UNIVERSAL
LIBRARY
OU-234441
UNIVERSAL
LIBRARY

نحمدہٗ ونصلی علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم

کہ کتاب فیض انتساب منتخب انشا پنج بہار منشی عطا حسین

بہار عجم

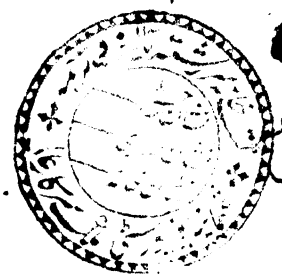
جلد دوم

بخشی محمد [illegible] تالیف کتاب غیاث اللغات در سنہ ۱۲۵۲ ہجری مصحح ام

در مطبع جی منشی [illegible] مدرسہ تعلیمخانہ دہلی کالج بزیور طبع پوشید

مالک این کتاب [redacted]

قد ملک عبده الحقیر [redacted]



بسم الله الرحمن الرحیم

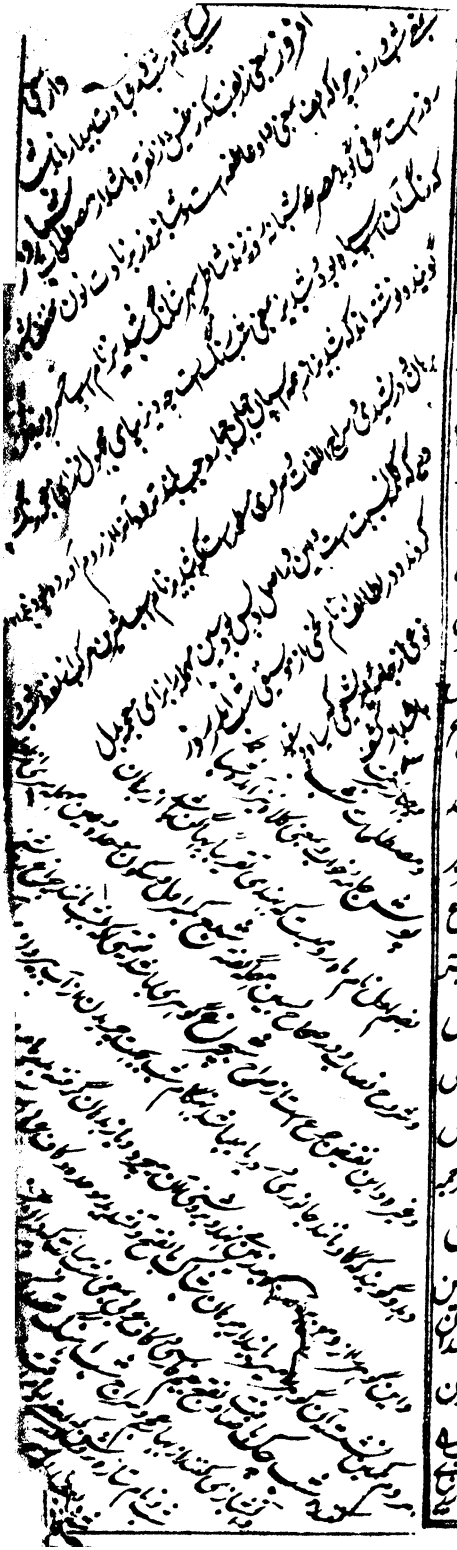
باب الزاء التازی مع الالف

زابل بضم مورده کسر آن نام شهری و نام مقامی از موسیقی چنانکه از منشات ملاطغرا بوضوح
می پیوندد زاد را ... زاد سرو ... از رباط تن چو گذشتی دگر معموره نیست ... زاد در ...
برنمیداری این منزل چرا ... علی خراسانی ... باصد هزار خون جگر یک نامه ام ... از چشم من بعید
زاد سفر گرفت ... پاک زاد. پریزاد. دیوزاد. تجلی زلو. خانه زاد. دیرینه زاد. ترک زاد. زاده
خاطر زاده ... زاده گلاب. زاده دریا. میرزاده. پیرزاده. مرشدزاده. زاده هنر. شیخ زاده
حرامزاده. زانی الطنبور این مثل اسیری لاهیجی ... بود چشمش فتنه عالم ولی ... غمزه او زاد زانی الطنبور
شد زاد و بود ... کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و ساز و سامان مولوی معنوی ...
نور حق ساکس ... ندزاد و بود ... خلعت حق را چه حاجت تار و پود زاد سرو مخنف آزاد سرو میرخسرو
... که در آغوش آمد زاد سروی ... چو طاووسی بهمان تدروی ... زاده تاک کنایه از شراب
انگور زلالی ... معانی نشه دیدم دران خاک ... غبار آستانش زاده خاک زاده خاطر شعر سنجی
که اندول خیزد ... قانی ... بهر نوزادگان خاطر خویش ... بخت زاد ... امکان نمی ... نیم ... از نالهٔ شیرو عار ...
بیخ مطلق نالهٔ ... حال ... نماید زار ... و زاری ... مثله در رساله موسیقی ... زار نالیدن و ... خرین دیوان گفت که زار در ...

شاه ... معروف ... شاه ... شاه محمد ... شاه ... شاه ... شاه

معنی ناله نیست بلکه معنی عزادار و سوگوار است و بهمین معنی صفت ناله دگر واقع میشود چنانکه گویند ناله زار ناله دگر بیزار و
تیر گویند بزاری پیش آمد و بتحقیق آنست که زار بمعنی ابله و کم عقل و ضعیف چنانکه گویند زار و نزار دوم بسیار
چون عاشق زار و گریه زار و قطره زاری بمعنی اظهار عجز و بیکسی است چنانکه زاری و زه گویند و این مجاز است
ماخوذ از معنی اول و غالبا بمعنی دویم دو حالت دارد یکی اسم است یعنی بکار دویم که در محل کثرت بسیار
استعمال کنند چنانکه گلزار و لاله زار و کار زار و آتش زار و مانند آن و معنی زار خونبار و قحط زار و قیامت زار
ناله زار و فراق زار آتش زار بهشت زار بهار زار عجز زار همین زار خوش زار صید زار مغز زار جنگ
زار عشق زار دامن زار زعفران زار سمن زار سنبل زار نقش زار لاله زار گل بستان زار آفتاب زار
آبله زار خط زار پروانه زار جبین زار چشمه زار خنده زار پای زار غلبه که مضاف افزار است چنانکه نسیم
زار بخیه زار سبزه زار شکفت زار گوهر زار بوسه زار اشک زار جیران زار لاله زار خانه زار نگاه
زار هجر زار طالب آملی ؎ عاشقان سازند بین البلدهای دل بهشت ✦ بلکه در هر بن موی آزاری دانند بشکفت
گر یکی زد طعن محمد تو ✦ سیراب ساز داز غرق شعله پنبه زار اسیری لاهیجی نور بخش ✦ رفت و شب پای باش
بازار و دکان ✦ گر بخواهی که یابی بذر دلستان ✦ دایم شوق گلستان رخش ✦ بلبل بیان ساهر ران زار باش
میر معزی ؎ قدم در عشق تو چون چنگ کوژ است ✦ تنم در عشق تو چون زیر زار است ✦ ارادت خان
واضح ؎ آئینه شکسته دلی داد عکس فیض ✦ شد کلبه ام چو باغ سحر آفتاب زار ✦ نور کرد در راه تو صحرای
بی خودی ✦ پروانه زار میشود از جوش قلقش پا و اله هر دلی ؎ پی داغ تو هر سحر م پر و بازی است
دلدار ✦ بشعله میتوان افروخت این پروانه زار آخر ✦ میرزا بیدل ؎ بخاک خط دام تواضع خلقیم ✦
چو سجده که قند راه برجبین نیازش ✦ عرفی ؎ فروغ شعله تهمت قند چو در آب م ✦ بگیرد شعله زار برآید
سمندر از خرچنگ ✦ ظهوری ؎ اشک غوغین نار غوان بچه کار دخصم سا ✦ آثار طبعش لبریز خنده
زار و عفران ✦ فائق ؎ شب بیادت ای بهارستان شوخی تا سحر ✦ بوستان سینه ما طرفه آتشی
زار بود ✦ ظهوری ؎ پرسش حال ظهوری بلاست گریه زار نمود باشد اگر حال زار عرض کنم ✦ محسن خان
خسته زار و دل زار بسته ؎ تا نوخ پوشیده از دیده های زار من ✦ شد دل از کاوش غمهای
جیران زار تر ✦ شمس قمری ؎ انکه از بیم تیغ او هر شب ✦ خصم ساهست ناله و زار ✦ زار نالد بالفت اقصا
حکیم رکنا ؎ موالیان توانند تو با نگ نوش نوش ✦ مخالفان توانند تو یل زار ✦ بهر تقدیر بشتاق
زار بدان زین ماده است زار بدان ناله کردن نوتی یزدی ؎ دلم بر د آبروی ✦ یه چند ✦ شب فرد و زار
فلک بیهوده زار د ✦ مولوی معنوی ؎ ادهمی زاربد و صد قطره سوال ✦ که در اقتادم بچلاد و عوان
بابا علی سمرقندی ؎ غم نیست چو زارم غم او کشت رقیبان ✦ چندین هزار بیچاره مزارید بیهوده
چین و ملاغ و عارض آن بدر منیر ✦ چاره نیست که میزارم و می نالم و بس ✦ زار نالی عاجز نالیدنی
وحید ؎ بعد ازین در کوی جانان زار نالی مسکینم ✦ از دل سخت نکویان رحم را دزدیده ام

ظهوری ؎ زهر دام اندیشه می شود مانع ✤ گر زارنالی خود را بدام دری بزم ✤ زار زار یانه چیزی که بجوب تاکه کردن جان تواند نزاری قهستانی ؎ بشنوای یار از نزاری زار زار ✤ زاری او زار یانه زار ✤ زاغ جانوری معروف و ترجمه نیست همین بیت که ؎ بلبلم اما تسلیم از بیوفاسی های گل ✤ اشک خونین در همین بحر شنا میکنم استفاده میشود که زاغ ایران چشم سرخ دارد و چنانچه زاغ هندوستان چشم سیاه دارد **زاغ کمان** ؎ شه کمان لیکن تهانظر زاغ بدین معنی مستعمل نیست چنانچه بیضه گمان برده انه **زاغ مصور بر کمان** ؎ سپر را نیز گویند میر خسرو ؎ زبهر آنکه پر تیر او سازند ترکانش ✤ زگردون هر دو کرکس را بیک زاغ کمان گیر ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ گر کس تیرت چو از زاغ کمان گیرد هوا ✤ بوم شوم جان بد خواهان شود جفت بدیعی سمرقندی ؎ رخ تو شهابست دراز ظفر است ✤ شعشیر تو آئینه زار ظفر است گر چشم تو سیرغ شود هم ؎ از زاغ کمان تو که باز ظفر است ✤ اشک ؎ دو زاغ کمان چون پدید از سر گذر گر دو زاغ سه پر از سر **زاغ سه پر** کنایه از تیر زاغ پای سیای فارسی کنایه از طعنه و نکوهش و با نقطه زدن مستعمل میر خسرو ؎ در تعریف قلم ؎ زاغ زبانی که زر قم بجای ✤ کبک سه دان سایه زاغ پای ✤ و در تعریف اسپ ؎ کبک خرامنده چمن سرای ✤ کبک روان سایه زده زاغ پای **زاغ زبان** کنایه از سیه زبان بی تعریف او تا نیز داشته باشد سند آن در زاغ پای گذشت **زاغ رو بهتر** را مجمله میر خسرو ؎ خسرو الشکر حطش بدرید ✤ دل نگهدار قلت زاغ رو است **زاغ چشم** کنایه از کبود چشم فوقی یزدی ؎ که در چین زاغ چشمی نام نهاد ✤ در صنعت ترا شی بود استاد **زاغ دل** کنایه از سیاه دل که قساوت داشته باشد میر خسرو ؎ زاغ دلان را ز اقتضی شوم ده ✤ مغز غلیواز و سر بوم ده ✤ **زاغ نول** بنون و واو مجهول تیر سر تیز باریک نول مانند نال زاغ که بدان جنگ کنند و کاهی زمین کنند و نیز کنایه از میر خسرو ؎ بکوکین زاغ نولان در کمین اند ✤ مرغان دلم عقد نشین اند ✤ میر الهی ؎ نیستم زاغ که بر جیفه بود نول کنا ✤ زاغ نولم که کشم تیر کشاید نولم ✤ **نوال** قار مرغان زال سر سپید سیه **دل** کنایه از بی مهر و شقفت و دنیا خاقانی ؎ این زال سپید دل طرفه ✤ اینک به بین معاینه فرزند شوهرش ✤ و زال از برای قدم اوست بطور بعض حکما که عالم را قدیم گویند **زاغ گرفتن** طعنه زدن و استهزا کردن لسان الغیب ؎ سنگ عبرت بر دل درویش میزن خسروان ✤ زاغ حسرت بر دل دیندار دنیا خواه گیر ✤ بدین معنی کلاغ گرفتن نیز باید **زالو** ترجمه مرکب از زا و الو. **زالو زدن و زالو شکستن و زالو درآمدن** باد نشستن قالی زالو زدن بمعنی سجده کردن و در اصل رسم ترکانست که امرا پیش سلاطین زمین بوسیده و دو تا میماند استه عوض میکند و در وقت ملازمت نیز زانو نمیزند سلیم ؎ بادشاه خوبرویانست چندان دولت نیست ✤ سجده شاد چمن کرپیش او زانو زنند ✤ طهوری ؎ نیستم بزالو زدن پیش کس ✤ که زانو زدن در نماز است و بس داراب بیگ جویا ؎ در زاغ بهر شق سم هر بقشه ✤ پیش خط سیاه تو زانو شکسته است بصاب ؎ نماند شب جوان رسیده آهوی ✤ که پیش دشت من نه کمر در زانوی ✤ طهوری ؎ جز زانو مشاطگی نکند سهانا



مه کند ✦ بالفی ✦ بر زانو در آمدن پیشکاه ✦ کنایه از بندگی و زانو زدن رصدگاه کردن کنایه از
مراقبه کردن و چیز یرا چشم داشتن و متفکر بودن خاقانی ✦ زانو کنم رصدگاه در تنگ جای جان ✦ صد
کاروان درد معین در آورم زانو بر خاک مالیدن و زانو بر زمین مالیدن کنایه از نهایت تعبد
و متواضع بودن لالی ✦ دو زانوی ادب مالید بر خاک ✦ گریبان قلم زد بر دامن چاک ✦ بالفی ✦ نهاد زانو
همه بر زمین ✦ برامد فغان از بسار و یمین ✦ زانو زده اسب کشیدن اسب پیش آوردن بتعظیم چنانکه معهود
ترکانست ملا عبد الله بالفی ✦ یکی اشهبی همچو صبح امید ✦ همی بر زمین بر قطاس سپید ✦ گرفتن بر سم غلامان عنان ✦
کشیدش بدستور زانو زنان ✦ بعد از بن آورده ✦ زبالای زین شیخ تیمور جست ✦ فروبست از رکاب و عزیمت درست ✦
بدستوران سرفراز او شده ✦ کشیدند اشهبی تیز زانو زده ✦ زانو در بغل گرفتن کنایه از تعظیم و احترام ✦ شهدی ✦ جبهه احمق و جنون
در گرو تسلیم اندر زانوی نیست ✦ که در بغل نگیرند اینجا ✦ زانوی کفتار بگفتن کلنج لیس گفتار بفتح کاف تازی حالوی
معروف که آنرا بتازی ضبع گویند و این مثل است و بپارسی است چون کفتار را بپارسی کلنج گویند او از ترس
از رفتن باز ماند ملا طغرا ✦ زموذیان بدعا باید انتقام کشید ✦ کلنج گفته توان بست زانوی کفتار ✦ زادیه کنج و
گوشه زوایا جمع و بانظ افگندن مستعمل و اله هروی در مدح عارف ایجی ✦ افگند در و زکار بیچد صد زادیه
در یکی الف قد زاهد خشک و زاهد خشک کنایه از زاهدی که در کار خود اهتمام تمام دارد و باشد لیکن از دولت
عشق بی بهره بود زاهد کوه کنایه از آفتاب زایل و درشونده و فارسیان لام را تبدیل بجیم تجرید نموده بالفظ کردن
و شدن استعمال نمایند مرزا بیدل ✦ گرچه رنگ این دو آشیانه از ما ریختند ✦ از نیم چون شهر دانع فنا زایل
نشد ✦ بکتر سعی نقش از سنگ زایل نتوان کردن ✦ لیکن چاره نتوان یافتن نقش جمع الموحده زبان
بالضم و بالفتح عضوی معروف و در فیره واین مجازست و بهر دو معنی ترجمه لسان و صفیح منقار گنجشکان
انین گفتار تاشین سرمه آلود. شکوه قرسود. شکوه پرواز بی ادب. شکر پرو. هزره درای از ضعفات
و کلبرگ برگ گل برگ لاله خار کلید قفل تیغ برق. بوح کف بی پنجه از تشبیهات دست آتش زبان آتشین
زبان. بد زبان تلخ زبان. بسته زبان پیلزبان. تر زبان. جاد و زبان. چرب زبان دو زبان ده زبان.
سد خن زبانی مانع زبان. موس زبان سه زبان. شیرین زبان. صید ✦ باکف بی پنجه نتوان آهن مطلب گرفت ✦
نام جانان مرا بان شوخی زبانم چون گرفت ✦ طوطی ✦ سالها شد لوح زبان از خط غیر ✦ پاک شد نقش
نسیان منت ✦ راسخ ✦ سخن آمینه راز نهان کرد ✦ بیان را پرتو برق زبان کرد ✦ طالب آملی ✦ چنین که
بدعوی بیان ناطقه بستم ✦ تیغ زبان کرکشود می چه عجبی ✦ شیخ شیراز ✦ زبان در دهان خردمند چیست ✦ کلید
در گنج صاحب هنر ✦ چو در بسته باشد چه داند کسی ✦ که گوهر فروش است یا پیشه ور ✦ زبان شکستگان
سنگین کنایه از زبان الکن صائب ✦ مخار خط بزبان شکسته میگوید ✦ که فیض صبح ز ناگوش یار را در یاب
منهانه اشک راز مراجعه جسته گفت ✦ مخار رنگ هم بزبان شکسته گفت ✦ انت ✦ نهت دیوان
زنگین سخنور میشود ✦ چون زبان سنگین شود حرفش کر میشود زبانه همان زبان و مجاز چیزی که مشابهت

بزبان داشته باشد چون زبانه آتش و زبانه تیغ و جز آن کمال محمد ؎ پر تو روی او جهانی سوخت تا زده آتشی زبانه هنوز ✦ سالک یزدی ؎ بزیر تیغ جفاتت چنان شوم تسلیم که از زبانه تیغ آفرین بلند شود ✦ زبان مغز دار زبانی که کلام آن تهه داشته باشد و صاحب فصاحت و بلاغت بود وحیدا ؎ در الساعت که از وصف لبت شیرین بود کلام ✦ بده یارب زبان مغز فرهادی بجو بادام **زبان آتشین** ✦ کنایه از زبان گرم میرزا صائب ؎ در کشاکش از زبان آتشین بودم چو شمع ✦ تا نه پیوستم بخاموشی نیاسودم چو شمع **زبان گنجشک** تخمی معروف که تبازی لسان العصافیر و بهندی اندرجو خوانند و نوعی از نان که بصورت زبان گنجشک باشد در آنرا توشه بلی نیز خوانند میر در هجو اکول ؎ چشم بر اشیان گنجشکش ✦ هست بهر زبان گنجشکش **زبان ترازو** در میوه خاری که میان دسته ترازو در بغل زبان باشد و چون آن برابر باشد و چپ و راست سر نگذرد وزن راست باشد صائب ؎ بمیزان قناعت پیش کم کم پیش می آید ✦ زبان این ترازو را امیدانم نمیدانم **زبان کندمین** کنایه از زبان هموار و ملایم و چرب و نرم صائب ؎ باز زبان کندمن روزی طلب کردن خطاست ✦ طوطی شیرین سخن را شکر گفتار بست ✦ از زبان کندمین افتاد در کام گره ✦ خوشه بی حاصل مادانه دیگر ندارد ✦ نان تو پخته بست بهر جا که میروی ✦ صائب زبان خویش اگر کندمی کنی ✦ زبان کندمین نان مرا پخته بست ✦ عالم ✦ چرا چون خوشه گردن کج پیش این و آن دارم ✦ زبان کندمین کو تا نگوید من چه گویم ✦ من چه نگفته باشم **زبان بسیر** کنایه از سخن بیهوده **زبان زرگری** زبانی که جمعی باهم قرار دهند و بدان الفاظ قرار داده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد خان خالص ؎ نیست حرفی چیز گفتن بر لب اهل طمع ✦ آنچه میدانند این مردم زبان زرگریست ✦ ملا قوتی یزدی ؎ سخن سنجیم و قدح نوشیم و غزل خوان ✦ ادا نهم زبان زرگری دان ✦ **زبان شمرگین** مثالش در لفظ شمرگین باید زبان شهری تادم گیلانی ؎ گرفته سمت جهانرا بصلح بیغمی من ✦ زبان شهری من کرده شهریم را زبان تاک باشم ؎ تا نگوید حرف بکر دختر رز را کس ✦ باغبان دانسته می برد زبان تاک را **زبان اوروزبان** در بواو کنایه از شاعر و فصیح در طلاق آن بر تیغ مجاز است ابو نصر لبیبی بدخشانی ؎ لب خود در نکشاده چو زبان ور شده ام ✦ منفعل ساخته ام فارسی و تازی را ✦ شیخ شیراز ؎ زبان آوری کاندرین عدل تو داد ✦ ثنایت نگوید زبانش مباد **زبان بازی** بوحده و زای تازی مکالمه و هم سخن گفتن و در اصطلاحات برابری و خصومت محمد قتلی سلیم ؎ بخود چو موی میان ترشک می پیچم ✦ چو شانه با سر زلفت کند زبان بازی ✦ صائب ؎ سخن دارد رباب زندگی لعل گهربارش ✦ زبان بازی بلبل میکند بر گل زبان خونخوارش ✦ صفت مژگان در زبان بار لیست ✦ گرچه چشمش بخواب ناز شد هست ✦ لعل بحث عشق می نازد دل زاری که من دارم ✦ زبان بازی با تش میکند خاری که من دارم ✦ گفتگو با دل سیاهان میکند دل را سیاه ✦ شمع گر باشد طرف صائب زبان بازی خوش است **زبان بند خرد** کنایه از شراب صائب ؎ ساقی بیمان از زبان بند خرد ✦ لیک هرزه در صحبت با فان او در زبان بدان

کنایه از فصیح و سخنگو و آنکه الکنتر زبانها نداند و شاگردی که سخن استاد زود بفهمد و یاد گیرد خاقانی ۵ دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان‌دانش ✦ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش **زبان دراز و زبان ران** برای سهلانگاری سخن بیجا بگوید و بسیار بگوید و اطلاق اول شایع و اطلاق دوم بر قصه‌خوان مجاز است و زبان دراز کره توصیف نیز آمده ظهوری ۵ چه عیب است در مجمع اهل راز ✦ سخنهای کوته زبان دراز ✦ **زبان درازی** قلم ملتزم روانی اوست ظهوری در انشراف بنای خلیل الله خوشنویس گوید شعر ۵ بزبان درازی قلمش زبان جلد حرف‌گیران کوتاه ✦ و **زبان فروش** بهرگوی بجل جلالا آطبا طبا ۵ سود دو جهان سخن نیوشان ارند ✦ هر جا ست زبان زبان فروشان دارند ✦ آن طی لسان که سنجرش سنجوانند ✦ ما نجر به کردیم خموشان دارند **زبان دادن** کنایه از عهد و پیمان بستن و اقرار و اعتراف بچیزی کردن حکیم فردوسی ۵ زبان داد دستان که تار ستجز ✦ زبید نیام مرا تیغ تیز ✦ و در عضد دانش ملفوظی و چاپلوسی کردن ملا طغرا ۵ قلم چون بوصفش زبان میدهد ✦ زخط شعاعی نشان میدهد ✦ سلمان ساوجی ۵ گفت لعلت میدهم کام دلت باری چرا گرنمی بخشد لبت کامی زبانی میدهد ✦ میر خسرو ۵ این طرفه زبان دهدکان توام بجان دول ✦ جشمک ازان طرف زند شوخی ماه من نگر ✦ و نیز رخصت سخن دادن هم او گوید ۵ زبانش داد شاه مرد مسنج ✦ دری سنجیده بر دربخت از گنج ✦ ظهوری ۵ رادی شکر راز زبان داد یم ✦ تا قفل شکوه را زبان بستیم ✦ و بمعنی فریب دادن یا خاقانی ۵ مردم زرشک غیر زبانم چه میدهی ✦ زهرم چو کارگر شد تریاک بهر چیست نسائی ۵ حدیث بوسه شیرین لبان اگر نفهم ✦ زمن مدان تو که جمع م از زبان دادند **زبان یافتن** رخصت تکلم یافتن حکیم سنائی ۵ زبان یافت گوینده اندر سخن ✦ بدو گفت کای شاه تندی مکن **زبان درکشیدن و زبان در دهان دزدیدن گرفتن زبان در کام کردن و زبان در کام دزدیدن و بکام کشیدن** آن یار ساکت شدن و خاموش ماندن ملا وحشی ۵ زبان بکام کشی خشمی از فسانه عشق ✦ بگو که خوشتر ازین داستان بیاشد ✦ ظهوری ۵ بصد فریب بلوری زبان بکام کشید ✦ چنان مکن که لبش باز در خروش افتد ✦ صائب ۵ زبان نابود گویا تیغ می بارید بر قسم ✦ چنان دار الامان شد تا زبان در کام دزدیدم ✦ یعنی ۵ زبان طاقت زبان گیرد ✦ زدود از شرم زبان در دهان گیرد ✦ شیخ شیراز ۵ صدف دار باید زبان در کشیدن در حرف لب زبان گیرد ✦ و وقتی که حاجت بود در چکانی ✦ گوئیت که امکان گفتار هست ✦ بگو امای ادب لطف خوشی نکه فرو چکید خلیل ورسد ✦ بحکم ضرورت زبان در کشید **زبان خاموش کردن و شدن** متعدد منه فصیح الدین خاقانی ۵ نخست از من زبان بستند کز طفل اندر نوا موزی ✦ چو نالیش بی زبان باید چو نطقش بر زبان آموزی خواجه نظامی ۵ ستانی زبان از رتبیان راز ✦ که تا راز سلطان نگویند باز ✦ طالب آملی ۵ هر سحر سوی گل نرگس سوسن گشیده ✦ تا زبان همه احسن تو خاموش کنند **زبان گرفتن و زبان گیری** متعدد منه زبان از نطق و **زبان گیری** اهل آنست که مردم را از فحوای دشنام بدستانند و استفسار احوال فوج دی باز دهند و گمان سخن گیرانده و از زبان نگیرند و بین بیت مرزا صائب بطریق ابهام طبیعه شده ۵ از نرگستان عشق چشمان تیغ زبان

کین لشکر از سپاه من اول زبان گرفت ✦ آسیر ✦ در بزم می اسیر شب از دو صف طرد ✦ صد جا
مذبان شوخی تقریری گرفت ✦ شاپور ✦ رفته اول چون زبان گیران زبان آورده ام ✦ تا شب خود
معانی بر میان آورده ام ✦ و لکنت افتادن بر زبان ملک فتی ✦ چون دم شکوه زبانم زخمی است گریه ✦
شرم زور آورد و راه شکایت گیرد ✦ میرزا عبد الغنی ✦ بگو که حرف دو رنقش چسان کنم تحریر ✦ قبول یکسو غلط
را زبان گیر است ✦ و درین تامل هست و کنایه از جاسوس نیز اگر سخنها را از زبان مردم میکند ظهوری ✦
با انهمه جاسوسی خود گوش گرفتم ✦ خاموشی ما را چه زبان گیر بر آورد ✦ زبان بستن کنایه از خاموش
شدن و خاموش کردن هر دو آمده و این از خصائص لفظ بستن است که بمعنی لازم و متعدی هر دو استعمال میشود
ظهوری ✦ بزبان نگه از شکوه زبان بست مرا ✦ از لبش چند سوال از چه جوابی نکشید ✦ زبان بند
نوعی از غرایم و افسون که زبان حریف را بدان ببندند نظامی ✦ زبان بندهای چو یکان تیز ✦
دری در تو افسع دری در ستیز ✦ زبان کشیدن و زبان بر آوردن و زبان بیرون کردن عبارت
از آنست که حیوان از شدت تشنگی یا گرمی زبان خود را دندان بری آرد یا بین در سجدت دم کرگ گذشت و مغز ابدال
سازلسگ گشت بیدل لب تشنه زلالش ✦ چون خط زبان برآرد بر کوثر تسنیم ✦ بیدل کطرف غیر از شکوه در دهان
نیست ✦ از صدا در تشنگیها میکند خنجر زبان ✦ شیدای هندی ✦ چشم او از سرمه بی دنبالگه تا بر کشید ✦ گرم خندیدن شد
از گرمی زبان آبو کشید ✦ زبان بیرون افکندن مقابل زبان بیرون افتادن لازم مقابل متعدی
✦ زبان سوسن از تشنگی فتاد بر دهان ✦ چو لوت خنجر قزلباش عریان بال کمال اسمعیل ✦ بیرون افکنده سوسن
از تشنگی زبان را ✦ کرم از عدم در آمده تا زانفسی مشابل و حسین ثنائی ✦ بروح نا اهلان اگر گفتم کنون از ننگ آن
صد زبان بیرون چو خورشید از دهان افکنده ام ✦ زبان کشیدن و زبان کشادن بر کسی کنایه از
زبان دراز کردن و سخن بد بار کسی گفتن میرمعزی ✦ بر آفرین ✦ سلطان حسین ثانی ✦ اندیشه دانه جان جرم
محمد قلی سلیم ✦ ز لفظ زبان طعنه بحث مکون کشید ✦ آبوی غزال را بکمند جنون کشید ✦ خواجه شیراز ✦ خلقی بان بدیع
عشقش گشاده اند ✦ ما من غلام آنکه دلش بان یکیست زبان زدن کنایه از سخن گفتن و حرف زدن عیب جوی
اگر خواهی سخن گویی سخن اندیشه شو ✦ زبان آن کس تواند زد که اول کوش کرد او را ✦ زبان نازک کردن
میرزا رضی دانش ✦ دانش نسبت بروی که کرده ✦ تا نازک چین برگ لاله زبان در دهان کمل ✦ زبان تازه
کردن و زبان تر کردن سخن کردن و لقمه در دهن گذاشتن و زبان آلودن بچیزی یعنی طالب آن
✦ طالب بحرف باده میالا زبان که ما ✦ قفل خمار بر در دهن جام بسته ایم ✦ لفظی زبان تازه کردن با قرار تو
نا آیختن علت انکار تو زبان کردن زبان درازی کردن میرخسرو ✦ شمعی که پیش روی چو ما تو برشنده و از تیغ
کردنش بزنم کو زبان کند ✦ زبان آموختن حرف آموختن دانش ✦ همنشین حرف گیر گفتاری دگر از ما بپرس بچو تو کسی
ما زبان سا در قفس آموختیم ✦ زبان در دهان کردن و دردان نهادن حالت کمال عجز و اتحاد از آن مرد بیدل
در محاورات اشتهار یافته است که زبان فلانی در دهان نیلاد و این کنایه از کمال بی تکلفی و بیجا بی بود ✦ طالب آملی ✦ تا بحر بجا و دست صحیح بی جا کما

کین لشکر از سیاه من اول زبان گرفت ✦ اسیر ✿ در بزم می اسیر شب از وصف طرهٔ ✦ صد جا مذبان شوخی تقریر می گرفت ✦ شاپور ✿ رفته اول چون زبان گیر ان زبان آورده ام ✦ تا شب خوش معانی به میان آورده ام ✦ و لکنت افتادن بر زبان ملک فنی ✿ چون دم شکوه زبانم زخجالت گزید ✦ شرم زور آورد و راه شکایت گرفت ✦ میرزا عبد الغنی ✿ بگو که حرف دو رنقش چسان کنم تحریر ✦ قبول کیست که معنی سر زبان گیر است ✦ و درین تامل هست و کنایه از جاسوس ✿ زیرا که سخنها را از زبان مردم میگیرد ظهوری ✿ با انهمه جاسوسی خود گوش گرفتم ✦ خاموشی ما را چه زبان گیر آورد ✦ زبان بستن کنایه از خاموش شدن و خاموش کردن هر دو آمده و این از خصائص لفظ بستن است که بمعنی لازم و متعدی هر دو استعمال میشود ظهوری ✿ بزبان نگه از شکوه زبان بست مرا ✦ از لبش جذب سوال ار چه جوابی نکشید ✦ زبان بند نوعی از غرایم دافنون که زبان حریف را بدان به بندند نظامی ✿ زبان بندهای چو پیکان تیز ✦ دری در تو افتم دری در ستیز ✦ زبان کشیدن و زبان برآوردن و زبان برزدن عبارت از آنست که حیوان از شدت تشنگی یا گرمی زبان خود از دهان بیرون آرد پیش در بحث دم کرک گذشت و مغز ابدال ✿ از لبسکه گشت بیدل لب تشنه زلالش ✦ چون خط زبان برآرد بر کوثر تبسم ✦ بیدل کف طرب خیز از شکوه در دلاک عیست ✦ از صدا در تشنگیها میکند خوجه زبان ✦ شیدای هندی ✿ چشم او از سرمه بی دنبالگی تا بر کشید ✦ گرم خندیدن شد از گرمی زبان آبو کشید ✦ زبان بیرون افگندن کنایه از زبان بیرون افتادن لازم متعدی آمده ✿ زبان سوسن از تشنگی فتاده برون ✦ چو لوف خجلت فرانه مدیم بال کمال اسمعیل ✿ بیرون فگنده سوسن تشنگی زبان را ✦ کرم از عدم در آمد تا از نفسی سنائی ✿ مدح تا الان اگر گفتم کنون از تشنگان صد زبان بیرون چو خورشید از دهان افگنده ام ✦ زبان کشیدن و زبان کشادن بر کسی کنایه از زبان دراز کردن و سخن بد بازی گفتن بر مقرری ✿ بر آفرین سلطان چین زبان کشادم ✦ اندیشه جان جرئت محو فیلی ✿ زبان طعنه بحث کنون کشیده آبوی عقل را کمند جنون ناشیده و خواجه شیراز ✿ خلق بر زبان بدگویی عشقش کشاده اند ای من غلام آنکه دلش با زبان یکیست زبان زدن کنایه از سخن گفتن و حرف زدن عیب می جوید ✿ اگر خواهی سخن گویی سخن بشنو ✦ زبان آن کس تواند زد که اول گوش کرد او را زبان نازک کردن میرزا رضی دانش ✿ دانش بنسبت بر و رگ کرده ✦ تا نازک چون برگ لاله زبان در شنای گل زبان تازه کردن و زبان ترکردن سخن کردن و لقمه در دهن گذاشتن و زبان آلودن بیخبری یعنی حالا آنچه ✿ طالب بحرف باده میالا زبان که ما ✦ قفل خمار بر دو هن جام بسته ایم ✦ نظامی ✿ زبان تازه کردن با قرار تو ✦ از انجمختن علت انکار تو زبان کردن زبان درازی کردن میرخسرو ✿ همی که پیش وی چو ماه نو برشد از تیغ کردنش برزم کو زبان کند ✦ زبان آموختن حرف آموختن دانش ✿ همنشین چون گزیدی دلگزا زما پرسش بچو تو ناز زبان ✦ در قفس آموختیم زبان دهان بستن کنایه از حالت کمال عجز و انحاد زبان مرد مبتدا در محاورات شایع است که زبان فلانی در دهان نمیماند یعنی کنایه از کمال بی تکلفی و بیجا بودن طالب آملی ✿ تا بحر بجا دست و تحیر بزبان گاز

سینه زبان در دهان کنم ✦ یعنی ✦ بیچکه دم نزدانه دوختن چاک دلم ✦ رشته هر چند زبان در دهن سوزن کرده خواجه نظامی ✦ بیزی که خون بیان می نهم ✦ سخن ساز زبان در دهان می نهم ✦ میر معزی ✦ بر جست از رنگ سیاه آورند ✦ سر سبز افسونگره افسوس بر ✦ روز و شب از بهر فسون و فسوس کرده زبان در دهن یکدگر ✦ زبان دانستن و زبان فهمیدن مصاب ✦ زبان جوه بیچیده شمشیر می فهم ✦ اشارتهای ابرو در آیه خوانم ✦ فطرت ✦ چه میداند زبان ناله بیرحمی که من دارم ز طفلی جنبش گهواره داند دل طپیدن را و زبان در دهان و دادن زبان در دهان نشستن زبان نغزیدن زبان بریکدیگر پیچیدن زبان افشاندن هر کدام معروف حسین ثنائی ✦ مکید لعل لب لعلی که از مکیدن ان ✦ شمیم مشک در گرزبان برافشانم ✦ در شرح حلم تو زکرانباری سخن ✦ صدره زبان بوقت بیان در دهان نشست ✦ صائب ✦ دل روشن زبان لاف را بگرد پیچد ✦ کند پوشیده صیقل در محاب نور جوهر را ✦ مگر گویا از ان آئینه رخسار شد صائب ✦ که میلغزد زبان در حالت گفتار طوطی را ✦ ظهوری ✦ دلبس چرب نرمی و افسون فن ✦ بتان را دوانند زبان در دهن ✦ زبان افگندن و زبان بریدن و زبان بر معروف دلبسین کنایه از خاموش گردانیدن مدعی را بحجت مدلیل نیز بمعنی عطا کردن و بخشیدن ثنائی ✦ مگر زباغ ارم با صفاهش حرفی گفت ✦ که تیغ باد سحر غنچه را زبان افگند ✦ زبان زیر زبان داشتن و در ته زبان هر دم چیزی گفتن و بر گفته خود ثابت نبودن قاضی ناصر ✦ چه اعتماد کند کس بوعده ات البته ✦ که هیچ غنچه زبان در ته زبان داری بان ✦ دیوار مالیدن کن به از توکل و قناعت صائب ✦ چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن ✦ زبان خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن زبان سپید کردن و زبان بر خاک مالیدن حسرت و آرزو کردن و کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن صائب ✦ تیغ می مالد زبان بر خاک پیش چراغم ✦ پیچ و تاب قبضه جوهر برون آورده ام ✦ تا بوصف آن دهن شد سبزه خط تر زبان ✦ طوطیان بر خاک میمالند از شکر زبان ✦ شرف سفرده ✦ در صفت زهاف اوزلابه و زاری نطق چو دزدان سپید کردن زبان را و زبان باکسی یکی کردن و داشتن موافقت کردن در سخن با او سلیم ✦ نالهٔ مطرب بدلی هر دو یکی کرده زبان ✦ میکندم همه تکلیف که بیهوشی کن ✦ طالب کلیم ✦ چنان ز خویش به تنگم که هر نفس بیم ✦ زهر قلم با تیغ او زبان دارد ✦ ظهوری ✦ اینکه در دشمن بدم لطف نهانی دارد ✦ آگهم بالب من نالهٔ زبان دارد ✦ زبان موبر آوردن در مقام اعراق میگویند زبانم موبر آورد تر افایده نکرده مقرر است که موبر آورد زبان ممتنع است پس حاصل این باشد که امر ناممکن هم بوقوع امد تو سخن نشنیدی زبان از آب شیرین استعمال آن بجای خود نشان بوقاقی محاوره ضعیف است میر حسن در صفت دو رباعی ✦ زاب کهر خویش زبان پرشده ✦ ریشه استعاره چه پر دُر شده ✦ زبان مردم افتاده یعنی ادای خارجی کرده که در میان خلق بدنام و رسوا شده زبانش موبر اورده یعنی از گفتن باز مانده و از صدا افتاده زبان از قفا کشیدن و از قفا بدر کردن و از قفا بدر گرفتن و بیرون کردن توحی از تعذیب و شکنجه استعمال زبان از کام کشیدن شیخ شیراز ✦ بفرمود دولتگ سوی از جلاد که بیرون کند بیش زبان از قفا گر چمن

گر چمن گوید مرا هم رنگ درویش لاله بهست ✦ از قفا باید بدر کردن زبان سوسنش ✦ خواجه جمال الدین سلمان ✦ اگر نه مدح تو گوید زبانه سوسن را ✦ بنفشه دراز زبان از قفا بدر گیرد ✦ کلیم ✦ زبان گل ز قفا میکشند اگر بکنند ✦ حقوق تربیت نوبهار را انکار ✦ عرفی ✦ زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید ✦ اگر نه رنگی چمن دید در میان نرگس ✦ یعنی سوسن که از راه زبان درازی طعنه بر نرگس زده بود نرگس دیدی عزیزان چمن را اگر در میان ندیده چرا زبان او را از کام برنیاورده کما صرح به بعض المحققین زبان نهادن در چیزی میرخسرو ✦ در تو زبان ساکه تواند نهاد ✦ ای هویت که تواند کشاد زبر باید و حفظ و این مخفف از زبر است و بالفظ کردن و گرفتن مستعمل پسین در اکثر کبریت گذشت و حرکت فتحه و ترجمه ذوق و بدین دو معنی معارف زیر بود زبر بوش هر چه در وقت دراز کشیدن بر سر گیرند عموما و لحاف خصوصا امیر خسرو ✦ هر کس بجای خیک برتن زبر پوشی تنک ✦ چون آب تر چون گل سبک تن باد لاساد اشته زابغر وزد ابغر وزبگرو زابگر بوزن در خورد آنچه آن باشد که کسی را بان خود را بپاساد سازد و دیگری چنان دست بران زند که باد از دهانش باصدا بجهد و زنبغیل بنون قبل الموحده مبدل و مزید علیه سبکر است و بالفظ خوردن و بودن مستعمل پوریهای جای ✦ تاز بغرت زنیم پر از باد کن نجست ✦ ور نه طبانچه باز خوری تو زبابک ✦ مولانا محتشم ✦ زنبغلی سایه زسیلی میخورد ✦ کار نیکو کردن از پر کردن است زبون ضعیف و ناتوان صائب ✦ خصم غالب ساز بون صبر و تحمل میکند ✦ از تواضع سیل را مغلوب خود پل میکند ✦ و برنیقیاس زبونی خزبون نالی و پسین کنایه از اظهار عجز و ناله بود از عالم عاجز نالی و زار نالی و ضعیف نالی و اله هروی ✦ با المرادی کار کن یا ترک کن مردانه کار ✦ کمتر از کار زنان باشد زبون نالی مرا ✦ خواجه شیراز ✦ چرخ بر هم زن که از غیر مرادم گردد ✦ من نه انم که زبونی کشم از چرخ کبود ✦ زنهر بکسر اول و فتح ها بالفظ کردن بمعنی عاق ساختن پسر و امثال فرزند را کذا فی البرهان مع الجیم التازی زجر بالفتح باز داشتن و تهر سانیدن و بالفظ کردن مستعمل مع الحاء المهملة زحمت بالفتح رنج و اندوهی و بالفظ دادن و نهادن و بردن و کشیدن مستعمل ✦ میر شاهی بزواری ✦ زمانی از سر این همت بالکشید ✦ دیدار کرمی بر یم از این آستانه زحمت خویش ✦ مرزا محمد طاهر آشنا ✦ عقل ناچار کشد زحمت اندیشه بخود ✦ دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود ✦ صائب ✦ کی بجا های گرفتار دلش خواهد سوخت ✦ یوسف مصر اگر زحمت زندان برد ✦ کعبه جویان زحمت بیجا میکشند ✦ چاره گو تا هی این ره بخود پیچیدن است ✦ ملا لطیفی نیشابوری ✦ حسن تو یوسف است این قدر جفا ✦ بر کوش و سینه زحمت زیور نهاده ✦ زحیر پیچش شکم و باطلاق آن بر صاحب ایمرض مجازا ست علی خراسانی ✦ کاه دل کاوی مرا این چرخ از فرط ستم ✦ میدهد هر نقش آشفته چون شخص زحیر مع الخاء المعجمة بر خشم شان زدن تیغ و تیر و مانند آن که بر بدن باشد و بسبب زخم خوردن نیز آمده نظامی ✦ شد از گشتن هندی مزدم سدوس ✦ به پیچید بر خود چو زخم عدوس ✦ هر کس ✦ هر زخم کز زخمه چون شکر ✦ شود رود خشکی ازو رود تر ✦ یعنی زهی زخم خوردن که بدو زخمه کچون شکر شیرین شود رود خشک که عبارت از سیم بر رود است رود تر می گردد ✦

وقفه‌ای سیراب بروان میدهد و خان آزرده میفرمایند که درین بیت بعنی مذکور تکلف محض است همان معنی اول
آسنه بر تقدیر فربه و تیر هنگر نمایان و جلد ریز کاری فراخ دو تیغه باز پهلو گذار دهن دار دل شکن سینه
فرسا تازه دوخته تازه تابرسیده و کرگ زده و تمکسود نمک خورده نمکپاش نمک بند مرهم آلود مرهم کش
مضمکاف لذت رسان درشت از صفات و ست ظهوری مصرعه مرهم کش است زخم که از تیغ و تیر نشسته و
خط و مصرع چخه گل نوبر کوچه از تشبیهات مرزا صائب ۵ میرسد از ره بگوهر به نزدیکان فزون او بر زخم
از نیام خود بود شمشیر را ۴ وحیدا ۵ جانب عیش توان در طلب غم رفتن ۴ بسر کوچه زخم از پی مرهم رفتن
کلیم ۵ دیده کو چه زخمی که ره بدر نرود ۴ چو بر دلم گذر افتاد دلستان مرا ۴ ستم بود که گل زخم مشکبو نشود ۴
ستار ریف تو یک بخیه دار میخواهم ۴ کلیم هر خط زخم دلبران تن را ۴ زدیم مسطری از استخوان پهلوی خویش ۴
ظهوری ۵ زبس مقهور و سرزمین مستکلاخ ۴ بدنها در آغوش زخم فراخ ۴ نظامی ۵ ز دیدیش یکی زخم پهلو
گذار ۴ که از خون زمین گشت چون لاله زار ۴ حزنی ۵ بیا که در شب هجر تو چشم گریانم ۴ چو زخم آب رسیده هم
نمی آید ۴ خاوری ۵ نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند ۴ برگ گل گر راست پرسی نشتر پیکان ماست ۴ مفید
یزدی ۵ زنیده هست زخم بیالای ابروش ۴ مانند مصرعی که به پشت کمان بود ۴ چشم زخم چشن زخم
زخم گرگ زده بفتح کاف فارسی و ذای معجمه زخم آب کشیده میرالهی ۵ دل خون گرفته ایست که دشمن
هم از غمش ۴ در هم کشید صدری چو زخم گرگ زده زخم دامن دار و زخم تیز و زخم فربه زخم کاری صائب
۵ چهره خورشید زرد از درد دلی زنهار کیست ۴ زخم دامن دار صبح از غرهٔ خونخوار کیست زخم دجله زخم
کنایه از زخمی که از دخون بسیار رود ظهوری ۵ تا رگ دل زخم دجله نزیفرو خورد ۴ سینه جان داغ شعله
خوار برادر زخم نمک بند زخمی که برای بند شدن خون نمک بر آن بندند سالک یزدی ۵ هر شب نشور
گریه می اختیار خویش ۴ زخم کلوی صبح نمک بند کرده ایم ۴ نظام دست غیب ۵ دل از خیال لبت بر نخیت
اشک گلگون ۴ خطا بود که نمک بند میکند خون را ۴ چون خواهند که شب زنده دار زخمی بر گماشت و دوده نمک
بر آن بندند تا از درد زخم در نمک خوابیده خواب نبرد شاپور ۵ گر بدست افتد پی شب زنده دار زخم نیم
از لب دمرکان و تشبیهای غم زخم و نمک زخم کاری و زخم لذت رسان بعنی و بینها فرق عموم و خصوص من
وجه اطلاق اول بر غیر عاشق نیز صحیح بر خلاف دوم که بر غیر صحیح نیست سیدی محمد عرفی ۵ نخورد
از محبت اینها لذت رسان زخمی نه که جان مست زند گذاشت یکزخم نمایانش زخم کوس کنایه از زخمی
که بر کوس واقع شود زخمه کاسه چوبهای باریک که کاسه بدان نوازند مراد از کاسه طاسه باشد گیرم
اصول سلاطین نوازند نظامی ۵ شتاب زخمه کاسه زخم کوس ۴ خدنگ اندران بیشه آنبوس زخم چین
ریشین کردن بیاض و نیز کنایه از رقم منهان زخمه ترجمه مضراب که نوعی از آلات نوا حسن سازهای ذوات
الاوتار بهست و بانقطه زدن مستعمل چنانچه در بحث گریه و رقم شکستن باید زخمه و رباب و بربط نوازنده
سازهای ذوات الاوتار بهست حسرو ۵ زخمه و رگ که بکاه سرد و از رگ نابد تا بند سرد و زخم چین

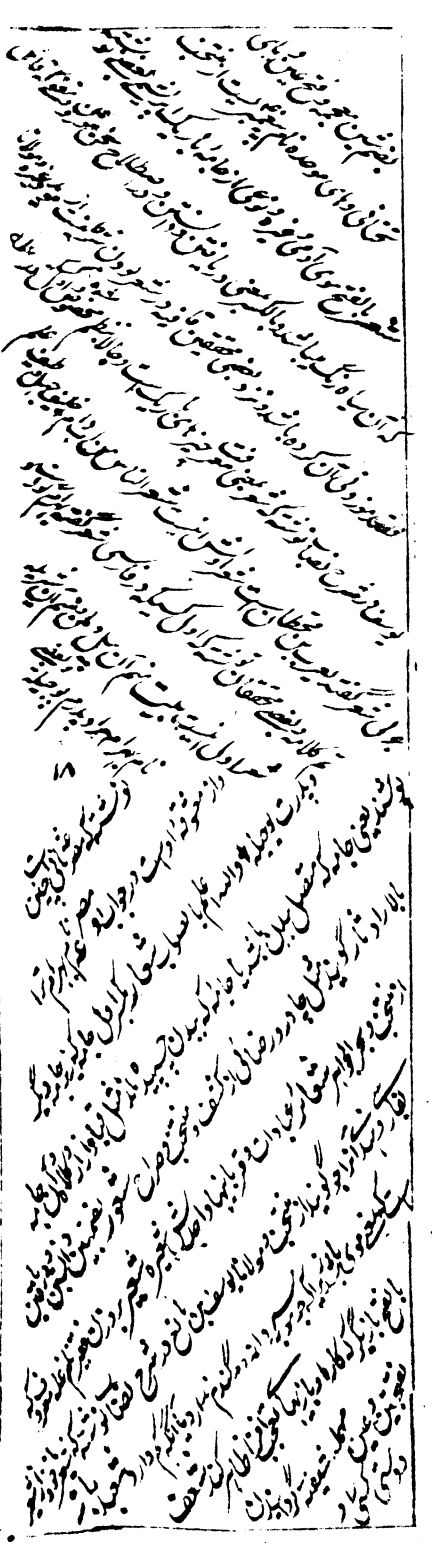
واکنش دون همتی میسلے ۵ باز تیر قرعه بر جان بلاکش زد و رفت ۴ چو حق الله و در حرز نعم الکش زد و رفت
حکیم رکنا در تعریف قاصد ۵ هوا را می درید و کام می زد ۴ شرر در خرمن آرام میزد ۴ طالب آملی ۵
بر مزرعه کز نظر فرو زند ابر گریام ۴ مژگان مثال برگ بر دیده گیاه را ۴ طرح خورشید رخت تازه بر بوم وجود ۴
چهره پرداز جهان بر سر ایجاد نرفت ۴ میرزا بیدل ۵ راحتی کز پی آسودن آغوش ترک مطلب ماست
این غبار دهم را در دامن صحرا نزنید ۴ شفیع اثر ۵ تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست پرسش
تا بیده می باید زدون نکشیدا ۴ مخلص کاشی ۵ بر سواد عمر چون زد موی بر کافوری بیاض ۴ یکقلم باید
حساب آرزو ها بر کشید ۴ میرزا صائب ۵ آنکس که بر جوهت ما میزند نمک ۴ میکرد کاش بر نمکسار عاشقی ۴
خواجه شیراز ۵ مدار وجود از نردی رنگ تو بر عشق ۴ در آب محبت کل ادوم نشد شی ۴ اهل نظر دو عالم
در یک نظر بیازند ۴ عشق است حاصل اول بر نقد جان توان زد ۴ دیگران قرعه قسمت همه بر شش زدند ۴ دل
عمدیده ما بود که هم بر غم زد ۴ خواجه جلال الدین سلمان ۵ بر عارض نسرین چو زند صبح سفیده ۴ گلگونه کند بلغ
نخ لاله ستان را چو حریف درد کش شدن با کسے میر منعری ۵ یکتن ز لشکرش بزند با هزار تن ۴ هیچ عدد
در نبرد یکی چون هزار نیست ۴ میل کردن به چیزی چون خم زدن ترانه و این رنگ بفلان رنگ می زند
و معنی سنگ کردن چون جامه در نیل و در خم نیل زدن شیخ نظامی ۵ چو هندی زخم بر سر زنده پیل ۴
تند پیلبان جامه در خم نیل ۴ حسین ثنائی ۵ در صفا چون صبح می آید برواج ۴ جامه گر در نیل عصیان
می زند ۴ و بمعنی آزدن بالمد پنگذشت ۴ و بمعنی دادن چون بوسه زدن و دشنام زدن و متعلقه زدن
بمعنی دغلو فریب دادن خواجه شیراز ۵ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارش ۴ بوسه زن بر خاک آن
وادی و مشکین کن نفس ۴ میر خسرو ۵ کسی کش پیش او گفتی نکو نام ۴ ز دشنامش اندر قصد که نه دشنام ۴ و سوای
معنوی ۵ باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن ۴ من مغلطه خواهم زدن اینجا روا نا شد روا ۴ و بمعنی
غارت و تاراج کردن چون ده زدن و قافله زدن باقر کاشی ۵ بسلامت بگذشت است کسی از ره عشق
صد ازین قافله در رهگذر مانده اند ۴ صائب ۵ چشم خونبار شنجون بر گلستان می زند ۴ راه خواهم نالهٔ مرغ غزلخوان
می زند ۴ باران زدن یعنی بلبان باریدن حسین ثنائی ۵ خان خانان میرا خان ان کز جهان اوست
باران نیانی سحابی میزند ۴ و بمعنی در و کردن و بر کندن و بریدن چون شاخ زدن و بن زدن و سر زدن و گل
زدن و نان زدن و دم زدن ۵ نان تو بغم زدند غم خور خانانا ۴ کامکه جهان را شناخت غمگده شد
او ۴ حکیم فردوسی ۵ بشمشیر هندی بزد گردنش ۴ بخاک اندر افگند نازک تنش ۴ ظهوری ۵ چو بر تو من
وحدت شی می زند ۴ ز هر پیش سایه را پی زند ۴ حسین ثنائی ۵ سر نهند اگر ترا از سر عجز بر زمین
خجر نیزه سر کشد تا سر فرمدان زند ۴ میر خسرو ۵ زن شاخ اگر میوه تلخ است و تیز ۴ خوا فتد چو پیش اید
برگ ریزد ۴ و بمعنی گزیدن چون زدن مار و برین قیاس ۴ روم زده و گزدم دم زده صائب ۵
در کار مار دم زده انگشت مار گیر ۴ هرگز نبوده است ز من دل گزیده تر ۴ و دندان زدن شیخ شیراز

حکیم زلالی ﴿ زانگیز قلم در حسن تمثال ﴿ مثل خویش میزد صورت انزال ﴿ پرکو در رهت فرسوده میباش ﴿ تغافل میزن و آسوده میباش ﴿ مقتل صد اجل نوعی همیلازد که جان از برق خنجر امتیاز نزد ﴿ طالب آملی ﴿ در جهان کس نیست کز نالیش استغنا نخورد ﴿ بعد ازین شاید که استغنا بنالد ﴿ میرزا عجز ﴿ پنجه با نازگی خوی تو نتوانم زدن ﴿ همت عیش من کز اثر ذوق بلاست ﴿ این که هر لحظه دلم بر سر کار آید ﴿ عشق چون مهر مسیحم زند بر لب زخم ﴿ غمزه انگشتر الماس نگین آب نداد ﴿ تا یکی شکن زلف پریشان نکند ﴿ صد جای نوک خامه ام از رنگ بشکند ﴿ سینه ام با این هر موی گلستان است ﴿ بر چنین سینه شبخون زدن چاک چرا ﴿ پای بندیم از نه زین ویرانه کندی می توانیم ﴿ رو بملک هند شبگیر بلندی میزدیم ﴿ دل بهر غمزه مشق کین زند باز لاف یار ﴿ هر که پیکان دوست شد ناچار جوشش دشمن است ﴿ ابو طالب کلیم ﴿ خدنگ آه چون تیر هوایی است ﴿ کز و نتوان شکار صد غزال چرخ شکار سیاهی چون زچشم ﴿ صیقل مژگان که آیینه ام را جلا بس است ﴿ هر که را باید نوشتن فتحنامه داب نقطه ﴿ صفحه تن سازد نشتر یا سر خامه ﴿ طغرا ﴿ کنایه بر پر طاؤس می زند بر تیر اندر دلگلم اگر بگذرد بسوی عقاب ﴿ مرزا طاهر وحید ﴿ نرسیده دام زود خاک نگر شود چشم ﴿ هران نگه که زروی تو بی نصیب زود ﴿ در تعریف وفاق ﴿ چو پیمانه ﴿ زود خورد و لیکن هوش آن مفعل نور کار را ﴿ که گهی زطفل خطائی نزد ﴿ بجز شیشه دل بجای نزد ﴿ سید ی محمد عرضی ﴿ از بس هر خار خنجری خورم ﴿ بر سر هر ره چو لان میزنم ﴿ نور الدین ظهوری ﴿ نازه جیب جان مارا نمیزند ﴿ تا زم بچاکی که او میزند ﴿ دیده زد بر گریه طغیان نیل و جیحون بر نتافت ﴿ لاله شد داغ داغ جان کوه و دامون بر نتافت ﴿ مرزا سنعر فطرت ﴿ بی مانرا که کس در دل معشوق مباد ﴿ چه تقدیر بهد فریاد زدم آه میرس ﴿ زیاد بوسه او یخودی ذوق حلاوت نزد ﴿ شکر خواب آورد افسانه لبهای شیرینش ﴿ توقیعی داشتن چون چشم براه زدن میرزا محمد علی حیلی ﴿ با نو میلی از ره دیگر گذشت یار ﴿ تو چشم انتظار براه که میزنی ﴿ و معنی آفکندن چون چین زدن بر جبین و خوبان درویش و ملهمی ﴿ سهل نگار آنچه از روی چین بابرو میرفت ﴿ نازکه سهل از نگاشتن ما چین زدن آسان نرست ﴿ صائب ﴿ انصاف نیست آبه رحمته شود عذاب ﴿ چینی که حق نعمت بود بر جبین زدن ﴿ و رسانیدن خویش ﴿ سایه چنین که خوف خطر داشته باشد چون قلب سپاه و دریا و ماند آن ملا قاسم مشهدی ﴿ همین عشق آخر بری میرسد خود را ﴿ از آن خاری که در دل داشتم اکنون زدم خود را ﴿ و علق رسانیدن چون آسیب زدن و صدمه زدن میرظهوری ﴿ زهجابی که همه دشمنان زدند آسیب ﴿ نهیب بود همه خلق را بجان و به بال ﴿ چو نصرت آمد آسیب ﴿ چون زند دشمن ﴿ چو مهدی آمد تشویش چون کند دجال ﴿ میر خسرو ﴿ و غضب شد صدمه اجالم زند ﴿ شرق و مغرب همه بر هم زند و انداختن و ریختن چیزی را چیزی و دیگر می چون نمک زدن و کبیز زدن و بیاض و سپیدی زدن و رنگ زدن و طرح زدن و دوا و مرهم زدن، قرعه زدن، و غبار زدن، قاب زدن، و قطره زدن، و شیرازه کتاب زدن

ﺳ ازان مار بر پای راعی زند ✦ که ترسد سرش تا کوبد بسنگ ✦ و بمعنی افزیدن و ایجاد کردن ✦ چون زرزر خواجه جمال الدین سلمان ﺳ چشم و رویم سپید باد از خلقه کوشش جز این یکی دُر نیچکاند دان دگر زر مینزند و بمعنی برادردن چون ابله زدن و تنجاله طالب آملی ﺳ تنجاله زد لبم زمی خضر گو بیا ✦ این آب سابوام زانش گرفته است ✦ ملا طغرا ﺳ زآواز بر شعله بلبله ✦ زده پرده کوش جام آبله ✦ و بمعنی گفتن و خواندن و سرودن چون گپ زدن ✦ و حرف زدن و سخن زدن ✦ و حسنت زدن و آفرین زدن ✦ و شلغم شلغم زدن و سرود زدن و راه زدن و غزلی زدن و ترانه زدن و دستانی زدن و نوا زدن و هو هو زدن و هی زدن ✦ و کوکو زدن و دستان زدن و دستان زدن ✦ و مثل زدن و تکبیر زدن و درود زدن ✦ و خوشباش زدن و سلام زدن ✦ و لبیک زدن و لولیس زدن ملا فوقی یزدی در ترجیع شعر خود بر شعر ملا حسن و همی ﺳ شعرش از نغمه سغره هزار بود لیسی زند ✦ هست ازان رو که بشیرینش نسبت داده اند ✦ کمان اسمعیل ﺳ خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو ✦ خلقه گردون گرفت و بانگ در زد کای غلام ✦ حکاک ﺳ نرگ او را یکی سلام زدم ✦ کز دری من نکه چشما غیل ✦ سید حسین خالص ﺳ بمرغان چمن دارم اگر دد امی نالم زنم خوشباش آب و دانه خود منفس ناله ✦ میرزا جلال اسیر ﺳ سینه صافم باده باگیر و مسلمان مینزم ✦ و در دل باد زه و خورشید تابان می زنم خواجه شیراز ﺳ من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق ✦ چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش ✦ که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم ✦ چو گل نقاب بر افگند و مرغ هو هو زد ✦ منه ز دست پیاله چه میکنی هی هی ✦ طالب آملی ﺳ طالب دمی که یار کشاید لسباط نطق ✦ خورشید دوزه بر بخشش آفرین زند ✦ میر مغربی ﺳ همی زنند ثنا را ستارگان اسحق همیشه دعا را فرشتگان آمین ✦ چو من ثنای تو گویم تفاوتی است عظیم ✦ چو من دعای تو گویم قدر کند آمین بر یاسمین و نسترن دار غوان و گل ✦ هر شب هزار دستان سازد همی نغا ✦ بر گل زند ترانه و بر ارغوان غزل ✦ بر نسترین ستائی و بر یاسمین نوا ✦ سیدی محمد عرفی ﺳ دستان زنی و بال فشانی که خوشحالست از کبک طالع من و فاخ کمان مخواه ✦ نظامی ﺳ نشستم همی با جهاندیدگان ✦ زدم داستان پسندیدگان محمد قلی سلیم ﺳ عشق آمد ما من سخن از حسن بتان زد ✦ این حرف بمن تا بدر دیر مغان زد ✦ نور الدین ظهوری ﺳ بهر گام از برق بادی زند ✦ ز کند پیش تندر بدهی زند ✦ میر حسرو ﺳ مثل نیکوزد آن مرد خدای که یا عشرت بود یا مال هی ✦ چه خوش است از جگر سوخته بوی کباب زند ✦ در فلک هو فگند غم زده هوی که زند ✦ حکیم شفائی ﺳ شلغم سلغم مزن که از تو ✦ شلغم نخرند اهل ادراک ✦ و بمعنی آمختن چون داروزدن و جوهر زدن میرزا صائب ﺳ باده عقل سوز را در دهی همیشه مزن ✦ منیت لبسر مه حاجت آن چشم جنون افزای را ✦ حکیم زلالی ﺳ جواهر ریزه چندی که سوهان عشقش سود ✦ ز بهر دشمن دیوانه در معجون سود ازد ✦ و طلوع کردن و در خشیدن چون ستاره زدن ابو نصر محمد بن حسن ﺳ چون دیدم آن دو عارض و آن آبله پرهوی گفتم ستاره از برخورشید و ماه زد ✦ باد و بخش چریل ثریا بدست داشت ✦ از ماه خشش آمد و بر روی ماه زد

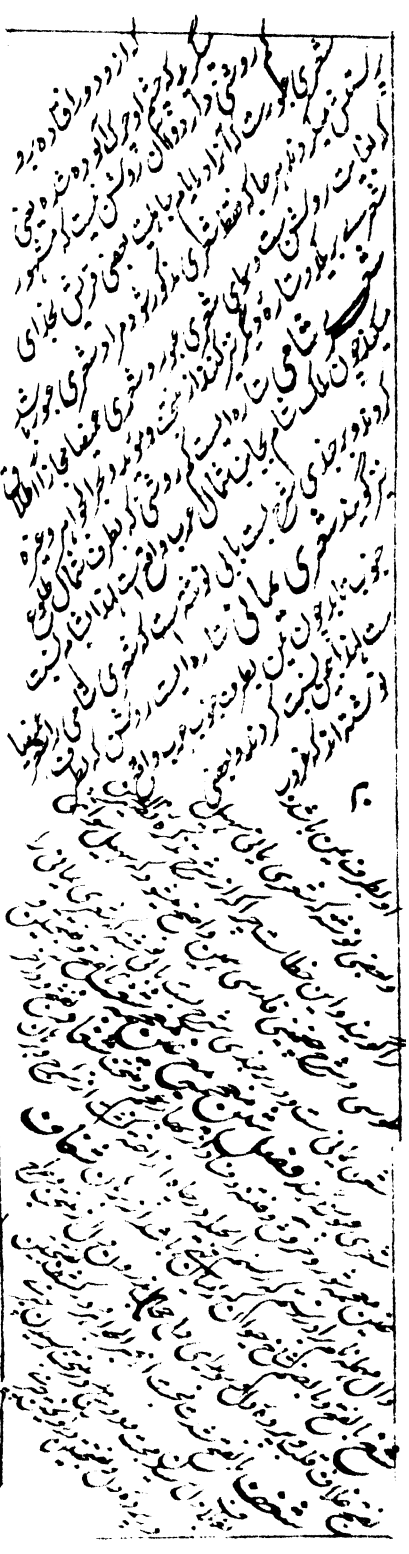
ماه زد + و بمعنی نواختن چون ابریشم زدن و رود زدن و ساز زدن و بوق زدن و مسرنا زدن و نای زدن و طبق زدن و طبل زدن و کوس زدن و عود زدن و چنگ زدن و دف زدن و چرس زدن خواجه شیراز ؎ من غلام مطربم کار بریشم خوش می زند + خواجه جمال الدین سلمان ؎ گر مطربی رودی زند بی مذار دابر و در بلبلی عیشی کند بی گل ندارد رنگ و بو + ابو طالب کلیم ؎ زمانه ساز طرب میزند چنانکه بکوش + رسد زناله و بر عندلیب نغمه تتار + شیخ نظامی ؎ رود و رو زمان نای زدین زدند + سراپرده بر پشت پروین زدند + بصد بهوج دل مگسیس میزنم + بدان تا نخیم جرسی زنم + کمال خجندی ؎ گر زهره بر آسمان زند عود + سهلست تو بر زمین بزن چنگ + ملا فوقی یزدی ؎ آسیای دهر خالی دیدم از جنس وفا + در جهان بوقی نظیر آسیابان میزنم + میر نجی شیرازی ؎ نالهٔ تاکی کنم ز فرقت زر + چند سر نازم بحسرت زر + درین بیت کنایه از نالهٔ و فریاد کردن و در بیت سابق کنایه از گوز زدن است حکیم زلالی در تعریف پیر زال ؎ طبق می زد بهم فرج و دانش + در و انگشت حیرانی زبانش + میر زخمه دانش ؎ شد بهار و ابر در فکر سرانجام گلست + بلبل شادی زن که فتح توبه پیغام گل است + بافیا تانی ؎ زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من + میر ساندروزی و چرخی دگر هم میزند + و بمعنی کوفتن چون در زدن ابو طالب کلیم ؎ همیشه پیشه من عجز و کار دوست استغنا + ز کلچین در زدن می آید از باغبان بستن + و بمعنی بختن چون سوزدن میرزا صائب ؎ می فتد هر روز بر کارش شکست تازه + من ز سودای سر زلفی که سودا می زنم + و بمعنی بستن چون شیرازه زدن و زره زدن و سر زدن و تنق زدن و مراد قات آن و همچنین سایبان زدن و خرمن زدن و دایره زدن و حلقه زدن و لعل زدن و قفل زدن و مهر زدن و زر بر زدن عثمان بخاری ؎ کوهی که روز بزم تو از بس عطای تو + زر پور زند روی زمین را بزر ناب کمال اسمعیل ؎ این همه موی که بر حاشیه نظم زدم + گر بپوشم بمثل دامن سرما دوست + طالب آملی ؎ طالب نه دیم بر مژه قفل تر شکی + تا نو بهار حسرت صد ساله نشکفد + سیدی عرفی ؎ عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن + حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن + میر معزی ؎ گه ز سنبل بفتو خرمن سند بر لاله زار + گه ز عنبر جهد تو پر چین نهد بر گلستان + نور الدین ظهوری ؎ سایبان مخمش چو زند دل زد کهای جان طناب کند + خواجه شیراز ؎ بده کز جهان خیمه بیرون زنم + سراپرده بالای گردون زنم + بزن بر اوج فلک حالیا سرادق عشق + که خود برد اجلت عاقبت بزیر مغاک + میر خسرو ؎ فرش کشیدند تنق بر زدند + پرده دلبر بر اختر زدند + سد سکندر زده ام از سیاه + فتنه یاجوج لعل را پناه + میرزا مغربی ؎ کمن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را + ز خاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را + شیخ نظامی ؎ کمان را زه نهی بر زد از چرم خام + نشست اندر او در یک تیر بام + و بمعنی استوار کردن چون ابلق زدن و پرزدن و اتاقه زدن و طره زدن و کل زدن و عنبر زدن و مسواک زدن و هر چه بدین ماند باقر کاشی ؎ زاهد شده در پردهٔ پندار دگر هیچ + مسواک زده بر سر دستار دگر هیچ +

لعنت خان عالی ۵ هنر عقل چو برتارک فرزانه زدند ✤ گل داغی عوضش بر سر دیوانه زدند ✤ سیاه
۵ سرفرود آر اگر حسن تو مشاطه صبح ✤ طره از مهر زند گوشه دستار ترا ✤ حکیم زلالی ۵ اتاقه زد بکله گوشه
دمیدن مهر ✤ که ای خراج ستان یکه شاه اقاقی ✤ میرزا عبد الله عشق ۵ پرطاوس چون بسترنهیکی
صد هزار رنگ نگار ✤ سخن تاثیر ۵ خرچنگ سخن از طوطی نطقم نه تراود ✤ ابلق زود رنگی نزند پیر بیایم ✤ ومعنی
کشیدن چون مرغ بر سیخ زدن ✤ وعماری زدن ✤ وخطر زدن ✤ ورقم زدن ✤ وقلم زدن بشانه زدن
وگلگونه زدن ✤ ومترادف آن حسین ثنائی ۵ تا بی سرگرمی عاشق ستم مشاطه دارد ✤ احسن الگلگونه از
ناز وعتابی می زند ✤ ملاطغرا ۵ یکی غازه بر چهره گل زند ✤ یکی شانه بر موی سنبل زند ✤ خواجه شیراز ۵
حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت ✤ که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ✤ نظام دست غیب ۵
حرف وصل یار را از دل برون کردن نظام ✤ خط نسیان بر دل از اندیشه باطل زدم ✤ شیخ ابو الفیض
فیاضی ۵ توحید تو هر که را نده بی قیل ✤ بر مورچه زد عاری قیل ✤ شیخ شیراز ۵ به نیم بیضه که سلطان
ستم روا دارد ✤ زند لشکر یانش هزار مرغ بسیخ ✤ ومعنی گستردن چون تخت زدن میرزا جمیر ۵
مرا کا قبال داد این مژده بخت ✤ زدم اندیشه را بر آسمان تخت ✤ وزانو زدن نوعی از تعظیم وآنچنان
است که هر دو دست با هم آورده بزانوی واجب التعظیم زنند محمد قلی سلیم ۵ بادشاه خوبرویان نشست
چندان دور نیست ✤ سرو دشمنان چمن گر پیش او زانو زنند ✤ ومعنی نهادن چون رو بر زمین
زدن وسر در پا زدن ✤ ورنجیر بر پا زدن ✤ وخال بر اندام زدن ✤ میرزا صائب ۵ مرکز دایره
حسن مصور گردید ✤ خال مشکین چو بر ان عارض زیبنده زدند ✤ ملا مفید نجفی ۵ لبت از خط زده بر پای
مسیحا نخیز ✤ زلف اندخته بر کردن بیضا زنجیر ✤ میرزا جانی ۵ شاه از سبوح شمایل رو بر زمین زد ✤ سر در
پای یار نازنین زد ✤ ومعنی ساختن چون خشت زدن ✤ وطاق زدن ✤ وخندق زدن ✤ ورکاب زدن
وبیرنگ زدن ✤ عرفی ۵ نگاشتند برای نمونه صورت دهر ✤ جهان چو ما همه را می زدند چون بیرنگ
خواجه جمال الدین سلمان ۵ از پی تبدیر شب دی شب رکاب زر زدند ✤ نقره خنگ آسمان را نعل زرین
بر زدند ۵ شبی که باغی کیوان زطاق ایوانش ✤ فراز بارگه خویش طاق دیگر زد ✤ حکیم انوری ۵
حصار کرده برین آبگینه گون طارم ✤ بگرد وی زده از بحر بیکران خندق ✤ محسن تاثیر ۵ کسی که طنبش از
کاهلی محرم شد ✤ چو خشت تا نزندش بکار نشمارند ✤ ومعنی باختن چون نرد زدن ✤ وچوگان زدن بستاد در
۵ چوگان زدی بشادی با بندگان خویش ✤ چوگان زدن زخلق جهان مرترا سزاست ✤ ملا وحشی ۵
در بزم عشق نرد مرادی نمیزنم ✤ زان رو که چون رقیب دغا باز میتیم ✤ ومعنی کشادن چون گرفتن
وفال دادن سید عرفی ۵ تا کی دهم بدست تماشا زمام چشم ✤ خالی زنم که گریه برآید بنام چشم ✤ مرصاد
۵ اگر زبند رگش باخبر میگردد ✤ کسی که گردش چشم تو گردی خیزش ✤ ومعنی مالیدن چون زر زدن
وخاکستر زدن ✤ وروغن زدن ✤ ومعنی روغن رخنین نیز آمده محمد قلی سلیم ۵ دارم در آتش منذان مستیت



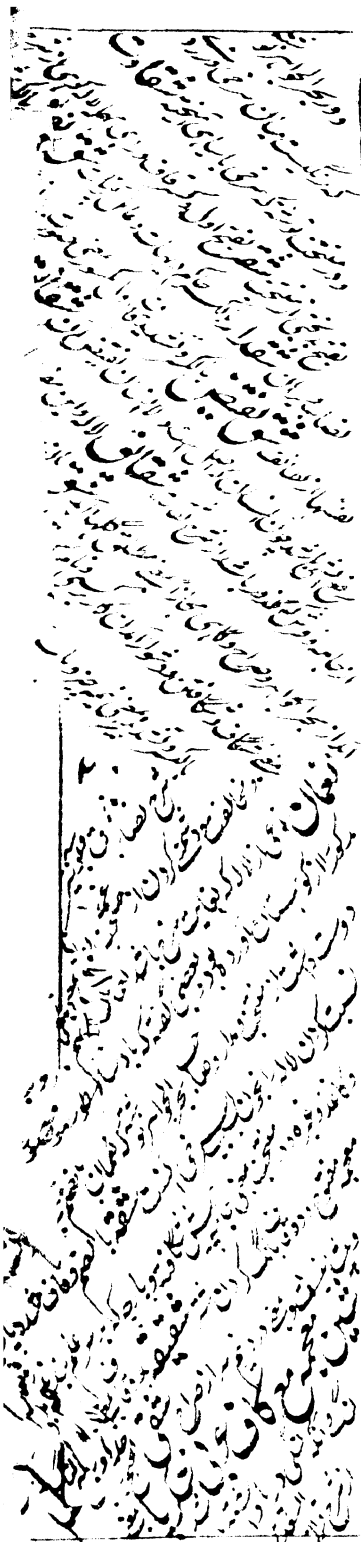
مست و رشوق ٭ میزند هر لحظه چون مرغ کباب ٭ و غنی ٭ جوهر روح از شراب کهنه ماند با صفا ٭ تا نگیرد زنگ این
شمشیر را روغن زنیم ٭ شیخ ابو الفیض فیاضی ٭ خاکستر آلزنی عبرات ٭ خاکستر مهر او ست ذرات ٭
میزد اصابت ٭ همچو کسی که روی تلخ کند از قضای حق ٭ غافل که زهر بر دم تیغ قضا زنند ٭ و بمعنی ترتیب
دادن و راست کردن بشیخ نظامی ٭ اندران بزمه پرنده زده ٭ کبک و دراج و سبند زده ٭ حکیم فردوسی
٭ کشیدند گردان زده بر زده ٭ بطوق و بخجیر زرین زده ٭ و بمعنی نصب کردن و بپا نمودن چون
علم زدن و رایت زدن و طویله زدن و خیمه زدن و خرگاه زدن و دار زدن ٭ نظریان خط شکیز
که می تواند کرد که زهر بر دم شمشیر آفتاب زده ٭ جمال الدین عبد الرزاق ٭ وه که سیماب قدر چون سر بر هر
تو تیغ ٭ وه که جلاد اجل چون می زند بهر تو دار ٭ شیخ شیراز ٭ یار بی دل که در دوی پروای کس نگهدد
دست محبت انجا خرگاه عشق چون زد ٭ سیزد اصابت ٭ خیمه در مصر چو پیراهن یوسف زده ایم ٭ جلوه ٭
در نظر مردم کنعان داریم ٭ شیخ نظامی ٭ زده لشکر روم رایت بلند ٭ زمین در کمان آسمان در کمند ٭
طویله زند اخر انگیختند ٭ بسر اخوران بر تلف ریختند ٭ و بمعنی گرفتن چون را انکار زدن و آر و غ زدن
کمال اسمعیل ٭ زاهدا چو قناعت همی زندآر و غ ٭ خوان جودی از انبکه خورده معده آز ٭ جمال الدین عبد الرزاق
٭ بی سازندا چشمت تو بر بط نا بید ٭ نز کار زدا زبیت تو حجز بهرام ٭ و بمعنی صرف کردن چون زر
زدن بیر جسرو ٭ زین اساسی ابنی فراخ نه تنگ ٭ نز زر نی در عمارت گل و سنگ ٭ و به معنی تاختن
چوان اسپ زدن حکیم فردوسی ٭ زقارن چو فرا سیاب آن بدید ٭ بزد اسپ و لشکر سوی او
کشید زده مضروب و خورده شده و آراسته و ترتیب داده و مقطوع و بریده شده و کهنه و فرسوده
چون جامه زده و گزیده و کوفته چون مار زده و باصطلاح نحویان حرف ساکن را گویند چون واو
یا و نون آخر در لفظ پوشیدان ٭ متضارع این باب بجای دال بنون آید چون زندن زدن جفازده
بوستم زده و آب زده و آتش زده و آفت زده و باران زده ٭ اقا اسمعیل قمی صغیر تخلص ٭
خون گل جوشن زد از رخنه دیوار چمن ٭ باغ این زخم نمایان ز که برداشته است ٭ امثلازده سرمازده
و آبازده و آفتاب زده و انتخاب زده و شراب زده و می زده و باز زده و پیز زده و شب زده
و بهت زده و حرامی زده و حیرت زده و حیران زده و حیرانی زده و خران زده و خران زده و
کرک زده و خواب زده و رم زده و سایه زده و خوی زده و زرگ زده و دیو زده و دم زده
و سر زده و سودا زده و سوزن زده و فلک زده و غم زده و وحشت زده و اشنا زده ٭
زدودن بالکسر بصمتین و زدائیدن بهر دو تحتانی دور کردن زنگ از آهن و مانند آن
صنایب ٭ صفای باطن ازهم می زداید علم ظاهر را ٭ که پنهان جوهر آئینه از پرداز میگردد ٭ مع الواو المهملة
بالتشدید و التخفیف مطلق نقد خواه سیم باشد خواه طلا و فلوس و مانند آن و بدینمعنی هر دو قول بود که پوا
غایشش زرسرخ و سپید پل سیاه و سفید مستعمل است و پل سرخ مسکوک نقد پیش سیاه گویند محمد قلی سلیم ٭ گر زر

کهنه دو جمع در دلم + همچون زر قمار سپید و سیاه و سرخ زر عیار و زر پاک عیار و زر تمام عیار و زر کامل عیار و زر خشک و زر ناب زر سار از زر مغربی زر مصری و زر رشش سری و زرده دهی زر خالص و شیره میر خسرو ۵ جانم به خاک درکه تو شاد چون شدست + گر خاک درکه تو چو زر عیار منیست میر خسرو ۵ عید خجسته فرنگرد شبه کشته جای او + دوشش زر زده دهی ساخته مه کلاه او + خاقانی ۵ ان می جام را بهم کوی دست شعبده + کز در سیم ده دهی صره زر رشش سری + نظامی ۵ زمن مصر باید نه زر خواستن سخن چون زر مصری است زر زده مهی بیم زری بود بهتر از ده دهی تمام عیار کذا فی البرهان زر ده شتی زری که از ده حصه طلای خالص و حصه مس داشته باشد و برین قیاس زر ده هفتی که سه حصه مس و زر ده ششی که چهار حصه مس و زر ده پنجی که نیمه مس داشته باشد نظامی ۵ بامنست این که در سخن سنجی + ده دهی زر دهم نه ده پنجی + و ازین ترتیب مستفاد میشود که زر ده مهی که بیم گذشته ظاهر التحریف است و لفظ وسهو در معنی صحیح ده نهی بنون بمعنی زری که نه حصه زر خالص و یکحصه مس داشته باشد والله اعلم بالصواب زر شکسته زر کم عیار پیر ۵ زواج ساختگیهای روزگار ندشت + زر شکسته دل پیش ازین عیار نداشت زر بالای در شعر بیام واقع شده اما اهل زبان می گویند که این مصطلح نیست بلکه تداخل هوای است زر بسته زری که هنوز اورا خرده نکرده باشد شهرت ۵ تا عیار دلم از موج طپیدن افزود + نقد قلبی که شود سکه زر بسته بود زر بنچه زر کداز یافته میر خسرو ۵ باغ مجلس بین و مرجان شاخ و زر بنچه بار + سبزه مژگانش از زمرد های ریحانی نگر زر کنی زری که در کن کیمیا گر ساخته بود خاقانی ۵ کیخانه دارم از زر کنی و جعفری + زر نکس که در کن خانه دین خواند جعفرش زر جعفری ۵ گر همه زر جعفری داری + زر لوقیقی بقدیم قاف زری که پنهان خیرات کند تاثیر ۵ موقن گشته ام از خاک راهش در جبین سائی + زر توقیقی من خوش عیار کاملی دارد + زر خلاص بنجای معجمه و صاد مهمله زری که از بوته برآمده باشد زر دست افشار زر شش افشار زر یکه خرد پرویز از ان ترنجی ساخته بود که بزور دست افشرده میشد زر شگوفه با ضافه شبه ابلی المشبه کنایه از دست شگوفه چنانچه باید زر ساده بدال و زر کانی زر یکه نوازکان برآورده باشد زر نا خنی زری بغایت خالص که چون ناخن بران نهاده زور کنند فرو رود زر بهیانی بهرد و موحده و هر دو های هوز و نون بنجانی رسیده زر رو کش هر دو نوع زر قلب و زر رومی و زر سرخ بهر کنایه از آفتاب زر گل زردی که در گل سوری میباشد و از اخوردگی گل و تیاری زر الورد خوانند تاثیر ۵ سرخروئی نرد واج دل عیش دارم چون زر گل اثر سکه ندارد در زما + صائب نکردی از زر گل بی نیاز بلبل را + کدام مرغ دگر دل درین چمن نبند زر نرگس با ضافه تشبیه باعتبار زردی و سفیدی برگهای آن زر ایدل ۵ بنرگس اسباب عیش مدام + زر نرگس آنجا بود و صرف جام زر ماهی کنایه از فلس ماهی سلیم ۵ شد از اشک ماهی زر سرخ + کهر افروخت همچون اخگر سرخ + ملا طغرا ۵ چو غواص ادل بود بر کهر + نیابد نه ماهیش در نظر زر اندود چیز بزر اندوده که بزر ماهرش نزر بود و در باطنش چیزی دیگر چون سقف زر اندود و فرش زر اندود و مس زر اندود



وس زراندود مزراصائب ؎ در چشم تو گر خوش بود این سقف زراندود + در دیده سودا زدگان دامن سنگیست
مزرا بیدل ؎ براه انتظار جلوه‌ات افگنده‌ام بیدل + چو شمع از چهره زرین خود فرش زراندود زربفت
تماشی زربافی مخفف زربافت شفیع اثر ؎ از فیض انبساط کل و سبزه جسم خاک + پوشیده است خلعت زربفت
بوته دار + شدای کاشی ؎ کرپه نوی از لطف تو بر من تابد + زربفت شود لباس پشمینه ما + رزآب
کنایه از شراب زعفرانی زرتازه زری که بتازگی سکه زده باشد و آنرا تازه سکه و بهندی سکه حالی گویند
تاثیر ؎ کل بقیمت دل صد پاره دهد روی ترا + بزر تازه خرد ما تو ابروی ترا زربفت بریده پینه کردن
این مثل در محل ممتنع بودن کاری گویند وحیدا ؎ باشد هوس وصالش از من + زربفت بریده پینه کردن زربفت
حاتم قسمی از زربفت و ظاهرا حاتم نام بافنده آنست یا شخصی که آنرا بحکم او بافته باشد مخلص کاشی ؎ چو
احسان نهانی زمنت دیگر نبیاشد + چرا این جامه زربفت حاتم را ینبوشی + زربافته همان زربفت
و تماشی زردوزی زرنگار جامه و عمارتی که نقشهای زر در آن کرده باشند قاسم شهیدی ؎
باین اهلت که با آرایش صورت تنم دارد + گلم گر خشت کردد در حصار زرنگار آیم + صائب ؎ حضور هر دو جهان فرش
آستان کسی است + که زرنگار سر آستین زردی هیچ زر است ؎ زرکش کسی که تارهای طلا و نقره کشد
برای کلابتون وغیره وحیدا ؎ شود دیار زرکش کل استی + چو از رنگ زردم کند زرکشی + کشد
چون مرا ان بت مهربان + کشیدن شود در کف او عیان + کشد چون مرا آن پری روز ناز + شود
عمر من از کشیدن دراز + و جامه که تارهای نقره در آن بافته باشند زرکشیده و زرکشیده شله
میر خسرو ؎ بسکه کران بر سلب زرکشید + حاجب ازان بار چو ابرو خمید + خواجه شیراز ؎
دامن کشان همیشد در شرب زرکشید + صد ماه روز رستکش جیب قصب دریده + ظهوری در تعریف فیل ؎
زکلهای زرکش جلش آفتاب + شب و روز در عقده پیچ و تاب زرد و زرمختی نماند که امثال این ترکیب برای
دو معنی مستعمل میشود مثلا اگر بکوی مرد زرد و زمعنی دونده زرباشد و اگر بکوی پارچه زرد و زرباکش زرد و زر
بمعنی دوخته بزرباشد همین حال است در ترکیب زرکش چنانکه گذشت مزا مغربی فطرت ؎ بود از بسکه لبریز
صفا آن ساق سیمینش + شود زرد و زرد و زرنگام سواری دامن زرینش + میر خسرو ؎ جامه زرد و زر بقیمت گران
+ دوخته چشم همه قیمت گران + سیفی ؎ مه زرد و زرد دل از تیر نظر میدوزد + چاک دل را بسوزن زر میدوزد
زرگر و زرساز ترجمه صیاغ تبدیل تحتانی بعد الصاد میر خسرو ؎ از ان زرمی بود استاد زرساز + که با گفتیر پیوندد بهم باز زرگر چرخ کنایه از آفتاب زرتار چیزی که از
تارهای زر ساخته باشند چون طره زرتار که بر گوش دستار زرتند صائب ؎ مباش در پی زینت
که طره زرتار بفرق مروه دلان شمع بر مزار لود زرفشان نثار کردن نظامی ؎ سران عرب
از زرفشان او + سراده به خط فرمان او + زرکوب کسی که ورق طلا و نقره سازد بر نقیاس سکوب طغرا ؎ نیز
بر روی کاهی دکه لبستان خم + گویا زرکوب زنگ حنا نم کرده اند + زرکوب دیار چاشنی اگر کف صنعت کشاید

در پوست آهوی چرخ طلای خورشید را ورق نماید ✦ اتفاقا زمان زرکش نجم الدین زرکوب که احوال او را مفصلا در خصیرآباد نوشته ✦ منم زرکوب و معلوم زصنعت ✦ بجز فریادی و باکی نباشد ✦ **زرنشان** نوعی از صنعت مثل کوفت و تهنشان که بر قبضه شمشیر و ساز شمشیر از طلا کنند و صانع آنرا **زرنشان گر** خوانند و حیدا ✦ بجانم کمر زرنشان گرچه کرد ✦ مرا زرنشان کرد از رنگ زرد ✦ زکی ندیم ✦ شمشیر زرنشان تو چون تیغ آفتاب ✦ اسباب قبل منیت اساس تجمل است ✦ محسن تاثیر ✦ در کف سپر پرش زرنشان است ✦ خورشید سپر خود آسمان است ✦ **زردار** مالدار ملافاضل کاتبی فاضل تخلص ✦ موسم نوروز زرد دست ✦ زرداران خوش است ✦ ماکه متاعیم ستانده و ستگیر دوان می گذریم ✦ **زرورق** طلق که در عرف هند ابهرک گویند بیاقی در شیرین خسرو ✦ که مانند شبی که دامن زیر و زنال ✦ نمود چون زرورق بر ابر و کوه زال ✦ **زرکوه** نام کوهی میان دریای عمان گویند چوبی که بدان بحر رسد آنکه لبست که بشکند و غرق شود **زرپوش** بزر بافته پرچم ✦ چه سود از طلسم دیبای چین چو ماه دی چو توان کرد بر دوش ✦ **زرین کلاه** آنکه کلاه زرین داشته باشد و بجای برنهاب اطلاق کنند صائب ✦ بچو شمع آنکه دارد از دل روشن نصیب ✦ زود آب انجلت زرین کلاهی می شوند ✦ زرین نرگسه کنایه از کوکب خاقانی ✦ در کار صبح از زنان شب مشک بهت عمدا ریخته ✦ زرین هزاران نرگسه از سقف میا ریخته **زرین کلید** درین بیت خواجه نظامی ✦ زفرمان او سر بنا یدکشید ✦ کجا رای او هست زرین کلید ✦ مراد نه آن کلید است که از طلا ساخته باشند چه کلید را از زر بودن عیب است بلکه مراد آنست که کلید گنج زر بدست افتد **زرین ابرو** تخلص میکون ابرو و سنان در عشوه ✦ چو رد یا بد زرین گیاه آن گیاهی که بجای ایزد بان تحقیق رسد آشنا نیض بوم مهر دمتم دام تا در راه سرزنم از اختلاط برق شد زرین گیاه **زرین درخت** گویند درخت از صنایعات گویند ولایتیست که در ولایت کاز زدن بسیار باشد و برگ آن بیرگ نیتون ماند **زرین علم جامه** که علم زرین داشته باشد ✦ چو چند ✦ جام زرد جامه زرین علم ✦ با تحف و اسپ و خز این هم ✦ **زربدست** مالدار زردار خواجه نظامی ✦ شد و فا زرش چو کمی زربدست ✦ نه چون خار زر فروشت آتش پست ✦ **زرسنگ** عبارت از پرتا قتن زر یا اشتن آن چنانچه دانه رامی کارند یا سیه نوشته نظامی ✦ فرو ماند مرد از زرسنگ زران یکدرم در صد تحقیق ✦ **زرشستیدن** گرد آوردن زر و سنجیدن آن در دینه سنج گوشتار **زرسنگ سیاه گشیدن** کنایه از عیار گرفتن یا قرکاشی ✦ مرا بعیر برابر کنی و معذوری ✦ بیک گشتد زر سنج را سنگ سیاه ✦ **زرزدن** کنایه از حرف گردان زرخواجه جمال الدین بسلمان ✦ بچشم در زرم میدهد از مقله کوشش خبر ✦ این سکیه و می چکاند دوان و گر زر میزند ✦ چه خرد ✦ زرین اساس بنی نهاد زرین نه شد ✦ **زرزنی** در عمارت گل و سنگ ✦ **زر باش زدن** کنایه از سوختن زر و تلف کردن آن عالی ✦ کار تو نیست عشق گلهای رنگ رنگ و دل ✦ شد را باش مذهوس کیمیا مزن ✦ **زربرسکه رساندن و زدن** معنی مسکوک ساختن نظامی ✦ چو بر سکه شاه زر میزنی ✦ چنان زن که گر بشکند نشکنی ✦ از چرخ بهیج است



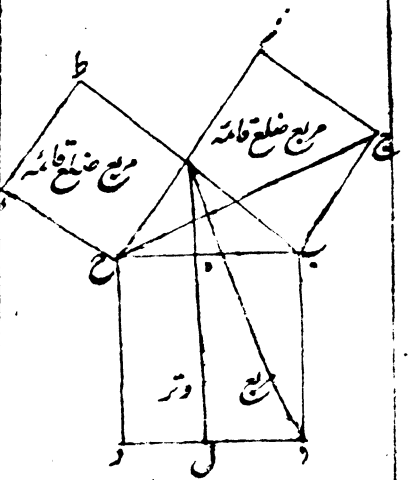
بیخ است تلے دل والہ + بر سکہ رساندیم سند مختصری را + **زر خوردن** کنایہ از زر گرفتن + باقر کہ تنگ خلسے
اشکش کردہ زر در رو + گر زر در و دست ہست ولی زر جعفری + شکر خدا کہ بی طمع ہست از تمام خلق + ہر گز زری
نخوردہ بعنوان شاعری ؛ **زرعت** بالفتح تخم زرعتین برای کاشتن و این لفظ در اصل زرع ست کہ فارسیان
دران تصرف کردہ چنان استعمال نمودہ اند ناظم ہروی + ؎ گر خدا را از برای زرق طاعت میکنے بخانہ
میسازی و بر باش زرعت میکنے ؛ محسن تاثیر ؎ از قناعت خامہ آب معنی تر بستہ شد + سر زمین شعر را
تا زرعت کردہ ایم + **زرداب** آبے کہ از زخم و جرحت برمی آید **زرد و کف** کنایہ از آفتاب **زرگوش**
و زرد گوشہ کاہل و بیکارہ کہ کاری از و بر نیاید و زیر جاق ہمہ باشد پور بہای جامی ؎ کون فراخی تنگ
چشمے دل سیاہ + زرد گوشے دین فروشے عشوہ مزہ + ظہوری ؎ می خواہد کہ سازد ابلیس از سنی روباہ
سیہ روبادہ کو کرد اختر زرد گوشی را + و نیز کنایہ از ترسان و ہراسان اشرف ؎ کسے کہ پیشہ جوئش ست
چو نکل پیشہ بہ زخاک رو زخبر از زرد گوش بر خیز + لیکن درین بیت کنایہ از نام ولیچیان نیز درست می شود فتاحی
زرین جنگ م ؎ ہوس را عشق می سازد دل سوزان من صائب + حسن را خاشاک یا این شعلہ زرین جنگ
می سازد + **زرین ہما و زرین صدف** آفتاب خاقانی ؎ زرین ہمای چتر سپید ست مال تو + بل مال چون
تو اصل کرکین چہ بندہ **زرافین** یا اول مضموم حلقہ باشد کہ بر چار چوب در فصب کنند و زنجیر را بدان اندازند
تا در بگشودہ نشود دان را زرفین و زورفین و زورفرین نیز گویند ظہوری ؎ تا کشاید بروی چرخ
دری + تا نہ نوکشتہ حلقہ زرفین + انوری ؎ ہر کجا من او گشتہ بارہ + بکند بار قفلہا زرفین **زرگ**
کنایہ از ترسان و ہراسان و خجل و منفعل زرد رو نمی خجالت و انفعال ملا مفرد جانی ؎ زرد رویی نگشد
ہر کہ جمالی دارد + غنچہ تا گل نشود رنگ نمیگرداند **زرق و برق** کنایہ از ظاہر آراق و کردو فر عالی ؎ زر تو دل
نشود سیر اہن فانوس و مظاہر + مذکر حامہ شب زندہ داران رزقی دبرقی + **زر شدن آفتاب خور**
و چیرہ آفتاب آخست یعنی قرب زوال شیخ شیراز ؎ چو خور زر شد لبس نماند ز روز + **زرافہ** بضم اول
و تشدید دوم و فا چیوانیست عجیب در نواحی مصر گردنش چون گردن شتر و سرش بسر آہو و گاو و دنبش چون رنگ پلنگ
زرنباد بفارسی آشنگا و پلنگ گویند حکیم شفائی ؎ سعد از دکن خروج نمود کرد چیدہ شدہ و جان زہندہم بروں آمدہ
زرد معروف و بمعنی قضیب تاثیر ؎ تا کس و کاست تو بر طبق عرض نہم + قانیہ زرد کہ و ہمت جائی گرز
پورانی زردہ مکسر تین پوششے معروف آہنین و آن دو قسم بود یکی زردہ کرتہ کہ آنرا مانند کرتہ در کلوا مذاختہ
می پوشند و دوم زردہ جامہ کہ آنرا بطور جامہ در بر میکنند و دران تختہائی آہنین مصقل می چسپانند و بدست آن
اورہیت زردہ کرتہ زیادہ می باشد و این غیر کمتر ست طالب آملی ؎ زحمدمہ گشش پیکر مخالف را + چو تار و پود
زردہ جامہ تاتار شکست **زردہ خود** آنچہ زیر کلاہ پوشند **زردہ موی** کسی کہ موی مجعد داشتہ
باشد **زرزم** بضم سین مہملہ چیزی کہ زردہ را سوراخ سوراخ کند اثیر اومانی ؎ سوگند بے خورم بسنان زردہ سمت کرتاب حملہ گوی تہمتن خورست +

حلقه گوئی چنین محورست زره ساز و زرگر و زره باف و زره پوش هر کدام معروف کلیم ؎ اینی از خلق
بردآن حزه خیگوئی + باشد از و در هر اس زلف زره پوش تو + ملا طغرا ؎ زره باف گردون دو صد ماه سال
نکردید تا حلقه ساز هلال + بنام سپهدار اقلیم شام + نشد این زره بر کف او تمام + طالب آملی ؎ در ملک
دشمن ندلف مهر تو آب تیغ + ز انگشتهای دست زره کرفرو چکد + و حیدا ؎ اگر از زره ساز پرسی سخن
برد چشم بر چشم دل زار من زره پوشیدن و زره در بر انداختن و در بر گرفتن و بر دوش
کشیدن و در دوش کشیدن بمعنی عرفی ؎ حلقه مطربانه چاک زند + زره زلف در بر اندازد + لیکن
اکثر استعمال نزده و جامه و مانند آن با لفظ در بر کردن هست و اینجا در بر انداختن گفته چون صاحب محاوره هست
همین قول سند باشد ناقص ؎ کشیدند در دوش مردان کار + زره های داودی رزنگار + منیر زره لفت زره
فتنه چو بر دوش کشید + چشمت زمژه تیغ جفا کوش کشید + ناز تو خدنگ کینه بر هوش کشید + ابروت کمان
حسن تا گوش کشید + مخلص کاشی ؎ اینکه می بینم مراد در دیده موج اشک نیست + در مصاف درد من چشم زره
پوشیده هست زره کشادن کنایه از زره سفتن انوری ؎ زرعی کان قدر بنکشاید + هدف تیر
انتقام تو باد زرین شاخ و شاخ زرین کنایه از قلم زره و در نوشتن تا کردن و پیچیدن زره و زره
پاره کردن در لفظ خفتان گذشت مع الشین المعجمه زشت بالکسر وحیدا ؎ کلی چو شعله بر هر خار خشک
بی چیدم + به نیک و زشت عبث نیست گر مجوشی من بزشتی رساندن در زشتی انداختن کردن زشت
کردن باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف هست ؎ یوسفی را که بزشت تو بهشتش کردی +
با تو کار دست فرو کوفت تو نشناسش کردی زشت روی و زشت منظر و زشت خوی هر کدام معروف
شیخ شیراز ؎ یکی را زشت خوی داد دشنام + تحمل کرد و گفت ای خوب فرجام + بتر زانم که خواهی گفت
آنی + که دانم عیب من چون من ندانی + تو گوئی تا قیامت زشت روئی + برو ختم است بر یوسف نکوئی
زشت یاد و یاد کردن بیدلی این ترجمه غیبت هست استاد رودکی ؎ تو باز کرد دم عاشقی + نکار کمن
زمهه زشت یاد مع العین المهمله زعفران معروف طلا از تشبیهات اوست محمد اسحق شوکت ؎
عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل + طلای زعفرا را جبهه هندو محک باشد زعفران را
از عالم ارغوان زار زعفران ریز کنایه از بسیار زرد رنگ که گویا بسبب خوردن زرد آذوی بیمه
میگردد و میتواند که بمعنی اثر زعفران بخشنده باشد نظامی ؎ زران میوه زعفران زیر شد + که چون
زعفران شادی انگیز شد زعفری منسوب بزعفران منوچهری ؎ می زعفری خوز دست تهی +
که گوئی قصبی هست از خز یزدان زعفرانی خنده خنده بسیار با خندش کل کردن
خنده دلی اختیار هست از تماشای زعفران زار سالک یزدی ؎ تا بهمین صبح خنک
لیف بر چوا غم میکند + زعفرانی خنده خورشید داغم میکند مع العین المعجمه زغال اخته نوزان بخته
میوه لیست ترشش از زرشک پاره بالیده تر و رنگش سیاه درشکینه کوسفید تلخ میکند و میخورند و خیلی لذیذ میباشد

میباشد و خسته ندارد و در تذکره نصیر ابادی مرزا طاهر وحید در بحر اغا کمال خواجه سرای که سیاه فام بوده گفته
و مرزا صادق دست غیب ۵ جمله ترشیحهای عالم در مذاقم شکر است ✦ ترش کرد است این زغال اخته دندان مرا
مع الکاف زقه دارد نیست که چون بچه زاید دایه از خرما و جزان ترکیب کرده در حلق او ریزد و آنرا در عرف
هند گهتی خوانند بضم کاف فارسی مخلوط بسکون طاء مهمله و فوقانی هندی طالب کلیم ۵ گهتی قه تعلیم اشتالب تحق دلیس
است طمع تر اشیر دایه الهام مع الکاف التازی زکام بضم زنخدان آب دماغ از راه بینی کلیم ۵
زحلق گنده دماغی چگونه برنتابم ✦ باین دماغ که از بوی کل زکام کند ✦ سنجد کاشی ۵ ناخن زن لب است
بوی گلی بر نشام ما ✦ ان ای حکیم چیست علاج زکام ما ✦ و بمعنی مذکور مجاز است سنجد کاشی ۵ سنجد
زبوی گلت بلبلان زکام شدند ✦ چو از نسیم میت غنچه نقاب شگفت زکریا بالفتح وتشدید تحتانی و تخفیف
آن نام یکی از انبیا که بای خدای شیطان بدرخت پناه برده بود و غیرت الهی اورا در زیر اره کشید ✦
زوالی ۵ دم خنجر مژگانش لب اره ازان خنجر ✦ به سبل کاه یحیی بوسه بر فرق زکریا زد ✦ ملا شفائی نکلو
۵ زین تیغ رخته رخنه که بر تارک منست ✦ افغان زاره زکریا بر اورم زکوة بوزن حیات بالفتح بخشی
ازمال که در راه خدا تعالی صرف کنند و زکوات جمع و شعرا به طریق استعاره بر غیر مال نیز اطلاق کنند
و بالفظ گرفتن و دادن و بدر کردن مستعمل فیاض ۵ گر خان بهر زکوة کلفتانیهای عشق ✦ یک چمن گلهای
چاکم در گریبان ریخته ✦ زکوة نیکوی ضبط نگاه است ✦ بیاد از من نگهدار این سخن را ✦ ملا حیدر ذهنی ۵
خطی گرفته ام از دلبری که هر ماهی ✦ زکوة لب دوسه حرفی زکوة چشم نگاهی ۵ شیخ شیراز ۵ زکوة
مال بدهکن که فصله ندرا ✦ چو باغبان بهر و بشتر دهد انگور ✦ خواجه شیراز ۵ نصاب حسن در حد کمال است ✦
زکوتم ده که مسکین و فقیرم ✦ اسیرم اگر باج گیرم ز خورشید شاید ✦ رزویت زکوة تمنا گرفتم ✦ بر خسرو ۵
ساقی بزکوة می پرستی ✦ از من بدو جرعه غنم فرو شو ✦ حضرت شیخ ۵ سر همت تو گردم بخرین خسته
جان زیر ✦ تر جرعه فقاهی بزکوة می پرستی ✦ طالب آملی ۵ هزار خرمن غم میدهم بیاد نشاط ✦
زکوة این که جوی محیش در بساطم نیست مع اللام زلزله و زلزال و تزلزل لرزیدن زمین
طبیعی ۵ بیستانی ۵ هر خشت زسر منزل امید بجا نیست ✦ از بسکه زمین دل ما زلزله دارد ✦ میر معزی در تعریف
اسپ ۵ بگاه جمله بجرخ اندر افگنده شوب ✦ بوقت پویه بخاک اندر افگند زلزال ✦ صائب ۵ موقوف
بوقت است سماع دل عارف ✦ هر زود در اجزای زمین زلزله نیست زلال بالضم آب خوشگوار و مجازا
بر شراب نیز اطلاق کرده اند ✦ بابا فغانی ۵ قدر صدف اگر ز لطافت کند سخن ✦ برگ گلست جلوه کنان
در می زلال ✦ و در نسخه صورت طلب سند بر شعر حضرت شیخ از عدم تتبع بوده ۵ نیست به بزم زمانه
عیش مصفا ✦ شیشه گردون می زلال ندارد زلف بالفتح پاره از شب و فارسیان بالضم بمعنی موی چند
که بر صدغ و گرد گوش دیده مخصوص مجوبانست استعمال کنند و درین مجاز است از جمله سیاهی زلفین
بصیغه تثنیه و مزلف مقول از باب تفعیل از متصرفات فارسی زبانان متعرب است نظامی ۵

سه گزاه لختی باز بر بید دبدوکش ۵ دولخت است زلفین من کرد کوکش ۵ محمد اسحق شوکت سه مزلف است
نخ خامه ام ز بخت سیاه ۵ سواد شام زرقم خط لب جام است ۵ علیخان بیگ موی سه مزلف چون
شود دلبر بدولت میرسد عاشق ۵ خط مشکین او خاصیت بال همادارد ۵ فقیر مولف گوید مصرع دوم این
بیت اقتضای آن می کند که در مصرع اول بجای مزلف نقطه مخطط باشد فتامل بهر تقدیر آتش پرست
آشفته آشفته روزگار آشفتار و سلسله زلف افتاده افعی از پا افتاده ابر باد پیما برنج
برقع بسم الله بغلطان سحر طلا بلند بناگوش ریب بند نخفته بیقرار بی پایان بهم برآمده
بهم برشده پرپیچ پرتاب پرخم پردل پرشکست پرشکن پرشکنج پرفن پرکار پرپرستو
پرطاوس پرغراب پرچین پرده پریشان پریشان سر پریشان حال پریشان رقم
پریزاد پیست پیچاپیچ پیچان پیش پاافتاده تابدار تارتار تازیانه تافته سر تازدر تسلسل
تیغان جادو جادو فریب جان آویز جانفزای جزاره جهان آشوب جیم چرب چشم چلیپا
چنبر چنبردار چنیری چنک چنگل باز چنگل شهباز چوگان چین حاشیه حیاله حبل المتین
حبس حریم حرم خضن زای خضر خم خم درخم خمیده خفته خورشید پرست خورشید پناه
خوشه خوشه عنب دال دام دام سما دام تماشا دخان دود دودها دوده دراز دست
دراز درهم دزد دزم دلاویز دلارای دلبر دلبند دلدار دلربای دلستان دل شکسته
دل شکن دلکش دوتا دوتاه دوراه دیو دیوار شکسته راه پرپیچ وخم راه پیچاپیچ راه مارپیچ راه
راه خوابیده رایت خوابیده رسا رسن باز روزنامه رسن تاب رشته گلدسته رنجور رهزن زاغ
زره زنده پوش زره دز زرد کهن زین ساز زنار زنجیر زنگی زنگبار زنگستان زنولیده
سایه سایبان سنجه سبکدست سبک عنان سپهر پرواز سرافکنده سرشکن سرکج سرکش
سرگردان سرگشته سرانداز سرباد داده سلسله سلسله مشک سلسله ساز سمن بوی سمن بوغن
سمن سای سنبل سنبلستان سنبله سطر سواد سودای سیاه سیاه پوش سیه دل سیه رنگ
سیه روز سیه بهار سیه مست سیه کار سیاح سرمه شاداب شام شام غریبان شب
شب دیجور شب قدر شب یلدا شبرنگ شب پوش شبستان شب نمای شبگیر شبنم شاخ
شکسته شست شیرازه جمعیت شیرازه دیوان قیامت شصیر گیر شکارانداز شمشاد شکسته
شکسته نواز شکن پرشکن شکن در شکن شکن پرور شکنجه شوخ شوریده شیطان شکن پیر
شکن فروش صلیب صوفیان صید بند طاوس طبطاب طراز طغرای طناب طوق
طومار ظل ظلام ظلمت عالمگیر عطرپاش عقرب علم عبیرافشان عود عنبر عنبر خام
عنبر فام عنبرین عنبرین فام عنبرافشان عنبرطراز عنبربوی عنبرپیز عنبرگیر
عنبرسای عنبرشکن عنبربار عنبرپوش عنبرنسیم عودساز عیار عین غالیه غالیه بو غالیه

خالیه رنگ. فلفلیه قام غالیه گون. عناب. عنبر. عنبر خوار. فتنه. فتنه آور. فتنه انداز. فتنه باز. فتنه زا. فتنه ساز. فتنه گر. فتنه گستر. فتنه گیر. فتنه گیسو. فتنه گیسو. فتنه گیسو



۲۸

ما کجا گریزد آن زلف ۰ که طاووسی است چندین رشته بر پا ۰ منع از نظر زلف در حق نیست بتوجیه ۰ هر جا که بوده در و تسلسل نظری است ۰ زلف تو خواهم بقول گرفت ۰ دال گرفتند مبارک بفال ۰ بستاند رقیم سر زلف زلف و رفت ۰ دل افزوده زنان شد که فلان رفت در سن برد ۰ ابو تراب فتوت ۵ خط ز چین زلف او پیغام دل آورده است ۰ طوطی از هندوستان اورد مکتوب مرا ۰ شیخ شیراز ۵ لبان لعل چون عقل کبوتر سر از ان زلف چون بر پرستو ۰ فیروز مشرقی ۵ سرو سیمین تر او در شکر ۰ زلف فرخالت زر تا پا گرفت ار حدی ۵ ای او حدی بریدن از ان زلف بچو جیم ۰ دیدی که بر بلای دل خسته دال بود ۰ انوری ۵ خط تو بر خد تو بر شیر بای مور ۰ زلف تو بر رخ تو چو برمی بر عناب ۰ میر خسرو ۵ از زبان زلف تو مردم بانقاب ۰ احسان رسد و لیک شبی در میان کند ۰ زلف کامد بر لبش گوئی که دیو ۰ خانم از دست سلیمان بیکنده حاتمی ۵ زلف تو شیطان ملایک فریب ستان ۰ عمادی ۵ ای زلف و رخت سپهر و اختر وی روی و لبت بهشت و کوثر ۰ نجیب الدین جربادقانی ۵ ای زاغ زلفت اشیان در گلشن جان ساخته طوق خطت راز لب نقل از نمکدان ساخته ۰ اثیر الدین اخسیکتی ۵ زهی خبر کز طرف کلاهت ۰ بغلطاق مشک زلف پیاهت ۰ میر مغزی ۵ طوق کبوتر است خم زلف آن نگار ۰ من همچو باز در طلبش بهمی زنم ۰ انی فی که همچو خیگل نازاست زلف او ۰ من پر زنم چو او چو کبوتر همی زنم ۰ ای گرد دم زلف تو زده بر دل من نیش ۰ و ز ضربت آن نیش دل نازک من ریش **زلف زمین** کنایه از شب و خاک طینت آدمی و بلیار ضی کنایه از ابر ان زلف صبا استعاره مقرر است و در کلام فصحا بسیار واقع شده طالب آملی ۵ گلشن اشک زیری ما در خزان فتاد ۰ زلف صبا بخون گل و ارغوان فتاد ۰ پس انچه ملا ابو الخیر کاتب نیز نوشته برین بیت سیدی محمد عرفی در تعریف سیب ۵ ای همچو فلک نوشته بر شکم ۰ ولی زلف صبا بریده از دم ۰ که نوشتن بر سم اخته عیست که قلم او تراشیده و زلف صبا استعاره لیست یا بر هوا از عدم عنایت سبحان الله استعاره یا بر جارایا به هو گفتن علی خراسانی ۵ ای علی از طرف ملک قاسم آید و سنبل زلف صبا بوی جگر خواهد داشت ۰ و در بعض که ای صحن فلک نوشته از سم واقع شده از تکلف بر لیست و بر ین تقدیر نوشتن بر ای معنی طی کردن و کلمه از برای معنی استعانه باید دانست یعنی صحن فلک سا بانچه وسعتی که دارد باستعانه سم خود بطی کرده و در نور دیده است **زلفین** زنجیر در **زلف خطا** باضافه تشبیهی **جان خطا** و گناه **زلف عروس** نام گلیست شبیه بر لف محبد که در کشمیر کل کند دار اب بگ جویا ۵ دل از زلف عروسش در کمند است ۰ چو شش لاله اش آتش بمند است **زلف عطار** بر های عطاران طایر لیست که پر هایش پیچ در پیچ دشکن در شکن باشد مانند زلف و ازان حقه سازند سکندر بیگ منشی در عالم آرای عباسی آورده از جمله هدایای مرغوبه یک زنجیر حقه زلف عطار که زیده چندین هزار زلف بود مرصع بلعل های ثمین سلیم ۵ تا دلیران بدر بای خشم ۰ کاکل سر کنند زلف عطار ۰ باد در پیش پیش خیل نظر ۰ نیزه مردانگفت سرو ار ۰ آب جلوه کند قباب حسن تذرو ۰ بچتر کاکل ۰

کاکل طاؤس و دام زلف عطار زلف گلخن استعاره نیست بلکه تشبیه است از جهت ایهام خط تاب که مشترک است در معنی پیچ و خم و حرارت و گرمی درین بیت زلالی که ؎ بدستی زلف گلخن تاب داده ✦ بدستی شعله را سرخاب داده زلف دار از عالم خالدار ملاطغرا ؎ چو رخسار که اش زود شد زلف دار ✦ بناشد بلا خال او هرگز زلف ساده در صفات عارض زلف زمین سای زلف دراز زلفگاه جای بوسیدن زلف و این را بتازی صدغ گویند زلف و خال کنایه از آرایشی فرنگی که از تلاو و لابور و شب زفاف بروی عروس کنند زلف شکستن و برشکستن و شوراندن کنایه از زلف خم کردن و حلقه شدن و همچنین زلف بر رخ شکستن و بر قفا شکستن اما زلف بخون کشی شکستن بخیال قتل کردن نی شکستن خواجه شیراز ؎ گفتمش زلف بخون که شکنی گفت ✦ حافظ این قصه دراز است بقران که بپرس ✦ چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش ✦ بهر فکنده که پیوست زنده شد جانش ✦ خاقانی ؎ زره زلف بر قفا شکنی ✦ آه بر جان اشنا شکنی ✦ طالب آملی ؎ دست تمنش بار برخ زلف پیچابی شکست ✦ سنبلستانی در آغوش گلستانی شکست بشوران زلف و آشوبی بمغز نوبهار افگن ✦ بمکس بند نقاب و آتشی در لاله زار افگن زلف گسستن از هم جدا شدن میر حسن دهلوی ؎ زلف دلبند تو یارب بگسلاد ✦ زانکه صد دل زیر هر خم بگسلد زلف تراشیدن و بریدن و کشادن و وا کردن و از عارض کشیدن و بانگشت کشیدن و در پس گوش نهادن و بر کمر بستن هر کدام معروف عبدالواسع جبلی ؎ بر سر دوش فگنده گشته جعد بنجم در پس گوش نهاده بخوشی زلف دوتاه ✦ مولانا شاهی ؎ مشاطه زلف یار بانگشت میکشد زانرو که رشته بقلم هست دوده را ✦ فغانی ؎ سخن زصورت چین میگذشت در مجلس ✦ کشید زلف عارض که نقش چین انیست زلف بستن کنایه از ربودن خویشتن را بعاشق و صید کردن دل آنرا بحرکات و سکنات خود کذا فی الغرهنج زلف ساختن و زلف ختن ساختن کنایه از آرایش دادن زلف را و چین دار کردن آنرا باقر ؎ زلف میساختی و موی بموی میشکافت ✦ حیف صد حیف که شایسته زنار نشد مصاب ؎ بغرم صید چین سازد چو زلف صید بندش را ✦ رم آهو باستقبال می آید کمندش را زلو دیوپه که بعضو آدمی چسپانند و خون فاسد را میمکد و در هند جوک خوانند مبارک الله واضح ؎ زاهد نو بخون خلق رو آوردی ✦ سگ از تو نکو ✦ ملبس نموده مال مردم بردی ✦ شیطان ذره ؎ هرچند که مانیز نخوردیم حلال ✦ اما تو بکو ✦ ماخون خود و تو خون مردم خوردی ✦ مانند زلو ✦ زله بالفتح قوت ید طعامی که مردم فرومایه از جای برچیند و بالفظ گذاشتن و کشیدن و داشتن و بستن مستعمل و بر قیاس زله بند مرزا صائب ؎ زخواب سیر در منزل تواند زله بستن ✦ سبک سیری که جای توشه دامن بر کمر بندد ✦ واله هروی ؎ هرکه بر خوان دیگری نشست زله دارد نمک حرامی راه ✦ بور ؎ زله ناز کند طالع عاشق بردوش ✦ گر کند حسن تو در آینه مهمانی خویش ✦ باقر کاشی ؎ عاشقان زله صد ساله توانند گذشت ✦ که تواند نکاهی نگاه انداز ✦ زلیخا بوزن سیما

تمام زن عزیز مصر **مع المیم زمام** بالک سهار شتر خصوصاً و عنان اسب عموماً طالب آملی ؎ سپهر ارنگمند اطاعت تو سریست چو بارده را لجام کو چو ناقه را بزمام ✦ از ترکیب مع چون عنان و عنه و هلال و اهله و بالفظ گرفتن کنایه از کمیوشدن و اجتناب گرفتن از لذات و شهوات نفسانی نظامی ؎ چهل روز خود را گرفتم زمام کاویم از چهل وز گردد تمام ✦ و بالفظ دادن، و نهادن و سپردن، کنایه از اختیار و اقتدار خود گذاشتن بر کسی مثال لفظ اول در تنگ مشرب گذشت ✦ ناصر خسرو ؎ کرد از وجود قافله سوی عدم روان ✦ آنکه زمام جمله بدست قضا نهاد ✦ خواجه شیراز ؎ مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است زو سپرده اند مبتان زمام ✦ **زمان و زمانه** بفتح و **زمن** بفتحتین روزگار و سبک سیردن از صفات اوست ابو طالب کلیم ؎ چون کرد طالب قبله ارباب من ✦ آن اژدرا فعی دهن و در دین تن ✦ گل برانچنانه گردد بر شاخ چمن ✦ رنگ از رخ گل پرید و رنگ از دلمن ✦ ظهوری ؎ سخن طراز بموج شهنشه زمنم ✦ زمان دگر نتواند گذشت از سخنم ✦ چشم بنیش کف بخشش رگ غیرت زخ حسن ✦ شاه برهان که سرافراز زمین است و زمن ✦ ای فلک رفعتی که داده مرا ✦ حق سرافرازی زمین و زمن **زبان دادن** کنایه مهلت دادن و فرصت و نوبت دادن سید حسین اشرفی ؎ در ریختن خون دل اهل زمانه ✦ چشم تو زبان می ندهد دور زمان را **از زمانه سیر و زمان سیر** کنایه از سریع السیر انیز الدین اسکتی ؎ سبکسار زمانه چرخ و انجم از غرور زمان سیرش ✦ کرا زنهار ماند گاه و دریاهی از حلم زمین بخشش ✦ الوری تعریف اسب ؎ زمانه سیر گامزن شش از برانگیزی ✦ بطاعت رساند که اندر و فرد است **زمحت** چیزی که کلوخ گیرد چون مازو و هلیله و بیخی ترجمه غصص و مرادف گلوگیر بود **زمانه ساز** آنکه مقتضای رسم و عادت زمانیان معاشرت کند صائب تسلیم میکند بستم ظلم را ذلیر ✦ جرم زمانه ساز فزون است از زمانه است **زمرد** بفتحتین و فتح رای مشدد و بسکون دوم و تخفیف سوم و دال مهملتین جوهری سبز معروف که بدیدن آن مار کور شود کمال اسمعیل ؎ معنی زلفت که بزمرد همی غلطد چرا ✦ خیره بروی بچو زلف تو همی افسون کنم زمرد بضمات و ذال معجمه بعرب آن ظهیر الدین فاریابی در قصیده که مبنی بر قافیه قذو خذ است آورده ؎ زهره سنگ از شکوه او چو برآمد ✦ لرزش چرخش لقب نهاد زمرد **زمرد کیا** بنگ که ترجمه قنب است اهلی ؎ می لعل زان بنجورم تا فارزد ✦ بخار زمرد کیا روی زردم **زمزمه** کلماتی که مغان در حین آتش پرستی آهسته بر زبان رانند و بمعنی نغمه و سرود مجازست و بالفظ بستن و دوختن و سر کردن و زدن و کشادن مستعمل طالب آملی ؎ امشب که گرد زمزمه گشادیم ✦ اطفال ترانه توامان زادیم از غایت خوشدلی بگلهای نجوم ✦ تا صبح زکوه خنده میدادیم ✦ میر صیدی طهرانی ؎ ماه چون با تو دم از خوبی رخسار زند ✦ گر این زمزمه در پرده بیدار زند ✦ سلیم ؎ فریاد شد ز خانه همسایها بلند ✦ مطرب ز بسکه زمزمه سایت میکند ✦ **زمزمه سنج** زمزمه ناک از عالم سخن سنج و طرب ناک عرفی ؎ گاه اندیشه مند و حیران دش ✦ گه عبارت نواز و زمزمه ناک ✦ اثر ؎ دگر از تو بسکه زمزمه

رنمزه سنج مصیبتم ✦ از موج گریه شد گل بحری غبار ما ✦ سر زمین و کلزمین و پشت زمین و پشتاره
زمین و سطح زمین ظهوری ✦ چنین که سطح زمین شعله تحیر شد ✦ از دو قعجب که پیش تواند نهاد پا فردا ✦
زمین و زمی ترجمه ارض اخوذ از زم که بمعنی سرد است و جوهر ارض سرد و پست لهذا از صفات وی
گوی نیام از تشبیهات اوست نظامی ✦ نیام زمین را شبه نیز آب ✦ برافروخت چون چشمه آفتاب تیز
گوی زمین و رخم چوگان اوست ✦ بالکه تخت بیدان اوست ✦ مثال اهل در لفظ کور چشم باید زمین هموار
بالمد و جیم فارسی و رای مهمله زمین شکسته و ناهموار زمین خسته نجاری معجمه کنایه از زمینی که شدید بارکرده
باشند و بسبب آمد شد مردم بغایت نرم شده باشد چنانکه باندک حرکتی غبار از وی برخیزد و انوری در هجو
اسپ ✦ فی از غبار خاسته بیرون شدی برزده ✦ فی از زمین خسته برانگیختی غبار ✦ و کسی که زمین او را
خسته و افکار کرده باشد و آن مسافر و سلاح بود زمین سوخته کنایه از زمینی که در درستی نرسد
زمین مرده مرادف خاک مرده کنایه از زمینی که بالفعل در درستی نباشد مرزا صائب ✦ ای مسیح طالع
همچو احیائی زمین مرده نیست ✦ باده را در گوشه محراب می باید کشید ✦ چون زمین مرده گزا برگرد تازه
رو ✦ از عرق روی تو احیا میکند آیینه را زمین نظم باصطلاح شعرا کنایه از بحر شعر ملا نیر و مناظره تنبع و
قلم نوشته قلم صوفی مشرب که در صومعه دوات چندین اربعین برآورده از خاک پاک زمین نظم دانهای نشیم
ساخته کمیان بلغش محققین زمین نظم لفظ آمده نیست همان زمین شعر است و منشا این انکار از عدم علم است به
جواب آن زیرا که زمین سخن و زمین غزل نیز مستعمل است مفید ملجی ✦ ز طرف گلشن فردوس آمد زمین سخن ✦ نهاد
خامه ام از نخل یاسمین بهتر ✦ تاثیر ✦ چگونه دل نخراشد بناخن انشین سخن ✦ که آب مغنی تر میخورد زمین سخن ✦
از تو قبیله به نکوی مثل شود ✦ چون پیش مصرعی که زمین غزل شود ✦ میر محمد افضل ثابت ✦ تا بلکه پاک شناسد
لب نطقم و اشد ✦ و زمین غزلم هست هزاران لبستان ✦ محمد علی رائج ✦ ز فکر شعر نم بعد مرگ اسم فارغ که در
زمین سخن خاک کرده اند مرا زمین شعر بحر و ردیف و قافیه و غیره که دران شعر گفته شود ✦ ز بیم دخل سخن
نارسان که صدمه قهر است ✦ مرا همیشه بود در زمین شعر نزل ✦ خان آرزو ✦ بلاست اخذ معانی ز فکر
هم طرحان ✦ زمین شعر کجا حق شفعه داشته است ✦ تاثیر ✦ فکری که دم ز قبله آن چهره میزند ✦ بهتر زمین
شعر ز ارض تهامه اش ✦ برابری بسخن میکند اگر چیزی ✦ زمین شعر چرا آسمان نمیدارد ✦ زمین
تاب آنچه زمین را کرم کند چون ریگ ✦ زمین تاب ناتفی ✦ چنان ریگ گرمش زمین تاب بود و
که نعل تگاور در و آب بود زمین سای چیزی که تا بزمین رسد از جهت بلندی چون ردیف زمین
سای صائب ✦ ز مژگان قد سیا خوارخنه ها افگند در ایمان ✦ دل روی زمین شد پاک از ردیف زمین سای
زمین پیمای کنایه از سیاح و مسافر معنی ترکیبی آن کسی که زمین را در نور دیده باشد و همچنین زمین
خسته زمین کوب کنایه از اسپ و اشتر و مانند آن زمین گیر کنایه از چیزی که از
جای خود تواند جنبید چون سیل زمین کوب و داغ زمین گیر راه زمین گیر بخت زمین گیر طالب آملی ✦ بدام

ازین بخت بد زین گیر * که چون اهم ترین سر فراریست * صاب ؎ روح جسم گران مانع شکیبا شده است
جای رحم است بسیلی که زمین گیر شده است * چون نوع لاله است زمین گیر آه ما * از دل بلب نمیرسد افغان
سوخته زمین دو زر کنایه از محکم و استوار طهوری ؎ منه منت طوق بر گردنم * بران در زمین دو زر کن درهم
زمین خیز کنایه از چیز عجیب و غریب خواجه نظامی ؎ سخن میشنو از کار کار اگهان که زبرک تران کشید از جهان * زمین خیز هر کشور از دهر کیست * بهر کشور از پیشه ها بهر چیست * میر خسرو ؎ زمین خیز چین خیز غریب * که در اراد هد قوت دجان را نصیب زمین بوس بوسیدن زمین و آن نوعی از آداب است
دوانکه زمین را بوسد خواجه نظامی ؎ درد در ابهی دید بر آسمان * زمین بوس او هم زمین هم زبان * شهی کارزو مند معراج اوست * زمین بوس او درة التاج اوست * ضمیر او در مصرع اول راجع بطرف همت
که در ابیات بالا مذکور است و در مصرع دوم اول راجع بطرف ممدوح و دوم راجع بطرف سخن یعنی شاه
نصرة الدین که آرزو مند معراج سخنست زمین بوس ان شاه درة التاج آن سخن است ؎ بست بر خاک
زبی بال و پری صاب نقش * مگر از دور زمین بوس کند جانان را * حاذق ؎ ای صبا غرض زمین
مرا خواهی گرد * گر تسا بر گذر خلوت جانان راه است * میر خسرو ؎ در رسیدند پیش شاه شدند *
زمین بوس بارگاه شدند * زمین ازدور بوسیدن کنایه از نهایت ادب ؎ خوان ازدوری
بوسد زمین و باز میگردد * دران گلشن که بلبل صاب آتشش زبان باشد زمین حسن خیز
زمینی که دران صاحب جمالان سیار هم رسند دانش ؎ مکن کندی که شوق باد تیز است * زمین از لاله
و گل حسن خیز است زمین لرزه و زمین لرزش لرزه زمین که زمجه زلزال است اشرف ؎ شد غم
آباد م خراب مزدل طبیدن عاقبت * زمین زمین لرزش شکست افتاد در طاق دلم * نظامی ؎
زمین لرزه مقرعه در دماغ * زده آتشین مقرعه چون چراغ * زمیندار مرزبان میرزا محمد طاهر آشنا
منقب بغایت خان پسر نظر خان احسن در تعریف کشمیر ؎ بکوه اندر بس سنگست دربار * بغیر از جاده کس
نبود زمیندار * فطرت ؎ شه اقلیم عشقم بجز دی تخت روان من * نه چون فرهاد مزدورم نه چون مجنون
زمین دارم * میرزا کاظم شاهنامه نویس عالمگیر ؎ مه و مهر بوسته در کار او * تو بوده آسمان یک
زمین دار او * ملا فغرا ؎ زمین داران باغ آذرنیش * حضر خان انداز تشریف بیش زمین بسبر
کشیدن استاد فرخی ؎ بساط دولت اورا بروی رویده ماه * زمین همت اورا بسر کشد کیوان
زمین نشینی خاک نشینی واله هروی در مدح میر حسن اوبهی ؎ بوی فلک از کمال نشیند * هر چند
بقطب خویش بچید * دارد زبرای قطب بنی * امروز خضر زمین نشینی زمین دیوار در زشتی است
که دستها را بزمین گذاشته هر دو یارا بدیوار زند میر نجات ؎ دیدن رویت نیوانش ای به من ناچار است
در ندانش مهر کوی تو زمین دیوار است زمین سخت و آسمان دور مثلیت مشهور خان آرزو ؎ کمن
زطول امل دیشه و دانشه دفا * مزد ه باش زمین سخت و آسمان دور است زمین نازر یا کشیدن بیای

بازی ترسانیدن دیو انکان را طهوری ؎ کشد اطفال در کویت زمین از زیر پای من ؛ بلغزیدن ندارد
بیچکس امروز پای من ؛ مرزا صائب ؎ طلبگار تو دارد اضطرابی در جهان کردی ؛ که پنداری زمین
نامیکشد از زیر پای او زمین سایه شده کنایه از متواضع و فروتن شده میر خسرو ؎ خزان رفت
با جان پر امید ؛ زمین سایه شده در پیش خورشید زمین آسمان دوختن کنایه از زیاده از حد
دست و پا زدن و کوشیدن ؎ گر زمین را آسمان دوری ؛ مدهندت زیاده از روزی زمین حریص
حالتی هست که در وقت مجالت رو میدهد صائب ؎ مه نو بناخن زمین مجروح شده ؛ ز شرم دو ابروی
بچون ماه زمین دریدن و زمین شکافتن یعنی ظهوری ؎ دجله گریه زمین میدرد و میکند زرده ؛ کرده است نگریل و گر
هیچون هست ؛ سرایت میکند در بیگناهان چشم جهانان ؛ زمین مدامیدرد شیری که تشنه آلود میگردد زمین باب
رسانیدن گذشتن زمین یله کردن باید زمین زنده داشتن کنایه از آباد داشتن زمین خواجه
نظامی ؎ زمین زنده دار آسمان زنده کن ؛ جهانگیر و دشمن پراگنده کن زمین بوسیدن نوعی از تعظیم
بود مرزا صائب ؎ میکند شبنم گرانی بر عذار نازکت ؛ ابر میبوسد زمین از دور گلزار ترا و زمین از دور
بوسیدن کنایه از نهایت ادب ؎ خزان از دوری بوسد زمین و باز میگردد ؛ دران گلشن که بلبل صائب
آتش زبان باشد زمین بدندان گرفتن اظهار عجز و فروتنی کردن میر خسرو ؎ فراوان پیل و هر پیر چندان ؛ که
صد کشتر زمین گیرد بدندان مع النون زن مطلق زنی از اقوادات خواه منکوحه باشد و خواه غیر منکوحه
تعاتیش یعنی اوقی باضافه مستعمل میشود چنانکه گویند زن فلانی و امرد زن و زننده چون برهم زن و سایه زن و چیزهائی
که از تعاتیش زن مستعمل شود چون قطرزن که آنرا بعربی مقطر گویند و اغلب که یعنی اول نیز ما خوذ از زدن باشد خشت
زن . دروغ زن . دست زن . دهل زن . راهزن . رای زن . درم زن . زمزن . رگ زن . سبلت
زن . سنان زن . چوگان زن . آبزن . آتش زن . ابریشم زن . ارغنون زن . مباب زن . باد زن .
بادزنه . بیل زن . پنبه زن . تال زن . تیرزن . ترانه زن . تیغ زن . نقشه زن . پهلو زن . چرخ
زن . چوبک زن . خامه زن . زخم زن . سخن زن . سکزن . مماطین زن . سنگزن . مشت زن .
سیاسه زن زن بلیده بوحده و انکه بازنان بسیار صحبت دارد چنانکه غلام باره با مردان فرد و سه
شبستان مراد از زنان از صدهست ؛ شهنشاه زن باره باشد بدست ؛ زن بمرد و زن بلب
بجیم و بای تازی و بینهما لام بلبتان و قرمساق و بازی دیوث خواند از اهل زبان به تحقیق پیوسته نعمت خان
عالی ؎ بانگ میزدهای دزدهای درزده ؛ خانه ام را پاک رفت این زن بمرد و زنار بوزن کفار سلیمانی
که نصاری و مجوس و سایر کفار بر میان بندند و بفارسی کستی خوانند زنار بر بیع و قوسی در لغات فارسی آورده
و صاحب جهانگیری نوشته که زنار رشته عموماً و رشته گبران خصوصاً ابوتراب فتوت ؎ من برهمن مشرب
تبخانه گیرگیم ؛ از رگ سنگ صنم سازید زنار مرا زنار سلیمانی خط باریک که در میان مهرهای سلیمانی
می باشد عالی ؎ نخواهد کرد ترک بت پرستیها دل زارم ؛ که چون سنگ سلیمانیست مادرزاد زنارم

زنار میناخلق کنایه از میناکاری نیم پرهیم رسد سیادت ◦ زنار جد باده چو مینای نیمه شو یعنی زدل برسم در میفروشی
باش ◦ زنار ساغر در رشیدی موج پیاله شراب زنار دار ایرانی و زنار بند موجده یعنی و برهمن
زاده از زنار بند گفتن ازین عالم است و صاحب مصطلحات از عالم سرد بوستان گفته و این محل نظر چه این ترکیب اضافیست
و آن توصیفی چنانچه بر مثال پوشیده و نیست حضرت شیخ ◦ برهمن زاده زنار بندی برده ایمانم ◦ که سود اسیکنم
با کفر زلفش دین و ایمانرا ◦ مرزا صایب ◦ تا بر دون آمد ز سیر ماه آن مشکین کمند ◦ بر فلک ماه تمام از اله شد زنار بند
زنار تابی و زنار تافتن یعنی ظهوری ◦ تنت در رگ و ریشه کفری نهاد ◦ که در کار زنار تابی گشاد
زنار بستن و زنار پوشیدن بمقابل **زنار از میان گشادن و از کمر گشادن**
سیکی عرفی ◦ نه دین بجای و نه ایمان بسوی خویشم خوان ◦ کز شرم تو بگشایم از میان زنار ◦ حافظ ◦
خرقه پشمینه بفروشیم و نقد عیش زهد و ورع کوتاه ◦ در پوشیم زناری دگر ◦ لیکن در بعضی نسخ بجای
خرقه پوشیم فقط بر بندیم نیز واقع شده و الله اعلم بحقیقة الحال ◦ ظهوری دگر راهزن زلف کیست
که زنار دلی ببرد ایمان ما زنار زنگاه باضافه تشبیه خان آرزو ◦ یاد زنار نگاهی کردم ◦ اشک تسبیح
سلیمان بود ◦ **زنار بستن زنبور** کنایه از لانه داشتن زنبور عسل کذا فی البرهان ◦
زنار از زیر خرقه گشادن کنایه از افشای اسرار کردن و در سوا نمودن کسی ◦ خواجه شیراز ◦ حافظ
این خرقه که داری تو بمینی و بدوری ◦ کز غیرت او لعل بدخشان تو خون شد
زنار داشتن و بستن و بریدن
و پاره کردن هر کدام معروف پیش انتشهات جوهر گذشت ظهوری ◦ تسبیح ترا شد ظهوری ◦ زنار بر بند بسی
ضرورت ◦ صائب ◦ دوستی بتو در میان کفر و دین در عالم وحدت ◦ دل تسبیح از گسستن زنار میزند ◦ هجوم زنبور
دستان قدر عیار اکند کافر ◦ زطوق قمریان زنار سرو بوستان دارد ◦ زنبور با فتح گلس شهد و بضمتین معرب
زنبور خانه شان نزل که در آن شهد میباشد و آنرا در فارسی لانه گویند ◦ او چون سوداجها بسیار دارد
باین اعتبار سوداجهای که در دنان شیر مال و پنیر میباشد آنرا نیز گویند ◦ طاعبد الله ◦ تا نی ◦ زنبور بکان
خلد آگذر ◦ مشبک چو زنبور خانه بسر ◦ فصاحت خان راضی ◦ بر اضی بندق بی نشو و شور قناعتم ◦ زنبور خانه
در نظرم نان اعتباست ◦ و دیگر از دست زدن دران زنبوران بشوری آنچنان نگیرند اطلاق بآن بر
مقام پر از فتنه و فساد نیز کنند ◦ **زنبورک** علی خراسانی ◦ بر سپاه مخالفت هر زفر ◦ میزند دست تعجب
زنبورک زنبوری مشبک باین ماخوذ است از شان عسل ازین جهت پرده مشبک و جیغ سا
پرده زنبوری گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته تا نیز در تعریف بهار ◦ ابر تر از سوزش گوهر شود
موشکبال پیر ◦ از ترشح پرنیان آبدزنبوری شود **زنبل** بضم غین معجمه در رشیدی دماغ را
پر باد کرده ضرب دستی بران زدن تا صدای ازان برخیزد مخمس کاشی ◦ زنبل را به زر بیارند
می خورد ◦ کار زنبل کردن از پر کردن است **زنبیل سلیمان** همان انبانچه سلیمان ◦
منعمی خواهی ظهوری فقیر و ستا ◦ برکن ◦ چیست ز اسباب سلیمانی که در زنبیل نیست بگیر

زنجیر معروف و کوچه مصرع سبزه طره ۵ از تشبیهات اوست صائب ۵ طره زنجیرم از رسوایان بود شاد باد
تر ۴ میچکد آب حیات از ظلمت سودا مرا ۴ تا رسائی در کمند پیچ و تاب عقل نیست ۴ مصرع زنجیر تا سیویل
پیچیده است ۴ مرد از راه بردن بر انتر نگهت زلف ۴ که سراز کوچه زنجیر بیرون می آرد ۴ اسیر ۵
سبزه زنجیر میروید ز صحرائی جنون ۴ سیر دارد دل نسیمی بی سلاسل بگذرد ۴ نمی ماند که چنانچه طوق حلقه
آهنین را گویند که بر گردن مجرمان نهند و معنی حلقه غیر آهنین مجاز است چون طوق گلوی فاخته و کبوتر و
مانند آن پیچیدن زنجیر حلقه چند آهنین که باهم پیوسته باشند و اطلاق آن بر مطلق ریسمان مجاز است چنانچه در
بوستان ۵ سیکی طوق و زنجیر از و باز کرد ۴ چو دست بوئیدن آغاز کرد ۴ پس اعتراض بعضی بر این
شعر میان نامرعلی ۵ عوانی را اگر تصویر کردی ۴ زبیم رم بپا زنجیر کردی ۴ که غزال را زنجیر نمیکند شیر
را میکنند از عدم تتبع و قلت تدبیر بود حلقه زنجیر دانه زنجیر باد ام زنجیر زنجیر داد و زنجیر عدل
و زنجیر عدالت زنجیری که بر در بلوک سلاطین بستندی تا وقت و بوقت داد خواه آمده حرکت دادی
و ایشان آگاه شده بداد رسیدندی کلیم ۵ زنجیر عدالت بعالم رقمی است ۴ فرمان بدر کردن هر جا ستمی است
آرایش روزگار امروز از وست ۴ بر روی زمانه زلف پیچ و خمی است ۴ و چون در اصل واضع آن نوشیروان
است زنجیر نوشیروان نیز گویند ایضاً ۵ از شاه جهان جهان به برگ و ساز است ۴ کوس عدلش بدین
بلند آوازه است ۴ زنجیر عدلش سرا پا چشم است ۴ پیوسته راه داد خواهان باز است ۴ میر معزی ۵
دلبری مائی زلف جانان دستم بر جان کنی ۴ از چه معنی خویشتن زنجیر نوشیروان کنی ۴ صائب ۵ چون زنند
اهل تظلم دست در زنجیر عدل ۴ آنچنان دلها دران زلف دراز او بزند ۴ پیچ و تاب عشق زنجیر عدالت می شود
میرد آخر بیحیائی بیقراری های ما ۴ میرزا معجز ۵ عجب رسمیست در ملک بتان فطرت که شاگانش ۴ جدا از
خود نمیسازند زنجیر عدالت را ۴ فتحا اصفهانی ولد کاظم بیگ ۵ مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردن است ۴
زنجیر عدل بهر تماشا نبسته اند ۴ میر جسرو ۵ زرنقش صد دل مظلوم در فریاد می بینم ۴ مدانم
رشته ظلم است یا زنجیر داد است این ۴ بعد ازین محمد جهانگیر بادشاه بعد از جلوس در اولین سال
که بمسند زنجیر عدل حکم کرده بود طول آن سی گز بوده مشتمل بر شصت حلقه رنگ و وزن آن چهار
من هندوستان که سی و دو من عراق باشد از طلای ناب بوده یک سرش را بر کنگره شاه برج
قلعه گره استوار کرده سر دیگر را تا کنار دریا برده بر میل سنگی که نصب شده بود محکم ساخته زنجیر سر
زنجیری که قلندر ان ولایت بر سر پیچند و حید در تعریف قلندر ۵ زنجیر سر طاق شد طاقیم که زنجیر
حلقه پیرهن ۴ زنجیر غم بلاطغرا ۵ معنی زخمخانه مندال باز ۴ زنجیر غمها جلاجل باز ۴ زنجیر فیل ساز
و زنجیر کش و زنجیر سوز و زنجیر دار هر کدام معروف میر حسن دهلوی ۵ تو ای شکوه
نان کیسو بدستم ده مکر باشم ۴ بدین حضرت یکی از جمله زنجیر دارانت ۴ صائب ۵ بزلف
خود مشو مغرور عالم را مزن بر هم ۴ حذر از ناله زنجیر سوز بیگناهان کن ۴ ظهوری

در تعریف پیل ؎ بهر سو که زنجیر کش ره برید ✦ ز جرها بجره توان برکشید ز نجیره حاشیه کاتبی وغیره که بدوزند
ورشته کاتبون که با ابریشم تا بندوکرو لباس بدوزند در هندوستان آنرا کور بکاف تازی دواد مجهول
مهله خوانند وقحه بقاف بهمه معنی است میر محمد طاهر حسینی ؎ دیوانه ایم برما باشد لباس زندان ✦ زنجیر گردن ماست
زنجیره گریبان ✦ محسن تاثیر ؎ جز مشق جنون در دل آواره من نیست ✦ مسطر زدم از رشته زنجیره ورق را
بی حاشیه زنگین نشود نسخه کاتب ✦ چون کاتبی ساده که زنجیره ندارد ز نجیری دیوانه وزندانی
خواجه نظامی ؎ متواری راه دلنوازی ✦ زنجیری کوی پاکبازی ز نجیربان بموحده نگهبان
بندیان ومحبوسان ملازمان ناطق تخلص ؎ چو مرغ دل بآن زلف آشیان کرد ✦ پرت انی مرا زنجیربان کرد ز نجیر ساز وز نجیر گر آنکه زنجیر را سازد وان عبارت از آهنگر هست وآله هروی ؎ حسن
زنجیرگری میکند از پیش نرفت ✦ عقل ✦ امرزه که شاگرد شه زنجیر شدیم ✦ خان آرزو ؎ بزنجیر سازان بنشانت
دهید ✦ که ما تیز دیوانه خواهیم شد ✦ ز نجیر خانه ملاطغرا ؎ اگر پای بسنگ در آید ✦ خاک مرا ز نجیر
خانه موج فرستد ✦ صائب ؎ ای شمع طوز آتش حسنت زبانه ✦ عالم بدور زلف تو ز نجیر خانه ز نجیر
کشتی حسرو ؎ چو شد کشتی باز ز نجیر کاه ✦ کنون باد وز نجیر دهلیز شاه ز نجیر موی از اسامی محبوب
است اصفی ؎ بازی بنیم گرفتار جنون دلرا مگر ✦ آن پری رخساره ز نجیر موی من رسید ✦ صائب ؎
پیچ وتاب رشته جان را مسلسل میکنی ✦ قصه ز نجیر مویان از من مجنون بپرس ز نجیر داشتن بمعنی
در ز نجیر داشتن دانش ؎ لطف در قید نگاه دلنشین دارد مرا ✦ تازه او ز نجیر از چین چین دارد مرا ز نجیر
کردن وزدن وبچنین سلاسل زدن وبستن واندا ختن وافگندن وگذاشتن ونهادن بر
چیزی یعنی کمال مجنده ؎ سرو دیوانه شده از هوس بالایش ✦ میرود آب که ز نجیر نهد بر پایش داشتن
؎ چون در آرد شوق گلگشت چمن از جا مرا ✦ میگذارد ضعف ز نجیر گران بر پا مرا ✦ ابو نصر فتحی ؎ ای
؎ کس سرهای از سر نفشن کجا دارد نصیر ✦ زلف او بر پای دل می افگند ز نجیر را ✦ مفید ؎ لبت از خنده
بر پای مسیحا ز نجیر ✦ زلفت انداخته بر گردن بیضا ز نجیر ✦ جناب سراج المحققین میفرمایند که لفظ بیضا دین
بیت بمعنی بید بیضا استعمال یافته وانجا لی از غرایب نیست ملاوحشی ؎ دل اگر دیوانه شد در اشتیاق صبر است
میکنم یکهفته اش ز نجیر داغل میشود ✦ اسیر ؎ در دل نازان نشسته دارم که ندبرش کنی ✦ دل ازان دیوانه
ترد ارم که ز نجیرش کنی ✦ بدر چاچی ؎ پروین زچه پنهان شده در محمل شکر بارش ✦ ز نجیر کبست
از شب گردمه رخسارش ✦ خالص ؎ عاشق دیوانه را ز نجیر می باید زدن ✦ یا چو طفلان سنگ
بر این پیر می باید زدن ✦ علی خراسانی ؎ تا نگردد روز روشن همچون گدایان در بدر ✦ باز در پای
دل از زلفی سلاسل میزنم ز نجیر خائیدن وبریدن وشکستن وگسستن وپاره کردن هر کدام
معروف ظهوری ؎ شود گسسته بایام گرچه ز نجیرت ✦ اسیر آنکه بنار نگاه در بندست ✦ علی خراسانی
؎ علی علی اعلی که در کف غضبش ✦ شود گسیخته چون رشته دو تا ز نجیر ✦ صائب ؎ بجوش اردچنین

مجوشش از دو چنین گرو نهادان مغز عالم را ✤ لسان زنجیر گرز و خون بگسسته خواهد شد ✤ گرچه از شمشیر او باین و
بستر ساخت ✤ همان زنجیر میخاید ز جوهر خون من ✤ ز خم ماهون ماه نو تا گوشه ابرو نماید تیغ چون
دیوانگان زنجیر جوهر پاره کرد ✤ مهر لب ترا می منصور شکند ✤ زنجیر موج باده پرزور شکند ✤ جمالی الدین سلمان
ه برهم کسلم هر دم از زلف تو زنجیری ✤ زنجیر کجا دارد پای من دیوانه ✤ من مسکین و سودای تو صد زنجیر شکسته ✤
ولی یک رشته نتوانیم بگسستن ✤ محمد اسحق شوکت شه آوازه شد ✤ بند پیرا هن جنون ما ✤ زنجیر جون شکست
صدای جرس بود ✤ محمد قلی میلی ه نگذشت گر سلسله زلف او صبا ✤ دیوانه از کجا شد و زنجیر چون شکست ✤
و برین تقدیر تغلیط این مصرع معروف که توبه کرز زنجیر ما شد این هوا خواهد شکست از قلت تتبع بود نظامی
برید ند زنجیر شیران من ✤ دلیر ند بر خون دلیران من ✤ **زنجیر کشیدن** بمعنی زنجیر برداشتن و زنجیر ساختن مرد
آمده اول سلیم ه چون منی را طاقت چندین علایق از کجاست ✤ فیل نتواند کشیدن هیچقدر زنجیر را ✤ دوم
حسین ثنائی ه بزور دست زهم نفع صور نگسلدش ✤ زود حفظ تو گرد هوا کند زنجیر ✤ **زنجیر از هم کردن**
مخفف از هم باز کردن ملا نظیری ه از کمند عشق جستن میتوند ترک ادب ✤ و زنه طغیان جنون از کیست کند
زنجیر را ✤ زنخ بالتحریک ترجمهٔ ذقن **زنخدان** مزید علیه آن دلاویز سیمین و بلورین از صفات به یکسیب
سیب سیمین گوی سیمین گوی سفید گوی بلور آب معلق چاه گرداب بشمامه تزنخ لیمو گردانش
روح جان از تشبیهات اوست ه سیب زنخش که هست روح فزای ✤ بردست گر ضم از سر نادانی ✤ دلدار من
گفت به تهدید که ای ✤ جان بر کف دست می نهی نادانی ✤ زلالی ه دلم دارد بگرداب زنخ راه ✤ معلق
میرود این قطره در چاه ✤ جواز سودای نا عشق محمود ✤ ز لبموی زنخ صفرش افزود ✤ اثر ه غلغین
فتنوی که زنا بسینت گرشد ✤ کیفیت عارضت زخط بهتر شد ✤ از نکهت خط لمال حسنت افزود ✤ سیب
زنخت شمامهٔ عنبر شد ✤ ناصر خسرو ه گزیدم از سر مستی به زنخدانش ✤ چو باده تلخ بود فعل سیب شیرین
به ✤ ادیب صابر ه زشرم گوی زنخدانت بر سپهر کبود ✤ طپان شدند کواکب چو گوی در طبطاب ✤
نجیب الدین جربادقانی ه ز عارض و ذقنش گر بموختم چه عجب ✤ که رخت بینه بسوز د با فتاب و بلور ✤
زنخدان کنایه از هر ذره و بوج گفتن انوری ه آسمان بیخ کمال از خاک عالم بر کشید ✤ قوز بیخ میزان
که در من کیج نقصانی کجاست ✤ میر خسرو ه هر که درین پرده مخالف تند ✤ بر دهنش زن که زنخ میزند ✤
زنخ بر خود زدن کنایه از خجل شدن و شرمنده بودن **زنخدان کشادن** کنایه از حسن نمودن **زنخدان**
بسیب فرو بردن کنایه از مراقبه کردن و چیز بر اجسیم داشتن شیخ شیراز ه زنخدان فرو برد چندی بجیب ✤ که بخشنده روزی فرستد ز غیب ✤ **زندان** **زندانخانه** و **زندان سرا** بالکسر بند یخانه
زکی نزیم ه ز زندان خانه قید خودی اکنون رها گشتم ✤ ازین زنجیر عزم هم باز رستم تا چه پیش آید
نظامی ه بزندان سرای کیزان شاه ✤ همی بود چون سایه در زیر چاه ✤ **زندان خاموشان**
کنایه از گور ستان سنائی ه یکی با چشم دل بنگر درین زندان خاموشان ✤ که آنجا صد هزاران

کس سلیمان دم مزن **زندان بان** کسی که زندانیان را محافظت میکرده باشد شفیعا ترسم دل از دیدار
زندان بان سگیار ✦ چو زلف زشت روز سیه کار **زندان سکندر** کنایه از ظلمات و شهر
یزد خواجه شیراز ✦ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت ✦ رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم ✦
زنده مالک جان و روح حیوانی و جسم تازی بجای زنده محاور اهل پنجاب است **زنده** بهای لغت
بلند و بزرگ از هر چیز چون زنده پیل و زنده رود و بدینمعنی بفتح نیز گفته اند والاول هو الصحیح هاتفی ✦ پهلوان
سیاوان برآورد دود ✦ در و زنده نگذاشت جز زنده رود ✦ سرزنده ✦ داغ زنده ✦ رنج زنده ✦ وبا
زنده ✦ سخن زنده **زنده رود** رود یست در صفاهان حسن ✦ بهار نشاء می جانفزاست در زنده رود
ز خون مرده اگر جوشش زنده رود آید ✦ صائب ✦ شد دو بالا زین پل نو آب و تاب زنده رود ✦ طاق
آبروی چنین میخواست آب زنده رود **زنده دار** بدال چون شب زنده دار کنایه از شب بیدار
و زمین زنده دار کنایه از آباد ان کننده زمین چنانکه گذشت **زنده کردن ادرار ورهبت**
کنایه از جاری کردن و رسانیدن وجه ادرار و رهبت انوری ✦ زنده بست تو که زنده کردی ✦ ادرار جهانیان
و رهبت **زنده دل** زنده مقابل افسرده دل و مرده دل صائب ✦ ذرات را بوجد در آورد آفتاب ✦
یک زنده دل تمام جهان را کفایه است ✦ **زنده کردن و شدن چراغ و آتش** کنایه از روشن کردن
و روشن شدن چراغ و آتش و حیدر ✦ غازه کش چهر گلهای باغ ✦ زنده کن آتش دلها بداغ ✦ و در تعریف عصا
✦ بهار حیات مرا اوست باغ ✦ از و زنده ام چون ز روغن چراغ **زنده شدن باد** کنایه از حرکت
کردن و موج زدن باد خواجه نظامی ✦ چو صبح سعادت درآمد بگاه ✦ شدم زنده چون باد در صبحگاه
زنده شدن امید روا شدن حاجت بعد از یاس ظهوری ✦ امید مرده زنده بدشنام میشود ✦
آه از دعای من که بمرگ اثر نشست ✦ **زنده کردن تیمه** کنایه از قوه بفعل آوردن آزاد هروی
✦ بستان و منت مده از داده کن یاد ✦ تا زنده کنی تیمه ارباب هم را **زندگی کردن و زندگانی**
کردن زیستن و زندگانی یافتن بمعنی جان یافتن چنانچه **زندگانی دادن** جاد اد ن حاجی
جمال الدین سلمان ✦ زندگی از یاد می یابم که او در کوی دوست ✦ میشود بیمار و انجا زندگانی میدهد طبیبم
از عشق قدت تشکل صنوبر در درون ✦ زندگانی جان بدان تشکل صنوبر میکند ✦ اثر ✦ میسر نیست بی معشوق
یک دم زندگی کردن ✦ از ان با جان برابر عاشقان دانند جانانرا **زنگ** بالفتح معروف که از امی آرند
و بهترین آن زنگ روس است که صد البلند دهد نظامی ✦ همان تیغ زن زنگی سخت کوش ✦ برآورد چون
لنگ ره تیسی ز دوش ✦ و با لفظ بستن کنایه از رفعت حاصل کردن و لاف رفعت زدن خاقانی ✦
عاجزم اما بسر کرزنگ بندد از حریر ✦ راه بی پایان معنی را بیک پا رفته ایم ✦ میر معصوم کاشی ✦
محمل لیلی از ان ما بهت از اسباب ناز ✦ ناقه زنگ پهلوانی بسته در محمل بری ✦ و شعاع ماه و
آفتاب انوری ✦ تا تیره شد بهت آیم از سر ✦ اشکم بخلاف آن چو زنگ است ✦ و مورچه

دسور چه که در جگر اهن نشیند زنگار مزد علیه آن دسبزه دسبزی از نشیهات است و بالفظ رختن و فتادن بر چیزی کنایه از پیدا شدن زنگ و بالفظ زدن و کشیدن، و گرفتن و برداشتن کنایه از پیدا کردن بالفظ رفتن و افتادن از چیزی کنایه از دور شدن و بالفظ بردن، و ربودن، و شستن و سترون از چیزی کنایه از دور کردن و بالفظ نوشیدن و خوردن از عالم غم خوردن است صایب ؎ غم را اگر برون ندهد سینه آینه است ✦ گرد زنگ سافر و خورد آینه آینه است ✦ کمال مخجد ؎ رخت بچشم زخط چون نگیرد خش زنگار ✦ کسی که آینه جائی نهد که نم دارد ✦ قول او رخت بچشم زخط مبتدا و خبر این مبتدا محذوف است و حاصل معنی انکه رخت بچشم من از خط تو مثل آینه است که در جائی نمناک نهاده باشند و کسیکه آینه را در چنین جائی نهد البته زنگار میگیرد او را ✦ نه بد آینه از آینه هرگز زنگار ✦ چه دهی حیرت خود عرض بحیرانی چند ✦ حاصل پرداز دل صایب کدورت بود و بس ✦ جائی طوطی بر سر آینه هم زنگار نه بخشد ✦ لیکه از زهر شکایت لب او زنگار بست ✦ دل مرا چون بسته در جیب و بغل زنگار بست ✦ طاهر وحید ؎ ضعف دل بنگر که این آینه در دریای خون ✦ تا قیامت گر بماند زنگ تو ناید پدید ✦ سلیم ؎ فی همین از تو مرا کرد غم از سینه برون ✦ از تماشائی تو زنگ از دل آینه رود ✦ قاسم مشهدی ؎ از رشش جهتم راه تماشا تو باز است ✦ در خانه من آینه زنگار نه بندد ✦ طالب آملی ؎ از نم اشک چو تیغ مژه زنگار گرفت ✦ شب هجران تو ام آینه زانو است ✦ سعید حاجی احمد کاسه گر مشهور باقا ؎ دلم از تیغ تو لبس زنگ تغافل بر دشت ✦ امید مردن لعدم معدن فیروزه شود ✦ نظامی ؎ فرو ریخت باران رحمت زمیغ ✦ فرو هشت زنگار زنگی ز تیغ ✦ قفد زنگ تیغ آینه رنگ ✦ من آینه ام از من افتاد زنگ ✦ جمال الدین عبد الرزاق ؎ بی بی ساز شد از چشمت تو بد بلط نا بید ✦ زنگار زدا زیست تو خنجر بر ام **زنگ بسته و زنگار بسته و زنگار خورد و زنگار خورده** تیغ و آینه و امثال آن که آنرا مورچانه خورده باشد مخلص کاشی ؎ نفس دنی چه شد که ز غفلت نشسته است ✦ آهن طلا نگردد اگر زنگ بسته است ✦ مرزا صایب ؎ لعل لبش ز سبزه خط دلنواز شد ✦ زین تغل زنگ بسته در عیش باز شد ✦ شیخ شیراز ؎ سعدی حجاب منیت تو آینه صاف دار ✦ زنگار خورده کی نماید جمال دوست ✦ جمال الدین عبد الرزاق ؎ از نهیب کهربا کون کلک شرع آرای تو ✦ تیغ ظلم و فتنه شد زنگار خورده در نیام ✦ میر حسرو ؎ فلک کو گنبد زنگار خورد است چنین گنبد نگر تا چند کرد است ✦ و درین بیت خواجه نظامی ؎ چنان زد بر دو تیغ زنگار خورد ✦ که زنگی ز مرکب درامد به کرد ✦ تیغ زنگار خورده کنایه از کهنه است کهنگی تیغ اعتبار تمام دارد یا آنکه زنگار خورده و خوراک او است یا زنگار را خورده و ناپدید ساخته است بهر تقدیر عبارت از کمال برائی و شفافی تیغ است **زنگ حیدری** زنگ یکلائی که قلندران بر کمر بندند تقی حلوائی ضمیر تخلص ؎ بیتون ما چون در خیبر بزور تیشه کند ✦ عشق زنگ حیدری بر بازوی فرهاد بست ✦ ملا سالک قزوینی ؎ حیدر صفدر علی ابن ابیطالب که هست ✦ در میان قنبرش گردون چو زنگ حیدری ✦ سالک بردی ؎ تیغ

خاک نالهٔ گردون رسانده ام ؛ چون زنگ حیدری است دل جای خاک من ؛ ملا طغرا ؎ روشناس
ششش جهت زاوازه مهر توام ؛ نامهٔ شوقم مدار دغیر زنگ حیدری ؛ **زنگ کردن جرس** کریه صبح
کاف تازی زنگی که آواز مدهد میر نجات ؎ جو شود تخته شلنگ تو بلند آهنگش ؛ زنگ ناقوس شود
گر صدای آزنگش ؛ جویا در تعریف شتر ؎ رفته ضدای جرسش بر سپهر ؛ گرشده از غیرت او زنگ مهر ؛
شفیع اثر ؎ مکوی تا نشوم متهم به نشنیدن ؛ چو زنگ هر که درین عرصه بی صدا ست گر است ؛
زنگ کردن کنایه از خاموشش ساختن و ملزم گردانیدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
زنگ و زنجیر زنگ و زنجیر ؎ گه فغای غلات و بیقیدان در کمر بندند و حید در تعریف قلندر ؎ بود تشکل
من زند بر سر من ؛ دل و نالهٔ شد زنگ و زنجیر من ؛ لا اعلم ؎ قلندر مشتر بم گردیده ملک قفقر تسخرم ؛
دهن خوانی کند بر باد شاهان زنگ و زنجیرم ؛ **زنگ بستن و زنگوله بستن** در ولایت رسم است
که چون شاطر یا پهلوان بکمال فن برسد زنگ مے بندد بخلاف هندوستان که شاطران اینجا از زنگ
بستن حصول کمال بشرط ندانند ؎ از شعرهای طغرا گر صد ترانه سازے ؛ زنگوله بند شهرت سازد
ترانه ها را ؛ **زنگش کرست** در حق کسے گویند که بعد از مکنت و جاهی بادبار و افتقار افتاده باشد
زنگ دل و زنگ سینه کنایه از اندوه و ملال **زنگ از دل ربودن** کنایه از خاطر خواه کردن و شاد
نمودن **زنگ از دل رفتن** لازم آن شاعر گوید ؎ رنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من ؛ سلیم ؎ نه
همین از تو مرا کرد غم از سینه رود ؛ در تماشای تو زنگ از دل آئینه رود ؛ **زنگش را کردیم** یعنے
ساکتش کردیم و یا گوئیم ما دیم از دل زبان بتحقیق پیوسته **زنگبار** کنایه از دوات که مداد دران
اندازند و بهندی بار نیز خوانند **زنگی مزاج** کنایه از کسے که پیوسته خرم و خوشحال باشد چه طرب و
خوشحالی زنگیان جبلی است **زنگوله و زنگل** مزید علیه زنگ که آواز مید هد و نام مقامی از سرود و غنا که
از مقامات طغرا بوضوح می پیوندد **زنگلاوز** کنایه از آفتاب **زنگلا** یا بای فارسی آنکه زنگل در پا
داشته باشد ملا طغرا ؎ عجبی نیست که از شبنم کوچکدلیش ؛ گر به پیشتو د زنگله دکشمیر ؛ **زنگله بر کلاه**
دوختن از اسباب مسخرگی است زلالی ؎ بست بر همتم چرخ یکے مسخره ؛ زنگله بر دوخته بر کلاه
زنهار و زنهار مالک سپاه دادن و **بی زنهار** انچنان مدهد صائب ؎ زیر پا چرخ کجرفتار چون
خواهد کسی ؛ در ره این سیل بی زنهار چون خواهد کسے ؛ تشنه خون است تیغ آبدار کهکشان ؛ زیر این
شمشیر بی زنهار چون خواهد کسے ؛ و الفظ ترا دیدن و خواستن و دادن و یافتن مستقل و معنی برگیرد
قطعاً نیز آمده سبزی لاهیجی ؎ اسرار حقیقت نکی فاش بهر کس ؛ زنهار دلا پرده اسرار نگهدار ؛ و
لفظ خوردن بمعنی مدد هندی کردن حکیم رودکی ؎ پدر زنم همیخورد و پسر زنهار ؛ سنان بخنگ همی بست
با جگر یمان ؛ میر منجی ؎ امروز زهست ملک جهان چون یمی صدف ؛ شاه جهان در و جو یکے در شاهوار ؛
این و در این صدف ز بد زنهار ماند ؛ باز نهار او نتوان خورد زنهار ؛ در مناظره تیغ

تیغ و قلم ۵ کلک گفتا شکل من تمثال شهباز است ۵ مردم شیطان پرست از من نیابد زنهار ۵ ای گفت
در سیم و زر زنهار خورده کاه جود ۵ هم گفت داده زحمت زایران را زینهار ۵ سران ازین شده زنهار
خواه وین نه عجب ۵ مثل زنند که خواهد سر از زبان زنهار ۵ طالب آملی ۵ زنهار از لبم نه تر آویده بیگانه ۵
محرومیم ز تربیت آفتاب چیست ۵ و معنی خواه و نا خواه و البته بستنی ۵ ای صبا گر بگذری بر یار گندم گو
من ۵ گر لنجود پرسد مرا از نامش بپرسی زنهار ۵ زنهار خوار عهد شکن و وعده خلاف نظامی ۵ چو
دادم کسی را لنجود زنهار ۵ نکشتم بران داده زنهار خوار ۵ میر خسرو ۵ بزنهار تو افتاده ام کن خوارم ۵
همین بس است که زنهار خوار من باشی ۵ **زنهاری و زنهار خوار را امان طلب مهلت خواه پسین در**
انقطاع زنهار گذشت ۵ واستاد فرخی ۵ من دل بتو دادم که تو زنهار بدادی ۵ زنهار مخور بر دل زنهاری زنهار
انگلشت زنهار ۵ و انگلشته زنهار ۵ و زنهار ۵ **زنهار دار** بدال ایکے که شرط و عهد کند و امان و مهلت بدهد
و بعضے از افاضل **زنهار دار و زنهار گیر** بمعنے حافظ و نگهبان نوشته اند باستناد این بیت مکتومی
۵ روان تا در آمد سوی مرغزار ۵ چنین گفت با مرد زنهار دار ۵ سه سالش پدر واز ران کاوشیر پیمیخت
بشتاد زنهار گیر ۵ و در برهان در بیان اول **زنهاری** آورده و این بیت **مع الواو زوال**
و در رشدن و با لفظ داشتن و دادن ۵ و خواستن مستعمل شیخ نیز ازی ۵ شور بختان بآرزو خواهند ۵
مقبلان را زوال نعمت و جاه ۵ آصفی ۵ مغرور بود چو تو بحر چو خود آفتاب ۵ دیدی که روزگار چه طور ش
زوال داد ۵ سایر ۵ مست دیده شود هست از و گریز تلخ ۵ هر که بر روز چو خورشید زوالی دارد **زود**
و زودی بالضم شتاب و جلد و با لفظ کردن و بودن مستعمل ملا فیضی ۵ تا نیست خویش
گمان این نیفتد ربود ۵ بهر چند دیر آمده زود کرده ۵ و هیب همدانی ۵ ای کاروان یا لیف کن ۵ زودی
روان شو بر بند محمل ۵ میر خسرو ۵ تا که گفت که اندر حضر بدین زودی ۵ زو سهل غم بگذران دوست
روی بتاب ۵ **زود** ا بمعنے نزدیک است ستجر کاشی ۵ چون بسنجم نظر افکند بپیشانی من ۵ گفت زود اکه
شتر در خم چوگان گردد ۵ عرفی ۵ سد آن جام که از زانوی تو فلک ساخت ۵ زود اکه کند غنچه گل عشرت جمع
زود از و دشتاب شتاب میر خسرو ۵ رفت پنهان باغ زود از زود ۵ نام نهاد و سخته را بر بود ۵ **زود آسا**
و زود برج و زود ملال و زود پشیمان و زود رام و زود شناو زود رس آنکه زود بسوزد و آنکه
زود آشنا شود و بر بن قیاس سایر کلمات میر خسرو ۵ بند و آیینی دگر چون دیر ترخند د بیار ۵ بوی گل از غنچه
زود رس نشنیده ام ۵ باقر کاشی ۵ از اولین نگاه دلم صید خویش کرد ۵ ای من فدای غمزه زود آشنا تو
۵ ملا وحشی ۵ آن مرغ زود رام که آورد مش کمین ۵ دام فریب آب که دانه که بود ۵ میر خسرو ۵ دیر
آن کش بر خود داشتی ۵ دیر حضوت شود زود آشتی ۵ **زود سیر** بای مجهول زود برج وحشی ۵
سلیم این میباشد ای دیر شناسی زود سیر ۵ آن همه لاف وفا آخر همین مقدار بود ۵ کلیم کره ازین
شوخ زود سیر بریس ۵ و خاچه کرد که در خاطر تو جا نگرفت ۵ **زود نقد** تو اگر بسیار مال

نکند زود خیز کنایه از نوکر و ملازم چست و چابک نظامی ؎ بفرمود تا خازن زود خیز کند میل بالا و نیز
زیر زود و بود یعنی بیجا و بی حساب تقاضای مقامی ؎ عشق رسوای طلب شهرت تقاضا میکند ؛ و نیز افشار در بیان
تنهائی زود و بود ؛ محمد قلی سلیمی ؎ اول هجرت میسلی فرصت دیدن کجاست این قدر شرمندگی از زندگانی
زود بود ؛ صائب ؎ ای خط سیر حسن ازان عارض و میدان زود بود ؛ آن گل شگفته را نادیده چیدن زود بود
زنف مشکین تو از دیوان رحمت آیه هست ؛ بر سر او بی تامل خط کشیدن زود بود ؛ زور
بواو معروف باطل و دفع و این لغت عربیست **زور یافتن** کنایه از دروغ بر بستن **زور گوی**
شقری و دروغگوی میر معزی ؎ آن شیخ کهنه زرگری از شاپور گذشته تا کی سخن راستین و یافتن زور و
زور بواو مجهول قوت و توانائی و بالفظ زدن و آمدن . داشتن و رسیدن . و دادن مستعمل فوقی
یزدی ؎ گویند کز خصیه تعلب علاج هوش ؛ فوقی گر زنوش کند زور کم دهد ؛ میرزا عبد القادر بیدل ؎
فریاد بزور و ما به کمانت نمیرسد ؛ میرزا عبد القادر تونی در ذکر تسخر قلعهٔ بست ؎ شدی آسمان
خم که افتد زپا ؛ زمین زور میزد که خیزد زجا ؛ دانش ؎ شوق کوتاه چاک جیبم رو بدامان آورد ؛
پیچه هر زوری که دارد بر گریبان آورد ؛ صائب ؎ دستش نمیرسد و ترا افتد بخاک راه ؛ آن ساده دل
که زور زند بر کمان من ؛ سر پیش افگنده چوگان رفت از میدان بدون ؛ این سر که آنکه بر افتادگان
زور آورد ؛ پر زور پیل زور تازه زور بخت زور زور کر پهلوان سیف ؎ بخود میل جوانان
سیم بر ما ؛ بزور عاشق خود ساخت زور گر ما ؛ ز سنگ حادثه هر چند کوه غم بودیم ؛ کشان
بجانب خود برد انکم ما را ؛ رسد بگوش خوش آیند تند نغمه عود ؛ نقاره که از دور میدید لنجر ما را ؛ ز طرفه
دستی ادکار میکند در دل ؛ کمان کشیدنش از تیر بیشتر ما را ؛ تا آخر **زور بازو** **زور ورد**
زور آور **زور مند** **ورزدار** **ورزورین** هر چیز پر زور و قوی را گویند امین اندا غیاث زور
فلک نه بی کشاکش کمان رودرین است ؛ ملا محمد امیر وقاری تخلص ؎ بادا ورزورین تا بد بچه هوش مرا ؛ شکوه کشیدن
زهم لبهای خاموش مرا ؛ محمد سعید اشرف ؎ گریه زورین شد رگ جانم بچشم تر گسیخت ؛ عاقبت این رشته از سنگی
گوهر گسیخت ؛ حسین ثنائی ؎ شاها مگیر بر من اگر چه زدی چهل ؛ در گرو ام بدست چنان زور دار دست
شیخ شیراز ؎ چکند زور مند و ازون بخت ؛ بازوی بخت به که بازوی سخت ؛ ملا طغرا ؎ زلیس باده
نغمه زور آور است ؛ چم ساز پرخنه چون مجمر است ؛ میر حسرو ؎ چنان کند کشش از بازوی زور ناک
که بر بود کشش از باد و داد کش بخاک **زورق** بفتح اول و سوم کشتی کوچک زلالی ؎ به بحر خون دل
زورق جهانم ؛ بطوفان مستی رونق فشاندم **زور سر** بکلاه کاهی تنای ؎ دوش
سرمست نگارین من انطرفه پسر ؛ با یکی پیرین و زواری طرفه بسر **مع الطهاره** بالکسر
باد شش نیکی و کلمه که در محل تحسین گویند آنچه آفرین و بارک الله خوب و خوش و زائیدن آدمی
و سایر حیوانات و نطفه و چیزها بمعنی بفتح نیز آمده و در اصطلاحات الشعرا بمعنی رحم ایضا میرالهی همدانی

بعدانی در بحوی اسب ؎ سرحرش چو فرج لاوه کسان فراخ زه ✦ تنگ بستی رگ پیران سالخورد ✦
وحله کمان قابر بشیم دروده تاب داده وبدیمعنی بالفظ زدن . وبرزدن . ودوختن . وبستن وکردن
وگرفتن وبریدن . وپاره کردن مستعمل صائب ؎ خصم بیجا بزیر دستی خودی نازد ✦ زود تر پاره کند زه چو کمان
پیر زور است ✦ از صراط مستقیم عقل بیرون رفته اند ✦ زه نمیگیرد بخود در رود در کمان عاشقان ✦ با قد خم گشته
راه عشق رفتن مشکل است ✦ در جوانی به که این زه بر کمان بندد کسی ✦ نظامی ؎ دلم را بر نهار زه بندد
بجادو زبانی گره بزدی ✦ در دلش داله هروی ؎ سر کل چیب خسان را نشناسد که بهار برگریبان چمن دوخته
زه مزیر ابرنشش ✦ شیخ شیراز ؎ مگذار که زه کند کمان را ✦ دشمن که به تیر میتوان دوخت ✦ انوری ؎ نجاک
در زه آرد دستش کمان بخشش ✦ ابراز حد بیرون زه از کمان رستم ✦ میر خسرو ؎ فاخته شاخ نه دم ازرق
مژده ✦ کرد گریبان زه ازرق زده ✦ وکنار هر چیز چون زه کمان وزه حوض وزه صفه
رشته باشد از ابریشم که با مقیش وکلابتون تابیده در دو رد امن و سراستین وگریبان دوزند وگاهی
ابریشمین یکرنگ بوده گاهی دورنگ وازاینهندی ڈوری خوانند خالص ؎ در تاب عشق آن زه
پیراهن دورنگ ✦ رود ز ابریشم چو رشته بهم تاب میخورد ✦ صائب ؎ گر کنند از رشته جانها زه پیراهنش
از لطافت رنگ گرداند بیاض گردنش ✦ خواجه جمال الدین سلمان ؎ دست در گردن که یارد
کرد با او انکه یافت ✦ جزره پیراهن این دولت هی پیراهنش ✦ وبالفعل مکان چوشیدن وتراویدن آب و
بمعنی الله تناسل مجاز است وبدیمعنی بالکسر وبفتحتین با نهای با نیز گفته اند زهار بالکسر شرمگاه وازاینرو در عرف
سندیدگویند شاعر در تعریف او گوید ؎ برای بوسه دادن بند ازارش ✦ لبی کز دیدن او هر حرین از ارزش سندگن
خوشی کردن ملاطفت ذکره الاحیا آورده ماغوان پسر خردی با اقران خود میزند رنگیر انگیر مانندی از
شاخ و استخوان وغیره که از سوهان تیز کنند و تیر اندازان در انگشت ابهام کنند و زه کمان بدان کشند
عوام آنرا شست خوانند تاثیر در صفت زنگیر ترا شش ؎ زنگیری که از سوهان تراشد ✦ هلال ار تا می دل
خراشد ابوتراب فتوت ؎ مرا زاندیشه تاوک زدن دیوانه کردان شوخ ✦ مگر از کردش چشم پر زنگیر خواهد کرد ✦
کشته ام دیگر بنگار شوخ صیاد ✦ هی چشم اید بگردش حلقه زنگیر ✦ خان آرزو ؎ چشم تمری در هوای
جلوه او می پرد ✦ سر و شوخش تا بان بند قبا زنگیر لست ✦ وبا صطلاح لوطیان نرخ نان بند زنگیر ساز
از علم زه ساز وحید ؎ چو دیدم مرخ یار زنگیر ساز ✦ بخون کشتم اغشته از تیر باز زنگیر زنگیر
گردن پاره پاره کردن اشرف ؎ کشیدی آهوی را بر سر تیر که شاخش سا کند زنگیر زنگیر ✦ زهدان
رحم وبچه دان وبالفظ نهادن کنایه از عاجز شدن در جنگ یا در بحث ومقر ومعترف شدن بستیه
ذهن وکم فهمی خود این گویا بتفسیر معنی دوم است ؎ بدیع پارسای وایضاً پارسا طالب کلیم ؎ دعا بجا
تا نفع است انجا تلافی میکند ✦ کرد اب غسل اسرافی کند زهد یازه وزاد بهر دوراه نمازی عیال
داطفا چه زه رحم وزاد فرزند است علامی فهامی در اکبر نامه اورده که گوزاد افغانان اسیر شد

زهر معروف ومجاز غضب را گویند قاتل گشنده نایز صفات اوست و با لفظ خوردن و نوشیدن
و چشیدن و گشیدن و ریختن و مکیدن و رفتن و دادن و شکستن و دمیدن مستعمل مثال
چهارم در خون جام گذشت و بهم در تشبیهات شگوفه باید جامی ۵ چو دیدش در کنار خود دو ساله
دمید ایام زهرش در نواله ۵ ابو نصر فراهی بدخشانی ۵ هر زه دردی سر مکش بگذر ازین سحر و فسون
زهر آرد غم کجا از سحر و افسون میرود ۵ طالب آملی ۵ نامه پرداختم کز دامنش خون میچکد ۵ زهرش از لفظ
و انیسش از مضمون میچکد ۵ صائب ۵ کرد خط سبز را از لف سیاهش جا نگین ۵ وقت رفتن زهر خود را عاقبت
این مار ریخت ۵ از رشک قرین شانه دلم شاخ شاخ شد ۵ این زهر گوئی از زبان و دندان مار ریخت ۵ طهوری
ما را که زهر گوشه ابرو چشیده است ۵ از ذوق شهد کنج دهان آب میکنیم ۵ زهر غمی نوش کنا رنج
شود ۵ شهد تو زالایش بال مگس ۵ **زهر زیر نگین** زهرے که برای روز بد در زیر نگین مهیا دارند صائب
ای امید جان شیرین داشتم از لعل میرابش ۵ ندانستم که از حظ زهر در زیر نگین دارد ۵ **زهر خوشین**
بر کسی ریختن **و زهر خود بکسی دادن** کنایه از خشم و قهر خود را صرف وی کردن طهوری ۵ لخت جگرم
همه شک ۵ دامن ریخت ۵ آهم ز شرار شعله بر من ریخت ۵ احباب همه تلخ عمری رستند ۵ هجران تو زهر خوشین
بر من ریخت ۵ **زهر کردن چیزی** کنایه از بمزه و ناگوار کردن **زهر زدن بر چیزی** چون تیغ و جز آن
کنایه از زهر مالیدن صائب ۵ نظر بآن خط مشکین که میتواند کرد ۵ که زهر در دم شمشیر آفتاب زده ۵ زهر آب
از عارض تو نا پذیرد غالبا در خوان دل باغ خط خواهد زد که باز ۵ میزند زهر ابر موج از تیغ هر گاهی که زهر
زهری که خوردن آن معتاد شده باشد آصفی ان جعفر ۵ بر من چه زحمت است ز جور زمانه ۵ انجا که زهر
شده این زهر عادتی ۵ **زهر مار کردن خوردن چیزی** مرغوب **زهر چشم** غضبی که از نگاه تند کسی
شود **زهر چیزی گرفتن** خشم و غضب تندی و تلخی او را عمل کردن اشرف ۵ تو اول تا بخشم او نمی آئی
دیدم من ۵ بهل آنی معی تا زهر تیغش را بگیرم من ۵ **زهر شکستن** مقاومت آن کردن **زهر بدندان**
مالیده یعنی بزبان و بیده گوست **زهر آب خود را فرو ریخت** یعنی از خشم و غضب فرو آمد **زهر مینا**
کنایه از شراب تلخ طهوری ۵ مکش زهر مینا مخور خون جام ۵ نشاطش دروغ است و نقشش حرام ۵ **زهر گیا نام**
زهر دار و زهر آلود و زهر آگین و زهر داده و زهر نوش و زهر سنج هر کدام معروف
صائب ۵ کند مژگان زهر آلود را انگشت زنهاری ۵ ز تاثیر نگاه تلخ چشم بیوفا دانش ۵ ز حرف شکوه لبم
بود تیغ زهر آلود ۵ بیک بوسه دزدیده شرمسارم کرد ۵ حذر میکنم از تیغ زهر داده سرد ۵ که طاق عشق
جو قربی خط امان ست ۵ میر خسرو ۵ کشت خال لب تو ام آرے ۵ مگس شهد زهر دار بود میسایر
گر نگینه شد ز بر سنج ۵ ز رنجه بر نخشد از دیگ گنج ۵ **زهر خند** مقابل شکر خند **زهر آلای آلود**
زهر دغا شید امیخته زهر آلاینده گفته و مرزا جلا طباطبا یان انکار دارد و خانچه میگوید لفظ زهر آلای
در کلام یکے از اکابر در شمار معجزات حضرت پیغمبر ۵ در باب سخن آمدن بز غاله مسموم وارد است

وارد است همه گویند برهان گفت ازمن مجوز که زهر الای است زهره بالضم ستاره نامیه بالفتح تخم حیوانات
و بدمعنی ترجمه مراره است و بالفظ باختن و شکافتن مستعمل خاقانی ؎ عدل او زهره ستم بشکافت +
بذل او نافه کرم بشگافت + ظهوری ؎ زهره میبازی ظهوری حرف همپای مزن + تو دهای سر بینی
بر سر میدان ما + بدزهره بیل زهره بتنگ زهره فزهره در میزان وقت سعادت زیرا که میزان
بیت سعادت زهره است خواجه سلمان ؎ طبع موزون تو چون فرمود میل جام می + زهره فضل و هنر را
زهره در میزان شده + زهره شب بالفتح کنایه از روشنی شب و زهره میغ کنایه از قطرات باران
زهره رخ و زهره جبین و زهره بناگوش از اسامی محبوبست و زهره طبع مرادف خوش منش الهی
؎ مرکب زهره طبع مرتعاش + کوه تن بادپای خوش رفتار + فلک محلست زهره رخان + بادونا که
بشگفد گلذار + صائب ؎ کدام زهره جبین بی نقاب گردیده است + که آتش از عرق شرم آب گردیده است +
عبدالواسع جبلی ؎ هرگز کسی ندانست چنان خلوتی که من + با آن نگاه زهره بناگوش داشتم +
زهره نوا خوشنخوان و خوش الحان مع التحتانی زی بیای معروف طرف و جانب و از
اشباع کسره عند التلفظ مقطوع الاضافه معلوم میشود میر معزی ؎ خوار زم شه امد از لب جیحون
زی درگه تو بخدمت و تمکین + زیادت بالکسر افزونی و افزون شدن زیاد بحذف فوقانی
مخفف و زیادتی بزیادت تحتانی مزید علیه آن صائب ؎ بر جسم آنقدر که فزودیم همچو شمع + شد مایه
زیادتی اشک و آه ما + اثر ؎ عارضت مستغنی از خالست در اثبات حسن + بیش دانا خط زیاد از
مهر دارد اعتبار + خواجه شیراز ؎ هر شب هزار غم بمن آمد ز عشق تو + یارب که دمبدم غم عشقت
زیاد باد + زیادتی مطلب کار برخود آسان کن + صراحی می لعل و بت چو ماهت بس + زیاده سر
درشیدی کسی که از اندازه خود بیرون نهد و بیشتر معتقد خود باشد مفید ؎ بهوش باش که تمییز عقل
عریانست + مکن چو شمع درین انجمن زیاده سری + سعید اشرف ؎ چه نشد ار دشمنت زیاده سر است +
ذوالفقار تو هم دو سر دارد + ظهوری ؎ عدات اینکه پای کم آرم ز هر کمی + از جمله زیاده سرانم زیاد مین +
زیاده از دهان او و زیاده از مرتبه و زیاده از سر نیز بدمعنی است یعنی فوق حالت و استعداد او است
؎ هر خبر اوند صائب لبی جام باده در خور کام و زبان ماست + خوشی که میخورم زیاد از دهان ماست +
شفیع اثر ؎ بعید نیست چو دندان فیل از نهدو + که حرفهای زیاد از دهن گند اظهار + دلسنه ایم بوسه
زیاد از دهان ماست + صلح از دهان یار به پیغام کرده ایم + شرف جهان ؎ شرف مگو که سگ آستانه
یارم + سخن ز مرتبه خود زیاد نتوان گفت + عنایت تو اگر قطره ایست دریائیست + همین که نیست
زیاد از دهان ما کم نیست + تاثیر ؎ چشم تو ندانم زچه رو سیر نگردد + زین نعمت الوان که زیاد از
دهن تست + استاد علی قلی ماهر ؎ از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم + خندید چو گل گفت زیاد
از دهن تست + قبول ؎ زیاد از دهنم گر لبت نشود جه عجب + که کستان ابد بحلاوت

فروتر از عسل است ✦ میرزا عزت ناصح ✦ مردم همه حرف خوب بمن میگویند در رتبه خوبی من سخن میگویند ✦ بیدگر
زیادتی شان نزکی است ✦ این تو مکه خود را همه من میگویند و تسخه ✦ سجده دلکشای ابی چرخ زیاد از سرشت ✦ لکن این
بی ادبی است که بین پشت دو تا ✦ و قریب پانصد نفر است که میگویند در من فلانخیر دارد چنانکه گذشت **زیاده**
کردن معروف ✦ در اصطلاحات کنایه از کم کردن شاعر گوید ✦ خوان وصال دوست نعمتی است جاودان
برما مسازکم بر قیبان زیاده کن ✦ مخلص کاشی ✦ ترک ماکرد خواجه از دولت ✦ دولتش را خدا زیاده کند
در سرود و شعر طریق ایهام **زیادتی طلب** انکه زیاده از مقسوم خواهد اثر ✦ زانکه مردم عالم زیاده
طلب اند ✦ زیر کنار ره برآید هزار این زیاد ✦ **زیارت کردن** دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک
و زیارت آمدن یعنی برای زیارت آمدن خواجه شیراز ✦ ثواب وزره وحج قبول انکس بود ✦ که خاک میکده
عشق را زیارت کرد ✦ صائب ✦ قریب شهرت کاذب مخور چو بیدروان ✦ بجای تربت مجنون مرا زیارت
کن ✦ سلیم ✦ نیست میدانم درین وادی گدازی خضر را ✦ نقش پای هر کجا بینم زیارت میکنم ✦ میر خسرو ✦
رسد بسر خاکم از نمای ایرا ✦ سگ مرده راکس زیارت نیاید ✦ آن سگ که میکشی بازبن بهت خون بهاء
کمتر سر کنیش زنده گرانی زیارتی **زیان و زیانی** بالکسر نقصان و بالفتح کردن و آوردن
و خوردن و دیدن و افتادن **مستعمل** ✦ بلبزار ازیم جان خسرو اکر از عشق میلانی ✦ که باشد سهل
عاشق را اگر جانی زیان افتد ✦ باز چو گنجشک دهن باز نیست ✦ جای سخن در دهن باز نیست ✦ بلبل
از شکنج خود مگر ✦ خورد زیانی بسمی شور بشر ✦ مخلص کاشی ✦ چون خلد در دیده مژکان کندن او
ملازم است ✦ جز زیان کس از مردم آزاری ندید ✦ کمال اسمعیل ✦ بچین زاف تو چشمم گراد و ریا یار
بیوی سود سفر کرد و پس زیان آورد ✦ شیخ نظامی ✦ در شیرین خسرو ✦ چو آب از سر
گذشت آرد زیانی ✦ اگر باشد خود اب زندگانی ✦ میر منعزی ✦ زمدح خداوندمن سود کردم
کرا از عشق معشوق آزدم زیانی **زیان بر فلانیست** در دولبش دو آله هر دمی آن می که به پیمانه
کرد از دست ✦ بر باده فروشش است زیان و تو سود است **زیانی** زیان کار و مزید علیه
زیان چون نقصانی و نقصان محمد قلی سلیم ✦ نسبت دشمن بین باز خود که در کاشانه گل ✦
کرد اب چشم خود باشه زیانی میکند ✦ چه نیاز این قافیه این غزل بر بانی معروف است اگر انکه گویم که
حال اهل ایران تفرقه در معروف و مجهول نمانده **زیب** یای مجهول زینت و آرایش و بالفتح دادن و
شکستن این زیب او زنگ زیب بوسه زینت جانه زیب مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ✦ شکست شاخ
صنوبر زیب تخته بزاره بر دماد سحاب کله عطار دانش ✦ گلشن آرای کنزیبا باغ دلستان داده است ✦ تاک را
ابی زشیم می پرستان داده است و درین بیت خواجه نظامی که ✦ بزار استاد زینت و زیور ✦ چو داغ ارم
مجلسی دلفریب ✦ ظاهر آنست که زیب و زینت تغایر بانند لیکن چنین نیست بلکه عطف تفسیر است غایتش لفظ
زینت مذکور مجازاً استعمال یافته و استعارات بتصریح الفاظ متراد فه باقرینه الستر اوف قد حصل تعریف

تعریف و توصیف از مدتها مبالغه شود در مدح زمی + دین آنکس که بلاغت فهم باشد بدرجه کمال زیب گزاید
عالم ستمگر عرفی ؎ مشاطه دلاتبش از رنگ گرشود + زاعجاز عید وی کند آرایش گسنم زیبا چون چهره ورخ
وطلسم ودسم ولباس صاحب ؎ انچه من یافتم از چهره زیبای کسی + بدو عالم زهم فروق تماشای کسی هرچم
است بران قطره شبنم صاحب ؎ که نقراب نداد از رخ زیبای کسی زیبا رومی خوبروی میرحسن دیلمی
؎ امروز وقت صبحدم الدمه من سوی من + زیبائی تبسم از چه بود از بیاز زیبا روی من زیبق
معرب زیوه که جیوه بجم تازی مبدل وسیماب مرادف انست زیبق کردن کنایه از نیست نابود
کردن یا مضطرب وبیقرار ساختن بجاقانی ؎ سهم تو قطران کند لطفه سرخاب و زال + تیغ تو زیبق کند
زهره گستاب وسم زیبق بگوش سخن کنایه از کرگردانیدن گوش بحرفی ؎ چون نااهل راز
نکته سرایند گوشدار + زیبق بگوش نیز چو تقریر میکنند زیتون بونان نیمون نام درختی که روغن وی
اطباست ونیز نام عجک نوازی مشهور در ایران طواط ؎ بود از عجک خوش صوت گردون + ودیار صوت
سالاستاد زیتون زیچ بستن کنایه از کار عمده کردن مرادف رصد بستن تاثیر سنایی ؎ عشق چون
کس نتواند بستن + من زتبر بزنم گر خواجه نصیر از طوس است + زیچ در زیر همین بجانه بست اختر شمار + هرکه
میگردد فروتن می تواند زیچ بست زیر بای مجهول ترجمه تحت که مقابل فوق است دکاه بمعنی داخل استعمال
کنند ؎ تظامی ؎ چه کمخیها زیر بارش کنند + چه اقبالها در کنارش کنند + واین اطلاق از ان قبیل
است که گویند جزو زیر کل میباشد وبای معروف اواز بار یک مقابل زیر میانه و زیر از میانه کنایه از
ناتوان و زبون انوری ؎ آسپی چنان کدانی زیر از میانه زیر + مذکالهی که بود نه سگ که نه راهوار کمال اسمعیل ؎
دانکو نخواست قدر ترا برتر از فلک + کارش چو کار خادم زیر از میانه باد مجدالدین بیلقانی ؎ نامد
غمی زدهر ای دل خون گرفته ان + زیر میانه خوش لگدی زن چون غم تست پیکران زیر افگن نام پرده
سرود که آزاد در هند بهیرون گویند وبقول صاحب برهان کوچک تر غالست میزد زیر میانه آورده شب
مخالفان زیر افگن وزیر لش گویند زیر افگندن بای معروف توشک زیر بال عبارت از سر
زیر بال کشیدن مرغان در وقت خواب کردن مناسب ؎ در عالم خیال بهارست چار فصل + بلبل
بحجر گل ندید زیر بال مانیر بر بضم سوخته که بیشتر کنایه از منافق دو رو یه زیر بای بای فارسی
وجیم فارسی دستار کوچکی که زیر دستار کلان بندند تا سر بیچ نیز خوانند رشید در تعریف گبند ؎ بجز دستار
گبند چه سازم بیان + که دارد زیر بیچ آسمان + نشانی ؎ میسود زیچ دستارش کلم نیداز کجوزد از + کلم
ظاهرا محفف کلیم است زیر چاق مقابل بار چاق طواط ؎ در بای خط چرا نشود زلف او خراب
افتاده زیر چاق لوید اسناده را + ظهوری ؎ تو عاجز و آزرزیر دست + بسیرت نشد سست زیر
چاقت + اقتاد غمان دل بدستم + تچاق مراد زیر چاق است زیر حلقه بای حطی ؎ حلقه
که بر چانه زنند و تومی حلقی نیز گویند انوری ؎ بسکه بانند اطلست [illegible] از حرص بنواز زیر

چون فواق از خوانش صد جا میخوری ✤ **زیر کاه** بکاف فارسی کسی که پائین تر از تخت بگستراند **زیر مشق** چیزی بانشد از حرم و کاغذ که اوراق را بران گذاشته مینویسند تا دست فرسود نشود و مجاز هر چیز را که زیر چیزی گذاشته بران کار کنند معنده ✤ پی برافغان مانبرده کسی ✤ دل بود زیر مشق نالهٔ ما ✤ **زیر و زبر** بیائی معروف آواز بزم و بار یک **زیر و زبر** اعراب الفاظ و بمجاز افراط و تفریط در احوال را گویند هنر که از خوش فکران ما ایران است و در عهد فرخ سیر بعض خدمات بنگاله سرفراز شده رفته بود گوید ✤ اعراب کرده نامزد نسیم مسیوی دوست ✤ یعنی که کرد هجو تو زیر و زبر مرا ✤ جمال الدین سلمان ✤ نامهٔ معرب بکسر دشمن و فتح عجم ✤ کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر ✤ حافظ ✤ بنیاد هستی تو جو زیر و زبر شود ✤ در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی ✤ صائب ✤ برای زیر و زبر کردن بنای شکیب ✤ سبک عنانی آن زلف تابدار بس است ✤ نکند وقت مرا زیر و زبر صحبت خلق ✤ کز دل تنگ مرا هست حصاری که مپرس ✤ **زیر و بالا** کنایه از آنست که دو کس هم مباشرت نمایند **زیر پر کردن** مرادف درته پر گرفتن و **زیر خیری ماندن** و **زیر پا کشیدن** هر کدام معروف خواجه شیراز ✤ تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک ✤ باور نمیکنم که دست زدامن بدارمت ✤ مخفی نماند ✤ چون گریزم جای بینیدان نماند ✤ ماند زیر کوه غم دامان دل ✤ کلیم ✤ همای تربیت عشق جانور کندش ✤ اگرچه بیضهٔ فولاد زیر پر گیرد ✤ **زیر کردن سیاهی** حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب گیرد اطرافی که تفتیش تنگ کند و آن سیاهی را بتازی عبد الحبة و کابوس در فارسی فرنگ و سکابه خوانند بلایانی ✤ سید آنچنان دست از سیاهی ✤ که گوئی زیر کرد او را سیاهی ✤ **زیر سیاهی بودن** داغ به نشدن داغ صائب ✤ زانکتی که بدامان دشت مجنون زد ✤ هنوز زیر سیاهی است داغ چشم غزال ✤ **زیر سنج ماندن** نگین ماندن راضی ✤ زیر سنج زشت زنی مانده است گرز ✤ یعنی ملول شیوهٔ بیداد مسکند ✤ **زیر تازیانه کشیدن و شدن** ✤ لامعی سمنانی ✤ سوار میشد گفتم کشیده دا عنان ✤ عنان گذاشته ام زیر تازیانه کشید ✤ **زیر لب و زیر زبان و در زیر لب** کنایه از سخن و خنده پنهان و آهسته گویند سخن زیر لب تبسم زیر لبی تنگ ✤ هر بوسفی که ساکن زندان غم شود ✤ در زیر لب حوالهٔ بجاه ذقن کنند ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ زیر لب میدهم وعده که کامت بدهم ✤ غالب آنست که ما را بزبان میدارد ✤ کمال اسمعیل زیر لبی هرچه صراحی بقدح میگوید ✤ در دل نازک او جمله فرومی آید ✤ بدیهان توام زیم رقیب ✤ سخنی جز زیر لب نبود ✤ صائب ✤ زدوست لطف نهان خواستن فزون طلبی است ✤ که دل زیاده بروخندهٔ کم زیر لبی است ✤ **زیر جامه** از راه این محاوره است و سند در الفیه گذشت **زیر قلم آوردن و زیر قلم گرفتن و زیر قلم داشتن** در قلم و خود داشتن کنایه از نوشتن و ثبت کردن میر معزی ✤ گر داشت بدیوان سخاوت قلم جود ✤ تا نام کریمان همه زیر قلم آورد ✤ تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار ✤ بر نام بدسگالان گردون قلم کشید ✤ زمقدور مرتبه دارد جهان بزیر قلم ✤ چنانکه داشت سلیمان جهان بزیر نگین ✤ **زیر نگین کردن و زیر نگین گرفتن و بزیر نگین داشتن** کنایه از مسخر و محکوم کردن

محکوم کردن استاد فرخی ؎ بروی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن + از رنج دل وز رنج تن کردی جهان زیر نگین + مفید ؎ چشمت گرفته زیر نگین روزگار را + مانند خاتم است ترا نام ارجمند + **زیر پای کفش** و این بعضی اهل هند است و در ولایت دوستم باشد یکی کفش چیره و آن بلند باشد و دوم راسر پای و راسته گویند **در زیر بار کشیدن** بار کردن بر چیزی زلالی ؎ شتر در زیر بار بت کشیدند + ز سنگینی پس زانو چلیدند + صائب ؎ نیست آسان نیچه با عشق قوی بازو زدن + قطره در زیر بار بحر میباید کشید + **در زیر مقراض کردن** تراشیدن جنرو ؎ خط تو نمیدمد در زیر مقراضش سخن + سبزه خرد است و هنوز شش نیست هنگام درو + **زیر پای کشیدن** بپای فارسی باقرار آوردن کسی را بی مدد و سیاست مثلا دزدی باشد که از اعمال خود انکار دارد او را بطالیف الحیل بسخن بیاورند باقرار آرند گویند زیر پایش کشیدیم و نیز میگویند که در زیر پایش نشستم تا از نه کارش خبر شدم سخن تمام نیز ؎ بگو پامال مشو کرده خون کراد دیگر + وگرنه از جنایت میکنم این زیر پای را + **زیر خاک سپردن و زیر خاک کردن و در زیر خاک کردن و خاکپوش کردن** معدوم و لاشی انگاشتن سلیم ؎ زکسی باخود نیز خاک حرفی فاردون نبرد + این سخن را کل بگوش اهل دنیا میکشد + ملا نسیتی تهانیسری ؎ جدا زیاد تو را زیر خاک کنسید + باین ستم زده در یک مزار نتوانند در شبیر ؎ در خاک سیلقان رسیدم برآید + گفتم مرا تربیت از جهل پاک کن + گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه + یا هر چه خوانده ام همه زیر خاک کن + و آن سر لاشه را که سپردند زیر خاک + خاکش خبان بخورد گرد استخوان نماند + **زیر دامن پروردن و زیر دامن نگاهداشتن** ادل کنایه از نوا دادن و دوم کنایه از پناه دادن است ظهیر الدین فاریابی ؎ جهانیان زتو امروز چشم آن دارند + که زیر دامن اقبالشان نگهداری آنرا که زیر دان تو فیق پرورند + از گرم و سرد چرخ بدو کی رسد الم + **زیر کاسه** قمی است از کشتی میخواهد ؎ فلک ما تو هم آورد شود و هر باب + زیر کاسه نرمن و نیست گفتش هیچ جواب + **زیره آب دادن** کنایه از فریب دادن و وعده دروغ کردن خاقانی ؎ زیره آبی داد شان کیتی و ایشان را امید + ای جمیل که در چشم کمان افشانده اند + **زیر سر و بزیر سر و در زیر سر کسی بودن و داشتن و در زیر کلاه کسی بودن و داشتن چیزی** در قبض و تصرف کسی بودن و قبل بر با کردن فتنه و فساد دهر بقدیر امثال این کلام خرد در مواقع ظلم و بیداد استعمال نکنند اقا اسد ولد حاجی ابراهیم شوستری ؎ کردم چو سراغ دل گم گشته ز چشمش + گفتا بسر زلف که در زیر سر اوست + تا نیز سقا بر شیشه دل که رسید است شکستی + در زیر سر آن شکن طرف کلاهست + غنی ؎ با لش خوبان دگر از زیر است + شوخ مرا فتنه بزیر سر است + صائب ؎ گهی رود لب خون میزند گاهی برایمانم + همیشه کاکل او فتنه در زیر سر دارد + کاکل چه کنه دارد دستش زقفا دا کن + هر فتنه که می بینم در زیر سر اوست + گرچه زلف سرکش او سرکشی از سر گذاشت + کاکل او فتنه ها در زیر سر دارد هنوز +

فصل صاد و عین مهمله

صاحب نظر مخفف صاحب نظر است و صاحب نظر بمعنی مالک و صاحب اختیار و صاحب اختیار بمعنی شخص کامل و صاحب نظر بمعنی شخص کامل و صاحب نظر بمعنی شخص کامل و صاحب نظر بمعنی شخص کامل

صاحب غرض

صاف

صاف

صاف

عرق ۵ تاج نذر گوهر بخش فتنه از بهر خود است + فتنه است که زیر کلاه تو نهاد است + پور بهای جامی + امانور که حسن
قدر جاه تو نهاد + صد دام بلا زیر کلاه تو نهاد + فتنه سر آنگشت بشک اندر زد + بر عارض گلرنگ چو ماه تو نهاد
زیره بکرمان بردن کنایه از کار بیفایده کردن از عالم گل انگلستان بدان در بربکان و فلفل هندوستان
زیف و زراق بکسر اول و هر دو را سه نقطه و آخر بعد اول فا و آخر لغت دوم قلاب عیال اطفال این همین ۵
در بهشت است هر که در وطن است + تعمتی هست زیف و زراقی هست
نرسیدن و نیک نرسیدن بمعنی فوت شدن و سلامت
ماندن یحیی شیرازی در بحر اکول ۵ بعد پسیدن چو ظرفی نیست + دیگرش اصلا نشستن نیست زین همه سرج و قماش
و ساغر و قدح و هلال از نشیمات دست صانع ۵ بر فلک زاله اغوش گردد جا تنگ + بدر گردد از سلطنی چون هلال
زین تو + زلالی ۵ بتان ماه سیما و دوشن دوشن + هلال زین ند قرص مهر در جوشن + قاسم شهدی ۵ جلوه میکرد
سمند تو و تکمین میر سخت + آب حیوان کنار قدح زین سخت + اغوش تو روزی نشد اغوش کسی را + اصبای وصال تو همین ستم
زین نهادن زین بر مرکب تنگ کردن **بستن** گرفتن **بر پشت مرکب بستن** دگذاشتن **نهادن** و بر مرکب
نهادن و زین کردن **بدرین کشیدن** و ساختن مرکب و بر زین بدر آوردن **بدر زین**
زین کشیدن بمعنی سیر شهرآشوب ۵ تیمار دمند فتنه زین + تا نازنده عشوه هر سو لشکری پیدا شود + خواجه جمال الدین
سلمان ۵ بهین پشت مرکب کسیم زنهاد زین + مرکب بگر کچو ال سم سم زمین کن است + فردوسی ۵ بنالید گفت بپا
زین کنند + زین پس ساخت بالین کنند + نظامی ۵ که رومی چو از زنگیان کین کشید + سکندر کجا خشم
در زین کشید + ملا عبد الله تقی ۵ انان پس حیثیت کشان زین + تکاور کشیدند در زیر زین ۵
سبز فلک آسمان اکش مرصع بود جل + زین زرین برنهاد از بهر مرتبید زین + نه نور ضعف شکم بر زمین
نهاد فلک + اگر دقار تو پشت او نه بند زین + میر مغزی ۵ رفت اول کو سواری کرد در میدان علم + زور بازو
زیر ران بر پشت دولت زین نهاد + پس دیر نماند تا نهند عرش را بر پشت اعدا گاه فرستان زین + و انجا که
جاه تست بود دون قدر تو + کز بار گاه فلک سفین کشند + آید رفد و تب زپس یکدگر مدام + تا بر در تو مرکب
اقبال زین کشند + بدر چاچی ۵ آسمان پشکش خسرو آفاق کند + زین زر صبح چو بر صهوه اشقر گیرد + والله هر دم
۵ رستم بدوال خوش نگاهی + زین بر فرس سبکنوامی + مولانا جامی ۵ چو عرش زین کند بر بارگی تنگ
بالای زین برآمدن و بر پشت اسب آمدن و بر پشت زین نشستن بمعنی سوار شدن بر جستن
یکایک با فرمود بستند + غلامانش بر پشت زین نشستند + چو مرکب بهر رفتن شد سبکخیز + برآمد بحر بر پشت
شتر نیز + مولانا آصفی ۵ چو سر و ناز بالای زین برآمده است + سوار سرکش من اینچنین برآمده است
زین نهادن کنایه از روان شدن و تهیه سفر کردن مولوی معنوی ۵ تشنه آخر من میکنداری رو زین بر گاو نه بگر
گمراه کهکشان ار سبله برگاه شد **زین بر گرگ نهادن** کنایه از رام و زبون ساختن آمزا استاد قدسی
۵ زین بگرگان بر نهادی و زمیان بیشه شان + اندر آوردی بلشکر که چو اشتر بر قطار زینست
در گردد فقرتیست یعنی از خانه زین بروی زین افتی **زینت** با لکسر آلتیست که بدان اسب را بیارایند

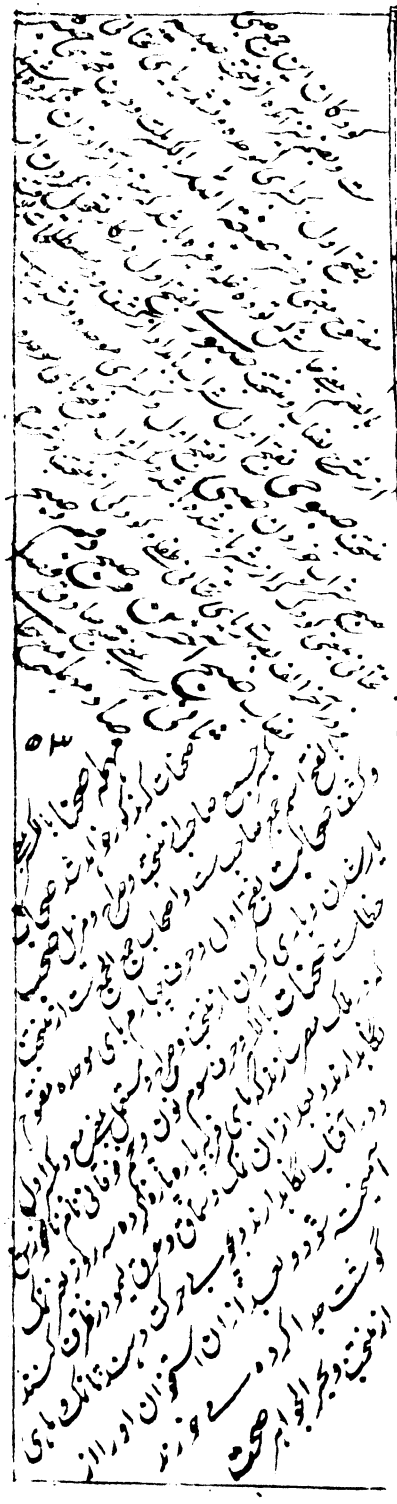
گشند و بالفظ دادن و کردن و گرفتن مستعمل صایب ؎ زنو بهار جهان زینت تمام گرفت ٭ شکوفه روی زمین را السیم خام گرفت ٭ مفید ؎ زینتی در خاکساری داده ام ٭ صفحه تعین بها بافشان غبار ٭ طغرا ؎ بهار آمد و زینت باغ کرد ٭ خزان هم ازین ریگذر داغ کرد **زینت گرو زینت فروزم** صایب ؎ انجم است که زینت فروز نه فلک است ٭ بقرد باطل افلاک نقطهای شک است ٭ طالب آملی ؎ نافرش عدل او شده زینت گر زمین ٭ برچیده دست ظلم بساط ستمگری ٭ **زیور** در زبان لوزن دیگر چیزی که بدان آرایش چیزی شود عموما و آنچه از زر و نقره و امثال آن بود خصوصا و ظن فقیر مولف آنست که بیای مجهول است مرکب از زیو و رای نسبت پس زیب مبدل بین زیو بود یا مخفف زیب و رو ها هوالاقوی نظامی ؎ قبای دو عالم بهم دوختند ٭ زان هر دو یک زیور اندوختند ٭ **زیور دادن زیور کشیدن و زیور بستن و زیور زدن** آرایش دادن عثمان بخاری ؎ کوئی که زور بزم تو از بس عطای تو لو زیور زند روی زمین را بزر ناب ٭ سید حسن غزنوی ؎ کشاد صورت دولت بشکر شاه دهان ٭ چو بست زیور اقبال بر عروس جهان ٭ کمال مجد ؎ در میان گریه چون بوسیم پای او کمال ٭ از درد یاقوت بر دکه زیوری خواهیم بست ٭ ظهوری ؎ ازان باده کش زیورم در سخن ٭ که بزمی بیارایم از هر سخن نظامی ؎ همو داد زیور سم قندرا ٭ سم قندنی انچنان چندرا ٭ یعنی نهانه سم قندرا بلکه آن چنان چندرا **زیور سخن در گرفتن** بر خود آرایش کردن و سند آن و نقط نرم آنرا دریابید **زیور نهادن** کنایه از ایجاد نمودن زیور و سند آن و نقط سکه نهادن باید و درین بیت که کیم از خواجه نظامی است ؎ شب از ناف خود عطر سائی کشاد ٭ جهان زیور روشنائی نهاد ٭ کنایه از دور گردن زیور است و میتواند که درین مصرع تیر نقطه کشاد باشد پس بین تقدیر بنای قافیه بر عطر سائی و روشنائی بود و کشاد در ردیف و بر تقدیر اول بیت ذو قافتین بود و اگر کنایه از بستن زیور است پس زیور نهادن از روشنائی عبارت از طلوع و ظهور کواکب باشد و این قریب بمعنی ایجاد کردنست **ماب الزار الفارسی** ژار گیاهی است بسیار خار که شتر هرچند آنرا بجاید تواند فرو برد از غایت بی مزگی و آنرا بتازی غلیص خوانند و بمعنی هیزه و بقلیه مجاز است و بالفظ چاییدن و درائیدن مستعمل صاحب محمود نامه ؎ ژار خائی میکند ما را رقیب ٭ ما چه غم داریم گو بنجای ژار شاد ٭ خجسته ؎ کسی گوید من چو توام بفضل و هنر ٭ سبک خرد بود و یاوه گوی و ژاژ خرای ٭ کسی که ژاژ خراید بدیگری نشود ٭ که چرب گویان آنجا شوند کند زبان ژاله نگرگ و شبنم و ذمدان و اشک طباشیر نقطه بسنگ از تشبیهات دست صایب ؎ بهار شد چه بیجا خشک مانده ای بار ٭ سزای خرقه تقوی بسنگ ژاله بده ٭ جمال الدین سلمان ؎ گاه بر دابره گل نقطه ژاله فتد ٭ گاه آن نقطه منقط خط ریحان باشد ٭ لبان لاله و دندان ژاله پنداری ٭ بخون لاله فرو برده ژاله دندانست ٭ ژالالی ؎ بنفشه دست در زیر بنج داشت ز اشک ژاله لاله تخم میکاشت ٭ طغرا ؎ چه غم از کلوسوزی لاله ملکه دارد طباشیر از ژاله **ژرف نگاه** بالفتح با یک بین ژرفین بواو مجهول حربه ایست که در قدیم بدان

جنگ میکردند میر خسرو ؎ راوت ترومین زن خار اشکاف ✣ پشت به پشت ازلی روی مصاف ✣

ژیان باهیبت و غضبناک و اطلاق آن بر حیوانات غیر انسان آمده چون عقاب و شیر و فیل و اژدها و گور و غرم و مستند هر کدام در فرهنگ مذکور است اسناد عنصری ؎ همی تا مسوزد باب اندر آذر ✣ نگیرد عقاب ژیان را کبوتر ✣ جهان گیر و کینه کش ازبد سگالان ✣ ملک باش و زعمت ملک رخ ✣ استاد فرخی ؎ هزار پیل ژیان پیش کرد و از پس کرد ✣ ولایتی چو بهشتی و باره چو حصار ✣

باب السین المهملة مع الالف سابقة حق پیشینه و بالقطع بودن و او آدن مستقل میر خسرو ؎ نگه دوچرخ بافلکندگی ✣ باش دهی سابقهٔ بندگی ✣ **ساچمه** بجیم فارسی کیسه پر از فلوس و پیکان و جاقو که بجای گلوله در توپ گذارند و بجانب خصم اندازند تا بسیار کس از فوج غنیم کشته شوند نعمت خان عالی ؎ ما همچو نیزه لبسیار است ✣ و بزای ساچمه خیلی درست حاشیهٔ ساخت **ساز** اسب بدرالدین جاچی ؎ صبح ازلی جنیبت خاصر ✣ شهنشهی ✣ این سبز جنگ راز زرمرخ ساخت ساخت ✣ **ساخته روی** کنایه از شرمنده ظهوری ؎ پیش رویش هست ساخته روی ✣ حیذا خوی صاحب این روی ✣ **ساختن بخیری و باخیری و خیری را** بمعنی موافقت کردن ؎ غرور من بمیاز د بهر صید زبون صائب ✣ بکرد دام خود کرد اندهام صد نا عتقار ✣ دل مرا نگه گرم یا میاز د ✣ ستاره سوخته را این شرا میاز د ✣ عقل اگر صائب نسازد با دمن کو مساز ✣ عشق با این بی نیازی میکند نازم ✣ جناب خیر المدققین میفرمایند که ساختن و کردن عبارت از آنست که قصد و جعل را عین مجعول الیه گردانند چنانکه نگویند آرد را خمیر کرد و نقره را انگشتر ساخت اما گاهی عبارت ازان نیز باشد که آن شئی ثانی را باین شئی متعلق گردانند چنانکه گویند پس ازین ساخت و کمان را زه کرد و پارچه را رنگ کرد ای زه بست و رنگ بست و الا حقیقت آنست که گفته شود رنگین کرد انتهی و نوشتن و نقش کردن و سنداین در ضمن لفظ رد و ساختن گذشت **ساخته** ترمه بحول استعمال گویند این سخن ساخته است خواجه نظامی ؎ ترا بینم از هر چه پرداخت است ✣ که هستی تو ساز نده او ساخته است ✣ **ساخته رنگ** کنایه از موافق **ساده** بی نقش و لهذا بر مرد بی ریش و دشت و صحرا نیز اطلاق کنند **ساده مرد و ساده لوح و ساده دل و ساده جگر** کنایه از مردم حقیقت اهل بی نفاق استاد فرخی ؎ چون سخن خواهی افتن همه ساده بدل ✣ چون هنر خواهی جستن همه ساده جگری ✣ انوری ؎ ابر را گفتم که گوی در محیط دست او ✣ فرصت تان در مکتبی یابد زبانت را لگام ✣ گفتمش چون گفت هر گز دیده ای ساده دل فتوی از اهل کرم مفتی ز ابنای لئام ✣ **ساده روی و ساده عذار و ساده رخ** کنایه از جوان بی ریش و **ساده شکر** مردی که هنوز خط نشکفته لب نیاورده باشد و مناسبت لب بشکر گفته بلی شکر بمعنی لب بسیار آمده میر خسرو ؎ لب دانه دلها که زنخ پر دباج ✣ آن مور که گرد لب ساده شکر ان شد ✣ کمال اسمعیل ؎ حریف ساده رخ باید اندرین مجلس ✣ مخنث باشد اگر او با دشین دارد ✣ فیضی فیاضی ؎ آئینه ز نقش ساده باید ✣ کان ساده عذار رخ نماید ✣ سعدی ؎ یکی را جو سعدی دل ساده بود ✣

ساده بود ✤ که با ساده روی در افتاده بود ✤ **ساده باز** بموجده وزای تازی مقابل نقش باز و سندان دوز
لفظ نقش باز باید **ساده طور** کنایه از آدمی بی تکلف ظهوری ✤ مروت ساده طورت کرد اما ✤ چو خود را خوب
و کار تو کردیم ✤ **ساده خوان** آنکه در خواندن تکلف نکند ظهوری ✤ بلبل که یکی بوده و بر مژه هزار
گشته زیادش از سیمرغ میشمارد و قمری را بهمان ساده خوانیش بر بلغش بر طاوس ترجیح میدهد ✤ در دل
نغمه خون زیر کاری ✤ نالهٔ من ساده خوانی کرد ✤ **ساده پرکار** ربدون اضافه کسی که با وصف سادگی پرکار
باشد مرزا صائب ✤ شب باز نگه سوی من دلخسته ران ✤ کرم می بینم غذا رساده پرکار ترا ✤ **ساده دشت**
کنایه از چرخ اطلس که از بلغش کواکب ساده است یا افلاک سبعه که بمقتضای الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
دران سیر کنند و آمد و رفت بنمایند یا کنایه از زمین بس سادگی او با عتبار اصل بود چه اول زمین لق و
دق بوده بعده بمشیت حق تعالی و گردش دادن افلاک این صور و اشکال و الوان گوناگون بر و ظاهر
گشت یا آنکه دنیا من حیث هی هی نه نیک است و نه بد و ازین هر دو پاک است و از افعال آدمی بر نیکی و بدی
اتصاف می پذیرد و در ضمن هر تخمی که می افشانند میروید یا کنایه از عالم الملکوت و جبروت باشد که مجرد از
اجسام است **سار** مکان کثرت و انبوهی چون چاه سار. چشمه سار. باد سار. خاکسار. خشک سار. خوان سار
دیو سار. سبکسار. سنگسار. شاخسار. شاخسار. میکده سار. کوهسار. نگسار. سار اخالص
و وظیفه و اطلاق آن در عبر زرد مشک عبر نظیر نابده خواجه بیش از سه اسے بر مه کشتی از عنبر سار اپوکان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را ✤ میر معزی ✤ گر نخواهد خورد خون عاشق آن زیبا صنم ✤
در نخواهد برد بوسش عاشق آن شیرین لب ✤ سنگها را از چه پنهان کرده در زیر حریر ✤ مشک سار ا
از چه پیدا کرد بر طرف قمر ✤ مولوی جامی ✤ چه حاصل از انکه دانی کیمیا را ✤ مس خود را نکردی زر سارا ✤
بدر جاچی ✤ چرخ از خط تو در باب شد آن دم که کشید ✤ گرد مه دام صفت مشک ترسارا را ✤ سار و جه
بجیم فارسی ظاهرا چیزی باشد که مثل مقمها بود و اغلب که آخته روم است و حید در تعریف میوه فروش ✤
رقیبی و آلو بگردش بچوبم ✤ چو سار و چه کرد شاه روم ساز هر چه آنرا توان نوخت چون نی و چنگ
در باب و امثال آن و برق آهنگ سیر آهنگ. تمام سوز. جگر سوز از صفات اوست و با لفظ بستن و زدن
و دادن و پرداختن و نواختن مستعمل نظامی ✤ سعادت بمن روی بنمود باز ✤ نوازندهٔ ساز بنوخت ساز
خواجه شیراز ✤ مغنی بگو قول پرداز ساز ✤ که بیچاره کارا تو نی چاره ساز ✤ صائب ✤ بیچ ساز از
دلنوازی نیست سیر آهنگ تر ✤ چنگ را بگذار قانون محبت ساز ده ✤ مومن استرآبادی ✤ فلک قانع
نشد از نغمه طنبور افزودن ✤ زهجران بهر ما ساز توی بتار می بندد ✤ کلیم ✤ زمانه ساز طرب میسزند
چنانکه بگوش ✤ رسد ز زاویهٔ عنکبوت نغمه تار ✤ ویراق اسپ و سلاح جنگ و ساماتن و سرانجام چنانکه گویند
ساز و برگ و ساز و سرانجام و سازنده چیزی و این در اصل وضع صیغهٔ امرست که گاهی بمعنی فاعل مستعمل میشود
چون کارساز و بیچیز ساز و چاره ساز و گاهی بمعنی مصدر و مفعول استعمال می یابد چون کار خدا ساز بکار



ساخته باشد و مایده دست ساز مایده که آنرا بدست ساخته باشند میر خسرو ۵ او دآورد پذیرای راز ۵ قصه
آزرم باز رم ساز ۵ خاقانی ۵ هر مایده که دست ساز فلک ست ۵ یا بی نمکست یا سراسر نمک ست ۵ و
ساز کردن بمعنی ساخته و آماده کردن صائب ۵ مدت عمر کم و دوقت بهاران تنگ ست ۵ غنچه دربوست کرد
ترک سفر ساز کند ۵ نظامی ۵ چو عزم جهان گشتن آغاز کرد ۵ برشته زدن رشته ها ساز کرد ۵ تحتین
صف میمنه ساز کرد ۵ ز تیغ آتش آراد هن باز کرد ۵ پژوهنده دیگر آغاز کرد ۵ که دامانه چندان سپه ساز کرد
که آن را شمردن توان در قیاس ۵ شمارنده را در دل آید هراس ۵ چو غول شب آمین بدساز کرد ۵ ز ره
بردن مردم آغاز کرد ۵ کشاورز شعل سپه ساز کرد ۵ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ۵ و ساز بودن
دماغ کنایه از تازه و خوش بودن دماغ ست اثر ۵ ز شوق وصل تو دایم دماغ من سازست ۵ می جوانیتو
پیوسته در کرو دارم ۵ نصیب گشت مرا بازمانده لب یار ۵ دماغم از می لعلت ساز در گلشن ۵ ثاثیر ۵
چونکه دل بکف دلبر خوش آوازست ۵ دلم همیشه برقص و دماغ من سازست ۵ و ساز کار و موافق چنانکه
تو نیز بخلاف نخچیر سازست و فق آن بلفظ ناکنند بهانه سازد ازرم سازد آیینه سازد ارابه سازد افسانه
سازد افسون سازد بدسازد بنکاب سازد پرده سازد ترانه سازد تسبیح سازد تفنگ سازد توتیا سازد
تیر سازد کیمیا سازد تیغ سازد جاروب سازد جامه سازد چاره سازد چتر سازد چمچه سازد چمن سازد
جیب سازد جفا سازد خدا سازد خدای سازد خودسازی خوشین سازی خون سازی خیال سازد
دستار چه سازد دست سازد زود سازد زند سازد زره سازد زنجیر سازد زنگیر سازد سخن سازد سیاهی سازد
شیطان سازد شیشه سازد مجده سازد ساز و اراده و ساز کار و ساز گر مثله کلیم ۵ در نهم چو پنبه داغ
از ملامت ۵ از طبع ساز کار خود از ار مکنیم ۵ میز ار اصلی دانش ۵ داغ سیر پراکنده گلستان سوخت
هوای سایه گل هیئت ساز کار مرا ۵ دروغ و اله هروی ۵ ز بخت بد چه طمع کرده که ساز گر آید ۵ ز کوش گرچه
توقع لئی بخن مثنوی را ۵ بازی علیش مخور بخت تنگ دوصله است ۵ فکر بیهوده مکن غم بطبیعت سازست ساز
مند و ساز ور ساخته و آماده خواجه نظامی ۵ چو بر بیمنه ساز ور گشت کاوجهان میشه ۵ تنده چو رویین
حصار ۵ بدین ساز مندی جهانگیر شاه ۵ بسا فرخت رایت زماهی بماه ۵ بفضل چنین خرم و ساز مند ۵
غرامان شدم زیر سر دلبند ۵ و در پسین بعضی از مدققین برانند که تحریف ست و صحیح شادمند
بپسین عجمه و دال مهمله اما بنا بر نسخه ما خود مرادف ساز کار خواهد بود و الله اعلم بحقیقة الحال ساز
او معروف زسیمان بازوار باز نیز گویند درویش و آله هروی ۵ مژه در بزم اهل دولت نیست
بی سخن چون دهان بیهوده گو ۵ ساز کردن کنایه سر انجام ۵ طمع خام کرده از سازد میر خسرو ۵ سکه بقبال
تازه بود ۵ جدول خط راست ساز دبود ۵ ملا فوقی یزدی ۵ شود افسرده نخ چال باز دابت
کسد ساز ده حلقوم رو بابت **ساز و باز** مند سنائی ۵ السلام ای سپاه ساز و باز ده
با جاذبت که بجز گرد م باز **ساعت** پاره از شب و روز و بعضی قیامت نیز

ستر آمده تاثیر ۵ از سختی قیامت ما را چه باک باشد ✦ میتوان گشت بر ما هر دم هزار ساعت ✦ و با صطلاح اهل تنجیم
ساعت مقدار دو نیم گهڑی است که بست و چهارم حصه شبانه روزی بود ساعت سنگین ساعت بخش
و ساعت عقرب مشهور این خاص است از وی ساعته منسوب بساعت از عالم روزه و شنبه و ناهید و ساله در دولت
و الله هر دو ۵ شمع زیبای مردن هر ساعته باشد ✦ روزی که جوانی بود هم نفس عمر ✦ ساعد بازوی مردم مثل
مرغ سواعد صحیح و سیمین و بلورین و نگارین ۰ پر نور از صفات مرهم کافور بشجر طوبی ۰ بیضا شمع نامهای
سینه های تخته عاج بلیته تجلی از تشبیهات دست علی رضای تجلی ۵ ای فتنه بدور چشم مست تو شده
فوج حسن تو چو خورشید گرفت اختر اوج ✦ پیداست ز چین آستین ساعد تو ✦ چون سینه های که نماید
موج ✦ مفید ۵ کی دیده میکشایم بر چشمه سارهای ✦ از ساعد تو دارم ذوق شکارهای ✦ از چاک
آستینت بیند چو حسن ساعد ✦ از تاب رشک افتادنش نگارهای ✦ شوکت ۵ ساعدت از گریبان
نظاره ام آخر گدخت ✦ آب گردید از نگاهم های سیمین تو ✦ از زخم مرهم کافور ساعد خوبان ✦ جراحتی که بدل داشتم
علاج ندانست ✦ فطرت ۵ فیض از ان ساعد پر نور ندیدست کسے ✦ حاصلے از شجر طور ندیده است کسے ✦
صائب ۵ بی خلک و شبهه شمع ساعد او ✦ از دو فانوس آستین پیداست ✦ قیاسی میکنند این ساده
لوحان از ید بیضا ✦ تماشای ساعد سیمین جانان کس نمیداند ✦ مفید بلخی ۵ ز رشک ساعدش
خون گشته ✦ ید بیضا بزنگ پنجه گل ✦ عنصری ۵ چو بر روی ساعد نهد سر بخواب ✦ سمن سا زبلیته
سازد ستون ✦ و در مقصد کردن محبوب گفته اند ۵ آن پیش که بوسه داد بر ساعد ✦ از تخته
عاج شاخ مرجان بر جست ساغر بفتح غین معجمه پیاله و کوشش پستان کل از تشبیهات اوست صائب ۵
غافل نیم ز ساغر هر چند بی شعورم ✦ چون طفل میشناسم پستان مادر خویش ✦ وحید ۵ شکر خند گل ساغر
صهبا دشت ✦ حریفان صبوحی اصلا زد ✦ عالی ۵ خوشتر است از می اگر حرف لب میگون یار ✦ کوش
ساغر مالد و در ساغر کوشم کند ✦ و نام شهری در دکن قریب بیدر که سیله ساغری منسوب بدانست
بدیعی سمرقندی ۵ شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آز ✦ گاهی هوای بیدر و گه فکر ساغرم ✦ لیکن
بدین معنی بکاف فارسی نیز صحیح است زیرا که لفظ هندی الاصل است بمعنی چشمه اب دو در نیست که
معنی اول از همین معنی اخذ کرده باشد ساغر جم جام جم عالی ۵ از سایه قد تو مرا نشاء دوبالاست
مینای چنین بود کجا ساغر جم را ✦ صائب ✦ ز روشنگر تقدیر یک روزه جلا داد ✦ آیینه زانوی من ساغر
جم را ساغری تخلص شاعری که معاصر مولوی جامی بود چنانچه در بعضے تذکرها مذکور است و نام پوستی
که کمبخت شهرت دارد از ۵ فتاده زاهد خرزا به پوست جامه من ✦ برای تیغ شود شاعری همیشه علاف
ساغر کش کنایه از شراب خوار ساغر کشیدن و ساغر زدن و ساغر نوشیدن و ساغر
خوردن کنایه از شراب خوردن خواجه جمال الدین سلمان ۵ من خاکپای آنکسم کز خون دل ساغر خورد
تا راز دل ساغر چرا هر دم بلب می آورد ✦ گلیم ۵ در رو را بدل ساغر شمرده خوردن یعنے بود

برابر با قطره های باران ✻ زیر خشمیت نکند دست هوس را کوتاه ✻ تلخی می میشود مانع ساغر نوشی ✻ ظهوری
ز دم سردی اعطان پر جوشش ✻ غضور است یزدان تو ساغر نوشش ✻ بخشنودی حق در توبه زن ✻
از دوست شو ساغر توبه زن ✻ تنها ✻ آتش گل چون ز شک رنگ و ساغر ز نند ✻ بوی دوش ز همها
بر جام چون مجمر زنند ✻ تنها شدم ز آه سیه مست خود کباب ✻ گر لعل یار ساغر دشنام میکند ✻ صائب
نیست از خونابه نوشان هیچکس خرمن بجا ✻ ساغر یک زخم می باید مرا تنها کشید ✻ اسیری ✻ میکشم ساغر
ز دلتنگی علاج ما بادهیر ✻ گلشنی دارم که زندان مینماید در نظر ✻ ملا طغرا ✻ خطی کز خط یار دارد نشان
همین خط بود نزد ساغرکشان ✻ **ساغر کشیده می کشیده** آنکه شراب خورده باشد صائب ✻
از لاله نوستان لب لعلیست می چکان ✻ از جوشش گل چمن ز خ ساغر کشیده است ✻ **ساغر بر سر کشیدن**
و بسر کشیدن و ساغر بر تارک شکستن کنایه از شراب خوردن یکبار چنانکه از آن چیزی نماند
با کمال شوق و رغبت خوردن ✻ رشک ✻ آید مرا بر آنکه در گلشن سلیم ✻ ساغری بر سر کند بیهوش گردد
همچو گل ✻ شوکت ✻ خرم کسی که ساغر عشرت بسر کشید ✻ خود را ازین جهان بجهان دگر کشید ✻ ظهوری
✻ منعم شبا لیست با مال خما ✻ ساغری بر تارک مستی شکن ✻ **ساغر پوشیدن و ساغر خواستن و**
ساغر دادن و ساغر گرفتن و بر گرفتن و ساغر نهادن و ساغر شکستن و ساغر بخشیدن و ساغ
تراشیدن هر لدام معروف خواجه شیراز ✻ نمایند ✻ چو غنچه اگر ✻ ساغر لاله گون نپوشید باز ✻ **ساق** مابین
شنا فنگ و زانو سوق و سیقان و اساوق جمع و بیقیست مثل شلغ که آنرا بهندی ڈنڈی گویند چون ساق گلها و
یاسمین و آن غیر ساق درخت است و تنه درخت لیکن گاهی بجای ساق شاخ نیز مستعمل میشود ظهیر ✻ قدم بر دیده ام بگذار تا
عزیز مایی ✻ بود چون ساق گل در آب گل تنها نماند ✻ و بمعنی اول ✻ عتاب اقم نسبت کنند و گاهی دلبرین و سیمین
بنا گویند ✻ های و همزه آیا صحیح از تشبیهات است یا سین و لفظ و گاهی بیاید سیف الدین عرج ✻ هر کرا یاران و
ساقت یکنظر افتاد و گفت ✻ عاج را پیوند افتاده است بر ساق بقم ✻ فرید اصول ✻ ساق گرازا در آور و زدست ✻
هر گز ندیم ستون عنابی ابدا ندای ✻ دلبرین ساق و ساعد آرزوی ✻ ساده پر سر پا باده در دست ✻
دلبرین ساق و سیم ساق و سیمین ساق و سیمگون ساق و بخت ساق و سمن ساق. **ساق عروس و ساق عروسان**
قسمی از نان شکل ساق که حوف آنرا برابر قند یا نند و در روغن بریان میکنند بعد ازان لیسته داخل نمایند
و ازین قبیل است انگشت عروس یعنی ✻ نمایه مرغیست کافی معاصر ✻ گر کند ✻ خواجه از ساق عروسان جاره
منعف باه را ✻ قبول ✻ هر که در عمر نخورده تن تنها نزد ✻ بسمه و ساق عروسان قدم بیمانرا ✻ سلیم ✻
کند از ذوق دست خود را بوس ✻ دست هر کس ✻ بساق عروس ✻ **ساق منجه** بوزن کنجه چار پایه
در هندوستان بران دراز کشند و آنرا پلنگ نیز گویند و این هر دو لفظ هندی الاصل اند زیرا که در ایران و
توران نبود و بعضی گویند که حالا در بعض جاها رواج یافته و لفظ منجه هندی پنجابی است و ساق منجه عبارت
از دو چوب کلان از چهار چوب آن طناب ✻ شده بهند چو خرلطیه خوانند بر سر کار ✻ از چوب خشک تنم ساق منجه میخواهد ✻ **ساق**

ساق بر ساق مالیدن طپیدن و دست و پا زدن در حالت نزع ساق بر مالیدن اماده شدن زن
ساقری در ترکی کمبخت اثر ۵ فتاده زاهد خرابه نوست خانهٔ من ✣ برای تبع شود ساقری همه علامت
ساقدوش در ترکی کسی که چون داماد بعد دستی سوار شود یکی را که هم سن و هم بالای او باشد بلباس زنانه
آراسته ردیف او سازند و از القاب فارسی شاه بالا و مجاز برقرین و فقط استعمال کنند میر معصوم کاشی
۵ بدیعنا با عدو خوبان ✣ ساقدوشی نمی تواند کرد ✣ ساقه دنبالهٔ لشکر حیاتی گیلانی ۵
زساقه در حیاج اب کار فتح نجو ✣ عنان بخط رف قلب کار زار مپیچ ✣ و آزار مایه دار نیز گویند ساقی
کم کاسه ساقی که بیاله ها حیاط مستان بدهد فطرت ۵ ساقی کم کاسه می در جام کمتر میکند ✣
هر قدر گویم با و صاحب سلامت بیشتر ✣ ساق عرش نظامی ۵ زد دروازهٔ سدره تا ساق عرش ✣
قدم بر قدم عصمت افکنده قرش ✣ ساقط شدن حق او اسقاط شدن حق مرزا بیدل ۵ حق شفعه تو ساقط
نشود از سر ما ✣ بیش خورشید نگردد عرق از سیما خشک ✣ سال ترجمهٔ عام و حول و سنه آن حرکت
یکدورهٔ آفتاب است از نقطهٔ اول برج حمل تا نقطهٔ آخر برج حوت و جوان از صفات اوست و نام وحشی
که آنرا تاری ساج گویند بیشتر در هندوستان جوب آنرا در عمارت و کشتی بکار برند میر خسرو در صفت
کشتی ✣ سه ماه نوی کاصل وی از سال نیست ✣ یک مه نوگشته بده سال راست ✣ و زبان
یونان کشتی را گویند سالیان جمع سال و بمعنی مفرد نیز آمده بر قیاس مایان استاد فرخی ۵ زر دهی
انچه تو کردی همی ماند کسالیان ✣ سالیان دراز ان نکرد رستم زر ✣ نظامی ۵ چنان زی کزان
آرایش سالیان ✣ نیاسود و کس را نیاشد زیان ✣ سال خورد و قلب خرد سال و رسم خطا آن بود او
خطاست سلیم ۵ گریان بیاد روی تو رفتم از جهان ✣ چون طفل سالخوردهٔ گریان بخواست ✣ سال و
مه تاریخ سنجر ۵ غم دل چند خوری هیچ نمانده است ✣ چند عالم گذرد سال و مه تو ✣ مقیمای قوچی گوید
ملا قیدی ۵ در دو رباعی طرب رو نمیدهد ✣ یار زمانه منتظر سال و ماه کیست ✣ سالی و سالخورد
و سالخورده و سالدار و سال دیده و سال ازمای کنایه از کهنه و دیرینه نظامی ۵ بر سید
کای پیر سال ازمای ✣ فکنده بر ت سایه بر لشت پای ✣ شوکت ۵ عهد شباب و نشئهٔ سال دیده گرش ✣
ساغر نطاق ابروی پشت خمیده کرش ✣ صائب ۵ با کهن سالان مکن بای نوجوان کاوش که بست ✣
التشی پوشیده در مغز چنار سالدار ✣ وقت پیری خلط اشرف جوان تر میشود ✣ فشار دیگر دهد چون
باده گردد سالدار ✣ تاثیر ۵ افتادگی ضرور بود سالخورده را ✣ واجب بجمعه و نماز جمعه وقت زوال شد ✣
هر دست چنار سالخورده ✣ بستان سپهر افسرده ✣ عرفی ۵ چنار سالخوردهٔ سرو نوخیز ✣ بهم
نشناختی بینندهٔ تیز ✣ شیخ شیراز ۵ زدبیر پیر کهن برگرد ✣ که کار آزموده بود سالخورد ✣
اندک سال خردسال کهن سال جوان سال خشک سال محط سال دیرسال دیرینه سال
سیه سال سالوفروش سیفی ۵ گر مه سالوفروش این طور برسد بادمجا ✣ بوزمین خواهم زدن

از دست او دستار را ✦ سالار کهنه و دبر نیه و قافله سالار پیشتر و قافله مهتر و کاروان سالار خوان
چاشنی گیر که به ترکی بکاول گویند تمامی ✦ که سالار خوان خورد خوان آورد ✦ خورشهای خوش در میان آورد
خوان سالار ✦ جهان سالار ✦ روم سالار ✦ سپه سالار ✦ اخور سالار ✦ اخر سالار جبرئیل است **سال** بر بوصله
درختی که یکسال بر دهد و یکسال برندهد **سال گره** روز شروع سال نو از عمر طبیعی و درین روز جشن هم کنند
خاصه سلاطین و امرا غنی ✦ گشت چون رشته عمرم کوتاه ✦ منم سالگره دانستم ✦ و این لفظ تسمیه ای است
که رشته باشد که بر سال از عمر مولود بران گره نمیزنند تا ساهای عمر بدان معلوم شود **سال گردش** عبارت
از شروع شدن سال نو از جلوس میرمغفری ✦ زین مبارک سال گردش کرده ایام ترا ✦ جشن نوروز و به پیروزی
و بهروزی ضمان ✦ در پیش کرسی سر لفش حجاب بود ✦ برداشتا و حجاب سر لف تا مدار تا بی حجاب شعر من
آید بکوشش او ✦ و در پیش سال گردش سلطان روزگار **سال** در دیدن کنایه از گم گفتن سالهای عمر
آقا شیخی صغیر ✦ تا کجا از سال و دیدن توان بودن جوان ✦ سنجه پیری بر دافتاد از موی سفید صاحب ✦
این کهن سالان که میبینند سال خوشتین ✦ کهنه دزدانند در تاراج مال خوشتین ✦ **سامان** نظام
و ترتیب اسباب و بالنفط ساختن و کردن و دادن مستعمل خانه سامان **بسامان پرسیدن** بطرز
و لنجواه پرسیدن خواجه شیرازی ✦ بسامانم نمیپرسی نمیدانم چه سر داری ✦ بدردم نمیکوشی نمیدانی مگر دردم ✦
صاحب ✦ دهد از ناله ره سامان طوق بندگی هر شب ✦ ندارد گرچه پروای آنس مالک رقاب من ✦ هر که ابتجیل
ایام بهاران آله است ✦ همچو گل برگ سفر سامان کند در زیر پوست ✦ و گاه هر روی ✦ آن زلف چلیپا زد راه
شب تا ز رخ ✦ و آن قامت دلجو کرد سامان بهار از رخ ✦ نگاهی از تو گر سامان راه آخرت سازم ✦
زیانهای زعم رفته بر من سود میگردد ✦ **سامان دشمن و سامان رفته** هر کدام معروف طهماسپ قلی بیک
گو همچو نغمانی تو دل سامان مگر من نیست ✦ که سامان رفته سازی وطن نیست ✦ کلیم ✦ دین و دنیا باز و عالم سوز و
سامان و تمنم ✦ زهره رهامی بازی از حصل قمار ما مپرس ✦ **سام سوار** نام پهلوانی پدر دستان و جد رستم
سعید اشرف ✦ بیکه و را صیقلش آمد ناخت آب خونشیرا ✦ و ز تلاش منصب میر اخوری سام سوار همان
و رسم و عادت و سلاح و سامان و انیکه میگویند با و شاه سان لشکر می بیند مراد از ان دیدن **سامان سلاح**
لشکر است و بین معجمه محض غلط و باصطلاح سلاطین هند محله گویند اثر ✦ و بدچند انیکه سان لشکر افلاک را
به نجم ها تمام شمرده اند ✦ گر عیان ✦ و بالنفط دیدن و دادن و گرفتن مستعمل ظهوری ✦ خوبان عجب کفیل
مدارا دند سان ✦ تسخیر ملک دل مبطلان حواله است ✦ سان دهم از نظرهای خون خود صفهای دل ✦
لشکر دل بر سیاه چهره جان خوش غالب است ✦ عرفی ✦ پریشان دیده این فوج میدان مجازی را ✦ زنام
هوشش سر برکن که نگیرند میدهم سانش ✦ نیر صبری ✦ چشمت نهوز از صف مژگان نقبل عام ✦ سان دهد
زین آینه بیند سپاه ما ✦ سایه پرورد سایه پرورد سایه نشین کنایه از کسی که ناز و نعمت پرورش یافته
باشد و نیز مفت خوار و رایگان خوار و این ماخوذ از معنی اول است سبدی ✦ عرفی ✦ سایه پرورد نعمت

عنت در آفتاب ستخوان فرش استبرق بزیر سایبان انداخته ساوری تحفه و پیشکش و این ترکیب است و در ظفرنامه
شرف الدین علی یزدی بسیار جا آمده سایه ترجمه ظل و مرادف پرتو و بمعنی حمایت و دیو مجاز است
سبز سایه بسیک سایه خدا کنایه از بادشاه و این ترجمه ظل الله است سایه رست بانصه بنائی که
در زیر سایه اشجار روید و بمجاز کسی که بناز و نعمت بگذراند و گرم و سرد روزگار ندیده باشد ملا شفائی گوید
اگر فرشته بکوشش گردکند شافی ✻ اسیر قامت آن سرو سایه رست عبود سایه لنگار بدرجاهی ✻ زهی
عطای تو بیرایه بناهت اقلیم ✻ تهی تقای تو سایه لنگار نه مرعی سایه از سر کسی برداشتن عبد اللطیف
خان تنهاست بی دو آه نیست دلم از خیال او ✻ این شعله سایه از سر خاشاک برنداشت سایه اش را
نمیتواند دید کنایه از دشمنی و عداوت و بر فیه سایه زده آنکه عیب دیو و پری داشته باشد سایه دار
بدال قبله و نیز هر چیزه سایه اش بیفتد چون قصور سایه دار آن از عالم تب باشد که از سنگ و آهن یا از طلا و
مانند آن ساخته باشند صائب ✻ وقت زوال سایه خورشید کم شود ✻ چون سایه دارگشت زخط آفتاب تو
میر خسرو ✻ شده دست چون شوریده کاران ✻ بانده پنجیر چون سایه داران ✻ بسکه زمین شد ز
علم سایه دار ✻ لذ چو سایه زدگان بقرار ✻ سایه ور از عالم سخنور قاجر جمال الدین سلمان
✻ بادشاه بجه بر بدر الدجی طور العلی ✻ آفتاب سایه ور کهف الوری خیر البشر ✻ انوری ✻ بقدرت
چو گردون اگرچه دهبت ✻ برای هست چو خورشید اگرچه سایه ور هست سایه گاه از عالم خواب گاه
و آرامگاه نظامی ✻ فرو ماند خسرو دران سایه گاه ✻ چو سایه شده روز بروی سیاه سایه شکن
کنایه از باطل کننده مذهب کفر و قوت دهنده دین اسلام سایه پرستی کنایه از فسق و فجور سایه رو
نفع رای مهمله عیار و شب رو سایه افگن و سایه گستر معروف و نیز کنایه از متوجه و مهربان سایه چین
از عالم گلچین ملا شیدای هندی ✻ هوادار شکنج سنبل زلف تو از سودا و بود هر لحظه از آشفتگیها سایه چین
خود سایه خفت نخل حیات کنایه از مهتر زکریا که از دست قوم گرسنه باغوای شیطان درخته درخت
پنهان شده بود و از نشان دادن آن علیه اللعنه دران درخت درخت را با ان علیه السلام دو پاره ساختند
و آن علیه السلام چشم بر هم زد عرفی ✻ بهوشمندی آنرا یه خفت نخل حیات ✻ که دیده باز کند در
کشاکش منشار کسایان آفتاب گیر روا بچیزی باشد مانند چتر که بر بادشاهان میدان سایه کنند و
درین زمان چادری را گویند که از سه چهار لای بروی یکدیگر دوخته باشند و از اشکال مسانه هم خوانند ابو تراب
نعتوت ✻ نرفته حسرت آن سرو قد از دل پس از مردن ✻ کشید از نه بال قمری سایبانی بر مزار ما سایه
پوش مشله و اول با نقطه زدن و بستن و کشیدن مستعمل جز او به شیراز ✻ خط سبز عارضت را تقشبندان
فصاحت ✻ سایبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند ✻ ظهوری ✻ سایبان مخمش چو زنند ✻ دل زکهای جان
طناب کشد ✻ سایگی بکاف فارسی نام میوه میرخسرو ✻ سایگی از پر تو مجلس بتاب ✻ سایه همی جست دران
آفتاب سایه بر مدن و سایه گستردن و سایه بستن و سایه بخیدن در چیزی و سایه لزربدن

و سایه گستردن و سایه افتادن و سایه انداختن مج سایه افکندن **و سایه افشاندن و کردن و زدن** معروف زلالی ؎ محمد شاه بیت ابزدی کز مطلع ایجاد ✦ زخیر زکش خود سایه بر عرش معلی زد ✦ صائب ؎ مگر نهال تو در باغ سایه افگن شد ✦ که سرو رخنهٔ دیوار باغ میجوید ✦ صائب بلند مرتبه چون آسمان شود ✦ بر سرزمین که سایه کند باغبان ما ✦ میر خسرو ؎ نیست مرا ان محل روان شکوه ✦ کز سر خود سایه فشانم کلوه ✦ گشت چو قلب همه نقد آزمای ✦ سایه بریدم ز همه چون همای ✦ انوری ؎ چو نیایه دیدم از پیش نوری چند ✦ روز صحبت او سایهٔ او نیز سند ✦ امروز چو آفتاب معلوم شد ✦ کو سایه بر ستاک نخواهد افکند ✦ خواجه بیزار ؎ بر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم ✦ ناز از سر بنه و سایه بر ین خاک انداز ✦ طالب آملی ؎ سایه زلف تو بر هر گف خاکی که فتد ✦ باد بر بیرمن نافه چین افشاند ✦ اثر ؎ با تو در رحمت ریخ است مطلع تو شریک ✦ سایه لوزد چو گل از باد صبا کز رشت ✦ سایه دست کنایه از فیض و امداد و اعانت میگوید سایه دستی کرم کنید ای اعانت کنید بیر بخات ؎ از بیر خرابات بگیرم دو سه سنا ✦ مرگان تو گر لطف کنند سایه دستی ✦ میر صیدی ؎ نرود تیرگی از عالم افلاس برون ✦ سایه دست تو فهش کز نکند نور ابی ✦ عباس قلیخان ؎ بی اجازت بر نیاید تیغ توفیق از نیام ✦ سایه دستی ز شاه ذوالفقارم آرزوست ✦ و سایه دست کسی گرفتن مفید اندوز شدن ازدی سعید اشرف ؎ درین گلشن بود تا نخل تارش ✦ گرفته سایه دست از چنارش ✦ بقوفانی درحق مشهود در هندوستان و صائب ؎ هرکس ز حسن سایه دستی گرفته است ✦ چون تیشه دست در کمر بیستون کند ✦ سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن کنایه از کمال بغض و عداوت نا یثر ؎ گفتم که مهر پیش رخت رنگ رفته است ✦ هر جا که دید سایهٔ ما را به تیر زد ✦ جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب ✦ سایه اش را هر کجا بیند بخنجر میزند ✦ وحدت ؎ میزنی بهر قصاص سایه مارا به تیر ✦ این همه رای بامل میزانی قابلی ✦ سعید اشرف ؎ آن بت از کینه زند نقش مرا سکه تیر ✦ کاتش گرده کند صفحه تصویر مرا ✦ **سایه کسی وقت کسی افکندن و انداختن و کردن** کسر وقت او رسیدن و متوجه بحال آمدن نظیری ؎ چون ابر بهاری بسرم سایه فکن شد ✦ بر هر دو جهان نظر کردم چمن شد ✦ صائب ؎ آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است ✦ سایه خواهی کرد کی الیسر و بالا بر سرم ✦ **سایل کف** گدای که از تنگدستی کاسه گدائی هم نداشته باشد زکی ندیم ؎ ای بافته افلاک ز هر تو یک کف ✦ خورشید و مه از تو سایلانند یک کف ✦ جز دفع اعادی تو منظورم نیست ✦ تو نمیدانی تو یا شاه نجف ✦ صائب ؎ غنی زمال محال است سیر چشم شود ✦ که بحر هم ز صدف سایل یک کف باشد ✦ **مع المومحده سبحه** بالضم و حای مهمله مهره ها که عدد تسبیح بان گیرند و یاد کردن خدای را بها کی و با لفظ بستن مستعمل زلالی ؎ دل سبحه خاموشی بر حلقه دم بست ✦ **سبحه شمار و سبحه وار** حال **و سبحه گردان و سبحه وار** بجاو کنایه از تسبیح والهروی ؎ سخن با هد بت سر مردمان بهوست ✦ تبر هوشان بسبحی سبحه وران مادادی ✦ بذکر رویت چشم تسبیح گردانیست ✦ زدانهای سرشکی که بدیده جگر است ✦ صائب ؎ فریب زاهد محرومند ما دلی ✦ که دام و دل دانه است سبحه دارانرا ✦ ذکر سبحه شماران

شماران خدا نگهدارد ✦ که صد سبزه درت بیک حلقه کمند اینجا ✦ **سبدبان** معروف سیستی ✧ دکان سرو سبدبان است گلذاری ✦ کل بسبدبان است روی دلداری ✦ **سبز رنگی** معروف و خط سبز کنایه از خط سیاه یا تازه و نو برآمده و سبز کنایه از حسن ملیح و اطلاق سبز بر خوبان کشمیر و پنجاب و گجرات جهاست چرا که از ملکهای هندوستان است ملا تشبیهی ✧ شد از ملک عراق آواز تشبیهی خداوندا ✦ سیاهان و کشمشند یا سبزان کشمیرش ✦ مسیح کاشی ✧ گر اهوی خطا کردم سیاحا ✦ نگ سبزان لاهورم به بینی ✦ **سبزپل** بضم باء فارسی کنایه از آسمان ملا طغرا ✧ بشبی روی خود شسته از آب و گل ✦ کلی کان بود زینت سبزپل ✦ **سبزاخور** رشله و درین بیت خواجه نظامی ✧ طویله زد تدا خور انگیختند ✦ سبز اخوران بزغند رنجیده مراد سپاهی اند که بطریق دعا و ثنا آنها را سبز اخوران یاد کرده و میتوان گفت که سپاهی باشند که آنها را برخوید بندند یا برای خویدادن معین کنند **سبزبخت** کنایه از نیک بخت **سبزپای** کنایه از شوم و مدبر و بدبخت میرخسرو ✧ چو سرسبزی خواهد باشد بجایی ✦ چه اندیشه از دشمن سبزپای ✦ میر صفحان سبزپی بسته ✧ باغبان جوش بهار است و در باغ فراز ✦ مهرگان را غلط زده ندهی سبزپی است یا سبز سرسبز بخت سبز سخن سبز **سبزچشم** کنایه از کبود چشم که در علم قیافه بشرارت منحوس است باقر کاشی ✧ رقیب تو که یارب کور گردد ✦ عجایب سبزچشمی زرد کوشی است ✦ **سبزملیح** کنایه از معشوق سبزرنگ ملیح صائب ✧ میکشد در خاک و خون نظارگی را دیدنش ✦ سبزملیح من عجب شمشیر زهر آلوده است ✦ طوطی ✧ چنین سبز کمی دیده است کس ✦ که بانگهش عشق و رزد نفس ✦ **سبزشیرین** و **سبزگندم گون** و **سبزینه** و **سبزته گلگون** معشوق سبز نام کنایه بظاهر سبز و در باطن سرخ باشد چون حنا و پان طالب کلیم ✧ چون نباشد سبزته گلگون رخ سبزان هند ✦ کم ز آب دیده خون دریای شان نالیده ام ✦ میر بحیی شیرازی ✧ شدم از دست می باشد که چون دست حنا بسته ✦ پس از عمری شبی با سبزته گلگون نرود آرم ✦ صائب ✧ سرو خوابد کرد چون مینا زمی خالی عرق ✦ چون بسبزباغ آید سبزته گلگون من ✦ ملا طغرا ✧ بهار است سبزینه شگفته رخ است ✦ مزاج این نبود در جهان کمان بهار ✦ کی شود دلچسب چون سبزینه فربه سرین ✦ گر کمرگاه بتو بر راچمن لاغر کند ✦ مفید ✧ زجا برنیزم و در جست و جوی او بجان افتم ✦ بی آن سبز گندم گون چو مور ناتوان افتم ✦ ملا تشبیهی ✧ دل تنگی عشق آسان تواند ساختن ✦ گر تواند ساختن آن سبز شیرین ملیح **سبزونیم سبز** و **سبز در سبز** بر کدام معروف و پسین نام لحنی از مصنفات بابر بدین نیز الحاق بخشیده ابر تو لاجوردی و چشمانت سرمه ✦ عالم خراب کرده این سبز و نیم سبز ✦ صائب ✧ کم نگردید ز خط خوبی روز افزون نشود سبز در سبز شد از خط رخ گندم گونش ✦ منیر زفیض ابر گشته بوم سرسبز ✦ زده مرغان نوائی سبز در سبز **سبزکار** و **سبزگر** کسی که کارهای خوب از و سرزند طغرا در تعریف بخت معلی ✧ زمرد بود گر چنین سبزکار خزان طلا را کند نو بهار ✦ **سبزپیشانی** میرخسرو ✧ هی هی ای تیره رای نورانی ✦ وی سیه کار سبزپیشانی ✦ **سبزچهره** ملا بیتی تهانیسری ✧ دو چار من شد آن سبزه چهره طالع به بین ✦ که برگ جبر

وا خلاصه کردن و وصات شدن و وصات شدن و وکشت و فتح الخام صفت بالفتح از زدن و قالوس و مواد و موید و **وا** اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان و **وا** فتح و صفت بیان کردن و صفت آتش کردن و صفت کلمات شرح و صفت ضمائر و ذوات صفوف با شد و یا مطلاح صرف و **وا** فاعل و مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل و **وا** فتح و ضاد معجمه و لام و عین مهمله و **وا** اخطا سازی و **وا** فتح و شین معجمه و **وا** فتح و ضاد معجمه

سبز کرده کنایه از نوخته و بر شیده و سبز کردن نوخاستن و رسیدن مفید است از یک
نگاه لطف اسرفراز کرد ✦ چشم تو سبز کرد چو بادام ترا ✦ خان خالص ✦ خاطر ما هست خرم از انرو ✦ که چو خط سبز
کرده یارم ✦ مرزا صائب ✦ غافل ز حال طوطی شیرین زبان مباش ✦ با سبز کرده های سخن سرگران
مباش ✦ ز طوطیان شکرناب را دریغ مدار ✦ سبز کرده خود را دریغ مدار ✦ **سبز پوش**
کنایه از زاهد و عابد و **سبز پوشان بهشت** کنایه از حوران و ملائکه **سبز شدن** کنایه از ظاهر
شدن و سرسبز گردانیدن محمد قلی سلیم ✦ آسمان جز از زره افتادگی ✦ سبز نتواند شدن در کوی او ✦ ملا مفید
نجی ✦ سرو میدل پیش قدش چون تواند سبز شد ✦ با هزاران دل صنوبر میکند استادگی ✦ مرزا صائب
✦ گو شنوا از شرم آن صبح بنا گوش آب شد ✦ شمع نتواند شد از خجلت درین مهتاب سبز ✦ تو اگر سبز شد
در حلقه آزادگان ✦ صائب ✦ تر اچون سرو گه در چار موسم یک قبا باشد ✦ شگفتگی نشود سبز در چمن
می تو ✦ باشک شمع زند غوطه انجمن بی تو ✦ و بمعنی نشو و نما گرفتن حقیقت است چون سبز شدن دانه و
تخم و شاخ و مانند آن **سبز کردن** متعدی مطالب آملی ✦ انشوخ نهالم که کرم بر کنی از جا ✦ بر سطح
هوا سبز کنم ریشه خود را ✦ ملا علی تو انی ✦ هر که شد خاک نشین برگ بری پیدا کرد ✦ سبز شد دانه چو
با خاک سری پیدا کرد ✦ درویش واله هروی ✦ تخم آسودگی از خاک مغبر سبز نشد ✦ حبست والله بعنت
منعے مسرور سا ✦ مرزا صائب ✦ باده چو شد ز خون لختک من صائب ✦ نشد ز تربیت بحر شاخ مرجان
سبز ✦ **سبز شدن آب و نان** بسیب دیر ماندگی ز نگاه بستن آن مرزا صائب ✦ کی بدر آید دلش
از رنگ زرد سائلان ✦ روسیاهی را که نان شد در بغل ز مهساک سبز ✦ آبی که ماند مدتے چو سبز
می شود ✦ چون خضر ز نهار مکن اختیار عمر ✦ **سبز شدن مغز و پوست** کنایه از کبود شدن اندام
و مغز مرزا صائب ✦ چون پسته مغز هر کس از زهر سبز گردید ✦ از پوست چون برآید سر سار منکر
برآورد ✦ چو غنچه پوست بر دلش سبز می شود ✦ هر کس گره کند بدل تنگ خرده را ✦ پوست بر تن خضر
را از آب ست سبز شد ✦ خط آب روی خود از آب حیوان خوشتر است **سبز شدن آفتاب**
در مصطلحات نزدیک بغروب شدن خلاص کاشی ✦ از دمیدنها می خط غافل مشو ✦ نبود گرد و بزیر سبزه
آفتاب ✦ لیکن در بیت ستند سبز روی آفتاب است نه تنها آفتاب **سبز شدن بخت و اختر**
نیکو شدن حال ✦ اقدم ✦ القدر مایه نمانده است ز چشم ترما ✦ کز تم گریه ما سبز شود اختر ما ✦ **سبز شدن**
و **سبز کردن حرف و سخن** و مانند آن بر کرسی نشستن و نشاندن سخن و مانند آن ملا طاهر
غنی ✦ تا نشنم که شود از گل وصلت چمنم سبز ✦ گل کرد خط از لعل تو و شد سخنم سبز ✦ مرزا صائب ✦ سینه صاف
سبز میاز ند حرف غم ما رنگ را طوطی کند آئینه سیمای عشق ✦ محمد قلی سلیم ✦ آمی خوش آن سفر که آب
سیب قرن سبز شود ✦ هر چه میگویمت ای عهد شکن سبز شود ✦ تب سخنوران محبت که بلا کش
دم ✦ نماند از که مراموی بتن سبز شود ✦ مصرعه اول یعنے تو خط شود و در دوم یعنے بر کرسی نشیند

شنبد در چهارم بمعنی نشو و نما گیرد **سبزه** رستنی و نبات و یم رسن فورس مطراشا داب از صفات و مخمل خنجر انگشت ابروی از تشبیهات اوست ملاطغرا در مرات الفتوح آورده و با بیای ابروی سبزه تو به زاهدان درهم شکست و در فرود سیه گفته شنای بهار پیرای که انگشت سبزه را بدانهای شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل خوانش نمود و در فرود سیه است در دامن کوهسار اطرافش یاسمین از لبن بر یکدگر بافته مخمل سبزه در هیچ طرف جای خواب نیافته و با نقطه رستن و میدان تعمل خواجه شیراز ۵ رسید مژده که امد بهار و سبزه دمید ۴ و ظیفه گر رسد مصرفش گل است و بنید ۴ حسین ثنائی ۵ سر تهدا گر تا از سر عجز بر زمین ۴ خنجر سبزه سر کشد تا سر و فرقدان زند ۴ محسن تاثیر ۵ در مخمل سبزه خفته بلبل ۴ اما رگ خوابش بار رگ گل ۴ **سبزه خوابیده** سبزه که لذک قدکشد و در همان حال خمیده گردد تاثیر ۵ منکه دارم سبز گلزار شهادت آرزو ۴ سبزه خوابیده دانم تیغ زهر آلود را ۵ **سبزه لگدکوب** سبزه پامال شده بر زمین بهن گردد مرزا صائب ۵ خضر از سبزه خوابیده گرانخیز تر است ۴ آتش شوق اگر در ته پائی تو بود ۵ **سبزه بیگانه** سبزه بی موقع که قابل پیراستن و بر کندن باشد مرزا صائب ۵ تلاش صحبت ایمنیه روئی میکند شوقم ۴ که جوهر را نگاهش سبزه بیگانه میداند **سبزه زار** از عالم لاله زار سبزی معروف دسته که آنرا سبزی بقله خوانند و هم بر سر دستار خوان گذارند چون ترب و پودنیه و جز آن زکی ندیم ۵ ندارم چشم بر احسان مردم باز چون نرگس ۴ قناعت میکنم با سبزی و نان و پیاز امر در ۴ و بمعنی قدر و قیمت مجازیست و با نقطه دادن مستعمل **سبزی فروش** ام خواجه جمال الدین سلمان ۵ با سیاحات چه پایه سلاطین عهد ۴ انجا که طوبی است چه سبزی دهد کیا ۴ وحید ۵ مرا شوخ سبزی فروشیست یار ۴ که سبزی فروشد بباغ و بهار ۴ **سبق بالتحریک** انچه کردند بدان در سبق تاختن و تیر انداختن و خوان فارسیان بمعنی انچه بطریق مداومت در پیش استاد بخوانند و بهر دو معنی بسکون نیز استعمال کنند خسرو ۵ کتابی شد گل ای غنچه تو یک مصحف ز زر اما ۴ بلبل ده که سبق کیف یجی الارض ازان گیرد و خطاب بممدوح ۵ در سواد باغ و خط سبزه و اوراق گل ۴ سبق قادی ابر سالوسی مکنون نیچین و برین قیاس مکتب سبق کمال اسمعیل ۵ از ماه چهره ام قصب السبق برده نور ۴ و اکنون چو تار توزی کشته است پیکرم ۴ و بمعنی اول و با نقطه داشتن و خواندن و درس دادن و گرفتن و گفتن و دادن و دادن و روشن کردن و زبان کردن و هر دو سین کنایه از یاد کردن و از بر نمودن کلیم ۵ زود رفت آنکه اسرار جهان اکه بود ۴ از دبستان برد و هر که سبق روشن کرد ۴ غیاثای حلوای ۵ سبق تا ردهم تا بخوش الحانی چند ۴ میفرستم قفس خود بگلستانی چند ۴ ملاطغرا در تعریف کربلا ۵ و هد نخل اوز زبان ورق بلقمان باد بهاری سبق ۴ ای معلم خرد استعداد مردم جاهلیست ۴ کودک ما را سبق از علم نادانی بگیر ۴ صائب ۵ طوطی من سبق از سینه خود میگیرد ۴ پشت آئینه مرا مانع گویائی نیست ۴ امصحف احسن او دارد سبقی هر کس ۴ در سر خط این عارض سیمای دگر دارد ۴ صبری ۵ مبتی دیده که در کتب سبق مسلاد ستاذ

نظر بصورتش میکرد و معنی رفت از یادش + ظهوری ؎ شود درست کار کسی زین ورق + که از صفحه سینه
خواند سبق + واله هروی ؎ خواند در درس گاه بتپائی + سبق چاکها کریبان ها + **سبق و سبقت**
بمعنی پیشی نیز آمده و بالفظ بردن و جستن و گرفتن و کردن مستعمل مخلص کاشی ؎ زهمرهی نفس سبقت
که من خویش از حرص سبقت گرفتم + صائب ؎ مروت نیست سبقت جستن از کوتاه پروازان + وگرنه نامه
پیش از کبوتر میتواند شد + شیخ شیرازی ؎ تو در سیرت بادشاهی خویش + سبق بردی از بادشاهان پیش +
سبق خواندن متعلم **سبک** بالفتح وضم دوم نقیض گران و بمعنی جلد و شتاب عادت و بالفظ کردن
و شدن مستعمل **سبکرو و سبکرفتار و سبک سیر و سبک عنان و سبک جولان و**
سبکپای و سبککام معروف سبک عنان شو و خود را بملک عشق رسان + ازین چه بود که انگشت جهل
نمائی + خواجه شیرازی ؎ حزم سبک عنان تو در جنبش آورد + این پایدار مرکز عالیدار هم + میرنجات ؎ شوخ
خوشه دانه بود کز شوقش + نفس سبینه برق سبک عنان میسوخت + پس اعتراض بعض محققین بر بعض شعرا حضرت
شیخ ؎ محو سبک عنان مژه کافرت شوم + رنگین لبند بخون دو عالم سنان تو + که این لفظ در تعریف و سولت
مستعمل شود چون مژه را سنان قرار داده چنانکه در مصرع دویم است اطلاق سبک عنان بر مژه درست نباشد
صائب ؎ زناوک کشتگان پروا مدار دو آن سبک جولان + نسوزد دل سنیمی را که ره بر لاله زار افتد +
نبض دل بتپایان زین دست نمی جهند + این موج سبک جولان دریای دگر دارد + چو کرد باد زان
قامت سبکجولان + چه سرو و لب جویبار رفت بکرد + مجو با قامت خم لنگر از عمر سبک جولان + کاستادان
ندارد تیر چون رفت از کمان بیرون + زیر گردون سبک جولان چه عاجز مانده + میتوان برد شتن از
جویش این سرپوش را + از نسیم آن زلف مشک افشان سبک جولان ترست + از صدف آن غنچه سیراب
خوش دندان ترست + بهر ترنمی از جای میرود دل ما + سبک رکاب پوبوی کل بست محمل ما + فیض دم خط
چون دم صبح است سبک سیر + از دست مده فضل بهاران لب جو را + شد غفلتم مزمم سبکسیر شبیز + سبکنفوذ
خواب مرا این صدای آب + آه کز قامت چو تیر سبکرفتاران + عنبر نیازه خشکی کو کمان نیست مرا +
سبکروان به بنا نخانه عدم رفتند + برهتانه چو نعلین مانده قالبها + فروغ زندگانی برق شمشیر است
پنداری + نفس عمر سبکرو را پر تیر است پنداری + این قامت خمیده و عمر سبک عنان + تیر کشاده و
کمان کشیده است + **سبک پائی و سبکپی** کنایه از شخص بی تمکین که بر یکجا قرار نگیرد ملا طغرا
؎ بست نغمه امشب سبک پی شده + سراسر رود کوچه پی شده + آن زلف سیه دل سبکپا + یکسو دارد
هزار سودا + مسیحی شیرازی ؎ زسنگینی نجنبید پایم از جای + نیم چون شاعران اکنون سبک پای +
سبک خیز کنایه از مردم چست و چالاک که در سر انجام دادن کارها متوقف نشود و اطلاق آن
بر سائر حیوانات نیز آمده **سبکدست** کنایه از جلد و شتاب در کارهای که بدست کنند صائب ؎ مشو
مست گران تر سم سبک دستان ربایندت + زدست یکدیگر چون جام مستان ربایندت +

زیبا نیدت ✤ چشم بد دور ز غرگان سبکدست تو باد ✤ که بخون دو جهان سرخ نشد منقارش ✤ اگرچون شانه از هر جا چاک دل را هی کند پیدا ✤ بمان زلف سبکدستش ز سر وا میکند ناله کمان دار ابرو سبکدست تو میزند ✤ که زخم ناوکش بر مغز پیش از استخوان آید ✤ **سبک مغز و سبک سر و سبکسار و سبک سنگ و سبک قدر** کنایه از مردم فرومایه و بی تمکین و بی عقل و بیحوصله صائب ✤ آه ازین شورش که نازد دولت بیدار را ✤ از سبکقدران سنگین خواب می باید کشید ✤ غبار پیکرش چون گرد باد از پای ننشیند ✤ سبک مغزی که اوج اعتباری در نظر دارد ✤ فردوسی ✤ سبکسار شادی نماید نخست ✤ بفرجام کارانده اید درست ✤ سبک همت کم همت تا نپنداری ✤ دست تنها زین جهان بر داشتن دون همتی است ✤ پشت پا بر هر دو عالم زن سبکهمت مباش ✤ **سبک بال و سبک پر** و از صائب ✤ جان دل را نگهدارد کسی از چشم فتانش ✤ که گیرا تر ز شاهین است مژگان سبکبالش ✤ در اسباب دامن تحفظای سبکپر و از عمر ✤ خراب سنگینی چو کوه قاف تر جا مانده است ✤ راهی که مزع عقل سبکبال می برد ✤ در یکنفس جنون سبکبال می برد ✤ **سبک آرامی** کنایه از سبکی و کمزنی و شاید که تحریف سبکاندامی است و حیدی ✤ با نجوذ وزن بنادی چو گهر محبوسی ✤ حس در و در بر سر آب از سبک آرامیها ✤ **سبک روح و سبک طبع و سبک دل و سبک بقا** کنایه از ظریف و آنکه جسم او در لطافت مثل روح شاه باشد و میر و حیدر ✤ با اندروح بود اقارض ✤ دانش ✤ آن سبکروحم که میگیرم جهانرا در بغل ✤ همچو خون گرمی که گیرد آشنا را در بغل ✤ صائب ✤ سبکدلان کند شوق سبکروحش گران ✤ را ✤ بدنبال افگند منزل زین ره کاروان ✤ را ✤ معنی از لفظ سبکروح سبکپر و از ست ✤ لفظ پر و افشته بال و پر این شهباز است ✤ ساقی از رطل گران سنگے سبکدل کن مرا ✤ حلقه بیرون این دنیای باطل کن مرا ✤ میر معزی ✤ در کسی را دل سبک باشد ز بیم روزگار ✤ آن سبکدل را نخستین بی گرانه باید کشید ✤ همواره همی باشد سبک طبع و خوش ایام ✤ با مطرب و قوال سبکدست خوش آواز ✤ **سبکروحی** کمال بی یقینی و قطب الدین در شرح این بیت عرفی ✤ آنجا که سبکروحی آید بتکلم ✤ زهتیب گرانی بخرد کوشش اصم را ✤ بمعنی سخن بلطافت گفتن آورده و این محل تامل است چه در اینجا معنی ما خوذ درست می آید **سبکسایه** کنایه از زود زوال قریب الانتقال **سبکباز و سبکدوش** آنکه هیچ بار با خود نداشته باشد **سبلت** بالتحریک بروت و فارسیان بسکون استعمال نمایند **سبلت ست کردن و سبلت کندن** کنایه از عاجزی و فروتنی کردن **سبلت کن** عاجز و فروتن میر خسرو در معراج ✤ شیر لبسیم بوس براق چنان ✤ از بن و دندان شده سبلت کنان ✤ بجام مردمان سبلت مکن سست ✤ شراب لعل تو خونابه رفت ✤ **سبلت زدن و سبلت زنان** میر خسرو ✤ مجنح تر و د گفتن باریک و کم ✤ موکه بود و خود به بیجد بهم ✤ غیر کزین موی نشگانی کند ✤ سبلت او زن کز نمیخ میزند ✤ آنکه دهد پیش سبلت کنان ✤ کی رهد از یاری سبلت زنان ✤ **سبلت تاقتن** تاب دادن سبلت را میر خسرو ✤ سبلت کین را چو بتابد دلیر ✤ در جگر خصم خلد موی شیر ✤ **سبکتگین** نام چهار سلطان محمود غزنوی و گاهی اطلاق آن بر همان پسر نزرگ کنند ✤ ملک خراسانی ✤ نیست عیب اگر فرود عیشتا

ام سبکتگین ۵ جلوه بفرق من کند گر قصد ایاز گل ۴ کمال مجد ۵ چون بنظاره آمدم روز شکار دیدمش ۴ دام دل سبکتگین لف ایاز یافتم ۴ سبو بفتح شهرت دارد اما از اشعار استادان بکسر متحقق میشود شیخ آوزی ۵ بوی شراب و بوی کباب است و بوی یار ۴ پر کن سبو که آزوی روح در سبوست ۴ ناصر خسرو ۵ ساقیا بوی گل است و بوی عود و بوی یار ۴ این سر بود اریم باده در قدح ریز از سبوی سبودان میر خسرو ۵ باده ده ساقیا تا جای در جانش کنم ۴ در درون دل در آید سبو دانش کنم ۴ سبوشکستن کنایه از نومید شدن و شراب بخش سبوشکستن اخرین چهارشنبه معمول است که شام آخرین چهارشنبه مشعلها و چراغها بر لب بام کرانده سبوهای کهنه از بام افگنند و بانگ بلند گویند بلا رفت و صفا آمد شاپور ۵ آن سبو که نه ام ساقی که زمباده نوش ۴ آخر ما هصفر از بام خمارم فگند سبیل راه و برات و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت و قند و مانند آن خصوصاً و بالفظ کردن و شدن و کشادن مستعمل اشرف ۵ کنونکه عارضت از خط شدست سرخ و سیاه ۴ لیست جواب محرم سبیل خواهد شد ۴ عرفی ۵ تمام خون شده ام نجست کو که غمزه دوست ۴ تشناه راه شهادت کند سبیل مرا ۴ سعدی ۵ شاید آزوی اگر سبیل کنی ۴ بتماشا کنان حیرانش ۴ مولوی معنوی ۵ پدر برخم خمیرم دقف کرد دست ۴ سبیلم کرده مادر بر خرابات ۴ میر معزی ۵ بروز شبون اعدایش ما سبیلی نیست ۴ سبیل کشت بر اعدای او مگر شیون دکشاده روی و کشاده کف و کشاده دلش ۴ زمال و جاه برآزادگان کشاد سبیل مع الیاء الفارسی سپارش بالضم حاصل بالمصدر سپردن و در عرف سپردن کسی بکسی برای اهتمام و تیمار و بانفظ کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ۵ طریق نیست سپارش باسمان کردن ۴ که سایه بر سر سگان ریم سکون دارد ۴ جان سپار سپردن بکسی مجازاً کسی ۵ جان بانگان دوست طلای سپرد و رفت ۴ این شیوه پسند دگر نا پسند بود سپاس ف سپاسه بالضم و بالکسر منت و لفی آن بانفظ بی ذا ظاهر و آمده لطامی ۵ بجای تماهر و بی قیاس ۴ نوازشش گر بیارد و بی سپاس ۴ سپاس خدا کن که بر نا سپاس ۴ نگوید شناسا مرا ایزد شناس ۴ و جناب خیر المدققین میفرمایند که بعضے از محققان گفته اند که سپاس لفظ مرکب است و معنے ترکیبی آن پاس داشتن سه چیز بود که عبارت از زبان و جنان و ارکانست تا از هر کدام هر چه صادر شود متعرب بتعظیم و تبجیل منعم باشد و بانفظ داشتن و نهادن و کماشتن و بمعنے منت نهادن بر کسے بانفظ دانستن و بردن بمعنے منت گرفتن بر خود است میر معزی ۵ سپاس دارم از ایزد کنونکه شادشدم ۴ بدین عالیجناب بدین سپاکیاب ۴ فردوسی ۵ گرامی تمار دیده آن شناس ۴ که دیده ز دیدنش دارد سپاس نظامی ۵ چه باید درین محنت خشمه خراس ۴ ز بهر جوی چند رودق سپاس ۴ بلی گر ما دشتندی آز اس ۴ میا بجی نهادی بر ایشان سپاس ۴ ضمیر الدین فاریابی ۵ گر بر خم نجدی برین منبر سپاس کین نا نیست همی نرخ چون زعفران دهد ۴ کمال نجد ۵ عقل نیارد نهاد بر من بیدل سپاس بسر آزادگان منت و سپار نیست ۴ شیخ شیراز ۵ سپاهی که عاصی شود از امیر ۴ و را توانی بخدمت پذیر

صلا صلا صلا

بخدمت مگیر ✤ مند منت سالار خود را سپاس ✤ تراهم نماند زغدرش هراس ✤ ابوشکور ✤ از انگس کی بدکرد بدکشم
بد دیر سپاسنه بگماشتم ✤ وگاهی کسره اضافه را بیندازند چنانچه درین قطعه نظامی ✤ بهر نعمتی مرد ایزدشناس
فزون ترکند پیش ایزد سپاس ✤ چرا یزدمن نعمتی در فزود ✤ سپاس ایزدم چون نباید نمود **سپاه** لشکر و
فوج و درست از صفات اوست و با نقطه کشیدن و راندن و گرایندن و نگاشتن سیف الدین اسفرنگی ✤ گر سپاهی
کند اقبال تو بی منت تیغ ✤ دشمن ملک ز هر گنج روان لعل بها ✤ نظامی ✤ جهان دار کین روز باز کشید ✤ سپه
را ز رمن بیابل کشید ✤ سپه راندن از ژرف دریا برون ✤ کشادن نشیمنگه دریای خون ✤ نظامی ✤
کسی کو به تنها سپاهی شکست ✤ بدین چاره شد بر عدو چیره دست ✤ چو از فور فوران ربایم کلاه ✤ سوی
خان خاقان گرایم سپاه ✤ مخفی نماند که اگرچه استعمال گرائیدن بمعنی میل کردن است لیکن از بهت مذکور بمعنی
میل دادن نیز صحیح می نماید **سپه سالار و سپهدار و سپهبد** رئیس لشکر که امور جنگ باو مفوض باشد
زلالی ✤ شه غزنی ازان نامه برآشفت ✤ سپهسالار را خواند و چنین گفت ✤ سپه کش فتنه آخر زمان شد ✤
پی آوردن لشکر روان شد ✤ اختر سپاه و انجم سپاه ✤ ستاره سپاه ✤ ملک سپاه **سپر** بکسر اول
و فتح دویم ترجمه جُنّه و ترس که هر کدام بضم اول است **سپر هزاره** نوعی از سپر چهار سپار تو بر تو بودن
بدین نام خوانده اند تا ثیر ✤ هزاره که کثرت تمثیل نماید و وحدت است ✤ باشد سپر هزار ولیکن سپر یکیست ✤
سپرداری بانقطه کردن مستعمل صائب ✤ میکند بی برگی از آفت سپرداری مرا ✤ و خشت خشتم دارد در زمان
از عرعر یانم ✤ **سپر کرک** سپری که از پوست کرک سازند و این بهترین سپرهاست **سپر دوز** ملا طغرا در چشمه
نیض آورده که سپر دوز از تا رمدارات انجم سپر را چنان مستحکم ندوخت که سایه اش را از قامتی بر دم بصنعت
سپر کرک نتواند فروخت **سپرستن** معروف شانی تکلو ✤ گر عاشقی و لذت پیکانت آزردست ✤ در جلوه
گاه سخت کمانان سپر مبند ✤ در دلبری دهی ✤ بون پیش آید خدنگش بر قفا بندم سپر تا نیارد نوک پیکانش
سر از ان سو بدر ✤ رفیع دانظ ✤ کدام روزان نگارید خوبجنگ دلها کمر نه بندد ✤ ز غمزه تیغ در عشوه خنجر
ز چین ابرو سپر نه بندد ✤ **سپر کشیدن و سپر بر سر کشیدن و سپر در رخ کشیدن و در روی کشیدن و بر رخ گرفتن** بمعنی مزابیدل ✤ چو طرب شود جلوه گر ناگهان ✤ بکف از تی و چنگ تیر و کمان ✤ سپر بر رخ خویش گیرد ز دف ✤ دل کیست کانجا نگردد هدف ✤ میر معزی ✤ زبیم تیر غلامانت
بر فلک خور شید ✤ بروی در کشد از ماه کاه ✤ ظهوری ✤ در رخ چه کشتی سپر بی جنگ ✤ صلح است
ز جبهه چین بدر چین ✤ ای دل ز جگر سپر بسر کش ✤ ایمن شود تیغ بر خطر کش ✤ طالب آملی ✤ چو از مهرت
سپر در سر کشم بر فرقم از گردون ✤ اگر شمشیر زهر آلود بارد نیست پروائی ✤ صائب اینکه گردماه تابان
مینماید ✤ ماله نیست ✤ ماه از شرم جمال او سپر بر سر کشید ✤ اسحق شوکت ✤ جای که حضم تیغ زبان میکشد
بلند ✤ باید ز دور مهر خموشی سپر کشید **سپر پیش کسی کشیدن و گرفتن** بمعنی میر معزی ✤ تو از
ستاره شمر وصف چرخ چون شنوی ✤ ز من شنو صفتش تا ز ستاره شمر ✤ سپر کش است ز گرد سپیده پیش دو اسپ

از آفتاب سپر کرده در مجره مگر ✤ بهرام اگر بوقت تو باز آمدی بملک ✤ حلقه کشد بگوش و کشد پیش تو سپر ✤
انوری ✤ بر خصم او کشیده سنان چرخ و روزگار ✤ در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب ✤ مخفی نماند که سپر کشیدن
عبارت از کسی است که سپر بر دوش کشیده در جلو رود و آنرا در عرف هندوستان خواندن پس سپر کشیدن
بمعنی اختیار کردن این فعل باید سپر انداختن و سپر افکندن کنایه از مغلوب و عاجز شدن و در حجت
ساطع نیر ✤ عبرت خوردن اسیر ✤ در گلستان بچه روز چهره تو اندکشتن ✤ کل که در پیش تو صد جا سپر انداخته
است ✤ شیخ شیراز ✤ نه هر جای مرکب توان تاختن ✤ که جا سپر باید انداختن ✤ سپر بر آب افکندن کنایه
از زبون شدن و فرو تنی نمودن میر معزی ✤ اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افکند ✤ من از فراق فکندم سپر
بر آتش و آب ✤ نظامی ✤ فلک را بر مهر کمند و کمر ✤ بر آب افکند چون زمینش سپر ✤ امیر خسرو ✤ سپر چون بر آب
افکند آفتاب ✤ بر آورد مه تاج خود بر آب ✤ سپر بر کتف دوختن کنایه از سپر استوار کردن بر کتف خود
نظامی ✤ فریجه چو دید آنچنان دست زور ✤ سپر بر کتف دوخت چون پر مور ✤ چنان زد بر و شرزه شمشیر
تیز ✤ که کرد از قفس مرغ جانش گریز ✤ سپر بر سر بافتن از عالم پر در پر بافتن شیخ شیراز ✤ تو اوان دش چه
در یافتم ✤ پیاده سپر در سپر بافتم ✤ سپری بالکسر معدوم و ناچیز و تمام و آخر ✤ سعی در کشتن تاثیر نمودن ظفر
است ✤ تا مگر دیده ز خط تیغ نگاهت سپری ✤ سپس مزید علیه پس و بعضی بمعنی پس ترکفته اند و بر تقدیر اول
✤ دگر مزید علیه دگر بود میر خسرو ✤ و ز سنو قبله خورشید رویان ✤ سپس حلقه زده زنجیر مویان ✤ کمال اسمعیل ✤
وصال را چه غم زین سپس که مایه عمر ✤ فراق او همه در راه انتظار نهاد ✤ سپیند دانه معروف که اکثر برای دفع
چشم بد آتش میزنند و بالفظ بر آتش نشستن و نهادن و ریختن و سوختن و دواندن مستعمل طالقانی ✤
صبا سپید و اند ز تخم سپیند ✤ که شد آتش حسن گاها بلند ✤ کلیم ✤ تو چون بحلوه درآئی برای رفع گزند ✤ سپند
آله سوزد دلم بر اخگر داغ ✤ فطرت ✤ نو بهار ما ز گرمند دیده بد ایمن است ✤ تا بسپند شبی بر آتش گل نریختم
مساب ✤ قیامت ست دران انجمن که عارض او ✤ هزار فرو زد و ریزد ستاره وار سپند ✤ خواجه سیراز ✤
سپندی کو بر آتش نه که دارد کاروباری خوش ✤ هر آنکس را که بر خاطر ز مهر دلبری بار ست ✤ خالص ✤
مانند سپندی که بر آتش ننشیند ✤ با یار نشستیم چه بسیار نشستیم ✤ سپندان بکسر اول تخم تره تیزک و
تخمی دیگر است که برای دفع چشم زخم میسوزند مزید علیه سپند و این غریب است حکیم رکنای کاشی ✤ رود و تو
پیچ با نشستیم ✤ در آتش تیز چون سپندان ✤ سپهر ترجمه فلک لعبت باز حقه باز سپهر شناس کنایه
از منجم و کاهن میر معزی ✤ شنیده ام من و بسیار کس شنیده شنید ✤ هم از سپهر شناس و هم از ستاره شمر ✤
گر گرگسی بفلک بر شود ز روی زمین ✤ ستارگان همه او را ستوده فرمان بر ✤ سپهر ستان و سپهر نوال
و سپهر مرتبه در صفات ملوک و امرای عظام استعمال کنند سپید تر د بعضی داخل الوان نیست بلکه غیر این
رنگ تو سپید و سفید مبدل اینست و نیز کنایه از خالی چون زمین سفید زمین خالی از عمارت و چشم سفید چشم خالی
از نور و کف سفید شخصی که بسبب بخشندگی در کف هیچ نداشته باشد لی سفید روسپید و آنان سفید

دندان سفید دیده سفید چشم سفید ریش سفید سپید بالا کنایه از صبح کاذب چنانکه سپیدهٔ صادق
سپید برگ نام گیاهی و آن بقله مانند است سپید پر بهر دو با های فارسی در برهان و سروری
که آنرا تبازی نیز گویند سپید دست کنایه از موسی ع و سخی و جوانمرد سپید پی همان سفید کی
گذشت سپید کار مقابل سیه کار خاقانی ع دهر سپید دست سیه کار صنعت است منگر خوش زبان
این ترش نیز زبان سپید رود نام رودخانه از آذربایجان که بر دیلمان و گیلان گذرد سپید رو
و روسفید کنایه از شگفته رو و سرخرو علی قلی خان اعظم بن حسن فلیحان شاملو ع سفید روی بناشیم
چون لعبر چشمه کیتغ غمزه او سرخ روز بسبل ماست ع وحیده دایم دلم زاید نکو این سفید روست
مانند میزبان که زمهمان سفید روست ع میر خسرو ع سیاه روئی خود را بآب دیده نشستم بصیقل
مردان خود را سفید روی نکردم ع سپید کار کنایه از منافق و دورو کمال اسمعیل ع با اسپید کاری از خصم
همچو ع ابر سیاه کار که شود در ضمان برق ع انوری ع اگر نه رای تو بودی بروم آوردی ع سپید کار
گردون هزار روز سیاه ع زسر خروی توفیق قسمت نزد خرد ع سپید کار و سیه کاسه چرخ پیروزه ع
سپید مرد رستمی باشد مانند بتان افروز که سایش سفید و برگش سبز بود سپید نامه کنایه از تصحف
و بیگناه مقابل سیه نامه و اله بروی ع واله سفید نامگی ارمن محو بحشر ع فارغ گذشت فکر سیاهان کجا مرا
سپید آب سفید آب و سپیداج و سپیده رنگی که از مغز سازند و بهترین آن کاشغریست و با لفظ زدن
و کردن تعمل نزاری قهستانی ع صبا سپیده دم بلغو نه کرد بر کل سیب ع بنفشه بر زده سر همچو بنده آبی
خواجه جمال الدین سلمان ع بر عارض نسرین چو زند صبح سپیده ع گلگونه کند باغ رخ لاله ستان را
عبد الله هاتفی ع جنبی که سیلی زند عاج را چه محتاج باشد سپیداج را سپیده دم سپیدهٔ دم
و سپیده صبح سپیدی که پیش از طلوع صبح پدیدار شود نظامی ع سپیده دمان گرد سپهر کبود ع در سپیده
خورشید شه آورد رود ع دبیر عطارد منش را بخواند ع که برمشتری زهره دارد فشاند ع کلیم ع برنیل
سفید کنایه از گزند ع شد بخت بلند هر که با دیده فکند ع چون شاه جهان بر و برآید گوئی ع خورشید
شد از سفیده صبح بلند ع از اینجا معلوم میشود که برآمدن بمعنی سوار شدن و دیده فکندن بمعنی نظر افکندن
هم محاوره است سفید چشمی بیشمی و بیحیائی و سماجت تاثیر ع علاج حرص فلان زن برشوه نتوان کرد ع
سفید چشمی نرگس بتو تیا نزود ع سفید گوی بی پرده گوی و وعظ ع زصبح مرگ خبر میدهد ولیک تراد
سفید گوی آئینه پرده گوش است ع سپیدهٔ مقابل سیاهی نام علتی که در چشم پدید آید و بهر دو معنی
ترجمه یاس است سپیدی بر فتح موحده ساخته سپیدهٔ بهر دو معنی اما معنی دوم خود ظاهر است و معنی
اول ازین جهت که سپیدهٔ چشم مزیل بینائی است از عالم نامه بروبیا میر نظامی ع کسانی ده خال عیار
سپیدهٔ بر چشم شما سیان ع و بعضی از اداه بریدن توجیه کرده اند سپید شدن و سپید آمدن
کنایه از ظاهر و نمودار شدن و سرخروگشتن و محترم گردیدن سپیدی کردن و زدن و برکشیدن سپیدی کردن

ازدمی ناتیر ۵ به پیش خره آتش تا تیر نتواند سفید آمد + بغیر از تنگی ظاهر شد از عنبر خام + سلیم ۵ بعیش آباد
هندستان عنم پیری نمیاشد + که موتواند از نرم کمر باشد سفید اینجا + نازم ای رشته تسبیح که در حلقه کفر
نتواند شود از شرم تو زنار سفید + مصائب ۵ نشستم از سیاهی چرخ کرد شیب بر رویم + سفیدی می کند
راه عدم از هر سر مویم + ماه رویان ار بکه در هر کوچه جولان می کند + ماه نتواند شدن صائب دیصفا
سفید + از شرم ار بسیج جا نتواند سفید شد + تا دیده است چاک گریبان یار صبح + فضل علی بیگ امتیاز
۵ القصه صبح وصال تو نگردید سفید + که کسی پنبه داغ شب هجران سازد + ظهوری ۵ از بیم شبم
که از دهانست سیاه + مشکل که تواند سحرم گشت سفید + نگردد شب سفید از شرمساری + پرتشکین
طره روزم سیاهست + نامه ها دارند اغیار نگیرد دوسفید + در زبان خامه ام نام من انصاف نیست +
میرا عبد الغنی قبول ۵ اگرچه بود دسم قند در حلاوت ها + پیش لعل بدخشانیان نگشت سفید +
میرالهی ۵ افزون تر از ستاره که بر کهکشان بود + از بستمان سفید کنی بر مزار سر + میر خسرو
۵ بسی می کرد زنیان نا امیدی + که ناگه از افق بزد سپیدی + لیکن درین بیت سرزدن بسین
سفیده زبیتوان خواند میر بحری شیرازی ۵ نخواهد صبح از شرم رخت گشتن سفید آنجا + سحر کو پنبه خورشید را
از گوشه بر دارد + این بین ۵ سپید شد همه کس آنکه حال این بین + دزدست جور تو نماند خال تست سیاه
ملا قاسم شهدی ۵ کدام قافله زین دشت کوش رحلت زد + سپید از کف جاده کرد راه مرا + نیست
حاجت خضر راهی دشت پیمائی ترا + میکند این راه سفیدی از صفای خرقه ام + سفید شدن
نبخت و سفید افتادن کواکب بخت دشمن ۵ کوکبم از مهر ذرها سفید افتاده است
میکند تسخیر ها ایام رشید افتاده است + والله هروی ۵ بخت سیه سپید دیدان سبزان سفید شد + در خاک هند
عمر سیاهان در زیاد سپید شدن خون کنایه از زبان بهر و سنگدلی حکیم رکنای کاشی ۵ خونم
زسر و مهری آن شوخ نشد سفید + اکنون باین خوشم که بهانیست آب را + حاجی محمد خان قدسی ۵ کاشته
خواجه دم چشم زمهری سفید + من چو سفالم تنم از شیر در میکنم سپید شدن چشم و دیده
کنایه از بینا شدن شیخ نثیر ۵ یعقوب از دیده گر دود سپید + بزم از دیدار یوسف امید + دیگر کنایه
از بیهوشی سیاکه در این حالت سیاهی چشم پنهان میشود نظامی ۵ دهانی فراخ و سیه چون بدید + گرد چشم
نبینده گردد سپید + و نیز کنایه از سرفرو شدن و جلوه نمودن ملا طاهر غنی ۵ چشم نرگس پیش چشمش پر
کمی نواند شد سفید + چشم او هر چند بیمار است امانرد میست سپید کردن جامه و قماش
کنایه از بسته شدن انهاصاحب برهان قاطع در تفسیر نقطه مالیدن آورده که پارچه سفید خود رنگ کرده
سفید نکرده باشند سپید کردن لب و دندان کنایه از تبسم نمودن و زخم خندیدن بدر جاجی ۵
مرا از تعبیر غم مردم کنود بها نماید لب + تر از شادی اینم سپید بها کند دندان سپید کردن
متر گان کنایه از بسیار پیر و معمر شدن و سفید آن در لفظ مدلل سپید کردن گذشت سپید کردن آن

زبان کنایه از اظهار عجز و درومندی کردن و سندان در زبان سپر کردن گذشت **مح الفوقانی ستاد** بالکسر توقف و ایستادگی میر خسرو ؎ بمیدان ترکتاز هجو بادش ✦ بخود در صدر ترکستان ستادش **ستد** بکسر اول و فتح دویم گرفتن وحیدی ؎ درین بارگه نبی گواه و سند ✦ بود گر مرد بازار داد و ستد **ستاره** اختر بخت طالع خوب سالک یزدی ؎ بودی چو آفتاب مرا گر ستاره ✦ میدانشتم بردی تو راه نظاره ✦ رفیع ؎ امروز بخت آسمان کیست ✦ هر جا که ستاره ایست با اوست ✦ و نام سازی معروف **ستا** مخفف **وستاران** نوازنده آن نظامی ؎ ستاران برآورد بانگ سرود ✦ سرودی نوآئین تر از صد درود ✦ و بضم اول جمع ودندان و سمار از تشبیهات تاوست و تیر کنایه از اشک مخلص کاشی ؎ دل هر آنچه باشد از دیده میرا ود ✦ زانماه پاره دارم چشم ستاره باری ✦ فیضی فیاضی ؎ گردون شب و روز بگردش ✦ سمار ستاره خاطر پاکیزه ✦ زالالی از زبان روز باشب ✦ که چندان روی ترش و تند کردی ✦ که دندان ستاره کند کردی جمال الدین سلمان ؎ ز سنگ حادثه موج سپهر آچه خلل ✦ زند بنا به شمع ستاره را چه زیان ✦ **ستاره دنباله دار و ستاره دمدار** کوکبی که خطی طویل بدنبال داشته باشد و طلوع آن نیز جوشنه فتنه و نخوست است چنانچه در سال هزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری که از مرغضه دهم ذی حجه تا هفدهم دوشنبه دهم محرم متذکور طالع بود و همدرین ایام در سواد اعظم دهلی نادرشاه از ایران آمده با استیلای تمام قتل عام کرد و مملکت متصرف شد ملا طغرا در ترجمه طبقی او در ده که ستاره دمدار از تن خود بغیر از دمی ندید کنایه ✦ هواداری از ساکنان فلک خواهشمند در جریده نوشته ؎ پدیدش در ختام نغمه سور ✦ پرد از کوکب دمدار طنبور ✦ صایب ؎ ز فال گوشه آوی یاد میکنم ✦ ازین ستاره دنباله دار میترسم **ستاره صبح بهار** کوکبی که در بهاران پیش از طلوع صبح بری آید و بغایت براق و خوشنما است ؎ عرق فشانی خجلت ز یار را در باب ستاره صبح بهار را در باب **ستاره زمین** طلق کنایه از کوکب الارض خوانند و آن چیزیست مجوف گونه مانند آینه براق که تو تیا می باشد و آنرا بهندی بدرک گویند **ستاره جدول** چیزی دراز از چوب یا آهن که حکم مسطر دارد و بدان جدول کشند بکار آید و تنها ستاره نیز بدین معنی آمده است شرف ؎ مساق قلم جدول آن بی بدیل ✦ درین راه بوشش ستاره دلیل ✦ زبانی طالع تمام دنبال است ✦ ستاره او فلک چون ستاره جدول ✦ سعدی ؎ لاجرم چون ستاره سرگشته ایم ✦ تو اندکه کج رود جدول **ستاره قلندران** کنایه از آفتاب **ستاره میثاقی** نوعی از سهام است و این را هشتم میشمارند و در شعر سراج الشعرا واقع است **ستاره دزدان** از اسمای مجوبست سیر معنوی ؎ دیدم بره آن نگار خندان ✦ دزدان ماه رخ ستاره دزدان را **ستاره سیر و ستاره سیاه و ستاره چشم** در صفات ملوک مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ؎ ایا ستاره سپاهی که برج عصمت را ✦ ودیعه قبه پهلو توعوذه است پناهی ؎ ایا ستاره سریری که آسمان کبود ✦ ز بار حلم تو قامت بنفشه وار شکست **ستاره شمر و ستاره شناس** کنایه از منجم قزدسی ؎ ستاره تمر گفت کای شهریار ✦ نماند بگیتی

کسی بیدار ۰ ستاره شمردن کنایه از شب بیدار بودن میرزا ۰ هر دم آویزه که بر چرخ ستاره ۰
جان من عزم سفر کرد بکوه کجاست ۰ ستاره تافتن و درخشیدن یعنی خواجه شیراز ۰ ستاره بدخشید
و ماه مجلس شد ۰ دل رمیده مادر رفیق و مونس شد ۰ سعدی ۰ بالای سرش زهوشمندی ۰ میتافت ستاره
بلندی ۰ ستاره فشان کنایه از اشک فشان صائب ۰ چشمه خورشید را سرچشمه دارد ۰ هر که بنیذیرخ ستاره
فشانش ۰ ستاره ریختن و باریدن یعنی کمال خجلت ۰ زحسرت سه رویت دو چشم بیدارم ستاره ها
پریشان دیگر می بارد ۰ کمال اسمعیل ۰ ستاره چنان ریزد از چرخ فرو امد که امروز از شاخ اخضر شگوفه ۰
ستاره نداشتن کنایه از طالع خوب نداشتن مخلص کاشی ۰ برغم پستی اقبال خویش چاره ندارم ۰ برتبه کم ز
آسمان ستاره ندارم ۰ طبوری ۰ بلند همتی خویش متهم دارد ۰ یکی ستاره مگر در نهد آسمان دارم ۰ ستاره سوختن
کنایه از مدبرو بد اختر آخری یزدی ۰ هزار داغ دل از مهر گلرخان دارد ۰ ستاره سوخته عشق سندشان دارد
صائب ۰ ستاره سوختگان این انداز دوزخ ۰ نسوخت هیچ آتشی دو بار پسند ۰ ستاره بزیر آوردن
کردن کاری که ممکن نباشد و هم چنین آسمان بزمین آوردن چنانکه گذشت سالک یزدی ۰ گو گیر ستاره
آه مظلومان ۰ ستاره های فلک را بزیر می آرد ۰ شستن بضم اول و دوم و سکون سین دوم و فتح
فوقانی صفیری که کشتی گیران در وقت زشت کردن حریف گفتند و این محاوره است ستام بر پهلوی
آراسته کردن اسپ را التیام و ستام بالکسر اسپ را گویند میرخسرو ۰ بر صد هزار رخش ستام گهر نهند
پیش هزار پیل عماری زر کنند ۰ ستان بهشت خوابیده طالب آملی ۰ بدان کون و کفل در صحن حمام
ارستان افتد بحوض ناف او غسل جنابه میتوان کردن ۰ و محل کثرت وا بنوی چون آدمستان و بلبستان
والا بر ۰ خاک ازپی مت فراوان ۰ آدم ز توکشت آدمستان ۰ و ساننده چون آفاق ستان و ولایتستان
شفق ستان . شام ستان . جالستان بنفشتان . سنبلستان . خالستان . مشرقستان . آدلستان . شرستان
اثرستان . اخگرستان . بنیتان . بهارستان . نگارستان . خندستان . جمنستان . باغستان . نهالستان
کوهستان . آدمستان . هندستان . فرنگستان . بهارستان . پرنوستان . دیگرستان . چینستان . مغولستان
خطرستان . نمستان . خوابستان . خیالستان . دیرستان . دیستان . رخنه ستان . زرستان . برستان
تالستان . زمستان . بحرستان . بمستان . سمرستان . سنگستان . خلدستان . دلستان . ابنوستان
نظرستان . شهیدستان . بتستان . حضورستان . جای امن و امان چه حضور مینی شگفتگی و خوری است
چین ستان . شورستان . شعله ستان . شکرستان . شعفستان . دهستان . عیشستان . بموستان
می ستان . نگارستان . بشرستان . گلرستان . لعلستان . نگافستان . زخم ستان . شوقستان .
نشترستان . غم ستان . شهرستان . نام جای . کافرستان یوسف ستان . عشوه ستان . عنبرستان . جنگ
ظفرستان . محنتستان . لعلستان . کهرستان . ستاک بالکسر شاخ درخت و بعضی قد نورسته و
نازک کرده اند علی خراسانی ۰ پرورده نهر چشمه فیض است پرطوبی ۰ انظل طرب زمن که بر دوش ستاک

ستاک است ✤ **ستایش** بالکسر حاصل بالمصدر ستودن نظامی ؎ ستایندگان جمله درگاه ✤ ستایش گرفتند بر رزم شاه ✤ **ستایشگر** آنکه کسی را بستاید عرفی ؎ ای آنکه در ایام ستایشگری تو ✤ صوفی شمرد عیب نگهبانی دم را ✤ **ستر پوش** چیزی که ستر عورت بدان کنند سلیم ؎ چو گل از هر طرف چاکے دگر دارد گریبانم ✤ ز رسوائی چو صحرا ستر پوشم نیست دامانم ✤ **ستل** بکسر اول و فتح دوم برگ و آبگیر توشته اند لیکن ایمنی ازین بیت فوقی یزدی مستفاد میشود ؎ بچکد چون رکون آب تری ✤ کز خدام موج خورد و ستل ✤ **ستم** مقابل داد و بالفظ دیدن، مد داشتن، و کردن مستعمل شیخ شیراز ؎ آنرا که بجای تست هر دم کرمی ✤ عمرش نپیاز کند بعمری ستمی ✤ صائب ؎ خود را بعبث کم ز خودی متهم مکن ✤ آئینه نیست برنگ خود ستم مکن ✤ نظامی ؎ چه باید بخود بر ستم داشتن ✤ همه عالم آن خود انگاشتن ✤ نصیر الدین محمد همایون بادشاه ؎ ای آنکه جفا پیشه عالم علمت ✤ روزی که ستم نه بنیم از تو ستم است ✤ مدرکی ؎ بروزگار تو هر دل که بود پر خون باشد ✤ ستم نکردی و تهمت بغیب کردند شد **ستم خانه و ستم آباد** کنایه از دنیا **ستم زده و ستم کش** مظلوم شیخ شیراز ؎ تشکش گر آهی برآرد ز دل ✤ نرند سوز او شعله در آب و گل ✤ ملا بستی تهانیسری ؎ جدا زنا دل ما را بزیر خاک کنید ✤ باین ستم زده در یک مزار نتوان کرد **ستم کیش و ستم اندیش و ستمگر و ستمکار و ستمکاره و ستم پرور و ستم گستر** ظالم میرنجات ؎ در شتاب است عرق ریز دگر دلبر ما ✤ گل شبنم زده گردید ستم گستر ما ✤ کلیم ؎ پیش ازین معدن ستم پرور نبود ✤ آسمان زنگبو نه بد خونخوار بود ✤ یعنی در عهد او زنگ پسر ؎ کار او کشتن و تاراج اسیران شده است ✤ کز رقیبان ستمکاره چند است اورا **ستم ظریف** ؎ کسی در پرده ظرافت ستم کند و این مثل را **ستم ظریفی** گویند واله هروی ؎ حسن است و دلستم ظریف یاری ✤ عشق است و دوی مرده کاری ✤ **ستم شریک** کسی که در ستم کردن شریک بود با دیگری ؎ ستم شریک جفاهای روزگار ما ✤ هزار بار قیامت در انتظار ما ✤ عبد اللطیف خان تهانه ؎ دگر بجان نمانگو چه خواهی کرد ✤ ستم شریک جفاهای روزگار ما ✤ **ستم شکن** کنایه از عادل عرفی ؎ زهی ستم شکنی کز حلاوت عدلت ✤ دهان بدخت گون دهکان شود شیرین ✤ و جناب خان آرزو میفرماید ؎ ازین بیت معنی شریک ستم کردن غیری بر شخصی مستفاد میشود و بعضی یعنی ظلم بر شریک کار خود کردن می آرند لیکن بر آن بندی بیانتهی کلامه **ستوربان** بالضم و واو مجهول آنکه تیمار ستور کند از عالم شتربان و پیلبان میرمعزی ؎ از جان کنند قیصر و چیال بندگی ✤ پیش ستوربان تو و پاسبان تو ✤ **ستون شدن** کنایه از عدیکار شدن ساعد چنانکه آدمی در حالت حیرت و تعجب دست بزیر زنخ ستون میشود ظهوری ؎ گر ساعد حسن گردد ستون ✤ کار سر پنجه عشق آید برون ✤ **ستون زنخ شدن** و **ستون کردن** و **ستون زدن** را امیر خسرو ؎ باران اشک خانه مردم خراب کرد ✤ دستم هنوز زیر زنخدان ستون شود ✤ و باقی صادق بیک ؎ بستر افگنده بیاری چشمت بیمار ✤ ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی را ✤ **ستون کردن بازو** راست کردن بازو وقت کشیدن کمان اسیر ؎

ضاب در آخر ای موضوعه در فرس ضاب بالفتح و تشدید باء موحده و بعد الف
موحص ضاب بالفتح و تشدید باء موحده و بعد الف
فصل ضاد معجمه مع باء
ضباع بالفتح و تشدید باء موحده و بعد الف
ضباع بالفتح و تشدید باء موحده و بعد الف
ضباع بالفتح و تشدید باء موحده و بعد الف

ستون سیلاب بازی طبیدن می شکست ✦ تا توانیهای دل زور کمان ماند تهمت سستی زن عفیفه که جز از شوهر خود دیگری را بنظر شهوت نه بیند و در هندوستان زنی را گویند که همراه شوهر میرود خویشتن سازنده تبرد از غایت محبت که با او دارد و آنرا متمم حسنات اتحاد دانند امیر خسرو ✦ جز وداد عهد ناز هندوزن مباش ✦ کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را ✦ صائب ✦ بچو هندوزن کسی در عاشقی مردانه نیست سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست **ستیز و ستیزه و ستیش** بالکسر جنگ و پیکار و بانقطه بردن و داشتن و کردن بمستعمل شیخ شیراز ✦ یکی بر د بر بادشاهی ستیز ✦ بدتمن سپرد خویش که خویش بریزد ✦ نظامی ✦ خردمندان نیست کز رای تیز ✦ کند با خداوند قوت ستیز ✦ طالب آملی ✦ ز سوز عشق تو هر دم سمندری بهای ✦ ستیزه بر سر این مشت استخوان دارد ✦ باطل ستیز **ستیزه جوی و ستیزه گر** قریب بمعنی و احتمال دارد که ستیزه جوی بیحم نازی باشد ✦ باظهوری ستیزه جوی مباش ✦ بالکد خشم بادشا غلط است ✦ صائب ✦ ناز بیهانه جو را بر یکطرف نهاده ✦ شرم ستیزه خو را در خاک خوابانیده ✦ باقر کاشی ✦ ای چرخ ستیزه گرچه داری ✦ جزبی رحمی دگر چه داری ✦ ابوطالب کلیم ✦ یاد دشمن مطلب ز ستیزه گری ✦ کسی که شکوه ز بیداد آسمان دارد **مع الیم التازی سجاده** بالفتح و تشدید یم جانماز و بانقطه افگندن و نهادن و کشیدن و ساختن مستعمل حکیم زلالی خوانساری ✦ ز شفق تا خشک مغز از داغ می تر شود ✦ صبح را سجاده بر خون ازان اندخته ✦ صائب ✦ مدتی سجاده تقوی بدوش انداختی ✦ روزگاری هم سبو بر دوش می باید گرفت ✦ صائب ✦ از دگرانجانی سبک کن خویش را تا توانی چو کف سجاده افگن در آب ✦ خواجه شیراز ✦ بکوی میکده دوشش بدوش میبرند ✦ امام شهر که سجاده میکشید بدوش ✦ اشرف ✦ میکنم در سجده طی راه تا نزد نقش پا ✦ همچو سجاده محراب بافند چنانچه پیش از همین نقل گذشت **سجاده بان** کنایه از سفره و دستار خوان **سجاف** بزبان غلاف پرده یا آنکه بجف در پرده که بر آویزند و در میان آنها فرجه باشد و هر پاره آنرا سجاف گویند و عوام ✦ سجاف بنیادت زن بعد از خواند و این خطاست زلالی ✦ سجاف دامنش چاک دل چاک ✦ گریبانش نشان گنج افلاک ✦ **سجادند** در هفت اقلیم قصبه از توابعات کابل و گلستان موضع از خواف خراسان که آن وطن مصنف کتاب مذکور است و در شعبه ی عرب سکادند که کوهیست از سیستان چه سنگ در آن بسیار بوده اند سجادند کتابیست در علم قرارت که در آن علامات اوقاف نقطهای طلا گذارند **سجادندی** کردن و شدن مصحف کنایه از نوشتن و نوشته شدن بمصحف تشبیه و آب زر تحسین ✦ تا نیسر ✦ از حسن تا کامل شود چون آن نسخ مجوب سرخ ✦ مصحف خوشخط رخسارش سجادندی شود ✦ اشرف ✦ خواهم آن سنن را بنقش بوسه گل بندی کنم ✦ مصحف رخساره او را سجادندی کنم ✦ **سجود و سجده** بالکسر و الفتح فرو شدن کردن و سر بر زمین نهادن و بعضی از اهل ایران بفتح خوانند و دلیل آن ظاهر است

و خشک از صفات اوست و بالفظ دختن و دادن و کردن و بردن و آوردن و کشیدن و باشیدن
و اداکردن مستعمل صائب ؎ من کیستم که سجده بران استان کنم ✦ در خاک میکنم ز خجالت سجود خویش ✦
دیده من نیست گر شالیسته رخسار تو ✦ سجده از در دارم طاق ابروی ترا ✦ اسیر ؎ مدام
سجده کز عهده خجلت بردن ایم ✦ سر کوی وفا یعنی عبادتخانه خود را ✦ اوحدالدین انوری
؎ بمذهب دار خدائی که طبع دشمن را ✦ همی نماز برد و سجده از دگان ✦ نشگفت گر نگین
ترا در قبول مهر ✦ چون موم نرم سجده طاعت برد مجر ✦ شیخ شیراز ؎ گرامیدبر پیش
سجود ✦ تو واپس چرا میری دست جود ✦ ظهوری ؎ عشق آمد و سجده ز نیاسد کس ما ✦
از جبهه گل سجده خار در حس ما ✦ سنجر کاشی ؎ هر بوالهوس نه محرم از کهن شود و فی
هر که بت سجود کند برهمن شود ✦ میر معزی ؎ ستاره سجده برد طلعت منیر ترا ✦ زمانه بوسه
دهد پایه سریر ترا ✦ ز نور طلعت تو هر شب آفتاب فلک ✦ همی سجود کند طلعت منیر ترا سجود ثمدی
باصطلاح گشتگیران سجده است که در وقت گشتی گرفتن کنند میر نجات ؎ شاید از فخر آگر پای بر فلک
نهی ✦ بسجود صمدی جبهه چو بر خاک نهی سجل بکسر اول و تشدید ثانی قبالهٔ شرعی و فارسیان بالفظ کردن و
بردن تخفیف استعمال نمایند نظامی ؎ شب و روز ما را به بی دشمنی ✦ سجل برده کامتی همی ✦ والهروی
در مدح عبدالسلام مفتی هند ؎ برحسب بهر عیسوی فرد ✦ بر صحت فتوایش سجل کرد ✦ سنجر کاشی ؎ محبوب
نماند رسن و طومار راه ✦ از نفس ما همه سجل کرده بردم سجی خانه بالضم و بیم فارسی شراب خانه و آبگینه
سوجی بود و نویسند بنابر قرار داد ترکان که بعد از کلمات مفتوحه حرائف و بعد از مضمومه واو و بعد از مکسوره یا و
سینه بدیعی ؎ قارفت لعل دلبر سوجی ز دیده ام ✦ از خون دیده هست شراب چکیده ام مع الخبار المهملة سجی
بالفتح ابر بهار سحاب کف و سحاب نوال کنایه از کریم و جواد مرد سحر بالضم افسون و هر چیز که دقت
آن لطیف باشد و ناب از صفات اوست سحر حلال کنایه از کلام فصیح و موزون و نام مثنوی اهلی شیرازی
که مدو بحر خوانده میشود سحر بیان بنون بعد الموحده کنایه از خوشنویس سحریان بتحتانی بعد المهملة
و سحر خیال و سحر در بواد و سحر آفرین و سحر مند و سحر سنج صائب ؎ گرچه طی شد روزگار دولت
طومار زلف از خط سحر آفرین خالیست دیوانش هنوز ✦ میر خسرو ؎ باشد از اندیشه دلم سحر سنج ✦ یا
فرو رفته قلم را بلیخ ✦ دیده شه نیز سحر مندی او ✦ لبست چشمی ز چشم بندی او نبات خامه از تری شیرینی
دهان سحر آفرین دارد بر بندد ✦ عرفی ؎ منم السحر بیان کز مدد طبع سلیم ✦ هفت دریا طقه بندم سخن بی
تعظیم سحر بالتحریک یا ان پیش از صبح و سفید که بالای سیاهی ظاهر شود دشگوفه از شبهاتا و است
دیه نیمشب است در سحر خیز و سحر خند و سحرستان و سحرگاه و سحرگاهان و نیز بمعنی طعام که از ثلث
سحر گویند و این مجاز است از معنی چاشت و شام بمعنی طعام چاشت است و طعام شام باقر کاشی ؎ سحر باد
تو خون جگر خورم تا صبح ✦ که روزه دارم و مستحب بود سحر خوردن ✦ ظهوری ؎ کنون ز صدمت شکر شند تو

بنور زین سحر خندتو ✤ ولی دمه کز نالهٔ انگیزشیں ✤ هم از شام شاد سحر خیزشیں ✤ کام از لذت نام عشرتیان
گشت است ✤ و گر قدم ز توشام سحرستان گشت است ✤ و گاهی پیش از سحر و صبح وقت یاد دم نیز ارزند و موزنوقت
لفظ گاه مستدرک میشود چنانچه درین مطلع صائب ✤ میجستم از زمین خبر صدق لب بلب ✤ از غیب اشاره ام
بدم صبح گاه شد ✤ آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد ✤ خواب در وقت سحرگاه گران میگردد ✤ و غواصی نیز دی
که احوال آن در تذکره نصیر آبادی مذکور است ✤ ماه تمام و اشت بردی تولاف حسن ✤ زود وقت صبحگاه برو خنده
آفتاب ✤ و ازین مستفاد میشود که داشتن یحیائی دمن هم آمده حیاتی گیلانی ✤ فغان بلبل و وقت سحرگاه ✤
حیاتی دل نالان و شبها ✤ علی نقی کمره ✤ وقت سحرگاه ز خیل دعا ✤ بر سینه غصه شبخون زنم ✤ اشرف
✤ دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید ✤ همچو صبح شفق آلود رخش سر خ و سفید ✤ **مع الخار المعجمه سخاوت**
وسخا بالفتح جوانمردی و ناب از صفات اوست **سخاور و سخا گستر و سخاور** بروزن سخی و جوانمرد
خاقانی ✤ سخا و مهد ایدار عالم ✤ میر مغربی ✤ ای سخا گستر هنرمندی که هر گوساعتی ✤ با تو بشنید خردمندیے
سخن گستر شود ✤ اسخا ور زی که ناخته کموی یکمین ✤ وان بخارا چون سخی از خرد میزان کنی ✤ **سخت** بالفتح
درشت و ناملایم صائب ✤ بروی سخت نتوان گفتگو را دلنشین کردن ✤ بهواری تلاشش نام باید چون نگین
کردن ✤ و بخیل و ممسک و کنز و بسیار از چیزی دوزن کردن و سنجیدن و مد نمعنی سین بضم نیز آمده اند قطامی
✤ سریر و سراپرده و تاج و تخت ✤ بخدا نکه آنرا تو هند سخت ✤ ثنائی ✤ دیگدانش اگر نخوانی بخت
هیزم چهل اگر نخوانی سخت ✤ **سخت دل و سخت جان** کنایه از بیمهر و سنگدل کلیم ✤ عیب از نهاد
سخت دلان نیست رفتنی ✤ انچو جه موی کاسه چو موی خمیر نیست ✤ محمد رضای عشقی ✤ شبهای هجر اگر ندانیدم و زنده
ام ✤ مارا بسخت جانی خود این گمان نبود ✤ میر خسرو ✤ سخت دل را زبان لطف چه سود ✤ مار ابسرد میرد ای ها
سخت پنجه کنایه از ممسک و بخیل میر خسرو ✤ نرسخت پنجه زر نشاند نگر عوان ✤ مبین تو اندکه جواهر
زکان کشد ✤ **سخت بازو و سخت ساق و سخت پای** ثابت قدم **سخت زور** کنایه از
پرزور و توانا میر خسرو ✤ زهی که زور دمی سخت زور ✤ هرش را نه آخر گیش نکو کور ✤ سکندر کرمی نازدا زسخت تر
شد از سخت پایان چنین سخت تر ✤ برسم چاکران چون سخت خاقان ✤ کمر در بست بر درگاه خاقان ✤
سخت رو کنایه از مردم درشت و ناهموار ✤ تا بروی سخت صائب سرو کارش فتاد ✤ توبه کرد از سخت
روی سیلے استاد ما ✤ زلالی ✤ فرازش در درشتی سخت رو بود ✤ کواکب ریزه سوهان او بود ✤ **سخت**
پیشانی کسی که در غایت جرات و بیباکی باشد صائب ✤ اینچه ابروی سخت پیشانیست ✤ وین
چه لبهای نرم گفتار است ✤ **سخت چشم** شوخ و بیحیا میر خسرو ✤ حسن دعوی گر مخالف نمی ✤ زیر لب
سخت چشمه محبت گوئی ✤ **سخت ستخوان** کسی که نسل وی سخت می کشی و توانای معروف بود نظامی ✤ و بر و
تو مند و سخت ستخوان ✤ شکیبنده و زورمند و جوان ✤ **سخت مغز** اشاره بانست که از جمله اعضای
حیوان این چیز نه مزی مغزنی فی عظام نیتوانند رسید و بهر گاه که مغز استخوانها موصوف بسختی بود اعضای

اعضای دیگر کز انسان ایشان نمی باشد سخت سختی چه حد خواهند بود یا آنکه محل تخیل و انطباع صور و قبول معانی دماغ است و چون یبوست سختی موجب عدم قبول انطباع صورت و برده میشود مراد از سخت مغزی کند ذهن بشنیدن و گفته کسی باور نداشتن باشد نظامی ؎ چو روسان سختی کشش سخت مغز ✤ فرو می شیند از یکدیگر تغز ✤ کشیدند سرها که تا زنده یم ✤ باین عهد و پیمان سر افگنده یم ✤ **سخت باز** کسی که در قمار بازی دستی تمام داشته باشد تاثیر ؎ شد دو چارم سخت بازی در قمار دلبری ✤ هر دو عالم را بادو داد اول باختم ✤ **سر سخت و سخت سر** ظهوری ؎ نهان خجلت دیدن زبان زنی هست ✤ بجا ست سخت سر بهایی سنگ بر دل طور ✤ **سخت جوش و سخت کوش و سخت کشتی** هر کدام معروف مولوی جانی ؎ شدیم از پند گوی سخت کشتی ✤ زبان کردیم سوهان در درشتی ✤ میر خسرو ؎ بران تن که زد خنجر سخت کوش ✤ روان شد سرشک سرش با گلوبان نزد دوش ✤ نظامی ؎ ازان تلخین خانه سخت جوش ✤ کسی جان برد کو بود سخت کوش ✤ **سخت لگام** مرکب سرکش **سخت برو آورد** یعنی زور بر و آورد و سوار دران پیش از پیش است و از اهل زبان بتحقیق پیوسته **سخت کش** کسی که چیز ثقیل را بطرف خود تواند کشید یا آنکه کمان سخت را بکشد و **سختی کش** کسی که بر گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما صبر تواند کرد یا آنکه سختی کش انکجان ! و از مثالب بکر نشود و سخت کش آنکه تن او متحمل درشتها باشد نظامی ؎ تنی چند کز بد عیار دوش ✤ کمانداری و سختی کش سخت کش **سخت کمان و سخته کمان** تیر اندازی که کمان سخت را آسانی کشد مولوی معنوی ؎ بکش کمان کیا زا کز سخت سخته کمانی ✤ صائب ؎ طاق ابرو تیر و در حلقه آهو چشمان ✤ سست عهدست ولی سخت کمان افتاده ست ✤ حافظ ؎ چشم تو خدنگ از سر جان کذرانده ✤ بیمار که دید است بدین سخت کمانی **سخت گرفتن کار بر کسی و سخت گرفتن بر کسی** مراد تنگ گرفتن و بر تقیاس **سخت گیر** کلیم ؎ سوزن عیسی همی باید که بخت بخیه گیر ✤ دره شوقت مرا خاری برون از پا نکند ✤ صائب ؎ بر چنین کو سخت گرفتست روزگار ✤ آزاده آن شرار کز سنگ خاره ست ✤ نظامی ؎ در ین جا سختی بگریم سخت وزین چاه بی بن برآریم رخت ✤ سلیم ؎ چون لب چو سخت کرد کار بر هر کس خپان ✤ از روی آب خوردن باید شش دندان سنگ ✤ **سخت خوردن** کنایه از تحمل بسیار کشیدن ملا طغرا در الهامیه آورده که در جهاد نفس بر که سست عقیده سخت خورده **سخته** چرب رودهٔ که بر بنج و گوشت و مصالح گرم دران پر کرده بر شته باشند سند آن در لفظ میو باید **سخن** بضمتین ترجمه کلام و مرادف گفتار و همچنین و بفتحتین صحیح هست لیکن قافیه آن با من و تن و امثال آن جایز ست ؎ اش سخن الفین سخن · پریشان سخن · جادو سخن · چابک سخن حاضر سخن خوش سخن · قماش معلوم · ده بیز · دلپذیر · دلفروز · دلفروش · بخته · پرورده · پاک · آبدار نازک بکر تازه و بدیع تکته · زیربی · حالکدار · درخون غشته · داغ کون سخت درشت ناگوار زنانیام سرد سبک · پوچ خام · هوای · یاوه جا · بیمزه شکسته سر بسته · بی پرده · پوست کنده · از صفات و شمع و یاقوت و گوهر تک شراب · کن موج · گیسو از تشبیهات اوست ؎ دیگری از نغم گیسوی سخن می آید ✤ بوی فیض از گل

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

فصل دوازدهم

فصل سیزدهم

فصل چهاردهم

فصل پانزدهم

فصل شانزدهم

فصل هفدهم

فصل هجدهم

فصل نوزدهم

فصل بیستم

فصل بیست و یکم

فصل بیست و دوم

فصل بیست و سوم

فصل بیست و چهارم

فصل بیست و پنجم

فصل بیست و ششم

فصل بیست و هفتم

فصل بیست و هشتم

فصل بیست و نهم

فصل سیام

فصل سی و یکم

فصل سی و دوم

فصل سی و سوم

فصل سی و چهارم

فصل سی و پنجم

فصل سی و ششم

فصل سی و هفتم

فصل سی و هشتم

فصل سی و نهم

فصل چهلم

فصل چهل و یکم

فصل چهل و دوم

فصل چهل و سوم

فصل چهل و چهارم

فصل چهل و پنجم

فصل چهل و ششم

فصل چهل و هفتم

فصل چهل و هشتم

فصل چهل و نهم

فصل پنجاهم

صائب زبلبلان نشود کر صدا بلند ✦ تمکین قدر ... سخن پرداز ... صائب ... ✦ صائب
دلان ✦ صحبت کمینه طوطی سخن پرداز کرد ✦ از نظر بازی به ... گان سخن پرداز او ✦ آن چنان فهم زبان ... را شیفته
اثر ✦ میکند کلک سخن پرداز انشا مطلعے ✦ تا گلستان حضورش ... شود دستان سرا ✦ نعمت خان عالی ✦
نمی ماند کس چیز نادکاری در جهان عالی ✦ گلاب از گل سخنها از سخن پرداز می ماند سخن گستر در عرف سخنگو
و شاعر و در اصل گستردن ترجمه فرش کردنست و به مجاز معنے پهناد ان سخن که اطراف و محامل لبسیار داشته
باشد تاثیر ✦ مدعی گرچه سخنگوست سخن گستر نیست ✦ مهمل و معنی لبسیار چه خبر دارد ✦ میرزا صائب ✦ گفته
یاد گلستان معنی طالب ✦ کز دست رد ... سخن گستران ایران سخن ✦ فردوسی ✦ سخن گستران پیکران ✦ و
سخن ها باندازه پیموده اند ✦ سخن سن و سخن گذار و سخن سرای و سخنگوی معنی صائب ✦ شمع در پرده
فانوس نفتد زبان ✦ نشود چشم سخنگوی تو از آب نموش ✦ اثر ✦ چو حرف خوش کند افواه در بند افتند
سخن سرآمد دهر ✦ ادای ✦ مکن سوی والله یا دب اگر شود سر ✦ پیر سخن گذاران ... سخن از سخن گذاری ✦ علی
خراسانی ✦ بر سر اثر سخن از لب ... ده دمیدم ✦ جذبه عشق میکشد طبع سخن سرای را سخن ور و سخندان
و سخن شناس و سخن فهم و سخن سنج و سخن رس و سخن پذیر و سخن پرور کدام معروف و بین در لفظ نخالد کوی
بیاید و خواجه نظامی ✦ لشیده دست طوطیان را بدام ✦ سخن پرور دو طوطی گو شکر نام ✦ سخن شیرین آمد راز دهید
درستی نداند ده رامی شکست ✦ صائب ✦ کند یک جلوه گو هر پیش غواص و تماشای ✦ رسد فیض سخن بکسان
سخن سنج و سخنور ✦ از شاهان سخن رس تبه افکار صائب ✦ ✦ بغیر از شاه والاجاه ایران کس نبندد تاثیر ✦
یکتای لب بری که سخن سنجی نباشد ✦ که مصیبت است انجا حرف باز کردن سخن چین آنکه در میان مردم
سعادیت کند شیخ شیراز ✦ میان دو تن جنگ چون آتش است ✦ سخن چین بدبخت هیزم کش است ✦ و در
فعل با سخن چینی گوید و درین بیت عوفی نه با معنیے است بلکه سخن بیگانه هر ای تشبیه کرده که بزمین افتاده باشند
و چیدن را برای آن آورده و هو هذا ✦ کلکم از بهر سخن چینی من سر در پیش ✦ در علو سخن تارک او گردون
سای ✦ سخن گفتن و کردن و راندن و انداختن و ساختن و داشتن معنی سخن روشن
کردن و سخن گستردن کنایه از بیان کردن و شرح و بسط گفتن خواجه جمال الدین سلمان ✦ نور ملک آشیم
رای لست و رایت بارها ✦ این سخن با آفتاب و ماه روشن کرده است ظهوری ✦ تف آه حسرت بگردون رساند ✦
سخنهای آغشته در خون فشاند ✦ سلیم عشق آمد و با من سخن از حسن بیان زد ✦ انحرف بمن تا بدرو پر بنان
زد ✦ که نام گلی گیرم گه یاد گلستانی ✦ از رنگ نه در اندازم هرجا سخن سویت ✦ نظامی ✦ باندازه باید سخن
گستردن ✦ گذاف سخن را نباید شنیدن ✦ سخن را ترازو باندازه کار ✦ خویش ✦ زبیروزی صلح و پیکار خویش ✦
باقر کاشی ✦ توان نه که گنی با کسے مهر سخن ✦ برای مسیح چه ضایع کنم محبت خویش ✦ سعدی علی میسی ✦
سخن آن مست کجا با من مدهوش کند ✦ مگر از همدمی غیر فراموش کند ✦ سخن گفتن سخن شنیدن
اعم از آنکه خوش باشد یا ناخوش ✦ سعدی ✦ کدای می سخن تلخ میفروش کنید ✦ خوش آنکه منت چو سبو

وبصله از کسی را بر سر حرف آوردن صائب ؎ طوطی بیم گفتنه ازین سخن کشد ✦ یا قوت کان قند که شراب من
اشکش است ✦ ظهوری ؎ عنایت کرد راحت بخش جان میکند ✦ طلب را سخن از زبان میکشد ✦ همان چاشنی از کام کش
سخن ✦ که نقاش شود عمل هر انجمن سخن دراز کشیدن و سخن دراز کردن یا کوتاه کردن و سخن بلند شدن
و دراز شدن سخن خواجه شیراز ؎ طولی زقامت تو ندارد که دم زند ✦ زین قصه گذرم که سخن میشود بلند ✦ شیخ
شیراز ؎ سخن دراز کشیدیم و بیخبان باقیست ✦ که تا کدام دوست نگیرد بهیچ گونه ملال ✦ بخنده گفت که سعدی
سخن دراز مکن ✦ بیان تهی و فراوان سخن چو طنبوری ✦ سخن را سال و ماهی نمیباشد یعنی کاری که در
شهور و سنین بانجام رسد نقل کفایت آنسال و ماهی نمیخواهد ✦ ؎ باین اندازه بر فتد رهی ✦ نمیباشد سخن را
سال و ماهی ✦ سخن شنیدن نیم دولتست نیز امثال شده نور العین وقف ؎ ای آوازشنو حرفی نمیگوی
خوشش ✦ گویند نیم دولت باشد سخن شنیدن ✦ سخن ملش بر دهن نمیارزد یعنی سخن خوب بر زبان نیاوردن
از دست خصم تنگ جگر ریش میشوم ✦ آنم که بیحجر خامه سخن میچکد ✦ ؎ بر م ✦ سخن بر زمین زدن
بر زمین افگندن و بر خاک افگندن کنایه از خوار و بی اعتبار کردن آنرا خواجه تمیمی ؎ اگر زمردم
بشیاری ✦ نصیحت گو ✦ سخن بخاک مسقط چرا کنم مستم ✦ خواجه جمال الدین سلمان ؎ سخن مدار بدین خاکیان فلک سا
جمله چون باران ✦ بسی در گوش باید کرد مجنون لوری لالا ✦ غنی ؎ حاسد از کرده خود گشته پشیمان امروز
بر زمین زد تخم راد بافلک رسید ✦ حباب سر اج الحقصر همیفرماید که رفیقرا زود درین مصرعه تصرف بجا کرده ✦ بر چه
بد میکونه می بست خوتر میشد ؎ بر زمین زد تخم را کم نمی شست ✦ سخن از دهن کسی گرفتن پیش از آنکه
کسی چیزی بگوید همان سخن بے قصه گفتن مرزا اسمعیل یاس ؎ هر چه در دل گذرد کی همان نمی آرم ✦ عیب باشد
گر سخن از دهن کسی گیرند ✦ سخن از لب کشیدن مرزا صائب ؎ کجا همان نگذارد ادب که بیت ورد جا میدی ✦
از لب منصور در مستی سخن را میکشی ✦ تو ان با تیشه از خوبان کشید سخن ✦ چهره آئینه پیش رو ی ما بگذار تا سخن
تراویدن در بحث بر زبان افتادن گذشت سخن داشتن بر چیزی کنایه از رغبت کردن ؎ آنگفته
بیان چو سلیم آزار جواب ✦ دارند سخن بر سخن من سخنم نیست ✦ سلیم گفتم دوام طبع است سخنی ✦ گفته نفت هندوزبان
چیدانه ✦ سخن نیست یعنی حجت نیست سخن گذشتن از چیزی و سخن رفتن مذکوشدن سخن صائب ؎
ناز از تحقیق امید خسان آن گذشت ✦ از سنگ حال چون عرق از پیرهن گذشت ✦ پیر معزی ؎ جواب دادم و
گفتم رهیر رفتن من ✦ ترا بسی سخنان رفت کوتهی در جواب ✦ سخن در زبان نهادن گفتار و در دهن طوطی
؎ هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما ✦ فهمی سوی کاشی هندی بود همان ✦ سخنش شکر گرفته است و حرفش
شکر گرفته است یعنی کلام او بی رطب است و تحقیق این لفظ شکر گرفته بیاید سخن با کسی داشتن کنایه از
گفتن و ادا کردن چیزی دیگر نمودن و بمعنی تنها با کسی داشتن نیز گذشت سخن از روی سخن بر سیدن
کنایه از ایجاد کردن و سنجان در بحث تر شدن گذشت سخن در فلان بحر است یعنی احتمال امکان و عدم
امکان هر دو دارد ؎ سنجر کاشی ؎ گفتم بے تسلیم دم کودم عیسی ✦ خندید کهای خسته سخن در نفس است

است مع الدال المهملة سد بالفتح وتشدید دیوار در فارسیان بالفظ نهادن و کشیدن وبستن
وشکستن بتخفیف استعمال نمایند صائب ؎ بهر خاشی مسدود کردم رخنهٔ دلرا + که این سد بر کمی
بندد و سکندر نمیتواند شد + علی خراسانی ؎ زسنگ گریه من جوشش نیزد مشکل + که سد باب و چشمم
سکندریم + میر خسرو ؎ رفت و با دزدک سکندر گشت + از صف پیلان سد یاجوج بست + سد سکندر
زده ام از سیاه + فتنه یاجوج مغل را پناه + خواجه جمال الدین سلمان ؎ برای دفع یاجوج فساد و فتنه کیتی را
بشمشیر آهنین سدی کشید اسکندر ثانی + والهروی در مدح امام رازی ؎ بنهاده کرامت وی از نشان +
سدی به قیاس و برهان + سد کشادن کنایه از خراب کردن وهم نمودن و نیز تسخیر کردن و در تصرف خود
آوردن از عالم قلعه کشادن وجهان کشادن انوری ؎ ملک همه خسروان گرفتیم + سد همه دشمنان کشادیم
سدره بالکسر و ضم دال کنار سدره قد کنایه از معشوق ظهوری ؎ سدره قدان تو هندکشید + آه از این
قامت رعناگشاد + سدق در فرهنگ تکی مطلق ترکش و برابنه گویند نوعی از ترکش که برای هر تیر نوی
ان خانه جداگانه باشد خان خالص ؎ دلم صید تیی شد که زشوخی + از بال پری بر کمر خود سدقی داشت +
مع الراء المهملة سر بالکسر و تشدید در راز و فارسیان بتخفیف استعمال کنند علی نقی کمره ؎ کوشش عالم صدف
گوهر اسرار شود + از سر حقه سر مهر و نشان بر خیزد + پشت سر پیرایه سر خیره سر خام سر خراجی سر
خشک سر خود سر چهره سر سر خیرگی زیاده سر یک سر بسکسار بمزح سر سبز سرک سبیه سر سرکو
بکسر اول وتشدید دوم راز واجب الاخفا سر بالفتح ترجمهٔ راس و بمعنی بالای چیزی و جانب چیزی و اول چیزی
چون سر هفته و سر ماه و سر سال و سر دار و بزرگ قوم سران جمع و در همه مجاز است میر خسرو ؎ بسکه بر بندد سران
خوان + پشته خرده سر ز سر خرسران + و این بر تقدیر است که لفظ آن در ترکیب سران علامت جمع بود و اگر این هم
اشاره باشد نیست و بمعنی میل و خواهش گاهی مضاف و گاهی با صله یا با لفظ داشتن یا هر چه ازان مشتق باشد
مستعمل شود اول چنانچه میر خسرو فرماید ؎ نکنم ز عشق توبه که سر گناه دارم + و بمعنی پیشانی نظامی ؎ بفرمود
تا داغ شان بر کشند + جشن نین سبب داغ در سر کشند + چه علامت غلامی که داغ است بر پیشانی میکشند تا بر همه
کس روشن باشد که این غلام است و جناب خیر المدققین میفرمایند گاه سر بین قدر سر را میگویند که در تراشیدن می آید
مثلا وقتی که گفته شود که سرم را ببر اش بین مراد می باشد و گاه اطلاق بر آنچه تا کردن است میکنند چنانچه وقتی که گفته
شود که سرش را جدا کرد مراد آن میباشد که از کردنش زدند و گاهی از ذوات کنایه بسر میکنند و میگویند
سر آدمی ای بدات یک کس انتهی و شوریده و پرشور سودایی دیوانه ازاده مردانه از صفات و گنبد
که دوازشبیهات اوست صائب ؎ سر مردانه خم باد سلامت صائب + محتسب کیست که بر سنگ
زند شیشه ما + در کدوی سر خسرو کم به که در مینا تر اب + میر خسرو ؎ روزن هر گوشش
پر از بانگ رود + گنبد سر بمد زصدای سرود + مع الالف سراپا تمام و مجموع و معنی
ترکیبی آن سر تا پا است ظهوری ؎ بمیدان نظاره کردم خورد + نگه را سراپای برهم خورد + و بمعنی خلعت

که بلبس دهند بهر دو معنی مجاز است محمد حسین شهرت ۵ باندام لباس سوختن از بسکه میرسید ۴ چو شمع از بار دود شعله پوشیدم سراپای ۴ **سراپا دادان** کان دادن و انجا وره لوطیان است اشرف ۵ داد عاشق پروری آن سرو بالا میدهد ۴ دیگران رو میدهند و او سراپا میدهد ۴ **سراپا بالا** مقابل و ازون **سرازیر و سراگون و سرنگون** مترادف و این مخفف سرانگون است پس آنگون بمعنی خلاف وضع طبع بود میرنجی شیرازی ۵ رقعه تعریف بحبش بلگی نمی‌چون ۴ سراپا لاست این ره تا بگردون ۴ میرحسرو ۵ سر فلک برکشد بخردی ۴ مردی و سردی سراگون شد ۴ طاهر وحید در تعریف گیسو ۵ زنوری که دارد بگشتن شتاب ۴ سرازیر نبود عکش در آب ۴ طالب آملی خطاب بقلم ۵ هر که بسر چشمه زنی خوطه سرازیر ۴ صد گهر ناسفته برآری چو برای ۴ اینجا مستفاد میشود که در امثال ترکیب این الف بجای یا بمعنی ابی استعمال می باید معرفت ۵ خود نمائی نتوان کرد بروش گهران ۴ رفته از سر وهمی عکس سرازیر در آب **سرافتادن و بر سرافتادن** از جد بتجاوز بودن تاثیر ۵ چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل است ۴ چین ابرو چون سرافتد چین پیشانی شود یک سر موئی تو کوتاهی ندارد در فریب ۴ هر چه از خط بر سرافتد زلف و کاکل میشود ۴ **سرافتاب** عبارت از طلوع آفتاب کما صرح به القوسی **سرفسانه کردن** میرزا صائب ۵ از من لی عافیت آغاز بستی را بپرس گر کزن خوابی سرافسانه را کم کرده ام ۴ **سرآغاز** چیزی که بان شروع چیزی واقع شود و بمقابل سرانجام است چه هر سر دو سردار دو پسین بالفظ دادن و تخمین بالفظ کردن مستعمل زلالی ۵ کف صد تن سرآغاز شب دختم سلطانی ۴ بنام نامی حتمی پناهی شاه بطهارت ۴ نقطامی ۵ سکندر نیما را سرآغاز کرد ۴ در گنج سکندر باز کرد ۴ صائب ۵ از تن زارم اگر رشته سرانجام دهند ۴ مانع رقصیدن دیده سوزن نشود **سراغوش** در قوتی گفته اند ملیست که زبان بالای معجر بر سر انداخته ناظم هروی ۵ بهر از نگهبان زبان سراغوش ۴ چو معشوقان هند افگنده بر دوش ۴ ملا طغرا ۵ لبسکه زینب از نمکخوش مرصع نو بافت ۴ هست قرص ماه در صیاد فرق او تا فرقدان ۴ و در تعریف کعبه ۵ چو از نامودان شد سراغوش بنده ۴ عروسانه گردید خاطر پسند ۴ **سربلند و سرفراز** بمعنی سرفرازی و سربلندی حاصل بالمصدر و بالفظ دادن مستعمل والله هروی ۵ عشق را همت منصور سرافرازی داد ۴ ترک سر کردن و کردن سر و سامان دارش **سلافگن و سرافشان** تیغ و مانند آن که چیز را ببرد **سراسر** کنایه از تمام و مجموع **اما سراسر رو** بمعنی تیز رو و **سراسری** تیز رو لیست میتواند که سراسر بمعنی آمد و رفت بود چرا که هر چیز را او سیاست بمعنی دو طرف و دو رو ره میرود درین فضا بین **سراسر رفتن و شدن و کردن و فردن** ازین سه تا آن سر کردن و آن عبارت از مجموع است سبزه بلند همت مرغی که از تصور گل ۴ **سراسیمه** بجمن زود در آشیانه خویش ۴ زلالی ۵ در دشت گرباد زره چاک بسینه ام ۴ لخت جگر سراسیمه بازار میزند ۴ جه بمعنی است که صائب زند بر گرد و **سراسیمه** دو بازار صفهان بند ۴ صائب ۵ تا نفس در سینه عشق سراسیمه میکند ۴ کاغذ باد هست اوراق کتاب رنگ و **سراسیمه** ۵ تنگ ماتم زگان سراسیمه گرد و یار اگه زین ۴ میکنم بیکار فرما عمر ها شد کار را ۴ **سرانجام** ۵ بی رخصت صیاد

صیاد سرانوان رفت ما صید و جهان حلقه دام است میرسید ۵ یحیی شیرازی ۵ شد چو پیش سر سرانان
خاک غمم بخت بسر بانبار ۵ طغرا ۵ تو انر دماغ گل می شده ۵ سرانه رو کوچه فنی شده ۵ سرانمد
بهم سر کرده و پیشوای قوم و بر بقاس سرانمدن صائب ۵ چمن بدید بقرض تنگ سنبل خویش ۵ سرانمدی
زنگویان بهمن کاکل خویش ۵ و عمارت بلند تا تیر ۵ در کنار آب شمشیر تا با قبال بلند ۵ افگنم طرح سرانمد عشق
اگر بانی شود سرانمدن آخر شدن سرانداز مثل مقنعه در دماک زنان بر سرانداز ۵ خواجوی کرمانی ۵
در نعمتش بر گردون نگر ۵ مقنعه سیم و سرانداز زر ۵ اشرف ۵ ترک منت کن که زیور ست مخصوص
زنان ۵ پریشان تیغ مردان را سرانداز ست پس دشمن از تیغ گهر قبضه جوهر دار ست ۵ نوعی دسی است
سرانداز مشجر بسر ۵ و در جهان گیری مست و منتخر و نیاز و نخوت خرامنده و بدمنش سرانداز ان
وسرانان و مست سرانداز تیز گویند حکیم نزاری گیلانی ۵ سرانداز ان سبد انجان گشتم نیک
دیدن ۵ که از بیقانی فرصت نشد نظاره رویش ۵ شرف سرو بلفج داد در مرثیه شاه عباس ماضی ۵ پری سایه
بدل شیشه و خم شد محبوس ۵ آمد ار هر دم خم مست و سرفتان بیرون سرانداز می بجام تنجیر کردن کمال
مجدد ۵ خلم طبع کند قصص و سرانداز ها ۵ دست قدرت اگر انصور زیبا کند ۵ طالب آملی ۵ آنکه منعش بود آنقدر مخمور
فقر ۵ می احسان کوتهش مست سرانداز کند ۵ باقی ۵ سلطان سرانداز با تندی ۵ قد بیجاز شرش تاج کج
شفائی ۵ شیشه در دست و سرانداز در آمد زورم ۵ همه لب حرف شفائی همه رو حسن جمال ۵ مرزجگر دار شیخ شیراز
۵ سرانداز عاشقی صادق است ۵ که بذر هره خوشین عاشق است ۵ فیاض ۵ تا بوده ایم رندسرانداز بوده
ایم ۵ از کس نبوده ست چو فیاض باک ما ۵ و بر ده و نقاب ۵ ره انتظار گیان بسته بزرگان فرما ۵
که سرانداز می ازان را نگذرنگ بندند سرانداز تیر نقص تیر بلا طغرا ۵ تیر غم کو نه در سر کاشانه ما
سرانداز نازد چو کمان خانه ما سرانگشت ۵ معروف که از اجزا گین کنند بدون اضافه هم آمده فاضل
شفائی ۵ میبرد دل چو سرانگشت حنا بسته او ۵ بسکه رنگین شده از خون جگر بیکانش ۵ درویش واله
هروی ۵ مرا شبها که از گردش انگشتم شد حاصل ۵ که بنجایم سرانگشت سار سبحه گردانی ۵ ثنیه سید
موسی ۵ دانی بخلاص ۵ چاشنی گیر زبه کاسه این خوان گشتم ۵ خوش نمکتر ز سرانگشت پشیمانی نیست ۵ عبد الله تقی
۵ سرانگشت حسرت بدندان گرفت ۵ بدندان عبرت گریبان گرفت ۵ و نوعی از انگور تا تیر ۵ از نوع زرد رنگ
او سرانگشت ۵ پشمانی انگین چو زد مشت ۵ شیخ نظامی ۵ شه چو سرانگشت این حکایت گفت ۵ سر
انگشت ۵ بندان سفت سرانگشتی نوعی از گل آرد و حنای که بر سرهای انگشتان بندند بسبب تطعیم
۵ سرانگشتی آن طفل نادیده کام ۵ که بعد از انگشتی اش کرد نام سرانه نوعی از باج که از رعایا سرفرو
گیرند تا تیر ۵ گرفته زاب و رنگ و عاشقانه ۵ زگل گوشی و از بلبل سرانه ۵ کوشی تیر نوعی از باج ست که
بر حیوان نگیرند و هنگام حساب سرانه چون مردم انمار کنند آنسا سرشماری گویند شاعر ۵ بگاه سرشماری خوبروان
سرما را بهای خود نویسند سرفروی کرد ادری نعمت خان عالی ۵ اگر بجاست دل عضا همه

بحال خود اند + کند سرآوری کله رشتبان تنها + **سرآوازه** نوعی از خوانندگی پیش از نغمه که آنرا در عرف هند
اپ گویند ظهوری ع تنکظرفی که نشمست با ندازه صبح + بی اصولی که نرقصی سرآوازه صبح + طغرا ع لب از
صوت تعریف او تازه باد + نرد صفش ترنم سرآوازه باد + **مع البار التازی سر بار**
بار اندک که بر بار سیار کند از زندو آتر تازی علاوه خوانند مبدل سردار و سردواره بواو شفیع اثر ع کفاره
فراغت ایام بیخودی + سر بار مختم شنده چون روزه قضا + بسکه دارد خاطرم شوق سکباری اثر +
زندگانی بار و سر بار است عقل کامل + **سر بار** مزید علیه آن سنجر کاشی ع شبی که هفت زمین چون
بنیزد برگیرد + نه آسمان زحل آرد و بسر بارے + مجد همگر ع بار بجان بردم خود بود غم + پرسش تا کی
بسر بارے نهی + و باصطلاح درباریان سلاطین هند سردار نوبت را گویند و اخیر کب است از لفظ فارسی
و هندی و انضمام الفاظ اهل هر بار و اردو و شعراء و منشیان و محاورات می آرند سیر یحیی شیرازی و منشوی
قصه ان آورده ع کنون برزه کاری نه پندارم + که من نیز بچون تو سر بارم + **سر باز** انکه سر خود را
بباز و از عالم جانباز و نیز بمعنی سر کشاده و بدمعنی مبدل سرواز بواو است ع راز صاب در زمان
بیخودی رسو نشد + بوی می در شیشه سر باز خود را جمع کرد + تاثیر ع تا باز شود راه محبت چه عجب
تا تیر از گزامد سر واز فرستیم + **سر بام** مرادف لب بام ط خراسانی نشان از نقش پای تبان نگار + بسر بام
رنگین تر از لاله زار + **سر بتو** مرکب است از سر بمعنی معروف و بای صله و لفظ تو بضم فوقانی و واو معروف
که در اصل بمعنی در میانست چنانکه گویند فلانی در توی خانه نشسته است یعنی در میان خانه پس سر بتو
بمعنی سر بخود کشیده و در کار فرو شده باشد که مجازا بمعنی تخیل و مکار استعمال یافته با قر کاشی ع
گردنم از بمه بلند تر است + بعد ازین سر بتوی خود ببرم + تاثیر ع سر بتوی خود شیخ مار گیر مدام + زد دست
خود چو کشف در شکنجه قفس است + **سر بخش** جناب خیر المدققین در شرح این بیت ع چو نوبت سر بخش
دار ارسید + پشت بار زر تا بجار ارسید + میفرمایند که در امثال این ترکیب لفظ سر افاده معنی کلان و بزرگ
میکند و چون مقرر است که هر گاه میزبانی یکته نهان سفره یی آراید بخش ممتازی برای سردار
و بخشهای دیگر برای طفیلانش ترتیب میدهد پس بخشی که برای سردار باشد مسمی بسر بخش بود
و همچنین در وقت جنگ چون بادشاهی با فوج غازیان بر سر غنیم تاختن آرد گویا بغنیمت میروند
و سرهای آن مخاذیل بخشهای این بهادران مغفرت شعار میشود و بنا بر علی هذا گاه باشد که انجا عه مقابل
بر دست سپاه فقط حلقه تیغ بدریغ گردد و گاه باشد که از میان آنها دلیری پیدا شود که از دست
سپاه سلامت مانده تا بسردار رسد پس بدست سردار کشته گردد و در صورت سر آن حریف نیز له
سر بخش باشد در صفائف و تیو انگفت که در وقت تقسیم بمقابله هر ذاتی حصه معین میشود و در عرف
بجای ذات لفظ سر اطلاق می نمایند بنا بر انکه در آدمی و غیره حیوانات شریفترین اعضا سر است پس
سر بخش یعنی حصه ذات و احد باشد انتهی **سر بالین** باضافه معروف و بدمعنی سر خاک نیز بیاید **سر بدار** بفتح

بنفع موحده طایفه از سلاطین وچون اینها خود را فدائی دانستن میدانند بدین نام موسوم شده اند و ایام
سلطنت ایشان بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر بن کنجا تیمور خان است چنانکه از کتب تواریخ بوضوح
می پیوندد و سلیم ۵ زده خیمه بطرف جویباران + کدو همچون سپاه سربداران + **سربراه** کنایه از سرانجام
دهنده کار و چون در هندوستان متعارف کار سربراه کردنست برین تقدیر باید که سربراهی کار گویند اما در
اشعار استادان چنین یافت نشده اشرف ۵ نکردست هرکس سر طی راه + نکردید در عاشقی سربراه +
تاثیر ۵ براه خود سر تاثیر را بیفکندی + نگشته خنجر تاز تو سربراه هنوز + زان جمله سربراه سخن گشته ایم ما +
زلف دراز جاده راه خیال ماست + ملا طغرا ۵ در باب وضع مردم دربار پادشاه + زین گونه نگشت
خانه تجرد سربراه + واله هروی ۵ زمانه جنبی آرا بود چو نقش قدم + ازان نشانده بخاک است
سر براهزا + **سربریده** معروف و کنایه از ناکس و اجنبی اقبال حاجی محمد خان قدسی ۵ برشحه زمانه سخن را
ز بیکسی + هر سر بریده چو قلم پایمال کرد + و مصلحت در ارشرف ۵ رقیب بلکه در انجا سر بریده بود +
چرا تو سرزده ای بکوی قاتل ما + سرزده پیش قاتلم چه رویی + بلکه انجا سر بریده بود **سر بخواب**
درآمدن در خواب شدن چنانچه **سر از خواب درآمدن** بیدار شدن نظامی ۵ سر شغل ما گر دزدید
بخواب + بمند ارکین خانه گردد خراب + سرنرگس انگه درآید زخواب + که ریز د برو ابر بارنده آب **سرزانو**
کنایه از زهد و عالیجاه عظیم الشان مقابل **سر کوچک** کنایه از حقیر و فرومایه است خواجه نظامی ۵ ولیکن نگشت
آتش گرم را + پسر کوچکی دشت آزرم را + نیایش کنان گفت اگر بخت شاه + کند بر سر تخت این
بنده راه + سرش را بافسر گرامی کند + باین سرفرازیش نامی کند + مرزا عبد الله غنی قبول ۵
بکش پا از تردد سر نهد گر هوس داری که خفت میسر ازدست گرداندن فاخن را + **سر بدیوار**
عبارت از زده شدن سر بدیوار صائب ۵ از رعونت زد و بر دیوار می آید سرش + میکند هر کس که چون
خورشید دامن برزمین + **سر بردن** بمعنی بسر بردن تهانه ۵ عمر را از بسکه با سوز دروں سر بردیم
شد ها آخر سمندر زاستخوان ما چو غم + **سربسته و سربسته** بالفظ سخن و مضمون و معنی و نکته بمعنی معلق
و دشوار و بالفظ نامه بمعنی لفوف و پیچیده و بالفظ خم و کوزه و شیشه و خانه بمعنی نامفتوح و ناکشاده و
بالفظ حال بمعنی مختفی و پوشیده و بالفاظ دیگر مبانی مناسب استعمال ۵ یابد و در بسمل بینا بمعنی اخفا
و پنهانی منظور صائب ۵ بسمل از هر خار دار و خانه سربسته + از خس و خاشاک ما را آشیانی کو مباش
بی خموشی نیست ممکن جان روشن یافتن + کوزه سربسته می باید شراب ناب را + هر چه دارد در دل
سربسته گردون از منست + می بگلبت میخورم جای خاطون از منست + چنان کز شیشه سربسته باده
در سفر + بآن تکیم در آغوش من آن طناز می آید + چه باشد بوسه اش یارب که قاصد
زان لب شیرین + بعاشق نامه سربسته ۵ آرد زبخانش + تاثیر ۵ نمانشد
چو خاموشی سر بسته مضمونی + لب از گفتار هر کس بست با من همچشمی باشد + ظهوری ۵ یک نکته

سرسته بهشیار نگویند ✤ و پیغمبری گوش بر او از خبر باش ✤ خواجه شیراز ✤ سخن سربسته گفتی با حریفان ✤ خدارا
زین معما پرده بردار ✤ قبول ✤ گرچه پنهان میخورد از من می گلگون ولی ✤ دانم از دستار او اینقصه سربسته را ✤ لطا
✤ پژوهنده حال سرلبست من ✤ نهد همت نیست بر همت من ✤ و بقصه درین بیت خاک سربست بجای عجم
و کاف تازی خوانده اند و ازان کور اراده کرده که ترجمه قیراست و برین تقدیر در احد جا تحریف باشد والله اعلم
بحقیقة الحال **سر** برابر و مساوی و این کنایه ازامر لبست که زیان و سود برابر باشد یا چیزی که زیرکی
طلب داشته باشند مساوی آن باشد که باو دادی باشد میگویند سر بسر شدیم یعنی ✤ ما سر بسر خوان
رضا بهم که باری ✤ گر نیک نگویند بد ما ✤ **سر بسر کسی گذاشتن و سر بسر کردن** یعنی برابر دا
ت آن و کردن و این کنایه از تدارک و تلافی بود و از نجاست که سر بسر کردن حساب یعنی برابر کردن حساب
تیز دیده شده کمال خجند ✤ خنگها داریم تازیفش و لی دیبای او ✤ بزاگر افتیم با او سر بسر خواهیم کرد ✤
روز رهان صبری خواهم که از دیدن حظش چیر کنم ✤ جوری که دیده ام بهمین سر بسر کنم ✤ سنجر کاشی ✤
از بس تو بهمدمان دعوی کعبه ها کنم ✤ با همه سر بسر روم چون بتو رو برو شوم **سر بصحرا دادن** کنایه از دیوا
زیرا که در شهر ارام نگیرد و صاحب ✤ **سر بصحرا داد** چشم سیاه لیلی ام ✤ چشم آهو صفت زنجیری باید مرا سر
بند عصا یکه زنان بر سر بندند سند در خمن بوی بند اب گذشت و بلا طفر در انوار المشارق آورده و طنبور اگر بند
خود بدست مطرب نمیداده ترانه راز دلش از پرده بیرون نمی افتاد **سر بند کسی گرفتن و داشتن** از نه کارش
خبردار بودن شلاشغفی سرش در جانی بند است و در اخفای آن میکوشد در حالتی که معشوق خود در ناز و نیاز
باشد خصمی از پی سر رسید و پرده از روی کارش بردارد گویند سر بند تر اگر فتیم یعنی از سر تو واقف شدیم تاثیر
✤ همه در لباس در دمتن تو عشق پنهان ✤ بگرفته ایم صدره سر بند آن قبارا ✤ سعید اشرف ✤ رنگ طلعت
طره چون شب تو ✤ چشمه اب زندگی غبغب تو ✤ پیش تو نمیزند دم از شیر نیی ✤ دارد سر بند نیشکر را لب تو
تتبع اثر ✤ این سر بندی که در دست شکست افتاده است ✤ کیست که بسعی مومیائی می کند از کف رها ✤
سر بر بلحاف کشیدن عنی ✤ کشیده فتنه مغزدل سر بر لحاف ✤ دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم ✤
سر بدال بلام سر شیخ مع الباء الفارسی **سر یاز دن** باضافه و قطع اضافه
ادف فرشتا یاز دان که در عرف هند ثهو کر خوانند و معنی لگد زدن تیز آورده و نیز یاخوردن ستمل تو
یزدی ✤ آری ماری از گلیم خود چو پا بیرون نهد ✤ گفش تمامی خورد سر یاز گفش ساغری ✤ و در تعریف فرهاد
زبس بود شکم چون سنگ محکم ✤ ز دی سر یا کوبان زور رستم ✤ شفائی ✤ دلا هنوز که پای سپهر در قیراست
بنالد زان سری که وقف شبگیر است ✤ انار قیامت نگری بی رخ او نرخ ✤ گر حسن زند بر کف خاکی سر یا ی
خان خالص ✤ ایاغ لاله را از باده سر یا میزند خالص ✤ چه داند کورما در زاد قدر چشم روشن را **سر پی**
اما الله ان ابو محمد بشتری کبری از اقاعب من کموز ✤ مرید خفیه دارد به تسعیر کدک ✤ فاسم لنک میدانگ کهنه
هر شب ✤ سگک دیبلی خورده ذاهل کنیک **سر پای** بهر دو تخانی جماع و مباشرت محمد شریف صفاهانی

فصل طاق

فصل طاق

فصل طاق

فصل طاق

فصل طاق

پای بپس بگذارد ✤ در پرده مگوی چون سخن حق باشد ✤ سرپوش بحرف بخته کس نگذارد ✤ **سرپوش**
از روی راز برداشتن فاش شدن راز ناظم هروی ✤ از پس زده دیگ طاقتم جوش ✤ افتاده بزدوی
بندر سرپوش ✤ **مع النار الفوقانی سرتاسر و سرتابسر** همان سربسر شیر الدین ادبانی ✤ بلبلی شستم و
سرتابسر جهان دیدم ✤ بچشم عقل در احوال یکتایان دیدم ✤ بجنب الدین جرباد قانی ✤ مکارم تو که سرتاسر
جهان بگرفت ✤ رواق بوذر بمن خام قلمتان نرسد ✤ **سرتکیه** سفی ✤ دریغی را که شد سرتکیه چشم رودشم ✤
از مردمی دور است این کز چشم اعدا افکنم ✤ **سرتیر** باضافه کنایه از مسافت یک پرتاب تیر ظهوری ✤
دور باش تهمتی کرده برش نزدیکم ✤ از ظهوریست که گردد سر تیر مرا ✤ میرزا رضی دانش ✤ نگاهش
گوشه دارد دل چون وقت کار آید ✤ ز آشوب قیامت بیشتر افتد سر تیرے ✤ محمد قلی سلیم ✤ چو سوئے
صید گاه آید ز ذوق او عزالان را ✤ صدائے خنده زخم از سر یک تیر مے آید ✤ **سرتیز** بوزن پرهیز هر چیز
که سرش تیز باشد چون خرگان و نیزه و خار و امثال آن **سرتنها** باضافه یکه و تنها حسن رفیع ✤ خود را
سر تنها بدل غیر رسانده ✤ در راه خطا تیر ترا همسفری نیست **سرتوقع خاریدن** بیدار شدن
و بد نیتی تنها سر خاریدن نیز بیاید شفائی ✤ پیش همه کس سر توقع خارے ✤ آن لحظه که جاے دیگرت
میخارد ✤ **سرتوغ** بقلب ضافه و فوقانی همان توغ که گذشت **سرتاج** گیسو پوش زنان یحیی کاشی در جو
✤ گر عشق چیره بستن شان و شود زسر ✤ قربان مشق صیقی سرتاجها شوند ✤ **مع الجیم اتازی**
سرجمله کنایه از خلاصه و گزیده نظامی ✤ زبان در زبان کنج پرداختم ✤ وز انجمله سرجمله ساختم ✤
سرجوش شوریای که در اول جوش از دیگ بیرون آید رفیع واعظ ✤ شد زخامی در سر کار هوس عهد
شباب ✤ تا بندی این آتش آخر زنجبت سرجوش مرا ✤ و بمجاز مضاف بر چیز چون باده سرجوش دمی سرجوش
و بوسهاے سرجوش با فرکاشی ✤ بگو بخند ذرا که از رخ خندان ✤ اسیر خال لب بوسهاے سرجوشند ✤
حسن تاثیر ✤ دیده را حسن ز قناعت تو بیهوش کند ✤ عرق روی تو کار مے سرجوش کند ✤ ظهوری
خراب باده سرجوش کرده ما را ✤ بهوش باش که بیهوش کرده ما را ✤ ساقی نامه سرمد بر دست ✤ لطف شرشار
جام سرجوشت ✤ صائب ✤ وقت خط کام از لب چون نوش میباید گرفت ✤ در دو این میخانه را سرجوش
میباید گرفت ✤ قسمت آدم شد از روز ازل سرجوش فیض ✤ جام اول را بخاک آن ساقی رعنا
فشاند ✤ نظامی ✤ زهر چیزی که طعم نوش دارد ✤ حلاوت بیشتر سرجوش دارد ✤ **سرجنبانیدن**
منع کردن از کاری سلیم ✤ شمع میخانه سر خود جنباند ✤ چون ره کعبه بمن قبله نما بنماید ✤ در تحسین کردن
و خوش شدن سنجر کاشی ✤ بیت بیت همه را دیده بجنبیده بخوان ✤ شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی
مع الجیم الفارسی سرچشمه باضافه صد دون اضافه مزید علیه چشمه شیخ شیراز ✤ دیدم بسی که آب
سرچشمه خرد ✤ چون بگذرد آمد شتر و بار ببرد ✤ دانش ✤ مپندار از سرچشمه مینا دم بے نصیب
بود دانش گر زعمر جاودان بودی مرا ✤ **سرچنگ** زن فرنگ ضرب پستی که بزور تمام بر سر کسی زنند

رسند خان آرزو ؎ جهان بازیچهٔ طفلان بود غربت چه میخواهی ✤ زسر چنگ حنائی آسمان تاج است شاهش را

سرچشمه دار کسی متصرع امری باشد طغرا ؎ سرمه دارد شکوه از چشم کافر کیش او ✤ پیش آن سرچشمه دار

نامسلمانی بگو ✤ **سرچین** خلاصه و برگزیده مفید بلخی ؎ بسکه دارد دور پریشانی ترا کت کاکلش ✤ هر کجا

آشفتگی را دید سرچین میکند ✤ زلالی ؎ هر یکی صد هزار قصه بکر ✤ گل سرچین کلک غنچه فکر

سرچراغ افگندن گل چراغ چیدن حسابی ؎ نوری نمانده است بچشم شمارگان ✤ افگندنی شده است سر این

چراغها ✤ **مع الخاء المهمله سرحد** در اصل به تشدید دال است و فارسیان بتخفیف و اضافه و بدون

اضافه نیز استعمال نمایند یعنی حد فاصل در زمین مشترک باقی ؎ طرف دار سرحد نکبان راه ✤ کز زبان همه

جانب تخت گاه ✤ چو بر سرحد روم زد بارگاه ✤ شد از آسته بارگاهش زکاه ✤ **سرحرف بازکردن**

و واکردن و براوردن کنایه از شروع کردن سخن محمد قلی میلی ؎ بدلی پر از شکایت سرحرف

باز کردم ✤ تو مدار گوش با من کز سخن دراز باشد ✤ حضرت تسخیر ؎ چون تمنع درین بزم محال است برآرم ✤

هرگز سرحرفی که زبان سوز نباشد ✤ طالب کلیم ؎ چون سر شیشه می بسته دهان آمده ام ✤ سرحرفی

که از دو خون نچکد وا نکنم ✤ **سرخراب** کنایه از واقف و خبردار و آگاه میر یحیی شیرازی ؎ مگر از زهر کم شعر

خود را پیش از پیش باش ✤ در نخوابی سهو کردن سرخراب خویش باش ✤ کلیم ؎ ز احوال مردم

چنان سرخراب ✤ که داند چه بیند شبها بخواب ✤ میرزا مغز فطرت ؎ روز شماری میشود از خویش

سرخراب ✤ هر کس خراب باده سرجوش کامل است ✤ محسن تاثیر ؎ سرخراب از کار بودن سرنوشت

من بس است ✤ هست چون آینه از جوهر خط پیشانی ام ✤ محمد سعید اشرف ؎ بسر را خواهد آمد چون اجل

نزدیک شد ✤ نیست کس چون تیغ بیان سرخراب عمر ما ✤ چو تیغ شهنشه خورد بر سحاب ✤ نخورشید

گوید فلک سرخراب ✤ ری آگاه باش **سرحلقه** رئیس سردار جماعه کلیم ؎ گر حلقه دام است

دگر حلقه زنجیر ✤ سر حلقه بخیر از من دیوانه مگذر ✤ **مع الخاء المعجمه سرخانه** کنایه از پایه کمال

هر چیز چنانچه کسی که پرزور باشد گویند در سرخانه زور است و **سرخانه رساندن چیزی** را بکمال رساندن

آنرا اثر ؎ میکشی خمیازه دهر از بی تحصیل مال ✤ میرسانی چون کمان سرخانه از تیر آوری ✤ وحید معین

؎ می کشیدم قامت بچون خدنگش را سیر ✤ چون کمان نارسا سرخانه دیدم اشتم ✤ تن سیمگین و لمان

را خانه زبور می سازد ✤ کمان ابروی خوبان عجب سرخانه دارد ✤ محسن تاثیر ؎ صد شکر که سرخانه

منظم بکمال است ✤ بلی چه جا بر و فکند تیر کمانم ✤ میر نجات ؎ فرش دیرانه ما این دل دیوانه ماست

خانه ما بس کوتاه سرخانه ماست ✤ و باصطلاح اهل موسیقی آواز بلند چنانچه میان خانهٔ اوازمتوسط

مومن استرابادی ؎ ای کار دلم از تو زقانون شده بیرون ✤ سرخانه از چنگ و رباب

کله بشنو ✤ طغرا ؎ نوای که در پرده غیب بود ✤ سرخانه نقش سبک نمود ✤ **سرخر**

با اضافه کنایه از محل و برمزن کار و این محاوره است اثر ؎ همیشه کرم چو طنبور بود صحبتها ✤

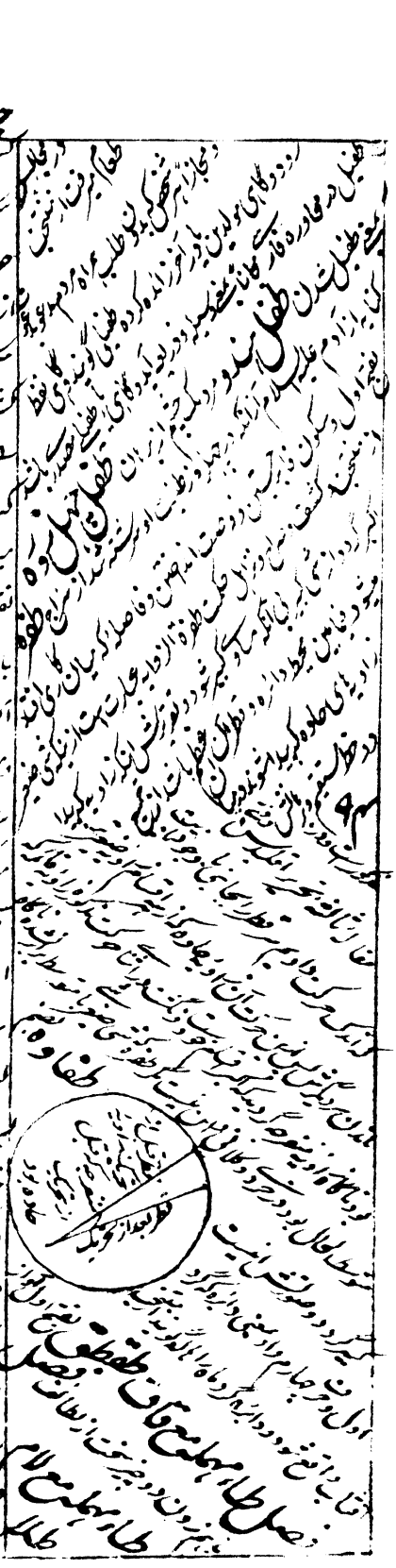
سر خاک بالفتح نام مرغی معروف
سر خاب بالضم نام مرغی معروف
سر خارهای جهان تیز کردن بمعنی عمده کشتن از اهل زبان بتحقیق پیوسته
سر خر در کون فلان کردن بمعنی متعذر است ملا قوتی یزدی گفته
سر خط بمعنی مشق و این مشهور است و مشک
سر خواب نام فنی از کشتی
سر خوان آنکه ابتدا کند در خواندن و این فعل را سرخوانی گویند
سر خود خوردن بمعنی عمده کشتن از اهل زبان بتحقیق پیوسته
سر دار بمعنی
سر دار بمعنی
سر دار بمعنی

سردستان از خون من ۵ میکند هر کس که آنش قصه مقصود ۱ میرا رضی دانش ۵ تا است حرف رفتار تو
دستان ها ۵ پیچیدگی بروان نرود از زبان ما ۵ **سردستان کشادن** باضافه کنایه از شروع کردن
بحرف وحکایت باقر کاشی ۵ در دل نشیندنی نیست ۵ کشاسردستان ما را ۵ سردرختی آنچه از مدرختان
حاصل شود مثل میوه وانیقابل یادرختی است یعنی چیزی که در پای درختان میرویدمثل حاصل گشت سارا که در
باغات باشند اشرف ۵ از برای لطفه انجیر کافورست برف ۵ باد بهر سردرختها ست تیغ ابدار ۵ ملا توقی
یزدی ۵ خواجه لی تیزم بریشم حاصل بلکت که هست ۵ حسم جان سردرختی تند باد صرصری سردریش
جهل وتامل یعنی ۵ کم زحیوانات باشد پیش ارباب تمیز ۵ آدمی کز انفعال جرم سردریش نیست سردرکم کنایه
از سیه روی حیران در رشته سردرکم رشته که سرش یافته نشود دوم چنین مطلب سردرکم تاثیر ۵ از اشتیاق
اندهن تنگ شد طاقتم ۵ گرچه حال دلم مطلب سردرکم است ۵ بارک جان کرده ام پیچان موی میان
رشته حبل المتین رشته سردرکم است ۵ میرنجی شیرازی ۵ رشته هر عقده کارم رلس سردرکم است
صدباره افکنده ام مایک کره دگره ام ۵ مخلص کاشی ۵ مخلص نخود پیچ که در وصف ان دهان ۵ سردرکم
است فکرت نازک خیالها سردرهوا متکبر ۵ شفته دماغ چنانچه گویند عاشق سردرهوا صاحب ۵ داشتم
چون سردرازادگی امیدها ۵ من چه دانستم چنین سردرهوا خواهم شدن ۵ آسایش تن غافلم از یاد خدا
کرد ۵ همواری این راه مرا سرهوا کرد **سردست** باضافه معروف شیخ شیرازی ۵ یاران توانا وقوت
سردست ۵ خطاست پنجه مسکین ناتوان لبتگست ۵ دستاع سردست وسردستی کالای فروما به ماخوذ از
متاع کالای که کهنه فروشان بردوش گذارند دبدست فروشند مفید یعنی ۵ لفی که نم تشنه لب موج تبسم ۵
صدنافه چین است متاع سردستش **سردستی** بسکون ثانی چوب دستی قلندران میرالهی همدانی ۵
ای صاف شراب فتنه را خاک تو درد ۵ سردستی ما قلندران خواهی خورد ۵ ملا طغرا در الهامیه
آمده که سردستی قلم دیوست تخت کاغذ جز دلا یقف گردیده وکنایه از بیخبری که زود دلی تامل گویند ودر تهانگیر
کاری که زود ودر حال کنند کمال اسمعیل ۵ سردستی است شعرم ازیراکه می نداد ۵ ایکار فکر ترتیب
اختیار دست ۵ نیاز در تجود اعی ثنای سردستی ۵ ولیک درد دعا زمیان جان دارد **سردستی**
گرفتن باضافه یاری تکثیر وتسهیل معروف والاول هوالاصح امداد واعانت کردن واین در مقام
خیر وشر هردو گفته شود مثلا محتاجی چیزی بدهند یا خللی در کار کسی کنند گویند فلان سردستی ما گرفت
یعنی خللی در کار ما کرد ودر مقام هدیه مثلا توخوب سردستی ما گرفته میرنجات ۵ خیز از هوس طفلی کنیم تیک
ندافی ۵ هرگز ما سیری نگرفتی سردستی ۵ شفیع آثر ۵ نگرفت کس مرا سردستی بغیر داغ ۵ باشد بس
سوخته ها مردمی روا ۵ محسن تاثیر ۵ یکجام نداد ی بچو من باده پرستی ۵ یکبار یعاشق نگرفتی سردستی
سید حسین خالص ۵ گرچه از پا فتاده بودم لیک ۵ سردستی گرفت داغ مرا ۵ **سردستی رسیدن**
در محاوره وقتی گویند که چون کسی را از خود انبهان کند وبکی از رفقان او هر ان مطلع شود گویند فلانی

سر دستی بار سید یعنی بخوبی واقف شد که مارا جای انکار نماند از ۵ دستار اوست غیرت دستار خوان
او + کریم زدن یا در سر دستی رسیده است + **سر و دستار** معروف **سر دستار چیدن** کنایه از
وقت سر پیچیدن و دست ساختن چنانکه خدمتگاران اغنیا کنند مولانا کافی ۵ کسی که امروز دستار
سر و من چیند + دگر زباغ چرا دسته سمن چیند + **سر و دستار چه** کنایه از مسلسل میخسرو در تعریف
دو رباش ۵ زان سر و دستار چه بی بها + در دل چه خواه بسی رشیها + **سر و فقر دیوان** مقصدی
کل ۵ سر و فقر آیت نکوئی + شانهشته ملک خوبروئی + صائب این تازه غزل کز فلت ریخته است +
جای آنست که سر دفتر دیوان باشد + **مع الراء المهملة سر راه** صائب ۵ هر قدمست کی از
وادی ما آگاه است + دوم شمشیر فتاجاده این سر راه است + **سر رشته** باضافه کنایه از مقدار قلیل دیدن و
اضافه کنایه از تدبیر و چاره کار و بدست آمدن است **سر رشته از دست بیرون رفتن و سر رشته فرق**
بر سر سخنی آمدن که در اثنای شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد **سر رشته بدست افتادن**
و **سر رسن بازیافتن** استاد فرخی ۵ هر کس بشغل خویش فرو رفت بازیافت + از رای نیک و
بخت خواجه سر رسن + جلوری ۵ بدستش سفته دگر رشته + زاه بخوزدل اغشته + صائب ۵ رفته است
سر رشته نازدست بردن + سر از دریچه گور بر آمد بر نکنی + **سر راه گرفتن** متوقف شدن خواه برای
ملاقات خواه بتقریب تماشا خواه باراده معارضه چنانچه روز تماشا اکثر رندان و لوباشان سر راه مردم گرفته
می نشینند صائب ۵ گر زنیم نخلوت رخ چون ماه ترا + کسی از ما نگرفت است سر راه ترا **سر رشته**
و **فقر** حسابی که از روی فقر برآید و سند آن در وضع بی سر انجام پیدا باشد **سر رشته گسیختن** علامی الفضل
چون توانا دحوصله بود تاب باده مرد آزمای نیاورد سر رشته بخشمزدی گسیخت **سر رفته**
کنایه از مفهوم و مقرر و سر نوشت تاثیر ۵ روزی سر رفته افزونتر نباشد ان پسر + طفل را با یک دمن
شیر از دو پستان میخورد + و نیز زور و مشهور و سپاهی هم او گوید ۵ بود آن کاکل سر رفته سردار سپاه خط +
که هم از سر مه و خال دارد او علم دارد **مع الزاء البشارة سر زخم کسی مالیدن** کنایه از شمال دادن گویند سر زخم
مالیده فلانی از عهده پرواری آمد و هشت بار شش آورد یعنی نوعی که حد خودش شناخت جانبی از من برگرفت
فضا نابلد ۵ سر زخم کهنه کسی نمالید + عمرش بهوسی نوخطان رفت + **سر زده** کنایه از ملامت
کرده شده و کردن زده شده و سر کوفته چون مار سر زده ۵ صائب چو مار سر زده پیچ بخویشتن + پیوسته
اگر بسر شود دیار من + طغرا ۵ آید بخنده زا جمال تو سر زده + گر شاخ گل گره نزند بای غنچه را +
دناگاه دولی طلب و پنجر کلیم ۵ زبسکه سر زده فرگان او بما رفت + حدیث شوخی و بیباکیش بهر جا
رفت + ملا شرمی قزوینی ۵ بجست و جو میتوشر مندهٔ جهان شده ام + زبسکه سر زده رقیم تنزل
بهر کس + اثر ۵ دی شب رقیب سر زده آمد بزم یار + من باده خورده لو عرق انفعال خورد +
بر گو مرا بزم خود ان بیوفا نخواند + دیدم چو شمع سر زده رفتم بزم لو **سر زدای** کنایه از چیز بران

چیره‌تران چون خنجر و تیغ با با فغانی ؎ تیغ زبان عارفان رنگ گرفت و بجان + عشق تو سلوه میدهد خنجر
سرروای را + **سرزلف** باضافه کنایه از ناز تجبر و استغنا و بی پروائی و در اقوال و افعال هر دو مستعمل مفید
یعنی ؎ ناخن چو شانه در جگر زلف میکنم + با نو خطان سخن بسر زلف میکنم + صائب ؎ از قرب حسن گرنه معاش
مشوش است + چون حرف حرمی زند بسر زلف سایه‌اش + رفیع ؎ بسر زلف اگر حرف زنی مشکل نیست +
مشکل نیست که با چین جبین میگوئی + طغرا ؎ چون بسر زلف کردساقی مامی بجام + سرمرکش نازشد دیده پیمانه را
ظهوری ؎ گرندارد سر زلفی با دلم + ایقدر از چه پریشان گفتم + فوجی نیشاپوری ؎ امشب جواب
ما بسر زلف میدهی + هرگز نسیان ما و تو این گفتگو نبود + **سرزنده** سر بزرگ چه زنده بمعنی مطلق
بزرگ است از اینجاست که فیل بزرگ را زنده فیل گویند انتهی و صاحب جرات مطلق و کارآمدنی از یکجاست
که بمعنی دولتمند و جوانمرد و بعضی بمعنی گرم جوش و شگفته رویز نوشته اند و نهیه راجح بمعنی دوم است تاثیر
؎ سرزنده نماند جهان خراب را + بر سر عمامها همه لوح مزار ماست + نیست اشرف بهر تحسین سخن سرزنده +
زان چو معنی روزگارم در سیه پوشی گذشت + دیدم وضع اشرف بی ساز و برگ را + سرزنده به بزم بیتراز
که مرده است + میر یحیی شیرازی ؎ هر که دعوی سرزندگی کند در نظم + اگرچه لاف سخن مرده تر اعارات
شود بلند ز خاکت صدا که خامش باش + هنوز مرده من زنده تر ابا رست + اتقی که احوال ورا محمد طاهر
نصیرابادی نوشته ؎ دنیا طلبان همیشه محتاج زرانند + تا آنکه شب و روز تبا راج زرند + درخنده چو گل
زشوق بستی درم اند + سرزنده بسان شمع از تاج زرانند + مخلص کاشی ؎ غریب و شوخی ارنسین
بران زمینده نیست + شمع بی نوری بود معشوق اگر سرزنده نیست + **سرزنش** نکوهش و ملامت و بلفظ
کردن و خوردن و شنیدن مستعمل صائب ؎ از روی نرم مرزنش خار میکشم + چون گل ز حسن خلق خود
ازار میکشم + میر خسرو ؎ عاشق ز زخم دوست حلاوت چشد که گوی + حال آور د چو سرزنش صوفیان
شد + فوقی ؎ سرزنشها خورده‌ام از تیغ طعن اهل فکر + تا کنون پیوند جمع نکته‌سنجان میزنم + شیخ عطار
؎ گر دوستها چو زلف درآرم بگردنش + مارا بایقدر نتوانگرد سرزنش + **مع السین المهملة**
سرسایه محسن تاثیر ؎ فوق فلک و عرش بود پایه دیگر + این سایه کشد خجلت بسر سایه دیگر +
چو خانه سرخط آزادگی کسی دارد + که با شکسته سرسایه بنال خود است + عبد الغنی قبول ؎ بهنداز
اختلاط زندو باز ندم جگر خونشد + خوشا کشمیر و قدر ان خواندن و سرسایه بیدی + **سرسبز** باضافه
کنایه از دماغ تازه و شگفته و بدون اضافه کنایه از تازه و سیراب و زنده و خوش و بنیم صائب ؎
درین چمن سرسبزان برمنه پا دارد + که چار موسم چون سرو یکقبا دارد + **سرسجده** مهر نماز طغرا
؎ سرکشته او سبحه ندانه افلاک + سرسجده او مهر خرشیده غرا **سرسوزن** باضافه کنایه از مقدار
قلیل نظامی ؎ گر افتد بر پشیان سرسوزنی + دهن را کشایند چون روزنی **سرسخت خوردن**
باضافه کنایه از سرچک خوردن و آسیب بزرگ رسیدن و الهروی ؎ بسکه خوردم سرسخت از همه

کس سخت سرم ✤ پشم ازین نیستم امروز نمرساتم من ✤ صائب ✤ آن ازین کوچه بر و سر بسلامت بیرون ✤ که
سر سخت ز سر سنگ تواند خوردن ✤ سعید اشرف ✤ عدو از گفت گزریک لخت خورد ✤ ز سر سختی اگر سر سخت
خورد **سر سختی** بدون اضافه سرکشی و استکبار اثر ✤ ز شمشیرش عدو رنگی خبر بود ✤ منیکر دانیقدر سختی
از خود **سر سخن** بگون همان سردستان باتو کاشف ✤ اول بنام من برستم خون کشید عشق ✤ نام منست
سر سخن دفتر بلا ✤ حکیم شفائی ✤ سر سخن کنا ب دل وصف لب تو کرده ام ✤ مطلع این سفینه کن ابروی دل
گشای را ✤ طغرا ✤ زرد سر سخن سرخی جگر گون ✤ فتاده نقطه اش چون قطره خون ✤ طاهر وحید در توقیع صحا
✤ چو دانه بر شش صفحه چشم من ✤ بسر می تواند در و سر سخن **سر سفره** باضافه کنایه از لب مقعد بلکه مقعد
که جای نشستن است بوصفی طیب ✤ گله که سر سفره کس گرد دشت ✤ کو هان نشر باید و مقل ارزق ✤ تا اخر **سر سوره**
میر محمد افضل ثابت در مرثیه ✤ بخون رستم زده طغرای خط پیشانی ✤ برنگ سرخی سر سوره های قرانی ✤ ابروی زرد
نقصی حالتش نمی شود ✤ سر سوره کلام خدا اکثر از طلاست **معالشین المعجمه سرشاخه** گلی که بر سر شاخ
باشد زلالی ✤ بچهره مایه حسن گلستان ✤ گل سرشاخه آتش پرستان **سرشار** معنی ترکیبی
آن چیزی که از سر بریزد و این کنایه چیز لب پیاله بود چون انظار ✤ سرشار و خنده سرشار و گریه سرشار و اشارت سرشار
و مستی سرشار و شوق سرشار و حیرت سرشار و محبت سرشار و دولت سرشار و لطف سرشار و
سرشار و جزان و مست از سر خود فتد صائب ✤ محمور سیاه گاه تو سرشار میکند ✤ بدست یا عتاب تو شیار
میکند ✤ حضرت شیخ ✤ سبز شد خط لب یار بهار است بهار ✤ ای جنون من سرشار بهار است بهار ✤
اسمعیل اصفهانی ✤ جلوه جوش غرور م دولت سرشار بود ✤ همچو شمع سرکشی از پستی دیوار بود ✤ کلیم ✤
آه ازین غفلت سرشار که چون ساغر پر ✤ جان بلب آمد و از کرده پشیمان نشدم ✤ محتسب پرخدا از مستی
سرشار مست ✤ سنگ بگریز دازان شیشه که دربار مست ✤ ظهوری ✤ عشوه ساقیست می ساغر
لبالب کو میاش ✤ باوجود جبر عدو نشئه مستی سرشار ست ✤ صائب ✤ حیرت سرشار ثابت میکند
بیمار را ✤ چون عرق از روی ساقی می تامل میچکد ✤ آب گردد بنظر خنده چو سرشار افتد ✤ اشک شبنم از چه
خندان گلست ✤ بی پرده میدمد بنظر جلوه غیب را ✤ صائب رهن منت سرشار آینه است ✤ از پنجه خونین تعلق
پاک ندارد ✤ از پاکی سرشار که در گوهر صبح است ✤ سرخی خون خالد و قاتلان او خونین نشد ✤ تبریزی سرشار
از دیدار پاکدلان تیغ را ✤ سخت ایام باشد بر تک طفلان گران ✤ کی کند دیوانه سرشار تکمین سنگ را
سبزه خط بال و پر گردید سودای مرا ✤ در بهاران میشود دیوانگی سرشار تر ✤ نصیب بیگ
ریاض عشق را رونق بود از شوق سرشارم ✤ چو شمع از پنجه مژگان خود خونبار دارم ✤ طاهر وحید
لبسکه کوبت از فغانم گرمی سرشار داشت ✤ شعله ایشد هر که در راه تو در پا خار داشت ✤ ارادت خان
واضح ✤ جام صهبا حلقه بیحد الفت می شود ✤ با جنون هم چشم باشد نشاء سرشار ما ✤ واله هروی
✤ چشم بد دور حسن نظاره سرشار ✤ دردیده گواز دیده تماشا نکند کس ✤ بی بدرقه



بدرقه جنون سرشار ✤ باد توان نمود بیکار ✤ فوقی یزدی ✤ مرهت همت سرشار و طبع گوهربار ✤ گوناگون
فرمعانی نشسته در گهرم ✤ کون بده گرد دولت سرشار بنجواهد دولت ✤ بجای کن اگر خواهی که آئی در حساب تاثیر
✤ روی خوشی از غیرت سرشار ندیدم ✤ از آینه ام جوهر بسیار جلا برد ✤ طالب کلیم ✤ عمر است که یک
سرشار ندیدم ✤ در پای حسم افتادن و ستار ندیدم ✤ بیدل ✤ دل زنهار از تغافلهای سرشارم
گرخت ✤ آب در آینه هم خون شد ز استغنای من ✤ ظهوری ✤ خنده لبریز هرگز نشانی لب نگشت ✤ دیده
را از گریه سرشار می پرسی مپرس ✤ ظرف خمخانه سیهرم نیست ✤ پنجه در لطفهای سرشارم ✤ جلال اسیر ✤ کرد
از پر و از ابر تند رو خود را سبک ✤ بحر از تمکین لنگر غیرت سرشار یافت ✤ از غبار خاطر عشاق زمین اندوخت
گنج ✤ آسمان از رشک سرشار که این مقدار یافت ✤ افتاده ام ز جذبه سرشار در کمند ✤ صید جنون
نمی کشد آزار در کمند ✤ سرم سرشار سبکروحی بسیار خوش است ✤ نیم حسن آنکه نه تمکین استاد ز تمکین دارد
ملاطغرا ✤ چه نقاشی است این کز حسن سرشار ✤ بدامش نقش میگردد گرفتار ✤ بهر سو غلغله یمی کرد و سرشار
ز آب نغمه تر جوی منقار ✤ اسیر ✤ مدعا همی ناز حیرانی سرشار است ✤ با زبانی او نیاز ترجمانی ما شود

سرشب با اضافه کنایه از اول شب اشرف ✤ تا کی از سرشب نالم بسحر نالیدن ✤ مدعا چند خوناب دل و لخته جگر
خائیدن ✤ **سرشعله** شعله اول زلالی ✤ که ای سرشعله آتش فروزی ✤ مگر تو فرد داغ رشک سوزی

سرشوی شستن و چیزی که سر را بدان شویند و مقیس علیه آن روزه کشا و گره کشا است نظامی ✤
زمین را زجره معبر کنیم ✤ بسرشوی شادی گلی تر کنیم ✤ خیر و ✤ سپهر پایه مبارک که گاه سرشویش ✤
نجسته شد ز مین از یمن هر کجا شست **سرشیر و سرجغرات** چربی که بر روی شیر جوشانده
و جغرات می بندد و آنرا بترکی قیماق و بهندی ملائی گویند رانج ✤ قلی ✤ غبار است که سر ز دربا گوش ✤ سرشیر
حلاوت شده از شیر تو پیدا ✤ **سرشیر** با اضافه صورتی که مثل کله شیر سازند در آب انبارها و حوضهای
حمام که آب آنرا بریزد و در عرف هندوستان آن را شیرده ان گویند حید در تعریف حمام ✤ بود چون
زلطف بهشت تحفه او ✤ چو پستان مادر سرشیر او ✤ و ایهام درین بیت ازان پیدا شده که در محاوره اهل
عراق بای مجهول مانیز معروف خوانند درین صورت سرشیر بمعنی همان قیماق بود که گذشت یعنی
که شیر که راس الاسد باشد بهر دو درست بود **سرشکن** حصد سد کردن در چیزی اما
در اشیای نامرغوب چون بار کردن و زجر نمودن و تاوان گرفتن **سرشکیل** ایما ✤ این قدر داغ
بر دلم گذارد ✤ سرشکن بر تمام عضا کن ✤ **سرشکسته** بسکون ر ای مهمله ظهوری در صفت دده ✤
دهی که با شکرش قند اگر کند دعوی ✤ لبه شکسته کشندش بکوچه و برزن **سرشیشه باز کردن**
کنایه از شراب خوردن با قرکاشی ✤ چه خوش است مست و پنجو بتو شرح راز کردن ✤ بتو رو بر شستن سر
شیشه باز کردن **مع الطاء المهملة سرطوق** با اضافه و بدون اضافه حلقه گلابی که بر سر بحر بلند
اشرف در صفت دریا ✤ حروشان موجهایش چرخ تشنجر ✤ دروگر داب چون سرطوق زنجیر فیل کز بند بگسلد

علم باشد محمد قلی میلی ؎ دوران بکلید مه نوشائه عید ✤ بکشاد سر طوق اسیران رها کرد ✤ وحید
در تعریف گنبد مسجد ؎ سر طوق گنبد بگردون رسید ✤ چو پیری کاورا پراند مرید ✤ شفیع اثر ؎ نیست
سر طوق که جا بر سر گنبد دارد ✤ بر توفیق هدایت طلبان دست دعاست ✤ **سر طویله** پسر گزیده
لاغوقی یزدی در تعریف فرهاد ؎ زد انش کشته مشهور قبیله ✤ پیاکاه نهد بر سر طویله ✤ **مع العین**
المهمله سر عشر بضم عین مهمله در جهانگیری به قرائی که در وقت بسم الله باطفال نوشته دهند و در
رشیدی دائره که بر سر آیات مذکور نویسند صائب ؎ سر عشر این کتاب مبین است آفتاب ✤ زنهار
بر مدار نظر از کتاب صبح ✤ **سر علم** چیزی که بر بالای علم باشد و اکثر بشکل طره بود مفید بلخی ؎ در صف اهل خیون
مارا نشان دیگر است ✤ لاله سان از داغ سودا سر علم داریم ما **مع العین المعجمه حتی القاف**
سر غزل و سر قصیده مطلع غزل و مطلع قصیده و بهترین برگزیده غزلها و قصیدها بدرجاجی
؎ خنیاگران مجلس سلطان عصر را ✤ این سر غزل بهدیه رسان ای صبا زمن ✤ **سر غوغا و سر فتنه**
منشار فتنه و فساد زلالی در تعریف سوار شدن ایاز بر اسب ؎ بران آشوب آن سر فتنه بنشست ✤
حذر کن فتنه بر فتنه بنشست ✤ مولانا لسانی ؎ گفتم که پس سر کنم آن فتنه کاکل ✤ سر فتنه خط غالیه
گونست چه سازم ✤ مولوی معنوی ؎ خون دلی بین و بائس دم مزن ✤ وز نگار شنگ سر غوغا مرس
جمال الدین سلمان ؎ حلقه زلف تو سرمایه هر سودائیست ✤ غمزه مست تو سر فتنه هر غوغائیست ✤ اسیری
لاهیجی ؎ خرد تا مست شد نر باده عشق ✤ بمجنونیست سر غوغای عالم ✤ **سر فتیله چرب**
شدن و کردن کنایه از تر کردن آلت بروغن برای جماع نمودن دانشمند خان عالی ؎ آیند سوی
چراغ دلی ✤ تا چرب شود سر فتیله ✤ **سر فیل** معروف و کنایه از خصیه شفائی در هجو محمد رضای فکری
؎ دران قطار عجب بختیان مرستند ✤ که بارشان بسر فیل است و دست خر بسر بار ✤ **سر فلان می**
جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد سلیم ؎ سخن بیار و بچین با معامله کن ✤ بسر کسی نجهان غیر نامی جنبد
سرکشان را طاق محرابست شمشیر کفت ✤ هر که می جنبد سرش این است اور اسجده گاه ✤ **سر فلان**
سلامت و سر فلان بسلامت محاوره است که اگر فلان چیز مختلف شده باشد سر فلان چیز
کو نعم البدل است بسلامت باشد ؎ گر محتسب توبه کرفتند هوای ✤ باد ابسلامت سر مردان صاف باد ✤ یکسلم نماند
زجهانیان بخیر تو ✤ تو اگر زدر برائی سر یکسی سلامت ✤ واله هروی ؎ سر افیون بسلامت چه شد از بنگ نماند
سبزی از زنگ اگر رفت سیاهی بر جاست ✤ رضی دانش ؎ زنگ مانور زنگس بی روشن دارد ✤ شمع
گر رود شیشه سلامت باشد ✤ مسیح کاشی ؎ گر محتسب شیشه گران بد شکن شود ✤ مایم و باغبان
بسلامت سر کدو ✤ لاهوری ؎ سر کدو بسلامت چه شد که شیشه شکست ✤ ببزم در دو کشان
نیست جای تنگ شراب ✤ **سر فوج و سر لشکر و سر قافله** مهتر و رئیس ایشان واضح
این ناخلف بایمنه نامردی و لجاج ✤ گشته بهادر دشمنه سر فوج و نادار ✤ بود نیش کرمان حجامجو

چو ما بچو ما شدی ✤ سر لشکر و مقرب و ذی جاه و اعتبار ✤ و حشی سا لشکر بر فتنه گر آید زپی جنون ✤
تا زان زره عصه جولان تواند ✤ **سر قطار** رانده در قطار پیش و پس از همه باشد پیر بگی شیرازی ✤ با خویش برگرد
مرا چون جرس رفیق ✤ در کاروان اهل خرد سر قطار باشد **سر قفلی** چیزی که رزگر ایه دار سوا ی کرایه
حویلی یا دکان بگیرند و آن شرد کشودن قفل است و داخل کرایه نیست تاثیر ✤ گشاد عاشقی زان جبهه دیدیم ✤
اگر میدانست سر قفل کلیدی ✤ پیر دگه از ماه در هفته ✤ زچین جبهه سر قفلی گرفته ✤ **جد اشرف** ✤
سودایی تو داده ارمایم ✤ سر قفلی حجره جایم ✤ **سر قلیان و غلیان** همان چلیم چیزیست که تنباکو را
دران گذاشته آتش بران گذارند و در هندوستان چلم و در فارسی سر چلیم و چلیم و قلیان هر دو بمعنی حقه است
که مشهور و متعارف است فوقی یزدی در مدح حسن و همی ✤ که سر قلیان طبع آن شکر ریز ✤ بود لب ریز
تنباکوی انگیز ✤ **سر قوچ تو بسلامت** قوچ بجیم فارسی گوسفند نر و سر قوچ تو بسلامت باشد
مراد آنست که سرمردانه تو و سر نر تو بسلامت باشد و این از امثال زبان بتحقیق پیوسته لوطیان قوچهای
جنگی پرورند و باهم بجنگانند و بهای گران فروشند و اکثر مدارشان همین بگذرد میر نجات ✤ وعده بتی
غیر از بقیامت باشد ✤ سر قوچ تو اهی بسلامت باشد **مع الکاف الفارسی سرکار**
باصطلاح اهل دفاتر هندوستان معموره را گویند که جامع پرگنه ها بود و هر صوبه مشتمل چند سرکار می باشد چنانچه کالپی
که از سرکارهای صوبه اکبرابادست و ازین عبارت که سلطان محمد در ترجمه مجالس النفایس امیر علیشیر در احوال
مولانا غباری آورده که وی اکثر اوقات در سرکار استرابادو جوین می باشد مستفاد میشود که در ولایت هم
بمعنی مستعمل است و نیز بمعنی کارفرما و صاحب اهتمام کاری و بمعنی کارخانه و جایی که دران جامه بافند
باضافه نیز آید شفائی ✤ من آن خورشید عریانی لباسم ✤ که منت بست سرکار کتانم ✤ دست دولت
تهی است شفای زخوشدلی ✤ چیزی که بست در سرکار تو حسرتست ✤ گفتی که بسر کار دل خسته چه داری ✤
رازی که رود بر سر بازار و گر هیچ ✤ سامان طرب نیست بسر کار زمانه ✤ تا چند بآرام دلی شاد توان کرد ✤
اشرف ✤ بسر کار ره بربودی همیشه ✤ بجای بخشی شاگرد پیشه ✤ ملا طغرا در تعریف عمارت ✤
به پیش هوایش نسیم بهار ✤ کند خشت سرکاری لاله زار ✤ زایوب چون در در و تافته ✤ سر سرکار آن
شد دو یافته ✤ جلال اسیر ✤ غباری ازرهی برخاست اشکی از دلی جوشید ✤ یکی صد صحرا شد
یکی سرکار دریا شد ✤ تاثیر ✤ بسعی کارفرما کار گر ممتاز میگردد ✤ سرآمد کوهکن زان شد که شیرین
بود سرکارش ✤ **سرکش** اطلاق آن بر غیر حیوانات مجاز است چون می سرکش و نگاه سرکش
صائب ✤ زتسخیر نگاه سرکش او عاجزم ورنه ✤ عنان برق را در دست می بینم چو گیا من ✤ عذر کن
ازمی سرکش که ناکش نازنین گیرے ✤ بچندین دست نتواند نگهدارد زنام خود سرکشی
کردن رام و سازش و موافقت کردن و بمعنی در هر دو شعر است می آید فضائل تاثیر ✤ آن شعله آتشی
چو گل آشتی نکرد ✤ بیمار او شدیم دعا سر کشی نکرد ✤ مخلص کاشی ✤ چو گل از بیوفای گریبانی کنار من

بسنگ شعله کاهی سرکشی سکین بخارمن سرکرده نوزن دریده منعقب و برگزیده تاثیر در حال بسیم
تبان مجد و سرکرده تونی + روز در سال بسی باشد و نوروز یکیست + سرکلافه کنایه از سرشته
کار از اهل زبان بتحقیق پیوسته و سرکلافه را کم کرده است و سرکلافه کم دارد و سرکلافه
سیدانیست میگویند تاثیر خود را دل ازان طره جدا کم کرده است + بی آن سر زلف دلبا کم کرده است + سرشته
زندگی ندارد در دست + گویا که سرکلافه را کم کرده است + حکیم صاحب انانکه سرکلافه را کم دارند + سرشته آفتاب
و انجم دارند + یک دور کند چرخ بذرات جهان + پستی همه از شراب یک خم دارند + شاعر آن چیست
که میفروشش درجم کرده است + آن چیست که در کاسه مردم کرده است + نزار زسر شته خود افتاده است +
تسبیح سرکلافه را کم کرده است سرکلافه زدن جنگ کردن بسر و کله چنانکه جنگ فوج و اهو صائب
ناتوانی چون زند سر کله بانه آسمان + چون برآید دانه سالم زچندین آسیا + و نیز کنایه از خرقنی
قریب معارضه و برابری کردن باکسی تاثیر چشمان یار بنگر دان شاخ ابروان + سر کله میزند و اهو
جنگیش + نه شکر لبش دلتنگ دارد + چند سر کله با هر جاکه قدیست + و کنایه از سعی کردن و سند آن در لفظ
معجون کش بباید محسن تاثیر همچو معجون کش هزار بهپیر حقه باز + می زند سر کله ها کز وی لبی
خندان شود سر کمند باضافه رسیمانیست که بر در صیقل ملوک و امرای ولایات ایران بندند
هر فرد و خوئی که بدان پناه آرد عمله اصطبل محافظت او کنند و نگذارند که کسی مزاحم او شود گویند بسر کمند
پناه آورده است تا جان دارم دست از محافظت او برندارم تاثیر دارند جانبازان تو لها استمداد باشد
ستم رسیده پناهش سر کمند + مرزا اسمعیل ایاما آرمگاه دلها آویزه بلندیست + این خوان گرفتگان را
انجا مه کنند است + سرکن بضم کاف تازی سردار جماعه و رئیس مجلس خیالی تاثیر چهره پرده برافگن که
شمع مجلس را + سندی حسن سهر جمعی توی سرکن + سرکن پرکن و سرکند پرکند بفتح هر دو کاف تازی
و بای فارسی آسیه و جلد و شتاب اشرف تاثیر شب که مرا یار منزل آمد + از قدوم او مراد حاصل آمد + بامداد
نبالش رقیب افتان خیزان + سرکن پرکن چو مرغ بسمل آمد + میرالهی تاثیر کنار و آسیم اندر میانه +
جای رود دید سرکند پرکند سرکردن سلوک و معاش کردن با کسی ملا طغرا تاثیر کاسنی را میتوان
دیدن لب سبزی علم + چون بستر ان شکر در باغ خوبی کرده + بجوان کاری آرد با شیشه سر
که دل ره دستر آش شیشه گر + سرکوب و سرکوبه گرز گدائی الفرنج و عمارتی بلند که
مشرف بر عمارتی دیگر باشد کلیم تاثیر نخستین قلعه آن سرکوب افلاک + که بالا برده نام عالم خاک +
لهذا پشته را که مقابل قلعه سازند برای گرفتن قلعه آن را نیز سرکوب گویند دو مدعه نیز عمارت شهر
تاثیر قفان از چرخ دون پرد رکه با این همت عالی + مگر دون دیده باشد گران سرکوب ما نم + ا
عبدالله انقی تاثیر برآورده بر پیل از جو بها + بنی قلعه چرخ سرکوب ها + ا سی تاثیر سنان تلف
جان ما پر آشوب داشت + حصار تن از گرز سرکوب داشت + و الوری

فرهنگ آنندراج

کرد حیلت سرکوب ✤ تا از نشیب کوهان کرد جایگاه نفق وجنبش وسرجنگ در فدک لقاف بیاید **سرکوچک** بیقدر ولی لقین **سرکوچه** محسن تاثیر ✤ سرشته آهم بگفت نگاه است ✤ سرکوچه احوال دلم زلف سیاه تست مع الکاف الفارسی **سرگاوزدن** باضافه کنایه از فایده عظیم برداشتن زده ولت سفت بدست آوردن **سرگذشته** مخفف از سرگذشته وتیز از جان سیر آمده وترک سرگفته وخودگذشته نیز گذشت صرائب ✤ از سرگذشته اند کریمان این زمان ✤ کوسرگذشته کنز دستار گیرد **سرگرای** انکه سرش بگردد وچیزی که سرا بگردانند فردوسی ✤ زمین ازگرانی شده سرگرای ✤ که بی چاره گشت از پی چارپای ✤ چومن کرده سرگرانی اورم ✤ سرانرا همه زیرپای اورم **سرگرفته** کنایه از مخمور وغضبناک خواجه نظامی ✤ درآمد سرگرفته مرگرفته ✤ عقاب سخت بامن درگرفته ✤ ورنگ خته بنشسته خواجه شیراز ✤ آن شمع سرگرفته دگرچهره برفروخت ✤ وآن پیرسا خورده جوانی ازسرگرفت **سرگرده وسرجنیل** رئیس کرده سردار جماعه وسندان در لغط جنیی گذشت ازین **سرگل وسرلبل** ابونصر لغتیای بدخشانی ✤ جانانه ومن هردو بدیعیم لگلگشت ✤ سرگل بچمن اورشد و سرلبل اومن ✤ **سرگله** سردار رمه هاتفی ✤ شده شاه منصور شیرلیه ✤ برانی خیره وسندگان سرگله ✤ صرائب ✤ ابلیس کند راهزنی راهروان را ✤ این کرک نظر ازرمه بر سرگله دارد **سرگله نهادن** کنایه از انتخاب کردن وبرگزیدن تنهوی ✤ فرادنمکشم هم لمه نهاد ✤ مجنون بر سید یم سرگله نهاد ✤ گیسوی تو دربستن من تافت کند ✤ ابروی تو درصید دلم تله نهاد ✤ تله بفوقانی نوعی از دام وشکنجه جانوران **سرگران** مخمور وبیدماغ محمد حسن خان حسن ✤ بجان صدگونه بیداد تو کردم اختیار اما ✤ بگویت از رقیبان سرگرانی خوش نمی آید **سرگرم** مراد دن سرخوش دانش ✤ عاشقان ازمی نه شیشه دل سرگرم اند ✤ چشم مخمور تو بردست قاچ بیمانیست ✤ وکنایه از سفید وبجد درکاری ومعنی عاشق وفریفته رواج بالست صرائب ✤ بیک آتشش چو داغ لاله میسوزم دربن گلشن ✤ زهر شمعی تلامذکرد چون پروانه گرم ✤ محمد قلی سلیم ✤ دختر رزگر مه باشد مشوسرگرم او درطریق عشقبازی همت یعقوب باش **سرگزامی** برای تازی چیزی که سرا بگزداند **سرگزین** عمده ازموشی که برای حاکم انتخاب کنند سید فرد الفقار شروانی ✤ اندران میدان که گوی سرا براند چون گله ✤ رنج آواز گله بدخواه خواهد سرگزین **سرگیری** یورزن زنجیری است که نا مقیدان ولایت چون باسب خصوصا ها ساده بدشوند جمعی بهم شده اورا درخانه یا درباغی یا صحرائی برده یا دری فعل بدکنند وچون سر اورا یکی میگیرد دیگری فعل بد میکند این عمل بسرگیری مشهور گرفته وبانظر زدن وخوردن مستعمل تنقای ✤ بوداز گیرخورد نش سیری ✤ تخورد بیچ غیر سرگیری ✤ ملا فوقی یزدی ✤ زده آن لعل سرگیری بیاقوت ✤ چو سرکه پیش او حلوای یاقوت مع اللام **سرلوح** آرایشیست که از اب زر وانواع رنگها بالای صفحه کتاب نویسند

کنند و تنها لوح نیز آمده عالی ﻫ و نیا طلبان بیخبر از مطلب اصل اند + چون طفل که مشغول بسر لوح کتابست
وحید در تعریف طلا کوب ﻫ کنون مردم نهند از چاره جو + که مالند بسر لوح صندل ازو + تاثیر ﻫ ابر بسر
لوح بیاض انبساط عاشق است + از زر تشعیر چون هوا فشان سروری شود + صائب ﻫ از بیاض
کردن او فرد بیرون کرده است + فرد خورشیدی که سر لوح کتاب عالم است + **مع المیم سرماه**
و سر سال و سر هفته باضافه اول ماه و سال و هفته مولانا اهلی خراسانی ﻫ جنون افزون شود
دیوانه را و بر سر ماهی + مرا سی روزه دارد دیگر یارب چه ماهست این + عبد اللطیف خان تهانیسری ﻫ ای سیاه
جنون سر ماه است + از زر وداع وقت تنخواه است + فرودسی ﻫ یکی هفته بودند با لوگ و درد + سر هفته
پهلو سیه کرد کرد + محسن تاثیر ﻫ برامید انکه آیی در وثاق او شبی + ماه نو در سر سه خانه خالی میکند
سر مشق خط استاد که آنرا در نظر نوشته مشق کنند عالی ﻫ آئینه بود تخته مشق آنزمان که عقل +
سر مشق روشنای باطن زما گرفت + غنی ﻫ مگذار از قلمرو تقدیر پا برون + سر مشق خویش ساز خط
سر نوشت را + **سر فلانچیز در میکنند** در این مقام گویند که شخصی او را چیزی داده و او در واقع ندانند و تکلف
اختیار میکنند و زحمت میکشد اشرف ﻫ همصندل بچین از بر همن کیشان + میکند در دیر با نان معشوقی شاد من
سید عبد الله المتخلص بمحالی ﻫ صندل سرخ سر شکم برخ زرد که دید + که همانا دم سر معشوقی او در رگ و سر
منزل مزید علیه منزل یعنی جای فرود آمدن و مکانی که در شهری یا در موضعی بنا برخی بطریق یادگار گذارند سالم
ﻫ بگفت این و شد رنگین رخ حور است + ز تاثیر منزلی اینجا ضرور است + وحشی بافقی ﻫ وحشی نیز بنای مشهور
خود است و معنی یادگاری از مقام استفاده میشود **سر معجزه** محسن تاثیر ﻫ سر معجزه مصحف رخسار تو
ابروست + بر سلسله سبقت نگذارد دیگر **سر موی** چیز بسیار خرد و ریزه چون قیمه سر موی و افشان
سر موی چنانکه گذشت محسن تاثیر ﻫ گر زلف عنبرین دل گاه گاهم میکند + قیمه سر موی خط سیاهم
میکند + ترشحی رود از خط چشم مورے میکنم + تو تیای غمزه در چشم صبوری مے کنم **سر موے**
زدن میزان پاره تفاوت کردن میزان مذکور یکه مثل بوزن ترازو پیدا ﻫ میزان دوستی
سر موی نیزند + ناز دینار لیلے و مجنون برابر است **مع النون سرنامه** عنوان کتابی مانند
آن مفید علمی ﻫ روشن چو تیغ ساخته مضمون کشتم + چین جبین یار که سرنامه منست + **سر نشین**
شخصی که در سفر بالای استر یا سر میشیند عم از انکه مرد باشد یا زن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در کتاب
نگارستان نیز آمده سر نشین قافله ﻫ سر نشین کرایه کنندگان از شهری بشهریے
رسانند شخصی که چندان سر و سامان نداشته باشد قدری بطریق کرایه بانها داده بالای باری از بارهایے
شان بر مرکبی که بار برگرده باشند و انها نشیند و گاهی بر مرکبان خالی نیز می نشانند بطبع کرایه و سر نشین قافله
عبارت ازان شخص است تاثیر ﻫ در گلشنی که حسن تو محل سوا شد + کل سر نشین قافله نوبهار شد +
سر نوشت خط پیشانی کلیم ﻫ سرم از زانوی اندوه جدا خواهد شد + سر نوشتم اگر از

اگر از لوح جبین برخیزد ✤ تا نیزه سر حساب از کار بودن سر نوشت من بس است ✤ هست چون آئینه از هر خط بینا نیم ✤ سر نوشت **کمان** آنچه بر گوشهٔ کمان نویسند و آن بیشتر نام کمانگر میباشد حسن بیگ رفیع شفنگاه گوشهٔ ابرو حد اشنا سم کرد ✤ بنام صاحب کار است سر نوشت کمان ✤ **سرفی** بفتح اول و نون چیزی باشد که از ابریشم و بلور وغیره ساخته بر سر قلیان نصب کنند و آنرا در دهن گرفته تنباکو میکشند و هندی مه نال گویند در مکتوبی که نادر شاه بمحمد شاه نوشته بود این لفظ دیده شده **سر نغل و بن نغل** در عرف هند مهنال و تهنال پیش قبض وغیره اما آنچه بر سر قبضه شمشیر آنرا حمرتک و کلک میگشند مدد یم و آنچه درین قبضه آنرا بر چاق و آنچه در میانه آنرا آهیخانه و آنچه درین شمشیر آنرا این نغل گویند **مع الواو سرو برگ** کنایه از دماغ و ساز و برگ و برگ نوا کنایه از اسباب و سامان ✤ بسمی عاشقانه طبع او جون مایل افتاده ✤ سلیم از شوق آن دارد سر و برگ غزل دارد ✤ ظفر خان احسن ✤ ما شوق نالهٔ بلبل بگلشن میردیم ✤ ورنه کے ما را سر و برگ تماشای گلست ✤ لالا اوحدی ✤ سر و برگ گل ندارم چکنم گل و گلستان ✤ **سر و پاچه** کله پاچه گوسفند که پخته باشند سر و دم زدن جهاز و غراب کنایه از رفتن کشتی و شتاب و فراز بسبب تلاطم امواج دریا **سر و پا گم کردن** کنایه از حیران و سراسیمه شدن میر خسرو ✤ فرستاده زان پاسخ مغز دار ✤ سر و پای گم کرد بمغز وار ✤ **سر و رد کردن** کنایه از سردردی درهم کشیدن و عتاب و خطاب کردن **سر و کار** کنایه از معامله و بالفظ افتادن و بسامان شدن مستعمل اسیری لاهیجی ✤ ز جفای عشق بینم سر و پای عاشقان گم ✤ سر و کار عشقبازان عجب است شوخ بسامان ✤ واله هروی ✤ باز ماندن اگر فتد سر و کار ✤ اول گفتگوی پایان است ✤ صائب ✤ فتاده است سر و کار من بدریائی ✤ که نه بسیهر دو روبی بقاست همچو حباب ✤ رایج ✤ چکند حرص نکاه آه بآن شوخی حسن ✤ مور با خرمن برتش سر و کار افتاده است ✤ **سر و سیر کرده** سر خیل و سرگروه سنجر کاشی ✤ من و دل هر دو جو ماتم زدگان ✤ سر و سر کرده ارباب محن ✤ **سر ورق** اول ورق از کتاب عالی ✤ حسن و عشقی بهان بیشتر از نار نبود ✤ ابر دشش بسلمه سر ورق ایجاد است ✤ **سر و کیسه کردن** بکاف دوم نیز مازی ربودن بالعرف کسے بنوعی که چیزے پیش او نماند ماخذ آن کیسه و تیغ حمامی است که چرک از بدن دموی از سر میگذارد مرزا عبد الغنی ✤ هر چند سر کیسه بطایفه مهرات کردم سر و کیسه ولی اهل جهان را ✤ **سر و بند عهد و عصر** میگویند فلان کار در سر و بند فلان پادشاه واقع شده سر و بندی شده است که هر کس دو تا دو بنه دارد بزمین هشت سر و ستیل محله میشود و این محاوره لوطیانست در محلی که شخصی فی الجمله جمعیت داشته باشد میگویند سر و خشت کنایه از غایت اعراض در محلی که نصیحت کنند و مخاطب بگوش رضا نشنود گویند خواجه شیراز ✤ سر تسلیم من و خشت در میکده ها ✤ مدعی تهم سخن گر نکند کو سر و خشت ✤ **سر و پا** از پا تا سر و بمعنی خلعت صائب ✤ لباس زر خورشید مبدل نکنم ✤ سر و پای که من از بهیر و پای

دارم + **مع الها سرسنگ و سرانهنگ** همانست که در عرف اهل دربار سلاطین هند آنرا جوهدار گویند و نیز فوج هر اول زیرا که ابتدا بجنگ او میکنند چنانکه ساقه فوج چند اول که بمنزله ساق و اخیر شخص لشکر است خواهد نظامی در نشستن سکندر در چین ؎ سرانهنگ ما ساقه از تیر و تیغ + برآورد گوی ز آهن بمیغ + **مع التحانی سری** آنچه از آهن سازند و بر سر اسب کشند تا از زخم ایمن باشد **سر از خواب بر کردن و سر از تهی شدن** کنایه از بیدار شدن **سر از خواب جهانداران** مستعد منه و الا هر روز ؎ از خواب جهاندم سر بیخبر را + پرسیشه دمیدیم دعای سحر را + ؎ تا قیامت سر اهل ایران تهی شد ز خواب + که گذشت در دریای آتش ز آب + خواجه شیراز ؎ ماهی و مرغ دوش بخفت از فغان من + و انشوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد + **سر از خاک برزدن و سر از خاک زدن** یعنی سر بیرون کردن در روئیدن و واقع شدن چیزی ملا وحشی ؎ زهر مذمت است که بردم ز خاک + این سبزه که سر زده از زیر خاک ما + ملا طاهر غنی ؎ نرگس ساندمژده که ساغرکشان بخشیم + بانامه سپید سر از خاک برکنید + **سر از جیب بر کردن و بیرون کردن و برآوردن و بیرون آوردن از چیزی** از عهده آن برآمدن صائب ؎ گرچه چشم انتظار دید بیضا نمود + بوی پیراهن سر از جیب مروت برنکرد + یکبار سر برآر ز جیب قبای ناز + دست مرا به مین گریبان چه میکند + سلیم ؎ هر کسی سر بیرون نمی آرد سری از زلف او + شانه داند معنی این مصرع پیچیده را + حاجی محمدخان قدسی ؎ سری ز قصهٔ عاشق برون نمی آرند + کسی چرا کند آغاز داستان مرا + ابوالحسن قراباغی ؎ هیچکس زان طرهٔ پیچیده سر بیرون نکرد + با وجود آنکه مضمون پیش پا افتاده بود + **سر از خط برداشتن و سر از خط برگرفتن** کنایه از ابا و سرکشی کردن چنانچه **سر بر خط داشتن** کنایه از امتثال و فرمان برداریست ظهوری ؎ سر از خط حکمت کسی برگرفت + که از خصمی خود کم سر گرفت + انوری ؎ چه گفت گفت نه سوگند خورد و لب بربست + که هرگز از خط عشق تو برندارم سر + **سر از رشته برنیاوردن و سر از رشته بیرون نبردن** کنایه از نفهمیدن حقیقت چیزی در اصل از اهل زبان به تحقیق پیوسته صائب ؎ هیچکس از رشته کارم سری بیرون نبرد + بسمل من بند زبان گردید جالینوس را + **سر از بالین تهی کردن** استعمال برعکس است از قبیل خالی کردن آب از حوض نظامی ؎ تو سر سبزه بادی بنا منشهی + که من کرده ام سر ز بالین تهی + و در بعض نسخ است ؎ که من کردم از سبزه بالین تهی + یعنی از گلزار دنیا رخت اقامت بستم و ترکیب همانست یعنی سبزه را از بالین تهی کردم و جناب خیر المدققین میفرمایند که صحیح موافق نسخه اول بمعنی سیال است یعنی خیال را از تصور بالین خالی کردم یعنی بالین چست در خیال ندارم و در فکر رفتم و موافق نسخه دوم بالین تهی بفوقانی غلط است بلکه بنون است یعنی از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روئیده بالین خود ساختم و این کنایه است و چون مشرف بر موت بود اینقسم گفته و همین نسخه بهتر است **سر از شیشه تهی چرب کردن** کنایه از فریب دادن سید حسن غزنوی ؎ بخواه جام که سر چرب کرد چشم ترا + بشیشه تهی این انگبینه

آبگینه سنگ خراس + سر از یک جیب برآوردن و سر از یک آستین برآوردن کنایه از دعوی کردن صائب ؎ همان باشد گران از شوخ چشمی بر دل مردم + اگر سوزن سر از یک جیب با عیسی برون آرد
نظیر یاساعد سیمش چراغ صبح را ماند + برآرد گر مدیبینا سر از یک آستین ماه او + سر از کار سر برون بردن مناسب
آسمان بیهوده سر در جیب فکرت برده است + چون توئی باید که سر بیرون برد از کار تو + سر از آب بیگانه
شستن کنایه از ملک بیگانه در تصرف خود آوردن میرخسرو ؎ سرانکه توان زآب بیگانه شست + که از خون
خود دست شوید نخست + سر از خویش برآوردن کنایه از خبردار هستی خود شدن و بافاقت آمدن ؎
بیدل همین ارای گریبان خیالست + یارب نشود آنکه سر از خویش برآورد + سر ابرو خم کردن کنایه
از اخمو و وبیدماغ شدن میرخسرو ؎ بگر شمه سر ابرو مکن از بهر خدا خم + کز محراب تو پر شد بفلک نعره یارب +
سر از نشاء سبک ساختن کنایه از سر خوش و تر دماغ شدن طالب آملی ؎ تا سر از نشاء تجرید سبک ساخته
ام + خرقه پارسا بدوشم همه کرباک تار است + سر از زانو بر گرفتن کنایه از بلند کردن سر از مراقبه
مقابل سر بزانو نشستن کنایه از مراقبه کردن ومتامل بودن صائب ؎ بگیر از سر زانوی فکر سر
زنهار + که غنچه هرچه طلب کرد در گریبان یافت + سر افشاندن نثار کردن میرقاسم مشهدی ؎ بر کسی
نه امروز سری در ره است افشاند + فردا نتواند که سر از ننگ برآرد + سر افتادن کنایه از بسیار شدن
تاثیر ؎ چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل است + چین ابرو چون سر افتد چین پیشانی شود + سر آمدن
و بر سر آمدن و در سر آمدن و شدن غالب و افزون آمدن و ایضاً آخر شدن بسر رسیدن مثل
و سر آوردن و بسر بردن و بر سر بردن و بسر کردن متعدی آن مخلص کاشی ؎ فشد کم نکبیر موعظت
ما از کهن سالی + سر آمد عمر در خواب گران چون صورت فالی + سالک یزدی ؎ سر آمد ست سرکا کلت
بسر دار + ز تو خویش بخیر افتاده از خبر دارے + کلیم ؎ بدانش اگنه سر آمد طرف بکس نشود + دگر طرف شدد
ناکرده بحث ملزم شد + قدسی ؎ جهاندیده از تاجداران بسی + نبیند ز تو بر سر نیاید کسی + تنها ؎
عمر را از بسکه یاسوز درون سر برده ایم + شد بها آخر سمندر استخوان ما جوشمع + محمد سعید اشرف ؎
بر سر آمد عمر و در گلگشت بستانی هنوز + وقت طفلے رفت و در سیر گلستانی هنوز + نظامی ؎ زردیم
آن بنده در سر شود + که با خواجه خود بدا در شود + صائب ؎ بشیرینی سر آرد تو بهار زندگانی را + چو
زنبور عسل آنرا که منزل مختصر باشد + در مشق جنون گرچه سر آمد همه عمرم + سطری که توان دید بدین
منوشتیم + سید حسن اشرفی ؎ نکوی با سر زلفت که آخر + کمن ایها که روزی در سرائی + سر اندر
زدن کنایه از پنهان شدن و خزیدن از خوف و ترس چیزی انوری ؎ او چو شیری بیکی گوشهٔ بنشست +
من سر اندر زن و بیرون زن همچون روباه + و بعضی کنایه از متامل بودن و سر در گریبان فرو بردن از
تحیر و تفکر نوشته اند سر بریده آواز نمیکند کنایه از شخصیست که دست از جان شسته باشد و خواهد
که از حریف خود انتقام کند و باز انش در آنوقت منع کنند که اگر این اندیشه دارے با کسی درمیان منه

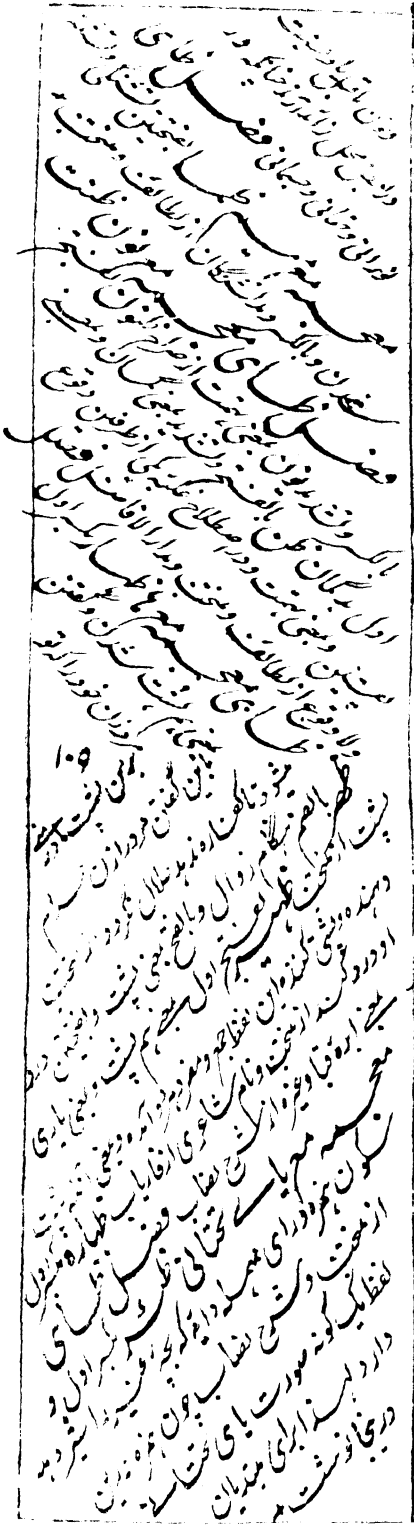
سر زدن بغل دارد یعنی حیله و شیطنت در پرده دارد سر بالا کردن و بلند کردن و بر بالا کردن و بر کردن و بر آوردن بمعنی خواجه شیراز ؎ زدر دانی و شستان مامنوز کن ✻ میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن ✻ خواجه جمال الدین سلمان ؎ در چمن گر تاز سرو ت رایه بیند سرو ناز ✻ از خجالت سر عجب باشد که بر بالا کند ✻ صائب ؎ رتبه آزادگی بنگر که نخل میوه دار ✻ از حجاب سرو تنوا نست سر بالا کند ✻ مادر از فرزند نامهوار خجلت میکشد ✻ خاک سر بالا نیارد کرد از تقصیر ها ✻ و سر باز زدن و سر پیچیدن و سر کشیدن و سر واز زدن از چیزی کنایه از اعراض کردن صائب ؎ عاقلانی که ز زر بخیر تو سر واز زده اند ✻ عاقلانند که بر دولت خود یازده اند ✻ سر نمی پیچند از تیغ اجل دیوانها ✻ گوش بر آواز سیلاب اند این ویرانها ✻ چند روزی از در میخانه سر وا میکنیم ✻ پشت دستی بر قدح سنگ بمینا میزنیم ✻ بیدل ؎ صدای نغمه راحیف نیست سر در مار پیچیدن ✻ گل پرواز می باید ز خار رخمه خندیدن ✻ سر بیرون کردن و سر بیرون آوردن از چیزی یعنی یا ما فغانی ؎ تو کز دریچه خورشید سر برون کردی ✻ کجا پسند کنی خانه خراب سی ✻ بیدل ؎ کجا ست گوهر یکدانه محیط عرفان را ✻ مگر ز جیب تامل سری برون آری ✻ سر بر چیزی زدن یعنی سر کوفتن و سر بر چیزی خوردن رسیدن سر بان چیز محمد قلی سلیم ؎ بعشق از بس سر من خورد بر سنگ ✻ کند دایم جو پای رهروان درد ✻ مولوی جامی ؎ آب از پی سرو قدت می آید از قعر سنگها ✻ وز حسرت پا بوس تو سر میزند بر سنگها ✻ کمال اسمعیل ؎ خاک از در او چو دیده دریافت ✻ انگ آمد و سر بر آستان زد ✻ سر بر در زدن سر کوفتن بر دری بتوقع آنکه در برو کشاده شود سر بر آوردن صبح کنایه از دمیدن صبح سر بر آوردن مرغ از آب شاه مدانخال است که مرغ چون آب بخورد منقار آب فرو می برد پس سر بر میدارد بسوی آسمان تا آب در گلو فرو رود و آن لحظه پیش بنا شد نظامی در احوال نوشابه ؎ بمقدار آن سر در آرد بخواب ✻ که مرغی بر آن آورد سر ز آب ✻ سر بر سر چیزی نهادن بحد تمام مشغول شدن بکاری و الله هروی ؎ شد سود ده براه طلبم بانگ دیو ✻ سر بر سر این کار نهم رفت جوانمرد ✻ سر بر کمر زدن سر بر سنگ زدن چه کمر بمعنی سنگ آمده چنانکه بیاید در بین تفسیر معنی این بیت نظامی ؎ فراوان هر کسی با تو سر میزند ✻ چو زلف تو سر بر کمر میزند ✻ آن باشد که غیر سنگدل رهرس که با تو خیال صحبت و قرب تو میکند پس او سر خود را بر سر سنگ میزند و آماده هلاک خویش میشود و یا آنکه مانند زلف تو نگونساری حاصل میکند بسبب خیال فاسدی که در سر دارد سر بر سنگ زدن کوشش بیفایده کردن سر با بر سودن و برابر بردن و سر با سمان سودن و سر بر ثریا رفتن کنایه از کمال اعتقاد و اعتلا در رتبه بود سالک نیزدی ؎ تیغ ما چون کوه میساید سر خود را بابر ✻ برق میغلطد بخون از لمعه شمشیر ما ✻ طالب آملی در توصیف باغ اکبر آباد ؎ درختانش که سر بر ابر برده ست ✻ زراه برگ دایم آب خورده ست ✻ صائب ؎ مشو ز افتادگی غافل سرت بر ابر اگر ساید ✻ که از راه تنزل قطره گوهر میتواند شد عرفی ؎ این گوهر ذات از شرف نسبت آباست ✻ سودست بابر این در اگر چه سرم را ✻ سر بخیری داشتن و سر بخیری فرو نیامدن در نسخه مخلص کنایه از رجوع آوردن صدر الدین کرمانی

کرمانی تخلص که صدر ایران بوده ؎ سجودی باده پرسر میرود فهمی بمیخانه ؛ بجز انش بباید سر و فرد خوش بمی دارد ؛
ثابت ؎ جز بتعظیم تیغ او نکردم ؛ سر عاشق فروغی آید ؛ محمد اسحق شوکت ؎ گذشت بسکه برای تو شوکت از دو جهان ؛ بنود میل گلاهش سری بتاج نداشت ؛ صائب ؎ کسی که سر بدو عالم فرو نمی آرد ؛ قبول شاهش که در سر هوای او دارد ؛ **سر باز ماندن** بمعنی سر برهنه ماندن میرخسرو ؎ بسکه فروفت بسود اقلم ؛ مجوه سر باز ماند از رقم ؛ **سر بال فرزدیدن** در سر زدیدن بیاید **سر باختن و سر بازی** کنایه از سر فدا کردن مرزا صائب ؎ سر چه باشد کس بنازد در ره داغ جنون ؛ این کدوی بوچ را در کار این زنبور کن ؛ ز سر بازی درین گلشن چنان خوشوقت میگردم ؛ که میریزم چو گل در دامن گلچین ز خود زرا ؛ **سر بر سر کسی نهادن و داشتن** بپیش و آویزش و خصومت با او کردن سنجر کاشی ؎ مست نازی تو غروری حسنت در سر ؛ آفتابت نتواند که نهد سر بر سر ؛ و بمعنی متوجه شدن شاپور ؎ شد ز مجنون تهی این مکتب و عمری است که عشق ؛ بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد ؛ جون نهم سر بر سر سجاده فرمان بری جامه جان را بخون دل نمازی میکنم ؛ سلیم ؎ ز بخر بفان فرو بایه کسی قابل آن ؛ که نهم بر سر او بخر از زانو نیست ؛ میر جذبی خوانساری ؎ با تنگ حوصله کارش ز خردمندی نیست ؛ چشم ما بهیده سر بر سر دریا دارد ؛ شفائی ؎ شیشی گر سرش نهند بر سر ؛ کمرش بشکند بلنگ کمر ؛ **سر بر داشتن و چیدن و زدن و بریدن و بر کندن و انداختن** سر بریدن غنی ؎ شمع میگوید بیا بل بزم با سوز و گداز ؛ سر بریدن پیش این سنگین دلان گلچیدنست ؛ باقر کاشی ؎ تا راست بی دریغ تو شتابان اجلدل ؛ بردار شمع را سر و بنشین بجای شمع ؛ ظهوری ؎ شکاری بهنجار طرح افکنم ؛ سر شیر غم را ز تن برکنم ؛ نظامی ؎ سر تیغ برگردن افراختش ؛ دران باده گفتن سر انداختش ؛ استاد ؎ سر تیغ ضندلی روبان چه رسید است ؛ مشکه بار زندگی را در دو سر میدانستم ؛ سرت کردم ای صدقه سرت ستوم ؎ دل سنجر بنازد ارسی که از لست ؛ سرت کردم دل آزردن هنر نیست ؛ **سر بزیر لحاف کشیدن** کنایه از در از کشیدن و پنهان شدن عرفی ؎ کشیده فتنه معزول سر بزیر لحاف ؛ دریده ظلم فراموش طبل زیر کلیم ؛ خان آرزو نوشته که استعمال صریح است و معهذا درین بیت اگر بمعنی پنهان شدن باشد شعر از رتبه می افتد **سر بدیوار رسیدن و سر بدیوار آمدن** بمعنی مرزا صائب ؎ از عزلت زود بر دیواری آید سرش ؛ میکشد هر کس که چون خورشید دامن بر زمین ؛ از کوچه آن زلف که سالم بدر آید ؛ کا نجا سر خورشید بدیوار رسیده ؛ **سر بریدن و سر بریدن** کنایه از برواز کردن و در افتادن سر میرخسرو در جنگ مغولان ؎ گر سر و پایشان نه پریدی ز پیش ؛ فال گرفتندی از احوال خویش ؛ **سر کسی تراشیدن** بحال او وا رسیدن ؎ گر گودیه سر ما سر سری نتراشد ؛ از سر دا لکن یارا ؛ که باهم در بار خود سری داریم و سامانی ؛ **سر تراشیدن و سر تراشی موسترون** غنی ؎ صدای استره اوست بسکه شور انگیز ؛ ز سر تراشی او بای کیمهد از خوب حافظ ؎ هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست ؛ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ؛ **سر جدا کردن** چون ز کوه

عید فطر که پیش از چاشت یکمن و نیم تبریزی گوشش سیر باشد هر فرد از مال خود جدا کند هنگام
قسمت گوید این سر فلان مستحق و این سر همان مستحق مخلص کاشی ؎ چون دهی ایمه زکوة عید فطر ✻ ما اول
کن سر مخلص جدا ✻ **سر حفت کردن و سر فرا گوش آوردن و سر بگوش گذاشتن و سر گوشی** حرف در
گوش گفتن عنایت خان شناسا ؎ تا دگر بر سرم صدمی آرد ✻ زلف او با ناز گرم سر گوشی است ✻ تا نیز ؎ راز
ده بر ستان که میشود آگاه ✻ بگوش نیستا گر سراپا غ نگذارد ✻ خواجه شیراز ؎ سر فرا گوش من آور دو با واز حزین
گفت بکای عاشق و هر سینه من خوابت هست ✻ انوری ؎ سر حفت کند افعی قربان جوان دید ✻ پر باز کند
گر کس ترکش طیر ا ✻ **سر جنبانیدن** جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ؎ ملک در سرایای آن
جانور ✻ بعبرت بسی دید و جنباند سر ✻ مینفرماید که این جنباندن سر را دو وجه میتواند شد یکی خود آنکه چون آدمی چیزغریبی مشاهده
مے کند یا قضیه اضغاے مے نماید بالطبع سر می جنباند مشعر بآنکه قبول مفهوم این را
که مزه آن خوب است یا این حرف چنین است پس این جنبش سر کنایه از تمنی میباشد دوم
آنکه چون سکندر میدانست که او تفقد زبانی را نخواهد فهمید در جواب بجا آوردن او التماس سری بجنبانید
بجهة اشاره با تمنی که این آداب تمقبول گشت یا اشاره با نکه پیش بیایش معنی اول کنایه از تحسین کردن
بود و انتهی و مد تمنی است بیت اوحد الدین انوری ؎ گرچه در پای تو افتم چه شود ✻ که سری بر سخم جنبانی
محمد قلی سلیم ؎ سر کسی که نجنبد بدهر بیت سلیم ✻ و گر ز خواندن شعرم چه چشم تحسین است ✻ سخن بیار یه انحسین یا
معاد کن ✻ سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبند ✻ سا سر کشان را طاق محراب است نشنیده گجت ✻ هر که می جنبند سر ش
انیست ✻ در اسجده گاه ✻ سنجر کاشی ؎ بیت بیت همه را دیده و سنجیده بخوان ✻ شاعر است آنکه تو بر شعرش
سر جنبانی ✻ **سر خاریدن** کنایه از نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی دادن و توقف و بهانه کردن و
وسیله آوردن و اهمال و تعلل و رزیدن فردوسی ؎ بدستان بگوا نخه دیدی بکار ✻ بگوئیش که از آمدن سر مخار ✻
صائب ؎ بقدر سعی صفا یافتند راه روان ✻ هر دو گام درین راه سر مخار و برو ✻ اگر هیچ سر خاری از آمدن
سپهبد همی زود خواهی شدن ✻ میر خسرو ؎ روشنتر پیشه کن و ز گنج یابی خوش مشو ✻ با قضا تسلیم شو
و ربیع بار و سر مخار ✻ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ؎ همان خورد کان نا تراشی دگر ✻ چنین
چندرا خاک خاریدسر ✻ نوشته که نسبت خاریدن سر که بجبا شد واقع شده از انجهت بود که گویا خاکے بر سر
آنها آمده و شفقت بر احوال ایشان کرده و زیر سایه عاطفت خود در آورده و سر آنها را خاریده و این کنایه از
مردان آنقوم است و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنها را فرو رود در سر ایشان خاریده کرد که دفع آن
خارش و خوردن تیغ سکندر بے مقدار بود و مولوی معنوی ؎ عشرتی هست درین گوشه غنیمت دارید ✻ دولتی
هست حریفان سر عشرت خارید ✻ و ارادہ و خواهش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است طالب آملی
؎ غیر فلکت کو بهر آنکشت دارد صد هنر ✻ کیست کش خارد سر چندین همات خطیر ✻ **سر خریدن** کنایه از فدیه
دادن یعنی خویشتن را از کسی بمال باز خریدن اعم از آنکه شخص اسیر باشد یا زن از شوهر خویشتن باز گیرد سر خود

خود خوردن کنایه از هلاک شدن صائب ؎ مهرزن بر دین خنده که در بزم جهان ✻ سرخود میخورد آن بسته که خندان گردد ✻ **سر خود لرزانیدن و سر خویش گرفتن و سر خویش گرفتن** کنایه از بدرزدن و راه خانه گرفتن طالب ؎ باعارض تو چهره شدن حد شمع نیست ✻ گریان ز بزم رفت و سر خویش گرفت ✻ صائب ؎ سرخود گیر زدرگاه بهشت ای رضوان ✻ که در اهل کرم نیست بدربان محتاج ✻ گفتی سرخود گیر و برو از سر کویم ✻ این را بکسی گوی که یاد داشته باشد ✻ شیخ شیراز ؎ برو هرچه می بایدت پیش گیر ✻ سر مازداری سرخویش گیر ✻ **سر خجالت در پیش داشتن** منفعل بودن امینای دشتی ؎ زبسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد ✻ سر خجالت او تا بحشر در پیش است ✻ **سر دزدیدن و بال دزدیدن و بگریبان دزدیدن و در گریبان بردن و کردن و کشیدن** بمعنی صائب ؎ سلامت خواهی از چشم مدان سر در گریبان کش ✻ که از گردن فرازی سر بدهد نهانتر میریزد ✻ مگر یبان تامل سر خود دزدیدن ✻ صدف گوهر یکدانه خاموشانست ✻ ظهوری ؎ چه گلها که رحمت بدامان کند ✻ چو داغ تو سر در گریبان کند ✻ **سر در شب کردن** کنایه از خجل شدن **سر در قدم کسی نهادن و سر بپای کسی دادن** بمعنی صائب ؎ هیچ بر رخی نمی یابم سزای نوشین ✻ میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن ✻ خواجه شیراز ؎ چنین که در چمن آمد گل از عدم بوجود ✻ بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود ✻ **سر در شکم نهادن** کنایه از پنهان شدن کمال اسمعیل ؎ زرودش لسان اُستره سر در شکم نهد ✻ در عهد تو هر آنکه بموی کرند کرد ✻ **سر در رکاب کردن** در جلو رفتن و الیزه می ؎ میدان دلبری را تا دلبرانه در تاخت ✻ کردند شیر مردان سر در رکاب اول ✻ **سر در آوردن چیزی را و بچیزی و سر فرو آمدن بچیزی** قبول کردن آزاد سنجر کاشی ؎ کشته او سر بکوتر دمی آرد که او ✻ از دم تیغ آب در حلق شهیدان کرده است ✻ انوری ؎ صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی ✻ بنفشه سر چو در آورد این تمنی را ✻ حدیث عارض گل در گرفت لاله شنید ✻ بنفس نامیه برداشت این دو معنی را ✻ میر معزی ؎ میندیش از انکه خیره سری از مخالفت ✻ مکروفریب سازد و سر در سر آورد ✻ **سر در آب فرو بردن و سر در آب بردن** بمعنی سعید اشرف ؎ زاهد از آب مساک اشرف باده کمتر مجوز ✻ روزه داران را مناسبت سر بردن در آب ✻ **سر در چیزی کردن و گذاشتن** در طلب آن مردن چه سر بمعنی خواهش و طلب است شیخ شیراز ؎ انکه بدینار و درم خیر نبیند وخت ✻ سر عافبت اندر سر دینار و درم کرد ✻ عالی ؎ کمال زور عاشق عجز باشد ورنه میدیدی ✻ درین افتادگی سر در سر افلاک میلدم ✻ صائب ؎ حیف است که سر در سر مینا نکند کس ✻ باده خورد ز عیش دوبالا نکند کس ✻ بینستی مرد گر انباری غفلت صائب ✻ سر خود در سر این خواب گران نگذاری ✻ **سر چیزی داشتن** خواهش و طلب آنچیز داشتن صائب ؎ دارم سر آنکه باقی عمر ✻ در گوشهٔ انزوا نشینم ✻ **سر داشتن ترازو** زیاده بودن یک پلهٔ ترازو ابراهیم ادهم ؎ غلط سنجیده منصور میزان دار کوی را ✻ بلی دایم غلط سنجد ترازوی که سر دارد ✻ **سر در کون کسی گذاشتن** مضطرب و بیقرار ساختن چه گذاشتن سر غضوی

این باغ وهست از بوی گل ✻ از سرمستی است کرازوی نوای سرزده است ✻ زهر ندامت است که بردم زیر قفا
این سبزه که سرزده از زیر خاک ما ✻ غنی ۵ نرگس ساند مژده که ساغر کشان رسید ✻ بانامه سپید سراز خاک
برکنید ✻ سعید اشرف ۵ چه بخت ها که سراز خواب ناز بردارد ۵ بوقت سرزدن آفتاب شمشیرت ✻
۵ ابر رحمت گر ببارد کوسموش خود بسوزد ✻ بعد صد خون جگر گاهی گیاهی سرزدست ✻ **سرشدن و**
سرکردن کنایه از شروع کردن **سرکردن مهم و سرشدن مهم** کنایه از سامان یافتن کار و سامان
دادن آن میرحشمی ۵ موی سرکردم سفید و هیچ کارم سرنشد ✻ دست و پای میرزا اکنون که آب
از سرگذشت ✻ باقر کاشی ۵ نه اعجمیست سخندان عشق و نی عربیست ✻ بهر زبان که سخن سر کنیم
بی ادبیست ✻ درویش واله هروی ۵ شکوه از خست ارباب دول سرنکنی ✻ گنج خود بنمران طالبرا
در اعداد ✻ پیغامی فرستم سوی ادنی سرکنم گریه ✻ دگر در خاک بیدردان نریزم دانه خودرا ✻ چشتی
حواله ۵ وحشی چو سرکند شیوه ذره بروی ✻ تخت زدست جم و هد مور شکسته پای را ✻ صائب ۵
در هر کجا فسانه چشم تو سرکنند ✻ چشم غزال خواب فراموش می شود ✻ میر رضی دانش ۵ یا بلبلیین چمنیا
کا مغتسبهای اب سرکرن ✻ که شیرین خواب را در دیده ها افسانه میسازد ✻ کلیم ۵ تا نمی نهیم آسنای خدار
مطرمان ✻ هر رهی نزدیکتر باشد بستی سرکشید ✻ طالب آملی ۵ طالب بیا که سلسله عزم کعبه ✻ برهم
زنیم و راه صنم خانه سرکنیم ✻ و بمعنی ظهور کردن و پیدا شدن آن مولانا لسانی ۵ جای خون از زخم دندان
فتنه می بارد لبت ✻ از کجا سرکرده اند این زخم دندان از کجا ✻ سالک قزوینی ۵ ساده رویی که سرکرده
خطش ✻ جمعی دان که باعنانش نیست ✻ و بمعنی صحبت داشتن و سازگاری کردن و بسر بردن با کسی
سعید بلخی ۵ پیوسته نقش هستی اورا گرفته ایم ✻ تا هر که همچو آئینه سر کرده ایم با ✻ نظیری ۵ سال و مه نتوانست
باهم دوستداران سر کنند ✻ زندگی چون روز و شب از عمر یکدیگر کنند ✻ سعید اشرف ۵ یکباره بدخترز
رز غلمانه سر کون بیاله هوا کن چه میشود ✻ قرای گیلانی ۵ تو چون سر میکنی با چشم عبارت نمیدانم ✻
که یاد او بدل هرگه درآمد تا توان گشتم ✻ میر نجات ۵ گر چنین سر میکند با خاکسار ان روزگار ✻
کرد غربت سرمه چشم وطن خواهد شدن ✻ سلیم ۵ یعنی مشکل است سرکردن ✻ که ناله توانی زدل
بلند کشی ✻ میرزا خلیل بیرمرزا شکرالله ۵ نه چون گلهای رعنا باد و رنگی در چمن سرکن ✻ چو زنگاری بوی
گل باد دست در یک پیرهن سرکن ✻ ملا طغرا ۵ کاسنی رامی توان دیدن به شیرینی علم ✻ چون بنشیرانی
شکر در باغ خوبی سرکند ✻ بخون گرمی کرد باشیشه سر ✻ که دل سرد شد زاتش شیشه گر ✻ **سرشدن**
قلم و سرکردن آنرا تراشیدن قلم و تراشیده شدن آن ملا طغرا ۵ در کار تیره بخت فلک نیز عاجزاست
با تیغ آفتاب قلم سرنمیشود ✻ نامی اگر دعطارد مفرد مهر و ماه را ✻ معنی رای منیرش کی قلم را سرکند ✻
درویش واله هروی ۵ گرچه خاموشم و دانسته ام از گفت و شنود ✻ کاغذی پیش نهادم
قلمی سرکردم ✻ اگر میل سخن داری برو صائب قلم سرکن ✻ کسی این عقده را بی ناخن اعجاز نکشاید ✻



سر بر سنان کردن کنایه از کشتن و کشتهٔ مردن صائب ؎ بخون عاشقان چرخ سیه دل تشنه‌تر باشد
سر شبنم کند خورشید تابان بر سنان پیدا ۴ سر کشیدن کنایه از سر بالا بردن نظامی ؎ کشیدند سر بالا که تا زنده‌ایم ۴
باین عهد و پیمان سر افکنده‌ایم ۴ ور و کردن نظام دست غیب دهد ظهوری ؎ غیر حرفت چون قلم چیزی نوشتم
سر کشد ۴ صفحه هر صید شعرت وام از مسطر کشد ۴ سر کشیدن بچیزی کنایه از میل کردن ور و نهادن بچیزی مولانا
لسانی ؎ سر بر نیارد پیش لسانی صفای خط تو نیست ۴ بیا و سر بکبودت سرای عم درکش ۴ و دعوی برابری کردن
با کسی نظامی ؎ چو مهینو چراگاهی آمد پدید ۴ که از خرمی سر بمینو کشید ۴ و خان آرزو میفرماید سر بمینو کشیدن
کنایه از بلند بودن بدرجهٔ کمال چون در خرمی سبزی ملحوظ است و فلک نیلیت بدبختیت شاعر چنین گفته
سر کشادن و سر وا کردن پریشان کردن زنان موی در ماتم ۴ قربتی ؎ فی حینِ در ماتم دل نالهٔ غوغا
میکند ۴ داغ می پوشند سیاه و زخم سر وا میکند ۴ طالب آملی ؎ شعلهٔ بر نار کِ جان قصبه میسازد ۴ سر لبی زینت
افسه بکشای ۴ فحوات ؎ سر وا نمکند شوخ و غما زمن زنا ز ۴ گر بورق گنجفه مکتوب نویسم ۴ زمانه ؎ بغیر سر
پریشان تر سر مشیر ۴ کجا برگ شهیدان سری کشاده شود ۴ سر کوش کردن مطیع و منقاد شدن
مومن هنر آبادی ؎ شیران بر بهت جمله سر گوش گرفتند ۴ تا آهوی شیر افکن تو شیر کمین شد ۴ سر نهادن
خواب کردن کنایه از تاج شمع گذشت سر کرد کفش گرد و شراب ساز سر گرفتن موافقت کردن و در گرفتن
صحبت گزیند صحبت بابا او سر نیکبر و یعنی کوک منیشو دبیا نا ؎ بهای بوسه‌اش سر میدهم چون زر نمیگیرد ۴
خیالی کرده‌ام با خویش اما سر نمی گیرد ۴ سر بجای کشیدن متوجه شدن بانجا میرزا منیعی دانش ؎ وادی مجنون
زلبی آبی خراب افتاده است ۴ گریهٔ ما را سری باید بابن صحرا کشید ۴ سراب بالفتح زمین خشکی که از دور مثل آب
نماید و اصغر علی است و برق از تشبیهات اوست دانش ؎ موج آب زندگی برق سرابی بیش نیست ۴ با منه
از راه بیرون خضر اگر رهبر شود ۴ سُر بالضم کفش و شرابی که از زبر بچ سازند و در سندی کتابی سر از نامات
الف مطلق شراب بود سراپرده ترکیب و سراذق معرب اینست و بالفظ است کشتن و فروکشادن و بمعنی
وزدن مستعمل و خستین گذشت و لسین کنایه از نصب کردن و ستاده نمودن و سراذق زدن مرادف است
خواجه شیراز ؎ زبن بر اوج فلک عالیا سراذق عشق ۴ که خود بر دا جلت عاقبت بزیر مغاک ۴ مده که جهان خیمه
بیرون زنم ۴ سراپرده بالای گردون زنیم ۴ صائب ؎ فلک پیر و یا حلقهٔ بیرون در است ۴ در مقامی که سراپرده
جانانه زدند ۴ بعید سراپردهٔ خود ابر بهاران ۴ از فرق همین سایهٔ اقبال همارفت ۴ انوری ؎ رویش فرو کشاد
سراپردهٔ فلک ۴ قدرش فرو شکسته کلهٔ گوشهٔ زحل ۴ ظهیر الدین فاریابی ؎ چون بر فراخت خسرو سیارگان علم
در خاک پست گشت سراپردهٔ ظلم ۴ ای فرو افتاده سراغ بالضم نشان پای و بالفظ طلب
کردن و جستن و کردن و گرفتن و بدست دادن مستعمل ؎ زنا له قوت و اما نمان بود بیدل ۴ عصا
سراغ قدم میدهد بمردم لنگ ۴ از سبکروحان گر آنچنانیت اظهار است ۴ بوی گل هر جا برد با خویش دارد
سراغ ۴ طالب کلیم ؎ زهرش بر دلی گیرد سراغی ۴ که اندر کعبه هم بادیه‌ها غی ۴ با فرکاشی ؎ جای

جای نشینم که نیارد لبرم پی ✤ چند اگه کند مهر جهانگرد سراغم ✤ عبد الله سلطان ✤ ازدل دزدیده سراغش
گردم ✤ غافلت کردم و دعوت کردم ✤ سراچه ضرب ضراسخانه که آنرا دار الضرب هم گویند یعنی
جای که طلا و نقره مسکوک گردانند سراج المسالکین ماهتاب سرای سرور میخانه سرای
سنبلخان کاروان سرائیست در ایران بنا کرده سنبلخان که در حماقت ضرب المثل بوده مومن آدمی ✤
عالم زهوای اگره در زیر لبست ✤ خورشید زتاب گرمیش پر لبست ✤ از سکه در و خشت خشیشان جمشان
خسخانه ما سرای سنبل خانست ✤ سرای خانه و منزل و نام شهری کمال خجندی ✤ اگر سرای چنین است و
دلبران سرای ✤ بیار باده که من خارغم زهر دو سرای ✤ و کاروان سرا قدسی ✤ مده راه در خانه بیگانه را ✤
وگرنه سرا نام کن خانه را ✤ بعث سرا. بخت سرا. ربط سرا. بستان سرا. سرابستان. پرده سرا. ترانه سرا.
جابک سرا. دولت سرا. زندان سرا. سخن سرا. سرای کمان خانه کمان تاثیر ✤ گرم است اختلاط ستم پیشگان بهم ✤
جز تیر در سرای کمان میهمان نشد ✤ سرج بالتحریک وجیم تازی خاک انداز خیمه که آنرا در عرف هند جهار گویند
الوری ✤ تا حیام چرخ را نبود سرج بجون ستون ✤ تا طناب اصبح را نبود گره چونا کرتاب ✤ تا اخر دخان آزاد و نعرا
در هندوستان بمعنی سرج بسکون مستعمل است که سراپرده یا خانات راهگاه دو خیمه گشند هر جا سر دوسرا هم آید
آن فرجه را سرج گویند و ظاهرا در شعر الوری نیز همین معنی است زیرا که علک خرق والتیاتی مذارد و غالبش سکون انجهت
تخفیف خواهد بود انتهی سرخ بالضم نگی معروف و در هندوستان نوعی از مرغان که برای سرخ و لقطه سفید
سیاه بر پرها دارند و بغایت خوش آواز و جنگ شان از غرائب تماشای نظارگیان این دیار است و تحقیق آنست
که سرخ هر چند لفظ فارسی است لیکن اطلاق آن بر جانور مذکور از تصرفات فارسی دانان هندست و اصل سهدی
آن رای مینا و تنها مادهٔ آنرا خوانند و در هندی بمعارف لال گویند و این ترجمه سرخ است سرخ بال موجده
ولام تهو که پرنده است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر سرخ سپید نوعی از چوب که بنام کارد و شمشیر و مانند
آن ازان سازند عرفی ✤ تره از آهوان مرتع جاهت حمل ✤ تره از سرخ سپید روضهٔ قهرت شهاب ✤ سرخاب
نام کوهی در تبریز و رودی در نواحی کابل که بر زمین سرخ جاریست و آبش از جهة سرخی دارد اشرف بهر دو معنی
✤ شهنشه چو ره سوی کابل کند ✤ ز سرخاب خون عده گل کند ✤ ز شکش دیهٔ الوند یر آب ✤ ز شغش خفتن
در خون کوه سرخاب ✤ و بمعنی دوم میرزا صائب ✤ سنانی چو میشود لشکر از جلال آباد ✤ سیاه نصرت و
اقبال از یمین و یسار ✤ هنوز عرصه سرخاب بود منزل تو ✤ که جوی خون عدو در رکاب گشت
تاغزین ✤ و نام فنی از کشتی و نام مقامی از موسیقی میرنجات ✤ در مخالف کرتراگفت که سرخاب مزن ✤
گرچه موی کمرت پیچ زند تاب مزن ✤ و کنایه از شراب سرخ سلمان ساوجی ✤ زاب سرخ ے
افتاده است زال زر ✤ چه جای زال که رستم بفتد از سرخاب ✤ دخم شراب مخلص کاشی ✤ شد
از میخانه ام هر کس تب غم کرد پامالش ✤ ازین دار الشفا گمگذ چو لبریز است سرخابش ✤ مرغ دریائی است
که مادهٔ پرش بخلاف طیور دیگر بوقت مهبو حیض کند طاطغرا ✤ چو گیرد آن بت زورق نشین در جنگ

خود ساغر ✤ صراحی میکند از بهر او سرخاب از دریا ✤ و سرخی که زنان بر رو مالند و گلگونه نیز بمالند سلمان ساوجی
✤ هر شام و سحر عکس گل و نسترن از باغ ✤ سرخاب سپید آب زدی روی هوا را ✤ سرخ بای بیای فارسی نام
سبزه بغایت نازک ترش طعم سرخ پشت نام جانوری میرخسرو در تعریف تیر ✤ گاه بزمین چو عقاب بر نشست
کرده ز خون کرگس خود سرخ پشت ✤ سرخ چشم کنایه از سفاک و خونریز که آزاد در عرف حال جلاد گویند
این بین ✤ بنگر چه سرخ چشمی و شوخی همیکند ✤ با من کبود روی سپهر سیاه کار ✤ سرخ زنبوران کنایه از
سرانگشتان رنگ کرده بحنا سرخ سبز و سرخ سیر نوعی مرغیست که سرش سرخ باشد و آزا بتازی حمره خوانند
و ضم حای و تشدید میم مفتوحه سرخ سوار کنایه از جگر سرخ عیار یعنی مهله نام عیاری که در بدیهه عیاری سرآمد
بود سلیم ✤ روان کن از برای می که نزد آن سرخ عیار است ✤ که تا رفته سبو را دست و گردن بسته می آرد ✤ مولانا
محمد کاتبی ترشیزی ✤ می باید گل بعیاری ز بلبل لقا ببر ✤ سرخ عیار است بیداری زهی عیار کل ✤ افاق بیزدی
✤ خون من تا دست آن گلگون قبا رنگین کرد ✤ دزد خود را سرخ عیار حنا نامال کرد ✤ سرخ مرد بفتح میم نازک
مدن که نام رستنی است برگش چون برگ بستان افروز عاقرقرحا شکوفش سرخ و خوش آینده و آنرا در هندی لال ساگ و سپید
چولائی بفتح چیم فارسی خوانند و اول نیز نوعی از چولائی است و حکایت ✤ ان المحققین یفیر بانیدا انچه علوم فقیر از روست
سرخ مرد و سپید مرد غیر لال ساگ و چولائی است سرخی سرد استان عبارت ازان کلام است که از شنجرف بر سر اسطران
نویسند انتر ✤ تن تو سپید سرخی سرد استان از خون من ✤ میکند هر کس که انشا قصه منصور و دار ✤ سرخ شدن از غضب
از غضب مرا هاشم مخزون ✤ خشم ابهر گفتم ماه من از من بگذرید ✤ لیشن العل خواندم سرخ چون یاقوت احمر شد ✤ رقیم
داغ خط ✤ بر بدیر نگ من از رو چو گشت جانان سرخ ✤ هذر کنید چو پوشند جامه سلطان سرخ ✤ مثال دیگر در جامه
سرخ پوشیدن سلطان گذشت سرخ شدن و سرخ و زرد شدن از خجلت هم باشد عماد فقیه ✤ باغ برد
ز لعل تو صبا بدامن مشک ✤ که غنچه سرخ شد و دست در گریبان کرد ✤ اشرف ✤ نیست گلذار جهان را گه بهار و گه
خزان ✤ سرخ و زرد از خجلت رویتو گردد هر زمان ✤ گر تو با این حسن رنگ آمیز دستان روی ✤ باغ گردد چون گل
رعنا ز خجلت سرخ و زرد ✤ باغ رفتی و گرد یدی عارض گلها ✤ بر نمک چهره مفلس شرم مهمان سرخ ✤ سرخی و اشتقاق
منفعل و محجوب شدن علت ✤ و در من رنگ بر نگ از رخت گلها شدند ✤ غنچه ها دیدند آن لبهای سرخی و اشتند
سرخ و سیاه شدن رسم است که در ایام عاشورا بعضی مردم روهای خود را سیاه میسازند و چون اکثر اهل را
اجلاف و فرومایگان کنند در فصوت کنایه ازین کرده باشد طغرا ✤ لسکه گردید شقایق ز غمش سرخ و سیاه ✤
کبک از کوه روان شد بتماشای باغ ✤ شقایق ✤ این محرم که میرسد ناگاه ✤ میشود توشه دار سرخ و سیاه ✤ سرو
مقابل کرده و ناخوش و بیمزه و بی اصل و بی ثمر چون وعده سرد و گریه سرد ✤ بظهوری وفای وعده ز رد ✤ نسخه
درد انتظار مست ✤ بدیع الزمان اسیر طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره ✤ گریهای سرد زاهد مینماید کار سست ✤
مینشود ز بارش باران در و دیوار سست ✤ و بمعنی سردی نیز آمده اسیری لاهیجی نور بخشی در مثنوی اسرار الشهود ✤
نعت همانش که مار سرد بود ✤ از نم سرد او گرد بود ✤ و بالفظ شدن و لفظ مستعمل و بمعنی کشتن آتش بالفظ

با لفظ کردن گذشت درویش واله هروی ؎ بی وجه نبود سرد گفتن ٭ سردی ز تو در خور است از تو زین ٭ خواجه
جمال الدین سلمان ؎ بی بوی خوشت بر دلمن باد بهاری ٭ حقا که بسی سرد تر از باد خزان شد ٭ سرد شدن
اختلاط آخر شدن صحبت و اختلاط عالی ؎ گر تو کرم الفتی با کس شریکان مشو ٭ سرد شد و رام آدم و حوا
زگندم اختلاط ٭ سرد حرف و سرد بیان و سرد گوی کسی که مردم از حرف او خوش نشوند و دلخوش نشوند و
دلها تاثیر نداشته باشد ظهوری ؎ بوسعت رواز تنگظرفان مباش ٭ خس شعله سرد حرفان مباش ٭
سرد نفس آنکه دم گیرا نداشته باشد صائب ؎ در گلستان تو هر سرد نفس محرم نیست ٭ کوش بر زمزمه
مرغ کبابست ترا ٭ سرد سیر ولایتی که آب و هوای آن بسیار سرد بود مقابل گرم سیر ما قر ؎ از سرد سیر
مهر محبت رسیده ایم ٭ از گیل و جرعه کرم نگردد دماغ ما ٭ سرد رو کنایه از ناخوش و افسرده و بیمزه مفید
بلخی ؎ استیم شیشه بی می نابست ٭ سرد رو تر ز برف مهتابست ٭ از لسکر پیه ایم رفقان سرد رو
افسردگی چو آئینه کج بسته ایم ما ٭ سرد مهر کنایه از بیمهر و بیرحم ملاطغرا ؎ نالم چرا از سلوک سپهر ٭ که گرمی ندیدم
ازین سرد مهر ٭ میرخسرو ؎ مطفر گشت خصم سرد مهرش ٭ علم لشکست زآسیب سپهرش ٭ سرده میوه که
پس از میوه پیش رس برسد کذا فی الرشیدی و در هندوستان نوعی از خربزه قیمتی که شیرین تر و دیرتر از تر
از سایر خربزه میباشد سردی مقابل گرمی و بیرحمی و بیمهری و با لفظ کردن مستعمل امتی خراسانی ؎
منم آن میوه کز خامی به بستان هوس ماندم ٭ پس ایام سردی کرد با من بیرس ماندم ٭ سرسری کاری که
بی تامل و اندیشه کنند شیخ شیرازی ؎ رعیت نوازی و سرلشکری ٭ نه کاریست بازیچه و سرسری ٭ غذا
گر لطیف است و گر سرسری ٭ چو دیرت بدست اوفتد خوش خوری ٭ مولوی معنوی ؎ ای عشق برادر
پیش آی ٭ بگذار سلام سرسری را ٭ سرشت بکسر اول آمیختگی آب با خاک و مانند آن بمعنی خلقت و آفرینش
مجازا ست شیخ شیرازی ؎ بنی آدم سرشت از خاک دارد ٭ اگر خاکی بنا شد آدمی نیست ٭ میرنجاتی ؎ خدای
شخص تو از گیر یا نهاد سرشت ٭ که در نهاد سرشت تو نیست گرد ریا ٭ بهشتی سرشت . بد سرشت . پاک
سرشت . پاکیزه سرشت . دون سرشت سرشک بکسر اول اشک و بعضی بفتح دوم گفته اند و شهور
بفتح اول است و قیاس نیز همین را میخواهد پس از عالم سرچشمه و سرچشمه باشد آتشین زنجیر . حباب .
تسبیح . ستاره . گلگون . لعل از تشبیهات اوست کلیم ؎ همنی ای خشک طالع که زنجیر سرشک ٭ دست و
پایم بسته و سیر اده و صحرا ٭ زلالی ؎ ازان ریزد ز چشم گریه پیوست ٭ که تسبیح سرشک افتاد از دست
آصفی ؎ دیده زمرگان و حباب سرشک ٭ بهر تو آراسته خرگه کند ٭ زلسکه بخیه امتیاز ستاره های سرشک
زمین کوبتو آورد و کار گردون را ٭ موی آن رعنا نبردم پی ٭ گلگون سرشک ٭ بخت گمره بین کز انسو راند
زمینو مانده ایم ٭ آصفی ؎ راز لبت پرغره هر لعل سرشک ٭ شب غم سنگ ره قافله خواب شود ٭ سرشک
قدح کنایه از قطرات شراب و سرشک باران قطرات باران سرشک آتش قطرات
همیزم تر کز وقت سوختن بیرون ریزند نظامی ؎ سرشک قدح نالهٔ ارغنون ٭

روان کردار چشمها رود خون ✤ سرطان بفتحتین سنجر کائی ؎ مهر چون سایه بر برج سرطان اندازد ✤ اختر ازا
ز قیامت بگمان اندازد ✤ سرکه و سرکا ترجمه خل سرکه ابرو باضافه کنایه از چین ابرو کلیم ؎ باغبان زار سرکه
ابرو هنگام بهار ✤ از برای آب و رنگ یاغ ابری دیگر است ✤ میر خسرو ؎ سرکه ابرو بش بس تندی ✤ داد دندان
لطف را کندی ✤ سرکه بر ابروان و سرکه بر روی مالیده و سرکه ابرو و سرکه پیشانی بکون کنایه از
احمق رو و سیدباغ صائب ؎ بنان خشک قناعت بمیتوان کردن ✤ چه لقمه ایست که اطلاق سرکه پیشانیست ✤
وحید ؎ سرکه پیشانی اگر باشد سپر در روز رزم ✤ هیچ از ان شمشیر دندان دلیران کند نیست ✤ ملا مفید لنجی
؎ شیشه را از موج می چین بر جبین افتاده است ✤ بی لب او سرکه پیشانی بود مینای ما ✤ شیخ شیراز
؎ دگر روز بر کرد هر کو دوان ✤ عسل بر سر و سرکه بر ابروان ✤ ازین جنوی موی کالیده ✤ بدی سرکه بر روی
مالیده ✤ سرکه ده ساله کنایه از کینه دیرینه سرکه فشان کنایه از سخت بیدماغ و بدگوی و طعنه زن
سرکه فروش مثله در یغیاس سرکه فروختن خافانی ؎ برگ بیصوح کن سرکه فروختن که چه ✤ گرچه خواب چشت
خوش ترش و گران سری ✤ ملهوری ؎ بر دانسته خوم ز ذوق مهر توجوشش ✤ وز حرف لبت عدیم افتاده
نیوشش ✤ شیرینی ناز از سنگر خندق تو ✤ گرد دست شکر فروش را سرکه فروشش ✤ سرما معروف بسیری
لاهیجی ؎ گفت سیر ما خورده ام آتش بیار ✤ نیست بر دامن من معذور دار ✤ و بردن و سوختن سرما کنایه
از فاسد و بناه کردن آنرا سرمای گل سردی امام بها صائب ؎ فتیلیب ندارد تاب استغنای گل ✤
میشود دست دعا سرد از سرمای گل ✤ سرمای تلخ سرمای شدید و تلخ نام محله ایست که در انجا سرما شدید
میشود و تخصیص سرما بجهات بلکه مطلق خبر ناخوش و بیمزه را تلخ گویند چنانچه در تفسیر تلخ گذشت سرما خورده
و سرما برده و سرما سوخته چیزی که از آسیب سرما فاسد و تباه شده باشد صائب ؎ نماند از سرد
مهریهای دوران در جگر آبی ✤ درختی را که سرما سوخت دود دلش برنی آید ✤ اشرف ؎ ای که زاهد پرداز
حرف خنک سخن ترا ✤ باخبر باش که سرما برد گوش ترا ✤ آه آتشبار میبارد دل افسرده را ✤ دود آتش سرمه
چشم است سرما خورده را ✤ کی زند ناخن بدل نابرده شعرم مدعی ✤ زور گبرائی نباشد دست سرما برده را ✤
وحید ؎ خشکی زاهد ز جام باده نپذیرد علاج ✤ چاره نتوانکرد زالش نخل سرما برده را ✤ سرم بکسر اول و
فتح دوم دوالی که روی آنرا خراشیده باشند نازم شود و بهمین مناسبت کسی را که از بسیار کار کردن دستها
پینه بسته باشد سرم دست گویند طغرا در هجو بوالهوسی نوشته نفاق زنان سرم دست میهنای منا رساق در
خیمه گاه کوشش کوفته اند سرمایه راس المال و بالفظ خوردن کنایه از خرج کردن دسی ؎ دیگر غم نخورده بدل
دل اثر ✤ سرمایه که دشت درین محط سال خورد ✤ سرمایه دار صاحب ثروت مالدار شیخ شیراز ؎
زر دیدار ایشان ندارم شکیب ✤ که سرمایه داران حسن اند فریب ✤ سرمه بهترین آن
صفاهانی است پس یکی دنباله دار باب از صفات او عربی در قسمیه یقیس سرمه کی بارد کوچه یار او تراب است
؎ در دیده خاک کوی تو جانان نمیرسد ✤ سرمه نگه ز چشم تو حیران نمی رسد ✤ دیگر است سرمه از صفاهان

ز صفاهان نمی‌رسد ٭ سنگ سرمه حقیقت است و گرد سرمه و خاک سرمه مجاوره مقرری چنانچه در مجمع خاک
بر لب بالیدن گذشت محمد فضل سرخوشی مباحث کلمات استعراه ٭ ز چشم شوخ کردی تیز روز لاله و گل را ٭
بخاک سرمه کشتی شعله آوار بلبل را ٭ صایب ٭ ز گرد سرمه نتوانی دید در چشم سخندانش ٭ مگر این گرد را
بیشگاف دز هم تیز مژگانش ٭ نصیر المتخلص بشباق ٭ خاک من نظرگه افتد آن سرو خرامان را ٭ ز گرد سرمه بالا
میزند دامان مژگان را ٭ و نیز نوعی از تراب بتعارف ترکستان و نام دهی سرمه خیز از فارس که سرمق معرب
اکنست **سرمه از چشم پنهان کشتن و سرمه افسون غیبت** بفتح غین معجمه **و سرمه خفا**
بجای معجمه و خا گویند سرمه باشد که هر گز آنرا در چشم کشند از دیده مردم پنهان گردد و این از خرافات اهل حلقه و
نیرنجات است و در عرف هندآنرا الکنجن خوانند بضم لام و فتح کاف تازی و نون بین و پنهاجیم بهندی مفتوح
است ٭ در چشم کس نیایم از اقبال نارسا ٭ تا شده میاه روزی من سرمه خفا ٭ اشرف ٭ تا به بینی
نه بینندت ترا از خویشتن ٭ سرمه افسون غیبت کرد چشم افگار تست ٭ علی رضای تجلی ٭ نشان
انجا نیم چه مبدهی ای خضر مرا ٭ کجاست سرمه از چشمها نهان گشتن ٭ **سرمه خاک بین** سرمه بود که خسرو
داشت گویند هر که بکیار در چشم کشیدی تمام سال تا یک گز عمق زمین را بدیدی **سرمه سلیمانی و سرمه**
سلیمان سرمه است که چون بچشم کشند مخفیات عالم عیناً و عیاناً معاینه کنند طالب آملی ٭ همین عارضه شکنیش
از صریر سواد ٭ چو ز صحیفه دهد داد معجزفشانی ٭ بگوش دهم زند نغمهای داودی ٭ بچشم عقل کند سرمه سلیمانی مد
ملازمانی نزدی ٭ گیرم که بدرد خسته درمان گشتی ٭ در دیده چو سرمه سلیمان گشتی ٭ عالی دلمن اگر ز پرسی بهتر
انکار که گفتم و پشیمان گشتی ٭ میرزا اهدی تسلی ٭ نه بوالهوس نماخط غبر افشان ما ٭ بچشم مور مکش سرمه سلیمان را ٭
صایب ٭ دلی که روشن از سرمه سلیمان یافت ٭ سراب بادیه را آبله بری داند ٭ **سرمه مست** سرمه که
بشیشه خی در عطاست آنرا مست گویند است ٭ سرمه مست بخونخواری پیشه، افزود ٭ چون سیه مست شود ترک
بلائی افتد ٭ طاهر وحید ٭ همچو کیفیت صحبت بنوشانی ٭ کرده بیهوش چنین سرمه مست تو مرا ٭ چشم و نگاهش
از سرمه مست است نیز در تعریف معشوق گویند و سندآن در ثنای دادن گذشت **سرمه نوعی از**
رنگ برنگ سرمه اند آقا اسمعیل کاشتر صفاهانی ٭ دست از جان شسته اند با آب دیده اهل دل ٭ تا با آن
سرمه را چشم مستش آل کرد ٭ **سرمه دنباله دار** خط سرمه که از چشم بجانب بناگوش کشند تا شیر ٭ سا
کرپی نماید آهوی رم خورده را ٭ **سرمه دنباله دار** نرگس جادوی اوست ٭ میرزا مقیم پهلو بر لفش سرمه دنباله دار
یا عنان ناقه لیلی است مجنون میکشد ٭ ازین مستفاد میشود که اطلاق عنان بجای مهار نیز صحیح است
سرمه چوب بچیم فارسی میلی که بدان سرمه در چشم کشند و در عرف هند سرمه چوب دون موحده مشهور
دارد و چون توافق این دو زبان زیاده از بیانست دو زبست که این در فارسی نیز صحیح باشد مثل
جاروب و جارو و رفت و روب و رفت و روب در تعریف قصر ٭ کشت چو جاروب در و خاک
روب ٭ گر در سخنش همه کس سرمه چوب ٭ **سرمه دان** ظرفی که سرمه را در آن نگاهدارند معنی ظرف کحل را است

سلیم ﴿ شکست رنگ بجای غمار گلها را ✤ کلاله آمد و یک سرمه دان شراب آورد ✤ سرمه دان عاج
کنایه از اندام نهالی بود شیخ شیراز ﴿ یک شبی بای از دو احبش کرد ✤ میل در سرمه دان عاجش کرد ✤ سرمه سا
و سرمه آلود و سرمه پرور و سرمه پرست و سرمه ناک و سرمه کرده و کشیده و بمعنی مزبور بخطاروشن
تو روزگارے نازد ✤ که سرمه ناک از و گشته چشم بینای ✤ حضرت شیخ ﴿ زافغان شکیب نیست در آتش
سپندرا ✤ مهر زبان دل نگه سرمه سای کیست ✤ حاجی فریدون سابق ﴿ از نگاه سرمه سای بیتوان خاموش
ساخت ✤ گر منجم اهد دلت آواز ما گردد بلند ✤ علی قلی بیگ ترکمان ﴿ آتش بجان من زند اول نگاه چشم او ✤ از دو
آه خویشین گر سرمه آلودش کنم ✤ صائب ﴿ صد حام لبالب در گرد ✤ در حلقهٔ چشم سرمه سالیش ✤ ظهوری ﴿
ز خطش سرمه بر و چشم دیدن ✤ ز سازش حلقه در گوش شنیدن ✤ سرمه کردن و سرمه کشیدن و سرمه
دادن چشم را بمعنی واله هروی در تعریف مکه معظمه ﴿ مهر از تو طریق شب نشینی ✤ آموخت ز روی نازنینی
چون نرگس سرمه کرده یار ✤ بنشسته بعشوه بر سر کار ✤ تاثیر ﴿ حسن بالادست او را حاجت مشاطه
سرمه در چشم سیه از سایهٔ ابرو کند ✤ سلیم ﴿ چشم مارا سرمه از حسن صفاهان داده اند ✤ عشقبازی در چمن
با ساق سنبل مسکنم ✤ میر حیدر ﴿ تا غبار ما دیالیش چشم جان را سرمه داد ✤ خاک راه دیده مامنت جانی
نشست ✤ فیاض ﴿ باد امید سجده خاک درے کنا ید ✤ سرمه وعده میدهد دیدهٔ انتظار را ✤ میر محمد
داود متخلص باشراق و مطلع انوار در توحید ﴿ سرمه ده چشم عدم از وجود ✤ لوزده جبههٔ حرج از سجود ✤ پس
برین تقدیر ایراد بر شعر میان ناصر علی که سرمه دادن محاوره فصحای ولایت نیست بلکه محاوره اهل هندوستان
قلت تتبع باستاد و هو هذا ﴿ مجشر حرف بے صوتست فریاد شهید لبش ✤ میدانم کز داد این سرمه چشم بخوابش را
و بمعنی سرمه خوراندن نیز آمده آصفی ﴿ سرو و مستی چشم تو بهمکلیس نشنید ✤ مگر مردم چشم تو سرمه داد کشے ✤
صائب ﴿ چه سرمها بسخن چین دهد نظر بازے ✤ که راه حرف بآن چشم خوش سخن دارد ✤ اسیر سر بلی زبانی کے
شود تهانا لیف پاس راز بد آموز تر ا سرمهٔ فرگان سیاهی داده اند ✤ سرمه شدن کنایه از نهایت باریک
شدن و ضعف بود و همچنین توتیا شدن سرمه خوردن کنایه از گزاردن و ادا شدن سرمه چشم دیکون و کنه
سرمه چشم کشیده باشد قدسی ﴿ چنان باقی چشیم زود چشم ✤ که نرگس زخاکم در سرمه چشم ✤ سرمه انباشتن
و سرمه گرفتن بمعنی شنای ﴿ دیدهٔ بخت ترک خواب گرفت ✤ سرمه از نور آفتاب گرفت ✤ بیدل ﴿ سرمه عبرت
عبث از وضع دهر انباشتیم ✤ دیدهٔ ما را خبار خویش هم بسیار بود ✤ سرمه ریختن و سرمه کردن در خبری بمعنی
قاسم شهدی ﴿ لبش لمیدم و خاموش آرزویم کرد ✤ کبود دی نرخ او سرمه در گلویم کرد ✤ طراوت بخش خنده بر
گلاب کند ✤ سیاه مستی او سرمه در شراب کند ✤ سیاه مستی من سرمه در نفس ریزد ✤ که عذر گوید روز جزا گناه مرا
سلیم ﴿ فلک بنوحهٔ مستی حریف نالهٔ ما ✤ چو لاله ریخت از ان سرمه در پیالهٔ ما ✤ سرمه سائیدن کنایه از
سنگ سرمه سائیدن طالب آملی ﴿ چون دم مار سیه میکندش گوشهٔ چشم ✤ سرمه کفر که در راه دین میساید ✤ سرنا بضم مخفف سونا است و باصطلاح لوطیان نره را گویند فوقی یزدی ﴿

سه میکند اگاهست از مطلق رو در ستیز ۲ هیچکس آگر ز مرغ نمه سر ۲ نشنید ۲ و صرنا بصاد مهمله رسم خط
بعضی است **سرنازدن** جانه بیجا زدن گویند چه سرنا میزنی ای چه غوغا میکنی و این از اهل زبان
به تحقیق پیوسته سه نالهٔ تاک کنم ز فرقت زر ۲ خیند سرنازم بحسرت زر ۲ **سرنا** توانا شدن
وزدن شکم فراگردن شکم میریحی شیرازی سه نسکه آیین نوازش زجهان شد مفقود ۲
شکم گرسنگان هم نتوانزد سرنا ۲ **سرو** درختی معروف و آن انواع بود چنانچه
بعد ازین خواهد آمد و از صفات اوست راستین ۰ بلند ۰ سرفراز ۰ سرکش تازه ۰ جوان ۰ جوانه ۰ نوخواسته
سایه پرست ۰ پابرجای ۰ پای در گل ۰ پایدار ۰ چمن زاد ۰ بستانی ۰ بوستان آرا ۰ و اگر گنایه از معشوق یا صفات
معشوق باشد باین کلمات تعریف کنند بالا ۰ بهار اندام ۰ پایدار ۰ پریشان خرام ۰ جان ۰ چمن طراز ۰ خوان
خرام ۰ خوشخرام ۰ خرامنده ۰ خوش رفتار ۰ روان ۰ دلجوی ۰ سیمبر خوبان ۰ سیمین بر ۰ سمن اندام ۰ سراندار ۰ سیمین
سیم اندام ۰ سمن بار ۰ سهی بالا ۰ سبز پوش ۰ صنوبر خرام ۰ طوبی خرام ۰ قد ۰ قامت ۰ قامت خرام ۰ قبا پوش
کلنار ۰ گل اندام ۰ لاله رنگ ۰ موزون ۰ ناتوان ناز ۰ هوادار ۰ یاران ۰ یکتا پوش ۲ صائب سه نیلی زتماشا
نشود هیچ سمن پیرهن این فاخته از سرو گل اندام توگل کرد ۲ اسیری لاهیجی سه قصد جانم کرد یار دلنواز ۲
رحمت ۰ نونهم بیگانه آن سرو ناز ۲ شوکت سه بیا تا دامن سروی بیرین چاک چو گل در ۲ که از بیکسی بلبل و
استین را گل بدامان کرد ۲ واژ تشبیهات او آگاهست تیغ ۰ تینا ۰ مصرع ۰ جارو ب ۰ ملا قاسم سه
کوپیه بالا نشینی هوائی در چمن ۲ باغبان رو بد کلیم ایر با جارو ب سرو ۲ صائب سه قد موزون ترا نیست
بمن طعنه نیاز ۲ مصرع سرو تیغ طبع چه حاجت دارد ۲ از تر هر چشم آب دهد تیغ سرو را ۲ از جلوه تو بر کنار
انداخت داده بهت ۲ صفوا سه سرو دلآفرین نواست طبع تذرو را ۲ اشارت باد کرد انگشت سرو ۲ بر انگیخت
بوی زمینهای سرو ۲ که صد زنگ مست رود بر بذر و بر کاهی ۰ صائب سه نشنیدند بسوی باغ و بوستان هرگز
لب جو بعضی بلاد سرو خیز چون سرو غافلند که محلیست در عرصه قدمیر بخات سه هجوم سرو زیر و بستان نفس عنان
کند کافر ۲ ز طوق قمریان زنار سرو بوستان دارد ۲ نعمانخان سه گر بصید تکلف نداریم نظر سرو
باغ ۲ میل حسرت بتو در چشم تماشا میکشم ۲ **سرو آزاد** سروی که شاخهایش راست باشد
باشد **سرو سهی** سروی که دو شاخ راست باشد **سرو پیاده و سرو سیه** صنوبر کوتاه
گره گره بصورت قلم صنوبر میباشد حکیم ازرقی سه ز لاله برگی و پستی بر نگ لاله سرخ ۲ نه شاخ سروی و پستی بقد
چو سرو سیاه ۲ راضی سه پوشند تا لباس عزادار گاشند ۲ سرو سیاه قامت موزون یار شد ۲ سرو روان
میتوان و فرای تازی سروی که شاهنامیش بسم نامیده سرو پیاده نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سوار
و بعضی مطلق سرو کوتاه گفته اند ز ۰ صائب سه خاکساری اگر بیش میرود ره عشق ۲ گل پیاده ز سرو سواره
در پیش است ۲ شهر مرده است پیش قد تو خشت و خاک ۲ باغ از گل پیاده و سرو سواره اش ۲
میرخسرو سه سرو پیاده خوش بود اندر چمن ولی ۲ آن سرو من پیاده خوشست و نه سوار خوش ۲

سلیم ﴿ چشم پیاله عاشق میهنای باده است ✤ این شوخ چشم قمری سرو بیاده است ✤ سرو چراغان
مثل چلچراغ بود و بعضی از تازه گویان زمان ما این را در اشعار خود بسته اند لیکن در کلام قدما یافت
نشده سرود بوزن درود در اصل بمعنی نغمه است و بمجاز بمعنی سخن سرودن و سرائیدن مصدر
آن و بالفظ زدن سرائیدن و گفتن و کردن نیز مستعمل فیضی فیاضی ﴿ در باده بیرم سرودی ✤ بر
راهروان زمن درودی ✤ نظامی ﴿ بدری سقالینه را سفته گیر ✤ سرودی نگر مایه درگفته گیر ✤ سه دیگر
خوش آوازی و نانگ رود ✤ که از زهره خوشتر سراید سرود ✤ واله هروی ﴿ حاجت گفتن بلبل نبود گل داند
که سرودی نسراید چو نباشد چمنی ✤ بی نهایت نفسی بر لبم تا نفس است ✤ بی دعا بیتو زمانی نسراید سخنی ✤ طغرا
خطاب بمعنی ﴿ ز خونم چو سر پنجه نشستی برود ✤ مخور غم که مفتی چه خواهد سرود ✤ خواجه شیراز ﴿ چو در دست
است رودی خوش ترین مطرب سرودی خوش ✤ که دست افشان غزل خوانیم و ما کوبان سراندازیم ✤ سرود
سرای نغمه سرای سرود دادن ساز آهنگ را آوردن ساز علی خراسانی ﴿ ز نیستی که هجر تو عشرت گداز
خاطر ماست ✤ سرود نوحه دهد ساز محفل همه کس ✤ سرودستان یاد دادن مثلیست مشهور در معنی
گویند که شخصی کاری را که بدان اشتغال میدانست از چندروز فراموش کرده باشد و تقرری آن کار را
کسی بیاد او دهد و این یاد دادن بسبب رغیب و تحریک او گردد بران امر و همچنین رقص ستان یاد دادن
مرزا مفاخر حسین تابان ﴿ بذوق نالهٔ امروز میتوان جان داد ✤ که عندلیب سرودی بیاد ستان داد ✤ مرزا
بیدل ﴿ سر تک میکند هست بخشم گریان رقص ✤ که داده است ندانم بیادستان رقص ✤ سروالهٔ شلوار حکیم
شفائی ﴿ دامن الحیض عجوزیست که سروالهٔ او ✤ تا به نیفه چو دل کینه ورش بر خونست ✤ سروش فرشته
آواز غیب و خبر غیب و الهام و حیدر معراج ﴿ کرده درین خاک سروش ازل ✤ در جگر روح امین منزل ✤
سریش و سرشیم دو تخم بعد یکی آنکه از پوست گاو و گاومیش گیرند دوم گیاهی که از ریشهٔ آن آب
غراء السمک و اول را غراء الجلود خوانند میرمعزی ﴿ اجل از دشمن تو باز نگردد بحیل ✤ آنک و سنبک بهم باز نگیرد
بسریش ✤ شیخ شیراز ﴿ ز خم شمشیر غمت را نهند کس مرهم ✤ طلعت زرنگم و پیوند نگیرم بسریش ✤ و نیز خبری باشد
که از میده یا تشاسته پزند و بکار چسپانده و معروف آید و در عرف هند آنرا آهی گویند و این مجازست و حیدر در
تعریف صحاف ﴿ لب سفیده هش آنچه با لوست گفت ✤ نهان با دلم ابروی دوست گفت ✤ دل خسته ام از
رقیب است ریش ✤ بچسپانی اختلاط سریش ✤ ای اختلاط سریش بر علی خراسانی ﴿ چون شود در خاکدان
دهر پابند هوس ✤ آنکه از رفعت نهد بر تارک گردون سریر ✤ ستاره سریر گردون بر سریر سریشم اختلاط آنکه
اختلاط چسپان دارد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته عالی ﴿ بارها کردیم با هر قسم مردم اختلاط ✤ یار
دلچسپی شد پیدا سر سریشم اختلاط ✤ سرین بالضم ترجمهٔ عجز و ردف دان مخصوص بانسان و چارپا است پس اطلاق
آن در طیور بنا بر تغلیب یا بتنزیل ﴿ داغ طاعت بر سرین وحشی و طیرت ✤ مهر بیعت بر زبان مور و مارست ✤
و لوح جرمن گلدسته ﴿ دیدم که سمن بر ز تشبیهات اوست و بالفظ افکندن بمعنی جا زدن و نشستن اشهر و اکثر ﴿

۵ از سر بیش تا میان جوش لطافت ✤ بر تو خورشید بر کوه و کم افتاده است ✤ غیر کوه سرین بر فرش ✤ خرمن برق زن ندیده کسی ✤ زلالی ۵ ز غلط سرین سمن بر او ✤ زمین آب داد ای زرا گیر او ✤ علی رضای تجلی ۵ بهر سپهر خوبی و ماه زمین ✤ بر خاتم حسن کشته لعل نوتکین ✤ هی هی چه لطافت چه صفائی دارد ✤ خرمن شده با بتان گردیده سرین ✤ صائب ۵ پیچ و تاب کمر نیست بیچ رحم سرین را ✤ چه غم زلا غری رشته است در ثمین را ✤ کلیم ۵ نخل قد ترا چون صورت نگار جان دست ✤ گلدسته سرین را ازان رشته میان بست ✤ نسرین سرین کوه سرین در مبحث پروین جبین آهو سرین حور سرین بسیم سرین. سرین گاه نشستن گاه مع الفرار الثاثری سزاوار لائق و در خور سزا مثله و پاداش نیکی و بدی در هیچ جا است و با لفظ کردن و دادن و در کنار کردن هم مستعمل و نفی آن بلفظ نا مراطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر سه صحیح ملا عبد الله ها نفی در متوجه شدن صاحبقران بشیراز ۵ که چون کرد فرمان ده روزگار ✤ سپاهانیان را ز شیراز در کنار ✤ والهی ۵ دوزخ پی عقوبت ماکافران کم است ✤ مارا مگر بآتش هجران نسوزانند ✤ والهروی ۵ هر کس کند نکوکاری کمالائی ناب ✤ ار انتوان داد بجز توبه سزای ✤ نظامی ۵ سکندر بفرمود کاردشتاب ✤ سزای نوشته نویسد جواب ✤ مع السین المهملة سُست بالضم مقابل چست پیر مغربی ۵ شد و صفت قبله تازی دل آویخت ✤ تا سُست کند قاعدهٔ ملت تازی ✤ خواجهٔ شیراز ۵ شدم زدست تو شیدا بدست و کوه هنوز ✤ بمنکنی بترحم نطاق سلسلهٔ سُست ✤ نظامی ۵ کمر بند ایرانیان سُست کرد ✤ بایران گرفتن کمر سُست کرد ✤ و در شعر نظام دست غیب یعنی بیمار سست بخت مدبر و بدبخت ظهوری ع عمت بر سُست بختان کرد لازم سخت گیری را سست بخت . نیک بخت . بدبخت . سیه بخت . تیره بخت . کم بخت . بلند بخت . فرخنده بخت . خجسته بخت . سبز بخت . فیروز بخت . بیدار بخت . خفته بخت . نگون بخت . وازون بخت . غنوده بخت . خوابیده بخت . برگشته بخت . جوان بخت . دژم بخت . زنده بخت . پریشان بخت . زبون بخت . سُست پیمان و سُست عهد و سُست پیوند و سُست رائی و سُست عزم و سُست کوش و سُست کین هر کدام معروف نظامی ۵ کز ین آمدن شه پشیمان شده است ✤ ز سختی کنی سُست پیمان شده است ✤ چو بر هستی تو من سُست رای ✤ بسی حجت انگیختم دلکشای ✤ صائب ۵ بر چرخ سُست عهد منه دل ز سادگی ✤ طاق شکسته نیست سزاوار اشیانه را ✤ یکبارگه گره میکشاید از ابرو ✤ فغانکه بند قبای توسُست پیوند است ✤ مردان عنان بدست توکل نداده اند ✤ تو سُست عزم در گرد استخاره ✤ ظهوری ۵ رنج طلب بست اصل راحت ✤ سختی کشد آنکه سُست کوش است ✤ سُست پی و سُست رگ کنایه از آهسته رو دانش ۵ امیدی هست دانش کین بسلط کهنه نو گردد ✤ قیامت با کدامین سُست پی همدوش می آید ✤ نظامی ۵ من از تخمه بهمن و پشت کی ✤ کجا ترسم از روی سُست پی ✤ و لیکن در لفظ نیم کاره بیاید سُست مهار ترجمه ارخای عنانست و آن کنایه از حماسات و مرفقت در امور بود پس سُست مهار صاحب بیفعل باشد انوری ۵ با مراد ت بهر سُست مهار ✤ با حسودت زمانه سخت لگام ✤ حکیم شفائی ۵ خواجگان بوده اند پیش ازما ✤

در مطاعت مهر و سست مهار ✤ این خسیسان عهد کاری ✤ راح خواند مطرح انظار ✤ سست ریش کنایه از آنچه
ولی عقل مولوی معنوی ✤ سخت در ماند آن امیر سست ریش ✤ چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش ✤ سست
وفا آنکه وفای او کم باشد نظیری نیشاپوری ✤ بوی یار من ازین سست وفائی آید ✤ کل از دست
نگیرید که از کار شدم ✤ پس اثبات وفای گل چنانچه در بیت حضرت شیخ و فهمنده محل تامل باشد و هو هذا ✤
از نسخه چمن روی تو انتخابی ✤ از خار تندخوی و ز گل وفا گرفته ✤ سست انگیز میر الهی ✤ همت مردانه
آنست کند لب ابرج ✤ بهره زین لذت بنا شنید نخل سست انگیز را ✤ مع الطاء المهملة سطر معروف
و سر دار تشبیهات اوست کلیم در تعریف بادشاه نامه ✤ زهره و سطرش در گلشن بیان وقوع ✤ نشان راستی
گفتگو نمایانست ✤ سطل طشت سطلک مصغران سبخ طمه ✤ سطلک چند تراب چه موقع باشد ✤ که
بچشیم درین خوان زمین و زمان ✤ وحشی ✤ رخش براق لغل تو رسید بوقت آب ✤ سطل مه سه روزه براز
آب کوثرش ✤ مع الغین المهملة سعادت تمتد و سعادت سبخ و سعادت و ربو او معنی و لبین را ملا
ابو البرکات میرزا در منشات خود آورده و میر خسرو ✤ هیچ دانی که چند دیدم رنج ✤ تا ز رویت شدم سعادت سبخ ✤ سعایت بالکسر غمازی کردن محمد رفیع واعظ قزوینی ✤ از دیده میتوان ز رخش دیدنی ربود ✤
ترسم شکست رنگ نماید سعایتی ✤ سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و دویدن و تشاقل خلاف کاهلی
✤ نسبت بدل کنی ز عمل کاهش ذره ✤ سعی که در سفیدی دستار کرده ✤ صائب ✤ تو سعی کن که درین بحر
نا پدید نشوی ✤ وگرنه هر خس و خاری شناوری داند ✤ سنجر کاشی ✤ انسان نه مرده ایم لیکن سعی کرده ایم ✤
نا رخم از دل تو بدر برده ایم ما ✤ سعتری و سعتر باز بالفتح زن سبحانه یعنی طبق زن و چون هفتم زنان
چرمینه نیز ق بندند مجازا بمعنی زنی که چرمینه بندد و با زنان دیگر جماع کند استعمال یافته و این عمل را سعتری
کردن خوانند و حق آنست که سعتر در اهل بمعنی عمل مذکور است چنانکه لفظ سعتر باز بران دلالت دارد و چون
عین و فا سین نیامده شاید که زبان دیگر باشد و در عربی ثره آنست که بانان خورند و اینجا بمعنی با عمل مذکور مناسبتی
ندارد پس جرابی هم نباشد میر خسرو ✤ آرے جماع جمله مرغان جماع نیست ✤ گون را بگون هند و می سعتری کنند
همه مرغان دهر سعتری اند ✤ گیرشان نے و گون بگون سایند ✤ مولوی جامی ✤ هفتش ابند از کلگون کز زنان
سعتری ✤ فارغست آنکس که قوتست او زنان و سعتریست مع الفاء سفاهت بالفتح فرومایگی
سفاهت کده از عالم عصمت کده است و از هر دو ✤ سفتن ✤ سفتن انفس شیرازیان نفست ✤
دوم مخرجا سفاهت کده خوان کن ✤ سفتن ✤ سفتن ما قصه ✤ سورش کردن هر چه عموما قدسی ✤
رهن چون عیار از جهان رفته شد ✤ زناد کس چو سورن سنان سفته شد ✤ عبد الباقی ✤
خاک سیاپی [illegible] ✤ که یکان این سفته موزون ✤ تو از [illegible] ✤ [illegible]
نازلی ✤ در شب تار هفتم هوس است ✤ از بن مطلع طالب علم یعنی تراشیدن مستعد
✤ گوهر تعلیم خارا سفتن است ✤ هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد دست ✤

شیرین یاد داشت + سفته سوراخ کرده شده و نفی آن بلفظ نا کنند چون دُر ناسفته و گوهر ناسفته
و امثال آن و ناسفته گوهر مرکانی کنایه از اشک سفته گوش کنایه از مطلق محکوم و مسلم
و اکثر اطلاق آن بر غلام و کنیز کنند ؎ ترا هست چون من بسی سفته گوش + بجز نیز چون من بتندی مکوش
دو کس ایمن انداز تو آئی بجوش + یکی نرم کردن یکی سفته گوش + نظامی ؎ من آن سفته گوشم که خاقان چین
+ ز ناسفتگان کرده بودم گزین + سفر بالتحریک خلاف حضر از شهری بشهری دیگر و بالفظ کردن و
کشیدن و افتادن و دهش مستعمل مسیح کاشی ؎ زین آمد سر و ماندیم در تنگنای گیتی + با شدت زمستان
نتوان سفر کشیدن + واله هروی ؎ بیرون زدلم نرفته تا رفته + این نوع سفر که در حضر دارد میر
دهلوی ؎ راه قیامت سفر کوی تست + ده که قیامت سفری او فتاد + صائب ؎ روشندلان همیشه
سفر در وطن کنند + استاده است شمع و همایون کرم رفتن است سفر خشک کنایه از سفر هرزه و بیفایده
سفری مسافر خوانه بشیراز ؎ دل گفت معطر کنم این شهر بویش + بیچاره ندانست که یارش سفری بود
سفره بالضم دستارخوان و نیز بمعنی مقعد طعزاد رمزه بلبی آورده بدر را از ناله سر سفره بر گردیده
گویا از خوردن حبشی کلف بعده اش زیان رسیده و نیز نقلست که یکی از شعرای ظریف ایران بهندوستان
وارد میشود و در خانه امیری مهمان میگردد اتفاقا آن امیر بنا بر شوخی عضو مخصوص اسپی را کباب کرده پیش
او میگذارد و آن مرد دیده از روی تعجب میگوید که بعضهای الوان هر جا دیدم و این مخصوص سفره نواب است
و از یحکایت معلوم می شود که در ایران نیز بدین معنی مستعمل است غایتش استادان دیگر این معنی را
مدنظر داشته بسته اند ملا طغرا ؎ کشت بدوران قصر سفره طغرا حیف + نیست عجب گر زشرم آب شود نان ما
و بالفظ کشیدن و انداختن و افگندن و گستردن مستعمل قاسم شهدی ؎ بزمی که در و سفره کشند جلوه دیدار
کو نمین غبار یست که از بال گس ریخت + طالب آملی ؎ بی مهابی مغم چون حسودش سفره انداز د + کند بر
سفره او شور بختی آن نمکدانی + کمال اسمعیل ؎ هر کجا چهره تو سفره خوبی فکند + دست آورد بجا
بلبان شیرینی + سفره دوری بفتح دال سفره کردو صیافتی که نوبت بنوبت دوستان
با هم کنند تاثیر ؎ بسکه غرق نعمت الوان حسن + انگلم + سفره دوریست کوی خوبان بلبلم + عشق از
داغ لبگر سفره دوری دوزد + تا غم و دردو تو آیند بمهمانی ما + لیکن درین بیت بمعنی خوان پوش گردو مدور
نیز میتوان گفت سفره شطرنج بساط شطرنج شیخ اثر ؎ برنگ سفره شطرنج هر کجا آستی ست + بزاغ
بز سر جا در میان یاران ست + سفره شطرنج رنجم را بپاس یکدگر + دور ریز این استخوان بوسیده ها را
در کنار + سفره فصاحت کنایه از زبان مفصح و تصنیفات و تالیفات سفره شمعدان سفره
باشد از چرم و سقر لاط وغیره که در زیر شمعدان گذارند تا فرش آلوده نشود از رنجین چرمی قوله
سوختن شمع حکیم حاذق ؎ شد صرف نعال در گهش بر همه صدر + گوهر نکفش همچو مذاب شمع بیقدر + شمع بزم
بزم مصطفی خوزیکشیدست + شد سفره شمعدان بزمش مه بدر + سفره پرواز شعله بیار خوا که سفره ا

از خوردنی خالی کند کاسه پرداز مثله سالک قزوینی ۵ تبسم کنان کل برآورد سر بد که ایکاسه سبو از محن خالی
مرا مهلت عمر چندان کجاست ۵ که پشت محبت کنم تا بوریست ۵ ملافوقی نزدی ۵ سفره پرواز بلبل خوار
رو ده پرساز معده انباری ۵ سفله علامه حرار در شرح گلستان در تحقیق همین لفظ نوشته که از عبارات
امام محمد غزالی علیه الرحمة که احیاء علوم الدین واقع شده ظاهر می شود که بفتحتین جمع ساقل است مثل طالب
وسکنه پس بر اول وسکون دویم که بطریق مفرد استعمال کرده اند از تصرفات فارسیان باشد سفله بنا
آنکه شش فرومایه و هشته باشد عرفی ۵ گرچه معنی کنم از سفله نهادان تاخیر ۵ وز چه بر صدر نشینان تمام
تقدیم ۵ سفلگانه یعنی مثل فرومایگان نظامی ۵ چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ ۵ در و سفلگانه چو
آریم چنگ ۵ سفینه در یا مترادف کشتی دریائی صائب ۵ ز حسن شوخ تو نظاره تماشائی ۵ سفینه ایست
که گردیده است دریائی ۵ سفید مبدل سپید و بر قیاس مرکبات آن سفیدنه کشتی و سفاین جمع و در عرف
بیاضی را گویند که قطعش طولانی باشد و انفتاح آن در جهة طول بوده و در حق طول شبیه باشد کشتی از
عالم تسمیه الشی باسم المشبه به سفن بفتحتین و آخرنون پوست جانوریست که مانند کمیخت دانه دار باشد بقبضه شمشیر
پیچند تا در دست محکم قرار گیرد و در منتخب بمعنی پوست درشت ماهی و پلنگ مع القاف سقابه در قوسی جای طعام
درین سقابه نکم ظرفی سپهر ۵ گر شام تشنه گشت سحر آب میخورد ۵ سقاهوی ۵ گرفته مذهب خفاش آفتاب
پرست ۵ شد است کیمیه کش معبد مغان سقاد سقابه حاج سبیل کردن آب حاجیان زکے نذیم ۵
بدفع غم دو سه پیمانه میدهد پی هم ۵ مسلم است بساقی کنون سقابه حاج ۵ سقرلاط و سقلاط جامه صوف
معروف که در فرنگ بافند و در قاموس سقلاط بکسر تین جامه صوف که بر هودج زنان اندازند تراکمه
هستانی ۵ بکردو همن کهار میکشد سقلاط ۵ چو سبزه زار کمیت سیان باغ بساط ۵ معلوم نشد که فارسی
است یا زبان دیگر و بعضی گفته که بجای قاف در فارسی غین معجمه است و بسقلاطون شهریست
در روم که سقلات و جامهٔ دران می بافند و بعضی گویند پارچه سیاه و کبود را بدان شهر نسبت
دهند چنانکه درین بیت جمال الدین عبد الرزاق ۵ چو از حدیقه مینا و چرخ سقلاطون ۵ نهفته گشت
علامات مهر آئینه گون ۵ ولا مرکز کاشی گوید بخاطر میرسد که سقلاطون در اصل سقلاطگون بوده
باشد یعنی کبود چه در قدیم رنگ سقلاط معتبر در کبود بوده پس کاف را انداخته سقلاطون کرده اند ولین
قیاس است در لغت مسموع نیست کذا فی الرشیدی و زعم فقیر مؤلف آنست که مرکب است از سقلاط و دون که
کلمه نسبت است بر قیاس وازدون و همایون چه واژ معکوس را گویند و اغلب تخصیص پارچه کبود درست
نباشد ایضا جمال الدین عبد الرزاق ۵ نه کله بند دشام از حریر غالیه رنگ ۵ نه علمه پوشد صبح از تقسیم
سقلاطون ۵ سقرلاط دوز معروف مرزا طاهر وحید ۵ چه گوید کسے از سقرلاط دوزد وزان روے
شمع شبستان فروزد ۵ سقط بالتحریک مزوافتاده و تباه شده و بالفظ شدن مستعمل و این کنایه
از مردن و فوت کردن باشد و در چهار واشایع است و گاهی در انسان نیز اطلاق کنند و این از جهت

از جهت همین بود چنانچه درین مصرعه عالی ۵ ای وای چون کنم که اسیر شد سقط ۵ کنایه از بیم و تلویح نیز باشد و با لفظ گفتن مستعمل خواجه شیراز ۵ موی کشاده کرده خوی تا بچین در آمدی ۵ شد ریخ گل بچه زعفران مشک و گلاب شد سقط ۵ سقط چین ریزه هر چیز جمع آورده شفائی در هجو فکری ۵ ۵ اول از دخل کجت گویم و نا اصفائی ۵ یا زا فسردگی شعر سقط چین گویم ۵ سقف بالفتح لفظ عربیست در سما فصحای عجم نیز مستعمل عامیش عامه پرولایت تغییر ازان بلفظ خا میکنند مثلا آسمان و آسمانخانه و سقف آن زرنگار و زر اندوده از صفات اوست و با لفظ شکافتن و دریدن و برشکافتن و برخاستن و فکوکان شدن مستعمل جمال الدین عبد الرزاق ۵ بیانگ کوس بدریده سقف نه طارم ۵ من آن روز از جنون خود قلی میشوم صاحب که از جوش سیرم سقف این خانه برخیزد ۵ اگر دانم بآن لب میرسد صائب شراب من ۵ بجوشی می توانم سقف این میخانه بردارم ۵ سقف نیم ترک جمال الدین سلمان ۵ گر شود ناظر بسقف نیم ترک آسمان ۵ بر زمین افتد کلاه از فرق ترک بخمین ۵ سقیفه بستن و ساختن حرفهای دروغ بستن و ساختن جناب خان آرزو میفرمایند این ظاهرا اشارتست باحوال صحابه بموافق مذهب امامیه که بعد فوت آن حضرت در سقیفه بنی سعده نشسته با بوبکر مناسبت کردند برین تقدیر مذهب شیعیان سوء ادب باشد طهوری ۵ بهر که خواهد نشین و دستان چرا نیدم ۵ سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت ۵ علامی فهامی در منشور اکبری که به بیرامخان در حالت بعضی نوشته که هر روز سقیفها بسته بخون آبها تشنه بود و انواع بی اعتدالی و بی اندامی می نمود مع الکنایه التاتاری سکته ور بود و آنکه علت سکته داشته باشد و آنرا تبازی مسکوت خوانند و الا بهروی ۵ پای خود دم زنگ جهال ۵ اعوج شد و سکته در غلا قوال ۵ سکان کشتی بضم اول و تشدید دوم و اضافه دو چوب راست که بر بر دو بر کشتی استاده باشد و بادبان را بر سر بمان چوب میکشند و مدار رفتار کشتی بر آنست و آنرا دول کشتی نیز گویند بضم دال مهمله از اهل زبان بتحقیق پیوسته و سند آن در عرش بیاید و در صراح دبانه کشتی ظهوری ۵ زعلم و رای تو آماده میتوان کردن ۵ برای کشتی افلاک لنگر و سکان ۵ سکندر بلغته روم نام بادشاهی معروف و که پسر فیلقوس بود و در سنه عمر و نبوت او اختلافست خواجه نظامی چو عمرش قرس را بست سال ۵ قبا هنشهی بر دهل زد دوال ۵ پس انگه که بر بست افزود دهنت ۵ به پیغمبر رخت بر بست و رفت ۵ و میر خسرو در آئینه سکندر سے چنین آورده ۵ دوع هست کان بادشاه را بذات ۵ نویسنده سی سال گوید حیات ۵ زعمری که زینگونه اندک بود ۵ در و فتح آفاق در شک بود چنین خواندم از قصه درشان او ۵ که با لشد فزون بود جولان او ۵ و همو گوید ۵ سکندر که فرخ جهان شاه بود ۵ ز فرخندگی خاص درگاه بود ۵ گروهی ز دز از ولایت درش ۵ گروهی گرفتند خاطر خوش تحقیق چون کرده شد باز جست ۵ درستی شدش بر ولایت درست ۵ ازینجا مستفاد میشود که قائل بسکندر رومی و نبی و بانی سد ذو القرنین است و سکندر بزبان روسی نیز و بلغته پارسکام مانی و آنچنان باشد که بهر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا بر هوا کرده براه روند و آنرا اشپک هم خوانند

ازین اندکرده اند شیخ آذری ؎ از هیبت زخم تیر قوس ذوالقرنین او ؎ در چه مغرب رود هر شب
سکندر آفتاب ؎ **سکندر خوردن و سکندری خوردن** پیش پا خوردن اسپ و جز آن در رفتار
و این نیز ماخوذ از معنی اول است و بعضی گویند کج شدن سم هر دو دست اسپ در رفتار یا در دویدن مرزا
مقیم جوهری ؎ نصیب قسمت من کرد جوهری اسپی ؎ که نیست روزی او جز سکندری خوردن ؎ محمد سعید
اشرف ؎ بود در روی زمین باشد کسل پر ؎ سمند عمر خضر اسکندری خود ؎ ظهوری ؎ گر سکندر ره خلافش
راند ؎ رخش اقبال در سکندریافت ؎ ظهوری ؎ سکندر خوران بادپای حیات ؎ بدست تزلزل عنان
ثبات ؎ **سکتة** بالفتح مرضی ست که حس و حرکت در ان باطل شود و مرض چنان نماید که مرده است **سکتک**
بضم هر دو سین اسپی که راه نداشته باشد میر الهی ؎ از سپ من الحذر که جانکاه است این ؎ هر سو که
سوار اوست بدخواه است این ؎ رهوار خجل زشندی سکتک اوست ؎ در بدرا هی چه نیک خوش راه است این
سکون آرمیدن و آرمش و بالفظ گرفتن و بریدن و بستن مستعمل بخشین در لفظ مدار باید میر معزی ؎
شب چو کشتی بود و مهرش لنگر و ملاح ماه ؎ گفتمی آن کشتی سکون از جنبش لشکر گرفت ؎ انوری ؎
باد قهر بر در زنگ خاره سکون ؎ باب لطف برآرد ز شوره مهر گیاه ؎ **بسکون** آنکه در سیچ جا قرار گیرد
سکه آهنی که بدان مهر بر دراهم و دنانیر زنند و بالفظ خوردن و زدن و نهادن و فشاندن مستعمل و در
پسین کنایه از رواج دادن نیز بود میر خسرو ؎ خطبه را از نام تو تا آسمان آوازه خاست ؎ سکه نوبتی
در ملک بنشانی نشست ؎ نظامی ؎ نخستین کس او شد کز زیور نهاد ؎ بروم اندرون سکه زر نهاد ؎ میر معزی
؎ زبهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر ؎ بنام خسرو دین دار سکه بر دینار ؎ مرزا ابوالحسن سکانه ؎ فرداکه
کند ظهور انوار جلی ؎ روشن گردد عدالت لم نزلی ؎ در راسته بازار شفاعت نرود ؎ قلبی که نخورده سکه
نام علی ؎ ظهوری ؎ نزده سکه از تو بالاتر ؎ هیچکس بر سجل جاه و جلال ؎ **بسکه** کنایه از تحقق و فرومایه
طالب آملی در حکایت مرگ رابعه ؎ محو شد نقش روح از جبینش ؎ ماند بسکه نقش کالبدش ؎ نظامی
؎ که بسکه راچه یارا بود ؎ که هم سکه نام دار ابود ؎ **سکه بر زر زدن و سکه بر زر کردن** گفتار را
باکردار پیوند دادن و خوب سرانجام دادن محتشم کاشی ؎ تا قیامت احتیاج مردم عالم با دست ؎ هر کرا
خونخشتن را سکه بر زر میکند ؎ محتشم کاشی ؎ آشکارا برخ خاکی من پای منه ؎ سکه مهر من غمزده بر زر زدند
اشرف ؎ گفته بودی که کم ترک علایق اشرف ؎ چونکه گفتی سخنی سکه بزر بایدزد ؎ **سکه مردی** کنایه از
ریش چه در حالت قسم خوردن دست بر ریش گذارند و گویند سکه مردانست و نیز بمعنی عزت و حمیت و آبرو
و این محاوره است صائب ؎ سکه مردی ندارد هر که معرفت کم خرج کن ؎ فقنها دار دنام بادشاهان زر زدن ؎
اشرف ؎ در آقالیم جهان سکه مردا زنست ؎ میگذارد همه جانام تراز بر سر پیچ و تاب غیرت ابا شد زنده
باک نیست ؎ سکه مردی در ینجا کار جوشن میکند ؎ محسن تاثیر ؎ چو بلا از پیش کس تیشی ندارد خواجه جلادی
که پای سکه مردی شمارد **سکه خوردن دعوی** درست نشستن نقش دعوی مطلوب

در رساله منشآت شمس الدین فقیر و تشریح الفرس
با پذیرائی که شعر در فرمانروائی آنجناب نموده شرح قول
با صطلاح عبارت از کلام موزون و مقفی که
بعضی قافیه را داخل شعر نیست بل امر عادی
برای تحقیق نقش شعر نیست و بعضی که
قول را بچنان داده و ازو بعضی
چنانکه در قرآن مجید
احسن کلا و زان از اشعار عرب
دریا نزده بوساخته و ادعای
دیوان او زان خوان

ظهوری که خود را اطلاع نیشرد ✤ درین وگفتگو دحویش سکه خورد ✤ **سکه درست** بی نفاق که قول او فاعل
هم پیوند باشد چه سکه یعنی طرز و روش است پس معنی این مرکب کسی که طرز و روش او درست باشد از
ظهوری که هر تجا سکه درشتی است چو زر در عالم ✤ باشد آزاد دلیل از سیلی ایام محال ✤ ظهوری که لبنگ عیب عیار
هنر نمی شکنم ✤ طریق سکه در ستان مایه دار منست ✤ **مع الکاف الفارسی سگ** ترجمه کلب دندانه
و گزنده از صفات اوست **سگ بوزنه** سگی که بازیگران بوزنه را بران سوار کنند و این معارف ولایت
وخان آرزو میفرمایند هفتیم سگ در سند وستان نیز دیده شده لیکن اکثر اینست که بوزنه را بر او سوار کنند
سگکی بکاف دوم تازی و یای معروف نام فنی از کشتی و آن دو قسم است یکی سگکی دانزونه که دهتهای
هر دو حریف در کار نباشد و پاها با هم بند کرده یکدیگر را بکشند و زور کنند دوم سگکی روبرو که دهتهای و پاها
باهم بند کنند مثل بند شدن دو سگ و سند در سر لی گذشت میر نجات سطر نزدیک شست فغان از سگکی
دانزونه ✤ فیل زور است مبارک بود این میمونه ✤ والله هروی که قرب بچهره غرا زیل ✤ نهاد بر ترک سجده
نیل ✤ یاور سلکیش لعن نهاد ✤ برخاستنش زیاد افتاد ✤ دل و جان را صفا هر دو یکی خوای کرد ✤
غیر را بر سر کویت سگکی خواهد کرد ✤ **سگ پاسوخته** و تنها **پاسوخته** پای سگ چون میسوزد پا
قرار نمیگیرد و مضطربانه ازینطرف و آنطرف میدود و از یخا بر شخص هرزه گرد و در بدر نیز اطلاق کنند تا بر
در ریاضی که سخن زان رخ افروخته رفت ✤ لاله بیرون زچمن چون سگ پاسوخته رفت ✤ ظهوری که
از دیده اگر کمترم از گرم روانم ✤ خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست ✤ میر الهی که بیدل و پاسوخته
در کوچه دوان ✤ بدل جبهه پرست و بدل نالهٔ گذار ✤ میر خسرو که زیگ بیابان چو شند افروخته ✤
شیر دود چون سگ پاسوخته ✤ شتابنده سگ پاسوخته بود تان را ✤ شب بتمنای درت
صید حرم شد ✤ **سگ خاموش گیر و سگ غافل گیر** کسی که آواز نا کرده مردم را گیرد و ایشان
خبردار نشوند و تدارک نتوانند کرد صائب که ایکه از شغل عبارت غافل از دل گشته ✤ از سگ خاموش گیر
خاک غافل گشته ✤ **سگ روی یخ و سگ روی یخ** کنایه از شخصی که هر طرف که بدو نهند بدو دوید کار
که بفرمایند بجا آورد ابراهیم ادهم که شوخی که بفریدش دل مائل او ✤ زین عشق نگشت جز ندم حاصل او ✤ دل
بست بروی غیر و شد سرد دلش ✤ افسوس که سنگ روی یخ شد دل او ✤ علی نقی برادر محمد سعید اشرف
مازندرانی که طوطی ناطقه را زایینهٔ گویا کرد ✤ نفسها را سگ روی یخ صدد عوی کرد ✤ سگباز
معرکه گیری که با سگ بازی کند و سگ را در رقص آورد و حیدر که اگر بود سگباز از اهل رد ✤ چرا نا سگ
خویش بازی نکرد ✤ بدان از فسونش قوای برخرد ✤ سگ او گر از ضبر او جهد ✤ و بقسیم مردم مخصوص و لاب
اندرود در هندوستان باشند سگبان از غالم آهوبان سیفی که تبسکا از دل بر سگبان شده ام دل خسته ✤
میروم در پی او چون سگ گردن بسته ✤ سگای در عرف هند منسوب کردن پسر و دختر باهم و
اینمقدمه کتخدای و تاهل است و در فارسی مخفف سگ گای که بمعنی گاییدن سگ است صحیح میشود

وظاهرا همین معنی میر خسرو در شعر خود بسته که ۵ دو دل گر یک ستو دو خویشی بما نست + وگرنه نسبت دنیا سگای است + **سگ لوند** ملام مسخره بود در عهد یکی از سلاطین صفویه صاحب این شعر ۵ سحر آدم مکوبت بشکار رفته بودی + تو که سگ نبرده بودی به شکار رفته بودی + شفائی ۵ مهتر سگ لوند بود اول + کشت میر آخورش در آخر کار + **سگ دل** کنایه از نمودی و مردم آزار خواجه نظامی ۵ گر آزرم هم ازین سگدلان + نخواهند مان عاقلان عاقلان + **سگ جان و سگ جگر** کنایه از سختی کش و سخت جان خاقانی ۵ استخوان پیشکش کنم غم را + زانکه غم مهمان سگ جگر است + عقل سگجان هوا گرفته جواز + کاین سگ باز جون شکار کرست + **سگسار** کنایه از طالب دنیا و معنی ترکیبی آن مانند سگ است ۵ فضول چند کنم گذرت در دم عفو + نه حد خسرو مردم نمای سگسار است + **سگ زن** نوعی از تیر کوچک که پیکان آن بغایت باریک و تیز میباشد میر خسرو ۵ هم از دلیست رو افضل نشانه لعنت + که سگ زنست برایشان سزا نه تمار است + **سگ دندان** دندان پیش که بعربی ناب بنون گویند و اغلب اطلاق آن بر غیر آدمی مانند چون ذوات النطف و ذوات الحوافر و مار را نیز دندان میباشد که بدان نیش میزند **سگ لاس** در جهانگیری لاس بلام وسین مهملا ماده حیوان عموما و ماده سگ خصوصا و اغلب که بمعنی بازی است مثل لاغ ولاب بدین تقدیر سگلاس بمجاز بمعنی سگباز بود ملا فوقی یزدی ۵ میان مردم شیدای سگ لاس + شوی چون پای بند قفل و سواس + **سگ سیرت** آنکه سیرت سگ داشته باشد و آن کنایه از گزیدن و رنجانیدن است **سگ چار چشم** سگی که دو تا خال سیاه شبیه بچشم بالای هر چشم داشته باشد و چشمش کم نور بود حاجی قدسی ۵ سگ نفس را رفته از کار چشم + تو از عینکش کرده چار چشم + دهقان قلی شطرنجی سمرقندی ۵ **سگ کش مرگ کردن** بضم کاف تازی و شین معجمه بعذاب الیم کشتن و نیز گویند این را تیغ نابری کندی خواهم کشت تا سگ کش مرگ شود و ظاهرا این شعر شرف الدین پیام از همین عالم باشد ۵ اگر بدست من افتد بپای مار عزیز + به پشت تیغ به ترسم سر جدائی را + **سگ کشتی** بضم کاف تازی کشتیست مثل کشتن سگ که آنرا مواخذه نیست یحیی کاشی ۵ گفتم بتو رو برو که آنرا کشتی + بستیز که بر درفش هجوم مشتی + نشنیدی وقت سگ کشی میگوئی + انکار که کرد بیسیاهی کشتی + **سگ دنباله کش** مرادف سگ هر سوار که آن مثل مشهور است شانی لکلوه ۵ چند در بند کمند نظر خود باشی + سگ دنباله کش چشم ترحم داشی + **سگ پاچه گیر** سلیم ۵ سوی پاچه چو کوشش خواباند + سگ پاچه گیر بماند + **سگ سوزن خورده** + محمد رفیع واعظ قزوینی ۵ اے از مرض حرص ترا دل مرده + نفس تو ز خار خار دنیا شب و روز + هر سوی دو دچون سگ سوزن خورده + **سگ کجاست** با اضافه کلمه ایست که در مقام تحقیر و توهین گویند از جمله

اثر ۵ دشمن سنگ کجاست که از وی برد حساب ✣ مداح بعد کشیر خدا فخر روزگار ✣

سنگ کردن کنایه از پیروی و بی رحمی کردن **سنگ در پوست داشتن** کنایه از مودی و بدنفس بودن **سنگالیدن و سنگالش** بالکسر اندیشیدن میرمعزی ۵ خویشتن را هم بدست خویشتن کشتای عجب ✣ آنکه با تو بد سنگالید و زتو باز ایستاد ✣ فردوسی ۵ زبیگانه بر دخته کردند جای سنگالش گرفتند هر گونه رای ✣ افسانه سنگال: بازی سنگال: بد سنگال جنگ سنگال **سنگالیده** اندیشیده شده و لقی آن بلفظ ناکنند ۵ گر نه ایمن از سپهر کهن ✣ نا سنگالیده هیچ کار مکن ✣ سنگالش گربالکسر مشورت خواهنده و مشورت دهنده هر دو آمده سنگر بالتحریک نام شهری از دکن سنگهر بکاف فارسی مخلوط الهابوزن هنر لغته هندیست بمعنی زیرک و صاحب طبع عالی ۵ ایخدا عالی بیچاره بهند آمده است ✣ نازنین شوخ ظریف سنگهری میخواهد ✣ **مع اللام سلاح** بالکسر آلات جنگ چون تیغ و خنجر و مانند آن اسلحه جمع و بالفظ استن و بالیدن مستعمل مرزابیدل ۵ ترا غضنفر زارفته است تیغ از بیدلی در کف ✣ وگر نه برتن شیران سلاح جنگ میمالد ✣ وفارسیان سلح بدون الف نیز استعمال کنند **سلح شور و سلاح شور** آنکه در فن سپاهگری مهارت تمام داشته باشد و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال کننده سلاح است شیخ شیراز ۵ چه خوش گفت آن تهمتن سلحشور ✣ جوی زر بهتر از هفتاد من زور ✣ **سلاحی و سلاحدار** آنکه سلاح بتحویل و لبهده او باشد میرخسرو ۵ بارگهت رست بهنگام بار ✣ هر سلاحی و فلک پرده دار ✣ بودنه چندان که توان برشمرد ✣ رخت سلاحی بسلح خانه برد ✣ **سلح خانه** خانه که سلاح دران نگاهدارند **سلاح** بالفتح و تشدید لام و حاء بمعنی آنکه پوست حیوانات از بدن بیرون آرد سفی ۵ هرچند میکندت سلاح زنده ام ✣ هنیست دوستان سخن پوست کنده ام ✣ **سلاحی کردن** حرف پوست کنده گفتن و نیز گویند او را سلاحی کرد ندای کشتند و پوست کشی گویا ترجمه هنیست **سلام** بالفتح گردن نهادن و بالفظ کردن و زدن و دادن و گفتن بیک معنی مستقل و پسین کنایه از وداع کردن هم باشد مثل دعا گفتن چنانکه گذشت شیخ شیراز ۵ درت سلام دهد ام می دهند صیاد ✣ ورت نماز برد کعبه میبرد طراز ✣ تاثیر ۵ سلام میدهد جانان و چون غیر است همرهش ✣ بنوعی میخلد در دل که دشنام است پنداری ✣ گوش روحانی نژادان بر کلامش می نهند ✣ حور و رضوان چون به بینندش سلامش میدهند ✣ و بالفظ فرستادن و بردن و رساندن و گرفتن نیز آید صایب ۵ سلام ما چه که از حسن بیقیاس بجای ✣ رسیده است که آئینه هم سلام نگیرد ✣ غرور او ندهد در نماز تن بسلام ✣ گر ز جانب او دیگری سلام کند ✣ ملا وحشی ۵ هوس سیاه خورد ان لب و دم بخرد سالهٔ ✣ که نبوده حد آنم که کنم سلام هرگز ✣ خواجه شیراز ۵ از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم قاصدے کز تو سلامی برساند برما ✣ قوت ۵ خنثی زدوریه گسیوے او سلام کند ✣ همین به بند گے لعل او پیام کند ✣ خواجه جمال الدین سلمان ۵ از هوادارے بجان چون نسیم صبح ما تا سلامی از من بیدل بدلجوئی برد ✣ طالب آملی ۵ طالب زره کعبه چو بر دیر گذر کرد ✣

از سجده سلامی سوی زنار فرستاد ✤ حکاک ✤ زنگ او را یکی سلام زدم ✤ گردنی من بر نیم چشما عیل ✤ صاحب فرهنگ این بیت را چنین آورده ✤ زنگ او را سلام کردی دی ✤ گرد سویم نکرد بچشما عیل ✤ و این ظاهرا تحریف است و الاشل مجد الدین علی قوسی و ملاسروری کاشانی که شاعران زبانداناند درین قسم لفظ سهل غلط نمیکردند بهرحال سلام زدن مجاورۀ قدماست در متاخرین مستعمل نیست و **سلام کشیدن** کنایه از السلام علیک گویاند نیست ✤ جواز حجاب ظهوری ندانست تاب جواب ✤ بجذب عشق چرا از لبت سلام کشید ✤ **سلام توپ و تفنگ** چون حجاز نجاز از دور براب پیدا شود میر حج تفنگی سر دهند تا بدانند که بدون آن آوازه تمتع بوی محال است این را سلام تفنگ گویند اشرف در رسیدن تا جزر نزدیک ساحل ✤ ز توپ آید سلام هر مقامش ✤ خور دیار تفنگی بر سلامش ✤ بتول ✤ بکیش حق طلبان طرح آشتی جنگ است ✤ که ضرب توپ سلام است اهل دربار را **سلام بله و سلام ترازو** کنایه از میل کردن کفۀ ترازو از طرفی که جنس در و باشد مخلص کاشی ✤ نکته سنجان رعایت تعظیم سخن فهمان ضرور ✤ زانکه دارد از ترازو مشتری چشم سلام ✤ فوجی نیشاپوری ✤ بی مروت کسی باده بجامت نکند ✤ تعظیم تو فرزند و غلامت نکند ✤ سنجیده سخن میکنم از من بشنو ✤ تا از زندهی پاس سلامت نکند ✤ **سلام روستایی بی طمع نیست** ای تواضع و فروتنی روستایی بغیر غرضی نیست البته غرضی دارد **سلام مفتح** ✤ سطلی لوطیان نره و تقنیب سلامانه و **سلامی** نذر و پیشکشی که وقت سلام کردن بکسی دهند چنانچه در عروسی داماد را مردم طرف عروس میدهند تا نیز ✤ یک نظر جو رگر آن حسن سلم بدهد ✤ حاصل بلغ جنان الیسلامانه برد ✤ ظهوری در صفت دهی که از ممدوح برسم سلوز عال خواسته ✤ چنان دهی که برسم سلامی و باوس ✤ خراج قند و نبات آید ش زمصر و ختن **سلامت** در صراح لی گزند و لی عیب شدن در اکثر فرهنگها و این مصدر عربیست و فارسیان گاهی یای لوی ملحق کنند از عالم زیادتی و نقصانی و مانند آن و بالفظ برخاستن و چکیدن و یافتن مستعمل ثانی نگاه ✤ چه فراغتی آنرا که تو سروری زندش ✤ چه سلامتی کسی را که تو خنجری سلاش ✤ میر منوی ✤ سلامت یابد آنکس کو بهم پیوند و بندد ✤ تن اندر خدمت سلطان دل اندر طاعت یزدان ✤ خواجه شیراز ✤ دل و دینم شد و دلبر سلامت برخاست ✤ گفت با من بنشین گر تو سلامت برخاست ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ نسیم سلمه الله اگرچه بود سقیم ✤ بمن رسید و من خسته را سلامت داد ✤ ای صبح بخشید یا سلام تو رسانید در بصورت تا برای خطاب بود که درین ترکیب مضاف الیه سلام واقع شده و لطفی که ازین ابهام منظور شاعر است همین معنی است **سلیب** بالتحریک پوشیدن جامۀ ماتم و آن جامه را نیز گویند و این مجاز است و فارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال کنند و **سلیب فرشته داشتن** کنایه از لباس سبز پوشیدن و ازین جهت نظامی ✤ سلیبهای زرلعبت نادوخته ✤ تا آخر معنی لعبتهای زرلعبت مستفاد میشود **سلسله** بکسر هر دو سین زنجیر آهن و خزان **سلاسل** جمع و با لفظ گذاشتن و نهادن و بستن و افتادن و فهادن و صفایندن و بر هم زدن و گوتاه کردن و گسیختن مستعمل صائب ✤ دیوانه ز سنگ ملامت متاب روی ✤ باز بچه عیست سلسله پا بگل نهادن ✤ بر هوشمند سلسله تنها و دست عشق ✤ خواهی که زلف یا کشی ترک هوش کن ✤

هوش کن ✻ طالب آملی ✻ مشانه مبادست دران طره میناز ✻ هشدار که برهم نزنی سلسلهٔ مشک
میر معزی ✻ کلکی که او بخنه یکمین گذرد ✻ بند دز مشک سلسله بر رهگذار خویش ✻ واین بصله در نیز آمد
میر خسرو ✻ خط مسلسلت از شاه یافت آن قوت ✻ که بست سلسله اندر گلوی پانصد فیل ✻ **سلسله مو و سلسله زلف** معشوق مزلف که موهای چهار حلقه حلقه داشته باشد خواجه جمال الدین سلمان ✻ مسم
تو شوق تو دیوانه تا تو سلسله زلفی ✻ شدم سیوی تو آشفته تا تو غالیه موئی ✻ طالب آملی ✻ مردم خراب
زهره جبینان دیلم اند ✻ طالب آملی سیر سلسله مویان تماشی ست ✻ **سلسله پرداز و سلسله جنبان و سلسله خامی و سلسله دار** بدال هر کدام معروف میر خسرو ✻ سلسله دار در کهت از سر ناخن قدم
ست طراز چیده تاج و سر اپا را ✻ طالب آملی ✻ تازده نیرنگ حسن بر ورق رشک ✻ صورت مجنون
عشق سلسله خا بود ✻ صائب ✻ باد بهار سلسله جنبان صحبت است ✻ موج شراب دام پر پرداز عشرت است ✻
در بیابان جنون سلسله پردازی نیست ✻ روز کار یست درین دائره آوازی نیست ✻ **سلطان وقت خویشم** ای بادشاه وقت خویشم بجنبانی کلیا دی ✻ دارم بدور عشقت لب خشک و دیده
پر آب ✻ سلطان وقت خویشم کو بحر و بر نباشد ✻ غزالی مشهدی ✻ سلطان وقت خویشم و چون
اهل جاه نیست ✻ در سر خیال فقر و سودای افسرم ✻ **سلطنت ران** بادشاه و سند آملی در آفتاب
شکوه فرو رفتن گذشت **سلطنت کشیدن** کنایه از آداب جهانگیری آموختن میر معزی ✻ انجذاوندی
اگر گردون باهمه فرماندهی ✻ میکشد از بندگانت صد هزاران سلطنت ✻ **سلطه زن** زن دراز زبان
سلطه بالفتح و تشدید لام زنبیل و سبد و در عرف سپد بزرگ بهن که میوه بسیار حضوصا انگور دران
کنند و بر سر دارند و انجاعه را سلطه کش خوانند و سلطه بکسر را نیز گویند که مازگیران ما را دران بندند مع المسم
مسم بضم بای چارپا و او بکثرت استعمال بر پای آدمی نیز اطلاق کرده اند مولوی معنوی ✻ قوال خوش آواز
با نغمه خاش کش ✻ هم زلف و رخی لایق هم ساق و سمی درخور ✻ و برق از قبیلهٔ اوست میر محمد زمان
رسنج در تعریف اسپ سا نسیم نافه در کوی دمم او ✻ هوا گلدسته بر بق سم او ✻ و بالفظ زدن بصله بر ستعمل
اوحدالدین انوری ✻ وقت جوا گر از عجلت طبع ✻ بر گوشهٔ آسمان زنی سم ✻ از بهر قسیم تو شود وجه
در سنبله سپهر گندم ✻ آهنین سم ✻ آفگنده سم ✻ زره سم ✻ **بکاه سم بارگی بر سر خون کشیدن**
کنایه از سوار شدن بعزم خصم کشتن نظامی ✻ چناح سپید بگردن کشید ✻ سم بارگی بر سر خون کشید ✻
سم افگنده و افگنده سم کنایه از عاجز و درمانده از حرکت و رفتار **سم بوس** بوسیدن بر سم اعالم
قدسبوسل و این در اشعار میر خسرو اقع ست **سماط** بالکسر سته و صف و دستار خوان که بالای طعام
کشند و بالفظ نهادن و افگندن و کشیدن مستعمل شیخ شیراز ✻ سماطی بنگند و پسی بگشت ✻ بدامان
شکر داد شان زر بشت ✻ بدیناری از پشت راندم نشاط ✻ بدیگر شکم را کشیدم سماط ✻ مقامی بیابی
گرت ده دهند ✻ که بر خوان عزت سماطت نهند ✻ **سماطین و سماطین زن** میر خسرو ✻ فرش

کشاد ندبا طرافگنان و پیش نهادند سماطین زنان ۵ نظامی ۵ دو رویه سماطی آراسته نشینندگان
جمله برخاسته ۵ سمو سجاوندی معروف که تازی اوشع گویند **سماع** بالفتح شنودن و بالفظ کردن مستعمل
و بمعنی دست افشاندن و پای کوفتن مجازست **سماعیلی** اسماعیله و آن فرقه ایست از شیعه که آنها را باطنیه
نیز گویند و پیش اکثر اهل اسلام آنها ملاحده اند افضل الدین خاقانی ۵ ازین مشتی سماعیلی ایام ۵ وزین
چوبی سر اسپلی بزبان ۵ **سمسار** بالکسر دلال که درمیان بایع و مشتری سوداست کند و فارسیان بمعنی
شخصی که چیزهای مختلفه مردم فروشد چون سپر و شمشیر و زین و لگام و غیر آن استعمال نمایند و حیدر در حق
او ۵ بدکان او جنسها کشته باب ۵ جدا هر یکی چون فصول کتاب ۵ در و مرهم زخم و زخم درشت ۵ چوبیشت
و شکم باشد از خار پشت ۵ بهشرف ۵ بعرمن نقار یق اشعار خود ۵ شوم کار فرمای سمسار خود ۵ **سمن** بوزن
چمن گل سفید خوشبوی که سه برگ دارد و بعضی مایل بسرخی باشد و در هندی بصم اول مطلق گل را گویند و لوح را
تشبیهاست اوست میر خسرو ۵ لوح سمن را که ورق کرده باز ۵ مهر خودش داد بعنوان راز ۵ شاخ سمن **سمن زار** و
گلستان خوشبوی و لطیف **سمن بعل** گلیست که بوی ندارد **سمن بوی** و **سمن سمار** و **سمن عبدار** و **سمن جعد**
و **سمن غنب** و **سمن بناگوش** و **سمن اندام** و **سمنبر** و **سمن سینه** و **سمن ساق** از اسامی معشوق است و حیدر
انوری ۵ ساقی بزمت سمن سمای که در بزم سپهر ۵ لهو را همواره باحرف مؤنث میرود ۵ نظامی ۵ به بر گرفت
آن سمن سینه را ۵ در مهر بر دشت گنجینه را ۵ صائب ۵ نیلی ز تماشا نشود هیچ سمن بر ۵ این فاخته از سرو گل اندام
تو گل کرد ۵ دمیدن زبناگوش آن سمن سیما ۵ غریب شامی ازین صبحگاه پیدا شد ۵ کلیم ۵ چو لشکر ۵ با دو
تر شست ۵ برچند جهان سمن عذار است ۵ میر معزی ۵ هزار شکر کنم دولت مؤید را ۵ که باز داد من دلبر
سمن عذار را ۵ امیر المعز فخر الدین تاج الافاضل خالدین دبیع ۵ در خواب ازان سمن بناگوش ۵ تشریف
خیال یافتم دوش ۵ ظهوری ۵ معطر چو جیب سیمن غبنان ۵ از و لب چشمه کام شیرین لبان ۵ **سمن زار**
و **سمنستان** بمعنی خاقانی ۵ از زمه از زمه اطلس و از کیه کیه سیم ۵ دستم سمنستان و برم لاله زار
کرد ۵ میر خسرو ۵ پشت بنفشه بسمن زارها ۵ کور شد از دیدن آزارها ۵ **سمن سای** در صفات زلف مستعمل باین معنی
که سمن جای رمش را یسابد آفاقی نیشاپوری ۵ با این تسلیم که بر پای تو دارد ۵ عالم خط از زلف سمن سای تو داد
حضرت شیخ ۵ صد صبح بر آید ز گریبان شب تار ۵ تا نکهتی از زلف سمن سای تو باشد ۵ **سموم** بالفتح باد
سمایم جمع **سموم آفرین و سموستان** بر کدام معروف طالب آملی ۵ گلزار ما سموم ستان قیامت است
آب و هوا و اسپله گریزد ز باغ ما ۵ ملا قاسم مشهدی ۵ باین نگاه سموم آفرین بعضل بهار ۵ اگر نظر بچمن
افگنی خزان گردد ۵ **سمند جلو دادن** بکسر جیم و بفتح لام دواندن اسپ شرف ۵ خلقی سمند عمر
جلو داده هر طرف ۵ پر گرد کلفت ست جهان زین سوارها ۵ **سمند سلار** نام جانوریست که در زمان اسکندر ذوالقرنین پیدا شده بود بهر که نظرش می افتاد در حال میمرد حکیم ارسطو آئینه وضع کرد چون
پرویش گذاشتند عکس مخ دش مرتشی و در زمان بمرد عنایت نقشبند ۵ علاج ذات شومت شوم فی ذات کند آب سمند سلار

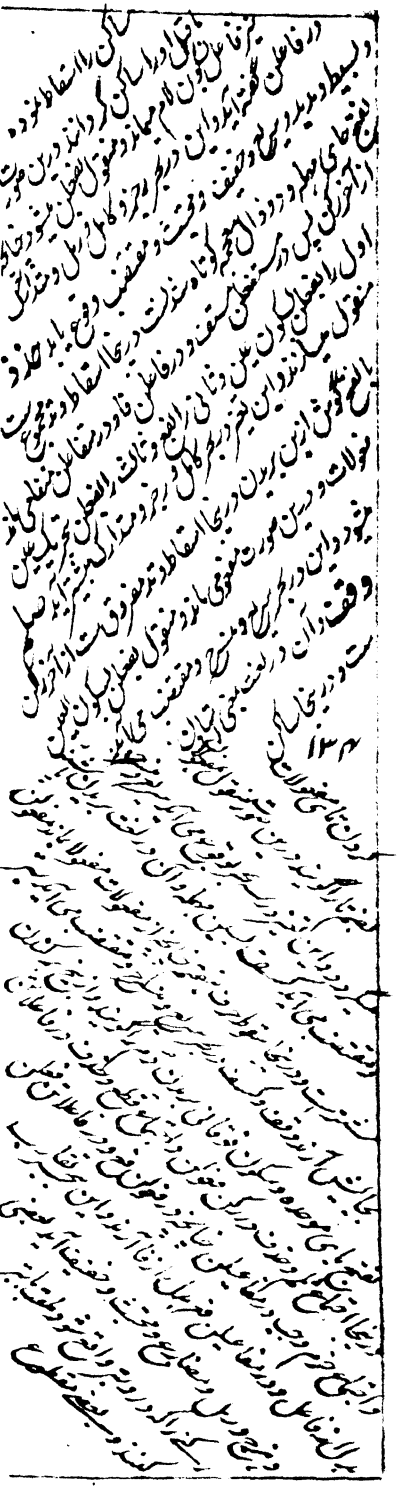
اسلار را عکس سمند اسلاری یابد مع النون سن سال سنین جمع والهروی توقف تو درین سن لگام
خواهش باشد ✤ دعای آنکه شوی پیر با صواب برامد ✤ سنان با لکر سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیز و مجازا
زره ستم از صفات و شعله صبح : شبان . مار دندان بیش از تشبیهات اوست و با لفظ خوابانیدن
و کشیدن ، و سائیدن مستعمل اول در لفظ خوابانیدن لذشت و ناصر خسرو ✤ بپوشش درع جفا و بکش سنان
ستم ✤ که تیر نالهٔ مظلوم کارگر باشد ✤ کلیم ✤ ظفر ملازم تیغت بسان جوهر شد ✤ سر عدو و شرر شعلهٔ سنان تو
باد ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ از شرف قدرت قدم مالیده بر فرق زحل ✤ در وغا رحمت سنان آید
بر قلب محن ✤ در نسان تو چو لغبان سنان دیدزمان ✤ گفت موسی است که در دست عصای دارد ✤
گیا رسنان تو گزیده دل دشمن ✤ گه شیر لوای تو دریده صف هیجا ✤ انوری ✤ دندان سنان آهن خرش ✤
اکوش کمند آشتی کزین کرد سیاهش بروز برده خورشید گشت صبح سنانش بشب لیعه نهر شکست ✤
حسین ثنائی ✤ ابر از نیش سنان تو خورد تا که گرد ✤ زهر مازبده تر از ارقم و لغبان گردد ✤ سنان خط نیز
خطی دراین مجاز است سنان کش بفتح کاف نیزه که سنان را بران تعبیه کرده باشند نظامی ✤ سنان کش
یکی نیزه سی ارش ✤ باب جگر یافته پرورش ✤ سنبک بضم اول و سیوم کشتی کوچکی که در رکاب جهاز باشد
اشرف ✤ از اول خویش سنبکی دارم ✤ مذر دریا تیرکی دارم ✤ همچو آمینهٔ رود هم همه را ✤ چکنم روی نازکی
دارم ✤ سنبل بضم اول و سیوم در حق معروف و گیسو و زلف از تشبیهات اوست ثابت ✤ دل بر جای
من بسته زلف تو شود ✤ گیسوی سنبل اگر سلسلهٔ جای صبا ست ✤ سنبل خط از اسمای محبوب ✤ سنبل
خط و لاله رخ نگارست ✤ آن ✤ به سبز کل آغوش ✤ سنبل الطیب نباتی معروف خوشبوی که بهندی بالچهر گویند
واسنه قریب بآن و تنهٔ آن را در سند چوچه نام است سراج الشعرا ✤ صحبت اهل دول باطبع فقر من ساخت ✤ سنبل
الطیب پرنیانی درین معجون بود ✤ و درین تامل است چه در فرانیج طبیه مقرر سنبل بو یا کرده اند و درین تقدیر
صحیح طیب خواهد بود ام باشد سنبل تر و سنبل نورس کنایه از خط و خال و زلف و دامان آن سنبل زار
و سنبلستان بمعنی ظاهری در تعریف لب ✤ زرافشاندن سنبلستان عیال ✤ براز نافه جیب صبا و شمال نکهت
یک تار مو بر خلق عالم بخش کن ✤ تا نگویدکس که در تاتار سنبل زار است ✤ سنبله خوشهٔ گندم و خوان سنابل جمع و سنان
از تشبیهات اوست زلالی ✤ سنان سنبله بر کشت افلاک ✤ گریبانی لبالب از دل چاک ✤ سنبله زن
بتقدیم معجمه بر مهمله کنایه از منقل و آتشدان سنبله نام نوای از موسیقی و همچنین عمل گیسو است در
تذکرهٔ سراج الشعرا ملا نکهت سمرقندی ✤ سید بیرے کہ رفت دلها سوی ✤ از خوبی آواز و رخ
نیکو یش ✤ ترسم که بعشوه سنبله خوان سازد ✤ مرغان چمن را عمل گیسو یش ✤ سنجد با لکر عناب
و دندان از تشبیهات اوست سلیم ✤ رروغن گشت خالی مغز گنجد ✤ نماند آرد و دندان سنجد ✤ سنجیده
موزون چون معنی سنجیده و سخن سنجیده و جزان تا نیز ✤ معنی سنجیده را اوقات باید صرف کرد ✤ گر بهائی داری
این یوسف نقد فرصت است ✤ گر سخن گستر ندارد قدر و مقدار کجا ✤ وزن او ظاهر شود از معنی سنجیده ✤

اش سنجیده گفتار آنکه گفتار موزون دارد و صائب ◦ چو آمده در سخن لعل لب سنجیده گفتارش ◦ بزیر
آبرو روی دریا چون حباب افتد ◦ سنج بالفتح شادیانه که در عرف هند جایجا گویند و امر بسنجیدن و اسم
فاعل از روی چون آرزو سنج ◦ وگهر سنج ◦ وکمیت سنج ◦ ادب سنج ◦ افسانه سنج ◦ اندیشه سنج ◦ بادسنج ◦ بذر سنج ◦ ترانه سنج ◦
تجلی سنج ◦ توفیر سنج ◦ حرف سنج ◦ سخن سنج ◦ درون سنج ◦ دینار سنج ◦ راه سنج ◦ رقم سنج ◦ زهر سنج ◦ زمزمه سنج ◦ سحر سنج ◦
عاج سنج ◦ سعادت سنج ◦ پولاد سنج ◦ چاره سنج ◦ میوه سنج ◦ در ریشخند گذشت شب سنج ◦ میر خسرو ◦ بخاک پای چرخ
آرزو سنج ◦ چو درویش و حریص از فکر تن کنج ◦ کسانی که از بازوی چاره سنج ◦ به بنیاد دسخی کشیدند رنج ◦
نمود از در بذل سازندگی ◦ بمقدار هر یک نوازندگی ◦ رسیدند پولاد سنجان چو باد ◦ اساسی نهادند
محکم نهاد ◦ نظامی ◦ ترازوی پولاد سنجان مبل ◦ زکفه بکفه همیراند سیل ◦ **سنجیدن** وزن کردن
سند دو وجودی آنست که چون با کسی معامله کنند بنا بر مزید اعتماد از معامل و برادر و با آشنای او اقامه
سند گیرند تا عند الطلب هر کدام از ان دو استطاعت داشته باشد از عهده برآید و عامه خلق آنرا سند یک وجودی
گویند تاثیر ◦ خواهد چو لبش نقد دل از من زبودی ◦ گیرم سند از هندوی زلفش دو وجودی ◦ **سند تعتیق**
تکیه گاه و آنچه پشت بوی باز هند **سنده** بوزن خنده براز کنده و سطبر سندان در لغت فرس گذشت ◦
سندان بالفتح افزاری معروف که آهنگران و زرگران بران کار کنند و نیز آهن پهنی که بر در کوبند و
حلقه بران زنند تا مردم خانه خبردار شوند و بیرون آیند و اینجا رست **سندان گذار** کسی که تیرش از سندان
بگذرد ◦ میر خسرو ◦ ترا سخن خلق افکن سندان گذار ◦ بر همه شیر افکن از در شکار ◦ **سنگ** جمعه حجر و مجازا بمعنی سنگ مزار
محمد قلی سلیمی ◦ از خون پس از هلاک رقم کن بسنگ من ◦ کین خون گرفته ایست شهید خدنگ من ◦
و بمعنی تکین سوار و تکین سیاده و بمعنی وقار و اعتبار و وزن و گرانی و بی سنگ بمعنی سبک و بوقار و اینجا
بیت خواجه نظامی سنگ بمعنی مسخ تفاد میشود ◦ اگر کیمیا سنگ را زر کند ◦ نسیم من از خاک عنبر کند ◦ مرزا اسمعیل
ایماء ◦ ما قدر گوهر خود ز افتادگی شکسته به که چون سوار ره باشد سنگی که شد پیاده ◦ و با صطلاح پهلوانان
ایران سنگ که آزادست بر سر دوش میگردانند پانسنگ . فرسنگ . خرسنگ . سک سنگ . سیاه سنگ
و سنگ زور نیز خوانند میر نجات ◦ جگر سنگ شود خون ز نگاه مستش ◦ دل سنگین بتان سنگ صفت در
دستش ◦ ملا ابراسیم **سنگین تخلص** ◦ در مضمار عاشقی ز فرهاد مزد و مزدوری مخواه ◦ بیستون سنگ بره افتاده و زور مخواه ◦
محمد اسلم سالم ◦ بر دوشت تا به سینه دلم سنگ ز ور عشق ◦ این کار قوت کمر کوه طور نیست ◦ فصاحت خان
◦ راضی سخنوران همه اند در سخن ◦ الوند اگر شکند سنگ زور ما ◦ صائب ◦ بود کوه بی ستون
فرهاد را گر سنگ زور ◦ از دل سنگین خوبانست سنگ زور من ◦ و صاحب مطلات الشعرا در تفسیر بیت
نوشته که چوبی باشد گران و کنده که پهلوانان بدان ورزش کنند و آنرا میل گویند و سنگ زور نیز
گویند و درین نظرست **سنگ آبا** سنگیست که آب آنرا سائیده و صاف و هموار نموده باشد میرزا
طاهر وحید ◦ زور ملامت زور شتی فزون ترست ◦ آئینه است در نظرم سنگ آبیا ◦ و در بیاض گاه آسیا نیز مستعمل

محاقت نادانی کردن و بی سبب
خشم نمودن و اعتراض کل و اعتراض بیجا و سوال بیجا و سخن
بیهوده و بیمعنی و بیمزه و بیمغز خالی و امثال اینها
محاقه ◦ در لغت مزاحمت کردن و بیجا و بیمعنی سخن گفتن و
بیسبب خشم نمودن و اعتراض کل و اعتراض بیجا و سوال بیجا و سخن
بیهوده و بیمعنی و بیمزه و بیمغز خالی و امثال اینها
محاقه ◦ در لغت مزاحمت کردن و بیجا و بیمعنی سخن گفتن و
بیسبب خشم نمودن و اعتراض کل و اعتراض بیجا و سوال بیجا و سخن
بیهوده و بیمعنی و بیمزه و بیمغز خالی و امثال اینها

محتمل است فعائل سنگ آتش سنگی کزان آتش بجماق برآرند و آنرا معربی حجر النار خوانند چه دین سنگ
مسبت بسنگ‌های دیگر آتش بیشتر می‌باشد دانش ؎ جلوه معشوق می‌یابیم از هر شعله‌ء سنگ آتش را مانا از
کوه طور آورده اند ؛ محمد قلی سلیم ؎ کرمنع کنندم زغم مشتاقی ؛ کی لحظه زنندم زشراب و ساقی ؛ الفصه دل و حشم
ام نسبت دی ؛ آسوده چو سنگ آتش از چخماقی ؛ ملا طغرا ؎ زگل سنگ آتش چان یافت رنگ
گه شد آتش گل شرر خیز رنگ ؛ سنگ سیاه و سنگ محک و سنگ موسی بمعنی ثابت ؎ چه باین
بخت ره وادی ایمن سپرم ؛ طور هم در نظرم تیره چو سنگ موسی است ؛ صائب ؎ از دل بیرحم تنگ
و مهر شتر را ؛ آئینه است سنگ محک خوب زشت را ؛ کمال اسمعیل ؎ اثر چرا نکند در دل تو سنگ رخم
چو زر بسنگ سیه در موثر است عیان ؛ زلالی ؎ بشب زان مردمک را طره کاه است ؛ که در رکه محک سنگ
سیاه است ؛ سنگ سودا سنگی است سیاه متخلل سبک وزن که بسبب تخلل در آب بالا نشین بشود
و در بعض جاها سنگ پا از ان سازند قدسی ؎ بهر بای خود کسی را خرد بستم میگرفت ؛ گر دین کرمایه من هم
سنگ سودا بودمی ؛ محمد قلی سلیم ؎ کوهکن افشرد هر کز سوزن مژگان خویش ؛ بیستون را آب همچون سنگ
سودا بر گرفت ؛ زپای راه روان تو تا قیامت ماند ؛ نشان آبله بر روی سنگ سودا ؛ میر رضی دانش
؎ سنگ هر چند باشد سخت او پامال می‌گردد ؛ قیاس حرف ما شوریدگان از سنگ سودا کن ؛ سنگ سیدی
نفیح تخالی و دال مهمله و های ملفوظ سنگیست که هرگاه غریت بران خوانده بر کفدست مقابل آسمان کنند
ابر و باران بسیار بارد و این عمل در ترکستان شایع است از اکبرنامه معلوم میشود ؛ حبیب السیر در جلد
اول آورده که چون کشتی نوح علیه الصلوة و السلام بر روی جودی قرار گرفت بموجب وحی سماوی یا باقتضای رای
خود دیار مشرق و شمال را نامزد یافت علیه السلام کرد و یافث از سوق الثمانین عازم آنسو زمین شد ؛
نیز مشهور است که او را دعای چنین بود که هرگاه خواهد باران بارد نوح علیه السلام را شفیع
آموخت و ایضاً آن اسم را بر سنگی نقش فرمود در وارزانی داشت و یافث عازم مشرق شد ؛ هرگاه باران خواستی بوسیله آن سنگ بارید ؛ اعراب آن را حجر الامطار و ترکان حجر قاش و حجر یاش
سنگ بیدخوانند و حالا آن عمل در میان ترکان و اوزبکان متعارف است گذارنی هفت اقلیم
تصنیف امین احمد رازی دیده نیز بدین معنی است محسن تاثیر ؎ همچو باران همه تن گریه کنند خوش چشمه
ترک چشمی دیده کرده است با فسون چشم ؛ سعید اشرف ؎ در زمینه نمودی فلاخن دران عربده
سپی بارش تیر سنگ بید ؛ صائب ؎ سنگ را موی کشان تا سر مژگان آورد ؛ کار سنگ بید از
نالگی می آید ؛ و به تکلف میتوان گفت که چون عمل مذکور بدست می میکنند که چوبید دست های نشسته
بدان ملحق نموده چنین خوانده باشند صائب ؎ سنگ بیده است مهره گهواره یتیم ؛ خبر گریه کار نیست
دل داغ دیده را تاثیر ؎ عاشق که چو باران نگذرد بندیدیم ؛ سنگ دل خوبان همه سنگ بیده باشد ؛
مرزا رضی دانش ؎ باعث ریزش مژگان سرشکم شده است ؛ دل سنگین تو سنگ بیده را میماند

ملا طغرا در تعریف شمع ؎ مگر دارد آتش ز سنگ پدید ✤ کزو اشک بی‌چو ماتم زده ✤ **سنگ شیشه** سنگی که
که بگداز آورده ازان شیشه سازند محمد اسحق شوکت ؎ علاج غیر مسکافات نیست ظالم را ✤ که سنگ شیشه
ما شیشه میشود آخر ✤ خالص ؎ این سنگ شیشه که دلش نام کرده ✤ از آتش فراق کسی خواهد آب شد ✤ شفیع
اثر ؎ دل شکسته بکوی تو سبک شد پا مال ✤ چو سنگ شیشه زخاکش صفاهانیان است ✤ **سنگ آستانه و**
سنگ آستان و سنگ در دهلیز خانه که در ولایت از سنگ میسازند قول ؎ زیر سر کنجی ز سنگ آستانش
داشتم ✤ سر بامیدی مرا در کوی او بامال بود ✤ عبد الله ؎ تقی ؎ بسنگ در کعبه ام مده قران ✤ ازان یدطاعتم
کمن گران ✤ در یکی از رسایل بدیعی دیده شد که ملک الشعرا احمد بن ملک الکلام میر خسرو علیهما الرحمة والرضوان
برین بیت که ؎ گر منگ خواند خاکدرت را فلک مرنج ✤ نرخ گهر بطعن خریدار نشکند ✤ ایراد کرده و گفته
که سخن لی نسبت است چه خاک در معرض گهر از نسبت عاریت رعایت تناسب اقتضا میکند که چنین
باشد ؎ گر لعل خواند سنگ دریت مشتری مرنج ✤ نرخ گهر بطعن خریدار نشکند ✤ تا آخر و این تصرف بسیار
بجاست **سنگ قالی و سنگ روی قالی** سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها گذارند تا باد از جانبر
و چین و شکن در ان نیفتد و ازرا در عرف حال میل فرش و عوام هندوستان میز فرش گویند ؎ درین و یرانه
در هر گشت زاهد خوشه دارد ✤ بهر محلس چو سنگ روی قالی گوشه دارد ✤ تاثیر ؎ زباد حادثه ایمن مباش آنموسی
کرد ✤ ز سنگ سر مه نهایست سنگ قالی من ✤ محسن تاثیر ؎ هر که بابا دلبرا فرش آسایش فکند ✤
لعل اگر افتد بدستش سنگ قالی میکند ✤ پاسبان پست فطرت غفلت سرشار اوست ✤ **سنگ این قالی**
همان از خواب سنگین خود است ✤ **سنگ صندل ساسنگی** است که صندل بران سایند میرزا صائب ؎
پیش ازین روی دو عالم در دل ویرانه بود ✤ کعبه اول سنگ صندل سای این تخانه بود عبد اللطیف خان
تهانیسری ؎ در سراچشم ما رائے خمار شیشه دشت ✤ بنفش رنگ از لب طبیدش سنگ صندل سا شکست ✤
سنگ سفال سنگی که سفالان ازان سازند صائب ؎ زان لعل آبدار که می میچکد ازو ✤ سنگ سفال میکده ما
گلبنست ✤ **سنگ راه** سنگی که در میان راهها افتاده باشد و پای متردد ین را آزار دهد و معنی دافع و مزاحم از
تردد و حامل ازین مجاز است این یمین ؎ هر رهی کان گرفتم اندر پیش ✤ گشت خرسنگ و سنگ راهم شد ✤
سنگ نشان سنگی که در راه ها برای نشان و معرفت مقادیر و منازل نصب کنند از عالم منار ؎ که در منازل
بعضی بلاد هندوستان بر سر هر کروهی مقرر است صائب ؎ بال و پر شد شوق من سنگ نشان خفته را ✤ من
براه انداختم این کاروان خفته را ✤ عبد اللطیف تهانیسر ؎ ای در طلبت هر قدمی سنگ نشانها ✤ گردید بهر
بادیه چون ریگ روان ها ✤ **سنگ ترازو و سنگ میزان** سنگی که در یک کفه ترازو نهاده بدان
وزن کنند رسنج ؎ محشر ناز عصیان میکند عشق ✤ ضمیم از سنگ میزان میکند عشق ✤ شیخ شیرازی ؎
اگر مخلب گردد آنرا غم است ✤ که سنگ ترازوی بارش کم است ✤ **سنگ کم** عبارت از سنگ
وزن که در مقدار خود کم باشد و آنرا در دزدان ترازو دارند و ابمقابل **سنگ تمام** بود مرزا صائب ؎



۵ مهیا شود دلا در عشق انواع محبت را + که سنگ کم نمیباشد ترازوی قیامت را + **سنگ محتسب** سنگی که شیشه شراب و خم و مانند آنرا محتسب بدان شکند و هرچه بینم نیست که محتسب سنگ همراه داشته باشد لیکن نظر بر شکستن ظروف مذکوره چنین گفته اند دانش ۵ تهمنیت گویند مستانرا که سنگ محتسب بر دلمن آمد و این آفت از میناگذشت + قطب الدین مایل ۵ بزم ما ریم ز سنگ محتسب کی میشود شیشه ما چون عنب کی بشکند می میشود + **سنگ طفلان و سنگ کودکان** سنگی که اطفال بر مجانین و دیوانگان زنند ۵ سنگ طفلان چه خوش آینده بهای دارد + وقت آن شد که بگلبانگ سد شیشه ما + **سنگ بالین و سنگ بالش** سنگی که بجای بالین و زیر سر گذاشته بخواب روند تاثیر ۵ زشتر بر گذشته سنگین خواب شیرینم + بکوه بیستون صد ناز دارد سنگ بالینم + شیخ شیراز ۵ بیا تا در بن شیوه چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش کنیم + **سنگ روی یخ** شخصی که مطیع و منقاد باشد و بهر چه امر کنند بلا عذر آماده مهیا شود مانند سنگی است که بر روی یخ افتاده و از جا و قرار خود حرکتش از سر جا نبند کذا از یخ است و سنگ روی یخ نیز بهمین معنی است چنانکه گذشت در سنگ روی یخ موعه سندش **سنگ مسجد** مرزا صائب ۵ تمنا را دل چون سنگ مسجد دور میسازی + اگر دانی چه مطلبهاست در بعد عا بودن + **سنگ فسان** سنگی که بآن شمشیر و کارد تیز کنند و بمعنی جرح که هندش سان گویند چنانکه بعضی گمان برده اند تاثیر ۵ ناصح برای تیغ زبان تو + کاغیست روی سخت تو سنگ فسان تو + صحیح نیست **سنگ صنم** سنگی که صنم ازان تراشیده باشند صائب ۵ در دل سنگ صنم محط نثار افتاد است + تا مایه سرگرمی من بر همن ساخته اند + حضرت شیخ ۵ از بکده تا کعبه رهی نیست بر همن + سنگ ره خود ساخته سنگ صنم را + **سنگ قدمگاه** سنگی که در آن نشان قدم بزرگان باشد چنانکه نشان پای حضرت ابنیاو علی مرتضی علیهم الصلوة والسلام میر محمد شهرازی در تعریف گرمابه ۵ بتان را بر دل خود گر فتد راه + کنند از نقش پا سنگ قدمگاه + **سنگ لقمه و سنگ دندان** ریزه سنگ که در وقت خوردن لقمه زیر دندان بیاید **سنگ در دندان آمدن** کنایه از رنج و تشویش یافتن صائب ۵ هر که در دایره برده نشینان تحمل طلبی های بهند سنگ در دندان آمد + تاثیر ۵ دل افسرده باک از سختی دوران ندارد + ز سنگ لقمه رنجی بر بی دندان نمیدارد + **سنگ آسیا و سنگ آسیا** بمعنی ثانی بتکلو ۵ بدورانی گرفتارم که بهر دانه گندم + چو سنگ آسیا میگردد م چرخ نیلوفر بر سر + عرفی در چیستان شمع ۵ خرمن از سنگ اگر باشد + بزبان آره میکند خرمن + **سنگ تربت و سنگ مزار و سنگ سر تربت و سنگ سر مزار** معروف و بدو بمعنی تنها سنگ نیز گذشت اصفی ۵ وصیت است ز سنگین دلان نفرهادم + که مردن از من و ترتیب سنگ تربت از و + صائب ۵ چون برق سبک سیر بود سنگ مزارش + هر سوخته جانی که طلبگار تو باشد + والهی همی ۵ بر دلت کشف شود ترجمه آیه عشق + گر بخوانی رقم سنگ سر تربت ما + مسیح کاشی ۵ ای غم بیکران تو حاصل روزگار من + کوه گران درد تو سنگ سر مزار من + **سنگ امتحان** سنگ محک و سم مشهدی ۵

ه که گفته ست شوم سنگ امتحان کسی ـ بس ست بمدم من طبعزاد آزموده من ه ما یافغانی ست ه این لعل در عیار
وفا نقد خالص ست ه بر سنگ امتحان زدنش احتیاج نیست ه **سنگ پا و سنگ خارخای معجمه**
وزای فارسی سنگی که چرب پابدان بزدایند و خار چرک بدن را گویند و تحقیق آنست که سنگ پا از خشت و
نعال و همچنین هم باشد لیکن بنها بالنسبت عموم و خصوص بود تاثیر ه سنگ پا دنی از سنگ چشم سخت میماند
که می بوسد بر ای چرخ دنیا پا بردم را مه نزار ست ه زآرزوی پای بوس شهریار ما ه داشتم روئی ذرم
چون سنگ خارهٔ محمد سعید ه شعر ه هر که زان گلروی حمامی بدا خواهد شدن ه پایش از سنگ مذمت
سنگ پا خواهد شدن ه **سنگ قناعت** سنگی که در وقت رندت گرسنگی بر شکم بندند یا ایذای
جوع کم شود چنانچه در زمان آنحضرت اصحاب می بستند و درین عمل مسنون ست تاثیر ه سنگ قناعت
سنگ نشان باشد ه ورنه بسر نرفتی آسان ره توکل ه **سنگ فلاخن** سنگی که در فلاخن گذاشته
در هوا اندازند و این عمل اکثر برای پراندن جانوران از درختان باشد صاحب ه نیم سنگ فلاخن
ایک دارم بخت ناسازی ه که بر گردسر هر کس از گردم دورم اندازد ه **سنگ نمک** نوعی از نمک که از
کان برمی آید و نمک سنگ شهرت دارد تاثیر ه از چشمه شور شاهدی دور خوشتر ست ه سنگ نمک
بجاست که بینا مینشود ه تاثیر ه بشور خاست زدل ناله همچنانه ه گر نه سنگ نمک شد شکست شیشهٔ ما
شوکت بخاری ه ز سوز دل نبود هیچ کارخام مرا ه پزد آتش ما سنگ نمک طعام مرا ه **سنگ جراحت**
بکسر جیم و **سنگ زخم** سنگیست که چون آنرا سوده بر زخم افشانند خون از رفتن باز دارد خسرو
دهلوی ه دیوانهٔ عشق گر اهر زخم راحت میشود ه سنگ که آنرا سنگ جراحت میشود ه قبول ه
صد گونه کز از تو رنج و محنت باشد ه حاشا که بخاطرم شکایت باشد ه در دور تو رایهٔ آرام بود ه سنگ تو
مرا سنگ جراحت باشد ه **سنگ ره نشانی** و سنگ نشانه و سنگ نشانی و سنگ نشانه و سنگ نشان
خوانند و اراده به مقرری چشم ست **سنگ شجری** آنست که چون بر سر دریا این نویسند که هر که در دریا ماند در حال
میرود بگویند چون از دریا برآمد و هوا خورد متحیر گردد و دانا بالاسلام خوانی او را در اصد و سطا نوشته میدهند
نبات و جماد و از نجا استفاده میشود که سنگ شجری غیر حقیقی شجری ست که نقش اشجار بران میباشد و معنی
اول نظر به اضافت سنگ بحری ست چه بحر و دریا گویند و نسبت مرجان دریاست و الله اعلم بالصواب
سنگ برکان بوحده و **سنگ درکان** بدال و کاف فارسی و **سنگ مغنی** بفتح میم و غین معجمه
نون مخفی زده شکلیست الوان بغایت نرم و سست که شیشه گران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا
رنگ برکان نیز گویند و برکان نام دهیست در کشمیر از که معدن این سنگ در آنست **سنگ سرمه**
سنگیست که از آن سرمه سازند و این ترجمه اتحاد ست **سنگ مردار** همان مردار سنگ که بیاید **سنگ شیر**
سنگیست خاکستری که چون با آب بسایند از دی چیزی سفید مانند شیر بیرون آید و طعم شیرین بود و آنرا بتازه
تجربه خوانند **سنگ سگ** گویند نوعیست از سنگ که چون سنگ بردارند از غایت لینی که بادی دارد

قاعلن بکسان لام ما قبول
لشن بکاف و شین ساکن
ر فدن بکسر فا و ضم دال
بندد و ارجم گویند بفتح میم و ضم جیم
دیبا اجماع بفتح میم و ضم جیم و فتح عین
ایمن بفتح میم و سکون قاف
ایمن بفتح میم و سکون قاف
حقیقت است از جزوی که در اول او وصل باشد
مستفعلن فاعلن بدل از فعلن آمده و سبب خفیف باشد از جزوی
فولات آمده و مفروق نامند و در رکن مسدس و مربع و در جزوی اول مفعول بدل از
مرکبات چهارده رکن مسدس و مربع و در جزوی اول مفعول بدل از
ن اجمالی است از آنکه تعداد حرف
فصل

له بادی دارد آزاد بدان میگیرد دو نگاه میدارد و در امر عداوت افگندن میان دو کس از حیوانات تاثیر
دارد و این ترجمه حجر الکلب است **سنگ مقر** سنگیست که آنرا در بلاد عرب شهاب در ایام افروزی ماه یابند و عقیق
شفاف بود گویند اگر بر درختی بندند بار آورد و مصروع را نافع بود **سنگ قطبی** بکسر قاف و طای مطبقه و موحده
تحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ بسیار سست و نرم و گازران مصر کتان را بدان بشویند **سنگ رالہ**
سنگچه **سنگ سرخ** نوعی از سنگ نرم که در بعضی بلاد هندوستان بهم رسد و نوعی ازان سفید بهم باشد و
آنرا در عرف هند بابنی خوانند و سرخ نرم از سفید بوده معدن هر دو یکیست **سنگ خنوی** بفتح خا و زای
معجمتین و فا تحتانی رسیده سنگی باشد مانند زبد البحر که چون با آب بسایند و بر موی مالند مو را بسترد **سنگ صلاء**
بصاد مهمله سنگی که داروها را بر روی آب بسایند **سنگ پای** سنگی باشد که در سرپای بایند سفید و سخت
بود و خوردنش سنگ کرده برانداز **سنگ یرامی** بفتح تحتانی و رای مهمله بالف کشیده و میم تحتانی رسیده
گویند نشیه را که از ان سنگ آب دهند چون بر سنگی دیگر زنند مطلقا آواز ندهد و در سنگ فرورود و نیالچه
در کل فرو میرود **سنگ آزمای** کسی که متحمل خوردن سنگ یا برداشتن آن بود و دران ثبات ورزد
خواجه نظامی ۵ تو نیز ار نه مرد سنگ آزمای ۵ سبک سنگ شو تا فانی بجای ۵ **سنگلست و سنگلست**
بفتح موحده چیزی که آن را بسنگ احاطه کرده باشند و آن عبارت از استوار و غلیل بود خواجه نظامی
۵ بلی کاینچنین گوهر سنگلست ۵ بدولت توان آفریدن بدست ۵ دران سنگلسته در اوج سامه عبارت
آگری کرد بسیار جایی ۵ دران خطه بود آتش سنگلست ۵ که خواندی خرد سوزش آتش پرست ۵ پراگنده نی
آتش گرد بود ۵ چو دیدند دزدان کوکرد بود ۵ **سنگ انداز** در اصل بمعنی سنگ انداختن است
و بعد ازان بمعنی مطلق انداختن هم استعمال یافته و سورانیهای نیرکنگه که در قلعه ها سازند تا اگر دشمن
نزدیک رسد ازان سورانیها سنگ و خاک مانند آن بر سرش ریزند و آنرا سنگر نیز گویند سنندج آن در
دیوان حکیم انوریست مولانا محمد عصار در صفت قلعه ۵ ز سنگ انداز آن سنگی که تیستی ۵ پس از فرق تگرگون
شکستی ۵ و بمعنی ایام آخر ماه شعبان مرادف کلوخ انداز است فغانی ۵ گلشن کوی ترا از لطف و بهاست
باز ۵ بر گرفتاران دل هر گوشه سنگ انداز ها ۵ و چون دران ایام بسبب قرب مبارک ماه رمضان آلات
و ادوات شرابخواری دور میکنند و میشکنند چنین خوانده اند و ازین جهت که ملاحظه ماه رمضان دران
ایام شرابها بتواتر نمیخورند بمدت دراز منه بمعنی مطلق عیش و خوشی نیز استعمال یافته و این همه مجازست تامل
مختاری ۵ در سنگ انداز خرمن داد شاه ۵ خورشید شراب زرد ساغر ماه ۵ و اغلب که روز سنگ انداز
عبارت از روز مخصوص این جشن باشد نیالچه از بیت انوری هم نیز همین مستفاد میشود و بود اسه
ای زجانبت شب ستم در سنگ ۵ عزمت بادروز سنگ انداز ۵ سر بسر وسه ز سنگ انداز
خشت خرد شد جهانی می چندان ۵ که خشت ریخورد و خاک سه تا سر سفالین شد ۵ **سنگباران**
از عالم تیرباران میرزا صائب ۵ از سر تا زانو اگر یکدم گذارے بر زمین ۵ دل طپیدن

سنگباران میکند آئینه را ✤ مرا بحلقهٔ اطفال رهنما گردید ✤ که شیشه بازم و مشتاق سنگبارانم **سنگ‌پشت** بضم بای فارسی جانوری معروف آبی مرادف کشف و لاک پشت و باخه **سنگ‌تراش** حجامه باشد که سنگ را میتراشند **سنگ چین** بکسر فارسی سنگهای بریکدیگر چیده که بصورت قبه سازند بر گرد آبادانی و معمور و ویران بی گل میباشد بخلاف دیوار که بر آورند آن بدون گل یا هر چه بدان ماند صورت نه بندد و حیدی سختی کشان عشق ز آفات ایمن اند ✤ زین سنگچین همیشه دلا در حصار باش **سنگخوار** مرغیست کبریهای سنگ میخورد و آنرا تازی قطا خوانند **سنگداغ** طای حطی مالف کشیده **سنگداغ** در نسخه مخلص سنگ را گرم کرده در آب یا بچیزی دیگر اندازند تا کثافت آنرا ببرد و نیز کنایه از عاشق دل سوخته و حیدی در رهگذار جانان خورشید سنگداغ است ✤ رخسار دلبر من هم چشم و هم چراغ است ✤ سلیم ✤ خبر و خبر ندارد از درد عشق شیرین ✤ معلوم میتوانکرد فرهاد سنگداغ است ✤ میرزا صائب ✤ گل چسبان چهره شود با تو که یاقوت بود ✤ **سنگداغ** از رخ چون لاله شاهی که ترا ست ✤ محسن تاثیر ✤ سنگداغ چه غزال است بیابان که دگر ✤ الف سینه صحرا رم آهو باشد ✤ ملا طغرا ✤ چرا سنگداغم نیابی ز لعل ✤ که دارد در آتش ازین آب لعل ✤ و مسموع است که بمعنی گرم روست فرهاد ✤ امید ✤ افکنده بغل تو سن رخ سبکعنان در وادی گرگشته مرا سنگداغ باد ✤ **سنگدل و سنگین دل** بیرحم و جفاکار ✤ نخواهد ماند صائب ✤ از خرمن هستی ✤ اگر گردون سنگین دل باین دستور میگردد ✤ **سنگریز** ریزش سنگ و کسی که سنگ بران ریخته باشند و سندان در لفظ خانه خبر گذشت و هم خواجه نظامی راست ✤ مگر چاره سازم درین سنگ ریز ✤ چو بچارم از سنگ دارم گریز ✤ **سنگزن** ترازوی که یکسر او کمو زن باشد نظامی ✤ زبان را ترازو و دو سنگزن ✤ **سنگسار** سیاستی معروف که آدمی را تا کمر در خاک کنند و سنگباران کنند **سنگ و بوزن جنگجو** شوخ و بیحیا شانی تکلو ✤ کلیسیا ✤ جهانرا من آن کهن گبرم ✤ که خوشدلم تماشای سنگ روی چند ✤ **سنگستان و سنگلاخ** بمعنی نظامی ✤ حضور تو در صوب این سنگلاخ ✤ دیار مرا نامتی شد فراخ ✤ بسا ✤ رو شندلان رنجی ایام خوشدل اند ✤ گر سنگلاخ آب سکر کنند گذار ✤ **سنگسیو** توسی گوید نزد درویشان اهل طریقت اصطلاحیست که هر که بطریقی کند او را سنگسیو کنند و آنچنانست که مجلسی دارند و نقیب سایر اهل طریق نشینند و شخص مجرم را سبوی از ریگ پر کرده در گردن آویزند و در مقابل استاد دارند تا وقتیکه جرم او را عفو کنند **سنگ در دهان انداختن** مرادف از زبان افتادن و خاموش بودن صائب ✤ منقش نیست خطت قفل بر زبان انداخت ✤ گهر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت ✤ **سنگ نخشان** سنگ صافی که بای مردم بران بلغزد **سنگک** نوعی از نان که بر سنگ پزند تا تیز ✤ پیش است از تو در سر روزنی هوای تو ✤ سنگک سینه سنگ زند از برای تو ✤ **سنگین** آنچه از سنگ ساخته باشند و بمعنی گران مجازست چون تو به سنگین و خواب سنگین و طبع سنگین و درد سنگین و بیمار سنگین و بیمار سنگین و زبان سنگین و غم سنگین و قافله سنگین و حرف سنگین و نرخ سنگین و خران و سنگین

و سنگین شدن بیماری و همچنین گران بودن آن سخت شدن بیماری بیتابی سنگین مصیبت سنگین
گوش سنگین و یعنی نحس و شوم چون ساعت سنگین و شب سنگین و استخوان سنگین کنایه از مردم اصیل و نجیب
نیز هست مرزا اسمعیل ایماء ✻ خواهم از برای دل دلبر یکینی ✻ بهر این همایاید استخوان سنگینی ✻ در سر انجام
سفر باش که از لوح مزار ✻ خیمه بیرون زده خوش قافله سنگین است ✻ ✻ در کدامین ساعت سنگین
ندانم کوه غم ✻ در زمین سینه ما خاکساران جا گرفت ✻ زخواب قطع نظر کن که عاشق چابکدست ✻ فلانی
است که سنگش ز خواب سنگین است ✻ ثبات و دولت خوبی زکاه یکمین است ✻ حصار عافیت باغ
گوش سنگین است ✻ بیدماغی باعث بیماری من گشته است ✻ بیشتر سنگین شود بیماری از پرسیدنم ✻ صائب ✻
از رز نخدان تو دارا نیست امید نجات ✻ دیو ما در ساعت سنگین بچاه افتاده است ✻ ✻ در غزل دگر همین ✻
دیو من در ساعت سنگین بچاه افتاده است ✻ شور محشر از گریبان نرگس آرد سرم ✻ ✻ نیای تو به سنگین من
خطر دارد ✻ اگر بهار باین آب و تاب میگذرد ✻ ازان بیماری من میشود دوچندان سنگین تر ✻ که گیرد گوش خود ماهر که درد
خویش میگویم ✻ تا عنبار سرمه چشم تماشای نشد ✻ درد سنگین مرا آن سنگدل ما و نکرد ✻ تاثیر ✻ چشم او دلها نبی از ناز و
تمکین میکند ✻ شیشه صد خاطر از بیمار سنگین میکند ✻ واضح ✻ گر پیر و گه بلبیت هجو طفلان خموش است ✻
کوهکن کی آورد تاب غم سنگین ما ✻ افسر ✻ کسی زمعنی رطل گران بود آگاه ✻ شد آسیا سنگ چو گردید نرخ می
سنگین ✻ اول تیرگی بخت ضرور است ارام ✻ عزم ره وقت سحر کن سر شب سنگین است ✻ ظهوری ✻
کوهکن تاب و توانی داشتست ✻ صاحب بیتابی سنگین یکیست ✻ بین مصیبت بقدر هم چه سنگین است ✻
که کوه را زبرایم صدا فراموش است ✻ مرزا بیدل ✻ چند باید شد زغفلت مرکز تشنیع خلق ✻ حرف
سنگین تا بکی چون گوش کر بر داشتن ✻ انوری ✻ مرا از طبع سنگین انچه زاید ✻ صدف اصطکاک آن
سفال است ✻ ظاهر وحید ✻ بوقت کندن جان عاشق تو فرهاد دست ✻ که کوه میکند از دردهای
سنگینت ✻ بزم سنگین بزمی که هر قسم مردم و شیادان توان یافت دارا ب بیگ جوهاء ✻ رخشش شد
محفل آرا شمع را برد از زمین محفل ✻ که باشد چون رگ یاقوت عیب بزم سنگینش ✻ **سنگین دست**
کسی که تامل فغانی کار کند صائب ✻ بسیتو ترا نیشه ام در حمله اول گره افتاد ✻ نیست تا من نیستی فرهاد
سنگین دست را ✻ **سنگین پا** آنکه دست و پای وی از جا نتواند جنبید صائب ✻ خار خار شوق اگر صائب
سبکدستی کند ✻ خاک سنگین پای را با دو همتک میکند ✻ **سنگ زدن و سنگ کوفتن و سنگ خوردن**
و سنگ آمدن بر چیزی و همچنین **سنگ از فلاخن جستن** بر کدام معروف **سنگ آمدن** یا یعنی
بر سنگ آمدن یا سلیم ✻ موج سیل فتنه را سنگ از فلاخن مبهد ✻ شیشه چون در بار دار ی غافل از ژیل
تگذری ✻ ظهوری ✻ دلم راز سنگین دلان باز خورد ✻ که بر سینه سنگ تو کوبم دگر ✻ قاسم مشهدی ✻ سنگ بر
سینه زدم از دستش آواز آمد ✻ که تحقیقت کسی کو نکند بیدارش ✻ قدسی ✻ اگه نیم که سنگ کجا خورد
شیشه ام ✻ دانم که دل شکسته ندانم کجا شکست ✻ اگر بآبینه آفتاب سنگ خورد ✻ از چشم سخت

ملک آب برمی آید ۵ گر بدم خاکساری تا شوم این ندانستم ۵ که هر جا هست سنگی بر سبوی عشق می آید ۵ لیکن
اکثر استعمال سنگ بر سنگ بر آمدن و بر سبو زدن و سنگ بر قندیل زدن و سنگ بر طاس زدن
و سنگ بر شیشه افتادن و زدن و سنگ بر قرابه زدن و شکستن کنایه از توبه کردن از شراب
خوردن و عیش منغص شدن و کردن بود چنانچه در بیت مذکور و میر معزی ۵ شد آب روی من همه در حشق نخیره
تا خیر چیست سنگ زدی بر سبوی من ۵ انوری ۵ نیست سنگم به نزد کس که مراد سنگها ز دور زمانه بر قندیل ۵ نطامی
۵ بدار ای کیستی و دانای رازم ۵ که دارم هر بهبود دار انیازم ۵ ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ ۵ کلید در چاره
ناید بچنگ ۵ تبارانج بر دند نوشابه را ۵ شکستند بر سنگ قرابه را ۵ سیاه پوشش جرش چو عباسیان ۵
زده سنگ بر طاس بر عباسیان ۵ حکیم سنائی ۵ ساقی سنگر بدان کین می همی از هر دلی ۵ سنگ بر قندیل
عقل بدل رغازند ۵ **سنگ در آب افکندن** کنایه از تمکن کردن و از جای خود نرفتن نطامی
کرم سنگ و آبی نهی در جواب ۵ چو کوه و نهنگم سنگ خود را و در آب ۵ و نیز کنایه از پوشیده و نهان کردن قاسم
مشهدی ۵ سنگی در آب زندگی مافکند حشق ۵ ما را بروان زد ا ئره ماه و سال کرد ۵ **سنگ در آش نهادن** کنایه
از حرفهای تخویف و تهدید گفتن چنانچه از بیت خواجه که گذشت نیز همین مستفاد میشود **سنگ در موزه افتادن**
و **سنگ در سم بودن** کنایه از حرکت بازماندن و ترک سفر کردن نظیری نیشاپوری ۵ ناخن همه در جگر
خاره میسترم ۵ دیر بهست رخش سعی مرا سنگ در سم است ۵ انوری ۵ چرخ را با شرف شنگ فتد در موزه
کوه را با سخطش کبک فتد در شلوار ۵ **سنگ نشستن** بر چند معنی سنگ سوراخ کردنست لیکن در عبارت
شیخ شیراز که و سنگ سراچه دارا باب دیده ملیسمت ظاهرا کنایه از امری خوب کردنست **سنگ سنگ**
زدن کنایه از کار سهل را با آوازه کردن و این از اهل زبان تحقیق پیوسته و نیز معنی بر انجاندن و خراب کردن
آمده ۵ خراب اطلف و قتام ایازین تبان فرنگ ۵ دلم نم نم ازدوده دلی منه تند سنگ سنگ ۵ **سنگ بر سر کشیدن**
از عالم سافر بر سر کشیدن صاحب ۵ کسی را میرسد با چرخ مینائی طرف گشتن ۵ کجون رطل گران بر سر کشد
سنگ ملامت را ۵ و این محاوره نیست لیکن از بهت تشبیه بهیجوخته ۵ **سنگ بر سر سنگ می ایستد**
و **سنگ بر بالای سنگ نمیماند** کنایه از هنگامه سخت سلیم در زمیه ۵ بکوه آرد هیبت او گر اهنگ ۵
بستد سنگ آنجا بر سنگ ۵ در چنین مقام گویند آنچه اثر دعام و نوحاست که سنگ صاحبش را می شناسد طغرا ۵
چون جاند سنگ در کشمیر بر بالای سنگ ۵ خاک این ملک ارستم شد بجو آبش رفتنی ۵ **سنگ و تیغ مصر**
کردن در عشره محرم و از نوزدهم تا بیست و یکم ذی الحجه مبیت و سیوم رمضان که شهادت امام برحق شاه
نجف علیه السلام است موافق مذهب امامیه سنگ تراشی و ناخن گرفتن منوع است گویند امروز سنگ و تیغ را مصر است ای
دشمنند و مجاز بر معطل و بیکار اطلاق کنند بلکه مهر کردن و مهر شدن یعنی مطلق موقوف کردن و موقوف
شدنست ظهوری ۵ باطل السحر چشم پر زنگ ۵ مه از شور نشده فکر است ۵ مهر کردم دهن نامه
فرستادن را ۵ دوزخی را زنه بر بال کبوتر بندم ۵ گر نه سنگ و تیغ را مژگان او کرد است مهر ۵ بوی خون می آید ازجا

سفینه بلیوان سپرد ✤ بجز گوهر پاک ما خود نبرد ✤ عرفی ✤ زمانه خیالم نامه نیست تصنیفش ✤ دلم رصفحه
فهرست سرگرفت سواد ✤ تا تیر ✤ خیز دل کندن زعالم دلنشین ما نشد ✤ این سواد از سکه روی درم
برد اشتم ✤ مرزا بیدل ✤ سواد نسخه عشقم زدیدار تو روشن شد ✤ کشادم بر تو چشم و آشنای خویشتن گشتم ✤
اوزی ✤ اخلاق تو سواد همیکرد آسمان ✤ پر شد بیاض و دفتر دیوان روزگار ✤ مرزا ملک مشرقی در
صنعت شراب ✤ کند کر قلم نام آن می سواد ✤ فروزان شود همچو آتش مداد ✤ خواجه شیراز ✤ تا بود نسخه
عطری دل سودا زده را ✤ از خط غالیه سای تو سوادی طلبم ✤ **سواد ترا شیدن از چیزے**
کنایه از ایجاد کردن سواد **سواد زدودن** کنایه از دور کردن سیاهی فیضی فیاضی ✤ بزد و سواد
کفر ز ایام ✤ بر هند فشاند نور اسلام ✤ **سوار** بالکسر دست برخن علی خراسانی ✤ گر سوار دست ز عنبر
شود دیره و زنیست ✤ هر کلامی را که نام حق بود زینت فزا ✤ آفتاب سوار شتر سوار چابک سوار از
شهسوار خود سوار خورشید سوار دامن سوار دیو سوار سرخ سوار پاسوار کنایه از شیر روحیت و
چالاک سوار پاه برق سوار مرزا بیدل ✤ با برق سواران چکند سعی غبارم ✤ واماندگی هست اگر پیش
برارد ✤ **سوار و سواره** مقابل پیاده و سوار نیز آمده و این مشترک است در هندی و فارسی بلکه معرب
نیز همین است و تحقیق آنست که در هندی اسوار و دبه بضم را و سکون واو و دال مخلوط الف پس اسوار
مخفف آن باشد و اسوار گویند صائب ✤ ز سقف نیست خطر هاست سر بلند ترا ✤ مگر پیاده شود
همت سواره من ✤ **سوار دولت** کنایه از صاحب دولت تاثیر ✤ فرودم آر و تا سا کن ویرانه خویشم
سوار دولتم تا چون نگین در خانه خویشم ✤ **سواران آب** کنایه از گنبدهای آب که تبازی حباب گویند
و افراشتن افراسیاب مرادف نست **سوار سیستان** کنایه از رستم سوار کار آنکه در فن سواری ماهر باشد
و آنرا در عرف حال چابک سوار و تبازی را ایض گویند اشرف ✤ همیشه دیده بخوبان گلعذارم من ✤ سمند
عمر تبان را سوار کارم من ✤ **سوار بودن بر چیزی** غالب بودن بر انچیز صائب ✤ فتاد کلیست که
نشستن نمیرسد بر زمین ✤ بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش ✤ میرالهی ✤ اسپ هوس چه تازم از میان که
گشته ام ✤ از کام دل پیاده و بر آرزو سوار ✤ سلیم ✤ نیست حرف آرزو بر گفتگوی ما سوار ✤ همچو باد انعقا
عیسی مرکب خاشاک ست ✤ و در هجو اسپ ✤ نوعی کاهلی بردی سوار است ✤ که گوی جاده بر بالین حیدار
است ✤ و اله هروی ✤ ساقی بود ایا که تو باشی و من و بس ✤ آن لحظه که می برخرد و عقل سوار است ✤
سواری اطلاق آن بر حیوانات حقیقت است چون شتر سوار و فیل سوار و اسپ سوار و اطلاق آن بر
زین و محل صحیح نیست بلکه محل نشین و بر زین نشست گویند و چون پالکی در ولایت مرسوم نیست و سند آن
در کلام استادان یافت نشده پارسی زبانان هندوستان پالکی نشین و پالکی سوار میرود گویند پس
سواری تکین و سوار شدن بر کار و سواری شعله خرآن همه نبود عالی ✤ سوار پالکی میگفت
باآه ✤ غریبخانه برد و شم درین راه ✤ **سوار یا و یا سوار** در سجعت یا سوار گذشت **سوال** بالضم خواستن

خواستن و بالفظ کردن خواستن مستعمل ولی سوال آنکه از کسی چیزی بخواهد مجدد همگی ای جود تو زانت
بخشش سوال خواه ✤ وی عفو تو زغایت رحمت گناه دوست ✤ شیخ نیز ازو سوال کرده و
گفتم جمال روی ترا ✤ چه شد که مو چه برگرد ماه جو شیده ✤ جواب داد ندانم چه بود روم را ✤ مگر تمام جسم
سیاه پوشیده ✤ سوچی در ترکی میفروش چه سو شراب را گویند و سوچیخانه میخانه سیفی ازو تا رفت
لعل لبر سوچی ندیده ام ✤ از خون دیده ست شراب چکیده ام ✤ سوخته هر چیز که آتش دران
گرفته باشد و بینه ولته که آتش حقاق دران گیرند و بتازی حراق گویند شیخ نیز ازو در سوخته نهان
توان داشتن آتش ✤ ما نیز گفتیم و حکایت بدر افتاد ✤ و مثقل سراب که بیندازند و موزون شجیده و
نام یکی از هشت گنج پرویز که گنج سوخته شهرت دارد و لقب شیخ سراج که از عارفان وقت خود بوده سوخته یا
کنایه از تیز رو و شتاب رفتار ازو ✤ از ذره اگر کمتر ازگرم روانم ✤ خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست ✤
سوخته جان کنایه از عاشق دل سوخته کلیم ازو ✤ کدام سوخته جانست تاب آتش ما ✤ بآه سرد دلی را اگر کباب کنیم ✤
صائب ازو ✤ صائب هزار حیف که چون در شاهوار ✤ لب تر کرد سوخته جانی ز آب ما ✤ سوخته کوکب کنایه از مدوح و
بدخت ظهوری ازو ✤ اختر گریز موج ثمره او حی دارد ✤ گرچه بی داغ تو دل سوخته کوکبی ست ✤ اختر سوخته
جگر سوخته ستاره سوخته سرما سوخته باسوخته نیم سوخت زمین سوخته سوختن سرما ضایع و تباه
کردن سرما عم از انکه حیوان باشد یا نبات و بر نیفیاس از سرما سوختن طغرا ازو ✤ هر اسان کرد نخ بندش ملک را
ز سرما سوخته روی فلک را ✤ صائب ازو ✤ نماند از سرد مهری های دوران در جگر آبی ✤ درختی را که سرما سوخت
دود ش برنمی آید ✤ سوختن زر و طلب و تنخواه وصول نشدن آن عالی ازو ✤ گر مرد او جهنم و گر سوخت
هم چه غم ✤ اما زری که بسوخت دلم را کباب کرد ✤ مخلص کاشی ازو ✤ نیم جانی ست مرا در عوض داغ
بگیر ✤ چون طلب سوخت از رد هر چه برآید خوبست ✤ دلرا نعم عشق مده هفت سلما ✤ داغی تو هم ای سوخته
تنخواه نگهدار ✤ سوختن نزاکت میرزا رفیق سمندر ازو ✤ نمیگویم که چاک سینه ای گل بر صبا بخیه ✤
نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بکشا ✤ عرق آلوده بزم آمد و بتیاب نشست ✤ انقدر سوخت نزاکت
که بهتاب نشست ✤ سوختن لواو مجهول معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی برافروختن چون سوختن
چراغ و مشعل و برق و آتش و مانند آن و اطلاق سوختن بر سیماب و جایست بی اصل محمد قلی سلیم ازو ✤ چنان
از آتش دل دود آهم مضطرب خیزد ✤ که پنداری مگر در سینه ام سیماب می سوزد ✤ حضرت شیخ ازو
✤ زاتشین جلوه من شهر کباب ست حزین ✤ آه ازین برق که در خرمن لبها میسوخت ✤ مخلص کاشی ازو
✤ احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را ✤ زانکه در هر گوشه از داغ سوز دمشعلی ✤ میرخسرو ازو ✤ شمع باشد
تیره چون با فروخت ✤ زان یکی صد چراغ بتوان سوخت ✤ مرزا صائب ازو ✤ سحر که از لفح غم آتشم بجان
میسوخت ✤ زقصه الم شمع را زبان میسوخت ✤ و ازین هر دو بیت لفظ درد با مستدرک معلوم
میشود و اسوختن اعراض کردن ازو ✤ گویند داغ سوز که دل خویش از غمش ✤ خود را تمام سوختم و وا نسوختم ✤

سفینه بیکران سپرد ✤ بجز گوهر پاک با خود نبرد ✤ عرفی ✤ زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش ✤ دلم رضیفه
فهرست برگرفت سواد ✤ تاثیر ✤ غیر دل کندن زعالم دلنشین نانشد ✤ این سواد از سکه روی درم
برداشتم ✤ مرزا بیدل ✤ سواد نسخه عشقم زدیدار تو روشن شد ✤ کشادم بر تو چشم و آشنای خویشتن گشتم ✤
انوری ✤ اخلاق تو سواد همیکرد آسمان ✤ پر شد بیاض و دفتر و دیوان روزگار ✤ مرزا ملک مشرقی در
صفت شراب ✤ کند کر قلم نام آن می سواد ✤ فروزان شود همچو آتش مداد ✤ خواجه شیراز ✤ تا بود نسخه
عطری دل سودا زده را ✤ از خط غالیه سای تو سوادی طلبم ✤ **سواد تراشیدن از چیزی** کنایه از ایجاد کردن سواد ✤ **سواد زدودن** کنایه از دور کردن سیاهی فیضی فیاضی ✤ بزد و سواد
کفر از ایمان ✤ بر هند فشاند نور اسلام ✤ **سوار** بالکسر دست برخن علی خراسانی ✤ گر سوار دست عرا لعین
شود پرده و رنیست ✤ هر کلامی را که نام حق بود زینت فزا ✤ آفتاب سوار نشتر سوار چابک سوار از
شهسوار خود سوار خورشید سوار دامن سوار دیو سوار سرخ سوار پاسوار کنایه از شیر زور و چست و
چالاک سوار پاه برق سوار مرزا بیدل ✤ با برق سواران چکند سعی غبارم ✤ واماندگی هست اگر پیش
برارد ✤ **سوار و سواره** مقابل پیاده و سوار نیز آمده و این مشترک است در هندی و فارسی بلکه معرب
نیز همین است و تحقیق آنست که در هندی اسوار و دبه ضم را و سکون واو و دال مخلوط الکاف پس اسوار
مخفف آن باشد و اسوا ✤ گویند صائب ✤ ز سقف نیست خطر ها ست سر بلند ترا ✤ گر پیاده شود
همت سواره من ✤ **سوار و دولت** کنایه از صاحب دولت تاثیر ✤ فرودم آمد و تا ساکن ویرانه خویشم
سوار دولتم تا چون نگین در خانه خویشم ✤ **سواران آب** کنایه از گنبد های آب که بتازی حباب گویند
و افراشتن افراسیاب مرادف آنست **سوار سیستان** کنایه از رستم سوار کار آنکه در فن سواری ماهر باشد
و آنرا در عرف حال چابک سوار و بتازی رائض گویند شرف ✤ همیشه دیده بخوبان گلعذارم من ✤ سمند
عمر بتان را سوار کارم من ✤ **سوار بودن بر چیزی** غالب بدن بر انچیز صائب ✤ فتاد کلیست که
نشستن نمیرسد بر زمین ✤ بخصم خویش سوارم من از تحمل خویش ✤ میرالهی ✤ اسپ هوس چه تازم از میان که
گشته ام ✤ ناکام دل پیاده و برآرزو سوار ✤ سلیم ✤ نیست حرف آرزو بر گفتگوی ما سوار ✤ همچو باد انها
عیسی مرکب خاشاک ست ✤ و در هجو اسپ ✤ نبوعی کاهلی بروی سوار است ✤ که گوئی جاده بر بالش جدار
است ✤ والله هروی ✤ ساقی بود ایا که تو باشی و من و بس ✤ آن لحظه که می برخرد و عقل سوار است ✤
سواری اطلاق آن بر حیوانات حقیقت است چون شتر سوار و فیل سوار و اسپ سوار و اطلاق آن بر
زین محل صحیح نیست بلکه محمل نشین بزریه نشست گویند و چون پالکی در ولایت مرسوم نیست و سند آن
در کلام استادان یافت نشده پارسی زبانان هندوستان پالکی نشین و پالکی سوار مسرود گویند پس
سواری نگین و سوار شدن بر کار و سواری شعله غرآن همه نی بود عالی ✤ سوار پالکی میگفت
باآه ✤ غریبم خانه بردوشم درین راه ✤ **سوار یا و پاسوار** در بحث پاسوار گذشت **سوال** بالضم خواستن

خواستن و بالفظ کردن و خواستن مستعمل و بی سوال آنکه از کسی چیزی نخواهد محمد بیک ای جود تو زانت
بخشش سوال خواه ✤ وی عفو تو زغایت رحمت گناه دوست ✤ شیخ شیرازی سوال کردم و
گفتم جمال روی ترا ✤ چه شد که مورچه بر گرد ماه جو شیده ✤ جواب داد ندانم چه بود در رویم را ✤ مگر تمام چشم
سیاه پوشیده ✤ سوچی در ترکی میفروش چه سوتراب گویند و سوجیخانه میخانه سیفی ✤ تا رفت
لعل تو بر سوچی ندیده ام ✤ از خون دیده ست شراب چکیده ام ✤ سوخته هر چیز که آتش در ان
گرفته باشد و بینبه ولته که آتش چقماق در ان گیرند و بتازی حراق گویند شیخ شیرازی ✤ در سوخته نهان
نتوان داشتن آتش ✤ ما نیز نگفتیم و حکایت بدر افتاد ✤ و مثقل سوتراب که بنیاد زندو موزون سنجیده
نام یکی از هشت گنج پرویز که گنج سوخته شهرت دارد و لقب شیخ سراج که از عارفان وقت خود بوده سوخته تا
کنایه از تیز رو و شتاب رفتار و ظهوری ✤ از ذره اگر کمتر از گرم روانم ✤ خورشید درین راه چو من سوخته پا نیست ✤
سوخته جان کنایه از عاشق دل سوخته کلیم ✤ کدام سوخته جانی ست تاب آتش ما ✤ بآه سرد دلی را اگر کباب کنیم ✤
صائب ✤ صائب هزار حیف که چون در شاهوار ✤ لب تر نکرد سوخته جانی ز آب ما ✤ سوخته کوکب کنایه از مدوره
بدخیت ظهوری ✤ اختر گرفته زموج مژه او حی زراد ✤ گرچه پی داغ تو دل سوخته کوکب شده ست ✤ اختر سوخته
جگر سوخته ✤ ستاره سوخته ✤ سرما سوخته ✤ پا سوخته ✤ نیم سوخته ✤ زمین سوخته سوختن سرما ضایع و تباه
کردن سرما اعم از انکه حیوان باشد یا نبات و بر بنیقیاس از سرما سوختن بلغراسان کردیخ بندش فلک را
ز سرما سوخته روی فلک را ✤ صائب ✤ نماند از سرد مهری ها دران در جگر آبی ✤ درختی را که سرما سوخت
دود دش برنمی آید ✤ سوختن زر و طلب و تنخواه وصول نشدن آن عالی ✤ کرم دا و جهنم و گر سوخت
هم چه غم ✤ امازری که بسوخت دلم را کباب کرد ✤ مخلص کاشی ✤ نیم جانی ست برادر عوض داغ
بگیر ✤ چون طلب سوخت ازو هر چه برآید خوبست ✤ دلرا نعم عشق مده هفت سلما ✤ داغی تو هم ای سوخته
تنخواه نگهدار ✤ سوختن نزاکت میرزا رفیق سمندر ✤ نمیگویم که چاک سینه ای گل بر صبا بگشا ✤
نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بگشا ✤ عرق آلوده بزم آمد و بیتابنشست ✤ انقدر سوخت نزاکت
که بمهتابنشست ✤ سوختن بواو مجهول معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی برافروختن چون سوختن
چراغ و مشعل و برق و آتش و مانند آن و اطلاق سوختن بر سیماب از جائیست بی اصل محمد قلی سلیم ✤ چنان
از آتش دل دود آهم مضطر بخیزد ✤ که پنداری گرد سینه ام سیماب میسوزد ✤ حضرت شیخ ✤
ز آتشین جلوه من شهر کباب ست خرین ✤ آه ازین برق که در خرمن لبها میسوخت ✤ مخلص کاشی
✤ احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را ✤ زانکه در هر گوشه از داغ سوز مشعلی ✤ میخسرو ✤ شمع باشد
بنیره چون فروخت ✤ زان یکی صد چراغ بتوان سوخت ✤ مرزا صائب ✤ سحر که از لف غم نشم بجان
میسوخت ✤ ز قصه المم شمع را زبان میسوخت ✤ و ازین سرد و بیت لفظ درد با مستدرک معلوم
میشود و اسوختن اعراض کردن ✤ گویند داغ سوز که دل سوختی ز غمش ✤ خود را تمام سوخته و دانسوخته ✤

سود نفع وفایده و بمعنی ربا که باصطلاح فقها اگر گفتن زیادتست و قرض ماخوذ از معنی اول است یا آنکه در اصل بمعنی ربا است و بعد ازان بمعنی مطلق نفع و فایده استعمال یافته وحیدا ۵ با عیش نقد فکر سرانجام تهرا ست زان قرض سود بود سه زانعام بهتر است + ملا طغرا ۵ بلد از کل نتواند زربی سود گرفت + بسکه رایج شده سود از ملا در کشمیر + بهر تقدیر بمعنی اول بالفظ تراشیدن و بریدن و دادن و داشتن و کردن مستعمل است میرمعزی ۵ تو شادباش بملک اندرون که دشمن تو + ز بیم تو بجهان دشمنان مدر دن شده است + ز بهر سود بگیرد راه سرکشی نه سپرد + مگرد سود پران سرکشی و کردزیان + نظامی ۵ سکندر که او نیکنامی نمود + بدان نام نیکی بسی کرد سود + سودمند فایده دهنده باقر کاشی ۵ دور از لبلبیان درد تو ریحان + خوشش سودمند است الحمد لله + سودا سیاهی دنام خلطی از اخلاط اربعه و فارسیان بمعنی خیال جنون و گاهی بمعنی سودای و مجنون نیز استعمال کنند و ایجاز است عرفی ۵ من پریشان گوی و سهو اندیش و سودا هرزه دوست + من بسودا مام و مانذ بمن سودا ے من + و بمعنی معامله و خرید و فروخت که دو کس باهم کنند و بهر تقدیر رساخام کج از صفات و دور از تشبیهات اوست مرزا بیدل ۵ بر سرم بچید آخر دود سودا ے کسی + و عمری بود کین دیوانه بی دستمار بود + مد سودا ۰ نیک سودا ۰ خوشش سودا سودا زده آنکه سودا در مزاج او تاثیر کرده باشد ۵ چند گوی که فراموش کن او را خمه و + آخر او از دل سودا زده چون خواهد رفت + مرزا صائب ۵ غمگسار دل سودا زده من شبهاست + همزبانی که مرا هست همین یار بهاست + سودا خانه و سودا کده بمعنی خان آرزو ۵ خانه آئینه سودا کده دیگر شد + عشق در جار سوی حسن دکان راخته است + آصفی ۵ مصدر ادا کاروان عشق سودا خانه یافت + کرشمه هر ساعت آنجا یوسفی در بار دست + سودا گر و سوداور و تاجر سودائی مثله و مجنون و دیوانه میر عبد الغنی تقریبی المتخلص بغنی ۵ سودائی عشقت طمع سود ندارد + اندیشه بود و غم نابود ندارد + سودا داشتن و سودا گرفتن باکسی راست آمدن سودا سودا بریدن و شکستن برهم خوردن و برهم زدن در تجارتها سودا بمعنی معامله است میرحسن دهلوی ۵ من لب گیرم بوسش را گردم خریدار ے و لیک + او جواهر زد دکان بر بست سودا هم شکست + کلیم ۵ متاع دل هر کس داده بودم باز میگیرم + پریشان طره دیدم که بر هم خورد سودایم + طالب آملی ۵ رحم کن سودا ے ما بیجا کان بر هم مزن + میتوان آخر بجای از سر بگو گذشت + بابا فغانی ۵ چه در گیر دبان بگفت خون سودا ے من با تو + که چون من مشتری بسیار دارد قعل بیرایت + مخلص کاشی ۵ نه کنون رابطه مان زلف چلیپا دارم + من باین سلسله عمر لیست که سودا دارم + قاسم مشهدی ۵ باز ار نفع و سود تو سودا بریده است + سودا بریده است و چه زیبا بریده است + سودا نمودن و سودا کردن باهم معامله کردن و خرید و فروخت و بیین معنی جنون کردن هم آمده و این غریب است مرزا خان المتخلص بشهابی ۵ نقد جان آخر شد و صلت بما سودا نکرد + دیده حالے از نگه گشت و ترا پیدا نکرد + ملا طغرا در هجو ملای جاهل ۵ چو سودا نمود نکاغذ فروشش + در آورده چون کاغذش در خروشش + سودای ترکانه کردن

ترکانه کردن کنایه از معامله بی تکلف کردن درویش واله هروی ؎ با حسن کردم ترکانه سودا ✻ او دل ما خواست ما درد او را ✻ **سودا بلند شدن و بلند افتادن** کنایه از درشتی معنی معامله و جنون هر دو مستعمل کلیم ؎ اگر سودا بلند افتد ازین بهتر چه میباشد ✻ کلیم از بهر خود رو فکرهای سر بالا کن ✻ **سودا در آمدن** بمعنی سیاهی رو در سودا زدن و سودا کردن و سودا انجمن و سودا آمیختن و سودا آمیختن بر چیزی بمعنی خیال و جنون ابو طالب کلیم ؎ جامه لایق بآن دستار عمانی نبود ✻ بر سر هر کس که سودای جنون پیچیده است ✻ سالک یزدی ؎ لسکه رفتم به پی زلف پریشان گشتم ✻ لسکه گفتم سخن از حال تو سودا کردم ✻ پس جنون کردن و سودا کردن مراد ف هم باشد ظهوری ؎ سودای تو می زد طپهٔ دل ✻ از خامی خویش شرمسار است ✻ خواجه شیراز ؎ حافظ در ین کمند سر کشان بسی است ✻ سودای کج مپز که نباشد مجال تو ✻ کمال خجندی ؎ دل که سودای تو می بخت کبابش کردی ✻ بود عنقا نه دیرینه خرابش کردی ✻ صائب ؎ غافل از پیچ و تاب عاشقان شبهای تار ✻ بر رگ جانت نه پیچیده است سودای کسی ✻ می فشد هر روز بر کارش شکستی تازه ✻ من سودی سر کلف که سودا نیزم ✻ **سودن** مسوف و نیز بمعنی مالیدن **سودا بر سر زدن** مراد ف زیر کردن سیاهی اصباب ؎ نیست امروز از جنون این شور و غوغا بر سرم ✻ رحیم عنچه زد جون لاله سودا بر سرم ✻ **سودا کرده شدن** در توقف افتادن معامله میر الهی ؎ بکشای متاع رخ و نظر دوش نگاهی ✻ سودا چو گرد گشت خریدار کم فتد ✻ **سودا** آنچه از سودن بهم رسد چون سودهٔ الماس و سودهٔ آهن و سودهٔ شنگرف و سودهٔ صندل سلیم ؎ از سوختنم دامن آفاق لبالب ✻ چون سودهٔ شنگرف ز خاکستر من خاست ✻ اثر مدبگهر از رحمت دنیا نشناخت ز خاکسار ✻ بر نخیزد سودهٔ آهن بتظلم صبا ✻ **سور** بواو معروف مهمانی و جشن عروسی و مانند آن و رنگ سرخ و لهذا از اطلاق آن بر لاله و گل و مانند آن نیز آمده و اسب خاکستر رنگ مایل بسیاهی که خط سیاه از کاکل تا دم او کشیده باشد و آنرا بدین شمارند و گویند سور از گله دور ✻ **سور ناترکیب قلب** است یعنی نای که در ایام جشن عروسی نوازند و سرنا مخفف آنست و حیدر در تعریف او ؎ چو شد روز جشن و زمان سرور ✻ جهان را بفریاد خواند بسور ✻ **سوراخ** و **سوراخه** میرخسرو در تعریف آفتاب ؎ عالم نور و شده روشن و روان ✻ بلکه بسوراخه سوزن درون ✻ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ؎ گو آنچه دانای نشیند گفت ✻ بیک در نشاید دو سوراخ سفت ✻ میفرمایند که ایقاع فعل سفتن بر در معروف است اما سفتن سوراخ مجهول بر نیامده و نگوئیم سفتن بمعنی کردن است پس سوراخ سفتن بمعنی سوراخ کردن باشد و بر ین تقدیر در معنی سفتن تجرید واقع میشود حیه تنها معنی سفتن سوراخ کردن است اما بنا بر بعض نسخه که بجای بای ظرفیه کاف واقعشده و این کاف بجهة بیان علت بود در ینصورت تواند در سوراخ تمام مقام مفعول مطلق باشد یعنی بکدیر نشاید سفتن بوجهی که در سوراخ حاصل شود انتهی **سوراخ موشی به صد دینار میخرد** یعنی در وقت ضرورت جائی که جای فراخ بدست نیاید جای تنگ که در ان امنیت متصور باشد بهر قیمت باید گرفت **سوراخ شدن در آسمان و سقف آسمان** حامنه بزرگ افتادن میر یحیی شیرازی در قصه که در شکایت

نارسیدن خبر بزه ماشنای نوشته نوشته ای بهر اگر یک صبح در نظر تاریک شبان فراق میوه عراق جلوه
سیدا دیده سوراخ در آسمان میشد ظهوری ✻ هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان ✻ گر سری کاهی زجیب
شادمانی برکنم ✻ **سورن** برای مهملة لفظ ترکی بمعنی الله اکبر گفتن یا معین کردن لشکریان با آواز بلند در هنگام
تاختن بر خصم و این از اکبرنامه معلوم شد و شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده ✻ سیه کار یکبار بر ساختند
کورکه زده سورن انداختند ✻ و بعضی گویند های وهوی که اتراک وقت محاربه کنند ها لقی ✻ زهر دو طرف سورن
انداختند ✻ هنر سرانه بریکدگر تاختند ✻ **سوز و سوزاک و سورش** نواد مجهول حاصل بالمصدر سوختن و
سوزچیری بودن بر چیزی نیز مستعمل میر معزی ✻ بود عدلش همیشه سرد روزما ملاجرم ✻ هست سوزش
مرگ او هر لحظه برما بیشتر ✻ امیر خسرو ✻ بران تازد و تر زین شعله خاکستر شود جانم ✻ نفس نگشایم و دم نسپرم
سوزاک پنهان را ✻ **جگر سوز، جهان سوز، دل سوز، بوی سوز، پرده سوز، پری سوز، پنبه سوز، خام سوز،**
خان سوز، زنجیر سوز، خامه سوز، بسوز افتادن علی خراسانی ✻ عاقبت دست بدامان تو کسی خواهد زد ✻ سوز عشق تو که در پیر و جوان افتاد است ✻ **سوزان و سوزنده و سوزناک** معروف و بر کاشی
✻ معنی تکشیل نالهٔ سوزناک ✻ که سوزد دل مرده در زیر خاک ✻ صائب ✻ مرا با آتش سوزنده رحم می آید
که زندگانی خود صرف نار خای کرد ✻ سعدی ✻ آتش سوزان نگذد بر سپند ✻ انچه کند در دل دردمند
سوزان و سوزی زن معروف ناصر خسرو ✻ ای بخرد با جهان مکن بستد و داد ✻ کو نستاند ز تو کاند بسوزی زن
و با لفظ انجمن و افشاندن بر چیزی کنایه از عقوبت کردن و رنجانیدن صائب ✻ کسی از شعلهٔ سر در گم ما آگهی دارد
که شبانه خار خار دل بستر سوزان افشاند ✻ وزدن چیزرا در چیزی، در چیزی بمعنی دوختن و خلانیدن مستعمل
مخفی ✻ دیده تا حوصله سرشکم شده خاموش از بیم ✻ زده مژگان ترم بر لب بی را سوزان ✻ حسین ثنائی ✻
بود پنبه ترش شبهای هجر ✻ سورن اندر چشم حیران میزنم ✻ تا نیز ✻ گروه از غارتش میخ است بردارد نگاه
از رگ جان صفحهٔ شمشیر را سوزن زدم ✻ و با لفظ شکستن نیز مستعمل **سوزنگر** از عالم نیز گروحید ✻
ز سوزنگر و گر بندد ز خولا در راه من سخت خار ✻ **سوزن زده چیزی** که بسوزن سوراخ سوراخ
کرده باشند مسا ✻ صفحهٔ آئینه را کاغذ سوزن زده کرد ✻ تا چه بیند سینه مجروح گندم گانش ✻ **سوزنی**
نوعی از بساط و گسته دلی که اقسام گلها از ابریشم و ریسمان در آن دوزند شرف ✻ در زیر پا زخار هم فرش
سوزنی ✻ برق چیرا بر و بیر طلیسان برف ✻ لا مفید یعنی ✻ شده از زخم سراپای دلم گلدوزنی ✻ دل
برنجیده من ✻ نالهٔ مژگانست ✻ **سوزن بال و سوزن پر** نیز مرغی که پرهای نوبر ارد و آن پرها بعینه
مثل سوزن دخار مانند و آنرا بیخ پر نیز گویند سا ✻ گر فرو بینی سفه دیده از و بیفتد سوزن بر است ✻ بخیه زن
جامه نشناسد و ترسست ✻ نزلالی ✻ غالی سوزن بال دیده ✻ که خراشد شرد انه بخیده ✻ **سوسن**
گلی که معروف است و آن چهار قسم باشد سفید که آنرا آزاد و آزاده گویند و زبان دارد و کبود که آنرا ارزق
خوانند و زرد که خطای نام دارد و سمانه گوئی آن مرکب از زرد و کبود و سفید است ✻ تیز و خنجر و کنایه از دشنه

و دشنه از تشبیهات اوست طغرا گوید دشنه تیر بر هنه از نیخ سوسن میخورد ۵ گر افتد سایه شمشیر سوسن بر سرش
لاله عجب نبود اگر زان روی نازک خون روان گردد ۵ حافظ ای صبا بندگی خواجه جمال الدین کن
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی ۵ **سوسن گوش** از صفات بهپ ست و در لفظ جنران دم گذشت
سوسن زبان کنایه از کسی که بر سر بحث قادر نباشد و نیز کنایه از فصیح و شیوا زبان حضرت شیخ ۵ زبی ادبی
خار حارت شعله در جان گلستان اباد ۵ زلعلت مهر خاموشی بلب سوسن زبان ۵ رامد خان آرزو میفرماید
هر چند سوسن زبان ما دارد و بر گهایش را زبان گویند لیکن زبانش گویا نیست اگر جایی سوسن زبانها آتش
زبانها بجوز میفرمود هم بالفظ شعله و هم بالفظ خاموش پر مناسب بود **سوسن دشنه** از موافق و ملایم است
سوغات بفتح رو آورد که دوستان برای دوستان می آرند سنجر کاشی ۵ بهتر از جان بیرای خواجه
متاعی بدر دوست ۵ که بسوغات بنزد دست کسی زیره بکرمان ۵ **سوفار و سوفاره** دهان تیر و سوراخ سوزن
همانند آن میرحسنی در تعریف تیر ۵ تیر کرش گشت چو سوفاره سازندگشت زدستش سر سوفاره باز ۵ و غنچه
از تشبیهات اوست لعمت خانعالی ۵ چون غنچه سوفار کن خون دل پران ۵ کز قد حمیده هست کمان تر دعا
سوفاریان کنایه از مژگان طغرا ۵ خاطر مغنی فنی و وقت ندهی ۵ دل نیز با قی مژگان ندهی سوفاریان
ز سوفاریان کام گیر ۵ تا همچو کمان زور خود از کف ندهی ۵ **سوگ** لکاف فارسی و واو مجهول ماتم و در سنگ
کتابی خوگ بشین معجمه و کاف تازی بمعنی غم و اندوه است **سوگدار** کسی که ماتم داشته باشد سوگوار
کسی که بشیوه ماتم داران بود و آن کنایه از سیاه پوشیدن است **سوگنامه** نامه که در آن اوصاف ماتم و مصیبتها
نوشته باشند و الهروی ۵ کس حرف سوگنامه کمعنانیان نخواند ۵ تا من قلم بسوگ تو کردم سیه سان ۵
به پرسشهای رسمی گر دهی رخصت کنایم لب ۵ بفانوئی که بر من دل بسوزد سوگداران را ۵ میرمعزی ۵
گر بنفشه سوگ خصم تو نخواهد داشتن ۵ ارچه معنی در لباس نیلگون شد سوگوار ۵ **سوگند** قسم و بالفظ
دادن و خوردن و شکستن مستعمل میرمعزی ۵ هر کس که در وفا بتو سوگند نشکند ۵ پشت دلش بزخم حوادث
شکسته باد ۵ بابا فغانی ۵ کاری نشد از پیش تبرکی و ساقی ۵ بیمانه بیار ید که سوگند شکستیم ۵ والهروی ۵
نا دیده لب ترا نخورم سوگند ۵ کز بوسه تو نیست مرا خرسند ۵ سوگند نکرده داد بیمانه بر خود ۵ عوض بار قسم لفظ برکت
ترجمه علی است نیز آید مثل اسلیم ۵ زده گل دست بر دامان حافظ ۵ خورد بلبل قسم بر جان حافظ ۵
فغانی ۵ از روز که از دست تو شکستیم ۵ سوگند درستم همه بر جان و سر اوست ۵ **سوگند نامه**
میرهاشم قصه خوان در مرثیه شیخ ابوالفضل ۵ عارفت آنگه ترجمان قضا را جو خامه بود ۵ آن سر بیاد رفت
که سوگند نامه بود ۵ **سوگند ستاره** تشدید فوقانی سوگند لیست مخصوص نثار بازان و لوطیان و لایت چه
ستاره از سیمای چینی است طغرا ۵ چنان او را هنر زبان در کند و برد نقد جان ۵ همچون مقامر شنگان بیم گنبد
ستاره آمده ۵ سوم بضم همزه معدود و سه که ترجمه ثالث است والهروی ۵ در صورت و معنی از تعظم ۵
خواندش دو جهان جهان سوم ۵ و در مدح درویش قطب الدین تونانی ۵ قطبست سه حرف در تعلم ۵

زان یافت دو قطب چرخ سیوم ✻ سومنات در حبیب السیر آورده که سومنات بالفاق ارباب
تواریخ نام بتی است ولیکن از کلام شیخ عطار نام بتخانه معلوم میشود و وجه جمع میان قول موخرین و قول شیخ
در تاریخ فرشته مذکور است و هو هذا ✻ لشکر محمود اندر سومنات ✻ یافته آن بت که نامش بود نات ✻
شیخ شیراز ✻ بتی دیدم از عاج در سومنات ✻ مرصع جو در جاهلیت منات ✻ و بر بن بت حضرت
شیخ العارفین که ✻ سواد سومنات اعظم دل ✻ خراب چشم شاهد تو باشد ✻ آنچه بعضی از محققین نوشته
که سواد اعظم خود شهرت دارد اما سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست با اینهمه سومنات چرا خراب چشم
معشوق گردد بلکه کعبه و مسجد و امثال آن می باید انتهی بر مثال پوشیده نیست که مراد سواد اعظم سومنات
دل است نه سومنات اعظم بر قیاس پیران وزیر ناقص عقل که مراد پیران ناقص عقل وزیر است ✻
سوهان معروف و بالفظ زدن بصله بر مستعمل فطرت ✻ و خشم بر حلقهٔ زنجیر سوهان میزند ✻ همچو
مجنون گر کنم هنگامه برا خوش است ✻ **سوهان گر** معروف سیفی ✻ در دل سوهان گرم آه مرا تاثیر نیست
چون دل پولاد او یکدانه سوهان گیر نیست ✻ **سوهان روح** آزار دهنده جان که صحبت او بطبع آدمی نسازد
از محاوره به ثبوت رسیده **سوی کسی گرفتن** مرادف جانب کسی گرفتن طغرا ✻ فلک بیرنگ
خواهد روی مارا ✻ چه سان گیرد بمیدان سوی مارا ✻ **مع الهاء** ۳ سه های مختفی ترجمه ثلاث
سه سپه آنکه سه اسپ داشته باشد **سه سپه تاختن و پوئیدن** کنایه از جلد و شتاب رفتن چه
هر کس که خواهد بتعجیل برود سه اسپ همراه بدارد تا هر کدام که مانده شود آنرا گذاشته بر دیگری برنشیند و روان
شود طالب آملی ✻ در فراغت سه سپه پویم ✻ بچراغ دولت همی جویم ✻ کمال اسمعیل ✻ بگوش جود تو اگر
حدیث آن برسید ✻ **سه سپه** خامه تو تاختن بران آورد ✻ و در **سه سپه** نیز گذشت **سه پایه کمال اسمعیل** ✻
هر کو خلاف رای تو نه پایه برشده است ✻ امروز بر سه پایه و دیهیم اعتذار ✻ **سه و سه دیگر** عبارت از
ثالث اما **سه لشکر سلمان** کمال اسمعیل ✻ خیز جانا و بیا تا سه سه بنشینیم ✻ که نباشد حریفان زمای خالی و
شیخ او حدی ✻ من و دلدار و مطربی سه سه ✻ چار مین جا و ستی که ز در بود ✻ نظامی ✻ یکی از زود دگر از نیل بر
سه دیگر زیا قوت و جادم زر ✻ حکیم فردوسی ✻ فرزدون زکار سه که کرد ایزدی ✻ نخستین همان بر نشست
ازبدی ✻ یکی بیشتر بند ضحاک بود ✻ دیگر که کین پدر باز خواست ✻ و دیگر که کین پدر باز خواست ✻ جهان سر بسر
بر خوشتن کرد راست ✻ **سه گانه** گفتی زنا سپردان ✻ بیا بود و بسند همه از دیان ✻ **سه تا و سه گانه** کنایه از سه کاسه
شراب که علی الصباح خورند و آنرا تنازی ثلاثه گویند نزاری ✻ علام همت تا مزکه چون نزاری ست ✻ بیش از دو گانه
و سه گانه بر گیرد ✻ مجانه دوای گرد خواهم ✻ حکیمانه سه تای خورد خواهم ✻ **سه نوبت** کنایه از زمان کودکی و جوانی و پیری و
زمان بعد و اشراق و چاشت و در قدیم در همین اوقات ثلاثه نوبت می نواختند اما از زمان سنجر نوبت مقرر شده و
بعضی آن گویند **سهره** بالکسر در اصل سیه ایست مجهول و آخر الف است چیزی باشد دسته کز از مرد ارند و از مقیش
و از هیا تیز سازند و هنگام ✻ روسی بر سر دامادی بندند خالص ✻ ماه من از حیا چنان بسکه بتاب و تاب شده ✻

وتاب شد ✤ سهو بمعنی سبک عارضی چنانچه آفتاب شد ✤ سهل حقیر و آسان و بالفظ کردن معنی ملایم لفظ قتل پنداشتن بود میر خسرو ✤ نگیرد سهل هر گز صاحب بخت ✤ غم دشمن خصوصاً دشمن سخت ✤ میر غرسے ✤ فرتو دفع کرد و قبول تو سهل کرد ✤ از شمشیر تست و بر ما توان سقیم ✤ سهام بالفتح تیر و حصه و نصیب سهام بالکسر جمع و فارسیان بمعنی اول بالفظ نهادن و بمعنی ترس و بیم بالفظ نشستن و دادن استعمال کنند بدر جاجی ✤ گاو زمین دوتا شود دیای بر و چو پر نهی ✤ تیر فلک نهان شود سهم چو پر و تر نهی امیر شاہی سبزواری ✤ ز تیر بش سهم دادندی مرا خلق ✤ سخن نشنیدم آخر بر من آمد ✤ فردوسی ✤ مرا سهم دادی که در های پیل ✤ تنت را بسایم چو دریای نیل ✤ و بقاعده علم نجوم سهام نسبیار است آن دلائل خبرهای مخصوص باشد که از مواضع کواکب و بیوت گیرند ازسی فصل معلوم ✤ شاعر گوید ✤ کوکب قوی حال و الطارنیک سهام دلایل بکیار نیک ✤ قوی تر از همه سهم السعادت و سهم الغیب و سهم السعادت جامیست از فلک البروج که بعُد او از درجهٔ طالع بر توالی بروج مثل بُعد قمر باشد از شمس علی التوالی مثلاً هر گاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعادت اول سرطان است و شمس در اول حمل و قمر در بست و پنج درجه و بست و چهار دقیقه حمل باشد بیست و پنج درجه و سی و هشت دقیقه از میزان سهم الغیب سهم السعادت دلیل مال و جاه و سهم الغیب دلیل فرح و غم می است و طالع جوزا است از فلک البروج بر افق مشرق قاسم گوناپادی در معراج ✤ ازان تیر سهم السعادت سنده ✤ چو بر جیس فرخنده عادت شده ✤ حکیم خاقانی گیلانی ✤ بر برج طالع اورخ نماست سهم الغیب ✤ بر جوت در شده سهم الشرف بهانی ✤ طغرا ✤ چو اهل دل بود دش صد هزار سهم الغیب ✤ بچار خانه اگر پانهد گمان نهانی ✤ و سهم الغیب باصطلاح فارسیان چیزے از طعام که از برای غایب نگاهدارند تا خیره ✤ کیست کز غمزهٔ او تیر نهانی نخورد ✤ صف مژگان بخش ترکش سهم الغیب است ✤ سهمناک و سهمگین چیزے که از دیدن آن خوف فرو گیرد نظامی ✤ زری کادمی را کند سهمناک ✤ چه در صلب آتش چه در ناف خاک ✤ سهام بالتشدید تیر گر سهو بالفتح فراموش کردن و بالحفظ کردن مستعمل و اله هروی ✤ بچشم غیر سویم دید و چشم من بسوی او ✤ گر او در د و سیتها کرد سهوی من خطا کردم ✤ سهو القلم چنانچه عود در بن بیت عرفی ✤ بال طاؤس از گلاب و عود رضوان پرورد تا نماید مروحه در موسم گرمای من ✤ چه مناسب گرما صندل است نه عود و همچنین در بن بیت ✤ دستان زنی دبال فشانی که خوش نماست ✤ از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه ✤ چه دستان زنی با کبک نسبت ندارد مناسب آن خنده و فهقهه است سهو العقد سهوی که در شمار عقود انامل واقع شود و آنرا بزبان الواط سهو القب بضم قاف و تشدید موحده گویند میگویند اخوند ما سهو القب کرده عالی در بخیل و عمیق شخصی گفته گفت ندانم امسال عید الضحی در کدام ماه خواهد بود یکے گفت قربان سر شوی عید الضحی همیشه در ذی حجه میباشد گفت سهو القب کردم میخواستم پرسم چندم ماه خواهد بود سهو اندیش در لفظ سودا گذشت سهی بالا و سهی قامت و سهی قد اسما معشوق است خواجه شیراز ✤ چو جانا

کتابخانه ... وقف ... ۱۴۹

بسته‌ام ازدیده بدامن گهر ✤ برکنارم بنشانند سهی بالای ✤ ندانم ازچه سبب رنگ آشنائی نیست ✤ بهی
فدان سیه چشم ماه سیمارا ✤ **مع التخلی سیاست** نوره وقانون ملکداری ومعنی کشتن وبستن و
هرچه ازینمعانم باشد مجازست و بالفظ کردن وراندن وبستن مستعمل ابوالفرج رونی ✤ فلک سیاست او
بسته برشهور وسنین ✤ زمانه طاعت اوسته برجلوب رقاب ✤ ملانشیهی ✤ شفیع انگیزیت سودی ندارد
چون به بیجرمان ✤ سیاست راندن وآن عذر پذیر فتنش دیدی ✤ نظامی ✤ سیاست کند چون
شود کینه ور ✤ بجنبانیدنکه کرباید طفر ✤ میرخسرو ✤ جوبرخسرو سیاست راندگفتم ✤ که توگفتی که من سلطان
اویم ✤ **سیاست بجا** انکه مستوجب سیاست باشد ظهوری **نثر** درشفاعت سیاست بجا مهرد شت
برزبان قضا **سیاست گاه** ✤ بدرجاچی ✤ درسیاست گاه قهرش برقضای کائنات ✤ قطران دایم چنانه
برسرسیاست دخترست ✤ **سایش** بخشی یاکوتوال بدرجاچی ✤ سایه چترسیاست بنود چترخورشید ✤ سایش
لشکرجاست نسزد چترجهارم ✤ **سیاستی وسیاست گر** سفاک وخونریز حسین ثنائی ✤ گردون سیاستی
وبجنب عتاب تو ✤ جورزمانه وستم آسمان خوش است ✤ میرخسرو ✤ دیدد وبرنای جوسروبلند ✤ یافته آنجنان
گنهی ترزندیدتیغ براو ردسیاستگری ✤ تاهرآسیب رسانذسری ✤ **سیس** بوزن رئیس انکه تیمار سپهان کند
واترا درعرف حال چاروادار گویند خواجه جمال الدین سلمان ✤ ای سیس برکیانت سایس بخیر ورلق ✤
وی غلام آستانت خسرو زرین مجن ✤ اسیری لاهجی ✤ گاه خادم بودم اندر مطبخش ✤ گه سیس استران
بارکش ✤ **سیاوخش** بوزن صیانخش وسیاوشش بفتح واو نام پسرکیکاوس
زلالی ✤ می بمثیره خون سیاوخش ✤ بهمد بجوید بهاداید هوش ✤ **سیاه رنگی** معروف ۰ روزسیاه ۰
وخامه سیاه ۰ وقامه سیاه ۰ ملای سیاه ۰ آب سیاه ۰ خاک سیاه ۰ روسیاه ۰ **سیه وسیا** مخفف آن
ودرعض مواقع افاده یعنی کثرت کند چون سیه مستی وسیای لشکر وسیاهی فوج وگاهی تنها لفظ سیا
بمعنی ست گذار عاید رفع لبنانی ✤ زلفت گرید سیاه خرابات لعلتو ✤ هشیار گشت وخشم تو مادمست
درخمار ✤ کمال اسمعیل ✤ صبح تیغ توگرد بیکنفس رسوا ✤ درکرجه سازد خصمت شب سیاپرده ✤ ونام
اسپ هفتیار فردوسی ✤ چومن زین زرین هم برسیاه ✤ بسربرنهم خسروانی کلاه ✤ به نیزه زسیصد تهم زرمیان
وزان سیرخاش جویم نکین ✤ ونام خط چهارم ازجام جم خط سیاه است نه تنها سیاه چنانچه درمنجب
خود معلوم شود وشوم وشوم ومعشوق سنررنگ را نیز سیاه گویند وغلام حبشی وهندی چون سیاه پیر
غلام وپرینه چنانچه بیاید خواجه شیرازی ✤ تو سیاه کم بها مبین که چه در دماغ دارد ✤ سلیم ✤ درچشم من عزیز
سیاهان چوسرمه اند ✤ ای نجعت من هلاک تو گردم سیاه بخش ✤ شرف شفروه ✤ گر زلفت بنیمار د
دلها ✤ سیاهست ترکتازی ازکه آموخت ✤ **سیه بهار** ترکیب قلب است یعنی بهار ما فراط حضرت
تیغ ✤ هزار رنگ گل داغ درکنار منست ✤ جنون کجاست که جوش سیه بهار منست ✤ سیه بهار خون
آمد است در فالم ✤ بشانه زلف پریشان یار می بینم ✤ **سیاه بید** نوعی ازبید **سیاه لیسان وسیه**

سیه پستان کنایه از زنی که فرزندش نزید بلکه اگر طفل دیگری را شیر دهد او هم نزاید یا فرزندانش سی سال خوش بهار زیست ای ماهبان مبارک ✤ ار سیاه پستان بر لوستان مبارک ✤ اما **سیاه کردن پستان** عبارت از مالیدن دوای سیاهی است بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بهانه ایست از بهر باز کردن رضیع از شیر مغرضات ✤ این تیرگی زروز ازل داشت کو کنم ✤ مادر نزاده ام سر پستان سیاه کرد ✤ خیاتای حلوای ✤ زتیره بختی خود آنزمان شدم آگاه ✤ که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه ✤ **سیاه پوش و سیه پوش** کنایه از ماتمی و سوگوار طالب آملی ✤ برگ اشک سیه پوش کشته دیده کجاست ✤ لباس خون دلی کز غربتان برون آید ✤ و چاوشان که در پیش بادشاهان ولایت دور باش میگویند و این جماعه در قدیم سیاه می پوشیدند تا در نظر مردم مهیب نمایند اما در زمان سرخ می پوشند اسدی ✤ سپهبدی دیدن شاه شد ✤ نترد سیه پوشش درگاه شد ✤ **سیه تاب** آهن صیقل کرده را با آب لعیو تر کرده بوضع برآتش میگدارند که بنفشجی میشود و آنرا سیاه تاب گویند و مالفظ کردن و زدن مستعمل اراد تی این واضح ✤ زور آئینه سیه تاب آه غم شبگیر ما ✤ سرمه چشم جنون شد حلقه زنجیر ما ✤ کلیم ✤ نیلگون شد فلک از تیرگی اختر ما ✤ کرد آئینه سیه تاب زخاکستر ما ✤ غنی ✤ چه سان کنم دم تسلیل بلبل افغان را ✤ سرشک کرده سیه تاب تیغ قرگانرا ✤ **سیاه چشم و سیه چشم** بازشکاری و نیز کنایه از بیمروت و بیوفا **سیه دیده** مسئله جمال الدین سلمان ✤ تا هر صباح شاهد مه روی صبح را ✤ پیش از سپیده برزده کرده خضاب روی ✤ خصم سپید کار سیه دیده ترا ✤ باد سیاه کشته بدو د عذاب دی ✤ میر خسرو ✤ مرغ هوا جله سیه چشم برد ✤ صید زمین پیش سیه گوش مرد ✤ **سیاه خانه و سیه خانه و سیاه خیمه و سیه خیمه** خیمه صحرانشینان عرب جامی ✤ سیه خانه دیدا گه زدور ✤ خوش آمیده چون خال بر روی حور ✤ طغرا ✤ ثمره گر بندقبای تو کند مردم چشم ✤ در سیه خانه او بند قبا دانکنی ✤ سلیم ✤ بوادی کز من ازشوق کم کنم کعبه ✤ سیاه خانه نشینی از آن بیابانست ✤ و سیاه خانه کنایه از بندگخانه خصوصاً و هر خانه که یمن نداشته باشد عموماً و مالفظ زدن کشیدن مستعمل شد از رگرد ✤ بهر لیلی نگاه تو غزالان ختن ✤ دیده بر دیده کشودند سیه خانه زدند ✤ و الهروی ✤ از لفظ کشیده برکرانه ✤ بر رسم عرب سیاه خانه مدبر و بدبخت مراد فسیاه کام و سند آن در خانه غلامان گذشت ✤ بباش زیر سیه خیمه فلک صائب ✤ برای خوشتین از دود دل سما میاز ✤ سنجر کاشی ✤ مجنون سیه خانه برسوای من منیت ✤ کز چشم سیاه تو چنین خانه سیاهم ✤ **سیاه دست و سیه دست و سیاه کاسه و سیه کاسه** بخیل و ممسک و اول کنایه از بخس و شوم نیز اسیر ✤ بخون خویش گواهی دهد گرفتاری ✤ سیاه دستی صیاد از خمایید است ✤ مرزا صائب ✤ هندر زفتنه لن چشم نیم باز کنید ✤ زمیزبان سیه کاسه احتراز کنید ✤ یمن درس مقامات محبت میدهد بلبل ✤ سیه دستی به بین کز دست مطرب باز میگردد ✤ حافظ ✤ برو از خانه گردون بدر و نان مطلب ✤ کین سیه کاسه در آخر بکند مهمان را ✤ میر یحیی شیرازی ✤ چند از سیاه کاسگی کنم قوت خود طمع ✤ راضی همدم حوضخانه مطبخ زنان

خویش خاقانی مصرعه چرخ سیه کاسه است و ماهمه مهمان او ✤ سیه روز و سیاه روز کنایه از زمانی و مصیبت زده صائب ✤ از زندگی بتنگ آمدم ایام سیاه روزان ✤ ذوقی چراغ ماتم از زلیخا ندارد ✤ ابو طالب کلیم ✤ چشمت غم آن زلف سیه روز ندارد ✤ از ماتم همسایه درین خانه خبر نیست ✤ کرم زلطف سیه روز خود خطاب کنی ✤ سیاه روزی من کار آفتاب کند ✤ **سیاه کردن روز و روزگار و اوقات و جهان و سیاه شدن** کنایه از خراب و ضایع شدن و کردن و **سیاه کردن چشم و دیده نظر** کنایه از زروشن کردن چشم و بی نور شدن آن و بمعنی سیاهی کردن چشم نیز آمده و مبتلا شدن و مشتاق بودن بچیزی میرزا صائب بهر دو معنی ✤ کنم سیاه ز نظاره نفشه خطان ✤ شود دو دیده چو جادو اگر سیاه مرا ✤ اسمعیل ایما ✤ روزم نگشت روشن از آفتاب یارا ✤ چشم کند سیاه تا دیده چشم او را ✤ و **سیاه کردن ورق** کنایه از مسوده کردن و **سیاه کردن راه** بر کسی کنایه از مثل هر کدام در صحبت نمود و بیاید **سیاه پشت** نوعی از کبوتران **سیاه مست و سیه مست** بدمست **سیه روزگار و سیه کلیم و سیاه کلیم** کنایه از مدبر و بیدولت صائب ✤ بدست تهی میکنم گره ✤ زکار سیه روزگاران چو شانه ✤ در گلشنی که بلبل باشد سیه کلیم ✤ **هر غنچه در نقاب گل آفتاب داشت** مولانا شنائی ✤ دمی میزدم از سواد دیده سرشک ✤ که هیچ طفل مبادا چو او سیاه کلیم ✤ **سیاه سرو سیه سرو سیاه** عنکب زیرا که سرشش سیاه میباشد حکیم سنائی ✤ سفله گردد زمال و جاه سفید ✤ که سیه سار بر نتابد بیه ✤ و نیز کنایه از آدمی زاد فخر گرگانی ✤ سیه سر را قضا بر سر نوشت است ✤ گنه گار بش در گوهر سرشت است ✤ **سیاه سنگ** نام موضعی در جرجان چشمه است دران که همین نام دارد گویند اگر جمعی از ان چشمه آب بردارند و یکی از ایشان پای بر گردی که در همانجا باشد بگذارد و آب همه آن جماعه تلخ میشود **سیاه گوش** جانوری معروف که پیشانیش سفید رود و مانگ و هر تا جانوران دیگر از آمدن شیر آگاه شوند و احتیاط مانند **سیاه سال** سالی که دران اسباب باران واقع شود شیخ علی نقی گرمه ✤ یک برگ سبز در یک فصل سوری بهار نیست ✤ در این سیاه سال امید بهار نیست ✤ **سیاه پیر** لسکون اعلام پیر صائب ✤ با نوی سرکش از آتش سخن پذیر است ✤ با خط تازه اوریحان سیاه پیر است ✤ **سیه چرده** معشوق کلیم ✤ زسایه نقش سیه چردگان بدل جا کرد ✤ بتن سیاه چو رگ ساخت استخوان مرا ✤ ارادت خان واضح ✤ این سیه چرده غزالان که بما ساخته اند ✤ از پئے صید دگر دام و فا ساخته اند ✤ **سیاه دل و سیه دل و سیاه درون و سیه درون و سیاه کار و سیه کار و سیاه گر و سیه گر و سیاه نامه و سیه نامه** عاصی و گناهگار و ظالم و سنگدل شیخ نیشابوری ✤ سیه نامه چندان ستم بر اند ✤ که در نامه جای نوشتن نماند ✤ کمال اسمعیل ✤ همه سیه گری آموختی ز طره خویش ✤ چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری ✤ محمد حسن خان ✤ حسن ✤ شوم بمردم چشم تو داد خواه حشر ✤ که انتقام حسن زین سیاه کاران بس ✤ این بین ✤ جانا روا مدار که بی هیچ موجبی ✤ چشم سیاه کار تو خونم هدر کند ✤ میر باید از دهان ما

مار مصائب مهره را ✤ هر که دل سیمون ازان زلف سیه کار آورد ✤ حضرت شیخ سه گوته نظر ان زلف سیه کار را ستاید ✤
این مرده دلان فیض شب تار بدانند ✤ رهی نیشاپوری سه زلف قوبه زنار پرست است و سیه کار ✤ صد گونه پریشانی
ازو در ره دین خاست ✤ داعی انجدانی سه تا آن زلف سیاه کارش زده است ✤ مانند کسی دلم که مارش
زده است ✤ آزار دل عاشق بیچاره چرا ✤ آزار چه زنی که روزگارش زده است ✤ **سیاه روی**
کنایه از شرمنده و بی آبرو **سیه زبان** شخصی که زبر زبانش سخت سیاه و نفرین او تاثیر داشته
باشد و اورا شق سیاه نیز گویند میر الهی سه بیک اشارتی شده اشک سفید پی ✤ بهم
سعادت آمده آه سیه زبان ✤ صائب سه خط تیغ در قلم و رخسار او گذاشت ✤ آخر
سیه زبانی ما کرد کار خویش ✤ **سیه شدن زبان** از کار افتادن زبان بسبب برگفتن و مهر شدن
زبان بنفرین طغرا سه فقیه اگرچه سیه شد زبانش از تکرار ✤ نیافت مسئله چون کلک تنگ شق ز کتاب ✤
محسن تاثیر سه حذر در بیره روزی باید از اهل سخن کردن ✤ زبان چون شد سیه ویران کند شهری بنفرینی ✤
وحید سه یارحم کن بصبح و صالم در انتظار ✤ یا از سیه زبانی شبهای ما بترس ✤ **سیه سرو نوعی از**
سرو و آزاد سرو سیاه نیز گویند طغرا سه لسکه طغیان کردی او در گلستان گریه ام ✤ شد سیه سرو
از نم اشک آه دود آسای من ✤ **سیاه قلم و سیه قلم** تصویریرا که رنگ آمیزی نداشته باشد
همین از سیاهی کشیده باشد و بس و آن خاصهٔ فرنگست اشرف سه کشتیم قطعه قطعه گلستان هندرا ✤
چون گلشن سیاه قلم رنگ و بو نداشت ✤ و معشوق سبز خام حواله بهروی سه سبزان بقوح کشی در آورد ✤
سروی دو سه زاب رز ببر ورد ✤ تا میوهٔ آرزو دهد بار ✤ بنشین بی کار و کار بگذار ✤ حق راجه تلف شود
گرنهها ✤ در هند ازین سیه قلمها ✤ **سینه مغز کنایه** از شخصی که سودا بر مزاجش غلبه کرده و خلل و مانع داشته
باشد **سیاهه زن و سیه زن و سیاهه کنایه** از زن فاحشه سوزنی سه چون کودک دبستان اخلاص
فاحشه ✤ دشنام آن سیاهه زن از بهمکنم ✤ دنوعی از دفتر حساب و آنرا روزنامه نیز گویند عنی سه
حساب روز و شب هجر اچه میپرسی ✤ که روزنامه ما چون سیاهه شب بود ✤ **سیاه شدن نامه کنایه**
لسیار نوشته شدن گناهان یوسفی سه اگه شد نش نامه سیه ✤ غفر الله تعالی ذنبه ✤ **سیاه و**
سفید فرق کردن کنایه از ملکر خواندن و امتیاز دو چیز بهم ساندن **سیو و سیب** ترجمه تفاح و بهترین آن
شامی و صفاهانی **سیب آزالیش** نزای تازی بوزن اسافیش مخصوص صفاهان خان خالص سه
سیب آزالیش ذقن دارد ✤ چه غم از ضعف حال من دارد ✤ میرزا زکی سه غبغب ساقی مدست آرم درس
مستی ندیم ✤ ضعف دلرا چاره از سیب آزالیش کنیم ✤ معط شد در رود دیوار از افکار من صائب ✤ اگرچه
در صفاهان نیست بوسیب صفاهان را ✤ **سیب دلیلی** بدال سیب مخصوص یزد تاثیر سه بوسیب
راهبر گردید آنخانه ز نخدانم ✤ دلالت کرد این سیب دلیلی تا بکیفانم ✤ میر سنجات سه خال چون بوسه گره
گشته بغبغب ✤ سیب آزالیش بهتر ز دلیلی ذقنست ✤ **خان آرزو** سه حاصل شیرین

کلامی کو که نکهت زندگی + در سیه روزی مرا چون سیب شامی صرف شد + **سیب مشکان** نام سیب مخصوص طوس تخیب خالص ۵ لشاخ سیب پیاسیب مشکان + چو برزلف بتان سیب زنخدان + **سیب آفتابی** کنایه از سیب و اغدار و پژمرده تاثیر ۵ گرچه از تاب عذارش افتابی کشته است + بوی جان می آید از سیب زنخدانش هنوز + **سیب دست افشار** از عالم ترنج دست افشار و در شعر مزاحم وحید دیده شده **سیب بخور** نوعی از سیب بسیار خوشبو که پوست آنرا مانند عود بخور کنند وحید ۵ زاتش تب برنج آن رشک حور + سیب نخ سوخت چو سیب بخور + **سیب معراج** طغرا ۵ کند سیبش از مایه آب و رنگ + زهم تخمی سیب معراج تنگ + **سیب چهر** از عالم بر بهر و گل چهر نظامی ۵ بان سیب چهران مردم فریب + همیکرد بازی چو مردم بسیب + **سیب سیمین** قسمی از سیب که در اکثر بلاد هم رسد بری شاپور ترنج مخنب او سکه دارد کمند دندان را + خیال سیب سیمین میکنم سیب زنخدان را + **سیب تا فرود آمدن** هزار چرخ میزند مثلیست مشهور یعنی تا چشم بهم زنی چرخ هزار چرخ زند و بعجیب چیز باز رود کار آرد ماخذش انگه بادشاهی بود سیبی در دست داشت و قاش خربزه بکاره برداشته در دهان میکرد در اثنای بکشتن گیاهکاری فرمان داد عرض کردکه سیب را هوا باید آمد خست و تا فرود آمدنش مهلتم بخشید سلطان همچنان کرد قضارا سیب هنوز در دست بود که کارد با قاش خربزه بخلق ملک فرو رفت و قضا کار خود کرد گفته اند از اول کار تا آخر کار آید و ماخذش آنکه **سیبی و سجودی** مثل است یعنی تحفه محقر و نیاز بسیار سالک فزوینی ۵ در طریقت چو بکه سیبی و سجودی گفتند پیش هر سیب زنخدانی سجودی میکنم + ابراهیم ادهم ۵ سیبی و سجودی دان دل بر کف تسلیم + در عالم دریشی از کفر همین دارم + **سیب عنبرین** نوعی از سیب **سیب نقشی** سیبی که صنعت پردازان ابیات بران نقش کنند اگر سرخ باشد ابیات زرد و با عکس و گویند هنوز سیب بار نرس نا شده که این عمل کنند و از تربیت آفتاب بعد پختگی ان صورت بهم میرساند و این عمل در کشمیر هم کنند **سیاهی ساز** آنکه مداد را بسازد ملا طغرا این لفظ را در خطبه فیضی یاد کرده **سیاهی** بمقابل سپیدی و ترجمه مداد که بدان مینویسند و امیجاز مشهور است و ناب از صفات او **سیاهی بادام** مداد که از پوست بادام سازند و این بهترین اقسام وی بود مرزا محمد علی ماهر ۵ آورد و هر شق شاه مدام + چشم خوبان سیاهی بادام + **سیاهی لشکر** عبارت ازان کسان است که محض برای نمودن و کثرت سپاه بود و بکار جنگ نیاید شاعر گوید ۵ ایدل اگرت یار سپاهی است ترس + ور میل دلش بکینه خواهیت ترس + در لشکر حسن او دو چشمش خیلی است + باقی خط و خال او سپاهیست ترس + صائب ۵ در بند زلف کاکل غمزه فشان مباش + حسن ترا سپاهی لشکر چه حاجت است + سعید اشرف ۵ در زمانه زمانه بخوف جنگ نیست + گویا که از سپاهی لشکر نوشته اند + **سیاهی زدن از خیری و بر چیزی** کنایه از نازیدن و مباهات کردن وحید ۵ تا بکی ای بوالهوس بر باسیاهی میزنی + زود به خواهد شدن دانی که ما در زاد نیست + ملا معینا در مرثیه مرزا عسکری ۵ ز حسن دل افروز معنی مدام + سیاهی زده خامه اش بر بری + سلیم ۵ با هر نشیند نفسی خواجه حسن را + از گاه و زگوساله خود گفت و شنید است + از سبکه سیاهی زده از نانست بر دم +

این کتاب از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مورد استفاده استادان و دانشجویان قرار گرفته است

بمردم ✣ باور نکنم گوید اگر ماست سفیدست ✣ گل زلونیت در گلستان لاشاهی میزند ✣ لاله از داغ تو بر گلها
سیاهی میزند ✣ ای بجور شیدسیاهی زده از روی سپید ✣ ماه نو را زرهت کرده برابرو کسید ✣ شفیعی گیلانی
ه زچاک سینهٔ آن ماه سنین پیداست ✣ سفیدیئے که سیاهی با فتاب زند ✣ وطا هر شدن و نمودار
گشتن وحدت قمی ه آب حیوانست بیداری سیاهی میزند ✣ سایه چون از قامت آن خوشخرام افتد بخاک
لاطغرا ه شبه یحیی خطش نه بمرتبه است که هرجا سیاهی زند بریزه قند سفید نشود و یعنی سیاهی بخت لاطغرا
ه چنان عکسش مدر یاز د سیاهی ✣ که راه آب را کم کرد ماهی ✣ **سیاهی کردن و سیاهی نمودن و سیاهی**
داشتن بر چیزی نمایان شدن سراج المحققین ه زچشم سرمه سایش آرزو چون جان نگهدارم ✣ صف
مژگان او بر قتل من دارد سیاهی را ✣ میرزا عبد القادر تونے در ذکر تسخیر قلعه بست ه دلیران هندے
زدیوار رودر ✣ سیاهی نمودند چون موش کر ✣ چو انجم زدریا سراسر سیاه ✣ سیاهی نمودند
ازکردراه ✣ صائب ه چون زلف راه عشق سیاهی کند زدور ✣ از بس نفس درین ره پرپیچ و تاب سوخت ✣
دانش ه دران وادی که من می باشم آبادی نمیباشد ✣ سیاهی میکند از دور گاهی چشم آهوی مخفی
نماند که درین بیت لفظ چشم داخل سیاهی کردن نیست والا بیت بهینے میشود چه **سیاهی کردن چشم**
کنایه از خیرگے کردن چشم است مرزا اسمعیل ایما ه روزم نگشت روشن از آفتاب ایما ✣ چشم کند سیاهی
نادیده چشم اورا ✣ میر یحیی شیرازی ه نرگسش تا ماه شد گرگم نگاهی میکند ✣ هر که بیمارے کند چشمش
سیاهی میکند ✣ محمد قلی سلیم ه آسمان از بس بزیر منتم خواهد من ✣ میشمارد سرمه گر چشم سیاهی
میکند ✣ محمد سعید اشرف ه نیست غیر از تیره روزے حاصل رفعت طلب ✣ بر بلندے هر که شد چشمش
سیاهی میکند ✣ میر ابو القاسم قاسم ه نمیدانم زضعف آخر چه خواهد شد سرانجام ✣ سیاهی میکند چشم
گفتن از برون نامم ✣ **سیاهی کردن** ما کسی کنایه از غضب کردن نجم الدین بیقانی ه سیاهی میکند من
سر زلف نگونسارش ✣ بلبے آورد جانم لب لعل شکربارش ✣ **سیاهی کشیدن بر چیزی** رنگ کردن
لسیاهی بر چیزی محمد اسلم سالم ه مسوز از آتش وقت پیری رنگ کاهی را ✣ مکش بر چهره موی سفید
این سیاهی را ✣ **سیاهی ریختن و انداختن و افکندن داغ** نزد یک رسیدن داغ به پاشدن
و بر نیفتیاس **سیاهی افتادن و برداشتن از داغ** ه کلیم سوخته را وقت شد که بردارند ✣
رزوی بستر تپ چون سیاهی از سر داغ ✣ بنامدے و سیاهی زداغها افتاد ✣ سعید شد بر بست
چشم انتظار افسوس ✣ صائب ه زداغ سینه سیاهی فتادی سوزم ✣ که نقش خیمهٔ لیلے رزوی صحرا رفت ✣
محمد قلی سلیم ه برافروزان چراغم را بدست لطف انسانت ✣ که از داغ دلم چون صبح بردارے سیاهی را ✣ ه
پرتوے هر دم بدل فیض الٰہی افکند ✣ وقت آن آمد که داغ ما سیاهی افکند ✣ علی رضای تجلی ه
فغانم بیتو شبها دل خراشد مرغ وماهی را ✣ بچشم صبح چون داغیست کاندازد سیاهے را ✣
اثر ه شود عالم گلستان چون سیاهی افتد از داغم ✣ کند در برگ ریزان جلوهٔ خود تو بهارمن ✣

فقرات کرچه عبور کشتری ✣ بود
ارکان هم در دولت عبور کشتری ✣ مختلف
و حاصل ایجاد فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
بحر متقارب
بحر متقارب
بحر متقارب

خان آرزو ۵ ریخت داغ دل سیاهی از فروغ جلوه اش ✤ بر تو ماهی چو شب شد مرهم کافور ما ✤ فطرت ۵ کف می شد نمک از بخت وارژون در داغ من ✤ سیاهی ریخت مشک سوده بر بالای داغ من ✤ سیاره ۵ قران کردن کنایه از سی پاره را جمع کردن و فراهم آوردن صائب ۵ جمع اگر از نسبتن لبشد دلمن دور نیست ✤ خامشی سیپاره را لبسیار قرآن کرده است ✤ سیاهی دیدن از خیری صائب ۵ همین سیاهی از آب زندگی دیدست ✤ رخسن بیرکه مقید بخط و خال شود ✤ سیخ نیاهی معروف باب زن که کباب دران کشند و سیخ بر پهلو خوردن کباب م فوقی یزدی ۵ آش کشک از قلیه میپوشد لباس خسروی ✤ میخورد از بی تمیزی سیخ بر پهلو کباب ✤ سیخ شدن ماکسی کنایه از حریف و مقابل شدن فوقی یزدی ۵ شمع گر لبسیار سرکش افتد از کون خری ✤ کی تواند سیخ شد در پیش تیغ آفتاب ✤ باقر کاشی ۵ شاها بر سات خانه ام کند از سیخ ✤ می تواند کوه شد باد ی سیخ ✤ برمن چون شد منزل تورس دوزخ ✤ امسال که شد بهشت نورس تاریخ ✤ سیخ کردن قامت راست کردن و همچنین کمر سیخ کردن در شعر فوقی یزدی گذشت تا نبرد ۵ از غنچتین نکهت مست و خرام کردی ✤ کمری سیخ نکردم که کیام کردی ✤ سیخک چار روب سیخهای که بهار روب بران بندند و در هندوستان شایع است میر خسرو در تعریف چراغ ۵ شعله او گرچنین آشوب یافت ✤ صد خلل از سیخک چار روب یافت ✤ سیخ پر بچه مرغ را که ابتدا به پر برآوردن کرده باشد میگویند که سیخ پر شد میر خسرو ۵ طوطیان کز بیضه خاکی برون جستند تیز ✤ سیخ پر شد هر یکی دور زمانش پر دمید ✤ سیزه نورسته تو کوی مگر ✤ بچه مرغست که شد سیخ پر ✤ محمد اشرف نکاته بود در بیضه زکل در قتاب این طلیل ✤ سیخ پر نا شده گردید کباب این بلبل ✤ سیخکاه یافتن کنایه از دانستن این که بچه چیز از جا در می آید طوری ۵ کلکست که زلوک او چکد بحر ✤ خوش یافته سیخکاه کانرا ✤ سیر بالفتح گردیدن و معنی دیدن و بالفظ داشتن و کردن و دیدن و کشیدن مستقل اسیر ۵ نکهت خواب عدم مانع دل بیدار ✤ چه سیرها کز شبهای ماه خوشتر کنم ✤ طالب علی ۵ تا بکی در گوشه گلخن بخود پیچم چو دود ✤ چون صبا روزی دو سه هم سیر باغی میزنم ✤ عمرها صائب بشهر مقفل بودم کوچه بند ✤ مدتی هم با نجوانان سیر صحرا میزنم ✤ زلف شد چشم سرا با و ترا سیر بندید ✤ من بیک دیده کجا سیر عذار تو کنم ✤ مخلص کاشی ۵ تماشا دارد امید ما تو سیر گلستان کردن ✤ که از شرم رخت هر گل بخندین رنگ خواهد شد ✤ عالی ۵ بیا فیض گردنت زنم بوسه هر جا نقطه میخواهد ✤ مدیسم ساعتی لبیار و سیر انتخابم کن ✤ میر نجات ۵ بی گل روی تو ای باغ و بهار ✤ سیر دارد گریه رنگین ما ✤ سلیم ۵ کسی که سیر خزان کرده است میداند ✤ که چیست نوحه گرے در چمن صنوبر را ✤ خواجه شیراز ۵ عارفی کو سیر کرد اندر مقام نیستی ✤ هست شد چون رستی از عالم اسرار دانست ✤ و اشتقاق صیغه استقبال در امر از روی کرده اند و امثله آن در رساله نوادر المصادر نوشته ایم آسمان سیر باد سیر پریشان سیر چمن سیر دشت سیر ۰۰ و سیز زمانه سیر سبک سیر سیر گاه موضعی که دران سیر واقع شود سیری سیر کننده و بمعنی

و بمعنی نظارگی مجازست اشرف ؎ تا سحر سیری مهتاب جالش بودم ✦ جانه صبر کنان بود نمیدانستم ✦ سیر نیم سیر رنگی که دران شوخی و کمرنگی هر دو یافته مشهود چون سبزه کاهی و سبز بسته که از افراد رنگ سبز است سیه بیای مجهول مقابل گرسنه و بمعنی مستغنی و بی نیاز و بمعنی کثیر و بسیار مجازست چنانچه گرم سیر ملکی که دران برف نبارد و سوای آن گرم بود مثل عربستان و هندوستان و این مقابل سرد سیر است و بنقیاس **سیر رنگ و سیر آهنگ و سیر چشم** مقابل گرسنه چشم که عبارت از کسی است که هر چیزی را از زر و جواهر که پیش کسی به بیند در وطمع کند و **سیر بوم و سیر آهو و سیر تاز** و مانند آن ؎ سیر بوم ست این رواق کهن ✦ آسمان را چه میتوان گفتن ✦ صائب ؎ به جا بلبلت بی سیر رنگ ترا ✦ نظر به برتو خورشید نیست سنگ ترا ✦ ذره تا خورشید گلبانگ انا الحق میزند ✦ نغمه خارج ندارد ساز سیر آهنگ عشق ✦ دیده ما سیر حشمان شان دنبال نکند ✦ همچو هر نفس را آینه مالش نکند ✦ سبز کاشی ؎ دلم نیم کشته نگه سیرناز اوست ✦ آشوب سر جدا همه از ترکتاز اوست ✦ **سیر شدن و سیر آمدن و سیر آمدن از چیزی** کنایه از ملول شدن و به تنگ آمدن و بی نیاز شدن و آسوده گشتن از چیزی و بر بنقیاس **سیر دیدن** ؎ اگر مور از انجا بزیر آمدی ✦ ز لغزیدن از جان بسیر آمدی ✦ گر بعرفی نظرت نیست تغافل چه ضرور ✦ میتوانکرد نگاهی که ز جان سیر شود ✦ **سیراب** تازه و آبدار صائب ؎ بر لب ساغر ازان بوسه سیراب زنند ✦ گه بیاد دستخ از مجلس مستان بیرون **سیر** بیای معروف برادر پیاز و آنرا بتازی ثوم نبای مشلثه و فوم بفا نیز خوانند **سیر در کون کسی نهادن و سیر و نمک در کس کسی نهادن** کنایه از تذلل و خضوع گردانیدن زیرا که سیر و نمک هر کدام تند است و گذاشتن آن بر عضو سوختگی بارآرد و فوتی یزدی ؎ شکر ریزی که میریزد بلاحت از نمکدانش ✦ نهاده سیر در کون نمک بهای خندانش ✦ و در ساقی نامه ؎ کنم خرد متغیر پیاز فلک ✦ نهم در کس زهره سیر و نمک ✦ **سیر و لوزینه دادن و خوردن** کنایه از زجر و با غم آمیختن و عذاب دادن و خوردن الوزی ؎ سموم حادثه از حصمت ار بگرداند ✦ پیاز چرخ که در محنت قصر تست قصیر ✦ بانتقام تو نشگفت اگر قضا و قدر ✦ بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر ✦ هر که در بیان نوده نو بیاد چون پیاز ✦ انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر ✦ سوزنی ؎ اندر ایام تو ای خواجه عزیز روزگار ✦ ناکسان کس شده خورند در لوزینه سیر **سیراب** بیای معروف بفارسی کاشی دهچو کس و کوی الکول ؎ بهر سیراب دیاچه و سنگک ✦ خویشتن را زنند بر چنگک ✦ بر بنقیاس **سیرابه پز** این مثل بهاری بزبان هندوستان که شوربای بخته فروشند یعنی ؎ مراغم نیست سیرابه پز بسینه پس است ✦ که گفته اند بس است اینقدر اگر هوس است ✦ حرام باد که حسرت خورم بخوان ملوک ✦ مرا نگاشته سیرابه جو دست رس است ✦ **سیرت** بالکسر عادت و طریقه و نیت و بالفظ آموختن مستعمل شیخ شیراز ؎ ملوک از کمر نامی اندوختند ✦ ز نیشینیان سیرت آموختند ✦ و فارسیان بمعنی عرض و ناموس هم استعمال کنند و بر بنقیاس **بی سیرتی** بمعنی بی ناموسی **سعد ایمایه** آتش اهل هوس اسماعیلی ؎ دود

ع ۲ عرض عام

از برای حفظ سیرت خط دعای جوشن است + حسن بیک رفیع ۵ از پرده چو صورت همه هستند نهان
فریاد ز بی سیرتی پرده نشین ها + بیجی کاشی ۵ خانهٔ دنیا ز قصر آسمان بی پرده است + تا کی بینند اهل سیر
این سرکوب را + **سیفی** دولت شاه در تذکره خود آورده که سیفی نیشاپوری شاگرد فرهنگ تراشی
محکم گو مداح علاء الدین تکش خان خوارزم شاه بود و سیفی تخلص چندی از شعر است این حاجی
سیف الدین سیفی از امرای بزرگ صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان و شعر ترکی دقایقی نیکو میگفته است سیفی
بخاری و سیفی بادگار بیگ از شاعران این روزگار اند **سیر الصیاف** جامه ایست که در بعض بلاد هند بافند و صیاش
سر الصیاف بدون تحتانی اول است طغرا ۵ شوخ رز خواهد به محبوب کن شد هم لباس + کز سیر الصیاف زرین
بهر خود صحبح کند سیصد کنایه از بسیار میر معزی ۵ نگار شنذب کو را بود در زلف سیصد چین + صنوبر
بت نه بیند کس بچین و قند ها را مذر + **سیفه** افزاریست مجلدان و صحافان را که اوراق کتاب بدان تراشیده
ساخت و هموار سازند و سیفه کردن عبارت از همین عمل است تاثیر ۵ بتیکر کرده مجرا دلم بگل رویش کتابیست
کند سیفه تیغ ابرویش + طاطغرا چون سیفه بیغ عشق بهانی یافت + شیرازه تبار اشک حیرانی یافت +
جلدش گر نجخت چون مقوا خوش کرد + تاجی زگو سفند قربانی یافت + **سیل خیز** جوش زدن و تند
رفتن سیل مجرے ۵ ز سیل خیز فنا ایمن است قصر بقات + چنانچه حصن فلک از صدمت بلکن سیل
وسیلاب معروف و بی پروا + بیتاب بی زنهار + دیر شور و شور + لا ابالی + تندرو + دریا دیده + سبکرو
سبکرفتار + سبکخیز + خانه برانداز + خانه کن + گران تمکین + گران آن سنگ زمین گیر + بادر گل بی زور تیره
ناصاف از صفات و سطر و گسیوار تشبیهات اوست خان آرزو ۵ هست سرکشی زیردست اگر نه از خود
شد تهی + شانه خیز از پی نهاد گیسوی سیلاب را + دیوانگان که نامه بجنون نوشته اند + از آنک سطر سیل
بهامون نوشته اند + و بالفظ آمدن و زدن مستعمل میر حشرو ۵ خزینه خیال زد بهر سوی سیل + که مفلس بیرون
نمیکرد سیل + خواجه شیراز ۵ دو مازرخ او دمبدم از چشمه چشم + سیلاب سرشکم دو طوفان ملامت +
بسیلاب دادن غرق کردن صائب ۵ گرد بر می آرد از رنگین لباسان چشم شور + داد شستم دفتر گل را بسیلاب
نظر + **سیل گاه** موضعی که سیل دران واقع شود و کنایه از دنیاست نظامی ۵ ازین سیل گاه هم جهان
هم گذار + که پل نشکند بر من این رود بار + **سیل پرور سیل ران** آنچه سیل را بپرورد و براند درویش واله هروی ۵
در ما تم گشت مژه چشم سیل ران + مانند دیده گهر چشمه سنان + فیضی فیاضی ۵ کوه عظمت سیل ریزی +
دریای کرم بیمع خیزی + **سیلاب گیر** زمین پست که آبها ازان جمع شود صائب ۵ از شراب لعل یار
گذشته ایم + سیلاب گیر پست زمین بلند ما + **سیلان** بالفتح نام جزیره ایست یاقوت خیز ظهوری
۵ یاقوت سرشک سیلان را + لعنت بجگر فگار سیلان + **سیل در خرمن افتادن** کنایه از مضطرب و
بی آرام و پریشان شدن جای ۵ چو در صحرا بخرمن سیلش افتاد + **سیلاب دوانی** گرم کردن و بسیار
بخشیدن بخشش ۵ ابر لطف تو سیلاب دوانی محتاج + من لب تشنه بیک قطره چکانی محتاج + **سیفی**

سیلی آن باشد که انگشتان دست رست کنند و نرمه دست تیغ دار برگردن مجرمان ولی ادمان زنند
فردوسی ۵ نفرمود تا دست سیلی کنند ✦ سیلی قفا کهش سیلی کننده کذا فی الفرهنج و بعضی از ایم
لغته برانند که سیلی ضرب دستی که برگردن زنند و آنرا گردنی نیز خوانند و انچه برروی زنند طپانچه است
اما تحقیق انست که سیلی مطلق ضرب دست است خواه برگردن واقع شود خواه برروی و جزآن و بالفظ
زدن و کشیدن و بستن و خوردن مستعمل سلیم ۵ چند انکه پنجوف زجهان نالد میکنم ✦ سیلی همان مرا به
بناگوش میزند ✦ سالک قزوینی در تعریف چار باغ صفاهان ۵ شاخش که بدره سر کشیده ✦ سیلی
برخ قمر کشیده ✦ شیخ میفرماید ۵ از دست دیگرے چه شکایت کند کداو ✦ سیلی بدست خویش زند
برقفاے خویش ✦ طغرا ۵ دست اگر کوته نکرد از دانه ام چون آفتاب ✦ سیلے بر صورت این سیما
خواهم کشید ✦ ظهوری در تعریف قصه الف ابدال ۵ سیلی باد برخ او بست ✦ کز چراغ از چراغ
چشمش جست ✦ مرزا صائب ۵ انچه با چشم یوسف سیلی اخوان نکرد ✦ میکند با گردن او عکس
زلف تابدار ✦ میر خسرو ۵ دون که هندیانے بفرق سران ✦ سیلی گردون خورد از هر گران ✦ قاسم
مشهدی ۵ میخورم بر چهره سیلی از دل بدخوے خود ✦ هست چون موجم سبک خویشی از پهلوے
خود ✦ مفید بلخی ۵ زدیم لبان زاف تو گردیده برقفا ✦ سیلی زرنگ شانه شمشاد خورده ام ✦
سیم سیای معروف نقره دار ساز محمد قلی سلیم ۵ مسطر صفحه اندیشه کنند اهل زبان ✦ چون
من از فکر بقا تون سخن بندم سیم ✦ و در اصطلاح تازه نقره منقوش که بجای کلابتون در جامه بکار
برند و آنرا سیم دوزی گویند و کلابتون دوزی بکاف فارسی هیئت و بکاف فارسی تار سیم
خالص محمد قلی سلیم ۵ همین گل بسر از عزت زر جا دارد ✦ دلنشین همه کس نغمه ساز از سیم است
ملا شانی تکلو ۵ مهر فلک از قبه زرین تو عکسے ✦ صبح دوم از پرده درگاه تو سیمے ✦ عمرة زادی
زانکس بود خارج سلیم ✦ کز طمع دارد چو مسطر دست کش سیم را ✦ و سیما گشته که برگشت آئینه مالند
تا صورت عکس دران منقش گردد و این نیز مجازست یا مخفف سیما وجیه ۵ سیم و زر دنیا
پرستان را منافق میکند ✦ پشت دو تا شود یکے آئینه بے سیم را ✦ بدان همت که بود آئینه از بهر جز
ستغنے ✦ چو صاحب سیم سنگ عکسے اگر بیند نگهدارد ✦ سیم گداخته و سیم نقره و سیم قراضه
و سیم حلال و سیم ناب و سیم خام و سیم شاهدار و نقره شاهدار هم گویند سیم خالص
و دیزه که اهل هند از اجاندی خوانند کجیم فارسی و نون غنه و دال مهمله بتحتانی رسیده و مخفی نماند که
نقره در لغه بمعنی سیم گداخته است پس اضافه سیم بطرف وی از عالم اضافه عام الی الخاص خواهد بود و مشکل نشد
خاموش درخت اراک و خان آرزو هر کدام را تمر ادف هم دانند میر منوری ۵ وزبی آرایش نرم تو از رکان
خویش ✦ منعقد گشتند سیم و نقره و زر عیار ✦ تا تیر ۵ زساق و ساعدان دریگانه ✦ بسیم شاهدارش
شاخانه ✦ درد تو مرا چو گرگ برگله زند ✦ شوق تو بجان چو برق برغله زند ✦ سیمین بدنی که از تو من سے بینم ✦

مانقرهٔ شاخدار سر کلاه زند + انوری ؎ در موسمی که از گل رز دوسعید باغ + سیم قراری و زر کامل عیار یافت + زرشک چهرهٔ بدخواه تو چو زر عیار + ز اشک دیدهٔ بدگوی تو چو سیم حلال + **سیم بنالی** میرخسرو در جشن بادشاه در تعریف باغ ؎ سروش از سیم بنالی تر گسش از زر عین + قطرهای شبنمش لولوی عمانی نگر + **سیم بهره** بفتح نون و بای تازی و های ملفوظ زده و رای مهمله و آخرهای مختفی و **سیم ماخ** بمیم و خای معجمه **سیم و غل** بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام **سیم قلب و سیم رو پوش و سیم ناقص و سیم بهبهانی** بوزن لن ترانی نقرهٔ غیر خالص و مغشوش و زر بهبهانی نیز گفتند میرمعزی ؎ بجیب همت او آفتاب را برچرخ + کمان برندکه سیم بهره درکاه ست + ای در بوته است حکیم شرف الدین شفائی ؎ دوای حقهٔ افلاک سیم رو پوش ست + امید بر در او بیهده میر بخور + **سیم دست افشار** در افشار گذشت **سیم تذاب** کنایه از آب صاف و شراب صاف **سیم مجبول و سیم مجعول** کنایه از چشم طاهر از آنست تشبیه چشم بسیمین وی چنین خوانده اند **سیم سحاب** کنایه از قطرات باران و سوزش باران کلیم ؎ با سیم سحاب ناشمرده + در دامن بسط روزگار ست + در عهدهٔ حفظ ایزدی باد + ذاتست که عطای بیشمار ست +

سیم اندام و سیم بر و سیمتن و سیمین تن و سیمین بدن و سیم عذار و سیمین عذار سیمین عارض و سیمین رخ و سیمین ذقن و سیم ذقن و سیمین زنخ و سیم عبغب و سیم بناگوش و سیمین بناگوش و سیمین پنجه و سیمین میان و سیمگون ساق و سیم ساق و سیم سرین از اسمای معشوق صحیح است انوری ؎ سیم بارم زار بردیده که یار + گرچه سنگین دلست سیمبرست + خواجه شیراز ؎ سیمبر از من قرار و طاقت و هوش + بنی سنگین دلی سیمین بناگوش + اثر ؎ همچو گلدسته کمر از پی خدمت بندند + سیم ساقان سهی قامت خورشید لقا + میرمعزی در تعریف بره ممدوح ؎ ساکنانش حور سیمین عارض و زرین کمر + خادمانش ماه آتش ناوک و آهن کمان + ای دلبر سیمین زنخ بستی کمر زرین + عاشق زنم همچو رخسار چو زر داری + در مجلس تو مطرب و در بزم تو ساقی + سرو سمن اندام و بت سیم سرین باد + نظامی ؎ بدست آوردم آن سرو روان را + بت سنگین دل سیمین میان را +

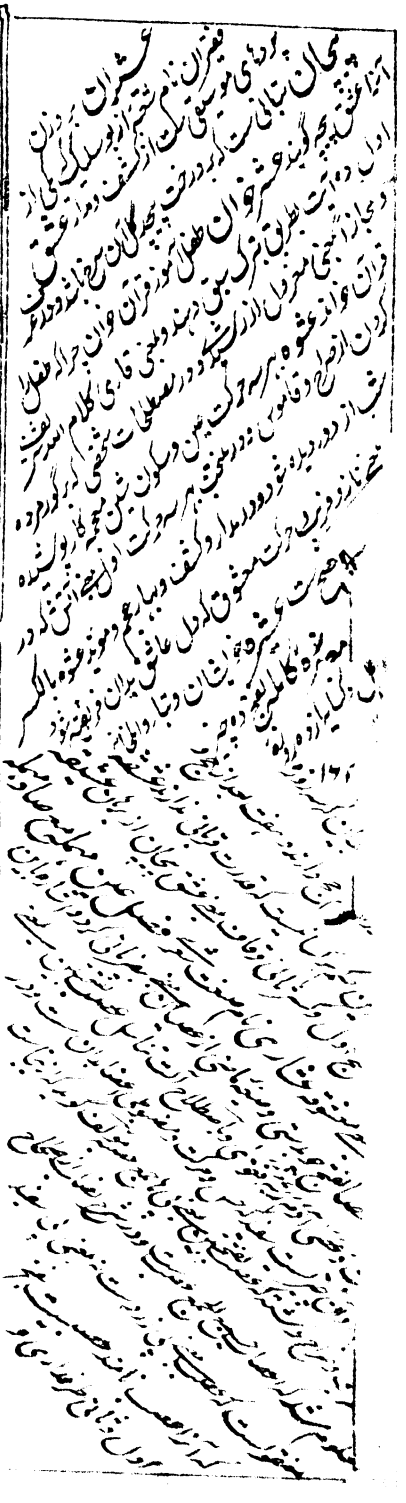
سیمین خواره کنایه از ماه **سیمین صولجان** کنایه از هلال **سیم سوخت** باصطلاح محترفهٔ برناسای سواد کار اطلاق کنند میرخسرو ؎ یکدو هزار اسب مرصع ستام + از دم خود بسته صبا را بدام + زین زر نوش که عالم فروخت + کرده هم از آتش خود سیم سوخت + **سیمرشدن** در برهان کنایه از جوان شدن **سیمک** نام یکی از افراز علاقه بندان و آن چوب سرکجیست که کلافه ریسان و ابریشم بران پیچند و سیمک را بریشم زدن مادر ابریشم را کلاقه توان ساختن و در نسخهٔ مخلص انچه از آهن و چوب همچو مثل سرمه سازند چون ابریشم را خواهند که تاب دهند سیمک سازند و ان پیچ داده چند بار میگردانند و ازین عمل ابریشم صاف و هموار میشود و این اصطلاح علاقه بندانست تابیر ؎ باشد نرخط کلافهٔ ابریشمی ترا + کز تار گیش شعشعهٔ ماه سیمک ست + از کلک آن کفش نعل ماه نو در آتش ست + ماه بر ابریشه آنرا لف سیمک میزند + **سیمگو** از عالم زرگر میرمعزی ؎ بگوه سوزش سیم و باغ زرده سیب + مگر که سیم گرود زرگر اندشکر تیز + **سیم گش** بفتح کاف فارسی در جهانگیری کسی که اموال

که احوال مردم را بگذرد زر ما را بگیرد و در محاوره کسی که تار کلابتون سازد سبقی ۵ بچهٔ زر و اشک چو سیم خویش خوشم + که یاد میدهد از گلعذار سیم کشم + و بضم د. موید کنایه از مهرت و بوالفضول و نیز کنایه از طالب و بناچه گویا او کشته و عاشق سیم است **سیم کاری** کنایه از جلوه گری و دلفریبی نظامی ۵ کنم سیم کاری که سیمین تنم + ولی قفل گنجینه را شکنم + **سیم بندی** نوعی از چراغان و آنچنان است که شمعها را بتار آهنی بسته رو بش کنند و شبها چنان نماید که گویا شمعهای روشن در هوا معلق اند زیرا که تار آهنی شبها بنظر نمی آید پس سیم در اینجا بمعنی تار باشد سعید اشرف در تعریف چراغان ۵ زمین در رقص شادی همچو فانوس + هوا از سیم بندی دام طاؤس + **سیماب** کنایه از زن فاحشه که سیم را از مردمان بچنگ آرد یا از عالم تبادر و دلاور است و برین تقدیر تمام کلمه آور برای معنی نسبت بود و شهرت ۵ میان مردم دنیا بغیر سیماب + ندانست چشم کشتی بر و فای سیمبران + **سیم کشیدن** زخم آب یا باد بر داشتن زخم گفته اند از باب کز کردن زخم **سیم بر سنگ زدن** جماع کردن یکی از قدما گوید ۵ مرد باش و زن مکن زیرا که در ایام ما + زن نخواهد هیچ مرد با تمیز هوشیار + در اسیر شهوتی باری کنیز ک خوبرو + **سیم ساقی** سرو قدی ماهروی گلعذار + تا بلطبع تو بود با او بزن بر سنگ سیم + و بدل گردد هر چش نیست او زر عیار + **سیم پوش** از عالم گلپوشش ملا طغرا در تعریف کوه صفا ۵ ردای که از ابر دارد بر دوش + صفا میرساند بهر سیم پوش + **سیم گل** بکسر ت کاف فارسی گلیست سفید که خانه زادان سفید کنند و این عمل را خانه سیم گل کردن گویند و از بعضی لغات مسموع شده که گل مذکور مخصوص صفاهان است از اینجا مستفاد میشود که همین قسم گل که در هندوستان میباشد و آنرا در عرف ایشان کهری خوانند غیر سیم گل است محسن تأثیر ۵ در کیش من ذخیره ز بس ننگ همت + قارون شوم چو خانه خود سیم گل کنم + **سیماب** زیبق و من حیث الترکیب ترجمه لجین الماء است **سیماب کشته و سیماب مرده** عبارت است از سیمابی که آنرا با گرده باشند و نیز سیماب غلیظ کرده که بر پشت آئینه مالند حنا یخ در هندوستان قلعی مالند و بهر دو معنی بالفظ کشتن مستعمل سن تأثیر ۵ تا خاد خون نه غلطد کی کشد سیماب را + ظالم اول میخورد تا تیر خود زخم شستم + ملا قاسم مشهدی ۵ لبست است عشق در نفس نادم مسیح + سیماب کشته زنده شود از فسون ما + نصیرا التعلقی ۵ مشتاق عکس از تبسم لو چو مایل بخنده شد + سیماب مرده در پس آئینه زنده شد + و معتقد مهوسان آن است که سیماب کشته و سیماب تا یم الناریکار اکسیر آید **سیماب آتشین و سیماب آتشین سیر** کنایه از آفتاب **سیماب چشم و سیماب دیده** کنایه از اشک افضل الدین خاقانی ۵ گوش من با بستی از سیماب چشم ابا شنه + تا فراق نازنینان را خبر نشنوم + میر خسرو ۵ در چه سیماب بخت دیده تر + کیمیا را کسی ندارد خبر + **سیماب پا** کنایه از مردم گریزپا چون غلام و طفل و از کتب گریزد **سیماب جلوه** کنایه از مضطرب و بیقرار و این فعل را سیماب شدن گویند و نیز بمعنی گریختن و بیقرار گشتن **سیماب کردن** معتمد منه مخلص کاشی ۵ یک شرر برق تجلی گوهرم سیماب کرد + ضبط خود از بیقراری

چون کنم حق با منست ✤ صائب ✤ در عهد حسن شوخ تو سیماب جلوه شد ✤ حیرانی که لنگر طوفان آئینه است ✤
ناصر علی ✤ علی از شوخی طرز سخن آزاهها دارم ✤ که تا بر کوشش حاسد میخورد سیماب میگردد ✤ جامی ✤
چون دید حوض سیم تو از آب لطف پر ✤ سیماب شد ز روی زمین چشمهٔ بقا ✤ سیماب سینه از تمنای
محبوب است سیماب در گوش و سیماب در گوش انباشته کنایه از کر و ناشنوا و بر سیقیاس سیماب در
گوش ریختن افضل الدین خاقانی ✤ همه کیتی است بانگ اون اما نشنود خواجه ✤ که سیماب ضلالت ریخت در
گوش اهل خذلانش ✤ سیماب دل کنایه از بزدل و جبان افضل الدین خاقانی ✤ آستانت گنبد سیماگون را
مسکاست ✤ بنده سیماب دل سیماب شد زان متکا ✤ ز حرف بند گویان غلط کوشش ✤ شدان سیماب دل سیما
در گوش ✤ سیماب گون سیماب نیز در صفات تیغ مستعمل خامیتش اول کنایه از برّاق و درخشنده و دوم
کنایه ازان تیغ که ریزش و اضطراب سیماب داشت یا تیغی که گویا از سیماب ریخته بودند یا تیغ پولادی که جوهر
مانند سیماب موج میزد و غلطان بود خواجه نظامی ✤ ستیزنده از تیغ سیماب ریز ✤ چو سیماب کرده گریزا گریز ✤ سید
محمد عرفی ✤ تیغ سیماگون درآمد شد بسر و دست دو پیکر اندازد ✤ سیمابی هر چیز منسوب سیماب
چون پیراهن سیمابی ✤ دستار سیمابی ✤ پیراهن و دستار سفید سلمان ✤ چون سحر پیراهن خاک است
سیمابی زانتک ✤ چون فلک آئینهٔ مهر است زنگار سرای زاه ✤ بدرجاجی ✤ ز فرق زنگیان گردان فتد
دستار سیمابی ✤ چو ماران روی خندان نهد بر سر کلاه زر ✤ مرزا صائب ✤ چون صدف هر کس بغور
بحر خاموشی رسید ✤ کاسهٔ دریوزه سیماب زد گوش را ✤ سیمان نهاد کنایه از کثرت سجود در پشانی
مردم پدید آید و معنی مطلق نشان و پیشانی مجانست مرزا منوچهر ✤ لسکه می بیجد چمن از رنگ سیمابین
بجوید ✤ میشود شیرازه اوراق گل هر جاده را ✤ ابو طالب کلیم ✤ دم سیمای جنگ از چهرهٔ صلح تو می یابد
بان چشمی که بیند در تغافل همزبانی را ✤ شیخ شیراز ✤ هر که سیمای ریشتان دارد ✤ سر
خدمت بر آستان دارد ✤ میر محمد علی رایج ✤ داغ بر سینه زدین دارم ز عشق است دلیل ✤
چون نشانی که ز لب سجده فتد سیما را ✤ نشانی تکلو ✤ کس چه داند که ز نخل تو چه گل می چینم ✤ ما که
خورسند نظارهٔ سیمای توایم ✤ ولی دست بیاضی ✤ در جبین سیمای قرص از سجود حضرتیت
کش کمینه بنده را خورشید سیما دیده ام ✤ حیاتی گیلانی ✤ ز رنگ گل باغ و بوستانش ✤ تکلو غازی
است و سیما ✤ و بهشت سیما ماسیما. آتشین سیما. آینه سیما. خورشید سیما. سمن سیما. سیم سیما.
از سیمای محبوب است مرزا صائب ✤ دل روشن زهم می پاشد از چشم راصائب ✤ کتان کی پردهٔ آن ماه
سیما میتواند شد ✤ نظر بر لعف خط آن بهشت سیما کن ✤ سنگسته قلم صنع را تماشا کن ✤ مروم
از خویش بیرون پا کوبان چون سپند ✤ تا کجا آن آتشین سیما نفرماید رسد ✤ سینه صدر و بمعنی گلستان
مجازاست از عالم بسیمه آنشی باسم ظرفه خواجه نظامی ✤ رنج ساده و تغلب آویخته ✤ میان لاغر و سینه
انگیخته ✤ بلندی گلستان محمود است نه تمام سینه و صاف. لطیف. روشن. صبح بروز از صفات

از صفات و آب بشیر · آئینه · بلور · پرنیان · یاسمن · برگ یاسمن · ترنج از تشبیهات اوست فضل الدین خاقانی ؎ بحر بر تن دو دیبای رخت ✣ تیر ترنج بر و سیب ذقنت ✣ میر مغزی ؎ نیرمی سینهٔ او پرنیان است ✣ برنیز پرنیان فولاد دارد ✣ کمال اسمعیل ؎ در آب روشن اگر دیدهٔ تو سنگ سیاه ✣ بیابه بین دل او در برجو یاسمنش ✣ مرزا صائب ؎ سپید است همچو قبلهٔ ما از تهٔ بلور ✣ از سینهٔ لطیف دل همچو آهنش ✣ نجیب الدین جرباد قانی ؎ بطمع آن بر چون شیر و آن لب چو شکر ✣ تنم ز عشق تو گلبد خت چون شکر در شیر ✣ یکی از شعرا گوید ؎ برگ سمن ست سینهٔ او ✣ یا آئینه ایست صاف و بے رنگ ✣ و در سینهٔ عشاق این الفاظ استعمال نمایند بے کینه · بے داغ · بے چاک · چاک چاک · چاک · صد چاک · پر داغ · داغ خوار بقصیده · گرم افکار · مجروح · پر آبله · گداخته · غم پرور · غم فرسا · زار بر رخته لوح صفحه · ما فغانی ؎ هزار مار دمی از برای مد نظر ✣ بلوح سینه کشم صورت خدنگ ترا ✣ سینه گشاده و کشوده کنایه از سینه باز شده و نیز سینه که از پیش برآمده باشد مانند سینه پهلوانان چنانچه در لفظ برکار گذشت و چیزے که مانند سینه باز نقشها داشته باشد سلیم ؎ بیاض برگ لے تن گلشن رانگر ✣ زخط موج مهر سینه باز نقاشے ؎ مذروان رومی و زاغان زنگ ✣ شده سینه باز یعنی دو رنگ ✣ سینه چاک و سینه کباب کنایه از عاشق دل سوخته مرزا صائب ؎ آتش از خط عالمی زیر و زبر دارد و هنوز ✣ سینه چاکان چون قلم در هر گذر دارد هنوز ✣ سینه تاب خیز کایه سینه را گرم کند مرزا صائب ؎ جو آب خضر سیه پوش شد محیط تراب ✣ ز بسکه سوخت درین دشت سینهٔ تاب تفس ✣ سینه صاف کنایه از آزادی بے نفاق سینه نهادن و سینه زدن و سینه گذاشتن و سینه سودن و سینه مالیدن و سینه دادن و سینه کشیدن بر چیزی کنایه از زور و قوت نمودن سینه کش آنکه سینه را بر زمین یا چیزے دیگر ساید شوکت ؎ چون ابر بهاری زمین سینه کش آید ✣ شوکت شده از بسکه گرانبار نگاهم ✣ دانش ؎ گوشه گیران تن بر محنت بیجا مالی دهند ✣ چون شناور سینه را بر موج دریا دهند ✣ کلیم ؎ در بیابانے که خضرش سینه مالد بر سراب ✣ فیض رحمت جرعه ام چون ساغر میدهد ✣ سلیم ؎ بر تیغ کوه چون ابر بهار سینه می مالم ✣ نیم شبنم که گل تر کنم بر روی آن غلطم ✣ ثانی ؎ کاهل نبود سینه بر آتش سودن ✣ بیش دل نگری پروانه بیمرم ✣ صائب ؎ بوسه از تشنه لبی سلسله گذارد بر خاک ✣ تا شد از خط لب لعل تو قراب آلوده ✣ میتوانم بے تامل سینه در تیغ کوه ✣ لیک نتوانم بآسانی ز هموارے گذشت ✣ ابر بهار سینه بگلزار میزند ✣ چون تفوق علم بسر خانه میزند ✣ سینه بر سینه هم کردن خلاطون نهی ✣ خشت خم را مکتب خانهٔ یونان مدی ✣ سینه خوردن و سینه دزدیدن و سینه پیچیدن و سینه ماختن و سینه خستن و سینه شکافتن و سینه شگاف و سینه دریدن هر کدام معروف در دم بعد ازین بیاید و نور الدین ظهوری در تعریف اسب ؎ شد سینه گرد خون سینه باز ✣ همین سینه خود خورد شاهباز ✣ نداند کسے غیر ارباب فکر ✣ که چون سینه می پیچد

از تاب فکر ✤ مگر به چنین باشد از آشنا ✤ که سینه ی باز داند رشنا ✤ صائب ✤ کی تار و پود جان
نسوزم ✤ کی سینه عرشیان بخستیم ✤ دل معشوق اگر سینه فولاد دهد ✤ نالهٔ سینه شگافم جرسی میسازد
فردوسی ✤ که روز نبرد آن یل ارجمند ✤ به شمشیر و خنجر به گرز و کمند ✤ برید و درید و شکست و بست ✤
یلان را سر و سینه و پا و دست ✤ لعبت رحمت از آغوش دل افکنده برون ✤ سینه و سازروی فراغ
جگر یا جنه اند ✤ **سینه کردن** کنایه از تفاخر کردن رضی الدین لبنانی ✤ چون زهلوی غمت کس نخورد جز
جگری ✤ تو مکن سینه که چون من بتو دلداری ✤ مجد الدین بلیقانی ✤ سینه کند شکنجش آب زمین بر آتشینه ✤
خنده زند به پیشتی آتش تیغ خطر بر ابروان ✤ **سینه کردن تیر** باصطلاح تیر اندازان آنست که چون
تیری بیندازند و تیر بر زمین خورده خیز کند گویند که این تیر سینه کرد ملک قمی ✤ گونه که تیر فلک سینه کرد و سینه
عزرد ✤ بجب برق بلائم در آبگینه مذرد ✤ **سینه طرح دادن** کنایه از سینه واکردن خالص ✤ مطلب
بی تنگستن بازار ما نیست ✤ خوبان که طرح سینه بمهتاب داده اند ✤ **سینه سپر کردن** بودن در صف
جنگ و از جا نرفتن تاثیر ✤ چو غنچه سینه سپر میکنیم و خندانیم ✤ دران مصاف که صد زخم هست و مرهم نیست ✤
سینه بند چیزی است که بالای خوگیر اسب بر سینه اش بندند و در عرف هندیتی گویند بیای فارسی و یای
مجهول و فوقانی هندی طغرا در تعریف دلدل ✤ گشد سینه بندش ازان در بغل ✤ که لاغر میانست و نرم کفل ✤
حسن بیگ رفیع در هجو اسب ✤ تنش کمتر بود لبریز از رنج ✤ که باشد سینه بندش بار آن گنج ✤ و جامه که زنان
بر پستان بندند و بانواع تکلف میباشد و آزاد سینی و بر بند هم خوانند حکیم حاذق گیلانی ✤ وصف نفس
هزیمت چو یافتی در رزم ✤ ترا ز خود دو زره سینه بند و مغفر ✤ و سینه بند طفلان بارچه باشد که در گلوی
اطفال بندند تا دست شان از لعاب ضایع نشود **سینی** بودن چینی در جهانگیری خوان مسین و برنجین
و در نسخه مخلص گاهی خواه از چینی باشد خواه از طلا محمد صلی راجح ✤ بجلوای قرار زد بهم کرد و سینی
زلعلش پی کرد لکن شمع تاثیر ✤ روشندل انچه از خود کم کرد و کم گرد و ✤ پیه از چراغ ریزد سینی
چراغ است ✤ و طبقه که سطح آن مشبک سازند تا خاکها ی قهوه دران گداشته مجلس آرند **سینی**
زیر قهوه نیز همین است اشرف ✤ بکف سینی غلامان سامی ✤ ز جام قهوه پرخون چیز طاوس ✤
سیوشان تحریف سیوسین معرب نام قریه از هرات درویش الهروی در مرثیه خواجه سلطان احمد
معروف بشیخ زاده سیوشانی ✤ از هر سکون جلاء اوطان ✤ چون جان شده در تن سیوشان ✤ **باب**
الشین المعجمة شاتو لغت فرانسه زینه و نردبان و این ترکیب و تبازی سلم خوانند ابو نصر تبصری
مرثیه ✤ کجا بر کنگره قصرش کمند افکن توان کشتن ✤ کجا بر بام گردون می توان نهاد شاتورا ✤
کمند زلف ترا دست میزند عاشق ✤ که آشنا نبود بام وصل شاتورا ✤ **شاباش** کلمه تحسین است
متضمن شادباش و نیز کنایه از عطا و بخشش و معنی انچه نثار کرده بکسی دهند ماخوذ ازین است و الفظ کنند
مستعمل ما تشبیهی ✤ کزین سرو ازاد دل اندامی برقص آمد ✤ که همچون غنچه مشت زیلی شاباشه پرزر بندد ✤



پرورشده سلطان علی بیگ بدی ۵ چین برابر دکمان نازیار ۵ جان و دل شاباش و پاندازیار ۵ ظهوری
۵ کشد زهره از گوش بی اختیار ۵ بشتاباش رقاصیش گوشوار ۵ طغرا ۵ بحجتین میستان کیوان کلاه
شب افسانه ۵ شفای ۵ خواهر کوزی کرد تکلف ببرادر ۵ مادر دود طبق کوفته شاباش
پسر کرد ۵ حکیم سوزنی ۵ گر سیم دهی هزار حسنت ۵ وز زر بخشی هزار شاباش ۵ میرزا ۵
من چون شنیدم از دور او از مطرب اوش ۵ وآن شادباش کبتر وآن نوش بادمهتر ۵ شاخ و شاخه
شاخ درخت و شاخ حیوانات و دست آدمی از کتف تا انگشتان و پای آدمی از ران تا انگشتان
چنانکه کشتی گیران گویند دست درد و شاخش کرد یعنی دو پالیش کرد دو جوی کوچک کاز جوی بزرگ
جدا شود و آنرا شاخابه بموجده نیز گویند و پیاله شراب و فیل باده ممزوج بگلاب و صاحب فرهنگ
گوید کاز مردم ثقه نشنیده شد که در ولایت گرجستان شراب و بوزه بشاخ گاو و بز کوهی میخورند
شمشیر تبی ۵ شاخ گران زن مزن پیش دم این جهان ۵ چو لفتح خورد مخور پیش غم آن سرای ۵
وچاک و شکاف منصور شیرازی ۵ فتاده در رکش ازباده شبینه خمار ۵ بجزم عیش صبوحی بناده بر
کف شاخ ۵ زود بسنبل پرتاب نه زخم اد ۵ چو شانه سینه صاحبدلان شده سد شاخ ۵ وچیز است که
بارود ۵ دران انداخته برکمر بندند وحید در اعراف تفنگ ۵ بود یارب افتنه راچون بهار ۵ بهر جاست
شاخی از فتنه بار ۵ کسی را که این شاخ سر زد ز سر ۵ باین شاخ زد کله باشیر و زر ۵ وظاهر ادر ایران
شاخ مذکور را بر سر بسته باشند اما معنی اول بلند شکسته در ترم از صفات و دست از تشبیهات اوست
وسند آن در دست بدندان گرفتن گذشت و با لفظ رستن و شاندن و راندن و شکستن و شکستن و بریدن
و بر کندن و خوردن مستعمل و پیش مراد ف بریدست میر خسرو ۵ فرق شاخ اگر میوه تلخ است و تیز ۵ خود فتند
چو پیش آیدش برگ ریزند ۵ وحیدا ۵ تا رنجه یار با ما شوی گردد آشنا ۵ بی بریدن شاخ را پیوند کردن مشکلست
طالب آملی ۵ سر تا قدم از ضعف تجرید بینیم ۵ دور از تو چو شاخ گل سبک سیر شکستیم ۵ شود سرنگون
آرد میوه شاداب چون طوبی ۵ بباغ شعله گر شاخی ز نخل موم شانی ۵ میر مغربی ۵ شاخ شادی
و طرب شبان بنام دوستان ۵ بختم درد و غم بنام دشمن مکار کار ۵ زلالی ۵
نا رستن شاخه امیدم ۵ در زیر گل چین کهن شد ۵ شاخ از نیشیمانی برآمدن کنایه
از غایت پشیمان شدن اخگر ۵ غزالی اگر تو میدهشت لاف یکسانی ۵ بر آمدست کنون شاخش از
پشیمانی ۵ شاخ گل و مانند آن بر سر زدن از عالم مسواک بر سر زدن محمد ملی وحید تخلص ۵
از غبار م شاخ گل بر سر ملایک میزنند ۵ تا بتابان از نقش پا گل بر مزارم ریختند ۵ تا شیخ ۵ برگ سبز و چین
نوی که ثمری بر نکشود ۵ سرو نازمن چو بر سر شاخ سنبل میزند ۵ شاخ برآوردن نهایت
خجالت و انفعال کشیدن گویند او را چنان تر آوردم که شاخ برآورد ۵ شاخ شکستن ادب
کردن و از خود سیر ۵ با ناآوردن سلیم ۵ مغرور حسن خویشتن بود ۵ زلف تو شکست شاخ سنبل

از ناله گر + نگریه چنین باشد از آشنا + نکه سینه می بازداند رشتا + صائب ؎ کی تار کرشان نسوزم + کی سینه عرشیان بخستیم + دل معشوق اگر پیمانه فولاد دهد + نالهٔ سینه شگافم جرسی میسازد + فردوسی ؎ بروز نبرد آن یل ارجمند + به شمشیر و خنجر به گرز و کمند + بر و بر درید و شکست و بست + تلان را سر و سینه و پا و دست + لعبت رحمت از آغوش دل افکنده برون + سینه و سازرزوی و داغ جگر پاجنته اند + **سینه کردن** کنایه از تفاخر کردن رضی الدین لبنانی ؎ چون زهلوی غمت کس نخورد جز جگری + تو کمن سینه که چون من بنود دلداری + مجد الدین بلیقانی ؎ سینه کند نخجیر ش آب زمین بر آتینه + خنده زند به پشتی آتش تیغ ظفر برا رغوان + **سینه کردن تیر** باصطلاح تیراندازان پشت که چون تیری بیند از زند و تیر بر زمین خورده خبر کند گویند که این تیر سینه کرد ملک قمی ؎ گنونکه تیر فلک سینه کرد و سینه مدرد + بجیب برق بلانم در آبگینه مدزد + **سینه طرح دادن** کنایه از سینه وا کردن خالص ؎ مطلب بجز شکستن بازار ما نیست + خوبان که طرح سینه بمهتاب داده اند + **سینه سپر کردن** بودن وصف جنگ و از جانر فتن تاثیر ؎ چو غنچه سینه سپر میکنیم و خندانیم + دران مصاف که صد زخم هست و مرهم نیست + سینه بند چیزی است که بالای خوگیر اسب بر سینه اش بندند و در عرف هندو پتی گویند بیای فارسی و یای مجهول و فوقانی هندی طغرا در توصیف دلدار ؎ گشد سینه بندش ازان در بغل + که لاغر میانست و نرم کفل + حسن بیگ رفیع در هجو اسپ ؎ تنش کنجی بود لبریز از رنج + که باشد سینه بندش بار آن گنج + و جامه کزیان پرستان بندند و بانواع تکلف میباشد و آزاد سینی و بر بندهم خوانند حکیم حاذق گیلانی ؎ نصف نفس عزیزت چو یافتی در رزم + تر از خود و زره سینه بند و مجر + و سینه بند طفلان بارچه باشد که در گلوی اطفال بندند تا دست شان از لعاب ضایع نشود **سینی** بفتح چینی و در جهانگیری خوان مسین و زرین و در نسخه مخلص کاشی خواه از چینی باشد خواه از طلا محمد علی راجح ؎ بجلوای قرار زده ام کرد + دو سینی از حلوایش طی کرد + لکن شمع تاثیر ؎ روشندل انچه از خود کم کرد کم نمود + پیه از چراغ ریزد سینی چراغ است + و طبقی که سطح آن مشبک سازند تا خاکها ے قهوه دران گداشته بمجلس آرند **سینی** زیر قهوه نیز همین است اشرف ؎ بکف سینی غلامان بناموس + ز جام قهوه پرخون چیز طاوس + **سیوشان** تخلص یکی از سخن فهوم معجمه نام قریه از هرات درویش والهروی در مرثیه خواجه سلطان احمد معروف بشیخ زاده سیوشانی ؎ از هر سکون جمله اوطان + چون جان شده در تن سیوشان + **باب الشین المعجمه شاتو** بفوقانی خانه نرد بان و این ترکیست و تبازی سلم خوانند ابو نصر فراهی ؎ شاتوی کجا بر کنگره قصرش کشند + کان کنگره توان کشتن + کجا بر بام گردون می توان نهاد شاتو را + کمند زلف ترا دست میزند عاشق + که آشنا بود با بام وصل شاتو را + **شاباش** کلمه تحسین است متضمن شادباش و نیز کنایه از عطا و بخشش و معنی بالجمله نثار کرده بکسی دهند ماخوذ ازین است و الله اعلم **شاتل** علی التشبیه ؎ گذین سرو از زیاد گل اندامی بقص آمد + که نجون غنچه مشت زیلی شاباشه بر زرنشد +

عرشیان ؎ اردهای موسیقی قزلباش نام شعرا ز ترکمان بنای است که در دولت پادشاهان صفویه رواج داشته و در عهد عشرت بطریق ترکی بیتی دهند و یعنی قاری کلام اعجاز نظام و مجاز انتخاب مشتمل از یک دو مصراع از قرآن خوانند و بعضی از قرآن خوانان طفل مکتب را نیز بیتی گویند و در اصطلاح قرآن خوانان عرشیان گویند و در اصطلاح قرآن خوانان عرشیان گویند و در اصطلاح قرآن خوانان عرشیان

پرزر شد ۰ سلطان علی بیگ دبی ۰ چین برابرو کمان نازیار ۰ جان و دل شاباش و پا انداز یار ۰ ظهوری
۰ کشد زهره از گوش بی اختیار ۰ بشاباش رقاصیش گوشوار ۰ طغرا ۰ یکچین مستان کیوان کلاه
شباباشهای زر مهر و ماه ۰ شقایی ۰ خواهر کوزی کرد تکلف ببرادر ۰ مادر ۰ دود طبیق کوفته شاباش
لپر گرد ۰ حکیم سوزنی ۰ گر سیم دبی هزار جست ۰ وز زر بخشی هزار شاباش ۰ میر معزی ۰
من چون شنیدم از دو دراز مطرا بش ۰ وان شادباش کهتر و آن نوش باد مهتر ۰ شاخ و شاخه
شاخ درخت و شاخ حیوانات و دست آدمی از کف تا کتف و پای آدمی از ران تا انگشتان
چنانکه کشتی گیران گویند دست در دو شاخش کرد یعنی دو پایش کرد و بوی کوچک که از جوی بزرگ
جدا شود و آنرا شاخابه بموحده نیز گویند و پیاله شراب و فیل باده ممزوج بگلاب و صاحب فرهنگ
گوید که از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب دو بوزه بشاخ گاو و بزکوهی میمانه همی
میخورند شمس فخری ۰ شاخ گران زن مزن پیش دم این جهان ۰ چون فتح خور مخور پیش غم آن سرای ۰
وچاک و شکاف منصور شیرازی ۰ فتاده در رکش از باده شبینه خمار ۰ بجزم عیش صبوحی نهاده بر
کف شاخ ۰ زود بسنبل پرتاب شانه در زخم او ۰ چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ ۰ و چیزیست که
بارود ت دران انداخته برگ میرسند و حید در التعریف تفنگ ۰ بود یا رباعنته راچون بهار ۰ بهر جاست
شامی از فتنه بار ۰ مکسی را که این شاخ سر زد ز سر ۰ باین شاخ زد کله باشیر و زر ۰ وظاهر ادر ایران
شاخ مذکور را بر سر لسته بانند امعنی اول بلند شکسته درم از صفات و دست از تشبیهات و دست
وسند آن در دست بدندان گرفتن گذشت و با لفظ رستن و نشاندن و راندن و شکستن و بریدن
و بر کندن و خوردن مستعمل و پیش مراد ف بریدنست میر خسرو ۰ مزن شاخ اگر میوه تلخ هست و نیز ۰ خود هند
چو پیش آیدش برگ ریز ۰ وحید ۰ تا رنجد یار با عاشق نگردد آشنا ۰ بی بریدن شاخ را پیوند کردن مشکلست
طالب آملی ۰ سر تا قدم از سنف تجرید چو بینی ۰ دور از تو چو شاخ گل سیراب شکستیم ۰ شود سبز و
آرد میوه شاداب چون طوبی ۰ بباغ شعله کرشاخی ز نخل موم نشانی ۰ میر معزی ۰ شاخ شادی
و طرب بنان بنام دوستان ۰ بخشم درد و غم بنام دشمن بنگار کار ۰ زلالی ۰
نا رستن شاخه امیدم ۰ در زیر گل چمن کهن شد ۰ شاخ از نیستانی برآمدن کنایه
از غایت پشیمان شدن الخ ۰ غزالی اگر تو میدهشت لاف یکسانی ۰ بر آمدست کنون شاخ از
پشیمانی ۰ شاخ گل و مانند آن بر سر زدن از عالم مسواک بر سر زدن محمد علی واحد تخلص ۰
از غبار م شاخ گل بر سر ملایک میزنند ۰ تا بتابان از نقش پا گل بر مزارم ریختند ۰ تا شیر ۰ بر سر و چمن
نوی که تمری بر کشود ۰ سر و ناز من چو بر سر شاخ سنبل میزند ۰ شاخ برآوردن نهایت
خجالت و انفعال کشیدن گویند او را چنان تر آوردم که شاخ برآورد شاخ شکستن ادب
کردن و از خود سیر ۰ بالا آوردن سلیم ۰ مغرور حسن خویشتن بود ۰ نرلف تو شکست شاخ سنبل

شاخ ناشکسته ؎ ادب وخود سر حاجی محمد خان قدسی ؎ جوان از ملامت گرفتش بتیر ✣ که ای چون کمان شاخ نشکسته پیر ✣ **شاخ آفتابی** خطوط شعاعی **شاخ شاخ** گوناگون در نگارنگی و پاره پاره **شاخ شاخ شدن گلو پاره پاره شدن** گلو از قرات بصوت بلند چنانکه بگوش مستمعان دور هم تواند رسید نظامی ؎ بیندیشی ازان گفتهای فراخ ✣ کز آوازه گردد گلو شاخ شاخ ✣ **شاخ پیوند** از عالم نهال پیوند و برگ پیوند حاتم بیگ بن احمد بیگ همدانی ؎ زبس بیگانه ام از آشنایان ✣ غریبم در وطن چون شاخ پیوند ✣ **شاخ چنار** رحیم فارسی و نون مالف گشیده و رای مهمله رنگیست **شاخ سمن و شاخ گل و شاخ نرگس و شاخ صنوبر** از اسمای محبوب دانش ؎ ز شوخیهای نازان شاخ گل در خانه میماند ✣ بدلها خار خار جلوه مستانه میماند محمد قلی سلیم ؎ بباغ میرود آن شاخ گل سلیم مگر بهار در چمن امروز مهمان نگل است ✣ خواجه شیراز ؎ هر کجا آن شاخ نرگس بشگفد ✣ گلرخانش دیده نرگس کنند ✣ من آن شاخ صنوبر را ز باغ سینه برکندم ✣ که هر گل کز غمش بشگفت محنت بار می آرد ✣ **شاخ عنبر** در عرف هند بر چیز غریب و نادر اطلاق کنند خان آرزو ؎ بپیش جلوهٔ او میت سرخرد لور روز ✣ ملک هندو شاخ زعفران هولے ✣ **شاخ نبات** شاخهای چوب که در کوزهٔ نبات بسته شود و نام معشوقه خواجه شیراز و این تحول عوام است ؎ انهمه شهد و شکر گر سخنم میریزد ✣ احرصست کران شاخ نباتم دادند ✣ مولوی معنوی ؎ بلبل از عشق گل بوسه طمع کرده گفت ✣ بشکن شاخ نبات و دل ما را مشکن ✣ محسن تاثیر ؎ دل خویش را با آن بت شیرین بهانه بست ✣ بلبل مگر بشاخ نبات بهانه بست ✣ قبول ؎ خط چرا از لب لعل تو دمید ✣ گر ندارد بت من شاخ نبات ✣ **شاخ قند** شیرهمین با بند میر خسرو ؎ بهنگام لب ساغر مزدین ✣ نسیم خلق آید در متیدن ✣ بصحرا منگ بے شد گردد ✣ نبات زهر شاخ قند گردد ✣ **شاخ زرین** کنایه از قلم **شاخ بهانه** کنایه از عنوف بهانه چنانکه گویند بهانه او شاخ پیدا کرد یا شاخ در شاخ گشت اشرف ؎ تا بخود بنده از بگریا باشد است ✣ بر سر شاخ بهانه است آشیان زندگے ✣ **شاخ بدیوار و شاخ بر دیوار** کنایه از عمر دن گش مغرور ظهوری ؎ ای خلق تو مشغوف بخلق آزارے ✣ همواره بسر میبری بناهمواری ✣ سر روزیت از خرلیست تا کے ببری ✣ از گاو کرد شاخ بر دیواری ۔ صائب ؎ عنبرش زمینم سحری گشت پریشان ✣ زین جرم که شد شاخ بدیوار شکوفه ✣ سلیم ؎ باغبان چمن بود دلگیر ✣ از درخشان شاخ بر دیوار ✣ **شاخ گیسو** کنایه از پارهٔ موکه یکجا جمع شده باشند و آنرا ابهندی لٹ خوانند نظامی ؎ زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد ✣ شقیقه بر سر کار دانه میکرد ✣ ملا طغرا ؎ چو آید برقص آن بت خوش ادا ✣ شود ز بور پرش ارغنون از صدا ✣ گل عیش از گلبن روی او ✣ برد ذوق از شاخ گیسوے او ✣ **شاخ رز** در خزان سلاطین از رز شاخها ساخته نگاهدارند سلیم ؎ ز برگهای خزان بر نهال شاخ رز لیست ✣ چه کیاست که طالع به باغبان داده است ✣ **شاخ آهو** کنایه از کمال و سند آن در جرم گذشت و معنی

وبمعنی وعده وروغ تنها لفظ شاخ آهو نیست چنانکه بعضی گمان برده اند بلکه تمام عبارات براق عاشقان
برشاخ آهوست که بدان مثل زنند واین خود بی تکلف درست میشود بی آنکه ارتکاب معنی نا اول کرده آید
یعنی براق عاشقان برشاخیست که حاصلی نمازد یا مدت نمی آید و بر تقیاس نام عبادات ایشان برشاخ
آهوست تا تبرکی بنوعی خوشدلی رم کرده از عالم که بتدارک ربط مسنای می برشاخ آهوشان دارد ٭
شاخ غزال غزال بالفتح آهو بره و فارسیان بمعنی آهو استعمال کنند ولهذا اضافت شاخ بطرف غزال
شده وحیده زبان برشرم نگاه توام چو شاخ غزال بچشان تا فته بر یکدگر که باز شود ٭ عجب اگر شاخ آهو
هیچ دنم دارد دگره ندارد و بر گره نیز لسته اند ضابطه عقده حرص از مرور زندگی گردد زیاد ٭ شاخ آهو بر گرد
از کثرت سال خود است ٭ این وقع شد اعتراض محمد زمان اسیح برین سخن میان ناصر علی که غزال آهوره ست
و آهو بره شاخ ندارد ٭ عمت انجا که دارد ماتم شوریده حالان را ٭ پریشان تر ز موے سر کند شاخ
غزالان را ٭ سالک زدے ٭ از بس مدت کرده ام آشفته تا لیها ٭ چون زلف دلبران شده شاخ
غزالها **شاخ غزال و شاخ گوزن** کنایه از بلال خاقانیست ٭ کرده دران خرم فضا صید گوزنان
چند جا شاخ گوزن اندر هوا اینک نگون سار آمده ٭ خواجه حمال الدین سلمان ٭ در حدود با خزر آهوے
دشت خاوران ٭ چون فرو شد در هوا شاخ غزال هر پدید ٭ شاخسار و **شاخ شاخساره** جای
از درخت که شاخهاے بسیار ازان بر آید سلیم ٭ القصه کمینه ایام سرچه جنبانی ٭ شاخ شاخساره شمار
اره را چه خسم ست ٭ وافر از بیت زرکشان سلیم ٭ کشان را از آهن بین که سوراخهاے بزرگ کوچک دران
کنند و مقتول طلا و نقره ازان کشیدا بارمک و هموار بر آید و از اشعار تنگ نیز خوانند **شاخدار** نقره
خالص و نیزه تیکن مستعمل نیست بلکه نقره شاخدار و سیم شاخدار گویند حاجتخانه در مجت خود معلوم شود
شاخانه و شخصانه لشین دوم نیز معجمه نون در هجا یکیست قسمی از گدازیان که شاخ گوسفند یا گدست
و شانه بر دست ٭ مگر بر در خانه و پیش دکان مردم نیستند و ان شاخهارا نوعی بمالند کازان شاخهاے
منکر بر آید مردم از استماع آن ستوه آمده زود چیزے بانها داده از سر وا کنند و اگر احیانا بهمالی
بمیان آید کار دسلے برکشیده بر عضو خود زنند و مجروح سازند و مثل شده در مقامی که کسی بعضے
چیزے خواهد و او مدهد بس گوید که چون حاجت مرا بر نمی آرے ترا مانخود را میکشم پس آن شخص
میگوید که بماچه شاخانه میکنے انی چه می ترسانی و گاهی بمعنی خود نمائے مستعمل شود و نه زندان
از شاخانه هر دم چه در سم اند ٭ کرد انچه محتسب بظهوے عسس نکرد ٭ محمد سعید اشرف ٭ گهی رفتی
بتکلیف بهانه ٭ گهی شاخانه از زعونت شاخانه ٭ آیم رود از سر بهانه ٭ برگا دسپهر شاخانه ٭ ملا
سالک قزوینی ٭ نقش کمان حلقه اگر زه کند چنین ٭ آرام ما کیاده این شاخانه نیست ٭ محمد زکی
ندیم ٭ چشم مدیم ناتوان سیلاب چون سازد عیان ٭ این حلقه تا باند روان شخانه پر خون کند ٭ قبول ٭ گاه گره
شکین آن سیه چشم ٭ که شاخانه زده و آهوان صحرا را ٭ جناب سراج المحققین مغفر ماند که سرگاه

فعلی را با او بیارند مراد ازان همین زفتن خواهد بود و در اشعار سالک و ظهوری مجازا بالحذف ست شاخ بن لفظ ان اکثر معنی درست مستعمل میشود چون نخلبن و سروبن و گلبن و خارین لیکن تنها مستعمل نیست واز ترکیب شاخ بن مستفاد میشود که تنها نیز آمده باشد درینصورت لفظ شاخ را مضاف بسوی بن باید خواند والا بدون میشود میر سرو ۵ گلی چیدن ازوی بهر کشیدن ۵ چشیدن زهر شاخ بن میوه ۵ زباغ تو منزل کمی خواستن ۵ آوردن و مجلس آراستن ۵ شاخ و برگ ساختن کنایه از طول و عرض و صرف و حکایت میر معصوم کاشی ۵ بود مجنون ریشه از نخل صحرای جنون ۵ عاقلان بر قصهٔ او شاخ و برگ ساختند ۵ شاخ سنبح از عالم سخن سنبح ملاطغرا در تعریف طیلسان ۵ بخش گر بود نور را شاخ سنبح ۵ رسن باز از خواندش کاو کنج ۵

شاخچه و شاخچه بندی بهت و افترا طالب آملی ۵ هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب اگر بعود افتم ببین چنار بندم ۵ ظهوری ۵ غنچه دهنان ببهده خندی نکنند ۵ سنبل رقمان مشق لوندی نکنند ۵ چنار سیر باغ و لبتان بر دند ۵ باغبر تیان شاخچه بندی نکنند ۵ میر معصوم وجدان ۵ کل کی دم همرهی باو زد ۵ این شاخچه بندی بهار ست ۵ میر الهی ۵ تنها نه بستی نگهش فتنه پسند ست ۵ از هر رگ گبی او شاخچه بندست ۵ شاد خوش دخورم و بصله از دباد بر مستعمل میر معزی ۵ نشین بخوشی شاد کاقبال تو داری ۵ تو شاد و باقبال و همه خلق تو شاد ۵ و خباب جز از مدفعتین میفرماید باید دانست که صلاح تعویذ

[illegible] را دو مرتبه ست یکی ادنی که انیکس ۵ شمن خود هم ازار زساند و قاصد ایذای آن نشود و لیکن اگر خود خود از عیب او را سرزنشی و پرداشی عارض شود موجب تشنیع دل انیکس گردد چنانکه شاعر گوید ۵ هر چند له آزرده نرسیده ز دیدم ۵ آن نیست که نه درستم شاد نکردیم ۵ و دیم اعلی که انیکس خود البته سباعی آزاری نیست لیکن اگر بحسب اتفاق او را از خارج هم مکروهی برسد ازین معنی نیز شاد نگردد و بلکه غمگین شود و چنانچه درین بیت خواجه نظامی ۵ نیارد کس جز به نیکی بیاد ۵ نگردد بر اندوده کس تیز شاد ۵ و معنی پرداز بسیار چون شاداب مراد سیراب ابو طالب کلیم ۵ شیشه سازی شده ست از مکه شادابش ۵ چشمه گریان کلیم از بسیراب افتادست ۵ و شاد بهر کسی که از تمتعات دنیوی بهره وافر داشته باشد شیخ شیراز ۵ سپهر را بمگیفت کای شاد بهر خرت را مبر باد ازان شهر ۵ نظامی ۵ یکی روز فارغ دل و شاد بود ۵ برآسوده بود از هوسهای دهر ۵ **شادان و شادمانه و شادمان و شادمند و شادگام و شادکار** بکاف فارسی بمعنی کمال اسمعیل ۵ کی زهجرت کرده دایم ادی در دیوار غم ۵ خبر کامد کاه آن گرگ بخت کردی شادگام ۵ جمال الدین سلمان ۵ آب راشد چشمها روشن که شاهنشاه عدل ۵ بر سریر شوکت آمد تازه روی و شادگام ۵ میر معزی ۵ از دولت و سعادت او شادمانه شد ۵ هر دل که از نخوست ایام غم کشید ۵ ادیب صابر ۵ از انهی که قدم در جهان شاد نهد ۵ در بنیان قدمی شادمانه تنهادم ۵ نظامی ۵ تو کشادی بن از شادگاران شدند ۵ تو یاماجی از نامداران شدند ۵ بفضل چنین خرسندم و شادمند ۵ بستان شدم بر سرو بلند ۵ و در گنج ست خوانان شدم

خرامان شدم و در بعض نسخ بجای شاد مند سازمند بسین مهمله و زای نازی و در بعض بجای شادگار شادوار بجای مجرد واقع شده و الله اعلم بحقیقة الحال **شادخوار** کسی که عیش شراب خوردن او بی راحت خیز باشد و الیمه لغة که یعنی بسیار خورند شراب آورده اند و بعیست که از قرینه پیدا شده اما اگر گفته شود که شادخوار و شادگار و شاد بهر و شادمند صفت شادی خوار و شادی گار نه شادی بهر و شادی مند هست از عالم فیروز بهر و فیروزمند موجه هست چرا که شادی خوردن محاوره مقرر است مثل غم خوردن حیاتی گیلانی

ه جو دا زکف را بادل تو مه با شادی خویش شادخوارست مه کمال اسمعیل ه شراب خورد پنهان از رقیب شب همه شب مه زبادا دخوش و شادخوار می آید مه ملک قمی ه طبع تو بادشادخوار می نکهت چو جام زرمه دلبر گلرخت ببری غمه و رنج و غایله مه عبد الواسع جبلی ه عزیز باد هر انکس که روز و شب خواهد گشاده طبع و تن آسان و شادخوار او را مه میر معزی ه رهبت منصور و تخت تیز و ملک مستقیم مه دولت بر دوام و بخت نیک و طبیعت شادخوار مه شادباش کلامیست که در مقام تحسین گویند و شاباش مخفف آنست که گذشت **شادی** مقابل غم و رحمت فشان از صفات اوست و بالفظ دیدن و کردیدن و آمدن و آوردن و کشادن و خوردن و گستردن و بر خاستن و گستن مستعمل حسین ثنائی ه نگذارد غم فراغ نشستن مه لیکه شادی ز خان دمان برخاست مه کمال اسمعیل ه کس چه دانست که این شادی رغم گردد مه در جهان نهفت شادی کسل غم او بار مه مگر شادی قدت خورد نرگس مه که مست افتاده اندر پای سرو دست مه میر معزی ه مشرب و شادی زیادت باد اندر روز عید مه زانکه طبیعت عشرت افزاست و شادی گسترست مه ایا صنمیر تو شادی کشای و اندوده مه ایا قبول تو محنت فزای و محنت کاه مه بکام دل نشاط افزای و شادی کن که دلبارا مه بشادی و نشاط خویش بی تیمار و غم داری مه گر بی تو شادی آرم هرگز مباد شادی مه نوشی بے تو باده نوشم مباد باده مه خواجه شیراز ه بر جهان تکیه کمن گر قدح می داری مه شادی زهره جبینا خور و نازک بدنان مه بوی بهبود او ضاع جهان میشنوم مه شادی آورد و گل و باد صبا شاد آمد مه این گل زبر بهم نفسی می آید مه شادی بدلم از دو لبی می آید مه فردوسی ه نهاد مه سوی فرامرز رو مه گر فتند شادی بدیدار او مه میر خسرو ه جز این ز مردن خویشم افسوس نیست بسینه مه که زیر پای تو شادی مرگ خویش ندیدم مه شادی مرگ آنکه از غایت شادی بمیرد وحید ه مکو از زخم شمشیرت زجان بی برگ گردیدم مه مرا تیغت نگشت از شوق شادی مرگ گردیدم مه صائب ه منکه از تلخی در شنام شدم شادی مرگ مه چه توقع کنم از لعل شکرخای کسی مه **شادی مبارک** کلامیست مشهور که در وقت تهنیت عروسی و ولادت و امثال آن گویند خواجه شیراز ه حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آید مه شادیت مبارک بادای عاشق شیدای مه **شاشه و شاش** بول و کنیز بشاشیدن مصدر آن با مرکاشی ه دشمن که زخم بنگ بسم آشید مه الف که در آسمان و بر خود پاشید مه این قصه شنیده که دستی زمین پیش مه شکفتی زبی شهره

قاف **قبول** اقبال و نیک بختی و دولت و نیک نامی و عزت و حرمت و مقبولیت و مقبول القول بودن و نزد مردم عزیز و محترم بودن و مقبول القول بودن و مقبول القول شدن و قبول کردن و قبول داشتن و قبول افتادن و قبول آمدن و قبول نمودن و قبول یافتن و قبول کردن و قبول داشتن و قبول افتادن و قبول آمدن و قبول نمودن و قبول یافتن **قفا** پس گردن و پس سر و پشت سر و پشت و پس و عقب و پشت سر و پس و عقب و پشت سر و پس و عقب و پشت سر

بزمزم شاشید ✣ ملا فوقی یزدی ؎ دگر وقت شاشیدن ابر شد ✣ بهار النش خرمن صبر شد ✣ شاد یچه بوزن بازیچه لحاف و کفش **شادروان** بضم دال بساط و فرش که در بارگاه ملوک و سلاطین گسترند شارروان بدون دال مخفف آن و با لفظ کشیدن و گستردن مستعمل استاد فرخی ؎ بدین دولت جهان خالی شد از کفران و از بدعت ✣ بدین دولت خلیفه باز گسترد است شادروان ✣ کمال اسمعیل ؎ برو بهین که چه زیبا کشیده است بهار ✣ ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان ✣ **شاطر** چست و چالاک لقب اطلاق آن بر یک جلوه دار نیز کنند ✣ تاثیر ؎ گل از بیدگانست سنبل ز شاطرانست ✣ نرگس رکاب گیرد وقت سواری تو ✣ شه دلیل رفعت قدر و فزونتی است ✣ که شاطران همه جا از سوار در پیش اند ✣ **شاعره** باره بمعنی دره و ره مهمله و ستدارنده شاعر از عالم عاشق باره مولوی معنوی ؎ تنیست شهرت طلب این خسرو شاعر باره ✣ تا به بیت و غزل و شعر روان بفرستم ✣ **شاف و شافه** مخفف شیاف و شیافه داروئی که بمیل در چشم کشند و نیز چیزیرا که بطریق میلی کوچک سازند و دارو بدان بالند وجهة معالجه در دیر کنند چون شاف احمر و شیاف احمر الة تناسل و سندان در تفسیر دره معقد گذشت شفائی ؎ نسخه سر زدوزمن میخواست ✣ گردم این شافه ساز وامدراست ✣ چند تشنیع و بر خری جو اصحاب الخیر ✣ یکو جب شاف زجر اندر زجر ارت میکنم ✣ نعمت خان عالی ؎ از خارش کون و زحیز خیزی ✣ معتاد بحقنه و شیافند ✣ **شاف ابیض** دوائی است که بکار چشم آید و حید در تعریف کحال ؎ چو مرهم بود بینه داغ مرا ✣ شد این شاف ابیض بخشیش دوا ✣ **شاقول** بقاف یکی از افزار معماران و بنایان که در عرف هند سامل بسین مهمله و ضم های هوز گویند و آن در هندوستان از سنگ بود و در ولایت از برنج یا آهن گرد و مدور بقدر گردگان که در سیمان بدان بندند و برآمد گی و کجی دوش و دیوار از آن معلوم کنند طاهر وحید در تعریف بنا ؎ چو شاقولش این رنگ نارنجیه ✣ ولی من نمودیست آویخته ✣ رفیع واعظ در انواب الجنان آورده ؎ دل بیقرارت همه ساعتی طاق و درگاه مانند شاقول بوسته سر نگون آویخته **شاگرد** بکسر کاف فارسی ضد استاد نگارنده شیرازی ؎ ز رشحه دیدم و زرع و شاگرد و درخت ✣ ولی بمروت چو بی برد رخت ✣ و ازین ماخوذ است یعنی تلمیذ بالفتح که تلمیذ بالکسر معرب و تلامذه و تلامی جمع آنست و لفظ **شاگردیشه** لفظیست مستعمل دفاتر و دربار سلاطین هندوستان و در ایران بجای آن عمله گویند **شاگردانه و شاگردی** زری که استاد بطریق انعام بشاگرد دهد بعد اجرت و عطا که بفقرا دهند و اینجا زائد است **شال** در اصل بمعنی کلیم است و بمعنی شالی که در کشمر بافند استعمال یافته و شال طوس کلیمی که در طوس بافند و آن نسبت بکلیم بلاد دیگر نهایت نازک و تکلیف میباشد **شالپوشی** در خوشه کلیم خرد و بندی که بر زیر برگستوان پوشند و حالا از پشم نوعی تماشی سطبر میبافند و از آن شال میگویند ظهوری ؎ ریای شالپوشی که چون در لباس ✣ نشستی کرد مجلس برآمد بلاس ✣ فوقی یزدی ؎ چشم بر زلفت و کجائی کسی ننهاده ام ✣ انیقدر در شالپوشی نام همت داده اند ✣ در نسخه مجلس

این کتاب از طرف بنیاد فرهنگ ایران برای استفاده پژوهندگان رایگان بصورت پی دی اف در اختیار شما قرار گرفته است

تخلص مطلق لباس مقرا اختیار کردن اشرف رقص صوفی نبض گردون را زخود بس کردن ست ✤ شالیوشی
دشمنی با چرخ اطلس کردن ست ✤ رنگ امید از رخ اطلس قبایان می برد ✤ چون حسن وصف لباس
شالیوشان میکند ✤ شال طوس نوعی از شالها و رنگ طوسی قریب بخاکستر است اشرف ✤
شعر فردوسی کجا و گفته اشرف که منست ✤ باکمر بندم رصع قدر شال طوس را ✤ و بعض از اهل ایران میگفتند
که در هند نفیس شعر شهرت دارند که طوس بمعنی رنگ غلط است و صحیح توز برای معجمه پس صحیح توزی باشد
نه رنگ طوسی در صورت مراد از شال طوسی مثالی بود که در طوس یافتند لیکن بر معنی شال طوس شهرت
ندارد و اعلک که طوس مبدل توز است بر قیاس ایاز و اماس و پرواز و پرواس و طوس یا معروف است انچه
مولف را از بعض ثقات مسموع شده طوس نام پرنده ایست که بال و پرش قریب برنگ خاکستر است
شال نمد نمدے را گویند که از پشم برمافند نه از پشم گوسفند شال بگردن داشتن بیمار بودن
چه بیمار از خوف تصرف هوا شال بگردن پیچیده دارد تاثیر ✤ گرنه از حسرت خورشید رخت انجوراست ✤
ماه از ما که چرا شال بگردن دارد ✤ شال کهنه داشتن کنایه از غایت افلاس و تنگدستی زیرا که شال
در اصل بمعنی کلیم است چنانکه گذشت و کنگے آن دال است بر افلاس و بیسامانی و این از اهل زبان تحقیق
پیوسته شام آخر روز و طعام آخر روز و ایمجا زاست مثل چاشت بمعنی طعام چاشت و بدیمعنی بالفظ
دادن ✤ و خوردن ✤ و شکستن مستعمل و شام شب نیز گویند و حیدر ✤ هر گرفتی مدانی در درویش و بادشه را ✤
او شام شب ندارد این انتها ندارد ✤ نادم گیلانی ✤ از تنگے روزیست مرا صرفه روزی ✤ در درویش
اگر چاشت کند شام ندارد ✤ کریمای قناعت پوری ✤ در دست سیاحت بود دامن روزی ✤ خورشید
بهر جا که رود شام ندارد ✤ آصفی ✤ زلفت شکست و باره سودا گرفته ایم ✤ شبگیر میکنند همه کس شام
چون شکست ✤ حکیم مختاری ✤ دهے فتنه را کاهی از چشم چاشت ✤ دهی مرگ را گاهی از خور
شام ✤ زکے ندیم ✤ در زلف چین فگند مرا دل ز دست برد ✤ چون شام بشکند سفرے بار میکنند ✤
و بمعنی اول زلف و گیسو ✤ دود سرمه انگشت از تشبیهات واکسون باف از صفات اوست بدر
چاچی ✤ زان زلف پریشان مشو انجم صفت از بهر ✤ کان زلف نه شامیست که گرد سحر افتد ✤ رضی
دانش ✤ بی کدورت عالمی خواهم که چشمی وا کنم ✤ در میان دود و گرد صبح و شام افتاده ام ✤
کمال اسمعیل ✤ بر توی از رخے تو گلگونه رخسار صبح ✤ گردے از میدان قهرت دسته گیسوی شام ✤
شام غریب و شام غریبان شام مسافران که وحشتناک میباشد خصوصا در مفلسی با فرکاشی
✤ عیش من در شکن زلف دوتا نیست چرا ✤ آنجا نیست که در شام غریبان محتاج ✤ صائب ✤ دل
دران زلف ندارد غم تنهائے ما ✤ فیض صبح وطن این شام غریبان دارد ✤ شام طبعان ظهور
بروشنی بیانیش شام طبعان بصبح طرازی شام گاه و شامی وقت شام مقابل صبحگاه و صبحی
وقت صبح ظهوری ✤ زعیش بلبل شوریده شامگاه پرسش ✤ چو زندگانی پروانه کوته سحر تلخست ✤

قاسم شبدیزی ؎ فکری بجز از زلف و رخ یار نداریم ؎ گر تا کمر مرگ دگر صبح نشورست ؎ صدیق طهرانی
؎ نقش دیدار شد از بهر تو چشم گاهی ؎ بر لب بام برآچون مه نوشاهی ؎ شاله مار نام باعنیست
در کشمیر و بهم جنین در لاهور و دهلی و این لفظ هندی الاصل است و اصلش شالا مار بالف مرکب از شالا
بمعنی خانه و مار بمعنی شهوت جماع پس معنی ترکیبی آن خانه شهوت باشد و چون تفریح و تماشای خانه
شهوت را برمی انگیزاند مجازا بمعنی تماشا یافته میزاعبدالغنی مقبول ؎ زباغ زلف و رخ یار دیدم آن
زاعجمه که سنبل سنبلش کم زشاله مار نباشد ؎ شامت بخیر ایغلام را دقت شام بطریق تفول با بهم گویند
از عالم شب بخیر و نیز کنایه از وداع در وقت و بدین معنی از عالم شب خوش ست خواجه شیراز ؎ صدف
شیخ گوید مرد سوی دیر ؎ جوابش چنین گوی شامت بخیر ؎ شان در اکثر فرهنگ ناها منحف
السان که صیغه جمع غائب است لیکن اغلب که برای خود کلمه ایست نه منحف ایشان چنانکه ان جمع تود لهذا
شان بمعنی ایشان را نیز می آید چنانکه ان بمعنی شما را بخلاف ایشان و محمد امین علی قوسی
گوید که شان نیز صیغه جمع غائب است چنانکه زرشان و مال شان و نیز بمعنی ایشان و ازین معلوم میشود
که نون در کلمه ایشان صیغه جمع غائب است پس در اصل این شان باشد که نون بکثرت استعمال حذف
شده و این خطاست چرا که درین صورت صیغه جمع اسم اشاره باشد و این درست نیست چه اسم
اشاره بامشار الیه جمع شود چنانکه آن سپ و این فیل و کلمه ایشان بامشار الیه خود جمع نشود و نیز ایشان
موافق جمیع لهجه ها غیر لهجه عراقیان بیای مجهول است و اگر منحف ایشان میبود در جمیع لهجه ها بیای معروف میبود
و هذا هو الحق و شان بمعنی قدر و منزلت و شکوه و هیبت عربیست و با لفظ شکستن و بر هم زدن و بر افزودن
و بلند کردن مستعمل بسین و در لفظ گله و زیبا یدو ملاطفه در تعریف لوت ؎ گر از شوخ آتشوخ دم میزند ؎
عسل شان خود را بهم میزند ؎ گوهر دو جهان تشنه دیدار میزند ؎ ایجاد تغافل ممکن چشمان شکن ؎ شان
موم و شان عسل استعاره زنبوران که دران شهد و موم میباشد و در هندی جیته بمعنی موم است
و حید ؎ مانند شان موم گهر ریزد شمع از ان ؎ شد خانها خراب که سروت بنا نشد ؎ شانه منشط که
بدان موی ریش و زلف بپرایند و دندان ناخن انگشت پنجه کف دست خشت از تشبیهات
اوبهترین آن رازی ست بدرالدین چاچی گوید ؎ آن تن که یک سر موازخط سر کشد سر ؎ صد شاخ
بار فرش چون شانهای رازی ؎ دلم چو زلف تو آباد از پریشانیست ؎ نخشت شانه مگر کرده اند
نمیرسیش ؎ گر سر موی شوم از زلف پر تاب تو دور ؎ همچو خشت شانه از غم میکنم قالب تهی ؎ کمال اسمعیل
؎ شکیل پای ستوران شده سمر زلفی ؎ از و گره بجز از دست شانه نگشوده ؎ کلیم ؎ دل خونگشتگان
بزلف تو هست چندان ؎ که شود زدو دستبازی کف شانها حنائی ؎ خان آرزو ؎ میچکد
خون دل از بسکه ز گیسوی کسی ؎ همچو شانه عجب بیت حنائی دارد ؎ مغنی ؎ از رشک کنند
باد صبا بر سر خود خاک ؎ در زلف تو شد سبز گر از دامن شانه ؎ کار گر کما نشود در دمانه

نقل کل ان یواز ... از عرش فرش و کان ... بلا دل دینی کلیدان ... تبلط از ها بجم و ... لیتن و کشادن ... است که برای ... یا ضم ... مهموز و متعارف ... تر فیک با اصول ... و سلی را مهموز و گذاشتن ... چنانچه ... باشد و برای ...

درزمانه بند ✤ هرگز کسے مبناد در انگشت شانه بند ✤ صائب ✤ زحال دل خبرم نیست این قدر دانم ✤ که دست شانه نگارین برآمد از مویش ✤ خواجه آصفی ✤ کشاد گرههای زلفش نخواهم ✤ ولی شانه خواهد بدندان کشادش ✤ و نیز بمعنی استخوان پنجه دست و پا استخوان مابین هر دو دو بند گرآنرا بتازی کتف خوانند چارشانه . شاخسانه . خشک شانه . دندان شانه . شانه دست کنایه از کف دست شانه کرباس خوبی باشد که جولاهگان بر هر دو سر آن سوزنها بندکنند و آنرا بهنای کرباس نمایش خوانند تا بهنای کرباس هموار و یکسان باشد کذا فی السروری شانه گر و شانه تراش کسی که شانه ها را بسازد و حیدی ✤ بمن تابت شانه گر شند دو چار ✤ مرا روز و شب شانه بینی است کار ✤ شانه بین فال گیر و این فال مخصوص بشانه استخوان بزرا بشند و این عمل را شانه بینی گویند غنی ✤ خاطرش چون از غبار لشکر خط جمع نیست ✤ هر دم از زلف پریشان شانه بینی میکند ✤ ابهای سلیم کاکنون من میکشم ازان زلف ✤ عمرے بپیش از نیم مگفت شانه بینی ✤ شانه زدن و کشیدن و کردن و نهادن بمعنی و برینقیاس شانه زن و شانه کش ملا طغرا در تعریف ✤ صبا چون زلفش بهند شانه ✤ در آید بر بنفشه دلوانه ✤ و در تعریف دختر رز ✤ بگیسوے موجش نسیم هوس ✤ زند شانه تازگے بر نفس ✤ کمال تخته ✤ سر زلفش چو شانه میزد باد ✤ اصلح الله شانه گفتم ✤ تاثیر ✤ عنبر بویش بصد تجمل ✤ از شانه زنان زلف سنبل ✤ یا از خبر شمیم جانان ✤ این شانه سراست وان سلیمان ✤ طالب آملی ✤ من و تو شانه کش زلف نالهای همیم ✤ بیا بجایزه همدستان هم بوسیم ✤ بیشاطه کرنه ایم عروسان نغمه را ✤ بر زلف شان چه شانه زنم ضراب میکشم ✤ واله هروے ✤ بوالهوس سر اشغلیکه عشق کجاست ✤ زلف و شانه کس از سایه شمشاد نکرد ✤ شانه سر بهد که آنرا مرغ سلیمان نیز گویند ملا طغرا ✤ انکس که بپای تخت سلیمان عقل برد ✤ چون شانه سر مقید آنه نمیشود ✤ شانه گیر و شانه بیج سرکش و روگردانیده شانه گردانی و شانه گیری و شانه کردن و شانه خالی کردن اعراض کردن و بهانه نمودن صائب ✤ انتقام دل شکستن مو بمو از وی کشید ✤ زلف نگذاشت رویش شانه گردانی کند ✤ تاثیر ✤ روی تلخی که بمینی زیر گے چون موج ✤ شانه خالی کن ازو گر همه دریا باشد ✤ شهیدی قمی ✤ دمی که خواهم ازو بوسه زلف شانه کند ✤ رهد ز شانه زدن تا قتن بهانه کند ✤ میر یحیی شیرازی ✤ زلفی که سر ز صحبت خورشید میکشد ✤ از پنجه رقیب چرا شانه گیر نیست ✤ محمد قلی سلیم زسودای دلم او را زبان نیست ✤ ندانم از چه زلفش شانه گیر است ✤ زلف شام غم از بس بود آشفته سلیم ✤ شانه گیر است ز آمیزش او کاکل صبح ✤ مید هم دل را و میگیرم پریشانی ازو ✤ گردرین سودا بیاشد طرهٔ او شانه گیر ✤ شانه کاری در آویختن هر چیز عموماً و در آویختن ما کسے تا آن شخص در مقام رد و خود را خصوصاً ماخذ پیچیدن زلف گر بگیرد در شانه است ✤ کمال ✤ ار سر ندارد با تو زلفش ✤ مشو دیوانه کان از شانه کار است ✤ شانه آویز آویختن آدمی را بوصفی که دستش بر شانه بندند طغرا ✤ بدزدی دل طغرا

میکند اقرار ✻ علاج هندوی زلف تو شانه آویزست ✻ مرزا عبد الغنی قبول ✻ پاکشیدم خود و دول را که از زعم
خاکست ✻ شانه آویزان زلف بدستان کردم ✻ **شانه باف** پارچه بسیار کننده و کم نخ که است
قباهای بازاری بدان کنند **شانه شکستن** کنایه از خلاف و هراسان شاخ چه جای انسانست که چون
مولی و درشتی طاری حالش میگردد و دستش را بزیری افکند و از خای می نماید پس شانه شکستن عبارت ازین
حالت بود نظامی ✻ شبهای آئینهٔ پیل مست ✻ همی شانه بر پشت پیلان شکست ✻ شانه در آب دیدن
خود دشمن و نهادن مهتابی آرایش بودن مفید بخشی ✻ سر از آرایش زلف کدامین سیمتن دارد ✻ که از موج
و آبست در یا شانه در یا ✻ سلیم ✻ ز زلف موج تا بیرون بر د تاب ✻ دم ماهی نهاد و شانه در آب ✻ غنی ✻ شب
که در بند نظران گیسوی تو تاب دهشت ✻ مرکوم چشم زمرگان شانه را در آب دهشت ✻ **شانه بدل کردن** معمول
زنان ولایتست چنانچه دستار بدل کردن معمول مردان ✻ شانه ژولیده موی کرد امجون بدل سبز
شوریده سر مگیر ✻ مادیوانه ایم ✻ **شانه شه** محققات آن و برین قیاس بادشاه ✻ وباد شه ✻ وشاهنشاه
وشاهنشا ✻ وشاهنشه ✻ وشهنشا ✻ وشهنشه ✻ **شاه اصل** خدا و ندو چون ملوک و سلاطین اصل خدا و ندرعایا
اند ایشانرا شاه خوانند و هر چیزی که در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا بحسب معنی در امثال خود ممتاز
بود و این مجازست چون شاهراه و شاهسوار و شاه بار و شاه تیر و شاه لیمو و شاه دارو و شاه بوی
که بمعنی عنبرست تاثیر ✻ سر فرو نارد و بچیزی جز شاهی فطرتم ✻ شاه لیمو شکند ناچار صفرای مرا ✻
و استادان معشوق دل شکار را بشاهباز تشبیه میدهند ✻ باز دارد سر آرزدن حافظ یاران ✻
شاهبازی شکار کسی می آید ✻ صائب ✻ دارم امید آنکه شود دلبل باز گشت ✻ آواز دل شنیدم
آن شاه باز را ✻ **شانه چیدن و شانه زدیدن** در عنصر دانش ✻ مضایقه کردن میرزا
صائب ✻ چون سبو شانه بد زدیده آم از باده کشی ✻ کرده ام از دل و جان خدمت میخانه عشق پیر مجد
اصفهان ثابت ✻ آره بر سر جو کشتی شانه نه بیجا ز دوغا ✻ سینه چاک ستم زلف پریشان توام ✻ **شاه کار و شکار**
در عنصر دانش فریب و دغای عظیم و با لفظ زدن بظرافت فریب دادن **شاه زادل** سلطان محمود
سلیم سوزنی ✻ رسید شاهجهان سولمی فخر دین مهان ✻ چو شاه زادل سوی غلام خویش آید ✻ **شاه زر**
زردی که در رخ خود و در رقوم خود ممتاز بود و شانش در شاه بیت گذشت **شاه رگ** رگ جان که بتازی
حبل الورید گویند تاثیر ✻ مریدین عشق چون بنی که بند و دستمه فسادش ✻ کمر بند رخوان خویش تا شاه رگ
دارد ✻ **شاه لیمو** لیموی خوش ترکیب خوشبوی میوش که در بلاد فارس و چیش کرمان بهم رسد تاثیر ✻
سر فرو نارد بچیزی جز شاهی فطرتم ✻ شاه لیمو شکند ناچار صفرای مرا ✻ **شاه راه** راه بین
و فراخ که خواص و عوام ازان گذر نمایند ✻ و بتازی شارع عام گویند **شاه برج** نام برجی از قلعهٔ اکبر آباد
و شاهجهان آباد و ملا طغرا در تعریف دختر رز ✻ فشنید چو در شاخ برج قلع ✻ شود حکم ران شاه
خرج ✻ **شاه انداز کردن** زیاده سر کردن و لاف و گزاف زدن مخلص کاشی

کاشی ۵ مهر درویش بکو دردش شاه انداز ۵ درین انیکه کند انیهه شاه انداز ۵ شاه بندر
ملک اضافت صالط قشور که محصولات را بداری بدست اوست واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته است
۵ چو گردیدند فال عبارکبر زدست انداز جو شاه بندر ۵ شاه بیت لب بسره خوبتر حسن تاشیر ۵
شاه بیتی زمن حریفی برد ۵ روشنم شد که شاه در زدی ست ۵ شاه رخ نام دو مهره شطرنج شاه بر
خوردن آنست که گشت بشاه برسد اگر بالضروره از انجا برخیزد که حریف رخ را نیز مذکوری در تعریف
بازی ممدوح گوید ۵ نیست جم در نرد خلقی می برد ۵ شاه رخ کو کشاه رخ میخورد ۵ شاه کاسه کلان
۵ یا لیز سر فغفور میزند تعیش ۵ که باده میخورد از شاه کاسه صله دارد ۵ زخلق چشم طمع تنگ ادبشاهان است
بشاه کاسه گدای نمی توان کردن ۵ شاه باد و شاه داماد محمد قلی میلی ۵ چو خوفان کند شاه باد
هنیتش ۵ شود دفترنه فلک جله ابتر ۵ حکیم شفای در هجو محمد رضا ذکری ۵ کسی که همچو منش ست شاه دامادی
شود زدولت من روشناس شهر و دیار ۵ شاه پری نام پری بقول ۵ کنی دمی که چو طاوس ساز
جلوه گری ۵ نظر گدای تو کے افتد بشاه پری ۵ شاهی زری مسکوک ایران و آن بخاه دینار
ست چنانچه عالی رواج توران و روپیه رائج هندوستان مخلص کاشی ۵ آبروی فقر کے از حرص زر
ریزم بخاک ۵ من اگر بخاه دینارم رسد شاهی کنم ۵ محسن تاشیر ۵ جز لبانی نشود حضرت فقر قانع ۵
شاه لیمو شکند مدت صفرای مرا ۵ مرزا طاهر وحید ۵ نه دزدیده یک تن زحرفم عدول ۵ به شاهی مذکر
هر یک قبول ۵ شاهقام تخلص مجد الدین علی قوسی گوید لفظیست مرکب از شاه و قام بمعنی شاخ
واین در وقتی گفته میشود که در شطرنج باری از انجانب غلبه واقع شود و کار شاه مغلوبان رسیده باشد که بیکبار
مات شود بجهة رفع مات شدن شاه خود را از انجا برخیزاند و بخانه دیگر برود مهره چند فدا کند درین وقت
گویند شاهقام یعنی شاه برخاست واین برخاستن بنا بر مغلوبیت و صاحب برهان آورده که چون کسے
خود را در شطرنج بازی زبون بیند حریفرا بی دو سے گشت گوید و او را مهلت ندهد تا بازی دیگر کند و قام
ماند واین توجیه بهتر مے نماید و لفظ قام اگرچه عربی ست در استعمال شطرنج بازان آمده باشد
چنانچه لفظات که آن نیز عربیست برکدام بصیغه ماضی خاقانی ۵ پهلوی ایران گرفته رفعه ملکت ۵
دزدگران بانگ شاهقام برآمد ۵ شاه نشین در کشف اللغات نوعی از عمارت که یک
طرف او پنج یا هفت و ربود و باقی اطراف او هم دو یا باشد صاحب ۵ کمر خدمت دل باز
نخواهی کردن ۵ گر بدلسے که درین شاه نشین می باشد ۵ حافظ ۵ شاه نشین چشم
من تکیه گه خیال تست ۵ جای شه ست چشم من بے تو مباد جای تو ۵ شاه و وزیر جز لایق
بادشاهان چون دزدگوهر و اطلاق آن برجشن نیز آمده میر معزی ۵ دیده ام در دولت و ملک ملک
سلطان بسی ۵ بزمهای دلفروز و جشنهای شاهوار ۵ بر مثال این ندیدم هیچ بزمی نامور ۵ در قیاس
این ندیدم هیچ جشنے تا مدار ۵ شاهنشاه و شاهنشا لقب اضافه تحفه شاهان شاه و چون

حاصل آن قریب بمضمون ربط الاربا بسبب اطلاق این لفظ بر غیر حضرت حق عز وعلا بقول بعضی از علما کفر است
شاهد گواه وشاهد عدل گواه بر حق تاثیر ؎ باین دقیقه دو مصرع دو شاهد عدل است ✻ که حرف سخن توانند شد سخن
قرین سخن ✻ شاهد بمعنی محبوب بستعمال فارسیانست لهذا در کتب لغت مثل قاموس وصراح ونهایه وغیره
بدین معنی دیده نشده عرفی در لغت ؎ تا شاهد علم وعملش چهره نیفروخت ✻ معلوم نشد فایده بی کیف
نه کم را ✻ شاهد باز اهل تحته وفاسق سلیم ؎ سرو وگل سنودی ندارد نه شاهد باز را ✻ تاک راهم دوست
میدارم بذوق دخترش ✻ مرزا صائب ؎ در استدعای فرمان عدم مزاحمت شراب نوشته که اگر
جای ننگ ندکه کسی از زر مستی نادختر رز کرده نشین هوج حرمت بست شاهد بازی آغاز نهاده درعشرت آباد
میریزند لاادری ؎ شاهد بازیم ومی پرستیم ✻ خوش طایفه ایم هرچه هستیم ✻ **شاید** موضوعست برای استقبال
قریب یعنی نزدیک است که باینصورت وقوع گیرد **شایستن** لایق ودرخور بودن وحشی ؎ شکاری
نیستم کاین فتراک او سایم ✻ بقید من چه سعی است اینکه دارد صید بندمن ✻ **منع الباء التازی**
شب وشبان ترکمه لیل وجمع آن بالف ونون خلاف قیاس است محمد طاهر وصلی ؎ در دل
نیم شبان کوبکه چون روز شود ✻ همه در ها بکشایند ودر دل بندند ✻ ودراز وکوتاه تیره تاریک تار عنبرین
مشکین پرند زاغ رنگ گیسوفشان از صفات زلف گیسو طره - موی - مشک - نافه - عنبر - دود
سرمه - جواهر سرمه - وسمه - سنبل سیه بهار - سنبل زنگی از تشبیهات اوست عرفی ؎ وه چه شب سرمه آهوی
غزالان ختن ✻ وه چه شب وسمه ابروی عروسان طراز ✻ غنی ؎ فیض شبهاز شبم بود آرزو ✻ بوی
گلچراغ مرا دیده باغ کرد ✻ زلالی ؎ نمیشد سنبل شب گر شکن ساز ✻ سر شبنم نمیزد بر گل ناز ✻ زعرفان
زلف شب را شانه میکرد ✻ بروی روز آخر دانه میکرد ✻ میرخسرو ؎ صبح چنان زلف ترشب نیافت ✻
کاب چکید وهم شب نام یافت ✻ انوری ؎ دیدم اندر سواد طرهٔ شب ✻ گوشوار فلک زگوشه بام ✻
سلمان ؎ یکشبات در ولایت روی موی قنبر است ✻ گر سواد شش کیسوئی شب را مغبر کرده اند ✻ عنبر
شب آکنداورا بلالا لے قبول ✻ عرض کردے خویشتن را بر زمان در زیور ے ✻ راسخ ؎ گداز نافهٔ
شب زاک دیو بخت ✻ سحر شبنم شد وبر پای او درخت ✻ تاثیر ؎ نیفتد از نوادر تیره روزی پاک
مشرب جهان ✻ هر سا تر میشود آواز آب از ریزهٔ شب ها ✻ صائب ؎ روز اگر روشن نماید دیدهٔ آفاق را داغ
جواهر ریزهٔ شبهای روزان میشود ✻ **شب برات وشب چک** بفتح جیم قاسمی شب پانزدهم
ماه شعبان که در آن شب رود شناسی کنند ودانهٔ وحلوه نذر ارواح بزرگان ما بهم بخش نمایند گویند شب تبیغ
بفتوحاتی شب دهم عاشورا **شب تازی وشبجون** با ضافه وبدون اضافه تا حتی که شبها بخبر بر سر
دشمن آرند چنانچه روز خون در روز ها آرند ومالفظ آوردن وبردن وکردن وآمدن ورفتن ورختن
وخوردن وچکیدن بستعمل غلبه ؎ بر طل صبوحی بجوشم درآر ✻ که خوردم شب خون خیل خمار ✻ اگر کفر
زلفش شب خون برد ✻ فروغ رخ کسر خوابش بیرون برد ✻ تاثیر ؎ زند بر حسن پیلے گر شبخون ✻

گر شبنخون + بگیرد جا شبی از شور مجنون + طالب آملی ؎ سینه ام را بین ز هر موی شگافی نسبت + بر چنین سینه شب خون زدن چاکی چرا + نیچه چون بین بحسرت می بهند بر روی خاک + تا شبنخون خزان بر تو عروس تاک نخت + دلبر بر سر بخیر دل شبنخون از + نقش ندزدد که این صید را میدان نیست + میرزا ؎ ای شوخ پسر نمایان دل بستی + رنگ رخ عصمت و حیا بشکستی + القصه شبنخون زدن گیرکسان + با گون فراخ تنگدل نشستی + ؎ شب چون سر میکند حرفی ز هجر روی دوست + گریه شب خون میزند افسانه در خون میرود + عیدای اصفهانی ؎ سیل اشکم تا ره درد دل جیحون زده است + تیر آهم صید چرخ شب خون زده است + محمد قلی سلیم ؎ زخط بگرد گل او سلیم سبزه دمید + فغان که سایه شب خون بما فگند آورد + اطامی ؎ بره شاه کریک شبنخون کند + ز ملکش همانا که بیرون کند شبنخون دادن در آمدن در راه + ز پولاد پوشان زمین شد سیاه + سنائی نگاه ؎ رای تو رایتی است که گیتی ز جنبش + شبنخون زند بروی فلک تا میزند + عبد الرسول استغنا ؎ شاهد پیمانه و ساز و گل و مهتاب هست + گر نزنم بر تو شب خون یک همان اسباب هست + میر معزی ؎ وان خط سیه چون سیه مور چکانست + بر برگ گل و برگ سمن گرده شبنخون + سراج الشعرا ؎ بر سر ما تیره روزان یار شبخونی زده است + در براه چون توئی دیدم قبای آل را + شب طاق و شب احیا شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سوم مینامند که زاد ایران این شب را در مبارکی طاق میدانند و زنده میدارند و عجب آنکه در شمارهٔ سر طاق واقع شده بقول فضلای اما لیلة القدر در میان این لیالی گم است و بعضی بر انند که شب قدر واقعی بیست و سیوم است و اتحال حضرت امیر المومنین علی ابیطالب علیه الصلوة و السلام در همین شبهاست خلص کاتبی ؎ رخسار و لعل و زلف تو باشد مرا مدام + شبهای طاق این مه و ان ابروان طاق است + میرزا ؎ غیر از دل سر زنده عاشق نشناسد + قدر شب احیای سر زلف بتان را + شب شده شب دهم بهمن ماه که فریدون بعد فتح ضحاک در آن شب حکم بآتش افروختن کرد و اینقرار شب بهوی است که اهل هندوستان شب آتش افروزند فردوسی ؎ یکی جشن کرد آن شب و باده خورد + شده نام آتشفشن فرخنده کرد و این سد همان عدد است که در رسم خط حال بصاد مهمله مینویسند شب گل رسم است که در موسم بهار دو ساعت پیش از صبح از وقت شگفتن گلهاست بگلزار میروند و در نسخهٔ مخلص شبهای فصل گل که هوا بر معتدل بنا شده و در چراغ هدایت شبی که در ایام بهار تمام گلها بشگفد و مردم در آن سیر گلها کنند مفید ملجی ؎ خط نو بهار و خال رخت کوکب گلست + روی تو صبح گلشن و زلف شب گلست + خط سبز نگ برون زان لب گل می آید + مژده ای باده پرستان شب گل می آید + عند لیبان چه بلا شور و فغانی دارند + بلبتو بوی شب خوان از شب گل می آید + شبانگ ؎ شبانگی بما لعنیم نوازد + صدای آشنا بر آشنا زد + و شبانگ قلب شبانگاه است بالعکس که مزید علیه شب به معنی وقت در آمدن شب است چنانچه بیاید شب بشر شب

شبی که دوران نرم شراب ارایند ۰ شب خمار شبی که در خمار گذرد حکیم حاذق ۰ هزار شکر کما تو بر دود
هم زنیم ۰ شب شراب گذشت و شب خمار گذشت ۰ شب یلدا اتحمانی شبی است غایت
دراز گویند شب اول زمستان است که یازدهم جدی باشد و بعضی شب آخر قوس پنداشته اند و بعضی
برآنند که تحول آفتاب ببرج جدی دران شب یا دران روز میشود ۰ شبانروز شبانروز
بتوان خفته عدد الالف صحیح نیست لیکن شبانه روز آمده و تحقیق این در حواشی الحروف در مبحث الف بتفصیل
معلوم شود شبانه و شب مانده چیزی که شب برو گذشته باشد اشرف ۰ میشود بدنام عالم هر که
میماند بهند ۰ نیست قدری در نظرها نعمت شب مانده را ۰ میر خسرو ۰ تو شبانه میمانی بسر کرا بودی
امشب ۰ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد ۰ صائب ۰ آب خضر و می شبانه یکیست ۰ مستی و
عمر جاودانه یکیست ۰ مجروح دم تیغ ترا مرده کشتن ۰ پیغام صبوحی است بمخمور شبانه ۰ در پرده عیب
نوشش می ناگوار یافت ۰ عمر ابدی خضر بکام شبانه ۰ این رباعی عبد الرحیم خانخانان که
یکچند دلم بهجر آموخته بود ۰ در ذوق وصال دیده بر دوخته بود ۰ یا دو شبانه ترک کنارے آورد ۰ برباد
بداد آنچه اندوخته بود ۰ بمعنی شب گذشته مستعمل میشود شب افروز زیب زمین نقره اشرفی ۰
چو دیبائے شب افروز ان سبز ۰ بهر ساعت نمودی رنگ دیگر ۰ در صفت مهتاب ۰ از و شام روی سحر
دیده است ۰ کنان شب افروز پوشیده است ۰ شب اندر روز فوعی از تماش ابر بینین کرسیاه و
سفید درهم بافند و آن چند قسم باشند طغرا گویند ۰ برقامت دلنش لیل و نهار جامه در رائی است
شب اندر روز و آنرا روز و شب نیز گویند زلالے ۰ شده گیتی نما بمحون دل صاف ۰ مرا لیش
کارگاه روز و شب باف ۰ شب زنگ و شب گون بمعنی صابت ۰ ساه میلذ و زنجه و دی
اینه را ۰ نیست بر ای خط شبرنگ خمار ترا ۰ شب پاره زن فاخته که شبها بگردد و لفظ پاره درین ترکیب
نیز مفید معنی نسبت است مثل غلام پاره و از ها پاره و جز آن شب بازی بموحده و زای تازی
دو نوع است یکی آنکه بهنگام شب بصور مختلفه برآیند و امردان بشکل زنان متشکل سازند دوم
آنکه خیمه بزیا کرده اشکال منقوشه صفحه جرم و کاغذ در نظر جلوه دهند و ازان ها حرکات و سکنات
آدمیانه نمودار می کنند و اهل هند آنرا سیکهه خوانند غایتش اینکه قسم اول گاهی روزانه هم این عمل کنند
و قسم ثانی مخصوص بشب است سکم ۰ روز روشن و تحت صورت بازی آئینه است ۰ هست عیبی در هنر
آنرا که شب بازی کند ۰ مخلص کاشی ۰ شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازے ۰ گرد بستش فتد ز نعل
کند شب بازے ۰ سعید اشرف ۰ تا سحر با عشقبازان حرفها در پرده ایست ۰ شمع فانوس
خیال آن دلبر شب بازمن ۰ و کنایه از مکر و فریب نظامی ۰ چنان بود شب بازے روزگار ۰ که
شه را دگرگون شد آموزگار ۰ و کنایه از شب خون نیز گفته اند و اغلب که این تصحیف مانند و صحیح
شب تازی بفوقانے چنانکه گذشت و درین بیت ۰ شب و روز ترسیدی از شهریار ۰ کنادی همه

چه بهتر بازی آرد بکار ✤ معنی مذکور صحیح نیست چه کم زوطا بقدر میداند که حرف غلط راچه افتاده است که
شب خون کند چراصریح تاخت و تاراج بیارد بلکه معنی اول مراد است **شبستان** خوابگاه بلوک
وسلاطین خصوصاً در خانه که شب در ان بسر برند عموماً **شبستانه** و **شبگاه** و **شباگاه** مشله و
پسین مزید علیه شب ✤ بمعنی وقت درآمدن شب تیرآمده و شبانگ قلب اینست یا نا لعکس شبنگ تیرآمده
ناکردونان ✤ او دولشکر نوخت ✤ شب از بهر در دیش شبستانه ساخت ✤ وحق آنست که شبستانه خانه را
گویند که برای نزول غربا و فقرا در شب مقرر کرده باشند و **شبگاه** و **شبغاز** و **شبغازه** بمعنی
ورزای مجمعین و **شوعا** و **شوکا** و **شوغاز** و **شوغازه** خالیست و محوطه باشد که شب گوسفندان را
دران کنند لطیفه ✤ چوگرگ دزد گیر دقصد شوغاز ✤ شبان اندر شبان افتد بوغاز ✤ **شبگیر** وقت سحر
ازصبح وحشی ✤ خرد سالانه شبگیر بردار ✤ مرالی همزبان در نالهٔ بگذار ✤ میرمغوی در تعریف زلف ✤ تیرگیش
هی وشنی هدیرون ✤ بود هرآینه از شب دمیدن شبگیر ✤ ومعنی شب لاکپذیری ✤ گرنقاب از افتاب هره بردارد
در جهانگامه شبگیر بریم میخوزد ✤ مظهر کاشی ✤ ساقیا شبگیر شد شمع شبستان بیار ✤ بزم اوجانی بیارای جام یحیائی بیار ✤ میرخسرو ✤ شبگیر لیل
وشب تو میدان رات وریز ولس ✤ فانیند و قند و شکر و گرجان زهر لس ✤ ومرغی که وقت سحر آواز خوش
کند در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب و این مقابل الوار بود و بلند از صفات اوست و بالفظ
کردن و زدن و افتادن و برکشیدن مستعمل فردوسی ✤ بشمشیر شبگیر بارکشیم ✤ همه دامن
کوه لشکر کشیم ✤ میرخسرو ✤ بس آهو کو بگشت افتاد دستگیر ✤ جوی ناخورده خورد اندر خلگیر تیرتا تیر
✤ بجودآنی که دم از زلف گرهگیر زدند ✤ شب دراغوش فنا بود که شبگیر زدند ✤ ظهوری ✤ در
سفر خسته تا شوق حرم خواب مرا ✤ صبح تا شام حکایت کند از شبگیرش ✤ امیرشاهی سبزواری
✤ دل زلف ترا گرفت بدکرد ✤ شبگیر بدا زبرای خود کرد ✤ صائب ✤ وصل زلف
بدست کوشش و تدبیر نیست ✤ دور ی این راه از کوتاهی شبگیر نیست ✤ تنها ✤ بمن
ناداشت لطف گوشهٔ چشمی براه او ✤ زگرد سرمه از خود نالهٔ سان شبگیر میکردم ✤ باقر
کاشی ✤ چون شمع صبح گاه بسمل رسیده ایم ✤ شبگیر کرده ایم و بمنزل رسیده ایم
شب افسانه افسانه که برای آمدن خواب در شبها بشنوند نظامی ✤
نی چندرا از رقیبان راه ✤ زبهر شب افسانه نشاند شاه ✤ **شب پرست** خفاش **شب**
شکستن بسرشدن و بسر بردن شب مسیح کاشی ✤ شب شکستن بهر شبگیر است اندر زلف تو ✤ شب
شکست و صبح دل از بهره شبگیر نیست ✤ سر زلفش گیر چون شکست ✤ شب چو شکست وقت شبگیر
است ✤ **شب پیمای** و **شب زنده دار** کنایه از شب بیدار و برقیاس **شب پیمودن** و **شب زنده**
داشتن و **شب برباد داشتن** مخلص کاشی ✤ رهائی نخواهم ززنجیر زلفت ✤ چرا این شب قدر برباد دارم
میرعلی شیر ✤ ای شب غم چند دوراز روی یارم میکشی ✤ زنده میدارم ترا هر چند زارم میکشی

طهوری ۵ برون آکه گردون شب زنده دار ✻ گهر بر طبق کرده بهر نثار ✻ کمال مخجند ۵ تا بفرهاد آدیم از
نالهٔ شبهای خویش ✻ برستی میکن زرنجوران شب همای ولیش ✻ شیخ شیراز ۵ خردمند عثمان شب زنده دار
چهارم علی شاه دلدل سوار ✻ شب خوش کردن وداع کردن شیخ شیراز ۵ مصرعه در فراق دوستان
شب خوش نگفتم خواب را ✻ شیخ انگه شبها بر خیزد مرزا اصابت ۵ هر چشمی قیمت نداند نالهٔ
شبخیز را ✻ خسروی باید که داند قدر این شب دیز را ✻ شب پوش جامهٔ خواب و بحقیقه و طاقیه و کلاه
و معنی یعنی برقعه و لحاف آورده اند سنائی ۵ چه رسم است این نهادن زلف بر دوش ✻ نمودن روز را
در زیر پوش ✻ کمال اسماعیل ۵ هست نام کلاه تو شب پوش ✻ زانکه زلف ترا نهان کرده است ✻
وحشی بافقی ۵ زهی دولت زهی طالع زهی بخت ✻ که شب پوش و عرق چین تو دارد ✻ امیر الدین
اشتکنی ۵ زلف بر آیر از سر دوش ای پسر ✻ کز منه مارا چو شب پوش ای پسر ✻ شب رو آنکه شبها
راه رود و کنایه از زندو عیار و اقای مسیب کاشانی المتخلص ۵ چو گرد و نا توان نفس از سیه کاری کشد
دامان ✻ کند ناچار ترک شب روی شب رو شنکورے ✻ سالک یزدی ۵ آخر بشب روی سر دست
حنا گرفت ✻ در حیرتم که خون که ایا را گرفت ✻ شب کور مقابل روز کور یعنی آنکه در شب نتواند دید ✻
شبگیر ۵ آنکه شبها بگرد دو سه کند از جا بر جسته و رمنده و بیا تیز اطلاق کنند ۵ دلم
در زلف او گم گشت و من با شانه در جنگم ✻ که در شب هر چه گم گردد بهد شبگرد دانا دانش ✻ میر خسرو ۵
شبگیر مرو گو نه خونم حال من این است ✻ حال دل آوارهٔ شب گرد ندانم ✻ صائب ۵ شوخ و میخواره و
شب گرد و جوان شده ✻ چشم بد دور که سر فتنهٔ دوران شده ✻ از می عشق بود مستی پروانهٔ من ✻
هیچ اندیشه شبگرد و هوس نیست مرا ✻ رضی دانش ۵ کجا پروای مردم هست چشمی که پشتش را
بغیر از خواب شبگردی نگیرد چشم مستش را ✻ گرند گردش اختر بفتحان نرسد ✻ که مست خواب
شبگیر در امان باشد ✻ شب دزد آنکه شبها دزدی کند برخلاف رهزنان عیار پیشگان که
رهزنها دزدی میکنند ✻ شب چرا در رشید نفظ چرا یعنی چرنده و چریدن هر دو آمده پس بر تقدیر
اول یعنی زنده شب باشد و بر تقدیر دوم حیوانی که چرای او شب باشد نظامی ۵ بشب تا
آن شب چرا گشت مست ✻ چو ماه آمده شبچرا عی مدست ✻ یعنی چنانچه مرکبان دیگر علف امیخورند
او شب اخوره بود و این ادعاست از جهت مبالغه در سیاهی رنگ وی و جناب سراج المحققین
میفرمایند میتواند که کنایه باشد از کثرت نور چشم نورانی او و درین صورت معنی شب چرا بهتر مینماید
انتهی و تحقیق آنست که معنی چرنده چرا گر است چنانچه گذشت نه تنها چرا شب چره چرا کردن حیوانات
در شب ۵ گرگ تشنه گر سنه در دشت پره ✻ افتاد در رمه رمه رفته بشبچره ✻ و در عرف حال فعلی که در
شبها قزلستان معمول تا اول غذا هم نشسته میخوانند آن را نه نشینی گویند ملا مومن حسن یزدی ۵
نی بر سه خوان مردان چون نشسته ایم ✻ نی نقل محالسه از پی شبچره ایم ✻ لا روز گنا کسان درین بازار ند

درین بازارند ما همچنان کساد زر ناسره ایم ؛ و این مجاز است محسن تاثیر ؛ روزی قطرات بلند دعوی همت رسد ؛ لایق دندان صبح شیرهٔ انجم است ؛ شب غریب بوزن عندلیب نان و حلوای که شب اول بر قبر میت بجهت ترویح روح او قسمت کنند لسبحی اعلمه ؛ روز اجل کفن مدرم همچو نان بهن ؛ از بهر وصل چلیپک و حلوای شب غریب ؛ گاه از ماتم شوم در شب غریب ؛ که شود از سفرهٔ سودم نصیب ؛ شب گرنجانوری بود که شبها مردم را بگرد و آنرا سامی هم گویند و در عرف هند کهتل و بالکهم خوانند شب نشین محل نشستن شبها صائب ؛ شب نشین با دختر رز عمر جاوید آورد ؛ فیض ابد حضر دارد در دل شبها چراغ ؛ در شب نشین هند دل من سیاه شد ؛ عمر م چو شمع در قدم اشک راه شد ؛ و نشیننده طغرا ؛ خواهی کند مخمل در سراچه آمنه ؛ شب نشین میان سازد گر فسانه مارا ؛ و با هم نشستن در شب و معاشرت کردن میرزا رضی دانش ؛ شب نشین در سایهٔ ابر بهار میکنم ؛ تا چراغ برق میسوزد شب ما روشن است ؛ شب نشین کن بر بساط سبزه مهتابی خوش است ؛ قسمت از سرچشمهٔ مینا دم آبی خوش است ؛ ظهوری ؛ دگر فرش است در عشرت سرایم ماهتاب شب ؛ شبم خوش شب نشینی میکنم با آفتاب مشب ؛ شبنم بقلب صافه دگلتاخ بیدار ، بیتاب ، دیگانه و بیدست و پا ، پاک دیده ، ناز ک دل طاقت فروشش ، رم طینت ، خورشید پرست از صفات چشم تر و دیدهٔ بیخواب ، دل ساغر ، گل طفل عقد گوهر ، دانه آب از تشبیهات اوست و بالفظ نگاه تر استعمال کرده اند حسن ایجاد ؛ چه احتیاج که تیغ سنم برون آری ؛ که کار ماست جو شبنم بیک نگاه تمام ؛ و بالفظ چکیدن و نشستن و برخاستن و زدن استعمال بسین و تشبیهات نیک گذاشته ابو طالب کلیم ؛ ز آب گهر طینت فیض لبست ؛ بگلهای تصویر شبنم نشست ؛ خان آرزو ؛ دانه شبنم سپند شعله آواز شد ؛ بلبلی آتش بجان افتاده گوئی مجمر است ؛ صائب ؛ مگر حجاب تو در باغ رنگ عصمت ریخت ؛ که طفل شبنم از آغوش گل جدا خفتست ؛ چه گل چیند ز رخسار تو شبنم حجاب من ؛ که میداند عرق را شبنم بیگانه گلذارت ؛ نه شبنم است که از گوش گل چکد صائب ؛ که شد ز ناله ما آب گوشوارهٔ گل ؛ زلالی ؛ ز نقش مجلس و ساقی مستان ؛ ز عقد شبنم و گوش گلستان ؛ توکت ؛ ساقی وحدت بهر جا طرح عشرت افکند ؛ باده خورشید را در ساغر شبنم کند ؛ بیدل ؛ نرگس مست بتان را وا نکرد از خواب ناز ؛ آنکه عشق او به شبنم دیدهٔ بیخواب داد ؛ شب بد چیزیست که از زبان امثال آن برای خوابیدن در جهاز میازند مثل چارپایه در هند فاعتبر یا اولی الابصار ؛ سعید اشرف ؛ یعنی باید در و کام تمنا ؛ ز پیش بریدن حالی کو جب جا ؛ شبنم ریز و شبنم فشان و شبنم خیز و شبنم زده و شبنم فریب و شبنم فروش هر کدام معروف صائب ؛ محسن نیروان خوشتن بسیار می نازی ؛ گل شبنم فریب گو شمال خار میخواهد ؛ گلی کز اعرق شرم نیست شبنم ریز ؛ کلیمت آنطرف آب طاق ابروکش ؛ مخلص کاشی ؛ فرقت آن روی شبنم خیز و زلف تابدار ؛ روز و شب مخلص فرمن اشک دائم کرده

عربیست و فارسیان بمعنی گمان استعمال نمایند و بفتح دوم و های ملفوظ نیز آرند بدرجا چیست بهار است
غروب آفتاب را هر شام ✤ صریح مانو بگویم که نیست تنگ و شبهه ✤ چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر ✤
زر فعلش زهر آسمان فتاد کله ✤ مع الباء الفارسی شپش بکسر تین و ضمتین مخففه معروف
که در موهای سر و در رزهای جامه افتد شپش مزید علیه آن شپلاق سیلی و ظاهر اللغة ترکیست
ملا قوتی یزدی ✤ زمانه بین که ز سر پنجهٔ ستم همدم ✤ به پیچ گوش نشاطم همی زند شپلاق ✤ معا الثانی
الفوقانی شتاب مقابل درنگ شتابی مزید علیه آن سیدی فتحوری ✤ از گران جانی غم ما بادرا انجشد درنگ ✤ کوه را کدر اضطراب آرد شتابهای ما ✤ و بمعنی دویدن بالفظ کردن
و گرفتن و واندوختن و داشتن و آوردن مستعمل و بمعنی جنگ هم آمده نظامی ✤ زهر قبضه
خنجری در شتاب ✤ برآورده چون آزدها سر ز خواب ✤ سکندر شتابی بآرد شتاب ✤ ره روشنی
خضر باید بر آب ✤ خواجه بشیر از ✤ از سر گشتهٔ خود مبگذر د همچون باد ✤ چه توان کرد که عمر یست
شتابی دارد ✤ صائب ✤ بسکه آن سیدا گدر در قتل من دارد شتاب ✤ شیون زخمی آید ز جوهر تیغ را
چه شتاب است گر ایام بهاران دارد ✤ فرخی ✤ گر ز هر غنچه صدای جرسی می آید ✤ حسین ثنائی ✤ مست
مازم ز سر عتاب گرفت ✤ شوق در گشتنم شتاب گرفت ✤ والهروی ✤ از خود بروون شدن را
عمریست ره سپارم ✤ خواهی درنگ من دید بنگر شتاب کردن ✤ میر منوچهری ✤ بفال فرخ و
عزم درست و رای صواب ✤ سفر گزیدم و کردم سوی رحیل شتاب ✤ آسمان شتاب برق
شتاب میر منوچهری ✤ از بسکه سمند تو برد برق شتاب ✤ صید از نفس سوخته
بر سنج کباب است ✤ شتاب آلود ✤ خبر دارد که شادی آرزوی دیدنش دارد ✤ بسوی خانه رفتار
شتاب آلود بینندش ✤ شتاب زده و شتاب خورده بمعنی وحید ✤ دوش از در درم
در آمد جانان شتاب خورده ✤ از باده رنگ مستی از شعله تاب برده ✤ صائب ✤ عرق
بر برگ گلست میدود شتاب زده ✤ نگاه کرم که این نقش را بر آب زده ✤ شتر بضمتین ترجمه
ابل و جمل محمد قلی سلیم ✤ من از لقمه یکه دارد پر ✤ چاک افتاده بر لبش چو شتر ✤ شتر غلطنام
فنی از کشتی میر نجات ✤ همچو مشتاق عرب زاده سوار جماز ✤ یک شتر غلط درستی و بغل گیری مازر
شتر دل کنایه از بد دل و بی جگر طالب آملی ✤ طالب ثبات حمله موریم نیست حیف ✤ شیر نرم و لیک شتر دل
فتاده ام ✤ شتر گربه کنایه از قول و فعل بهم آمیخته از ملایم و نامناسب و نامناسب زلالی ✤
شتر چون مست گردد میکند بار ✤ شتر گربه است کار مردم هشیار ✤ میر خسرو ✤ کن ز سگ و موزه
ایوان بهتی ✤ ناز شتر گربه عالم ربه ✤ ظهوری ✤ شتر گربه چرخ گردان به بین ✤ که استاد آن
بر دوشاگرد این ✤ شتر حجره امر ممتنع الوقوع میر یحیی شیرازی ✤ شتر در حجره از کرمانیان بهمان
شتر حجره است حرف ساربانان ✤ شتر کینه کنایه از منافق دکینه ور شتر سواری و شتر

سواری کنایه از روزه خوردن زیرا که در سواری شتر که عبارت است از سفر روزه خوردن مباح است یا واجب
بنابر اختلاف مذهبین سلیم ؎ خوشش آمکه نگردد در همه عمر ✻ جز در رمضان شتر سوار ✻ قبول ؎ بود یادگران
یا ضعیف پیری روزه دار بها ✻ خوشا ماه صیام و طفلی و شتر سواریها ✻ شتر جاده صورت شتری
که حیوانات دیگر اجزای او باشند طاطعزاد در نمونه انشا آورده جمازه این کو بطرح الف جمیع حیوانات
تن گذاشت چون شتر جاده و بطالع افیان هم رنگی از خاشاک نداشت شتر خانه معروف و شتر خانه
بحذف ها مخفف آن چنانچه در نگارستان و ایضاً سلیم ؎ بجز از موج و قت احسانش ✻ میدهد یاد
از شتر خانش ✻ شتل بفتحتین آنچه حریف برده بحضار مجلس قمار دهد ؎ تلاش کام ندارم برای خویش
سلیم ✻ که یدعای من از نقش دادن شتل است ✻ مع الحاء المهمله شحبته بالتحریک گرو به نگهبان
شهر کدانی مدار الافاضل و بالکسر و سکون دوم عسس که در عرف حالی کوتوال گویندش و بدمعنی
مستعمل فارسیانست مع الخاء المعجمه شخ بالفتح سخت از هر چیز چون شخ سر بمعنی سخت سر و شخ
کمان بمعنی سخت کمان و زمین سخت چون دامنه کوه و قلعه کوه و مخفف شاخ شیخ شیراز ؎ نه در کوه سبزه نه در
باغ شیخ ✻ باغ بوستان خورد مردم مرغ ✻ حکیم سوزنی ؎ نه آسمان بزمین غم بحاسد تو رسد ✻ چو سیل و
سنگ که آید بسختی از سر شیخ ✻ انوری ؎ میوه سر در کشند از نابش گرما بشاخ ✻ ماهیان بیرون
رفتند از جوشش دریا به شیخ ✻ مخلص کاشی ؎ شد کار سخت بر ما هر چند پیله سعیدیم ✻ ماندیم
در تنگنا کش از شیخ کمانی خویش ✻ سعیدا ؎ ایرت که بشیخ سر ے او ادم نیست ✻ وز کبر
هیچکس سر او خم نیست ✻ بی قطعه کون نظر فساز د باکس ✻ چون ابر تو پاره خوارد رعالم نیست ✻
مع الدال المهمله شد بالفتح و تشدید و ایضاً بتخفیف بمطلق کشیدن و در شرح اخلاق ناصری
استخراج نغمه واحد بسیطه است طالب کلیم ؎ گلبانگ نغمه سازان شدی بلند دارد ✻ از فرش رفته تا عرش این بصیت کامرانی ؎ وحیدا ؎ با اهل درد زمزمه راشد نمیکنند ✻ دل بلبلان بنالهٔ مقید
نمیکنند ✻ ظهوری ؎ تن بره سیلاب بلایت شد ے ✻ از جنگ غمت شدت افغان شد ے بدامنه
شعر ی که کمندش بنود شد رسائی ✻ برگردن یک صید نیفکنده رسن را ✻ وجه کشیدن شدات در شعر
آنست که صاحب مذاق سخن چون بغور معنی رسیده لذت آن بر میدارد طبیعت متوجه لذت مذکوره
میگردد و بسبب آن در خواندن ارخای عنان میشود و لهذا در مدات تخلف روی میدهد و این دلالت
دارد بر کمال دریافت معنی و در سخن و بنابران ایخالت از سخن ناشناسان این مدت بسیار ناگوار است
شد کن یعنی بلند کن مقابل پست کن و نیز گویند فلانه کس شد بلندے لبته است که دست فلک بار
نمیرسد یعنی جاه و بلندے بر خود پیچیده است و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میر سخاب ؎
محفل بیروجوانست مقامی شدکن ✻ بزم خونابه خورانست بپای شدکن ✻ ظهوری ؎ ادیان
تو کعبه عالمے مزدارش ✻ خورشید کباب سایه دیوارش ✻ از نغمه صبا شد بلندی لهجه است ✻

بسته است ۵ از کنگره‌های اوست فوشیفارش ۵ شد مخالف نغمه بی اصول ناتوانت مقابل شد
موافق واین هردو اصطلاح کشتی گیران است الاول را در هنگام موافقت باحریف یعنی آواز بلند کردن
مستعمل کنند وثانی را در هنگام مخالفت وانیکه در اصل بکسر لام وکاف فارسی است ولوطیان دران تصرف کرده
لگنه بکاف تازی وتقدیم آن بر نون استعمال نمایند میر نجات ۵ لنگه‌اش را بکش وبر سر خاکش انداز ۵ بعد
ازان شد مخالف کش وپاکش انداز ۵ محسن تاثیر ۵ بسکه اوضاع جهان شد مخالف بر وشت ۵ تار
طنبور لگد بر جگر طنبور زند ۵ شد پهلوانان او از لندیست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر کشد ملا طغرا
گوید سند پهلوان را از زیر دستی شد تردد خانم ویرشد محمد رفتن سبزوار وغزد خراسان هردو لفظ عربست
وفارسیان هرکدام بمعنی شان وشوکت وتکلف وتحمل استعمال نمایند ناثیر ۵ لالزجان ودل شوریده
رنگ آل تو ۵ خامه لبند ومدرود گرد سرنهال تو ۵ شده مرزا عبد الغنی قبول ۵ غنی از کسب استعداد
گردیدم قبول آخر ۵ رضیف البله شد شده گوهر سهر انگشته ۵ بابا فغانی ۵ قبای سبز را در خون دوا این
شده لغلی ۵ که همچون آتش موسی زسر دنازمی تابد ۵ طغرا ۵ مژه‌ام سرخ از شده سیلابی گشت ۵
بسکه در چشم ترم خون دل اندوخته شد ۵ ابراهیم ادهم ۵ گشت رشکم باتم از بهر که صیدای گبو ۵
شده بر نخل سرو از مشک ناب افگنده ۵ طاهر وحید ۵ تا نهالش شد چشم آشنا ۵ خانه دل را
شده ز گل بناد ۵ ونیز میگویند که فلانی شدی بخود پیچیده است مع الراء مهمله شراب بالفتح
نوشیدن وفارسیان بمعنی باده استعمال کنند ومعنی پیاله شراب وچشم محبوب مجازاست
واز فرهنگ فیضی سهرندی معلوم میشود که اختراع شراب فریدون کرده ونزد بعضی از مخترعات
جمشید حواجه کثیر از ۵ راه دل عشاق زدان چشم عمارین ۵ پند است ازین کشوه که مست است
شراب ۵ میر مغربی خطاب بمعشوق ۵ بساز عود ودیده بگشا فصل مرا ۵ که من بسوختم از جبر تو خوانش
عود ۵ شرابه مثله میر جنرو ۵ ناخوش نوالهٔ غم ماندست در سر دل ۵ ساقی بجرعه خواری بر ده
دوسه شرابه ۵ وناب خوشگوار بغین کهنه دوساله از صفات اوست وبالفظ پیمودن وزدن. وخوردن
ونوشیدن. وکشیدن. وگرفتن. وخوستن. وداون. وسوختن ورختن. ودر معنی فرو رفتن
مستعمل پس در لفظ نال افغانی گذشت ومرزا صائب ۵ فیضی نزدم ازمی گلرنگ نوبهار ۵ چون لاله
در پیاله من این شراب سبز حنت ۵ زلالی ۵ ز رنگ گلستان خوردم شرابی ۵ شنیدم آشنا
بوی گلابی ۵ حسین ثنائی ۵ شادمان باش ای جهان باصد جهان امید عیش ۵ کاسمان بر شادی
دوی شرابی میزند ۵ ظهوری ۵ بی نوخوانه کشان تو شرابی نزنند ۵ کز لخت جگر خویش کبابی
نزنند ۵ چون نیابد شراب پیمایم ۵ درد اگر بوده ناب پیمایم ۵ شراب خانه رسان شرابی
که در خانه کشیده باشند وآن نسبت بازاری بهتر باشد عرفی ۵ بنوش وپاک دار این شراب خانه
رسان ۵ که نیست خوردن این باده را پشیمانی ۵ شراب پخته بعضی بای فارسی شراب سیده

که از شراب جگیده و شراب مقطر نیز گویند و ظاهر ایمان می بخشد که می بخیج معرب است ملا شانی گوید
خون میچکد از ان رخ و من میروم ز هوش * مستی دیگر است شراب جگیده را * شراب موصل بفتح
میم شرابیست که در یکمن آن چهار من آب داخل کنند و این هر دو لغة از کشف اللغة منقولست شراب
شیراز و شراب شیرازی و شراب پرتکالی اول را در شیراز و ثانی را در پرتکال سازند طالب آملی
کسی کیفیت چشم تراجو من نمیداند * فرنگی قدر میداند شراب پرتکالی را * سلیم مقتدی نظم خواجه
حافظ باش * که نشاء پیش بود با شراب شیرازی * و از عجائب نیست که ملا طغرا در بعضی از رساله
خود آورده که شراب گوالیار و کباب قندهار چه کباب قندهاری شهرت دارد خصوصاً در کابل
و نواح آن لیکن خصوصیت شراب گوالیار که شهریست از هند هیچ معلوم نیست بلکه در میان انجا
در اکثر انجا ضرب المثل است شراب گوربکاف فارسی و شراب شکر و شراب قندی
بمعنی واحد رایج هندوستانست و کور در عرف این دیار قند را گویند طالب آملی
انگور کن که طالب را * شراب قندی هندوستان ضرر دارد * ملا فوقی یزدی
شکر نشار میکند * اما کجا بشیرهٔ انگور میرسد * میر یحیی شیرازی
خانه خال بود بر لب آبی بت شیرین لبی نشسته هندوی و میخورد شراب شکر * صائب
باده انگور در آب خضر از یک چشمه است * رود دل در سینه آش هر کس شراب کور خورد * شراب کهربای نوعی از شراب که رنگش بزردی زند سلیم
ارغوان گل میکند در باغ من از زعفران * چهره لعلی از شراب کهربای میکنم * شراب
پشت دار بدال شرابی که ادویهٔ مقویهٔ مستی دران انداخته باشد چون بیخ لفاح و جوز و مانند
آن و این مقابل باده های پشت است صائب
از سیه مستی کند غم خویش را هر کس فراموش * زان لب
نوخط شراب پشت دار نوشم را * شراب صبح عبارت از شرابی که مدان صبوحی کنند صائب
دوان شو چون شراب صبح از رگهای مخموران * گره تا چند در یکجای چون آب گهر باشی * شراب رده
سیر آمده از شراب که هیچ رغبت بان ندارشته باشد زیرا واعظ کنون که گشته ام ای محتسب شراب
زده * بیاد نشسته می زار پیش من بردار * زیاده سخت ملولم علی رغم نخانم * چسان کند هوس می لب
شراب زده * شراب لب شیرین شرابی که تلخ و تند بنا شده باره شیرینی دارد و سند آن در لب شیرین
بیاید شراب گذشته و می گذشته شراب همیره از کیفیت افتاده یعنی از حالت اصلی خود
گذشته مفید نمی * هر چند چون کباب کند گریه سماع * از نشاء دور همچو شراب گذشته است *
حسن رفیع * زخود گذشته ام و از وطن گزیم نیست * چو می که بگذرد اما بجای خویشتن است *
شراب ده مستی و شراب بیستی میر معزی * از بخل شراب ده منی کم نکنی * ورجود بیالا مردم نکنی
یک جلسه ز صفوه تو نکاهد کس * تا رود ی چو صفوه مرا هم نکنی * شراب خوار و شراب ابدار و
شراب خانه * هر کدام معروف میر یحیی شیرازی * وصف تو سمے بردز دل ذوق می شبانه را

می شبانه را ✤ لب بگشا و باز کن قفل شراب خانه را ✤ عثمان بخاری ✤ شراب دار شدو جامه دار دو شرف دخل ✤ وکیل خرج شد و کدخدا و خوان سالار ✤ خواجه بشیر از ✤ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود ✤ تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار ✤ شراب انداختن و افکندن شراب ساختن صائب ✤ گر نشنید از دستم بر نوبهار خود کند ✤ در خزان هر کس که تواند شراب انداختن ✤ علی خراسانی ✤ باده گر حرام است بزم عیش ما افسرده نیست ✤ کرده ایم از خون صبوحی تا شراب افکنده ایم ✤ ناکرا بابلیل نشیند مست از وی کم شود ✤ ما سیه بختان عشق از کل شراب انداختیم ✤ یحیی کاشی ✤ بد بگمان گر انتقام یک شراب انداختم ✤ میکشان صد بار اقرون از شراب افتاده اند ✤ شراب فورق بهرد قاف و فتح رای مهمله شرابی که بجهة منع حکام و سلاطین کمتر بهم رسد اثر ✤ محروم نگاهش شدم از منع رقیبان ✤ مانند شراب فورق این باده گران شد ✤ شرار و شرر بالتحریک بالشباره کذا فی الکنز و صاحب منتخب گوید شرار بالفتح پارهای آتش شراره واحد و صاحب قاموس بالکسر گفته و این اصح است اگرچه اول اشتهار است اما بهر تقدیر منقوح باخته رنگ از صفات و از تخم شکوفه از تشبیهات است و بالفظ انگیختن و افشاندن و ریختن و کشتن و برخاستن و گرفتن و زدن و در خبری مستعمل حکیم لالهٔ در تعریف قاصد ✤ هوا را میدرید و کام میزد ✤ شرر در خرمن آرام میزد ✤ حاجی محمد علی صفا بابلی ✤ عالم موست نازمی باید کشت ✤ باشد همه گر شرار میباید کشت ✤ چون نفس مطبع گشت این نشوی آمد چو براه ما میباید کشت ✤ ثنائی ✤ در دل ریم خشم تو آتش اگر فتد ✤ دیگر بجای قطره فشاند شرار چشم ✤ طالب آملی ✤ تا شرارے زدل سوخته انگیخته ام ✤ استخوان بندی افلاک زهم ریخته ام ✤ صائب ✤ زروی گرتم که در جان شرر گرفت مرا ✤ که آفتاب قیامت بسر گرفت مرا ✤ نگوی راز نهان را دل که رسوائیست ✤ میانه گل کاغذ زر شرار میهج ✤ عشق از زمین نادود و با فلاک رساند ✤ آنقدر فرصت که از جا شرارے برخیزد ✤ شوکت ✤ آفتاب مرا بباد نسیم حرام او ✤ برگ شکوفهٔ شرر از نخل آه ریخت ✤ شرار امیز و شرر ستان و شرار ستان هر کدام معروف میر محمد زمان راسخ ✤ هوس محو شرار ستان اشکم ✤ نگاه واپسین مهمان اشکم ✤ ظهوری ✤ روزن عکده خود نگرفتم شب هجر ✤ چو خ از شعلهٔ آهم شرر ستان گشته است ✤ صائب ✤ نیست آرام دران دل که هوس بسیار است شرر انگیز بود شعله چو خس بسیار است ✤ شربا تبرن بالفتح هر دو شین معجمه و هر دو را مهملهٔ اول موقوف و ثانی مفتوح و موحده بالف کشیده و آخر نون مقدمهٔ الجیش و هر اول فوج که اول بر مخالف اورند و جنگ اندازد و این لفظ ترکیست کذا فی البرهان مشرف ✤ آغاز ملاقات تبان کن هوس ✤ شربا تبران مصاحبت جوصد هوس است ✤ میر صیدی طهرانی ✤ از ابروی جنگ دو چشمش صف شرکان بندد ✤ غمزه شربا تبران و فوج نگاهش طرح است ✤ شرب الیهود عبارت از پنهان خوردن و کم کم خوردن شراب چه بهه دان از ترس مسلمانان پنهان شراب خورند و کم کم خورند تا مستی

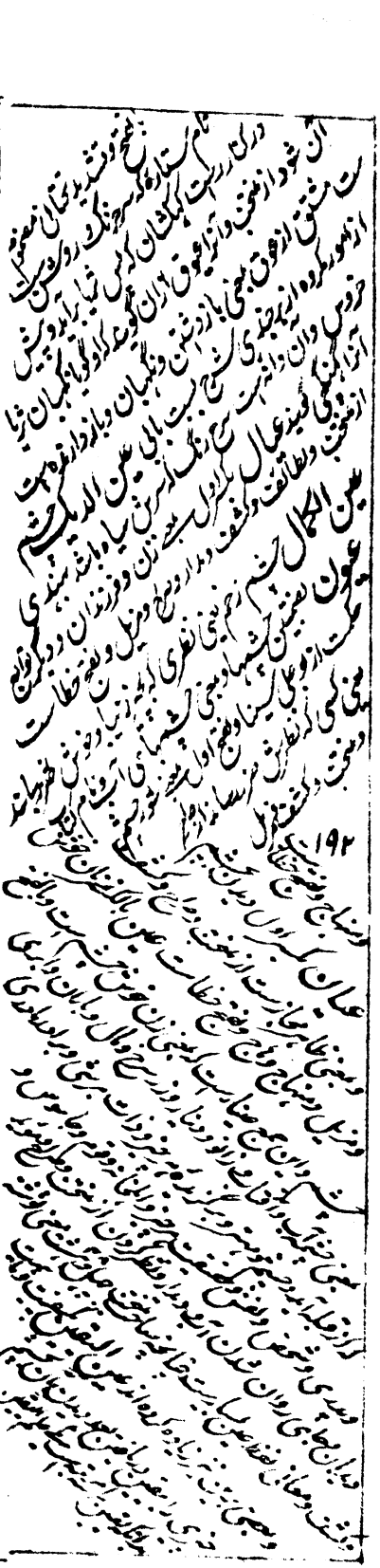
ظاهر نشود سالک بزدی ۵ کسی ناکی کند شرب الیهود از بیم رسوای ۵ ایا غم برکن ای ساقی که کارے
با عسس دارم ۵ حکیم شرف الدین شفائی ۵ خنبش زنگ بترس دراز قرین ۵ همچو شرب الیهود
زیر زمین ۵ میر یحیی شیرازی ۵ تو به شرب الیهود زاهدان دارد شرف ۵ می چو رندان بر سر بازار
می باید کشید ۵ شربت از مایعات مقوم ومغیر مقوم ومقداری از چیزے که خوردن آن یکبار
رانسزده بود واین مجازست وبالفظ نوشیدن وخوردن ونوشتن ووادن مستعمل سیوم درمبحث
سریخ نوشتن گذشت ودوم در لفظ شربتی بیاید خواجه جمال الدین سلمان ۵ مرا کز تب محرق انتظار
جگر سوخت یک شربت آبم دهد ۵ نظامی ۵ چو دولاب کو شربت تر دهد ۵ ازین سر شناسد ازان سر دهد
کمال خجندی ۵ شربت در نوبهر خسته که نوشیدی ۵ التفاتی بمسیحا ودم او نکند ۵ شربت ترکیبیه
از شربت لطیف ونفیس است شربت الماس کنایه از شمشیر خونریز وآبدار شربت خضر وشربت حیوان
کنایه از آبحیات وعطف لفظ مسیحا بر خضر درین شعر حضرت شیخ نابر تغلیب است ۵ حیات آنرا شمارم کز
خودی بستاندم سافی ۵ بجای مفرح وشم شربت خضر ومسیحا را ۵ علی خراسانی ۵ گر نوای لبش شربت
حیوان بکف ۵ خضر را بر سر بیمار تو خواهم دمیدن ۵ شربت دار کسے که مرباها واچارها لبازد وانواع حلوا
بپزد ودر عرف حال رکابدار گویند سیفی ۵ شربتے دارد لبش بهر دل بیمار من ۵ مردم ورحمے
ندارد ماه شربت دار من ۵ شربتے نوعی از زردآلو تاثیر ۵ کام دوجهان بعقد لذت ۵
از شربتیش خورند شربت ۵ وتحتیست بعینه مثل تخم ریحان ونوعی از رنگ مشته برنگ شربت وعشق
شربتی عشقی که برنگ مذکور بود واین معنے از اهل زبان بتحقیق پیوسته الماس شربتی عشق شربتی
شرح بالفتح بیان کردن وکشاده کردن وبالفظ دادن وگذاردن ۵ ودادن ونوشتن ۵ وگفتن مستعمل
مرزا صائب ۵ مرهم خورشید ست اول لقمه مهمان صبح ۵ چون تواند داد کمشرح نعمت الوان صبح ۵
خواجه شیراز ۵ بهار شرح جمال تو داده در هر فصل ۵ بهشت ذکر جمال تو کرده در هر باب ۵ هرگز همی
درین ره بحر الشین ست ۵ ودر اکراین معما شرح وبیان ندارد ۵ نظامی ۵ گذارنده شرح شاهنشهی ۵
چنین داد پرسنده را آگهی ۵ ودر بعض نسخ ست ۵ گذارنده باج شاهنشهی ۵ پس ازانکه فیه نباشد
شرح کشاف خواندن والشا کردن کنایه از زیاده گوئی کردن وبتکلف حرف زدن
سعید اشرف ۵ بر مصحف روی او نظر کن تا صبح ۵ بسیار مگوی وشرح کشاف مخوان ۵ اثر ۵
لب به بند از کشف ای صوفی که تا لوم میرنے ۵ شرح کشافی ز حیرت هر یک انشا کرده اند ۵ شرزه
درشت وگذشت شرزه بوزن هرزه مطلق حیوان قوی ومهیب وتخصیص خشمناک وبرهنه دندان
چنانچه در سروری ودرشیدی وتخصیص صاحب برهان که درنده ایست نالنبر از شیر چنانچه ازمؤید الفضلا
نقل کرده وتخصیص صاحب جهانگیر ے که این لفظ را جز بر شیر وپلنگ بر سباع دیگر اطلاق نکنند
همه بجا میر مغزنی ۵ زبس هیبت سر اندر کشته دردم ترنند ۵ نهنگ شرزه وپیل دمان ودشیر غرین ۵

شستر و عرین ✤ فردوسی ✤ خروشید و بارغریبان بربست ✤ ابر لبشت شرزه میونان شست ✤ مراد
میالا چو شرزه پلنگ خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ✤ شرع با بالفتح عهد و پیمان و بالفظ کردن
مستعمل میر خسرو ✤ زان دو شرعی که شاه در خور کرد ✤ کرد نزاده ماده را نر کرد ✤ و بمعنی طور و طرز مستعمل
فارسیانست نظامی ✤ بشرعی کنم جان خود بهاے او ✤ که هرگز نتابم سر از رای او ✤ شرع و شریعت
بالفتح راه راست و بالفظ نهادن کنایه از ایجاد کردن میر معزی ✤ مگر خان بزران نو شرعتی نهاد ✤
که کرد بر همه عالم مباح خون زران ✤ فتنه خیزد ز چنین شرع که عشق تو نهاد ✤ گر خرد باید ازین خصلت تو جو همه
امام ✤ شرف بالتحریک بلندی و بزرگی و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و جای بلند و این مجاز
است و معلی اول بالفظ یافتن و کردن و داشتن مستعمل میر خسرو ✤ جمال من از و نوری بکف کرد ✤ که
مه با نور خور از و سے شرف کرد ✤ نظامی ✤ شرف یافته مشتری از حمل ✤ گرامیده از علم سوی عمل ✤
میر معزی ✤ آسمان قدری که ناگشته وجودش بزرین ✤ از وجود او شرف دارد زمین بر آسمان ✤
تو آن شاهی که از شاهان بتو قدر و شرف دارد ✤ بگین و تیغ و تاج و تخت کاملک و ملک و اسے زین ✤ شرم
بالفتح حیا و ستیزه خوی از صفات اوست و نفی آن بلفظ بے آید و بمجاز چیزے که از دیدنش شرم
آید و لهذا اطلاق آن بر زنده ادمی نیز می کنند سوزنے ✤ شرم من تا بحد نیشم نگون زن او ✤ تا نکند
زر من این مشلف سفرین بے شرم ✤ فردوسے ✤ بجستم بفرمانت آزرم خویش ✤ بریدم جان و
زبان شرم خویش ✤ و بمعنی بالفظ بریدن و بمعنی اول بالفظ کردن و نهادن و داشتن و
خوردن و کشیدن و شکستن و چکیدن و باختن و باریدن مستعمل پسین در لفظ دارد گذشت
صائب ✤ که گفته است در ابر سفید باران نیست ✤ که شرم حسن زروی نقابے بارد ✤ شرم از نگاه
آن گل سیراب میچکد ✤ زان تیغ الحذر که از و آب میچکد ✤ نشاندی از غرب و عده صد بارم بخاک و خون ✤
نکردی شرم یکبار از دل امیدوارمن ✤ اثر ✤ شرم محلها شکست از شیوهای مضحکت ✤ خلق را بجز
زعفران از لبسکه خندانیده ✤ انوری ✤ چند بے برگ و نوا صبر کنی شرم بنه ✤ عاقلان حاصل اندیشه
باشند برای ✤ در بزم شرم برده از و شاخ در خزان ✤ در بذل شرم خورده از و ابر در بهار ✤ ✤
حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار ✤ مملکت چیست که مزدش دو جهان میخواهی ✤ ناصر علی ✤
توبه گستاخیست شرم از روی رحمت میکنم ✤ معصیتهاے پریشانرا فراهم میکنم ✤ بشرم رفتن
خوابه شیراز ✤ بشرم رفته تن یاسمین ازان اندام ✤ بخون نشسته دل ارغوان ازان عارض ✤
شرمندگی یافتن مثلاً صفی ✤ چهره می ارشتی هر روز بزرگی دگر ✤ بار با شرمندگی نقاش نگ آمیز
یافت ✤ شرم ساخته شرمی که بتکلف باشند و در واقع نباشند و قریب بایمنی است شرم حضور
و شرم حضوری عظما بن لاقیدے ✤ بچه شرم حضوے کرگبرد و همت ✤ تا قیامت توان
سرد رگریبان داشتن ✤ صائب ✤ دماه هنوز شرم حضور مرا نگاه ✤ پنهان ازین بحکمت

آئینه پرده دار لغتی تو دلبر در عرب اول شرم حضوری بیای تنکیر ست وجهت شرم آلود و شرمگین
و شرمناک و شرمین و شرم زده و شرمسار و شرمنده معنی لیکن این قدر مابت که اطلاق شرمنده
بر حیوان بیخالی سوء ادبست و هندیان بنا در عباد استعمال نموده برخلاف شرمسار که اطلاق آن بر جماد و حیوان
بالسویه و بعضی اصلا بلکه اطلاق سایر کلمات مذکوره برین هر دو نیز آمده و شرمسار شدن در رخ
کسے کنایه محاوره ست میر خسرو ۵ ورز تو در قلب من آید غبار ۵ هم تو شوی در رخ من شرمسار
شیخ شیراز سخنوم بین و لطف خداوندگار ۵ گنه بنده کردست او شرمسار ۵ صائب ۵ برسر کاری
که از کردار خود شد منفعل ۵ ابر رحمت از جبین شرمسار خویش یافت ۵ مدار بوسه ازان روی شرمگین
مسیح ۵ کرخفر تشنه ازین چشمه سار برگردد ۵ از حجاب سین شرم آلوده لیلے هنوز ۵ مجنون سر بپیش
انداخته بار آورده ۵ روی شرم آلود او زیور سے گیرد و جوده ۵ شبنم مکابیده اره نیست در بستان او
گرچه در رشرم و حیا چهره مریم مثل ست ۵ هست رخسار تو صد پرده دار و شرمین تر ۵ باد کاشے ۵
چشمه از در می توانم دشت ۵ دیده شرمناک من بخشید ۵ عرفی ۵ محرم چشمی من در نظاره معنی
شرمگینی من در افاده اشعار ۵ خواجه شیراز ۵ ای شرم زده غنچه بمستور از تو ۵ میران ۵
جعل بر گس مخمور از تو ۵ کل باتو کجا برابری خواهد کرد ۵ کو نور زمه دلرد دمه نور از تو ۵ حضرت شیخ ۵ بجنونے
لب شکائے زبان شرمگین دارم ۵ خط پیمانه ام چشم حجاب آلوده را ماند ۵ شرمساری با لفظ
کشیدن بصله از مستعمل امیر شاهی سبزواری ۵ میکشد سرو پیش بالایش ۵ شرمساری زقد کوتاه تاخوش
شرمسار معروف و نیز بمعنی شرمسار ۵ حسن بیخ ۵ زلف او را به بردن دل عنیره ۵ موبمو شرمسار
بایستے ۵ شرده بهوری ۵ از زبان دانش در طرف چمن افگنده شور ۵ بلبلان بیلوے
گوشه زبان شرده خوان ۵ شرمگاه و شرم جامی جای ستر عورت میر خسرو ۵ خال
که شرم جای آن نوش لب است ۵ بر چشمه خور رسید زشبنم شکست ۵ غالب ۵ مشرمگاهت امید که کرامت
در چشم کور دیده نباشد گزاف ۵ یا رب چه معماست بران تخته عاج ۵ یک نقطه و چند حرف باریک براو ۵
جای که گل سبز دارنشیند ۵ خاشاک کس ست و می نغزد عجب ست ۵ شریف نام شهرے ازایران
بالا مضیف لطفے ۵ ای شام شریف طره مشکینت ۵ وی صبح اثیر برخ رنگینت ۵ حال تو فرح بخش
تر از شام هرات ۵ سبزه سواد کاکل پر چینت ۵ وقوعے ست سلاطین معبر را معزول العمل ساخته بطنا
بعد بطن بطریق توارث متکفل امور ریاست کعبه از و انجا جه را شرفای مکه گویند شریف معرف است
از کتب تواریخ معلوم شد سالک یزدے ۵ بیا شریف کعبه مشتقیم و دایم بر همن ۵ ارشاد
از بهر ما ناقوس و زنار آورده ۵ شریان بازے شریان رگ دال شریان جمیع وجوے
از تشبیهات اوست طالب آملے ۵ اطفال گرشمه را بعهدت ۵ شریان بازی گرشمه بازیست
شریک ایلدو بسکون واله هروے ۵ او شبیه حق اگرچه متصور کشتی ۵ او شریک بیزدان

اگر دشنی ایزد انباز ستم شریک **مع السین** مجمله **شست** بالفتح عدد معروف و در رسم خط بصاد و سین و غلاب آهنی که بدان ماهی شکار کنند و نزاکت که ترجمه بباهت تاثیر ۵ لایق شان بزرگان نیست هر شغل خسیس ۵ شست زان در وقت خارش خارج از خار مدین ست ۵ و نشتر فصاد و زنار رحم زلف و حلقه کمند و رسن زلف و مانند آن و بمعنی تیر و کمان سنه آمده و صاف و لکش الماس گون از صفات و بمعنی قلاب هلال از تشبیهات اوست ثانی ۵ هلال شست تو در سایه افکند در حبر ۵ بدیده تیر زند آفتاب سان گوهر ۵ و بالفظ بستن و کشادن و مرغین و گسستن و گرفتن مستعمل مقبول ۵ پیری نبرد از دلم خار خار او ۵ ماهی لندر خلاص اگر شست من گسیخت ۵ نظامی ۵ غلامان ترکم چو گیرند شست ۵ زتیری رسد لشکری را شکست ۵ اگر خسرو شست امیران بود ۵ هم آماج این شست گیران بود ۵ طهوری ۵ شست ترکان کماندار مرزاد که دوخت ۵ چشم بر نخجیر پیکان جگر پاره ها ۵ در دلم حسرت پیکان تو گردید گره ۵ شست بکشای که در سینه نفس تیر شدست ۵ حکیر کلمند شست بستی ۵ پرواز کنان فشانه برخاست ۵ صائب ۵ شست بر هر دل که بندد می کشد در خاک و خون ۵ با وجود بی پر و بالی خدنگش بی خطاست ۵ توان شست بهر صید کشودن صائب ۵ ورنه در ترکش ما آه شعله زبانه ست ۵ و در هندوستان چیزی ست حلقه طور که از دندان ماهی و عاج و غیره سازند و بآن زه کمان تیر اندازی که آنرا هم شست میگویند بوضعی مقرر آویخته با علاقه ابریشمی نصب میکنند سند در شعر خواجه نظامی در صدر گذشت **شست گرکماندار** و تیر انداز **شست آویز** نوعی از شکنجه و آن چنانست که آدمی را بسته از انگشت بسته بجای بلند یا بر چوبی آویزند تاثیر ۵ خود دام زلف عنبر بیز کرده ۵ دل صد ما فتد شست آویز کرده **شست و شستک** بالفتح باصطلاح لوطیان چیزی باشد از عالم مجانیق که عادتیان و زنان دصل در فرج و مقعد خود بجای نره بکار دارند ۵ خدا نکرده به شستک بگلونه نشینیم ۵ نعوذ بالله با آینه چون شوم محشور ۵ رئیس قوم شوی تا میان بمکاران ۵ با په شستک بالا بلند من نشین ۵ و گویند شستک جاعی که بر شست پالنشه کنند و سر پای مطلق چرانغ و زنبیل یکبار با او باجرت جاع کنند و این از اهل زبان تحقیق پیوسته عالی ۵ در کشودن باعث رسوای ست ۵ کی مجال شستک و سر پای ست ۵ دیگی از او اطراست ۵ هرگز نشد که با تو زبانو فرو کنم ۵ بر شست پالنشینم و تا خایه تو کنم ۵ و بمعنی اول ۵ از شستک نه بندی و حیز پرزه ۵ ۵ انباشته رکیه و انبان دیوثی ۵ **شستی** نوعی از دوخت چون جامه شستی و قبای شستی تاثیر ۵ تی که از لب خویش ست می پرستی او ۵ کشد بدام پری را قبای شستی او ۵ اشرف ۵ حاجیه شسته خود دام تماشای کن ۵ در لباس قلعه مشق خود آرای کن ۵ **شست و شو** معروف و بالفظ کردن و دادن مستعمل **شست و شوی خوب دادن و طرفه دادن** سرکه حسب کردن و تنبیه و علاجی و کوشمال واقعی واضح بین ست و قیل بسیار سخن گفتن از راه بیشست و دل سوزی

میر یحیی شیرازی ؎ تنگ محبتی است مانع ورنه از طوفان اشک ✤ شصت دشتی طرفه میدادم این افلاک را ✤ صائب ؎ گر عاشقی ز گرد علایق عنان مباش ✤ کان نقل انبار و بدشت و شوی دل ✤ کلیم ؎ زسیل اشک چنان شست و شوی دیده دهم ✤ که هر نظاره فریبی بعیند از نظرم ✤ شسته رو و شسته عذار کنایه از صاف و ساده روی صائب ؎ آنرا که ز کیفیت دیدار خبر یافت ✤ هر شسته عذاری نبطر عالم آب است ✤ شستن شدن عمل میت یافتن و معتمد خان عالی در بادشاه نامه در وفات اعظم شاه ؎ بحمام ارشدی آنقدر نشناس ✤ بنوری چشم پر آبی ز هر طاس ✤ همانا پیش او چون رفت بگریست ✤ که خود او شسته شد بتعمیل از حیث شستگی الفاظ کنایه از سلاست الفاظ و جزالت آن تاثیر ؎ صدف بحر سخن شستگی الفاظ است ✤ نیست جز معنی ز گوهر شاداب سخن ✤ مع السین المعجمه شش بالضم عضو معروف که آزا بتازی یرگویند شش اما سیده کنایه از بدل و نام دشش پستان کنایه از زن سیر که مثل شش پستان نرم و سست داشته باشد خاقانی ؎ جنگست شش پستان زنی رومی دلی زنگی تنی ✤ مریم صفت آبستنی عیسی و پنهان بین دمه ✤ شش بالفتح عدد معروف و گاهی بر معدود و شش نیز اطلاق کنند که عبارت از سادس باشد ملا منیر بخارے در تاریخ ولادت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه ؎ چون در شش محرم زاده آن شه مکرم ✤ تاریخ مولدش هم آمد شش محرم ✤ شش انداز نرد باز و نیز بازنده که شش چهره گردد مثل گوی در هر رو و دست بگیرد و از هر دستی سه رسته عدد دو بهم اندازد و بگیرد و هر شش را چنانکه یکے از انها بر زمین بیفتد نظامی ؎ برون آمد ز پرده سحر سازی ✤ شش انداز نجالی شیشه بازی ✤ شش بانوی پیر کنایه از سیارها غیر آفتاب خاقانی ؎ شش بانوی پیر کرده هر سه ✤ عالم بتو دید هفت در هفت ✤ اگرچه در عرب قرار دادند که آفتاب نیز مونث سماعیست لیکن چون مقام مدح آفتاب است او را بمنزله رجل و سایر سیارات را بمنزله نسوان او خیال میکند و این ادعای شاعرانه است نه اصطلاح شش پر نام سلاحی وحید در تعریف دی ؎ پرش راخرد شش ازان راست کرد ✤ که از شش جهت برزند در نبرد ✤ همین تاثیر در مدح سلطان حسین ؎ غم نامه دشمن سیه رو ✤ بسته است ببال شش پر او ✤ میرزا اعلا الدین غازی ؎ ریخته از شش پر هیبت شکوه ✤ مورچه زلزله در مغز کوه ✤ اطهری تهانیه جهت ملازمان شش انگشتی گفته ؎ از جا طرف دو شیخه باز است ✤ آن شیخه که شش پر گذاشت ✤ اشرف ؎ چون خانه مسدس زنبور میشود ✤ از بابت شش پر عضویت پرنیان برف ✤ شش پیچ نوعی از قمار و نیز کنایه از مرض تلف و کسی که هر چه باشد در معرض تلف آرد و آنرا شش پیچ زن گویند شش پیچ یار کنایه از محیل و مکار خاقانی ؎ شش پیچ زنان داد برده ✤ اما همه نقش یک شمرده ✤ میر خسرو ؎ تا سدی هر بیضه در ریخ ✤ نقد عصمت فتاد در شش و پنج ✤ شش قبرقه و قبرغه شخصے غلامی داشت پس او را در زندان افگنده نام مردم عالم هفت قرغه دارند و تو را شش است همسر غلام در ریخ در افتاد و درین غم جان داد



جان داد ازان باز بر شخص احمق اطلاق کنند قبرغه بفتح اول وضم بای تازی وسکون راء مهمله وغین معجمه و
ایضاً قاف استخوان پهلو و کمر آدمی شرف الدین شفائی ؎ شش قبرغه غلام مجموعه ؎ که نه گرجی بود نه
کشمیری ؎ شش در انگه بذال مهمله وفتح کاف فارسی چیزی که در نوع خود تمام اجزا بود و مافوق مذکر نباشد و
بقدر تفاوت درجات گویند فلانچیز دو دانگه است یا سه دانگه وچون کسی در محاوره کامل عیار باشد
گویند درین کار شش دانگه است شش ضرب و شش ضربه داد نیست در نرد مع الطاء المهمله
شطرنج بوزن ومعنی سترنگ یعنی مردم گیاه آن گیاهیست بصورت آدمی که تازی روح الصنم و
بهندی لکهنا موسوم نام دارد و نام بازی معروف چون اکثر مهرهای این بازی نشانها نشان است چون شاه
ووزیر و پیاده اطلاق آن بر بازی مذکور مجاز باشد و رشیدی گوید این لفظ هندی معربست و بعضی
چترنگ مرکب از چتر بفتح جیم فارسی وضم فوقانی یعنی عدد چهار و انگ بالفتح بمعنی عضو که مجاز بر ربن اطلاق
کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی بود که چهار رکن داشته باشد و ارکان این بازی فیل و اسپ و رخ و پیاده
است و بعضی معرب صدرنگ گفته اند پس رنگ بمعنی مکر و حیله باشد و بعضی گویند لفظ هندیست معرب
شت رنگ بشین معجمه و نون و قاف یعنی لسیار الوان و تحقیق آنست که هندی الاصلست از شین
بشین معجمه مفتوح مرکب از شت بمعنی دشمن و نون جمع و جی بفتح جیم بمعنی فتح و نصرت پس معنی ترکیبی آن ظفر یافتن
بر دشمنان بود و هذا هو الاقوی و باید دانست که از انچه از کتب لغت معلوم میشود نام واضع این بازی بحلاج مهمله
لام و هر دو جیم تازی بوزن لجواج است گویند اول کسی که مات شد او بود و بعضی لیلاج تحتانی بجای جیم
اول تصحیح کرده اند باستناد این بیت نظام استرابادی ؎ چه سان پیاده نگردم ز اسپ کام که زد ؎ درین
زمانه شوه مات گر نبود لیلاج ؎ و در بعضی تواریخ مسطورست که شطرنج را حکیمی از هند وضع نموده بود برای
مشغولی خاطر پادشاهی که کشته شده بود و او ازین واقعه بغایت متالم میماند و بعضی گویند که بحکم
پادشاه هند وضع کرده بود و او پیش نوشیروان فرستاد و حکمای انجا در برابر ان بازی نرد وضع کرده فرستادند
اول اشارت بدان که اگر آدمی تدبیر راه رود خطا نکند و دوم اشارت بدان که اختیار تقدیر است یعنی
هر چه قرعه می آرد نقش همان است و انچه ابن خلکان در تاریخ خود آورده خلاصه اش اینست که ابو بکر بن یحیی
المعروف بالصولی الشطرنجی کان احد الادباء الفضلاء المشاهیر و کان احد وقته فی لعب الشطرنج لم یکن
فی عصره مثله فی معرفته حتی ان اکثر الناس یعتقدون ان الصولی المذکور هو الذی وضع الشطرنج و هو غلط
فان اللذی وضعه صعصعة ابن داهر الهندی و اسم الملک الذی وضع له شهرام بکسر الشین وقیل کان
ملک الهند یومیذ بلهیت و هو الصحیح کما قال میرخی فی حیوة الحیوان فی حرف العین فی العقرب و
صعصعة بصادین مهملتین الاولی منهما مکسورة والثانیة مشددة مفتوحة وفی الاخیر ؛ ساکنة و داهر بدال مهمله
وبعد الالف ؛ مکسورة ثم راء وبا بلهیت ملک الهند فلا تحقق ضبطه غیر انی وجدته مضبوطا بخط الشیخ
وقد فتح الباء الموحدة وسکن اللام وفتح الهاء وسکن الیاء المثناة من تحتها وبعدها تاء مثناة من فوقها

انچی و مرین تصور باید کرد اصل لفظ هندی بود و بعد ازان تفریس یا تعریب کرده باشند بهر حال
بالفظ باختن و چیدن و گستردن مستعمل است و شطرنج کردن استخوان کنایه از ساختن مهره شطرنج
نیز بود شرف شفرده ؎ ساخت زعاج سفید سی و دو شطرنج ✤ لعب زبان را و دست برد بیان را
کمال اسمعیل ؎ تاج بهنش بس از فنا نیز ✤ شطرنج کنند استخوانم ✤ ملانشانی بکلوه عشقبازان هر کجا
شطرنج همت گسترند ✤ مورد را غار آید از ملک سلیمان باختن ✤ زنانای مشهور ؎ شطرنج فانیانه بچینیم
بعد ازین ✤ چون بالتو در مواجهه نشست نرد ما ✤ شطرنج باز و شطرنجی بمعنی ظهوری ؎ چنین فیل
در عرصه کارزار ✤ مزیدست شطرنجی روزگار ✤ میرزا طالب بن حاجی میرزا احسان کمال بیگ ؎ شطرنجی
روز شب برابر ✤ از روم و حبش کشیده لشکر ✤ و نوعی از بساط گستردنی معروف و بدمعنی هندی معرب است
و آنمش نست رنگی یعنی چیزی که منسوب شاهد بصد رنگ است از ان کثیره و اسمعنی در وطاست مع لعبتر
المهلة شعاع بالضم روشنائی آفتاب و تیغ و غیر آن و بالفظ گرفتن و افتادن و افگندن مستعمل
میر خسرو ؎ آلس این مشعله ادبار ✤ بر تو شعاع افگندم انجام کار ✤ عبدالواسع جبلی ؎ فتاده در رخ ماهان
شعاع باده کلگون ✤ گذشته از سر گردن نسیم عنبر سارا ✤ در دقیقی والهروی ؎ چشمی نشد ز روی تو روشن شعاع مهر
چو چشم من ✤ نفتد بروزن کسی این شمع را شعاع ✤ میر متوری ؎ خورز رنگ تیغ گوهر دار او
گیر شعاع ✤ گرچه هر گوهر بریکان رنگ از شعاع خود گرفت ✤ تا شعاع رحمت تو بر نشاپور او فتاد ✤
از پس حور و بلا عدل و امان آمد پدید ✤ فتوت ؎ از شعاع ماه نو باشد کفن ✤ کشته شمشیر ابروی ترا
شعبده بوزن تبکده بازی را گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت دست و
سرعت آن صورت بندد چنانچه پنهان نمودن بازیگران هند مهره را در زیر پیاله ✤ بسرعت هرچه تمامتر
از انجا بیرون آوردن چنانکه کسی نیابد که برده است و در برهان شعوذه نوا و آورده و در ین تامل است
چه اگر مبدل شعبده است یا بالعکس عین در قافیه نیامده شعبده بار برای مهمله و شعبده باز و شعبده
بازه برای معجمه بازیگر و بر سیفیاس شعبه باختن تاثیر ✤ شد از دختر رز رام توجانان ✤ سحر است
فسون سازی این شعبده بازه ✤ مولانا مظهر ؎ دلبر من چو خبر یافت زغم گشتم ✤ در دو دیدار ز سر
حسرت سوی من شعبده باز ✤ ای شکبار شعبه رقص زرینه بتقدیم معجمه بر مهمله نام شعبده از موسیقی ملاطغرا
؎ چو خواند شعبه رقص زرینه ✤ نهفته کی بماند زو دفینه ✤ شعر بالکسر کلام منظوم اشعار جمع و تر تبلند
رنگین از صفات عروس از کشیهات اوست و بر سیفیاس شعر فهم و شعر سنج ظهوری ؎ مکن شعر سنجی بعقل سلیم
چه غواصی آید ز غوطه تنک ✤ کلیم ؎ کس بحر شاعری تماشا نامی فهم کلیم ✤ سعر نهان جمله سیاه اند چنید بسته را
کمال اسمعیل ؎ عروس شعر بزرگر سیاه کرد لباس ✤ که در وفات کرم سوگواری آید ✤ شعر آمده شعور به
که بی تامل و تفکر گفته شود و این مقابل شعر آورده است تاثیر ؎ زقید ساختگی حسن سخن آزاد است
چو شعر آمده ✤ هر و بلیش خداداد است ✤ شعر بستن از عالم مضمون بستن تاثیر ؎ صمت منتظم

نظم روزی مارا حواله کرد ✤ سند رمق بدستن اشعار بسته ایم ✤ **شعرباف** بالفتح کسی که اقمشهٔ
ابریشمی ببافد مثل مخمل قطنی و زربفت و مانند آن وحیدا ✤ دلم در بست شعرباف نیست بند ✤ که تار
ماشد بدستش کمند ✤ ره رفتنم نیست زان جا نگاه ✤ چو بودم سراسر رو عرض راه ✤ چو زربفت
اتنجا چو شد سکنم ✤ شود پرزگل خود بخود دامنم ✤ زدل کرده تاراج تاب مرا ✤ چو مخمل بریدست خواب
مرا ✤ بهر کس چو یاریست آنماه رو ✤ بصد راه رفته دل از کار او ✤ از و عاشقان راست درمان و درد
زبان ریشه سرزد گل سرخ و زرد ✤ چه سازم بآن بارنا سازگار ✤ که بافد زابریشم نرم خار ✤ ملا طغرا ✤ اگر
خوطه گیرد از شعرباف ✤ بدستور ما کوشود موشگاف ✤ **شعشعه** مطلق روشنی ولهذا منصات میشود
بسوی شعله و شمع و آفتاب ظهوری ✤ **نثر** شعشعه توضیحش صیقل آیینهٔ اظهار ✤ وسیدی محمد عرفی
زباب شعشعه مهرالخ **شعف** و منتخب اللغة بالفتح رسیدن چیزی پرده دل و سویدای دل یا حجاب
اندرون دل و در صراح بیمار گردانیدن دل برای محبت و فارسیان بالفتح یا استعمال نمایند مسیح کاشی ✤
تا نشان تیر او کردند یک یک از شعف ✤ ای مسیحا کاش ارواحم همه اعضا بدی ✤ **شعف دادن** یعنی
مشتاق گردانیدن تا طغرا در تعریف گفته ✤ مرا چشم آهو شعف داده است ✤ که همرنگ آن لیلی
افتاده است ✤ **شعله** م و شوخ سرکش و بیباک در کبر و زخ خوار و موجدار و خوبروش و افسرده و عریان
از صفات اوست و تیغ و خنجر و سنان علم نخل شاخ نشاخسار انگشت مینا کل شبنم آب موج
جویبار طلا حریر کلاه عرعر از تشبیهات اوست حزین ✤ عشق بنیاد نهفت هیچ دلی در ضمیر ✤ پرده بگیرد بخود
شعلهٔ عریان او ✤ فطرت ✤ دل افسرده را آغوش سیلابست آسایش ✤ عروس شعله را در بستر آبست آسایش
عیاً حسن سرکش را محبت میکند کامل ✤ طلای شعله را پروانه دست افشار میبایزد ✤ شوکت ✤ بیتو
گل شعله ام بدامن آه ست ✤ در نظم داغ همچو لاله سیاه ست ✤ زلالی ✤ بشاخ شعله آن مرغی
نشیند ✤ که از آتش سر رجون دانه چیند ✤ و در ترتب کردن ایازا ✤ اگر بردی به بیضش شعله
انگشت ✤ سندی خاکسترش انگشت در مشت ✤ کلیم ✤ چو نخل شعله بباغ جهان بیکجا لم ✤ نه کس بهار
مرا دید و نی خزان مرا ✤ عالی ✤ سرگرم باده روز شدن تیره روز ست ✤ مینای شعله میتکند
شب خمار شمع ✤ صائب ✤ در مجلس شراب رخ شرمگین مجو ✤ از جویبار شعله گل کاغذین مجو ✤ همیر
کشایم تا بوصف او زبان را ✤ بآب شعله میشویم دهان را ✤ ظهوری ✤ داغهای تازه و تر
بر جگر چیدم ✤ بموج شعله از دل خوشه‌های خام میشویم ✤ طالب آملی ✤ از هر رگم یکی علم شعله شد بپای
تا غمزه کرد بر سر فصاد ی منت ✤ حسین ثنائی ✤ زاقتدار تو نبود عجب اگر یابد ✤ سنان
شعله هنجار تو کوکبهٔ شکست ✤ فیضی فیاضی ✤ هم بر تو دشنه ماهیتابش ✤ هم خنجر شعله قطع خوابش
مرزا بیدل ✤ فسردگی مطلب از دلم که در ایجاد ✤ به تیغ شعله برید ند ناف داغ مرا ✤
و با لفظ چیدن . و نهادن . و زدن . و افکندن . و گرفتن . و پیچیدن . و کشیدن .

و کیدن و گستن و نشاندن و نشستن و کشته شدن مستعمل ظهوری ؎ از سوز سینه شعله طوفان
در افکنم ✤ در شور گریه قطره نمان در افکنم ✤ معاذ الله مبادا شعله در دامنم بچکد ✤ صبا خاکسترم از سر
در تر بریزد ✤ ز رد و تیش میریزم که تو نه در گلذاری چینم ✤ ز خویش میتوانم شعله در طومار می چینم ✤ رنگ
اخگر شده از تف نظاره ما ✤ شعله در بال سمندر زده فواره ما ✤ ثنائی ؎ بروای شوق بزم دیگر ساز
کز مرا شعله در کباب گرفت ✤ مرزا شریف خازن تخلص ؎ سوز دلم فزون شد تا منقرس گرفت ✤
آتش کشید شعله و این بینه در گرفت ✤ مرزا بیدل ؎ بموج آب گوهر کم نگردد گرمی آتش ✤ عرق کی شعله
آن روی آتشناک بنشاند ✤ فیضی فیاضی ؎ در شعله میکنم نظر کن ✤ زین ذوق بعاشقان خبر کن ✤
عشق آمد و بار غم بدوشم بنهاد ✤ قفلی بلب نغمه فروشم بنهاد ✤ من بینه بگوشش کرده بودم ناگاه ✤
آواز کسی شعله بگوشم بنهاد ✤ **شعله حواله و شعله حوالی** آنست که سر چوبی که آتش در و گیرند آنرا
گردانند و در گردانیدن بصورت دایره نظر آید طالب آملی ؎ زلعب کینه بدست یلان آتشخوی ✤
سنان بخرج در آید چو شعله حوالی ✤ تاثیر ؎ تا بگلشن رفت سرو آتشین رخسار من ✤ طوق گردن
ساخت قمری شعله حواله را ✤ ظهوری در صفت اسپ ؎ چون بگردش فتاده در جولان ✤ آب گردیده
شعله حوالی ✤ مرزا صائب ؎ شمع فانوس خیال آسمان پیداست کیست ✤ شعله حوالی این دودمان
پیداست کیست ✤ **شعله آواز** آوازیست که در دلها اثر داشته باشد تاثیر در صفت قوال میرسد ؎
چنانکه آئینه گیرند در چراغانی ✤ عیان ز گردن او شعلهای آوازست ✤ غنی ؎ بود از شعله آواز
قفل زنم مارو شن ✤ نسرت کردم بکن خاموش ساقی شمع مینا را ✤ صائب ؎ فکر جانسوز مرا یک نقطه
بی اندازی نیست ✤ یک سپند بزم من بی شعله آوازی نیست ✤ **شعله تاک** شراب انگور علی
حزاسانی ؎ سوز جگر سوخته ام از گل صهباست ✤ داغدل صد پاره ام از شعله تاکست ✤ **شعله**
جام کنایه از شراب طهوری ؎ مبزم سان شعله جام را ✤ کرم کن بجوشان من خام را ✤ **شعله**
روی و شعله رخسار و شعله دیدار و شعله عذار و شعله بالا و قامت و شعله جولان
و شعله نگاه و شعله خوی و مزاج از اسامی محبوبست ظهوری ؎ نتواند آرزوی در دل نهاد
خرمن ✤ برقی ز شعله خوی گرد نهاد ما شد ✤ ملا قاسم شهیدی ؎ گریبان میدرم بی خود چو بینم
شعله رخسارے ✤ دود ستم در تن آتش پرستان است پندارے ✤ رسانح ؎ که ناگه سر کشید آن
شعله قامت ✤ عیان شد رو ز بازدے قیامت ✤ مرزا بیدل ؎ بی رخ آن شعله جولان بیکر
فرسوده ام ✤ همچو اخگر زیر دیوار شکست رنگ ماند ✤ عبد اللطیف خان تهانه ؎ گشت دل در گرو شعله
نگاهیست که باز ✤ نمی پرد چشم سمندر که دران دانه شود ✤ شعله زاده ابلیس صائب ؎ برهان لیست
ما قدسیان بس اند ✤ گو شعله زاده تا نیاید سجود ما ✤ **شعله بیداد** و شعله آه و شعله فریاد ملا علی
حزاسانی ؎ گر باین قانون علی از دست گل افغان کنم ✤ شعله فریاد ما گردد گواه عندلیب ✤

گواه عندلیب ✤ در بزم تو بی شعله آهی نه نشستیم ✤ در عشق تو بی روز سیاهی نه نشستیم ✤ شعله سوار و شعاع زبان و شعله گرو شعله رو شعله ناک و شعله بار و شعله کار و شعاع چین و شعله پوش و شعله نوش و شعله زار و شعله ستان هر کدام معروف مرزا صائب ✤ آتش عشق زحاکستر بهست بلند ✤ زان رین شعله ستان بر سر شوهر سوزد ✤ از خس و خاشاک گردد پیش آتش شعله زر ✤ چرب دل کے می تواند ساختن عاقل مرا ✤ ابو طالب کلیم ✤ بهوش باش دلا آه شعله ناک کمش ✤ کنون که ناوک سینه دلدار کمان کرد ✤ ملا معید لبنی ✤ معید طبع بلندم چو شمع دارد گرم ✤ ز حسن پرتو معنی دکان شعله گرست ✤ طالب آملی ✤ نسیمی از چمن عشق آستین بفشاند ✤ که گلستان مرا داغ شعله زار نکرد ✤ منم که دود دل شعله پوش می آید ✤ الهم ✤ صبح بهم فروش می آید ✤ ع ✤ ✤ عشق را بد نام کردی سینه را آتش فشان ✤ شعله تو بی مگر بهل بازیچه پروانه را ✤ زلالی ✤ شقایق را نشان در آستین هست ✤ که دامان کدامین شعله چین هست ✤ رضی دانش ✤ فیض شمعے که شد افسرده بمجلس نرسد ✤ مردن شعله زبانان سخن خاموش هست ✤ جلال اسیر ✤ با بے پر و بالان چه پرد دعوی پرواز ✤ خاشاک با این شعله را آتش بفر و شیم ✤ مرزا بیدل ✤ شعله کاران را بخاکستر قناعت کردن است ✤ هر کجا عشق هست و جهان سوختن هم حاصلست ✤ تسلیم نمای ✤ دجوف آب کاهیابت اگر کند ✤ گردد لسان چو خوشه یابد دست ✤ شعور ✤ دریافتن و دانستن و بالفظ گرفتن مستعمل صائب ✤ شعور از زاهد خشک آن لب نوش میکند ✤ هر سنگ خاره دل آن چشم بازی کوش میکند ✤ مع الغین المعجمه شغب بفتح اول بمعنی فتنه و فساد و بتحریک لغت ضعیف ست لیکن فارسیان معنی آواز بلند و غوغا استعمال کنند پس شغبناک صاحب آواز بلند چنانچه باید شغل بالضم و بالفتح و بالتحریک کار و پیشه که مردم بدان مشغول باشند فراغ ست اشغال و شغول جمع و بالفظ داون در ست کردن ✤ ساز کردن ✤ مغل سپید غنده تیز تر ✤ ع ✤ غمزه زن کشت ماه صقلابی ✤ فتنه بداد شغل جوے ✤ و بر قیاس شغل سنج و شغل ور و امثال در احوال موالید تاتا ✤ ع ✤ دوم چو شغل و رزق ملیکه کرده بر بالش ✤ گهی کنیج حرم گه حضیض بابا ست ✤ قاضی ✤ بدستوری او شوی شغل سنج ✤ که دستور دانا بود از مال و گنج ✤ مع الفا شفا بالکسر دوا و بالفظ کردن و دادن مستعمل صائب ✤ باد بهار من نفس آمیده است ✤ بیماری نسیم شفا میدهد مرا ✤ اسیری لاهیجی ✤ به شود گر دل بیمار مرا شاه جهان ✤ از شراب لب جان بخش شفای بکند ✤ شفاخانه دارالشفا و آن مکانی بود که ملوک و امرا برای معالجه غربا و مساکین مقرر سازند صائب ✤ مستی ز که خمار ے نبود درد دل ✤ از شفاخانه آن نرگس بیمار طلب ✤ شفاعت خواهش کردن و فارسیان بمعنی عرض خواستن گناهکار را بالفظ کردن و بردن استعمال نمایند و شفاعتگر کسی که گناهکار را بیامرزاند ✤ قتے ✤ در آتدم گه از آن بحوی حساب ✤ نمای من لرده ناصواب ✤ بجل گناه مرا بیش کش ✤ خطی در ترجمه خواجه کرمانی ✤ کنی مصطفی را شفاعتگرم ✤ دهی ساغر از ساقی کوثرم ✤ میرزا صادق بن مرزا صالح محمد شفا

میکشان مصطفاست + که بر جرعه‌اش همرهٔ انبیاست + نورالدین ظهوری ؎ قدر تلی هجر تو در گشتن من بر دو
کار + که شفا عنگری اندازه تقدیر نبود + شیخ شیراز ؎ امید است ازانانکه طاعت برند + که بطاعتان
شفاعت کنند + شفتالو میوهٔ معروف و بلی پرشه بیوندی کاردار صفات است میرنجی شیرازی
؎ لبخود بر لبش بوسیدم از بس تشنه‌ام + صلعم + که شفتالو چو بیوندی بود آبی دگر دارد + و بمناسبت عربی
آن کنایه از بوسه نیز باشد شفتالود هر دو معنی مزید علیه آن شیخ شیراز ؎ گرد عنبر نشسته برز بخش +
راست گوئی بهی است مشک آلود + گر بچنگال صوفیان افتد + ندهندش مگر بشفتالود + یکبوسه بما نداد او
تا تتبع نزد + گویا همه کار دلست شفتالود بش + نگارستان بالا سرود دلستان +
الهی دامن بستان دوشفتا زان دلبر + گر خوبتر از روی تو باغی بود + باغ همه روز راه آن
بسی دور + چندان کرمت نیست که خشنود کنی + درویشی ازان باغ بشفتالو دی + محمد سعید
اشرف ؎ خرم آن دم که مرا زان لب خندان گیرم + دوسه شفتالو ازان سیب زنخدان گیرم شفق
بالتحریک سرخی اول بامداد و سرخی اول شام را نیز گویند و بالفظ ریختن مستعمل و بر سفیاس شفق
جلوه و شفق زار و شفق ستان و شفق کده درویش واله هروی ؎ از دیده ز بسکه خون روانست
گردون زمین شفق ستانست + لاطفا ؎ بهین ساقیا مینه گویا بود + که منصور حلاج مینا بود + زدست
خودش بر سر دار کن + ز خونش هوا را شفق زار کن + میان ناصر علی ؎ هوا تا مام شفق جلوه پیشد تماشا کن چهره
گرده گر رنگ گل یا بانست + یا قرمزی ؎ ریزد چه سان بدامن مستان شراب سرخ + زانگونه زنجبست
شفق در کنار صبح + صائب ؎ تا چون شفق بدام رخت الگون شود + لی باده مگذران تو شفق صبح و شام
را + شفقی هروی رنگ صائب ؎ قسم بساقی کوثر که از شراب گذشتم + زباده شفقی همچو آفتاب گذشتم +
باده شفقی شفقت بالفتح مهربانی و فارسیان بدیعنی و بمعنی خمخواری بفتحات و بتشدید نیز استعمال
نمایند و اینغریب است + واعظ قزوینی ؎ سربلندی آرزو داری شفقت پیشه کن + لیک علم را ریزش بکران
احسان برجم است + میر نجات ؎ از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر + که سزاوار عتاب شفقت
حرام شد + من شاعر کستاخ تو بیچاره نجاتم + از بوسه شیرین شفقت کن صلهٔ ما را + شقره
افراز یست که جرم را بدان ترشند و در فرش آنکه بدان بستند طغرا و تعریف مفرش گویند مفرش کود سهم
ازین مفرش نوا مین چگونه داغ بنا شد که شقره تند مهر رنگ کینگی را از جرم او منیر اشد شقاهنگ
هر دو شین معجمه تخته آهنی لسیار سوراخ که تار طلا و نقره ازان کشند تا دراز شود و بارک برایدمیرالهی
؎ گذرز روزنه احتران گند رخشش + چو سیم سبقش از چشمهای شقاهنگ + مع القاف شق
بالفتح چاک و شکاف و بالفظ خوردن و زدن مستعمل صائب ؎ خامه‌اش را شق بشمشیر شهادت میزنند +
هر که چون شیر خدا صائب بود یکرنگ عشق + و در غزلی دیگر چنین ؎ عشق از هر کس که میخواهد حذیفی واکند +
خامه‌اش را شق بشمشیر شهادت میزنند + ظهوری ؎ عجب که شق نخورد سینه درد مالیدست + برای

برای نالهٔ من پردهٔ اثر تنگ ست + شوکت ۵ رقم از معنی رنگین تبسم دارد + وهن تنگ توفیق قلم یاقوت ست + **شقایق** نوعی از لالهٔ **شقاق** مخفف آن یا تحریف **شقیق** شقایق جمع آن چنانچه در تلخیص المفتاح استاد رودکی ۵ شقاق غالیه گون است ونیست غالیه بوی + شکوفه غالیه بوست و نیست غالیه گون + **مع الکاف التازی شک** بالفتح مرادف شبهه و مالفظ افتادن واوردن مستعمل ملا طغرا ۵ بنجواگے تا نیفتد شکے + گدولش نود جزو لا ینحلے + **شکار** باید دانست که قصد کشتن آدمی مرحیوانی را در عرف شکار نام ست وگاه بمعنی شکار کرده شده وحیوانی که شکار کردنش مطلوب بود نیز آید سنجر کاشی ۵ هر که مژگان او بچو دیدم گفتم + در همه دشت یک شکار ندارد + بمعنی دوم بالفظ زدن وکردن وشدن مستعمل ابوطالب کلیم ۵ بگذ هشته است ازدو جهان صیت قدرتش + چون یک هدف نگاز دو شکاری کند گذار + اثر در شکار + دشمن شکار + فرشته شکار + جان شکر + دشنه شکار کسی که بدشنه شکار کند حضرت مسیح ۵ گردند زره پوست براندام شهیدان + مژگان کسی دشنه شکار ست به بینید + **شکاری** شخص شکار کننده وجانور شکار شده طالب آملے ۵ بیکان ترا برغبت دل + چون سبزهٔ تر خورد شکاری + بمعنی دل آقا رهی شاپور ۵ ای شوخ شکارے که بقصد اکی تو صیدم + آهسته ترک ران که فکار ست دل ما + طاهر وحید ۵ درون خانه بود چون نگین سوارے تو + در انتظار تو سوز وچرا شکارے تو + خواجه بشیر ۵ دلم رمیده شد وغافلم من درویش + که آن شکاری سرگشته را چه پیش آمد + وتیری که بر شکارے انداز ند نادانی تکلو ۵ کمین کشادم زهر سو هزار حکم انداز + مرا شکارے تو فیق بر شکار آمد + ظهوری ۵ زهی گزیده شکاری که برجگر دارد + شکار شد نز کمان خانهای ایروست + ده مجاز شخص رام ومطیع ومغلوب را گویند سالک یزدی ۵ نو بهار آمد که عالم را شکار خود کند + از طراوت موج سنبل دام بر صحرا کشید + صائب ۵ بر آسمان از چنگل شهباز رمیده تر ست + شوخ چشمی که شکار من دل خسته شده است + خان آرزو ۵ اکنون شکار آن مژه گردید شیخ شهر + شهباز ما کبوتر ما هو گرفته است + ای غزالان حرم جان من وجان شما + کان جفا پیشه صنم هر شکار آمده است + در بغیاس قاسم کونا بادے ۵ نتابند مردان رخ از کارزار + هزیران ندانند غیر از شکار + ابوطالب کلیم ۵ شکارگاه معانیست کنج خلوت من + زه کمان شکارم کند وحدت من + **شکارخانه وشکارستان وشکارگاه وشکارافگن وشکار انداز وشکارکر** معروف پسین در لفظ سگان گذشت عزا صائب ۵ چشم بد دور زمژگان شکار انداز تو که بر آهوی حرم خط طبیدن داری + دلی بر خون ازان زلف شکارانداز میخواهم + چه گستاخم که خون کبک از شهباز میخواهم + طالب آملے ۵ نکرده صید گوشیم زین شکارستان + سر کمند بپای غزاله بردیم + کلیم ۵ خدنگ آه شکارافگن است لیکن چه سود + که از هزار یکے بر نشان مے آید + ۵ قسمت ما زین شکارستان بجز افسوس

غژ با لفظ ژدن این لفظ در صفت ترکش وبعضی تیر گفته اند بعضی تیر وکمان گویند بعضی تیر وکمان وبعضی تیر گفته اند قول فخر الدین مبارکشاه در آداب الحرب والشجاعة غژ ترکش است وبعضی تیر وکمان گویند ب

نیست ✤ دانه اشک تا سیگرد بخشم دام ما ✤ شکار انداز اسم بمعنی فاعل و مصدر هر دو آید مرمی
دانش ✤ شکار انداز دل از چشم بیباک تو می آید ✤ سر آهو نگردد از شوق فتراک تو می آید ✤ نظیر
✤ نوک خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست ✤ آفتی بود آن شکار افکن کزین صحرا
گذشت ✤ شکار قمرغه و شکار جرکه و همچنین صف جرکه نوعی از شکار که مردم بسیاری دست
بگیر گرفته نخجیر را احاطه نمایند و در عرف هندستان جوڑی گویند حضرت شیخ ✤ دارند صف چو صف
جرگه در میان ✤ صیاد بیشگان زدل ماچه دیده اند ✤ ابوطالب کلیم ✤ پس از صید دلها بدام عطف
شهنشاه عالم محیط سخا ✤ زدهلی سالم بوتهه نمود ✤ که نخجیرگاه شهنشاه بود ✤ دران صید که شاه
گیتی فروز ✤ بقصد افگنی گرم شد چار روز ✤ چنان خوش نشین گشت نقش شکار ✤ که یکروز شاهنشه کامگار
نزخم تفنگ که شد خاصیان ✤ مسمی زصاحبقران زمان ✤ چهل آهو افکند از دست خویش ✤ بهر یک بیفکند یکبار
پیش ✤ ندارد کسی یاد در روزگار ✤ بدو شد قمرغه بدینسان شکار ✤ شکاف بالکسر چاک و بالفظ استن مستعمل
شکاف ستان از عالم زمستان شکایت و شکوه بالکسر گله کردن گله و ملال انگیز از صفات اوست و
فظ کردن و زدن و ریختن و دوختن و بردن مستعمل صاب ✤ نتوان بفلک شکوه برد و قضا برد ✤
از شیشه ما دشت این سنگ صدا برد ✤ مرزا ✤ صاب ✤ ناز و عتاب ایندارم شکوه ✤ ما احسانیست ز
ابروی او هر چین مرا ✤ جواب آن غزال است این که انقدیر گفت ✤ از وجه شکوه کم عالم پریشانیست ✤ مرزا
نمی دانش ✤ شکایه امشب شکوه از لفت بسیار کرده ام ✤ بچو برگ لاله ✤ دوم بر زبان خویش ✤
خانوری یزدی ✤ قصه کوته رهت برگشت ✤ ما هم این نوا ✤ شکوه از خلق و دوران زمانی از
شانی شکاوت کاری نکن که زیاده نجام دگر خوهم ✤ تریزم شکایت تو هر کس که بر خوهم ✤ ثانی شکوه انگه
از کسی شکوه نکند ابوطالب کلیم ✤ نیست بیمی دو چیز حسنم و کم یافتم ✤ عاشق بی شکوه و اشک
بی درد ✤ شکایت مند و شکوه مند و شکایت کننده و شکایت پیشه و شکوه پرداز
و شکوه آشوب و شکوه سنج فریب معنی هم بدیل ✤ شخص لبنان شکوه سنج غفلت اجابت نیست ✤
ناخوانده موئی بخاطر ها ست دریاد یم ما ✤ عرفطرت ✤ مطلع خرشکار غمهای وفادار تو نیست ✤ خواجه
باقی نامه های شکوه آشوب مرا ✤ صاب ✤ آسمان را دل نسوزد بر شکایت پیشگان ✤ دایه نبزار است
از طفلیه پستان میگزد ✤ سالک شیوه بردار نه شرط راه میباشد ✤ که اول منزل یوسف دین ره
چاه میباشد ✤ انوری ✤ او را ترا لی گفت کین بکلیه ها را جمع کن ✤ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ✤
حاجی قوام شیرازی ✤ لب کز تراود در بیتی شکایت مند میگردد ✤ نفرقش از مکافات
ا ل شاهی ده ✤ شکر بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و با
لفظ کردن و گفتن و گذاردن و داشتن مستعمل شیخ شیرازی ✤ کجا من شکر این نعمت گذارم ✤
ندارم ✤ خواجه شیرازی ✤ شرح احوال تو الحق بر عجایب دفتریست ✤

وقرلست + بنده یارب کی تواند کرد شکر این نعم + ونفی آن بالفظ ناعرفی ﻫ زنادانی وناشکری
حق + نهارت عید ویک قربان ندارد + حاجی محمد خان قدسی ﻫ شب وصل ناشکرمن آرام باخنجر نداشت
سینه صد پیکان چشید و دست از افغان برنداشت **شکر پرداز و شکر کدا** از صائب ﻫ بر سر
خاری زبان شکر پرداز شده است + محمل لیلی بما نا در بیابان آمده + **شکر** بفتحتین وتخفیف دوم ایضاً
بالتشدید معروف سکر بالضم سین مهمله وفتح کاف مشدده معرب آن ونیز کنایه از لب معشوق و بوسه
سالک یزدی ﻫ میخورم خون که ترا دایه بشیر میکرد + میدهد شیر ز لعل تو شکر میکرد + خواجه شیراز ﻫ
بلابه لغمزش ایماه فرخ چه باشد اگر + بیک شکر ز تو دلخسته بیاساید + طغرا ﻫ خطش را که برد و شکر گرفته +
طرب نامه طوطیان مینویسم + ونام زنی که خسرو پرویز بزرعم شیرین در عقد آورده بود مخلص کاشی ﻫ
بیش را به بین در تبسم چه پرسی + که شیرین چه کردست و شکر چه کفته + ودر لغته بمعنی فرج زن وجماع
نیز آمده و باصطلاح حکما عصاره نباتیست مثل نی وبی تخویف که بعد از طبخ منعقد گردد و آنرا بعر
مراتب نامهاست شلاهرگاه نی بتصفیه باشد شکر احمر نامند و ترجمه آن در فارسی شکر سرخ بود چون بار دیگر
طبخ داده وصاف کرده در ظرفی ریزند که در او جدا گردد وسیمابی خوانند و چون طبخ دیگر داده در قالب
صنوبری ریزند فانیذ گویند واگر در طبخ ثالث مبالغه نموده باشند ملوج وقند مکرر نام باشد و هرگاه
در قالب مستطیلی متساوی الطرفین ریزند قسمی گردد بقلم و چون طبخ دیگر داده در شیشه ریزند موسوم شود
به نبات قرابی و چون با آب طبخ داده با کفچه بسیار بهم زنند تا منعقد گردد و بر سیمان کشند بفاصله خرمائی در آنجا
بسریه کنند و چون در طبخ ثالث بقدر عشر او شیر تازه اضافه نموده بخوانند تا منعقد گردد و نام نهاده شود و
بطبرزد و اکثر قسم صیقل مکرر را مخصوص بقسم دانسته اند کما ذکرنی تحفه المومنین و باب تذ از صفات او ست
و بالفظ نوشیدن و خائیدن: خوردن و شکستن و بستن مستعمل **شکر و قند شکستن** شیرین سخنی
کردن قانعی ﻫ تلخی کشیدیم هم از ساقی مجلس + هر چند که پیش شکر و قند شکستم **شکر در سر کردن**
کنایه از دغلی بکار بردن مثل آب در شیر کردن لیکن خالی از استعجاب نیست **شکر و شیر بودن و شکر و شیر**
کردن کنایه از کمال اختلاط بلکه امتزاج صائب ﻫ زاندم که لعل او شکر خند باز شد + در شکر ز عشه عیرت
شکر نه لست + مخلص کاشی ﻫ بود تر دیرم از اخلاص بر مردم کوارا تر + که من در شیر جای آب از خامی
شکر کردم + خواجه شیراز ﻫ ز ناز و عربده شاهان شیرین کار + شکر شکسته و کلک نخته شراب زده + صائب
ﻫ میتواند بهم امیزش او تود + که مهتاب و کتان از شکر و شیر کند + ز خلق خوش شکر و شیر شان با احباب
زعدی مع ممن محکام الفت را **شکر خام** شکفاص یا نوعی از شکر که در عرف هند آنرا کچی کهانڈ گویند
و آن ترجمه شکفام است چنانچه در لفظ خام گذشت **شکر سفید** فارسی زبانان هندوستان آنرا
شکری گویند خان آرزو در شتن این لفظ نظر ز ابهام کار دست بسته کرده اند و بعضی از
خجالت آب می گردد مدام + از لب او قسمت شکر تربت **شکر خوار و شکر خای و شکر شکن**

۲۰۱

و شکر چین یعنی دوم در لفظ تفقد و در تشبیهات تربوسه گذشت حافظ ؎ شکر شکن شوند همه طوطیان هند ✤ زین قند پارسی که بنگاله میرود ✤ صائب ؎ سخن چو بال و پر طوطیان شود سرسبز ✤ ز آبداری لعل لب شکرشکنش ✤ سید حسن غزنوی ؎ عرصه جان فسرد از خاطر تو ✤ مجمع طوطیان شکر چین ✤ میرمعزی ؎ شه ندارد فخر حور العین و رضوان ✤ در برین مجلس گهر بار و شکر چین ✤ **شکر خانه و شکرزار و شکرستان و شکر خیز** قریب بمعنی هم صائب ؎ من بصری که شکر خیز بود خاک آنجا ✤ کوزه و شصه شود حنظل افلاک اینجا ✤ دل بیقید شکرزار هوس نیست مرا ✤ رشته حرص بپا همچو مگس نیست مرا ✤ طالب آملی ؎ لب لعلت که بخوناب دلم کم دارد ✤ صد شکرزار در آغوش تبسم دارد ✤ خواجه اصفی ؎ دارند در شکرستان تو خوبان ✤ چون شکر انگشت نخیرد بدهان ها ✤ مولوی معنوی ؎ کسی کو در شکر خانه شکر نوشد بپیمانه ✤ بدین سرکای نه سالها بنالد کرد خرسندی ✤ **شکر فروش و شکرفشان و شکربار** معروف اول در لفظ تفقد گذشت ؎ ندارد تنگنای خاک صائب آنچه در شکر ✤ نیی کلک نواز جای شکرباری است ؎ دانم ✤ تا نگردیده است نرخط نگ و آن دهان ✤ بوسه زان لعل شکربار میخواهد دلم ✤ بسکه می چسپد بهم کام و لب از شیرینیش ✤ نقل نتوان کرد گفتار شکربار ترا ✤ **شکرگر** حلوای سید حسن غزنوی ؎ خلق تو گلفروش و زبانت شکرگر است ✤ **شکرپوش** چیزی که در او شکر پوشیده باشند صائب ؎ باز هر چشم خنده بهم آغوش کرده ✤ بادام تلخ را چه شکرپوش کرده شکر انداز چیزی که شکر در آن انداخته باشند ؎ زیر عمی نیست طوطیی بکام ✤ کام اگر شکرانداز چه خط ✤ **شکرآمیز** آمیخته بشکر **شکرآویز** حافظ ؎ تا زسد شکرآویز خوابگه گردد ✤ مگر این بکریان عالم افتانی ✤ **شکرگیر** در بن بیت میرخسرو در نصیحت گفتن بزرگ میدهد تجسر و در فرق شیرین و صلحت نه پسندیدن و بیانه توشفتن شیرین که ؎ مشو ز طعمه شیرین شکرگیر ✤ و گر گیری نخست از خوشتین گیر ✤ ظاهرا تحریف است و صحیح شکن گیر بنون بعد الکاف **شکردهان و شکرحرف و شکرلب** شیرین لب و هر کسی که باب چاک متولد شده باشد شیخ شیراز ؎ شکرلب جوانی بنزد آموختی ✤ که دهها بر انش چو نیشکر سوختی ✤ بابا قاسم ؎ **شکرزبان** همه دارند بر کلام تو گوش ✤ چه لطف داد خدا العل نوشخند ترا ظهیر ؎ بوت ای عالم حرف لمحی ✤ شکر حرفان و زین سود انسازند ✤ شکر حرفان طبیب شهر نخجوان ✤ نکاه تلخ نشان زهر دوای **شکر سماع** کنایه از کسی که آواز و نغمه او بغایت شیرین و خوش آیند بود چنانچه **شکرسوار** کسی که حرکات و سکنات او بغایت شیرین و خوش آیند بود سنائی ؎ در رود زدن شکر سماعی ✤ در کوی زدن شکرسواری **شکرخواب** کنایه از خواب خوش آیند و انیسی ؎ نمی شد باز چشمش از شکرخواب ✤ مگر دیدار خود میدید در خواب ✤ افاشمی صفهانی صغیر تخلص ؎ نمی خندی چو شد آمین مشربها ✤ تبسم در شکرخواب است پندارم ازان لبها ✤ صائب

صائب ﻩ بمحفل قدسیان خوابش شیرین تمیز میسازد ✤ شکرخوابی کمن بروی فرش بود یادارم ✤ **شکر خند و شکرخنده** بتشدید و تخفیف تبسم و خنده شکربان برق وصبح از شبیهات اوست تنها ﻩ زاستخوانم شد سمندر طوطی از رشک بر ✤ این نیستان شعله زار از برق شکرخند کیست ✤ صائب ﻩ جهان زصبح شکرخنده تورو شن شد ✤ کردیده است شکر بنقد رسفید شود ✤ میکند چیرخ شنگرف شکر خنده حساب ✤ لب مخمور رجمیازه اگر باز کنم ✤ وانکه خنده شیرین داشته باشد خواجه نظامی در تعریف دختر کید هندی ﻩ شکرخنده راست چون نیشکر ✤ لطیف و خوش و سبز و شیرین و تر ✤ **شکرک** نام میوه ایست طعمه او در فرد و سیه آورده شکرک کوسبزی افزمینت شاخسارست تا خام است درشیرینی پخته کارست **شکریچ** کاغذی که در و شکرد شال آن پیچند میرخسرو ﻩ کاغذ خام بود شکریچ ✤ کاغذ پخته بود و معنی بیت **شکر بادام** زردآلوی خشک کرده دانه برآورده راگویند که مغز بادام بجای دانه در میان آن گذاشته باشند و بادام خشک شده و بادام قندی و کنایه از لب و چشم معشوق نیز شد **شکراب** شکر در شیره آب گداخته ملاشانی تکلو ﻩ از یکجواب تلخ که مقصود بالذات در جام دوستی شکر آبی نمیاشامی ✤ شعر ف ﻩ باده نوشان همه در خنک هم می چسپند ✤ احسن الله چیپان شکر لبست مرا ✤ وکنایه از بخشش و کمدورت که در میان دوستان واقع شود و این را در عرف حال شکر رنجی گویند بکلم ﻩ غیر از لب کیرف تو ساقی نشنیدیم ✤ جای کسیان می دساغر شکر است ✤ سالک قزوینی ﻩ چه ذوق چاشنی درد عافیت جورا ✤ بشیرم شکر است طفل بد خورا ✤ شفائی ﻩ ✤ افتاده میان گل و سبل شکر آبی ✤ آن مست همانا که بگلزار در آمد ✤ طالب آملی ﻩ از دوری گلشن عرضم حفظ ملال است ✤ ورنه شکر آبی بگل و یاسمن نیست ✤ درویش واله هروی ﻩ یا یوسف اگر شکر آبی رود زحسن ✤ مصری بنا قتش از شکرت در گداز باد ✤ میرخسرو ﻩ ای ساقی می کزتو جهان گشت خراب ✤ مارا مکش از برای کیجا م شراب ✤ جانم بلب آمد از غم آن باده بعل ✤ پیش آر که تا جان نهم اندر شکراب ✤ ظهوری ﻩ رهای دل از توپیچ دتابی دارد ✤ داغ و جگرم نازو عتابی دارد ✤ آمیزش زهرو کام چون اول نیست ✤ چندی است که با هم شکرابی دارد ✤ **شکرپای** لنگ ابوالبرکات منیر در بحر اولی ﻩ از شکر دوست خوشیه ابد عاشه از خدا خواسته است شکرپا ✤ میرحسن دهلوی ﻩ سخن می نشکفی یا وقت گفتن ✤ زتنگی دهات شد شکرپای ✤ میرخسرو در تعریف تخت ﻩ پاسش چهار دلمندرای گشت ✤ کزلب هرشاه شکرپای گشت ✤ دویدن خواست پیش از خورد رضوان بهر بطاره دیبای حورعین بپابوسی شکرپا کرده رضوان را ✤ سخنور چو نکنم وصف لفظ شیرینت ✤ قلم شکرپا گردد زغایت رفتار ✤ **شکرریز** نثاریکه بر عروس و داماد کنند چه آن نثار کشه بطریق تفول و شکون شکر و حلوا میباشد حکیم نزاری ﻩ شکرریز هر دسی

چون کم سازم + بیارم در شبستانش بصد ناز + طالب کلیم ﻩ استخوان من فتاد بر ما شیرین کند + زان
شکر ریزی کزان لبهای خندان دیده ام + و کنایه از گفتار نرم و شیرین و آواز خوش و گویندگی مطربان
خواجه جمال الدین سلمان ﻩ مطربان تو چو بر عود شکر ریز کنند + روح را مغز معطر شود و لب شیرین + مرد بذله
گوی شیرین سخن و قناد و حلوائی و گریه شادی و این را کاه بطرف مطرب مضاف کنند و آن را شکر بیذ مطرب
هم گویند خاقانی ﻩ در شکر ریز مطرب بر عده دار ان بندان + از پی کابین بهای کاویان افتاده اند +
در شکر ریز بندر اشک خوش کرگردون اصبح + چو بسته بر خون آلود خندان دیده واند + و نام شیرینی
شکر ریزی مشابه نیز کنایه از گفتار نرم و شیرین **شکر برگ و شکر پره و شکر پوره و شکر پوره** بضم موحده و فتح راء مهمله و قبل معجمه و شکر قلم شکر پاره که از شکر سازند و بعضی
گویند مسبوسه قندی که با میوه ها پزند حکیم نزاری ﻩ هیچ سگ دیده بدر بدیوزه + خوانده خر زهره را شکر پوره
بیاد بوسه من خوان خوردنی که بود + تفاوتی ز شکر پره تا شکر بوسه + نظامی ﻩ شکر پوره
مانوک دندان برار + شکر خواره را کرده دندان دراز **شکر لنگ** شخصی که در راه رفتن تنی بحله
لنگد کند متفقی بخاری ﻩ شود زبار کج درست منشکر لکن + بحلوهای قدش چون رسد شکر لنگ است
شکر چش بمونه نظیری ﻩ لب داده مشتری شکر چش + بس نرخ شکر گران نهاده +
شکر دخت از علم شیرین پسر زال ﻩ شکر دختی را بگریدن بر + سر بنی با کمر چون بخشتور
شکر رنگ نوعی از رنگ سرخ و آن از نجالت هم میباشد غنیمت ﻩ خنده را نوشتن تاب جدائی
نبود + این گل از غنچه شکر رنگ بیرون می آید + میر خسرو ﻩ شمایل تو م کشت و نیمه فتنه + ز ان کلاه
کز و تکمه شکر رنگ است **شکر سنگ** شکی باشد سفید که چون آنرا بسایند و بر موضعی که خون می آمده باشد
بر نهند خون را باز دارد و ظاهرا شگوفه سنگ است که تبازی زهر الجر خوانند **شکر زخمه** کنایه از تیری که بقناص
رسد منیر ﻩ بگیرفت برباد چون نقش مطرب + ز تیر شکر زخمه جانهای شیرین + نظامی ﻩ چون
زکمان تیر شکر زخمه ریخت + ز زهر زبر غاله خوانش گریخت **شکر پنیر** نوعی از پنیر لطیف و شیرین
و خواص تنک فوتی ﻩ شکر پنیر کلامم کرد چکیده بنات + زین نگیرد مقال هم بمذاق + در
بعرض کشم در طویله شبیه نظم + خورم زهر شبان دو صد بر تخاق **شکری** نام رنگی بهسرخ
و بعضی گویند رنگی که نزدیکش بسیار کم باشد و قدری مایل بسرخی بود و برخی بر آنند که بوسیت اندر بکهای
آدمی و آن سفید مایل بسبزی کم است محسن تاثیر ﻩ تنگ کردست بسی حوصله زان تنگ شکر + از
لب شسته آن مهوش و رنگ شکری + خواجه جلال الدین سلمان ﻩ کرد یافت آن قصب شکری لقمانی +
کرد وخت آن عسلی خرقه بر قد زنبور + شد مزاج هم از لعل حیات آفرین + گشت رنگ شکم از لعل
لبانت شکری + **شکر خوردن** خدا داند که چه معنی دارد شیخ نظامی ﻩ بمان تا در بستان بیاد چمن
زبستان بهر یک شکر خورده شیر + و غلب کاین بیت از ابیات شده کانه سکندر نامه است که بر خسرو

کنا نه گلوی بعض آردم
بجان خواجه کامل یقین
امر او زبان گل و دهان
فیض تبعی گشاد و دهان
از تخت و کشف بالفتح و صاد و حاء مهمله از تخت نظم زدن
ظاهرا در اصل گیرودار معنی سیاه و قوی چنانکه در بیت
را بسین مهمله بدل شود و بعضی گویند که در بیت
بدل شود و بعضی گویند که در بیت

از میرخسرو آنرا در شرح خود از مهملات شمرده اند **شکری و شکرین** بمعنی شیرین ﴿ در نظر ما میکند
شیرین تر از نمک شکر ﴿ کلک صائب از حدیث شکرین آمینه را ﴿ اشک شکری اشک شکرین
شکرینه نوعی از حلوا که آنرا بعربی ناطف خوانند **شکست** حاصل بالمصدر شکستن و بالفاظ آن
و افتادن و فکندن و آوردن و داشتن و دادن و خوردن و کشیدن و بالیدن مستعمل میزا
بیدل ﴿ سلامت متهم دارد بکم ظرفی جامم را ﴿ محیطی میکند تعمیر اگر بالد شکست من ﴿ بمعنی خرشکست
زدولت نیکشد ﴿ از سایه ها چه رو بهمه استخوان ﴿ محمد قلی سلیم ﴿ بخز نسیم که آن زلف تابدار
شکست ﴿ نخورده است سپاهی زنیک سوار شکست ﴿ قاسم مشهدی ﴿ شکست آرزو در شاهی
بخورم ورنه ﴿ تن من برحصیر فقر شیری در نیستان بود ﴿ ظهوری ﴿ خورم شکست که اسیب
مومیای منست ﴿ بمغز فندق دریم اگر دوای منست ﴿ مرا اجلال اسیر ﴿ پرورده ام بناله و پچیده ام
بآه ﴿ خبر من شکست زلف پریشان که میخورد ﴿ تیر بیدادتو خبر بر دل ناشنیده ﴿ تا شکستی بدی فتنه بجا
نشنید ﴿ طالب آملی ﴿ منم که داده مرا است روزگار شکست ﴿ یک آبگینه دلی دارم و هزار شکست
خواجه شیراز ﴿ چیر خاطر ما کوش کین کلاه نمد ﴿ بسا شکست که در فر شهنشی آورد ﴿ سامان وجی
﴿ ماه رخان فلک تو مقابل شدند ﴿ مهر جمالت فکند بر رخشان شکست ﴿ طالب کلیم ﴿ سیاه
نامه است را در هزیمت فتح می باشد ﴿ شکست افتاد در دل ها چو برگردید قرکانت ﴿ بدمانی دلم
زان صف قرکان دانند ﴿ که با سلام شکستی ز فرنگ بدست ﴿ و بمعنی آزار شکست مجازاست حکیم
شفائی ﴿ بدست دل شکنی عاجزم که هر نفسم ﴿ شکست شیشه خاطر بگوش می آید **شکستن**
عبارت است از بهم جدا شدن و کردن لازم و متعدی هر دو آمده چنانچه درین شعر حکیم نوری ﴿ از ارب
تف هیبت تو لنگند خان ﴿ در سنگ جذب همت تو بر کشد بخار ﴿ و بمعنی اول چنانچه درین بیت
نظامی ﴿ مرا با تو در بار بستن مباد ﴿ شکن یاد ما شکستن مباد ﴿ و گاهی بمعنی خم شدن بطوریکه
گر ازیم جد افشود نیز آید چون شکستن دین و آئین و نامه و غیران کرکنایه از چین و شکنج بیشانی پریشان
شدن و کردن چون شکستن زلف و غیران شیخ فیضی فیاضی ﴿ جعدی برخ سمن شکسته ﴿ دست
چمن از نفسه بسته ﴿ خواجه شیراز ﴿ چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش ﴿ بهر شکسته که پیوست
تا نموشد جانش ﴿ شیخ عطار ﴿ چو حارث این سخن بشنید بشکست ﴿ و پس ساخت خود را ان
زمان مست ﴿ و آشفته و بی دماغ شدن حکیم زلالی ﴿ شه غزین چو زلف یار شکست ﴿ دل و
دینش تبار و مار پیوست ﴿ باقر کاشی ﴿ کرد بیگانگان نمیکردی ﴿ همه بر جان آشنا شکنی ﴿
در د کردن و باز کردن بیدل شیخ نظامی ﴿ پس آنگه قلم بر عطارد شکست ﴿ که امی قلم را
نگیرد بدست ﴿ و خوردن و چاویدن چون نان شکستن و نشناختن ﴿ پاره از چیزی در ناهار
خوردن والهروی در پیچو میر نعمانی ﴿ خطبه نخل است تکلیف طعامش لیک هست ﴿ نان او شکستنی

بشکستنی پیمان او ✤ و زایل کردن شیون چون خمار شکستن و توبه شکستن و پیمان شکستن و زهر شکستن و درد شکستن و رنگ شکستن مسیف الدین اسفرنگی ✤ بیچو خمار است هر دو تو نگردد ✤ جسته گران خواری شراب شکسته ✤ همچنین شکستن چشم و گوش کنایه از زایل شدن بینایی و شنوایی است حسین ثنائی ✤ وصف عصایی حاجب. فهرت منم کنم ✤ تا گوش نرشنید ن گفتار نشکند ✤ و توانکه درین شعر محمول بر حقیقت باشد و مراد از عصا کرانی آن ضائب ✤ ترسم زنگر چشم گهربار نشکند ✤ این کاسه گدائی دیدار نشکند ✤ و بمعنی دریدن چون معده شکستن جنبر فاریابی ✤ حاضر نخوان کرمنت کی شود طمع ✤ کانجا نیاز معده نماز نشکند ✤ و بمعنی شکار کردن و این قریب بمعنی حقیقی است حکیم انوری ✤ مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی ✤ سیر شکاری نبی آهوی لاغر شکست ✤ و بمعنی ریختن چنانچه در بن شعر کوهم از وست ✤ بنود دمی که دمیت از پئے نثار ✤ چشم هزار لؤلؤی شهوار نشکند ✤ و شکستن کار و بازار ربیع رونقی و کسادی کار و بالا محمد قلی سلیم ✤ شکست کلک دل بن از دست کاینه را ✤ خدا چو چشم بداز چهره تو دور کند ✤ محتشم کاشی ✤ زبی طبعان جست بر شکست کار من باعث ✤ ظهور ست بر زوال عقل دعوی دار من باعث ✤ و شکستن چیزی در چیزی سپندکردن و شدن چیزی در چیزی چون ناله در گلو و آه در جگر و سینه و گلو و آه زرد در دل و جگر و اشک در دیده و تیر در کمان ✤ در دل نزلف پرشکن یار اصفی ✤ بسیار آرزو کز بخت زبون شکست ✤ ناقر کاشی ✤ رفتی و شکست از هوس تو ✤ در دیده ام اشک در سینه ام آه ✤ حسین ثنائی ✤ از نهنه سر بسپهر بگذشت ✤ هر تیر که در کمان شکستم ✤ در کمان دارم که بجای در لفظ از باشد و شکستن بینمی اندا ختن ایی هر تیری که در کمان خود نهاده است پس بر روی سپهر دهر تقدیر این مصرع بنده ای موصوف است و دوم جنبر مرزا صائب ✤ شده است سینه من همچو تیغ جوهر دار ✤ ز بسکه آه شکسته است در جگر مارا ✤ ظهوری ✤ در سینه شکستن آه برد مشکل منست ✤ بیچاره کسی که گرد دیده شکست ✤ و شکستن قیمت کم شدن قیمت ملا قاسم مشهدی ✤ زنا پسندی مردم عزیز خوشتیم ✤ بود گرانی ما از شکست قیمت ما ✤ و ازین قطعه شیخ نظامی چنان معلوم میشود که طلاق شکستن بجای گسستن نیز صحیح است ✤ چو شب عقد خورشید درهم شکست ✤ عقیقی در آمد شفق را بدست ✤ بپیروزه بوسحاقش داد ✤ سخن بین کهبر بوسحاقان فتاد ✤ و همچنین ازین شعر محمد قلی سلیم ✤ نگذشت گر بسلسله زلف او صبا ✤ دیوانه از کجا شد و زنجیر چون شکست ✤ و برین تقدیر اعراض عزیزان برین مصرعه مشهور که توبه گاز نجیر ما شد این هوا خواهی شکست ✤ از قلت متبع بود جناب سراج المحققین می فرمایند که در اشعار یکی از استادان شکستن گل یعنی چیدن گل دیده شده و این غریب است **شکست توبه و پیمان و شکسته پیمان و شکسته دل** استعاره مشهور است ✤ همچون دل خود شکسته پیمان ✤ با باز ز کار خود پشیمان ✤ شکسته بنا خواجه اصفی ✤ سیل غم تو بر دل ما و من گذشت ✤ هر سو بنای

بنای خانه صبر و سکون شکست ✦ **شکسته** جناب خیر الله فقیقن میفرمایند که لفظ شکسته را در عرف
بران چیز اطلاق کردن هم روا ست که نمی بجمله کسری داشته باشد هر چند اجزای آن بالفعل متفرق نباشند بخلاف
خرد که درین صورت تفرق بالفعل لازم است پس شکست و خرد تغایر و ترتبی حاصل شد نظامی ✦
شکسته چنان گشته ام بلکه خورد ✦ که بادیم راهمه باد برد ✦ و میستوان گفت که شکسته آنوقت هم اطلاق می کنند
که آن بشی قطع های کلان کلان شده باشد بخلاف خمیر که دوستی اطلاق توان کرد که مانند دقیق باریک
شود یا مانند سرمه سوده گردد انتهی و خراب و بی رونق و ضایع چون بازار شکسته و گفتار شکسته
و بخت شکسته و شکر شکسته و حرف کلفت و از چون سخن شکسته و گفتار شکسته و اقرار شکسته ✦ ناز شکست زبان باندش شکسته شیرین
سخن شکسته بر آید ز تنگنای دهنش ✦ نامه کاشی ✦ برین گردم زبا خار شکسته ✦ برون رفتم ز گلزار شکسته ✦ بسودای غمت سودے ندیدم ✦ چو بازار گلان
بازار شکسته ✦ ازان بدست نیکو نیاید ✦ لب شیرین و گفتار شکسته ✦ مرزا صائب ✦ رویت نرلف
برلف پر چین تسخیر ملک دل کرد ✦ فتحی چنین که کرد دست بالشکر شکسته ✦ ملا نائی ✦ هر بش زمشرق
دل من میکند طلوع ✦ زنیان کرست طالع و بخت شکسته **بخت شکسته** کنایه از بخت بارک و خجسته و این
نادر است مومن استرابادی ✦ اشفتگی کار دل افگنده زبانم ✦ کز پای شکسته است تر کار شکسته ✦
سلیم ✦ نزدیک شد که ناخن شوقم ببستون ✦ بازار تیز تیشه فرهاد بشکند ✦ علی خراسانی ✦
رونق مهر زبگانه گوی تو شکست ✦ مهر چون آینه از پرتو رویی تو شکست ✦ دست شکسته پا شکسته
دل شکسته **شکسته بال و شکسته باز** در حقیقت است **شکسته پناه** آنکه شکسته را پناه دهد
دیگر خاطر او کند میر خسرو ✦ سایه هر تو شکسته پناه ✦ ذیل عفو تو پرده پوش گناه ✦ **شکسته زبان**
و **زبان شکسته** آنکه زبان فصیح ندارد یا آنکه لکنت داشته باشد میر خسرو ✦ من کیم بنده وی شکسته
زبان ✦ کین دو سه کم چو بی ادبان ✦ صائب ✦ خیزد ز شیشه خانه دل بانگ الامان ✦
هر جا که من شکسته زبان گفتگو کنم ✦ **شکسته بسته** کنایه از چیز محقر و فرومایه سلیم ✦ کز ذوق سخن
سلیم دارے ✦ داریم شکسته بسته چند ✦ تا نیز ✦ درست بسته گر در شکست توبه دلم ✦ بین بس است حریفان
شکسته بسته من ✦ ابو طالب کلیم ✦ شکسته بال و صیاد هم برم بسته ✦ شکسته بسته من خوش نموده
در نظرش ✦ **شکسته جعد** از اسمای مجوب است **شکسته بسته در کار ما کرد** در مقابله
کرسی باز عداوت اندک خللی در کار کسے نکند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **شکسته بند**
شخصی که علاج اعضای شکسته کند شفیع اثر ✦ هر چند مومیائے و هما شویے
محور ✦ روزے ز دست رنج کسان چون شکسته بند ✦ محمد قلی سلیم ✦ اگر بود
زمن آزرده دیے سنجی نیست ✦ زمومیائے رایضے شکسته بند نباشد ✦ یے
گل رنگ باشد تنگ بسته ✦ شکسته بند دهائی شکسته ✦ **شکل** بالفتح هیت و صورت
اشکال جمع و بالفظ یا لفتن و کشیدن و کردن و نهادن مستعمل ابو طالب کلیم ✦ ما را هدف ناوک

فصل حسن مجموعی

غلط ۲۰۷

بیدادو نوشتند + آنرا زکابروی تبان شکل کمان یافت + یک شربت آب خوش بر مجمع کس نخورد
+ موج شکل زلف بر آب روان کشید + طاهر در تعریف مصوران بغداد ۵ بیوار اگر شکل آهو کشید +
زر و نبال و چون شکاری دوید + میر منوچری ۵ بند کمر و سجده کند زلف سیاهش + چون از لب و
انگشت کند شکل چلیپا + زلفش صفت چون دل ترسا سیه آمد + در پیش چلیپا نه عجب سجده ترسا +
رضی الدین نیشاپوری ۵ ای حسن بسته بر قرمت رنگ ارغوان + ایزد نهاده در شکرت شکل ناروان +
مولانا کاتبی ۵ قضا زمزغ آفاق قطع زندان خواست + که شکل ابروی ساقی مثال دام نهاد +

شکل عروس و شکل مامونی و شکل حمایری بمسرحای جمله هر کدام نام شکلی خاص در علم هندسه
ثابت ۵ چو علم هندسه حسن قبول و یابد + کند شکلی حمایی بدل بشکل عروس + **شکم** ترجمه البطن
و کوی و تور از تشبیهات اوست میر خسرو در تعریف خربزه ۵ کوی شکم بسته زچوکان شیره + کوی کمی بی و چوکان
ده شیخ شیرازی ۵ تو ز شکم دمبدم تافتن + صعبت بود روز نیافتن + **شکم خوار و شکم واره** کنایه از
بسیار خوار و سخت گرسنه لا ادری ۵ چو قرص گرم فلک در دهن بکشود + ندانش زچه پیدا شد این
شکم خواری + جمال الدین سلمان ۵ ای کریمی که همه وقت زخوان کرمت + معده از شکم خواره جهان
دارد و یک **شکم پرست و شکم پرور و شکم بنده** منکه و نیز مردم حوشخوار و چاکر بی ما یه که تنها بطعام
باز پس مانده از سفره کسفانا بدو خدمت کند شیخ شیرازی ۵ دگر نعره پاکیزه دارد خورش + شکم بنده
خواهند تن پرورش + مزاحی ۵ بوالهوس از ان لب شیرین نظر نشاست + این شکم
پرور برای نقل صبا میخورد + میر خسرو ۵ شکم پرست زعنی است دو کاسان را + بهست توبره جوز
گوهر سر شام + کلیم ۵ از فقر و فنا می بردآوده دنیا + فیضی که شکم بنده زیاده رمضان یافت **شکم**
پرداز گنبد سپند آن در ریش پرداز گذشت **شکمدار** شخصی که شکم کلانی داشته باشد گرا مزا
در عرف هند تو ندله خوانند ظهوری در تعریف فیل ۵ همیشه زشبیه او معتبر + فلک بودی ازین شکمدار تر
شکم خاریدن کنایه از بیهانه کردن و عذر اندیشیدن انوری ۵ مردم از مشتری و زهره چرخ
خود سعادت چرا طمع دارد + کان یکی زاهد فسرده دلیست + کز همه کار ها شکم خارد + **شکم از**
غرابر آوردن بمعنی همه دروغ تمام آوردن چون نادره گوید شکمی بر خوان معنی حاضر شود حریفان از راه
ظرافت گویند بس که شکم از غرابر آورد یعنی سیر خورد شکم را از غرغره طعمه چرب و شیرین کرده تحمل نبرده
برلو ریحی کاشی در هجو گاشتغان ۵ چشم بر برگ یکدگر دارند + که شکم از غرابر آرند + **شرف**
۵ اندرین چار شنبه سوری + شکمی از غرابر آوری + محسن تاثیر ۵ زاهد دل از سیاهی
شهید دریا بر آر + یکبار بهمن شکمی از غرابر آر + **شکم رو و سهال** طاهر در شعر ذیل آورده آفتاب
سکه اطلاق خوبیست و با گردیده از طبیب دمان علاج شکم رو خود را بر سیده **شکم پاره** در کتب
طب مسطور که تباری بند قطوناخوانند شرف الدین پیام ۵ زاهد مغلوب نفس اماره خویش است +

خوش است ✤ دردست هوا و حرص بیچاره خوشست ✤ وی شیخ بر طبیب نالید زور و ✤ گفتا که برو
تر اشنا پاره خوش است **شکم چار پهلو کردن** **شکم ناف سفره کردن** کنایه از پرخوردن این
یمن ✤ حرص اگرچه بود علت جوع بگی ✤ چار پهلو شنود از خوان نوال تو شکم ✤ میر یحیی شیرازی و جمعی
مردا کول ✤ روی چون در مصاف سفره کند ✤ شکم خویش ناف سفره کند **شکم برامدن** بلند شدن
شکم سبب آبستنی نصیری همدانی ✤ شکم برامده کاتک مبسان دوتا کرشد ر لطفه مدحش بمعنی
آبستن **شکم داشتن** آبستن شدن ملا طغرا ✤ بسی منت بغیب شوخ تا ہم حفظ او میکن ✤
کہ تا غافل شدی این فتر از مینا شکم دارد **شکم انداختن** مثل شکم برآمدنست و بمعنی قاط حمل
ترجمہ ہندیست زلالی ✤ شکم انداخته ابر بہاری ✤ شده آبستن گوہر نثاری **شکم دزدیدن و دو**
خویش دزدیدن ترسیدن عالی ✤ زبس خونریز شد بیباک من ✤ تنجر فرکان ✤ تکین از بیم او ترسید شکم
در خویشتن فرو دود ✤ قدسی ✤ بمیخانہ نہیت ہند چون قدم ✤ حباب قدح فرو دارد ز شرم شکم **شکم**
گرفتن ترجمہ عبارت ہندیست و این در کلام حضرت امیر ✤ ولیکن او ✤ قصه ✤ چو سبزه خوشتر
خط تو خواند جای آن باشد ✤ کہ گل از خنده بر خاک افتد و غنچه شکم گیرد **شکم سودن بر زمین**
و شکم برابر آبخیز سودن عرفی ✤ شکم بر سر و سودا بر سیراب ✤ چراغ برق کاهی شاخ غناب **شکم**
بر زمین نهادن اسپ و هندوان مراد از ناف بر زمین نهادن و فرو نشستن بر زمین چنانکه شکم
بر زمین رسد و این حالت در اسپ و غیر حیوانات تحقیق میشود و در آدمی سلمان ✤ حمله اگر پیش فلک
یاور آورد ✤ تنگ فلک خوش نکند بر شکم ✤ پیچ کاهی ✤ کر شکم بر زمین نهند رواست ✤ خنده
بر درشتی این خوان ناست ✤ فردوسی ✤ بر اسپی کہ رستم کشیدی بزین ✤ پشتنش بفشیار دی
دست خویش ✤ پیر دهلوی ✤ دوست کردی بخم ✤ نہادی برو ز زین بر شکم **شکم دادن** حضرت
شیخ ✤ کردون ز گران سنگی این بار شکم داد **شکم بر پشت خسبیدن** کنایه از نہایت
لاغر شدن صائب ✤ از ریاضت بر کمر از پشت می خسبد شکم ✤ ناله اش چون چنگ سیر آہنگ می ریزد ز تن
شکم باز کردن عبارت از نست کہ آدمی بعد از سیر شدن پر خوردن خبد جامه را از هم واسکند و دست
بر شکم میمالد بخیالی آنکہ زود تحلیل یابد بکمال اسمعیل ✤ خورد ز خوان کرم تو نیاز ✤ نعمت بسیار و شکم
کرد باز ✤ **شکن شکن** فتح بکسر اول و فتح دوم چین کہ بر روی اندام و جامه و بهت و خراش افتد و با لفظ
بودن و در شدن مستعمل خواجه نظامی ✤ مرا با تو در بار بستن مباد ✤ شکن باد لیکن شکستن مباد ✤ باز
شکن ✤ بت شکن ✤ جان شکن ✤ عهد شکن ✤ توبه شکن ✤ خود شکن ✤ دل شکن ✤ دندان شکن ✤ پا شکن ✤ ستم
شکن ✤ غرور شکن **شکن کاری** کنایه از شکستن کسی را ✤ لطفعن **شکنه بر سر کشیدن** نوعی از تادیب
و سیاست کلیم و در تجربت ممتاز مکن بیکم ✤ مرا و طبل را آرد بآواز ✤ کند شش پوست سر طبله باز
شکنبه طبل همان بر سر کشند ش ✤ دو دوسته چو بهار بر سر نشند ش **شکنجه** معروف و نوعی از تعذیب

آنچنانست که گناهگار را اول بچون کار بر پوست چسپانند و باز با نهر آتش فرو گرفته گوشتش برند و در آتش اندازند و زخمها نمک انبد مسیح کاشی ع انا که علم زده دو بر پا دارند + با تنبا کو مدام سودا دارند + دارند همیشه آتش و اندرونی + اسباب شکنجه را مهیا دارند + شفیع اثر در بچوبخف قتلی آقا صدر ایران ع باور نمیکنم که بوقت شکنجه هم + از خاموشان کسی نمک او چشیده هست + وافر از بیت مجلدان راوان را قید نیز گویند و این مجازست با لفظ کردن. و کشیدن مستعمل و همچنین شکنجه کشی طالب آملی ع سیاه رو و غم از هر طرف هجوم کنند + که دل شکنجه کشی عیش ها وعشرت هاست + محمد قلی سلیم ع برای چو هر عرش ایام کرشکنجه نکرد + برای چیست همه تن کبود آمینه + **شکنجه آب نمک** نوعی از تعذیر که گناه کار را از انجور دن آب نمک می کنند تاثیر ع از گریه شرح جور تو کی میک کنم + صد بحر از شکنجه آب نمک کنم + **شکوه دریا شکوه** مزر مقیم جوهری ع فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد + شکوه بحر بچشم حباب می آید + حضرت شیخ ع نمی گردد دل سرشته طرف کریمان او + شکوه بحر کی در خلوت تنگ حباب آید + **شکیب** صبر و قوی آن با لفظ نا طاهر و حید ع بسکه بود از غم او نا شکیب + غنچه گل گشته دل عندلیب + از بوت جان واضح ع دادم ز دست نا زدل نا شکیب را + دیدم مگر بخواب قد جامه زیبا را + و با لفظ رفتن و دادن مستعمل صائب ع از نشاخ گل شکیب من زار میرود + زین باد بست و تازیانه دل بذکار میرود + شیخ شیراز در بوستان در باب اول در حکایت زر پاسی خان ایخ ع زدیدار انسان ندارم شکیب **مع الکاف الفارسی شگفت** در رشید ع بکمر اول و هر سه حرکت دوم عجب و با لفظ دیدن. و بودن و داشتن مستعمل حالة هروی ع از گرمت جود است شگفت + گر آمینه عکس باز نگرفت + مولوی جامی ع لیکن اینها ز عشق نیست شگفت + خود چه گل کان ز باغ او شگفت + شیخ شیراز ع تبسم کنان دست بر لب گرفت + که سعدی مدارا کنه دیدی شگفت + بخندید و با گفت بر لب گرفت + ز دهر چه آید با نباشد شگفت + **شگوفه** بضمتین مطلق گل چون شگوفه بادام گل بادام و شگوفه صد برگ و گل صد برگ و با لفظ بستن و کشیدن. و کردن مستعمل و خنده شیر دندان نمکدان سر پنبه شمع. صبح زر. فصل کلاه. از تشبیهات اوست شیخ شیراز فرماید و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شگوفه بر سر نهاده اثر ع قفل شگوفه وا شود از باد صبحدم + کلشن کند بخنده نوروز زر نثار + محتشم کاشی ع شد حرف نقد زندگی ام در هوا تبو + همچون زر شگوفه که خرج ثمر شود + صائب ع صبح شگوفه از افق شاخ سر کشید + جوشن کهار رشته ز عقد گهر کشید + وقت است اگر ز پوست بر آید نخجها + شیر شگوفه زهر هلاهل شکسته است + شگوفه شور نخندست در گلستانها + شد ست خوان زمین کم دلان گندانها + چه حاجز کرده دل شدی بباغ خرام + که تبز کرده بهار از شگوفه دندانها + بهار و باغ نیاورد کمال مرا + شگوفه خنده شیر است از ملال مرا + خواجه جمال الدین سمان ع کجای ای ز نسبت دماغ باغ معطر + بیا که باغ بشمع شگوفه گشت منور + شوکت ع بار نهال ما ثمر خاکساریست + از پنبه شگوفه خود ریشه رشته هم + میر خسرو

میرخسرو ؎ شگوفه میکند شاخ بوستانی + خضر میریزد آب زندگانی + ظهوری ؎ ز ذوق میوه مقصود
؎ پرد کامم + شگوفه کرد نهال مرا مبارکباد + فیضی فیاضی ؎ فیض تو چو بر داد بشگفد + لبت از گل خون
شگوفه شیر + وقتی واستقراغ کمال اسمعیل ؎ دهن باز کرد دست زخم کرده کردن + بستی مکرد و بهر شگوفه +
و با صطلاح لوطیان فرج زنان را گویند **شگوفه زار** از عالم گذار فیضی فیاضی ؎ اکنون که نسیم ذوق
وداله + گلگشت شگوفه زار بالا + **شگوفه رنگ** کنایه از سفید سلمان ؎ شگوفه رنگ شد
موبت چو سرو آن به که بر نای + برعنائی که بر بیران ترسد کسوت زیبا **شگون** بضمتین تفول
گرفتن با واز و پرواز و جز آن و شگن بدون واو نیز آمده و این مشترک است در هندی و بالفظ نباد ن و گرفتن
و کردن مستعمل با قر کاشی ؎ یک نو برم ز نخل مراد تو آرزوست + تلخی بگو که تا بقیامت شگون کنم +
علی خراسانی ؎ آسیبی از خمار نیابد تمام عمر + هر کس که از کف تو ایاغی شگون کند + واله هروی ؎
بگرفته ام شگون طپشهای تازه در دل است + شاید که آب رفته بیاید بجوی ما + بابا فغانی ؎ فال
زدم ز موی شکسته شوم بیک نفس + هم زلف تو شگون نکند کسی + **شگفتن** بکسر اول و ضم دوم
و اشدن و خندیدن گل و غنچه و بمجاز جوشش زدن چیزی چون شگفتن هوا و سبزه باقر کاشی ؎ امسال خزان
وسوسه فرمای جنون شد + زین سبزه که بر عارض جانانه شگفته + و این باب لازم است و متعدی بسه آمده
اما بقلت کم میرمعزی ؎ شاه بهشتی که عدلش نفرمود نور گیتی + فرماندهی که جودش شگفت روی عالم + چنین
و روی شگفته و زمین شگفته غزلی همه مجاز است علی خراسانی ؎ تا از گل می عارض دلدار شگفته است + دل در
بر مرغان گرفتار شگفت است + از بوی خط سبز مست تر ایچو صراحی + در سایه گل طره دستار شگفت است
در خانه ؎ صورت گلهای چمن نیست + از عکس رخ او در و دیوار شگفت است + از سوز دل مرغ خزان
دیده این باغ + خار سر دیوار بیکبار شگفت است + زنبار علی چشم مپوشش ز رخ آن گل + کز فیض نظر
دیده بیکبار شگفت است + اگر و قرگل صبا بشگفاند + ز گلهای معنی مرا شگفاند + درین باغ پر شور لخت جگر را
بمنقار بلبل نوا بشگفاند + مرا سوز دل در شب وصل آن گل + چو فانوس پرتن قبا بشگفاند + از تندن کو تیو دل
باز شگفت است + بال و پر پروانه ز پرواز شگفت است + چون غنچه گره بود مرا نامه بمنقار + از
بحر در یکی بلبل آواز شگفت است + خلق از عارض تو ممنون اند + که ظهوری چنین شگفته او ست
شگون گیر آنکه بشگون کار کند ظهوری ؎ در گذشتن نتواند نگه از گذشته او + تا تلی
نهد چشم شگون گیر مرا + **مع اللام شل** بالکسر سلاحیست از عالم نیزه که در هندیل گویند
بسین مهمله و یای مجهول و الف هروی ؎ شل و رمح دلیران بند در فیلان بدان ماند + که چرخ
هشتمین را بر جهاید یک عیان آید + و با فتح دست و پای افلنج زده و با ضم
هر چیز سست و نرم عالی ؎ نیست عالی بهر فضیلت امروز + غیر
دستار بزرگ و کمر شل بستن + و اراب بیگ جرمی ؎ دست و پای سیم از بیطاقتی شل شد

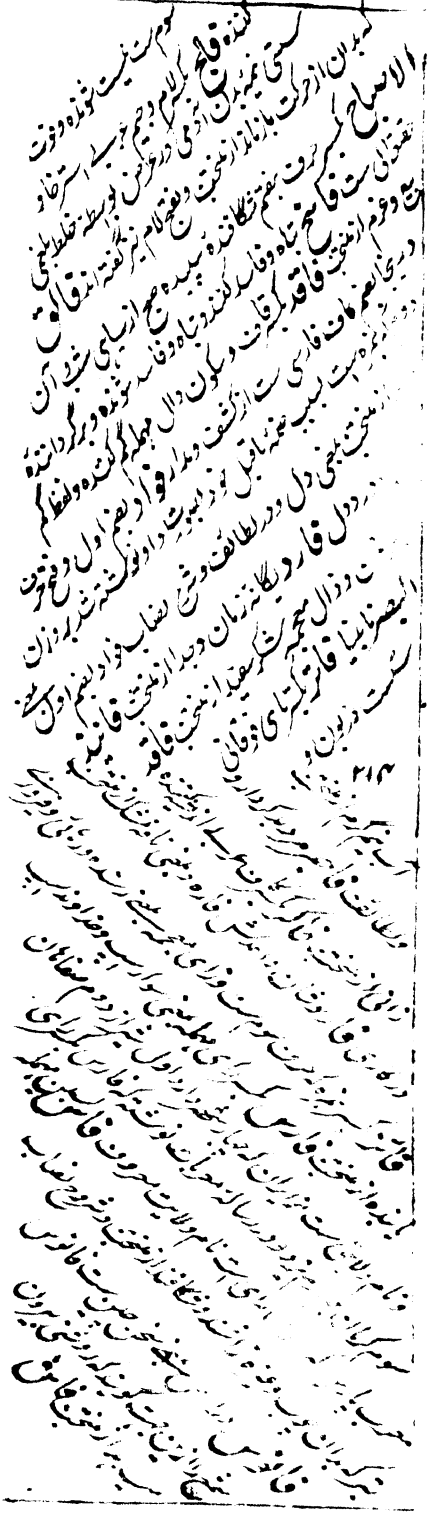
ورنه عریان و برهم آن مست شل خوابیده بود **شلاق** بوزن طاق شوخ و فتنه انگیز طاهر وحید در صفت اطفال مکتب ؎ هر یک ز برای جان عشاق + افتاده ز طبع شوخ شلاق + فوقی یزدی ؎ زیک نگاه بگیرد دلم هزار صدا دارد + بگاه دیدن آن زلف شلاق + و ضرب دست و هتدان آن و در معنی مراد ف سرچنگ با لفظ زدن و خوردن مستعمل و این ظاهراً ترکیبیست میر یحیی شیرازی ؎ آن پسر غری که کم ادایی تو خوش است + چون خیمه بره بندیاپای تو خوش است + پسر تختی و شلاق خوردکله دراز + چون میخ بردن خیمه جای تو خوش است + فوقی یزدی ؎ زمانه بین که ز سر پنجه ستم بردم + به پنج گوشش نشاطم همیزند شلاق + ملا طغرا ؎ اگر اشترش بانگ طلاق زد + شلاطین بوزن سلاطین مبرم و سخت و گیرنده و معشوق شوخ و خشک و بی تکلف و بی آرایش صائب ؎ خار این وادیی شلاطین تر ز خون ناحق است + از علایق چیدن دامان رغبت سهل نیست + تا نیزه تا مان حسن شلاطین سرد کار است مرا + دست بر هر چه زنم دامن یار است مرا + **شلتوک** شالی و با شلوک کرد یهود باغی و واقع شده بفضیلت موضوع که از راه رشیمند گفته یعنی شالی کاربوده است **شلتاق** بوزن چقماق در رقسم نادر شاه مکتوب بوده احدی از فازیان نصرت قرین کاسی این دست اندراز و شلتاق براحوال عارض و کسان انماید و همه جهت درمان نیابند و صح ؎ ندارم غیر نقصان لعف چیزی خدا حافظ + و دچاره با دغلبازی حریف از راز شلتاقی + و در قوسی ستم و بیحیائی و کشف طایفه بنگ و خرخشه و این ترکیبست ملا فوقی یزدی ؎ اگر ترس زبان بی لم بندد شاید + زبسکه ترک نکاهش همی کند شلتاق + و از بل زبان یعنی چیره کردن کبری تحقیق پیوسته ملا شانی تکلو ؎ زناز دون مظلوم بر تو میلرزم که ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق + پسنجر کاشی ؎ از خطای عارضش هر روز کمی پیدا + دوستی با ترکمانان نا یشتا + میرنجات ؎ شیوه تو چه جور و ستم و شلتاق است + و چه جفا ها ز شوخ تو عالم طاق است **شلغم** شلغم زدن شلغم شلغم کفش تعالی ؎ شلغم شلغم زدن که راز تو + شلغم نخز نا بل ادراک + **شلک** است که زنوب و پکله و بندوق یکجا سر و بند زنگی نیلم ؎ شلک رعد شد و برق در اشباز یست + سایبان نسق ساقی مستان ار بست **شلنگ** بوزن خدنگ بر ان آدمی و دنبی مزید علیه شل است و دست این دو قدم و بر جستن و با فشانه ن شاطران بجهت و ورزش مجاز است و در مو بد شلنگ کبر اول و فتح دوم قاصدان و پیکان چون بستاده باشند بر جهند بر نطعی که باشنه پای ایشان باسرین بر سند از زمین ما خوذ است تخته شلنگ که نوعی از ورزش کشتی گیران است و نیز یک گونه برجستن و از زدن و بمعنی شلنگ تخته نیز آمده و با لفظ زدن مستعمل زلالی ؎ کدام صاحب ان صاحبی که دور غلامش پشتهای فلک میزند شلنگ تتاره + خالص ؎ چنین کز بدر دم شلنگ تخته خواهی زد + ترتبقی گرگ آخر تو کشتی گیر خواهی شد **شلوار کردن** محمد قلی سلیم ؎ دریده بسکه ز هر سو نفط بدوار + گسسته کردن ز بند شلوار **شلوار** از راه تنان پا جو تا مه مرکب شبل بمعنی ران و دار کو کلمه است ا

نسبت است وبرین تقدیر سروال سین جمله قلب بین شلوار بود که شوال مخفف وسراویل معرب است حکیم
سنوسی ؎ ازبیم مرا امید ریدی بشوال اند + انجا ابر خالت نزاخر چه شوال است این + ای چه شغل وکار است
وبالفظ در پاکردن وفرو کشیدن مستعمل کمال اسمعیل ؎ بلطف وصنعت آنم که ترک سین بر + از ان بسرین
سمن کون فرو کشند شلوار + ملا طغرا در توصیف شبرگ ؎ عروسانه این نوکل سروی + بپا کرده شلوار
فیروزی + مع الیمه شمایل جمع شمیله که بمعنی خصلت است ومعنی صورت وتقطیع استعمال نمایند
شیخ شیراز ؎ علی الخصوص کسی را که طبع موزون است + چگونه دوست ندارد شمایل موزون +
شمامت شاد شدن از نکوهی که بکسی رسد صاحب ؎ کند شماتت زاهد فرنگ عالم را +
خدا نخواسته مبادا که گرخراب شود شمار حساب وشمار را که نشمرده شود اخر شمار اختر شمار ستاره شمر
ودینار شمر تسبیح شمار سبحه شمار **شمردن** معروف ونیز بمعنی دادن در کلام قدما بسیار است وسند آن
در جاسپردن گذشت **شمرده** مخفف شمارده که بمعنی شمارکرده شده ومعدود است ودر گریه شمرده
وشمرده زدن حرف ونفس شمرده نهادن قدم وشمرده خوردن سانغور هر چه بدان ماند معنی خرم واحتیاط
منظور است صاحب ؎ از گریه شمرده من شد جهان خراب + ای وای گر بابله بیشتر زنم + نفس شمرده
زن ای بلبل تو پرواز + که رنگ گل بنسیم بهار ریزد + قدم شمرده بخد حسن در ظلم خط + چو عاملی
که بپای حساب می اید + کلیم ؎ در روز ابر باید ساغر شمرده خوردن + یعنی بود ببرا بر باقطره های
باران + **شم** بالضم مخفف شوم شهرت ؎ از حسرت منصب جگرم خونشده باشد + در خاطر اگر داشته
باشم امر اشم + **شمشاد** بالکسر درختی است خوش قد که قامت خوبان را بدان تشبیه دهند وبرگهایی
آن بسبب تراکم بموی خوبان ماند پس انچه در شعر خواجه نظامی واقعشده که ؎ هنوزش کرد کل نارسته شمشاد
وزان آزاد سوسن سروش آزاد + مراد ازان موی خط باشد که برغذار پیدا میشود وگاهی آنرا بزلف
وطره نسبت دهند وانجا زاست وتحقیق انست که درچنین مواقع بمعنی مرز نگوش است که اهل هند مره خوانند
ودر شمشاد وقد وشمشاد وبالا بمعنی اول ظهیر الدین فاریابی ؎ نسیم لطف تو در باغ دامنی بفشاند +
دمیده نکهت عنبر زطره شمشاد + انوری ؎ چرا باید که چوب خیزران + سرو تن بشکند چون زلف
شمشاد + عرفی ؎ ازین کرده بعد بریدن تلعم شانه شود + گره کشاده نگردد زطره شمشاد **شمامه**
بالفتح وقیل بین بین مهموز است کنی بالو باشد سیفی بدیعی ؎ شبی که نالهٔ شوق شما مجی هوس است +
مرا بدست زنکهت اشمامه بست + نبی شمامه چرا پیشکر نمیگردی + ترا که برلب شیرین یار دسترس است
شمیم بوی خراسانی ؎ ما زگل شمامه کشیدیم شمیمی + آشفته نکردیم تجریک نسیمی **شمامه**
عنبر است که عنبر اورا مشک یاد طلا یا نقره پندارند وآنرا در دست دارند وبویند تاثیر ؎
بهر دل از مشک سازخامه را + لبریز کن زعنبر شمامه را + **شمشیر** مرکب است
از شم بمعنی ناخن وشیر زیرا که این سلاح مانند ناخن شیر عسجدی ؎ چو شاه بگیرد بکف در شمشیر +

ازیم میفکند زکفها شمشیر ✤ وخون اشام از صفحات و دندان و تمن و مدبسم الله و نهنگ . طاق مصرع از تشبیهات اوست سلمان ؎ تنگ حلقت گرنه در دندان شمشیر آمدی ✤ از مخالف در جهان نگذاشتی یکجا نور نظامی ؎ تنگان صفحه شمشیر جوشن گداز ✤ گردن کشی کرده گردن فراز ✤ صائب ؎ مدبسم الله دیوان بقا شمشیر است ✤ ساحل بحر بر آشوب فنا شمشیر است ✤ سلیم ؎ هلاک زخم توکردم که رسم جانبازی ✤ نرگشته تو بطاق بلند شمشیر است ✤ سنجر خان ؎ معنی هر دو تمام از تیغ می آید برون ✤ مصرع شمشیر را خود مصرعی درکار نیست ✤ مخلص کاشی ؎ ای زعلم کار ظفر کرده رست ✤ ناخن شمشیر تو کشور گشاست ✤ و بالفظ زدن و انگیختن . و خواباندن . و نهادن . بمعنی و شمشیر در میان کردن و در نیام کردن و شمشیر برآ ویختن و آ ویختن و کشیدن و هواکردن . و علم کردن و از نیام کشیدن و از نیام براوردن بمعنی صائب ؎ شمشیر کشیدی و بخونم نشتافتی ✤ افسوس که آغاز تو انجام ندارد ✤ امید صائب ازهمه کس چون بریده شد شمشیر آه راز نیام سحر کشید ✤ نیزند چون گل دو عالم موج آغوش امید ✤ تا کجا شمشیر خواباند خم ابروی تو ✤ من کز غمزه بر نیارد موج شمشیر از نیام ✤ از هوای خود خطر دارد حباب زندگی ✤ خط سیاه و دل از تیغ رونگردانده ✤ بگو بغمزه که شمشیر در نیام کند ✤ میر حسن دهلوی ؎ هر بار می آید بشمشیر هوا کرده ✤ آنکس که ترا باید من بنده هوا خواهم ✤ کلیم ؎ حربفی را که شمشیر افگنی برترک بر تارک ✤ سر و مغفر چو مرغش زاشیان سر بر زند ✤ هاتفی ؎ داد و دیر ان شمشیر زن ✤ نهاد ند شمشیر در مرد و زن ✤ میر خسرو ؎ ازنوک غمزه نا کی خونبا کنی دمادم ✤ شهری بکشتی اکنون شمشیر در میان کن ✤ و بالفظ خوردن نسبت بمستعمل شدن تیغ خوردن و خنجر خوردن طالب آملی ؎ بشرب آبحیات آنکسان که می نازند ✤ نخورده اند هنوز آب دست جانان تیغ ✤ پشت شمشیر دم شمشیر آب شمشیر شمشیر در بغل خوابیدن بکمال احتیاط خوابیدن مثل ترکش بسته خوابیدن کلیم ؎ نبازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد ✤ بخونریز اسیران انچنین باید میان بستن ✤ شمع موم و فارسیان بمعنی چیزی که از موم یا چربی سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشی باسم ما ده صائب ؎ زلب مکیدن شمع این دقیقه روشن شد ✤ که حسن بسته لب عمل آبدار خود است ✤ خموش باش که چندین هزار شمع اینجا ✤ مکیده اند لب خامشی و مدهوشند و رنشین جولان . بهر فروغ . شب افسروز . مکمل یافته . جانسوز . نیم سوز . ناتم زده از صفات و کنشت دست قلم کلک . تیغ . علم . الف مصرع . خوشه . شاخسار عروس . از تشبیهات است مفیه بلخی ؎ بشت است بر شیشه پرواله را زمن ✤ یکمصرع است شمع زسوز گداز من ✤ صائب ؎ از شاخسار شمع شرر میپرد ✤ پروانه که کرد تو یکبار میپرد ✤ عشق نامیست خرد تیغ زبانیے دارد ✤ صبح چون شد علم شمع نگونسار شود ✤ خود ستایی مثبت کار شمع است وبس ✤ بهر دامنگیریے پروانه باشد لب شمع ✤ کلیم ؎ خوشه شمع است بار گشته امید ما ✤ آب در گلمی دارد اما خوشه بیدانه است ✤ طلعت برون زدست دمی از دیار ما ✤ زخمی زتیغ شمع فتد شام تار ما ✤ زلالی ؎ زگرمی کلک شمع راست رشته ✤

رشته ✤ برات شعله را بریخ نوشته ✤ سلیم ✤ اشتوق رخت سوخته مغز قلم شمع ✤ نزدیک بمردن رفعت دمدم
شمع ✤ غنی ✤ گر چراغ حسن او روشن شود در انجمن ✤ در دهان نگفت شمع آرشد رم میکیه د لگن ✤ فطرت
✤ پر پروانه در دشت طرب ریگ روان گردد ✤ عروس شمع گردر هو دج فانوس مشبند **شمع انگوری**
شراب مسیح کاشی ✤ شمع کانوری بحال شهرتی دارد و ✤ گر زمن کس رست بر سد شمع انگوری بیاست
شمع ریز و شمع ساز و شماع و شماع آنکه شمعها را سازد **شمع مرده و کشته و دامن**
کشته و خاموش یعنی رقیل شمع خاموش مثل آتش خاموش است که شعله نه کشته باشد میرزا صاحب
✤ بنور عشق دل را زنده کن میپسند از غفلت ✤ که شمع مرده در بالین چو اب زندگی باشد ✤ تعجب نیست گر
پروانه در بیرون در سوزد ✤ که شمع کشته روشن در شبستان تو میگردد ✤ صحبت افسرده را نادیدن از
دیدن به است ✤ شکوه از دامن نباشد شمع دامن کشته را ✤ **شمع زیر دامن و شمع زیر پوش**
و شمع بالین و شمع مزار و شمع ماتم و شمع محراب و شمع اشیا معروف مزا صاحب ✤ هزار
بار فسردن شمع اسیا کرد است ✤ غبار خاطر من آفتاب تابا نرا ✤ از فروغ عارضت پاک است وحدت خانه
ام ✤ زردی رخساره من شمع محراب منست ✤ در دیار عشق کس را دل نمی سوزد دیگر ✤ از تب گرم است انجا
شمع بالین خسته را ✤ شود از پرده پوشی در و داغ عشق رسوا تر ✤ ز شمع زیر دامن اگر بیان دو بخیزد ✤
آسمان صائب عبث خم در خم من کرده است ✤ من نه آن شمعم که پنهان زیر سر پوشم کنند ✤ فیضا از رزق
سالها بیوده چون شمع مزار یکسان ✤ سوختیم و پرتو ما محفلی روشن نکرد ✤ بالای سم شهید بے
✤ چنین کز شعله حسن تو عشق افروخت جانم را ✤ بمان شمع مزار خویش سازد دستخوانم را **شمع رنگین** مصدر شمع
ریز است تاثیر ✤ چشم مخمور ترا تا دیده نرگس از قلم ✤ شمع میریزد که بر بالین بیمار آورد ✤ و صاحب ترجمه مجالس
النفائس در احوال درویش علی شماع آورده که پدرش شمع ریزی بوده و ملا طغرا در خطاب بساقی ✤ چراغی کو می
سازی از جام مل ✤ می آید از شمع سازان گل ✤ سنبلی صاحب بدایع الصنایع ✤ سوخت دل از غم شماع
و بجان میکوشیم ✤ همچو شمعیم که بار و غن خود میجوشیم ✤ نعمت خان عالی ✤ نامده پیش شماعی بهای
رشته شمع ✤ مگر از عشقبازان دام گیرد رشته جایی ✤ سعید اشرف ✤ عاشق خوبان بود غافل معشوق
آفرین ✤ نیست از دکان شماعی خبر پروانه را ✤ **شمعدان** از عالم چراغ دان خواجه جمال الدین
سلمان ✤ لاله در بزم چمن شمع معنبر بر فروخت ✤ بهر شمعش نرگس از زر شمعدان سیمے آورد **شمعستان**
از عالم شرستان **شمعی** رنگیست سبز مایل سیاهی و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در عرف هندیان تلیه مونگیه
گویند زلالے ✤ تم تراشش منجو است جامه در بوشه ✤ بیاس شمعی را از دکان شمع گرفت ✤ سالک
یزدی ✤ عاشق کسی بود که برابد بر نگ دست ✤ شمعی بیاس در پر پروانه منست ✤ **شمع بالا**
و شمع قد از اسامی محبوب است خان آرزو ✤ شهید جلوه شمع قد گلپوشم ✤ دماغ میل دیدن نه
بر مزارم سوخت ✤ قاسم مشهدی ✤ ز سوز سینه من شمع بالای خبر دارد ✤ که از بال و پر پروانه

ز بیم بفکند ز کفها شمشیر ✤ وخون شام ز صفات دو دان و محسن و مدبسم الله و تنبک . طاق مصرع از تشبیهات اوست سلمان ✤ تنگ حلت گرنه در دندان شمشیر آمدی ✤ از مخالف در جهان نگذاشتی یکجا نور نظامی ✤ تنگان شفیر شمشیر جوشن گداز ✤ بگردن کشی کرده گردن فراز ✤ صائب ✤ مدبسم الله دیوان بقا شمشیر است ✤ ساحل بحر پر آشوب فنا شمشیر است ✤ سلیم ✤ هلاک زخم تو کردم که رسم جانبازی ✤ زکشته تو طاق بلند شمشیر است ✤ منوچهر خان ✤ معنی هر دو تمام از تیغ می آید برون ✤ مصرع شمشیر را خود مصرعی درکار نیست ✤ مخلص کاشی ✤ ای زعلم کار ظفر کرده راست ✤ ناخن شمشیر تو کشور گشاست ✤ وبالفظ زدن و آختن . و نواختن . و نهادن . معنی و شمشیر درمیان کردن و در نیام کردن و شمشیر برآ ویختن و آ ویختن و کشیدن و بجوا کردن . و علم کردن و از نیامه کشیدن و از نیام براوردن سبحنی صائب ✤ شمشیر آخیدی و بجوا نمیفشاندی ✤ افسوس که آغاز تو را انجام ندارد ✤ امید صائب از همه کس چون بریده شد شمشیر آه را زنیام سحر کشید ✤ نیز چون گل در عالم موج آغوش سپید ✤ تا کجا شمشیر خواباند خم ابروی تو ✤ من کز قمه بر نیارد موج شمشیر از نیام ✤ از هوائی خود خطر دارد حباب زندگی ✤ خط سیاه و دل از تیغ رونگرداند ✤ یکو نجره که شمشیر در نیام کند ✤ میر حسن دهلوی ✤ هر بار می آیی بشمشیر هوا کرده ✤ آنکس که ترا باید من بنده هوا خواهم ✤ کلیم ✤ حربهی را که شمشیر فلکنی بترک ✤ برتارک ✤ سر دمتقر چو مرغش زراشیان سر بپرانی ✤ ناظمی ✤ دلاور دلیران شمشیرزن ✤ نهاد ند شمشیر در مرد و زن ✤ میر خسرو ✤ زنوک غمزه تا کی خونا کی و مادم ✤ بشهری بگذری اکنون شمشیر درمیان کن ✤ وبالفظ خوردن نیز مستعمل مثل تیغ خوردن و خنجر خوردن طالب آملی ✤ بشربت ابجات آنکسان که می نازند ✤ نخورده اند هنوز زدست جانان تیغ ✤ پشت شمشیر . دم شمشیر . آب شمشیر **شمشیر در بغل خوابیدن** بکمال احتیاط خوابیدن مثل ترکش بسته خوابیدن کلیم ✤ بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد ✤ بخونریزان سیران نچنین باید میان بستن ✤ **شمع** موم و فارسیان معنی چیزی که از موم یا چربی سازند و برافروزند استعمال نمایند و این مجاز است از قبیل تسمیه الشی باسم مادته صائب ✤ زلب مکیدن شمع این دقیقه روشن شد ✤ که حسن بسته لب حل آبدار خود است ✤ خموش باش که چندین هزار شمع اینجا ✤ بگیده اند لب خامشی دم هوشند و نشین جولان . بهر فروغ . شب افروز . کمازیافته . جانسوز . نیم سوز . اتم زده از صفات و اکثت دست قتیل کلک . تیغ . علم . الف مصرع . خوشه . شاخسار . عروس . از تشبیهات است مفیده لبی ✤ ثبت است برصفحه پروانه راز من ✤ یکمصرع است شمع زسوز گداز من ✤ صائب ✤ از شاخسار شمع شرر وار میپرد ✤ پروانه که کرد تو یکبار میپرد ✤ عشق نامیست خرد تیغ زبانی دارد ✤ صبح چون شد علم شمع نگونسار شود ✤ خود ستائی صفت کار شمع مرده دست شمع ✤ بهر دامنگیر کسی پرورده نباشد بلند ✤ کلیم ✤ خوشه شمع است بار گشته امید ما ✤ آب و رنگی دارد اما خوشه بیدانه است ✤ ظلمت برون نرفت دمی از دیار ما ✤ زخمی زتیغ شمع نشد شام تار ما ✤ زلالی ✤ زگرمی کلک شمع راست رشته ✤



رشته ✤ برات شعله را بریخ نوشته ✤ سلیم ✤ اشتوق زت سوخته مغز قلم شمع ✤ نزدیک بردن رفت سدام شمع ✤ غنی ✤ گر چراغ حسن او روشن شود در انجمن ✤ در دهان نگفت شمع از شرم میگیرد لگن ✤ فطرت ✤ پر پروانه در دشت طرب ریگ روان گردد ✤ عروس شمع گر در موج فانوس نشیند **شمع انگوری** شراب مسیح کاشی ✤ شمع کانوری بعالم شهرتی دارد ولی ✤ گر زمن کس پرسد آب سر شمع انگوری بهست **شمع ریز و شمع ساز و شماع و شماع** آنکه شمعها را سازد **شمع مرده و کشته و دامن کشته و خاموش** یعنی دقیق شمع خاموش مثل آتش خاموش است که شعله ندارد کشته باشد میرزا صاحب ✤ بنور عشق دل را زنده کن میپسند از غفلت ✤ که شمع مرده در بالین چو اب زندگی باشد ✤ تعجب نیست گر پروانه در بیرون در سوزد ✤ که شمع کشته روشن در شبستان تو میگردد ✤ صحبت افسرده را آدمی از دیدن به است ✤ شکوه از دامن بناشد شمع دامن کشته را ✤ **شمع زیر دامن و شمع زیر سرپوش و شمع بالین و شمع مزار و شمع ماتم و شمع محراب و شمع اشیا** معروف مرزا صاحب ✤ هزار بار فسرون شمع اسیا کرد است ✤ غبار خاطر من آفتاب تابانرا ✤ از فروغ عارض پاک است و حدت خانه ام ✤ زردی رخساره من شمع محراب منست ✤ در دیار عشق کس را دل نمی سوزد یکبس ✤ از تب گرم است انجا شمع بالین خسته را ✤ شود از پرده پوشی در و داغ عشق رسواتر ✤ ز شمع زیر دامن از گریبان دود میخیزد ✤ آسمان صائب عبث خم در خم من کرده است ✤ من نه آن شمعم که پنهان زیر سرپوشم کنند ✤ عبد الرزاق فیاض ✤ سالها بیهوده چون شمع مزار یکسان ✤ سوختیم و پرتو ما محفلی روشن نکرد ✤ باقا قاسم مشهدی ✤ چنین کز شعله حسن تو عشق افروخت جانم را ✤ بمان شمع مزار خویش سازد استخوانم را **شمع رنجین** صدر شمع ریزست تاثیر ✤ چشم مخمور ترا تا دیده نرگس از قلم ✤ شمع میریزد که بر بالین بیمار آورد ✤ و صاحب ترجمه مجالس النفوس در احوال درویش علی شماع آورده که بدرشتی شمع ریزی بود و ملاطفرا در خطاب لیاقتی ✤ چراغی کرمی سازی از جام مل ✤ نمی آید ز شمع سازان گل ✤ سنبلی صاحب بدایع الصنایع ✤ سوخت دل از غم شماع و بجان میکوشیم ✤ همچو شمعیم که بار و غن خود میجوشیم ✤ نعمت خان عالی ✤ نمانده پیش شماعی بهای رشته شمع ✤ مگر از عشقبازان دام گیرد رشته جایی ✤ سید اشرف ✤ عاشق خوبان بود غافل ز معشوق آفرین ✤ فیست از دکان شماعی خبر پروانه را ✤ **شمعدان** از عالم چراغ دان خواجه جمال الدین سلمان ✤ لاله در بزم چمن شمع معنبر بر فروخت ✤ هر شمعش نرگس از زر شمعدان سیمی آورد **شمعستان** از عالم شرر ستان **شمعی** رنگیست سبز مایل بسیاهی و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در عرف هندیه موتگیه گویند زلالی ✤ تم تراشش میخوهست جامه در بوشد ✤ لباس شمعی را از دکان شمع گرفت ✤ سالک یزدی ✤ عاشق کسی بود که برآید بر نگ دود ✤ شمعی لباس در بر پروانه نیست ✤ **شمع بالا و شمع قد** از اسمای محبوب است خان آرزو ✤ شبیه جلوه شمع قد گلبوشم ✤ دماغ میل دیدن بر مزارم سوخت ناقاسم مشهدی ✤ ز سوز سینه من شمع بالای خرد دارد ✤ که از بال و پر پروانه

دستی در کردار دشمع برافروختن و برکردن و نهادن و سوختن یعنی سلمان ساوجی در دیوان
مینا هر شبی برسکند + شمع ناهید و چراغ ماه و قندیل پرین + باد رایت در مقامی کز چراغ مجلست + هر صباحی
برفروزد شمع زرکاری لکن + صائب ۵ اگرچه شمع کافوری خرد در خانه میسوزد + چراغ از چشم
شیران بر سر ویرانه میسوزد + فردوسی ۵ بسا رزمدان آتش افروختند + بهر جای شمعی بهم سوختند
خواجه شیراز ۵ هران شمعی که در مجلس نهی بار دی ای ساقی + چو خود را در میان بیند روان بر خیزد بنشانش
حکیم بیک خان حاکم که از تلامذه فقیر الله فرین لاهوریست ۵ چون شدم بر یکسیهای شهیدان مژه + بر
مزارش نخواستم شمعی زنم خنجر زدم + ای بجای شمع خنجر زدم لیکن لطف شعر دلکش نمیشود شیخ شیراز ۵
ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد + زود بینی کس شب روغن نباشد در چراغ شمع را در پس
نگذاشت یعنی عمر را بسر برد و دست از دنیا بداشت شمع کشتن و خاموش کردن و گل کردن نشاندن
یعنی و شمع کشتن و گلشدن و مردن لازم است واضح ۵ ال نگم و اضی بر شعله دل داغست +
از پر پروانه شمع آرزو گل میشود + نظامی ۵ شب از زور در خشنده چون گوی برد + چراغی بفروخت
شمعی بمرد + طالب آملی ۵ بمحن کبد مرکنت عشق در عهدی + کز بی کنه توان شمع در شبستان گشت +
عرفی ۵ گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست + و درین بیت
حکیم حقیقت است ۵ چون شمع هر جاکه نشاندند نشینم + با هیچکسم گفت و شنو نیست سر جانیت شمع بر سر
زدن انعام گل بر سر زدن اسیر ۵ از فرنگی نرگسی تیر نگاهی خورده ایم + شمع سبزی بر سر لوح مزار ما مزن
شمه بالفتح و تشدید ما خوذ از شم یعنی بوییدنست عطاریان یعنی قدری و اندکی استعمال کنند و انچه از
است شیخ شیراز ۵ فندیر اندرین شمه راه برد + نخست انچکایت بر شاه برد مع النون شناوشناه
وشنا و شناه بالفتح دست و پا زدن در آب و بالفظ کردن مستعمل ملا طغرا در تعریف مدینه ۵
فلک تا کند در شط او شناه + کند دبدکسته از مهر ماه + علی خراسانی ۵ در بحر موج اگر نزند دهر تو چون
کشتی شکسته نا بدشناه صبح + سر مغزی ۵ گر زغوطه شدن خط امنی یابم + کنم همیشه بدریا خدمت
تو شناه + و بمعنی شناور مجازست ابوشکور ۵ بدکفت مرد سوی دوبار + برد و امند و ان شد
همی بی شمار + شنا و شنو بفتح نون در زبان پهلوانان و ایت از اهل زبان بتحقیق پیوست سیر بحاث
۵ منست هم زد تو خصمانه ات اندرین شنو + برد و بهنده در سحر که خاک شنو + اشرف ۵ بیم طوفان بلا
در خلیکم پیش از ترست + بحر کشتی گیران بغیر شناور م نجاک + شناسیدن تعریف کردن و غرشناس
انجم شناس ستاره شناس بوشناس بمقدار مردم شناس قدرشناس پایه شناس هر شناس
حروف شناس خود شناس دم شناس رو شناس نوک شناس سپهر شناس سخن شناس
هر شناس شناسا ساندن استعداد آن وحید ۵ شهرت بیداد او رنا توانیهای ماست + میشناسانند
مردم موی تیغ تیز را + سمن شنو شنو طهوری ۵ بیا باغ که گل بحر عارض تو شکفت + از هر طرف

زبرطرف بشنو نغمهای منقاری **شنودن و شنیدن** بوییدن و اطلاق آن بر بوی شایع است
و بر غیران محل تامل چنانچه لفظ نسیم با بواد رین شعر سید محمد عرفی ﴿ گر بشنود نسیم هوای حریم او +
بر مقرنوبهار بجوم اورد عطاس + و بعضی را در صحت لغت اول انکار است و آن از قلت تتبع بود ﴿
سوخت دلم را سپهر صائب دگذاشت + تا شنود بوی این کباب وجودم + ظهوری ﴿ نافه چین
طره گشت دلم + بوی دولت زخود بشنود مشب + بنای قافیه غزل بر بود و نمود **شنگرف**
زدن قلم را تر کردن قلم را شنگرف اراد تخان واضح ﴿ تا فصل گل جدا کنم از فصل داغ دل +
شنگرف میزنم قلم نوک خار را + مع الواو **شوخ** و شوخ رُو و بواو مجهول طرار و بیباک فردوسی
﴿ در آمد فرستاده شوخ روی + سر نو رسنها د در پیش روی + **شوخ چشم** و **شوخ دیده**
کنایه از بیحیا و بیشرم **شوخ زبان** کنایه از گستاخ گوی **شوخ طبع** و **شوخ طبیعت** کنایه از
تیز طبع طالب آملی ﴿ شیرین سخن که شوخ طبیعت فتد ملاست + **شوخ** طبعان رندرا نمداق + دست
بخت حجاب بی نمک است + **شوخ ترازو** ذغل زیرا که سنگ کم در ترازو دار د طغرای خشمت از
کشمکش سرمه دلم را خون کرد + بعبس قلبی آنشوخ ترازو گفتم **شوخی** اطلاق آن بر اشیای ذات
الحرکه باشد و بالفظ رنگین و کشیدن مستعمل صائب ﴿ شوخی مینجانه از محراب میباید کشید + از
سراب خشک تا رب میباید کشید + مرزا بیدل ﴿ تبسم بر کجا رنگ سخن زان لعل تر ریزد +
ز آغوشش رگ گل شوخی موج گهر ریزد + **شوخی** کده از عالم عشرت کده مرزا بیدل ﴿ گستاخ
نگویم که آنگوشه چشم است + گویم که شوخی کده شاهد ناز است + **شور** بواو مجهول آشوب و غوغا
و ملاحت و نکینی و چیز ملیح و رنگین بمعنی نمکین و مضمون نیز آمده و بالفظ زدن و افگندن و انداختن و بر خاستن
و افتادن و برآوردن و برآمدن و کردن و چکیدن مستعمل مخلص کاشی ﴿ جلوه آن سرو
قامت تا دلم را کرد خون + جای اشک از دیده ام شور قیامت میچکد + شوکت ﴿ میباد آن لب
شیرین پس از مرگ + نمک شد خاکم از بس شور کردم + صائب ﴿ از پسته دهانان جهان
شور برآورد + از صبح سفر خنده دندانی که تو داری + ماهی که زیر تو بجهان شور در انداخت + پیش
رخت از ناله مگر سر بلند اخت + کو نوا سنجی که در مغز جهان شور افگند + پنبه مغز از سر مینای مادر
افگند + دانش ﴿ تا برون از برده در وصفش سخن افتاده است + **شور محشر** در میان انجمن افتاده
است + وحشی ﴿ از سرد و در دمن در بزم او افتاد شور + نی زدرد من نیاکید و فغان
از عود و خاست + زلالی ﴿ خداوندی که شور معرفت در کشور انداز د + صلای فیض عام خاص را
بر خوان بنوازد + مخفی نماند که نمک زدن خود محاوره مقرر است و شیخ العارفین بجای آن نیز
استعمال فرموده اند ﴿ میشود از نفسم زخم جگرها تازه + از نمکدان قیامت بدلم شور زدند +
وحید ﴿ چو موج بحر گرد تربت من نالها دارد + بسرم شد خاک از سر شور سود ابر می خیزد +

خشک شور نم شور چشم شور دیده شور خاک شور سلاح شور سلخ شور **شوریدن** پریشان کردن فرمودن آصفخان جعفر ؎ که چشم نازنین در خواب نازست ✣ مشوران خواب بر وی شب دراز است ✣ **شوراختر و بخت و طالع** کنایه از مدبر و بدبخت طهوری ؎ هر که شیرین تر فراق جان گزاتش تلخ تر ✣ شور طالع تر ز فرهادم ببین احوال چیست ✣ هر شور بخت را لشکر خنده چکار ✣ باز هر چشم ساخته ریم و عناب تلخ ✣ صائب ؎ بدین آن صبح شور بختم من ✣ که عمر خنده من در خمار میگذرد ✣ **شور و شرم** معنا بالفظ شراب مستعمل علی قلی بیگ علی خراسانی ؎ در دور چشم مست تبان میکده علی ✣ می شور و شرم نیز مشو ابی ندید کس ✣ **شور چشم** آنکه چشمش مردم زود اثر کند و آزار بازی غیون گویند طهوری ؎ گشته بودم بچشم او شیرین ✣ چشم من از برای من شور است ✣ **شورش** شور و غوغا و آشفتگی و پریشانی طالب و نگینی و با لفظ بستن و افکندن و انداختن و نهادن مستعمل اسیری لاهیجی ؎ چون جمال دوست خود را جلوه داد ✣ شورشی در جان مشتاقان نهاد ✣ طهوری در تعریف نسترن ؎ زلبس شورش نهاخت در صحن باغ ✣ نمک سود ؎ مدبر تن لاله داغ ✣ در بهار حسن دور خرمی از سر گرفت ✣ شوق بر بگاه عالم شورش آغاز کرد ✣ **شوره** خاک نمناک که شوری و نمکینی داشته باشد و در هندوستان چیزیست از قسم نمک که به آن آب را سرد کنند و دارو یه تشاری هم بکار آید اثر ؎ جواهل ندکه با شوره آب سرد کنند ✣ فسرده شد دلم از شور بختی دگران ✣ **شوریدن** آشفته و پریشان **شوره زار و شوره بوم زمین شور** که در آن نبات نروید شیخ شیراز ؎ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ✣ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ✣ **شوره بستن** سر کحل شدن سریع کاشی ؎ سر بر کرکس شوره بست از جهل ✣ چرخش از مهر و مه کلاه دهد ✣ **شورفی** ظاهر ابمعنی شوره فروش است سیفی ؎ همه شوری که شهری شد پر از خوبان خاصه او ✣ سر زمان در شوریی آرد مرا سودای او ✣ **شورلشت و شوره لشت و شوریده لشت** چاردای اسکاش و نافرمان که اگر در زیر با کنند ندا بیندازد در اطلاق آن بر چنین آدمی مجاز است صائب ؎ خرقه بر دوشان کنار فرزندان نگشته ✣ شوره لشتا ندند بار گران بگرفته ✣ تاثیر ؎ شور بخت و شور چشم و شور لشتی ای رقیب ✣ انجمن گیر د نمک آنرا که شناسد نمک ✣ حاجی محمد خان قدسی ؎ اگر بخت شوم کند شوره پشتی ✣ ندارم بحر لطف شما رو یاور ✣ **شوریده روزگار** کنایه از بی سامانی و سرانجام **شوریده مغز و شوریده دماغ و شوریده رای** کنایه از دیوانه و سودائی میرخسرو ؎ من بروم آزدل شوریده رای ✣ کن نمکی خویش برم باخدای ✣ صائب ؎ عشق اگر دانجمن شوریده مغزم ورنه بود ✣ برنوشت آسمان ها بیشتر طفلانه ام **شوریده کلام** پریشان گوی ؎ شوریده کلامم نکنین ای سوالم ✣ شکر است آن دهن و تنگ جواب **شوریده کار** پریشان کار میرخسرو ؎ بر خویش مبند شوریده کار ✣ ضامن آهو ز رشته آمرزگار ✣ **شوریده رنگ** کنایه از مردم بند ولامتی شیخ شیراز ؎ دراه او باش باکان شوریده رنگ ✣ بنا جای تاریک بعلت و سنگ ✣ **شوریده راه** کنایه از مردم

مردم همراه و پریشان مذهب که تتابعت کتب سماوی نکنند و از اخلاق حسنه و اطوار پسندیده بهره ندارند
نظامی ﻩ چو آن دشتبانان شوریده راه ✦ شنیدند نزدیک کعبهای شاه ✦ ز حکم آن داوری
نافتند ✦ که آیین خود را چنان یافتند ✦ **شوریده زلف** از صفای محبوب است میرمغزی ﻩ زلف او
شوریده دیدم عالمی شوریده گشت ✦ کدام از شوریده حال رخ چو نیل و تن چو تال ✦ گر نداری باور از شبو
که خلقان کرده اند ✦ نام او شوریده زلف و نام من شوریده حال **شوشه** ریزه هر چیز میرابی ﻩ
گر سایه تو بشهر معمور فتد ✦ در آتش قحط از دلی نور فتد ✦ شمع از خلی چو شوشه بیخ گردد ✦ برروت
اگر پرتوش از در در فتد ✦ تن شوی . خاک شوی . ریگ شوی . دست شوی . دستمال شوی
ظهوریﻩ حساب کان بخایش کسی کرده رقسم ✦ نهاده زلف خود شوشه های زر بتان ✦
شوق بالفتح خواهش و آرزو و آتش طبع آتشست آتشین پای سبکرو . سرشار . رسا . بیخوی
جوشش . جهان پیمای . بی بنگام . نازیمی با . تازخرد شان . تیز شوق . برق کشا . رحت آزار . بیتاب
بیقرار . طاقت ناپسند . خرمن سوز . موسی نگاه از صفات و زبخیز از نشبیهات اوست . بابا فغانی ﻩ
بند نبدم شد فغانی بسته زنجیر شوق ✦ خوش دلم زین بند ها گر یار نگشاید مرا ✦ و بالفظ ریختن و دادن
مستعمل ملا وحشی ﻩ بحر خدایا مده زود وصالی بده ✦ شوق مده اینقدر یا پر و بالی بده ✦ طالبی
ﻩ زآرامی افتاد آرام من ✦ مگر ریختی شوق در کام من ✦ **شوکت** بالفتح صابﻩ شاهی
عشق عاشق و نظرها شوکتی دارد ✦ که نقش پای مجنون پنجه شیرست پندارے ✦ **شوقستان**
حسین ثنائی ﻩ هر قدم گامی بشوقستان دل ✦ در جهان بے بیابان میرسم ✦ **مع الها**
شه بالضم کلمه ایست که در وقت کراهت و نفرت از چیزی گویند **شهادت** بالفتح گواهی
دادن و شهید شدن و برنیقاس **شهادتگاه و شهیدزار و شهیدستان** و بمجاز بمعنی
کلمه طیبه و بالفظ گفتن و بزبان راندن و در دهان داشتن مستعمل میرمغزی ﻩ در دم زکف تو به شرع اند
راست ✦ شهادت از ان دارد بدندان ✦ غنی ﻩ امام شهر یعنی هادی ما در دم مردن ✦
شهادت بر زبان راند مبارک بادا یانش ✦ کلیم در تعریف پیل ﻩ نمودی اگر بر مزاری عبور ✦
شهادت بگفتندی اهل قبور ✦ زلالی ﻩ رسید از راه و دید از دور محمود ✦ شهیدستان زمین کردن
کفن بود ✦ واضح ﻩ کجاست تیغ بکف خودسری بلاانگیز ✦ که جا کند دست خون را شهیدزار کند ✦ ناصر
علی ﻩ شهادت گاه ما بار طپیدن برنمی دارد ✦ نبی از بحر پهلو همچو ساحل میکند اینجا **شهد**
بالفتح انگبین و ناب از صفات اوست . بالفظ ریختن مستعمل و بمعنی حلاوت و شیرینی مجاز است ﻩ
دهان غنچه اش شیرین تکلم ✦ ولی از دیده چون شهد شکر گم ✦ سید حسن خالص ﻩ شعر است
که در صحبتش افسردگی نیست ✦ شهدی که دلت را تر نکند در شکر است ✦ صائب ﻩ عیش در
زیر فلک با خاکساران مشکل است ✦ شهد توان در میان خانه زنبور ریخت ✦ و بیریا نیاس

شهد لب و شهد پرور و شهد طراز و اله هروی ~ شهد طراز لب لعل نگار + زهر فروش
بن دندان یار + کلیم ~ شیرینی جانها بسکه تیغ شهد پرور شد + لب زخمش بهم چسبید من خوشدل
که بهتر شد + در هند تیره بختی و اژونه است کار + زان شهد لب همیشه دلم تلخکام بود ~ شهد افتاده
یعنی در شهد افتاده مرزا صائب ~ نیست پروا از اجل فرهاد شیرین کار را + مور شهد افتاده را
مرگ از شکر شیرین تر است + شهر تاش درخواجه تاش گذشت شهر تباری بلده و مدینه و مصر
خواننده و عالی نباتی چمن خیز از صفات آن ~ شهر نا پرسان شهری که در آن جا کسی بداد کسی نرسد
و انصاف را رواج نباشد تاثیر ~ از سوء حال شهر نا پرسان عشق انما میرس + مینوی بیمار دل
زان بیکسم مباد امیرس + قبول ~ بیچکد آن مه نه پرسید است احوال قبول + میکنم زین شهر نا پرسان
سفر بی اختیار + دانش ~ شد ما صیام و هر طرف نا لالست + باد من زهد و دست را پیمانست
تسبیح بر دور جای پیمانه گرفت + شهر رمضان چه شهر نا پرسانست + شهر خدا کنایه از ماه رجب میرخسرو
~ زبانک طبل برست از میان شهر بیانه + برفت شهر خدا را ز کوشها شنوای ~ شهر سبز نام
شهری از توران نزدیک سمرقند و از نژاد کش نیز خوانند و وطن اصلی صاحقران امیر تیمور گورکانست
دانش ~ غریب ملک بهار یم و شهر سبز چمن + نه کلفروش شناسد نه باغبان ما را ~ شهر زنان نام
شهری که مسکانش از شاه تا وزیر و از برنا تا پیر همه زنان بوده اند ملا طغرا ~ طالع شهر زنان
دارد نگارستان بند + بست هر پیچش فراوان مرد کمیابست و بس + وحید ~ بود خبس جرات دران
بیکران چشم می بود گر چه شهر زنان + شهر اشوب انکه در حسن و جمال آشوبنده شهر و فتنه دهر باشد
و مدح و ذمی که شعرا ان شهر را کنند ~ شهر بهم برزدن خراب و پریشان کردن آنرا + حزقا کاشی ~
تا چشم بهم میزنی افتاده بر سو کشته + شهری بهم بریزند هر خبس مرگان تو ~ شهر گردان کردن
مراد از تشهیر کردن طاسا طع گوید انتظام حق ناشناس که خون پدر مثل شیر مادر میخورد اگر یکماه شهر گردانش
سازیم بی راه نخواهد بود و در شهر مرزا صائب نیز واقع است قول ~ دشت با خود شید رویت لاف
انمک زنستی + ماه را از زیر عبرت شهر گردان ساختیم + شهر زرین شهری بوده از عمارات حضرت سلیمان
بجنب خالص آباد ~ سوادش در نظر از قصر ایوان + بود چون شهر زرین سلیمان + حاجی
سابق ~ گر چنین زان برگ گل زرین گیاها خواهد دمید + خانه آئینه را هم شهر زرین میکند +
شهری مقابل روستائی و نوعی از خوهندگی بزبان پهلوی ~ مخلص تا نه عشق از اهل عقل مشکل
بود شنیدن شهری ز روستائی + شهر بند حصار و شهر که از شهر پناه گویند نیز کنایه
از زندان و زر نیخ سالک یزدی ~ در شهر بند دام و قفس طبل خرین + بر دوش بسته خانه که
آواره گل است + شهر بکانشی ~ نه شناس رعیت نکند خدای درهم + نه پای بست تعلق
و نه شهر بند امیر + بفرض امد و آید بفرض محسال + ببند زهم شهر بند خیال + نظامی ~

نظامی ﻩ حصار فلک برکشیدی بلند ✤ درو کردی اندیشه را شهر بند ✤ مرزا رضی دانش ﻩ چشم و
مژگان تو هر کس دید بنیاباً گفت ✤ در میان شهر بند آهو غریب افتاده است ✤ ملک آباد جنون و قصبه
تسخیر هاست ✤ شهر بند این قلمرو حلقهٔ زنجیر هاست ✤ ظهوری در تعریف فیل ﻩ بفرض از
در آید بفرض محال ✤ بدر دزد هم شهر بند خیال ✤ **شهرگاه** حکیم فردوسی ﻩ یک میل کرد آفرید و دو
نگاه ✤ یکی کاخ دید اندران شهرگاه **شهرستان** از اعمال اصفهان است **شهر خموشان** علامه شد
ﻩ درود اعم شوری از کس برنخاست ✤ گوی از شهر خموشان میرود **شهریار** و **شهرکشای** و **شهرگیر** و
شهرستان کنایه از بادشاه میرمغزی ﻩ آن شهرکشای تو کز اشرخ فتوحت ✤ شرط است کشیدن
خط نسیان بسر بر ✤ شهریارا شهرگیری بادشاه ملک بخش ✤ خسرو معجز فتوحی داور مالک رقاب ✤ بادشاهی
که هست گیتی بخش ✤ شهریارا که هست شهرستان **شهنشاه** و **شهنشه** و **شهنشا** مخففات شاهان
بقلب اضافه جائی گیلانی ﻩ شد ندا از جان جفر توت و چه برنا ✤ یکایک آفرین خوان شهنشا ✤ **شهرو** و **شهرو** و
شهروان رزی که در شهر رایج باشد مقابل شهرو ابدون یون زد قلی که بادشاهی سکنده بوده و در غیر شهر اورد رایج
باشد جائی ﻩ گشت یارم در اول جلوه گر ✤ بعد چندی شهرو شد بحور زد منظوری ﻩ برخوش گاه پویه گرگشته است ✤ قطار اشتر اصل ازسیل یعنی گرگشته
است ✤ تا سکه بنام همش از نعل زدند ✤ آهن ز طلا شهرو اتر کشته تست ✤ سعدی ﻩ بزرگ زاده
تا دان شهرو اماند ✤ که در دیار غریبش هیچ نستانند ✤ پسیم گر بناب کدازیا مکان ✤ کرکشه بشهر
رود از غم نام عیار ✤ فوقی یزدی ﻩ از خرام شهرو شهرت همی برند ✤ گر چون طلای گیرشوی شهرو ان
کس ✤ **شهره آفاق** بفتحیت مقرری و شهره ایام نیز آمده ﻩ بهرام بیک سامعای همدانی
ﻩ تبرک آرزو دل شهره ایام میگردد ✤ نگین مهمل کنده چون گردید صاحب نام میگردد **شهرت**
بالضم آشکار شدن و آشکارا کردن و آشکاره بالفظ شدن و کردن و دادن مستعمل ﻩ تاثیر بخت
میدهم معنی بلند ✤ زانم شکایت است که شهرت نمیدهد ✤ کلیم ﻩ خاکساری نقش باطل میکند
زما ✤ در فن خود گرچه بقدریم شهرت کرده ایم ✤ صائب ﻩ بیاخت تو ان شهره آفاق شدن
مه چو لاغر شود نگشت نمایگردد ✤ **شهناز** نام نوائی از موسیقی اثر ﻩ بجان آتش زند چون از بر قع
پرده بردارد ✤ بشنه ناز نرسد بر کاه گیرد اوج شهناز ش ✤ مبرقع هم نام نوا است **شهوت**
بالفتح آرزو کردن چیز را و فارسیان بمعنی آرزوی جماع استعمال کنند و پس این قیاس **شهوت زار**
فوقی ﻩ رخش گل گل نشان بالغی داشت ✤ شهوت زار گل گل ذوق میکاشت **شهید**
خان آرزو بر این شعر حضرت شیخ که ﻩ طغیان یار مین که جگر گوشهٔ خلیل ✤ در زیر
تیغ رفت و شهیدش نمی کنند ✤ پچیده و گفته لفظ شهید در اینجا مناسب
است لفظ قربان یا فدا مے باید و صاحب احقاق حق گفته که نظر بمناسبت
لفظ حق بجانب متعرض امامیه را صایبا هم همین مضمون بلفظ شهید

فصل فامه ذال معجمه مکسور و فوقانی بالکسر
فامے رای مهملهٔ مفتوح و الف ممدوده

تورده ۵ چارزدی شهادت کم کسوخته است + مراغ یاس جگرگوشه خلیل ازتو + انتهی ازین مستفاد میشود
کرجگرگوشه خلیل ازدوی شهادت کرده بود لیکن میرنشده دربیان آرزو بسوخت پس اگرمن آرزوی شهادت
ازتوکنم چگونه میسر شود و بیکے صورت میگردد **مع التحتانی شیار و شیاف** بکسر ثانی مثلثه
شیاف برف که اطبا برسبیل اطفای حرارت بنیه در مقعد مابون بنهند و این لفظ بلکه تنها لفظ شیاف
نیز بیشتر در محاورات بوطایه مستعمل میشود فوتی یزدی ۵ بچشم گفتگو کحل نمک کش +
شیاف نه بکون لب نراش **شیخ نجدی** بکسر تازی بعد النون نام بلیس وگاهے تنها لفظ
نجدی نیز استعمال کنند جمال الدین عبدالرزاق ۵ نه خاک تیره بماند زاسمان لطیف + نه روح
قدس بماند زنجدیے ملعون + نظامی ۵ برنجد شدی زتیزه جدیے + شجانه ولے نه شیخ
نجدیے + **شید الله** الواط در لفظ شئی الله تصرف کرده شید الله میگویند یعنی دیوانه خدا
شیر بیای معروف معروف و شیرین ناب از صفات وشگوفه از تشبیهات است چنانچه در مجلس گوفه
بستن گذشت و نیز شراب طهوری ۵ مستی این نبکامه اگیرد برایم هرزمان + شیر صد میخانه سربنهاده
در جامم هنوز + از نجاست که شیر خانه شراب خانه را گویند شیر ۵ گردش چشم مست را نازم +
یاد او کشیر خانه دل ما + **شیر صبح** کنایه از سپیده صبح تاثیر ۵ همان روشن گهر از پاک گوهریے برد
فیضی + که شیه صبح را جز چهره خورشید سپید دست **شیر مرغ** کنایه از چیزی که تحصیل آن متعذر باشد
بحسب عرف و عادت اگرچه مرغ اصلا شیر ندارد و از سنان مرغان شیر دادن نیست لیکن مجاورت
است که گاهی تنها شیر مرغ گویند گاهی تنها جان آدم چنانچه گذشت وگاهی هردو را معا استعمال نمایند
محمد صالح ستاره ۵ دوش در بزم لطافی با نگار ساده بود + شیر مرغ و جان آدم تا سحر آماده بود +
ملا فوقیت یزدی ۵ در عراق از گیسه حرصت شود لبریز تر + شیر مرغ و جان آدم گر بمنجوا ہیے
سبزی + میرزا صائب ۵ چشمه به خرابات مغان راه نبرد + که قرار در بطن شیر مرغ و جان
آدم را + پنجه کاسبی ۵ بعزم خویش گردیدن مصمم + زرفتن شیر مرغ و جان آدم + نظامی
۵ علف کاه مرغان این کشور اوست + اگر شیر مرغت بباید در دست + سوی شیر مرغ از غان
تاقتند + بیازار شکر کمش یافتند + **شیر بها** بوجه کنایه از زر و حاشیه که از جانب داماد
بخانه عروس فرستند و برسر ساچق دهند بری خواهند اثر ۵ بیاله را نبود بے فروغ
ماه صفای + برای دختر زلازم است شیر بهای + **شیر خوان** نام جای حکیم فردوسی
۵ بر و بند ضحاک را بسته خوار + به پشت بهولی بر افگنده زار + بمیراند زینگونه تا شیر خوان + جهان
جوان شنوی پیر خوان + **شیر خشت** نام داروی مسهل معرب شیر خشک طاطرا در بحر
طبیب ۵ کم از سنگ نشمار و آن بدسرشت + بپرسش دهد گر کسی شیر خشت + و نوعی از نان
که خمیرش از شیر کنند قبول ۵ نیم بادرنجبی زکودیے محتاج + زخود چو قرص پنیر است شیر

سفیر خشت مرا ✤ **شیر خام خوردن** کنایه از غفلت کردن و بشعوری نمودن جلوی سه گرچه شیر خام خورده است آدمی من پخته ام ✤ گرم خون بوده است دایه داده شیر دیگرم ✤ **شیر بریده** شیر برگشته اثر سه مزن بیخ کسی را که نیست مایه درست ✤ که خود بخود شود اجرای او بریده چو شیر ✤ **شیر بریدن بچه ی** کنایه از باز گرفتن طفل را از شیر مادر و بچه ی دیگر خوگر گردانیدن اثر سه آخر عمر شدم وارد طفلی که برید ✤ مادر دهر بخون دل عاشق شیرش ✤ **شیر شدن موی** کنایه از سپید شدن موی که عبارت از ایام پیریست مرزا صائب سه تا پای بر فلک ننگذاریم ز مهد خاک ✤ موی ما گرچه شیر شود شیر خواره ✤ **شیر ماهی** خان از دو یفرمایند دندان هایی است که بشکل شیر ماهی و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **شیر مال** نوعی از نان **شیر و برقرا به** بقاف هوزن خرابه نوعی از نگهبادان یلی بابل بسیفید لیست سلیم سه در بوته چو کباد دارد ✤ جامه شیره در قرابه صبح **شیر زنه** چوبی که بدان دوغ را بزنند تا مسکه جدا شود **شیر دان** آن چیزیست مثل کدو که گوسفند را در بالاب شکنبه میباشد و غیر از شکنبه است و آن را کباپزان پر از گوشت و مصالح و برنج کرده می فروشند و در عرف بند چسته گویند که از ان شیر بسته میشود محمد قلی سلیم سه دایه در کودکی برا مانش ✤ شیروان داده جای پستانش ✤ میرزا طاهر وحید در تعریف کله پز سه چو با او نشسته است عاشق بخوان ✤ نگنجیده در پوست چون شیروان ✤ میر نکات سه ترسم که شیروان بخودش برده در شود و این را سر بمهر بعالم سر شود **شیروان بر گشتن** از بعض ثقات شنیده شده که چون کسی با کسی نزاعی دارد بگوید برو و اگر نه شیروانت بر میگردانم در نصورت کنایه از دو اثر و نه آورده نشده و انعبارت از تعذیب و شکنجه است پس شیروان بر گشتن لازم این باشد میر نجی شیرازی سه بر سر خوان چو جلوه گر گردد ✤ شیروان طعام بر گردد **شیر مست** بره فربه و اصطلاق آن بر غیر بره من حیث الاستعاره است نزیت الاستعمال مرزا صائب سه ربط ما با دافع عالم سوز عشق امروز نیست ✤ سایبا شد این سمندر شیر مست آتش است ✤ و حیدی سه از طفلی از لب آلشوخ بوی شیری آید ✤ نخورده مایده ام شیر مست از پوی او کشتم **شیر و شکر بودن و شیر و شکر برآمدن** کنایه از غایت اختلاط جمهور سه در شکایت نیستم از بخت شور ✤ زهر او با کام شیر و شکر است ✤ ملا شانی لکنو سه کجا بزهر سوالم لب جواب کشاید ✤ شکری که شیر و شکر برآمده است ✤ ملا سالک قزوینی سه در تنگی و شکفتگیم شیر و شکر است ✤ چون زعفران خزان و بهارم برابر است **و شیر و شکر** قماش ابریشمی راه راه سلیم در قطعه سه عزیز انکس که وارد مهمان را ✤ کند شیر و شکر و ستار خوان را ✤ **شیره انگور** شراب میر غری سه تا در لب شیرین تو ابدال نگذرد ✤ بر کف همه جز شیره انگور ندارد ✤ **شیره** چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام آرند میر معز سه یافت فطرت از نگاه او حلاوت کام جان ✤ حسن را نازم که قند از شیره بادام ریخت ✤ و اصطلاح طبابی که ترزد گیرند

وتا زبانبازی صلیب گویند طالب آملی ﴿ شراب کهنه تا شیره گشت ازو زنگون نجی + وگر زنیسان بماند
هفته انگور سیگردد + ودر ترکی خطای خوان مربی که در بیان آن نان وحلوا و نکدان ومیوه ها نهاده
بمجلس در آرند شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده ﴿ بهر شیره زانگونه گونه خورش + که جان
یافت زان ذوق وتن پرورش + علی بیک علی خراسانی ﴿ جای است که از بندول شیفته ام +
ودر پی شیره انگور شیراز شود + حکیم ترابی قهستانی ﴿ جهان شیره کشانش قرار او که من +
سماط صیت نعمتش پهن دار خشم + شیره روان باصطلاح اطبا شیره رقیق صاب ﴿ نیست
در هاشمی شیره جان بیخ شکی + اتفاق است که بسیار روان ساخته اند + اشک شیرین نان شیرین
کنایه از لعل خاقانی ﴿ گفتم که دران دیار پرشور + نان شیرین بود و آب با شور + شیرین اخص
از نسبت بشیر داشته باشد خصوص در حلاوت و نیز کنایه از هر چیز عزیز و نایاب و خوش آینده عموما و حرکات
وکلام اطفال خصوصا تاثیر ﴿ تا نباشد ما را نسبت نسبت آمیزش بکام + بود چون فرزند شیرین خون پدر
شیرین شد + هر عضو تو شیرین تر از عضو دگر باشد + اما لب جان بخش حلوای دگر دارد + مذاصاب
﴿ گرچه دور شرم و حیا چهره مریم مثل است + نسبت رخسار تو صد پرده اند شیرین تر + گفتمی ﴿
بگوی او مرا سنگین دلان دیدند و غوغا شد + که عاشق پیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد شیرین
حرکات وشیرین شمایل وشیرین کار وشیرین افتادن کار وشیرین قباد وشیرین
بهانه وشیرین خرام وشیرین نگاه وشیرین دهان وشیرین زبان وشیرین لب
وشیرین سخن وشیرین کلام وشیرین تکلم وشیرین گفتار وشیرین سوال وشیرین حریر
وشیرین نفس وشیرین گذار وشیرین تبسم وشیرین فسانه وشیرین مشرب وشیرین
سوار وشیرین کوار وبمحنین شیرین بودن شمار ومتاع وطمع وشیرین آمدن
وشدن در چشم کسی وشیرین کردن در نظر چیزی را وشیرین کردن خواب وجان
کسی وشیرین کردن امین کسی کنایه از رشوت دادن وکار سازی کردن چنانکه گذشت وشیرین
کردن وشیرین شدن آب نیشکر یعنی بنسبت غارد زیرا که ذایقه دهان وزبان بسبب
مکالمه وزبان دان شیرین گویند انکه گویند از فلان چیز لب شیرین شد پس کنایه از تنعم دون نعمت
باشد وشیرین کردن بادام کنایه از شکر پوشیده کردن آنرا مخلص کاشی ﴿ بچوان بادام تلخی کو
شیرین کنند + عاشقانرا دلخوشی از خنده اوداده اند + مرا زان لب نوخط خوشه مقصود + که
دگر انتفاع شیرین است + صاب ﴿ گوشه گیران را بچشم خلق شیرین کرده است + خال مشکینی که دیگر دهان با نسبت
چنانکه شیرکند خواب طفل شیرین + فرد و مقصد من از سپید مویها + که کمن در پستون چون تشنه سر بالا نکرد +
کار چون شیرین فتد خود کار فرا میشود + و نظر امیکند شیرین تر از تنگ شکر + کلک صاب از
صدف شکرین آمده را + تا چو زنبور عسل در چشم ما شیرین شوند + که باشد خانهایی

خانهای دوستان ازهم جدا + عشاق را لب طمع از بوسه بسته است + از بس دهان تنگ تو شیرین بهانه است + هر دم هزار بوسه طلب را بگفتگوی + میکند زهر لب شیرین بهانه اش + صائب

زنخه تو شکرزار شد جهان + گفتا رحق خامه شیرین زبان تست + شیرین تبسمی که مرا راه دل زد است + از موم مهر بر دهن انگبین زد است + تا از خط سبز شد لبش آن شیرین تکلم + که از دو لب شکرها حرف کردان دهن گرود + تا آینه بزنگ نیابد میدان + متکلم نشود خط شیرین گفتار + و زغم لبهای من گوسے بمیر + مرگ را بر بندهٔ شیرین مکنی + چون غم شیرین شدت در جای دنا جائی عزیز + بهم نگون پیش سخن هم پیش دون باید شدن + دیدهٔ آخر که چون بر بندد و نارد دم + آنکه خواهد چند نا چارش نگون باید شدن + اثرے در نظر از حسن سبق خویش دارد یار را + بیتکلف عشق چون فرهاد شیرین کار نیست + ملاطغرا در قصیدهٔ بآن آهنین کلک شیرین حریر + که صوتش شکر ریخت در جوی شیر + و در توصیف شکرے رسد گر بآن شیرین شیرین خرام + نکرد در کار کسی تلخ کام

دهر زان دور باد ام شیرین نگاه + نقاد ی فتنه صد دستگاه + و در تجوبخت خودے بدین شوریے انگیخت با من بسی + که شیرین بنیام بچشم کسی + کلیمے که کار کلیم باشد آنجا گمس پرانے + هر جا که دلربائے شیرین شمایل افتد + فطرتے شیرین حرکاتست زبس جگوه نازت + زنبور عسل نے کند آنموی میانرا + خواجه شیرازے شکرشکن شکرانه بر قشان حافظ + که نگاری کش و شیرین حرکاتم داوند + شیخ شیرازیکی گفت زین نوع شیرین نفس + درین شهر سعدی شناسیم دبس +

میر خسروے من آن سرچشمهٔ شیرین گوارم + که آب زندگانی نام دارم + شیرین سوارین چه خبر دارد از جهان + مسکین کسی که بیندش از دور رو جان دهد + کسی گردام شیرین شد شمارش + همیشه تلخ باشد روزگارش + ظهوری سے وه چه خونهادر دل شیرین سوالان میکند + تا جواب تلخ از لبهائے شکر خاد هند + میر حسن دهلوی سے قد چون بتنگ رش را آسمان + رو نق شیرین قبائی میدهد

آصف خان جعفرے صنم رازان خجالت دیگران شب + بشکر خنده شیرین شد لب + سعیدائے عرفی سے اگر نه مصدر ذلت بود چگونه قضا + لبش نزد مرمه کن فکان شود شیرین +

شیرین باف نام نمائشی لطیف ظهوری در مینا بازار در تعریف بزاز آورده که شیرین باف بحل نوخطان متانیست گرد کساد بر نشسته **شیرین سنج** کنایه از ناساز د مخالف عبد لونگی سے چکوم بشتری را کز نخوت + سعادت بر دلم شیرین سنج کرد + سنج بکسر سین مهمله و فتح بائے تازے و آخر خائے معجمه نمک **شیرین کار** کسی که کارهای خوب از دستش برآید و ایضاً قتادهٔ مرزا صائب سے نمایدتلخی با دام آخر خویش را + اگر چه شیرین کار او را در شکر پنهان کند

و همین قیاس شیرین کار هو گوید سے کوهکن در بیستون چون تیشه سر بالا کرد + کار چون شیرین قدخود کار فرما می شود + بیستون بر کوهکن خواب فراغت تلخ کرد + زود بے

فرقتا لاکر در آخر زای

فرقتا و یم مجمه بای موحده و قاف و تا مثناة فوق و نون و تا مثناة فوق

فرقتا ن بکسر قاف و سکون را و فتح قاف و تا مثناة فوق و نون و الف و نون

فرقتا ن بضم قاف و سکون را و فتح قاف و تا مثناة فوق و نون و الف و نون

فرقتا ن بضم قاف و سکون را و فتح قاف و تا مثناة فوق و نون و الف و نون

چیده بدل کاری که شیرین میشود ✦ شیرین کردن زمین را صالح کردن صاحب ✦ میکنم از ترزبانی دشمنان را
مهربان ✦ میکند شیرین زمین شور را باران ما ✦ **شیرین بودن حجن** لیندزه مرغوب بودن عبدالله وحدت
قمی ✦ خون شیرین است وحدت را خدا آسان کند ✦ باز مشکل شد که با ما تیغ نازش جوگرفت ✦ و شیر نبی
خون دیبل عندلیب خونست **شیرینی** م ودر شیرینی پیغام و افسانه و ماندن آن کنایه از خوش آیند بگے
است مرزا صائب ✦ وعده بوس آرزوی تشنه را در خواب کرد ✦ دیده این طفل را شیرینی افسانه بست
شیرینی شنبه رسم است اهل ایران را که روز شنبه صبح از خواب برقعده قدری شیرینی خورند و چیضا
قسمت کنند بزعم انکه اگر این روز بیش نگذرد تمام هفته بخوشی سراید و الا فسلا اثر ✦ معلم دارد
آیین فلک با زیردستانش ✦ و شیرینی شنبه زچین جبهه طفلان ما ✦ **شیرینی خواران** چشنی
که در وقت مقرر مفرد نسبت عروس و داماد پیش از نخدای گسنده و عرف هند آنرا منگنی خوانند
و این همان شربت خواران است که گذشت اشرف ✦ چو عقد گفتگو بستی دهانش ✦ شدی جان
صرف شیرینی خورانش **شیرین صنم** **شیرین پسر** از نامهای محبوب است میسه مغربی ✦ چهره
من چین گرفت از جوران زیبا نگار ✦ قامت من خم گرفت از زلف آن شیرین صنم ✦ **شیریایی**
مجهول و زنده معروف و بیای معروف هم است و زبان شعرا چهره غزان برق چنگال مرزاگاه از
صفات او شیر آبی کنایه از نهنگ **شیر سپهر** **شیر گردون** و **شیر فلک** و **شیر چرخ** کنایه از
برج اسد **شیر سیستان** کنایه از رستم دستان **شیر علم** و **شیر رایت** و **شیر لوای** و **شیر**
درفش و **شیر شادروان** و **شیر قالی** و **شیر فرش** و **شیر بساط** و **شیر سراپرده**
و **شیر دابش** و **شیر دیبا** و **شیر چتر** و **شیر دیوار** نقش شیر کردن چیزها که و اطلاق شیر
قالی بر شخص پرلاف و گزاف نیز کنند زیرا که از و بهکاری برمی آید چنانچه از شیر مذکور رباعی ✦ میدرد
پوست باد چهره سفودگر موشی ✦ بسته مندرفرش آنکه چو شیر قالیست ✦ انوری ✦ سلطان سلاطین
که شیر چترش ✦ در موکب سلطان شکار باشد ✦ یا بارگاه تو در شیر فرش ایوان را ✦ نخاصیت شرف و در شیر
گردون باد ✦ شیر فلک آن شیر سراپرده دوران ✦ در مرتبه با شیر بساط نخجیده ✦ لاف نسبت زند حسود
دلیک پشیر بالش نشد چو شیر نوین ✦ جمال الدین عبدالرزاق ✦ بلند قدر تو بر چرخ شیر گردون را ✦
بزیر پای سپرده چو شیر شادروان ✦ صاحب تذکره دولت شاهی ✦ زشیر درفشش درخشان ظفر ✦
چو زخانه شیر ماندهٔ خورد ✦ جمال الدین سلمان ✦ آهوی چشم تو در شیر لوای سلطان ✦ قلب اجناب
شکست وصف برخواه در برید ✦ خورشید حرمت توفیق کردکار ✦ طالع زشیر رایت جمشید کامگار ✦
مولوی معنوی ✦ ما همه شیران ولے شیر علم ✦ حملهٔ ما از باد باشد دمبدم ✦ از ✦ چون شد آخر
حکمتش در دفع امر منجر نما ✦ شیر دیبا همچو کرباسش دریده از یکدگر ✦ غنی ✦ فوائی بجنان بوریا دام
مبادراه درین بیشه شیر قالی را **شیر حاجی** مقدم ✦ ما مهله برجم حصاری که بر در حصار درون باشد

فرودین فرودین بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع و یای تحتانی و نون بروزن پروین
فرودس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع و سین مهمله بروزن فردوس
فرودش بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع و شین معجمه بروزن فریدون
فرنگیس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع و سین مهمله بروزن پرنیان

درون باشد از کتب تواریخ معلوم شد و در نسخه مخلص دیوار مستحکم که گرد قلعهای جنگی کشند قبول ؎
حامی دین محمد حیدر خبر گشاست ✣ قلعه شرع متین را شیر حاجی مرتضی است ✣ محسن تاثیر ؎ رحصین
حسن مولا نباز بستان باش ✣ بگیر اول ازین قلعه شیر حاجی را **شیر برف و شیر برفی و شیر برفین** صورت شیری که اطفال از برف در ابها سازند و از دیدن آن بسیان رم خورند و این رسم اکثر
در شهرهای سرد سیر رواج دارد چنانکه از اهل کابل وغیره بتحقیق پیوسته ملاطغرا ؎ چه غم آن پردلان
را زین سنگرفی ✣ نمی ترسد پلنگ از شیر برفی ✣ اشرف ؎ تا اسد بر آسمان هم شیر برفین گشته
است ✣ کرده زور برف در اجرام علوی شیر کار ✣ بری کزام دوزخ آب گردد زهره زاهد ✣ که باشد
بیم از آتش فزون تر شیر برفین را ✣ صائب ؎ سر پنجه با شراب زدن کار عقل نیست ✣
عقل است شیر برف و شر است آفتاب ✣ **شیر فلوس** صورت شیری که در یکطرف
فلوس باشد و طرف دیگر نام شهر و این در صفاهان و شیراز رایج است نوید شیرازی ؎ آورد ان
زر بدست آسان بود ✣ خوابیده برد بر هر فلوسی شیری ✣ **شیر سنگی** صورت شیری
که بر سر قبر پهلوانان از سنگ ساخته نصب نمایند درین علامت آنست که او پهلوان بود تاثیر ؎
جرگو کهن بود کسی پهلوان عشق ✣ بر سر زبستون بنگر شیر سنگیش ✣ **شیر طلا** صورت شیری
که از طلا سازند قبول ؎ پیش من از گریه چینی بود بیقدر تر ✣ در زمین هند مردم خوار اگر شیر طلاست
شیر نمد و شیر پشمین صورت شیری که از پشم و نمد سازند میر خسرو ؎ شه که زیر تخت
بنگین بود ✣ شیر نمدرو به پشمین بود ✣ مولوی معنوی ؎ شیر پشمین از برای کد کنند ✣ بو مسیلم را لقب
احمد کنند ✣ **شیر حوض** صورت شیری که بر مجری حوض سازند تا آب از دهانش ریزد سلیم ؎ چون
بعهدش بگذرد نخجیر در دریا نهنگ ✣ از دهان اور وان گردد چو شیر حوض آب ✣ خواجه جمال الدین سلمان
؎ شیر گردون پیشه گر بر مرغزارت بگذرد ✣ از صفای شیر حوضت آتش اید در دهان ✣ **شیر قلاب**
بقاف آهنی که قصابان بر سر دوال کرده دوزند از عالم چب راس وان کشر بصورت شیر بود و این از
اهل زبان بتحقیق پیوسته وحید ؎ نیفگنده هرگز برون از دو من ✣ سگ نفس را شیر قلاب من ✣
شیر داغ جامه پیش باز استین کوتاه که فدائی البرزان و تنسیم در هندوستان جامه شد که آنرا
ببری گویند و آنرا دلاوران پوشند **شیر مگس** عنکبوت که شکار مگس کند **شیر سگ** خواجه
نظامی ؎ گشت کم آن شیر سگ از شیر مرد ✣ مرد دران غم که جگر گرم خورد ✣ **شیر اندام** کنایه از
جوان فراخ سینه نازک میان چنانچه پهلوانان و کشتی گیران میباشند میر نجات ؎ با زدل برده زمن
برفن با تدبیری ✣ شیر اندام تبی نوچه کشتی گیری ✣ محمد قلی سلیم ؎ کدام دل که رشد صید این
سیه چشمان ✣ فغان ز بند و غزالان شیر اندامش **شیر کنجشک** مرغیست که شکار کنجشک کند
و هر دو مجازست **شیر غلط** نام فنی از کشتی که چون حریف را بندازند و خواهند که بشتش بر زمین

رسانند حریف مغلوب نگذارد که پشت بزمین رسد وجه تسمیه آنکه شیر بر پشت اصلاً نمیغلطد میرنجات ؎
شیر غلطیده زرد رست شیرین فن ما ✦ شیر غلطیدست فن در شیر افگن ما ✦ شیر افگن و شیر
اوژن برای فارسی شیر انداز و شیر دل و شیر مرد کنایه از قوی و پرزور شیرک دلیر و جری
و بالفظ ساختن و شدن و کردن مستعمل بحکی کاشی ؎ زافتادن او دیرک شدم ✦ چو رو به بغداد بنده
شیرک شدم ✦ ظهوری ؎ بخون غمزه ما غشوه ات کرد شیرک ✦ ثواب شهید تو چشمک نهایت
مولانا محتشم در تعریف سرما ؎ روی را کژ شود و پشت بجمعیت موی ✦ اندکی گرم شود بر سر
شیران شیرک ✦ فردوسی ؎ چنین گفت با رستم شیر مرد ✦ کزاید ربدین جرمی باز کرد ✦
میر خسرو ؎ زمیشان کز ناوک میزند چشم شکار انداز او ✦ بسیار مرد شیر دل گردد شکار ناز او ✦
عبد الواسع جبلی ملک بوالفضل نصر ابن خلف فرزانه تاج الدین ؎ که بر بادی بحی تاج از سر شاهان
شیر اوژن ✦ نظامی ؎ اگر چه رزم زن شیر ستم ✦ ز حال جهان بیخبر نیستم ✦ منم شیر زن گر
نوی شیر مرد ✦ چه ماده چه نر شیر وقت نبرد ✦ و شیخ عبد الوهاب باضافه ضبط کرده شیر گیر آن مست
که دماغش بر سد و خود دار نتواند کرد و از افتادن و تپیدن که لازمه مستی ست محفوظ ماند نظامی ؎ مستی
کرد با شیران دلیری ✦ کز نام مستی ایمن شیر گیری ✦ صائب ؎ بیکدو جام ز شیر گیر کن ساقی ✦ که شیر
مست شده است از شکوفه بستان ✦ شیر گیر شدن فی الجمله تسلطی یا متن و چربیدن بر حریف
طالب املی ؎ چو عزم صید معانی کنم ولایت نیض ✦ کمین شکار کن طبع شیر گیر منست ✦ شیر طاق
بوزن زیر چاقی کنایه از مستقر و بی بدل بودن نوشته اند نجیب الدین جربادقانی ؎ بشیر طاقی خود غره
مشو ز زیر چاقی که دارد نهاد و طبع پلنگ ✦ شیرازه آنچه مجلدان بعد از جزو بندی کتاب
در اطراف اجزا بابریشم رنگین ترتیب و بندد پر کنایه از چیزها دوزند و بالفظ زدن و کردن و ساختن و بستن
و ریختن و فرو ریختن و از هم کنده گشتن و از هم گسستن مستعمل سیفی گذشت ملا شیبی ؎ کدامین
مصحف حسن است کین توریت خوبی را ✦ از و شیرازه از هم کنده گشت اوراق تر شد ✦ مرزا صائب
؎ بغیر از خط که پیچیده است بر روی دلاویزش ✦ که مصحف را دگر شیرازه اندر ریسمانه ✦ شیرازه مجموعه
هزار فرد بخت ✦ بسنبل پیچ و زلف پریشان بیوارث ✦ اگر با شیرازه دارد کهنه اوراق مرا ✦
بار ا شیرازه دیوان محشر بوده است ✦ اینقدر شور جنون در قطره می بوده است ✦ موجه بیتابیم
شیرازه تیغ بخت ✦ عرفی ؎ تا نشاید علم و علش چهره منظر دخت ✦ شیرازه مجموعه نه بندند
کرم را ✦ و رویش و اله هروی در مدح کمونه ؎ بس ابهای محترم کرد ✦ شیرازه حادث و
قدم کرد ✦ فطرت ؎ کمن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را ✦ ز خاموشی بر آن شیرازه اوراق فغانم را
ظهوری ؎ زده ظهوری در و کن شیرازه بر دیوان مدح ✦ بهر دیوان غزل خود را شیرازه کنم ✦
شیرازه شدن کنایه از فراهم آمدن شیرازه گیر صائب ؎ طول امل چه رشته که بر هم نه تا فشت ✦

نه تا فتست بهتر ازه گیرنست در ینا کتاب ع + شیشه ز آل و باده و شیشه آنجا شهرت دارد شیشه معروف
که در آنجا شیشه اب و گلاب و امثال آن دارند و بسته سرها نازش زبان شیشه ازی از صفات و انگشت شاخ کمان
از تشبیهات اوست نصیری بدخشانی ع تا ب زور باده جرعه فشانست + کے کشد زاهد کمان
شیشه را + غنی ع هر چند کز دو شیشه می بر لبش نگشت + بی لعل تو پیمانه نگفتار نیاید +
بے می بسنگ غنچه نشستیم تنگدل + ساقی ز شاخ شیشه گل پنبه چیدنیست + صائب ع بلفظ نازک
صائب معانی رنگین + شرار بعلی در تشبیهای شیرازی است + و بمعنی شاش و بول مجازست خواجه
شیراز ع انکه مدام شیشه ام از پے علیش داده است + شیشه ام ز چه می برد پیش طبیب هر زمان
و بمعنی آینه نیز مجازست مرزا صائب ع شیشه خویش بر دشمنگر غربت برسان + تا کجا صیرقلی در ته
زنگار وطن + شیشه ساعت شیشه باشد که اوقات و مقادیر روز و شب بدان معلوم کنند
و آن دو شیشه بود که دهن بر دو باهم منطبق دارد ریگ پر کنند چون ریگ شیشه بالا تمامه در شیشه پائین
فرو ریزد از امدت یکساعت قوا رد بند اشرف ع شیشه ساعت هنگامه ستان شده است + بسکه رسا غر
ما سنگ ملامت افتاد + یحیی کاشی ع مشتی ز خاکیای تو یابند اگر دو چشم + عمری بسان شیشه
ساعت بهم دهند + صائب ع نم عالم فراوان است و من یک غنچه دل دارم + چه پسان در شیشه
ساعت کنم ریگ بیابانرا + شیشه براه کنایه از موانع و حایل لیکن مشهور بمعنی سنگ راه و سد راه
است نه شیشه راه که در بیت میر محمد زمان راسخ ع تعلق شیشه راه حرام است + بپای دشمنم این رشته
دلم است + شیشه گلدار شیشه که بر او رنگ تصویرات و غیره کنند تا آسیب نم و غبار دران نرسد
پس اگر ورق مذکور تصویر ذی حیات داشته باشد آینه تصویر گویند و اگر نقش باغ و بهار داشته باشد
آینه گلدار و شیشه گلزار جهنده تاثیر ع بزنگ شیشه گلزار از لطافت تن + شود عیان ز رخش
از دل چون در خیال بود + و اگر گلدار رسال مهمله بود پس یعنی شیشه باشد که گلها دران رنخته باشند
و این گلها هم از شیشه بود که در شیشه تعبیه کرده باشند چنانچه حقه های گلدار شیشه حجام شیشه بود
که حجامان خون مردمان میکنند و در بعضی امرض خالی شیشه باشد و خون دران نباشد و این برای
اماله داده بود و در رایج ایران است و در ریخته و دستان این عمل شاخ گاو دانند آن کنند و شیشه مطلقا"
رواج ندارد و محمد سعید اشرف ع بسکه رنگ خون ز زیست باخت در اندام من + کارستان می نماید
شیشه حجام من + برداشته آسمان ز خون کام مرا + کرد ست چین بزرگ نام مرا + خون خوردن من
چنانکه در طفلی بود + پستان بدهن شیشه حجام مرا + شیشه خانه شیشه دار بطال شیشه کار
بکاف تازی شیشه ساز و شیشه گر برکنده معروف ابو طالب کلیم ع چشتان تو ترک دل عاشق تو اند
تا شیشه گران کار بود باده کشان را + درویش واله هروی ع سختی از بهر عدو دارم چو ری بهر دوست
شیشه سازی میکنم گاهی گبی آهنگری + مرزا صائب ع مدار دست ز پیمانه جام و صهبا + که شیشه

فرقان و فرقدان

گر شیشه ساز شود غنچه کاسه گر لاله ✤ زمین از ترکتاز او غباری ✤ فلک از کاروانش شیشه داری

میر خسرو ✤ زین نازکان رعنا بگریز خسرو از انکه ✤ در کوی شیشه کاران دیوانه در نگنجد

شیشه روزن شیشه ایوان که در تابد انها تعبیه کنند خواجه حنفی ✤ خانه دارد بهر دیدنت روشن کنم ✤

روزن آن چشم و عینک شیشه روزن کنم **شیشه نبات** شیشه که نبات در ان ریزند تا بسته شود

تاثیر ✤ سنگ مزارمن بر سنه شیشه نبات ✤ بردوم زبسکه خسرشیرین لبان بخاک **شیشه باز**

آنکه بازی شیشه کند و محیل و مکار و دغا و فسون و اینجا است **شیشه بازی و صراحی بازی** نفی

است از رقاصی که رقاصان شیشه صراحی پر از آب و گلاب بر سر گذارند و رقص نمایند و ماهیت حرکات

رقص شیشه از سر نیفتد و نگریجا شود و بحرکات اصول برگردن و باز و بگیرند و نگاه دارند و نیز شیشه بازی

بمعنی حقه بازی اثر ✤ شکسته بر سرم از زره شوخی و بیباکی ✤ هزاران دل بمشق شیشه بازی شاه ✤

نازش ✤ شیخ نظامی ✤ بران شیشه دلان از رگ تنازی ✤ فلک را پیشه گشته شیشه بازی **شیشه**

گردان مثله دایر از عالم حقه باز بود بمعنی اول صائب ✤ از سنگلاخ دهر دل شیشه باز من ✤

خندان چو کبک مست ز کوه مگر گذشت ✤ خوجه شیراز ✤ شیشه بازی سر شکم نگری از چپ و راست

گر باین منظر بنمش نفسی نیست **شیشه دل و شیشه جان** کنایه از نازک بدن و نازک مزاج

متقابل سنگدل و سنگ جان صائب ✤ سالم از سنگلاخ تن بگیار ✤ با همه شیشه جانی آمدم ✤ از کمان

نرم بر من زد چندین مسیر دو پ شیشه جانهای من هار و شلامین دست را ✤ هر شیشه جان خزینه اسرار

عشق منست ✤ ناموس شیشه اینست که در بار عشق منست ✤ از دیدن رویت دل آینه فروبخت ✤ هر

شیشه دلی طاقت دیدار ندارد ✤ تو شیشه دل مدعی تن سنگی ایام ✤ دگر نه سهل رنگوه دگر شود پیدا ✤ من

شیشه دلم حوصله سنگ ندارم ✤ دارم سر صلح و جگر جنگ ندارم **شیشه حبابی** مسیح کاشانی

✤ در کوزه غم شیشه صافدلم آخر ✤ از جوش تف آبله ها گشت حبابی **شیشه گر خانه** کارخانه

شیشه سازان اشرف ✤ شیراز که پر از شیشه گر خانه بود ✤ از باطن صاف اباده شیراز است **شیشه**

گردن کنایه از زهد و تجرد خاقانی ✤ این شیشه گردنان که ازین خیمه گنبود ✤ بی نام چون قرابه بگردن طناب

شان ✤ **شیشه بندی و شیشه بند کردن و شیشگی بند کردن** آنگشتی در بن اباهم حلقه کردن

و انگشتان دیگر را خم داده بدندان گذاشتن و تهدیدی بر اوردن برای مجال ساختن کسی را محمد قلی سلیم ✤

گاه بر رشک مسیحا دخل گردد شیشه بند ✤ گاه در کون بخن انگشت مصرع میکند ✤ لاطفزاد در جواب نامه اهی گوشته

و شیشه بند ✤ لاابایان داد برده صائب ✤ شیشه بندان طراف بهش مینگلند ✤ محتسب گر گذرد از در

میخانه و عشق پیشه بر شیشه بر رنگ آمدن و در رنگ افتادن کنایه از منفعل شدن عشق مرا خسرو ✤ در افتاد

ایخوان ساغر جنگ ✤ در افتد کو بکن را شیشه در سنگ **شیشه بر سر بازار شکستن و شیشه بر سر کسی**

شکستن و شیشه بر سنگ زدن و آمدن کنایه از افشای راز کردن و جیدی ✤ نوعی راز دل را پاسا

پاس دارم + که میبرم گر آید شیشه بر سنگ + صائب پرده دار ناموس شد خلاص + هر کس شکست بر سر بازار شیشه را + گر بشادی ماتم نگردد صائب + آسمان شیشه خود گر شکند بر سر ما + **شیشه بر سر کشیدن** مراد از مینا بر سر کشیدن بهزاد بیگ کرجی و دستاق تخلص بی سبب کی جام می با شیشه بر سر میکشم + همچو داغ لاله خون از ریشه بر سر میکشم + صائب ۵ بر شکوفه کی گردد حریف آسمان + شیشه پر زهر را بر سر کشیدن مشکلست + **شیشه چیدن و شیشه شکستن و شیشه افتادن و شیشه بر سم خوردن و بر یکدگر خوردن** مراد از محمد قلی سلیم ۵ گر سبوی بر سر بساط عشرت ما بگذرد + شیشه ها بر یکدگر چون موج دریا میخورد + صائب ۵ پا بهر جا می گذارم تشنه ری در خاک مست + شیشه های آسمان گویا که بر هم خورده است + طالب آملی ۵ ما شیشه می در شب مهتاب شکستیم + زین شیشه شکستن دل احباب شکستیم + مرا به صبر و داری ۵ شیشها چیدهست بر طاق دلم دست امید + گرنه سنگی زنومید بتماشا ۵ میشود + رادات خان واضح ۵ رفتم به شیشه خانه و چیدم به پیش او + الوان زجاج پر می گلرنگ یک قطار **شیشه بر سر شیدن غواص** آنست که غواص وقت غوطه زدن در دریا برای حفظ صورت و باس دم از تندی و تلخی آب شور چیزی از شیشه ساخته بر سر میکشد بعد ازان غوطه میزند سلیم ۵ چون تنگظرفان کجا من می زساغر میکشم + همچو غواص گهر جوشیشه بر سر میکشم + اشرف ۵ جام و ساغر یکی من غم پیشه بر سر میکشم + همچو غواص گهر جوشیشه بر سر میکشم + ملا طغرا ۵ چو غواص اگر شیشه بر نکشم + توانم در عرش در برکشم **شیشه در جگر شکستن** بقرار ساختن **شیشه را بند زدن و بند کردن** پیوند کردن صادق دست غیب ۵ شوخی که زند شیشه و بهار آید سوزد ز رخوم هر شبش جرخ مسپند + زد بند لبی شیشه قلیان و نکرد + یکبار دل شکسته مارا بند **شیطان کده و شیطان سا** ربد چاچی ۵ خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین + بر نچین جرات نماید نفس شیطان سا رمن + واله هروی ۵ شیطان کده ا حواس درتن + کرد نبنا چو نفس رمن + خط بر سر جرم اسلف نه + دامان شفاعتم بکف نه **شیطانی شدن و کردن** کنایه از متحلم شدن و کردن طاطغرا ۵ زبسکه طبع من از هر عیش محتسب است + نمیشوم بعروس زنانه شیطانی + فوقی یزدی ۵ گر عروس فکر بکرم چهره نماید بخواب + جبرئیل عقل را در لحظه شیطانی کند + حکیم شفائی ۵ خاطر من بهر تحسین مدعی زاید + حیف باشد که بهر فکر شود شیطانی + **شیم** نوعی از نباتی فلوس دارکه آنرا بال موال سرکویند محمد قلی سلیم ۵ عکس دست درم افشان تو در بحر فتاد + ریخت چون شاخ شکوفه درم از نباتی **شیم شیلان** بیاء مجهول سفره طعام و بالفظ کشیدن مستعمل و بمعنی صورت قابهای طعام مجاز است سلیم ۵ کس مسرفی بر رنگ مصور ندیده است + بر طاق خانه اش نزده شیلان کشیده است + یعنی نقاش اسراف کرده که صورت قابهای طعام را بر طاق خانه او کشیده است **شیون** بیاء مجهول نوحه یعنی آواز ماتم و بمعنی ناله و فریاد مجاز است لهذا شیون زنجیر و شیون چراغ و شیون بلبل

فرق فوقانی بالفتح دانند بدلیل آنکه فوقم فوقانی بالفتح است و فوقی بالضم فرقه فوقی از قبای بلند کنار ده پیش بعضی فرقی بالفتح و ضم عربی فر

و مانند آن و بالفظ آمدن و گرفتن و کشیدن و کردن و برداشتن مستعمل میشود مثال اول در مبحث شتاب
داشتن گذشت صائب ؎ تا من دل شده راست نگردون برداشت + جوهر تیغ تو چون سلسله شیون برداشت
صحبت ناجنس اثرش را بفریاد آورد + آب در روغن چو باشد میکند شیون چراغ + مسلم ؎ رشیونی
کرکند بخت من چه غم دارد + چو عندلیب کند ناله زاغ میرقصد ؎ شب رشیونی کرکشیدند بلبلان +
پند ناشنیدم بیاغ گمرا غبان گذشت + شفیع ؎ اثر زناله و افغان نمیشود خاموش + گرفته است بکو توشیون
خود را + **شیون** طراز در گوش افگندن یا **شیوه** بیای مجهول در اصل بمعنی نیکو کردن کاری قیمتی
تا زور کرشمه و طرز و روش جلی و زیبائی مجاز است و در جاهای مذکور از صفات است و بالفظ کردن و
دیدن و طپیدن و گرفتن و داشتن و بر روی هم شکستن مستعمل و روش و اله هروی ؎ در شیوه کینه
پرهیزگوی + مشتت رسد از بیه شوی + و زفکر چنان بخود فرورد + کز هر نمایدت مدنو + ظهوری
؎ باغ جگر شیوه راحت نداد + کلبن زخمی نرساندم دریغ + خواجه شیراز ؎ روز نخست چون دم روی
زدیم و عشق + شرط آن بود کما بخرابی شیوه نسپریم + نرگس طبلد شیوه چشم تو زیبد چشم + مسکین
خبرش دل و در دیده ضیا نیست + اسیر ؎ گوشه گیرد خویش را سوای عالم گزیده است + گر سر
شهرت ندارد شیوه عنقا گیر + **شیوه** گر از عالم عشوه گر تراری ؎ اگرچه شهر پر از چابکان چالاک
است + تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری + **شیهه** بالفتح آواز اسپ و شیر و مرد اعرب ناصح
نوای شیهه شبدیز خسرو + طبع شیرین را خوش است اما + صدای تیشه فرهاد ران خوشتر + ظهوری
شیهه شیر بلند برکاب + روز رزمت ز شیهه نوسن **باب الصاد المهملة مع الالف**
صابون چیزیست که بآن پارچه می شویند بغایت چرب و گنده و تخمه آن را بتبار
آهن می تراشند و مشرک و جدین مذابناو بهترین آن عراقی است و در فارسی بر هوه بیای تازی
خوانند و **صابون زدن** بمعنی شستن بصابون سلیم ؎ چنان فرخت تیغ فتنه قامت + بخون
ریزی که تا روز قیامت + عجب کز دامن دریا رود خون + نزند انرا صدف هرچند صابون + واله هروی
؎ گسترده سخن ز سایه مهتاب + صابون زده خاک را بصد آب + **صابون کسی بکسی سیدن**
چون دو نفر باهم بجنگند یکی دیگر را گوید که صابون من بجامه تو رسیده است خواهی دانست و مراد آن باشد
که هنوز ضرب دست من نخشیده و رسید در تعریف ندمال ؎ نوبوش هم هست مفتون او + بهر کس رسیده است
صابون او + **صابونی** نام شیرینی که در هندوستان از شکر سفید سازند ظاهرا در ولایت هم بوده
باشد کمال اسمعیل ؎ صابونی است صحن زمین لب بلب ز بس + کاورد قند مصری بازار گان ز کف
صاحب یا صحابه بصحبت جمع و فارسیان بلعی ضاد نموده و وزیر استعمال کنند صاحب
عباد و صاحب ری مشله و شیخ ارئیس ابو علی سینا را ازان گویند که او وزیر فخر الدوله دیلمی شاه
ری بود و بلفظ صاحب دل بدون اضافه هم مستعمل بلکه مقدم علیه سایر کلماتست چون صاحب

صاحب سخن و صاحب خرد و مانند آن خواجه نظامی ؎ خبر برد صاحب خبر تند و شاه ✻ که شبی مستمندی داد خواه ✻ تظلم زنان تند بر شاه روم ✻ که بر همبران تنگ شد مرز و بوم ✻ **صاحبقران** گیتی بنگام سقوط نطفه یا وقت تولد او قران اعظم سعدین شده ✻ اطلاق ؎ داده بصاحبقران گرگش سلام قلم ✻ تا کند بیش و درنیان نشود نام قلم ✻ **صاحب مرده** بکون با ضم میم نفرینی است که بیشتر در حالت غضب بگذرد خر گوید یعنی مالک مرده و خیلی ؎ هر که بمیرد غم او قسمت من میشود ✻ وارثم گویا من شنبهای صاحب مرده را ✻ مغز فطرت ؎ در طلسم زندگی تا کی توان بودن اسیر ✻ آخر من میکنند این جان صاحب مرده را ✻ **صاحب دیوان** صدر سند و مدرک عرف حال تهنا دیوان گویند اثر ؎ صاحب دیوان علی ابن الخطیب کرمست ✻ خلق عالم را زنامش اسم اعظم بر زبان ✻ **صاحب مضاف** بر رو نویسنده **صاحبی** نوعی از قماش لطیف و نوعی از انگور قبول ؎ بنده پرور سیج بیگم منیت چون منت بهب ✻ صاحبی زین رو اگر انگور را خوانم رواست ✻ محسن تاثیر در صفت انگور ؎ در صاحبیش لطافت جان ✻ قند در بیش از غلامان ✻ دلبستگی نامه چنانم که بعد ازین ✻ ننگ آیدم که جامه تن صاحبی کنم ✻ **صاحب نواز** خطاب خیر المدققین میفرمایند کسی که او را صاحبش نوخته و برافرخته باشد و بعین صحیح با انکه صاحب خود او را دارد و دولهی میکرده باشد یا انکه یاد آور و ذاکر نام صاحب خود معروف و مداح او بود خواجه نظامی ؎ پرستنده خوب صاحب نواز ✻ پرستش کنان بر دشر را نماز ✻ **صاد کردن بر چیزی** اصطلاح موزایان فرانسه که ارباب دول بر کاغذهای مطالب کار نظر میکنند رد برای منظور داشتن آن صادمی نویسند بصورت صه از عالم ؎ که در آخر بعض برانها و طرامیر و یرلیغات و مانند آن نویسند و همچنین چیزی را که انتخاب کرده باشند بدان صاد میزنند استاد ؎ نرگس بار عجایم چه نظر کرد که کرد ✻ معنی منتخب بر سر من صاد کنید **صادق** نفس راست گوی شیخ بشیر از ؎ چنین گفت درویش صادق نفس ✻ ندیدم ز تو بخت گشته کس **صاف** هر چیز لطیف و پاکیزه **صافی** مثلثه و بمعنی شراب صاف مجازا ست تاثیر ؎ کی از سرچشمه کمین رجا بیرون رود عاشق ✻ ازان صافی که بلبل مست شد گل در سبو آرد ✻ ظهوری ؎ درون شیشه بغر جگر صافی ✻ ندارد دور اشک شفافی ✻ و جامه که بنگ و شراب و امثال آن بدان پالایند میر صیدی ؎ عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی ✻ که غبار خطش از صافی رو بخته اند **صاف طینت و صاف طبیعت و صاف طبع و صاف ضمیر و صاف دل و صافی ضمیر و صافی دل** هر کدام معروف میرزا صاب ؎ قسمت زنگی از آینه رو نمی شود ✻ انفعالی کمن از صاف ضمیران دارم **صاف گذشتن** بشتاب تمام رفتن گویند ز انجا صاف گذشتم نظام ؎ عیب ؎ از دل پاکیزه یا تیغ لو نگذشت صاف ✻ موج هر گز این چنین از روی دریا نگذرد **صاف الماس** تازی **صاباشرتی** که آن را بفارسی باد بیار گو یند بفارسیان بمعنی مطلق باد استعمال کنند و بنده اطلاق آن بر باد خزان شده غنی ؎ روزی که گل ز باغ بغارت برد صبا ✻ بلبل بیاد داده صبا شیانه را ✻ و نیز کنایه از اسب

فارسی است از لطایف و ظرایف و نوادر و ملح و نکات و دقایق و غوامض و رموز و اشارات و کنایات و امثال و حکم و اقوال و اشعار و ابیات و قطعات و رباعیات و غزلیات و قصاید و مثنویات و ترجیعات و ترکیبات و مخمسات و مسدسات و مسمطات و مستزادات و ملمعات و مراثی و مناقب و مدایح و هجویات و هزلیات و لغات و اصطلاحات و تعبیرات و محاورات و ضرب المثل‌ها و غیرها که در طی قرون و اعصار از زبان فصحا و بلغا و شعرا و ادبا و علما و حکما و عرفا و صوفیا و سلاطین و وزرا و امرا و ارباب دول و اصحاب مناصب و مشاغل و اهل حرف و صنایع و پیشه‌وران و عوام الناس و غیرهم بر السنه و افواه جاری و ساری بوده و هست و خواهد بود

فرهنگ آنندراج

تألیف محمد پادشاه متخلص بشاد

به اهتمام محمد سلیم الرحمن و محمد سلیم اختر

جلد اول

چاپخانه کانون ترقی

۱۳۳۵

خوش فرمایند میر خسرو ؎ چون بر صبا برآمد و سر در غرا نهاد ✤ مردانه رو بکوه و بیابان صبا نهاد ✤ نظامی ؎
صبا بلبلان را دریده دهل ✤ ز نامحرمان روی پوشیده گل ✤ یا من در آمد چو دریای تند ✤ صبا را شد از گرد او پای بند
کند ✤ صبح بالضم و صباح بالفتح با مداد و روشن ضمیر جهانگیر جهانتاب صداقت کیش کشاده رویی
پاکدامان افق سوار فاقم پوش ✤ باده فروش ✤ شور بخت ✤ خونین جگر از صفات دماغ سنبل گل نسترن
می شیر ✤ شعله گردکافور ✤ نوره ✤ علم قائم ✤ قفا ✤ بینه ✤ سراب ✤ زشیبها آوست میر ✤ چراغ سحر ✤ از نقش ماه کاست ✤
فتیله شد از پنبه صبح راست ✤ عالی ؎ پنداشت کز راه تو از دور رشد بلند ✤ لب تشنه تو خورد فریب از
سراب صبح ✤ ؎ با وجود شگفتگی رخش ✤ بر گل صبح خنده پنهانست ✤ سلیم ؎ از امید بی
کرشب بوصلم بود ✤ دست بشستم بامتابه صبح ✤ عرفی ؎ گر نه ظل تو ابره اش باشد ✤ قائم صبح شبه افسون
باد ✤ ملا قاسم شهدی ؎ انصاف میزنم که بهنگام صبوحی ✤ سرجوشش مے صبح بود دردِ
یا غسم ✤ خمهوریے در بر بیمه ؎ بگل ریز سوے ولب زیر جام ✤ کشد شعله صبح انگشت شام ✤
صائب ؎ چون قامت خود راست نماید علم صبح ✤ گیسوی شب مشک فشان بر چسم صبح است ✤ طراوت
رخ شبنم گل سحر خیز است ✤ بهار فیض هم آغوشش سنبل صبح است ✤ کلیم ؎ کافور صبح مرهم زخمت
اگر شود ✤ گردد برد سفیدی دیگر سپید در ✤ تو گر با این لب سفیرین بخندیے ✤ بشیر صبح خواهد شکر
افتاد ✤ شوکت ؎ کز ارحالت زخط طرف بناگوشش ✤ دارد گل شبوی سب نسترن صبح ✤ دانش
ساقی بیاکه باده بروے شفق کشیم ✤ در هم شکفته لاله و نسرین باغ صبح ✤ جان آرزو ؎ ساق
عرشم بچشم صاف نمود ✤ موے شب و رشد بنوره صبح ✤ ربالفظ و میدن و از افق
سر کشیدن و فشردن و عریان شدن مستعمل ؎ و میدمیح و تو در خواب غفلتی باقی ✤ صبوحے
زن از بیاقی شبانه خویش ✤ سنجر کاشی ؎ سپیده دم که بجون سپهر نگارے ✤ و میدمیح
امیدم ز فیض بیدارے ✤ صائب ؎ ما را ز شب وصل چه حاصل که تو از ناز ✤ تا باز کنے نه
قصا صبح و میدهست ✤ طالب آملی ؎ آنم که عهد و صل ز چرا غم فشرده اند ✤ صبح از تبسم گل داغم فشرده
اند ✤ **صباح کنان** کنایه از صباح الخیر گویان و آنکلمه ایست که وقت سحر هنگام ملاقات با یکدیگر
گویند مقابل شب بخیر و بر این قیاس **صبح بخیر گفتن و صباح الخیر زدن** ملا طغرا در تعریف
پیر مغان ؎ سحر چون میخانه آباد زیر ✤ خضر گوید شش باد صحت بخیر ✤ خواجه شیراز ؎ صباح الخیر زد بلبل
کجای ساقیا برخیز ✤ که غوغا میکند در سرای خاک دوشینم ✤ **صبح صادق و صبح صداقت کیش**
و صبح راست خانه و صبح راست و صبح راستین و صبح دوم و صبح ثانی و صبح پسین و صبح اوّلین
مقابل صبح بخت و صبح بخت و صبح دل و صبح یکم و صبح کاذب و صبح صدر و صبح دمع و صبح دمع نقاب
علامه اشتقا نفی ؎ بود از تمان تاب صبح دروغ ✤ کز از صبح صادق نباشد فروغ ✤ میر خسرو ؎ از غش
سوختم چو کم چون زر دزبد ✤ صبح دروغ میدمد آفتاب نوبش ✤ کمتی با بدت خورشید رویے

روئی ÷ چو صبح دومین کن راست گوئی ÷ دروغش داله بردی ۲ نصیبی نرفت بسوی سحر که دیده او ÷ نداشت
برد صبح نخست در بانی ÷ داریم لب نشانده ساخته کین را ÷ چون صبح نخستین نفس باز پسین را ÷ مزد اصاب
۲ دل آگاه بر صبح نخستین ۲ برد غیرت ÷ که دارد در رباط عمر امید دم دیگر ÷ پنبه از گوش برون کن
گر بناگوشش سفید ÷ دم صبحیست که صبح دوم آن کفن است ÷ از صفای دل نباشد حاصلی درویش را ÷ نان
بخون تر میشود صبح صداقت کیش را ÷ ملا شانی تکلو ۲ برگرفتم صبح دوم جامه دریده ÷ هم رویے
خراشیده دهم سویے بریده ÷ مرزا جلالا طباطبا در مدح صاحبقران ثانی شاهجهان بادشاه غازی
۲ فروغ جبهه صاحبقرانیست ÷ گواه صبح اول صبح ثانیست ÷ باقر کاشی ۲ گر هی صبح یکم رویے
شان ÷ همه آتش دود و شان سوے شان ÷ اثر ۲ ایجنان نبرد عدل که چو صبح دوم ÷ بتوان از
نقش چیدگل صدق و صفا ÷ با بے زرے چو لاله عباسی از چهره رود ÷ باید مرا بزم تو صبح پسین شگفت
خواجه جمال الدین سلمان ۲ برخلاف صدق هرگز در هوایت دم نزد ÷ کاد شش آن دم چو صبح آهسین سودا
نکرد ÷ به بین که با همه حسن لقا چه کوتاه است ÷ لقای صبح دوم را که پرده دریا بے ÷ مولانا حاجی
۲ چو صبح راستین از صدق دم زد ÷ **صبح قیامت و صبح محشر و صبح حشر و صبح جزا و صبح**
رستخیز یعنی ملا قاسم مشهدی ۲ تا صبح رستخیز نخواهد شمیم او ÷ بیدار غنچه که زباد سحر شود ÷ صاب
نفسی کز جگر سوخته آید برون ÷ تا دم صبح جزا گرم بود بازار شش ÷ صبح قیامتش بود پرده خواب در نظر ÷
هر که بخواب بیند آن نرگس فتنه زای را ÷ **صبح محرم** کنایه از صبح عاشورا تاثیر ۲ آنرا که بیخبر تو اسیر است
عجب نیست ÷ گر صبح محرم بدمد از شب عیدش ÷ **صبح وطن** صاب ۲ دل دران زلف ندارد غم
تنهائی ما ÷ فیض صبح وطن از شام غریبان دارد ÷ از رود ربت چو شام غریبان گرفته ایم ÷ از در کشاده رو
چو صبح وطن درا ÷ **صبحدم و صبحدمان و صبحگاه و صبحگاهان** یعنی مثل بامداد و بامدادان و بهار
و بهاران زلالی ۲ درآمد در سواد صبحگاهان ÷ چو چشم سرمه آلود حسد خان ÷ کمال اسمعیل ۲ میان
صبحدمان آفتاب زرد نمود ÷ سمن چو بوالعجب اردوستان نگرس ÷ خواجه شیراز ۲ صبحدم باد صبا با گل
نوخاسته گفت ÷ نازکم کن که درین باغ بسی چو تو شگفت ÷ نظامی ۲ ستاره چگونه بود صبحگاه ÷
چنان بود چون صبح ناشده پگاه ÷ نوری ۲ نگاه صبحدمان چون نسیم باد شمال ÷ بپرساند باد ارواح بوے
عنبرت ÷ **صبح رخسار و صبح روی و صبح عارض و صبح چهره و صبح جبین** از اسمای محبوبست محسن تاثیر
۲ تا کے لب صبح جبین زان نگین لب تاثیر ÷ خنده از دور بر اغ من مهجور زند ÷ صاب ۲ صبح رخسار کزو
شد دیده ام نجم نشان ÷ آفتابے میشود رنگش زمهتاب نظر ÷ ظهوری ۲ دگر شاه شام شد مشک موے
سرت کردم ۲ ساقی صبح روی ÷ میر خسرو ۲ دمی بود صبح سیم عذار ÷ ساقی صبح رویے باده بهار
صبح ضمیر و صبح دل کنایه از پاک درون و روشندل خاقانی ۲ گفتمش اے صبحدل سلسله کام سپر ÷ زد دمی
رنگ زمین سلسله رنج برتاب ÷ **صبح طراز** ظهوری ۲ بر دشتی بپانش شام طبعان در صبح طراز ۲

صبح پیشانی در صفات اسب مستعمل میرمغربی ✍ برآوری ز شب بزم صبح پیروزی + بران نگاه در شب صبح پیشانی + **صبح مراد و صبح امید** هردو مستعمل حسن هروی ✍ صبوی چون شکفته جو صبح امید رفت + ناهر سر و ازان قد طوبی نزاد رفت + صبح امید گشته ساقی بزم + قدح آفتاب می باید + **صبوحی شعرا** بی که وقت صبح خورند و بر شرابی که در شبها خورند نیز طلاق کنند و بالفظ کردن فردن و امثال مستعمل نظامی ✍ صبوح ملوکانه تا صبح راند + امید شب زنده تا شب بماند + انوری ✍ شها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه + نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه + باقر کاشی ✍ دمید صبح و تو در خواب غفلتی باقر + صبوحی زدن از باقی شبانه خویش + صبح است و جام باده اگه نور شیخ ابر + باقر صبوحی کن در رباب این بوارا + خواجه شیراز ✍ صد شب قدر صبوحی کرد ام صبم من + سر خوش آمد باده جام بر کنار طاق بود + میر خسرو ✍ صبوحی کرده در مجلس بروقت اے + تبا نزا چاشتگه بازار شکن + **طهوری** ✍ تبه جرعگی خم لبالب زند + صبوحی بجام دل شب زند + وقت صبح حاجی محمد خان قدسی ✍ یار تو غم اندوخته ئے باید + دل گرم جگر سوخته ئی باید + از پیر دلالت صبوی خیزان + شمع سحر افروخته ئے باید + وچون صبح از ساقی شراب خواهند گویند **اصبوح اصبوح** حافظ ✍ صبدم صبوح کلبه بسی آب اصبوح اصبوح یا اصحاب + **صبح خند** آنکه خنده او در صفا مانند صبح بود رادت خان واضح ✍ الهی گریه شام شهیدان را شفق جوشی + بخونم آشنا کن باز تیغ صبح خندش را + **صبح خیز** کنایه از زاهد و عابد صائب ✍ خط سبز از دمای صبح خیز است کیرا تر + لب میگون ز خون بیگناهان است گیرا تر + **صبر** بالفتح شکیب و گریز پا از صفات اوست و بالفظ دادن و پسر دن و شکستن و کردن فردن و آوردن مستعمل اسیری لاہجی ✍ بر که صبر آورد و روزے بر نتابد + گشت بر خود زار در هر دو سرا + صبر باید کرد از بهر خدا + صبر از دیدار او باشد خطا + صائب ✍ صبر بر جور فلک کن تا برائے روسفید + دانه چون در سیا فتد تخمل باید کشد + من و یک لحظه جدائے از تو اگاه و حیات + این قدر صبر محال است کسی + خواجه شیراز ✍ الف اند ز من فرده این دولت داد + کز بان جور جفا صبر و ثبات داد + میر خسرو ✍ وی گفت خسرو از لب تر تو ام نیم شب + ترسم که ناگاه اے عجب صبر ان شکند + میر مغربی ✍ کار صبر من شد از تیمار زلف او ضعیف + جائے خواب من شد از دسواس چشم او خراب + صبر من شکیبت آری گسلد بهار صبر + خوب من شکیبت آرے بگسلد دسواس خواب + **صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کنندگانست** یعنی هرگاه کسی را مکروهی رسد و بران صبر کند و متحمل آن گردد و معنی آن مصیبت ما یه شماتت کنندگان میشود و تمنکه او را شمشک و مضطربی بینند و بکشاده پیشانی و شگفتگی با هم کس برخورد **صبر سنبج** مرزا جلال اسیر ✍ امتحان صبر سنبج کیست اسیر + تا سیه کرده دو ابرو را مع الخار المهلة **صحبت** یاری و ملازمت و بالفظ راست آمدن و خوش افتادن و برآمدن و مدد گیر شدن و در گرفتن و شستن کوک شدن اختلاط صائب ✍

کند چو جلوه گری قامت تو در گلشن ✦ بسر وصحبت قمری چسان برار شود ✦ نعمت خان عالی ✦
من رنگ گل مزاج و نوی آفتاب طبع ✦ صحبت نشد برابر بهم چه میشود ✦ رهی نیشاپوری ✦
چشمش و صحبت اشنائیست مشکل ✦ کر صحبت به پیمانه کمتر برابر ✦ رهی شاهد ✦
زالفت دل پیکان یار در رشکم ✦ کر صحبت من داد هر کز اینچنین نخشت ✦ مرزا صائب ✦
شیشه بانگ قدح با محتسب یکرنگ شد ✦ یکی تو ام صحبت ما و تو در خواهد کرفت ✦ صحبت مادر نمی گیرد بکابل مشربان ✦
بر بر نفس چون بحر و من کف بر ساحل کفم ✦ و بهمچنین صحبت کردن باهم نشستن ✦ صحبت موثر است و طبیعت دراز دست ✦ ✦ صائب ✦
صومعه صحبت چه میکنی ✦ لسانی ✦ بوده ام در کنج تنهائی بدرد دل اسیر ✦ تا نه پندارد کسی در دانه صحبت کرده ام ✦ طالب آملی ✦
بلاک این ظرافت میتوان شد ✦ که خوش طبعانه با من کرد صحبت ✦ درویش واله هروی ✦
دوش ها را بعرف اهل زمان ✦ صحبتی کرد با نزرگی جمع ✦ در حق او نکویم اما باد ✦ سر پروانه در کفن شمع و در روزه حال یعنی جماع کردن شهرت دارد هر چند نعم عوام است و بالفظ داشتن و افتادن و کسستن و کذشتن مستعمل ✦ دو عالم خیال ترا یار کرده ایم ✦ صحبت اگر برار شود کار کرده ایم ✦ خواجه شیراز ✦
صحبت عافیت کرچه خوش افتد ای دل ✦ جانب عشق عزیز است فرو کذار ش ✦ صائب ✦
شب که صحبت بحدیث سر زلف تو کذشت ✦ هر که بر خاست ز جا سلسله بر پا بر خاست ✦ درویش واله هروی ✦
مدح و ذم هر دو را قلم سخن در کار اند ✦ کر بوعظ فتد صحبت وکاهی بعسس ✦ خیر خسرو ✦
کلکار صحبت از هنا رنکبل ✦ کل خندان من از خار کسل ✦ قاسم شهری ✦
شیشه ساعت من ساغر می میکرد د ✦ کر شبی بالب میکون تو صحبت دارم ✦ و بمعنی مجلس و بنکامه و کفتکو و بر خاستن مجازاست وحشی ✦
چشم من کستاخ بین در آن خوبی نازک زدو رنج ✦ تا نکاهم انطرف افتاد صحبتها شده است حاجی محمد جان قدسی ✦
جامی می ساقی اکر خون جکر میداد ✦ از زمان بر سر پیمانه چه صحبت می بود بر سر پیمانه غم بر کز این صحبت نبرد ✦ بود غم هم پیش ازین اما باین لذت نبود ✦ طالب آملی ✦
چه کویم تو که ندانم دلا کریکه وکاه ✦ میان نوشن لبان بر سر تو صحبت است ✦ رمانفظ برشدن اکر بمعنی هنکامه کیر ندارا ده جنک خواهد بود و اکر بمعنی اتفاق کیرند هم درست میشود ✦ در مجلسی که چهره برافروخت او سلیم ✦ صحبت میان مجلس و پروانه پرشد است ✦ صحبت لیساول شخصی باشد که عصای نقره یا چماق و عصا بدست در محافل استاده میباشد و این نسبت سایر امتیازیان معتبر تر و سرداران را میر توزک کویند یدم ✦ در مجلسی کریار تو صحبت لیساول است ✦ مهر سپهر تو به تیر تغافل است ✦ شاهان بندر امیر توزک سه قسم میباشند اول و دوم و سیوم و هر کدام بجای خود امیر است امارتبه اولین بالاتر و صحبت لیساول تابعان و سرد یوان عام صاحب نسق و میر امتمام این میر توزک اول میباشد صحبت باشیده صحبت تمام شده و مردم از حرفه تاثیر ✦ کوشه کیری با حضور دل عجایب دولتی است ✦ عوانه دام همکن صحبت باشیده را ✦ صحبتی هم صحبت و سند آن در افیونی چیزی شدن کذشت صحبت با لکه

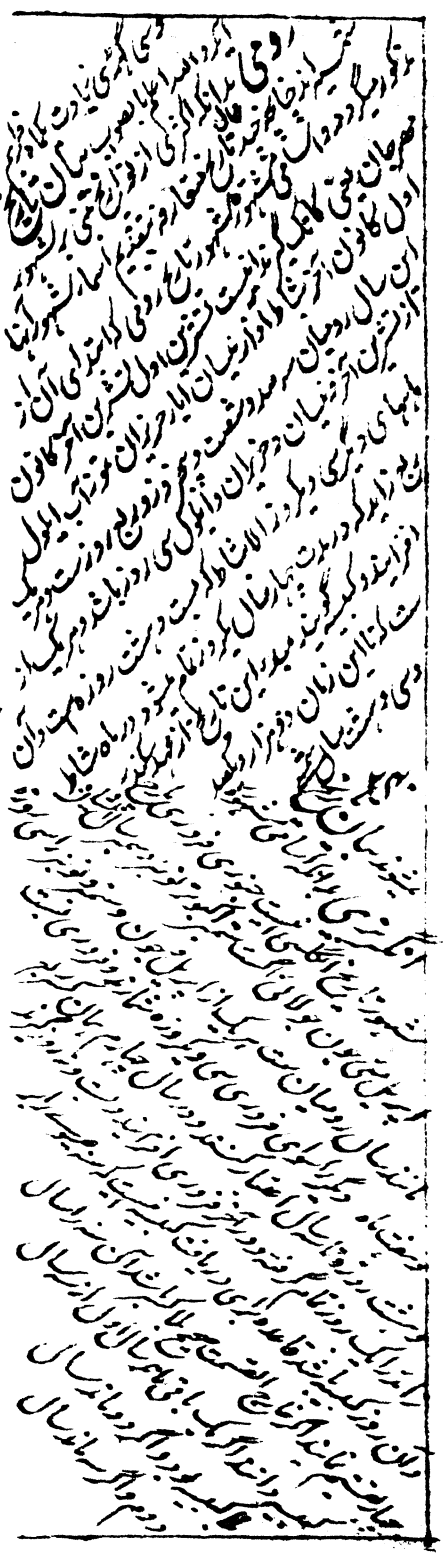
و شدید جانسپاری و این مقابل ستم است و با لفظ داون مشکل تطبیری ✽ ما سایه خانه ات بگرفتم افتاد +
روح ایم از صحیفه برداشت سواد + مجموعه دوستان زمن بود سقیم + اعجاز سر کلک تو ام صحت داد + صحت نامه
قولیست در علم موسیقی از خواجه نصیر طوسی مرزا محسن تاثیر ✽ صد دل بیمار کرد اجازت تصنیف سخن + هر حریر
خامه تاثیر صحت نامه است + و در تعریف طبایع چاره ساری ضعفای بیمار شمنده او + بصحت نامه دلها
زنده او + **صحت خانه** عبارت خانه و این لفظ موضوع حضرت عرش آشیانی است چنانچه از آئین
اکبری معلوم میشود و اهل ایران آنخانه و ضوری و قدم جا گویند **صحرا** بیابان صحاری جمع و با لفظ پیمودن
نسبا یا زطی کردن آن **صحرای خوابیده** صحرای دور و دراز که در پیمودن راه قادر سخنی نسبت و الا محاورة
راه خوابیده است ✽ غبارم بر نخیزد از ین صحرای خوابیده + اسیرم همچو جولان در طلسم پای خوابیده +
صحرانشین و صحرانورد و صحراگرد معروف صاب ✽ شعله کز یک شعله آرایش طرح صحرا گرد شد + سایا
شده تا نخان در زیر سر پوش منت **صحرای قدسی** عالم لاهوت خاقانی ✽ در دریای عقل قدوسش
صحرای قدسی منظرش + از نفس گل ساب گلشن صفت در اخراشته **صحن** بالفتح بیگاه خانه و طبق طعام
که در ان ماکولات خورند نظام وقت غیب در هجو ✽ زنگ بود بر در صحن خانش شکست + تا نوکردی بخورد نیش
آهنگ + و صحن نوعی از قماش لطیف که در ملاوشق با فند و در تمنی هندیست پس سین مهمله باید پسین
سم خط بصاد است و سندان در لفظ آشنا گذشت **صحنک** مصغر صحن یعنی طبق طعام ابو نصر
نصیرای مدخشانی ✽ بمغز فتنه زبان که همه مقعد شدند + چون صحنک غلافی چینی نباشدند **مع**
الدال المهملة صدبرگ در هندوستان گلیست زرد و زعفرانی هم باشد و برگهای تو بر تو بسیار
دارد و فارسیان بر هر گلی که برگهای بسیار داشته باشد اطلاق کنند از انرا در هندوستان هزاره گویند
تاثیر ✽ چون بشکفد شگوفه صدبرگ دیگر ترنه بخشید + آنرا که زر بود بخشش داد و هش بباشد **صد**
چراغ جناب خیر الله فقین میفرماید صد چراغ آن باشد که از چوب صورت درختی سازند صاحب
اعصان کرده و بر هر شاخی جا کاغذ رنگ چون بران جا چراغها گذاشته بر هم فرسند رنگ رنگی از انش
نمودار گردد از عالم سرور چراغان که متعارف هندوستانست انتهی و غلبه که یعنی چراغ بسیارست و منعی
که گذشت چل چراغ + صد چراغ نظامی ✽ گلبن جهون کله نبه دیباغ + فروزد زهر خیمه صد چراغ
ملا طغرا ✽ که در شد مجلس فرخ ز دیباغ بود پیش مستان به از صد چراغ **صد در صد کرمان** محال
کرمان که هر طرفی از اطراف چارگانه ان سه فرسخ است سندان در لفظ هلم بیای هوز بیاید
صد کوزه از سازدیی بستاند کنایه است از انکه اگر صد پیر کوشش عمل اندک سلیم ✽ صد
کوزه اگر چرخ فسون ساز بسازد + چون کوزه دولاب یکی دسته ندارد صد دهن آنکه اول چیزی بگوید
و بعد ازان چیزی دیگر مضمون هر یک جدا گانه بود سالک قزوینی ✽ فراهم اگر بودی آن برگ و ساز +
بکس قدر دان شاه شاعر نواز + چنان دادمی در جهان داد فکر + که چرخ بنودی کس استاد فکر

استاد فکر ✤ چو بلبل بر و صد دهن خواندمی ✤ برو سر دبالا گل افشاندمی **صدا** آواز شرفنامهٔ مویداوازی
گویند و چاه و کوه مانند آن بازدهند و فارسیان بمعنی مطلق آواز بالفظ دادن و بازدادن و بلند کردن
و بلند ساختن و بالا گرفتن و گرفتن و شستن و برآمدن و برخاستن و برداشتن و پیچیدن و دمدن استعمال
نمایند نهم در مبحث از یکدست صدا تر بمغز دگذشت بیدل ✤ گوش ما ماه میمون رسید اگر دهٔ بازهٔ زان صدا
گز کوس شادی بلند گردان زده ✤ مخلص کاشی ✤ بلبل بای وصال گل داغ نغمه نیست ✤ باتبار خاست از مجلس
صدائے ما نشست ✤ شد فزون نالهٔ فغان من از نخجت سیاه ✤ سرمه حرفیست گویند صدا میگیرد ✤
طالب آملی ✤ چه موسم است که گرنالهٔ میکند بیدل ✤ صدائے قهقهه در صحن باغ می پیچد ✤ چنان زحسن تو جرأت
بزم رفته زهوش ✤ که گر صدائے می شکنی صدا ندهد ✤ مرزا بیدل ✤ موبیے پیچے شده چشم رشکست
طالع ✤ کز ضعیفی نتوانم که صدا بردارم ✤ **صداقت کیش** آنکه برطریق راستی باشد **صداع**
بالضم درد سر باقر کاشی ✤ صداغم میدهد ناصح مخارم مبخند ساقی ✤ بگو هر خدا زین غاندرد سر برد بیرون
صدرگاه مسندگاه درویش واله هروی در فخریه ✤ معمورهٔ نشین تنگدستی ✤ مسندنه صدرگاه پستی
صدف بسته دهان از صفات دنان آبی نمکدان گوش از نشبیهات اوست ثنائی ✤ زور دم ارزد
آوازه بگوشش صدف ✤ شود چو قلب جرس باعث فغان گوهر ✤ مرزا بیدل ✤ مابلب بسکه دوست
آبیه پیمان صدف ✤ شود در بحر فکنده است نمکدان صدف **صدف گون ساغر** پیاله بود **صدف**
رنگ پیاله رنگ و پیچین کاسه رنگ که نقاشان دارند اول مشهور است و دویم تاثیر ✤ میتماید
حسن رنگین ترزمی اعجاز را ✤ کاسه رنگ است ساغر عشق صورت سازرا ✤ **صدف زانو کاسه**
زانو میان ناصرعلی ✤ بسکه غوابے در پیاے تفکر کردم ✤ سرنهان شد چوگهر در صدف زانوها ✤
صدهزار بیدق کوکب خاقانی ✤ شاهی و کمال نست مطلق ✤ دارنده صدهزار بیدق **صدقه**
بیشوم بالتحریک و اظهار فروتنی انچه بدرویش داده شود و در راه خدا و بمجاز بمعنی قربان و فدائے است
میر نجات ✤ من نه آنم که تلافی بتکلم سازترا ✤ صدقت بیشوم و گرد سرت میگردم ✤ **صدمه** بالفتح
یکنوبت بهم گیر کوفتن و آسیب رسانیدن و بالفظ زدن و خوردن شکستن و افتادن مستعمل میرخسرو ✤
در غضبش صدمه بعالم زند ✤ مشرق و مغرب همه برهم زند ✤ ملاطغرا ✤ شنیدم که در حین طوفان شط ✤
بماهی چنین تر زبان گشت بط ✤ که شد زین تلاطم تنم صدمه خوا ✤ بپای چسپر از میان برکنار ✤
بدرچاچی ✤ اے توبمے که خجرت صدمه بفتحوان شکست ✤ رہے ترشحے که چارت ملک بقت
خان گرفت ✤ ملا یوسفی جرباذقانی ✤ موجه است بر پیاے ژرف کاه تلاطم ✤ فتاده صدمه
آن تیغ در میانش ورزد **مع الراء المهملة صراحی** ظرفی معروف و تبازبے صراحیه گویند
مرکب است از خراج بمعنی شراب خالص و یا بنسبت با ما خوذ از سراسین مهمله که در مبدے اصلے بمان
معنیست پس جای صلی در اصل ہے بود باشد بهر تقدیر غریب آنست که اگر این مرکب را بهم برپا کنند

سال سوم شمارهٔ ۲۳۹

راح باقی میماند و ان نیز یعنی شراب است و الا لفظ چشم صراحی و گوش صراحی بطریق استعاره در انوار البشارات بسته

صراحی بازی شیشه بازی که بویان نامند سلیم ﴿ قامت زاد ارقص روئی دارد ✦ گردن ز صول در صراحی بازیست **صراحی قد و صراحی گردن** از سیمای محبوبست صائب ﴿ از صراحی گردنان دلکشی در نظر ✦ شاخ گل دستی که در گلدان بالا میکند ✦ کلیم ﴿ نیکشند صراحی قدان سر از خط او ✦ بسکه چون لب پیمانه بی سوال بود ✦ **صراف خزان** فصل خزان ملا میزد ﴿ گرنه صراف خزان کیسه فشان سفد از باغ ✦ چون چمن از دامنش همه کیسه زر بهست ✦ **صرفه فائده و بالفظ داشتن** بصله باد با لفظ بردن بصله از سبقت کردن و غالب آمدن بر چیزی و بالفظ نگاه داشتن یعنی حزم و احتیاط کردن و بالفظ دادن یعنی نوبت و فرصت دادن و فائده دادن هم آمده مسیح کاشی ﴿ شد بس گران ز غصه دل و غدار من ✦ صرصر عجب که صرفه برد از غبار من ✦ سلیم ﴿ خندهٔ شوخ تو فرصت تغافل نداد زلف و بر بردن دل صرفه بکاکل نداد ✦ واله هروی ﴿ در شیشه باده شوی صرفه نگهدار ✦ کین عسر بده چو سخت تنگ ظرف و غیورست ✦ خواجه حیرازی ﴿ ترسم که صرفه نبرد روزه باز خواست ✦ تا ان حلال شیخ ز آب حرام ما ✦ صائب ﴿ ندارد صرفه کشتی گرفتن با زبردستان ✦ بود در خاک ایم هر که با گردون در آویزد محسن تاثیر ﴿ نقد هستی بر بتش گر همه ایثار کنم ✦ صرفه از دست سر زلف تو نمیگوید ✦ و مخفی نماند که چون صرفه بی تنگی در خرج متصور نمیشود و گاهی صرفه میگویند تنگی کردن در خرج مراد است و ازینجا عالم تسمیه الشی باسم ما یتوقف علیه نظامی ﴿ نه بذلی که صرفه ان دارد بمال ✦ نه صرفه که سختی در آرد بجان و بهمین معنی است قدسی بیت طالب املی ﴿ مکن صرفه می با حراف کوشش ✦ خم از تست چندانکه خواهی بنوشش ✦ **صرف بیجاده رنگ شراب** از غوانی نظامی ﴿ بیاساقی آن صرف بیجاده رنگ ✦ **صرف کاری** احتیاط بکار کردن ظهوری ﴿ شه غزنوی گرچه تقصیر کرد ✦ تلافی صد و جهانگیر کرد ✦ ز ان صرف کاری شد این سود و لو ✦ که مذموم شد نام محمود او ✦ **صریر** آواز قلم و آواز تخته در فارسیان بمعنی حلوق آواز استعمال نمایند خان آرزو ﴿ گل رسوای بیخابوی یوسف در بغل دارد ✦ صریر چاک جیب ما نسیم پیرهن باشد **صرما** همان سرما بسین مهمله و این رسم خط بعضی است **مع الفاصف** مطلق رسته حلقه صفوف جمع و کشیده و برگشته از صفات اوست و بالفظ از هم دریدن و برهم خوردن و شکستن و کشیدن و زدن و بستن و ساز کردن و درست کردن مستعمل طالب آملی ﴿ طایر تبکده از روی ارادت شب و روز ✦ همنشین صف مرغان خوش بایستی ✦ ملا عبد الله هاتفی ﴿ صف آرای این لشکر کینه خواه ✦ چنین بست صفهای آورد گاه ✦ میر خسرو ﴿ مجلس آراست زانسو ان صف زدندی ز بر کرانه سران ✦ ز ان صف انجم که مهیا شده ✦ مه لشکر فگاه ثریا شده ✦ **صف** تیغ آن تن آراسته ✦ چون گلی نرسوسن برخاسته ✦ از پس سپاه صف پیلان مست ✦ ابر بهم آورده هجرا نشست ✦ حکم چنان رفت ز زرین سریر ✦ کز صف لشکر زده سو چند امیر ✦ شیخ شیرازی ﴿ دیدم



دیدم گل تازه چند دسته + بر گنبدی از گیاه بسته + گفتم چه بود گیاه ناچیز + تا در صف گل نشیند و نیز

حکیم رلالی ؎ زابرو عشوه اش را در صف جنگ + کمانی شد سیه پی بر سر خنگ + خواجه جمال

الدین سلمان ؎ در صف رزم هر کجا خواسته آهنین کله + خود و کلاه گشتان یافته اسم منجنیق

اثار حسامت صف اعدا در دارهم + چون تاب شعاع قهر تارکتان را + حسین ثنائی ؎ صورت بست

طفل مرا دگر بنده وار + بر آستانه تو صف بار شکند + ظهوری ؎ اعجاز عشق صد صف طاقت درست

کرد + از یک کرشمه نرگس جادوی او شکست + صائب ؎ صف در برابر صف محشر که میکشد +

از خط سبز آن صف مژگان بکدرفت + کعبه در خون غزالان همچو داغ لاله است + تا صف مژگان

خونریز که برهم خورده است + و برنقیاس **صف شکن** و **صف شکوف** بالضم و **صفدر**

بمعنی و **صفدار** و **صف آرا** ی معروف انوری ؎ زید بحث تو گویم بصدر بان + تاج الملوک

صفدر صفدار روزگار + حکیم سنائی ؎ فلاویده در لشکر افتاد تو ف + ازان پهلوان حمله صف

شکوف **صف نعال** و **صف ماچان** بجیم فارسی جائی که کفشها را در ان گذاشته باز در ون

در آیند و پسین مجازی است که مشهور شده و گاه حقیقه گشته و معنی تر کیبی ان جائی بوسه دادن چرا که

مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است سنجر کاشی ؎ ای فوق چرخ قصر جلال ترا مشیب

وی صدر عرش ماصف قدرت صف نعال + مطیعای اصفهانی ؎ آستانه نشینان بچشم کم منگر +

که ره بصدر صف نعال میبرد + **صفا** بالفتح پاک و بخشش شدن و بالفظ کردن و آوردن و داشتن

و دادن و گرفتن و باریدن و چکیدن و تراویدن مستعمل اسیری لاهیجی ؎ کاتش الشوخ جفا پیشه وفای

بکند + با من بیدل و آرام صفائی بکند + عرفی ؎ بیار باده و داماد ساز مجلس عیش + که شیشه صومعه ما

خود صفا کرد ست + خواجه بشیر از ؎ انکه بحر هم بر کند و برف از برما + بارش آرد خدا را که صفای بکنیم

رسیدن گل و نسرین بخیر خوبی باد + نفقه شاد و بخش آمدن صفا آورد + وحشی ؎ ما کن گلخن شدم

تا صاف کردم سینه را + دادم از خاکستر گلخن صفا آینه را + صائب ؎ بصد زنگ جگر دل را صفا دادم

ندانستم + که چون آینه روشن شد برو شستگی ماند + چرا با دل من صفای ندارد + اگر در دامن شب بلای ندارد

قاسم مشهدی ؎ شوم گر خاک ره در گرد من رومی توان دیدن + ز بس آب و گلم بر باد رخسار بی

صفا دارد + **صفا** زدن مرادف خوش باد زدن میرزا صبی واشی ؎ دامنی بر آتش گل

چون صبا باید زدن + سیر چشمان گلستان را صفا باید زدن + **صفا** دزدیدن سلب کردن بوی

آنرا سند در دزدیدن گذشت **صفا** خیزی و **صفا** کاری م مبت هر آینه را صیقل دیگر صائب

جز نجا کستر تن بنیست صفا کاری دل + ظهوری ؎ شکر ریزی گوشه لب مفهم + صفا خیزی موج

غبغب مفهم + **صفحه** تیغ سحر روشنی صبح کاذب خاقانی ؎ شد گهر اندر گه صفحه تیغ سحر + شد

گره اندر گره حلقه در سحاب + **صفحه** شمسی و **صفحه** قمری که در تقویم می باشد و هر دو صفحه مصطلح اهل نجوم است

صفای قلندری چار ضرب زدن شانی تکلوه می برد تنگ از دل شانی ✤ این صفای قلندری که تراست

صفت معروف صفات جمع و فارسیان صیغه جمع را گاهی بجای مفرد استعمال کنند چنانچه همین لفظ درین بیت ملا ساکت قزوینی ؎ یک صفات است که موصوف بچندین صفت است ✤ پیچورا ہے که جدا گشته راز و راہی چند ✤ و خان آرزو میفرمایند این خطا بر اہل قلم است و صحیح صفت بکذات که موصوف تا خاسته

صفرا بالفتح خلطی از اخلاط چهارگانه و آن زبدالدم است **صفرا شکستن** کنایه از حرارت شکستن تاثیر ؎ خون صد طاؤس را بر خاک ریزد اتصال ✤ تا مگر صفرا ے آذرسته نگارین بشکند ✤ باقر کاشی ؎ تا بکی سودا پزد تا چند خون دل خورد ✤ تلخکامی کو بیک لیموش صفرا بشکند ✤ صائب ؎ اے گل ار بر من نشد چیدن جگر را دریاب ✤ بد مزاجی که صفرا ے جگر را بشکند ✤ میر حسن دہلوی ؎ بخوبان دل مدہ کے سد آفتاب ✤ یکی یاد ہ گرد است و صفرا زدہ ✤ **صفرا بر سر کسی افکندن** کنایه از صاحب صفرا کردانیدن کسی اشرف ؎ فانی همین از عشقت افتادہ است سودا بر سرم ✤ روزہ ہجرت بسم افکندہ است صفرا بر سرم ✤ صفرا زدہ **صفرا کردن** کنایه از خشم نمودن و اعراض کردن و استفراغ کردن ابو الفرج رویی ؎ گر عاشق دلسوختہ بے تدبیر ✤ پیغام دہد کہ از توام نیست گزیر ✤ صفرا چو بینے رخسم کن بے بد میز چپای تو گر فتست رہی دشمن گیر ✤ میر خسرو ؎ ای باد برقع برفکن آن روے تابناک را وے دیدہ گر صفرا کنم اے بزن اینخاک را ✤ **صفیر** آواز ہر مرغ عموماً و آواز بلبل خصوصاً و انین جگر کہ از جگر خراشش از صفات اوست و با لفظ کردن، سر دادن و زدن، و کشیدن مستعمل طالب آملی ؎ نالش صفیر کو از بلبلان مست نہ ✤ بیم جرعہ خراب از مے است نہ ✤ بیسر ؎ مرغی کہ بیرخ تو صفیر بوسہ کشد ✤ از گل چہ طائر است کہ گوشش قفس کند ✤ خواجہ شیراز ؎ تراز کنگرہ عرش میزنند صفیر ✤ ندانمت کہ درین دامگہ چہ افتادہ است ✤ علی خراسانی ؎ قدسیان پیش گل رویش کہ رشک جنت است میسر ہند از فرازسدرہ چون مرغان صفیر ✤ میرمعزی ؎ صبح مورے نزند جز بہوائے تو نفس ✤ صبح مرغے نکند جز بثنائی تو صفیر ✤ بلبل صفیر خوش صفیر **صفیر خواب** آوازی کہ از گلوی خفتہ برآید و حمید ؎ چشم ما از جنبش خود در نقاب خواب ریزست ✤ گفتگوی ما صفیر خوابہاے غفلت است ✤ دانش ؎ نو بہار آمد بگلشن خواب بیداران خوش است ✤ خندہ گلبن صفیر خواب غافل میکند ✤ **مع اللام صلا** بالفتح خواندن بطعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواہ خواندن حریف را بجنگ بود خواہ غیر آن و با لفظ آمدن، و گفتن، و زدن، و دادن، و کردن مستعمل حضرت شیخ ؎ گر دے می شود زنکدان عشق کم ✤ بر خوان او گرد و جہان را صلا کنند ✤ صائب ؎ گر چنین خوبان صلاے جام الفت میدہند ✤ بلبل محجوب ما را بال جرات میدہند ✤ طالب آملی ؎ بخوان عشرتم اے بیمہ مان میرسند ✤ کہ دست و ایقہ زین تلخ ناصفر گشتم ✤ تاثیر ؎ نمیدانم کہ از قید جنون عشق دلگیرم ✤ صلاے طفلان میرسد آواز زنجیرم ✤ خواجہ شیراز ؎ صلاح از من چہ میجوئی کہ رند اصلاح ناکردہ

نقطم ✤ بدو رزمش ست سلامت را دعا گفتم ✤ کلیم ✤ زغمزه اش طلب حضرت نضارد و کلیم ✤ صلای سرکش
یاغیان نمی آید ✤ **صلاح** بالفتح نیکوکاری و بالفظ اند شیدن و یافتن متعارف برخلاف صلاح دولت
تاثیر ✤ بزم دشمن باغیر باده خوردی ✤ کی بود شاه خوبان بیا صلاح دولت ✤ ✤ **صلاح کار** دین
اضافه زاهد و متقی خواجه شیراز ✤ صلاح کار کجا و من خراب کجا ✤ ببین تفاوت ره از کی است
تا بکجا ✤ **صلاح سمرقندی** بوی حبیب الله خان در رساله ذیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی
غلط عوام است و صحیح صلای سمرقندی زیرا که اهل سمرقند بخوش خلقی و جوانمردی مشهورند و برای
طعام صلای عام میدهند فلیف که طعام بسیار داشته باشد و خان آرزو میفرماید صلای سمرقندی
طلب سر سری که از ته دل نباشد یعنی صلای دروغ لیکن از شعرا سیری لابحی که صلاح گفتن بمعنی صلا زدن
استعمال کرده معلوم میشود که اینهم صحیح باشد و بوهری ✤ ساقی ما از کرم میخانه را در باز کرد جام ✤ می نرخ
گرفت و گفت رندان را صلاح ✤ جعدار قافیه هنجل بر فلاح و نجاح است میرسیادت ✤
مرد بسیب زنخدان زره که حاصل نیست ✤ بجز صلای سمرقند از زنخدان ✤ **صلابه و صلاوه**
بالفتح سنگ پهن و در بحر الجواهر سنگ سرین که بران آسیا سایند چنانکه قهر سنگ زیرین و در تخت الله
صلا پستگی که بدست گیرند و بران دارو بسایند مسیح کاشی ✤ از غصه جزو جزو و جودم گرد شده است
بازوی عیش نیست حریف صلایم ✤ **صلصال** بضم سه و صفت آب ✤ رشک
گرز بس لطافت جسم ✤ نام روحانیان نخلد صلصال ✤ **صماغ** طاهر ✤ خدا گفت چیزی
کن بتیغ ✤ که دشمن خورد بر تن خود صیغ ✤ **صلیخ** بالضم آشتی را بالفظ کردن و دادن و آوردن و فتادن
مستعمل ملا اوجی ✤ صفای روی عرقناک یار نازم ✤ که صلح داده بهم آفتاب و شبنم را ✤ و صاحب
✤ شبنم و آدینه را باهم که خوهد داد صلح ✤ می علاج خمی ایام تواند کرد ✤ صاحب از طبع باین نازک
غزل صلح کن ✤ اول جوش بهارست گلستان تراست ✤ حافظ شیراز ✤ تنگ ابریز که میانه من و او صلح فتاد
حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند ✤ میر مغرب ✤ بر که صلح آورد و با تو صلح بخویش نرسید ✤ تیره گردد
پیکان کس که پیکار آورد ✤ **صلصه** بضمتین ✤ از شعرا ندیده اند جایزا ✤ صلصا خورده اند
از ایمان ✤ **صلوات** بوزن نفحات درود و جمع صلوه و در سیاق بکون استعمال نایند شل ظلمات
وحیده ✤ بصلوات شد ختم انفعال و قال ✤ بانعیم کوتاه شد آن جدال ✤ خالص ✤ تفسیر
صلاکه بگوشت رسد رغیب ✤ صلوات بر محمد و آل محمد است ✤ بهونر نصیحتی ✤ بدخشانی ✤ بر صبح
که خورشید سر از آب برآرد ✤ صلوات فرستد بجمال فرخ آباد ✤ سالک یزدی ✤ نی سلام
صحن ✤ صلوات چراغ ✤ صبح و شام بلبل پروانه مست ✤ محمد سعید اشرف ✤ چون نجود مغرور تو د آنکه
برجا بگذرد ✤ شنود صلوات بچون بادشاه آرنش حبت ✤ مع الیم صمیم خالص و مغز خیر ✤
واستخوان که بدان قوایم اعضاست و شدت سردی و تری و یبوست ✤ تشک با تخم مرغ و مرد خالص

صفای قلندری چار ضرب زون شانی تکلوه می برو تنگ از دل شانی ✤ این صفای قلندری کتر است

صفت معروف صفات جمع و فارسیان صیغه جمع را گاهی بجای مفرد استعمال کنند چنانچه همین لفظ در بیت ملا ساماک قسترونیی ؎ یک صفات است که موصوف بچندین صفت است ✤ بیچوراهی که جدا گشته از وراهی چند ✤ و خان آرزو میفرمایند این ظاهر اسهو القلم است و صحیح همت بکند است که موصوف تا آخر

صفرا بالفتح خلطی از اخلاط چهارگانه و آن زبد الدم است **صفرا شکستن** کنایه از حرارت شکستن تاثیر ؎ خون صد طاوس را بر خاک ریزد انفصال ✤ تا مگر صفرای آذرنگ این بشکند ✤ باقر کاشی ؎ تا بکی سودا پزد تا چند خون ما خورد ✤ تلخکامی کو بیک یموش صفرا بشکند ✤ صائب ؎ ای گل ابر من تشنه جگر را دریاب ✤ بدمی باش که صفرای جگر را بشکند ✤ میر حسن دهلوی ؎ بخوبی او کی رسد آفتاب ✤ یکی یاوه گردست و صفرا زده ✤ **صفرا بر سر کسی افگندن** کنایه از صاحب صفرا کردانیدن کسی اشرف ؎ نی همین از عشقت افتاده است سودا بر سرم ✤ روزه بجرت بسم افگنده است صفرا بر سرم ✤ صفرا زده **صفرا کردن** کنایه از خشم نمودن و اعراض کردن و استفراغ کردن ابو الفرج رونی ؎ گر عاشق دلسوخته بی تدبیر ✤ پیغام دهد که از تو ام منت گزیر ✤ صفرا چه کنی رخسم کن ای بدبینر ✤ پای تو گرفتست ربی دستش گیر ✤ میر خسرو ؎ ای باد بر قع بر فکن آن روی آتشناک را ✤ وی دیده گر صفرا کنم بی بر زن اینخاک را ✤ **صفیر** آواز هر مرغ عموماً و آواز بلبل خصوصاً و آتشین جگر که از جگر خراشش از صفات اوست و بالفظ کردن، سر دادن و زدن، و کشیدن مستعمل طالب آملی ؎ نالش صفیر که از بلبلان مست نه ✤ بیم جرعه خراب از می است نه پسر ؎ مرغی که بیرخ تو صفیر پوس کشد ✤ از گل چه حاصلش گر بگوشش قفس کنند ✤ خواجه شیراز ؎ تا ز آن کنگره عرش نیز ند صفیر ✤ نه انست که در بن دامگه چه افتاده است ✤ علی خراسانی ؎ قدسیان پیش گل رویش که رشک جنت است میسر اند از فراز سدره چون مرغان صفیر ✤ میرمعزی ؎ هیچ موی نزند خرد بمای تو نفس ✤ هیچ مرغی نکند جزبثنای تو صفیر ✤ بلبل صفیر خوش صفیر **صفیر خواب** آوازی که از گلوی خفته برآید و حید ؎ چشم ما از عبنش خود در نقاب حیرتست ✤ گفتگوی ما صفیر خوابهای غفلت است ✤ دانش ؎ نوبهار آمد بگلشن خواب بیداران خوشست ✤ خنده گلبن صفیر خواب غافل میکند ✤ **مع اللام صلا** بالفتح خواندن بطعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند خواه خواندن حریف را بجنگ بود خواه غیر آن و بالفظ آمدن، و گفتن، و زدن، و دادن، و کردن مستعمل حضرت شیخ ؎ گردسی می شود زنخدان عشق کم ✤ بر خوان اگر دو جهان را صلا کنند ✤ صائب ؎ گر چنین خوبان صلای جام الفت سر دهند ✤ بلبل محجوب ما را بال جرات میدهند ✤ طالب آملی ؎ بخوان عشرتم آی بهمان میرسند ✤ که دست ذایقه زین نمط احضر شستم ✤ تاثیر ؎ نه بیدلی که از قید جنون عشق دلگیرم ✤ صلا بگو طفلان میزنند آواز زنجیرم ✤ خواجه شیراز ؎ صلاح از من چه میجوئی که رند لاابالی را

گفتم ✤ بدو رزمش مست سلامت را دعا گفتم ✤ کلیم ✤ زخمه اش طلب حضرت زنهار دهیم ✤ صلای یکران
یا جان نمی آید ✤ **صلاح** بالفتح نیکوکاری و با لفظ اندیشیدن و یافتن مستعمل و برخی اسباب صلاح و دولت
تاثیر ✤ بزرم دشمن باغیر باده خوردی ✤ کی بود شاه خوبان ابنا صلاح و دولت ✤ ✤ **صلاح کار** پن
اضافه زاهد و متقی خواجه شیراز ✤ صلاح کار کجا و من خراب کجا ✤ ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا ✤ **صلاح سمرقندی** بتوی جیب ار خان در رساله مزیل الاغلاط نوشته که صلاح سمرقندی
غلط عوام است و صحیح صلای سمرقندی زیرا که اهل سمرقند بخوش خلقی و جوانمردی مشهورند و برای
طعام صلای عام میدهند فکیف که طعام بسیار داشته باشد و خان آرزو میفرماید صلای سمرقندی
طلب سر سبک که از ته دل بناشد یعنی صلای دروغ لیکن از شعرا سیری لابد همی که صلاح گفتن بمعنی صلا زدن
استعمال کرده معلوم میشود که آنهم صحیح باشد و بوهری ✤ ساقی ما از کرم میخانه را در بار کرد جام ✤ می بر کف
گرفت و گفت رندان را صلاح ✤ چه دلبر قافیه بغزل بر فلاح و نجاح است میسریادت ✤
مرد بسیب زنخدان زره که حاصل نیست ✤ بجز صلای سمرقند از زنخدان ✤ **صلابه و صلابه**
بالفتح سنگ پهن و در بحر الجواهر سنگ زیرین که بران آسیا سایند چنانکه قهر سنگ زیرین و در تحفه اللغه
صلا پسنگی که بدست گیرند و بران دارو بسایند مسیح کاشی ✤ از غصه جزو جزو و جودم گرد شده است ✤
بازوی عیش نیست حریف صلابه ام ✤ **صلصال** جنوری ✤ وصفت آب ✤ رشحش
گرز بس لطافت جسم ✤ نام روحانیان نخصد صلصال ✤ **صلیغ** ملاطفه ✤ خدا گفت پیغمبری
کن بتیغ ✤ که دشمن خورد بر تن خود صلیغ ✤ **صلیخ** بالضم آشتی و با لفظ کردن و دادن و آوردن و فتادن
مستعمل ملا اوجی ✤ صفای روی غمناک بار را نازم ✤ که صلح داده هم آفتاب و شبنم را ✤ ✤
✤ شنود آدینه را با هم که خواهد داد صلح ✤ می علاج خمی ایام نوشت کرد ✤ صاب از طبع باین نازک
غزل صلح کن ✤ اول جوشش بهارست گلستان تراست ✤ حافظ شیراز ✤ شکر ایزد که میان من و او صلح فتاد
حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند ✤ میر مغنی ✤ بر کف صلح آورد و با تو صبح بخش بر سید ✤ تیره گردد
پیکران کس که بیکار آورد ✤ **صلصه** جنوری ✤ از شعرا ندیده اند جایزها ✤ صلها خورده اند
از اعیان ✤ **صلوات** بوزن نفحات درود و جمع صلوة و در ارسیان بسکون استعمال نمایند مثل ظلمات
و حیده ✤ بصلوات شد ختم انفصال مقال ✤ با نقیم کوتاه شد آن جمال ✤ خالص ✤ تفسیر
صلاکه بگوشت رسد غیب ✤ صلوة بر محمد و آل محمد است ✤ ابونصر فتحی ✤ بر جشنی ✤ بر صبح
که خورشید سر از آب برآرد ✤ صلوات فرستد بجمال فرخ آباد ✤ سالک یزدی ✤ نی سلام
صحن ✤ صلوات چراغ ✤ صبح و شام بسمل و پروانه مست ✤ محمد سعید اشرف ✤ جون نخورد مغرور بود آنکه
بر جا بگذرد ✤ بشنود صلوات بچون پادشاه ارشش جبت ✤ مع المیم صمیمه خاص و مغز چیزی
و استخوان که بدان قوام اعضاست و شدت سردی در وی ✤ ✤ ✤

مفرد و فارسیان بمعنی کرونا نشنوا استعمال نمایند لیکن بدمعنی در عربی اصم است و صامونث و جمع آن عربی
و نوای مرثیه صوم و شادیانه عید + کشادی از انبساط گوشش صمیم + حاذق گیلانی و تصحیح کنکوشم
زبان عالم گفت + چنان بود که بگوشش صمیم ابکم گفت **مع النون صندل** چوبی معروف که سفید
آن خوشبو بود و سرخ بوندارد و انیطا بر اعرب چندل بلام است و چندن بنون مشترک است در هندی
و فارسی و با لفظ سائیدن و مالیدن و کشیدن و بودن و کردن مستعمل و نیش و صعبدای پرستان
گوشه میخانه است + بر جبین صندل ز چوب تاک مالیدن خوش است + چاره درد سر غفل است صائب
دردمی + صندلی بر چهره زین سیلاب میباید کشید + میرخسرو و صندلی سود است خاک بوستان
از بوی خویش + بلبل کز بادل سنگهای کوه صندل ساب شد + ابوتراب فتوت و نغمه اش هر کس
نشنید از درد سر آسوده است + کاسه طنبور ما از چوب صندل بوده است + از گلرخان رسکه گشیدم
درد سر + از بعد مردنم کفنم صندلی کنید + **صندلی رنگ** بمعنی رنگست که منسوب بصندل شاد معشوقان
اکثر نسبت این رنگ کرده اند شرف الدین علی شامی و بدم دل بصندلی رنگان + از من این درد سر
نمی آید + **صندلی** در اصل سین مهمله است مرکب از سندل بمعنی نقش و با نسبت و چون قدیم پا افراز
ملوک بالای کرسی میگذاشته اند مجازا بمعنی کرسی استعمال یافته و شهرت گرفته و بصادر سم خطاست ظهوری
در تعریف چارسو و برپای نشست صفا در کبار + همه صندلیهای صندل قطار + ملا عبد الله تفی
و سپهد یلان مرصع کمر + نشستند بر صندلیهای زر + **صندلی نامه** قصه جنگ کردن پسران امیر حمزه
که بر صندلی نشسته با پهلوانان مشوره میکرد تا ثیر و قصه حمزه بی اصل زمان آخر شد + صندلی نامه
دوسرا باز بجاست + **صندوق** بضم اول و سیوم عربی است صناویق جمع و فارسیان بفتح اول
استعمال نمایند **صندوقه** مشله + ظهوری سینه را صندوقه تیر جفا کردی + همان بهتر که مجازا گذارد
دل بیکانی + و ملا فوقی یزدی صندوق بارفیق و طریق قافله کرده چیزی که گفته + کتاب فضل ز صندوق
سینه بیرون آر + ازین چه سود که دارے کتاب در صندوق **صندوق ساز** معروف مزاطا هر وحید
+ دلم راز صندوق سازست نم + که صندوق بهرش بود سینه ام + **صندوق پل** جوضیفل که بران
نشیند میرخسرو + نبوی که بر فتح گشتش دلیل + شد از خانه زین بصندوق فیل + **صندوق کوه**
صندوق تهر بکسرین مهمله کنایه از زاویه و مقام خوش طبعی بی تکلفی گویند این صندوق سر کسی نیست که هر
مردم را بخان دارم یعنی رازے که معلوم نیست فاش میکنم اشرف + ساده لوح آنکس که گرد آینه را صندوق
کی بدل اشرف ز کس پوشیده ماند راز من + زلالی + تبارا چ هر جان را هوس نیست + دلم صندوق سر بمکبس
نیست + حکیم شرف الدین علی شفائی + پسندلب بهر جا رسیم بس است + صندوق سر بخلبی نیستم
بس است + قبول + نیستم صندوق هر کس که بمکویم عیان + گوهر هر حقیقت را صدف بوطالب است +
صنعان شهرست ازیمن و از انجاست شیخ صنعان و این مجاز مشهور است و صاحب کشف اللغة همین لفظ

همین لفظ را شیخ مذکور تغییر نموده قصه او را نوشته و همین معنی است و درین بیت ملاسانک یزدی ؎
بگسانم سبحه و زنار بندم بر میان ✤ عشق ترسا بچه خواهم که صنعتم کند **صنعت** بالفتح و بالضم حرفه و پیشه
و بالفظ کردن مستعمل ؎ حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ✤ اگرچه صنعت بسیار در عبادت کرد ✤
صنعت گر پیشه ور والهروی ؎ شان صنعت بین صنعتگر که در یک کارگاه ✤ از همان خاکی سازد
پنبه خار اساختند ✤ **صنم** بالتحریک بت جمع اصنام و از شان اوست که عدالتوصیف بدون کثرة توصیفی
تیز مستعمل میشود عبد اللطیف خان تهانه ؎ زرشک خط طی خط صنم بند و نزاد من ✤ خزان رنگ بهار
گلشن کشمیر میریزد ✤ **صنم** گر تبگر **صنم خانه و صنم کده** تبگده مذ ؎ سحر آسیخ شوکت ؎ از جوش
کفر من شده کفتان صنم کده ✤ از لبکه با عبادت فرزند میکند ✤ نظامی ؎ منع دیر سین صنم خواندم ✤ صنم خانه
باغ ارم خواندم ✤ **صنوبر خرام و صنوبر قامت و صنوبر قد** از اسمای محبوبست خواجه بشیر از ؎
چندان بود ز شمه و ناز سهی قدان ✤ کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ✤ شانی تسلی زول خوشتن مگر کاشر
بنازکان صنوبر خرام نیست ✤ و بعضی را در صحت این لفظ تامل است چرا که صنوبر خرام ندارد بلکه صنوبر غلام
موجه مینماید صائب ؎ میکند از طرق قمری حلقه نام سرو را ✤ از صنوبر قامتان هر جا برابر بنام او ✤ رجلوه
صنوبر قدان زراه مرو ✤ نگاه دار دل کن بی نگاه مرو **مع الواو صوت** بالفتح آواز و اصوات جمع
و دلکش و پسندیده از صفات اوست و بالفظ تراویدن و رسیدن و کشیدن مستعمل پسین در لفظ نگریز بیاید
؎ از اثر آن کز بحافظ رسید صوت حبیب ✤ فضای سینه شوقم هنوز پر ز صدا ست ✤ ظهوری ؎
تراویده صوت هزار از دهنم ✤ **صوت بستن** علی خراسانی ؎ د ن نوا آموخت بلبل غان
بهاری ✤ هر صوت کز مزه دل فصل خزان لبست **صوت مسدس** علی خراسانی ؎ در ا ربعین عشق
تو تستان سوق را ✤ گاهی سماع صوت مسدس غنیمت است ✤ ای شیخ شهر بند نشینی در ا ربعین ✤
می نوش کن که صوت مسدس غنیمت است **صواب** سید حسن اشرفی ؎ صواب است با د شدن سوی گل ✤ اگرچند
گوید بسی ناصواب ✤ **صورت** بالضم نقش دیگر صور جمع و معنی چهره و عکس و مجاز است میرنجاتی ؎ نمایم
جواب از گوهر ✤ معنی دلبر ز صورت تو ✤ **نشر** ؎ روز جلوه تیغت سعدی دران ز خود ✤ بدان شباهه که از اراب
صورت دیوار ✤ ملا خوانی ؎ نخورده بگذر خورشید تابان رسم بر صورت ✤ زر و لیش از چه تیر اسمانی خونچکان رفته ✤
حسرتی ؎ من چو دیدم صورت رقم زدست ✤ دیگران تا چه صورت دست داد ✤ هو زدن مطبوع و زیبا از صفات
اوده بالفظ کشیدن و زدن و ساختن و کردن و بر داشتن و پذیرفتن و گرفتن و بستن و دادن و رفتن و داشتن
مستعمل قبول ؎ چو دید ابرو ان ترکیفت مانی ✤ کشیدن کمان تو صورت ندارد ✤ فایضا اهروی ؎ سوا د
دیده من صورت نقش نگین دارد ✤ ز بس فشرده ام بر چشم اشک آلود مژگانرا ✤ والهروی ؎ از پای
نگاهم چه برد ✤ معنی رفتن ✤ از زلف بارد چه دهی صورت چین را ✤ غنی ؎ تو انه صورتی در دون
خیال آن بپرورد را ✤ مصور گر کند از بال عقاب نامور را ✤ صائب ؎ نقش روی تر در آینه جان صورت

بست + انچه میخواستم از غیب همان صورت بست + در دیده ها نیست بجز چشم تو محرم + آینه ما صورت بیگانه نگیرد + زمعنیهای بی صورت دلت گردد نگارستان + زنی بر سنگ اگر آینه صورت پذیرد را + شیخ شیراز
ه جوانمردی و لطف است آدمیت + همین نقش مهوسانی مپندار + هنر باید که صورت میتوانگرد + مایوپنها
در ارژنشنگرف و زنگار + نظامی ه فرشته هم سوی برکشورے + فرامت نشناسی و صورت گرے +
بدان تا زشتان انعام گیرد + زند صورت هر کسی بر حسیر + تهنا ه میتوان از ضعف تن فهمید حال مرا +
میکشد اینجا نه موصوف حال مرا + **صورت بستن کار و پیدا کردن و گرفتن و نشستن**
صورت کار را صلاح آمدن کار و آثار سامان یافتن کار و ترتب شدن چنانچه **صورت**
دادن کار را صلاح آوردن آنرا پس دوم از عالم نشستن نقش چیزی بود اشرف ه از پریشان حالی
آخر کار من صورت گرفت + بسکه آمد مو بقلم خامه تصویر شد + دانش ه قلم بسمل شود گر وصف گیسوی تو بنویسم
خامه صورت کند پیدا چو از زوی تو بنویسم + دانش ه بی کلک قضا صورت کاری ننشیند + نقشی
بد کاری یاری ننشیند + خالص ه کیست دیگر که دل از کف بهر دیار مرا + آه اگر آینه صورت نه بد
کار مرا + میر معصوم بن میر حیدر معمائی ه تو تا در آینه روید بدو زحیرت تو + چو پشت آینه صورت نه بسته
کار کسی + **صورت حجگاهی** آه سحرگاهی **صورت کش و صورت بند و صورت گر و صورت**
ساز و صورت نگار مصور و نقاش شیخ شیراز ه چنان غنچه بر حسن صورت نگار + که یارا حسن
صورت نه زند کار + نظامی ه نشستند صورتگران در نهفت + وزان صف طاق چون طاق جفت
بر چهره ه منظری بود بر کشیده بلند + چشم بند هزار صورت بند + طغرا ه نمی برد اگر خامه از موی او +
چه میکرد صورت کش روی او + آصفی ه صورتگران بلاکم ازان بستن جدا + سازید صورتی که نباشد
زان جدا + سالک یزدی ه از نسیم نفس در چمن صورتساز + شگفد غنچه تصویر بصد شادابی **صورت**
بمعنی کسی که خاطر بخش خوب باشد و باطن مسیح نه **صورت برداشتن** طرح برداشتن قدسی ه
قصد آنیا قدر تو صورت نبرد + زمانه نام نهادش سپهر گردانی + **صورت در پرده** تصویر ے
که بر پرده در شده تاثیر ه معلوم شود سر نهان از رخ زاهد + چون صورت در پرده که نی پرده نماید +
صورت جادو صورتے که مصور ان در ان صورتهای دیگر حیوانات کشند و تمام آن صورت را صورت
جادو خوانند و هر صورت چیزی را نامی جداگانه بود مثلا فیل جادو و مانند آن اشرف ه زبس بر خطه زیاد
پریرو دگر سوزم + تمام از دانع الوان صورت جادوست پنداری + و شیر جادو. **صورتکده و صورتخانه**
و بمعنی خانه صورت کار سم آمده وحید ه کرد چون معمار پیری خانه را آسید + آرزو ها کرد صورت
کار سازان خانه را + آصفی ه نقشوی گشت صورتخانه هر کرا یاد داشت + صورت چین چشم بر در گوش
رو بدر داشت + شوکت ه گر بصور نکده آی چنین جلوه گری + سر د تصویر تعظیم قدت خم کرد +
صورت باز موحده و زای تازی شخصی که روزانه اشکال مختلفه ساخته مجلس آدم دارد مانند شاذلی

بازار کشتیها این عمل میکنند و عمل ال در فارسی و در هندی پر و عمل نالی او در آن زبان بیک ان خوانند
و سندان در لفظ شب بازی گذشت و از سوی او بیکس از خود بیان ۰ چشم اگر آئینه کردد
شود صورت باز ۰ محمد قلی سلیم ۰ هر چه در دل پرتو نازد و جلوه پیدا میکند ۰ گر بمثی بنگری آئینه صورت
باز نیست ۰ صائب ۰ حسن تا می بر کدار و دم بشم ۰ چشم ۰ بون خانه آئینه صورت باز نیست
صورت نشین مصور و مجسم ۰ ابیه بروست ۰ عشق را در عالم اجسام مجنون نام کرد ۰
حسن را صورت نشین کرد است و بیل ساخته ۰ **صورت نویسی** نقاشی ۰ محمد علی بازندرانی
مشهور بحسن که در اوایل و انشی تخلص میکرد و در آخر حاوید در اول و در محمد طاهر نصیر آبادی نوشته ۰
بوالهوس نقش خط ۰ بست اگر دل پیشه ۰ مانی صورت نویسی ۰ سواد ان می کند **صورت**
احوال کاغذی از عالم مخمر که بر آن ۰ ۰ ۰

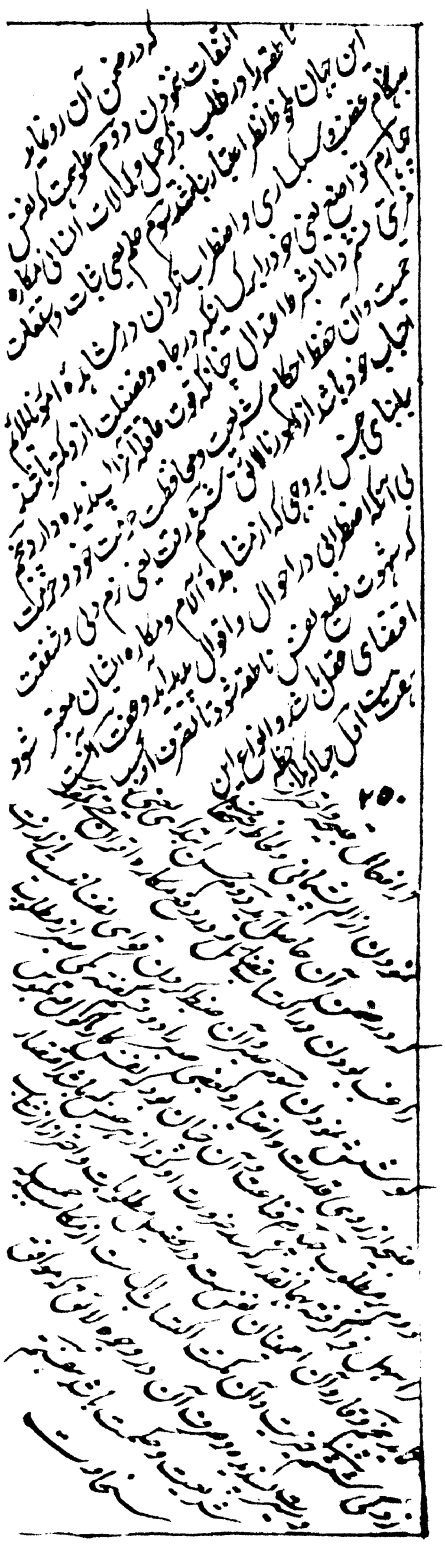
کشتی و فوج کردنی استعمال می کنند **صید پیشه و صید بند و صید گیر و صید گرو صید افگن صید انداز** معنی میر خسرو ﻩ صیدگری دام بصحرا کشید + برسر ره رخت تماشا کشید + کشتن خود خواستم از غمزه خونریز او + گفت صید انداز ساکن صید را تعجیل چیست + دانش ﻩ حسن خود را از غزالان دشت جایی میکند + گر نگیرد خون غمان صید انداز مرا + اصفهان جفر ﻩ این چه صحرا بود و این صیاد صید افگن که بود + هیچ نخجیری نشد صید اگر و تیری نداشت + ملا قائم مشهدی ﻩ عکس غوغ تو چو صید افگنی آغاز کند جوهر آینه را چنگل شهباز کند + میر مغزی ﻩ چو سلخ صید گیر آمد چو پیغو جنبوے آمد + چو طول شیر بند آمد چو خرمی خصم تاز آمد + صاب ﻩ اگر در سخن میدانست صاب صید بندما + ز گوهر چون صدف میکرد آب و دانه مارا + ملا وحشی ﻩ شکاری نیستم کارایش فتراک را شایم + بقید من چه سعی است اینکه دارد صید بند من + کلیم ﻩ آن صید پیشه فکر مدار انکرده است + گر سر بریده رشته زباد انکرده است **صید گاه** شکارگاه دانش ﻩ ناتوان مرغی چو من در صید گاه شهر نیست + میپرم چون رنگ نتوان دید پرواز مرا + **صیغه** نکاح اثر در مدح بادشاه ﻩ چنان رسم بدور جهان زد نهفت + که بی صیغه مرغان نکردند جفت + **صیقل** بفتح اول و سیوم مصقله و صاحب منتخب گوید تحقیق آنست که صیقل صیغه صفه است یعنی زدایندهٔ زنگ آله زده و ون را لمجاز زدایندهٔ میتوان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند صیاقل و صیاقله جمع و کج از صفات دابرود اس ناخن از تشبیهات اوست صاب ﻩ شد از زنگ سینه من ناخن صیقل کبود + سعی خاکستر چه با آینه تا رم کند + کم نسازد جام می زنگ دل افگار را + دل صیقل ندرد و این سبزه زنگار را + زنگ زدایش بابروے صیقل میزدد + آینه ام گر چشم بره غبار اوست + و به نمعنی بالفظ زدن و خوردن مستعمل است و بالفظ دادن و کردن بمعنی مصدر شوکت ﻩ میندایم کز صیقل داده مرآت ضمیرم را + که زنگ خانهٔ آینه میبرزد غبار من + خواجه جمال الدین سلمان ﻩ خاک زنگار را و رد خوشا زنگاری + که دهد آینه دیده دل را صیقل + اشرف ﻩ از اشتیاقت صیقل آینه جان میکنم + از برایت قصر مینا کار سامان میکنم + میعد یلجی ﻩ صیقل رخ تو نازمی ناب میخورد + آینه پیچ و تاب چو گرداب میخورد + جلوری ﻩ گر نخورد دیده اهل نظر + صیقل حیرت زتماشا چه خطر + نرمد موج گزیر از صیقل + خورد آینه غوطه در زنگار + درویش کابن که احوال او را محمد طاهر نصیر آباد نوشته ﻩ در هر نفس گرد دل آگاه میزنی + صیقل بروے آینه ماه میزنی + ملا طغرا خطاب یعنی ﻩ جواز زمزمه صیقل زدی مارا + مقامی دگر شد خبر دارا + کلیم ﻩ ابدل موج اشک سیاهی میزند چشم + صیقل من که آینه ام احدب است + **صیقل گر و صیقلی** روشن گر ملا طغرا در حشیه فیضی آورده که صیقل گر افراز خود را آنست که آینه شب روشن باید کرد و هر چیز معقول چون تیغ و آینه صاب ﻩ گرده اگر زرے میزد تو صیقلی + ایمن ز مو یا نه بود دیگر آینه + همو گوید ﻩ عشق و فکر شکست رنگ ما را ننگ نیست + صیقلی داده کار و شان از زنگ نیست +

قرن سوم را دوازدهم نام
بلکه شصت و چهار هزار سال دوره است قرن چهارم
ماه کواکب دوره ای ان ۸۶۴۰۰ میباشد
یعنی چهار هزار سال اول که قرن چهارم
یعنی چهار هزار سال دوم قرن چهارم
یعنی چهار هزار سال سوم قرن چهارم
تمام قرن چهارم ۴۲۰۰۰ میباشد
یا الصواب فصل قاسم ۴۲۶۰۰ میباشد
زمین و کتاب دکی قرن خاتمه و مختم شش الف قرن چهارم
و شش صد و شانزده قرن پنجم
ثانی و ثالث صحیح فاصل
بالفعل دوازده قرن
فصل ۲۴۸

از ننگ نیست ✤ مرتضی قلی بیگ ✤ گر بظاهر دو نظر نابی هنر باشم چو باک ✤ همچو تیغ صیقلی باشد نهان
جوهرم را صیقل داده مشله **باب الضاد والمعجمة ضایع** تباه و از کار رفته و بالفظ شدن و کردن
مستعمل سلیم ✤ مگر دست تو آبی بوالهوس قدح گیرد ✤ هزار مرتبه ضایع شد الماس مرا ✤ شیخ شیراز
✤ مکن غم ضایع بتحصیل مال ✤ کرم نرخ گوهر نباشد سفال ✤ **ضامن** وجه بمعنی ضامن چه وجه بمعنی
مال هم آمده اثر ✤ جز حجاب آمینه روی تراز یور نیست ✤ حسن با ضامن وجهی رجا بهتر نیست ✤ **ضرابخانه**
دار الضرب که در انجا زر و نقره را سکه زنند و بفارسی درم سرا نیز گویند محمد طاهر نصیرا بادی در خطبه تذکره خود
نوشته الحق نقودی که گرده سخنور از ضرابخانه طبیعت کردکور نماید تا آخر **ضرابی** پیشه کسی که ضرب
✤ بتاب کوره دل در عیار گیر ✤ بیا رچهره زرین که در ضرابیست ✤ **ضرب** بالفتح زدن شمشیر
و چوگان و گرز و مانند آن با افغانیست ✤ نیاید بس غبارم گر بجویدزان سر عالم ✤ زدست نوجوانی
ضرب چوگانیم ✤ مرزی ✤ هر کرا ضربت گزنتواند پذیرفتن ✤ در بدن باشد ز سایه لاجرم ریزم ✤
ضرب اصول با اصول زدن دستک و انگشتک و مانند آن شیخ شیراز ✤ بدستی که زد دست تو ضرب
شمشیر ✤ چنان موافق طبع آیدم که ضرب اصول ✤ **ضرب الفتح** نوعی از نوازش کوس و نقاره که در
وقت فتح نوازند و گویا شادیانه همانست و این از کلام خطرا و اهل زبان بتحقیق پیوسته **ضرب المثل**
پیرزنی که با دشمن زند عرفی ✤ در مقامی که گندرو کنایه بعدد ✤ ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل
ضرر با تحریک زیان و بالفظ بر خاستن و افتادن و داشتن مستعمل و الهروی ✤ چو متاع ساز
گاری همه دیار یام ✤ نرسد اگر چه نفعم نکسد ضرر ندارم ✤ میر حسن دهلوی ✤ چشم تو ترکانه در آمد بصید
دل نه که جان را ضرری او فتاد ✤ صائب ✤ نه زمی خوردن ما شور و شری بر خیزد ✤ نه ز سیم
صبحی ما خیری بر خیزد ✤ **ضرورت و ضاروورت** ختان پیشدن بخیری و فارسیان بمعنی
ناگزیر استعمال کنند **ضرور** بخذف فوقانی مخفف آن و بعضی مخفف ضرورت گمان برده اند بمعنی ناگزیر
و بالفظ بودن و آمدن و ضرورت بمعنی بالضرورت مستعمل محمد علی رایج ✤ بمجلس نوجوانا نرا کمین پیرے ضرور آمد
حرارت دارد این معجون تباشیری ضرور آمد ✤ مولانا پوریبای جامی ✤ میکشد بار غم محبوب تمنا ضرور
هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید ✤ طوری ✤ بپای بام کاخ احتشامش ✤ ضرورت در نمکشان را
نردبان گوی ✤ اثر ✤ از لطف تو ام هر چه ضرورست مهیاست ✤ چیزی که من امروز ندارم غم فردست
یابا خانی ✤ گاهی بمدد دشمن و گاهی بمراد دوست ✤ عمری چنین بحکم ضرور تو سوختم ✤ **ضروری**
باصطلاح اهل ایران متضاد طهارتخانه ✤ ضرور فارسی هندوستانست **ضعیف نالی**
عاجز نالی همشیر ✤ نشد بعشق میسر فراغبالی ما ✤ اثر ✤ جو خامه نه ز رد ضعیف نالی ما ✤ **ضلالت گاه**
جای گمراهی و ورویش واله هروی ✤ ره گزینست که این پیش روان بے سپرند ✤ پیش
پا مرمش ضلالتگه مخذولان کن ✤ **ضمان** ضامن و ضامنی میرمعزی ✤ دادن روز ضمان کردی

وقت نظری و آن او را گل حقایق
اشارات بقدر سعادت بشری و آن او را گل حقایق
کردن شناختن با اخلال بعلوم تحقیقی تست رسد دوم وقت علمی و آن قائم
عبارت اول و کار او را بسیاری ادراک نقش ناطقه خیال و آن قائم
شناختن از مقدمات محرز و قضیه و آن او را نقش ناطقه خیال و آن قائم
آخر از مطلوبات بی اضطراب و آن او را نقش ناطقه خیال و آن قائم
حقیقی است که لفظ ناطقه را بر آن اطلاق کنند و آن او را نقش ناطقه خیال و آن قائم
انواع است اول که نفس ناطقه را بر آن اطلاق کنند و آن او را نقش ناطقه خیال و آن قائم

تو از یزدگرد ✤ و زتو ایزد مگر اقبال بروزی ضمان ✤ حکیم زلالی ✤ درین گلشن کز نرگس دیدبان است ✤
شهیدان را بجیرانی ضمان است ✤ و بمعنی نخستین **ضمان دار** نیز آمده خواجه نظامی ✤ ضمان دار عالم
سیه تا سفید ✤ شفاعت کن روز بیم و امید ✤ انوری ✤ اکنون همین باغ گرفتار تقاضاست ✤
آری بدل خصم بگیرند ضمانرا ✤ **ضمیر** راز و بمعنی دل مجاز است و بالفظ کشادن مستعمل اخر ضمیر و روشن ضمیر
ضمیر گاه و ضمیر دان نورالدین ظهوری ✤ اگر سر آمد اهل فراستش خوانند ✤ خدمت شاه
ضمیر دان کرد است ✤ **ضیا** روشنی و بالفظ دادن و گرفتن مستعمل درویش والهروی ✤ زخاندان
نبوت شکوه عشق برد ✤ چراغ وداد ضیا کلبهٔ زلیخا را ✤ مرزا طاهر وحید ✤ گر نشدی خاکمت توتیا ✤
دیده خواهش نگرفتی ضیا ✤ **ضیافت** مهمانی و بالفظ کردن مستعمل ملا طغرا در تعریف خبازی ✤ ضیافت
چو از بحر میسل کند ✤ نبات روغن از شبنم گل کند **ضیافت خانه** مهمانخانه کمال خجندی ✤ از ضیافت خانه
درد تو دل نومید نیست ✤ هر نفسیی ان سر خوان باجگر خواران رسد ✤ **ضیافت آب حمام** کنایه از توضیح
خشک مسیح کاشی ✤ بیا که کرکنم تر دماغت از جامی ✤ کم ضیافت خشک آب حمامی **باب الطاء**
المهملة مع الالف طارم معرب تارم بفتح را و ضم آن خانه چوبین چون خرگاه و سراپرده و گنبد
و مجری که از چوب سازند و باطراف باغ نهند تا مانع از دخول شود و نیز چوب سبدی که از برای انگور و یاسمین و کبوی
صحرائی سازند و در زبدهم و طارم انگور و تاک و دار بست گویند ظهوری ✤ شاها همه ایزد پاک را ✤ زیاده
طارم تاک را ✤ وله ✤ تر ا بطارم تاک است مست دیده باز ✤ مستغنی از تفرج این سبز طارم است ✤
غنی ✤ بجون نعمت عشق تو فارغم زنعیم ✤ بجوی شیر نشاسم ـ طارم انگور ✤ و ازین بیت سالک
قزوینی که در مدح مرزا جلال اسیر گفته کسبر را نیز محقق میشود ✤ سیاه این مبند طارم ✤ خواند اورا
ابو المکارم ✤ **طاس** در صراح طرفی که در ان آب و شراب خورند طاسات جمع و نوعی از جامهای زرتار
و بدینمعنی در اصل هندیست و در فارسی هم استعمال یافته سند در لفظ اسرا گذشت **طارم اخضر** اسیر
مرزا صائب ✤ نیست جای پرفشانی چار دیوار قفس ✤ مانده در تنگنای طارم اخضر چرا **طاس**
جهل کلید و چل کلید طاسی بود که بر یکدسته کلید ها که آنرا دعوه نقش کنند و بران طاس نیز ادعیه
نقش کنند و برای حصول مرادات ادعیه را خوانده آب در طاس انداخته بر سر خود ریزند و بعضی دیگر گویند دعوت
خاص از طاس که بر شکلی و وضعی لعین سازند ظاهر وحید ✤ در دبستان شاهد کرم ورد وصل او چندین زبان ✤
گفتگو از من نمی آید چو طاس چل کلید ✤ سلیم ✤ زبرگ بید که در آب رکنت باد خزان ✤ جاب
یاد زطاس چل کلید ده ✤ از بیت اول معنی اول و از بیت ثانی معنی ثانی معلوم بی شود و پس هر دو
صحیح باشد **طاس ساعت** پیمانه ساعت و آن معروف است نظیری ✤ بنواز یدم بزخمه طاس ساعت نیست
آرید بنالام شفاعت نیست ✤ در بر گرم پرو تهی گردد چشم ✤ گریان زند طاس ساعت نیست ✤
طاس گدای کاسه گدای که در عرف تکول خوانند ثنائی ✤ صحن فلک پر کجزم نیست که بر در بست



کرده بگفت ✦ طاس گدای سپهر در گه دوران شکست ✦ **طاس بین** ملا حسینا صوجی مخلص در تعریف زنبه رود ✦ بر اطراف آن قصرهای متین ✦ نشستند چون مردم طاس بین **طاس باز** در ولایت طایفه اند که از زیر چرقه طاس هوا برآرند و گاهی طاس را در هوا نگذارند بر چوب بگیرند از عالم شیشه بازو بازیهای عجیب و غریب دیگر بکنند از عالم ایهان متی هندوستان عرفی ✦ لباس خنجر پوشیده طاس بازی کرد ✦ رنگان مشعبد دهر تنشان ترگس ✦ وحید ✦ رکشتی چو کردیم هنگامه ساز ✦ بگوییم حرفی هم از طاس باز ✦ چو زد چرخ از چرخ آن دلربا ✦ بمن حال گردیده چون آسیا ✦ و در مجمع التماثیل محیل مکار **طاعت** فرمان بردن طاعات جمع و بالفظ بستن و بردن و کردن مستعمل اول در سیاست بستن گذشت خواجه شیراز ✦ سعی نابرده در این راه بجایی نرسی ✦ مزدا گر میطلبی طاعت استاد مبر ✦ **طاعت گاه** معبد پرستش گاه ها تفی ✦ اهلی در طاعتم باز کن ✦ لطف تو هم محرم راز کن ✦ نظامی ✦ بکی دیر بنگین بزرگ بلند بجمهور طاعت گشش ساخته **طاعت پیشه و طاعت ور** رو او بمعنی عرفی ✦ بدست همت طاعت دران رها کردم ✦ دراویش قدم اسباب خلد و حور و قصور ✦ **طاق** ضد جفت و طاقی که در خانها کنند و چیزها دران نهند در توسی دیو اشخانه و یکتای که نوعیست از پوشیدنی شیخ شیراز ✦ بدین آمد و طاق و دستار خویش ✦ باکرام و لطفش فرستاد پیش ✦ و بعضی بمعنی طیلسان گرفته اند و غلب که یکتای نیست بلکه معرب تاست چون یکتا و دوتا و مصرع اول این بیت چنین ✦ برون آمد از طاق و دستار خویش ✦ ✦ برون آمد از دیوان خانه و بلند شکسته از صفات است و با لفظ بستن و زدن و کشیدن و نمودن و افتادن بمعنی بهلی فیضی ✦ بر کرسی ال کشیده طاقی ✦ چون منظر آسمان روایتی ✦ سلمان ✦ شبی که مانی کیوان ز طاق ایوانش ✦ فرو زبارگه خویش طاق بگیرد ✦ نظامی ✦ هر بر زیان را در آرم بزیر ✦ زنم طاق خرپشته بر پشت شیر ✦ سلیم ✦ نقش بر دوشن بال روز فراقی بستم ✦ بر سر خانه ویران شده طاقی بستم ✦ صائب ✦ طاق ابروی ترا تا بت محراب قضا ✦ روی من از قبله اسلام بگردیده مانده ✦ و سعوب تا چون یکتا و دوتا و تنها و بیکس طلب آملی ✦ در هوای محملی من هم بیابانی شدم ✦ چون کم بیچاره مجنون سخت طاق افتاده بود ✦ خواجه شیراز ✦ نقش می بستم که گیرم گوشه ز ان چشم مست ✦ طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود ✦ ملا طغرا ✦ اگر نغمه سنجی کند در عراق ✦ شود صبر اهل عشا پور طاق ✦ باقر کاشی ✦ جفت غم در دو جهان طاق کند ✦ طاق مردانه ابروی دلارای کسی ✦ در شیدی بمعنی کشاده و باز کرده نیز آورده باستناد این بیت وحید ✦ جامه ظلمت عدم بدرید ✦ مست برد و دید سینه طاق ✦ لیکن در بعض نسخ سینه بطاق بوحده پیش از طا درج شده و بر این تقدیر تمام لفظ سینه بطاق حال باشد از فاعل و الله اعلم بالصواب **طاق شکستن** معروف مرزا بیدل ✦ جا. امروز دست از موج هنسی نشسته میکوید ✦

فصول بضمتین بمعنی فصل است که بمعنی جدا شدن و بریدن باشد و بمعنی وقت و هنگام و بمعنی باب و قسم و نوع و بمعنی حکم و قضا و بمعنی سخن فیصل و بمعنی کلام موزون و مقفی که کمتر از سه سجع نباشد و بیشتر از ده نباشد و بمعنی کتابی که مشتمل بر حکایات و مواعظ و نصایح باشد و بمعنی کتابی که مشتمل بر قواعد علمی باشد و بمعنی کتابی که مشتمل بر قواعد علمی باشد و بمعنی کتابی که مشتمل بر قواعد علمی باشد

کرطاق عمر چون بشکست نتوانکرد تعمیرش **طاق ایوان** تبری پیش ایوان شیخ شیراز فرماید این بطیفه برطاق
ایوان فریدون نوشته بود **طاق مزار** طاقی کر بر سر مزار میسازند قائم شهیدی ؎ مروا ہے
نوجوان داد جوانی دہ کہ پیران را + خمید بنای قد طاق مزار آرزو باشد **طاق نسیان و طاق فراموش**
و طاق فراموشی محاورہ متقریست وسید محمد عرفی بام نسیان بسته و این غریب است ؎ جاہ را
کوس بلند آوازگی + بر فراز بام نسیان میزنم + نصیری بدخشانی ؎ زنہار دل مبند نصیر ابو عدہ اش
کین شیشہ را بطاق فراموش می نہند + صاب ؎ شد مکرمی پرستی گردش چشمی کجاست +
تا نہم بر طاق نسیان شیشہ و پیمانہ را + ہر کہ دولت یافت بگشست از نوح خاطرنام ما + اوج دولت طاق
نسیان ہست در ایام ما + خندہ چون مینای می کم کن کہ چون حبابے شدی + میگذارد چرخ بر طاق فراموشی
ترا + **طاق پل** چشمہ پل محمد قلی سلیم ؎ در طریق عشقبازی از کسی کم نیستم + موج سیماب غم پہلو
بطاق پل زند **طاق و جفت** بازی معروف قمار و بالفظ باختن و زدن مستعمل خالص ؎ قمار
عشق میبازی کنون سر گرانی گو + کہ طاق و جفت با ابروے خود بازی نمیکردی + جلال الدین قاریابی ؎
جو طاق و جفت زدن بر طریق تجنب کنند + بہ نیزہ تنہا جفت و بہ تیغ ہا سر طاق + طاہر وحید ؎
طاق و جفتی باختم با ابرو پیش دلدار برد + طاق بود ابروے او من جفت کفتم یار برد + **طاق** نوعی از کلاہ
کہ بصورت طاق سازند و قافین ظاہرا مغرس ہست میرمعزی در قصیدہ خود باین وکین و مانند آن
قافیہ کردہ و لفتہ ؎ ورد رخ اقبال تو خدمت کندی چرخ + ہستی سر او را سم اسپان تو تاقین +
واضح ؎ مانند دست طاقی گردون بفرق فقر + کشکول ما نگر بسرش بازگون کنند **طاقیہ** مثله
طاقیہ دوز معروف سیفی صاب بدایع ؎ من کہ چون قالب بجان شدم از سوز جگر + ہست
سودا ہے مرا طاقیہ دوزم در سر + **طاقت مدنی** بیم و نون بہ تحتانی رسیدہ نوعی از طاق عمارت
واعظ قزوینی ؎ نکنی گر سفر کمر و شیب چہ ہست + طاق درگاہ ضرور ہست کہ باشد مدبے **طاق**
بندی و طاق نمای نقشی کہ بصورت طاق در دیوار ہا سازند برائے خوشنمای زلالی در سلیمان
نامہ ؎ بہر روزنے قبلہ کہ میشد شدہ + ہمہ طاق بندی بر آشدہ + امیر معمائی ؎ بر سینہ ہمہ محل بیدم
کر نشاید + محنت کدہ را بہ ازین طاق نمای + **طاقت** توانائی و بیطاقت و ناتوان بالفظ داشتن
مستعمل **طاقت ناپسند و طاقت گداز و طاقت کسل و طاقت فروش** ہمہ ازین بدل
؎ بخشم طاقت فرسش گلشن بنوشم + آب در آئینہ ام قرار ندارد + وحید ؎ جوانان گلبن رطاقت کسل
ولیکن بگذشتہ داغ دل + میرزا امغر فطرت ؎ بخویش جنگ دارد شوق طاقت ناپسندا + شب
نوئے بر تنش میزند منت سپند ما **طاق نکون طاق خضر اطراف خضر آسمان طاق نیلی شیبہ**
بکعبہ طاقیست معشوق طرف لطف انکہ شیبہ و شیب بفتح شین معجمہ سپید شدن موے و نام عبد المطلب
است تاثیر ؎ کمہ روے جوانے کہ مراد نظر است + جلوہ طاق نیلی شیبہ کند ابر دیش + طاق

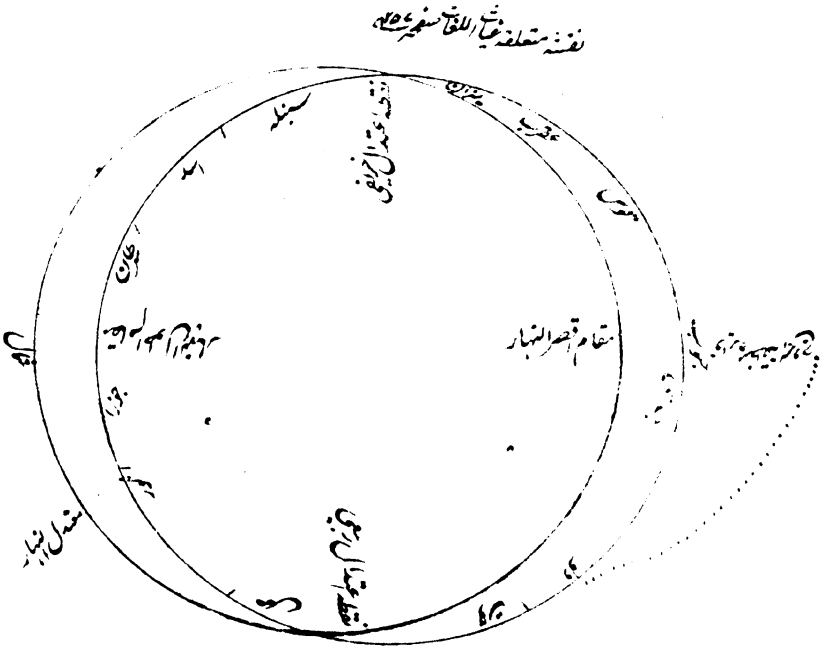
فصل فاضح طاقی جملہ
کشف و فضاحت باکر ترسا کہ دانائی از
پیر و مغان و رند عاقل فطرت نیرنگ کر دانائی از
فطرت باکر ترسا کہ دانائی از
فطرت باکر ترسا کہ دانائی از
فطرت فاضح طاقی
فصل فاضح طاقی
فصل فاضح طاقی
فصل فاضح طاقی
فصل فاضح طاقی
فصل فاضح طاقی

طاق زدن نوعی از جستن است که آنرا لبند زدن نیز گویند دارا ب بیگ جویا و تعریف اسپ ؎ زند طاق از دم خود کادر فتار + برنگ ابروی خوبان گره دار + **طاق ابرو نمودن** کنایه از ناز و کرشمه نمودن **طاق بر نهادن** کنایه از فراموش کردن مولوی معنوی ؎ امروز منم ملول و شادم + غم را همه طاق بر نهادم + **طالع** باصطلاح اهل نجوم برجی و درجه که بهنگام ولادت یا وقت سوال خبری از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند کذا فی المنتخب و فیروز سوم و روز را فرزون جسم افکن خود کام اشفته شوریده ست ؎ سینا ساز و از دون دشمن پسند از صفات اوست و سند آن در مبحث و قرار من گذشت خوش طالع خنک طالع **طالع چپ** کنایه از طالع بخس و شوم ظهوری ؎ برای آنکه شود کار روشمن مار است + چه راست است که در طالع چپ مایست + تا ظهوری نکشت راست فلک دارد از دست طالع چپ ما + **طامات** در رشیدی سخنهای بلند که صوفیان برای اظهار کرامت و شرف رتبت گویند و باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم شود و این جمع طامه بتشدید میم است کبمعنی داهیه حادثه عظیم است و فارسیان بتخفیف بالفظ خواندن و بافتن استعمال کنند خواجه شیراز ؎ یکی از عقل میلافد دگر طامات می بافد + ببالین داد ریها بپیش داور اندازیم کمال مجد سنائی تا چند بتو خواندن طامات زهد و تقوی + طومار زلف بکنا ما قصه در نوردیم **طاوس آتشین پر** کنایه از آفتاب **طاوس جلوه و طاوس رفتار و طاوس گرشمه** از اسمای محبوب است میرزا رضی دانش ؎ گل بچمن از عشوه طاوس فتاران بند + جا بجا پا در گل آن جلوه مستانه بیاش **طاوس وار رفتن** نوعی از رفتن و رش کشتی گیران که وارکونه شده خود را مثل طاوس رقصان نمایند و آنرا در عرف هند مور چال خوانند ملا طغرا ؎ چتر طاوسی نصیب مرد کشتی گرنیست + گر رود در وقت ورزش صد قدم طاوس وار + محمد سعید اشرف ؎ لبسکه عالم گشته تهاسر بسبت از عدل او + کبک در رقص کمال شاهین میرود طاوس وار + **طایر قیاس** کنایه از فوت در اکر سیدی عرفی ؎ منقار بند کرده رسیتی ببرار جای + تا اولین دریچه او طایر قیاس **طایر قبله نما** مرغ قبله نما که بیاید **طاوشی** بفتح واو و شین معجمه نوعی از جامهای رنگین میرمعزی در تعریف خزان ؎ طاوشی پوشیان باغ از یکدگر گشتند دور + بر سوا هست از سیه پوشان قطار اندر قطار مع لبا، التازی **طبا چه** رسم خط است و اصلش تو اچه بفوقانی مرکب از توان بمعنی زور و قوت و چه کلمه نسبت است و بالفظ زدن و خوردن مستعمل شبیدای هندی ؎ نبرد باد اگر بوی تو بهر صبح بباغ + گل طبا چه زند و غنچه کند جنگ بمست + نظامی ؎ چو بقفل کم لبست پیش آر کفش + طبا چه نشاید زدن با درفش + ظهوری ؎ از تاب سینه شعله برآورده داغ ما + صرصر طبا چه چون نخورد از چراغ ما **طبا نچه از روزگار خوردن** کنایه از تصدیعات زمانه کشیدن **طباخ** تشدید بائه و در عرف هندوستان آنرا باورچی گویند **طبا شیر** دو بیت معروف از خوانی هم میرسد هندیان آنرا بنش نوچین گویند و طباشیر بالنسی عبارت ازین است صاحبان رائے ؎ نی بالکی تاب در تب

هر کرد دارد ✤ طباشیر بانسی است رضی علاجش ✤ واز ین مستفاد میشود که طباشیر نقره که قسمی علی اوست
غیر انست طباشیر صبح کنایه از سپیده صبح طب لبنا کتابی که خاصتهٔ معالجات امراض نسا و دران مذکور
باشد اشرف ✤ دوم از طب لبنا ای دختر رز شد علاج ✤ آب نامی پرستان آب انگور است و بس ✤
طبخ حضور و طبخ نظر از غایت اهتمام پیش چشم طبخ طعام فرمودن تاثیر ✤ بر جزو و کل خوش است
نظر بچه ترکنم ✤ دل کرم شوق کشته کز طبخ نظر کنم ✤ اثر ✤ یار را پخته نظاره طبخ میکردم ✤ دوشس طبخ
نظریے بود دل شیدا را ✤ رضے ✤ بگر میهای هندستان صبورم ✤ گوارائیست چو طبخ حضورم ✤
طبطاب در صراح چوبے پهن که بدان گوی بیاز ند علی خرسانی ✤ چو گویش بهر جا که خواهد دود اند
دلم را ربوده نیز لف چو طبطاب ✤ طباطبا قومیست از سادات طبع و طبیعت بالفتح و طباع بالکسر
سرشت مردم که بران آفریده شده جمع اول طباع و جمع دوم طبایع و بعضی اول طباع گفته اند و بلند نکته سنج
و قاد سخن فهرین سخن پیار سخن طراز سخنگوی سخنسنج سخن سرای سخن گستر و آن لطیف سلیم جادو
فن معنی دان معنی باف معنی آفرین کریم ساز کار رنگ آمیز مهره باز ملایم غیور سکرش شیر گیر
خنجو یے موزون بسنگین بردبار بهرزه زار لیست بے انصاف ناشاد مرض خیز بهم خورده
موشکاف نهر پرور ارجمند مسقیم حقایق شناس شکر کستر جود کستر از صفات و عروس از تشبیهات
اوست کمال اسمعیل ✤ مد اشعر مجرد مدان از انکه جزاین ✤ عروس طبع مرا هست چند گونه جهاز ✤ از اد طبع
آتش طبیعت . آئینه طبع . چمن طبع . بهار طبع . زهره طبع . سبک طبع . دون طبع . طبع کافوری کنایه از
طبع سودا وی و نیز کنایه از طبع کند و مرک طبیعت ذو دست یعنی اوضاع و اطوار همتنیان دو
فراگیرد کسی را که صحبت زود در و اثر کند گویند که طبیعت ورے دارد اشرف ✤ تا انکه نوحهٔ طبیعت
شده ✤ انحراف مثل شد که طبیعت ذو دست ✤ طبیعت کرده چون طفل رفع خنده کند یا حرف زند
گویند طبیعت کرده است یعنی طبع و استعدادی همرسانیده و این محاوره است و سند در شرتمت خان عالی دیده شد
طبیعت شناس کنایه از طبیب حاذق شیخ شیراز ✤ امید عافیت انگه بود موافق طبع ✤ که نبض را
بهر طبیعت شناس نهای ✤ طبع تیز کردن کنایه از مشتاق و حریص گردانیدن طبع را بچیزی طبیق
بالتحریک معروف و ملکه زمان برائے دفع حکه باهم کنند و آنچه جرمینه بستن است عالی ✤ از کاسه
کس گرفته سرپوشش ✤ در کار طبق چو دیگ در جوشش ✤ حکیم زلالی در تعریف پیرزال ✤ طبق
میزد بهم فرج دودهانش ✤ در دهنگشت چیرائے زبانش ✤ حاجی محمد خان قدسی نیز در تعریف
پیرزال ✤ زبس ناتوانی قدش کرده خم ✤ طبق زن شده فرج دنیی بهم ✤ طبل الفتح نوعی از نقاره
خرد . طبال و طبول جمع و نیز بلند بانگ از صفات اوست و طبله عطار سیر مغوی ✤ طبل عطار است
کوی در میان گلستان ✤ تخت بزرگ است کوبے در میان لالازار ✤ ابو تراب نعوت ✤ چو فوج
کم شده کوبر صدائے طبل آید ✤ رسید بر اثر نالهٔ اشک از دنبال ✤ طبال باشد طبل نواز در دیش

درویش والا هردے خطاب بادشاہ تاسا کن جلقی ودوہانے + طبال صماخ نسی دہانے **طبل رحیل وطبل کوچ** آن طبل کہ وقت کوچ کردن از منزل نزنند **طبل بازگشت** آنست کہ روز اول چون دو فوج باہم جنگ میکردند وقت شام طبل بازگشت میزدند تا ہر دو بخیمہ گاہ روند یعنی از قصہ حزہ معلوم است بلکہ آنجا دیدہ شدہ وقتیکہ شکارانداز ان برائے شکار جانور آبی میروند وجانور در آب شد یا بر کنار آب طبل میزنند واز ان جانور بہ پرواز می آید در انوقت باز وغیرہ را سر میدہند **طبل واپسین وطبل واپس** طبل ماتم کہ در عاشورا و ماتہای دیگر بزنند وکنایہ از دم واپسین نیز میتوان گفت **طبل تبلیغی** اصطلاح لوطیان مقعد **طبل حیدر رازی** فراہانی علیہ الرحمۃ در شرح این بیت انوری ؎ تیغ تو تیغ حیدر عربی کوس تو طبل حیدر رازی + آوردہ کہ حیدر شخصی بودہ از دیار رے کہ ہمیشہ لاف شجاعت زدی واز برائے اثبات این دعوے طبل برداشتہ از شہر بردن رفتی کہ بجنگ شیر مردم واگر جانا شیری بلکہ روباہے دیدی طبل از دوش فرو گرفتی وآن طبل را با طبل شکم تنبو ختن در آوردے چون او را از نو اختن این دو طبل سوال کردندی جواب دادے کہ نو ختن طبل بوسطہ آنست کہ شیر بترسد ونو اختن طبل شکم را علت آنست کہ من نیز می ترسم انتہی **طبل رسوائی زدن وطبل رسوا زدن** کنایہ از رسوائے خود آنکار ہا ختن صائب ؎ رمزے از بوالعجبہاے نظر باز است + طبل رسوا زدن شیوہ پنہان دیدن **طبل باز برای خود میزند** کنایہ از آنست کہ حرف بوچ میگوید وکسی گوش نمیکند **طبلش درین شد** کنایہ از آنست کہ رازش بر ملا افتاد ورسوا گشت **طبل زدن وطبل فرو کوفتن** بمعنی طبل نو اختن رضی دانش ؎ شد بھار و ابر در فکر سرانجام گل است + طبل شادی زن کہ فتح توبہ بر نام گل است + سعدی ؎ حسن تو ہر جا کہ طبل عشق فرو کوفت + بانگ برامد کہ غارت دل و دین ہست + **طبل جنگ وطبل جدال وطبل سلیمانی وطبل سکندر** ہر کدام معروف + جلال اسیر ؎ شکوہ و حدتش روز کہ زد طبل سلیمانے + دل مورے طپیدہ اضطراب بحر پیدا شد + ز صدائے میکنی گوش از نہی مغزی پر است + شوکت آوازہ طبل سکندر ہیچ نیست + آسمان روزے کہ از خورشید طبل جنگ زد + صلح کل آمد امان دل ما چنگ زد + صائب ؎ ہر خموشی کہ مرا بر دہن زدند + آوازہ اش طبل سکندر برابر است + ظہوریے ؎ مرا ستارہ بختی کہ نیست پنداری + ز دست با افق این دیار طبل جدال **طبل بزرین بستن وبر اسپ بستن** عبد اللہ ہاتفی ؎ بہ بستند بر زین زر طبل باز + پے شاہبازان کمین کرد ساز + زلالی خوان سالاریے ؎ بستہ بر گلگون اشک سیدلان طبل جہات + زلف را مارسیہ بر طبل جان انداختہ + **طبل باز** طبلی باشد میر شکاران وقراولان باسپ دارند وترکان ہم اکثر دارند چون باز را بر مرغان بے سر دہند دوال بر ران طبل زنند وازان آواز مرغان می پرند بسبب بازیکی را ازان ہا شکار میکند مغز فطرت ؎ بصحرای کرتل من شکار انداز میگردد + دل غالب تہی گردیدہ طبل باز می گردد + **طبلک آویز** شیخ نظامی در شیرین وخسرو ؎ دران امواج کوکردی کمان تیز + ز طبل زہرہ کردی طبلک آویز + **طبل عسس** طبلی کہ در شب ہا

همراه عسسان نواز ند جهته منع تردد و بعد ازان هر کدر کوچه ها متردد گردد ما خوذ شود **طبل در زیر گلیم بودن**
پنهان داشتن امری که در غایت شیوع باشد صائب ؎ عشق در پیران بود چون طبل در زیر گلیم +
در جوانان عشق شور انگیز عید روستاست **طبل زیر گلیم نهان کردن و طبل در زیر گلیم زدن**
و کردن و **طبل و مدر گلیم زدن و بگلیم کشیدن** کنایه از پنهان داشتن امری که بغایت آشکار بود جلوهی
؎ طبلے بگلیم فقر در کش + کاقبال کلاه ازین نمد کرد + کمال اسمعیل ؎ بیست صد آش شرق و مغرب
فرد گرفت + دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم + بلی بر زند طبل زیر گلیم + چو خورشید تابان شود در وطا
طبل در زیر گلیم ماندن بی نام و نشان ماندن چه رسم است که چون بادشاهی یا امیری میرد طبل و نقاره
ازو را در گلیم ساخته و گلیمی بر انداخته همراه تابوت او می برند انوری ؎ موافقان تو بر بام چرخ
برده علم + مخالفان ترا طبل مانده زیر گلیم + **طبل سوم زدن عسس** طبلی که نیم شب زنند برای اشیاع
سیر مردم در کوی و برزن نظیری ؎ ملک خفت و عسس طبل سوم زد + شد یم از زحمت عیار فارغ
طبل امان زدن زنهار و امان خواستن اثر ؎ روز میدان چون گذارد جرات پا در میان +
میزند حصم از طپیدنهای دل طبل امان + **طبله** چیزیست از سوہان که قوشچیان برو دست دارند چون آنرا
مقابل بازیه پرواز آمده حرکت دهند باز باز آید و بر دست جا گیرد سید حسن جرات خلف سید علی سبزواری ؎
آخر آن ترک شکار افگن بدام ما شد + طبله از بال پری بستیم رام ما شد **طبل خوردن** کنایه از رم خوردن
چون صید از آواز طبل رم میخورد + بخلافه نیستی ما خوذ استقال کرده اند اشرف ؎ از بجری نظاره
ما طبل میخورد + طاوس کبک جلوه طوطی کلام ما + صائب ؎ طبل از بجوم سنگ ملامت نمی خوریم +
چون کبک مست خنده بکهسار کرده ایم **طبل تهی** لاف بمعنی ؎ نفیر باد و فغان طبل تهی سیری ندارد
ندارد گوسفند انکس که در بند شکم باشد مع الراء **المهملة طراز** بالکسر معرب تراز که نام شهریست
از ترکستان و علم و جامه و معنی جامه و معلق آرایش و زینت مجازاست خواجه نظامی ؎ فلک نیست
یکسان بهم آغوش تو + طرازش دور رنگست بر دوش تو + و معنی طراز نده چون عنوان طراز خنده
طراز + دلوب طراز + و انجمن طراز + یوان طراز + و جلوه طراز + چمن طراز + و چهره طراز + خنده طراز
رقص طراز + نخ طراز + عمل طراز + خرمن طراز + و بالفظ آوردن و دادن + و کشیدن و نهادن و بستن
و نگفتن مستعمل نظامی ؎ طراز آفرین بستم قلم را + ز دم بر نام شاه تسبیه رقم را + طرازیے
تو انگیزد صفا در جهان + که خواند بهر کشوری فرمان + جامی ؎ یکی گفتا بما نا سحر سازی + ز سحر خویش
بسته بر دلها طرازی + میر خسرو ؎ سپهر شعبده نگار گون کند در بر + طرازش از علم زرنگار
بر سند + هر که طراز تو بیازد بنهاد + نقد دو عالم طراز تو نهاد + درویش واله هروی ؎
زهی صفحه علم از ل را ز دی شرف + طراز داده نامت عنوان را + میر معزی ؎ صفا آن خط
مشکین که قرار آوردی + بر گل از غالیه کوی که طراز آوردی **طراف و اطریفل** هندی معرب



معرب وصلف ترپیلا یعنی ستبر از فرقان عبارت از میله و میله است میرزا فری ؎ اگر علت کین تو دل ضعیف شود ÷ نه از طرافل سوکش بود نه از حلاب ÷ و می تواند که طرفل معرب طرفیل بعدن بمره اما طرافل بود پس طرافل مقدس ترپیلا باتری پیل باشد معرب دلته اهل بحقیقه احوال

طراق بفتح اول صعب کبر بسبیل توانی خرد از شکستن چوب و استخوان و داود از مقرعه و جران نظامی ؎ طرقی که از مقرعه خاسته ÷ برون رفت زین طراق راسته ÷ و مولوی ؎ زول شیر و پلنگ اید انگاه طراق ÷ که پشت تو براند زکمان تو ترنگ

طرار و طران بفتح و تشدید کبر بود حیله گر علی خراسانی ؎ مکری تبوان کرد بطرار چشمش ÷ گرد بر مادلبر طرارہ نباشد

طراوت و طراتة بالفتح تازه شدن و تازگی و بالفظ داون و چکیدن مستعمل صائب ؎ بچکد گر چه طراوت زتو چون گرد بیست ÷ قاصدی تشنه آغوش گشیدن دارد ÷ کمال اسمعیل ؎ خدایا داد بلک نازه دیگر بار ÷ طراوتی نه بانداز قیاس و شمار ÷ بی طراوت پژمرده و خشک

طراوت ناک تازه و سیراب بونصر نصیری بدخشانی ؎ تا کی عنبری بازلف بار خسار گرانش ÷ چه سان دارد طراوت ناک عنبر انوبرانش

طرب بالتحریک نشاط کردن و شادشدن و شادی و نشاط و بالفظ کردن مستعمل میرمعزی ؎ بادوست بجرگاه طرب کردن عشاق ÷ خوشتر بود اکنون زطرب کردن گلزار ÷ میرخسرو ؎ طرب کردند آنجا دوجانگیز ÷ گهی در بزم و گه دشت تجیز

طرب سنج و طرب خیز و طرب خانه و طرب سرای و طربگاه و طرب آباد ترکیب معنی ہم سیدی عرفی ؎ خوشنشین بزم تمنای دلم ÷ بطربگاه دلبر اندازد ÷ ملا طغرا ؎ گوشش مخالفش طربگاه عافیت مغز فغان شنیده زنی های استخوان ÷ و در توصیف اهل میخانه ؎ میخانه از شام تا صبحدم ÷ طرب سنج احیا چو اهل حرم ÷ طرح بالفتح انداختن و نام فوجیست و در اصطلاح میرزا داود اعاظم جرح افواج است تا بر فوجی که غنیم زور آورد بود برساز که تاریخ معلوم شده و سند در شمار باشد و گذشت و بمعنی صورت پیکر مجازیست و بالفظ کاشتن و زدن و افگندن و انداختن و افشاندن ریختن و کشیدن و کردن مستعمل ملا طغرا ؎ بهار آنقدر بوستان طرح کرد ÷ که نتوان چو شام کل شرح کرد ÷ کلیم ؎ در نظر شاخ گلی دارم که در هر سرزمین ÷ از رنگ میریزم زاشک و طرح گلشن میکنم ÷ ظهوری ؎ زمان گرچه بس طرح مجلس کشید ÷ نه ترتیب بزم تو بر سے ندید ÷ خوش ارباب وفا از تنجر بیدار بزید ÷ خاکها کل کن بخون طرح بنای دادریز ÷ واضح ؎ شوخ صیادان بصحرا طرح نازه انداختند ÷ دام الفت در ره صید نیازه انداختند ÷ عرفی ؎ ای طبع باغ کون از بهر بران حدوث ÷ طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته ÷ طالب املی ؎ در سبزه طرح خلوت زار انداخته ایم ÷ فرش نیاز در ره نازش فگنده ایم ÷ طرح خورشید حیث تازه بر لوح وجود ÷ چهره برداز جهان بر سرا یجاد زد ÷ ای خوش نشاط که بر سر کوشش ÷ طرح آباد نهان

بیقراری ✤ عبد اللطیف خان تنها ✤ از خار خار عشق تن پیرهن نماند ✤ بر جامه طرح شعله جوالـه میکشم ✤ حافظ
شیرازی ✤ بنود رنگ و عالم کز نقش روی تو بود ✤ زمانه طرح محبت نداد این زمان انداخت ✤ **طرح فروچیدن**
✤ جوعرفی با خیال آن صنم خوش عشرتی دارم ✤ برو صبا دگر ای غم فسرو چین طرح صحبت را ✤
طرح فروش سیفی ✤ برو سودای طرح فروشی بازم ✤ عشق لوده رزم و طرح و گری اندازم ✤
طرح کردن نزوری ✤ تنگ چشمی دون نوری ✤ در غنای است جهان از کرم او کم زکوة ✤ عامل از عجز نمی طرح
کند بر اتمام ✤ **طرح واداون** منشه ایضاً ✤ گرد آنیدن و اعراض کردن علامی فهامی ✤ در کسر نامه نوشته
مناسب دولت قاهره نیست که جنگ را طرح داده از آب برنده بگذریم و بهندیه نفسی راست کنیم و مردم تازه
زور فراهم آریم و معنی اول تاثیر ✤ گر بگشن کند آن سرو بر بچره خرام ✤ سنبلستان بچمن طرح دهد
گیسویش ✤ مسیح کاشی ✤ داد نخست بر دو جهان با خم ولی ✤ در زد بعشق طرح بلیلی دیگر ✤ **طرح کش**
مغلوب فرجون مصور رفقاشش میرضی داشش ✤ وصال شاهد معنی بوقت خود دریاب ✤ مباشش
طرح کشم نظم آباد عیش ✤ سالک قزوینی ✤ سالک سفینه طرح کش عشق ظالم ✤ این جان و
دل که میدهم امروز باج منست ✤ کلیم ✤ بگذر بخرد نارسی من گرندیده ✤ آن آتشی که طرح کش دیگ
شود دهد ✤ وساز نده کار طرازا ✤ بامیدی که تو بسر بیچی ✤ موج گل طرح کش دستار است ✤ **طرح**
برداشتن نقل بردا شتن مثلاً خانه را دیده مثل آنجا نه ساختن گویند از خانه فلانه کس طرح برداشته
رایم سالک یزدی ✤ ماضم خانه عشقم خیلی باید ✤ که زر تجانه نا طرح حرم بردارد **طرح روی آب**
کنی یه از نقش بی بنیاد **طرح سینه داون** کنایه از سینه و کردن خالص ✤ مطلب بخیر تنگستن با زار ما میست
خوبان که طرح سینه بهتاب داده اند ✤ **طرح قانون** نوعی از نوکشی که خطوط او مثل تار قانون در زیر هم
پیوسته باشد مفید ✤ میان نغمه سنجان راز دل از پرده میگویم ✤ فغان چون تار دارم از قبای طرح
قانونش ✤ **طرز** با فتح شکل و هیئت و طور و طریقه و با لفظ نمودن و ریختن و آموختن مستعمل حکیم ✤
چشمت بفسون بسته غزالان ختن را ✤ آموخته نطق از نگهت طرز سخن را ✤ **طرشت** بالتحریک و شین نقطه
نام موضعی خوش آب و هوا از ملک ری که طهران در اسلطنت است محمد قلی سلیم ✤ نازد با شک آه دم کوی
او سلیم ✤ چون ملک ری بآب و هوای طرشت ما ✤ **طرف** بالتحریک و اسکون گوشه و کنار چون طرف
کلاه و طرف دستار و طرف برقع و طرف دامن و طرف بام و طرف چمن و خزان اطراف جمع کلیم ✤ اگر
بلبل هزاران خمیازه دلکش دارد ✤ نخواهد گل شگفتن تا نبیند طرف دستارش ✤ محمد رفیع وعظ
✤ منم و درویشی بد دوش اندر دو جهان عدل ✤ در ترازو سنگ بی قیمت بود با زر طرف ✤ و خاریان
بفتحتین یعنی مقابل و هم پیشه و همین مناسبت مشکوه را نیز گویند تا ثیر ✤ طرف صحبت من بطرف
رفته بود ✤ بلبلی نیست چه لذت ز غزلخوانی من ✤ سنجر کاشی ✤ رفیقان همه رفتند و من طرف بکنج عزام ✤ گر گلو پاره کنم کس بسخن وا نرسد ✤ نور العین واقف ✤ نا شسته زدست آینه

آمینه با او طرف شدن ✤ هرگز نرسید از تو بریا بت قسم ✤ خالص ✤ از بس که من از این گلشن بی رنگ نچیدم
رسانیدم بمعراج گریبان طرف دامن را ✤ سالک یزدی ✤ بگرد از دو طرف کلاهی ندیده ام ✤ عیدی
نکرده ابروی ماهی ندیده ام ✤ و بمعنی وقت و هنگام مجاز است چون **طرف صبح و طرف شام** و بمعنی
فائده محمد قلی سلیم ✤ صراط عشق خطرناک سیلی و تو بربون ✤ ترا امید طرف زین صراط بر طرف است ✤
طرف بستن مقابل شدن سنجر کاشی ✤ که پیش راه تو گیرد که طرف برنبندد ✤ چو بر سپاه مخالف رود دلاور
کسی یکران ✤ و فائده برداشتن لیکن اکثر بمعنی بصله از آید وحید ✤ چو شاخ بارور از باغ و بر از اهل تمیز ✤
بجز شکستگی خود چه طرف بستند ✤ **طرف برداشتن** مثله نایر ✤ با اهل سخن نشین و طرفی بردار ✤
از کیسه عمر نقد صریحی کو ✤ و در معرکه هنر بیزدی سخن ✤ با تیغ زبان سر حرفی بردار ✤ **طرفدار** کنایه از
بادشاه و حاکم و سر حلقه نشین و جاگیردار و زمیندار طالب آملی ✤ صف در صف ستاره صفت وارث ✤ باج
شاهان خورد و طرفدار ✤ **طرفدار انجم** کنایه از آفتاب و **طرفدار پنجم** کنایه از بادشاه ترکستان
و ستاره مریخ حاجه نظامی ✤ جهان جسرو از پرمعنت آسمان ✤ طرفدار پنجم توئی بیگمان ✤ **طرف**
کلاه و برقع و نمد آن شکستن کنایه از غم و اندوه گوشه نهادن ✤ **طرف بستن از چیزی** معروف
است کنایه از فائده برداشتن چه طرف در اصل بمعنی کاسه کمر است و بستن آن موجب زینت و آرایش و مجاز
بمعنی ماخوذ استعمال کرده اند و بمعنی طرف گرفتن از چیزی بسم آمده علی قلی بیگ خرسانی ✤ دورة سایه
زلفی نداشتم هرگز ✤ هیچ طرفی و لم از طرف کلاهی نگرفت ✤ کلیم ✤ شوربختی حاصل دریا گوهر پروری
است ✤ از سخن سنجی چه طرفی بخن پرور نبست ✤ خواجه شیراز ✤ کس بدور گیتی طرفی نه بست
از ما فیست ✤ بگه نبرد و شیفته مستور بستان شما ✤ صائب ✤ از سلسله زلف کسی طرف نبسته است ✤
عمر لیست که من ربط بایں سلسله دارم ✤ سنجر کاشی ✤ کس از کیش شما عزم نبسته است طرف ✤ چه لازم
که با ثمرت شود ✤ و بعض محققین و غیره که بمعنی هجته یافته اند در صحت آن تامل است و نور الدین ساطع
بدون صله نیز بسته **طرف ابرو و چشم کسی داشتن و بلند کردن** در محل تعظیم میشد طالب
آملی ✤ مرا بس عشق چو آید بحل بسایش ✤ کند بلند بتعظیم طرف ابروئی ✤ **طرف کسی گرفتن و**
سوی کسی گرفتن و طرف کسی داشتن حمایت و داری و حمایت کردن خواجه جمال الدین سلمان
✤ دوشت بمه قصد طرف خاطر ما بود ✤ امشب سر زلف طرف دوش تو مدد ✤ وقست که تا ندرخ
از جانب آتش ✤ گیرند خلایق طرف ابروی ترا ✤ عرفی ✤ نگرفته زالطاف تو در معرکه لاف ✤ شادی
طرف شادی و غم جانب غم را ✤ و طرف گرفتن بمعنی گوشه گرفتن نیز آمده **طرف شدن** مقابل
شدن صائب ✤ کار مردان نیست با نامرد گردیدن طرف ✤ ورنه دستم از گریبان فلک کوتاه نیست
تقی ✤ ماه اندخت سپر تا طرف روی تو شد ✤ کاست از نوبت دلجویی چشم بابروی تو شد ✤ بیش قربان
دو ابرت که هدف خواهد شد ✤ چون تو بر یکطرف افتی که طرف خواهد شد **طرف صحبت**

آواز کرده برود کنون طعشت و آب خواست **مع العین المهملة طعم** بالضم لذت و مزه و بالفظ دلون و برون مستعمل نظیری ؎ ما طعم و نور طبله و زنبیل برده ایم ✤ عطار کو بتو نفرو شد بجز سقط ✤ وحید ؎ در زهر قسم باده طعم زهر قاتل میدهد ✤ ساقی غم جام ما را از تو دل میدهد ✤ **طعمه** بالفتح خوردنی و بالفظ چشیدن مستعمل **طعن و طعنه** بالفتح نیزه زدن و بمعنی بد گفتن بسی امجاز است و بالفظ کشیدن و برون زدن و کردن و داشتن و فروختن و باریدن مستعمل ؎ طعنه خامی همان صائب زمردم میکشم گرچه میریزد شرار از سوز گفتارم چو شمع ✤ میخورد ؎ ای ز ربت طعنه بیند دیگری ✤ هم ز دست آموز پرستش گریی ✤ طالب آملی ؎ سفره گر طعن خورد از زندبزرانه ان طالب ✤ که باز از دست سائل جرعه نوشید و آدم شد ✤ برشش طعنه بار دسوز در دم ✤ برافعی نکته گر دپیچ و تابم ✤ ابو نصر فراهی ؎ بدخشانی ؎ چنین که تازه غزل سرزند ز طبع نصیر ✤ شکفت نیست اگر طعنه بر هزار کند ✤ واله هروی ؎ طعنم مکن که چیست بجز کاستر لفت ✤ این مستمند سوخته یارش است ✤ مخلص کاشی ؎ گشته ام بیت الحزن از مقدمت کاشانه ام ✤ طعنه بر خورشید در خشت فروش خانه ام ✤ **طعنه تراش و طعنه گر و طعنه زن** بمعنی بدگو چاچی ؎ صحن تو با دجلوه گر روضه منست با بلا ✤ خلق تو با دطعنه گر بوی خوش بهار را ✤ طهوری ؎ زبان تیشه فرهاد بیجان تیز است ✤ هنوز طعنه تراش از برای پرویز است ✤ **مع الغین المعجمة طغرا** بالضم القابی که بطور مخصوص سر فرامین و بالفتح طلایا شنجرف نویسند در رقم های نادرشاه بمرکب سرخ دیده شده و بعضی گویند در قدیم خطی بوده منحنی که بر سر فرامین میکشیده اند و در قیاس **طغرا نویس و طغرا کش** بسین در لفظ سین محرر باید ملا طغرا در توحید ؎ طغرا نویس گل سرخ رنگ ✤ رسانیده شنجرف می بید رنگ ✤ واله هروی ؎ در کشور صفحه کلک یکتا ✤ بر نام سخن کشیده طغرا ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ ما شال غزل عقل از ملک دین برخوانده ایم ✤ تا کشیده اند بر منشور ما طغرای عشق ✤ و ملا طغرا تخلص شاعری از مشهد مقدسه صاحب دیوان و مثنوی و منشات که اکثر اشعارش در این کتاب بطریق استناد مذکور است **طغرل** بالضم و کسر راء مهمله جانوری شکاری و نام بادشاهی و این ترکیست و بعضی گویند از ترکان تحقیق کرده اند ترکی نیست ظاهرا ترکی مغولستان باشد زاله ؎ ز بیمش رنگ سیمابند در گل ✤ طغان و سنجر و بهرام و طغرل ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ کرا جاه گرفتم کرا شدی طغرل و سنجر ✤ نگر که کجا بند کنون سنجر و طغرل ✤ **طغیان و طغوان** بالضم از حد در گذشتن حاصل زدن و کردن مستعمل طهوری ؎ خرد ز بیش گفته ام شکر لبم را میگزد ✤ درد طغیان میکند کز نام افیون میبرم ✤ دیده زد بر گریه طغیان نیل جیحون بر شکاف ✤ لاله شد داغ دل و جان کوه و هامون بر شکاف **مع الفا طفره** بر جستن و در شرح میر نور الله که بر مثنوی نوشته فاصله که میان کار پیش افتد قدسی در تعریف سیب ؎ بوید تبر تیشه غزل جوماه ✤ از دخمر طفره طوماراه ✤ طهوری ؎ قال از نهادی پیامش بیان ✤ برشش طفره پوید و حال السان ✤ و قضای که قطره بر اره

طفره در پی دود دهقان خزان ✤ دور عنصر دانش با طلاح حکما رسیدن بمطلب بدون آنکه خلع قطع مسافت
ممتده میان مطلب کرده شود و این را محال میدانند حکیم سنائی در وصف اسپ سه سمند عزم تو گامی بگام
دل نهند ✤ پهن دشت تصور تنگ میدان ✤ زراه طفره چنان کرد امتناع وجود ✤ فرو نشاند سیلاب
برق جولانی ✤ که طی نکرده مثالش دهند مجمع نور ✤ چیز مشترک آید بیاسی آسانی ✤ **طفل** بکسر اول
از آدمی و سایر حیوانات جمع و مفرد و مذکر و مونث در و یکسانست و نزد بعضی اطفال جمع و طفله مونث
و زمان طفولیت از ولادت تا وقت بلوغ و عند بعض تا وقت حرکت و بنوض گذاشی بعض شروع انتصاب
و یتیم بے مادر زبان بسته زبان بشیر لک شیر مست. خاک نشین بازی کوش هر خورد بهانه جو. خود سر
خود رای. شوخ. چیباک زیرک. بیلے سوار. نوسوار. نورقانه نو بیاآمده. بکر نگاه داشته از ماندن از رضعات
اولست **طفل شیر و طفل شیر خواره** یعنی پس ضافه باندک ملابست باشد هر اطفال شیر خواره بدو توصیف
میدان نقش جهان اصفهان ✤ از این سر روان گشته تا طفل شیر ✤ از این سر چو برگشته برگشته سیر **طفل ماله**
طفل نوزاد که زیاده از دو سه روز بران نگذشته باشد و قیل شش هفته از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بعضی
گویند بدتمیزی مسموع نیست اما طفل حال چنانچه گویند فلانی طفل حال است فلان مقدمه بخاطرش نیست
راضی ✤ آن کمان بارد چو طفل ماله بود از سر کشی ✤ چون کمان حلقه با تحبش ناچاق بود **طفل**
مکتب و طفل دبستان کنایه از کسی که هیچ رتبه نداشته باشد **طفل مشرب و طفل مزاج**
م جالب کلیم ✤ بر طفل مزاجان جهان چون گذرد حال ✤ امروز که بستان اهل شیر ندارد ✤ صاحب ✤
از طفل مشربیست که در کام نا قصان ✤ این بیوه های خام تماشا شود لذیذ ✤ **طفل خونین** آفتاب
خاقانی ✤ بزشکا فد فلک شیمه شب ✤ طفیل خونین بخاور انداز د **طفل آتش** کنایه از شراره میر خسرو
✤ دو بدمد قومی دیران روم ✤ چو طفلان آتش بتاراج موم ✤ **طفل رزان و طفل مشیمه رزان**
کنایه از شراب انگور و الله هروی ✤ مینا زمی ناب تهی نا مذوب از حرف ✤ خاموشی نا مرتبه طفل رز است
طفلان چمن نباتات نو رسته سلیم ✤ طفلان چمن را چو شر نیست بقائے ✤ در باغ خزانست
که همزاد بهار است ✤ **طفل را از پستان بریدن و از شیر بریدن و از شیر باز کردن**
و از شیر و اگرفتن جدا کردن او را و باز داشتن از شیر و آنرا تازی فطام گویند ظهوری ✤ رسید
نوبت بید از نخیم و قست ✤ که طفل خوب ز شیر فسانه دلیرم ✤ بیانی ✤ چو رفت ایام شیر و عهد
نازش ✤ بجاوت دایه کرد از شیر بازش ✤ کلیم ✤ ز شیر و خز ز نا پیدم طفل عادت را ✤ بحکم
دایه شر بخون تو به طرکردم ✤ کلیم بر شدی وقت آن نشو نشد ✤ که طفل طبع ز شیر هوس
بریده شود ✤ **طفل در گریبان انداختن** فرزند در گریبان انداختن کنایه ازو است
خانونی که پسر ندارد و خواهد که پسر یکی از اقربا را بفرزندی گیرد و پسر را در گریبان کرده از آن بر می آورد
اشاره باشد باینکه گویا از من زاده است پس عبارت مذکور معنی به پسری گرفتن باشد وحید ✤

زدل زایسه اشک و چشم از خویش میداند ✤ چو فرزندی کاند ازند مردم در گریبانش ✤ **طفل شش روزه** عالم و آنچه در دست که در شش روز آفریده شده بحکم خلق السموات والارض فی ستة ایام مزاصاب ✤ حیفان کهن سال جهان از لیم ✤ طفل شش روزه عالم ندهد بازی ما ✤ و بعضی گویند کنایه از انسان است **طفل شش ماهه** رز شراب چه بعد از شش ماه رسیده میشود طغرا ✤ طفل شش ماهه زریک نفس آرام نیافت ✤ تا نگردید گهواره مبادا در خواب ✤ **طفل بسجد و بر در مسجد افکندن** چون زنان فاحشه از نطفه حرام فرزندی بدار و بنانی آنرا بدر مسجد افکند و برگردد تا بر کرم بسر و قش رسد بردارد طغرا ✤ مرد خدا نیشود گرچه زن اندکنار خود ✤ بر در مسجد افکند طفل حرام زاده را ✤ طفل اشکی آرزم و دینا زطبیعت زاده است ✤ شرم بادت گر زچشم آنرا بمسجد افکنی ✤ ریخت بخانه خدا اشک ریای زاهدان ✤ قحبه بمسجد افکند طفل حرامزاده را ✤ **طفیل** بوزن سبیل نام شخصی از موالی بنی امیه که در حالت عسرت و تنگ دستی بشادیهای مردم رفته طلب برقص و نشاط او را طفیل العرائس گفتندی و فارسیان این لفظ را بدو معنی استعمال کنند یکی مهمان ناخوانده دوم همراه کسی رفتن بی طلب ضیافت و بدین معنی مصلحا و ازهر دو مستعمل میرود ✤ بطفیل همه قسبولم کن ✤ ای آله همه ✤ اگر من خود بهمانی کرام ✤ درون خوان از طفیل دیگرانم ✤ شیخ شیراز ✤ چکم گردد اے صدر فرخنده پی ✤ زقدر رفیعت بدرگاه حی ✤ که باشند مشتے گدایان خیل ✤ بمهمان دار السلام از طفیل ✤ **طفیلی** شخصے که همراه کسی در ضیافت رود بے آنکه او را طلب و دعوت کرده باشد و گاهی بمعنی دوم طفیل نیز آید مولانا ثنائی ✤ چو ذکر غیر یکنے در صحیفه ما را نیز ✤ طفیلی دگران یاد میتوان کردن ✤ تاثیر ✤ ای کرده و اعدل زشفاعت حجیم را ✤ عالم طفیلی تو سراسر نعیم را ✤ ناصر خسرو ✤ چون کس خوان لیمان را نخوانم شد طفیل ✤ چون چراغی پیش هر کاسه فرو نایم سرم **مع القاف طقطق** بوزن و معنی تکنک بفوقانی بسنے آواز پا در قوی آواز بریکدیگر خوردن دندان کمال اسمعیل ✤ استخوانها زلرزه برتن من ✤ همه طقطق کنان چو دندانست ✤ و نیز نوعی از نان و حید در تعریف خبازه ✤ رشش گرد و در لبسے چون شتاب ✤ دل از عرق حق پاسے او گشت آب ✤ و در تعریف کاغذ گوید ✤ چو طقطق بود کاغذ نان او ✤ برین نان چیانیست مهمان او ✤ **مع اللام طلا** لاسه سرخ و زرین معرب تلیا تلی یا رسم خط است و ناب از صفات او ست حسین ثنائی ✤ از بے دیدن تهی کردم تیغ دست ✤ زخم غشانه چو مهر در عوض خون طلا ✤ و اطلاق این بر ورق نقره مجازیست نظامی ✤ بفرمان او زر گرچهره دست ✤ طلای زرد بر سر نقره بست ✤ شیخ سعدی ✤ وجود مردم نادان مثال زر و طلاست ✤ کز بهر جا که رود قدر و قیمتش دانند ✤ **طلای جعفری و طلای دست افشار** ریان زر جعفری و زر دست افشار ملا فوتی یزدی ✤ اے خوشا ساعت که یمن حضرت ممدوح را ✤ گر کفش چشمک زند لک لک طلای جعفری ✤ دانش ✤ بین رشکی نجسته مانداز شیرین بر کارش ✤ می لرزد بلای خم طلای دست افشارش ✤ تاثیر

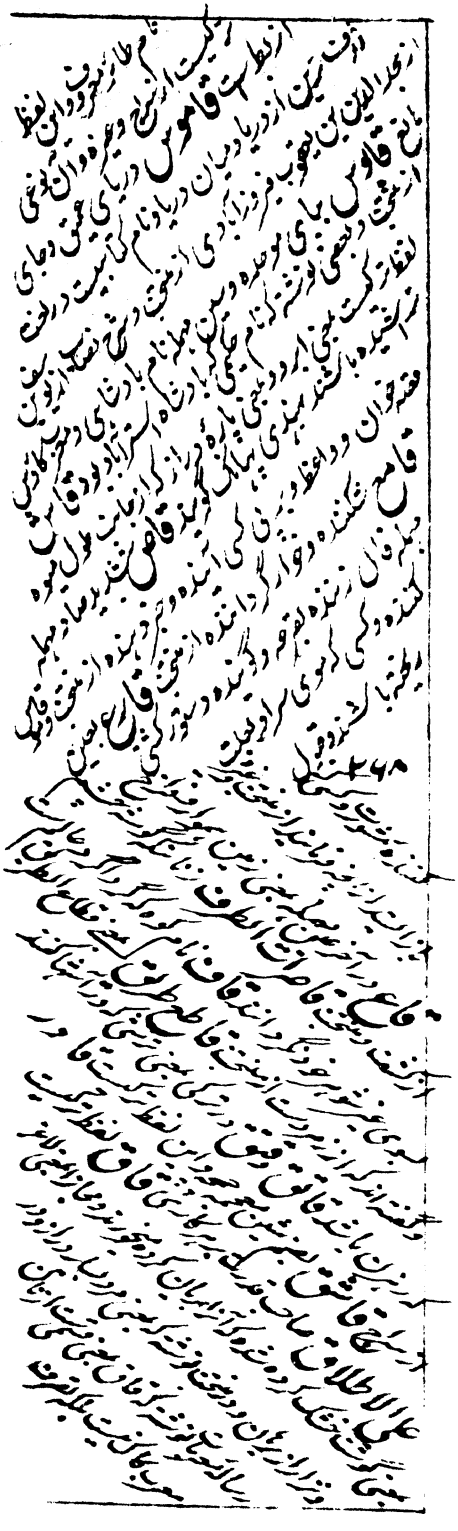
تاثیر ﻩ زهر طلاست نکو تر طلای دست افشار ﻩ عزیز میشود انکس که بردبار افتاد + نظرت ﻩ عیار حسن سرکش را محبت میکند کامل + طلای شعله را پروانه دست افشار میسازد **طلای کشته** از عالم سیمای کشته ملاعلی رضای تجلی ﻩ بیتو بر من ماهتاب امشب شبی دیگر شده است + نور شمع چون طلای کشته خاکستر شده است + **طلای دوبتی اشرفی** که بر دو رو صورت داشته باشد و سند آن در بیت اشرفی گذشت صادق دست غیب ﻩ از سکه رهشان بیازار وفا + قلم جو طلای دوبتی گشت عزیز + واعظ قزوینی ﻩ قبله طاعت انیقوم طلای دوبتی است + طاق در هایه خسان نائب محراب بود + **طلای** رنگ زرد و نسبت آن باعناق شایع است و بندیان معشوق نسبت و هند و عجب انکه محسن تاثیر که بهند نیامده رنگ معشوق را طلای سته و این غریب است ﻩ آن رنگ طلای خط مشکین خواهد + هر جا گل جعفری است باریحانست **طلاساز** کیمیا گر ملاطغرا ﻩ شود شوشتر از زین باده خس + طلاساز را در دکش کهربس + **طلاکار** چیزی را گویند که کار طلای نقش و نگارش بر ظلا کرده باشند چون خانه طلاکار و شمشیر طلاکار از عالم شمشیر میناکار محسن تاثیر ﻩ منزل مردن از نقش عاریت عالمی خوش است + خانه چون فانوس از مهمان طلاکاری خوش است + **طلاباف** عرفی ﻩ لباس صورت اگر و از نگون کنم بینند + که خرقه خشم جامه طلاباف است **طلادوز** چیزی که بتارهای طلا دوخته باشند بابا فغانی ﻩ از رنگ گرسوخت دل از دور چو دیدت + نقش کمر و تاج طلادوز تو نیست + **طلاکوب** آنکه ورقهای طلا و نقره بسازد مرزا طاهر وحید ﻩ دلم شیوه یار را پیشه کرد + که کشتم طلاکوب این رنگ زرد + طغرا ﻩ بکف دارم از نسخه خانیک درد + و زهر طلاکوب بی رنگ زرد + **طلاکردن** باصطلاح طباخچه براندام بلند رقیق تر از طلا و غلیظ تر از اضماد گویند و شعرا مطلق برمالیدن و اندودن اطلاق کنند ظهوری ﻩ صداع اجل را دوا کرده اند + که بر جبهه زرین می طلا کرده اند + اشرف ﻩ تفاخر بزرین قبا میکنی + طلای بر آهن طلا میکنی + **طلاق** بالفتح رها شدن زن از قید نکاح و بالفظ افتادن و دادن و خوردن و گرفتن و بستن مستعمل پسین و لفظ چقاق گذشت سنجر کاشی ﻩ دختر رز که گرفتست رخصم تو طلاق + باد در عقد دارم تو زفتوای هوا + پارسایان باقدی وساقی بسته اند + دهر را بگوشه چادر طلاقی بسته اند + دیبے طلاق رستگاری خورده ام + بابلا سوگند یاد خورده ام + فوقی یزدی ﻩ هزار شکر که گیرم تمام نظر من + هنوز چهره کس را ندیده داد طلاق + خواجه شیراز ﻩ از سر مستی درگذر با شاهد عهد شباب + رحمتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود + **طلایه** در قوسی حمی از شکر که شبها بکشک و مویز و راز دود و شکر بر پاس کرد مذ مسیح کاشی ﻩ اول من رسد بدین دشت پرخطر + کویے کز بهر شکر مستی طلایه ام + طغرا یه مثله کذا فی کشف اللغت و باید دانست که فارسیان چون خواهند که کلمه عربی را از جنس کلمات خود کرده هند اگر انکلمه ذات الیمین است آن مین را بها بدل کنند از جهت

قرب مخرج چون هفت و هفت بوزن و معنی لعبت و عفصف و صیغه جمع عربی نزد ایشان حکم صیغه مفرد دارد
چون ریاض و عجائب و ملایک و مشایخ و حور و غیران و برین تقدیر طلایه مصرح مبدل طلایع بود که جمع طلیعه
است و طای مهمله از جهت رسم خط بود از زعم طلا و فوطه و غوطه و طباخچه انوری ؎ قهر تو گر طلایه
بدریا کشد شود ✤ دُر در صدف حوف صدف دانه انار ✤ از ظفرنامه ؎ ظفر خیل سپاهش طلایه ✤ نوبهی
جیش او رافتح سایه ✤ و در وای گردان طلا کنند ظهوری ؎ سرخ رویند عاشقان در بند ✤ خون
مابست گر طلایه عشق ✤ طلایه دار بدال ✤ یه بان سرور فوج طلایه اثر ؎ غم بر سر هوس شب خون
بیاورز ✤ در حلقه که ذکر تو بلند طلایه دار ✤ **طلب** بالتحریک جستن و مبالغه کردن بصله او و غیره مستعمل
پسین بیاید و نخستین صائب ؎ صد جان بهای بوسه طلب میکنی زخلق ✤ دیگر کسی مگر لب خندان ندانشت
باقر کاشی ؎ صبرم نمیکند تغافل برابر ✤ چندان طلب کنم که طلبگار من شود ✤ بمانه طلب رجحت
طلب. زیادت طلب. فزون طلب. **طلبگار** خواهان و آرزومند چنانکه گذشت **طلبیدن** مشله
و ایضاً بمعنی خواندن و استعمال آن بسکون دوم محل تامل حضرت شیخ ؎ خواهی که بطلبی من ادره از لطف
ای من سگ درت بکجا آرم الفجا ✤ **طلسم** بکسرتین صورتی که از عمل پر نیات رست کنند تا کسی از حد
تجاوز نکند و بطرف راه نتواند برد و بصورت گاهی از آنچه نیرنگ سازند و آن علمی است مقرری و در کتب
حکمه مذکور و اطلاق آن بر صورتی خاص که بر دفاین و خزاین تعبیه کنند تا دست تصرف بگانه بدان
نرسد مجاز است و ظاهر لغت یونانی است سالک یزدی ؎ تدبیر عقل حل نکند عقده سپهر ✤ بستند این
طلسم زجاجی بنام عشق ✤ و بعد از صفات او و بالفظ بستن و گشادن و شکستن مستعمل سلیم ؎ بیچکس
سحر کرشمهات مجنون نه شکست ✤ این طلسمی است که بر نام سلیمان بستند ✤ جلال اسیر ؎ زدم بر قلب اشکل
پاک گشتم ✤ طلسمی بود آب و گل گشودم ✤ و بمعنی قید مجاز است طغرا ؎ هست حق با من اگر شکوه زصیاد
کنم ✤ زانکه ناحق بطلسم قفس انداخت مرا ✤ **طلوع** بالضم بلند شدن و برآمدن آفتاب و جز ان و در
طلوع کیف و جام و نوبهار و جلوه و مصرع استعاره است و بالفظ کردن و خاستن مستعمل میرنجاتی ؎ از ی
اشتقاق مصدر بطور فارسی ازین لفظ کرده از عالم بلعبدن ؎ شد موی سفید و خرم نیست زغفلت ✤
چون خفته که غافل زطلوع عیدن صبح است ✤ زلالی ؎ گزارد مطلع دوم و چراغم ✤ طلوع مصرع دیوان داغم
چون آخر طلوع جام عشق است ✤ جهان برهم زن پیغام عشق است ✤ چو شد صبح و غبار از دشت برخاست
طلوع نوبهار از گشت برخاست ✤ محسن تاثیر ؎ بقم زین جبهه دودمان کند طلوع ✤ تریاک ساده
ترشی بشیتر حلا ✤ خسان اندو ؎ جلوه تا از سحر کردن او کرد طلوع ✤ هر طرف دست
دعای نمایا برخاست ✤ **طلق** راضی ؎ در نظرها از صفای طلعت او تنگناست ✤ گر جو
طلق از فرط محجوبی نقابش تو توست ✤ آتش طلعت انشین طلعت. آینه طلعت پریس
طلعت خور شید طلعت مع ایم **طمع** بالتحریک و بسکون حرص و امید و بالفظ بستن و کردن

لغت نامه دهخدا

وکردن و داشتن و برداشتن و گسستن و بریدن مستعمل خواجه شیراز ﴿ عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان
عبث ✦ گوشه گیر آماز آسایش طمع باید برید ✦ طمع دوران لب شیرین نکردم اویست ✦ ولی چون نکس از
پی شکر زود ✦ مولانا شاهی ﴿ عادل بچین زلف دلدار الحق است ✦ ور باده لبش طمع خام بسته ایم ✦
شیخ شیراز ﴿ طمع نبود وفا در حکمت نشوی ✦ طمع مگسل و هر چه دانی بگوی ✦ واز این بیت مستفاد
میشود که بمعنی حاجت هم آمده ﴿ طمع برد شوخی بصاحبدلی ✦ نبود آزمان در میان حاصلی ✦
مجیر الدین بیلقانی ﴿ انکه او را نعام از من باز گیرد تو نه ✦ وانکه او را زر طمع بردارد آن هم من نیم ✦ صائب
﴿ مدار از منزل آزادان طمع معمار دل ها ✦ که دست رفت از وضع دل مردم بمنزلها ✦ جامی
﴿ طمع دارم که گرنا کرده شکرانی ✦ بخواند زین محبت نامه حرفی ✦ صائب ﴿ پیش آه حرص پیر چوب
نواند گذشت ✦ بیشتر دست طمع کار از عصا گردد بلند ✦ دندان طمع. خام طمع. طمع کار طمع خام
کنایه از هوس بیحاصل محمد قلی سلیم ﴿ من کجا از روی وصل دلارام کجا ✦ دل نومید کجا این طمع
خام کجا ✦ ﴿ خاک دارد فلک از کاسه امید دریغ ✦ طمع خام از دو آب بقا نخواهد مع المئون
طناب بالکسر ریسمان خیمه طنب بضمتین جمع و با لفظ تابیدن و گستن و سختن و کشیدن مستعمل خواجه
نظامی ﴿ در رسیدن سکندر بر لب حیحون ✦ چون از آن عرصه جای دل افروزید ✦ نشستن بدان جای
فروزید ✦ طناب سراپرده خسروی ✦ کشیدند و شد نیخ موکز قوی ✦ مرزا محمد زمان راسخ ﴿
طناب بخشبحت هر سو کشیدند ✦ عناصر در طبایع آرمیدند ✦ صائب ﴿ طوفان طناب چشمه خورشید را
گسیخت ✦ شبنم درین بساط چه خرگاه میزند ✦ تسلیم شود گرنه برای سبکسران ✦ تابیده اند از رگ
گردون طناب ها ✦ جمال الدین سلمان ﴿ طناب خیمه افلاک باد مدتها بگستی ✦ باد تا دنبالش گرنگشتی
در ازل محکم ✦ **طناب زدن و نهادن بر چیزی** کنایه از پیموده شدن **طناب خوردن**
کنایه از پیموده شدن طوری ﴿ بساحت جو تخم کار و داع ✦ سینه از آه نم طناب خورد ✦ میر معزی
﴿ برین حدیث شهابا شهر تو دیبل بس است ✦ که از عمارت او ملک یافت رونق و آب ✦ بدولت
تو منجم برو کشیده رقم ✦ بهمت تو هندس بر و نهاده طناب ✦ میرم شاه ﴿ در موج خیز کس که جهانرا
گرفت آب ✦ نه قبه سپهر نماید چو مک حباب ✦ راه دراز کس بنهایت نمیرسد ✦ گر صد هزار سال
زند بر رکاب ✦ **طنابی شدن دکان و مانند آن** عبارت از خط کشیده شدن طوری
در تعریف نورس گوید در هر دکان که بازارش که تا شعاعی طنابی شده کار هر سود و سود از راست
امده **طنبی و طنابی** ابوئی که توی ایوان کلان باشد شفیق کاشی ﴿ فتاد برف نجاری
سبک بر افروزم ✦ که وقت صبح شبها دگوشه طنبی است ✦ بعضی ﴿ از موج رطوبت
گل نوخیز چمن را ✦ گرخانه بود تنگ شود قصر طنابی **طناب صبح** کنایه از خطوط شعاعی انوری
﴿ باش تا صبح دولت بدمد ازین ✦ تیغ خورشید برکشد زینام ✦ تا کی از طناب صبح طناب

تا کنی از خیام چرخ خیام ✤ **طناب قورق** بهر دو قاف طنابی که در گرد خیمه سلاطین کشند و طنابی که در سوارهٔ سلاطین و حکام بندند از جهت استماع آمد و رفت مردم عوام از عالم باره که در بندوستان مرسوم است و دران زبان جائے گویند اثر ہے زچین جبهه نسرد با یگان دنیا دار ✤ کشیده اند طناب قورق برائے فقیر ✤ بر سر راه او طناب قورق ✤ بسته از چله کمان باشد ✤ **طنبور و طنبوره** بالضم و طنبار بالکسر معرب تنبوره که لغت بندیست بمعنی کدوی تلخ و چون این ساز در اصل انگدو ساخته اند بجاز بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیه الشیء باسم ماده و رشیدی گوید معرب دم بره زیرا که شبیه است بدم بره والاول هو الحق بهر تقدیر مینا انگشت از تشبیهات اوست مرزا بیدل ✤ بهوشم نمی پیامے رسان ✤ زمینای طنبور جامے رسان ✤ وقتی انجدانی ✤ کو معرب بره ے که از دست غم او ✤ طنبوره صفت برتن خود تار ببندیم ✤ ملا طغرا ✤ چون بدبنال حکمت شتافت ✤ زانگشت طنبور اشارت یافت ✤ و در توصیف پیر مغان خطاب بمغنی ✤ کند گر بطنبوره ات یک نگاه ✤ دهد کاسه اش پر تو جام ماه ✤ خر طنبور دست طنبور. **طنبور نوازم** غنی ✤ می میت چو در کاسه مرا رعشه بر اعضاست ✤ دستم بنظر پنجه طنبور نواست **طنبور را زغلاف بیرون آوردن و بیرون کردن و از جوال بیرون کردن** کنایه از فاش کردن راز انوری ✤ آدم باسحر کنون آمد که طنبور از جوال بیرون کرد ✤ از جوال شهره برون طنبور ✤ و در بعض نسخ است ✤ آدم باسحر کطیره شوند ✤ از غلاف ار بدون کم طنبور را ✤ **طنز** بالفتح تسخر و فسوس و بالفظ زدن مستعمل ابو نصر فراهی ✤ خشانی ✤ بر نور آفتاب بنده طنز آئینه ✤ چون از فروغ عکس شود نور آفتاب ✤ **طنطنه** حکایت و آواز طنبور و مانند آن و بالفظ زدن مستعمل ملا قاسم شهیدی ✤ آنجا که عشق طنطنه ارحیل زند ✤ خود را سیاه مست بدریا بنل زند **مع الواو طواف** بالفتح گرد چیزے گشتن چنانکه گرد مزارات و مقابر اکابر میگردند و بالفظ زدن و دادن مستعمل شیخ نظامی در احوال خسرو ✤ طوافی زد بران پیروزهٔ گلشن ✤ میان گلشن آبے دیده روشن ✤ مرزا محمد سعید خلف حکیم محمد باقر قمی ✤ عندلیبان چون طواف گلشن آن کو کنند ✤ دست بگلچین تراجون دسته گل بو کنند ✤ **طوبی** بالضم درختی معروف و نسبت که بهندیان آنرا کلب برچه خوانند **طوبی قد و طوبی قامت** از اسمای محبوب آصفی ✤ ز طوبی قامتان بس باشدم سرو خرامانی ✤ چرا قمری صفت هر لحظه برشاخی دگر باشم ✤ آصفی طوبی قدان را انشاد می شده بلند ✤ الماس عبرعه زان مجلس عالی کنم ✤ **طوطک** نام سازی که در عرف لغوزه خوانند میرنجات ✤ ارغنون و نی و قانون بود دلزدل شنگ را ✤ کوک کن طوطک و طنبور و دف و تبنگ را ✤ **طوطی** مرغی معروف خوش آواز معرب توته یا توتی و شکرشکن و شکرفشان و شکرمقال و شکرین مقال بشیرین زبان و شیرین سخن و شیرین تکلم شیرین گفتار خوشنوا. خوشحرف از صفات اوست **طوطی صاحب سلامت** گویند طوطی که او را صاحب سلامت تعلیم کرده باشند و اکثر اوقات



واکثر اوقات چنین میگفته باشد ملا قاسم مشهدی ؎ در میان توفان باقی همه نرنگ تست + طوطی صاحب سلامت گو خط سبز رنگ تست + طوطی پس آیینه شخصی که در پس آیینه نشسته حرف ها را زند برای تعلیم دادن طوطی کنایه ازین نوعی که منظور است و ازین طوطی کنایه از کسی که مقابل و مواجه آیینه است عکس خود را دران آیینه مشاهده کرده گمان برد که آنچه حرف حریف اوست غافل ازان طوطی که در پس آیینه است و همین مقصود است درین بیت خواجه بشیر از ؎ از پس آیینه طوطی صفتم داشته اند + آنچه استاد ازل گفت همان میگویم + در لباس بشکم ارشاد رسول + فضل حق بهر تو طوطی پس آیینه است طوطی مقال کنایه از فصیح طوطی صحرا کنایه از سبزه صحرا طوطی خط کنایه از جوان سبز خط سالک قزوینی ؎ طوطی خطی که طعنه زند بر شکر لبش + دارم سری چو خامه ناطوق بی عجبش + طوفان بالضم باران سخت و آب سخت که از زمین برآید و همه چیز را غرق کند و سیل غرق کننده و هر چیز بسیار و غالب آید را فردگیر و چون طوفان باد و طوفان آتش و غیران و بالفظ کردن و رفتن و زدن و بادیدن مستعمل میشود ؎ کدام خصم سر از خط طاعت تو کشید + که از سپهر نیارید بر سرش طوفان + حزین لاهیجی ؎ کو ذوق گریه که زهر تا بموی خویش + طوفان دیده در دل سیلاب میزدم + بابا فغانی ؎ در بحر خواب بودی و طوفان گرفته بود + اکنون قیامت است که سر بر کشیده + و طوفان کردن کنایه از گریستن و بسیار گریستن صائب ؎ فیض مردان در زبان بیخودی قرد نیست + تیغ چون گردید عریان بیشتر طوفان کند + میتوان دیدن ز کشتی مضطرب بحر را + چون طوفان بیشتر در خانه زین میکند + مگران خرمن گل تنگ خود را در بغل دارد + که طوفان میکند در مغز مابوی گلاب + فائده صاحب مرآت جهان نما آورده که اهل تاریخ از رشته طوفان نشان داده اند اول طوفانی که پیش از آدم سانح شد چنانچه صاحب تاریخ حکما گفته که طنوس آدم در دور اول اتفاق افتاده بود و بعد از خرابی عالم بطوفان و طوفان دوم در زمان نوح بوده که از کوفه شروع شده و جهان را در گرفت و طوفان سیوم در زمان کیومرث حاصل با اهل معموره و جم غفیر از مفسران و جمعی کثیر از مورخان طوفان نوح را بمعه عالم نسبت بسیط بند و همین قول برحق است و ظاهر آیات قرآنی بانیمعنی ناطق لیکن مغان انکار طوفان کنند و سکان خطا و سکنه چین بوقوع و شمول آن بمعه جهان را غلط انگارند و دانایان هنود از براهمه و سیوره و کبتری و سودا از حادثه طوفان انکار دارند و از وقوع آن منکر اند طوفان نژاد طوفان خروش . طوفان طراز . طوفان خیز . طوفان زای . طوفان زده . طوفان دیده . طوفان رسیده . طوفان کده . م مزاید ؎ کیفیت طوفان کده گریه پرسید + از چشم اشکم بنظر عالم آب است + صائب ؎ طاقت کجاست ردیف عرقناک دیده را + آرام نیست کشتی طوفان رسیده را + ازما حدیث زلف و رخ دلستان بپرس + طوفان رسیده را ز کنار و میان بپرس + منم آن سیل که دریا مکند خاموشم + کوه را کشته طوفان زده سازد جوشم + چون کشتی طوفان زده آرام ندارم + بر چند که

عاشق بیدل بپای من نیست ۰ از ابراهیم ادهم پرس قصد ملک و دشتی + که طوفان دیده از آب یعنی ساحل
خبر دارد + داغ ناسور است فلس ماهی دریای عشق + منبع سیراب است موج بحر طوفان زای عشق + یکیم
ے دیده را سامان یک عالم نیم یکیم اول نبود + این زمانش موج چشم یار طوفان خیز کرد + طالب آملی
ے یک لحظه نیست کین مژه طوفان طراز نیست + وین دل چو شمع طعمه سوز و گداز نیست + حکیم شرف الدین
شفائی ے گریه طوفان نژاد من سر پرخاش داشت + زود زود کردم و کرنه کار طوفان کرده بود طوق
بالفتح کردن بند و چنبر و حلقه و هر چه مدور و گرد و چنبری درآمده باشد و کلوسوز از صفات اوست و بالفظ
برگردن کشیدن و برگردن نهادن ۰ و بگردن کردن و افگندن بیک معنی و بالفظ ریختن بمعنی فرو فشاندن
مستعمل مرزا صائب ے تو با آن قد موزون چون بباغ آئی عجب نبود + که طوق قمریان از غنچه سرو
چمن ریزد + ملا قاسم مشهدی ے کی توانم در رهش رو بر قفای خویش کرد + تا نگردد پایم از نفس
طوق قسم بگردن میکند + جمال الدین سلمان ے ایا شاهی که در ظل همای عدل و انصافت + بگردن میکشد
شهباز طوق طاعت ورقا + طوق بواو مجهول نوعی از علم و این رسم خط همان نوع بنین معجمه است
که گذشت طوق بردن آنست که مبارزان هنرمند بر سر نیزه یا شاره حلقه نصب می کنند و از دور تیر می
اندازند بقصد آنکه از اندرون حلقه بگذرد پس هر که تیرش از حلقه گذرد این حلقه از آن وی باشد و از جمله اهل
فن حلقه را دوخته باشد و گاهی این عمل بنیزه نیز میکنند و این را حلقه سازی هم گویند صائب مصرعه ے
قامت همچو سنان تو بحلقه رسانست + خواجه نظامی ے در سینه زنج گوئی آهنگیخته + بر دوختی از غبب او بخته
بدان طوق و کوی آن بت مهر جوی + زمه طوق برده ز خورشید گوی + طوق عنبرینه کنایه از خط نو
رسته طوق ماه کنایه از هاله طوق باز طایریست که از عالم شکار باز شناسد یعنی بهانه کننده بطوق
نظامی ے سر زلف معشوق را طوق ساز + در افگن بدین کردن طوق باز + ای کردنی که بقید عشق خو
کرده ست دل طوق بازی عمر صرف مفرما + طوقدار کنایه از قمری و فاخته و کبوتر و مانند آن و در بیت ذیل
مخطط طوق طلا و نقره حلقه طوری که از طلا یا نقره سازند و در گردن اطفال آویزند و از اوزاد و توابع هند است
گویند تا نیز ے گر چنین نور فزاید رخ تابان ترا + میکند طوق طلا طوق گریبان ترا + طول بضم و تشدید
و بالفظ داون مستعمل ملا نظیری ے نیست پهنای که جا بودی که شب بی خبتی آزرده جائی را + بقدر روز محشر طول
دارد بیزبانی را + طولانی در از در ویش و ملا بروی ے قلم تخم سخن بسیار نیست بس + که در نشین
بود گفتگوی طولانی + سلیم ے با چنین کوته قلمی عرض بیان نتوان کرد + قصه طول امل را که سخن طولانی است
طول و عرض تراز و دادن چیزی به راغلم القدر مقرر کردن طومار بالضم باصطلاح ارباب دفاتر
نزد عالم برات و مانند آن بود که درازی داشته باشد جمع میر جمع و اطلاق آن بر نامه و کتابت مجازیست تاثیر
ے بی دختر رز نکند عمر دامنه نیست + خوبست که طومار شبیخون فرستم طومار تصرف کاغذی که در عایا
و عمله و ضمان محال جاگیر تصرف عمال و اوران نوشته می دهند تا بدست آویزان مقرر فرمانها نهاده و بگیرند

بگیرند و از همین عالم است **طوماروصلات طویله** مشتق از طول ست زیرا که مکان بستن سیاه دراز می باشد پس بیاض معروف باید و بیاض مجهول چنانکه شهرت دارد غلط باشد مگر آنکه گوییم فارسیان واو معروف کلمات عربیه را مجهول میخوانند پس این نیز از عالم مدهوش و خوطه بود و بمعنی رشته چنانکه طویله و بمعنی رشته در بیاید و بالفظ زدن و نهادن و بیرون زدن و فروبستن مستعمل شد پس این در مبحث بارگاه زدن گذشت بر چاچی ﻩ از شک و رخ حسود او فرق کجا کند خرد + کز تو طویله های در بر سر حشت از نهی **مع الها طهارت** بالفتح پاک شدن و پاکی علی قلی بیگ علی ترکمان ﻩ تقوی ما بر اطراف پیاست جای گریه نیست طهارت میکنم + **طهارت** جای و طهارتخانه کنایه از متوصاد پس مستعمل بمعنی متاخران است سنای ﻩ علم و دولت جاهل خود رای + چون چراغیست در طهارت جای **مع الکتانی طی** بالفتح و تشدید پیچیدن و فارسیان بتخفیف بالفظ کردن و شدن استعمال نمایند خواجه شیراز ﻩ سخنا ناند بخلق عالم یادگار + بیار باده بنیادی بباد حاتم طی + در ده بیاد حاتم طی جام بگیتی + تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی + حافظ ورق شکوه کذاری طی کن + وین خامه تر و زبان بیاض پی کن + افسوس کنامه جوانی طی شد + وین باغ نشاط و کامرانی طی شد + خسرو آفاق بخشی گر سخا + نام حاتم در زمانش گشت طی + طالب آملی ﻩ روز عمر فزون روز حشر طی کردم + ز بسکه وصل تو ام زنده کرد و هجران گشت + صد کره طی شد و جگرم هم برون نداد + این چشمه خشک باد کز آتش کسے ندید + طی شد بیار و جذب بشیمی نداد و می + آبیز شش نفس بنسیمی نداد و می + خارجی شد و گر عمر امان داد پس + چو شخنه نشاری در کشاکشم هیهات + صد جنون طی گشت تا دستم گریبان گیر شد + صد نکدان شد تهی تا چشم و دانم سیر شد + اینی شاملو ﻩ طی میشود این ره بدر چشیدن بر سے ما بے بصران منتظر شمع و چراغیم + صائب ﻩ میشود طومار عمرش طی بانک فرصتی + چون قلم هر کس بهیزی زبان آور شد ست + طی شود در نفسی نه گیش همچو حباب + سر بر کس در بحر هوا جو گردد چو می پرسی ز احوال شرار ما و پرواش + کدر یک نقطه طی شد جلوه انجام و آغازش + آقا ملک متوف در مدح حاتم بیگ ﻩ حاتم که سخاش سم همت حی کرد + وز جود زمانه ساغرش پر مے کرد + میخواست که با توش بود شرکت سم + این بود که روزگار نامش طی کرد + کمال خجندی ﻩ ما بساط تکلفی طی کرد + باز طی خواهیم کرد + خرقه و سجاده رهن نقل می خواهیم کرد + فیضی ﻩ در ره خود سفر در تو نا آینه است + توجه دانے که چسان باد به ها طی کردم + انوری ﻩ باز فراش عافیت بساطے کرد + بستر غم فرسائے شادی کاه + مرزا بیدل ﻩ چه امکان است همت طی کند دو بساط حسرت عاشق + چو قرقگان بر دو عالم را مگر بر کید گر چیند + ز خود گر نگذری دیگر ره منزل نمی یابی + صد از انشش جهت طی شد بیک گام پریشانی طهوری ﻩ شود زبدر انجمن بیهوده طی + بداند گر معنی لفظ می + **طیار** بالتشدید بسیار پرواز کننده و بفوقانی موج جهنده و فارسیان بمناسبت پرو معنی بمعنی آماده و مهیا استعمال نمایند و حق آنست

که در اصل اصطلاح قوشچیانست که چون جانور شکار انداز از گریز برآمده آماده و مهیای شکار اندازی میشود میگویند که طیار شد و چون بدین معنی شهرت گرفته مجازاً بمعنی مطلق آماده و مهیا استعمال یافته ملا طغرا خطاب بمحبوب ﻩ چو طیار کردی خدنگ نگاه + باستادیت تیر کرشمه گواه + محمد سعید اشرف ﻩ می پرد بار از هوای عشق او رنگ خرم + گرچه باز بحر موج باده طیارش کنم + بفرق اهل ستوران گر نثار + همه در بر دری چون موج طیار + جمال الدین سلمان ﻩ چنان بهبد تو میزان عدل شد طیار + که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین + **طیاره** کنایه از اسب تیز رو و نظامی ﻩ در آمد بطیاره کوهکن + فرس پیل بالا دشه پیلتن **طیران** بالتحریک و بالسکون پریدن و بالفظ کردن مستعمل ملا قاسم مشهدی ﻩ از کلیم خویش نگذارد برون پا مر دعشق + دل کند هر چند طیران در قضای خود بود + واله هروی ﻩ باد الله صحبدم بسی سال + کردی طیران بپک پر و بال + **طیوران** جمع فارسی طیور است حکیم حاذق ﻩ بدام زلف تو گاه آدمی و گاه ملک + گهی وحوش گرفتار و گه طیور هند + **طیره** بالفتح خشم و غضب کذا فی المجمل و شرمنده و منفعل و بالفظ شدن مستعمل **طینت** بالکسر سرشت و خلقه و موزون عبر سرشت از صفات اوست آب طینت خاک طینت . آینه طینت طینت پاک طینت . پاکیزه طینت . خشک طینت . خوشخو طینت رم طینت . ملایم طینت **باب الظاء المعجمه ظرافت** بالفتح زیرک شدن و خوشخو طبع شدن و بالفظ داشتن مستعمل ﻩ شکر لبان بطنوری ظرافتی دارند + خوشم کیاده قابل لب ظریف شوم + **ظرف** بالفتح آوند و بمعنی حوصله مجازاً هست و نیز شخص کم حوصله را ظرف و تظرف گویند و حشی ﻩ این ظرف بین که تشنه لبان را بقطره + صد احتیاج هست و تمنا نمیکنند + تنگ ظرف . تنگ ظرف کم ظرف **ظرفیت نداشتن** حوصله نداشتن تاثیر ﻩ مغلوب گشت دلبر غالب حریف من + ظرفیتی نداشت نگار ظریف من **ظرف زرحل** ظرفی که زر مخلوط دران انداخته در نقش و کتابت بکار برند میفهمد ﻩ نقاشش من که ببرد و جان زدمشکل است + مراد رنگار خانه او ظرف زرحل است + **ظرف لب ریز شدن و ظرفش لبریز شده** کنایه از آخر شدن عمر و اوقات پیمانه پر شدن **ظفر** بالتحریک فیروزی یافتن بر کسی و عروس از تشبیهات اوست ظهوری ﻩ عروس ظفر از خون غازه بخش + پیمبر می ﻩ بر کام دل دست اندر دل ریش عاشقی + شود چون بر لب و رخسار او یابد ظفر + **ظفرستان** از علائم گلستان ظهوری ﻩ دلی بر حال عروس کشته شد امید گریز + عشق بد خاستگیدان ظفرستان گشت **ظفر توز** نفوذ قابلیت و زری تازی و **ظفر پیکر و ظفر ایه** هر سه در صفات شمشیر مستعمل **ظلم** بالضم ستم کردن و نمایان از صفات اوست و بالفظ رفتن و گذشتن و برداشتن . و هر چه ازین ماده است مستعمل صائب ﻩ عجب دارم خدا بردارد این ظلم نمایان را + که پیش چشم من آینه زان رخسار گل چیند + ظلمی که بر تو رفت زگرد تاه و پیکان + بر ماه مصر کی ز تراز و گذشته است + محمود و نیست ظلم بدینسان بیگناه + زلف ایاز در سر این کار سر کند است + ای ظلم گردن بر دلبای بیگناه + می خورد با دیگران مستانه بر مانگذرد + فرمانک این

در فرهنگ این ظلم و این بیداد جاشا بگذرد ✦ **ظلمتیان** بت پرستان **ظلم بسویت عدلست** یعنی مرتکب دکمردی که پیش آید هرگاه عام شود بر همه کس هموار میشود و حکم عدل پیدا میکند چه همه بهره دمیشوند کرا بطلمت او اعمت خفت و چنانکه نزد و به و دمان عدم کل وجود مطلق است پس ظلم عام را حکم عدل عام بود **ظلمت** بضمتین و سکون تاریکی ظلمات بفتح لام و سکون آن جمع و بالفظ کشیدن مستعمل میرخسرو ✧ در خیال روی مویت هر شبی ✦ ظلمت شب میکشم مهتاب هم ✦ سایه این ذات بظلمانی است ✦ آدمی از چشمه نوشینی است ✦ سایه او بود که خضر سراغ ✦ دهشت راه ظلمتش چراغ **ظلمت آباد** کنایه از عالم عدم **ظلمت کده** ✧ باز ظلمت کده بیرون کدام شوکت ✦ کرمرا پرده مهتاب قماش کفن است **ظن** بالفتح در لغت شبه گمان و یقین و بالفظ بردن مستعمل خواجه شیراز ✧ در شان من بردکشی ظن بر بهر ✦ پیر مغری ✧ قبول بود همه ظن من باول کار ✦ کنون معاینه دیدم هر آنچه بر من ظن **مع الخاطر** بالضم پیدا شدن و غالب شدن در فارسیان بمعنی نامه استعمال کنند ✧ تر آچه رقم کند بدیشه وصال کنی ✦ ادب خوشست جهودی چنین چه کرد کن ✦ درویش و الا بروی در تعویذ سفت ✧ کوی بزم اهل تناسخ طنبور کرده با پست پاره چرمین کاویان پیچ کاشی ✧ رسد بهره توشاعر بیایه ملکی هنری نوازش شاه و زری طنبور بخش **باب العین المهملة مع الالف** **عاجز مالی** بمعنی زار نالی صاحب ✧ دل سنگ از شکست ناله من باب میکرد و ✦ عاجز مالی من بسیار کرد و بسیار میکرد و ✦ **عادت** خوی و عادت جمع و قاریسان بمعنی رسم و آیین استعمال کنند با مهربانی دیدن و شادان و بردباشتن و کردن و دادن و گرفتن پسین و دیرینه گرفتن جمعت گرفتن گذشت و خو خواجه شیراز ✧ ساقی با نصر بادیگران عادت ✦ چون بهر سیدن ارباب نیاز آمده ✦ همچو لب دین عاریانی ✧ خود از زری سرزده از بهترین بود تو خلجی عادت دیگر نهاده ✦ در بر گرفته دل چون خود اهتین ✦ وان زلف چون زره بر سر نهاده ✦ ✧ گر نرسیدی حسود تو بودی وفا ترا ✦ بردا شتی ز روی زمین عادت جدل ✦ ولی دشت بیاضی ✧ بد و رسید تو کیا رب نصیب دشمن باد ✦ بان رسیده که عادت بهم دل خود را ✦ صائب ✧ منقل باده را زلب جام کرده ایم ✦ عادت تلخ کامی از ایام کرده ایم **عار** عیب و ننگ و بالفظ دادن مستعمل **عارض** جای برآمدن رخسیس اندوی و بعبارت از بهره و طرف روی است و بمجاز بمعنی روی و رخسار و پهلو هم پرتو رخشنده آفتاب ماه جوزا گل یمن سوسن گل نسترن پریان از صفات و تشبیهات اوست **و عارضین** بصیغه تثنیه نیز استعمال کرده اند مثل زیفین میرمغری ✧ همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهان ✦ بنفشه زلف و سمن عارضین و گل رخسار ✦ عارضش در زیر خط دانشش در زیر لب ✦ چشمش اندر زیر ترگان و دل اندر بر نهان ✦ سوسن اندر سنبل است و لو لو اندر لاله برگ ✦ نرگس اندر سوز نست و آتش اندر پرنیان ✦ خوبتر از عارضش نبود و نباشد هیچ کس پرنیان مشبوک اندر ✦ **و عارض افروختن** کنایه از غضبناک شدن و خشمگین شدن عاشق بسیار دیده

دارنده نذر و موئث ورد و کیانست عشاق جمع و صادق و جانفشان دل سوخته دل باخته دل از دست
داده دل از دست رفته زار پژمان غم خورده جفا زده بیتاب محجوب پروانه شرب بی برگ و نوا
لب تشنه بی دهن بی شکوه از صفات اوست **عاشق خشک** از عالم زاهد خشک **عاشق باده**
و عاشق شکار و عاشق بناگوش و عاشق گناه و عاشق فغان و عاشق نالہ
و عاشق سخن و عاشق نعمه و عاشق آفت و عاشق صحبت و جماع و بلا و د
نیام بدون کسره ضاد از عالم صاحبدل میرب و ما نیست فرقی نیز دی ✤ بود این چنین عاشق بلا و
زخم پهلوی شان همه حرص کاو ✤ چون من عاشق جماعی کو دران روزگار برفراد ارمیزد دو صد کوز ✤ صائب
✤ نذار حسن خط چون من غلامی حلقه در گوشی ✤ نذار صفحه دوران چو من عاشق بناگوشی ✤ چون سبو
تا هستم از زندگی در پیکرت ✤ دستگیری کن می آنسان عاشق باده را ✤ عالم روشن بچشمش زود میگردد سیاه ✤
هر که چون پروانه بسوزد عاشق صحبت است ✤ سعی بیهده بترک سر زتیغ ابدار ✤ اینقدر کس چون قسم عاشق سخن باشد
چرا ✤ جوش گل را کوشش عاشق تنعم تا مادہ کرد ✤ ناله بلبل کجا تا بفریاد ما رسد ✤ زبر تیغش جای باشد
چون زنده آزاد شد ✤ چون قسم هر کس اد عاشق سخن افتاده است ✤ ظهوری ✤ درین انجمن کیست عاشق سخن
کر عشقی نورزیده باشد من ✤ بناوک دیبای خورد کمان ✤ بلبهای خاموش عاشق فغان ✤ بصیان
عشق بازیهای ما چیست ✤ چرا عفوت چنین عاشق گناه است ✤ کلیم ✤ زدستش آنچه نابد انتقام است
کر تیغ کینه اش عاشق نیام است ✤ میرساند خوشه اش خود را بابر از شوق برق ✤ عرفی ✤ میدهد از بسکه عاشق
افتست ✤ شفائی ✤ گلبن بهبود فارغ عاشق نالہ ام ✤ لب نمی بندم ز افغان تا گلی بر شاخ هست
عاشق نگاه و صفیر و مصیبت و عاشق قمار کسی که نگاه عاشقانه داشته باشد و بر
قیاس سایر کلمات ✤ بیت صائب بی سر انجامی مرا مانع ز عشق ✤ گرچه بد نقشه ولی عاشق قمار
افتاده ام ✤ دریوزه نگه کنی از حلقه ای زنم ✤ آموخته ام ز تو عاشق نگاه تر ✤ طالب املی
✤ چه پیش آمد خدا با این دل عاشق مصیبت را ✤ بساط شادمانی غیرت اسباب ماتم شد ✤ و بین ان
نو بیل عاشق صیقرم ✤ کز بر شاخ تعانم آشیانست ✤ **عاشق آزار و عاشق شکار و عاشق**
نواز و عاشق دشمن و عاشق گداز اسمای مجوب است خطرت ✤ قاصد آن نامهربان بسیار
عاشق دشمن است ✤ نامه را اگر میبری بای هر نام مرا ✤ صائب ✤ اینظلم دیگر است که عاشق شکار من ✤
چون مرغ بر شکسته شد آزاد میکند ✤ ظهوری ✤ عاشق آزاران همه خط داده اند ✤ بیشتر آزار کمتر کار نیست
عاشق پسند از عالم پسند ظهوری ✤ مرغوب بے جو عاشق پسند ✤ بد یکوی لطف ادب پسند
عاشقباز بوجده نام طعامی که بسرکه یا آب لیمو خورند **عاشق پیرانی** هر روز عاشق نوی نیم ز سازدن
معشوق مقابل معشوق پیرانی سالک قزوینی ✤ از کل عاشق پیرانی جلوه می بالد بخود تا هوا زبالای
اقسر بر سر ناز آید **عاشق یک فصله** آشنای ایام دولت اقارب ی شاپور ✤ چو من مرغ عاشق

از مخزن قوة الاسلام
کلیف بطاعت بنعم غیر شکری از ورطه مخزن نگشته
بالقسم در شکر بیانات گذاشتن چگل کردن
قبله سر و قبله عالمی از مخزن و گدائی و سرای قبله
تکمه و کلس نیز آورد و در رساله مخزن گنبد و مرکز پرگار آن باشد چون
شرح خاقانی نیز آورد و در رساله مخزن و گدائی مراد از آن چرخ نهم فلک اطلس
و سکون زمین را بهم و نقطه را بهم و نشستن کوه مخزن گفته باشد و بعضی
قالمن نقطه پرگار عالم و نقطه را بهم و نشستن کوه مخزن گفته باشد و بعضی
از مخزن و صراط و مخزن و مجاز از مخزن نفاق و صحرای محشر
است قبله بالضم و سیه و بالکسر کعبه و هی قبلی نامه و دفتر شرع
کذوره و عالم مخزن و در شرح قصاید خاقانی آمده است
فصل سوم در بیان مخزن و گدائی و سرای قبله
بعضی از مخزن و گدائی و سرای قبله
بعضی از مخزن و گدائی و سرای قبله

عاشق یک فصله نیستم شاپور ۞ سرخوان السلامت اگر بیار گذشت ۞ **عاشق و معشوق** دو نگین کو در یکخانه باشند ابو الحسن الجوی شیرازی ۞ با وجود اتحاد از یکدگر بیگانه ام ۞ چون نگین عاشق و معشوق در یکخانه ام ۞ **عاشورا و عاشورا** ادبه و فقر الله آفرین عاشورا بزیادت است ۞ عاشورا باشی و عید دگران چند ۞ و در عشور باید **عاصی** بفرمان عصاة جمع چون قاضی و قضاة و **عاصی شدن** در کسی و بر کسی یعنی ورزیدن و عدول کردن از جاده صواب نظامی ۞ خداوند ملک بپوند خویش ۞ مکن عاصی اندر خداوند خویش ۞ میرمغزی ۞ هر که عاصی گشت در تو مدبر و مخذول شد ۞ در تو عاصی شدن از اد بار و از خذلان بود ۞ خلاف شاه خلاف توان گرو کنند ۞ کدر خدا بے دیدر کشته اند عاصی و عاق ۞ و با صطلاح طبا کسی را گویند که طبیعت او اجابت کم کند و فارسیان یعنی مشتاق و حریص بصله باستعمال نمایند شرف ۞ رسید دیر من مست و گرم رقاصی ۞ کشیده تیغ بخونم کرسنه و عاصی ۞ و بعضی از محققین در اینجا کنایه از زبیر حرم و قتال گفته اند **عافیت کده** از عالم عشرتکده میرزا صائب ۞ تا چشم را بهم زده از سیاه ناز ۞ تاراج عافیت کده بوش کرده **عاقبت میمون لولی** را کندر بر چیز است کنایه از دل نهادن بمشقت و خو کردن بمحنت است چه میمون را که از چیز گذشتن تعلیم میدهند مخلص برای آنست که مردم تماشای آن ببینند و چیزی بدهند هر چند میمون میخواهد که از چیز بگذرد اما علاج بمنافع میگذرد **عاق** کسی که متمثال پدر و مادر نکند و بالفظ شدن بصله مستعمل چنانچه بلفظ عاصی گذشت **عاقبت ندارد** یعنی سرانجام خوب ندارد و بنهاد بے عافیت یعنی بد عاقبت مستعمل میشود **عالم** بفتح عالم جهان عوالم جمع **عالی** مرد طالب مولی که دنیا و عقبی را و دنیا هم نیارد **عالم آهنج و عالم آهنگ و عالم آرای و عالم کشای و عالم کش و عالم نورد و عالم آشوب و عالم افروز و عالم سوز** معروف صائب ۞ نردلی عالم افروز تو دیدار آب میکرد و سکندر از خورشید تر رو آب در چشمه تماشای ۞ صائب بجز نامه عالم نورد من ۞ بنامه کرمست و بال کبوتر است ۞ غنی ۞ گرد رقیامت مست این ناز عالم آشوب ۞ خوش آنتی است در پیش هنگامه خرار ۞ طاهر وحید ۞ مرا بتیغ عالم سوزاه وصلی هوس باشد ۞ که عمر خضر دیصے در شمار یک نفس باشد ۞ انوری ۞ آنکه نامبنای مادر زاد اگر حاضر شود ۞ در جبین عالم آرایش ببیند تبر بے ۞ نظامی ۞ شه عالم آهنگ گیتی نورد ۞ وران خاک یکماه کرد بخورد ۞ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ۞ بجالم کشای فرشته وشی ۞ نه عالم کشائی که عالم کشی ۞ میفرمایند که عالم کشای عبارت از سیر کردن و طی نمودن عالم است چه هر که چیزی را می کشاید گویا سیر حقایق و مضمرات آن را میکند و عالم کش بجهة آنکه حضرت نبی حدوث نه تمام عالم بود چه افلاک و ما فیها بجهة ایشان مخلوق گشته بلکه نور ایشان است که بصورتهای گوناگون ظهور یافته انتهی **عالی** بلند مقابل ساقل **عالی بنا و عالی محل و عالیجاه و عالی مرتبت و عالی مکان و عالی جناب و عالی درگاه و عالی**

پناه و عالی رای و عالی بخت معروف میرمغری ؎ عیش باد بزدان تا بماند بخت او عالی
کعالی بخت باشد هر که یزدان را معین دارد ✦ ازمن نیز دبیر مختصر خادم تر ✦ هر کس که من عالی دگر کاو
کند دارد ✦ نه عجب گر بفر دولت شاه ✦ آن مبارک وزیر عالی رای ✦ بگشاید بقصد خانه خان ✦ بستاند
بقهر رایت رای ✦ شیخ شیراز ؎ نگه کرد سلطان عالی نسل ✦ خودش در بلاد بد و حسرد در حل ✦
صائب ؎ بگشا زبان آیت عالیمکان گره ✦ تا کی شوی چو بیضه درین پشیمان گره ✦ **عام** جمع عامی
و فارسیان آنرا الف ونون جمع کنند ؎ عامی لایعی ؎ با زاهد بی ذوق مگو سر انا الحق ✦ اسرار سلاطین
چو عوامان نتوان گفت ✦ **عالم آب و عالم دگر و عالم دیگر** باصطلاح میخواران مستی و میکشی
سلیم ؎ ساقی چه دهی پند من این بزم شر است ✦ از گریه مرا منع مکن عالم آب است ✦ یعنی عرض ؎ چو گویم
از سرشکی لب می نابست ✦ پیچ از سخن ما که عالم آب است ✦ سلیم ؎ پیچ منظوری به بزم مستان چون
شیشه نیست ✦ عالم آب است آنجا سبزه مینا خوش است ✦ خان آرزو ؎ زمین زرد می و چرخ
دو رجام بود ✦ دوران دیار که ما یم عالم دگر است ✦ مرزا صائب ؎ خاطر از وضع مکرر زود برهم میشود ✦
یکدو ساغر نوش کن تا عالم دیگر شوی ✦ تر اکه عالم آینه عالم آب است ✦ چه احتیاج به تحصیل باده ناب است
درین کنایه از عالم آخرت نیز بود میرمغری ؎ مرد مجردان بجه گرفت ✦ خبر مرگ شاه پندارد ✦ شاه را
پیشه نیکنامی بود ✦ مرد نیکنام کی میرد ✦ همه عالم چو سر بسر بگرفت ✦ رفت تا عالم دگر گیرد ✦
ماحسین آشوب مانند زنی ؎ نیست بلکه از خلق شب که باد نی خورم ✦ عالم آب است پندارم که آبش
مرده است ✦ **عالم بالا** ملا هلالی واله هروی ؎ سرو دارچه زرعنای قامت چمن آراست ✦ سرعنای
بالا یتوان از عالم بالاست ✦ **عام و خاص** خان آرزو مینویسند گمان غالب من است که عام و خاص
عبارتست از دیوان عام که آنجا خاص را بار است و دیوان خاص همانست که سابق آنرا خاصگانه
میگفتند و عام و خاص را عالم گیر بادشاه نامیده برای آنکه بر دیوان عام کرده اشرف ؎ زدیده
گشت سر و بران روانه دل ✦ ز عالم و خاص نظر شد بغسل خانه دل ✦ مع البار التازی
عبا بالفتح پوششی است پشمین مخصوص عرب و در فرس الف کنیم با حفظ نقطها ✦ **عبا و زم**
؎ عبا و زر و رنجه کاه ضوی ✦ شد رشته و موزن عیسوی ✦ **عبای** کفل پوش چارواد
عبادت بالکسر پرستیدن **عبارت کردن** کنایه از نحن نقتل بگویم که زدانم
خوش نمی ✦ گو خسرو ابیر عبارت چه میکنی ✦ **عبده** یعنی نبده او در فارسیان بمعنی نبده اویم استعمال
نمایند در صورت مخفف نا عبده باشد تا تغیر ؎ عبده گشته بروی و گفته بردیت ✦ همه کرا نور سود و حشی و
مسیلی باشد ✦ نظامی ؎ ستاره که بر چرخ سایه سرش ✦ زده سکه عبده بر درش ✦ **عبیت** بالکسر
پند گرفتن و پند دادن لفظ گرفتن و برداشتن و پذیرفتن و دادن مستعمل میرخسرو ؎ بود بی خلف
مملکت کاسته ✦ که تاج از همه گیرد و آهسته ✦ ولی قهر را نا اهل و تخت ✦ قضای بد و عبرتی داد سخت

فرمان نامه نویسی و منشوری
فرمان نامه نویسی و منشوری
فتح نامه نویسی و منشوری
فتح نامه نویسی و منشوری
فصل فاتحه نامه نویسی و منشوری
فصل فاتحه نامه نویسی و منشوری
فصل فاتحه

سخت + صائب ؎ گر چنین داده خود بباد ستاند صائب + غیر عبرت نتوان هیچ ز دنیا برداشت + گرد پرگوهر
شهوار صدف را صائب + بر گ عبرت ز جهان اندول روشن برداشت + درویش واله هروی ؎
هیچکس عبرت نمیگیرد ز حال دیگری + هر که آمد در جهان کور آمد و بینا گذشت **عبادت** گرفته
میر خسرو ؎ رند و مقسم چو بود پاکباز + به ز عبادت گرو حرص و آز + **عبادت خانه و**
عبادت گاه بمعنی بیمثل ؎ در عبادت کده دل که لب همه اوست + بر دعای گنگرد م باشر
نزدیک است + **عبث و بعبث** بفتحتین بار گذاشتن اصراح و نیز اللغة و فارسیان بمعنی هرزه
و بیفائده استعمال نمایند و این مجاز است ناظم هروی ؎ دهه بیکجرعه می نشد حاصل + بعبث خرقه را قبا
کردم + عبد الرزاق فیاض ؎ طول عمر تو اگر عرض نمیبود چه نهر + نارد چاه بود بید بود بعبث + طاهر
وحید ؎ چندین عبث بسوختم دل لخت لخت را + چون شمع سرنگون چکد آتش ز بخت ما + بی رویتو
در دیده من خواب حرام است + توان در این خانه خالی بعبث بست + مرزا صائب ؎ لب سوال سزاوار
بخیه بیشتر است + عبث بخرقه خود بخیه میکند درویش + محمد قلی سلیم ؎ دهن چو غنچه ز میازه است بگوش
رسید + شرمساست چرا میکشی خمار عبث + حضرت شیخ ؎ غفلت از حادثه دهر بلاست + دره
سیل فنودیم عبث + درویش واله هروی ؎ عنان فلک چرا میدهی بغم بعبث + ز قسمت از چکنی ذکر
بیش کم بعبث + **عبوس** ترشرو بودن و ترش روی کردن ؎ عصای دشنانه بدنبال داشتم سنجر +
عبوس شیخ همان در سر هوس ما + **عبیر** نام مرکبی خوشبوی که یک جزوی زعفر است و بعضی معنی
زعفران گفته اند کمافی اصراح و در ملک تته بتراز بمه جا میشود و بالفظ دمیدن و فشاندن و نشاندن مستعمل
و بمعنی عود مجاز است و بالفظ سوختن مستعمل کمال خجندی ؎ بر سر زلف مجنون چو بسوزید عبیر + شکر بود
ز خال لب لیلی طلبید + ملا طغرا در تعریف نوبهار ؎ بدستور مشاطه ابر مطیر + زباران نشانیده بر گل عبیر +
نظامی ؎ لب غنچه را کاید ش بوسه شیر + بکام گل سرخ در دم عبیر + **عبیر آلای** آلوده بعبیر مرزا
جلالا طباطبا در کتابی که بلاغیده ادر ملامت کردن باد از جهت غلط کردن او ادر معنی لفظ زبر آلای
نوشته ؎ چو ان غنچه دهان آمد بگفتگت + عبیر آلای شد بوم و بر و دشت **مع التاء**
الفوقانی عتاب بالکسر خشم گرفتن و ناز کردن و زبر از تشبیهات است و بالفظ
باریدن کردن و کشیدن مستعمل مثال اول در مبحث اضطراب باریدن گذشت ظهوری ؎ شیرینی دهنی
بسنگ و شیشه فرو ریخت + + نازم بگو اند کی ز سر عتابت + + آقا علی بن خواجه عبد الصمد ؎ نخواهد
کسی آگه شود ز لعف پنهانش + بزیر لب کند با من عتاب آهسته آهسته + انوری ؎ سموم قهر
تو با من اگر عتاب کند + پشیزه داغ شود بر مسام های سیم + **عتل** بفتحتین و تشدید دوم در صراح
غلیظ و درشت نعمت خان عالی ؎ ثالث عتل جهل با قاعت معقول + و ان چشمهای احول بسیار
حشو و مهمل + جهل بفتح حای جمله و های موحده و بینانون ساکن شخص کلان شکم و عتل بدون تشدید

نیز استعمال کرده اند ملا فوقی در تعریف بشیراز ؎ زعیش فربهی میزاد و در و ؎ زگون لاغر اما عقل میرید
مع الجیم التازی **عجب** بالتحریک شگفت و بالفظ داشتن و کردن مستعمل مفید نعجی ؎ از پیچ و تاب
رشک تعجب میکنم وگر ؎ گردآب پیش چشم ترم سر برآورد ؎ خواجه بشیراز ؎ ز انقلاب زمانه عجب مدار که
چشم خ ؎ از آن فسانه هزاران هزار دارد یاد ؎ **عجائب** جمع عجب و فارسیان بمعنی مفرد استعمال
کنند مثل ریاض و حور و ابدال اسیر ؎ زخون دیده و لخت جگر رنگین بسی دارم ؎ عجائم چه پیچم اهم
عجائب مطلبی دارم ؎ نظیری ؎ یافت گردیو انتخابی تعجب بهر حیث ؎ از عجایب مای دوران
دیو را خاتم رسید ؎ کمال اسمعیل ؎ جوان بختیار هنرمند اگرچه غیبت پرورد ؎ زروی لطف اصغا
کن عجائب دستانی را ؎ شاه نعمت الله ولی در قصیده که درین دیار در کمال شهرت است آورده ؎
از عجایب ها بود گر آب و نان پیدا شود ؎ **عجایبی** جامه که زیر جامه دیگر پوشند و این از اهل بحقیق پوسته
و در سخه مخلص نویسی از لباس که در بندمیر استین و کلاب تنگی گویند **عجب زن** و نام ساری و در سردرنی
آواز مزامیر این محل تامل است نیز خسرو ؎ عجب رود از کمین دندان نموده ؎ لبش نی و دهن خندان
نموده ؎ چو هندو نوازو عجب رود خویش ؎ نخندد عجب رود در دست او ؎ عجیب رود محیط چشم ؎ که
نمرد اتش دل خشک لبش ؎ **عجوبه** چیزی که مردم را شگفت آرد و این مخفف اعجوبه است تاثیر ؎ ای
شیخ شهر ها که توان تیمچه گفت ؎ بی پرده گشت شیدبنان آبروی تو ؎ **عجز** بالفتح ناتوان شدن
و ناتوانی عجز پیشه از عالم جور پیشه **مع الدال المهملة عدل** بالفتح داد **عدل پروری** داد
و حاکم دادگر **عدل بودن ترازو** برابر بودن بے تفاوت بودن هر دو کفه ترازو میرزا طاهر وحید
؎ در زبان دل من نیست تفاوت موئی ؎ بیکشم بار چهانی که ترازو عدلست ؎ **عدم** بالضم و بفتحین
نیستی مقابل وجود **عدل فلانی با فلانی** سنجان در لفظ سوزگذشت **بعدم بازدادن** نیست
و نابود کردن ؎ بعدیل عدم ابادو عدم مکاه و عدم زار و عدم خانه قریب بمعنی هم میرخسرو ؎
هستی او تا بعدم خانه بود ؎ نقش وجود از همه بیگانه بود ؎ طالب آملی ؎ بدل چین بزلفان مطلب بودی منم
عدم زاری مصیبت یک موجودی منم ؎ کس نیاید بجهان کز غم ابنای زمان ؎ کف زنان رقص
کنان تا عدم اباد نرفت ؎ بیدل ؎ چه غم دنیای بی بنیان را بپای کار قدر ؎ در شبستان عدم
گاه از ازل صبح نگر است ؎ عرفی ؎ چون بعدم ها چکمت شمرد ؎ حله فردیه شے بعدم زار برد ؎
مع الذال المعجمة **عذاب** بالفتح شکنجه و بالفظ کردن کشیدن و بردن مستعمل استاد ؎ دیگے
؎ تا کے بری عذاب کنی رشک را حساب ؎ تا کے فضول گوی دارے حدیث خواب ؎ اسیر ے
لاہجی ؎ هر کس که در بهشت وصال تو ره نیافت ؎ دیدم کشد بدوزخ فرقت عذابها ؎ عرفی
خمار عشق عذابیست بس الیم ؎ جامی بکش عذاب کشیدن زبهر چیست ؎ صائب ؎ ے کشد
در جسم جان از پا کدام ے عذاب ؎ مصرع بیخ ازان رو تنگ جون زعفران شده است ؎ ملک

فوقانی علیحده است تفاوت
فرق کلی کشتم صحبت از یکدیگر پس
تعدد نشست و چار و لوا ک قدر شناس دوصد و هشت و لوا ک قدر شناسی چهل
سا و پس چهل و هشت از شرح گلستان دوصد و هفده و لوا ک قدر رایج چهار
دال و پانزده نشان و دیرینه دوستی قدیم بودن ذیل از اضافات لغت
ست از اضافه و مخت و صرح و فصیحین فارسی قدم کلان اول و فتح
سایه ان یکم مذوصاف بیان فتحین فارسی و یکم تصحیح
معدوست یعنی آمدن از جای و بیاز آمدن از صرف و نحو اول و دوم
یعنی تشنه بخاران از بخت و شرح صفحه قدر خان فتحین
بادشاه چین از زبان و بعضی گفته اند لوا ک قدر خان فتحین
بادشاه ترکستان قدر کشان
ظاهر و نمایان نشان

۲۷۸
قاعون بالفتح و سکون طاعم الفطر ترکیب
معجمه میر فتح الله قدر دان بفتح قاف سکون
دال ابجد و فتح راء قدر دان الفاظی دال
بمعنی ناآشنا و بعض مردم ازین الفاظی دال
ازین مصطلحات قدر دان بکسر قاف و سکون
قدر دان بفتحین و سکون دال ابجد و فتح
قدر دان بکسر قاف و سکون دال ابجد و فتح
قدر دان بکسر قاف و سکون دال ابجد و فتح
قدر دان بکسر قاف و سکون دال ابجد و فتح
قدر دان بکسر قاف و سکون دال ابجد و فتح
قدر دان بکسر قاف و سکون دال ابجد و فتح
قدر دان بکسر قاف و سکون دال ابجد و فتح
قدر دان بکسر قاف و سکون دال ابجد و فتح
قدر دان بکسر قاف و سکون دال ابجد و فتح

ملک قمی ﻩ دوشش در محفل اغیار غدابم کردند ✦ بسکه می با تو کشیدند کبابم کردند ✦ **غداب** هدهد در تحفه الغرائبین و اقعشه ظاهرا دستی حضرت سلیمان بر هدهد قهر کرده باشند **غداب الفتح** بوزن صدر نیخ کنایه از دلازار و معنی ترکیبی آن کسب کننده و اندوزنده غدابت میرخسرو ﻩ تو انگری بی دل است ای گدای با صد گنج ✦ چو رایحه نرسایی مشو غداب الفتح **غدار** با لکسر خط ریش که از برد و جانب رخسار برآید و فارسیان بمعنی خسار استعمال کنند و این مجازیست و نازک و دلکش نبود و عرق افشان مشک سود و از صفات او خواجه اصفی ﻩ تو بی که نسبت غدار تو مشک سود نبود ✦ **آتشین غدار** خورشید غدار **گلغدار** ساده غدار **سمن غدار** صائب ﻩ سپند خال لبت آتشین غدار افتد ✦ بنخون طپیده لعل نوجدار شند ✦ **عذر** بالضم بهانه و بالفظ جستن و خواستن و گفتن و آوردن و بستن و نهادن و داشتن مستعمل اسیر ﻩ هر گز اتقصیر بنیش امید نبخش ✦ حرفه ها در عذر جستن دیده ام ✦ سعدی ﻩ گر صورتی چنین بقیامت پدید آورند ✦ عاشق هزار عذر بگوید گناه را ✦ اگر نه از جفا سر و فائی بکند ✦ چو خود بیاید عذرش بباید آورد ✦ ظهوری ﻩ مگر حرفم مطرب گفته ساقی ✦ که عذر صوت استغفار بندم ✦ والهروی ﻩ عذرم نهند گر ان نکنم شکوه روز حشر ✦ والله چنین شناخته آن تند خو مرا ✦ میرمعزی ﻩ عذر دارم گر نهر بایی تو نوازم شمرد ✦ قطره باران نوروزی شمردن کی توان **عذر قدم** کنایه از تواضعی که بجهت مردم کنند تا در کوچه مشایعت نمایند و نیز کنایه از تواضعی که با جهان کنند و عذر قدم رنجه نمودن دی خواهند **عذر بدتر از گناه** مثلیست مشهور خان آرزو ﻩ از لطف دل گرفته خطا نوشته ایم ✦ این عذر بدتر است ز صد گناه ما ✦ **عذر مقبول** عذر پسندیده **عذر لنگ** کنایه از عذر ضعیف محسن تاثیر ﻩ بخویش رنج پسندیم بهر راحت خلق ✦ چو عذر لنگ که در راه دیگران لنگ است ✦ محمد قلی سلیم ﻩ برای وعده خلافی عبث محور سوگند ✦ که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا ✦ صائب ﻩ موسم پای گل است و سایه بید و چنار ✦ پای در مسجد بعذر لنگی باید کشید ✦ چون پذیرند از تو عذر لنگ گر بهر سفر ✦ بادپایان بجولان بیقراری داده اند ✦ **عذر سنج و عذر خواه و عذر ساز و عذر آور** مقابل **عذر پذیر و عذر نیوش و عذر نیوشا و عذر نیوشان** یعنی شنونده عذر انوری ﻩ عفو شرمنده عذر نیوش تو بود ✦ عذر پذیرش همه جرم عفو چنان عذر پذیر است ✦ نظامی ﻩ دگر پیش اقبال باز آمدی ✦ کجا عذر نگر عذر ساز آمدی میرخسرو ﻩ اگر چند بکرم بود عذر سنج ✦ بدان کز فزون خوردن آید برنج مع الراء المهملة **عروگوز** بفتح اول و تشدید راء و کاف فارسی دو واو مجهول و زای تازی و **عرویان** بواو و نحتانی بالف کشیده و نون شور و غوغائی بمیل فوقی یزدی ﻩ تا کی بریش و قیش و تقطیع و عروگوزنال ✦ غافل که خرترا صدا عجلت داده اند ✦ ایضا فوقی یزدی ﻩ هر که عروی کرد بامانی درین حیوان کده ✦ عرویانی سنبده هم بر طرز ایشان میزنم ✦ بر دل حسن چون باد خزان رشیش خورد ✦ عشوه با آن عروگوز از خویش نفرت میکند ✦ طغرا ﻩ یوسفی در رزم رو قطای بوده ✦ از بهر گریز رهنمای بوده ✦ نگشوده بغیر عروگوزی از وی

فتح اول و ثانی و فتح اول و کسر ثانی و فتح اول و ضم ثانی و فتح اول و سکون ثانی و کسر اول و فتح ثانی و کسر اول و سکون ثانی و ضم اول و فتح ثانی و ضم اول و سکون ثانی و ضم اول و ضم ثانی و فتح اول و کسر

این کلمه و راز کرمانی بوده عراره همان ارابه بالف و این رسم خط بعضی است عراوه بالفتح و تشدید را
و رشیدی و قاموس نوعی از آلات جنگ قلعه کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بخصم اندازند شرف
دور گردون زنگی رشته و درهم میکند + بادبای عمر ازین عراوه درهم میکند + نظامی در تعریف فرزند
نه عراوه برگرداو شناس + نه ازگردش منجنیقش هراس + عبدالله هاتفی شعر از اوست
نقب همکامه گرم + سر و مغز از سنگ عراوه نرم + فردوسی در تعریف اسپ نه ترسد ز عراوه و
منجنیق + نگهبان نباید ورا جاثلیق + عراک بوزن سفاک کنز اللغه بخت بلند و گوشمال
دهنده طالب آملی نه هست شعرم بلندی دعوی + شاعرم بده گنج بی عراک عربده بوزن سرزده
بدخوی و جنگجوی و بالفظ کردن مستعمل کلیم نه اگر کفتی که من عربده زن پیش کلیم + بستم از گردش آن چشم
کمن تا کنم عربده جوی خنگجوی عرش بالفتح تخت سقف و عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حدآن
در شرع جایز نیست گویند یا فوقیت مرتبه از نور حق تعالی و خشان است عربی نوعی از پارسی که تمام
پارا پوشد و آنرا اجلاف و لایت می گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته سیفی نه عجم است آن عربی دو زنده
شنیدیم + چون کنم یاد از ان مه عربی میکنیم + کاه همچون عرب سینه من سازد چاک + بیکان داهگی تیغ کشد
بر رویم + بسکه غلطید بر آتش درشکم چون گوی + کمبها بر عربی بست قطار از گویم + بخورد عربی را چو رساند
برلب + حسرتی میخورم و دست زجان میشویم + عرب و عجم باز همان سخن باز که دارسا نیز گویند و این
از اهل زبان بتحقیق پیوسته عرشستان و عرش اشتباه و عرش سیر و عرش جناب
معروف واله هروی نه از قدر تو کرده زابرهت + عرشستانها بر استانت + کلیم مصرعه + تخت زین پایه
گشت عرش جناب + عرشه مکان بلندی که برای نشستن ضیادر جهاز سازند و اهل یعنی آسمانگاه هست
میرالهی نه دران سفینه کشد ناخدای جاه توزخت + که هست عرشه او چرخ و اخترآن مکان + عرصه
بالفتح تعلقگی میان سرای اعرصات جمع و فارسیان بمعنی مطلق میدان استعمال نمایند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق
و عرصه بزم آمده نوری نه جز عرصه بزم گر گلین نوکردون + هم کیسه کجا یافت ره کاکلکشا ز اعرصات
فخر گاهی این مثل وقتی گویند که کسی حرفی را که در خلوت باید گفت در انجمن گوید عرض بفتح اشکار اکردن و
عرض نمودن و چون آنرا بالفظ داشت یاورد مقارن کرد اندازمعنی مصدریه تجرید نمایند و هر چه از لفظ داشت
یاورد موافق محل اقتضا کند بدو ضم سازند و بالفظ کردن و نمودن و بردن و دادن و دیدن برآرند
و بالفظ شدن یعنی معروض شدن تمنائی نه کز صدآرزوی دل یکی بشمای + تا قیامت نشود عرض
تمنای دلم + اصفهان جعفرا چو پاس عصمت خود فرض میدید + سیاه نازخود را عرض میدید + عرض دیدن عرف
حال یعنی موجود است گر فرض هست اعم از انکه سیاه باشد یا چیزی دیگر از نقد و جنس نه دم چو عرض تن بر سیلان عتاب
بخاک تیره چو ریزم شراب بیش را + ز عرق بدعت هست تمنای خون بها + می خود فروش عرض شهیدان چو می
بری + جمال الدین سلمان نه بادشاه اگرچه کستاخیست + لیکن واجب است عرض حال خود بهیئت

مرا پیشت علی الاجمال کرده ۰ حافظ ۰ آینه سکندر جام جم است بنگر ۰ تا برتو عرض دارد احوال ملک دارا
ملا تجلی بخاری ۰ دریا سر بر بیدان پایت دارد ۰ دارا همه عمر عرض لشکر گوشت ۰ میر محمد سعید سیرازی
۰ در تمام عمر بجا صل که با جهان گذشت ۰ حرف حضت بود آنرخی که از ما کوش کرد عرضه داشت
بمعنی عرضه داشتن هست مثل بارخواست بمعنی بارخواستن و مضاف بیاشد بطرف مخصص عرض دارنده یعنی
آنچه پیشتر بکور خواهد شد معروض داشتن فلانی است و بنابرین اگر مصدر را بمعنی مفعول اراده کرده شود
نیز موجه میگردد در هندوستان بادشاهان و امرای بجناب عالی و خردان بزرگان نویسند کمال خجند
۰ بعرضه داشت نوشتم که خون بنده بریز ۰ خطش نمود بقتل لشکر بتاز نفس ۰ عرضه بمعنی عریضه
متضمن احوال مطلب در هندوستان عرضی گویند زکی ندیم ۰ بخت سیه مسوده بر سفید زشوق ۰ مضمون
عرضه که نخواهد شدن جواب ۰ تاثیر ۰ عرضه فضل مرا برده بان کو دل تنگ ۰ بنشینم مدتش تا خبر آرد بر دل
ثنائی تکلو ۰ بهستان وصالش مباش غمزده ثنائی ۰ بود که عرضه شوق تو اجابت آید ۰ و بمعنی عرض نشخ
عطار ۰ که دارد در همه آفاق زهره ۰ که عرضه دارد این نقد بهره ۰ ظهوری ۰ عرضه دارم دلبلفت تو ۰
داده دستور عرض کردن آن ۰ عرض حیات و عرض عمر بمعنی بقای عمر که عبارت از مدت عمر است و نخوبی
و خوشی گذشتن ایام زندگی از شیخ و بعضی نقل میکنند که در حرص حیات باو گفتند که ترک جماع عمری افزاید او گفت
ارمن عرض عمر مخواهم ۰ صائب ۰ از آب زندگانی شتاب اتفاق کن ۰ از عمر صلح عرض حیات کن ۰ فیاضی
۰ حول عمر تو اگر عرض دارد چه تهر ۰ تا در عامه بود بیدرد بود عبث ۰ عرضگاه جای عرض دادن چنری
عرفی ۰ شب بهانم که بلا را بخیر فضای دهم ۰ بگاه عرض سپه منت عرضگاه سپاه ۰ نظامی ۰ زنیس
غارت آورون از بحر شاه ۰ غنیمت گنجیده در عرضگاه ۰ عرض بکسر اول موی و انچه بدان نگاه داشته شود
از عیب و عار از خود و از بدن و از خویشان و انچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف با فرگاشی ۰ زمانه
شد گره گره از تنگ کفرا ۰ تهانه عرض سبحه صد دانه بروده ام ۰ مخلص کاشی ۰ گنج مقتدر پاشکسته باد
بود ۰ که عرض خویش بدرگاه این و آن نبری عرفان ۰ بکسر شناختن و در اصطلاح بیجی سبحانی
محتشم کاشی ۰ کی گمان می برد دل کان شمع فانوس حجاب ۰ چون ندرخشان دم زند صد دود بیان
برهم خورد ۰ عرعر بوزن صرصر درختیست از قسم سرو و این لفظ اصل فارسی است که ذاتی المنخف در فارسی بمعنی
مطلق آمار نیز استعمال یافته میر محمد طاهر زمان ۰ صوفیت خرد مرید صوفی خرخر ۰ بود عجب از خری بود
ربهر خرمانه عرعر صوفی که بود عرعر خر ۰ در رقص آید صد هزاران سرخر ۰ محمد قلی سلیم ۰ عرعر لوز بیت
باغ جهان ۰ مغز سرش ما حصر خوبکان ۰ عرق بالکسر در اصل هر چیز دار بروی در رشته بصحی
استاد غوغا گفته ۰ عرق عرب و فضل عجم ساز سفر کرد ۰ مولی زدخره را آچه عرب زاده عجم را ۰ و بالتحریک
خوی که از مسامات بدن آید و چنری دون یعنی اثر ۰ چاره بکل نیست چو زیر سرش ۰ می شود
و دفع این مرض بعرق ۰ و بمعنی مجالت کشیدن عرق کردن است نه تنها عرق چنانچه صاحب منتخبات آورده

بلکه در بیت مستند او نیز عرق کردن واقع است چنانچه بیاید و اطلاق آن بر مطلق گوزه و تاسه آن مجازیست و باصطلاح اطبا آبی را گویند که داره یا با خوشبویها در آن انداخته از قرع و انبیق کشند از بنجاست که شراب بمقطر را نیز عرق خوانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته کسند آن و بحفظ باده گذشت لیکن ازین بیت مزرا ملک مشرقی معلوم میشود که عرق غیر شراب مقطر است ✻ خون جگر بصافی خواب دیده میت ✻ کیفیت عرق چو شراب رسیده نیست ✻ و در تصریح شراب چکیده نیز دیده شده و ظاهرا مراد از شراب چکیده آنست کز اوند تقطیر نشده و بمعنی خوی و عرق بسکون نیز آمده خواجه جمال الدین سلمان ✻ پیش عکس عارضت میرم گرچه شمع از در غیرتش ✻ هر شبی گلابی بود در عرق و گلابی در تب است ✻ و در بعضی پاک بیدار از صفات و انجم شتاره اختر سیمین سیماب فایم انبار، باران بشبنم گوهر تخم دانه دیدبان چشم حباب جام شراب از تشبیهات اوست صائب ✻ عرق ز روی تو بے اختیار میریزد ✻ در آفتاب قیامت ستاره چون باشد ✻ تا عرق ازمی بران رخسار جان پرور نشست ✻ دیده بیخود از جوش عرق چشمه کوثر نشست ✻ عرق که بر خشت گرمی شراب آمیده ✻ شفق بساغر زرین آفتاب آمیده ✻ عرق افشانی از نرخ اوفتاد و بیگانه شد ✻ قیامت بشود چون بنجم از افلاک میریزد ✻ غافل از اختر نوخ عرق شوم مشو ✻ این جگر گوشه گلزار حیا را دریاب ✻ رنگ از چهره گلهای بهین محو شود ✻ چون سبیل عرق شرم فرو زان گردد ✻ حذر کن از عرق روی لاله رخساران ✻ که میکند دل سنگ خزینه باران از گل روی تو غافل کی تواند گل چید ✻ که ز شبنم عرق شرم تو بیدار تر است ✻ تخم قابل در زمین پاک گوهر میشود ✻ دانه یاقوت میاز د عرق ماه رخ تو ✻ زهی ز عارض گلرنگ خوبی مآب ✻ عرق بر روی تو جام شراب در قهاب مرا نگفته رخسار عرقناکش بدید ✻ که در دو دیده جا بخش مدگره طوفان خود ساخت ✻ طالبی چون عرق شرم تمنا دارم ✻ که بصد چشم تماشای جمال تو کنم ✻ میکند در نگاهی روی شرم آلوده ✻ از عرق ایجاد چندین دیدبان از خویشتن ✻ میتوان با عرق روی تو نسبت کردن ✻ گهری را که ز آئینه بود بیدانش ✻ عبدالغنی قبول ✻ بیدرد سخنهای تو بیمار مرا کرد ✻ هر چند کلام عرق کاوزبان است ✻ لولوئه فقیر بهار ✻ از از زمان که رنج انباده بر فروخته ✻ عرق بر روی تو سیماب فایم انبار است ✻ **عرق گل** گلاب **عرق فتنه** عربی که از گل سنجد گیرند بسیر ✻ چون عرقناک شود روی تو از گرمی مل ✻ پشیشها از عرق فتنه توان پر کردن ✻ سلیم ✻ اهل میخانه گلاب از گل صبا گیرند ✻ عرق فتنه ز دردی ته مینا گیرند ✻ **عرق بهار** عرق خوشبو که از گل نارنج و ترنج کشند و بهترین آن از گل کرنج است که بفارسی بهارنارنج گویند و بوئش نهایت تند میباشد فیضی فیاضی ✻ ریحان تر از نگار ستده ✻ گل از عرق بهار ستده ✻ سلیم ✻ بر جامه شاهان بستان ✻ شبنم عرق بهار فشان ✻ **عرق شکر** شربتی قندی که رایج بندوستانست وحیدی ✻ ریخت ز عکس لعل او اشک رخ تو لعل ✻ مست شود و نیخبر از عرق شکر مرا ✻ طاهر غبرا ✻ بیا ساقی شب عرق کن بجام ✻ که از تنه لیش غم نگیرد مقام ✻ بغیر علی که باشد عرق از عرکر ✻ نزد بیت میخواره را دردسر ✻ **عرق صحت** عرقی را گویند که در امراض حاره برآمدن آن موجب خفت طبیعت میگردد

میگردد و هوش ﴿ دیده هجران زده را روز وصل ✤ گریه شادی عرق صحت است ✤ **عرق** بمعنی عرعر که از نرد و سبا بار بردوش بار گران و مانند آن بدمد آید **عرق مستی** عرقی که مانند گوهری شراب در حالت مستی گل کند **عرق شرم و عرق حیا و عرق خجلت و عرق انفعال و عرق ننگ** بمعنی دل در تشبیهات عرق گذشت مزید ﴿ بی تو کز هستی من صورت منفعالی داشت ✤ چهره آنجا را عرق تک شد ✤ صائب ﴿ حاصل دلتنگی غیر پشیمانی نیست ✤ سود ما عرق خجلت سنگ است اینجا ✤ در روز حشر شسته شود پاک ناجها ✤ گرم بروت دار عرق انفعال من ✤ مرد آنکه بگذشت که بروی بر گل اینجا ✤ ز هجوم چشم بشنم عرق حیا شسته ✤ **عرق آفتاب و عرق شعله** مانند آن الدماء محض است طالب آملی ﴿ زجام دل عرق شعله خورده ام طالب ✤ زان صباغ نوی شراب سیر ترم ✤ آب سد دیده ما کسوت آتش پوشد ✤ عرق شعله زند جوشش زخواره ما ✤ کی گفتمت که چهره متاب و گلاب سوز ✤ گفتم بشنم عرق آفتاب شوی ✤ **عرق چین** طاقیه که زیر کلاه و دستار پوشند عبید ﴿ زهی دولت زهی طالع زهی بخت ✤ که پرشب پوش عرق چین تو دارد ✤ طغرا ﴿ نه وعظ دگر زینگونه دستار کلان بر سر ✤ که آخر چون عرق چین در نه دستار بسالی ✤ طاهر وحید ﴿ عرق چین بمید زد آن گلعذار ✤ که شباخ گلش مفشانه بهار ✤ حافظ ﴿ ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ✤ بیا ای باد بشنگیری یمنی زان عرق چینم ✤ **عرق خانه** حمام حکیم زلالی ﴿ مغز عشقی که میشود در پوست ✤ در عرق خانه محبت اوست **سرق ریختن و راندن** سعی و مکاری کردن رایج ﴿ از پی شادابی معنی عرقها ریختم ✤ فیضها داده در زمین شعر باران مرا ✤ طالب آملی ﴿ بحر تم که قدم سودگان دشت حجاز ✤ براه کعبه کرم هند در عرق راندی ✤ دل زار من گشته لبریز خون ✤ ازین بیاغ خالی دوازگون ✤ و بمعنی شرمنده شدن ناظم بروی ﴿ عشق بر ریز و عرق چون دل شود صید هوس ✤ هر که بیمرد طپیدن میکند شرمنده گی **در عرق شدن و فتادن** ﴿ بسیار شرمسار و منفعل شدن طاهر وحید ﴿ از شرم خضر آب بقا در عرق فتاد ✤ عمر از پی شب بحران دراز کرد ✤ **عرق افشان و عرق افشاندن و عرق براند خلق** چهارم و دوم در تشبیهات عرق گذشت شیخ خیر از ﴿ برنه خت بیچاره چندان عرق ✤ که شبنم برآرد بهشتی ورق ✤ میر خسرو در نعت ﴿ ز عرق افشان بناگوشش وی ✤ چشمه خورشید یکی قطره خوی ✤ صائب ﴿ در پرده بر انجریعه که چون ابر کشیدی ✤ یکیک ز مغدار عرق افشان توکل کرد ✤ طالب آملی ﴿ از عرق ریز خیال شعله طبعم زند ✤ طعنه بر فواره آتش مسام زهریر ✤ و عرق ریز کسی که از بدن او عرق بریزد نیز آمده ملا طغرا ﴿ شد ان فضل کز جوشش بازار گل ✤ عرق ریز گردد خریدار گل ✤ سعدی شیرازی ﴿ از مساعات بدن خوشبسته میریزد گلون ✤ پیکر مردم عرق ریز است ابر ببرف بارنده و جای که عرق چیزی دران جا بگشند تطاول ﴿ ازان گل که تو تازه داری نفس ✤ عرق ریز از و عرق ابست و بس ✤ **عرقچه** دستار چه رو پاک ابریشمین که بدن عرق بر چیند ﴿ در عرقچه قطرات عرق ✤ شبنم گل بود بروی ورق ✤ **عرق گیر** شله و نیز کنایه از شرمنده و منفعل **عرق ریز** شاگرد و خادم دوررشن کننده ✤

وا بان بخیه میرنجات ﻫ زخم امر تو بجان و دل رندان کاریست ✤ ما عرق ریز تو و حکم تو برما جاریست **عرق**
یار برای مهمله **و عرق آلود** انکه عرق کرده باشد **و عرقناک و عرقپوش** م علی خراسانی ﻫ بخشم غصه
تراود ز رگ و ریشه گل ✤ صبح از نشه می چهره عرقپوشش کن ✤ حضرت شیخ ﻫ عید دیدار مبارک بگرسوختگان
که عجب نقشی ازان روی عرقبار زدند ✤ صاحب ﻫ نقصان نکرد خضر ز سرچشمه حیات ✤ جان بدا جهد عرق
آلود یار بخش ✤ می شود از شعله غیرت دل خورشید آب ✤ چون عرق زان روی تابنشناک می آید برون
عرق کرده کسی که او را کمتر سوار چنان استعمال کرده باشند که از دو اسپند و تردد نمودن بسیار عرق
بر بدنش نشیند و بنقش تنگ نشود **و عرق چکیدن و عرق کردن و عرق گرفتن** یعنی **و عرق ریختن**
و دویدن و شستن و خوردن و کشیدن و ستردن و پاک کردن م مقطر و عرق شعله
گوشت خواجه شیراز ﻫ آمد از پرده بمجلس عرق پاک کنید ✤ چه زاد خضر ز ظلمت که چراغ دستوری کرد ✤ صاحب ﻫ تو ان
باستین ز عرق آب ناب برد ✤ ای گل عرق چه از رخ خود پاک میکنی ✤ تا عرق آتشی بران رخسار جان بر آتش نشست ✤
در بهشت از جوشش دعوی چشمه کوثر نشست ✤ عرق بر برگ گلت مید دوشتاب زده ✤ نگاه گرم که این نقش زان آب
زده ✤ میرغری در تعریف آب ﻫ چون عرق گیرد تو گوی سیل در وادیستی ✤ چون سبق جوید تو گوی باد در صحراستی
امیر شاهی سبزواری ﻫ بار دی آشین چو گذ نشتی بوستان ✤ گل ز انفعال عرق بر جبین نشست ﻫ ملا مید
یحیی ﻫ بوصال او خوش اندم که چو می رسیده باشم ✤ چو حیا ز من گل رو عرقی کشیده باشم **عرق کردن**
یعنی عرق براوردن و بخشیدن چیزی و مجاز یعنی خجالت کشیدن و هر گاه مطلق چیزی بکسی میدهد بجوش می آید
در مقام گویند لعرق فلانی عرق کرد و نیز یعنی تب کرد و یعنی تقلید کرد و اصطلاح لوطیانست طنوری ﻫ فهمیدن
قباحتم ازار می کند ✤ تا چند کنی ز جا بسوم عرق کم ✤ انخواجه که کسی حرص انمش برد ✤ گرد بدزبان تحمل گرانمش برد
دانست و معنی است عرق کردن را ✤ توان بصد ارام بجامش برد ✤ صاحب ﻫ چهره اش عرق از گرمی هوا
گردست ✤ نگاه مرا نخ کلاب ازجا کرهست ✤ گر نرسم عرق میکند بازارش ✤ چگونه آب نکرد دل خرد ار گرد
عروج ببالا برامدن و بالا برشدن و بالفظ کردن مستعمل **عروس** بالفتح و خرد سبز و نخدا عروس جمع جوبنی
زده کمان خراط بان پیچیده کشنده وحیدد تعریف خراط ﻫ نیاساید از رقص هرگز نشان ✤ عروسی است
در خانه انکمان ✤ **عروسان باغ و عروسان چمن** گلها و نونهالان **عروس صحرا** شتر بارکش
عروس تاک ﻫ **عروسک** میوه ایست از قسم ازرد آلو شرقی اینرا عل برزدی در صفت فواکه ﻫ وصف لبت
آلو نکم بنیاد ✤ سانم او ال از عروسک شاد ✤ منجنیق کوچک سیر خرسر ﻫ فشکرد و در حصارش هند ✤ عروسک از
زیر هاکش کند ✤ تا سر آنرا **عروسک زن** گویند **عروسک زنانی** چوبی و ان شکوس ✤ جمل گفته زان قلعه
چون عروس ✤ عروسک لعبت بازیرا نیز گویند که دختران بان بازی گویند و از انفارسی لعبت بوزن بعبت خوانند
عروس باز نخس خوش خط **عروسک** آ **عروسک باز** دختری که با عروسک بچه بازی کند رلای در حکایت دختر
زرال ﻫ عروسک باز با طفل خیالش ✤ هر سان دم دیده ز خالش **عریان** بالضم برهنه و در صفات

دود صفات شده و تیغ وصیقل مستعمل خضرت یشخ ﴿ سواد هند خاطر خواه نشد بیکی لازم + نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را + مرزا بیدل ﴿ صبح بیتش تا بباغ سینه عریان میشود + خون شبنم بچه رنگ از گل غمان میشود + صائب ﴿ حسن چون تلخی نمی خندد زبهار گردو نگرد + بوی خون می آید از هیچی که عریان میشود + از نقاب سنگ تابد شعله عریان عشق + پرده چون پوشد کسی بر سوزش پنهان عشق + عروه وثقی هو اصل بعنت وسته کونده و مثال ان را گویند که محکم باشد و زود از جای خود کنده نشود و مانند بحبل استعمال یابد و کس اعتماد تواند کرد و تمسک بلو توان جست اطلاق کنند کذا فی الشرح مع الزاء المعجمه عزا بالفتح صبر کردن بر مصیبت و استقامت ورزیدن و ران و فاریان بالفظ گرفتن و افکندن بمعنی تام استعمال نمایند و بچنین با لفظ خانه و دار چون عزا خانه و عزادار بدال اشرف ﴿ شادی و عیش عالم در خاطر دل فگار + ستر مرده زعید است در خانه عزادار + مرزا اسمعیل ایما ﴿ دستا نرا بود بسکه هم بکرنگی + پوششش مرده سعید است و عزادار سیاه + طغرا ﴿ بزار الشفا چون در ید طبیب + عزا خانه گردد ز مرگ غریب + حکیم رکنای کاشی تا کنون شخصی که باشد قابل ماتم نمرد + من ازان مردم که در عالم عزای انگلم + غنی ﴿ گر ماه و آفتاب بمیرد عزا نگیر + گر تیز و زهره کشته شود نوحه خوان مخواه + میر یحیی شیرازی ﴿ سازد بخجل دشمن خود کاینات را + تا کس بمرگ او نتواند عزا گرفت + پسنجر کاشی ﴿ نی همدمی که پرسد در محنم خبر + نی دوستی که گیرد در ماتم عزا + عزب بفتحتین زن بی شوهر مرد بی زن و ابیروی بهر دو معنی ﴿ انسبی سخت قریب است احد الخبرین کساد + دختر ز عزبست و پسر حرص عرب + عزت بوزن علت عزیز شدن و غالب شدن و فارسیان بمعنی حرمت و آبرو با لفظ بردن و کردن و نهادن استعمال نمایند پس ﴿ هر چه ترياک بیابد و ملا طغرا ﴿ پس از فوت اگر میکنی غم + می لاگون سیز بر تربتم + ماه خشی ﴿ رقیب عزت خود کو مبر که بر در عشق + حریف کوی نیست هر که پر ویز است + عزایم جمع عزیمت و آن عبارت از افسونهای است که برضی و سیب آزد گان و بری تالیف قلوب و تسخیر و جزان نیز خوانند عزایم خوان افسونگر که تسخیر جن و پری کند شاد طاهر وحید ﴿ بسمل از نغمه سرا نیز عزایم خوان شد + گل پریے دایره صحن گلستان منال + صائب ﴿ عزم خوان اگر خود را بسوزد بجای ازارد + که از یک شیشه می تسخیر کردم آن پریرو را عزلت دوست و عزلت گزین عابد و مرتاض عزم بالفتح آهنگ کردن و آهنگ بالجزم سبکعنان بسیر سبز سپهر سیز زمان سیز تند سیز منین کامگار از صفات اوست پس انکه گفته عزم را توصیف بثبات کرده اند نه بسبرعت از علوم متبع موجود و بالفظ داشتن و کردن و بر پا استن در آمدن و افتادن مستعمل علی خرسانی ﴿ نه پایه قدر او زنهم آسمان گذشت + هر گاه عزم او بسوے آسمان فتاد + نظامی ﴿ چو عزم آمد آن گوهر پاک را + که کنجش کند گوهر خاک را + خدیو جهان دیده بینا ناصر خسرو ﴿ عزم سفر ساختن + میرزا شریف الهام تخلص ﴿ از ضیائی عشق دل عزم رمیدن میکند + حمله بر نقاش این سبز ارزشیدن میکند + حافظ ﴿ عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده + باز گردد یا برآید چیست فرمان شما + سست عزم. نیز عزم عزل هم بظهوری ﴿ عروت عزل گردیده است در دیوان مازاو + عجب گر این قدر

بیهری از هد بیوفا آید ✤ **عزلت** بالضم گوشه گرفتن از برای عبادت و بالفظ گرفتن مستعمل خانچه در لفظ مستعمل
مذکور شود **عزیز** ارجمند و بیمانند و نایاب ✤ غالب شیخ شیراز ✤ اگر بنده چابک نیاید بکار ✤ عزیزش نخواند
خداوندگار ✤ سالک یزدی ✤ درین زمانه خود از گشته است عزیز ✤ پشته یوسف ها خوارد رد کنعان
تنها ✤ عزیز مرده بسکون رای دوم تعریبی است از عالم صاحب مرده که گذشت و ظاهرا معرب زمان است
محاصل کاشی ✤ زفوت مال ندارند عاشقان پروا ✤ عزیز مرده دعایی بود زنیکنامان ✤ **مع السین**
المهملة عسر بالضم تنگدست شدن و دشخوار شدن و بالفظ کشیدن و کردن مستعمل در دشنیس و الله هر دو بی
✤ هرچند کنی نفاق عسر ✤ از خلق مگیر غیر عزلت ✤ **عسس** بالتحریک جمع عاس تشدید سین که بمعنی
شحنه است فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند و منصور لفظ تخته درین شعر اسیری اسجی بعطف تفسیری
باشد ✤ محسب مست و عسس هم مست شحنه بود مست ✤ جمله صناف مست و کوچه و بازار است ✤ بکلم ✤
گر عسس کرد با محتسم بگیرد ✤ تا زکیفیت چشم تو خبر یافته ام ✤ **عسس** را بیاد داد که مرا بگیران بشش
درحای زنند که کسی از زبان خود حرفی نگوید که بحرف در بلا دتبلکه افتد **عسلی** بالتحریک نام رنگی
دیار چند دی که بیهودان بجهت امتیاز از فریق دیگر بر دوش اندازند و درین لفظ و بی اصل است و دستاویز
آمده تا از غیار تخالی بعه غین المعجمة آخر ای المهملة و باس عسلی و جامه عسلی هم گویند شیخ شیراز ✤ انحلاوت
خود هرگز نه عجب کز دست ✤ عسلی پوست شد و زنار به نبود زنبو ✤ جمال الدین سلمان ✤ نوش لبان که چو زنبور
جامه ام عسلی است ✤ کمن زبد و ازل ما رسته زنار ام ✤ **عسکر** معروف شکر خام موضعی در شوستر که شکر انجا
شهرت دارد فضل الدین خاقانی ✤ طبع کانی کز عسکر بهرست ✤ چون نی عسکری همه شکر است ✤
مع الشین المعجمة عشرت بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و فارسیان بمعنی عیش
و نشاط بالفظ کردن و بانگلیس استعمال کنند و طغرائی از صفات اوست ملا طغرا ✤ بهار آمد از هر موضع خرامان
که عشرت تو اکنون در بوستان ✤ صاب ✤ بپوشش چشم زوضع جهان و عشرت کن ✤ بنده در برج کاتبا
وحدت کن ✤ مولوی معنوی ✤ خیز تا عشرتی برانگیزیم ✤ یکزمان از زمانه بگریزیم ✤ ✤ میکند عشرت
بهشاد در ملت صاب ✤ هر که چون ان خراباتی خوش شرب است ✤ **عشرت گری** ✤ **عشرت گاه**
وعشرت کده وعشرت سرا وعشرت خانه وعشرستان قریب بمعنی هم ✤ زنبد و دیده
بد در عشرستان است ✤ ظهوری ✤ زنگ عشرتکده عمخانه دستان است ✤ استان کاشی کانساز
درویشان است ✤ حافظ ✤ بباغ و عشرتکه ایوان بپوک کندرا ✤ ما فقیم و کما کری تبان ما ابس ✤
رضی دانش ✤ از گلستان تا عشرتکاه ستان میکنند ✤ ذوق تنگ آسیای گلهای رسوای مرا ✤
عشر مرور بفردا افکندن عبارت از عیش نقد بنسیه و عشق خوش و بکشیراز ✤ حافظ ✤
برایام جوانی شهره است و حافظ ما ✤ چرا عشرت امروز بفردا افکنم ✤ **عشق** بالکسر و بالفتح و بالتحریک سیلان و دست
و دهن دگرگون شدن. بنه قبال. بلند بالا دست. جابکدست بشدت. جوهری ✤ دل افروز زنده نوازند

نبده نواز گریبانهای سخت بازو چیباک سرکش بی پروا بیقرار بستم پیشه غیور شور انگیز شعله خوی آتش سوز جگر
سوز عالم خانه سوز شور خانه پرداز خونخوار خون آشام ضعفات اوست بالفظ باضمن بسنجیدن و وزیدن
و خاستن و دویدن و نشاندن مستقل و درین هر دو پسین استعاره است بالفظ زدن و گفتن یک معنی دارد این
اصطلاح رنود خیز است گفتن بود که گاه بمعنی مشهور آید که فعل تیر حیث مکان بجای ابواع استعمال کند حشمی
ز زمین عشقی نگهبو دیوانگان عشق را وحشی ✤ که من زنجیر کردم پاره از زنار خشقار قم ✤ زلالی در تعریف
تعشق دل ز شدم پایین ناخوش کام چندی ✤ حیا را گفت هم عشق بلندی ✤ مرزا اسیدل ز عشق
زور شمع که ای سوختگان خوش باشید ✤ شعله هم آب بقایی است که من میدهم ✤ صائب ز مراد عشق
سبحی با برهمن ✤ بسوزد زین غم اگر زنار بندم ✤ بوستان تو عشقی بلند میگویم ✤ چو شبنم از گل رویت
نبود می شویم ✤ نیست آسان عشق با خوبان نوخط باختن ✤ تخته مشق عتاب و نازی باید شدن ✤ عشقت
بمیان جان نشاندم ✤ مهر همه بر کران نشاندم ✤ عبد الله سلطان ز تا توانی طالب دلدار ما خواهد شدن ✤
دوستان عشقی کنم غمخوار ما خواهد شدن ✤ سالک یزدی ز پرسانده چو ضعیفان نبندست زدور ✤
ماه نو عشق بلندی خم ابروی ترا ✤ خواجه شیراز ز لطیفه ایست نهانی که عشق از دو خیزد ✤ که نام آن زلب
لعل خط زنگاریست ✤ ظهوری در تعریف پان ز چنین سبز نخلی ندیده است کس ✤ که با گفتنش عشق ورزد
نفس ✤ عشق پیچان نباتیست سیاره وارد در هندوستان بغایت بکثرت حاذق ز صید نخجیر
بیابان تا کند دام زلف ✤ شاخ آهو بر سرش چون عشق پیچان سبز شد ✤ عشقبازه برای بمعنی عشق
پرواز بمعنی ظهوری ز خوشا غافل ز سودای عشق پروازان ✤ برای دیدن پنهان بهانه سنجوا هند ✤
شرف مفرده ز ولی که عشق بتازه رنگ تازه بود ✤ چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ✤ عشقباز
مسئله در اصطلاح کبوتر بازان گویند علامی شیخ ابو الفضل در جواب نامه عبد الله خان او زبک نوشته فرستاد ان
کبوتران پری پرواز آمدن حبیب عشقباز تا آخر عشوه بالضم و بالکسر ترشی که از دور لب دیده شود
و بالکسر بمعنی ناز و کرشمه نیز آمده و این مجاز است و فارسیان بالفظ کردن و دادن و خوردن خریدن
و فروختن بمعنی فریب استعمال کنند و فروختن در امثال این مواقع کنایه از اظهار کردن بود مرزا اسیدل
ز تعلق میفروشند عشوه مستقبل ماضی ✤ تو کرا مرد زبردان آبی از خود نیست فردائی ✤ خواجه
شیراز ز عشوه میدهد که از کوی وفا بیت نزدم ✤ وید ی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت ✤
بدر چاچی ز گر صادقی تو عشوه ازان قرص خور مخور ✤ در مرده رو دم ازین ره دگر مزن ✤ ظهوری
ز چشم ساقی عشوه برعایت و نقوی گماشت ✤ بدست مستی و این زلف شکن بر در گرفت ✤
عشوه حلکرده کنایه از ناز نمایان و آشکارا طالب آملی ز عشوه حل کرده باید بر لب بیقرم ریخت ✤
ابیرو سان معانی ناز نهانی چه سود ✤ عشوه های لاجوردی کنایه از نازهای متنوعه و نگارنگ
در فرهنگ رشیدی و غیره نازیکل ملا طغرا در رقعه که با فاضل خان نوشته اگر صورت طرف چینی بدیه

سفی جلوه سر میکشید بر نگ عشوه لاجوردی بهار من طلا نثار میدید بشرف ۵ گرچه چشم شوخ زدین بروم
باشد بکوچه ۵ از نگاهش عشوه های لاجوردی خوشنماست **عشوه های مرمری** کنایه از نامهای بر نگ
چهره سفید میباشد و سفید از الوان نیست ۵ آن یکی چشمک زند کاینک بیاد من بخر ۵ تاز
های بیرنگ و عشوه های مرمری ۵ **عشور** انچه از تجار بهما بر بحار بطریق باج گیرند از علم ادای عباسی
سکندریک منشی معلوم شد جای مگفته از تجاره متردد بین بنادر عشور گرفته قلیل بوالی نگهبر رسد اند و سند
دیگر و اهل فرضه گذشت و ایضا **عشوه زن و عشوه پرداز و عشوه ساز و عشوه کار و عشوه**
گر و عشوه آئین از اسمای محبوب است ۵ عنی ۵ هر جا که مست و عشوه زن آن عشوه آئین می رود ۵ دل
میرد جان می چکد سرمی برد دین می رود ۵ ظهوری ۵ بعاشق نوازی چنان عشوه ساز ۵ که گیرد از ناز
کار نیاز ۵ مولانا لسانی ۵ بیدلو چشم مست تو بیش از ترحم است ۵ باور نداری از غمزه عشوه ساز پرس ۵
عشوه آلود و عشوه ستان ۵ طالب آملی ۵ شاداب ترین غنچه فردوس جهانم ۵ گر عشوه ستان
شره برخور شگفته ۵ حکیم زلالی ۵ در آمد ساقی از در عشوه آلود ۵ رگ شیشه زغیش غمزه بگشود ۵ **عشور و عاشور**
و عاشورا تاریخ دهم محرم اول در باعم خوان گذشت و مومن استرابادی ۵ ماه عاشور بصد شورش
افغان کند ۵ باز در پای ماه سر طرفان کند ۵ ظهوری ۵ بشهیدی که شد زنام او ۵ عید تا محشر عاشورا
و عاشوره نیز ادست اما در آخر غلط عوام است پیش ازین در عاشور گذشت **عشر خوان** شخصی که بر سر گور میت
آیات قرآن بخواند میرابی بهائی ۵ روزی که در دیار محبت رسم نجاک ۵ جبریل عشر خوان شود م بر سر مزار
مع الصاد المهملة عصا نوعی از چوبدستی متوسط در سطبری و باریکی که بعضی ازان سر کج بود و عادت
بر یادت یا نیز استعمال کنند و بر قیاس در کلمات عربیه دیگر چون کبر یاد قضاء و یا سعید شرف ۵ خرنی و
ولی بحق راه مرا صد عصا بزن ۵ از در مرو خدای عالم کبریا مرا ۵ عبد الرزاق فیاض ۵ پیش رخ تو
برگ گل لاف زند نازکی ۵ رنگ حنا دهد ضد اچهره بحیای را ۵ صائب ۵ گذشته اند زچه بی عصا
سبک پایان ۵ تو میروی به چه بی عصا گرچه ۵ و نیز کنایه از آله تناسل و سندان در شیاف اخر گذشت
عصای آسیا بیل آسیا که آنرا بدست گرفته آسیا را میگردانند خان آرزو ۵ بود آوازه دولت
نوروزی اهل دینارا ۵ صدائی کوس اقبال از عصای آسیا خیزد ۵ **عصا شمشیر** تیغ راست که بجای
عصا در دست دارند و آن دو قسم است یکی تیغه او گرد باشد و آنرا در عرف هندکتی خوانند و انچه بطرف
پایین رود طرف دم و اشتباشد و پس بود آنرا دوپ گویند سالک یزدی ۵ چسرخ از آه من استاده
بپا چون سالک ۵ آه من در کف این پیر عصا شمشیر نیست ۵ **عصای آفتاب** کنایه از خطوط شعاع
نوری ۵ زنور روی تو روشن شد است روی سپهر ۵ وگرنه کی رود ی آفتاب جسبز بعصا ۵
عصا کش انکه عصای نابینا بدست گرفته رهبری کند صائب ۵ کوری نیست ودیعه کش بود
زچشم ۵ وه خوب شد چو بی خوبان خاوند ۵ **عصای سرحرفی** بان چوب حرفی که گرفته شد

گرگذشت میر افضل ثابت ست نموده اند قلم را عصای حرفی + بود طبیعت ایشان زبسکه کورسواد + سعید اشرف ست انا نکه اسیر تنگظرفی اند همه + بکرف نخوانده اند و حرفی اند همه + این طایفه چون کورسوادان جهان + محتاج عصا سر حرفی اند همه + **عصار خانه** محمد طاهر نصیرابادی در احوال خواجه باقر ولد حاجی معز عصار غرت تخلص نوشته که او از استادان عصار خانه شیراز ست ازینجا استفاده میشود که عصار خانه نام جائی ست که دران عصاران بسیار میباشند چنانچه در حضرت دهلی تیلی واره ست **عصیان کده** درویش والهروی ست داده بباد شفاعت + عصیان کده همه بجارت + **عصا و پا افراز پیش نهادن** کنایه از بهیئه سفر کردن **عصا به** بوحده سر بندزبان استاد فرخی ست سوی سیمین دغا برگرفت از پیش رو + نرگس مشکین عصا به برگرفت از پیش سر + **عصار** بالفتح و تشدید دوم کش عصیان بالکسر فرانی کردن و گناه و بالفظ مؤدن و آوردن بصله در مستعمل استاد فرخی ست بتیغ او سپه را ایمنیست خواهد شد + بران کسی که نماید درین ملک عصیان + هر که بزمانت عنان از تو دعصیان آورد + از در خانه او دولت بزمانت عنان + که یارواند پیش تو از بلوک بجنگ + که یارو آورد نه توانی ملک عصیان **مع الضاد المعجمه عضو** بالضم و بالکسر از اندام اعضا جمع و بمعنی پرده چشم خازاست سنان ست بهفت عضو او را می باید شستن باب + بعد از آنت طلاب دیدار می باید شدن + **عضو بعضو** بمعنی عضو عضو مختزی بنشاپوری ست یار چو تیغ کین کشد فرصتش از خدا طلب + عضو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب + **مع الطاء المهمله عطا دادن** بخشیدن و دهش و بخشش میرمعزی ست سال تو فرخ و فرخنده شد ز عطا دادنی + ملک العرش عطا داد ملک را پسری + **عطار دمنش** کنایه از ذکی و تیز طبع **عطر** بالکسر بوی خوش و چیزی که آنرا بخور کنند چون عود و بیان و این مجازست و بالفظ سودن و پیچیدن و افشاندن هم در عطر کشیدن و سبط مالیدن مستعمل میر محمد زمان راسخ ست ای در عطر گل گیسو کشیدی + دم سرد و بحور شب دمیدی + نظامی ست در روزی شصت شه بر انعام خواند + بردن رفت عطری بر آتش فشاند + طالب آملی ست عطر بر کاشن فشاندی خاک ریحان دوست گشت + ناز بر گلشن دمید گل نسیم آلرد شد + صائب ست عطر ان گل پیرهن تا در بر او پیچیده است + بوی گل در دست دستور صبا پیچیده است + میرمعزی ست بوستان عطار گشت و عطرها باید همی **و عطر پاشیدن** کنایه از پاشیدن گلاب و عبیر و الا پاشیدن دیگر عطرها مرسوم نیست در هندوستان عطر مالیدن شهرت دارد از ست حسن خلقت نیست از بهر خدا چون شاهدان + بر خود این عطر نیز برای دیگران پاشیده + ظاهرا شاعر ازروی باریکی چنین گفته و الا پاشیدن عطر محاوره نیست بلکه مالیدن و استعمال کردن و اغلب کتب تعریف مالیدن ست **عطر جهانگیری و عطر گلاب** سابق نبود در عهد جهانگیر بادشاه پیدا شد و از تصرفات مهد علیا نور جهان بیگم محل خاص بادشاه مذکور است سالک یزدی ست رنگ خامی را بدل کردم بوی پختگی + تا جهانگیری نم عطر گلابم کرده اند + ملا طغرا در انوا را لمشارق اورده عود شام انباط از بس بوی پالیش عطر جهانگیری رسیده **عطر مثلثی** خوشبوی که از چیز مشک و دیگر عطریات

سازند و آنرا بعربی غالیه و بهندی ارگجه خوانند کذا فی ارشیدی **عطردان** از عالم گلابدان سید حسین خالص
ع غنچه گل عطردان سنبل موی تو است ✣ آفتاب از دور گردان سر کوی تو است ✣ **عطرفروش** بوفروش
و آنرا در عرف هندکندهی خوانند **عطرپرور** و **عطرپای** و **عطرسای** یعنی خواجه نظامی ع ز بس صافی
پالود عطرسای ✣ بسا تغرب پالوده کامد بجای ✣ ملی خراسانی ع بسیار نسیم عطر پیماست ✣ بر تارک گل مگر
سوار است ✣ مولوی جامی ع بخندان زلب انغنچه باغم ✣ وزان گل عطر پرور کن دماغم ✣ **عطرریز**
و **عطرافشان** یعنی و بسین یعنی مصدر ریز آمده میرخسرو ع زعطرافشان این باکوره غیب ✣ منعش
جهان را دامن و جیب ✣ ظهوری ع نباشد صراحی چرا عطرریز ✣ که کام و زبان گشت خمیازه خیز **عطرگلاب**
سندان آن در دست آب رسانیدن گذشت **عطار** دارو فروش مرزا طاهر وحید در تعریف او ع شفا یابد
ازخوی تندش علیل ✣ که پرورده در شهد شکل این زنجبیل ✣ **عطسه** شنوسه و بالفظ دادن وزدن و پیچیدن
و رکنین مستعمل حافانی ع از جگر جیش خان چاک زند جوشش خون ✣ عطسه خونی دهد بنی شیران زشرم ✣
میرخسرو در نعت ع یافت نخست آدم ازان نور تاب ✣ عطسه زد از دیدن آن آفتاب ✣ عرفی ع
می فشاند بر لبم خون مراد ✣ عطسه کز نعره ایمان می زنم ✣ خرین ع هوا باعطسه مغز غزالان غلتن ریزد ✣ بدامان
نسیم صبح زلف مشک کبشا ✣ **عطسه شیشه** صدای که هنگام ریختن شراب از ساغور جوان آرنشینه مراد بدان
در انوار المشارق آورده عطسه شیشه را نشنا رصدای سلیل و صه بطلب از مزه دنبی جبرئیل **عطسه گرز** آواز
بی بهره زدن گرز مسیح کاشی ع چو عطسه عیسی صحت بود چرا کرد ✣ بنم عطسه گرزت دماغ خصم سقیم ✣
عطسه کمان کنایه از تیر عرفی ع آنرد که نیاز خجاعت نگذارد ✣ بی بهره ز تشنیف مگر آهوی حرم را ✣
هر عطسه که از نعره کمان تو برآید ✣ ریزد بگریبان تفاخون عدم را ✣ **عطسه تیغ** کنایه از آواز تیز که هنگام زدن
تیغ برمی آید نظامی ع ز بس عطسه تیغ بر خون خاک ✣ دماغ هوا پر شد از جان پاک ✣ **عطسه شب**
کنایه از صبح حافانی ع جبهه زرین نمود چهره صبح از نقاب ✣ عطسه شب گشت صبح خنده صبح آفتاب ✣
عطسه صبح کنایه از آفتاب **عطسه عنبرین** کنایه از زلف خوش **عطسه چاه** کنایه از صدای چاه هی آواز
کرجون بر چاه زند از چاه برگردد **عطش** بالتحریک تشنگی و تشنه شدن و بالفظ دادن مستعمل انوری ع
هرکز از تف تشنیش عطشی داد قضا ✣ جگرش ترکنه خرج خزانه آب حسام **عطشان** بفتحتین تشنه و در اصل
عطشان بوزن صحرا و نون آن عوض الف نامنیت است حکیم انوری ع خرتشنگی خنجر خونخوار تو گیتی ✣ همکاسه
و همدیده فنای عطشانرا ✣ **عطف** بالفتح مبل کردن و خم دادن چون **عطف عنان** یا **عطف دامن**
عبارت از فرود دامن و فرو ریز جامه **عطف گردن** بکاف فارسی کنایه از اعراض و انحراف از چیزی
خواه بلطف و ناز و خواه بعتب و عتاب نظامی ع سر زلف در عطف دامن کشان ✣ ز چهره گل از خنده
شکرفشان ✣ **عطف گاه** زمین کنایه از منتهای زمین که دریای محیط متصل است نظامی ع سوی عطف
گاه زمین تاختند ✣ وز پی یابان رایت افراختند ✣ **عطف کردن** کنایه از یکطرف شدن میرخسرو

میرخسرو ؎ ورز تواز دور بینم حضور ✣ گر گزیرم شوم از پیش دور ✣ عطف کم لمت ازیم کس ✣ از پی تعظیم
شکوه تو بس ✣ **مع الاظار المجمة** بالفتح بزرگ شدن و بالضم نر رگ و بشتری و بدنیمنی بالفتح
نیز آورده اند و بکسر اول و فتح دوم ایضاً خلاف صغر و الاهروی ؎ دستور غیاث انور رکش عظم جاه ✣ بر فسحت
آفاق همه جامه دراند ✣ **مع الغارعف** بالفتح و **عفف** بالتحریک و عفف بالضم هر دو عین و هر دو فا
عو عو سگ و واو آواز سگ و هفهف هر دو ها هو زوهر دو فا مفرس عفف ابو نصر فراهی ؎ بدخشانی ؎
فزوده عفو برای دل خود خواهد یافت ✣ ما شفت را چو سگ کو نیو عف خواهد کرد ✣ فیاض ؎ از برای
جیفه عو عو تا بکی بمجون گلاب ما بر سر مردار تا کی چون گلخانیان غار غار ✣ درویش ؎ عف در باد عیش
کرانده شادی است ✣ درد و غم آن غزال رعناوی است ✣ از عفف مجد برنکردی زنهار ✣ کاوازسگان
نشانه آبادی است ✣ میرخسرو ؎ گرچه سگ عربده خندان کند ✣ خنده و عف از زن و دندان کند ✣ میرزا
بیدل ؎ زمعاملات جهان کم توبر آگزین همه دم ✣ عفف سیلی بسگی خورد لکد خری بگری رسد ✣
وظاهر اعفف تشدید فا بمعنی آواز شتر مجاز است ملا فوقی یزدی ؎ عفف تا کی زنی بمجون شتر در ملک
عقل ✣ چند سازی خویش را از تیغ تیزا غ غ مکار ✣ **عفو** بالضم و گذشتن از گناه و ترک عقوبت کردن
و این مقابل انتقام است و فارسیان بالضم خانیز استعمال کرده اند شیخ شیراز ؎ عفو کردم ازوی علمایی
زشت ✣ بفضل خویش آدم در بهشت ✣ و شاید که چنین باشد از **عفو کردم** تا آخر ناصر خسرو ؎
سپاس و شکران و اداردز من ✣ که این نوباده پیه اکرد از من ✣ اگر سهوی بود ازوی عفو کن ✣ و دیده
پرده کارم رفو کن ✣ **و عفو کردن خون** بمعنی بحل کردن علی بیگ بیلی خراسانی ؎ باش از کاه خطا
برلب قاتل گذرد ✣ خون خود عفو کند روز جزا کشته ما ✣ **عفو گاه** جایگه آمرزش گناه گاران آن کنند
درویش ؎ الهروی ؎ چون فیض ازل دراین کان اند ✣ بمجون گنهم بعفو گه خوانند ✣ **مع التقاف عقاب**
بضم طایری معروف شکاری عقبان جمع و **عقاب شدن** کنایه از طلب کار شدن **عقار** بالضم طایریست
که از پر آن جیغه و کلگی سازند و اکثر پرهایش سیاه دارد لیکن معلوم نیست که لغت کجاست طاهر وحید ؎
بسکه رو کرد بی از من بی انگار گلعذار ✣ بیش چشمم کاکلت زلف است مانند عقار ✣ **عقال** بالکسر
رسنی که بران بار و ساق شتر بهم بندند عقل فتحتین جمع و بالفظ بنا دان مستعمل جمال الدین سلمان ؎ امر تو
مرکبان زمین را کند روان ✣ نهی تو بختیان فلک را نهد عقال **عقب** باز نادم گیلانی ؎ ما هب بازیم
نرد ما عقب در و حریف ✣ خاطر ما جمع باشد از پریشان ما شتن ✣ **عقب** بفتحتین در صراح پی که از ان
چله کمان در رود ها سازند و در کنز اللغة به معنی پس و بهدنیمنی سکون نیز آمده **عقابین** بصیغه تثنیه عبارت زود جوب
بلندی که وزیران بر سر کرده حمزه را در پوست کاو کشیده بر بالای آن بسته بودند اشرف ؎ و نفر زند
زاند یشه نم و انشود ✣ حرف ناصح بعقابین نقالست امروز ✣ چون یکی در کلفت شده بدیگری
گویند حمزه اینجا در عقابین است جلالایی طباطبا آورده اما حمزه اینجا در عقابین است که آوازی

شکر انتقات بچه زبان بیان توان نمود **عقد** بالفتح تبستن و گره دادن و عهد و پیمان **عقود** جمع و فارسیان بمعنی گره و رشته مرجاید و مانند آن استعمال نمایند چون عقد بردو عقد دندان و عقد گریه اما عقد نماز و عقد اخوت **عقد** نکاح و عقد زفاف اصطلاح ارباب فقه است و عقد سیماب اصطلاح کیمیان و بالفظ بردن و بستن و بستن استعمال یابد لفظ بیعت بستن گذشت ظهوری ؎ چو گمبله بنشا رتو عقد گریه من ✣ سرشک شبنم گلبرگ دارم ✣ کمال نجمد ؎ زبرویت چرو آرم بمجلب ✣ بسر زلفت برد عقد نمازم ✣ عرفی ؎ نه تر عقد زفاف است درین پرده حضور ✣ نه مرا صبر و سکون داده درین وار خدای ✣ زلالی ؎ چه تیغی شعله در جامهٔ آب ✣ بجای قبضه جوهر عقد سیماب ✣ **عقد گوشه دستار** مراد از گرهی است که مفلسان خبری را در گوشه دستار بسته بران گره زنند **عقده برداشتن** سنجر کاشی ؎ دوشم از خاک او بیستم برداشت یکیک عقده ام از دل به تکلم برداشت **عقد روان و عقد نکلین** نکاح متعه که بمذهب اهل تشیع جایز است بخلاف اهل سنت و جماعت صائب ؎ ای شیشه می عقد دمن بسته نشینی ✣ با جام کمی عقد روان دختر رز را ✣ ملاطغرا ؎ دختر رز که بود چون زن بد حرام ✣ من بعقد نکلین از چه حلالش نکنم **عقده** بالضم گره عقد بضم اول و فتح دوم و جمع و سان کشا از صفات اوست **عقده کشادن** و عقد وا کردن بمعنی **عقده کشا** چیزی که بدان عقده کشاده شود چون ناخن و نوک کارد مانند آن از علم روزه کشا صائب ؎ خاری که درین بادیه بیکار نماید ✣ از آبله پای طلب عقده کشائیست ✣ طالب آملی ؎ بکار دل فتد زهد ریا کار ✣ از ابروی تو عقده کشا میتوان گرفت ✣ صائب ؎ زهر چاب دل محفل صد اکرد شکست جام عقد نامه وا کرد ✣ زلالی ؎ براق برق تک را زین نهادند ✣ زبانش عقده بر وین کشادند **عقده در کار افتادن و شدن** کنایه از بند شدن کار **عقده در کار زدن** متعدیه و **عقده بر رشته زدن** گره دادن رشته را صائب ؎ از متاعی که ی رشته عمر بود اشت ✣ تو برین رشته دو صد عقده مشکل زده ۱۰ این عقده مشکل که زد بر دل او در کار زمین ✣ بسیار خواهد کردنی و ناخن تدبیر ما ✣ مفید مخی ؎ چنین گر عقده در کار من از افلاک خواهد شد ✣ سراپا رشته عمر من چون تاک خواهد شد ✣ اول در لفظ عقده کشا گذشت **عقده گردون** کنایه از راس و ذنب و هر دو را عقدین گویند و این اصطلاح اهل تنجیم است خان آرزو ؎ برخ فلکنده زلف مجعد چو مشک ناب ✣ یعنی قرین عقده رأس است آفتاب ✣ انوری ؎ عقد ابروی قضا را پی تسکین شنب ✣ کشته با عقده گردون بسیاست انباز **عقده سلیمانی** طالب آملی در تعریف تیغ ؎ شود ز بالله ازان افعی زمرد فام ✣ که طمع نازده بر عقرب سلیمانی **عقرب** گزدم عقارب جمع **عقرب نیلوفری** کنایه از برج عقرب که خانه پنجم است **عقرب ساعت** صورت عقربی است که بر وقت ساعت بتیغه کنند تا بر ؎ اگر توکل زمردان نیست مرا یم گزند ✣ ساعت عقرب من عقرب ساعت باشد **عقرب نخانه** کنایه از مقعد گذاشتن **عقل** بالفتح خرد عقول جمع دور اندیش هشیار مصلحت بین مصلحت اندیش گره گشای ذوفنون حیله گر رنگ امیز متین تمام شیشه دل خام سبک خام طینت

طینت ناقص تیره روشن بین بلند باز و از صفات اوست و بالفظ گستن مستعمل میر حسن و هوی ﴿ عقل
من گسست از عشقت بلی + هر چه نامحکم بگسلد + **عقل مندی** خردمندی پسندآن و مرجب آن بس
و اهشدن گذشت **عقل کرین** چیزی که پسندیده عقل باشد میرخرمی ﴿ ضد ایکان صفتی کش خدائے
داد هم + سه چیز روح قزا و سه چیز عقل کزین + پدید و عقل تمام و بخت بلند + دل منور و عزم درست و
رای رزین + **عیقق ایلق** عیقق دو رنگ شفیع اثر ﴿ کم شد از گریه یکه خون جگر + شد عیقق سرشک
من ایلق + اشک عیقق **عیقق** جوہرے سرخ معروف و بمجاز لب معشوق و شراب عیقق مذاب نیز گویند
صائب ﴿ زبرگ بان لب جانان عیقق پیما شد + حنای عید فی الجمله بهره بوسه پیما شد **عیقق جگری**
نوعی از عیقق قیمتی که برنگ جگر میباشد اراوت خان واضح ﴿ نشان آتش لعل تو میدهد خبر + گران بهاست
عیقق سرشک ما جگر لیست + باقر کاشی ﴿ زخون دیده خود خوشدلم که از جگر است + عیقق چون جگری
باشد از زمین باشد + **عیقق تاب عیقق مذاب** دکنایه از اشک خونین هم باشد **عیقق لب**
از اسمای محبوبست اوبه صابر ﴿ عیقق لب حنا تا جدا هم از بر تو + بمی حسد رود از اشک من عیقق مذاب + میرخرمی
﴿ کنار زن ز عیقق آن زمان تهی گردد + کران عیقق تیم در برو کنار رود **عقوبت** بالفتح عذاب و سزای گناه
میرخرمی ﴿ خشمت نکرد کس را الا بحق عقوبت + عقوبت نکرد کس را الا بحق محابا + شیخ شیراز ﴿ دهی بیش
بسزا می بسیاست نماند + عقوبت برو تا بقیامت بماند + نظامی ﴿ عقوبت مکن عذر خواه آمدم + بدرگاه
تو روسیاه آمدم + **مع الکاف عکس** بالفتح از گونه کردن و جناب خیرالمدققین میفرمایند که اطلاق عکس
بر هر شی آید گاهی مراد آن می باشد که شبیه و لون چیزے دیگر که مقابل وے بمنزله مرآت شده افتاده بود
و گاهه مقصود آن میگردد که شبیه و لون چیزی از تحت چیزی دیگر که شفاف یا رقیق باشد بروز کند و بهر تقدیر بالفظ
کشیدن و افتادن بصله در و بالفظ افگندن و زدن بصله بر مستعمل بے شود میرخرمی ﴿ یک تنش از قفیه
زده عکس بر سپهر + یک دلش از تموزه زده نور در قمر + نظامی ﴿ بشکین زکال آتش لاله رنگ +
در افتاده چون عکس گوهر بسنگ + والهبروی ﴿ نتوانم اگر عمر بنظاره شود صرف + از ضعف بدن عکس
در آینه نشیند **مع اللام علاج** بالکسر درمان کردن و بالفظ کردن بقفیه بصله یا بالفظ آمدن
بصله از مستعمل بین در چوب گل کندست طالب کلیم ﴿ رشته گوهر بخود دمی بالد و من زین سخن + گر
غل گویم علاج جسم لاغر میکنم + تا تاثیر ﴿ منت ز غیر خوش بزرگان نمیکشند + خرگل علاج رخنه دیوار
کے کند + صائب ﴿ پیمانه چاره سر برشور میکند + آتش علاج خانه زنبور میکند + علاج غم ای خوشدلان
نتوان کرد + بآب آینه را بیغبار نتوان کرد **علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد** یعنی مرد عاقل
الضرر باشد لازم ست که پیش از وقوع آن تدبیر رفع آن و طرق ناقب در دفع آن بکوشد تا ضرری از
او نرسد **علاف** بالتشدید کاه فروش و فارسیان بمعنی کسی که کاه و هیزم و زکال فروشد
استعمال نمایند و حید﴿ دلم را چو علاف از غم فشرد + برگ من هیم تاب چون بر ده خورد + بکان شیخ

ورنگ زرکال ✤ چو اراست سر و پر رنگ آل ✤ زغم زرد تا کرده رنگ مرا ✤ بود برگ کاهش مرا کهربا ✤ چو جانان
فتاکرده هم جان خویش ✤ وزین سیانچه ام نان خویش ✤ دل از چشم و ابرو ی پیران او ✤ گشاده حسرت بصد
آرزوه ✤ تیار اج شهدش زبس کرده شور ✤ بود خرمن از رشش چشم مور ✤ علاقه با لکسر معروف چو نطاقه
خیز و تازیانه و مانند آن و آویزش و دوستی و بدمعنی بفتح نیز آمده و با لفظ داشتن و بریدن و گسستن
مستعمل و فارسیان بمعنی طره و ستار استعمال نمایند سلیم ✤ تدره بال کشاید ز ذوق بر سر سرو ✤ چنانکه بر سر
خوبان علاقه و ستار ✤ عرفی ✤ بسایه علم مصطفی دوران عرصه ✤ کز آفتاب شود خسم علاقه ستار ✤ قبول
✤ در سر سودای تاج ندارد کنوکه داشت ✤ از کوچکی علاقه بستار طره دار ✤ کلیم ✤ علاقه هم از تو نگسست
واز حیات برید ✤ تو پا مکش زسرم گر طبیب دست کشید ✤ صائب ✤ زمین شور کند تلخ آب شیرین را ✤
بسر علاقه پیوند زود از یزدم ✤ علاقه بند آنکه ابریشم یا مذور شته و غیره از ابریشم سازد بهندی ٹپوه گویند
خان آرزو ✤ از بس بود بر لف تبانم علاقه ✤ چشم بود تمام دکان علاقه بند ✤ لا طغرا ✤ علاقه بند
چون از کار زمایان نامه آوازه استادی برآورد تا آخر **علامت** نشان و با لفظ کردن مستعمل میر خسرو ✤
کنند فرق ز رخساره تو با خورشید ✤ خط شبگون اگر از مشک علامت کند ✤ علی خراسانی ✤ چو خیزد از
پای تو خاک قامت ما ✤ نبارد دیده دشمن شود علامت ما ✤ **علامت کش** علم بردار استاد فرخی ✤
بوقتی کز دو لشکر کاه بانگ کوس برخیزد ✤ خروش کوس کردان از خواب خوش برانگیزد ✤ علامت کش
بگوشش نیزه منجوق اندر آویزد ✤ برآید تیرگون ابری که برگل زعفران ریزد ✤ **علت مشایخ و علت**
آمینه تقدیم موحده برنون علت کان دادن و مرض اکابر نیز گویند ✤ و بهجو خلاف بنابر خانجهان بهادر
✤ مشهور بعلت مشایخ ✤ معروف بخود سر دلاف اند ✤ **علت قمی** طاعون و وبا که اکثر اوقات در قم
معهود واقع میشود و متاخران بمعنی علت آمینه استعمال کنند و گویند قم بابین علت منسوب اند و نیز سر بمعنی چیرها
لایحل چنانکه گویند فلان کتاب علت بای قمی بسیار دارد **علت سرخ** علتی که از جوشش صفرا و خون بهم
رسد و آنرا سرخ باد گویند تاثیر ✤ رسم ازمی بصفا آن حسن روز افزون شود ✤ علت سرخ آفت
رخسار گندم گون شود ✤ وآفتی که در کشت گندم افتد و برگ بار اسرخ گرداند و هیچ حاصلی بدست ناید
علف بالتحریک کاه و با لفظ ریختن مستعمل و بمعنی مطلق خورش مجازا ست میر خسرو در تعریف حوض
✤ بسکه زمین رفت عمر اهیش ✤ کاو زمین شد علف ما هیش ✤ و در تعریف مغولان ✤ و انچه
دگر بود ز برنا و پیر ✤ یا علف تیغ شده یا اسیر ✤ **علف خانه** خانه که در ان کاه انبار کنند خوش
علف علم بالتحریک نیزه اعلام جمع و با لفظ بر آوردن و برافراختن و برکشیدن و بر دوش کرفتن
ز لکوش شدن و نمودن کردن مستعمل چهار مقام گذشت طغری در تعریف مطرب ✤ عود تت کرز اشکم
کشیده ست نم ✤ زدل آه سوزان برآرد علم ✤ نظامی ✤ علم برکش آ آفتاب بلند ✤ خراسان
شو ای ابر مشکین پسند ✤ بمعنی علم شدن مشهور شدن و بر بنیاس علم کردن بمعنی برکشیدن تیغ

تیغ و نهندان تیر آمده ظهوری ؎ زین بلغنم کز تیغ جدای علم کنی ✤ هر قطره خونم از تو جدا گانه پرسش است
هوس گنج برآورده ز تعمیر مرا ✤ ترک تدبیر علم کرده بتدبیر مرا ✤ شیخ شیراز ؎ هر که علم شد بسخا و کرم ✤ بند نشاید که نهد بر درم ✤ **علم عید** علمی که روز عید علم بازان بدان بازی کنند کمال مجد ؎ بحرف سرد قدان چون علم عید بدان ✤ جای دو عید گران سر کو میطلبند ✤ **علم آستین** طراز آستین مرجنرو ؎ پیرایه گلو بود نه دست و دست تیغ ✤ وآن خون کز و چکد علم آستین بود ✤ **علم افکندن و علم انداختن** کنایه از عاجز شدن و کم آوردن و شکست خوردن **علم کشیدن و علم بستن و علم زدن و علم بردن بر چیزی** کنایه از نصب کردن علم میر حسرو ؎ آنکه علم بر سر مغرب کشید ✤ پایش ازین پایه بمنصب رسید ✤ زیر چتر سیاه آید آفتاب برون ✤ علم بگلگر بیلے حصار بر بندد ✤ نظامی ؎ علم بر فلک زن که عالم ترا ست ✤ بدولت در آویز کاینهم ترا ست ✤ ظهوری ؎ زنم چون شهنشاه انجم حشم ✤ ببام سرای غناصر علم ✤ حافظ شیراز ؎ سحر چون خسرو انجم علم بر کوهساران زد ✤ بدست مرحمت یارم در امیدواران زد ✤ **علم برپا کردن** **علم برپا شدن** لازم منه ؎ **علم کاویان** سنجر کاشی ؎ هم جلد نامه ام ورق دفتر قضا ✤ بهد دشش خامه ام علم فتح کاویان ✤ **علم برداشتن** سالک یزدی ؎ پیش ازانم که بسوز د ز وفا دامنے ✤ شمع در ماتم پروانه علم بردارد ✤ **علم بخون تاز کردن و علم بخون چرب کردن** در هنگام صف آرائے سبقت کرده یک دو ے را از لشکر غنیم بدست آوردن و در پای علم خود گردن زده از خون آن علم چرب کردن و این را شکون ظفر دانند سلیم ؎ بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع ✤ که خود نخست ز خصمان بخود سر شدیم ✤ صائب ؎ علم بخون مسیحا و خضر تازه کند ✤ چو از نیام کشد تیغ حسن بیباکش ✤ **علم چرب شدن** لازم منه ؎ نیست دور از ادب این دشت شکاری صائب ✤ که علم چرب کند از سخرگان ما ✤ **علم خوابیدن و خواباندن** صائب ؎ خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده شد ✤ فتنها بیدار گردد در جهان علم خوابیده شد ✤ اسیر شنج و ظفر هست تا علم برپاست ✤ فروغ صبح نخواباند تا علم بر خیز ✤ **علم تربت و علم سر خاک** علمی که بر سر مزارات برپا میکنند خواجه اضی ؎ بر خاک عاشقان نشناخت شاخ گل ✤ گل گل ز خون کشته علمهای تربت است ✤ بدیعی سمرقندی ؎ بر سر خاکم علم شمشیر خون آلود باد ✤ کشته تیغ جفا اینجا سلامت باش کو ✤ سالک یزدی ؎ در میان کشتگانش من شهید غمزه ام ✤ بر سر خاکم علم سازید چوب تیر را **علم ماتم و علم مرده** علمی که پیش تابوت برند و این رسم ولایت است تاثیر ؎ کز دشت از جهان گرخسرو نیست ✤ علم پس پیش مردگان چیست ✤ **علم بخش** قسمت کردن نعمت بر سپاهیانی که زیر علم باشند **علمدار** زیره دار علم طراز در قسمه ؎ هزار می که مینا علمدار اوست ✤ بفوجی که قسم درع کار اوست ارادت خان واضح ؎ آن سر ورد و کون و علمدار روز حشر ✤ بخدایش کریم تو دارد افتخار ✤ **علم** بالکسر دستی و بالفظ امو ختن و شکستن مستعمل شیخ شیراز ؎ کس بنا موخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد ✤ صاحب تذکره دولت شاهی در فضیلت علم شعر آورده

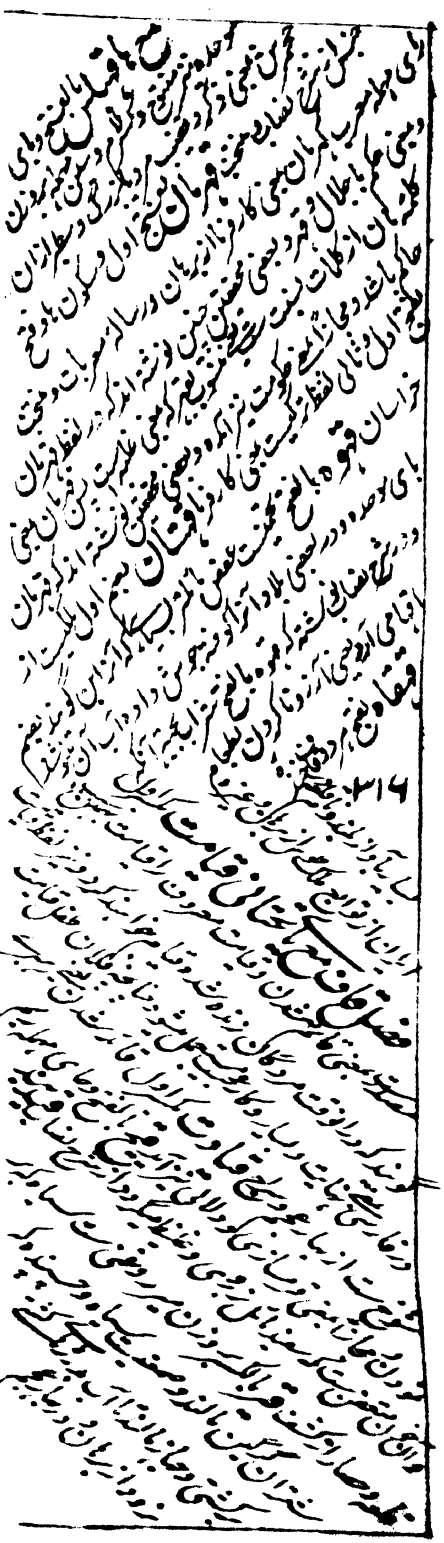
نشستن مستعمل میرخسرو ؎ زجا برنخاست با صد بیقراری ✣ چو مه نشست در شبگون عماری ✣ نبرد کی
نه زیباست بر بدنژاد ✣ کبر برکاوه خوان عماری نهاد ✣ بستاد فرخی ؎ باد خزانی ازابر پیلانی کرد است ✣ ابر بے
آن تا تر اکشند عماری ✣ فیضی ؎ برکوه بهم گشته عماری چو برکب خون گشته سوار ✣ توحید تو بهر که رانے
قبیل ✣ برسو رچه زد عماری فیل ✣ تاثیر ؎ چشم بیمار شلت لیلی بی نشی ندیده ✣ گلشن بدوش گردد چون گل
عماری تو ✣ و از لفظ عماری دار گرفتا یه از سار بان است مستفاد میشود که عماری بمعنی محمل نیز آمده **عماری**
کش مثله خواجه نظامی ؎ عماری دوشتر بهری زر ✣ عماری کشان جمله زرین کمر ✣ خواجه شیراز
؎ عماری دار لیلے را که مهدا ه در حکم است ✣ خدایا در دل مجنون گذر آرد ✣ **عمامه**
بالکسر و تشدید میم دوم هر چه بر سر بندند چون دستار و خود و مغفر عمایم جمع و فارسیان به تشدید میم اول و تخفیف
آن نیز استعمال نمایند سید علی سبزواری ؎ زاهد چند عمامه سبز بندی ✣ بر خنک میکند این ابر
زمستان ترا ✣ حیاتی گیلانی ؎ باین عمامه که من دارم آسمانی ✣ بخسل کم اگر از دیده عبرام رانے
صائب ؎ زان است نوین ضعیف که فرمانداران شرع ✣ عمامهای جوشش به پرواز بسته اند **عمامه آرای**
نشانه اهل فضل و مشایخ صائب ؎ کی کشت نقل زاهد از عمامه آرایے ✣ که برد بهار لفظ پوچ میگردد
گران معنی ✣ **عمد** اما بالفتح باید دانست که گاه بود امرے ناگردنی جرات نمایند قصد را دران مدخلی بود چنانکه
گویم فلانے مریضے مهلک داشت که بمیرد لیکن عمد آن نخورد و بمرد پس عمد است و اگر قصد را دران
مدخلی نیست پس سهو است طهوری ؎ در دمندے زمدا واچه خط ✣ دوم بکشن زنا له عمد اچه خط ✣
عمر بالفتح و با ضم و بضم دوم ایضاً بمعنی زیستن و زندگانی اعمار جمع و سبک عنان و سبکسیر و گرفتار
مستعمل و بنیاد و تبه کرده و گرانمایه از صفات و شسته سیلاب عقار از تشبیهات او ست و بلفظ با فشاندن
و سنجیدن و شدن و رفتن و تمام شدن مستعمل و **عمر از سر کردن** کنایه از عمر نو یافتن و **عمر خود**
بکسی دادن کنایه از بخشیدن عمر خود دیگری بد عاو حیدر ؎ میشود دل عاقبت زلعل
میگونش خراب ✣ شیشه عمر خویش را خرسنا خرید ✣ میرخسرو ؎ عمر م شد و گر رخت بهم
عمرے هم ازان نیز تو انگرد **عمر ملبند و عمر دراز** بمعنی **عمر جاوید و عمر جاویدان و عمر ابد و عمر موبد و عمر باقی و عمر پیوست** بمعنی دگاهی از عمر جاودان انگاس و نگونساری
مراد باشد چنانچه بعضی در شرح این بیت عرفی گفته اند ؎ فلک بیچه بستی بکس فرمانش ✣ دو غوطه زد
تبه عمر جاودان آمد ✣ چه بگرید ثابت شده زمن جمزه سنگ فی الحلق و اغلب عمر بکسر عین معجمه بمعنی کینه و دشمنی
است و در بصورت از ما لحن نیه نباشد **عمر پرواز** صرف کننده عمر نظامی ؎ ازان ره کاد عمر
پرواز گشت ✣ چو نومید شد عافیت باز گشت ✣ **عمر و رسوا مس و مسم عمر فلان آفتاب**
سر دیوار است و عمر فلانی بر کوه است و عمر دراز برای تجربه خوب است یعنی تا خر سیده است
عمران بضم اول و فتح دوم آباد و نیماد و فارسیان بسکون استعمال نمایند و بمعنی آباد ان آسیری لاج

ا سن غم سبب غم میست ✤ میر خسرو ؎ چو در بیداری و شادی بهور بخ ✤ چه شب حال بیداران غم سنج ✤
علی قلیخان اعظم ؎ غم پرستان ترا با عیش و عشرت کار نیست ✤ دور شراب اعظم امید خمار افتاده است
قاسم مشهدی ؎ قطره اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت ✤ عنکبوتی کشت و بر چاک گریبانم تنید ✤ اسیر بیگ
لاهیجی ؎ عشق میخواهد دل آزاده را ✤ جان غم پرور دگار افتاده را ✤ **غمزه** بالفتح اشارة
کردن بچشم و ابرو و مژگان نیز گفته اند و شوخ. بیباک. بی زنهار. مست. بی تمکین. سرکش
ستم انگیز. خونریز. خونخوار. جانسوز. جهانسوز. جادو. جادو فریب. کافر اسلام. راحت گداز. دشمن
قتال. رهزن. فتنه گر. فتان. خواهی. نخواهی. نماز. غمازه. مردم شکار. صید افگن. زهر پرور. شورانگیز.
سنان. خنجر مژگان. خنجر گذار. ناوک انداز. پرفن. پرکار. حاضر جواب. مسلول. دلجوی. سحر آفرین
خارا شگاف. چابک عنان. چالاک. جفته. نیخوب. زود آشنا. ارضعات و شایباز. پیر خدنگ
ناوک. پیکان. کیش. نیش. نشتر. تیغ. شمشیر از تشبیهات اوست و بالفظ کردن مستعمل میر خسرو ؎
چندین چه غمزه میزنی از بهر کشتنم ✤ صید تو نیست زنده مکن رنجه شست را ✤ فیضی ؎ چشم تو
چون غمزه نبا شد کند ✤ سرمه دران چشم گر اینی کند ✤ میر معزی ؎ چون بنگری ز دور مکن
غمزه زنهار ✤ کز غمزه تو جان مرا زنهار نیست ✤ ظهوری ؎ بر هر جگر که سر نگشن او تیغ غمزه راند
تا روز حشر زخم لب از مرهم جا نبست ✤ طالب آملی ؎ خون یار ز در گل ها فسرده گشت ✤
در جنبش آر نشتر مژگان تیز غمزه ✤ صائب ؎ از بهر غمزه اش دل دیوانه پر شد است ✤ بیرون روم که از
پی صید ایخانه پر شد است ✤ **غمزه اختر غمزه ستان** کنایه از نوعی
از رزه ستاره و محو گردیدن آن از نظر ها و آنرا چشمک زدن ستاره نیز گویند کذا فی اللغة **غمزه**
نسرین و غمزه گل کنایه از شگفتن نسرین و گل **غمزه لاجوردی** ناز خنک بمحل خطوری
؎ افتاد اگر کبود چشم تو چه باک ✤ از غمزه لاجوردیم ذوقی هست ✤ **مع النون غجار و غجاره و غجر**
و غجره بالفتح سرخی که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز گویند و بالفظ دادن و یا و کشدن مستعمل مولوی
معنوی ؎ پیش تو افتاده ام بهره سودای عشق ✤ ریخته گلگونه اش یاده شده غجره ✤ استاد
فرخی ؎ وه دختر دوزرش را فرو کشید از پیل ✤ بخون لشکر او داد خاک را غجار ✤ **غنچه** بالضم گل ناشگفته
و این در عجم فارسی شهرت دارد اما چون در ذات او کجیدگی هست میتوان گفت که مبدل غنچه بکاف فارسی
از اداره کجیدن است غایتش لفظ کج آمده نیست و بعضی ما خوذ از غنج گفته اند که بمعنی ناز و کرشمه است و درین
تامل است علی خزاعی ؎ از خشیان تن زار چون پر بلبل ✤ ربود مرغ دلم را کلی بصر صر غنج ✤ اما بر تقدیری
که صحیح عجم فارسی شود قافیه آن با جیم تازی از جهت قرب مخرج خواهد بود از عالم تب و تاب شنگ و سنگ
شیخ منیر از ؎ دلش گرچه در حال زد رنجه شد ✤ و را کرده خوشوی چون غنچه شد ✤ و شعراء ان عجم
دول عشاق را بدان تشبیه دهند از جهت تنگی دهن گریبان دریده خندان شگفته سرشته خاموش بیدا با کیزه

فصل فارسی مع ما قبل ما بعد ✤ فصل فارسی مع ما قبل ما بعد

پاکیزه ۰ دامان ۰ نوکیسه ۰ نوخیز تنگ ۰ غوطه ۰ غنچه ۰ از صفات ۰ وجاب ۰ فواره بسبوی ۰ محمد ۰ کلاه ۰ طلسم
قفل ۰ عروس ۰ مهد ۰ فانوس ۰ طفل ۰ گره ۰ خط ۰ مجمر ۰ بغشه ۰ مینا ۰ ناخن ۰ دست ۰ نامه ۰ کوچه ۰ ناوک
از تشبیهات دست هرد و سین گذشت زلالی ~ بگلزاری که گل سرجوش خون بود + چاب غنچه
اشک سرنگون بود + فیضی فیاضی ~ گلبرگ پکانده چشمه نوش + فواره غنچه انگبین جوش +
بیدل ~ صبا کمه غنچه وا میکنند + گریبان جبرم قبا میکند + وحید ~ زبان بخامشی از حرف یار نتوان بست
بقفل غنچه در نوبهار نتوان بست + فطرت ~ خامه ام بی گل رخسار تو خون میگرید + نامه غنچه گشودم
بهمین مضمون بود + صائب ~ از تنگدلی دل است کم گویه میکنم + مینای غنچه زود بریز گلاب را + یارب
چه آشتی که گلاب چکیده شد + در شیشه های غنچه گل از انفعال تو + اهل دل چون نا امید از دهن مطلب
شدند + همچو دست غنچه صائب باگریبان ساختند + زجام عجودی چون لاله مست از خاک خیزم + زهد
غنچه چون گل با دل صد چاک خیزم + میان ناصر علی ~ زخون گرم بود در دشنای دلتنگ + چراغ عیش
بفانوس غنچه غیر از رنگ + کلیم ~ برخ پیر فلک رنگ حسد گل میکند + در چمن چون رخت طفل غنچه گلگون
شود + بر دلم انجمه پیکان ستم یاد نبود + گره غنچه گران بر دل گلزار نبود + جلال عضد ~ عروس غنچه سوی
حجله میرود گوئی + که فرش جمله حریر است راه جمله تتار + انوری ~ مجمر غنچه پر از عود تر است بسوز +
تا دن ناله پر از عنبر سارست بسا + ظهوری ~ در گلستان من کشر نشنیم + تا گره غنچه در صبا سوزی +
کمال اسمعیل ~ بفشرد در ناخن غنچه خون + که بوداز خجلت تنش در غنا + **غنچه اب** کنایه از حباب
غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش **غنچه قالی** صورت غنچه ها که در قالین بافند خان آرزو
~ بکسر قاشش هستی ما رنگ غفلت بست + خواست همچو غنچه قالی بهار ما + **غنچه تریاک** غنچه
گل کوکنار و سند آن در رسیدن تریاک گذشت **غنچه منقار** صائب ~ نیستم چون بستان قانع
بگفت وگوی گل + باغبان را در غنچه منقار میخواهد دلم + **غنچه خاطر و غنچه دل** تنگدل و منقبض سنجر کاشی
~ غیر اگر شگفد از شعر ترش سبز + غنچه خاطر نشوم کان گل باغ حسدست + عالی ~ جان آرتن
بیرون شمن پیش بخیل سنگدل + نیست مشکل آن قدر کز مشت زر باید برون **غنچه دهان و غنچه لب**
از اسماء محبوب است میر خسرو ~ غنچه دهان من ببین + بیتو چگونه زنده ام سنگدلی مبین
صائب ~ نوبهار خط آن غنچه دهن در پیش است + دل مجروح مرا سیر چمن در پیش است + عنوان بود
نمک چشم لکتوب سر بمهر + زان غنچه لب وظیفه من یک سخن بس است + اسحق شوکت ~ مینای غنچه پر ز سرشک
تبسم است + امشب که رام غنچه لب از گلستان گذشت **غنچه تیر و غنچه پیکان** میرزا
صائب ~ در دل ما غنچه پیکان ما و گل شگفت + شاد گردد میهمان باشد چو صاحبخانه گرم
زلالی ~ من کیستم آن ذره خورشید نظرم + بر طرف کله فسته کند غنچه تیرم **غنچه خواب**
و غنچه حسب کنایه از کسی که از جهت بی هوشی دستهای خود را جمع کرده خواب کند چنانچه این

امدن غم سبب خرمیست ✦ میر خسرو ✦ چو در بیداری و شادی بعد رنج ✦ چه باشد حال بیداران غم سنج ✦
علی قلیخان اعظم ✦ غم پرستان ترا بایش و عشرت کار نیست ✦ در شراب اعظم امید خمار افتاده است
قاسم مشهدی ✦ قطره اشکی که از مژگان غم آلوده ریخت ✦ عنکبوتی گشت و بر چاک گریبانم تنید ✦ اسیر بے
لاہجی ✦ عشق منجوا هد دل آزاده را ✦ جان غم پرور و دگر افتاده را ✦ **غمزه** بالفتح اشارة
کردن بچشم و ابرو و مژگان نیز گفته اند و شوخ. بیباک. بے زنهار. مست. پست. ز تمکین سر کش
ستم انگیز. خونریز. خونخوار. جانسوز. جهانسوز. جادو. جادو فریب. کافر اسلام. راحت گداز. دشمن
قتال. رهزن. فتنه گر. فتان. خواهی. نخواهی. نماز. غمازه. مردم شکار. صید افگن. زهر پرور. نشتر زبان
سنان. خنجر مژگان. خنجر گذار. ناوک انداز. پرفن. پرکار. حاضر جواب. مسلول. دلجوی. سحر آفرین
خارا شگاف. چابک عنان. چالاک. جفته. نیخوب. زود آشنا. از صفات و شامیاز. پتر خدنگ
ناوک. پیکان. کیش. نیش. نشتر. تیغ. بسمشیر از تشبیهات اوست و بالفظ کردن مستعمل میر خسرو ✦
چندین چه غمزه میزنی از پا فتادنم ✦ صید تو نیست زنده مکن رنجه شست را ✦ فیضی ✦ چشم تو
چون غمزه نهانے کند ✦ سرمه دران چشم گرانے کند ✦ میر معزی ✦ چون بنگری ز دور مکن
غمزه زنهار ✦ کز غمزه تو جان مرا زنهار نیست ✦ ظهوریے ✦ بر هر جگر که رنگس او تیغ غمزه راند
تا روز حشر زخم لب از مرجانه بست ✦ طالب آملی ✦ خون بازدور رگل ها فسرده گشت ✦
در جنبش آرنشتر سر تیز غمزه ✦ صائب ✦ از تیز غمزه دانش دل دیوانه پرشد است ✦ بیرون روم که از
پریے ایخانه پرشد است ✦ **غمزه اختر و غمزه ستان** کنایه از نرگس
لرزه ستاره و محو گردیدن آن از نظر ها و آنرا چشمک زدن ستاره نیز گویند کذا فی اللغته **غمزه**
نسرین و **غمزه گل** کنایه از شگفتن نسرین و گل **غمزه لاجوردی** ناز خنک بمحل خطوری
✦ افتاد اگر بود چشم تو جه باک ✦ از غمزه لاجوردیم ذوقی هست ✦ مع النون **غنجار و غنجاره و غنجر**
و **غنجره** بالفتح سرخی که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز گویند و بالفظ دادن و یا و کشدن مستعمل مولوی
معنوی ✦ پیش تو افتاده ام بره سودای عشق ✦ ریخته گلگونه اشکم بره ✦ استاد
فرخی ✦ وه دختر دوزنش را فرو کشید از پیل ✦ بخون لشکر او داد خاک را غنجار ✦ **غنچه** بالضم گل ناشگفته
و این بکسر فارسی شهرت دارد اما چون در ذات او گنجیدگی هست میتوان گفت که مبدل غنچه بکاف فارسی
افتاده گنجیدن است غایتش لفظ گنجه آمده نیست و بعضی ما خوذ از غنج گفته اند که بمعنی ناز و کرشمه است و درین
تامل است علی خراسانی ✦ از غنچیان تن زار چون پر بلبل ✦ ربود مرغ دلم را کلی بصرصر غنج ✦ اما بر تقدیری
که صحیح بجیم فارسی باشد قافیه آن با جیم تازی از جهت قرب مخرج خواهد بود از عالم تب و لب و شک و سبک
شیخ منیر از ✦ دلش گرچه در حال زور بچه شد ✦ دو اکرده خوشبوی چون غنچه شد ✦ و شراد ان مجوز
دول عشاق را بدان تشبیه دهند از جهت تنگی دهن یکدیگر بسته خندان شگفته سرسته خاموش بیدار پاکیزه



پاکیزه ۰ دامان ۰ نوکیسه ۰ نوخیز تنگ آغوش ۰ از صفات ۰ وجاب ۰ فواره بسوی تنگ ۰ کلاه طلسم
قفل ۰ عروس ۰ مهد ۰ نوعروس ۰ طفل گره ۰ اخگر ۰ مجمر بغنچه ۰ مینا ۰ ناخن ۰ دست ۰ نامه ۰ کوچه ۰ ناوک
از تشبیهات دست هرد و سین گذشت زلالی ✍ بگلناری که گل سرجوش خون بود ✦ جاب غنچه
اشک سرنگون بود ✦ فیضی فیاضی ✍ گلبرگ پکانده چشمه نوش ✦ فواره غنچه آتشین جوشش ✦
بیدل ✍ صبا تکمه غنچه وا میکند ✦ گریبان بصبرم قبا میکند ✦ وحید ✍ زبان بخامشی از حرف مارنتوان بست
بقفل غنچه در نوبهار نتوان بست ✦ فطرت ✍ خامه ام بے گل رخسار تو خون میگرید ✦ نامه غنچه کشودم
بهمین مضمون بود ✦ صائب ✍ از تنگی دل است کم گریه میکنم ✦ مینای غنچه زود بریز گلاب را ✦ یارب
چه آتشی که گلاب چکیده شد ✦ در شیشه های غنچه گل از انفعال تو ✦ اهل دل چون نا امید از دهن مطلب
شدند ✦ بچو دست غنچه صائب باگریبان ساختند ✦ زجام عزدی چون لاله مست از خاک برخیزم ✦ زنهد
غنچه چون گل با دل صد چاک برخیزم ✦ میان ناصر علی ✍ ز خون گرم بود در دشنای دلتنگ ✦ چراغ تربت
بفانوس غنچه غیر از رنگ ✦ کلیم ✍ برخ پیر فلک رنگ حسد گل میکند ✦ در چمن چون رخت طفل غنچه کلکون
شود ✦ بر دلم اینهمه پیکان ستم یار نبود ✦ گره غنچه گران بر دل گلزار نبود ✦ جلال عضد ✍ عروس غنچه سوی
حجله میرود گوئی ✦ که فرش جمله حریر است و راه جمله نثار ✦ انوری ✍ مجمر غنچه پر از عود قماست بسوز ✦
تا دن ناله پر از عنبر سارا ست بسا ✦ ظهوری ✍ در گلستان من مشو رنجه ✦ اخگر غنچه در صبا سوزے ✦
کمال اسمعیل ✍ بیفسرد در ناخن غنچه خون ✦ که بود از شکنجه تنش در عنا ✦ غنچه اب کنایه از جواب
غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش غنچه قالی صورت غنچه ها که در قالین بافند خان آرزو
✍ بکمر قاتش هستی مارنگ غفلت ست ✦ خواجه بچو غنچه قالی بهارها ✦ غنچه تریاک غنچه
گل کوکنار و سند آن در رسیدن تریاک گذشت غنچه منقار صائب ✍ نیستم چون بستان قانع
بگفت و گوی گل ✦ باغبان را در غنچه منقار میخواهد دلم ✦ غنچه خاطر و غنچه دل تنگدل و منقبض سنجر کاشی
✍ غیر از گرفتگی نشگفد از شعر تر من سنجر ✦ غنچه خاطر نشوم کان گل باغ حسد است ✦ عالی ✍ جان آرزو
بیرون شمن پیش بخیل سنگدل ✦ نیست مشکل آن قدر کز مشت زر باید برون غنچه دهان و غنچه لب
از اسمای محبوب است میر خسرو ✍ غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین ✦ بیتو چگونه زنده ام سنگدلی من ببین
صائب ✍ نوبهار خط آن غنچه دهن در پیش است ✦ دل مجروح مرا سیر چمن در پیش است ✦ عنوان بود
نمک چشم لکتوب سر مهر ✦ زبان غنچه لب وظیفه من یک سخن بس است ✦ اسحق شوکت ✍ مینای غنچه پر ز شراب
تبسم است ✦ امشب که دم غنچه لب از گلستان گذشت غنچه تیر و غنچه پیکان میرزا
صائب ✍ در دل ما غنچه پیکان را و محکل شگفت ✦ شاد گردد میهمان باشد چو صاحبخانه گرم
زلالی ✍ من کیستم آن ذره خورشید نظیرم ✦ بر طرف کله قسمه کند غنچه تیرم غنچه خواب
و غنچه حسب کنایه از کسی که از جهت بی پوششی دست و پای خود را جمع کرده خواب کند چنانچه این

حالت و منعلمان و تبیدستان پر ظاهر است و بعضی از فضلا شعر اکنایه از بچه بوند نوشته اند زلالی ؎
وران گلزار غنچه خواب خوزیز ☆ همه بالین و بستر خواب و خوزیز ☆ عبد اللطیف خان تهنا ؎ فکر بر هم میزند
جمعیت آرام ☆ غنچه خوابهای من آخر شب خون کل کند ☆ تاثیر ؎ سر کوی تو چه جای بگلستان دارد
غنچه خسپان تو در سایه دیوار تو بس ☆ صائب ؎ در اغوشش کم از غنچه خسپان بیرون ☆ نباشد
این چمن را شبنم از من پاکدامان تر ☆ **غنچه زار و غنچه رستن و غنچه روییدن و دمیدن و غنچه**
خندی و من غنچه خنده نیز گذشت **و غنچه شکفتن و غنچه کشودن و کشادن** معروف ظهوری ؎
زهر برگ گل غنچه خندی کنم ☆ بتحسینش گلدسته بندی کنم ☆ واله هروی ؎ غنچه نازی شد از بخت جگر قم کامم ☆
تا چه آن نخل قد از ان گل رو آرد بار ☆ طاهر وحید ؎ پس از یکسال بچون غنچه گز شاخ کباید ☆ شد از لب
خنده پیدا آن دهن آهسته آهسته ☆ میرزا بیدل ؎ ستمت اگر بوست کشد که بسر و بمن دراید تو ز غنچه
کم ندیده در دل شاه چمن درا ☆ ملا محمد امین قاری ؎ خدنگ خصم رسیم تو قهقری برگشت ☆ چنانچه غنچه بپکان
دمیدش از گل قاق ☆ **غنچه پیشانی** کنایه از بسیار باغ و احمد رو صائب ؎ در رکاب برق دارد پای حسن بیمار ☆
تا گلی در باغ دارد غنچه پیشانی بپاس ☆ تازه رویان گلستان غنچه پیشانی شدند ☆ در بساط لاله و گل روی
خنده بی نماز **غنچه لبستن** کنایه از غنچه افریدن خواجه شیراز ؎ جانفزای دهنت باد که در باغ وجود
چمن آری جهان خوشتر از ین غنچه نه بست ☆ میرزا صائب ؎ به تکلیف بهاران شاخسارم غنچه می بندد
اگر در دست من بی بود اول باری ستم ☆ **غنچه شکستن و غنچه کندن** رفیع واعظ ؎ بی سبب در گلستان
صد جنیبه بیل شکست ☆ غنچه غافل مگر نگفتی ز شاخ گل شکست ☆ غنچه چیدن زلالی ؎ ولی کو بهم عشق است
زنده ☆ بود چون غنچه بر شاخ کنده ☆ سالک یزدی ؎ بپای اهل محبت چرا نهند خاری ☆ غنچه نشکفتند نه
گیی خسپند ☆ و گل کندن نیز باید **غنچه خسپیدن و غنچه خوابیدن و غنچه نشستن** دست و پا بی
خود را جمع کرده نشستن و خفتن و این در وقت تامل و تفکر باشد صائب ؎ فصل گل میگذرد بی قدح و
جام مباش ☆ غنچه منشین کره خاطر ایام مباش ☆ راحت دنیا حجاب دیده بیداریست
بر بساط گل چو شبنم غنچه منجوبم ما ☆ آه میسوزد دو نفس در سینه افگار من ☆ غنچه می خسپید نسیم صبح
در گلزار من ☆ **غنچه شدن و غنچه بودن** کنایه از خوشتن را فراهم آوردن و بمعنی
متامل شدن و بالفظ دهن و کف مستعمل صائب ؎ عندلیبی که در خیال گلست ☆ هر کجا غنچه میشود
چمن است ☆ اثر ؎ تهدماچون زر گل در طبق خلاص است ☆ کف ما غنچه کرد و چو شود صاحب مال ☆ ظهوری
؎ کف غنچه بیکنے بر از گل نغمه شود ☆ از بس ☆ انعمر برا منچه است ☆ **غنا** بالفتح و تشدید در قوے
خوش و خورم یقال روضة غنا. فقیر مولف رازمزمه ایست در صحت دو لفظ سیکے حدیقه علیا بعین
مهمله و حدیقه دیگر روضه رغنا براء مهمله که در دیباچه گلستان و انشاء ره تردد تمام بوده الحمد لله که بتحقیق پیوست
اول از صراح که بتصحیف حدیقه غلبا بالعجم غین معجمه و با موحده است یعنی باغی که درختان در ان بهم ملتف و پیوسته

وپیوسته باشند حدان غلب جمع آن کمانی آنزیل و دویم وضعنا چنانچه درمانحن فیه است **غنودن** بالفتح آسودن و خوابیدن خطاب آملی ؎ گر دیدمی بخواب کمی ای ام بخواب + عمری چو دیده بر سر بستر غنودمی وبضمتین آرمیدن ومبنی ماندن مجاز است شیخ نظامی ؎ غنوده تن مردم از رنج وتاب + نظر باز مانده درآمد زخواب + **غنیمت کشان** عبارت از کسانی که مال وغنیمت بردارند وتگاه دارند نظامی ؎ جهاندار چون دید گنج زر + غنیمت کشان را گران کشت سر + وران پیش بینی خرد پیشه کرد + که لختی ز چشم بداندیشه کرد + نبرموده شاه غنیمت کشان + دهندار نثار غنیمت نشان + **غنیمت** ها ی که از کفار بزور بدست آرند غنایم جمع وفارسیان بمعنی مفت وچیزی که بی رنج وتعب بدست آید بالفظ شمردن وبستن دگر فتن استعمال نمایند ملاطغرا ؎ بیا ساقی از نالهٔ پیمانه گیر + چمن را غنیمت چو میخانه گیر + خواجه شیراز ؎ غنیمت دان ومیخور در گلستان + که گل چند هفته دیگر نباشد + شیخ شیراز ؎ خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر + زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند + **مع الواو غور** بالفتح قعر ونک هر چیزی صائب ؎ در مقامی که غور باید کرد + قطره وبحر یکرانه کمیست + **غوره** بواو مجهول انگور نارسیده **غوره زار** معروف زلالی ؎ ایاز نوشخند او را اسیر بود + که در زد غوره زار او شکر بود **غوره در چشم** کسی کردن عیش کسی منغص ساختن سالک یزدی ؎ سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر + کاین ترش رو غوره در چشم ایاغم میکند + **غوره افشردن** کنایه از گریان ساختن ورشک بردن وشماتت کردن وغالب شدن نوشته اند غوره ما مویز شد عبارت است ازانکه بکمال نرسیده ضایع گشت وصبح طفلی که بسبب ضعف مزاج حالت پیران بهم رساند باقر کاشی ؎ از زندگی دو روزه دلگیر شدیم + شد غوره ما مویز و پیر شدیم + طفلیم وچو بره کبودیم دمو + افسوس که بانع نشده پیر شدیم + **غوزه** برای مجموعه در جایگیری پنبه ناشگفته که در غلاف باشد طغرا ؎ دانه پنبه اگر داغ عمر ایاد کند + دشت لب ریز غنان جرس غوزه شود + در بحر یوچی ؎ غوزه خصیه اش در پنبه زار سرین شیخ نمودار است **غوطه** بواو معروف سر بآب فرو بردن وفارسیان بواو مجهول خوانند وبالفظ زدن ونمودن . وخوردن وداون فرو بردن مستعمل پس در محبت بگوش خوردن گذشت وبعضی قیستا کمر وتا کردن وتا قدم نیز کرده اند حضرت شیخ ؎ غوطه در خون خود از فرق زدن تا بالقدم + بشهید تو تزید یکفنی بهتر ازین + طالب آملی ؎ بخون دل زده ام غوطه تا نگردون وحلق + گمان برند که دارم نه گریبان سرخ + تا گریبان غرق اشک بودم از اندیشه دوشش + غوطه در گل داد ناگه باد آن خاکساره ام + شانی ؎ تاج بخشانم آن قلزم منی که خورد + نه فلک بحر صدف غوطه بدریای دلم + وحید ؎ شهید وصالش چو بود در نظر + غوطه زند تلخی جان در شکر + صائب ؎ چشم بر ابله باکبر بوسه است + غوطه در کنج زوایای کس چو پله بار داشت میسر خسرو ؎ آنکه خورد غوطه باب اندرون + کی رود آن لحظه بخواب اندرون + فردوسی ؎ بسی غوطه در بحر خاطر نمود + در فکر و اندیشه بر دل کشود **غوطه خوار غوطه ور غوطه**

گاه معروف حکیم رازی ﴿ گشید از غوطه گاه اژدها تیغ ✤ چو برق ناف سوز از سینه میغ ✤ طاهر وحید
در تعریف قصاب ﴿ دران کو بخون غوطه دهد شه نگاه ✤ زخون بچو خون بسته گردد راه ✤ ملا طغرا در
تعریف دو لفظ ﴿ بکشتی بقدم اگر غوطه خوار ✤ نبودی زطوفان مبین اشتهار ✤ **غوغا** بالفتح مردم
انبوه از هر جنس و گروه و نخ و فارسیان بمعنی جمعیت و بنوعه استعمال نمایند بالفظ کردن و شکستن و بمعنی بانگ
و فریاد بالفظ داشتن و برون و نشستن و برخاستن و افتادن و بیمجا راست زیرا که کثرت اشخاص موجب
بانگ و فریاد بود خواجه جمال الدین سلمان ﴿ افتاد بهر حلقه از زلف تو شوب ✤ برخاست بهر گوشه ز
از چشم تو غوغا ✤ خاست غوغای قدش اندر میان عاشقان ✤ و در میان ما نخواهد هرگز این غوغا نشست
ملا وحشی ﴿ هر زبان کو بر بحرم نخواهد برباد ✤ دعوی عشق کند کوته و غوغا ببرد ✤ صائب ﴿ هر ذره از دو
در سر سودای دگر دارد ✤ هر قطره از دو رد دل غوغای دگر دارد ✤ علی خراسانی ﴿ موشگافی نمی کند
هر کس بقدر خویشتن ✤ و در میان غوغای ان موی میان افتاده است ✤ سعدی ﴿ بشهری در از شام
غوغا فتاد ✤ گرفتند پیری مبارک نهاد ✤ حکیم سوزنی ﴿ شه غوغای غوغا شکن کز حکم تیراد ✤ نبات
انفاس برگردون زپردین بشکند غوغا ✤ جمال الدین سلمان ﴿ هر شبی سودای چشمت بر سرم غوغا کند ✤
ثمره ات صد فتنه از هر گوشه پیدا کند ✤ خواجه نظامی ﴿ سیاهی چون بنور ما بشیرد ✤ دغوغای ز بنور
هم بشیرد مع التحتانی **غیب خانه** بالفتح نهانخانه طاهر وحید ﴿ چو نور شمع زفانوس در
جلی بود ✤ فروغ حسن تو از غیب خانه تقدیر ✤ **غیبت** بکسر غین گفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر
دروغ باشد بهتان بود و بالفظ کردن مستعمل **غیرت** بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و بالفظ بردن
و کشیدن بمستعمل و مروانه. و شعرا از صفات او ست شاه شریف پانی پتی ﴿ غیرت از چشم برم
رو بتو دیدن ندهم ✤ گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندهم ✤ واعظی قمی ﴿ زخون خویش بران
قطره میبرم غیرت ✤ که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است ✤ هنگس که دوخت چاک دل و زخم سینه
ام ✤ غیرت زخجر تو ستم فائم گرفت ✤ زخون خویش غیرت میبرم بر دامن پاکش ✤ چه سان بیم که ان دست
بلورین را خاکیرد ✤ صائب ﴿ با خیال یار صحبت داشتن خوش دولتیست ✤ میبرم غیرت بران
عاشقی که تنها مینشود ✤ میکند غیرت بقاد و دولت صائب ✤ هر که چون اهل خرابات ز خویش
مشرب است **باب الفاء مع الالف فاخته چهره** در صفات معشوقان مستعمل
میر مغربی ﴿ نافاخته چهری تو و طاوس کرشمه ✤ عشق تو چرا باز است مدل من چو کبوتر ✤ بیچاره کبوتر
چو در و چنگ زند باز ✤ هم سوده شود بالش و هم خسته شود پر ✤ **فارغ** پرداخته از چیزی مرزا صائب
﴿ از لب خشک میالب نالم کردند ✤ فارغ از نعمت الوان جهانم کردند ✤ **فاژ و فاژه**
وفاجه بحتانی زنی فندی فارسی دهان دره که آزاد بر عرف هندیهای خواهند و انعبارت از بیرون
شدن نجاست است اندام دهن و بالفظ کردن و آمدن مستعمل و فاژیدن مصدر آن بیمزه و خوب اگر

عبر کند پس از چه معنی غنچه را ✤ فاخته می آید مگر خاصیت عبر گرفت ✤ طپان ؎ میکند چون بیدلی فاخته ✤ دود دلش نهاد باید تراژ ✤ نصیری بدخشانی ؎ ساقی ز شیشه ریز بسا فاخته شراب ✤ چشم نشاط فاخته چمیازه شد مرا ✤ **فاروق** بمعنی تریاق فاروق مسیح کاشی ؎ خورده فاروق فقر بنیه من ✤ زانم ز آسمان گزندی نیست **فاضلات** آبی که بسبب بسیاری زیاده از بخار رود ؎ فاضل زر میکند رد آب سنگ او ✤ من بارها گذشته ام این آب تا گلوست ✤ ظهوری ؎ صد چشمه گرفته مایه ز هر چشم ✤ موجه نشسته شاهد هشیار در چشم ✤ نزیل منطبست فاضلاتش فاضل ✤ در گریز نماند باقی بر چشم ✤ **فاق** سوفار تیر و در اصل بواو است فواق و فوق جمع کثرت اصراح وجیده و تعریف بخیه دوز ؎ زعفران آتشوخ چون فاق تیر ✤ بناشد لب زخم من بخیه گیر ✤ و در تعریف بهار ؎ شاخ گلبن بدیده بلبل ✤ بر سر شاخ شکل غنچه و گل ✤ بود آن گاه تیر و گاه کمان ✤ بود آن گاه فاق و گه پیکان ✤ بلکل تشبیه دهند ملا محمد امین قاری ؎ خدنگ چشم رسهم تو فتنه ای برگشت ✤ چنانکه غنچه پیکان دمیدش از بلکل فاق **فال** مطلق شگون اول جمع و بالفظ برخاستن و دیدن. و کشودن. و چیدن و زدن. و گرفتن و برآوردن. و داشتن. و نهادن و کندن و بستن مستعمل علی قلی بیگ علی خراسانی ؎ فرباد که فال طالع من ✤ از بر ورق کتاب برخاست ✤ نظامی ؎ یکی را نشان کرد بر بام خویش ✤ بر آمد فال سرانجام خویش ✤ فرن فال بد کا ورد حال بد ✤ مباد کسی کو زند فال بد ✤ عرفی ؎ تا یکی دیم بدست تماشا زماه چشمه ✤ فالی زنم اگر به برایید بنام چشم ز بهیدل ؎ فال آسودن ندارد خود گذر بهای من ✤ جمله پرواز است آن آشیان که خاکستر شود ✤ ظهوری ؎ زر و میت داد کل ترتیب دفتر ✤ کرد فال بسلان زنگین برآورد ✤ فال دیدار چو نگرفت کلیم ✤ قرعه از لختهای جگر انگیخت ✤ خواجه شیراز ؎ هر کس به تمنای فال از رخ او کرد ✤ برگشته فیروزی تا قرعه کرا افتد ✤ انوری ؎ بنامت هر فال فرخنده جسته ✤ بیادت خرد جام صهبا گرفته ✤ طالب آملی ؎ شایسته دم تبسم گردد صبح ✤ تخم دو فال سعد کشاورز کتاب عید ✤ صائب چه کشای گره از طره دلدار ✤ کشوده کسی فال ز دیوان قضا و با صطلاح میوه فروشان ولایت است که در وقت وفور و ارزانی میوه سرد کاهای درجا معتد چند گاهی سبز بالای سینی گسترده تا میوه مثل عناب و سلو و شفتالو بر روی هم گذارند و هر کسی را فال گویند و فال گرفتن و فال نیک زدن این عمل را گویند و فال فال هم خوانند و چون خریدار آید گویند فالی بچند تخصص کاسنی ؎ بروی هم دو عناب لب او ✤ بر آمد مدتی خوب فالیست ✤ فضل بیات ؎ با وجود خاکساری اعتباری بادل است ✤ فال نکند از صحبت بیتش گرنال است ✤ محمد سعید اشرف ؎ شعر این زمان اگر همه دیوان حافظ است ✤ از لی رود چو بیش کسان فال می نهند **فال شانه** فالیست که از شانه برگیرند تنها ؎ کنا دعقده ای که بود در طالع سوزم ✤ که فال شانه بمشت از خیال زلف او دیدم ✤ صائب ؎ خواهد فتاد در من زلفش دست و پا ✤ این فال را ز شانه بمشط دیده ام **فال گوش و فال کلند** باو از زدم گوش گذاشته از سخن آنها فال گرفتن یکی از ایرانیه می گفت که قصه

سرو بدن خود پوشیده و بنانی بر در خانه بیگانه رود و غربالی یا کلندی همراه دارد و غربال را به کلندی نوازد صاحب خانه چیزهای نامکول با مشروب و غربال کند و انا بچیز بریک و بدکار تفاول گیرند و الله اعلم سالک یزدی ﻫ گلی دارم که ترسم نکند خار بدامن + برانم نالهٔ بلبل بغال گوش ننشینند + ظهوری ﻫ بغال گوش نشیند بنان برهم + نفس نفس همه در پرده خروش کشم + تاثیر ﻫ رحمت از حسن سفر کرده تا نشان گیرد + زخط کمند فکند و بغال گوش نشست + و ظاهرا کمند فکندن درین فال رسم ایران است و تنها مخصوص بکلمات مردم نیست بلکه از اصوات سایر حیوانات و حرکات و سکنات ایشان تفاول میکنند دست فال **فانوس** در توسی قفس مانندی که آنرا بکاغذ یا جامه بغایت باریک گیرند و بران نقشها کنند و شمع یا چراغ درون آن افروخته نهند و چنان تعبیه کنند که بزرود و شمع فانوس مذکور بحرکت آید **فانوس خیال و فانوس خیالی** فانوسی است که صورتها و پیکرها دران تعبیه کنند و گاهی آن صورتها بزرود فیلسوف کرنه و فانوس بگمانند مثل چنبر شب بازی و آنرا **فانوس گردان** هم گویند کمانی الهرنج ملا علی رضا تجلی ﻫ ملک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد + چو فانوس خیال این همه از دود میگردد + صائب برتن بادصبا پیرهن یوسف مصر + از تب رنگ تو فانوس خیالی شده است + مسیح کاشی ﻫ بهر محفل که شمع قامت او طلوع کرد + چو فانوس خیالی آن خانه اش بر گرد سر گردد + شمع فانوس خیال آسمان پیداست کیست + شطرنج والله این دود و دمان پیداست کیست + ملا طاهر غنی ﻫ شبها ز پس پرده در اظهار جمال اند + خوبان همه چون صورت فانوس خیال اند + اشرف ﻫ بیچو رقاصی صورت ها بے فانوس خیال + انتعاشش مردم دنیا هم پیوسته است + **فانوس تاریخ** فانوسی بود که تاریخ را خالی کرده و نقشها دران کنند چراغ دران افروزند انجمین فانوس در هندوستان از کل و ارگند وی تلخ دارند و انه نیز سازند طاهر وحید در تعریف رنگریز ﻫ عیان از هم پیل آن عکس لب + چو فانوس تاریخ در تیره شب + قسام. مشک فام آتش فام حل فام. **فائده** آنچه از دانش و مال گرفته یا داده شود فواید جمع و بالفظ بردن. و دادن مستعمل انوری ﻫ ای ملک ستانی که بنجر ملک ستانی + با تو ندهد فائده یک ملک ستانرا + اهلی شیرازی ﻫ بید مجنون چو عروسان شده دامانش بین + تا برد فائده از عطسه بهار عطار + **مع الفوقانی فتح** بالفتح گشادن و گشایش فتوح جمع فتوحات جمع الجمع و نمایان و مبهما از صفات او ست میرمعزی ﻫ ماه صیام بود کز ان فتح کرد شاه + بے آنکه رنج برد هزاران مقام کرد + و نام قسمی از کشتی و الخریف را از پس و میان کمر دست نداخته بالا کشند نسبت بیر نخات ﻫ مشست از طعنه بفولاد زند جادارد + **فتح** بر قلعه بغداد زند جا دارد + مراد از قلعه بغداد شکم است **فتحاب** کنایه از نظر دو کوکب که بایکدگر خانهای مقابل باشد چون عطارد که خانه او جوزا ست ناظر باشد بمشتری که خانه اش قوس است هر گاه چنین واقع شود باسان بسیار و دیر کنایه از گشایش کار **فتوح** میر خسرو ﻫ در نی تیر تو سوم جهد + هر کرا می تازه فتوحم دهد + **فتراک** بالکسر دوالی که در پشت زین تعبیه کنند خرد بستن چیز ها و ترکان تازه فتحه گویند حاجی

از شیخ نقاب کاکل مشکین کشاد + کاکم گرفت نام مسلمان کشاد + کاکل گرفتم و نشد آزاد دلم هنوز + کاکل بدست آر و بیا و دلم بگشاد + فتحی ست از شیخ خاقانی کاکل بمعنی فضل ست و نام پیشوا و بزرگ و رئیس قوم و فاضل و محصول و بهره و برین معنی دو کاکل ست و بجای صفت و کاکلزاد از سرای و دربان خانه کاکلزادگان در اوطاق سرای و درگاه سلطان و صدر و بزرگان و امرا و ارکان دولت و کاکلزاد از سرای و دربان خانه کاکلزادگان در اوطاق سرای و درگاه سلطان و صدر و بزرگان و امرا و ارکان دولت و کاکلزاد از سرای و دربان خانه کاکلزادگان در اوطاق سرای و درگاه سلطان و صدر و بزرگان و امرا و ارکان دولت

حاجی محمد خان قدسی ﴿ بسمل کن و بردار ز خاک + هر صید که جا دور قرب فتراک + **فتنه** بالکسر آزمایش و آزمودن و ملا و شر و هنگامه و فساد و فتن جمع و بمعنی مفتون مجاز است و بمعنی دهنی پسین بالفظ کردن و شدن و تنها بمعنی بالفظ انگیختن و زدن و دانستن و افکندن و افتادن و خفتن و رفتن و برپا کردن و بلند شدن و بیدار و هشیار مستعمل و بیدار خوابیده و خواب آلود و حاضر جواب و آشوب و ﴿ بر چرم دل فتنه کش از صفات اوست ظهوری در تعریف تیغ ﴿ کج است و تند و کار قلیم راست + چنین فتنه فتنه کش خود کجاست + صائب ﴿ نگاه نرگس نیلوفری کشنده تر است + که فتنه از فلک لاجورد میبارد + رضی دانش ﴿ فتنه از بزم میخوران نشتافت شب بلند + سر گذشت کاکلی را در میان ﴿ افگنم + تو فتنه که ز زنی بر نکویدت خسرو + که نیست آن ز تو بلکه ز سپهر قلاب است + شیخ شیراز ﴿ دستی افتاد فتنه در بغام + هر کس از گوشه فرار فتند + باقر کاشی ﴿ خط تو بر لب ماه رخت + فتنه در قعر افکنده است + گردش نه فلک از پیرهن است که باز + فتنه در گوشه چشم سیه انگیزند + خواجه شیراز ﴿ حالا در آن پرده بسی فتنه میرود + تا آن زمان که پرده برفتد چه کنند + گوشه گیری و سلامت هم بود دولی + فتنه میکند آن نرگس فتان که پرس + طالب آملی ﴿ هوس فتنه شده در بطن طبع مرا + تا چه بالش بیش باکم چکار + خدایا بر سر زار ما بگذار + سحر غمزه بر انگیز فتنه کن جادو نگاه نرا + هر بقیاس **فتنه بند و فتنه نشان و فتنه جوی و فتنه سگال و فتنه قد و فتنه خرام و فتنه گر و فتنه زای و فتنه انگیز و فتنه خیز و فتنه بسیج** غرض من قائله ﴿ راستی فتنه انگیز است سرو + قامتش + هستی ما جز دروغ مصلحت آمیز نیست + بمعنی که در دروغ مصلحت آمیز نه از راستی فتنه انگیز است + شعر و گر گوش شد طهوری ﴿ بر سر راه او نشانیدست + جلوه قد فتنه خیز مرا + صائب ﴿ چشمیست بخوب فتنه گردون + با شوخی چشم فتنه زایش + آنجا که زلف فتنه گرت در کمر شود + مرغان قدسی از سر بدن بر آورد + کمال مخجند ﴿ از پس چندین طلب آشوب را + کینه دوی فتنه گری با قم + خان آرزو ﴿ چقدر فتنه خرام است بلا بالایش + هر تعظیم که شور قیامت بر خاست + صبحدم فتنه قدی عربده فرما بر خاست + شور محشر سر راهش تماشا بر خاست + میر خسرو ﴿ چه جهی در بن خانه فتنه بسیج + که دزد و شکار افگند گنج + رفت در پیش جهت فتنه سگال + آگهی دادش از مجاری حال + خواجه اصفی ﴿ جان بلا دار و زود رو بر آن بلای جان کجاست + هست دور از فتنه چون شراب کهن + نیفتاده است در آغوش امید ما + صدر الدین انوری ﴿ کرمش جرم بخشی و عذر پذیر + فلکش فتنه بند و فتنه کشای + عرفی ﴿ بخیر گذرد شور حشر ما که تراست + ای فتنه نشان آفرینش + هر جا که بکوبدم طبل نقش پای غم + کان فتنه جوی بر نرمن گذشته است + **فتنه خوابیده** فتنه بوشیده و پوشیده صائب ﴿ هر فتنه خوابیده چون شراب کهن + نیفتاده است در آغوش امید ما + **فتنه را از جای بجای بردن** کنایه از غارتگری و کمین چینی کردن **فتنه در زیر سر بودن و داشتن و فتنه در سر بودن و در زیر سر کلاه بودن** است و فتنه بر سر عاشقانه بودن ملایم

زیر سر داشتن منگ صاحب ۵ گرچه زلف سرکشش از سرکشی از سر گذشت ۵ کاکل او فتنها در زیر سر دارد هنوز
محمود بیگ قشونی ۵ قشونی کرد پامال بلاعشقت نمیگفتم ۵ کز این دزدیده دیدن ها بجای زیر سر دارد ۵
غنی ۵ بالش خوبان دگر زیر سر است ۵ شوخ مرا فتنه بزیر سر است ۵ غنی ۵ تاج زر کز بوالهوس فتنه از سر خود
است ۵ فتنه هنوز کمتر بر کلاه ندهست ۵ اوحی نظیری ۵ فتنه بسیار است در سر چرخ شور انگیز را بشنود
هر چند گردون پیر جاهل میشود ۵ شیخ عارف ۵ جهان همه آیین جفا در سر است ۵ از ازل دل اهل وفا در سر است
هر بلند کاکلت چند فتنه گرست ۵ حاصل کز تمام فتنه ها در سر است ۵ دست فتنه بر سر سر فتنه را بجا بی
۵ چو خری ز خواب آشوب خیزد ۵ که دست فتنه در زیر سر است ۵ **فتوی** بالفتح آنچه بدان حکم کنند
فقه در مسئله فتاوی جمع و بالفظ کردن ۰ دادن ۰ داشتن مستعمل شیخ شیراز ۵ اگر شرع فتوی دهد ۵
بر هلاک ۵ الا تا نداری ز کشتن باک ۵ میر خسرو ۵ هر کس که در فتوت فتوی کند ز دولت ۵
ز جود شاه عالم یابد جواب فتوی ۵ **فتیله** یعنی مفتول یا خوار فتل کردن یعنی تافتن رسمانست فتل و فتایل
جمع و فارسیان پنبه تافته را گویند که در چراغ اندازند و آنرا پلیته نیز خوانند و غچه از اشتباهات ادست و بالفظ
تافتن ۰ کردن ۰ دادن ۰ سوختن مستعمل مفید ۵ تا بد فتیله زلف تو از پیرهن ما ۵ رویت ز تاب
مهر فروزد چراغ ما ۵ پیر خسرو ۵ پنبه کز شد پوشش تن را فراغ ۵ چند فتیله کمتش قدر چراغ ۵ شانی
تکلو ۵ دوش بلبل ساز نغمه مست بخون عشق تو ۵ خواست فتیله نهد سوخت تمام خویش را ۵ هر شب داغ
غت ز سینه اند و بگیرد شکفت ۵ از غنچه فتیله گل امشب شکفت ۵ و بر بقیاس **فتیله برداغ گذاشتن**
و برداغ نهادن و فتیله خوردن زخم و چراغ حکیم اعجز ۵ بجوی چراغ عارف ۵ غارف
خودی پلیته تافته ۵ لقب ۵ تامیری ۵ داغ سیزدهم هر شبی چون راغ نهد ۵ فطرت ۵ صد تیر
کز تیر غمزه ازان دستان خورد ۵ باز خمش فتیله در خور زور کمان خورد ۵ باقر کاشی ۵ کسی که بر دل من تهمت
فراغ نهاد ۵ فتیله وگرم بر چراغ داغ نهاد ۵ تاثیر ۵ علاج درد خود از اهل اعتبار مجوی ۵ کسی فتیله بداغ
برداغ نگذارد ۵ **فتیله عنبر** باضافه و فک آن فتیله کاز عنبر سازند و بوی خوش می دهد محمد باقر ۵ از عطر
طره تو میتر شود مرا ۵ رگ در بدن فتیله عنبر شود مرا ۵ **فتیله شدن** موهم بسته شدن موا بنی شمائلی
و بی احتیاطی فعل هندی بعض فقرای هندوانش ۵ دمید گل کز خون کین بیمار کند ۵ ز شوق داغ شود موفتیله
بر سر مع الخاء المعجمه فخر بالفتح نازیدن و بمعنی مایه الافتخار مجازاست و بالفظ داشتن
و آوردن ۰ و کردن مستعمل اسیری ۵ بی پدر کو بفقر نسبت خود را درست کرد ۵ ننگ آبدش دگر
کند فخر بر نسب ۵ میر خسرو در توصیف شعر ۵ شعر شیرین تو ز بس فخر است ۵ هر که بر رزم و بزم فخر کند ۵ که قدر
هر دو بیقرار درست شاه جهان ۵ اندران وقت بر لوح قلم رقم زد بمی ۵ فخر کردند بر پیروزی
لوح قلم ۵ پایه منبر فخر دیر پایه عرش ۵ چون بهنام تو در خطبه خطیب از منبر ۵ فضل دارد بهندیان
چون رود او بمنبر ۵ فخر دارد بر بصر چون مرد نوخاندزبان ۵ سخن از عقل بشاگردی من فخر کند ۵

کاف تازی و فارسی و آواز رخو و شدید و ضعیف و ناطق و صامت و مهموس و مجهور و حلقی و لهوی و شفوی و
مخرج شانزدهم و نام حرف هفدهم از حروف تهجی و عدد آن بیست است و در ابجد برای صد و در حساب
جمل برای بیست و در تقویم برای آبست و در اعداد اول برای یازدهم و در اعداد ثانی برای بیست و در
اعداد ثالث برای صد و در اعداد رابع برای هزار و در اعداد خامس برای ده هزار و در اعداد سادس برای
صد هزار و در اعداد سابع برای ملیون و در اعداد ثامن برای ده ملیون و در اعداد تاسع برای صد ملیون
و در اعداد عاشر برای بیست و در اعداد حادی عشر برای صد و در اعداد ثانی عشر برای هزار و در
اعداد ثالث عشر برای ده هزار و در اعداد رابع عشر برای صد هزار و در اعداد خامس عشر برای ملیون
و در اعداد سادس عشر برای ده ملیون و در اعداد سابع عشر برای صد ملیون و در اعداد ثامن عشر
برای بیست و در اعداد تاسع عشر برای صد و در اعداد عشرین برای هزار و در اعداد حادی عشرین
برای ده هزار و در اعداد ثانی عشرین برای صد هزار و در اعداد ثالث عشرین برای ملیون و در اعداد
رابع عشرین برای ده ملیون و در اعداد خامس عشرین برای صد ملیون و در اعداد سادس عشرین برای
بیست و در اعداد سابع عشرین برای صد و در اعداد ثامن عشرین برای هزار و در اعداد تاسع عشرین
برای ده هزار و در اعداد ثلثین برای صد هزار و در اعداد حادی ثلثین برای ملیون و در اعداد ثانی
ثلثین برای ده ملیون و در اعداد ثالث ثلثین برای صد ملیون و در اعداد رابع ثلثین برای بیست و در
اعداد خامس ثلثین برای صد و در اعداد سادس ثلثین برای هزار و در اعداد سابع ثلثین برای ده هزار
و در اعداد ثامن ثلثین برای صد هزار و در اعداد تاسع ثلثین برای ملیون و در اعداد اربعین برای
ده ملیون و در اعداد حادی اربعین برای صد ملیون و در اعداد ثانی اربعین برای بیست و در اعداد
ثالث اربعین برای صد و در اعداد رابع اربعین برای هزار و در اعداد خامس اربعین برای ده هزار
و در اعداد سادس اربعین برای صد هزار و در اعداد سابع اربعین برای ملیون و در اعداد ثامن اربعین
برای ده ملیون و در اعداد تاسع اربعین برای صد ملیون و در اعداد خمسین برای بیست و در اعداد
حادی خمسین برای صد و در اعداد ثانی خمسین برای هزار و در اعداد ثالث خمسین برای ده هزار
و در اعداد رابع خمسین برای صد هزار و در اعداد خامس خمسین برای ملیون و در اعداد سادس
خمسین برای ده ملیون و در اعداد سابع خمسین برای صد ملیون و در اعداد ثامن خمسین برای
بیست و در اعداد تاسع خمسین برای صد و در اعداد ستین برای هزار و در اعداد حادی ستین
برای ده هزار و در اعداد ثانی ستین برای صد هزار و در اعداد ثالث ستین برای ملیون و در اعداد
رابع ستین برای ده ملیون و در اعداد خامس ستین برای صد ملیون و در اعداد سادس ستین برای
بیست و در اعداد سابع ستین برای صد و در اعداد ثامن ستین برای هزار و در اعداد تاسع ستین
برای ده هزار و در اعداد سبعین برای صد هزار و در اعداد حادی سبعین برای ملیون و در اعداد
ثانی سبعین برای ده ملیون و در اعداد ثالث سبعین برای صد ملیون و در اعداد رابع سبعین برای
بیست و در اعداد خامس سبعین برای صد و در اعداد سادس سبعین برای هزار و در اعداد سابع
سبعین برای ده هزار و در اعداد ثامن سبعین برای صد هزار و در اعداد تاسع سبعین برای ملیون
و در اعداد ثمانین برای ده ملیون و در اعداد حادی ثمانین برای صد ملیون و در اعداد ثانی
ثمانین برای بیست و در اعداد ثالث ثمانین برای صد و در اعداد رابع ثمانین برای هزار و در
اعداد خامس ثمانین برای ده هزار و در اعداد سادس ثمانین برای صد هزار و در اعداد سابع
ثمانین برای ملیون و در اعداد ثامن ثمانین برای ده ملیون و در اعداد تاسع ثمانین برای صد
ملیون و در اعداد تسعین برای بیست و در اعداد حادی تسعین برای صد و در اعداد ثانی تسعین
برای هزار و در اعداد ثالث تسعین برای ده هزار و در اعداد رابع تسعین برای صد هزار و در
اعداد خامس تسعین برای ملیون و در اعداد سادس تسعین برای ده ملیون و در اعداد سابع تسعین
برای صد ملیون و در اعداد ثامن تسعین برای بیست و در اعداد تاسع تسعین برای صد و در
اعداد مائة برای هزار و در اعداد حادی مائة برای ده هزار و در اعداد ثانی مائة برای صد هزار
و در اعداد ثالث مائة برای ملیون و در اعداد رابع مائة برای ده ملیون و در اعداد خامس مائة
برای صد ملیون و در اعداد سادس مائة برای بیست و در اعداد سابع مائة برای صد و در اعداد
ثامن مائة برای هزار و در اعداد تاسع مائة برای ده هزار و در اعداد مائتین برای صد هزار
و در اعداد حادی مائتین برای ملیون و در اعداد ثانی مائتین برای ده ملیون و در اعداد ثالث
مائتین برای صد ملیون و در اعداد رابع مائتین برای بیست و در اعداد خامس مائتین برای صد
و در اعداد سادس مائتین برای هزار و در اعداد سابع مائتین برای ده هزار و در اعداد ثامن
مائتین برای صد هزار و در اعداد تاسع مائتین برای ملیون و در اعداد ثلثمائة برای ده ملیون
و در اعداد حادی ثلثمائة برای صد ملیون و در اعداد ثانی ثلثمائة برای بیست و در اعداد
ثالث ثلثمائة برای صد و در اعداد رابع ثلثمائة برای هزار و در اعداد خامس ثلثمائة برای
ده هزار و در اعداد سادس ثلثمائة برای صد هزار و در اعداد سابع ثلثمائة برای ملیون و در
اعداد ثامن ثلثمائة برای ده ملیون و در اعداد تاسع ثلثمائة برای صد ملیون و در اعداد
اربعمائة برای بیست و در اعداد حادی اربعمائة برای صد و در اعداد ثانی اربعمائة برای
هزار و در اعداد ثالث اربعمائة برای ده هزار و در اعداد رابع اربعمائة برای صد هزار
و در اعداد خامس اربعمائة برای ملیون و در اعداد سادس اربعمائة برای ده ملیون و در
اعداد سابع اربعمائة برای صد ملیون و در اعداد ثامن اربعمائة برای بیست و در اعداد
تاسع اربعمائة برای صد و در اعداد خمسمائة برای هزار و در اعداد حادی خمسمائة برای
ده هزار و در اعداد ثانی خمسمائة برای صد هزار و در اعداد ثالث خمسمائة برای ملیون
و در اعداد رابع خمسمائة برای ده ملیون و در اعداد خامس خمسمائة برای صد ملیون و در
اعداد سادس خمسمائة برای بیست و در اعداد سابع خمسمائة برای صد و در اعداد ثامن
خمسمائة برای هزار و در اعداد تاسع خمسمائة برای ده هزار و در اعداد ستمائة برای صد
هزار و در اعداد حادی ستمائة برای ملیون و در اعداد ثانی ستمائة برای ده ملیون و در
اعداد ثالث ستمائة برای صد ملیون و در اعداد رابع ستمائة برای بیست و در اعداد خامس
ستمائة برای صد و در اعداد سادس ستمائة برای هزار و در اعداد سابع ستمائة برای ده
هزار و در اعداد ثامن ستمائة برای صد هزار و در اعداد تاسع ستمائة برای ملیون و در
اعداد سبعمائة برای ده ملیون و در اعداد حادی سبعمائة برای صد ملیون و در اعداد ثانی
سبعمائة برای بیست و در اعداد ثالث سبعمائة برای صد و در اعداد رابع سبعمائة برای
هزار و در اعداد خامس سبعمائة برای ده هزار و در اعداد سادس سبعمائة برای صد هزار
و در اعداد سابع سبعمائة برای ملیون و در اعداد ثامن سبعمائة برای ده ملیون و در
اعداد تاسع سبعمائة برای صد ملیون و در اعداد ثمانمائة برای بیست و در اعداد حادی
ثمانمائة برای صد و در اعداد ثانی ثمانمائة برای هزار و در اعداد ثالث ثمانمائة برای
ده هزار و در اعداد رابع ثمانمائة برای صد هزار و در اعداد خامس ثمانمائة برای ملیون
و در اعداد سادس ثمانمائة برای ده ملیون و در اعداد سابع ثمانمائة برای صد ملیون و در
اعداد ثامن ثمانمائة برای بیست و در اعداد تاسع ثمانمائة برای صد و در اعداد تسعمائة
برای هزار و در اعداد حادی تسعمائة برای ده هزار و در اعداد ثانی تسعمائة برای صد هزار
و در اعداد ثالث تسعمائة برای ملیون و در اعداد رابع تسعمائة برای ده ملیون و در
اعداد خامس تسعمائة برای صد ملیون و در اعداد سادس تسعمائة برای بیست و در اعداد
سابع تسعمائة برای صد و در اعداد ثامن تسعمائة برای هزار و در اعداد تاسع تسعمائة
برای ده هزار و در اعداد الف برای صد هزار و در اعداد حادی الف برای ملیون و در
اعداد ثانی الف برای ده ملیون و در اعداد ثالث الف برای صد ملیون و در اعداد رابع
الف برای بیست و در اعداد خامس الف برای صد و در اعداد سادس الف برای هزار و در
اعداد سابع الف برای ده هزار و در اعداد ثامن الف برای صد هزار و در اعداد تاسع
الف برای ملیون و در اعداد الفین برای ده ملیون و در اعداد حادی الفین برای صد
ملیون و در اعداد ثانی الفین برای بیست و در اعداد ثالث الفین برای صد و در اعداد
رابع الفین برای هزار و در اعداد خامس الفین برای ده هزار و در اعداد سادس الفین
برای صد هزار و در اعداد سابع الفین برای ملیون و در اعداد ثامن الفین برای ده
ملیون و در اعداد تاسع الفین برای صد ملیون و در اعداد ثلثة آلاف برای بیست و در
اعداد حادی ثلثة آلاف برای صد و در اعداد ثانی ثلثة آلاف برای هزار و در اعداد
ثالث ثلثة آلاف برای ده هزار و در اعداد رابع ثلثة آلاف برای صد هزار و در اعداد
خامس ثلثة آلاف برای ملیون و در اعداد سادس ثلثة آلاف برای ده ملیون و در اعداد
سابع ثلثة آلاف برای صد ملیون و در اعداد ثامن ثلثة آلاف برای بیست و در اعداد
تاسع ثلثة آلاف برای صد و در اعداد اربعة آلاف برای هزار و در اعداد حادی اربعة
آلاف برای ده هزار و در اعداد ثانی اربعة آلاف برای صد هزار و در اعداد ثالث
اربعة آلاف برای ملیون و در اعداد رابع اربعة آلاف برای ده ملیون و در اعداد
خامس اربعة آلاف برای صد ملیون و در اعداد سادس اربعة آلاف برای بیست و در
اعداد سابع اربعة آلاف برای صد و در اعداد ثامن اربعة آلاف برای هزار و در
اعداد تاسع اربعة آلاف برای ده هزار و در اعداد خمسة آلاف برای صد هزار و در
اعداد حادی خمسة آلاف برای ملیون و در اعداد ثانی خمسة آلاف برای ده ملیون
و در اعداد ثالث خمسة آلاف برای صد ملیون و در اعداد رابع خمسة آلاف برای
بیست و در اعداد خامس خمسة آلاف برای صد و در اعداد سادس خمسة آلاف برای
هزار و در اعداد سابع خمسة آلاف برای ده هزار و در اعداد ثامن خمسة آلاف برای
صد هزار و در اعداد تاسع خمسة آلاف برای ملیون و در اعداد ستة آلاف برای ده
ملیون و در اعداد حادی ستة آلاف برای صد ملیون و در اعداد ثانی ستة آلاف برای
بیست و در اعداد ثالث ستة آلاف برای صد و در اعداد رابع ستة آلاف برای هزار
و در اعداد خامس ستة آلاف برای ده هزار و در اعداد سادس ستة آلاف برای صد
هزار و در اعداد سابع ستة آلاف برای ملیون و در اعداد ثامن ستة آلاف برای ده
ملیون و در اعداد تاسع ستة آلاف برای صد ملیون و در اعداد سبعة آلاف برای
بیست و در اعداد حادی سبعة آلاف برای صد و در اعداد ثانی سبعة آلاف برای
هزار و در اعداد ثالث سبعة آلاف برای ده هزار و در اعداد رابع سبعة آلاف برای
صد هزار و در اعداد خامس سبعة آلاف برای ملیون و در اعداد سادس سبعة آلاف
برای ده ملیون و در اعداد سابع سبعة آلاف برای صد ملیون و در اعداد ثامن
سبعة آلاف برای بیست و در اعداد تاسع سبعة آلاف برای صد و در اعداد ثمانة
آلاف برای هزار و در اعداد حادی ثمانة آلاف برای ده هزار و در اعداد ثانی
ثمانة آلاف برای صد هزار و در اعداد ثالث ثمانة آلاف برای ملیون و در اعداد
رابع ثمانة آلاف برای ده ملیون و در اعداد خامس ثمانة آلاف برای صد ملیون
و در اعداد سادس ثمانة آلاف برای بیست و در اعداد سابع ثمانة آلاف برای
صد و در اعداد ثامن ثمانة آلاف برای هزار و در اعداد تاسع ثمانة آلاف برای
ده هزار و در اعداد تسعة آلاف برای صد هزار و در اعداد حادی تسعة آلاف
برای ملیون و در اعداد ثانی تسعة آلاف برای ده ملیون و در اعداد ثالث تسعة
آلاف برای صد ملیون و در اعداد رابع تسعة آلاف برای بیست و در اعداد خامس
تسعة آلاف برای صد و در اعداد سادس تسعة آلاف برای هزار و در اعداد سابع
تسعة آلاف برای ده هزار و در اعداد ثامن تسعة آلاف برای صد هزار و در اعداد
تاسع تسعة آلاف برای ملیون و در اعداد عشرة آلاف برای ده ملیون و در اعداد
حادی عشرة آلاف برای صد ملیون و در اعداد ثانی عشرة آلاف برای بیست و در
اعداد ثالث عشرة آلاف برای صد و در اعداد رابع عشرة آلاف برای هزار و در
اعداد خامس عشرة آلاف برای ده هزار و در اعداد سادس عشرة آلاف برای صد
هزار و در اعداد سابع عشرة آلاف برای ملیون و در اعداد ثامن عشرة آلاف برای
ده ملیون و در اعداد تاسع عشرة آلاف برای صد ملیون و در اعداد عشرین الف
برای بیست و در اعداد حادی عشرین الف برای صد و در اعداد ثانی عشرین الف
برای هزار و در اعداد ثالث عشرین الف برای ده هزار و در اعداد رابع عشرین
الف برای صد هزار و در اعداد خامس عشرین الف برای ملیون و در اعداد سادس
عشرین الف برای ده ملیون و در اعداد سابع عشرین الف برای صد ملیون و در
اعداد ثامن عشرین الف برای بیست و در اعداد تاسع عشرین الف برای صد و در
اعداد ثلثین الف برای هزار و در اعداد حادی ثلثین الف برای ده هزار و در
اعداد ثانی ثلثین الف برای صد هزار و در اعداد ثالث ثلثین الف برای ملیون
و در اعداد رابع ثلثین الف برای ده ملیون و در اعداد خامس ثلثین الف برای
صد ملیون و در اعداد سادس ثلثین الف برای بیست و در اعداد سابع ثلثین الف
برای صد و در اعداد ثامن ثلثین الف برای هزار و در اعداد تاسع ثلثین الف
برای ده هزار و در اعداد اربعین الف برای صد هزار و در اعداد حادی اربعین
الف برای ملیون و در اعداد ثانی اربعین الف برای ده ملیون و در اعداد ثالث
اربعین الف برای صد ملیون و در اعداد رابع اربعین الف برای بیست و در اعداد
خامس اربعین الف برای صد و در اعداد سادس اربعین الف برای هزار و در اعداد
سابع اربعین الف برای ده هزار و در اعداد ثامن اربعین الف برای صد هزار و در
اعداد تاسع اربعین الف برای ملیون و در اعداد خمسین الف برای ده ملیون و در
اعداد حادی خمسین الف برای صد ملیون و در اعداد ثانی خمسین الف برای بیست
و در اعداد ثالث خمسین الف برای صد و در اعداد رابع خمسین الف برای هزار
و در اعداد خامس خمسین الف برای ده هزار و در اعداد سادس خمسین الف برای
صد هزار و در اعداد سابع خمسین الف برای ملیون و در اعداد ثامن خمسین الف
برای ده ملیون و در اعداد تاسع خمسین الف برای صد ملیون و در اعداد ستین
الف برای بیست و در اعداد حادی ستین الف برای صد و در اعداد ثانی ستین الف
برای هزار و در اعداد ثالث ستین الف برای ده هزار و در اعداد رابع ستین الف
برای صد هزار و در اعداد خامس ستین الف برای ملیون و در اعداد سادس ستین
الف برای ده ملیون و در اعداد سابع ستین الف برای صد ملیون و در اعداد ثامن
ستین الف برای بیست و در اعداد تاسع ستین الف برای صد و در اعداد سبعین
الف برای هزار و در اعداد حادی سبعین الف برای ده هزار و در اعداد ثانی
سبعین الف برای صد هزار و در اعداد ثالث سبعین الف برای ملیون و در اعداد
رابع سبعین الف برای ده ملیون و در اعداد خامس سبعین الف برای صد ملیون
و در اعداد سادس سبعین الف برای بیست و در اعداد سابع سبعین الف برای
صد و در اعداد ثامن سبعین الف برای هزار و در اعداد تاسع سبعین الف برای
ده هزار و در اعداد ثمانین الف برای صد هزار و در اعداد حادی ثمانین الف
برای ملیون و در اعداد ثانی ثمانین الف برای ده ملیون و در اعداد ثالث
ثمانین الف برای صد ملیون و در اعداد رابع ثمانین الف برای بیست و در
اعداد خامس ثمانین الف برای صد و در اعداد سادس ثمانین الف برای هزار
و در اعداد سابع ثمانین الف برای ده هزار و در اعداد ثامن ثمانین الف برای
صد هزار و در اعداد تاسع ثمانین الف برای ملیون و در اعداد تسعین الف
برای ده ملیون و در اعداد حادی تسعین الف برای صد ملیون و در اعداد ثانی
تسعین الف برای بیست و در اعداد ثالث تسعین الف برای صد و در اعداد رابع
تسعین الف برای هزار و در اعداد خامس تسعین الف برای ده هزار و در اعداد
سادس تسعین الف برای صد هزار و در اعداد سابع تسعین الف برای ملیون و در
اعداد ثامن تسعین الف برای ده ملیون و در اعداد تاسع تسعین الف برای صد
ملیون و در اعداد مائة الف برای بیست و در اعداد حادی مائة الف برای صد
و در اعداد ثانی مائة الف برای هزار و در اعداد ثالث مائة الف برای ده هزار
و در اعداد رابع مائة الف برای صد هزار و در اعداد خامس مائة الف برای
ملیون و در اعداد سادس مائة الف برای ده ملیون و در اعداد سابع مائة الف
برای صد ملیون و در اعداد ثامن مائة الف برای بیست و در اعداد تاسع مائة
الف برای صد و در اعداد مائتین الف برای هزار و در اعداد حادی مائتین الف
برای ده هزار و در اعداد ثانی مائتین الف برای صد هزار و در اعداد ثالث
مائتین الف برای ملیون و در اعداد رابع مائتین الف برای ده ملیون و در
اعداد خامس مائتین الف برای صد ملیون و در اعداد سادس مائتین الف برای
بیست و در اعداد سابع مائتین الف برای صد و در اعداد ثامن مائتین الف
برای هزار و در اعداد تاسع مائتین الف برای ده هزار و در اعداد ثلثمائة
الف برای صد هزار و در اعداد حادی ثلثمائة الف برای ملیون و در اعداد
ثانی ثلثمائة الف برای ده ملیون و در اعداد ثالث ثلثمائة الف برای صد
ملیون و در اعداد رابع ثلثمائة الف برای بیست و در اعداد خامس ثلثمائة
الف برای صد و در اعداد سادس ثلثمائة الف برای هزار و در اعداد سابع
ثلثمائة الف برای ده هزار و در اعداد ثامن ثلثمائة الف برای صد هزار و در
اعداد تاسع ثلثمائة الف برای ملیون و در اعداد اربعمائة الف برای ده
ملیون و در اعداد حادی اربعمائة الف برای صد ملیون و در اعداد ثانی
اربعمائة الف برای بیست و در اعداد ثالث اربعمائة الف برای صد و در
اعداد رابع اربعمائة الف برای هزار و در اعداد خامس اربعمائة الف برای
ده هزار و در اعداد سادس اربعمائة الف برای صد هزار و در اعداد سابع
اربعمائة الف برای ملیون و در اعداد ثامن اربعمائة الف برای ده ملیون
و در اعداد تاسع اربعمائة الف برای صد ملیون و در اعداد خمسمائة الف
برای بیست و در اعداد حادی خمسمائة الف برای صد و در اعداد ثانی
خمسمائة الف برای هزار و در اعداد ثالث خمسمائة الف برای ده هزار و در
اعداد رابع خمسمائة الف برای صد هزار و در اعداد خامس خمسمائة الف
برای ملیون و در اعداد سادس خمسمائة الف برای ده ملیون و در اعداد
سابع خمسمائة الف برای صد ملیون و در اعداد ثامن خمسمائة الف برای
بیست و در اعداد تاسع خمسمائة الف برای صد و در اعداد ستمائة الف
برای هزار و در اعداد حادی ستمائة الف برای ده هزار و در اعداد ثانی
ستمائة الف برای صد هزار و در اعداد ثالث ستمائة الف برای ملیون و در
اعداد رابع ستمائة الف برای ده ملیون و در اعداد خامس ستمائة الف برای
صد ملیون و در اعداد سادس ستمائة الف برای بیست و در اعداد سابع
ستمائة الف برای صد و در اعداد ثامن ستمائة الف برای هزار و در اعداد
تاسع ستمائة الف برای ده هزار و در اعداد سبعمائة الف برای صد هزار و
در اعداد حادی سبعمائة الف برای ملیون و در اعداد ثانی سبعمائة الف
برای ده ملیون و در اعداد ثالث سبعمائة الف برای صد ملیون و در اعداد
رابع سبعمائة الف برای بیست و در اعداد خامس سبعمائة الف برای صد
و در اعداد سادس سبعمائة الف برای هزار و در اعداد سابع سبعمائة الف
برای ده هزار و در اعداد ثامن سبعمائة الف برای صد هزار و در اعداد
تاسع سبعمائة الف برای ملیون و در اعداد ثمانمائة الف برای ده ملیون
و در اعداد حادی ثمانمائة الف برای صد ملیون و در اعداد ثانی ثمانمائة
الف برای بیست و در اعداد ثالث ثمانمائة الف برای صد و در اعداد رابع
ثمانمائة الف برای هزار و در اعداد خامس ثمانمائة الف برای ده هزار و
در اعداد سادس ثمانمائة الف برای صد هزار و در اعداد سابع ثمانمائة
الف برای ملیون و در اعداد ثامن ثمانمائة الف برای ده ملیون و در
اعداد تاسع ثمانمائة الف برای صد ملیون و در اعداد تسعمائة الف برای
بیست و در اعداد حادی تسعمائة الف برای صد و در اعداد ثانی تسعمائة
الف برای هزار و در اعداد ثالث تسعمائة الف برای ده هزار و در اعداد
رابع تسعمائة الف برای صد هزار و در اعداد خامس تسعمائة الف برای
ملیون و در اعداد سادس تسعمائة الف برای ده ملیون و در اعداد سابع
تسعمائة الف برای صد ملیون و در اعداد ثامن تسعمائة الف برای بیست
و در اعداد تاسع تسعمائة الف برای صد و در اعداد مائة الف برای هزار
و در اعداد حادی مائة الف برای ده هزار و در اعداد ثانی مائة الف برای
صد هزار و در اعداد ثالث مائة الف برای ملیون و در اعداد رابع مائة
الف برای ده ملیون و در اعداد خامس مائة الف برای صد ملیون و در
اعداد سادس مائة الف برای بیست و در اعداد سابع مائة الف برای صد
و در اعداد ثامن مائة الف برای هزار و در اعداد تاسع مائة الف برای
ده هزار و در اعداد مائتین الف برای صد هزار و در اعداد حادی مائتین
الف برای ملیون و در اعداد ثانی مائتین الف برای ده ملیون و در اعداد
ثالث مائتین الف برای صد ملیون و در اعداد رابع مائتین الف برای
بیست و در اعداد خامس مائتین الف برای صد و در اعداد سادس مائتین
الف برای هزار و در اعداد سابع مائتین الف برای ده هزار و در اعداد
ثامن مائتین الف برای صد هزار و در اعداد تاسع مائتین الف برای
ملیون و در اعداد ثلثمائة الف برای ده ملیون و در اعداد حادی ثلثمائة
الف برای صد ملیون و در اعداد ثانی ثلثمائة الف برای بیست و در
اعداد ثالث ثلثمائة الف برای صد و در اعداد رابع ثلثمائة الف برای
هزار و در اعداد خامس ثلثمائة الف برای ده هزار و در اعداد سادس
ثلثمائة الف برای صد هزار و در اعداد سابع ثلثمائة الف برای ملیون
و در اعداد ثامن ثلثمائة الف برای ده ملیون و در اعداد تاسع ثلثمائة
الف برای صد ملیون و در اعداد اربعمائة الف برای بیست و در اعداد
حادی اربعمائة الف برای صد و در اعداد ثانی اربعمائة الف برای هزار
و در اعداد ثالث اربعمائة الف برای ده هزار و در اعداد رابع اربعمائة
الف برای صد هزار و در اعداد خامس اربعمائة الف برای ملیون و در
اعداد سادس اربعمائة الف برای ده ملیون و در اعداد سابع اربعمائة
الف برای صد ملیون و در اعداد ثامن اربعمائة الف برای بیست و در
اعداد تاسع اربعمائة الف برای صد و در اعداد خمسمائة الف برای
هزار و در اعداد حادی خمسمائة الف برای ده هزار و در اعداد ثانی
خمسمائة الف برای صد هزار و در اعداد ثالث خمسمائة الف برای
ملیون و در اعداد رابع خمسمائة الف برای ده ملیون و در اعداد
خامس خمسمائة الف برای صد ملیون و در اعداد سادس خمسمائة الف
برای بیست و در اعداد سابع خمسمائة الف برای صد و در اعداد ثامن
خمسمائة الف برای هزار و در اعداد تاسع خمسمائة الف برای ده هزار
و در اعداد ستمائة الف برای صد هزار و در اعداد حادی ستمائة الف
برای ملیون و در اعداد ثانی ستمائة الف برای ده ملیون و در اعداد
ثالث ستمائة الف برای صد ملیون و در اعداد رابع ستمائة الف برای
بیست و در اعداد خامس ستمائة الف برای صد و در اعداد سادس
ستمائة الف برای هزار و در اعداد سابع ستمائة الف برای ده هزار و
در اعداد ثامن ستمائة الف برای صد هزار و در اعداد تاسع ستمائة
الف برای ملیون و در اعداد سبعمائة الف برای ده ملیون و در اعداد
حادی سبعمائة الف برای صد ملیون و در اعداد ثانی سبعمائة الف
برای بیست و در اعداد ثالث سبعمائة الف برای صد و در اعداد رابع
سبعمائة الف برای هزار و در اعداد خامس سبعمائة الف برای ده هزار
و در اعداد سادس سبعمائة الف برای صد هزار و در اعداد سابع
سبعمائة الف برای ملیون و در اعداد ثامن سبعمائة الف برای ده
ملیون و در اعداد تاسع سبعمائة الف برای صد ملیون و در اعداد
ثمانمائة الف برای بیست و در اعداد حادی ثمانمائة الف برای صد
و در اعداد ثانی ثمانمائة الف برای هزار و در اعداد ثالث ثمانمائة
الف برای ده هزار و در اعداد رابع ثمانمائة الف برای صد هزار و در
اعداد خامس ثمانمائة الف برای ملیون و در اعداد سادس ثمانمائة
الف برای ده ملیون و در اعداد سابع ثمانمائة الف برای صد ملیون
و در اعداد ثامن ثمانمائة الف برای بیست و در اعداد تاسع ثمانمائة
الف برای صد و در اعداد تسعمائة الف برای هزار و در اعداد حادی
تسعمائة الف برای ده هزار و در اعداد ثانی تسعمائة الف برای صد
هزار و در اعداد ثالث تسعمائة الف برای ملیون و در اعداد رابع
تسعمائة الف برای ده ملیون و در اعداد خامس تسعمائة الف برای
صد ملیون و در اعداد سادس تسعمائة الف برای بیست و در اعداد
سابع تسعمائة الف برای صد و در اعداد ثامن تسعمائة الف برای
هزار و در اعداد تاسع تسعمائة الف برای ده هزار و در اعداد الف
الف برای صد هزار و در اعداد حادی الف الف برای ملیون و در
اعداد ثانی الف الف برای ده ملیون و در اعداد ثالث الف الف برای
صد ملیون و در اعداد رابع الف الف برای بیست و در اعداد خامس
الف الف برای صد و در اعداد سادس الف الف برای هزار و در اعداد
سابع الف الف برای ده هزار و در اعداد ثامن الف الف برای صد
هزار و در اعداد تاسع الف الف برای ملیون و در اعداد الفی الف
برای ده ملیون و در اعداد حادی الفی الف برای صد ملیون و در
اعداد ثانی الفی الف برای بیست و در اعداد ثالث الفی الف برای
صد و در اعداد رابع الفی الف برای هزار و در اعداد خامس الفی
الف برای ده هزار و در اعداد سادس الفی الف برای صد هزار و در
اعداد سابع الفی الف برای ملیون و در اعداد ثامن الفی الف برای
ده ملیون و در اعداد تاسع الفی الف برای صد ملیون و در اعداد
ثلثة آلاف الف برای بیست و در اعداد حادی ثلثة آلاف الف برای
صد و در اعداد ثانی ثلثة آلاف الف برای هزار و در اعداد ثالث
ثلثة آلاف الف برای ده هزار و در اعداد رابع ثلثة آلاف الف برای
صد هزار و در اعداد خامس ثلثة آلاف الف برای ملیون و در اعداد
سادس ثلثة آلاف الف برای ده ملیون و در اعداد سابع ثلثة آلاف
الف برای صد ملیون و در اعداد ثامن ثلثة آلاف الف برای بیست و
در اعداد تاسع ثلثة آلاف الف برای صد و در اعداد اربعة آلاف
الف برای هزار و در اعداد حادی اربعة آلاف الف برای ده هزار و
در اعداد ثانی اربعة آلاف الف برای صد هزار و در اعداد ثالث
اربعة آلاف الف برای ملیون و در اعداد رابع اربعة آلاف الف برای
ده ملیون و در اعداد خامس اربعة آلاف الف برای صد ملیون و در
اعداد سادس اربعة آلاف الف برای بیست و در اعداد سابع اربعة
آلاف الف برای صد و در اعداد ثامن اربعة آلاف الف برای هزار و
در اعداد تاسع اربعة آلاف الف برای ده هزار و در اعداد خمسة
آلاف الف برای صد هزار و در اعداد حادی خمسة آلاف الف برای
ملیون و در اعداد ثانی خمسة آلاف الف برای ده ملیون و در
اعداد ثالث خمسة آلاف الف برای صد ملیون و در اعداد رابع
خمسة آلاف الف برای بیست و در اعداد خامس خمسة آلاف الف
برای صد و در اعداد سادس خمسة آلاف الف برای هزار و در
اعداد سابع خمسة آلاف الف برای ده هزار و در اعداد ثامن
خمسة آلاف الف برای صد هزار و در اعداد تاسع خمسة آلاف
الف برای ملیون و در اعداد ستة آلاف الف برای ده ملیون و در
اعداد حادی ستة آلاف الف برای صد ملیون و در اعداد ثانی
ستة آلاف الف برای بیست و در اعداد ثالث ستة آلاف الف برای
صد و در اعداد رابع ستة آلاف الف برای هزار و در اعداد
خامس ستة آلاف الف برای ده هزار و در اعداد سادس ستة آلاف
الف برای صد هزار و در اعداد سابع ستة آلاف الف برای ملیون
و در اعداد ثامن ستة آلاف الف برای ده ملیون و در اعداد تاسع
ستة آلاف الف برای صد ملیون و در اعداد سبعة آلاف الف برای
بیست و در اعداد حادی سبعة آلاف الف برای صد و در اعداد
ثانی سبعة آلاف الف برای هزار و در اعداد ثالث سبعة آلاف
الف برای ده هزار و در اعداد رابع سبعة آلاف الف برای صد
هزار و در اعداد خامس سبعة آلاف الف برای ملیون و در اعداد
سادس سبعة آلاف الف برای ده ملیون و در اعداد سابع سبعة
آلاف الف برای صد ملیون و در اعداد ثامن سبعة آلاف الف
برای بیست و در اعداد تاسع سبعة آلاف الف برای صد و در
اعداد ثمانة آلاف الف برای هزار و در اعداد حادی ثمانة آلاف
الف بر

فخر کند * قاسم مرو کز صاحب بود استاد ما * **فخرخانه** جای نازیدن **فخری** تخلص شاعری معروف
شمس نام که کتاب معیار جمالی در لغات فرس تصنیف کرده دعوی انگور خوب تاثیر ه فخری بعمل
صد افتخارش * قندار سر فخر جان نثارش * عرفی ه عرش در فخرخانه قدرش * استانرا
گزیده بر افلاک * **مخلص** کاشی ه آن ساده دل کز فخر باد ولا دیکند * از مصحف دشمنان دل خود شاد
میکند **مع الدال المهملة فدا** دادن یا کسی و عدا آنچه اسیر خود را بدان باز خرند و خلاص نمایند و آن بقدر
سر بها خواهند و خلاص کردن و باز خریدن خویشتن را بمال و همچنین **فدی** بالفتح و بالکسر و بعضی بمعنی قربان
شدن گفته اند و بالفظ کردن مستعمل و بمعنی اعتقاد کردن ایضا امیر خسرو ه من بر صفای خویشتن جان بعذاب
میکنم * هست دولت که در وی تن برضا چون نی شود * شریفای فارغ ه تا اگر از موافقت دوستان
شدیم * جانها فدای دشمنی آسمان کنیم * و قربان شونده را **فدوی** بکسر اول و فتح دوم والله هروی
ه گر بیارزد بانی دولت خوش است جهان پر مباد اینکه از ایشان شماری نفدوی را * بهر تو سیکرد و ح
فدا کردن تا جان * محضر شده از بحر گر انجا نی سیماب * صاب ه چمن پیرا اگر میدید رویی چون
بهارش را * بگلچینان فدا میکرد خون لاله زارش را * **فدک** بالتحریک نام دهی بخیبر و ظهر اباغی
که آنحضرت ه بحضرت زهرا علیه التحیات بخشیده بود و قصه آن در کتب تواریخ مسطور است و ران دیه بوده
باشد ه عدل تقدیری و تقدید عدالت غلط است * زانکه این مسئله تحقیق شد از باغ فدک * وطنا بی
که رنگرزان بران جامهای رنگین برای هوا دادن آویزند و حیدر در تعریف او ه فدک ما بدکان انشوخ شنگ
کشیده چو قوس قزح رنگ رنگ * **مع الدال المعجمة فدلک** بوزن اتابک باصطلاح اهل حساب
جمع بعد از تفصیل را گویند و این فعل مفرده بود کمال اسمیل ه در نوبت بندگی هر چند چون فدلک *
در آخر از نامی و در مرتبه تخستی * میرمعزی ه بزرگ بارخدای که رسم عادات است * فدلک خسرو اندر
خریده آدب * ایضا میرمعزی ه گر شمار کنند اینکه در و یک سال * فدلک نکش توان یافت از شهور سنین *
مع الزاء المهملة فر بالفتح و تشدید بمعنی دشکوه و بالفظ داشتن و گرفتن مستعمل اما حضرت
شیخ بالفظ آمدن استعمال فرموده اگر بجای می آمدی گنجدی فرمود گنجایش داشت همه اسپه سینه
چاک چه سازد بشکوه دل با * فر سیمرغ کجا در قفسی بی آید * میرمعزی ه خسرو اسلام فرا طلعتش
گیر دهی * بچو پیغمبر که فال از طلعت حیدر گرفت * فرجعفر و در دو یکسن بالهایش * زیر بر عفت آسمان
مانده حیدر گرفت * **فرا قرآ** از بلند با جهانت آوازنای و نفیر از عالم شباشاب تیر و چکاچاک
تیغ صادقی بیک صادقی و مرد بدیر شاه و بباس ماضی ه در بحشرگاه قیامت از * زفر فر صرصرهای زرد
بمیرفت کوی زین سیل سیل * چو جوزا زدم باد حرطوم فیل * عبد الله هاتفی ه زفر اد مسکین نفیر *
سر سیه شد چو زه کش چرخ پیر * زفر نفیر ثریا بگذر * همه گوشش کر و بیان گشت کز **فرا سر** بمعنی بر سر
نفیری بد خشانی ه بسکه از رنگس نوشته فرود است سواج * دامن منسه چو دستار فرا سر بیم *

فراگرفتن کسب کردن تا موضن و مجامعه نمودن تاثیر سه نبی دارم که ازدین آورد بیرون فرنگی ✤ فراگیرند
از چشمش غزالان شوخ و شنگ را ✤ کرد ذا رنو بے تعلیم ودرنه منزل هلال ✤ که فراگیرد ازان چهره خود را بیے
سه تاثیر شد دل شرگین انوده گستاخ بین ✤ صاحب نظر گرد چنین از بے ادب آداب ها **فراخ** بالفتح
گشاده که مقابل تنگ است و بجای معنی بسیار و کثیر و بزرگ و کلان چون چشم فراخ و خوان فراخ و دره
فراخ طهوری سه شد از نسخه پرداز این طرفه کاخ ✤ علاج دل تنگ در فراخ ✤ نظامی سه
گر انجیر خورمرغ بود فراخ ✤ نامدی یک انجیر بر هیچ شاخ ✤ از بهور تا بنده خرمایے فراخ ✤ چو نسرین
تر بر سر سبز شاخ ✤ چه قطعه بود بر چند کلان باشد مدت دارد و کلانی تعریف طرف است ابرو فراخ
سه و فراخ. **فراخنا و فراخا و فرخا و فراخی** بمعنی تحقیق است که فراخنای بمعنی جای فراخ یا کوچه
فراخ مقابل تنگنا است و بمعنی فرخی نیز آمده و مثل درازای بمعنی درازی و ظاهرا فرخا محفف فراخنا
چنانچه فراخا مخفف فرخا شیخ شیراز سه سود ندهد فراخنای بر و دوش ✤ کرآدمی عقل و هنر
باید و هوش ✤ کاوازمن و تو فراخ تر دارد چشم ✤ پیل ازمن و تو بزرگتر دارد کوشش ✤ فارغ نشسته
بفراخای کام دل ✤ باری ز تنگنای لحد یاد نا وری ✤ شمس فخری سه بود چو چشمه سوزن بچشم اهدایت
ز بس بلا و محن مایی بدین فراخا ✤ **فراخی گاه** کنایه از جای که دران ماکولات و مشروبات بسیار
و باسانی توان یافت نظامی سه فراخی گهی دید نزدیک آب ✤ فرود آمد آنجا بهنگام خواب **فراخ**
آستین کنایه از جوانمرد و بخشنده نظامی سه فراخ آستین شو کزین سبز شاخ ✤ فتد میوه در آستین
فراخ **فراخ دست** مثله و بعضی صاحب ثروت و دولتمند نوشته اند **فراخ دهن** که املک قاسم
مشهدی سه در جیب دل نگنجد عشق فراخ دهن ✤ آینه سکندر آینه دان ندارد ✤ کلیم سه شناسد
آنکه بوسد بر نهنه پای را ✤ که رقم آبهای فراخ دهن چیست **فراخ قدم** حقیقت است میر خسرو سه
هیچ جا نرسد بر و فراخ قدم ✤ جز ان فراخ قدم کش در عالم است دو گام ✤ **فراخ رو** بفتح را
آنکه بسیار راه رود طهوری سه کف دشتی پی فراخ رویش ✤ بهن صحرای عالم امکان ✤ و هفت کرپای
هوس بند نهی ✤ در صرفه وقت کوشش بر بند نهی ✤ در بطے زبان **فراخ رو** چون توکه دید ✤ پا بر سر
سال و ماه تا چند نهے ✤ و بمعنی مسرف و فضول مجاز است شیخ شیراز سه مکن روی در عمل اگر خواهے
که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ ✤ تو پاک باش برادر مدار از کس باک ✤ زنند جامه ناپاک
گاذران بر سنگ **فراخ ابروی** کنایه از بشاشت و شگفتگی با مردم برخوردن نظامی سه چو بنمود
شاه از سر نیکوی ✤ بان تنگ چشمان فراخ ابروی **فراخ حوصله** کنایه از بردبار و وقار **فراخ سایه**
بیم کنایه از مرد کاروان و بلند حوصله **فراخ دهن و فراخ سخن** کنایه از پرگوی و بسیار گوی شیخ شیراز سه
بلند همت و خوشخو جواب ✤ کما نکه گزه سوال کنند ✤ گرچه برق بود فراخ سخن ✤ حل دعویش بر کمال کنند ✤
فراخ حوصله و فراخ بین کنایه از کسی که همه ایکسان بیند و اله هروی سه عشق فراخ بین دانا نازم که بی تفاوت ✤

تقاعدت ✤ از آب و خاک چشم ریخت گل و در بهای سجده فراز بفتح تاختن و دادن و نیز بمعنی بند و این مقابل نشیب است چون فراز گردن کردن و بمعنی فراهم و جمع چون فراز آوردن لشکر نظامی ✤ دو سالار هر دو بسان پلنگ ✤ فراز آورید لشکر بیکبنگ ✤ تنگان شمیر جوشن گداز ✤ بگردن کشی کرده گردن فراز ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ حور اگر دیده برین روضه کند روزی باز ✤ کند از شرم در روضه فردوس فراز ✤ امیر شاهی سبزواری ✤ از نقش کاینات بمین خرخیال بست ✤ یعنی از غیر دیده عبرت فراز دار **فراست** بالکسر بروزن اراءت تخفیف کاروان ظاهر سر باطن رسیدن و منجم را قیافه دانسته آن را قیافه شناس و فراست شناس گویند نظامی ✤ چنین داد پاسخ فراست شناس ✤ که فرمان شه را پذیرم بپاس **فراغ و فراغت** بالفتح برداختن کاری و ایضاً بمعنی فارغ اسیری لاهیجی ✤ با ما وجود دولت عرفان و گنج فقر ✤ از ملک کیقباد و فریدون فراغتیم ✤ بریز خون سلیم و برو فراغت باش ✤ کسی همچو تو بی این گمان ندارد هیچ ✤ و بالفظ داشتن و افتادن و کردن و دادن و رسیدن و آوردن مستعمل خواجه بشیراز ✤ دلمن بدور رویت زچمن فراغ دارد ✤ که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد ✤ اسیر ✤ زگفتگوی تو حیرت فراغتی دارد ✤ جواب خواب کند گر لبت سوال کند ✤ غم فراغتها ز پهلوی دل ما میکند ✤ در طواف کعبه رو سوی دل ما میکنند ✤ ملا وحشی ✤ فراغت بادیت جا بر سر کوی قناعت کن ✤ سر کوی قناعت گیر و تا باشی فراغت کن ✤ اسیری لاهیجی ✤ با چشم ساقی رنگ میگون جان فرسایش ✤ دارم بروی دوست فراغت زجام چشم ✤ تاثیر ✤ گر چرخ پیر لاف عدالت زند بجاست ✤ دولت بهر که داد فراغت نمیدهد ✤ میر خسرو ✤ کسی که بوی تو باشد درد و داغ می افتد ✤ ز زندگانی خویش فراغ کی افتد ✤ صائب ✤ حریف سنگ جوانان نمیشوی صائب ✤ در انجام بجا صیقلی فراغت کن ✤ و بر ریش کسی فراغت داشتن کنایه از وزن و این وسیاهیست ✤ هر که از بهر دوت برتابد ✤ ما بر ریش فراغتی داریم ✤ **فراغت خانه** خلوتخانه پنهانی ✤ کنیز هوشمند از جای برخاست ✤ فراغت خانه دیگر بیاراست ✤ **فراغت کده** از عالم عشرت کده واله هروی ✤ میرد جلوه آسا بیت لرزه واله ✤ بفراغتکده رو بستر سیماب ببر ✤ **فراغبالی و فارغ البالی** بی تشویش معاش کردن و بال در لغت عرب بمعنی دل است ✤ حسن تا پاد میان دارد شفای حاشیم ✤ آسمان از عهد فارغ بالی ما یاد نیست ✤ **فراق** بالکسر و بالفتح از بهر گیر جدا شدن و جدائی و جانگداز و جان فرسا از صفات اوست **فراموش** مقابل یاد **فراموشت** مزید علیه **فراموش و فرامش** مخفف آن با ترکانی ✤ تو خودی میکنی از من فراموش ✤ کجا جان میکند از تن فراموش ✤ نظامی ✤ شراب بیخودی را نوش کردی ✤ زمین میکارگی فراموش کردی ✤ به پندم نش حلقه در گوش کرد ✤ چو بند فت ناهش فراموش کرد ✤ تیغی در اندیشه را جوش داد ✤ در افتادگی تن فراموش داد ✤ و تواند که فراموشی بمعنی فراموش بمعنی طاق فراموشی فزود ✤ ی ✤ فراموش

روان پشیمان از بهر سخن

ترا دیگران چون کنند ✤ مگر مغزول پاک بیرون کنند ✤ حکیم رودکی ✤ من آن نیم و آن نیم از غم
بجران ✤ که هیچ آدمی نیست دیده از بجران ✤ کنون وصال همه بردم فرامش کرد ✤ خوشا وصال تبان
خاصه از پس بجران ✤ حسن مرفیع ✤ رخ تو داد فراموشی از بهار مرا ✤ تبسم تو بداد از خمار ما ✤ و برین
قیاس **فراموشکار و فراموشگاری و فرمشی و فرامشی** حکیم سنائی ✤ همه بر در که فراهشتی
همه از روی معرفت پشتی ✤ نظامی ✤ مباد اهیشیاری و بهیشی ✤ کسی را در فرمان او فرمشی ✤ امیر خسرو
✤ خداوندا درین فرموش کاری ✤ تو بخشی غافلان را هوشیاری ✤ جوان و شوخ و فراموشکار و بادا بهت
زمان زمان زمین خشت آش که باد دهد ✤ چاه فراموشان. خاک فراموشان. **فراموش** پیشه لکه فراهشی
پیشه او باشد ✤ نیم بار فراموش پیشه ام در بند ✤ امید نیست که هفت اندام کن کاغذ ✤ طرف لطف انکه
امید از اهل خدمات دگر است ✤ و در میان او و نیم رطبی هم نیست ✤ چنانکه ازین شعر هم واضح میگردد **فراوان**
بسیار از هر چیز و بمعنی عین مجاز است بشیخ شیراز ✤ دریای فراوان نشود تیره بسنگ ✤ فارغ که بر نجد تنگ
آبست هنوز ✤ **فراوانی** بسیار و بسیار بقیاس نقصانی فوقی یزدی ✤ جواب دم اگر جان ترا نیست ندارد
قدر ✤ ترا دم زر دیم دگر فراوانی ✤ چه مدار قافیه این قصیده بر طرلانی و همتای و همثال است **فرابان**
در تذکره دولت شاه قصبه ایست از اعمال قم در میان ولایت همدان و دیلم و در نواحی آن یورشکاری
خوب بدست می آید و از انجا ببرای سلاطین تحفه می برند از انجاست فخرا فاضل مولانا جلال الدین جعفر فرابانی
فربه و فربی مقابل لاغر و نیز بمعنی قوی و سنگین چون کوه فربه و زخم فربه و فوج فربه و بمعنی معمور و آباد
چون ملک فربه و گنج فربه و بمعنی بسیار و فراوان و کنده و بسیار نیز آمده و نهبه مجازست ظهوری ✤ با چم
ابروی حسرت هوس فربها ✤ بتمنای مسا تو تنها لاغرست ✤ مصرعه امید فربه و گنجر لاغر نازکی دارد ✤
با همه لاغرم ارزد فربه بین ✤ در کمینم گر شکار رخم فراک کنم ✤ زخم فربه دارم و بر بخت لاغر میطپم ✤ بهی
خسم فراک صیادم ببین احوال جیست ✤ گرچه شکار لاغرم کوشش فربهم ببین ✤ صید کند کرده ام بسر
ندهم خدای را ✤ بصید لاغر دارم تنگ آهنگ فربه بر دی ✤ لاغری چند بنائی ✤ از طریق عشق
کس بی کاهش تن نرسد ✤ رشته چون فربه شود در چشم سوزن نگذرد ✤ صائب ✤ با بند رضی
می گردد از مدان سیر تن پرور ✤ نرگس همه پای فربه رشته لاغر و دیگر و دبر تو تلخ از تن پرستی شده ره
با بریک مرگ ✤ رشته فربه بچشم تنگ سوزن دشمن است ✤ آفت دولت با بنای زمان معلوم نیست ✤
نقره چون افتاد فربه استخوان معلوم نیست ✤ خشت پوشی گزیدم بهتر از جر نفس زین فاضل ✤
آتش فربه تر پیرایهن خاشاک سوز گردد ✤ عیش ها بی فربه پیوسته لاغر می کنم ✤
ز بخت تمر خام می شود فربه ✤ ز صید لاغر من دام می شود فربه ✤ ز قند پسته و بادام می شود
فربه ✤ کف کریم فریبش بخویش می بالد ✤ زمی بتی چو شد این جام چیز فربه ✤ اگر تو بیه بخلت
برادری ازگوش ✤ هزار بستر آرام میشود فربه ✤ و برین و تیره است قول محمد سعید اشرف

اشرف که این بیت لذوست ۰ چو تا رسازگذار ضعف صاحب آوازست + بدن ضعیف چو نی نام می شود
فربه + غیث منعم را خلاصی از رجای آسمان + دانه فربه اسیر سیلی پرویزن است + انوری ۰
کند نسیم رضائی تو کاه را فربه + کند هجوم خلاف تو کوه را لاغر + حوادث سخط باکران رکابی
سنگ + ذبول کاه وبه کوه های فربی را + ودر تعریف قلم ممدوح ۰ زد موج فتنه ساکن او روز و
شب روان + زد ملک شاه فربه و اسال و مه نزار + میر مغربی ۰ همیشه کنج بدو فربه است و ملک تهی
اگرچه هست دل او ضعیف و شخص نزار + جمال الدین عبد الرزاق ۰ توشه جان از حد خویش نیک فربه شد
و یک + کیسه کان از تماشایش سخت لاغر می شود + و برین قیاس فربه عمل و فربه انصاف مرزا صائب ۰
از ضعیفان گوشه چشم مروت دارمگیر + فربه انصافان شکار صید لاغر کرده اند + و از بروی در تعریف
تیغ ممدوح ۰ چیست در دست توان لاغر تن فربه عمل + انکه فربه فوجها را افگند در لاغری **فرت**
فرت بکسر سر دوفا جلد و شتاب در ین راه و عرف هندوستان بضم فوقانی و بهرت بضم های فارسی
مخلوط الباجداد معا آمیز خوانند فوقی بردی ۰ دران محیط چنان غرق خوشدلی شدم + که موج میزدم
از لب تو بوی فرح جانبی + چو فرت فرت ز همدمان آشنا شهوت حبت + لم چین شد و چشم چنان رحمانی
فرجام انجام و پایان کار به فرجام **فرجام گاه** کنایه از فردوسی ۰ بسی دشمن و دوست کردی تباه
کنون باز گشتست بفرجامگاه + **فرح** بالتحریک شادی و خوشحالی فراخ جمع و بالفظ دادن مستعمل معنی بخشی ۰
کلکت که فرح در دل ناشاد دهد + در عشوه فراز بروی تنان یاد دهد + بر طرف چمن ز عزت چمن ز عزت
طومارت + کل دفتر حسن خویش بر باد دهد + **فرح گفتار و کس گفتار** گویند بر که عزیز گفتار با خود دارد
دلهای مردم بجنبش مایل شود حکیم شفائی ۰ زندوی حریش باد داده مهربانان پیرش + برای گرمی بازار او کس گفتار
۰ گردیده عزیز تر بوده + از خواهر خویش فرج گفتار + و بناک کردن فرج گفتار زوال محبت آرد سلیم در
قحطیه ۰ رخصتی گشت و گردین چرخ غدار + محبت را کور فرج گفتار + **فرح آباد** نام سیرگاهی در ایران
تاثیر ۰ فرح آباد گلستان بط میسا طلب است + موج می بال تذرو و چمن آرای می است + **فرح بخش** نام
باغی اندرون حلقه شهر بناه دار الخلافه شاهجهان آباد و فقیر مولف مینی گفته بطرز ابهام که دران نام چهار
باغ مذکور است و هو هذا ۰ حیات بخش و فرح بخش عاشقان زکریست + که هست خط و لبت لعل باغ و طوطی
باغ **فرخ و فرخنده** مبارک و خجسته و بعضی از ایمه لغته گفته اند که فرخ در اصل فرزخ بوده که بعد ترکیب
حکم کلمه مفرد پیدا کرده و بهر تقدیر رد عایه بصله بر مستعمل میشود **فرخ پی و فرخنده پی و فرخ قدم**
و فرخنده طالع و فرخ اختر و فرخ فال و فرخنده فال و فرخ نبرد و فرخ مال و فرخ نهاد
و فرخ سرشت و فرخنده فرجام و فرخ لقا و فرخنده نظر و فرخ نظر و فرخنده رای
و فرخنده یوم و فرخ تبار و فرخنده کیش و فرخ کیش و فرخنده خوی و فرخ عزم فرخ بر خرد
فربی و دلیر و فرخنده نوم که بصرت بود یار او در رزم + میرزا صائب ۰ بر دو عالم یک قدم باشد

بپای نیکوی + ای هزاران خضر فرخ پے فدای نیکوی + میر مغربی ؎ هر روز نوبت است یکی بزم ساختن +
وامروز نوبت ملک فرخ خجست + یا فرخ قدم شاهی که دولت برگیرد سر + ز خط حکم انکو بر خط حکم تو
سر دارد + نظر همت تو دولت و دین را مدد است + که تو ئی شاه نکوهمت و فرخنده نظر + بسان زهره و
برجیس ناظر باش هر جای + که شادی آورد هت از ان فرخ نظر خیزد + مولانا محمد نصیر خلف حکیم صدر الدین
نکاهی ؎ بکشای دیده و بر رخ فرخ لقای دل + بنگر برون زدیده و بعقبی قضای دل + نظامی
؎ چه پنداری ای خضر فرخ پے + که از زمی را هست مقصودمی + بقصر خندگی فال زن ماه و سال +
که فرخ بود فال فرخنده فال + بمژده جهان را که فرخ نبرد + خبرده که با فور فوران چه کرد + با بے که بویا
تر از مشک بود + نمک یافته ماهی خشک بود + فرو شست یک زان دو فرخ مال + در افتاد ماهی بآب
زلال + سعدی ؎ شنیدم که وارهے فرخ تبار + ز لشکر جدا اندر روزے شکار + دوان آمدش گله
بانے بپیش + بدو گفت دهرے فرخنده کیش + شنیدم که جمشید فرخ سرشت + بسر چشمه
آمد بسنگے نوشت + برین چشمه چون مالبی دم زدند + برفتند چون چشم بر هم زدند + بدو گفتم اے
یار فرخنده خوی + چه در ماندگی هیشت آمد بگوی + بگرو بی بر شیخ آن روزگار + ز دست ستمگر گرستند
قرار + که اے پیر دانا سے فرخنده رهبے + بگو این جوانرا تبرس از خدای + سرافرازد این خاک
فرخنده بوم + ز عدلت برافلیم یونان و روم + چونوئی خردمند فرخ نهاد + ندارد جهان تا
جهان هست یاد + هم از نخت فرخنده فرجام تست + که تاریخ سعدی در ایام تست + خرم آن فرخنده
طالع را که چشم + افتدش بر روی تو هر بامداد + ملاطفه ؎ سپهر است این کلاه فرخنده پے + بود جنبش
مرتب زنجهای می + فرخار دولت شاه در تذکره خود در احوال استاد فرخاری شاعر نوشته که فرخار
موضعیست در بدخشان فوق طالقان در موضعی دیگر است در خلجان و ولایتی است در میان خطا و کاشغر و غالبا
فرخاری که شعر را وصاف هوا و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستان است اما معلوم نیست که این فرخاری
از کدام فرخار بوده فرد بالفتح تنها و طاق مقابل زوج افراد و فرادی جمع و بالفظ شدن مستعمل
و باصطلاح ارباب دفاتر کاغذی مستطیل چار گوشه که قضایا و محالات بران نویسند و باطل و بیرون
کرده ز صفات لو و نوعی از بیت که زیاده نزد و مصرع ندارد و این اصطلاح شعرا ست و موزون صفت
آن و بمعنی اول است فرد رو و فرد نوا یعنی کسی که تنها رود و محتاج همرقه نباشد و کسی که تنها
نواند و احتیاج دمکش ندارد طالب آملی ؎ نو بهل نظم همه جا فرد نوا بود + این شوخ زبان
رشک هم آواز منست + صائب ؎ من و متابعت خضر نیک پے بیمات + ز سایه فرد رو ان
را ملال نپذیرد + دامن فردوان کیسه اگر حق طلبی + بصدا ے جرس قافله از راه مرو + صائب
از فرد روان باش که چون موج شراب + رو بهر پای ندم میرود این قافلها + فرد خانه
محل فرد کنی مردم غریب حکیم سنائی ؎ بر بیان افتاب برانے + بر سخن فرد خانه جانے + فرد اول

عنان سبک شدن از همه عنان اهل سبک شدن کنایه از نومید شدن و کردن
انوری در رزمیه ۵ هم عنان اهل سبک گردد ✤ همرکاب اجل گران تاشد ✤ خواجه جمال الدین سلمان ۵ دست اجل
عنان اهل اگند سبک ✤ چون سوار گشت رکاب گران تو ✤ **عنان کش** تمسته براه رونده و کهن
بتاءل گوینده وانگه عنان سوار را بکشد **عنان گیر** آنکه عنان کسی بگیرد و این کنایه از بازدارنده از رفتن هم
باشد ۵ وحشی ۵ جان عنان گیر سواریست که مادر نگری ✤ از درد دیده در من آید و تا دل بود **عنان تاب**
کنایه از هر چیزی که بمجرد اشاره عنان مطاوعت کند و سوار را در سواری آن احتیاج بهیچ رو قوی نباشد نظامی ۵ رون
کرد جنبش عنان تابرا ✤ برهنگیخت چون آتش آن آب را ✤ **عنان تاب شدن** کنایه از سوار شدن **عنان**
تافتن شله و بصله از کنایه از برگشتن و اعراض نمودن **عنان واژون** شله ۵ عرفی بیجا میروی
این راه کجاست ✤ مشتاب عنان واژن ازین راه خطیرم ✤ خواجه نظامی ۵ نشاید ترا جز تو یافتن
عنان باید از هر دری تافتن ✤ ملک را بوقت عنان تافتن ✤ نشاید بهندی ظفر یافتن ✤ عنان تاب شد
شاه فیروز جنگ ✤ میان بست برخون مدخواه تنگ ✤ **عنان گردش** و **عنان گردانیدن** و **عنان**
پیچیدن و **عنان از تاب دادن** معروف مذاصاب در و دیوار نتواند عنان سیل پیچیدن ✤ ترسم از
کوچه گردی میکند دیوانه ما را ✤ زالی ۵ ایا از آن فتنه را چون در نقاوید ✤ عنان بر جلوه خورشید پیچید
مرزا بیدل ۵ بگلزار تو چون بوی گلم کوتاب خودداری ✤ من از خود رفته باشم تا عنان رنگ گردانی ✤
عرفی ۵ در عنان گردش او تا کره نارد ✤ طی شود دایره بر دایره ماند بصل ✤ طالب آملی ۵ اینک بخواب
آمدم از دادی نیست ✤ زین شیوه عنان گردش شبرنگ سوار است **عنان ریز** رسیدن و **عنان**
تیز شدن و **عنان گرم کردن** کنایه از جلد و شتاب رفتن نظامی ۵ شکوهیده وار از منزل جان چست
برو تیز تر سد عنان ✤ تو زین چنین گرم بر بندنان ✤ ره انجام را گرم تر کن عنان ✤ **عنان رون** جلو گرفتن
و بر بقیاس **عنان زان** رفتن تیز رفتن مزاصاب ۵ نفس شرده زدن سیل را عنان زدنست ✤ خوش
آنکه راه باین چشمه بقا دارد ✤ **عنان گسسته** کنایه از شتاب زده و مضطرب و سراسیمه صاب ۵ ربوده است
زمن اختیار خدا به بجز ✤ عنان گسسته تر از رشته های بارانم ✤ غرض من **عنان گسستن** و ایه نکاشتن ✤ مردانه نگر برانه
زندمور بپشت دست ✤ طالب کلیم ۵ وداع باشد و حال اصر و بیم دید ✤ عنان گسستگی گریه و مادم دید ✤ **عنان**
دزدیدن پاکشیدن از زحافت و باز ماندن از رفتن **عنان تاز کردن** کنایه از سوار کردن و **عنان بر سر**
کردن کنایه از تهیه سوار کردن نظامی ۵ گران عنانی کجا توان طبع خوش کند ✤ عنان سبکسار سرکش کند ✤ جریده
بهر سو عنان تاز کن ✤ پیشیا رمغزی نظر با بکن ✤ در عنان بودن و رفتن مترقبت و حاضر بودن **عنان بنان**
و **عنان در عنان آوردن** و **رفتن** و **عنان بر عنان رفتن** کنایه از برابر رفتن و متصل رفتن خواجه بشیر ۵ ترسم
روز حشر عنان بر عنان رود ✤ یا دخرقه رند شرابخوار ✤ نظامی ۵ دو سر و عنان در عنان آورند
دو دوستی در میان آورند ✤ خواجه جمال الدین سلمان ۵ خرد دیده بر در رکاب ندیم ✤ قضا

فصل قاف مع قاف

قصاب ناوه غان باغبان فرمائش ✤ **عنان بر ستاره سودن** و **عنان بر عنان آسمان سایيدن** کنایه از کمال ارتفاع علا بود خواجه جمال الدین سلمان ✤ ایا بجاه و شرف سوده بر ستاره عنان ✤ و یا بحود و سخا بوده در زمانه سمر ✤ میرمغری ✤ بر زین بست و لیکن بر سن قبال او ✤ هر زمان اندر عنان آسمان سایید عنان **عنان با سپهر پیچیدن** کنایه از سرعت کردن عنان تاسپ بر وفق خواهش خویش و زوری که دارد برود **عنان خوش کردن** عبارت از عنان بدست آوردن بجهته راندن اسپ و دیر السعات و مساس و عایذ گرمینیدن نظامی ✤ بهر منزلی کو عنان کرد خوش ✤ همش نزل بردند و هم پیشکش **عنان از دست بیرون کردن** و **عنان از دست بیرون کشیدن** و **عنان از دست رها شدن** و **عنان از دست هشته شدن** میرزا صائب ✤ نیست چون موج بمی از طرفان ✤ تا عنانم ز دست هشته شده است ✤ تا زلف او بیاد صبا گشاده است ✤ از دست دل عنان صبوری رها شده است ✤ زلف انچنین ز دست تو گر میکند عنان ✤ خواهد گرفت روی زمین را سیاه تو ✤ ظهوری ✤ از زین پیش رخش تمنا مران ✤ برون کن ز دست طبیعت عنان **عنان داشتن** در شرح عبارت از سلوک و وضع قطع زمان عمر است نظامی ✤ شب و روز زرنگیونه دارد عنان ✤ بروز انچنین و بشب انچنان ✤ و غلب کاین تصحیف بود و صحیح عیان تحتانی بجای نون اول **عنان یکرکابی انگیختن** جناب خیر الملقضین در شرح این بیت که ✤ عنان یکرکابی بر انگیختند ✤ دو دستی بتیغ اندر او نجیختند ✤ میفرمایند که عبارت از انست که رکاب را بارکاب یکجا و متفق شده حمله کردند و بر دو دست قبضه را گرفته تیغ زدند یا دو بر دو دست یعنی جدا گرفتند و هم مدعی است در بن بیت ✤ عنان را یکرکابی زیر میزد ✤ دو دستی با فلک شمشیر میزد ✤ **عنایت** بالکسر و بالفتح قصد کردن و اهتمام داشتن و بالفظ داشتن و کردن بصله باستعمل ✤ تنگ است وقت آن بن از خط عنبرین ✤ گر میکنی بصائب بیدل عنایتی ✤ نظامی سکندر چو آهنگ ظلمات کرد ✤ عنایت تبرک همت کرد ✤ حافظ لطف حق ار با تو عنایت دارد ✤ باش فارغ ز غم و خرم و شادی بهشت **عنبر** خوشبوی معروف و سیاره خام ناب تر ✤ فسرده از صفات آب و بالفظ سوختن و سودن مستعمل شیخ شیراز ✤ شاهد نجوان و شمع برافروزد می نبه ✤ عنبر بسای دعود بسوزان و گل برز **عنبر لب** باضافه کنایه از خط و زلف و بنجه کاشی ✤ شکنج قیمت یاوت را لعنبر لب ✤ نهاد و کرسی خط بر فراز عرش اعظم ✤ **عنبر تر** کنایه از شب و زلف و خط عنبر بران کنایه از نگین و نظامی ✤ بهی کز ان عنبر از ان دهی ✤ گرید و عالم دیگر از ان دهی ✤ **عنبر فام** و **عنبر ستان** و **عنبر پوش** و **عنبر آلود** و **عنبر بار** مذنب ✤ اعا بتاست در طلاع دعای دامن شب را ✤ یکی صد شده همه من زخط عنبر آلودش ✤ عکس خط و خال عنبر بار ان مشکین غزال ✤ میکند بر بافه جون صحرای چین آئینه را ✤ عطسه مغز نافه را خالی کند از بوی مشک ✤ پیش حرمین بر فشاند زلف عنبر پوش او ✤ **عنب** انگور اب عنب بمعنی شراب انگور **عنبر بوی** کنایت معروف در بیان و هم از اهل یمان بتحقیق پیوسته تا بنر ✤ در نطاف نوکل دام در زلف خویش را ✤ شانه از دندانه گلهای عنبر بو کند ✤ اگر صد ره بر قرقم

برفرقسم نهد ریخ نهد بستی + چو عنبر بوبان باشد زغیرت روی خندانم **عنف** ظهوری ع چه تواضع
برازد نخوت زیب + که بمه عنف و که بمه بیجا ر + **عنبر چه و عنبر نیه و عنبر دان** زیر است از علم بسی
در هندوستان که جوف آن بعنبر آموده کنند و دود آن گوسپند را آویزند و صاحب شرفنامه و شارح خاقانی عنبر چه
و عنبر نیه همین معنی نوشته و محسن تاثیر ع زعنبر دان که بود دشمن گوبر آئین + بیاض سینه اش روح زرین +
اثر ع عیان باشد زروح آن تن صاف + چو عنبر دان سیمین حقه ناف + کمال مخدد ع زین جان کرشک
زلف تر اسر نهاده است + گر از نکهتی چرست تو عنبر نیه را + **بهای همایون** ع گهی معجز از زرق سرمی ربود +
گهی عنبر نیه زهر می ربود + ملا طغرا در مرات الفتوح آورده لاله عنبر چه که پیش از انکه دده بود از سر قدم ساخته
پیشکش نمود و عنبر نیه بعضی گویند هر گاه از مروارید و مهرهای عنبر سازند مشیخ شیراز ع گیسوت عنبر نیه کردن
تمام بود + و لبنه منکوی چه محقق حالا نیست + **عنبری** نوعی از سیب و نوعی از خربزه تاثیر در تعریف
خربزه ع هر عنبرش بطعم شکر + بگرفته خراج بوی عنبر + **عنبرین موی و عنبرین خط و عنبرین خال**
از اسمای مجوب است ع پریشان میکند مغز نسیم صبح را صائب + ز شوخیهای نکهت عنبرین موی که من دارم
عنبر مشک آمیختن مبالغه در تعطیر کردن چه نظامی ع دگر بار سبز شد شاخ خشک + بغنچه
بر آمیخت عنبر بمشک + **عنقریب** نزدیک یعنی در معدود الایام میسلی ع انچنین پرده انداز کرا اورا
دیدم + عنقریب است کز سوئی جهانم دارد + **عنقا** با فتح سیمرغ زیرا که گردن دراز دارد و با ضم چنانچه
شهرت دارد خطاست **عنقا شدن** غایب و ناپدید شدن ع شاهباز طبع طایل هرجا باز کرد +
فکر صائب را علاجی نیست جز عنقا شدن + **عنکبوت زرین** تار آفتاب باعتبار خط و شعاعی حسین
ثنائی ع دم این عنکبوت زرین تار + یار شهپر ذباب منست + **عنوان و عنیان** بالضم و بالکسر
سرنامه و فارسیان بمعنی سبیل و طریق و وجه استعمال نمایند چنانکه میگویند فلانی بچه عنوان کذران میکند یا چه عنوان
در سوداگری ع در شکست زلف او باشد درستی مدام + کرد و ام خاطر نشان او عنوانی درست +
صائب ع ز سنگ کودکان بر خود ملرز د نخل بار آور + عنوانی که من زین خلق نامهوار میترسم + عرفی
ع همین جمله بهر حال خوشدلم دارد + که هر چه رفت بعنوان خیر محمولست + و بمعنی اول بالفظ کردن و سخن
و کشیدن مستعمل نظامی ع چو منشور اقبال او خواند پیش + دولت عنوان فرزند خویش + یعنی چون
پیش از قضیه ملک گیری حقیقت سکندر از روی نجوم دریافته بود فرزند خود را بر عنوان وزارت بهرامی
او مقرر گردانید میر معزی ع سید شاهان ملک شاه آن جهانداری که چرخ + نام او بر نامه دولت بمی عنوان
کند + میر خسرو ع خوانده رمزی که آب چشم من + نامه های درد را عنوان کشید **عنوان طراز**
درویش واله هروی ع ای شرف نام تو عنوان طراز + وی رخ زیبای تو بینش کدار + **عنه**
مع الواو عوام مسک نام قبیله از بعضی ثقات شنیده شده که کوچه مسکیان نام محله
ایست از صفاهان اشرف ع بجه با آب رود از زیب و زینی + عوام مسک و سادات

حیثیتے ✤ **عود** بالضم نام سازی و آنرا بربط نیز گویند و بالفظ زدن و ساختن مستعمل و چوبی معروف خوشبوئی
کہ در ہند اگر خوہند و این بالفظ سوختن و نہادن کنایہ از بکار کردن بود و مجمن **عود و شکر سوختن** و این
ظاہر از انجہت است کہ برائے عود را با قند آمیختہ میساختہ باشند و چون قند نیز در سوختن بوئے مید ہد عود را مناسب
ترست از چیزہائی دیگر کہ لاصق ولازب باشند و جدے ✤ تا یار من بسیر چمن شدہ و اوہ است ✤ از انواع
ہا عود بر آتش نہادہ است ✤ نظامی ✤ شکر ریزان عود فروختہ ✤ عدو را چو عود شکر سوختہ ✤ کمال
خجندے ✤ گر زہرہ بر آسمان زند عود ✤ بسہلست تو برزمین بزن چنگ ✤ شیخ شیرازے ✤ نیاساید مشام از
طبلۂ عود ✤ بر آتش نہ کہ چون عنبر بجوید ✤ میر منوچہری ✤ زبھر عید نگارا ہمی چہ سوزے عود ✤ چرا بشراب
نہ پیمائی و مسازی عود ✤ **عود خام** عود خالص مثل عنبر خام و میتوان گفت کہ عبارت است از عود بے
کہ بسبب حدت و نارسیدگی دہنیتی کہ دران مادہ تعطیر است موجود باشد نہ آنکہ از کہنگی و دیر سالی چنان بس بردہ
غالب گردد کہ چون آنرا در آب بنہند از غرق نشود **عود گرہ** چون از چوبہا جاے گرہ سنگین و چرب باشد
مراد از عود گرہ عود سنگین بود کہ در آب غرق شود و آنرا اہل ہند اگرو ڈ میخوانند ترجمہ عود غرقی و بہترین
عود ہاست خواجہ نظامی ✤ ز عود گرہ بار ہا بستہ تنگ ✤ کہ ہر بار از و بود صد من بسنگ ✤ **عود سوز**
خرقے بود کہ دران عود میسوزند کلیم ✤ بزمی کہ شاہ شعلہ مجلس فروز ✤ فلک الزّ ثواب نگفت عود سوز ✤
ملا طغرا ✤ چہ سازد بہ بخت سیہ عود سوز ✤ کہ در چنگ او نیست زہرہ نوا سوز ✤ **عودی** رنگیست مایل بسیاہی
مانند عود ملا طغرا ✤ پشت زغبت جامہ عودی بدوش زاغ داد ✤ تا چو مجمر چہ دوش بوے طرب در دہد دہان
عواد بالتشدید بر بط زن **عود زیر دامن** زمان رعناست کہ زیر دامن خود بجز عود مطرب میسازد و آنرا بجز
زیر دہن نیز گویند صائب ✤ اگر مرد ے عود بر پردہ ناموس چون رہنما ✤ کہ رود عود از خامی گریز د زیر دامن ہا
عوض بکسر اول و فتح دوم بدل چیزے و بالفظ دادن و کردن و طلبیدن و گرفتن و داشتن مستعمل صائب
✤ محبت تو زدل داد و بجاے تو اب عوض ✤ گرفت خاک سیہ داد مشکناب عوض ✤ بنور عقل دین انجمن بکے
بیاست ✤ کہ کرد دولت بیدار انجوب عوض ✤ شدم خراب ز بیم خراج ازین غافل ✤ کہ گنج بے طلسمے
ز من خراب عوض ✤ بہشت نقد شود رزق خوش معاملہ ✤ کہ می فروشد دیگر و زمن کتاب عوض ✤ مگر
بشوق دل خویش خوش کنم صائب ✤ وگرنہ غم ندارد ہیچ باب عوض ✤ **عوض وار دگلہ ندارد** یعنی
مدارک پذیر نباشد و بافات آن توان پرداخت شکوہ ازان بیجاست **مع الهاء عهد** بالفتح
گویند پیمان عہود جمع و زمان و مدعا کار و دیرین و بہست علامت اثر از صفات است و بالفظ
کردن و بستن و شکستن و بستن مستعمل و عہد بنگ عہد بست عہد عہد شکن و عہد گسل و عہد و بست
صاحب برہان گال را گویند ظہوری ✤ بعہت ز عہد کہستان خوام ✤ نگارا دلبرا پیمان شکن بست ✤ و بعہم
و عہد گسل و وارد کشاکش ناز ✤ کہ ہر کسینتی صد ہزار بیوند است ✤ **معهد** یعنی ✤ بسکہ نومید ازان
عہد گسل بے آید ✤ سوی من قاصد بیچارہ بجل بے آید ✤ خواجہ شیراز ✤ ما تو عہد شکن خواندہ

خاوه و تبرسم + که باتو روز قیامت همین خطاب رود + مرزا صائب ۵ چون کسر زلف همان حلقه بر دلن
درهم + گرچه یکجا هم ازان عهد شکن جا نیست + داد ما هم ولی با دستی دشمن دیگر + بسته ام عهد محبت
با تو آئینی دگر + کرده ام عهد که کاری نکنم خرمنی + بی تامل زده ام دست بکاری دگر
کمیرس + سنجر کاشی ۵ پرتوش هر جا که افتد در تصرف آورد + کرده است این عهد با نخلت مکر ر
آفتاب + فطرت ۵ نه جام از محتسب دیدا این ستم فی توبه از ساقی + شکستی سخت پیمانه شب عهد
دیرین را + اسیری لاهجی ۵ با می و معشوق چون شد عهد پیمانم درست + عهد نام ننگ و نام و توبه را
خواهم شکست + خواجه جمال الدین سلمان ۵ گویا زلف تو باد و رفلک روزا زل + بست عهدی
که مر لعل سلمان نهم + ابو طالب کلیم ۵ نگسسته عهد صحبت می ز هوای باران + آری همیشه باشد
برق آشنای باران + عهد نامه شیخ اثر ۵ نه سود عهد نامه یار + روزی دگر چو نسخهای حبیب +

مع التحتانی عیار بالفتح تجسس و جاسوسی پیم و زر گرفتن و در محاوره مدار الافاضل ۵ بمعنی
تر زوی جواهری پس اعتراض بعضی بر بن شعر حضرت شیخ ۵ بخشم جمله ذرات جهان همسنگ بی آید +
عیار مل و خارا نمیدانم نمیدانم + که جوهر دستک عیار نمیباشد بلکه سیم و زر را میباشد صحیح نباشد
و الحق لفظ هم سنگ اقتضای همین معنی میکند فتامل **عیاری** ذرات عالم پیش چشمم من همسنگ است ترازویی
مل و سنگ نمیدانم که بان تعریف هر و احد تو انم قتال و بالفظ پیدا شدن و دانستن و گرفتن و کردن
و بر محک زدن و بر سنگ زدن مستعمل و بجا رسیدن کامل عیار برآمدن طلا ملک حمزه المتخلص بغافل
با برادر خود ابو الفتح گوید ۵ بر خاطر عاطرت غباری نرسد + از گفته من ترا نقاری نرسد + هر چند
طلای خاطرت را غش نیست + لی زحمت آتش عیاری نرسد + نظامی ۵ فرسم تا قدمه دید در شهر یار
زر سنجه را بر محک زد عیار + میر خسرو ۵ من اینجا کنم نقد خود را عیار + خود آنجا بیا مزد آمرز گار +
صائب ۵ رنگ سنه است که روزم سیاه نمود + در دست من ز نقره کامل عیار عم + تو ان زر خم
گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوهر شیر بود حال کوهکن روشن + بغیر من که درین بوته ها گداخته ام + عیار شرم و
حیا بیکس نمیداند + و بمعنی ترازوی زرگران حکیم الملک شهرت ۵ غم جوان نقد جان بر کف کند در هر
مصاف + هر که سنجیده همت خود را عیار بزم و رزم + مسیح کاشی ۵ زرد هست روی عاشق م
سبز هست روی عشق + ای مدعی عیار محبت بدست گیر + تمام عیار کامل عیار خوش عیار

عیادت بالکسر بیمار پرسی و بالفظ کردن مستعمل چنانکه در لفظ پرسش گذشت **عیار و عیاره**
بالتشدید در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و مخفی کار و بمنزل عسس
عیار و غیره و بمعنی زن بجاز بمعنی ذو فنون و استاد کار مستعمل یافته صائب ۵ دل زهره دم بروی خود را
محجوب اند اخت + پیشه ور کان عیار شعار چشم تست + کمال خجندی ۵ سوی نقش رفتم دو دیده مه که
در سبزه دل بست + چون من شهر دگر دانه مگر آن عیاره + جیانی گیلانی ۵ با این دل آسوده چه سازم

چرا گر کرشمه ناز بخرامی خواهی + بنظر او کرده بیرون
با رباب دفتر نوشتن و بمحاسبات واقف بودن
از نوعی خوارزم و در لطافت قلم در اصل دوم و دریای ثالث
از بنو بهر و قلم نام شهریست کرکی آن آبادست بان نام
دفاریان از اقلیم قلم نام شهریست کرکی آن آبادست بان نام
قلمرو از اقلیم قلم نام شهریست کرکی آن آبادست بان نام
قلم بالفتح و تشدید لام و بمعنی مطلق نوشتن و کلامی در دریای ثالث

چیستی ✤ **عود** بالضم نام سازی و آنرا بربط نیز گویند و بالفظ زدن و ساختن مستعمل و چوبی معروف خوشبوی که در هند اگر خوانند و این بالفظ سوختن و نهادن کنایه از بخور کردن بود و بهمین **عود و شکر سوختن** و این ظاهر از انجهت است که بر لوله عود را بقند آمیخته فتیله میساخته باشند و چون قند نیز در سوختن بوی میدهد عود با قند مناسب تر است از چیزهای دیگر که لاصق و لازب باشند و جدی ✤ تا یار من بسر همن مرده داده است ✤ از انواع ادار عود بر آتش نهادن است ✤ نظامی ✤ شکر ریزان عود افروخته ✤ عدو را چو عود شکر سوخته ✤ کمال بخجند ✤ گر ز هر در بر آسمان زند عود ✤ بسهلت تو برزمین بزن چنگ ✤ شیخ شیراز ✤ تا نیاید مشام از طبله عود ✤ بر آتش نه که چون عنبر بجوید ✤ میر منوچهری ✤ زهر عیدنگار امی چه سوزی عود ✤ چرا شراب نه بیمائی و مسازی عود ✤ **عود خام** عود خالص مثل عنبر خام و میتوان گفت که عبارت است از عودی که بسبب حدت و نارسائی و نمیتی که در ان ماده تعلیل است موجود باشد نه انکه از کهنگی و دیر سالی خام بیس برده غالب گردد که چون آنرا در آب بنهند از زود غرق نشود **عود گره** چون از چوبهای گره سنگین و چرب میباشد مراد از عود گره عود سنگین بود که در آب غرق شود و از اهل هند گرو و دیا خوانند ترجمه عود غرقی و بهترین عود هاست خواجه نظامی ✤ ز عود گره بار ها بسته تنگ ✤ که هر بار از و بود صد من بسنگ ✤ **عود سوز** خوانی بود که در ان عود میسوزند کلیم ✤ بزمی کرشاه است مجلس فروز ✤ فلک را ثوابت بخند عود سوز ✤ ملا طغرا ✤ چه سازد به بخت سیه عود سوز ✤ که در چنگ او نیست زینگونه سوز ✤ **عودی** انگشت یا دل را مانند عود ملا طغرا ✤ پشت رغبت جامه عودی بدوش زاغ داد ✤ تا چو مجمر چه دوش بوسے طرب در دود دامن **عواد** بالتشدید بر بطزن **عود زیر دامن** زنان رهسپار اول بت زیر دامن عود به بخور عود معطر میسازند و از انجا بخور زیر دامن میگویند صائب ✤ اگر مرد ره پرده ناموس چون رهنا ✤ که دود عود از خامی گریزد زیر دامن ها **عوض** بکسر اول و فتح دوم بدل چیزی و بالفظ دادن و کردن و طلبیدن و گرفتن و داشتن مستعمل صائب ✤ محبت تو ز دل داد و بیچ و تاب عوض ✤ گرفت خاک سیه داد مشک ناب عوض ✤ بنور عقل درین انجمن کسے بیناست ✤ که کرد دولت بیدار انجوب عوض ✤ شدم خراب ز بیم خراج ازین غافل ✤ که گنج میطلبد از من خراب عوض ✤ بهشت نقد شود رزق خوش معامله ✤ که می فروشد دیگر و زمن کتاب عوض ✤ مگر بشوق دل خویش خوش کنم صائب ✤ وگرنه کم ندارد هیچ باب عوض ✤ **عوض دار دگله ندارد** یعنی مدارک پذیرفته باشد و بافات آن توان پرداخت شکوه ازان بیجاست **مع الخاء عهد** بالفتح سوگند و پیمان عهود جمع و زمان و مدت کار و دیر و بمعنی است علامیت اثر از صفات است و بالفظ کردن و دادن و شکستن و بستن مستعمل **عهد بستن** عهد شکن **عهد گسل** عهد و بست صاحب ✤ عهال را گو بند ظهوری ✤ بمدت ز عهد دستان خوام ✤ نگارا دلبرا پیمان شکن بست ✤ **عهد شکن** ✤ عهد گسل دارد ت کشاکش ناز ✤ که هر شکستی صد هزار پیوند است ✤ **عهد بستن** ✤ بسکه نومید از ان عهد گسل میے آید ✤ سوی من قاصد بیچاره عجل میے آید ✤ خواجه شیراز ✤ عهد تو بشکن خواند

خانه و تیر سم + که با تو روز قیامت همین خطاب رود + مرزا صائب ؎ چون کسر زلف همان حلقه بر لبان دارم + گرچه یکبار ازان عهد شکن جانی نیست + داده ام دل بدو بستی دشمن دینی دگر + بسته ام عهد محبت باتو آئینی دگر + کرده ام عهد که کاری نکنم خرق عشق + بی تامل زده ام دست بکاری دگر + کس پرس + سنجر کاشی ؎ پرتوش هرجا که افتد در تصرف آردت + کرده است این عهد با انگشت مکرر آفتاب + فطرت ؎ نه جام از محتسب دیدا این ستم فی توبه از ساقی + شکستی سخت پیمان شکن عهد دیرین را + اسیری لاهجی ؎ با می و معشوق چون شد عهد پیمانم درست + عهد نام ننگ و زهد و توبه را خواهم شکست + خواجه جمال الدین سلمان ؎ گویا زلف تو باد در فلک روزازل + بست عهدی که مرا و دل سلمان ندهم + ابوطالب کلیم ؎ نگسسته عهد صحبت می از هوای باران + آری همیشه باشد برق آشنای باران + **عهدنامه** شیخ انوری ؎ نه هر سود عهدنامه یار + روز دیگر چو شنبهای طبیب +

مع التحتانی عیار بالفتح تجنبیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن و در محاوره مدار الافاضل سبکی ترندوی جواهری پس اعتراض بعضی بر این شعر حضرت شیخ ؎ بچشم جمله ذرات جهان همرنگ بی آید + عیار لعل و خارا را نمیدانم نمیدانم + که جوهر دستک را عیار نمیباشد بلکه سیم و زر را عیار میباشد صحیح نباشد والحق لفظ هم سنگ اقتضای همین معنی میکند فتامل **عیار** بالفتح عالم پیش چشم من همرنگ است ترازوی لعل و سنگ نمیدانم که بان تعریف هر واحد تو انم فتامل و بالضم پیدا شدن و دانستن و گرفتن و کردن و بر محک زدن و بر سنگ زدن مستعمل و بمعنی رسیدن کامل عیار برآمدن طلا ملک حمزه المتخلص بغافل بابرادر خود ابوالفتح گوید ؎ بر خاطر عاطرت غباری نرسد + از گفته من ترا نقاری نرسد + هر چند طلای خاطرت را غش نیست + پی زحمت آتش عیاری نرسد + نظامی ؎ فرسنگ نا قدم دید در شهر یار زر سنجه را بر محک زد عیار + میر خسرو ؎ من اینجا کم نقد خود را عیار + خود آنجا بیا مزد آمرزگار + صائب ؎ زنگ نه عادت است که روزم سیاه نمود + در دست من ز نقره کامل عیار عمر + توان زر خم گرفتن عیار جو هر تیغ + ز جوهری شیر بود حال کوهکن روشن + بغیر من که درین بوته ها گداخته ام + عیار شعر م جایی بکس نمیداند + و بمعنی ترازوی زرگران حکیم الملک شهرت ؎ نوم جوان نقد جان بر کف کند در هر مصاف + هر که سنجیده است خود را در عیار بزم و رزم + مسیح کاشی ؎ زرد است روی عاشق و سرخ است روی عشق + ای مدعی عیار محبت بدست گیر + تمام عیار کمال عیار خوش عیار زر عیار **عیادت** بالکسر بیمار پرسی و بالفتح کردن مستعمل چنانکه در لفظ پرسش گذشت **عیار و عیاره** بالتشدید در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص در جنگ همراه داشته باشد و مخفی کار و بمعنی مثل عسر عیار و غیره و بمعنی زان بمجاز بمعنی ذوفنون و استاد کار استعمال یافته صائب ؎ دل زود دم بروی خود را نمیتواند + بشیوه گر کان عیار چشم تست + کمال محمد ؎ سوی زلفش رفتم و دیدم که در بند دل است + جز من شهر که داند مکر آن عیار را + حیاتی گیلانی ؎ با این دل آسوده چه سازم

کرد رین شهر + نی شاهد شوخی و نه عیار کشتگی + فیضی ۵ یعنی ل بردی و کس را خبر نیست + چه ساحر شیوه عیاره بود + **عیال مند** صاحب عیال و قبیله دار محمد طاهر نصیر آبادی در حال میر محمد حسین شوقی توشه کرا و عیال مند بود **عیان** آشکارا و بالفظ کردن مستعمل پرسفی جرباده فانی ۵ نقش عیان نکنم تسلم از زبان خلایق + چو مفلسی که بود گنج شایگانش و لمرزد + **عیب و عاب** مقابل هنر عیوب جمع و پیش از صفات اوست و بالفظ دیدن و گفتن و کردن و نمودن و پوشیدن مستعمل نظامی ۵ رهی من همه هنر نوشیدن است + هنر جستن و عیب پوشیدن است + صائب ۵ سوزنی گر نکشد سر به پیش و چشم + نتوان عیب نمودن نفس عیسی را + خواجه شیراز ۵ هوس عشق و رونق عشاق می برند + عیب جوان و سبزه نشش پر میکنند + با مجسم عیب مگو بید کاذ و تبر + پیوسته چو من طلب عیش مدام است **عیب بین و عیب پوش و عیب جوی و عیب ناک و عیب شوی و عیب پوش** یعنی مصدر بیفیا عیبر آش عرفی ۵ چه بلا عیب تر آشم که حسد کم باد ا + مشو عیب زرده وبی از نسیم دهل + میر خسرو ۵ بر من رسوا شده عیب کوش + عیب تو پوشی که توی عیب پوش + و این بمعنی مصدری نیز آمده نظامی ۵ مجوئیم که خاک است جوش همه + زند دست در عیب پوش همه + چو دریا شدم دشمن عیب شوی + نه چون آینه دوست عیب جوی ظهوری ۵ بر دگر عیب بین چشمی کشاید + چشمش جز هنر نمی نماید + ۵ نور لامع ۵ بین بناوک کج تا تر اشود روشن که عیب ناک شود هر که عیب بین باشد + **عیب بردن** ظاهر کردن عیب صائب ۵ پرده روم در بدن بوزن عیب خوبست + عیب خود میپوشد از چشم خلایق عیب پوش + **عیب آوردن** مثله ۵ هر که عیب دگران پیش تو آورد و دشمرد + بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد **عید** بالکسر روز جشن اعیاد جمع و فرخ نر صفات اوست یعنی جشن بالفظ کردن مستعمل و این مجازیست طالب آملی ۵ شد شام عیدم بیغ او آه مزیدم + فردا نام عید که شب ماه ندیدم + میر محمد علی ۵ روز وصل از بیم هجران توام گریان گذشت + آه عیدا ده پس از عمری دو باران گذشت **عید اضحی و عید قربان** روز گوسفند کشان **عید فطر** عید رمضان و فطر یعنی روزه کشادن است **عید مسیح** روز مخصوص نصاری که دران روز مایده بر عیسی علیه السلام آسمان نازل شد **عید گلابی** در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه در آغاز بهار عیدی بود که امرا شبنمهای گلاب دران روز پیشکش میکردند و واسطه عهد محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه این رسم برافتاد میر ۵ رطفش تا صبا در قبض یابست + بگلبن هر سحر عید گلابست + ۵ بزم عشرتش نذر شاربابی + کند در شیشه می عید گلابی + مرزا اصیل ۵ مغنی مست می مطرب بشر مست + بگر شب شب عید گلابست **عید غدیر خم و عید غدیر** غدیر خم موضعیست میان مکه و مدینه که هر دو می عجم حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه در انجا صادر گشته و الی یومنا و زنهار در انجا جشنی بزرگ است و آنرا عید غدیر خم و عید غدیر نیز گویند ظهوری ۵ مستی بیاد ساقی کوثر عبادتست + جوشش خم است خطبه عید غدیر ما + سلیم ۵ نشاط وصل نه شام و دوم ماست + نه لطف موج که عید غدیر سی آید +

می آید ✤ **عیدگاه** نمازگاه عید زمانی ؎ دو گیتی عیدگاه آفتابش ✤ بشبیه غره حاضر جوابش
طالب آملی ؎ باد دست بمنان بره عید گر شدیم ✤ پیر خمار روزه در آب شراب عید ✤ **عیدی**
انچه در روزهای اعیاد بکسی دهند علی خراسانی ؎ بغیر حلقه جوش چو عیدی اطفال ✤ ندیده اند خلایق بدست
خویش درم ✤ **عیدفقر** بریدن نزد مخلوق و قرب حسبتن بخالق **عیدروی** کنایه از محبوب طهوری ؎ از دو دنیا
همه دیوزه جان میکنم ✤ عیدرویان هر زمان خواهند قربان توئی ✤ **عیسی سردرد و عیسی دهقان** کنایه از
شراب انگور **عیسی نه ماهه** مثله و نیز خوشه انگور **عیسی خرد** مثله **عیسی شش ماهه** کنایه از میوه ایست
که تا شش ماه نگنه میشود و رسد عموماً و انگور خصوصاً **عیسی ره** کهکشان کنایه از شعاع آفتاب و آفتاب و طبیب بر سر ره
نشینه عیش بالفتح زندگانی کردن و زندگانی و فارسیان بمعنی جنگ ملی و نشاط بالفظ کردن و تراویدن استعمال
نمایند و بالفظ تاریک کردن بمعنی منغص کردن و تنگ گوارا مصفا فرید دو بالا و پسندیده از صفات اوست
صائب ؎ سخن چنین میکند تا یک عیش صاف طبعان را ✤ مده دخلوت آئینه زنهار طوطی را ✤ ناقص
از کامل برولایت زد و نیابیشتر ✤ دیده احول کند عیش دو بالا بیشتر ✤ ظهوری ؎ تراوید عیش
جم از جام شان ✤ **عیش پهلودار** کنایه از عیش ثابت و پایدار ظهوری ؎ غم بی را کرده صاف
دستگاه ✤ پشت کس بعیش پهلودار نیست **عیش خانه و عیشستان و عیش گاه** قریب
بمعنی هم **وعیش گاه** بکاف تازی زعلما جایگاه است طالب آملی ؎ من و عشق تو شاخ و برگ یک تخم
در معنی ✤ بلی خوشی بود با غم فزایان عیش کاهان را ✤ نعمت خان عالی ؎ درون تیره دلان عیش گاه
شیطان است ✤ چراکه دزد شب تار میشود محفوظ ✤ ظهوری ؎ اگر رزم است رنگین از حسامش ✤ اگر
بزم است عیشستن زجامش ✤ صائب ؎ دینا بری بجز ان عیش خانه است ✤ مرغ حریص را گره دام
دانه است ✤ **عین الهر** بکسر ها و تشدید را جوهری معروف قیمتی که بصورت چشم گربه میباشد و در عرف هند
زا الهسینا گویند و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند سید اشرف ؎ عین الهر سپهر و در رشهپر اوعاه ✤
تر از بر نگین باد استوار ✤ **عینه** ظاهرا محفف بعینه است که در تشبیهات مستعمل میشود آقا شاپور
ؒ ؎ گل نگشیم عینه پیراهن یوسف نمود ✤ گلستان بیت الحزن گردید یعقوب سرا **عین**
ی وعین مجیر بضم میم و فتح های هملة و تشدید تحتانی و راء هملة باصطلاح خوشنویسان نوعیست
از نسخ ؎ طغراکشان طغیه یاقوت حسن او ✤ عشق مرا عین مجیر نوشته اند **عینک** چیزی بود
کر آنرا سازند و پیش چشم گذارند و چشم پل نان از تشبیهات نوست و بالفظ پیش نظر گرفتن و
آنرا ؎ طغرا ✤ ترا شده خط نامید هر ✤ زیر فلک عینک ماه و مهر ✤ نعمت خان عالی
؎ حیران عیش فسردگی میکند ✤ چشم دارد عینکی پیش نظر باید گرفت ✤ سید
؎ گریه در پیرم از بس بخویشی آمد ✤ بی پل عینک از ین آب بگاهم نگذاشت
؎ کمال حسن ظاهر ناقص اند ✤ چشم عینک بر کجا دارد گهر

عینک دورنما و دوربین نوعی از عینک که چیز دور را نزدیک نماید ☆ نیست ممکن کز من دور تر آنی
مگر دیده ☆ عینک صاف دلان دورنما میباشد ☆ و در رشحات حاجی اسلم سالم **عینک کثرت بین** نیز واقع شده
عینک گلشن نام چشمه تردیک طوس **عینک هزار و نما هزار بین** نوعی از شیشه که در آن نگیرند دهان
شود خان آرزو ☆ دل خراب ز رحمت کثرت انجامد ☆ شکست آینه ما عینک هزار نماست **عینک نگرون**
نما ارمغان ☆ عینک و اسپری ☆ بچشم سپهر از تو روشن ☆ عینک دیده های روزن ☆ **باب**

الغین المعجمه مع الالف غارت تاخت و تاراج و غارتیدن مصدر فارسی است و بالفظ
خوردن و افتادن و افتادن و کردن و زدن مستعمل و بمعنی غارت رفتن و بردن و بمعنی نیز مستعمل بین در
غارت نبلدن گذشت شیخ نظامی ☆ بغارت ببرد گنج جائی چنین ☆ و در اندیش تخمی نکارد چنین ☆ حافظ
☆ بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد ☆ هلال عید بده تا قدح بغارت کرد ☆ ظفری نیشاپوری
☆ محتاجی ما باعث آسایش شد ☆ [illegible] ☆ ی خراسانی غارتی بر لحظ
بر کار ☆ [illegible] ☆ شیشه از دست دل بر های خود خواهم زد ☆ ظهوری ☆ ببرد نقی و مال متاع
تی مباد ☆ سودا ست غارتی که بمکان در افشنم ☆ بر خسرو ☆ گیره کن زغره خونی انشارتی ☆
کافتد زفته در همه آفاق غارتی **غارت ناک و غارتگر** مقابل **غارت زده و غارت**
خورده است و غارتگاه جائی تاخت و تاراج محمد زمان راسخ ☆ رویم از خویش تا غارتکده داد ☆
بدرگاهش پی فریاد فریاد ☆ وحیدی ☆ چیست دانی عقل اوان اش فسرده ☆ چیست دانی فهم اهل
دزد غارت خورده ☆ صائب ☆ یوسف از قافله حسن تو غارت زده است ☆ کسی امروز خوبان
بسر انجام تو نیست ☆ سالک یزدی ☆ صیاد و گلفروش دو غارتگر چمن ☆ این یک سبد گرفته دان یک قفس
بدوش ☆ کلیم ☆ خانه دنیا اگر چه کعبه است ☆ امین زان چشم غارتگر نبود ☆ میرحسن دهوی ☆ ای خال هندو
پیکرت از ترک غارت ناک تر ☆ نامه زیبندستان کمی ترکی از دو چالاک تر ☆ **غار غارت** برای مهمله
او از کردن کلاغ فیاض ☆ از برای جیفه عوعو تا کی نمیخون گلاب ☆ بر سر مردار تا کی چون کلاغان غار غار
غازه بزی تازی سرخی که زنان بر روی مالند از گلگونه تیز گویند و بالفظ مالیدن و کشیدن وزن
مستعمل فیاضی ☆ تو غازه کشتی بگیره گل ☆ تو شانه زنی بزلف سنبل ☆ علی خراسانی ☆
گل در بن طرف چمن بست زخونابه دل ☆ عارض لیلی افسرده مگر غازه کم ☆ ظهوری ☆ صد غازه
بر رخسار خوبان چمن ☆ عشق ببرد نغمه در منقار مرغ صبح خوان ☆ طغرا ☆ یکی غازه بر چهره گازند ☆
یکی شانه بر موی سنبل زند ☆ **غازی اسپ** قسمی از کاموت ال توان **غازه کرده** ایرانی فارسی
داده از پنبه برادر دن برای رسیدن و شم را جهای رشتن کردن کذا فی اسرور ی **غاشیه پوش**
غاشیه مع غاشیه بافان ریش کنایه از مردم دون فطرت که گویا این کار شیوه ایشان است

وپیرایش ریش مشغول می باشند وسند آن در لفظ بهشتی شرح گذشت **عاشیه در زیر بغل کشیدن وعاشیه بردوش کشیدن** کنایه از اطاعت وامتثال نمودن وبرقیاس عاشیه بردوش انوری ۵ هرکجا عاشیه منهی امر تو برند ۵ باز بردوش کشند عاشیه کبک وحمام ۵ میرمعزی ۵ عاش الله کاگر زنده شود حاتم طی ۵ پیش پ توکشد عاشیه در زیر بغل ۵ **غالی** گرد بیت که حضرت ولایت پناه را با عتقاد خود خدا میدانند وسند آن در مبحث یک پشت کار دو ماندن باید دید وعرفی گران را گویند **غالیه** عربی معروف خوشبوی وفارسیان بمعنی مطلق خوشبو بالفظ باریدن وکشیدن وزدن استعمال نمایند میر ابوالحسن ابالی در شرح قصاید انوری از ربیع الابرار زمخشری آورده که عبدالله بن جعفر شیشه از غالیه پیش معاویه تحفه آورد معاویه گفت نه غالیه بینی این گران است واین نام بر ماند انتهی میر خسرو ۵ رفته ازین روضه بفردوس بوی ۵ غالیه نوزده حوران بموی ۵ میرمعزی ۵ بر سمن زد چو دار بی نشان ۵ بر قمر از غالیه دار بی اثر ۵ مورچه را چند نهی بر سمن ۵ غالیه را چند کشی بر قمر ۵ خواجه اصفی ۵ در زلف او چو باد بهار بی در آمدم ۵ شب ها سحر نثار بی در آمدم ۵ **مع البار التازی غبار** بالضم گرد وبالفظ ریختن وزدن ونشستن وخاستن وگرفتن وفشاندن ودرفتن ونشستن وزدودن ونستردن ودوختن وبرداشتن وبرباد دادن ومنبد شدن وشکستن مستعمل وپسین استعلاء بالضم دوختن

[illegible] خواهد شکست ۵ یکقلم بر رهزم ودر چگل بازم منوز ۵ راحتی گر هست آغوش ترک ملت ۵ این غبار دامن صحرا زنند غبارم زحمت آن استان دارد زکر انجالی ۵ بکو تا نالهٔ اش بردارد و جا دگر ریزد ۵ صاب ۵ خواهد چنین بلند شدن گر غبار خط ۵ آخر میان ما نیز دیوار میکشد ۵ چشم آینه عکسم غبار میریزد ۵ ساحلی آماده کشته است برای [illegible] ۵ کمی شوید غبار کلفت از دل عندلیبان را ۵ دران گلشن ندارد گل چون خود خار حسرتی شوید ۵ از زل آینه پیش او دارم ۵ زرعفت پرده چشم غبار میگیرد ۵ کلیم ۵ از من غبار بسکه بدلها نشسته است عکس من در آینه بسته است ۵ تنها ۵ خیز واز جلوه کهش شب چو غبار مهتاب ۵ سورش طالع یاری بی ۵ که چشم من زجهان آنچنان بود در روشن ۵ کز بهانه شه بستر م بگیره غبار ۵ هر که غباری دوی ز آینه جان زدود ۵ دول مرات وصل صورت جمعه مان شکست **غبار انگیزی** کنایه از خراب ویران کردن ونیست ونابود نمودن است وسند آن در [illegible] **غبار برداشتن** کنایه از خیری کی بیم رسانیدن ۵ **غبار برداشتن چشم** کنایه از خیری کی بیم رسانیدن چشم سلیم ۵ تا کی دراه ما ۵ زانتظار او غبار آورد چشم دلم ۵ محمد سعید اشرف ۵ بسکه در گرد خجالت از حجاب روی اوست ۵ دیده ها بالینه

خیزد و در وقت آس کردن میرمنعمی ؎ تا دل من آس شد در آسیای عشق او ✤ هست پندای غبار آسیا بر سر مرا

غبار یتیمی کدورتی که بسبب یتیمی بر دے طفل پیدا میشود صائب ؎ از گوهرش غبار یتیمی نمیرود ✤ آنرا که چون صدف لب خواهش فرو نشد ✤ یعنی کمال حوادث صبورش کرده است ✤ با از غبار یتیمی لباس گوهر را ✤

غبغب گوشت آویخته زیر زنخ گاو و طوق گلو گویند سیم غبغب بسیم غبغب خورشید غبغب سیمین غبغب سمن غبغب **غبب** مخفف آن مثل عفف و عفف رده ؎ از بی آفت هر چیز پدید است سبب ✤ سیب آفت من عزقت ان سیم غبب ✤ بد رچاچی ؎ چرا رشاه چین گشت گرفتار هند ✤ خیمه کلریز زد زنگی سیمین غبب ✤ و آب گرا بسته آب سبق رزعن ترنج لیموسیب خورشید هلال غره اله سبیل طوق از تشبیهات اوست صائب ؎ از غبغب که پیلو میزند با ماه عید ✤ موج دور افتاده از چشمه حیوان اوست ✤ از نگاه گرم خون میجوشد از لعل لبش ✤ از شارت آب میگردد هلال غبغبش ✤ سیب غبغب اگر دست افتد بهتر از صد نار یاسین است ✤ زر و روی میکشد مهر از ترنج غبغب ✤ بوسه در پردازی آید ز نخ یک لبت ✤ میرخسرو ؎ گفتم شب گفت طره چون شب من ✤ گفتم مه گفت غره غبغب من ✤ گفتم نخست گفت شیرین سخن است ✤ گفتم شکر است گفت خال لب من ✤ چاه مقنش ذقن و ماه عارضش ✤ طوق غبب بر ذقن

ؤ

ؤ

ؤ

چسنوع مع الراء المهملة **غرامت** بالفتح تاوان وبانچه ادای ولازم باشد وبالفظ کشیدن وستدن وکردن مستعمل میخورد ﻫ خون بایزد دبیرون بود از خنده بلبت + کسی تنگ شکرش نیز غرامت نکند + کمال خجند ﻫ گر غرامت ستاند از انصاف + سرودیده نهاده در نظریم + انکه ریکه کشی نیست دمی نداشش + بیکنمی کراوکشد من بکنم غرامتش + **غراره** بالفتح اب گرد انبین درگلو وبالفظ کردن مستعمل وبعربی غرغره بوزن فرفره است نصیرای بدخشانی ﻫ برای انکه بنوشد شراب عشق ترا + بآب زخم وکوثر دهد صد غراره کنم + حافظ ﻫ اگر کبی بربانم حدیث تو براند + زبلبل طبایق آنرا بی غراره کنم + **غران** بالضم وتشدید دوم بانگ وفریاد کنان بهبودی ﻫ چو تینت کند کار برجرگه تنگ + درآید دم اژدها بغران پلنگ + طاهر وحید در توصیف اشباز ﻫ شب از تیر تخشش نیستان شود + بنیش یک غران چوشیران بود + **غربال** بالکسر معرب غربان بالفتح پروین وبالفظ شکستن مستعمل **غربال کردن** کنایه از تفحص تحت وجوه بسیار ظهوری ﻫ فلک خاک ایام غربال کرد + نشاند گرابر بپیمانه کرد + ماکرازآه مدامست غربن خود سوختیم + نیست صاحب هیچ غم گر نکند غربال ما + رایج ﻫ تا زخون برزود زدی آتشین او نقاب + شرم خوبانرا به برقع آب در غربال کرد + گر کنه غربال صدره دور گردد خاک + نیست مرکس هیچ من بی اصلی پیدا شود **غربله** حرکات وسکنات خواتین ومفاعیل در وقت خاص **غربت** بالضم وکشیدن از وطن وشهر خود **غربت زده غربت دیده** انکه از وطن وشهر خود دور ومهجور باشد صایب ﻫ رنگ بو پرده بنیای بلبل شده است + یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است + جای عنبر کف بمنعز نتواند گرفت + شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است + **غره بودن چیزی راو بر چیزی** بالفتح وتشدید مفرد بودن ﻫ آبی مباش غره فسان وفسوس را + بر گردان تو زهر گیاصل سوسن را + فردوسی ﻫ مشو غره زاب نهرای خویش + نکهدار برجایگه پای خویش **غریب** مسافر وه مقابل آن بومی است یعنی مقیم ونادر قماشی است بسیار نفیس وسنه آن ودر لفظ تا بدار گذشت وانسکه در بند مردم بی چیز وبیجاره را گویند مصطلح نیست **غره** ظهوری ﻫ خزیده در شجر کام فصل فرودین + دمیده از سحر شام غره شوال + **غریب زاده** در محاوره بمعنی بولی زاده چه کثر مسافران بوبی وکاولی اختلاط کنند ناظم بردی ﻫ غریب زاده که بخش بهفده از علم + نمیشود که نماند گزیده وبد ذات + باوصف این قباحت یعنی مسافرزاده نیز آید علی قلیخان اعظم ابن جمین خان شاملو ﻫ بچون بیاض چشم سیاهان خوش نگاه + مبند از غریب زاده ایران سفید روست + شفیع اثر ﻫ ترانه گر زشویی حی ندیم مخطباست + غریب زاده مبند وزاد خانه هاست + **غرض** بوزن مرض خواسته ومقصود واعراض مع **غرضمند** حاجت مند باقر کاشی ﻫ عاشق نکند آل نبی + کس عقل نجوید از غرضمند **غرق** بالتحریک نمسرگذشتن آب وکمسرد یعنی در آب از سر گذشته وفارسیان سکون بمعنی در آب فرو رفتن استعمال کنند وبمعنی دوم مجاز است کمال اسمعیل ﻫ توی کز چشمه خورشید بارها کشته است + زشرم خاطر

پاکت غرق میان عرق + **غرق و غرقی** معنی و حول اصطلاح لوطیانست یکی از انجماعه گوید ۵ نگاهی تیوان
کردن که از غرقی تبر باشد + و سندوم درمیان ما چه بیاید و متاع غرقی یعنی الة تناسل باید **غرقه** در آب
فرو شده قبول ۵ ره نبردم به نهانخانه معنی از لفظ + غرقه جمل مرکب چقدر چون قلم **غرقه گاه** جایی
عمیق از آب که امکان خلاصی از ان متصور نباشد در ویش واله هروی ۵ شنیدن را بجای نقطه در ها آرام و بنه +
اگر بیرون هم زین غرقه گه بحیون صد فرسخ پارا + **غروب** بالضم فرو رفتن ماه و آفتاب و بالفظ کردن مستعمل
واله هروی ۵ غروب کرده سپهر کمال را خورشید + لباس نیلی ازان بحر آسمان دارم + **غرنگ**
بهر دو کاف شور و غوغا و جنجالگیری خرخره که در گلو افتد بسبب گریه بافشردن گلو میلی ۵ چو زد کین
پسار و سین بر امن و امان + شود زین و زمان تنگ از غرنگ و غرنگ + **غرور** بالضم فریفتن
و فریب و بالفظ خوردن و شکستن و بر اسان مستعمل پس و مآرز دوستان گذشت و آن کنایه از جمال فاسد
کردن است میر خسرو ۵ سنجر اگر خود و زنوبت غرور + نوبت او انگ دل بد زود ور + سنجر کاشی ۵
غرور کان رشکوه عطا تیکیتی زود + ۵ آنکه بزرگی بسیم و زر دارد + **غریو** شور
و فریاد غیو مخفف آن ملا عبد الله هاتفی ۵ وزان پس نخیلی سدان خدیو + که از بیم شان بو گردی
غریو + **غریدن** بالضم و تشدید دوم و تخفیف آن **غریبیدن** بضم اول و بفتحین و **غریویدن** بالکسر و بالفتح
و یای مجهول آواز بلند کردن رعد و حیوانات درنده و آواز کبوتر و غریدن آمدن آواز کوس غریدن کوس
نظامی ۵ بغول سیه بانگ برزد خروس + درآمد بغریدن آواز کوس + مسیح کاشی ۵ چون کبوتر
که بغرد نشاط ای شیشه + قلقل باده رنگین ز گلویت پیداست + نظامی ۵ ببره بغریدن آمد
جوابر + بغرید بر سو چو بانگ ببر + چو باد تیز باشد در دویدن + چو رعد تند باشد در غریدن + **غریزی**
۵ نامصیب است آنکه بر فرقش هی پرد هما + نامصاب است آنکه بر فالش هی غرد غراب + بی حکم
تو غرد شیری مرغزارے + بے امر تو نپرد مرغے باشیانی + استاد عنصری ۵ شکر شاه بوگین
جنید + نای رومین و کوس غریبید + استاد فرخی ۵ در بیشه بکوش تو غریویدن شیران + خوشتر بود
از رود و خوش و نغمه قوال + و نوشن و غرشت و غریش و غریه و غرب و غبه و غریو
و غر و بانگ و فریاد و غرنده و غران و غریبنده و غریونده و غریوان بانگ کنان سند این
و نوادر المصادر است **مع الزاء التازی غزال** بالفتح آهو بره و فارسیان بمعنی آهو استعمال
نمایند قریه ایست از اعمال طوس انجا است حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی و گویند غزال رسیمان
فروش و او بغزو ده و او خود رشته و بازار مغزو خت **غزل** بالتحریک حدیث زنان و حدیث
عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و در عرف شعرا چند بیت مقرر ہے
که پیش قصاید و غزلیات مختصران مقصوران نهند و بالفصد خواندن و سرودن و زدن بر داشتن
و طرح کردن و از قلم ریختن مستعمل صاحب ۵ این تازه غزل گر ملت ریخته است + جا دارد که تاج

کرتاج سر دیوان باشد ✤ حافظ شیراز ✤ غزل گفتی و دُر سُفتی بیا و خوش بخوان حافظ ✤ که بر نظم تو افشانند
فلک عقد ثریارا ✤ مطرب از درد محبت غزلی خوش برداشت ✤ که حکیمان جهان را همه خون بالا بود ✤ امیر خسرو
✤ ساقی بیا که شب بپایان کرد زهد و رفت ✤ زان مُغبچه غزل که صبحدم آن راهزن رُوَست ✤ امیر معزی
✤ بر یاسمین و نسترن و ارغوان و گل ✤ هر شب هزار دستان سازد بهی نوا ✤ بر گل رندانه و بر ارغوان غزل ✤
بر نسترن شیانی و بر یاسمین نوا ✤ **غزل طراز و غزل پرداز و غزل باف** شاعر شفیع ✤ کمال
تازه خیالیست نی غزل بافی ✤ کز شاعر است بهره زیاده از نساج ✤ عرفی ✤ غزل پردازم اینک از
دو بیت خود دو مصراع را ✤ کنم مطلع که حسن آفتاب از فرقدان بینی ✤ **غزل سرای و غزل گوی**
و غزل خوان معروف و نیز کنایه از مطرب خواجه شیراز ✤ زلف آشفته تو خوی کرده و خندان لب و
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست ✤ میرمعزی ✤ گر نه بیدل گشت بلبل چون کند چندین خروش ✤ ور نه
عاشق گشت قمری چون کند چندین فغان ✤ بوستان افکنون چو بزم خسروان آراستست ✤ دمدر و بلبل
غزل گویست و قمری مدح خوان ✤ **غزال کعبه** در کتب سیر مذکور است که در زمان
جاهلیت آهو بره طلا در چاه زمزم یافتند و از انجا در کعبه آویختند چون مدتی آویخته ماند اهل کعبه نامش غزال
کعبه کردند **غزنوی** منسوب بغزنه عموماً و سلطان محمود خصوصاً شانی تکلو ✤ ناز و نیاز کار ایاز است غزنوی
گمان مبر که نیاز شد و این غلام ناز ✤ زلالی ✤ چون این زری بگوش غزنوی خورد پسرش عطه
بخون دل فرو برد ✤ ظهوری ✤ پیش ازان کز شاه غزنو داشت فردوسی طمع ✤ ریخت گوهر بر ظهوری
در شه هندوستان ✤ **مع السین المهملة غسل** بالفتح شستن و بضمتین و سکون شست و شوی
تمام بدن کردن و شستن و با لفظ زدن و برآوردن و کردن و دادن مستعمل و سین اکثر بر مبالغه
اطلاق کنند ملا طغرا خطاب بمعنی ✤ چو ساقی دهد غسلم از جوی می ✤ کفن ده تو لم لیکن از برگ نی ✤
مرزا مقیم جوهری در تعریف شمشیر ✤ چو سازد کسی شسته از تاب خود ✤ روانش دهد غسل در آب خود ✤
غسل دادنش از گلاب عبیر ✤ تازه کردند کسوتی چو حریر ✤ خسرو ✤ دیده بر انداخت نقاب
دو چشم ✤ غسل صفا کردم از آب دو چشم ✤ کمال اسمعیل ✤ بخت غسلی از چشمه حیات برآر ✤ بر یز
بر بن موی می ازان برسان ✤ خواجه شیراز ✤ غسل در مشک زدم کابل طریقت گویند ✤ پاک شو
اول و پس دیده بران پاک انداز ✤ **غسلخانه** گویند شیر شاه در عهد سلطنت خود در قلعه حضرت
دهلی مکان مقرر کرده بود که بعد فراغ از غسل دران می نشست و گیسوان خود را در انجا خشک میکرد
چون نوبت سلطنت بجلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید آزا دیوان خاص نام گذاشت و جناب
سراج المحققین میفرمایند که فقیر آرزو چنین شنیده که در ایام سابق در عهد سلاطین دیگر امرا در مجلس
می نشستند چون نوبت سلطنت باکبر بادشاه رسید او را این وضع خوش نیامد و چون مطلق بطرف
کردن را مناسب ندانست خانه ساخت برای غسل که در انجا غسل می نمود و چیزی فرش بی کرد

چون مهر و امثال آنجا می آمدند ناچار ستاده مطالب عرض میرسانیدند فرمان یافتند که مهر ستاده بجا ماند و همکنان را غسلخانه می گفتند هر چند رسم غسل نیز برطرف شده گمان غالب من این است که عام و خاص عبارت است از دیوان عام که آنجا همه عام و خاص را بار است و دیوان خاص همان است که سابق آنرا غسلخانه می گفتند و عام و خاص را عالمگیر بادشاه انار الله برهانه ملقب بدیوان عام کرده چنانچه شعر سعید اشرف که در لفظ عام خاص گذشت طالبه تصریح بر غسلخانی دارد **غسول** چیزی است که بر رو و تن و لباس برای زیادت صفای رنگ و بدن آن و دست چیزی گذشت **مع الشین المعجمه غشش** بالفتح چیزی که برای فریب کسی در چیزی در خلل کنند مثلا در طلا دغه و کافور در مشک شراب و امثالش و حیف جای است که ما حافظ لغات سنجند + بچومی کز غش خود سنگ تراز دساری + و بیهوشی و بیخبری در اصل غشی بود که فارسیان یارا از ان انداخته مایفظ کردن استعمال می نمایند اثر ۵ حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند + تا زر بیغش بدستش میدهی غش میکند + خواجه جمال الدین سلمان ۵ زان شراب ناب بیغش ده که اندر صومعه + صوفی صافی بموی جرعه غش میکند + **مع الصاد المهمله غصه** بالضم و تشدید اندوه گلوگیر غصص بضم اول و فتح دوم جمع و بالفظ فرو خوردن مستعمل و از ین جا حسرت بهوری یعنی خشم را خوردن مستفاد میشود ۵ فرو میخورم غصه سینه ور + **غصه گسار** از عالم اندوه گسار بکمال تجمل در قسمیه ۵ پیاس کوشه نشین و بصبر غصه گسار + **مع الضاد المعجمه غضب** بالتحریک خشم گرفتن و بالفظ کردن مستعمل **و غضبناک و غضبان** بالفتح خشمگین و فارسیان بین بمعنی منجبی استعمال نمایند خواجه نظامی ۵ بخرسنگ غضبان خراشش کنند + بسیلاب خون غرق آبش کنند + **مع الفا غفلت** بالفتح ناگاه بودن از چیزی و سر شار از صفات اوست **غفلت زده و غفلت پیشه و غفلت کار** معروف مجد همگر ۵ حذر ای عاقلان جاهل دار + حذر ای جاهلان غفلت کار + شانی تکلو ۵ اشک حسرت نمک انباشته در چشم امید + بخت غفلت زده در خواب گرانست هنوز + **مع اللام غلام** بالضم کودکی که خطش دمیده باشد و بعضی گویند از زمان ولادت تا حد بلوغ و فارسیان بمعنی مطلق بنده و پسر استعمال نمایند خواه کودک باشد خواه جوان و خواه پیر لیکن بر مذکر اطلاق کنند نه بر مونث خواجه حسن ۵ محمود غزنوی که نهارش غلام بود + عشقش چنان گرفت غلام غلام شد + و از خطاب بمعنی معشوق معلوم میشود، امیر معزی ۵ می چه دارد در صراحی ای غلام + جام پر کن تا بکف گیریم جام + شیخ شیراز ۵ کس ازین نمکدان نمک نبرد که تو نمکدان داری + دل ریش ما نمکدان تو نمک تمام داری + **غلاف شین** میان بکسر میم ۵ می نبود شد چراغ دل از ظلمت وجود + این خنجر غلاف نشین رنگ نبود + **مع الفا غل** بضم مع التشدید آنست که بر گردن نهند و تخفیف مفرس است **غلام بارگ** امرد پرست و شاهد باز مقابل دختر باره و تحقیق است که بمعنی معلم و معلی بر ده آمده میگویند فلانی غلام باره فلانست نزد اهل زبان بتحقیق پیوسته سوزنی ۵ ای که قوی چاره بیچاره گیم غمز تو حله خواستن

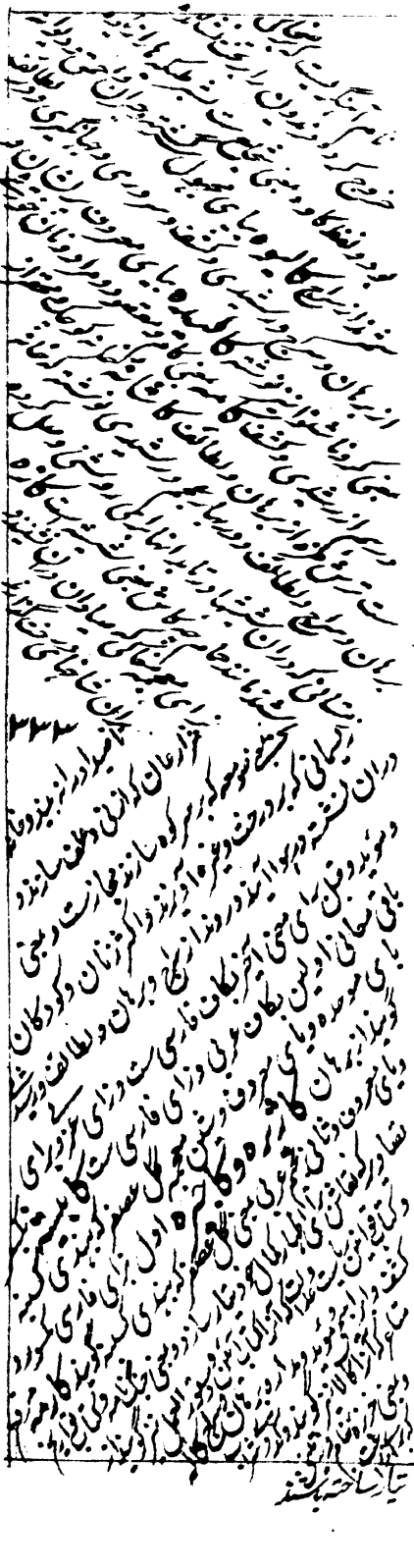
خواستن بود یا نریم ✤ گیرم بهی جا لکی دهاریم ✤ آخر ندهی سیم غلام باز گیم ✤ اشرف ✤ بر دور انور سبیل
غلامان بود حصار ✤ زین رو غلام بار توان گفت خواجه را ✤ باسه در سبه وی یعنی حلقه مردم و درین
شعر طرف لطف همان است **غلام فلکم محکوم فلکم** چون کاری خلاف توقع پیش آید این عبارت
گویند ظهوری ✤ مست می خون دل زجام فلکم ✤ سرخ شد گیم نگر بکام فلکم ✤ در ساخته ام بخواجه تاشی با غیر ✤ تا با تو
او بهین غلام فلکم **غلام گردش** دیواری باشد حایل میان حکم سرا و دیوانخانه و حد ربطات و ولایت
پیش مجرا برآرند اشرف ✤ کیوان غلام بارگه کبریای تست ✤ گردون غلام گردش دولت سرای تست ✤
میر خسرو ✤ از گردش سپهر غلام تو خجلست ✤ جلاد غلام گردش آن اژدها خجلست ✤ **غلط** بالتحریک خطا
کردن در سخن و حساب و جز ان و بعضی گویند غلط بطاء حطی خطا در سخن و ملت تباهی قرشت خطا در حساب غلاط
و اغالیط جمع از افضل المتاخرین شیخ عبد العزیز عرب بروایت صحیح رسیده که غلط بر دو گونه است غلط عام و غلط
عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت دارد و عامه شعرا بالب دتب و غنجب قافیه
کرده اند دوم چنانکه لفظ تعینات یعنی شخصی که تعین گردیده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام کالانعام است
و بهر تقدیر بالفظ کردن و شدن و خوردن و افتادن و گرفتن و خواندن و گفتن مستعمل کمال خجندی ✤ چسان
خورشید خوانم روی او را ✤ که مصحف را غلط خواندن گناه است ✤ میر خسرو ✤ بروید خوانم الحمدی
بخوانم ✤ غلط ترسم که در بسم الله افتد ✤ ظهوری ✤ تا لبم با لبش غلط نشود ✤ کنم اول نشان
بجد انش ✤ ملا بستی تهانیسری ✤ از همه من ترا پسندیدم ✤ این غلط وقت انتخاب افتاد ✤ نادم
گیلانی ✤ هر زمان از شوخ و شنگیها بر نگی دیگرست ✤ در غلط فهم کرشمه ست یا دلدار است ✤ میسح
کاشی ✤ روسوی قبله ابروی تبان کن ابمل ✤ هیچ زاهد غلط از قبله نمای نخوری ✤ دلم سلیم بحیرت ز کفر و
دین افتاد ✤ همیشه راه شود بر سر دوراه غلط ✤ نظیری نیشاپوری ✤ خوزان جمال فروغی دلیل ساز ✤
دل کرده ره دران سر زلف دوتا غلط ✤ میرزا صائب ✤ نتوان گرفت رونق ازان هم ازدان هم ✤ عاشقان
می کنند غلط آشیان هم ✤ آتش غلط نکرد که کار سپند راست ✤ تا کی بناله در دگران انجمن دهد ✤ پیچیده در د
بجز تو بر یکدگر مرا ✤ شاید غلط بنامه کند نامه بهرا ✤ و بعضی گویند غلط کردن در مقام ترقی خواستن از درجه
پیشین مستعمل است غنیمت ✤ ز دست من بصد اغاز بر داشت ✤ غلط کردم بچندین تا ز بر داشت ✤ جلال
اسیر ✤ ز پرکاری غلط بر حرف دوقت بر حیا گیرد ✤ که راه پرخموشی نکته برمد عا گیرد ✤ **غلط فهم**
و غلط بین م مرزا صائب ✤ جای حرم است بران چشم غلط بین کز جهل ✤ خوبها بیند و بیدار ز عکس خود را
غلط انداز چپ انداز درویش واله هروی ✤ دریاغ سوی خانه بلبل شد و مارا ✤ انداخت زبا نخ گلا
غلط انداز ✤ صائب ✤ دل مطلب ز نگاه غلط انداز رسید ✤ این حرف طالعی از تیر هوائی دارد ✤
و تیری که بر نشانه نرسد و این مجازست جلال اسیر ✤ نازو نیاز هر دو کمانداز حیرت اند ✤ تیر قضا و هر غلط
انداز میشود ✤ طالع ✤ از غلط اندازی عدران مشو همین که چرخ ✤ می شمارد اختر تابان چراغ دور را ✤

غلط سیر آنکه در سیر غلط کند عرفی ؎ ای غلط سیر گزیده قدسم ✤ پیر فنا فرستادی ✤ تا آخر غلط کاری / **وغلط دادن** در غلط انداختن خواجه شیراز ؎ چو گل گر خورده داری خدا را صرف عشرت کن ✤ که قارون هم غلط‌ها داد سودائی زراندوزی ✤ نظامی ؎ بترس از غلط کاری روزگار ✤ که چون با کسی را غلط کرد کار ✤ **غلط** بالفتح و از کشیدن و این رسم خط و در اصل بمعنی تباه و نوقانی و بالفظ زدن مستعمل ✤ فوتی یزدی ؎ من آن سنگم نه صوفی وشم ✤ که دوزخ زنده غلط در آتشم ✤ **غلطیدن و غلطیدن و غلط و غلط زدن** ازین پهلو بان پهلو غلطیدن از نیجاست که بگونیه در خاک و خون میغلطد محمد اسلم سالم ؎ شب چها در بزم میغلطید و غلطید شیخ ✤ روز دیگر مسجد چها بگمین نشست و وانشست ✤ وحیه در تعریف کباب ؎ بر آتش گذارم چو پهلو بخواب ✤ زنم غلط و غلط همچون کباب ✤ و **غلطیدن** و از کشیدن و بمعنی ریخته شدن مجازست طاهر وحید ؎ بنان و غبار دلم گشت دریا ✤ چو اشکی که بر خاک غلطیده باشد ✤ **غلط آسیا** گردیدن آسیا تاثیر ؎ ناکام تر چشمم مدت نگردیده ایم ✤ غلط باب خود چو گردم آسیا ✤ **غلطیدن دیوار** فرو افتادن دیوار صائب ؎ ز خون فاخته دیوار بوستان غلطید ✤ زجای خویشتن آفسر و پا از نرفت ✤ **غلغل و غلغله** بضم هر دو نمین شور و غوغا و بالفظ زدن و افکندن و انداختن و افتادن مستعمل وحید در معراج ؎ غلغله در فوج ملایک فتاد ✤ چرخ ز سر سایه زرفتن بستاد ✤ میر خسرو ؎ ولوله در عالم بالا فتاد ✤ غلغله در گنبد والا فتاد ✤ خجیه ازین واقعه بیرون فتکن ✤ غلغله در عالم بالا فتکن ✤ ملا طغرا ؎ بهار است و از شوق هر بلبلی ✤ بشاخ طرب میزند غلغلی ✤ **غلمان** بالکسر جمع غلام و فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند مثل حور بمعنی حوراء نجات ؎ هر که قربان تو غلمان نشود آدم نیست ✤ صدقه پیشوم بمثل تو در عالم نیست ✤ میرزا صائب ؎ آنجا که ساعد تو بر آید ز آستین ✤ غلمان بود ز دست دگر حور پشت دست ✤ **غلو** بفتحتین و شنید و او از حد در گذشتن و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند طغرا ؎ ریکے چنان کند غمزه قصد فصدش کو ✤ فرو نشاند نم انیجو خش خون غلو دارد ✤ مسیح کاشی ؎ هر صباح از غلو گریه شوق ✤ مرده بر روی آب می آیم ✤ مرده ایم از هجوم غصه و یے ✤ زندگانی ز انجواب بے ایم ✤ طالب آملی ؎ لعل که آلوده می شد که باز ✤ بوسه غلو لب پیمانه کرد ✤ جلال اسیر ؎ نه شک است اینکه بے روئے تو در چشم غلو دارد ✤ نگاه از شوق دیدارت ولی پرآرزو دارد ✤ **غلیان** بالفتح جوشیدن و در فارسی بکسر بمعنی حقه مذاکور و این مجازست و غلیان بقاف لهجه اهل ایران تاثیر ؎ بر زد دست خویش چون غلیان که دورت میکشم ✤ بعدمی کو تا ز خود دودے بخاسے کنم ✤ وحید ؎ چگیم ز قلیان و غلیان فروشش ✤ کزو بیخ غلیان دلم راست جوشش ✤ رضی ؎ بجان برگ کاهے گرفت آتشش ز دلسوزی ✤ چو غلیان بر لبم جا ساخت نفس از سینه دود آید ✤ **غلوله کمان** کمانی که بهند غلیل گویند **غم** مع الیم بالفتح و تشدید میم از ده لهجه جمع و فارسیان بتخفیف خوانند

فرد اول و فرد اعلی کنایه از چیز خوب و بسیار پسندیده اثر ؎ ندیده ایم بخوبی بتی چو تو بفرد + اثر بدفتر ایام
فرد اعلای **فردوس** بوزن فرعون بستانی که بجهت رهبانیان هشتنهادران توان یافت اندیاحین و اشعار
و ما یتعلق بها فی الدین مع ذکر ما بثبت یا ینفیست و بعضی گویند طبقه اعلای بهشت و انها
که در میان اقسام گیاه روید و گویند عرب پرودست **فردوس منظر و فردوس روی** معروف ظهوری ؎
ز فردوس رویان چو بلبل شود + بدونخ همه شعلها گل شود :: عرفی ؎ فردوس منظرا فلک آسای مسند +
ایسے آنکه جز بکام اجانامدی **فرزان** بالفتح استوار و علم و حکمت **فرزانه** استوار و علیم و حکیم و برین
قیاس **فرزانه خوی** بالفتح کنایه از پسندیده خوی اما بیفرزانه بمعنی سفیه و حکمت خلاف قیاس است **فرزند**
کجاست باضافه بیی هولدش کجاست سلیم ؎ فرزند خودم میشمرد مادر ایام + ای کاش پرسید که
فرزند کجایم + وزین قبیل است درین مطلع عرفی ؎ دریا مده دیار رضا مرد چاره نیست + فرزند این دیار بجز
بیچکاره نیست **فرزند بستن** در عهد نشانیدن یا خواباندن او را در عهد تاثیر ؎ از دور عهد این گردون
اخضر + بسته عشق فرزندی علف تر + **فرزندکسی در گریبان انداختن** همان طفل در گریبان انداختن
است که گذشت طاهر وحید ؎ زدل زاییده طفل اشک و چشم از خویش میداند + چو فرزندی که اند از ند
مردم در گریبانش بفرزندی برداشتن پسر خواندگی گرفتن علاوقف خلجانی ؎ دل همان روز
پدر از من شنید ابرو داشت + که بفرزندیم این عشق جگر خا بر داشت + میرزا ملک مشرقی ؎ چرخ آن روز
که نهواره فریشم برداشت + پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت + و تحقیق آنست که خصوصیت بفرزند
ندارد بلکه برداشتن بکبری ایضی برابر چیزی گرفتن است خواه مثبت بود خواه منفی چنانچه درین مطلع میرزا
طاهر وحید ؎ سوختم از بجردان نامهربان باورند اشت + بود کوبی مرد سنگینم بکابی برنداشت +
فرزین مدقوسی وزیر شاه شطرنج **فرزین بند و فرزین بندی** نوعی از منصوبهای شطرنج ملا طغرا در اجراح
؎ زدشواری فرزبند حیات + حریفانه روح الامین گشت مات + ملا شیدی ؎ غافل مشو ز بازی
شطرنج چین خویش + کاینک کمین پیاده تو فرزند شاه برد + **فرس** بالتحریک اسپ فارس
و فردوس جمع **فرس افکندن و فرس تهادن** کنایه از ناتوان و مغلوب کردن چنین نظامی ؎
گردون که فرس نهاده تست + با هفت فرس پیاده تست + فرس افکند جوش من نیل را + برخ من پیاده
کند پیل را + **فرستادن** معروف و آفریدن و الهردی ؎ در هفته اگر جمعه سیمی بودی شد +
بر قدرت حق نقص که ایام فرستاد + **فرسودن** معروف **فرسا** فرسوده شده چون باده فرسا
اگذا از افراط خوردن شراب فرسوده و مضمحل شده باشد و کذلک آبده فرسا و آبله فرسوده و باده فرسا
و جانفرسا و دست فرسود و زر بخیر فرسا **فرسنگ بالیدن** میرزا صائب ؎ مگر تردیک سازد
منزلم را کاهلی ورنه + ز بخت دانگون از قطع ره فرسنگ می بالد + **فرش** بالفتح بساط و گستردنی
زراندود و منقش از صفات اوست و بالفظ کردن و افگندن و انداختن و گستردن +

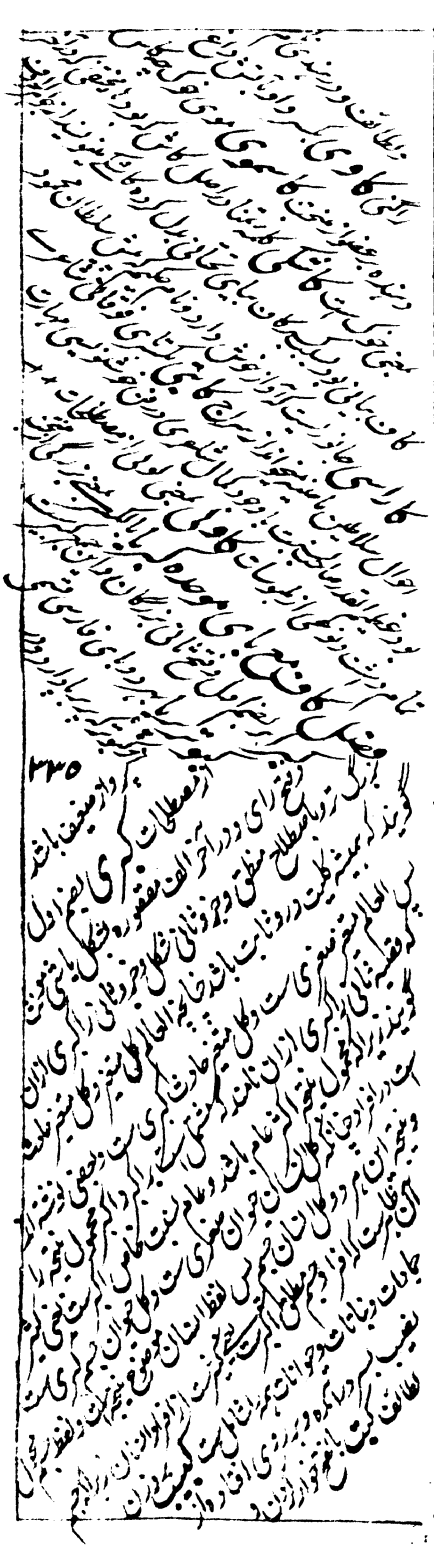
گسترانیدن ۰ وبستن ۰ وکشیدن ۰ وکشادن ۰ وشدن ۰ مستعمل سیوم ورسایه پرور دوشم درسماطین زبان گذشت
صایب ﻫ بر بستان تو نقش صاد فرش شود ✦ بساط خود نگاز بوریا توانی کرد ✦ نظامی ﻫ همه باد به فرش
اطلس کشید ✦ زمین بزیباقوت شد نا پدید ✦ زدروازه سدره تا ساق عرش ✦ قدم بر قدم عصمت فخند
فرشش ✦ میرخسرو ﻫ بیاردمده آیندگان باغ نگر ✦ که فرشش دیده نرگس بچندین سل کشید ✦ نیارم دیده
بایدگاه جولانش ✦ کزنیم فرش دراه برافشش ✦ شیخ شیراز ﻫ بادورسایه ورخاتش ✦ گستراند
فرش بوقلمون ✦ **فرشته** بکسر تر ﻫ اصل فرسته بسین جمله بمعنی فرستاده است ولهذا بطلاق
آن برهانکه گرفرستاده حق اندخلق آمده **فرشته** بمعنی است **فرشته وش و فرشته زخ و فرشته**
منش و فرشته سرشت و فرشته نهاد و فرشته خوی و فرشته حصال معروف
و فرشته تبان کنایه از کوکب زهره ملوی و نورانی امد بسکان لطاف و منزه از دناس شریعت اند و بجز با
آنها نخیزد کردیا کنایه از ارواح نیرکه لمداح مزوید شده و بسوی او بازگشت دارند نظامی ﻫ فرشته تا نزادد رین
ساده دشت ✦ اندآدمی همه دیو باز گشت ✦ فرشته کسی دید چون آفتاب ✦ بر بعده اقبال را سازخواب ✦
قوی دای و رد شنبل و نغز بوی ✦ **فرشته منش** ملکه فرزانه خوی ✦ میرخسرو ﻫ ناصردین شاه فرشته سرشت
خوی خوشش نسخه باغ بهشت ✦ شیخ نیز ﻫ فرشته سخنی شود آدمی زکم خوردن ✦ وگرخورد جهایم بوفتد
بجلد ✦ لسانی ﻫ صدر دشت فرشته خانرا فرشته پاس ✦ تا تابروز دیده بشب زنده دار خویش ✦ یکلم
ﻫ زبی مهر بی کمال اثر کدر یکاه ✦ زفیض تربتش دیوشد فرشته نهاد ✦ **فرصت** بالضم
نوبت چیزی فرص بالضم جمع و بالفظ داشتن و دانستن و شمردن ۰ و افتادن ۰ و دادن مستعمل طاسالک
قزوینی ﻫ فرصت بپیشدستی قاتل فتاده ایم ✦ بگذرن دوانده بردم شمشیر خون ما ✦ تنگ فرصت
وکم فرصت **فرصت باد و فرصت بادا** بمعنی رضی انش ﻫ ای که دست در کل خود سازی
عیدازخاست ✦ فرصت باد اگر تعمیر دل ویران کنی ✦ خواجه شیراز ﻫ آن کره با هفت و نیم آرد
بسی شودی نکرد ✦ فرصت باد اگر بهفت و نیم تا ده بسکنی ✦ **فرض** فرموده و واجب کرده خدا تعالی
میرمعزی ﻫ هرکه بهر دو هفته تو بر خود نگفتن ✦ فرض دارد چون صلوة و چون صیام ✦ ازبدی هرگز نیفتد
در ضلال ✦ وز ضیا هرگز نیفتد در ظلام ✦ **فرفره** در جهانگیری ﻫ معنی نوشته اول معنی دوم زدوم
سخنی گرگسی شنا بد تحمل کند سیوم باد فراوه که یکی ازبازیچه کودکان است و آنرا ببندی پیرکی گویند
سبزه کاشی در معراج ﻫ دران وادی بسر رفته صرصر ✦ که رعرف در دماغ افگنده فرفر ✦ **فرق**
بالفتح جدا کردن درمیان مو و چیز و جدا و بالفظ کردن ۰ و نهادن مستعمل **و فرق بودن میان فلان**
با فلان و میان فلانه و فلان یعنی و در چنین مواقع بالمعنی و اد ملفظ میشد شیخ شیراز ﻫ فرق
است میان آنکه تراش دهد ✦ تا بکه دد چشم انتظار تش بود ✦ بعلبکی ﻫ خوبان نیان مجلس منعم نبند فرق
در عشق نیز کار بجدی در بار سد ✦ میرخسرو ﻫ چون تم از نتوانی موی شبدیز ✦ فرق کن گر میتوانی

گریبانی از تنعم باموی خویش + واله هروی در توصیف برات ؎ فرقی نهاده در میانه + طوطی زباس
آشیانه + **فرگل** بفتح اول وضم کاف فارسی نوعی از پیراهن وعلامی در آئین اکبری گوشته که لباسی از
فرنگ برخاسته در هرموزکه ومه می پوشند خوش آینده وزیبنده وشکوه افزاست ملاطغرا زمین
از دیباچین شده چیت پوشش + هوا از شفق گشته فرگل پوشش + **فرمان** حکم پادشاهان فرامین جمع
واین تصرف فارسی دانان متعرب است از عالم افاغنه وترا که جمع افغان وترکمان وقضا جریان و
لازم الادغان ودواجب الادغان از صفات اوست ونفی آن بالفظ بی خبر ودر صحیح کمالی اسمعیل ؎ یار
آمد ودر بش کردش نهانی + هرچش گفتم مکن فرمانی + میخورد بخفت مست ومن در بستم + واگه باو
چه کرده باشم دانی + صائب ؎ چون زلتش بی شود لپشت کمان سخت نرم + مور سرمستی چران
شمع نافرمان ترست + جمال الدین عبدالرزاق ؎ چو آفتاب جهانسوز میجهد اختر شوخ + چو روزکار بحرخ
چو چرخ بیفرمان + تعلیم فرما . بیرمغزی ؎ نه بفرمان منت این دل معشوقه پرست + همه فریاد ازین دل
بیفرمان است + **فرمان عنایت** فرمان که محض اندهی مهربانی نویسند ودران مطلبی دیگر نباشد
واین مقابل فرمان اغراض است **فرمان بالمشافهه وحکم بالمشافهه** آنست که پادشاهان روبازو
فرمایند وآن محتاج مهروفشانی دفاتر نمیباشد تاثیر ؎ خطی که میدمد از لب لعل گلرخان + حکمیست بالمشافهه
در قتل عاشقان + سررشته بوسلام زخط پشت لب بیافت + فرمان بالمشافهه اش دفتری نشد + ودر ایران
رقمی که متضمن مهمات مالی باشد ازدفاتر نمیگذرد ودوه نشان وعلامت وهزار باب تحریر میرسد این قسم رقم را دفتری
گویند **فرمان پرست وفرمان پذیر وفرمان بردار** کنایه از مطیع ومنقاد **فرمان برشدن**
فرمان بردن اطاعت ونقیاد کردن صائب ؎ دل محالست زمن عشوه دنیا ببرد + یوسف آن نیست
که فرمان زپدر یا ببرد + شیخ شیراز ؎ ابر وباد ومه وخورشید فلک در کارند + تا تو نانی بکف آری وبغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته وفرمان بردار + شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری + واله هروی ؎ خرخدا در عرصه ایجاد
درتم عدم + هرکه آمد واکه خواهد آمدش فرمان برست + نظامی ؎ کو مرغ از زحل توچاکری + فریدون
زملک تو فرمان بری + شدند آن دلیران فرمان پذیر + گرفتند ازان چند نکی اسیر + ودرین
بیت که نیوشنده زان بانگ فرمان پذیر + روان میشود سوی گه بیچو تیر + بانگ فرمان پذیر انمعنی دارد
که فرمان دیر ا شنونده قبول میکرد ونمی توان گفت که این بانگ فرمان پذیر است امر خود را که باد گفته
که چنین صادر شود ملا عبدالصمد ؎ تفی ؎ بجلس نشینان فرمان پرست + رساننده فرمان
که باید نشست + ودرین شعر فرا بیدل ظاهرا غلط کاتب است وصحیح فرمان ده ؎ بیصرفرو داده
اند آینه تا رغبار من + شته فرمان برآزادیم انیست ونکم + **فرمان رسیدن** کنایه از حصل
مقصد رسیدن نیز باشد میرحسن ؎ هوی ؎ دوست رضا میدهد از سرجان خواستن + عذر بیارای
حسن خیز که فرمان رسید + میر یحیی شیرازی ؎ بی لطف تو دل بوصل ایران نرسد + این بلبل مسکین



بکلستان نرسد ✤ تا کی کشم انتظار فرمان ترسم ✤ فرمان برسد مرا فرمان نرسد ✤ میرخسرو ✤ هر روز بیرم پیش تو تا شرمسار من نشوی ✤ برتو چه منت جانمن روزی که فرمان در رسد ✤ **فرمان نویشی** یعنی فرمان نشوی طهوری ✤ زان ترسم که طوق گردنم کرد و رک کردن ✤ نکردم حلقه بهر گوش دل فرمان نیوشی را **فرمانده** حاکم و آمر **فرمانگذار** مثله شیخ سعدی ✤ بر سر ملک ما و ان ملک فرمانده ✤ که خدا را بخود بنده فرمان بردار ✤ نظامی ✤ چنان بود فرمان فرمان گذار ✤ که بر تخت بنشیند آن تاجدار ✤ و این یعنی فرمان پذیر نیز آمده **فرمان دادن بر کسی و فرمان راندن و فرمان کردن** یعنی مسخری ✤ اگر چنان کند با من منم در خط تو پایش و گر فرمان دهد بر من منم در بند فرمانش ✤ استاد فرخی ✤ جهانخدایا ولایت قرای و ملک آرای ✤ سپهر تاج فریدون سریر کی دارا ✤ گرای و فرمان روان ✤ نظامی ✤ بگو هر چه خواهی که فرمان کنم ✤ بچاره گری با تو پیمان کنم ✤ و اگر فرمان کن یعنی فرمان دهنده باشد هم وجهی است **فرمان روا** عبارت از کسی که فرمان او را جمیع اقاصی و ادانی و اکابر و اصاغر قبول کرده باشند چه روا یعنی قبول و جایز است گویند حاجت او روا شد و این کار در شرع جایز است و میتوان گفت که روا مرکب است از رو و یا یعنی رفتن و الف نسبت که در اینجا افاده معنی فاعلیه میکند پس یعنی رونده بود چه هر چه جواز و قبول دارد در زمانه روائی می پذیرد و مردود نمیگردد صائب ✤ یوسف از ترک هوای نفس ملک مصر یافت ✤ هر که فرمان پیر برد فرمان روا خواهد شدن ✤ **فرمودن** حکم کردن و فرمان امر است بدر آمدن حلال آذری ✤ تو مهمانی و مدار دیده و دل مهمان خانه ✤ اگر ایخانه دگیرست فرما مندران خانه ✤ حیدر مفیی ✤ ای بحبت خانه ام فرموده خانوشی مرا ✤ گر بمان با قیست رنجش بس چرا می آمدی ✤ و یعنی رفتن شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده بمان روز از شهر بیرون فرموده پیشین گاه متوجه گشتند ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور ✤ تو اورا بین که ما را خواند و خوان ✤ خودش فرمود دیگر جا بمهمان **فرموده** فرمان و فرمایش و یعنی فرمایشی نیز آمده چون جامه فرموده و هوای فرموده و عاشق فرموده و حدت ✤ زنده گردد جان دهد هر کار فرمائی کند ✤ قدر وحدت را بدان کو عاشق فرموده است ✤ شوکت ✤ صحرای چین و دی پیموده منست ✤ تشریف ابر جامه فرموده منست ✤ کلیم ✤ هوا ای فرموده نیرنگ ✤ زده شیشه تو با را بسنگ ✤ **فرنی** پرسیفی ✤ بچشم فرنی پرمن صیفری آید ✤ هنوز از دهنش بوی شیری می آید **فرتوده** کی مثله میر حسن دهوی ✤ دارای جمالی بی بدل روی بی بشبلی مثل ✤ خال و خطی بس بوالعجب چشم و بی فرمودگی ✤ تو فیاض اینغزل فرموده گفتی لیک میدانم ✤ که در دل داشتی حرفی بدین تقریب ادا کردی **فرنگ و فرنگستان و فرنگان** یعنی اراد خان واضح ✤ بردیم زدل نامه با تعلیم فرنگان ✤ بستند بر نارنگ بال و پرما ✤ و ازین مطلع محسن تاثیر یعنی سرخ رنگ خوش آینده مستفاد میشود ✤ دارم بتی بچهره ز طلس فرنگ تر ✤ از هر پلنگ تندی خویش پلنگ تر ✤ **فرنگ عشوه و فرنگی جلوه و فرنگی طلعت** از اسمای محبوب است صائب ✤ فرنگی طلعتی کز بیم ایکانه میسازد ✤ اگر او کعبه رو می آورد بتخانه میسازد ✤ ملا بیخود

بنیمود جامی ﻩ قدم شد طوق قمری سرو قد من نشد رام من ✤ فرنگی جلوه‌ام بارسم دلداری منما شد ✤ فرنگ عشوه قیامت خرام جلوه بهشت ✤ ندانم ای ز خدا بیخبر چها شده ✤ **فرو خوردن** تحمل کردن وبلع کردن ودر حلق فرو بردن مرزا صائب ﻩ چون عدد تا چند پیش ابرد است افراشتن ✤ اشک حسرت را فرو خوردن گهر پنداشتن ✤ کلیم ﻩ بسر رحم آمد از نالهٔ فرو خوردنم ✤ تیر بفکنده ام کارگر افتاده است ﻩ نمی باید فرو خورد از فرودان ✤ عجب گر چرخ دیگر کینه‌ام ✤ **فرو آمدن در چیزی** میل کردن ولهٔ ﻩ زآب تیغ تو یکدم فرود سیے آید ✤ بنای خانهٔ زین گر کند سوار از رنگ ✤ **و فرو آمدن خانه و دیوار و بنا** مانند آن کنایه از فرو افتادن و ریخته شدن خانه و دیوار مخلص کاشی ﻩ ز پا افتادن تن نیست قیدی جان اگر دارد ✤ نمود آزاد زندانی چو زندانش فرود آید ✤ اگر از دیدن گل باغبان منعم کند مخلص ✤ چنان گریم که دیوار گلستانش فرود آید ✤ **فرو بردن در چیزی** غوطه دادن وغوطه خوردن ورسیدن چنانکه بگوشش بردن وجا گرفتن صائب ﻩ سرو دست قامت تو که از جای میکند ✤ دهر دیده که پنجه فرو برد ریشه اش ✤ **فرو رفتن خورده** امر زنده شدن گناه مادفیقه ﻩ خالش بمشک خواندم وصد عذر خواستم ✤ این خوده نیز بر من مسکین فرو نرفت ✤ **فرو دست** فرومایه وحقیر در ورش واله هروی ﻩ شد مایه بحر و کان فرو دست ✤ زین نقد که خاک در گره بست ✤ صائب ﻩ مور را از دست خود بخشد سلیمان پای بخت ✤ با فرو دستان طریق مهربانی یاگیر ✤ **فرو رفتن در چیزی** نفوذ کردن ودر رسیدن ظهوری ﻩ فرو رفته در مغز بر باب حال ✤ شراب خم مندل از جام مال ✤ **فرو داشت پایان** آخر سیے چیزی مجیر الدین بیلقانی ﻩ چون تو نوئے سخن اینجا بفرو داشت رسید ✤ هر چه خواهی که بود آن تو این آن تو باد **فرو گذار و فرو گذاشته** بمعنی بالقطع کردن مستعلی هروی ﻩ بجاه شوق فرو مانده هم خدا و ندا ✤ فرو گذار من افریده خود را ✤ **فروش کردن** طرح اقامت انداختن در جایے **فروش** اسم فاعل امر بمعنی خواجه شیراز ﻩ سر منزل صائبش توان زدست دادن ✤ ایے ساربان فروکش این ره گران مدار ✤ کلیم ﻩ انحال که در کنج لبت گشته فروکش ✤ گر گوشه نشین است سپاه دل و جان کیست ✤ میرزا رضی دانش ﻩ حجاب گشت راه گوشهٔ میخانه می رسم ✤ وزین پیرانه سر کم کرده ام جاے فروکش را ✤ محمد قلی سلیم ﻩ چون گره جا در خم آن زلف سرکش کرده ام ✤ پای خود پیچیده در دامن فروکش کرده ام ✤ **فروکشیدن مضطر و فروشدن** رو گرفتن یا ناز زوال حیاتی سراسر عمر انوری ﻩ بر عالم جاه تو کرار وی گذرانند ✤ چون مهر فروشد چه یقین را چه گمان را ✤ معنی بیت آنکه چیزها را یا به یقین یا بگمان توان دانست دیگر گاه در طلب عالم جاه تو عمر بیقین و گمان بسر آمد ابدان نرسید دیگر گرا امکان رسیدن بدان و دانستن نیست کذا فی شرح **فروختن و فروشیدن** بیع کردن بعدی با لسار و گاهی بدون صله نیز افاده همان معنی کنند و بمعنی ظاهر کردن چون یار فروشی بمعنی اظهار کردن یاری خود باکسی صائب ﻩ ساکنان حرم از قبله نمازاند مدد رهنمائی بمن اے خضر بیابان مفروش ✤



طالب آملی ✍ وقت سحر بناله نکوشد کسی چرا ✦ مستی بلبلان نفروشد کسی چرا ✦ علی خراسانی ✍ متاع
توچون جامه ببازار رفروشند ✦ این دلق کهن برکف خمار فروشند ✦ غلطم بدم تیغ علی باجگر ریش ✦
جایی که نمک بردل افگار فروشند ✦ استخوان فروشی ✦ بارفروشی ✦ باد فروش ✦ بوفروش ✦ تاک فروش
تخمه فروش ✦ تره فروش ✦ ثعلب فروش ✦ جامه فروش ✦ جلوه فروش ✦ حسرت فروش ✦ خانه فروش
خدا فروش ✦ خرده فروش ✦ خود فروش ✦ خون فروش ✦ برده فروش ✦ دست فروش ✦ دنبه فروش
راحت فروش ✦ رنگ فروش ✦ زبان فروش ✦ سالوس فروش ✦ سرکه فروش ✦ طاقت فروش ✦ زهد
فروش ✦ دین فروش ✦ کلفروش ✦ تبسم فروش ✦ میفروش ✦ **فروغ** بواو مجهول روشنی و صفا و با لفظ
زدن ✦ و دادن ✦ و گرفتن ✦ و فروچیدن ✦ و افتادن مستعمل پسین در تشبیهات تتبع آنکه گذشت و نورالدین
ظهوری ✍ فروغ آنچنان از مشاعل زند ✦ که انداغ بال و پر حاصل دهد ✦ در پیش فروغی فروچیده اند
گرگرمی و سردی در رو دیده اند ✦ زلالی ✍ بیا ای عروس بخت و قد بخن بهانی ✦ فروغ جبین را بگلگونه
فکرم کرنگا لازد ✦ حکیم رزقی ✍ خدا یگانان مهمان نبده بود ستند ✦ منی دود و شش منقل و دو دود
زباغ خرم خندان بشراب شعشعه ✦ کربر خاهین کردون فروغ روسیاب ✦ فردوسی ✍ بدین سال
چندین فریب و دروغ ✦ برو در سپنجی نگیرد فروغ ✦ **فروغمندی** شیخ فیضی ✍ پیشانیش از فروغمندی
صبح دوجهان بسربلندی ✦ **فرهنگ نبشتن** کنایه از فرهنگ ساختن علی خراسانی ✍ از کتاب
عشق درسم فقره دیو نکیست ✦ من نمیدانم که این عاقل این فرهنگ چیست ✦ **فره** بکسر با و سکون
ملاطغرا ✍ بیا ساقی ای دلخوشی را فره ✦ که شد اشک غم در گلوگاه کره ✦ **فرنجه** نیکو رویه دوپوست پلنگان
ساخته دبافرنجه حنا بخردی ✦ آدمی رویه دو در باطن دو تو ✦ **فریاد** آواز بلند در مظلومان کنند و در گفتار
در قاموس عالم سخن از صفات و برق از تشبیهات اوست و با لفظ زدن ✦ و کردن ✦ و بستن ✦ و کشادن و شنیدن
و افگندن ✦ و برخاستن ✦ و داشتن مستعمل صائب ✍ بی تو امشب بر سر مویم جدا فریاد داشت ✦ هر رگم در آستین
صد نشتر فولاد داشت ✦ ظهوری ✍ مازدار بهادل چون صبر من بیهوده باد ✦ اقتضای شوق صد فریاد
بر هر نار بست ✦ فیضی فیاضی ✍ برمرغ چمن کشاد فریاد ✦ فطرت ✍ بی اثر نالد کس در دل مشوق
عباد ✦ چقدر بیهده فریاد و زدم آه مپرس ✦ ناتقی ✍ چو مرغ بحر خیز فریاد زد ✦ علم بر لب شط بغداد زد ✦
فریادخواه و فریادخوان و فریادی مظلوم و دادخواه باقر کاشی ✍ از پی کشیدم از دل و
بیرون نخندش ✦ شوندام زنالهٔ فریادی منست ✦ نظامی ✍ چو فریاد را در گلو بست راه ✦
گلو بسته بر درد فریادخواه ✦ بفریادخوان گفت فرمان ترست ✦ مرا در دل است آنچه در جان ترست ✦
سعدی ✍ نه باران همی بارد از آسمان ✦ بر مرده دود و فریادخوان ✦ **بفریاد رسیدن** بداد رسیدن
طاهر وحید ✍ عاشق بداد خویش نه بیداد خود رسید ✦ از زندگی گذشت و بفریاد خود رسید ✦ **فریاد و صفیر**
و فریاد و عرعر است کربا لک نسیمی از بر گهای ابنا دار ✦ خیزد طاهر ✍ ندانم که گفت است عرعر خموش

عرعر خموش ✤ که فریاد شوقش نیاید بگوش ✤ وحید ✤ نیست بی ناله و فریاد صنوبر هرگز ✤ تا زدل هست آشیان ناله و شیون با قیست ✤ **فریاد چراغ** مثل شیون چراغ عبارت از آواز برکردن است صاب ✤ بخل بتیر زسخای کمان آواز بود ✤ تیر گے ۔ زچیزیست که فریاد کند ✤ **فریاد کوش** علتی است که آواز اشنای وی وطبین خواستعاضی ✤ فریاد من رسید بگوشت ولی چه سود ✤ پند آشنی که کوش تو فریاد میکند ✤ **فریب** بازی و وغا و بالفظ دادن ۔ وخوردن و دیدن مستعمل خواجه شیراز ✤ من بفریب که زهد ترسم قومی نیم ✤ بس بسر وے که با خاک ره بیامیزد ✤ باقر کاشی ✤ برسر زلف یار میلرزد ✤ که فریب از دم صبا نخورد ✤ عالی ✤ پند اشت که دراه تواز دور شد بلند ✤ لب تشنه تو خورد فریب از سراب صبح ✤ صایب ✤ فریب عشوه باد و دروغ نتوان داد ✤ سکندر خضر بدام شراب نتوانکرد ✤ وحشی ✤ فریب تاج مرصع مده بسربانان ✤ که ترک سر براین جمع و مرق تاج یکیست ✤ **فریب ناک** میرخسرو ✤ آمد آن خواهر و زبانی باز ✤ باز بانی فریب ناک و دراز ✤ **فریدون** بالفتح و افریدون بالقصر و بالمد نام پادشاهی که ضحاک را کشته پانصد سال ملک راند و بعضی اورا ذوالقرنین گویند و بعضی ذوالقرنین صعب و ملا فیضی سهرندی بکسر تین ضبط کرده و گفته که او حکیم پیشه بوده و اختراع شراب از وست و بعضی بر آنند که از جمشید است و بهر تقدیر مرکب است از فری که کلمه تحسین و دون که کلمه نسبت است پس فری مخفف فرین بود یا فرین و افری فرید علیه فری و چون او پادشاهی عالیجاه بوده پادشاهان را نزاد رمقام مدح فریدون گویند که لفظ موجه باشد نظامی ✤ ولایت ستان شاه گیتی پناه ✤ فریدون کمر بلکه خاقان کلاه ✤ **فریوند** قصبه ایست از نجاست افضل العلماء میر محمود المشتهر باین بین ی هو محمود بن بین الدین فریوندی مع الزاء **فزاری** **فرع** بالتحریک ترس و بیم و بالفظ افکندن مستعمل میرمعزی ✤ سهم تو نهاد است قدم سر جبال ✤ عزم تو کند است فرع در دل فغفور ✤ **فرّه** زشت و ناخوش و چرکین و منغص سیح کاشی ✤ زکف بر بحر از خضر بدستی ✤ که در زمانه مازندگی فره بوده است ✤ مع السین المهملة **فسان** وفسے که بدان کارد و خنجر و امثال آن تیز کنند و این فعل را **فسان کردن** و **فسان کشیدن** گویند صاب ✤ سیع فسان کشید و میدان جرات اند ✤ آن اکه تن سختی ایام داده اند ✤ ابونصر فراهی بدخشانی ✤ گردش چشم یار میداند ✤ خنجر از زر فسان کردن ✤ حسین ثنائی ✤ از پی فرق شان کنون بر سنگ ✤ تیغ بیداد را فسان کردم ✤ چو تیغ کوه دهد از اضطراب خنجر برق ✤ زرکوه حلم تو سنگی اگر شود فسنش ✤ **فسار** **برسر چیزی کردن** میرمعزی ✤ ای امر و نهی کرده بر گیتی فسار ✤ کرد عزرائیل ناگه بر سر عزت کلم ✤ **فسخ** شیخ سنبی کاشی ✤ بخزیان چه رسید از تو ام هزار و رنج ✤ که فسخ تیغ در آئین نامی باشد ✤ مع الشین المعجمة **فشفش** در جهانگیری کلمه تشبیه در رشیدی دنا له چیزی فضله دستار ملا شائی تکلو ✤ از همه نومید ترسائی است کز شاخ ملبنه ✤ دست تو محروم تر باشد که گوید فشفش ترست ✤ خان آرزو ✤ فانش رد کار از پشت میگردد عیان لیکن ✤ توان از ریش زاهد یافتن اندازه فش را ✤

فارش و فشار بالفتح از چیزی بزور دست آب برآوردن و با لفظ خوردن و دادن مستعمل و حید
ـه تو گوئی از فشار شهای افسردن ✤ ز خاک افتاده بیرون گنج کاوردن ✤ صائب ـه شد از فشار گردون
موی سفید و سرزد ✤ شیری که خورده بودم در روزگار طفلی ✤ از رگ من شیر قبلی رنگ می آید برون ✤ تنگچشمان
جهان از بس فشارم داده اند ✤ من نه آنم کز خورم بار دگر بازی چرخ ـه خورده ام زین قفس تنگ فشاری بس ✤
اثر ـه خمخانها فشار خورد بیجو گوسفند ✤ تا تمحکام سازدم از باده روزگار **فشاندن** در بحث افشاندن
گذشت فشان. چون دم افشن فشان. و سخن افشن فشان. و استان افشن فشان. ترنم فشان **فشت** بالکسر
و تشدید معجمه علی المهمله و الفوقانی آواز نفس زدن مار و آنرا نفخ خوانند اشرف ـه مار چیدند مار بسر کجی بزاغ
کز زند اهل جهان انهمه فشست بهم ✤ **مع الضاد المعجمه فضاله** بالضم آنچه زیاده برآمد و باشد از چیزی
فضله مثله و بمعنی نجاست و پلیدی مجازست و باصطلاح لوطیان نره را گویند **فضله زار** جائی را نوبی نجاست
و پلیدی فوقی یزدی ـه جا نزا فضله زاری دیده لعم کو پاکدامانی ✤ که حرف نقرتش بر صفحه خاطر رقم دارد ✤
فضاله چین همین پیرایه یعنی انگه شاخهای زیاده از درختان و درکندم عربی ـه بزاغ لطف تو گلباد مدد کی سپید
فضاله چین زگران سوسن از میان نرگس ✤ **فضول** بالفتح کسی که بچیزهای زاید و لایعنی استعمال کند صائب
ـه بقسمت ازلی باش از جهان خرسند ✤ که چون فضول شود میهمان گران گردد ✤ **فضولی** علامه احرار
در شرح گلستان آورده که فضولی بالضم بمعنی مصدر شایع است اما فضول چون مصدر است یائی مصدری در آن
وجهی ندارد و حکیم سنائی ـه تو فضول از میانه بیرون بر ✤ کوشش خرد خوار است بسر خر ✤ و بتحقیق آنست
که فضول بالضم جمع فضل است بمعنی زیادت و فضولی بیائی نسبت شخصی که بچیزهای زاید و لایعنی مشغول
باشد و بند اورا باصطلاح شرع آنکه عقود را بی وکالة صالحة ولی ولایة مرتکب شود و او را فضولی خوانند و صاحب
جامع الرموز گفته که اگر فضول بالفتح مبالغه فاضل گویند بدان معنی که صاحب چیزهای زاید بوده باشد بعید نیست در این
صورت فضولی بالفتح و یائی مصدری راست می آید و بضم و یائی مصدری که در محاورات شایع شده که فلانی
فضولی میکند مشکل مینماید مگر آنکه در محاوره عامه بسم تحریف شده باشد و اصل فضولی بدو یائی بود که یائی
اولی را یائی مصدری فهمیده و یائی ثانی را ساقط کرده باشند فقیر مولف گوید صاحب بطبع
فارسیان است که گاهی مد آخر کلمه یای زاید لاحق میکنند چون ارمغان و ارمغانی و در ایگان و در ایگانی
و نورهان و نورهانی و فلان و فلانی و همان و همانی و حال و حالی و حور و حوری و قربان
و قربانی و جریان و جریانی و زیادت و زیادتی و نقصان و نقصانی و زیان و زیانی و حضور و حضوری
و خلاص و خلاصی برین تقدیر یای فضولی زاید باشد نه مصدری و بضم اول و فتح آن هر دو صحیح بود زیرا که بضم
خود مصدر عربیست و بفتح بطور فارسی و با لفظ کردن مستعمل ـه از فضولیهای خود صاحب خجالت می کشم ✤
مشکل با نکم تفضل که رحمت کن مرا ✤ خواجه جمال الدین سلمان ـه تو به و زهد ریائی نیست کار عاشقان
ساقیا ـه کین فضولی عقل سرکش میکند ✤ نقلی ـه گر خرجیار است و گوهر جیار ✤ فرو شنده را

درویشنده را با فضولی چکار ؛ کمال اسمعیل ﴿ نه فضولی کنم نه فتنه گری ؛ نه سلام جمع نه قصد عقاید ظهوری ﴿ چه حد چون منی مداحی تو ؛ ظهوری از فضولی شرمسار است ؛ علاج بحر بردن فضولی دارد ؛ بعبرت نصیحت جانان نمیتوان دادن ؛ نعمت خان عالی در عروسی حسن و عشق ﴿ بکوکای عشق با این ناقبولی ؛ ترا بهتر بود ترک فضولی ؛ علی خراسانی ﴿ شها اگرچه فضولیست یک میگویم ؛ که هیچ تو خلقی مادر زمانه نزاد ؛ **فضیحت** سعدی ﴿ آدمی را زیان فضیحت کرد ؛ جوز بیضه را سبکساری ؛ **فضیلت** فرونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و دانش و درجه بلند و رفعت فضایل جمع و بالفظ بنا دادن بطله بر مستعمل شیخ شیراز ﴿ بگویم فضیلت هم برکسی ؛ چنان باش باهن که با هر کسی ؛ **مع اطراد المهملة فطرت** بکسر اول و فتح را چون پست فطرت بلند فطرت **مع الغین المعجمة فغان** بالضم اما بکسر مشهور است و فغان مزید علیه آن و اکثر بمعنی نالهٔ مستعمل لیکن حقیقت آنست که نالهٔ و فریاد دردمند است خواه حقیقت خواه مجاز و فغان شور و فریاد و بند انگفته اند ﴿ که آهنگ بی پرده افغان بود ؛ یعنی هر صدائی که موافق پرده ای مقامی از مقامات موسیقی نباشد آواز سرود نمیتوان گفت بلکه افغان محض است که کوشش را ایذا میرساند و ازین بیت ظهوری که ﴿ چنین برد غم او گر توان مردم را ؛ عجب که نالهٔ نسازد فغان هر دم را ؛ مستفاد میشود که نالهٔ در کیفیت آواز زیاده از فغان است غائیتش بمجاز بمعنی نالهٔ شهرت گرفته بهر تقدیر بالفظ افتادن و برداشتن و پیچیدن مستعمل ﴿ طالب جگر بخجر الماس چاک ساز ؛ تا در گلوی سینه بپیچد فغان ما ؛ عبد النبی قبول ﴿ نالهٔ ام چون دید از طفلی پدر گفت این بابا فغانی میشود ؛ اثر ﴿ اگر آینه از راز نهان بردارم ؛ سوی خود بینم و از شوق فغان بردارم ؛ **فغان کردن** معروف میرمعزی ﴿ بچین و روم چه فغفور چین چه قیصر روم ؛ زنیم خسرو گیتی همی کنند فغان ؛ **فغان کرد** بمعنی نمود کرد گفته اند لیکن سندش هنوز بهم نرسیده **مع القاف فقاع** بالضم و تشدید معتبر است که از غله سازند و بعضی تفسیر آن به بوزه کرده اند و در فارسی بتخفیف و فقع بحذف الف نیز مستعمل **و فقاع کشادن** کنایه از لاف زدن و تفاخر نمودن و بعضی کنایه از آروغ زدن گفته اند خاقانی ﴿ آنجا که من فقاع کشایم بدست فضل ؛ الا زدود دل چو یخ افسرده تن زند ؛ ارتاب لفظ شان که کشاید فقع که هست ؛ افسرده تر ز برف دل چون سراب شان ؛ **فقاعی** آنکه برف و دود شاب بفروشد ﴿ آن فقاعی که بهاز جان و جهان است مرا ؛ برف دود شاب ارزد راحت جانست مرا ؛ در کوزه فقاع بودن تنگ عیشی و بدحالی تابش ﴿ اوضاع تنگ شاه کیفیت منست ؛ در کوزه فقاع زپیمانه خودم **مع الکاف التازی فکر** بالتحریک **و فکر و فکرت** بالکسر اندیشه افکار جمع و بلند و دقیق معقول گلوسوز جانسوز عالم سوز تازه غریب خام پرچ صواب از صفات و شعله از تشبیهات اوست و بالفظ کردن و فرمودن و داشتن مستعمل صائب ﴿ فتاده تازه طرز مولوی صائب ؛ بسیند شعله فکرش شده است کوکبها ؛ عشق فکر دل افکار زمن دارد بیش ؛ دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود ؛ در جهان بیوفا اندیشه منزل خطاست ؛ میرود

سیلاب تا ما فکر جوی میکنیم ✤ خواجه شیراز ✤ حافظ از باد خزان در چمن دهر منال ✤ فکر معقول بفرما گل بی‌خار کجاست ✤ غنچه شوخ تو خونم بخطا میریزد ✤ فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد ✤ مرزا مصطفی تبریزی ✤ دور باش گرد چین جبهت کافیست ✤ فکر قفل و رنجینه می باید کرد ✤ حکیم عنصری ✤ زان بزرد و آب زر بالا سوی پستی ✤ چونکه رود و نخسم بدخش بفکر بر ✤ حکیم ارزقی ✤ عنبر آگین کرده‌ام از خلق تو فکرت عدو داغ گوهر آگین گردد از مدح تو معنی در فکر ✤ میرزا غنی ✤ این بلاها همچ زیرک را نخواند در ضمیر ✤ وین خرابات چو میخانه بزرد از فکر ✤ **فکرهای خرانگی** ای منسوب بخرانه خیال نورالدین ظهوری گوید ✤ فکرهای خرانگیش زان قیمتی تر است که در جیب خر و خرده و آن بیعانه آن باشد **فکر تیر تازه کردن** در اندیشه منصوبه تازه بودن سلیم ✤ لذت زخم کمان را مرهم ای دل از تو برد ✤ فکر تیر تازه کن چون حریف باخته **فکر این و آنه** ها در بن ریش احتمال زیادت و بسته بر رود دارد وحید ✤ یاری فراغمین ز فکر این و آنه است ✤ میتواند شمع من از نور هم صد پروانه ساخت ✤ **فکیف** از برای استفهام است باشد که بحث علوشان کند و عبارت مرتبه آن دیده و بسته منتظم میشود و کاف که بعد از وی می درآید برای بیان وقت دولت بود شیخ شیراز ✤ خدا بنده گانی که بعدی خرید بدارد فکیف آن که عبد آفرید ✤ **فکنده سرین** در حجت ساطع آنکه مربع و چار زانو نشسته **مع اللام فلاکت** بوزن هلاکت نکبت و افلاس و این ترکیده فارسی دانان متداول است قول ✤ بخور شید بنگر که گردد عیانت ✤ فلک تا نشب از فلاکت ندارد ✤ پسندیدگر در چوب قباق گذشت **فلان** بالضم شخص غیر معلوم و فاریان فلان و فلانه بالفتح استعمال نمایند و گاهی با واو و گاهی با بدان ملحق کنند چون نقصان و نقصانی دارمعان دارمعانی و سوار و سواره و جوان و جواره خواجه شیراز ✤ ای صبا نکهتی اگر دانی فلانی بمن آر ✤ میر خسرو ✤ ضیا بیکه خسرو ز برابی تست بهر تب ✤ در دیده باز کرده که فلانه از در آید ✤ و بهمین **فلان و همان** و انچه در خراسانست چنانچه **فلان و بهمان** محاوره کاشان با قرکاشی ✤ هیچ کارم هم نیاید راست ✤ گر فلان هست همدم نیست ✤ **فلانه دو کمان می کشد** یعنی پر زور است شاپور ✤ حسنش ز سواد خط قوی بازو شد ✤ چشمش مرساد بخت ما بر دو شد ✤ پوست یکی کمان ز ابرو برداشت ✤ اکنون دو کمان کشد که چار ابرو شد **فلان چیز بیک انگشت و بسته** یعنی در قبض و تصرف و حکم و اختیار اوست محسن تاثیر ✤ بقدرت خامه صاحب فن دستیست جهان دارد ✤ که چندین رستم دستان بیک انگشت او بسته **فلانچیز فحر است** یعنی در رند افتاده است و ز انچه نیست تاثیر ✤ سیاه باشد کز دیار عشق مردی بر نخاست ✤ ننگ قرشی بیستون همت تا فرهاد رفت ✤ **فلان نقش پیش پای نمیتواند کند است** یعنی رتبه بس بزرگی است بیشتر متداول زنان و ولایت تاثیر ✤ چون مقصد علو آید قامت رعنای تو ✤ سرو نتواند گذارد نقش پیش پای تو ✤ **فلانی بر تر جای زن خود خفته** است در مقام تقریب و دشنام گویند **فلانی بحرف من نمیباشد** یعنی حرفم را نمی شنود **فلانچیز نازل شده است** یعنی از قیمتی که داشته تنزل کرده است **فلانچیز تنگ شده** یعنی کم بهم میرسد

هم میرسد **فلفل در آتش افکندن** کنایه از بیقرار کردن و بدین خواستن کسی را از علامه فضل و دانش آنکه بدان چرا که برای نیکا عزیمت بر فلفل خوانده در آتش می‌اندازند فوتی یزدی ؎ بصد افسون خورم تا بوی از خال چو نگشتش ✤ در آتش افکنم هر لحظه بیتابانه فلفلها ✤ **فلفل و کافور** چون کافور با ناحیه از جلبه هوا گیرد و برای منع آن فلفل در جلبه گذارند چه نگاهداشتن کافور خاصه فلفل است سلیم ؎ کیمیای دل از فضولی بود پیر ما را این سخن فلفل و کافور بس است ✤ طالع ؎ وقت پیری بی مذاق منع نتوان بر گشتن کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را ✤ **فلس ماهی** خود معارف و بدیعی در ماهی برآمده **فلک** با تحریک آسمان فلک بضمتین و افلاک جمع و طلسمات اقوس از تشبیهات اوست و در بعضی نسخ **فلک نور و فلک سیر و فلک سما و فلک رو و فلک سر و فلک پرواز و فلک حباب و فلک رفعت و فلک همت و فلک رای و فلک جاه و فلک مرتبه و فلک قدر و فلک پایه و فلک سریر و فلک محل و فلک مرکب و فلک صید و فلک رو** ب عنی ؎ بهر پاتابه خدام تو میرفت بخرج ✤ گر نبود طلسم افلاک چنین مستعمل ✤ حضرت شیخ ؎ رنگ پرافشان من هر شهر سبز است ✤ آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق ✤ فیضی فیاضی ؎ چون اوج ستاره یک بیک ماند ✤ پا بر سر طلسم فلک ماند ✤ هر زخمه که بر زنم برین ساز ✤ ناقوس فلک کنم پر آواز ✤ گشتند همه فلک نوردان ✤ آهسته روان و تیز گردان ✤ ملا قاسم شهیدی ؎ بیحکس نیست کز ناکامی وصل تو نیست ماه تو یک لب خشکست فلک سیران را ✤ صائب ؎ نخل از زمین پاک سیری میشود ✤ بال مسیح ما یکی دامان مریم است ✤ فلک پرواز سازد آه را در دکران ما ✤ پر سیمرغ بخشد تیر را زور کمان ما ✤ ابو طالب کلیم ؎ داد حق سایه خود را دگر از نو خلقی ✤ که توان دید در و فر فلک جاهی را ✤ طهوری ؎ ای خوشا آن چشم تر دریا کشیم ✤ گر کشیم آهی فلک پیما کشیم ✤ فلک روب از دود دامن سایران ✤ زیروین دهند ارزان طایران ✤ میر خسرو ؎ شیر فلک صید کز شاهنیش نام ✤ آنکه نسزد بار سپهرش غلام ✤ شاه فلک مرتبه جوز استام ✤ هم شه و هم شاه سوار تمام ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ یعنی که حریم حرم حضرت اعلی ؎ سلطان فلک رفعت خورشید علارا ✤ فلک جناب شهابا جناب عالی شاه ✤ مرا گر گردش گردون دون شکایتهاست ✤ میر معزی ؎ خواجه ابو سعد محمد که بست ✤ صدر فلک همت خورشید فر ✤ زهره ی نصرت باد و ز فلک عاقبت ✤ که سپهر از فلک رای و مشتری نظری ✤ برسائل شیوه نیست که راه را تخت سلیمان قرار دادن چیلی دور از قیاس است **فلک کوب** تخت سیاطع فلک ثوابت یعنی کرسی **فلک دون** خاقانی ؎ ای فلک دون چند از این بیداد و دغا ✤ **فلک ده** مفلس و تهیدست **فلک نوا** زنا قابل و جاهل کز نوبت رسیده باشد و خود را لگد کند **فلک چنبری** باشد طولانی که بر دو سر شش سوراخ کنند و ریسمانی از آن بگذرانند و معلمان بر دو پای طفل بازی گوش دران بندکرده تا بدهند تا منضبط شود و آنگاه چرب زنند چرب و **فلک** نیز عبارت از بین عمل است بیدلی خراسانی ؎ تا مکتب سر گشتگی گردید پیدا همچو فلک ✤ مانند طفلان باشدم پایی

تمنا در فلک ز بسیلم ✻ زانه مکتب اطفال گشته بیزاری ✻ که هر که هست در و شکوه از فلک دارد ✻ سپید شد سرم اما
✻ چون زدم بر دمن چهره نالهٔ پیرخ بر کشم ✻ چاره بی فلک بود طفل گریزپای را ✻ محسن تاثیر ✻ رود
چو طفل اشک من از مکتب چشم ✻ نهد بپایش زر مکتبان ادیب غم فلکی ✻ ظهوری ✻ گرچه تادیب خلق
بر فلک است ✻ لیکشان هم برای فلک است ✻ و چون باشد که در وسط آن تسمه باشد **فلونیا و فلونی**
معجونیست مسکر که افیون و بذر البنج از جمله اوست اول را لفظ بخت گذشت ظهوری ✻ بر هر سر خوان نقمه ربائی
نکنم ✻ زین است که پشت دست حائی نکنم ✻ نرسم نشوم صاحب کیفیت اگر ✻ از شاه فلونا گدائی نکنم ✻
یحیی کاشی ✻ گفتی که فلانی دهمت بنده فلونی ✻ گفتم که نیرزد بجوی سیار ندیدم ✻ **فلیل** بالضم و یائے
مجهول روغنی خوشبوی که از گل موتیا و چنبلی در هند سازند طغرا ✻ گفته مقرب از چرب زمی چو تیل ✻ تن
هندوی عود اشد فلیل ✻ **مع النون فن** بالفتح و تشدید شاخ درخت فنون و افانین جمع
در فارسی به تخفیف هم استعمال کنند بحسب مواقع بمعنی مختلفه مثلا بمعنی بازی و فریب بالفظ خوردن و زدن
و بمعنی نوشتن و کتابت بالفظ نهادن و بمعنی هنر و دانش بالفظ داون و بمعنی تعلیم دانش و هنر دادن بالفظ
ورزیدن و زدن هم آمده اثر ✻ زدست چوب غنی فن محور که میالد ✻ چو پهلوان بتن خویش روغن خود را
میر خسرو ✻ انکه خط رست کشد از قلم ✻ بین چه کمیاست بر یزش رقم ✻ صد فن بوجهل بر فرهند پخت
انیعلم بکید رهند ✻ ارادت خان واضح ✻ چشم بویای تراش سنحد نی کرد داد ✻ طفل دل را بار سر مشق
پریشانی کرد داد ✻ در ابیگ جو یا ✻ چند میلافیده باشی در فنون عاشقی ✻ گر زنی آ بچشم بر فن را بفنی
ابل فنی ✻ خواجه نظامی ✻ چه دانی که من خود چه فن میزنم ✻ دل بد خویشتن میزنم ✻ قوله چه فن میزنم
ابی چه نغمه میزنم چه فن بمعنی راه نیز آمده و راه نغمه را هم گویند و هندالاطلاق آن بالفظ زدن درست
نشده و این بنا بر قاعده ایست که میرابوالحسن فراهانی در شرح قصاید او حدالدین انوری ذکر کرده و هو هذا رسم
است قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی و احد و یکی از ایشان را مدای معنی مشترک معنی باشد
مخصوص باو بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد
و تیر موضوع اند از نه برای ستاره مشهور و تیر را در ابی بمعنی معانی دیگر هست که از انجمله تیر
کمانست بسیار باشد که عطارد گویند و تیر را بمعنی خواهند چنانکه درین بیت خاقانی ✻ چون
زهره نور یابد عطارد ✻ مریخ بدخ شود مه آترا ✻ یعنی چون تیر از کمان بیندازی مریخ هدف آن
تر شود و بر مثال این بلکه دور تر ازین نیز آنده غلا انوری گوید ✻ هم حمزه برآورد و فرو بسته نفس را ✻
هم فاخته کشاد و فرو بسته زبانرا ✻ حمزه نیز بشهور نجاریست که در آخر زمستان از زمین برآید و تواند بود
که او از حمزه جبل باشد و مقابله آن با فاخته بدین معنی است چه حمزه بمعنی هزار است در عدد و کما صرح بذلک
السامی الاسامی و هزار جبل را هم گویند بهمین بسیار فن پر فن **مقراضک** نام فنی از کشتی ملا فوقی
بیزدی ✻ قدرتم چون بامیدان نبرد کشتی نهد ✻ فن مقراضک بی بر و بازوستان نیزم **فن فرج**

فرج بالتحریک دیم نازی باصطلاح کشتی گیران دور آوینداز عالم چند بند باصطلاح دو فرمان هند میرنجات
سکشی عشق کفن دوختن اخلاص است + تعطیش هی که دل عاشق خرص الخاص است + **فنا** نیست شدن
ونیست میرنجات ﻫ نظر زدوضع جهان بستن نجات فنا + بسیر عالم دل گشته رهنمون ما را **فناکده** خانه
نیستی شوکت ﻫ خانه ماکم ازفناکده نیست چشمه عقا چراغ خلوتیان هست + **فندق** بضم اول
وسوم میوه معروف وبندق بوحده نیز گویند **فندق بستن و فندقی کردن** خابستن پسرکنشان
چنانکه بقندق بازدبی شاپور ﻫ ازپسرگشت حسرت میخورم خونابها + کزخناجانانه فندق بسته برعنابها +
قانی ﻫ تاکه سرگشت کل کرده خزان فندقی + کردچمن پرنگار پنجه دست چنار + **فندق بندسرای**
انگشتان که بخارنگ کرده باشند **فندق شکستن** درصحبت سلطع کنایه ازبوسه دادن وگرفتن **فندق**
زدن آن باشد که دست چپ برپشت پنجه کنند وسرانگشت سبابه دست راست را بنوعی دربین انگشت سبابه
ووسطی دست چپ برنند کازان صدا برآید چنانچه درلولیان ومطربان متعمل است شرف شفرده ﻫ
فلک قندق زنان درعهد پیری + بعیشش رقص دوران مینماید + **فنجان** بالکسر پیاله کوچکی که قهوه
دران بسرکشند ظاهرالعرب بنکان است یحی کاشی درصفت باغ ﻫ شعله صفت لاله زجاجست تیز +
گشت فنجان طلا قهوه ریز + راغ ﻫ بخت کرم فتاده باهم صحبت خوبان باغ + قهوه وفنجان یاقوت
است داغ ولاله نیست + **مع الواو فواره** ظاهرا ست که زماده فور باشد که بمعنی جوشیدنست
لیکن بمعنی درعربی مستعمل نیست پس ازتصرفات فارسی دانان متعرب باشد ازینجاست که صاحب
کشف اللغة درالفاظ فارسی ذکرکرده بهرتقدیر بالفظ جستن وزدن وکشادن استعمال میکنند حسنی
خوانساری درتعریف حمام ﻫ کشایند فواره برکراو + بیسل برگشت حوران وغلمان + زلالی درتعریف
خارانگشاف ﻫ چورنجی بررگ آن خاره میزد + زمین خون میشد وفواره میزد + کلیم ﻫ جهد ازخاک
مانوازه خون + همین شمع مزارگشتگانست + ودرتعریف فواره ﻫ زهرفواره اش بحبی برافلاک +
روان مجنون دعا ازسینه چاک + زلبس تردستی وصنعت نمای + زاب انداخته تیرهوائی + زمین
تازه وجودش سرفرازست + زبان لبگردون خوشش درازست + زدستش چون توانم بود خاموش +
که چون فواره مغنی میزند جوشش + تبوصیفش سخن راتازه نیست + زبان فواره آب معانیست + ویکی از
اساتذه گوید ﻫ چیست فواره تحمل سیرابست + سیدمجنون عالم آبست + **فواق شیشه** شراب را
باواز دپیاله ریختن سلیم ﻫ سم تهت خندیدنش دین محفل + فواق شیشه می را چنین علاج کنیم **فواق**
آنست که بخاری بگ بضم های هوز دفع کامت تازی وبهندی بچکی خوانند **فواق درگلو افتادن**
بمعنی بندشدن درگلو بود فوتی یزدی ﻫ رود بکلدرم دیگرش حیات بیاد + چنین که درگلوی
عشرتم فتاد فواق + **فوت** بالفتح مردن ومطلق رفتن وگذشتن مجازست چون گذشت وقت وفوت
دولت مفوت کاردجزان ودیگر بمعنی بالفظ کردن استعمال نمایند وبرگاه گویند که فلانچز فوت شد مراد آن

بابشه که غایت شده حافظ ✻ در رسوم شرع و حکمت بازیران اختلاف ✻ نکته هرگز نشنوده فوت ناله دل دانایی بود
تروی شفا ✻ رنج و فوت شد امکان حافظ ✻ چکنم هان ایام مرا غافل کرد ✻ یکم ✻ ما اجزا عبادت تا کرده
میبریم ✻ هر طاعتی که فوت شود بی ریا تراست ✻ کمال اسمعیل ✻ برباد پیش ازین مده این عمر نازنین ✻
کار از چو فوت شده تلافی نمی کند ✻ ✻ وحشی ✻ وعده جلوه چون دهی قد و ه اهل صومعه
در ره انتظار تو فوت کند نماز را ✻ خان آرزو ✻ مرگ ارباب جان ماتم فوت کار است ✻ مردم
خاک بسر از پی دینار نریزند ✻ درویش واله هروی ✻ نگه ها فوت شد در دیده ام پیرهن ای او
سیه پوشیده در هر مصرع فریاد و افغانی ✻ و زنالهٔ بغلت عیش از تو فوت شد ✻ در فکر ما تم دیگری
تعزین خویش باش ✻ صبوحی را فضیلت فوت میکرد و بیا ساقی ✻ اگر شمع از ضیا افتاده سر بکتای
مینا را ✻ انوری ✻ که این شرف اگر این بار از تو فوت شود ✻ بجان تو که درین جان برآیدم زحیر ✻
هر شادی که فقه زما فوت کرده بود ✻ آنرا بیک لطیفه قضا کرد روز کار ✻ سلیم ✻ کار ما را اهل فنا ری
کو فوت و دولت است ✻ ملک کز دست جسم بیرون نمین دار ی رود ✻ صائب ✻ حسرت لحظات
غفلت چون ز دل بیرون رود ✻ داغ فرزند است فوت و قتل ز دل چون رود ✻ طغرا ✻ زخمه
بیاموز آهنگ صوت ✻ مکن فرصت نغمه عیش فوت ✻ و در تعریف عود ✻ نگشته از سجده نغمه فوت
بود سوز ناشی مقالات صوت ✻ **فوج** لشکر و سپاه افواج جمع و بالفظ کشیدن مستعمل ابو نصر
فصیرای بدخشانی ✻ یار بها کشید فوج ستم ✻ ای دل این سپاه و این سپاه نگر ✻ فوت ✻ بحکس
یارب خراب جلوه حسنش مباد ✻ فوج نازش تا طلب غارت گر آمینشد ✻ **فوجدار** حاکم بیرون شهر
چنانچه کوتوال حاکم اندرون شهر و در عرف هند بر فیلبان نیز اطلاق کنند و این از جهت تعظیم بود و معنی
حقیقی آن مطلق صاحب فوج است ملا طغرا در هجو صدر ✻ که بیرون کند صدر ز این دیار ✻ که از لشکر
جلند فوجدار پسر فوج ✻ **فوطه** در قوسی جامه نادوخته چون کمر بند و تنگ و دستار و رومال و امثال این
انتهی و تنگ که حجامان و امثال آن بر دوش میگذارند از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در آمدنی محصول محالات
جاگیر سدل پوسیاه کار سی ملا طغرا در تعریف مشهد ✻ بجوشش تخم زردی اگر غوطه ✻ زیستی فلک آبگون
فوطه ✻ سیفی بدیعی ✻ ای آفتاب گرمی بازار حسن تست ✻ بر بند فوطه بر سر و بند قبا کنا ✻ فوقی نیروی
در زمرمت شعرا ✻ کمی بجده بر سر فوطه شال ✻ که ما هیتم سر گرم می حال ✻ **فوطه باف**
و فوطه فروش و فوطه دار هر کدام معروف فوطه دار در محاوره کسی که فوطه بسته بندد و سندان
در جامه بنا دان که نسف و نیز کسی که بجام در آیند رخت کنده باد سپارند و خزانچی که در آمدنی محصول
محالات جاگیر تحویل او می باشد و این مصطلح مندایان هند است سیفی بدیعی ✻ فوطه بافی
که مراست زبان شیرین تر ✻ کی شود با من دلسوخته چون شکیر و شکر ✻ زنیسان که پیرود دل و جان
فوطه دار من ✻ هر کس رسید جامه هند پیش یار من ✻ بیرون نمیرود ز حمام روز و شب ✻ حمام

حمام رفتن است شب در روزگار من ✤ **فوطه کردن** کنایه از قبا کردن جامه گذاشتن فی اللغة **فوطه ربایان** وزدان و عیاران که فوطه و دستار را از سر مردم ناگاه می ربایند و حسابی میروند صائب ✍ نیست از فوطه ربایان جهان پروایش ✤ موی ژولیده خود هر که بسر می بندد ✤ **فوه** بالضم و تشدید چوبی باشد که جامه گران را بدان رنگ کنند و آنرا در عرف هند مجثه خوانند و بدین معنی عربیست و تحریف مون تشدید و رق طلا و نقره و مانند آن کنند و زر یا نگین گذارند تا صفا و رنگ آن بیفزاید و آنرا در اصطلاح مرصع کاران هندوستان ڈبک گویند و چون دو اکثر رنگین می باشد توان گفت که ماخوذ است از فوی اول پس مجاز بود و میتواند که نسبتی بود بسر خود که برای معنی نگرد وضع کرده باشند مرزا صائب ✍ یا قوت باد در افوه غیر شعله نیست ✤ ساقی بپیش چشم نگهدار شیشه را ✤ **فولاد** مبدل پولاد بیای فارسی و فولاذ بواو معروف و ذال معجمه معرب است و هندیان چین مخصوص نظامی ✍ کلاهی ز پولاد چین بر سرش ✤ که گوهر بر شک آذر گوبرش ✤ فولاد گرم **مع الهاء فهامه** وفهم بالتحریک و ساکون و الستن و دریافتن و بالفظ گردن مستعمل **فهمیدن** مصدر صناعی فارسیان است مثل رقصیدن و طلبیدن و برقیاس فهمیدن و فهمیدگی و جناب خیر العلماء متقنین و شارح این عبارات علامی شیخ ابو الفضل که گرد جهر شناسی میدوید و جا غلط کرده می در فهمیدگی خود به گمان تحقیق می میفرماید که در فهمیدن ملاحظه آن صفت است و بس در فهمیدگی ملاحظه اتصاف ذات بان صفت و شنیدن این لفظ طویل را بر لفظ مختصر ترجیح داده انتهی استاد اسدی طوسی ✍ عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا ✤ همه روزست چو نیکی بهم و خلق و فهم ✤ پس اگر گفته شود که در این بیت از جهة استقامت شعر است از عدم تحقیق بود فیاض لاهیجی ✍ ضعیف حجت عمر قوی دنایل مرگ ✤ چرا می فهمی مطلبی مبین تفسیح ✤ صحابی مشهدی ✍ اگر گوشه ابروی یکی گفت بگوشم ✤ نفهمم که کنم فهم سخن بر در و دوشم ✤ مولوی معنوی ✍ در شب رو پوشش گفته آفتاب ✤ فهم کن والله اعلم بالصواب ✤ **مع الحتانی فی** الجمله قدما بمعنی حاصل کلام و مجمل سخن استعمال می نمایند و لفظ در جمله ترجمه است و در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل میشود خواجه جمال الدین سلمان ✍ در حیرتم که با وزلف تو چون رسید ✤ فی الجمله چون رسید ز ما کجا گذاشت ✤ خواجه شیراز ✍ حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست ✤ فی الجمله میکنی و فسوسم میکند رست ✤ **فیروز** بمعنای مجعول مبدل پیروز یعنی غالب بر اعدا و معنی مبارک مجازست و **فیروزمند و پیروز** گر فرمند علیه آن با تخفیف **فیروزی مند و فیروزی گر** و در قیاس **فیروزخیز و فیروزخت و فیروزبهر و فیروز حال و فیروزای و فیروزجنگ و فیروزگشت و فیروزغم** ملاعبد الله هاتفی ✍ خبرهای خرم و نثرهای رزم ✤ فرستاد سر خیل فیروزغم ✤ نظامی ✍ چو پیروز بود آن نوش بغال ✤ درین بسم توان بود فیروز حال ✤ هر جا که روای از کوه و دشت ✤ بهی باد تا چرخ فیروزگشت ✤ مکرر کمر تا حدار ان دهر ✤ بپیش جهاندار فیروزبهر ✤ وزیر خردمند پیروزرای ✤ به پیروزی شاه شد رهنمای ✤ اشارت کند تا ریقان تخت ✤ ببندند بنشاه فیروزبخت ✤ چو از تاج لوشد فلک سربلند ✤

سرش باد از ان تاج فیروزمند ✤ نشان جسته بود از درفش بلند ✤ کرا ماند از فریدون فیروزمند ✤ ز مرو
ـه ـن وصف آن جمال چگونه کنم که سج ✤ فیروزمند نیست برآنم عبارتی ✤ شاد فرخی ـه شه فرخنده
پی هستی شه فیروز بگردی ✤ بروی چون پدر کشتی بشاهی چون بدر کردی ✤ فردوسی ـه سپاس
جهاندار پیروزگر ✤ کز و هست پیروزی و هم هنر ✤ میرخوانی ـه بود و نه هست و نباشد دگر ✤ چو سلطان ملک
شاه پیروزگر ✤ گر جهان را از جهانداری و شاهی چاره نیست ✤ چون تو نابد در جهانداری شه فیروزگر
مرزا صاب ـه جامه در نیل مصیبت زن که خشم کبود ✤ چون بلای آسمان فیروز جنگ افتاده است ✤
فیروزه نام جوهری معروف کم از سبدل پیروزه بفروزج معرب است **فیروزه بواسحقی** نوعی از فیروزه
قمتی که معدن آن در نیشاپور است و ابو اسحق کنیت شخصی که این فیروزه را بدان منسوب میکنند **فیروزه مرده**
کنایه از فیروزه هندنگ مقابل **فیروزه زنده** که کنایه از فیروزه خوشرنگ است **فیروزه جبابی**
و فیروزه بادامی فیروزه که بشکل حباب و بشکل بادام بود میر محمد حسین شوقی ولد میر عزیز هندساوجی در
نسخه مخلص از میر علیشیر ـه در عشق هر کجا که بلندیست پست هست ✤ فیروزه جایی گردون بدست ماست
فیروزه رگدار نوعی از فیروزه قیمتی خلاف جوهر دیگر که رگ عیب اوست اثر ـه قدر نیکوی زمردم چون
ملک ثابت ✤ هست ازان فیروزه رگدار را قیمت گران ✤ **فیروزه چشم** کنایه از بود چشم نظامی
در تعریف جاعه از آدمیان گوید ـه همه سرخ رویند و فیروزه چشم ✤ ز شیران نترسند هنگام خشم **فیروزه**
تاج بقلب ضاد کسی که تاج فیروزه داشته باشد نظامی ـه نثار همت کاوس فیروزه تاج ✤ زاماید پیش
خواستن تخت عاج ✤ اما اگر فیروزه بمعنی فیروزی بود ایهامی دارد که فتح ملازم تاج اوست **فیصل** بوزن
صیقل حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و بهر پنجه حاکم را فیصلی نیز گویند و فارسیان بمعنی انفصال و
انقطاع معامله استعمال نمایند چون فیصل یافتن کار و این محاز است و الله هروی ـه بحر فیاض گفت بر جگر
تشنه او ✤ ریخت زین واسطه شکر ریا بد فیصل ✤ **فیض** بفتح بخشش و بالفظ دادن و بروز دگر فتن
و یافتن و داشتن مستعمل است در مبحث صیحوطن گذشت صاب ـه فیضی که گوشه گیر ز عزلت نیافتست
از گوشهای چشم سیاه تو یافتم ✤ محمور نقل و مے روشن نگفتست ✤ فیضی که از ان چشم چو بادام گرفت ✤ میرد
فیض جوانمرگ زرد و ملال ✤ هر که چون آبله صاب دقاده حیرتست ✤ ملا طغرا ـه نمی بود اگر نام او شهر جا بم
با حمد و میداد فیضش مدام ✤ **فیل** بالکسر معروف پیل فیلان جمع و بالفتح نام طایفه از ایلات چنانچه بختیاری
و فیلی شهرت دارد **فیلی** بیای مجهول طایفه از ایلات معروف لغت و حسین خان عباس را فیلی از
امرای شاه عباس ماضی از انجا که بود نه عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی معلوم شد سند در فیل کند شت
در فیلی بیاید تاثیر ـه دارد آنشوخ عجب در دلنگاهی تاثیر ✤ میرباید دل اگر از فیلی باشد مدارا فی به
غزل بر پیلی و پیلی و مانند است **فیل بند** اصطلاح خطرناکان است **فیلسوف** بفتح اول و لام دو حرف
زیرک و دانا و در اصل خیلسوف فیلسوف و مستدار و صوف حکمت و مجازا شخص طرار و زبان آور را لو بهند عوام

عرفی ﻫ بنگر فیلسوفی نامه ورد ست + ز هراسان شاه از در دردن جست **فیل زور** معروف و نام فنی از کشتی و سندان در لفظ میمونه بیاید **فیل میمونه** فیلی بود کز لندمورین سعدان بران سوار میشدند و لوکیل از پهلوانان دست راست حمزه بود و میمونه نام فنی از کشتی و سندان در سنگلی دارد نگذشت **فیل ماران** بار آن آخر برنگال چنانچه در پای فارسی آمد **فین** تجنانی معروف نام سیرگاهی در کهستان شهری در ایران سبز کاشی ﻫ جند اتصل گل و شنبه کاشان سبز + که زفین آمده سیر در و دروازه کنم + سیر فین فصل بهاران یاد باد + آبشاران آب باران یاد باد + **فهین فین** بفتح هر دو فانفس پستی گز متن گویند نبی پاک کن چه فین فین نیکنی و آواز نفس در وقت خوردن شفائی ﻫ سر بالا نکنی گر همه سرکین باشد + فین فینی بخود اندازی ولی پاک خوری + **باب القاف مع الالف قاب** مطلق ظرف چون قاب عینک عینک دان و قاب قلمدان و قاب آینه آینه دان و قاب کتاب جزودان و قاب طعام طبق و بهر تقدیر ترکیست تا نثر ﻫ بخت قاب عینک و آینه دارد خانه ام + غیر دشنفل نلدراه در کاشانه ام + طغرا ﻫ تا شد نقاب رویش همرنگ قاب مصحف + تفسیر گشت بتاب از هیچ و تاب مصحف + شفیع از ﻫ همچنان کز قاب عینک شاهد امین ز شکست + دیده بر پوشیدن زاضداست مژدم حصار + در وطن بخشد بتوان ﻫ در زمین گیرم مدام + افتد ز سستی بیک پهلو چو قاب این بد قمار + وازین شعر اشرف ﻫ کنند زرین بود در صحن کاشی کارشش + همچو سر پوشش جلد بر قاب جفتی آشکار + **بعنی** خوان چینی مستفاد میشود و در اصل بعنی استخوان آنچ و پای و از همت بخل را نیز قاب گویند فدی بعنی اول ﻫ تا شود میکل در ایام تو بهر گوسفند گرگ باد دان بروان آرد ز پای خویش قاب + و بعنی دوم شفیع اثر ﻫ نخوابی دست شست انجمت طعام نا روزی + که چون قاب حمارت کرده خاکستر عین قابش + و استخوانیست که با او قمار بازند دوره بازیکنند و بازی که بان استخوان کنند آنرا قاب بازی گویند میرکحی شیرازی در بحر اکول ﻫ خوردن قاب بای مالا مال + پیش لوقاب بازی اطفال + **فوقی** یزدی ﻫ کری این منصب رسان قاب بازی میکنند + کاوج و پستی شان شود در نیم ساعت آشکار + و بعنی شستانگ در اصل کعب بکاف تازی و عین جمله است که نغته عربیست و فارسیان آنرا تغیر داده قاب پا خوانند و نیز چیزی باشد در بازی میرود و بر زمین که گرفتن آن میرود زیر شوند ملا طغرا ﻫ گهی که بازی میرود زیر طرح شود + نشان زود دنیا بند و گرفتن قاب + **قاپوچی** بپای فارسی و جیم تازی دربان **قاپو یافتن** فرصت یافتن و بعضی بعنی انتظام کشیدن آورده اند **قاتق نان خود هم رسانید** بفوقانی قبل لقاف یعنی چیزی از کسب حلال هم رسانید و از پریشانی برآمد **قاج** قاش خربزه و تربزه و مانند آن و تیر و این بر تیر تیز گویند **و قاج شش پر** تیری که صوت قاش دارد و بر پنقاس **قاج فروش** طاهر وحید در تعریف لوگوید ﻫ ز فاجی که جانان بیاران فروخت + دل لخت لخت من از غصه سوخت + مدد خواه باشد جوان خواه پیر بیک کاج لوگردد از عمر سیر + بنا شد برش عاریت بیخبر + ز خود رسته چون ناخن نره شیر + **قادر**

توانا و تعدی بعلی امیر منوی ؎ برگه بگار چو قادر شوی از کرده او ✤ نکنی باد دگی عفو و همین است کرم **قادر انداز و قادر دست** تیر انداز و کمان اندازی که خطا نکند میر خسرو ؎ تیر کز موی درست جستی و صاف برخستی از و بکاه شکاف ✤ زانخطا با سوار قادر دست ✤ چسته نجیت تیر شست ✤ ظهوری ؎ کمند نظور انداز ان ندارد چین گیرای ✤ شود کر جمع صد کاکل پریشانم نمیسازد ✤ زلالی ؎ بکی ابرو کمانی قادر انداز یکی لاج تیر تر کشتر باز ✤ **قارورہ** هر شیشه عموماً و شیشه که بول بیماران کرده بطبیب عرض دهند خصوصاً و اطلاق آن بر بول نکو رمجاز است از قبیل تسمیه الحال باسم المحل **قارورہ برج** قارورہ کان برج قلعه اندازند و قارورہ نام یکی از آلات حربست میر خسرو ؎ فلک قارورہ برجست شد ایاه سما قدران ✤ ملک پروانه نورت شد ثنای شمع جهانداران ✤ **قارورہ بر سنگ زدن** کنایه از ناخوش کردن عیش و سندان و در لفظ پائین پست گذشت **قازقان** هروه قاف و ذای تازی دیگ بزرگ و انطاهر از کیست و بجای قاف دیم کاف فارسی نیز آمده و خاز خان بخای معجمه و زای فارسی هم مستعمل **قازکانش سر نگون شده** کنایه از کمال سیمانی و پریشانیست و معنی حقیقی آنست که هر چه در دیگ بود همه ریخته **قاش زین** خانهای زین ملا طغرا ؎ چو یوچی ؎ از سپ بزگ سایه افتد بزین چون صورت اگر بقاش زین چسپیده ✤ **قاشق تراش** آنکه چمچه سازد **قاشق** چمچه لغته ترکیست و چمچه نیز صحیح و حیدر ؎ چاویم ازان یار قاشق تراش ✤ ندیدم که قاشق بسوزد بجوش **قاصد** راهرو و سبا رفتار سبک پی تیز گام راه سنج از صفات اوست **قافله** تمام دهمه سن تا شصت سال بقا طبت سرو قامتان ✤ نیشکرست جای شکر عضفرم ✤ **قاطع** بنده و حجت راز ان گویند که شبه و شکنه میبرد خواجه اصفی ؎ خطی کیا ز ترشیده نو برون آورد ✤ شه اصفی پی قطع تو حجت قاطع **قاعده** و بنیاد تو بعد جمع و بالفظ بنیاد و شکستن و بستن استعمال یافته گذشت میر منوی ؎ بر کدر گیتی بنای کهن عاکرد ✤ آن نبی را قاعده بهتر ز دفتر بن نهاد ✤ عاد شی شهریاری ؎ آن نبی پیشه تهاند پیشه کز غرور ✤ در کمین بنیاد قاعده خواب خود شکست ✤ کمال اجیل ؎ مهد دین نو نهند قاعده کون فساد ✤ کرد صد یار ازان نهی فکرت جزم ✤ **قافله** کاروان و گروه از سفر باز گردند و هر قومی بازپس آینده و تمیناً بر کاروان اطلاق کنند قوافل جمع بر قیاس **قافله سالار** سردار قافله قافله باشی نیز گویند همچنین **قافله کش و قافله کشان** معروف **و قافله گاه** جای فرود آمدن قافله تاثیر ؎ عجز اچون دل تاثیر جرس میسازد ✤ گر همین قافله سالار کشد زوی ترا ✤ مرزا محمد علی جامع ؎ از پس دل مهدم بر بست چشم براه است ✤ در کو متو هر نقش قدم قافله گاه است ابو طالب کلیم ؎ در چشم ترم تخت جگر با کنعود است ✤ مهجا که سر چشمه بود قافله گاه است ✤ درویش واله هروی ؎ عشق ما قافله سن کند بد چشم ✤ محمل کجا که بی دل واله جرس است ✤ و در مدح شاه محمد خجاری آمده ؎ او قافله کش قتاع دین هدی ✤ حافظ ره سنت همین را **قافیه** ملا معزا در قصه که محمد سعید حکیم نوشت اگر قافیه تنگ **خواهد** برای سخن درست بهمین سخن گذارد دیگران سخن

غیر از رفتن بدار استشفای هیبت او علاجی ندارد **قافیه** پس سر دازی پی در آینده و کلمه آخر که شعر بدان درست بناشد قوافی جمع و با لفظ کردن مستعمل ابو طالب کلیم ؎ در مطلعی که وصف دهانش بیان کنم ✣ غیر از ردیف چه قافیه آن دهان کنم ✣ **قاق** نان خشک و فارسیان بمعنی لاغر و ناتوان استعمال نمایند این مجاز دارد نادم گیلانی ؎ مجوس مرد و ام از بسکه قاق گشته تنم ✣ که خانه دمه ناکشت و من مجوس نمام ✣ و آواز زاغ علامت قوی یزدی ؎ بس است قوتی این بهره جانکی تا کی ✣ خوش است شوم زن چون کلاغ ابیه قاق ✣ و این لهجه است دور اصل کاغ بکاف تازی و خین معجمه **قاق شدن تیر** از شرف ؎ شوخ کمانداز من شهر آفاق شد ✣ از قدر انداز نشیب تیر قضا قاق شد ✣ **قاقم پوش** کنایه از سفید پوش عنی ؎ صبح قاقم پوش شام اکسون باف ✣ بصلح آب فشان و بخشم آتشبار ✣ **قاقم انداختن** کنایه از معشوق صبح میرسد ؎ قاقم انداختن را اشارت کرد ✣ تا شود سوی برده راه نورد ✣ **قالب** بفتح لام و کسر آن کالبد آدمی و حیوان چون **قالب کاغذ و قالب کفش و قالب خشت و قالب پنیر** و غیر آنها که در آن شیر بندند محسن تاثیر ؎ خام است فقره یا بدن نازنین او ✣ در قالب پنیر کند جان سرین او ✣ میر محمد افضل ثابت ؎ میدمد روح بنایی کرمت در تن سرو ✣ همچو آن شیره که در قالب قند است روان ✣ و چیزی که بر جامه و جز آن بدان نقش کنند در عرف هند چاپه گویند مرزا طاهر وحید در تعریف چینیت سازان اصفهان ؎ نشاید گذشتن از سر سر ✣ که در قالب اوست روح پری ✣ مرزا صدرا ؎ بظاهر میکنند ارباب صورت اهل معنی را ✣ بقالب میزنند ایام فرنگی نقش عیسی را ✣ و مؤید کسره نست این بیت شیخ شیراز ؎ گر یکی زین چهار رشد غالب ✣ جان شیرین برآید از قالب ✣ **قالب زدن** ملا طغرا ؎ حکیمی که جام بالب زده ✣ رسیده بآسرار و قالب زده **قالب مثالی** بدن مثالی که پیشینیان حکمای اشراقیین و صوفیه مقرر است و در بندی زبان سوچم سریر گویند **قالب کاری** عمارتی که سقف آن از آهک و خشت پانگ سازند تاثیر ؎ حتما در و در روی خانه معماریت ✣ تا چه بر قالب زند بهر تو قالب کاریت ✣ **قالب تهی کردن** کنایه از مردن و بیخود شدن تجلی ؎ خواهم چو بهله با تو دمی همدمی کنم ✣ در خویش گم شوم قالب تهی کنم ✣ صائب ؎ کوتاه بود دستم تا داشت اختیاری ✣ قالب چو کرد خالی شد بهله میانش ✣ میکند قالب تهی تا حسن گردد روی بر امید جان تو آمینه از تمثال تو ✣ **قاله قاله** در اصل قال قال بصیغه ماضی است و چون در شعر فارسی حرف آخر متحرک نمی آید بکنه اظهار حرکت لام آنرا لاحق کرده چنین استعمال نموده اند شفای ؎ رسوای بیرک کبابی ✣ علم بگرفت قاله قاله ✣ **قالی و قالین** نوعی از فرش پشمین گرانبها که در ولایت بافند از عالم شطرنجی که متعارف بندوستانست و بر بقاس **قالی باف و قالیچه** که منعرفا قالیچه گویند ؎ جو در خرمن برزی خلاص ✣ قالی باف مجلس خاص **قالیچه سلیمان و قالیچه شیلمانی** نسبت سلیمانی که تخت بخضرت را بر آن میگسترند و باد آنرا برداشته می برد با چنین قرد بنی حلمی تخلص ؎ پیچیده پا بدامان شیم عالمی را ✣ قالیچه سلیمان و امان ما ست گوی ✣ قوتی یزدی ؎ نمی گرشش منتی چکد از گون ✣ سرین

دکتر ابراهیم ... فرهنگ ... دکتر ... فرهنگ ... دکتر ... فرهنگ ... دکتر

سرین خوشش تقالیچه سلیمانی ✤ **قامت** ع او قد و بجوی موزون رعنا از صفات و شمع الف شجر درخت تو اے خط استوا ز کس از تشبیهات او ست و بالفظ کشیدن و رست کردن و برافراختن و خم کردن مستعمل تاثیر ے بنای طاقم را نو گلی زیر و زبر دارد ✤ کہ شمع قامتش پروانہ از تاب کردارد ✤ نظیری ے از آب و گل عرض شجر قامت تو بود ✤ عالم ندا دہ بہتر ازین حاصلی دگر ✤ خواجہ جمال الدین سلمان ے بنازا گر بخراند درخت قامت تو ✤ ز جای خود برود سرو اگرچہ پابرجاست ✤ درویش الہردی در تعریف خوبان ہند آو یختہ شقہ از ملاحت ✤ ہر اپیچہ تو اے قامت ✤ کمال اسمعیل ے رخسار و قامتش بطرین مناسبت ماہ شب چہاردہ و خط استوا ست ✤ حضرت شیخ ے آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست ✤ جلوہ قامت او دید سر افگندہ پیش ✤ خان آرزو میفرمایند کہ نرگس را باقامت خوبان سیم تناسب نیست کہ بدیدن آن خجالت کشد و صورت مفرع چنین بہتر است ے دید چشم بہش او سر افگندہ پیش ✤ صائب پیشتر ازانکہ دہد خامہ بجنبش استاد ✤ الف قامت او مشق قیامت میکرد ✤ نگرندہ بود تماشا ہنوز قامت راست کردہ شد خرام تو سیلاب عقل و ہوش مرا ✤ ہجوم رفتن از کفدار چو نقامت بر فرازد ✤ گل از بیطاقتی چون غبار آویزد بدامانش ✤ بر حرف الف و خال نقاش قلم کشید ✤ و زو فتر تو خوانہ الف لام میم را ✤ الف قامت بسی قامت ۔ بلند قامت ۔ چہ رب قامت ۔ خستہ قامت ۔ بست قامت **قامت کردن** مراد ازان قد قامت الصلوٰۃ گفتن ست شیخ او حدی ے بر در مسجد گذاری کن کہ پیش قامت ✤ در نماز اینہ انسانے کہ قامت میکند ✤ **قانع** خرسند یعدی بالبار صائب ے جای رحمت بران فاختہ کوتہ بین ✤ کہ یک سرو شد از عالم بالا قانع ✤ **قانون** نام سازی و این معرب ست **قانون نواز و قانونی** یعنی محمد افضل ثابت ے آور دستری بے مجموعہ نشاط ✤ دیدیم ساز و صحبت قانون نواز را سیفی ے ز بسکہ دلبر قانونیم صفا دارد ✤ بر اہل حسن بقانون کرشمہا دارد ✤ و دستور و قاعدہ قوانین جمع و بالفظ بنادن و بستن مستعمل جمال الدین سلمان ے احوال مہرہ را اے تو کردہ روشن ✤ اعمال ملک و دین را ملک تو بستہ قانون ✤ عرفی ے افلاک در آغوش مشیت بنہادند ✤ از بہر تمنای تو قانون سلم را ✤ **قایم انداز** شطرنجیاز نرد باز کامل کہ باز در حریف بازی خود را قایم دارد خواجہ نظامی ے ملک را قایم اے تو ✤ قایم انداز بادشاہے تو ✤ و در برہان کنایہ از مردم عاجز و ناتوان نیز آوردہ نظامی ے تو انکہ کہ بر من شوی دستیاب ✤ زن بیوہ را دادہ باشی جواب ✤ من ار نہ بانو چرم بہ ہنگام کین ✤ بوم قایم انداز روی زمین **مع البار التازی قبا** جامہ کہ از پشواز کشادہ باشد و ہانند پیراہن بود و در ہندوستان جامہ پنبہ دار را گویند چرخ قبا **قباہ** مزید علیہ آن و در قبار فتن قبا پوشیدن خواجہ شیراز ے خورشید خاوری اکنداز رشک جامہ چاک ✤ گراہ مہر بر ورمن در قبادہ ✤ میر خسرو ے چون کم نشیمنہ باسر دوش کہ گر سر دہند ✤ قاصی دارد خراسان در قبا ہرگز نرفت ✤ ملا طغرا ے شب ہو سرد است طغرا چون حباب ✤ بے قبا مشین بہ پیراہن مخواب ✤ خواجہ جمال الدین سلمان ے ز ہیشہ

تر ابهیشه تفاخر بگوهر علمیست ÷ چسود ار بکلاه گهر نگاه و قباه ÷ و در تذکره دولتشاه ولایتی است در اقصای ترکستان شهر عظیم بوده و اکنون خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قفاق است از انجاست مولانا رکن الدین قبای شاعر شاگرد اثیر الدین اومانی و او شاگرد پوریهای جامی **قبای پشوا** از نوعی از جامه که از پیش باشد مانند پیراهن محسن تاثیر ÷ فروغ لاله کلشن بسیای نوبهر میرسید ÷ قبای پشوا زگل بالای تو میرسید ÷ **قباچه** و **قباچه** قبا و جامه کوچک **قبا دوزم** ملاطغرا ÷ دکان قبا دوز غلم بسته باد ÷ که دل از قبایش بتنگی فتاد ÷ **قبابسته** کنایه از آماده و مهیا و برقیاس قبا بستن اماده و مهیا شدن خواجه نظامی ÷ چمن بر قبابسته آئین بساش ÷ قبای ترا گوکبی چین بساش ÷ میر معزی ÷ کلین از یاقوت رمانی نهاده بر سر کلاه یاسمین از پرنیان سبز در بند قبا ÷ اثیر الدین اخسیکتی ÷ سرو در خدمت بالای تو در بست قبا ÷ لاله در حضرت رخسار تو بنهاد کلاه ÷ و نیز کنایه از پوشیدن و در بر کردن **قبا کشیدن** و **در بر کردن** مثله کمال اسمیل ÷ چون غنچه تا قبای نکوئی نبسته ÷ صد بار لاله را کله از سر فکنده ÷ ناصر خسرو ÷ کل وقت صبح پرده تزویر چاک زد ÷ تا آن نگار چابک رعنا قبا کشید ÷ عرفی ÷ صد چاک سپرده ام بهر دست ÷ تا کرده بدوش یکقبارا ÷ **قبای کج** جامه که بیکدامن جانب چپ بود سالک قزوینی ÷ ترکان تو کافر است گویا ÷ پوشیده چو مهدوان قبای کج **قبا تنگ شدن** بضاقت و تنگی معاش **قبا پرداختن** قبا راست و مهیا و درختن مجازست نیز خسرو ÷ نه قبای چرخ را خیاط صنع ÷ خاص بهر قامت پرداخته **قبا گرداندن** و **لباس گرداندن** تغیر لباس کردن اشرف ÷ چون بگلشن میرود سرو من از تغیر رنگ بهر تعظیمش گلستان در قبا گرداندنست ÷ و لباس گرداندن در مبحث خود بیاید **قبا در بر بگرداینیدن** راست و چپ کردن قبا خان آرزو در رد این معنی تامل است خواجه حسین ثنائی ÷ ینهای عقل و دین را بیرون حرام سرمست ÷ بر سر کلاه بشکن و بر قبا بگردان **قبا کردن** چاک کردن و این بالفظ پیرهن و جامه و مانند آن مستعمل میشود اما باد امن دگر میان دیده نشده خواجه جمال الدین سلمان ÷ تا مگر وصل تو یکشب وصله کارم شود ÷ در فراقت پیرهن را ساختم بر تن قبا ÷ واله هروی ÷ لباس عافیت ارزیست زیب تن جنم است ÷ ز زخم پیرهنی چند کرده ایم قبا ÷ و بمعنی قبا پوشیدن میرزا سعید ÷ در آفتاب قیامت نمیکنی آزار ÷ اگر بر هنه تنی را قبا تو نیے کرد ÷ **قبا کندن** مسیح کاشی ÷ کشا دست قبای تو خوش بود لیکن ÷ بهار یار ازان خوشتر ان قبا کندن ÷ آصفی ÷ مرغ سحر نغمه زنانست هنوز ÷ گل بصد ناز قبا کنده دو افتادست ÷ **قبا از مصحف پوشیدن** ملاشانی تکلو ÷ زجیب عشق جان چاک کردم ÷ که بر ترکش ÷ قبا از مصحف اگر پوشم اعتقاد کفرکش ÷ **قبای راه** مرادف جامه راه که در اثنای سفر پوشند و چرک تاب میباشد نجات ÷ تر ابجامه نیلوفری چه کار است گل ÷ بر تنک سایه خود این قبای راه پوشش ÷ قبای راه در مبحث راه راه گذشت **قبا نو کردن** و **لباس نو کردن** جامه نو پوشیدن طالب کلیم ÷ هم کهن شد بهم مگدر جامه ناموس تنگ ÷ گردلم خواهد لباس نو بنم عریان شوم ÷

فرهنگ رشیدی ... تصحیح ... محمد عباسی ... چاپخانه ...

چنانچه **قبا بریدن** جامه نو قطع کردن مخلص کاشی ؎ روز بار عام خاصیست تقطیع حریر ملکوتی قبا ما
قبائی نوکند ؎ خواند از ناوبدگی خلق جهان را تنگچشم ✦ کهنه پوشی گر تقریبی قبائی نوکند ✦ **قبای صورتی**
مراد وحدت صورت و سنندان در آب و گل گذشت **قباق و قبق** ترکی چوبی علیم و بلند که در میدان سپاهیان
نصب کنند و بر فراز آن حلقه از طلا و یا نقره وضع نمایند و سواران از یکجانب میدان سپاهیان دوانیده بپایه
قبق رسند همچنان اسپ دوانیدن تیر در کمان نهاده حواله الحلقه فرمایند و هر کس که الحلقه را به تیر زند حلقه
از آن او باشد و چوب قباق نیز مستعمل طالقوی یزدی ؎ نمیخورم زهد و قفار چه سبحه شصت چرخ ✦ نزهد تیر فلاکت
مرا بچوب قباق ✦ سینه بدیعی ؎ چون کشد تیر بصد ناز قبق انداز ✦ از همه سرو قدان دست من بالاست
قبق فخر چین همان دارد که در آغاز بر جاست نیز گویند ابی ؎ از تو خجل کل طویل احمق ✦ طفلان منار رفعت
داده سبق ✦ زان قامت افراخته آویخته شد ✦ نه دیه چرخ چون کهدی زقبق ✦ **قبر کوهانی** قبری مانند
پشته سازند **قپچاق** بچیم فارسی در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی قومی از اتراک که بشجاعت
و دلیری مشهور اند میر نجات ؎ همه چون سرو نگلهای چمن بالا طاق ✦ همه چون سرو نگلهای چمن بالا طاق
قبضه بالفتح دستگیری چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان و نیز بمعنی مقبوضه و ایجاز است انوری ؎ هر کمین
کز قضا کشاده شود ✦ از پس قبضه کمان باشد **قبل کردن** بفتحتین مجاهره کردن میرزا ؎ خطرتا که بود
سر نوشت آیه فتح ✦ چرا قبل کنند شهر حسن موکب او ✦ **قبه** بدر چادری ؎ گوی فراش تست صبح که وقت
سحر ✦ قبه زند میزند بر سر نیلی خیم ✦ از علم آفتاب قبه ماه او نهاد ✦ پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب
قبغه بسینی در تعریف خربان ؎ دارد قبغهای من از رشک پیچ و تاب ✦ تا چرخ چارچوبک او ساخت
از رز رنگ **قبله** بالکسر کعبه و جهتی معین که روبدان کنند در نماز **قبله گاه و قبله جوی و قبله نما**
معروف **قبله دهقان و قبله گاه مجوس و قبله زردشتیان** کنایه از آتش خواجه نظامی
؎ زد یکی طرف سرخ دیان روس ✦ فروزنده چون قبله گاه مجوس ✦ میرخوی ؎ یک قافله مارا سوی قبله
تازی ✦ یک طایفه را سوی قبله دهقان ✦ **قبله زن و قبله زدن** میر خسرو ؎ کو عاریتی
که قبله زند بسبوی را ✦ کو رستمی که کین خود از نفط خوان کشد ✦ هستی ملمان تست ترک دلی گیر از انکه
نزد مقام خطاست قبله زدن گاه برد ✦ قبله زنان چرخ را رشته بگردن آورد ✦ چون زطناب بارگه را بطبها
دهد ✦ **قبله حاجت** متعارف نیست **و قبله گاه حاجت** نیز صحیح ؎ چون قبله گاه حاجت عالم همین درست
صائب چرا گدای صدا دل نشود ✦ **قبولی** نام طعامی فوتی یزدی ؎ نم نکشیم پخته و خام جهان ✦ داد است
قبولیم قضا چون بریان ✦ شیرین بمذاق اختلاط یاران ✦ چون نرشته قطایم بشکم رمضان ✦ **قبول** بالضم
بمعنی رفتن و قاریان بمعنی بذیرفته مقبول بالحفظ افتادن و کردن استعمال نمایند درویش واله هروی ؎
زعرض حال که مقصد قبول یار چه خط ✦ چو گل بباغ نیاید بهار چه خط ✦ مفید بخلی ؎ منعت غراز
ناقبولی سازگار استهلال ✦ میخورم خون بچو تیر از دل پسندیهای خویش ✦ میر حسن و بوی ؎ ای که از کمال حسن

حسن تو حیران شده عقول + در سینها غربتی دوردیده اقبول + زلالی ؎ خوبداران کند ربازار زما زارند +
غلام نا قبول آزاد سازند + **قبان** رشیده ای فارسی در ترکی ترازوی کوچک پله دار دو جانب دیرسنگ
در شاهین پیلو نیز دانهی در بهای تازی معرب کبان طاهر وحید ؎ آدمی هست زیر بار گران + از زبان
دراز چون قبان + **قبیده** بالضم و فتح دویم نام حلوای قبیط معرب آن ؎ لافوتی یزدی ؎ شاسرین
از فرق نعمت خانه انگبین + لب قبیده بوسه شفتالوی دستان بخش + **مع التاء الفوقانی**
قتل عام عبارت از کشتن جماعه حیوانات از انسان و غیران چنانچه بتاریخ سوم یکشنبه یازدهم شهر
ذی الحجه سال یکهزار و یکصد و پنجاه و یک هجری در دار الخلافه شاهجهان آباد حضرت دهلی حرسها الله
عن المکاره و الافات امر دون قلعه شهر پناه بحکم شاه شاهان نادر شاه کامران ایران برای غضب هند
آمده بود واقع شد تاثیر ؎ گلگونه توخونی صباغ و گلشن است + گردید قتل عام که رنگ توال شد
قتل گاه جای کشتن حیوانات کلیم ؎ بقتل گاه وفا ما شهید او نشدم + دبان تیز نخندید و تیغ ابکرد
علی خراسانی ؎ چون مجان در کرب تشنه همراه حسین + کاش می بودم علی در قتل گاه کربلا **قتلمه بز**
سیفی ؎ نگار قتلمه زینست از غم اکه + کرا بسته است دلم خون ز دست او تته + **مع الجیم فج باز**
بالضم آنکه کوسپندان سرزن را باهم بجنگاند سیفی ؎ چو دیده جلوه قجباز خویش در میدان + سر شانده
همیخورد عاشق حیران + **فجاق** بالضم و تشدید دوم توانا و چاق و در بعض اوین از اهل زبان بالتحقیق پیوسته
مع الحاء المهمله قحط بالفتح خشک سال و مجازا بر کمیابی بلکه نایابی شیء اطلاق کنند گویند قحط
فلانچیز و فلانچیز قحط غیبت سلیم ؎ حسن بهر عشقبازان قحط نیست + هر که همتی دارد از پرواه است + و با لفظ
کشیدن کنایه از زور کردن بر غیری ؎ باران همت تو کسیت از زمانه قحط + باد سعادت آید و از جان
شقا + **قحطی** نیز علیه آن **قحط زار و قحط آباد و قحطستان و قحط زده** معروف میرنجی شیرازی
؎ هزار خرمن برق است دیم جو حاصل + بقحط زار چنین همتی خوشه چین چه کند + برای یکدم تیغ تو صد
خون میشود بر هم + درین کشور ز تخم قحطی است پندار + ملاطرا در تعریف ساقی ؎ شب بزم اگر
قحطی روغن است + چراغ پیاله از دود نوشش است + و در ترجمه طبی آورده که صرفا از خرمن حیات بیکدانه اختر
قناعت نمود در قحط آباد وجود احوالش چگونه خواهد بود لفظ قحطی را در منشات خود بسیار بکار استعمال
نموده ملا نشیبی ؎ بجان کشان امروز روز وصال منی + زان سبب که خوان به بینند قحطی شیده چند +
قحطه در علف خانه افتاد یعنی عمر بآخر رسید چه علف خانه کنایه از دنیاست **مع الدال**
المهمله قد معروف قامت دختر زای. فتنه خیز. دلکش. دلارای. دلجوی. دلفریب.
رعنای. سرکش. مغوجی پناه. محشر پناه. جامه زیب. موزون کشیده. افراخته. بلند
مستطیل. نازک. نازآفرین. چست. چالاک. جلوه ساز. جمیده. خم خورده. خمشده. خم گشته. دوتا
چوگانبی. بسبک جولان. از صفات نخل نهال. سرو. شمشاد. عرعر. سدره. نیشکر. چوب. چنبر

گل پیاده تیز. خدنگ سنان معنا بمصرع. شعله. مینا الف از تشبیهات اوست خان آرزو سه تا کوه
تبای محرابی + مینای قدش خیاردار است + آه است که درم بدل زار و نزار + کردم الف قد تو کمر و
دگر هیچ + و بعضی در ترجمه قامت بر الف چنین گفتاند سه وصف قدرت بالغ چون کنم اے آبجیات +
کز الف ساکن قد تو بود خوشخرکات + صاحب سه گل پیاده او سرو را جعل دارد + اگر سوار شود دور میان
زین بچند + چشم دو جهان واله انقامت رعناست + خوش طلعه بامیست قد بیحو نانش + زمانیے
مشهور سه بریاض چشم دارم مصرع قد ترا + رتبطبع بلند از انتجام روشن است + مغز فطرت سه چو شعله
قدرت آهنگ پیچ و تاب کند + مگر ز گلستن میان خوف قد جاست + نهال ناز پرور دش تبسم ارمی آرد
چه صلصل بانگ و ولوله مشب چو بخینی را + طهوری سه خلد از رخ تو شکفته ترنیست + با قد تو سدره بقدر
نیست + و با لحظ نحویش دزدیدن درست کردن + و کشیدن مستعمل و الهروے سه انچوم کرخت است
سرو بایه شان + و ز نخل نمرده از پیرایه شان + دزدند نجویش قد که هنگام خرام + بیصرفه نفتد بزمین
سایه شان + طاهر وحید سه باز آب از چشمه سار چشم تر قد میکند + بسرو بالای تو چون نخل نظر قد میکند
سنجر کاشی سه گفتم که قدی راست کم نخت گمون شد + کوی فلک خم شده جایے بکمین بود + صاحب
سه چون تیر هر که راست کند قد برین بساط + با قامت خمیده رود چون کمان بخاک + میکند زنگار
قد چون سرو بامنه ام + تخم غم را بر زمین پاک من ریز و ببین + تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشیده پسرو
سا فاخته از طوق زبر گز کشید + قاسم مشهدی سه زقمریے کی تواند سرو دم زد پیش بالایش + مگر از
بال پریے قد میکشد سرو دلارایش + خواجه در تعریف براق سه دهد باد اگر در رکابش بیاد + چو سان قد
کشد از رهش گرد باد + وقد کشیدن: راست بتعظیم مسیح کاشی سه قد میکشد چو سرو که با ما
سر هیچ + اما بان حکایت سرو است با کسے + وقد بمعنی اندازه میاید چنانچه گویند این جامه
بر قد فلانے دوخته اند اے باندازه قامت فلانی و انچنان زیبا بقد اوست عسرفی سه از هلس فلک
نشود عطف دامنش + بر قد نگریای تو دوزند اگر لباس + و بر گاه که چنین گویند که بر قد فلانے بریده اند
مراد آن می باشد که بین امر المخصوص باو گردانیده اند و بدیگری نمیرسد چنانچه در بین مقطع سه لباس
فقر بر اندازه منست سلیم + که جامه است کز بر قدمن بریده خدا + الف قد سرو قد بسهی قد بشمشاد قد
خوش قد سدره قد. قد فلانی چیز نیست یا ندارد اے رتبه و پایه خان آرزو قد را خوانده
اند نه قد در بین بیت سخن است که از طالب آملی است خار بین ربا گل و شمشاد قد جلوه
نیست + تنگ می آید بچو گل بم آغوشی مرا + قدح بالتحریک کاسه اقداح و قداح جمع و گرداب
گوشش تراز و جال از تشبیهات اوست و گلدسته از صفات در مجمع خوشگفته انوری سه نیز نگاه
نه جال قدح + بمردمی بر آفتاب عقار + بیخسرو سه هوش بگرد اب قدح در فتاد + داد بگردش
ادبه اباد + مرزا بیدل سه من گرانجان شیشه بیرون شود + بگوش قدح تا رسد خون شود + و با

و بالفظ خوردن و نوشیدن و آشامیدن و کشیدن و چشیدن و پیمودن وزدن کنایه از شراب
خوردن پسین در مبحث در رکاب دویدن گذشت و بالفظ برسر زدن و برسر کشیدن بکمال رغبت خوردن
فیضی فیاضی ﴿ عاشق قدحی که در جگر زد + معشوق همان قدح بسر زد + مرزا قاسم تبریزی
زاهد تخلص ﴿ چون بنکطرفان نه برانداره ساغر میکشم + صد قدح چون شاخ گل یکبار بر سر میکشم + میرزا
ابراهیم ادهم تخلص ﴿ اگر تیغ بارد تو ساغر بکش + قدح را سپر ساز و بر سر بکش + زلالی و حکایت
و حشر پیرزال ﴿ گرفت و بر بتش مستانه بنهاد + قدح نوشید و لب بوسید و جان داد + میر خسرو
﴿ می الست خون خلقی بر دوسے دارد + بخوار این قدح که فردا بخمار خواهے آمد + سنجر کاشی
﴿ مستان قدح بدست خیز العل زدند + آن نیم شب که نعره حی میزدیم + صائب ﴿ امید ها
بلبش دارم نه انستم + که بنقدح بخشیدن تمام میگردد + و بر قیاس قدح کش و قدح
پیمای و قدح آشام و قدح خوار و قدح نوش یعنی صائب ﴿ دلکدازش که بخون
جگر خود سازد + کیست صائب که ببزم تو قدح نوش شود + مولوی جامی ﴿ گناه آموز رندان قدح خوار
بطاعت گیر پیران ریاکار + وحید ﴿ دل قدح آشام و فغان نغمه ساز + ساخته در برخ شادی
فراز + محمد اسحق شوکت ﴿ قدح کشان زنشاط نیقدر قیامت چیست + بیاض گردن مینا
صبح محشر طپیت + تماشا پوست در قامت یار + بر لب جوے شد قدح پیمای + سیے خراسانی ﴿
برساغر هم خنده زند چون گل خورشید + نه جرعه پیمانه رندان قدح نوش + رضیے دانش ﴿
عارفان از مے تشنه دل سرگرم اند + چشم مخمور تو بر دست قدح پیمانیست + ظاهر انست که رنجا
قدح پیما عبارت از ساقی است قدح ساز از انکه قدح را بسازد ملا طغرا ﴿ قدح گریے بود در دست
چرخ + می شد قدح ساز پابست چرخ + قدح زین کنایه از خانه یا قاش زین تاب ﴿
جلوه مکرد سمند تو تکین میریخت + آنچنان زکنا قدح زین میریخت + قدر بالتحریک طاقت
و توانای و برابر و یکسان جلبهای طلا جلا در خربوزه نوشته بارے چون بمقتضای نزول قضا قدر و با
کشاکش قدر برابر نتوان شد و بمعنی نظیر و همتا ظهوری ﴿ حریف گفتے من کو بعشق غیر از من +
گمان مبر که برابم قضا قدر دارد + قدر مایه بیم و قدری بیانگیز اندکی از چیزے پسین در
مبحث آب کشیدن گذشت و خواجه نظامی در ذکر فتح سکندر بر رویسیان ﴿ قدر مایه رستند بی برگ و
ساز + گریزان سوے رومس رفتند باز + و جاے دیگر فرماید ﴿ بود هر یکی را قدر مایه میش
کزان میش برساز د اسباب خویش قدر انداز تیر اندازیکے که تیرش خطا نه کند
مثل کم بر هدف برسد و بامعنی قادر انداز نیز گذشت رضیے دانش ﴿ می جمی از جا کماندارے
اگر بسے کند + از قدر انداز بے تیر طاعتی مباش + نظیری نیشاپوری ﴿ گو که این صعب
شکنان قصد ضعیفان نکنند + که درین قافله گاهے قدر اندازی هست + صائب ﴿ از

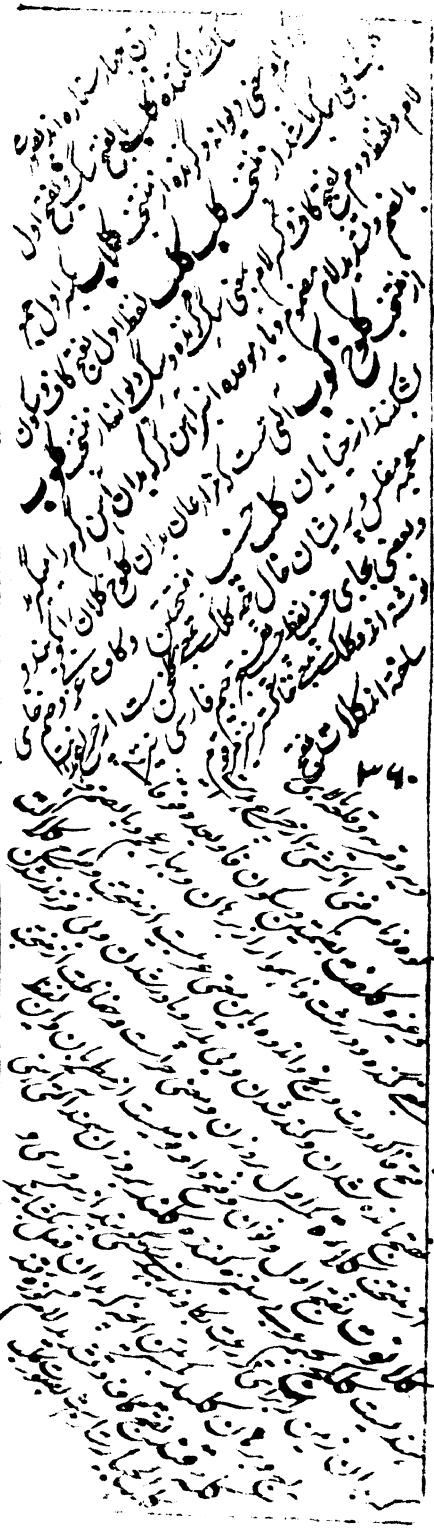
قضا چشم سیاه تو بیادم آمد + قدر انداز نگاه تو بیادم آمد + میرزا محسن ﷺ خدنگ غمزه می بارد
قدر انداز مژگانش + چسان تاثیر گوید شکر این رند قدر را **قدر افتادن و قدر بودن و**
قدر کردن جنگ و کشتی کنایه از برابر کردن و برابر بودن در جنگ و کشتی ملاشانی تکلو ﷺ هنر زعالم
من بدرخش کمیت است + هنوز کشتی من با معاصران قدر است + تاثیر ﷺ ای جهان کشتی خصمانه مفرم قدر است
مشعل دولت من کهنه سواری دگر است + صائب ﷺ خم بیک انداز دشمنان بازو دو ابروی ترا + خوش
قد افتاده جنگ این دو زور آور یم + **قدر** بالفتح اندازه و مقدار و خوبی و بزرگی و بالفظ دانستن و شناختن
و آوردن و بردن و شکستن و داشتن مستعمل پسین در لفظ شرف گذشت طالب کلیم ﷺ
بسکه قدر گرگ خان در دور حسن او شکست + گل زبس خاری تو پنداری غریب گلشن است + ابو نصر فراهی ﷺ
بدرخشانی ﷺ داریم صد هزار هنر کس نمی خرد + از بخت بیزه قدر هنر برده ایم ما + شیخ شیراز ﷺ چه قدر
آورد بنده خورد خویش + که زیر قباد را دانم پیش + **قدر دان و قدر شناس** یعنی **قدر**
بالضم توانائی و بالفظ داشتن مستعمل کامی سبزواری ﷺ پیر سد مست جهانسوز که دارد قدرت + که سر راه
بآن شعله آتش گیرد + طالب آملی ﷺ بچشم خلد گر جدا زاستانش + زیا قدرت کندن نارد ام
صائب ﷺ منت خشک چرا میکشی از بحیات + تو که قدرت بلب خویش کمین داری + **قدغن**
بالتحریک از عالم اهتمام پادشاهان نهد است و خارسیان بمعنی تاکید استعمال کسند و این مجاز است
پس **قدغنچی** از عالم چوبدار و لیسا دل اینجا باشد ملا طغرا ﷺ قدغنچی تبه چوب ملاکش میکرد + چرخ دون
گر نشدی از صف اشرف بدر + اشرف ﷺ تا غباری نکند جرات دامنگیری + از صفاهان چوبرای قدغن
کن همه جا + **قدک** بفتحین و کاف تازی جامه رنگین در ابر شمین و حیدر ﷺ زبر چرخ زسر کوب قد
دشمن تو + بود بر نگ قدک درد کاچه دقاق **قدم** بالتحریک پای و پیش پای اقدام جمع و خم ثابت
آنچه بر در و دیوار فرسا با دیه شام از صفات و مقراض از تشبیهات اوست مرزا بیدل
ﷺ خواهی برسی بحضرت آباد عدم + در قعف شوی از جلوه خورشید قدم + چون
صبح طلب بال و پری از دم صدق + کین ره نشود قطع بمقراض قدم + اهنین قدم
هر قدم بسر قدم + بر هنه قدم + نر قدم چابک قدم **قدمگاه و قدم جای جای**
قدم نهادن و اظهار تکاپو میر خسرو ﷺ اگر تخت الاقدم جای تست + فراجای بر دست والای تست +
قدم کاه آدم سرانیب کاول قدم حضرت آدم بر روی زمین در بخارا رسیده و ببرکت آن قدم کان
یاقوت در انجا پیدا شده **قدم افشردن و قدم داشتن** کنایه از ثابت و پایدار بودن **قدم دوز**
ثابت و پایدار میر خسرو ﷺ خار قدم دوز به پیرانم + سوزن عیسی شده در دامنم + خواجه شیراز ﷺ
نه برد رخت تحمل کند جفای خزان + غلام همت مردم که این قدم دارد **قدم افتادن**
و قدم نهادن بر چیزی قدم کاشتن م و دم بیا بدو مرزا بیدل ﷺ مرا زابگیر های چه مشکل

چه مشکل افتاده است ✤ که تا قدم زده ام پای بر دل افتاده است ✤ مرزا ابوتراب المخلص ترب در تغیر مرصع تعریف کرده و گفته مصرعی که تا قدم زده ام بر سر دل افتاده است ✤ یکیم ✤ سوخت اسباب تعلق دل آسوده نشست ✤ مقدم بیخ بر منزل ما می افشند ✤ **قدم شمرده نهادن** باحتیاط تمام راه رفتن صائب ✤ قدم شمرده نهد حسن در قلمرو خط ✤ چو عالمی که بپای حساب می آید ✤ صائب قدم شمرده نهد بر بساط گل ✤ در پای رهروی که شکست است خارها ✤ **قدم بر سر و بر تارک چیزی زدن نهادن** کنایه از اهمال کردن و ترک دادن آن از شیخ شیراز ✤ بدان زهره دشت زدم دد و کاب ✤ که خود را بناورد دم افعی حساب ✤ کشیدم قلم بر سر نام خویش ✤ نهادم قدم بر سر کام خویش ✤ میرمعزی ✤ سهم تو بنهاد است قدم بر سر جبال ✤ عزم تو فکند است فزع در دل فغفور ✤ پشهریارا نخس کیوان از جهان برداشتی ✤ زانکه بخت تو قدم بر تارک کیوان نهاد ✤ یا فعی ✤ بگوشش زهره دو طرف پر دلان ✤ نهاده قدم بر سر جان یلان ✤ صائب ✤ غوطه در بحر گهر زانیکه نازده ایم ✤ در دل خاک قدم بر سر دریا زده ایم **قدم از جان بر آوردن** کنایه از ترک جان گفتن **قدم در میان و کس گذاشتن** کنایه از وسط شدن برای خیرخواهی طرفین ابوطالب کلیم ✤ خاکپائی تو قدم گر نگذارد بمیان ✤ که بهم صلح دهد دیده و بینای را ✤ **قدم سودن و قدم کشادن و قدم بوسیدن و قدم زدن** کنایه از راه رفتن و **در راه قدم کشیدن** مثله و از راه کشیدن بمعنی باز ماندن از رفتار و **چیزی در قدم کشیدن** یعنی پای انداز کردن آن مثل شیخ شیراز ✤ جهان در قدمت شد مسکین ✤ ترسم نبهی تو پای برجس ✤ شفای ✤ مرد کجیه عرفان بپای استدلال ✤ قدم کش جرس دل کجیه ایقان باش ✤ نظامی ✤ قدم برقیاس نظر میکشا ✤ دیده مگر خود قدم بر نظر می نهاد ✤ [illegible] ✤ [illegible] ✤ [illegible]

مع الراء المهملة قراب بالکسر سلام تیغ و این ترکیست اما در عربی نیز آمده حسان گیلانی ؎ چونکسی نیست مرد معرکه را ؎ تیغ آن به که در قراب کنم ✦ **قراب** بالفتح و تشدید دوم و تخفیف بشیشه طبوری ؎ برشته از قراب امید جام من ✦ یکبار گشته باش فلک کو بکام من ✦ **قرار** بالفتح آرام و آرامگاه و این مجاز است قوله تعالی فی قرار مکین و آرام دادن و آرام گرفتن لازم و متعدی هر دو آمده و بالفظ نشستن و گرفتن و دادن و داشتن و بستن و کردن و زدن و آوردن و افتادن و بودن مستعمل یعنی اول تقی آن بلفظ بی کنند و الا هر دو ؎ ساز طرب کنون کنیز عظم ✦ دادو ببرج حمل قرار مکانرا ✦ مفید طبی ؎ نیست آرام بجز بردی یار ✦ میدهم خود را شبیخیز ش قرار ✦ ظهوری ؎ فارغم از کله با خویش قراری دارم نیست امید و فا با تو جفا کاره مرا ✦ میرمغری ؎ وزارت از بر تو رفت مدتی بسفر ✦ بگشت گرد جهان و جهانیان بسیار ✦ چو بهتر از تو کسی ننشین خویش ندید ✦ نشست با تو بقیم و گرفت با تو قرار ✦ ؎ کرده اهل مشرق و مغرب بانصاف قرار ✦ گشته چشم ملت و دولت باقبالت قریر ✦ انوری ؎ ملک بسم بر ملک قسم ارگرفت ✦ روزگار اسم اعتبار گرفت ✦ صائب ؎ اگرچه مسند غربت بمن قسم ارگرفت ✦ هنوز یوسف خود را بچاه می بینم ✦ دگر بکنار گلبرد قرار موج ✦ هزار زاده مقدمه نازد دگر است ✦ ؎ در خاکساری آنکه چو صائب تمام شد ✦ بر صدر اگر قرار کند آستانه است ✦ بدر چاجی ؎ بسوی هند قرار فرار زد شه رنگ ✦ چو قوقه کند شاه چین نماند دور ✦ حافظ شیراز ؎ خدارا چون دل ریشم قرار است بازلف ✦ بفرما اهل توشین را که جان را با قرار آرد ✦ ؎ قراری بسته ام با مبغروشان ✦ که روز غم نخواهم ساز نکنم ✦ **قرارگاه** صائب ؎ جو موجه که بدریای بیکنار افتد ✦ قرارگاه مرا هیچکس نمیداند ✦ **قرارداده** مسلم الثبوت تاثیر ؎ با خویش اگر قرار قلم بدهی ✦ معشوق قسم ارد لاله خوای شد ✦ **قراکلوله** جبه سیاهی است از یکیفات خاصه تیار کنند جلالی طباطبا آورده بجب قراکلوله کمر دلک سیاجا بر سر و چشم صحاب دارد چشم سیاه بمنتوام کرد **قراسورن** بفتح اول و ضم سین و فتح رای بیقین کسی که بسرکردگی فوجی از طرف سلاطین در راه ها نشیند تا قوافل را از منازل مخوفه بگذراند و معنی ترکیبی آن در ترکی سیاهی رانده قراسیاهی و سورن رانده تاثیر ؎ آخر ان چهره قراسورن خط خواهد شد ✦ بسکه خال توره قافله مورزند ✦ **قراقر** بفتح هر دو قاف آواز کردن شکم و بجاز مطلق شور و غوغا میر نجات ؎ بر و دل می نشینم منع و بنا میکنم ✦ این قراقر از برای حق تعالی ما ✦ **قران** بوزن برهان کلام الله و نیز بمعنی خواندن **قرات** بوزن کتابت مشتق و در لغت قران بمعنی صلوة هم آمده **قران مذهب** قرائی گیران کار طلا کرده باشد میر محمد علی رایج ؎ هر کرا دنیا و دین هر دو بمطلب شد ✦ در نظر جلوه قران مذهب شد ✦ **قران فرو خوردن** کنایه از قسم قرآن خوردن مثل صحف خوردن ؎ شانی ترک عشق تو سوگند میخورد ✦ باور مکن اگر همه قرآن فرو خورد ✦ **قران سرا** قاری ✦ طغرا در تعریف کرده ؎ آواز قران کسرا هر طرف ✦ بود فیض پیا مقام شرف

شرف + قران جوان کنایه از مردم مغرور از حکومت و منصب **قران** بالکسر مقارن شدن چیزی
حضرت شیخ ﷺ اول نکه تو فتنه انگیز نبود + برهمزن هنگامه پرهیز نبود + تا نقش تو لبه بود و یاقوت لبش
با آب قران آتش تیز نبود + و فارسیان معنی هنگامه و فساد نیز استعمال کنند ﷺ تا بردی تو گرفت
مقابل خود را + به مه و مهر شب و روز قرانش را + ملا نویدی شیرازی ﷺ میکند با کوکب بخت
من قران + لیکه بر بالای هم دانع تماسوختم + و بهم آمدن دو ستاره یا زیاده در برجی بیک درجه اعم از ا
سعدین بوند یا نحسین انوری ﷺ بر آسمان جلالش بهر قران که قصد + هزار دشمنش از زمین چو قارون
و نیز زمان فوت و هلاک شرف ﷺ و در وا زانجم قران هر کس برنیامده + میکند برگردکان کار شب
خون آبه + و گردش ایام مخلص کاشی ﷺ کی و همه دل مظلوم ظالم را امان + گر قرانی دارد این
سیه در شیشه است + صائب ﷺ تکلف دوستی رستم دست بدار + که خط سبز عذار تو
قرانها دارد + سنجر کاشی ﷺ شبی که قصه بر لعنت گذشت دانستم + که هم چهره نگارا بسی قران دار
قران گذشتن زمان محنت گذشتن عطای حکیم در باب افتادن ممدوح از اسب + ای قبله زمانه از
تنگدل مشو + صاحبقرانی از تو قران بگذرد یقین + تو آفتاب بی سحی + گاه آن چنان بود که فتد سایه
بر زمین + و نیز قران گذراندن خلاص یافتن از زمان محنت شفائی ﷺ اگر یارم بخرج قرانها گذرانی
امشب بخدا بباش که دارم خطری باز + **قراول** در فرهنگ ترکی کسی که سیاهی به بیند برد یدبان نیز اطلاق
کنند و میر شکاری که صید از دور به بیند و از خصوصیات شکارگاه باشد و اینجا عده پیش پادشاهان هند بسیار معزز
و مکرم بوده اند و داروغه اینان را قراول بیگی گویند و جنگ انه اختن با حریف و روز جنگ پیشتر از فوج بر اول
بودن باین ها متعلق است و فوجی که پیش پیش رود و از سیاهی زدن نعیم خبر دهد چه او بهم دیده بانست تا بشر
ﷺ در جنگ رو بروی خسار چون فرنگش + خشش سیاه هندو خال سیه قراول + دوانه آهنی که بر لب
بندوق باشد و تفنگچی در وقت سر دادن نظر بران دارد و آنرا در فارسی میگویند کلیم در صفت بندوق
ﷺ بلب قراول زپاس دشمن خالیست + که دیده بانش از و چشم بر نمیدارد + **قراول خانه** نگاهی
باشد بلند یک فرسخ از شهر دور جمعی از حارسان شب و روز بالای آن چشم براه باشند اگر سیاهی نعیم از
دور به بینند برای اخبار در دهان شهر آتشی برکنند و حارسان نکور را در فارسی دیدبان گویند هر چند
معنی مطلق نگهبان است تاثیر ﷺ میان بارش پر ریو در نگ ست + قراولخانه شهر فرنگ ست **قرابه**
بهر دو قاف و بای موحده در فرهنگ ترکی نوک که تبازی صفدع گویند سندآن در تشنه گذشت
قربان بالضم چیزی که بدرگاه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند بخدا تعالی و فارسیان
بمعنی مطلق تصدق بالفظ قربان شدن و کشتن و کردن استعمال کنند و همچنین **بقربان رفتن و گردیدن**
و بقربان سر رفتن و گشتن بمعنی شفائی ﷺ بگذار مرهم ته بر دل بردگری + که بقربان سر زخم دگر میگردد
بقربان تصدق برما ﷺ شنیدم گفته جانا چه میگردد دو حرف اینجا + چه میگردد بقربان تو میگردد بقربان

والهروی ﴿ عید وار تو در جان داده بخروجی تو + عید نادیده جزاو کس نکند قربان ﴿ سلیم ﴿ بروز عید
چو قربان کنی حریفان را + مرا بگوی که دست ترا حنا بندم + میر محمد افضل نابت ﴿ عمر کو میتوان رفتن است
مشکل + قربان سر تو میتوان رفت + دیگی از سانده فرماید ﴿ قربان شوم ترا که نه افتاده هنوز + اخلاص
من محبت من اعتقاد من + و بمعنی قربانی مجازست و مثالش در محبت نگاشت حیران گذشت **قربانی**
سبحه کاشی ﴿ در چراگاه پناه تو بهر عید گرخت + نشد از خنجر مریخ محل قربانی + **قربانگاه** جایی
قربان کردن حیوانات کلیم ﴿ برمزار و کشتگان شهیدان ناز قربانگاه عشق + کشته را سیلاب خون انجاز میدان
میبرد + **قربت** بالضم و فوقانی جرعه و ظاهر اللغة نزکیت اشرف ﴿ لب بلب یار دیده آش بر جوشت
پیمانه همان و دوقربت و نمبوش باقیست **قرشمال** بفتحین و شین معجمه و آخر لام معربان همراهی گاویها از بحر طرطوس
کرشح هو العیض فیضی متضمن لغات متضاده در بحر تصنیف نموده معلوم شد که زبان انجاعه است **قرض**
بالفتح و هم دادن و وام تعرض جمع و بالفظ دادن مستعمل و **بقرض دادن** مثله
و سندان در خواجگی تخواه کردن گذشت و بمعنی قرض کردن مسیح کاشی ﴿ یکدسته و از آه
زهمایه قرض کن + همایه گر ندید هدار سایه قرض کن + و بمعنی قرض گرفتن نیز آمد سلیم ﴿ نیمه افغان مدار دگر جهانی
دیده + بحث بصیری سلیم اندک تغافل قرض کن + مخلص کاشی ﴿ قرض از کیکم کن که دانش گرفتن است + نامه
قرض روزه او دانش گرفتن است + **قرضدار و قرضخواه** **قرض بغداد بدست** مثلیست مشهور در ایران
که قرض دادن بغدادیان که سوداگران آنجای اند بسیار بدمی باشد حتی که از مدیون نومیدی نگیرند که اگر بوعده
نرساند و برابر بدهد سلیم ﴿ راضی شده ام بقرض هم گرباشد + میدهم اگرچه قرض بغداد بدست + **قرض**
چو جه قرضی که وجه ادای آن در نظر نباشد ظهوری در مدح ممدوح ﴿ قرض پیرجه نا امیدترا + کشته امید
بخشش تضمان + **قرطق و قرطه** بالضم معرب کرته فوری ﴿ که باشد از دو من بر در صدف لولو + که پوشد
لزاثر باد در چمن قرطق + خواجه جمال الدین سلمان ﴿ آن قرطه که چاردهشب + خود دوخت نشکافت یک
نبانت + مجد همگر ﴿ چکان چکان خویش از رخ چو آب قرطه + کشتان کشتان سرزلفش دراز دردامن
قرعه بالضم چوبی باشد چوب دستخوان و مانند آن که بوقت فال کشادن بیغلطانند و بالفظ زدن
و افکندن و انداختن و افتادن مستعمل مرزا صائب ﴿ رسانم گر بدولت چون بما از سایه
عالم را + بیان از خوان قسمت قرعه بر دستخوان هند + خواجه شیراز ﴿ بارغم او غرض هر کس
که نمودند + عاجز شدند و این قرعه بنام بشر افتاد + دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد + ظهوری ﴿ ای بخت خجسته فال می بال که نم + از اشک شام
چشم ما قرعه فکند + میر حسن دهوی ﴿ رو میتوان دیده دگر قرعه نخواهم انداخت + کز بسته است
بیان آیت رحمت فالم + **قرعه زن** آنکه بقرعه فال زند میر خسرو ﴿ قول ﴿ کس نیست بهر استوار
شته اعرو قرعه زن و اختر شمار **قرقاول** بالفتح و واو قبل الالف مانوست سیاه رنگ که پر آنرا



که پر انزا بادشاهان ایران برتاج نصب کنند واز بعضی زبانداران بتحقیق پیوسته که تذرو است وآن خروس صحرائی و غلبک ترکیست ملاطغرا ۷ صبا میرساند زدواج جام + بقرقاول شیشه بردوش غلام + تاثیر ۷ بیرسد چون فوجها راز صید رنگ عاشقان + بال قرقاول بسراز دسته گل میزند + **قرق** بضم اول و قاف وسوم منع وباز داشتن محتشم کاشی ۷ هست از قرق شرم وحیا دست خویش نیز + زان جوهر جان دور که در پیرهن شبتش + **قرقی** خشک نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد شفائی ۷ صدر مجلس خان دراو آداب برین + جمع آمده بهر خبث اسباب بین + برطاقچه کوزه قرق زرنگار + یک قاب طعام و بیست مشقاب بین **قرقجی** محصل منع رفع وراعظ در صفت ماه رمضان نوشته قرقجی سلطان شریعت است پرونه بلال بر سر **قرقری** بهرود وقاف نوعی زپیچش دستار که آنرا در عرف هند کبر کی گویند شاعری در هجو گفته ۷ بال چره طره پرداز + علم قرقری پیچ انداز + **قرقره** بوزن غرغره نام چرخیست که گناهکاران را برسیمان بسته بران آویزند واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته **قرقی** نوعی از کلاه که در سوالف زمان مخصوص بادشاهان بوده ودرین زمان از ملبوسات عوام است **قرقسون** بهرود وقاف وسین مهمله بوزن زرهتون سرب **قرمز** بکسر اول وسیوم نوعی از رنگ سرخ مایل بکبودی تاثیر ۷ رخت از باده دگرمحل قرمز پوشش است + که برلرزنده تراز گل نظری آید + اسمعیل ایما ۷ هر لحظه چهره تو برنگی شود درشرم + این قرمز فرنگ چرا رنگ بت نیست + وخان آزرد میفرماید نظر ابر ترکیست چقاف در فارسی نیامده وبضم میم چرا له قافیه مرکرد کز نظر آمده اشرف ۷ آب ورنگ کرده تصویر از قرمز بود + باده گلگون ها صورت نبوالای مرا + **قرمزی** غله وباده قرمزی شراب سرخ ملاطغرا در توحید ۷ ازدو جوهش دریاده قرمزی + وزدو یک جسم کرم بعیلی پزی + **قرن** بالفتح روزگار روزمانه ومدت سی سال یا هفتاد سال یاصد وهشت سال واین اصح است کذا فی منتخب ولبعضهم در صراح مقامات اهل طایف اویس قرنی منسوب بدان لیکن صاحب قاموس بغلط آن حکم کرده وگفته که صحیح بسکون منسوب بقرن نام شخصی که از اجداد اویس بوده وفارسیان بجهت صاحب صراح بهردو معنی متحرک استعمال کنند ۷ بیکس را بنود تاب جوابت هی عشق + بشکند حرف تو دندان اویس قرنی + انوری ۷ دو قرن ازکرمت برده جهان برگ نوا + توچه دانی که جهان بیتو چه بی برگ ونواست + **قروط** نظامی ۷ ستیزنده روسی زالماق گرگ + شب خون درآورده بیچون تگرگ + بدربند آن ناجیت راه یافت + بقره الطیاسوی مغرب شتافت + **قروقی شدن معامله** بالضم وقافی بتحتانی رسیده برهم خوردن کار نعمت خان عالی درمحاصره حیدرآباد آورده بهادران چون دیدند که معامله قروقی شد برمالیدند **قروت** چیزیست که دوغ را جوش دهند تابسته شود وبازبدست برهم زنند تاترش ترگردد بخورند یوزدهند وبصحرای اکثر نده این لفظ ترکیست وبخاری بیوروزن میوه تجارت چکیده قراقروت بیتوی ساچ کافی ۷ این چرخ یلنگ خوی من ردو نمانده + پوریست که با قرد تتن چو نکند + پیراهن یوسف سرابا یکن + گرمیش

کلک الرق بالکسر آنچه بدان نویسند از پوست آهو وغیره **کلک** بالکسر آلتی که بدان نویسند از نی وغیره **کلک** بالکسر آلتی که بدان نویسند از نی وغیره **کلک** بالکسر آلتی که بدان نویسند از نی وغیره

زیخا فسکی بونکند **قریه دیه قری** بالضم جمع تاخیر ۵ دراکه بود قریه چشم سیاه لوه + نکند اشتم بغیر خراج بنگاه و
قرینه انچه محاذی یکدیگر باشد در بناو عمارت و پیوسته شده بکچری قراین جمع و فارسیان بمعنی مثل و مانند
استعمال کنند و برقیاس بغیر نیه صاحب ۵ قرکان زد و خانه براندازند سینه است الماس و خراش
جگر بقرینه است + مافر کاشی ۵ ایتره شیم و در جهان نیست + امروز کسی قرینه ما + و این مجاز است
مع الزاء التازی قراز بوزن بزاز ابریشم فروش و علاقه بند سالک قزوینی در صفت
اکبر نام علاقه بندی که نظر بر روی نیکوی وی داشته گوید ۵ مگر امروز قدش سرو سرافراز است +
شاه خوبان جهان اکبر قراز است **قره** بوزن مره لنکوته **قره مینی شدن** در چشم آمدن چه دوم
آنجا مغلوب الغضب اند مسلمان ساوجی ۵ اگرچه نیست ز قزوین و ز ستانزاده است + و لیک می شود
اندر حدیث قره مینی + و قره مینی بابون را نیز گویند جلالای طباطبا در هجو انبای زمان نوشته
پیروی قزوینیان کرده با نطرف میی افتند **قرلباغش** در ترکی بمعنی سرخ سر قزل سرخ و باش سر
مع السین المهملة قسم بالتحریک و گفتند و بالفظ خوردن مستعمل مرزا نصیحی بروی ۵ هزار بار
قسم خورده ام که نام ترا + بلب نیاورم تا قسم بنام تو بود + و بالکسر بهره و بخش از چیزی **قسمت**
بالکسر شده قسام بهره و بمعنی جمع و بالفظ خوردن و کردن و دادن و افتادن مستعمل درویش واله
هروی ۵ یکزخم رسا قسمت صد سینه فگار + از بس شهادت آبش امروز ملو بود + شیخ شیراز
۵ برف آنزمین را دور قسمت نهاد + بهریک سبزان نصیبی بداد + محمدقان قدسی ۵ عشق چون
قسمت اسباب معیشت میکرد + لاله داغی زمیان برده که داغم دارد + عرفی ۵ گر عشق نبد قسمت
من خواری و آفت + خواری بچه قسمت بکشم پی بطاقت + صائب ۵ آب در رنگ چهره او اگر قسمت
کنند + بی سخن گلگونه چندین گلستان می شود + هرکه در دنیای فانی زاد عقبی جمع کرد + قسمت
امروز خود در دل زفردا جمع کرد + **قسمت خوردن** رهی خونظامی ۵ چو قسمت خوران را کسی ام خویش
بران قسمت فتاده دران نام خویش **مع الشین المعجمة قشقه** تبریکی نشان پیشانی اسپ
و فارسیان بمعنی نشانی که کفار بر پیشانی کنند از زعفران و صندل بعنوان استعمال نمایند اراده تتبع و اصح
۵ مگر حل کرده خورشید سپیدا فروزاد + که آن خوش قشقه کافر سعد در چین جبین دارد **قشون**
تبریکی فوج میرنگات ۵ کشود و شاه گلفام طره سنبل + سپاهی قشون نوبهار نیسه شد + عبدالله
هاتفی ۵ چهل از قشونان لرگسته + همه زورمندان نوخاسته + **قشو** بفتح اول و ضم دوم در تبریکی
خرخزه آهنی که آب را بدان خارند از در زمیه ۵ کشیدند گردان کوته نظر + مصنع چون قشوها پی
یکدگر + **مع الصاد المهملة قصاب** بوزن نواب برنده گوشت در رده و مانند آن **قصاب**
شکن نام فنی از کشتی و آن زور بر کردن حریف آورده بر زمین زدنست چنانکه قصاب
و معتمد امیر نجات ۵ مدعی گرچه خونوار مرا قی دارد + باب قصاب شکن کردن جا قی دارد

چاپی دارد + **قصارت** بفتح بازشستن خواجه شیراز ﻩ ای شهر کرجا و دیگیده بوشش + بخون جگر
برزخرقه را قصارت کرد + **قصاص** با کسر معاوضه کردن و کشتن و زخم زدن و یکی را یکی و اکردن و انچه
داده باشند باز ستاندن و فارسیان بمعنی مطلق تعزیر بالفظ کردن استعمال نمایند نظیری نیشاپوری ﻩ
ما بمستی دایم قصاص توکن کرد + می مدام کند لطف ساقیم و کاس + میر خسرو ﻩ گر شهم برکنه قصاص
کند + مملکت را بعدل خاص کند + علی خراسانی ﻩ زمجرمان محب بگو که بسیارند + بمین قصاص غم
عشق برزیخامنت + سلیم ﻩ بجرم یک نگهم آتش فراقم سوخت + قصاص عاشق و تقصیر اتماشا
کن + **قصب** بالتحریک بنوعی از کتان و بالفظ بسین مستعمل خواجه شیراز ﻩ مراد سرو چمن را
بخاک راه نشاند + زمانه تا قصب نگین قبا میتوست + **قصب السبق** در عرب رسم است که یکان
فی را بزمین فرو کنند و دو کس با هم گرد بسته اسپ را بتازند هر که آن نشانرا از جا کند و پیش بیندازد و ببرد باشد
و قصب نیز سبق پیشدستی است کمال اسمعیل ﻩ از ماه چهره ام قصب السبق برده بود + و اکنون چوگان زرین
گشته است بپیکرم + **قصب مصری** کنایه از شعاع آفتاب **قصد** بالفتح آهنگ و راست و بالفظ
کردن و داشتن مستعمل میر منوچهری ﻩ عشق او قصد دلم کرد و نگشتم زو جدا + هم نگردم زو جدا گر قصد سوی
چه ان + **قصر** بالفتح کوشک قصور جمع **قصر شیرین** نام عمارتی در بیستون که صورت شیرین
و گلگون و غیرها کاز کار پردازهای فرادست در انجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بوضوح می پیوندد
و بعضی گویند آن قصر را بحکم شیرین ساخته بودند و الحال خرابست و نام آن معمور هم نیز همین است اشرف
ﻩ شکار اندازد ترک خانه پرورد + که من دارم + زناوک خانه زنبور سازد قصر شیرین را **قصر حساب**
شبکه ایست که حکماء هندسه آنرا کوشه خوانند و آن اقسام بیاشد مربع و مستطیل و معریض صاب ﻩ هیچ
دلشده کار تنگ نکرفتم + چرا سپهر بقصر حساب کرد مرا + **قصه** بوزن حصه حال و کار و خبر و سرگذشت
و حکایت قصص جمع و بالفظ پرداختن و کردن و دادن و برداشتن و پیمودن و خواندن و کین
مستعمل و برین قیاس **قصه خوان** قصه در از کردن کنایه از بسیار گفتن و سخن بیفایده و لایعنی کردن
خواجه شیراز ﻩ معاشران گره از زلف یار باز کنید + شب خوش ستم این قصه را دراز کنید +
نماز شام غریبان چو گریه آغازم + بگریه های غریبانه قصه پردازم + شانی تکلو ﻩ قصه
درد تو پر اهل جنون میریزم + عشق میگویم و خون بر سر خون میریزم + خواجه جمال الدین سلمان ﻩ از ابدا
با من مپیما قصه پیمان که من + از پی پیمانه صد عهد و پیمان شکنم + نظامی ﻩ بشاه جهان قصه
برداشتند + که ترکان چین رایت افراشتند + نخجیر دیر صراف آزاد مرد + وزر آمیزش
زر برید و قصه کرد + میر خسرو ﻩ کیست کو را زما خبر گوید + شاه را قصه که ای دهد + وحید ﻩ
چه گوید کس ازخم بی تصحیح + که در ملک خوبیست صاحبقران **قصه کوتاه** این را در فارسی گویند
که خواهند سخن را بپایان رسانند و مجمل بیان نمایند در القصه و سخن مختصر و سخن کوتاه و الحاصل نیز بهمین معنی

کلمه بر کلمه کسی زدن کنایه از
کلاه زدن طعنه زدن و استهزا کردن و مصطلحات کلاه
کلاه انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن
کنایه از کمال دولت و شادمانی و توانگری از مصطلحات
و کلاه بر کشیدن مردانه نظم و نثر نوشتن کلاه
کلاه و گشتن کنایه از تحیر و دهشت و
مالیدن کف بر کف تحیر و پشیمانی و
کلوخ انداز را پاداش سنگ
کلوخ بجای خود محفوظ

است مع الضاد المعجمه **قضا** بفتح مردن و مرگ و حکم کردن و حکم و داد کردن و گذاردن و تمام و جزان
در اصطلاح فقه احکام الهی که در حق عباد در عقبا ثابت شده و مقدر است بطبق آن در عرصه ظهور میرسد و در بعض
مواقع بمعنی اقتضای دور فلکیست نه اراده الهی و والا کفر محض میشود چنانچه درین بیت عرفی ﴿ لب خندان اگر
چشم جهان گریدزار ﴿ دست او جنبد اگر دست قضا گردد شل ﴿ و بالفظ کردن و داشتن و گفتن و شدن
مستعمل و درویش واله هروی ﴿ نالهٔ از ما نمیگردد قضا بیاد دست ﴿ جای بریک میل اگر صد قفس کو
تنگ باش ﴿ صائب ﴿ زساعت است قرون اگر دنی تقصیرش ﴿ نماز بر کسی نزنظاره است قضا گردد ﴿
او اصیح بنا گوش میتوان کردن ﴿ صبوحی که در ایام گل قضا گردد ﴿ حضور جاطلب اگر در نماز شرط شده
است ﴿ عبادت بمه روی زمین قضا دارد ﴿ خوشش بود مثنوی پیر مغان حلال ﴿ در نوبهار هر که صبوحی
قضا کند ﴿ امیر خسرو ﴿ هر سجده که سلطان کرد در قبله ابروی ﴿ بر خاک درسلطان انجمله قضا کردم ﴿ حواجه
شیراز ﴿ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ﴿ عمری که بیحضور صراحی و جام رفت ﴿ **قضات**
بالضم و تخفیف دوم نبای مدور و جمع قاضی و فارسیان بتشدید دوم نیز استعمال نموده اند و سند آن
در باب دال در بحث دفتر بیتی گذشت **قضیه** با تشدید حکم و خبر قضایا جمع چون هدیه و هدایا و سجیه
و سجایا خواجه جمال الدین سلمان ﴿ کاری که بر خلاف رضای تو رفته است ﴿ امروز آن قضیه قدر
میکند قضا ﴿ باقر کاشی ﴿ فریاد دلیلان چن از برای چیست ﴿ گوی که این قضیه بباد صبا رسید
مع الطاء المهمله **قط** بالفتح بریدن و بالفظ زدن و کردن مستعمل میرزا ﴿ جای ناخن تیغ میرزد
زنگستان ما ﴿ چون قلم در وصف قرکان تو میکردیم قط ﴿ صائب ﴿ گفت و گو در خرابات چون قلم
قط زد ﴿ برات روزی ما بر لب پیاله نوشت ﴿ واله هروی در تعریف بخن ﴿ چندین خفی و جلی
رقم زد ﴿ بینی خط زد و یی قط قلم زد ﴿ مسیح کاشی ﴿ نوسیم چون بسوی یار از حال دل
نامه ﴿ بمنداز قط زنم انگشت بر نوسیم بخون نامه ﴿ **قط زن** هر چند صداق این لفظ کاتب یا کاردست
است لیکن بمجاز اطلاق آن بر عقد کننده حدیده زخمی که یا بر دل اغیار میزند ﴿ چون قط زن آید آنهمه
بر استخوان من ﴿ تاثیر ﴿ نمی بینی که قط زن زیر دست خامه میگردد ﴿ زهموری لکن بر خود مسلط نیشه
مژگان را ﴿ طغرا ﴿ کلک تو زموج آب زر میریزد ﴿ خود زرقیمت زلعل تر میریزد ﴿ در مجره است که
گرنکش الماس است ﴿ قط زن زرتراشه گهر میریزد ﴿ **قطار** با کسر شتران قطار شده در یک پی زده
و در اصطلاحات اشخاص دکتر فراهم آمده و حالا اطلاق آن بر جمعی از هر چیز کنند بالفظ بودن و کشیدن
و دستن استعمال نمایند مسعود سعد سلمان ﴿ ز شعر نه شیران افکنده شد بباد بباد ﴿ ز زنده پیلان
آکنده شد قطار قطار ﴿ میر منجی ﴿ از کوه زمان همت برما مون کرده اند گذر ﴿ وز گلبنگان همت
برگردون قطار اند قطار ﴿ طغرا در تعریف نی ﴿ بنوا ست در کوچه لاله زار ﴿ شقایق بدین رنگ
بر گز قطار ﴿ و در تعریف نوبهار ﴿ در خانه از تخته ریشه دار ﴿ دور و لاله زار است بر یک قطار

قطار + کاروان بکوک شوخی فتاده است + کوهجو بیغه میشکند صد قطار دل + میرخسرو ؎ بتار موی
پسته و نهار زیبا را + چو گلفروش که گل را قطار ببندد + و قطار شیشه در شیشه خانه گذشت صائب
؎ تا بخاموشی توان سنگ نشان کشتن کسی + در قطار رهزنان نالان چون جرس باشد چرا + ظهوری ؎
نادر از قطار گشته دامش همین + سپندوران کشیده اند قطار + سر قطار **قطامه** بوزن علامه زن
بسیار شهوت و تیزنام زنی پرفاحشه که با ابن ملجم اتفاق داشته ماخوذ از قطم بفتحتین که بمعنی تیزی شهوت است
و آرزومندی گوشت کمانی الصراح تاثیر ؎ ابرو نمک است بهر کرد دنبار نخستین + خصم مرد است تف بر پس
این قطامه کن + **قطره** بالفتح چکیده قطر بالفتح جمع و کره از شبهات است وجد ؎ هر یعنی بر دل
آن پاک زاد + چون کره قطره بود دش کشاد + **قطره درد** کنایه از بر و اب و درد نیز گویند خواجه نظامی
؎ چو دریا مجرا ز شرم از قطره درد + که ابرم و هر پیش ازان دست مرد **قطره زن** کنایه از بهزاده کرد
و هرزه کار که بر یکجا و یک کار قرار و ثبات نگیرد **قطره زدن** تردد کردن و بصله بر کنایه از رنجیدن و با ریدن
و بصله در کنایه از تیز رفتن و دویدن بعض محققین نوشته که اطلاق آن بر شاطر حقیقت است و بر غیر
استعاره و این محل تامل چه یک جا قابل لحقیقه و جایی دیگر قابل باستعاره شدن را یک جا وجهی
می باید و آن مذکور نیست **قطره کردن برداشتن و کشیدن و نشاندن** مثله ظهوری ؎ ندارد
آن دمازی ره که سالک قطره بردارد + فضای هر دو عالم کرده ام گام اینجا + گریه را راه بر دو عالم طلب
در پیش است + قطره ؎ داشته انداز دو عین وارد + علی ؎ در راه عشق قطره بزرگان زدم چو شبنم
نعل آبدای بی غلطی و از گون زدند + صائب ؎ در بیقام کز من قطره میزنم صائب + غبار هستی کوهن
کرد با پوش است + فرض عین است بر آزاده روان غربت خار + قطره ما چشم در ین مرحله میباید زد +
نیست آسان پنجه با عشق قوی بازو زدن + قطره در زیر بار بحر میباید کشید + طالب آملی ؎
بر مزرعی که قطره زند ابر گریه ام + مژگان مثال برگ برویند گیاه را + طغرا ؎ هر طرف بسیار کردم
قطره در راه طلب + لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیماب کم + سالک ؎ براه دوست چو سالک
شدیم قطره فشان + نشان آبله در راه جستجو شستیم + **قطع** بالفتح بریدن و کم کردن و با لفظ فرمودن
و کردن و شدن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ؎ مرا زمحنت خسرو است اکنون + اشارتیست
توقع بجانب دهرا + که از مواجب من انچه قطع فرمودند + کنند اضافه مرسوم بنده را قطعا
باد دایم در جهان سروری مالک رقاب + تیغ سرسبزی که قطع نخ دشمن کرده است + گر قطع میکنی
سرم از تن مکن که نیست + قطعا بین سرم سخنی سرای را نیست + ملا حشری تبریزی
؎ از قطع وظیفه کم نشکوه خطاست + آنکس که دهد وظیفه در رزق خداست + جان
شد گرد روزیی در ارزق ضامن + دارم گرد و ضامن من بار جهات + حشتی خوانساری ؎
قطع حیاتم شود اگر بفرد رت + دست درازی کنم با حضر کس + تاثیر ؎ دعوی تیغ قطع شد

کلاه بضم اول آنچه از نمد
کلاه پوستین بضم اول
کلاه پوستین بضم اول
کلاه پوستین بضم اول

از چین ابرویش + تو کیسه هلال کنون در دویدنست + مانعیدنجی ← زیر دست خویش میخواهد مر آسمان او
این سه ستان چو مینا قطع خوهم کرده اند **قطع نظر از خیری** یعنی بخیر از ذکر میکنم تا خطاب در کلام واقع
نشود **قطعه** بالکپیاره از خیری اشرف ← این قطعه ترکس که پرورد ل سویش + محویست بصده دیده
ملک بر ریش + **قطعه دیوانی** کاغذی که خط دیوانی بران نوشته باشند و در سخه مخلص **قطعه دیوانی**
وقطعه بیاضی و قطعه محرابی از اقسام قطعهای کاغذیست اشرف ← آمد از مکتب نگارم
دفتر گل در بغل + قطعه دیوانی ← مشق کاکل در بغل + **قطبی** بالضم نوعی از جامه ابریشمین و در عرف
هندوستان مشروع خوانند مرکبست از قطن یعنی پنبه و یا ابریشم و چون تار و پود آن از ریسمان
پنبه و ابریشم میباشد نه تنها ابریشم پوشیدن آن در شرع درست شده ملاطغرا ← چو نکشود زبق
ز قطبی بساط + من چه دارم ای منبساط **قطیفه حمامی** در توسی جامه پشمین که بعد از غسل بدن را
بدان پاک کنند و ریضا گلیم شب پوش پارچه شیخ آذر ← مگر قطیفه حمامی ست خلعت وصل + که میدهند
بعاشق تبان لاله عذار + هنوز عاشق مسکین نکرده خشک عرق + که باز در بر بیگانه گرفته قرار +
مع الفارق قفا پس و فارسیان بمعنی مطلق پس و دنبال و بمعنی با لفظ گرفتن خبر گرفتن و دریدن
مستعمل و با لفظ دادن و خوردن بمعنی مغلطه و بار دادن و خوردن و بمعنی سیلی کبر گردن رسته با لفظ خوردن
و زدن و فرد کوفتن و رسیدن و قفا کردن از چین کنایه از بر گردانیدن و واژونه ساختن از چین و با لفظ
نمودن کنایه از گریختن و رفتن میر خسرو ← چو دست ترشود از باده بمچو خنجر باز + قفا زیم مر خیال جفا جو را
خواجه جمال الدین سلمان ← سر کوشیش هوس دارم هوس را پشت با زن + درین اندیشه یکرو شو و عالم را
قضای زن + ← یکے قفای بقا دریده شود + گر نه شمشیر تو دران باشد + میرو ← آفتاب دولت
چو سایه در قفا + رنج بنای ناخورده ماه قفای رو میتو + طهوری ← با شان تو دعوی عرش هم پشت
است + بناخن مه نو چرخ گو قفا مخار + نزد و پیش کار رسوای + از ملامت اگر قفا نخورد + شیخ شیراز
در حکایت گداز اده ← قفا خورد از دست یاران خویش + چو سمار پیشانی آورده پیش +
یکے کرد بر پا رسای گذر + بصورت چو آمد نشش در نظر + قفای فرو کوفت برگردنش + بخندید
درویش پیرانه نش + صائب ← بخان دکه بگردون رسد برق کمن + روده نال نکردم که قفای
نرسید + انوری ← نبی او با سیزده رخ + روز بدر را قفا کند زجین + **قفا لیش بر زمین**
خورد نبی لیش بر زمین رسید **قفا گاه** آنقدر موضع از پس سر که قفادران واقع شود مر حسرو قدر تعریف
انسان ← پشت چو کمیخت سر ای درفش + جرم قفا گاه سزاوار نقش + **قفا گران** کنایه از دو
خواهان و مخدومان نزاری ← ز سوز سینه پیران بر رسید + بحشر از قفا گران بر رسید + **قفص**
با لتحریک خانه که از چوب و تار آهن یا چران سازند مرغ را دران کذارند و **قفص** بضم اول معرب آن
و کوفجان فارسی ست و با لفظ ساختن و کردن و شکستن مستعمل و بر قیاس **قفس** را **قفس ساز**

وقفس ساز وقفس اندیش وقفس باف فطرت ؎ بیتابی ما قفس سینه شکست ✦ از بس طپید عکس من آینه را شکست ✦ صاب ؎ شکسته بال و پر ایم جای آن دارد ✦ که با غبان کند از چوب گل قفس ما را والله هروی ؎ بصحرا داده سر جوش جنون زنجیر خایا را ✦ قفس زار است مرجا دیده زین پیش صحرا را طغرا ؎ قفس سازم غزلخوان درین نوبهار ✦ قفس سازی آموخت از شاخسار ✦ باقر کاشی ؎ یکی مرغ دیدم که در گلبدر ✦ بصیاد گفت ایخدا بیخبر ✦ قفس زرا گوی کای بلبل ✦ شکاف قفس را کن بتگدل

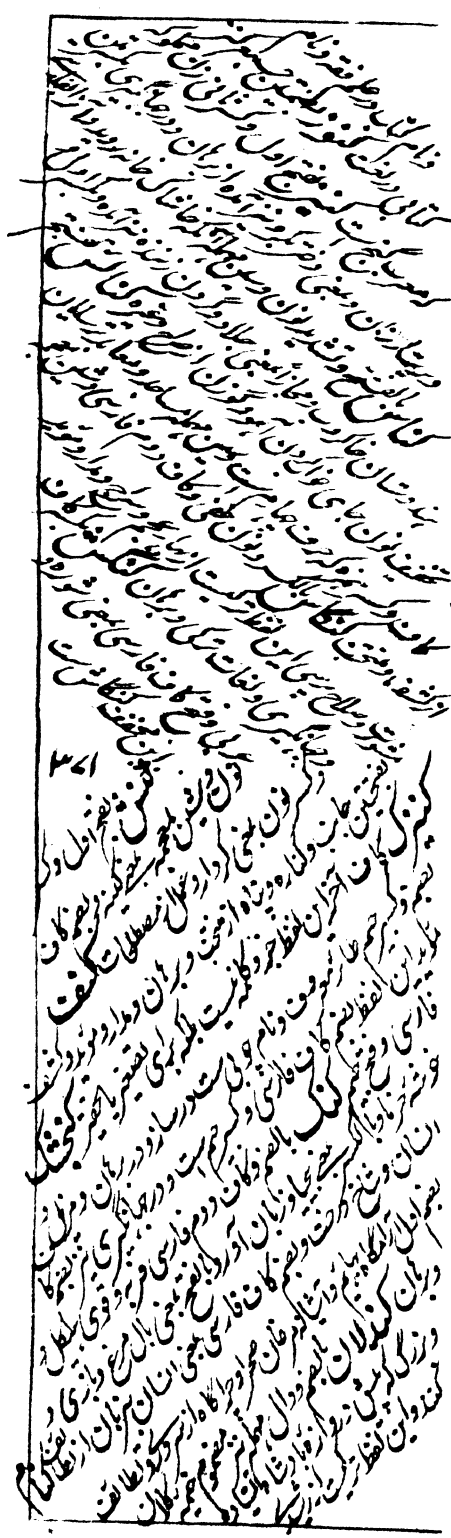
قفس سیمابی کنایه از فلک سالک یزدی ؎ منم نمرغ که در سینه ندارم آرام ✦ بقرارے کشدم در قفس سیمابی ✦ **قفسه منار** شیمی که بالای منار باشد و آنرا گلدسته نیز گویند نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد آورده منا جانیان ترقی مراتب و مناصب شتابی دراز تر از طول ال گذاشته بر گنگره حصار چون موذن بر قفسه منار بالا رفته ندای حی علی الفوز و الفلاح دادند **قفل** بالضم معرب کوپلبکاف تازی و با فارسی اقفال جمع و بالفظ سست کردن و پیچیدن و شکستن و برشکافتن و کشادن و وا شدن و برخاستن و انداختن بمعنی بستن و ریختن و افکندن بمعنی بستن و زدن و نهادن و بستن مستعمل پسین در زبان آلودن گذشت نظامی ؎ خلایق که زر در زمین می نهند ✦ بر و قفل و بند آهنین می نهند ✦ در خانه را چون سپهر بلند ✦ زدم بر جهان قفل و بر خویش بند ✦ سلیم ؎ معشوق با سبانی ما عاشقان کند ✦ ببین ز غنچه قفل زند آشیانه را ✦ طالب آملی ؎ طالب زدم بر غنچه قفل ترشحی ✦ تا نوبهار حسرت صد ساله شکفد ✦ طالب از دیده و دل قفل ترشح بگشای ✦ چه گره ساخته بر غنچه طوفانے چند ✦ ظهوری ؎ چه مشکل کشا قفلها بر شگاف ✦ زپیش کلیدیے که دندانه یافت ✦ وحید ؎ در دل ز خواهش سیماب جهان هیچ نبود ✦ قفل بخانه حالے بعبث میچیدند ✦ صاب ؎ بجوش سینه من بر نیاید هیچ خاموشی که زور باده ام قفل دهن میخانه می پیچد ✦ زد هانزور کرباغچه خندان تولاف ✦ قفل شوم از دهن بسته خندان برخاست ✦ میر خسرو ؎ در سه اقفل بعد درویش کن سست ✦ تو انگر خود نه محتاج درست بگنج صبح قفل افگنده افلاک ✦ کلید گنج را گم کرده در خاک ✦ حیاتی گیلانی ؎ عید را هنیت نو گویم روزه را قفل بزندان فکنیم ✦ قاسم مشهدی ؎ بر بر تالب دل قفل بر شراره آه ✦ چو دانه گل نکند گوهر خزانه ما ✦ درویش واله هروی ؎ قفلی مدر آینه از زنگ نیاندم ✦ تا شوخی حسنت نهد جلوس بهر جا ✦ حسین ثنائی ؎ کرد جهان را چنان علل تو کز خرمی ✦ قفل کدورت چو باغ بر در زندان شکست ✦ میر حسن دهلوی ؎ شب به شب باغبان کرد و باغ قفل ✦ مرغ حریف گل است تا بطلوع سحر **قفل بر زبان کسی انداختن و زدن و بر دهن کسی زدن** کنایه از ساکت و خاموش کردن و نیز کنایه از رشوت دادن **قفل بر دهان فروبست کسی زدن** کنایه از ترک دعوت کردن خاموش کردانیدن و **قفل بر لب خود نهادن** کنایه از خاموش شدن باقر کاشی

قفل ابدی بر لب خاموشش نهادم ✤ یعنی بجهان محرم یک راز ندیدم ✤ ثنائی ؎ آن خلیلم من که قفل المحذر ✤
بر دوکان دوست مهمان میزنم ✤ کمال اسمعیل ؎ عقل را بر ادراک صفت دیده بر دوخته ✤ نطق را وصف
تو قفلی بر زبان انداخته ✤ **قفل شدن** سکته شدن آن یا ماده مسک و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
قفل بند در بندان مرزا صائب ؎ چند کشاخ رکاب تو بوسد اغیار ✤ قفل بندی بدبخانه زین
می بایست ✤ **قفل بچیدن** تاب دادن قفل را وقت کلید و اکردن صائب ؎ عاجزم از بازکردنهای
آن بند قبا ✤ در نه قفل صدر نگلدار ریچیده ام **قفل بر در بست کردن** در بروی سایل و اکردن **قفل فرج**
استر حلقه زریا نقره که بر فرج استر بندند تا نزاد و هفت نتواند شد و استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله
شود بسبب ضیق فرج بچه زادن نتواند ناچار شکمش بشکافند و بچه بکشند و استر ضایع شود **قفل در راه بودن**
مطلق بند بودن راه ملاطغرا ؎ خضر جوید که قفلست در هم رزقیق ✤ کلید تفرقه بر پرده بیابان زد ✤
قفل شدن و گردیدن دریا عبارت است از سمی که باد مراد نوزد و جهاز روان نشود و راه آمد و شد
مسدود باشد و کنایه از بند شدن راه بسبب بسیار شدن آب چنانچه عبور ازان نتوان کرد تاثیر ؎ تا در میکده واز
است بمسجد نزدم ✤ از زهد خشک رمیدم چون زه دریا قفل است ✤ قفل گردیدن دریا ست نظر بستن من ✤ ثمره
برهم زدن بال و پر طرفانست ✤ بسیفی در تعریف قفل گر ؎ راه مردم بست از قفل توسیل آهنگ ما ✤ هر کجا
شد قفل دریا نیست امکان گذر ✤ ؎ بود وقت معین در کشاد کار دانا را ✤ کلیدی نیست غیر از تمکین
قفل در بار ✤ **قفل بر در آسمان زدن** کنایه از ترک صلوة کردن و خلاف بشرع بودن **قفل**
آسمان در رشیدی کنایه از کفر و شرک **قفل ابجد** قفل بزرگی که بست و کشاد آن بترکیب
خاص حروف ابجد شود حکمت خان عالی ؎ آن قفل ابجدست که وا میشود بحرف ✤ کی میتوان گشود دلی را
که تنگ شد ✤ تاثیر ؎ قفل فلک بابجد حرف تو بسته است ✤ کام دو عالم از لب مشکل گشا برآر ✤ اشرف
؎ دل بی دلان شاه نجف وا میشود ✤ این قفل ابجدست که بر نام حیدرست ✤ **قفل رومی** نام بحری از
بسی کهن بابدی خواجه نظامی ؎ چو قفل روی آوردی در آهنگ ✤ کشادی قفل گنج ارزدم از رنگ
قفل زبان بند و قفل زبان بندی عزیمتی که برای زبان بندی مردم بر قفل خوانند اثر
؎ بناکسان نتوان گفت از پریشانی ✤ که هست قفل زبان بند چین پیشانی ✤ لب اظهار دارم بسته
پیش مردم دنیا ✤ بود قفل زبان بندی مرا ابرو چین ابروی ✤ **قفل وسواس** تکه آهن که حلقهای آهن
بهمان نصب کنند و در میل آهنی که سر دو سر بهم وصل دارد ازان حلقها در گذرانند و بستن و کشادن آن
خالی از مشکلی نیست و آنرا در عرف گورکه دهندها خوانند و نیها اکثر جوکیان دارند مرزا یوسف ؎
قفل وسواس است در کف رشته آمال ما ✤ میخورد صد جا گره تا یک گره وا میشود ✤ جلال اسیر ؎
قفل وسواس فلاطون است زنجیر جنون ✤ تا منور نهای دماغ عقل را نتوان کشود ✤ محمد قتیلی سلیم ؎
بر انگشتش کلید **قفل وسواس** ✤ چنان اندر اسیر چون بود در طاس ✤ صائب ؎ شانه با صد دست از بند و

از بند و گشادش درهم است ✣ قفل وسواسی که میگویند زلف پرخم است **قفل گرآئه** قفلها بساز دستی
✣ تا دلم شد بسته زنجیر زلف قفل گر ✣ روبران درمی نهم چون قفل هر شب اسحر ✣ **قفیز پرآمدن** کنایه از
آخر رسیدن عمر طلبی خواجه زاده فردوسی ✣ که شیرویه راز بهر داد نیز ✣ جهان مدار شاهان پرآمد قفیز
فردوسی ✣ بشد خسته گستهم اباک نیز ✣ پرآمد زهر دو سپهبد قفیز ✣ کنکاری است این خوارو دشوار نیز ✣
که بر تخم ساسان پرآمد قفیز ✣ **مع اللام قل احمدی** بالضم دست بزور تمام بر عضو کسی زدن گویند
در کان آنرا استقلمسین بعلة وحق نظر بکی گویند حق نظر بک شخصی بوده که در اتهام در خانه بادشاه
دست بر سینه مردم بزور تمام میزد و این ضرب بنام او شهور شده بوطیان گویند ملاهای که در این عصر سیه
اند اگر یک قل احمدی بزنی مفقود الخبر میشوند میر نجات در نثری که مسمی است باقار شکی نوشته بر گونه
قل احمدی زدم که مفقود الخبر شوی و این اصطلاح الواط است **قلاب** بالضم آهن پاره سر تیز و کج که بدان
ماهی شکار کنند اشرف ✣ مرغها را دام گستر دست امواج آسیم ✣ ماهیان را عیش قلاب است موج چشمه سار ✣
و در اصطلاح تیر اندازان نوعی از کشیدن کمان طغرا ✣ تا بخ بقلاب رد سوی کمان ✣ از زور تو خم
گرفت ابروی کمان ✣ بیهوده نه اشت خانه خونیس تهی ✣ چشمی بخواست چون تو ابروی کمان ✣ و بالفتح
آنکه بر زر طب سکه زند **قلابی** بالفتح و التشدید مزید علیه آن و بجای زهر مکار دغل را گویند طالب املی ✣ مژه
بر بم بهشت را دیدم ✣ و در این زاهدان قلابی ✣ اثر ✣ بست بوالهوس ماغی کسی بنی زعشق او ✣
رزی باشد که قلابی بنام شاه میسازد ✣ **قلابیچ نکشی** لقا اسمعیل کاشف مد تعریف سراپا ✣ بر رویه
زمین چو طفل دوساله ✣ نغزک می خورد بر تو ماه ✣ از دیده بسوی طرف دامان ✣ قلابیچ نکشی است
قرکان ✣ **قلاج** بالضم و جیم مانند بی بزور کشیدن کمان و تنها کو و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و عوام
هندوستان قلاب بموحده بجای جیم گویند ملا طغرا ✣ چون پنجه بقلاج رد سوی کمان ✣ از زور تو خم
گرفت ابروی کمان ✣ و در رمونه انشا آورده در قلاج نرمی کمان بآب تازگی زور دش چشمه زهگیر
بریز **قلاده** بالکسر گردن بند کذا فی الصراح و ایضا بالضم قلاید جمع کذا فی الکشاف و بالفظ بستن
و کشیدن و گسستن مستعمل خواجه جمال الدین عبد الرزاق ✣ در قص نزکردن معانی ✣ بگسسته قلاده
فرا بد ✣ نوری ✣ دست سکبات چون قلاده کشد ✣ شیر گردون سگ معلم باد ✣ فیضی ✣
صد دل بشکنج طره در بست ✣ بر شیر نر قلاده بر بست ✣ خواجه شیراز ✣ شنیده ام که سگانرا قلاده
می نبدی ✣ چرا بگردن حافظ نمیکنی رسنی ✣ **قلاط** بالکسر نام قلعه میان قزوین و خلخال و فارسیان
بمعنی مطلق قلعه استعمال نمایند میر خوری ✣ زنیا نکه سیاست کنون میر قلاطی ✣ آن میر خردمند هواخواه
وفادار ✣ و در فرهنگ کلات بفتح کاف تازی و فوقانی دیه یا قلعه که بر سر کوه باشد و نیز قلعه از
مضافات قندهار که بر سر کوه بلند واقع شده و کلانه ده و قلعه کوچک را گویند از بخا مستفاد
میشود که قلاط ظاهرا معرب همین کلاست و الله اعلم بالصواب **قلاقاسی** بضم اول و فتح لام و یم سر کرده

و درویش میفهمد در ترکی سردار غلامان قلی غلام الرعلامت جمع چون الف ونون در فارسی آقاسی سردار و داراب بیگ جوباشی از غلامان شاه مردان اوست ✦ کودرین عهد قللا قاسی است ✦ **قلب** بالفتح دل وعقل وخالص از چیزی قلوب جمع وبازگرد انیدن وبازگونه کردن چیزیرا ومیانه چیزی وفارسیان بمعنی فوج سپاه خواجه شیراز ؎ یارولدارمن ارقلب بدنیان شکند ✦ بیروزرو بجانداری خود باشهش ✦ وزرو سیم ناسره وکمتردر وبازگونه استعمال کنند ؎ باقرمس وکتم ازان رو قلبم ✦ صرافی کن که توی بر تو قلبم ؎ نی معتقد انیم ونی منکران ✦ یعنی که بهرد و سر ترازو قلبم ✦ سیم قلب نگیرند صاحب از اخوان ✦ زرین غریبی اگر شود پیدا ✦ **قلب اندرون** وزری که درمیان اوس باشد بود وبالای آن ملمع طلا یا نقره وصانع آنرا **قلبکار** ومیرآنرا **قلب شناس** ومقدار مکانرا که دران فوج قلب تواند استاد **قلبگاه** وجوانانی را که فوج مذکور بآنها استقامت داشته باشد **قلب داران** گویند واگر قلب بمعنی دل گیرند مرادازان بهادران قوی دل خواهد بود نظامی ؎ کشیدند صف قلب داران روس ✦ وزان قبلی آراسته چون عروس چشن پرستنی در آمد بجنگ ✦ چو از زرفدیا برآید نهنگ ✦ جهاندار در قلبگه کرد جای ✦ درفش کیانیش برسر بپای ✦ میرخسرو ؎ هرکجا قلبکار دزد بود ✦ گرسیاست کنند شرابود ✦ حافظ ؎ دوش خوش گفت برخ توبسوزان حافظ ✦ یارب این قلب شناسی زکه آموخته بود ✦ **قلب بدم تیغ وخنجر افتادن** دندانه دار شدن ودوشش برگشتن ودین المثل زبان به تحقیق پیوسته **قلباق** بیای فارسی درترکی کلاه سیفی ؎ مرا محبت قلباق دوزباهی هست ✦ ازین سبب درویشی را کلاهی هست ؎ برای زیب فراوبزد دوز قلباقش ✦ سواد دیده من اطلس سیاهی هست ✦ **قلتاق** ببرد وقاف وفوقانی بالف کشیده درفرهنگ ترکی چوب زین شفای ؎ ای بمحو تو مهم هر مهمی تو ✦ قلتاق پسر ادریسی تو ✦ صد فیل زیر یاک فرد کشند ✦ دفتر ببدان کشور بینی تو ✦ **قلجاق** بالفتح وجیم فارسی دستانه آهنی لشکریان دارند واین لغت ترکیست وحیدا ؎ قلجاق چیزی دگر نیست به ✦ که ساعد ازو یافت دست زره ✦ بمعنی بود گرچه دست بیان ✦ بصورت بود دیک بون نادوان ✦ طغرا نثر زره چندین چشمه نظم سازی قلجاق دستگاه شعل نثر طرازی ✦ **قلزم** بوزن زمزم بلده ایست میان معمور وقاموس بضم اول وسیوم بوزن کرکم میان بحر مگه نزدیک کوه طور وبحر قلزم منسوب بدان وقلزمیان بضم هردو بمعنی دریا خاص استعمال کنند واین مجازست مثل عمان که نام بلده ایست ومعنی دریا خاص نیز مستعمل انوری ؎ ای زرین نعل آهنین سم ✦ وی سوسن کوشش حیران دم ✦ بارای تو ذره نیست خورشید ✦ بالطبع تو قطره ایست قلزم ✦ وحد قاموس قلزم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریا چه بسیار آب وچاه عمیق نیز تواند بود واین بیت جداگانه است **قلعه** بالفتح قدر و **قلاع** بالکسر جمع **قلعه کلاب** درمعجمه بفتح اول وسیوم قلعه ایست بدگرد کیلویه که خبوسان وحضوبانرا دران نگاهدارند لزباب قلعه گوالیار که درهند است ودر نسخه خاص ازایران اسمعیل ایما ؎ ازشوق تو کلی دلمن آب گشته است ✦ در قلعه کلاب جو وعندلیب من ✦ رحیدا ؎

ﻩ از محرمان معشوق عاشق در خطر است ✤ ببلبل ز رشک مینالد قلعه گلاست ✤ **قلعه گلستان و قلعه سرخاب** هر کدام قلعه ایست از عراق و این در کتب تواریخ مثل مطلع السعدین وغیره مسطور است و در نسخه مخلص از ایران **قلعی** در صراح قلع بالفتح نام معدنی کهاروی از زیر خالص خیزد قلعی منسوب بدان و در بحر الجواهر تحریک آورده حکمت خان عالی ﻩ تمام و بنام چون قلعی آینه ✤ بنام و تمام ام السراب اندر ✤ **قلعیگر** اگر بظروف آوازی قلعی کند ملا طغرا ﻩ چو دیده سفیدیی ز دیگ و طبق ✤ بقلعیگر استاد بریک نسق ✤ **قلعه فهقه** نام قلعه ایست آن در لفظ بارہ گذشت **قلعه بید** نام قلعه که واقع است بالای کوه شیراز و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و نیز کنایه ازدن دوشیزه اشرف ﻩ خویش را بهر چه وابسته و خر کردن ✤ نفس بندی این قلعه بید کردن ✤ **قلعه الموت** نام قلعه در قهستان دیلم که حسن بن زید در شهور سنه ۴۴۶ اربعین و مائتین بنا کرده و در اصل آله موت است یعنی آشیانه عقاب چه آله بالمد و ضم لام عقاب موت آشیانه و منیر در کارستان در صفت قلعه نوشته قلعه الموت از شکلش صورت مرگ در خود دیده **قلعه** بالفتح تپه ایست معروف که هر برگش الوان و بقایت خوش تازه میباشد علی الخصوص نورسته **قلق** بتشدید در لفظ دلق گذشت **قلقل** بوزن بلبل آواز شیشه و صراحی و اطلاق آن بر آواز شراب مجازیست تاثیر ﻩ خوش است از باده گلرنگ قلقل ✤ که آنجا گل زند چیچو چو بلبل ✤ طغرا ﻩ جام می را آنچه در کار مطرب نالهٔ ✤ شیشه با این بی زبانی قلقل کند ✤ **قلم** بالتحریک خامه اقلام جمع تزکت قسم مشکین قسم . از صفات اوست و هر چه بدان چیزیی ببرند چون کارد و شمشیر و مقراض نیز قلم خوانند قلم . است قلم . روشن قلم . زرین قلم . سیاه **قلم قلم امتحان و قلم مو و قلم شنجرف و قلم فولاد** معروف **و قلم نرگس و قلم سوسن** کنایه از شاخ نرگس و سوسن سلیم ﻩ نطف جوهر آتش بخشبر هندورا ✤ هنوز چون قلم سوسن استخوان سبز است ✤ مزاحم اب ﻩ کارمن در گره از بیهنری افتاد است ✤ دردا ز جوهر خود مو قلم فولادم ✤ خان آرزو ﻩ شده از یاد رخش خون بالا ✤ ثمره من قلم شنجرف است ✤ اشرف ﻩ برایی آنکه شم دایم انتظار ترا ✤ بدیده چون قلم موئیست در کمان جمع ✤ مخلص کاشی ﻩ مشکل گشاید بجبان نقش تو نیکو ✤ باریک بره تا نشوی چو قلم مو ✤ طالب آملی ﻩ خوشیم خوش کز زخونابهای خاطر خویش ✤ رقم طراز قلم های احسان گشتم ✤ **قلمدان** بم محسن تاثیر ﻩ لب خاموش تصویر قلمدان فاش میگوید ✤ که از همراهی اهل سخن توان مصور شد ✤ **قلم نیشکر** بهان نیشکر سالک بردی ﻩ از پیش بیا دآن لب شیرین که اخترم طوطی کمان کند قلم نیشکر مرا ✤ **قلم کل و قلم تاک** شاخهای اینها چه گشن نهالان را قلم در خاک بی نشانید و تخم نیکی کار مدار ﻩ باترسی کن که شهره دهر ✤ قلم تاک از خط جام است ✤ **قلم افشان** قلمی که بران افشان طلا و نقره شده میفتد بخی ﻩ دارد نکهت نامهٔ نی رنگین مغتنم ✤ چیف بلبل سخن چون قلم افشانم ✤ **قلم دست و یا** استخوان شتالنگ و آرنج جایی ﻩ قاصد خرده نه بیاهی



ته وعده + پای قلم چو شد قلم پا شکسته است + حاجی محمد خان قدسی ؎ گر از قلم که تحریر برهم شاید + ور بسکه قلم دست دیده ام آزار + حیدر فوشنجی کاشی ؎ بعد از وفات هر قلم استخوان ما + سررشته نامه است زراز نهان ما + مسیح کاشی ؎ آدم که خورد ز ناوک آن شوخ بر هدف + ای کاشکی من آن قلم استخوان بدم + **قلم جدول** بدون اضافه قلم آهنی که بران جدول کشند خامه جدول کشی نیز بانست وحید ؎ قلم جدول بود کلک نباتش + بحرف کج بمیگردد زبانش + اشرف ؎ غیر حرف راستی در نامه من ثبت نیست + پسر نوشتم از قلم جدول کم تحریر شد + ؎ رهروان راست رو را رهبری درکار نیست + خامه جدول کشی را مسطری درکار نیست + هر کله سعی ما با پای آهن میکند + چون قلم جدول طلا میریزد از رفتار او + **قلمدیده** کنایه از نوشته شده و مبتذل ؎ نظامی که در رشته کوهر کشید قلم دیده ها را قلم در کشید + **قلمزن و قلم دست** آنکه بقلم کار کند چون محرر و نویسنده و مصور و نقاش زلالی در تعریف دهان ؎ بطرح خوبیش حیرت زندست + که از بیخیش قلمزن نقش چون بست + شیخ شیرازی ؎ قلمزن کبد کرد بازیر دست + قلم بتر بود شمشیر دست + خواجه نظامی ؎ دبیر قلمزن قلم برگرفت + همه نامه در هیچ گوهر گرفت + و در بعض نسخ ؎ تحسین قلم زر فشین درگرفت + ملا طغرا در توحید ؎ شقایق کش لوح جام سبو + قلمدست طراحی رنگ بو + چو افکند سایه قلمدست تاک رقم شد خط جام بر لوح خاک + و خان آرزو میفرمایند که گمان دارم که قلمدست یک کلمه مرکب نباشد زیرا چه خیلی کوشش ناشنیدست **قلم بند** آنکه مواها بر قلم ببندد چنانچه نگاران و شاگردان مصوران و نقاشان نورالدین ظهوری در مدح ممدوح گوید ؎ شعر خرد خرده کار قلم بند نقش پرداز بیش عقل رنگ آمیز صدف دار صورت سازیش + و بر نقاش قلم بستن هم لوگوید ؎ گر چون درمن صورتگری لبست قلم از طره حور و پری لبست + **قلم بند کردن** عبارت از تراشیدن است **قلم پاک کن** چیزی که قلم را بدان پاک کنند ظهوری گوید ؎ هوشش از دوده چراغ خورنشیدست + و قلم پاک کنش مزبوله طره نامید طاطرا ؎ بی خرده کل قلم در تراشش + بسوسن قلم پاک کن هم قناعتش + **قلم بست** یعنی حساب و پرسش نیست و عواب بر فلان قلم نیست چنانکه گذشت صائب ؎ خشکی سود قلم در تلاشش نشکسته است + انکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست + **قلمرو** بفتح را کنایه از ملک و ولایت متصرف و اکثر با اضافه مستعمل شود و گاهی بی اضافه چنانچه گویند در قلمرو صائب ؎ گشته است خون هر ده جهان رآمد گی + دیوانه قلمرو ایجاد کن مرا + تاثیر ؎ مجنون حریف شوق رسایم نمیشود دشت جنون قلمرو بایم نمیشود + **قلمکار** چیزی که بقلم نقش کرده باشند اثر ؎ متاع شهرت اشیقوم خالی از معنی + بحر لباس قلمکار نیست چون تصویر + اشرف ؎ بحر دهای قلمکار نیست در خامه ما زراع باده قلمکار گشته جامه ما + **قلم تراشیدن و قلم سر کردن** بحر بر کردن بسندان در سر شدن گذشت ؎ اگر ذوق کمال داری بر صائب قلم سر کن + کس من عقده

این عقده را بسی ناخن عجز نگشاید ۰ **قلم تیز کردن** تعلیم دادن قلم را تا خوب نوشته شود **قلمتراش** نوعی از کارد و در زیدستی که بدان قلم را تراشند تحسن تا فیر ۰ بنگر قلمتراشین چه با خامه میکند ۰ از بهمنان خانه یکی در امان مباش **قلمچه** شاخچه درخت که در زمین نشانند مفید بلخی ۰ بهار خامه سبز کرد عالم را ۰ قلمچی چمن روزگار کلک منست ۰ **قلم کشیده** کنایه از مقطوع و بریده تاثیر ۰ آبروی شاهراه عباش میکند این بس ستم کشیده بتیغ تغافل است **قلم خورده** چیزی که قلم بطلان بران کشیده باشند حسن بیک رفیع ۰ گوشند که نجم لکد کوب شد ۰ مرکب قلم خورده شد خوب شد ۰ **قلم شدن** عبارت از بریده شدن چنانچه **قلم کردن** در نسخه مخلص از حجت ساطع یعنی دو پاره کردن بیکفرب و ایضاً آتشین طلاخر بهبهانی ۰ هر کس که حرفی از خط سبزش قلم نشد ۰ باید که از نقشه دو سبل قلم کند ۰ **قلم ساختن** بریدن در عرض چیزیرا که بسیار کنده باشد مانند شاخ نورستیاد دست و انگشت و مثال آن مثلاً گویند که تشه درخت چنار را قلم کردم بلکه گویند شاخ آنرا قلم کردم و دست غلاز را قلم کردم از بیجاست که بعضی گفته اند که بریدن بیکفرب است زیرا که این در چیزهای بی کنده صورت نمی بندد و شوکت ۰ سانیدم دو مصرع را بهم تیغ دو دم کردم ۰ تهی مغزی که بچون نیی بدست آمد قلم کردم ۰ صائب ۰ ازان شد از دم شمشیر راه عشق ناذکتر ۰ که هر کس یا برون از راه نگذارد قلم سازد ۰ جمال الدین سلمان ۰ گردست بر قلم نهند بی اجازتت ۰ تیر فلک سپهر کند دست تو قلم ۰ و درین بیت بتیر و کمان ۰ اوشیران قلم کرده بتیغ و پیش او ۰ برتن شیران عالم خط کشیده روزگار ۰ پیرمعنی ناخوذ است چرا که سر بریدن در بنجا بمعنی سر شکافتن است مایت مانی الباب سر بریدن مجاز است و حقیقت گردن بریدن تاثیر ۰ بجز دو بیچید فضل از سواد خال هندویت ۰ **قلم شدن** در اصطلاح حدیث نشدی خوبت ۰ **قلم جهد کردن و قلم زدن و قلم راندن** کنایه از نوشتن و رقم کردن بمجوری ۰ قضا را نه چون روز اول قلم ۰ شد این بیت من بر سر من رقم ۰ نظامی ۰ چو خطش قلم راند بر آفتاب ۰ یکی جدول انگیخت از مشکناب ۰ واله هروی ۰ قلم زد سال تاریخ جلوسش در سقر مالک ۰ یکی از ظالمان کم کشت تاریخ وفات او ۰ میرخسرو ۰ تیر فلک کو بقلم موشکافت ۰ کرد قلم جهد ثنای تو بافت ۰ دوکاتب بازی حرم قلم چه جهد کنند ۰ که مو بمو زیر بنیانیم یا قرار است **قلم فرنگی** دو قسم است یکی انکه با دسته بود از سنگ نیشم و بلور یا دندان ماهی و عاج یا چوب صندل و ملاگیران احتیاج بدان دارند و حروف که ازان کشند در رنگ مشابه بسواد سرمه باشد و آنرا اکثر بادشاهان هند و بعض امرای عظام هم دارند و دیم انکه چوبی را بقدر قلم متعارف از درون خالی نموده چیزیرا که بدان نوشته شود دران پر کنند و از یکطرف آنچوب را بکرلک دور کرده خوب سیند بعد از صرف شدن سواد آن دیگر بار همان چوب را تراشند و همانطور درست کنند و ظاهر اجزو اعظمش سنگ سرمه است و این عمل اهل فرنگ است و اغلب

فصل کاف فارسی مع واو و کاف عربی

کواب بواو مفتوح و کاف و باي موحده تاره و لوش و بزرگی از ترنج و کرم عین همه و هاي موحده زنان تاریخان و این ترنج اول شتانی است از ترنج کواب بالضم و واو مفتوح و دال مهمله و باي موحده و الف و لام و هاي موحده زنان تاریخان و این ترنج کاوب بالضم و واو مفتوح و دال مهمله و باي موحده و الف و لام و هاي موحده زنان تاریخان و این ترنج کاوب بالضم و واو مفتوح و دال مهمله و باي موحده و الف و لام و هاي موحده زنان تاریخان و این ترنج

که قلم سرب نیز عبارت ازین قلم فرنگیست محمد ساقی مخاطب بمتعد خان در مآثر عالمگیری مینویسد که لبست و پنجم شوال شنه که بادشاه متوجه تسخیر بیجاپور بودند برای سیر و شکار رفتند و دیاقت نزدیک افواج بسواری اسپ در مقامی که گرد و توب و ریکله مانند ژاله می بارید میر عبد الکریم مخاطب بامیر خان بدیه این مصرع که فتح بیجاپور زودی میشود + تاریخ یافته بقلم سرب نوشته بنظر انور گذرانیدند حضرت فرمودند خدا کند که چنین باشد چنانچه دریان هفته سکندر بیجاپوری فرمانروای آنجا از قلعه برآمده بملازمت مستعد شد

قلم زدن بر سر چیزی و قلم دزدیدن بر چیزی و قلم کشیدن چیز را کنایه از محو و ناپدید کردن

حافظ شیرازی ؎ حافظ از روز طرب نامه عشق تو نوشت + که قلم بر سر اسباب دل خرم زد + میر خسرو ؎ نقش شیرینست بیدار شاد و در + گرچه تیشش زنی قلم نزند + چرخ کز هر خویش دور نگی نشست + زد نتوان محرم یکرنگ جست + نیکه یک رنگ برد و علم + زود کند چرخ دورنگش قلم + شیخ شیراز ؎ شنیدم که شاپور دم در کشید + چو خسرو بر سمش قلم در کشید + صائب ؎ با سیه بختان تغافل را قلم بر سر زدیم + همچو مژگان از سیک چاک گریبان برزدیم + **قلم در سیاهی نهادن** آماده بدبختی نوشتن شدن شیخ شیراز ؎ بند گیش سرور تباهی نهاد + عطارد قلم در سیاهی نهاد + **قلم بستن** بر کسی بمعنی زایل کردن قدرت کتابت از کسی نظامی ؎ وز ارژنگ این نقش چینی پرند + **قلم بست** برمانی نقشبند + **قلم از چیزی بستن** کنایه از قلم رست کردن ملاطغرا در تعریف بنداد ؎ مصور نقاشی آن جناح + قلم بسته از موی خط شعاع + ظهوری ؎ که چون در فن صورت گری بست + قلم از طره حور و پری بست + **قلم بر گرفتن و بر داشتن** کنایه از ممانعت و مرفوع القلم ساختن او را و ازین قبیل است بر فلان قلم نیست پس حاجت بران که تنها قلم نیست آورده غالبا صحیح نباشد میرزا صائب ؎ خشکی سودا قلم در ناخنش شکسته است + آنکه میگوید قلم بر مردم دیوانه نیست + از خون گنجم قلم برداشت از من روزگار در بن هر ناخنم صد نیستانی شکست + چون قلم بر داشتست از مردم دیوانه حق + بی چرا در ناخن من میکند سودای خشک + پیر خسرو ؎ اهل جان کیکه قلم بر گرفت + از کرمش عقل جنون در گرفت نظامی ؎ دیوان دبستان قلم بر گرفت + زبانیگان کم دم بر گرفت + کم گرفت بی کم گرفت چه کم بمعنی نفی آمده چنانکه گویند کم او کیرای ترک دیگر + **در قلم آمدن** باطل و خارج از محبت شدن انور ؎ جرام فلک یک بیک از قلم آید + گر عرض و هم عارض جاه تو حشم را + **در قلم بنا دن** قلم از کردن محمد حسین شوقی ؎ کشیده ایم قلم بر جریده عالم + ازین جریده که بنا رند در قلم ما + **در قلم کشیدن** و در قلم گرفتن و بقلم گرفتن توشتن میر خسرو ؎ شنوازانکه نکنم در قلم + کاب زشتی برود منوهم + انوری ؎ در قلم خود گرفت خازن بیت + هر چه قضا از سر غیب دفین بست + **قلم شانی** نکلو ؎ بجرم اینکه قلم پیشه عفق بست + فرشته نام مرا در قلم نگرد + **شقاوت بجو هکذی** ؎ هرد و بسیار نفیس است + نام کادل + آن بی را بقلم گیرم و زین را گویم + **قلم شکستن بر کسی** کنایه از حواله کردن

۳۷۴

کردن مدد بسیردن قلم خواجه نظامی ؎ پس انگه قلم بر عطارد شکست + کرامی نگیرد قلم را بدست + **قلم در ناخن شکستن** مراد فی در ناخن شکستن سنده رقلم برگرفتن و قلم نیست گردشت **قلم رفتن** مقدر شدن بر خسرو ؎ بنویسد زخونش تعویذ + چه تواند مگر چون قلم رفته است + **قلم در خط ساختن** کنایه از اصلاح دادن خطرا صائب ؎ کس نمیسازد قلم در خط استادرا + ره مده در خط مشکین شانه تمشادرا **قلماش** بالضم کنایه از مزدور و رنگوی فی اعتبار میگویند که قلماش را بگواهی آورده و این در اصل قلماشیت بود یعنی بگو چیزیرا که میخواهی تو فارسیان دران تخفیف کرده یعنی ماخوذ استعمال کرده اند مولوی معنوی ؎ بند کن مشک سخن ناشیت را + و اکمن انبان قلماشیت را + سیری لاهیجی در مثنوی اسرار الشهود در حقیقت عشق ؎ عشق گوید عاشق قلاش شو + عقل گوید زاهد قلماش شو + **قلندر بچه** آله تناسل از عالم ملازاده سفائی ؎ بقلندر بچه یا من تنش دارد میل + طرفه حالیست که بیچاره دلش در گونست + **قلندر گی** اورا تجرید و تفرید از کونین باشد و فرق میان قلندر و ملامتی صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید کمال دارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنکه در کتم عبادات کوشد یعنی هیچ چیزی اظهار نکند و هیچ سر پوشد و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات برود قبول شان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند تر است زیرا که ایشان باوجود تجرید و تفرید وارث نبی اند حضرت رسول اند و قدم بر قدم حضرت رسول مے نهند و میرمند عراقی ؎ ضماره قلندر پرور ایمن نمائی + که در ازده و در دیدم ره و رسم پارسائی + و بعضی خرابات و جای بودن قلندران مجازست **قلندر خانه** منله زلالی ؎ زرنگ آمیزی قماش صباغ + قلندر خانه شد تکیه باغ + میرمغری ؎ کنون بود بقلندر زر شام تا که صبح + هر انکه بود بمسجد زصبح تا گه شام + **قلندر دیده را گوید** یعنی هر که بغرض و آز نمود مردست حرف زست میگوید و گفتن او بنزد گفتن چرزیست که بچشم خرد دیده باشد **قلیه** بالضم و تشدید نوعی از نگهای اسپ خواجه جمال الدین سلمان ؎ کمیت قلیه نژاد ان کروانج جم دارد + سبک دو آرمیدان و گرم گردش + **قلیان** همان سرقلیان یعنی بنین معجمه **قلیه سغدی** بضم سین مهمله و سکون نون معجمه قلیه که از گوشت و چربی و دنبه تخم مرغ پزند **قلیه خوار** ربوا و معدله کنایه از دیوث و قلتبان بعضی قلته خوار بغیر تا بجای تخانی نوشته اند چه قلته نزد ایشان یعنی دیوثی است و ازین ماخوذ است **قلتبان** بمعنی کسی که وجه معاش او از دیوثی باشد و بر ین تقدیر قلیه خوار مرادف قلتبان بود و الله اعلم بالصواب **قلیه** را از ثمره برد مبالغه در یوچ گوی است **مع المیم قمار** بالکسر بردکردن با هم بگرو و با هفتن چیزی بگرو و بالفظ باختن و بردن و کردن مستعمل صاحب ؎ من نمیدانم که قمار زنده عالم بردیے + دست آخر همه را باخته ے باید رفت + لباس عاریت پیش از طلب اندر اختن دارد + قمار یے را که بردے نیست در پے باختن دارد + تنبا ؎ بدیده خوب نشسته است نقش روی کسے پر و ز زر اله کل اشک من قمار امروز + ظهوریے ؎ با دشاها نکرده ایم قمار + داد اول خزانه باخته ایم **قمار باز و قمار خانه م قمار و راه قمار** عبارتے دشمنیست در جائے گوینده که کسی چیزی کشد که کردن ایشان

وهو تهدا ؎ بود در خواب که بوسش کردم ✤ قند در دی چه بلا شیرین است ✤ **قند اب** شربت
و نیز کنایه از شراب قندی **قندی** آنچه از قند ساخته باشند چون بادام قندی و پسته قندی اشرف
؎ پسته قندی اگر جوی شکر خندش بین ✤ خواهی از بادام قندی در شکر خوانش نگر **قناد**
شکر ریز و حید ؎ چکویم ز قناد آن لب شکر خند ✤ که شد معتاز یاد او کله قند پیشی ؎ هر کجا با دلبر آن
بت قناد کند ✤ شکر و قند چه باشد که از و یاد کند ✤ عرفی ؎ تا خوانده ام که هیچ گره بی گشاد نیست
تلخی فروش پیچ تو قنادی منست ✤ **قنداق** بالضم چوبی باشد یا نال که تفنگ و صل کنند و مثل دسته
بود برای تفنگ و بدین معنی غالبا معروف کنده است و نیز جامه که طفل نوزاد را در ان پیچند بعضی گویند
طفل شیر خواره را در گهواره بان بندند و بعضی غندق بغین معجمه و بدون الف خوانند و ظاهرا لغت ترکیست
مرزا طاهر وحید بهر دو معنی در تعریف تفنگ ؎ نه اور اقنداق افتاده راه ✤ که در جدولی خفته مار سیاه
عدو بند خونریز روئین تنست ✤ بقنداق این طفل مرد افگنست ✤ **قندک** چراغ کم فروغی که عیاران دارند
ظهیری نیشاپوری در قصه نظر نام عیار و رفیقانش آورده بزودی قندک عیاری برافروزند که در بن سرداب
بوی نفسی و نشان کسی هست حکیم زلالی ؎ باد اگر باد شود شمع دلش دسته گل ✤ همچو ان مرد که از دود قندک زاید
قندک ✤ **قندهار** بوزن چندبار نام معبدی در کنگ بهشت که نام شهریست در حدود مشرق خوابتناق
در سکندر نامه بحری در رفتن سکندر بجانب مشرق باز حدود هندوستان ؎ دگر باره بر موز هندوستان
گذر کرد چون باد در پوستان ✤ از انجا بمشرق علم بر فراخت ✤ یکی ماه بر دشت و بر کوه تاخت ✤ از ان
راه چون دو فرسخ تافته ✤ ز دو پشت پای طپش یافته ✤ در آمد بان شهر منوسر شت ✤ که ترکانش خوانند
کنگ بهشت ✤ هوای در و دید چون نو بهار ✤ پرستش گهی نام آن قندهار ✤ و اغلب که معرب است
و در اصل گندهار بوزن خم دار بکاف فارسی و دال مخلوط الهار که تلفظ آن بر غیر هندی دشوار است
قندیل بالکسر نوعی از چراغدان که چراغ بر کرده دران گذارند و بزبجیرهای آهنین آویزند قناديل جمع
قندیل تیر چیزی باشد از چوب سیمان تهی که تیرها دران نگاهدارند چون قندیل یخ و بران نقشها کنند
شیخ نظامی ؎ ترا با من دم خوش دل نگیرد ✤ بقندیل یخ آتش در نگیرد ✤ مرزا طاهر وحید ؎ انکه
نشد لطف تو اش دستگیر ✤ شد دلش از ناله چو قندیل تیر ✤ ملا طغرا ؎ بال هما از سر پرواز شود
قندیل تیر ✤ در کمانداری اگر از گل نشانی میکنم ✤ صائب در مثنوی رزمیه ؎ عنان تیز در قتل
شد جایگیر ✤ که خرطوم او گشت قندیل تیر ✤ **قندیل ترسا** قندیلی که ترسایان در کلیسا افروزند
و نیز کنایه از ماه و آفتاب **قندیل عیسی** مثله **قندیل و دیر** کنایه از آسمان **قندیل شب**
کنایه از سیاهی شب **قنطره کردن اسپ** بفتح ظاهرا بهمان قرقره تحریف چنین خوانده اند **قنطره** بالفتح
نیک بستن پل و انچه بدان ماند و پل بزرگ و بنای بلند خاقانی ؎ نوح در رود گر بنود گر بدر من مهی ✤ قنطره
بستی ز چوب بر سر طوفان او ✤ **قنطوره** بوزن زنبوره نوعی از جامه که دامنش بر کوتاه باشد و بند بسیار

دوست معرب کهمان سنجر کاشی ؎ اقبال شاه روی بهر مضمر کاورد ✣ بی انکه خون زنبی گردان شود
ریزان ✣ نبی کلبد را که بدندان کشوده در ✣ بل رخ بخاک سوده تعظیم قهرمان ✣ **قهوه** بالفتح بمعنی شراب مخصوص است
که در وسط آن خطی باشد مانند الف گندم و آنرا کوفته و جوشانده بطریق شراب بجرع نمایند و بمعنی قهوه خانه نیز
مجاز و این مکانی باشد که دران بزم آرایند و قهوه میخورند میر صیدی ؎ مرا در قهوه بودن بهتر از بزم شهان
باشد ✣ که اینجا میهمان را منتی بر نیز بان باشد ✣ و بالفظ خوردن و کشیدن مستعمل ؎ که گشتم قهوه گاه تنها کو
کار من در کنا کنش افتاده است ✣ نصیرا آبادی در احوال میرابی هندانی نوشته وقتی در اصفهان با ملا شکیبی در
قهوه عرب **قهوجی** بوده اندای آنکه قهوه را جوشانیده بخورد مردم بدهد باقر کاشی ؎ ار قهوچی بادیاشد
بخیر ✣ بخشیدی چهار بخت بر دوشی **مع التحتانی قیاس** بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر
گرفتن با کسی در قیاس و برروی رفتن که دیگری بران رفته باشد و بالفظ کردن و گرفتن مستعمل نظامی ؎
زتاریخ ها چون گرفتم قیاس ✣ هم از نامه مردم دیرینه شناس ✣ دران هر دو گفتار چستی بود ✣ که لاف سخن
سالوسی بود ✣ سنجر کاشی ؎ مگو که نیست بسر در شکست کار پدر ✣ قیاس کار نخست از خلیل آذر کن ✣
درویش والهروی ؎ توان زغم کرد قیاس رخ خوبت ✣ عارف رود از راه سبب سوی مسبب ✣ و از قیاس
و بقیاس و با قیاس بر همه مستعمل میرمعزی ؎ قیصر روم عظیم است ولیکن بقیاس ✣ گر مباهات کند با تو کمی مسکین
است ✣ کی توان کرد دل ترا بار ستم دستان قیاس ✣ ار چه رستم بود در گیتی مردی داستان ✣ **قیام و قیامت**
بالکسر برخاستن میرمعزی ؎ عشق تو در غم آورد یکی رسم دگر ✣ که به تسلیم و قبولش نتوان کرد قیام ✣ نهند از بحر
همی بردل مظلومان داغ ✣ نهد از خم بهی بر کف مستوران جام ✣ و پسین فارسیان بمعنی بسیار و بمعنی اهرغیب نیز
استعمال نمایند گویند فلان طفل قیامت شوخ است ای بسیار شوخ است و روز موعود که آنرا در هندی کتابی
برلی خوانند و بالفظ افتادن و افگندن و برخاستن و برسر چیزی رفتن و آوردن مستعمل مفید ؎
شب خون غمزه بیداد او ز ملک جان آرد ✣ قد سرو خش قیامت بر سر آزادگان آرد ✣ وحدت
ولد حکیم اسمعیل گیلانی ؎ ز لف بکشود و رخ ازمی افروخت ✣ طرفه شامی و قیامت شفقیست ✣ اهری
لاهیجی ؎ ز دوش یارم برده از رخسار خود بکشاده بود ✣ کوی از رخشش قیامت در جهان افتاده بود
وضیع ؎ نه از مضمون دلی از خط کسی دیوانه میگردد ✣ قیامت بر سر کل رفته چیزی بود یا کاغذ ✣ دی
زمانی بر سعدی بتکلف بنشست ✣ فتنه بنشست و بر خاست قیامت برخاست ✣ حضرت شیخ ؎ از
جلوه قیامت بجهان افگن و گذر ✣ در خاک رد خاک تمای قیامت ✣ بتجلی قیامت **قیامت**
کردن کنایه از امری غریب کردن میرخسرو ؎ جوانی دید خوب و سرو قامت ✣ بکوه انداخته کرده
قیامت ✣ مرزا محمد باقر ؎ بیا ای سیمبر میدانی چرا بسیرو قامت میکنی ✣ میکشی و زنده می سازی قیامت
میکنی ✣ کمال خجندی ؎ لحظه لحظه در ستم غمزه او قیامتی ✣ میکند در کافری نیست غم قیامتش ✣
قیامت زار و قیامت گاه و قیامت کده درویش والهروی ؎ دل بهر کس بر دم پریشان تر

عبارت بست و یک
از بزرگان شمالی کوه پایه تهم کاف
از شرح فضایل کوتاه پایه کوتاه قامت و نام جانور
کوه میوه کوچک دلی نازک دلی
لفظ فارسی و تهم تم
کوشت بمعنی و در اصل کاف عربی مع
دیهیم پیدا شدن و در اصل کاف عربی
و بای موحده مفتوح زاید کوه دشین
۳۸۰

ترساخت + این قیامت کده را هیچکس آباد نکرد + عنی ﻩ من قیامت زار عشقم دیده کو تا بنگرد چشم
بهشت و دوزخ از هر گوشه صحرای من **قیامت پیکر و قیامت جلوه و قیامت خرام**
و قیامت نگاه و قیامت پیشه از سمای مجوز پسین در تجلی داشتن گذشت و در آن خان فتح
ﻩ چشم بر هست کسی سر خنک است اینجا + از قیامت نگهی جور فلسطر اینجا + مزراصانب ﻩ ملک را سبزه
خوابیده داند قد رعنایش + قیامت جلوه کا زاقد و بالا اینچنین باید + خاز یا رندﻩ شمع محفل اشب نشوخ
قیامت پیکر است + بر چراغ مه شکست سنگ صبحی دیگر است + **قیچی** بالفتح و جیم فارسی مقراض و این ترکیب مختص
یزدی ﻩ حکیم سوزنی آن تیز قیچی فطرت + که بوده دایره هر شش همیشه مکسترم + اگرچه در فعل آید
افسرون بود + ولی زبردو بادراک من زیاده ترم + **قید** بالفتح بند قیود و اقیاد جمع ملاشانی تکوﻩ
قید هستی بشکن و پرواز آزاد ان شو + که تو اینجا با سیر قفسی میمانی + و شکیبه صحافان که کتاب را شیرازه
کرده و ران گذارند و این مجازاست و حیدﻩ مرا با رصحاف تا کرده صید + بسیار دبرون چون کتابم زرقید
قید فرنگ نوعی از قید مخصوص اهل فرنگ تا شیرﻩ دلگیری وطن شده قید فرنگ ما + و زوبت
است بمجو ضاب و زنگ ما + ترنجی تا توجام را بر سنگ + چون شرر بکی رهی زقید فرنگ
قیزه بالفتح و زاے معجمه بنگوته و **قیزه کردن** اسپ بستن اسپ بوضعی خاص باشد از اهل زبان بتحقیق
پیوسته و در هندوستان قایزه کردن گویند **قیزه بندی** بستن پارچه برعورت و بند کردن سر دیگر ان
بطرف سرین در کمر و قیزه بند را بنگوته نیز گویند ملا طغرا در تعریف محبوبان ﻩ زنازک میانی شده
قیزه بند + ببرج سرین دیده زین ره کمند + **قیصریه** بازاریست در صفاهان که در هر طرف عمارات
رفیعه دارد و وجه تسمیه آنکه شاه ایران بعد مراجعت از روم زرهای که از روم غنیمت آورده بود در آن عمارات
آن بزرگوار صادق دست غیب ﻩ در دکانهای قیصریه ببین + که بود حسن خوش قماشش آنجا +
قیصر نام موضعی در نزدیکی کاشان مخلص کاشی ﻩ زین سفر مخلص مکسب هوا منظور نیست + شوق
دیدار عزیزانم بقیصر ﻩ برد + **قیطان** طابر حیدر در تعریف سقرلاط دوزﻩ زرقیطان در و ریشه
عنقش دواند + برنگی که در چشم تارش نماند **قیطول** بفتح اول و ضم طاے مهمله و آخر لام قلعه ایست
که در حوالی قندهار زمرد شاه باختری که دعوی صفای میکرد بدار گاهی بر بالای کوهی ساخته بود که درین روزگار
نادر شاه آن عمارت را برهم زده اثار آن هنوز باقی است و قیتول مطلق قلعه از کتب تواریخ مثل ظفرنامه
شرف الدین علی یزدی و نگارستان معلوم میشود **قیطون** انچه از نخ ابریشم بافند چنانچه کورد و هند
و آنرا زنه و امن و کرجیان جامه سازند و انچه گردبافند را بریشم و ریسمان مثل بند کار دو مانند آن
آنرا گرد باف گویند و حید در تعریف علاقه بند ﻩ صداع بود دلم چو انان + زان قیطون بنای
موشش دندان + **قیفال** با کسر ر گ سر رود این معربست **قیفال از دست مردمک**
دیده زدن کنایه از خون گریستن انوری ﻩ صد حرارت بیم تو دارد اندرون دل + زدست مردمک دیده

قیفال کاف و یای معروف و فای عربی و لام الف و نون
قیمه دال با و دو یای معروف و میم و ها
قیمه زدن با نگ کردن و بیدار شدن از خواب
قیمه کاف و یای معروف و میم و ها و نون
قیمه زدن با نگ کردن و بیدار شدن از خواب

ترا زند فیفال + **فیق و فیقه** بالکسر یاده و آواز بلند فوقی یزدی ؎ مگر که کودک شادی خرد سر بلیم فیق
زدم بگوشه دستار اب گل ترزیق + **فیقاج** بهره و قاف و یای مجهول و جیم فارسی در ترکی بمعنی اریب و
باصطلاح تیر برگشته زدن تاثیر ؎ چشم رخسارش ز فیقاج مژگان رسا دارد + که جوشن از خط نارسته
و زره بر قبا دارد + دراب بیگ جویا ؎ مشق فیقاچی که آن برگشته مژگان کرد و رفت + لاله زار سینه
مارا نیستان کرد و رفت + شانی تکلو ؎ چون ناوک فیقاج همه سینه گذار است + هر دم نفس کز دل
آزرده کشایم + **فیلغ** ملا فوقی یزدی ؎ آستین فیلغت دارد اگر گس دشمنی + پرتو افشانند زرهای
خوشامد بیحساب + **فیماق و فیلماغ** سر شیر و این ترکیب فوقی یزدی ؎ زمین نان چو بیان زد مقرزم
سرار کوز مقشر بسبلت فیماق + **قیمت** بالکسر بهای کالا قیم جمع و نفی آن بلفظ بی کنند میر حیدری ؎
در زبان ما بجابت بسکه بی قیمت بود + غبن دارد قطره باران اگر گوهر شود + و پست و نازل و گران
بلند از صفات اوست و بالفظ شکستن و بستن و گرفتن و کردن مستعمل ملا قاسم مشهدی ؎ زنا پسندی
مردم عزیز خوشتیم + بود گر بی ما از شکست قیمت ما + انوری ؎ نوش لب تلخ قیمت شکر شکست +
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست + ظهوری ؎ چین موبش قیمتی بر بوی بست + نرخ خاک
قدر مشک چین شکست + مخلص کاشی ؎ کجا خال لبش گیرد بها بوسه نقد دل + که سیم قلب
هندو قیمت شکر نمیگیرد + میر منعمی ؎ بیا بازار یکرویان اگر قیمت کنند او را + خریدارش
عماد الملک شاه داد گر خیزد + **قیمت سنج و قیمت گر** در عرف حال مقیم گویند پسین
در لفظ زرد و زگذشت میر خسرو ؎ گفت چندین متاع و گوهر و گنج + که بنا بد بوهم قیمت
سنج + پیش کردن بگو برای چه است + خوبت باید هر انچه باید خواست + **قیمت اول**
یوسف همان بازار اول که گذشت **قیمت مندی** نرخ و ارزش شیخ نظامی ؎ ز گوهر سفتن
استادی پرسید + که قیمت مندی گوهر شناسد + **قیمه** بالکسر عضو عضو از هم بریدن و ریزه ریزه کردن
گوشت بطریق معهود و بالفظ کشیدن و کردن مستعمل تاثیر ؎ نمیدهد دل روشن ز دست هموارے
بزنگ کج کرش از تیغ قیمه کنند + ظهوری در تعریف شمشیر ؎ بدریا فرستد کرا زعکس فوج + همه ماهیانرا
کند قیمه موج + **قیمه سر موری** نوعی از قیمه که بسیار خرد و باریک کنند تاثیر ؎ گر زلف عنبرین دل گاه
گاهم میکشد + قیمه سر موری آن خط سیاهم میکشد + عبد النبی قبول ؎ دلم از حلقه زلفش نهند پای برون
گر کشد قیمه سر موری آن خط سیاه + **قیمه و دسته کشیدن** قیمه بالکسر چون و دسته بضم هر دو سین مهمله
و سکون هر دو فوقانی صفیر الوحدة در مقام زشت کردن تعریف قیمه و دسته میکنند از اهل زبان بتحقیق پیوسته

باب الکاف التازی مع الالف کابوس دیوی که مردم را
در خواب فرو گیرد و رفیع واعظ ؎ گر در خواب بیند اهل دنیا روی بیدادے + بود کابوس
خواب غفلت این با بتلفها + **کابی** تقدیم فوقانی بهوحده نوعی از جامه که آستین آن کوتاه باشد و نیمه

ترجمه التحیه و زر بخیره لازم است سند در لفظ زر بخیره گذشت **کاج** نوعی از صنوبر که انرا ماز نیز گویند و در اسه
فارسی نیز خوانند تاثیر ۵ عالی در جات نخل کاجش + برمرتع آسمان خرامش ۵ وسیلی که برگردان زنند
و بالفظ زدن و خوردن مستعمل و پس کنایه از قفا نمودن و دگرگشتن هم آورده اند انوری در تعریف اسب
۵ نه چرخ چرخ باز و کاج خورده در جنبش + نه کوه کوه از و کوس خورده در یالا + سوادی سخنوی ۵ اگر هستی فرو
عقل سرکش + بزن برگردنش اندم دو صد کاج + و احول و دو بین شیخ علامی فهامی در بیان حال رفتن
بادشاه بتاخت شای هجوم زوار از مسالک حجاز نوشته کز ناگاه یکی از راه باش مرا شناخته بدیگری گفت چون من
مطلع شدم بی تانی چشم خود اگر دانیده کاج نما ساختم **کار** صنعت و پیشه و صناع و اهل حرفه میر خسرو
۵ گر تو شوی رنجه زاسب کار + چشم دل غیر شود بین مخار + هر چه تو بر خویش مدار روا + بر دگری در
نباشد روا + شیخ شیراز ۵ چو جاهلی در جهان خوار نیست + که نادان تر از جاهلی کار نیست + و جناب
و پیکار و رنجبار ست و بدنیمی پیکار و کارزار نیز خوانند و تحقیق آن بعد ازین بیاید میر معزی ۵ خلق را آفرینش
خلعت رهبت محشر ست + نیر مکانبش روز رزم و رند مکانبش روز کار + و کشت و زدعات و امر بعمی و زراعه
رنج کاذروی کار پشت کار جفا کار جفا کاره آبکار رقم کار آنفکار پاکار پایکار پاچه کار برکار زیرسپان
کار بسپیده کار پنبه کاری پیشکار پشکاری بیکار بنجبکار ترکار توبه کار جادو کار خانکار خانه شکار خوار کار
خوار کاره خوب کار خوب کاره دوار کار دوپا کار دست کار بنبر کار سپید کار سیه کار سر کار سوار کار بکلم
سا کار پیاله کار تازه کار جام کار چوب کار حل کار رفوکار ریزه کار زنهار کار تبه کار کاپس **کار و کشت**
از علائق گفتگو و شست و شو باشد نظامی ۵ سرسبز شود چنان باغ بهشت + بسبزه آراسته کار و کشت +
از نیکوی خوش کو سرشت فست + بسی رخنه در کار و کشت منست + **کار دست بسته** کنایه از کار نایافتن
کما زدست دیگران باسانی نیاید سلیم ۵ نه شده دست هند و ستان شکسته ما + نه زبود در د کار دست
بسته ما + **کار سخت و کار گران** کنایه از کار بزرگ و معده شیخ شیراز ۵ بکارهای گران مکار و بند مر
کر شیر شرزه در آرد بزیر خم کمند + **کار چون زر شدن** کنایه از رونق و نظام یافتن کار و همچنین **کار و بار**
چون زر شدن و سند آن در لفظ چنین گذشت **و کار چون زر کردن و کار چون نگار شدن**
و کردن و کار بساز کردن و کار براه بردن و کار را بالا بردن و کار را بالا گرفتن
سعدی ۵ آن اسیر ۵ چنان فبارم جلوه بیبا کی از جا برده ست + خاکساری بین که کام را چه با ها برده ست + چنین
بیگ رفیع ۵ تا نداری اندکه سرشته خود را نگاه + کار خود را کی توانی برد چون سوزنت براه + محمد
ابراهیم فارغا ۵ دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ ست + هر کار کزو ساز کردی هیچ ست + چون صورت آینه تماشا نقش خوش ست + چون دست طمع
دراز کردی هیچ ست + باقر کاشی ۵ سرو برگ عیش باقر مطلب زما که هرگز + بدل شکسته کاری نتوان ساز کردن + میر معزی ۵ هر کس

که نیروان تورا مست و مسخر ✤ از دولت و اقبال تو کارش چو کار است ✤ گر مستی ابجورد چون جوزی
درست ✤ با عارض چون سیم تو کادم چو رستی ✤ نظامی ✤ زباهر یکی را تو انگر کنی ✤ بنر کارا بهره دچون
زر کنی ✤ میر خسرو ✤ روز و شب کوشش و هنر میکرد ✤ در هنر کار خود چو زر میکرد ✤ مرزا صائب ✤
روی چو زر کارا چو زر کنند اینجا ✤ برکت نگردیده زر و یار نیابی ✤ گفتم از زر کارمن چون زر شود غافل
که چرخ ✤ چون گل رعنا مرا از کاسه زر خون دهد ✤ ✤ صائب از فیض همت کامن بالا گرفت ✤ شبنم
تو مقیم آخر دست بر هم سوده شد ✤ قاسم گونابادی ✤ چو گل بر سر بر چمن چیا گرفت ✤ چمن را از و کار بالا
گرفت ✤ حافظ ✤ شدم عاشق بیا گو طبلبندش ✤ که کار ما شقان بالا گرفت **کار غلامان**
کنایه از کار خوب چه اغنیای ایران غلامان را بشیر به کسب فنون مثل صادی و بخاری و زرگری و نقاشی
و ماشد آن مشغول دارند و هر فن بکفته سازند ازین سبب کار خوب را کار غلامان گویند شرف الدین پیام
✤ آن بی جوهر که جمل سامان باشد ✤ مشکل ظرفی شسته کلامان باشد ✤ سرو آزاد در چمن تنگ کشید
گل گفت که اینکار غلامان باشد **کار کنایا زشراب** خوارے پس آب کنایه از شراب باشد چون عالم
که عبارت از مستی و میخوارگی و میخانه است میر خسرو ✤ شه بکه تر بکار اب نشست ✤ در دل دشمن انگبینه
شکست ✤ جمال الدین عبد الرزاق ✤ رومی رود آب کار ستبرد و تو در کار اب ✤ نوری ✤ رخت
عمرت رود بود رنج و چار ✤ صائب ✤ زنغمه مستی می میکنند محمودان ✤ درین چمن زهوا کار آب می آید
بکار آب بودن دایم الخمر بودن درویش وارسبروی ✤ نی بشیخم و نه فاسق این مشربم گزیده شیم خاک
کعبه بودن هم کار آب کردن ✤ و فقیر مولف بجای خاک کعبه بودن خاک کعبه رفتن نسبت میدانند **کار قدیم**
کار مستدل و بقدر و بقی رتبه ظهوری در صفت بازار نورس پور گوید ✤ چنان باز زر زگران قدر سیم ✤
که شد یاره زهره کار قدیم ✤ **کار اب و اتش است** یعنی کار بسیار نازک و دشوار ماخذش انکه چون
آب و نمک طعام تقاعده بنا شد ما بین زنده بماند و خوب نگذارد آقا مطمئی گوید چه کردی اگر مرد چکم کار اب
و اتش است با اختیار من میست میفی بدیعی ✤ ز اتش دل میرود و بنچ است اب از چشم من ✤ کار اب و اتش
است ایدوستان تدبیر میست ✤ دار اب بیگ جویا ✤ هر قدر تخم حیا تلش بچنان خام است خام ✤
کار چشم و دل بما نا کار اب و اتش است ✤ محمد قلی سلیم ✤ با دل ما صحبت تیغ تو تا چون رود ✤ اختیاری
نیست کس را کار اب و اتش است ✤ **کار اب و گل** کنایه از بنیاد و نهاد و مقتضای
مثل کار اب و گل پرداخت ✤ و در زان کوی خانه نو ساخت ✤ **کار چوب** یعنی خاکروب اوازے
که جولاهان تار جامه جدان فراگرفته بافند و از انجا تازی منسوخ خوانند و در هندوستان نوعی از کشیده بود که جامه
را بدو چوب کشیده بدوزند و بنی اگرچه صورت لفظ فارسی دارد لیکن در کلام قدما یافته نشده
کارزار جناب خیر المدققین میفرمایند این لفظ مرکب است از کار بمعنی معروف و زار که کلمه ایست که افاده معنی
بسیار کند چون دهقان و جدال کار بسیار اتفاق می افتد یا کارهای عظیم باید کرد و مجازا بمعنی جنگ مستعمل

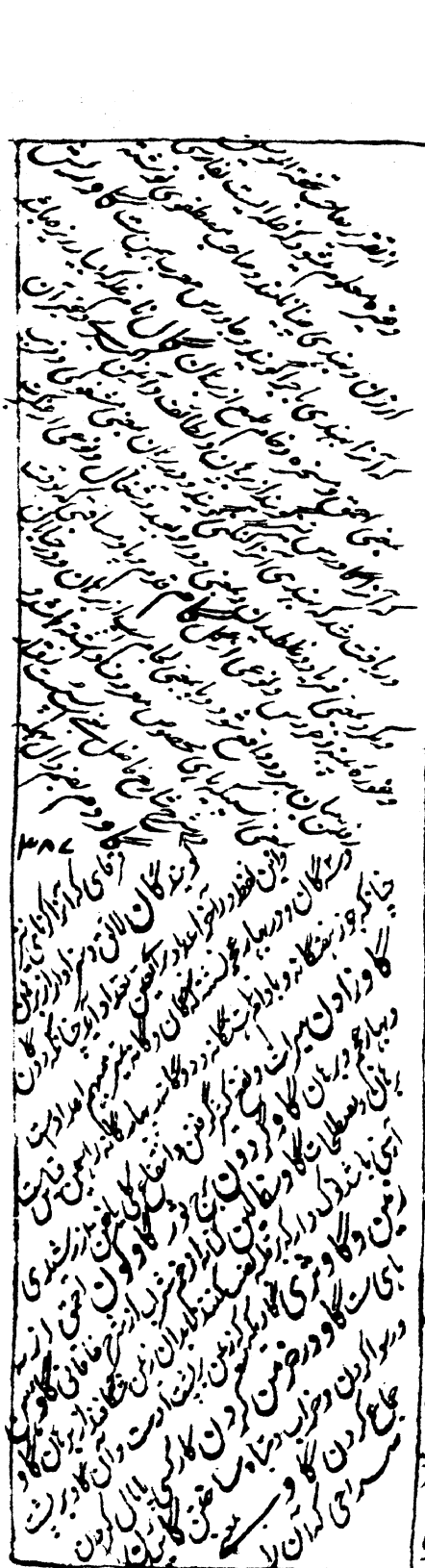
مستعمل شده و شهرت گرفته و خان ازرده میفرمایند باید دانست که هر فرقه را کاری هست که گویا و بارز
ای آن مخلوق ساخته اند و کار سپاهی شمشیر زدن است پس هرگاه گفته شود که لشکر در کار آمد یا کار سکندر از ان
کار منسوب بایشان باشد که شمشیر زنی است و نهاد میگویم ما که ایشان جنگ را کار نام کرده اند و بیکار هم گویند چه هر
که گفته شود که فلانی در پی کار است ارادهٔ آن باشد که در پی کار است که بر دو لازم شده و کار سپاهی جنگ
است انتهی **کار زار شکستن** کنایه از ظفر یافتن بحریف **و کار زار افتاده** کنایه از کسی که بهلهارا
بسیار تجربه کرده باشد میرخسرو ؎ در دمندی مستمندی خسته ✤ کار زاری کار زار افتاده ✤ نظامی ؎
بمیگفت بهمن با هفتیار ✤ که گر شکنی نشکنی کار زار ✤ **کار افتادن و کار داشتن** با کسی معامله داشتن
و معامله افتادن **و کار افتاده** کسی که با مردم بسیار معامله کرده باشد و تجربه بکار دارد و الهروی ؎ حسن
اگر از قید عاشق پروری آزاده هست ✤ عشق میداند چه باید کرد کار افتاده هست ✤ سعید بلخی ؎ بیروت
تر زگردون نیست در عالم سعید ✤ از فلک نتوان طمع کردن که کار افتاده ایم ✤ خواجه اصفی ؎ گر بجان
کار من افتاد ملامت مکنید ✤ که منم عاشق و این کار مرا افتاد است ✤ رضی دانش ؎ ماسیه روزان
دمی از فتنه ایمن نیستیم ✤ خال شد پامال خط باز لف کار افتاده است ✤ مار هیشه چون دل ما بیقرار داشت
خط گرد بر سید با خال کار داشت ✤ طغری ؎ ذوق حسنش بر تماشای گل رخسار داشت ✤ گرگی
بر دند زود آیینه با خود کار داشت ✤ **کار رفته** کار رفته چون دست کار رفته مرا صائب ؎ بر دست
کار رفته بنا شد گرفت و گیر ✤ چون بهله دست در یکدیگر میکنیم ✤ **کار بر نهم** موحده بر هم زن مخلص کاشی
؎ از دو کونم قطع سودا کرد و در خونم نشاند ✤ هست تیغ غمزه اش هم کار بر هم کار ساز ✤ **کار نامه**
است که از کسی کاری بدان خوبی و سرانجام باید که از دیگری یکایک نتواند شد و دستعد العمل نیز گویند
؎ خوش کار نامه ایست که آمد بروی کار ✤ این کار از تو آید مردان چنین کنند ✤ یا بند دست
اگر بسخن خنجر و کمان ✤ بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند ✤ تاثیر ؎ یک شمه کز بکار برزم شرح دور بیت
بزمانه کار نامه بال کبوتر است ✤ **کار دا** ربدال عهده دار خدمتگار مسعود سعد سلمان ؎ کمینه کار ساز
آسمان است ✤ کهینه کار دار روزگار است ✤ میرمعزی ؎ والی بحر شام کی پهلوان اوست ✤ عامل
بحر روم یکی کار دار اوست ✤ **کار ساز** بار یتعالی و بمعنی خدمتکار و استاد آن مجاز هست **کار دان**
بدال **و کار سنج و کار آگاه** کسی از حقیقت کار خبردار شده و صاحب فراست و منجم و حکیم نظامی ؎
زبسیاری راه و گنج چنان ✤ سخن راند با کار سنج چنان ✤ پس پیک را زنده بمعنی در راز نهاد باشد **کار مکی** تاثیر کننده
و چیزی که بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری دکار گر و خم کاری و مدکاری کنایه از فرد جلی و دولاور و بمعنی
اول کار گر نیز آمده و کنایه از مرکب چست و چالاک در رفتار و برداشتن بار و بمعنی صانع و اهل حرفه خفضه هست
و کاریگر فرید علیه آن نستخوان کاری . مینا کاری . پیاله کاری . پنبه کاری . تانه کاری . جام کاری . چوب
کاری . حلکاری . خرده کاری . رفوکاری . ریزه کاری . تمکاری . ترکاری **کارگران** کنایه از

متعهدیان کارخانجات هم بشد طالب آملی ﴿ کاران سخن کمشور جودت ✦ تخت زدا خذ نهند و رکف فرود ✦ ملا طغرا خطاب باقی ﴿ بود و پیر نگشت تو صد هنر ✦ کجران شود دیده کارگر ✦ پرخسرو ﴿ جاندار بتخت زربار داد ✦ بکاریگران گنج بسیار داد ✦ فردوسی ﴿ زهر سو برفتند کاریگران ✦ شدند انجمن چون سیاهی گران ✦ میرمنوری ﴿ گر صاحب‌دل بکار آید ✦ تیر خس از ان کارگر آید بسپر ✦ نظامی ﴿ بتندی یکی زخم زد بر تنش ✦ نشد کارگر زخم بر جوشنش ✦ همی حلقه بر یکدگر ساختند ✦ یکی زخم کاری نینداختند ✦ بران حادثه کوشند کارگر ✦ بجائی خود باز پس کرد سر ✦ فردوسی ﴿ ازینگونه بنمود راه ✦ سخن کارگر شد بذیرفت شاه ✦ کلیم ﴿ بر سر رحم آمد نا له فرو خفتم ✦ تیر بفکنده کار کارگر افتاده است ✦ صائب ﴿ ز تیره بختی خود شکوه نیست حاسد را ✦ که نالهٔ دل شب بیش کارگر باشد شیخ شیراز ﴿ خری دیده پوسیده و کارگر ✦ توانا و زور آور و باربر ✦ کارگذار آنکه حاجت مردم را قضا کند پیر خسرو در تعریف شتاب و خلاع ﴿ کارگذاری که بقیمت نیرزد ✦ جانکی کارگذاران خان ✦ ظهوری ﴿ یکی ز حکم پذیران امرت استیلا ✦ یکی ز کارگذاران قوت استیصال ✦ والهٔ هروی ﴿ نزاد کردهٔ عمر و نکردم ✦ کاری که بود روزخوار کارگذارم ✦ کارپیچ بوزن پارسیچ جامه و پارچه را گویند که کنند گران و کلاتون و وزان لفافه کارخود سازند بجهت محافظت تخانه امیر الدین حشکی ﴿ از پی کاهش هوا برکارگاه اعتدال ✦ مهره برد ﴿ این دنیا سفلگان زدست ✦ کارکردن فعل پیر خسرو ﴿ برای ارزه لطف کرد همه ✦ باندازهٔ کار کرد همه ✦ کارفرما و کارورزول بهر دو او وزنی فارسی معلوم صاحب آصف ﴿ درجای سخن میکرد انتظام مسیحائی ✦ اگر در سخن مشت صائب کارفرمایم ✦ کارآمد شخص کارآمدنی تاثیر ﴿ بجز فرهاد کوه تیشهٔ آخر بکار آمد ✦ باین دیرانه دو یک رو کارآمدی آید کارآفرین کنایه از حق تعالی نظامی ﴿ زنا فرجه برکاری انداختن ✦ ز کارآفرین کار را ساختن ✦ کاربستن و به کاربردن بعل آوردن ظهوری ﴿ مثقل گرنه بکار برد ✦ هر که همیشه بزنگ نهاد ✦ کاربند بعل آمده و محکوم و فرمان بردار و هر دو معنی نظامی ﴿ شه سایش خواب را کاربست ✦ دو لختی در آن چار دیوار بست ✦ خواجه بشیراز ﴿ معنی بیا لمغبود کاربند ✦ ز قول من این پند فا مپسند ✦ تتی آب عنب کاربند نیست ✦ من سالخورده ندخرابات بوده‌ام ✦ انوری ﴿ کاربند مستحق و منقاد ✦ عامر و هی تر اعتماد تر کاراز کار برخاستن پریشان گردیدن از امری شیخ او حدی ﴿ اگر بوسه‌ئی از لبت خواستم ✦ زبانش بوسه بستان که کاراز کار برخیزد ✦ کاراز کار کندشتن یعنی از چاره و تدبیر کردن کار درماند صائب ﴿ کارساز خلق بفریاد دل من نرسید ✦ زان بیشتر که کار من از کار بگذرد ✦ کاراز هم گسستن گسیختن و بهم رسیدن آن در مقابل از هم گسستن کارگشتن کارگری شدن مزدوری ورزیدن عبد الله سلطان ﴿ ساقی بجلین باین نگین نگوید ✦ تا با خواجه رسیدن کار ما خواجگی ساختن و کار تمام ساختن بهره و معنی معنوی آن و این از اصل زبان بتحقیق پیوستن شانی ﴿ لبنگ نگشا

فصل کاف فارسی

با برای مع الف کاف فارسی حرف ربط است و در لغتی بجای واو عطف آید و در لغتی بجای با فاده معیت و مصاحبت نیز تمکن کاو جادوی باشد که بعربی ساحر گویند و در اصطلاح کاوه عبارت از آنست که در ریاضیات نجومی بجهت دانستن کواکب و معرفت قوس کمی و زیادتی آن بر آسمان اندازند و آنرا کاوه گویند و در اصطلاح منجمان کسوف نامند و در اصطلاح منجمان قوت باشد از مصطلحات کاوه

کنایه صد ساله عاشقیست ۰ کارم تمام کرده و من غافلم هنوز ۰ بشنو نصیحت پدر پیر ۰ شمع را دیدم که از نار شب وصل آگهست ۰ صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم ۰ کار بر حاجت رسیدن و ساخته شدن و نسق یافتن و باز شدن کنایه از سر انجام یافتن کار انجام دادن و بند کردن تتمه مرزا صائب ۰ صائب چو فانیح اندر اندیشه حساب ۰ جمعی که کار عاقبت انجام داده اند ۰ ز عشق کار جهان باز میشود صائب ۰ خوشا کسی که تواند این حساب گرفت ۰ مسیح کاشی ۰ گر چه بستم ز خلاص چکنم چون کشتم ۰ ریزه تر زانکه کسی بند کند کار من ۰ کار از کسی افتن و رام و تمشی شدن کنایه از حاجت و یکسو شدن و مستقیم شدن و تمام گرفتن و فائده گرفتن مثله کار کسی برآر استن و یکسو کردن و شدن کنایه از فیصل کردن معامله و فیصل شدن و یکسو کردن و برساختن مقدمه پسین کنایه از تجهیز و تمغین کردن نیز بود خواجه نظامی ۰ جهاندار از انکار شد تنگدل ۰ که سالار کسیلی درآمد بکل ۰ بفرمود برساختن کاراو ۰ بغیر علی که باشد سزاوار او ۰ عروس گرانمایه در آنیز کار ۰ برآراست تا شد بنوان دیار ۰ چو کار زر اچه برحاجت رسید ۰ یکی مختی دیگر آمد پدید ۰ کرد و لک مسیح نجات بخش ۰ سامانیان کشور آسایشی ۰ درین پاسگه رختهای که هست ۰ عارت کند تا نشود سنگ لبت ۰ کمر زفت آن بیابانیان ۰ برحاجت رسکار رختهای ۰ خواجه شیراز ۰ کار از تو میرود مددی ای دلیل راه ۰ انصاف میدهم کندراه او فتاده ایم ۰ سلطان معظمی مرا خلف سلطان علی سزد املد شاه طهماسپ ۰ هر چه باد باد حرفی چند بگویم باد ۰ کار فرو در عاشقی این بار یکسو مکنیم ۰ طهوری ۰ عشق کرتاز دو روی برهم ۰ کار خود سازم یکرو ۰ صائب ۰ من که با اسلام کار خویش یکرو کرده ام ۰ غنچه کافر نباشد تا مسلمان دگر ۰ میرزا ۰ کار یکرنگی با تو گرچه تیغ دو روی ۰ دل یکرنگ نگیرم ز تو گرد هر دو رنگی ۰ ناصر خسرو ۰ ای صبح سعادت بنما زانفق غیب ۰ باشد که شود کارمن غمزده یکسو ۰ ملا خراسانی ۰ ملا پاندره مقصد کشیدم ۰ نهاران کار یکسو کردم امروز ۰ بشریف تبریزی ۰ شمع را دیدم که از کار شب وصل کاست ۰ صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم ۰ میرمعزی ۰ کارم شد از وصال تو جاوید مستقیم ۰ کوی وصال تو سبب استقامت است کار بر سر افتادن کنایه از به پیش آمدن ملاطفرا و مراعات نفوح ۰ درد ۰ چنگیز نژادان را چون کار بر سر افتاد سستی نکرده پا کام کردند کار بجد افتادن از تدبیر و کوشش کار تمام شدن ۰ حق شناسان را بر مطلب آسان میرسند ۰ کار دشوار چو بجد افتد کار از پیش رفتن و از پیش شدن و از پیش بردن بسامانی رسیدن کنایه از باشند بخوبی از عهده کار بر آمدن و کار پیش بردن و پیش رفتن و پیش افکندن رو نمودن حاجت آلودن ۰ ظهوری ۰ ظاهر بخوری نقل فرمی تو نگفتم ۰ کار نشنود و پیش اگر تو نزنی بت ۰ کمال ۰ بجز تو چند که بر بند عذر کریه ۰ چرا نشاید دیدم که کاری بود از پیش ۰ خواجه جمال الدین سلمان ۰ گر بهر تو کاه فقر داری بی تقیر ۰ چار ترکت باید اول تا رود کار تو پیش ۰ ترک لول



ترک مال و ترک ثانی ترک جاه + ترک ثالث ترک راحت ترک رابع ترک خویش + باقر کاشی ؎ باین
دست تهی یارب چه کار از پیش بردارم + که دشمن گوی از میدان برد زر برد ببرد + وحید ؎
عجب کاریست کار عشق اگر فرهاد نتواند + وحید ما نتوان ما بتنگ از پیش بردارد + مرزا صائب ؎
از کوشش تو میرود از پیش کار ما + پای بخواب رفته ما همدگر کاب تست + رود چگونه باین ضعف کار من
از پیش + کرمن بپای سیم سحر رود از خویش + کار از شرف از برای خویش پیش فلنده + میکنی امروز اگر
آزار فردا را علاج + مظهری نصیری ؎ اقبال حسن کار تو از پیش میرود + ورنه صلاح کار زنانه کرا چیست
تا نیز ؎ گر چنین کار خرام قدش از پیش رود + یک جلو تا بقیامت الف از خویش رود + **کارگاه و کارخانه**
بمعنی صائب ؎ دوان تیشه فرهاد شد نخون شیرین + هنوز نقش دل از کارخانه میطلبم **کار برهم زدن** آجر
کردن کار جمال الدین سلمان ؎ دریاب که زد کار رجا بیکجه برهم + چشم تو و عدل شما هم نیست که تستم + **کار محکم**
کردن ؎ گرفتم عقل محکم کرد کار خویش را صائب + ره سیل قضا را استد اسکندر نمی بندد **کار بخیص و بس**
افتادن کنایه از عاجز شدن و در تنگی ماندن و بستوه آمدن و بیکسو شدن **کار در چاشنی داشتن** صائب ؎
بتردستی زخارا نقش شیرین محو میکردم + اگر در چاشنی میداشت کارم کارفرمائی + **کار بالا رفتن و بالا بردن**
و **بلند شدن کار** پیش رفتن و پیش بردن کلیم ؎ کار محنت گر درین ره اینچنین بالا رود + ره نورد ان را
ز زانو خار میباید کشید + صائب ؎ مشو مقید همره اگرچه توفیق هست + که از جریده رو ؎ کار بهر بالا رفت +
ابو نصر نصیری بدخشانی ؎ کار بالا نبرد دست بنا بد بر کام + هر که دلداده انقامت بالا نشود + نظامی ؎
گر چنین کار ساز مند شود + کار ما هر دو زود بلند شود + **کار بند شدن و کار بار گره شدن و کار**
و بار در گره ماندن و در گره افتادن و کار گره شدن بر بنا دن حاجت حاجت مرا صائب ؎ کار جوان
در گره افتد ز خدا یاد کم + عقده مشکل ما سبحه صد دانه بست + در گره برگ نخواهد ماند کارم چون صدف + شوخی گوهر
گریبان چاک میسازد مرا + نماند کار هیچ کار در گره بر هنر کار آزما + کار دیوار پیش او یکسو شود پیدا نمود مولانا سنائی
؎ رفت گیری ز لعنتو کار من گره است + گر نه سبحه گره نیست بگشا و بخا + تا نیز ؎ تا نیز اگر گره نزند یار بر جبین +
کی کار بار عاشق شیدا شود گره **کار در یا فگندن و انداختن و کار در از کردن و گرفتن و کار**
تنگ گرفتن و آوردن و کار سخت گرفتن کنایه از سخت و دشوار گردانیدن کار کار از او
از هم نمیگسلد ؎ چون لب جوی سخت گیرد کار هر کس چنان + از بری آنجور دان باید تن در دادن بسنگ + پیر معزی ؎ شیر
مانی کاندر مصاف رزم نبرد + کار زار تو بر خصم کار زار شود + کلیم ؎ بر رفاقت کار چنین تنگ گیرید + انجوش کمران
تنگ مبند بیمارا + صائب ؎ بر طوطی تا نگ اگر کار کند تنگ + چون خوش نفسی طوطی ما شکری هست + سید
عبد الله خاکسار ؎ بر وفا نش خط ندانم کار را چون تنگ ست + اعتقاد دانم بر ات بوسه را انخواه نیست +
نظامی ؎ تو نشین گر او با تو جنگ آورد + بر و تیغ تو کار تنگ آورد + جوای سوی کشور خویش باز +
مکن کار کوتاه بر خود دراز + بسبب جستن بردگیهای راز + کند کار جویندگان را دراز + خسرو ا ایمان

نا میان استیفا + کار بر من دراز میگیرند + هر چه انعام یار ما سالم + صید بندم فراز میگیرند + شیخ شیراز
ه مینداز در پای کار کسی + که افتد که در پایش افتی بسی + خواجه شیراز ه چو دل در زلف تو بست است
حافظ + بد مبیان کار او در پا میفکن + **دور کار کسی کردن و بر دن چیزی و در کار کردن**
و در کار گرفتن در مبحث دال بارا نوشته شد **کار بر کسی آسان کردن** معروف
صائب ه غفلت ما کار بر ابلیس آسان کرده است + صید بندان را مدار از صید غافل میرسد کار دادن
بکسی کنایه از کار فرمودن و سپردن آن در لفظ بوریا باف گذشت **کار بگوشه چیدن** فراموش کردن
و از یاد بردن ظهوری ه بگوشه همه کارها چیده اند + از و گوشه کاری از دیده اند + **کار و سکون** ترجمه
سکین کارد گر شمشیر گروحید ه کسی کو سخن گوید از کارد گر + خورد کارد بر دل مرا زین خبر کارد خوردن
بر چیزی رسیدن کارد بنجیری چنانکه گذشت **کارد بر حلق مالیدن** کنایه از ذبح کردن و گلو بریدن
شیخ شیراز ه شبانگه کارد بر حلقش بمالید + روان گوسفند از وی بنالید + **کارد از گوشت گذشتن**
و کارد باستخوان رسیدن کنایه از نهایت سختی و بدحالی میر حسن دهلوی ه سر استین جفا بر جان بیش که کارد
بر استخوان رسید و بر استخوان نگذشت + استاد فرخی ه تو ندانی که مرا کارد گذشت ز گوشت + تو ندانی که مرا کار
رسیده است بجان + **کارد و دسته خود نمی بُرد** ای کسی جز تو تن خود را آزار نمیدهد **کاریره** بزای فارسی و کاجیره
بجیم تازی مصغر که در عرف هندگ سبنه گویند و بزبان جاهلیان رنگ کنند ملا طغرا گوید گل کاریره بسکه بقلاب
در فراج خویش انگیخت خون دهقزای زند اب و مصغرش بگوگر آمیخت **کاروان و کاربان** بمعنی قطار
شتر و بعضی قید استر و الاغ هم کرده اند و بمعنی قافله و سوداگر چنانچه شهرت دارد مجازست و بر عکاس **کاروان**
سالار و کاروان کش و کاروان گاه ملا نظری نیشاپوری ه چون سر ای کاروان گاه است
دنیا بر گذر + شب نمی آید که صد مسکین ز در بخور نیست + صائب ه کاروان گاه حوادث جای خواب امن
نیست + در ره سیل خطر مکنا میان خویش را + سعدی ه تیز در پیش کاروان سالار + که بران ره رود که خر
خوابد + ظهوری ه ز عطاری نافه یا من + صبا کاروان کش بملک ختن + **کاست** کم شدن و کم و بمعنی
اول **کاستی** نیز آمده میرمغری ه بر زمین چون باد شد کشتی گر فتی کاستی + بر فلک چون بد گردد کاستی
گیرد قمر + کاسه معروف و کاس معربست و طبل نقاره و نای آن و این مجازست خواجه شیراز ه
ساقی بصوت نیز زم کاسه بگیرفت + میگفتم این سرود دمی ناب نیزدم **کاسه سر و کاسه چشم و کاسه زانو**
و کاسه طبل و سپند و کاسه دریوزه و کاسه گدائی و کاسه طنبور و کاسه
نرگس هر کدام معروف **نور العین** واقف ه از بهر دستی لب من سر نکایت آشناست + همچو
نرگس کاسه ام خالی ست اما بی صداست + قاسم مشهدی ه چنان ز شوق تو در بوستان طپید رگ گل + که گشت کاسه طنبور شیانه بلبل + میر خسرو در تعریف اسپان ه
کاسه سم ز طبق آماده گشت + کرد صحن زمین آشام دشت + و بدون اضافه کنایه از اسب

فصل کاف فارسی

کاف فارسی حرفیست معروف و بعضی این حرف را بجیم فارسی نویسند و بعضی این حرف را بگاف تازی
و بعضی بین بین و این لغات را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی
و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را
بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این
حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی
گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند
و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه
شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از
لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این
لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی
نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی
بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف
تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این
حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی
گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده
اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات
ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت
را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند
و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم
فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی
و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف
را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند
که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند
و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات
ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این
لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی
نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی
بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف
تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این
حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی
گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده
اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات
ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این
لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی
نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی
بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف
تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این
حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی
گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده
اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات
ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این
لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی
نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی
بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف
تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این
حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی
گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده
اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات
ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این
لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی
نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی
بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف
تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این
حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی
گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده
اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات
ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این
لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی
نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی
بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف
تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این
حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی
گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده
اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات
ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این
لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی
نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی
بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف
تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این
حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده اند و بعضی
گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات ثلاثه شمرده
اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این لغت را از لغات
ثلاثه شمرده اند و بعضی گویند که این حرف را بگاف تازی و بعضی بجیم فارسی نویسند و این

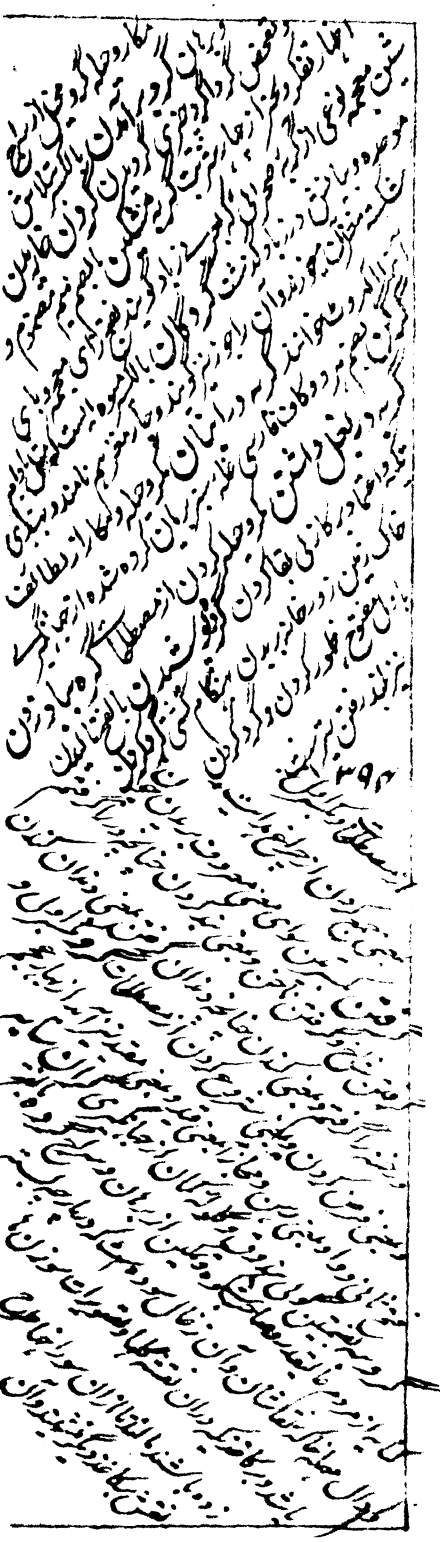
پهن سم چنانچه در حکایت ۵ کاسه سلمانی همه صحرا نیوشش ۴ تمع کمینان برآورده جوشش ۴ ابو طالب کلیم
۵ سایه کف را نصیبی زین نمی مخت رسید ۴ زانکه می آید زیاد از کاسه زانوی ما ۴ مولوی معنوی ۵
کاسه چشم حریصان پر نشد ۴ تا صدف قانع نشد پر دُر نشد ۴ میر زلیدل ۵ من آن آزاده مشرب
طایرم کز شوق صید من ۴ بحسرت کاسه دریوزه چشم دام بردارد ۴ غنی قبول ۵ چون بفکر تو سر کشم در جیب
ستے من ز کاسه زانوست ۴ صائب ۵ کاسه دریوزه ساز دیده یعقوب را ۴ ماه کنعان در هوای
همت پیرهنش ۴ آنرا که نیست قسمت از آن زود خدا ۵ ۴ دایم گرسنه چشم است چون کاسه گدای
کاسه بردار طغرا در حوال یکے از ارباب شاهان حجاز ۵ چو دیدی بطنبوره ما را و ۴ زر غیب شدی
کاسه بردار او ۴ زبر کاسه بسیه کاسه ۰ کاسه گردان کنایه از گدا و دریوزه گر و سائل
جلس خاقانی ۵ و طریق کعبه جان چرخ ندین کاسه را ۴ نرپے دریوزه جاے کاسه گردان دیده اند
کاسه سیاه کنایه از ممسک و بخیل بود بهاے جامی ۵ زر دگر دد روے آن کاسه سیاه ۴ چون به بیند
خوان او خوانیکرش ۴ کاسه لیسه ۴ لاگ لیسه و نیز کنایه از آسمان کاسه تن کنایه از گیتی کاسه جمع
خبثیات و قابلیات بے بهره باشد و مردم کور لیسه و نخی خاقانی ۵ نانان ربا از بس زن
بم کچه سر بم کاسه تن ۴ چو بین خوشتر فریدن سر بس تنگ میدان بین درد ۴ کاسه گر کلال که کاسه ها
و طبقها بسازد و نام سطرے که ظاهرا کاسه هاے چینے را خوب مینوشت خاقانی ۵ آنقول که کاسه گر
او کرد ۴ کاسه نواز نقاره نواز و طبل نواز و کنایه از مرد بهرزه درا ۵ ژاژ خاے کاسه گاه نقاره
میر خسرو ۵ شاه بنظاره آن کاسه گاه ۴ ترک راند فرس را براه ۴ کاسه رود نام رودے کاسه
لیس کنایه از زاغ چین و حریص و خوشامدگوی و دون همت طغرا ۵ در خوشامد ها زبان چرب منیت
کاسه لیس اهل دولت نیم ۴ صائب ۵ خویش را فربه نمیسازم ز خوان دیگران ۴ چون سه تو کاسه
لیس اهل همتان نیستیم ۴ کاسه سرنگون جوان مرد و صاحب همت و مصرف فضول که هر چه یابد برباد دهد
و این عمل را سرنگون بودن کاسه گویند تاثیر ۵ تواند صید خود چون مار کردن چشم سرکش را ۴ کسی را
چون تخت گر کاسه دایم سرنگون باشد ۰ خان خالص ۵ جباب بنود جز خیال پوچ در بحر ۴ بود
پرستے این کاسه سرنگون بدست ۴ رفیع واعظ ۵ چشم و چراغ گلشن مستی توی اگر ۴ مانند مار کاسه
تر اسرنگون شود ۴ کاسه باز آنکه بازی کاسه کند انعام کشیدن بازه بچنان نهد که دو کاسه
بهم پر آنرا به کنند و کاسه سایان و زدن شعله کاسه بازار پرتخت گذارند و بحرکت بسیار آنرا جنبانند
و بعد فرو خورد ساند که قطره آب ازان نریزد و بجا نجیل و مکار را گویند میر کمی شبرزی ۵ از
حریفان قمار برده بسی ۴ کاسه باز چنین ندیده کسی ۴ کاسه همسایه کاسه همسایه دو یار دارد
بیاید فرستادن همسایگان و برادران چیزے را بایکدیگر که از ظرف بندها چاے گویند و بعضی تنها کاسه تر
آنده میر کمی شبرزی ۵ بود کاسه در پیش همسایه فرض ۴ دراید هم آخر زیا میشود ۴ فعلی همدانی

[redacted] ﴿ خوابه فرستند بهم چشم و دل من ✦ چون کاسه کهسایه بهمسایه فرستند ✦ قدسی ﴿ جوز قد تو را رودن کبگذرد ✦ چون ماه نو ز کاسه همسایه اش مدار ✦ سلیم در قطعه ﴿ فتاد و سنگی ازین قصف مینا ✦ شکسته کاسه همسایه را پا ✦ یحیی کاشی در رزمیه ﴿ عدو سر بر سر خود نهاد ✦ چنین کاسه همسایه را کس نداد ✦ کاسه گرمتر از آش این مثل در جائی گویند که شخصی برای تمام کار غیری گرمتر از صاحب معامله باشد و در نسخه مخلص کنایه از امر محال چه گرمی کاسه از آش است در بصورت گرمتر بودنش از آش کنایه از امر دشوار بوده و حید در تعریف طباخ ﴿ بیشقش مرا خجلت دل از آتش ✦ بود دگرمتر کاسه سن ز آتش ✦ تاثیر ﴿ کند ز آتش چشم سرشک دیده ✦ قدر ✦ ندیده است کسی کاسه گرمتر از آتش ✦ ظهوری ﴿ بر سر خوان وصل مهرویان ✦ کاسه از آتش گرمتر مائیم ✦ **کاسه بر سر شکستن** کنایه از رسوا کردن و رتاثیر ﴿ چنان زغره مستانه میتوناليدم ✦ که کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست ✦ غزالی ✦ کس چه داند که پیمانت لبریز نماند ✦ درست ✦ گر ز بد مستی قدح را بر سر ما نشکنی ✦ سلیم ﴿ پیش ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته ام ✦ کاسه زاهد مباد ابر سر ما شکند ✦ و قدح بر سر کسی شکستن همین معنی نیز دارد ✦ **کاسه کشیدن و نوشیدن و زدن** کنایه از شراب خوردن اسیر ﴿ در ین میخانه هر آیا از جای خبر دارد ✦ گدای کاسه زد ساغر جمشید پیدا شد صائب ﴿ چگونه کاسه پر زهر مرگ ننوشند ✦ جماعتی که به امور نعمت و نازند ✦ **کاسه مار** نوعی از مار سفائی ﴿ قدرت نگفته ز خاک نفاق ✦ کاسه مار بصورت آدم ✦ **کاسه بزیر کاسه** فنی از کشتی که چانه خود را بچانه حریف چسبند و بعضی گویند دست در زیر زانوی حریف بردن و از جا برداشتن میر نجات ﴿ چه خوری غصه گردون دغم تلواسه اش ✦ قامت افراخته کاسه بزیر کاسه اش ✦ **کاسه همسایه دو پاداره** یعنی ازین خانه با بخانه و ازان خانه بان خانه میرود و این در عرف اهل هند بهاجی خوانند یعنی چیزی که همسایه بهمسایه می فرستد حوض دارد **کاسه بخون زدن کاسه در خون زدن و کاسه خون کشیدن** خون خوردن صائب ﴿ صائب بخون دل نزند کاسه چون کند ✦ هر کس که نیست دست بجام لبالبش ✦ کاسه در خون جگرداران عالم میزند ✦ از خار ظالم آن چشم بی پروا مپرس ✦ ز خون شکوه ام چون لاله داما نی نشد رنگین ✦ کشیدم کاسها خون و بر لب خاک مالیدم ✦ مرتضی قلی بیگ ولد فرهاد بیگ ﴿ ماند لاله کاسه خود را ز مد بخون ✦ هر کس که شود چشم تماشا در ین چمن **کاسه کجا برد** کاسه کجا نه یعنی که ناخوانده بر سر خوان مردم حاضر شود و با یقسم مدار کند رانده مباد ✦ یعنی کاسه کجا برم و کاسه کجا نهم بصیغه متکلم استعمال کنند کمال صفاهانی ﴿ آنجا که خوان همت او نیست روزگار ✦ این صنعت طاس گردون کاسه کجا برند ✦ **کاسه و کوزه اثاث البیت** صائب ﴿ کاسه و کوزه افلاک شکستن دارد ✦ چند بیهوده دل اهل هنر اشکند ✦ ربی نیشاپوری ﴿ از کاسه و کوزه است خسیسی پیداست ✦ از چهره تو نشان پیسی پیداست ✦ کاسه پرواز تردف سفره پرداز سالک قزوینی

ے تبسم کنان گل بر او در سر + کنایه کاسه پر از خون جگر + مرا مهلت عمر چندان کجاست + که پشت محبت
کنم با تو راست + کاسه بند بسته کاسه پوشنده کلیم در صفت آب ے سم بخشش ز قید نعل رسته + بنا شد
کاسه سبایش بند بسته + کاسه شدن کنایه از خم شدن ظهوری ے ای در خور در ما تو روی نگاه +
در سجده او دیده برانوی سیاه + بر آهن اگر دوش زند شیشه عبدم + از صلبی آن کاسه شود پهلوے
سندان + برمائده تفرجش کاسه شود + از غایت از دواه بیضوی نگاه + کاسه ها بر هم خوردن
کنایه از هنگامها و غوغای عظیم بلند شدن تاثیر ے دست رد بر سینه و جیب جان هم گذار + کاسه ها خود
بهم تا کشفی پیدا شد + کاسه پیش کسی داشتن احتیاج خود پیش کسی بردن ے چشم ترفیض
نظری همه خوبان دارند + کاسه در پیش گدا فگر اشته سلطانی چند + و پیش کف کسی داشتن مثله حضرت
شیخ ے رد دست لاله اگر کاسه دست پیش کفم + بگیست دماغ که مخصوص گلستان منست کاسه
بر کف داشتن برای دریوزه کردن بود میر نجات ے بکاه نغمه طنبور کاسه بر لب دست +
گدای ناله شهناز کرده ما را + کاسه انداختن پیش کنایه از نشستن زدن پیش بزرگان و درین کاسه
نیم کاسه هست و نیم کاسه زیر کاسه و چندین نیم کاسه زیر یک کاسه دارد نیز آید
درین تعبیه کرده انداز راه مکر و فریب طغرا ے ماه چارده هر گز بپرسد ان هلال رود + که چندین نیم کاسه
زیر یک کاسه چرا دارد + مفید ے شب پاک ظرف از نعام چنبی + دلم ماه آفاق تو هست + مرا نیطبق و او
نے کاسه کس + درین کاسه بسته نمکاسه هست + در ینجا لفظ نیم را چنان باید خواند که های آن ملفوظ
نشود و در لفظ هم نیز باید کاسه تنکی تنکظرفی کاسه بسر و بر سر کشیدن از عالم ساغر بر سر کشیدن مخلص
کاشی ے وقت رندی خوش که در دور ان برنگ لاله کرد + نیمه در دور بر یک کاسه و بر سر کشید + طاهر
وحید ے چون رنگی که کاسه شیری بسر کشد + شام سیاه هجر فرو برد روز را + کاسه پیش کسی بند کردن
خود را بخدمت امیری بستن و با او منصفی بخانه اش آمد و شد کردن و راه و ربط هم ساختن چون ملتزم
و مدام سے شود گویند در سر کار فلان امیر کاسه بسته و تلق و چاپلوسی کاشی و کاشی بچم فارسی
شیشه کاشی سفالی که بران شیشه ریخته باشند کاشی کاری نوعی از صناعت که در عمارت کنند
کاشی تراش نور الدین ظهوری در تعریف حمام ے برای جدا رش ز کاشی تراش + دل کان فیروزه
اندر خراش + طاهر وحید ے از معمار دنیا و کاشی تراش + مرا راز پوشیده آرزو فاش + کاشانه
خانه کوچک و مظاهر و اصل یعنی خانه است که شیشه بار ے روشنی در تا بد نهای آن تعبیه کرده باشند مرکب
از کاش یعنی شیشه و نه که کلمه نسبت هست بعد از ان یعنی مطلق خانه استعمال یافته حتی که اطلاق آن
بر آشیانه مرغان نیز آمده خاقانی ے از مزاج اهل عالم مدعی مکجوی از نکته + هرگز از کاشانه کرکس
بنای بر نخاست + و کاشانه چشم محاوره قدماست و کاشانه آینه و کاشانه ساغر و کاشانه
گمان در کلام متاخران و قبیحه و متاخران آنرا دمیزایند اغلب که بر سر دست نباشد بلکه غلط است

غلط است ✤ ونمی فهمد این را مگر کسی که ماهر باشد در فن بلاغت مخلص کاشی سخن ناشنو چون کمان دیوار و در
کاشانه مارا ✤ گریزد و زداگر بیند متاع خانه مارا ✤ والا هروی ؎ شد دختر زر بار بافسانه ساغر ✤
از خانه مینا بسوی خانه ساغر ✤ از کوچه تاک ارمغانی باده چه میشد ✤ نی ازده خم جانب کاشانه ساغر ✤
سیان ناصر علی ؎ تنگی میدان قسمت مذاق اهل جوبر است ✤ آب در کاشانه آئینه بیرون در است ✤
کاشتن بشین معجمه معروف مخلص کاشی ؎ دهقان من بیک نظر تخم بسم داشت ✤ پنبه را در زمین
اول کاشت ✤ و بجای نهالها کاشته رفتن از روی مکر و فریب اشرف ؎ رفیق از سر دو بود آن
تند خورا ✤ که در اول قدم میکاشت اورا ✤ و در اصطلاحات الشعرا بمعنی برگردانیدن و صحیح کاف
فارسی چنانچه باید **کاغذ** ترجمه قرطاس و ظاهرا معرب است از کاغ یعنی باتاک و فریاد و دوال نسبت
واین مجاز است زیرا که از حرکت دادن آواز میدهد پس کاغذ اهل معجمه معرب و یعنی نامه و مکتوب و مقاله و
تمسک و محلکا مجاز در مجاز باشد سلیم ؎ عجب که زحمت چشمی دگر تواند داد ✤ بخاکپای تو داده است تو تیا
کاغذ ✤ بزندگی پی میراث خوارم صدبار ✤ گرفت پیچ کبوتر ز من بها کاغذ ✤ کند بهار بسر گشته و فه یاد ترا
چو آشنا که فرستد بآشنا کاغذ ✤ کمان بری که زنم بر رخت دفتر افلاک ✤ زبس کبوتر تو میریزد از
هوا کاغذ ✤ و بمعنی اول آتش زده ؛ آتش بریده ؛ آتش گرفته ؛ نم زده ؛ نم دیده افشان پرشته
از صفات دنباتی ابری از ابوان است فطرت ؎ پیش قاصد چون دلم اظهار بیصبری کند ✤ نامه را
پرواز رنگم کاغذ ابری کند ✤ دانش ؎ در دلی بکاغذ ابری رقم کنیم ✤ شاید که پی بدیده گریان
ما برد ✤ اثر ؎ زبس دارد فوریم و زراوج ✤ زمین چون کاغذ افشان زند موج ✤ خان آرزو
؎ عرض خونخوار است با هم زینت اهل دول ✤ کاغذ مکتوب ایمن دم بخون پرشیشه نیست ✤ کاغذ دولت
من هم شد نباتی آرزو ✤ نیست از شیرین کلامی حاجت حلوا مرا ✤ **کاغذ سمرقندی** نوعی از کاغذ
خوبکه در سمرقند سازند محسن تاثیر ؎ چون نویسم وصف نطاقت نامه گلبندی بود ✤ دفتری باشد
اگر کاغذ سمرقندی بود **کاغذ فرنگی** یعنی رومی و فرنگ و کم بها **کاغذ مرادآبادی** از اعتقادی
قبول در شعر خود بسته لیکن وجه تخصیص آن بر خقیر مولف معلوم نیست همو ندا ؎ دل ویران مرا در غم
آزادی ✤ کاغذ نامه وصل است مرادآبادی ✤ **کاغذ سوزن و کاغذ سوزن زده و**
کاغذ گرده و کاغذ تصویر بفتح کاف فارسی کاغذی که مصور نقش سیاه قلم بران کشند و استرا
سوزن زده کنند و بازیر کاغذی سفید گذاشته و سوده زغال در پارچه باریک بسته بران افشانند آن نقش
صورتی پیدا کند بعد ازان بسیاه قلم استخوان بندی آن درست کنند شاه عباس ؎ چو ترکان تبان
کلک مصور عشوه یاد آرد ✤ اگر بر گرده تصویر افتد چشم شهلایش ✤ کلیم ؎ کاغذ گرده شد از سوزن
ترکان تو دل ✤ در نگنش از سر مژه آن نرگس پرفن کردم ✤ وحید در تعریف سوزن گرفه زبس
چشمه شد هر رگی در تنش ✤ بود کوه چون کاغذ سوزنش ✤ **کاغذ چیانده** و **کاغذ بهم پیوسته**

گرانمایه هندوستان مصلی گویند و آن من حیث اللفظ ترجمه چسپانده است و بدینمعنی تنها چسپانده نیز گفته شوکت ؎ بود کم بهر مشق تیره روز بیاکه من دارم ✦ اگرچون کاغذ چسپانده روز و شب بهم چسپید **کاغذ حلوا و کاغذ قند و کاغذ سرمه و کاغذ توتیا** کاغذی که چیزهای مذکور در آن پیچیده و آن باطل دار کار رفته میباشد هذا بر چیزی باعتبار اطلاق کنند سالک یزدی ؎ نسخه صورت شیرین کرشمه آشوب است ✦ پیش طوطی لبت کاغذ حلوا گردد ✦ تاثیر ؎ لعل شکربار او خط چو هویدا کند ✦ قطعه یاقوت را کاغذ حلوا کند ✦ اثر ؎ در جهان مقبول نه شایست مرد و سخن ✦ کشت تخمی عیان از کاغذ حلوا مرا ✦ ملا قاسم شهیدی ؎ رشته تسبیح گوهر ز زلف سیاه تو کنند ✦ کاغذ سرمه شود بال و پر پروانه ✦ بابا فغانی ؎ نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود ✦ چون بکرشمه سروی قرعه سایه را نامزد گیسوئی ؎ ورق ورق تنخم بچو کاغذ قند است ✦ نظام دفتر نظم لبان قند تو باد ✦ **کاغذ دفتر** کاغذی که محرران دفتر حساب بران نویسند و آنرا باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند و **کاغذ دفتر شکستن** کنایه از سر حشیمین کاغذ کردن بانداره غالب آن بود انوری ؎ تا عدد شکرش در قلم آرد قضا ✦ از ورق آسمان کاغذ دفتر شکست ✦ **کاغذ باد** با اضافه و بی اضافه و **کاغذ هوائی** و **کاغذ طفال** کاغذی باشد که اکثر اطفال بریسمان بسته بهوا سر دهند فحص کاشی زاهد ز خفت عقل خود را بهواج ✦ اگر سیماب دهندش چو کاغذ هوائی ✦ نصیر همدانی ؎ ز بس عجز است عشقم بزور رشته آه ✦ سبک چو کاغذ طفال بر هوا رفتم ✦ عرفی ؎ کسی که عشق بود در زمان اول استادش ✦ کتاب صرف هوا هست کاغذ بادش ✦ مقیمان یشاپوری ؎ نو آموز حیا طفلی که در دام غمم دارد ✦ مدارو گر ملالی بر دل کاغذ باد میداند ✦ طالب کلیم ؎ چه حاجت بتعاصید کنا هیای کلیم ✦ مدست آه روان بچو کاغذ باد است ✦ سیمه اشرف ؎ چنان شد هیا تر ز فیض سحاب ✦ که شد کاغذ باد کشتی آب ✦ طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورد ✦ عاقبت برباد خواهد رفت اوراق دلم ✦ بطفل شرگینی داده ام خضرت دل خود را ✦ که کاغذ باد هست از جیا بهوا ز رنگ داد ✦ اسیر ؎ بیاد رفته طفلیست کز هستی من ✦ کنا هیای مرا کاغذ هوا ییکرد ✦ صائب ؎ کمر دو تا کرده نا نفس دون خاموشی ✦ چو کاغذ باد هر فرد از کتاب زندگی باشد ✦ بیکدو جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد ✦ بهمین حوالی مسیح حارسند بکه می پرانند شش **کاغذ روزن** کاغذهای رنگینی که بر تا بدانها تعبیه کنند رفیع ؎ خانه ام بسکه ز دیوار تو روشن شده است پرده چشم مرا کاغذ روزن شده است ✦ **کاغذ بندگی** خط بندگی و این مجاز است و حقیقت در تعریف کاغذ ؎ فروغ رخش مایه زندگیست ✦ مرا کاغذش کاغذ بندگیست **کاغذ زر** کاغذی که طلبها در آن پیچیده بکسی دهند و کاغذی که حساب زر نقد که بتحویل کسی کرده باشند در آن نویسند و برات و پروانه و تنخواه زر نقد و کاغذی که طلا کوبان ورق طلا و نقره در آن نگاهدارند و ورق طلا و کاغذی که از زیکی نویسند بگیرند بعد از آنکه ندری بوی سپرده باشند تا از آنجا شتکال نامه و کاغذ شهری دیگر بوصول در آید و این را باصطلاح



باصطلاح صرافان هندوستان هندوی و در فارسی سفته بوزن گفته خوانند و سفتج معرب است سفتج شیراز
و در اصطلاح گلستان فرماید ورقعه منشاتش که چون کاغذ زر سیرند **کاغذ مشقی** همان مشقی که باید قبول
برنگ کاغذ سر سیاه بنماید + اگر بعرض رسیدن شود نوافل ما + **کاغذ دوائی** نسخه که اطبا به بیماران نوشته میدهند
و **کاغذ کبود** در ولایت رسم است که عطاران دوا را در کاغذ کبود پیچیده دهند در کاغذ سفید سنگون میدهند
و بکار دیگر نیز آید یکی از شعرا گوید در مذمت فلک ۵ اینکا کاغذ کبود است از بهر دفع کردن + تاثیر ۵ تیر در مسلک
روشن ضمیر نیست + در کاغذ سفید ندیدم دو کس سخن + مخلص سگر نسخهای شعرم از کاغذ کبود است + جایی
ز حکمتی نیست چون کاغذ دوائی + ازین شعر مستفاد میشود که کاغذ دوائی عبارت از نسخه حکیمان است
که به بیمار نوشته دهند و الا بیت بمعنی می شود فعائل **کاغذ اندازه سیفی** در تعریف ترکش دوز ۵ سوزن
قرگان او از بسکه بی اندازه زد + بر ده دل کاغذ اندازه پندارم ازو + **کاغذ بیتی** کاغذیست خاص
فرنگ که چون آنرا بمعان نظر به بینند شکل بیتی از ان مرئی شود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **کاغذ**
عکسی جلال سیاست ۵ بسکه رنگین شده از نقش تبان سینه ما + صفحه کاغذ عکسی بود آئینه ما + خان آرزو
۵ گل ابر شفق رنگین و شاداب + ز عکس کاغذ عکسی شده آب + **کاغذ گر** آنکه کاغذ را بسازد ملا طغرا
۵ بسکه خورد از نوخطان تحریر شوقم دست رد + رخنه ها در نامه ام چون قالب کاغذگر است + حبیب
۵ ز کاغذ گرم باشد آن مضطرب + که ترسش نگذیز چندین کتاب + **کاغذی** و **کاغذ فروش**
هر چیزی که پوست آن تنک و نازک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی و لیموی کاغذی و در عرف هند
اطلاق کاغذی بر شخصی کنند که براتهای تنخواه داران از دفاتر گذارنده زر بهار از خزانه بوصول آورده
با تهاسا ند خان آرزو ۵ تا سکه شعر تغزل روشن ترین شمایل من + بکتوب عاشق است این لیموی
کاغذی نیست + **کاغذ گیر** معروف در زمستان بکتبه منع نفوذ باد در در یچه و پنجره خانه بکاغذ مطلق میگیرند
خصوصاً کاغذی که بر شبکه دریچه و پنجره تابدان ها چسپانند تا گرد و غبار و آفتاب در ان نرسد عموماً یعنی ۵ یا رنهان
ز نظر گشت چو شد دیده سفید + مانع پرتو خورشید بود کاغذ گیر + و چیزی باشد که خاتم بندان از عاج
سازند و هنگام نوشتن نامه و مانند آن کاغذ دران استوار کنند تا از آسیب باد و بر هم نخورد و این در سند و ستان
متعارف است **کاغذ بری** بضم موحده کم کردن جمع نداز کاغذ اندوی و زری و خیانت و این اصطلاح
ارباب دفاتر است ملا طغرا در مشابهات ربیعی آورده که مشرف کل کاغذ بری کرده **کاغذ بیاض** تختهای
کل کاغذ که در شادیها و جشن عروسها سازند ملا طغرا ۵ کاغذین باغم سراپا چون نباشم رخنه دار +
جز بریدن نیست کردار انجمن پیرای من + **کاغذین جامه** و **کاغذین پیراهن** جامه کاغذ که در ایام
پوشنده در قدیم رسم بوده یا یافغانی ۵ ز خوبان داد میخواهم فغانی مهربانی کو + کسی یارد
کاغذین پیراهن زرطوما را فشاند هم + خاقانی ۵ تا کوست صد ز لذ دست تو بر بود قسم + کاغذین
پیراهن زردست صد باد مدر + سیف ایرین سفرینگی ۵ کاغذین جامه چو صبح آمد

کرانداز هندوستان مصلی گویند و آن بمن حیث اللفظ ترجمه چسپانده است و بمعنی تنها چسپانده نیز گفته شوکت ؎ بود کم پرمشق تیره روز بیها که من دارم + اگرچون کاغذ چسپانده روز و شب بهم چسپد **کاغذ حلوا و کاغذ قند و کاغذ سرمه و کاغذ توتیا** کاغذی که چیزهای مذکور در آن پیچند و آن باطل و از کار رفته میباشد هندا بر چیزی باعتبار اطلاق کنند سالک یزدی ؎ نسخه صورت شیرین کرشکر آشوب است + پیش حلوای لبت کاغذ حلوا گردد + تاثیر ؎ لعل شکربار او خط چو هویدا کند + قطعه یاقوت را کاغذ حلوا کند + اثر ؎ در جهان مقبول نه شناست مرد و سخن + گشت نهفتی عیان از کاغذ حلوا مرا + ملا قاسم مشهدی ؎ رشته شمع گرز زلف سیاه تو کنند + کاغذ سرمه شود بال و پر پروانه + بابا فغانی ؎ نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود + چون بکر شمه سروی نرگس سرمه سای را نادم گیسلائی ؎ ورق ورق بتخم مچو کاغذ قند است + نظام دفتر نظم لبان قند تو باد + **کاغذ دفتر** کاغذی که محرران دفتر حساب بران نویسند و آنرا باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان فرد گویند **و کاغذ دفتر شکستن** کنایه از سر تراشیدن کاغذ کور باندازه قالب آن بود انوری ؎ تا عدد لشکرش در قلم آرد قضا + اندر ورق آسمان کاغذ دفتر شکست + **کاغذ باد با اضافه و نکا اضافه و کاغذ هوائی و کاغذ طفال** کاغذی باشد که کنار اطفال بریسمان بسته بهوا سر دهند فخص کاشی زاهد ز خفت عقل خود را بمعراج + گریسمان دهندش چو کاغذ هوائی + نصیر اسد ؎ زبس عرعشه عشقم بزور رشته آه + بسبک چو کاغذ طفال بر هوا رفتم + غنی ؎ کسی که عشق بود در زمانه اول استادش + کتاب صرف هوا بیست کاغذ بادش + میهمان نیشاپوری ؎ تو آموز جیا طفلی که در دام غمم دارد بدرد گرمالی بر باد کاغذ باد میداند + طالب کلیم ؎ چه حاجت بقاصد که نامهای کلیم + بدست آه روان مچو کاغذ باد است + سمیه اشرف ؎ چنان شد هجا تر ز فیض سحاب + که شد کاغذ باد کشتی آب + طفل اشکم گرده دیگر کاغذ باد آورد + عاقبت برباد خواهد رفت اوراق دلم + بطفل شیر گینی داده ام خاطر دل خود را + که کاغذ باد هست از جیا پرواز رنگ او + اسیر ؎ باد در قفه طفلیت کرد مستی من + که نامهای مرا کاغذ هوایی کرد + صائب ؎ گر دود ناکرده تا نفس در دل نغاموشی + چو کاغذ باد هر فردا کتاب زندگی باشد + بیکده و جلوه در زمین گرگشت کاغذ باد + بهیچ جا نرسید هر که می پراگندش **کاغذ روزن** کاغذهای رنگینی که بر تا بدان اضافه کنند رضی ؎ خانه ام بسکه روبدار تو روشن شده است + پرده چشم مرا کاغذ روزن شده است + **کاغذ بندگی** خط بندگی و این مجازیست وحید در تعریف کاغذ ؎ فروغ رخش مایه زندگیست + مرا کاغذش کاغذ بندگیست **کاغذ زر** کاغذی که طلا بهان در نقره میان نگارند و ورق طلا و کاغذیست که از زیکی نمایند بگیرند بعد از انکه ندی بوی سپرده باشند تا از گماشتگان یا دکانداران شهری دیگر بوصول درآید و این را باصطلاح

باصطلاح صرافان هندوستان بندوی و در فارسی سفته بوزن گفته خوانند و عجم معرب آنست صحیح شیراز
در دیباچه گلستان فرماید ورقه منشاتش که چون کاغذ زر میرند **کاغذ مشقی** همان مشقی که بیاید قبول
برنگ کاغذ مشقی سیاه نماید ✻ اگر بعرض مجسم شود نوافل ما ✻ **کاغذ دوائی** نسخه که اطبا به بیماران نوشته میدهند
و **کاغذ کبود** در ولایت رسم است که عطاران دوا را در کاغذ کبود پیچیده دهند و در کاغذ سفید نگون میدهند
و بکار دیگر نیز آید یکی از شعرا گوید در مذمت فلک ؎ اینکا غذ کبود است از بهر داغ کردن ✻ تاثیر ؎ تیر بر دو مسلک
روشن ضمیر نیست ✻ در کاغذ سفید ندیدم دو کس سخن ✻ مخلص ؎ گر سخنهای شوخم از کاغذ کبود است ✻ جائی
زحکمتی نیست چون کاغذ دوائی ✻ ازین شعر مستفاد میشود که کاغذ دوائی عبارت از نسخه حکیمان است
که به بیمار نوشته دهند و الا میت بمعنی می شود فتامل **کاغذ اندازه** سیفی در تعریف ترکش دوزد ؎ سوزن
قرگان او از بسکه بی اندازه زد ✻ پرده دل کاغذ اندازه پندارم ازو ✻ **کاغذ بیتی** کاغذیست خاص
فرنگ که چون آنرا بعمان نظر بتبدیل شکل بیتی ازان مرسی شود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **کاغذ**
عکسی جلال سیاست ؎ بسکه رنگین شده از نقش تپان سینه ما ✻ صفحه کاغذ عکسی بود آئینه ما ✻ خان آرزو
؎ گل ابر شفق رنگین و شاداب ✻ ز عکس کاغذ عکسی شده آب ✻ **کاغذ گر** آنکه کاغذ را بسازد ملا طغرا
؎ بسکه خورد از نوخطان تحریر شوقم دست رد ✻ رخنه ها در نامه ام چون قالب کاغذگر است ✻ حبیب
؎ ز کاغذ گرم باشد آن اضطراب ✻ که شرحش نگنجد بچندین کتاب ✻ **کاغذی** شکه **و کاغذ فروش**
و هر چیزی که پوست آن تنک و نازک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی و لیموی کاغذی و در عرف هند
اطلاق کاغذی بر شخصی کنند که براتهای تنخواه داران از دفاتر گذارنده زر بار از خزاین بوصول آورده
تا نهاد ساند خان آرزو ؎ تا کسی شعر تازه و شیرین شمایل من ✻ بکتب عاشق است این لیموی
کاغذی نیست ✻ **کاغذ گیر** معروف در زمستان بکنه منع نفوذ باد در درز و پنجره خانه بکاغذ ملصق میگیرند
خصوصا کاغذی که بر شبکه پنجره تابدان ها چسپانند تا گرد و غبار در آفتابه دان سرند عموما غنی ؎ یا رهنمان
ز نظر گشت چو شد دیده سفید ✻ مانع پرتو خورشید بود کاغذ گیر ✻ و چیزی باشد که خلائق بندان از عاج
سازند و هنگام نوشتن نامه مانند آن کاغذ دران استوار کنند تا از آسیب باد بر هم نخورد و این در هندوستان
متعارف است **کاغذ بری** بضم موحده کم کردن جمع زر از کاغذ رنده و ذره ذره خیانت و این اصطلاح
ارباب دفاتر است ملا طغرا در مشابهات ربیعی آورده که مشرف کل کاغذ بری کرده **کاغذین** باغ تخته های
کل کاغذ که در شادیها و جشن عروسها سازند ملا طغرا ؎ کاغذین باغم سراپا چون نباشم رخنه ✻
جز بریدن نیست کردار گلخن پیرهن من ✻ **کاغذین جامه و کاغذین پیراهن** جامه کاغذ که زیادیان
پوشنده و در قدیم رسم بوده یا بافغانی ؎ ز خوبان داد و منجم هم فغانی مهربانی کو ✻ کسی را
کاغذین پیراهن نرطوطا را فسون هم ✻ خاقانی ؎ تا کی دست قدر از دست تو بر بود قلم ✻ کاغذین
پیرهن از دست قدر باد مدر ✻ سیف ؎ این سفرینگی ؎ کاغذین جامه چو صبح آسا

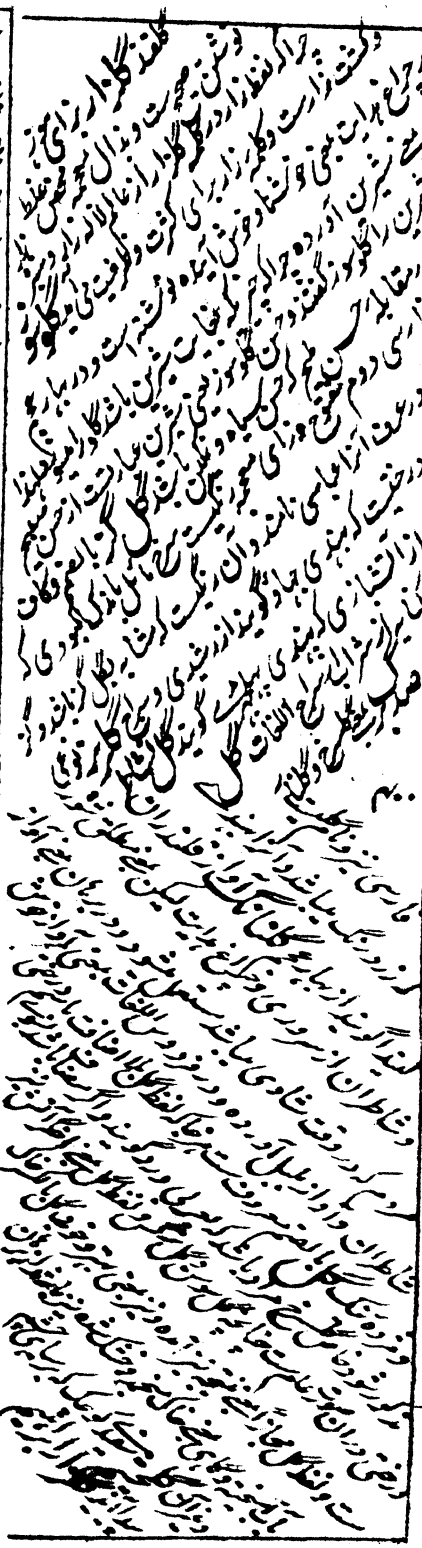
برآرم هر شبی + تا کجا خواهد رسیدن زین تظلم کار من + کمال اسمعیل ؎ کاغذین جامه پوشیده بدرگاه آمد
زاده خاطر من تا بدهی داد مرا + **کاف مطبع** باصطلاح لوطیان فرج ظهوری ؎ خامه اش کاسه کلید
فخر اسرار کون + مساحت از کاف مطبع قفل گنج شایگان + **کافر** بکسر فاست وکفار وکفره جمع فاسقان
بفتح نیز خوانند و با سر وزر قافیه سازند سیفی ؎ در شهر ز ترکان جفا کیش ستمگر + بے رحم تر ازیے
نیست ازین قاسم کافر + میر خسرو ؎ زمن داشته غرم تو پیش خوف سنان + ز عدل ساخته خرم
تو پیش ظلم سپر + زبان تیغ تو پوسته در دهان عدو + پستان رمح تو همواره در دل کافر + و این ظاهرا
از انجهت است که اکثر نقط کافر در محل ظالم و برچم و شوخ مستعمل شده و در شرع بمعنی منکر دین محمدیست
لهذا بنا بر احتیاط اعراب را مبدل کرده چنین خوانند و قومی در نواح کابل که زبان آنها را کافری
گویند ثابت ؎ مطرب تیر و کمان از نے و چنگش در دست + کافری زاده بتے رهزن ایمان
شده + **کافرستان** مکافر حربی مقابل **کافر ذمی** بذال معجمه که مطیع الاسلام بود و از
جزیه گیرند و حربی انست که با او حرب واجب است صائب ؎ تکاه اشنا و چشم او بیگانه میکرد مسلمان
کافر حربی درین تنجانه میکردد + **کافر کتابی** کافری که امت پیغمبری باشد مثل یهود و نصاری و منکر
دین محمدی بود مفید بلخی ؎ ز خط صفحه رویش نظر نمیکریم + بکوی عشق چو من کافر کتابے نیست +
و تنها کتابی نیز بدین معنی است جلال سیادت ؎ بشتاب سیادت که منت جان کردد + دل آینه است
ز نور عرفان کردد + از علم رهی معرفت پیدا کن + مانند کتابی که مسلمان کردد + **کافرماجرای** کنایه از
ظلم و بیداد فطرت ؎ نوای عاشق بیتاب تاثیری دکر دارد + بهل ای ناله ناقوس کافرماجرای را +
ظهوری ؎ در محبت کم نمیدانے بر من راز من + از خدا اندیشه کافرماجرای اینقدر + اجل جان را به
میکشد از گشته نازش + که از چشم تو می آموخت کافرماجرای را **کافره** این لفظ تر شیده میان ها و عین
است ؎ چه ستم کرد علی زرکس کافره + که بخونابه بت در دل ناقوس نهاد + **کافرنعمت** نسبتی
دین لفظ همیشه مقطع الاضافه آید میر صیدی مازندرانی ؎ تو کافرنعمتی صیدی دکرنه + بخون دل تنعم میتوانکرد +
صائب ؎ اکر بر زخم کافرنعمتان باشد کران پیکان + زبان شکر کردد ز زخم مار اندر دهان پیکان **کافر**
نهاد صائب ؎ چنان لرزد دل کافرنهادم مرچیات خود + که قطع رشته جان قطع زنار است پنداری
کافور معروف و ناب و تر از صفات اوست **کافور ناساخته** کنایه از کافور خالص و غیر خالص اعلی
کویند **کافور ناربعده** **کافورخوار** معروف **و کافورخوردن** کنایه از زایل کردن رجولیت کلیم
؎ ز مغز دشمن کافور داده کردون را + که روزکار کند دلخبه آستین + نظامی ؎ چو با شکر فورکردم نبرد
ز مردانکی فور کافور خورد + و درین بیت بمعنی ساخوذ نیست ؎ برآمد ز کوه ابر کافور بار + مزاج زمین کشت
کافورخوار + یکی خرمن از نسیم بکفته + یکی خانه کافور ناساخته + **کافورکستردن** کنایه از ریخته شدن برف
فردوسی ؎ بکستر د کافور بر کاه مشک + کل ارغوان شد بپایز خشک + **کافور محاس کشیدن**

در محاسن کشیدن کنایه از سپید گردانیدن ریش میرخسرو ؎ حرفی بخوان که چون ورق از جهل شد سپید ✦ کافور در محاسن بخت جوان کشند ✦ **کافیه** نام کتابی معروف در علم نحو و فارسیان تشبیه نیز استعمال نمایند لاطهر اوتعریف منفی ؎ از و گشت کافیه زیر و زبر ✦ نشد اگر از مبتدا و خبر ✦ اما اگر کافیه را برلفظ گشت تقدیم و بند احتیاج باین تکلف نمیشود **کاکل** بضم کاف دوم موئی تارک سر از بنا گوش کمتر کذار را تیر کاکل برنگویند و این غیر زلف است مشکین همه از صفات اوست سند در کوه بیاید بالفظ بر سم زدن مستعمل جعفر بیگ ؎ فرقی میان کاکل و زلف تبان کجاست ✦ شوریده را دماغ و دل انتخاب کو ✦ عباس قلیخان ولد حسن خان ؎ زلفش از کاکل پریشان خاطر است ✦ زیر دست چون خودی بودن بلاست ✦ آشفته کاکل - پریشان کاکل **کاکل شمع** دودی که بر سر شمع باشد زلالی در قصیده آمدن محمود با هکیران برابر ؎ سوی بزم ایاز آمد باین جمع ✦ پریشان تر ز چین کاکل شمع **کاکل افشانی** پریشان کردن کاکل از جمله عرض رعنائی طالب آملی ؎ کاکل افشانی مبارک میست بر طاوس عشق ✦ سر زبر پر چو بوتیمار میباید کشید ✦ مفید ؎ تا مرا دید در پریشانی ✦ میکند شانه کاکل افشانی ✦ **کاکل صبح** کنایه از اول صبح سلیم ؎ شور عجبی در چمن از بلبل صبح است ✦ این شانه نه زلف است که کاکل صبح است ✦ **کاکل کسی شکستن** بر انگیختن و ترغیب دادن او را بکاری یعنی مو کشان بر سر کار کشیدن خالص ؎ کاکلم میشکند ذوق پریشانیها ✦ عشه بر گاه بناگاه از قد چو دل میزند ✦ **کاک** بهر دو کاف نانی نان تنک و مرد لاغر میز بهر دو معنی ؎ از غم نان هلاک گردیده ✦ کاک از شوق کاک گردیده ✦ و نام قلعه از آذربایجان هم از دست ؎ از نام جهان بر کز خاک ✦ نشنیده بغیر قلعه کاک ✦ **کالادان** نام جائیست که قصه خوان آن بسیار گو بود شفائی ؎ کسی که گاه ثنا گستری گر تو بود ✦ نفس دراز تر از قصه خوان کالادان **کاکو** برادر مادر کرا نزا خال نیز گویند سلیم ؎ توان یافت دلی جوئی بکهان ای کاکو ✦ چه روی گاه سوی نجف و کاهی باکو ✦ باکو شهریست نزدیک شروان **کاله** یعنی است در کالادر طرف عمان و کدوی شراب خصوصا و ظرفیت سفالین که غربا بجا کستر برکرده در حالت بیماری بجای ثقلدان پیش خود گذارند شفائی ؎ ای کاله بغم کشته چار سوی فسق ✦ نی رابربان دارد ی دلی بند شلوار ✦ کاله کون بدوش میگردد همچو حلوا فروش میگردد ✦ میدهد کان که در محل درد ✦ کاله خویش پر کند از جو ✦ **کالای بد لیش خاوند** یعنی متاعی را که در خریدن آن مضایقه کنند بواسطه بد بودن او در آن وقت بایع را میرسد که از تعریف بگوید یعنی اگر بد است پیش شما است نزد من **کالا آب کردن** قیمت زیاده از ارزش گفتن نادم گیلانی ؎ بیا کم است جگر گوشه های شک مرا ✦ که گفته بود که کالای خویش آب کنم ✦ **کام و کامه خواهش و آرزو و بکام دیدن** بروفق آرزو خواهش خود دیدن نظامی ؎ کامه دل گرچه زجان خوشتر است ✦ عاقبت اندیشی ازان خوشتر است ✦ خواجه شیراز ؎ دست رنج تو همان بکه شود صرف بکام ✦ ورنه آخر که بناکام چه خواهد بودن ✦ و کام رفتن در چیزی

و رانیدن و دستدن و کشیدن و بردن و گرفتن و یافتن و کشودن و برادن از چیزی و برادردن و دادن
مستعمل ناکام و بناکام و پسندکام و تحکام و خودکام و خودکامه و خوشکام و دستکام و دشمن کام و بنادکام
کام خاریدن کنایه از خواهش میل کردن بچیزی و **کام شگافتن** گلو شگافتن و **بکام کشتن**
و گلو بریدن و مرنا بیدل ؎ بیطاقتی است عشق که در کشف راز دل + چون شعله کام نهنگ افد زبان او +
میبرد بان برتوهی ؎ سر زلف تبان میداد کام + ولی روی پریشانی سیاه است + زلالی ؎ تجلی میتراود
از لب بام + همدم عکس ساقی میرود کام + شرف ؎ کام دلم از نه بمن خواهم کشید + از دهان او سخن
خواهم کشید + فردوسی ؎ بجان آشتی داد است زینهار + بایوان شود کام کژدم فگار + برابد همی
کامه بدکمان + شیخ شیراز ؎ براورون کام امیدوار + به از قید بندی شکستن هزار + حافظ ؎
دلبر که جان فرسود و لذت کام دل نکشود ازو + نومید نتوان بود ازو باشد که دلدای کند + دستدر طلب
ندارم تا کام من برآید + یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید + درویش واله هروی ؎ کل کام تا نکی
دتری داد در سرات + مرحوم بیلی که اسیر بهشت ماند + ملا طاهر غنی ؎ چون خضر کام دل زحیات
ابد گرفت + هر کس که تن نداد بفرمان زندگی + صائب ؎ توان بخامشی ازعهد کام دل بردن +
دلدار میشود این نکته از گره خوردن + **کام برداشتن و برگرفتن** است که چون طفل متولد شود قابله
با نگشت عسل کام او بردارد و رقه در حلقش ریزد و با گوشش کردن میگویند اشرف ؎ برداشته
آسمان زخون کام مرا + گر دست چنین بزرگ بندام مرا + خون خوردن من چنانکه در طفلی بود +
پستان همه شیشه محام مرا + ظهوری ؎ زبهرت دریه کام برگرفتست + بشهد دیگرانم رغبتی نیست **کامیاب**
و کامران و کامروا و کامگار مقابل **کام بخش و کامجوی** حافظ ؎ من اگر کامروا
گشتم و خوشدل چه عجب + مستحق بودم و امیدوار کامم دادند + سعید اشرف ؎ دل اگر کامروا از برطوبی
گردد + یک بجز جلوه قدت تسلی کی کند + میرخوری در مدح ابوالمعالی مسعود ؎ چو بگذری زعدا و خدایگان
جهان + یقین شناس که بر هر که هست کامروا + شانه کام است و منچه خرد است + لشانه هر است و لکانه
هدیاست + شکر اوکن تا شوی هر که خواهی کامگار + نام او خوان تا شوی هر که خواهی کامران + عماد ؎
ز تیر فلک نیم ستونه کند چو تیر + چون عزم کامگار تو زه بر کمان نهد + نظامی ؎ ولیکن مهران دولت
کامگار + نباشد بی عسر لو پایدار + چو برد و شمنان بگاه شد کامگار + شد از فرخی کار او چون نگار
کامل عیار تمام عیار ؎ رتبه کامل عیاران از محک ظاهر شود + تن بزن سنگ کودکان
مرد و من صحرا گیر + رنگسند امتی است که روزم سیاه لذدست + در دست من زنقره کامل عیار
عسر + کان جا بودن و پیدا شدن چیزهای که بفعل صنع الهی بوجود آمده و این لفظ اگرچه عاریتی
است لیکن از حسن اتفاق اشارتست نوعی از اشتقاق مناسبت او بعث عرب با عتبار تکون اشیاء
و بالفظ افشاندن مستعمل اندی ؎ بحر سخنسازی چو در سخنفشانی + کان فشانی چو باکرم

کرم سازی ✤ **کان** ملاحت از اسمای محبوب است **کاو کاو** دفع یازدهم را بناخن کاویدن تا بخون رسد ✤ از کاو کاو ناخن مطرب درین بهار ✤ جوشید خون تازه ز داغ کهن هما ✤ **کاو کاو ثمره** و کاوش مزد لفظ آمده است **و کاوش دل** مخفف حضرت شیخ ✤ کاوش دیده دل از سینه ما بیرون کرد ✤ خانه پرداز بود گریه مستانه ما ✤ صائب ✤ از کاو کاو آن ثمره هم بیخبر منوز ✤ نگرفته خون بدامان نیشتر منوز **کاهی و کولی لولی کاولی ساز** از اهل حرفه هر کو چیزهای زشت و ناهموار ساز دازین رو بر کسی چشم راست کند یا بینی و هم کشیده تر طلاق کنند و سند آن در چاقو و سنه کردن گذشت **کاورس** غله ایست کم قیمتی پر ریزه مخصوص هندوستان که آنرا چینه گویند جاورس معرب آن **کاورسه** چیز ریزه پر خرد که در خرد می مشابه کاورس باشد ظهوری ✤ شد وقت که زر کیب دامن ریزند ✤ کاورسه زر بر سرخ ازین ریزند ✤ از سری فاقه خوشه چینان در بزم ✤ زین زر کل آشین بتحسین ریزند **کاورسه کاری** ریزه کاری خرده کاری که مشهور است سلمان ساوجی ✤ تاج گل را کز زر شش کاورسه کاری کرده اند ✤ بخشش آویزهای دُر و گوهر میکند ✤ بدام و قفس غان زند مال و پر ✤ بکاورسه زر تند سد نظر ✤ **کاهکشان** چیزیست بشکل جاده در آسمان نزدستارهای خرد باهم آمیخته که شبها گاهی بنظر آید و بعربی مجره خوانند و تیغ و کمان سطرطاق نیلی طرما جو یا از تشبیهات لوست کلیم ✤ نیر مقدر تو طومار کهکشان درست ✤ سپهر از سر اخلاص مدح خوان قرباد مبخ از عکس کمر کلفت که بینی ز آسمان آید ✤ همه تیر حوادث از کمان کهکشان آید ✤ اثر ✤ سطاق قصر جلال تو سطر کاهکشان ✤ کتابیست که از اوراق زرشد است نگار ✤ صائب ✤ تشنه خونست تیغ آبدار کهکشان ✤ زیر این شمشیر بی زنهار چون خواهد کسی ✤ پل شکسته بحر اب برنمی آید ✤ زراه اشک سن اسطاق کهکشان بر خیز ✤ طالعا ✤ ثمرانی کف ساغرش اختران ✤ نواسازبزمش نی کهکشان. **کاه جان** کاه. جانکاه. **کاه پارو کاه پارنیه بباد دادن و کاه کهنه بباد دادن** سخنان گذشته یاد دادن مرزا اسمعیل ایما ✤ موبت سفید گشت و هنوز ت بسر نرست ✤ تا چند کاه کهنه تو بر باد میدهی ملا تشبیهی ✤ کاه کهنه چند تشبیهی توان بر باد داد ✤ هر چه گوئی باید از هر وزکوئی و نیه کو ✤ ظهوریا ✤ زبیحاصلی خصم خرمن نهاد ✤ همه کاه پارنیه بر باد داد ✤ مرهم شده پامال تیر خورده عشق ✤ نیزار زرا حرات است ازرده عشق ✤ گو خضر نهاد کاه پارنیه مده ✤ صد جان نجوی نی خرد مرده عشق ✤ نکردی حاصل امسال انبار ✤ مده بر باد کاه بارنشین ✤ **کاه از تو آگزیست کهدان** از تست **شلبت** مشهور یعنی اگر طعام از غیر است شکم خود از تست چرا پر سر سخنوری که از استلخوای مردمیراهی بهدانی ✤ بسیار مخور کز نان بر اسان از تست ✤ بر خویش ترحمی کن ای جان از تست ✤ دیک شکم از طعام لبریز مکن ✤ گر کاه نباشد از تو کهدان از تست ✤ **کاه در دهن گرفتن** عجز کردن مدنها رخواستن چو زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد لیکن بر سم هندوستان است که سلیم ✤ گر بیدان ریاضت کبر باد عوی کند ✤ کاه گیرد در دهن از شرم رنگ رد و ما ✤ **کاهل قدم** گشت قدم ملا آفرین لاهوری ✤ ز اشک صید شد

چوب قفس سبز ✤ چشد کابل قدم صیاد مارا ✤ مزار بیدل ✤ نیست راهی که بکابل قدمی نیفشود
پای خوابیده عصائیست که من میدانم ✤ علی خراسانی ✤ تن کابل قدم بازنمائی تابد ✤ بدل
باید حوالت کردگاهی این عقوبت را ✤ **کابل پای مردود** شخصی که همه روز زیر پای درخت امرود دکشیده
باشد و مسیح کلان دستش برینا بد لوطیان چنین کسی را التی گویند بکسر لام و سکون نون و فوقانی تحتانی
رسیده کمال خجندی ✤ گر نگیری چست چابک سیب شیرینش کمال ✤ پیش اهل عشق باشی کابل پای مردود
و میرود بیجو گوید ✤ هر نفس گردد آشنای مردود ✤ هست نزکابلان پایی مردود ✤ **کابلی** سستی و تأنی
پیچیدن مستعمل صائب ✤ کابلی از بسکه پیچیده است بر اعضای من ✤ مے گذارد نقش پائے
من سلاسل بر زمین ✤ **مع البنا التازی کباب** با عسج گوشت که بدار بر بند بر آبے
بریان کردن و فارسیان بمعنی گوشت بریان بطریق معهود استعمال نمایند و ایجاز است و ترنازک خوبخکان
خام از صفات اوست سینه کباب **کباب در نمک خوابیده** کباب نمک سود قائم مشهدی
✤ میرود مستانه بر خاکم بمیدانند کو من ✤ در کفن همچون کباب بے نمک خوابیده ام ✤ صائب ✤
چون کباب در نمک خوابیده شورش من بجاست ✤ گاه گاهی گر شب مهتاب خوابم مے برد ✤ **کباب**
سنگک نوعی از کباب خوب که بر سنگ بریان کنند اثر ✤ جان غم فرسوده داغ خوی آشنا ک
اوست ✤ از دلش همچون کباب سنگ میسوزد دلم ✤ **کباب قفقازی** نوعی از کباب که در کمال
دنواح آن شهرت دارد و این از بعض رسائل ظفر معلوم میشود **کباب ورق و کباب هندی**
نوعی از کباب که رنگش سیاه باشد **کباب شامی و کباب حسینی و کباب ارائی و کباب کل**
هر کدام نوعی از کباب بسین بشکل کل میسازند سلیم ✤ در گلشنی که بهر دل افروخت شمع ما ✤ مستان میخورند
بغیر از کباب کل ✤ خار آزند ✤ اگر کباب حسینی بود تعدائی عدد ✤ دل سیاه خوارج کباب شامی است ✤
شفیع اثر ✤ فسرده شام غریبان ز تنگنای ست ✤ دریغ سفر دل بریان کباب شامی است ✤ تاثیر ✤
همین بس است جگر بر نفش از هندی شد ✤ دلم ز حسرت نانش کباب هندی شد ✤ وحید در تعریف
کبابی ✤ چو خونه از کتاب دلمن سبق ✤ شد از شوخیش چون کباب ورق ✤ عرضی ✤ لذت پوست
تحت فقر نیافت محل مقیم کباب دارائیست ✤ **کباب گذشته** کباب سوختنی کار رفته و سند آن
در لغت گذشته بیاید **کباب برگ تاک** کبابی که از رز بگ تاک سازند مفید بلغمی ✤ ز شوق شیشه
مے سینه چاک است ✤ دلم ز برگ کباب برگ تاک است ✤ **کباب تر از زان آهو** صاحب
برهان از مؤید آورده که کباب از برگهائے برف کرده ایام زمستان بیارد خواجه نظامی ✤ کباب
تر از زان آهوئے نر ✤ نمک ریخته آب راد جگر ✤ **کبابی** آنکه کباب بسازد و حیدی ✤ کبابی
از ان روئے برآب تاب ✤ مرا کرده بر آتش دل کباب ✤ سنبی ✤ بسوز عشق کبابی دلے که خام
بود ✤ بکرد خوان محبت نگردام بود ✤ **کباب کردن و افگندن و انداختن و ساختن** یعنی کباب پختن



پختن ظهوری ◦ ست عشقم اگر زخون جگر ◦ پرسانم کباب میپرسدم ◦ سلیم ◦ حسن میخهند متاز بالشع
گل چه کار ◦ هر که روشن کرد آتش با کباب انداختم ◦ صائب ◦ اگر قبول ندارے که میتوچون نم ◦ بیا بسینه
سوزان من کباب انداز ◦ ما زروی آتشین او نقاب افگنده ایم ◦ بار اول ما برین آتش کباب افگنده ایم ◦
اگرچه عشق ما روز من فسرده تری ◦ تو ای سینه گرم کباب بها نه خت ◦ قبول ◦ شراب صبح نخواهد کباب
مرغ کزگ ◦ که دل نالهٔ مرغان کند کباب سحر ◦ و نیز کباب کردن کنایه از آزار دادن و رنجانیدن و سند آن
در عذاب کردن گذشت **کباب چیزی بودن** کنایه از مغفون و شیفته چیزی بودن منصد بلخی ◦
چون خال کباب لب یارم چه توانکرد ◦ افتاده بآتش سر و کارم چه توانکرد ◦ **کباب زدن و کباب**
کردن یعنی ظهوری ◦ میتوچوتابه کشان جام شرابی ترنند ◦ که زنخت جگر خویش کبابی ترنند ◦
کباب ◦ بے بے ملک صید کند از فلک پروازت ◦ تا کباب از دل خون گشته عقاب زلی **کباب**
سیخ کشیدن و مبحث بر سیخ کشیدن گذشت **کباب شدن** برادر دن کباب از سیخ و گوشت
چه در رکابے و ممکنات عالم طعام کشیدن ظهوری ◦ یکروز تنکنی شرابی ◦ کزنخت جگر کنم کبابی ◦
◦ بزم باده کنان هر کسی کند کاری ◦ یکی شراب کشد دیگری کباب کند ◦ **کباده**
کمانے بسیار نرم اعم از انکه آنرا چند جا چاک زنند تا از زور بیفتد و بنایت نرم و چله آن از
باشد و این در مشق تیراندازی بکار آید و خواه چله آن از زر بخر باشد و آن در ورزش کشتی
بکار آید و کمان فولاد همین است و در عرف هندوستان لینرم گویند و کباده لفظ فارسی است و از اطلاق
عوام میشود که عربیت لیکن در قاموس و صراح و نهایه و جبران مبنمنی یافت نشده ایقدر
که کبد بمعنی کمان بسطر قبضه و کبد بمعنی قبضه کمان نوشته اند و در قاموس است که کابده مکابده
بمعنی قاسا ه و مقاسات ◦ **کباده کشیدن** پس چون در کشیدن کباده از چته و ورزش تیراندازی
کشیده میشود اگر مجازاً بمعنی گفته باشند وجیه میسر نجات ◦ کباده چوبری
◦ رشک ملک ◦ چون کباده است بخمیازه کشی کار فلک ◦ طغرا ◦ سختی رسد زدهر
کباده را ◦ زبخر آهنین بر افتد کباده را ◦ تاثیر ◦ نرمی کمن که سختی ایام میکشی ◦ از آهن
اسکندر کباده را ◦ گر گوشه گیر خانه زبخیر گشته ◦ درپنجه کشاکش گردون کباده ◦ **کبریت**
بوزن کوکرد و این مولدست و فارسیان چسی را گویند که باب کوگرد برگرده خشک سازند و باندک گرمی
آتش گیرد و بر آن فتیله و دهن شمع و چراغ بکار آید و آنرا در عرف هندو یا سلای گویند و این مجاز است
از عالمگیری باسم ماده مثل شمع که بمعنی موم است و بر فتیله موم اطلاق کنند میر یحیی کشمیری ◦
شعله چو فانوس شود کبریت میسوزد نخست ◦ ◦ مفتن فتنه را بر پا نسازد کوشتے کمن ◦ اثر
◦ خام دینا دون نازبهر سندر آتش است ◦ بچو کبریت این سبکمغز آزاد در دود آتش است ◦ زاله
در تب کبریت شده در گداز ◦ پرتو شمع جمع تیره روزان ◦ کبریتی

نام رنگی زرد مانند کبریت وحید ؎ نوعد شید جانش چشم بید و زدمرا + جامه کبریتش چو تخم میوز دمرا +

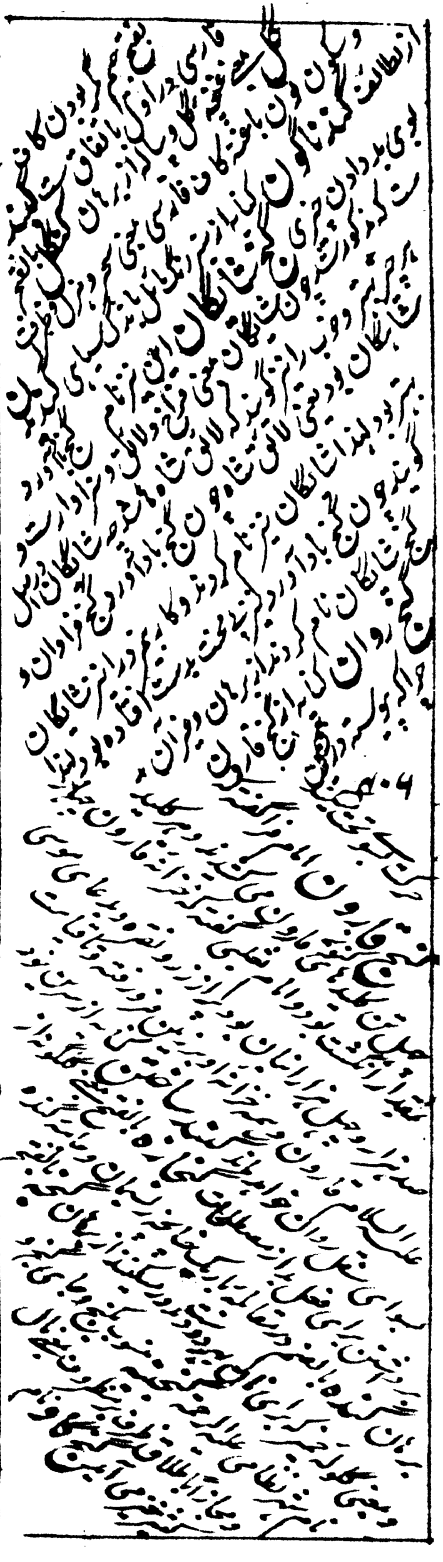
کبک قدری گوسفند قربانی چنانچه درین بیت ؎ کبش شود چرا گاه بهشت است هنوز + باش تا دانع قدری بر بندش اسماعیل + درویش الهروی در تعریف مقام منی ؎ جان کبش فدی کن آن مکان را برضابطه خلیل والا + **کبک دری و کوهساری** شهرت دارد صاحب ؎ کند کبک تقلید رفتار او را + او بانیت در مردم کوهساری + **کبک بیابانی** لفظ تازه است که حضرت شیخ استعمال فرموده ؎ اگر مرغ همی سیر است اگر کبک بیابانی + کز از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد + و نیز فرماید کبک مشهور است بلکه خنده و قهقه اوست **کبک شکستن** کنایه از بی غم گردن ملی خوش خرامیدن نظامی ؎ ترا این کبک بستن چه سود است + که باز عشق کبکت را ربوده است **کبوتر** ترجمه نش حمامه کوتر مخفف و کفتر مبدل آن و صحری. معلق: زهی بسرمه چاهی از انواع است درعرف هند گوله بکاف فارسی و او مجهول خوانند این کبوتر در چاهها آشیان کند و کبوتر چاه نیز نامند گویند سلیم ؎ وطن چو خشت اگر نگنای زندانست + بود غریب فضای چمن کبوتر چاه + خاسته ؎ تسبیه چشمی است از بس باعث آشوب شوق ما + کبوتر سرمه میگردد و از مکتوب شوق ما + قدری ؎ صائر زدهی شد زحلقه ها + خود را کدام سوزه پوش کرده بود + رایج ؎ بی پر تو خال تا بمدا چه اعتبار + یوسف کمکوتر چاهی است دور از زد + فوت ؎ رقسم پرواز نکوتب که بود مشیع هم یارب + معلق مزدی بچون کبوتر عنجه اشکم + صائب ؎ شد چون کبوتران معلق فلک مرا + هر حشت از برج فلک سای این حصار + شرف الدین شفای ؎ از دو فرسخ کشی بیشه معلای کبوتر معلق شهری + ریضی دانش ؎ چو بیدروان ثیان از حال مجنون بیخبرانند + رهای صحرائی است مرغ نامه بر مارا + محمد رضای خوان سالار ؎ از دو بی تو ادوی من کاهی شد + و در چشم تو خون چشم من زرای شد + هر جا بت بزنخدان تو از بسکه گرفت + دل من کبوتر چاهی شد + **کبوتر پا هونوعی** از کبوتر که صدای پا هو دهد شرف ؎ جز یاد حق کسی بلبی هو نبرد + این نامه جز کبوتر پا هو نبرد + جز پیش دوست رنگ من از رو نمی برد + ایجا بگریا هو ؎ پرد + محسن تاثیر ؎ بی ذکر دوست خستگان دم نمی زنند + زین برج جز کبوتر پای هو پرد + **کبوتر دو برجی و دو بامه** کبوتر ؎ که احسان یعنی نداشته باشد و هم کنایه از شخصی است ریکانات و قزاز نکیرد سنجر کاشی ؎ جای نمیرد مزد در بام ایخرم + ؎ کبوتران دو رنگ دو بامه ام + و دوم مدعا شعار شفیع اثر دیده شده **کبوتر پر پا** هر دو پا پر دار کبوتر که پر پا دار دو دست پرواز نباشد طاهر ؎ زبسکه ریشه دوانیده اند عنبر ؎ بطر شراب برنگ کبوتر پر پاست + سست چون کبوتر پر پا بخت من + **کبوتر خانه و کبوتر باز** معروف و بسین کنایه از مخبر و مکار نیز باشد خویش اگر بیدرد آورد + **کبوتر خانه و کبوتر باز** معروف و بسین کنایه از مخبر و مکار نیز باشد

نیز باشد اشرف ؎ کی جواب نامه آمد زان سر اما باز من ✤ کرد ضبط نامه بر شوخ کبوتر باز من **کبوتر دم** بفتح دال کبوتر باصداد و در رشیدی بوسه خاطر خواه ظهوری ؎ در نیرم وصال دوش دل محرم بود خاطر چو بنال آرزو خرم بود ✤ گنجشک نهاد کینه بر سینه باز ✤ تا صبح هزار بر کبوتر دم بود ✤ بنجه بین باز کبوتر دشمن امان ندهند ✤ بهار مست هوس کرده عندلیبان را ✤ و بضم دال باصطلاح خطاطان قلمی است بطرز خاص تراشیده که شبه بدم کبوتر باشد اشرف ؎ گر نکنم شوق دل از کلک کبوتر دم قسم نامه زین تقریب خود مال کبوتر میشود ✤ **کبود چشم** آنکه چشمش لاجوردی رنگ باشد ظهوری ؎ چشمت که اندیکی بکبودی زند چه باک ✤ در بوستان حسن تو بادام نورس است **کبود جامه** شهریست ارمنستان چنانکه از کتب تواریخ مثل مطلع السعدین و ظفرنامه وغیره معلوم میشود و کبه بوزن و معنی قبه که معرب آنست و آن شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند و بکنند تا خون بیکجا بهم رسد آنگاه بران استره زنند و گاهی بر استره نیز اطلاق کنند میرخسرو ؎ چو کودک از شیر بینی تب آبله زند شکر کبه کرد بر سر نکوتر ✤ میرالهی همدانی ؎ سر بینیش مقفل در کام ✤ بچکد همچو کبه حجام ✤ **مع** لام الفارسی **کپتان** بوزن کرمان ریش سفید صاحب احتیار رهبات بادشاه فرنگ که از جانب بادشاه فرنگ داروغه بندر عباسی باشد از عالم آرای عباسی کمندر یک منشور هم شد و از بعضی شنیده شد که کپتان داروغه توپخانه فرنگیان را گویند میرنجات ؎ خوشا دماغ کپتان حسن یار شود ✤ ز فیض باده کشی سیّد گلستانه ✤ گلستانه نام جائی از ولایت ایران **کپ** بوزن صحنک دوقوسی ندی معروف که مردم بنوا در زرستان برد و دشت میگیرند و بالا پوش گسند و دشمیدی بکمر اول پوشش شبی معروف کیلم ؎ خوبان که همیرمند از افسون ملک ✤ رام اند به بی تیغ ترک ✤ در صید بتان جامه صیادی پوش ✤ باتابه دیوه و کلاه و کپنک **مع** الف الفافی **کت** بالفتح بخت با تفی ؎ فراز کت زرنگارش نشاند ✤ چو بخت آمده در کنارش نشاند ✤ و بالیف کنکن که بیاید ستقاد میشود رکت بعضی چاه نیز آمده طغرا ؎ بر دربار که چرخ کت است شاه را با کمین صنعت است ✤ **کتاب** بالکسر مکتوب و نوشته کتب جمع **کتاب نحدی** کنایه از کار ده و چرسه اهل بی حقیقت و بدبختی و فرتنی نیز گذشت میرالهی ؎ شیدای صافی که سراپا ش ست ✤ همچو دوم روست دیم نخم دو است ✤ با آنکه کلوخ پین بود اشعارش ✤ دیوانش مسکنراز خ ند ؎ **کتابخانه و کتابدار** معروف محمد طاهر نصیرابادی در احوال صادقی بیگ نوشته آخر صحف کتاب دار سرفراز شد **کتاب کشمیر** کتابی که در و احوال کشمیر نوشته باشند ؎ حرفی خیال لب نامه بر شود ✤ آئینه را کتابت کشمیر میکنم ✤ و در اصطلاحات الشعرا بکنو بی آخره پیچیده نا خوان نوشته باشد چنانچه حروف بر همه کشمیر که اشکال آن مختلف است بصور برا همه بندو بهیت مستند غایتش بجای لبت خفت نوشته **کتاب گذشته** کتاب کهنه از کار رفته

دسند آن در لفظ آمده نشته بیاید **کتاب بیدرد** ه کرم خورده **کتابت** بالکسر نوشتن و نیز بمعنی مکتوب
شغانی نگاشته ه بالکه در کتابت اخبار سیح نیست ه بدرغم من مطالعه بسیار میکند ه رشد الله خان ه بی بخت
بجگر پر لهم ای آه چرائی ه ای فاصد کم کرده کتابت رگجائی ه پسنجر کاشی ه بے لخت جگر از مژه بر گشت
شکر ه شرمنده ترازنا فاصله کرده کتابت ه **کتابه** بالضم نظم و نثری که مشعر بر تعریف یا تاریخ
بر بنطاق نویسند **کتابی** همان کاردکتابی که گذشت **کتاره** بالفتح نوعی از اسلحه مخصوص هند
که بکمر بندند و تخصیص آن بکمر شل تخصیص خنجر بکمر و سینه و تخصیص شمشیر بسر و گردن است میر خسرو ه سر آن
دو چشم کردم چو بندوان رهزن ه همه راز نوک مژگان زده بر جگر کتاره ه میرزا صائب ه دیدم دو دیده
از پی سیاه چشمان را ه کتاره نگفت بر جگر نیامده است ه حکیم فردوسی ه بروز نبرد آن یل ارجمند
بشمشیر خنجر بگرز و کمند ه بپرید و دریده شکست و بست ه بلان را سر سینه و پاه دست ه **کتاف** بالفتح
و تشدید جامه معروف و نام سیان بتخفیف نیز استعمال کنند و مثقالی نوعیست ازان که بغایت نازک و لطیف
میباشد از عالم دوده که معارف هند و ستانست نظامی ه زکتان مثقالی خانه بافته زده
کوبه بر کوبه چون کوه قاف ه **کتانی** نوعی از رز د آلو تاثیر ه از رنگ طلای کتانی ه بر سین
مکسر کتانی ه **کتف** بالکسر دوش و این مشترک است در عربی و فارسی زیرا که در فارسی کتف بمعنی
است و آن غلب است فردوسی ه دو مار سیاه از دو کتفش برست ه عمیق گشت و از بر سوی جست
بیاورد و کرزگران را بگفت ه سپه ماند از کار او در شگفت **کتف ساره** بین همله بوزن خشت نوعی
از پشت است که بیشتر زین باشد مختاری ه بکتف ساره برآورده زانو از باره بر بخشنده فرود آید
ناهار ه **کتف کاه** نموضع نزدیک آدینه که ورین دوش میاغد نظامی ه زدوش بر کتف کاه دو تاه
زجای ه چنان کان بتمگر در آمد زپای ه و نیز کتف بفتح اول و کسر ثانی باید خواند و بیاید **کتف**
بر زدن همان دوش بر زدن که کنایه از خوشی کردن است **کتلن** بفتح هر دو کاف چاه شفا
ه پنجه نوکه کشکن قالبست ه و در زمین پلاو نقالبست ه **کتل** بوزن خلل سپه پیش پیش
سوار مدوت امرا دو ملا نادم لاهجانی و در مرثیه طالب نظیری نیشاپوری ه نعش خود را پیش تابان کتل
میخواستم ه وقت رفتن بود در مرگ بے اجل میخواستم ه پسنجر کاشی ه در تو سن سپهر رود دل زپیش
از پے جهان خود بکتل چشم روان ه سید اشرف ه بیخودم در پے آن غنج دلکش میرود
صفت پسر کتل ه **کتمان** بالکسر پنهان شدن و پنهان کردن و اله هروی ه خوبان ز
از پرده سیرون تا راز شوخی ه حسنش دارند خبر سوا شدن کتمان بگیرد ه کتور نامه
تو ران و هندوستان چنانکه از تیمور نامه جلوه می پیوندد ابو نصر فراهی ه نشانی
تو امے شمع چه گویم که چه کرد ه بچاوکرد بس کافر کتور کتمر ه مجمع الجحیم الت
کج و کژ مقابل راست و اطلاق آن بر دوده و حال نیز آمده و کجی مقید بدیدن

بیا تا کج نشینیم راست گوییم ✤ که کجی نام آزادرستی ست ✤ آقاسید مهدی ✤ وعده‌ٔ می دهد اگرچه کج بود
گر بهانه در نمانی ساغر صاف ✤ صاحب ✤ نیست ره در سرای دلداران کجی ✤ باشد از مرغ شکاری ناخن و
منقار کج ✤ کج مج و کج بلج ✤ هر دو کاف تازی رحیم تازی سالک یزدی ✤ کج بکج میرود و انچه خرج
شد لعلی بتیابست ✤ پشت امید فلک گر سیماب است ✤ مسیح کاشی ✤ کاش بودی قوت
آهم که آه بر کشم ✤ گر کلیه کج نهاد من قفل گردون بشکنی ✤ کج معامله و کج بیع ✤ بد معامله کج بحث
و کج حساب و کج بصیرت ✤ کج بین و کج مزاج و کج نظر و کج فعل و کج حرام و کج زبان و کج نهم
اسیر لاهیجی ✤ سرو بشکست سبق کج تکلم بزاهد ✤ باز زاهد کج فهم معما نتوان گفت ✤ مرزا صاب ✤ قران
توان کج قلمی دست ندارد ✤ هر چند ز خط حسن تو در پای حساب است ✤ رهزن از راه محال است بند پایی
براه ✤ طینت کج طالعان راست بسطر نشود ✤ مهر خاموشی حساب شد ز کج بختان مرا ✤ ماهی لب بسته را
اندیشه از قلاب نیست ✤ نیست کج بین را ز نازان هیچی رد خبر ✤ ورنه هر چین چین آغوش حوریی
دیگر است ✤ تا فیرزه ✤ ز کج معامله امید خیر نتوان داشت ✤ بسپهر کاری را بد عاقبت ✤ ندارد حاصلی
با کج بصیرت دوستی کردن ✤ کسی را نیکبخت با خویشتن احول نمی بیند ✤ مخلص کاشی ✤ کج حساب
اینکه ابرام بر دارد ز کریست ✤ کام هرگز نگرفت چو مابی قلاب ✤ طغرز در هجو ملای جاهل ✤
کج فلیتس یا به دار قلم ✤ خورد هجو نال قلم پیچ و خم ✤ مخفطرت ✤ چو قیصران را خروشان
از کجک دیدم یقینم شد ✤ که عاجز مے توان کردن بکج بحثی خلاطون را ✤ میر خسرو ✤ تو گر گز دم
مزاجی لقمه خورپاک ✤ رها کن کج مزاجان را بخاشاک ✤ کج باز و کج پلاس بفتح بای فارسی و سین مهمله
بمعامله و مفسد و کج پلاسی بمعنی اول و دوم این از اهل زبان بتحقیق پیوسته شانی بکلوه ✤ بسکه
با من کج پلاسی کرد چرخ پر بلاس ✤ دوش تخم اپلاس دادم خواهی شد لباس ✤ علی خراسانی ✤ هرگز
کلیم بخت مراد محیط دهر ✤ از آب بر نیاورد انچه خرج کج پلاس ✤ کجواج بهر دو جیم تازی ظاهرا مرکب است
از کج و واج مبدل باز و برین تقدیر بمعنی کج و معکوس باشد زلالی ✤ رخ کجواج و طاق ابروی
تست ✤ روی اهل دله سکسار ✤ ملا طغرا در هجو جاهل ✤ دهد سطر کجواج او در کتاب ✤ نشان از
سیه مار پر پیچ و تاب ✤ و در هجو صدر کج ✤ کجواجی بای چون تاک خشک ✤ با شفته متوری چو مسوک
خشک ✤ حاجی محمد خان قدسی ✤ بے برگان را بصد هنر بے زر و جاه ✤ گردون نشمارد
گل نشان را بگیاه ✤ نمودن عیب غنیا از مال است ✤ کجواجی شاخ را بود برگ پناه ✤ و میتوان
گفت که بیخ کجاز است بمعنی ذیل و مناسبت اشرف ✤ از فلک مشکل امید کسے حل نشود ✤ کار چون
راست کند چرخ باین کجواجی ✤ کج کلاه مغرور مصرعه ✤ جز من کسی حریف تو اے کج کلاه نیست ✤
کج و نغمه عزی ✤ با همه کج تمکنی خندد ز ناخالص چین ✤ عندلیبی گر ز منقار کاه دستانے درست ✤
کج نشستن بزور و نار نشستن مراد حال نشستن طالب آملی ✤ طالب رسید مشق سخن تا کج نشین کمال

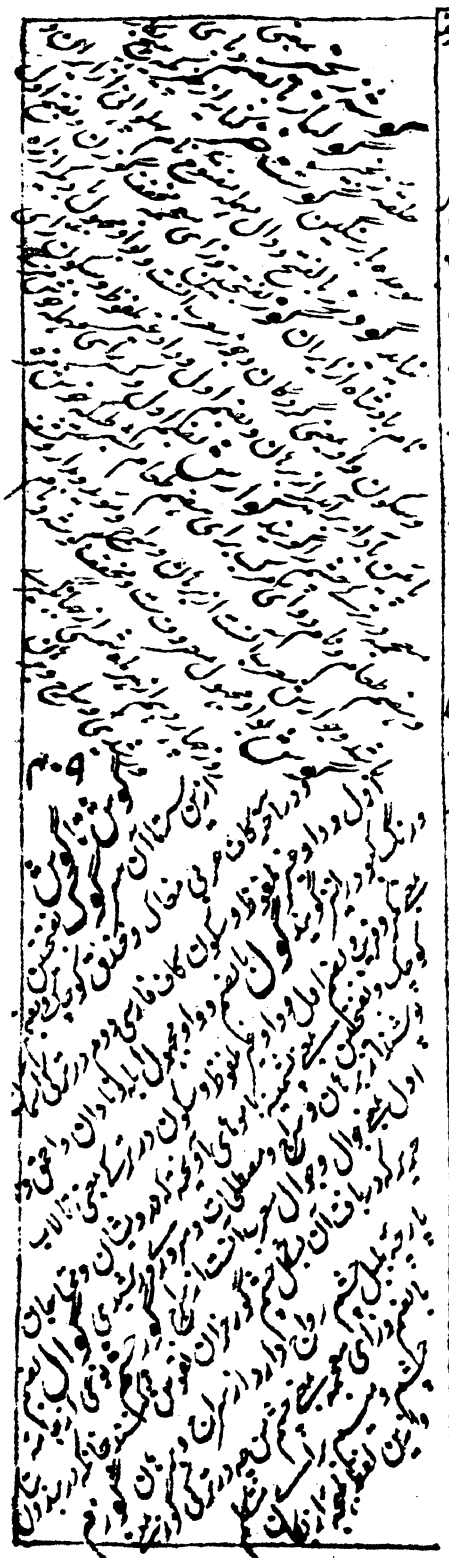
بر صفحه خود قسلی امتحان کنی ✤ کجدار و مریز مثلی است مشهور و صاحب کشف اللغة تفسیر آن چنین کرده که قهر و لطف با هم برآمیزد و در نسخه هندام مدارات زبانی کمال خجندی ✤ کز و خون همه بکردن زلف ✤ گفت کجدار طره او مریز ✤ و گویا در این بیت اشارت بمثلست نه خود مثل بلکه بمعنی حقیقی خود است ✤ گفته زلف کجدار و دست و دلکری ✤ مانند این هم بهان نکته که کجدار مریز ✤ تاثیر ✤ نازدم است گر خونم نریزد چشم فتانش ✤ که کجدار و مریز ✤ یی میکند بر گشته مژگانش ✤ شیخ ابو الفیض فیضی ✤ کجدار مریز ساقی و پیر ✤ ما بی‌دین و کمن حواله بر غیر ✤ **کجاوه** معروف و فواده تعاف و زنبیل تازی بهوجه بعضی است کما فی السرور ✤ **کجک** بالتحریک چیزیست که مردم ولایت بدو در گریبان دوزند و آن کاه از طلا باشد و کاه از مرو و کبک بجه و غیره نیز گویند اما مشهور جهک گریبان بکسر جیم تازی و فتح های هوز و کاف فارسی است و حیدر ✤ تو گفتی از صف برگشته مژگان ✤ کجکها دوخت بر دور گریبان ✤ و چیزیست سر کج از آهن که بدان فیل را نشانند و تیز کنند در رفتن و انگزیم خوانند و سندان در لفظ کج بحث گذشت و نیز علی خراسانی ✤ دشمن خاندان چو خیل و غل ✤ میجوزد از قضا همیشه کجک ✤ و چیزیست که طاس مفتق بدان آویزند بیرافغان خاقانان ✤ عقد مفتق ربوده خدنگ تو از کجک ✤ یا از بلال صورت پروین نموده حک ✤ بشیری در صفت ستاره و نبالدار که در عهد اکبر بادشاه ظهور کرده و خود دیا بود مفتق روز عید رالجکی ✤ بر دکشیده کدوی ریسم پاک عیار ✤ و جوبی که دهل دکوس بدان نوازند یا نفی ✤ کجک بر دهل فتنه انگیز شد ✤ زیانگ دهل فتنه سرتیز شد **کجکان زنان** چیزیست که زنان ولایت از برای سیاه مرغابی با هم پیوند داده یکسرش در موهای سر قایم کرده جهته خوشنمایی هنگام تقطیع و خود آرایی بیاویزند مثل فتیله زنان هند که از ابریشم سیاه و از موی سازند بحیی از ✤ زبال و پرسیران چون زنان ✤ کجک سر و ار البرسیکنم ✤ **کجم** بکسر ستوان اسپ و فیل و لشکری ✤ ای تفی ✤ مخند ندگردان پی دیم و بیم ✤ بر سپان تازی مطلا کجم ✤ **کجا** بالفتح کلمه استفهام است و مکان و خبار و تحمل کرا بمعنی اول مخفف کدام جا بود و بلند اچون مضاف کنند بسوی چیزی یا بیای مدآخر آن بران بیفزایند ظهوری ✤ نگارا چگویم کجائی تو خوبست ✤ بنازم ز سر تا بپای تو خوبست ✤ و در نیوقت گاهی افاده همچنی ترکند که در خور و مناسب نیست تاثیر ✤ چنین که با تو دل بی نفاق من صافست ✤ اگر تو صاف بناشی کجای انصافست ✤ و بمعنی دوم مرادف چه و که میرمغری ✤ شاهی کجا رسیده بهست از همت بلند شش ✤ بگشن بهفت گردون مدلش بهفت کشور ✤ جهان از فتنه و بدعت بفرمان یابد ✤ که فرادست چون بر پی کجا روح الامین دارد ✤ فردوسی ✤ برادرت چندان برادر بود ✤ کجا مهتر ا بر سر افسر بود ✤ و بر منقیاس انکجا و چنان کجا و از آن کجا بمعنی آنچه و چنانکه و از آنکه و هر کدام در محل خود گذشت و بمعنی هر کجا خواجه نظامی ✤ کجا شه بندهای ما سر نهیم ✤ ز فرمان او بر سر افسر نهیم ✤



افسر نهیم ✤ حکیم ارزقی ✤ کجا زهمت عایشی ماه خوهری کرد ✤ بچشم عقل نیاید ستاره اندر چاه ✤ و بمعنی
کی چنانچه در تمیرع ✤ کجا شاهی شید باگدائی ✤ و همچنین درین بیت ✤ گر زروی وصل تو یاد آید
دل کجا از غم بفریاد آمدی ✤ و بمعنی هر جا سنجر کاشی ✤ کجا را کیمال رستم گرفت ✤ به تیغ دودم
سفه بیکدم گرفت ✤ جمال الدین سلمان ✤ کجا در نوبهاری لاله روی است ✤ کجا در گلشن زنجیر موئیست
به پیش خویش باید دادن آواز ✤ مگر کز پرده بیرون افتد این راز ✤ **کجاها** از عالم انقدرها جلال
اسیر ✤ شد غبارم پرده راز نهان ✤ بی زبانی تا کجاها میرسد ✤ صائب ✤ آرزوئی بود در
دل خون شود عشاق را ✤ گر بگویم چهره تا کجاها باز گشت ✤ اسیری لاهیجی نورنجشی در مثنوی اسرار الشهود
در حکایت عارفی که میرفت ✤ بازپرسید از کجاها می رسی ✤ کرد از احوال او پرسش بسی **مع العجیم**
الفارسی کچه با تحریک انگشتری نگین کذا فی انجمن آرا تبازی فنجه وبندی چیله گویند میر محمد علی رایج ✤
دور گیتی کچه بیش در انگشتش نیست ✤ دست هر کس که بران حلقه در گه زده است ✤ **کچه بازی** ا
کرجمی از حریفان دو جانب نشینند حریفی از یکجانب پنهان از حریفان مقابل کچه در دست پنهان کند و بهم
رفیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آیند اگر کسی را پوچ گوید و کچه در مشتش باشد او برده باشد
والا حریفان طرف ثانی و چون کچه از مشت کسی برآید گویند کچه گل کرد و کچه رو کرد و نیز گویند که کچه را تو دوه
خالکی پنهان کنند و ضابطه که مقرر دارند با هم کرد بسته می بازند کسی که بازی میبرد گویند کچه اش گل کرد
✤ نبود انهمه بازندگی گمان ظهوری ✤ ز حرف بازی شبها حریف را کچه رو کرد ✤ ✤ برست بازیی
آن بی غلط زن کچه بار ✤ که جفت داد به پنج و سپرد طاق بچار ✤ و انگشتری بازی نیز کچه
بازیست وحید ✤ ز لعب آسمان چشم سلیمان بیش میترسد ✤ چو آن شخصی که وقت بازی انگشتر بکف دارد ✤
کچه گل کرد راز فاش شد چه بقاعده مذکور بظهور راز از نوازم آن است میرمغفرت ✤ مبند
دل برعونت که میکند کچه گل ✤ چو بهله پوچ شمر دست بر کمر زده را ✤ ظهوریی ✤ ز مرغوله بیوان و ایام
گل ✤ وگر تا بیازا کچه گل کرد ✤ میر ✤ طراوت را بکام عیش بلبل ✤ ز مشت غنچه اش کرده کچه گل
کچری بکسر اول و سیوم طامیست مقرری اهل هند و اصلش کهچری بکاف مخلوط الها و در کلام قدما
خصوص دیوان بسحاق اطعمه مکرر بنظر آمده و آن غیر ماش پلاو است و از متاخران ملا سالک یزدی راست ✤
سر گشتم ز کچری ایام ✤ هلوس خوان سیم و زر نخم ✤ فقیر مولف گوید اگر ازین کچری اراده آن کچری
است که از نخ ج و دال بخود مقشر طرف وقوع دارد **کچور** بفتح دا و در هندوستان چریست تا
زرنباد که بری خوش دارد و فارسیان باشمام دا استعمال کنند ملا فوقی تردیی در تعریف کشیرین
✤ بهمه بامی ازو بو میگرفتم ✤ کچورها از کس او میگرفتم **مع الحاء الحال** آنکه علاج چشمها
کند **میل کحل** بالضم سرمه و بفتحتین سیاه رنگ سرمه کون شدن چشم کذا فی المنتخب و سیاهی
بیخ مژه چشم کذا فی کنز اللغة مرزا بیدل ✤ شوخی غازه ترکان خطا کرد هجوم ✤ چشم هندی

صفای شست خجالت ز کحال ✣ میرخسرو ✣ دیده خورشید کل دیده آسمان ✣ او هم صرصر دشمن جان
کبر آزاد خیار ✣ کحلدان بالضم سرمه دان ملاطرا ✣ شبی کحل بینائی اختران ✣ جهان کحله آتش گران
تاران ✣ مع الدال المهملة کدخدا و کتخدا صاحبخانه زیرا که کد بمعنی خانه است و ترکیب آنرا عالم و خدا
و کشور خدا ✣ و کاهی مقابل کد بانو مستعمل شود چنانچه درین بیت شیخ شیراز ✣ سفر عید باشد بران کد خدای
که بانوی زشتش بود در سرای ✣ و بمعنی لایق و در خور و دستور و وزیر مجازا ست میرمعزی در مدح پسر وزیر
✣ سپهر جاه و خورشید محامد ✣ محمد کد خدای شاه ایران ✣ اشرف ✣ نیست زاهد کتخدای
اختلاط میکشان ✣ دختر زر ابهر بید رد نبود ن چرا کد خدای کنایه از شادی و جشن انوری ✣
رمضان آمد و بمیازند ✣ کد خدائی زسر الوالاعصار ✣ کدخانه چون حضرت کده و تسلی کده ✣ نزهت
کده ✣ نخوت کده ✣ نسیان کده ✣ وسعت کده ✣ وحشت کده ✣ جهل کده ✣ جکمت کده ✣ شفق کده ✣ تبکده ✣ صنمکده
میکده ✣ آتشکده ✣ آرزو کده ✣ بازیکده ✣ پروین کده ✣ بیرکده ✣ بغی آتشکده ✣ یراق کده ✣ سواد کده ✣ صورت
کده ✣ منج کده ✣ لذت کده ✣ نعمت کده ✣ پریشان کده ✣ جفاکده ✣ تهدید کده ✣ رحم کده ✣ انجم کده ✣ جاشنی
کده ✣ ستم کده ✣ دامن کده ✣ شیطان کده ✣ اقلیم کده ✣ وعظ کده ✣ مع کده ✣ جس کده ✣ حضرت کده ✣ طوفان
کده ✣ دارالضرب ✣ دولت کده ✣ تبسم کده ✣ تجلی کده ✣ لمکده ✣ تماشاکده ✣ حیرتکده ✣ خم کده ✣ خیال
کده ✣ گوهر کده ✣ قسمت کده ✣ ادب کده ✣ دارد کده ✣ دانشکده ✣ دل کده ✣ ده کده ✣ رضوان کده ✣ جان
کده ✣ تسکین کده ✣ روغن کده ✣ سفاهت کده ✣ سودا کده ✣ حیوان کده ✣ عافیت کده ✣ معجون کده ✣ مهمان
کده ✣ فسحت کده ✣ عرفان کده ✣ عشرت کده ✣ عصیان کده ✣ عفت کده ✣ عصمت کده ✣ فراغت کده ✣ غم کده ✣
فنا کده ✣ قیامت کده ✣ خواجه اصفی ✣ چهره لاله رخان بهر تظلم میفروز ✣ بر من آتشکده میسند گلستانی را
ظهوری ✣ سوز اخگسسته ام از نوع حسرتی ✣ میخواست آرزو کده ام روزنی چنین ✣ از شوخی طفلان شده
پامال نوسها ✣ بازی کده لاابه و داغ است دل ✣ خان آرزو ✣ درین جفاکده از کس مجوی رنگ ثبات
که طفل اشک ما اینجا چو نالهٔ بر جاست ✣ میرزا بیدل ✣ درین ادب کده جز بر بهیچ حامگذار ✣ تمام خاک
دل افتاده است یادگذار ✣ زلالی در تعریف مدینه ✣ وان پروین کده چندان تمام ✣ که شعری چند شعری
بر فشانم ✣ جلال اسیر ✣ در پریشان کده یاس بود فیض رسا ✣ سایه بند خوشنویسان شمالی دارد
آرزو ✣ خانه آینه سودا کده دیگر شد ✣ عشق دمد چار سوی حسن دکان ساخته است ✣ سلیم ✣
چون سبو حیرت این خنکده ام بروزگار ✣ دست برداشته از علم و بر سر دارم ✣ واله هروی ✣ عقل
نبوده به آشکده خاطر تو ✣ ماهیای همه را افکر صواب اندوزی ✣ طالب آملی ✣ کلکم چو زخط
عقد نگارد گوی ✣ گوهر کده ها در دل تاریک مراد است ✣ کلیم ✣ سرای جهان چیست مهمان
کده ✣ که جود شش در و مهمان آمده ✣ فوقی یزدی ✣ ای که مست ساغر هوشی درین مهمل کده ✣
رو که دار در وی تو غمهای عالم بی شمار ✣ دانش ✣ گبنه تسکین کده و دیر تسلی گاه است ✣ تا کسر کن همه

همه جا خانه فریادرس است ✣ میر سخن ی ✣ در سلکه گرد فقر مجو تو نجو انند ✣ بیزار شود هیر ه از زر مذ پازند
صائب ✣ تا چشم را بهم زده از سیاه ناز ✣ تاراج عافیت کده هوش کرده ✣ واله هروی ✣ زین
بزرگان که داغ همرنخوت کده است ✣ رخصتی هست که از جمله بپرسم خبری ✣ ولد ✣ نسیان کده
جهانیان را ✣ نوکر تو بیخبر گریکنی جا ✣ شوکت ✣ گر بصورت کده ایی ✣ چنین جلوه گری پسر قصور
بتنظیم قدت خم گردد ✣ بسیر دل کده بی تکلفی از تو ✣ رسوم ساقی های شیخ و شاب از بهم ✣
کدیمین و ست رنج چه کد بمعنی سعی و کوشش و همین نیستی دست راست صائب ✣ صدف
بکدیمین رزق خویش بی گیرد ✣ عبث بخود ستایش کنند نیسان را ✣ کدر نام درختی است
که گلش بوی تند و برگش دندانهای تیز چون ارّه دارد و در هند کیوڑه گویند و در دکن و گوا بسیار میباشد کدو ✣ مطبخ ظرفی که گدایان بی نوا طعام را در آن طبخ کنند شفیع اثر ✣ تا بر دهره
زخوان کرمش میگردد ✣ سر قفقور کدو مطبخ دست فقرا ✣ ابراهیم ادهم ✣ ابدال فلک فقر و فروت
دارد ✣ از نگاهشان رشته خدمت دارد ✣ از مطبخ کورد مطبخ دارند کشکول ✣ از قوس قزح کمند و حدت
دارد ✣ کدورت تیرگی و بمقابل صفاست و بمعنی رنج و ملال مجازاً کدورت بدون فوقانی نیز آمده
مثل ضرورت و ضرورد قاموس کدورت مصدر گفتن بالفظ بردن کشیدن و گرفتن و انچنین مستعمل
دوم در لفظ اتش گرفته گذشت و کلیم ✣ چنین که صورت حالم کدورت انگیز است ✣ بیزم دهر تو گوئی
چراغ بی نورم ✣ صائب ✣ با انکه من ندارم کاری بکار مردم ✣ دایم کشم کدورت از روزگار
مردم ✣ سودا کدورت از دل دیوانه میبرد ✣ از تیغ برق رنگ سیه خانه میبرد ✣ خواجه جلال الدین سلمان
✣ سحاب فضل تو آلودگان عصیان را ✣ بآب توبه فرو شست تن ز کرد کدورت **کدوی نرگس**
کدوی که نرگس را در ان نگاهدارند بعد از انکه آنرا پر آب کرده باشند از عالم نرگس انهای چینی و گلی
وحید ✣ بچون کدوی نرگس از داد چشم او ✣ دیگر مرا نظاره باغ احتیاج نیست مع الزار
المهمله گر بالفتح انکه قوت شنوائی نداشته باشد و قسمی از مار که افسون نپذیرد قوت و توانائی و بالضم
و سکون دال نام رودی معروف و مقداری معین و تردامنیه اب گر عبارت از منبع آبست بمقدار
یا زیاده چنانکه در حدیث واقع است اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و مقدار گر بمساحت سه شبر
و نیم در طول و سه شبر و نیم در عرض سه شبر و نیم در عمق است بشبر مستوی الخلقه بوزن یکهزار
و دویست رطل عراقی بر طلی یکصد و سی و درم که نود و یک مثقال باشد چنانچه مجموع گردد یکصد
و پنجاه و شش هزار و درم و یکصد و نه هزار و دویست مثقال باشد و قلتین شافعی قریب
رسی از ین مقدار است سنجر کاشی ✣ زد امن مژه آلایش هوس زدود ✣ اگر نه ماده آب دیده گر
گردد مگر مسند بالفتح قوی و توانا خسروانی ✣ مکن امید دور از دراز ✣ گردش چرخ
بمن چه گر مسند است ✣ و شاید که مزید علیه گرم بود و برین تقدیر کرم بمعنی تیز که مقابل کند است



خواهد بود کرباس بالضم وسین مهمله هر کتاب عموماً و کتاب آسمانی خصوصاً جلالی طباطبا در دیباچه دیوان
ظفرخان احسن گوید نوشته بخاطر رسید که جزای روح فرا راکه نهند اوراق دفتر گل تر شده چون کرباسهای
غنچه شیرازه بر بندد و کران بالفتح نام جوئی در لفت نیز تاشیره آن جوی که نام او کرانست و گویند کران
وبیکرانست و بمعنی طرف قلب کنارست و بالفظ گرفتن مستعمل کراو کرایه بالکسر مزد سوار و مکان و جز آن
وکرایه فلانچیز نمی کند یعنی لایق و بهاء آن نیست مرزا صادق سه بیهوده چند محنت عالم توان
کشید + عالم کرای این همه محنت نمیکند + سه سیفی اگرچه دارد صد بار دل زجانان + اینها کرایه
نقشی که میکند بجانم + جان کرایه دیدن نمیکند صائب + چو غنچه سر ز گریبان برون میار و ببرد +
کرانیده انکه وجه معاش او را وجه کرایه باشد مثل خربنده وشتر آن در لفظ ابریشم کشیدن گذاشت
کرپاس بین مهمله پارچه سفید سیفی سه تا عاشق روی نه کرپاس فروشم + شد چاک مرا پیرهن
صبر چه پوشم + کربلای نوعی از قماش که دود و خط بطرح مخربات عریض داشته باشد سیاه و سفید
یا مانند آن و اعظ قزوینی سه گفت یکشب در میان وصل سهی بالای ما + کربلای شد لباس تیره
بختیهای ما + ملا طغرا در توحید سه از دو بال بلبل خای شده + پرسش نایب کربلای شده +
تا زیر کربلای عشق تو شدم + از داغ همیشه کربلای پوشم + کرتانه بوزن مستانه مکان وماوی آخر دوسان و آن نمدی
اشیانه بود و مزمان دیگر را امیر حسن عطار در مثنوی خردسیه آورده سه کریارب خردسان بیچاره را + زکرتانها
گشته آواره را + زچنگال مسوره پرجفا + نگهدار یارب بنناه رضا + وگر رافت گیرد چشم ترنج + نگهدار یارب بنناه جراغ
کرته بالضم پیراهن نیم تنه و این فارسی ماوراء النهر است قرطق وقرطه معرب آن کرج بکسر تین در سامی
فی الاسامی پارچه که از گریبان بیرون کنند بعربی قواره خوانند و بمناسبت آن بر قماش خربزه و نهنده و امثال
آن نیز اطلاق کنند و در جهانگیری بضم اول وصحیح بسکون دوم وجیم فارسی است سیفی بدیعی سه بتیغ اگر
بلند کرج کرج پهلویم + بسان خربزه نرم دل خونچشم من + بسحق اطعمه سه فلک خربزه سان میدم و کرج
مدنو + کفتم ای عقل شیر نبیش از راه در + کرخت بوزن درخت چون عضوی از حرکت طبیعی خود باز
ماند گویند فلان عضو کرخت شد یا اندام فلان کرخت شد و کرخ شد ظاهر المخفف است و مجازاً بر دشت
ودنا هموار اطلاق کنند علی خراسانی سه از بسکه در غدل بچمن هرزه نال بود + وصل گلی نیافت ز صوت کرخت
خویش + شیره انگور را بهر کسان پزند بخم + باده نوشی کی کند طبع کرخت ما بیان + نورسی سه
تا کی دل نرم من سنجی قسد + وز گرمی سروان بکریخته قصد + کردن معروف چون بنا
کردن که بمعنی عمارت کردن و شروع کردن هر دو آمده میرزا سمیع اشرف سه عمارتی
اگر از دل بنا توانی کرد + درون کعبه تحقیق جا توانی کرد + وبمعنی شان ملا جانی سه
کسی را که رویت بوسی نکند + یکی اندیشه از رویی کس نکند + محمد قلی سلیم سه در
سخن آید و از بسکه کم جیتاب + چون گل خشم هم برافروزد و خاموش کند + وبمعنی رکین

و نعفی ریختن ؎ بحر بفی سینے نو سینے ساخت کار شور بختان را + تبسم را بگو
مشتی نمک بزخم آنہا کن + و نعفی زدن مرزا صائب ؎ تا کے اندیشہ
این عالم پر شور یکنے + دست و پا چند در این خانہ پر نور یکنے + و بعنی دادن ملا فوتی
یزدی ؎ میروم زین ملک آخر و بعشرت خیرتہا + کار زین سیلم و عیش بے بی میکند + و بعنی
گرفتن میر خسرو ؎ دیدہ کج راز مژہ وام کن + دیدہ زخصاب نشان وام بین + و بعنی گفتن ملا وحشی
؎ اے بی سبب اسیر کش و بیگناہ سوز + پرسندگر بجز سبب را چہ میکنی + و در از کردن و در دول کردن
و بعنی وراوردن چون نام در نامہ کردن ملا وحشی ؎ تا شود ظاہر کہ نام من رفت از خاطرش + نام
من در نامہ یکبار تواند کرد + و بعنی روشن کردن میر خسرو ؎ پیش تو آفتاب نتواند جست + روز
روشن چراغ تواند کرد + جمال الدین سلمان ؎ زاب زر در مجلس باغ آشتی گوکین زمان + شاخ عیش
است سر سبز بتابد پیش ازین + و بعنی برادرون سعید اشرف ؎ فی ہین وارد بر راہت پای مجنون آبلہ +
کردہ است از نقش پایش روی ہامون آبلہ + میرزا کردہ یم از غرہ در راہ تو دلی + از اشک دیدہ
آبلہ کردہ است پای ما + و بعنی بستن مخلص کاشی ؎ حسن کی شوخی و بیدرد کہ ہر شب آن نگار + گر
نہ بخشد دست رس بخود حنای تو کند + علی نقی کمرہ ؎ آمد بہار و گلبن امید برگ کرد + شد برگ غنچہ
غنچہ گل و گل گلاب داد + و بعنی شکستن مخلص کاشی ؎ گر نہ صبح صادق بود اشتہای تو +
با قرص آفتاب تو اینے نہار کرد + و بعنی بر آسیدن ہاتفی ؎ از ان فتنہ جان ستان بیم کرد + از ان
بیم شب خابد و نیم کرد + و بعنی سوختن جہانگیر بادشاہ ؎ مستانہ میخرامی و مست تو عالمی + اسپند
میسلکم کہ مبادا نظر رسد + و بعنی بتاوان پوشیدن میر خسرو ؎ رفت در کاخ و جامہ دیگر کرد + رخت
بر بست و سر بستر کرد + بتنبیہ چون جمل بسیط منظور صاحب سخن باشد مفعول دوم ازین باب را
حذف نمایند و بر مفعول اول اقتصار کنند چنانچہ لفظ ایجاد درین بیت خواجہ شیراز ؎ گفتم این جام
جہان بین تو کے داد حکیم + گفتہ آن روز کہ این گنبد مینا بے کرد + و بر بنیاس مضارع درین باب
لفظ کنند اید لاغیر کرد کار با کسر نام بار یتعالی و نیز بعنی عمد آرودی ؎ چون پور پسر خراسان کاو +
عطار انشستہ بود کرد کار + کردہ کار بالفتح مرد صاحب تجربہ آزمودہ کار و بر بنیاس ناکردہ کار طفرا
؎ چنان کار بکشاید از روزگار + بناکردہ کاری فتاد است کار + استاد و حقیقی ؎ جاد و بتاشد
از تو بہ تنبل سوار تر + عفریت کردہ کار و تو زدکردہ کار تر + کردی و مردی بفتح اول و ضم میم بنیاست
و جای گویند کہ بجز و از نکاب فعلی صرف عاید شود از عالم یکہ و خانہ بعنی چنان یک تیر بر بند کہ از رسیدن
آن تیر حریف صاحب خانہ شود و حید ؎ خطش در جام چشمش ریخت تا دردی بیہوشی + چہ میپرسی
ز من از شعار آن کردی و مردی + و از منطق غزنوی بکاف فارسی معلوم میشود و معنی آن غیر معنی
اول و ظاہرا ہر دو مثل ہا شد ؎ شد رابتہ روی من از کو بتو کردی + اینجاست کہ چشمی

گردی و مردی ✤ کردار نیک گردار بد کردار خوب کردار خوش کردار زشت کردار رم کردن بلند کردن
نظر کردن بسر کردن بند کردن پی کردن بسر بر کردن بسر بر کردن کرسی با ضم معروف و با فتح تنباون تو
افگندن مستعمل میر خسرو در معراج ؎ گرد بک پایه زکوه بلند ✤ بر سر و ش آمد و کرسی فگند ✤ نظامی ؎
بفرمود تا کرسی زر نهند ✤ بهان جام فرخ برابر نهند ✤ چو کرسی نهادند خسرو نشست ✤ بجام جهان
بین کشادند دست ✤ و خبر لیست از عالم نجاری که آتش دان پر کنند برای گرم کردن خانه کرسی زر
نمایند آفتاب سرین محبوب کرسی زانو ابو طالب کلیم ؎ تاب دندان کرسی زانو چو کم میشود ✤ باید
خیال بهده از سر بر کنند ✤ کرسی دار و کرسی زیر دار کرسی پاشکده دربای دار گذارند و شخص مطلوب
باران گذاشته بردار رود و غزالی مشهدی ؎ جور کسی پسند شد سخنه عشق را که او ✤ کرسی دار عاشقی کرد
قد خمیده را ✤ سلیم ؎ آن کز مال دولت دنیاست باخبر ✤ کرسی زیر دار شمارد سریر را ✤ بهر آسمان
امین مشو کاین شعبده در آخر ✤ کند کرسی زبر دار تخت بادشاهی را ✤ کرسی وار دینی نو خاست یکدیگر است
کرسی عقد کهر و کرسی خط و کرسی حروف برابر بودن و انبهای مروارید در عقد و حروف خط
در کتابت و انبهارت از بودن آنها بکمال انتظام و خوبی است وحید ؎ گرچه باشد صاف همچون کرسی عقد گهر
عقده رشکی میان هر دو دل ناچار هست ✤ لاطفر اورد آشوب نامه آورده از رشک کرسی آخر فش
دل عطارد سیمین رقم در رزمدن سنجر کاشی ؎ شکسته قیمت یاقوت را بی لب ✤ نهاده کرسی
خط بر فراز عرش عظیم ✤ تاثیر ؎ هر که حد خود نشناسد کی شود محتاج غیر ✤ خط چو کرسی دار
گردد بی نیاز از مسطر است ✤ کرسی پیکان چیزیست که متصل به پیکان تیر سازند از عالم خاتم
بندی و خرده کاری صندوقچه وغیره برای قوت پیکان و محافظت سر فی تیر کمان از زور پیکان پاره نشود
و بعضی گویند استخوانیست که زیر پیکان گذارند و قبل جایی که پیکان در تیر نشست یعنی کند اشرف ؎
باد برت نرم را خندان کند در زیر پوست ✤ استخوان را کرسی پیکان کند در زیر پوست کرشمه
بکسر تین و فتح اول و کسر دوم و فتحتین و تشدید بعضی همین اصح زیرا که قافیه با چشمه واقع میشود و این محل
تامل نازو غمزه و اشاره بچشم و ابرو و با لحظ کردن و موزون و افشاندن و خلیدن مستعمل و شبیه آن
بگردطف شبیه را بخاک برابر کرد دست چابکدرین بیت حضرت شیخ ؎ گرد کرشمه از کف نخلین خویش بین
آن تو تیا بچشم سپند رکاب کش ✤ و باز گرد کرشمه از کف نخلین رکیتن بغایت عبارت تازه با آنچه
چشم سپند رکاب چه دخل دارد و از شعر اسیری لاهیجی که ناز و کرشمه بر رخسار هم میباشد ظاهر است
و بوذ ؎ رخسار او بناز و کرشمه نبرابر ✤ صد لکته بود بر مرخ ماه و خور گرفت ✤ کلیم ؎ مضراب
مطرب از رگ طنبور خون گشاد ✤ در خاطرش کرشمه ساقی خلیده است ✤ و حیف ؎ کدام
شبهوت از آن بسی سعادت شد مکدم نغمه کاز ابیات اربعه برآید ✤ که روزگار بود
دشمنان تو هم ✤ و در محل کرشمه بفشاند در میار کیساد ✤ امیر شاهی سبزواری ؎ بیک

فصل کاف فارسی مع یای کنایات نام
کسی کردن بر آوردن گرگ بر آورده کاف فارسی
غلق کرده بر زمین افتاده و بحالت بیهوشی
بافتح قوی از بیماریهای کز باشد از دم بر آوردن
جانگیری فصل کاف فارسی مع یای کنایات نام
اول بر آوردن گرگ را از آن کنایه
فارسی و تمنا نیلاوه و در
شد گرگ ایای

بیک کرشمه کز برجان زدی زدست شدم ✤ دگر شراب مده ساقیا کز مست شدم ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ لطف تو با عروس جهان یک کرشمه کرد ✤ زان یک کرشمه انبهه غنج و دلال یافت ✤ **کرشمه زا** رد **کرشمه دران و کرشمه طراز و کرشمه پرداز و کرشمه سنج و کرشمه ساز و کرشمه ریز و کرشمه ناک و کرشمه باز** بموجده معروف عرفی ؎ کرشمه ریزیت از حد گذشت برد لها ✤ کرشمه زار تر هن چه چاره خواهم کرد ✤ ارادت خان واضح ؎ جواب انفعل است این که طالبا گفته است ✤ کناره جیب نگه را کرشمه زار کند ✤ علی خراسانی ؎ دو چشم مست تبان تا کرشمه پرداز است ✤ مدار اهل محبت بدیده بانو است ✤ طالب آملی ؎ نیست تو جنبش لبش تا چه ادا ها نرشت شد ✤ باعث سرگرانی شوخ کرشمه ناک ما ✤ بصوفیانه ادائی که سر زد از لب ما ✤ کرشمه سنج کنایات این و آن گشتیم ✤ گل میرا دم زدل و دیده تا نظر ✤ برزگس کرشمه طرازش فگنده ام ✤ فیضی فیاضی ؎ دارد بتو کرشمه سازی سرمست ✤ سررشته وصل و هجر در دست ✤ کرک بالضم و کاف دوم نیز تازی پشم نرم که از بز موبرایند و آنرا بشانه برآرند و شال و مخمل بافند تاثیر ؎ تاثیر در لباس مرا غفلتی نبود ✤ خوابی نداشت مخمل کرک لباده ام ✤ و نیز گره هائی که بر روی مخمل و شال و کرباس بدباف نمایان باشد و آنرا لاس و پرزه نیز گویند از اهل زبان ؛ بتحقیق پیوسته کرم نفحتین جوانمردی و مردمی و عزیزی و بزرگواری ؎ هر که با ابر کرم کرد چو دریا صاحب ✤ در حقیقت همه روی زمین جان کرد ✤ **کرم پیشه** جوانمرد و بخشنده شیخ شیرازی ؎ پسندار گر سفله قارون شود ✤ که طبع لئیمش دگرگون شود ✤ وگر در نیابد بکرم پیشه نان ✤ نهادش توانگر بود بیگمان ✤ **کرم بالکسر** یعنی خار خار سعید اشرف ؎ برای عشقبازیی داشت کرم طرفه من هم ✤ در دین محنت صبوری میکنم ایوب را نام ✤ و ترجمه دود چون **کرم بادامه و کرم پیله و کرم ابریشم و کرم سفید مقره** کرمی که ناقوس از و سازند و این صدف دریائیست **و کرم شب افروز و کرم شب تاب و کرم شب چراغ** پرنده معروف بسیار خرد که شبها در بشکال در هوای پر دود روشنی از بال در بش ظاهر شود و مثل چراغ تابد بشرف ؎ این زمان از تاب سر ما همچو کرم شبچراغ ✤ هر که نبود جز دلا نیفتک خود کرده است ✤ صائب ؎ نیست یکسو بر تنم بیداغ عالم سوز عشق دیده شبرست کرم شبچراغ بیش ام ✤ اقاسم کاشی ؎ تا خیالی هست همشین ام پروانگی ✤ کرم شب تاب نگذارد فروز د براه من چراغ ✤ نظامی ؎ یک خنده کرت نماید چو مهتاب ✤ شب افروزی کنم چون کرم شب تاب ✤ میرابوالقاسم ؎ ندانم کردهقان از کدامین چشمه سیرابم ✤ که هر دانه بر قیمت چو کرم شب تابم ✤ میرزا عبدالغنی قبول رفعت است مبنی بر وقف بمن لفظ که مطلقش نیست ؎ بر فلک روز شب از انجم چو کرم شب چراغ ✤ کرعیان بینی و گاهی کم چو کرم شب چراغ ✤ مرزا بیدل ؎ اهل دنیا در دین شبستان خراب ✤

چون شمع ز شعله غرور اندکباب ✤ فرواندهٔ نور یقین طلعت شان ✤ کین طلیعهٔ اند جمله کوم شب تاب ✤ وزین
مقطع علی خراسانی متحقق می شود که بدینمعنی تنها شب تاب نیز مستعمل ✤ مجمد در سینه سوزان علی ورشام
هجر ✤ شب روان عشق را دل همچو شب تاب است و بس ✤ سر اجانقاشن ✤ امروز اند کسی اندازه ما
کس ✤ نبود خبر ز شیرازه ما ✤ خواهد گشتن بلند بعد از مردن ✤ چو کرم سفید مهره آوازه ما ✤ سلیم
✤ بدل آرزوم افتاد جهانی در پوست ✤ اینقدر کرم تن خسته ایوب نداشت **کرم کار داشتن**
خار خار کار داشتن و نیز گویند کرم انیکار است یعنی ماهر و بلد این کار است میرنجی شیرازی در مدحت اپ
✤ چو خار و لپشت ز خم خویش بسیار ✤ عجب شعر کرد کرم انیکار ✤ مخلص کاشی ✤ صبر کردن
بجفا یتو بلیے مرغوبست ✤ کرم این کار مر بشیراز ابوبست ✤ سلیم ✤ بدل اندوزم افتاد
جایے در پوست ✤ اینقدر کرم تن خسته ایوب نداشت ✤ **کرم کشتن** بضم کاف دویم سر راه
برزنگه یا مقبول سپر گرفتن و چیزے بر شعر برزدن و کنایه باد زدن و قیل حلق زدن یاد کسی
و قیل دست بازی و طاعت با خوبان کردن و باج گرفتن بود و بعضی گویند خود را بهم فشردن از ذوق
که از اد رعرف هند کچکچی خوانند بکسر هر دو کاف تازی و جیم فارسی همین حق است اشرف ✤ کرم سود
کرم خورده آید بنظر ✤ از دور برنگ عاشقان کرم کشم ✤ رقیب دون بش نیرست چه دلخوشی که نکرد ✤ چه
کرمها که نکشت و چه خود سگے که نکرد ✤ و دفع حکه شهوت کردن زنان سعتری بکرمینه چنانکه عادت
ایشان است ملا فوقی ✤ چه میگیری تو ایماه سمنبر ✤ ترا چرمینه مانده زاد در ✤ ز کیر خر زیاده چاره کشت
باد یک لحظه کرمی میتوان کشت ✤ محسن دباغی ✤ عبید گفتا یا ایها الذکور عرب ✤ کراست از همه تان
کیر همچو خر شبال ✤ که تا باد بدهم نفس این مو کلام ✤ که کرم حکه داد کشتش نیے است محال ✤ شاعر ✤
شمع امشب چه کرم ها که کشت ✤ که ز پروانه گل بدامن کرد ✤ **کرم پلاس بودن** در ضد عیب
جوئے بودن طالب آملی ✤ بردو گرگ کپاس هم بودند ✤ بلکه کرم پلاس هم بودند ✤ **کرنای**
بالفتح و تشدید دویم و تخفیف آن نای بزرگ که آنرا می نوازند و ابدال خرنای بخای معجمه است و خر بمعنی
بزرگ و کلان بسیار مستعمل **کره** بالضم و تشدید دویم و تخفیف آن بچه خر و اسپ و اشتر نعمت خان مالک
✤ ای زاهد خشک ابنهمه چیست تری ✤ خلق آزاری از خدا بترسے ✤ هر روز خرے کره تو بهر
زدن ✤ پیرے و هنوز بسکنے کره خرے ✤ شرف الدین شفائے ✤ کسی که تا بقیامت
✤ چار هم نشوند ✤ هزار کره شتر ز چرا کنند دران ✤ سعدی ✤ شتر کره یا مادر
خویش گفت ✤ زمانی ز بس راه رفتن بخفت ✤ و با لفظ کشیدن سینے بچه بر آوردن مستعمل
میر خسرو ✤ جود جواد هر چه نه زاید ستردن است ✤ شتر بمیرد و کره چون ماویان کند ✤
و کره بمعنی تازیانه مقرر است در بندی و کره خار دار نوعیست ازان معدنی ✤ تم بے تو از
سیر گلشن نگذرست ✤ هر شاخ گل کره خاردارست ✤ عمر اگر بید اگر بیل فرادی شود گل را ورد کره

در تکره خاردار میکشد گریز با نصم و یای معروف بپرهیختن مرغان و نو براوردن عالی ؎ ابرو بعد از جوانی چیست بنان رنجیدن * و گریزا این شاهباز آمد ز دندان رنجیدن **کری بکوری** چیزی بی کار و بی اعتبار **مع الزاء الفارسی کژ** بالفتح مقابل راست و کج بمعنی نیست **کژ مژاج و کژ دل و کژ خاطر** کنایه از کسی که مزاج او بر استقامت نباشد و موزون و ناموزون فرق نکند خواجه شیرازی ؎ چون صبا مجموعه گل را بآب زاله شست * کژ دلم خوان کز نظر بر صفحه دفتر کنم * میر خسرو ؎ آن کژ مزاجی کز وفا مانند فرزین کژ رود * چون بیدق فرزین شده سر زیر کن کون باز بر * **کژ خمه** انکه زخمه راست تواند زد و از خمه او واز خمه او خارج آهنگ بود خواجه نظامی ؎ بغمزه تا آن دو سر هنگ * دو کژ زخمه خارج آهنگ را * **کژ ابرو** معروف **و کژ مژ** کژ معروف و مژ مهمل است چون دندان کژ مژ حکیم سنائی ؎ از نیم باد خزان بر خیز دار تا نبرد عشق * چون ازان دندان کژ مژ خوش بخندد نو بهار * مولوی معنوی ؎ از در بیرون رفتم تیمم به پیش آمد * در هر نظرش صد گلشن و کاشانه * چون کشتی بی لنگر کژ میشد و مژ میشد * در حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه * **کژ مژ زبان** آنکه زبانش در تلفظ خوب نگردد نظامی ؎ کمان کژ ابرو و تیر کژ نگاهان * پرستان چوشن براور دشیر * طفل چهل روزه کژ مژ زبان * پیر چهل ساله بر دو رس خوان * **کژک** بان کجک بمعنی دوم و بالفظ بر سر پیل کشیدن مستعمل میر خسرو ؎ دیدم خوی زبنا گوش پیل مست سحاب * شب از هلال کژک بر سران پیل کشید * **کژدم** عقرب زیرا که دشمن مار است و بکاف فارسی ظاهرا معجمه است **کژدم فسای** آنکه علاج کژدم زده با فسون کند مثل مار افسای میر معزی در توصیف زلف محبوب ؎ هزار مردم کژدم فسای دیدستی * بیا و کژدم مردم فسای بین اکنون **مع السین المهملة کس** بالفتح اهل مقابل ناکس و نیز مرد بی مقابل بیکس و ناخواص اوست که خبرش مفرد نیاید مثل تبا تیره ؎ تو گفتهٔ که بیا بستمت و حیرانم * ز بیدلان تو بیار کس باین نام است * و نفی آن بالفظ ناوبی بر دو وجه فرق بینهاست که اول بمعنی فرومایه و نااهل و ثانی آنکه کس دیگر بی خود ندارد ؎ کار عالم گر همه از من بشد کلیم ناکسم ناکس اگر کاری بکس باشد مرا * طالب آملی ؎ رسد اگر تو برنائی کسی چو من مستمی * برین شکسته دستم نیست بر ستم دستم است * زلالی ؎ زما بتر بما نخوارد کس مان * همه کس مان توئی و دوست رس مان * خواجه نظامی ؎ قافله شد و ا پسی مایه بین * ای کس ما بیکسی مایه بین * و پوست میلان که باقدر خم انداز نند و از ان شراب کشند درین هندیست سلیم ؎ بیکسی چو من نمیباشد چه میکردم سلیم * چون شراب بندگی حاجت بکس میداشتم * **مع الصاد المهملة کشیدن** مخصوص زنان کسوس جمع و انجوب کس تخفیف است مشتق از کستن یعنی کوفتن محسن تاثیر ؎ آبرو تنگ است بهر بکر و ثیبا رکشتن * خصم مردان است تف بر کس باین قطامه کن * **فرق یزدی** در تعریف زه ؎

کلال بیشاز در ویی نوار و از بیاض لغت فارسی ست
خود و فقط و تمام دارد و از بیاض لغت فارسی ست
دیای مهموز و دانه و وقت بنگاه تی و در اراد یکند لاقتین لغات
کسان بجای قاقت خواندند و در برهان بقاف قاقت
قاف بدل ان کاف تازی هم قاقت مستعمل
موسی علیه السلام سامری گوسالی ساخته
پس بر دو از میان باقی سوی گوسالی ساخته

ﻫ یکه خورد از تند تقلب کسوس ✤ روز میدان چو سعد بن کربست ✤ کسی کالای خود در حجره کس زینت نهند ✤
گر تو اول توسن قفلی برای خویش نستانی ✤ سلیم ﻫ وزدی کس نا در خود برد کفش من ✤ صدر شکر میکنم
گرد در پای من بود ✤ کس و کوی انکه قوم و برادران در میقان داشته باشد و بر بقیاس یکسین و کوی تنها کوی
طهوری ﻫ تا کس و کوی یکسان گردد ✤ چقدر یکسی غلو دارد ✤ کسی شخصی غیر معلوم و بر شخص معهود نیز
اطلاق کنند خواه متکلم باشد خواه مخاطب فطرت ﻫ ازتن برم جدا کن و از من جدا مباش ✤ بر حم باش
عمر کسی بود فا مباش ✤ اشرف ﻫ بیا که بر سر رهت نگاهم از عینک ✤ بگفتگفته ترا زودی انتظار
کسیکه ✤ کسش بضم کاف اول و فتح کاف دوم کنایه از زبون زن بودن و بعیرت شدن و این
از اهل زبان به تحقیق پیوسته کسب کباب بالضم وجه خواهی و قلتبانی بهرم شاه ﻫ آن قحبه که طالع
وی آمد مرنج ✤ از بهت اژدهای گرم رو رنج ✤ وی گیر چو فولاد کسندرنج ✤ تا از پی کسب کباب
کردازه سنج کسکر به بالضم کوڈی که یکسر شش بسته باشند کوڈی سوهدارا بایران بکوه ان خرمی بندند
و گردن بند و کردبان میگویند و کوڈی در ولایت مصر فی غیر ازین ندارد و در هندوستان بر گردن پشت گاو بندند
و در نقد نیز هم رواج دارد و خر هره نیز عبارت ازین است طغرا ﻫ بنکاله چو سوخت ماند خاکستر او ✤ کاتش
مذهذ دست خود اگر او ✤ و بران چو شود دگر ملکی که بود دار کس گر بزراد ✤ کس کفتار
بضم اول و فتح کاف دوم شفقت و جبر بانی همان فرج کفتار که گذشت کس و کاسه بر طبق عرض
نهادن رسوا کردن بسند در زرد کی گذشت کسکن بهر دو کاف تازی و سین مهمله بلغت ترک گرزی
کوسش با زنجیر یا تسمه بسته نصب کنند و بفارسی بیازک و پیازی گویند لاغر و خشکی ﻫ طالب اگشته نرم
از گرز کردن ✤ نهاده سر سینه همچو کسکن ✤ کساد بالفتح ناروائی متاع کسادی بمزید علیه آن فارسیان
کساد بمعنی کاسد هم استعمال نمایند و این مجازاست طهوری ﻫ شوقت نبرد بکار ما دست ✤ تا از آن
رفوگران کساد است ✤ کالای دوستان تو کی کساد باشد ✤ خوش آنکه خت مارا بخت مراد باشد ✤
و گاهی یای مصدری بدان ملحق ساخته همان معنی مصدری استعمال کنند از عالم نقصان و نقصانی و جبر یان
و جبرانی داله بروی ﻫ جز لف لیلیم اشفتگیست حاصل عمر ✤ بصنف طالع مجنون کسادی بازار ✤
علی نقی کمره ﻫ گرفت گرد کسادی متاع خوبی حیف ✤ نشست آینه حسن را غبار در بغ ✤ ملا نائی
تخلص ﻫ بر مراد دهد نخل نامرادی ما ✤ هزار گونه رواج است در کسادی ما ✤ ظهوری ﻫ ادراست
چون کسادی دوکان خویش را ✤ سود ای عشق سود و زیان را فرو گرفت ✤ معز فطرت ﻫ
کسادیهای بازار تبان در چشم و کین باشد ✤ شکست طاق ابروی ایم از چین جبین باشد ✤
انهیت ﻫ در وطن مغلم ندارد قدر چون در نجف ✤ از کسادی سیر مرا این بخت دا جای دگر ✤ کساد
ساختن فرج کنایه از نکاح کردن زن خود را بیاباکه بیاد تو مردم چشم ✤ کساد ساخت زنخ
متاع مرجان را ✤ کسب هوا کنایه از نشستن جفا بهای کسوت بدن در امکنه بد و نا هموار

تا باد سرد ازان کسب نشد برای بازاله گرمی و وصول فسرح بطبیعت سلیم ۵ست تو با برهنه بد ریا جاب
وار + بر روی آب گردد و کسب هوا کند + صائب ۵ در محیط آفرینش چون حباب شوخ چشم + کار
ما سرگشتگان کسب هوائے بیش نیست + طالب آملی ۵ صبح است به که رو به چمن چون صبا کنم + کسب هنر
کنم ارم و کسب هوا کنم + اسیر ۵ شرم باد ت که بگلزار جهان + باز پے کسب هوا امده + کسه زن
بالضم کنایه از فواد و قلتبان و این غلط مشهور است و صحیح کس ده زن از اهل زبان بتحقیق پیوسته
کسر بالفتح شکستن و بالفظ افتادن مستعمل ظهوری ۵ زکسری که در طاق کسریے فتاد + جهان
پاے به درد رستے نهاد + کسر شان م فطرت ۵ بجمستان کرشکست نرخ می خوشدل شوند +
دودستان را مطلب افتاد است کسر شان ما + صائب ۵ سینه بیکینه دارم که چون زنبور شهد +
بیشود شیرین دهان از کسر شانم خلق را کسمه بالفتح موی چند از زلف که سر آنرا مقراض کنند
وخم داده بر رخسار گذارند و آنرا بنجه نیز گویند و بالفظ شکستن مستعمل خواجه شیراز ۵ عروس
بخت دران حجله باهزاران ناز + شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده + کسوت بوزن منت جامه
درخت پوشیدنے و بالفظ بریدن یعنی جامه نو قطع کردن چنانچه در مبحث برقامت بریدن گذشت
وکسوت گری کردن کنایه از ترجمه کردن نظامی ۵ خردنامه ها را بلفظ دری + زیونان
زبان کرد کسوت گری مع الشین المعجمه کشش بالفتح هر بیعوله عموماً و بیعوله ران و بغل خصوصاً
سنبحکاشی ۵ پیاله بر کف و معشوقه در کش است هنوز + زرشک من دل جمعی مشوش ست هنوز +
و بمعنی سینه و برنیز آمده و کشنده چون جفاکش و آبکش آب خورنده و برارنده از چاه و ستمکش
اتش کش. آه کش. اتو کش. نامه کش. الف کش. خرقه کش. انگشت کش. باد کش. بار کش
بشارت کش. بخیه کش. بلاکش. چکش. پیکان کش. پیمانه کش. تصویر کش. صورت کش
توشه کش. تهمت کش. تیر کش. جاروب کش. خار کش. جگر کش. جنازه کش. چتر کش
چوب کش. حجله کش. حرف کش. حسرت کش. حکم کش. خط کش. خط کشی. دوروکش. دردی کش
دودکش. دریاکش. دست کش. دمکش. دود کش. رخت کش. رقم کش. روکش. زرکش
زرکشیده. زرکش. زنجرکش. ساغرکش. سیه کش. سخت کش. سختی کش. سخن کش. سرکش
شقه کش. سنان کش. سلیم کش. منت کش. مجمر کش. و مانند آن کشش زدن بالفتح فنی از کشتی
و آخریف را پیش کشیدن و برزمین زدن بود و نیز بمعنی شراب خوردن اسیر ۵ صبح محمور بست
میغلطد به بستر سینه چاک + شب سیه مستی که از جام شفق کش میزند + میرنجات ۵ بوسه زن
بلب خویش دگر مستانه + رفتم از کار ازین کش زدن مردانه + و نیز حالتی است که در هنگام کشتی
گیری دست بیاندوی خود میزنند آوازیے که بزبان فرس پنج مجه بضم هر دو میم و جیم فارسی گویند
یے کشنده دست حریف گرفته پیش میکشند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته کشش و کش

شان و تجمل و کرّ و فرّ گویند فلانی کشّ و فشّ دارد و هر دو را بمعنی رفع و اعظ ه ما مرید جبّهٔ دوستان و کشّ و فشّ ایم + نیست و اعظ جز نبی و آل پاکش پیرما + **کشادن و کشودن** بالضم و ایضاً بخلاف فارسی معروف مقابل بستن و بمجازِ خندیدن و شگفتن چون کشادن بَرو و فراخ کردن و گرفتن چون کشادن جهان و کشور و از کمین کشادن بمعنی تاختن از کمین و افسانه کشادن خواندن افسانه بشرح و بسط و فاش و رسوا کردن چون باز کشادن و جدا کردن چون خای بسته را جدا کردن و کشادن بخت فیروزی بخت و گشتن زمانه برآورده هوا گرفتن چون برکشادن و بمعنی ظاهر شدن و کردن جاری شدن و کردن چون اشک کشودن و دود کشودن و چشمه کشودن و آب و خون کشودن و دریا کشادن طلع ه تو سیماغ شدی گشن از صفا افتاد + حنا بسته کجا بخت بهار بکشاید + میرزا طاهر وحید ه پس از یکسال بجون غنچه کز شاخ بکشاید + شد از لب خنده پیدا آن دهن آهسته آهسته + واشش ه شهای بجرِ بی‌اندازه بحر گرفتم + آشش دل کشود و آب از جگر گرفتم + خواجه شیراز ه بکشای تیر مژگان و بزیر خون حافظ + که چنان کشندهٔ را نکشد کس بقامی + مرزا صائب ه زآه تا نشود نرم دل کوکبِ ما + کرده دود آه ز چشم شرار بکشاید + طالب آملی ه عروس باغ نقابی ز روی حسن نگشود + که چشمهای عرق از جبین خجلت کشاد + ای دل افسانه دلبر بکشا + قفل گنجینهٔ گوهر بکشا + بکشا کمین فتنه بانگیز غمزه + ورنه از جنبش تازی و شبدیز غمزه + سلیم ه غمش از عدم با خود دل ما در وجود آورد + وزا بخار خم ما بستیم و خون او کشود انجا + **کشایش و کشادی و کشود** حاصل بالمصدر کشادن که بمعنی وا کردن و وا شدن بر و آمده و اول با لفظ با فتن و دوم بمعنی کشاده هم مستعمل صائب ه از تعال خون ز شفق میکنی عرق + تا سینه کشاد تو در انتظار کیست + سپهر حاوشهٔ چرخ بود روی کشاد + زخم کمتر خورد آن سینه که خندان کشاده است + واله هروی ه خاکم بر باد اگر صرصر نسیان نشود کم + از سینه تنگم هوس روی کشادش + مرشد بزد جروی ه کرد تسخیر قلعه در دلی + کاسمان هست زویکی منظر + و بلندیی چو بخت شاه جهان + و کشاد و ایجاد است این چاکر + **کشادادن** در مقصود بر روی کسی وا کردن نظام دست نبرد بجو ه بند بندت رحم جدا سازد + دهرت عاقبت زمانه کشاد + **کشادکار و کشودن کار** برآمدن حاجت **کشاد دادن کار** را مقدمی آن تاثیر ه کار را دادن کشاد آسوده خود را کردن است + یکیه بر دیوار در را دقت در وا کرد دانست + خواجه شیراز ه دلا خواهد گشود از دولتم کاری که دوشش من بیکدم دعا دصبح صادق میدمید + خدا که صورت ابروی دلکشا بتو بست + کشاد کار من اندر شمها بتو بست + **کشودن بخت و کشادن بخت** کنایه از آمدن اقبال و رسیدن بمام سعادت را الب آملی ه بخت که گشوده بود امروز + پیغامی روزگار چین داشت + تاثیر ه تو سیماغ شدی گشن صفا افتاد + حنا بسته که بخت بهار

بهار بکنایه + **کشادن** عطسه حسن عطسه و سند آن در لفظ عطسه گذشت **کشاده** معروف و شمع کشاده بمعنی برافروخته و این ازان عالم است که میگویند چراغ داکن ایست برافروز خاقانی ﻩ صبح نشنیدن چو شب ریخته اشک طرب + اشک فسرده فتح شمع کشاده شراب + **کشوده شدن ابرو** کشادن ابرو خان خالص ﻩ مرا ز رفتن عمر عیش بیحساب شد + بحیرتم که کشود ابرو آفتاب شد + **کشاده کف و کشاده دل** کنایه از جوانمرد و بخشنده و همین کنایه از خرم و خوشدل هم باشد + **کشاده دهان** فصیح دشوار زبان **کشاده زلف** از اسمای مجوبست **کشاده پیشانی و کشاده جبین و کشاده رو** کنایه از کسی که با بهر کس شگفته و خندان برخورد و بیگانه متلاقی نشود و نظیری ﻩ ازین کشاده جبینان ثبات عشق مجوی + که گل دهند بخروار و یک ثمر ندهند + شیخ شیراز ﻩ بجا جی که روی تازه روی خندان رد + فرو نه بندد کار کشاده پیشانی + واله هروی ﻩ اگرچه کوه غمی بر دل است والا را + کشاده رو بعبادت همیشه چون محراست + **کشای** امر حاضر منه بمعنی کشاینده چون آسان کشای بمشکل کشای، چهره کشای، برقع کشای، پرده کشای جهان کشای گیهان کشای چشمه لذت کشای، روزه کشا، گره کشا، شادی کشای، صائب ﻩ اگرچه بر دل دریاست بار عقده من + خوشم که عقده ام آسان کشاست بیحجاب + فردوسی ﻩ بپیش اندرون شلم گیهان کشای + فردوسی ﻩ از تاج پرسیاه **کشتن** بالکسر تخم ریختن و بالضم قتل کردن و آن گاهی باسلحه باشد چون تیغ و خنجر و گاهی بزهر کما اشعال آن حضرت شیخ ﻩ بخون خویش زبس تشنه کرد عشق مرا + بتیغ گردنم خون من فرو نچکید + **کشت** بالکسر زراعت و تا بسامان از صفات اوست **کشت زار** **کشتبان** زارع **کشتمند و کشتمان** بوزن همان زمین مزروع اسدی ﻩ دو منزل زمین تا بر هیرمند + پر آب خوش و میوه دشتمند + میر خسرو ﻩ نه بهره جوی کشتبان ز اقتسمت غله + نه بهر تاج خوابی کار بار آرحمت عامل + مخلص کاشی ﻩ بغیر لاله خسرت که روید از گل ما + بکشت زار جهان بین که چیست حاصل ما + **کشت** مصطلح نجومیان بازان است آنرا میر خسرو علیه الرضوان در ترسل الاعجاز در منجب اصطلاحات شطرنج قسط بقاف و سین و طای مهملتین که بمعنی عدلست اختیار فرموده شاه را از عدل گزیر نیست و شاه مطرنج که از کشت میگریزد و جنبش نیست که عدل انگارد و از نیست که در لفظ قسط تمیز داده بکاف استعمال کرده اند تا دلالت بر معنی عدل نکند بلکه بر ظلم، بالفاظ مهمله باشد میر یحیی شیرازی ﻩ کرده بحی ماتم این شطرنج بازی روزگار + سبز خواهد داشت یارب تا بکی این کشت را + خواجه آصفی ﻩ غنیمت است لب کشت اگرچه زکشت + میان عرصه گریزان بود دشه شطرنج + ظهوری ﻩ اجل منصوبه چین عرصه خاک + گدا و شاه از کشتش عریست **کشتن گاه** بالضم جای قتل کردن شیخ شیراز ﻩ جوانیی بد اسنگی کرم کرد و بود + تمنای پیری برآورد و بود بچیری گرفت آسمان ناگهش + فرستاد سلطان بکشتن گهش + جادو کش، چراغ کش، خودکشی، خودکشان، جیره کش، رشک کش، تعبد

سیماب کشته **کشتار** بالضم سبل استاد فرخی ؎ هنوز بیخ سیخ یکی پیش میبرده بخود ✤ ازان شکار
که از تبر میرسد کشتار **کشته** بالضم مقتول و تن قتیل چنانکه گویند کشته فلانی راز معرکه برد و استخوانهای
وآهن زر و مند چیزی چنانکه گویند فلانی کشته طلا نخیر است و چراغ و شمع کشته و مانند آن کنایه از چراغ
و شمع خاموش و یک کشته نوعی از یک که بدان سفیدی کنند و غیر اول همه مجاز است ✤ و آرزوئی کشته
استعاره است در دل ؎ سینه ما چنانکه از ان کربلای حسرت است ✤ آرزوئی کشته بسی شهید افتاده
است ✤ **کشته سیماب** اصطلاح اکسیران سیمابی که بدارو ها کشته باشند و ازان اکسیر سازند و سیماب
غلیظ کرده اند گویند چنانکه بر پشت ناخن طلا کنند اشرف ؎ تیغ مینیار نگ خونابه از خون کردن
چه باک ✤ مگر کند آینه پنهان کشته سیماب را ✤ شاعر ؎ چراغ کشته سیماب کش شود ترسم
نسیم را بقفس از اضطراب آینه کن ✤ **کشته** بالکسر شقالو و زردآلو و مانند آن که تخم آنرا برآورده
خشک کرده باشند میرحسن دهوی ؎ عنابهای تو که و شنام و کاه بوس ✤ شیرین و خوش ترش
بشل بمجرکشته اند ✤ **کشتی** بالضم مبدل کستی بسین مهمله و بالفظ گرفتن و کردن و قدر بودن و قدر
کردن مستعمل هر دو پسین گذشت مرزا صائب ؎ بذار دصرفه کشتی گرفتن بازبردستان ✤ بود در خاک
و ریم هر که با کردون درآویزد ✤ اثر ؎ قناعت پیشه را دست طمع در آستین باشد ✤ گرفتن کهنه کشتی
است صاحب فن نیگیرد ✤ مسعود سعد سلمان ؎ پیل زوری که چون کند کشتی ✤ بنداو پیل را دهد کستی
و کمال اسمعیل را قطعه ایست که مدار قافیه ابیات آن بر کستی و کشتی و مانند آنست و ران آورده ؎ فریاد
من رس اکنون کز دستهای بته ✤ باچون فلک حریفی باید گرفت کستی ✤ و بالفظ پاک شدن
و پاک کردن یعنی تمام کردن و تمام شدن معرکه کشتی میرنجات ؎ چه بهشت است که انشوخ غضبناک شود
از نخجای کشد و کشتی ما پاک شود ✤ تاثیر ؎ با خلق جهان پاک کم کشتی همت ✤ گر مشغل دولت کنم
البته سوار ✤ **کشتی گیرم** سلیم ؎ مغفر و خفتان بمیدان محبت ننگ هاست ✤ همچو کشتی گیر
عریانی سلاح جنگ هاست ✤ شفیع اثر ؎ کشد در عرق خود شنا چو کشتی گیر ✤ ز مخجلت کف او
لعل کان و در عدن ✤ **کشتی گرگشتن** بضم اول و کسر تین کاف فارسی صد ابرابر ماندن کشتی
دو کس با یکدیگر و عدم رجحان یکی بر دیگری گویند کشتی فلانه با فلانه گرگه است و این از محاورات ماخوذ شده
و در اشعار **کشتی قدر شدن** و جنگ قدر شدن بسیار اند **کشتی خصمانه** کشتی بخصومت و عداوت و نام کیلای
؎ در میانه ما و کردون کشتی خصمانه ایست ✤ سالها در عاشقی زور آزمائی کرده ایم ✤ تاثیر ؎ با دلم کی کرد
جوشش می سرشار عشق ✤ کشتی خصمانه با خم بود میدانی ✤ **کشتی قدر بودن** برابر بودن دو کس در کشتی
و زور چنانکه گذشت و این از اهل زبان بگوش رسیده **کشتی** یعنی از افاضل شعرا جایی بران قانع نوشته اند
که از معمای کرامت حسین نیشاپوری در جمله صفات عمل ترکیب نموده معلوم میشود که لفظ کشتی یعنی سفینه بکسر اول است چنانچه
زبان نزد اهل هند است معما بنام شیخ طاهر ؎ خطا کردم کشتی شکش تیره شد دل ✤ یکی گوید خطا چون است غافل ✤

غافل ✤ درین مقامه لفظ گویم و کسی و تیره تخیل نماید هریکی بدو جزوه و کلمه کشتی ترکیب پذیرفته از سه جزوه
دو مستقل و یکی غیر مستقل دیدم گفتن خطا و کشتی گفتن کسی کسی باشد تقدیم شی بر خطا اراده کرده چه
کشتی بالا میاشد و یا زیر آن و از زوال شدن ره ۱ و لفظ هر است و رشیدی گوید ظاهر امکسر است
و بنا بر قافیه بفتح خوانده و الا بزعم فقیر مولف صحیح بفتح مرکب از کش کہ بمعنی بر بنولہ و گوشر عموماً و بغولہ ران
و بغل خصوصاً است و بمعنی سینه نیز آمده و قی کہ کلمه نسبت است نوعی از کاسه کلان بصورت کشتی کہ کثر
قلندران باخود دارند و شراب و خوان بران نوشند و این مجاز است و ترد اہل دریا مقرر است
کہ هر کشتے کہ دران مرده یا استخوان مرده را گذاشته باشند آن البته طوفانی میگردد چنانکہ ازین مطلع
تاثیر نیز همین مستفاد میشود ؎ چو دل از سینه شد افسرده عصیان ؎ میشود پیدا ✤ دران کشتی کہ باشد
مرده طوفانے شود پیدا ✤ و بمعنی اول بے لنگر بے ناخدا تباہی و طوفانی و طوفان زده طوفان
رسیده دریاے دریا نشان لنگر گیر بر هم از صفات است و بالفظ شکستن و افگندن و انداختن
و گذاشتن و نشستن و افتادن و کشیدن و برخیزی و برخیزی و راندن برچیزے و گذراندن و بیرون
آمدن و بردن از چیزی مستعمل نظامی ؎ زردی کجا خیزد ان دستور ✤ کہ کشتے برون برد از آب
شور ✤ کم کشتی چینیان را خواب ✤ کہ اقدح تر انیز کشتی در آب ✤ خواجہ شیراز ؎ ما کشتی صبر خود در بحر غم
افگندیم ✤ تا آخر ازین طوفان هر نخته کجا افتد ✤ اشک چشم من کے آرد در حساب ✤ انکہ کشتے راند
برخون قتیل ✤ اگر نه عقل بہ مستے فرو کشد لنگر ✤ چگونہ کشتے ازین ورطه بلا برد ✤ صائب ؎ امروز
است از اشک یتیمی دامنم دریا ✤ بے طفلے کشتے آواره من بود طوفانے ✤ شانه از موج طراوت
کشتے دریائے است ✤ لبکہ در زلف تو دل هاے اسیران آب شد ✤ هوا خواہے کہ کشتی در محیط
باده اندازد ✤ سر خود در سر ے میکند بحون حباب آخر ✤ بے تزلزل نیست بنیاد جهان آب و
گل ✤ کشتے خود را ازین دریا بے لنگر گذار ✤ خویش را کز خود بخواب تو اپنے گذراند ✤ کشتے خود
سبک از آب تو اپنے گذراند ✤ نور الدین ظهوری ؎ کشتی می کشیم بر خشکے ✤ دل دریا اگرچه ساحل ماست
کشتی در آب دیده کشیدند دشتیان ✤ در دره محیط عشق و جنون ساحل انجمن ✤ مولوی معنوی
؎ گر خضر در بحر کشتی را شکست ✤ صد در بستے در شکست خضر هست ✤ فریب چشم خوردم کشتی
ام در گل نشست آخر ✤ نمے ماند بجا گرمی گرفتم دامن دل را ✤ محمد قلی سلیم ؎ تا بکی
اے خضر خوانے ازین غافل نشست ✤ کشتے دریا کنان از لای خسم در گل نشست ✤ با فرکاشی
؎ کشتے بخشک رانده و ساحل ندیده ایم ✤ بحر محیط غوطه خورد در سراب عشق ✤ کشتی لنگر
گیر سفینه کہ بسبب کرانے لنگر بجای خود است اشرف ؎ بود مغدد رکہ در وجد آید سالک واصل ✤
کہ کشتے نیست لنگر گیر چون گردید دریائی ✤ کشتی باده پیاله شراب خواری کہ بصورت کشتی باشد
دانش ؎ موج گل از زور و دیوار چمن میکند رد ✤ کشتی باده بیارید کہ گل طوفان کرد کشتی دیوزه

کاسه گدائی که بصورت کشتی باشد **کشتی پاک کنی** یعنی تمام کنی کشتی بساحل زدن کنار رسانیدن
علی خراسانی ؎ میزنم از جوش غم دلرا به پهلو بحر باد ✤ کشتی خود را درین طوفان بساحل میزنم **کشتی خشک**
بستن ای زدل دخسیس ست اشرف ؎ کشت مسکن خواجه چون گردید مال او زیاد ✤ بست کشتی مرا
بخشک خسر که در یا آتش ست ✤ میزراحسن وهب ؎ درین زمانه که کشتی بخشک بست بحیط ✤ غنیمت است
که دریده آب می آید ✤ سلیم ؎ هست تا سرمایه هست تا مرس از احتیاج ✤ کشتی خود بسته بر خشک طوفان
زر کجاست ✤ نوری ہراں ؎ دو کفش من چو دو کشتی بود دیرپای سی سال ✤ بود زیاده که کشتی بخشک می
زنم ✤ صائب ؎ کشتیش را خشکی دریا نمی بندد بخشک ✤ از قناعت هر که در دل
چون گهر سیر است دارد آب ✤ و برنیاس **کشتی بر خشک راندن و کشیدن** علی خراسانی ؎
تا شود معلوم مردم فیض بر لطف او ✤ کشتی امید خود را نه بخشکی ناخدا ✤ و نیز کنایه از فرون امیر
خسرو ؎ بخشکی راند کشتی زین سراب آن دُر دریائی ✤ بیا رسے که بر کزین چنین روزے بکار
آید ✤ **کشتی شدن** کنایه از شناکردن دست و پا زدن در آب **کشتیان** ملاح و **کشتی دریا**
فشان بسیار آب کشتی کشان شندکان پیانه مذکور میرخسرو ؎ کرد طلب کشتی در یا نشان ✤
کشتے زر داد بکشتی کشان ✤ سعدی ؎ چه باک از موج بحر از انکه باشد نوح کشتبان **کشتی نشین**
و **کشتی سوار** یعنی ملاطفراد و تعریف خرابیتان ؎ مدد کار ملاح عان بحوف هوادار کشتی نشینان
شوق ✤ ناصر علی ؎ من ای کشتے نشینان دیده ام طرز خرامش را ✤ نمایید در دیدن سیر دریا ساحل
مارا ✤ بزور عقل نتوان شد حریف عشق بے پروا ✤ عنان در قبضه دریا بود کشتی سواران را **کشتی**
خود را دریای کردن ابکاری وهمی که در دل بود یکدل نفده **کشتی گاه** کنایه از ساحل انوری
؎ آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت ✤ جستم از کشتی و آمد بلب کشتیگاه ✤ اے آدم **کشف** بالفتح
گشاده کردن و برهنه کردن و بالفظ کردن و شدن مستعمل انوری ؎ یکی جریده اعمال نکردم کشف
هزار کس را کردم حساب مستغرق ✤ **کشکول** گدا و کاسه گدا و این مجاز است **کشکول ساز**
آنکه کاسهها را بسازد ملاطغرا ؎ بود بیچو کفلیز و دستش دراز ✤ که گیرد تغارے ز کشکول ساز **کش**
مکش و کش مکشان و کشاکش و کش و اکش فرمایش و فرمودنے های تازه و پے در پے و
کشمکشهای متعارف و بردن و آوردن و لمر و نهی و خوشی و ناخوشی و پے هم کشیدن چیزی را و بالفظ داشتن
مستعمل میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی ؎ مبشو د معلوم واعظ زاهد ورفت نفس ✤ اینکه با مازندگی پیوسته
در کش و اکش است ✤ مرزا شفیع صلف شریف خان ؎ گه بدامش اندازد گه کشد بر بحر مش ✤ یا در
او بادل خوش کنا کشی دارد ✤ طبیری بنا وندی که احوالش در تذکره خیر ابادی مذکور است ؎
پیر میخانه نهاد از بهر دختر رز ✤ بر در میکده خوش کشمکشانے کردیم **کش کشان**
مخفف **کشانکشان** اسیری لاہیجی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن بصری ؎ از سر اخلاص

اخلاص چون آمد براه ✦ صدق بر دوش کش کشان تا پیشگاه ✦ و در آخر حکایت ابراهیم ادهم ؎ عشق
هر ساعت گریبانم درد ✦ کشش کشانم سوی جانانم برد ✦ **کشنده و کشد** بالضم قاتل مثل بنده و بندد صاحب
؎ اول علاج ما بنگاه کشندگان کن ✦ انگاه غیر را هدف تو شمخندگان کن ✦ زلالی ؎ طبیعت بالضم بخش کشندگان است
طباع صلح بی پروا بلند است ✦ **کشور** بوزن صفدر ترجمه اقلیم بالکسر و معنی تر کیبی آن صاحب سینه
است و بمجاز بمعنی ما خود استعمال کرده اند و این از جهت وسعت و فراخی آن بود چرا که هر کشوری
مشتمل بر چندین بلاد می باشد **کشور ور و کشور خدا و کشور گیر و کشور کشا و کشورستان**
در صفات بادشاهان مستعمل میرمغری ؎ همی بنازد تیغ و نگین و تاج و سریر ✦ بشهریار ولایت کشای
کشور گیر ✦ استاد فرخی ؎ سال و مه لشکرکش و لشکرشکن ✦ روز و شب کشور ور و کشورستان ✦
ای شهنشاهی که اندر شاهی و مردی برتری ✦ پاک و تیغ تیز و بازوی کشورستان ✦ **کشوردار**
حارس شهر و حصار نصیر همدانی ؎ نگشاید در و دروازه کسی بر رخ عیش ✦ تا در اقلیم دلم عشق
تو کشوردار است ✦ **کشور بهم زدن** زیر و زبر کردن صاحب ؎ ز چشم شوخ تو شد ملک صبر
زیر و زبر ✦ بیک نگاه کسی کشوری بهم نزدست ✦ **کشیده** در خراسان نقشی باشد که زنان
بر روی پارچه دوزند و در هندوستان نیز شایع است و مشت که بر کسی زنند و سیم کشیده و زر کشیده کنایه از
تار سیم و زر میرمغری ؎ شخصم ز فرقت تو چو زر کشیده شد ✦ موم ز حسرت تو چو سم کشیده گیر ✦ وصف
کشیده رسته فوج منتظم شده دار آسته شده و بمعنی موزون و سنجیده و بلند و دراز چون کشیده ریش
و کشیده قد طالب آملی ؎ نخل موزون گلشن آبیم ✦ آه ما قامت کشیده ماست ✦ طغرای
صف صفدران ارزمین و بسیار ✦ کشیده ترازکاکل فرخ یار ✦ آتو کشیده رند کشیده، ساغر کشیده
می کشیده، محنت کشیده سرمه کشیده **شک** بفتح اول و سکون دوم خورده ای کاز حبوبات سازند
و بسوزند و بمند دفع صفرای او کند و آن را تبرکی قوت نیز گویند تنفع از زد بجوز لخف قلی آقا صدر ایران
؎ در خانه میل نعمت الوان نمی کند ✦ صفرای لوچو یوزنه شکی بریده ماست ✦ **شکیش** بوزن
حشیش سرگردانه نصرانیان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **شکیجر** بضم اول و فتح کاف دوم
و یای معروف یکی از آلات جنگ که بقوت بازوت روان سازند و این لغت در کتب تواریخ بسیار
مذکور است **شمش** انگور خشک شمش معرب آن و نام معرکه گیریست مشهور ناظم هروی ؎ بهمت ز روح
کشمش و شمس تشی طلب ✦ زان پس اساس معرکه بالمطراق نه ✦ **کشمش و شمس تشی** نام معرکه گیران مشهور
و سند آن در لفظ شمش گذشت **کشانیدن** کشیدن فرمودن عرفی ؎ جان که شوق طرهٔ او کشش مرا به طوفان
داد ✦ به نیم جذبه کشاند در طرهٔ ام بکنار ✦ حکیم زلالی ؎ ز رکلخن باز بر تم کشانید ✦ بجز حزن دل رخم کشانید
کشیدن بالفتح معروف لازم و متعدی هر دو آمده و بمجاز بمعنی نوشتن چون خط کشیدن
و طغرا کشیدن و صورت کشیدن و ازین علم است دین غرملاوحشی ؎ پرپاره کاغذی دو سه مد

میتوان کشید ✤ دشنام هر چه هست ز حرص یادگار تست ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ مانند غزل غزل از
ملک دین برخوانده ایم ✤ تا کشیدستند بر منشور ما طغرای عشق ✤ شیخ شیراز ✤ آن نقطهای خال چه موزون
نهاده اند ✤ وین خطهای خوب چه شیرین کشیده اند ✤ بابا فغانی ✤ بر مصور کان جمال و صورت
موزون کشد ✤ چهرهٔ شنگرف کرد کار نازک عشوهٔ او چون کشد ✤ و بمعنی نقش کردن فرب بمعنی نوشتن
است ملا ✤ اسم شهدی ✤ ای مصور چون کشی یوسف زیخا بکش ✤ هر کجا معشوق ما را میکشی
ما را بکش ✤ شاعر ✤ گر مصور صورت آن نوبستان خواهد کشید ✤ چیزی دارم که نازش را چسان
خواهد کشید ✤ و بار کردن ✤ و بر داشتن چون بار کشیدن ✤ و جفا کشیدن ✤ و زحمت کشیدن ✤ و بار کشیدن
شیخ نظامی ✤ خز از زمین زر به کمالان کشد ✤ کز تاخت خرمنده کمان کشد ✤ گر هنده کوبا رهر دم
کشد ✤ گهی شصت کند گه پرنیم کشد ✤ و بمعنی جفت کردن گویند این مادیان را زاسب فلان کس کشیدند
و در دشنام گویند تا خر به کشد ✤ یکباید و از ین قبیل است در ین بیت استاد فرخی ✤ دختر دهقان را
فرو کشید از پیل ✤ نخون لشکر داد خاکرا نجیار ✤ ای گلگونه این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و خوردن
چون پیاله کشیدن و شراب کشیدن و کباب کشیدن و دریا کشیدن ✤ و گیاه کشیدن و زهر کشیدن نور الدین
ظهوری ✤ کشش بر مینا مخور خون جام ✤ نشاطش دروغ است و نفعش حرام ✤ محمد قلی سلیم ✤
بزم باده کشان هر کسی کند کاری ✤ یکی شراب کشد دیگری کباب کشد ✤ و نیز کشیدن بمعنی تر خوردن
و رها کردن هر دو آمده طالب آملی ✤ ترک حکم اندازنا چون تا دک ثمر کان کشد ✤ حلقهٔ زه گیر در گوش
کماندار ان کشد ✤ مرزا صائب ✤ لب تشنه فراقم و آمادهٔ وداع ✤ تیری ز پشت چرخ کمانی کشیده ام ✤ و بمعنی
پیشکش کردن امیر شاهی ✤ عاشق که دم زند ز وفا خون بریزنش ✤ در جان کشد
بر تو بر نجی به جان اند ✤ و بمعنی کردن چون نظر کشیدن و شرم کشیدن و شق کشیدن و قیمه کشیدن و اتو
کشیدن نور الدین ظهوری ✤ بدریا فرستند از عکس فوج ✤ همه ماهیان را کشد قیمه موج ✤ مرزا
صائب ✤ چون بوریا شکسته دلان حریم عشق ✤ شق شکستگی بتوان کشیده اند ✤ میرضی دانش
✤ ما نظر از رخنه دیوار بر گل نکشیم ✤ تا صبا باشد باسیر گلستان یکی رسد ✤ و بمعنی
گستردن چون خون کشیدن و سفره کشیدن و دام کشیدن ✤ و شادروان کشیدن و تخت کشیدن
و فرش کشیدن شیخ نظامی ✤ همه بادیه فرش اطلس کشید ✤ زمین زیر یاقوت شد نا پدید ✤ میر معزی
✤ وقت آن آمد که فرمانی شیدن بامداد ✤ تخت زیر گلستان و رخت زیر لاله زار ✤ کمال اسمعیل ✤
بر و بین که چه زیبا کشیده است بهار ✤ نگونه گونه در اطراف باغ شادروان ✤ ملا معز بلخی ✤
گمان مبر که برو خط مشکفام کشید ✤ که صید افگن دلهای خلق دام کشید ✤ ملا قاسم مشهدی
✤ بزیر سایه گر دو سفره کند جلوه دیدار ✤ کو ین عبار ست کاز بال مگس نخیزد ✤ و چنانچه
در ین عبارت و خوان نعمت بیدریغش همه جا گسترده شده و بمعنی برادران چون بچه

بچه کشیدن ۰ گره کشیدن ۰ نیش کشیدن شیخ نظامی ؎ چو زنبور عسلی کشیدند نیش ✤ زمین را پر بنوره کردند ریش ✤ میر خسرو ؎ جود و جواد هر چه نه ذات مردن است ✤ استیصال دار کرده چون مادیان کشد ومعنی بستن چون کمر کشیدن ۰ رنگ کشیدن وطناب کشیدن ۰ وعاری کشیدن شیخ ابو الفیض فیاضی ؎ بر کوه غم کشد عماری ✤ بر مرکب خون کند سواری ✤ مرزا محمد زمان راسخ ؎ طناب شیخیت هر سو کشیدند غناصر در طبیعت آرمیدند ✤ مرزا طاهر وحید ؎ ضعف دل بنگر که این آبنه در دریای خون ✤ تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید ✤ پرده کشیدن یعنی پرده بستن وکشادن هر دو آمده طالب آملی ؎ کشید پرده رخ لاله وضعت است تو نیز ✤ ز روی داغ بر افگن نقاب مسکین را ✤ سعید اسیر سرمد ؎ کرم عتاب چون شود دیده پوشم از رخش ✤ پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم ✤ ومعنی او بختن زلالی ؎ بلکه شش عقد گوهرم کشیدم ✤ چو باد صبح بر گل مے وزیدم ✤ ومعنی بنا کردن چون دیر کشیدن وحصار کشیدن ۰ ودیوار کشیدن کلیم ؎ برداشت بخت اگر ز رهم سنگ راه وصل ✤ اندیشه کشیدن دیوار میکند ✤ فیضی فیاضی ؎ دیری بکشم درین خرابه کین نامه بروز سر دکتابه ✤ ومعنی بلند کردن وبرافراختن چون قد کشیدن وسر کشیدن صائب ؎ تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید ✤ سرو را فاخته از طوق بر بگیر کشید ✤ مرزا بیدل ؎ کباب خام سوز آتش حسرت ولی دارم ✤ که هر جا بینوائی سوخت دود شس سر کشید انجا ✤ آه قیامت جلوه ام استان نمی افتد زیا ✤ این شعله هر جا سر کشد دار د بستان در بغل ✤ ومعنی فراهم آوردن وجمع کردن چون زر کشیدن نظامی ؎ شنیده پیران دینار سنج ✤ که زر زر کشد در جهان گنج گنج ✤ ومعنی ترتیب دادن وبیار استن چون بزم کشیدن ۰ وانجمن کشیدن ۰ وبازار کشیدن میر خسرو ؎ از آب وگل تن مردم چو قطعه آب است ✤ بشکل تنگ ومعنی جهان سراب است ✤ درد کشید یعنی هر جا بازار ریا کرخت هر دو جا نشس بجا بازار است ✤ نظامی ؎ جهان از دیو ایران لشکر شکن ✤ کشیده چو انجم یکے انجمن ✤ ومعنی بر کندن چون دندان کشیدن مرزا صائب ؎ مے توان از نسبت پیوند ان با سانے برید ✤ در جوانے از دهان دندان کشیدن مشکلست ✤ محمد قلی سلیم ؎ سر اگر بر من گران باشد ز سرو ایم کم درد دندان هر که نتواند کشد دندان کند ✤ ومعنی راندن چون اره کشیدن ۰ وکشتی کشیدن ظهوری ؎ چو از جام شد بیخ جم جسدا ✤ بفرقش کشیدا ره دست بلا ✤ کشتے در آب دیده کشیدند دشتیان دارد محیط عشق وجنون ساحل انجمین ✤ ومعنی ظاهر وآشکارا کردن چون بدکانے کشیدن میر خسرو ؎ یکے کشتند با خسرو نهانے ✤ که بر قیصر کشیدش بدگمانے ✤ ومعنی نصب برپا کردن چون بارگاه کشیدن ۰ وخیمه کشیدن کمال خجندی ؎ در همت گدای تو باشد فریدون ✤ بر عرش اگر کشند شهان بارگاه را ✤ مبدی چاچی ؎ چون زجام وصال مست شوی ✤ خیمه بر فرق هفت طارم کش ✤ ومرادف زدن چون جار دب کشیدن ومعنی زنگ کردن چون جامه در خون یا در نیل

کشیدن ملا قاسم مشهدی ؎ میشود مهتاب در کوی سیاه او کفن ✤ هر که در سیل محبت جامه عمری کشید ✤ تاثیر
؎ نازک اندامی که مارا جامه در خون میکشد ✤ برگ قارا ان خدنگ از قد موزون میکشد ✤ و بمعنی دراکشیدن
و دراز کردن چون حرف کشیدن و حکایت کشیدن تاثیر ؎ گر نباشد بیان بسبت آن سبب و فن ✤ اینهمه
قصه انوار سهیلی نکشد ✤ مخلص کاشی ؎ گرچه در وصف دهانش شرط باشد اختصار ✤ حرف زلفش
میتوان تا دامن محشر کشید ✤ و بمعنی افسردن چون کشیدن میرخسرو ؎ تبان آن زرد از بسکه
برون جستند ✤ که لاله زار بدشت از تش خلیل کشند ✤ و بمعنی پیدا کردن و آفریدن ظهوری ؎ عطایت
کرد حیات بجان مے کشد ✤ طلب را سخن از زبان میکشد ✤ انکه این دم داد تیغ غمزه را ✤ راحت از
زخم تو در مرهم کشید ✤ و بمعنی رسانیدن چون کشتوان کشیدن ✤ و دانه کشیدن بصله بامرزا صائب ؎ غم
مرغان گرفتار ندارد صیاد ✤ مور از رحم کم دانه باین دام کشد ✤ حکیم اسای ؎ چو نوح آمد بیاد ایدر درنگ
کشید استخوانش مدبر بهوخت کنگ ✤ و بمعنی گرفتن میرزا محمد زمان راسخ ؎ زسر ها سجده طاعت
بریده ✤ زهر پیمانه پیانے کشیده ✤ و جناغ کشیدن نوعے از کرد بستن طاهر وحید در تعریف میوه فروش
؎ بدنخواه با قیسی و ما هلو ✤ جناغی کشیده است کیلاش او ✤ **کشش** حاصل بالمصدر
کشیدن و جذبه و شوق و ناز و عشوه و این مجاز است و بمعنی راه رفتن شهباز وزیری نیز نوشته اند
مع العین المهملة کعب بالفتح شتالنگ کعوب جمع و فارسیان تخاب بتقاف و لف خوانند
کعب پیاله چیزے که زیر قجان و پیاله سازند تا بزمین درست تواند نشست و آنچه در دست
بر بزده آن را در بند پیندی گویند اشرف ؎ کعب پیاله از کف او نقار ریزد ✤ این جام را زبرده فرو
میتوان کشید ✤ یحیی شیرازی ؎ هوا از بس درخشنم شعله بار است ✤ چو قجان ساغر گل کعب دار است
کعب غزال نام حلوائی و **کعب غزا** مخفف آن و فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت که
؎ به بین که میرمخری چه خوب میگوید ✤ حدیث بیت مبنو و شکل کعب غزال ✤ از شرف نامه
نقل کرده که نوعی از شکر و شعاب و از خواص الاشیا یعنی فایند و آنچنان بود که قندرا القوام سیے آرند
و پاره پاره می نمایند و بکار مے برند فقیر مولف گوید مصرع دوم در شعر رفیع الدین لبنانی
نیز بعینه واقع شده و مصرع اول چنین است ؎ ترا نظر که گوید چنان نه آنکه نشنیده است ✤ و این
در توارد جایز است و فرق در توارد و تضمین است که در تضمین اشعار گویند نام شاعر و قصد او در آن مقبل
است و در توارد چنین نیست بلکه بحسب اتفاق و مقصد میباشد **کعب گرگ** بهره است که آنرا
پیکان و شاطران بعضی و لایتها د پای خود بندند باعتقاد آنکه هر که آنرا بر پای سے بندد و هر چند بدود و
نماند گرگ مانده نشود نظامی ؎ ز خود ان بسی فتنه آید بزرگ ✤ که در پای پیکان بود کعب گرگ ✤ **کعبتین** آن دو قرعه که در وقت باختن نرد از نرد و از هر دو سے ✤ منداز کعبتین
دغل در بساط حسن ✤ در نرد عشق بود حریفی که باخت پاک ✤ **کعبه** معروف و آن خانه

خانه خدا ست و همچنین کعبه جو و کعبه رو بفتح را کمال مجد سه تا ان کعبه بکو تو ایم که ذو قیمت + در قافله کعبه
روان با نانگ جرس را مع **الف کف** بالفتح و تشدید پنجه آدمی که انگشتان بدان پیوسته اند
و فارسیان بتخفیف استعمال کنند و بعضی دست مجازا ست چنانچه درین بیت سه از بسکه تو شعر دیگران
دزدیدی + ز انروی بریده شد کف خامه تو + میرزا صائب سه منم آن آینهٔ خاطر که رک خواب
جهان + همچو مژگان بکف دیده بیدار منست + از منست که کف زیر سنگ بجای دست و در زیر سنگ
نیز آمده چنانچه گذشت و در کف آمدن بدست آمدن طاهر وحید سه دامن بعفوت نیاید در کف
تدبیر من + عذر تقصیر مرا خواهد مگر تقصیر من + و گاهی مضاف کسند بطرف دست و پا و تنها
افاده معنی کف دست کند و انچه سید محمد عرفی درین بیت آورده سه معشوقه که ز لیخا
بریداز و کف دست + البته که مسیحا گریداز و سر دار + درین نظر است چه دست بریدن زلیخا
بدعوت زلیخا از مشاهده جمال یوسف مدعی ثابت است و کف دست بریدن زلیخا در انوقت خود صورت
بسته و نه از کتب تواریخ و تفاسیر ثابت میشود بلکه مضمون مصرع دوم نیز غیر واقعی است چرا که نبض
ثابت شده که عیسی علیه السلام مقتول یا مصلوب نشده و این از عرفی عجب است و بسیار عجب بهر تقدیر
کریم ۰ راد ۰ جواد ۰ کشاده ۰ گوهر فشان ۰ دُر نثار ۰ نگارین ۰ سیمین از صفات اوست ملا شیدای
هندی سه کف دست تو گل است و غنچه سان سرهای انگشتان + چو دست از آستین بیرون کنی
گلدسته را ماند + و انچه بر روی آب و مانند آن بهم آید فارسی است و تبازی زبد بزای تازی
و بای موحده بوزن صمد خوانند و نیز کنایه از قدر قلیل چون **کف خاک و کف گرد و کف**
خون و کف آب و کف آبله و هندیان آن میز سه زاهد از سبحهٔ صد دانه خویش + یک کف
آبله آورده بدست + ملا شیبی سه میشود دایر بگرد بار و گر میبارد + کف آبی که زبازیچه بهوا میریزی
ظهوری سه یک کف آب از محیط عفو تو خواهیم و بس + تا بروبن آید ز گرد غم جبین خاکیان + یک کف
خون ظهوری خرج کن + ساز خود را داخل قربانیان + نظمی سه در هلاکم آسمان منت کش
بیداد کرد + یک کف خون شرمسار تیغ قاتل نیستم + واله هروی سه نیست بنوائش بیچ
التفات و نه بامن + باز عجب حالتی ست این کف خونرا + وا هبی قمی سه کو کنم آرزوی
قتل و رهگیی میل وصال + یک کف خون و صد اندیشه باطل دارم + نظامی سه کرم شکنی در رهنی
در نورد + کف خاک خواهی زمن خواه کرد + سحاب بکف. بحر کف. دریا کف **کف دریا** چیزی باشد سپید
شبیه باستخوان بوسیده و آنرا تبازی زبد البحر خوانند و بهندی سمندر پھل خوانند و در داروهای چشم بکار آید
کف آبگینه آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود و بهنگام انداختن بعضی گویند ریم آبگینه
است **کف مسن** چیزیست سفید همانند نمک چون مس را بگدازند و در گوی ریزند تا بسته شود مشت آبی
بر روی آن زنند تا آن آب جوشی میزند کفی ازان جوش بر روی آب می ماند آنرا بتازی

زهرة النحاس گویند **کف بیضا و کف موسی** همان ید بیضا که معجز موسی علیه السلام بود جمال الدین سلمان
ـ کفی از بحر دست او کف موسی بن عمران ٭ دمی از باد خلق او دم عیسی بن مریم ٭ انوری ـ زبرهان
حب تو د معجزات ٭ سو نور من کف بیضا گرفته ٭ **کف عایشه و کف مریم** یخی است زرد
تیره رنگ و آنرا پنجه مریم نیز گویند **کف چنار و کف مرجان** برگ چنار و شاخهای مرجان بشکل
پنجه آدمی میباشد انوری ـ ز خاک بادرم آید کف چنار برون ٭ گر از مهب کف او در دسیم شمال ٭
دارد هوس ـ کف عطای تو گفته بهشت بی رکوع کنی ٭ بحر در جهان تا کف مرجانرا **کف نیاز**
و کف دعا برداشتن و گرفتن دست بدعا برداشتن صاحب ـ تا چون صدف کنند ترا فخر من گهر ٭
بردارد سوی عالم بالا کف نیاز ٭ اژدر ـ در راه منتظر رد حل فقه به شهر ٭ دایم کف دعا چو زر از گرفته
است ٭ **کف افسوس** ز عالم اب افسوس مزن ابدال ـ توان زد بی تامل صد زمین و آسمان
برهم ٭ کف افسوس اگر باشد بدست تنگدستان را ٭ **کف همت و کف احسان و کف جود**
و کف عطا و کف کرم و کف شکرانه و کف ستم و کف پای بودن تحتانی و باضافه
بی اضافه نوعی از تعذیر که گنگان و طفال کنند و بالفظ زدن و خوردن مستعمل و حیدـ قوت
روح از کف پا یافته ماند نهال ٭ خورده طفل از کف استاد چوب کف پای ما ٭ مسیحا صاحب تخلص ـ بنود
عجب ز مار گزی پای آن نگار سیاه ٭ ز رنگ حنا گر کف پای مران زند **کف سفید** با اضافه کنایه از برف که در
زمستان بارد و بدون اضافه کنایه از جوانمرد بخشنده که بسبب بخشش و جوانمردی بهیدست میباشد
کف رفتن دزدیدن و چیزی الفریب و بیایی و طراری از میان بردن کشرف ـ بهر کف رفتن
نهند انگشت بر فرق حسود ٭ خرده گیری خرده را خوشه چینی کار دست ٭ **کف غنچه کردن** کنایه از پنجه کرد
کردن از ترـ نقد ما چون زر گل در حق خلاص ٭ کف ما غنچه نگردد چو نشود صاحب مال ٭ دمشت
کرده زدن چنانکه گذشت **کف کردن** چیزیرـ سوده بکف خوردن میر یحیی شیرازی ـ سفوف آسا
اگر نگیشت مان را ٭ کس نمورد ـ کف کف کردی آنرا ٭ عبد اللطیف خان تهنا در تحفه نوشته خلق
از بی قوتی ارزو جیع را کف میکردند **کف کردن دهان** آب حسرت آمدن دهان فوقی یزدی
ـ بلوشن دختران چهره بگلگون ٭ زند حرف بلوغیت چو گردون ٭ دهان شیان کف کند چون اشتر لوک
کند افغان و اشقاه را کوک ٭ **کف زدن و دستک زدن** لاقدر ـ ز دست مردم
نکرد دسیفید ٭ که از دو رکف میزند هر که دید ٭ خان آرزو میفرمایند که درین بیت هم یعنی کف بر فتن است
طاهر وحید ـ چون شرر نکته دلش گرم خیال نشود ٭ رقص از کف زدن تنگ تواند کردن ٭
کف بر دف زدن و کف بر رخ کشیدن و کف از دامن کسی کوتاه کردن
دوم در بحث پنجه در پنجه کسی رفتن گذشت و در دوم الهروی ـ اندانه تیغ فند عقده کارت ٭ کوتاه از
دامن این بی سر و پا کن ٭ طغرا ـ سهی ضبط اصول صوت میل ٭ زند باد صبا کف بر دف گل ٭

وف کل ✤ **کف در زیر سنگ ماندن** بر مثال پوشیده نیست کاکف در نجا بمعنی دست است چنانکه
گذشت پس مندفع شد اعتراض بعض از محققین برین بیت حضرت شیخ ✤ در زیر سنگ مانده کف از فسردگی
پیغام چاک را بگریبان کی برد ✤ کو دست بر زیر سنگ آمده شهرت دارد نه کف بر زیر سنگ آمده مبنی چاک
کردن گریبان بدست است نه بکف پس صحیح چنین باشد در زیر سنگ ست منت از فسردگی دانی **کفاره**
بالفتح وتشدید چیزی که در عوض گناهی بکسی دهند یا کنند و فارسیان بتخفیف هم آرند و بالفظ کردن
و داشتن و شکستن مستعمل میرتسلی ✤ یکنظر دیده لبش دید و همه عمر گریست ✤ دیدن رنگ شراب انهمه
کفاره نداشت ✤ میرفخری ✤ وی سجده همیکردی کردی کنهی نایل ✤ می نوشش و کنایت را امروز
کفارت کن ✤ میرغفور لاهجانی ✤ صد کعبه خلیل کو بناکن ✤ کفاره بت شکستی نیست **کفایت**
بالکسر پس کردن و فارسیان بالفظ کردن بمعنی مذکور و بمعنی دور کردن بصله از و بمعنی کافی بجای استعمال
نمایند شیخ شیراز ✤ زیور همان دوسته مرجان کفایت است ✤ وز موی بر کنار و برت عنبر نسا
نظامی ✤ قلم در کش آمین بیدا و را ✤ کفایت کن از خلق بیدا و را ✤ مولانا مظهر ✤ بخاک پا دهد
پرورده آتش آهنگی ✤ کز آب دگاه کفایت کند بیاد و سراب ✤ **کفر** بالضم ناگردیدن بحق و ناسپاسی
کردن **کفور و کفران** مثله در قیاس **کفران نعمت و کفر نعمت و کفرستان**
و کفرزار و این در شعر ظفری یزدی دیده شده **کفری** بیای نسبت کافر و بیدین تاثیر ✤
نه بس شوق نگاریکه ز حضوری تاثیر ✤ عشق کفری شده از دست مسلمانی ما ✤ صاب ✤
دل شکسته تا چه کفر نعمت کرد ✤ کز شد بر هم این ناکسان در محتاج ✤ **کفش** بالفتح بایوش و بفصیح
گوش بوا و است **کفش بردار و کفشکن و کفش دوز و کفش فروختن و کفش**
پوشیدن م و این مقابل کفش کندن و کفش از پا افکندن و از پا بیرون کردن
است اول در لفظ میاندار بیاید و **کفش پوش** کنایه از شاطر و عیار در قصه حمزه در توصیف عمر عیار
آمده ✤ سر خیل بساط کفش پوشان جهان ✤ طالب آملی ✤ زبس نازکی کرد دوش رنجه پا ✤ اگر کفش
پوشند بر رنگ حنا ✤ ای سکندر ظلمی کز راه عدل ✤ کفش بردارت شود نوشیروان ✤ سهراب بیگ
خویش رستم خان سپهسالار ✤ سر بر خار دریین بادیه خنجر باز نیست ✤ خضر بر کو دگر کفش پا فگنده
مرزا صاب ✤ هر که ترک تن نگر دازرندگانی برخورد ✤ راحتی گر هست کفش تنگ را و کندن است
تنگدستان را ندید جسم بیرون آمدن ✤ راهرو را کفش تنگ از پای بیرون کردن بهست ✤ وحید
✤ گو کفش دوزان نگار فرنگ ✤ کز در خانه بر من بود کفش تنگ ✤ **کفش بالکفش زدن**
ملا طغرا ✤ پای من چون کتل از مشت خسی یافته کفش ✤ نعل وارون چه زند کفش بر بالای کشمیر ✤
کفش پیش پای او نمیتواند گذاشت یعنی در رتبه جامی دوست که این کار را نمی شاید
و این بیشتر مقوله زنان و لایت است تاثیر ✤ چون بقصد جلوه آید قامتت رعنا ی تو ✤

سه نتواند گذارد کفش پیش پای تو ✤ **کفش تا بتا شدن و کردن** سه دو فوقانی آهسته شدن و کردن یکپای
کفش بپای کفش دیگری اشرف ✤ زاهل هوش و بصیرت کمال مسخر گیست ✤ بجمع شعرا کفش تا بتا کردن ✤
کفش جسته بفتح جیم تازی و سکون سین مهمله و فوقانی کفش نعلدار که پاشنه اش بلند باشد سلیم ✤
غزالان رام سم آرشوخی شکسته ✤ مدار و تاب جستن کفش جسته ✤ سلیم ایام را دور عیب پوشی غنیمت
تقصیریست ✤ برای آنکه کوتاهست کفش جسته می آید **کفشها دریدن و پاره کردن** سیار بنگاپو
دسعی کردن شفائی در هیچ وکمی ✤ بجستجوی دریدن کفشها تا شد ✤ ازی براه تمنا باین کرده دو چار شاعر
گوید ✤ بسیار کفش آبله ها پاره میشود ✤ تا کس براغ آن گبر بی بها کند ✤ **کفش یاران** انکه کفشهای خداوند
را نگاهبانی کرده باشد و آنرا در هند چون دیده خواهند زکی ندیم ✤ جنت نقشی ز بستان نجف است ✤
رضوان بیشت کفش یاران نجف است ✤ هر چند که کربلا به از فردوس است ✤ آنهم کلکل زبوستان نجف است ✤
کفش آهو کنایه ازسم آهو سلیم ✤ خوش بادا سبزه خفته است در صحرا بهار ✤ آهوان جوش باشد
کا کفش ها بیرون کنند ✤ کشد زحمت چو آمد در نگاپو ✤ درین ره سنگ دارد کفش آهو ✤ هند هر که قدم
بر سبزه او ✤ زپای خود برآرد کفش آهو ✤ **کفش را از پای بپای دیگر دادن** یعنی کفش این
پایی را در پای دیگر پوشیدن حکیم رکنا کاشی ✤ هر عضو را صلای بلای دگر دهم ✤ چون کفش را
ز پای بپای دگر دهم ✤ **کفش پیش پای کسی گذاشتن و نهادن و پیش آوردن** رسم است
که خدمتکاران وقت برخاستن خداوندان خود کفشها را در پیش پای شان میگذارند تا ایشان محنت
انتظار نکشند طالب آملی ✤ شخص دانش اعتماد الدوله کز لطف کلام ✤ سیمی نهد دست حکیمش کفش پیش
پای نطق ✤ نظامی ✤ چو مقبل کعبت پیش آر کفش ✤ نشاید طپانچه زدن بر درفش ✤ ملا قاسم
مشهدی ✤ کفشی که پیش پای گدایان نهند ✤ فردا چو سر زخاک برآرند فرست ✤ در رخصت
وداع حکیم شفائی ✤ بردل ز تو داغ بیقراری نهم ✤ برلب قدح امید واری نهم ✤ از کفت رقیب پا مزن
بر عشقم ✤ تا کفش پیش پای یاری نهم ✤ **کفش و موزه خواه** یعنی رخت اقامت بیفکن
و ترک سفر کن **کفش خواستن** کنایه از تهیه سفر کردن و بسفر رفتن چنانکه **کفش نهادن**
اقامت کردن و از سفر باز آمدن و بعضی معنی اول کفش ساختن نوشته اند و ایهام اغلب که تحریف باشد
کفشکی نام فنی از کشتی که چون حریف را دریابد که بهیچ جایی خود نمی رسد خصم میشت
ناگاه سر پا برخصیه نفس زند تا معلق بزمین بیفتد و سند آن در لفظ بیتاد گذشت **کفل** بالتحریک
سرین اکفال جمع و فارسیان بمعنی **کپل** بحجم فارسی بعد الفا نیز استعمال نمایند از بخاست که کفل پوش
و کپل پوش بمعنی عبای آمده و آن پوششی بود که بر پشت اسب اندازند نظامی ✤ همه زین
ندین یا قوت کار ✤ کفل پوشهای جواهر نگار ✤ **کفن** بالتحریک جامه که مرده را
بدان پوشند و سکون اند تصرفات استادان است طالب آملی ✤ چون نشد کش کار

شدش کار کفن و دفن بساز ✣ خلق گشتند از مزارش باز ✣ شفائی ؎ ذوقی پس مرگ چون بشناخت
شویند ✣ از له حیض خواهرت کفن کنند ✣ مستی و ترا بخود نیکرو کور ✣ و رد خمر نیت مگر دفن کنند ✣
وصبح مهتاب از تشبیهات اوست ملا قاسم شهیدی ؎ روشن ته حاکم نه زمهتاب کفن شد ✣ جوشی زدم
انجا نه سفید از کف من شد ✣ در قبای مشفقی بر سر خاکم فگندشت ✣ فیض صبح گفتم رنگ دگر پیدا کرد ✣
فطرت ؎ بهار عبرتی دارد تماشا کن ✣ بشیم تر گریبهای شب از صبح کفن شنبو ✣ **کفن برچوب**
کردن واو خواستن ابی قمی ؎ کاری مکن که روز جزا لاله گون کفن ✣ برچوب از جفای تو بیدا و گرکنم ✣
کفن پاره کردن از بلای عظیمی بدر جستن یا از بیماری بهشدن مرادف ریسمان پاره کردن واین از
اهل زبان بتحقیق پیوسته نادم گیلانی ؎ میتوانم که علاج دل صد پاره کنم ✣ چاره مرگ بسازم کفنی پاره
کنم ✣ **کفن دزد** مسیح کاشی ؎ رخنه در گور من از نیش جگر بسیار است ✣ ای کفن دزد تو کی روی
بمن می آری ✣ **کفن بردوشی و کفن دریوشیدن و کفن برسر کشیدن و کفن بتن**
و کفن دوختن و کفن بریدن و کفن بافتن محمد قلی سلیم ؎ ستارگان کفن خلق را سلیم بین
چو عنکبوت چه با اضطراب می بافند ✣ جمال الدین عبد الرزاق ؎ کسی که قصد تو دارد چنان بود بتبل ✣ که کرم
بیله که بافد بدست خویش کفن ✣ کلیم ؎ پیداست که احوال شهید انش چه باشد ✣ جای که بشمشیر به برند
کفن را ✣ شفیع اثر ؎ آماده فنا را بروی آنیک و بد نیست ✣ ساعت کسی نه پرسد بهر کفن بریدن ✣ ظهیر الدین
فاریابی ؎ زکرم مرده کفن برکتی و در پوشی ✣ میان اهل مروت که دارد ت مغدور ✣ و در بعض نسخ است
کفن برکشی و میرزا بیدل ؎ کفن بردوشی بسمل بود چشم سفید ایخا ✣ **کفن و تیغ بدست گرفته**
آمدن کنایه از کمال عذرخواهی که در پیش سلاطین کنند نه دیگری میر خسرو ؎ دلش از بیم شان شکست
گرفت ✣ کفن و تیغ را بدست گرفت ✣ پیش شه رفت و گرد را ریخت پیش ✣ شرمسار از گناهکاری
خویش ✣ **کفنی** نوعی از پیراهن که فقیران پوشند فطرت ؎ تا چه اید بسر خاک شهیدان از تو ✣ پیش
بالا میتو پوشیده قیامت کفنی ✣ میر احمد فایق ؎ بست فقر و فنا بسکه بهم تر دلمست ✣ هست یک
پرده تفاوت ز کفن تا کفنی ✣ **کفن بردرع دوختن** خواجه نظامی ؎ درخت کیانی فرو بر بخت
بار ✣ کفن دوخت بر درع اسفندیار ✣ **کفه پله** ترازو تاثیر ؎ حسن از رو میتوشد تا بچمن ناز فروش
کرده از لاله و گل گرچه ترازوی بتا ✣ وافرازی که تیار سپ بدان کنند و آن را ترکی قشو و بندی
هندی گویند **کفیده** ترکیده و شگافته صائب ؎ طراوت از ثمر آسمان برون
رفته است ✣ ترنج ماه بنبار کفیده ماند ✣ **مع اللام کل** بالفتح آنگه مویی
سر نداشته باشد و کوتاه و ناقص و در محاورات بفطیست در رعایت تحقیر و تهوین سالک
قزوینی ؎ میخانه ازین پیش یکی مقبره بود ✣ الخاصه سر حساب با یک بره بود ✣ تنها نه بمین شیشه حریف
سره بود ✣ بیچاره که دو نیز کلی مسخره بود ✣ **کلاپلیسه** بفتح اول و با فارسی و یای مجهول و سین مهمله

گردیدن چشم از حال خود چنانکه سیاهی نهان شود بسبب لذت مباشرت و جماع یا ضعف و سستی یا خشم و
غضب میرزا عبد القادر نوئی در ذکر تسخیر قلعه بست ✍ کلاه بیشه چشم چرخ دژم ✦ سفید و سیه بر دو
شد عین بهم ✦ کل و شنه کش شفق بر دو کاف تازی کسی که بانگ چیزی از حد گذراند و بر سر پرخاش
آید و دست بخنجر کند میر نجات ✍ به بست مست شوی کمیان زور دهی ✦ بکل و شنه کش چون شتر را زجای
بجهی ✦ کلات بالفتح و کسر اللغة قلعه که بر سر کوه و دشته باشد خواه آباد و خواه ویران اعنی در نام قلعه
از جهات قلاع خراسان در حوالی هرات در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی ✍ در دامستان
رفتن صاحب قران به تسخیر هرات و منحصن شدن حاکم آنجا ✍ زخیل و حشم هر چه زان دشت باک ✦
بحصن کلات اندر آورد پاک ✦ و در شیدی نام قلعه از مضافات قندهار و این قول باقول ✦
شرف الدین علی یزدی که اقدم و اعلم است از دو مخالفت ✍ کلی دارد و قلات بقاف معرب
یا معرب است و نام فنی از کشتی و تحقیق آن در محل یاد کلابت کردن گذشت میر نجات ✍ کرده باز
کلافش کمازور رفته حیات ✦ نگندر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات ✦ و چون امروز در وقت حاضر
کون را سر بهوا کنند بوطیان گویند کلات کرد کلاجه گیر کنایه از خوشامدگو و چرب زبان و طرار و حاذق
و این ظاهرا مبدل کلاز بمعنی تاز است که بالفتح و بالضم پرنده ایست سرخ فام که هاشنده بدتاج دارد
و او را سبز نیز خوانند کما فی کشف اللغة کلاغ بالضم زاغ سیاه و کشتی ایضا فی کشف اللغة میر اسایی
در وصف سپاهان ✍ هادس را کلاغ زمان همچو یک دست ✦ ظل همایون بر سرشان ذرات شهریار
کلاغ گرفتن و زدن کنایه از خفه زدن و شهرزاد کردن زلالی ✍ ز عکس گل دلاله بر طرف
باغ ✦ کلاغش بطاوس گیرد کلاغ ✦ و همچنین زاغ گرفتن نیز گذشت شاه طاهر خندی ✍ زاغ
گیرد همه بر جبل شوریده کلاغ ✦ عجبه شوخ زند خنده و ترس شپک کلاغ هرگز بدامش نمی نشیند
کنایه از آنست که نهایت بخیل و ممسک است کلاغ بدستش پریدن کنایه از آنست که زر سفیدی مفت
بدستش افتاده کلافه بالفتح و فامبدل کلاوه و آن ریسمان برجوب پیچیده جمع آورده است و ازین رو
کلافه کردن بمعنی گرد آوردن مستعمل میشود اشرف ✍ شور خیال هر صرفهرت کلافه کرد ✦ دستار را
بفرق جهان پهلوان برف ✦ نماید رود هارا بی طرافه ✦ بسان حقه ساعت کلافه ✦ تا ی توان
برشته طول امل پیچ ✦ نکبت کلافه کردن مرد است عیب و عار ✦ و نام فنی از کشتی که حریف را مثل کلافه
به پیچند میر نجات ✍ بجز دستار کیشفی که به پیچد طا ✦ بکلافه است فتنت ایضم عور لقا ✦ ✍ کرده
باز کلافش کمازور رفته حیات ✦ نگندر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات ✦ و نیز کلافه چرخی
که جولاهگان ریسمان دران انداخته برماکو به پیچند علاقه بندان ابریشم بدان بپیچند کلالی سیفی
بدیعی ✍ با سنگ و تیغ دست کلالی چو بارشد ✦ خونریز تر ز استره آبدار شد کلاله تسبیح علی قلی بیک
علی خراسانی ✍ صد بارگی دل نشود پیش کس عیان ✦ تسبیح سان سر بهم تا کلاله ✦ دلی که دانه در است

در وامست دوش چون صبح ✤ بسر تردو دجلر تاسحر کلاه گرفت ✤ برخیز علی کرمجو بیل ✤ از باغ رخش کلاه گیرم ✤ **کلام نرم کردن** کنایه از سخن سنجیده و ملایم گفتن مرزا صائب ✤ گذشت عمر و نکردیم کلام خود را نرم ✤ ترا چه حاصل ازین آسیای دونانست ✤ **کلان کار** رکنیه فعله و آزموده کار که کارهای عمده بسرانجام دهد ظهوری ✤ پی پیشکاری درین پیشگاه ✤ زخرد ان سپهر کلان کار باد ✤ **کلاستر** در ولایت از عالم زمینداری و مقدمیت در ہندوستان طاہر نصیرآبادی در احوال میرزا ابوالحسن نوادہ میرابوالمعانی نوشتہ کہ از اعاظم سادات شاپور اند چنانچہ آبا عنجد نقابت و کلانتری ان ولایت بانشان بودہ و ہمچنین در احوال اکثر شعرا این نقطہ را می آرد **کلاہ** معروف و کلاہ و کلہ مخفف آن قزلباشی تن امید ✤ کاعالم کرد و از نخبت ہمایونش در دست ✤ چون بخت خسروی طرف کلاہ شکست ✤ و نیز چیزی بصورت کلاہ کہ بر میوہ ہا شدہ بحرفی کہ بشاخ درخت پیوستہ بود و اغظ قزوینی ✤ در برزیگے باید افگندن سر تاج غرور ✤ میوہ در بالیدن انداز د کلاہ خویش را ✤ و معنی تاج بادشاہان مجاز است بکیومرث و کیخسرو و فریدون مخصوص مرزا صائب ✤ سودائے عشق در سر مجنون بے کلاہ ✤ با تکہ کلاہ فریدون برابر است ✤ و باصطلاح لوطیان نزہ و کلہ کیسے گرفتن نزہ و تحقیق انست کہ کلاہ و کلہ حرکت جماع است نزہ شرف ✤ جنگ پدران نشانہ ناپاکیست ✤ این تاج ستانی ز کلہ گیر بیاست ✤ شرف الدین شفائی ✤ کون تو کہ شد دو فتنہ تریاکی گیر ✤ چون نام کلہ بمیان آمد خبازہ کشد ✤ **کلاہ گاہ و کلاہ گاہی** نوعی از کلاہ کہ فقرا بر سر دارند سلیم ✤ چون او را کلاہ گاہ گاہی ✤ و ملا سالک قزوینی ✤ میتواند گاہ گاہ از لذت دنیا گذشت ✤ ہر کہ ہمت را کلاہ گاہ گاہی میکند ✤ حاجی سبابق ✤ از غیرت دستی کہ بر سر گاہ گاہی میزند ✤ بر شوریدہ مجنون کلاہ کہ کہیست ✤ **کلاہ زنگلہ** کلاہ چوبینی کہ زنگلہا بدان بندند و بر سر گاسکاران گذارند تا رسوا شوند و تحفہ کلاہ و کلاہ تحفہ نیز ہمین است مولانا فہمی ✤ کلاہ زنگلہ مہر بر سر صبح است ✤ بہبد خواجہ مکراب کردہ است بشیر ✤ شفائی ✤ مباد محتسب طبع بہر رسوائی ✤ کلاہ زنگلہ بجوہر بہند بسرت ✤ **کلاہ شبپوش** کلاہی کہ شہبا بر سر بندد محمد قلی سلیم ✤ سرم زمی چو شود گرم بادشاہ خودم ✤ چو شمع افسر من شد کلاہ شب پوشم ✤ **کلاہ سلیمان و کلاہ سلیمانی** در قصہ خضر و سکندر کہ عمر جاودان را کلاہی بودہ کہ چون آنرا بر سر میگذاشت از نظرہا غایب میشد وحید ✤ از ضعف تن نہان شوم نزدیدہ چون حباب ✤ عریان شدن کلاہ سلیمانی منست ✤ مرا کردہ پنہان بہر انجمن ✤ کلاہ سلیمانی ضعف من ✤ سلیم ✤ بچشمہ خلق نیایند گر کلاہ نہند ✤ بود کلاہ سلیمان بسر گدایان را یحیی کاشی ✤ پنہان شدیم زان نظرہا کہ از زنند ✤ بر فرق خود کلاہ سلیمان نہادہ ایم ✤ **کلاہ ترکلاہ** ملوکانہ شیخ نثار ✤ درویش صفت باش کلاہ تری دار ✤ **کلاہ نمد** کلاہی کہ از نمد سازند و قلندران پوشند شوکت بخاری ✤ بخاک کوی تو قبلہ برفراز آن پیر کلاہ نمد دہیم افسرا ✤

کلاه نمدی بال تدرو کلاه نمد لیست کز گوشه آترا بصورت بال تدرو سازند میرنجات ؎ کاکلش سنبل و عارض گل و بالایش سرو ؎ برسرش طرفه کلاه نمدی بال تدرو ؎ **کلاه بارانی** کلاه کوهیان پوشند و اکثر از سقلاط بود و والهروی ؎ بچشم از تو حدا گفته ام کاشک میرز ؎ بسر تا بر بنادم کلاه بارانی عنصری ؎ همان کابر عنابش چو فته بارشود ؎ جهان زحفظ تو جوید کلاه بارانی ؎ و جاب سوارکان اب حیاتی گیلانی ؎ سپر گرفتن ما ضربت تو دشمن را ؎ بود حکایت سنگ و کلاه بارانی ؎ **کلاه چرخ** کنایه از آفتاب **کلاه زمین** مشله و نیز ماه و آسمان و سیارو نیز **کلاه ملک و کله و رو کله دار** کنایه از بادشاه میرخسرو ؎ قوقه چاوشش کلمه در شده ؎ یکسره بر صدرشان سر شده **کلاه بر سر زدن و کلاه از سر لند اختن و افکندن و دادن و کلاه بر زمین زدن و کلاه بستن و کلاه بافتن و کلاه زیر گلو بستن** سلیم ؎ چون ترک سر کند کسانیکه بسته اند ؎ زیر گلوی خویش چو شاهین کلاه را ؎ غنی ؎ تا دید سر بر هنگی طفل اشک ما ؎ در یابد ست موج کلاه حباب بست ؎ مرزا بیدل ؎ بتحدیث یک مغز میشود پی پوست ؎ که چون حباب کلاهش بآب می افتد ؎ فیضی ؎ هم باد بر آب آستین زد ؎ هم آب کلاه بر زمین زد ؎ صائب ؎ در تماشا نیتوانفتاد کلاه از سر چرخ ؎ خبر از خویش ندارد چقدر رعنائی ؎ فکند از سر گردن کشان عالم خاک ؎ کلاه عقل تماشای طاق ابرویش ؎ نظامی ؎ زده بر سر از جعد پرچم کلاه ؎ چو بر قله کوه ابر سیاه ؎ **کلاه بر آسمان افکندن و انداختن و کلاه بر فلک انداختن و کلاه بر هوا افکندن و انداختن و کلاه انداختن و بر انداختن** کنایه از کمال ذوق کردن و شادشدن و **کلاه انداز** بمعنی بیتابی تمام طلب کند نیز نوشته اند خاقانی ؎ دل بسود ا سر و ر انداز د ؎ سر ز عشقت کله بر انداز د ؎ خواجه جمال الدین سلمان ؎ بوستان بر دوستان افشاند از بن بهجت نثار ؎ آسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه بر هوا می افکند نسرین کلاه از ابتهاج ؎ لب نمی آید فراهم غنچه را از ابتسام ؎ میرخسرو در تعریف مناره ؎ دیدن او را کله انداخت ماه ؎ بلکه قادش گه دیدن کلاه ؎ و در بعض نسخ است کله افکند ماه سنجر کاشی ؎ بهر روی تو کردم ماه را پست ؎ کلاه خویش زشادی بر آسمان انداخت ؎ علی قلیخان خلف حسن خان شاملو المتخلص باعلم ؎ نظر بروی تو خورشید تا گمان نکند ؎ کلاه خویش نوشادی بر آسمان انداخت ؎ **کلاهش در هوا میر قصد** کنایه از کمال خوشی بهم رسیدن بود در لامعی ؎ خور از شادی که شد فراشش ؎ هنوز اندر هوا رقصد کلاهش ؎ **کلاه را قاضی کردن و قاضی بودن کلاه** مبالغه است در نهایت انصاف بنی اگر منصف حق گو حاضر نباشد کلاه را منصف کرده حسن و صبح امر باید دریافت میر محمد رضا قاضی یزدجرد ؎ در مستقبل تلافی ما مضی کن ؎ خود را نه خدای خویش را قاضی کن ؎ عمامه بسر به است یا تخته کلاه ؎ قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن ؎ وحید ؎ طلاق داد ن دنیا اگر تراهوس است ؎ کلاه قاضی و دل

دول در بدرت کواه بس است ✤ و مشورت با کلاه کردن نیز باید **کلاه احمد بر محمود گذاشتن و نهادن** بمال و بگیران مدار کردن از جهت ناداری مراد فت و دولاب گردانی و الله هروی ✤ وی بغلاکت بدرست توبه نمادم ✤ بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم ✤ **کلاه شکستن** کنایه از کج کردن گوشه کلاه و سپس کلاه شکستن یعنی فخر کردن و اینجا اصل یعنی است **کلاه گوشه شکستن و نشستن** مثله صاحب ✤ حسن چون آرد بکبک دل سیاه خویش را ✤ بشکند بهر شکون اول کلاه خویش را ✤ چونچه هر که بحث جگر فناعت کرد ✤ کلاه گوشه تواند بروزگار شکست ✤ او حد الدین انوری ✤ ای سر سر راستان نشود ✤ کله گوشه بر سپهر نخت ✤ **کله یله نهادن و کج نهادن و کج کردن** مثله و این کنایه از نخوت و غرور بهم رساندن بود خسروانی ✤ بر سر یله نهاده کلاه و شسته تند ✤ انچه صله کرست کز انسو نکند **کلاه نهادن و کلاه پیش کسی نهادن** کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن و سجده نمودن و بر بر زمین گذاشتن و این طور در فرنگستان شایع است که هنگام تعظیم دادن کلاه خود را از سر فرود می آرند انوری ✤ کله ما بمنت بنهاده کردون ✤ کمر در خدمت بر بسته خورا ✤ **کلاه بر سر کسی نهادن** کنایه از تخته کلاه کردن و نیز معتبر شمردن و عظیم و انمودن اورا **کلاه نهادن کسی را** شه میرخسرو ✤ شاه دیدش چو نیز کار آگاه بولی عهدیش نهاد کلاه ✤ انوری در تعریف کفدست ممدوح و هجو ابر ✤ قطره باران ازو بر روی دریا چون عرق کرکی چکید ✤ کو کلاهی بر سرش نهاد خالی از حباب ✤ والله هروی خطاب بآب ✤ گه بخزینه را سیم ناب آزاد ✤ بر سر بندت کلاه از باد ✤ **کلاه کسی برداشتن و کلاه از سر کسی برداشتن و بهم از سر برداشتن و کلاه از سر خود برداشتن** نیز ترک برداشتن **و کلاه از سر ربودن** بقول محاوره دانایان سر جا مستعمل میشود اول آنکه چون کسی فرده آرد پیش از انکه بمونس مخاطب کشد کلاش را از سر بردارد دوم آنکه فرد کاسانی بگیرد و فرده نگوید اقاربی نیشاپور ✤ چنان بقال مبارک شدست دیدن کرک ✤ که سگ بفرده کلاه از سر شبان برداشت ✤ سلمان ساوجی ✤ ورنه اقلیم ملک شرکه این فرده را مسرعان عالم علوی بر سم فرده خواه ✤ می کشایند از بر افلاک فیروزی قبا ✤ میرباید از سر خورشید یا موتی کلاه ✤ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت نظامی که ✤ سر ترک برداشت گفتا نم ✤ هنر بری که ز شیر نگونه شیر افگنم ✤ نوشته که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر برداشتن رسم ولایت است اما نمیدانم از هیچ کتاب ظاهر نیست بل انچه دیده شده هنگام تواضع از فرنگیان چنین سر میزند پس بهتر انست که در اینجا کلاه برداشتن انسر مخالفت مراد بود یعنی کلاه از سر خصم مقتول برداشتم بدم نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت نباشد فقیر مولف گوید از ثقات ایران بتحقیق پیوسته که چون کسی خواهد که خود را بدیگری بشناساند کلاه را از مقدم سر نگیرد و بموخر سر میساند و این کنایه است از پیدا کردن سر و روی خود و گوید که همان مرا بشناس کمن با این بزرگی و شجاعتم و چنانکه انمعنی در شعر حکیم شفای تبریزی دیده شده و در بیت ماتحن فیه نیز مناسب می نماید و الله اعلم دیم تفحص و پرسش احوال کسی کردن

وحید ﴿ نمی بینی زسوز عشق چون افسرده و بریشانی ✤ برنگ شعله بهر بار اگر از سر کلاه من ✤ سوم چون شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش باو نرسد گویند چه میگوئی کلاهش را برابر اسلیم ﴿ ای هوربا این اندام سرخیل سلیمانی ✤ دیگر چه داری خواهی بردار کلاهش را ✤ ایقناعت فرموده شاه بفت اقلیم را ✤ از کلاه فقر بردار شکوه زیر و بیم را ✤ **کلبه** بالضم خانه محقر و کوچک مانانی یزدی ﴿ از در کلبه ما دوش مذاسته گذشت ✤ یک دو شته پرسید که ویرانه کیست ✤ **کلبتین** بفتح اول و سوم و چهارم ابتر آهنگران و مسگران و جراحان و موچینه که انرا تبازی مقاشش گویند و سندان آن و ردندان بدندان کلند شدن گذشت **کلپک** بای فارسی خانه کوچکی که بر کنار کشتیها سازند جهت محافظت خرمن از باد و باران و ظاهرا مخفف کلبه است پس بیاتازی باشد اما نگاورده بمان اول است و خرمن بان را نیز گویند یکی از ظرفای ایران در نامه که بدوستی بفارسی بلغوی قلمی گردیده رقمی کرده ﴿ کلپک بدمغانک بعقل و دین بدرک کم خرچک بالانشین ✤ **کلفت** بوزن لغت رنج و مصیبت و این عربیست و شعرا را وصفات اوست و بالفظ فتن و کشیدن مستعمل مفید بلخی ﴿ بی جام باده کلفت سرشار میکشم ✤ آینه وار سا غر نگار میکشه ✤ **کلفت سرشت** کلیم ﴿ درین ماتمسرا چون من دگر کلفت سرشتی کو ✤ دم خوشی بر نیامد در دل هر کس جا کردم ✤ صائب ﴿ از نسیم شکوه گرد کلفت از دل میرود ✤ شکوه چون در دل گره گردید تخم کلفت است ✤ کلفت زخم دیده پیدا میکند ✤ روز زود بیشتر آزار میکشد ✤ **کلفت** بضمتین درشت و ناهموار سریخات ﴿ بمجموعه ستار کلفتی که بر بحد طا ✤ بلکافه است فنت ایی صنم خوریقا ✤ ملا طغرا در بحر محمود و صدر گنجی ﴿ زند تا لگد بر سران کلفت ✤ کیت قلمهای خود کرده جفت ✤ **کلک** بالحرکات شرجنیای مخنثی ﴿ در دل خیال غمزه تیرت چو کلک زد گوئی زدند بر دل پرخون من کلک ✤ **کلک بر کسی بستن** جمال بر سرش بستن گویند چو کلک برسم بسته ایی چه بلا بر سرم آورده و چهر انگ گرفته تاثیر ﴿ خنده بر برق زد گرمی خاستا چه کلک بسته ای آتش بی بر سرما ✤ ملا طاهر هدرتی در صفت سرما اصفهان ﴿ ز نرمی اسکندر آقای دی ✤ چو طنبور در شیشه لرزیدمی ✤ چو اسکندر آقاز جا جسته بود ✤ بدورش نمازان کلک بسته بود ✤ و تحقیق است که کلک سرد و سهمناک چون بلای ناگهان شود گویند کلک کوتاه بفتح اول و سکون دوم و فتح دوم چوب بندی و ملفت که یکمیت گذشتن از آبهای ژرف بر هم بندند و گاه باشد که چک و مشک بر باد ساخته بران تعبیه کنند ابو الهیلای نجی ﴿ از جمله چوب و نی کاندر جهانست دست نقد پر خدا اسند دلک ✤ نشاب چشمم ﴿ کند بر گر عبور ✤ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ✤ و در جهانگیری منقل و اشتدان و اهل ایران نفجتین خوانند و در اب بیک جو با ﴿ بازار کرسی و کلک اکنون فرد شد ✤ گرمی نمانده است بکردد کان برف ✤ بضم اول و فتح دوم سنگی که از روی طعن و سرزنش گویند حکیم سوزنی ﴿ گر مبتین کل کشم کلا مشکبو تیوه

مشکبو تیو ✤ برمن کلک فرن کہ بیند ریشم از کلک ✤ وشوم نامبارک پسکون دویم پشم نرمی کہ ازین بوی
برزدید والہ روی ہیرہ دمغی در بجوکلی ✤ از کال حشو معرید چہ توقع داری ✤ کہ خرد دشمن وکم حوصلہ و بے
ادبست ✤ کندم از سر کلک و دستش را بتابا ✤ کہ دل از حسرت نقش کلکش در تعب است ✤ وگلخن و جای
کہ خاکستر دران اندازند و بدمغنی است **کلک خسپ** بفتحتین گدای بے خان ومانے کہ شبہا از بیجائے
بسر تنور وگلخن افتادہ باشد میر نجات ✤ کرم خدمت بسر کوبتو در فزایم ✤ بادل چاک چو اتر
ز کلک خسپانم ✤ **کلک کوتاہ** یعنی وردسر کم **کلک** بالکسر نے عموماً و نے قلم خصوصاً
و کلک در بنان افگندن کنایہ از ہیبت نشستن کردن و **کلک پیرا** ظاہرست کہ عبارت از
نویسندہ باشد لیکن ازین بیت ملاطغرا یعنی کلک فروش مستفاد میشود ✤ اگر کلک پیرا نشد بدہد
عطارد قلم از کجا میخرید ✤ خواجہ جمال الدین سلمان ✤ ابر میگرید چو کلک اندر بنان بے افگند
چرخ می نالد چو تیر اندر کمان بے آورد ✤ **کلک فرنگی** جان قلم فرنگی ارادت خان واضح ✤
احوال دل بکلک فرنگی نوشتہ ایم ✤ خوش سرمہ در گلوی قلم کردہ ایم ما ✤ **کلک کبوتر دم** بضم
دال باصطلاح خوشنویسان نوعی از قلم تراشیدہ اشرف ✤ گر نم شوق دل از کلک کبوتر دم رقم
نامہ زین تقریب خود بال کبوتر میشود ✤ **کلک شکر شکن** انوری ✤ زلفظ او گر اندیشہ کرد کلک
شکر ✤ ازان قبل کہ میان دہش ہمہ شکرست ✤ زبہر خدمتش اندیشہ کہ در دل داشت ✤ زبای تا
بسرش صد میان باکرست ✤ **کلکل** بفتح ہر دو کاف تازی و **کل مکل** بفتح میم ایضاً ہرزہ درائے
وکاوکاو و طاقی یزدی نیست کہ چو عقل برسرشان ✤ پیش ازین فوقیا من کلکل ✤ بسبق طعمہ از
زبان جسا ✤ در سفر ما کردکام در جوال ✤ میکشم از کلکل او قیل و قال ✤ میر نجات ✤
اینہمہ کل مکل نہ بتمک کوبندہ نست ✤ مطربا حق حق ما ازدم پوبندہ نست **کلل** بالتحریک پیری باشد کہ در رزم
در رزم برسر زند و تبرکی چیغہ خواہند خواجہ جمال الدین سلمان ✤ در ہوای چمن باغ علی از غم غراب ✤
شاخ گلہا زدہ اند از پر طاوس کلل ✤ **کلمرغ** نوعی از گرگس کہ بر سر آن پر نباشد میر خسرو ✤
بیضہ کلمرغ بزیر ہمائے ✤ از لب خویش بود بچہ زائے ✤ **کلند و کلنگ** بالتحریک
در قوسی متین دراز سر تیز کہ سنگ تراشان بآن سنگ از کوہ بیرون آرند بجی کاشی ✤
✤ قلم کوتہ شد و با خود بگفتم کہ آخر دستہ ماند از کلنگم ✤ **کلند افگندن** رسم ولایت است
کہ چون زنان آنجا بفال گوش متوجہ شوند افسونی خاص بر کلند دمیدہ بسر راہ اندازند و اشارہ
بہمین معنی است در ین شعر صاب ✤ ما ہمہ مشکل گشائی خاک باشد رزق من ✤ بر سر رہ چون کلند
اہل فال افتادہ ام ✤ **کلندی و کلندگر** یعنی سنجی صاحب بدایع ✤ ناگشتہ ملہم ہلاک جوان
کلندگر ✤ بچون کلند خاکدرش میکنم بسر ✤ سنجی اسیر شوخ کلندی شدی بزور ✤ خود را
بدستہ ساختہ بنبستلاد گر **کلوخ راہ** معروف و کنایہ از مانع و حایل مراد ف سنگ راہ

کلوخ زار معروف **کلوخ امرود** نوعی از امرود میخورده و احوالی فرهاد ﻩ دوان بطفلان زر سرشت
و رشت + مدبنالش کلوخ بسنگ و پشت + نهاده او زرم سنگ کردن + تنش سنگین شده از سنگ
خوردن + نشاندی زان کلوخ امرود جانش + کلوخ امرود کشته در دهانش + نبود ار چه کلوخ امرود
از دوست + بسنگی بود خوشتر کین از پی اوست + **کلوخ انداز** جشنی کمستان در آخر ماه شعبان
کنند وجه تسمیه آنکه رمی حجاره بجمرهٔ رمع عنزرسوم است صاحب ﻩ روز نزدیک است پیاید کلوخ انداز
کرد + زاهدان خشک را رندانه سر بازکرد + وسوراخها که در زیر کنگره قلعها بسازند تا چون خصم نزدیک
قلعه رسد آید از ان سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آهک بر سرش بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز
نیز گویند و آنکه سنگ و کلوخ بیندازد و شیخ شیرازی ﻩ چو کردی با کلوخ انداز پیکار + سر خود را بنادانی
شکستی + **کلوخ چین** پشته کاز کلوخهای چیده سازند و چندان استحکام ندارد و کلوخ چینی کردن
انقسام عمارت را گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته شیخ انوری ﻩ از شگفتگی طبعها درین ایام زین غزل
که تو کردی کلوخ چین پیداست + سالک قزوینی ﻩ کسی کز فکر خیالات خود متین نکند + ز فکر خام
جز از کلوخ چین نکند **کلوخ بر لب زدن و کلوخ بر لب مالیدن** کنایه از مخفی کردن امری
که در نهایت ظهور باشد مولوی جامی ﻩ لبش تر بود از خون خوردن شب + کلوخ خشک را لبیده
بر لب + مولوی معنوی ﻩ صد جام بر کشیدی و بر لب نرفت کلوخ + لیکن دو چشم مست تو در میدهد
صلا + **کلوخ در آب افکندن** کنایه از خواهان جنگ و فتنه و آشوب شدن **کله** بالکسر و تشدید
در صراح پرده تنگ مانند خیمه بود که از پارچه تنگ بجهت دفع پشه و مگس سازند و به بیشه خانه شهرت دارد
و گاهی عروس را دران آسایش دهند و بالفظ نبستن و زدن مستعمل شیخ شیرازی ﻩ تو کی بشنوی ناله دادخواه
بمیوان زدی کله خوابگاه + انوری ﻩ ای بخار بکار کله به بند + وی عروس بهار کله بخواه + و بالفتح
سر خواه از انسان باشد و خواه از غیر انسان و بمعنی فرق سر و دی و رخساره و گوی که در وقت خندیدن
بر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان از جانب درون انبهه مجاز است **کله پر بادی** کنایه از
تکبر و غرور تاثیر ﻩ بسک سر کرد و رزی در سر افرازی کند شادی + حباب آسانی باید بسی از
کله پر بادی + **کله منار و منار کله** مناری که کله زدان و نهزنان دران چیند برای عبرت
گرفتن باقی ماندگان آنبار اضی ﻩ بدست خالی ازین راه آخرت کذشت + بسان کله منارت
اگر هزار سر است + اشرف ﻩ مانند منار کله این حرف بند + چندین وجه هزار صورت
دارد + و باصطلاح بوطیان نزه باشد قبول ﻩ شد سر آمد بزنگ کله منار + در جهان
هر که او زیاده سر است + **کله نگار** کنایه از فراش نوشته اند مدبر چاچی ﻩ فرمان صدور یافت
که آئین دلفریب + پیدا کنند کله نگاران بر نهر + **کله شیر** نمر آب که بصورت کله شیر از سنگ
سازند و از ان ماه آب در حوض ریزد چنانکه در حضرت دهلی در باغ صاحب آباد که بباغ بیگم شهرت دارد

شهرت دارد موجود است و آنرا شیر دهان نیز گویند افضل گفته است ؎ دهان شیر فلک شد تو زاین طوفان ✤ چو آب حوض که آید برون ز کله شیر ✤ **کله قند** قالب قند و این باضافه و بدون اضافه نیز آمده مرزا عبد القادر تونی در شنجرفلعه است ؎ قند نزد در قلعه کوه شور ✤ پسیاران چو در کله قند مور ✤ سلیم ؎ بدل چون شوق شیرینی بهند بند ✤ پسر فرزند باشد کله قند ✤ طاطرا ؎ چو مادر سر کرده این علم چند ✤ سرش بی تن افتاد چون کله قند ✤ **کله ناقوس** از عالم نای گلو و طبل شکم ثابت ؎ عجب که دم زند از نالهٔ تا منقه صور ✤ ز حبس ریخ درم کرده کله ناقوس ✤ **کله بنگ** ظاهرا بمعنی مقدار مشتی و کفدستی از بنگ است فوقی یزدی ؎ بر صبح زنیم کله بنگ ✤ فارغ نرسید آسمانیم ✤ و این را هیله بهای هوز بوزن حیله نیز گویند **کله خشک** کنایه از مردم دیوانه و سودائی مزاج **کله پز** آنکه کلهای حیوانات را پخته میفروخته باشد وحید ؎ مرا که کله پز کرده بیدست و پا ✤ خبر نیست از پای دار سر مرا ✤ **کله** بضم اول و فتح دوم مخفف کلاه و آله تناسل و حرکات جماع شفائی ؎ از فرط کله بکون چون جیحون ✤ هر روز زبود و سعت کون افزون ✤ بیم است که رود ها بپایت افتد ✤ قالب تبر اش از برای کونت ✤ سند اول در چرمینه و دوم در بیت اللطف گذشت **کله دراز** بالفتح و تشدید دوم کسی که شور و غوغای بیهوده کند یکی شیرازی ؎ ای عنصری که کم ادای تو خوش است ✤ چون خیمه بره سند بپای تو خوش است ✤ سر سخنی و شلاق خورد کله دراز ✤ چون مسخ برون خیمه جای تو خوش است **کله گیر بالون و کله گیری** البته اشرف ؎ قصد پدران نشانه ناپاکیست ✤ این تاج شاز کله گیری هاست ✤ و نیز در مبحث کلاه نوشته شد **کلگی** بتشدید لام و کاف دوم فارسی آنچه بر نوازم زین بر کله اسب باشد از پرها طاهر وحید در تعریف سراج ؎ سر کاکل حور از پی ریک ✤ سر نخت خزد است از کلگی ✤ و بمعنی چیغه مرادف کلل است که گذشت و عوام هندوستان به تشدید کاف خوانند و انچنان است **کلیچه** بالضم خوردنی معروف کلیچه پز نظامی ؎ نه آتش کل باغ جمشید بود ✤ کلیچه پز خوان خورشید بود ✤ **کلیات** بتشدید تحتانی جمع کلی جمال الدین سلمان ؎ در عبارات تو توضیحات منهاج نجات ✤ در اشارات تو کلیات قانون شفا ✤ **کلید** بالفتح ترجمه مفتاح و اقلیدس معرب آن و اغلب که معرب اقلی باشد که بکسر لغت یونانیست همان مفتی در اینمرکب است اقلیدس نام حکیمی که کتاب تحریر اقلیدس در علم هندسه تصنیف اوست و دنس در آن زبان هندسه را گویند بهر تقدیر ناخن از تشبیهات اوست اثر ؎ بی کار بسته شد از رشوه رشوه چاره اوست ✤ کشاد قفل زر از ناخن کلید زر است **کلید غلط** کلیدی که از قفل دیگر باشد و در قفل دیگر اندازند آنرا در عرف هند پرتالی خوانند سعد الدین را قسم وزیر هرات ؎ گره ز ناخن تدبیر کی گشاده شود ✤ کمار کلید غلط بستگی زیاده شود ✤ **کلید وقت و ساعت** چیزیست کمار آهن سازند و مدار بسته و کشاد وقت و ساعت بران باشد تاثیر ؎ کلید وقت شد ساعت نیستم بختی چو تو دارم ✤ که جز سر گشتگی هرگز دری نگشود بر رویم

کلید عقل کسی که حل و عقد کارها با و مفوض باشد از ؎ بحرف حق همه را قفل بر زبان زدیا ÷ کلید عقل عدوی من اند در تدویر ÷ مخلص کاشی ؎ این گشایشها که من از دولت او یافتم ÷ میتوان کرد این کلید عقل چوب تاک را ÷ **کلیدانه** فعل گذائی السروری **کلیددار** آنکه کلید کارخانجات تحویل او باشد از ؎ کرزق راکف تو نباشد کلیددار ÷ نگشاید آسمان در روزی بروز کار ÷ ملا وحشی ؎ رنگی زگل ندارم و بوی زیا سمن ÷ آری کلیددار در بوستان منم ÷ **کلیچ** نوعی از پیچ که رقعه را بشکل کلید بران پیچند و بکلید گیرند نظیر ؎ تمهید صدر کشاد بود اضطراب ما ÷ کار کلید پیچ تند پیچ تاب ما ÷ **کلیم دست** کسی که در کارها ید بیضا داشته باشد و عجایب و نوادر از وی برآمده باشد **مع المیم کم** بالفتح مقابل بیش و نیز بمعنی کمی باقر کاشی ؎ همچو نقش نگین نمان حاشر ÷ اے که دستت کم بهنر در داشت ÷ و در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند مثل اهل کاه گویند که زید کم مرتکب معاصی میشود و غرض ازان عدم ارتکاب او بر معاصی باشد قدسی ؎ مارا بخود مبیچ غمی غیر غم عشق ÷ گیرم کم خویش نگیرم کم عشق ÷ وحید ؎ چاه اگر بینی براه از بهمران در پیش باش ÷ چون کم خود گیری از هر کس که خواهی پیش باش ÷ ملا قاسم مشهدی ؎ از عزیزان دان سخن گر تلخ میگویم ترا ÷ چون تو میدانی که من این حرف ناکم میزنم ÷ محمد سعید اشرف ؎ زاهد از اسماک اشرف باده کمتر میخورد ÷ روزه داران را مناسب نیست سر بیرون در آب ÷ و بچشم کم دیدن و دست کم گرفتن و برداشتن حقیر و فرومایه دیدن و انگاشتن صائب ؎ ما سبکروحان مشرب رابدست کم نگیر ÷ کز کف بیمغز باشد چهره عمان سفید ÷ حکیم رکنای مسیح کاشی ؎ بردار اے محتشم باد کم درویش را گر تو نشناسی ورا او ترا میشناسد خویش را ÷ و بمعنی گذاشتن با ضافه آید و بالفظ گرفتن بگفتن مستعمل و اضح ؎ بدام زندگی تا دانه میجویم کم از مورم ÷ سلیمان مینوم گیرم اگر یکدم کم خودرا ÷ واله هروی ؎ مردم که چرا زنده نیم از دم شیشه ÷ روزیے دو سه چون توبه کرفتم کم شیشه ÷ کم اسباب فراغت که ندارم گفتم ÷ بیش نیم بخود نقص من از کم باریے ÷ انوری ؎ نه کلکی تو درین طور که گوے کم تیر ÷ نه عنبری تو درین معسر که گوی کم چاه ÷ و بالکسر مخفف کدام در یوقت بمعنی کجا باشد میرخسرو ؎ جان من آن روز رفت کم رخت آمد به پیش ÷ یارب این روز پیش پیش نیاید مرا ÷ **کم زدن اظهار عجز** صائب ؎ در کم زدن زیادتیے آنهاکه دیده اند ÷ چون شمع ے کنند زبان در دهان کار ÷ و خود را وقعی نگذاشتن کنایه از ترک کردن و بدگفتن و حقیر و فرومایه شمردن میرخسرو ؎ بین بد و نیک همه دوم مزن ÷ یکیرا بجهان کم مزن ÷ انکه خدا پیش نیکوی سرشت ÷ کے شود از گفتن زشت تو زشت ÷ کم زن ازان بنده که آزار تست ÷ شکر ده آزاکه بدستار تست ÷ صبر کم میزند قدم زین سو ے ÷ آب چشم گلو کم کم ترند ÷ کم کم آهسته آهسته ملا معینا بلخی ؎ همچو ماه نو کم کم میشود ماه تمام ÷ زخم ناخن

زخم ناخن در دل من داغ حسرت میشود ✦ **کم و کاست** مقابل بسیار بیش کم مستعمل میشود و بس لفظ کاست در چنین مواقع محض زاید بود میرزا غنی ✦ بار بسیار و بار کشان اندک ✦ چاکران بیش و مزدکمان کم و کاست ✦ **کم کشیده است از فلان** ای کم زحمت کشیده است از و بر سبیل استفهام **کم حرف و کم سخن و کم گوی و کم سوال و کم جواب و کم نگاه** معروف طبوری ✦ بام کهنه متوان ساخت ✦ این است بلاگر کم نگاه است ✦ کوک گردیده است با هم خوش نی و طنبورما ✦ کم جواب او و من هم کم سوال افتاده ام ✦ **کم زن و کم زده و کم بخت و کم طالع** مدبر بیدولت گویا که از طالع بد نقش کم نیند نظامی ✦ طالع بد بود بد اختر شدم ✦ کم زده گوی قلندر شدم ✦ و بعضی درین بیت بمعنی آواره و سرگشته گفته اند و این انسب است و در برهان نوعی از خار که کتیرا صنع اوست **کم فرصت** قابو طلب تاثیر ✦ نگردد تا تلف عمر عزیزت ✦ حساب وقت کم فرصت نگهدار ✦ گردون رخت است که مهلت نمیدهد ✦ کم فرصت است چرخ که فرصت نمیدهد ✦ ملا طغرا ✦ چرخ کم فرصت زمین بسیار خواهد داد کرد ✦ در جهان بیند چو بی مونس غم آینده را ✦ صائب ✦ نمیریزیم غافل بر سر دشمن چو نامردان که میگردد مظفر هر که کم فرصت نمی باشد ✦ **کم زبان** کنایه از کسی که هر چه او را فرموده شود بجا آرد و در برابر آن زبان عذر نکشاید و نگوید که از من نمیتوانند شد یا کسی که مانند زبان او و گفتار او دیگری را کم باشد نظامی ✦ همانا که عشقم برین کار داشت ✦ چو من کم زبان عشق بسیار داشت **کم کاسه** کنایه از ممسک و بخیل و فرومایه و تنگ ظرف را هم گویند اثر ✦ مانده رنگ کاهیم باقی که چندان بی نمد لو ✦ ساقی کم کاسه امروزم که صفرا شکند ✦ یحیی کاشی ✦ بهمت کم کاسگی از جنبش کاف فرنمتان ✦ پیش من بهتر بود در بند مهمانی مباش ✦ **کم بودگی** در شمار نیاوردن خود را چنانکه گویند فلان چه آدم کم است یعنی خفیف العقل است و بعضی بمعنی دست و پا کم کردن و سرشته کار را از دست دادن نوشته اند و اغلب که بدمعنی کم بودگی بضم کاف فارسی باشد نظامی ✦ و کرباره گفت این چه کم بودگی است ✦ شفاعت درین پرده بیهودگیست ✦ **کم میدانی** مرزا اسمعیل ایما ✦ نمکین شد لب شیرین تو از چیرانی ✦ پربهاتر شود این لعل ز کم میدانی **کم بغلی** زبان فصحا بعید نیست عوام میگویند که فلان کم بغل است ای مفلس و بی چیز است قبول ✦ گاه گاهی ببزم میآید ✦ معنی کم بغلیها این است ✦ **کم مددی** مدد نکردن با کسی کم رو دان شدن چابی مرکب تاثیر ✦ چرخ در کم مددی جهل مرکب دارد ✦ بزنگردد ذره رفته خیالش حرفیم **کم سال** خرد سال اتفی ✦ جهاندیده و زیرک و پردم ✦ نه کم سال و نادان و بیحاصلم **کم عمر** کم عمر نگشته باشد نظامی ✦ سه چیز است کان در سرانام گاه ✦ بود هر سه کم عمر و گردد تباه ✦ بهندوستان اسپ و دریا رس پیل ✦ بچین گربه زنیان نماید دلیل ✦ **کم صلا** قاعده است مقرر که در ان حروف مهمله را به ترتیب الف و نشر مرتب تغییر میدهند و معجمه را بحال خود میگذارند و آن هست

ﻩ کہ اصلا او حطہ در سمع + حرف منقوط را بجایش وع + علی خراسانی ﻩ وصل میگردد بقرب
حرفہا اسہ الہ + قرب میجویم با و من از حساب کم حصلا + پس واو چون بالف وصادبالادلام با بدل
شود الہ حاصل آید **کماج** قسمی از نان معروف وکلوچہ خیمہ و آن چوب ہین مدور است کہ سرستون را بران
فرو برند از عالم آرای عباسی سکندر بیگ منشی کہ در قحطیہ آورده ﻩ کمان نان چو در جای برند + سپاہی
با کماج خیمہ خورند + نعمت خان عالی ﻩ بگفتا کاغذی کو کاغذ رنگین پرکاری + کہ پندارم کماج سرخ از
خشخاش افشانی + **کمترین کمترینہ** این کلمات بضم النفہ گفتہ می شود و گاہی در مقام افتخار
در مباہات نیز استعمال میکنند شانی تکلو ﻩ بجا کہای تو جان باختن شعار منست + فدای تو شدن
کمترینہ کار منست + **کمخاب** قماشی است معروف ابریشمین و بہترین آن در احمد اباد گجرات با فند
و چون خوابہ اش نسبت خوابہ مخمل کم میباشد چنین تسمیہ کرده اند و برین تقدیر باید کہ صحیح کمخواب بود او
باشد کما مخفف آن امیری لاہیجی نوبخشی ﻩ اطلس و زربفت و کمخا و مخصب + نیست خیراز
پرده در راہ رب + بلافوتی یزدی ﻩ نیست جای جلوه کمخای نهال من بریزد + تا بدار ایجا
تحکم بر عبث میکند + **کمال** بالفتح تمام شدن و تمام و با لفظ خواستن و داشتن و دادن
و گرفتن مستعمل خواجہ شیراز ﻩ بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی + یارب مباد هرگز این حسن را
زوالی + انوری ﻩ ای بہشتی داده و دینار کمال + ملک را فرخنده هر روز از تو فال + کمال
ہر چہ خواہی نیست آسان + صائب ﻩ نیست جویای نظر چون مہ نو ماہ تمام + خود نمای نکند ہر کہ
کمالی دارد + کمالیت بوزن امانیت مثلث میر حسن و ہوی ﻩ ماه اگر پیش رخت لاف کمالیت زند +
کلک را پاس ادب سازم سزا نمیدانم کنم + **کمان** ترجمہ قوس و مبدل خمان نجای معجم مرکب از خم
و آن کہ کمانست است و کشیده و خمیده و سخت و نرم و گسسته پی کژ ابرو و نازدشکن از صفات
و پیر کمر بسته و ابرو از تشبیہات اوست و دمشق و چاچ و افراسیاب و رستم کیان مخصوص ماضی
ﻩ در آمد زہر جانبی صد هزار + کمان و مشقی و چاچی بکار + میر خسرو ﻩ موی شکافان
بکمان بسته زه + زه زده ابروی کمان آگره + خواجہ جمال الدین سلمان ﻩ ملکیت چون بہند
چشم برابروی کمان + زه بگوش حفظ ایزد دہان سوفار + ابو الفرج رونی ﻩ کمان رستم
دستان سخنی + کم از متبول نرم شہریارست + بوالحسن دہیب ﻩ نیست یک پیر کمر بسته و پی
بر کرده + چون کمان تو مناسب همه چیزش باہم + یک زبان راست سخن کرم نفس خنده کشای
با صفا چند نشین گوشه گزین صاحبدم + مثال کمان کیانی در مبحث کمان گروہ بیاید پشت
کمان . خانہ کمان . بحر کمان . زانع کمان . چرخ کمان . شخ کمان . جیب کمان . ابرو کمان
خرکمان **کمان چرخ** قوس قزح کہ باید در کشف اللغتہ از آلات قلعہ گیری عملی نہ التقدیر یعنی کمانی
است کہ خواہد آمد **کمان صدمن و کمان صدمنی** کمانی بسیار زور چون زور کمان را بگیرهای ثقیل

نقیل می سنجند و آن چیزها موزون بوده اند گمان صدمنی شهرت دارد و این از عالم تانک هندوستانست
بتای هندی و نون غنه صائب ؎ همت پیران کشاید کارهای سخت را + رخنه در خارا کند تیر کمان
صدمنی + قاسم مشهدی ؎ باده گرانمک دگر بسیار میباید کشید + گر کمان صدمن بود یکبار می باید کشید
میرمغزی ؎ چون کمان صدمنی در دست تو گرد دبلند + چون خدنگ دیده دور از نشست تو گردد روان
پس کمان افزار و تیر انداز کار مدعا پیش تو + رخنه در خارا کند تیر کمان صدمنی + **کمان حلقه** کمانی
که زه کمزده باشند اثر ؎ بکیش خویشتن همچندان خودنمائی نیست دستورم + کسی کی باشد چون کمان حلقه
زر زورم + مرزا صائب ؎ در کمین سائی گردد ملایم آسمان + این کمان حلقه اینهاست زورش
کم شود + وحید ؎ چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر + زور بازو دست ما را برقفا پیچیده است
راضی ؎ ظاهر نشد ز قحط سخنداران شعور ما + بچون کمان حلقه نهان ماند زور ما + **کمان کروبه**
کمانی باشد که جوان گلوله و مهره اندازند و آنرا عربان قوس البندق و قوس الکلاح و هندیان گلول بلسر
کاف فارسی و دا و مجهول خوانند و کمان کروبه مخفف و کمان قروبه بقاف بجه و کمان گلوله و کمان مهره
مرادف آنست و کروبه گلوله را گویند میرمغزی ؎ ای سپهر پرحذر هست از کمان کروبه تو + تو ازین کمین سپهر علندبی
خذری + طالب ؎ همتش در کمان کروبه نهند + نه فلک را چو یکصد گلوله خاک + میرهاشم ؎ کمان خصم
تو بی زه شود بروز مصاف + کمان کروبه کند دعوی زه کند گمان + نظیری ؎ به نزد قوس کیانی
تو محل نه برد + کمان کروبه نماید کمان رستم زال + **کمان زنبوری** کنایه از تفنگ که تیر زنبوری
و تیر کی بلبق خوانند فردوسی ؎ گرفتند گرد راه ایران زمین + کمانهای زنبوری چرخ کین **کمان**
حکمت نوعی از نجنیق که بدان تیر اندازند **کمان بهمن و کمان رستم و کمان سام و کمان**
شیطان و کمان چرخ قوس قزح سلیم ؎ خدنگ غمزه بجز قصد دل ازین نکند + حذر که ابروی
خوبان کمان شیطانست + میرزا عبدالغنی قبول ؎ خطر ز حادثه بیش است گوشه گیران را + که این سپهر
مقوس کمان شیطان است + ملاطغرا ؎ جو همین یار ابر انگبخت شبرنگ + کمان رستم داد ازبی جنگ +
نظیری نیشاپوری ؎ بجز آنکه زیر آرد ز فلک کمان رستم + در چاه گرافتد مصاف سخت خرابی + حسن بیگ رفیع ؎
چون کمان چرخ را نیم پابین فارستی + از دلم گویا کسی تیر خدنگی میکشد + **کمان فولاد** کمانی که سلوانان
کشند و چله اش از زه بجز میباشد شانی تکلو ؎ بازوی بخت من آن طور قوی ساخته اند + که کمانم نکشد رستم
فولاد کمان **کماندان** قربان میرمغزی در تعریف ترک ساقی ؎ از زیر قهر دشمن شاهنشه زمین + همواره بر
میانش کماندان و ترکش است + **کمان یاک** یای فارسی یعنی کمان زور مستفاد میشود و عضد قزوینی
؎ وارد کلام باکدلان بیشتر اثر + زور خدنگ پیش بود از کمان پاک **کمان پشت** کوز پشت خطوری ؎
قسم بصید فکن بخش کمان پشتی + که آه را ز روش تیر برنشان آمد **کمان پرواز** آسمای محبوب است
صائب ؎ زناله آشین من بغدرم از کمان ابرو + چه حرف است پیکان از آتش کمان کم زور میگردد +

کمان بلند و کمان دراز خانه مقابل کمان کوتاه خانه محتشم کاشی ؎ هزار جان گرامی
فدای ناوک بازی + که گاه گاه شود پرکش از کمان بلندش + بطهوری ؎ چشم تو کز چشم ها قسم خورده بان
جان باختی با هلدل بروه کمان + از عشوه و ابروی تو نگذشت گره + ترکیست دراز خانه خوشش
کرده کمان + **کمان تنگ و کمان کوتاه خانه** مقابل کمان بلند رهی نیشاپوری ؎ طغرا ز دهن
تنگ تو ایا بناز + چون تیر کمان تنگ کاری باشد + همینای یزدی مشهور بدقاق ؎ از پستی دیوار
در کاشانه + بر گوشه نشین مناز هیفرزانه + از تیر دعای او حذر کن زنهار + پرزور رود کمان کوته خانه
کمانچه کمان کوچک کمانی کز زنان بدان پنبه زنند و کمان شکلی که بر بالای فرامین سلاطین کشند
و آن بمنزله طغرا باشد عمید بویکی ؎ هلال عید بر آمد ز طارم خضرا + چو بر مثال سلاطین کمانچه طغرا
مضراب و زخمه و **کمانچه زدن** بشورش در آوردن جامی ؎ منجم ستم کمانچه زدن اهل زهد را +
این کار را بکام دل من رباب کرد + **کمان خانه و کمان گوشه و کمان گرو کمان ساز**
و کمان کش و کمان افراز و کماندار و کمانگیر معروف کلیم ؎ بر سر خاکش بجای شمع
تیری می نهند + هر که قربان کمانداران برو میشود + رضی دانش ؎ خراش سینه بخیر دل مدر آورد +
کمان کشان همه مغرور صافی شست اند + طاهر وحید ؎ کمان گر که جانم شد او را نشان + ستم میکند دل
ازو هر زمان + طغرا ؎ دکان کمان سازیم چون کشود + در دیگ کمان باب منصور بود + نظامی ؎ کمان
گوشه ابروش خم گرفت + ز تندیش گوینده را دم گرفت + طالب آملی ؎ ناوک عشقم گر شست
کمانگیر قضا + گر بسنگ خاره می آیم نا پر میریزم + **کمانگیر** لقب آرش در تذکره دولت شاه مذکور است
که او تیری مجوف از سیماب و او دیه پرداخته بود و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده کار خود
آمل بر رسیده و این بصورت اگر چه از عقل دور مینماید اما شیخ بزرگوار آذری از جواهر الاسرار می آرد
که شیخ الرئیس بوعلی سینا منکر این صورت نیست و تاویل دیگر است که دهی باشد در یک فرسخی مدآمل
نام بنجا نکه در سمرقند دهی است سبز وار نام و در خوارزم دهی است بغداد نام نظامی عروضی سمرقندی
در مثنوی ویس و رامین ؎ از آن شد نام آرش کمانگیر + که از آمل بمرو انداخت او تیر + **کمان**
کسی کشیدن هم آوردا و شدن و از عهده برآمدن و همچنین شانی تکلو ؎ بازوی قوی ساخته اند
بخت من آن طور + که کمانم نکشد رستم فولاد کمان + معمد مخی ؎ نقاشش بجد است و بیلی کو
مصوری + تا یک ادای ابروی او را کمان کشد + **کمانش را نمیتوان کشید** یعنی از عهده
کشش نمیتوان برآمد ؎ میارز و رطهوری بازوی رزمی + که زور بازوی خود میکشد کمانش را +
کمان را چاشنی کردن معلوم کردن زور کمان و آنچنان ساختن که اندک کشیده و باز رها کنند کمان
نرم کردن در لفظ اشکاری گذشت **کمان پرکش کردن** کشیدن کمان تا بجدی که میخواهند او
این فن است و مافوق آن متصور نباشد و همچنین تیر پرکش زدن باقر کاسی ؎ چون کمانی را

چون کمانی را کہ پرکش کردہ باشی سردہی ☆ نیستی می آید از دنبال ستم میرود ☆ **کمان برداشتن** و بعضی
بہ کمان و **کمان کشادن** و بہ لفظ دادن و **کمان را زہ برزدن** و بہ لفظ برنام گذشتن **کمان را زہ**
کردن و کمان را زہ کردن و **کمان را چلہ کردن** یعنی مرزا صائب ☆ این کمان از تربرد شان
کہ خواہد چلہ کرد ☆ باد پرزور چون بخشود زابرد چین ترا ☆ از چشم غزالان جرم خواب اگر دہ ابرد تیور و رنے
کہ زہ کرد کمانرا ☆ شیخ شیراز ☆ گذار کہ زہ کند کمانرا ☆ دشمن کہ بہ تیر توان دوخت ☆ **کمان از طاق**
بلند آویختن و **کمان بر طاق بلند گذاشتن** و **آویختن** کنایہ از دعوی کمال کردن
☆ زور طبع منی آفرین صاحب طمع وارم ☆ کہ از طاق بلند عرش آویزد کمان من ☆ کلیم ☆ ہر چرخ
این ہلال نباشد کہ دست حسن ☆ آویختہ بطاق بلندی کمان تو ☆ آقا ملک محمد رابط اصفہانی ☆
حسن تو بگلبرگ تر امحبت جہانرا ☆ ابروی تو بر طاق مہ آویخت کمانرا ☆ ملی قلی بیک علی خراسانے
☆ مدام ابروش آویختہ بر طاق بلند ☆ کمان دعوے او زگر کشیدن نیست ☆ **کمان بخم آوردن**
و کمان کشیدن و **کمان افراشتن** و **کمان مالیدن** و **کمان بلند کردن** و **ساختن**
بمعنی کشیدن و ہر دو پیش کنایہ از برداشتن کمان بقصد تیر انداختن میرزا ملک شرقی ☆ کمان زیر
اعظم چگونہ خواہم من ☆ کہ زہرا نتوانم بلند کرد از جاش ☆ فردوسی ☆ کمانرا بمالید رستم بچنگ ☆
نگہ کرد یک تیر دگر خدنگ ☆ و **کمان پیش کردن** و **کمان پوشیدن** و **کمان شکستن** و
کمان بر سر کسی زدن معروف و پیش مقابل **کمان خوردن است** ملا قاسم شہیدے
☆ وہ چہ طبع است کہ دارد ست خدا دست ترا ☆ ہر کہ یک تیر ترا خورد کمانرا ہم خورد ☆ کلیم ☆ مژگان تو خنجر
برخ ماہ کشیدہ ☆ ابرو ت زدہ بر سر خورشید کمانرا ☆ ملا طغرا ☆ بصید افگنی چون کمان کردہ پیش ☆ فرد
ریخت صد تیر بر صید خویش ☆ مفید بلخی ☆ بقصد کیست کہ ابرو ت کمان کردہ ☆ بزنگ سیمہ دل افروز من
کمان پوشید ☆ بیرمغری ☆ بستہ گرد دست مکاران چو بکشاید کمین ☆ پست گردد روے جباران چو بیند بر کمان ☆
سید حسین خالص ☆ ہستی کردش را رضے کہ بوسیدم دہانش را ☆ بزور دیگری گر خم کشیدم من کمانش را
عبد اللہ اتقی ☆ کمان اگر نکشند مدبر ہندوان ☆ چو برچشم شوخ سیہ ابروان ☆ انوری ☆ زلالہ سیر
برف سیر دار کتف کوہ ☆ چون رستم نیسان بخم آورد کمانرا ☆ **کمان از چلہ برداشتن** خان آرزو
میفرماید کہ از بیسارے از اہل زبان بتحقیق معنی این بیت نشد شبے ہمین بیت نشد تا نگاہش بر ہمان نشد ابرو گوشہ گیر ☆ چون سیہ روے
بہ زد و از چلہ پرید رو کمان ☆ طلب کردم کسے کی از عہدہ جواب برنیاید و چون قیاس نمیخواہد کہ از چلہ کمانرا بردارند پس بخاطر
چنین میرسد کہ بردارد یا بفارسی دیگر آنرا از چلہ بردارد یا خود از بردن باشد کہ بمعنی حالے کہ نخست در نظر بود بر گردد
چلہ باشد از کمان و سوق مصرع اول نیز ہمین بخواہد جرا کہ معنی بیت چنین باشد تا نگاہ ہر ابرو گوشہ گرفت
چنانکہ چون در دے ہندوی دیگر رسد چلہ از کمان خود دور کند و از جنگ فروی کند و ظاہر او و لائت این بر سوم
باشد کہ بمیدان فرود دیگر چلہ از کمان دور کند و این نشان باشد در فرد ان اللہ اعلم **کمان انداختن**

ز بار گنبد عالم گشته کری ✤ ببین چه میکشی ای زاهد از زیاده سری ✤ حسن تا نیرسد گر چنین جلوه خرامان
بیابان بردش ✤ کوه را میکند آن لنگر تمکین کمری ✤ ظهوری ز از جای فکند کوه ز سنگینی درد م طاقت
کمری چون نشود بار گران است ✤ صائب ز یاقوت کمر باشد و از آه سرد ما ✤ ایوب را کند کمری بار
درد ما ✤ **کمر فروش** نورالدین ظهوری ز یا رب بچه نرخ باشد آغوشش ✤ در بیکه کمر فروشان
کمر بر کمر و کمر در کمر متصل و باهم پیوسته پس و بلفظ فیروز بهر گذشت و ایضاً خواجه نظامی ز کمر بر کمر
کوه بر کوه و رانده ✤ کریوه کریوه جنبت جانده ✤ و جناب خیر المدققین در شرح این بیت گوید غلامان
گلچهره و دلربای ✤ کمر بر کمر کرده تخشش بپای ✤ میفرمایند یعنی غلامان حلقه زده ایستاده بودند گرد تخت او
بوجهی که کمر یکی متصل بکمر دیگری بود لیکن استعمال لفظ بر کمر مذرقی دارد شایع نیست پس میتوان گفت که چون
لازمه خدمتگاری است که کمر محکم بسته شود ذکر کمر نموده و مراد ازان ذات غلام داشته چنانچه فیل را بخیر
میگویند و آهو را دو رمینویسند و سگ را قلاده قلم بند میسازند حاصل معنی آنکه غلام بر غلام گرد تخت او
ایستاده بودند و مراد ازان بیان کثرت است و اگر کمر را بمعنی میان گیرند چنانچه در موکمر و بمعنی کمر بند
خود متعارف است چنانچه زرین کمر پس لشکر بر کمر مراد آن باشد که کمر بند ها بر کمر بسته مستعد خدمتگاری بودند
هم وجیهست **کمر چین** جامه چین دار و این مخصوص هند است و در ولایت این را عیب دانند چرا که
لویان در قاصان میپوشند تاثیر ز خالها داری کمر چین پوش زلف عنبرین ✤ از خط کشیر پان
شوخ و شنگ آورده ✤ محمد سعید اشرف ز یکدانه زبس دارد نمکسود گیسوت در یاکول ✤ زلف
بر چینست کمر چینی است بر بالای دل ✤ جلوه زنیسان گریبان آن بت چین میکند ✤ پیرهن را پیچ و تاب
این کمر چین میکند ✤ **کمر وحدت** چیزیست درویشان از کاز ابریشم یا ریسمان بافند یا از تسمه جرمین
سازند و در گلو اندازند و اکثر در کمر بندند و گاه در کمر و بر دوز انوا ند اخته با تکای آن نشینند و در رسوم هند
گوت بکاف فارسی و واو مجهول و تای هندی خوانند صائب ز زین تلاطم این بحر بیکنار بپرس ✤
که خوشتر از کمر وحدت است گردابم ✤ و کمند وحدت هم بامعنی است که بیاید **کمر سیخ کردن** کنایه از
کمر راست کردن و اندکی آرام گرفتن از عالم نفس راست کردن تاثیر ز نخستین نهضت مست و خرابم
کردی ✤ کمر ز سیخ نکردم که کباب کردی ✤ **کمر کش** کنایه از مرد شجاع و دلاور استاد فوجی
ز کمر کشان سپه را جدا جدا بر زد ✤ کمر بر میانه بمنزل شدی ز طلیعه زد ✤ **کمر کشیدن بر خیری**
عبارت از استوار بستن کمر بقصد غالب آمدن بران و ترقی نمودن ازان نظامی ز کمر بر کلاه فریدون
کشید ✤ سر تخت بر تاج گردون کشید ✤ یعنی کمر را استوار بست بر ین قصد که بر سر تاجی نهد که از ان شکست
رونق کلاه فریدون شود **کمر بسته** کنایه از آماده و مهیا برای کاری و بمعنی خادم و نوکر ما خوذ از همین
معنی است **کمر دار نبال و کمر بند** مثله کمال اسمعیل ز همیشه کلک تو باشد ازان کمر بسته ✤ که تا نفاثیان
ابل هنر کند تقریر ✤ نظامی ز چه سنجدم کمر زر مصاف کسی ✤ که دارم کمر بسته چون او بسی ✤

نسخه کمر و مرکب کمر مصنف بنا بر اینکه کمر بمعنی میان است اسم فاعل از اظهار یم فاعل
یا افتاده و خفا از قبیل یا کرده های است اسم فاعل از اظهار یم فاعل
حاصل شد بعد از ان الف اتصال لاحق شود و ضمیر ما قبل مکسور گردد
پس اشباع شود و ازین کسرت پدید آید و بعضی گویند درین ترکیب
الف اتصال ساقط شده ما ماندا ز یعنی پر
موصل اول موصل بضم میم و فتح صاد و کسر لام اول اسم فاعل
از اوصال است و اوصال جمع وصل بمعنی پیوستگی و اتصال
و موصل بضم میم و فتح صاد و کسر لام اول بصورت اسم فاعل
از وصل بمعنی پیوستن و اتصال دادن و اوصال جمع وصل
و اوصال بضم میم و فتح صاد و کسر لام اول بصورت اسم فاعل
از اوصال

حکیم سوزنی ✻ خبر کمر بند زمین بوس تو نیست ✻ هر که بر روی زمین ناجور است ✻ و نیز کنایه از محبوب میگیرد
✻ کمر بند من آمد پیش من خنده زنان امشب ✻ توقف کن که یکدم هنگرم پروین و جوزا را ✻
و کمر کوه بر میان بند و امر و نمینی ملا طغرا ✻ نشان از کمر نیست جز تاب و پیچ ✻ کمر بند او گشته قایم
بیچ ✻ اشرف ✻ از کمر بند مرصع شد میان او عیان ✻ هر که را بد دولتی خود را چیرا کم میکند ✻
مولوی جامی ✻ کمر بند مرصع بر میان بست ✻ بزرین تاج صد اقبال بشکست **کمر بستن**
و کاری آماده و مهیا شدن برای کاری قبول ✻ ورشتن و یکری کردن ✻ بیچاره
دل من از میان رفت ✻ مرزا صائب ✻ آسمان تا در شکست من کمر بسته اند ✻ چون بگیرم من از
نا سپاسی این دانه را ✻ **کمر بستن آب** کنایه از منجمد شدن و یخ بستن آب ✻ **کمر بر میان بستن و کمر**
بر میان زدن یعنی کمر بند بر میان بستن نظامی ✻ زده بر میان گوهر آگین کمر ✻ مرا در دو بوداد بهتر
سپر ✻ کلیم ✻ کمر از تار جان باید بر ان نازک میان بستن ✻ کی از هر رشته آن دسته کل میتوان بستن ✻
کمر تنگ بستن خباب خیر المحققین میفرمایند تنگ بستن کمر برای دو چیز میباشد یکی انکه چون کمر بری
زور کردن ✻ بند بند چست می بندند تا مفاصل بمنزله محل انتقال و برداشت تقاریع حمولها انفصال
و کلال روی ندهد بخلاف کمر بستن برای سیر و تفرج که در ان مبالغه نمیرود دوم انکه هر چند کمر محکم بسته شود
دیر سست میگردد پس در کارهای که امتداد آنها محظور باشد کمر چست بستن لازم بود صاحب ✻ ابدی
و ضرب تو عیار پیشه است ✻ ز چین کمر کردون دلتنگ بسته است ✻ نقطه اشک کسیه و شیدای
کیست ✻ الف آه کمر بسته رعنای کیست ✻ نظامی ✻ عنان تابش گرم و شاه فیروز جنگ ✻ کمر بست
بر کین بد خواه تنگ ✻ **کمر کشادن و کشودن و باز کردن و گسیختن** کنایه از ترک
تردد کردن و باز ماندن نظامی ✻ چو من زین ولایت کشادم کمر ✻ تو خواهی ستان افسر و خواه تمر
صائب ✻ حرص مهیاست بکشاید کمر زندگی ✻ تا نفس چون مور و آرد دانه می باید گزید
درین خرابه کمر باز میکند سیلاب ✻ بگوشه دل ویرانه این عقاب کجاست ✻ نظیری نیشاپوری
✻ قبای ملک بر ازنده دید بر قد تو ✻ نهاد فتنه کلاه از سر و کمر بکشاد ✻ غلط سنجان
عالی دشمنانند ✻ کمر در صحبت اغیار گسل ✻ **کمر شکستن و گسستن** معروف پس مراد از
کمر کشادن ایضاً چنانکه گذشت انوری ✻ گر کند دست با کمر در کوه ✻ کنبت کرپاسی تا بر جبل
است ✻ بگسلد روز انتقام تو جست ✻ هر کجا بر میان او کمر است ✻ فاریابی ✻ قد تو چیز خرد را
ربوده کلاه ✻ حلم تو کوه را شکسته کمر **کمر بر بستن** قائم شهدی ✻ دیو بیم شهان باز کشد از کمر ما
ریزد ز مرصع کمر بها کمر ما ✻ **کمر از میان کسی گشادن** کنایه از معزول کردن و بیسند دیدن
از کاردی انوری ✻ کشاده هیبت او از میان فتنه کمر ✻ نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه
کمر باختن طاقت نیاوردن کمر و متحمل نشدن بار ✻ ظهوری ✻ گر امانت بار فراق آنقدر

آنقدر + که کوه از کشیدن بیاز و کمر + زبار رشک طنوری کمر بیازو کوه + تحکم ندهد کاکش بار منت +

کمر ورزیدن از عالم سرورزیدن مرزا صائب ﻩ صبح برخورشید میارز دزاد سرو ما + کوه بسیار دو کمر ورزیر بار دوما +

کمک بضم اول و فتح دوم فوجی که در جنگها برای اعانت تعین کنند سیح کاشی ﻩ باچشم تم که فتنه ها را کمک ست + شوریست که در سیاهی مردمک است + الا بخت کسی عید مطلق نشود + درنجت بم اندکے سعیدی نمک ست + تاثیر ﻩ چوبکه تازنگاهش بقصد جان آید + روان کند صف مژگان زهر طرف کمکی +

کمند سعدی خمند مرکب از خم وند که کلمه نسبت است دان ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود کشند و گاهی شخصی یا چیزی را از جا بلند نیز ران انداخته بخود میکشند و با سفندیار مخصوص تابدار بگلوفشار آسمان گیر مدور بند پشت یا مرتعرصفات او و با لفظ انگندن . واندا ختن . و برچیدن . و کشادن . و گستن . و پاره کردن و پیچیدن مستعمل چهارم در لفظ پیل بند گذشت طنوری ﻩ زپستے چو غم با امید بلند + زخورشید بر ذره پیچد کمند + برصید جان کمند نیفکنده کاکلش + تا دست اختیار مرا بر قفا نبست + کلیم ﻩ مهر اقبالش اگر سوزد سپند + دود آن بر چرخ اندازد کمند + صائب ﻩ برچین چو غلبوت کمند فریب را + زنبور وار خانه پرنگین گذار + باقر کاشی ﻩ کمند مهر بانے پاره میسازد زدین شادے + نمیرسے ازان روزے که رفت چین فرو ریزد + میر خسرو ﻩ سواره آمدی صید خود کردی دل و تن هم + کمند عقل گسستی بجام نفس توسن هم + میر معزی ﻩ باکمر کوشیر رودانے باکله گیخسروی + باکمان اقراسیاب بے باکمند افسفندیار + دور تعریف کمند ﻩ سلیح و آلت او چون زایوان سوی میدان شد + کمند شست یار ستیسره پنجاه یازآند + نظامی ﻩ کمند چو ابروی طنماچیان + بجسم چون کمان گوشه چاچیان + کمندی گره داده پیچ پیچ بگرد گردن نیکبخت هیچ + کمند عدو بند را شهریار + دراندا خت چون چیره روزگار

کمند حلقه کردن مستعد صید و بکار شدن صائب ﻩ میکند هر دم کمند حلقه از تار نگاه + نیست سیرے مردمان چشم او را از شکار +

کمند وحدت در کمر وحدت گذشت ابو طالب کلیم ﻩ تو صید عالم قدسی درین دشت + کمند وحدتے بر خویش افگن + بهنگ خلوت غم همچو شیشه نیه + کمند وحدت از اشک بر کمر دارم + تاثیر ﻩ نگین ملک بود در کف فراغت ما + مدار مرکز عالم کمند وحدت ما + میرزا عبد الغنی قبول ﻩ بنگ سیاه پیوسته از فکر دقیق خود + بگرد خویش گردیدن کمند وحدتم باشد + صائب ﻩ گر کمند وحدتے در عالم ایجاد هست + پیش سربازان بجز از حلقه فتراک نیست +

کمند انداری کمند انداختن و دست و تک و دادن آزاد مخلص کاشی ﻩ صید مطلب نکند جز بکمند اندازی + هر که قطع نظر از عالم اسباب کند +

کمند انداز در لفظ چین شدن کمند و خود را جمع کردن نیز گذشت **کمهری** بالفتح

رضم میم وسکون ها ورای مهمله نوعی از انگور تاثیر ؎ زد شهد بکهربش چو مخمر + مهری بدهان تنگ شکر +
کمین پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار و صاحب قاموس گوید کسی که پنهان نشیند بقصد کسی پس اخوذ باشد از کمون در صورت صحیح بودن استعمال آن بالفظ کردن و کشادن و زدن و بردن و آوردن و گرفتن کذا در فارسی مستعمل است بسیار مشکل مینماید و کمین گاه درست میشود یعنی جائیکه صاحب چنین حالت نشیند و در کمین یعنی در انتظار طلب ؎ زفرق آسمانم کمین کرده است + بکعبتی مرا در زمین کرده است + اشرف ؎ انانکه بی حجاب برآیت کمین کنند + سیر تو یا رسب از کجا یقین کنند + میرمغرے ؎ آن کیست کو بشبانی بر تو کند کمینی + وان کیست کو بمردی در تو کشد کمانی + انوری ؎ در لشکر او خبر چل بزد + وخفیه چو بطیا تمان کمین + نظامی ؎ برانم بنیاد کز کمین آورد + سکاهن براهن کمین آورد + کمین برگذرگاه زنگ آورند + تنی چند زنگی بخنگ آورند + فردوسی ؎ بلشکر چنین گفت شاه زمین + نباید که گیرند بر ره کمین + طالب آملی ؎ بکشا کمین قسمه بانگیز غمزه + در تار زخش تازی و شبدیز غمزه + میرخسرو ؎ فتنه گو شهای دو چشمت کمان شدست + آفت کمنجهای دهانت کمین زدست + صائب ؎ عیار وحشت اورا نمیدانم همین دانم + که ایام سیاست من سر آمد در کمین کردن + مع **النون کنار و کناره** بالفتح گوشه وطرف وجدا و بریده وجدای وبریدگی و بمعنی بالفظ کردن بصله استعمل ؎ صائب زآشنائی مردم کناره کرد + هرکس کرشد یعنی بیگانه آشنا + کلیم ؎ کو بمتم کناره زدنیا میکند + تقلید گوشه گیری عنقا میکند + قوامی ؎ خود را بروے ازمیان میان + نخل را کردی از کنار کنار + نیز بمعنی بغل و آغوش و کنار نهادن و کناشتن و کندن و گرفتن و کشیدن میرزا صائب ؎ نشاده اند ترا نوح خاک ازان بکنار + گر گوشه نشین مشق خاکساری کن + نظامی ؎ چه گنجها زبر بارش کنند + چه اقبالها در کنارش کنند + عبداللہ ہاتفی ؎ که چون کرد فرمان ده روزگار + سپاها بنازد اسفندیار + میرمغرے ؎ دل چو دوزخ دارم اندر عشق و تن چون ماه نو + تا چو حور و آفتاب است آن پریزاده کنار + آتش دوزخ نشیندی مسکن حور بهشت + ماه نو دیدی گرفته آفتاب اندر کنار + وقلاب آهنی که قناره معرب است **کناره کردن** آنکه بر اطراف گرد و در میان نیاید صائب ؎ کناره کرد خطرهای بیکران دارد + میانه روز دو جانب نگاهبان دارد + **کنار جست** بضم جیم **وکنار گرفت** یعنی گوشه گرفت بوشش کنار و در برکشید و وداع کرد **کناره خشک داشتن** کنایه از مفلس و تهیدست بودن سلیم ؎ وصل تو گران بهاست ای گوهرما + بیچون دریا کنار خشکی داریم **کناره ورق چیدن** بریدن گوشه ورق و جدا ؎ کناره ورق شعله را بچیده کسی + زشرم نامه من روسیاه شد مقراض + **کنام** بالضم در اصل بمعنی مکان و ماوای وحوش و سباع است چنانچه در قوی و بعد ازان بر مطلق مکان و ماوای حیوانات از انسان و وحوش و طیور نیز اطلاق یافته چنانچه در اعجاز سنجر کاشی ؎ کمان زدست

زدست میفکن خدنگ غمزه کمش ✤ شکارگاه دل است این کنام آهو نیست ✤ کنج کهدان و سلطنت
در مقام حمق و بلاهت گفته میشود چه در کهدان نشستن و دعوی سلطنت کردن دلیل حمق و بلاهت است
کنایه بالکسر سخنی غیر موضوع خود دلالت کند **و کنایه زدن** گفتن عبارت کنایه آمیز و حید
ے گفتی من کنیغم از برو کنایه است ✤ گر نیستی کنایه بگفتار من ✤ ملاطغرا ے کنایه بر پر طاوس
میزند پر تیر ✤ تدرو کلکم اگر بگذرد بسوی عقاب ✤ **کندن** بفتح اول و سوم جدا کردن و چیدن
و گرفتن و بریدن و شدن مقید ے از سایه من آن بت پرکینه میکند ✤ چون میکشی که از شب آدینه میکند
وای از دمی که وصل تو در دست آورد ✤ نامت شنیده است نگین سینه میکند ✤ پوست کنی
چپ کن ۔ چاه کن ۔ خار کن ۔ خانه کن ۔ خس کن ۔ ریش کن ۔ ریشه کن ۔ سر کن ۔ بر کن
کند باصطلاح تیرانداران کشتی است که بعد از کشیدن کمان در حالت کشادتر کنند و کند
زدن بر جستن و رم کردن ے واله چو با خبیار نتوان ✤ زد از سر کوے دوست کندی ✤
بنشینم و خون زدیده ریزم ✤ چون ابر زجاے برنخیزم ✤ طالب آملی ے پای بندیم از نه زمین
ویرانه کندی میزدیم ✤ رو بمالک هند شبگیری بلندی میزدیم ✤ ملاطغرا ے خدنگ ناله ام را از
کمان کندی مده ✤ ز حکم اندازے ام مشهور زنگ از دل رهائے کن ✤ ندارم قوتی ورنه چو تیر از
کمان جسته ✤ ازین مهمان سرائے بیحلاوت میزدم کندی ✤ مسیح کاشی ے سر خود خوش
برون آورده ام از عالم دیگر ✤ که من زو رنجتین زین حریفان دفا کندم ✤ نعمت خان عالی
ے شوخی که کشته راه زن نوبهار کیست ✤ از گل قبای رنگ ستیزان که میکند ✤ عبدالله وحدت
قمی در هجو شهر **کلکنده** ے کلکنه چو کلکش کنده شود و بوته خار است ✤ کلکنده گاکام با برام برآرد
فطرت ے آغوش میکشائی و خمیازه میکشی ✤ دل صد ناوک غلط انداز کندست **کندو کوب**
کنایه از تشویش و بیقراری شیخ شیراز ے نگفت اندرو کار کردے نه چوب ✤ شب دوز
از و خانه در کندو کوب ✤ مهوریے در تعریف توپ ے نشیند چو بر زانوے کندو کوب
فتد کوه پهلوے بوسیده چوب ✤ **کنده کار** کاف دوم نیز نازی **و کنده گر**
بکاف دوم فارسی نگینے که در پنج و مس چوب و تخته و نگین دمانند آن نقش میکنند و این عمل را کنده
کاری ۔ و کنده گری بیم گویند شرف ے خانه خصمت که از تنگی نگین دارے بود ✤ دست
تبا کرده در دی کار کلک کنده کار ✤ ے مانند نگین خانه بود خانه من ✤ از جور سپهر
کنده کار تن خود ✤ ملاطغرا ے عجب دارم ز کنده کار قدح ✤ که بردارد دست از
کنار قدح ✤ **کنبوزه** در جهانگیری و رشیدی بیای هوز و در اوبهول و زے معجمه مکرر فریب
شفائی ے طالب چو معذرت بهم زد پوزه ✤ ناچار بخل او گرفتم روزه ✤ گل آمد و کنبوزه
چندی آورد ✤ شهر ستانیست پر گل و کنبوزه ✤ پوزه بیای فارسی در رشیدی عذر و این

نعتی است در پوزش کند بالضم متعابل تیز کند دست و کند جواب و کند سوال و کند رای
و کند فهم و کند ذهن و کند بیان و کند بصر و کند نظر و کند چشم متعابل تیز نظر و
کند سوا و معروف و کند شدن ناخن و کند شدن دندان بازماندن دندان از منبع
بسبب خوردن ترشی کند شدن بازار کنایه از کاسد شدن بازار طالب آملی ؎ کند شد ناخن
غم ورنه بدین سنگ تنگ + داغ را سکه بدستور دم باقیست + مخلص کاشی ؎ نازک رقمان دست
ندانند رصنعت + گر فرق تماشا نبود کند بصر را + ظهوری ؎ خود میدهم انصاف حد رفت سوال + از تیز
زبانیم بپرس کند جواب + یارد همه زخم خار نفس تیز زبانان + منی ؎ ناز ظهوری کز زبان کند سوال است
زخم تیشه خوش تیز دستانه برپا + بطاقت تراشی ولی کند دستم + علاج کند چشمی کرده ام از تیزتر
بینانم + برایم در تماشائی تو منگ گشته حایل ها + ملا طغرا در فرد سیه خانه حرامش شبکوری
رقم پانهند تا کند سوادان و نانهند نجرکاشی ؎ از تا میند تو ابلیس یکه کند سواد + وز
مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش + شیخ شیراز ؎ دگر کند است در بند کسے + زجان دوا ے افتد
بجز بندگی + صائب ؎ هر چند که دندان کند از سیب نگیرد دو + دندان هوس را کند از سیب قفن
دارے + کنده بالضم هر چوب کنده عموما چون کنده فولاد و کنده بخ و کنده سقر و کنده دوزخ
و چوبے دراز سوراخدار که پایے بنیدان ببندوران کنند و آن حکم زندان دارد خصوصا کنده
پا با اضافه نیز گویند شش ؎ از تو اضعای مردم سخت و باندم غنی + هر کرا می افتد پیام کنده پا میشود
مولوی ؎ زمت زلهد ؎ فلک سیرت چو انگشت شش + زنعلین بر پا زده کنده شش + خسرو
؎ خود نم نرفعل بد کرد مرشت + کنده دوزخ ز نهال بهشت + میر سخرے ؎ بر پای جان
چو کنده فولاد شد گران + بر دست شان چو حلقه بگیر شد عنان + افتاده دشمنان
تو در کنده سقر + در سود و دستان تو در روضه جنان + وفی از گشتی و انجانست کبر دو پاے
خود را در بره و پاے حریف بند کرده زور بر سینه حریف بے آزند میر نجات ؎ خصم را
کنده چو کردے زنمش فارغ ساز + دست را بر شکمش بند و بدوشش انداز + وجوب مقصے
کو قصاب گوشت بران قیمه کند وحید ؎ ولی بسینه زخم جفای او دارم + برنگ کنده کو در
پیش دست قصابست + کندیل بالکسر چیزیست حلقه دار که ازریسمان سازند چون حلقه اش
در گلوے کسی بند کنند فورا جانش برے آید هر گاه چیزے از کسی بزور و عنف بستانند گویند
کندیلش کردیم و در وقت قتل کردن و کشتن نیز گویند کنگاش و کنگاج بالکسر و کاف دوم فارسی
و سین مهمله و الف بصیغه امر و دوم جیم تازی مشورت و بالفظ کردن و رفتن بصله با مستعمل نزارے
؎ خسرو طرفه قصه دارم + کز بسیمع رضا کنے صغاش + گرچه رخصت نمیدهد عقلم + هر چه باد
همیکنم کنگاشش + یک چون فکر میکنم خندم + میشوم بیخود طرب جاماسش + درین معامله کنگاج

سالمه کنگاج رفت با اصحاب ۞ یجمع گفتند القصه سوی خانگرای ۞ **کنش و کنشت** هفتم اول و کسر دوم
کار و عمل و جهد ۞ ندارد بان حسن فعل کنش ۞ کسی پیش ازین طاقت سرزنش ۞ **بکنش** بدکنش
کنشگر بفتح و کاف فارسی قسمی از کدامان که شاخ گوسفند بدستی و شانه گوسفند بدست دیگر بگیرند
و بر روی خانه و پیش دکان مردمان ایستاده آنشاخ را بر شانه بنوازند بحالتی که آواز عرعری از ان ظاهر
گردد تا مردمان آن صدا شنیده بانبا چیزی بدهند و اگر اهالی ده ادا دن واقع شود کاردی کشیده اندام
خود را مجروح سازند و اکثر و اغلب کار را بدست پسران امرد خود بدهند این کار کنند تا صاحب خانه
و خداوند دکان انار کتاب اهل تشیع دشنام دهد و لعنت نموده بانبا چیزی بدهد و این قسم کار را شاخسانه
نیز گویند چنانکه در شاخسانه گذشت ۞ کاش حافظ پسر لمر دکنکر بودی ۞ تا زدینار و درم
کیسه او پر بودی ۞ **کنکر** بر گونه کنکر بنیاد برآید ۞ از هر طرف معرکه فریاد برآید ۞
جانم تو بنیاد وفا دارد و ترسم ۞ کاخر بوفای تو زبنیاد برآید ۞ و ظاهرا بهمین معنی است در عبارت
میر علیشیر که در ترجمه مجالس النفایس و احوال سید پرهنه نوشته و او را بالفضایل و کمالات ستوده و ایا
کر بعا قل کنکر تعلق ورزیده بود این رباعی گفت ۞ انانکه پرستنده خورشید و هند ۞ از چشم
تو در آرزو یک نگهند ۞ **کنگر** گر این است کرمن می بینم ۞ خوبان دگر بتنگ تعلیم کنند ۞ و تیز کنگر
و کنگره ترجمه شرفه و انگشت از تشبیهات اوست کلیم ۞ گردون چو خاتم است و نگشت کنگرش
آن قلعها که شاه سلیمان مکان گرفت **کنگر کندن** در جهانگیری در شیدی کنایه از رنج و تعب
کشیدن و کار بجا صل کردن **کنیز و کنیزک** بالفتح مطلق زن نو بر چنانکه غلام مطلق مرد بی ریش
فردوسی ۞ کنیزک بدو گفت گر راه داد ۞ منم دختر مهرک نوشزاد ۞ رابج ۞ رونق میکده
نرگس مست دیدم ۞ دختر رز بی خدمت چو کنیز است اینجا ۞ **مع الواو و کوتاه** مقابل دراز
خان آرزو میفرماید که این لفظ اکثر در چیزهای مقداری مستعمل میشود چون جامه کوتاه و قد کوتاه و محمد
قلی سلیم سخائی کوتاه مقابل سخائی بلند بسته و بیخالی از غرابت نیست ۞ مرا معنای کوتاه پسند
نباشد چو گوش گر شنوا سخن بلند نباشد ۞ درویش و الا هر دو را برین بیت اعتراضی
است چنانچه سطحی در ین باب بهمین وزن و قافیه گفته و ان این است که ربط لفظی درین شعر مطلقا نیست
در واقع که جای گرفت است هر چند معنی آن بتکلف صحیح میشود اما از پایه بلاغت افتاده عزیزی
مصرع اخیر را پیش فقیر چنین خوانده ۞ چو گر نمیشنوم تا سخن بلند نباشد ۞ در صورت بی تکلف
صحیح شده و لفظ گوش که بیکار بود نیز از میان برفت و لطا طاهر غنی هر چند انمعنی را با تبذال
بسته اما نسبت بمعنی سلیم صافی بسته ۞ رهی منت گوش گران خویشتنم ۞ کر تا بلند نباشد سخن
نمیشنوم ۞ انتهی بهر تقدیر بالفظ کردن و شدن مستعمل چون سخن کوتاه و قصه کوتاه و جدال کوتاه
و سفسطه کوتاه و کلک کوتاه و در اینها افاده معنی تمام شدن کند اول و دویم مشهور است سیوم

در لفظ صلوات گذشت دیگر انا بل زبان بتحقیق پیوسته و مخلص کاشی گوید ؎ طمع گر بر خاطر دقد
توای سیمین بدن + چهره دعوی فرو فرود کوته شود تا مرغ میل ؎ قطع گردد رشته پرواز طلب نتوان
کرد + بال اگر سلسله کوتاه کند مار رسا ؎ کوتاه شدن زبان مار پیشان جمع کاهب محو تسلی میلی
؎ زنجیر زنجیر خطش زیاد + گره چون سلاسل بر لف کوهب + کوهب انگو کوهب بوریا کوهب
ماکوهب . دلکوهب . زرکوهب . زمین کوهب . سرکوهب . سرکوه . کوه کوهب . کوتاه شدن
معروف و تمام شدن چنانکه گویند قصه کوتاه سخن کوتاه . کلک کوتاه جدل کوتاه . اول
و دوم مشهور است و سوم از محاوره بثبوت رسیده و چهارم در لفظ صلوات گذشت و دست
کوتاه و دیوار کوتاه اما کوتاه شدن زبان کنایه از خائف شدن بود صائب ؎ اول چو روشن
شد زبان لاف کوته میشود + کوتاه پرواز و کوتاه مین و کوتاه دید و کوته دین
و کوته نظر و کوته اندیش و کوته حرف و کوته زبان و کوته نفس و کوتاه دست
م ظهوری ؎ چه بجاست در قصهٔ اهل راز + ز کوتاه حرفان زبان دراز + برکشتی می نغمه نی باد مراد است +
ای مطرب کوتاه نفس باد بنی کن + زیخای جهان کوتاه دست است + اگر پیراهن تن کنده باشی +
نیست از کوته زبانی بر لبم هرگز سکوت + تیغها پوشیده در زیر سپر باشد مرا + همان زسوزن کوته نظر
دراز ارم + اگرچه همچو سیماب فلک سوا شدم + از رخش خود هنوز بجائی نرسانیده گان + در حرم
محراب میجو بند کوته دیدگان + مروت نیست سبقت جستن از کوتاه پروازان + وگرنه نامه ام پیش از
کبوتر میتواند شد + شیخ شیراز ؎ چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین + خط همی بیند و
عارف رقم صنع خدا را + در روی هم اشکر و میل بشر + نه میلی چو کوتاه بینان بشر + میر مغری
؎ بلند همت و کوتاه دست و پستور + که قدر چرخ بلند است پیش او کوتاه + زلف جانان
را چه نسبت با حیات جاودان + حیف باشد هیچ کوتاه بین باشد یکی + کوتاه پاچه
بپای فارسی و حرم فارسی و کوته بال کوتاه قامت و برین تقدیر تخفیف کوتاه بالا بود حضرت
شیخ ؎ حزین کج قفس بیهوده میباشد پرافشانی + بکنجی پایه آسایش کوتاه بالی شد +
و آنچه بعضی گفته اند که در نیجا شکسته بالی باعتبار عدم تمایل است زیرا که در قفس شکسته بالی نیست کوتاه
بالی است از نیجا ست که پرافشانی کج قفس را کاملان ندارد و بیهوده گفته قابل طعن ؎
ز کوته پاچه محبوبی نیاید + صنوبر در مغرب آبسر فرازیست + ظهوری ؎ با کل هذا ترسد
کوته پاچه است + از فاخته این بلند پروازی چیست + فرخی نیشاپوری در سرکار حضرت
اعلی ؎ چنان تنگ گردد ز شبه جا + که کوتاه پا کرد کوتاه پا + مدام جانوری گوائی که بقامت
گوسفند یا کلان تر از ان باشد مانند گوزن که خالهای سیاه بر پشت سر دارد فاخته + و کوتاه پایی
شلوار بعضی اهل خوارزم گفته اند میرخسرو در تعریف یوزبرد بسر پنجه آهو بیاید + و مست دامنی

دوازریش بکوتاه پائے ✤ و در تعریف بهرام گور ؎ از خنگ سوار اژدها پیکر جای ✤ آسوان میشدند
کوته پای ✤ تا درین جنبش از عنبر روی ✤ خاست از پیش او نفس کوی ✤ **کوتاهی و کوتهی**
کردن تقصیر کردن و دریغ داشتن سلیم ؎ دوست گر از لطف خواهد بخیه بر زخم زند ✤ تار
زلفش کوتهی باین دراز نے میکند ✤ باقر کاشی المتخلص بخلیل ؎ تا بپای دار آمد از پیم شیون
نمان ✤ هیچ جا درحق من زنجیر کوتاهی نکرد ✤ کلیم ؎ چشم جادوئے تو در دل جوئی اهل نیاز ✤ هیچ
کوتاهی ندارد و عمر مژگانش دراز ✤ **کوچیدن و کوچ** از منزل بمنزلے دیگر رفتن و نقل تحویل
کردن فوقی یزدے ؎ دغا چو دید که انصاف از جهان کوچید ✤ فغان که سینه برآورد و گفت کو پدرم
ازین مهمل سرائے پُر زر پوچ ✤ همان بهتر که در ساعت کنی کوچ ✤ و در رشیدی اهل و عیال عموماً و زن
خصوصاً سید اشرف بهر دو معنی ؎ خواب غفلت تا کی از غارت شبیخون تبرس ✤ کوچ
اگر همراه داری وقت کوچ است ✤ **کوچگاه و کوچگه** جائے که از انجا بیشتر کوچ کنند
و زمان کوچ کردن نظامی ؎ نخستین خرامش ازین کوچگاه ✤ بالبرز خواهم برون برد راه ✤ و درین
بیت که ؎ گزینیم ازین کوچگاه رحیل ✤ ازان پیش کافتم در پای پیل ✤ یعنی راه است چه جائے
واقع شدن کوچ نمیباشد مگر راه پس کوچگاه رحیل یعنی راهے باشد که دران کوچ معهود افتشود
کوچک ابدال و کوچک فقر پیرو مرید قلندران خواه خرد سال خواه سالخورد دارای یک
جو یا ؎ سینه صاحبدلهای ما از فیض پیر کامل است ✤ کوچک ابدالان دریائیم ما بحون حباب ✤ طغرا
وصفت شمع ؎ چو در فقر شدار لکن تکیه دار ✤ شدنش کوچک فقر جندین شرار ✤ زکی نیم
؎ شیر حق پیر فلک سیر که در راه سلوک ✤ کوچک ابدال در تکیه فیضش سد است ✤ طاهر وحید
در تعریف قلندر ؎ بخور شید تابان زروی نکو ✤ بزرگی کند کوچک ابدال او ✤ سالک یزدی
؎ کوچک ابدال منست آنکه محیطش خوانے ✤ بحر رامن بمژگان چو بن بستم ✤ **کوچک**
وضعی طغرا ؎ زکوچک وضعی خود نال خوش صوت ✤ کشد دایم بزر گیها ازین ساز ✤ **کوچک**
مقابل بزرگ و ام مقامی آرزو ؎ سر کوچک خویشتن فرو نیاورد بر بقیاس کوچکدلی صاحب
؎ سهل باشد عشق اگر از خاک بردارد مرا ✤ مهر از کوچکدلی بسیار شبنم را نوخت ✤ اثر
؎ زخلق خوش سرجامید هندت غنچه سان هردم ✤ زوالی نیست باکوچکدلی بالانشینی را ✤ کاظما
کاشی تبریزی الاصل ؎ دلاور بزرگے کوچکدلان بجای خود است ✤ اگر بزرگ بود آسمان
برای خود است ✤ ثنائی ؎ کوچکدم خزده زپشان گهر شیر ✤ ازنائی ذات است پسندیده صفام
کوچه مصر کوے دلبر و بن بکسته از صفات لوست سر کوچه **کوچه مسکینان** بضم میم
یا کسران بنظر اختلاف روایت کوچه ایست از صفاهان مسکینان که نام قریه دران میباشد
و ظاهر اعوام مسک که در کلام سید اشرف مذکور است عبارت از ایشان باشد **کوچه گلبار**

برای بهبود نام محله در صفاهان عبد اللطیف خان تهاسه کی بهند تر هوس سیر صفاهان تها + زخم پر خون
دام کوچه گلبار هنوز + **کوچه کوکلفت** اهل وعیال **کوچه بن بست و بن بسته** بضم موحده اول
وفتح دوم کوچه بست و بسته صائب ۰ دل مرا زخم زلف نور بائی نیست + بهار کوچه بن بسته بیکس
نزدیست + تاثیر ۰ شاید افتد گذر بوتیمار دزی آنجا + کوچه بچه تعجب نیست که بن بست شده است +
کوچه خموشان گورستان جلفرا ۰ با وشهادت عشق در کوچه خموشان + کاسوی زبابرد
غوغا بی زندگانی + **کوچه نوو دروازه نو** بفتح نون نام محله در صفاهان که جای بردن ارمنیانست
مثل رجوله در حضرت دهلی اشرف ۰ ای از رخ تو گرفته پرتو + خاتون آباد کوچه تو + خاتون آباد
نام دیهی است میرزا صادق دست غیب ۰ بست در کوچه تو یار کهن + در باباه رخ بسیم دقن
کوچه شکر نام محله بسیار تنگ در اصفهان تاثیر ۰ اثری ازین سبع نباشد زرد بانست که ترا +
کوچه تنگ شکر راه گریز دهن است + چسر فغان لب چه عجب مختصر آید بیرون + باید از کوچه
تنگ شکر آید بیرون + **کوچه فولاد** نام محله در اصفهان شفائی ۰ شیشه تا بی بحبابه
غار ابود + پیش ازین در کوچه فولاد نتوان زیستن + **کوچه سلامت** کوچه که برای گرفتن
قلعه زیر زمین کنند و قلعه گیران میدان را ه دارند میرزا صائب ۰ دیوانه شوگه عشرت طفلانه جهان
در کوچه سلامت پخبر بوده است + ملی قلی بیگ خراسانی ۰ بود حسن مجت گه عشرت خطرات +
میان کوره بود کوچه سلامت + **کوچه باز ارد کوچه راه و کوچه باغ** کوچه که راهی در باغ
داشته باشد دانشی ۰ در بهاران دل بسیر کوی یار م میکشد + کوچه باغ حاشتان چاک گریبان
کسی است + صائب ۰ در کوچه باغ زلف خوبان مگذار نیست + دل را بان دو سلسله مشکبار نیست
سر اسیمه رود در کوچه باغ عمر جاویدان + قدر عنای او را هر که در نظر دارد ۰ سیلی نیشتر د
بشنگر حیات جاودان + گرچه زلف او بظاهر کوچه راهی بیش نیست + تا فوتی بزدیی
۰ دانکه خود را شوکت کیوان عجوبی خوانده است + یا نخواند کوچه با نام خیام القمین +
کوچه گردانکه در کوچه باگرد و دکنی این قسم مردم رند و حسن پرست و تماشای میباشند زلالی
سکایت وجوی آن بار شنگر باش + دو سه روزی کوچه گرد آستین باش + دانشی ۰
طفل اشکم کوچه گرد آستین از یکسی است + دیده بر راش نهاد دل گرفتار خواست **کوچه بند**
بند کردن سر کوچه مرزا صائب ۰ سیلی بسر ا ملاحظه از کوچه بند نیست + زنبار پیش پرده
سن آستین گیر + **کوچه فتادن** کنایه از غریب شدن و بغربت افتادن **کوچه دادن** گذاشتن
راه برای کسی تا گذر و آمد او دادن تاثیر ۰ چرخ از جان شود نالد جا نگاه ما + زلفت
شب کوچه دهد آه سحرگاه مرا + طالب آملی ۰ زهر طرف که رود ایل و مه کوچه بندد + بجنگ عشق
سپر کوچه بیش متم است + محمد قلی سلیم ۰ شکفته گل زسر خار ما بیفته رود + چو موج کوچه

کوچه دهد بسنگ ما که شیشه رود ۰ هرز اضافت ۰ درین بساط من آن بحر پرشرم و شورم ۰ که بحر
کوچه دهد بمجنون رود بنیل مرا ۰ بشیرم ولی زهره آزار ندارم ۰ از جنبش رگ کوچه دهد نشتر ما ۰ **کود**
بواو مجهول سرگین و غایط و بند اکود و کفش کهنه را گویند **کودک** طفل را زیرا که اکثر اوقات
میرید **کودک منش و کودک سرشت و کودک مزاج و کودک مشرب** محسن تاثیر
۰ آن ولی طبعان که بعنوان جاه منصب اند ۰ از خرد بیگانگان چند کودک مشرب اند ۰ مرزا
صائب ۰ بود جائی گوهر غیرت زمین پاک چشم ۰ مانز کودک مشربی تخم تماشا کاشتیم ۰ آه کز کودک
فرجیهای ابتدای زان ۰ انچنان طفلی نازی پرورید گرفت ۰ نظامی ۰ همه کوه و پر کودک
سرشت ۰ نجوید رودار چه بهستند زشت ۰ غنی ۰ در کوزه لذت مشکنان چشمه زهرم ۰
در کاسه کودک مشان جرعه شیرم ۰ **کودن** بفتح اول و سیوم در صراح و کنز اللغة اسپ کند رو و مردم
کند فهم رلالی ۰ در کشش مردی جستن کودن بار ۰ در رو کشش مردی رفتن خر در خلاب **کودک**
غاری باز یکی پسر که پیش آهنگ قوم بود و پیش از دیگران از چیزی بگذرد خلاق معانی در هجو
۰ باد چالاک سدرین بار پسر تو هجو کودک غازی ۰ **کور** بواو مجهول نابینا اعم از انکه از هر دو چشم
باشد یا از یکچشم آب کور نان کور روز کور شب کور ره کور **کور چشم و کور نگاه** نیز گویند
عبدی ۰ آبرو چشم زد کور نگاهان نکنیم ۰ پرده از گرد ریی بافته رخساره ما ۰ **کور کش** آنکه کور را
دست گرفته راه برد میر خسرو ۰ نرگس بی دیده روان کور و کش ۰ خار عصا باد خزان کور کش ۰
کورکش بالضم و عاد غیر ملفوظ نوعی از آواب که سلاطین کنند و این ترکیب و بالفظ کردن مستعمل
طاقی بزدی ۰ چکد انگیز از گون مقلم ۰ ادا کورکش کند پیش خیالم ۰ **کور باطن و کور دل**
و کور فهم کنایه از کند فهم و کج طبع و نا بصیر بهمدانی در خطبه مخلص گشته ۰ نصیر کور فهم بسیجدن
صائب ۰ مدار چشم ازین کور باطنان انصاف ۰ که گشته است بعقل و تمیز آشنایان انصاف ۰
میر خسرو ۰ دیده کن کور دلان خال ۰ سرمه کش دیده وران کمال ۰ **کور بخت** مبرور بدبخت
سلمان ۰ سعد خفاشست کور از کوربختی زانکه او ۰ دشمنی در خیمه با خورشید خاور میکند ۰
کوردوق بیذوق و آنکه ذایقه نداشته باشد ظهوری ۰ چه غم زین عروس سخن دلبر ۰
که بر کوردوقان بود جلوه گر ۰ لاطفرا ۰ کوردوقان ز فیض تربیت ۰ چون مسیحا مزاج دان سخن ۰ **کورنمک**
کسی که پاس نمک ندارد و با ولی نعمت خود بدباز و مرادف نمک حرام
کوراب آنکه بسیار تشنه باشد و آب اندک خورد و سراب که در صحرا مانند آب نماید استاد عنصری
۰ بهر آب از روی سوی کوراب ۰ کم کنی جان و زدینا بی آب ۰ **کوره** پارچه
ناشسته که هنوز بکار نیامده باشد و آهن گلی که آب ندیده باشد و هر دو معنی هندیست
اشرف ۰ دریا بادی کوره چشم سفید ۰ کوری کوری بر دو بهم افتاد ست ۰ **کوره ده**

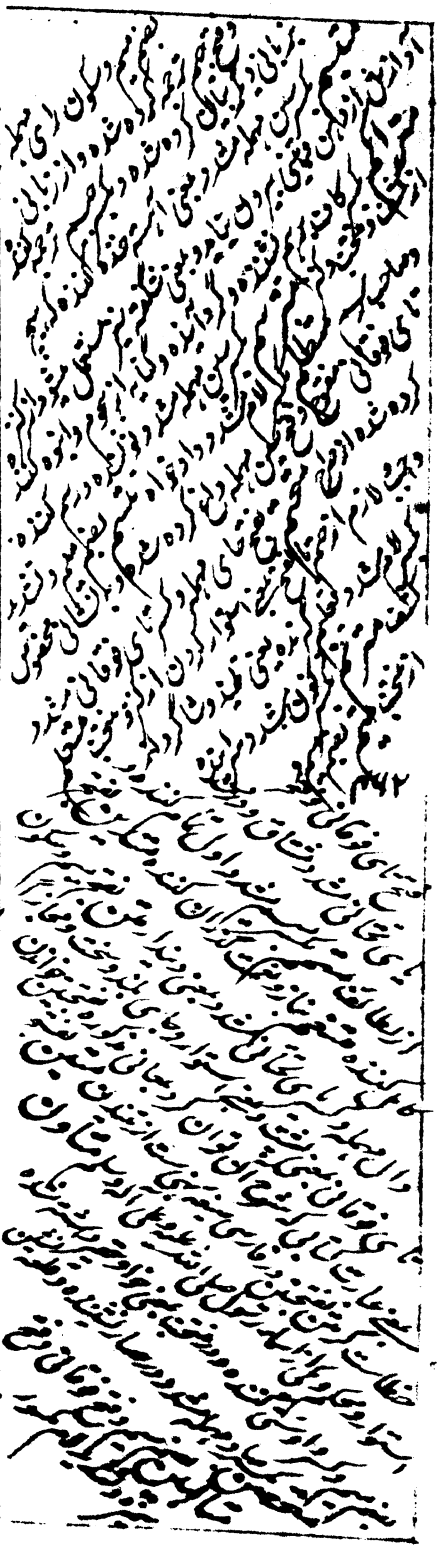
وه کوچک کم آباد رکنای مسیح کاشی ؎ من رشوه‌ام از درد و غم روز بخوشش + ای چرخ تو میدانی
واین کوره ده خوشش + **کوره فخار خانه** بشدید خای معجمه بعد الفها ش خشت پزی
کرنا را پژاوه بزبان فارسی در هندی بچاوه بجم تازی گویند میر یحیی شیرازی ؎ زنداز روزنش
آتش زبانه + بسان کوره فخار خانه + **کوری** بیهایی بمقداری معین از چیزی دسنده آن
در لفظ کوره گذشت و در هندی برای هندی عدد دست را گویند و بمعنی اول بالفظ کشیدن مستعمل تابش
؎ کوری مگر کشیده ز روی تو آفتاب + خوش اعیانه دست بدیوار میرود + **کوریے**
چشم فلانی یعنی بغم او مثلا بگلبد کر موی سفیدی در ریشت بهم رسیده است جواب
دهد بکوری چشم آنها که دعای بد بحق من کرده بودند که جوانمرگ شوی نادم کیلانی ؎ گفته
ام پیغام جانان بود ازان بستم زبان + کوری نامحرم این طومار را پیچیده‌ام + مرزا صائب ؎ کوری
چشم حسودان منش شد زیاد + بیجو آتش خار اگر در دیده مار خیشند + **کوری و کبودی**
و کبودی و کوری کنایه از سیاه رفتن و بد حالی و غم و اندوه نظامی ؎ کبودی و کوریے
در آمد بجرخ + که بند اور اکرد بے کاخ و کرخ + قیلان بیک ؎ افسوس کز فصل گل برودیے
نگذشت + صد حیف که تا چشم کشودی نگذشت + بے چشم و خطب نقبشه و نرگس دا + ایام
بکوریے و کبودیے نگذشت + **کوزه نبات** آن قالب کر شیره نبات دران ریزند تا منجمد
شود **کوزه قمار** کوزه دخل کر مستاجران قمارخانه بزمین دفن کنند و از مقامران زر مشتمل را فراهم
آورده در توی آن اندازند و آن مستاجر را کوزه دار گویند تاثیر ؎ از چرخ و نقد اخترش میدارد + از
کوزه قمار تر آب جستن است + این بیت در نسخه مخلص از محسن تاثیر و در نسخه اصطلاحات وارسته از ملا طغرا
و نوشته که کوزه قمار ظرفیست کر جیغر گرزی کر بقمار بازان عام دهد چون بتقاریق ازان با زستانند
دران کند و جیغر گر را کوزه باز گویند **کوزه دولاب** در لفظ صد کوزه گذشت **کوزه قفس**
آکوندگلی کر آب دوانند عرفان قفس دران اندازند وحید ؎ به تنگنای جهان از کدار عشق مرا + درون
سینه علم آب کوزه قفس است + **کوزه گر کول کوزه و ربوا** صاحب و مالک کوزه میخرد
؎ باغ بهر غنچه شده کوزه در + گردش چرخ از گل تر کوزه گر + **کوزه باز** جیغر گر ملا طغرا ؎
گل نغمه دولاب را نیاز + کند بر سر جاه خود کوزه باز + در تعریف گل کوزه ؎ بت زر
قبا را نماز ے کند + به بین کوزه گر کوزه بازی کند **کوزه روح تویتا** محسن تاثیر
؎ از کار دمش کر خضر عیسی نزنست + شد کوزه سفح تویتا دیده من + **کوزه پز** بیای فارسی
خشت پز وحید ؎ نشد پخته از کوزه پزان من + از و سوخت هر چند ایمان من + بد لخواه آنماه
حوریے سرشت + عدد انس و جان بگشتم چو خشت + **کوزه نادیده آب** و بمخین سبوے
نادیده آب ماند آن ظرفی کر تشنه باشد تا قائم مشهدی ؎ از اشتیاق دیدنت

دیه نست دارم ولی + تشنه تر از کوزه نادیده آب + کوزه چون پر شود آب از سر او سے ریزد +
یعنی هر چیز که بکمال رسد آخر بزوال می انجامد **کوزه کشیدن** مقدار کوزه می خوردن میرغنی
سے مردان بنود کواو کشد کوزه می + مردان باشد که خسم زمیخانه کشد + **کوس صبح** کنایه از شور
وغوغای جانداران **کوس** بواو مجهول فرو کوفتن وامر بدنیتی وصدمه و آسیب ومعنی تقاره مجازاست
کوست فرید علیه آن در دینه طاس خالی دماغ خار اشگاف. گردون شکاف شبنماک تهی پشت
از صفات لو و بالفظ فرو کوفتن. وکوفتن. وزدن یعنی نواختن دوم در مبحث کوس افتادن
بیاید باقیاسانی سے زان زخم کوس توکل کاسمان از بهر من + میرساند روزی وچرخی
دگر هم میزند + واله هروی سے کوس هر دو زن که از نیزدی مرد بهایتو + خصم را تا نفطه رد در هاوی
گرداورنزی + نظامی سے چو نوبت زن شاه زد کوس جنگ + جرس وار زنگی بجنباند زنگ
کوس زدن و کوس برکشیدن کنایه از کوچ کردن نیز باشد نظامی سے بهندوستان
برکشیدیم کوس + چو هندو شد از گرد مه آبنوس + فیضی فیاضی سے آن بساز نا که چون زنی کوس +
خیزد زجهان هزار افسوس + **کوس زدن با کسی** کنایه از دعوی برابری وهمسری کردن میرخسرو
سے رایت میمونت که شد چرخ تاب + کوس زده با علم آفتاب + **کوس چیزی بلند ساختن**
کنایه از بلند آوازه گردانیدن ابونصر فراهی سے زبسکه زد وفا با کسے بناخته + بلند
ساخته کوس بیوفائی را + **کوس بر پیل بستن** کنایه از استوار کردن کوس بر پیل باهبته کوچ
نمودن برای جنگ هاتفی سے چو بر فیل بندیم کوس نبرد + برایم از دشت قبچاق گرد **کوس**
خوردن صدمه و آسیب رسیدن از چیزی فردوسی سے زناکه بروے اندر افتاد طوس +
نوگفتی زپیل دمان خورد کوس + انوری سے کوس فنای خورد کمال تو کورا + شده ساخت بردن
زچرخ برین است + **کوس و علم گرفتن** انوری سے هر هفته زجنبش سپاهت + کیتی کوس وعلم گرفته
کوس سخت. کوس سست کوس **کوسر و خشت** یعنی آن که سر خود را بخشت زند واین مراد محلی گویند
که شخصی سخن کسند و او نشنود سے زالی اگر خسم در جواب خوب اگر زشت + حدیث تلخ گوید کوسر و خشت
خواجه شیراز سے بسلیم من درخشت و مریکه ا + مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت **کوفته خاطر** رنجیده
خاطر درویش دلاهروی سے از تنگی جا در دتو شد کوفته خاطر + ورد تو دل دردام از الم بسم +
کوفته بالضم در شیرینی مقداری گوشت که با حوایج کوبند و طوطیها ساخته در آتش کسند ملا میر در هجو
پرخواری سے کوفته را همه شبینه خورد + خایه برباد خا بکینه خورد + وانچه از دوجه قلیانی هم ساخته
شفائی سے قصه کوفته یکچند فراموش شده بود + خویش را از سر نو بهیده رسوا کردیم +
و بمعنی آزرده و مضروب مجازاست و مشهور بمعنی مانده و سست اندر فتن راه سعدی سے کوفته
رانان جوین کوفته است + راه کوفته **کوفته خوار** دیوث و قلتبان سنجی سے من نگویم

تمام شد

صفت کنندہ بردار دی کرم ✤ تا نخواہند مرادعیان کوفتہ خوار ✤ کندہ بضم کاف فارسی کوفتہ را گویند
کہ مدور و بزرگ ساختہ درمیان آشہا بیندازند **کوفتہ حال** خراب حال میر حسن دہلوی ✤ حسن ار کوفتہ
ماند است زچگانت چوگوی ✤ تو قوی حال بمان کوفتہ حالی مگر ✤ **کوک** بواو مجہول آہنگ ساختن
سازہا و موافق کردن آوازہا و موافق شدن دواغ و آوازہا و بالفظ کردن ✤ و شدن مستعمل تغیری
✤ کم چو لبت او دمن بم کم سوال فتادہ ام ✤ کوک گرد یدہ است خوش باہم سنے و طنبورہا ✤ تتبع
✤ ہمیشہ گرم چو طنبور بود صحبت ما ✤ نگشت بی سر خر کوک ساز عشرت ما ✤ و بواو معروف ترہ کاہو
و آن نسل کوکنار با لنحاصیۃ خواب آرد حیاتی گیلانی ✤ بس کوک و کوکنار ہم کرد روزگار ✤ تا بخت
ناغنودہ حاشق بخواب شد ✤ **کوک زدن** دوپارہ جامہ را ہم پیوند کردن بطریق استعمال
تا درد و ختن کہ زیادہ نشود سوزنے ✤ خس بود و لفظ تازی کوک و اندر شاعری ✤ کوک
زن بر سوزنے گر خوش نزاند لفظ خس ✤ **کوکب** ستارہ کواکب جمع و سیم بشوار ۔ دواغ
اشک ۔ نکدان ۔ کرہ ۔ از تشبیہات اوست و بالفظ افتادن ۔ و بالیدن مستعمل ✤ ✤
جز اسانے ✤ کز زمین را تیر گے گیرد فرو نبود عجب ✤ کوکب بخت ✤ از آسمان
افتادہ است ✤ ظہوری ✤ کوکب سیالید بر اوج نور ✤ ارادت خان واضح ✤ دلم
زد اہن ہمت چو اشک دکان بخت ✤ طپید کوکب من بس ز آسمان افتاد ✤ میر خسرو ✤ شعلہ صبح کہ
شد نور دار ✤ ساخت یکی شعلہ زچندین شرار ✤ از تف آن شعلہ کہ در تاب شد ✤ سیم کوکب
ہمہ سیماب شد ✤ میر افضل ثابت ✤ چون دیدہ غزال تماشیر بخت بد ✤ یک مشت سرمہ
در کرہ کوکب منست ✤ ناصر علی ✤ دل بخوان چرخ جہان کش نہ بدی زینہار ✤ در نگدان
کوکب استخوان سودہ است ✤ عبد اللطیف خان تہانا ✤ بگیتی انچنان پیچیدہ دود آہ من شبہا ✤
کز ارتفاع فرو ماند از چکیدن اشک کوکب ہا ✤ فلک از اوج بخت شوم من بر خورش می پیچد ✤
ازین رشکش نمسود است دایم داغ کوکب ہا ✤ تیرہ کوکب ۔ سوختہ کوکب ۔ **کوکب گفش** منج منجم
و در اصطلاحات الشعرا در فکل گفش کمال اسمعیل ✤ کوکب چرخ بچو کوکب گفش ✤ میدہد بوسہ
بر کف پایت ✤ **کوکب افروز** در ین بیت حسین ثنائی ✤ آفتابے کہ از زوال بریست ✤ کوکب افروز
آسمان منست ✤ یعنی خوشتین را چنان وا می نماید کہ من کوکب این
آسمانم با آنکہ بر افروزندہ این کوکب است **کوکبہ** در قاموس ستارہ و انبوہ و جماعہ مردم و
بمعنی کروفر مجاز است و بلند از صفات او اسیر ✤ کہ باین کوکبہ در دشت خون تاختہ است ✤
چشم آہوست کہ ہر کام کہ دارد ✤ میر حسن دہلوی ✤ خوی چو ستارہ زرخ برون زدہ
کوے ✤ کوکبہ ماہ باکمال برآمد ✤ **کوکو** ببر دو واو معروف نوعی از ماکولاست کہ از بیضہ سازند
ملا طغرا ✤ کوکو کسی ز بیضہ فولاد کے خورد ✤ از چرخ بخت رد نتوان کام دل گرفت ✤

گرفت ✤ و آواز فاخته مثل پوپو بهر دو بای فارسی آواز دهد و با لفظ زدن و کردن مستعمل مرزا صائب
ع امروز همه مسیح فاخته کو کو نبسته ✤ گویا بباغ آن قد دلجو گذشته است ✤ میر خسرو ع فاخته چون
نغمه دلجو کند ✤ بوم چرا بیهده کو کو کند ✤ ع فاخته بر صبح که کو کو زند ✤ سوختگی از جگرم بو زند
کولی بفتح اول و کسر لام اولی و فاخته **کوله بار** بوا و معروف پشتاره که بر پشت برند و این
از اهل زبان شنیده شده ظهوری ع کوله بار آرزوی لبست دل ✤ کاسمان روز در واز جا برند داشت
کون خر با ضافه کنایه از احمق دلی تمیز شیخ شیراز ع گربی نبر بمال کمند کبود رحیم ✤ کون خرش شمار اگر
گاو عنبر است ✤ میر خسرو ع چو نیابد در بیان عقل سر الله خموشی به ✤ که بهر گز غیب کون خر بود آنجا
چسر اگوید ✤ لاقایی مازندرانی ع بود قامت در باب فضل کون خری ✤ دران دیار که شاعر
بود کم از بیطار ✤ **کون جنبانیدن** کنایه از تعظیم دادن و رقص مسخرگی **کون جنبان** قاضی
مسخره سلیم ع زنے امور در صحرا سماع بخودی کردن ✤ کما نچه دار باشی چند کون جنبان مخلصا ✤
خواجه جمال الدین سلمان ع خواجه از فرط بزرگی بچو کون شد از دماغ ✤ لاجرم بهر بزرگان کون جنبانند
دجای ✤ رایت وضع بزرگی گیر من دارد کاو ✤ چون به بیند کودکی از دور بر خیزد به پای **کون جان رسیدن**
کنایه از پشیمان شدن یکی از شعرا در مذمت دنیا گوید ع اوش هر که پشت پایے نزد ✤
آخر از دست او بخارد کون ✤ **کون کشی** قرمساقی کون در مقابل آن کس کشی بود **کون**
سوخته شخص از نام ونگ دگذشته غزالی ع در گلخن عشق بد قماریم ✤ کون سوختهای ننگ و نامیم
کون پارسی کان دادن علی قلی بیک ترکمان ع زخمی که بران خصه تسبیم اندام است ✤ شق القمر
معجز کون پارسی است ✤ **کون را بسر شکم نهادن** آبرلی مدار کردن کان دادن سلیم ع ای
از سر تا پا تن تو آمینه صاف ✤ چون تیغ فره بآمدیے خوش زغلاف ✤ رستے بصیقل حریفان
آخر ✤ کون را بسر شکم نهادی چون ناف ✤ **کوه** ترجمه جبل و گسند منج از تشبیهات است شاعر
در لفظ سته گذشت و یکی از شعرا در تعریف کوه گوید ع ابدال صفت بخود خزیده ✤ چون میهمان
بحق رسیده ✤ و با لفظ رستن و کافتن و کندن و برکندن مستعمل ظهوریے ع چو کرد
هزاران توجه بیکے ✤ زجا برکند کوهها بیشکے ✤ نرویده بجز کوه ازان سرزمین ✤ که نقاش تقشش
کشد بر زمین ✤ و با صطلاح شعرا کفل و سرین معشوق ملنسرا ع مشکین های کاکل او در خطاے
حسن ✤ آبرو صف زکوه و کم آب میخورد ✤ محتشم کاشی ع گرچه بیکوم و غیرت بر بن میزدم
کوه دیم از نگر او تخیش را نگرید ✤ **کوه ابر ساییم** نام کوهے در ولایت کرمان **کوه آبند**
نام کوهے کاز ان آتش میدر خشد و هر گز فرو نمی میرد **کوه تتور** نام کوهے در حوالی لیف
پند تاثیر ع قرص مه خورشید بر تر آمد ✤ از کوه تتور بر آمد ✤ **کوه رحمت** نام کوهی نزدیک
تکه که بتاند ے جبل الرحمة خوانند **کوه سهند** کمبر سین و فتح های هوز نام کوهی حکیم فردوسی



سے بخون نریمان میان را ببند ۔ ببرد تا زیان تا بکوہ سہند ۔ **کوہ سیام** نام کوہی این مقنع ماہ
خود را ازان بزمی آورد و قصہ آن در کتب سیر و مسالک ممالک مفصلاً مذکور است استاد فرخی سے
اسپ وہنگام جنبش ستبی دارد زیاد ۔ وقت آرامش نہادی دارد از کوہ سیام **کوہ شہد** نام
کوہی کہ در ان شہد بسیار پیدا شود **کوہ ماران** بطرف شمال فیجاق کوہی است کہ در انجا ماران بسیار باشند
دارستہ در اصطلاحات الشعرا نوشتہ کہ کوہ ماران نامی است کہ در وسط شہر بلخ واقع شدہ و وجہ تسمیہ اش
معلوم نیست و تخت سلیمان نیز کوہیست کہ تخت حضرت سلیمان در انجا فرود آمدہ است الحال مردم
برای زیارت میروند روزی مرزا صائب در عہد صوبہ داری ظفر خان احسن کہ دران ہنگام کشمیر مجمع صنایع
مستخدمان بود بطریق سیر از کوہ ماران میگذشت ترک بچہ بدخشانی الاصل کہ در حسن و جمال ممتاز بود
با اطفال دیگر کنار کوہ مذکور بازی میکرد دران اثنا فوراً از زبان میرزا انصدع سرزد سے کوہ ماران کہ لعل
بدخشان دارد ۔ و مصرع دوم یاران دیگر بسازند سے ہنقدر رتبہ کہ تخت سلیمان دارد ۔ این
نقل از زبان طلسماتی مسموع گردیدہ طاہر فراہر تذکرہ لاجواد تعریف چنین سبزواری آوردہ سے زفرق
استانش کوہ ماران ۔ زدہ صد طعن بر تخت سلیمان ۔ و در ہجو کشمیر گفتہ منبعثہ تخت سلیمانش صورت
دیو پذیرفتہ و شقایق کوہ ماراش برنگ عقرب شگفتہ قبول سے برسرین تہاں کاکلش دیدم بشدم بے
اختیار ۔ طاقتم باشد اگر چون کوہ ماران استوار ۔ **کوہ محروق** کوہی است سیاہ در امن چنان مینماید
کہ گویا آتش زدہ و سوختہ شدہ است **کوہ رونده** کنایہ از اسپ و فیل قوی نظامی سے بلوہ رونده در آورد
پای ۔ چو پولاد کوہی روان شد زجای ۔ **کوہ تیغ** درین بیت خواجہ نظامی کہ سے برون آمد از برزہ
تیرہ میغ ۔ ز ہر تیغ کوئی یکی کوہ تیغ ۔ و بواز یکی کوہ تیغ بسیار تیغ کہ عبارت است از خطوط شعاعی آفتاب
کوہ گنج کنایہ از گنج بزرگ و **کوہ سنج** چیزی کہ وزن کوہ داشتہ باشد و آن بہ تخمین و قیاس باشد چہ کوہ
ممکن نیست کہ در ترازوی لنگر ترازوہای انجمائی سنجیدہ شود نظامی سے یکی را بست فلکند کوہ گنج ۔ بسنجید تا
میسد بکوہ سنج ۔ **کوہ پایہ و کپایہ** بیای فارسی نام کوہی کہ از من ولایتی است ازان و کنایہ از قلعہ کہ در
استواری حکم کوہ داشتہ باشد یا آنکہ کوہ بزیر او واقع شدہ باشد چنانچہ پایہ در زیر چیز صاحب پایہ میباشد
و بعضی اینجی کوہ گفتہ اند و از تواریخ نیز چنین معلوم میشود و درین تقدیر مزید علیہ کوہ بود از عالم چشمہ سار و کوہسار
پس کوہ پایہ کنایہ از قلعہ بود و در برہان بنجی کوہستان دامن کوہ تیز آورده نظامی سے ازان کوہ پایہ در آمد
برشت ۔ سوی زر فشد باز من می نوشت ۔ و بشبہ گفت بر خیز و شو باز جای ۔ تا کہ الکوہ پایہ در آمد جای
طاہر فراہر در تعریف بلوہ سے یا رب دہن نگہت کہ پایہ بخش ۔ چو طفلی کہ گریان کند دایہ اش ۔ و نیز تذکرہ کشور
سفید خود دیباچی یکوہے نوشتہ برای مطلع از خیمہ ابر نزد طبیب کوہ پایہ دوشیزہ دیگر دکیسہ باید
کوہ پشت بدان معنی کہ گذشت و بلوہ صول کنایہ از قوی پشت **کوہ جگر** کنایہ از
مردم شجاع و دلاور و دغائی سے در پاکستان کہ جگر بادہ بکف ۔ گر نہ بکوہ لرزہ در یابد فلند

کوه کوب کنایه از سپاه بسیار و مثال آن

کوهسار و کوهساران و کهسار و کهستان و کوهستان یعنی مزاحم آب ؎ راه بر دریا بال پرواز است تخته‌های هر ؎ کوهسار ار میشود تنگ فسان این سیل را ؎ استاد فرخی ؎ برکشید از کهسار غرنین دیبا ؎ بر نشستند زکهسار غرنین عجم ؎

کوهه آب موج آب کوهه آسمان بلندی آسمان

کوه کوه از سر پریدن تنگ کنایه از کمال بیهوش آمدن و حساب شدن و تنگ از سر پریدن برگشت غایتش در اول مبالغه است سالک قزوینی در تعریف کشمیر ؎ گر ابدال چرخ این کوه دیده ؎ که تنگش کوه کوه از سر پریده ؎

کوه تا کوه رسیدن تنگ و کوه کوه رسیدن کیف کنایه از غایت نشاط مندشدن از تنگ کیف سلیم ؎ شد بهار و چو سبزه صحرا ؎ کوه تا کوه در سر تنگم ؎ یعنی کانی ؎ کم وصف فیلان کردون شکوه ؎ که کیف خیالم رسد کوه کوه ؎ کوه کوه و کوه تا کوه از سر تا پا سنجد کاشی ؎ کوه تا کوه همین صوت رساننده بخسرو ؎ سنگدل از کشتن فرهاد پشیمان ؎ **مع الهذا** که چیه ؎ هر دو کلمه استفهام اول وزدی العقول دثانی در غیر ذی العقول مستعمل و معانی مختلفه دارد یعنی برای چه ظهوری ؎ هم تو کین ورز دگر کینه‌دار که چه ؎ با تسلم تو غمخوار و غمگسار که چه ؎ تمام غزل برهمین وتیره است واز غزل دیگر است این بیت ؎ دوش از سنه چشمی نخوان تو نبشت ؎ مراگذاشت چنین پشت دست خای که چه ؎ اشرف ؎ زهر دو چشم نظر میکنی بیا که چه ؎ نکه دوا چه اثر ؎ بناله زار که چه ؎ **کهربا** بالفتح قوی از هنود که پالکی و تخت روان و امثال آن پردازند فارسیان بر تشدید استعمال نمایند طغرا ؎ تا کرده رو بر پالکی کرده است خار ریالکی ؎ بنشسته چون در پالکی نه چرخ بهار آمده ؎ **کهربای تمعی** نوعی از کهربا و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و مصطلح اطبا هم هست **که دارد دست** یعنی با تو که برابری میتواند کرد کهگل مخفف کاه و گل و با لفظ کردن مستعمل میر حسن دهلوی ؎ چون عمر سر آمد حسن از عیش عنان تافت ؎ کهگل چه کند بام چو بنیاد نماند ؎ **کهگیری** بفتح اول و کاف دوم فارسی ظهوری ؎ سمند عیش را شاید زکهگیری برون آری ؎ ظهوری در مصاف غم عنان داران خموشی را ؎ **کهن** مقابل نو گاهی برای تعظیم چیزی نیز استعمال کنند چون تخل کهن سال کهن سالخورده کهنه دزد کهنه قصه خوان کهنه سوار سر اندر پهلوانان در بالفظ شدن مستعمل زلالی ؎ از غیرت ناقه دوانم ؎ خون در شکم خشن کهن سقد ؎ از دیدن چشم زخم دهرم ؎ نظاره مرد و زن کهن شد ؎ **کهن پوستین** کنایه از مالدار قدیم مقابل نو کیسه و سند آن در لفظ پنهان شکیج گذشت **کهن پوستین** کنایه از شخص سالخورده که پوست انداختن مستعمل گشتن از نسه دو هو رو چشیدن گرم و سرد زمانه پوستین کهنه متشابه بود نظامی ؎ کهن پوستی در آمد بجنگ ؎ چو ارژنگ در دیبا بر ایدنهنگ ؎ و میتوان گفت که استعاره بکنایه است بنجه انکه غرض تشبیه پیاده مذکور است بکرک کهنه و در بعض نسخ خشن پوستینی

واقع شده **کهن سال** مرادف دیرسال مرزا صائب ؎ ریشه تحمل کهن سالان ز جوان افسردن دارد
بیشتر دستگیر باشد بنا پیر را ✦ **کهن پوند** کنایه از خانه زاد پیر و ؎ غلامی کو کهن پوند
باشد به نه بنده بلکه خویشاوند باشد ✦ **کهن لنگ** کنایه از رکبی یا چیزی که در جای باشد
و از ان برآمدن نتواند نظامی ؎ کمند چو پروانه آتش رو است ✦ و لیک این کهن لنگ و ان خوش
رو است ✦ محمد صالح رافع تخلص ؎ برای دفع این درد کهن لنگ ✦ فلاخن وار خود را هم یک بغل سنگ
کهنه باصفا پیری که چون جوانان شگفته رو و ظریف باشد ؎ جلوه گر گشت و غمزه زن بازار ✦ کهنه باصفا
من آمد ✦ **کهنه فعله** کنایه باز محیل و مکار و تجربه کار نازپرور ؎ هر جای چو مشغل و دولت ندیدیم ✦ این کهنه
فعله مخترع طرح تازه است ✦ عبد العلی قبول ؎ در عشق هیچکدارم از تو بنایی کار ز ✦
گر کهنه فعلگی ز گردون نهد کنار ✦ زیرو زبر شویم قبول است خبر ✦ زکهنه فعلگی باده نوجوانان را
کهنه رند است **کهن سلسله** زردانی کهنه خشتم کاشی ؎ هر ضبط من مخزن کهن سلسله ام ✦ تسته
از گیسوی او سلسله خواه است شب ✦ **کهنه بی نمازی و کهنه حیض و کهنه رنگین** ته حیض
اسمعیل ایاک کهنه بی نمازیش مکنی ✦ از ریا و من نمازی را ✦ شفای هر هیچ ؎ بعد ازین بر سر غوغ بندی
سر مست آیم ✦ سپیه خی آن کهنه رنگین ایم ✦ **کهنه فروش** کسی که قماشهای کهنه و شیای مستعمله بخرد و بفروشد
سیفی صاحب بدایع ؎ تا از لباس حسن بیارایست دوش خود ✦ از نو شدیم بنده کهنه فروش خود ✦
قتلان بیک ؎ با یار رقیم خونشتن ساخته ام ✦ چون کهنه فروشان سر نویست مرا ✦ **کهن دامی**
کامل بودن در مکر و فریب تاثیر ؎ بچنر دانه خورصحبت آن یار مرنج ✦ کز تو گیرند دل و دین بکهن دامیها ✦
مع التحتانی کی کلمه استفهام فی الزمان و استفهام مکرر بمعنی چرست میر خسرو ؎ موسی
اگر دره اوست پیک ✦ یکبار نے کوشده انظر الیک ✦ دور روضه اصفا حوال کیفیاد آورده
کرکے بلغته پهلوی چنار را گویند **کیان** جمع کی که برای استفهام ذی العقول است ملا شبی ؎ چون
سوی تو نامه فرستم ✦ فرمانکیان دعا نویسم ✦ **کیبر** بفتح اول و ضم با بکانی پین که بسکار بی انداز ند
هاتفی ؎ زاندشد کیبر کینه کوش ✦ هر شد یکی خانه چوب پوش ✦ **کیبدن** بر دو تمانی
معروف و منهای تازی آمده شدن میگویند فلانی از ما کیبده خاطر است و گویند بیکسو رفتن تا
جای بجای نشستن ✦ نعم و سعدی هر دو آمده سنجر کاشی ؎ است شتم و کیبده لم از ملت عقل ✦
کمه انکس کند از دولت قرب است ✦ عبد الله اتقی ؎ با رنش گفت خواجه کی بی دل
برین در کاز وطن کیبد ✦ ابو الحسن شهید ؎ با رب بیا فریدی روی بدان خیال ✦ خود در حرم کن
برامست و اندازه شان کب ✦ درین شعر بمعنی متعدی است و درین شعر طالب آملی بمعنی بکسو رفتن
و تماشا کردن ؎ دل از خاشی به که کیبد مرا ✦ تو خشمی خموشی تر میبد ترا ✦ **کیبده**
بمعنی بیمده آزرده **کیبدن** بالفتح تمکردن و کرانه کشیدن مستعمل میر معزی ؎ ای بیمهر بی خوب

خوب و زچشم شده پنهان + تا چند کشم دریغ تو کیدشیاطین + کیر بیای مجهول نره حیوانات و بالفظ خوردن مستعمل میرخسرو ۵ گر پیل کیر پشه خورد نیست این عجب + پشه که کیر فیل خورد این عجب بود + انوری ۵ جند اگیر قاضی کیرنگ + انگه دارد ز سنگ خارا تنگ + پوست بر پشت او ز سختی چاک + جامه بر دوش از بزرگی تنگ + عرق اندر سام او شده جاری + منی اندر عروق او شده سنگ + خستن باد او و یشتاب + رفتن آبها در و بدرنگ + در و دور نشیب چون ماهی + بر جهد بر فراز همچو پلنگ + و در مثنوی است ۵ جند اگیر قاضی کیرنگ + انگه دارد ز سنگ خارا تنگ + رگ او همچو شاخ آهو سخت + بخیش از مخملی چو بیخ درخت + سر او پشت پای را سوده + خایه از بار او بفرسوده + آسمان ریش کاو کشته بدو + کیر خر عبده نوشته بدو + چون برارد سر و بایستد راست + راست گوئی که صخره صماست + بر لبش کف چو تنگ خلوج است گوئیا راج بن عوج است + الفیه و حجم او ضخیمست + نه ز قاضی است گرچه از قاضی است + چون سر از پشت خایه بردارد + کافر گشته را بفشارد + از پی کاو جان تواند داد + هر کرا جان بود تواند کاد + شد بجان الفیه غلام او را + نخورد شلیفه تمام او را + شکل او چون مناره مخروط + مقتفی مشکلات امت لوط + سر برآورده همچو جانیست + راستی را گرفت حد امنیست + چون بجنبد بخردان خوانش + پخته شد نان قاضی از آبلش + کودکی را که خشک لب سوزد + کوبش تا روز حشر میسوزد + فتنه او هزار زن باشد + در سنجی هزار من باشد کیر کاشی چیزیست که در کاشان بصورت کیر سازند و زنان طبق زن بکار دارند و سابوره نیز همانست شفائی ۵ اگر شش جهت او فتد بخلال + میکند کاشی استعمال + عالی ۵ مشهور بعبث مشاع + معتاد همه بکیر کاشی + کیر خر کنایه از احمق و بیخرد و بدنمیی کون خرد و ندن خر نیز گذشت با ز کاشی در تعریف شاعر که او خواجه بداد ۵ بودگی خواجه لقب بی هنر + هر دو بهم کون خرو کیر خر + کیست و که کلمه استفهام است مرکب از که و ست که از حروف رابطه است و این در ذی العقول و غیر ذی العقول مستعمل برخلاف چیست که در غیر ذی العقول مستعمل شود و سالک قزوینی ۵ کز در شکست نفس ما همعنان شوی + دانی در نصاف که اسپ دونده کیست + و حیدا ۵ از سراب مهر و مه سیر ای که گرد خلیل + چشمه خضر و سواد لامکان پیداست کیست کیسه شطرنج کیسه کردان مهره باد بساط شطرنج نگاهدارند میر نجی شیرازی ۵ شکم تا استخوان این صدمه خورده + کز و از کیسه شطرنج برده + ته کیسه. نو کیسه کیسه دار بدال کنایه از کسی که در اندانی چیزها را امید گرانی ذخیره کند میرالهی همدانی ۵ از آن بر خم اهل جگر کیسه کرده اند + دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار + کیسه مال دولاک و شخصی که در حمام بدنهای مردم را بکیسه مالش دهد تاثیر ۵ سعی آنچنان خوش است که هاتف کیسه مال را بر هنر

ز کیسه خالی برآورد ✤ میرزا اعجاز ملا عطا نام ✤ دامن گهربار گوهرای روحانی سنگنے ✤
دست اگر در کیسه خالی کنی چون کیسه مال ✤ **کیسه بر چیزی دوختن** توقع فایده از بیخیر داشتن
ظهوری ✤ زیان دیده کیسه بر سود دوخت ✤ که خود را بدلالی خود فروخت ✤ صائب ✤ پسند برزداغ
کنم ز جفای تو ✤ آن کیسه را که دوخته ام بر وفای تو ✤ درویش واله هروی ✤ از طمع بر کرم بخیلی
کیسه مدوز ✤ هر که را هست زری همسفر قارون است ✤ تاثیر ✤ شوخی کرنام من سفری شد ز خامه
اش ✤ بس کیسه که دوخته ام پیرهن اش ✤ **کیسه از چیزی دوختن** کنایه از صاحب و مالک
انچیز شدن نظامی ✤ ز رنجش زمین کیسه بر دوخته ✤ سمن سیم و خیری ز راند دخته ✤ **کیسه بصابون**
زدن و کیسه پاک انداختن و کیسه لاغر کردن کنایه از خالی کردن کیسه تمام از انچه دردست
✤ خاقانی از چشم و زبان پیش تو شد گوهر فشان ✤ تو عمر او را هر زمان کیسه بصابون میزنی ✤ خواجه
شیراز ✤ کیسه سیم و زرت پاک بیاید انداخت ✤ این طمعها که تو از سیمبران میداری ✤ خواجه جمال الدین
سلمان ✤ پهلوی انصاف و دین عدل تو فربه کرده است ✤ کیسه ریاد گان جود تو لاغر میکند
کیسه صورت کشادن کنایه از مسخ شدن یعنی صورت اصلی خود را گذاشته صورتے دیگر
بهتر ازان گرفتن **کیسه کردن** دلالی کردن و مجاز سرزنش کردن چنانکه گویند فلانی فلانرا انچنان
کیسه کرده است که تا حشر چرک سبد نش وجود نخواهد گذاشت میرابی ✤ از بس بزخمهای جگر کیسه
کرده اند ✤ دلشاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار ✤ **کیسه گلکار** خلیطه که گلکاران افزار خود در میان
ان نگاه دارند سند ان دریتره کناسی گوشت **کیسه بسود و زیان پر کردن** بهوری ✤ گر بیتو
اجل دهد دستے ✤ کیسه پر کنم بسود و زیان ✤ **کیش** بیا بجهل تیردان و کمر زیب از صفات او ست
میر محمد علی رایج ✤ نامی کی برداشت معنی تحقیق منه خورد ✤ کیش معتادو ده ملت ست نزد یترم شد ✤
جفا کیش ستم کیش پسندیده کیش ✤ دانه کیش **کیش فدا** انچه از کتب اخبار سلف
معلوم میشود انست که قبل ازین عالم و اکابر که بجنگ میرفتند کیشی مرصع و مزین بجواهر با خود میداشتند
که اگر حال جنگ منقلب گردد و دشمن از پے ایشان درآید و وقتی که تردیک شود جهة تشویش
او کیش مذکور را باز کرده بیندازند و ایشان را فرصت رفتن دست دهد انوری ✤ معنی را قصد کرده
بسته که ✤ وقت هزیمت چو خصم سر زده از حرص مال ✤ گمده ولی ره ببرد گوکه در شکست ✤
کیش مدبر کشاد و ز بنان گفته ✤ زهره دران ندیمگاه حقه زیور شکست ✤ شاه بران تنگ بست
گفت که روز چنین ✤ مال مها جر گرفت جیش مهر شکست ✤ یعنی چون دشمن بادشاه هزیمت یافت
و بادشاه عقب او روان شد اگرچه کیش مذکور در معرکه چون حقه زیور زهره شکسته شد بادشاه
بران میل ننموده و بلشکریان گذاشت چنانکه بحضرت علیه السلام روز حنین خود لشکر کفار شکست
و غنیمت مها جرین بخشید **کیفیت** به تشدید تحتانی مدام جگونگی **کیف** با فتح چون کے مخفف

[illegible]

مخفف آن کذا فی مغنی اللبیب و فارسیان کیف و کیفیت بمعنی مستی و حالتی که از خوردن مسکرات بهم
استعمال نمایند و پسین بتخفیف نیز آرند و سرشار از صفات اوست بحری شمشیر گرفتی ◂ می کوزه دست
ساقی مشکین کلاه نیست + در صدر سبوس کیفیت یک پیاله نیست + قبول ◂ یک تن حصار
آفت صد لشکر غم است + در باب کیف هر چه بگوید کسی کم است + و بالفظ بردن و رختین و
دادن و دانستن و بودن و نهادن و خواستن و گرفتن و بر سر زدن مستعمل پسین در اختلاط
گرم داشتن گذشت ظهیر ◂ بده ساقی مشعب زمی ساغرم + کز کیفیت شمع زد بر سرم + باقر
کاشی ◂ فرقی میان گرم و سرد و خشک نیست + کیفیت شراب در افیون نهاده ایم + علی
خراسانی ◂ هر روز دل از چشم تو مستی نمود است + کیفیت ازین باده در اغاز کم فتست + باد کا
حالتی ◂ انکه بی نشار محبت او + کیفیت نیست در می جمرا + طالب آملی ◂ کسی کیفیت چشم
ترا چون من ندیده اند + فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را + تا سبحی تبریزی ◂ در هوای
موافقت ناجی + آب کیفیت شراب دهد + فطرت ◂ بجای باده رنگ گل ساغر توان
کردن + دهد کیفیت از بس چشم مخمور تو گلش را + صائب ◂ بود مستی زیاد افتاده هر
نقش پایتو + ندیدم سرد تر کیفیت از رفتار میریزد + کیفیت می میبرم ز چهره محبوب +
رخسار عرقناک مرا عالم آبست + **کیفدان** ظرفی که از چوب و نقره و غیره سازند مثل سینی
قهوه که خانهای مقدور دارد و حجتهای معاجین دران می گذارند تاثیر ◂ مسکن شوینی بود
هر پاره دل در سینه ام + خاتم چون کیفدان ماوای چندین خانه است + فوقی یزدی ◂
سر گرم کیف جز رکون نشود + هر کس که یافت نشار از کیفدان کس + **کیفر** بزبان جیدر
پاداش و مکافات بدی و بالفظ کشیدن و بردن و کردن مستعمل محمد بندو شاه ◂
سپاس جهاندار یکتا روزی + بکیفران نعمت کشد از تو کیفر + میر مغزی ◂ چو قادر بود در سکی بنا بتی بدکردی
ز بد بختی اگر بد کرد بر دار تتبع تو کیفر + بمذکر کرده پشیمان شدند و رسل است + کسی کبد کند آخر ز بد برد کیفر +
کیک بالفتح ترجمه بزغوث **کیک بگریبان بودن** مضطرب و سراسیمه بودن **کیک در پاچه**
افکندن و در شلوار افکندن و کردن که متعدی آنست مجد الدین علی قوسی گوید کیک
در شلوار و سنگ در موزه دو مثل مشهورند جهت کسی که از کتاب کاری کند و از عهده آن بر نیاید چه همچنانکه
معده را سنگ در موزه یا کیک در شلوار ساختن از رفتن باز میدارد و مرتکب این کار را نیز گویا مثل آنچنان
عارض شده و اله هروی ◂ کیک در پاچه افکار تو خواهم افکند + این دو علت سکین تعویم کردن تاثیر ◂ است
یک کس بدل محنت دور اندیش نیست + زاختر سوخته کیکی بگریبانش نیست + سلیم در وصف لشکر
انه را کرده موحش در بنان + کیسه را کرده کیک در شلوار + اثیر الدین اخسیکتی ◂ بدین
قصیده که پیرایه این معانی اوست + فکنده ام همه را کیک بر در شلوار کیسه بالفتح پیمانه خلد و جز ان

واین بمعرس کیل است کیلم ﴿ رسم شار بهر حساب رسته سال ﴿ در عهد بهش کر کیلم ذات است **کیمیا** نام علمی معروف و قیل نام گیاهی و گمرو چاره و غیر زر و نایاب و این مجاز است و بعضی بر عکس گفته اند حکیم ارزقی ﴿ کیا مثال زجود تو کیمیا روید ﴿ ز شوره خاک زمینی کجا برد گندری ﴿ و بعضی اکسیر بالفظ زدن و انکندن و کردن مستعمل و در فارسی بودن این لفظ نظر است زیرا که در عرب بے نیز آمده **کما قیل من طلب المال بالکیمیا افلس** کر انکه معرب بود یا نه فتی ثالث باشد و بر قیاس سیمیا و ریمیا شاعر ﴿ خرد باده کهن کز دین دور کیمیاست ﴿ دیگر بنا قیم بمطلب رسیده ﴿ میر خسرو ﴿ بنیش ما از نظر بے ریا ﴿ کز دمس قلب کیمیا ﴿ انوری ﴿ با کیمیای خاکدرت بر نخیزند ﴿ در جوف هیچ کان نهند گوهر آفتاب ﴿ مرزا صائب ﴿ هر سحر کیمیای سرخروی میبرند ﴿ آفتاب رحمت تو بر دره دیوارها ﴿ **کیمیای احمر** معنی نماند که یعنی اکسیری که از ان طلا سازند متعارف گردست احمر و گوگرد سرخ است و کیمیای احمر در جای دیگر بنظر نیامده مگر در بین شعر دارابیک جوابے می همین لعل مرد کار انست اکسیر حیات ﴿ رنگ خارا ترا هم کیمیای احمر است ﴿ **کیمیای جان** کنایه از شراب **کیمیا سنج و کیمیا ساز و کیمیا گر و کیمیای** آنکه از زده و اها طلا و نقره سازد نادم گیسلانی ﴿ ز عکس رخم خاک هر کوچه زر شد ﴿ ترا کیسه خالی ز من کیمیائی ﴿ شیخ شیراز ﴿ کیمیا گر بضعه مردم بریخ ﴿ ابله اندر خراب یافته گنج ﴿ نظامی ﴿ بگو ای سخن کیمیای تو چیست ﴿ عیار ترا کیمیا ساز کیست ﴿ میر خسرو ﴿ کیمیا سنج کوره مقصود ﴿ کرده حل جمله نورهای وجود ﴿ **کیمخت گر** سنبی ﴿ دلبر کیمخت گر کز نسیم اندامش ابد ﴿ سوخت تا چند بامن وعده خامش بود ﴿ ظفر ﴿ دل از ظلم خود کنده کیمخت گر ﴿ چو بتاج ساز زنباورد سر ﴿ **کین و کینه** بغض و عداوت و قصاص در انتقام و بالفظ کشیدن و ستدن و گرفتن و خواستن و کردن و توختن و بستن و آوردن مستعمل کین در کین آوردن گذشت معز نظرت ﴿ بکیش حق پرستان کینه توان بستا دکین مسلمانی گره از رشته زنار کشاید ﴿ قبول ﴿ علوست من کینه از دشمن نے گیرد ﴿ برنگ شعله خون خار بر گردن نمیگیرد ﴿ شفائی ﴿ هر کس ز خصم کینه توبے دگر کشد ﴿ مژگان نگریه لب بدعا حسرو از سپاه ﴿ میرزکین و عدو را بروزگار رسیار ﴿ کز روزگار نجیل لند تو زد کین ﴿ بخشش شاه دریا دل گوش اے خسرو عادل ﴿ کز گاه بخشش و گوشش دبی زر دستانی کین ﴿ نظامی ﴿ بخیم بنیاد از بیخ راه ﴿ مگر کینه بستانم از کینه خواه ﴿ میر خسرو ﴿ کین نکنم بیک بتکین کنم ﴿ مهر ها کز کندم کین کنم ﴿ نزنیان کز کنی شکر خنده جهانے ﴿ خواهم که بدندان کشم از لعل تو کینها ﴿ سعدی از دستانی ﴿ خوست کیخسرو اگرچه کین خود زافراسیاب ﴿ لیک نیز و نه تتین کرد بیش آنجا یاوری ﴿ بهزاد معصوم تبریزی ﴿ جور با عاشق مدیرینه سنے با به کرد ﴿ گر محبت نکنی کینه بے با بد کرد ﴿ پست کین ﴿ دیر کین ﴿ سخت کین ﴿ **کینه دار دل و کینه گرو**

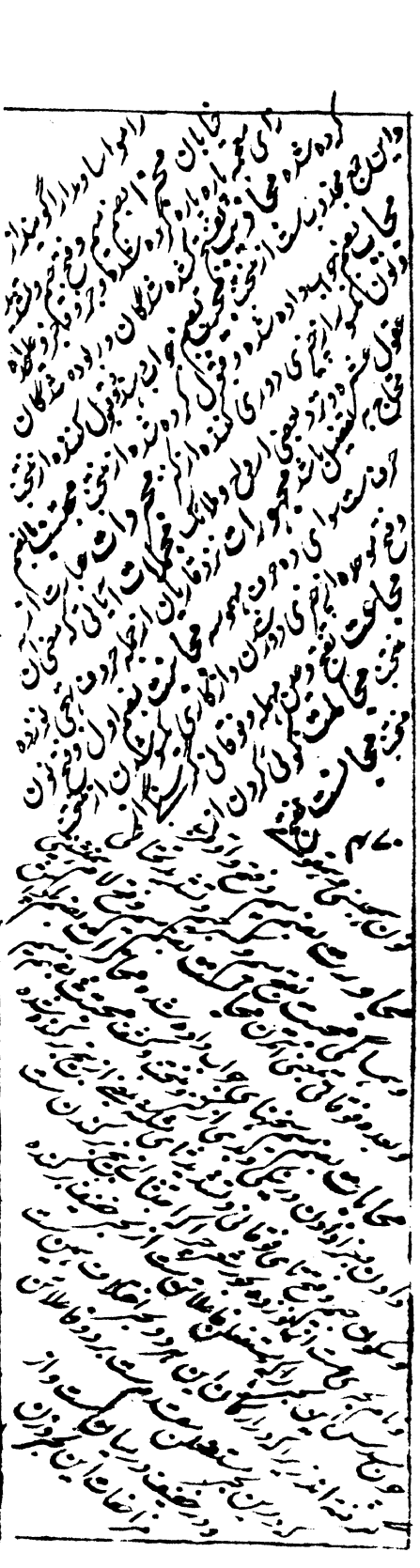
وکینه گرو کینه ور و کینه وزر و کینه پرور و کینه توزنده و کینه توز نفوقانی و کینه کش و کینه کوش و کینه سنج و کینه خواه بمعنی کین خواه مثله و نیز بمعنی کینه خواستن نظامی ؎ دلیران بصحرا کشیدند رخت ✦ بکین خواه زنگی مگر کرد سخت ✦ بجای فرستادن نزل و گنج ✦ چرا با هنر بران شدی کینه سنج ✦ بخسرو ؎ باش که تا در رسد آن کینه کوش ✦ مهر مرا بیند و ماند خموش ✦ ترس از کینه دار نیم کشته ✦ که بدگیرند مار نیم کشته ✦ فردوسی ؎ چو او کینه کش باشد و رهنمای ✦ سوار ان گشتی ندارند پای ✦ عرفی ؎ آن کینه پرور ے کز بغض تو دم زند ✦ و آن خون گرفته کز بکنیت کشد رقم ✦ با تیغ روزگار کند قصد کار زار ✦ یا قهر کرد کار بمیدان نهد قدم ✦ طالب آملی ؎ لعل لب گرشمه را چاشنی عتاب ده ✦ چین غضب زیاده کن ابروے کینه توز را ✦ سوزنی ؎ تا بود در سینه من رسته مهر خدمت ✦ چرخ کین توزنده کی بیند بچشم کین مرا ✦ اسیر ؎ رسوم دوست پرستی زمن نمی آید ✦ طریق کینه گری با عدو نمیدانم ✦ **کیومرث** بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف و ضم میم و سکون راے مهمله و ثای مثلثه نام اول ملوک عجم و در اصل بکاف فارسی و فتح میم و ثای فوقانی است فردوسی ؎ نخستین خدیو کز کشور کشود ✦ سر پادشاهان کیومرث بود ✦ و محسن تاثیر بفتح رابسته ؎ در بدے تو از نسل طین ✦ زدسکه کیومرث نخستین ✦ و این نوعی از تصرف بود مثل قرن که بالفتح بمعنی مدت سی سال یا هشتاد سال یا یکصد و بست سال است و این اصح است و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند انوری ؎ دو قرن از کرمت برده جهان برگ و نوا ✦ تو چه دهی که جهان بے تو چه بے برگ و نوا ست ✦ و بهر تقدیر معنی ترکیبی ان زنده گویا مرده گویا تیز نوشته اند کیو بمعنی گویا و مرت بمعنی زنده یا مبدل مرداد ظاهرا طاقت لسان خوب داشته باشد پس لقب وی باشد ✦ علم لیکن بتقدیر هست که مرت بمعنی زنده یافت نشده و کیو اگرچه قلب گوی بمعنی گوینده میتواند شد اما چون اسم فاعل در فارسی بوزن مریے آید مضاف واقع میشود بقلب اضافه چون سخندان و زباندان و موصوف واقع نمیشود مثلا نمیگویند که فلان کوی خوش است یعنی خوشگوی است یا فلان رود تیز است یعنی تیز رود پس جزم کلی بر صحت آن نمیتوان کرد مگر انکه نظیر بهم رسد **باب الکاف الفارسی**

مع الالف گازرگاه نام موضعی در هرات و موضعی دیگر شیراز مدفن شیخ شیراز و اله هروی ؎ شب بخت ساز اقلیم سخن عرفی بسیر ✦ رفتم او شد جانب شیراز و من سوی هرات ✦ او صفلا جست و واله راه گازرگاه رفت ✦ او بسعدی دید و واله کرد در جامی نگاه ✦ امیر گازر سازگار خداوند گازر ✦ پرورد گازر ✦ گرد گازر ✦ پرهیزگازر ✦ ترس کازر ✦ خدمتگازر ✦ روزگازر ✦ شادکازر ✦ کامگازر یادگار ✦ **گازرواز** نام نفی از کشتی میر نجات ؎ دست شوید ز حیات آنکه نگاهت کیمار ✦ بر سر سنگ مجنبش ز دنش گازرواز ✦ **گازری** معروف و نیز کنایه از سعید و اله هروی ؎ بے تبره روز ما سعیدی یابد از انعکاس کماه ✦ و ای شب راحب نیلی کرد و دهن گازری ✦ **گازرگردوئین** کاندر

یعنی اگر کسی خواهد که حرمت گاذر دریغ دارد او در واقع زیان خود میکند چرا که آفتش او پیش او گویا رین است

گام مسافت این هر دو پای و در وقت رفتار و رفتن تیز و نوعی از رفتار اسپ که در هندوستان شهرت دارد و در دو بمعنی اغلب که فارسی اصل بود و بعضی بمعنی قدم نوشته اند و آن از پاشنه پا تا سر انگشتان است و بالفظ زدن و نهادن و کشیدن و برداشتن مستعمل میر معزی در تعریف اسپ ؎ هر که گرد گام زند گام بر زمین + بر فرق دشمن تو پیاشد غبار خویش + خسرو ؎ دیدی ار سر در دو چشم عاشقان گام زدم بر سر آن خسته گان + پنجر کاشی ؎ چه راه پیش گرفتی دلا درین وادی + که خضر نیز همرا هی تو گام کشید + گام قدم. چارگام. چارگامه. خوش گام سبک گام.

گام شمرده نهادن یعنی باحتیاط قدم گذاشتن و درین بیت سعدی عرفی مراد از بازی اسپ است که در عین جلدی باحتیاط قدم گذارد و بحکم سوار و آنرا در عرف هندکهری گویند ؎ در گام شمرده خط نگاری + بر نقطه نوک نیش گزدم + **گان** پرستن نخیری و اطلاق آن بر جماع مجاز است یا بقطع دادن مستعمل مولوی معنوی ؎ چونکه اندر مرد خوئے زن بود + او نخست گردد و گان مید هد + شرف الدین شفائی ؎ کی دانستم که عاقبت خواهد داد + آن گان دادن نتیجه این رهانی + مسیح کاشی ؎ حدیث آن بت عادی چه گویم + که دیو و دد حریف گاو نشش نیست + عجائب طرفه لعبی حریفیست مضحک + که گان کردن کم از کان داد نشش نیست + خدائگان. رائگان. شائگان. دیوانگانه. رودگانی سفلگانه. **گادن و گائیدن** جماع کردن ملاشرفی قزوینی ؎ ای که میگوئی بشرقی اشتری گائیده + این سخن گر راست باید گشت و دم شاید دم + لیک با دو رکے توان کردن که با این کوتهی کرمه بر غاله گایم نر دبان می بایدم + حکیم آذری ؎ بنده جان کنده باشد دگری + بچه رائگان چرا گاید + **گاذر** ترجمه نفر کو مخفف آن دو در ہندی بواد مجهول است **گالیستن** برگردانیدن **گاودل دگاذر هره و گاوکون** سند و زخر کس گذشت و **گاودی** کنایه از ابله و بیخبر و از عالم کون خر و خر دودان خر و **گاوریش** شله و نیز کنایه از حرام طمع و این نیز راجع بمعنی اول است خاقانی ؎ نی عجب گر گاو ریشی زرگری گوساله ساخت + طبع صاحب کف بیضا بر نتابد پیش این + حکیم سنائی ؎ از خصال شاعران خر تمیز بی ادب + در رفعان خواجگان گاو ریش بی نهاد + مولوی معنوی ؎ گاو ریش و بنده غر لداد + خرقه شد کف ضعیفی در نرداد + **گاودم** بضم دال نفیر و کرنا که تبازی بوق گویند و هر چیزی شکلی که یکسر آن چون دیگر گران باریک باشد و آنرا مخروطی گویند **گاودنبال** مشله **گاوکار** با ضافه گاو دیسے که زمین را بآن شیار کنند **گاوبند** مدلطف ؎ بود رشته قصاب را گاوبند + وگرنه شود گشته چون گوسفند + **گاوبان** از حام سکبان نظامی ؎ چو شیری که آتش بدم در زند + دم گاوبان را بهم بر زند + **گاوپشت** آسمان و این خطاست و صواب خسرگاو پشت نظامی ؎ یدانیم کین خرگه گاو پشت + چگونه در آید بخاک درشت + **گاوخراس** گاوی که خراس بزور آن گردد و این مثل



مثل اسپ خراس بود لاشانی نکوست عصار شهر را که بزیتی قناعت است + گاو خراس به بود از گاو عنبرم + امینی بیگ افشار ست بدبخت وجود دو رو سیاه عدم + به عهد حدوث و بیوفای قدم + هرکس سوی مقصد شد و افسوس کنان من + چون گاو خراس در نخستین قدم + **گاوزوری** **گاوزور** بی ریاضت فنون کشتی در نهایت قوت بودن مسیح کاشی ست دشمن بگاوزور نخیزاندم وی + چون یاد دوست خیزد بر گل خزان منم + شیخ شیرازی ست دلا در سر پنجهٔ گاوزور + زهولش بشیران در افتاده شور + **گاوهل** بفتح موحده وهای هوز لمایه گاو که اکثر بکار سواری آیراز عالم گیر بهل که ارابه اسپی است و این در اصل بندیست فوقی یزدی بوالو غیر ملفوظ و سکون ها بسته و این نوعی از تصرف بود ست خداوندا بگاوهل قناعت زود بنشانم + که تا چشم بان بود که او گاود و غم دارد + ودر ساقی نامه ست بده می که تا حاصل شود مشکلم + نشیند بگاوهل عشرت دلم + **گاوتکیه** تکیه کلان طولانی که ارباب دول بر بندنشسته پس پشت گذارند طغرای نبود وی که از تیرگی بد نمود + شدی گاوتکیه ز چرخ کبود + دور نیست که فارسی بود زیرا که گاو بمعنی کلانست مثل خربهان بمعنی چون خرپشته و خربط و خرکس بمعنی خرکلان و پشته کلان و بط کلان و مگس کلان **گاوتازی و گوتازی** بفوقانی در اصل تازی خود را غالب و پرزور دانستن بخود بحیثیتی تحذر خصم کند آن در قوی شاخ و دو قرباین را گاو خورد گذشت عرفی ست در کمان گاوتازی داری اینک حاضرم + گر نه تازی نمیدانم بسم آهنگی کمان + فوقی یزدی ست چون حمار نطوق شان آهنگ گوتازی کند + گاو را و اورا حالت لفظ علم خواهند کاب + ودر تعریف نره ست سواری ز من کسب کرده است اما + بگوتازیی از بنده گردید غالب + **گاودرخرمن کردن و بودن** خرابی و ویرانی واین از لوازم معنی است ظهوری ست تا چو گاهش فلک دهد بر باد + خصم را کرده در خرمن + **گاودشته شده است** یعنی رسوا شده است در فرقی ظاهر گشته **گاوش نلیسیده** کنایه از کسی که نخوت و غرور داشته باشد و گرم و سرد روزگار نچشیده بود ظهوری ست در گاده اگر خوجه تو هم بگاوش + میدار حریفانه نگه با دادش + فرقست خربهاشش زصد گوساله + چندی بگذار تا بلیسد گاوش + **گاوکون** کنایه از احمق و ابله **وگاوکون کردن** کنایه از زدن سوزنی ست انخداوندی که بر ریش بد اندیشان او + گاوکون کردن نداند کس مگر بکلک بچه **گاه بگاه** **وگاه بگاه** وقت بیوقت ثانی ست خار خار دل نازک شده از گوشهٔ چشم + مژه بر تبسم زدن گاه بگاهی کنایست + وقیل بگاه وقت صباح و بگاه وقت شام و هرد و بیای فارسی و این محل تامل است **گاه** در سراج اللغة وقت و تخت و بوته زرگران استاد فرخی ست گفتار کفر پاک شود شهرهای روم + گفتم چگونه نسیم نفایسیان گاه + و بمعنی جائی و بعضی بمعنی صبح نوشته اند چرا که بگاه بمعنی شام است و تحقیق آن است که این لفظ بمعنی طرف زمان و مکان

بر و در آمده معنی زمان مقدم آید با ضافه چنانکه گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعضی الفاظ وقتیه مثل صبح گاه
و شامگاه و بعضی مکان موخر آید از جهت قلت چنانکه صید گاه . و رمیدن گاه . میعاد گاه . کار گاه .
جلوه گاه . لانگاه . آمین گاه . اوبگاه . اوجگاه . بازارگاه . بازی گاه . بزنگاه . بندگاه . بوسه گاه .
بمگاه . پامین گاه . برسه گاه . پروازگاه . پیشگاه . پیشین گاه . بیگاه . چرخ گاه . حشرگاه . خوابگاه .
سایه گاه . تاجگاه . تارابگاه . تجلی گاه . تکیه گاه . تماشا گاه . تهمتنی گاه . جامگاه . جایگاه
جگرگاه . جراحتگاه . جگی جگی گاه . آتش گاه . چارگاه . دوگاه . حجله گاه . حرمگاه . حسابگاه
تسلیم گاه . خرده گاه . خرگاه . خصومت گاه . خطرگاه . دامگاه . داوری گاه . زیرگاه . سجده گاه
سحرگاه . سحرگاهان . سرین گاه . ستمگاه . سیرگاه . سیلگاه . خلوتگاه . خنده گاه . خوشگاه
داغگاه . درس گاه . دزدگاه . سیاست گاه . شستگاه . دردگاه . دیره گاه . دیرگاه . دیرگاهان
دیوگاه . دیوان گاه . رحمت گاه . مکتب گاه . منزلگاه . رهشگاه . رخنه گاه . زرنگاه . بزمگاه .
رصدگاه . زلف گاه . زنجیرگاه . آرام گاه . انجمن گاه . آشوب گاه . آورد گاه . آزردگاه . سبلگاه
تسلی گاه . بسند در تسکین کده گذشت کلیم ؎ تو شمع مهر فروزی بزمگاه وجود + فلک همیشه چو فانوس
پاسبان تو باد + نفس میگیرم مردم بر بیابانی یم + بهم وثاق شعله ام آرامگاه هم آتش است +
غزنی ؎ به نزدیک شمای گشتگان عشق می ایم + بدرد حسرت آرایش کنید آرامگاه
من + آن گشتهام که برز بر بحر شعله موج + آشوبگاه موجه طوفانش معبر است + فردوسی ؎ دو چشمی
بکردار دریده گرگ + نهاد نه اورد گاهی بزرگ + نظامی ؎ دران آرزوگاه فرخار دیس
نکرد آرزو را مقابل کمیس + باقر کاشی ؎ دمید فرده بر دوشت کاشین رسی + ولی نماند
که آنرا نساخت آتشگاه + رضی دانش ؎ برون از حلقه بزم طرب غمناک یی ایم + ز بس گاه
مینا با دل صد چاک یی ایم + نظامی ؎ چو شاهان نشستند در بزم شاه + شد ار استه
حلقه بر مگاه + کدار شکر کارگاه سخن + چنین گوید از موبدان کهن + گذارش چنین شد درین
بارگاه + هلالی ؎ مرا من بجلوه گاهی که ز ما شنود دم آنجا + دل من ز غصه خونشد که چرا نبود دم آنجا
صائب ؎ دل دونیم ما ز بگوشه نشین + بلاف گاه محبت بیک گواه مرو + مع الباء
الفارسی کپ بالفتح نخان زمین بازه که طریقان با هم کنند و احتمال دروغ هم
ایستاده باشد عالی ؎ هر صبحی که باشد مرنجواه تو بفوا + سازی می قماری شعرے
مع الجیم الفارسی گجرات و گوجرات بالضم و کسرات بفتح دوم نام ملکی
از هندوستان میرخسرو ؎ که پشم زرد نهم از گوجرات + نگاه بوبکر نوسیم برات + دیو گیر
نام دولت آباد و درین بیت با خفای واو باید خواند تا سکته نشود اگرچه سکته نیز مجوز است
مع الجیم الفارسی گیج معنی معروف که در عمارت بکار برند مشترک است در بندی

در هندی دود اشخار قدما گچ مستعمل است و برین تقدیر گچ مخفف این باشد حکیم زجاجی در صفت بنا ؎
بهم در پیوست فرزانه سنگ ✤ درانجا بود دانا گچ بوی و رنگ ✤ ابن مین ؎ نماند از خاک و گچ و سنگ
اینچنین طاقی مگر ✤ خاکش از سنگ و گچ کافور و سنگش گوهر است ✤ گچ شیرین نوعی از گل که در
عمارات بکار برند و به ترشدن ازهم ریزد و این متعارف هندوستانست معلوم نیست که در ولایت
هم هست یا نیست گچ کشته بضم کاف تازی رسیست که گلکاران گچ را هر روز اندک اندک ترکرده
بکار می برند و اگر گچ ترکرده شبانروزی نگذرد از کار میرود و گچ کشته عبارت ازین است و حید
در تعریف بنا ؎ شهیدی کز لب شوخ پا بدنشان ✤ شود چون گچ کشته چشمش بروان ✤ محمد افضل ثابت
؎ عشق آنروز کز بنیاد خرابی میکرد ✤ بود سیماب گچ کشته معماری دل گچکاری از علم سنگ
کاری و گلکاری طغرا ؎ گچ کارش هر که پرداخته ✤ گچ از نقره صحدم ساخته مع الدال المهملة
وگدیه وگدای بالفتح و یوزه اسپ لاهیجی لوبخشی ؎ سلطنت نگذاشت اکنون گدگند ✤ تنگ پندارد
و یسکن بدکند ✤ گدا طبع کنایه از دنی و خسیس ظهوری ؎ خواجه می نازد بسیم و زر گدا طبعی بلاست
خواجه آن باشد که در مهر و وفا درویش نیست ✤ گدازش وگداز بالضم حاصل بالمصدر گداختن
و بالفظ وادن مستعمل منظورت ؎ گدازاتش عشق تو دادم آنچنان تن را ✤ که چشم مور بردن آورد کردم
طوق گردنرا ✤ جان گداز. جگر گداز. جوش گداز. حسرت گداز. آینه گداز. آهن گداز. الم گداز.
دل گداز گدک بفتحتین و کاف دوم تازی کپای خرد و سند آن در لفظ سرپی گذشت گدازشکر
آنکه گدازد هر چیزی را عرفی ؎ تقدیر پی کاهش اجزای وجودش ✤ اکسیر فساد اندگدازشکر غم را
مع الذال المعجمة گذر آبیدن بیرون بردن بیرون طالب آملی ؎ اندل که لباس خودی از خویش
بیفکند ✤ زین دجله خون و آهن خاکی گذر آبند گذارش بالضم حاصل بالمصدر گذاردن بمعنی ادا کردن
و بالفظ شدن. و کردن مستعمل گذارش کن و گذارا و گذارشگر ادا کننده گذارش شدن
لایق ادا کردن نظامی ؎ گذارای نقش گذارش پذیر ✤ که نقش از گذارش نزاید گزیر ✤ گذارشگر کارگاه
سخن ✤ چنین گوید از نوبران کهن ✤ گذارش چنین شد در ین بارگاه ✤ و در ین بیت که ؎ گذارش
کن و رشن این سبز باغ ✤ چنین برفروزد چراغ از چراغ ✤ کنایه از فرانمودن است گذار گذشتن
و جای گذر و امر بگذاشتن و گذارنده چون آسمان گذار. پای گذار. دست گذار. خدمت گذار. بر سر
گذار. بستدان گذار. جلوه گذار. جوش گذار. می گذار. خامه گذار. خط گذار. خلی گذار. سخن
گذار. جواب گذار. رهگذار. روزگذار. سجده گذار. الم گذار. و بالفظ آوردن. و کردن مستعمل
نظامی ؎ باسان گذاری دمی بیشمار ✤ که آسان نیاید مرد آسان گذار ✤ خواجه شیراز ؎ عاری از
میلی راکه جهانیان در سلم است ✤ خدایا در دل امانش که بر مخزن گذار آرد ✤ طغرا ؎ بسان
جسان صد عکس عوطه زد در دنم ✤ بر آب چشمه تعبیت اگر گذار گرفت ✤ گذاره آنچه از حد

در گذرد چون اشک گذاره ۰ ورفعت گذاره ۰ وستی گذاره ۰ ودماغ گذاره وازنخوت مست طافح رانیز
گذاره گویند سالک قزوینی ؎ بود زدولت پروانه سرفرازی شمع ✦ مرا زباده شوق بیقدر گذاره
مکن ✦ فطرت ؎ ازمن گذشت یارچو مست گذاره ✦ رویش زباده گشته بهشت نظاره صائب
؎ نظر بجلوه مستانه کرده است ✦ که رفتن کار دماغ گذاره دارد ✦ اشرف ؎ دلم ربود
سرشک گذاره واپس داد ✦ گرفت امرا وستاره واپس داد ✦ محسن تاثیر در تعریف سرو
؎ وبهاسش زرفعت گذاره ✦ ازتاخن ستبر چرخ پاره ✦ نیکیا نقش پای خود ابی بخبر مبین ✦ تا
روشنت شود که چه مست گذاره ✦ من آن لطیف نازجسم که گرسایه تاک ✦ فتد گذاره مراستی گذاره
کنم ✦ مرزا اسمعیل رسا ؎ کی زندگی توان کردبی مستی گذاره ✦ ازبهرو در نشست بهتر زخواب چاره ✦
گذر گذشتن وجای گذشتن وامرگذشتن وبالفظ کردن واندا ختن وافکندن وافتادن مستعمل
وحشی جوشتالی ؎ جان بیشتر ازوعده تبن آمده گوئی ✦ اورا بخط برسر خاکم گذر افتاد ✦
واله هروی ؎ درهفته زندان گذر جمعه بیفتاد ✦ برمحتسب ازشیفته آدینه دعائی ✦ عمری برهش
ستاده ماندم ✦ چون برسرمن گذر نمیدانست ✦ بنشینم وخون زدیده ریزم ✦ چون دانع زجای
برنخیزم ✦ بنائی ؎ نظر بسرو کنم ازهوای قامت او ✦ گذر بطرف گلستان بیوش اندازم ✦
سنجر کاشی ؎ چوصبح چند بیکسوتوان غمان انداخت ✦ گذر بجانب ما نیز میتوان انداخت ✦
حسین ثنائی ؎ بدر نیامد و دیگر در و مقیم بماند ✦ خیال چون تباشا گذر بران فگند ✦ گذر بمعنی
وگذرگاه م خواجه نظامی ؎ قوی کاسمان ازبرافراختی ✦ زمین راگذرگاه اوساختی گذرنامه
نوشته که مسافران دهند تا کسی از گندبانان مزاحم مال ومتاع او نشود وشهید ؎ همه دیبات
دین جوی ونیک رای کن ✦ که سوی خلد برین باشد گذرنامه ✦ واین ازعالم دستک باشد
که متعارف هندوستانست ودرایران رقم گویند گذرنیست یعنی چاره نیست وحید ؎ بی
بضاعت بگرد سرا گشتن من ✦ هیچ برکار ازین نخیل گذرنیست مرا ✦ گذشت صیغه ماضی حاصل
بالمصدر گذشتن است ویعنی ظرف چنانکه گویند که گذشت دریای شور که مظله است یعنی ازدریای
شور گذشته در ظرف که مظروف واقع شده ویعنی پس که تجاوز بعد است ذبیحی درچم گردش
نیز گذشت ویعنی بعد وغیر وسوی چنانکه گویند گذشت فلان چیز یعنی بعد آن چیز چنانکه
درین شعر ؎ گذشت چرخ تو هرگز کسی آسمانی دید ✦ جواب کرد مدد خورشید را زیکدیگر ✦ نظامی ؎
گذشت از خورشهای چینی شش ✦ که رضوان ندیده آنچنان در بهشت ✦ یعنی سوای
خورشهای متعارف اهل چین نعمتهای ساخته بود که رضوان ندیده بود وچنان نعمتها در بهشت
وجای دیگر نبوده ؎ گذشت از پرستیدن کردگار ✦ بجز خوب وخوردن ندانند کار ✦ یعنی بجز
پرستیدن کردگار غیر از خوب وخوردن کاری ندانند وبوسه سخنیست متبلا نکرده ندگذشتن

گذشتن معروف و مردن و این مجاز است ؎ گفتش پوشیده رنج تلخ زراه کاتبی ✤ گفت چه جا
باشد شمع پنهان می برند ✤ طالب آملی ؎ بر خرمن ارزو گذشتم ✤ از خوشه زیاده خوشه چین
دارشت ✤ وحید ؎ بنود عجب مریض تو گردد بگذرد ✤ کز روح کشتگان تو راه گذار نیست ✤ گوئی
همیشه میگذرم از جهان وحید ✤ چون بگذری ز خویش تر اچون گذشت نیست ✤ و بمعنی مستحسن و
پسندیده افتادن و منقضی شدن و بپایان رسیدن تاخیر ؎ همچو فرگان اکه میگردد بوقت خواب
جمع ✤ مجمع اهل جهان یکسر بغفلت بگذرد ✤ بگذری گر زسر گشتم از حق بگذر ✤ این روش از تو کجا
پیش خدا میگذرد ✤ و از چیزی گذشتن و از سر چیزی گذشتن ترک کردن و گذاشتن علی خراسانی
؎ یکبار نالهٔ برنج گل هم نمیکند ✤ گویا که عندلیب ز عادت گذشته است ✤ آزرده ؎ شود
دولت ؎ بهبان برد ✤ این نیم جان من ز عیادت گذشته است ✤ مرزا طالب خلف حاجی مرزا
جان بیگ ؎ ای خلق تو برحلق جهان آینه عین ✤ موقوف شفاعت تو جرم کونین ✤ آنجا که
شفاعت تو باشد ترسم ✤ از حلق حسن بگذری از خون حسین ✤ ملا مفید بلخی ؎ چون تیغ در زمانه
بهمت شود علم ✤ صاحبدلی که از سر تقصیر بگذرد ✤ **گذاشتن** رها کردن و بکسی گذاشتن سپردن و بنا
بر چیزی و بر سر چیزی گذاشتن و از چیزی گذاشتن مرزا صاب ؎ عمر چون قافله ریگ روان در
گذر است ✤ ثانیاً بر سر این ریگ روان نگذاری ✤ میر رضی دانش ؎ گردون بنای حسن ترا بر زمین
گذاشت ✤ روزی که رنگ خانه گل را بهار ریخت ✤ پنجر کاشی ؎ ما را چو گذاشتی و رفتی ✤ ما هم گذاشتیم
گذاشتیم ✤ **گذاردن و گذراندن و گذاریدن و گذاشتن** چیزی را از یکطرف بطرف
گذراندن لازم و متعدی بر دو آمده و بمعنی ادا کردن چون نماز گذاردن مدام گذاردی سید حسن اشرفی
؎ تیغ تو چون عقل در سر ما شید بخلاف ✤ نیز تو چون دهم بر دل ما گذارد یگمان ✤ ای گذرد نظامی ؎
دود دستی چنان میگذارید بر تیغ ✤ کز خصم را جان بنا ید دریغ ✤ نه دنیا نه دولت نه دین ماند راست ✤ سنان را سر از
سنگ خارا گذاشت ✤ اسناد فرخی ؎ از آب کنگ سپه را یک زمان نگذاشت ✤ یمین دولت و
توفیق ایزد دادار ✤ و بمعنی باقی ماندن و باقی گذاشتن مجاز است **گذشته** کنایه از کهنه و دیرینه و بدرگی
و از مزه رفته میفهد بلخی ؎ زهر که ترش رو چو شراب گذشته است ✤ در تلخی زبان چو کباب گذشته
است ✤ هر چند چون کباب کند گریه و سماع ✤ از نشاء دور همچو شراب گذشته است ✤ مشکل
بود مطالعه روی نو خطان ✤ غافل مشو ازین که کتاب گذشته است ✤ **مع المرارة المهملة گرامی**
بصله بمعنی ؎ ای مونث در همه کس همچو اجرام سپهر ✤ وی گرامی بر همه کس همچو ایام شباب
گرا با فتح و تشدید جام و سر تراشیدن یحیی کاشی در هجو ؎ کاکا نامت چگونه آقا کردی ✤
کافر نکند آنچه تو کرا کردی ✤ ریحان سیاه مادرت سیده نیست ✤ چون اسم شریف خود شریفا
کردی ✤ **گران** بالکسر مقابل ارزان در نرخ و مقابل سبک در وزن و کاهی افاده معنی قوی کند

چون بخت گران ۰ وگاهی افاده معنی بسیار کند چون گران سنگ ۰ وگران قدر و گران پایه ۰ وگران تمکین وگران خواب ۰ وگران خوار ۰ وگاهی افاده معنی دیگر کند چون گران سیر و گران گوش ۰ وگاهی افاده معنی بد و مکروه کند چون درد گران میرمغری ۰ بس دشمن سبک سر با لشکر گران ۰ کاخر سبک شکسته زبخت گرانست سر گران دل گران گرانبار بار دار و بار ورز و رخت و حیوان و انسان و کنایه از شخصی کمال و اسباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشد نعمت خان عالی در هجو خانجهان بهادر ۰ آن بخس بخس کز دم حیض ۰ شد باد ز تجمل کش گرانبار گران بار شدن استوار شدن گران سیر آنکه سیراب دیر بر بود صائب ۰ نوشش جان برنیاید با گرانیهای جسم ۰ آب در آهن گران سیر است چون آهن در آب ۰ گران پرواز آنکه پرواز دیر کند ۰ در زین بستان سرا خود را چنان صائب سبک کردم ۰ که رنگ چهره گل را گران پرواز می بینم گران پشت کنایه از مردم قوی پشت و بارکش و حمال گرانجان سخت دل شیخ شیراز ۰ حریف گرانجان باسان کار ۰ چو خود خواهد شدن دست و پا شکش مار ۰ و بمعنی مردم فقیر و بیمایه از جان سیر آمده و عیشه ناک و بمعنی بار و بالوده نیز نوشته اند گران سنگ بسیار خوردن چون تمکین گران سنگ و حلم گران سنگ خواب گران سنگ و گوپال گران سنگ خواجه جمال الدین سلمان ۰ گوه می مانند ز حلم گران سنگ تعنه تنگ ۰ برق تیغ امروز از عزم سبک سیر شتاب ۰ میرمغری ۰ چون سخت شود چکش با پاره شرر نکش ۰ گوپال گران سنگش در هم شکند مغفر ۰ مزار صائب ۰ صائب نبود هیچ کم از دولت بیدار ۰ خوابی که گران سنگ با فسانه نکرده ۰ برس بادمن ای ساقی گران تمکین ۰ که تو بی تغافل از دوی تو بسیارم کرد ۰ بسیار بسا دل مرا از پاکبازی آه نیست ۰ نکند رسیل گران تمکین ازین دیرانه گرم ۰ صائب ۰ بود چون سبزه زیر سنگ از نشو و نما عاجز ۰ زبان عرض حال نازکین گران سنگش ۰ گران قدر و گران پایه و گران سایه کنایه از مردم عالیقدر بلند مرتبه و بعضی گویند گران سایه کنایه از ذات فیاضی که زود انتقال نکند و از جا نرود و گویند کسی که حضور او مرغوب نباشد ۰ گران قدران نمایند صائب ۰ سبک عنان ۰ برگ کاه کسی آهن ربا مائل تواند شد ۰ نظامی ۰ چو دیا گوم گران سایه ۰ همانا که چون کان گران پایه ۰ گرای ۰ بلندی گرای ۰ دست گرای ۰ جلد گرای ۰ سر گرای ۰ ره گرای ۰ راه گرای گران سر شلغم نیز کنایه از مردم کابل و بنگل گرانخیز و گران سیر و گران نای مشله نوش ۰ از گران خیزان خوب ۰ صفحه گل مباش ۰ میرسوزنی ۰ کی رسد غوابی که پیدا فراموشت شود ۰ گرانمایه آنکه پایه بسیار بلند شده و هر چیز نفیس و قیمتی نظامی ۰ به گردشی گردد پرکار دهر ۰ بنا کرد چندین گرانمایه شهر ۰ دیدن زحمت کمی گران پایه ۰ پسته در سبزه و سایه در سایه ۰ گرانخواری پرخوری سیف ۰ این سیر گرانی ۰ مجو خواست مدد تو که نگردد ۰ جز بگرانخوری شراب شکست ۰ گرانگیر کنایه از دیر و سخت گیر و آنکه در کارها صبر و ثبات کند گران دود کنایه از ابر سیاه و نژم گران دست آنکه در کارها دیر دست کند گران رکاب کنایه از مردم آهسته و باتمکین مقابل بلغمان و بعضی گویند کسی که در جنگ بجلد خصم

خصم ازجا نرود و ثبات قدم داشته باشد مزا صائب ﴿ دویده بود بعالم سبکعنانی من ✤ گران رکابی
دون تو پا بدارم کرده گرانخوی کنایه از مخالف و ناساز و برنقیاس گران بودن خوی حضرت شیخ
﴿ از بسکه تراخوی بعشاق گرانست ✤ بیقدر متاع سر بازار تو جانست ✤ گرانچشم فرو شوخ چشم
گران نظر انکه ارزوی ناز و تبختر از گوشه چشم بردم می نگرسته باشد گرانخواب آنکه خواب سنگین
باشد و دیر بیدار گردد و در تعریف چشم و مژگان مستعمل سپین و تیغ لنگردار گذشت و ایضاً مزا صائب ﴿
ز حسار و گلرنگ تو هر دم بهوائیست ✤ چون چشم گرانخواب تو بیمار نباشد گران گوش کنایه از مردم
دیر شنود و برنقیاس گران شدن گوش تاثیر ﴿ دشنوار بود غیب یاران شنیدیم ✤ شد گوش من گران
و بفریاد من رسید ✤ گران سر و گران مغز کنایه از مست و مخمور و جاهل و متکبر مرحسرد ﴿ شاه گران
زمے خوش اثر ✤ باد و مباد اش گرانی بسر ✤ سفائی ﴿ این باده تلخ در رگ جانست و تو غافل ✤
مغز تو از بن نشاء گرانست و تو غافل ✤ گران کیسه کنایه از ممسک و بخیل که چون آدم گران آدمے گر
آفت گری . حلوا گر . حمایت گر . آفرین گر . اطاعت گر . بیداد گر . پولاد گر . پیکان گر . آتش گر . آتشناگر
آب باز . آئینه گر . ابریشم گر . ریشم گر . کسیر گر . نگشت گر . دره گر . افسون گر . انشا گر . بازیے گر .
باغی گر . افشره گر . بستگر . بالان گر . پرده گر . پرواز گر . ته برگر . ترنم گر . تشت گر . تصویر گر . صورت گر
تعلیم گر . تماشا گر . تواضع گر . توضع گر . تیر گر . تیغ گر . جشم تیز گر . ختا گر . ستایش گر . جدجنگر
جادو گر . جولان گر . تمثال گر . چاره گر . چالشگر . چرخ گر . چیز چشم گر . جیب گر . چینے گر .
خجلت گری . خصومت گر . خیناگر . خوگر . خورش گر . خو پذیر . خواهش گری . داد گر . داغ گر . داشگر
گذارش گر . گداز گر . نوازش گر . تاراج گر . نگار گر . نظاره گر . نصیحت گر . تنور گر . سیاه گر .
فیروز گر . دیانتگر . دشوار گر . دعا گر . دعوی گر . دوا نگر . دو تبگر . دیباگر . دیار گر . راش گر . رخنه گر .
ستیزه گر . سوداگر . سوزان گر . سیاست گر . سیه گر . سیم گر . شانه گر . روغنگر . ریاضت گر . بخشه گر
زرگر . زمردگر . فتنه گر . بستم گر . ستمگاری . ستمگاره . ستمگار . رفوگر . رودگر . رودستای گری . رودشن گر
صیقل گر . زره گر . زربفتگر . زردگر . زیب گر . زینت گر . سانگار . سازگر . آهن گر . مس گر . مساگر .
شیشه گر . پیشین گر . بمعنی نائب و مددگار ﴿ گفتی زده لطف کرمی سگ هات ✤ شرمنده
آدمیگر بپای توام ✤ ملافوتے نیزدی ﴿ باوجود هزار گردی ها که کردم نیست حیف ✤ بر سر بازار
و دوان دوان که آدم گری ✤ هست بر بر متاع فتنه دکان سپهر ✤ میکند گو باغ و روز آسمان آفگری ✤
میر منوچهری ﴿ جوان و پیر سزد آفرین کرا تو چو من ✤ بسال و بخت جوانم بعقل و دانش پیر ✤ عبدالله هاتفی
﴿ همه حیل او غالی و نگذری ✤ بفغان بری و اطاعت گری ✤ نظامی ﴿ تو باد آدمیت بیداد گر ✤
تو میزان زراو ترازوی زر ✤ ملا شریف ﴿ از که خونم طلبی شیخه که در کشتن عشق ✤ دست بیداد گرد
تیغ ستم ظاهر غیب ✤ فردوسی ﴿ بغرمود خسرو بپولاد زره که سازند بره بند و غل و تبر ✤ حکیم ﴿

محاکات

انیقدر پیکان که در یکزخم ماست + در دکان هیچ پیکانگر نبود + طغرا ـه به پیکانگر نفس یا سودهٔ سپهر
ز فولاد هم جوهر تیغ مهر + چراغان زهر گل خنجری + گرفته بکف برگ تشنگی + گران بودن بیمار
کنایه از شرف بر مرگ بودن نصرت ـه پروانه تا دوم صبح مشکل که زنده ماند + بیمار ما شمع ای شمع
بیمار ما گرانست + گران کردن نرخ حسین ثنائی ـه از من امروز کس سخن نخرد + بسکه نرخ سخن
گران کردم + گرانی مقابل ارزانی در نرخ و مقابل بسیکی و روزن مرزا صائب ـه بی نقش
شوکه مینه روی آن نگار + از خط بیان کرا نی زنگار میکشند + و چیزی ناگوار و مکروه و بدمزگی گران
بدون تحقانی میز آورده اند و بهر تقدیر مجاز است شیخ شیراز ـه گرانی به پیش شمع اید + خیرش اندر
میان جمع بکش + گربه بید نوعی از بید که برگهایش بچه گربه ماند و پشم دارد و آنرا بید مشک
هم گویند طغرا ـه گردد بر سر هر شاخ دو صد گربه بید + بلبل از میستی گل شیوه رم نشناسد +
یا نوعی از بید سفیده گانه که گل آن بچه گربه میماند و آنرا بید طبری هم گویند و چیزی باشد پشم دار مانند
سر گربه که از بید مشک برایه و ازان عرق گیرند میر خسرو ـه گربه بید از گل نعل سپید + گربه مسکین
شده در مشک بید + محمد قلی سلیم ـه با خبر باش روی چون بچمن ای زاهد + گربه بید بساط که دولت را
به برد + و در نسخه مخلص چیزی است مانند صنع که از درخت بید بهم رسد مرزا عبد الغنی قبول ـه عبیر فشانده
از بس لبسر عطار من بر خود + شیم گربه بید ازین هر موش می آید + گربه خلاف مثله مسیح کاشی
ـه گر بادشاه نامیه را تقویت کند + خون پلنگ خرخ خورد گربه خلاف + گربه مسکین و گربه
زبا د برای تمانی و دال علامی در آئین اکبری نوشته که گربه تر اوش مشکی جانوریست گربه آسا لختی بزرگتر
و روی و پوز او درازتر از جمیع اقسام اوسا نژای گزیده تر بود و آن چکیده سفید زردی آمیزست و آن
جانور در زیر دم نافه دارد باندازه جوز خرد عرفی ـه بسیر مرتع جاه نو آهوان حرم + بود رسفره خلق گربه
های زباد + گربه چشم کبود چشم نظامی ـه و گر ردیلی لگدی گربه چشم + چو شیران در بر و داورده خشم
گربه سان سین مهمله و گربه شانه بشین معجمه و گربه گون بکاف دوم بر فارسی کنایه از حیل و مکار چه
حیلهای که گربه در گرفتن موش نمیکند مشاهده گردیده باشد گربه براق نفخ بایی موحده نوعی از
گربه که موهای بدنش نسبت بگربه های دیگر بلند و براق باشد سلیم ـه حرف ماه سواری که میتواند شد
گربه شیر فلک گربه براق او را + گربه در بغل داشتن و کردن و فروشدن و گربه
در بغل داشتن کنایه از مکر و حیله کردن انوری ـه طمع گوگربه در بغل فرو شد + چو بغل گیرد با سگ
در جوال است + شد انگه دشمن تو داشت گربه در بغل + کنون کهیت که با سگ فرو شود بجوال کمال
اسمعیل ـه بیدار نه سر خلاف دارد و در سر + از بهر چه گربه در بغل میدارد گربه از نعل افگندن
و انداختن افشای راز کردن کمال اسمعیل ـه خود میندازم ز بغل گربه + کم ازان جای موش اخبار +
قلی شروانی ـه خود بیش از اجل گربه فگنده از بغل + عمر حدش از اجل گرگ فگنده در گله + گربه در

گربه در زندان کردن کنایه از نهایت بخل و مسک کردن **گربه در شلوار کردن و بستبان کردن** کنایه از رسوا کردن سفائی ﴿ خار در کون خرلنگ اغارب تبم + پیرزالی چو ترا گربه بتبان نکنم + ملا علی رضا در طلبگاه میرزا علاء الدین محمد شهرستانی نوشته ﴿ کامکار اوجب العرض بی لاکوش کن + بین که چوم کرده آخر گربه در شلوار گاه + **گرد** بالکسر هر چیز بدور عموماً و خیمه گرد خصوصاً و دور و حوالی و فراهم و مجموع چون آتش کرد نظامی ﴿ پراگنده بنی آتش گرد بود + چو دیدا ندان کان گو گرد بود + **گرد کوه** نام کوهی در ولایت مازندران **گردمشت** نوعی از قبضه کمان و گرفتن آن ملا طغرا ﴿ اگر قبضه شه بود گردمشت + دهد ناوکش داد خصم درشت + و در تعریف ملای جاهل ﴿ بود لیصه اش بسیاری درشت + دوا تش زند بر قلم گردمشت + **گردبالش و گردبالین** نوعی از بالین خرد بشکل کماچ کوچک و کشیدن زیر رخسار گذارند آزاد در عرف هند کل تکیه گویند میر یحیی شیرازی ﴿ زنخدانش گهه را داد مالش + پی آسایش دل گردبالش + خان آرزو ﴿ دارد آرام دل بدرد جنون + بهنه داغ گردبالین است + **گردوز و بضم** را زبور است و بعضی گویند عقد مروارید که زنان بر گردن بندند شرف ﴿ گلشن حسن تو از آب گهر سیر است + گرد رو چاه زنخدان ترا دولر است + **گردان** استخوان ران گوسفند گوشت بسیار بود و نیز کنایه از عیش و رفاه مسعود سلمان ﴿ چون دولتی نبود مرا محنتی فزود + بی گردهٔ شگفت نبود دست گردان + ظهوری ﴿ قربانگهٔ عشق را سزایم + گر سرتاپای گرد رانم + **گردبازو** آنکه پری گوشت دروی بشابه بود که پستی و کوبی دست و بالش نمودار نباشد گویا آنرا بر چرخ خراط درست کرده اند نظامی ﴿ سیه گوله گردبازو منم + کزان کوه را هم نیرازو منم + **گردگریبان** پیراهن و یک تهی که تبازی سر یال خوانند غزالی مشهدی ﴿ ما باده ایم گردگریبان ما خم است + داریم نشاء که دو عالم در و کم است + **گردنامه** کاغذی گرد که دعای بران نوشته بمنج برستون خانه استوار کنند بازیر خاک یا سنگ پنهان نمایند تا مردم گریخته باز آیند گویند فلانی گردنامه کرده است سلیم ﴿ گر نکنتن زجفای زمانه ممکن نیست + کجا رود که خورشید گردنامه ماست + دانش ﴿ با مراد دادنویدی که کشته ام + پیرون زگردنامه گرداب میرود + فیضی ﴿ خیزای طرب نه جای گذار تو در من است + زین گردنامه نام تو بیرون نوشته اند + **گرد پای حوض گردیدن** کنایه از سرد و کم و هرزه گردیدن و بعضی بمعنی رسوا گردیدن آمده اند مولوی معنوی ﴿ پیش ازین گرد پای حوض مگرد + که من امروز رندیی خوارم + پی یک بوسه گرد پایهٔ حوض + بی تشتم تو دریا دل نکردی + نظامی ﴿ بشب زان حوض پایه هیچ نگذشت + همه شب گرد پای حوض میگشت + **گردیچ کردن و گردکردن و آوردن و گرفتن** جمع کردن و در قبض و تصرف خود آوردن شیخ ﴿ فلک بطاعت ما چون گلوبند سازبود + که میکند همه از بهر خنک ساماں کرد **گرد سر کسی گردیدن و شدن**

ورفتن وتنها بگرد کسی دیگر و سر کسی رفتن یعنی صدقه و قربان شدن و برنقباس گرد فلان گردیدن
گردم و گرد فلانم صدقه و قربان شوم فوقی نزوی ؎ داو چشمش نگیرد و سیب عشوه تا به شوم ✦ گرد بیمارے
کہ مردم را طبیبی میکند ✦ ؎ من بگرد خفته بزم کلانش گر صفا ✦ ریده صد زره بر برد آفتاب خاوری
وحید ؎ گرد آن طفل تو آموزم کہ در شرق جفا ✦ تیر را بر سینه ام غیر کر نریزند ✦ میسردم گر مسرت گر
بشنوی از من تمام ✦ نیمه حرف مرا شنو کہ خاطر خواه تست ✦ گفتی نمیرد در سر کوی او وحید ✦ خوغا
کمن بگرد سرت چون نمیرود ✦ مرزا صائب ؎ بر سر آن زلف و پریشانی نوبت ✦ گر دسر این
شام شود صبح وطن ها ✦ چرخی آری بگردش هر نفس انجم مشعلها را ✦ محرک نیست حاجت گرد سر
گردیدن مارا ✦ منیر ؎ گرد سر در دامن آن نازنین دستم منیر ✦ گرد و گردم قامت موزون او را چون
تبا ✦ قبول ؎ هر کہ انجشم سیه را دیده است ✦ همچو مژگان گرد او گردیده است ✦ گردکاری
گشتن کنایه از مباشر کاری شدن حکیم اسدی ؎ بسی گرد آبنگ خوبان بگرد ✦ کہ تن درکند
سست و رخسار زرد ✦ گرده گاه بالضم جای بودن گرده کہ عبارت از کمر است فردوسی ؎
سرش را بیاراست از تاج زر ✦ همان گرده گاهش بزرین کمر ✦ گرداب و گردابه ترجمه ورطه
و سفره ناف کاسه چشم عقده از تشبیهات اوست نظامی در خسرو و شیرین ؎ خداوندا چو آید پای بر سنگ ✦
تند کشتی دران گردابه تنگ ✦ نظامی را آسایش رسانی ✦ بجنبشی و بخشایش رسانی ✦ ثابت ؎
از بدایع کہ تو دارے عجبی نیست اگر ✦ واکنی عقده گرداب بدست مرجان ✦ تنها ؎ بر دریا سر و قدش عکس اگر
اندازد از تابش ✦ شمال طوق قمری خشک ماند چشم گردابش ✦ مرزا صائب ؎ روشنم شد تنگ
چشمی لازم جمعیت است ✦ بر کف دریا چو دیدم کاسه گرداب را ✦ سلیم ؎ بطفلی دایه گردون دران
آب ✦ بریده ناف او با ناف گرداب ✦ مژگانش طفیله ز خواب میخورد ✦ غواص خون رسفره گرداب
میخورد ✦ گردخوان میرزا صائب ؎ دل خوردن است قسمتم از گردخوان چرخ ✦ از مرکز جوست
چو پرکار دانه ام ظهوری ؎ هر طرف چون آسمان صد گردخوان است ✦ چون گدای درویش خوان
گسترد است ✦ گردگان برگنبد کنایه از ناپایدار و بی ثبات شیخ شیرازی ؎ بر تو نیکان نگیرد هر کہ
بنیادش بد است ✦ تربت نا اهل را چون گردگان بر گنبد است ✦ گرداب معروف و بالفظ بچیدن مستعمل
مرزا بیدل ؎ جلوه امید هر از شاخ غزالان خیال ✦ گرداب آه کہ بشت دل امی پیچد گرد بر نقیم موجه
افراز بکاران کہ بدان چو بهار اسوراخ کنند و آن ترجمه مشقبت سیفی ؎ توان چو ذره تمنای
پایے بوسش کرد ✦ اگر چو گرد بر او بود دسترس مارا ✦ گردک سرای بکسر اول جایگه برای عروس
دوماد سازند بعرب بجمع گویند حظ قدسی ؎ هر طرف آرامگاه شاه و دا دبست شوخ ✦ هر طرف
گردک سرای نوعروس دلبریست ✦ گردمیتی کنایه از ابدان و صفای مروارید مذاب
؎ در نقطه خاکست نهان گر خبری هست ✦ در پرده این گردمیتی گهری هست گرد بالفتح خاک

فرهنگ نظام

خاک عموماً و خاک برانگیخته کرتبازی آنرا غبار گویند خصوصاً و حباب خیرالمدققین میفرماید فرق درمیان خاک و گرد آنست که خاک را در حالت اجتماع اطلاق میتوان کرد و گرد را در وقت پراگندگی چنانچه در بحث در نورد نهادن گذشت مخفی نماند که چون جسمی را بسوزانند اجزای ارضی که بعد از احتراق ازوی باقی می ماند آن را خاکستر گویند و چون این اجزا بتحریک باد از جای خود بجای دیگر منتقل شوند یا هوا را تیره گردانند آنرا گرد گویند و گرد بمعنی غم و اندوه مجازست خواجه در تعریف اهب ؎ زنهای مگردی بدل داشت + زسودای جنون دردی بدل داشت + و بالفظ بردن و افشاندن و رختن و شستن و ستردن و پاک کردن و شکستن و رسیدن و نشاندن و نشستن مستعمل خواجه شیراز ؎ در ینع قافله عمر ایچنان رفتند + که گرد شان بهوای دیار نارسد + بخت ارمدد دهد کنم رخت سوی دوست + گیسوی حور کرد فشاند ز مقدمش + مرزا صائب ؎ بامیدی دل صد چاک را در زلف او بستم + بهمان گرد عبیر از طره او سایه میروید + خاکساران از دل ما گرد کلفت میبرند + دردیار ما کند آینه را روشن غبار + دانش آن درست مسلم که بردستی شرم + گرد خجلت ز جبین پاک کند آینه را + کلیم ؎ چو آتش گرم ساز بادپای برق سیر آنگه + بآب تیغ کردم تشنه آشوب نشانی + ظهوری ؎ جنون هرگز این تازه روی نداشت + نشسته پرده گرد ز بحر ما + مجد همگر ؎ از دامن زمانه نشوید بآب تیغ + گردی که از حوادث دوران نشسته است + زلالی خوانساری ؎ چون سر اندیش رفته هندوی شب از گرد ماه + مهر را جاروب زرین بر ستان انداخته + استاد ؎ دوش چو از گرد شب طره برافشاند یار + زآینه صبح کشت صورت مهر آشکار + **و بگرد بودن و بگرد رفتن** کنایه از معدوم و نابود خراب و پامال بودن و شدن ملاطغرا ؎ هوا از عکس گلها سرخ و زرد است + دل شمع میر پیشش بگرد است + مرزا صائب ؎ ز رفتن تو دل خاکسار رفت بگرد + بنای صبر شکیب و قرار رفت بگرد + و بمعنی گردش و گردیدن چون **بگرد آوردن و گرد کردن** سعدالدین راقم ؎ رسد چون نوبت باجام از جانی جنبند + بگرد آرد نگر سرگشتگی پیمانه را + و بمعنی گردنده . چون باد به گرد . بیهوده گرد . هرزه گرد . و رگرد بازگرد . بدگرد . بوستان گرد . پرنیان گرد . جهان گرد . چمن گرد . خانه گرد . و بنا گرد . روزگرد . کوچه گرد . شبگرد **گرد برآوردن از چیزی** همان خاک برآوردن **گرد پوشیده** ظاهراً همین است که گرد در اثر حالت کشتی بر دهن بالنده و نهنگ و هاطر و غیره که بر روی خاک غلطک میزند گویند گرده میکند از اهل زبان تحقیق **پیوسته گرد کردن** ظهور کردن سالک قزوینی ؎ غبار آشنایی در نظر هاست + مگر در راه چشم ما تو بنا کرد + صائب ؎ بخاکمال حوادث بساز زیر فلک + با آسیا نتوان گفت کمتر کن + محمد زمان بمت که احوالش در تذکره نصیرا بادی مذکور است ؎ گرد باد آسا درین ویرانه گردی میکنم + نقش پای هم نخواهد ماند از ما بر زمین + و بمعنی **درگرد بودن** کریمی بازار و رواج آن گویند حمام فلانی در گرد است یعنی مردم بسیار برای غسل می آیند و دوکان فلانی میگردد یعنی مردم بسیار خرید و فروخت میکنند و بگرد فلان چیز رسیدن مشکل است **گرد کردن تیر** بلند رفتن تیر

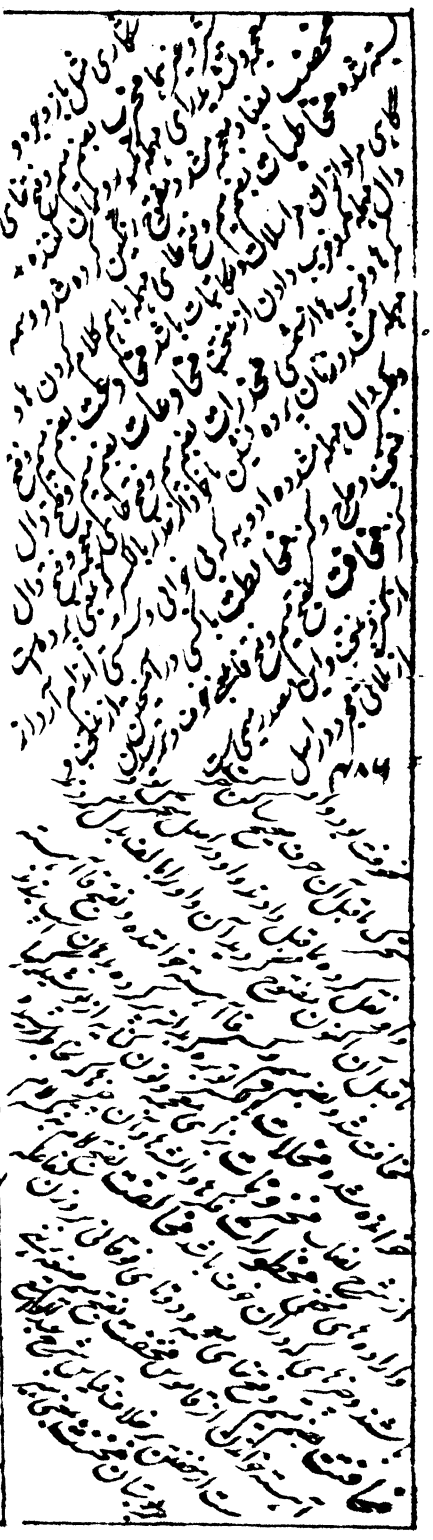
ارادت خان واقع ۵ جسته برقی دوشده خاک شبستان همه چشم + یارب این تیر بلا گرد کجا خواهد کرد +
بوشامل بعضی نیست که درین بیت نیز همان معنی طور کردن مستفاد میشود و شامل صحیح این بیت مرزا صائب
است ۵ چنین که سرکشی از سخت من برون رفته است + بجز تم که جهان گرد میکند تیرم + گرد سرمه
گرد زرد + گرد خجلت + گرد کلفت + گرد کدورت + گرد محبت + گرد غیب + گرد حوادث + گرد آفتاب
گرد عنبر + گرد ماه + گرد فتنه + گرد زنجیر + گرد یتیمی + گردی و مردی این مثل است در معنی این و فصل کافته
تازی گذشت عزیزے گوید ۵ شد رابته روی من از کوی تو گردی + اینجاست موجه مثل
گردی مردی + در گرد و نمی نیفتد گرد نماندن از چیزی کنایه از اثر نماندن کلیم ۵ چنان خوابم
بستے کام از لعل لب گیرم + که گردی از دهانم تا نماند در نمکدانت + گرد از رخ شستن کافتن معروف
مرزا صائب ۵ زگرد سرمه نتوان دید در چشم بخت انش + مگر این گرد را بنگاه از هم تیر مژگانش
گرد آسیا خورده است کنایه از آنست که مرد دم چشته خوار و حرام خوار است گرد زمرد کنایه از سبزه
و خط نورسته گرد شب کنایه از تاریکی شب سند در لفظ گرد رفت گرد ماه گرد آفتاب پرتو
ماه سند در لفظ گرد رفت غباری که در پرتو آفتاب دیده از رفته برجا مانده ظاهر گردد آنرا تبازی سواره
خوانند گرد یتیمی کنایه از آبادی و صفای مرو ارید مرزا صائب ۵ ز نقطه خاست نهان گرد خیری است
در پرده این گرد یتیمی گهری هست + گرد سرمه سند در گرد از هم تنگ کافتن بقلم آمد گرد پوش و گرد ناک
و گرد آلود و گرد آلوده معروف دبیر کنایه از شخصی که اسباب و احوال دنیا را حاصل باشد از بجا است
که گرد آلوده سازد کنایه از اسباب و احوال دنیا دی کسی بدهد و گرد آلوده ساخت کنایه از چیزی از اسباب
مذکوره داده راضی ساخت آورده مانده صائب ۵ مشو از جنبش مژگان گرد آلود لبو غافل که تیغ خاکسار
سخت کمتر در می افتد + نظامی ۵ جهان گرد از شوب خود گرد ناک + ز بهر چیز بهر یک مشت
خاک + طالب آملی ۵ تعالله مریم کافور در جراحتها + برنه میرود و گرد پوش می آید گرد چیزی
دیدن نمونه چیزی دیدن ۵ گرد بے از دو راز نگذان قیامت دیده است + هر که صائب از تو بشنیده
است کفنها تر + گرد خوردن یعنی گرد آلود شدن مرزا صائب ۵ میخورد گرد و سبث محمل
لیلی و دشت + نیست جز عشق تمنای دگر مجنون را + گردش حاصل بالمصدر گردیدن چون گردش
برق و گردش چشم و نظر و ترکان و گردش رنگ شکستن رنگ و گردش قسمه کنایه از غلطیدن
قرعه و گردش بالین کنایه از تغییر دادن جای بیمار را بعضی گردیدن چشم یعنی دیدن بعضی قید توجه
نیز کرده اند آب گردش + آفتاب گردش + ابر گردش + بادشاه گردش + غلام گردش چشم
گردش + سال گردش + تنها ۵ چشم بیمار کسی ذوق عیادت دارد + گردش رنگ بود
گردش بالین مغبب + فیضی ۵ غافل مشنای چشم پرشنگ + بر گردش قسمه عیاریے
نیرنگ + دانش ۵ پامال زنیک گردش دوران نگردم + پیمانه محتاج بدوران تو گردم +

تو کردم + ملا قائم مشهدی ؎ بیک گردش جهانی اسیر دردنماند + بگردش نظر او روزگار چه هست + محمد اسحق شوکت ؎ زچرخ آفرین جوان شکستم زود می آید + بجز من دانه ام اگر گردش بروی آسیا باشد + گردش بالین مبارکباد بیمار را + گردان . تیرگردانی . لب گردان . بلاگردان . پیاله گردان . سبحه گردان . رو گردون . گرداندن لباس در مبحث لباس باید گردش بالین شبچره رسم ولایت است که شب جمعه بحکم سرای باشند و اصلا بیرون نمی خوابند از آن ازشکون بد میدانند اشرف مرد رمیکده بیرون اگرچه می نکشی + گردسم نیست شب جمعه گردش بالین + گردون ترجمه جبد و عنق در قرابادین سمین از صفات و ماشوره عاج شوشه نسیم شمع کافوری شاخ شاخه . درخت کافور دسته عاج حسن مطلع . بیاض سحر صبح قیامت صبح محشر صبح روشن از تشبیهات اوست ؎ ماشوره گردنت سفید است چو عاج + گذار گرکه تا زلف بردی پیچد + با ترک مردان کوه دست و گردن کرد + در گردنش آویزه هوس شوشه نسیم آن زلف سیه چو مار و تاب تو ز + پیچد و بران درخت کافور شکن بین + تا تیره کم نیست گردنش رنبا گوشش در صفا + باجی مطلعش نه حسن مطلعش + خان آرزو ؎ جلوه تا از سحر گردون او کرد طلوع + هر طرف دست دعائی بتمنا برخاست + میرالهی ؎ رخش آینه گردن دسته عاج + پیر دوبان بان آمینه محتاج + مولانا اسدی ؎ اختر آنرا قرص خورشید است زین چهره ام + روشنا نرا شمع کافور است بین گردنش مرزا صائب نیست گر صبح قیامت گردنش چون دیدها + می پرد چون نامه در نظاره اش بی اختیار دمصاف میشود بطرف دعوی و رغبت و بالفظ دراز گردن و بلند گردن و فراز گردن و افراختن و کشیدن و کشادن . و بالیدن بمثل مرزا صائب مصنع گردن دعوی نباید چون هدف انداختن نظامی ؎ نهنگان شمشیر و خشن گداز + بگرز دمکشی کرده گردن فراز + چو خصم قوی دید گردن کشاد + بیکضرب او تیز گردن نهاد + ای مرد و جان داد مند پدید ؎ گردون انجا که در هوا میتوبالد + جلوه طاوس را بتاراند صائب + اگرچه تیغ شهادت بلند پرواز است + زدوی عجز نشما گردنی دراز کنید + ناظم هروی ؎ گردن رغبت کش بر فرزرین چو شمع + این گل تشنه کز نمیرد که سرتا پا نسوخت + و بگردن فلان منی و بال برگردن او تا نیره ؎ هر چند گل مسلم خوبان گلشن است هر جبهه مینوده تو خوشش بگردنست + لاادری ؎ ساق سمین تو بمودین ست + گر غلط گفته ام گردن من + تخته گردن . خوش گردن . بگردن گردن حافظ ؎ شنیده ام که سگان را فتاده می بینی چرا بگردن حافظ نمیکنی رسنی + و در گردن افتادن و بر گردن افتادن بمعنی ورویش و الحاح بردی ؎ بی بیچ اختیار رمن این جانگزای رنج + در گردنم فتاده بانسنده دوا + گردن صراحی و گردن شیشه مصطلح است صائب ؎ بخاک افتم تخت سلطنت چون مدعا رفتم + چرا باید گردن مباهات بالک قایم من + گردن نهادن و گردن انداختن و گردن نرم کردن و شدن و چرب و نرم کردن و بچه کردن و گردن کج کردن و دشتن و گردن خم کردن سندهای مذبذبان کنعان گذشت بعضو خود را

و این مقابل گردن تا فتن بود و نیم و رلفظ خم و اول در تیغ باریدن گذشت حافظ ؎ من که سر در پیا و زم
بر و کون ✤ گردنم زیر بار منت اوست ✤ و یکی از قدما گوید ؎ نشود خاضع عدو هرگز ✤ گر چه بر آسمان
کند مسکن ✤ باز کنجشک را شود تابع ✤ شیر روباه را نخفد گردن ✤ مرزا صائب ؎ پیش دریا چه غرور
است کم گردن کج ✤ منکه قانع بدمی آب چو شمشیر شوم ✤ گردن عنا غزالان را کند خط چرب و نرم
نے بناخن میکند موضعیفی شیر را ✤ می تراود می گلگون زرگ در شیشها ✤ پیش خم گردن
خود خم نکند شیشه ها ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ کرده ام نرم بفرمان تو گردن چون شمع ✤
چکنم من که بفرمان تو سر در بازم ✤ او حدی ؎ گردن نکند نرم بفریاد و زاری ✤ او را ز چپ و راست
باکراه بگیرید ✤ **گردن خاریدن و گردن بناخن خاریدن** کنایه از بهانه آوردن و درنگ کردن
صائب ؎ گره تا میتوانی باز کردار نکار محتاجان ✤ چو بیکاران بناخن کردن خود را مخار انجا ✤ مولوی
معنوی ؎ ای نقد جان بکوی که ایام مبتنا ✤ گردن مخار خواجه که دامیست دادنی ✤ **گردن شمشیر**
خاریدن قرار یکشته شدن خود دادن نظامی ؎ غرور جوانی بران آورد ✤ که گردن شمشیر خایوت
گردنش از مو باریکتر است و گردن باریک کنایه از ملایم و هموار صائب ؎ حسن
فولاد بود گردن باریک اینجا ✤ تیزی تیغ بجوهر چه تواند کردن ✤ و یا گردن از مو باریکتر گویند کنایه از
کمال اطاعت و ابلغظ داشتن و در مقام عدم اعتدار و اکراه مستعمل طوریست ؎ هلبش کو تیغ بر گیرد و رگ
گردن تماشا کن ✤ ز مو باریکتر در زیر تیغش گردنے دارم ✤ مرزا صائب ؎ گردنی دارم از موئے
میان باریکتر ✤ پسر نمی پیچم اگر بردار ما را میکشی ✤ و در طینت ملایم من نیست سرکشی ✤ باریکتر ز موئے
میانست گردنم ✤ میر الهی ؎ ثابت و سیار باشند هر کش سیاره را ✤ گردن باریک دارد رشته پیش
جوهری ✤ **گردن شتر** کنایه از میان مجیر الدین بیلقانی ؎ بگردن شتر اندر شراب زرنجشی ✤
بپای پیل که خفتم خصم فرسای ✤ **گردن بند** نام زیوری **گردنبندن** قلب آن استاد
رودکی ؎ بزرگان جهان چون گردنبندن ✤ تو چون یاقوت سرخ اندر میانه **گردن افراخته**
کنایه از مردم زیاد خوش قبال و دلاور و مردانه خواجه نظامی ؎ غلامان همه گردن افراخته ✤
یکایک همه رزم را ساخته ✤ **گردن فراز و گردنکش** مثل و نیز کنایه از سلطنت و سرکش **گردن کلفت**
ملاطغرا ؎ ز گردن کشی های مینا چه غم ✤ که خواهد ملایم شد این زیر و بم ✤ شیخ شیراز ؎ نگردون کشانرا
بگیرد بفور ✤ نه عذر آورد نزد ابراندجور ✤ سر باد شاهان گردن فراز ✤ بدرگاه او بر زمین نیاز **گردن**
زنان سیاف که در عرف حال جلاد گویند نظامی ؎ تو شیر ارسی بهر بار گردن زدوشی ✤ ز گردن
زنان بر بناری خروشی ✤ **گردن شکن** اطلاق آن بر سیاف و غیر سیاف نیز آمده **گردن**
گاه ؎ بعضی گویند نام جای از ایران در راه بمنزل بعضی گویند راهی که بر بلندی کوه واقع
شود و آنرا گردنه هم خوانند دین او قمی ؎ آه تاثیر ؎ اندوه گوشت دل حسرت نصیبان همه است

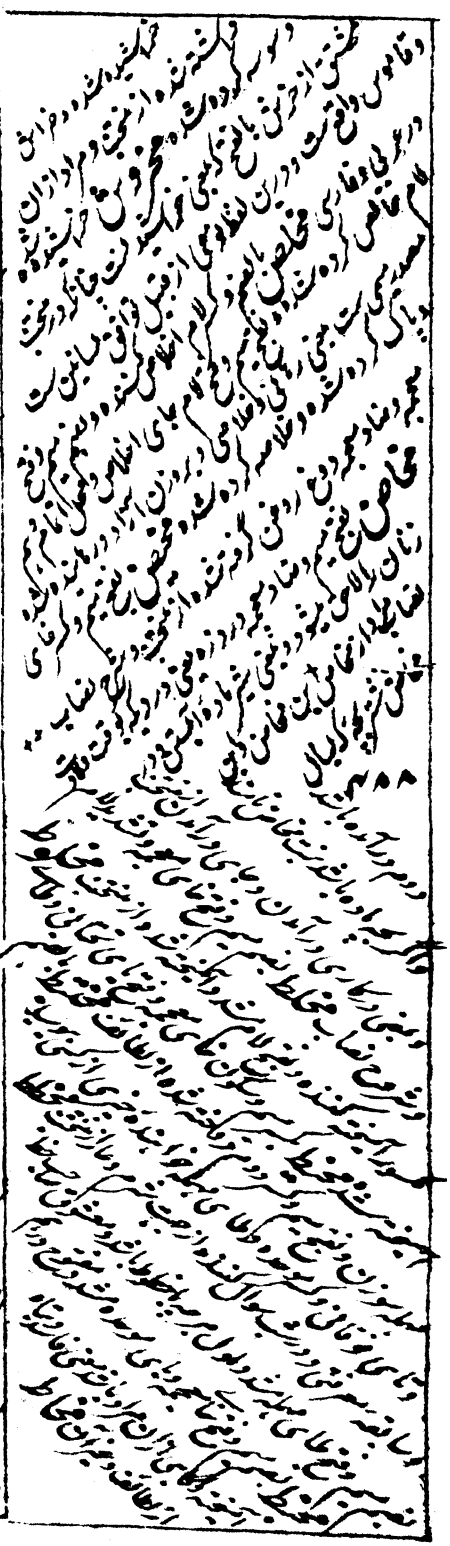
خسته است + راه گردن گاه رنج را این حرامی بسته است + کلیم در زمت اسپ ﻫ چو با برسایه گردن نهاده +
بگردن گاه رابش او فتاده + **گردنی و گردنین** کنایه از ریاست و شجاعت نظامی ﻫ زنی کانچنین
گردنینا کند + فرشته برآوا فرینا کند + و درین تامل است زیرا اگر گردنی بکاف تازی که بمعنی عمل صالح
است نیز درست میشود بلکه همین صحیح است چنانچه در لفظ فرین گذشت و نیز نوعی از ضرب دست که بر گردن
گناهگاران زنند و بالفظ زدن و خوردن مستعمل سلیم ﻫ پیش مرغان کرمان قدر مور انسبت کند
طوق قمری بشکند از پس زنندش گردنی + **اشرف** ﻫ مجلس آرائی کنید چون چشم بازی گوش او +
میخورد از دست بیتابی صراحی گردنی + **گردون آسمان** مرکب از گرد و بمعنی گردیدن دون که کلمه بست
است و اطلس بنیلوفر از تشبیهات اوست طغرا ﻫ چون رسد نیلوفر گردون بپرگ عیش او +
جمع سازد خویش را از بهر عشرت غنچه وار + **سلمان** ﻫ برای قدر نو گزر انکه گنجد شش در سر + قبای
اطلس گردون کند کلهدار + و نوعی از ارابه که با بزرگ و تو پها بدان کشند و آنرا در عرف هندوستان
چکڑه و بکله خوانند و حیدر در تعریف عرابه سازد ﻫ جز آن مرکز رفته گردون براه + ندیدیم
گردنده گردون زماه + خواجه نظامی ﻫ بکوه و بصحرا سنجی و رنج + سپاهش گردون کشیدند گنج
و بمعنی پایه ارابه مجازاست **گردون سوار و گردون نورد و گردون سپر** معروف صائب
ﻫ هر چند پایه تو بلند اوفتاده است + غافل مشو ز ناله گردون نورد من + تا ندبر زمین هر کس طبیعت
خاکسار آمد + که میسی از ره افتادگی گردون سوار آمد + **گردون گرای** کنایه از طالب علو و ترقی
یا آنکه گردون بکام او گردد و نظامی ﻫ سر گردان شاه گردون گرای + زبر کار موکب تهی کرد
پای + **گردون پناه** آنکه گردون پناه و بنده اوست یا آنکه گردون بادی بفرماید جمال الدین
سلمان ﻫ بادشاه ملک پرور داور گردون پناه + سایه یزدان شکوه سلطنت دل شاد شاه +
گردون همت کنایه از بلند همت صائب ﻫ موج تمکین نیست بی دریا شود صورت پذیر +
ناله آغوش گردون همتان بی مانیست + **گردون تگ** مرکب تیز تگ میر خسرو ﻫ
گرد و گزین ز راهمه گردون نگان + پنجهزار از صد و با صد گران + **گردون سرشت** کنایه از متکبر خونریز
و فرومایه **گردون پای** بخبز و خرام دارد بیدری ﻫ بی نیازی زبزرگی نتوان حاصل کرد +
علی این به نتوان کرد بگردون پای + خان آرزو میفرماید درین نظر است بوجوه اول آنکه این لفظ
بگوش بسیار ناشنفتست که بر زبان مثل باشد دوم آنکه اگر بمعنی ماخوذ باشد بیت مستند بی معنی
محض میشود و بر چندنی حذف واو معنی ندارد دگر و فیکه گردون پای بمعنی گردون پائیگی بود کنایه از بلند
رتبگی و بزرگیست لیکن بدمعنی هم جای تردد است **قتال گردون کمان و گردون رکاب**
و گردون سریر در صفات بادشاهان مستعمل میرمعزی ﻫ گر از سریر سیاره دور گردون + گهی ترک
باشد گهی زنگانی + تو گردون و سیاره در دست داری + که سیاره تیری و گردون کمانی +

گردون تشکاف چیزی که گردون را بشکافد و این ادعاست خواجه نظامی ؎ زنوید کوس گردون تشکاف + زمین را در افگند پیش شناف + ظاهر آنست که مصغر مود و در افتاد پیش شناف اما اگر نسخه اصل چنین باشد که ز غرید آن کوس گردون تشکاف پس فاعل پیش افگندن کوس بود و بر تقدیر اول فاعل در افگند یعنی در افگنده شده باشد **گرده** بالفتح تنبان پهلوانان و گرده **پوشیدن** در وقت کشتی گرفتن خاک مالیدن بر بدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرنجات ؎ گرده پوشید و گرسیر صفت آهوی + باز همکاره کشتی است حریفان هوی + و در اصطلاح نقالان و مصوران خاکه و در مراة المصطلحات گرده بفتح همان کاغذ سوزن زده و بالفظ برداشتن مستعمل اشرف ؎ شد غبار آلوده خط رویی چون گلنار تو + حسن گوئی گرده برمیدارد از رخسار تو ملا طغرا ؎ اگر خاک معنی قلم داشتی + ز دشت نجف گرده برداشتی + و بالکسر نوعی از نان که نبازی رغیف گویند و جرد قه معرب آنست نظامی ؎ همان گرده نغز چون لعیف خز + کز و پخته هشت گرده گرده پز + **گردو** یعنی بفتح گردیده گشته چون اجل گردیده و اجل گردیده ۰ اجل گشته **گردیدن** دور کردن و چرخ زدن و مطالعه نمودن چون گردیدن در کتاب و ورق ورق گشتم آن را و گردیدن سال گذشتن سال و شروع شدن سال نو و گردیدن رنگ شکستن رنگ و رونق و رواج و گرمی بازار چون گردیدن دکان و چنانچه گویند خانه در گردیدن است و میخانه و حمام در گردست سند خانه گردیدن و در پاشنه در گذشت و طغرا ؎ تا ز چشمت بر طرف میخانها ناوردگردش است + ترک نازت میخورد و میخانه شراب آنجا خراب + به تخت سلطنت چون تکیه زد + ملازو نقش شهان چون مهره در گرد + گویند سلسله علا نجیر گرد آمده است یعنی رونق بهم رسانیده است صالح هروی ؎ جان حزین را دگر مرده دمید آمده است + سلسله عشق ما باز گرد آمده است + **از گرد افتادن** از رونق افتادن طغرا ؎ دستگاه سینه ریشان نیست غیر از ناله + بی قفان از گردمی افتد دکان آسیا + **گرز و گرزه** بالضم سلاحی معروف و گردن شکن و سرگرای و شستمی از صفات اوست و منسوب بسام و بالفظ زدن مستعمل میرمعزی ؎ شب مقرعه کنون نبابت ست ترا + ز گرز سام نریمان و تیغ رستم زال + چو گرز تست منی را بگیر و اندر دست + هزار مغز بگوید بگیر و برگشت مینی + **گرز عصبی** کنایه از مزه حیوانات **گرز بردار** فرقه خاص که گرز سلاطین با خود دارند **گرس** بالضم ترجمه جوع گرسنه ترجمه جایع و برین تقدیر کلمه نه درین ترکیب بر انسبت باشد مثل تشنه و تشنه که بمعنی عطش و عطشان است و گرسنه بفتح دوم نیز آمده و این نوعی از تصرف است و بهر تقدیر کسره مخفف آن است بسحق اطعمه ؎ صبا بگلشن کیهاکرت گذار افتد + بحق پاچه کبوی بگستگان آری + میرنجی شیرازی ؎ غریبی کاید بشهر صفاهان + عجب نیست گر گرس و سیر ابرد + و انچه بعضی گفته اند درین بیت ملا طاهر غنی ؎ گرسنه آمد و ناخورده خونمن بگذشت + هزار حیف که آن



که آن شوخ را ندیدم سیر ✤ که محاورهٔ تشنه خون است نه گرسنه خون از قلت تتبع بود میرزا محمد سعید اشرف
که از فصحای ایران و زباندان مقرری است گوید ؎ رسید دلبر من مست و کرم رقاصی ✤ کشیده تیغ
بخونم گرسنه و عاصی ✤ ای مشتاق و خواهان و همین مغلبت در گرسنه دل و گرسنه چشم ملا قاسم
مشهدی ؎ سحر گرسنه چشمان دل خود کشیدند ✤ چراغ شد سگ صبح و شیر نوشیدند ✤ ملا قاسم
کاشی ؎ این گرسنه چشمان که نگشتند تو سیر ✤ خون باد بران لقمه که از خوان تو گیرند ✤ سنجر کاشی
؎ زگرم خوردن حلوای بوسه معذورم ✤ گرسنه چشم نیازارد ازین نواله گذشت ✤ حسین ثنای
؎ طمعه گرسنه دلان سخن ✤ استخوان ریزهای خون منست ✤ حکیم رکنای مسیح ؎ زمان درمان
چه کنی از رخت ضیافت حسن ✤ گهی از گرسنه دلی رابکن ضیافت حسن ✤ گرفتن بکسر تین
مقابل گذاشتن اعم از آنکه برفق و ملاطفت بود یا بعنف و اشتلم لازم و متعدی هر دو آمده ✤ برغیاث
گیرد گیرندو برگیر ؎ که گردد گرندو برگری مخفف است میر خسرو ؎ گر نبود کن کن خسرو ان علی
خانه معلوم بگیرد عوان ✤ و بمعنی برادردن و کشیدن بصله از چون گلاب از گل گرفتن و روغن
از بادام گرفتن و دیوار چاه ملا قاسم شهدی ؎ گردش چشم تو نازا که کند خاک همین ✤ بتوان
از گل او روغن بادام گرفت ✤ محسن تاثیر ؎ بشوقی بهر مضمون خامه ام رود در دوات ✤ که
پنداری بهروم یوسفی از چاه میگیرد ✤ و بند کردن و بند شدن چون گرفتن استخوان در ناف
و چشم و گوش و آواز و نفس و دروازه و سر چشمه و روزن و خانه بکبری مرزا صائب ؎
گرفت خانه خورشید را بود چراغ ✤ سیه دلی که تر اخال بر عذار گذاشت ✤ تا کرد خانه از رخ او
روشن آئینه ✤ گیرد ز آفتاب بگل روزن آئینه ✤ شیخ شیراز ؎ توان بحلق فرو بردن استخوان درشت
ولی شکم بدو چون بگیرد اندر ناف ✤ سر چشمه شاید گرفتن بیل ✤ چو پرسد نشاید گذشتن
بپیل ✤ شیخ او حدی ؎ دل می برد شب زمن آنماه بگیرید ✤ دزدست و شبیره بردراه
بگیرید ✤ محمد قلی سلیم ؎ خروش سیل سرشک مرا علاجی نیست ✤ ز سنگ سرمه کی آواز
آب می گیرد ✤ بلکشن دام زلف و سرمه چشمش زصیادی ✤ یکی بلبل گرفت و دیگری آواز
بلبل را ✤ هرگز کسی نیافته ره در حریم وصل ✤ بیهوده چند حلقه زنی در گرفته است ✤ خوش آن
مستی که چون گل در گلستان چهره بگشاید ✤ در آیم غافل از دو بنال و چشم باغبان گیرم ✤ طاهر وحید
؎ در جهان از باب همت نیز بی حاجت نیند ✤ از متاع آفرینش چشم میگیریم ما ✤ شروع کردن
چون کلمه گرفتن و ستایش گرفتن و آفرین گرفتن و نفرین گرفتن حکیم فردوسی ؎ گرفتند نفرین به بهرام بر
بران جام دارنده جام بر ✤ نظامی ؎ گرفتند بر شهریار آفرین ✤ که بار تو باد اسپهر برین ✤ تا یند
گان جمله در بارگاه ✤ ستایش گرفتند بر بزم شاه ✤ مولوی معنوی ؎ شرح آن بگذارم نگیرم
گله ✤ از جفای آن نگارده دله ✤ و گرفتن بنال و درخت ریشه دواندن و رنج گرفتن و تمر گرفتن

شاخ بار آوردن شاخ محمد رضا کشمیری ؎ محبت را بس از قطع محبت لذتی باشد ✤ که شاخ نخل پیوندی
بیازاول نمر گیرد ✤ شفیع اثر ؎ تمنا در بهشت خاطرم مسکن نمیگیرد ✤ نهال آرزومندی درین گلشن نمی گیرد
و آب گرفتن یعنی آب رسانیدن ۰ و خوردن ۰ و گرفتن باران و ترکردن آب چیزی را و عرق کردن
محمد اسلم سالم ؎ هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است ✤ یونان کهنه ایست که آبش گرفته است ✤
مرزا صائب ؎ از دست ترکتاز حوادث کجا رویم ✤ مار اهیان بادیه باران گرفته است ✤ ابو طالب
کلیم ؎ در باغ دهر جز گل تر و دگی نداد ✤ گوی نهال بخت من آب از ثمر گرفت ✤ مخلص کاشی ؎
چه باک از زمستی هنگام خط خوشش گویا را ✤ که چون گلزار گردد سبز دستان آب میگیرد ✤ و یعنی پرسیدن
چون احوال گرفتن و خبر گرفتن و بین ها اصطلاح عوطیان و شوخ طبعان ایران فعل بد انیز گویند ملا طغرا ؎
تا گشته ام بی پا و سر از من نمی گیرد خبر ✤ آن بت که پیغام بهزرنا خوانده صد بار آمده ✤ واله هروی
؎ خبرم نمیرد و چون پی عرض لب کشایم ✤ ز سوال پیش گوید چو تو بیخبر ندارم ✤ سید حسین خالص ؎
تو خود بهای یافت دلبا چه بگویم بگو ✤ روز محشر اگر احوال دل ز ما گیرند ✤ و خون گرفتن یعنی واجب القتل
شدن و قصاص گرفتن ؎ خود خونمن دار تسکی فرصت صائب ✤ خون خود در انگرفتم زلب یار دریغ ✤
میر خسرو ؎ چو من در خم خاش کم پای پیش ✤ کز خون گرفتست کاید بپیش ✤ و رگ زدن و خون گرفتن
دل خون شدن دل بهو گوید ؎ بجای شیر چو شد جوی خونش ✤ دل که خون گرفت از بوی خونش ✤
و قطع کردن چون بسگرفتن و ناف گرفتن طاهر وحید در تعریف سیر ؎ نبوعی فتاده است عاشق
مصاف ✤ که گوی بچگانش گرفتند ناف ✤ مرزا صائب ؎ خلوت عشق کجا نغمه منصور کجا ✤ کیست این
این شمع پریشان شده را سر گیرد ✤ و یعنی بریدن مخلص کاشی ؎ کشکول فقر باد چو شد شاخ بی
ثمر ✤ دست ارد هنده نیست بسر انیش گرفتن است ✤ و یعنی چیدن چون ناخن گرفتن و نم گرفتن شفیع اثر
؎ با آستین گرفت نم اشکم از جبین ✤ تا آب دیده گشت ز رخساره ام غبار ✤ ملا طاهر غنی ؎
ز نقد بی نیازی کیسه او انچنان پر شد ✤ که اندوست کسی چیزی بجز ناخن نمی گیرد ✤
حاجی گیلانی ؎ تا کس نزد ناخن چو شود دست ازه مدار ✤ ناخن چو شد بلند گرفتن سزایی
اوست ✤ و گزیدن مخلص کاشی ؎ رقیب دون همت مخلص گرفت در سر کویش ✤ سگ دیوانه نذیدم
که استخوانی گیرد ✤ و گم کردن چون زور گرفتن و یافتن چون جان گرفتن مرزا صائب ؎ از دو عالم دل
او مصرع خسرو یخا جان گرفت ✤ دست خود بوسید هر کس دامن با کان گرفت ✤ تو ان ماه کام دل از
آسمان گرفت ✤ زور کمان بگرمی آتش توان گرفت ✤ و تسخیر کردن ؎ عراق و پارس گرمی شعر خوش
حافظ ✤ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ✤ و آموختن چون سبق گرفتن و درس گرفتن و مشق
گرفتن طالب آملی ؎ من چگونه رسد پیچ و تاب موی بر آتش ✤ که من ز شوق میان مشق پیچ و تاب گرفتم ✤
گلے که دست نسیم ز غنچه نو گرفت ✤ چه خنده ای تکیرز بر صبا که مگذر ✤ و خیاط کردن چون سبق گرفتن



شیوه گرفتن وفوض کردن لیکن بمعنی غیر از صیغه متکلم مستعمل نیست و متحمل شدن و بجرگه کشتن میرمغزی ؎
نهاد نامه عبرت زمانه برتارک ✣ گرفت بار قبول ستاره برگردن ✣ مرزا صائب ؎ گرفت ازسر
خم خشت پیر باده فروشش ✣ چراغ عیش برون آمد از تهیدوشش ✣ من گرفتم که قطار از همه عالم بردی
دست آخر همه انداخته می باید رفت ✣ من گرفتم بر بنارد موج شمشیر از نیام ✣ از هوای خود خطر دارد
حباب زندگی ✣ میرزا ملک مشرقی ؎ داغ صرف کشودن که میتواند کرد ✣ در امید گرفتم کلید
پیدا کرد ✣ بسنجر کاشی ؎ چون سر دبر که شیوه آزادگی گرفت ✣ بی نی شکوه خسران و
نه شکر بهار کرد ✣ کمال خجندی ؎ بفرست کمال بتغزل رسوی تبریز ✣ چون جبل ارشکت ره سرخاب
گرفته است ✣ ومعنی داشتن چون بدوزه گرفتن وغراگرفتن وماتم گرفتن صائب ؎ من دست تاسف
برهم از ترک حسد کاران ✣ که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمیگیرد ✣ شیخ نظامی ؎ چو خضر از چنین نذری
روزه گیر ✣ چو نیست آبچیان چه خرما چه شیر ✣ ومعنی کردن چون گرفتن وسبقت گرفتن والفت
گرفتن وعادت کردن وخوگرفتن بچیزی خان آرزو ؎ هرآدمی بوضع دگر خوگرفته است ✣ ماول
گرفته وبسرما دگرگرفته است ✣ میررضی دانش ؎ بسکه دل الفت بمشک از شوق آن کاکل گرفت ✣
داغ ما عادت ببوی خویش چون زخم گل گرفت ✣ مخلص کاشی ؎ رهم ازهای نفس بی همت منعم ✣
که من خویش از حرص سبقت گرفتم ✣ ملا فوجی ؎ دل های پاک را ز ازل فیض دیده اند ✣ گوهر بآب
صاف نه طینت وضو گرفت ✣ ومعنی گشادن چون فال گرفتن جنونی ؎ کمال دیدار چون گرفت کلیم ✣
قرعه از رخنهای طور افگند ✣ ومعنی پوشیدن چون پنجه درخاگر گرفتن ودر آهن گرفتن ومجنین درین
عبارت کودرخانه از جلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته وقباد بر گرفتن ملا قاسم شمیدی ؎ بگو
قاسم حکیم را که گیرد پنجه در آهن ✣ که تندیهای بنضم شیر نر بشتر اندازد ✣ ومعنی اندودن چون نگل دستک
وخشت گرفتن ودر دستگر گرفتن پسته وبجاگر گرفتن سر نگاشت مرزا صائب ؎ بسکه زدیده رنجم خون دل خراب
گریه گرفت در خانه آفتاب را ✣ وگرفتن ماه وآفتاب وعقد راس ونذب ودرآمدن ماه وآفتاب ملا طغرا
؎ منفی وقت آفتاب طرب ✣ کف نخوابد ربت سحاب طرب ✣ نباشم چه سان درمقام
شگفت ✣ که این آفتاب از سحابی گرفت ✣ جمال الدین سلمان ؎ زآفتاب رخت ماه تاب
می گیرد ✣ زماه طلعت تو آفتاب می گیرد ✣ وتاثیر کردن ودررفتن ودرخیری چون گرفتن گریه وحدیث
وخمار وتوبه ودرعشه ووحشت وجران ؎ گرفت دردتو گریه حافظ بسیج رو ✣ حیران آن دلم که کم از شمع
نخاسته نیست ✣ مرزا صائب ؎ حدیث عشق نگیرد زبان ابدان هرگز ✣ حکیم انوری ؎ خیزورای
صبوح دولت کن ✣ مین که خصم ترا خار گرفت ✣ ومعنی پیدا کردن چون بهاگرفتن مخلص
کاشی ؎ همیشه حبس نهد دانق از غنا گیرد ✣ گهر ز دست صدف چون رود بها گیرد ✣ ومعنی بنهادن
چون پنبه گرفتن برچیزی طغرا ودرصفت قرابه ؎ نگیرد جوآینه برچشم خویش ✣ کدار نگرت گریه گردد بدیش ✣

اختلاف دارند ودراکثر نسخ یافتم وبالفعل مکرر باختلاف کتبه ودر
مخلص یافتم وبالفعل مکرر باختلاف کتبه ودر
اختلاف یافتم وبالفعل مکرر باختلاف کتبه ودر
شده وقوف ای از تخت یعنی وقوف یعنی که دران
معمور لازم است و از آمدن ماه وآفتاب وقوف یعنی
از آمدن قمر است یعنی زایچه وطرح وقوف یعنی
فی علم باشد یعنی از آمدن قمر است یعنی
فی علم باشد یعنی از آمدن قمر است یعنی

و سو اخذه و اعتراض کردن و غوامت و تاوان نمودن ؎ حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر و + و در عجمت
جدل ما سخن حق نگنیم + **و گرفتن دل و چیزی** یعنی نبخشیدن و از چیزی یعنی برداشتن و ملول
شدن یحیی کاشی ؎ ارزوی سلطنت جاه و دولت بیجا گرفت + کردل تو دنیا گیری می توان دید
گرفت + کمال مجدد ؎ دارد گرهی زلف تو پیوسته ببرد + گوئی دولت از صحبت اجاب گرفته است +
خواجه سفر از ؎ گرفت بجوا لاوم و رجوا ے سرد + امیر نع وصل کے شوے آخر بدام ما + و
گرفتن رقم نقش شدن آن + اشانی تکلو ؎ چو من بحرب زبانی سخن کنم تحریر + ز جربی سخن
من رقم همی گیرد **و گرفتن نمک** بجای حرام نمکی گرفتار آمدن **گرفتن دندان** برکندن دندان **گرفتن**
بکسر تین **و گیرش** مو اخذه و اعتراض و غرامت و تاوان و ملفظ ماندن و گرفتن و کردن مستعمل ظهوری
؎ ایجوان گرفتی ازساغر + این گرفت از تو بر سکندر ماند + محمد قلی سلیم ؎ کسی گرفت نگیرد حدیث
مستانه + نهان کشیده چه منصور را بدار عبث + ملا خطرا ؎ کند با طنبور از آب و تاب + گرفت بجا بر و
آفتاب + باقر کاشی ؎ سران نمره ینارم کبیک گردش چشم + گیرش از دست گیرد دوش از پا برد +
آسا گمیز آفتاب گیر بهاگیر عالم گیر جهانگیر **ناگرفت** یعنی ناگاه میرخسرو ؎ قامتش تیر است دل نشگافم و
جانش کنم + ناگرفت آن تیر گریکرد در دشت افتدم + **گرفته** طعنه و سخنی که بطریق سرزنش گویند و با لفظ
زدن مستعمل نظامی ؎ گرفته زن مدر حریف انگلی + گرفته شوی گر گرفته زنی + و نیز گنایا رکسی که چندان نفع
ازو نباشد ؎ اندری دموی او ست طنبوری چمن چمن + در بغل رنگ و بو گل و سنبل گرفته اند + و طول و ناخوش
استعمل گرفته . آرام گرفته پری گرفته . چادر گرفته . خون گرفته . اجل گرفته . رم گرفته . رو گرفته . رنج گرفته . دیگر گرفته
سر گرفته میرخسرو ؎ باز آمده تا بنای دلبوری + در شور سیا راین دل آرام گرفته + **گرفته دل** مثل دل گرفته
و گرفتن دل و خاطر بنمک آمدن دل و گاهی بر گرفتن دل و برداشتن خاطر از چیزی نیز آمد محمد قلی سلیم
؎ یارب چه گل شگفته ز کوی ما کباز + باد صبا طول و کبوتر گرفته است + مذاصاب ؎ با خاطر گرفته
کدورت چه میکند + با کوه هد ؎ سنگ ملامت چه میکند + اگر گرفته دلی از جهانیان صاب + ز جوبیس
خمه برون زن جهان دیگر باش + **گرفته لب** کنایه از خاموش و سند آن در لفظ آتش پارسی
گذشت **گرفتار** یعنی گرفتاری غزالی مشهدی ؎ کس نخواهاد بر چهره گرفتار مباد + بکس را
بچنین قوم گرفتار مباد + **آئینه گرفته** آئینه با صاف دیره **گرفتم** فرض کردم و بعد آن از کاف بیانیه
ناگزیر است چنانچه در لفظ دست آخر گذشت و گاهی اگر که حرف مشروط است بعد آن در آرند و این
خیلی غریب است ملا وحشی ؎ گرفتم گر بسوی من فرستادنامه آن مه خو + کجا قاصد من بدنام را پیدا
کند یارب + **گرگ باران دیده** گرگ بی برکرده ظاهر است که گرگ بچه از باران بسیار میرسد
و در وقت باران از سوراخ خود بر نمی آید هر چند گرسنه و تشنه باشد اما چون گرگی بیرون خانه
خود باشد ناز اتفاقا تاوا باران در گیرد و به بیند کاز و آفتی و ضرری باین نمیرسد باز دیگر دلیر

دیر میشود و از باران خایف میگردد و این کنایه از مردم آزموده کار گرم و سرد چشیده است و در محل ذم
مستعمل میباشد ؎ از تر بهای فلک چشم گریانم چه باک ✤ در فراق یوسف خود گرگ باران دیده ام
مخلص کاشی ؎ کی زاه و اشک مظلومان دلش آید برحم ✤ گرگ باران دیده باشد ظلم را دانسته باز
مسیح کاشی ؎ کی چون رخ من دیده باران دیده ✤ کی همچو خزان من بهاران دیده ✤ من شیر زرم
رسیده زین بیشه خشک ✤ گرچه شلست گرگ باران دیده ✤ ؎ کی همچو تو نوگلی بهاران دیده است
یاد چمنی چشم هزاران دیده است ✤ ترک رخ تو نمیکند با صد طعن ✤ این مردم دیده گرگ باران دیده است
سعید اشرف ؎ زیل اشک بی پروا بنای من نرفت از جا ✤ نمی ترسم از بنها گرگ باران دیده رانم ✤
ضیائی ؎ چه عیب از اشک بی بارم که این گرگ ✤ نه لی باران کز بنیا یاد دارد ✤ مذاصائب ؎
نیست دلگیر از زند قلبی که در کارش کند ✤ یوسف بی طالع ما گرگ باران دیده است ✤ محمد قلی سلیم
؎ گفتم از اشکم نگردد رون ✤ پر نیرد دل ✤ نیست بیم از گریه ام این گرگ باران دیده را ✤ میرنجی کاشی
؎ کی زهجوم ترشوند این کله سک ✤ زانکه این ها گرگ باران دیده اند ✤ پس تغلط رشیدی که گرگ
باران دیده غلط است و صحیح بالان دیده و بالان کله و رمدا گویند غلط باشد و صحیح بالان دیده بیایی
فارسی مرادف آنست چه بازیگران ولایت گرگ را پالان بندند چنانچه از اهل زبان شنیده شد
و به تحقیق پیوسته سالک یزدی ؎ با کمند مهر با نبر می آید زچاه ✤ یوسف ما چیز یزان گرگ پالان
دیده است ✤ **گرگ سیمین سم** کنایه از مردم غالب و قوی پر زور **گرگ فسونگر** کنایه از دنیا و آسمان
گرگ و تره چیزی بر نگ گرگ و آن خاکستریست و بعضی جامه اطلس نیز نوشته اند **گرگ بند** در جهانگیری
و رشیدی کنایه از مغلوب و زبون و جناب خیر الدقیقین در شرح این بیت خواجه نظامی که ؎ ازین
گربه گون خاک تا چند چند ✤ بشیری توان کرد نش گرگ بند ✤ میفرمایند که گرگ بندی نیست که چون آهوی
در میان گرگ و اقعشود و نوعی احاطه اش میکنند که هر چند دلاور هم با شد از دست آنها رهائی نتواند یافت
چه هر گاه متوجه دفعیه کی میشود آن بیچه برود تا زنده و چون بدیگری از انها رو بهند همه بر و مسلط شوند تا آنکه
او را هلاک گردانند و در عرف هندیان را ساتا رو من گویند **گرگ دو نخه دال** کنایه از پویه رفتن و قطره
زدن و این ترجمه بزد است جامی ؎ کهنه گرگا دی برابر داشت ✤ کرد در پای و گرگ دو بر داشت
گرگ آشتی و گرگ آشنائی لفظ آمده نیست ظاهرا تحریف گرگ آشتی است کنایه از
صلح نفاق و آشنای نفاق شفای ؎ گرگ آشتی است لطف عتاب آشنای است ✤ انهم عنایت
است کریکرو نمیکنند ✤ خواجه آصفی ؎ ای صبا در دل یوسف مگو یعقوب را ✤ آشتی کردند با خواهش
دلے گرگ آشتی ✤ سلیم ؎ از دل برون نکرده خیال جفا هنوز ✤ گرگ آشتی است یوسف ما را با هنوز
محسن تاثیر ؎ پیرهن یعقوب اگر صلح کنند ✤ گرگ آشتی نکرده را جنگلے نیست **گرگ منش**
منافق که ظاهر خوب و باطن بد دارد سالک یزدی ؎ این عزیزان در لباس میش گرگی میکنند ✤ یوسفم

یوسف بسی زین گرگ میشان دیده ام + **گرگ بازو گرگ بازی** بمعنی دورکاشان متعارف است
گرگ را سید هندو مردم ایشیل و میگویند چندانکه با یوسف مشغول ترکتاز است + در
خاطر زلیخا غوغای گرگ باز است + **گرگ مست** کنایه از آزار دهنده و جفاکار خاقانی ؎
یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ دیگند + یوسف گرگ مست من دعوی روز پیکرے + و خان آرزو میفرماید
معشوق را گرگ مست گفتن با معنی و این اسلوب بسیار نامناسب و بصورت لفظ شیر مست مناسب
است **گرگینه** سلاحیست که از پوست گرگ دوزند نظامی ؎ زبان را کجا تاز سد آن گرگ پیر +
گرگ گرگینه پوشد بجای حریر + فقیر مولف گوید ازین بیت مستفاد میشود که نام پوششی باشد که از پوست
گرگ دوزند یا بر گرگ پوشند **گرگ میدواند** در مجمع التماثیل کنایه از آنست که از سخن چینی
در میان دو کس خصومت می اندازد **گرگ در پیرهن داشتن** کنایه از صحبت با ناجنس
داشتن میرزا صائب ؎ ناسازگاریست در خوی گلعذاران + آری یوسفی گرگی در پیرهن
دارد + **گرگ در کله افگندن** کنایه از افساد و هلاک کردن گله بود و شبان آن در گریوه زنبل افگندن
گذشت **گرم** بالفتح مقابل سرد و بمعنی جلد و تیز و مفرط و بسیار مجازاً نظامی ؎ پذیرفت شه
خواهش گرم او + بر فتن نهد اشت آزرم او + **گرم خیز و گرم رو و گرم رفتار** زود خیز
و تیز رو **گرم گو** گوینده سخن گرم که در دلها اثر کند مقابل سرد گو باقر کاشی ؎ ابله از نشاط که فرمود
پیر عشق + باقر از شاعران جهان گرم گو تر است + صائب ؎ از گرم سوان خار مغیلان گله دارد +
اینجا ست که شتر خط از آبله دارد + درین صحرا وحشت خضر دلسوز بے نمیم + نگر هم گرم رفتاری
چرا غم پیش پا دارد + **گرم خو** تند خو کلیم ؎ آن گرم خو بسوز دل ما سیه بود + خواب
این کباب بر آتش چکیده بود + **گرم سیر** زمینی که با لخاصیت بسیار گرم باشد مقابل سرد
سیر ؎ سرد مهری زندگی بر ما حلاوت کرد دست + میوه ها سے گرم سیر ے بیشتر شیرین
تر است + **گرم دل** کنایه از عاشق سوخته **گرم خون** کنایه از بسیار رو و هنگامه کننده
اشرف ؎ شب نوروز خوابم کرد بے چشم حیرانم بهم + کز سر شک گرم خون آلوده ژرگانم
بهم + خون گرمی **گرم کین** کنایه از دشمن قوی میرزا صائب ؎ شکایت کرد پیش همنشینان + که بد
باشد جفای گرم کینان + **گرم نفس** آنکه دم گرم دارد میرزا صائب ؎ در برجگری اشوری
ازین گرم نفس است + چون صبح مرا حق نفس بر همه کس هست + **گرم خوبان چمن** گلها و ریاحین
دامنش ؎ شوسلیم از سلوک گرم خوبان چمن + برگ گل دارد زبان خار در آزار ما **گرمی بانی**
گرمے ظاهر سے که از ته دل نباشد دانش ؎ رشمع نرم بر من گشت روشن + که دایم گرمی
خوبان زبانیست + **گرم سوت** نوعی از تجاهل و این بندیست و حلفش گرم سوت گرب
بمعنی میان و سوت بمعنی رسیان یعنی جامه بریشمی که بود آن رسیان بود ظاهر افارسیان بجهت قرب

فارسی گلابی تا آخر این ورق در اصل مرقوم نشده بود و در حاشیه بخط دیگر نوشته شده

قرب مخرج بارا بمیم بدل کرده اند یا غلط ایشانست ؎ سخن تندانه از قماش لفظی مضمون نمی گردد ✣ که گرمی از لباس گرم سوت اندرون نمی گردد ✣ تاثیر ؎ همچو مهر از دل گرم است تن آسانی ما ✣ گرم سوتست تبن جامه عیدانی ما ✣ **گرمک** بفتح میم نوعی از خربزه لطیف تاثیر ؎ سرشاری جو و آب گرمک ✣ صد طعنه زند بر آل برمک ✣ **گرمگاه** کنایه از میانه روز که هوا در غایت گرمی بود **گرمند** تحقیق این در کلمات تازی گذشت **گرم و سرد** کنایه از حوادث زمانه اثر ؎ روز هجرت کشیدم گرم و سرد روزگار بی تو هر جا بودم شکم گرم و آبم سرد بود ✣ **گرم شدن بازار و هنگامه** کنایه از بسیار بهم آمدن مردم خواجه شیراز ؎ بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست ✣ تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند ✣ **گرم شدن سجده عبادت** از گرمی هنگامه سجده است عرفی ؎ چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم ✣ چون تیغ صنم کند شود بیهده میرم ✣ و بر قیاس **گرم شدن نظر بر چیزی** و جد ؎ دل بتاب من از شوق تماشا سوزد ✣ پیش از نیم که بروی تو نظر گرم شود ✣ **گرم کردن و گرم شدن بچیزی** کنایه از اختلاط کردن سلیم ؎ عمر خود رفت همان بیگانه با ما گرم ✣ در قیامت گرم خواهی شد بتا چون آفتاب ✣ **گرم کردن** کنایه از فزون کردن و شتاب نمودن و بر انگیختن بر چیزی و بقهر و غضب وا داردن و بتازیانه گرم کردن ؎ تندی و درشتی بر سر کار آوردن ما خدش انگبه اسب کوس را ساعی بغیر از سواے یکه میدان جولان میدهد بتازیانه گرم میکنند و بمعنی اول است **گرم کردن اختلاط و گرم داشتن اختلاط و گرم کردن چشم و دل و دکان و عنان** کرم در محبت خود گذشت **گرم افتادن در کاری** بجد مشغول شدن در کاری بر سر غرض ؎ بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او ✣ باز نشکیبم همی یکساعت از دیدار او ✣ **گرما** مقابل سرما با لفظ خوردن مستعمل و بر قیاس **گرما زده و گرما خورده** آفتاب خورده میر حسن دهلوی ؎ بت مست خوی کرده گرما زده ✣ رسید اتش عشق برما زده ✣ میرزا صائب ؎ اگر روی عرقناک تو در مدنظر باشد ✣ چو آب زندگی گرمای محشر میتوان خوردن ✣ **گرمی** معروف و شعار از صفات اوست و نیز کنایه از جلدی و تیزروی و اخلاص و محبت سلیم ؎ در ین چمن بگلم ذوق آشنایی نیست ✣ بلاله گرمی من از برای داغ بود ✣ نظامی ؎ ز گرمی که چون برق بیمود راه نشد گرمی خوابش از خوابگاه ✣ یعنی گرمی که از خواهیدن بحضرت در خوابگاه بود نرفت و بستر سرد نشد و در بعض نسخ است ؎ نشد گرمی بستر از خوابگاه ✣ و در بعض دگر ؎ نشد گرمی از بستر خوابگاه ✣ والاول هو الصحیح **گرو** بکسر اول و فتح دوم چیزی که بگرد گذارند **گروکان و گروند** نزد علیه آن و بالفظ نهادن و گرفتن و بستدن مستعمل ظهوری ؎ دسته اندر حرفه اوقات خویش را ✣ ایام گل دسته گرد دل گرفته اند ✣ واله هروی ؎ عالم طاعت بدینداری گروکان مے نهد ✣ وقت ما خوش که در بهشت سودا ی می است ✣ فردوسی ؎ همه بنده باشیم و فرمان کنیم ✣ روان را به پیمان گروکان کنیم

بخوش واو مجهول و ش مفتوح زدن مرد مشغول بحرف لفظ عربیست و معنی آن آرزو و طمع و آزمندی است و در فارسی بمعنی تخم و کشت و زراعت و برکت و خیر و نیکی و خوبی و نیکوئی و خوشی و خوشحالی و خوشدلی و خوشوقتی و خوشگوارندگی و خوشگوارانیدن و خوشگوار و خوشگوارا و خوشگوارش و خوشگوارشی و خوشگوارشدن و خوشگوارشدگی و خوشگوارشنده و خوشگوارشنندگی و خوشگوارشنندگان و خوشگوارشنندگانی و خوشگوارشنندگانیها و خوشگوارشنندگانیهای و خوشگوارشنندگانیهایی و خوشگوارشنندگانیهایی و خوشگوارشنندگانیهایی

گنیم ✤ سلیم ✤ بپیش پیرمغان آنقدر گرد جمع است ✤ که نام نیست دران خاتم سلیمانرا ✤ و درین قطعه خواجه نظامی کرد در تعریف تیر گفته ✤ عقابی که پولاد در چنگ او ✤ عقابان سیه خامه زانگ او ✤ بسی خون گرد کرده و گرد دشش ✤ عقابان جنگی عقاب افگنش ✤ گرد کردن یعنی گرد گردن ممتلی شده ای خون بسیار جانوران را بر گردن خود گرفته بود و در گردش یعنی در گردن عرشیان یا انکه در یعنی نزد و پیش باشد ای گرد نهاده بود پیش گردن خویش پس برین تقدیر گرد کردن یعنی خود متمل شده باشد و گرد یعنی شبه و عبد و سبقت و پیشی و شرطی که در قمار و رهان بندند مجازست و یعنی پسین بالفظ بستن بصله باد یعنی دوم بالفظ بردن بصله از متعل مفروطرت ✤ کهن دلقی که ریمن باد کردم از نیستی ✤ گرو از رشته زنار گیران بردم تا رشش ✤ طنبوری ✤ نقد و جنس دل و جان رفته بیعانه زکف ✤ تا گرو بست بسودای تو گنجینه ما طالب آملی ✤ منت عبیر نزکت فشانده برتن گل ✤ تبسم تو گرو بسته با شگفتن گل ✤ کمال مجد ✤ زلف تو بجان و سر بستست گرو با من ✤ تا او بر و این بازی من کجا زند بازم ✤ **گرو نوشتن** مشق خط کردن اطفال با هم گرو بسته از روی بخت اشرف در موعظه سپر ✤ باید ز سر این خیال بستن ✤ بازی تو بس گرو نوشتن ✤ **گروه** بضم اول و واو مجهول جماعه از مردم وغیره و فرا هم آمد جمع و یعنی اول خبر آن مفرد و جمع هر دو آید شیخ شیراز ✤ گروهی بشستند با خوش پسر ✤ که ما پاکبازیم و صاحب نظر ✤ فردوسی ✤ گروهی جوانان کار آزما ✤ نبرد همچو شیر ژیان نعرها ✤ عبد الله هاتفی ✤ هزبران بیشه پیکان کوه ✤ هم کمر تیزه گروها گروه ✤ و یعنی دوم هاتفی ✤ دو لشکر بیکجا گروه آمدند ✤ شدند از خصومت ستوه آمدند ✤ **گرویدن** بکسر اول و فتح دوم ایمان آوردن عرفی ✤ از ان من گرویدند طایر حرم ✤ که هر نوا که شنیدم شناختم ز کجاست ✤ **گره** بکسر تین عقد در **گره زدن** و **در گره بستن** یعنی ملاطفه و صفت فندق ✤ چنان نول را در گره سخت بست ✤ که از سنگ باید گره را شکست ✤ و در صفت نی ✤ اگرچه نیی از برگ و ار بسته است ✤ ولی صد نوا در گره بسته است ✤ مرزا صائب ✤ تا بکی پوشیده از همصحبتان ساغر زدن ✤ در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن ✤ ساقیگره **گره گرفتن** ✤ یعنی باید ز آزادی زدن چون سرو لاف ✤ یا گره اینی بری در دل نمی باید گرفت ✤ **گره طاعون** غلوله که نزدیک زیر بغل از مواد دموی متولد شود و آن بالخاصه مهلک باشد سلیم ✤ کاه عاشق چو در آید به بغل ✤ می برد ✤ غنچه بر شاخ گل ما گره طاعون است ✤ **گره گوشت** کنایه از زند و **دگره زار و گره ساز و گره گیر** هر کدام معروف و پسین در صفات زلف و ابرو مستعمل صائب ✤ چین زابرو مگیر ای گره گیر تو خط هم نمی شود ✤ تا قیامت نشود دهم کمایی که ترا ست ✤ در دلش والهروی ✤ بهر گشاد کار که دلبستگی کم است ✤ با قامت خمیده گره ساز میرود ✤ ملاطغرا ✤ مشاطه زد بگره زار طره ات ناخن ✤ عجب که عقده دل وا شود بآسانی ✤ **گره پیشانی** کنایه از غمه رود و بیدماغ و این مثل را گره بر جبین زدن و **گره در ابرو زدن** و **گره بر ابرو زدن** و **آوردن** و **انداختن** و **گره بر رو زدن** و **گره**

وگره کشتن ابرو گویند پیش دار ابرو گره کشتن مجمل و آنرا بفتح و تخفیف هم کار دشوار گره شدن گفته
مرزا صائب ؎ خرده جان می چهد از رشک بیرون چون شرار ✦ مبرمی چندین گره بر روی یکدیگر چرا ✦
طالبستی تا نمیری ؎ یک گره گر زلف وا گردد ✦ صد گره بر تو در ابرو ✦ میر یحیی شیرازی ؎
هست ایمن ز بلا هر که گره پیشانیست ✦ سنگ بر خود آن پسته که خندان باشد ✦ درویش واله هروی
؎ گره ز ناز بران ابروی وا نداخت ✦ بکار ما اگر ی زان گره گشاد انداخت ✦ میر خسرو ؎ چرخ کلابتا
سزاوار زده ✦ برمه نو کرده برابرو گره ✦ شاه از دو هم گره در ابرو گود ✦ در حضور خویش یک سو
کرد ✦ شیخ شیرازی ؎ فرن تا توانی برابرو گره ✦ که دشمن اگرچه بون دوست به ✦ اکبر یکسونه اگر
شاهد درویشانه ✦ دیو خوش طبع به از حور گره پیشانی ✦ **گره گشا مقابل گره بند**
و چیزی که بدان گره بگشایند چون سوزن و ناخن و دوروش و همانند آن برقیاس روزه گشادن مجازا
است مرزا صائب ؎ کلید قفل خود از جیب دیگران مطلب ✦ چو غنچه از گره خود گره گشایی ساز ✦
غم گرفتگی دل چو میخوری صائب ✦ ز خارخار شکر افشان گره گشا داری ✦ طالب آملی ؎ تبسمی
که دل آزردگان ماتم را ✦ علاج عقده ابرو گره گشا نکند ✦ **گره بندان** سالگره حضوری
؎ و گشای این گره بندان ✦ گره از کار روزگار گشاد ✦ **گره بر نضم** موحده کیسه بر میر خسرو ؎
گنج خانه سلطان بجا خبر دارد ✦ گره بری که ز بهر دو فلس طرار است ✦ **گره بر گره** کنایه از سخت و مشکل
پیچ در پیچ گرهچه گرهی خورد که جواهریان جواهر دران بسنجند تا نیز ؎ پئے وجود تو ایجاد آسمان کردند
درین گرهچه چو گوهر نهان کردند ✦ **گره زدن** کنایه از ذخیره نهادن و مال و نیاز جمع کردن گدائی ابرهان
گره بباد زدن و گره بسایه زدن کنایه از حرکت نمودن و اعتماد بر عمر کردن و کار بیفایده کردن مرزا
صائب ؎ گره بسایه بر بهار نتوان زد ✦ مبند دل بحبابی که در گذر باشد ✦ خواجه شیرازی ؎ گره بباد
فرن گرچه بر مراد وزد ✦ کرا این سخن مثل باد با سلیمان گفت ✦ **گره بر گوش زدن** کنایه از سخن نشنیدن
و نیز بمعنی گوش بایستن **گره بر زدن گوش** را مثل چنانچه در اندام پیچیدن گذشت **گره بر کمر**
زدن عبارت از دو چیز میتواند شد یکی کمر بیان بستن چه کمر بمعنی فوطه هم آمده دوم بستن فوطه بی گره متصور
نیست دوم چیزی نقد در کمر یعنی در فوطه بستن بخاطر ؎ گره بر کمر زده ساق چو ✦ رسیده زود بقان
ورود و درود ✦ **گره در گلو زدن** کنایه از بند کردن گلوئی ؎ هرگز غمی ز کاسه خالی نخوریم ✦ نرگس
صفت ز دیم گره در گلوی خویش ✦ **گره بر بند قبا زدن و بستن** مراد فت گشته با لکنت بستن
سلیم ؎ ما در سجده بسکه پی در پی وصال ✦ خوبان گره زنند به بند قبا تو ✦ فیضی ؎ تا دعده
که مانده بیادت که عاشقان ✦ چندین گره بر بند قبای تو بسته اند **گره در گلو شکستن** تخی
نماند که چون خار در پای کسی نخلد و قدری از ان بیرون باشد برآوردنش آسان میشود که در تنالش گرفته
برآرند اما چون میشکند در همان موضع می ماند و برآوردنش دشوار میگردد و پای راه رونده تا بسلامت

است حرکت میکند و چون شکسته شد زمین میشود و پس شکستن چیزی و چیزی عبارت از متحمل گشتن آنچیز باشد و دران
دیگر پس گره در گلو شکستن یعنی افتادن بود و ظاهر است که گره افتادن در گلو سبب بیرونست باشی از خوف
یا تردد سعی میباشد نظامی ؎ زغربت مین ترنده بیلان است ✦ گره در گلوی هنر بران شکست ✦
گره شدن سرمه و طوفان و گره کشا سنجر کاشی ؎ چشم بار پیش رلف است بهر خبار
نیست ✦ سرمه چون گردد گره در دیده کم از خار نیست ✦ مرزا صائب ؎ طوفان گره شد است در دل تخم
ها هر شرم بر لب اظهار مانده است ✦ محسن تاثیر ؎ نمی شود دلم از زلف یار بکشاید ✦ گره کشا
چو گره شد چه کار بکشاید ✦ **گره بکار زدن و بکار راندختن** کنایه از بر نیاوردن حاجت بسین
در گره بر بروند اختن گذشت و کلیم ؎ کوتاه کشت از همه جا رشته امید ✦ از بسکه روزگار گره زد بکار من
گره گشتن اشک در گلو کنایه از گریستن مغرفطرت ؎ کی میرسد باشک گره گشته
در گلو ✦ آب گهر کو تو سفر پیشه دگیست ✦ **گره در کار افتادن و گره شدن کار** لازم منه و
همچنین **گره شدن در کار و بار** در صحبت کار گره شدن گذشت و خواجه شیراز ؎ گره افتاد در تدبیر نفس
گره در کارم ✦ بیجان چشم کشاد از کرمش میدارم ✦ **گره کشادن و باز کردن و وا کردن از**
چیزی مقابل گره نهادن و زدن بر چیزی میر خسرو ؎ گره بر بسکه خسرو مینهادند ✦ بهر گنجینه مهر نو
مینهادند ✦ مرزا بیدل ؎ ذاکر دآمینه گردیدن گره از کار من ✦ بند حیرت محشت تار بضعف افتاد بود ✦ خواجه
نظامی ؎ نخستین گره کز سخن برگشاد ✦ جهان آفرین را بدل کرد یاد ✦ دگر ره گره گر سخن باز کرد ✦ خدا را بخوبی
سر آغاز کرد ✦ **گره خوردن فصل و رشته** م مغرفطرت ؎ رشته ام تا بگره خوردن زکوتاهی نداشت
اینقدر پیچیدگی افتاد در کلام چرا ✦ مرزا یوسف واله ؎ فصل و سوسنی است در کف رشته آمالها ✦
نخورد صد جا گره تمام میشود ✦ **گریبان** بمعنی رقیقه جامه مرکب از گری بمعنی گردن و بان که لفظ تشبیه
است و در نسخه کاگری مخفف گریوبا شد که در هندی کتابی بیای معروف و نون غنه و واو بمعنی مذکور آمده
فائیش عرفی بیای مجهول شهرت دارد بر تقدیر بهار افشان از صفات و حصار تیغ طوق بنچه فواره
از تشبیهات اوست عرفی ؎ توان طراوت کردن نگر که آبجیات ✦ بلند گشته زفواره گریبانش ✦
مخواصائب ؎ زبوی پیرهن مصر پیدا نمیشود ✦ صبا که راه آن غنچه گریبان برد ✦ حلقه مانش از طوق
گریبان باشد ✦ بر سر بر لکم خاک شدن در پیش است ✦ غنی ؎ زور دعشق ضعیف است بسکه
پیکرما ✦ شود به تیغ گریبان جدا زتن سرما ✦ طالب آملی ؎ عجب کز جنون نشکند قفل دل ✦
که شد رخنه ها در حصار گریبان ✦ ما گریبان بیابانشان چو بداشد زدور ✦ برق مجلس نشینان
جامه بوی گل گرفت ✦ دم گریبان زده گریبان **گریبان دشت و گریبان کوه** کره و جائیکه در
میان کوه بود و جمع ؎ گریبان کوه است و دامان صحرا ✦ اگر هست مارا گریبان و دامان ✦ کرده بردن
سر بر گریبان دشت ✦ گشته لباس همه دامان دشت **گریبان کردی** بضم کاف فارسی و سکون

وسکون را و کسر دال مهملین قبل التحتانی نوعی از پوشش اهل ولایت و بعضی گویند جامه ایست که پیش از زمستان
در فصل پائیز پوشند و چون زمستان شود کاتی پوشند و در مرمت المصطلحات گوید که گریبان سمور
داشته باشد و جدید ۳ سرد فصل خزان خطاء و معلوم نیست + چشش اناخوش گریبان کردیے
پوشیده است + **گریبانی** لباسی مخصوص اهل ولایت که دامن و آستین ندارد و بر روی چیکن و قبا
پوشند برای زیب محاوره بیرامن اسمعیل ایما ۳ بنده را خلعت ده صاحب برایے بندگے + چون
گریبانی شود نو میشوی سرکش حسیرا + ظهوری ۳ پنجه از دوی کوتکدشت + و در گریبان کس گریبانے
مفشد + بلخی ۳ کرده ام ریب لباس از طلع ناساز خویش + پس بود بخت سیاه من گریبانی مرا + لباس
شاهد حسن ترا زیبی دگر باشد + کدار دراز دوزلف عنبرین خود گریبانی + **گریبان گرفتن و گریبان گیر**
و گریبان گسل و گریبان دریدن و گریبان پاره کردن و گریبان کشادن معروف
مرزا صاب ۳ نمی گنجد نسیم مصر در پیرامن از شادی + گریبانی برای امتحان پیش صبا بکشا + سنگ خارا
را شرار من گریبان پاره کرد + ساده لوح انکس کمی پوشد بخاکستر مرا + میرخسرو ۳ پنجه که با دکنا دلیش
دل + شدیم ازان باد گریبان گسل + محسن تانیر ۳ در سراغ منزل حرمت بلد نمیخواستم + دامن آلوده را
دستم گریبان گیر کرد + شیخ شیراز ۳ سگ دربان چو یافتند غریب + این گریبان گیرد آن دامن +
گریبان چراغی گرفتن کنایه از پرتوی و نوری و ضیائی هم رسانیدن کذا فی البرهان **گریبان**
ریختن از چیزی کنایه از دست کردن و انیدن گریبان ۳ تا تو ام گلفروش چاک رسوای شدن +
چون سحر بیدل ز بهر عضوم گریبان ریختند + **در گریبان کسی انداختن طفل** را بفرزندی بر داشتن
او را در بحث طفل در گریبان انداختن گذشت **گریبان گرفتن** رسم است که در معذرت تقصیر گریبان
خود گرفته استعفای نمایند حیاتی گیلانی ۳ اجل بعجز گریبان گرفته میگردد + بصید گاه نگاهی که من شکار
شدم + مرزا صادق دست غیب ۳ گل زرخش جیب قبا چاک زد + پیش لبش غنچه گریبان گرفت
نفره ۳ گریبان را زدم چاک و نمودم داغ پنهان را + بعذر این گنده پیش تو میگیرم گریبان را +
در بر جنگ امن محمد تقی میلی ۳ دامان ناز بر زد و تیغ جفا گرفت + پرسست در رسید و گریبان
ما گرفت + **گریبان گرفته ور دن** برد و داشتم آوردن شفائی ۳ با گریبان گیر دوا آرد و بپا بوس
توام + آشتی فرما بگانت را بسوی ما نرست **گریبان دامن کردن** کنایه از مراقبه کردن **گریبانها**
بدامن رفتن کنایه از چاک گریبانها تا بدامن رفتن و درویش والهروی ۳ نه بیداری که از بزم
اسیران بخیز رقی + گریبانها بدامن رفت و پیش نظر رقی + **گریبان کردن** قبا کردن رفیع ۳ هر
یکدم دره افتادگے با ماشست + خاکساری دامن او را گریبان میکند + **گریبان سمور پوستین**
که بهر دو جانب چیکن و در ولایت هر دو طرف بیه آستین در هندوستان اشرفی ۳ چون نجات
مصرشیں کاکل پریشان تا بناف + چون گریبان سمورش زلف مشکین تا کمر + **گریبخیه خواب**

چشمی که خواب نتواند کرد زلالی در قسمیه گوید ؎ بدل طپیدن شب زنده دارم مرده فرق ؛ بچشم اشک پراکنده گریخته خواب ؛ گریختن معروف و گریز نسله بالفظ کردن وزدن ؛ دبودن مستعمل شیخ شیراز ؎ چو جنگ آوری با کسی در ستیز ؛ که از دی گریزت بود یا گریز ؛ بیرخسرو ؎ وز دعهدت زود فسته خیز ؛ مکرده چو شیر از نف آتش گریز ؛ ظهوری ؎ بوصل اگرچه گریزی ز دیم و خطرم ؛ بود حمایت زنهاریان خود زنهار ؛ و ز خا گر ام مگریختن است پس از ما نحن فیه خارج خواهد بود و در خود گریختن حمد جمع ساختن و بجای خود پرداختن و در کسی گریختن التجا بردن بکسی شیخ شیراز ؎ غیر از تو ملاذ و ملجایم نیست ؛ بسم تو گریزم از گریزم ؛ گریزپا مطلق حیوان متوحش و رمنده و به مجاز بچیزی ثبات و پایدار اطلاق کنند کلیم ؎ بچاک سینه مرهم پے دو بندم ؛ که راه رفتن صبر گریزپا بندم ؛ سلیم ؎ گریزپاست نشاط جهان در این گلشن ؛ ز دست خود نگذارے تو در میسارا ؛ زلف و رخ توانے ضم و دم و گفتش کو خوش ؛ سلسله بند ساختی حسن گریزپای را ؛ ظهوری ؎ گرچه خود را بآب خواهد داد ؛ کو سرشک گریزپا بگریز ؛ گریزگاه جاے که گریخته پناه گیرند مرزا صائب ؎ راز دل عاشقان ز سینه عیانست ؛ عرصه محشر گریزگاه ندارد ؛ گریه آب از چشم ریختن و دامدم زار زار بے اختیار سرشار شدن آب سحرای دشت گردطوفان خرد شش آتش غلطان مستانه طفلانه گرم آهسته تلخ شور نمکین رنگین بی رنگ مرجانے ارغوانے خونین جگر پرداز پادرکاب طوفان نزاد گسسته جهاز پناه بار ابدار دروغ شانه شمرده دانه دار گره دو گلو غلطان حاضر جواب از صفات موج سیل جوی شبنم تسبیح سیم بشراب نمک برق عروس بگل از شبیهات است ظهوری ؎ گشته تراج از زواج شوق بسیم گریه ام ؛ از نگه از بونه تبسم در غبار افتاده ام ؛ بخت صیقلی از موج گریه یافت ؛ خورشید عکس آئینه روشن منست ؛ دریغ از گریه دانه دارم ؛ بیاے خنده زنجیرے نکردم ؛ مرزا صائب ؎ آن طفل تبسم که شکست است نسیم ؛ از آب همین گریه تلخ است بدیدم ؛ از گریه شمرده مس شد جهان خراب ؛ ای دای گر با بها نیشتر زنم ؛ طالب آملی ؎ فی المثل آشین و نه یاقوتش ابدار ؛ هرگز عروس گریه چنین بیصفا نبود ؛ ز شبنم گریه منبر گردد ؛ ناکاشته دانه در گل ما ؛ ؎ شوے دیده با نمک ترنجی طالب گر گریها گره در گلوی بسیار است ؛ مغز فطرت ؎ باشد ز برق گریه لباب درون ما ؛ چون مجید زناوک بر تو خون ما ؛ زلالی ؎ بود زنده موذن در خرابات ؛ کند تسبیح گریه در مناجات شبنم را چو جوش باده شد ؛ دماغش از شراب گریه تر شد ؛ دانش ؎ عید اهل در هر طرف میکده دام است ؛ بر مانک گریه مستانه حرام است ؛ فیضی فیاضی ؎ گاه از مژگل گریه لاله انگیز ؛ گاه از لب خنده ارغوان ریز ؛ پریشان گریه . خون گریه . گریه شمع کنایه از زبانه شعله که آن را اشک شمع نیز گویند در این طرف وقوع دارد مرزا صائب ؎ ز سوز

ز سوز عشق بود خار خار گریه شمع + بدست شعله بود اختیار گریه شمع + مادر گریه چراغ تردد است علی خراسانی
ﻩ به بزم عشق شدم تا بچشم چون اخگر + فتاد شعله بجانم ز گریه های چراغ + گریه خامه کنایه از ریخته
شدن نقوش و ارقام از خامه گریه شادی مثل اشک شادی مزاصابﻩ اگر شمع مزار من
نریزد گریه شادی + که داغ خونمن از دامن دلدار میشوید + گریه روحانی مراد از گریه باطنی که عبارتست
از غم واندوه بسیار که در ظاهر سبب آن چشم تر نشود و بحالت در وقت کمال غم و الم که حیرت
دران مستولی شود واقع میگردد گریه سرد گریه که از شادی بهم رسد و صحیح اشک و دفع نکند از درد دل نباشد
میر بدیع الزمان پسر طاهر نصیرابادی ﻩ گریهای سرد زاهد ریا نماید کار ست + میشود از بارش باران
دیوار ست + گریه هایهای وهایاهای وهایهای هر سه صحیح بمعنی گریه که با هایهای باشد
ظهوری ﻩ بجدی ره بریدا ذوق شوق + گریه هایهای دارم + حضرت شیخ ﻩ دل بیتو چو غنچه شکسته
در گریه هایهاست ما را + مومن استرابادی ﻩ های دهری میرسد منصب بگوشش هوشش باز +
همنشین از گریه پرهایها مغدور دار + گریه تاک و گریه رگ تاک کنایه از شراب انگور فراصابﻩ
تو فکر نامه خود کن کرمی پرستانرا + سیاه نامه نخواهد گذشت گریه تاک + گریه از سرمستی
به بهیدستی خویش + چون رگ تاک نکردیم درین فصل بهار + گریه شیشه کنایه از ریخته شدن شراب
در جام از شیشه گریه دولاب ریختن آب از کوزهای دولاب در وقت برآوردن از چاه علی خراسانی
ﻩ چشم تر من بیاد لعلت + در گریه بود لبان دولاب + گریه مستانه گریه که در حالت مستی شراب
رود بهدوش ﻩ باندوق گریه مستی درین بزم آدیم + می بیده ساقی بقدر انکه چشمی تر شود +
گریه مند و گریه ناک و گریه گرو گریه پرداز و گریه شام و گریه لود و گریه گاه
به کدام معروف ظهوری ﻩ نفس کشت صالح با هم دار + گل و لاله در گریه گاهم بکار + ران گریه پرداز
رشکست رشک + که اشک از رخش پاک گردد باشک + بمکتب بجگر گوشکان گریه ند + غلامان
ببازار و گوهر زه خند + قهقه دهایهای ساخته جفت + خنده پرداز گریه گرمایم + مرزا صائبﻩ
تماشای گل و شبنم گوارا باد بیدل + که بوی گل نمی ارزد بروی گریه آلود ش + این زمان افسردهام صائبﻩ
دگر نه پیش ازین + بچکید اشک چشم گریه آلودم چو شمع + ملا طغرا ﻩ بجای تخم جواری فشانده دانه اشک +
چو دست برفره گریه ناک زود بتهان + باقر کاشی ﻩ چیست بی تور یخته شرکان دگر یه ناک + چون دهد
جوه تو بر کرد و پر کینه + طغرا ﻩ دگر از زده مستی ام گریه ناک + نیم اگر از گریه خود چو ناک + گریه امل خفیه بصله بر
و گریه دزدیدن معروف یختن در باران گذشتن گذشت مرزا بیدل ﻩ بود گریه دزدیدن چشم بیدل +
چو زخمی که آب دزدیده باشد + گریه کردن و گریه زدن و گریه انداختن و فگندن اشک
ریختن سنجر کاشی ﻩ بچو طاوس دبسامان مهندت هم چیز + که پا گریه زدن گاه به پر خندیدن +
چو عشق فگند در دل شود مژگان گریه اندازد + جهد هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا گریه زنان

یعنی گریبان و گریه از چشم کشادن چشم را گریه در آوردن میر خسرو ؎ موی زیادت چو برید از چشم
گریه بسیار کشاید ز چشم ✤ مردمک بیجا چو برزان رود ✤ گریه زان آید و خندان رود ✤ چون خس را خود افگند
در دیده کس ✤ زخود بایدش گریه زدنی ز خس ✤ امیر شاهی سبزواری ؎ چندانکه زدم گریه برین شعله
جانسوز ✤ ساکن نشد آتش ز دو دن آب ز بیرون ✤ میکند گریه و بهمدر و ندارد صائب ✤ جای رحم است
درین بزم به تنهائی شمع ✤ گریه در چشم شکستن و در دیده شکستن و در نرم خنجر شکستن شبدیز
گریه در چشم دو جهان انوری ؎ کوس تو در جگاه زخمه آهنگ زد ✤ گریه خصم از هیبت در نرم خنجر شکست ✤
باقر کاشی ؎ نالهام بر لب بست و گریه در چشم شکست ✤ شادباشش اے عشق و غم بر خاطر ناشاد ریز
گریه در گلو پیچیدن و در گلو گره شدن حاتمی است که در شدت گریه بهم رسد و از ان نفس
آدمی بند میگردد طالب آملی ؎ بیاد در دیتو چون گریه در گلو پیچد ✤ زهر سر مژه طوفان نو بر خیزد
گریه در گلو داشتن کنایه از گریه موجود و جهیدا نداشتن ظهوری ؎ زنم هائے گلرنگ میت بمل را
که غنچه خنده او گریه در گلو دارد ✤ گریه فرو خوردن کنایه از ضبط کردن گریه درویش واله هروی
؎ فرو خور گریه در آه درد افزا فراوان را ✤ اگر مرگان ز جوش اشک گاهی سرگران نبی ✤ مرزا صائب
؎ راستی عقده کشا نیده ارباب دل است ✤ شمع را حوصله گریه فرو خوردن نیست ✤ گرفتن آئینه
همان کدورت بر آئینه زدن گذشت گریستن و گریدن اشک رنگین ملا فوقی یزدی ؎ گر بگویم
که درون دلمن پنهان چیست ✤ بگری زار و بدانے که غم هجران چیست ✤ وحید ؎ در گریه من گشت
نهان جسم ترا رم ✤ صد شکر گریدم آخر بسر آمد ✤ باقر کاشی ؎ اگر برق خندد بگریدن ابر
من از گریه خود در چمیدان نخندم ✤ مع انزار التازی گز بانقع وراع و نوعی از تیر دوختی
معروف گز کردن و گز زدن پیمودن بگز سلیم ؎ از نا نالهٔ اهل هوس منت ✤ هوا گر میکند تیر هوائے
زالی خوانساری ؎ بالای عروس نعمت و قند سخن بافی ✤ فروغ مهر و مه را کلک فکرم گز بگز بافی
زد ✤ چو کوتاه آمد این هر دو کالای سخن بافی ✤ نے قند م مساحت بر گلستان میسازد ✤ میر
خسرو ؎ چرخ گر کلکز و کلکون چو زر ✤ چوب و ے اکسون ملک کرده گز ✤ جعفر بیگ و لد بهزاد بیگ
؎ راهرو را باک از پست و بلند راه نیست ✤ پاسمان پیمود ام اکنون زمین گز نے کنم ✤ گز مربع حساب
پیمایش عمارات مرکب از گز و مربع و در اصل یعنی عدد یکجاه است و مجازاً بمعنی مطلق حساب استعمال یافته
ملا طغرا ؎ صاحبا پایه قدر تو ازان بیشتر است ✤ که توان کرد بطناب تخیل گز مر ✤ گز بازی
نوعی از رقص و گز نوعی از تیر هم شد که بدان بازی کنند و اقسام تیر اندازی را گز اندازی گویند
سیفی ؎ نبی که داشت قد تنگش سینه دمساری ✤ شکار مرغ دلم میکند بگز بازی ✤ هزار دل شده
در هر گرے بمیدان زد ✤ کسی نخاست چو آن سرو در گز اندازی ✤ گز گز جستن بفتوحی دستی تمام جستن
سیفی بیدی ؎ ز هجر تیر گز خواهد جدا افتاد جان از من ✤ گر گز گز مجهد پیوسته آن ابرو کمان از من

طول دوم و گز مشاق نیم ذرع اول و ذرع دوم
از ذرع دوم و گز مشاق نیم ذرع سوم و گز خانهای پنجگانه
ذرع دوم و گز مشاق نیم ذرع چهارم و گز خانهای پنجگانه
ذرع سوم و گز مشاق نیم ذرع پنجم و گز خانهای پنجگانه
ذرع چهارم و گز مشاق نیم ذرع ششم و گز خانهای پنجگانه
ذرع پنجم و گز مشاق نیم ذرع هفتم و گز خانهای پنجگانه
ذرع ششم و گز مشاق نیم ذرع هشتم و گز خانهای پنجگانه
ذرع هفتم و گز مشاق نیم ذرع نهم و گز خانهای پنجگانه
ذرع هشتم و گز مشاق نیم ذرع دهم و گز خانهای پنجگانه

ازمن ✤ **گزی بگوزی** هردو کاف فارسی کنایه از نهایت بیقدری و بی اعتباری است ✤ دنیای عاریت دو روز است ✤ ریش علی گزی بگوز است ✤ **گزیدن چشم** چشم زخم رسانیدن مرزا صائب ✤ چنانکه نیل بود مانع بریدن چشم ✤ بخط رخ توان یافت از گزیدن چشم ✤ گر نباز آنکه بگزد تلافی کند طاطرا ✤ چو رقاص گزباز آمد بنرم ✤ کند دف با قبال آهنگ جرم ✤ باندازه جنبد مقام نیاز ✤ بهر کف دو گر گیرد از کیش ناز ✤ **گزنگ** هرچه دران تغرز الیقه کند شراب خوردن چون کباب و پسته و بادام و سیب و انار و مانند آن و دربان مطبق میخ زرین الیقه و ظاهرا معرب است از گز از باب گزیدن یعنی خوردن و کاف نسبت و انمیغی درد ظاهر است کلیم ✤ گزنگ خرد رنباشد شراب غفلت را ✤ دلت برآتش حرص انیقد رکباب چرست ✤ **گزندن زخم** شستشو دادن زخم از آب برداشتن یا بردن میرالهی ✤ دل خون گرفته است که دشمن بهم زخمش ✤ درهم کشیده روی چو زخم گزند داد ✤ **گزند** بوزن کمند آفت چشم زخم و جزان و ماخوذ است از گزیدن و با لفظ افتادن و یافتن و کردن و رسیدن و رسانیدن و ریختن و کشیدن و داشتن مستعمل سوم در لفظ آسمند و چهارم در آیینه چینی کدشت و میر خسرو ✤ گر سیم در تور رسانند گزند ✤ جان بهتر است آنکه بماند نزند ✤ ظهوری ✤ کشم چند از پند ناصح گزند ✤ ضرور است به مستی صبر چند ✤ و در مجنب مار از رسیمان ترسد نیز باید سلطان ابراهیم مرزا جامی ✤ شنیدم که چشم تو دارد گزندی ✤ همانا که افتاد بر مرد هندی ✤ حکیم اسدی ✤ نگفتی سوختی گر بری آه مند ✤ دگر بار است بودی نکردی گزند ✤ نظامی ✤ چه خوش دستانی زد آن هوشمند ✤ که بر نا گزایندهٔ ناید گزند ✤ اگر نخل خرما بنا شد بلند ✤ ز تاراج طفلان نیابد گزند ✤ فردوسی ✤ تو بر خویشتن گر کسی صد گزند ✤ چه آسانی ایدر بران ارجمند ✤ عبد الله هاتفی ✤ چنین خواست آن آسمان بلند ✤ که برابل خوارزم ریزد گزند ✤ **گزین** دندان زده چون سنگ گزیده دماگزیده و کودک بستان گزیده و این استعاره است مرزا صائب ✤ از خوی خویش بد گهر آزار میکشند ✤ خون است شیر کودک بستان گزیده را ✤ برگزیده ✤ گزر بفتحتین یکی معروف و دسته های دن نعمت خان عالی در بحر خاکمیان خاکجان بهادر ✤ پوسته هم از کدوی دشنم ✤ از حکه پی گزر تراشی ✤ و بضم اول و فتح دوم بمعنی گذر و **گزران و گزیر** چاره و تدبیر و نفی آن بلفظ ناکند گزر نیست چاره نیست **گزیدن** با لفتح بریدن و بدندان گرفتن و نیش زدن و ترسیدن و برگشتن و این مجاز است **گزای** گزنده چون زبان گزای عمر گزای جانگزای مردم گزای خانه گزک دشمن گزای دولت گزای سرگزای جهوری ✤ نام فراق میبرم زهر گزای کام میچکد ✤ راه مباد بر لب انحرف زبان گزای را ✤ زعده برده دولت گردیش پی ✤ فراق عمر گزا بیان قدر تلخ است ✤ **گزین** با ضم سخت و پسندیده و با لفظ کردن مستعمل و در ترکیب افاده معنی فاعل کند چون خلوت گزین و خواب گزین و سر گزین و جرعت گزین و عزلت گزین و عشرت گزین خواجه جمال الدین سلمان ✤ کردم عمش برجان گزین باد ش فدا صد جان ازین ✤

جان گرچه باشد نازنین هرگز بجانان کی رسد ✤ مع السین المهملة **گستاخ** بالضم دلیر و بیحیا و بالفظ شدن و نشستن و رفتن مستعمل طالب آملی ✤ غبار فتنه شد برعرش گستاخ ✤ چو دست ناز برتوسن نشاذی ✤ بوسه گستاخ گستاخ سیر **گستاخ دست** کنایه از چالاک و سبکدست نظامی ✤ دلیر و تخنگوی و دانش پرست ✤ به تیر و شبیخون گستاخ دست ✤ **گستاخ گوی و گستاخ زبان** بیحیا باگوی و بیعزه گوی پسین در بحث حرف زدن گذشت نظامی ✤ ازین بوالفضولان گستاخ گوی ✤ وزان بوالحکمان دیوانه خوی ✤ **گستاخ روی** کنایه ازبی شرم و بیحیا نظامی ✤ چه گستاخ روئی برین داشتست ✤ که در پرده پوشیده نگذاشتست ✤ **گستاخ چشم** آنکه از چشم ها ادعضب و غصه ظاهر باشد و هر که الچشم را ملاحظه ننماید مبتی در دلش جا کند یا آنکه از هیچ مهلکه و آفتی چشم خود را بهم نزند و بوشد بلکه چار چشم باشد و این دلیل کمال بیحوری و بیباکی است نظامی در تعریف ملغزی ✤ غضبناک و خونریز و گستاخ چشم ✤ خدا آفریدش ز بید آدخشم ✤ **گستاخی** بالفظ رفتن و کردن مستعمل طالب آملی ✤ گستاخی اگر رفت مغدور دار طالب ✤ تجاوز لب ما مخصوص تب نباشد **گستر** ماخوذ از گستردن در حالت ترکیب معنی فاعلیت گیرد جوان مرد و فصیح و شاعر **گستر** تغاگستر آشوب گستر جفاگستر جود گستر بستم گستر قضاگستر آفاق گستر خون گستر جگر گستر داد گستر راه گستر شکایت گستر سایه گستر سخاگستر شادی گستر بشکر گستر گهر گستر نظم گستر فرح گستر نعمت گستر کرم گستر نوا گستر فیض گستر دام گستر مسلسل گستر بحر گستر سحر گستری نور گستر نام گستر هنگامه گستر بخن گستر عطر گستر نهر گستر شیخ شیراز ✤ لطیف کرم گستر کارساز ✤ کردار ای خلق است و دانای راز ✤ باد در سایه ورخانش ✤ گستر اینده فرش بوقلمون ✤ لااوری ✤ اگر خواهی که باشی جاودانه ✤ ببساط عدل گستر در زمانه ✤ نورالدین ظهوری ✤ خوان امید دل ظهوری گلستان ✤ مغزی نگردخیره کند استخوان من ✤ **گسل** پیمان گسل تعلق گسل جان گسل خوش گسل فرد گسل دل گسل شادی گسل عهد گسل **گسار دن و گساریدن** بالضم خوردن و شستن و در برهان آورده که اصح بکاف تازی است و در جهانگیری بمعنی گذاشتن مخلص کاشی ✤ می لبساغر یام شد نگردش چشمت ✤ که باده خون جگر شد بجام باده گساران ✤ علی خراسانی ✤ زمن برسم ادب دوش عقل کل پرسید ✤ که در ثنای گرشتی چنین مدیح گسار ✤ میرزا شفیع بن شریف خان ✤ مددی کش باده محبت مایم ✤ پیمانه گسار بزم الفت مایم ✤ آئینه مقابل دو دولت مایم ✤ با این همه معنی تردصورت مایم ✤ و این لفظ در اشعار اشیان بسیار واقع شده چون پیمانه گسار باده گسار لذوده گسار غمگسار مدیح گسار **گسسته مهار و گسسته لجام و گسسته عنان** کنایه از مردم بیباک و بی قید طبیع اند که بهر طرف که خواهد راه رود ملا عبدالله نائینی ✤ فرستاد فوجی ز شیر افگنان ✤ بدنبال خصم گسسته عنان ✤ عرفی زبانگ هیبت و از نعره صلابت

صلابت اوست + فلک فکنده عنان و صبا گسسته لجام + ظهیر الدین فاریابی ؎ میان عالم و جاهل
همین قدر فرق است + که او کشیده عنان است و این گسسته مهار + گسسته پی از صفات کمان
است ملا شیدای همدانی هندی ؎ ز بس کشیده ام از آب چشم پر خونم + سپهر حال کمان گسسته
پی دارد + گسسته دل آزرده و دل بیوفری ؎ وداع کن که هم اکنون همی نخواهم رفت +
گسسته دل ز نشاپور و صحبت احباب + گسسته غوغا برطرف شدن شور و غوغا گسسته
اشیان طایری که بسبب خراب شدن آشیان لذا آشیان خود بر او افتاده باشد فیضی ؎ ما و تو دو بیکسیم
جانیم + مرغان گسسته آشیانیم + گسسته دم بقدر دم انگز ز بس دویدن مانده شده باشد
و نفسش بسته باشد ظهوری ؎ مگر که در پی بویت دویده بود صبا + که وقت صبحدمش خوش گسسته
دم دیدم + دوم گسستم بضم دال جمال الدین سلمان ؎ مارا چون دم گسستی سر بیاید کوفتن +
کار ما روم گسسته نیست کار سرسری + گسسته بنیاد متاصل و برکنده بنیاد میرخسرو ؎ گر تمام
زور بیداد است + ورنه صبر گسسته بنیاد است + گسستن و سختن و گسلیدن و گسل
بضم اول و کسر دوم و در سیوم سکون آن از هم جدا کردن و از هم جدا شدن و گسل ابر بمعنی دوزنار و زر بخیر
درشته و امثال آن کوده زری دوخته باشند حقیقت است و در غیر آن استعارة و تشبیه ؎ سخنور رفقای خرد شد
گسستم + ترسم که شبی مست بدست عسس افتم + ؎ بندهای مست را صائب توان آسان گسیخت پیهل
باشد گر بنا شد منتظم دنیای من + ور یا بغل گشاده بساحل نهاده روی + دیگر گدام سیل گسست است
نبدا + ز کلک تازه من شعر ترنمی گسلد + ز شاخ سدره طوبی ثمر نگسلد + اگر چو رشته نوهوا کرده
خودرا + ز جویبار تو اب گهرنمی گسلد + تمام غزل برهمین وتیره است فیضی فیاضی ؎ تا نگسلد از جهانیان
بند + امید بیم داده پیوند + ظهوری ؎ نگسلد آه چه در خواب و چه در بیداریی + کرده
پیوند بانده رگ و ریشه ما + واله هروی ؎ نیرطبع از کسوف منت و بیت الشرف + زیرزجاجت
آبم از لب نگسلد + ملا شانی تکلو ؎ چو از بار برم آسوده دلم گسسته شود + چو کبد زنی ز بر برم
خاطرم شکسته شود + میر منزی ؎ زان زمین کز بر و لشکری بود انبوه + نگسسته شود چون
گسسته شد لشکر + کلیم ؎ خواهد گسیخت رشته طاقت ز هیچ و تاب + دیگر کلیم آرزوی آشیان بس است
سراج المحققین میفرمایند استعمال گسستن دو قسم است یکی چنانکه گسستن فیض و گسستن عهد و پیمان درین
صورت متکلم فیض را منقطع و عهد و پیمان را در ذهن برشته تشبیه کرده لفظ گسستن آورده و هم انگذ در پیمان
گسستن لفظ حرف از بود چنانچه در گفتار این ابیات و درین صورت بحاظ معنی رشته هست یعنی سررشته
مجت و ارتباط قطع نکرده و در رنگ گسستن بتکلف این را درست کنیم یا آنکه شاذ است و در نفر لشکر
سندی باید کرد و حقیقت چیست و در لفظ گسل ترکیب کلمه افاده معنی فاعل نماید چون پیمان گسل مع
الشین المعجمه گشن بالضم طالب تر شدن و بار گرفتن باده و بار و ثمر دادن درخت خرما و بالفظ

دامن ۰ و گرفتن مستعمل شیخ لاهوری ؎ ملویان را بر سم فتح لباب ✦ و او گشن تمام و شعر اب ✦ نظامی
؎ زدوشت آن کله را در بر فرانے ✦ بگشن آید تکاور را دیانے ✦ بفرمان خدا زد گشن کرد ✦ خدا گفتی
شگفتی در پذیرد ✦ **گشتن** مراوف شدن و معنی گذشتن ۰ و برگشتن نیز آمده ؎ نظر کردن بخوبان دین
سعدیست ✦ معاذ الله کسی از دین بگردد ✦ مرزا صائب ؎ ببلبل عیب بخرد گل چشم و دخت ✦ بر بر
در سے کہ سال بگردد رکاب نیست ✦ و مطالعہ کردن عبد الرزاق ؎ گفتیم بر مسایل و گشن تمام بود
بهم نارسا دلایل و هم ناتمام بحث ✦ مرزا امان الله امانی ؎ کتاب خانہ عالم ورق ورق گشتیم ✦ خطا تو
دیدم و گفتم کہ مدعا اینجاست ✦ **گشت زدن و گشت کردن** بالفتح سیر کردن گردیدن میر حسن
و هوی ؎ باده گلگون بده تا سوی گل گشتی کنیم ✦ امد من چون گل بگلگشت چمن باز آمدست ✦ مولانا
بنائی ؎ بر نداغ غسم چون لاله دزخون کی بود یارب ✦ که چون نرگس قدح بر گف زنم گشت چمن با او ✦
؎ چون ظهوری میکنم گشت جنون ✦ از رحمت تحصیل حاصل میکشم ✦ و معنی محو و ناپدید کردن و سند آن
در نقش گشت کردن بیاید **گشته** منقلب و گردیده و احول لیکن بمعنی چشم گشته است نه تنها گشته
استاد عسجدی ؎ بجا کرد است پنهان شاعران را ✦ فریب آن کور ملعون چشم گشته ✦ **گشته سر**
قلب گشته میر خسرو ؎ گرچه بسوز دل جگر از تاب ✦ کے دهد چشمه جوشید آب ✦ لیک چو خورشید
بود جلوه گر ✦ ذره نا چار شود گشته سر ✦ **مع الفارسی گفت و گفتار و گفتاره** بالضم حاصل
بالمصدر گفتن و اضافه آن بطرف لب و زبان و چشم آمده مرزا صائب ؎ نیست با گفتار لب کیفیت
گفتاج چشم ✦ نوشتر است از لعل گویا چشم گویای مرا ✦ **فائده** ضابطه دار سیان است که در بعض
مواقع کلمه گفت را که بعد جمله چاریا بد آورد مقدر آورند و مقوله انرا در خاطر متعلق بهمان جمله با قبل سازند
چنانچه گویند خندید یا گریست کرا می فلان امین چنین بگوی بجای خندید و گفت یا گریست و گفت ایے
سلطان تا آخر و ازین قبیل است درین بیت شیخ نظامی ؎ بگفت کز دشمنان سوے لشکر گشان ✦ کزین دو چار
باشد نشان ✦ و همچنین در بن قطعه ؎ در و دید چون از دها و گوزن ✦ چشمی که دود فتد از شگرف و زن ✦
که در من چه رزم آنی دیده ✦ که پولاد لور ا پسندیده ✦ خیر الله کمال اسمعیل ؎ گل زبل طره شد زان
جامه بر خود پاره کرد ✦ زانکه این پرگوی دا از طاقت گفتار نیست ✦ و شکر بار. عجاب. باطل پریشان
درهم. خنگ شکسته مسلسل پهلو دار. از صفات و تار از تشبیهات اوست ؎ سخندان چون نه مخلص
حدیث زلف کوتاهین ✦ که گیرد در گفتار مسلسل لال رهوا تر ✦ طغرا ؎ دیے بگذرد بر من حی بر نیست
که در سم نباشم چو گفتار نیست ✦ بسیفی ؎ **گفتگو کردن فرنگی بسبک** رسم است فرنگیان از آنکه تو نه سگ پرورند
و عام با خود دارند و با او بازی کنند و چیزهای غریب بگریزد درین مرتقل کرده اند و الله اعلم بالصواب
میر نجات ؎ دیدیم مست خرف نگاه ترا بغیر ✦ بچون فرنگی که بسبک گفتگو کند ✦ **گفتگو شدن**

کنند **گفتگو شدن و کردن** بمعنی مکالمه کردن و شدن سنجر کاشی ؎ در گشتم ملاحظه از عکس من ✤ من کیستم که هر سخن گفتگو کنند ✤ علی خراسانی ؎ زان زلف اگر بسبهو یکی تار مو شود ✤ هر سخن این معامله صد گفتگو شود ✤ بهمان عشق از دل یا جوعلی که ما ✤ این گفتگو و عبارت می کنم ✤ غزالی هروی ؎ یارانه با رقیب بسی گفتگو کنم ✤ تا در میان تفحص احوال او کنم ✤ **گفتن** معروف و بمعنی سخن و نوشتن و کردن مجازاست ؎ در صفحه سلم از تو چه گوید که نگنجد ✤ یک نکته ز وصف تو بگزد و کل کاغذ ✤ خواجه شیراز ؎ ساقی نخورد باده بر افروز جام ما ✤ مطرب بگو که کار جهان شد نظام ما ✤ فکر نظام کار جهان گفتن دلیل خوشدلیست ✤ تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است ✤ کلیم ؎ تو بمی گفتم زنبس تکلیف بیدردان ما بیکدم صد توبه از میخانه و زق باده ام ✤ و نشان گفتن یعنی نشان دادن سیری لاهجی ؎ در د خود با هر که میگویم بیان ✤ از هوایش کس نمیگیرد نشان ✤ و چه میگوئی یعنی چه فرامرز سانی طاهر وحید ؎ ز طرف دامن خود هم ای که میشوئی ✤ نه دست ها که در شرش کنی چه میگوئی ✤ دل آنزمان که زابرو بود در خور رنج ✤ کنون که مال تو شد بعد ازین چه میگوئی ✤ ضابطه فارسیان است که در بعض مواضع کلمه گفت را بعد جمله حذف کنند و مقوله گفت را در ظاهر متعلق بهمان جمله ما قبل سازند چنانکه گویند خندید یا گریست که ای فلان با من چنین بگو یعنی خندید یا گریست و گفت که ای فلان با من چنین بگو و ازین قبیل است درین بیت سکندر نامه ؎ نگه کردند سوی لشکرگشان ✤ کزین به چه باشد دعا ارنشان ✤ ای و گفت که ازین بتا خود بچنین درین قطعه ؎ ورد دید چون ازدها در گوزان ✤ بخشمی که دود فتد از رنگ و زان ✤ که در من چه برم آهنی دیده ✤ که پولاد او را پسندیده ✤ **گفتگوی و گفت و شنید و گفت شنود و گفت شنو و گفت و شنفت** بمعنی مکالمه و پرخاش خواجه شیراز ؎ سخن عشق نه آنست که آید بزبان ✤ ساقیا مے ده و کوتاه کن این گفت و شنفت ✤ ظهوری ؎ فغان ز ناله سوز انجمن نیست ✤ دلم با درد خویش این گفت و شنود کرد ✤ عرفی ؎ عمری گذشت و گفت و شنودی نداد دست ✤ ای بی نصیب گوشم و دستی بمیوا لبم ✤ خالص ؎ من دعا میکنم بشوخ تو دشنام میدهد ✤ با تو هر کس هوس گفت و شنیدی دارد ✤ مرزا صائب ؎ نے لب از گفتن خبردارد نه گوش از استماع ✤ در میان اهل دل گفت و شنودی دیگر است ✤ در آئے کاروان یوسف شناسا زا بوجد آرد ✤ ز گفت و گوی مردم نیست پروائے خدا جویان ✤ زلالی ؎ ز گفت و گوی بیرحمان دو دامانم ✤ سخن بے مخرج آید بر زبانم ✤ پریشان گفتگوئی تلخ گفتار ✤ شیرین گفتار خوش گفتار سنجیده گفتار بد گفت **گفت و قدم** نسبه از قول و فعل و این ظاهرا اصطلاح قلندران ولایت میرنجات ؎ ورد مندان ترا گفت و قدم می باید ✤ همه جا گفت و قدم بسره هم می باید ✤ **گفتار و رهم** سخنان نامربوط و پریشان طغرا ؎ هر گفتار که بر من می پرست ✤ که در رهم نباشم چو گفتار مست ✤ **مع اللام گل** بالضم متعلق بفرد کامل آن که عبارت از ورد است اطلاق کنند و بمعنی گل گلاب با اضافه نیز آمده و بمجاز بمعنی داغ شهرت گرفته وحشی ؎ صد گل تازه شگفته است ز گلزار رخش ✤ گل گل افتاده بروا

ما بنص نگریده ✤ مولانا لسانی ✤ آنکه بر دامن گلی از خون مظلومان نداشت ✤ ظالم پیرهن کافر ما جرا شد
عاقبت ✤ وبعضی یعنی جگرگوشش و رنگ سبز هم آورده اند و بعضی نتیجه و دولت و فایده چنانچه میگویند
از گل تر اینها میشنوم یعنی بدولت تو طالب یکلم ✤ غرت گل علامیت است ارنه پینه را ✤ ایام تاج
تارک مینائی کند ✤ سالک یزدی ✤ زیردست چرخ گردیدن گل بی فطرتی است ✤ مهر بر
لوای ظفرای قضا باید زدن ✤ جلالای این کاشی ✤ زنهار کار عیب کسان چشم پوشش
حیف است که این آینه گلدار شود ✤ نوری نیشاپوری ✤ اگر مرا شاک گلگون نشده لاله گون نشینها
توان شدن پریشان گل عاشقت اینها ✤ صد دشنه خورد عقل که خاری کشد از پا ✤ اینها گل انست
که بیگانه عشق است ✤ و با اصطلاح قماربازان آن است که کسی زرهای خود را پیش میر بساط آورده
جمع کند و نگاه دارد و هرگاه قماربازان در وقت قمار باختن داوها گویند این کس همه آن زرهای خود را
یکمرتبه بر آن داوها بنهد و بگوید که ما همه را مقابل جمیع داوها بنهادیم صاحب مینا بازاره تعریف بسیار گوشته
چون سیاه دران نقطه دست بر سینه شکیب می افشاند برخته او کز شکباری زلف عود و قاریست
گل نیچوانند عرفی ✤ کله مینامد بنا گل وعداست ورنه ✤ بهین بخش است عرفی که تو نامه میفرستی و یعنی
اول شکفته. تازه. تازه رس. پیش رس. سیراب. بخوش رنگ. نیرنگ. بی رنگ. شبنم فروش
شبنم فریب. نغزبوی. بلبل شکار. بیخار. تردامن. سحرخیز. دست خورده. شوخ چشم. برزه درای
خودرای. از صفات و گنبد. محل. صفحه. مصحف. گوش. پیکان. مشعل. چراغ. مهتاب. سفره
کاسه. سبو. شیشه. ساغر. جام. پیاله. پیمانه. عروس. مجلس. از تشبیهات اوست عرفی ✤
مهتاب گل از هم بشگافد قصب شاخ ✤ وز لمعه او سیب قمر لعل تر آید ✤ از بلبل خاموش دل باغ گرفتست
اورا چه گنه محل گل دیر تر اید ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ یارب این شعر سیاه تو چه خوش یافته
است ✤ کنس حریر سمن و طلس گل احمر است ✤ نهاد گنبد گل بین کرا زمرد و لعل ✤ نهاده زر
درو میکند زرکاری ✤ صبا تراب صفاریخت در پیاله گل ✤ بیک پیاله مل گشت روی گل
ماری ✤ سعی کن کز سفره گل هم بیرگی بیرسی ✤ کز چمن زود بلبل سرمست کهبانگ صلا ✤
اوحدالدین انوری ✤ پیش پیکان گل فنجر بیدار نیست ✤ تا نسازند کمین و نسگالند جدل
بر محیط فلک ناهید سپر ساز دماه ✤ بر بسیط گره لاجورد زره پوشد مل ✤ جلال الدین عضد ✤ دران
حجره زنگار هر سپیده دمی ✤ عروس گل شود از بانگ بلبلان بیدار ✤ دلش ✤ درین بهار رخوش
شاد دل دلش ✤ شراب نغمه چو بلبل زساغر گلبنش ✤ مرا صاب ✤ آبی نزد بر آتش
بلبل درین بهار ✤ خالیست از گلاب مروت سبوی گل ✤ صحبت نیکان بود اکسیر ناقص طبیعتان ✤
میشود یاقوت در پیمانه گل زالها ✤ در گلستانیکه زاغان نغمه پردازی کنند ✤ گوش گل را کو شوار ✤
بهتر از بسیاب نیست ✤ عالی ✤ شب خمار باده وصل تو بود مهر ✤ در جام گل کشید زشبنم

ترنجبم شراب صبح ✤ اسحق شوکت ✤ از صاف رنگ دیبی تو در دی کمانده بود ✤ در شبنه گل تقع لار
ریختند ✤ خواجه اصفی ✤ شراب سرخ وزرد آمیزد هم بهر یکرنگی ✤ دو رنگی را همه در کاسه گلهای رعنا کن ✤
قاسم مشهدی ✤ صفحه گل در چمن گوی نقاب یار بود ✤ میکند از دوست رو بر سینه ام از بوی خود ✤ طالب
آملی ✤ کند تا صبح محشر شاد روح پاک بلبل را ✤ کسی کیبار اگر نخشد ثواب مصحف گل را ✤ و بالفظ و معنی
مستعمل ✤ طالب آملی ✤ بباغ امید م میدمد گلهای یاس ✤ واز گون سیر است آری کوکب سیاره ام سر گل
شاخ گل زرگل تخم زردی که در میان گل میباشد **گل گلاب و گلسرخ و گل احمر و گل حمرا** معروف
و آن ترجمه و ردو جوهم است خواجه شیرازی ✤ شگفته شد گل حمرا و گفت بلبل مست ✤ صلای سرخوشی
ای عاشقان باده پرست ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ باد صبا بوی تو در باغ رفته است ✤ بس خرد ها
که بر گل احمر گرفته است ✤ شیخ شیرازی ✤ گل سرخش عارض خوبان بنفشش مجموعه لف محبوبان ✤ ملا طغرا
نرخوی جمال بتی چون گل شده است ✤ شقایق از حسد بخت گل گلاب شده است ✤ قزلباش خان امید
✤ چو بلبل است زمستی همیشه فریادم ✤ بود گلاب مرا ✤ و در هندوستان
شراب ودو آتشه را کاز ین گل کشند گل گلاب گویند **گل آتشی** همان گلسرخ و آنرا گل سوری نیز گویند
خواجه اصفی ✤ درین بهار چو پروانه و چو بلبل سوخت ✤ گل چراغ و گل آتشی هزار آنرا ✤ و ازین بیت
عبد الله وحدت قمی مستفاد میشود که گل آتشی آن گلسرخ نیز رنگ است که در عرف هندوستان گلاب خوانند
واد همیشه بشگفد و بصورت گل گلاب باشد ✤ وفا دوشرم مجواز بتی که رخ افروخت ✤ که لاله عطر و
گل آتشی گلاب ندارد ✤ دخان آرزو میفرماید این بیت هر دو مصرع علیحده دارد و بیت دیگر این غزل
نیز د آن بیت ✤ بمیرد آنکه بگرد ب زندگی افتد ✤ دم بعشق تو بایکی بیخ دتاب
ندارد ✤ و بر متبع دوادین ظاهر است که درین بحر همین بیچاره را بهیچ پیش نیامده با استاد آن کدرین
ورطه افتاده اند فتامل **گل بادام** معروف و شگوفه بادام نیز گویند خواجه اصفی ✤ بیا طفل دمه می
سرخ گلعذار آنرا ✤ بوشگوفه بادام نوبهار آنرا ✤ صائب ✤ مارا نکه چشم تو از چشم تو شرم است
بادام صفای گل بادام فزاید ✤ **گل پارسی** بیای فارسی **گلنار پارسی** گلیست بغایت بیخ
وخوشرنگ و **گل صدبرگ و لاله صدبرگ** همان گلسرخ که اعلای افراد نوع خود است
مسیح کاشی ✤ با گل صدبرگ زین بستان ندارم هیچ کار ✤ هم دل صد لخت من باشد گل صدبرگ من ✤
خواجه جمال الدین سلمان ✤ گل صدبرگ ز صدبرگ هندو شخوانی ✤ تا بران خوان نوا بلبل خوشخوان
باشد ✤ ببلبان بر گل صد برگ سرایند سرود ✤ عاشقان بر رخ معشوق نوازند غزل ✤
چون گل صدبرگ صائب در میان خارزار ✤ زیر شمشیر حوادث بالب پر خنده ایم ✤ کمال اسمعیل
✤ زن بازنسا چون گل پارسی ✤ بیرون او فتاده ز پرده کسرا ✤ و بعد متبع معلوم شد که گل صدبرگ
همان گل گلاب است و در هندوستان گلی باشد زرد بعضی زعفرانی و بر گهایسیار دارد **گل ابر**

کن به از لکه ابر ملاطفوا ﻩ چرا خرقه پوشی ترید لباس شاه + گل ابر ز سیاست برد و رباه + وحیدا ﻩ در شفق
بر گل ابر آینه خورشید است + روی پوشیده و صد جای نمایان شده + حکیم صاحب ﻩ قدح کج کرده انگلی
زان بت پیمان شکن دارم + گل ابری ز برگان یادگاری زان چمن دارم + مرزا صائب ﻩ تا نه میگردد
ز چشم شکباری جان ما + مجلس ما گل ابری گلستان میکنند + **گل ابریشم** نوعی از گلها که مانند ابریشم
ریشه دارد و تا نیز ﻩ حلقه خط رخت دام ره مردم است + طرفه قماشی تر از ین گل ابریشم است +
گل پیاده هر گلی که ساق داشته باشد چون لاله و سوسن و گل نرگس و بعضی گل خودرو را گویند لهذا
جمیع گلهای صحرائی را گل پیاده خوانند و تحقیق آنست که لفظ پیاده در اینجا بمعنی پست استعمال یافته زیرا چه
نسبت سوار پیاده پست میباشد پس بمعنی اول صحیح بود از ینجاست که سرو کوتاه قد را سرو پیاده
گویند و همچنین گلهای صحرای را گل پیاده از انجهت که بوته های آنها کوتاه و پست بود نه از انجهت که خود روند
و الا بایستی که گلهای درختان بزرگ مثل شکوفه بادام کوهی را نیز گل پیاده بگفته باشند و آن صحیح نیست
دلا ﻩ عمر دراز سرو با قبال سرکشی است + خون گل پیاده مطفلان هدر بود + مرزا صائب ﻩ بنال
عرا به با کمال رعنائی + گل پیاده نماید نظر بقامت دوست + عبد اللطیف خان تهتا ﻩ در رکاب سوار
سرکش من + صد خیابان گل پیاده بمین + طغرا ﻩ آنجا که ترک حسن تو سرکشی کند + گلها
سوار و لاله و سنبل پیاده است + **گل سوار** گل بوته دار مثل گل شکوفه چنانچه گذشت **گل خیر** نتیجه یک
خان خالص ﻩ نیست جز زخم خار در رهت + گل خیر بر منه پا بهما + فطرت ﻩ گل خیر ملا مهتای
ناصح بود سنوح من + از ان خاری که در پا داشتم آنش سر دارم + **گل بید** بکسر موحده و **گل کدو**
و **گل پلاس** پلاس بفتح بای فارسی در حقیقت که آنرا در فارسی بید هم گویند و گل مارپیچی مثل آخن شیر
بارارد **گل خیری** بفتح خای معجمه و **گل جعفری** و **گل سبحه** بضم و **گل تسبیح** امام سبحه چهارم
در مبحث بر سر دو امذن گذشت ﻩ چه حرف از گل تسبیح میزنی صاب + خمش کز سنبل زنار رنگ میبارد
ملا قاسم شهدی ﻩ آن برهمن کمر اطهن مسلمانی زد + صبر دارم که گل سبحه شود زنارش + تاثیر ﻩ این
رنگ حلای خط مشکین خواهد + هر جا گل جعفر است باریکاست + زلالی ﻩ می کش در چکیدن قطره
تاک + گل تسبیح می زد بر سر خاک + گشته لاله حبت بمحراب + گل سبحه ز نرگس کرده شاداب +
سلیم ﻩ بعزم سیر چمن چون روم ز خانه برون + که خارهاست بپا از گل پلاس مرا + جو دل بجاست
اگر سر رود چه غم دارم + گل کدو بدین بیسا طبور مرا + شوکت ﻩ بیحاصلی از بسکه برگشت بعالم +
از مردم دنیا لب خندان گل بید است **گل داودی** در هندوستان گلیست زرد و سفید هم
باشد خان آرزو ﻩ چون گل داودی ز نیاز در قران باشد بهار + از فریب آسمان هرگز که غافل
ماندند + **گل سفید** نوعی از گل سرخ که سفید و خوشبو میباشد چنانچه در هندوستان گل سپوتی زلالی
ﻩ بهر زمین که برافگند سایه رخ و زلف + گل سفید بود توده کرد و شب سیاه + **گل کوزه**

گل آدمی دران چمن و زان چمن دو چمن و چمن دو چمن
که یک گل در بهشت و دو گل در بهشت و سه گل در بهشت
محقق بمعنی دلیل خان شناسای گلان را گویند و ان گل آدمی
و قاتل و فتح تیم بزرگان گشت و مخترم گل نیم شکفته
پیچیده و آواز خان و قوی از آواز خاص مطربان گرم
ان گل آدمی

گل اول

گل کوزه مفید صاحب رشیدی گوید آنرا گل مشکین نیز گویند و در اکثر فرهنگها بمعنی گل نسرین آورده اند باستناد این شعر خیر خسرو ؎ کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه ✤ پر از عشق شمار چه پر نگردد کوزه از شبنم ✤ لیکن در اشعار اهل ولایت دیده نشده بلکه میر علیه الرضوان در بعضی از مثنویات خود تصریح کرده که گل کوزه و گل صد برگ که گلیست دیگر زرد و سرخ رنگ فارسی هندوستان و بعضی از اطبای این زمان در دین و یار گل نسرین همین گل کوزه را گویند و بعضی نسترن خوانند و گلقند آنرا بهتر از گلقند گل سرخ دانند **گل شب بو** گلی معروف که شبها بوی دهد سید حسین خالص ؎ هست در شام نمودی دگران گیسورا ✤ شب چو شد عطر شود بیش گل شب بورا ✤ مرزا صائب ؎ در روز مجلس مطلب دختر رز را ✤ صحبت بشب انداز که صحبت گل شبوست ✤ **گل شب افروز** نام گلی و این را اهل زبان بتحقیق نپیوسته **گل خطائی و لاله خطائی** بجار معجمه و طاء مهمله قلقه که بوزن لیست خوش رنگ و آنرا خوش نظر نیز گویند وحید ؎ فغان کز شعله کند سبز و سرخ و زرد را دل ✤ گل حطائی گلذار شرم معصیت است **گل قحبه و گل دوروی و گل عنا و لاله دورو** گلیست که اندرونش سرخ و زرد باشد و عربان آنرا ورد الغبار گویند ظاهر اسبب دوروی چنین خوانده اند و سند لغت پس در لفظ دوروی و نوعی میانه در لفظ دورو گذشت **گل عباسی و لاله عباسی** ملطفرا ؎ میشود از سایه چترش هوا زعباس شاه ✤ چون گل عباسی از زمینت فر کند ✤ میرزا ✤ گل عباسی اش صاحب خلاف **گل کیتی** نوعی از گلها که برگهای آن از هر طرف سه جا خار دار و دو آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده و گل زمین را نیز گویند گذاری ابرهان و خان آنرا میفرماید این غلط محض است چه گلی که برگهایش خار دار و کیتکی بکاف تازی و یای مجهول و فوقانی موقوف و کاف دوم فارسی نشته هندی است و بمعنی گل پیاده و قطعه زمین هر دو سند میخواهد اما بمعنی پس **گل زمین** با اضافه و بدون اضافه قطعه زمین نیز آمده مرزا صائب ؎ بکمال هزار زخم نمایان ندا شتست ✤ یک گل زمین هزار خیابان نداشتست ✤ بر هر گل زمین گل اری کاشته است روی شکفته تازه کن جان آدم است ✤ سالک یزدی ؎ باشد نشان پای تو تا روز رستخیز ✤ یک گل زمین زسایه گلبن کمتر است ✤ نعمت خان عالی ؎ هر قطره خون زاید پاست غنچه ✤ بر هر گل زمین کز رسم گلشن میشکافد ✤ کلیم ؎ تا سازی زنا بهر کس کرده وعده ✤ گر بر گل زمین گذرد خار پا شود ✤ و بعضی از محققین بر بمعنی گل خاک در تصحیح بند ابو طالب کلیم نشان میدهند و درین بیت عرفی که ؎ حکم تو کش آمده و بمشیر و گز نه ✤ ان گل که از زمین خاک این خاک در اید ✤ میگویند بمعنی نه کز نیست بلکه گل بمعنی همان گلسرخ است که ترجمه ورد باشد **گل یوسف** گل گوشتان فروز و بعضی گویند گلیست زرد **گل تریاک** گل کوکنار تاثیر ؎ گر چنین بسنبلم از نشئه غم چاک شود ✤ بنفشه داغ جنونم گل تریاک شود ✤ بدیع از زمان نصیرا بادی ؎ کشته زهر تغافل تا ابدی خمار نیست ✤ چون گل تریاک تیغی در کف داریم ما ✤ **گل مشکی و گل مشکیچه** بضم میم نام گلی بغایت خوشبو تاثیر ؎ ناسور دلم باز گرفت نیشتر

گویا گل شکیجه بود پنبه دانهم ✻ اسمعیل اسیا ✻ کنم زبوی وفا رخسم غبرا ناسور ✻ بدست چون گل مشکی
است نقد داغ مرا ✻ گل سرسبد و گل روی سبد و گل سرشاخه و گل سرچین گلی که بهتر از نوع
خود باشد چه گلهای کوسبد گل بروی چیند بهتر باشد از سایر گلهای سبد تاثیر ✻ زچین آن جبهه سرمست
نگوئی ✻ گل سرچین باغ خوبروی ✻ زین غزل چو انتخاب نوی بوی حقیقت تاثیر ✻ کل روی سبد و فرقو
دیوان منست ✻ محمد اسحق شوکت ✻ خوشید که باشد گل روی سبد چرخ ✻ یک برگ گل از غنچه اطرف
کلاه است ✻ هر غزل یک گلبن از باغ خرد باشد مرا ✻ مطلع رنگین گل روی سبد باشد مرا ✻ ملا طغرا ✻ گل
سرسبد را دهد باغبان ✻ مد آخر بیاله گلهانکان ✻ عجز کاشی ✻ گل سرسبد م اشک سرخ و چهره زرد
زباغ عشق بچیدم جز گل حرمان ✻ مزا صائب ✻ گل سرسبد عمر چشم بیدار است ✻ بر عسم دیده
گلچین روزگار مچپ ✻ زلالی ✻ گل سرشاخه دست و پیاله ✻ بدل چسپنده تر از داغ لاله ✻
گل چشم و گل دیده داغی که در سیاهی چشم گل کند میر ✻ ای نگه کیسی بجو تو بهر ندید ✻
درد بدهٔ روشن تو گل نیست بدید ✻ اشکیست که در چشم تو بر اجوالم ✻ تا کام رسیده بود لیکن
بچکید ✻ مزا صائب ✻ یک بیش از بد حجاب راه بینایان شود ✻ زحمت گل بیشتر از خار
باشد دیده را ✻ گل بچشم افتادن مادف شدن بمرض مذکور مزا صائب ✻ بچشم بشم
این بوستان گل افتاده است ✻ زبس گریسته در عرصهٔ چمن بی تو ✻ زگریه عاقبت کار گل فتاد
بچشم ✻ زگل گلاب کشیدم گل از گلاب گرفتم ✻ میر خسرو ✻ چو در خندیدن آید باغ رویت ✻
گل افزدیده مهر دمه افتد ✻ گل بچشم باصطلاح بوطیان زده و درین بیت شیخ شیراز که ✻
چند سرگردانی خاطر دهد ✻ انگل یک چشم سرگردان من ✻ گل حلوا گلیست زرد رنگ صحرای
گربنی خوش و مزه شیرین دارد آزاد خل حلوا سازند و نبرخت حلوا چنانچه گویند یک گل ازین
حلوا بدهید که بخوریم تا تیر ✻ خونبار شد ز لعل تو چشم پر آب ما ✻ رنگین نیست از گل حلوا گلاب ما ✻
قبول ✻ پیش کسی که دیده بخال لب تو دوخت ✻ نان گلاغ از گل حلوا نکوتر است ✻ گل صبح
کنایه از سپیده صبح طور ✻ حقیقی عجب درین گل صبح از صبا رسید ✻ بیرون چشم رخت که دور
چه خار رسید ✻ میر زا صائب ✻ بدشمن شب خون زدن ماهیی است ✻ گل صبح بر لب گردون زنم ✻
گل نقش و گل پاپوش گلی که از ابریشم و کلابتون و نقره آن بر تاج و مقلاط نقش و نگار دهم از
چوب سازند و در پارچه نقش تعبیه کنند و گلهای ماج و ران بر چین سازند آنرا گل نقش گویند
و گلی که در کفش دوخته که اتحاصه زنانه سازند پارچه تا وسط از تیماج سازند آنرا کیتر نگاف
نازی و شناسا نو قوانی دیای مجهول و بای تازی گویند تاثیر ✻ ناله را از رشک لعلت
آتش اندر خرمن است ✻ انگل کفشت چمن را خار در پیرهن است ✻ آسمان از مه تو نعل
مد آتش دارد ✻ که گل کفش ترا بر سر دستار زند ✻ ابو نصر فراهی به خشائی در تعریف او

در تعریف او ؎ بهای تو تا رفته بگلشن گل پاپوش ✣ خنده زده بر لاله و سوسن گل پاپوش ✣ نرگس
بزمین دیده خود دوخته از شرم ✣ در پای تو تا دیده بگلشن گل پاپوش ✣ در پا بتواند دوخته چون کبک
سعادت ✣ زید که سر اید تن و در تن گل پاپوش ✣ زیر قدم تو چو نهاد کم سر خود کشت ✣ از
افسردگی بر سر من گل پاپوش ✣ در دامن خود هیچکسی گل نگرفتی ✣ چون گل شدی از زمینت
دامن گل پاپوش ✣ بلبل نشود چون حجل از حلق نصیرا ✣ گل از چمن ساحت بشیون گل پاپوش ✣
گر جانب تنجانه بری رایت من ✣ از فخر کند شقه بر من گل پاپوش ✣ رقتی گل من سیر کنان تا
بچمن شد ✣ بر همزن هنگامه گلشن گل پاپوش ✣ **گل عشر** بضم اول و عین مهمله همان سرعشر
یعنی کاغذی که معلم برای اطفال بجد خوان دهد آیه قرآنی بران نویسد و دایره بران کشد علی نقی کمره
؎ کلام بلبلان بفهم را گرچه گل عشرم ✣ بود عشر عشیری از قلیل او کثیر من ✣ **گل کاغذی**
گلهای که از کاغذ الوان تراشند اثر ؎ گل ملامتم از بیخمی که ساختگی است ✣ در بن همچو گل کاغذین
شکفتن من ✣ **گل مهتاب** لکه سیاه که در مهتاب از درختان بر زمین افتد فطرت ؎ شراب
با گل مهتاب نشه بیش دهد ✣ لبش بخنده دندان نما ربود مرا ✣ محمد قلی سلیم ؎ سایه مار است
عاشق مبادا کم سلیم ✣ بر بستر مستان گلی ها از گل مهتاب نیست ✣ محمد اسحق شوکت ؎ صافی دل را
بود زنگ زوال ✣ گل مهتاب نمیگردد خشک ✣ شوکت از زنگ بنا گوش تو چون خون نخورد ✣
می روشن که بروی گل مهتاب نخورد ✣ در هندوستان گلی باشد که در آخر برشکال شبها بشگفد
و گل چاندنی نام دارد و چاندنی ترجمه مهتاب است پس گل مهتاب بمعنی فارسی ساخته اهل هند
باشد از عالم گل کوزه ۰ و گل صد برگ ۰ و گل ارزنگ **گل جنگ و گل هنگامه و گل کشتی** بضم
کاف تازی آنرا گویند که پهلوانان ولایت بحریف خود گل میفرستند و این بمنزله پیغام طلب جنگ
و کشتی است میر نجات ؎ نیست خورشید که در چرخ فتاده بحرخ ✣ گل کشتی است که تیغ همت
داده بحرخ ✣ ارادت خان واضح ؎ واضحا باغ وفا طرفه هوایی دارد ✣ هر نهالی
که فشاندم گل جنگی برخاست ✣ تواند که مراد از گل جنگی همان گل بود که در هندوستان آنرا گدهل
بضم کاف فارسی و فتح دال هندی خوانند و اند اختن جنگ در میان مردم از خواص اوست طغرا
؎ صد مرغ خوش آهنگ بهر گوشه کبالست ✣ هنگام بهار از گل هنگامه ستان ✣ قاسم
گنابادی ؎ زوال آسر نیزه گلرنگ بود ✣ نهال بازار اگل جنگ بود ✣ **گل مخمل** گلهای
که در میان مخمل بافند شوکت ؎ در دسر و مشت زیر بوریای فقرا ✣ از گل مخمل گلاب خواب
ما باید کشید ✣ **گل خار** بجای معجمه در اول هم لغتیست معروف شبیه برنگ گل خار وآن بنائی
است خاردار که گل سرخ دارد و مایل بکبودی و در عرف هندکنای گویند شوکت ؎ امروز
قبای تو برنگ گل خار است ✣ ترسم به تن نازکت آسیب رساند ✣ فقیر مولف گوید در ذکر گل ظاهر

نصیرآبادی در اشعار آقا حسن نوادهٔ شیخ حسن بوده که در زمان شاه عباس ماضی داخل خدمهٔ امام ثامن ضامن بوده یا نه غایتش در انجا مصرع دوم مقدم بر مصرع اول است ملا طغرا ✻ پنجهٔ رنگرزان شد کف ساقی بر شراب ✻ جامهٔ سبز صراحی گل خار است مشب ✻ و ظاهر امراد از صراحی در اینجا شیشه است که خود سبز رنگ باشد و پرتو شراب سبز از ان ظاهر گردد و میتواند که جامهٔ شیرین معجمه بتحتانی رسیده و در اصل باشد که آن نیز رنگیست چنانکه گذشت **گل نشاط** کنایه از شراب که خوردنش نشاط می آرد **گل حجر** کنایه از انش زیرا که از سنگ بیرون می آید **گل تابوت** گلهای که بر سر تابوت میت دارند خان آرزو ✻ چیدیم تا تم چو فلک طرفه دکانی ✻ غیر از گل تابوت ندارد سبدما ✻ **گل میزان** کنایه از نذر و چنانچه خار عقرب کنایه از بهرام **گل شمع و گل چراغ** گل در چراغ افتادن و گل از چراغ گرفتن کنایه از روشن شدن و روشن کردن چراغ ملا طغرا ✻ چو در خانه گیرم گلی از چراغ ✻ خورد بر کف بسمتم خار باغ ✻ تاثیر ✻ حسن بی عاشق نمی ماند بهر صورت که هست ✻ در چراغ افتد چو گل پروانه بلبل میشود ✻ گر چه در دامن حسن تو نبود عسل ✻ چه عجب گر بر گل شمع بگیرند گلاب ✻ **گل کفتی** در ایران چون بشوره نشیند هر گز احرف اعد بی داشته باشد گویند گل کفتی یعنی خوب گفتی از اهل زبان بتحقیق پیوسته **گل فلانچیز** است ای غنچه است سند در لفظ گل گذشت **گلهای شراب** کنایه از سرخی یا عرق گل از خوردن شراب بر روی چه باید خواجه اصفی ✻ خوش آن مستی که از رخسار زیبایت نقاب افتد ✻ بجای پرده بر روی تو گلهای شراب افتد ✻ **گلهای خنجر** کاندکوف در نشان دهیده بر خنجر نشانند و نیز چیزی باشد مرصع از سنگ یا طلا و نهند آن را بر خنجر معلاقه نصب کنند و بند خنجر را از ان بگذرانند و آنرا در عرف هند پهول کتارا گویند معنی اول تاثیر ✻ باشد از یاقوت رخساری سرشک لعل نم ✻ کز دل عاشق گل خنجر کند قربان او ✻ و اویت بیشتر این را گرد بیشتر باشد و خنجر خار میباشد بلی گلهای خنجر را ✻ خالص ✻ بر وی زخالص دل خونین و بر قربان روی ✻ خوب کردی آخر این خنجر گے در کار داشت ✻ **گلهای پیکانی** لاتها پیکانی مثل گل جای دلله عباسی وحید ✻ بر روی نازک نشوخ بے باکانه میغلتم ✻ بنوعے کہ بر گلهای پیکانے وزد باد بے **گل خندیدن و گل شگفتن** یعنی لبسین کنایه از مدی غریب بعضو آدمی نیز شده و همچنین **گل شگفتیدن** چنانکه گذشت مذاصاحب ✻ یارب چو گل شگفت کسے مفرد چمن ✻ گلها بجای چشم دهن باز کرده اند ✻ و گل دیگر شگفت چنانچه درین بیت سید حسین خیالی ✻ هر جا که خرمنے و جفا میتو گفته شد ✻ تازه در غم و گل دیگر شگفته شد ✻ غنی ✻ گل کرشمه نبود و چو چشم باز کنے ✻ بهار عشوه بود چون بخوشانے **گل گل** کنایه بسیار شگفته و خندان ✻ دوش گل گل رویے بزم افروخت از پیمانه بود ✻ در بر شوخیت شور جلوه مستانه بود ✻ **گل گل** نیز کنایه بسیار بسیار و همچنین **گلالا** میرزا صائب ✻ چون لاله لاله پیچد از نکهت گل تو ✻ گلگونه هم اند جلال و جمال تو ✻ درین

وبرین قیاس گل گل شکفتن و گل گل کردن بشرف ۵ گر دهد گل گل چهره تا می دریاغ اندر افتد چون آب آورده بهت و طرح باغ اندر افتد ۵ سلیم ۵ درین گلشن من آن تخل کهن پرورده شکم ۵ که گفتگل شگفد پیش بری چون نام انش را ۵ مرزا صائب ۵ شگفت از غنچه پیکان او گل گل دل تنگم ۵ که جان از صحبت یاران بکمال تازه میگردد ۵ گل بدنامی آشک که در مثلث مشهور میرزا صادق دست غیب در بیان حال زمان متقدمه ایران گوید از هوا زمان ملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهرت آن طایفه پاکه امتیاز ابوث تهمت آلوده بساخته گل بدست کسی دادن مرزا مفید ۵ از مروت نیست گل دادن بدست دوستان ۵ تا توان خاری زراه دشمنان برداشتن ۵ گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن چنانکه گویند غنچه گل کرد و گل کردن بمعنی ظاهر کردن نیز آمده مرزا جلا طباطبا در تعریف چشمه درناک آورده بپشت گرمی آب و تاب گفتا رجو یبارش که گنجه پیشانی آفتاب گل کرده اوست نباشه نهرش همواره با نجبر بسیزند سخنی ۵ هزار حیف که گل کرد بینوای ما ۵ بچشم آبله آمد برهنه پای ما ۵ طهوری ۵ که فردن پرده پوشی از گل کرد ۵ عاقبت راز ببلبلان گل کرد ۵ و بمعنی فائده دادن فیضی فیاضی ۵ پروانه خس و خاشر بار ۵ پروانه چه گل کند درین کار ۵ و خان آرزو میفرماید که درین بیت بمعنی ظاهر شدنست و کلمه چه درین مقام بمعنی نفی و با لفظ شمع و چراغ بمعنی خاموش کردن و شدن آنها چنانچه گذشت اسلام خان والا ۵ درین داوری گاه ظلمت نشان ۵ شد از باد شمشیر گل شمع جان ۵ و بمعنی روشن شدن چراغ طاهر وحید ۵ افتاد نگاهش بلب عارض جانان ۵ پروانه گمان برد که گل کرده چراغیست گل زدن و گل فرستادن یکیست کنایه از طلب کردن حریف را بهر جنگ و این رسم کشتی گیران ولایت است و این گل همان گل جنگ و گل کشتی که گذشت مرزا صائب ۵ بخصم گل زدن از دست ما بسی آید ۵ وگر نه آبدام شسته میفلانست ۵ سلیم ۵ گل فرستاد بمن تا کند آزار مرا ۵ میروم تا کنم بر سر دشمن گل را ۵ منصف طهرانی برادر مقیمای کتابدار ۵ درین بهار نشد کس حریف فریادم ۵ ببلبلان چمن هم یکی فرستادم ۵ گل را ب کردن و در آب انداختن کنایه از فتنه و هنگامه تازه برپا کردن سلیم ۵ شب زمستی شور در بزم شراب انداختم ۵ باده نوشان گل در آب و ماکتاب انداختم آورده اند که دختر بادشاهی بر لب آبی نشسته بود گلدسته در کمال لطافت بدست داشت فضارا گلدسته از دستش بآب افتاد و روان شد تا در شهری بدست پادشاهزاده افتاد و دل از دست داد و در پی وصال صاحب گلدسته جامه جان چاک زده در سراغ مطلوب قطره زن شد گل بر سر زدن و گذاشتن و بر فرق و تارک زدن و بدستار زدن و بر دستار زدن و بستن عبارت از ستوار کردن گل است بران تنها گل بستن کنایه از گلپوش شدن بر قیاس پیرایه بستن نظامی ۵ شفق سرخ گل بست بر کلاه ۵ طبق پر شکر کرد خورشید و ماه ۵

نرشور عشق اگر گل بر سر دستار می‌ستم ✤ سر شوریده منصور را بردار می‌ستم ✤ در گلستانی که باشد چشم مبلل دیگران
پیش ما معراج بیدردیست گل بر سر زدن ✤ علی خراسانی ✤ بوادی کز زحمت زبرستان خلیل
زند تبارک موسی گل تجلی را ✤ پیمبائی معنی ✤ نفس بر گرد آن چون رشته گلدسته میگردد ✤ زبان
هرگاه گل بر سر زند از بردن نامش ✤ میر صیدی طبرانی ✤ در صفا نیست چو آئینه پیشانی تو ✤
صبح اگر صد گل خورشید به بستار زند ✤ تاثیر ✤ چشمیست جلوه گر که فلک زخون خویش ✤ گل
میزند بر سر تربت نظاره‌اش ✤ **گل چیدن و گل چیدن و گل شکستن و گل کندن** بفتح کاف و
تازی تماشا کردن و از چیزی گلچیدن مشکله و ایضاً از کسی فیض برداشتن مرزا صائب ✤ بسیار باغ
بستان احتیاجی نیست عاشق را ✤ که هم از کار خود فرهاد شیرین کار گل چیند ✤ نه مجنونم که فیض خود
دریغ از شهریان دارم ✤ که از دیوانه من کوچه و بازار گل چیند ✤ فارغ بود از جلوه رنگین نوبهار ✤
هر کس که چید گل ز خزان خبای تو ✤ حیاتی گیلانی ✤ هر گلی را که بشکنند ز شاخ ✤ جای بر گوشه
گریبان است ✤ حکیم حاذق گیلانی ✤ منکه هرگز گل نکندم بال بلبل چون کنم ✤ من چرا بیخ
را نکشتم چون کشم پروانه را ✤ عبدالله وحدت قمی ✤ رندت کلکنده که شهریست از دکن ✤
گل کند نقش ز شاخ بود قطع ترنمی ✤ حاشا که زگل کنده کسی کام برآرد ✤ کلبن چو گلش کنده
شود بوته خار است ✤ کلکنده کجا کام ما برام برارد ✤ دخان آرزو میفرماید که در اشعار یکی از استاد
شکستن گل یعنی چیدن گل دیده شده و این نیز غریب است **گل رستن و گل دمیدن**
یعنی گل تراویدن **و گل ریختن و گل در آغوش ریختن و در جیب ریختن و تعجب**
آمدن و در گریبان کردن و در گریبان ریختن و گل مالیدن و گل در کنار
کردن و گل در دامن کردن و گل در دامن ریختن معروف سیوم در گلزار بیاید مرزا
بیدل ✤ خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش ✤ گل نظاره در آغوش خواب می‌ریزد ✤ ناصر علی ✤ گل
بجیب مهر میریزد شکستنهای ما ✤ ✤ انقدر گرخوشتن رفتم در آغوش توام ✤ طالب آملی ✤ تهی برون
شدم از گلستان خرم دهر ✤ ✤ گل بجیب بهوس آمده خار مرا ✤ یکنفس باشد نشاط خنده طاهر چو برق ✤
خنده دزدیدن بدل گل در گریبان کردن است ✤ زان چهره گل ✤ امین اندیشه میکنم ✤ خورشید می فشارم
در شیشه میکنم ✤ ظهوری ✤ سیه کاری ازرد نشوید غبار ✤ گل سرخ دی کند در کنار ✤ عرفی ✤ کجاست
فتنه که آشوب را سوار کند ✤ زمانه را گل آشوب در کنار کند ✤ کلیم ✤ درین بهار گل چاک آنچنان نایاب ✤ که
یک گل است که جیب و کنار من درد ✤ سرو سهی ✤ در بهاران کی شود سرسبز تنک ✤ خاک شو تا گل بروید
رنگ رنگ ✤ سنجر کاشی ✤ گر نشد مرغ سحر دادرس شیون ما ✤ گل نخورشید دمید از چمن سوزن ما ✤
گل نشاندن از عالم نهال نشاندن با قسر کاشی ✤ من آن مستم که گر گل بی
نشانم تاک میروید ✤ زنا کم برگ بم با سینه صد چاک میروید ✤ کمال خجندی ✤ گل فروتر

فرو نشاند از سر و ✤ برگذشتی ازان ببالا تو ✤ نظامی ✤ عمارت همیکرد زری فشاند ✤ همه خاری گل می نشاند ✤ جز این نکته بر سخن برنشانم گلی ✤ بران گل زدم نغمه چون بلبلی ✤ و در بعض نسخ مصراع اول چنین است ✤ که از هر سخن بر تراشم گلی ✤ و **گل تراشیدن** نیز محاوره است و در هندوستان گلها و نقشها و ابیات و عبارات و هنسه آن از کاغذ می تراشند و بهر تقدیر کنایه از ایجاد کردن گل است و درین بیت شیخ شیراز که ✤ بتیشه کس نه تراشد زردی خار از گل ✤ چنانکه مانگ و شت تو میخر شد دل ✤ بنا بر نسخه صحیحه تحریر شد از نماده خراشیدن است **گل بحالت** در مقام تحسین و تعریف گویند تاثیر ✤ فتاد سرو بپایش کمین غلام نهالت ✤ برخ بهار خطش حلقه زد که گل بحالت ✤ **گل دادن و گل راست کردن** یعنی ایجاد کردن گل و گل آوردن شاخ شادمان کیست ✤ شاخ شکسته گل ندهد لیک زلف یار ✤ هر جا شکست خورد گل آفتاب داد ✤ حکیم رکنای مسیح ✤ از عکس خنت گلی اسیران گل داد ✤ وز بوی خوشت دهان شیران گل داد ✤ تا از بر رویت ایجوان باز گذشت ✤ چون گلبن تر عصای پیران گل داد ✤ **گل انگبختن** مشله عربی ✤ در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار ✤ در زمین شوره میروید بنوک خار گل ✤ شاید از گلبن صفت در گلبن از فیض هوا ✤ پرده های عنکبوت آنجا کند از هر تار گل ✤ بر تمثال پوشیده نیست که اطلاق انگبختن بر گل محل نظر است و انگبختن سوسن انگبختن میر مغرمی خطاب بمعشوق ✤ از بهر ستم خوش آوبختی از سوسن ✤ وز بهر بلا سوسن انگبختی از عبهر ✤ پس انچه بعضی از محققین گفته اند که اطلاق انگبختن بر گل جای تردد است جای تردد نباشد میر خسرو ✤ بر گل بالاکه دهد بوستان ✤ بشیتری هست بهندوستان ✤ وان گل هندی که چمن کرد هست ✤ نیے نجر اسان که بعالم نخاست ✤ **گلاب عرق گلسرخ** که ترجمه ماء الورد است و از برگ گلاب که بمعنی برگ گل مذکور گذشت مستفاد میشود که مزید علیه گل یا بمعنی گل بطریق مجاز بود و بهر تقدیر تلخ چکیده ناب از صفات و **گلاب یزدی و گلاب صفاهان و گلاب عراق** بهترین اقسام اوست و یزد بختانی و زای تازی و دال مهمله شهریست از عراق عجم و قلعه گلاب و بین و عرق ریز گذشت خاقانی ✤ ایمه نه بغداد جای شیشه گر انست ✤ هر گلاب بطرب فزای صفاهان ✤ میر مغرمی ✤ بے زطبع و دل بنده خوشتر آید شعر ✤ بدان صفت که گلاب از گل سیاهانے ✤ نظامی ✤ گلاب سیاهان و مشک طراز ✤ بسر نافه و شیشه را کرده باز ✤ و بالفظ کشیدن و بردن و گرفتن و بستدن و زدن و افشاندن و ریختن و پاشیدن و دانه اختن و چکیدن مستعمل ✤ نظری مشهدم آشفته میرود بلبل ✤ کدام بے ادبم در کفن گلاب انداخت ✤ واله هروی در صفت هرات ✤ تبوان بستدن رنگرت بو ✤ ازسایه گل گلاب نیکو بسنجر کاشی ✤ گر چرد در چمن خلق تو زنبور عسل ✤ چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب ✤ طالب

اهلی ؎ زبس گریسته ام گل فتاده در چشمم ✦ کنون بجستم ازان گل گلاب میگیرم ✦ بوی ژده بے آید ازین قطره خواب ✦ بر پیرهن افشان که گلابی بازین نیست ✦ قاسم شهدی ؎ گل شود مهتابچشم مردم دنیا گلاب ✦ کی بهوش آید مزن بر چهره دنیا گلاب ✦ مرزا صائب ؎ زحسن شوخ تسلی مشو بدین خشک ✦ گلے که میرود از دست از و گلاب بگیر ✦ زگریه عاقبت کار گل فتاد بچشم ✦ زگل گلاب کشیدم گل از گلاب گرفتم ✦ باقر کاشی ؎ ابر گرفته عبیر بیز گلابی ✦ از گل آفتاب برده گلاب ✦ مرزا بیدل ؎ بسته بیری و گر از خواب غفلت برنخیزم ✦ زهم پاشیدن اعضا کند باشه گلاب من ✦ میر خسرو ؎ خلق گلاب بے زگلی ریخته ✦ تو زگلاب بے سخے آویخته ✦ **گلاب چشم** باضافه اشک مرزا صائب ؎ هرچند از آفتاب بود بوی گلاب ✦ شد تمغ از مزیدان رویت گلاب چشم ✦ **گلابے** هر چیز منسوب بگلاب عموماً و شیشه که چیزی که گلاب و شراب و مانند آن دران کنند خصوصاً سلیم ؎ بیخودم از لب مستی که چو آب زندم ✦ عجبی نیست اگر جرعه او را گلابے دارد ✦ مرزا صائب میکشانزاده گلرنگ خندان میکند ✦ یک گلابی مجلس ما را گلستان می کند ✦ منیر ؎ اے کوکب طالع تو عالم افروز ✦ دلباشده از بزم تو عشرت اندوز ✦ خواهیم شکفت همچو گل ز لطف ✦ داریم امید یک گلابے امروز ✦ لیکن از اهل ایران شنیده و شد که بمعنی محاوره ولایت نیست لفظ ترکیده اهل هند است و شعرای هند آمد و بسته اند و ایران گلاب افشان گویند بیائے فارسی شیرین خسرو ؎ دهان تنگ خوبان گل اندام ✦ چو سوراخ گلی افشان بے اشغام ✦ ملا طغرا ؎ باز آ که گلابے دو چشم بے روے تو زگلاب خالیست ✦ در رنگی هر رنگ کمسرخ و آزاد چهره نیز گویند اخوند مسیحای که از اف ضل یزدان است ؎ از زبست اجیات گلرویش ✦ فروست که آن شیب ذقن گشته گلابے ✦ مفید بخی ؎ گلی چو روے عرقناک او گلابی نیست ✦ پیاله چون لب لعل او شرابی نیست ✦ ارادت خان واضح ؎ هر رنگی که باشد آب زگس رنگ میگیرد ✦ بیا و چشمه مستی ز نخیم اشک گلابے را ✦ و برین تقدیر بیرادر شعر مرزا احمد حسین مجلص که گلابے بمعنی رنگ نه کورفارسی نیست از قلت تتبع باشد و آن نیست ؎ میل پیچیده زنگین بمعنی سرسته مضمونے ✦ کمر بست تا نضم امروز دستار گلابے را ✦ و نام شیر مینی که اکثر برگ گل دران لنداز نده و بمعنی نیز فارسی ساخته اهل هند است و قوسی قسمی ازامرود و اقسام آن بسیار است بخی و نظیری و عباسی ✦ و گلابے و مهری شرف الدین علی یزدی در شمارهٔ علبا نوا کرباغ ؎ بگلابی نفس گرم مشکین ✦ باکم سیب سیر خراجین ✦ و برگلاب کشمش نیز اطلاق کنند خسرو ؎ گلابی صفت برجفا کمندند ✦ که گل را شپیلند و اشپرند ✦ شپیلیدن صیقل زدن هر آلت برلب نهاده دفت پرهین کوزه ان و بمعنی اشپرد ان شپیلیدن مخفف آن بیقمای جسمی در تعریف کشمیر گفته گلابے چاشنی بخشش سرستان هوائے باغ را شیره اشپیده شربت نبات صراحی برصراحی پوده وجید ؎ گلابی بوی مشکسای مشکناب ✦ درخشنده چون شیشه بر گلاب ✦

پرگلاب ✤ **گلاب زن** ظرفی که بدان گلاب کنند و مردم پاشند و آزاد و بندستان گلاب پاش خوانند
عبدالواسع جبلی ✤ بروی تن چو گل و آب تازه و پاک است ✤ ز اشک دیده من چون گلاب زن دارد ✤
لاادری ✤ گل را چو کرد خیز دازده گلاب زن ✤ مه را چه فرع بندد از حسد چراغ دان ✤ **گل افشار**
از لوازم زین زرنقره یا طلا وغیره در افشار است که بصورت گل باشد و بر کله اسب بندند و جد در تعریف
سراج ✤ اگر بدل آید بیازار او ✤ خر و باز نگل گل افشار او ✤ ملا طغرا در تعریف دلدل ✤ با و چرخ
از هر طرف بپای است ✤ گل افشارش از ماله مه بدست ✤ **گل افشان و گل افشان شاندن**
گل ها چنان کز در ایام جشن خاصه در نوروز کنند سنجر کاشغری ✤ خونین ز زخم خار بر و بال بلبلان ✤
و بهای گلابین است گل افشان و انجا ✤ میرخسرو ✤ من و عشوه من گر رضا دهی امروز ✤ همه بجای
گل افشان کنم جان افشان ✤ حافظ شیراز ✤ می نوش و گل افشان کن از هر چه میجوئی ✤ این گفت
سحر گه گل سیل تو چه میگوئی ✤ شفائی ✤ گل افشان می کنند اهل هوس من هم ولی دارم ✤ نسیم
عشق کو تا مشت خاکی بر من افشاند ✤ فیاض ✤ بدین بساط که قیمت ناتوان در خاک ✤ ز داغ عشق
تو کردیم گلفشان در خاک ✤ خواجه حسین ثنائی ✤ باز از عیش گلفشان کردم ✤ صحن خاطر چو بوستان
کردم ✤ عرفی ✤ عهد داور بین کزان زلف چنین حسن غیور ✤ می فشاند بر طرف خرگاه ناز گل ✤
بر تمامل پوشیده نیست که در اینجا نسبت گل بزلف خلی تاموس است و انچه بعضی نوشته اند که مراد از زلف سنبل
است از عام و کر ملزوم و اراده اللازم محل نظر چرا که لزوم بین غیر معهد و درین قسم معاوره استعمال شرط
است چنانچه در حقیقت متعارف شنیده میشود که مردم آنان اراده نمایند یا ابرو خواهند و سمه از آن مراد دارند
و غالبا سهو القلم است و صحیح از رخسار خوبان نیز لفظ چنین را دخلی در بودن گل خوابگاه نیست
کما صرح به بعض المحققین و نیز ی از اشعار بازی از عالم پیلچری که متعارف اهل هند بلکه ترجمه گلفشان است
و جد در تعریف اشباز ✤ چو سیمتبار مرا گلرخان ✤ شود وی گلفام شان گلفشان ✤ نظام دت
غیب ✤ چون گل افشان کند شهریار کرشمه نشان ✤ نعلها ریزد از کاغذ بچیده برون ✤ و درینجا
گلریز و گلریز اشباز نیز گویند و شیخ لوحکی که گلاب شراب و مانند آن در ان کنند و آن را
گاهی از سیم و طلا و گاهی از بلور و کاچ سازند و سمه آن در لفظ گلاب بگذشت **گلال** عبیر سرخ
که از رنگ بقم سازند و متعارف هندوستانست ✤ ملا قاسم مشهدی ✤ بچون خبار گرد بود عبیر
هزار دست ✤ برگ عرب بخاک فشان و گلال گیر ✤ **گلاله تسبیح** علی قلی بیگ علی خراسانی
✤ صد پارگی دل نشود پیش کس عیان ✤ تسبیح نه مال سبز نبم تا گلاه را ✤ ولی که واله در دست دلش
چون تسبیح ✤ پسر زرد و جگر تا سحر گلاله گرفت ✤ جز سینه علی که کبود بیش ✤ نه باغ رخش گلاله گیرم
گلاله و غلاله بغین معجمه رلف دسته بچیده و رشید ✤ گوید اصح غلاله بکسر غین و این عربیت و در
نسخه سروری و بعض دیگر گلاله بکاف تازی **گل انداز** ز انقدر مسافت که اگر گلی را بیندازند تا آنجا

خوابیدن ... فصل بهار جامه گلدوزی مشته + عرفی ... مرید دامن شما جبه گلدوز میخواهد + خوبی است
... گل ... بالائین + گرید دسته بقلب ضافه دسته گل خان آرزو ... زمذواع تو گلدسته
... آخر + خون گلدسته چون ... + بوی ... مسجد خصوصاً و قفه منار نیز عبارت
... ساکه ... نزدیکی و در ... مسجد صفاهان ... خوش نغمه موذنان چو بلبل + گلدسته برنگ
دسته گل ... بهاریه ... مجو شوخی ... آمد مرغ گستاخ + موذن دار بر گلدسته شاخ **گلریز**
پارچه که گلهای سرخ دران باقند و نوعی از آتشبازی و آنرا گلریز آتشبازی نیز گویند میر خسرو
ترسیدنی خنده گلریز بر کباری دمن + هردم از آه کنم پیش تر نفخه انداز ... + ثابت ... نسبک
داغ مسلسل زمغز من بارد + غلط کسنده گلریز استخوان مرا + قبول ... تا دم زدیم از تاش پنهان
قبول سوخت + گلریز دود از نفس ما لباس ما + سالک یزدی ... تا هوای داغ مهرش
در سر دستم قناد + آتشیم از هجوم داغ چون گلریز شد + نوبهار آتش شوق ازدل ما جوشش زد +
از فقان گلریز آتشبار شد منقار ما + میر عیسی یزدی ... آتشین طرما گلریز است در دستم زاشک +
مردم چشم مرا تا گریه آتشبار کرد + محمد عصار ... قبای اطلس گلریز دارد + در موسم ریختن برگ گلها +
و گلریزان نیز خواهند مزاحمت ... سر خرد میکرد و از دیر پیش کعبه احسان ما + چون خسران
در برگریز است گلریزان ما + سعید اشرف ... عشرت ما همگی ببداغ اندوهی بود + در بهار
عیش گلریزان ما از لاله شد + میرزا رضی دانش ... فصل گلریز بهار نالهٔ دانش رسید + میکشد
صوتی بگوش نغمه سنجان بهار + طالب آملی ... وارم دلی بیک نگه تیز شش جهت آماج چشمی بیک
تبسم گلریز شش جهت آماج + **گلزار** معروف و معنی شگفته و خرم و با لفظ شدن و ساختن مستعمل سالک
یزدی ... هوای آن بهشتی روضه را گلزار میسازد + که بجوش خامه موکل زنگرگان ترم رود + و نام
کتابی از موسیقی ز زشت بهرام ... خروشان بلبلان در صحن گلزار + بوقت صبحدم بر لحن گلذار +
گلستان و گلشن معنی و بالفظ کردن و شکفتن و در گریبان گلشن مستعمل زلالی ...
زسرو خفته اش ... ا چه خرد + گلستان در گریبان که ریزد + کلیم ... دگر بهار جهانرا چنان گلستان
کرد + که شوق سیر چمن سرو خرامان کرد + مرزا صایب ... خاک را از آب روی خود
گلستان میکنم + قطره تا در بساط مست طوفان میکنم + مرزا معز نظرت ... چو گلشن کز دو چشمه
تر لبی ماند و استم + که مینا گریه ابر بهاری در کنار دارد + **گلستان زاده و بستان زاده**
گل و سبزه میراهی ... در باغ خوش است آسمان کوز نوش + کز بوی دهد دماغ را سبم و رنق + این
فضل کبود پوش بستان زاده + از صفحه دشت باید ش ادسبق + گلستان زادگان دارند
دلکش صورتی اما + حیا در روی گل و چشم نرگس نازبا بستی ... شکوهی ... مانه چون گل ناز
بسته و گلستان زاده ایم + پنجه شوقیم و از چاک گریبان زاده ایم + رفیعا داده زاده منیر لاهوری

منیر لاهوری ؎ گلستان زاده نشتر فصاحت ✤ نمک پرورده لطفش بلاغت ✤ محمد اکرم غنیمت ؎
خاطرش پژمرده گردد گر بدو پیش کرده راست ✤ پشگفد چون گل اگر گویم گلستان زاده است **گلشن سرا**
مراد وف بستان سرا ابو نصر ضیری بدخشانی ؎ کامرانی میکنم در سایه دیوار تو ✤ هر من خوشتر ازین
گلشن سرا کاشانه نیست **گلشن آرا و گلشن طراز** باغبان میسزد ابدال ؎ زبی گلش طراز بزم
نیسرنگ ✤ چو بوی گل نهان در پرده رنگ ✤ **گل غنچه** گلگونه دختر که زنان بر رو مالند فیضی دکنی مثنوی
ندمن یعنی غنچه گل آورده و درین بیت مخیر و نیز همین مراد است ؎ بهسو گل غنچه نوشخند ✤ ملک در میان
بچو سرو بلند ✤ **گلقند و گلشکر و گل شکر** مربی کز ارشکر و برگ گل سازند و بهترین آن
آفتابی است و گاهی بجای قند مشهد اندازند و آنرا گلنگبین خوانند و جلبخین معرب است عماره بن ابو زوی
؎ گر بگران رجله کسی نام او برد ✤ آب نگبین با شود گل گلنگبین ✤ حکیم سنائی ؎ دل گرم و لبان ز لطف
گل شکر بجای انگبین ✤ درین بیت گل شکر شنبید کاف نیز موزون میشود قاسم شیخ شبراز ؎
گر گلشکر خوری بتکلف زبان کنند ✤ ور زان خشک دیر خوری گلشکر بود ✤ وحید ؎ دی طبیب گفتم
احوال ضعف خود را ✤ از لعل یار فرمود گلقند آفتابی ✤ و گلقند کنایه از لب معشوق نیز هست طغرا ؎
طرب فزای گلقند نکته پردازش ✤ سرود مزغ چمن بر پرگلس ببرد ✤ **گلک** بضم اول و فتح دوم سختی
که از دوی سرز نشتر طعن کنایه کرده باشد و بالفظ زدن مستعمل سوزنی ؎ گر بیش گل کشیم گله مشکبو تو ✤ بر من گلک
مزن که ببندیم از گلک ✤ **گلک بستن آتش** مشتعل گردیدن و برافروختن آتش تاثیر ؎ بخت تا بی
بقدح باده شوق اقرار ما ✤ بسته آتش گلکی تا که بسوزد مارا ✤ خنده بر برق زند گرمی خاکستر ما ✤ چه گلک بسته
ای آتش می بر سرا ✤ **گلکامه** لکاف دوم تازی قفلی بود که بعد از کشیدن گلاب می مانند بکار رنگ کردن
و چهار پکردن جامها می آید ابو نصر ضیری بدخشانی ؎ زلف و رخ او دیده بهم گفت نصیرا ✤ از عنبر و گل ساخته
گلکامه خورشید گل بود و لبنه نیز راست شد اطلاق این مثل در موقع خوب و درشت هر دو
میتوا کرد شخصی صاحب فضل باشد و شجاعت باآن صم کند یا صاحب دعیه باشد و زمی دیگر با او پیوندد و تفاوت
میانها آن است که در معنی اول حقیقت است و در معنی دوم مجاز **گلگونی** گشت و سرخی که در اول بهار کنند و بجای
بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی شنبلید و مردم بیاغها سیر کنند و این گلهارا بسیار چینند و در حوض حمامها و جویها
آب بریزند و جوش کنند و در هند و ستان امروز زاکه در اول بهار بجنین سیر دران واقع میشود نسبت خوانند
و گل مذکور نیز بین نام دارد و مولوی معنوی ؎ خدایگان جمال خلاصه خوبی ✤ بباغ عقل درآمد بر سم
گلگونی ✤ **گلگشت** در اصل بمعنی سیر گل است و بمعنی مطلق سیر مجازا و بالفظ زدن و کردن واز گلگشت
جای خوشتن آمدن هم محاوره است مرزا صائب ؎ عرق گلک سبک سیر مرا پاک کنند ✤ گر ز گلگشت
سر کوی سخن می آید ✤ حضرت شیخ ؎ نسیمی که خبر زد ز گلگشت کویت ✤ و مباغ خبر در اعصر
نماید ✤ و درین صورت خبر دبمعنی پیدا شود و آید باشد ملا قاسم مشهدی ؎ از شنگ لاله گون خود

خورد فرشتهٔ اوراق و فصل بهار جامه گلدوزی هست + عرفی سه مرید دامن شبنم بگلدوزی میخواه + خرعیسی است
این [illegible] + گرفته بسته بقلب ضمانه دسته گل خان آرزو سه زمد دواغ تو گلدسته
[illegible] + خون گشته چون [illegible] + دماغ عمو تا دمنار مسجد خضرحاو قفسه منار نیز عبارت
ازین [illegible] + نوعی در تعریف مسجد صفاهان سه خوش نغمه موذنان چو بلبل + گلدسته برنگ
دسته گل مسلیم در بهاریه سه بمژه شبنم آبنے در آمد مع گستاخ + موذن دار بر گلدسته شاخ **گلریز**
پارچه که گلهای سرخ دران باقند و نوعی از نقشبازی و آنرا گلریز انشبار نیز گویند میر خسرو سه
تو بیکنے خفته گلریز که بازی دمن + هردم از آه کنم پیش تو نقشے انداز بیے + ثابت سه فریکه
داغ مسلسل زمقرمن بارد + غلط کنند بگلریز استخوان مرا + قبول سه نادم زدیم از تنش پنهان
قبول سوخت + گلریز دراز نفس لباس ما + سالک یزدی سه تا هوای داغ مهرش
در سر دستم فتاد + آستینم از هجوم داغ چون گلریز شد + تو بیمار انشش شوق ازدل ما جوشش زد +
از فغان گلریز انشبار شد منقار ما + میر عیسی زوی سه آستین طرما گلریز است در دستم زاشک +
مردم چشم را تا گریه انشبار کرد + محمد عصار سه قبای اطلس گلریز دارد + و موسم رنگین برگ گلها +
و گلریزان نیز خواهند مزاحب سه سرخرد میکرد و از دریش کف احسان ما + چون خسران
در برگریز است گلریزان ما + سعید اشرف سه عشرت ما بیمکه ببداغ اندوبے بود + و ربهار
عیش گلریزان ما زلال شد + میرزا رضی دانش سه فصل گلریز بهار نالهٔ دانش رسید + بیمکشد
صوتے بگوش نغمه سنجان بهار + طالب آملی سه دارم دلی بیک نگه تیزش احتیاج + چشمی بیک
تبسم گلریزش احتیاج + **گلزار** معروف و یعنی شگفته و خرم و با نضاشدن و ساخت مستعمل ملک
یزدی سه هوای آن بهشتی روضه را گلزار میسازد + که همچون خامه موگل از قلمگان رقم روید + و نام
کتابی از موسیقی از تشت بهرام سه خروشان بلبلان در صحن گلزار + بوقت صبحدم بر لحن گلزار +
گلستان و گلشن بمعنی و بالفتح کردن و شکفتن و دوگریبان بخیل مستعمل زلالی سه
زسرو خفته اش دستار و جامه خرد + گلستان در گریبان کریزد + کلیم سه دگر بهار جهانرا خزان گلستان
کرد + که شوق سیر تمش سرو خرامان کرد + مرزا صایب سه خاک را از آب روئیے خود
گلستان میکنم + قطره تا در بساط مست طوفان میکنم + مرزا معز نظرت سه چو گلشن بکردار بهار
تر و تازه و استم + که دیدنم را بر بهاری در گمارد + **گلستان زاده و بستان زاده**
گل و سبزه میر الهی سه در باغ خوش است آسمان گوز و نبق + کز بوی دهد دماغ را هم رونق + این
طفل کجود پرورش بستان زاده + از صفحه دشت باید ش درسبق + گلستان زادگان دارند
دلکش صورتی اما + حیا در روی گل دارد چشم نرگس نازبا بستی + شکوهی سه مانه چون گل ناز
بسته و گلستان زاده ایم + پنجه شوقیم و از چاک گریبان زاده ایم + رفیعا آدم زاده میرزا لاهوری

منیر لاہوری ؎ گلستان زادہ نشرش فصاحت ✤ نمک پرورده نظمش بلاغت ✤ محمد اکرم مظمیت ؎
خاطرش پژمرده گردد کو نمیش کرده راست ✤ بشگفد چون گل اگر گویم گلستان زاده است **گلشن سرا**
مرادف بستان سرا ابو نصر فیاضی بدخشانی ؎ کامرانی میکنم در سایه دیوار تو ✤ پر من خوشتر ازین
گلشن سرا کاشانه نیست ✤ **گلشن آرای و گلشن طراز** بلغبان میسزا بدل ؎ زبی کلش طمع از برم
نیسرنگ ✤ چو بوی گل نهان در پرده رنگ ✤ **گل غنچه** گلگونه دستی که زنان بر رخ مالند فیضی در مثنوی
ندمن یعنی غنچه گل آورده و درین بیت مجاز و نیز همین مراد است ؎ بهر سو گل غنچه نو شخند ✤ ملک در میان
بجو سرو بلند ✤ **گلقند و گلشکر و گل شکر** مربی که از شکر و برگ گل سازند و بهترین آن
آفتابی است و گلابی بجای قند مشهد اندازند و آنرا گلنگبین خوانند و جلبنجبین معرب آنست عماد دین ابن مروی
؎ گلابرگران و حلبه کنی نام او برد ✤ آب انگبین با شود گل گلنگبین ✤ حکیم سنائی ؎ دل گرم و لب از لطف
گل شکر بجای انگبین ✤ درین بیت گل شکر شدید کاف نیز موزون میشود قتالی شیخ شیرازی ؎
گر گلشکر خوری بتکلف زبان کند ✤ ور زان خشک بر خوری گلشکر بود ✤ وحیدا ؎ وی طبیب گفتم
احوال منصف خود را ✤ از لعل یار فرمود گلقند افتابی ✤ و گلقند کنایه از لب معشوق نیز هست طغرا ؎
طرب فزای گلقند کمته پردازش ✤ سرود مرغ چمن بر پرگلس بندد ✤ **گلک** بضم اول و فتح دوم سخنی
که از روی سرزنش و طعن بکنایه گویند و با لفظ زدن مستعمل سوزنی ؎ گر بپیش گل کشیم کلک شکر بو تو ✤ بر من گلک
مزن که ببندیم از گلک ✤ **گلک بستن آتش** مشتعل گردیدن و برافروختن آتش تاثیر ؎ بخت تا نی
بقدح باده شوق افزارا ✤ بسته آتش گلکی تا که بسوزد مارا ✤ خنده بر برق زندگرمی خاکسترما ✤ جه گلک بسته
ای آتش می بر سرا ✤ **گلکامه** لکاف دوم تازی شغلی بود که چون از کشیدن گلاب می ماند بکار رنگ کردن
و چاپکردن جامهای می آید ابو نصر فیاضی بدخشانی ؎ زلف و رخ او دیده بهم گفت بصیرا ✤ از عنبر و گل ساخته
گلکامه خورشید گل بود و بسیزه نیز ارسسته شد طلاق این مثل در موقع خوب سرشت بردو
میتوان کرد شخصی صاحب فضل باشد و شجاعت با آن جمع کند یا صاحب دایه باشد و زر می دیگر با او پیوند و تفاوت
بینها آن است که در معنی اول حقیقت است و در معنی دوم مجاز **گلکوی** گشت و سیر گه در اول بهار کنند و بجایان
بود که مقدم بر جمیع گلها گل زردی شگفد و مردم بیا غها سیر کنند و این گلهار ا بسیار بچینند و در حوض خانها و جهها
آب بریزند و جشن کنند و در هندوستان امروز در که در اول بهار بجنین سیر دران واقع میشود نسبت خوانند
و گل مذکور نیز بین نام دارد و مولوی معنوی ؎ خدایگان جمال و خلاصه خوبی ✤ بباغ عقل درامد برسم
گلکوی ✤ **گلگشت** در اصل یعنی سیر گل است و یعنی مطلق سیر مجازا و با لفظ زدن و کردن و از گلگشت
جایی خوستن و آمدن هم مجاز آورده است مرزا صائب ؎ عرق گلاب سبک سیر مرا پاک کنند ✤ که از گلگشت
سر کوی سخن می آید ✤ حضرت شیخ ؎ نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت ✤ دماغ خسرو در اعصر
نماید ✤ و درین صورت خیز بمعنی پیدا شود و آید باشد ملا قاسم مشهدی ؎ از رشک لاله گون خود

می نالی تو انم زد ✤ ز رنگ خوشتر گلگشت، و تنالی تو انم زد ✤ زلالی در مرثیه ؎ جانم در ون غنچه تنگ
جاب خون ✤ گلگشت دل تنگ‌نالی از ریزند ✤ **گلرنگ و گلفام و گلگون** بمعنی ؎ میچکد زیر
زتیغ نگه او صاب ✤ تا کهان شد بخط سبز رخ گلگونش ✤ ازان چون زخم میسازم گریبان پاره ارشادی
که خونم رزق آن لبهای گلرنگست میدانم ✤ جامه گلگون **گلگونه** مرادف گل غنچه بمعنی اول بالفظ زدن و کردن
و آلودن و کشیدن و دادن و بستن و کشودن مستعمل طالب آملی ؎ چیدند گل از بال همادلدار ما
گلگونه بخت از پرزاغی نکشود دل ✤ نازم شمع رد میکرز شعلهای حسن ✤ گلگونه عذار رد مهر و ماه دارا ✤ عشق
چون گلگونه بر رخسار لیلی کشد ✤ گوید این خونیست کز دامان مجنون میچکد ✤ تسلی در تعریف بنگ گوشته
گر گلگونه بندسیمای خورشید شیخ شیرازی ؎ چو دست قضا زشت رویت سرشت ✤ سیالای گلگونه بر روی
زشت ✤ میر خسرو ؎ سیاهان که گلگونه بر رو کنند ✤ بخندیدن مردمان خو کنند ✤ زلالی خوانساری
؎ تا زده گلگونه صحبت زگرد استانش ✤ ماه گردخسته را بر استان انداخته ✤ حسین ثنای ؎ تا پای
سرگرمی عاشق ستم شاطه دارد ✤ حسن را گلگونه از ناز و عتابی میزند ✤ چهره ارآبی خلایق خاک
درگاه تو باد ✤ کز غبارش عارض خورشید تابی میزند ✤ **گلگیر** مقرضی که گل شمع و چراغ بدان گیرند
قبول ؎ خاکساران زاغنیا محتاج همراهی مبند ✤ شمعدان گل کجا دارد گلگیر طلاست ✤ **گل میخ**
نوعی از میخ آهن که سرش پهن میباشد کلیم ؎ بیاید رکه شاهنشهی که از زور او ✤ شگفته غنچه گل میخ سرخ یا ام
ظهوری ؎ در از سده بوستان تو اب ✤ گل میخیش روشناس آفتاب ✤ مسیح کاشی ؎ شب
وصل تو نهان آمدم تا در صبح ✤ ماه را ساخته گل میخی و بر دزده ام ✤ **گل بالکسر** خاک تاب آمیخته مرزا
صائب ؎ صائب از خاک پاک تبریزست ✤ هست سعدی کرا زگل شیراز ✤ مسیح کاشی ؎ شیرین بود سی
گل آن میخ کوبلی ✤ شکر زتنگ خویش ✤ تنگ قبا رسید ✤ و خمیر دست **گلشیرین** مایه وصل نیک
تا نیرزی ؎ بی مشقت نشود صاحب آوازه کسی ✤ گل بی خنجر نشود ✤ خنجر اگر با نخورد ✤ گل شیرین اواز
نازلیلی ✤ نگاهش را چو لیلی صد طفیلی ✤ تنش از گل لطافت بیشتر داشت ✤ گل شیرین اواز
گردد ✤ بیرحی شیرازی ؎ که جز این خانه بهر این گل شیرین دارد ✤ هست فرهادش اگر بنده
دگر آزاد هست ✤ میرزا اسمعیل یاس ؎ میدهد عادت بگل خوردن گل شیرین من ✤ بر سر خاکم میاران
طفل های کوشک را ✤ **گل سرشوی** گلی که زنان سر و بعضی از جوانان موی را بدان شویند و آنرا
گل جعدسا نیز گویند سلیم ؎ چون تواند کسی از خاک وطن سر پیچید ✤ خشت خم دختر رز را گل سرشو
باشد ✤ **گل شاموس** شین اول معجمه نام گلی دوای و همچنین **گل مختوم** از ترابا قاست و چون
بر لطیف و نرم میباشد زود بخش بهرو زنگیرد و این را طین مختوم نیز گویند **و گل خون**
کنایه ازان است زیرا که برنگ خون میباشد و آنرا در بکردن برای حمای غیر الاتیام اثر تمام است
محسن تاثیر ؎ نیم است با خسته دلان باده کشیدن ✤ پیمانه ما از گل مختوم سرشتست ✤ میر محمد

میر محمد افضل ثابت ؎ مگر علاج رعاف شفق کند خورشید ✣ که از سفیده صبح اردو گل شاموس ✣

گل بحری نوعی از گل سرخ مثل شنبر ف وظاہر از وی آید شفیع اثر ؎ دوا از تو بسکه زمزمه سنج مصیبتم ✣ از موج گریه شد گل بحری غبارما ✣ **گلکار و گلیر** بنا و معمار سیفی ؎ من خاصیت گل از گریه بسیار مرا ✣ آه اگر دست نگیرد دست گلکار مرا ✣ ملا طغرا ؎ چو مرگم رسد ساقیا روز ابر ✣ بده حشت خم را بگلکار قبر ✣ **گلین گوی** بکاف دوم نیز فارسی کنایه از کره خاک نظامی ؎ چو در خاطر آمد جہانجوی را ✣ که در چنبر آرد گلین گوی را ✣ **گل کردن** کنایه از سرشتن و خمیر کردن **گل سرشتن** مثله خواجه شیراز ؎ دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ✣ گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند ✣ خاک وجود ما را از آب باده گل کن ✣ ویران سرای دل را کاه عمارت آمد ظہوری ؎ گریه گفتم فرو نشاند گرد ✣ رفت و گل کرد جلوه گاهش را ✣ و نیز **گل کردن و گل شدن** کنایه از آلوده شدن و آلوده کردن وحید ؎ بهر سد از سازش ما یار را آلوده گی گر خدا را دست از تحمیر آدم گل شود ✣ هاوی ؎ در جنب حرمتش چه نماید گناه خلق ✣ یکمشت خاک گل نکند آب بحر را ✣ **گل در آب گرفتن و کردن** مهیایی کاریدن شدن و سامان و سر انجام آن دادن حسن تاثیر ؎ سر ہوای عشق نزاند دکن دلا چه عجب ✣ گلی در آب گرفتست رنگ کاہی را ✣ مرزا صائب ؎ ہر کجا گیری گلی در آب معمار خودی ✣ کار ہر کس را دہی انجام در کار خودی ✣ کلیم ؎ کلبه ویران ما خواهد بآبادی رسید ✣ کز پی تعمیر او سیلاب گل در آب کرد ✣ سالک یزدی ؎ سرشک از دیده میبارم گلی در آب میگیرم ✣ غبارم را بباد آب از کوی تو برگیرد ✣ ظہوریه ؎ فلک بهر تعمیر دیر خراب ✣ گرفته گل شادمانی در آب ✣ **گل نم دیده را آبی تمام است** یعنی صاحب استعداد را باندک تحرکی کارش نظام مینماید چنانکه گل نم دیده باندک آبی گرہ بر میدارد ✣ گل کشیدن بر چیزی تطیه کردن و پوشیدن گل بر انچیز نظامی ؎ گلی گر گلبنی بر بستون سرای ✣ گل افشان نشان لیلک ماند بجای ✣ جناب خیر آبادی در شرح همین بیت میفرمایند که گل کشیدن متعارف نیست بلکه گل مالیدن میگویند مگر انکه گفته شود که گل مالیدن آنجا نمی گویند که مراد در مرمت جایی باشد و اینجا گل کشیدن عبارت ازان است که برای عیب ناک کردن چیزی بر انچیز گل بمالند و حسن آن را زایل سازند پس گل پوشیده باشد که بر روی وی کشیده باشند و اگر گل بضم بودی شاید توانند شد اما این قدر هست که مثل بسا نحه رویی داده مناسب نمی شود چه گل بر بستون کشیدن موجب تزئین وی است و اینجا خود ذکر خراب ساختن و شکستن در میان آمده ہر چند لفظ کشیدن علاوه همین گل بضم است انتہی **گلو** نقطتین حلق و بالفظ ترکردن و خراشیدن و پاره کردن مستعمل و بسین کنایه از بسیار گفتن و غوغا و بلندی آواز و بدرشتی و صلابت بود کلیم ؎ ای جرس تا بکی ز ناله گلو پاره کنی ✣ کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسد ✣

مزا صائب ؎ گلوی خویش عبث پارہ میکند میل ✤ چو گل شگفتہ شود دہن نمی ماند ✤ طالب آملی
؎ از اتحاد عاشق و معشوق دو نیست ✤ گر آہ عندلیب خراشد گلوی گل ✤ **گلوی آسیا** سوراخ
وسط آسیا کہ دانہ ازان راہ ریزند تا آس گردد **گلوسوز** رنجانیدہ شیرین و خوش آیندہ چہ ہر چیز کہ زود شیرین
باشد گلو را میسوزد از نیست کہ خوردن شیرینی نشنکی پدید می آرد تاثیر ؎ ہوائے دلبر شیرین تمایلی
دارم ✤ کز لبتہات گلوسوز تر بود دستمش ✤ مزا صائب ؎ بیاض کردن او گرد دست من افتد ✤
چہ بوسہای گلوسوز انتخاب کنم ✤ چون سر و قمریان ہمہ کردن کشیدہ اند ✤ و در آرزوی حلوق گلوسوز
غبغبش ✤ چہ میوہای گلوسوز و قفا دارد ✤ بخاک رہ زر خود چون شکوفہ پاشیدن ✤ ہر کجا
حسن گلوسوز تو منزل سازد ✤ میتوان بوسہ بر غبغب زلیخا زد ✤ میشود قند گلوسوز مکرر چون
شد ✤ چہ شود گر سخن تنخ مکرر گردد ✤ صائب زکارہای گلوسوز من ماند ✤ جاور بیاض کردن
خوبان روزگار ✤ حضرت شیخ ؎ نسیم مصر و صال آنقدر گلوسوز است ✤ کہ بوی پیرہن شعلہ پوش
مے آید ✤ **گلوگیر** چیزے پختہ کہ گلو را بگیرد و چون مازو و ہلیلہ و مانند آن و نیز کنایہ از مردم طامع
و سمج و ناہموار کہ ہمہ کس از و نفرت کنند طہوری ؎ بنحو آنہش گلوگیر تر از خناق ✤ دہان باز تر در طمع
چون شقاق ✤ مزا صائب ؎ یاد آور از خمار گلوگیر صحگاہ ✤ خالی کن زیادہ بیکبار شیشہ را ✤
کہ باز حرف گلوگیر توبہ را سر کرد ✤ کہ در دیہہ بنای می دوانی نیست ✤ نظامی ؎ بدار ارسانہ از سکندر
جواب ✤ چو آبے کہ گلوگیر چون زہر ناب ✤ **گلوب** کنایہ از ساکت و خاموش سند آن در لفظ
فریاد خواہ گذشت **گلوفشار و گلوبند و گلوفند** معروف ✤ لب آملی ؎ غمی نصیب دلم کن
چنانکہ خود دانے ✤ کہ مست عیشم دل را گلوفشاری ہست **گلوی لب گرفتن** کنایہ از خاموش
کردانیدن عرفی ؎ شریان ز ریوست برکن و بر کام تیغ نہ ✤ لب را گلو بگیر و ز قاتل امان مخواہ ✤
گلولہ کمان بقلب ضاد کمانی کہ از ان گلولہ اندازند قاسم شہدی ؎ قوس قزح گلولہ کمان خیال
ماست ✤ کنجشک سان دانشیند بام تو ✤ **گلہ** بر اول و فتح دوم ترجمہ شکوہ و بلفظ گرفتن و کردن
مستعمل مولوی معنوی ؎ شرح این نگذارم و گیرم گلہ ✤ از جفای آن نگارندہ دلہ ✤ **گلہ مند** آنکہ از
کسے گلہ داشتہ باشد **گلہ** بالفتح و تشدید و ایضاً بتخفیف مطلق جماعہ حیوانات مثل گاو و گوسفند
و در قو شتخانہ بادشاہان ہندوستان گلہ کلنگ و گلہ قرقرہ نیز گویند سحابی کاشی ؎ در پیش گلہ گلہ
دل افگندہ دگر ✤ ای خال سبز گوی کہ چوپان کیستی ✤ سلیم ؎ تبان فتادہ ہمہ مست پاسبان
ساقیست ✤ کجاست گرگ کہ یوسف شبان گلہ شدہ است ✤ ز حفظش آدم بے نہانے
مند ہر گلہ ہای شبانے ✤ سالک یزدی ؎ حسن است کہ بس جباہ در ین مرحلہ دارد ✤ صد
گرگ نیندیشہ بجاے گلہ دارد **گلہری** بر اول و فتح دوم موش خرما میر یحیی شیرازی ؎
ہیچ نقد بدست آن عذار ✤ بدو دستش جوز و گلہری دار ✤ و این بندی الاصل است کہ شاہ از راہ

گله‌بان شبان **گله‌گاه** بالکسر کاف دوم نیز فارسی جایی که مردم اجلاف هرزه چانه در انجا جمع باشند شغالی ۵ حرفی که دوگرنا فرد مجلس شاه است ٭ افسانه آیند و روند گله‌گاه است ٭ **گلیم** کبیرتین پوششی معروف کاز موی بز و گوسفند بافند **گلیم عمر عیار** بود گلیمی که عمر عیار در داخل قصه پر موضوعه ترد داشت و درویش و الهروی در هجو سکان او دیسه ۵ بشکسته همه بحیله ناهار ٭ از سفره گلیم عمر عیار ٭ سیه **گلیم گلیم گوش** جمعی از نسل قابیل بن آدم که در حدود بلاد شرق سکونت دارند و گوش شان بمثابه بزرگ است ریکی را بستر و دیگری را لحاف سازند چنانچه از کتب تواریخ معلوم میشود و سالک یزدی ۵ از ناگوش برگ گل پیداست ٭ غنچه چسپان گلیم گوشانند ٭ **گلیم از آب برآوردن و بیرون آوردن و گلیم از دریا بیرون آوردن و گلیم بیرون آوردن** فقط **و گلیم از سیاهی بیرون آوردن و گلیم از موج بیرون بردن** کنایه از هلکه نجات یافتن مرزا صاب ۵ خضر آورد و برون ز سیاهی گلیم خویش ٭ ای عقل دانگدار ز سودای او مرا ٭ درین عبرت سرا هر کس که دستی در کرم دارد ٭ گلیم خویش را چون آب از دریا برون آرد ٭ شیخ شیراز ۵ دونان چو گلیم خویش ببیرون برند ٭ گویند چون گلیم ز رهبه عالم برند ٭ و در ترجیح عالم بر عابد ۵ گفت آن گلیم خویش برآن می برد ز موج ٭ و این سعی میکند که بگیرد غریق را ٭ **مع لقیم گم کردن** بالضم **گم کرده پی** گم شده که پی او بجائی نرسد و بمجاز بر کسی اطلاق کنند که کاری کند که پی بمطلب او برده نشود چمن گم کرده آسمان گم کرده **گم کرده فرزند** کنایه از قهر یعقوب شیخ شیراز ۵ یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ٭ که ای روشن گهر پیر خردمند ٭ **گم شده لب دریا** کنایه از کسی که شناوری و آب ورزی نداند و ناچار در آب فرو رود و کذا فی البرهان **گمراهی** ضلالت و بالفظ دادن در راهی دادن گذشت **گم رفتن** غلط رفتن نعیمت ۵ بسی گم گرد بی خود را ادب کن ٭ ربی گم کرده خضری طلب کن ٭ **گم زدن** پنهان شدن دیسی ۵ سر دهانت ذره ها گر نشد بر من یقین ٭ دل میبرد زدیده و در گوشه گم منشین **گمان و گمانه** بالضم ظن و بالفظ بردن، دانستن، و داشتن، و افتادن مستعمل سین در لفظ تحریر باید مرزا شریف الهام ۵ اگر حاتم شوم تسلی همان باخود گمان دارم ٭ گر گرد راه او جان میدهم منت بجان دارم ٭ میر خسرو ۵ گمان بر اعتمادش سته بیار ٭ کبوتر نازک رشاهین بستمگار ٭ خواجه جمال الدین سلمان ۵ که تا بخاک خبابت مشرف است سرم ٭ از انچه در حق من بنده برده اند گمان ٭ بجز فنا بی شما در نیاورم بضمیر ٭ بجز دعای شما بر نیامدم ز زبان ٭ میرزا اسمعیل ۵ در شکستیم آسمان بیمروت شور کرد ٭ تا گمان زور بر خود داشت بر من زور کرد ٭ میرنجات ۵ کرد زان بیگانه خو بر خود گمانی برده است ٭ گفتگو از چیست با خود عاشق دیوانه را ٭ **گمان ز دمطنون** ملا شیبی ۵ بغیر گرم در آمنی صدز نهار ٭ گمان ز دتو نشد انچه من یقین دانم ٭ **گمان پذیر** از عالم عنده ذیر مرحسرو ۵ زان سته نکته گو شکیر شد ش ٭ دل نازک گمان پذیر شدش **گمانم** یعنی گمان دارم وحید ۵

مستشمل مصطلح و مستشمل مصطلح و مستشمل مصطلح

ز شور بخودی چون سیل می نیم جانی را ✤ توای بدخو گلمانم فشنه آخر زمان باشی ✤ **مع النون**

گناه بالضم جرم گناهان بمع و بالفظ برخاستن و رفتن و کردن و افگندن و بستن و نهادن و نوشتن برجریده مستعمل کلیم ✤ بره گر پیش پای خود نبینی ✤ گنه بر عقل دور اندیش انگشن ✤ شانی نکلو ✤ خون میچکد از تیغ ستم باز نداهم ✤ دشمن بمن سوخته خرمن چه گنه لست ✤ مرزا صائب ✤ قضا را دست سیح خود کند در بحر دری نادان ✤ گناه نقش خود کو دیم بر عصا نبود ✤ میر مغربی ✤ حال خویش اندر بلای اول مسکین من ✤ دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن بین نهاد ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ چه گنه رفت دگر نیز گناهی کردم ✤ شاید از لطف تو اکردن باز خرد ✤ منم برانکه چو جودت کشیده ام در حشر ✤ قلم کشند گناهان بجیام را ✤ انوری ✤ کنون چو عذر گناهان خویشتن خواهم ✤ بزعم خون دو دم از بدن بجای عرق ✤ باید دانست که مقابل ثواب ثبای مثلثه عقاب و مقابل صواب بصاد مهمله خطاست اما فارسیان بجای عقاب لفظ گناه مے آرند و در صحت این سخن نیست مرزا صائب ✤ نیست صائب فرصت پرسیدن راه صواب ✤ در میان دارد مرا از بس گناه از شرمساری ✤ بیهوده دل مشوش ما ✤ در فکر گناه باتوایست ✤ میر نجات ✤ اشکم کرد گناه شود غرقه ثواب ✤ یک شبنم از نموج بحر عطا شناس ✤ و برین تقدیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ ✤ دوسه روز زیست که در دیده نگردین عجب است ✤ نه ثوابے زمن آید نه گناهی گناهی ✤ که مقابل ثواب و گناه در ظاهر خطاست نکرد و عقاب و اگر صواب بصاد مهمله باشد که کاذب تحریف نای مثلثه نوشته هم صحیح نبود چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقعه شده باشد احتمال تحریف است و اگر صحیح هم باشد غالبا صحیح نباشد انتهی صحیح نباشد **گناه آمرز و گناه بخش و گنه بخشای** مقابل **گناهگار** اول در لفظ قدح خوار گذشت خواجه شیراز ✤ خسرو ابیرانه سر حافظ جوانے میکند ✤ بر امید عفو جان بخشی که بخشایو گناه **کسی از کسی خواستن** یعنی شفاعت او کردن شیخ شبستری ✤ در این وقت نومیدی آمد درست ✤ گنایم زداد اردادور بخواست ✤ **گبند** بالضم نوعی از آئین بندی که بطریق کوله سازند **گبند زدن و گبند کردن** نوعی از حبت حیوانات که بهر چهار پا چند مانند حبت آهو سلیم ✤ درین نخجیر گاه افلاک را بنگر سراسیمه ✤ کشند گبند زنان گوے گریزان چون غزال آهوی ✤ میر خسرو ✤ هر خدیسنگے که سوے گور کشاد ✤ گور گبند زد و خدنگ فتاد ✤ و در تعریف اسپ ✤ چو جولان کند هست کوه روان ✤ چو گبند زند گنبد اخضر است ✤ راند از برق آب ابرش یک براق چالاکش ✤ بر سر هر گام صد گبند کشند بچون حباب ✤ حکیم اسدی ✤ سه منزل پذیره شده با سپاه ✤ زده آهن زیبا و گبند براه ✤ فردوسی ✤ همه راه و بے راه گبند زده ✤ جهان شد چو دیبا بزر آزده ✤ و در گردن امرد اشرف ✤ آن بسمی قدر لطافت پیکرش پرورده است ✤ جنبشش از بس براست

فائده حاصل شده باشد مستعمل و بالضم و فاء و دال مهمله فائده گرفته شده و بخ کردن بطریق درویش سخن گفتن و با لکد و برای مهمله و فتح و دال مهمله و نون گشتن از کثرت گرمی تپیدن و با لکد و برای مهمله و فتح و دال مهمله و نون گشتن از کثرت گرمی تپیدن و با لکد و برای مهمله و فتح و دال مهمله و نون گشتن از کثرت گرمی تپیدن و با لکد و برای مهمله و فتح و دال مهمله و نون گشتن از کثرت گرمی تپیدن و با لکد و برای مهمله و فتح و دال مهمله و نون گشتن از کثرت گرمی تپیدن و با لکد و برای مهمله و فتح و دال مهمله و نون گشتن از کثرت گرمی تپیدن

پر است استاده گنبد کرده است + ملا طغرا ؎ یوچی شده امروز سپهر مغبار + از خاک ستم کهن عمارت بسیار + فرد است که بهر یک لب نان پستر + گنبد سازد بصیغه چار مثار + و در بیان خیمه که بیک ستون باشد و ظاهر اگنبدی که نوعیست از خیمه همین است و کنایه از کفل و سرین تاثیر ؎ بر در گنبد خاتون تو هر شب قندیل + زیر ک آویخته از خایه باد انجانی + **گنبد عمامه و گنبد دستار** با اضافه تشبیهی چه دستار و عمامه ولایت همه بصورت گنبد میباشد مخلص کاشی ؎ گشته قدش زیر بار گنبد عمامه خم + ورنه شیخ جاهل ما نقید را پیرنیست + مرزا صائب ؎ مرده است دل زاهد خودبین بسر خود گنبد دستار نسازد + **گنبد چل دختران** گنبدیست در ولایت قبول ؎ بسکه در سرمست زاهد را نهان ذوق جماع + مینماید گنبد چل دختران عمامه اش + **گنج** بالفتح مال بسیار یکجا نهاده و بالفظ رنجیدن و کشیدن مستعمل پس در رنجیدن و رنجیدن در گنج بردن گذشت **گنج بادآورد و بادآورده و گنج بادآور** نام گنجی که قیصر روم بر رستمی ناهار کرده پیشکش خسرو پرویز نموده بود سلیم ؎ عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد + پریشانی دگر زین گنج بادآور نمیبینم + دماغ من پر است از بوی ان کل کس چه میداند + که در ویرانهٔ خود گنج بادآورده دارم + بیرصیدی ؎ پیاله نوش نما رو غم تهیدستی + بهار باده کنان رست گنج بادآورد + رضی دانش ؎ کاسه دایم پرشو و از کیسه خالی چه باک + میکشان را ابر کم از گنج بادآور نیست + **گنج شایگان** گنج بسیار رمز اصائب ؎ نامه رو میتو پرتو در جهان انداخته + پیش هر ویرانه گنج شایگان انداخته + **گنج هفت خوان** خضر یکی درشعر خود بسته لیکن مسموع نیست جنگ هفت خوان که مقلوب او است شهرت دارد و هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقع است نشنیده ایم که از آنرا گنج هفت خوان گفته باشند من ادعی فعلیه السند **گنج آب اورده** اشک سالک یزدی ؎ اگر یک گنج بادآورد خسرو دیده در عمری + مرا صد گنج آب آورده هردم در کنار افتد + **گنج روان** گنج قارون که هنوز بزیر زمین روانست حیاتی گیلانی ؎ تا بزانو آزار ابر در گنش + پای بر گنج روان آید همی + **گنج نامه** کاغذ یا چیزی دیگر که جای پنهان کردن گنج و مقدار زر دران نوشته باشد سلیم ؎ روزگارم قدر نشناسد زانست که طفل + گنجنامه گر بماید کاغذ باد بدست کند + **گنجینه** نه بکسر نون و های ملفوظ و **گنجینه کشای** صاحب و مالک گنج فیضی فیاضی ؎ رضوان خدایی بر صحابه + گنجینه کشای نه خدایند **گنجینه** انچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزی که در ضمن پشم و زر درامده باشد غالب که مفهوم علیه گنج باشد **گنج خانه و گنجدان** جای گاه داشتن گنج میر معزی ؎ اگر قیاس کنم پیش همت عالیش + چه گنج خانه قارون چه نیم بر دباب خواجه نظامی ؎ بان گنج خانه که دریا فتند + ره ازدها بر خطر یافتند + کجا گنجدانی پشیزی درد

ز شور بختی دی چون سیل می بنیم جهانی را + تو ای بدخو گمانم فتنهٔ آخر زمان باشی + مع النون

گناه بالضم جرم گناهان جمع و بالفظ برخاستن و رفتن و کردن و فگندن و بستن و نهادن و نوشتن بر چیزی مستعمل کلیم ؎ بره گر پیش پای خود نبینی + گنه بر عقل دور اندیش خود گن + ثانی نکلو ؎ خون میچکد از تیغ ستم باز ندانم + دشمن بمن سوخته خرمن چه گنه بست + مرزا صائب ؎ قضا راست سیخ خود کند در سفرهٔ دیگری نادان + گناه نقش خود کوردلم بر عصا بندد + میر مغربی ؎ حال خویش اندر بلای اول مسکین من + دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن من نهاد + خواجه جمال الدین سلمان ؎ چه گنه رفت دگر نیز گناهی کردم + شاید از لطف تو اگر دن ما برخیزد + منم بر آنکه چو جودت کشیده ام در حشر + قلم کشند گناهان بجیام را + انوری ؎ کنون چو عذر گناهان خویشتن خواهم + بر غم خون دو دم از بدن بجای عرق + باید دانست که مقابل ثواب ثبای ثلثه عقاب و مقابل صواب بصاد مهمله خطاست اما فارسیان بجای عقاب لفظ گناه مے آرند و در صحت این سخن نیست مرزا صائب ؎ نیست صائب فرصت پرسیدن راه صواب + در میان دارد مرا از بس گناه از شش جهت + بیهوده دل مشوش ما + در دگر گناه یا تو ابست + میر نجات ؎ اشکم کرد گناه شود غرقهٔ ثواب + یک شعشعهٔ از نموج بحر عطا شناس + و بر این تقدیر اقرض بعضی بین شعر خضر نشیخ ؎ دوسر روز است که دزدیده نگردین عجب بست + نه ثوابے زمن کمدنه گناهی گناهی + که مقابل ثواب و گناه در ظاهر خطاست نکرب و عقاب است و اگر صواب بصاد مهمله باشد که کاذب تحریف نای ثلثه نوشته هم صحیح نبود چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال تحریف است و اگر صحیح هم باشد غالبا صحیح نباشد انتهی صحیح نباشد **گناه آمرز و گناه بخش و گنه بخشای** مقابل **گناهکار** اول در لفظ قدح خوار گذشت خواجه حسن ؎ خسرو ا پیرانه سر حافظ جوانے میکند + بر امید عفو جان بخشی گنه بخشا تو **گناه کسی از کسی خواستن** یعنی شفاعت او کردن شیخ سعد از ؎ در انوقت نومیدی آمزد رست + گناهم نزد اوار دادور بخواست + **گبند** بالضم نوعی از آئین بندی که بطریق کوله سازند **گبند زون و گبند کردن** نوعی از حبت حیوانات که بهر چهار پا چند مانند حبت آهو سلیم ؎ درین نخجیر گاه افلاک را بنگر سراسیمه + که شد گبند زنان گوے گریزان چیل آهوی + میر خسرو ؎ هر خدنگے که سوے گور گشاد + گور گبند زد و خدنگ فتاد + و در تعریف اسپ ؎ چو جولان کند هست کوه روان + چو گبند زند گبند خضر است + راند ار بر آب ابرش یک براق چالاکش + بر سر هر گام صد گبند کنند همچون حباب + حیکم اسدی ؎ سه منزل پذیره شده با سپاه + زده آهن زیبا و گبند براه + فردوسی ؎ همه راه و بے راه گبند زده + جهان شد چو دیبا بزر آزده + و در گردن امرد اشرف ؎ آن بسمی قدر لطافت پیکرش پرورده است + جنبشش از بس بر است

پر است استاده گنبد کرده است + ملا طغرا ؎ یوچی شده امروز سپهر مغبار + از خاک ستم کن عمارت بسیار + فرد است که بهر یک لب مار پست + گنبد سازد بصیغه چار مسمار + و در برمان جیمه که بیک ستون باشد و ظاهر اگنبدی که نوعیست از خیمه همین است و کنایه از کفل و سرین تاثیر ؎ بر در گنبد خاتون تو هر شب قندیل + زیرک آویخته از خایه باد انجانی + **گنبد عمامه و گنبد دستار** با اضافه تشبیهی چه دستار و عمامه ولایت همه بصورت گنبد میباشد مخلص کاشی ؎ گشته قدش زیر بار گنبد عمامه خم + ورنه بشیخ جاهل ما نقید را پیر نیست + مرزا صائب ؎ مرده است دل زاهد خودبین بسر تو زیر + چون برسر خود گنبد دستار نسازد + **گنبد چل دختران** گنبدیست در ولایت قول ؎ بسکه در سر هست زاهد را نهان ذوق جماع + مینماید گنبد چل دختران عمامه اش + **گنج** بالفتح مال بسیار یکجا نهاده و بالفظ ریختن و کشیدن مستعمل پس در رکشیدن و ریختن در گنج بردن گذشت **گنج باد آورد و باد آورده و گنج باد اور** نام گنجی که قیصر روم بر شتی بار کرده بپیشکش خسرو پرویز فرستاده بود سلیم ؎ عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد + پریشانی دگر زین گنج باد آور نمی بینم + دماغ من پر است از بوی ان گل کس چه میداند + که در ویرانهٔ خود گنج باد آورده دارم + بیرحیدی ؎ بیا له نوش مدار دغم نهیب دستی + بهار باده نشان راست گنج باد آورد + رضی دانش ؎ کاسه دایم پرشو از کیسه خالی چه باک + میکشان را ابر کم از گنج باد آور نیست + **گنج شایگان** گنج بسیار مرزا صائب ؎ تا مرد سومتو پرتو در جهان انداخته + پیش هر ویرانه گنج شایگان انداخته + **گنج هفت خوان** حضرت شیخ در شعر خود بسته لیکن مسموع نیست جنگ هفت خوان که مقلوب او است شهرت دارد و هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقع است نشنیده ایم که از آنرا گنج هفت خوان گفته باشند مدعی فعلیه السند **گنج آب اورده** اشک سالک نردی ؎ اگر یک گنج باد اور خسرو دیده در عمری + مرا صد گنج آب اورده هر دم در کنار افتد + **گنج روان** گنج قارون که هنوز زیر زمین روانست حیاتی گیلانی ؎ تا بزانو آزار ابر در گهش + پای بر گنج روان آید همی + **گنج نامه** کاغذیا چیزیکه دیگر که جای پنهان کردن گنج و مقدار زر دران نوشته باشد سلیم ؎ روزگارم هم قدر نشناسد زانکه نیم کودکی طفل + گنجنامه گر بیاید کاغذ بادش کند + **گنج نه** بکسر نون وهای ملفوظ و **گنجینه گشای** صاحب و مالک گنج فیضی فیاضی ؎ رضوان خدایی بر صحابه + گنجینه گشای خسرانی **گنجینه** انچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزیکه در ضمن پشم و زر را مدخلی بود و غالب که مزید علیه گنج باشد **گنج خانه و گنجدان** جای نگاهداشتن گنج میرمعزی ؎ اگر قیاس کنم پیش همت عالیش + چه گنج خانه قارون چه نیم برد باب خواجه نظامی ؎ بان گنج خانه که دریا فتند + ره انرا بر خطر یافتند + کجا گنجدانی پشری درو

گر از گنج او نیست چیزی درو ✻ گر او تندامد تو هستی درش ✻ گر او گنجدان شد تو گنج بخش ✻ جناب خیر المدققین
در شرح همین بیت میفرمایند نکته در خیسیار کردن لفظ گنجدان بجای گنجدار برای همه هر چند که ظاهر و مستعمل
همین است آن است که هر که دولت دار و دولت دار و بجای کار صرف نمی کند و از دو بهره بر نمیگیرد و آن شخص گویا انسان
نیست بلکه جمادی و آوندیست که برای نهادن زر مخلوق گشته است و چنانچه گنجدان یعنی ظرف
زر از زر منتفع نمیشود همچنین آن صاحب گنج نیز از گنج خویش منتفع نخواهد گردید **گنج بار** از عالم رود یا رود دریا
بار فردوسی ✻ بیارم نشانش بر تخت بار ✻ وزان پس کشایم در گنجبار ✻ **گنج بان و گنجینه**
دار و گنجینه سنج یعنی عبد الله هاتفی ✻ گران کرد زانسان ترازوی گنج ✻ که شد آبله دست گنجینه
سنج ✻ استاد فرخی ✻ من کامه امید یکی رستم خواندم همی ✻ وین چنان باشد که خوانی گنج را
گنجبان ✻ **گنج بخش و گنج ریز** کنایه از جوانمرد و سیار بخش تظامی ✻ باواز بوشیدگان گفت خیز ✻
گذارش کن از خاطر گنج ریز ✻ **گنجیدن** بالضم معروف و سزاواری و لیاقت و این مجازیست تنهوری
✻ نویسم گر شکایت نامه از یار ✻ نمیگنجد ✻ وگر پیچم نغم بر خویشتن چون مار ✻ نمیگنجد ✻ **گنجشک توی توی**
گوی جانوری که در هندآنرا طوطی خوانند میرزا کاشی ✻ تو از همه روی و زیکروی منم ✻ تو از همه سوی
و زیک سوی منم ✻ آن شبها از منم منم کوی تو ✻ وین گنجشک توی توی گوی منم ✻ **گندم** بفتح اول
وضم سوم معروف و دل چاک از صفات اوست **گندمی رنگ و گندم گون** میرزا صاحب ✻
کم نگردید از خط خوبی سعد افروزش ✻ سبز و سبز شد از خط رخ گندم گونش ✻ حسن گندم گون اگر صاحب
نباشد در نظر ✻ حیف بیرون از بهشت جاودانی می کشم ✻ نظامی ✻ بدانگونه بر گندمی رنگ او ✻
زمشک سیه خال چون سنگ او ✻ **گندم نمای جو فروش** آنکه خویشتن را چیز رانفیا هر خوب
نماید و در واقع چنان نباشد **گندنان** نام جایی از مضافات صفاهان که بلاق قرآن است شفائی
در نجوفرهادی ✻ بابن جلب زرستان شد ستم اواره ✻ زگندنان بمرا تو ازین فتاده کدار **گنده**
بالضم گفته کباب سندآن در لفظ کوفته گذشت **گنده دماغ و گنده مغز** کنایه از شکبر و سرکش
شیخ شیراز ✻ اگر میرود در پی این سخن ✻ بدین گفتگو گنده مغزی مکن ✻ **گنگل** بفتح هر دو گاف
سنجوزن و طراوت و بالفظ زدن مستعمل نزاری ✻ یاد باد آنشب که در بیت الحرم ✻ خلوتی کردیم
با یاران بهم ✻ باده نخوردیم و گنگل میزدیم ✻ تا اول شب تا بوقت صبحدم ✻ زبان گندمین حسن
گندمین مع الواو گو بالفتح مخففت گاو و این بیشتر زخاوریان و اهل ایران است میرنجات ✻
شیخی آمد در سر کشتی بشنو ✻ ریش گاوند مشایخ تو چرا ✻ دم گو ✻ و افاده معنی فرض و خیال
هم هست نظامی ✻ جو هنی شد و زندگانی نماند ✻ جهان گو مان چون جوانی نماند ✻ دگاهی
گهر که بدان ملحق کنند گویند گو که چنین باشد یا زگو. بدگو. برهنه گو. پرکنده گو. پریشان گو. پرشیان
گفتگو. بسنده گو. پوچ گو. پیش گو. تم گو. تازه گو. خوش گو. چرب گو. حق گو. زود گو

زد و گو. گوار و گوارا و گواران بالضم هر چیز خوش و لذیذ و گوارنده مزا صائب ؎ ز خمار مرسم گوارا تر بود بر بیمار فان ✤ ز خندهٔ زندان بود از نقش این محبوس را ✤ کلیم ؎ حال کلیم و عیش گوارای او مپرس گر آب خورد و گلوش استخوان گرفت ✤ میر خسرو ؎ کسی را باشد این شربت گوارا ✤ که داند خوردن اندر روی یاران ✤ میر حسن دهلوی ؎ ازان سیگون لب جانانه یکجرعه ام روزی ✤ تو خونم نوش کردی نوش باد او گوارا ✤ ناگوار. ناگواران. ناگوارا. خوشگوار. خوشگواران. گوارا افتادن صحبت کنایه از موافق آمدن صحبت و الفت بروی ؎ بمذاق تو گوارا نفتد صحبت و الفت بر و دز خود اگر داردت از حوس معذب ✤ گواه شاهد و بینه گوا بحذف ها و گوه بحذف الف مخفف آن چون پادشاه و پاشه و بالفظ کردن. و کشیدن. و گرفتن. و آوردن مستعمل و الفت بروی ؎ دل از غلامی غم خواست تا رهد و الفت ✤ شنید بر رخش از دیدنیها گواهان را ✤ زهر که بر چه رسد دل در قبول کناست ✤ فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه ✤ خدا ے را و رسول و ے و تر اگر دم ✤ گواه خویش بهر ایمه اظهار ✤ میر سوز ؎ سوگند خورد چیزی که با او وفا کند ✤ بر خویشتن فرشتگان را گواه کرد ✤ فردوسی ؎ جفا یت نیاید بگفتار راست ✤ بمن بر کنون پاک یزدان گواست ✤ ظهوری ؎ های شخص دو بقا و فنا ✤ بر نهایت فنای جمله گوا ✤ حافظ شیراز ؎ دام حافظ بکو که باز دهد ✤ کردهٔ خود هزار گونه گواه ✤ گواه گرفتن و ما گوهیم ✤ شیخ شیراز ؎ گوا کرد بر خود خدا و رسول ✤ که دیگر نگردم ز فرمان و قول ✤ گواه عاشق صادق در آتشین باشد یعنی قول و فعل او همان گواه صادق است گواه لباسی آنکه لاهی او فروغ صدق نداشته باشد مزا صائب ؎ بیک گواه لباسی که ماه مصر آورد ✤ سیاه کرد خ و عوے ز یخارا ✤ طرف وقوع و لطف ایهام این لفظ درین بیت ظاهر است گواهی شهادت و بالفظ آوردن. و دادن مستعمل مزا صائب ؎ گر بردن آید بخون خود گواهی میدهد ✤ ناله تا در دل نگردد خون هم او از مرا ✤ میر معزی ؎ اگر ز حاتم طی شاعران سخن گویند دهند جمله گواهی بجود و سخا ✤ نظامی ؎ گواهی دز آرم هزار یار ✤ که صد آفرین باد بر هر چهار ✤ میر خسرو ؎ چون زن بدو و بتاهی نهد ✤ شکلی دیگر فتنه گواهی دهد ✤ فاسد گواهی گاهی نسوز بیشود بطرف مدعی و صلح آن برای فلان گیه گاهی بطرف مدعا علیه و صلح آن برفلان آید فظامی ؎ که شاهی چو بر من گمارد شغل ✤ وزیرا نو بود بر من ایزد گواست ✤ گوپال گرز ظفر نامه ؎ ز زخم تبر زین و گوپال و تیغ ✤ زره دریا برآمد یکی سرخ میغ ✤ گو ربود امجهول قرد و بالفظ نهادن مستعمل موعی معزی ؎ کین مداران اگر ازین کم نهند ✤ گو رشان بینوی گمراهان نهند ✤ وجا ربا یه معروف که آنرا گو رخر گویند میر خسرو در تعریف او ؎ طرفه گوری دیدم چون پرزاغ ✤ راست چون در دهان گور چراغ پخت بی چون کمان محکم ساز ✤ خانه کوتاه و گوشهای دراز ✤ با دول آزاد از عنان تازی ✤ پهلوش زیر چرم گلناری ✤ چون کمان زیر تو گلناری ✤ از خیالش خرش در سینه ✤ زده با کله دو شتر سینه

شکم از خط سبزه پرده برات ٭ اندرون شیر و زر روشن نباشد ٭ خط بشتیش دست نسخه ابد ٭ راست
یا دبا زخوانده سواد ٭ در کفل گاه کمر روشن او ٭ گرد گشته لطافت تن او ٭ گشته از خیزران و صندل
طاق ٭ صندلی ران و خیزرانی ساق ٭ جان شیرین بر نیجهای دلبش ٭ کحل کوران ز تخمهای کمس ٭
کلک پایش چو خامه چالاک ٭ نصف صفرش تسبیحه خاک ٭ تیز گامی چو آسمان کهن ٭ بی زبانی
زباد کرده سخن ٭ بسکه بچون خیال بود بچشم ٭ می نمود و می نمود بچشم ٭ دیو نفسی که دل کند شید ٭ گاه
پید او گاه ناپید ٭ بنده و جانور سبزه و برگ ٭ دیو جان بود و بل فرشته مرگ ٭ **گوده** بواو مجهول
گرفرهنگ ترکی یعنی تن گوید ای گوده حرام یعنی از حرام تن و توش بهم آورده و اراب بیگ جوید
حیف است که از دختر رز جوی کام ٭ کاین فاحشه باشد از ذوات اعلام ٭ تا کی ز خود بیای جم خوای بود
تا چند کنی سنت این گوده حرام ٭ **گورکن** آن که معاش او منحصر در کندن گورها باشد **گورشکاف** آنکه
شب اگور ریا را شکافته کفن مردگان را بکند و آن را ترجمه بناش بوزن نقاش است **گورسرین**
از اسمای محبوبات بمعنی کرد سرین استاد و فرخی ٭ مجلس تو همه سال ایلک
آرا سترباد ٭ از بت کلک حرام و مسمن گورسرین ٭ **گورچشم** نام پارچه که در آن
نقشها بافند بصورت چشم گور از عالم بلبل چشم که در آن خانهای معین شعر بافند
نظامی ٭ حریر زمین زیر سم ستور ٭ شده گرد چشم از پی چشم گور ٭ کز اگندی از گور چشم خوتر
بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر ٭ **گورگیر** آنکه صید گور کند نظامی ٭ چو با گور گیران ندارند زور ٭
بپای خود آیند گوران بگور ٭ **گورخانه** مقبره و مدفن میر خسرو ٭ تا درین کنه گورخانه
نشست ٭ گورخان هم ز نوع گورتست ٭ نظامی ٭ چو گنجور و از ملک برداخت رخت ٭
نهاد اندران جا که جام و تخت ٭ همان گورخانه ز خارے گزید ٭ کز انش دران خار تو انجیر
گوزیدن بواو مجهول بای کز راه اسفل برآید مصدر آن و بالفظ زدن و دادن و جستن
مستعمل هاتفی یزدی ٭ چون مروت ز راز بن دار الفلاکت جلیده ٭ مردم اشکر گوز بر باگاه
عفت داده اند ٭ گو نالکه گوز بر بشش افزود بد ٭ گو گریه که ریغا و خنده بردهد ٭ تا بر دستے چرب کرده
تمتم ز خوان فقر ٭ گوز بر رقیاق استغنای گردون می زند ٭ روزگار بے بقا را گوز استغنا زند ٭
انکه از طی ره از قاف قناعت می کند ٭ چو دختر باده از جام هوس زد ٭ گز نشتش از سر گیرد بدر قد ٭ دگر
جایش بود در زیر شنی سر ٭ خوشا کو از غم دنیا شد آزاد ٭ بر بشش فلک گوزید و جان داد ٭ شاخ
گوزن **گوزبرگنبد افشاندن و شاندن** کنایه از حرکت نعوکردن و برقیاس گردگان گرگنبد
میرخسرو ٭ بر که با تو جوگوی آردان نیست ٭ بر شاندن بی همند گوزن ٭ فردوسی ٭ تو با این همه پیش من اندے
همه گوزبرگنبد افشاندے ٭ **گوزنه** بفتح زای معجمه و نون مشدد
گوبانے و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **گوسپند و گوسفند** بواو مجهول بر دمش مولانا جامی ٭

شمار گوسپند ش از بز و میش ✤ و ان وای شد از مور و مگس بیش ✤ و عجب از صاحب کشف اللغة کہ تفسیر بگوشفند کرده و گفته و بنگی باشد یا غیر و بنگی و تفسیر بزه ✤ بچه گوسفند کہ از و بنگی گویند و با گفته بزرگ گوسفند و بند غلط است اما از کلام صاحب نصاب کہ تفسیر مغز بز و گوسفند بر دو کرده مستفاد میشود کہ گوسفند در فارسی مثل مغز است در تازی یعنی قاموس و صراح مغز خلاف ضان و ضان خلاف خز و مغز بز و گوسفند میش پس اطلاق بر یکی بر دیگری از راه مجاز باشد و در کشف اللغة در تفسیر لفظ میش گوید کہ گوسفند بنه دارماده و این هیچ نیست گوسفند مطلق است ر باشد یا ماده و بنه دارد یا نه و پس در بیت مولوی جامی کہ گوسفند را بز و میش تفسیر نموده بنا بر تغلیب خواهد بود

گوسفند انداز قربانی از کشتی کہ چوان جز الف انجنگ برمین و از نزدیک دست پس گردنش و دست دیگر میان برد و شاخش نبرد کرده از جا بر و اندر و با بز و میش بر نشیند و بر نجات سه شیخ مرحوم بے مادینه سستی دارد ✤ گوسفند نیست کہ انداز درستی دارد ✤ **گوسفند تسلیم** گوسفندی کہ در قربانگاه برای قربان کردن حاضر سازند و بجای بز شخصی کہ در کمال تسلیم باشد طلاق کنند شاعر گوید ۵ دل تسلیم من آن گوسفند تسلیم است ✤ کہ بجز بہ تیغ تو قربان شدن نمیداند ✤ **گوسالہ بزور میخ مجهد** یعنی حکم عرض دهد کہ قایم بغیر است **گوسفند از برای قربانیست** یعنی انگه دلا در در و از است در کار خدا و ند نعمت خود را قربان میساز دو جان در بغ نمیدارد چنانچه ایجاد گوسفند برای قربانیست بخلاف گرگ و سگ کہ اینکاره نیستند **گوسالہ مرده پر کاه کردن** رسم است کہ چون بچه گاو در شاخیر در پوست او گاه پر کرده در نظر گاو آرند تا آن بچه خیال کند و شیر دهد ناظم گوید ۵ صاحب طبعان ستایش جاه کنند ✤ تا در دل جاه پروران راه کنند ✤ دیگری گاو نیست شیر بهاست مراد ✤ گوسالہ مرده را چو پر کاه کنند ✤ **گوش** بوادی مجهول عضو معروف و سخن بشنو. عاشق نغمه گهر سنبه گر از سفالت و در بچه جوی قفس ساز. صدف چشم از تشبیهات اوست نغمے ۵ شاید نگردد رسد از پای او ✤ شنه مدتی کہ چشم براه است گوشش را ✤ آید از تار نفس طایر یعنی در دام ای حریفان قفس گوش مهیا دارید ✤ بازے گوش. حلقه بگوش. در بگوش. در از گوش. در گوش زدن. گوش. در دگوشه. بسوسن گوش. سیاه گوش. دو گوشی. بسر گوشی. بسیاب در گوش. **گوش گران و گوش سنگین و گوش گرفته** کن یاران گوش کہ بد نشنود و میر منظرت ۵ زبان بند گویان گرچه چون خار میدانست ✤ بباس کینه دل پرده گوش گران باشد **گوش دریا و گوش ماهی** صدف و بعضی پیاله کوچک مجازا ست اشرف ۵ تا نجهای ترم مشهور بگرد برشده گوشش دریا آب برد نام او گوهر شده ✤ مرزا صائب ۵ تا بدریا لب بنالایم چو گرچ نیلگون ۵ بادریا کشان ندگوشها می میدهد ✤ پسلیم و صفت نهر ۵ چنان تشنگی در دراز جوشها ی ✤ کہ خود جاے در در گوشها ی ✤ خاقانی ۵ یک گوشها ی از همه کس سفیدتر ده مرا ✤ تا بگوشه جفه سود ابر نگند ✤ عبد الله هاتفی ۵ شد از موج آن بحران بگران بحر قعر ✤ برار گوشها ی ۵ ۵ ۵

میر خسرو ۵ همان شب یافت بختم تاج شاهی ✤ که لولوی تو رست از گوش ماهی **گوش طنبور و گوش رباب** میزاهبیل ۵ بوگوش طنبور نامی گران ✤ گرفتا بکی تار را هر زبان ✤ بمال ازره لطف گوش رباب ✤ که شور طرب یاوش آمد بخواب ✤ **گوشوار و گوشواره** زیوری که در گوش آویزند و مجازا تیازی قرط خوانند و ستاره برق از شبیهات اوست مرزا صائب ۵ باشد ستاره در شب تاریک رهنما ✤ شد زیر لفظ بنان گوشوارهش ✤ کلیم ۵ قربان آن نگاه گوشوان برق گوشواره ✤ با هم چه خوش نمایند این صبح و آن ستاره ✤ و باصطلاح شعرا مطلعی را گویند که بعد از قطع گفته شود ملا طغرا ۵ در این غزل چو به از گوشواره بینی نیست ✤ من از نیابت طغرا گهر نشار شوم ✤ طغرا در آخر غزل آورد مطلعی ✤ کان گوشواره طرز تحدانی منست ✤ و باصطلاح میرزایان دفتر وسط عرض فرد و دفتر عقد میزان دران نویسند و سند آن در لفظ ابواب گذشت **گوشداری** کنایه از بسوخت حوالی و تربیت و غیره در ۵ بیش دیگی ۵ چو در غلام نگاهش همچو سیم توام ✤ بگوشداری اگر گوش چون تیم توام ✤ و تیم در بیخا بمعنی نوکر و غلام است **گوش قلم و دم قلم** بضم دال تنها و جریده و این همانست که با سیف و لجی شهرت دارد **گوشوار فلک** ماه نو انوری ۵ دیدم اندر سو بوطره شب ✤ گوشواره فلک بر گوشه بام ✤ **گوشی** معمول معنی که بشمار اعداد موشی در ایران از زد عایا گیرند چنانکه در هند چون فوجداران موشی از رعیتی آورده باشند و باز بجایا خواهند استرداد کنند یکجری سر راس مقرر نمایند آنرا گوشی گویند و این مقابل سرانه است و آن محصول بشمار سر مردمان باشد چنانکه گذشت **گوش زد** سخنی که یکبار شنیده شود بلکه معنی مطلق شنیده شده و مسموع است والهروی ۵ مارا بنهان گوش زد گل ساز ✤ پر میل شو و از ریشه کل منیت عجب ✤ طنبوری ۵ خوار شد گوش زد این نوید ✤ بمنجواریی خاطر آمد امید ✤ باقر کاشی ۵ شب از آه من گوش زد مرغ چمن شد ✤ بیچاره گرفتار گرفتاریی من شد ✤ **گوش حسن** کنایه از مردم خبیث تنگ حوصله که هر چه شنود بیش همه کس باز گوید **گوش برآواز و گوش بر صدا و گوش بر در و گوش براه و گوش بر زنگ** بفتح زای معجمه گوش باواز و آن کنایه از شدت طلب و ارتجاء آن کنایه از شدت صدق و انتظار صول خبر است چه ادام که شاطران نیز سند صدای زنگ سیان گوش میخورد و سالک یزدی ۵ رفت اگر قاصد مشوق نوید آورد شتش ✤ بیرحد آخر نویدی گوش دل بر زنگ بش ✤ سلیم ۵ تم افسرده شد از بس نشستم ✤ براه محل او گوش بر زنگ ✤ یکی از شعرا گوید ۵ او رفت و دلم باز نیامد ز برش ✤ من چشم براه و گوش بدر بر اثرش ✤ پسر میرزا شجاع ابن ملک سنجر ۵ شب از دور صدای جرسی می آید همه تن گوش بر زنگ کسی می آید ✤ ملا طغرا در اصابه آورده تبزدای فغان عشق و گوش بر صدایی مقام شناسان سلیم ۵ باغ میشنوم از دور بانگ چنگ صدا ✤ زسینه گوش بر زنگ براه شهبازی **گوش آدمی و گوش سری** کنایه از کسی که هر چه بشنود خوب بفهمد و یاد بگیرد و خوب بمعنی بین است

طائفه مسیل باقم ... مسیل باقم ... مسیم باقم ... مسیم باقم ... مسیم باقم ... مسیم باقم ...

معنی است **گوش تیز** و تحقیق آنست که گوش تیز کردن و گوش سپار دن و گوش دادن و گوش داشتن بمعنی ملتفت بودن نیز چنانچه باید **و گوش نهادن و گوش افگندن و گوش اندا ختن** کنایه از متوجه شدن و ملاحظه فرمودن عرفی ✍ شاهدی گوکه یک نفس گوشی ✦ هلال وار بروبر اندازد طالب آملی ✍ گوشی بنوحه سنجی طالب فگن که باز ✦ خون متیرا و د از لب شیون طراز او ✦ شیخ شیرازی ✍ ذوق سماع مجلس نست به گوش دل ✦ وقتی رسد که گوش طبیعت بما کنی ✦ مولوی روم ✍ رسید وحی خدا ئے که گوش تیز کنند ✦ که گوش تیز بچشم خدا ئے بین کشد ✦ داده گل گوشے بفریاد م درین گلشن سلیم ✦ نالهٔ ام گویا بطرز عندلیبان آشناست ✦ خالص ✍ صلهٔ شعر من امنیست کس گوش دهد ✦ بجز این خالصم از کس چو تو چشم صله نیست ✦ حامد سیهانے ✍ بهر عیبے که بافسانه گوش ننهخت ✦ بخت بدبین که بحرف شکایت نشنید ✦ میر معزی ✍ تا بربط و طنبور بود گوش همی دار ✦ گاهے بسوی بربط و گاهی سوی طنبور ✦ ملا طغرا ✍ زمنقار تهو چو رزد فغان ✦ به تحسین او غنچه شد تر زبان ✦ اگر گل بصوتش دهد گوش خود ✦ برد پے بسر چشمهٔ گوش خود ✦ و صاحب برهان گوش دادن بمعنی ترک دادن و وا گذاشتن هم آورده و درین تامل است **گوش کشان** مولوی معنوی ✍ جان گوش کشان آمد دل سوے خوشان آمد ✦ زیرا که بصبا آمد رفت آن دیوانه ✦ **گوش کشودن** توجه باستماع فرمودن فوجی هشیارپوری ✍ گر بسمع گردم تر بر شکوه فوجے چو گل ✦ گوش می باید کشود انامی بایدشنید ✦ **گوش پیچ و گوش تاب** چارگزی که بوسطه دفع اذیت سرما بر گوش پیچند و نیز کنایه از اگاهانیدن و ادب دادن **گوشمال و گوشمالی و گوش تابی** شکنجه و بالفظ دادن، و خوردن، و کشیدن مستعمل مفید ✍ گشته ام غفلت بکارم ✦ از بسکه گوشمال استاد خورده ام ✦ طالب آملی ✍ یکی طفل دبستان زاده ام شخص ملامت را ✦ چو می بینی که بازی گوشمالم داده ✦ نظامی ✍ تراز بهر سه سود رویدان ✦ که نبدی نجد مت چو نهد دستان ✦ وگرنه چنانت دهم گوشمال ✦ که گردن نپیچد ز گفتار من ✦ بهر بیچ ✦ ظهوری ✍ دل خیره سر نگشت دست بازی ✦ بیکی که افعی خورد گوشمالش ✦ ملا طغرا خطاب بمنی ✍ بقانون کرم نیست صوت مقال ✦ برد بهجو طنبور دارم گوشمال ✦ مفید بمعنی مصرعه زلب که گوشمالی ایام خورده ام ✦ اما گوش مالیدن بمعنی اگاهانیدن و اگاه شدن هم آمده و درین بیت خواجه نظامی ✍ باتش گشی باز لبم گوش ✦ چو پروانه کاید شش خون بجوشش ✦ اشاره است بقاعده پهلوانان و اهل هنر که در وقت پختن آن کارستر گرد اسطوخودوس را با کرده گوش خود را ✍ هی بندد و آنرا در حق پنبه گوشمال استاد تصور میکنند **گوش کسی برتافتن** کنایه از اگاهانیدن **گوش برتافتن** از کسی کنایه از اعراض نمودن طالب آملی ✍ عالب از دستان گوش حقیقت برتاب ✦ یکنوای ما کم از صدغه داد نیست ✦ ظهوری ✍ اگر بهر لفظت بدل یابند ✦ بمعنی ز گوش برتافتند

گوش گرفتن کنایه از متنبه شدن و اعتراف بجهل خود کردن مزا صاحب ؎ ز حرف مردم بیگانه گوش
؎ نمی گیریم ✤ با شنیدن سخنهای آشنا چه رسد ✤ آتش از گرمی افسانه من گوش گرفت ✤ گوش بر خام
نجا لایق گفتار نیست ✤ کمال خجلت ؎ گفتار تو در کرلاف میزد ✤ گرفت اینک بخود ران کنه گوش ✤
گوش بریده و گوش خورده کنایه از ناآگاه شنیده شده و ندیده برشاگرد اطلاق کنند
گوش گذار رسانیدن بگوش خواجه غیر از ؎ کس نیارد بر او دم زدن از قصه من ✤ گر گوشش
باد صبا گوش گذاری بکند ✤ طالب آملی ؎ می کردم سامعه قول فقیر ✤ زمزمه گوش گذار هم کنید
گوش بر داشتن کنایه از ناامید شدن **گوش و اشتن** مخاطب کردن و نگاه داشتن خواجه شیراز ؎ ای ملک العرش مرا دستگیر
وز خطر چشم بدش دار گوش ✤ سیدای اشرف موضوعه پسر ؎ گویم سخنی ز مهربانی ✤ زنهار
گر بهزادش نخوانی ✤ چون حلقه بگوشش هوشدارش ✤ چون نوربیده گوش دارش پسلیم
؎ خبر کردم رخصت گوش می دار ✤ که خواهم گشت روزی این سخن سبز ✤ وقوسی یعنی ملاحظه کردن
و توجه نمودن نیز آورده و از شعر سلیم البته انمعنی مفهوم میشود خواجه جمال الدین سلمان ؎ ای صبا گر
خاکپای او بدست آید ترا ✤ ذره ذره از گوشدار برای چشم من ✤ آسمان در حلقه خود کوهر
میدهد گوش ✤ ساخت مروارید بر آفرینش گوشوار ✤ و بمعنی انتظار داشتن خواجه جمال الدین
سلمان ؎ ای دانه دام دل با طعمه گوشت ✤ باز آکه دلخسته من گوش تو دارد ✤ **گوش**
کردن شنیدن و نگاه کردن بخبری خواجه شیراز ؎ پیش کمان ابروش لاف همکنم ولی ✤ گوشه گزیده است
ازان گوشش من نمیکند ✤ وحشی ؎ نقطم مرنج و گوش کن ازمن حکایتی ✤ رخش بنود و گوش نکن تا من نکرد
مزا صاحب ؎ ما پرده های گوش خود از هوش کرده ایم ✤ نبود ای که داد و اند ما گوش کرده ایم ✤ میرحسن
فرا نی ؎ شاد کی کردم اگر درد دلم گوش کنی ✤ شنوی یه کسی گوش ذا موش کنی ✤ بیخبری
بدخشانی ؎ یار را حال من آن به که فراموش کند ✤ این نه حرفیست که گوید و کسی گوش کند ✤ نظامی
؎ کلامی تنگ کبک را گوش کرد ✤ تنگ خویش را هم فراموش کرد ✤ شاب خیر الدین قفین در شرح همین
بیت میفرماید که گوش کردن عبارت است از مجموع استماع آواز با و عمل کردن بران یا قصد تقلید نمودن
آن را یعنی کلامی صدای خوشخوانی کبک را گوش کرد و ساعی بتقلید آن شد و این خلاف صاحب
جهانگیر است که بمعنی نگاه کردن نوشته و همین بیت سند آورده و صاحب غیاث نیز همین معنی
نوشته و باز گفته که در اینجا گوش بکاف تازی معنی گوشش مناسب تر است و درین تامل است **گوش**
پر کردن و پر شدن از چیزی کنایه از بسیار شنوانیدن و شنیدن چیزی مزا صاحب ؎ خاطر
از شکوه ملکی پریشان میشود ✤ زهد پر کرده است از حرف پریشان گوش تو ✤ حسن ثنای ؎ ازین
حدیث بشارت که گوش جان پر شد ✤ دهان چو غنچه زمالیدن زبان پر شد ✤ **گوش تر**
شدن از چیزی کنایه از منعم شدن از سماع چیزی ؎ چوران نشد شاه را گوش تر ✤ همان

دران بهشتی گشت بیهوش تر ❊ **گوش شدن و گوش گشتن** کنایه از بسیار سخن شنوگردیدن ضیائی گفتی
ﻫ اگر خواهی سخنگوی سخن بشنو سخن بشنو ❊ زبان آنگه شود گویا که اول گوش گردد او ❊ **گوش بهم کردن و بهنه کردن و گوش دراز کردن و گوش کشادن و گوش نهادن** کنایه از شنیدن چیزی
داشتن و انتظار کشیدن که مراد شنیده شود پس در لفظ صیقل گزشت ظهوری ﻫ گوشی بکشای تا بگویم
از نیچیران شنو خبرها ❊ سلیم ﻫ پیش گل نتوان حدیث روی لوگفت را سلیم ❊ هرگه گوشی بهم نیاورد محرم این راز
نیست ❊ خواجه شیراز ﻫ در شهر زیلی چه خوشش آمد که می سرود ❊ گل گوش پنبه کرده ز شاخ درخت
خویش ❊ **گوش خراشیدن** کنایه از ایذا رسانیدن بگوش مرزا صاب ﻫ گوشی نخراشید
صدای جرس ما ❊ ما نرم روان قافله ریگ روانیم ❊ **گوش افتادن** کنایه از گوش دادن و شنوای
رفتن پیر خسرو ﻫ کوفت چوان گوش شغب ناک را ❊ گوش فتاد اشتر افلاک را ❊ **گوش کردن**
کنایه از ترک شنیدن و گوش نهادن بسوی آواگاه شنیدن و بهوش آوردن این از اهل زبان بگوش میرسد
گوش بانگشت گرفتن بند کردن سوراخ گوش بانگشت نانشنیده نشود و نشنیدن آن در لفظ نهی گذشت **گوش مردم افتاده** کنایه است از آنکه رمز فهمی اسکار اگشته **گوشش زنگ گرفته یا**
گوشش گرفته است یعنی ذوق شنیدن ندارد یا خوب نمیتواند شنید رمز از نهندی گرفته خلص بین
است ﻫ از عمر رفته یاد آوازه نیامد ❊ بانگ درا رسا نیست یا گوش ما گرفته ❊ **گوش جنبانیده است**
یعنی از غفلت برامده آگاه گشته است **گوش کاو خوابیده است** یعنی از حوادث و فتن خبردار
و غافلست گدائی مجمع اتمامیل **گوش خاریدن** کنایه از نمکث و درنگ کردن مولوی معنوی ﻫ شکاکشته
بخون اندرون همی نگرد ❊ که ای فسرده غافل بیا و گوش مخار ❊ **گوش خواباندن** مرزا صاب
ﻫ بخاموشی زکرد شمن بدرک مشو ایمن ❊ چو تو سن گوش خواباند که ها در قفا دارد **گوش**
سبک داشتن بحرف هر کس گوش گذاشتن و دین مقتضای تمدن مزاج بود **گوش شکستن**
عرفی ﻫ خیر د سماع شوق کن چند بحکم عافیت ❊ در شکنی بگوش دل زمزمه است را ❊ **در گوش داشتن**
یاد داشتن و در خاطر داشتن و این مجاز است **در گوش آوردن و بگوش و بر گوش خوردن**
و رسیدن و آمدن شنیدن **بر گوش و بگوش کشیدن** شنوانیدن ظهیر الدین فاریابی
ﻫ نهی زنفین عنبر با ربرد و شش ❊ حدیث ما نیاری هیچ در گوش ❊ و یعنی آویزه بستن **گوش کردن**
گر نقریبی است که در مقام حصول مراد و کامیابی گویند یعنی انسان جد پیشه مشو اد تا بر سر حد نیاید و کار ما را بر هم نزند
فطرت ﻫ در بش از بوسه مضمونی فرو نگذاشتم ❊ گوش گردون گر که جای گفتگو نگذاشتم **گوش دریده**
وف بدر چاچی ﻫ رشنی میکند گوش دریده از انکه ❊ سیلی بسیار خورد در خم طایچه چشید **گوش تا گوش**
ازین سر تا آن سر پنبه کاشتی ﻫ گوش تا گوش جهان از عدل حکمت اوست ❊ چون دماغ پسر یم
خالی ز خلل ❊ **گوشت** با تحریک نام نغمه از موسیقی میر سیدی شیرازی ﻫ اگر خوانده

حرف نمدمالی ✦ گوشت از جنوای گوشت خواهی ✦ **گوشت ترنج** سفیدی که زیر پوست ترنج باشد
و آنرا پیه بالنگ و بتازی شحم الاترج خوانند **گوشه و گوشانه** طرف و کنج خانه و دکان و دلنشین گیرا از صفات
اوست نزاری ✦ منوزم عشق میدارد زغیبت در پناه ارچه ✦ چو در برمن برون آرد ز هر گوشانه غوغائی
و لاور چاصد مرد کزین داشت ✦ بجل گوشانه و ده در کمین داشت ✦ و نیز بمعنی کمین گاه و همین بیت
مستند همینی است جگرگوشه . چارگوشه . چارگوشی **گوشه بالش** کنار مسند **گوشه زنجیر**
کنایه از حلقه زنجیر مزا صائب ✦ نی همین مجنون نظر بندست در دامان دشت ✦ عشق در هر گوشه زنجیر
دارد صد شبها ✦ سلیم ✦ خستگان از بسکه میمیرند در زندان عشق ✦ هر زمان در گوشه زنجیر شیون میشود ✦
گوشه باغی گرفتن کنایه از عزلت گرفتن **گوشه ابرو جنبانیدن و گوشه ابرو نمودن**
اشاره بگوشه ابرو کردن مزا صائب ✦ زخم ما چون ماه نو تا گوشه ابرو نمود ✦ تیغ چون دیوانگان زنجیر جوهر پاره
کرد ✦ ✦ اگر برق تجلی گوشه ابرو بجنباند ✦ کدا زرا کلیم الله سنگ طور بردارد ✦ طالب آملی ✦ عطارد
بشکند نوک قلم خود بر سر کیوان ✦ تجنین فیضش اگر گوشه ابرو بجنبانی ✦ **گوشه ابرو بلند کردن و**
بلند شدن در مقام بیدماغی باشد مزا صائب ✦ کدام گوشه ابرو بلند شد یارب ✦ که همچو قبله نما
قبله گاه میلرزد ✦ پنجه کاشی ✦ در محفلی که گوشه ابرو کند بلند ✦ گیرم ز رشک سینه برابر دزند هلال ✦
کو قدرت شاه و کو هنر فریب ✦ توان بزرگ بودن تنها بجاه و مال ✦ **گوشه گزین و گوشه**
نشین و گوشه گیر و گوشه گرفتن بیکسو نشستن خواجه شیراز ✦ عقل دیوانه شد از سلسله مشکین تو
دل ز ما گوشه گرفت ابرو دلدار کجا ✦ **گوشه چشم بچیزی کردن و داشتن** التفات کردن کو خواجه
شیراز ✦ تا نگاه خاک بر نظر کیمیا کنند ✦ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ✦ **گوشه کار** یا ضافه و فک
اضافه روبه کار و گوشه چشمه کار سند اول در مجنگار گوشه چیدن گذشت و دوم مفید معنی ✦ بود پیشه
ام مالسازی معید ✦ فغان چو ای کمان گوشه کارمنست ✦ **گوشه چیزی شکستن** کنایه از زخم دادن
گوشه آنرا چون کلاه و دستار و نقاب . و فرد . و مانند آن مزا صائب ✦ کدام زهره چین گوشه
نقاب شکست ✦ که رشته سانو زرین آفتاب شکست ✦ نیست در طالع دل جا صل یار قبول ✦ کیست
صائب گوشه این قسمت باطل شکند ✦ حسین ثنای ✦ بخل لایبالغ حفظ نوردیده شکوفه را ✦ باد بهار
گوشه دستار شکند ✦ **کوف** در جهانگیری بکاف تازی و در محاوره بکاف فارسی بوم که جانور است
معروف حکیم شفائی ✦ چغدی چونی گرسنه سعد اچو سگی ✦ بی نمت ایوان رفیقا چو سنی ✦
از شهر به چرخ ضایان رفتند ✦ چون کوف بکنج خانه تنها چو سگی **کوگرد سرخ و کوگرد**
احمر گویند کبار اسپی می آید سابق ✦ ترک تعلقات بود کیمیای دل ✦ کوگرد احمر است محبت برای
دل ✦ نظامی ✦ نه کوگرد سرخی زنعل سپید ✦ که جوشیده گردد از و نا امید ✦ **کول** احمق و
ابله مشهور است و بازی و فریب و بالفظ زدن . و خوردن مستعمل مثل است که هر که دفعه اول من کول

گول نزند او جوانمرگ شود واگر دفعه دویم گول او نخورم من جوانمرگ شوم یعنی چیرا باوصف تجربه دوباره بازی
خورم حیاتی گیلانی ؎ گوی کہ مفہم از من آن را کہ توان فہمید + برگول چنین خودرا ناوان توان کردن + باقر
کاشی ؎ نخوری گول سکندر زنروی ہمرہ خضر + چند کردی زپی چشمہ حیوان تحاج + ظہوری ؎
زدہ گولم مینج کذاب + الغیاث از خورشید دریاب + اہل ایران بکاف تازی خوانند **گولہ بار** ریواد
مجہول باگران کہ برپشت بردارند میرنجی شیرازی ؎ نہ خم از گولہ بار رنج عشقم + بدست خود کلید گنج عشقم
ظہوری ؎ زورہ صبر در جلد ہما + گولہ بار نہار او بست + سر کشادہ گولہ بار رازرا + سادیگی بین
گول محکم خوردہ ایم + گشتہ حرف از تصور کرمت + دود شش فرسای گولہ بار حیا + **گولاک** محاورہ
بکاف دویم تازی ودر جہانگیری بہردہ کاف تازی موج بندگ ؎ محشم گر بجز غم گولاک خواہد زد
چنین + پسیل شک زاہی تا بہ خواہد شدن + **گون** بوزن چمن نام بوتہ ایست خاردار وحید
؎ گل روی کہ با خورشید می زد لاف ہمچشمی + گون شد مگر گدای شد ہمچو من شد تراز من بہتر + گون
جگر گون . گلگون . لالہ گون . الماس گون . سیماب گون **گونہ** بواو معروف رنگ و بانقطہ شکستن
و دادن مستعمل طالب ہی ؎ بسکہ برجہای زرد گونہ گل داد + پشیمنہ می بست دست رنگ رزان را + فیاض
؎ دیگر غم کہ گونہ خورشید شکست + بر روی مہ خراش کلف زتہلای کیست + **گوہ** بواو معروف
پس انگشت حیوانات دبد نمیغی مشترکست در بندی حکیم شرف الدین شفائی ؎ زیر لب بسکہ گوہ سگ خود
دفن کردہ است صد سگ مردہ + **گوہر** بالفتح ذات شی و اصل ہر چیز و نا گوہر عرض کہ مقابل
جوہر ہست بہر دو اطلاق آن بر مروارید و لعل و یاقوت و ہند آن بیشتر آمدہ جواہر جمع فارسی ؎
اگر تو دست سخاوت کشیدہ بر نکنی + بہیچ کان ندہند نیز کس نشان گوہر + و جوہر شمشیر و آہن و فولاد و عناصر را
ہم گویند زیرا کہ اصل مولید ند گوہران جمع و گرامی نایاب . ارجمند . روشن . غلطان . بمین . سنجیدہ سیراب
آبدار . فسربہ . کیدانہ . شوخ . ناب . از صفات و پیہ عقد دندان . غنچہ از تشبیہات است مرزا صائب
؎ راہ مقصود طی از ابلہ بانشود + گرہ از رشتہ بدندان گہر و نشود + زلالی ؎ پیہ گہر از تف
قہرش بگداختہ + کردہ یاقوت رسنگ برشتہ بجا + خان آرزو ؎ بند برہمن کشود ہیچ
صدف چمن مگر شگفت + خوش بہار آمد کہ چون گل غنچہ گوہر شگفت + صائب ؎ گوہر شوخ گریبان
صدف پارہ کند + چرخ اگر تربیت مانند مہ و خورشید کند + ہر خسرو ؎ گہرہای بمین دیدند انبود +
نہ در دریا نہ در ساحل نہ در کوہ + **گوہر ترکیہ** از اشک سخن با آب دہ + **گوہر سفتہ** کنی یار سخن
مستند و مشہور نظامی ؎ دران نامہ کان گوہر سفتہ اند + بسی گفتہای ناگفتہ ماند **گوہر نیم سفت**
کنایہ از کلام سربستہ و مغلق و در ین بیت خواجہ نظامی ؎ تو دانی کہ این گوہر نیم سفت + چہ گنجینہا
دارد اندر نہفت + کنایہ از سکندر نامہ بری است زیرا کہ سکندر نامہ بحری بعد از اتمام بر ی گفتہ و
جناب خیر اندیش فقیر ی فرمایند کہ گوہر نیم سفت عبارت ازان است کہ سوراخ آن بر مار یک نبود در سنجر

نشانده نگرده باشند که در رشته استوار پیاپی مضبوط توان کشید چنانچه در مرواریدهای نو مستعمل اتفاق میشود
و نتواند بود که عبارت از گوهری بود که سوراخ آنرا گذارا نکرده باشند تا کسی ظن نبرد که این را استعمال کرده اند
گوهر تف دار بفتح فوقانی گوهری که داغ سفید داشته باشد مزاحم عیب است تمام اس نبود
بادهٔ که کف دارد ✤ که عیب دار بود گوهریست که تف دارد ✤ **گوهر شب تاب** گویند نوعیست از لعل
که شبها مثل چراغ می تابد ونیز آنرا گوهر شبچراغ هم خوانند مزاحم عیب است می نماید گوهر شب تاب در شب
خویش را ✤ از خط مشکین فروغ آن لب میگون فزود ✤ **گوهر فروش کنعانی** مالک یوسف
علیه السلام را از اخوان خریده بمصر برد **گوهر نیمرو** مرواریدی که بکطرفش گرد و طرف دیگر مسطح باشد آن سهل
الربیع است خالص حق القدم گرفت گرهای نیمرو ✤ پای کسی که آبله زد در سراغ دوست ✤
گوهر آگین و گوهر نگار و گهر تف چیزی که گوهرها در آن نشانده باشند چون پرند گوهر آگین و کمر گوهر آگین
پسین گذشت و ایضاً خواجه نظامی بر آموده گوهر مشکین کمند ✤ فرو هشت بر گوهر آگین پرند ✤ نخست از
جواهر در آمد بکار ✤ زره راعه ودرع گوهر نگار ✤ مرصع لبسی تیغ گوهر نگار ✤ منطقهای زر افشان آبدار ✤ میر خسرو
جام زر و جامه گوهر نگار ✤ بود زیر جنس برون از شمار ✤ فردوسی زدیبا و از گوهر شاهوار ✤
ز زرین کمرهای گوهر نگار ✤ قبا و کلاه گهر بفت خویش ✤ دگر هدیه هر چیز ده گنج پیش ✤ **گوهر سپند**
و گوهر فروش و گهر خرد و گوهر دار و گهر بند و گوهر کده و گوهر خانه و گهرستان
معروف فصل نیسان غم دیده تر بر سر کار ✤ عالم از اشک طهوری گهرستان گشت است ✤ زلالی
چو شد در گوش مقبولان درگاه ✤ درمعنی زگوهر خانه شاه ✤ طالب املی کلکم چو رخط عقد کار ایدگوی
گوهر که باد در دل تاریک ما دوست ✤ **گهر مهره** مهره باشد و بعضی مارگویند ما بر که باشد دو نقش دارد گیرد طالب
آملی بجز خامه ت کاورد پدید ✤ گهر مهره ما را رقم که دید ✤ **گوهرش** نوعی از دست برنجن که جواهر در آن
نشانده باشند رفیع الدین لبنانی زهر ساعد شاخ برسماخت گوهرش ✤ که قطره در خوشاب سبزه نبود دل
گوهر آمای چون گوهر بمعنی ذات هم آمده پس گوهر آمای بمعنی هستی بخش نیز صحیح بود خواجه نظامی توی
و برآمای چار آشیخ ✤ مسلسل کن گوهران در زنجیر **گوهر گرای** هر چند گرایش بمعنی میل است لیکن چون
میل هر چیز مقدور نفسی ندارد پس گرایش همانست که بسوی مقدور بود و بنابراین گوهر گرایی بمعنی حاصل
کننده گوهر باشد از آن کان چو گوهر گرایی آمدند ✤ چو گنجیران بازجای آمدند ✤ **گوهر گر** گر کلمه
ایست که هر گاه با کلمه ترکیب شود معنی صناع از آن ظاهر گردد چون تیر گر و کمان گر و این مخصوص صنعت است
و لفظ ساز اعم است از آن مثلاً شیشه گر و شیشه ساز هر دو صحیح و بوا ساز نمیتوان گفت بخلاف زر گر
یکی ✤ شعر سالک یزدی از بخارا منظر آمده و آن این بیت است ✤ از اشک افشانی چشم تر سالک شود پیدا ✤
که قدر کار خود را هر گوهر گر نمیداند ✤ و نیز کیست که گوهر را حکاکی کند یا در رشته کشد ✤
نظامی ✤ سبک شد شبه کشت گوهر گران ✤ چنین است خود رسم گوهر گران ✤ دقیق

وحق است اگر کلمه نسبت گاهی بمعنی جاعل مستعمل میشود و گاهی زاید چون راشکر و پیروزگر چنانکه
گذشت و حسین ثنائی ؎ آسمان داند که در گوهرگری + طعنه ازین سینه بریان میزنم + **گوهری**
خداوند اصل و نژاد و گوهرفروش کسی که از جواهری نیز گوید و هر چیز از گوهر ساخته باشند و نیز کنایه
از چیزی صاف و روشن که آب و تاب گوهر داشته باشد نظامی ؎ هم از آنجوان اسکندری
زرالای چنین ساخته گوهری + **گوهرباروگهرستر** کنایه از جواهر دوخته شده گوهرو واعظ و
ناصح و پرنیقیاس **گوهرباریدن** میرنجی ؎ جود و عدلش هردو نعمت ساز و محنت سوز باد +
دست و تیغش هردو گوهربار و گوهرخار باد + مرزا صاب ؎ بر خموشی میدهی ترجیح حرف پوچ را +
مینوی قانع بکف از ابر گوهربار جست + قابل قسمت شمار و نقطه موهوم را + هرکه بیند در سخن لعل
گهربار مرا + **گوهراندازوگوهرفشان** بمعنی گوهر افشاندن میرخسرو ؎ بر دو از مژه گوهر انداز
کرد + پس ز پای او نامه را باز کرد + سخن شنوای گوهرکان من + مشو غافل از گوهرافشان من +
نظامی ؎ تماشای دریای خوبان کنم + ز جرعه برو گوهرافشان کنم + باد مبارک گهرافشان او + برملکی
کین گهرست آن او + **گوهرکشیده** چیزی که گوهر دران کشیده باشند چون رشته و جز آن و این فعل را
گوهرکشیدن وگوهردررشته کشیدن وگوهربرشته کردن گویند هردو پسین در بحث
در رشته کشیدن گذشت قاسم مشهدی ؎ بی چراغ روی او ای دیده مژگان تر مکن + روز ما
بی او سیاه است تو گوهر میکنی + **گوهرشکستن** هم مرزا صاب ؎ انصاف نیست کرد یتیمی شود
شود و غریب + ورنه شکستمی گهر آبدار خویش + و در بر ان کنایه از خندیدن و تبسم کردن و از دست
دادن دولت و منصب و تحقیق است که گوهرشکستن بر چیزی کنایه از زایل کردن دولت و منصب و
وگوهرگسستن بر چیزی کنایه از نثار کردن و ریختن گوهر بر ان است نظامی ؎ چو به گوهر ان را
قوی کرد دست + جهان بین که گنج گهر چون شکست + هوا بر سبزه پاش گوهر گسسته + زمر در ابر و ارید بسته
گوهر به تیشه شکستن وگوهر کندن این در صورتی معقول است که مراد از گوهر غیر مروارید بود چون
لعل و یاقوت و مانند آن چه اینها را از کان بتیشه بر می آرند بر خلاف مروارید که از دریا بر می آرند نظامی ؎ سخن
نامه پرسندلب بسته دار + گهر بشکنی تیشه آهسته دار + گوهر کنی تیشه را تیز کن + سر پس سخن را شکر ریز کن **گوهر**
سفتن سوراخ کردن گوهر و بمعنی کار ارت بردن مجازست و همچنین بمعنی سخن موزون و آبدار گفتن **گهرباری**
کردن کنایه از گریه کردن و سخن خوب گفتن **گوی وگوبو** او مجهول چیزی بشکل گره که چوگان بران زنند
و بدان بازی میکنند و غیچه از تشبیهات دست و بالفظ زدن و باختن و بستن مستعمل و بالفظ شدن کنایه از
مراقبه کردن و سر بزانو نهادن و بالفظ بردن و ربودن کنایه از سبقت و پیشدستی کردن و غالب
و افسردن آمدن بر کسی یا چیزی شیخ شیراز ؎ که سعدی که گوی بلاغت ربود + در ایام بوبکر
بن سعد بود + خواجه جمال الدین سلمان ؎ خیال کنارش بسی داشتند + زهی پر سمن گرمیان گوی برد

مرزا صائب ﴿ می برد گوی سعادت از میان ﴿ هر کرا از سر بپا میزد بجست و جوی دوست ﴿
فکر پوچ است از خم چوگان قدرت سر کشی ﴿ نه فلک را همچو گو سر گشته در میدان ببین ﴿ بد رچاچی
﴿ جیب خود بر بوی مهر شش جهت گل کرده چاک ﴿ هر دو داران بر گریبان گوی زر بست آسمان ﴿
خواجه شیراز ﴿ عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است ﴿ چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ﴿
استاد فرخی ﴿ هر کرا کلکم آن کمیت گفت کاو ﴿ آفتابست و همی گوی زند در میدان ﴿ گوی
گفش ملا طغرا ﴿ گوی بخت ما بچوگانی سر افرازی نیافت ﴿ پایمال نیک و بد چون گوی گفش بسته شد
گوی کوکناری و غنچه خسی کوکناری در چوب در شعاع نظر الی المهدی واقع است گوی گریبان
و گوی پیراهن تمر و گوی انگل حقه که تخمه ان بند شود طالب آملی در صفت سیب ﴿ شوخیش
چون کند آشفته بوگان محبت ﴿ بر بایند گریبان تمر گوی انگل ﴿ کمال اسمعیل ﴿ گر جلال تو
کسوتی دوزد ﴿ قمر را گوی پیرهن خواهد ﴿ زلالی ﴿ موج خیابان سر و قطره خون تذرو ﴿ آه بیتابان
من گوی گریبان او ﴿ مرزا صائب ﴿ شاخ گل از دست و چوگان تو یادم میدهد ﴿ غنچه از گوی
گریبان تو یادم میدهد ﴿ گوی باز چوگان باز و بازیگری که چند عدد گوی او ان در دست گرفته
یک بیک را بر هوا بندد و باز گیرد گویا و گوینده حیوان ناطق که عبارت از مردم باشد اطلاق
گویا بر نظر مجاز است مرزا صائب ﴿ مردمک مصحف خموشیست نظر بازان را ﴿ در حریمی که نباشد
نظر گویای ﴿ و گوینده بمعنی متکلم و پرسنده و مطرب بسیار آمده شیخ شیراز ﴿ همین پنج یتیم خوبرس
آمد بگوشش ﴿ که مسیحا گوینده خوب و دلکش ﴿ نظامی ﴿ چو در خورد گوینده ناید جواب ﴿
سخن یاوه گفتن نباشد صواب ﴿ حکیم فردوسی ﴿ مدان گو نه از جرم پوشیدگان ﴿ بپوشید
بالای گوشیدگان ﴿ گو. دروگو. بدگو. بدگو. بدگو. بدگو. دروغ گو. بسیار گو. سخنگو. سرد گو
افسرین گو. راست گو. نظامی ﴿ که باد آفرینده را سپاس ﴿ که گرد افسرین گوی را حق
شناس ﴿ گوی مرد و تخمانی خطابست از گفتن و مجاز بمعنی تشبیه و تشکیک آید و گاهی با لفظ
مگر که هم برای تشکیک است جمع نمایند و افاده معنی تاکید کند باقر کاشی ﴿ در بزم شکسته دل
چون آبگینه ام ﴿ گوی مگر گرسنه سفندر شکسته ﴿ گو یک در جهانگیری گو یکی بیان و گوی
گریبان از بندند و گوی که بر سر فرج باشد سفائی ﴿ سیلی خورد از گو یک زده ارباب خاتون
هر نقطه افسرده که هست از کمر تو ﴿ و زهران جسم را دانه نقطه است گو بند مع الخطا
گهواره دیو نام فنی از کشتی و انجمان بود که هر دو حریف یکدگر را نگان میدهند
تا یکی دیگر را بخیر کرده بند بدین مواز و میر نجات ﴿ همه رنگ بهم کرد و همه ریو است
رقیب ﴿ نی اهرمن صورت گهواره دیو است رقیب ﴿ گهگیر بفتح اول و کسر کاف دوم نیز
فارسی است که تن بسوار نهاده و گاه بجهد بر اوج شود هر چند همگیر شد هنوز قدم بر نیارد

قدم بزنار دو پاس کشد و که در فرس قدیم خشتک زیر جامه میگفته اند از اهل زبان بتحقیق رسیده ؎
سمند عشق را شاید ز کهگیری بروان آری ✻ ظهوری در صفات عسم غان و ازن خموشی را مع التحانی
گیست بیای معروف قسمی از سرود و این مخصوص هندست ملا طغرا ؎ بود گیست نزد طرب سنج رود
در ین کشور ذوق نام سرود ✻ **گیست خوان** مطرب و سندآن در لفظ خواص گذشت **گیسیا**
سلیم ؎ پی گیسیا چو او رونه شود ✻ دشمن صد هزار خانه شود ✻ **گیستی** بیای اول مجهول عالم
سفلی چنانکه مینو عالم علوی و بر سبیل تغلیب دو گیستی نیز گویند چنانکه دو دنیا در اشعار بعضی از متاخرین
واقع است و در و لیشان آورده که پیش از پیدایش گیتی هفت هست نخست هستی مطلق و وجود بحت
که آنرا ارنگ گویند یعنی لاهوت دویم جهان عقول که آنرا برنگ هند یعنی جبروت سیوم جهان نفوس
که آنرا ازنگ خوانند و چهارم جسام علوی که نیز نگ هند یعنی خشیجان که رنگ سرا ایند ششم هیولای
چارگوهر و آنرا نگارنگ قرار دهند هفتم سارنگ و آن انسانست یعنی ناسوت گیستی افسرین از صفات ایزدیت
میسر مغربی ؎ امام الحق یاور آفرین گویست در گیستی ✻ هر انکو طاعت یزدان گیستی افسرین دارد ✻
گیستی کرده در موید کنایه از آدمیان **گیستی بان و گیستی دار و گیستی ستان و گیستی کشای**
و گیستی پژوه و گیستی آرای و گیستی پناه بادشاه چهارم در لفظ خود آرا باید و ایضاً خواجه نظامی
؎ همه کارشاهان گیستی پژوه ✻ زرای وزیران پذیرد شکوه ✻ کمال اسمعیل ؎ بلندهمت و بسیار
دان و اندک سال ✻ جهان کشای ممالک ستان گیستی دار ✻ میر مغربی ؎ جاودان گیستی بکام شاه گیستی دار باد ✻
جایگاه بدسگال شاه گیستی دار باد ✻ عبدالله هاتفی ؎ چو گذشت ازان همینست چند گاه ✻ خندیو
جهانگیر گیستی پناه ✻ **گیستی نورد و گیتی خرام** انکه تمام جهانرا گشته باشد نظامی ؎ همه گرد شاه
گیستی خرام ✻ درین یکورق کاغذ آرام تمام ✻ جهان مرزبان شاه گیستی نورد ✻ بر افسر و تخت کین داستان
گوش کرد ✻ **گیچ و گیچه** بیای مجهول و جیم فارسی در قوسی کج گشته و احمق از سخاست کسی که مغز
سرش پریشان شده باشد گویند گیچ شده و گیچ و سر گیچه گردش سر ایضاً جایی گیلانی ؎
طرفدار ارش از سر سو غان پیچ ✻ سر شیار و راآورده در پیچ ✻ اسیری لاهیجی بوتحشی ؎ من بدیدم به
زخلق تنگ میچ ✻ خوی بدمفرا دمی را کرد گیچ ✻ ظهوری ؎ دام کردم سعیها در جستجوی خویشتن ✻ گیچ و رام
چرخ را زانسان ؎ و هوئی خویشتن ✻ خورد محور از پیچش نیزه پیچ ✻ شود چرخ از غلغل کوس گیچ ✻
حکیم رشنای مسیح ؎ گفتم تا زلف وقت پیچ پیچ است ✻ میراث بشنگ ده که عالم گیچ گیچ است ✻ گفتا
بروای ساده مسکین که هنوز ✻ از موی یکی تا رود عالم پیچ پیچ است **گیرا و گیرنده** اسم فاعل از گرفتن و
بمعنی تاثیر کننده مجازست چون دم گیرا و چشم گیرا و فرگان گیرا و جسران مرزاصائب ؎ گر بود
دست من از دامن قاتل کوتاه ✻ خون کیسه نده من دست درازی دارد ✻ چسگونه جان برد صید
از کمین چشم فتانش ✻ که گیراتر بود از خون ناحق تیغ فرگانش ✻ من این فرگان گیرای گران ارزان ندیدم

دیدم + بجولانگاه کثرت میکشد وحدت گریبان را + چشم گیرا میکند تخجیر ابیدست و پای + از کمندم
مستغنی بود صیادها + همه تن شانه صفت پنجه گیر اشده ام + بامیدی که فتد زلف تو در چنگ مرا +
گرچه هرگوشه از نخجیر دامنش گیر است + بوسه چشم بجا میست که من میدانم + خال محتاج کمند زلف
عنبر فام نیست + دانه چون افتاد گیرا احتیاج دام نیست + ظهوری ﻩ کرد خلاصش زرنج و راحت مرهم
غنچه گیرا که دل فگار بر آرد + مرزا صائب ﻩ کف دارد کمندی آسمان گیر + زمین از سایه نازک
تنان باشش + جلالای طباطبا ﻩ چون آه بیکدم آسمان گیر + چو صبح بیک نفس جهان گیر +
ولفظ گیر ترکیب مفید معنی فاعلیت چون آفتاب گیر بهاگیر زمستان گیر آتشگیر آفاق گیر
عالم گیر آینه گیر باد گیر بارگیر برگیری بغل گیر پاگیر پس گیر واگیر تنگ گیری ته گیره
ماگیر جام گیر جانب گیر جهانگیر دستگیر چاشنی گیر حرف گیر حیله گیری خایه گیر گرگ گیر جرزه گیر
خریدار گیر خونگیر دامنگیر دزدگیر دشمنام گیر دلگیر دل فروگیر دندان گیر راه گیر زاهگیر
زبان گیر زمین گیر سیرگیری سنگ خاموش گیر سیلاب گیر آسمان گیر گیرانده بپای حساب
آمن وقید شده نازد بتحصیل زر کسیکه باشد فرش ﻩ شمع شد در رود رحمت پای بند شمعدان +
سرد باشد کنده بر پا عامل گیرانده را + گیراندن مقید گردانیدن وبپای حساب آوردن وبرآوردن
محصلان شد بد مبتلا ساختن وقید شدن برای ادای زر و جبی و در بعض جا بازور کسی را قید کردن تا دادن
گرفتن ملا خضرا ﻩ شاهی کز من راهزن گیرانده + دنباله چین را نگذشتن گیرانده + زان پیش که یک خطا
بهبندد زما + مارا بدو دیوار امان گیرانده + و بالفظ شمع و چراغ بمعنی افسردختن تاثیر ﻩ میکند ادبار اقبال
روشن آوری + شمع در هنگام گیراندن بدولت میرسد + گرچه از افسردگیها چون چراغ کشتام +
نمی تواند یک نگاه گرم گیراندن مرا + گیراندن چراغ برافروزانیدن چراغ گیرکردن ناخن بند شدن
ناخن ملا خضرا ﻩ بسیج جانا خن من گیر تا مگر دست تو گل + مگر از دست تو در سینه من گیر کند + گیردار
وگیرودار کنایه از حکومت و فرمانروائی ملا سکین بخاری ﻩ سری بهند نسازم ز نشاء چون منصور + بود ان
دیار کز عشق گیرودار نیست + گیسو بیای مجهول سر دراز که از دو جانب سر کشیده باشد و این
نیز زلف است گیس مخفف و گیسوان جمع ملا قاسم شهیدی ﻩ یکسر مو در سر بیلی و شان بیکار
نیست + هر چه می آید زیا دار زلف گیسو میشود + و بالفظ بریدن و کشادن و پریشان کردن مستعمل
و این احوال زنان را کثر و ماته میباشد آصفی ﻩ میدمد صبح مگر باد زایام کشاد + در دو فام شب
هجران تو گیسوی سفید + زلالی در تعریف شب ﻩ زتنگی آنچنان پیچیده در هم + که مو نمیده
برد گیسوی ماتم + طالب آملی ﻩ شهید زلف او را ماتم افروزی همی بینم + مگر سنبل که بر خاکش
پریشان کرده گیسوی + مرزا صائب ﻩ بید مجنون گیسوی ماتم پریشان کرده است + تا کرا قسمت
شهید سنگ طفلان کرده است + از اینجا استفاده میشود که گیسوی ماتم عبارت از ان مو باشد

موهاست کز زنان و راتم میکشایند **گیسوی چنگ** شانه از تارهای چنگ خواهد گرفت ازه گیسوی
چنگ ببرد مرگ مذاب ✣ تا حریفان همخون از مژه ها بکشایند ✣ مولانا شاهی سبزواری ازه دو روزه
مهلت باقی بعیش ده شاهی ✣ چو عمر مالب ساغر گذشت و گیسوی چنگ ✣ **گیسوی شمع** اشک شمع
علی خراسانی ازه تا بسوزم به نهانخانه وصلت بر شب ✣ چرب چون شمع کنم پیش تو گیسوی سفید ✣
ملا کجی جرباد قانی ازه گیسوی شمع جوانش نفسان سایه زدند ✣ سکه سوختگی هر پر پروانه زدند ✣
ملا طغرا ازه دیگر در دو پی آستان پروانه و راندار گیسوی شمع بریدن **گیسو بریدن** زن بجای مرده
چانه والهروی ازه پوشیده جامه خز رزنامه بمن ✣ مستوری لباسی گیسو بریده را ✣ **گیسوان دیده**
ملا ابو البرکات منیر برین لفظ اعتراض دارد که هیچ گوش گیسوان دیده نشده و این اگرچه از عالم استعاره
که منظور و مختار و طرز و طور طالب آملی صاحب ایمطلع درست است لیکن اگر مراد از ان مژگان باشد بے
تلطف درست میشود و تشبیه تازه بهم میرسد ازه افسرد آتش دل و آب بر شک ماند ✣ بر گیسوان دیده
حضاب بر شک ماند ✣ **گیسو دار** بدال گنایه از مولانا زاده کذائی الکشف اللثة **گیسو کمند** از اسمای
مجوسیت زلالی ازه شبے چون کاکل بالا بلندان ✣ سواد از زخم گیسو کمندان **گیسنه** آبگینه و انیجا را است
میرخسرو ازه گیاهان دیگر به تن سازوار ✣ که با حاصل نگردد فراج از بخار ✣ چو برداشت در گیسنه آب رنگ ✣
سر شیشه را کرد محکم چو سنگ ✣ حکیم سوزنے ازه هر که دل از مهر تو حوالتقره ندارد ✣ ز آتش غم در گداز
باد چو گیسنه ✣ اندوهگین غمگین بارگین خشمگین سرگین **گیوه بیا** مجهول نوعی از کفش و کفش
ندبے که از ساق تا کعب پا بپوشد آن مخصوص شب روان و بیمار است و در فرهنگ فرسی
از مخترعات گیوست که در ایام سرگردانی تو ان ترتیب داده بآن بسر می برد **گیوه کش** شخصی را
گویند که کفشها را از پا بر ورده بدوسیاز ند و این قسم دوم اکثر بر در مزارات و مانند آن می نشینند
محمد طاهر نصیرابادی در احوال اظهری فهیا نوشته که او گیوه کش بوده حکیم شرف الدین شفای ر
ازه تا کے ز دست بهت بے غول گیوه کش ✣ از ره دے این و آن علامت مخل شوم ✣ و بعضے
گویند کفش دزد **باب اللام مع الالف لاب ولابه** تلق و چاپلوسی از اینجاست
گرد انیدن سگ اوم خود را پیش خاوند و آشنا دم لابه گویند و اینکه بمعنی فریب و خواهش و فروتنی و عجز
و اخلاص با نیاز و خواهشی نوشته اند نزدیک بمعنی اول است نه معنی اصلی آن و گر به ثبوت رسد پس
مجاز خواهد بود بهر تقدیر با لفظ نمودن مستعمل میرخسرو ازه کار زدست شد مرا دست بکار در شد ✣
لابه نمودش بسی هیچ بیار در نشد ✣ علی خراسانے ازه چو ریزم ستاره ز مژگان بهر سو ✣ شود تر
ز چشمان من دامن لاب ✣ **لابه گر و لابه پرداز** بمعنی عرفی ازه خصمت چو زرد و ضعیفی لابه گر آید ✣
از سردی اوت مشکند شیر جم را ✣ طهوری ازه بخت بیدار بخواب تو رهم خواهد داد ✣ خوش نهانه
لب لابه گرم بسر ریز است ✣ کند در و اگر قصد نا سازی ✣ کند نالام لابه پردازیے ✣ **لاجورد** بتا

از عادهٔ گل پیرهن ابونصر بدخشانی ؎ بهر طرف حریم او گردد ۰ روز شب چرخ لاجورد قبا ۰ لاعلاج و لاعلاجا
بتنوین یعنی ناگزیر و ناچار شرف ؎ دیدم که علاج جرقی گلگون نیست ۰ یکچند بیاله لاعلاجا خوردم ۰
لاخ جای آتش لاخ در کلام امیر خسرو نشان میدهد دیو لاخ ۰ ورود لاخ ۰ سنگ لاخ ۰ نشیب لاخ
علامی ابوالفضل نوشته لاده احمق و بیعقل فرهنگ و مکرده و سنده یعنی در ضمن لفظ کویک گذشت میرابی
؎ مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور ۰ محمود بود خصم تو چون ساده لاده ۰ لازم آنچه همیشه باچیزی
باشد و بالفظ بودن ۰ ودانشتن مستعمل والله هروی ؎ سفری بی الم نیست که لازم دارد ۰
سفر بادیه ز سر رحمت مخموری را ۰ و یعنی ملازم اسیری لاهیجی ؎ دامن معشوق بی آزار گیر ۰
هر که باشد لازم درگاه عشق ۰ لاشه زبون و ضعیف و لاغر از حیوان و انسان میر غیاثی ؎
هست پنجه روز تا با خط عامل فته اند ۰ جاکران و لاشکانم سوی بیق سر بسر ۰ یکدرم حاصل نگشت و
از دو یدن گشته اند ۰ لاشکانم سست پای و چاکرانم خیره سر ۰ و ملا سروری لاشه یعنی تن و کالبد
و پیر لاشه لسکون را در بن بیت شیخ شیراز نگفته ؎ وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ۰ خاکش
چنان بخورد کز و استخوان نماند ۰ و در بن بحث است زیرا که پیر لاشه اگر با ضافه باشد اینجا هم گردد عرف
نیامده گوینده جوان کالبد با پیر کالبد و اگر ترکیب محمول بر قلب باشد پس مراد از ان کالبد پیر خواهد بود
و این نیز ترکیب ضعیفی است که از بلغا صادر نشده و بعید است که در بعضی از کتب لغت بمعنی کالبد
آدمی و دیگر حیوانات بعد از مردن نوشته اند پس اگر بمعنی گفته اید محت دارد لیکن هنوز فائده اوردن
لفظ پیر هیچ معلوم نشده مگر آنکه تصحیف باشد و صحیح نیز نون که ترجمه ایضاً است و مرادف کلمه هم و واو
عطف و افاده اشتراک ها سبق میکند بکلمه دیگر و نهاما هو الم ام منی هذا المقام لاغ مرادف لاپ میر
خسرو ؎ ای شوخ مکن لاغ که خویش کرد تر عشق ۰ شعله ز پی لطف بجا شاک نیفتد لاغر
بالفتح مقابل فربه و یعنی بایک یعنی خالی مجازاست خواجه جمال الدین سلمان ؎ پهلوی انصاف و
دین عدل تو فربه کرده است ۰ کیسه دریادگان جود تو لاغر میکند ۰ عبد الرزاق ؎ خداوندا مکن
اسراف وجود ۰ که کار نا کیسه لاغر نماید ۰ مرزا صائب ؎ میکند چون موی آتشیده مشق پیچ و تاب
رشته زنار زاهد میان لاغرش ۰ بظهوری ؎ لاغر بیاسای بخت من که نداشت ۰ خون
مار نگ و من قصاب ۰ مرزا بیدل ؎ سیر غیب از نفس مرتاض است اهل فقر را ۰ اهن قابل
چو لاغر گشت سوزان میشود ۰ یا شکستی هر زمان تعمیر سود دیگر است ۰ فربهی معنت غذا گر آرزو لاغر
شود ۰ لاف سخن زیاده از حد دعوی بی اصل و بالفظ زدن ۰ و داشتن و بمودن و آوردن
و ساختن مستعمل پسین در شاخ از پیشانی براوردن گذشت خواجه جمال الدین سلمان ؎ جواب داده
که ما با سخن و راز کمن ۰ میار لاف و بهانه مجوی و قصه مخوان ۰ غراسی یزدی ؎ ماه تمام
داشت برو میتو لاف حسن ۰ زود وقت صبحگاه بر دمد آفتاب ۰ سیفی بخارائی ؎ گفتمش هر که

هرگه که بینی سوی من جان میدهم ✤ گفت سبحی میزنی لافی دلی خواهیم دید ✤ عرشی یزدی ✤ هرچند
غیر لاف محبت زند برت ✤ ما را امید باد بدامان تست ✤ کمال اسمعیل ✤ چه عذر خواهم ازین لافها
که پیمودم ✤ که طبع من چو فلان است و خاطرم بهمان ✤ **لاف باف و لاف پیمای و لاف پاش
و لاف سنج و لاف زن** بمعنی جهنوری و تعریف فانوس ✤ نزکت زپیرهنش لاف باف ✤ که گردون
ازان پرتو شعله صاف ✤ دانش ✤ مکن خود را تسلی از علاج لاف پیمایان ✤ زخاموشان طلب کن
نسخه درد سر خود را ✤ انوری ✤ کولاف پاش است نزدیک فاضلان ✤ شعرم بروز دعوی بر لاف
روزگار ✤ عرفی ✤ ان بخش عرفی غلان مستانه مدح خود مسنج ✤ ترکتاز بیهما مسلاف سنجیها صواب ✤
لاگ پشت مراوف سنگ پشت **لافگاه** ✤ از عالم خوابگاه مزاصاب ✤ دل دونیم مدنیی
مگیر شه نشین ✤ بلافگاه محبت بیگ گواه مرد ✤ **لالا** بنده و غلام و روشن و تابنده و بمعنی خرد و دانش
لولو ستعمل است شیخ شیراز ✤ زابر انگیزد قطره سوی یم ✤ زحلب آورد نطفه در شکم ✤ ازان قطره
لولوی لالا کند ✤ وزین صورتی سرو بالا کند ✤ مزاصاب ✤ کین بنده نافرمان لالا ✤
مگردارد ✤ **لال** گنگ بسر خرگاه و بمعنی مشترک است در نهدی سلیم ✤ پیچیدگی زاف سخن
حسن کلام است ✤ دایم دم از هندی لال کشاید ✤ و نام گوهرے معروف قیمتی و آنرا لعل نیز
گویند و لال بوزن جمال که جمع لولو است در اصل لالی بوده بوزن معانی که بحذف با استعمال کرده اند
کلیم ✤ زناز آگرفت هندو فرج ✤ چو برگشته که پنهان شود از لال ✤ طالب آملی ✤ سخن سنجا
نمیگویم بوصفت ✤ کلام سرسر بر عقد لال است ✤ زبیم خود فراهم کرده نظمم ✤ عرقها ے جبین
انفعال است ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ سلمان بحر آل نبی درج سینه را ✤ بمجون صدف خزانه
عقد لال یافت ✤ **لالی** مزید علیه لال بمعنی گنگ اسیر ے لاعجی ✤ شد خطوطی نطق ! فصاحت ✤
در وصف رخ تو گنگ ـ لالی ✤ **لاله** برگل خودروے یا چون مطلق گویند لاله لعل مراد باشد که میانه ان
سیاه است و آنرا لاله نعمان هم خوانند و اگر باضافی استعمال نمایند مثلا لاله کبود و لاله سبز مراد فرد
خاص باشد و جمع لاها هفت نوع اند لاله کوهی ـ لاله صحرای ـ لاله شقایق ـ لاله دورو ـ لاله دسوز
لاله دسوخته ـ لاله نعمان ـ و این را لاله خطائی نیز گویند و این محقق است از بنه گی شیخ اوحدی سفیرازی
علیه الرحمته کذا فی المؤید و در اقعات بابری مذکور است که در کوهستان کابل باقسام رنگ می شود
چنانچه حسب الحکم یکمرتبه بشمار آمد سی و دو قسم بود و نوعیت لاله کزان بوی کلسرخ ے آید ما آنرا
لاله گلبوے خطاب دادیم و همین نام شهرت یافت بهر تقدیر سراب ـ خونین پیاله ـ خونین کفن سیرو ے
صحرا نشین بسر چشم از صفات و شمع و چراغ و مشعل و تنور و جام ـ پیاله ـ قدح ـ کلاه
گوشه ـ هاون بستان بشبستان ـ از تشبیهات اوست و منسوب است ـ بربر رود کے ✤
آن بت عیار فتنه بت فرخار ✤ آن بد و رخسار چون دو لاله بربر ✤ و انچه بعضی گفته اند درین

مشوی بالضم الزنجیر خرد و امثال آن
مشوی بالضم الزنجیر خرد و امثال آن
مشوی بالضم و کاف عربی مصغوم و واو مجهول
مشوی بیای مجهول

از عاده اهل پرهین ابونصر بدخشانی ﴿ بهر حرف حریم او گردد ﴿ روز شب چرخ لاجورد قبا ﴿ لاعلاج و لاعلاجا
بتنوین یعنی ناگزیر و ناچار شرف ﴿ یدیم علاج جزع مگلون نیست ﴿ یکچند پیاله لاعلاجا خوردم ﴿
لاخ جای آتش لاخ در کلام خسرو نشان میدهند و یولاخ ورود لاخ سنگ لاخ و شیب لاخ
علامی ابوالفضل نوشته لاده احمق و بعقل فروشت و کرده و سند انمیفی در ضمن لفظ کوبک گذشت میرابی
﴿ مرفوع قلم باد ز تو خلق تو مشهور ﴿ محرور بود خصم تو چون ساده لاده ﴿ لازم انچه همیشه با چیزی
باشد و بالفظ بودن و داشتن مستعمل و اله هروی ﴿ سفری بی الم نیست که لازم دارد ﴿
سفر بادیه ز سر رحمت مخموری را ﴿ و معنی ملازم اسیری لاهیجی ﴿ دامن معشوق بی آرزو کف ﴿
هر که باشد لازم درگاه عشق ﴿ لاشه زبون و ضعیف و لاغر از حیوان و انسان میرخسرو ﴿
هست پنجه روز تا با خط عامل فته اند ﴿ جاکران و لاشکانم سوی بیق سر بسر ﴿ یکدرم حاصل نگشت و
از دو دیدن گشته اند ﴿ لاشکانم سست پای و جاکرانم خیره سر ﴿ و ملا سروری لاشه بمعنی تن و کالبد
و پیر لاشه لسکون را در این بیت شیخ شیراز گفته ﴿ وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ﴿ خاکش
چنان بخورد کز و استخوان نماند ﴿ و در این بحث است زیرا که پیر لاشه اگر با ضافه باشد انچه در گرد عرف
نیامده گویند جوان کالبد یا پیر کالبد و اگر ترکیب محمول بر قلب شده پس مراد از ان کالبد پیر خواهد بود
و این نیز ترکیب ضعیفی است که از بلخا صادر نشود و بنقد رست که در بعضی از کتب لغته بمعنی کالبد
آدمی و دیگر حیوانات بعد از مردن نوشته اند پس اگر بمعنی گفته اید محت دارد لیکن هنوز فائده او دن
لفظ پیر هیچ معلوم نشود مگر انکه تصحیف باشد و صحیح نیز نون که ترجمه ایضا است و مرادف کلمه هم و واو
عطف و افاده اشتراک ها سبق میکند بلکه دیگر و نهاوهم نمی فهمم در این مقام لاغ مرادف لاغر میر
خسرو ﴿ ای شوخ مکن لاغ که خوش کرد ترا عشق ﴿ شعله ز پی لطف بجا شاک نفتد لاغر
بالفتح مقابل فربه و معنی بایک معنی خالی مجازا ست خواجه جمال الدین سلمان ﴿ پهلوی انصاف و
دین عدل تو فربه کرده است ﴿ کیسه دریادگان جود تو لاغر میکند ﴿ عبد الرزاق ﴿ خداوندا مکن
اسراف وجود ﴿ که کار نا کیسه لاغر نماید ﴿ مرزا صاب ﴿ میکند چون موی آتشیده مشق پیچ و تاب
رشته زنار زاهد هم میان لاغرش ﴿ طهوری ﴿ لاغر میان بخت بین که نداشت ﴿ خون
مار نگ دامن قصاب ﴿ مرزا بیدل ﴿ سیر غیب از نفس مرتاض است اهل فقرا ﴿ اهن قابل
چو لاغر گشت سوزان میشود ﴿ پ شکستی هر زمان تعمیر سود دیگر است ﴿ فربهی معنت عشا گر آرزو لاغر
شود ﴿ لاف سخن زیاده از حد دعوی بی اصل و بالفظ زدن و داشتن و بمودن آوردن
و ساختن مستعمل پسین در شاخ از پیشانی براوردن گذشت خواجه جمال الدین سلمان ﴿ جواب داده
که ما با سخن دراز کمن ﴿ میار لاف و بهانه مجوی و قصه مخوان ﴿ غزالی ﴿ غزالی یزدی ﴿ ماه تمام
داشت بر دیبا لاف حسن ﴿ زد وقت صبحگاه بر خنده آفتاب ﴿ بیضی تجاری ﴿ گفتمش هر که

هرگه که بینی سوی من جان میدهم ✤ گفت سبحانی منزه لافی و لی خواهم دید ✤ عرشی یزدی ✤ هرچند
غیر لاف محبت زند بهرت ✤ ما را امید باطل بدگمان تست ✤ کمال اسمعیل ✤ چه عذر خواهم ازین لافها
که پیمودم ✤ که طبع من چو فلان است و خاطرم بهمان ✤ **لاف باف و لاف پیمای و لاف پاش**
و لاف سنج و لاف زن معنی ظهوری در تعریف فانوس ✤ نزکت زپیرهنش لاف میزند چو گرد
ازان پرتو شعله صاف ✤ دانش ✤ مکن خود را تسلی از علاج لاف پیمایان ✤ زخاموشان طلب کن
نسخه درد سر خود را ✤ انوری ✤ کو لاف پاش تست بنزدیک فاضلان ✤ شعرم بروی دعوی برهان
روزگار ✤ عرفی ✤ ای بکنش عرفی عنان متانه مدح خود منسنج ✤ ترکتاز بیهما مسلم لاف سنجیها صواب ✤
لاگ پشت مرادف سنگ پشت **لاله گاه** از عالم خوابگاه مرزا صائب ✤ دل دونیم مدعی
گوشه نشین ✤ بالاله گاه محبت بیگ گواه مرد ✤ **لالا** بنده و غلام و رخشن و تابنده و بدمعنی خرد و دست
لولو مستعمل بیت شیخ شیراز ✤ زابر افتاده قطره سوی یم ✤ زحلم آورد نطفه در شکم ✤ ازان قطره
لولوی لالا کند ✤ وزین صورتی سرو بالا کند ✤ مرزا صائب ✤ کین بنده نمانند لالای
مگردارد ✤ **لال کنگ** سر خرنگ بدمعنی مشترک است در نهدی سلیم ✤ پیچیدگی زلف سخن
حسن کلام است ✤ دایم دم از نهدی لال کشاید ✤ و نام گوهرے معروف قیمتی و آنرا لعل نیز
گویند و لال بوزن جمال که جمع لو لوست در اصل لالی بوده بوزن معانی که تخفیف باستعمال کرده اند
کلیم ✤ زمانه از گرفت نهاد فرج ✤ چو رشته که پنهان شود از لال ✤ طالب آملی ✤ سخن سنجا
نمیگویم بوصفت ✤ کلام سرسر بر عقد لال است ✤ زبرجد خود فراهم کرده نظمم ✤ عرفیا ے جبین
انفعال است ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ سلمان بمدح آل نبی درج سینه را ✤ بمجون صدف خزانه
عقد لال یافت ✤ **لالی** مزید علیه لال بمعنی گنگ اسیر ے لاهجی ✤ شد طوطی نطق با فصاحت ✤
در وصف رخ تو کنگ و لالی ✤ **لاله** هر گل خودرو ے یا چون مطلق گویند لاله لعل مراد باشد که میانه ان
سیاه است و آنرا لاله نعمان هم خوانند و اگر باضافتی استعمال نمایند مثلا لاله کبود و لاله سبز مراد فرد
خاص باشد و جمیع لاله ها هفت نوع اند لاله کوهی . لاله صحرائی . لاله شقایق . لاله دورو . لاله داغ
لاله دلسوخته . لاله نعمان . و این را لاله خطائی نیز گویند و این محقق است از بنه گی شیخ اوحدی شیرازی
علیه الرحمته گذرانی المومید و دیدواقعات بابری مذکور است که در کوهستان کابل ها قسام رنگ ے شود
چنانچه حسب الحکم میر تبه بشمار آمد سی و دو قسم بود و نوعیت لاله گوزان بوی کلسرخ ے آید مآنرا
لاله گلبوی خطاب دادیم و همین نام شهرت یافت بهر تقدیر سراب . خونین پیاله . خونین کفن سیه روی
صحرانشین بسه چشم از صفات شمع و چراغ و مشعل و تنور و جام . پیاله . قدح . کلاه
گوش . هاون بستان بشبستان . از تشبیهات اوست و منسوب است ✤ بربرود ے
آن بت عیار فتنه بت فرخار ✤ آن بدرخسار چون دو لاله بربر ✤ و انچه بعضی گفته اند درین

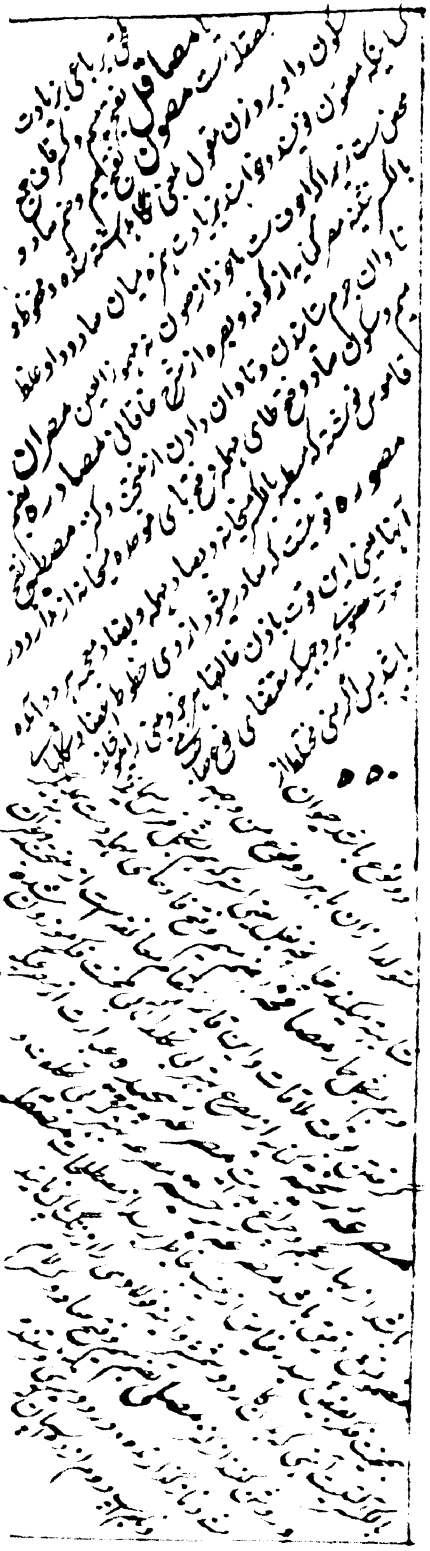
مقطع کہ ؎ داغ وفا مباد دل پاکشد خرین ٭ این لالہ غریبہ بصحرا نگاہدار ٭ لالہ بصحرا نگاہدار فرمایش بجای ست و معقول بباعث نگاہدار ازین قید مستفاد میشود کہ لالہ بصحرا نسبتی ندارد و این باطل است و نیز باید دانست کہ چون معشوق را بنام گل منجوانند بنام لالہ خواندن نیز مستفاد میشود کہ صحیح باشد چرا کہ شیخ فیضی در مثنوی خود من باین اشارہ بدمن کردہ و چنین گفتہ ؎ شاہان جہان بروز میعاد دیوانہ حسن آن پریزاد ٭ مستانہ بجشن میرسیدند ٭ صفہای نیاز میکشیدند ٭ وان لالہ بصد شمایل گل ٭ میگشت بگفت حمایل گل ٭ سلیم طہرانی ؎ زگل میرس کہ مزع چمن چہ میگوید کہ من برآمدہ ام ہمچو لالہ در صحرا ٭ میرمعصوم کاشی ؎ دو بداغ دل ان بہتر کہ دو از یکدگر باشد ٭ من و نخانہ خود لالہ و دامان صحرایش ٭ و نشبیہ بچشم نیز کردہ اند تاثیر ؎ گلشن کہ بتو دیدہ خونین ز لالہ داشت ٭ از ہر گلی بوصف تو چندین رسالہ داشت ٭ کردم سلیم خرقع نظر ز خونبان ٭ چون لالہ داغ کردم این چشم خون فشانرا ٭ ملا ابو البرکات میرزا ؎ شدہ از شاہدان آتشین رو ٭ سیہ چشمی نصیب لالہ او ٭ سلیم ؎ چو لالہ چشم سیاہ از خمار داری سرخ ٭ پیالہ تا بسحر دوش در کجا زدہ ٭ جمال الدین مسلمان ؎ لالہ لالا سیہ روی و زبان در کام دل از سیہ روئے سر انداز پیش جملہ اہل غرام ٭ چون سنان لالہ گیر و خیل سلطان بیع ٭ لشکری را نباشد چارہ غیر از انہزام ٭ برای نادون لالہ کہ لعل ست و شبہ در ہم ٭ بساز دستہ مشکین نسیم عنبر سارا ٭ سحر بگے کہ ممن شمع لالہ در گیرد ٭ سمن بجزم صبوی پیالہ در گیرد ٭ خواجہ اصفی ہر بادہ نیست زنگ ز لالہ زار چہ حظ ٭ ز جام لالہ کہ خالیست از خمار چہ حظ ٭ ساقیا رنج خمار و قحط لالہ نبیت ٭ چہ شد ادراک تر چند کنایت گویم ٭ زلالی ؎ کلاہ لالہ سر بر باد دادہ ٭ بخون آلودہ خون خود فتادہ ٭ بے غم میزد راہ پیالہ ٭ لب گل بے بریدہ گوش لالہ ٭ ز بس نرگس نظر بر شعلہ میدوخت ٭ کبابش در تنور لالہ می سوخت ٭ ریضے دانش ؎ در دشت ابر رنگ شبستان لالہ رنگیت ٭ نقش و نگار خانہ تماشا چہ میکنی ٭ مرزا صائب ؎ نیست بے مے باغ را نوری ہوی روشن بیار ٭ تیرہ میسوزد چراغ لالہا روغن بیار ٭ ظہوری ؎ چنان پرتو فشاند شمع قرمز کہ زد شعلہ از مشعل لالہ سر ٭ و از اقسام اوست لالہ سرخ و لالہ زرد و لالہ سپید و لالہ رومی و لالہ صحرای و لالہ مقراضی و لالہ خودروی کہ آنرا لالہ خود رنگ نیز گویند و لالہ قرمزی و لالہ ال و لالہ دلسوز و لالہ دلسوختہ و لالہ داغدار و لالہ کوہی و لالہ ابوندو و لالہ نعمان و آنرا شقایق نعمان و لالہ شقایق و تنہا شقایق و آنرا گلون و لالہ دختری ہم گویند کنارہایش سفید سرخ رنگ و میانہ اش سیاہ بود و سیر مغزی ؎ کی نہایت سرخی فروختہ رنقدح ٭ چنان کجا ز من برگ لالہ نعمان ہد لیکن ازین بیت ملا طغرا کہ ؎ لالہ در کار چراغان بیشتر سرکرم شد ٭ چون شقایق چند بر سودر نہیں صد شمع دان ٭ مستفاد میشود کہ شقایق رنگے دیگر است نہ از انواع لالہ و ہمچنین لالہ نعمانے

لاله نعمانی بنائیست برگش شبیه ببرگ زبق ومخصر در سه جا بعدد وگلش مانند شقایق ودر کنارش
وبخشش مانند پیاز وبقدر فندق وطولانی ودر چند پرده او چیزی شبیه بابریشم مطبوخ وبسیار نرم وپرده
بیرون او سیاه ودنبش سفید وشیرین وساقش بقدر چهار انگشت کذائی تحفة المومنین واز ین مستفاد
میشود که نبات مذکور غیر شقایق است زلالی ✻ شب نور مرا گلدان زار است ✻ تجلی لاله زد وبهار
است ✻ میرزا رضی دانش ✻ پس از حیات کند گل بهار حسرت من ✻ بس است لاله زد دیدی
چراغ تربت من ✻ میر خسرو ✻ جام بد ونفره بیاغ میبید ✻ کرده عیان لاله سرخ وسفید ✻
جمال الدین سلمان ✻ لاله رومی زبان بر سنبل هندی کشد ✻ زان زبان لاله رومی سیه گردید دلال ✻
سید حسین خالص ✻ آتش از خوی تو گرفت بصحرا نکشد ✻ داغ برون که کند لاله صحرای را ✻ شفیع اثر ✻
دلم شد لاله مقراضی از دست سخن چینان ✻ بمردم پیش ازین ازین مدارا بر نمی آید ✻ بیانی
در شیرین خسرو ✻ چنان شد رنگ عکس برگ سرخ ✻ کباغ از لاله های دختری سرخ ✻ شفیع اثر در
صفت چراغان ✻ گلستان راست دریا من هر جمع ✻ عیان از لاله مقراضی شمع ✻ خواجوی کرمانی
✻ چه خوری خون چو لاله دل سوز ✻ خوش نظر باش و بوستان افروز ✻ **لاله سرنگون** در
تحفة المومنین بنائیست معروف که در باغها غرس کنند **لاله دورو ولاله صدبرگ و لاله**
پیکانی ولاله عباسی همان گل دورو گل صدبرگ وگل پیکانی وگل عباسی است عاتیش در هندوستان
گل عباسی خوانند ودر ولایت لاله عباسی عاتیش گل عباسی وقت شام بشگفد ولاله عباسی صبح وشام
هر دو وقت وحید ✻ دیده ما دیده جانانش دل جان ترک شده است ✻ دلم از داغ جنون لاله صدبرگ
شده است ✻ مفید بلخی ✻ خوبان تمام سوخته آتش توانند ✻ باشد یکی چو لاله صدبرگ ایاغ شان
وبتحقیق آنست که صدبرگ مطلق گر گفته شود که برگهای بسیار داشته باشد وآنرا در هندوستان نهراره
خوانند وخصوصیت بلاله ندارد ونرگس صدبرگ ✻ وگل صدبرگ بشنگرفه صدبرگ نیز دیده شده است ✻
بانی زرے چو لاله عباسی از چه رو ✻ باید مرا بزم تو صبح پسین شکفت ✻ تاثیر ✻ برداندوده
زدل همت زدارے هم ✻ داغ بر دل نبود لاله عباسی را ✻ میخورد بسکه بدل بے رخ او باغ وبهار
منیست یک گل که مرا لاله پیکانی نیست ✻ بے رخت در باغ تنها گل بچشم خار نیست ✻ تیر رد
میخورد از لاله پیکانیم ✻ بسکه بر بالای هم داغ محبت چیده است ✻ دل برنگ لاله صدبرگ آید در نظر
میرزا مغرفطرت ✻ دوشش ثمرگان خدنگ تو بیادم آمد ✻ چمن سینه پر از لاله پیکانی شد
خالص ✻ کجا قدر دل عشاق را داند ✻ پریزادے ✻ که دل روید بجاے لاله پیکانی
از گونش ✻ **لاله خطائی** از بعضی ثقات بتحقیق پیوسته که درختی است که برگهایش
سرخ وزرد دبود وآنرا بتریکے قلیه ونفارسی خوش نظر بسم خوانند وبرین تقدیر از انواع
لاله نباشد **لاله طور** کنایه از آتش طور ✻ میرزا صائب ✻ اگرچه لاله طور است روی روشن او

چراغ صبح بود با بیاض گردن او ✤ **لاله غلیان** خدری که بر سر غلیان گذارند نرگس وسوسن بسم تاثیر
ـه هزره نفس از و فاسراغ ندارد ✤ لاله غلیان نشان داغ ندارد **لاله موم** چنانچه در هندوستان گلها
و تخته گلها از موم و کاغذ می سازند ظاهرا در ولایت هم می ساخته باشند مفیده ـه نیم علاج طلب بهر سینه
مجروح ✤ که مرهم ست مر داغ هجو لاله موم ✤ **لاله فراک** مرزا صاب ـه من کیم و کیستم تا سر سود اغم
داغ کند و بدل لاله فراک را ✤ **لاله رخ و لاله رخسار و لاله روی و لاله عذار و لاله لب**
و لاله بناگوش و لاله بدن از اسمای محبوبست زلالی ـه بیا ای ساقی لاله بناگوش ✤ گل خلوت
نشینان قدح نوش ✤ **لاله جوغاسی** قسمی از لاله که سیاه می باشد دراب ـه یک جو یاد آنکه خاک
سیاه هند از و ✤ چمن لالهای جوغاسی ست ✤ **لاله کلر و لاله چین م لاله سار** سین در اصل معنیش مرغ
خوش آواز **لاله سرا** بزرن و معنی خواجه سرا **لاله لاله** از عالم تمثل گل مرزا صاب ـه خون لاله
پیچد از رنگ آل تو ✤ گلگونه همند جلال و جمال تو ✤ **لاله زار** معروف **لاله زاران** مزید علیه آن قیدی
سرمانی ـه دمید از آب چشم لاله زاران ✤ که میمانم بایام بهاران ✤ **لام** عنبر و مشک و سپند سوخته و لاجورد
و نیل که با هم آمیخته بر چهره اطفال کشند بصورت لام تا چشم زخم اثر نکند ـه سخنت چون الف ندارد
هیچ ✤ چه گفتی از پی قبولش لام ✤ **لامکان سیر و لامکان پرواز و لامکان جولان**
فریب بمعنی هم مرزا صاب ـه از فروغ آفتاب لامکان جولان تو ✤ حلقه ذکریست گرم از روزه در بر روزنی
نباشد لامکان پرواز را با آسمان کاری ✤ که هر کس گشت در پاکش زسا عود ستبردارد ✤ لامکان سیران
خبردار اند از پرواز ما ✤ شعله ما رقص در بیرون مجمر می کند ✤ **لای** دردشراب و جز ان با لفظ کشیدن
و ریختن مستعمل خواجه اصفی ـه ز نیخ لای می مهتاب زد بر گذشت ✤ رسیده بود بلای ولی بخیر
گذشت ✤ قاسم شهیدی ـه هر قطره اشک ما صد چشم زخم شد ✤ نقی ـه خلاف است
در خلافت حیدر ✤ باده جسم خدیر لای ندارد ✤ لای گزند میکنم از کاک سپند ✤ و مرادف نای چنانکه
گویند یک لا و دو لا و جامه کوتاهی که در دیشان دارند و یک لائی نیز گویند مسیر نجات ـه جامه
یک لائی انوار جمالت ما بید ✤ یک کلاهی سراپرده قدرت خورشید ✤ **لای جگر** کنایه از خون جگر
قاسم شهیدی ـه آنجا که دیده پسر زلای جگر بود ✤ سیاهل دگر بخواب نه بیند کریم را ✤ **لای کش**
کنایه از شراب خوار دانش ـه بهار گشت و هوا فرده شراب رسانید ✤ زمین میکده و ال ای کش تاب
رسانید ✤ **لاجرعه** بقلب اضافه ـه جان از خمار رشک طهوری بلب رسید ✤ کو رطل بزم بحر
کرم لاجرعه در کشم ✤ **مع الموحده لب** ترجمه شفت لبان جمع برقیاس چشمان و ابروان
و پرخنده و خندان. و خنده خیز شکفته بوسه فریب. بوسه ریز. بوسه ربا. خوش بوسه. خوش
سخن. خوش گفتار. خوش حرف. خاموش. بی سوال. حرف آفرین. تمکین سخن
سنجیده گفتار. سخن سنج. حاضر جواب. فسانه طراز. شیرین فسانه. سحر بیان. سحر آفرین. فسون پرداز

فسون پرداز سحرآموز شیرین شیرین کار شکرین تکلم شکربار شکرشکن شکرگفتار شکرین شکر
فشان شکرخا شکرریز نمکین میگون می رنگ می آلود می چکان می خواره می آشام می پرست
می نوشش می خوش شراب آلود باده پرور باده پرست باده نوش باده آشام پسته
لب غنچه لب شکرلب نوشلب تشنه لب تنگ لب خوشلب سوفارلب نورس جرعه
نوش نوخط تازه خط ترآب آلود لعل عقیق رنگ یاقوت فام یاقوت فروغ گلرنگ
گلناری پان خورده خونچکان خونخوار گوهرنثار گوهرفشان گوهرفروش گوهربار جان پرور
جان بخش جان افسرای روح پرور روح افسرای تشنه پرور تشنه دریاکش تنجانه جوش
تر خشک لطیف باریک آتشین آتشین رنگ آتش بیان آتش فشان فسرده دخیز
سیراب آبدار زمزمه جوش زمزمه ناک زمزمه پرداز نکته سنج روشن گهر شیرین سخن راز
نازنین بندنواز دلنواز دلکش دشنام ده عذرخواه ولدار دلستان پرتندرو شیرین
نوش بهرنوشخند بسیرنگ فسون خوان فسونساز بسخنگوی جسرت افسرای خال دار
صفات وقند بشکرشهد انگبین جلاب جاندار روندشدار دگفتند بسفرح یاقوت بشربت بنفشه
سنبوسه شقالو رطب ناب خرا نارداند دانه انار جقه لعل مرجان یاقوت یاقوت شکربار
عقیق گوهرشاداب رگ ابر برق مشرق گفتارخانه درسته نبفل بگمین انگشتری خاتم جم
برگ گل غنچه محجوب غنچه مستور غنچه جان پرور جوی مصرع نقطه کوچه بستر تیغ از تشبیهات
اوست تاثیر ✍ از بوسه آب کرد و بوسنده در دهانش ✦ ازبسکه شکرین است سنبوسه زبانش ✦ مرزا
صائب ✍ لبهای می آلود بلای دل و جانست ✦ زان تیغ خدنگن که بخون ترشده باشد ✦ وحشی
✍ بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم ✦ که پنهان کرده در آتش بافسون آبجیوان را ✦ لاادری
✍ ان فسون خوانان که در تن جان بافسون میدمند ✦ پیش آن لعل فسون خوان لب از فسون بسته اند ✦
مرزا صائب ✍ رگ ابر است آن لبهای نوخط بوسه مارانش ✦ که عمر جاودان بخشد بعاشق بهر
احسانش ✦ لعل لبش زمینه خط دلنوازشد ✦ زین قفل رنگ بسته درعیش بازشد ✦ قدر یاقوت
لب او را کی میداند کرچیست ✦ جوهری قیمت نداند گوهر نادیده را ✦ افسرده و شوق بوسه مرا از زبان
تو ✦ صفرایی من زباده سغد از ناردان تو ✦ قبول ✍ کنون سبزواری شد از پهلوی خط ✦
بست بود زین پیش اگر قندهاری ✦ نظامی ✍ لب از نارداند دلاویزتر ✦ دهان از تبرزد شکرریزتر ✦
میفند ✍ انخسرو شوخ طبع موزون فصیح ✦ روشن رود مصرع لبت شعر ملیح ✦ فکند زبهر بندگی
حلقه زد ✦ لعل تو در آفتاب در گوش مسیح ✦ جزتیرگی زخاتم حسنش طمع مدار ✦ نقش تو با نگین لبش
بدنشسته است ✦ مزار طمی دانش ✍ آباد زفیض هزه کرایم ✦ کشت ما خطر از برق لب خندانست
تابع ✍ پیوسته لعل نوخط او بر لب منست ✦ این شربت بنفشه علاج تپ منست ✦ میرخسرو ✍ دانم

گر لبت بنده نوازست دلنکین ✤ آن به کز بکس سر جلاب نیاید ✤ میرنجی شیرازی ✤ لب جوی بر لبش بوسم
از بس تشنه وصلم ✤ کر شفتالو چو پیوندی بود آبی دگر دارد ✤ ظهیرالدین فاریابی ✤ طاوس جان بگلبوه
در آید زخمی ✤ گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد ✤ بابا فغانی ✤ تا خود زندست سر نگشت گزیدم ✤
مارونی دندان که باشد رطب تر ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ بکشا بر سرشم لب لعل و دران بگام
جان را زان مفرح یاقوت دلکشا ✤ تا لبسیر نقطهٔ لعلش رسیدن در سهم را ✤ دور ماند سر گشته
چون پرکار مے باید شدن ✤ آصفی ✤ زهر ترمیت آن عقیق لب تا روز ✤ سر تنگ گرو دامشب
مرا سبیلی بود ✤ ظهوری ✤ بر گوچه لب خنده دگر راه نیندخت ✤ تا خانه چشمم زغمت گریه نشین شد
ثنائی ✤ حیران شدهٔ ترا بصد نقش ✤ از بستر لب فغان نخیزد ✤ تاج الدین حلوای ✤ عید آمده
عید بر گ عیدم نبرست ✤ خرمای لبت کو بوی شیر آید ازو ✤ **لب لعل و لب لعلی** لعلی بمعنی سرخ
است چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی نقاشان که بمعنی رنگ سرخیست که آنها بکار دارند طاهر وحید
✤ پیمانه پر ز بوسه لبهای لعلیت ✤ صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرد ✤ و بدین تقدیر اعتراض بعضی
بدین شعر حضرت شیخ کز لب لعل مسموع است نیلب لعلی از عدم اعتنا بود ✤ تلقین لب لعلی جان پرور ساعت
گزد کز دوام است و گر نشد بدام است ✤ **لب شمع** مصطلح است مثل زبان شمع رغبا و سبیلی معرعه
میکند شمع رندت لب خود را رغب ✤ **لب نان** مرکب کنایه از پاره نان تاثیر ✤ لب نان در دهن
مالب افسوس بود ✤ گر بود در خور تقصیر شیانی ما ✤ لیکن در ینجا بمعنی یکتائی نان خوب نیاید چه مشبه به
مرلب افسوس است نیز مرکب است **لب شیشه گاه** کنایه از معبر یا ساحل **لب بام و لب دیوار**
و لب بادیه و لب پیمانه و لب جوی و لب کشت و لب جام و مرادفات آن و
لب گریبان جای از گریبان گر شکاف زده بران دو زند و انطرف بالا بود خالص ✤ گاهی بجای
ارستم چرخ میکشم ✤ آنهم ز ضعف تا لب دیوار میرسد ✤ مزا صائب ✤ این بچه شرم است که خورشید فلک
جولانرا ✤ جرات بوسه گرفتن ز لب بام تو نیست ✤ خیال بر سبان گردن بلند بند ✤ بسی که میرسد آنجا لب
گریبان است ✤ بدولت ✤ از لب جو سرو چون نالهٔ می آید برون ✤ در چمن چون جلوه گر گردد قدان دلربا ✤
لب آفتاب کنایه از شعاع آفتاب که متصل بسایه باشد **لب افسوس و لب حسرت و لب**
ند معروف **لب چیر** اوزن مرجانکه دو گوشه دارد و نقل و اقسام میوه ها بخشک که مردم در وقت صحبت
داشتن در میان گذارند کم خورند مرجا بمعنی مطلق خورد لی حتی که بر علف چارو انیز اطلاق کنند **لباب**
و لب لب و لب تالب یعنی ازین لب تا آن لب که عبارت از مجموع و تمام باشد و بمعنی مملو و پر
از شراب مجازست میر خسرو ✤ هنوز عقل ز تدویر میدهد خبرم ✤ لبالبم دده پیش آرو بیخبر
کردان ✤ خسرو بدل توام مست شبانه لبت ✤ کمدد و لبالبم بده تا بگذارد کشم ✤ مجازست خواجه
جمال الدین سلمان ✤ جمع تو در زوند عالم لبست سر نا سر جیا ✤ دست تو در گاه سخا بحر لبست لب



لب تاب گرم + وحید در تعریف شمشیر گوید ۵ بی دشمنان بخته آشی عجب + زمانیچه دوکان شسته لب بلب + **لب ریز مثله لب شکر و شکر لب** کنی لب چاک متولد شده باشد و بعضی گویند در اصل شکر لب بوده که از جهت کراهیت تشبیه چنین خوانده اند میر معصوم تسلی استرابادی ۵ لب بجوج و هن دریده زشت + که خرد در نقاب تو غالیست + لب شکر بوالعجوبه که ترا + پایه رشتی سخن عالیست + نوحش العذر حکمت ازلی + که ز لبس هرزه گفتنت خالیست + لب شکر گشته که تا دهند جای دندان شکستنت خالیست + محمد سعید اشرف ۵ میوه از جوش حلاوت چاک پیدا میکند بسکه شیرین است یارم لب شکر گردیده است + و معشوق شیرین لب اشرف ۵ شور عشقم بس از لب شکری نیست که نیست + کوه غم در دلم از جوش کمی نیست که نیست **لب سنگ** خاموش **لب زنهار عرفی** ۵ آتش افروز تپ عجزیم و هرگز نکس زدیم + جوش تمثال شفاعت بر لب زنهار ما + **لب شیرین** خندان رو سلیم ۵ شراب ما توجه تلخی دهد که از لب تو + چه جای باده که گردد بیاله لب شیرین + **لب سپید کردن و لب شیرین** خنده کردن و **لب شیرین شدن** کنایه از نرم خندیدن و دندان سپید کردن و هم بمعنی است **لب خند و لب خنده** تبسم و حق است که لفظ لب در اینجا مستدرک است سلیم ۵ انجمن حقد و زبس برگزیده مستانه ام + نیست یک ساغر که همچون باده لب شیرین نشد + مفید ۵ عجب هش هر کبی از خنده شیرین میکند + پرتو شش رخ روشن چراغ حسن برین میکند + وحشی ۵ لب کنی شیرین و گوی کیست چون نمی مرا + بنده ام یعنی نمیدانم که فرهاد تو کیست + یحیی کاشی ۵ بی رویت دل دیده بخون رنگین کرد + هر گه که یاد صحبت دیرین کرد + کیفیت لبهای تو نایافت دلم + جان داد گرد شراب لب شیرین کرد + شانی تکلو ۵ خدایا راکبا غیا رلب مکن شیرین + که تلخ بر تو همان نوشخند خواهم کرد + شراب لب شیرین بشرطی که تلخ و تند نباشد و پاره شیرینی دارد سید حسن غزنوی ۵ زان تا بلب سفید کند هر سیه زبان + در دا که چون زبان قلم گشت دفترم + اشرف ۵ دیدن رو میتوز نمیده بود آمیزه را + به تماشا شاید تو لب خنده بود آمیزه را + وحید ۵ عین خواهر نبوی صید خود را چشم صیادت + که چون بسمل کند لب خنده از شهباز سیر تجی + استاد ۵ برقع از رو دبیک طرف انگند + عالمی زنده کرد از لب خند + **لب گردان** حوض و کاسه مانند آن که لبها مایل شیب داشته باشند اشرف ۵ چون باز نشناسمین تنش عریان شود + دیده ام از اشک حسرت حوض لب گردان شود + **لب آلودن و لب خوش کردن بچیزی** یعنی عاش قلی خان بن حسنخان ۵ تلخ اند بسکه آدمیان در مذاق هم + لب خوش نمیکند بشهد و فاق هم **لب بازدن** خاموش شدن و سخن گفتن طغرای ۵ لب چو در حرف استان تو زد + بر زبان حرف آسمان تا دان + فصیحی ۵ سحاب جود گفتم دست او را در خطا کردم + سرود نغمه گر شرم

لب زدموج عمانی ✦ میرخسرو ✦ چولب زنی بمی و در میان نگردانی ✦ من آن شراب نگویم که جان بگرداند
جانان مخور این قدر که مستی ✦ لب را بزبان و من بده باز ✦ و بنفسه کنایه از بد گفتن و دشنام دادن نزاری
قهستانی ✦ آن یکی می خورد و لب زهر و جنگ کند ✦ وقت رفتن شکند جام و صراحی درهم ✦
مولوی معنوی ✦ سر به خور خامش کسی را کم مزن ✦ غنچه برق حاصل است از لب زدن **لب چشیدن**
و لب چش کردن از چیزی اندکی خوردن برای استعلام کیفیت و مزه آن مرزا صائب ✦
بوسه شیرین دهانرا کمتر از پیمانه نیست ✦ کرده ام لب چش بسی هر نی چو دشنام تو نیست ✦ ظهوری ✦
تا مست بوسه روز جزا قسمت ما ✦ خواهم لب چشی بنوازی شراب را ✦ ✦ بلاست چشمک ساقی
و لب چش ساغر ✦ که آفت رندان پارسا اینجاست ✦ **لب کسی گرفتن** از سخن گفتن باز داشتن میرخسرو
✦ سخن گوید از پیش دست تو دریا ✦ روان آب لبهای دریا گیرد ✦ **لب بیکدیگر زدن**
کنایه از لب بستن و خاموش شدن تاثیر ✦ شوخ چشم من چو از فرگان فسونسازی کند ✦ لب بیکدیگر زند
خواهد که گلبانگی کند ✦ **لب دادن** کنایه از بوسه دادن و رخصت دادن و بمعنی مرادف زبان دادن
میرخسرو ✦ لب بخنده وده و انگاه دلداغ ✦ بامگس گو زشکر دور مشو ✦ ظهوری ✦ لب بحرف نگار تو ان
داد ✦ رخ بخون جگر نگذوده نگار ✦ **لب تر کردن** کنایه از شراب نوشیدن و سخن گفتن مرادف
زبان زدن میرخسرو ✦ زچندین نکته هالم گشت لب تر ✦ ندیدم مسیح نقشی زین نکوتر **لب برچیدن**
و لب آلودن لبها برای گریه کهنه ی بسوزان گویند یا خنده اشرف ✦ چنان هرخنده ام کز تو
از پی روان باشد ✦ که در وقت یتیمی طفل لب برچیده دارامم ✦ باقر کاشی ✦ خوش آن پیری
که بر یاد جوانی ✦ بی برچینم و طفلانه گریم ✦ ظهوری ✦ بی لب برچیده ساقی تا دگر بر تو بام خندد ✦
چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینم ✦ **لب جنبیدن** محسین ثنائی ✦ هجران زده را لب
تبسم ✦ جز در رخ دوستان نجنبد ✦ **لب دزدیدن** مرزا محمد کبیر دولتابادی در حلوس
خسرو و شیرین ✦ لب در دهانرا غنچه گون کرد ✦ دهان غنچه را لب گلبا رخون کرد ✦ **لب بحرف**
سر پردن و افگندن ظهوری ✦ همان بدین اول سپر دشد طاقت ✦ بحرف پرسش
بیطاقتان بی سیار ✦ ✦ میبا یدازنسیم بهاری نفس ما ✦ تالب بحرف آن لب خندان در افگنم ✦
لب چارکردن لب بالا شدن میرخسرو ✦ دو دیده چارکردن با تو تراست ✦ پس نگاهی
و لب چارکردن **لب بلب چسبتن** کنایه از بسیار چسبتن و زبر کس سراغ مطلوب پرسیدن مرزا صائب
✦ میجستم از زمین خبر صدق لب ببب ✦ از غیب اشاره ام بهم صحگاه **شد لب فلان چیز نیست**
و **لب و دندان فلان چیز نیست** یعنی استعداد و قابلیت و شایستگی و حوصله انچیز از عالم دهن فلان چیز
این نیز مضمنی آید ملاطغرا ✦ مار لب چشیدن صهبای وصل منست ✦ این باده ما مگر لب کل توان
چشید ✦ مسیح کاشی ✦ گر قسم کاسه ام برگشت از می ✦ چه سازم چون لب بی خوردنی منیت

نیست ✤ طالب کلیم ✤ از بوسه اگر نه شوق تو تلخ نگوید ✤ بیچون لب ساغر لب و دشنام ندارد ✤ **لب گردان کردن حوض** پر کردن حوض چنانکه آب از لبش بگذرد سعیدای اشرف در مرثیه ✤ فرش و ایوان چنت بلکه در راه افگنید ✤ حوض کوثر را لب بگرداب کنید ✤ **لب گزیدن و خائیدن بدندان گرفتن و زدن و بدندان خائیدن و لب بدندان جستن** در چهار حالت رود هر یکی از ندامت و پشیمانی دویم از خشم و غضب سیوم از شرم خجالت چهارم در منع کنائی مصطلحات وارسته و همچنین در حالت تعجب نیز آید مخلص کاشی ✤ پشیمانی نفهمید ست ظالم از دلداری ✤ اگر گاهی گزد لب میکند مشق گزیدنها ✤ بیخبر کاشی ✤ لب میگزی و بیخبر از حال دردمند ✤ زخمیست سر تا پای دلم چون برستان ✤ حکیم عطار ✤ از شرم گشتن یار در میان ✤ گزد تیغش ز جوهر لب بدندان ✤ حسن رفیع ✤ فتد هر گه بلغزش چشم خوبان ✤ گزند از شرم لبهارا بدندان ✤ نورالدین ظهوری ✤ نصیحت عبث گو لب خود مخای ✤ گر شد بفرمان گریه ای های ✤ خواجه شیراز ✤ سوی من لب چه میگزی که نگوئی ✤ لب بعل گزید دام که میرس ✤ خواجه آصفی ✤ ساقی ما چو لب ساغر عشرت گیرد ✤ زاهد از دور بدندان لب حسرت گیرد ✤ مرزا صائب ✤ از پشیمانی سخن در عهد پیری میزنم ✤ لب بدندان میگزم اکنون که دندانم نماند ✤ میخسرو ✤ فرو بست از سخن لبهای خندان ✤ بجا بیداد از غضب لبها بدندان ✤ جوهری بسوختم از غم مخای چندین لب ✤ چو شمع پیش تو باشد شکر بکار مگیر ✤ کسی کمین کرم دید یا خود شنید ✤ تعجب کنان لب بدندان گزید ✤ لب چه خایی برای کشتن من ✤ خود فلک پشت دست میخاید ✤ چو در گوش آمدش آواز شیرین ✤ بدندان جست لب در کار شیرین ✤ عرفی ✤ مجمد چگونه زین غم دلم آرمیده باشد ✤ که بی جان بر کم چو تو گزیده باشد ✤ واله هروی ✤ قلم بختم سخن لب گزید یعنی بس ✤ که در دشمن نمود گفت و گوی طولانی ✤ فقیر مولف گوید یعنی لب بدندان گزیدنست نه تهتاب گزیدن **لب مکیدن** معروف و این را در دو جا استعمال کنند یکی در وصل معشوق که بعد از بوسه بین کار ست دیگر در مقام خوف هر بس تاثیر ✤ نقل مکد لب ز شکر خندان ✤ گل تر آن خنده ایست که لب بر لب شکستن و نهادن و دادن مقابل لب باز گرفتن و بر گرفتن و برداشتن بصدا از شیخ شیراز ✤ لب از لب چو چشم خروس ابی بود برداشتن نگفتن بهوده خروس ✤ ظهوریی ✤ چو آن زلال لب از فغان بر گرفت ✤ پشمینه شاه سراز غمان بر گرفت ✤ ثنائی ✤ در شرح لبست بگاه بوسه ✤ لب بر لب از غوان شکستم ✤ مولوی جامی ✤ گر نقطی که ز نوشین چشمه اش لب ✤ علی خراسانی ✤ با غمزه دگان سوخته لابی شرابیم ✤ ساقی لب پیمانه بصد ناز گرفتست ✤ میرمعزی ✤ من جان خویش بر تو فشانم ترخرمی ✤ گر بر لبم نهی لب شکر فشان خویش ✤ ظهیر الدین فاریابی ✤ در خط شوم ز شیوه خط تو هر زمان ✤ لب چیست ای لبان لب شکر فشان دهد ✤ **لب تر دندان گزیدن و لب بستن** مقابل **لب گشادن**

که عبارت از سخن گفتن است جنونی ؎ لب تو دندان کش از حرف کنار + این حکایت در میان عیب است
عیب + **لباد و لباده** بالضم چوبی که بر گردن گاو و گاورو گاو و گردن بندند و بالفظ بستن
و نهادن مستعمل کمال اسمعیل ؎ آتش خشم تو چون زبانه برآرد + شیر فلک بر نهد بگاو لباده + نظامی
؎ کشاورز بر گاو بندد لباد + هم از گاو آهن بخوید مراد + **لباس** بالکسر رخت پوشیدنی
و بالفظ بافتن و ساختن و دادن و داشتن و گرفتن و چشیدن و بر دوش آمدن مستعمل و بالفظ نهادن
و از تن افگندن و کندن بمعنی مزا صائب ؎ بے تن چاکے چو نام نیکمردان زنده ام + سا ابها
شد این لباس عاریت کهنه دام + کلیم ؎ دست جنون لباس چو کند از تنم کلیم + چون غنچه غیر زخم
نبرید قبا نداشت + طالب آملی ؎ آنذل که لباس خود بیے از خویش بگیرند + زین حیله خون دامن
خاکے گذر اینند + چنان خو کرده با ناز فسرین بخشش خرامیدن + که بیخوابش لباس جلوه بش بر دوش
بیے آید + با شک از چهره شستم دوش رنگ زعفرانے را + لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را +
سلیم ؎ برہے شعله عریان آه ما افلاک + لباس برق زنار شهاب بیے بافند + مولانا
کاتبی ؎ لباس کاتبے اندوه گین ز کسوت فقر + کز اهل خرقه نشد هرگز این لباس نهاد +
مزا صائب ؎ لباس فقر بر خاکی نهادان زود می چسپد + که آسان بر زمین نرم نقش بوریا بندد
لباس روغنی دو صورت دارد یکی انکه برہے محافظت از آب در موسم باران جامهاراد روغن کمان
چرب کرده خشک سازند دیگر شسته دوم انکه زنان و مردان رعنا جامهاے خود را بروغن خوشبو
یا عطریات چرب سازند و این از مخترعات اهل هند است و میتواند که مراد ازان مطلق جامه چرب باشد
چنانکه عصاران و حباخان و بدمعنی جامه روغنی نیز گذشت محمد قلی سلیم ؎ تو انگار اشنائے
عشق چون شد دشمن خویش است + حذر زانش بان را کو لباس رو یے فتے دارد + **لباس**
گرداندن تغیر دادن آنرا همچنین قبا گرداندن که گذشت مزا صائب ؎ نه از رحم است گر خار
جانان رنگ گرداند + که از نیرنگ هر ساعت لباس رنگ گرداند + تا شرم داشت منصب آینه داریت
گرداندن لباس تو تغیر رنگ بود + **لباس پرست** میرزا صائب ؎ نه غریزتر از کعبه اے
لباس پرست + خراب گشته دلی را برو عمارت کن + بجامه کعبه لباس پرست قناعت کن + **لباس**
شمعی شمعی نوعیست از رنگ سبز که آنرا در عرف هند تیلیا مونگیا گویند چنانچه در همین لفظ گذشت
لباس مرصعی جامه که رنگریان و دوزندان او را دوخته باشند وحید ؎ آنکه ساختی تو لباس
مرصعی + از بهر حیرت است پے اعتبار نیست + **لباس قلمکاری** رخت قلمکار چنانچه در جامه مشتی گذشت
لب بلو بلو معروف چقدر پخته که با کشک و سیر خورند مجی کاشی ؎ بیخوا کول ؎ هست زاعضا
طبب همی مایل + زدو لب لب بلو شود حاصل + و نیز سندان در لفظ سفره بردار گذشت **لبیک زدن**
یعنی لبیک گفتن و جواب دادن کمال اسمعیل ؎ خسرو سیارگان لبیک زد چون قدرته + حلقه گردون

کردون گرفت و بانگ درزدکای غلام + **مع الباء الفارسی** لپته بتشدید باموج و بالفظ
زدن مستعمل وحید در تعریف نخود بریزه ز سوز دل خود نیابم بخود + چو دریا زند لپه این یک نخود +
مع التاء الفوقانی لت بالفتح زدن وکوفتن وکتک وشلاق وریزه وپارچه چوبی گزرود
وبجمع معانی لحف نیز بیاید وتوب درست پارچه چون یک لت مخمل ودولت زربفت وسه لت بستار
ولت کردن وخوردن مهره کنایه از مضروب شدن مهره ملاطغرا ه لت خورد زخال شهیش
مهره گردون + نقش مه وخورشید درین پرده چه شد + نیست بیم از دخل همفتان معطل گشته را +
امین است از خوردن لت مهره تا در شش شد است + بود مهره تا خانه پیمای نرد + بلت کردن
ازوی برازندگرد + سینفی صاحب بدایع البضایع در تعریف معشوق نرد باز ه تنها بخانه کرفتادست براو
لت میکند چو مهره من دلفگار را + **لت خوردن** کوفته شدن بلکه دولت خوردن کار
برهم شدن کار طغرا ه دل گرازسینه رود کار غم ازوی مطلب + لت خورد کار چو کاسب زدگان
برخیزد + ای آنکه زمانه وسنی با تو دو رودست + گردشمن خود نه بیابرد رودست + تا در ته پتک آسمان
لت نخوری + همچون ورق طلا برون آی ز پوست + **لته بردهن چیاندن** دستمال پیش دهان
گرفتن در حالت افراط خنده چنانکه گونه هیچ یارش ازخنده رفت ولته بدهن چیاند **لته چین** آنکه لته
هارا ازمیان کوچه ها وراه ها برچیند وسند آن در لفظ کوچه بازار گذشت **مع الجیم التازی لنجن**
بهشت کنایه از احمق وگول واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته بچه طالب آملی ه کشش کرد
انقدر ها لچه عجم جانب ظلمت + که دل در زیر بار نارام عرق سیاهی شد + **لجلاج** بهردو جیم تازی
در رشیدی نام شطرنج بازی معروف که بلجلاج شهرت دارد ودیم یکی از خلفای عباسیه بود
وبزعم بعضی نام شمشی واضع شطرنج گو بنداول کسی که مات شد او بود ه سنجر کسی نبرده زمن داد این قمار +
در نرد عشق طرح بلجلاج داده ام + فقیر مولف گوید در عرب بصوفی مشهور است چنانچه در تاریخ این
خلکان **لجام در سر کردن اسپ** را مرادف لجام انداختن واله هروی ه زیر فلک برچه گشته
مسخر ترا + که رود شکوهت لجام در سر این چارپا + **مع الجیم الفارسی لچک** بوزن کچک زیک
مربعی که دوران تکلف بکار بندوبالای سر آغوش گذارند دبسر بندند مضبوط سازند ودر نصاب ترکی نیز آمده
میر یحیی شیرازی ه آنکه مردانگی بود کارش + لچک تجمه بزد ستارش + وفا از زن طلب کردن
زنامردی بود بختی + نه بینی که چرخ ازماه نو بر سر لچک دارد + **لچ** بالضم در فارسی قدیم
لب وعریان وبرهنه گویند فارسی لچ است یعنی حالیست از الفاظ تازی وغیره بچه مشله
لچرچ جمع صادق نائم بروی ه در بند گر کشاد شود جنس کون کشی + رو همره لچرچ بملک عراق نه
فرقی نیز ویه ه از قبچه میتوان کرد کام از لچرچ حاصل + یارب که لچ معلم بی سیم وزر نباشد +
ودر هر دو بیت تامل است **لچر** بوزن کمر **مع الحاء المهملة لحاف** بالا پوش مرادف نهالی

مطلب
مطالعات
مطاوعت
مطارحات
مطلع

وزیر پوشش وگویند نوعی گزانند وگویند برستوان و به تقدیر بالفظ برنشست افگندن ۰ وبر دوش بستن و در سر کشیدن مستعمل محمد طاهر نصیرآبادی در احوال مرزا خصمی نوشته که وحافی بر دوش بسته در بازار میگشت و درین خواجه نظامی که ﴿ کافی برفگند بر پشت تور + در آمد بزین آن تن پیل زور + مراد از کحاف عبای است که بر پشت اسپ اندازند جهت محافظت گرد و غبار و رطوبت گرما و سرما و آنرا مردم بغلط ابای بالف مینویسند و بمعنی برستوان هم درست میشود لحد بالتحریک شگافته کرد یکطرف گورکنند و مرده را درآن نهند و لحد بستن قبر ساختن بالایی زمین از خشت و گل لحن بالفتح آواز گردانیدن و آواز لحون و الحان جمع و بالفظ زدن مستعمل ناصرخسرو ﴿ همچو بلبل لحن و دستانها زنند + چون لبالب شد چمان از بلبله + لحیم باید دانست که در عربی ماده لحم مخصوص بمعنی وصل و پیوند است چنانچه در قاموس لحم بمعنی محکم کردن و مضبوط کردن چیزی و در صراح علامه بمعنی برچسپانیدن دو چیز و لحیم بمعنی مرد دلیر گوشت و فربه و برین تقدیر بلحیم بمعنی پیوند کننده باشد و این مجاز است کما صرح به شراح المحققین وحید ﴿ مپندار گر ضعف تن این مقیم + شود در خم رنگ خود را لحیم + مع الحاء المعجمه لخشان چیزی صاف و ملس که بران پای بلغزد و این مشتق از لخشیدن بمعنی بلغزیدن است از یخ لخشک بمعنی بلغزیدن یخ انقدر هست که بر جای بلغزیدن اطلاق لخشان مجاز است مع الذال المعجمه لذت بالفتح مزه و طعم و بالفظ داشتن و شناختن و لخشیدن ۰ و دادن ۰ و دیدن و چشیدن ۰ و گرفتن ۰ و داشتن ۰ و بردن ۰ و تراویدن مستعمل ظهوری ﴿ سخن از هر حرفش پوست افگند + ز مغز کام لذت میتراود + اسیری لاهیجی ﴿ یکدره درد عشق عالم منعم بسند + چون لذت شراب محبت چشیده اند + واله هروی ﴿ برندارد سینه عضا لذت ورد شش نهان از هم + که گیرد با اهل خدمت رشوت پنهان یکدیگر + کلیم ﴿ لذت بوسه رکاب نازلف پا بتو گرفت + که نباید میان پایی شمارد عدد دیی + ظهیر الدین فاریابی ﴿ شرح غم تو لذت شادی بجان دهد + ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد + طالب آملی ﴿ از نوای طایران گلشنم بی ذوق ساز + لذتی از بانگ مرغان زار نیست + آنم که بهم چاشنی راز ندانست + مرغ کهم لذت پرواز ندانست + نوزاد صاحب ﴿ می زواید رنگ از دل جلوه گاه یار هم + لذت دیدار از آیینه بی پروا نم + بیگرار ان بیشتر از وصل لذت میبرند + شعله تا بر خویش پیچد شور در منزلت بسر انگشت پشیمانی آزمدن لذتی دارد + که طفل شیر از پستان مادر دست بردارد لذت پرست و لذت سرشت و لذت کده م عریفی ﴿ کام جانرا تازه کردی بی غم لذت سرشت + نی غلط گفتم چه غم بی من دنی سلوای من + مع الراء المهمله لرفیلی بضم تحتی آن در لفظ فیل بقای مفتوح گذشت

گذشت و نگارستان مذکور است که او قومی بود از ذریات شیاطین حضرت سلیمان معتمدی را جهت آوردن
جواری بابره تبرستان گسیل کرده حزری باو آموخته بود که از شراب شبنم محفوظ باشد چون او بانیل مقصود
برگشت قضارا در منزلی حزر محفوظ از یاد برد با شبنم وقت غنیمت دانسته با جواری همشده ازاله بکارت
نمودند چون حضرت سلیمان جواری را پلید یافت ازان شخص پرسید که هیچ جا حزر را فراموش کردی
گفت بلی در فلان منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را در همان منزل برد و ساخا گذاشته برگشت
اما شب با کنیزان در آمیختند و قوم از انجا بوجود آمد حالا در موارد کلام معنی احمق و روستای واقع میشود تاثیر
ه در دانشور عجب وزنگاهی تاثیر + میرباید دل اگر از رفیلی باشد + لرطاهرتاتی
بجای حطی و هردو تای قرشت نام قبیله میرنجات ه یک قبیله همه گردد لرطاهرتاتی + چو گبود حیق تمه
حیوانا تی + لرزیدن معروف ذعم چیزی خوردن مرزا صائب ه زانقلاب چرخ بیلزم
باب رزق خویش + جام لب ریزم بدست عشوه دارا فتاده ام + و ترسیدن و شفقت کردن مرزا صائب
ه بدرد خط ازان چاه زنخدان پیش می آرم + زراسیب چه حسن پوشش برجان پیش میلزم +
لرزه و لرزش و لرز حاصل بالمصدر لرزیدن و بالفظ زدن و کردن و داشتن و افتادن
مستعمل خواجه کمال الدین اسمعیل ه لرز چو تو سود ابسه خصم در افتاد + رمحت بدش راست چو
اندیشه در آید + عرفی ه خامه هنگامه هیبت او + لرزه در نقش مسطر انداز د + میرخسرو
ه سهم تو گر بر فلک آرد شتاب + لرزه کند چرخ چو دریای آب + محمد طاهر نصیرآبادی ه
زمینت از نام نیلیش بر گرزر دسیم + سکه چون موج زند لرزه بروی دینار + زمین لرز. زمین
لرزه. تب لرز. تب لرزه. مع اشین المنجمه لشکر سپاه عسکر معرب آن و در پاشکوه
جنگ جوی. جرار شکسته بسته. برگشته از صفات و عروس و چشم خرس از تشبیهات
اوست و بالفظ شکستن کنایه از مغلوب و ناتوان شدن. و بالفظ کردن. و شدن. و آوردن
و انگیختن بمعنی فراهم آوردن و بالفظ بهم ریختن مستعمل خواجه نظامی ه یکی لشکر انگیخت از ترک و
تیغ + پسر وزنده برقش برآمد بمیغ + دو سالار هیبت و بان پلنگ + فرا آوردند لشکر لخنگ
کمال اخجند ه لشکر مقصد ملک دل ما چه میکشی + زمیرو روانه ساز سوار سپاه بین و بس + یکنم
ه چشم او دیده زیخیر اطاعت میکنیت + خوب آرلشکر کشد نتواند ایشان را گرفت + حسن
بهم هند عشق افتادگی میارد شش + لشکر زلف تبان تا نشکند منصور نیست + مجد همگر
ه و گرچه چاره کنم عشق بازلشکر کرد + بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد + فردوسی ه بنرد
نای رومین و برگشت کوس + بیارا ست لشکر چو چشم خروس + لشکرشناس عارض
یا نصیب که شمار فوج و دم میکند. بتخمین و قیاس میگوید که این فوج چندین هزار سوار است
نظامی ه سپاهی چندان که لشکرشناس + بماند از و آن رساند قیاس + لشکرآرای و لشکرافروز

لشکرپناه و لشکرکش و لشکرشکن و لشکرشکوف کنایه از مرد شجاع و دلاور شیخ شیراز
ه کرد لشکرشکوفان مغفر شگاف + نهان صلح جستند و پید اصطاف + میرمغزی ه ملک شخصی ست او تو
جانی وزیر تو دل هست + شخص را زدل و جان نیست بهر حال گزیر + تو بملک اندر باشد مغز الدینی + لشکرافروز و
مخالف شکن و بند پذیر + نظامی ه جز لوئیت و لشکرکش تیغ زن + زهی لشکرآرای لشکرشکن +
میدان آمدن شاه و مان گشت شاه + ازان پهلوانان لشکرپناه + ظهوری ه ویران نشود ولایت عقل +
لشکرکش عشق اگر خون هست **پشکرگاه** خیمه وارد و میرمغزی ه کرگماری لشکربرکوهسار از جود
خویش + ابرنتواند کرد لشکرگه بر کوهسار + **مع الطاء المهملة لطافت** ریزه و خردشدن
و فارسیان بمعنی نرمی و تازگی و پاکیزگی استعمال نمایند و نهان نهالی سرشار از صفات اوست
و بالفظ تراویدن. و دیدن. و کردن مستعمل میرنقیاس **لطافتگری** ملاطغرا در تعریف بطی
ه زهی در بهای لطافتگری + چوراه گریبان جوربری + حسین ثنائی ه ازان عارض لطافت
بی تراود + وزان قامت قیامت بی تراود + **لطف** بالضم نرمی و نازیکی و کار و کردار
و بعضی تیکوشدن و نکوئی الم کدا زحکیم سنائی ه ای بلطف لعلتو چشمه حیوان جان + وی
بالشرف کوتیور وضه رضوان تن + فایضائی هروی ه لطف کردن بعد و کم رغضب کردن نیست
پشت شمشیر به خواه در و شمشیر ست + خاقانی ه صد لطف از کردگار روزلب تو یک سخن +صد
ستم از روزگار روز دل تو یک جفا + حسین ثنائی ه آب چه ریزد ز چشم و ردم نظاره اش +
گرنه تراود بروی لطف متنت از قبا + حافظ شیراز ه گل بر غ رنگین تو تا لطف عرق دید + در
آتش رشک از غم دل عرق گلاب ست + کمال اسمعیل ه ای نسیم لطف عبرسای + وی زلال
کرمت جان افزای + **لطف کفتی** یعنی لطف فرمودی و این زبان الواط است میرنجات ه
لطف کفتی که چو حلوا ست مرادت بکنگ + کرد حلق تو دطور تو شوم مقراضک **لطیف** نرم و پاکیزه
چون دماغ لطیف . و سینه لطیف . و خاطر لطیف و بر نقیاس **لطیف بار و لطیف مزاج**
ه صاحب مزاج بخیر ی ست شکوه + بر خاطر لطیف بود بار آگهی + کمال اسمعیل ه زذکر دکر دماغ
لطیف را مثل ست + بنوشش جان بان فکرهای فاسد را + **لطمه** بالفتح طپانچه زدن و بالفظ زدن
و خوردن مستعمل میرخسرو ه پاچو هند بر سر دریا خسی + لطمه خورد از کف دریا بسی + **لطیفه** هر چیز
نیکو و فارسیان بمعنی سخن نیکو و پسندیده استعمال نمایند **لطیفه طراز** آنکه سخن نیکو سازد
مع العین المهملة لعاب بالضم آبی که از دهان برزد و بالفظ زدن و افشاندن. و ریختن
و نهادن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ه در کام طفل خصم تو چون دایه شیر کرد + گردون
لعاب عقرب بیش در لبان نهاد + عرفی ه جوهر خود را عطارد خواندم و دیدم زخصم
زهر خندش بر لب انار رسد ریزد لعاب + حسین ثنائی ه بجو کرم پیله ازد یباد طلس

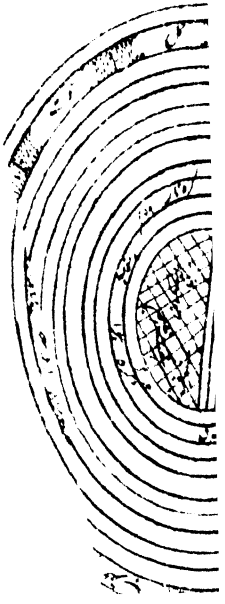
مطاعم بضم میم جمع مطعم بمعنی خورنده و خوراک کننده و فارسیان بمعنی خوردن و خوراک مستعمل میشود
مطالبه طلب کردن از شخص و فارسیان بمعنی خواهش و تقاضا و مطالبت بمعنی آزار و رنج و عذاب مستعمل میشود
مطالعه نگاه کردن و دیدن و فارسیان بمعنی نگاه و دیدن و آگاهی و اطلاع مستعمل میشود
مطاف جای طواف کردن و فارسیان بمعنی طواف و گرد کردن مستعمل میشود
مطامیر جمع مطمار بمعنی کوزه و خمره و فارسیان بمعنی کوزه و خمره مستعمل میشود
مطاوعت فرمانبرداری و اطاعت و فارسیان بمعنی فرمانبرداری و اطاعت مستعمل میشود
مطبخ جای طبخ و پختن و فارسیان بمعنی آشپزخانه مستعمل میشود
مطبوع پسندیده و فارسیان بمعنی پسندیده و خوش آیند مستعمل میشود
مطرب نوازنده و خواننده و فارسیان بمعنی نوازنده و خواننده و رامشگر مستعمل میشود
مطرح جای طرح و افکندن و فارسیان بمعنی جای افکندن و انداختن مستعمل میشود
مطرز بمعنی طراز و فارسیان بمعنی طراز و آنکه سخن نیکو سازد مستعمل میشود
مطلع جای طلوع و برآمدن و فارسیان بمعنی جای برآمدن و طلوع و آغاز و ابتدا مستعمل میشود
مطلق بمعنی آزاد و رها و فارسیان بمعنی آزاد و رها و بی قید و بی شرط مستعمل میشود
مطلوب خواسته و فارسیان بمعنی خواسته و خواهش مستعمل میشود
مظان جای ظن و گمان و فارسیان بمعنی جای گمان و احتمال مستعمل میشود
مظفر بمعنی ظفر یابنده و فارسیان بمعنی ظفر یابنده و پیروز مستعمل میشود
مظلمه بالفتح ستم و فارسیان بمعنی ستم و بیداد مستعمل میشود
مظلوم ستم کشیده و فارسیان بمعنی ستم کشیده و بیداد دیده مستعمل میشود

اطلس فارغم ✤ برین عزیان بعالی ازدهان افشانده ام ✤ عنکبوتی دامنش کز نهایت بیدماشی ✤ روز و شب
برودک نادانی بعالی نیرند ✤ **لعاب گاو و لعاب گوزن** کنایه از کاغذ سفید و روشنای
وسفیده صبح و برف و شبنم خاقانی ✤ برکوه چون لعاب گوزن او فتد ز صبح ✤ هوی گوزن وار
بصحرا برآورم ✤ **لعاب نحل و لعاب پشم** کنایه از انگبین **لعاب عنکبوت** کنایه از
طراحی و نقش کاری و تنیده عنکبوت **لعاب شمس** کنایه از سراب و آن زمین خشکی باشد که از دور مثل
آب نماید **لعاب لعل** کنایه از خضاب سرخ و آفتاب ظاهر است که بدنمیی **لعاب کوه** شاجرا که
آفتاب نزدیک کوه می آید **لعب** بالفتح بازی و فارسیان لابه خواهند و بالفظ باختن و کردن و خوردن
مستعمل و **لعین** کنایه از فریب خوردن بود در دیوش دالهروی ✤ ترکم نخورد لعب گرفتاری دنیا ✤
دیدیم و شنیدیم بسی حالت هم را ✤ وین لعب که میکنند با ما ✤ بالواحدی کمزه آنجا ✤ زلالی ✤ بپشا
پیش رخت فتنه می تاخت ✤ برمع موی لعب عشوه می باخت ✤ **لعبت** بالضم صورتیکه از پارچه سازند
دختران بدان بازی کنند خصوصا و هر صورت عموما **لعبت باز** مراد فت شب باز عموما و صورت
باز **لعبت خانه** صورتخانه میرمغزی ✤ بروی خوشش کوی و برزن من ✤ چو لعبت خانه نوشاد
دارد ✤ مرزا بیدل ✤ مشو حیران بعبثهای صورت خانه گردون ✤ طبیعت بازیگر کز پس چادر کند بازی
حکیم صادق گیلانی ✤ همچو لعبت تبار لعبت باز ✤ خلق در پیچ و تاب رشته اوست ✤ و بعضی گویند
لکمتی های کامردان را بشکل زنان براورده میرقصانند خصوصا و الاول هو الاصح **لعل** سرخ و جوهریست
معروف قیمتی و در فارسی بالف و بهر دو معنی مشترکست در سنسکرت و تاب از صفات اوست میرصدرالدین محمد
در جواهرنامه آورده که معدن لعل بدخشانست و لعل از مستحدثات زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان
خلافت اوایل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمد و کوه شکنان شکافته شد و کان لعل پیدا گشت
و لعل از معدن بدخشان آورده میشود و شندو انیکه شهرت دارد و که از بدخشان میخرد غلط مشهورست
و بهر تقدیر گردی پیازکی تمری لحمی غبابی لعلی ادرسی کهب از انواع اوست و بهترین آن گردی است
و بعد ازین پیازکی و سپس تمری و علی ده الترتیب الی الاخر و رمانی و پیکانی لعلی که آنرا بر شکل پیکان
تراشند و زنان آنرا گوشواره سازند مرزا صائب ✤ حدت طبعم چو آید بر سر مشاطگی ✤ غنچه تیغ مرده
دلرا لعل پیکانی کند ✤ و دوشابی که بر نگ و شاب بود گوئی لعل تراشش نیافته اثر ✤
بر دل از من اثر معشوق تراشیده ✤ ترسم این لعل کلوخی شیشه ام را شکند ✤ و بعضی را گمان
آنست که پیازکی لعلی باشد بر نگ پیاز و این غلط که صحیح نباشد زیرا که پیازک و هیت و در دامن
کوهی که معدن لعل است نگارا نگه کوهیم بدنمیی لعل پیازیست بدون کماف نه پیازکی و این که در
اشعار اوستادان هر دوآمده محل تامل است عجبی که کانی ✤ از چشم بر ده قاعده جرع معدنی
ذرات خسته قیمت لعل پیازکی ✤ رضی الدین نیشاپوری ✤ اشکم از شوق تو چون لعل پیازی

وتلخی ✤ تو بطیبت مرزا هر خطه میگوی پوسیر ✤ تاثیر ✤ اگر از اهل دولت کام میجوئی نمی یابی ✤ دهان
بیکلیس شیرین نشد از لعل دوشابی ✤ یکلم ✤ جراحت های چشم از شک خونین کی شود بهتر ✤ خراش
دیده خسرون میشود از لعل پکانی ✤ حافظ شیراز ✤ دروان پرده گل غنچه بین که میازد ✤ زر بهر
دیده خصمه تو لعل پکانی ✤ زچشم لعل رمانی چو می بینند ✤ میخندند ✤ ندیم راز پنهانی چو می
بینند میخوشنند ✤ زلالی ✤ زمانی چاشنی کردی رطب را ✤ رطب نی لعل رمانی لب را ✤ وحید ✤
پیمانه پر بوسه لبهای لعلیت ✤ صد بار پیش شیشه می کاسه سبز کرد ✤ حضرت شیخ ✤ تلقین لب لعلی
جان پرور ساقیست ✤ گر ذکر دوام است دگر شربت مدام ست ✤ اشک لعلی ✤ باده لعلی ✤ لب
لعلی ✤ مے لعل بشراب لعل لعل یکرنگ سنجرکاشی ✤ کنون تو حیرتی شخص و من زنار رسن
کنون تو جوهر هر سی طبع و لعل یکرنگ من ✤ لعل رگدار کنایه از معیوب و اغدار فضرت ✤
شود چون خوشش پیمانه نوشی چشم مستش را ✤ کند رگدار موج باده لعل مے پرستش را ✤ لعل رو ان
و لعل سفته و لعل مذاب کنایه از شراب سرخ نظامی ✤ گهی سفته لعلی به پیمانه خورد ✤
گهی گوش رلعل ناسفته کرد ✤ حافظ شیراز ✤ از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب ✤ نوش لبو ترکیب
زرین جام با لعل مذاب ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ لعل روان زجام زرنوشش غم فلک محو ✤ زین
فلک زردی هر چه مارمخوری ✤ لعل قبا منله لعل سفته سرد و سند و مجت لعل سفته گرنشت
لعل فلک کنایه از آفتاب لعل خفتان لقب یکی از امرای دست چپ حمزه که قصه موضوعه اش
شهرت دارد و گویند از فرزندان حمزه نام او قاسم است میر نجات ✤ زدست چپ ساقی
آمد مجلس ✤ ملک تماشا ✤ لعل خفتان مینا ✤ کنایه از مرغ سنجر کاشی در معراج ✤ سلاحش اصلاح
افتد مرتب ✤ تبرک لعل خفتان تا حت برکب ✤ لعل خراز و لعل گر کنایه از ایجاد کننده لعل لعل
فشان از صفات ساقی ست میرخسرو ✤ لعل فشان لبان رین کمر ✤ گشته چو خورشید فلک لعل گر ✤
لعلستان از عالم آبستان لعل لب کنایه از معشوق لعلی سرخی و سرخ رنگ سرخ رنگان
بکار دارند مرزا صاحب ✤ صاحب درین دو هفته که گل خوشش میزند ✤ چون داغ لاله باده لعلیه رنگ
میخورد ✤ زنگیوه کز بیم زنگ تو رنگ باشد ✤ مشکل که بود سنگ معصفر تر از لعل از
سنگ زادن کنایه از حاصل کردن چیزی مشقت بسیار لعل بوگرک قسمی از
لعل بصورت گرده باشد چه بوگرک بکاف اول فارسی و دو دیده تازی بمعنی گرده
است علامی طباطبا در صفت باغ کشمیر گفته لعل بوگرک نرنگ اخترش را جگرگوشه آفتاب نام
یا گوشواره لعل شاداب لعنت بوزن رحمت نفرین و بالفظ گفتن و کردن مستعمل شیخ شیراز ✤
✤ یکے از مال مردم بتلبیس خورد ✤ چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد ✤ مع الغین المعجمه
لغت ساز و لغت نویس و لغت دان م و لغت بالضم و فتح غین صوت و کلمات

وکلمات که مردم بیان از غرایش خود بتغییر کنند لغات جمع ملاطغرا در تعریف قوال ـ لغت ساز قاموس خوانند گیست ـ شفادان علم نوازندگیست ـ **لغت لیس** کاسه لیسی داس مالی **لغزیدن** بالفتح پای از پیش بدر رفتن ـ مگر گویا ازان آینه خسارشد صائب ـ که سبلغزد زبان در حالت نقطرطی را **لغزش و لغزک** مسئله دستانه از صفات اوست و بالفظ خوردن در قلابه یخ لغزی گذشت **لغوخای** کنایه از هرزه درائی ملاطغرا در تجوید محمود و صد کنجی ـ زلبس گشته در گفتگو لغوخا ـ دو دندان بود در دهانش چوتا ـ **مع الفاء لفظ** بالفتح سخن گفتن و سخن بلفاظ جمع و غدب گهر باز نازک سبکروح دلکش دلنشین پرداخته پوچ مرصع بدیع از صفات اوست مفید ـ شاه بنشه قلمرو معنی نازکم ـ باشد زلفظهای مرصع سریرمن ـ لفظ پرداز **مع القاف لقاء** دیدار کردن کذا فی الصراح و فارسیان بمعنی روی و چهره استعمال نمایند چون ماه لقا. و خورشید لقا. خوش لقا. حور لقا برق لقا پسین در لفظ اشعار گذشت ـ صائب نتواند کهر اشک برزد ـ آنرا که نظر بر رخ خورشید لقاییست ـ مرزا طالب که احوال او در تذکره نصیرابادی مذکورست ـ حیرت زده لقای خود کن ـ آینه رونمای خود کن ـ لاادری ـ سیاهی تو دوان تا بپس فرستادم ـ عطای تو بلقای تو بادا رهنی ـ کمال اسمعیل ـ چو سایه پرده نشین گردد آفتاب رشدم ـ چو بگذرد تو بردارد از لقا پرده **لقب** بالتحریک نامی که دلالت بر مدح و ذم کند و بفارسی آنرا بارنامه گویند القاب جمع و بالفظ یافتن. و گرفتن. و کردن. و نهادن و دادن مستعمل میرمعزی ـ جود ترا لقب نهم آفتاب و بحر ـ گر بحر ننگ دارد و زر آفتاب عار ـ ذوالمجد خصالت چون اشک حسام افسرده گشت ـ اشک را گهر لقب دادند بر دو بی حسام پاستاد فرخی ـ مار سخن فروش نهادی لقب چه بود ـ خواجه تا بر نخریدی سخن مخلص کاشی ـ بی نور خواهیم زیبا ای رشک آفتاب ـ خوبست کسن جمال ترا نام لقب کند ـ میبر سوخت دل را لقب سمندرکن ـ که بوالهوس سزد این خطاب رنگین را ـ ملاطغرا ـ یافت چو راه بقهر سپهر سخن ـ هر غزلش را قصد عقد ثریا نوشت ـ دو دلش زنرگس گرفته لقب ـ بریحان تر لیقه اش هم نسب ـ **لقمه** بالضم مقدار طعامی که بیکبار در دهن نهند و فرق جرب از صفات اوست و بالفظ خوردن. و نوشیدن. و چشیدن. و زدن مستعمل **لقمه آهن چشیدن** کنایه از نزخم خوردن و **لقمه آهن شیدن** کنایه از زدن بخنجر یا بودن و **لقمه بگلویش فرو نمیرود** کنایه از نهایت بخیل و خست طالب آملی ـ لقمه کام خشیدی همه تا ماند کامت ازان بی نمک ست ـ کمال خجندی ـ اگر طلب نفرستی ز غم نصیب کمال ـ هزار لقمه کسی بی نمک چسگونه خورد ـ و شیخ شیراز در گلستان آورده نه انسان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار نوشند میرنجی شیرازی ـ جز و بدن نمی شود ارباب فقر را ـ گر لقمه بخارا ریمجون تناول خورد

ظهوری ؎ بخوان خصه زبس لقمهای چرب زدم ✦ همیشه منفعه خود دارم و ضرر غیر مع الکاف
التازی لک و پک بفتح لام و باء فارسی اثاث البیت و رخت خانه از کاسه و کوزه
و فرش و جز آن و بجازی بضاعت مرجات مستعمل و لک و پک برهم زده یعنی اثاث البیت را
فروخته نقد کرده شمس فخری ؎ جهان چو خاک درشت و عرصه ملکت ✦ چرا نکوید تفتیش بیت لک و پک
لک و لنج ظاهر یعنی لب است فوقی در تعریف محبوب ؎ من نگویم سر لک و لنج ✦ کز رشحه دهد قبیده
منتخب است ✦ یعنی زان زلک و لنج شکر فیض برد ✦ خاصه وقتی که بود دست او با شکر ✦ **لکاته**
بفتح و فوقانی زن بدکاره و بجای آزاد و عرف هندیهای خواهند و این نزاعل زبان بتحقیق پیوسته
لکد بالتحریک پای زدن **لکدکوب و لکدکوبه** بمعنی ضرب خواه از لگد باشد و خواه از غیر لگد و معنی
گوفته و پامال مجازاست **لکدخوردن و لکدکوب خوردن** یعنی مولانا وحشی ؎ از دست
روزگار لگد کوب میخورد ✦ بی عشق هر که می برد ایام خود بسر ✦ **لکدسیر** مثله انوری ؎ کاب
در جوی تست و چرخ چوگیل ✦ دشمن تو لکدسیر دارد ✦ طالب آملی ؎ مرا فتاده و چون نیستی غمین مشو طالب
کز من زرد و زار دل سبزه رو دمد ✦ نظامی ؎ لگد کوب گزنده هفت جوشش ✦ برآورده از کاه کردن خروش
لگد و کار زدن کنایه از برخورد کار **لگد برابر زدن** کنایه از وداعیه رفت کردن و دم زدن را
پیشکش کردن **لگد بر گور حاتم زدن** کنایه از ادعای کمال رسانیدن و اطلاق آن بر شخصی
نمودنکه با وجود مایه کم جود بسیار کرده باشد **لگدزدن تفنگ** عقب صدمه زدن تفنگ بعد
سر دادن بحجی شیرازی ؎ مشو ایمن ز کین دامانده تنگ است ✦ که مایک بالگدزن چون تفنگ است
لگدبخت خورده است و لگدروزگار خورده است کنایه از آنست که کار از نکد قدمانست
نشسته بود و پشت بالست **لگدبرپاره** ابرطاطوا ؎ بود ساز قانون بیکی لگد بر ✦ کز رعد فغان زاورد و
نیست صبر ✦ بوزن آب فتوت ؎ چون لگد ابری که بر دارد بپرسر ✦ پیش شمس پیشدام ندارد ✦ تاثیر
؎ کرم چون بیچ پرده پوشی نیست ✦ زنگه ابر محال است عیب ناک شود ✦ و نیز کنایه از محل
دور نمودن بهت انجمن هوا ؎ **مع الکاف الفارسی لگام و لغام** بالفتح معروف
لجام بالکسر معرب آن **بی لگام** خوش لگام بحث **لگام ریزه** کنایه از جلد و شتاب میرخسرو
؎ میرکجت از لگام برنشش چو برق نور ✦ زنهان لگام ریزه آمد شهور **لگام از سر گرفته**
کنایه از توسن و خودسر بودن یعنی است بی لگام ملاعشرتی ؎ مراد خانه از جنس سوار بی
لجام از سر گرفته استری هست ✦ زند بر تیغ جوهردار خود را ✦ یا یعنی که جوهری هست ✦
لگام خائیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن مقابل **لگام نهیدن** کنایه از ضبط و انقیاد
بودانست انوری ؎ صاعده و ابطه کردنش بوسند رکاب ✦ غیب دادم گفتنش بنهند لگام ✦
هر کجا با تیغ خوبان بشد چنین گلگی بعین ✦ چرخ در فرمان برد حاشا آرخاید لگام ✦ میرخسرو ؎



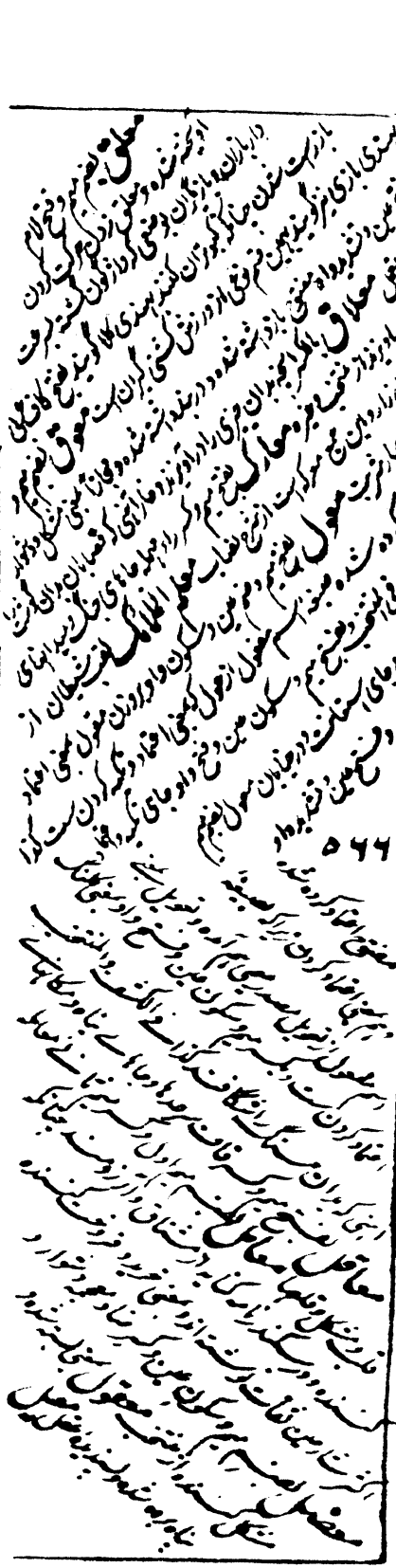
میر خسرو ؎ لاجرم دندیر ران رای تو + بلقش اکنون می خاید لگام + ظهوری ؎ طلا و نشتر بر آهوی چین لگام + همچو ابر اندم که خاید لگام + **لگن** بفتحتین طشتی که دستمالان شویند و آنرا در عرف بسینچه گویند و در ترکی چلامچی چنانچه در فرهنگ ترکی و در جهانگیری و انچه در زیر پیه سوزے باشد تا هموم با پیه گداخته و آب شده دران ریزند و بدین معنی معروفست ظهوری ؎ نبرد تا زر خورشید را فلک بگذار + برای شمع ضمیرش خود بساخت لگن + اشرف ؎ هلال نیست که بر طرف نیلگون چمن است + که آفتابه زرین مهر را لگن است + طالب کلیم ؎ هر شمع کز کشش تراز ان نیست درین بزم + روشن کند آخر ز وفا چشم لگن را + **لگام انداختن** باز داشتن مرکب را از سرکشی و نافرمانے کردن ابو نصر فیرابے بدخشانے ؎ آه مار و بفلک کرد که مانع کردد + تو سن سرکش ما را که بکام اندازد + **لگام دادن بچیزے** کنایه از متوجه شدن بچیزے نظامی ؎ بهر ملک ایران مرا شد تمام + بهندوستان داد خواهم لگام + **لگام کشیدن** کنایه از احتیاط کردن و ملک نمودن در کار سنجر کاشی ؎ بان غرور و تکبر کز کشتم آنم + رسید چون سبز تربتم بجام کشید + **لگام بر سر اسپ کشیدن و کردن و نهادن و لگام بر گردن اسپ نهادن و لگام بر اسپ کردن** بمعنی میسر بودن ؎ تا نهاد اقبال تو بر گردن گردون لگام + ملک بی آرام تو سن رام گشت و آرمید + چون بجیحون شاه مشرق پای کرد اندر رکاب + کرد دست عزم تو بر اسپ کام تو لگام + گرد و افلاک برانگونه که خواهد بخشش + بخت اگر دگر بسر افلاک لگام + اوحدالدین انوری ؎ کند ار جهد کند دولت تو + بر سر تو سن افلاک لگام + گر بکوی کفایت تو کشد + بر سر تو سن سپهر لگام. **لگنه** بالکسر در جهانگیری نام فنی از کشتی مرادف لنگ بالکسر و آن از بیخ ران تا سر انگشتان پاست انتهی و این در اصل لنگه بوده که تصرف لوطیان لگینه شده و مناسش در پاکش بنداز گذشت **لگ لگ** بالفتح مرغی معروف که گردن و پای و منقار دراز دارد بطقو مغرب آن **لگ لگ پای خود در آب نهادن** کنایه از انست که زمستان رفت و تابستان آمد **مع المیم لم** بالفتح استراحت و آرایش و بالفظ دادن. بودا شتن. و زدن. بمعنی واکشیدن و خواب کردن بفرغت فوقی یزدی ؎ مایه عیش جهان زر دو دلی زر هاندر + حضر تش اکنون ملی در عهد عسرت داده اند + نکه مست او ایزی و لب غربال جان بیزی + بچشم غمزه جادو به تخت عشوه لم دارد + کام دل مرا چه شود گر براورد + شیرین لبت که لم زده بر متکاے ماح + **لمعه** بالفتح روشنی و بالفظ زدن. و شکستن مستعمل پسین در تشبیهات سنان گفته طالب آملے ؎ ماشمع ماه شعله کشد در زمان بپای + تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بسان + **لمن الملک زدن** مرکب است ملک گفتن مرزا صائب ؎ نکند گوش بپروانه مغرور بے خط + حسن غافل لمن الملک تنان است هنوز + نظامی ؎ کیست درین دایره دیرپای + کو لمن الملک زند جز خدایے **مع النون لندره** بالفتح نوعی از سقرلاط کم بها محمد طاهر نصیرابادی در احوال محمد هاشم

شیرازی نوشته که او در فن لندره دوزی وحید عصر بود **لنگ و لنگه** بالکسر در فرهنگ از بیخ ران تا سر اگشتان و در برهان کعب پا و در رشیدیست که اصح یعنی ساق و مجد الدین علی قوسی گوید که از کعب تا ساق و متاخران یعنی پای استعمال کنند و لکنه تقدیم کاف بر نون از تصرف لوطیانست چون **لنگه کشیدن** یعنی پای کشیدن گویند در لفظ شد مخالف گذشت **لنگ** بالفتح و الف ای سفر و رجای مقام کردن گویند قافله چند روز در فلانه کاروان سرا لنگ کرد مزاصاب ۵ هر کرا در طلب هست زما نشنید ۵ هست در قافله ریگ روان صائب ۵ لنگ + خالص ۵ اشکم بسر کوی تو پیوسته روانست ۵ این قافله تا روز جزا لنگ ندارد ۵ **لنگیدن** بالفتح لنگان رفتن سنجر کاشی ۵ طلب را بردم تیغ است رهد منزل اول ۵ زهمراهی من لنگد خضر گر هم سفر گردد ۵ **لنگ سرکش** نام فنی از کشتی که لنگ جو را بر دو گردن یا جای دیگر بند کرده از اعضای حریف برو کشند **لنگ خالی** چون حریف را علو خاک میکنند آن حریف خوابیده لنگ میزند و **لنگ کمر** پا در پای حریف بند کردن و زور بر کمر شکم آمدن تا بزمین افتد تخصیص بلفظ خوردن یعنی رسیدن زور و صدمه بر کمر و با لفظ زدن یعنی رسانیدن مستعمل میر نجات ۵ بچو نقش قدمش خوش نوازد آبی چالاک ۵ لنگ خاکی که دگر غیر نخیزد از خاک ۵ هر افتاده علو را تو یم ای سرور ۵ میزند طور تو بر کوه و کمر لنگ کمر ۵ پا بکش ای صنم از بزم رنود اوباشش ۵ لنگ سرکش ز حریفان مخور و غالب باش ۵ واله هروی ۵ شیطان نشد از تو گر چه مدبر ۵ لنگ کری رسانی آخر ۵ افتد ز صلب پاکت اطفال ۵ زان لنگ کمر بسی در اشکال ۵ تاثیر ۵ گر شوکت بستون و اگر الوند است ۵ لنگ کمر بی زکوه تمکین تو خورد ۵ **لنگ بره** بتشدید را نوعی از آش سلیم ۵ هر که مهمان شود زاهل کرم ۵ دهرش لنگه مغز قلم **لنگ بند** بالضم حقیقت است اشرف ۵ سر و از جوشش لاله و سنبل ۵ لنگ بند بیت زلف کاکل دار ۵ **لنگوته** مشهور بفتح است و بالضم مخفف لنگوته دکنیست که لفظ هندیست مرکب از لنگ آسر یعنی بره دادوت بواو مجهول بمعنی پناه و پوشیده و فارسیان ها بے بیان محقق نموده استعمال میکنند **لنگوته بستن** کنایه از ترک دنیا گفتن و عزلت گرفتن شاه داعی شیرازی ۵ دل بفراغت وه و لنگوته ببند ۵ از جیت زر بجان یوته ببند ۵ **لنگر** بزبر بند آهنی گران که کشتی بندند تا کشتی بالا و رفتن باد دارد و جائے که هر روز از انجا بردم معلوم بسیار نیست که خانقاه را نیز لنگر گویند چنانچه لنگر شیخ جام و لنگر شاه قاسم انوار و در خراسان شهرت دارد و در دهنی تمکین و مقدار مجاز است و بمعنی با لفظ باز و زکف دادن و نگاه داشتن مستعمل دیم در لفظ رسن باز گذشت مرزا صائب ۵ بخاموشی شوم مهمان هان بیهوده گویان را ۵ نمی بازم چو کوه از هر صدائے لنگر خود را ۵ سعید اشرف ۵ مگیر اگر سه باریک آدمیت سه همه زکف جو رسن باز لنگر خود را یعنی

و بمعنی اول بالفظ انداختن و افگندن و گذاشتن و گسستن و دهانیدن و فرو شدن مستعمل شد
انوری ﻫ بدان صفت که شود غرق کشتی زرین ✦ بطوف دریا چون گسلد از و لنگر ✦ کمال اسمعیل ﻫ
دست رهائی بزن درین دریا ✦ از خود این لنگر گران بگشای ✦ انوری ﻫ بخت طوفان را گر بیارایی
شور و شر در آب ✦ کشتی عدلش نیندازد اگر لنگر در آب ✦ سلیم ﻫ بدیاری که بحون نوح
من افگنده ام لنگر ✦ سفینه بر سر موجش بود تابوت ساحلها ✦ و ازین بیت استاد فرخی گفته
ﻫ تو مردم گریبی بین لنگری گرانم ✦ ترسم ملول گردی با آن کرم ز لنگر ✦ سنگ گلدوده نوزده
مستفاد میشود لنگر کردن و چیزی قرار گرفتن مزاصایب ﻫ زیر گردون
باش چند اینی که جسمت جان شود ✦ کندمت چون آرد شه در آسیا لنگر کمن ✦ ﻫ لنگر
نکرده ایم چو کوهسر درین محیط ✦ از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم ✦ لنگر دار بمناسبت
معنی لنگر چیز بسیار گران را گویند و در صفات تیغ و فرگان و تیر مستعمل و دریای لنگر دار دریای
که بش ایستاده باشد مقابل دریای بی لنگر علی رضای تجلی ﻫ می کشاید چاک ز خسم هر
نفس آغوش را ✦ میکشد خمیازه بر مژگان لنگر دار تو ✦ مزاصایب ﻫ گوهر دل را چو اوری بسلامت
بر کنار ✦ کشتی تن را بدین دریای بی لنگر گذار ✦ ﻫ عشق می آرد دل افسرده
مارا بشور ✦ مطرب از طوفان بود دریای لنگر دار را ✦ از تغافل گشت فرگان گران خوابش مرا ✦
تیغ لنگر دار چندین پاس دم میداشت است ✦ طغرا ﻫ کار نگشاید ز ظلوت چلت آگرانه کیست ✦
تیر لنگر دار کے باب گمان کو چکیست ✦ و همچنین تیغ لنگر دار یعنی تیغ خمدار و سنگین زیرا که تیغ خمدار
خوب می نشیند و زخم کاری میکند و از حاکم ﻫ جنبد ز اصایب ﻫ از تغافل گشت فرگان
گران خوابش مرا ✦ تیغ لنگر دار چندین پاس دم میداشت است ✦ لنگر انداختن کنایه از مرد
متحمل و بردبار که بسخن هر کس از جا در نیاید لنگر گرفتن کنایه از سبب گرانی بجای خود توانستاد
و همچنین لنگر بخود گرفتن کنایه از جای خود بر فتن چنانکه گذشت اشرف ﻫ بود معتدل گر در
وجد آید سالک و فاضل ✦ کو بکشتی نیست لنگر گیر چون گردید دریائی ✦ مزاصایب ﻫ بحر
پر شور جنون لنگر نمیگیرد بخود ✦ کے ز سنگ کودکان دیوانه شور ش کم شود ✦ لنگر شمشیر
سنگینی شمشیر دارد بیگ جوانی ✦ از آن ابروی خونریز زبردست کار کنند ✦ ترسم از لنگر
شمشیر سیه تاب کسے ✦ لنگری نوعی از پیاله محسن تاثیر ﻫ مشین به بحر سفره شاهان
که اندرد ✦ گرو اب شاه کاسه و طوفان لنگری است مع الواو لودلیس زدن
ظاهرا بمعنی لب چیش کردن و اندک خرد نست فوقی یزدی ﻫ کسی کز سفره همت بود لیسی زند
دیگر ✦ چرا باید شنیدن از حسیان هست نانش ✦ شعرش از نه سفره هنرم بود لیسی زند
هست ازان رو کز شیر بنیش نسبت داده اند ✦ لوشه در جهانگیری لوش لوشن در آخر نون

و قف مطلق و انتقال ✦ ترجمه معروف و مجهول ✦ ترجمه معروف و مجهول ✦ ترجمه معروف و مجهول

لوشه ولباشش . لباشه . بیشه . بالفتح چیزیست از ریسمان که چوبکی هم دارد و در هنگام نعل بستن
اسپ سرسخت را لب بالا بآن ریسمان می بندند و بعد ازان پابندش یعنی پچپاڑی میکنند و لوشه مخصوص
اسپ نیست خرد قاطر را هم می بندند و درین بیت میر بخارا بالفظ لوشه خیلی گشت کرده که لوشه و لواشه
هر دو لب است ؎ شیخ را دل شده لوشه چون قند شکن کن + اول آید دست لوشه کن و پابندش کن +
شفایی ؎ دزدی چکنم بلاشه نبی تو + صد کوه بود ترا شه نبی تو + بندم تو چون لعل بجا میازم +
از قوس فرح لوشه بنی تو + لواش نوعی از نان تنک یحی کاشی در بحر اکول ؎ دائمی
بر صف لواش زند + یا علی گوید و ترکش زند + لواف بالتشدید کسے که ریسمان و چدار
وکره وغیرها سازد و این عربست و بفارسی شالنگے و در هندوستان نشلگی گویند و حیدی ؎ من
عاشق خسته مستمند + زلواف افتاده ام در کمند + زموی که او ریسمان بافته + دلم را بتار غمش
تافته + لوای بالکسر نیزه الویه جمع و برنه از صفات و خورشید از تشبیهات اوست و بالفظ
افراختن . وزدن . وبستن مستعمل طغری ؎ شکر خدا که صبر بحرت لوا بست + طرفے
رفوزه چاک گریبان ما بست + میر خسرو ؎ ای لوای فتح و فیروزی بکار ارکان زده + بندگان
سند دت بر قلب ترکستان زده + مولانا مظهر ؎ بهر جانب که خورشید لوایت سایه افگندی +
ملازم بوده ام چون سایه نور عالم آرا را + نوا العین واقف ؎ هر کس که بر استی افراخت شد بلند +
بالاتر شین جمله حروف است زین الف + لوث بالفتح الایش و آلودگی و اضافه آن بطرف
آلودگی محل تامل است حضرت شیخ ؎ بنده جام شراب حسن زین لاکه برد + لوث آلودگی از خرقه
پشمینه ما + لوح بر او معروف و جیم فارسی عربان و برنه و این ظاهرا مشبع لوح است ملا طغرا ؎
صائب از پرده حیا لوچی + دختر مسیح و خواهر پوچی + و طایفه مشهور بلوچ که بلوص معرب است
بعضی بر اند که در اصل بلوچ بوده زیرا که بزرگان ایشان سیستان اعربان بوده اند چنانچه این
حال هم از ایشان نیز مشاهده میشود لوح بالفتح تخته چوب و سنگ و جز ان الواح جمع و بالضم گردن
مستعمل طالب آملی ؎ کمر ز غمزه شیرین بریشه داد الماس + که لوح فتنه زر الشید کوهکن نازک +
مرزا بیدل ؎ صافی دل کرد لوح مشق صد اندیشه ام + یادگار می کرین آئینه بے پرداز بود +
سر لوح لوح تعلیم و لوح مشق همان تخته مشق و تخته تعلیم پیش گذشت مرزا صائب
؎ تا نیابم در سخن میدان بیانے هم بحرف + همچو طفل لوح تعلیم است همواره مرا + مولوی جامی
؎ ز خط سبزه خاکش لوح تعلیم + کشیده جوی اشک جدول از بیم + لوح پاک کنا یه از تخته ساده
و بے نقش مذا صائب ؎ عالمے باشد که گوئے دشمن ما گشته اند + ما چو بے لوحے
کردیم چون آئینه لوح پاک را + لوح ساده و ساده لوح مشتلا نیز گذشته یا نه از همق و نیز دو بیرم
معنی ساده لوح نیز گذشت لوح طلسم مخدس یا بیچ یا کاغذ وغیره که در ان وجه کشاد طلسم

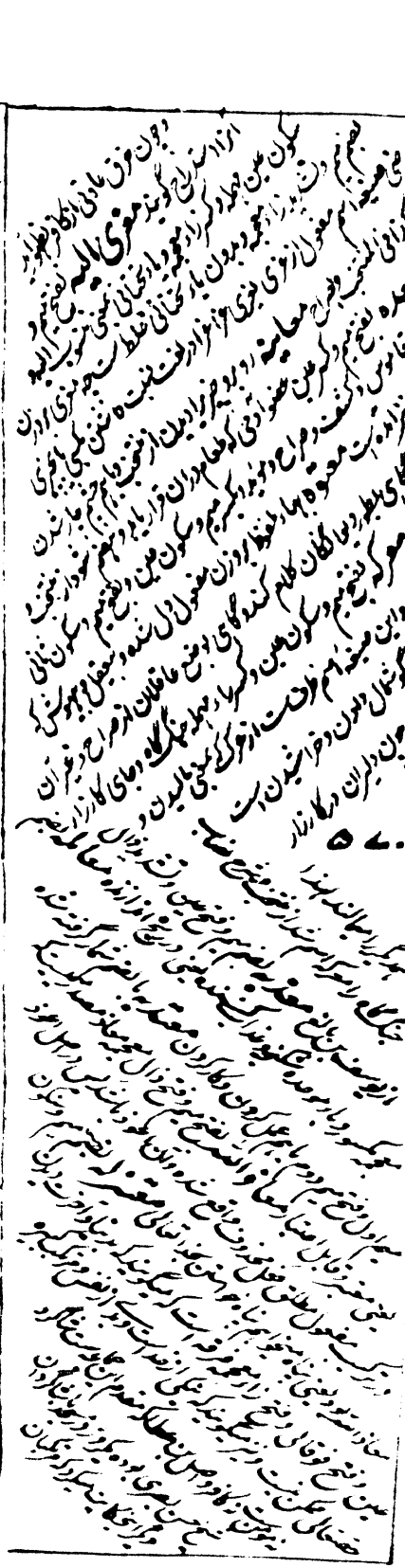


طلسم وحقیقت آن نوشته یا کنده پنهان کرده باشند ترسم زیر غبار گرد و رست ز آسمان دیدم بزیر خاک
چو لوح طلسم پچیدم ✦ **لوح دیوان** لوحچه که بر دیوانها از طلا و یا رنگ سازند تا ترسد بسکه در دیوان طبع
ارباب سخن آسیب نگیرد ✦ میبرد بر لوح دیوان یاد از لوح مزار ✦ **لوح مزار و لوح تربت و لوح رقم**
و لوح قبر تخته سنگ که ابیات و حکایات بنشانند آن جان کنده یا نوشته بر قبر بنده و گاهی همچنان ساده
بی نقش نهند ملا قاسم مشهدی ✦ قاشدیم و ندیدم خاطر جمعی ✦ ز سنگ تفرقه کردند لوح تربت ما
محسن تاثیر ✦ حرام باد بران کو بکین شهادت عشق ✦ که لوح مرقدش از سنگ بستون نکنند ✦
لوحش الله در اصل لاوحشه الله بوده یعنی وحشت نهاد الله و اگر گفته شود که نفی ماضی بما میکنند
نه بلا گوییم مسلم لیکن در کتب قدیمه بلا هم آمده چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواقع قانون آورده که لا کان و صاحب
کامل الصناعة نیز ما حی بلا می آرد و ابن هانی در مدح معز ✦ **لوحش** الله رسبک سیر سمند تو که هست ✦ دود دمان کسل از شوخی او مستاصل ✦ حافظ شیراز ✦ ز کنار
باد ما صد لوحش الله ✦ که عمر خضر می بخشد زلالش ✦ مولوی جامی ✦ روز وصل یار ما را نیست
اغیار سوخت ✦ گر دو صال این وحشت آرد لوحش الله از فراق ✦ **لوطی** باصطلاح اهل ایران بمعنی ظریف
و شوخ و بیباک و شنگ که در هند و ستان آنرا بانکه گویند بموحده و نون غنه و کاف تازی رسم
است که لوطی ولایت بیکی از سلاطین دهر امنسوب باشد مثلا گویند فلان لوطی جهان میر است
یا لوطی فلان بادشاه است و لوطی الهی و لوطی خدای میر نجات ✦ ماه من در نظر سوختگان
شبای تو ✦ نور چه شیر خدا لوطی الهی تو ✦ نوچه شیر خدا ای ز سر ما آورده حضرت امیر المومنین
✦ **لوزینه بگاو دادن** وضع مثلی بر غیر موضع آن در **لوزینه میر دادن و خوردن**
فریب دادن و خوردن سوزنی ✦ اندر ایام تو برخوان غرور روزگار ✦ ناکسانان کس شده
خورند در لوزینه میر ✦ انوری ✦ هر که در پیمان تو ده تو نیاید چون پیاز ✦ انتقام روزگارش
داد در لوزینه میر ✦ **لولو** بالضم مرواریدولا لا کمونی تاب از صفات اوست لالی بوزن حوالی
جمع و فارسیان لال بوزن کمال استعمال نمایند چنانکه گذشت **لولیین** بدولام دو تحتانی و واو
مجهول بوزن موجبین آفتابه لوله دار که بیشتر معرش انجانه است و این از اهل زبان بتحقیق نپیوسته اگرچه ظاهر
آنست که لولیین یک یا بوزن ترویین باشد مرکب از لوله و این که کلمه نسبت است و لوله چیزیست مخروطی
شکل که باظرف وصل کنند و آنرا نایزه نیز خوانند و در هندی تونٹی بهر دو تای چهار نقطه و واو مجهول
و نون غنه و ای انجدانی ✦ ساقی قدح ما معین تو کجاست ✦ آن آبینه خدای بین تو کجاست ✦ خواهم
که طلسمات دهم باطن را ✦ آن لوله شکسته لولیین تو کجاست ✦ **لولیچ** قلاشی که مثل لوله آفتابه
پیچیده ✦ طنز انگشت دست فروشش دیار عشق ✦ تا لولیچ دغا نبرد از دکان ما ✦ **لوند** بفتح اول و
دوم مطلق دکون ده عالی در هیچ کس و کونی خایجنان ✦ خوبی نکند ز لوندی ✦ هر چند که مردمان خانند

معطل بکسر میم و سکون عین و فتح طا و لام و در آخر حاء مهمله اسم مفعول از تعطیل
معطل بکسر میم و سکون عین و فتح طا و لام و در آخر لام اسم مفعول از تعط

کرد و بمعنی دوست ایدما قبل ان مضموم بود فظ می ﻫ دهم چار خیرش کرد می آید + نوباوگی تعریف تحسین اند +
ماتم بفتح و قانی سوگ و بالفظ داشتن و گرفتن مستعمل **ماتم سرا و ماتم کده و ماتم خانه** یعنی مرزا
صائب ﻫ فرن دست تاسف بهم از روی سیه کاران + که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمی گیرد +
طالب آملی ﻫ این دیده تر نگی که ماتم گیرد + گویند ابر بحر نم گیرد ایک + ابر است مرا که بحر از و
نم گیرد + طوفان رامیش اشک خود کم گیرد + عرفی ﻫ عاوت عشاق حمیت مجلس غم دشمن +
حلقه شیون زدن ماتم بهم داشتن + ماتزا گفته ایم و آمده ایم چون پناه بکسی مے برند
و آنرا مربی خود میدانند میگویند **ماتم دین و ماتم زده** یعنی ماتی مرا عاجز ﻫ از ان چون زلف
ماتم دیدگان ژولیده زنجیرم + که چون بر گل خزان دیدست زر دست تدبیرم + حافظ زغم گریه بپرهیزت
بخنده + ماتم زده راه و گریه سوز نماندست + ماتین همره و صد و نیز نام اهولی از موسیقی چنانکه از الهامیه ظفر
بوضوح می پیوندد **مات** لفظیست از اصطلاحات شطرنجیان و آنرا دستی گفته شود که شاه را حریف کش دهد
و راه بهیچ خانه نباشد که آنجا تواند رفت پس در نوبت حریف غالب آید و شخص مات و مغلوب شود
ماجرا آنچه گذشت و قصه مد قصه و هنگامه رگفتگو و مجازیست و بالفظ نمودن داشتن و راندن و رفتن
مستعمل و الهروی ﻫ با عشق حسن را الفت نبود و نیست + تا این ماجرا ازین و بآن ساده خوانده ایم +
با عفو خود بگو که بیاید بدون عطف + تا در رسیم ما و حیات ما جرا + ظهوری ﻫ انتظار روی سده در چشم
سوخته ست + ماجرای حسن و عشق نبده آخر نشد + خواجه جمال الدین سلمان ﻫ خون دل فرده ام و گر
ماجرا می راند + بعینه همه مردم زبان میرانیم + حافظ ﻫ گردم از غمزه دلدار بیاری برد و برد + و در میان
جان و جانان ماجرا رفت رفت + **ماجرا کردن** اظهار سرگذشت و قضیه و حبال بودن تمام
و رد و دل کردن یعنی اظهار و رد و دل کردن میرخسرو ﻫ خوش آنزمان که دگر سوی بنی دشنوی + چو من
گریه خون ماجرای خویش کنم + خواجه شیراز ﻫ ماجرا کم کن و باز آکه مرا مردم چشم + خرقه از سر
بدر آور دو بشکرانه بسوخت + مسیح کاشی ﻫ ای آنکه با شکسته دلان ماجرا کنی + ما از
تو یم اگر کمپسی دوا کنی + **ماچ** بجیم فارسی بوسه **ماچیدن** مصدر آن ﻫ فوقیا میماچمت
بهما که غیر از تو کرا + در نثر خرف نشانی حقیقت داده اند + **ماچین** بجیم فارسی نام ملکے
یا شهری در چین ماچین شهرت دارد و از تاریخ نباکتی چنان معلوم میشود که چین و ماچین و جابلقا
منه لیست بمعنی بزرگ و عظیم و در فارسی ماچین یعنی چیزے که آنرا بوسه داده باشند چه بوسه را ماچ
گویند تاثیر ﻫ دلم در زلفش از فکر دانش بر یے آید + اگر در سند چین افتاده ام در قید ماچینم +
ماحصل مزاج مشهور با یک ﻫ بغیر آنکه پریشانیم بطول کشید + شکایت از سر زلفت
چه ماحصل دارد + **ماحضر** هر چیز حاضر و موجود عموماً و طعام بے تکلفی که حاضر و موجود باشد
خصوصاً و آنرا حاضری و در دولتخانه نیز گویند مزاسد عریان ﻫ آبرو بر جا

چو باشد چیز دیگر گو مباشش ✤ فجلت از میهمان ندارد سفره بی ماحضر ✤ میرزا مهدی خلف مرزا عرب
ـه نیست انجام خدا روزی انعامی چند ✤ نشود خاصه حق ماحضر عامی چند ✤ **ماخول** مخفف ماخولیا
و مجازا بر صاحب آن مرض اطلاق کنند ـه سیری لاهیجی ـه کی بود دختر شاهد و می رند را دیگر خیال ✤ زاهد ماخول
هردم در خیال دیگر است ✤ **ماخولیا** مخفف مالیخولیا بنون بعد اللام و خای معجمه گفته یونانیست بمعنی
مرض که در دماغ بهم میرسد و ترجمان خلط سیاه بود و چون امر ض سودا ویست تسمیه ان باسم ما بدو
آن کرده اند و مالیخولیا تحتانی بجای نون غلط عوام است ملا وحشی ـه ماخولیا گر نیستم چو میم چرا خوار و
خوارم ✤ کو قصد جان من کند من جان برای او دهم ✤ **مالیخ** مخفف آن سوزنی ـه تخوت ملک
سلیمان رشته شد و مغز من ✤ هزبان مالیخ من نخیته نزد من خام تر ✤ **مادام** عبارت از ثبوت
امر نیست بدت ثبوت امری دیگر دبدیمنی در فارسی کلمه تا باشد چنانچه درین بیت اسیری لاهیجی ـه
باشاهد و می حریف و همدم ✤ باچنگ چنانه ایم مادام ✤ مرزا صائب ـه بسیل فتنه ایما
دو عالم میشود ویران ✤ ز جای خود بخرم قصص تا جانانه میخرد ✤ **مادر باغ** زمین انوری ـه مادر باغ
ستردن شد ز اون بگذاشت ✤ چکند نامیه عنین طبیعت غروب است ✤ **مادر بخطا** لفظیست مشهور
در شمالی معروف و مادر بختن که رحر فیست مهمل بمقابله آن رسمی نشین شده ملا طغرا ـه طره مشک
خطائی زده مادر بختن ✤ بسکه پیدا شده مادر بخطا در کشمیر ✤ ارسلان بیگ ـه مشک گوید
بخالش سر دعوی دارد ✤ این عجب نیست از ان نافه دی مادر بخطا ✤ **ماده بر عضو ضعیف می ریزد**
این مثل در جائی گویند که با وجود قوی آسیب ضعیف رسد حادثه دهر غریب را تصدیق دهد **مار میرزک**
بفتح میم و واو و تحتانی رسیده و فتح زای تازی نوعی از مار که خود را در خاک پنهان کند و سر خود را که مثل
موی باشد نمایان دارد و چون بگمان موذی دست بران بگذارد دیگر دو این از حیل زبان بتحقیق پیوسته
مار گیر گنایه از محیل و مکار ملا محمد صالح سوختری ـه حرف زنار سر زلف تو در زاهد است ✤
ز کجا این مار گیر آموخت افسون مرا ✤ اسمعیل ایما ـه آخر فریب سالوس آن طره رسا را ✤ ترسم
بدست آرد از بسکه مار گیر است ✤ **مار گیری** محیلی و مکاری **مار خانگی** را میکشد این مثل در جائی
گویند که کسی با کسی قرابتی و ربطی داشته باشد و این دیگری هر چند با و آزاری و اذیتی رساند و دری مکافات
آن نباشد و عتاب انتقام نشود اثر ـه با وجود بیم آفت چون شود دشمن جهیل ✤ همچو مار خانگی
دیگر نباید گشتنش ✤ **مار گزیده از سلیمان ترسد** مثلیست مشهور یعنی کسی که از موذی آزار رسیده
باشد همچنان از مثل و شبه او خایف میباشد **مار گزیده از ریسمان میرمد** قریب بامعنی است غنی
ـه تا رخته گیسوی دلبران ترسد ✤ چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد ✤ و سلیم این مثل را چنین بسته
ـه زبس گزند چو یوسف کشیده ام از چاه ✤ چو مار میشود از ریسمان هراس مرا ✤ و مرزا بیدل
چنین ـه سنبل سیر زلف ترا دام وحشت است ✤ افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان



ریسمان ✤ وظاهرا ماخذش امیر شیخ شیراز است ✤ زریسمان متنفر بود گزیده مار ✤ **مار بدست دیگری گرفتن** کار دشنوای کهی فرمودن کردن خطر تمام بود بلکه شهرت کار خود هم دران منظور داشتن جنبوری ✤ ایدل بعزیزی کم مرا خوار مگیر ✤ مفرود مرنویسیم زمن کار مگیر ✤ تاکی بنیابت چشم زبر حلب ✤ زنهار بدست دیگری مار مگیر ✤ سلطان علی رهی ✤ میندانم چه خونها خورده ام و چه حسرت ها دیده ام که اکنون بدست دیگر افتم تا من مار بگیرد ✤ میر خسرو ✤ ایدل گذر بسوی کسی ویرانی ✤ تا چند مرا زیاد او میرانی گفتی که بگیر زلف او منجوابی ✤ تا مار بدست دیگری گیرانی ✤ **مار خوردن** کنایه از غم و غصه خوردن و رنج و سختی بسیار کشیدن مسیح کاشی ✤ نالم همه محنت سینه بریانست ✤ آرام همه اشک دیده گریانست گویند بر کشد کسی که انیس است ✤ گویا مار خورد کسی که آهنین دانست ✤ **مار بستن** رام کردن مار مخلص کاشفی ✤ زبان خصم نتوان کرد کوته جز بخاموشی ✤ بافسونی دگر این مار را کی میتوان بستن ✤ **مار ام ازین نمد کلاهی** یعنی آنچه ترا میسر شده بخشی ازان مار ام سلیم ✤ ای مفرخوش است کسوت تو ✤ مار ام ازین نمد کلاهی ✤ چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند ما هم ازین نمد کلاهی داریم اینمه نازش و تفاخر چرا مومن استرآبادی ✤ کلتپو چند گفته شد تا دانند ما نیز ازین نمد کلاهی داریم ✤ چون گویند فلان کس را ازین نمد کلاه رسیده مراد آن باشد که بکلیات آن نرسیده جزوی ازان نصیب او گردیده شوکت بخاری ✤ مکن بهوی سر خویش نازای مجنون رسیده از نمد فقر یک کلاه ترا ✤ **واز نمد چیزی کلاه داشتن** کنایه ازهم طور هم وضع او بودن سلیم ✤ عیب است که بیند بجز سبزی دل ما ✤ چون از نمد آئینه داریم کلاهی ✤ **ماست جزغاله** گویند جزغات چکیده و گویند پایه که برشیر زنند و نهند اگر کسی که مایه را بر شیر زده ماست بندد ماست بند گویند طغرا ✤ نه بند و لب ز جستجوی بنیر ✤ دهد ماست بندش اگر جوی شیر ✤ **ماشوره بشین معجمه** نی میان تهی که جولاهگان ریسمان بران پیچیده در ماکوک گذارند مظفر حسین کاشانی ✤ بمجند بشیرازه ماشوره باش ✤ بمجند سر سرو اصفاهان باش ✤ القصه میان اصفهان و شیراز ✤ ماشوره دستگاه جولاهان باش ✤ **ماشو** بضم شین معجمه غربال طغرا ✤ مغنی ازمژه های تو دف چو ماشو ست ✤ برای نان جرب مبده سرود به بز ✤ **مال** معروف و بالفظ خوردن کنایه از تمتع یافتن ازوی شیخ شیراز ✤ بخور چیزی ازان دلچسبی به ✤ زهر کسان نیز چیزی نبه و باصطلاح متاخرین بمعنی ملک و خاص هم مستعمل تا بر ✤ مضمون غیر مال نخور نمیشود ✤ ذر و است اینکه حسرت اسباب می برد ✤ بید مال بیلال دستمال بایمال بگوشمال خاکمال خیغتمال چنانکه گذشت **مال ناطق** حیوانات چون اسب و اشتر و خران **مال صامت** زر و نقره و مانند آن **مال کاسدی** که کم فروخته شود هند اکساد از ازار بمعنی عدم فروخت می آید **مال منیریه و مال معرفیه** برای مجمله از علائم اعلام است بتشدید تحتانی نام دو قبیله از صفاهان شفائی ✤ الف منیریه و معرفیه ✤ همه درد و کودکی مهاز ند

معانی فتح میم و نون

مال غائب مالی که مالکش پیدا نباشد مثلاً شخصی بسفر رود و مدتی خبر مرگ و حیاتش منقطع و میان نباشد
پادشاه مال او را از جهت احتیاط زیر مهر خود امانت نگاهدارد و مادام که از سفر باز آید پس بدو سپارد مخلص کاشی
ے ملک دنیا را که هر کس نخوری صاحب است ✤ پادشاهان عاریت دارند مال غائب است ✤ اتقی
در قصیده که در تحقیق امور راجه دهلی و ضبط اموال او ے فرستاد و امینان دفتر نگار ✤ که آرند و مال
غائب بشمار ✤ **مال وجهات** نقود و جنس و اسباب و شیا خالص ے بر خاست هر که زودتر از آفتاب
است ✤ مال و جهات معاملات شیروان مسیح ✤ **مال بکوری فتن** از بے پروائی و بخبری مالک
ے تصرف ملک شدن تاثیر ے اهل دولت تنگ چشمانند مال بکور ده ✤ همچو نقد عمر نا بینا
بکوری میرود ✤ **مال کاسب** مال پرازان چون میوه ازان شود کو مید مال کاسب شده است
یعنی بحدی ازان شده که هر دم کاسب و اهل حرفه که اکثر مفلس و مفلوک میباشند میتواند رسید سلیم
ے ایدل نماند چیز ز کالای عاشقی ✤ خرد در متاع آبله کان مال کاسب است ✤ وجنسی که از بضاعت
و بیرمایه پیشه مثل سقرلاط و مخمل و امثال آن زیرا که شاه عباس ما بیشتر باکه نشسته بود که قیمتش
نکو فهمند اهل حرفه باشد تا زود محتاج بتبدیل جنس نشوند فلس کاشی ے برلب دارد
مدعی بر دو اهل ستم ✤ مخمل و صوف و سقرلاط کرا مال کاسب است ✤ **مال داده** بسکون لام چیزیکه
کرا بجهت خریدن باشند و در محاوره بر غلام خلاق گفته مخلص کاشی ے ایدل مال داده مزن
بر دانت اعتبار ✤ نرازد که قیمتی نبود زر خریده را ✤ **مالش** حاصل المصدر مالیدن بلفظ فوزدار و اول
مستعمل نظامی ے جنایت دهم مالش از تیغ تیز ✤ که یا مرگ خوهی زمن یا گریز ✤ ملا میر در ستایش پیل
ے بود دلسته چیده میان ✤ خرد مالش دوست خوبردیان ✤ **مالیدن** معروف تنبه و گوشمال
دادن گویند و در بسیار مالیدم درین مجاز است و برصیقل داده خنجر و کارد و امثال آن مالیدن عبارت از
راندن و تیز کردنست **مالهٔ** فراز نیامان و کل کاران کبدان کل بر عبارت اندایند تاشیره ے
زیج رود شنبه ے بیدسر اول سفید ✤ مالهٔ پرداز شش از آمین هموار ے بس است ✤ وجوب
که بر زمین بشیار کرده بکشند تا کلوخها شکسته شوند و زمین هموار گردد و ابو النصر رونے ے تا مالهٔ زند
بیسج زمین بیسج کشاورز ✤ تا مسجده برد بیسج صنم بیسج حصن را ✤ آنکنه از خانه او خواهم نماد ے
آن خانه داد شمن و خواهم صنم را ✤ مسیح کاشی ے تا عود سبی وصل تو شد دلگرنه چرا ✤ گردون فلک از
هیزمان و دمالهٔ ✤ مالیست مسیح کاشی ے دل ازان گشت گرانمایه که در دو تو دروست ✤ ورنه
معدوم رهاد تو مالیست دل ✤ **مالک رقاب** حاجب گردنان طهوری ے گردنم سرفرازی دارد
طوق مالک رقاب میخواهم ✤ **ماندن** معروف و گذاشتن و باقی کم آوردن و درین مجاز است وحید
ے دل و دین در تمنایش دگر با من نماند ✤ هوک دوستی کردم که از دشمن نیفتد ماند ✤ باز مانده
و مانده و درمانده و دنبال مانده و **ماندکار** در صفاهان قاشق بوده و کاردیخان نام خواهرش

خورشید و کمال قباحت منظر چنانچه طاهر نصیرابادی در ضمن احوال میرغیاث الدین منصور گذرد ماننده
مانند و نماند و نماینده بفتح نون اسم است و افاده معنی تشبیه کند قاسم شهیدی ؎ بی رویتو
خورشید نماد از نظر من ✦ مانند کسی که بیک رنگ براورد ✦ لاف از لب فرن که بماند آینه ✦ آرام نمیشود
کسی از روی دیگران ✦ میر خسرو ؎ چرا شد بد رعیت مادر چهار ✦ چگونه سکه فرزند شد آشکار ✦ چون
هر سه هم زین بد سازند ✦ چرا نه بمانند یکدیگر کنند ✦ **ماندگی** مرکب از ماننده از عالم نبوده و بندگی
ماوا جای بودن و بالفظ ساختن و دادن و گرفتن و باد استدن مستعمل شفیع اثر ؎ خسرو سایه
اقبال همایوسی ✦ گیرد نکس که بر سایه لطفش ماوا ✦ جمال اسیر ؎ زنگار گانت آخر بجایی
رسیدم ✦ که در دیده خوشش ماوا گرفتم ✦ **ماه تسرو** اضافه آن بطرف فلک و ترادفات آن بحقیقت
است و این از جهت اظهار خصوصیت فلک شان و جلالت ماه بود اشرف ؎ اختری نیست جز دولت
بفلک ✦ دیده ام ماهش و بالاترا ✦ تابان. شب گرد. ناشسته رو. مهر. بر و راز صفات و شمع
چراغ. مشعله. شعله. نقره. بچنبر دایره. شعیشه. ساغر. پیمانه. قرص. ترنج. سیب
نسرین. صندل. پنبه. کوی. کف. پنجه از تشبیهات است و بالفظ نشستن کنایه از فرو رفتن
زلالی ؎ چو شد کاشانه را آشوب درگاه ✦ نشست از پای چون نشستن ماه ✦ زلالی ؎
بحد باده بسینه راه برد اشت ✦ قدح توشه ز قرص ماه برد اشت ✦ ز سردی پنجه آتش سحرگاه ✦ نمی
آمد بهم چون کف ماه ✦ تاثیر ؎ از آفتاب رخی رنج در سر دارم ✦ ز چرخ صندل مه سود در سر
کوبش ✦ طاهر وحید ؎ ساقی بگردش آر مے لعل فام را ✦ بشکن ز رشک ساغر ماه تمام را ✦
فیضی فیاضی ؎ رخشنده شبی چو ماه شبخیز ✦ پیمانه ز نور لبریز ✦ شفیع اثر ؎ گیرد بلال
شود گاه بدر در کف او ✦ ترنج ماه بزنگ طلای دست افشار ✦ آصفی ؎ دوشش ز تراوت دست
جهد مرا ✦ چارده ساله چو نیچه ماه ✦ جمال الدین سلمان ؎ سوار همت تو گوی ماه در میدان
بشعاع از خم چوگان چرخ برباید ✦ آسمان کوبتان منغله ماه تمام ✦ که مه روی ترا ماه تمام است اشب
ماه کنعان و ماه مصر کنایه از یوسف مرزا صائب ؎ زصد هزار پسر همچو ماه مصر یکے ✦
چنان شود که چراغ بدکند روشن ✦ بے دل بینا فسرد بر ده بر غفلتست ✦ ماه کنعان
اگر دز یر یک پیرهنے ✦ **ماه سحاب آلوده** شیخ العارفین ؎ کتان طاقتم را پرده داری میکند خجلت ✦
رخش و رشام خط ماه سحاب آلوده را ماند ✦ جناب سراج المحققین بیقرار ماند انچه از محاوره معلوم میشود
اطلاق آلوده بر دو نوع است یکی انکه دو جوهر باهم مخلوط گردند بنحیکه حکم باعث و منبوث بهم مانند
چنانکه تیغ خون آلود گویا جوهر است و خون عرض او دوم انصاف جوهر ے بعرضے
چنانکه چشم شرم آلود بر ین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نیست شود و سحاب آلوده و نقاب آلوده
بمعنی شرم آلوده است سهند اصحت لفظ مانع محاوره است و ماه سحاب آلود مسموع

نیست فمن ادعی فعلیه السند و دومان بشادمان. خانمان بسلمان. ماه نو و ماه یکشبه و ماه شکسته
بمعنی و خلخال. نعل ابرو از تشبیهات اوست مزا صائب ؎ جام شراب مریم دلهای خسته است + خورشید
مویهای ماه شکسته است + فلک را بعد ازین تاثیر دیگر آرزو + پا بوست + که خلخال مه نو خوب بر پا بتوان
رسید + ماه خانگی از اسمای محبوبات مزا صائب ؎ ز ماه خانگی آنرا که دیده روشن نیست + چراغ
دیده ز گلگشت ماهتاب خوش است + ماه خرگاهی ماه نشین چترگاه و جهانگیری بمعنی هاله
آمده شانی تکلو ؎ زدند آتش عزت بماه خرگاهی + ز سنبلی که بر اطراف یاسمن بستند + ماه مخفف
مهار که باید ماه فروماه نخشب آنچه رسایت م محمد افضل ثابت ؎ بدو ز هاجه رایت تو جرم
قمر + کشیده سر بگریبان شرم از تندویر + ماه پاره بیای فارسی قطعه از ماه و اگر بیای تازی
باشد پس کلمه نسبت خواهد بود چنانکه در زر و هاره و غلام باره و خران و برین تقدیر ماه پاره بمعنی خوبرو
و صاحب جمال بود ماه جبین و ماه سیما و ماه طلعت و ماه لقا و ماه روی و ماه رخ
و ماه پیکر از اسمای محبوب است مزا صائب ؎ دل روشن ز بیم می پاشد آخر چشم را صائب +
کتان کی بر دهد آن سیمای تواند شد + ماه نو کردن کنایه از ماه نو دیدن مخلص کاشی ؎ میزند
سی روز دشمنش خندها بر صبح عید + ماه را هر کس بروی در بای نو کند + ماه ماه گفتن رسم
است که مادر یا دایه یا غیر آن بوقت روشن شدن اطفال گریه و زاری میکنند بسوی آسمان اشاره
نموده ماه ماه میگویند تا اطفال بدان مشغول شوند و از گریه باز مانند و این نوعی از لطایف الحیل باشد
سلیم ؎ روزگار از نسبت پاکان کند اصلاح جا + دایه شوید روی طفلان را و گوید ماه ماه +
مه پرست کنایه از عاشق مهجوری ؎ فیست مثلث زهر که مست پرس + هر چه باشد زمه پرست
پرس + ماهتاب و مهتاب بقلب اضافه پرتو ماه و بمعنی ماه مجازا شعرف فیض پیران نیچو
خوانان نبود + مهتاب هلال و بدر یکسان نبود + صائب از کوتهی بخت ندارم امید + که بویرانه من پرتو
مهتاب افتد + سلیم ؎ رسید چرخ مستی کنیم فکر گریز + که باده پرتو قاب و ما غلامانیم + باقر کاشی
؎ بروم شوق پرتو فکن شد + نور مهتاب بر کتان افتاد + گرد نسخه مینه یا من چادر بریشان
صندل شیر از تشبیهات اوست و بالفظ افتادن و ریختن مستعمل مغز فطرت ؎ جلوه کردیم
که افتاد آفتاب از طاق چرخ + دستی افشانی کرد مهتاب از کنار بام رخت + دانش ؎ مهتاب
جا بجا پاره افتاده در چمن + گلهای سایه پرور برگ حسران است + سواد فیض شب را دیده
روشن دمی دارد + که تا وقت سحر بر نسخه مهتاب می گردد + نگهتی از گل شب بوی فتح کرد رسد +
درد پچید سر از صندل مهتاب مرا + اثر ؎ برادران فیضا می رشیر مهتاب اند + میان باده کتان
نیست بکسر سوگین + قاسم مشهدی ؎ بیضای هر اجی بکف آمد ساقی + کرد مهتاب ز سیمای
کتان بر چینم + ملا مقصد ؎ میدمد از جا کشته است و خرند + سر و ز جادر مهتاب اگر بخشش +

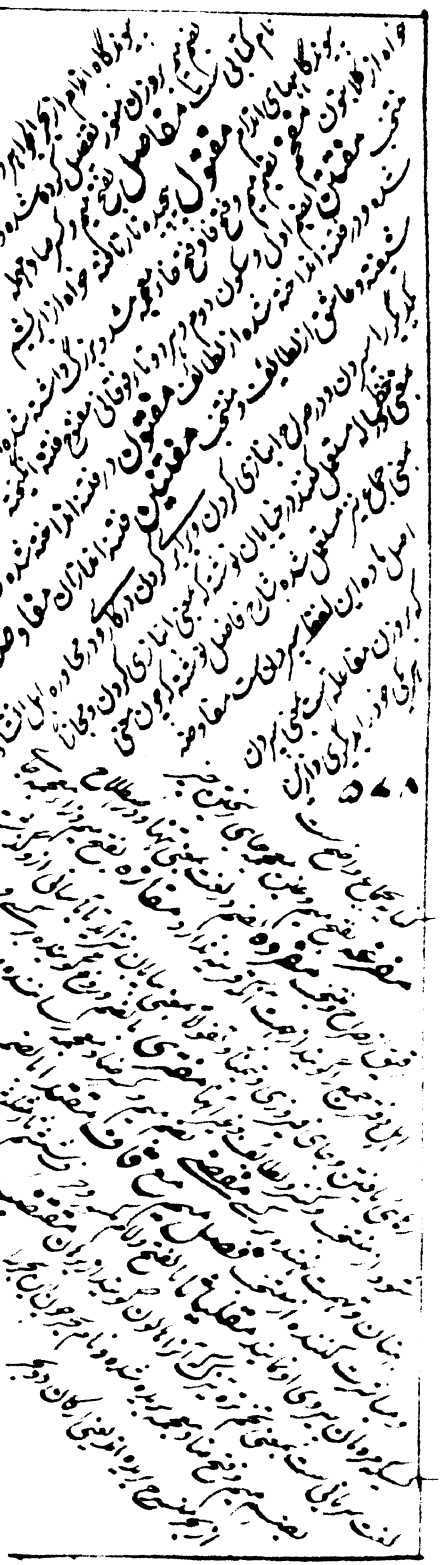
موف بالضم و فا و ضم و او و فا و تشدید و او و فا و تشدید و او و فا و تشدید

تفتش ✤ فیضی فیاضی ✤ برق نظرم بچشم بیخواب ✤ آتش زدن پریشان مهتاب ✤ مرزا صائب ✤ دل
مرده که سر بگریبان خواب برد ✤ کاغذ خجالت ماهمن ماهتاب را ✤ خان آرزو ✤ بوصف چهره او صفحه رقم
کردم ✤ بود در سینه مهتاب تا مسطرا ✤ فوقت ✤ دریای نیل چرخ گردد رطل طلسم است ✤ هر سر فکنده است
کف از جوش ماهتاب ✤ **مهتاب آتشبار و مهتابی آتشبار** برای جمله نوعی از آتشبازی
که اکثر در شبهای جشن سرد هندو روشنائی ان پرتو روشنی ماه تابد و در میان نام علی ✤ زرد شد
رخسار خورتا عارض خود برفروخت ✤ حسن او خاصیت مهتاب آتشبار داشت ✤ سنجر کاشی ✤
در نظر آید مهتابی آتشبارم ✤ شب که برباد رخت آه کشم در مهتاب ✤ میر محمد افضل ثابت
✤ شب که بر بستر جست از شور طل دیوانه ام ✤ سوخت چون مهتاب آتشبار مه در خانه ام ✤
ماه از طشت آب جستن ✤ از حقیقت روی صائب در مجاز آورده ایم ✤ ماه را دیدم طشت
آب میجوئیم ما ✤ **ماهتابی و مهتابی** عمارتی بلند مسطح بی سقف خواه از سنگ خواه از خشت و خواه
از خاک که پیش ایوان یا در میان صحن سرای و باغ سازند برای نشستن و گویا سیر مهتاب ازان منظور
است و تخت مهتابی و ماهتابی نیز همین است و صاحب مصطلحات الشعرا از آئین اکبری آورده که حضرت
عرش آشیانی بامین دو تنخانه و حرم سرا صحنی و تاک اطول صد و پنجاه گز و عرض صد گز قرار داده
بودند و از ماهتابی میگفتند تاثیر ✤ سنگی بمثال ماهتابی ✤ اورنگ فلک بکامیابی ✤ اشرف
بوریای فقر در مهتابیم افتاده است ✤ فرشی از خاکستر سنجابیم افتاده است ✤ ملا طغرا ✤ گل بر
شمع فروغ افگن مهتابی شد ✤ گر شبستان نزد سیر کنان در مهتاب ✤ شوکت بخاری
✤ هوا لطیف و نسیم صاف ماهتاب و شب وصل ✤ بماهتابی من آفتاب راه ندارد ✤ و نوعی از
آتشبازی متعارف هندوستان و نمکیست سفید مایل بزردی مثل رنگ مهتاب ملا مصطلحات الشعرا
رنگ شکسته سالک یزدی ✤ رنگ بر رخسار خوبان گشت مهتابی ازو ✤ وصف رخسار
مگر گلریز در طومار دارد ✤ ملا طغرا در توصیف کدو ✤ خم باده گر میخورد آن نگار ✤ بود رنگ
مهتابیش برقرار ✤ میان ناصر علی ✤ ماتم رنگ است وصل تو چون روی نمود ✤ چهره
ام زرد شد از پرتو مهتابی خویش ✤ و بمعنی اول ✤ چو گل کرد مهتابی از دست او ✤ بهار رضا گشت
پا بست او ✤ زمهتابیش میکند آتشی ✤ که دود چو خورشید حسرت کشی ✤ وخیری که مهتاب بدو
رسیده باشد مثل آفتابی ✤ شفائی ✤ جای در و نمانده که روزی رفو کنند ✤ مهتابی
فرو غ محبت کنان ماست ✤ مرزا صائب ✤ از بنا گوش تو شد روی زمین مهتابی ✤
آسمان یاد ندارد سحری بهتر ازین ✤ **ماهی قرالله** بکسر قاف و فتح زای تازی و سکون لام و فتح
همزه و لام دوم و های مختفی نوعی از ماهی که بسیار سرخ رنگ بود و در دکن بسیار و دیگر می آرند و در مصطلحات
الشعرا در وجه تسمیه آن گفته قزل در ترکی شیر سرخ و در محاوره بر هر چیز سرخ استعمال کنند و الله همان

ماهی دم دار که آنرا آل گویند فقیر مولف گوید یعنی نزد قزل ارسلان است بنابر قول پس صحیح همان معنی دویم باشد تاثیر ه پابست کرد دست خایسته مرا + این ماهی قزل الاکرد انچه دام کرد + **ماهیابه** بموجده نوعی از زمان خورشید و آنچنان است که ماهی را در آب اندازند و حمل کرده بخورند و آنرا بعربی صخا گویند و در شهر لار و نواح آن شهرت دارد بشرف ه پیش چرب رو و مبسل خوار + بوش غثیان ماهیابه لار + **ماهی نخواهی دمش گیر** بضم دال خلیت مشهور و غرض زان این میباشد که اگر کار نیکی بکیله زیرا و کن سلیم ه اگر ماهی نخواهی دمش گیر + **ماهی سرب** بالضم ماهیان سرب کبر اطراف دام هند سلیم در هجو اکول ه دمن سفره سخت کرد پر لب + چون بطرف دام ماهی سرب + **مار اللحم** باصطلاح طبا آبی باشد که بعضی دارو ها و گوشت حلان در ان انداخته بطریق عرق کشند و باصطلاح لوطیان آب منی بود **مایعرف** بصیغه مجهول تمامت مال کرته بساط کسی شد ملغمه ه شاید ای تاک ترسیم بهر کفاشد ترا + از چه رو مایعرف خود حرف دختر میکنی + **مایوس** چیزی که از ان امید بریده شده باشد و بمعنی نومید مستعمل فارسیان و بدنیست در عربی یوأس بفتح تحتانی ماخوذ از یاس و آیس بالمد ماخوذ از آیس بالفتح که قلب یاس است و هذا غایته التحقیق فی هذا المقام **مایه** اصل و ماده چیزی و بمعنی مقدار و کمیت مجازست مخلص کاشی ه دیده مخلص گویا آن نرگس فتان بخواب + کز گاه بخش مایه صد خسته آفت میکند + **مایه ور** از عالم دانشور و سخنور مرزا صائب ه عشق اول مرد سوخته آدم زد + مایه ور شد زدل آدم و بر عالم زد + **مبهوری** ه چشم ها چشمه گر کند دوری + عجبی نیست گر به مایه دست + **مایه دار** شده در برهان هر چیزی که با آلودگی و ضخامتی باشد و زبان گیلان جماعه که در عقب لشکر باشند و آنرا ترکی چنداول خوانند **مایل** گردیده و بخمی و با لفظ کردن و شدن و گشتن مستعمل و با لفظ آمدن و استادن عبارت تازه است شیخ عارفین ه تن مدار ایرچه داری انجام کار بست + دیوار رفته آخر سوی که مایل آید + میرزا صائب ه کجا مایل بهر دل کرد و بر دی که من دارم + که سروی بجد از یوسف تراز دی که من دارم + تنک مایه بسرمایه خوار مایه . **مع البالتازی تباحث** جمع بحث و قاریان بمعنی بحث استعمال کنند خواجه شیراز ه مباحثی که در ان حلقه خون میرفت + درس مدرسه و قال و قیل مسئله بود + **مبادا** استعمال این لفظ در صورتی معقول است که نبودن آن امر هم متوقع باشد اما در صورت تیقن وقوع بیجاست **مبا** بالضم رودده گوسفند که با بدیخ و قیمه پر کرده بزغند بجی کاشی ه بده کنده را کنند مبا + بود آن نیز روزی غربا **مبارکبادی و مبارکبادی** تهنیت و با لفظ کردن . وزدن . و دادن . و گفتن مستعمل یک یزدی ه ملک ملکا نه که خاطر خواه است + هر دز ذر شاه مهر ماه است + گویند جهان جان مبارکبادی + سال نود در شاه عبد الله است + زلالی ه خلیل الله را در مسلخ فرزند ذبیحش

دلبند شش ✤ مبارک بادی قربان باد جید قربان زد ✤ والهروی ✤ شدوق طوفان خیز شکی در کنار دیده ریخت ✤
آسمان بیجر جانفزای مبارکباد کرد ✤ فرقتی سلیم ✤ جای ماتم نیست چون از قرقامت میرسد ✤ پیر
نسرین است می باید مبارکباد کرد ✤ اسیر شاهی سبزواری ✤ وای بار دگر لاف غلامی میزند
جانے ✤ بیا اے غم برگ تو مبارکباد کن مارا ✤ ابو طالب کلیم ✤ مبارکباد وصلم کو کمن چرخ
کہ عید مدتی را نسبت نیست ✤ میر نجی شیرازی ✤ یاد ایامی کہ پیش از وعده وصل از وفا ✤ از
گرفتاران مبارکباد میکردی مرا ✤ ✤ علی خراسانی ✤ وصل جانان ظاهر از نزدیک شد گاهی شب
دلم ✤ ✤ هر لحظه از شادی بمبارکباد من ✤ **مبارک نفس مبارک دم و مبارک قدم و مبارک حضور و مبارک نهاد** معروف شیخ شیراز ✤ درین شهر مردے
مبارک دم است ✤ کہ در پارسائی چوئی کم است ✤ بفرمود با همران خدم ✤ بخواندند هر مبارک
قدم ✤ بشستند کہ مردی مبارک حضور ✤ بنزدیک شاه آمد از راه دور ✤ یکی هاتف از غیبش آواز
داد ✤ کہ اے نیک بخت مبارک نهاد ✤ نگفتا کہ ان اے مبارک نفس ✤ نخوردم بجلت گری مال
کس ✤ **مبارک مرده آزاد کردن** مرده بفتح میم در جهانگیری است کہ در ایام جاهلیت
برائے صحت مریض جانوری را گرد سرش گردانده کہ میدادند و این عبارت کنایه از آن است کہ در
فلانے صحت سعید علیه الرحمة یعنی کار یا حصل کردن و اصل قصه آنست کہ مردے غلامی داشت مبارک
نام کہ شب و روز او را خدمت میداشت چون او مرد گفت مبارک را آزاد کردم و این مثل گردید اسیر
✤ دل سرو از خرمے شاد کردے ✤ مبارک مرده آزاد کردے ✤ کمال اسمعیل ✤ وگر نمیم
گفتے بر تو ببخشید ✤ مبارک مرده ایکه کردے ✤ آزاد ✤ فقیر مولف گوید در بعض نسخ برده بفتح بای
تازی و در بعض نسخ نبده نیز بنظر آمده نظامے در شیرین خسرو ✤ معشوقه عاشقی را شاد میکند ✤
مبارک مرده آزاد میکند ✤ و لفظ آزاد ہے ہمین مدعا خواهد بود اصل قصه لفظ مرده بمیم فتاتل **مبسمائی**
نهادن یعنی خاکردن و در پیش والده هروی ✤ بادا دنیاے قدرت نهادم ✤
زخشت متانت سخن را مبانے ✤ **مبسمات** ✤ ناز دندان بچیزی بالفظ کردن و داشتن
مستعمل میرزا غنی ✤ قیصر و هم عظیم است و لیکن بقیاس ✤ گر مبسمات کند با تو یکے یکسن
است خواجه شیرازی ✤ ولادالت حیرت کنم راه نجات ✤ کمن بفتح مبسمات و زهد هم مفروش ✤
مبسمائی نازان سنجر کاشی ✤ از لطف و مشربانا کمندهنر ✤ تفاخر ✤ از مرحمت و لطف
تو باشند مبسمان ✤ و درین تامل است برقع نام نغمه از موسیقی طاغرا ✤ طرب کرده
چون ساز نوروز جویش ✤ مبرقع متے زین مکان خواندهبش ✤ **مبلغ** جایے رسیدن
شیخ شیرازی ✤ بمان مندیکرم کز بیم خاطر خلق ✤ بدان ہے کند در کشم
بخویشتنش ✤ و یک دست نیارم زدن برائے ✤ کہ مبلغی دل عشق است زہر ہر شکنش

جنوبی ﴿ مبلغ عشق بهیدستان ندارد هیچ وزن ✤ دعی چه بیدبرمن مبلغ مقدار داشت ✤ نه ان وزن رفعت درکار او ✤ که مبلغ کشد بار مقدار او ✤ میر مغزی ﴿ سپهر مبلغ عمرت کشیده بر عدد وے که عشر آن عدد آید هزار بار هزار ✤ وفا رسیان در رزر نقد نیز استعمال کنند **مع الفوقانی متاع** رخت وکالا امتعه جمع و بالفظ کشادن مستعمل ظهوری ﴿ سفر با کند طایر نامه بر ✤ که در وی کشاید متاع هنر ✤ **متاع آب زده و آب دیده** متاع معیوب و ملوث بآب نام کیلانی ﴿ تو پاکی و ز پاکان امید این گل رخ جنس حسن تو نیست ✤ که هست لوده و گل در غداره و آب زده ✤ سالک قزوینی ﴿ متاع لخت دل از چشم اعتبار افتاد ✤ دگر که میخرد این جنس آب دیده ما ✤ مرزا صائب ﴿ بشیر بینی نشاط جهان را گرفته است ✤ صبح از بهوای تر سفر آب دیده است ✤ تنگ **متاع نیک از هر دکان که باشد** مثل است یعنی هنر و خوبی از هر که باشد پسندیده است مولانا کاتبی ﴿ دکان حسن یوسف گر بسته شد تو مانی ✤ باید متاع نیکو از هر دکان که باشد **متاع غرقی** اله تناسل شفیع از در بحر مانوی ﴿ برچه بود دش زنقد و جنس کساد ✤ قیمت این متاع غرقی داد ✤ **متاع روی دست و متاع سر دست** کنایه از کالای سهل و کم بها که پیش از متاع نفیس دگر ارائه نمایند عرفی ﴿ تا فرمید ابهان لاز متاع روی دست ✤ آسمان پیش از تو یوسف را بیازار آورد ✤ دکانی چیده خلقش بر سر بازار انسانی ✤ که خلق را متاع روی دست آن دکان بینی **متاع شیرین** کنایه از کالای کمیاب و گران بها سند در شیرین بودن متاع و نیز در لفظ آوگذشت **متاع دروغ بردار و متاع آب بردار و متاع آبدار** کنایه از متاعی که قیمتش زیاده نزار زش کرده باشند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم ﴿ زبنهار کاز دکان ایام ✤ آنش نخری که آب دارد ✤ **متاع کس مخز متاع کاسد سهل البیع متاع کس میاب و متاع تنک** متاع نایاب سخن کاشی ﴿ زنهایت متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد ✤ زخط دل میان در بایان جنگ خواهد شد ✤ عارف ﴿ در چار سوی دهر نشان وفا مجو ✤ کاینجا متاع کس مخز و کس میاب نیست ✤ **متاع پردار** بفتحهای فارسی دال مهمله و **متاع روان** متاع رایج و کثیر المنفعت و برین قیاس پردار یعنی رونق و رواج دارد اشرف ﴿ هنر کساد و فضیلت شکسته بازار است ✤ همان سخن که متاع دروغ پردار است ✤ مخلص کاشی ﴿ شد بالا دماغم هرگز از جوش خریداران ✤ متاعم چون روان گردید باز سرمایه کم کردم ✤ همین نه نادک او بر دلم گذر دارد ✤ متاع نیز بهر جا بر ند پردار د ✤ **متاع دولابی** سعید اشرف ﴿ بر کسی نیست فیض گردون را ✤ آب دار د متاع دولابی ✤ **متاع غرور** رنه خیض و آزا کنه د بے نمازی نیز گوید و از جهت مرد ار بے بر دنیا اطلاق کنند دار ینگ جوابا ﴿ سرخ و زرد جهان دل منه که چو سنه بمزاج مرد نفر است از متاع غرور ✤ **متاع بزر نزدیک** جنسی که زود فروخته شود با قر کاشی



با قوی کاشی ؎ سرگرانی مکن ای جان خریدار ما ✤ کین متاعیست که بسیار نیرزد ویک است متقرس را
بلای که شب در میانست یعنی از بلاو مکروهی که هنوز بوقوع نیامده خورد او معرض غم و اندیشه
اند خجت چه ممکن است که فلک تا صباح بکام تو گردد و عسر بیسر مبدل شود **متر ش** رشیر آشیده
و این لفظ تراشیده فارسی زبانان متعربست از عالم تحریر دنکشمر ابو نصر نصیری بدخشانی ؎ در ره شرع و
در ره ایمان ✤ رهبر باید صاحب ایمان ✤ نزد مسلمان بود شایان ✤ بهرامات مرد مترش ✤ ملا معیدی
بلخی ؎ هر گل که خار خار طمع سبز نداد ✤ در دیده بی تماشش چو روی ترش است ✤ منصور ؎ از
بسکه بهدان بد یار شدی ✤ چون حسن مترش بنظر خوار شدی ✤ تنجاله صفت کج لبت ابله کرد ✤ آخر
به بلای بد گرفتار شدی ✤ فیضی صاحب مدارالافاضل ؎ امردان گرچه گل گلشن حسن اند ولی ✤ خار
خار دل ازان شوخ مترش باشد ✤ **مترس فالیز** هر سه فارسی **متمشی** در اصل بمعنی رونده و فارسیان
بمعنی ؎ انجام یافتن کار و سرانجام پذیر استعمال نمایند اشرف ؎ از پی اوده و ای لبک گذاز بطور
خرام ✤ نیست کاری که هر کس متمشی گردد ✤ **متوره** اصلش مهتر بالفتح وضم فوقانی مخلوط الهاء و رای مهمله
و الف نام شهری معروف بعد اهل هند طغرا ؎ چون زند سبز متوره حرفی از پی نازنه حسن ✤ بهر زیب
نطق مصحف خوان گل از بر کند ✤ **متواری** پنهان و این در اصل بحرکت دوم است که فارسیان سکون ثانی
استعمال کرده اند طالب آملی ؎ دمی که عقرب گلشن بخشش آرد نیش ✤ شود حسود بسوراخ مار متواری
کمال اسمعیل ؎ زشرم لفظ تو متواری است آبجات ✤ درون پرده ظلمت از ان نهان آمد ✤
جمال الدین سلمان ؎ گاه آنست که بر بحر نهم دل را کو ✤ دیر ها هست که او نیز چو من متواری است ✤
متة بر دره نهادن و متة بر خشاش نهادن در کاری غور تمام کردن متة بر مه یعنی دره
که گویا نقطه موهوم است از ابر هم دو نیم سازد تاثیر ؎ آن چشم چه شد که متة بر دره نهاد ✤ گوش
شنوا و نمای بینای کو ✤ **متهم** تهمت کرده شده و بالفظ داشتن و کردن بصله با استعمل نظیری نیشاپوری
؎ باین جمال و نکوی که اوست دلی رسم ✤ موحدان بخدای کسی نه متهمش ✤ میرزا صایب ؎
بلبلی متهم دارند مجنون هر لورین غافل ✤ که دارد گفتگوی مردم دیوانه محمل ها ✤ **متین** مسیح کاشی
؎ چرا ست تیغ زبان تو کند چون سطور ✤ کنون که از دل تحت آهنین متین دار ی **متة** بالفتح
اول و تشدید دوم منقب یعنی بره نجاران **مع اشارالمثلثة مثال** بالکسر
مانند و کالبد و فرمان و پروانه و مثل و اشله جمع و بمثال مترادف میاشند و حید ؎
بر سیده ایم سینه اش از زردی پیرهن ✤ از صدر در لباس مثالی گرفته ایم **مثل** بالتحریک داستان
و قصه که در میان قوم مشهور شده باشد و علمای معانی گویند که مثل در محاورات حکم برهان
دارد در عقلیات و کاشی ؎ مثل زن مثل زد که تخم بدی ✤ سر انش دهد آب نا نجردی
میر خسرو ؎ مثل نیکو زدان مرد خدای ✤ که یا عشرت بود یا دشنای **مثل زن** آنکه مثل زند

مثل شدن مشهور شدن مزاصاحب ؎ ززخم من برعنای شل شد تیغ خونریزش ✣ کند اندام پیدا آب چون در جوبیارنهد ✣ **مثلث** ثلث لفظیست که در بعضی مواقع اراده معنی مبارک کنند و در بعضی اراده معنی بخش **مثلث نشاندن** دور انو نشاندن از خیر الله مع الجیم **التازی مجال** بالفتح قدرت و امکان و فراخ تنگ از صفات است بالفظ دادن رو دیدن و یافتن و بودن مستعمل شیخ شیراز ؎ تو نیکو روش باش تا بد نگویند ✣ نبص تو گفتن بیاید مجال ✣ مجال سخن تا نه بینی زپیش ✣ بیهوده گفتن مبر قدر خویش ✣ وحشی ؎ از پی کیم جان چند تقاضای ناز ✣ میدهم امید یک تو لیک مجالی بده ✣ طالب آهی ؎ از هجران در یگانگی فرن زنهار ✣ مجال رخنه بناموس اتحاد مده ✣ **مجدی** بالفتح نوعی از خربزه تاثیر ؎ هر جا بجی تربیت نجیبی ✣ آمنا کوی شهد مجدی مجرای آنکه همیشه در مجرای صاحب خود میرسیده باشد و زر تنخواه بهنده آن که در ان تحقیق و باز پرس را مدخلی نباشد بمعنی اول ملا فقیر الله انشرین لاهوری سلمه الله ؎ شه سیاه تغافل پیاده صف آرائیست ✣ نقیب ناله صدائی که اشک مجرائیست ✣ **مجری** هر چیزی که از جمله چیزی محسوب شود و ماخوذ از معنی محسوب است یعنی جدا گانه و نوعی از سلام و بالفظ کردن و دادن و گشتن و گرفتن مستعمل تاثیر ؎ مرا با کوه تسکینی سر و کار است از قسمت ✣ گر از سیلاب خون گریم نگردد پیش او مجرا ✣ ظهوری ؎ از حیات خود نکرده است آنچه خضر ✣ چرخ در عشقت باو مجری مده ✣ خان آرزو ؎ بکوشیش بوی گل میکند خود را زمغروری ✣ کجا مجرای جبل الفقامت ناز میگردد ✣ ملا طغرا ؎ باکشیدم از زه عصیان زمن برهنه نگشت ✣ عجب ازان که پذیرفت و پیش او مجرا نشد ✣ **مجلس** بالفتح و کسر لام جائی نشستن و بالفظ انگیختن و کردن و چیدن و ساختن و نهادن و دادن مستعمل تاثیر ؎ دمادم داشتی تخت گوشت طعم از سیخ ؎ در بوستان نهند بهر جا که مجلسی ✣ چون طبع عشق بردرو چون حواس شاد و خوار ✣ میسوزی ؎ در خانه روز خیمه در شهر چه دهاه ✣ هر کرکه بنی مجلس و هر گریه که رنی غوغا ✣ من پیش تو خواهم که بوم در همه دشتی ✣ خانی نبود مجلس و خوانش زنشا خوان ✣ لطف طبع خبر آزاده طلب نکنی ✣ بوقت ساختن مجلس نهادن خوان ✣ میسوزی ؎ بجدا زین نبی در سایه هر شاخ مبند ✣ مجلسی کرده خسرمان می شام بار ✣ جلال اسیر ؎ با ج ازاج دهد از مژه لشکر نگشد ✣ نکند مجلس نشینده دماغ نکشد ✣ **مجلس آرائی** و **مجلس آراستن** در معروف و مستعمل است ؎ از شاه ارسلان و ز طغرل نشان مجو ✣ کآنها فسانه اند و ترا قصه و سخن ✣ شمع و رشن فانوس و نام نغمه و موسیقی کلیم ؎ مجلس افروز برزم آرای مسلمان یک تنش ✣ در سر یک دیر و کعبه بحر یک گلزار نیست ✣ حافظ شیراز ؎ سرم بدست نشد چشم از انتظار سوخت ✣ در آرزوی آن سرو جلوه مجلس آرائی ✣ **مجلس گاه** مرادف بزمگاه میسوزی ؎ می دیبا رکون چون ایوان باد بر دوست ✣ مجلس گاه تو خرم چو ترنگاه رهوار است ✣ کمال اسمعیل ؎ هر کجا باد آن لب می پرستان می کند یاد ✣ هر طرف رخنه مجلس گوئی حضور نوشته طاهر نصیر آبادی

محمد طاهر نصیرآبادی در احوال مذکور طاهر وحید نوشته که چون جوهر قابلیت از جبهه‌اش نمایان بود بصواب دید
نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویسی سرفرازی یافت و چون ایشان را هر جای دیگر واقعه نویس یاد کرده
ازینجا معلوم میشود که مجلس نویسی و واقعه نویسی یکیست **مجلس گفتن** کنایه از وعظ گفتن گدائی الفرنج **مجمر دود و**
تنها رو نظامی ﻫ مجرد روی را بجای رساند * که از بود او هیچ بادی نماند * **مجمر** بالکسر بالضم انچه جمره
آتش دران کنند و انچه بوی خوش دران بسوزند گدائی المنتخب و بالکسر بوی سوزد و بالضم بوی سوختنی
گدائی المصرح و نخچه از تشبیهات اوست و بالفظ سوختن و افروختن مستعمل مولانا مظهر ﻫ سپس نهادم
شمعی فروختم مجمر * حریف ساده طلب کردم و مغنی شاب * خان آرزو ﻫ آن سپند کلشن آرائی بهار افشانم
کز نسیم ناله من غنچه مجمر شگفت * کمال اسمعیل ﻫ هر کجا خلق تو مجمر سوزد * نکند باد صبا عطاری
نقوت ﻫ پی نگزند تو در باغ بلبلان هرسو * سپند مجمر گل میکنند شبنم را * **مجمره سوز و مجمره**
گردان م ظهوری ﻫ سپهر مجمره گردان برای دفع گزند * سپند پر تو خورشید و ماه میسوزد *
جمال الدین سلمان ﻫ صبا مجمره گردان باشد * گل فروکرده بدان مجمر دندان باشد * صبا
غالیه سای و نسیم مجمره سوز * شمال چهره کشای و زلال آئینه دار **مع الجیم الفارسی مجلی بدین**
بفتح میم و های فارسی و جیم فارسی و لام تحتانی رسیده و تای چهار نقطه فوقانی و نون نام بندی از بندوستان
و در اصل بجیم مخلوط الباست که تلفظ آن بر غیر بندی دشوار مظفر ﻫ ز نورشیدن آن نگارفتن
شده پرنیان چست مجلی تین **مع الحاء المهملة محابا** بالضم معارضه کردن در بخشش و در صلاح
فروگذاشت کردن در معامله و فارسیان بمعنی اندیشه و هر اس استعمال نمایند مرزا صائب ﻫ
رازشندلان ز مرگ محابا نمیکنند * خورشید را ملاحظه از زوال نیست * نفس طمانی نمیدارد محابا
از گناه * نیست پروا طفل زنگی را ز پستان سیاه * پسنجر کاشی ﻫ ز قتل ما چه محابا کنند خوبانرا
چو اعتقاد بروز جزا نمیباشد * **محاسن را سیاه کردن** کنایه از کمال ابهی است
یحیی شیرازی ﻫ من و سر گرم مستی بودن و گرد جهان گشتن * مگر چون خورمحاسن را سفید از
آسیا کردم * **محاصره کردن** تنگ فروگرفتن خواجه جمال الدین سلمان ﻫ اگر محاصره آسمان کند نه بیت
بیکدمانش هرنه حصار نگشاید * **محبت و محب** بالفتح دوست داشتن **محبت پیشه** دوستدار
درویش و اله هروی ﻫ محبت پیشه را از گریه منع دوستی نبود * شود زین رو دغن بادام تر طیب
دماغ او * **محبت باختن** عشق باختن حافظ شیرازی ﻫ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت *
عشقش برد بدل در معنی فراز کرد * **محجره** قلمدان کلان چنانچه قلمدان جیبی قلمدان کوچک و دوات
میرمحی کاسی در مناظره خود و قلمدان بردار ﻫ در آخر بدو گفتم اے مسخره * چه کردی تو مارا
بدین محجره * **محفه** بالفتح و کسر دویم و تشدید فا بار گیر بے قبه چنانچه هودج بار گیر با قبه که انی الحراج
و فارسیان دران تصرف کرده محافه بزیادت الف استعمال نمایند ها تفی ﻫ

بگفتا محافه بدوش آورند ✤ خم روی را در خروش آورند ✤ **محجوب خشک کنایه** از معشوق که از وی انتفاع
نتوان کرد **محراب** بالکسر طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع و ابروان تشبیهات اوست
محرف مورب و بالفظ زدن و نوشتن و تراشیدن مستعمل نظیری نیشاپوری ✤ چشمت بپند
نامه را وا نمیشود ✤ تا کی قلم جلی و محرف زنیم قط ✤ زلالی ✤ نخلهای کز تو می پیچد عنانش ✤ زند مژگان
محرف بر میانش ✤ جناب خیر المدققین مینویسد چون در محرف زدن شمشیر برش بسیار میکند این
محرف زدن کنایه از زرنگ کاری باشد **محرمات** بوزن مقدمات جامه راه راه و در هند و ستان
بفتح اول و تخفیف مشهور دارد و اکثر جهت محرمات گویند نه تنها محرمات اشرف ✤ هنگام محرم
است و ماتست دلم ✤ بیزار ز گلذار حیات است دلم ✤ از بس لعف زخم کشیدم بسر ✤ از سر تا پا
محراتست دلم ✤ میر نجات ✤ محرمات مکن بر من این محرم را ✤ بر نگاه ابر سیه بر صفای ماه بپوش **محرم** معروف
و نیز کنایه از زن سیدای اشرف ✤ دختر زر را به پیغمبر نمودن خوب نیست ✤ محرم خود را بنا محرم
نمودن خوب نیست ✤ **محروم** بی نصیب و بالفظ کردن و رفتن مستعمل حافظ شیراز ✤ سر و قد
دلجویت تمکن محرمم چشم را ✤ بر بن سر چشمه کش نشان که خوش آب روان دارد ✤ **محرم غار** بفتحین معجمه
گفته اند از نهایت رازدار لیکن مشهور و مستعمل مار غار است قدسی ✤ پیوسته زیک جیب برآرند سر خویش
شمشیر ترا تیغ دل محرم غار است ✤ **محاکردن** حاشیه نوشتن ملا هاشم صبوری خوانساری
✤ نسخه روی تا سر خط خطا میکند ✤ معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند ✤ **محشرستان** مکان محشر
خان آرزو ✤ گر نبودی بکفت اینه خود بینی ✤ محشرستان نگه شوخ تو غارت میکرد ✤ **محشر** بوزن
مصدر جمع شده نگاه مردم روز قیامت و صاحب کشف اللغة اصراح بمعنی ملحق جای گرد آمدن آورده
محشرپناه و محشرتراش و محشرقد از صفات محبوب **محض غلط** اضافه غلطی که بیشتر بصحت
نزدیک باشد ✤ گر ز سیاهست تن من مکدر ✤ محض غلطست این نه کس اوست نه کس ✤ **محضر** مجلس
قاضی و معروف نوشته را گویند که برای اثبات دعوی پیرامون و سوالی رسانند و بالفظ کردن و ساختن
و در ستکردن و سرانجام دادن مستعمل مرزا صائب ✤ بخون خویش سرانجام میدهد محضر ✤ سپیده دمی
که چو طاوس در خور آمیزد ✤ **محضر** نیک محضر خوب محضر مولانا اهی خراسانی ✤ نقل
عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند ✤ کز من صد جا بخون خویش نویسم گواهی را ✤ شفیع اثر ✤
محضر کند بخون سیاوشی لاله زار ✤ **محضر** را ✤ **نوشتن** مثل نقش بر آب نوشتن کنایه از
حرکت لغو و کار بیفایده کردن **محفل** بالفتح و کسر فا جمع مردم محافل جمع **محفل آرا** ذی **محفل افروز**
و **محفل طراز** معنی **محک** بالفتح سنگ عیار مرزا صائب ✤ سفالگر از ترچرخ چو نیکان بر سنگ ✤
محک سیه دوزد بهر مس دون همت ✤ **محل** بفتح اول و دوم و تشدید سوم قدر و منزلت و فارسیان بتخفیف
بلفظ بودن و بردن استعمال نمایند سعدی ✤ نه آب روی نیاز امحل ✤ کنان آب در زیر دارد و حل ✤ و بمعنی

وبمعنی وقت ساحری خانه بدی ﴿ آغاز عشق از خاطرم بیتابی برمیزند ✣ مرغی که خواهد بی محل در خون خود
پر میزند ✣ مرزا صائب ﴿ باران بی محل نه همه نفع کشت را ✣ در وقت پیری شک نه مت چه فائده ✣
بلند محل بی محل **محل** بوزن محفل بارگیر و موج محافل جمع و بمعنی سوی و طرف لفظ مجازست سلیم ﴿ بود از
شوق خرابات و حرم برپیتم ✣ پیسلی عشوه طرازی که دو محل دارد ✣ مرزا صائب ﴿ بیلی مفهم دارند مجنون را
درین غافل ✣ که دارد گفتگوئی مردم دیوانه محمل ها ✣ قبول ﴿ باگور نشتر بود برابر ✣ شعری که نباشدش
دو محل ✣ و بالفظ نشاندن و کشیدن و بستن مستعمل **محمل** را ندن مثله و نیز کنایه از ناقه راندن
واله هروی ﴿ ناقه از نقش قدم سلسله مجنون ساخت ✣ لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند ✣ فیضی فیاضی ﴿
هم مرحله زمین برمیدند ✣ هم محمل آسمان کشیدند ✣ بردیده نگریه کاروان راند ✣ صد محمل غم بدل نهان راند
ظهوری ﴿ نیکشد محمل ناز تو بهانا له شوق ✣ کف مستی زدمن ریخته جمازه هیچ ✣ میر حسن دهلوی ﴿
ابر بین آمده چون جوهری از دریا ✣ بر سر چار سوی باغ کشاده محمل ✣ حافظ شیراز ﴿ مراد منزل
جانان چه امن و عیش چون هردم ✣ جرس فریاد میدارد که بربندید محمل ها ✣ عرفی ﴿ تقدیر
بیک ناقه نشایند دو محمل ✣ سامای حدوث تو و لیلای قدم را ✣ محوز ایل و معدوم و فارسیان بمعنی
واله و شیفته و عاشق آرند ﴿ نقش کلک تو محواند قدسیان طالب ✣ چکیده گهرست این نه
زاده رقم است ✣ **محیط** همه را فروگیرنده و در فارسی بصله بر مستعمل مرزا صائب ﴿ خط بیانه
محیط است بر سراجهان ✣ هر که در عالم است همه عالم ازدست ✣ شیخ شیراز ﴿ محیط است علم ملک
بر بسیط ✣ قیاس تو بر وی نگردد محیط ✣ **محمود** نام شخصی از مشاهیر سخنگوان ایران سنجر کاشی
﴿ از تلامیذ تو ابلیس یکی کند سواد ✣ وز مریدان تو محمود یکی حلقه بگوش ✣ و آنرا محمود دندانی نیز گویند
شفائی ﴿ گر لاف بینی زنی امروز تحتی ✣ محمود ندانیت مقرر بدر تو ✣ **مع الجبا المعجمه**
مخالف نام پرده از موسیقی و نام نغمی از نکسی و سندان در سر خواب زدن گذشت **مختصر**
کوتاه و بمعنی حرف مختصر مجازست تاثیر ﴿ تا نظر کار کند سرو چمن می آید ✣ هر کجا مختصری زقد رعنا میرفت ✣ **مخدوم** کره نصم کاف تازی عبارت از مخدوم زاده از عالم خرکره و شتر کره و این در مقام
هجو ملیح بلکه توهین و تحقیر گویند اشرف در مذمت اسپ ﴿ زدم برخود زند هر گاه دره ✣ خر تصویر را
مخدوم کره ✣ و قاضی نور الله شوستری در کتاب مجالس المومنین در حق مخدوم الملک کوازعمدهای
عهد اکبر ﴿ بود از زوی تعصب مذهب گفته که آن مخدوم کره مردان حمار **مختل** و **مخل** تشدید
لام و فارسیان بتخفیف علی خراسانی ﴿ گر بوالفضولی شده باشد معاف کن ✣ بسیار مختلم
ز پریشانی حواس ✣ زنگی بدیم ﴿ توبه ز زد مخل گر نشود بهر شراب ✣ جمعه و شنبه و ماه رمضان
هر سه یکیست ✣ **محمل** نوعی از قماش معروف که در ولایت بافند و بهترین آن کاشانی بلکه
فرنگی بود **مخمل** دو خوابه محمل دورویه یا آنکه خوابه دراز داشته باشد مرزا صائب ﴿ اینجا

اینجا بجواب غفلت و اینجا بجواب مرگ + چون مخمل و خوابه بروی نهالی ام + **مخمل کورک و مخمل گرگ** بلکه
فارسی دو او مجهول بفتح راے مهمله بدون واو نوعی از مخمل مرز المحسن تاثیر ؎ تاثیر در لباس مراغلقی
بود + خوابے نداشت مخمل کورک لباده ام + لباده بفتح لام و باے موحده دو ال مهمله نوعی از جامهاے
پوشیدنے **مخمل باف** معروف محسن تاثیر ؎ زبردستان رحمت از رنج زبردستان برند + خواجه
مخمل کرد و مخمل باف بیداری کشید + **مخمل شکی** مخمل سیاه خان خالص ؎ از عهد هر حلقه خطب
کیست برآید + این مخمل شکی که تو داری همه رنگ است **مخیم و مخام** موضع خیمه برپا کردن خواجه جمال الدین
سلمان ؎ مانده ست مخیم تو بلنگر که بجوم + کز شرق تا بغرب خیام ست و لشکر ست + اسمان
در مخیم قدرش + سایه طنب سایبان ها بفتح مع الدال المهملة **مد** با فتح و تشدید شیدن و کشش
و بعضی خط دراز مجاز ست **مد سرمه** خطی که از سرمه در چشم کشند اثر ؎ ز چشم خلق نیفتاده
هنوز اثر + چو مد سرمه سیه روزی تو در نظر ست + **مد نظر** چیزے که در پیش نظر باشد و کسند
آن در کوچه باغ گذشت **مد مداد ان سیاهی** باصطلاح مرزایان دفتر هجاے بنون عاد است چون
مداد از سر حرف و انشود گویند مد نمیدهد و این از زبان دانان بتحقیق پیوسته مداد بالکسر سیاهی
که بدان می نویسند شامی ؎ سیاه فام اگر میدهد سیاهی نور + مداد دوده و شمع و چراغ میباشد +
مداد فروش مسیحی ؎ روز من از مداد فروشی اگر شب ست + تنها ز بخت نیست که علت مرکب
ست + **مدانگاه و مدانگه** با ضافه و زاے ؎ دور رسی نگاه میسر نجات ؎ خلق مشغول هاگوی
مدانگهت + متوجه همه پیرایه خط سیمت **مدبیل** نالبیل با طغرا ؎ صوری که از کلک بگل کند
خط فرو دامد بیل کند + **مدخل** مرادف درامد زروغیره استعمال کنند اشرف ؎ طلاے
زنگ و باقوت سرشک آهن پکان + دل آشفتگان و از روز کهه مدخلها + شفیع اثر ؎
بهدش نیست کسب بیمقبل + چو کسب آدمیت پر مدخل + ؎ همه انتظار مدخل فقیه شهر + دایم
کف دعا چو ترازو گرفته ست + و درهم بانی و درهم و زری دامن زین چنانکه زنجیره که بصورت گلهاے
سفرلاد بریده بر تر کش و دامن زین و مانند آن دوزند طغرا در تعریف ترکش ؎ مدخل زر بجاش
بمجوز هر + شده آبروبخش شراج دهر + حسین ثنای ؎ سراج و هر شب بهر جناح زینش + دوزد
چرخ و انجم ها بمدخل + و حق ست که خصوصیت برین در کش ندارد و چیزیست از عالم
زیور که زنان بدستها بندند و گویند خدای بهره دارے که زنان عنایت دست و پا بندند و نباید الا لو
مدیر ؎ عجب مانی بمجوبے سرآمد + مدخلهاے خوبے را درآمد + و ماکن و پیوند بمعنی جوهر
لفظ نیز دلالت دارد و ملا استقی ؎ زمین از خطا لکے و هندی تباج + مدخل شدند انبوس و
زعاج + با وصف انکه مدخل جمع مدخلت فارسیان بجاے مفرد استعمال کنند بلکه بالفاظ دیگر
نیز چنانکه مکرر گذشت **مدار** بفتح جاے گشتن و مرکز زمین و نقطه زمین کذا فی الکشف اللغة و فارسیان

و فارسیان بمعنی حرکت و گردیدن بالفظ بستن و کردن و بمعنی معاش کردن و اوقات بسر بردن بالفظ گذرانیدن و گذاشتن
بچیزی و گذشتن بچیزی و از چیزی و گردیدن بچیزی و نهادن و وا داشتن و بدون بچیزی استعمال
نمایند و بعضی گویند مدار داشتن یعنی دیر پا بودن و مدار دادن یعنی نظم و نسق دادن سیف الدین اسفرنگی
ﻩ به پیش خلق شب و روز بر مناقب تست ✦ مدار قصهٔ تاریخ رفسانهٔ من ✦ میسر مغربی ﻩ داد داور گار
بر ملک رانسق ✦ بعد از بر خراب که دهد ملک را مدار ✦ انجم اوندسے گر خواهد بقرعهٔ خویش ✦ در فلک
نبود سکون و در مدر نبد مدار ✦ اشتقاق کینت و نامست زفتح است و ظفر ✦ ﻩ لاجرم عسر تو بر فتح
ظفر وارد مدار ✦ اثر ﻩ بیاد آمد ان گردیدم از هر لانه تے قانع ✦ گذشت از هیچ ہا نہ فلک دایم مدار من
مخلص کاشی ﻩ پے انجمت از شمع رخت پروانه خواهم شد ✦ کہ بے تے گرد تو گردیدن بسنگرد و مدار
من ✦ مرزا صائب ﻩ چو داغ لاله مرا در حدیقه هستی ✦ بپارهٔ دل و لخت جگر مدار گذشت ✦ طغرا
ﻩ قرانه فقریست کز خشک و تر ✦ بدارش گذشته بخون جگر ✦ محمد سعید اشرف ﻩ مدار عمر
بسختی چگونه نگذارم ✦ مرا که ساعت ایام چو سنگین است ✦ میرزا طاهر وحید ﻩ بپارهٔ
دل خود کرده ام چو شمع مدار ✦ ز قید آب و تمنای نان برآمده ام ✦ مخلص کاشی ﻩ گردون هزار جامه
تن تار تار کرد ✦ این نیلگون قبا چقدر ما مدار کرد ✦ مدار کردن جامه و امثال آن دیر خدمت کردن
اینها اثر ﻩ از تنگ ظرفان تمنای وفاداری مکن ✦ جامه نازک دوروزی میکند در بر مدار مدار را کردن
رعایت کردن و آشتی کردن مرزا صائب ﻩ نگاهستن کمر کوه قاف چندان نیست ✦ بمور هر کہ مدارا کند
سلیمان است ✦ در نگیره صحبت پیر و جوان با یکدگر ✦ با کمان یکدم مدارا تیر نتوانست کرد ✦
مولوی معنوی ﻩ لطف حق با تو مدارا می کند ✦ چون کز از حد بگذرد رسوا کند ✦ مدد با تحریک
یا دری و بمعنی یاور و مجازاست و بالفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل جمال الدین سلمان ﻩ بر دیدے
نظری کن بمن کہ در دیدم ✦ بر هیچ مددے ده مرا که دل ندیدم ✦ اسیر لاہجی ﻩ بختم رد
نداد که بنیم وصال دوست ✦ پیے کاشکے زدور به بینم جمال دوست ✦ عبد اللطیف خان تہا
ﻩ کمتر نگر که خود نتوان بود در رهش ✦ افتاد یگے کجاست مددے تو ان گرفت مدد کردن طبیعت
دفع شدن باز و مواد اسطرف ﻩ بهر جواب نکتهٔ طبع سقیم تو ✦ درمانده ایم بلکه طبیعت مدد کند
مدهوش متحیر مشتق از دهش ✦ فارسیان بواو مجهول به بمعنی بیهوش استعمال نمایند مع
الذال المعجمه مذاق بالفتح و آخر قاف اظهار بے تابی شوق پیش معشوق ﻩ یاد
خویش دمی که دهید از کمال شوق ✦ دامن زدی بر آتش حسنش ز هر مذاق ✦ و طاعم او در تغلغات
آورده اے زرد گوش تر چه شد که نخواجه سرے مذاق می زده باشی جلالا اسے طباطبا
دیده بادام کز گوشه جا در شکوفه بخیره چشمان او فهم یک طرفه بین هزار چشمک تحریک مذاق
دنیا زباسی میزد اکنون از آسیب کوب صدمه تا دمیش از راه مرکز جلدیه آب مروارید آورده و دنیز

ظرافت وحید در مخاطبه پیر خسرو ۰ بگفتم این چه حدیث است قصه کوته کن ۰ نه تو کودک و نبز و مراد مانع ما
مذکور یعنی ذکر اشرف ۰ پیر و از حیرت زود رنگ کبک ۰ هر جا که مذکور رفتار تست ۰ مذکر سماعی
در مویه مردی که زنش بر و غالب باشد مذهب کردن دین و آئین کردن میر خسرو ۰ کریم که تو قهرمان کار
بی کار نمیخواهی ۰ خون ریختن خلقی مذهب تو انکردن ۰ مع الراء المهملة مراد بالضم حاجت و خواهش با لفظ
راندن و برآمدن مستعمل و نفی آن با لفظ نا بی برود و فرق میان است که نامراد انکه بیشتر مراد او کم برآید و بیمراد
آنکه هیچ مراد نداشته باشد ۰ بمه شب آهنی دست و عابر آسمان دارد ۰ زردی نامرادی نده سرد در پای
دیوارت ۰ کلیم ۰ در کنج نامرادی تا کی زمنع دشمن ۰ و زیر سر گذارم دست دراز خود را ۰ نظامی ۰ و زان
خشت زرین شداد و عاد ۰ چه گندبجز مردن نامراد ۰ حیاتی گیلانی ۰ زنهال نامرادی نم آن فتاده بر گے
کز حسرتی که دارم همه شاخسار گریم ۰ ملا طغرا ۰ مراد چرخ بود نامرادی همه عالم ۰ مراد او چو برآید کسی مراد
ندارد ۰ ازین در برآید مراد است کس ۰ در فیض بزدان همین است و بس ۰ استاد فرخی ۰ امیر باش و
جهان را بکام خویش گذار ۰ هوای خویش بجاب و مراد خویش بران ۰ خود مراد ۰ مراعات
با هم رعایت کردن مراعت یعنی رعایت با لفظ کردن استعمال نمایند حسن دهلوی ۰ بیدلان را
مراعتی کن ازانکه ۰ کو دمی بیتو نیز بیجا نند ۰ هر چند ناز و شوخیت بسیار بسیار است همی ۰ که گه مراعاتے
همین حوال ما را اندکی ۰ مراق با لکسر و تشدید قاف نام مرضی معروف و فارسیان بتخفیف استعمال
نمایند چنانچه در مبحث فصاد بشکن گذشت مراغه با لفتح جای غلطیدن چارپا و فارسیان بمعنی مطلق
غلطیدن استعمال کنند میر خسرو ۰ معاشران را بے دو رباده مست کند ۰ مراغه کردن خوبان بسایه
با سیه چنار ۰ و نیز نام شهریست نزدیک تبریز که خواجه نصیر طوسی رصد دران بسته مربع نشستن
چار زانو نشستن و آن عبارت از نشستن بوضعی خاص که اهل هند آنرا پدما سنه خوانند یعنی ران چپ را از زیر
ران راست برآوردن و پای راست را بران چپ نهادن و آنرا نقشه شود که چه تسمیه دو زانو نشستن خود ظاهر است
که بر دو زانوی آدمی عیان میگردد اما تسمیه چار زانو را وجه چه میتواند شد میگوئیم ما که یکطرف ساق همی است
بر زانو و طرف دوم ساق همی است بقدم و بنابرین طریق تغلیب از قدم بسم بر زانو تعبیر میکنند و زانو را که اعلی است
از قدم غالب میگردانند بر قدم چنانچه در تسمیه والدین که والده را هم والد تعبیر نمایند مرزا صائب ۰ ربیتانے
گره نگشود از کار سپند من ۰ مربع در دل آتش نشستم تا چه پیش آید ۰ مرتب ترتیب داده شده
مرزا بیدل ۰ بدل دارم زبرق شعلهای آه سامانی ۰ مرتب کرده ام از مصرع برجسته دیوانے
مرتکب کثیر الاستعمال این در منبهات است و ملا طغرا در چشمه فیض آورده که شهریار گیهان بخیی
تمام مرتب سوے گردید مرثیه مولوے معنوے ۰ مرثیه سازم که مرد شاعره ۰ تا
زنجا برگ و نوائے برم ۰ واله برد ۰ مرثیه ممت است نقش خط سر نوشت ۰ ضابطه دم
است سوگ کردم داشتن ۰ طاهر غنی ۰ انشوخ بقتل من دختکر بست ۰ در مرثیه نام منی با ریک تو ان

توان بست **مرتبه** پایه مزاصاحب ؎ کل مرتبه عارض جانانه نگیرد ✤ جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد ✤
مرتش آنکه رشوت بگیرد و این مخفف مرتشی است ابو نصر فراهی خسروانی ؎ داده ام ایمان دل
پی او جان ✤ دیده بر و پیش زلف پریشان ✤ داده بی نان لذت ایمان ✤ قاضی بسیدین مفتی
مرتش ✤ **مرجل** دیگ روئین جالب آبی ؎ پاس حفظش نگذارد که بگردانند رنگ ✤ گر از موم نهی بر سر
آتش مرجل ✤ **مرحمت** عرفی ؎ با نفس مستی می مرحمت ✤ کوزه مارفیه شود معصیت ✤
مرحبا زدن و مرحبا کردن مرحبا گفتن و این را در وقت پیش آمدن چیزی بخوشی خبری گویند
میر حسن دهلوی ؎ زهی با مدنت بخت مرحبا کرده ✤ بنفشه زیر کله سر و در قبا کرده ✤ میر خسرو ؎ ما دشمنی
کو تیر جفا بر کمان نهد ✤ چون دوستان رسیده و دل مرحبا کنیم ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ طریق عشق
می پوئی خرد را الوداعی گو ✤ بساط قرب میجوئے بلا را مرحبائی زن ✤ **مرحوم** اطلاق آن بر مرده حقیقت
است و باعتبار مایول بر زنده نیز صحیح شیخ ابو الفضل مبارک بخانخانان نوشته که این مرحوم مضیع با ضیاع
مطارحات عرفیه چکند **مرد فلا یخیر منیست** ای لایق و باب آنچنین نیست کلیم ؎ نه مرد صدمه عشقی
ز سر حد هوس بگذر ✤ هوای سیر دریا داری از ساحل تماشا کن ✤ مرزا صائب ؎ مرد آزار رقیبان
نیستی عاشق مشو ✤ برزمی آئے بمیدان دوستان دنیا مجو ✤ آسمان سست پے مرد شکوه
عشق نیست ✤ رخش ے باید که رستم را بمیدان آورد ✤ آزاد مرد. جوانمرد. زادمرد. نیک مرد
بمرد. پاے مرد. پامرد. دست مرد. ساده مرد. سپید مرد. سرخ مرد. **مرد کار آمد**
و مرد کاری با ضافه انکه کار بار ابروجه حسن انجام دهد تاثیر ؎ بجز فرهاد کو در تیشه آخر کار آمد
درین ویرانه ده یک مرد کار آمدی آید ✤ **مردان مرد** یعنی مردانی که بسبت مردان اینها را مرد
توان گفت و از جنس ذکور ایشان را افضل باشد در حق شجاعت یا مردانے که بحسب شجاعت و
قوت قلب موصوف بصفت مردے باشند پس بر تقدیر اول ترکیب اضافی بود و بر تقدیر ثانے ترکیب
توصیفی اما ترکیب مردمردان از قسم اول است نه ثانی و معنی اضافه آنکه همه مردان خود مردانه بست
بزنان و لیکن انچنین را مرد نام باید کرد نسبت بمردان دیگر یعنے چنانکه مردان تفوق دارند
بر زنان این مرد زیادت دارد بر مردان دیگر و همین حال است در شیر شیران و جان جانان و مانند
آن یا معنی اضافه این باشد که این یکمرد را از جماعه مردان ساخته اند و این یک شیر را از چندین
شیران برداخته و این یک جان گویا از جانهای کثیره متعدده حاصل شده ملا عبد الله هاتفی
؎ بکوشید مردانه مردان مرد ✤ که هنگام کین است روز نبرد ✤ نظامی ؎ روا رو برا مد زراه نبرد ✤
هزاهز در آمد بمردان مرد ✤ ز بس کشته بر گشته مردان مرد ✤ شده ساده پر بسته بره نورد ✤ و شاید که **مردانه**
مرد و مرد مردانه نیز همین معنی بود میر خسرو ؎ گرم خون ریزوان سلطان فدای بندگان او ✤
که عاشق کز بلا ترسد نباشد مرد مردانه ✤ اسیری لاهیجی ؎ اگر در بحر عرفان غوطه کردی ✤ بنزد

عارفان مردانه مردی + فردوسی ﻩ هم از مصر و هم شام مردان مرد + ستوده و میران کین و نبرد +
مردانه منسوب بمرد یا بردان چون مرد مردانه و سر مردانه و تیشه مردانه و همت مردانه و غیرت مردانه
و شیوه مردانه و جز آن میر نجات ﻩ کله قندبوار فنگے خود نیکوست + کلاه کوب همه کس کله مردانه اوست
مرزا صائب ﻩ سرو و سوسن را ول آزاده من وانع داشت + حلقه مردانه چشم تو شد زنجیر من +
سر مردانه خم باد سلامت صائب + محتسب کیست که بر سنگ زند شیشه ما + نوز خون ما نگیرد دست
شیرین در نگار + تیشه مردانه ما دست یار ما بس است + مرزا صائب ﻩ صائب رهی که قطع نگردد
بعمرها + یک گام پیش همت مردانه منست + تاثیر ﻩ مرا این شیوه مردانه از فطرت پسند آمد
که در رنج رفیقان زود محنت یار می باشد + از غیرت مردانه چو رنگ رخ عاشق + هرگز به پر و بال
کسے ما نه پریدیم + شانے نکوﻩ فراز دار غیرت همچو مردان سر نمی بازم + مگر در عرصه
طاق ابروے مردانه یابم + خان خالص ﻩ بی تکلف حلقه مردانه چشم ترا + گر بدست قسمری افتد
طوق گردن میکند + واله هروے ﻩ گر محتسب و توبه گر فتند هوائے + باد السلامت سر
مردانه ساغر + ساطع کشمیرے ﻩ پنجه را در پنجه خورشید تابان میکنم + چون هلال بازوی مردانه
گو چیر شود + مرد آزما و مرد افگن کنایه از قوے و زور و مرزا صائب ﻩ در شیشه گردون
نیست کیفیت چشم او + این ساغر مرد افگن مینائے دگر دارد + دور قدح بگرتا میشود تمام +
در محفلے که ساغر مرد آزما نهند + زان ساقی خودم که نیابم درین جهان + مرد نبرد آزمائے باده مرد آزمائے
خویش + تاثیر ﻩ همان گرشکه گرد کوه را کرد شکست + کمان لطافت مرد آزمائے من دارد + موج
با آن ضعف تن پهلو بدریا میزند + قوت مرد آزمائی ناتوانے را ببین + هنوز پنجه شیر سپهر می پیچد +
زور پنجه مرد آزمائے در کهنسالی + میر سوزے ﻩ میار نقش خاطر مردان عالم است + نقش شریف و
خاطر مردانه تو + مرد آهنگ و مرد گیر سلاحی باشد که مانند چوگان مرد گیران نام جشنی که مهتابان
در پنجروز آخر سفندار راه کنند و درین روز ها زنان بر مردم تسلط بهم رسانند و هر آرزوی که دارند بطفل می
گویند مردم بضم دال اسم جنس است و لهذا اطلاق آن بر فرد و جمع هر دو آمده و بعضی اهل نیز مستعمل چون
نامردم یعنی نااهل میر خسرو ﻩ بزرگی باید در مردمی کوشش + که دولت گرد نامردم نگردد + شیخ
شیراز ﻩ چو نامرده آمد مرد کم شنید + میان خطر جای بودن ندید + دیو مردم مردم آبی
همان آدم آبی ماحسین بشوب ﻩ نقد اشکم را نبود از مردم چشم ربود + گر دو گردم که باج از مردم آبے
گرفت + هاشم ﻩ می تواند دید عاشق باد در سر شک + مردم آبے کند او گمان خاک را +
مردم زن و مردم گزو مردم گزای کنایه از موذی و مردم آزار سعدی ﻩ از زن گوی حاجے
مردم گزے را + کو پوستین خلق بازار رسید رد + نظامی ﻩ سیاهان کز ایران مردم زنان اند + نه مردم
همانا که آهرمن اند + ایران شمیر زن بشمار + بمردم گزے چو بچیده مار + مردم خیال

مردم خیال چون خیال یعنی صورت هم مستعمل میشود پس مردم خیال یعنی مردم صورت باشد یعنی آنکه مردم او را آدم خیال کنند و حال آنکه او آدمی نباشد چنانچه در آرزو با خوی گذشت **مرد از سنگ** مرزا عبد الغنی قبول ﴿ جیفه دنیا نیارزد پیش مار ما علی کرا بعل ✦ می شود مرد از سنگ از دست استغنای ما ✦ **مردم گیاه** گیاهی است در حدود چین بصورت مردم برابر بر گهایش متقابل آفتاب بود هر که بکند بمیرد که اینی المدار الافاضل و حیرت تیر ﴿ خبر زه تلخ که آرد احنظل گو بند قدسی ﴿ بر سر راه تو خلقی را ز گرد انتظار ✦ مردمان دیده زیر خاک چون مردم گیاست ✦ میرزا عبد الغنی قبول ﴿ آدمی را بد تر از نخوت گیاهی پیش نیست ✦ گر ندارد مردمی مردم گیاهی پیش نیست ✦ علی خراسانی ﴿ سروری کز فیض لطفش چون دم عیسی بجسم ✦ می تواند داخل مردم شدن مردم گیا ✦ **مردم داری** کنایه از ظاهر داری پاس خاطر مردم مرزا صائب ﴿ به کز تکلف مردمی ورزیده مردم داری ✦ هر که چون دیده در خانه باری دارد اثر ﴿ ز دست ما اسیران پاس ما بهار بی نمی آید ✦ برنگ سرمه مردم داری از ما برنمی آید **مردمک** مردم چشم و عروس کلاه از تشبیهات اوست نظامی ﴿ بچشم اندرون مردمک را کلاه ✦ هم از مردن مردمی شد سیاه ✦ طالب آملی ﴿ روی عروس مردمک دیده رنگ باخت ✦ از بس نهان بزیر لعاب سرشک ماند ✦ **مردمی** مروت و وفا نفسه و بصله با مرزا صائب ﴿ مکن به بدگمان مردمی که آتشش را ✦ چو گل بجیب فشانی چه خار هرزه دگیست ✦ حافظ شیراز ﴿ مردمی می کن و باز آ که مرا مردم چشم ✦ خرقه از سرید بر آورد و بشکرانه بسوخت ✦ **مردن** بالضم بمقابل زیستن و بمجاز بمعنی فرمان دفعه شدن **میرندان** متعدی از وی زلالی ﴿ بمیرم بر سراپای هوس شان ✦ که آرد بوی مشتاقی نفس شان مخلص ﴿ مبادا دوست پیر عقل گیرند اختیار دل ✦ بمرگ خود بمیران آرزوهای خرابم را ✦ **مرده** بمقابل زنده و در آرزوی مرده و همبسته مرده و نظاره مرده و بمعنی مرده دل مرده و زمین مرده و آب مرده و خاک مرده و خوان مرده و سیماب مرده و مرده دل مرده خاکستر مرده و فرق باستعاره استعمال و در آرزو داشتن گذشت واله هروی ﴿ مرقد نظاره های مرده شد دور از تو چشم ✦ بی تو عیسی کرد بحری میکند اکنون بر ✦ ظهوری ﴿ امید مرده زنده بدشنام نیشود ✦ آه از دعای من که مرگ از من گذشت داشتم صد آرزو نی مرده پیش ✦ از نگاهی جمله را جان در تن است ✦ مرزا صائب ﴿ اگر نبوده من مرده خاکستر است ✦ ورنه من بر آتش خود امن محشر زدم ✦ کدام روز شوی کشته نگار مسیح ✦ بکوی راست کرا مرده همان بدزیم ✦ زلالی ﴿ سخن بی مدحش از لب پاک کردم ✦ بمیدان دهن در خاک کردم ✦ شهید ان سخن را یاد کاری ✦ ز هر دندان من نوح فراری ✦ میزد در ریزد این دو بیت نوشته کنار الفاظش گوی معنی مرده ﴿ می آید شایسته است که کنایه لوح مزار او گردد حال آنکه معنی مرده استعاره است افسرده که گوشش زنده دلان محاوره آزرده دلش و چراغ مرده کنایه از چراغ آتشش خاموش و زمین مرده کنایه از زمینی که در درستی نباشد

وخون مرده خونی که بسبب ضربتی در بدن جمع شود و جاری نباشد چنانکه گذشت **مرده ذوق** الذ حسن ذوق او باطل شده باشد ظهوری ؎ ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را ✣ جان داد از شوق تو روزی هوس نکرد ✣ **مرده ریگ و مرده ری** میراث که از مرده باز ماند میرخسرو ؎ کلاه کافری بر سر چو دیگی ✣ زد قیاقوس مانده مرده ریگی ✣ وناخرده و فرومایه عارف ؎ مرده ریگ است پیش لب تو آبحیات ✣ ناتمام است پیش رخ تو ماه تمام ✣ **مرده شو برده** بضم موحده **و مرده شوی شسته** نفرینی است شفائی در هجو جلالای ؎ روز که روی بکشت پوشی ✣ یک لای مرده شوی شسته ✣ اینچه ریش است که هر شب دو سه گز می روید ✣ مرده شو برده مگر ریشه او رکونست ✣ جلالا در جواب او گفته ؎ بر سر نوطه پریشان نه زنی پروا نیست ✣ مرده شو برده پریشان زغم خاتونست ✣ **مرده فیروزه** همان فیروزه مرده که عبارت از بد رنگ باشد شوکت ؎ بر دون بم نفیتد از بلندی رتبه نام ✣ بر رنگ مرده فیروزه تا بوت از نگین دارم ✣ چند باشد بهر مرگ خود درین ماتم سرا ✣ نیل بر عارض بر رنگ مرده فیروزه ام ✣ **مرده او بزنده تو بار است** یعنی او در کمال بی استطاعتی بر تو غالب است و تو با وجود استطاعت حریف او نمیتوانی شد نقل است که فاضلی فراشی همراه خود ملا حسین خوندساری میرفت در اثنا با شخصی خرکی گشته و بزخری بار کرده می آورد فراشی بجهاز زدی می تسخر اشاره کرد که به بینید ملائی الشعور این مصرع بر خود میگوید ؎ هنوز مرده من زنده تر ز بارست ✣ و این نیز بارست که خر خراسان و خرس خوشنام سارسشهرت دارد **مرده فلاپخیز** عاشق فلاپخیز از عالم گشته فلاپخیز سانک قزوینی ؎ زان لب که مرده نفسش آب زندگیست ✣ دشنام تلخ تو بمن هم بدعا نمیرسد ✣ **مرده رنگ** بون کسی که رنگش مثل رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم سلیم ؎ هر زه گوی چند بمجون خوشان انجمن ✣ مرده رنگی چند بمجون نشستگان بادیه ✣ سانک قزوینی ؎ راه من و زنده رود باده ✣ جوی عسل تو مرده رنگ است ✣ **مرده ش** بفتح کاف آنکه مرده را برد و شستشو داده باشد تا ثیر ؎ از مرده کشی مرده کسی ندیده بود ✣ ابد چرا علامت نعش و جنازه است ✣ **مرده کافور خواباندن** مرسوم اهل اسلام است مرزا صائب ؎ چو مرد دست که خوابانده اند در کافور ✣ کسی که در عقب تهتاب میبرد خوابش ✣ **مرزا و میرزا** تحقیق این دو لفظ میرزا در فصل یای تحتانی بیاید فیاض لاهیجی ؎ بدین وسیله که مرزا سعید تا تباست ✣ چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما ✣ ادهم ؎ مرزا بهوسته چیره زرتاری نیست ✣ دولت همه وقت در پی یاری نیست ✣ حقی دارد تمیزگی پیدا کن ✣ این عزیمت گاه و عصار نیست ✣ **مرس** بالتحریک سن اسرس جمع دو در محاوره فارسیان بمعنی رسنی که در گردن سگ کنند و هر زه مرس نیز می گویند و این مجازیست بعلاقه مرس کردن او هر زه خوانست از دولت خان واضح ؎ این دشمن خیالان همه تنگ باخته واضح ✣ شد سخت تا گسلانند مرس را مرزا صائب ؎ اگرچه سگ بمرس میکشد صیادان ✣ کشیده است سگ نفس در مرس ما ✣

مرس مارا + نفس بدکردار صاحب قابل تعلیم نیست + این سگ دیوانه را چند بین مرس کردن چرا + پیش ازین پیروی حرص و هوس نتوان کرد + همعنانی بسگ هرزه مرس نتوان کرد + **مرسله** بالضم گلوبند زنان و قلاده و بالفظ بستن مستعمل میرمغری ؎ تا چرخ زیاقوت و دُر دُر رسمه نیسان + هر سال بمی مرسله بندد بشجر بر + قدر تو چنان باد که خاک قدمت را + تفضیل بند چرخ بیاقوت و دُر بر + **مرسله پوند** کنایه از زینت بخش نظامی ؎ مرسله پوند گلوی سحر + **مرسول** مخفی نماند که این لفظ و همچنین لفظ مأثور مفعول است از اثر و اثر بفتحین و معنی واژ دیگی نقل کردن سخن و دوم بمعنی نشان کردن از اولین بمفعول اید بقال حدیث مأثور اے نقله خلف عن سلف و از دومی مفعول نیاید و همین مطلب مولف کتاب است مأثور هرکدام صورت صیغه مفعول دارد لیکن من حیث اللغته صحیح نیست زیراکه تراشیده فارسی زبانان بمقتضای پسین در لفظ اهل سیده گذشت و باقر کاشی ؎ مرغ بیکی شد دست مرسول + برفین منقار تشین تن + ظهوری ؎ گشته مرسول غالبا در راه + شده بوی کیسه ارسال + عرفی ؎ قضا بحاکم راشی نوشت مصلحتی + فلک ندیده که مرسول او چه مضمون است + و دیدنامه بهشتی و بروی قاصد زد + که مصلحت بکه می سنجد این گردون است + بگو بوح و قلم گوش کن که گویندش + که او همان کند که مصداق حکم بیچون است + و ازین قبیل است مغل الحوت که در مطلع قصیده مرزا عبدالقادر بیدل و امتشده **مرصع خوانی** بسه معنی آمده یکی حرفهای ساخته نقش و برنقاش مرصع زبان طلب آملی ؎ معما کلام مصفا ضمیرم + بلیغ بیان مرصع زبانم + سلیم ؎ انچه گویند درین قصه مرصع خوانی است + جام جمشید نبود است به ارسا غربا + قصه سر تکسیر و تاج جمشید + بسر خاک نشینان کرمرصع خوانیست + و دوم بمعنی قصه خوانی قدسی ؎ قصه قصه شمشیر تو و رزم بیان گوش کن گوش که رقم مرصع خوانی + رنگین کلامی و خوش سخنی اشرف در قصه خانه دون سود اگر پسر مار گزیده ؎ و رافشانی عرض مطلبش رفت + مرصع خوانی لعل لبش رفت + **مرض خیز** ایجاد کننده مرض ظهوری ؎ بافساد طبع مرض خیز تو + زیر بهر کار ریست پرهیز تو + **مرغ** خان آرزو میفرمایند در اصل مطلق طایر را گویند که سوای گرمهای پرد بود و بقدر رچه هم داشته باشند پس زنبور سیاه را که در عرف هند بهنورہ خوانند و همچنین ملخ و دور پرداران مرغ گویند و بر شرط نیست و لهذا خفاش را که پرواز دارد پوست است مرغ عیسی گویند و همچنین پروانه و زاغ را مرغ گویند و باصطلاح متاخران بمعنی ماکیان چنانچه عوامیان مرغ و خروس گویند اثر ؎ توان شناخت قدر تباش را ز نگر غیر + میان مرغ و خروس است امتیاز تاج + و اینکه در سهدستان ماکیان و خروس هر دو را بلکه تنها خروس را مرغ گویند این اصطلاح همین دیار است و بس فقیر مولف گوید قوسے مطلق طیر گفته و ازین بیت مرزا وحید که ؎ مرغ که خموش است گرفتار نگردد + دام و قفسی دوره پرواز نباشد + نیز همین مستفاد میشود فقاعل و اشیان گم کرده چمن گم کرده ریخته بر باد انداخته پرکنده . برسوخته . بریده تیز پرواز . بلند پرواز . بشکست پرواز . پرسته . برشکسته . سبک پر . چمن مشتاق . زیرک . شکسته بال . چشم بسته . وحشی رشته بر باد دست آموز خوش گفتار . نو آموخته گسسته اشیان . از صفات اوست **مرغ آبی** با اضافه و فک اضافه

غازد بط میر خسرو ۵ مخوان سوی بهشتم زین خرابے + کرباما کی نسازد مرغ آبی + اشرف ۵ بی نوا از
گریهاے بینا بے + شده طاوس باغ مرغابی + مرزا صائب ۵ مرغ باغیم و عالم آبست جای ما
و مجلسی کو باده نباشد سر بآب + مرغ زرین و مرغ زرین بال مرغے معروف ملا طغرا
۵ بملک تا باین زردی راه برد + تو انش باز مرغ زرین شمرد + میر معزی در تعریف
قسلم ۵ مرغ زرین است واز مقار او مارو یمی + گوهری کش نیست قیمت گنج ها ے شایگان +
سید اشرف ۵ تا سخن میگوید او رنگ از رخ من میبرد + کرده دست آموز خویش این مرغ زرین
بال را + مرغ مجنون همان مرغ کو بر سر مجنون نشیان کرده بود و عرفے ۵ زان دل شوریده را
بزنار ک سر می نهم + کاشیان مرغ مجنون شعله شید ائے من + مرغ سبزوار نوعی از مایکیان
که زیر حلق او گوشت سبز باشد و پرها ے ریکار نگ دارد و بیضه آن از بیضه ها ے دیگر سخت تر و نوکدار
باشد و در بعضه بازی بسیار بکار آید و سند آن در لفظ امن گذشت مرغ اغال جاے باش مرغان
چه اغال جاے حیوانات و بطور است نصیری بیدائے گوید رو ستائی را باز ے بدست افتاد
شنا بر عده و قوف و مهارت این فن و مرغ اغال ما مایکیان چند سر داده سر آنرا محکم کرد
مرغ چمن زاد مرغی که در او داد و چمن بوده باشد و رساله اتحاق حق مرغیست که از ابتدائے سر از
بیضه براورد ن در باغ باشد میر خسرو ۵ چرا می نالد این مرغ چمن زاد + مگر او نیز از یاران جدا شد
حضرت شیخ ۵ گلستان محبت سر و ازاد نمیخواهد + بهار عاشقی مرغی چمن زادے نمیخواهد
و ظاهرا عندلیب چمن زاد نیز همین است عرفی شیرازی ۵ لعنه لب چمن زاد مرا بسنبت بکوی
بگلخن آمده ام گشت باغ من غلط است + مرغان اولی انچه عبارت از ملایکه است و احتفاظ ها از آخر
این کلمه جنانکه در دین بیت میر خازے شهید غلب که صحیح نباشد ۵ چو طاوسان هندیے
رقص آغاز + چو مرغان لولے انچه پرواز + مرغ حق گو مرغیست که حق حق صدائے اوست
ملا مغرا ۵ دل مرغ حقگو گر خون شود + کز خلش این نغمه بیرون شود مرغ عیسی و مرغ
مسیحا شب پره کز بوزنا بینا باشد و شب بینا بگه بار تیمالی حضرت عیسی انگیزه میر خسرو ۵
مرغ مسیحا بر سید + شبرنگ از سبکه یالا پرید + جمال الدین سلمان ۵ چو مرغ عیسی اگر بتی نگل
سازے + ز اعتدال بوجه حکم جانور گیرد + مرغ کاغذی نوعی از کاغذ باد خالص ۵ چو مرغ
کاغذی سرگشته دار العقلی وه + گه گرد صد بازار و گه کاش بازبوار د + شوق پرواز ے که من با
نامه خود دیده ام + دیده ام آنسر که مرغ کاغذے خواهد شدن + مرغ قبله نما و طایر
قبله نما چیزی باشد بصورت مرغ که در قبله نما تعبیه کنند و رو یغیر بجانب قبله باشد تا نیز ۵
دلی که در قفس سینه طرف کعبه کند + چو مرغ قبله نما دزم رائی نیست + سید حسین خالص ۵
در دل سینه باندازگوی دوست دلم + چو مرغ قبله نما در کمین پرواز است + چو مرغ قبله نما

تمید مانیتو لیکه نا شاد دم ✦ کشوده ام پر و بر از رفته از یاد م ✦ راضی ✦ طالب جی غم ایام نمیداند چیست ✦ طایر قبله نما دام نمیداند چیست ✦ **مرغ نامه** کنایه از کبوتری که نامه را بربال او بسته از شهری بشهری دیگر فرستند **مرغ نامه بر و مرغ نامه امد** مثل **مرغ امین** فرشته است که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید هر دعای که با آمین رسد مستجاب شود حسن رفیع ✦ گلشن عاشق دعا گو را ✦ بلبل بی مرغ آمین نیست ✦ مولانا بیخبری ✦ دعای ما باجابت نمیشود نزدیک ✦ کشیده زلف تو در دام مرغ آمین را ✦ **مرغ دوست نام** مغنی سخن گو سید مرتضی رضی شیرازی ✦ زبان تا در دهان دارم حدیث اوست میسلویم ✦ چو مرغ دوست تا دم میزنم یاد دوست میکویم ✦ **مرغ انداز** نا جا دیده فرو بردن لقمه کلان بحلق که آنرا تنازی بلغ گویند میر یحیی شیرازی ✦ مرغ را باد و پنجه چون شهباز ✦ داشت چندانکه کرد مرغ انداز ✦ محمد حسین شهرت ✦ میتواند کرد مرغ انداز فیلما فیل را ✦ دانه هر کس تناول کرد از خوان طمع ✦ میر حسن برادر حاجی عبد الله عطار در مثنوی خرو سیه ✦ دهنرا پای طمعه چون باز کرد ✦ همه طعمه را مرغ انداز کرد ✦ **مرغ دست آموز** مرغی که آموخته شود بر دست که اگر آنرا از دست سر دهند باز بر دست آید ✦ اشنای هم نساز د برق خرمن سوز را ✦ بال کوتاهی ندارد مرغ دست آموز را روان بپای در آید چو مرغ دست آموز ✦ **مرغ سحر خوان** مثل **مرغ بدام زدن** و این کنایه از شخصی است که دعا نیایش ریخته باشند و او اشتها بسیار داشته باشد خواجه شیراز ✦ بلی مهر افروز خود تا نگذ رانم روز خود ✦ دامی بر ای من هم مرغی بدامی میزنم ✦ **مرغ دیبا** مرغی که بر دیبا بافند سالک بیزدی ✦ گر شبی چون گل گریبان چاک نخیزی ز خواب ✦ نالهٔ مرغ سحر از مرغ دیبا بشنوی **مرغ اشباز** مزبری تازی قسمی از اشباز ی سفای ✦ کسی بر آرد نغمهای تو غیر از من نمیگردد بچنگ شعله آرے مرغ اشباز می آید ✦ **مرغ کرک** بضم کاف و سکون را ے مهمله در توسی مرغی که بر سر تخم خوابد تا بچه برآورد سنجر کاشی ✦ آن شاهباز عرش کز آوازت سپهر ✦ دارد چو مرغ کرک بسے مبادرت پرخش ✦ **مرغ فلانی دوست میخواند** چون کسی بمرادے فایز شود و در کمال نشاط باشد گویند امروز مرغش دوست میخواند یعنی دماغش چاق است خان خالص ✦ هر طرف ابر بهاری بنشاط اقترانی ل است ✦ مرغ بسمل دوست میخواند مگر فصل گل است ✦ هر لحظه چرا مرغ دلم دوست نخواند ✦ گل دیده ام امروز که بسمل شده ام باز ✦ **مرغ بسم الله بسمل** هی که بر شکل مرغی نویسند شاعر گوید ✦ یک عضو من از دوست نباشد خالی ✦ سر تا پا چو حرف مرغ بسم الله ✦ **مرغ همایون فال** همای مرغ صاحب ✦ خرابیهای خاطر گنج ویرانه میدارد ✦ مبصر چند را مرغ همایون فال میداند **مرغول و مرغوله** موی پیچیده چون موی زلف و خط و بعضی آواز مرغان و مطربان مجازست از جنبیدن و تابیدن که در دست و بالفظ کشیدن و کشادن مستعمل فیضی فیاضی ✦ در صحن چمن چو گل فشاندند ✦ مرغوله بمبسلان کشادند ✦ امیدے ✦ کنون کز سر سرود پای صنوبر ✦ کشد مرغ مرغوله دلاله ساغر ✦

ملک ملک ملک

مرغوله خوان و مرغوله گوی و مرغوله ریز و مرغوله دار معروف ظهوری ؎ نالهٔ مرغوله داری
در دل شب آرزوست ؎ پشت عبدم صبتی و رکار سیدان میکنم ؛ طالب آملی ؎ مطرب نوای ساده کم از
هیچ لوح نیست ؎ مرغوله ریز کن سر زلف ترانه را ؛ مرگ ماهی دو هیئت که ماهی گیران در دریا اندازند
و ماهی آنرا خورده خود بخود از بیهوشی بر روی آب آید و خود بخود بمیرد ؎ ای گرو تو مارمرده را میفانی ؎ سرمای
وی فسرده را میفانی ؎ تا آدم همچو تو نماند یکسی ؎ تو ماهی مرگ خورده را میفانی ؎ شوکت ؎ زجانان
مهربانی می شمارم کینه خواهی را ؛ کم از آبحیات این مرگ ماهی نیست ماهی را ؎ و تنها مرگ تیز آمده
محمد شفی سلیم ؎ بحر عشق چه کار است ای نهنگ ترا ؎ برگ خویش چو ماهی چرا نمی میری ؎ سراجا للقاس
تخلص ؎ وصل و فراق میکشد عاشق خون فسرده را ؎ بحر ز من یکی بود ماهی مرگ خورده را ؎ شفیع
؎ از اجل پروا نباشد مردم بی برگ را ؎ همچو ماهی میتواند خورد مفلس مرگ را ؎ مسیح کاشی ؎ چون
سمندر شبنم آتش خورد گیرد مرگ من ؎ پیستم ماهی که کس در آب ریزد مرگ من ؎ بیابان مرگ شادی مرگ
جوان مرگ . مرگ نومبارکباد محلی گویند که فتنه تازه برپا شود ذرلایی ؎ ز وی نرگس بجام
لاله چشمک ؎ که غم را مرگ تو باد امبارک ؎ ملا غنیمت ؎ بجانب میرود طفل پرنیرد ؎ مبارکباد مرگ نو
ایستاد ؎ مرگی وبا که عبارت از فساد هوا ست و باد طاعون و درین صورت معنی ترکیب آن منسوب بمرگ
باشد مرزا صائب ؎ سفر کمردن ازان کشور ارگرانجانی ست ؎ که مرگی دل و قحط عدد روحانی ست
مرگ موش ترجمهٔ سم الفار که دوای ست کشنده موش ملا فوقی یزدی ؎ بیا ساقی آن دشمن
موش بیار ؎ ازان مرگ موش خردش بیار ؎ مرگ آرای از عالم مجلس آرا ست هانی ؎ مست بادیه
عیسی مکن هیزحیات ؎ از نفس مردن بپرسش از نفس مرگ آرای من ؎ مرگ کسی دیدن مرادف اینست تیر
کسی دیدن سالک یزدی ؎ کی گل مازد کرد و رز آفت بی شمی ؎ کشش با مرگ چندین ابر نیسان
دیده است ؎ مرگ آمده اجل رسیده درویش واله هروی ؎ بگشای سر نهم که دم باده دادم ؎
بر مرگ خمار آمدگان نفخه صور است ؎ مرکب باهم پیوند داده شده نوعی از شمر که ترنجها نارنج هوند کنند از
عالم تنگ تر که در عهد محمد شاهی رنگ تره نام یافته و مخصوص همه و ستانست مرزا صائب ؎ حدیث
زردی رخم بوسط از گذرد ؎ بنال خامه دجکیتو مرکب بار ؎ و معاد که بدان می نویسند مرکب چوبین
و اسپ چوبین تابوت نظام دست غیب در مرثیه ؎ آن شعله را چکار تابوت روز مرگ ؎
آتش چسان مرکب چوبین سوار شد ؎ زلالی ؎ برب فیل بندهات فرزین ؎ بدوش افتاده در اسپ
چوبین ؎ مروارید زار از عالم گذار سید اشرف ؎ مگس خورشید است از ساحل بدریا موج زن ؎ یا زمین
از بخشش او گشته مروارید زار ؎ مروارید شب تاب ترکیب توصیفی میرخسرو ؎ گذر افشاندی مروارید شب
تاب ؎ نشاندی تا سرم در آتش و اب ؎ مروارید بستن کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقی و اقبال
بهم رسیدن و نیز کنایه از خجل و شرمنده شدن نوشته از مروت بوزن فتوت مردمی کردن اسیر

اسیر ۵ ما خود گر بدشمنی خویش بسته ایم ✤ در حق ما دگر چه زوت کند کسی ✤ **مروحه** بکسر اول و فتح سوم
با وزن کمال اسمعیل ۵ باد بے یار بے لطفت نزند ✤ صبحدم مروحه برگلزاری ✤ در صحبت افسرده
دلان شعر نخوانیم ✤ کس مروحه در فصل زمستان نفروشد ✤ **مریم پرست** درویش واله هروے
۵ سینه مریم پرستان تو بزرخمی نکرد ✤ سالها بر مینوے مسیحا سوختم ✤ **مریم وان** طبله مریم مسیح
کاشی ۵ پرنگردد زحمت از مریم مسیح ✤ گر شود افلاک مرهمدان او ✤ محمد قلی سلیم ۵ سینه ریشانیم دارد
این دهن درمان ما ✤ ای نمکدان لب لعل تو مرهمدان ما ✤ **مریم بها** زری که بجروح دهند برایے درمان
کردن وحی علامه الله هاتفی ۵ شفا گفت بر کار استادشان ✤ زمریم بها خون بهادادشان ✤ نادم گیلانی
۵ میان ما و تو ایے خیر ما جرا نشود ✤ که خون بهاے تو مریم بهاے ما نشود ✤ **مریم معرب** هلیم
یا ملغم بنمین معجمه و بالفظ بستن و کردن و زدن و نهادن و افگندن مستعمل خواجه اصفے ۵ مریم
زچاک سینه فگندم اصفی ✤ فرقی میان سینه فگاران گذاشتیم ✤ نظام دست غیب ۵ چرا مریم
نهے بر روی داغی ✤ که در روز گل و در شب چراغست ✤ مزاصائب ۵ بقدر استادگے در رخسم
ناخن بشکنند ✤ وای گر این نکسان بر رخسم مامریم نهند ✤ مخلص کاشی ۵ زدلسوزیے مزای
همنشین بر سینه مریم نهاد ✤ کو بیاساید زدرد ما بیا تا کشیها چراغ من ✤ چو خواهم بر جگر مریم زنم لمالک
۵ گردد ✤ ما نهاده دست دیگرے در آستین من ✤ واضح ۵ نکشوده چشم مارا از اشک
بخیه کردند ✤ بر زخم خام سینه مریم زدند و رفتند ✤ میر خسرو ۵ یکی خسته را مریم ریش کرد ✤ بے نوحه
بر مرده خویش کرد ✤ به رچاچی ۵ آن دم که زدان بیوفا بر فرق دل تیغ جفا ✤ کردم دل مجروح
را مرهم بدرج داورس ✤ میرکمی شیرازے ۵ منگر بخود میدرم پیراهن افلاک را ✤ از رفو
مرهم نخواهم بست زخم چاک را ✤ کلیم ۵ تا بتو تانے جوز نارک دلان ندارند ✤ بر رخسم لاله و
گل مرهم نتوان بست ✤ **مریخ بزد** کسی که در جنگها مظفر و منصور باشد و هیچ دشمنی بر و غالب نتواند
آمد چنانچه در مشتری منظر بیاید **مع المزاج لتازی مزاج** بالکسر باهم آمیختن و کیفیتی
که از آمیختن چیزها بهم پدید آید جمع و بالفظ گرفتن و برهم خوردن مستعمل اثر ۵ بسکه خونم مامی
سگلزنگ ۵ آمد بجوش ✤ میخورد برهم مزرجم گر خود و مینا بهم ✤ سلیم ۵ مزاج باده پرستان
گرفتم و عشق ✤ بجان ازان نبود و رغتم که کمتر ین است ✤ مزاصائب ۵ کاسه زخون
جگر میزنم و مے نوشم ✤ خون منصور مزجان مے تجوش منست ✤ بامزد. بامزد. دست
مزد. دندان مزد. زن مزد. **مزاجدان** کسی که در مزاج کسے تصرف کرده باشد و بر
نیک و بد آن اطلاع خوب داشته باشد میر جمله شهرستانی ۵ کناره جوے ازین مثنت استخوان
شسته اند ✤ سکان این سر کو خوش مزاجدان شده اند **مزاج گوی** آنکه بر حسب مزاج مخاطب
حرف زند و برقیاس مزاصائب ۵ اگر توقع آسایش از جهان داری ✤ مدار دست ز بعض

مزاج گوئی ۱۲ شیخ شیراز ۵ حکایت برمزاج مستمع گوی + اگر دانی که دارد با تو میلی + بران عاقل
کرا بمجنون نشنید + نگوید جز حدیث روی لیلی + ظهوری ۵ ای تشنه بخون سیر شو از کشنه من + تا چند
بیرون فکنم تیغ و کفن + بیجر تو چو حرف کشتن من گوید + گوید بمزاج او اجل تر بخن برمزاج گفتن و بمزاج
گفتن مرزا اسمعیل ایاما ۵ غیر اندبان خوش نبت و در هر چاره جوئی + بمجون طبب باید کردن مزاج
گوئی + مزد بالضم اجرت و بزای فارسی نیز آمده مرزا صائب ۵ مراتوقع احسان زکار فرمانیست +
که مزد کار من انذوق کاریے آید + مزاد کردن متاع بالاکردن نرخ متاع ملا محمد اسماعیل
ورورتر آنچنان مزاد کنم + که بیکس نخرد جرات خریداری + مزور و مزوره بالتشدید طعام پی کوفته
کراز اسقناخ و شنیز و امثال آن وردن کنند و بجوزه بیارایند ۵ جوهری بیار حرصی نمیدانی
بستدن + بسبزی کراز مزوره مزور میکنی + مزار بستن گور درست کردن ظهوری ۵ کفن بردوش
راندن پرده فانوس سے باید + مزور شخص کسی که از کاشی دیوار گلن نبیند + مزلف در مصطلحات
الشعرا معشوق نوخط و خیده ۵ چنین کز زیر خط پوشیده جانش سے برد دلرا + عجب دارم که انشوخ مزلف
آدمی باشد + عیانخان موجی ۵ مزلف چون شود دلبر بدولت میرسد عاشق + خط مشکین او خاصیت
بال همادارد + لیکن ماده لفظ معنی معشوق صاحب زلف نمیخواهد کرباشد شوکت ۵ مزلف است لوح
خانه ام زلخت سیاه + سواد شام فراهم خط لب جام ست + مزه بالتحریک لذت و طعم مزه
شکستن کنایه از تبدیل و ایقاعه کردن راست مزه اشرف ۵ چه شکسته بخت و ازون مزه شراب
مارا + بشراب با فگنده نمک کباب مارا + مزه کش تسلذ و تشهی ۵ بمجو طفل گرسنه پیر خرد
مزه کش از سر بیان منست + مزیب ازاده زیب و اله بروے ۵ تاریخ بناش گفت دارد
حلم شریف مشد مزیب + مع الزار الفارسی مژده بالضم خبر خوش و بالفظ دادن
و رساندن نوشتادن و رسیدن و آمدن و آوردن و بردن و یافتن و نشستن مستعمل
و درین بیت عرفی ۵ هر کجا مژده اندوه تو بے بشنودم + جستم از دوره گران توشه رقصان
رفتم + اندوه را از جمله لغات فرض کرده پس استعاره کنایه باشد و مرزا محمد قلی سلیم ۵ رنگ دارم
برجنون آنکه پیش از دیگران + مژده مرگ بسر و خوشتر ام من برد + میر خسرو ۵ پادشه شرق که ان
مژده یافت + روشن چو خور شد ز مشرق تابافت + خواجه جمال الدین سلمان ۵ ایخداوندی
که هر روز از درت + مژده فتحی دگر بے آیدم + دگر فت از دولت کارم چو شمع + این زمان
پروانه میبایدم + خواجه آصفی ۵ گر بشبے مژده دیدار سر بخت مرا + بجبین لب و چشم تو شکر
خواب کند + میر مغری ۵ تا محشر از امروز فردا نروز کرآمد + حسکا که عمر ترا مژده بفردا
کمال اسمعیل ۵ بیستی رمقدم تو بایام مژده داد + فردین ان سوی نفس جان بزده داد + مژده رسان
و مژده و مژده پذیر میر خسرو در معراج ۵ فرود سان گفت بخرده پذیر + کاورد آهنگ پیرش

بعرش از سریر + با دبین فرده دم بر نفس + فرده دم نیز تو باشی دبس + **فرد کان** کمال اسمعیل ؎ زدل یارم اصد هزار رده خورشتر + حدیث آنکه زناگاه فرد کان آورد + **فرد کانی و فرده لق** بضم لام و قاف انچه در صله فرده بکسی و هندنا دم گیلانی ؎ بهاری بر افرد ارم نشارت باد دستان را + **فرد کش** فرد کانی از ابرو باد آورد م + مسیح کاشی ؎ فرد کانی اسباب خانه اش بخشم + کسی که فرد در رساند زسیل خانه کنم + و نیز بمعنی فرد علیشه فرده حیاتی گیلانی ؎ قاصد غرض زهر جا بدید + فرد کانی در وهان آید ہے + **فرده** بالضم و کسر شین بوزن است موی پلک چشم فرد کان جمع و مجد الدین میلی قوسے گوید فرد کان در اصل صیغه جمع و بفتح راست و حالا بسبب کثرت استعمال بمعنی جمعیت آرا ن مصنوع گفته و بعضی فرده را واحد است و ران بیاورده انتهی مسیح کاشی ؎ چشمت بدامن فرد کان چو کباب دل + باد ہے نرده که بال سمند شکسته است + دارا ب بیگ جویا ؎ زجانگاه سیه مست او نیاره جاست + که گرد فرد کان تکیه بر هزار عصا + هر تقدیر جنگجوی کینه خواه. فتنه. باز عیار. کافر کیش. کج کج. بایس کج نهاد نیرنگ انداز. عشوه ساز. زبان دراز. سخن پرداز. سخن گوی. خوش تقریر. خوش نگاه. بقلاب پیوند. غم آلود. گرد آلود. زبر آلود. برگرد یده. برگشته. تیز. تیز بیند. دست بسنان گذار. دل دوز. دلجوے. دراز. بلند. گرهکشا. سبک دست. سبک بال. سیاه. کبرا. جنگ گستر. خوش رقص. خیال باز. نیم باز. گران خواب. خواب دیده. خواب آلود. خواب آلوده. خون ریز. خونخوار. خون آلود. خونین. خون فشان. سمن افشان. آتشبار. آتش دست پرنم. نمناک. تر بگریه ناک. اشکبار. اشک آلود. اشک فشان. جگر پالا. اشکپاش. سیل بار. طوفان حمله. ارغوانی. سرمه سا. بیتاب. رسا. از صفات و تیغ. تیغ آبدار. تیغ کج. تیغ زهر آلود. شمشیر. خنجر. دشنه خونریز. دشنه سیه تاب. نشتر. نشتر. زنبور. سنان. تیز ناوک. خدنگ تیر کج پیکان. ترکش. سوزن. خازبان. تار الماس. چنگل. شهباز. عنکبوت. ناخن باز. ناخن پنجه کف پنجه شیر. بال سمندر. عنکبوت دست عصا کشت. رگ خواب. پریزاد. لشکر. فواره. جوے موج گلستان. گلشن. بستان. سبزه. شاخ. چوب. کلک. خامه. مسطر. مصرع. تار. رشته گوهر قفل. کیسه. مور. عرب. نقاب. حکاک. خاکروب. جاروب. طفل. سر پنجه. خواب دیده از تشبیهات اوست مرزا صائب ؎ از تنغ غلط گشت فرد کان گران خوابش مرا + تیغ لشکر دار چندین باس قدم سید نشت است + علی رضای تجلی ؎ فی کنایه جاک زخم بر نفس آغوش را + نیکشد جنازه بر فرد کان لشکر دار تو + مرزا صائب ؎ بر نیزه دست فرد کان که زخمه + گرفت و بعل آهوی مستی + پرده دیدن نادم مشک شده است + دیده در خواب کمر صوفن فرد کان تر زشته حی گرچه آسودن نفهمیده است فرد کانش + نظر با نشو خی چشمش رگ خواب است بیداری نه زمضمون نگاهش بخجلت سر بزمی آرد + زفرد کان گرچه الخط مبین زیر زبر دارد + چه رشته گوهر سراب

در اصطلاح کتابه از آنست

در اصل طاعه بود تا بی

فرد کان

فرده

فرده لق

فرد کش

فرد کانی

فرد کان

فرده

شود فرگانش ✤ هر که خارا زره این آبله ها بردارد ✤ گرچه رنگ شتی خط برغدارش ریخته است ✤ پیچکد
زیر عتاب از تیغ فرگانش منوز ✤ نشان صیقلی شست است بنگه چشمش را ✤ نشد زرگین خون خدنگ
فرگان سرخ ✤ خط برآورد و تر و تازه است پستانش منوز ✤ پیچکد خون بیمار از خار فرگانش منوز ✤ میدمد
بلخی ؎ ز فرقت گل خرا راو بدیده مرا ✤ چو شمع پنجه فرگان غبار میگردد ✤ دلبسته آن ناخن فرگاق
بندم ✤ اشکم چه گرفتاد بکارم چه توان کرد ✤ طالب آملی ؎ فرگان بیدلان تو بال سمندراست
گریزپای شعله فشانه غریب نیست ✤ خای عیدی ؎ نیست غیر ازین که نم ✤ بخون دیده سرنگشت
پای فرگان سرخ ✤ طفل فرگان میکند گشت چون طفلان مهد ✤ مادر چشم مرا ستان مگر کم شیر شد
نفسم نظر از دوست پوشم ناگاه ✤ سرپنجه غمزه قفل فرگان بچید ✤ زباد صبح وصال تو پارهای دل من
بگلشن مژده چون غنچه سر بنال نخندد ✤ اگر شرم طراوت چو گل رویی تو بیند ✤ در زیر نقاب مژه پنهان
شود م شتاب ✤ کیم مرغ ✤ فرگان تو حکاک عقیق جگر است ✤ ؎ چنان ز عکس رخ دوست دیده
پر گل شد ✤ که شاخ مژه از امکان بسمل شد ✤ سراپایم ز دوست بجهان لبریز شکوک شد ✤ که ناز مضراب
شکم بار فرگان در فغان آمد ✤ باقر کاشی ؎ نه بست چشم من از جویبار شرمنده ✤ ز سبزه مژه
زیر بار شرمنده ✤ طهوری ؎ کشتگان چه سرخ رویانند ✤ مژه او شنه سیه تاب است ✤ ؎ آب
از شعله فواره فرگان خواه ✤ دارد ز تاب تفسیده زمین دانه ما ✤ کو کار لب از خنده فروبسته بجان ✤
مشود دگر یه کلید مژه ام ✤ اختر گریه ز موج مژه او نتی دارد ✤ گرچه بی داغ تو دل سوخته
کوکب شده است ✤ حاجی حیدر ؎ مبرم ز برای آن خمار آلود چشمانش ✤ که بیداری عصای
دست بیمار است فرگانش ✤ واله هروی ؎ سحر ز در انگاه طناز ✤ و انگفته بعشوه معنی ناز ✤
زلالی ؎ شکست دل ز مشق خاطر است ✤ خراش کلک فرگان رانگر است ✤ بجاروب مژه
خاصان درگاه ✤ فرو فشند ریک بخم از راه ✤ حافظ شیراز ؎ گر چنین جلوه کند منجه بادی فروش
بر خاکروب در میخانه کنم فرگان را ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد پس
خنجر شسته بستی چنان دهد ✤ یوسف اعرج ؎ از پرده عنکبوتی نرگس تو ✤ در دل زده عنکبوت
فرگان تو چنگ ✤ آصفی ؎ چشم تر از لشکر فرگان شدم اسیر ✤ تیر فرو از ترکش فرگان نشانه داد
افضل ثابت ؎ موثر کانت که یاجوج سد اسکندر است ✤ هر نفس صد رخنه در بنیاد عاقت میکند
بخون نشسته فرگان تیز دست توام ✤ کی ز خانه خرامان چشم مست توام ✤ و جماعتی از قدمای شعرا
فرگان را بهندوان آئینه دار تشبیه کرده اند و چون این تشبیه خلاف تشبیهات مشهوره است هر آئینه
عرب مینماید استاد ؎ بسنبل خار تو نازکی اش بر است ✤ نه کس فرگان تو نه دسی آئینه دار ✤

فرگان زرین و فرگان زرین چنگ

؎ از فرگان نسکین مرزا صاب ؎ در جهان میخواست
خط بعنبر جان بخشد ✤ انکه فرگان ترا چون قهر زرین چنگ کرد ✤ طهوری ؎ فرگان جود ترا مهر دهد ✤ که

که مژگان زرین جبشش میدهد * **مژگان سیاه و مژگان فرنگ و مژگان دراز** از اسمای
مرکب است ظهوری ؎ جفا پرشد بشیوهٔ مژگان دراز * فزن دست برترکش خشم و ناز * ملا نجوه جائی
؎ مصور چون بفکر چشم آن مژگان فرنگ افتد * قلم از نی ترگس کند در وقت تحریرش * دشتی
؎ شبه شد روزم از مژگان سیاهان * ندیدم راستی زین کجکلاهان * **مژگان خورشید و مژگان**
آفتاب کنایه از خطوط شعاعی مزراصائب ؎ این بوستان کمیت که مژگان آفتاب * چون
خار کردن از سر دیوار میکشد * **مژگان گزیده و مژگان گسل و مژه سوز** بسین در صفات
نمرهٔ دوم در صفات نگاه بیاید ؎ تا رهروان شوقت ؎ تا رهروان شوقی چشم تو دیده ام * دائم غبار اشک
دل مژگان گزیده ام * فیضی ؎ آن نوگزیده مژگان دیده باز بهت * مژگان گسل و نظر گدار است * وحید
؎ کاشانه ام ز روی تبی شعله فروز است * چون شمع نگاهم دگر امشب مژه سوز است * **مژگان**
سودن و مژگان زرین و مژگان سیمین و مژگان برهمزدن و مژگان بهم سودن و مژگان بهم آوردن مرادف مژگان بهم بستن **مژگان بر مژگان کشیدن**
و مژه خوابانیدن و مژه دوختن و مژگان بستن و مژه کشادن و مژه را گشاد
دادن و مژه برزدن هرکدام معروف مثال اول در آب و جارو کشیدن و سوم در مژگان زرین گذشت
بیرخسرو ؎ چه بلاست از دو چشمت نظر نیاز کردن * مژه برگشاد دادن و فتنه باز کردن * طالب آملی ؎
بر جلوه کشیرین چه کشایم مژه از دور * چون وقت آن شفقی کو بکنم میخ بیدل ؎ دیده وا کردن قیامت دیدن
مژگان فرسودن * و تمامتر نهایت سراپا طاعتم ز چشم خونبارش * حرام تماشای گلستان کردار ؎ ای دیده چرا
مژه بر زده باز * مزراصائب ؎ مژگان بهم نمی زند از اضطراب حشر * آینه که عکس تو در برگرفته است * وارسته
بیگ جویا ؎ نظاره را ز بیش نازکی مژگان بهم سودن * کم از دندان فشردن نیست بر لبهای میگونش *
زلالی ؎ مژه خوابانده اشکی ریخت جان را * نمک چین کرد خواب آن جا نرا * ظهوری ؎ حاصل
جمعیت اسباب جز غیرت نبود * مفت ها بیدل که مژگانی بهم آورده ایم * **مژگان گرم کردن**
و مژه گرم کردن در چشم گرم کردن گذشت **مژه در چشم شکستن** اگر می در چشم افتد ازار
میسبد مزراصائب ؎ چنان رشک شوکت حسن تو انجمن شده تنگ * که شمع را مژه در چشم شکبار شکست
مژگان برابرو زدن کنایه از هوش کردن در دیوانه شدن خاقانی ؎ رقیب آمد که بیرونم کند
مژگان برابرو زد * کزین مایه ندانی تو که مار اینجا رستاین * **مژگان سپید کردن** کنایه از پیر
و معمر شدن و در دندان سپید کردن گذشت **مع السین المهمله مس** گراز عالم آهنگر
وزرگر وحید ؎ نشد از مس گران آن رخ باصفا * چو دکان مس گر سرم پر صدا * بودآش
دیگش زردی ترش * که هرگز نخورد است غیر از جلش * **مساحت** بالکسر بمعنی پیمایش و بالفظ
زدن مد گز زدن گذشت **مست** بالفتح مقابل هوشیار بالفظ کردن و شدن و در فتن و افتادن مستعمل

بدمست سیه‌مست سرمست جلوه‌مست **مستانی و مستان** مزید علیه آن تاثیر ﻫ گر باغدار لاله‌گون
مستان زگلشن بگذری + روی تو میگوید بگل با جای من یا جای تو ﻫ مستان زجمن رفتی و از لاله‌ونسرین بیخود شد
خونی و دندان زدست لب جو لیش + دانش ﻫ تو چون سیل آمدی مستان گذشتی + چو صحرا سینه جایی
بما ماند + و طالب آملی در قصیده که بنای قافیه آن بر پیشانی و حیرانی است آورده ﻫ دمی دوران جمن از روی
ذوق کردم سیر + و غزال سرایان چون عندلیب مستانی + شنائی آنساعت که میخواندیم مستان درس عشق
او بسبل عاشقی دیگر چمن آموختیم + ملا شبیهی ﻫ ترا نیخواستم مستان و دور دل شوران لب ما + که بر نیش نمک
خورده کبابی داشتم امشب + مزاصائب ﻫ چشم تو در خمار جهانی کباب کرد + خونش بگردنست
گر مستان کند ترا + **مستانه** خیری که برکات بسکنات آن بعور مستان باشد چون نعرش مستانه
و رفتار مستانه و جلوه مستانه و گریه مستانه اسیر ﻫ صبح است فیض گریه مستانه میرود + خون بها
ز کیسه پیمانه میرود + گر جمن مشرق انجلوه مستانه شود + هیچ فرخوب پری مینه و مستانه شود + میزا صائب
ﻫ شود رحل گران نظارگی را نقش پای تو + ز بس مستانه چون موج شراب افتاده رفتارت +
اینکه ز نعرش مستانه می اندیشد + می توان یافت که دل کیه بجائی دارد + **مست طافح و مست**
لایعقل و مست گداره و مست مستان عبارت از مست بسیار و گذاره صفت مستی نیز آمده و بمرور
گذشت و ترکیب بین قضای آن میکند کدار عالم مردمان دلگیر شیران باشد و حیدﻫ دل از من
امیر با بد طفل شوخی آفت جانی + ز شیر دایه دارخون و بهامست مستانی + **مساعد** مزاصائب
ﻫ زخم تبر راست از کج بیش و دل منحله + سخت تبر سم شود با من مساعد روزگار + **مساقد** نجرکاشی
ﻫ هر جا که مساقد تو ری است + همسایه راوادی است + **مستی** مقابل هشیاری و حالتی است که مرغانرا
در وقت هیجان شهوت میباشد مثل کبوتر و طاوس و غیرآن و این نیز ما خوذ از معنی اول است مزاصائب ﻫ
از بسکه گشت شور عشق مجنون زیاده تر + زنجیر تازیانه بود فیل مست را + و در مصطلحات الشعرا بمعنی از خود رفتگی
و عاشقی نیز آمده مزاصائب ﻫ هر که چون پروانه پیمانه مست عشق است + هر کجا بر میزند بر رو در
دست آتش است + و باز به گذاﻫ شرر دنباله دار از صفات آدمست و با لفظ داون و کردن و ماند ختم
مستعمل میشود ﻫ چو شعیران نزکار از مستی + چو نوک سنگ کن شهوت پرستی + پیر ﻫ
انکه در پیری می عشرت بساغر میکند + در کنار بام مستی چون کبوتر میکند + مختفی نماند که مستی با صطلاح مردم
چند مرتبه در دخت سرخوش که بمعنی سرگرم از کیفیت شراب است باز تردد نمایند و این را سرمست
و شیر گیر نیز گویند بار ﻫ میست باز خراب و این اسعد حالت **مست کاره** بسیار مست
گشنده میز خرد ﻫ بمن خراب نگر بیک نظر + نظری تو عقابانه چه می است مستکاره +
مستقبل تصویر دو خشبه فرنیز که بیکچه بالا **مستعل خانه** با ضافت زن شکوه سفای در بچونکه ﻫ
غم مخور مستعل خانه سلامت باشد + کدا زدو بره ترا تا بقیامت باشد + و دکاکین زیر خانه که مالک

که مالک از کرایه منتفع شود و این محاوره مقرر است و در نگارستان آورده که اکثر مواضع نواحی و باغات قصبه مستعلات شهر از وی اتباع او بود مستحی به تشدید قاف و فارسیان به تخفیف نیز استعمال نمایند کلیم ؎ عطاش مستحی و غیر مستحی نشناخت ❊ نبود ابر چه دیران چه منزل آباد ❊ مسجده سند آن در مجره گذشت مسجد آدینه مسجدی که روز جمعه دران نماز کنند مرزا صائب ؎ هر چند بر رخش در دل باز میکنند ❊ زاهد بمان به مسجد آدینه میرود ❊ مسطر آله خط کشی و جوی از تشبیهات اوست و بالفظ خوردن. و بستن و زدن و کشیدن. و نهادن مستعمل و بالفظ دوختن یعنی ساختن مسطر ؎ صفیر خامه ما صوت بلبلان دارد ❊ ز رشته رگ گل دوخته مسطر ما ❊ ثنائی ؎ برو کناره اش پس ازین راست گریند ❊ از طلع تو صفحه مسطر آفتاب ❊ درویش واله هروی ؎ رفتیم در پی تو بهر جا که رفت پای ❊ بر صفحه زمانه کشیدیم مسطری ❊ غنی ؎ جز وصف سبز لف تو در نسخه نیست ❊ مسطر مگر ز شانه کشیدیم ورق را ❊ کلیم ؎ هر کرا باید نوشتن نسخه آداب فقر ❊ صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند ❊ کلیم ؎ بهر خط زخم دلبران تن را ❊ نزدیم مسطر انجمن پهلوی خویش ❊ جمال الدین سلمان ؎ عطارد از پی تقبل سواد گفته من ❊ بیاض دفتر خود را مساکه مسطر زد ❊ محلص کاشی ؎ فکر دیوان که داری باز کز مشق ستم ❊ از خط چین بر بیاض جبهه مسطر بسته ئ ❊ ثنائی ؎ هر کجا از وصف حسنش شد مرتب نسخه ❊ بهر آن از بهار جان تاثیر سطر بسته ایم ❊ طغرا ؎ ز واژونی مسطر آن بوقوف ❊ معلق بکرسی نشیند حروف ❊ مگر از کجی فرو مسطر خورد ❊ که با سطر او راستی برخورد ❊ ملا شانی تکلو ؎ شاید که از تحمل تار خیال او ❊ چون کاغذ حریر خورد مسطر آهنین ❊ مسعود گوزی لکات فارسی و زای تازی سخره بود در برهان پور مسکن کردن مزاعت نامج ؎ انم که گنم اگر بغیرت مسکن ❊ مالوف شود مرا بدان سان که وطن ❊ گریان زعرق کشته سراپای تنم ❊ هر گه که بتی مقابل گردد زسن ❊ مسلسل معروف و عبارتی که دران گرفتگی نباشد گذاری المؤید وحی آنست که حرف مسلسل بمعنی حرف مرتوجا و بیچ ارست چنانکه گذشت و بهتیم عبارت کفتن را مسلسل گوئی و گویند مسلسل گوید نوانند نخالص ؎ سر زبخیر فکر حلقه ذکری بدستم داده ❊ مسلسل گوی مدح خویش کن طبیع جوانم را ❊ اشرف ؎ هجوم خلق و بالبست تماشا شد نگارستن ❊ مسلسل گوئی دیوانگی آمد بکارستن ❊ و انچه بود در عاری و جزآن در زند تا طغرا ؎ بی علاقه نه نشیند نفسی جبل متین ❊ هست تا دامن آن پرده مسلسل گستر ❊ مسلم برقرار داشته شده و سپرده شده و بالفظ داشتن. و کردن. و شدن. بصله بر مستعمل طالب آملی ؎ تا حرم را خان گیرای محبت شرم دارا ز دل ❊ کعبه مشق ستم کین شیوه برگردون مسلم شد ❊ مرزا صائب ؎ تا در الفت بروی آشنائی بسته ایم ❊ جنت دلبسته را بر خود مسلم کرده ایم ❊ محمد یوسف ؎ دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر ❊ غوطه در قطره اشکی ندهی دریا را ❊ واله هروی در تعریف هرات ؎ اے داشته بر تو حق مسلم ❊ پیغمبر بے بلاد عالم زمانے یزدی ؎ نوح را معجزه آن وقت مسلم دارند ❊ که ز دریای محبت بکران می آید ❊ الهی منی ؎

فرهنگ الاعلام از اشکال شماره بلکه

عالمی از بکبی کشتی اگر انصافست + باید این کار اجل بر تو مسلم دارد + **مسمار** بالکسر معنی و بالفظ زدن برکشیدن مستعمل انوری ؎ مسمار سه ملک بر کشیدیم + چانچه دوم بالستادیم + و در بعض نسخ است گفتار **مسمار کردن** خانه را ویران کردن و این محاوره مقرر بیست عالی در مفرح القلوب آورده اما بک مسمار چنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد یعنی آمد ساطع النصیری ؎ انکه بار فوریازوی اسلام + خانه کفر را کند مسمار + **بمسمار و از مسمار دوختن** سخت بستن و بکمال احتیاط نگاهداشتن محمد سعید اشرف ؎ تا گرفته باد از خصم لعینت طرز بخل + دوخته زر را بدست خویش از مسمار گل + **مسند** بالش بزرگ و بالفظ زدن نهادن مستعمل عرفی ؎ نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت + اگر بزیر نگین و هشت بوستان نرگس + **مسند طراز و مسند آرای و مسند نشین و مسند گاه** هر کدام معروف شفیع اثر ؎ که گر بارد شد از لطف ازل در شیراز + مسند آرای وزارت فلک عدل سخا + کلیم ؎ مسند نشین بزم جهان بی تکلیفست کاگر نشد که صدر کدام استان کجاست + **مسواک** بالفظ تر شیدن و بر سر زدن مستعمل باقر کاشی ؎ زاهد شده در پرده و بیدار و دگر هیچ + مسواک زده بر سر ستار و دگر هیچ + ملا قاسم مشهدی ؎ بازار دهان پاک قاسم کے شکن گوید + ز چوب تر و تر هشی اگر مسواک قاسم را + **مسی** بالکسر نوعی از نیلون متعارف هندوستان که بدان دندان را بنگ کنند یغمای قمی ؎ مسی بمال بدندان از دل من دیده + تبسم تو کند کار چشمه سرمه کشیده + **مسیلمه** مخفف ابو مسیلمه کذاب نعت خان عالی ؎ زن تراکرده خود زن همه بهت + تو شجاعی و او مسیلمه است + **مع الشین المعجمه مشار الیه** کنایه از مردم عمده و معتبر و ترجمه آن انگشت نماست چه کسی که بجاه و جلال رسد و مشهور آفاق گردد مردم بسوی او اشارت کنند بانگشتها کذا فی الصراح **مشاهره** ماه بماه چیزی دادن ظهوری ؎ قبا و قدح نوشو چهر چهر دارائی + بدرخ مشاهره بهمن خورد مهین + **مشاطه** بالفتح و تشدید زن شانه کش و در عرف زنی که عروس را بیاراید و در هندوستان دلاله نکاح را گویند و فارسیان به تخفیف نیز استعمال نمایند نظیری ؎ زین مشاطه بستان صداق مطلبید + هنوز دختر رز در سراچه غیبی است + ملا طغرا ؎ مشاطه زدیگره زاراطوات ناخن + عجب که عقده دلم استود بآسانی + **مشام** بالفتح و تشدید میم موضع قوت شامه و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند طالب آملی ؎ من مشام دل پرور دمیدند زدم لیک + بوی تاثیر نیامد ازین دارو + **مشک** بالضم و تشدید یا سوراخ سوراخ و بالفظ بودن و شدن و کردن مستعمل **مشت** بالضم گره کردن پنجه با خود مشتن یعنی مالیدن و سرشتن بجاز چیزی بقدر آنکه در یکمشت گنجد و بجاه انداک و بیز کم چون **مشت خیال** **مشت گناهکار** و **مشت استخوان** و **مشت نور** و **مشت شفق** و **مشت داغ** و این لفظ اضافه هم آمده حضرت شیخ ؎ بمن مشت استخوانی توشه راه مدار + یک انبان باخود زاد راه بسیار دارم + اما بمعنی مقدار و چیزی خشک خود نیامده است دهلوی در مباحث و سابقات و مبصرات نیز استعمال نمایند سیر ؎ زعده ام از خود بیاد لاله خیاری + دوستان مشت گلابی بجبین مازنید + دهلی ؎ بمن فرستد و شادی دیده مشت خوبانی + بروی برگ گل افشان کرشمه ناز است

نگاریست ✦ عبد الرزاق فیاض گیلانی ✦ کمن فیاض برطعنم شدم گرگشته مقنش من ✦ که بر دامان قاتل مشت خونی بیها
دارم ✦ مرا صائب ✦ خواهی حنای پاکبن خواهی نگار دست ✦ من مشت خون خویش نمودم حلال تو ✦ در گریبان صبا
مشتی عرق گردیده است ✦ نگهت پیراهن یوسف زشرم روی او ✦ گر زخوی آتشین دوزخ جا تنای آید ✦ مشت
آبی از جبین شرمسار ما بس است ✦ از گذشت آه حسرت انچه آید در شمار ✦ مشت اشکے در بساط زندگی دارم
چو شمع ✦ مشت آب و گل مارا فلک سفله مذاد ✦ آنقدر وقعیت که بگیرد توان گرد دیدن ✦ هر چند بهاری
گهر از گرد یتیمیست ✦ بی قیمت ازین مشت غبار است دل ما ✦ نسیم گل که مرا بر گ نثاری باشد ✦ تحفه
سوختگان مشت شرارے باشد ✦ ظهورے ✦ دری بر خنده نگر فتے ظهورے خشک لب نشین ✦ بیاورد
بکف مشت گلی از گریه گاه من ✦ دیده ها پیش تو رانے ده دارا آورده اند ✦ باشد از رحمت کف اشکے نثار
آورده اند ✦ گل بدامان ریختی بر جیب جان مدعی ✦ مشت داغی در گریبان دل شیدا فشان ✦ گر چه جایی
دارد است از چین دریغ ✦ مشت داغی در گریبان منست ✦ محمد زمان راسخ ✦ دلی فشانده ام در هر مقالی ✦
پریشان کرده ام مشت خیالی ✦ شیخ نظامے ✦ بدین مشتے خیال فکرت انگیز ✦ بدو بوسه را کردم
شکر ریز ✦ علی قلی بیگ خراسانی ✦ بدام و دد نشدم طعمه کسے فردوسی ✦ مرا بخنجگ همانا مشت استخوان آهن
خان آرزو ✦ شوخ هندو زاده خون در دل ما کرد و رفت ✦ آرزو مشتی شفق زین شام باقی مانده است ✦
طغرا در تعریف مشعل ✦ تو گوئی زبانه ایست از باغ طور ✦ که گل کرد از شاخ او مشت نور ✦ کندی نم
آب چون نخل موم ✦ کلوب و نرمی بشاخش هجوم ✦ اما بمعنی اول بالفظ زدن و کوفتن و بها دادن
و خوردن ✦ بصله بر مستعمل اول گذشته ظهورے ✦ نهالش چنان دلکش و دلربا ✦ کزو مشت
بر سینه کوبد هوا ✦ باقی ✦ نهادند بر فرق هم مشت را ✦ شکستند در مشت انگشت را ✦ شیخ
شیراز ✦ از دست تو مشت بر دهان مان خوردن ✦ خوشتر که زدست خویشتن نان خوردن ✦ مشت
افشار در سر دے شرابی که از انگوری ساخته باشند که پیش از انواع خود رسیده باشد و بلغه شام آنرا
مسطار گویند انتهی و معنی ترکیبی آن چیزے که بمشت فشرده شود چون ز مشت افشار ظاهر مراد آن باشد که
سر انگشت را در هیچ نزانگشت حلقه کنند و دیگر انگشتان را نیز خم نمایند بر دهن گذاشته آواز کنند و
آنرا تیز کنی هم خوانند حکیم سوزنی ✦ ز مشت افشار لبودی بوسه او را بها ✦ سبلت آورد و سزاے
تیز مشت افشار شد ✦ مشت زدن علی ترکمان ✦ تا با قشقده از قوت دین مشت زدیم ✦ تیشه تفرقه
بر زمره زدیم ✦ غیر در عرصه ما جا نتواند کردن ✦ شیر بگریزد ازان بیشه که ما مشت زدیم ✦ در مشت
ترجمه ضبط مشت زن بهلوان و غلام نازنین که خواجه مشت بزند سند آن در خشت زن گذشت
و معنی اول شیخ شیراز ✦ یکی مشت زن بخت روزے نداشت ✦ نه اسباب شامش مهیا نه چاشت ✦
مشتمال و مشتمالی دلالی کردن یعنی مالیدن اندام بمشت و آنرا بزبان هندی چمپی گویند و تیز کسے
ایام ازو بر میگردد گویند زنانه اش مشتمال داده است و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته

مناسب منصب
مناسب منصب

مشت مشت کردن
مشت و مشتی
مشت و مشتی
مشت کردن
مشت کردن
مشت کردن

ودر مصطلحات الشعرا استعمال نام فنی از گشتی که حریفان بازو بازو هم بالند و مشت زنند انهی و پسین بالفظ کردن کنایه از مکر و حیله کسی را خوش نمودن و از خشم فرو آوردن نوشته اند و نخستین بالفظ دادن یعنی خود میرنجات ۵ آنقدر رسمی که در بالش دلها دارد ۵ مشتاقش اگر ایام دهد جا دارد ۵ بخشی ۵ سالکان اکثر الکد کوب حوادث میشوند ۵ مانگهان راه را از مشتاقی چاره نیست ۵ مشت بتاریکی زدن و انداختن از عالم تیر تاریکی زدن مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد یعنی هرگاه وقت از دست رفت ندامت کردن فایده ندارد مشت و درفش کنایه از تمام صعب و در آویختن ضعیف با قوی ۵ مشت را که بر روی درفش زند جز مضرت نرسید ۵ بسخن خود خونین کردن فایده مترتب نمیشود ظهوری ۵ گو برو بلبل که مشت ست و درفش ۵ صرفه اودر نیزه دخار نیست ۵ مرزا صائب ۵ جدال شبنم و خورشید بود مشت و درفش حرفان بلکه سپیش شراب انداز د ۵ عالی ۵ با قضا هرگز مشو مشت و درفش ۵ حسن کجا ستاده ماند پیش لحش ۵ باقر کاشی ۵ قصه مشت و درفش است همچو ان زد و خورد ۵ با اهل چند کسی مشت و گریبان باشد ۵ مشت و گریبان بجای دست و گریبان بسته محمد علی راجح ۵ ضبط آه و دل پر آبله مشت است و درفش ۵ صحبت ورد تو حوصله مشت و درفش ۵ مشت بیضه کردن کرد کردن مشت برای زدن بر کسی میرنجات ۵ جان من اول فتح تست اهرس از تنگ و تاز ۵ بیضه کن مشت و بران کردن سخنش نواز ۵ مشته افرازی که طلاجان و سراجان و صحافان و امثال آنها در دست گرفته بدان کار کنند وحید در تعریف سراج ۵ یکف مشته آن گل بخیزان ۵ زده خفته را مشتها بر دهان ۵ مشتلق بضم اول و لام و آخر قاف در فرهنگ ترکی یعنی مشکرانه و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که یعنی مژدگانی است مرکب از مشت بمعنی مژده و لق بضم یعنی بها و ازین مطلع ملا سالک یزدی نیز همین مستفاد می شود ۵ آمد آن آرام جانها بمژده مشتلق ۵ مژده را بوس دارم خاکسار آن مشتلق ۵ تمام غزل برهین و تیره است قاضی عطای رازی در تاریخ مصالحه سلطان سلیمان با والی آذربیجان ۵ شکر خدا که کرم کردگار ۵ نماید اقبال درین کهنه دیر ۵ مشتلق صلح شهان جهان ۵ داد و نکند آتش حسرت بغیر ۵ ضابط ایام چو تاریخ صلح ۵ جست و خرد گفت که آن صلح خیر ۵ مشخص تشخیص کرده شده و نامشخص آن که بر یک وضع و حالت نباشد کلیم ۵ همچون کلیم دیگر یک نامشخصی کو ۵ آگاه دست غفلت هر شغل بیکباره ۵ مشرف از باب افعال یعنی دریده و رشونده و از بالا نگاه کننده و مشرف بر دریا و مانند آن عبارت از عمارتی که بر لب آب واقع شود گویا دور بارا بیند و مشرف بر مرگ بیمار تخت که امید زیستن ندارد گویا که مرگ را می بیند عرفی ۵ قدم چون رنجه فرمودی زبالینم مرو زودت ۵ نهایت مشرفم بر مرگ بنشین یک دمی دیگر ۵ و از باب تفعیل بالفظ شدن بصله با ملا نظمی طوری ۵ بامید یکه بالعل لبت خواهد مشرف شد ۵ می از کام حریفی رفته در پیمانه میرصد ۵ مشرق بالفتح و کسر راء جای برآمدن آفتاب و فارسیان بمعنی مطلق جایی برآمدن چیزی استعمال کنند مرزا صائب ۵ مشرق همیازه میازد دهن را ۵ حرف پوچ ۵ مستی بی درد

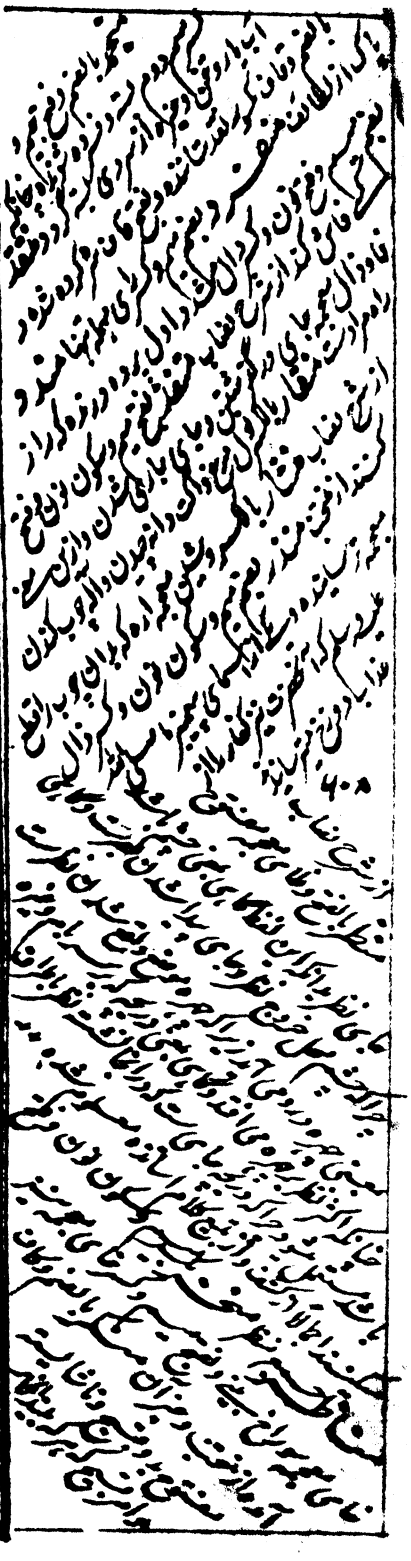
بی دردسر خواهی لب پیمانه شو ۰ زاشک و آه ضعیفان خاکسار بترس ۰ که بود مشرق طوفان تنور بوده زنی

مشروط بودن باکسی عهد و پیمان ارادت داشتن با او ملاشانی تکلو در نسبت ۰ هر که در دنیا و دین با تو بود مشروط و شرط ۰ مستشار یکست که در هر دو جهان مومن هست ۰ **مشتشد** رفتش شنیده و این لفظ ترکیده فارسی زبان متعرب کمال اسمعیل ۰ بدان خدای که نبود زیر نه رقعه ۰ سه مهره را مشتشد رفتش هفت و چهار ۰ ظهیر الدین فاریابی ۰ مهره کل شد زمین از روی مهر آن مهره را ۰ بر بساط امر و نهش مشتشد ریا فتند ۰ **مشعل و مشعله** بفتح اول و سیوم چراغدان بزرگ مشاعل جمع و در هندوستان چیزی باشد که بر سر چوبی لنه ها بسته روغن بران اندازند و در ایام جشن و هنگام سواری شب می افروزند و گاهی بجای چوب از برنج و نقره نیز سازند و با لفظ سوختن و زدن ۰ و برکردن ۰ یعنی مشعل و این مقابل مشعل کشتن و فانوس بود خواجه جمال الدین سلمان ۰ بزرگ صبح بمحشر بزد راه دگر ۰ کرسی بر نکند رسم میزت مشعل ۰ جلال اسیر ۰ زان پیشتر که دره تو بردارد م زخاک ۰ مشعل ز داغ بر در و برانه میزدم ۰ مخلص کاشی ۰ احتیاج شمع نبود کلبه عشاق را ۰ زانکه در هر گوشه از داغ سوز دو مشعلی ۰ **مشعل کشان** بمیم کاف جاعه از کفار نظامی ۰ چو کردی چراغ مرا نور داز رزمن باد مشعل کشان دور دار ۰ **مشعل دوانان** ملا طغرا ذر توحیدی ۰ شب افزای مشعل دوانان مل ۰ سحر گه رسان چراغان گل ۰ **مشعله دار و مشعلچی** معروف **مشعل بردار** کنایه از آفتاب **مشغول** بالفظ شدن ۰ و کردن ۰ بصله با عدالاضافه بدان حمله مشغول مرزا صائب ۰ دیده نیست که مشغول تماشای تو نیست ۰ قامت بچنان توجب جلقه ریاست ۰ میر جنبر ۰ نظر دریا مشغول است و دل بر بار بر بستن ۰ تو ای نظارگی دانی که من نظاره دارم ۰ **مشغله** گفتگو و هنگامه و با لفظ کردن ۰ و افتادن ۰ مستعلیین در لفظ دلوله باید میر معزی ۰ گوئی که چه فتنه است مرا عاشق چو تو ۰ طعنه مزن ای ترک و مکن مشغله چندین ۰ **مشق** با لفظ شتاب خوردن ۰ و نوشتن و خستن ۰ و زدن ۰ و فارسیان بمعنی مداومت کردن در امری استعمال نمایند و تخته با کاغذی که بران مشق کرده باشند **مشقی و کاغذ مشقی** مثله مقبول ۰ بزنگ کاغذ مشقی سیاه نماید ۰ اگر بغیر من بحسنت شود و افل ما ۰ بشرف ۰ چو آن آبی که شوید طفل دردی مشقی خود را ۰ هزاران حرف در هر قطره اشکی نهاند الم ۰ میرزا ۰ شد رکه نازکی بر شگفته روی خویش ۰ تر اکه مشق بهار است و خط بنا لی و با لفظ زدن ۰ و کردن ۰ و کشیدن بمعنی و با لفظ دادن کنایه از تعلیم دادن و این مقابل **مشق کشیدن** است ملاشانی تکلو ۰ آه ازان روز که یاقوت سیه بختی ما ۰ مشقی نسخ کند صفحه نسرین تراه میرزا احمد مجذوب ۰ حیدر بگو دنامه احمال خویش را ۰ از هر دو رو چو کاغذ مشقی سیاه کن ۰ **مشق چینی ساندن و مشق کشان کردن** عبارت از مشق بسیار کردن و حیدر ۰ رکار سنگ کمن گو کهن زیان میکرد ۰ بموج سنگ سیه مشق خود کنان میکرد ۰ حضرت شیخ ۰ چو صفعان مشق سود امیر نم ۰ شراب عشق ترسا میر نم ۰ طالب آملی ۰ بمن چیگونه رسد پیچ و تاب موسے پر آتش ۰

که من زموی میان مشق پیچ و تاب گرفتم ✤ ال بهر عمر مشق کین زند باز لف یار ✤ هر که میکان دوست شد چار
جوشن دشمن بست ✤ نی غلط گفتم چه کافر نعمتم ✤ مشک زنسیان مشق هذیان میزنم ✤ تا نیرسه زلف او را
با قدش تا مشق همراهی دهد ✤ شانه آن زلف از شمشاد باشد بهتر است ✤ مرزا صائب ✤ چون بوریا
شکسته دلان حریم عشق ✤ مشق شکستگی بد بستان کشیده اند ✤ بیشتر از آنکه دهد خامه بدستش استاد ✤
الف قامت او مشق قیامت میکرد ✤ گرچه عمری شد صبا مشق ریاحین میکند ✤ مخجلت روی زمین زان
خط مشکین میکند ✤ **مشک** بالفتح خیک سقایان خواجه جمال الدین سلمان ✤ میزنم هر شب مشک دیده
آبی کوی دوست ✤ آب مشک بیخ سقا بر بنا بد بیش ازین ✤ کلیم ✤ بجز بهت او چرخ مشک پر بادی است ✤
که بهر مشق مشابه بر میان قصابست ✤ **مشک دوزم** بیفتح صاحب ابع الصنایع ✤ دلدار مشک
دوز کز و پاره شد جگر ✤ چون گفتمش که دوزد لم ساخت پاره تر ✤ **مشک چرمی** کنایه از فرج زنان **مشک**
رشیدی گوید بلغة فرس بالکسر و بلغة ماوراء النهر بالضم و در اشعار هر دو آمده انتهی و حمید در صفت بز از سه ار
گوز ابروش یکی گوه ✤ پس از قماش حیاست به ✤ بنا شد در و زخم دل بی صر مشک ✤ که سود ✤ لقدش و هو بوی
مشک ✤ ملا طغرا در تعریف دف ✤ میانش نرمی بود تازه مشک ✤ کنارش سختی بود چوب خشک ✤
و از بعض رسایل لکاف فارسی معلوم میشود و **مشک** بالکسر و سین مهمله معرب آن و تر و تازه سارا نام خشک
سوده از صفات اوست و بطراز و تاتار و چین و ختن و خطا و تبت منسوب نظامی ✤ کلاب سیاهان و مشک
طراز ✤ سرنافه و شیشه را کرده باز ✤ **مشک بخته** آن بود که نضج او بمرتبه کمال رسیده باشد و اثری از
دمویت در وی نماند چنانچه در عود خام گذشت **مشکین پرند** ✤ صفات ابر و شب و امثال آن مستعمل
است و حضرت شیخ نالهٔ را باین لفظ تعریف کرده از بهجت که سیاهی نالهٔ شهرت دارد ✤ شب بهجران سیاه
در و را شور حزین تو ✤ درخش کاویان از نالهٔ مشکین پرند آرد ✤ کشش کرد الفقد را بچه غم جانب ظلمت ✤ کزو دل در زیر بار
نالهٔ ام غرق سیاهی شد ✤ و ازین مطلع نیز سیاهی نالهٔ ثابت میشود ✤ هر حسنی قیمت خود اند نالهٔ شبگیر ما ✤ خسروی
ایدکه داند قدر این شبدیز را ✤ نظامی ✤ علم بر کش بسی آفتاب بلند ✤ خروش شوی بر مشکین پرند ✤ **مشک**
سود و **مشک سبز** و **مشکبار** و **مشکپاش** و **مشک فشان** و **مشک رنگ** ✤ صفات عذار و قلم
و زلف و کاکل حضرت شیخ ✤ درین فکرم که تعلیم چنین سازم بجودش ✤ بدانم تا عذار مشکبو را چون بیارایم ✤
مرزا صائب ✤ عالم فتن شد از قلم مشکبو ما ✤ جای ترحم است بر حم سود ما ✤ **مشکین کلاله** و **مشکین کمند**
و **مشکین خط** و **مشکین عذار** و **مشک نقاب** از اسمای محبوب است میرمغوی ✤ تا نشانم کار شب
نقاب بست هوا ✤ رسید زود بن آماه وی **مشک نقاب** ✤ **مشکی** بالضم قسمیه از صفا بانان کوچه مسکنان
هرات دارد چنانکه گذشت **مشرف** ✤ همه با ابرو با زیب و زینی ✤ عوام مشک و سادات حسینی ✤
مشکوفی بالضم و کسف اللغة نام حلوای که بادام را سوده با شکر سازند و از جوهر لفظ مستفاد میشود
که مشکی باید در آن داخل باشد طاوقی یزدی ✤ دیگر از کون زبانم میچکد فوقی بنات ✤ شعر چون

چون مشکوفیم صد خنده بر جلوا زدست ✤ **مشک ریختن** در چیزی کنایه از خوشبو گردانیدن بمشک است
✤ بهر زینت زعفران حلکرد نرگس در قدح ✤ وز طراوت زلف سنبل ریخت مشک تر در آب ✤ **مشک در شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن و این از اهل زبان بتحقیق نپیوسته **مشک رداغ بستن و ریختن و اغشاندن** کنایه از تازه ساختن داغ از برای آنکه التیام نه پذیرد فطرت ✤ مشک بر داغ دل سوختگان
افشاند ✤ سرمه چون از گف خرگان سیاهش ریزد ✤ میان نامرعلی ✤ مشک اگر بندد شب هجرت
بداغ آفتاب ✤ روز محشر هم نمی میرد جراغ آفتاب ✤ **مشکل دشوار و بالفظ افتادن و بردن و کردن** مستعمل نخستین در قدم زدن گذشت میرخسرو ✤ زمیان که از هر موی خود زبخیر صد جان میکنی ✤ تو ز
از گیسوی خود بر خلق مشکل میکنی ✤ شیخ شیراز ✤ کسی مشکلی بر پیش علی ✤ گر مشکلش را کند منجلی ✤ مرزا اسیدل ✤
مرا از ابلهی چه مشکل افتاده است ✤ که تا قدم زده ام پای بر دل افتاده است ✤ **مشکل کشا** آنچه بدشواری
گشاده شود بر قیاس آسان کشا مرزا صائب ✤ شادم بغنچه دل مشکل کشای خویش ✤ گر منت نسیم صبا کار
فارغم ✤ **مشکل کشیدن** علی خراسانی ✤ هم اجل با من تغافل دارد و هم هجر یار ✤ با یکی جان بر از محنت دو
مشکل میکشم ✤ **مشکل پسند** مرزا صائب ✤ صائبا چو آفتاب جهانگیر میشود ✤ حسنی که خوش کند دل مشکل پسند
با ✤ **مشورت با کلاه کردن** کنایه از نهادن کلاه خرم و هوشیاری و کنکاش با هر که دست دهد
سلیم ✤ بی ترک سر چو عشق میسر نمیشود ✤ کنجی نشین و مشورتی با کلاه من ✤ **مشهد** شهادت گاه و مشهد
پروانه مجاز و رهٔ مقربیست زلالی ✤ مشهد پروانها تربت دلوانها ✤ کرد شبستان او خاک بیابان او ✤ **مشید**
کمال اسمعیل ✤ سائبان تو ظل عرش مجید ✤ بارگاه تو اوج قصر مشید ✤ **مع الصاد المهملة مصاف** در اصل
بر تشدید فاست بمعنی جای صف بستن و در فارسی به تخفیف بمعنی صف و با لفظ کشیدن و بستن
مستعمل میرمعزی ✤ مصاف متر شکن دین هری خسرو مصاف شکن ✤ خدایگان جهان سنجر ملوک شکار ✤
بدان صفت زدر آزی کشید هر دو مصاف ✤ که وهم کس نرساد از میان همی بکنار ✤ نهال روی
باقبال و جوان کشید مصاف ✤ گرفت دامن اقبال و بسته شد در چین ✤ **مصاف گاه** معرکه گاه نوری
✤ دولت تو که کرد در مصاف گاه اجل ✤ قضا بزور تمام زرین به جنباند ✤ میرمعزی ✤ مخالفان ترا
در مصاف گاه اجل ✤ همیشه هست بتمثیر مرگ ضرب رقاب ✤ **مصالح** جمع مصلحه که آن نیز بکسر لام
است و فارسیان بمعنی مفرد و بمعنی ضروریات تیارے عمارت مثل چوب و خشت یا تیارے چیزے
دیگری مثل آفاویه برای طعام و لهذا آنرا مصالح گرم نیز گویند استعمال نمایند شانی لکنوی ✤ در چراغ
سه فتیله شب مصالح شد تمام ✤ ملی شد افسانهای درد جانفرسای من ✤ لاادری ✤ دو عشیخانه
بیک بینوا نمیسازد ✤ مصالح تقسیم را زاهشیان بردار ✤ ملا طغرا در تعریف کاخ ✤ نشد سرخ هیزم ز
با دست یار ✤ مصالح نزد بوسه بر بالے کار ✤ و در تعریف خطی ✤ چو خطی نشد حسن خود را شناخت ✤
بیاموش زهر سو دو صد جبر ساخت ✤ درین جبر سازی جو دکان گرفت ✤ مصالح زیاقوت و مرجان

گرفت ۰ آهوی صحرا خش داد از پرده های دیده ۰ گر خیمه بیاکرد مجنون برای لیلی ۰ سلیم طهرانی در صفت
علمیه ۰ خورد تنها همه تمام عیار ۰ کز مصالح درست گردد کار ۰ بنای عیشت و اخلاص هم مصالح
هست آورده عقل محکم کار ۰ طاهر وحید در تعریف دوات گوید ۰ دوائی که جانان بنا بر چه ساخت ۰ دلم را
برای کمصالح که خت ۰ میر آلهی در هجو ذوقی ۰ پی مصالح کاهی بر ند شیشه خرخ ۰ کزان مناره ببینی
کمنه کاشی کار ۰ و بتحقیق آنست که بمعنی مطلق اشیای است که اهل حرفه کار بر ند خواه بابت عمارت باشد و
خواه غیر عمارت چنانکه در هندوستان شهرت دارد مصحف بمعنی قرآن که اوراق کوتاه داشته باشند بنا بر آنکه
در بغل نگاه توان داشت صائب ۰ عزیز در دل پاره پاره ما لوح ۰ که شمع را پر پروانه مصحف بغلیت ۰
مصحف یاقوت کنایه از مصحف بخط یاقوت که نام خوشنویسی است حکیم الملک محمد حسین شهرت ۰
پیش نوشته حدیثی بخط ریحانی ۰ که من بمصحف یاقوت هم سخن دارم ۰ مصحف مذهب بمان قرآن
مذهب لایح ۰ دین باخت هر که دولت دنیا برو فزود ۰ مصحف زبیم وزد مذهب نکرده ام ۰ مصحف
سپیدان نشان قیامت است ۰ بر خط زدی تراش وجهان در ندامت است ۰ مصحف سپید گشت
نشان قیامت است ۰ مصحف خصم او گردد و در مقام نفرین و دعای بد گویند تاثیر ۰ خط خوبان
خیم عاشق پر آبله گردد ۰ که یار بگرداند نفرینش که مصحف خصم او گردد ۰ مصحف سجاوندی
مصحفی که آیات و را موافق سجاوندی که نام کتابیست در علم قرات بشکرف و آب طلا نوشته باشند
و این کتاب از نفرین و شکایت و سند آن در لفظ سجاوندی گذشت مصحف خوردن کنایه
از قسم مصحف خوردن مثل قرآن فرو خوردن سعید اشرف ۰ عارضش را زخم کردی باز منکر
سوگند ۰ جای دندان است پیدا دعوی مصحف خورد ۰ مصر بالکسر بر شهر بزرگ عموماً و شهری
معروف خصوصاً و اطلاق آن بر شهر مصری مجازیست نظامی ۰ زمن مصر بادیه زر خواستن سخن
چون زر مصری آراستن ۰ لیکن بدین معنی اگر لفظ مصری استعمال یابد فرمود از عالم هندی بمعنی شیشه
هندی بی تکلف صحیح میشد بهر حال غیر متوقف درین بیت تصرف کرده و بهمین ۰ زمن مصری باید زر خواستن
سخن چون زر مصری آراستن ۰ مصری قلم ادهم ۰ در برابر مصری تیغ آخته ۰ شامی مغرب
سپر انداخته ۰ مصرع و مصراع بالکسر باصطلاح شعرا نیمه بیت مصاریع جمع و در لغت تخته در اگویند
و رنگین و شگفته و موزون و تند و شوخ و بذر سار بر جسته از صفات و انگشت سار نخل کوچه از تشبیهات
اوست شوکت ۰ کوچه مصرع زخمهای جنون پیچیده است ۰ خویش را دیوانه طفلان بمعنی میکنم ۰
خان آرزو ۰ گر شود دوازده نخل مصرع ما دو رنیست ۰ تخم اشکی در زمین شعری کاریم ما ۰ مصرع
پیچان و مصرع پیچیده مصرعی که بی تامل و تفکر نتوان گفت تاثیر ۰ تا بکی در طلب گوهر
تابان سخن ۰ آتشی از مصرع پیچیده بگرد آب سخن ۰ دانش ۰ مصرع بیچارم از من اهل دانش
بگذرید ۰ عقده از دل وا شود گر پی بمضمونم برید ۰ سلیم ۰ هر کسی بیرون سخن آرد



می آرد سری از زلف او ✤ شانه داند معنی این مصرع پیچیده را ✤ **مصرع تند و تیز و مصرع ریخته و مصرع آمده و مصرع برجسته** مصرع خوبی که بی فکر و رویت بهم رسد و حیدی ✤ دیوان پر مصرع برجسته شورنیست ✤ آن ترکش پر تیر بر آن قامت موزون ✤ ثابت ✤ مصرع آمده چون قد خوبان موزونی ✤ سرو عاشق بنخی تازه غزل خوان شده ✤ اوحی نظیری ✤ مصرع تیز عزیزان بکف وقت سخن ✤ گر بود دشمن الماس کناخن گیرت ✤ طغرا ✤ چون شمع کو بشعله نظم زبان بسوز ✤ نقصان مباد مصرع تند رسیده را ✤ **مصرع تنگ** یعنی کوتاه ظهوری ✤ دهم در یکی مصرع تنگ جامه زر و خلعت و اسپ و باغ و سرا ✤ **مصرع پرکن** لفظ زایدی که در معنی دخل نداشته باشد و باصطلاح ارباب معانی آنرا حشو متوسط گویند تاثیر ✤ مزن گل بر سر این شیرین شمایل ✤ که مصرع پرکن آن قامت نخواهد ✤ در اینجا لفظ شیرین شمایل مصرع پرکن است که نه مناسبت بگل دارد و نه بمصرع و صاحب مصطلحات الشعرا گوید باصطلاح مرزایان دفتر الست که چون محرر چیزی از کاغذ در رباید جایش را بقاعده محرری پر کند تا راز بر ملا نیفتد **مصلا** اجای نماز و با لفظ گستردن مستعمل **مصلحت** بالفتح و کسر لام صلاح کار مقابل مفسده **مصلحت دید** نیکو اندیشیدن از عالم صوب دیدخواجه شیراز ✤ مصلحت دید من آنست که یاران همه کار ✤ بگذارند و خم طره یاری گیرند ✤ **مصلحت خواه و مصلحت اندیش** م نظامی ✤ بر ان دارم ای مصلحت خواه من ✤ که باشد سوی مصلحت راه من ✤ هم فرخی ✤ عنقش انداز کف عدل بخوابیست و بود ✤ رازدار عدم و مصلحت اندیش ازل ✤ **مصفا** پاک و صاف چون شراب مصفا و عیش مصفا شیخ العارفین ✤ نیست بر بزم زمانه عیش مصفا ✤ شیشه گردون می زلال ندارد ✤ **مصنف مطلق** تصنیف کننده و ایجاد سازنده نقشها در اصوات و الحان را نیز گویند شفائی ✤ کیست آن تازه مصنف که ز لب بار سے جهل ✤ نکند فرق نوا را ز سر و دحران ✤ نواخود نغمه ایست مشهور و سرود حران هم ظاهر انام سرودی باشد ✤ **مصیبت خانه** ماتم خانه مرزا صائب ✤ آسمان سنگدل را چشم اشک آلود ساخت ✤ دود آهی کز مصیبت خانه باشد بلند ✤ کلیم ✤ سینه ما چکنه بی تاوک جوری نبود ✤ این مصیبت خانه کم دیدم که مهمانی نداشت ✤ **مع الضاد المعجمه مضایقه** تنگ نزاگرفتن کار و با لفظ کردن و داشتن مستعمل وحشی ✤ در کار ما مضایقه داشت ناخدا ✤ کشتی ببوح و رخت بطوفان گذاشتیم ✤ مرزا صائب ✤ رسد چو قطره بدریا یکی هزار شود ✤ بجان مضایقه تا بنع آبدار مکن ✤ **مضر** به تشدید زیان رساننده و فارسیان به تخفیف استعمال کنند خواجه جمال الدین سلمان ✤ مراد و کام دنیاوی مضر چون زبر آمد ✤ زبهر زبهر ساعت مرود رکام اژدرها ✤ بی نبات لب تو آب خضر کشته مضر ✤ بی هوائی در توبیت حرم کشته حرام ✤ **مضراب** بالکسر در اصل بمعنی مطلق آله زدن است و در عرف بمعنی زخمه که بر ساز زنند شهرت دلکرد و با لفظ زدن ۰ ورسانیدن ۰ وخوردن ۰ وشکستن مستعمل دانش ✤ بخودی هرگز بکام خود می نائی نخورد ✤ از نوا افتاد ساز عیش و مضرابی نخورد ✤ طالب آملی ✤ مم کز فیض

متوسط پر اگنده شده و غیره
یادداشتهای که در لطف و نبات باشد مناسب
بالکل از بلندترین
که مجلی از او شنیدن
اصوات و الحان
واقف
بر بط
صادیاری

جانم چون شراب لعل گون گردد ✦ بهر شهریان که مضرابی برسانم از خون گردد ✦ تا بجدی عشق باز نغمه ام کز
بعد مرگ ✦ میزنم مستانه بر تارکفن مضراب را ✦ ظهوری ؎ تا که بر ساز خویش میرقصد ✦ در و بر تار کز آن
مضراب ✦ **مضمون** یعنی مضامین جمع و تازه بکر متبذل مکرر و مکشا از صفات اوست و بالفظ خوانان
و بستن مستعمل غنی ؎ از بسکه شعر گفتن شد متبذل درین عهد ✦ لب بستن است اکنون مضمون تازه بستن ✦
مع الطار المهملة **مطبخ** بالفتح جای پختن طعام که در عرف آنرا باورچیخانه گویند و نیز بمعنی خیمه مطبخ
بالفظ زدن مستعمل میر منی ؎ خرگه زنده کار کسی نکشاید ✦ مطبخ زندوان بکسی نگشاید ✦ گردد و زرنگیش پرایله
شاید ✦ گر مطبخ او دود و دمی برناید ✦ **مطبعی** آنکه طعام پزد **مطبخ سفید و اشتن** یعنی از طعام خالی و اشتن
میر خسرو ؎ زوجه توان خورد که گاه نوید ✦ کار سه روزه دارد و مطبخ سفید ✦ کین ملک نی ز شاه آزاد است ✦ و انجم
از نشست مطبخی زاد است ✦ **مطرح** جای انداختن مطارح جمع و ازین ماخوذ است بمعنی کمینه شکار بازان
طیور را صید کرده دران انداز ند نظامی ؎ که چون باید م مطرحی ساختن ✦ شکاری دران مطرح انداختن ✦
مطلا خان آرزو میفرمایند که صحت این لفظ دو گونه است یکی آنکه طلا که لفظ فارسی است آنرا فارسیان زبانان
عربی دان بطریق صیغهٔ عربی آورده اند از عالم مترشح دوم آنکه طلا بمعنی اندرون نهد چون طلا اندود نیز
اندوده است آنرا نیز مطلا گفته اند از عالم اطلاق عام بر خاص و این در صورتے ثابت شود که اندود
غیر مایع را نیز در عربی طلا گفته باشند و الله اعلم ✦ القصه ؎ فکنند مذکوران بی وهم و بیم ✦ بر سپان تازے
مطلا کجیم ✦ طغرا در تعریف کلنار ؎ جو عکسش دهد زرکف تاک را ✦ مطلا کند قبضهٔ خاک را ✦ مخلص کاشی ؎
بخیگان کے روی زردی بهر زینت می کشند ✦ در حقیقت نقره امز خامی مطلاے شود ✦ **مطلب**
افتادن بمعنی مقصود شدن درویش الهروے چه حاجت ✦ ابهای گریه گاه دلا شوبے ✦ اگر مطلب
هلاک عالمی افتاده طوفان بس ✦ مرزا صائب ؎ مطلب افتادی و دراندیشی و بدخوئی تو ✦ غرض از نامه همین
جو است مرا ✦ **مطلع** جای برآمدن نور و باصطلاح شعرا بیت اول از غزل و قصیده مطلع و بیت
دوم حسن مطلع و بیت آخر مقطع خوانند و بعضے مصرع بصیغهٔ مفعول از باب تفعیل مراد ف مطلع برآورد نیز
و بهر تقدیر با لفظ کفتن و کردن. جستن بفتح مستعمل وحشی بزدے ؎ صبح چون از کون مشرق جست
گوز آفتاب ✦ مطلعی جست از خیالم همچو درشاهوار ✦ درویش الهروے ؎ بلبلان مطلع غزل
کردند ✦ و همین سرو های موزون را ✦ محمد علی ایچ ؎ همچو خورشید کز و خط شعاعی جوشد ✦ مطلعی میکنم
انشا و غزلی گردد ✦ **مطلع دو لخت** مطلعی که هر مصرعش مضمون جداگانه داشته باشد چنانکه مضمون
مصرع اول موقوف علیه مصرع ثانی نباشد چنانچه این مطلع مرزا صائب ؎ ای روی چون بهشت ترا
کوثر آئینه ✦ رخسار آتشین ترا مجمر آئینه ✦ چون مصرع دو لخت من و یار بیوفا ✦ با یکدگر همیشه و بیگانه از همیم ✦
مطلق العنان و مطلق جرام جناب خیر المدققین در شرح این بیت که ؎ چو دهم از همه سوی مطلق جرام ✦
جواز لیشه در تیز رفتن تمام ✦ میفرمایند که مطلق جرامی اسپ عبارت از انست که در وقت تواے جولان

چنان معلوم شود که مخصص اشاره بلکه مجرد اراده راه میرود و چپ و راست هر سو که گرداند میگردد و در دست
هیچ عاقلی مقید نیست و در کمال اطلاق است پس مطلق العنانی نیز همین باشد طالب آملی ؎ جز البرزش نتازد
کسی که چون طالب ✦ سمند ناطقه را مطلق العنان دارد ✦ مرزا صائب ؎ غبار در دل هیچ آفریده نگذارم ✦
اگرچه سیل مرا مطلق العنان سازند ✦ مع الظاء المعجمه **مظلمه** بالفتح بیداد کردن مظالم جمع و بالفظ برون
مستفل جمال الدین عبد الرزاق ؎ تو مظلمه میرا ز خانه دز کور مترس ✦ که کور ریگنه و مظلمه بود گلخن ✦ مع
العین المهمله معاش و معیش و معیشت بالفتح زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند سعید ؎ برات
روزی ما را بما نوشته قضا ✦ بیا کی نظر خویش میکنیم معاش ✦ **تنگ معاش** معافه ؎ بنشد بدفا باز داشتن
از چیزی و فارسیان بمعنی معاف بدون ها و به تخفیف استعمال نمایند طغرا ؎ ز عناب اگر داشت خوی درا
معاف ✦ نگردد دجوی خون ز گلنار صاف ✦ **معامله کردن و معامله رفتن** با هم سودا کردن خواجه
شیراز ؎ مجوز طالع مولود من بخیر رندی ✦ که این معامله با کوکب السعادت رفت ✦ بمعرفت مباش که در من
نزد عشق ✦ اهل نظر معامله با آشنا کنند ✦ **خوش معامله بد معامله** **معجر فروش** سبقی ؎ چو عشق با همه
معجر فروش می بازم ✦ بعشق معجر او هر طرف سر اندازم ✦ **معجر** بالکسر روبوش زنان و بالفظ بستن و در
کشیدن و بر سر گرفتن بیک چیز مستعمل میرمعزی ؎ ناگهان بر چست و معجر بست ماه و لغریب ✦ ماه بر گردون
بود من زیر معجر داشتم ✦ انوری ؎ غلام ملک توم بر سر نهاد تاج شرف ✦ عروس بخت تو بر سر گرفت معجر و فود ✦ از
لف و تاب خنجر ترکان نشست ✦ در سر کشد بشکل زنان معجر آفتاب ✦ **سر معجزه معجز و معجزه** بفتح
اول و جیم ناتوان شدن جبر جیم شاذ است و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسی یا امری غریب یا
امری غریب که بدان عاجزان کرد استعمال کنند و **معجز شکستن** کنایه از باطل کردن آرزوئی
؎ لعلت بتسبی شکسته صد معجزه پیمبری را ✦ میرمعزی ؎ ماند صنوح تو ز عجائب معجزات ✦
هر کس که معجزات تو بشنید باد ✦ **معجون** سرشته و باصطلاح اطبا ادویه مرکبه مدقوقه
باعسل یا ربوب مقومه سرشته معاجین جمع و بالفظ کردن مستعمل **معجون کش** چیزی باشد
از آهن یا نقره که بدان معجون زحقه کشند تاثیر ؎ همچو معجون کش هنر ور با سپهر حقه باز ✦ میزند
سر کله با گروهی لیک خندان شکر ✦ **معجون کده معدن** بالفتح و کسر سیوم و در استعمال فرس بفتح
آن کان جواهر و معادن و محل و مرکز چیزها معادن جمع خواجه جمال الدین سلمان ؎ کان زر شد
خاک کز سر میکند یعنی که او ✦ اب در رود و قصد خون معدن کرده است ✦ طالب آملی ؎ بیه گرفتست چشم
جوهریان را ✦ ورنه چون جوهری هنر دارد ✦ **معده** مکسر ثانی و ایضا بسکون دوم و **معده** بفتح اول و کسر
دوم ایضا بسکون آن عضو معروف و آن بری مثل حوصله است در مرغ **معده انبار** کنایه از شکم پرست و لیسار خوار
فتح شیراز ؎ یکی ز اعیان معده انبار بود زیر خوانی خویش پرخوار بود ✦ **معده تنگ کردن** کنایه از نا
پرخوردن و بخل و امساک و شکم پر کردن **فده پر کردن** مثله کذا فی الرشیدی شیخ شیراز ؎

بخر سنگدل کسی که معده تنگ چو بندیکسان بر شکم بسته سنگ ۰ معده اش برداشته کنایه از آنست که هرچه
میخورد برمیگردد و طبیعت هضم نمیتواند کرد **معذور** با لفظ داشتن و کردن ۰ هردو مستعمل اول مشهورست
و دوم ابو العباس ۰ معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم ۰ زیرا که عزیز من و مجروح و خشته ۰ خشه بشین
معجمه معنی سفلس و بی برگ و نوا و آنکه مبدل خسته بسین مهمله بود **معراج** با لکسر نردبان و با لفظ کردن مستعمل
معروف تعریف کننده و باصطلاح کسی که کسی را بشناساند و مخصص باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا
رود مجهول الحال باشد بیان اوصاف و نسبت او را او کند تا در خور آن مورد عنایات شود و در قاموس
گوید که آنها را معرفیه گویند چون کسی بیرد روز سیوم یا چهارم نظم و نثری در مرثیه او درست کرده بر روی آنیان
و اقوام او خواننده و از انها نقدی و خلعتی ستانند و سند آن در مالمبر نیز گذشت **معرفت** بوزن مصلحت
شناختن معارف جمع **معرفت آموز** ۰ **معرفت سوز** ۰ **معرفت زای** م و در دوم ادعاست ظهوری
۰ بیا کی زبان معرفت زای کن ۰ درون چون برون خود آرای کن ۰ **معرفت شیندن** کنایه از
کلام عرفان شیندن خواجه شیرازی ۰ بیا معرفت از من بشنو که در سخنم ۰ نوشته اند روح قدس نکته معاد
رفت ۰ معرکه بفتح اول و سیوم جای انبوهی مردم و لشکر و با لفظ گرفتن ۰ بستن ۰ وچیدن ۰ و شکستن
مستعمل ظهوری ۰ از بهر وصال جا نماند ۰ چون معرکه خیال گیرند ۰ عرفی ۰ در عشق مجنین معرکه
ای عقل مفتعل ۰ طفل راشیوه بازیچه حرام ست اینجا ۰ دانش ۰ بر بین ۰ معرکه بستر چشم
پرکارش ۰ نشسته فتنه و از گوشه تماشائیست ۰ **معرکه طاس باز** مجمع که با نجا بازی بطاس کنند
سلیم ۰ افتد زبسکه طشت کسی بر نفس زبام ۰ روی زمین چو معرکه طاس باز شد ۰ **معرکه گیر** معرکه
آنکه بگلامه بازی را گرم کند چون کشتی گیر و طاس باز و سگباز و میمون باو مانند **معزل** بصیغه مفعول
از باب افعال میرزا عبد القادر بیدل ۰ معنی معزول که مقابل منصوبست آواره ۰ معزل الحوت بیان
منتصب نصب حمل ۰ یافت طبع سبکی را بسمندر مبدل ۰ **معشوق و معشوقه و زینوای** با صطلاح آنست
که مثلا جوانی سرش بساده پسر بازنی بند شد و بعد چندی با بهتری از و صحبتش در گرفت دوزی
که وصل معشوق دلخواه میسرش نیاید از بینوائی بهان معشوق بخشیم دلش ازو کشیده است در سایه
و گوید معشوقه روزبینوائی در ساختم حالا اطلاق آن عام ست بر انچه ۰ ایام بینوائی دست بهم دهد اثر
۰ بی وصل نیست عاشق چون رود و جدائی ۰ باشد خیال جانان معشوق بینوائی ۰ سلیم ۰ کفلس
چو شدیم روبا و آوردیم ۰ معشوقه روز بینوائیست خدا ۰ کمال اسمعیل ۰ اکنون که زسیم سو ندارد ۰
بازار بهنود ران روای ۰ من رو بتو آورم که هستی ۰ معشوقه بینوائی ۰ و معشوقه مزید علیه معشوق
است مثل عیاره و رقیبه و همسره مزید علیها و رقیب و همسر سلطان ابو سعید ابو الخیر ۰ نازاردلی را
که تو جانش باشی ۰ معشوقه پیدا و نهانش باشی ۰ هرزان میشر ۰ ازدلازار ۰ تو ۰ دل خون شود
و تو در میانش باشی ۰ **معشوق خیالی** معشوقی که در خیال بود و باشد و در خارج نه ۰ دلبری

دلبری لایق نه بیند بدل دادن رفع ۵ بعد ازین دلرا بمعشوق خیالی مید ۵ خان خالص نباشد گر جوابی
با آن لاابالی را ۵ کسی از دست ما نگرفته معشوق خیالی را ۵ **معشوق پران** کسی که هر روز معشوق نو گیرد
و برین قیاس عاشق پران آنکه عاشق نو گیرد و سلیم ۵ حیف باشد که زبهبهی تو شکوه کنیم ۵ ما که معشوق پران
بجو کبوتر بازیم ۵ **معقد** عبارتی که تعقید داشته باشد و تعقید دو قسم است لفظی و آن کلامیست که دلالت
ندارد و بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا بسبب دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری
فهم معنی باشد و معنوی و آن کلامیست که غیر ظاهر الدلالة باشد معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن
بسوی معنی مقصود متکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده محتاجه وسایطه کثیره یا وصف انتقای قرائن و این هر دو از
عیوب فصاحت است تاثیر ۵ زر شکست مهر تابان بسکه در دل عقدها دارد ۵ معقد مطلع از شعر خاقانیست
معضل کار سخت فروبسته و پوشیده از باب تعقیل معنی کار بر کسی تنگ فراگرفتن معضلات جمع و فارسیان
بسکون استعمال نمایند کمال اسمعیل ۵ زان معضلات کز درک عقل قاصر است ۵ کلک ترا کدام مسخر نیام
است ۵ **معصفر** بوزن مزعفر چیزی که گل کاجیره رنگ کرده باشند ماخوذ از عصفر بضم اول و سوم
که بمعنی گل کاجیره است مثل معصفر بوزن مختصر بمعنی کل مذکور ۵ از خون صید تو همه بهمن اندرون
سرکوه لاله روید و بر دشت معصفر ۵ زمینی کجا عکس تیغ تو بیند ۵ بنا تش بود تا قیامت معصفر ۵ عثمان
بخاری ۵ لقا لذاک یومی کان ماه ردی دوست ۵ آمد نوان نوان دورخ ازمی معصفر ۵
معصیت نافرمانی و گناه معاصی جمع مخلص کاشی ۵ ابر لطفش بسکه باران عنایت می چکد ۵ معصیت را
گر بیفشاند رحمت می شود ۵ **معطل** بیکار و فروگذاشته اسم مفعول از باب تعقیل معطل از باب افعال
مثله عبد القادر ۵ بدل از باب افعال بسته ۵ همچنان توسن حکمش بود افلاک نورد ۵ گر شود ایلق ایام
زجولان معطل ۵ **معلق گرفتن و معلق مکشیدن** نوعی از ورزش کشتی گیران که کله را بر زمین گذاشته
با نظرف علیدست میرنجات ۵ همچو کل ساغر صهبا بمرفق نکشند ۵ تا به پشت همه چون بید معلق نکشند ۵
معلق زدن ورزشی ست که کله را بر زمین گذارند و پاها را بلند کرده با نظرف اندازند و اگر این ورزش
پی هم چند دفعه نمایند آنرا کبوتر معلق بقطع اضافه خوانند و معلق زدن و معلق آمدن کبوتر و از گونه کشتی
در بعضی کبوتر کابلی که آنرا در عرف هند کلابازی گویند و این قسم کبوتر را کبوتر معلق گویند از ۵ چو ابیات بلندش
دهنت در پرده معلق می زند از شادی کبوتر ۵ مرزا صائب ۵ شد چون کبوتران معلق فلک مسیر هر خشت ما
ازین بروج فلک سای این حصار ۵ **معلق زن** طایفه از بازی گران که سر را بجای قدم نهاده جست
میزنند کذا فی کشف اللغة لیکن این مواقع استعمال معنی مطلق بازیگر و رقاص معلوم میشود خواه آدمی
بود خواه غیر آدمی و گاه بر مردم لوند و خیره و مخنث و شخصی که بسرعت نماز گذارد و نیز اطلاق کنند بر جنس
۵ بازی در هوای رعنت انگیز ۵ معلق زن شده مرغان شب خیز ۵ نظامی ۵ همان بهتر که چوبان گسیخته
زاد ۵ معلق زن از رقص چون کرد باد ۵ **معلم** تعلیم دهنده و فارسیان بمعنی کسی که کار بازی بود و شعبده باشد

استعمال نمایند و ناخدا مالک کشتی است و گاهی هر دو یک معنی مستعمل شوند ؎ ناخدا بشین که حق گر خود جا گرفت + کشتی سرگشتگان عشق در گرداب نیست + سلیم ؎ میدود گر حباب گرداب را + هم بموج موج + از معلم کشتی ما دارد این تعلیم را + عرفی ؎ او آرزو گیست رهبر کرد وادی محبت + طوفان بود معلم دریائے بیکران را + مرزا صائب ؎ ای معلم سر خود گیر که ما چون گرداب + قطع امید ز سر رشتهٔ ساحل کردیم + معلم اول باصطلاح حکما ارسطو و باصطلاح اوباشان شیطان + معلم کشتی دان عمل کردن مجازا معنی مراد + مضمون معانی جمع دبالفظ بستن و تراویدن مستعمل و پاک و باریک . نازک . موزون . سنجیده . معانی رنگین . غریب عجیب . تر و پسندیده تر و نامه موزون . دلفروز . تازه . بوشیده . دزدیده . نا افتاده خود رو . برجسته پرورده بکر . پیچیده . رخنه . حقنه . کوتاه . مرده . از صفات اوست ظهوری ؎ نو پسند عاشقم گر لگرزین نبیند + تراود از زبان معنی بروز عید + معنی بیگانه . معنی تازه . مرزا ؎ صائب خاکشای عالم کناره کرد + هر کس که شد بمعنی بیگانه آشنا + غنی ؎ طبع هر شاعر که شد با طرز دزدی آشنا + معنی بیگانه داند معنی بیگانه را + معنی شکار آنکه صید معنی کند ؎ بال پرواز ترا هر چند صائب بسته اند + شکر لله خاطر معنی شکارت داده اند + معنی پیچیده مضمونی که بی تامل و تفکر نتوان یافت . میرزا شایان ؎ بوصفش معنی پیچیده بستم + طلسم سیره اش سنجیده بستم + تاثیر ؎ فرق نتوانکرد از بس بلفریب افتاده است + معنی پیچیده را از طرهٔ پیچیده پیش + طاهر غنی ؎ هر تهی کاسه ز بس بحر بود سر گردان + حاصل این معنی پیچیده گرداب شود + مخلص کاشی ؎ خوانسان نیست صید عندلیب قابل فتراک عشق + دیگری زین معنی پیچیده سر بیرون نه کرد + مع الغین المعجمه مغ بالضم آتش پرست مغ کده مکان آتش پرستان میرمغری ؎ در مغ کده گرد فتر مدح تو نخوانند + میزار شود سیر ز از تزند و زیاژند + مغزل آنکه غزلها کند و غزلها و سخنها هر کدام لفظ عربیت است و مجمع الامثال ابو الفضل میدانی اما فارسیان غزبکه بزیادت نخانی استعمال نمایند خوتے ؎ نه حصه دارم غزل آسیائی + یعنی لبریز دوشاب ادائی + یکے گلچهره یار تا نینے + مغزل گون نگارے نوش سرینے + مغز و مغزیدن دماغ و بالفظ کا فتن و خراشیدن و پریشان کردن و پریشان شدن و داشتن و عطسه افکندن و در راعاد آوردن و در استخوان کردن و در استخوان کشیدن . و در پوست کاستن مستعمل و بین مقابل استخوان رستن و رستن است که عبارت از پیدا شدن و بهم رسیدن دی بود خواجه رشید ؎ بی طلعت تو جان نگراید لکالبد + بی منت تو مغز نبندد در استخوان + ادیب صابر ؎ بی فکر تو لوز نباشد در آفتاب + بی منت تو مغز نروید در استخوان + ظهوری ؎ همه مغز در پوست میکارمش + تو نی دوستش دوست میدارمش + و در بعض نسخ است ح همه پوست مغز مکارمش + والاول هو الصحیح ؎ زبانی ز سوهان خراشنده تر + خراشندم از طعنه هر دم جگر + کشم مغز در استخوان خیال + تو صیف جان جهان نوال + طالب آملی ؎ خوشا زانی که مغز آهوان را در رعاف آورد + ؎ گلریز فتنه سازد دل از وی سر کشی + و رعطسه سر از فکن مغز التفاتی مغز کاو و کل ماغی که مرا ست + دل خورد و درد و جراغی که مرا ست + کلیم ؎ آب و گل و جودم از عطسه

چنانچه گنا مبالطه و حل آن و مغلطه جذراصم در علما شهرت دارد و فارسیان بمعنی دغا و فریب بالغلط
زدن و دادن و بستن و خوردن استعمال نمایند و الهروی ؎ نخورے مغلطه هرگز که گردست قبول
آسمان آدمیان را بحوادث زای بدسته ام مغلطه سادگی و در بارش ده دمے ازدی شده کرده ام
اندر کارش ؎ این که سودم قدم بطیعی در ره او ؎ موثر فقر پرستیش مرا مغلطه داد ؎ مولوی معنوی
؎ باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن ؎ من مغلطه خواهم زدن اینجا رو اما دوغا مغلوبه
کنایه از جنگ در هم آمیخته و جنگ مغلوبه مشهور است ظهوری در زرمیه ؎ زمغلوبه گرد و یکی روی و نشست ؎
دل و کرده کوشند در جنگ مشت ؎ مسیح کاشی ؎ فرگان او دو صف شد و مغلوبه کشت جنگ ؎
الگاه آمد بهم آشنا برون ؎ مع الفارق مفت و بمفت ایضاً اسیر و زیر دست و رایگان
کذا فی کشف اللغة لیکن از مواقع استعمال بمعنی انچه بے رنج و محنت بدست آید مستفاد میشود چون
مفت زدن بمعنی سود کردن و منتفع شدن بی رنج و محنت کلیم ؎ شاد است بخت بد که بمفتم زدست داد ؎ گوئی مرا فروخته یوسف خریده است ؎ عبد الرزاق فیاض ؎ عشق غارت کرد هر جا دین و ایمانی که
دید ؎ زاهد بیچاره مفتی زد که ایمانی نداشت ؎ ظهوری ؎ در سیکده عشق بدلالی بخت ؎ مفتی زده ام گر
بخورم پس ندهند ؎ مرزا صائب ؎ گوی شهرت میتوان بردن ز میدان بی طرف ؎ مفت زدن مجنون کز
پیش از نماز این بحر را رسید ؎ مفتول تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان و ایضاً تار طلا و نقره
مفتول کش را در هندوستان تارکش گویند و مفتول بکاف تازی مخلوط الها غلط هندیانست
وحید ؎ ز مفتول کش بغور بن شد سیاه ؎ شدم همچو مفتول او مرد راه ؎ بهاری کودرے گلرنگ ؎ که
آهن کند چون نے از روے نمو ؎ رود کارش از زور سر پنجه پیش ؎ کند روی از روزن رزق
خویش ؎ و در تعریف زرنشا گوید ؎ شدم زرد و لاغر بس در نظر ؎ غلط میکنندم بمفتول زر ؎ مفرح فرح
دهنده و باصطلاح اطبا نوعے از مرکبات که اعضای رئیسه را قوت دهد مفرح گری مفرح کردن
که عبارت از فرحت رسانیدن است طغرا در توحید ؎ ندیدم از غمش تا مفرح کرے ؎ بصفعه تیغ داد کیک
دری ؎ مفرح دادن و مفرح رسانیدن کنایه از بیکار گردانیدن کسی از کارے لیکن به لطف و زور و مخفی
ساختن بلکه متهک گردانیدن و ایراد لذت و عشرت و فرحت نظامی ؎ ارجیم بر قص آرد و آب رخ مقیم
مفرح دهد خواب را ؎ نشاط اندر آرد بخوانندگان ؎ مفرح رساند بدانندگان ؎ مفرد آنکه تنها با حریف
جنگ کند و منتظر مدد و معونت نباشد و آن را یکه تاز هم گویند کمال اسمعیل ؎ شهسوار آفتاب از خیل تاب
مفردے ؎ کاسمان از خوان جودت ماحضر ؎ و در مصطلحات شعرا بنده و فرمان بردار بسیار
؎ ما گدایان سر کویتو ایم اے تو کریم ؎ مفرد ایم بدرگاه تو اے فرد قدیم ؎ مفرد سوار همان
مفرد بمعنی اول است قفی ؎ ز مفرد سواران دلیر کار ؎ ز لشکر قسم کرد پنجه هزار ؎ نظامی ؎ چو زاد
عارض که شش صد سوار ؎ برآمد دلیران مفرد سوار ؎ و این مجازیست ای عدد دلیران مفرد سوار

مفرد سوار لیکن در فارسی حمل مفرد بر جمع نیز آمده حکیم شرف الدین ؎ خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست
بگذارم این دیار و بسوی بجگل روم + مغلستان فوقی یزدی ؎ بزم عیش زیر پرستان بخت برمن
تنگ شد + خیمه عشرت ازان در مغلستان میزنم + مفرش بساط گسترده مفرشش
فرماش میر خسرو ؎ شاه بفرمود و بمفرش کشان + زینت فرش و تنق زرفشان + مع القاف
مقام بالفتح و بالضم ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده و سرود را گویند و آن دوازده
است راست شباب بالفتح بوسلیک عشاق زیر بزرگ زیر حزد نهاوند بکسر نون عراق باخرز
بتقدیم رای مهمله بر معجمه حسینی راوی نواگذاتی کشف اللغة لیکن از کلام استادان مستفاد میشود که
پرده های دیگر نیز بسیار اند چون خرسان و دلنواز و جران جمال الدین سلمان ؎ راستی بستان مقام
دلنواز است این زمان + خوشنوائی در مقام دلنواز آغاز کن + و بمعنی اول بالفظ گرفتن و کردن
و داشتن مستعمل بلا طرا ؎ رشحیش بود داغ سلطان شام + که تا صبح در روضه دارد مقام +
مرزا صائب ؎ چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام + بیچاره رهروی که شود هم سفر مرا + سبز
کاشی ؎ سایلان ورت رعایت حمل + بے تمنا دخوا بخش و ابرام + کاه جهت زجود شمارت
کمام ناکام میکنند مقام + مقام خانه جائی که قرار از دست رفته ؎ بردم عرض همت کن نزایشان دگر بتان
مقام خانه است افلاک زر نما در زرستان + مقابل رو بارو و بالفظ شدن و ایستادن و کردن و داشتن
با چیزی مستعمل و حریف و روکش و بمعنی مقابل کوب نیز آمده و در مصطلحات الشعرا مقابل کوب چیزی
که مقابل خود را از رو بلندی یا خوبی پست سازد رضی دانش ؎ دعائی ساکن میخانه هم وارد دانش
در بازش مقابل کوب محویت پنداری + تاثیر ؎ هر تعدی را مکافاتی مقابل کوب
هست + بیخورد بسکه زر تماسکه بر زر بیخورد + واله هروی ؎ در شبابش مشتری فعل و عطارد شغل
داشت + گرچه در بخشش مقابل کوب جوزا ساخته + ظهوری ؎ چو با عارضت وف مقابل شود
دل ماه داغ از جلا جبل شود + مقابله کردن سبز کاشی ؎ ضمیرپاک تو باد فرضایر خلق + اگر مقابله
کردی هندسی تقدیر + بسان عکس در آمینه منقش دیدے + در وصف خلق از نقره داز تقلیر + مقراض
افزاری معروف که بدان علوفه و امثال آن می برند زانرا در عرف هند کترنے گویند مقدم مجمر
مقدم. خیر مقدم: مقراض شتر کردن نوعی از مقراض که کج میباشد طرا ؎ سر جازه خلقم
تواضع ازمین دارد + چو مقراض شتر کردن بهار کاغذین دارد + مقراض گر از عالم کارد گر شمشیر گر
وحید ؎ چگویم از وصف مقراض گر + مگر شد مرا ریزه ریزه جگر + مقراضه و مقراضک نام فنی
از کشتی آن هر دو پای خود در گردن یکدیگر حریف بند کرده همچو مقراض پیچیدن است میر نجات ؎
لطف گفتی که چو طوطی مرا دست بجنگ + کرد خلق تو طوطی تو شوم مقراضک + فوقی یزدی ؎
قدر تم چون پا بمیدان زبردستی نهد + من مقراضک همی بر بود رستان میرنم + نظام دست غیب

چنانچه کنایه از مخالط و حل آن و مغلطه مذکر اصم در علما شهرت دارد و فارسیان بمعنی دغا و فریب بالفظ
زدن و دادن و بستن و خوردن استعمال نمایند و الهروی ؎ نخورے مغلطه مهر که کرد دست قبول
آسمان آدمیان را بحوادث زمانی بدسته ام مغلطه سادگی در بارش ؎ دمے ازدی شده کرده ام
اندر کارش ؎ این که سودم قدم بطلبی در ره او ؎ موش فقر پرستیش مرا مغلطه داد ؎ مولوی معنوی
؎ باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن ؎ من مغلطه خواهم زدن اینجا و آنجا دغا مغلوبه
کنایه از جنگ در هم آمیخته و جنگ مغلوبه مشهور است ظهوری ؎ زمغلوبه گردد یکی روی و پشت ؎
دل و کرده کوشند در جنگ مشت ؎ میرکاشی ؎ قرگان او دو صف شد و مغلوبه کشت جنگ ؎
ناگاه آمد بهم تنها برون ؎ مع الفارق مفت و بمفت ایضاً اسیر و زبردست و رایگان
کذا فی کشف اللغة لیکن از مواقع استعمال بمعنی انچه بے رنج و محنت بدست آید مستفاد میشود چون
مفت زدن بمعنی سود کردن و منتفع شدن بی رنج و محنت کلیم ؎ شاد است بخت بد که بمقدم زمفت داد ؎ گوئی مرا فروخته یوسف خریده است ؎ عبد الرزاق فیاض ؎ عشق غارت کرد هر جا دین و ایمانی که
دید ؎ زاهد بیچاره مفتی زد که ایمانی نداشت ؎ ظهوری ؎ در سیکه غمش بدلالی بخت ؎ مفتی زده ام گر
بخورم پس ندهند ؎ عرفا صائب ؎ گوی شهرت میتوان بردن زمیدان بی طرف ؎ مفت زدن مجنون که
پیش از ما باین صحرا رسید ؎ مفتول تار تافته خواه از ابریشم و خواه از کلابتون و ریسمان و ایضاً تار طلا و نقره
مفتول کش را در هندوستان تارکش گویند و مفتول بکاف تازی مخلوط الها غلط هندیانست
وحید ؎ زمفتول کش بغیر من شد سیاه ؎ شدم همچو مفتول او مدآه ؎ بهاری بود رو بے گلرنگ او ؎ که
آهن کند چون تنے از وے نمو ؎ رود کارش از زور سر پنجه پیش ؎ کند کوهی از روزن زرق
خویش ؎ و در تعریف زنانگی ؎ شدم زرد و لاغر بس در نظر ؎ غلط میکنند م بمفتول زر ؎ مفرح فرح
دهنده و باصطلاح اطبا نوعے از مرکبات که اعضای رئیسه را قوت دهد مفرح گری مفرح کردن
که عبارت از فرحت رسانیدن است طغرا در توحید ؎ ندیدم از غمش تا مفرح گرے ؎ بهمه تیغها دیگ
دری ؎ مفرح دادن و مفرح رسانیدن کنایه از بیکار گردانیدن کسی از کارے لیکن نه بعنف و زور و ضعف
ساختن بلکه بمهک گردانیدن و برادر لذت و عشرت و فرحت نظامی ؎ ساز حقیقم برقص آورد و آب ؎ عقیقم
مفرح دهد خواب را ؎ نشاط اندر آرد بخوانندگان ؎ مفرح رساند بدانندگان ؎ مفرد آنکه تنها با حریف
جنگ کند و منظور و معونت نباشد و آن را یکه تاز هم گویند کمال اسمعیل ؎ شهسوار آفتاب از خیل ما
مفردے ؎ کاسمان از خوان جودت ماحضر ؎ و در مصطلحات الشعرا بنده و فرمان بردار میگویند
؎ ما گدایان سر کوئیم ایم اے تو کریم ؎ مفردانیم بدرگاه تو اے فرد قدیم ؎ مفرد سوار همان
مفرد بمعنی اول است ؎ زمفرد سواران دلستکار ؎ زلشکر قسم کرد پنجه هزار ؎ نظامی ؎ چو داد
عارض که شش صد سوار ؎ برآمد دلیران مفرد سوار ؎ و این مجازیست ای عدد دلیران مفرد سوار

مفرد سوار لیکن در فارسی حمل مفرد بر جمع نیز آمده حکیم شرف الدین ؎ خوبان اصفهان چو شفائی پسندیت
بگذارم این دیار و بسوی بچگل روم ✦ مغلستان خاقانی یزدی ؎ بزم عیش زیر پرستان بخت برمن
تنگ شد ✦ خیمه عشرت ازان در مغلستان میزنم ✦ مفرش بساط گسترده مفرش
فرش پیرخسرو ؎ شاه بفرمود تا مفرش کشان ✦ زینت فرش و تنق زد فشان ✦ مع القاف
مقام بالفتح و بالضم ایستادن و جای ایستادن و باصطلاح موسیقیان پرده سرود را گویند و آن دوازده
است راست شباب بالفتح بوسلیک عشاق زیر بزرگ زیرحزد نهاوند بکسر نون عراق باخرز
بتقدیم رای مهمله بر معجمه حسینی راوی نواگذاتی کشف اللغة لیکن از کلام استادان مستفاد میشود که
پرده های دیگر نیز بسیار اند چون خرسان و دلنواز و جران جمال الدین سلمان ؎ راستی بستان مقام
دلنواز است این زمان ✦ خوشنوائی در مقام دلنواز آغاز کن ✦ و بمعنی اول بالفظ گرفتن و کردن
و داشتن مستعمل ملا طغرا ؎ رشمیش بود داغ سلطان شام ✦ که تا صبح در روضه دارد مقام ✦
مرزا صائب ؎ چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام ✦ بیچاره رهروی که شود هم سفر مرا ✦ سبزه
کاشی ؎ سنا یلان درت زغایت حمل ✦ بے تمنا دخویش و ابرام ✦ گاه حمیت زجود شرارت
گام ناکام میکنند مقام ✦ مقام خانه جائی که قرار زند سلیم ؎ بردم عرض همیت کن نزایشان دگر بتان
مقام خانه است افلاک زد تمنا در زرستان ✦ مقابل برو بارو د بالفظ شدن و افتادن و کردن و داشتن
با چیزے مستعمل و حریف در و کش و بمعنی مقابل کوب نیز آمده و در مصطلحات الشعرا مقابل کوب چیزی
که مقابل خود را از روی بلندی یا خوبی پست سازد رضی دانش ؎ دعائی ساکن میخانه هم وارد دانش
در بارش مقابل کوب محابست پنداری ✦ تاثیر ؎ هر تعدے را مکافاتے مقابل کوب
هست ✦ میخورد بسکه زر تماسکه بر زر میخورد ✦ واله هروی ؎ در شبابش مشتری فعل و عطارد شغل
داشت ✦ گرچه در شیشش مقابل کوب جوز اساخته ✦ ظهوری ؎ چو با عارضت دف مقابل شود
دل ماه واغ از جلاجل شود ✦ مقابله کردن سنجر کاشی ؎ ضمیر پاک تو باد فرضایر خلق ✦ اگر مقابله
کردی مهندس تقدیر ✦ بسان عکس در آمینه منقش دیدے ✦ در وصف خلق از نقد داز تقلیر ✦ مقراض
نوازی معروف که بدان جامه و کاغذ و امثال آن می برند زاد در عرف هند کترنے گویند مقدم بمعنی
مقدم خیر مقدم ✦ مقراض کشتر کردن نوعی از مقراض که کج میباشد طغرا ؎ سر جاده خلقم
تواضع بازمین دارد ✦ چو مقراض کشتر کردن مهار کاغذین دارد ✦ مقراض گر از عالم کارد گر دشمشیر گر
دیده ؎ چگویم از وصف مقراض گر ✦ کز شد مرا ریزه ریزه جگر ✦ مقراضه و مقراضک نام فنی
از کشتی و آن هر دو پائی خود در گردن یا کر حریف بند کرده بچرخ مقراض چیدن است میر نجات ؎
لطف کفتی که چو حلوا ست مراد ست بکف ✦ کرد حلق تو دطور تو شوم مقراضک ✦ فوقی یزدی ؎
در رتم چون پا بمیدان زبردستی نهد ✦ فن مقراضک همی بر بود دستان میزنم ✦ نظام دست غیب

ه در رکذر تا سر باسن داد ب * کر عشق دسته سفید چه داد ب * زیرا که بیرکام جوان خسته زند *
تنگ سنگر از دهان د مقراضه زلب * **مقراضه** نوعی از تیر که بکمانش دو سر باشد و کارش بریدن است
چنانچه اگر شاعی مطلوب بود بدان می توان برید بخلاف تیرهای دیگر که بشکافتن و سوراخ کردن کار آنهاست
نظامی ه چو سوسن سینان سینه را دوخته * ز مقراضه مژگانش آموخته * **مقراضه سیر** پهلوخکاف * بسی
نافه انگند آهوی ختن * لیکن بت دوم بمعنی ماخوذ محل تامل است مگر آنکه گوییم در بتخانه چین است و صحیح مقراضی
تبتانی و مقراضه در مقراضی ابدغام نام حوالی سیر قطع امید کرد مقراضه * کذا آئین راست مقراضه
مقراض بر سر کسی راندن کنایه از بیرون افتادن دور و منزلت مخبران و در مصطلحات اشعار مراد
سر تراشیدن خواجه جمال الدین سلمان ه آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راند * گر سرش
ببرد نشاید سنه حکش تافتن * **مقراض زدن مقراض کردن** بمعنی بریدن مقراض مرزا اسمعیل ایا
ه سکه توانم بیکبار باز جوانی دل برید * میکنم مقراض هر موئی که میگردد سفید * نظیری نیشاپوری ه درازی
شب ما کو بهر دم افزون شود * بریده دست کز دلقش تراکند مقراض * صحیفی شیرازی ه بستند ملایک کمر اوصداق
وعین * در خدمت شمع رسته خلد آئین * مقراض باحیا طرز ای خادم * ترسم ببری مشعبه چبریل امین
مقرر قرار داده شده و بالفظ کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ه هر که در کوی سهو بت می بهند
پای سوی * رضا دل ترک سر باخود مقرر میکند * **مقرر بعث** یعنی تحقیق و ثابت بعث نائب حاکم ایران
بر کانونها بهمین لفظ مستعمل سکندر شاملو در هند و ستان لیکن این بیت اسیر استفاده می شود که در ولایت
نیز رسم دارند ه بر کس بار عالم چند نظر با کرد معنی منتخم بر سن یاد کنید * و شاکر گویر ه مقر بحث
که آن نور چشم سرو قدم * کند باغ نشل بچو نوروجه مقام * **مقری تسبیح و مقری سبحه**
باضم مهره کلانی که بر سر تسبیح باشد و آنرا در عرف اهل هند سمیر بضم سین مهمله و تحتانی مجهول
خوانند کلمزاه ه چو یاد آورد زاهد از جام می * زند مقری سبحه اش بانگ نی * تاثیر ه محض شهرت چه هنر
مقری کس عجب نیست * کسی از مقری تسبیح افغان نشنیده است * خان خانان ه هر کرشت بالاتشین محروم تخت
از یاد حق * مقری تسبیح خان بی بهره نه ذکر خدا ست * حاجی محمد خان قدسی ه فندجه مقری تسبیح در کلوش
ه سوخته که نگوید علی ولی الله **مقصود کلی باز** نام چهار جایی دانا مند خان خالی در مفرح القلوب
آورده شمشیر چندی باز و که مقصود کلی خ باز را مهره غیاری از حصه دل کم شود **مقعر پشه** قار باز باقر
کاشی ه آن مقعر پشه را نازم که او * مهره ام در بین بشکند ریزند * و بر عکس بعض محققین
تحریف **مقامر پشه** بتوسط الف بین القاف و المیم چنانچه مقامر شانه جایی که آنجا قمار
باز ند **مقنع انداز** مجرو بوس میر خسرو در تعریف شیرین ه کله داری ست چون قبای خان
سر فراز * نیمروزی هم عروسان مقنع انداز * **مقیش** بروزن منقوش نام زر و نقره که آن را بین
کرده و رکشیده که نوعی از زردوزی است بکار برند و سازند ه بهر مقیش گر خواهند طلزاه ه طلا دوز

طلا دوزیر ابن شوخ دل ✦ مفتش گردخت زر نار گل ✦ مقیم نایب دیار جا د بالفظ افتادن مستعمل خواجه شیراز
سه انکه جز کعبه مقامش نیست بر در میکده ودیر مقیم افتاده است ✦ مخفی نماند که در تمام دیوان
خواجه بجز این بیت لفظ بد کی محذف بودن بنظر فقیر مؤلف نیامد مقیم منزل ماهم رحل مع الکاف
التازی **مکافات** بالضم پاداش بدی دادن د بالفظ کشیدن . وکردن . ودیدن مستعمل مرزا
صائب سه سیه کرد روزم چشم او خود هم کشید آخر ✦ مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر ✦
شیخ شیراز سه مکافات موذی بمالش مکن ✦ که بخشش برآورد بامید زمن ✦ جهان بود ازین پیش
نشانها دکنون ✦ نامکافاکش عشرت آن یارانیم ✦ بمکاری یالضم کسی که اسب اشتر وخر کرایه
برد از سه خرسے دیدم در انجا ایستاده ✦ بپشتش ریش از چوب مکاری ✦ **مکاس** بالضم
سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در مع تقی سه پذیرفت کالا جو نرخ تمام ✦ مکاس فروشنده باشد
حرام ✦ **مکان** جای بودن د بالفظ گرفتن مستعمل بلند مکان **مکان علیا** بتشدید تحتانی کنایه
از خلد بفتم واضح سه ادریس را مکان علیا چه مفخر است ✦ دارد به بین برابر سرے سپید عیار
مکتب جای کتاب خواندن **مکتب خانه** و **مکتب گاه** خرد علیه آن وعکتب دادن ومعنی در مکتب
نشاندن مثل بدبستان دادن چرا که مکتب خود اسم خانه است . لفظ خانه وگاه د این ترکیب زاید
بر قیاس جا لیگاه ومنزلگاه مگر آنکه مکتب بمعنی مصدرے هم آمده باشد زلالی سه جو غنچه سوی مکتب گاهم
اهنگ ✦ بغل پر جزو و لبتنگ لبصد رنگ ✦ فلهورے سه کنم در عشق مکتب خانه خود کوه دا من را بهیاهو د
طالبی حاتمی فریاد مجنون را بجلے خطاب بجنون سه از تو وحشت سر بان خوش با میل ✦ حاصل
مکتب خانه ات چشم غزال ✦ شیخ شیراز سه با دشاهی بسر مکتب داد ✦ لوح سیمین در کنار نهاد ✦ د
تحقیق دیگر در جا لیگاه گذشت و در منزلگاه ومنبت گاه نیز باید مکتوب مطلق نوشته وغنچه انتخابات
اوست مرزا صائب سه من کز پیام عام تو یک گل بچیده ام ✦ دستم کجا بغنچه مکتوب میرسد ✦ مگر حیله
مراد حاصل کنید د بالفظ بستن . وکردن مستعمل مولوی معنوی سه گرد دیگران نور میزا تو خود به بست . وعظ را بگذار
در فتوت نشست . **مکر باز** مجمل ومکار مولوی معنوی سه ساختی خود را بخفته د بازپرسید ✦ رو که نشناسم
ترا از کلید ✦ بد رکے نه منبلی وحرص وآز ✦ چون کنے پنهان بشیدای مکر باز . **مکر بر آب زدن** و
مکر تازه بر آب زدن و **مکر بر آب راندن** کنایه از فریب دلون تاثیر سه این گریبای اهل هوس
سوز عشق نیست ✦ مکرے بے فریب تو بر آب میزند ✦ عاقل فریب گربه زاهد نے خورد ✦ این مکر تازه ایست کز
که بر آب میزند ✦ **مکر به** بارا گرد آینده شده مکرها جمع زکے مذیم سه لب تشنه اش مکر ها شکسته ✦ زنگ
خنده لبشان عسل ساده ✦ در اصطلاح مستهزان فسره مایه خان خالص سه در حریم تم که با همه بجا صلی چسپا ✦
دنیا بچشم خلق مکر مینمود ✦ **مکیدن** مرادف مزیدن دکیدن دهان ولب بهم دوصحیح حضرت شیخ
سه تا نام غیب وصل تو آید بزبان ✦ چون شمع دهن بسے مکد از ذوق دهن را ✦✦ ✦ طالب

آلی ﻫ چو نام او برم از ذوق مدتی کارم ✦ بجز لب و دهن خویشتن نمیبینم ✦ و بعضی اشعار در مدح لب
شمع نیز گذشت مع الکاف الفارسی مگر حرف استثناست و آنرا از مستثنی منه مستثنی و امری
کو مشعر بآن باشد بنیها بحسب الایجاب نگاریم چه مقرر است که حرف استثنا حکمی را که مستثنی منه را ثابت می
باشد مستثنی را از همان حکم بر می آرد چنانکه گوئی آمدند همه مردم مگر زید و گاهی در مقام غلبه من مستعمل میشود
چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دارد مگر کیمیا را و در نصیرت درست نشستن معنی استثنا مبنی بر
براءه های نفی و امثالهای دیگر میباشد پس تقریر معنی استثنا در امثال مذکور باین طور میتوان کرد که فلانی
که چنین صاحب خرج است امتثال و خلق دیگر ندارد مگر انکه دخل وی از وجه کیمیاست و گاهی بمعنی امید هم
مستعمل میشود خواجه نظامی ﻫ مگر کاتشی بر فروزد مه لعل ✦ در آتش نهد از پی شاه لعل مگر میم
بجیم تازی نشنگ که بعربی تمساح گویند این مشترک است در هندی غاتیش و در سندی بجیم فارسی مخلوط
الهاست نثر ﻫ گردن شکسته که نسبت وزیر است ✦ از پای تا بسر چو گرچ همه گلوست مگس م
دوانه آهنی که بر لب بندوق باشد و تفنگچی وقت سر دادن نظر بران دارد و آن را قسر اول نیز
گویند عالی ﻫ مگس چون به بندوق گردد برست ✦ بگفتش که نهای دشمن کجاست ✦ مگس ران
چیزی که بدان مگس پرانند و آن گاهی از پرهای طاوس سازند و گاهی از موی دم اسپ و آنرا در عرف هند
چوری گویند و مورچهل نوعیست از دی وحید ﻫ تا شهد دل ما مهربان نشنید ✦ آمد در ف نفسهات
مگس رانی چند ✦ مرزا صائب ﻫ جلوه رنگین ندارد عاقبت هشیار باش ✦ شهپر طاوس را آخر مگس
ران سازند ✦ محسن تاثیر ﻫ ز زلف لعل تو شبین بخطر بود ✦ مگس ران خط از تنگ شکر بود ✦
مگس ران حنا بسته مگس رانی که از موی دم اسپ سازند و آنرا بحنا رنگ کنند مثل موی دم اسپ میر یحیی شیرازی
در هجو حنا بسته شخصی گفته ﻫ ریخته زهر طرفی دسته ✦ همچو مگس ران حنا بسته ✦ مگس گیر عنکبوت مگس راندن
معروف مگس پراندن و مگس پرانی کسادبازاری و رونقی آن شغلی ﻫ رواج گوهر افکار من زیاده
کند ✦ مگس پرانی همکار در دکان سخن ✦ کار کلیم باشد آنجا مگس پرانی ✦ هر جا که دل زیار شیرین
شمایل افتد ✦ طغرای ﻫ مسیران چون نه پرانند مگس با دل تنگ ✦ دبر نوشان تکوار کام نگزند
مگس در توی پیرامن بودن از عالم خارد پیرامن بودن مندان در خشک و تر بودن گذشت
مع اللام مل بالضم شراب مل تنگ بضم فوقانی و نون و کاف تازی سی که جوصله شراب
خوردن نداشته باشد و بخورد و هذا هو الصحیح و بعضی مل تنگ بوزن بلنگ نوشته و صاحب برهان بوزن
خرسنگ نیز آورده ملاحظه کوش فراداشتن و بگوشه چشم نگریستن مذاصائب ﻫ کن ملاحظه
از ما هم ای بهشت وجود ✦ که عود مجمر آزادگان ندارد دود ✦ ملازاده بالضم اشتدید دوم و تخفیف ان
و همین اصح زیرا که مخفف ملی است نزه و ادیب عالی ﻫ دغلهای موشکافی کار ملازاده است ✦
تو تحبت اللفظ هغظ گشته چون ملاحسین ✦ سفید بختی ﻫ زاهد که عدوی شیشه باده بست ✦ در

گلشن همچو سرو آزادهٔ ماست ✤ دستار شیخ کلولهٔ اهل سالیش ✤ همچون سر برگمه ملازادهٔ ماست ✤ و گاهی
تعید بچشم و گیسو دار نیز کنند **ملازدشنی** خفاش ملا طغرا ؎ لبسکه طغیا بر خط شبرنگ جانان چشم دوخت ✤
دیده اش تاریک شد آخر جو ملا روشنی ✤ **ملاحی** بالفتح قسمی از انگور خوب که سفید یا شد جایخه در فرنگ
توسی تاثیر در صفت قسام انگور تفت یزد ؎ نقل و شکر دمی و صراحی ✤ مفتون ملاحت ملاحی ✤ **ملاقات**
همدگر را دیدن و دریافتن و با لفظ کردن بصله با مستعمل عظیما پور ملاقیدے ؎ ازبسکه آتش شوق
دلرا سبک عنان کرد ✤ با تیز او ملاقات در خانهٔ گمان کرد ✤ **ملتانی** هر چیز منسوب بملتان که شهری است
معروف گرم سیر مابین پنجاب و سند و معنی ترکیبی آن مقر اصلی چه مول بمعنی اصل و تهان بمعنی جای است
و در ولایت مطلق هندو را ملتانی گویند از انجهت که هندوان ساکن ولایت اکثر موطنان ملتان اند
و نظیر این لفظ ترک است که هندوان بر مسلمانان اطلاق کنند چه اول قومی که بهندوستان آمد و
تاخت و تاراج کرده فوج ترک بوده طغرا ؎ زحل برست ادای چرسان برآردنام ✤ که واژگون صفت
افتاده همچو ملتانی ✤ بدانکه واژونی هندو مثل مشهور است در نیصورت مراد از ملتانی هندو خواهد بود
مطلقاً ملال و ملالت بالفتح رنج واندوه و با لفظ داشتن . وکشیدن . وگرفتن . وجیدن مستعمل
نظامی ؎ ملالت گرفت از من ایام را ✤ بگنج ارم بردم آرام را ✤ مرزا صائب ؎ میکنند مجنون من
زا مرشد مردم ملال ✤ یا سبأن از پلنگ شیر میبایدم را ✤ میر مغیث محوی ؎ چو در رویشان دلم هر صبح کرد
بر در دلها ✤ که از هر جا ملالی بهر قوت بنام برچیند ✤ **ملامت** بالفتح سرزنش و نکوهش و با لفظ کردن
و کشیدن . وآمدن بمستعمل حافظ ؎ گفتم ملامت آید گر گرد کوت گردم ✤ واللہ ما رأینا حبًا بلا ملامه ✤
استاد فرخی ؎ هزار سال ملامت کشیدن از پئے او ✤ توان و زان بت روزی جدا شدن نتوان ✤
ملامت گر و ملامت زده و ملامت نژار معروف طالب ؎ زسازگاری اهل ملامت اثرش ✤
بعذر خواهی رگ ریشه نشتر فصاد ✤ کلیمی ؎ کند تاثیر در دل چون ملایم گو بود واعظ ✤ بزمی جا
کند در سنگ آب آهسته آهسته ✤ **ملخ پیاده** ملخ نهنده و آن غیر ملخ پرواز است و بعضی گویند ملخی که
هنوز پر بر نیاورده باشد **ملخ زدن کشت را و امثال آن** کنایه از خوردن و تباه کردن آنرا میرخسرو ؎
فراقت کشت خسرو را که ترسیدی ز روز بد ✤ ملخ زد کشت دهقان را که بیمش بود از ژاله ✤ **ملک** بالتحریک
فرشته ملایک و ملایکه جمع و در بن بیت شیخ نیز از جمع بمعنی مفرد استعمال یافته ؎ مگر ملایکه بر آسمان و گرنه بشر ✤
بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود ✤ **ملک نهاد و ملک سیرت** کنایه از مردم معصوم و عفیف **ملک**
بالضم و **ملکت** بالکسر بادشاهی و جوان مهنا از صفات اوست و با لفظ کشیدن . وگرفتن و بردن مستعمل میرمعز

ز زین فتح تو کردی ملکت گرفت قوت ✦ زین ملک تو کہ بردے دولت گرفت بالا ✦ نطامی ز
گشاد از ان داد جوگان بمن ✦ کہ تازد کشد ملک در بشنین ✦ ملک فشان و ملک افروز و ملک
ستان و ملک سپار چیر سنجے ز نہ ملک و دین ہمی تازند شاہان بلند اختر ✦ کہ آمد شاہ ملک افروز جہان
توام الدین ✦ رای ملک افروز تو در ہا در گان را کار ساز ✦ دولت پیروز تو بیچارگان را دستگیر ✦ جمال الدین
سلمان ز خدایگان سلاطین بحر و بر دل شاد ✦ ملک بنیاد و ممالک بناہ و ملک فشان ✦ انوری ز
ای ملک ستانی کہ بحز ملک ستانی ✦ با دولت تو خانہ یغما ملک ستان را ✦ ملمع گر آنکہ از ورق طلا و نقرہ
ملمع کند بلا طغرا در توحید ز ملمع گر خم باب رزان ✦ حریص نامی کدوی خزان ✦ ملمع کار کیا یہ از مکار و
منافق ملمع باز ان پلنگ بخجند و بیہوش مستاد لیبی ز ز جاحیت چون آشی بید رنگ ✦ دل
از بادہ عشق مست و ملنگ ✦ ملیبار بوزن خریدار نام ولایتی بر کنار دریای عمان کہ ز نان مردم ایجا ہر یک
دہ شوہر و زیادہ میکنند و فرزندے کہ بہم رسد بعد انہ یک سال ہمہ یکجا شوند و ہر یکے چیزے بدست گیرد
و آن طفل را بطلبد بجانب ہر کدام کہ مرتبہ اعلی میل کند آن طفل او را باشد و تربیت و پرورش او
بر ذمۂ او بود میر خسرو ز بلی نیازی او کعبہ جوان خرا یاتست ✦ وز آفرینش او مکہ چون ملیبار است ✦
مع المیم حمامت بالفتح مردن و بالفظ یافتن مستعمل ممتاز از چیزے جدا کردہ شدہ و بالفظ
شدن مصدرہ از مستعمل حمر بفتحتین و تشدید را ر بگذر و خارسیان بہ تخفیف استعمال کنند کمال اسمعیل
ز نرجس خستہ کز نیزہ ترین بود ✦ بنفشہ در خم شبناہ ✦ خمر فروج آمیختہ بچیزے و این در ایجا
سیالات مستعمل شود چون شیر با آب و گلاب با شراب و می ممزوج و بادہ ممزوج شراب با آب
آمیختہ و این مقابل عرف است مرزا صائب ز می ممزوج را از عرف بہتر متوان خوردن ✦ خرشیش و شد
فزون تر فیض لعل آبدار او ✦ عالمی را کرد بیخود آن دو لعل آبدار ✦ بادہ ممزوج چندین نشاءی
داشتست ✦ مملو بہ تشدید او بر کردہ و ابا شتہ شدہ و خارسیان بہ تخفیف استعمال کنند
و بحذفین محشو بہمان معنے نیز سعدی ز کی خاطرے پاک از دمغے ✦ بموج تو مملو لبالب تو محشو ✦
حیاتی گیلانی ز دیارو کو ہمہ از مہر و از وفا خالیست ✦ دل است دل کہ در و عشق و دوستی مملو است ✦
مع النون من ضمیر متکلم واحد و درین ابیات حمل ضمیر متکلم است بر غائب بدون رعایت تکلم
صاحب شاہ و گدا گوید ز کاشکی من ہم کبوترے بودے ✦ کہ مرا بال و پر ہم پرے بودے ✦
و در تیمور نامہ ست ز اگر من ہزار سان شدی از سخن ✦ نماندے مرا در جہان ہیچ بن ✦ جامے
ز بجاے نیل من ✦ دے بہ بودے ✦ زبا بوسش من آسودے بہ بودے ✦ و درین بیت
ز سفر گزیدم و بشکست عہد قربے را ✦ مگر بحیلہ منم جمال سلمی را ✦ التفات ست از خطاب بغیبت و
زین بیت امیر ہمایون کہ ز جدا از کعبہ کوے تو ز ہر سو نگرم ✦ کجے دل میکند فریاد افغان
گاہ مرا بے تو ✦ ظاہرا لفظ میکنم محذوف ست و ضمیر نہ میکند کہ در کن اول واقع شدہ

شده بس از ما بخن فیه نباشد و درمن بنده و من بینوا ۰ و من بیحاصل و من رهی و امثال آن بالجمله لفظ من بیان
انگشت خواجه جمال الدین سلمان ۵ بادشاها در بهار دولت من بینوا + هستم آن بلبل که چون عنقاست مثل من
عدیم میر منوچهری ۵ شنیده خبر من رهی که چون بودم + بحجر محض گرفتار خدمتی دشخوار + بزم خویش مرا پیش
خواجگان بنشاند + بدست خویش من بنده دوست کانے داد + بخیب الدین جرباد قانے ۵ بساز
کارک من بنده از سر افضال + رها مکن که بود بنده پائمال لیام + حیاتی گیلانے ۵ چنانکه بخشش
دیوانه است بر حاجش + بسخا کیاش من بنده آرزومندم + دگاه افادهٔ معنی نسبت کنند چون در من
و دشمن یعنی دانے که منسوبست بدزد و بدش یعنی زشت که در بجا مراد از عمل زشت است مرصاحب
رشیدی وغیره برانند که من در دشمن بمعنی نفس است چرا که مصداق ما در من اوست پس دشمن بمعنی بدنفس
باید دل باشد که عبارت از بدخواه است و در دمن بینوا اند که مخفف دردمند بود و در برهان آورده که
من وزنے باشد معین در هر جاے و آنچه درین زبان متعارف است حمل استبعاد است هر
استاے بازده مثقال پس مجموع من شصت مثقال باشد بوزن تبریز و هر مثقالے شش دانگ
بود و هر دانگے هشت حبه و هر حبه بوزن کجود و بمعنی بنازے من به تشدید خوانند جام کمینی و وده مینی و
کمان عدد من و معدمنی و بمعنی منت نهادن بر کسے و فارسیان با بمعنی نیز به تخفیف استعمال نمایند
علی نقی گوید ۵ شکر که حادث این نخجسته فتوه + شد بتوفیق و اهب ذوالمنن + میر منوچهرے ۵ تا آب
بحر را نکند هیچ کس قیاس + تا بر حقایق نرسد هیچ کس من + لیس من زون بمعنی وزن کردن من یا مطلق
وزن کردن باشد و بمعنی توده چون خرمن بمعنے توده کلان از عالم خرلط و خرلگس و خرلشته و
مانند آن و انکه در لفظ خرمن فتحه خارا تغیر داده بکسره میخواهند از جهت قبا حتے است که در ترکیب
واقع شده نه آنکه لغتے است **من ترازو** یا اضافه سوراخ میانه شاهین ترازو که رشته
دران کنند و هنگام سنجیدن آن رشته را بدست گیرند طغرا ۵ زمن کشمکش دارد این
جسم زار + ترازوے بلی من بود برقرار + **من را** ظاهر آنست که مراد مخفف این است چون
ترا مخفف تورا صفی قلیخان خلف ذوالفقارخان حاکم قندهار ۵ در حقیقت دشمنی من را چو رنگ
اگی نیست + زردی رویے مرا از دوست میدارد نهان + ساعای همدانے ۵ لیکه عادت دل من را
بمروت باشد + نکرنم گر همه آنگشت ندامت باشد + **منار** بالضم معروف و نیز کنایه از آله تناسل
شفائی ۵ اردک بچه خوش بلمبند شد بال و پرت + اذک اذک + سودے منار من فتاده بسرت + همچو اذک
پرواز منار کبیر من شان تو نیست + در حوض بمیر + از کون تو ورنه می پرانم بدرت + یعنے اردک + **منار کلبار**
نام منار بلندے که در کلبار واقع است چنانچه در لفظ کلبار گذشت سلیم ۵ گرد باد از اثر فیض هوا
در گجرات + میدهد یاد صفاهان و منار کلبار + **منار کله** در کله منار گذشت **منادی** بالضم
کسے را آواز دهد که بسبب وقوع امری نامزد بسے + تمنه مردم کنند و بالفظ داد و امثال آن کردن برگشتن

وزن مستعمل مثال معنی اول در باب خامسه در صحبت خانه ترکی گذشت نظامی ؎ منادی را نداد فرمود
در شهر ☆ که دای انگس که او بر کس کند فهر ☆ جلیی المتخلص لفارغ ؎ منادی میکند امروز زنار سر زلفش ☆ که
لی ایمان میبرد هر کافر ایمان را نگهدار دارد ☆ ملا قیم مشهور بجودی شیرازی ؎ میکند عشق منادی که درآید بمصاف ☆
هر کرا همت سری در کف ما شمشیر است ☆ عنصری ؎ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ☆ عدو ز زاده
بمرد و دیگانه گشت چنین ☆ سنائی ؎ تو جلوه چون درآئی اجل ز سر ترحم ☆ همه جا کند منادی بی اختر ز کردن
زلالی ؎ تبسم از لبش چون جرعه خورد ☆ منادی زد که شیرینی دلم برد ☆ شیخ شیراز ؎ زبان شاه منادی
زد هست می نخورید ☆ بیا که چشم و دهان تو مست و میگون است ☆ حضرت شیخ ؎ دهد گر لعل سیرابت منادی
جان گدازان را ☆ خضر لب تشنه از سرچشمه حیوان برون آید ☆ بعضی از محققین میفرمایند که منادی از دن
فارسی غیر مانوس است چنین بهتر که ع زند گر لعل سیرابت صدای جان گدازان را ☆ لیکن خضر از جان گدازان
نیست مهتدا از سرچشمه حیوان برون آمدن نیز بموقع بهتر از سرچشمه برخیزد این را نامانوس گفتن دلیل عدم
آشنائی محاوره است سنجر کاشی ؎ بمیر قافله هر شب جرس منادی داد ☆ که کاروان بزلیخا متاع نفروشد
میر خسرو ؎ هندوی زلف را چو تو یغمای چین دهی ☆ در روم وری منادی تاراج دین دهی ☆ عرفی ؎
منادی میدهد در شش جهت یاس ☆ که درد بیکسی درمان ندارد ☆ یعنی ندا کننده اسیر سے لاہجی ؎
غافل مشو ز یاد و بقانون شنو خطاب ☆ هر سوت چون منادی غیب این ندا کند ☆ **منادی زن**
دهل نواز را گویند جامی ع منادی زن منادی بر کشیده ☆ **منادی گاه** مولوی معنوی در داستان
پادشاه جهود ؎ در منادی گاه کن این کار تو ☆ بر سر رهے که باشد چار سو ☆ **منادمه** با هم نشستن طاهر
نصیر آبادی در احوال محمد خان خلف حسین بیگ قبچاقی نوشته که بمصاحبت و منادمت نواب ظل الٰهی شاه
عباس ثانی سرافراز شد من بعد بس ازین خواجه شیراز ؎ من بعد چه سود ار قدمی رنجه کنی یار ☆ کز جان رمقی
در تن رنجور نماند است ☆ **منبت گاه** مزید علیه منبت از عالم مکتب گاه یا منبت عبارت ازان گشت
است که در وی چیزی رویده و منبت گاه عبارت از شهری و دهی که دران اقسام کشتها بسیار بود و بر بقیاس
مجلس گاه و مکتب گاه و مانند آن **منبر** بالکسر معروف فتوت ؎ جز قد او از ز بالنشی هیچ حرفی سر نزد ☆
گویا از جوب سرو بهر واعظ منبر است ☆ میر خسرو ؎ گهی که قاضی افلاک خطبه تو سراید ☆ نهد به مسجد علیی
زهر منبر چو بین ☆ **منبر کاک** منبری که کاک بران زده کاکین سازند دکاکین را بران گذارند **منت**
ممنون شدن و ممنون کردن و خشک و سرشار از صفات اوست و بالفظ داشتن و برداشتن و
نهادن و کشیدن و بردن و گرفتن و تراویدن و دزدیدن و دزدیدن و نشستن مستعمل پسین در لفظ سر هم
گذشت میرزا عبد الغنی قبول ؎ منحور زینگانه منت نگیرد ☆ بود آب از خویش تیغ زبان را
طهوری ؎ گیاه خشک سال دشت فقرم ☆ ز ابر جود منت می تراود ☆ مرزا صائب ؎ از نوازش
منت روی زمین دارد بمن ☆ چرخ سنگین دل ز مغز بر زمین سازم مرا ☆ ای آئینه در روی زمین دیدنی نیست ☆

نیست ✤ بیهوده چرا منت بردار کشیدے ✤ میر خسرو ؎ روزی ہر کس بر ساند بے ✤ منت ہر
نہ بندر کسے ✤ سنجر کاسنی ؎ بوسہ کہ خورد است از دہان چو خضرش ✤ کز لب او منت عظیم سبزہ است ✤
درویش فالہ ہروی ؎ عمی بردارم از دل ارچہ بر بیداری از من دل ✤ وگر خواہی نہادن منتی بگذار بر جانم ✤
آصفی ؎ منتی داشت چو برگشتہ خود ہر خوبی ✤ آصفی گشتہ خوبان شد و منتہا داشت ✤ خواجہ شیراز ؎
بروی یار نظر کن ز دیدہ منت دار ✤ کہ کار دیدہ ہمہ از سر بصارت کرد ✤ کلیم از ضعف منت از مسیحا بر نمیدارد ؎
یکیخ بیکسے بہتر کہ بگذاریم بیمارش ✤ آخر لبان فاختہ ام شد گلو کبود ✤ منت خلق نگر کہ بگردن
گرفتہ ایم ✤ **مند** مفید معنی صاحبیت و فاعلیت ست. خطرمند. ارجمند. آرزومند.
اندیشہ مند. عقل مند. خردمند. خردومند. ہنرمند. بہرہ مند. دانشمند. دانشومند. شادمند.
آہ مند. فیروزمند. بخشمند. بستمند. برومند. حاجت مند. حاجومند. پورمند. مستومند. دردمند.
دولتمند. روزی مند. زورمند. سازمند. سحرمند. سودمند. سعادت مند. آزمند. بیدادمند.
سوزنے ؎ حاسد و بد خواہ جاہ زو بمرگست آزمند ✤ گر دہن حسرت بمیرد باک نبود گو بمیر ✤ کلیم ؎
چون عصا ہر کس کہ باشد بہرہ مند از راستے ✤ زیر دست خلق شد محکوم نا بینا فتاد ✤ خاقانی
؎ در سینہ حلقہا شود دم آہ آتشین ✤ از خامکارے دل بیداد مند او ✤ حکیم سدی ؎ نفس سوختی
گر بدی آہمند ✤ اگر راست بودی نکردی گزند ✤ **منت بجان و منت بسر** معروف ابو القاسم مرزا
خلف نواب مرزا محسن رضوی ؎ آزردہ زنا دیدن روی پدرم ✤ ورنہ بخدا کہ این زمان شادترم ✤
قطع نظر از مردم چشمم کردم ✤ تا منت مردمان نباشد بسرم ✤ **منتو** بفتح اول و ضم فوقانی نوعی از
کیپای کوچک ملامتیر در ہجو اکول ؎ نشود ہیچ سیر از منتو ✤ سخت نالد ز حسرت سختو ✤ **مندفع**
بدال مہملہ حفا پیشہ ندف کردہ فراہم آوردہ کہ آنرا در ہندگالہ گویند ؎ طغرا از سبو مندفہ بر سر خود نہ
تا دست دہد گفتن عمامہ مستان ✤ **مندل** بوزن صندل دایرہ کہ ہنگام خواندن عزیمت برای حفظ
خود بر گرد خویش کشند طغرا ؎ سوئے چو عازم تسخیر آفتاب رخش ✤ ز خط اشک و خا مندل غرایم
کن ✤ تاثیر ؎ رنگ حنا رتو برق خرمن گل میشود ✤ خط سبزت مندل افسون سنبل مے شود ✤ درویش
والہ ہروی ؎ دل ز خود ہم بر نمیدارد اثر عنای ✤ ساحرے نیست کہ کشید ند ز مژگان مندل ✤ اثر
؎ محیط نقطہ خال تو گشت حلقہ زلف ✤ چو مندلی کہ کشند گرد خویش ہندوی ✤ و نام سازی
معروف در ہند و این مخفف مندیلاست چنانچہ در لفظ زنجیر خم گذشت و بر ینقیاس **مندل** فروش
و نوازندہ آنرا **مندلی و مندل نواز** خوانند طغرا در تعریف مندل ؎ اگر نصف مندل ہمے
کوس شاہ ✤ فغانش رسیدے سوی بندگاہ ✤ فلک رنگ رو ساخت ز آشوب او ✤ چہ سان مندل
گشت سرکوب او ✤ فغان دارد این چرخ پر اہتزاز ✤ کہ شد مہ گرفتش ز مندل نواز ✤ ظہوری ؎
؎ با فسون پری خوان شدہ مندلی ✤ برای پری مندلش صندلی ✤ و اغلب کہ معنی اول نیز ہندے

بود زیرا چه مندل بدال هندی بمعنی خانه مدور است پس بمعنی ماخوذ مجاز باشد والله اعلم بالصواب **مندل ومنده** بالفتح کساد و نارواجی متاع کذا فی البرهان و بدیعی در هندی منده بالف کشهرت دارد **منحصر شدن بر چیزی** اسیری لاهیجی در مدح شیخ نوربخش ؎ منحصر شد رهبری بر ذات او ✤ هست منشور جهان آیات او ✤ **منجر** ظهوری ؎ منجر بلفر تا نشود اعتقادشان ✤ شان ترا خواص نگویند با عوام ✤ **منجنیق** انداز در چاچی در تعریف قلعه نگرکوت ؎ بروان او همه دیوان منجنیق انداز ✤ درون او همه عیاران آفتاب لقا ✤ **منجنیق خوردن** میرخسرو در احوال فرهاد ؎ بدین رنج آن غریب رنج پرور ✤ ز گردون منجنیق فتنه میخورد ✤ **منزل** بوزن محل جای فرود آمدن منازل جمع و از همه از صفات اوست و بالفظ گرفتن و کردن و نهادن و بریدن و افتادن مستعمل کلیم ؎ عشق با سیلاب بنداری نزیک سر چشمه است ✤ جای خود ویران کند هر جا دمی منزل گرفت ✤ درویش الهروی ؎ با نهاتر سد سیر و اد کوهش ✤ که منزلی ده آنسوی منزل افتاده است ✤ میر معزی ؎ گفت بشکستی دلم تا عزم را کردی درست ✤ با جفا پیوستن و منزل بریدن چون قمر ✤ بای شبدیزش تو گوی بوبه از آهو گرفت ✤ بر شاهینش تو گوی قوت از صرصر گرفت ✤ آن بمنزل رهنمی بی در اگر منزل نهاد ✤ وین بکشور رهنمی صیدا زدگر کشور گرفت ✤ غنی ؎ شمشیر او هلاک کرا دل بریدنست ✤ این تیز آب تشنه منزل بریدنست ✤ باقر کاشی ؎ نالهٔ از دل تا زبان صد جا منزل پیش کرد ✤ از زبان تا لب رسید از ضعف بالاتر نشد ✤ کمال اسمعیل ؎ دور شته در دندان چون از لبت بتابد ✤ گوئی مگر ثریا در راه کرد منزل ✤ مرزا صائب ؎ لبکه مے آید بناز از چشم او بیرون نگاه ✤ چند جا تا خانه آئینه منزل مے کند ✤ بهر محفل بهشتے روی من منزل کجا گیرد ✤ که از رضوان بهشت جاودان را رو نما گیرد ✤ سر منزل خویش منزل **منزل گاه** مخفی نماند که منزل خود بمعنی جاے نزول است اقتران لفظ گاه بادی بیکار معنی چه از قبیل خوابگاه و صبح گاه نیست که بمعنی جاے خواب و وقت صبح است اما در جواب میگویم که ترکیب منزلگاه محمول بر قلب است که گاه منزل بود و گاه بمعنی مطلق زمین یا مقید طرفیه مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص که برای فرود آمدن مردم لایق باشد پس از قبیل اضافه عام بطرف خاص بود میتوان گفت که مزید علیه منزل است که فارسیان برای تکثیر ابتدا اختیار کرده اند یا آنکه منزل مصدر میمی است بمعنی نزول پس این مرکب بمعنی منزل وجای نزول باشد و بالجمله **منزلگاهی** بیائی نسبت بمعنی ساکن منزل است خواجه شیراز ؎ کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ✤ اینقدر هست که بانگ جرسے مے آید ✤ مرزا صائب ؎ از نزول کاروان خط بمنزلگاه حسن ✤ دل برون می آید از چاه زنخدان غم مخور ✤ خواجه اصفی ؎ ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش ✤ ساربان در ره حدے میگفت و مجنون می گریست ✤ نظامی ؎ به بین حال منزلگهی چون بود ✤ لیکن درین بیت منزل کنی بنون نیز درست می شود بمعنے نزول کننده و باید دانست که خیمه بادشاهان دو قسم میباشد یکے خیمه جشن که در هنگام جشنها و عیدها برپا مے کنند چنانچه خیمه بادشاه مغفور مرحوم صاحبقران ثانے شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازے

غازی معروف بودند دل دل و آزاد در عهد سلطنت بهادر شاه استاده کرده بودند و خیمه دیگر بقدر حاجت که
آنرا خیمه منزلگهی گویند و در کوچ و سفر نقل آن منظم نمیشود چنانچه درین بیت خواجه نظامی ؎ جوانجم برآراست
منزلگهی ✤ کشیده بگردون درود رگهی ✤ **منزل آرای** از عالم مجلس آرا امرزا صائب ؎ فلکنده است
تراد ور منزل آرائے ✤ و گرنه گنج بملک خراب نزدیک است ✤ **منزلت** قدر و مرتبت و بالفظ
دادن مستعمل میرمعزے ؎ سخنوار امنزلت داد ے سخن را قیمت افزودی ✤ خداوندا سخا ورزے هنرمندان سخندانے
منش بفتح اول و کسر دوم خوے سرشت طغرا در تعریف کدو ؎ ازان ترکسر کرد آن خم
منش ✤ که ساغر نه بیند از و سرزنش ✤ و بالفظ برخاستن و تیز کردن و برهم زدن مستعمل پس
باصطلاح اطبا برهم زدن طبیعت است و آنوا منش کرد او بتازے عنیشان گویند و
دوم کنایه از حریص و مشتاق ساختن طبع و نخستین کنایه از سستوه آمدن و ملول شدن از چیزی انتهای
؎ زدارا پرستے منش خاسته ✤ بهر سکندر بیار استه ✤ سکندر منش کرد بر باده تیز ✤ زمین کرد
از جرعه یاقوت ریز ✤ بهر خنده کز لب شکر ریز کرد ✤ شکر خنده را منش تیز کرد ✤ کمال اسمعیل ؎ ے
زرایت ملک و دین در نازش و در پرورش ✤ ای شهنشاه مظفر فر و اسکندر منش ✤ **صوفی منشان**
و زاهد منشان اول در مبحث داغ سوختن گذشت **منش گشته** کسی که خوی طبیعت او برگشته
باشد و لهذا اطلاق آن بر مریض علیل نیز کنند **منش** بنون بعد شین مزید علیه منش برقیاس گذارش
و یادداشتن **منشی** طبیبی و دانے **منصوبه** باری هفتم از نرد و در برهان بسین مهمله بمعنی و بمعنی شطرنج و
درست و خوب نشستن نقش کارد مهمات نیز آورده و ظاهر آنست که بمعنی اندیشه نیک باشد و فایده آن جواه
مترتب شود یا نشود و از بعض مواقع بمعنی لباط شطرنج نیز مستفاد میشود و این مجاز است و بالفظ
نشستن و چیدن و پیش شدن و باختن و دیدن و پیش بردن مستعمل ظهوری ؎ بیا ساقی انشوخ
منصوبه باز ✤ مران اسپ در عرصه خشم و ناز ✤ زن لاف منصوبه مینی بسی ✤ که قایم نکرد ست بادی کسی ✤
ملا طغرا ؎ چنین کشت منصوبه لا پیش ✤ که بردست بلبل نهد داغ خویش ✤ و در معراج ؎ به تنها روے
برد منصوبه پیش ✤ رساند بے پرده بر شاه خویش ✤ ظهوری ؎ بر فرقدے شاه شاه را کام
دهد ✤ رخ طاح بشطرنجی ایام دهد ✤ منصوبه درین عرصه که چیدست چنین ✤ کز دل برد آرام و دلارام دهد
عرفی ؎ چو لعب چشم تو منصوبه الم چیند ✤ لباط کون و مکان بر درعدم چیند ✤ مرزا طالب
پور حاجی مرزا لهان کمال بیگ ؎ آنروز که این علم بست ✤ منصوبه باچنین نشست است ✤
منصوریه نام جانورے در یزد تاثیر در تعریف بزد ؎ از مرقد سروران مشهور ✤ منصوریه است
دار منصور ✤ **منظور** دیده شده و معنی پاس نیز بالفظ داشتن مستعمل مرزا صائب ؎ ازان
لب های نوخط میتوان دل برگرفت اما ✤ دل مجروح ما حق نمک منظور میدارد ✤ **منظر و منظره** حکیم سعید ؎
این منظره قصر کجکلاهیست ✤ این دایره چتر بادشاهیست ✤ ظهوری در صفت نورس پور

موا عیج

ه زین آسمان منظر از منظرش + درفتح بر ملک بازار درش + زسنت منظر منظر نیم خانه دنیا خانه
ه گر عظمت بندجو حجم منظر نیم خانه را + خانه موجه شود نه فلک از محوری + منع بالفتح بازداشتن و بالفظ کردن
مستعمل مرزا صائب ه بمیتوان زکرم منع باده خوان کرد + بدست لبسته سبو هرچه داشت احسان کرد + سید
حسین ژرفی تخلص ه از فغان منع دل باجو جرس نتوان کرد + ناله مرغ قفس را قفس نتوان کرد + منغص
ناخوش شونده شیخ شیراز در گلستان در حکایت بادشاه و غلام عجمی فرماید ملک را عیش از و منغص شد
منقاش بقاف و شین معجمه موجینه و این عربیست اشرف ه گر منافق صفتی موی دباغت گردد + بهر
دفعش دو زبانیست به از صد منقاش + منقار وقت و ساعت حلقه که بست و کشاد وقت و
ساعت موقوف برآنست اشرف ه خوشوقت عالم از اثر بند و بست تست + منقار وقت و ساعت گردون
کمند تست + منقار نول مرغ و غنچه فعل از تشبیهات اوست و بالفظ زدن و خلیدن و بستن و کشادن
مستعمل مرزا بیدل ه طایر گلشن قناعت را + میشود دانه بستن منقار + کمال اسمعیل ه مرغ جان را بردن
کند زنفس + باز قهرت چو در خلد منقار + طوطی عقل شکرخای شود + هر کجا زد قلمت منقاری +
کلیم ه چنین که مست ترنم شد دست بلبل را + شکفته تر زگل افتاد غنچه منقار + منقارقا رکنایه از
زبانه قلم و قار در ترکی سیاه را گویند منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه از زبان نطامی ه جان
تراشیده بمنقار گل + فکرت خائیده بدندان دل + منقل تنجانه دنیا منقبت بالفتح ستایش و
هنر مناقب جمیع میرمنزی در مدح خواجه الدین دستور گوید ه عین الکمال و عالم ارواح خواجه + کاندر
مناقب تو همی کم شود گمان + منکر و زخم منکر منقل از باب تفعیل صاحب مصطلحات الشعراء ضمن
تفسیر اصحاب منقل چنان معنی منقل به تمسک این مقطع آورده و این محل تامل است ه گه در درون سینه او گه
شعله در درون + سنجر کهی سمندر و گاهی منقلم + منوهر بوزن فروتر لفظ هندیست بمعنی دلفریب و نیز نام نقاشی
از هند تاثیر ه بصنعت گرچه اوی بود قادر + یقین نام منوهر بود ماهر + و درین تامل است چرا که در هندو
نام نقاشی بدین معنی شهرت ندارد من مزید مخفف هل من مزید یعنی آیا کسی هست که زیاده کند و
فارسیان بمعنی جای خرید و فروخت و بازار استعمال کنند و این مجاز است میرخسرو ه جانان مده اگر دو
جهانست در هند از آنکه + یوسف بمن مزید نیاید فروختن + مع الواو موجب وجه معینی که همراه
سنوکران در هند میرخسرو ه شعر از بخشش نشود گرچه موجب صد لک ست + نی کهن آید فراهم هیچ معنی
نی نوتم + مواجهه روبرو شدن و روبرو دارد و این مجازست مسعود سعد سلمان ه اگر مواجه آید عدوت
نشناسی + که نیمچ وقت ندیدی ازو نکرکه قفا + موتی خان بواو مجهول و تای هندی و خای
معجمه نام طنبورهٔ که ابراهیم عادل شاه حاکم بیجاپور داشت و از بس تو غل بعلم موسیقی آنهمه عزیزش
می انگاشت که چون آنرا از جای بجای می بردند در تخت روان گذاشته علم و نقاره و کرنا همراه می
و امرا و اورا کورنش میکردند سنجر کاشی در قصیده مدح شاه مذکور گفته ه روست

روست کورنش و تسلیم ازان بموتی خان ✤ که شاه جون خلفانش گرفته در دامن ✤ دری که دامن شاهش بود
صدف نشاید ✤ که جان فشاندنش از تهیدایه معدن ✤ موج و موجه م امواج جمع و خوش عنان سبک جولان
سبکرو. سبک سیر. بلند میده از خود رفته دور افتاده بیقرار از صفات وبال بازو انگشت زلف ابرو
ناخن بخش تار سلسله زنجیر گیسو طره خط مصرع. مقراض هایی کوچه تیغ شمشیر کلک خامه از تشبیهات اوست و با
لفظ بستن. و آوردن. و کشیدن. و بلند شدن. و بر یکدیگر شکستن. و خوردن. و زدن مستعمل سین
تیغ خوابانیدن گذشت و تا نیز ✤ مگر دارد بزرگان ترم میل هم آغوشی ✤ که زلف موج را زد خارهای شانه در دریا
کلیم ✤ درین دریای بی ساحل کلیم از من چه می آید ✤ زکار افتاده اینجا بازوی موج از شنا کردن ✤ برات
روزی چشم تو نوشته اند بدریا ✤ ازان زمان که خط موج را بر آب تو نوشتند ✤ از ناخن موجش نتوان رنگ حنا شست
زین باده اگر آب دهی آب روان را ✤ مرزا صائب ✤ مکن منع سماع و وجد ما بیدست و پا یاران ✤ که خار و خس بال موج
در ایام پیر قصد ✤ زنجیر موج مانع شور محیط نیست ✤ مجنون مالسلسله عاقل نمیشود ✤ ابروی موج در پی اشارت
از و گرفت ✤ چشم حباب در گرو انتظار اوست ✤ طره موجم فو آموز کشاکش نیستم ✤ سالها از اره پشت ناخنگ
شانه بود ✤ سلیم ✤ بر کشتی شکسته ام از بس طپانچه زد ✤ انگشت موج در کف دریا کبود شد ✤ زچشم ماهیان فوج
در فوج ✤ چراغان بود در هر کوچه موج ✤ مفید بلخی ✤ زمصرعهای موج باده روشن شد بمیخواران ✤ که
ساقی نامه دارد بیاض گردن مینا ✤ ایمن بود ززخم حوادث دل مفید ✤ آسیب تیغ موج بدریا نمیرسد ✤
طغرا ✤ روان بیت ترش بی سعی هر سو ✤ برنگ مصرع موج از لب جو ✤ قدح پیش ما سید طرفهات ✤
بر حرف گیسوی موجش گوهر ✤ مغز فطرت ✤ بخط جام محضر کردم آخر یار سادهٔ را ✤ زتار موج می
شیرازه بستم صبر و تقوے را ✤ خسرو ✤ سلسلهٔ موج زدامی که بافت ✤ های ازان دام
خلاصی نیافت ✤ زلالی ✤ هوا مقراض موج آب در دست ✤ بیے اصلاح میگردید پیوست ✤
در بحر عشق موجهٔ بیتاب تو رده اند ✤ دل در درون فکندهٔ چاه ذقن مبند ✤ مرزا بیدل ✤ در پناه
دل توان رست از گزند اضطراب ✤ بر گهر موجے که خود را بست ساحل مے شود ✤ موج مایک شکن از
خاک نگردید بلند ✤ بحر بحر یم که در آبله طوفان کردیم ✤ خان آرزو ✤ خامهٔ موجم مدبست بیجوده ✤
ماجرای مے نگارم روز و شب ✤ ناصر علی ✤ بازمیده دلان باش جمع کن خود را ✤ در آب آئینه
خوابیده بست های موج ✤ رنج ✤ براه بیخودی چابک عنانے ✤ چو نبض موج می دامن فشانی ✤ چار موج چار رو چه
موج زن و موج دار و موج خیز و موج زار م عرفی ✤ بحر عطای تو جواهر شمار ✤ بی اثر اد طلب
موج زار ✤ ظهوری ✤ در آب سخن آتشی بر نگار ✤ که گردد نقش شعلهٔ موجه دار ✤ مرزا صائب ✤ در
موج خبز گل چمن آرا نهان شد بست ✤ آب از هجوم سنبل و ریحان بدید نیست ✤ موج ریگ موج سراب
و موج سوهان و موج سرمه معروف بیدل ✤ چو موج سرمه نهانم بچشم خوش نگهان ✤ زحلقه رم
آهو طلب سراغ مرا ✤ مرزا صائب ✤ از فرد روان باش که چون موج سراب ✤ رو در پی عالم

میرود این قافلها ✤ گرفتار محبت روی آزادی نمی بینند ✤ که موج ریگ بخیر است برد بیوانهٔ صحرا ✤ کلیم ؎
سیاهان دکن چون موج سوهان ✤ فتاده در گذرها خشک و عریان ✤ **موج حصیر** **موج دریا** کنایه از خطوط و نقوشی که در بوریا بافند و برین قیاس موج خار اکه نوعی از بارچه است عرضی ؎ و اهم ترکرده طوقانی
که در معنی یکیست ✤ موجه دریا و موج حلهٔ خارائی من ✤ **موج گهر** **موج گوهرم** **موج لشکر** **موج خضر**
موج سکندر **موج سبزه** **موج لاله** **موج شرر** **موج نکهت** سند در موی دماغ بیاید و غیر آن نیز
لسنه اند طاهر وحید ؎ نقشی که گرفت است تن از موج حصیرم ✤ در عالم تجرید مرا بال همای است ✤ مرزا بیدل ؎
تا رنگ سخن بر دل غفلت کمیش است ✤ از زخم زبان خود چو سوسن ریش است ✤ جز باس نفس از دل روشن مطلب ✤
گوهر گره رشتهٔ موج خویش است ✤ سلیم ؎ چو دریا کاسه چوبین در میانش ✤ ولی موج گهر تا آسمانش ✤ نظامی
؎ زبس کیخ دادن بایران سیاه ✤ زدامن گهر موج زد بر کلاه ✤ خاقانی ؎ زاب آتش زده گردیده
دود سوی دهان ✤ تنگنای نفس از موج شرر بر بندم ✤ مغز فطرت ؎ بر تخت خسروی نهند یا غرور فقر ✤
آب گهر تر است ز موج حصیر ما ✤ **موذن** از ارباب افعال و تفعیل آنکه بانگ نماز دهد نظامی ؎ بر آورد موذن
بانول قنوت ✤ که سبحان حی الذی لایموت ✤ میر خسرو ؎ شب ها که کنم نالهٔ بر یاد قدش از من ✤ قامت
شنود موذن چون پاس لسین خیزد ✤ شیخ شیراز ؎ موذن بانگ بی هنگام برداشت ✤ بماند انکه چند
از شب گذشت است ✤ **مور** معروف و کوچک شکم باریک میان لاغر میان از صفات اوست **مور**
در پیراهن ریختن بیقرار و بی آرام ساختن ناظم هروی ؎ فلک را دید صاحب نفس و مغرور ✤ ز انجم رخت در
پیراهنش مور ✤ **سر مورے** چون قیمه سر موری ۰ وافشان سر موری ع مور همان به که نباشد پرش ✤ چه هر گاه
پر برآورد و عنقریبے میرد این را در جای گویند که شخصی از زیست و معاش و قدر و منزلت خود قدم فراتر نهند
و همان سبب استیصال دولت و اقبال او گردد مور را شبنمی طوفانست ✤ یعنی مکافات هر عمل بقدر عامل است
در خانهٔ مور شبنمی طوفان است ✤ **مور بالدار** یعنی پردار محمد شفیع سالم ؎ بهر خال و خط برون آورده بات
پر میزنند ✤ مردمان دیده از غرگان چو مور بالدار ✤ **مور سوار** و **مور سوارے** مورکلان که پاهای دراز
دارد اشرف ؎ زبس تنگے در و مور سوارے ✤ بزنام خویش دارد نترساری ✤ حیدر در تعریف سراج ؎
نماید اگر روے سحر آفرین ✤ چو مور سوارے شتونده زین ✤ و در تعریف سمسار ؎ دو و مرکز و زین مردان
کار ✤ بود جمع یکجا چو مور سوار ✤ **مور میان** و **موی میان** از اسمای محبوبست کلیم ؎ با مور میانی سر و کار
دلم را ✤ گو خرمن آرام سلیمان زمیان برد ✤ صائب ؎ ماهی چشمی خود ساخته ام چون نگرانی ✤ چشم ز خرمن
آن مور میان نیست ✤ **مور در طاس افتادن** کنایه از مبتلا شدن بلا و شکنجه دادن چرا که موری که
در طاس افتد بیرون نتواند آمد و پای را در طاس بند نتواند کرد سلیم ؎ حیف است در قید فلک حال خلایق دانے ✤
مور چندی که گرفتار طلسم طاس اند ✤ نظامی ع چو در طاس رخشنده افتاد مور ✤ **مور چال** بچیم
فارسے کودانے که بجهة گرفتن قلعه در اطراف آن کنند **مورچه بستن** بفتح بای فارسے

فارسی چیدن موے ریش از بیخ بمقراض ظہورے ؎ در عشوہ فروختن رو آسیش نماند ✦ بر کشور دین و دل جراحیش نماند ✦ آورد بلشکر لبش مورچہ بے ✦ جز مورچہ بے زدن علاجیش نماند ✦ **مورد** بواو مجہول و سکون را در ختی است خوشبوی کہ برگش بغایت سبز بود و آنرا و آنرا بتازے آس بالمد و بفارسی اسمار خوانند و خط و زلف خوبان را بدان تشبیہ دہند و لہذا **مورد گیسو** در صفات محبوبان مستعمل شدہ نتاع در تعریف گوید ؎ چو زلف دلبران مورد گیسو تاب خورد ✦ چو عہد دوستان سالخوردہ استوار ✦ **موزون** سنجیدہ و فارسیان بمعنی خوش آیندہ استعمال کنند چون طبع موزون ۔ و طینت موزون ۔ و شمایل موزون ۔ و قد موزون ۔ و قامت موزون ۔ و بالاے موزون ۔ و خط موزون ۔ و خال موزون ۔ و خندۂ موزون ۔ و نالۂ موزون ۔ و نکتۂ موزون ۔ و سخن موزون ۔ و مصرع موزون ۔ و سرو موزون ۔ و جز آن و مصرع موزون کردن یعنی بتقطیع عروضے گفتن میسر شدن ؎ بجز من ہا شکر سنجد ترا زو ✦ لبت چون خندۂ موزون نماید ✦ مرزا صائب ؎ در چمن چون حرف آن بالاے موزون میرود ✦ سرو چون در دان زراہ آب بیرون میرود ✦ خال موزونت سویدا را زدل حکمے کند ✦ مردمک را در نظرہا نقطۂ شک می کند ✦ زشرم کنۂ سرو موزون ز خاکم ✦ سر افکندہ چون بید مجنون برآید ✦ طوق قمرے بر کمر زنار گردد سرورا ✦ در گلستانی کہ باشد قامت موزون تو ✦ میکند ما آن قد موزون نظر بازے بشمع ✦ سرمہ در دیدہ پروانہ میباید کشید ✦ شاخ گل بر خاک بندد نقش صائب ز الفعال ✦ ہر کجا قامت فراز د مصرع موزون من ✦ اسیر ؎ شہد جان و نمک دل ہمہ آمیختہ اند ✦ ر نظر بیکر موزون ترا ریختہ اند ✦ تاثیر ؎ ہمہ مضمون غریب آن خط موزون دارد ✦ کشتہ از معنی ترسیز تو کوی جنبش ✦ مرزا بیدل ؎ ندارد چارہ از بیدستگاہی طینت موزون ✦ کہ سرو این چمن صد دست در یک آستین دارد ✦ **موزہ** ترجمہ جفت بضم خاے معجمہ و کلدار از صفات اوست و بالفظ پوشیدن و کردن مستعمل علی قلی بیگ سلے خراسانے ؎ کز زند مہمیز بر خنگ جفا نبود عجب ✦ بسکہ او تر کامتہ پوشد کاہ جولان موزہ را ✦ **موزہ دوزم موزہ در گل** کنایہ از ماندگی و پای بندی و **موزہ نہادن** کنایہ از ترک سفر کردن و اقامت گزیدن **موزہ در پا آوردن** کنایہ از مضطرب و سراسیمہ شدن میر حسرو ؎ اگر سرمایہ شاہی و فارست ✦ شہ آن باشد کہ چون کوہ استوارست ✦ بہر کاری بنا رد موزہ در پای ✦ بہر بادے نجنبد چون خس از جای ✦ انوری ؎ چون زابر لیم دست ملک فارغ شد ✦ گفت بجہم خنکا موزہ بنہ کفش بخواہ ✦ تا دی مثل او مثل موزہ و گل بود ✦ اکنون مثل او مثل موی و حمیرست **موسورہ** میر حسن برادر حاجی عبد اللہ عطار در مثنوے خروسیہ ؎ ز چنگال موسورہ پر جفا ✦ نگہدا یا رب بہ شاہ رضا ✦ **موسیقی** بلغۃ سریانی علم سرود و آن اصلیست از ریاضے مخفی آن تاثیر ؎ چنان در موسیقی قادر گہر سفت ✦ کہ عبد القادر اورا عبدہ گفت ✦ **موسی نگاہ** در لفظ چمن اند ود گذشت و فقیر مؤلف ؎ این شمع رخ از عالم نورست بہ بیند ✦ موسی نگہان اش طور ست بہ بیند ✦

موش خرما جانوری معروف که از انگبین نیز گویند ملا طغرا ؎ موش خرما بدل جمع نتاز در بر مخمل هلگرد بیدل
زبس هر طرف کرده کمین ✤ **موشک** نوعی از آتشبازی که در عرف هند چهچهه مذر گویند و بالفظ داکدی و دهنه
انداختن یعنی سر دادن مستعمل طغرا در چشمه فیض آورده که آتشباز کرده اثیر در موشک اندازی ✤ اگر ز هوا موشک
انداختن ✤ هوا را ز میندار کل ساخته ✤ چو فانوس گلنار شد جلوه گر ✤ تجلی در آویخت با خشک و تر ✤ زشاخ
شرر باخورد دار خوان ✤ بسوی هوا کرد موشک روان ✤ چو موشک واکند آهم ز آتشبازی شوقت ✤
بود در دست فرگان هر طرف مهتابی هشتم ✤ حکیم زلالی ؎ شرر گر آه موشک میدواند ✤ شهاب
از موم بیت می جهاند ✤ **موشک دوانی** کنایه از فتنه انگیزی و حشی ؎ بتاراج برگ درختان زهر سو
کند موذی باد موشک دوانی ✤ **موش در انبان داشتن** کنایه از غارت و تاراج شدن مثل
گربه در انبان داشتن سفایی ؎ خدایگانا آن بدسگال روبه باز ✤ که دارم از حلیش موش عصه در انبان
نهاد شیشه تر و پر را بطاقچه ✤ که کوته است از دست حیله شیطان ✤ **موش بعصا راه میرود** مثل
؎ رسید کار بجای ز ضعف و بی قوتی ✤ که موش خانه من راه میرود بعصا ✤ **موش قبق می اندازد**
یعنی مکان خالیست و در چنین امکنه موشان می جهند و بفراغ بسر برند **موش دندان** سنجاف
یا قیطونی که فاصله میان خطهایش پیدا باشد و آنرا در عرف لهریه گویند و رشته که برای زه پیراهن از ابریشم
دورنگ تابند سند و قیطون گذشت اشرف ؎ یا سواد شب بیاض صبح تا ممزوج شد ✤ دامن صحرا سنجاف
موش دندان یافته ✤ **موصل** بوزن مجمل نام شهری کذا فی کشف اللغات جمال الدین سلمان ؎ موصل سیدی
آورد داجناح فتح موصل ✤ باد این خبر مبارک بر بادشاه عادل ✤ **موقوف** داشته شده مرز اصائب ؎
دیدن آئینه را موقوف خواهی داشتن ✤ گر بدانی حال من در انتظار خویشتن ✤ **موکب** بفتح اول و
کسر سوم گروه سواران مواکب جمع **موکب داری** جلو داری میر خسرو ؎ بموکب دارش ناموس اکبر ✤
جز امان گشته چون طاؤس انور ✤ **موکب روان** عبارت از حشم و خدم که همراه موکب باشند لقائی
؎ بهار و پیش خضر و موسی دوان ✤ مسیحا چه گویم ز موکب روان ✤ چو در موکب قلب دار اسید ✤ ز موکب
روان همچکس را ندید ✤ **موکب** بالضم و بالفتح لام خرقیص **موکب شدن** بر چیزی میر منزی ؎ موکب شده بر
گفتن شکر تو شب و روز ✤ چون عابد بیدار به تسبیح سحر بر ✤ **مولیان** نام جوی در بخارا استاد رودکی
؎ یاد جوی مولیان آید همی ✤ یاد یار مهربان آید همی ✤ **موم جامه** جامه که بموم چرب کرده باشند طغرا
در تعریف شمع ؎ اگر موم جامه نکردی پیر ✤ شدی از نم بارش گریه تر ✤ سلیم ؎ فرستد سوی او قیصر چو
نامه ✤ کند از پرده دل موجامه ✤ **موم دلی** نرم دلی طالب کلیم ؎ چنان ز عشق کم آزار گشته ام طالب ✤
که شیشه موم دلی یاد گیرد از سنگم ✤ **مومین** هر چیز که از موم ساخته باشند و جامه مومین مترادف موجامه
است سعید اشرف ؎ بازیهای عمو دان چرب می میکنم ✤ جامه مومین بود آسیب باران اعلاج ✤ **موم**
برافروختن شمع برافروختن و بمعنی اظهار رخ نمودن مجازاست نظامی ؎ نبوشند از گرمی شاه رخ

شاه روم ✤ بروی من زمانی برافروخت موم ✤ **مومیالغه** یونانیست و فارسیان مومیائی بزیادت و تحتانی بمعنی مطلق دوائی که بکار شکست آید استعمال کنند و آن دو نوع بود یکی کانی که از کان برمی آید و دیگر عملی که از آدمی میسازند و این را **مومیای مردم** و **مومیای آدم** و **مومیای انسانی** نیز گویند و در فرهنگ آمده که گویند که در نزدیکی خاری که مومیائی از آن حاصل شود و هلیست آئین نام آنرا بدین سبب موم آئین نامند و مامتداد ازمنه و تغیرات السنه مومیائی گفتند و درین تامل است محمد صالح ستا تخلص ✤ بتان هند دو بخش دردمند اند ✤ که مومیائی انسانی این سیاه اند ✤ شوکت ✤ بمانه دلی که بخلوت شکسته شد ✤ نتوان مومیائی آدم درست کرد ✤ مرزا صائب ✤ بمومیائی مردم چه حاجتست مرا ✤ که استخوان مرا سنگ مومیائی کرد ✤ خان آرزو ✤ رحم شان ساخته باشد بشکست دلمن ✤ بمومیائی عزیزان همه دم عملیست ✤ مرزا بیدل ✤ علاج حسنه دلها مجوز طبع درشت ✤ که نرم تا نشود سنگ مومیا نشود ✤ مرزا محمد علی خلف مرزا محمد حسین خان خلف مرزا جانی غیرتی ✤ گرت امید درستی است خویش را بشکن ✤ که مومیائی آدم شکسته می باشد ✤ **موی** ترجمه شعر مویان جمع و این خلاف قیاس است و میو بوزن دیو قلب آن بور بهای بی نامی ✤ دو دست توشل و دو گوش تو کر ✤ دو چشم تو بلے تو رویه میو به ✤ اطلاق آن بر زلف نیز آمده شیخ شیراز ✤ مویت رها مکن که چنین برهم اوفتد ✤ کاشوب چین زلف تو در عالم اوفتد ✤ از بخ منفشه بر سر آمده است ✤ آن موی مشکبار که در پای هشته ✤ بنفشه موی - بر لبان مو - زره مو - زنجیر بود سلسله مو - **موی اتشدیده** گذشت **موی کلک** موی چند که مصوران و نقاشان بر کلک بندند و آن در ولایت از موی سمور باشد و در هندوستان از موی موش حنا و اقیم کلک را **موقلم** گویند بقلب اضافه ابو نصر نصیر اے بدخشانی ✤ شنگرف کرده اشک من و موقلم مژه ✤ نقش و نگار عشق برو هم نمود ه است ✤ مرزا بیدل ✤ مصور جلوه نتواند دهد نقش میانش را ✤ کز او تار نظر سازند موی کلک تحریرش **موی چینی و موی کاسه چینی و موی پیاله** روزی باریک که در چینی و کاسه افتد و آن مانع آواز است ملا منیر در ستایش تیل ✤ باد کل کرده جان خود حواله ✤ شود زو چرب تا موی پیاله ✤ مرزا بیدل ✤ شکست خاطر روشن ضمیران چاره نپذیرد ✤ که کموی کاسه چینی بود بمشکل تراشیدن ✤ **موی گیاه سبل بهندی موی کلاه** تیغه قاتم و سمور که بر کرد کلاه دوزند و حیدا ✤ ازان ابری که دارد ماه را پنهان زما یارب ✤ چه می آید که از موے کلاه او نمی آید ✤ مرزا صائب ✤ دست کشیده است از تصرف دلها ✤ زلف نکو میان زنرم موی کلاهش ✤ سالک یزدی ✤ موشیشه آمد آن مه خود سر ستیاه ست ✤ صد فتنه مے چکید ز موی کلاه او ✤ **موی مستعار** موی چند مفتول از گوسفند یا آدمی کزان در کاکلهای خود بافند برای خوش آیندگی و این در هندوستان شایع است طالب آملی ✤ در چمن بی تبسم لطف تو آمد در نظر ✤ شاخ سنبل بے طراوت همچو موی مستعار ✤ **موی نرگس** چیزیست که با غنچه نرگس از قلم نرگس برمی آید و گل بران میباشد عرفی ✤ اگرچه لیلے باغ است لیک مجنون وار ✤

نهاده بر سر هر موی آشیان نرگس ✦ **موی چون دستار** موی سفید مثل چشم چون دستار چشم سفید مرزا صائب ✦ ز آهو تا حیدا شد نافه چون دستار شد مویش ✦ غریبی در جوانی آدمی را پیر میسازد ✦ **موی بینی و موی دماغ و موی لب** کنایه از شخصی که محل صحبت و موجب پیدائی کسی باشد و مکروه و نامرغوب محمد جان قدسی ✦ بر خیز کسوف از جهان بیرون شو ✦ موی لب روزگار بودن تا کی ✦ اشرف ✦ گر مناقی صفی موی دماغ است ترا ✦ بهر رفعش دو زبانیست به از صد مقاشش ✦ سلیم ✦ بوی گل است موی دماغ ضعیف من ✦ ناصح مده ز صندل خود در دسر مرا ✦ زلالی ✦ شبی موی دماغ روشنائی ✦ شکست بیرنگی را موسیائی ✦ مرزا علیخان شیخ الاسلام جرمادقان ✦ نسبکه از رشک او گداخته است ✦ سر موی دماغ فاخته است ✦ عبد الغنی قبول ✦ هر موج نکهت محمل آشفته خاطران را ✦ موی دماغ باشد بی زلف عنبر بینی ✦ ملا طاهر غنی ✦ بنا شد بی سر زلفی سر بوسیدن مشکم ✦ که بوی نافه باشد موی بینی بیدماغان را ✦ مخلص کاشی ✦ بسکه کاهیدم ز مشق عشق آن نوخط جواه ✦ صورت حال قلم را موی بینی می شود ✦ **موی زیاد و موی دیده** موی باشد قابل اصلاح که در چشم میروید که هندیها گویند و مکروه و نامرغوب و موی مژه خوبی ✦ بود آدم دیده نور قدیم ✦ موی در دیده بود کوهی عظیم ✦ مرزا صائب ✦ دیده آئینه را جوهر بود موی زیاد ✦ پاک کن چون صوفیان از علم رسمی سینه را ✦ در دیده صاحب نظران موی زیادیم ✦ زان روز که چشم تو مرا از نظر انداخت ✦ **موی و خمیر** بواو عطف کنایه از آسانی و سهولت و آسودگی و موافقت کذا فی البرهان و بدون عطف کنایه از محل موذی که دور کردن او از واجبات بود و فرامانی علیه الرضوان در تفسیر این عبارت که مثل موی خمیر است آورده که مخمران موی در خمیر اندازد و شروع در سرشتن کنند چون آن مو خود بخود بالا آید علامت آن باشد که آن خمیر نیک سرشته شده انتهی **موبند** بمعنی هنرمند و کارگر نوشته اند پس معنی مشاطه مجاز باشد خواجه جمال الدین سلمان ✦ لعل شبرنگ تو موبند حروسان بهشت ✦ کرد جبل تتق بر دیبتان سمامت ✦ **موادار** چیزی که موی زیادی داشته باشد و میان سبب معیوب گردد چون صینی موادار و دیده موادار اثر ✦ بزنگ دیده موادار اجتنب بود در هم ✦ ترقیب امروز معلوم است مارا در نظر دارد ✦ موشکاف کنایه از کسی که کار را بکمال دقت و نازکی سرانجام دهد مرزا صائب ✦ ز طبع موشکاف ما نشانه پشت دست میخاید ✦ بکردم کی رسد همچون صبا هر باد پیمائی ✦ نامه ✦ عقده حیرت نفس موی شکافت ✦ بوسه چون راه برد سوی شکر خانه ترا ✦ **موئینه و موینه پوستین موینه دوز و پوستین دوز موزدن** بر چیزی بمعنی موبستن بر چیزی کمال اسمعیل ✦ ای همه موی که بر عاشیه نظم زدم ✦ گر پوستم بمثل دانع سرما دوست ✦ **موزدن کفه و موزدن ترازو و مودر ترازو زدن** کنایه از ثبات اعتدال و برابر بودن کفه های ترازو چنانکه تفاوت نکند با هم نداشته باشند پس اگر یک کفه راجح شود گویند ترازو مو میزند مرزا صائب ✦ در خلاف وعده ابرویت سر انداخته است ✦ در ترازوی نمی زند موی زاهد ✦ خلوتی ✦ فقر را در پایه دارائی با غنا سنجیده ایم ✦ در ترازوی نمی زند مو اندک و بسیار ما ✦ وحید

توحید در تعریف دلاک ؎ زبس مدل افتاده آماده رو ✦ زند موترازوی مقراض او ✦ و در تعریف زرگر
؎ نکوئی که چشمش خطا میکند ✦ ترازوی عدل است مو میزند ✦ بیشتر از دستهٔ الماس بر دل میخورد ✦ کفه
میزان بروز حشر اگر موے زند ✦ سالک قزوینی ؎ چون حقیقت سنج شد میزان دل مو میزند ✦ کاف کفه
بصیاد صدق پهلو میزند ✦ و نیز باره تفاوت کردن ترازو در یک کفه ظهوری ؎ حرمے سنجد بابروی تو ناز ✦
این ترازو در کفش مو میزند ✦ در سر موزدن ترازو نیز بر تمیمی گذشت **موی زنخ کن** بفتح کاف چیزی
و سر سپید بودن زلالی ؎ ماه کو دارد سر مو پوست تو ✦ موے زنخ کن شده از دست تو ✦ **موی سر**
فتیله شدن و موی سر نمد شدن نسبتی است که موهای سر در یکجا بسته مثل نمد گردد و در تحسین آن
که موهاے سر جا بجا بسبب بهم پیوستگی صورت رسن بهم رسانده این در محاورات بسیار شایع است
وحید در تعریف نمد مال ؎ نمدهاے او انچنان با اثر ✦ که گردد ز مد موے مجنون بسر ✦ **موی تاب**
سیفی ؎ زهجر موی تاب من سیه شد روزگار من ✦ از آنست اینکه پس نرمیم دیگر روزگار من ✦ **موی چشم**
شکستن و در دیده گرفتن و مو بر آوردن و کردن چشم و مو از دیده بر آمدن کنایه از رنجیدن و
نرمادن از چشم که باصطلاح اطبا شعر منقلب گویند و این مضر بینایی است کلیم ؎ روز و شب از بسکه محو آتشیان
گردیده ام ✦ موی میترسم برآید عاقبت از دیده ام ✦ معز فطرت ؎ گداز از آتش عشق تو دادم انچنان
تن را ✦ که چشم مو بروان آورده کردم طوق گردن را ✦ صائب ؎ چشم آئینه خواهد شکست جوهر موی ✦ چنین که
خط تو ماهیچ دماغے آید ✦ لسانی شیرازی ؎ نادیده دیده شکل میانت ندیده هیچ ✦ تیره شود هر آئینه
چشمی که مو نگرفت ✦ بنائی ؎ دیدم میان یار ندیدم دهان یار ✦ نتوان بهیچ دید چو دیده مو گرفت ✦
مو از زبان رستن و بر زبان آمدن و بر زبان سبز شدن و از زبان بر آوردن و مو بر آوردن
زبان در مقام اغراق گویند یعنی مو بر آوردن زبان که وجود ندارد صورت گرفت و از گفتن باز نیاید
کلیم ؎ گفتم زبان نالہ بر آورد مو مرا ✦ گفت آنقدر بنال که آن مو شود سفید ✦ قاسم مشهدی ؎
کنم تحریر وصف شوخی چشمی عجب نبود ✦ که نوک خامه ام را موے مژگان بر زبان آید ✦ بیم آنست که
مویم تر زبان رسته شود ✦ بسکه شبها صفت زلف تو کردم تکرار ✦ مسیح کاشی ؎ بسکه خوردم زهر بیدادت
مرو اهم سبز گشت ✦ بسکه گفتم کاکلش مو بر زبانم سبز گشت ✦ زلالی ؎ زبس گفتم سخن خوناب گردید ✦
زبانم مو بر آورد و نفهمید ✦ غنی ؎ بصحرای جنون باد صبا تا دم زد از کویش ✦ بر آمد تا خه را مو از زبان
در وصف گیسویش ✦ مو از زبانش بر آید یعنی هر چند نصیحت گفت او را در گیر نشد و از سخن گفتن
باز نماند **مو از فاخن بر آمدن و مو از کف بر آمدن و از کف دست بر آمدن و بر کف دست**
بر آمدن کنایه از امر محال بوقوع آمدن مرزا صائب ؎ بر کف دست اگر موے بروں مے آید ✦ میرسد
دست بموی کمر یار مرا ✦ چگونه دانه ماسر بر آورد از خاک ✦ هنوز مو ز کف دست بر نیامده است ✦
نزند جون خط مشکین تو نقشے بر آب ✦ مو بر آید ز کف دست اگر مانے را ✦ مجد همگر

سه دانی که من از زلف تو کی دست بدارم ✤ آنروز که از ناخن من موی برآید ✤ کمال اسمعیل سه موبرآمد زلف زلف تو ماند بکفم ✤ زین چنین بخت که من دارم و زین خوکه تراست **موبریدن** کنایه از آماده و مهیا شدن برای رفتن نظامی سه بسر خیلی فتنه بر بسته موی ✤ سوی تاجگاه تو آورده روی ✤ **موددرمیان نگنجیدن** اشاره بکمال اتحاد و یگانگی بود **موددرآسیا سفید شدن** کنایه از کمال اهلی است مثل محاسن آسیا سفید کردن سلیم سه پیریم و طفل خنده بتدبیر ما کند ✤ چون صبح موے ماندہ در آسیا سفید ✤ **موداون و موفرستادن** چون کسی بر زنے عاشق شود و وصالش دست ندہد مو در کاغذی پیچیده توی صندوق گذاشته پیش معشوقه می فرستد و غرض ازان اعلام ضعف و نحافت بود و در محبت هجر اگر معشوقه هم مشتاق او باشد او هم در جواب مو میفرستد مخلص کاشی سه وصل زلفش کے دل صد چاک را رو میدہد ✤ شانه با این ربط مو میگیرد و مو میدہد ✤ جان خالص سه میفرستم تو از زلف تو موی یعنی ✤ اشتیاقم بوصال تو زحد بیرونست ✤ **موسوختن** علی خراسانی سه اگر موی زحد خویش آن بد خو بسوزاند ✤ نسیم صبح ستان را چو آتش رو بسوزاند ✤ ازین بندی که زان زلف سیه بر پای دل دارم ✤ ازان ترسم که بر جسم ضعیفم مو بسوزاند ✤ **موچیدن برچهری** سیح کاشی سه دست آن قادر نقاش بنازم که ز صنع ✤ خوش بطرح عجبی چیده بران ابرو موی ✤ **مو بر اندام خاستن و بر بدن خاستن و بر تن خاستن و بر تن راست شدن** تشعریره و آنحالتی باشد که در تب پیش از تب و گاهی از بیم و هراس هم واقع میشود ظهوری سه چو عکس سنان تو بیند در آب ✤ شود در سه مو بر تن آفتاب ✤ غنی سه چو صبحدم ز جمالت نقاب بر خیزد ✤ ز رشک مو بتن آفتاب بر خیزد ✤ میر خسرو سه سخن ز خاستن خط مشکبار تو گفتم ✤ بخاست موی بر اندام نا نهای خطا را ✤ **موکشادن** رسم است که در ماتم مو ها را وا میکنند و بر پشان میدارند خان آرزو سه کنونکه روز سیه خلق را پیش آمد ✤ تو هم بماتم عشاق خویش مو بکشا ✤ امیر خسرو سه مرده همه شیاطین از زندگی ترسش ✤ ابلیس کند بسلیت بگشاده موی ها را ✤ **موستردن و موتراشیدن** یعنی محمد طاهر آشنا سه زد در ساختن ابرام سفله گردد پیش ✤ که زور دستن مو از پس ترسش بود ✤ خان آرزو سه قلندر کے شود دنیم باین زینت قرینها ✤ سر و کارے ندارد با ستردن موی چینی ها ✤ **موگرفتن** کمال مخجند سه شوق لبت بمیکده اش برد موکشان ✤ پیری که از مژده بیم سال موگرفت ✤ علی خراسانی سه هر کس بقدر خویش ازان زلف بهره یافت ✤ مشاطه سعی کرد و بے شانه مو گرفت ✤ **مویه گر** پیرزنے که در زنان یکیک صفات میت را بشمارد و نوحه کند تا بمتابعت آن زنان دیگر نیز نوحه کنند گذا قبل لیکن این تخصیص بجا است بلکه هر آدمی که نوحه در ماتے کند و مرثیه بخواند یا بخواند آنرا مویه گویند یا فغانے سه برخیز مویه گر که ندارے دم مسیح ✤ این صوت جانگداز کشیدن چه فایده ✤ میر مغزی در مرثیه فرزند سه گر زنده بماتم من و صد سال برآید ✤ غائب نشود صورت او از بصر من هیهات که بوم تا بزیم مویه گراند ✤ گر بود و سال از غم دل مویه گر من **مو پیچیدن** بواو مجهول هر دو تحتانے توحه و شیون کردن مویه شیون کردن و مویه شیون و نوحه موی مثله داد بدمعنی ابو مدیه سه زنا لیدنش کو

گوه شد بی سکون ✻ ز موئیدنش شد دل سنگ خون ✻ ظهوری ؎ برون نهفته بمو باید مرگ ✻ نیست
زداغ تو جگر را گزیر ✻ سعد سلمان ؎ چه گنجد بوفا داشتن من از قمری ✻ که از فراق لبکاه سحر بوید زار ✻
مع الها مهابت بالفتح ترس و فرار سیان یعنی عظمت و شکوه استعمال نمایند و این مجازیست و طرفه آنکه
مغلان فیلبانرا نیز گویند و حال آنکه بمعنی سندیت و مهاوت بود اگرچه تبدیل موجده بواو و بالعکس در هر دو
زبان درست است لیکن استعمال شرط است و چون تلاش لفظ تازه منظور شاعر است استاد محمد قلی سلیم در این شعر
گویا باشاره بهمین معنی کرده ؎ محبت با خلایق جمع چون گردد دیلا باشد ✻ مهابت پیش فیلے را که بازیخری آید ✻
مهاجن بوزن صلازن قومی از هندوان و این لفظ هندی الاصل است ابوطالب کلیم در تعریف هندوستان
؎ فتاده در دکان یک مهاجن ✻ همه سرمایه دریا و معدن ✻ مهتاب و مهتابی مخففه ماهتاب و ماهتابی که گذشت
مهار ریسمانی که در بینی شتر اندازند و این ترجمه زمام است و ما بازنشیع و ما مخفف آن
فردوسی ؎ که بر آب بر گل نقش بنیاد کرد ✻ که ما را در بینی باد کرد ✻ و بنای مهار عنان هم صحیح است سند در سر
و بناله دار گذشت سست مهار مهار در بینی کردن و بودن و بخیزیر مهار کردن و بر سر کشیدن و مهار بر
گردن کنایه از مطیع و منقاد کردن و بودن است ظهوری ؎ امر تو ساربان نگذارد اگر برو ✻ بر سر که نیکشد
شتر نفس را مهار ✻ ملا طغرا ؎ یعنی شتر خوندار دجهاز ✻ نوا پرده دار د جهازی بساز ✻ زنار طرب بر سرش
کن مهار ✻ که دل را بقانون شنود بر دبار ✻ انوری ؎ کا نجا که مراد ت عنان بتابد ✻ در بینی گردون مهار باشد ✻
شانی ؎ لباس مجمل بحت بدوش تا نکند ✻ تفکر حمل نظم را مهار نکرد ✻ مهتر بالکسر رئیس و سردار
قوم و در عرف برسایس و چارواداران اطلاق کنند و بدینمعنی مهتر آب هم مستعمل مهتر رخت پیش خدمتی که رخت
به پوشاند طغرا ؎ تن چو خشکید از قناعت کو مبین تیمار گس ✻ اسب چوبین نیم جو کی بایی بند مهتر است ✻
اشرف ؎ زنانگ مهتر و رفتار سپاهان ✻ اصول ضرب نطق افتاد و چپان ✻ و انچه بعضی گفته اند
ازین بیت یعنی پیک و شاطر معلوم میشود چه گلبانگ طریقه شاطر است نه سایسان بنابر عدم اعتنا
است یعنی گلبانگ چه گلبانگ مطلق آواز است و بمجاز بر آواز شاطران نیز اطلاق کرده اند مهد بالفتح
گهواره مهاد بالکسر جمع و تخت و خوابگاه عروس مثل چهرکت و غیران و این مجاز است و بیرایه سبخ از صفات
و هلال چیزی از تشبیهات اوست و بالفظ بستن و گستردن و کشیدن بصله بر مستعمل و مهد بوس
یعنی مهد بوسیدن بر قیاس قدمبوس و پابوس نظامی ؎ نهاد و ندا مش پس از مهد بوس ✻ بفرمان
اسکندر اسکندروس ✻ ز گهواره و مرکب آورد پاس ✻ شد از چیز مهد مبدان گرای ✻ مولانا
مظهر ؎ مهد بر پشت مور نتوان بست ✻ شهد در کام مار نتوان ریخت ✻ جمال الدین سلمان ؎ سمن
بر لب جوی گسترده مهد ✻ نشسته بران مهد چمشید عهد ✻ استاد فرخی ؎ مهد بر پیل کشیدن پس
موکب او ✻ در شمار صف میشتر از رسم بهمان و فلان ✻ مهر بالضم انگشتر و بر نقش و حروف که
بر نگین باشند نیز اطلاق کنند و این مجازیست و بالفظ زدن و کشیدن و آوردن و گذاشتن

وبستن ۰ ونهادن ۰ وکردن ۰ وبزیر مهر داشتن چیزیرا بصیغه بر بمعنی وهمچنین بالا زدن ۰ وبر بالا زدن بمعنی و
مهر کردن و بمهر گرفتن و بمهر رسانیدن ۰ چیزیرا و بر بیقیاس بمهر رسیدن ۰ ومهر بودن چیزی بمعنی زیر مهر بودن و
مهر شکستن و مهر گرفتن ۰ ومهر بر گرفتن ۰ وبرداشتن ۰ وافکندن ۰ بصیغه ازا یضاً بمعنی پسین در لفظ کوش افکندن
گذشت و نیز مهر کردن بمعنی موقوف کردن و مهر بر لب دادن ۰ مرزدن کنایه از خاموش شدن نظامی ۰ سلیمانی
چین نهم مهر موم ۰ زنم هیچ نوبت بناراج روم ۰ ظهوری ۰ سینه بر جراحت زخم آفت مرهم مکین ۰ مهری از دواغ
مگر بر در گنجینه کشتم ۰ ریا بمخضر اخلاص مهر بالازد ۰ نزدواغ جبهه اهل نماز میترسم ۰ گواه گرمی خون دا غهای پیکر
ما ۰ بمهر لاله غداران رسیده مخضر ما ۰ بر سجل تصور ترجیح ۰ مهر تصدیق همکنان آرم ۰ مرزا صائب ۰ هر کرا
چون فال حسن عنبرین خط روی داد ۰ مهر بر بالای خورشید قیامت میزند ۰ مدتے شد خط او فرمان عزل
آورده است ۰ همچنان تمثال لب او مهر بالا میزند ۰ گر توانی بر لب خود مهر خاموشی زدن ۰ بی سخن همچون سلیمان
مهر دار عالمی ۰ مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان ۰ سر خود میخوردان بسته که خندان باشد ۰ کیست بر حرف
من انگشت گذارد دیگر ۰ گر خموشی طلبم مهر نبوت دادند ۰ داریم نامهٔ دل خود سیاه تر ۰ مهر قبول بر ورق ما
کجا زنند ۰ در بیابان طلب گر سر نخواهی باختن ۰ از نشان پاے خود مهری برین محضر گذار ۰ چرا
مهر خموشی از لب گفتار بردارم ۰ که روشن خانه ام زین روزن بے در و میگردد ۰ اگر آن غنچه دهن
مهر ز لب برگیرد ۰ جگر تشنهٔ خورشید بکوثر گیرد ۰ اثر ۰ نیست داغی بے سیاهی در محبت معتبر ۰ میشود
باطل سند چون مهر ازان برداشتند ۰ خسرو ازان بهره که دارے زیر ۰ مهر نگهبانے خود بر گیر ۰
تا تیر ۰ سالها شد کز دیار عشق مردی بر نخاست ۰ سنگ و تیغ بیستون مهر است تا فرها د رفت ۰ اشرف
۰ زدواغ بندگی مرتضی علی اشرف ۰ بمهر شاه رساند مخضر خود را ۰ این زمان کز برف افتاده است
هر سو کوه ۰ مهر کرده سنگ و تیغ خویشتن را کوهسار ۰ مفید ۰ آنشوخ کز فیض پرده از روزن کون
رویش دارد سنگوفه از گلشن کون ۰ بر خفته او گوکه خال سیه است ۰ مهر لبست که کرده امد بر خرمن کون ۰
باید ترا بهر سخنے دهن گرفت ۰ نتوان چو طوطے از دهن کس سخن گرفت ۰ **مهر بر لب خاموش**
غریب لفظیست حضرت شیخ ۰ لمعای زبان گویش سخن کش چو نیا بے ۰ مهر لب خاموش علامت
کرده را ۰ **مهر نبوت** نقشے که بر کتف مبارک آنحضرت بوده ۰ و سند آن در لفظ تشبیهات
داغ گذشت و بعد ازین نیز باید **مهر سجده** و مهر نماز چیزیست مدور که از گل سازند و آن اکثر
کربلائی باشد و سجده گاه امامیه و آنرا **مهر خاک** و **مهر خاک کربلا** و مهر کربلا نیز گویند ملا عترا
در تعریف کربلا ۰ مصلے چو دارے دین میشود ۰ ز مهرش سلیمان نگین میشود ۰ چو این مهر نقش
فتوت گرفت ۰ شباهت بمهر نبوت گرفت ۰ ازین مهر خاکے برات نماز ۰ شود خاک دفتر بی نیاز ۰
مخلص کاشی ۰ خاکساران را درین درگاه قربی دیگر است ۰ اعتبار از مهر زر پیش است مهر خاک را ۰
نیست زاهد را غرض تحصیل مهر کربلا ۰ بهر اثبات صلاح خویش مخضر میکند ۰ مرزا صائب ۰

مرزا صائب ؎ روز محشر سرخ روئی از خدا دارم امید + نامهٔ اعمال من صائب بمهر کربلاست + سلیم ؎
وجود خاکی ما مهر سجده ملک است + بجیرم که درین مشت کل چه دیده خدا + سرم گرفته بدل الفت از خمیدن
قامت + بسجده گاه صراحی پیاله مهر نماز است + ای دای گر نشکوه زمان آشنا کنم + مهر خموشی لب ما
مهر کربلاست + اثر ؎ چنان از ننگ شرکت عرصه بر خود تنگ میبخشم + که چون مهر نماز آن استان یک گل
زمین باشد + ظهوری ؎ از قبله سازی خم ابروی ساقیان + مهر نماز طاعتیان داغ باده شد + مهر سلیمانی
و مهر سلیمان و مهر جم گویند مهری بود که بران نقش اسم اعظم بوده میرمعزی ؎ خدنگ پرزدست و سهمت
با دیو بنده + مطیعت کشت مرغ و باد گوئی مهر جم دارے + سلیم ؎ زدست رفتال و زرئی شراب
افتاد + فغان که مهر سلیمان زکف در آب افتاد + حزا صائب ؎ مهیا ساز از داغ جنون مهر سلیمانی که شست
خاست کن بادام و دد بادانه در صحرا + مهر وصل مهری را گویند که برای اعتبار طومار مطول الذیل بر سیوندهای
آن زنند تاثیر ؎ مانند مهر وصل سند بهر اعتبار + ما مهر خامشی لب خود شستن زدیم + مهر گل بکسر کاف
فارسی گلیست دوای و آبزا گل مختوم و گل بیشه نیز گویند او حدالدین انوری ؎ تهرش ا مهر رحوا س
هندو + نقش با مهر گل فرستد طین + و فراهانی علیه الرضوان در شرح همین بیت از رساله جوهر محقق طوسی
نوشته که ابوسعید طبیب گفته که معدن او در روم است و شیخ الرئیس ابوعلی سینا آورده که طین مختوم را از
بیشهٔ سرخ آرند که آنرا بحیر خوانند بضم بای تازی و فتح حای مهمله و آخر رای مهمله و میم ها تحتانی و آن عبارتی است
که در وگیاه نروید و در وهیچ سنگ نباشد و من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین را طین کاهنی
گویند جهت قدیم از انجا گل برگرفتی الا زنی کاهنه معروفه مارحل کرآن خاک را برگرفتی و بشهر آوردی و در آب
کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او بریختی و هر چه سبکتر و تیره بودی از وی بیندا ختی
آنکه در میان بماندی که چربتر و سرخ بودی بگرفتی و ازان گلی کردی بمجون موم مهر خود را بنهادی و مقصود ازین
گفته که آن گل از سنگاف کوهی است و بخون سرشته کنند انتهی مهر نامه مهری که بر عنوان نامه کنند برای اعتبار
نامه غنی ؎ ز مهر نامه اش گردید معلوم + که دور افتاده است + مهر خرمن و مهر انبار جوئی بود درین
که بران نقش کنند و بر خرمن و انبار بر روی گل زنند مادزدان دران خیانت نتوانند کرد طغرا در تعریف و غیره
اگر نفع کلکش جواز نیست + نگینش کم از مهر انبار نیست + مفید ؎ زدست بردخزان ایمن است گلشن
حسن + که خال روئیتو مهر است خرمن گل را + و در مبحث مهر بالفظ کردن نیز گذشت مهر بادام و مهر بادامی
انگشتر که نگین آن بصورت بادام سازند مفید ملجی ؎ مهر چشمش داده شهرت در نکونامی مرا + کرده صاحب
اعتبار این مهر بادامی مرا + حسن در چشم آن نکونام است + گنج حسنش مهر بادام است + مهر موم
مهرے که از موم سازند چنانچه در مبحث مهر بالفظ نهادن گذشت مهر الهی مفید ملجی ؎ باشد اتفاقا
در کر حسن خط خوبان را + لب یاقوت بتان مهر الهی باشد + مهر آل قبول نامه من گر سیه بود دور نیست
که سرخ رو بجهان کرده مهر آل مرا + مهر دار هر چه مهر او نشسته باشد اعم از انکه انگشت بود یا کسی که مهر بدان

بناشده تنگ + که چون کاغذش کرده در زیر سنگ + محسن تاثیر ۵ چون صدف هموار ی ما مقتضای طینت
است + صفحهٔ ماهره از پهلوی گوهر مجوز د و مهرهٔ مار جوهری که در سر مار بهم رسد و آزاد در عرف هندمن
خوانند مرزا صائب ۵ زحال عنبرین افزون ز زلف یار می ترسم + همه از مار دمن از مهره این مار می ترسم + خواجه
شیراز ۵ گر چنین در حلقه پیچد زلف افعی بندا و + مهره نتوان بردن آسان ای دل افسونے بدم چین
ثانی ۵ کوفته بازم ز سنگ تنگ گر بهر خزان + مهره هر لحظه بیرون از دهان افسکنده ام + و مهره منطوح
و مانند آن و این با لفظ چیدن و فشاندن و برچیدن و واچیدن و وزدن مستعمل و پسین در مفرد پیشه گذرنشت
مهره لت خورده و مهر زده مهرهٔ مضروب که از بساط انباخته بردارند حسن بیگ آگهی ۵ مانند مهره
زده ام دست روزگار + از عرصهٔ وصال تو بیرون نشانده است + جلال اسیر ۵ چیست میدانے
دل سرگشته حیرت اسیر + مهره بیرون نشسته رانده لت خورده + مرزا صائب ۵ ریخت
چون دندان امید زندگے بجا صلصت + میرسد بازے بآخر مهره چون برچیده شد + درویش
واله هروی ۵ نقش اگر نشست چندی نوعی از رو بهت برد + مهره از نرد حریفان دغا واچیدنی + ظهوری
۵ عبث مهرهٔ پیش بینی مچین + که شد فکر نیلاج نشد رنشین + میرمعزی ۵ ترا کعبتین ظفر داد دولت
همی مهرهٔ فتح و نصرت نثانی + مهره گلین کنایه از کرهٔ خاکی الوری ۵ چون در آب جویند این مهرهٔ
گلین ما + کرباز دارم از مژه هشکبار دست + مهرهٔ صغیر خرمهره که در قدیم وقت جنگ ۵ نوا فتند
و آنرا اسفید مهره نیز گویند و ظاهرا ناقوس نیز همین است سالک یزدی ۵ ببرد دل خود سکنا له سجدم +
پس از هلاک تو لم مهرهٔ صغیر شود + مهرهٔ گیس بند بکاف فارسی و یاے مجهول مهره باشد که بر گیسوی طفلان
بندند برای محافظت از چشم بد و در بعضی گیس مخفف گیسو باشد و حیدر در تعریف خرده فروش ۵
بدکان او مهره گیس بند + فرو ریخته بهر دفع گزند + مهره باز مشعبد و حقه باز میرمعزی ۵ بقهر خصم تو
کرد مهره کارے عجب + چو مهره باز و چو باز گرد آسمان و زمین + جمال الدین عبد الرزاق ۵ پیش طبع مهره
بازش شعبده نتوان نمود + کوشه نشش بیشے این نه حقه مینا دهد + مهره ریختن م حافظ شیراز ۵ من
مهرهٔ مهر تو نیزم + الا که بریزد بستخوانم + مهره تریاک زهر مهره میر حسن دهلوے ۵ مهرهٔ تریاک را
بسیار غرت می نهند + تو از ان لب مهر بکشا مهرهٔ تریاک چیست + مهرهٔ گهواره مرزا صائب تو نیاز
عشق چون فرهاد و مجنون نیستم + بود از سنگ ملامت چهرهٔ گهوارهام + مهرهٔ موم مرزا صائب ۵
در نمود نقش بی اختیار افتاده ام + مهرهٔ موم بدست روزگار افتاده ام + مهره بطاس انداختن و
افکندن و مهره در جام انداختن و افکندن کنایه از آگاهانیدن و خبردار گردانیدن مهره در طاس
افتادن لازم منه آورده اند که در زمان کیان رسم چنان بوده که طاسی از هفت جوش بر پهلوی فیل می بستند
چون بادشاه سوار میشد مهره هم از هفت جوش در میان آن طاس می انداختند و آنان صدا بلند برمی آمد که
مردم خبردار شده سوار میشدند و بعضے بر آنند که سابق بر دروازهٔ سلاطین طاسی از هفت جوش میگذاشتند

ودر وقت انقضای عشق مهره که بران تعبیه میبودی افتاد و ازان آواز برمی آمد چنانکه از کتب تواریخ وغیره
بوضوح می پیوندد و اثر ۵ سوخت نفس عالمی از بازیت ۵ آسمان ✦ از مه نو خورشید تابانی مهره اعتبار
بطاس ✦ حکیم نزاری ۵ صدای عشقم از صندوق گردان ✦ برآمد تا فتاد این مهره در طاس ✦ و در عرف
حال یعنی کوز زدن مستعمل میشود و از اهل زبان به تحقیق رسیده قبول ۵ علاج تندی او مرسل الریاح کند ✦
گر آفتاب فلک مهره بطاس انداخت ✦ **مهره ازکمین بیرون جهاندن** کنایه از غالب شدن و بسر مراد
رسیدن و **مهره از کف بیرون فشاندن** کنایه از مغلوب شدن و سر به از کف دادن نظامی ۵
سپهر ازکمین مهره بیرون جهاند ✦ ستاره ز کف مهره بیرون فشاند ✦ و میتوان گفت که مهره از کف بیرون
فشاندن کنایه از ماختن است و این رسم نرد بازانست که چون بازی حریف را بسیار غالب یابند
مهرها از کف می افکنند و گویند که ما ختیم مهره در شش شد رفتن کنایه از بند شدن مهره دران مهر نیز
نوران بر خیز نام جای در نوید چنانچه در چشمه مدار گذشت **مهلت** بالضم فرصت و درنگ و بالفظ
رفتن و دادن و داشتن و دادن مستعمل نسین در لفظ کم فرصت گذشت و در دهده نهادن نیز باید میر معزی ۵
چرخ نگذارد که در مقصود تو مهلت رود ✦ بخت نه بسپند کو بانی دلی در انتظار ✦ **مهیم** بالفتح و
تشدید یا بخه در هم یعنی درغم اندازد و آن عبارت از کار دشوار است و فارسیان به تخفیف هم استعمال نمایند
میر معزی ۵ اقبال تو بیاور آرزش گر نیابد او ✦ کاقبال را مهم تر ازین هیچ کار نیست ✦ مرجع ضمیر شین
لفظ خصم است که در بیت سابق مذکور شده **مهم برآوردن** و **مهم کردن** مرادف کامد کردن و
آن عبارت از تمام کردن و سرانجام دادن کار است ظهوری ۵ وصل باجردن مهم خویش بگرد و مکنم مهمان
در اصل بمعنی کارساز است و باصطلاح لوطیان معطی را گویند چنانکه در لفظ مالمیر یگذشت **مهمان مالک**
درسندی اصلی بمعنی تعظیم و توقیر است و چون توافق این دو زبان بسیار است و ضیف را تعظیم و توقیر بسیار
می کنند از معنی تعظیم و توقیر بمعنی ضیف استعمال کرده اند و بهر دو معنی مجاز است مهمان مشیع آن میر خسرو ۵
دل نهد در مهمان او گفت آن او یم آن او ✦ گر ست این دل آن او آخر از آن من کجا ✦ روزی اگر آنماه بمهمانی
من آید ✦ دوران فلک در ته فرمان من آید ✦ و میتوان گفت که مرکبست از مه بمعنی بزرگ و مان که کلمه تشبیه است
پس معنی ترکیبی آن مانا به بزرگ بود و بار بمهمان احتمال زیادت و ظرفیه ان هر دو دارد و زلالی ۵ خرامانش قصب
خونین برد ✦ بهشتی را بمهمان چمن برد ✦ بهر تقدیر بالفظ آوردن ۰ و آمدن ۰ و بودن مستعمل خاقانی ۵
شیر گردون را بخوان چرخ مهمان آورد ✦ کمال اسمعیل ۵ بی نثار طبقهای دیده پر زر کرد ✦ چو خواند خیل چمن را
بمهمان نرگس ✦ کمال خجندی ۵ امشب آمد بوثاق که فردی آید ✦ که بمهمان من آمد چه نکوئی آید ✦ سلیم ۵
گفت که امشب ز قضا ناگهان ✦ قافله گشت مرا مهمان ✦ **مهمانی** ضیافت و بالفظ کردن مستعمل
مهمان خانه و مهمانسرای و مهمانکده خانه که برای فرود آمدن مهمانان مقرر کرده باشند شیخ شیراز ۵
زقدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ✦ ز التفات بمهمان سرای دهقانی ✦ کلاه گوشه دهقان بآفتاب

با آفتاب رسید ✣ که سایه بر سرش افکند چو تو سلطانی ✣ سرای جهان چیست مهمانکده ✣ که جوش در رو مهمان آمده ✣ ز بستان عقیدت نوبر اخلاص بچینی ✣ فلک را هم صلای زن جهانرا مهمانی کن ✣ مهمل پناه گنایه از جاهل و مهمل کده کنایه از دنیا فوتنی یزدی ۵ ای که مست شاهوشی درین مهمل کده ✣ روکه دارد در دو جهای عالم بشیمار ✣ میرند هر کس دم از فطرت بود مهمل بناه ✣ واکه او میلافد از دانش بود کودن شعار ✣ مهمیز با لکسر و بای مجهول آله مهماز که لفظ عربیست یعنی آنکه بر پاشنه کفش و موزه استوار کنند بجهت عبث و خیز اسپ و فارسیان بفتح خوانند و بالفظ بستن . وزدن . وکردن . وسودن . وخوردن مستعمل ✣ قفی سنه بستند زرینه مهمیزها ✣ بخون تیز کرده یک آویزها ✣ گران شد رکاب و سبک شد عنان ✣ فرس خورد مهمیز دشمن بسنان ✣ حاجی محمود حفظی تخلص ۵ بی محرک که توان قطع منازل باو دار ✣ می خورد مهمیز مرکب گرچه باشد راهوار ✣ وحشی در تعریف اسپ ۵ اگر مهمیز میسودش بر اندام ✣ برون می زد از انسوی ابد گام ✣ عرفی در توصیف اسپ ۵ مهمیز میزم نوبے از صبح تا بشام ✣ تا نیم گام میرود آنهم بپاے فرس ✣ طالب آملی ۵ به که برباد دهم ذوق گل و گلشن را ✣ رو بمالک بدهم مهمیز کنم توسن را ✣ مهمانخوش و گوارا میرسنرے ۵ ای دین بمیر بجمال تو مزین ✣ دی ملک شهنشه بخصال تو مهنا ✣ تو عادلی و دانا و زعدل و دانش تو ✣ جو ملک ندمزین هم فتح شد مهنا ✣ بها فرخ و عید مجسته است ✣ بهر دور و زگار او مهناست ✣ مهیا حاضر و آماده و اطلاق آن بالفظ کار نیز آمده در دانش و اله هروے ۵ بدل تبرک و ناگفت و ترگریه بخشیم ✣ بدین که کرده بهادر گه کار من ✣ مع التحتانی می بیای مجهول علم استمرار است بر فعل مے آید چون می آمد و میرفت و می آید میرود و گاهی درمیان لفظ مرکب بے افاده معنی اسم فاعل کنند نیز آید چنانچه درین شعر سید حسن اشرفی ۵ من غزلی می سرایم سوی گلی مے نگرم ✣ او طرب مے فزاید شاخ گلی می شکند ✣ و بفتح ضراب و بمعنی گلاب هم آورده اند فردوسی ۵ همه یال اسپ از کران تا کران ✣ بر اندوده مشک و می و زعفران ✣ نظامی ۵ بفیروزے آن بت مشکبوے ✣ می و مشک میریخت بر طرف جوے ✣ و بمعنی پیاله شراب مجاز است انوار فرخی ۵ پنج شش مے بخورد و بر گل گشت ✣ روی آنماه نیکوان بنگیرد ✣ میر خسرو ۵ چو برگشت اندر انخالت می چند ✣ خراب عقل را بنیاد بر کند ✣ و بمعنی اول خام بخیش صرف ناب مفروج . تیرس و نارس و رسیده جواهر یکدست بر کش پرتو روشن صبح فروغ شعری نفس آئینه فام خوشگوار گوازنده جان بخش جان سرشت روح پرور لعل فعل خام لاله رنگ لاله گون گلرنگ . خون رنگ شفقی آذرگون دینارگون . دینارے شیرین تلخ . غالیه پرور پرده سوز شبانه دوساله دیرساله . دینه نوش . نوشین از صفات و سنگ محک . برق خورشید خیشم زاغ چشم کبوتر خون کبوتر از تشبیهات اوست ۵ سنگ محک می است می آید درمیان ✣ پیدا کننده کس و ناکس همین می است ✣ مرزا صائب ۵ زبرق می کف خلکه گلاب شد زهر خشک من ✣ کنان پیکر را پر توهتاب شد آتش ✣ انوری ۵ خورشید می اندر فلک جام بلورین ✣ چون لشکر خورشید مراراق برآید ✣ بابا فغانی ۵ در جام لاله گون می خون چشم زاغ کن ✣ نظیری

نیشابوری ؎ بخون دیده فطیری بساز و باده مخواه ✤ برای زاغ می هچو چشم زاغ کجاست ✤ و بالفظ زدن
و خوردن و نوشیدن و کشیدن و چشیدن و گرفتن و ستاندن و دادن و سوختن و افشردن
و ریختن و کردن و چیزی و کشادن از چیزے و نهادن مستعمل و پسین کنایه از حاضر کردن وی بود کقطعه
؎ می شادی آور بشادی نهیم ✤ ز شادی ستاده بشادی دهیم ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎
کجاست سرو بر بچهره تا بکام قدح ✤ ز حلق شیشه می خوشگوار بگشاید ✤ جلال اسیر ؎ شوخی چشم
می عربده در جام نکرد ✤ که دل تنگ مرا از غمی آرام نکرد ✤ بافر کاشی ؎ خون خورده ام نه باده که زهرم نصیب
باد ✤ دور از لب تو چون می بیغش گرفته ام ✤ حافظ شیراز ؎ بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند ✤ کان
کس که تخته بندی چون ارغوان گرفت ✤ و اول در پیاله زدن و تشبیهات آبله و دوم در لفظ قمر و چهارم
در لفظ برزو رگذشت **فایده** باید دانست که می انگبی مدتش تیار میباشد باین طریق که در حوض ها و
جمها انگور مے اندازند چون جوش خورد تنگها ے گلین سر بسته را در ان حوض مدتے رها میکنند تا اخلاط
آن خود بخود در مسامات آن تنگها میرود و آن تنگ ها پر گشته تا نصفی میشوند و از میان حوض میگیرند
و سر وا کرده می نامے ستانند می سه منی ظاهرا ازان است که ؎ من می را بر آتش جوش دهند تا
یکمن بسوزد دو یا می بکار دارند و آن را سیکی خوانند بر قیاس شراب ؎ من که گذشت میر معزی ؎ از خود کشا
دیدار من طلبی ✤ چون برج صنمی خواهی می سه منی ✤ می دینا ری و می قرمزی کنایه از شراب سرخ
نظامی ؎ نشاط ازمی قرمزی ساختند ✤ بساط هم از قرمز انداختند ✤ میر معزی ؎ بپوشید باغ جامه
زنگاری ✤ جامی بیار پر می دینا ری ✤ می برتکال نوعی از شراب که در فرنگستان سازند می شیراز و
می شیرازی انچه بتحقیق پیوسته است که می خصوصیت بشیراز ندارد بلکه شیشه خوب در انجا هم میسازند و بهان
سبب مے شیرازی شهرت گرفته پس از عنقها مشهور شد سلیم ؎ در صفاهان توان بی می شیرازے بود ✤
اهل دریا همه محتاج بآب نهرند ✤ و این ازان قبیل است که طغرا در منشات خود آورده که شراب گوالیار و کباب
قندهار چه کباب قندهاے شهرت دارد خصوصا در کابل و فراح آن لیکن وجه تخصیص شراب گوالیار معلوم
نیست راگ و زنان انجا در تمام هندوستان ضرب المثل است می سوار و می پیاده باده در مینا و قدح می لب
شیرین باده که تلفیش پاره شیرین باشد می انگوری و می عنبی و می تاکی شراب انگور می شکری و می
نیشکری شراب قند و این رایج هندوستان است طالب آملی ؎ مگو که باده انگور دردسر دارد ✤ که آب
غوره شرف برمی شکر دارد ✤ و پسین در شعر محمد قلی سلیم دیده شد می کافور شرابی که دران کافور داخل کرده باشند
برای کسر حرارت آن وحید ؎ نشاید بری بود خواب گران بستی ✤ مستی جاوید بنگر کین می کافور
میخوارگی و می گساری و می اشامی و می کشی و می نوشی و می پیمای یعنی ابو نصر فراهی ؎
؎ زمی خوردن ندارم هیچ باطل ✤ دران بزمی که می پیمای من نیست ✤ کلیم ؎ می آشامی عمت پیمانه در
شفق نمی دارد ✤ بجز تنجاله بر لب ساغری دیگر نمی دارد ✤ مرزا صائب ؎ هوسش نگذشت بسر آن لب

لب می نوش مرا ✤ با جان هوش بای چکند هوش مرا ✤ خواجه شیراز ✤ میخواره و سرگشته و رندم و نظر باز
وانکس که چو ما نیست درین شهر کدام است ✤ زهره ساز خوش نمی سازد مگر عود خوش بسوخت ✤ کس نداند ذوق
مستی می گساران را چه شد ✤ می گر آنکه می سازد وآن را کلال بفتح کاف تازی خوانند واین در
هندوستان نیز شایع است پس از قوافق لسانین بود میر خسرو ✤ باده نوشان یار سایان فروری
گشته اند ✤ زان که می گر در دی خم را بیالاید همی ✤ میخانه و میکده و میستان و میکده ساز
می آلود و می پرست هر کدام معروف ✤ گل رویش گداز مغز خورشید ✤ میستان بالغز امید ✤ خسرو
✤ بست گشته سر جوش شیشه خانه مشوق ✤ که کرده هر بن موی مستان و میکده ساز ✤ می را باب قند
کشیدن سلیم ✤ شراب ای گل رعنا هفته چند کشی ✤ پیاله نوشی و می را باب قند کشی ✤ می بر کف و می در دست
یعنی خواجه شیراز ✤ گل در بر و می بر کف و معشوق بکام است ✤ سلطان جهانم بچنین روز غلام است ✤
میر معزی ✤ شاه شادی کرد و می بر کف نهاد اندر بهشت ✤ تا جهان شادی نمود از شادی شاه جهان ✤
می دینارگون چون آب حیوان باد بر دستت ✤ که مجلس گاه تو خرم چو نزهت گاه رضوان شد ✤ می احتساب
خوردن ای بے تغریر دحد شرعی خوردن حسن بیگ رفیع ✤ از عشق بے مشقت لذت نمیتوان
یافت ✤ می را نکو مدانم بے احتساب خوردن ✤ می برداشتن معروف و یعنی مے خوردن از لوازم
اوست فردوسی ✤ شب اورمزد آمد ماه دے ✤ زگفتن برآسا و بردارمے ✤ می برنا مقابل
شراب کهنه والهروے ✤ والا را پیر شد جوانست سخن ✤ در می کهنه نشاء برنائیست ✤ مخفی نماند که
زلال یعنی آب پاک و صاف است و حضرت شیخ در شعر خود می زلال بسته واین خالی از غرابت نیست
✤ نیست بزم زمانه عیش مصفا ✤ شیشه گردون مے زلال ندارد ✤ وشاید که بطریق تشبیه ابلغ
بسته باشند یعنی می که مانند زلال است چنانچه درین بیت شیخ نظامی ✤ می کو چو آب زلال آمده است ✤
بهر چار مذهب حلال آمده است ✤ یا با فغانے ✤ دُرد صد فرا گر ز لطافت کند سخن ✤ برگ گل است
جلوه کنان در مئی زلال ✤ چنانچه در زلال گذشت می در گریبان کردن بزور شراب دادن سالک
بزدی ✤ ساقی بیباک میخواهد که مستانم کند ✤ توبه ام را بشکند مے در گریبانم کند ✤ میخانه
بر سر کشیدن از عالم ساغر بر سر کشیدن واین برای ادعا و مبالغه بود سالک قزوینی ✤ جنون خویش
میکند دیوانه را ✤ که بر سر میکشد میخانه را ✤ میز در بزمے تازے بوزن بنبر در مجلس شراب و بزم که
مقابل رزم است استاد فرخے ✤ اندر میز در حاتم طائی توئی بجود ✤ و اندر نبرد رستم دستان روزگار ✤
ای بمیز در اندرون هزار فریدون ✤ وی به نبرد اندرون هزار تهمتن ✤ سنائی ✤ گر خروشان چو
در نبرد توناے ✤ گاه نالان چو در میز د تو چنگ ✤ واغلب که در اصل می زد باشد مرکب از
می و زد حاصل بالمصدر زدن یعنی خوردن که بمرور ایام حرکت زا را ما قبل داده استعمال کرده اند خیر و
مرخ روز معرکه شاها غلام تست ✤ چون زهره روز مے زد تو مینگار تو ✤ و نیز میز د و هی از د

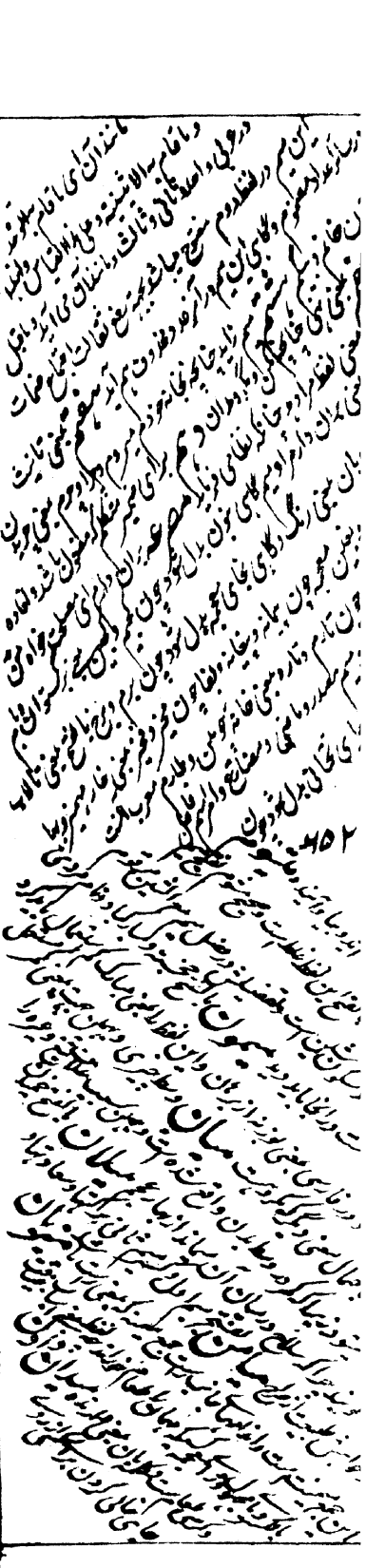
ملکه تنها میخ میزند بدیعی آمده فردوسی ؎ ازان پس گرگرد میخ درم ٭ همان میخ دینار نیز بیش و کم ٭ میخ قدم کنایه از کسی که پا شکسته و بگنجی نشسته باشد و بجای نرود و کذلک سروی میخدوز کنایه از مضبوط و استوار مرزا صائب ؎ اگر نه میخ وقار تو پا فشرده بود ٭ چرا شد است پسین میخ دوز جرم زمین ٭ میر صیدی طهرانی ؎ گفتم رقیب از سر کوبت نمیرود ٭ گفتا کجا رود که دلش میخدوز ماست ٭ ظهوری ؎ چه داری در آشتی میخدوز ٭ بساغر کن آن آتش کینه سوز ٭ میخ کده کنایه از دار الضرب گدائی الفرهنج میخک قرنفل میخ کن بفتح کاف ظهوری در تعریف فیل ؎ نمی گشت اگر میخ کن روز کین ٭ نفس کس نمیداشت کاو زمین ٭ میخچه خرقه و جبه درویشان و هزاریخی نیز گویند میدان بالفتح جای دواندن اسب میادین جمع و اصطلاح جوهریان طول و عرض یاقوت و زمرد و امثال آن سالک یزدی ؎ نمی آید بچشم همت ما سبزه گردون ٭ بچشم تنگ بخشم این زمرد تنگ میدانست ٭ پیاله شراب از عالم کلاب دان و تنگ میدان و میدان سنگ نام جائی در قزوین سلیم ؎ یاد قزوین در دلم بگذشت و از هندوستان ٭ شیشه ام میدان گشید و حبت تا میدان سنگ ٭ میدان فراخ یافتن و میدان کشاده یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش کذا فی الفرهنج میدان عاج کنایه از کاغذ سفید میدان کشیدن خوانین جمع کرده پس رفتن از برای جستن و ایهام معنی دیگر گو سفند سرزن نیز ظاهر است تاثیر ؎ برگشته بخیتهای ما میدان دولت میکشد ٭ از کج کلاهی دم زند بختی که دارد دون میشود ٭ اشرف ؎ چون مصور صورت آن دست و چوگان میکشد ٭ میرو دار خویش بپذیرم که میدان میکشد ٭ عبد الرزاق فیاض ؎ گو سفند آسا زآتش میگریزم دور نیست ٭ میکشم میدان که خود را زود در آتش زنم ٭ مرزا صائب ؎ گر نظر باز است دنیا کند هلو سهل است ٭ از فریب او مشو غافل که میدان می کند ٭ میدان دادن جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم و خود را بر کنار کشیدن مرزا صائب ؎ سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون ٭ پیش برق تیشه من کوه میدان میدهد ٭ میر خسرو ؎ بهشت اگرچه مروج نطل مهدو است ٭ زمین بهست که بزدانش طل برذان داد ٭ خصوص از بهر تعظیم دو رد خل اوست ٭ که دهر نه کره را دور دو میدان داد ٭ میدان طرح دادن و میدان بطرح دادن کنایه از لسپاری شتاب و جلد روی مرزا صائب ؎ بر شعله بتابی دل هر کو سوار است ٭ میدان فتاح تواند بشرر داد ٭ برق سبکعنان را خوگان خوش نگاهش ٭ میدان بطرح داده چون آهوی رمیده ٭ میدان بسر در آمدن کنایه از آخر شدن عمر و قایم شدن قیامت میده بالفتح آرد گندم که بمبالغه پخته باشد ملا طغرا ؎ تصور آید و در از غبار عناد ٭ نیز دیک فیلسوف گذارم فتاد ٭ دف نفسش بالیش چو در دل گذشت ٭ صید درنی ابنان تن میده گشت ٭ و نام حلوای که از شیر گو سفند و شکر پزند و بمعنی نان مجاز است و لهذا اطلاق میده سالار بر نان پزوان یا خاقانی ؎ آفاق را ز جرم خور هم قرص و هم تشش نگر ٭ هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده ٭ و میده نه بنون مکسور و های ملفوظ بر سفرجی که در هندوستان بچاشنی گیر شهرت دارد صحیح شده و اغلب که میده مه بمیم بجای نون مرادف میده سالار باشد میرزا صائب

میرزا ایای معروف این لفظ بیشتر از القاب بادشاهان و بادشاهزادگان بود و درین روزگار بزرگزادگان
و رئیس پسران اطلاق کنند و در ایران برسادات نیز مجوز است بخلاف آقا که لفظ ترکیست و اطلاق آن
بر سلاطین و امرا درست نیست هرچند بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند و غالباً میر مخفف امیر است
از عالم یوهل و بولهب و مغیلان که در اصل مصدر بالف بوده پس معنی ترکیبی آن امیرزاده باشند و حذف الف
و یا از جهت تخفیف بود ✻ مرزا همه وقت جامه زرتاری نیست ✻ پیوسته سپهر بر سر یاری نیست ✻ حسنی
داری تقرلی بیدلکن ✻ سیم عربیت گاه عصاری نیست ✻ عبدالرزاق فیاض ✻ بدین وسیله که مرزا سعید
ماتهاست ✻ چه خوب کرد که فیاض فت ازدل ما ✻ از زمانی که نادرشاه در هندوستان درآمد و در قبض و
تصرف آورد و اطلاق مرزایان بر محرران دفتر شاهی کنند که مرزاے دفتر عبارت از نویسنده دفتر خانه
بادشاهی است **میرزا کبیری** نوعی از مغربزه خوب تانیر ✻ کس را نبود چو طفل سیرے ✻ از لذت میرزا
کبیری ✻ **میرزای کشیدن** برداشت نشان کسے کردن نوشته اند میرای بمعنی میری که عبارت از میر
بودن است درمبحث سرمای گذشت **میر** مخفف امیر میزه عزیز علیه آن از عالم سوار و سواره و جوان
و جوانه و از حضا لص این لفظ است که بقطع کسره اضافه هم آید مثل لفظ صاحب چون بهوده میر، زود میر
میراب داروغه آب دریا و آزاد در عرف این دیار **میر بحر** گوید کلیم ✻ بینگاه فدسینه ام را عاقبت
بچون صدف ✻ میدهد گر قطره میراب این دریا مرا ✻ مرزا صائب ✻ خضر نتواند بآب زندگی از ما خود منصب
میرابی سر چشمه آئینه را ✻ **میر آتش** داروغه توپخانه که قزلباشش آنرا توپچی باشی خوانند خان آرزو ✻
لشکر اهل سخن را خسروم ✻ آرزو میر آتشم شیخ اوذریست ✻ **میر آخر** بضم خای معجمه داروغه اصطبل اشرف ✻
لیکه در اصطبلش آید باخت اسب خویش را ✻ در تلاشش خدمتی میر اخوری سام سوار ✻ میر خسرو ✻ رفت امیر آخر
آور و زود ✻ هرچه در اطراف جهان بادیه بود ✻ **میر آش** کسی که صلاد هد مردم را برای خوردن آش و ظاهراً بمعنی
دلان سالار است **میر یار** آنکه مردم بارد هد برای آمدن بحضور و این را در هندوستان داروغه دیوانخانه گویند
میر حسن دهلوی ✻ گفتهٔ ای میر یار قصهٔ شهرے لشاه ✻ حال غریبان بکوی نوبت ایشان رسید ✻ **میر جوبان**
مهتر و رئیس شبان و درین قطعه خواجه جمال الدین سلمان مراد میر حسن جوبان پدر سلطان اویس ممدوح خواجه است
جوبان لقب اوست و ظاهراً لفظ ترکے است ✻ پیش ازین چون کله در صحرای سگیتے
مردمان ✻ خویشتن را گرگ یکدیگر همی میدانستند ✻ چون بنود این کله را از حفظ چوپانے گزیر ✻ میر جوبان را
بچوپانے بر گزیدند ✻ **میر ده و میر صده** سردارده کس و سردار صد کس چنانچه از
تاریخ فرشته از احوال محمد تغلق بادشاه نیز همین واضح می شود لیکن در هندوستان اطلاق
ان بر سردار قاصیدان و چوبداران کنند **میر دیوان** در اصطلاحات انشرا نائب و
پیشکار قدسے ✻ چون خواست شاه که ارباب فطر ✻ بر دردت صدر چون سلیمان میر دیوان یافته ✻
ظهوریے ✻ برای سرانجام کار نیاز ✻ نگاه نهان میر دیوان ناز ✻ **میر سامان** همان است

که آنرا در هندوستان خان سامان گویند ملا آفرین لاهوری ؎ گرچه خطرا شبم بلبش تنگ گرفت ✤ میر
سامان نکه عشوه طراز است هنوز ✤ **میر سپاه و میر لشکر** همان که آنرا در هندوستان بخشی گویند حسین ثنائی
؎ شهسوارے که همتش همه جا ✤ چشم بر میر لشکر اندازد ✤ خواجه جمال الدین سلمان ؎ موجب جمعیت معقب بجزم ✤
گردز گردون سوال شاه زمانه ✤ گفت که چون رایت بعزم توجه ✤ لشکری از استکش بنود گرانه ✤ میر
فلک سیار که خویش ✤ کرد امیری طلب بهر درخانه ✤ تا کند از سروران جیل کواکب ✤ کوکبه در مواکب تو روانه ✤
میر شست علی خراسانی ؎ کیاه دشت محنت خورده ام عمری ز انزرو ✤ شکار لاغرم من ناوک این
میر شستان را ✤ **میر سلاح** دارو غه قورخانه میر خسرو ؎ چون فرس افسار با آخر سپرد ✤ میر سلاح
اسلحه را پیش برد ✤ **میر شب** شخنه و عسس و آنرا شبگرد نیز گویند وحید ؎ چون رود هر کس
بکاری من بدزدی میروم ✤ دیده ام بهتر ز ماه جارده میر شبی ✤ **میر شکار** مهتر قوشچیان ظهوری
؎ بر من خیال میر شکاری حرام باد ✤ در صید باز رشته زپای مگس گشم ✤ **میر عمارت** دارو غه
عمارت **میر عدل** دارو غه عدالت کلیم ؎ ستم در روزگارش میر عدل است ✤ سر زلف بتان بی خم
عدلست ✤ **میر عرض** آنکه حاجات مردم را عرض دهد ظهوری ؎ شود طول فکر محاسش عرض ✤ که او
میر عرض است در روز عرض ✤ **میر قافله و میر کاروان** مرادف قافله سالار و کاروان سالار مرزا صائب
؎ عشق است میر قافله عالم وجود ✤ جرس میان تهی جرس کاروان اوست ✤ کلیم ؎ تهی ز لخت
جگر نیست اشک باز گرد ✤ همیشه قافله را میر کاروانے هست ✤ ظهوری ؎ گر جا نشست آکنم خلق شبگیر
بر بندکه میر کاروانم ✤ ناصر خسرو ؎ گمان مبر که درین کاروان بسته زبان ✤ تو خر بعقل بخر میر کاروان
شده ✤ **میر مجلس** رئیس مجلس خواجه اصفی ؎ میر مجلس همه را باده بدستور دهد ✤ نیست دوری که
قوی حمیف نماید بضعیف ✤ **میر منزل** آنکه پیش از ورود لشکر ترتیب منزل دهد طالب آملی ؎ از
هودج ما زنام همت ✤ بر نا فته میر منزل ما ✤ اظهرے ؎ غم تو مرحله پیما و میر منزل بود ✤ بهر زمین که رسیدم
بهر کجا رفتم ✤ **میراث خوار** آنکه بعد از متوفی مستحق ورثت او باشد چنانچه در لفظ آب حیوان گوار
گذشت ظهوری ؎ بقرار ازان است دل برقرار ✤ که دارد بسان تو میراث خوار ✤ **میش** بیای
مجهول گویند بنده دار ماده کذا فی کشف اللغة **میش مرغ** پرنده ایست آبی کبود رنگ که آنرا
خرچال هم گویند کذا فی برهان **میشوم** مسیح کاشی ؎ بر سر مندان نجهان شوم است ✤ نزان نیم شادمان
ازین میشوم ✤ **میعاد گاه** مخفی نماند که هر گاه دو کس در میان خود معاملتی داشته باشند و باهم چنان
قرار دهند که این را در فلانجا الفضای خواهیم داد آن جای را میعاد گاه گویند عبد الله باقی ؎ در لشکر
در آمد بمیعاد گاه ✤ شد از آهسته هر دو صف سپاه ✤ **امیر میدان** مرد دلاور و شجاع که با حریف خود مردانه بتاز
آید خان آرزو ؎ میر میدان صف محشر بود این کینه جوی ✤ غمزه ات بیرحمی دارد ز فرغانان بیشتر **مینغ**
بستن کنایه از بهبود شدن مینغ تطاولی ؎ زتاب نقش بر بوریا بیست مینغ ✤ جهان سوخت از آتش برق تیغ ✤ **میل** بالکسر

بالکسر ثلث فرسنگ یعنی مسافت یک کروه و چون بر سر هر کروهی علامتی برای تمام شدن یک میل ساخته میشود
آن علامت را هم تشبیه بمیل کرده اند یا برعکس چه میل در اصل برای معنی آنچه در سرمه دان برای کشیدن سرمه گویند
موضوع است بعد ازان در معنی علامت مذکور نقل کردند و از انجا نام مسافت مسطور نیز همین مقرر شد و در مصطلح
الشعرا تفسیر آن بسنگ نشان کرده و ابراهیم ؎ کرد بادی که علم کشته بسر گردانی ✤ در رهش نوجوان میل زمن مانده
بجا ✤ و نیز چوبی سنگین که بکار ورزش کشتی گیران آید و آنرا میل گیری و در عرف هندوستان مگدر بضم میم و
بسکون کاف فارسی و فتح دال و آخرای مهملتین خوانند میرسجاد ؎ میل گیری چو کند غمزه ات از چشم سیاه
میل در دیده دشمن کند از نیم نگاه ✤ اما میلی که بدان سرمه در چشم کشند و میل سرمه گویند شرعا عم است
از ان که از چوب باشد یا از طلا یا از جسد و غیر آن و آنرا گاهی مدارد های مقوی بصر و گاهی بازینت بصر
آکوده در چشم کشند و گاهی در اتش برگرم کرده برای این کار بهان عمل کنند اول مشهور است و ثانی ملا محتشم
؎ شد بهار اما چه خوشحالی مرا چون بی قدش ✤ شاخ گل در دیده می آید چو میل آتشین ✤ میل در چشم کشیدن و
میل در نظر کشیدن کنایه از نابینا گردانیدن مرزا صائب ؎ سیر چشمی بنظر میل کشد همت را ✤ بی نیازی بچکد
داغ نهد جان را ✤ خواجه شیراز ؎ آنکه روشن بدو جهان بینش بدو ✤ میل در چشم جهان بینش کشید ✤ میل در
سرمه زدن چشم کنایه از سرمه رنگ گردانیدن چشم خواجه نظامی ؎ چو در سرمه زد چشم خورشید میل ✤ فروزنده
گوهر در پای نیل ✤ تا آخر میل فرسنگ فشانه فرسنگ سنگ نشان و در چراغ هدایت منارکی
بر سر هر فرسنگی سازند برای معلوم کردن مسافت منزل سلیم ؎ در بیابان شوق چون مجنون ✤ کرده دارد
میل فرسنگم ✤ سالک یزدی ؎ ره سرگشتگان پایان ندارد ✤ که باشد کرده بادش میل فرسنگ ✤ میل طلا
حلقهٔ طلا که بجهت زینت در دست کنند اشرف ؎ در دست یار میل طلا خط کوفی است ✤ نقش و نگار
رنگ حنا خط کوفی است ✤ میل سرخ نام کوهی در حوالی تفت یزد تاثیر ؎ در چرخ کشد بچشم اکلیل ✤
سرسبزی میل سرخ او بیل ✤ میل تاج نام مسجدی که در زمان پیشین بر تاج نصب میکردند خاقانی
در تصویر ایوان سلاطین گذشته نگر دیده شده مرزا اکرامی خلف مرزا عبد الغنی قبول ؎ بسکه میل تاج شاه
روشن سواد افتاده است ✤ مردمان را در نظر شاه صفاهان است شمع ✤ میل کبند و میل سرکبند
بضم کاف فارسی میلی المنداز آهن یا مس اکثر طمع به طلا که بر کبند مراقد و مساجد نصب کنند سالک قزوینی
در مدح روضهٔ منوره امام موسی رضی علیه التحیات ؎ دیده شد لب زیر بینش روشنان چرخ را ✤ تا بمیل کبندت
افتاد چشم آسمان ✤ طغرا ؎ بمیل سرکبندش بر فلک ✤ کشد سرمهٔ ناز چشم ملک ✤ میل صبح کنایه
از صبح کاذب ملا طغرا در نمونهٔ انشا آورده چون مشعلچی سپهر در شام بارگاهش کمر خدمت بسته میل
سیمین صبح را بسر مشعل زرین آفتاب بیوسته میل بالفتح رغبت و خواهش و بالفظ انداختن آوردن
و دادن مستعمل در رویش واله هروی در مدح مرزا فضل الله هروی ؎ لیک میخواهم که ندهد دود اجلال
از عفاف عصمتش میل هرب ✤ نظامی ؎ علمدار ان لشکر شکن چیل خیل ✤ کنیزان که در مردم آمد

میل + مولوی معنوی ؎ هر یکی را بهر کاری ساختند + میل آنرا در دلش انداختند + میم مطلق کنایه از مقعد نظامی ؎ انجه درین حال ازین معنی است + میم مطلق الف کونی است + میم کاتب کنایه از زنا بیا و کور + میمون بالفتح مخففه و مبارک یله بر میر مغزی ؎ صد هزاران سال میمون باد جشن مهر و ماه + بر شهنشاهی که دارد صد هزاران مهر و ماه + و فارسیان بمعنی بوزنه نیز استعمال کنند مثلیست مشهور که عاقبت میمون لولی را کذر بر خیر است میمون باز آنکه معاش او از بازی میمون باشد و بمعنی محل و مکار مجاز است میمونه نام فنی از کشتی جنانکه از کل کشتی مثنوی میر نجات همین بوضوح می پیوندد مینا بالفتح جانوری که بعضی آنرا شارک می برند و این لفظ هندیست و در فارسی هم استعمال یافته ملاطغرا ؎ موسم آن شد که مینا راگ هندی سر کند + شاخ و برگ بیدرا زاب ترنم ترکند + شاهد گیلانی ؎ شعله در سایهٔ زلف کل شبو گردد + بطری پیش تو مینای سخن گو گردد + این قدر هست که شاهد گیلانی در هند نیامده و ملاطغرا التزام کلمات هندی بسیار نمی کند پس شعرش برای همچی سند نباشد و بالکسر آنچنانیه اعم از انکه شیشه باشد که شراب و گلاب و امثالان در آن کنند یا شیشه ریزه الوان شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر که در تمادیانهای حمام وغیره تعبیه کنند و آنرا کجام خوانند و نیز رنگی باشد مثل شیشه ریزه الوان که از فرنگستان می آرند و آنرا در آتش محلول ساخته بطلا و نقره و مس که کنده کرده باشند بریزند تا نقوش و خطوط آن کنده بدان رنگ گیرد و این از عالم رنگی باشد که بدان کاغذ ابری کنند و لفظ مینا هم بدیدآید لیکن سند او بمعنی یافت نشده و بعضی بمعنی کیمیا گفته اند ماستنا و این ابیات مولوی معنوی ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی + گر چو مسی خون بود نیلش کنی + این چنین مینا گری بها کار تست + این چنین اکسیر ها اسرار تست + و بمعنی شراب مجاز است ملاطغرا ؎ بیا ساقی از شیشه مینا بده + بما بین تشنه آبی زود یا بده + اما بمعنی اول شمع ستاره و بنا له دار صبح مشرق تهره بسبزه عنچه سرو کوشش تره ملاطغرا طاؤس از تشبیهات اوست مرزا صائب ؎ بهر رمه کجا از مغز ما سودا برون آید + می روشن کجا از مشرق مینا برون آید + حسن ذاتی در نیاز و سر بعشق عارضی + سرو مینا را تذرو از پنبه مینا لبست + گردش سال است می در ساغر عشرت کنید + گوش مینا را تهی از پنبهٔ غفلت کنید + کلیم ؎ بی بادهٔ دل زیر چمن را نمیشود + گل جانشین سبزهٔ مینائی شود + دانش ؎ مینا چو نیمه شد ز سر شام بر دوم + تا صبحدم وفا نکند شمع نیم سوز + حسن ؎ در پردهٔ مینای رنگین دیده ایم + دارو گه صورت که در بیت خانه چین دیده ایم فطرت ؎ می پرستان را نشاط آرای در کار نیست + همزبان طوطی مینا لب چو نی لبست + ظهوری ؎ چو طاؤس مینا کی جلوه گر + مذر وی کند از شعاعش قمر + مرزا بیدل ؎ گل و لاله بی می نیاید بکار + که در صبح میناست فیض بهار + سعید ملتجی ؎ بحقی که سخن گویم از عشق لبش + مرا چو غنچه مینا گل از دهن ریزد + شد ز فیض شیشهٔ صهبا تواضع پیشه ام + مهرهٔ مینا مرا چون صفحه هموار کرد + ؎ ابری باغ را سبزه نشان کرده + بزهها را شراب مینا کار + ترسم دمی که شیشه بساغر قران کنند + مینا کم از ستاره و بنا له دار نیست + مینا گر از عالم شیشه گر مینا کار اطلاق آن گاه بر استادی که کار مینا



که کار مینا سیکرده باشد گفتند در این در هندوستان متعارفست و گاه بر آنچیزی که کار مینا کرده باشند چون خانهٔ مینا کار
و قصر مینا کار غلط ✻ شیشهٔ ماهتاب از بسکه بر دیوار زد ✻ کرد مینا کار آخر خانهٔ خمار را ✻ **مینا رنگ**
کنایه از سبز رنگ مرزا صائب ✻ این چه لطفست که چون سرو شود مینا رنگ ✻ از بغل گیری آئینهٔ تن سیمین ✻
مینا خانه شیشه خانه خان آرزو ✻ زود مینا خانهٔ افلاک را برهم زند ✻ پیش چشمت دل شکستن بازی
طفلانه بود ✻ **مینا جگر** کنایه از سلیم الطبع و نرم دل زلالی ✻ ز فکر نازک دلچسپ مهجور ✻ شود مینا جگر مشوق
مغرور ✻ خان آرزو میفرمایند بمعنی هرگز نیست و در واقع اطلاق این قسم الفاظ مزخرفات حکیم مذکور است
مینا چیدن و مینا شکستن و مینا برهم خوردن م مینا کشیدن و مینا برسر کشیدن کنایه از بر خوردن
شراب و بعضی گویند مینا کشیدن شراب خوردن بمینا چنانکه ساغر میخورند و مینا برسر کشیدن بیکبارگی خوردن
از انکمال شوق و رغبت مرزا صائب ✻ فلک پیمانهٔ پری شود از گردش چشمش ✻ زمین برسر کشد مینای می از سر و بالاش
کشد در هر قدم جای قدح مینای می برسر ✻ زمین از جلوه مستانهٔ سر و خرامانش ✻ عبد اللطیف خان تهانیسری
گرمی نرم طرب امشب تماشا کردنی است ✻ شعله بر سر میکشد جای قدح مینا چو شمع ✻ ارادت خان واضح
کام دل بخشد فلک پیشم تهی قالب شود ✻ هر کسی ساغر کشد بدمست با مینا کند ✻ مرزا بیدل ✻ ساقی
امشب چه بلا ریخت به پیمانهٔ هوش ✻ کز شکستن بدل از قلقل مینا میناء ✻ وحید در تعریف عطر فروش ✻
نه میناست آنها که آن شوخ چیده ✻ عرق نیست کز بید آزاد کشیده ✻ دل لیلی از بهر او شیشه ساخت ✻ در و دوخون
عرق یاد مجنون گداخت ✻ **مینو** عالم علوی چنانکه گیتی عالم سفلی و بهشت را مینو ازان گویند که در عالم علویست
همچنین چرخ را و ایوان نیز است و بعضی بمعنی زمرد گفته اند در بیصورت چرخ مینو یعنی چرخ زمرد رنگ باشد نظامی ✻
یکی بسنگ مینای مینو سرشت ✻ پر بیای و خرمی چون بهشت ✻ زبرجد بجز وارد و مینو بمن ✻ ورقهای زر
در رهای سفن ✻ و میتوان گفت که در بن بیت بمعنی همان رنگ مذکور است که از فرنگ می آرند و در
عرف بینا شهرت دارد چنانکه گذشت و در بعض نسخ است ✻ زبرجد بجز وارد و مرجان بمن ✻
میوه صاحب برهان در تفسیر آرد میوه بکسر میم ضبط نموده لیکن مشهور بفتح است و خانه رس نمرین
گلو سوز از شاخ کنده از صفات اوست و با لفظ خوردن و افشاندن و کردن مستعمل در سنقیاس
میوه دار و میوه خوار و میوه آور و میوه زار و میوه فروش ملا طغرا ✻ زمیخوش گرمی ما
درین انجمن ✻ نمایان شده میوه زار چمن ✻ میر خسرو ✻ کرم هوا بر سر میوه زار ✻ گرمی او بخنکی آورد بار ✻ واله هروی
✻ درخت میوه آور شد زباغ ارم همره میوه ✻ نگهدارد خدا از جملهٔ آفات دهقان را ✻ نظامی ✻ چو دور افتد
از میوه خورد میوه دار ✻ چه حرما بود تخلین را چه خار ✻ مرزا صائب ✻ آن روز تر اتخل برومند توان گفت ✻
گر هر که خوری سنگ عوض میوه فشانی ✻ باقر کاشی ✻ یک گل ز گلستان تو چیدن نگذارند ✻ یک
میوه ز نخل تو گزیدن نگذارند **میوه برگشتن و گذشتن** قدسی ✻ عمرش در خاطر از بس یاد ترسم
خرمی گردد ✻ که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد ✻ علی خراسانی ✻ دست از دلم بدار

که این میوه لطیف ✦ در شاخسار عمر بغایت گذشته است ✦ باب النون نا حرف نفی است
بر کلمه در آید که معمول باشد بر منفی بطریق مواخات چنانکه درد مند و هوشیار که نادرد مند و نا هوشیار
خوانند گرد بعضی مواقع که خلاف قیاس نیز آمده چون نامراد و ناهنجار بمعنی بیراه و ناکام الا لفظ نا قبول
بدان جهت است که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده چنانکه سلامت بمعنی سالم آمده میگویند که فلانی
چیز قبول افتاد یعنی مقبول شد و بعضی از فضلای عصر کلمه ناپاک بمعنی بیباک از مهذب نقل میکردند فصر
گفتم تصرف کاتب است این باب خالی است پس هر قدر که بثبوت رسد بهمان اکتفا باید کرد از جمله لفظ
ناموت بمعنی بی موت نزد یک مولف به ثبوت نرسیده و کلمه نادان از این باب نیست بلکه از قسم اول است
چرا که میتواند گفت که مخفف نادانا باشد یا گوئیم که دان در اصل بمعنی دانسته آمده پس میتواند که کلمه نا بر آن
داخل شده باشد و نظیر این لفظ نا سازست بمعنی ساز نکننده و غیر این دو لفظ تنها استعمال نکنند و
آنچه محمول بر ظهور مذکور نباشد نفی آن بکلمه بی کنند چون بی شعور و بی فکر و امثال آن گذا نمی اللغة حاصل
آنکه لفظ نا اکثر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسامی صفت
چون بیدانش و بیعلم بی شعور و بی زر اما در بعض مواقع عکس این هم مقرر شده چنانکه توان دانست که هر گدام
اسم غیر مشتق هست بر او لفظ نا داخل ساخته نا توان و نا امید میگویند و بی توان و بی امید مستعمل نیست
شیخ شیراز ✦ امید هست بر ستندگان مخلص را ✦ که نا امید نگردند ز دستان آله ✦ خواجه شیراز ✦
هان مشو نا امید چون واقف نه از سر غیب ✦ باشد اندر پرده بازیهای دوران غم مخور ✦ بلکه در بعض
مواضع همچنین مرکب نیز دیده شده که یک معنی هم بلفظ بی استعمال یافته و هم بالفظ نا چون بی سیاق نا سیاق
اول گذشت و دوم بیاید نا امن نا ایمن و نا انصاف م کلیم ✦ او دا آرام ز عمر ے که بهجران گذرد
کاروان از زره نا امن شتابان گذرد ✦ مرزا کافی خلجانی ✦ در دیاری که قوی بود تم آنجا کافیست ✦
آرزوهای دگر غایت نا انصافیست ✦ میر معزی ✦ قمر ز قبضه شمشیر تست نا امین ✦ زحل ز سیکر پیکان تست
نا پروا ✦ خواجه شیراز ✦ حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافیست ✦ طبع چون آب و غزلهای روان ما را
بس ✦ نا پروا بی باک و بی میل و بی رغبت میر خسرو ✦ جوان و شوخ و فراموشکار و نا پروا ست ✦ زمان زمان
ز من خسته اش که یاد دهد ✦ اسیری لاهیجی ✦ هر دلی گوید اله و حیران حسن یار شد ✦ از غم دو دنیا و دین آزاد و نا پروا
بود ✦ نا اندیش بدیهی یعنی چیزے که بی تامل و بی اندیشه معلوم شود چنانکه گویند روز روشن است و غیب
تاریک و مخفی نماند که در این ترکیب اگر لفظ اندیش بمعنی اندیشیده شده است خود کلمه نا بموقع استعمال یافته
و اگر بمعنی اندیشه است از عالم نامرادو ناکام خواهد بود نا بریدیم موجده کسے که خفته اش نکرده باشد
و این را در مقام تحقیر و توهین گویند حاجی محمد خان قدسی در قصه جهاربند یله ✦ کنون قطع حرف آن
نا بریدم ✦ که در آخر قصه خواهی شنید ✦ نا سامان چیزے که هیچ اسباب و سامان با خود نداشته باشد
چون کشت نا سامان مرزا صائب ✦ برگ کاهی نیست کشت نا سامان مرا ✦ خوشه از اشک پشیمانی است

است درمیان مرا + نابود و نابود مند معدوم و مفلس و بیدین و مرد علیه بخشتین است بر فیاس
شاد و شاد و شاد و خیر و زر و فیروز مند صاحب همای همایون ∽ تو گوئی نابود مند و نابود مند + قران دست
در شاخ سر و بلند + نالا بلند نام عزب و اطلاق آن بر مردم بی تمیز بجا است و گاهی بر حرکت موزن
اطلاق کنند و بمعنی مراد فی عیب بود و شیخ شیراز ∽ اگر صد عیب دارد مرد درویش + رفیقانش از صد
سخن اندیشه دارند و گر یک ناپسند آید ز سلطان + ز اقلیمی بانقلیمی رسانند + او هدی ∽ و نیم آید ازان گوید
پسندیده + که در تصرف هر ناپسند خواهد بود + ناتراش و ناتراشیده و ناتراشیدگی بی ادب و
ناهموار طبیعان ∽ زشت و نافرهیخته و ناپخته دی + آدمی روی و در باطن دی + شیخ شیراز ∽ بیک
ناتراشیده در مجلسی + بر نجند دل هوشمندان بسی + اگر بر که پرکند از گلاب + سگی در وی افتد کند صد خلل
نظامی ∽ یکی ناچخ شد که بر وی رسید + ز زنگی رگ زندگانی برید + همان خورد کان ناتراشی دگر + چنین چند پرد
خاک خاید بسر + میر الهی ∽ با صلاح از درشتی میرسد هر ناتراشیده + زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد +
ناملنگی بکسر تا و لام ستم ظریفی و مفسدی حسن بیگ طبرانی ∽ نیست یکذره رحم در دل تو + میکشی ناملنگ
می آئی + در صحبت ملنگی نیز گذشت ناتوان و ناتوانا ضعیف ناتوان جمع و مولوی عبد الواسع هانسوی
در شرح این بیت یوسف زلیخا که ∽ ازان ره بر تو احوال جانان + فتد بر جسم و جان ناتوانان + نوشته که
ایجا لفظ ناتوانان برای موافقت جانان صیغه جمع نیست بلکه بمعنی مفرد استعمال یافته انتهی لیکن ظاهر است که
مضاف الیه جسم و جان است پس مراد از ناتوانان جماعه عشاق باشد و درین بیت سکندر نامه که ∽ جهان آفرین
و زجهان بی نیاز + توانا کن و ناتوانا نواز + ناتوانا بدون نون آخر بمعنی ناتوان مستعمل شده چه توان بمعنی تاب و طاقت
است و الف درین افاده معنی ذو یعنی صاحب میکند لهذا آوردن لفظ تاب ران درست شده و اگر الف نخواهند توان
گفته میشد و تناظر هم مقتضی همین است که ناتوانا بعد از الف نون نداشته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود در
درمعنی خللی نمیشود لیکن موافق قاعده معروفه بے توان گفتن لازم آید چنانچه بی زران و بیطاقتان که
نازران و ناطاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب بے حدت و افراد بسوی جمع واقع میشود
درویش و الله هروی ∽ بجز ناچه معنی کار اگر افتد حمیت را + تماشای توانائی کنی از ناتوانائی + ناتوان گیر
عبد الغنی قبول ∽ اگرچه پشیوهٔ بهتر ز دستگیری نیست + مگر دست کسی که ناتوان گیر است + ناتوان بین
مرزا عبد الغنی قبول ∽ چشم او دید دست من بوسید + آنکه میگفت ناتوان بین است + ناتوانی ضعف و
بیطاقتی و با لفظ کشیدن مستعمل میر خسرو ∽ نرگس از کف جام بهند گرچه از بیخ خمار + سر فکنده ماند جیدان ناتوانی
میکشند + ناچیز محقر و فرومایه مرزا صائب ∽ قطرهٔ ناچیز را دریای گوهر ساختن + حوزهٔ جانرا نثار تیغ جانان کردن
است + ناحفاظ بیشرم و بیحیا در نکوهش شعرا ∽ بگیهان ناحفاظ و نابینا + در عمارت فرخ و نازیبا + صبح
کاذبی ∽ فلک ناحفاظ نافرمان + بکیفر کے اطاعتم کرد است + دو نفس کز جگر گشم بکیبار + اولین گرم و
آخرین سرد است + ناخوان خطی که خوانده نشود و این مقابل خواناست و اعظ قزوینی ∽ خط شرع

گردیده ناخوان آزان ✤ که گنجیده غیری چو مور میان ✤ سعید اشرف ✤ جز سیه روی حاصل اهل دانش را
زمی ✤ میشود ناخوان خطش افتد اگر دفتر آب ✤ **ناخوش** مقابل خوش و اکثر اطلاق این بر اشخاص
باشد چنانکه گویند فلان ازین ناخوش است و گاهی بر اشیاء و احوال اطلاق کنند و در بعضی وقت لفظ می آید
همراه می باشد و گاهی نباشد چنانچه بیاید و بدمعنی دوم بناخوش هم مے آید حسن بیگ رفیع ✤ عمر اگر
خوش گذرد زندگے خضر کم است ✤ ور بناخوش گذرد نیم نفس بسیار است ✤ وحید ✤ صحبت غیر است
از عاشق نشان برنخشت ✤ تا تر انا خوش بناشد خانه کی صحرا خوش است ✤ **نادار** مفلس و نهیدست زیرا که
اکثر از چیزهای کالا بد نمیدارد ملا عبد الله فنی در تعریف کوه ✤ ز نظاره آن هراسان سیاه ✤ چو نادار
از دیدن قرض خواه ✤ **نادشت** مثله ابو المؤید ✤ دل نادشت بز رخون باشد ✤ ساغر عیش او
نگون باشد ✤ کذا نے السرور ے وقومی از گرایان که بر دکاکین مردم رونده و خیری طلبند و اگر چیزی نیابند
گوشت اعضای خود را بدرند و این فرقه را کیکو و شاخشانه نیز گویند و در هندوستان به پنکهیه شهرت دارند و
چون این گروه بی شرم و بحیا می باشند گاهی بمعنی بے شرم و بحیا نیز استعمال نمایند نظامی ✤ چنین است
از نقیبان پیر ✤ که با هیچ نادشت کشتی گیر ✤ میر خسرو ✤ شوخی نادشت زجلاد پیش ✤ کو تن خیری بر و
از جان خویش ✤ **ناخواب و ناخواه** بیخوابست و بے اختیار مولوی معنوے ✤ آنچنان کز غطه و از خامیاز
این دهن گردد بناخواه از تو باز ✤ ارادتخان واضح ✤ بید ماغی ناز بردارے تغافل مشربے ✤ عذر ها بسیار
میباشد دل ناخواه را ✤ **ناداشتی** بیحیائی میر شرف جهان قزوینی ✤ فلک رست آئین نادا شتی ✤
جهان زود خشمی است برداشتی ✤ **نادان** مقابل دانا نادر برابر و نادر مقابل نالایق و ناشایسته اعم از انکه
آدمی بود یا چیزی دیگر میر صیدے ✤ مصاحبی که از و بند بردلی باشد ✤ چو زنگ آئینه نادر مقابلی باشد
اشرف ✤ بسان یکه میزان نگر که از تمکین ✤ بلند ساخته نادر برابر خود را ✤ اثر ✤ هر سخنے که روبرو نتوان
گفت با کسے ✤ مانند پشت آئینه نادر برابر است ✤ عالی ✤ گل کجا با روی یار من برابر میشود ✤ بلبل اینجا
گفتگو نادر برابر میکند ✤ **فایده** بعض کلمات بر صورت امر بمعنی صفه تنها مستعمل نیست چون دار و دان و
اندایش و خوان و توان اما نادار و نادان و نااندیش و ناخوان و ناتوان مستعمل است و در بعضی صورت مخفف
نادار او نادانا و ناخوانا و توانا باشد مگر لفظ سازکه میگویند دماغ من سازست ✤ و با ساز هم مستعمل نادرست
مقابل درست درین بیت **محمد سعید اشرف** تمام لفظ همه جا نادرست نظر بر تن برهنه است و نادرست که دشنام
است لفظ همه جا داران در خلے ندارد چنانکه محاوره گواه است ✤ آمد رقیب با تن پر زخم و سینه چاک ✤
سیری کنید این همه جا دارست ✤ **نادیده و ندیده** کنایه از خسیس و لئیم نادم گیلانے ✤ گاه میخندم
ز عشرت گاه میمالم ز ذوق ✤ در وصال دوست همچون مردم نادیده ام ✤ مسیح کاشے ✤ چشم من
سیر از دو نگشت مسیح ✤ من گدای ندیده را مانم ✤ محتشامی ✤ با بذل تو انسم بحر نادیده ✤
با ذهن تو نام عقل دیوانه ✤ سلیم ✤ دیده را از دیدن رویت تسلی ساختم ✤ چون دهم تسکین بمیدانم دل نادیده را

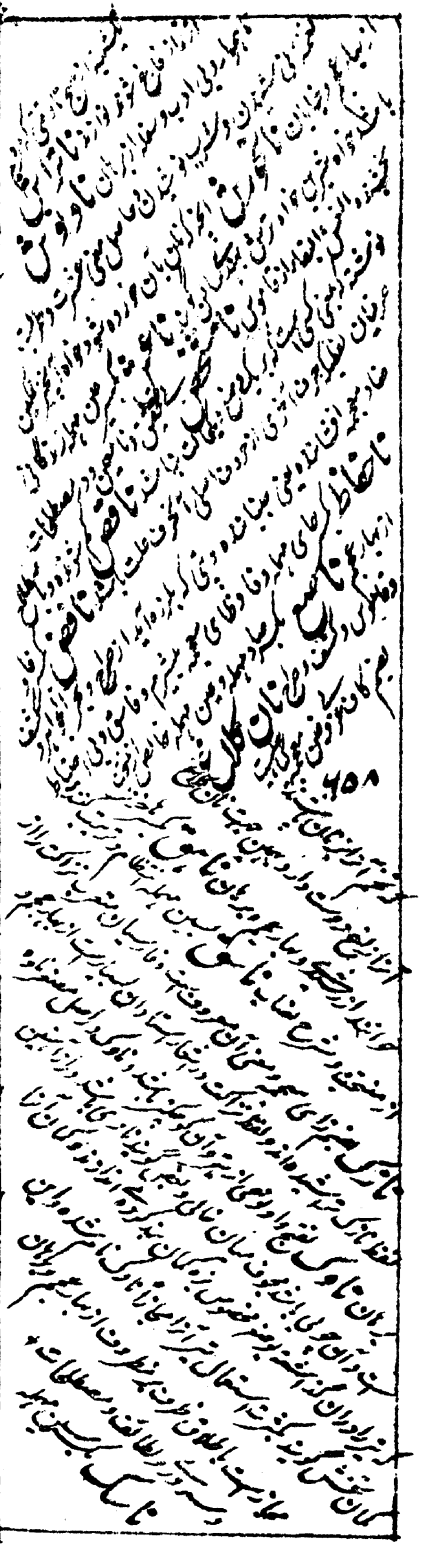
ناخوش ناگوار ناخوشی ناگواری ناخوشی ناگواری ناخوشی ناگواری

نادیده را ✤ نادیدگی مفلسی و بی چیزی مخلص کاشی ؎ خوانده از نادیدگی خلق جهان را ننگ چشم ✤ کهنه پوشی گر بتقریبی قبای نو کند ✤ نارای مرادف نادان نارس میوهٔ خام و شراب خام که قابل خوردن نباشد و گاهی بر گلهای ناشگفته نیز اطلاق کنند اشرف ؎ نرگس اکثر از همین نارس بر نرگس دان رود ✤ دغوی بیشتر طبع سخندان خورده آب ✤ قدسی ؎ همت پستم مرا محروم کرد از کار خویش ✤ میوه نارس ملیت دست بینوایان نارساست ✤ ناروان و ناروا مرادف ناراییج طاهر وحید ؎ آب گهر گرچه بسی ماء صفات ✤ سکه موجش بنود ناروات ✤ فوقی یزدی ؎ درین سراچه غرض ناروا ست جنس هنر ✤ چه در نظر خردگاو و چه دلدل و چه براق ✤ میر حسن دهلوی ؎ آه که برامید تو عمر گذشت و بخان ✤ مانده به پردهٔ عدم حاجت ناروای تو ✤ انوری ؎ کابخارا سرسبز بی نرخ برخ ✤ چون سیم سیاه ناروان است ✤ ناساز مخالف و ناموافق ناسازی مخالفت و ناموافقت و بی صفوی کردن و خارج مبحث بودن و بدوضعی نمودن ناسزا و ناسزاوار نالایق و فرومایه و اطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر سه آمده حافظ ؎ از سخن چنان ملامت تا بدید آید و لی ✤ چون میان همنشینان ناسزای رفت رفت ✤ شیخ شیراز ؎ ناسزای را چو بینی بختیار ✤ عاقلان تسلیم کردند اختیار ✤ میر معزی ؎ ترست ملک و سزاوار آن توئی بیقین ✤ خدای ملک نبخشد بناسزاوارے ✤ ناسپاس و ناشکر کافر نعمت عرفی ؎ زنافرمانی و ناشکری حق ✤ هزاران عید و یک قربان ندارد ✤ عرفی بشکر نعمت غم کوهی مکن ✤ کز دوست دشمنی تبر از ناسپاس نیست ✤ حاجی محمد خان قدسی ؎ شب دلی ناشکر من آرام با خنجر نداشت ✤ سینه صد چاکان چشید و دست زافغان برنداشت ✤ میر خسرو ؎ دولت خود بین و مشو ناسپاس ✤ شکر نگو بر کرم بیقیاس ✤ نظامی ؎ سپاس خدا کن که بر ناسپاس ✤ نگوید ثنا مرد ایزد شناس ✤ ناسگالیده قول یا فعل که بی تامل و بی اندیشه کنند ؎ گر نه ایمن از سپهر کهن ✤ ناسگالید هیچ کار مکن ✤ ناشکیب بیصبر و بی قرار وحید ؎ بسکه بود از غم او ناشکیب ✤ غنچه گل گشته دل عندلیب ✤ ارادتخان واضح ؎ دادم ز دست بازدل ناشکیب را ✤ دیدم مگر بخواب قد جامه زیب را ✤ ناسفته گوهر مژگانی کنایه از اشک طالب آملی ؎ دیدم پیش و گفتم خیر مقدم آنکه افشاندم ✤ بپایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی ✤ ناصواب مقابل صواب سید حسن اشرفی ؎ صواب است با او شدن سوی گل ✤ اگر چند گوید بسے ناصواب ✤ نافرمان آنکه امتثال نکند سنه ۱۰۰۱ ؎ یار آمد و دش کرد مش مهمانے ✤ هر جش گفتم نکرد نافرمانی ✤ می خورد و بخفت مست و در بر دستم ✤ وانگه بادبه کرده باشم دانی ✤ مرزا صائب ؎ چون زآتش میشود دشت کمان سخت رم ✤ در سر مستے چرا آن شوخ نافرمان ترست ✤ نامقبول نامقبول نالیسنده زلالی ؎ خریداران که در بازار نازند ✤ غلام نامقبول آزاد سازند ✤ ناکام و نیاکام و ناکزر و ناکزران و ناگزیر و ناچار و بناچار لابد و ضرور و بلاچار بلام غلط عوام است و قیاس آن بر لاعلاج خطا زیرا که ترکیب کلمه عربے با کلمه فارسی بیضرورت مجوز نیست

گردیده ناخوان آران ✤ که گنجیده غیری چو مور در میان ✤ سعید اشرف ✤ جز سیه روی حاصل اهل دانش را
زمی ✤ میشود ناخوان خطش اقتدا گر دفتر آب ✤ **ناخوش** مقابل خوش و اکثر اطلاق این بر اشخاص
باشد چنانکه گویند فلان ازین ناخوش است و گاهی بر اشیا و احوال اطلاق کنند و در بعض لفظ می آید
همراه می باشد و گاهی نباشد چنانچه بیاید و بد بمعنی دوم بناخوش هم مے آید حسن بیگ رفیع ✤ عمر اگر
خوش گذرد زندگے خضر کم است ✤ ور بناخوش گذرد ننگ نفس بسیار است ✤ وحید ✤ صحبت غیر است
از عاشق فتان برگشت ✤ تا ترا ناخوش نباشد خانه کی صحرا خوش است ✤ **نادار** مفلس و تهیدست زیرا که
اکثر از چیزهای کالبد نمیدارد ملا عبد الله قتی در تعریف کوه ✤ ز نظاره آن هر اسان سیاه ✤ چو نادار
از دیدن قرض خواه ✤ **نادانشت** مثله ابو المؤید ✤ دل نادانشت بز رخون باشد ✤ ساغر عیش او
نگون باشد ✤ کذا فے السرور ✤ وقومی از گدایان که بر دکاکین مردم رونده چیزی طلبند و اگر چیزی نیابند
گوشت اعضای خود را بدرند و این فرقه را کیکو و شاخانه نیز گویند و در هندوستان به پنگهیه شهرت دارند و
چون این گروه بی شرم و بیحیا می باشند گاهی بمعنی بے شرم و بیحیا نیز استعمال نمایند نظامی ✤ چنین امد است
از نقیبان پیر ✤ که با هیچ نادانشت کشتی مگیر ✤ میر خسرو ✤ شوخی نادانشت زجلاد پیش ✤ کو تن خیری برد
از جان خویش ✤ **ناخواب و ناخواه** بیخوابست و بے اختیار مولوی معنوی ✤ آنچنان کز غطه از خامیاز
این دهن گردد بناخواه از تو باز ✤ ارادتخان واضح ✤ بید ماغی نازبردارے تغافل مشربے ✤ عذرها لیسیا
میباشد دل ناخواه را ✤ **ناداشتی** بیحیائی میر شرف جهان قزوینی ✤ فلک راست آئین ناداشتی ✤
جهان زود خشمی است برداشتی ✤ **نادان** مقابل دانا نادر برابر و نادر مقابل نالایق و ناشایسته اعم از انکه
آدمی بود یا چیزی دیگر میر صیدے ✤ مصاحبی که از و بند برد لی باشد ✤ چو زنگ آیینه نادر مقابلی نابلند
اشرف ✤ بسان یکه میزان نگر که از تمکین ✤ بلند ساخته نادر برابر خود را ✤ اثر ✤ عرضے که روبرو نتوان
گفت با کسے ✤ مانند پشت آیینه نادر برابر است ✤ عالی ✤ گل کجا با روی یار من برابر میشود ✤ بلبل اینجا
گفتگو نادر برابر میکند ✤ **فایده** بعض کلمات برصورت امر بمعنی صفه تنها مستعمل نیست چون دار و دان و
اندایش و خوان و توان اما نادار و نادان و نا اندیش و ناخوان و ناتوان مستعمل است و در منصورت مخفف
نادار او نادانا و ناخوانا و توانا باشد مگر لفظ ساز که میگویند دماغ من ساز است ✤ و نا ساز هم مستعمل نادرست
مقابل درست درین بیت محمد سعید اشرف تمام لفظ همه جا نادرست نظر بر تن بزخم است و نادرست که دشنام
است لفظ همه جا دران دخلے ندارد چنانکه محاوره گواه است ✤ آمد قبا تنان پر ز خم و سینه چاک ✤
سیری کنید این همه جا نادرست را ✤ **نادیده و ندیده** کنایه از خسیس و لئیم نادم گیلانے ✤ گاه میخندم
ز عشرت گاه مینالم ز ذوق ✤ در وصال دوست همچون مردم نادیده ام ✤ مسیح کاشے ✤ حیف من
سیر از و نگشت مسیح ✤ من گدای ندیده را مانم ✤ محتشمی ✤ با بذل تو انس بحر نادیده ✤
با ذهن تو نام عقل دیوانه ✤ سلیم ✤ دیده را از دیدن رویت تسلی ساختم ✤ چون دهم تسکین بمیدانم دل نادیده را

نادیده را + نادیدگی مفلسی و بی چیزی مخلص کاشی ؎ خوانده از نادیدگی خلق جهان را تنگ چشم + کهنه پوشی گر بقرپی قبای نو کند + نارای مرادف نادان نارس میوهٔ خام و شراب خام که قابل خوردن نباشد و گاهی بر گلهای ناشگفته نیز اطلاق کنند اشرف ؎ نرگس اکثر از چمن نارس بزرگ دان رود + و غیبی بیشتر طبع سخندان خورده آب + قدسی ؎ همت پستم مرا محروم کرد از کار خویش + میوه نارس نیست دست بینوایان نارساست + ناروان و ناروا مرادف نارایج طاهر وحید ؎ آب گهر گرچه پسی ما بصفات + سکه موجش بنود ناروست + فوقی یزدی ؎ درین سراچه غرض ناروست جنس هنر + چه در نظر خردکاو وجه دلدل وجه براق + میر حسن دهلوی ؎ آه که برامید تو عمر گذشت و همچنان + مانده به پردهٔ عدم حاجت ناروای تو + انوری ؎ کالجا سرسبز بنی رخ سرخ + چون نسیم سیاه ناروان است + ناساز مخالف و ناموافق ناسازی مخالفت و ناموفقت و بنی اصولی کردن و خارج سبحت بودن و بدوضعی نمودن ناسزا و ناسزاوار نالایق و فرومایه و اطلاق آن بر اشخاص اقوال و افعال هر سه آمده حافظ ؎ از سخن چینان ملامت ها پدید آید ولی + چون میان همنشینان ناسزای رفت رفت + شیخ شیراز ؎ ناسزای را چو بینی بخت یار + عاقلان تسلیم کردند اختیار + میر منزی ؎ ترا هست ملک و سزاوار آن توئی بیقین + خدائی ملک تخت بناسزاوارے + ناسپاس و ناشکر کافر نعمت عرفی ؎ زنا فرمانی و ناشکری حق + هزاران عبد و یک قربان ندارد + عرفی ؎ شکر نعمت غم کوهی مکن + کز دوست دشمنی تبر از ناسپاس نیست + حاجی محمد خان قدسی ؎ شب دراز ناشکر من آرام با خنجر نداشت + سینه صد چاک چشید و دست زافغان برنداشت + میر خسرو ؎ دولت خود بین و مشو ناسپاس + شکر بگو بر کرم بیقیاس + نظامی ؎ سپاس خدا کن که برناسپاس + نگوید تنا مرد ایزد شناس + ناسگالیده قول یا فعل که بی تامل و بی اندیشه کنند ؎ گر نه ایمن از ستم کهن + ناسگالید هیچ کار مکن + ناشکیب بیصبر و بی قرار وحید ؎ بسکه بود از غم او ناشکیب + غنچه گل گشته دل عندلیب + ارادت خان واضح ؎ دادم ز دست بازدل ناشکیب را + دیدم مگر بخواب قد جامه زیب را + ناسفته گوهر مرکانی کنایه از اشک طالب آملی ؎ دیدم پیش و گفتم خیر مقدم + که افشاندم ز بالیش مستی از ناسفته گوهرهای مرکانی + ناصواب مقابل صواب سید حسن اشرفی ؎ صوابست با او شدن سوی گل + اگر چند گوید بسے ناصواب + نافرمان آنکه امتثال نکند سند در حافظ گذشت و کمال اسمعیل ؎ یار آمد و دستی کرد مش مهمانے + هر چش گفتم نکرد نافرمانی + می خورد و بخفت مست و در بستم + و آنکه بادیه کرده باشم دانی + مرزا صائب ؎ چون زلفش میشود طبیعت کمان سخت رم + در سر مستے چرا آن شوخ نافرمان ترست + ناقبول نامقبول نالیسندیده زلالی ؎ خریداران که در بازار نازند + غلام ناقبول آزاد سازند + ناکام و نیاکام و ناکرز و ناکرزان و ناگزیر و ناچار و بناچار لابد و ضرورے و لاچار بلام غلط عوام است و قیاس آن بر لاعلاج خطا زیرا که ترکیب کلمه عربے با کلمهٔ فارسی بیضرورت مجوز نیست

حافظ شیراز ۵ دست بیخ تو همان به که شود صرف بکام ✦ دالی اخر که بنام چه خواهد بودن ✦ امید والهٔ ان
بناکام رود نهاد ✦ آب خضر نصیب باد انتظار را ✦ فکر زبخیر و صبر ناکن دمهراه ببر ✦ هر که از خانه بناچار
باستاره روی ✦ انوری ۵ ناگزیر زمانه باد بقات ✦ تا زجار و نه و سه ناگزیر است ✦ سنه ناگزیر است چو
جان در بدن ملک ✦ یارب تو نگهدار مرا این ناگزیران را ✦ مجد همگر ۵ ازین خوان بر جیفه روزی ندارم ✦
بجز انکه نابد از و ناگزیر دم ✦ و باید دانست که همچنانکه گویند که فلان شخص را از فلانچیز ناگزیر است همچنین میگویند
که فلان شخص از فلان ناگزیر است بلاطغراس ناگزیر است از سپهر نیلگون صباغ ارض ✦ نرنگرز تا خم نباز و دست
نکشاید بکار و ناکام بمعنی بیحاصل نیز آمده ناکرده کار آنکه بر حقیقت کار هیچ اطلاع نداشته باشد
بلاطغراس چه سان کار بگشاید از روزگار ✦ بناکرده کاری فتاد است کار ✦ ناکس مردم فرومایه و
بیجوهر و فرق در ناکس و بیکس انست که در معنی اول سلب محمولیت یعنی کسی ای آدمی نیست بلکه سفله و
ناهموار است و در معنی ثانی سلب رادطی است یعنی کس با او نیست و تنهاست و همچنین ناانصاف و بی انصاف
بی تاویل درست نمیشود مگر انکه گوئیم ناانصاف بمعنی نامنصف است از مصدر سوم فاعل و از اسم فاعل مصدر
مراد میدارند کذا فی بعض الرسایل ۵ کار عالم گر همه آزار من باشد کلیم ✦ ناکسم ناکس اگر کاری بکس باشم
مرا ✦ طالب آملی ۵ رسد اگر ز تو بر ناکسی جو من ستمی ✦ برین شکسته ستم کنیت بر ستم است ✦ ناگاه
واز ناگاه و بناگاه و ناگاهان و ناگهان و ناگهانی و این ظاهر اخف ناآگاه و ناگاهان
است و ناکاج و بناکاج بجیم تازی بفتحتین و یکایک و پسین پسین است و بی گاه و بیوقت
مقابل بگاه و وقت ناگرفت مثله میرخسرو ۵ قانش تیر است دل نشگانم و جانش کنم ✦ ناگرفت آن تیر گر کردون
در شست افتدم ✦ حکیم سوزنی ۵ نهی دولت که من دارم کردیم ✦ جو تو ممدوح نامم را بناکاج ✦ بیفکرت
مداحی صدر تو همه عمر ✦ حاشا که زنم یکمژه را بر خره ناکاج ✦ سلمان ۵ همه روز زین پیش دلشاد بودی ✦ چه بودت
که غمگین شدی ناگهانی ✦ قلت مال و مثال و کثرت اهل و عیال ✦ قرض خواه و بیتوا کردند ناگاهان مرا ✦ از الدین
ادبانی ۵ جهان جان کمال الدین سماعیل ✦ شنیدم دی که ناگاهان فرو شد ✦ اسیری لاابی ۵ جام خویش
که ناگاه میدهند ✦ میدان یقین که بردل گاه میدهند ✦ ناگوار و ناگواره و ناگوار و ناگوارد و تمه و امثله
در اصل بمعنی چیزی بد هضم که زود گوارا نشود و بمعنی مردگران جان مجازا است استاد لبیبی ۵ از سخای تو ناگوار
گرفت ✦ خلق بیا کیزه منم ناچار ✦ ناگوهر عرض که مقابل جوهر است نامراد آنکه مراد او کم برآید بقاطعی ۵ دران
خشت زرین شد آدو عاد ✦ چه آید بجز خردن نامراد ✦ و نامرادی بر نیامدن حاجت ۵ همه شب آصفی دست
دعا بر آسمان دارد ✦ نروی نامرادی مانده سر در بیابان دیوارت ✦ کلیم ۵ در گنج نامرادی نالکی نرسنج دشمن ✦ در زیر
سر گذارم دست دراز خود را ✦ حیاتی گیلانی ۵ زنهال نامرادی تم آن فتاده برگی ✦ که زحسرتی که دارم همه
دست خسار گویم ✦ بلاطغراس مراد چرخ بود نامراد ✦ همه عالم ✦ مراد او چو برآید کسی مراد ندارد ✦ نامرد و
نااهل و فرومایه مراد ف ناکس میرخسرو ۵ بزرگی بایدت در مردی کوشش ✦ که دولت گرد نامردم نگردد ✦ نسخ شیرازی



شیراز ۵ چو نامردم آواز مردم شنیدند ✦ میان خط جای بودن مزید ✦ نامشخص آنکه بر یک وضع و حالت بناشد ✦ کلیم ۵ همچون کلیم دیگر یک نامشخصی کو ✦ آگاه و مست غفلت بر شغل بیهوده کار ✦ ناواجب چیزی کو واجب بناشد ✦ شیخ شیراز ۵ بدر کردی از بارگاه حاجبش ✦ فرو کوفتندی بناواجبش ✦ ناهاری و نهاری و ناهار و نهار چیزی اندک که پیش از طعام خورند و بالفظ شکستن و کردن و خوردن مستعمل عرفی ۵ بطبیع گر سنه چشم حمیت اندیشم ✦ که جزبه نعمت جود تو نشکند ناهار ✦ میخوری خون جگر سبز بخور ✦ صبح من هم این نهاری خورده ام ✦ زلالی ۵ قسوم بجانب هامون و دشت پیمایم ✦ که ناگهی زتی اهنگ کنم ناهار ✦ ناهرگ بی باک فغانی ۵ صد بار بتیغ قهر کشیدی و بجهان ✦ مے آید از لبم نه دل ناهار من ✦ ناهنجار بی راه ناهوشمند بیهوش ناقص ۵ وزیران کج بین ناهوشمند ✦ رسانند در دست شاه ملک گزند ✦ نایاب چیزی که بغایت کم یافته شود ابوطالب کلیم ۵ جنس نایابی باشخواری بعالم کس ندید ✦ در چنین قحط وفا نرخ وفا ارزان نشد ✦ ناب خالص و غیر مغشوش و ممتاز و مفرد چون آهن ناب. آتش ناب. بلور ناب. بحل ناب. پولاد ناب. خون ناب. دُر ناب. زر ناب. سیم ناب. سحاب ناب. سحر ناب. سکر ناب. هوا شیر ناب. بیای معروف شربت ناب. شکر ناب. عاشق ناب. عنبر ناب. عقیق ناب. قطرهٔ ناب. کافور ناب. گهر ناب. گلاب ناب. لولوی ناب. لعل ناب. می ناب. نور ناب. نفس ناب. نیل ناب. نقره ناب. وحی ناب. یاقوت ناب. در نوع خود فخر الدین جلیلی ۵ زشرگان بریزان قدر خون ناب ✦ که گرد و زمین لعل تر تا بآب ✦ کجا دید کس سایهٔ آفتاب ✦ کجا در ظلمت کجا نور ناب ✦ باید زبان پاک برای حدیث عشق ✦ هر حرف را الصد لفظ ناب گفته ایم ✦ طاطعرا ۵ بدین لوح کافتاد چون دُر ناب ✦ زتر دستیت خط نماید جواب ✦ خم از خاک مایه نه از سیم ناب ✦ کز دو آب اگر گردد شراب ✦ درویش واله هروی ۵ اگر بر حسن قلب مرا زر ناب ساخت ✦ آموخت عاشقی هنر کیمیا مرا ✦ حکیم زلالی در صفت آتش دان ۵ شبک قلعهٔ از آهن ناب ✦ در و روی و شش بر و دش سیماب ✦ مرزا بیدل ۵ دل بوحشت دادگان گریه دام عبرت است ✦ شبنم آبی میکند در شیر ناب صبحدم ✦ خواجه نظامی ۵ ببارانی هوا قطرهٔ ناب را ✦ بگیرانی صدف دُر کن این ناب را ✦ در فشنده حوضی زبلور ناب ✦ بران راه بستند چون حوض آب ✦ چو گلنار گون کبوتر آفتاب ✦ کبوتر ی گرفت از خم نیل ناب ✦ دوم نوش جامی زیاقوت ناب ✦ کزو کم نگردد بخوردن شراب ✦ بیاساقی از سرنه خواب را ✦ مے ناب ده عاشق ناب را ✦ ادیب صابر ۵ حسنهٔ عشقم و در دل غم عشق ✦ عاشق نایم و در سرهوی ناب ✦ ذات او در ای او در طبع او در لفظ او ✦ فضل محض و هنر

صرف وعقل پاک جو ناب ✤ میر معزی ؎ مرکبست زجود وزبخل چشم ولبش ✤ که آن بغمزه جواد است و
این بیوسه بخیل ✤ زبخل ناب لب آن صنم دلیل بس است ✤ زجود صرف نمامت دست خواجه دلیل ✤
کوی حیای صرف کشیدی تو در بصر ✤ کوی سخای ناب مزیدی تو با امین ✤ اگر کسی صفت باده پیاله
کند ✤ پیاله آب فرو دست و باده آتش ناب ✤ شبی که بود زلبس تیرگی زمین وهوا ✤ چو روز ناب جهنین
سپهر سیاهی ناب ✤ شد است باغ پر از زر شهتهای در خوشاب ✤ شد است راغ پر از تودهای
عنبر ناب ✤ چو آهنین سپری چرخ و پیکر رجلیس ✤ بران سپر چو یکی کوکبه زنقره ناب ✤ میر خسرو ؎
بجام شاه بین آن شربت ناب ✤ که اسکندر نشناسد قدر این آب ✤ او حد الدین انوری ؎
گفتم بکوی گفت من از گفتهای خویش ✤ آورده ام چو زاده طبع تو سحر ناب ✤ اے زبان
راست گویت هم حدیث اهل غیب ✤ ای خیال راست بینت همنشین وحی ناب ✤ شبی دراز و
دو چشم همی بنوک مژه ✤ عقیق ناب جکانیده بر صحیفه زر ✤ افضل الدین خاقانی ؎ طوطی گفتا
سمن بنفشه کو ✤ بوی زعنبر گرفت رنگ زکافور ناب ✤ مسعود سعد سلمان ؎ حبیت آن
کاتشش رود در خواب ✤ چو گهر روشن و چو لولو ناب ✤ کمال اسمعیل ؎ در روزگار دست تو پای
امید خلق ✤ چون خامهٔ تو بر گهر ناب بی رود ✤ کمال مخجند ؎ سیری نبود از لب شیرین تو کس را ✤
کس سیر ندید از شکر ناب مگس را ✤ رضی الدین نیشاپوری ؎ بتی که طعنه زند لعل ناب را شکرش ✤
دور دور شد که نمی یابم از کسی خبرش ✤ باقر کاشی ؎ هر گز کسی زلاله نگیرد گلاب ناب ✤ صاحب
نظر کجاست که تا رنگ و بو کند ✤ مرزا طاهر وحید در تعریف زرنشان گوید ؎ براد حریر است پولاد
ناب ✤ بود سوزنش رشته چون آفتاب ✤ ناخ بتقدیم جیم فارسی مفتوح برخای معجمه ساکن زرین و
تیری است که سپاهیان بر پهلوی زین می بندند و بالفظ زدن و خوردن مستعمل ✤ ناخ زن آنکه ناخ
برند و ناخ سه منی و ناخ ده منی ظاهرا از عالم کمان ؎ سه منی و ده منی است که عبارت از کمان پرزور
چنانکه گذشت ؎ شب تیره در صحن زنگار گون ✤ چو هندوی ناخ زن آمد برون ✤ رسید و زد آن
حربهٔ نامدار ✤ بسر ناچخی خورد از و استوار ✤ میر خسرو ؎ زبوالهوسی چین ناخ ده منی ✤ بکردن پر از زهر گردن زنی ✤
میر معزی ؎ به دوزخ سمنی جانفزای در مجلس ✤ بناخ سه منی جان ربای در میدان ✤ ناخن بشت
ناخن بضم خای معجمه ترجمه ظفره و هندی نکهه بفتح نون و سکون کاف تازی مخلوط الهاء ناخان
جمع و غنچه تیغ ابرو ✤ از تشبیهات اوست شیخ عبد العزیز عزت ؎ شعار کار کنایان ملال خاطر نیست ✤ گره
چگونه کند جا در ابروی ناخن ✤ انوری در صفت هلال ؎ چو تیغ ناخنی بر لوح مینا ✤ چو شست
ماهی در بحر خضر ✤ بود اوراق بیک نسیم ؎ دست گلچین کس نیست در اندیشهٔ ما ✤ غنچه ناخن شیرینست گل
پیشهٔ ما ✤ کلیم ؎ پشت سر مے بایدم خار مدار از شرمندگے ✤ ورنه همیدان دستے بدستم
نیست اکنون ناخنان ✤ میر معزی ؎ اگر تا هوی دشتی عنایت تو رسد ✤ مکاره نکند ناخنان شیر

از بهار بچه در زمستان و چه در تابستان
بهار را بین که در زمستان و چه در تابستان
از نار و نعنین گلگشت است گر در فصل نسرین
نارستان و نعنین گلگشت است گر در فصل نسرین
در قرب و جوار تو نارستان است ✤ نارستان تو نارستان است
نارستان بضم نون و فتح آن و سکون سین و تای قرشت و نون
نارون ✤ نارون بر وزن قارون درختی است معروف
نارون ✤ نارون بر وزن قارون درختی است معروف
نارون ✤ نارون بر وزن قارون درختی است معروف

ناخنان شیر عزین ✤ ناخن خورشید و ناخن آفتاب کنایه از خطوط شعاعی شوکت ؎ هزار حیف کز آن کار خوبش شبنم ما ✤ گره بناخن خورشید وا نکرده گذشت ✤ حافظی ؎ چشم سهیل و ناخنه ناخن آفتاب و نی ✤ کاتش و قند او دهد بانی و بادیاورے ✤ معنی این بیت آنست که در چشم سهیل ناخنه افتد تا آنکه زدین سهیل رفع ناخنه میکند و در ناخن آفتاب که عبارت از خطوط شعاعیست نی افتد تا آنکه نی در ان گردن مجال است و فتی که آتش و قند نای یعنی سرخی و شیرینی لب معشوق بانی نواختن و باد دمیدن در ان مشغول شود و بعضی بمعنی آتش نوشته اند و این اگر بثبوت رسد در بن بیت مناسب تر خواهد بود و ناخن روز کنایه از آفتاب و ناخنه چشم شب کنایه از هلال حافظی ؎ بر مند ناخنه چشم شب بناخن روز ✤ کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب ✤ ناخن خامه کنایه از نوک خامه کذا فی کشف اللغة **ناخن دخل** کنایه از ایراد و اعتراض یعنی ؎ خیال نازکم را نیست تاب ناخن دخلی ✤ یعنی هرگز نباشد طاقت نشتر رگ گل را ✤ **ناخن آه و ناخن اندیشه و ناخن تدبیر و ناخن شرم و ناخن حسرت و ناله** هر کدام مصطلح است مرزا صائب ؎ نامدار ارکان برآید در زمان بن عقیق ✤ تیزی الماس دارد ناخن اندیشه ام ✤ ناخن آه است در مشکل کشائیها علم ✤ انبقد عاجز چرا در عقدهٔ دل گشته ✤ ظهوری ؎ ناخن ناله را خراشی نیست ✤ خجلتم گشت بی اثر کوشش ✤ غم داغش در زمین سینه چون کاردهوس ✤ از خراشش ناخن حسرت شیاری کرد داشت ✤ میر خسرو ؎ بوسید برشش برفق و آزرم ✤ فایده سرشش بناخن نرم ✤ **ناخن گل** کنایه از برگ گل تنها ؎ خراشی سینه بلبل گداخت تا دل سنگ ✤ شکست ناخن گل گشت تیشهٔ دل ما ✤ ناخنه و ناخنک مرضیست که اگر در چشم آدمی هم رسد در صورت علاج نکردن زیاده گردد و اگر در چشم اسب و شتر بهم رسد و اگر در حال علاج نکنند بکشد و شبیه است بناخن و ما لفظ بریدن - و رستن - و دمیدن - و آوردن - مستعمل شدن در ناخنه شدن گذشت و مرزا بیدل ؎ بسکه بیدل بی جمالش نرم مار افور نیست ✤ ناخنه از موج می آورد در چشم جاها ✤ میر عبد الحسین کاشانی المتخلص بعارف ؎ شمع محفل کنم آن دم که دل روشن را ✤ ماه نو ناخنک دیده شود او زن را ✤ و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که الواط و اجلاف چون از سر دکان بقال و غیره گذر کنند یک چیزی از دکان بدوانگشت بردارند و در دهن گذارند و سر خود گیرند و این عمل را ناخنک زدن و انتجاعه را ناخنکی گویند شاعری در منقبت گوید ؎ آن دست که زد بر کمر مرهٔ بن قیس ✤ یکبار دگر بر کمر ناخنکی زن ✤ شفائی ؎ به تنگ شکرت از بسکه ناخنک زده است ✤ نمانده هست در انگشت سینکر ناخن ✤ و گاهی بمعنی تنها ناخنک نیز استعمال کنند سلیم ؎ می برد وقت ناخنک از شست ✤ همچو تیشه فرو بسنگ انگشت ✤ **ناخن چین و ناخن گیر و ناخن سپرای** بای فارسی دست افزار حجامان که بران ناخن چینند و آنرا در عرف هند نهرنی و این فعل را ناخن چیدن و ناخن بریدن بضم موحده و **ناخن گرفتن** گویند **ناخن گرفته و ناخن بگرفته** ناخن که سرش را چیده باشند ابو نصر فیراتی ؎ ماه نو ناخن بگرفته بود ✤ هر کجا هست نشان ابرو ✤ میر یحیی کاشانی ؎ بی یاوری چکار کشاید ز دست کس ✤ از ناخن گرفته گره وا نمیشود ✤ در رویش

ناخن زدن

صبا اگر بنجارستان گذارست ◦ ناخن رساندن بایله کنایه از شکستن آبله مرزا صائب ◦ خونابه دل
آتش یاقوت گدازست ◦ مگذار باین آبله ناخن برسانیم ◦ ناخن انداختن و ناخن رساندن بر ساز و
تار و مانند آن بمعنی ابو نصر فراهی بدخشانی ◦ ذره وخورشید گر در رقص آید دور نیست ◦ ناخن مضراب
بر تار رباب انداختم ◦ درویش واله هروی ◦ حسن بی مهر محبت چو رساند ناخن ◦ ناله ساز است چه
چه از نقره چه از آهن تار ◦ ناخن گذاشتن کنایه از کمال خوف و هراس خوردن و مغلوب و ناتوان
گردیدن ◦ من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم ◦ در بیابانی که ناخن میگذارد شیرها ◦ ناخن
بسنگ آمدن کنایه از زمانه ناملایم پیش آمدن مرزا صائب ◦ بلبل ناخن هر شسته لب که می آید ◦ دهان آبله
با پر آب میگردد ◦ ناخن در دیده ریختن کنایه از کمال آزار دادن و رنجانیدن مرزا صائب ◦ بهله هرگاه گذ
بر کمرش دست دراز ◦ رشک در دیده من ناخن شاهین ریزد ◦ ناخن بر اندن کف پای زدن و
چوب زدن که ناخن ازان خود بخود می پرد مرزا صائب ◦ تا صبا ناخن گلزار پر اندست بجار ◦ بر دل تنگ
خود از چاک دری بگشایند ◦ بسمل ◦ زحمت خود میدهد هر کس دلآزاری کند ◦ چوب کل ما می خوریم
و ناخن او می پرد ◦ ناخن تیز کردن کنایه از طمع زیادتی کردن و توقع بجا داشتن ناخن خلیدن
بجای معجمه معروف ◦ ناخن خود میخاید یعنی نهایت حسیس و لئیم ست ناخن ندارد که بپشت خود را
بخاید یعنی نهایت مفلس و پریشان ست نار بهان انار که ترجمه رمان است ناردان بدال دانه نار و بمعنی
منقل و آتشدان مستحدث است نار باغ سینه بتان مرزا صائب ◦ در نار باغ سینه حلاوت نمانده ست
امروز دست از دست که سیب ذقن گرفت ◦ نارستان و نارکند جائی که درختان انار بسیار باشد
نارستان و ناور بوزن تاجور معشوقه سخت پستان خواجه نظامی ◦ بت نارستان بدست آورد
که بر نارستان شکست آورد ◦ نار افشاندن و ناردان افشاندن و ناردان بار یدن کنایه
از ریختن رخ رنگین و خون گریستن نارون و ناروان و نارو تند بواو مفتوح درخت خوش
قامتی مشهور و بعضی گلنار پارسی گفته اند حکیم ارزقی ◦ ناردان کردار قدست آن بلب چون ناردان
ناردان بار د بشکم در فراق ناردان ◦ و بصنم داد درخت انار مولوی جامی ◦ اناران تاج تارک
نارون را ◦ که می بخشد نوبهی باغ کهن را ◦ نارون قد و نارون بالا یعنی حکیم سوزنی ◦ پری
دیدار حوری نارون قد ◦ دری رفتار حوری یاسمین خد ◦ میر معزی ◦ نازنینا که رفت آفتاب
سوی نشیب ◦ بر من آمده ماهی که نارون بالاست ◦ نارنج و نارنگ میوه معروف و نشستین سهل
پسین و در قاموس معرب آن نارنج هدف و نارنج نشان نارنجی که نشانه تیر کنند برای مشق
تیر اندازی مثال اول در تشبیهات ذقن گذشت و دوم ایضاً مرزا صائب ◦ نیست سیمین ذقنا را
از خط سبز گزیر ◦ این ترنجیست که نارنج نشان میگردد ◦ نارنج قطاع علی خراسانی ◦
روزگاریست که در دست کسی ◦ دل چو نارنج قطاع افتاده است ◦ نارستگی میوه ایست

از تاریخ گوچکنر و شیرین تر در هند و ستان بسیار بهم میرسد نارین قلعه نام قلعه بغداد که واقع است در عربی نهر چنانچه در تاریخ عالم آرای عباسی و سندآن در لفظ بخاری گذشت شفیع اثر ۵ لنگ دین را بکوی اهل دنیا بار نیست ✦ گر بخارے هست نارین قلعها در هر مکان ✦ محسن تاثیر ۵ از الم حصن حصین گردش بیمانه است ✦ دانه نازم که نارین قلعه ام میخانه است ✦ **ناز و نازش** فخر و استغنا و بیدماغی و حرکات خوش آینده که معشوقان برعاشقان کنند و بهانه جو ۰ عالم آشوب ۰ دلآرا ۰ دوبالا ۰ خنک ۰ خشک ۰ نیرنگ ۰ بیجا ۰ از صفات معشوق ✦ تیغ ۰ از تشبیهات اوست طالب کلیم ۵ تیغ نازش بستم جان نستاند ز کلیم ✦ زخم او جان ز ترنش روی نمایگرد ✦ **سر و ناز** نوعی از سرو بسبب آنکه او کشیده و غیر متمایل میباشد گویا صاحب استغناست و بمعنی درخت صنوبر اکثر بزبان فارسی آورده اند بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ بایدن ۰ ورختن ۰ و کشیدن ۰ و برداشتن ۰ و رسیدن ۰ و کردن ۰ و رفتن ۰ و بالا کردن مستعمل بابا فغانی ۵ ناز بالا کن که بی مهت طفیل راه نیست ✦ آنقدر وهمی که مارا دست رس خواهد شدن ✦ عرعی چکنی ز قوبه نازش ✦ هشدار که شد خراب قوبه ✦ ترسم که بداد روز قیامت این زخم ✦ بنمایم و گویدکه بنازم دستش ✦ خواجه شیراز ۵ یارب این نودولتان را بر زر خود بر لبشان ✦ کین همه ناز از غلام ترک استر میکنند ✦ خواجه جمال الدین سلمان ۵ داغ بر سوختگان نه که ایشان مستانند ✦ ناز بر دل شدگان کن که بدان نازانند ✦ خواجه آصفی ۵ سروے که بود قیمت هر نازاد ولی ✦ جان دادم و هنوز بمن ناز میکند ✦ طالب آملی ۵ کی کشم ناز نسیمی هیهات ✦ بید ماغانه دماغی کرماست ✦ مرزا صائب ۵ زبی برگے شکر خوابی که من در جامه شے دارم ✦ چه افتاده است ناز دولت بیدار بردارم ✦ عاشقان هم ربط با ناز جوانان میکنند ✦ لیکه ناز از جلوه آن سرو خوش رفتار بخت ✦ گردن کشے بسرو سر افراز میرسد ✦ آزاده را بعالمیان ناز میرسد ✦ کلیم ع ناز مستاگر هنرمند باستادروو ✦ ✦ **ناز مست** بقلب اضافه از عالم شیر مست طالب آملی ۵ بنده آن ناز مستانم که از یاقوت شان ✦ خنده نازکے تراود نکته موزون میچکد ✦ **نازبوے** سبزغم و آن نوعی از ریحانست ۵ بر سر خوانی که بود نازبو ✦ زینت آن خوان دهد از رنگ و بو ✦ **ناز آفرین** بمعنی آفریننده ناز و آفریده شده از ناز هر دو صحیح مرزا صائب ۵ زان قد ناز آفرین در هر دلی اندیشه است ✦ این نهال شوخ را در هر زمینی ریشه است ✦ و همچنین ناز پرور و ناز پرورد بمعنی پرورنده ناز و پرورده شده از ناز بر قیاس سایه پرور و سایه پرورد **ناز و نیاز** شیوه های عشق و حسن و حرکات و سکناتے که از طرفین سرزند و این مجاز است **نازبالش و نازبالین** نوعی از تکیه ملا طغرا در تعریف آنش ۵ اگر نازبالین او خاکست ✦ ولی مسند او زخاکستر است ✦ مرزا سید علی نواده میر شمس الدین محمد سبزواری ۵ نموده می شفقی چهره فرنگ تراو ✦ بنازبالش گل تکیه داد رنگ تراو ✦ مرزا صائب ۵ در خاک و خون کشید مرا ترک زاده ✦ مرگان بنازبالش دل تکیه داده ✦ **ناز گر** عبارت از ایجاد کننده ناز یا عوض دهنده آن از عالم عشوه گر و غمزه گر میرمغزے ۵ ناز گر خوشش زبان پاک برے شوخ چشم ✦ عشوه دهی دلفریب طبعی اوستاد ✦ گر عذر خواهد

گر عذر خواهد آن بت و گر ناز گر شود ✦ عذرش بدل پذیرم و نازش بجان کشم ✦ نازنین بخیر که بنا نسبت
داشته باشد و تظیرش زرنین یعنی پارچه که بر گریبان جامه از پشت بدوزند بجهت خوش آیندگی و آنرا تبرکی
الیاق نمایند در برین تقدیر بود مبدل زبر معنی بالا پرده که بجاز بمعنی گریبان استعمال یافته و مازنین بیم و را
تازی نام مردی که عمارت سنگوبه را همراه مازنیه نام مذلی در هندوستان او ساخت و تحقیق است که مازنین
زبای فارسی بمعنی عیش و عشرت است استاد فیضی ✦ در بن بحت سرای شادی و غم ✦ که گاهی مازنیا شد گاه
ماتم ✦ و مازندران که نام شهریست مرکب از نیست در بنصورت مازنین مرکب از همین مازنیا شده نه از مازنیه و
ذالک فضل الله یوتیه من یشاء و نیز باید دانست که نازنین در اصل بمعنی صاحب ناز است و مجازا بمعنی لعبیا زوب
و پسندیده مغل گوید بدلبر زمین مرتضی علی قسم شیخ العارفین ✦ بتو قدر بناز برافراز نازنیای در شتم ✦ چو ز لطف
سجده کنان پای نازنین تو بوسد ✦ میر خسرو ✦ بناگوشی چو برگ یاسمین تر ✦ بر و اندامی از گل نازنین
تر ✦ و عجب از صاحب کشف اللغه که لفظ نازنین را بضم راضبط کرده و این از ان عالم است که جهلا لفظ
ارجمند و مهربان را بضم جیم و را خوانند و اصلی ندارد فتدکر و لا تغلط نازک بضم زا نرم و پاکیزه و بدمعنی
در صفات چهره و عذار و لب و دل و خاطر و سراپا و بدن و رنگ و اندیشه و میانرا
صائب ✦ میکند شبنم گرانی بر عذار نازکت ✦ ابر میبوسد زمین از دور گلزار ترا ✦ شاخ گل را از سراپا
چهره تهنا نازکست ✦ نازک اندامی که من دارم سراپا نازکست ✦ میتوان صد رنگ گل از هر نگاهی دسته
بست ✦ بسکه رنگ چهره آن سیمانازکست ✦ این مصرعه در مبحث وسمه چنین است ✦ می توان
صد رنگ گل را در نگاهی وسمه بست ✦ جلوه یار در رکاب خط دوراوری پیش نیست ✦ غافل از فرصت
مشو وقت تماشا نازکست ✦ میتوانستم بخون خود لبش در خون کشید ✦ وقت تنگست و حیا هم لب
جانازکست ✦ بر نمیدارد دورنگی مشرب یکرنگ عشق ✦ چون حباب آنآب کشی کن که دریانازکست ✦
نیست صائب موشگافی در بساط روزگار ✦ ورنه چون موی کمر اندیشه نازکست ✦ سخن چونها خورد
نازان لب نازک برون آید ✦ ز خون خلق سیر است از لب لعل خونخوارت ✦ کم کن سخن که خاطر ملدار نازک
است ✦ مار گهر نمیکشد این تار نازک ست ✦ امیر خسرو ✦ گر افتد سایه شمشیر سوسن بر برخ لاله ✦ عجب نبود اگر
زان روی نازک خون بروان گردد ✦ یعنی باریک و دشوار در صفات جای ✦ دریا ✦ و وقت ✦ و کار ✦
و رشته ✦ و تار ✦ و میان ✦ و کمر مستعمل و گمانم ندارم که مرکب از ناز است و فارسیان مشرب لفظ نازاکت را
از همین ماده تراشیده اند و در اشعار استادان بسیار واقع شده ملا طالب الکرامات میفرماید ✦ بخون خویشتن
غلطم خوشی یار نازک شد ✦ چه طرف از زندگی بندم که بر من کار نازک شد ✦ نازک خیال نازک رقم
و نازک سخن و نازک جبین و نازک ادا و نازک مشرب و نازک دل و نازک مشام و نازک
دماغ و نازک میان و نازک کمر و نازک طینت و نازک طبع و نازک طبیعت و نازک خو و نازک اندام و نازک بدن
معروف و پسین نوعی از رستنی هم باشد مسمیه بلسان افرز لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ بود و آن را

سخن مردنیز گویند و در سند و ستان نوعی از کنار که بسیار شیرین و تنک پوست بود و آن را پوندگ گویند یکی از ایشان
راست ؎ اگر دلبستگی نازک مزاجهای طبعش را ۰ درون سینه پای آه را از بخیر میکردم ۰ ناصر علی
؎ توای نازک می بری دل امیدانی ۰ که چندین کاروان نالوی آید بدنبالش ۰ طالب آملی ؎
صاف ساغر با دار تر انی نازک مشربان ۰ منکه محنت پرورم دُرد ایاغم آرزوست ۰ یک شیوه حاصل زنو
نازک ادا نشد ۰ گویا دل شهید مرا خوبنها نبود ۰ لیکه در ریزم لنیمی کشته ام نازک مشام ۰ نگهت گلهای
باغ از خار صحرا می کشم ۰ سلح المحققین ؎ پنجه بهله نازک کمران ۰ با عدم دست و گریبان شده است
مرزا صائب ؎ نیست چون نازک میانی در نظر آشفته ام ۰ رشته شیرازه از موی کمر باشد مرا ۰
مغیلان پای نازک طینتان را در خا دارد ۰ چه غم دارد زخار انکس که آتش زیر پا دارد ۰ گرچه صائب
نازک افتاده است آن موی میان ۰ فکر ما نازک خیالان را بجاری دیگر است ۰ تشت وخاست
چو شبنم در بن گلستان کن ۰ منشو بخاطر نازکدلان گران زنهار ۰ جلال اسیر ؎ چو سمنو نیکه در دل
بگذرد نازک خیالی را ۰ سخن هر دم بگردآن لب خاموش میگردد ۰ طاهر غنی ؎ چنان آن نازنین
نازک دماغ است ۰ که او را بوی گل درد و چراغ است ۰ **نازل شدن نرخ و بها و قیمت** کم شدن
نرخ و بها از قیمت اصلی اول و بتعبیر گذشت دویم در لفظ کهن بیاید و تخلص کاشی ؎ منشو دار مفلسان افزون
رتبه اهل لباس ۰ قیمت مخمل بود نازل چو خوابش کمتر است ۰ **ناسور** مرضی معروف نو اسیر جمع و بالفظ شدن
و کردن ۰ و چکیدن مستعمل مرزا بیدل ؎ بباغ دهر منشو دست از طراوت عیش ۰ که هست یکشبنم صبحش
چکیدن ناسور ۰ ملا درکی قمی ؎ مست بزم ساخته چشمت بیا یه زار ۰ ناسور کرده منور لبت داغ لاله زار ۰ **ناشتا**
ناهار و بالفظ شکستن مستعمل درویش واله هروی ؎ سینه از داغ ناشتا شکن است ۰ چاک نار و زی
گریبان است ۰ **نازک مزاج و نازمزاج** یعنی باباغنائی ؎ بسیار کش این بعض کرم غنائی ۰ شاید که تحمل کند
نازمزاج است ۰ **نازک مبانی** این سهو القلم ملا طراست که بجای نزاکت آبی استعمال فرموده ؎ گل رضا بش
ازنازک مآبی ۰ زبرگ لاله دارد آفتابی ۰ واز این قبیل است آبله آب ۰ و آبله پناه گذشت **نازو** کربه
شیخ آذری ؎ چون منعمت از راق کند شیر فلک را ۰ با وحشی خانه تو زند غمزه کنازو ۰ ناصیه موی
پیشانی نواصی جمع و فارسیان بمعنی پیشانی استعمال نمایند و این مجاز است و لوح از تشبیهات اوست
ناصیه زار و ناصیه جای بین عبارت از سجده گاه و است نخستین از عالم گلزار و سبزه زار **ناصیه کوب**
و ناصیه سای یعنی ساجد عرفی ؎ با آستین کریمش که هست گنج افشان ۰ با دستان جبینش که هست
ناصیه زار ۰ جایم از دیده کند حلقه و جنبش دارند ۰ بهر کاکعبه طرح تو بود ناصیه جای ۰ پای کوبان بحرم رفتم و عیسم
کردند ۰ بر در دیر مغان ناصیه کوبان رفتم ۰ دلیل دعوی منصور سکانی است بین ۰ لوح ناصیه اتحاد نشان مستور ۰
ناطق گویا و عرب این را در چیزهای استعمال کنند که امکان تخصص بدان نتواند شد چون تحیت ناطق و دلیل
ناطق و مصحف ناطق و قرآن ناطق و گاهی به تبع ایشان نیز استعمال کنند چون پروانگی ناطق ۰ مرزا صائب

مرزا صائب ؎ نه بند و حجت ناطق زبان منکران در نه ٭ زعیسی روی نشرم آلود مریم بود گویاتر ٭ مصحف ناطق شد از خط صفر برخنا یارب ٭ مور گوید بر کف دست سلیمان میشود ٭ مهر بر لب زن که برخامی دلیل ناطق ست ٭ یاوه چند انیکه در میخانه میگوید سخن ٭ **ناظر** نظامی مجمره میرسامان و ناظر بوقات نیز گویند مخلص کاشی ؎ کرده تسخیر دلم شاهی که در بوان او ٭ نازد دستور ست و ناظر چشم و ابرو صاحب ست ٭ اسمعیل ایما ؎ فارغ خودی نگشتم از بازدید ابیات ٭ گرد بدیده ایم گویا ناظر بوقات ٭ **ناف** معروف و این ترجمه سمرو ست برگ کل ساغر گرداب از تشبیهات اوست ؎ مرا این سخن یاد از بلبلی ست ٭ که ناف تو پیچیده بر برگ گلی ست ٭ عامل صاحب قنوی مهر و فلک نه ناف ست اینکه دلها کرد بیتاب ٭ کز و افتاد فکر من بگرداب ٭ زبان جلوه سرو روانش ٭ گره افتاد در موی میانش ٭ فیضی فیاضی ؎ در مهد رحم از ان می صاف خون خورده جنین باغ ناف ٭ **ناف ارض و ناف زمین و ناف خاک و ناف عالم** کنایه از وسط نظامی ؎ سر ناف ٭ بیت اقصی گشاد ٭ زناف زمین سر بالا نهاد ٭ قدم بر سر ناف عالم گشاد ٭ بسی ناف کز ناف عالم گشاد ٭ و درین بیت مراد از ناف خاک ذات خاک ست پس اضافه تشبیهی باشد ؎ زری کادمی را کند بیباک ٭ چه در صلب آتش چه در ناف خاک ٭ جمال الدین سلمان ؎ هم زمشک نافه عبد مناف از ناف ارض ٭ داده زنبر نیز خلقش بوی تا چین و ختاست ٭ **ناف شب و ناف روز** کنایه از میانه شب و میانه روز مرزا صائب ؎ چنبه لیل ست در دشت بیاض مرد مک ٭ نیاز ناف روز روشن شد دل شب آشکار ٭ نظامی ؎ شب از ناف خود عطر سائی گشاد ٭ جهان زیور روشنائی نهاد ٭ خاقانی ؎ ناف شب سوخت تف مجمر روز ٭ کوی ندیافت جیب صبح صنیع ٭ **ناف هفته** کنایه از روز شنبه انوری ؎ روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب ست ناف هفته ست اگر غره ماه رجب ست ٭ سنبر کاشی ؎ زاهد امروز اگر می نخورد سرش باد ٭ ناف هفته ست اگر غره ماه رجب ست ٭ **ناف بیابان** مرزا صائب ؎ اهل دل اوست که در روسعت خلق افزاید ٭ کعبه آنست که در ناف بیابان باشد ٭ **ناف آسمان** کنایه از قطب فلک عرفی ؎ سپهر گفت بهل مدح روزگار و بگو ٭ که آفتاب سوی ناف آسمان آمد ٭ ناف دشت کنایه از میانه خفتاق پس مراد از دشت همان ملک خفتاق باشد حتی که مطلقاً دشت یعنی ملک در کتب تواریخ بنظر آمده نظامی ؎ طلسمی بر انگیزم از ناف دشت ٭ که افسانه سازند ازان سرگذشت ٭ **ناف افتادن و گسختن** عبارت از بجا نشدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیاده از مقدور یا خوف عظیم خوردن که رنگ را زرد کند و اطلاق آن بر آدم و غیر آدم هم آید چون بار بسیار بر پشت شتر و قاطر انداز ند گویند چنان مکنید که ناف شتر بیفتد قدسی ؎ ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت ٭ ز بیم سنان ناف گردون گسیخت ٭ حکیم زلالی ؎ گوه که در حکمش تن داده پست ٭ ناف زمین ست که افتاده ست ٭ و این را تبازی شرط السرقه کو بند **ناف بر زمین نهادن و ناف بر زمین گذاشتن و ناف افگندن** متعدیه ناصر

خسرو ۵ گر غبار دلکش ما بر دو سوی چین ✤ ناف هند بر زمین نافهٔ مشک ختن ✤ ابراهیم ادهم ۵
در سر دارم جو لشکر حاقی می لاف ✤ با یم نکند ست خف خفاف ✤ حاصل که زسر گرانی با از کفش ✤
با یم بر زمین نهاده از آنکه ناف ✤ دارا ب بیگ جویاه لیکه با رمنت زلفت کشیده ✤ میگیرد ناف
بر زمین ✤ فلان اسم مشهد ۵ از گهت نسیم نهند ناف بر زمین ✤ رحضت مرده زنافهٔ گیسو شمیم ✤
مرزا صائب ۵ میگذارد ناف از خورشید تابان بر زمین ✤ گر فلک بر دارد این باری که بر دوش منست ✤
سعید اشرف ۵ نافهٔ مشک بتا شند به بیابان ختن ✤ ناف افگنده زهر هبش آهوے خطا ✤ نظامی
۵ بر آهو که با داغ او زاده بود ✤ زنافه کشنے نافش افتاده بود ✤ شیخ الرئیس در شفا آورده سقوط السترة
وهو لیعرف بالعلقند مرض مشهورة بین الناس کثیر الوقوع شدید الباس یعرفه الخواص والعوام ولا یذکره
فی الکتب الطبیة احد من الاقوام وهو وجع فی الجوف عند السترة ونواحیها شبیه بالنفض وفی الاکثر یکون مع
اختلاج قوی للسترة وعطش شدید وکلما شرب الماء زاد الوجع ولم یسکن لعطش وسبب احتباس مایة مع رطوبة
بین الثرب والصفاق وتلک المائیة یندفع الی السترة من الکبد کما قلنا فی الاستسقاء الزقی وربما احس
تخضخضها وقر قرتها وصدورة لعطش فیه لانسداد المجاری التی تصل منها الماء الی الکبد ولذلک اذا دام من
وعرض یکون صعبا یالی الاستسقاء ناف ✤ پیچیدن ✤ ناف پیچ پیچی که در ناف بهم رسد مرزا صائب ۵ جراز
هند دعات آید برون طاؤس کاکل من ✤ خورد صد ناف پیچ رشک کبک از طرز رفتارش ✤ وحید در تعریف
سپر ۵ همین بس بهر دی زاد مصاف او ✤ که می پیچد از سهم تنش ناف او ✤ زلالے ۵ زالماس روان
طفل اشکم ✤ به تیغ کوه پیچد ناف دریا ✤ ناف برخوشی زدن و گرفتن و ناف بریدن عبارت است از
بیشتر اوقات خوش خرم نوشدن چه پیش اهل تجارب مقرر است که اگر قابله در ماچهٔ ناف طفل را بخوشی خوردی
ببرد طفل اکثر اوقات بخوشی و خوردی بگذراند و اگر نعوذ بالله بد ببرد بلغم و امعده بد بلغم و امعده بگذراند دل را ناف بخوشی زرد
دوم را ناف بلغم زرد گردید ۵ ناف تو بر غم زدند غم خوار غافا نیا ✤ کاکه جان رشاخت مکده شعبان اداد
طالب آملی ۵ نو ضعیف خود بست نفس ضعیم ✤ بجز شش زداد نیشه ناف زبانم ✤ مرزا طاهر وحید در تعریف سپر
۵ بنوعی فتاده است عاشق مصاف ✤ که گوی پر چنگل کند ناف ✤ مرزا صائب ۵ ناف ها بنفشه
عشرت بریده اند ✤ چون بے تمیز بم نفسے بے ترانه ✤ محیط عشق محال است آرمیده شود ✤
به شیع موج برید ند ناف گردابش ✤ ناف تراشیدن کنایه از کشتن و هلاک کردن
عرفی ۵ بسبنل مے زند چوگان زلفے سیلی عجلت ✤ که ناف آهوے چین مے تراشد
گوے میدانش ✤ نافه پوستے که مشک دران میباشد و شکین نفس و زنده از صفات
اوست نافه زار و نافه بندے کردن و نافه در هم کشیدن و نافه ریختن
و نافه کشودن و نافه گشا معروف ۵ آفرین بر قلم نافه گشایت صائب
که زنرد سته او ملک سخن آباد است ✤ طالب آملی ۵ هر نافه که میگشود از ان زلف ✤

زلف ✤ خون در دل ایوان چین داشت ✤ ظهوری ؎ کند نافه بندی چو چین موی ✤ زند تنگ کمتر از خاک کوی ✤ هیچگه بر چین زلف و کاکلش نگذشت باد ✤ کز برای بوشناسان نافه زاری نبوده است ✤ **نافه موبیری** که موهایش مثل موی نافه سفید شده باشد و سید ؎ عطار نشش عبیر بوبند ✤ هر چند که پیر نافه موبند ✤ **نافه بافه** عبارت از آهوی مشکین نافه بوی کنایه از گشنده دهن چه بوی ذات نافه گشنده میباشد از جهت آنکه بوئی است متعفن و از نسبت که سخن چین را نیز نافه بوی گویند نظامی ؎ جهان جوی چون دیدگان یافه گوی ✤ زنافه کنده خویش نافه بوی ✤ سر تیغ برگردن افرختش ✤ دران باده گفتن بسر انداختش ✤ **نافه مشک یافتن** کنایه از بلند آوازه شدن و نیکنامی یافتن **ناقص** ناتمام مقابل کامل که بمعنی تمام است چون **ناقص عقل و ناقص عیار و ناقص چشم** کنایه از نابینا است **و ناقص بصیرت و ناقص خلقت و ناقص طینت** کسی که نقصان ذاتی داشته باشد **و سیم ناقص** کنایه از سیم قلب که بهای کم ارزد محمد طاهر نصیر آبادی در احوال ابوالقاسم مرزا خلف مرزا محسن صفوی نوشته که در وقتیکه چشم او ناقص شده بود مرزا صائب ؎ تر از دیده بوته گل بهر آن داد مزاین مهلت ✤ که سیم ناقص خود را کنی کامل عیار ایخاه ✤ بر سنگ خارا زد گهر آبدار خویش ✤ هر کاملی که کرد بنا ناقص عیار بخت ✤ گوش ناقص خلقتا نزا پرده الصاف نیست ✤ زین سبب در ارجام معنی جزمی ناحساف نیست ✤ زناقص طینتان صائب عجب چشم وفا دارم ✤ زمین شوره چون آرد بر مردم گیا بیرون ✤ **ناک** کلمه نسبت است و افاده معنی اتصاف نیز کند چون آتشناک و آرزوناک و بیمناک . و مناک . و نابنارناک و اندوهناک و اندیشه ناک . و تابناک و ترسناک و جلوه ناک و خنده ناک و خواب ناک . و خوف ناک . و درد ناک . و در غدغه ناک . و ذوق ناک و رعشه ناک . و ذوقم ناک . و زمزمه ناک . و زور ناک . و سرمه ناک . و سوز ناک . و سهم ناک و رنگ ناک . و گلناک . و خطرناک . و طرب ناک . و عیب ناک . و عرق ناک . و غارت ناک و لشناک و غضبناک . و غیبت ناک . و آشوب ناک . و فریب ناک . و دهشت ناک . و وحشت ناک . و شرم ناک . و شعله ناک . و شغب ناک . و شورش ناک تمین و گریه ناک . و هولناک و گردناک و غم ناک . و آموزناک . و درد ناک . و وهم ناک . زلالی ؎ بیا ای اظهار عشق آرزوناک ✤ چو لعل از کان همت دامنش پاک ✤ بنوعی دستان چهره برافروخت ✤ کز او نور حیا نامردمک سوخت ✤ ترجیع بند مولانا ریاضی ؎ گفت که ای چیست زادی ✤ بوسه زلب دهان گلناک ✤ **نال** تنی نحیف باریک میر منزی ؎ ای از رمن رفته همانا خبرت نیست ✤ کز نمویه چو موی شده ام از نالهٔ بونالی ✤ نمود پیش تو دشمن چو پیش صرصر کاه ✤ نمود پیش تو حاسد چو پیش آتش نال ✤ الغرض ؎ اگر از تخویف نالی ساقی جهان او ✤ جام گر مصر ی هند بر دست ؛ گر عسکری ✤ حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانکه ✤ پهلوی کردان چو نال یک بدگر در شکست ✤ و متاخران بمعنی رشته باریک که از میان نی برآید استعمال کنند این مجاز است ؛ اگر با ضافه می آید چون نال نی ؛ نال قلم و نال خامه

مرزا صائب ۵ منعکس گردد در استخوانش نال ✤ چون قلم هر که عاشق سخن است ✤ اترسه مانند نال
خانه محال است جز بصفیر ✤ حیرت برون رود ز دلی بیقرار ما ✤ درویش واله هروی ۵ کو بروی عاشقم
مثبت مکن نام ✤ چون نال سوختم موی دماغ از چه قلمرا ✤ وحیدا ۵ گشته عیان از قلمش در رقم ✤ تا از
لفظ چو نال قلم ✤ چون نال نی که منبر شود در درون نی ✤ افغان بیگانه دل مشتاق زاده ایست ✤ و نی
میان نی و در هندوستان هر چیز میان تهی که بصورت نی باشد و لهذا کهر نال و تهنال نفنگهای را
گویند که بر سیب و فیل بار کنند و ایهم گویا ماخوذ از معنی نی مذکور است پس از عالم توافق لسانین باشد
و اینکه مجد الدین علی توسی نال را تنها بمعنی نی گفته و انکار معنی نسبتی نی کرده ظاهرا در آن وقت بمعنی
استعمال هند نبوده و الله اعلم نالهٔ و نالش آه از بلند که از سوز دل برآید و نسبت آن بنایی
از اشعار اساتذه متحقق و ثابت پس دنبال نالهٔ بهبوده نال هر زه نال زبون نالی عاجز نالی منعف
نای ترزنای طالب آسی کشش کز دانفذ رها لجه غم جانب ظلمت ✤ کو دل دندیر مار ناکامه غرق سیاهی شد
حزر است بیت ۵ هر خسی قیمت ندانند ناله کسیخیزرا ✤ مردمی باید که داند قدر این شبدیز را ✤ و برین تخمید بر اعتراض
بعضی سرنالهٔ مشکین پرند در این مقطع صحیح نباشد ۵ شب هجران سیاه در در اشور حزین تو ✤ و در نشر
کاویان در ناکه مشکین پرند آرد ✤ و بعد در ایام بمعنی مطلق آه از استعمال یافته لهذا با جناغه نیز می آید
چون ناکه مینا و نالهٔ کندم ✤ نالهٔ مقراض و پنجه آن وحیدا ۵ مطرب من نالهٔ مینا بس است ✤ رشتهٔ سازم
رگ خارا بس است ✤ و بمعنی رود خانه کوچک در هندوستان نیز شهرت دارد و نام نوای از موسیقی بالاضرور
در الهامیه آورده نالام نالهٔ کشیر است لیکن چون بسیر طبع موسیقی نمیکند و نغمهٔ افغان بلبل است اما چو
بلبل متوا سری ندارم از نجا مستفاد میشود که افغان بلبل تبر نام نوای است بهر تقدیر معنی اول آتش عنان
آتش زبان دانش فروز دانش نشین بادپای شعله دار و شعله نشان رنجیر سوز جانسوز جگر سوز جگر افشان
جگر کاو جانکاه و دلخراش و گرم و سرد و بجای خود بیاید سینه شگاف موزون و مستانه
برق جولان گردون نورد نفس نواز پرافغان سیر آهنگ بی اثر بیطراوت بیکاره تر خمار
مرغوله دار شیخیز رسوا پریشان بلند حسرت فزا حسرت پناه زاره خونین و خونچکان
مشکین پرند در دنشا و درد ناک و درد آلود از صفات و برق شمع شعله تیز خدنگ
شمشیر خنجر کمند درفش کاویان بنال شاخ بسرو گلبرگ طره زلف تا اینجا مطلع مصرعه
جوهر غبار نصیب از تشبیهات اوست پس این هر لفظ مجرای و سمند گردون تورد در گردون نورد گذشت
ظهوری ۵ لبت را نبوسید تجاهل ✤ و یا نبات لشد شعله نالهٔ ✤ مرزا صائب ۵ کاری کن که رود بر
آسمان نهم ✤ هر تیر نالهٔ که بود در کمان نهم ✤ از عبارنالهٔ داده دمیدان آگهند ✤ میشود در زخم ظاهر جوهر
شمشیر ها ✤ شوکت ۵ رسید ما زجمن تا ز سرو نالهٔ من ✤ زچشم سرمه کشیدست طوق فاخته ام ✤
زالهای ۵ جنگی تبار نغمه قانون شنید زن ✤ مخلبر گ نالهٔ نگریبان دل نشان ✤ زبیم تاز کی مرغ

مرغ سبک گام ✦ بشاخ نالہ خود داشت آرام ✦ حکیم الملک محمد حسین شہرت ✧ تکیفی داشتنی داشت
دلم گل نود برد ✦ مصرعہ نالہ زمن بود کہ بلبل نزد و برد ✦ عزیز ابدال ✧ تا دل از گلشن دیدار تو مایوس نبود ✦
جوہر نالہ درین آئینہ محبوس نبود ✦ خان آرزو ✧ بوی کہ گفتار ہم سطر نالہ شوق ✦ خط غبار شود گر دراز
قافلہا ✦ میان ناصر علی ✧ دلی دارم کہ باشد نالہ شمع حریف آہ و شش ✦ جز باران کہ از اقلاک ریزد برق
فریاد شش ✦ از برق نالہ ام جگر سنگ خارہ سوخت ✦ بوی کباب میشنوم از شرارہا ✦ و بالفظ زدن و
کردن و کشیدن و دادن و ریختن و افروختن قریب بمعنی ہم است و بالفظ گسستن و شکستن و
برخاستن و بہم شدن نیز مستعمل و بالفظ خروشیدن و در جگر شکستن و در گلو شکستن کنایہ از ضبط کردن
وی باقر کاشی ✧ گفتم از دستش بنالم دل زبان از داد بست ✦ در گلویم نالہ شکست و رہ فریاد بست ✦ اسیر ✧
من سینہ صاف و چرخ ستمگر کجا برم ✦ این نالہ کو در جگر افروختی مرا ✦ شوق نگر کہ دل زبے خیز و بشنو رسید و
نامہ بدست اگر دہم نالہ بادپای را ✦ باقر کاشی المتخلص بخلیل ✧ یک نالہ بے تو کردہ ام از روی اشتیاق ✦
از شش جہت بخود صدا میتوان شنید ✦ سالک یزدی ✧ اگر بتار نفس ناخنی زند مطرب ✦ ہزار نالہ بر زم
زبردہ پردہ گوش ✦ علی خراسانی ✧ لبسکہ حیران نسیم گل بخار و شد ✦ نالہ بلبل این باغ زبوی تو شکست ✦
کلیم ✧ بر سر رحم آمد از نالہ فرو خوردنم ✦ تیر بنیگندہ ام کار گر افتادہ ست ✦ مرزا صائب ✧ تا چند نالہ
در جگر بیش شکنم ✦ این خار داد آبلہ دل نمیدہد ✦ زجادا چو رگ چنگ نالہ بر خیزد ✦ اگر شود زلبم نالہ
بہن در صحرا ✦ اسیر ✧ گلخن کجا و حوصلہ مرغ از کجا ✦ یک نالہ مرا نتواند جرس کشد ✦ دانش ✧ مطرب
امشب ذوق خاکستر شدن دارم ما ✦ نالہ را انگبیں کہ منعم استخوان را سوختی ✦ وحید ✧ شاخ گل بر باد
لعلش جام پر مے میدہد ✦ شاخ آہو از فغانم نالہ مے میدہد ✦ ساقی بدہ بنالہ کہ در جام می حباب
از دوری تو نالہ ناقوس میدہد ✦ میر خسرو ✧ فریاد از آن دلے کہ بفریاد ہر شبی ✦ نالش رسد بر آن
سر زلف دو تا رسد ✦ نالہ کمان آوازے کہ در وقت تیر زدن از کمان بر آید میر معزے ✧ چنان کجا
زکمان تو تیر بر نہمد ✦ بہ چسبخت زخصم تو در میانہ کار ✦ زہجر بخت بنالید زار و این نہ عجب ✦ بلی چو تیر
بہ پر و کمان بنالد زار ✦ نالہ انگیز و نالہ سنج و نالہ پرداز و نالہ گر و نالہ گیر معروف ✧ کشتی شکستہ
در ظہور ے بخود مباز ✦ شاد م کہ دام من بفسوں نالہ گیر تست ✦ ابو نصر فراہی ✧ ابر از رو ہنگ ریز
برق از خندہ زن ✦ رعد از نالہ گیر چشمہ از و با صفا ✦ رضی دانش ✧ پیش ازین از نالہ پردازان اثر پیدا
نبود ✦ عشق در خلوت سرودی داشت بزم آرا نبود ✦ میر حسن ✧ ہمدمی ✧ یار اگہی بچارہ گری یار یم نکرد
یاری حسن بنالہ گری یار شد مرا ✦ نالہ سرد کنایہ از آہ سرد و حید ✧ بس بود باعث گمنامی نالہ
سرد ✦ نگذارد کہ کہ بوی تو خبر گرم شود ✦ نالہ مصنور ہمان فریاد مصنور بر مرزا صائب ✧ این نالہ زاری
کہ مصنور دارد ✦ از نسیم سحری نیست کہ از بار دل است ✦ نام اسم و علم چیزی و نیز کنایہ از ذات چہ در
افواہ بنسبت فعل تمام واقع میشود و مسمی و ذات صاحب آن مقصود میگردد چنانکہ در ضرب زید فاعل

ضرب المثل اسم زید است باسمای زید هر چند از روی ترکیب همان اسم فاعل است و چنانچه عوام گویند باقی میماند نام خدا و بس یعنی ذات او تعالی و تقدس و همچنین در این بیت نظامی ؎ کسی کین ستم خیز دارد بنام او + بدین روز باشد سرانجام او + بدنام بلند نام خوش نام نام در و نام آور و نامی و نامدار و نام گستر و نام جوی معروف استاد فرخی ؎ مبارزی ملکی نام گسترے که بدو + همی بنازد ایران و مجلس میدان میر معزی ؎ واجب کند که مرتفع و محتشم بود + ایوان نامور بخداوند نامدار + نظامی ؎ باین نامه نامور دیر باز + بمانم بروز نام او دراز + او و هر یکے قند زے نامور + بخوبے چو گوهر خوش اندام تر + جناب خیر اندیش فقیقن سفیر مانند محققی نماند که پارچه و پوستین را بنامور تعریف نمیکنند و بهذا اصح وجوه این بیت نیز خالی از ضعفی نیست چه لفظ ترکه افاده معنی تفضیل میکند بدون ذکر مفضل علیه نمی آید مگر آنکه مقصد آن باشد که این خبر افضل مطلق است در اینجا همین مراد باشد اما اگر بجای ترلفظ دریافته شود و بنای قافیه برنام و اندام و ردیف آن در بود در بصورت تمام لفظ خوش اندام در معنی صاحب اندام خوش خواهد بود نه خوش اندام که معقس علیه آن خوش چشم است مگر آنکه کلمه در زائده باشد نام خدا از جهت تیمن و تبرک در محل تعظیم و تحسین گویند ملا سالک قزوینی ؎ نام خدا چه کرده ترگس سرمه سای را + کز رگ جان گشوده پرده ها های را + نعمت خان عالی ؎ دل بسته ام چو سبحه زاهد بزار جا + از بس شده است زلف تو نام خدا بلند + نام پرده کسی که نام او در صدر مذکور شده باشد و این را در مقام شمار الیه استعمال کنند و صاحب رشیدی گوید نام بر دار بضم موحده نیز بدین معنی است بلکه همان نام برده است که الف و را در آخرش زیاده کرده اند و درین تامل است فردوسی ؎ بیرلشکر نام برده پلنگ + برآن جهانمدیده تیز چنگ + نام آبادو ویران مشلیست مشهور از عالم اسم بے مسمی طالب آملی ؎ ملک یونان بر شهر خروش + نام آبادو ده ویران است + نام زد معین و مخصوص چنانکه لشکر یرا که بر مهمی فرستند و یا دختری را که بکسے منسوب سازند نامزد شده گویند و بالفظ کردن مستعمل طالب آملی ؎ بجز از جانشی خنده ام + نام زد گریه زارم کنید ؎ میر خسرو ؎ نامزد کرد کاردانان را + هوشمندان و کاردانان را + هریکے را بسوے تا جورے + کاردان از سلک نسبتش گهرے + نام دویدن و نام برآمدن بر آفاق و نام رفتن در ملک و نام بهن شدن در اطراف و نام گستردن و نام گرفتن و نام برآوردن کنایه از نامدار شدن و شهرت گرفتن نام و بر بنیقیاس نام دویدن کلیم ؎ دارد بکسیر گیتی همچون سخن رضی + دیگر از سفر نیست نام دویده ما + درویش والهروی ؎ حالت بسیه روزی ما نام برآورد + در صبح فروفت و سر از شام برآورد + مفید بلخی ؎ ناخط سیه بر لب گلفام برآورد + یاقوت لبش همچو نگین نام برآورد + اشرف ؎ در جهان با جمله گمنامی گرفتن نام نیک + پیش ما مشکل تر از حل معما کردن است + استاد فرخی ؎ بخوبے در نوگسترید نام + بهر جایگاه و بهر انجمن + تاثیر ؎ چنین دارد اگر رود در ترقے آفتاب من + بروزے نام نیکش بهن در اطراف خواهد شد + میر معزی ؎ هر کجا در ملک نام

نام اورد وجب کنید ✦ گر نیاساید سر از خدمت زبان از آفرین ✦ مرزا صائب ✦ چون آفتاب از نظر کم عمرهاست ✦
صائب برآمده است برآفاق نام ما ✦ ازان دوبید بآفاق نام ما صائب ✦ که روشن است جهان از نقش شاهی
ها ✦ نام بردن عرفی ✦ منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم ✦ نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم ✦ نام کردن
و نام نهادن و نام دادن بمعنی و بختین بمعنی نام برآوردن و درآوردن نیز آمده و پسین در آب بی انجام دادن
گذشت و میر معزی ✦ هر که از رنج من و از ناز او آگاه شد ✦ نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد ✦ بدر جای
✦ بخت امامت من از تخت نو سر فراز شد ✦ نام مرا چه کرد دار سبذه تاجور نهی ✦ مرزا صائب ✦ نوشت نام
مرا بر کنار نامه غیر ✦ کس این توجه بجای را چه نام کند ✦ ملا وحشی ✦ ناشود ظاهر که نام من برفت از خاطرات ✦
نام من در نامه یکبار نتوانست کرد ✦ میر خسرو ✦ سینه من کوه در دست و بناخن میکنم ✦ اینکه نامم بود خسرو
بعد ازین فرهاد کن ✦ باقر کاشی ✦ من جوهری و سفله خریدار و وقت تنگ ✦ باقر درین دیار بگو نام چون کنم ✦
و مخفی نماند که فلان خبر را علان نام کردن خود شایع است و فلانچیز نامش را کرد نیز آمده و این غریب است ✦ ملا طغرا
فلک ستاره دمدار کرد نامش را ✦ بچشم اختر تازه جو روزگار انگشت ✦ نام بریخ تردن و نام زیر و زبر کردن
و نام از جهان برداشتن و نام از جهان ستردن و نام از عالم تهی کردن کنایه از محو و نابود کردن نام
نام ننگ فتادن و نام بر کنار گرفتن و نام مردن و نام در آب فرو شدن لازم منه شاد فرخی ✦
بشمشیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر ✦ نماند از بیم آن شمشیر ملک آرای گیتی بان ✦ نظامی ✦ چو جمشید فریدون
فور و زجم ✦ که شادی ستر د از جهان نام غم ✦ که شاه جهان چون جهان رام کرد ✦ ستم را ز عالم تهی نام کرد ✦
خواجه جمال الدین سلمان ✦ نامه مغرب بکسر دشمن و فتح عجم ✦ کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر ✦ سعید اشرف ✦
میرود چون بحر نام خود دریا بر کنار ✦ گر حدیث بخشش عام تو آید در میان ✦ شیخ شیراز ✦ بمرد آخر و نیکنامی
به برد ✦ زهی زندگانی که نامش نمرد ✦ خواجه عمید لوبکی ✦ زهی حیدر ولی گر زو ے مردی ✦ باب امذر فرو شد
نام حاتم ✦ نام برکردن و نام برداشتن بمعنی مرزا بیدل ✦ کرا بخان راسا شد بار سبکر و حان ✦
نگین امیشود غالب تے گر نام بردارد ✦ نام گذاشتن کنایه از نام بیاد گار گذاشتن شیخ شیراز ✦
قارون هلاک شد که جهل خانه گنج داشت ✦ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت ✦ نام تغییر دادن و نام گردانیدن
تبدیل دادن نام تا بنیاز شفا یابد و این رسم ایران است سنجر کاستے ✦ ترسد که نام نیک بر شتے
بدل گذارند ✦ یوسف بدور حسن تو گردانده نام را ✦ اشرف ✦ تا چشم خوش تو نا توان
گردیده ✦ نرگسان تو برگشته چو نام بیمار ✦ نام افتادن بر چیزی افتادن بمعنی واقع شدن عام
است از آنکه مضاف الیه آن لفظ نام باشد یا غیر آن انوری ✦ هر چه در گیتی برد نام عطا افتد کفش ✦
جمله را گفتست خذ جامم و قلم را گفت مات ✦ نظامی ✦ جو قسمت خوران را کنے رام خویش ✦ بران
قسمت افتاده دان نام خویش ✦ نام حلقه کردن و حلقه بر نام کشیدن بر نام کسے خط کشیدن و از
از دایره اعتبار برآوردن چه مرزابان دفتر هنگام ابطال نام کسی حلقه بر دور میکشند سالک قزوینی ✦

نشستن بالکسر نقیض برخاستن ✦ و بمعنی قعود و جلوس و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی

نشستن خاری بمعنی نقیض برخاستن ✦ و بمعنی قعود و جلوس و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی

نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی

نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی

نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالکسر بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالفتح بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی
نشستن بالضم بمعنی جلوس و قعود و بمعنی اقامت و توقف و بمعنی

هر دایره اش حلقه کند نام حزف را ✤ زنجیر که یک سطر از انشای جونست ✤ **ناموس گاه** معرکه و مصاف
واین مجاز است **ناموس** شرم و عصمت و بالفظ کشیدن و دادن و بردن و شکستن مستعمل لیکن در
لفظ آرام گذشت و خواجه نظامی ✤ چو دادیم ناموس نام آوران ✤ بده دادم ای داور دادران ✤ مرزا صائب
✤ پیش مردانی که ناموس قناعت میکنند ✤ کمر اندازان زن کروی کز طمع ایستان اند ✤ **نامه** مکتوب و نوشته
و پیچیده سر بسته نغز نامور بجواب · صد پاره · خشک · سرشک · آلوده · شکوه · آشوب · عالم نورد از صفات
اوست و بالفظ پرداختن · دریدن · پیچیدن · و کشودن · مستعمل طالب آملی ✤ نامه چون مار بپای قلم می پیچد
حکیم حرف سر زلف تو در طومار است ✤ مرزا صائب ✤ نومیدی که فرود امید میدهد ✤ از روی نیاز نامه
عاشق دریدنیست ✤ نظامی ✤ ضرورت شد این شغل را ساختن ✤ چنین نامه نغز پرداختن ✤ توبه نامه ·
آزاد نامه · بابر نامه · نگار نامه · روز نامه · سپید نامه · سیه نامه · سر نامه · بر نامه · سوگ نامه · سوگند نامه ·
عهد نامه · فال نامه · ناز نامه **نامه را زبانی کردن** مضمون نامه بر پیغام ادا کردن میر معصوم کاشی ✤ بیر
زبان و بر پیچ و بنامه لسپار ✤ بدو دست یکقلم این نامه را زبانی کن ✤ **نان** ترجمه خبز ابو تراب صوت ✤
زاد سفر یکدو کی آورد از عدم ✤ همچون هلال نان بکمر دانسته ایم ما ✤ **نان لاکو** ملام و کاف تازی و واو معروف
نانی رایج گیلان سلیم ✤ نعمت هند فراوان بود اما نرود ✤ یاد گیلان زدل حسرت نان لاکو ✤ **نان زنجبیلی** نوعی
از نان که زنجبیل در ان اندازند وحید در تعریف طباخ ✤ عجب نیست گر نان آنماه رو ✤ شود زنجبیلی زشتی خو ✤
نان کشک و نان کشکین نانی که آرد جو و گندم و باقلا باهم آمیخته پزند سالک قزوینی ✤ در هندوان هر نبی
و دانش نمیدهیم ✤ در هر سیاه خانه بود نان کشک ما ✤ **نان فیروزخانی** نانی نوعیست بوزن کمین و در عرف
هندیدو تهه **نان سنگک و نان خطائی و نان آبی و نان شیرمال و نان پنجه کش و نان نقتان** هر یک
فوقانی دهنها فاهر کدام نانی تا تعریف نقت ✤ علی مثل زنعمت فراوان ✤ یکتا دو تا چو نان نقتان ✤ خان آرزو
✤ خوارستی دنیا برای سفله باشد نعمتی ✤ خورد نان پنجه کش در هر کجا با پوستین خورد ✤ کار با بیفایده در مطبخ تقدیر
نیست ✤ **نان آبی** صدف را آب دریا شوربا ست ✤ چه نعمتی که خداداده بهت این شب را ✤ که نان ها آبی او
شیرمال مهتاب ✤ تاثیر ✤ دارم آلوان شغم تا شدم مهمان خویش ✤ شیرمال از آبرو کردم چو گوهر نان خویش ✤
قناعتخان راضی ✤ قسمت ما میکند بیرون دامن دری ✤ رزق آدم را ز نان خطائی باشد ✤ قبول ✤ حرف
سخت منعمی کو نان سنگک میدهد ✤ گر بود کوه گران خشخاش میدانیم ما ✤ محمد علی ربیع ✤ بر خوان آبروی قناعت
نشسته ام ✤ گردیده رو سپیدی من نان شیرمال ✤ وحید در تعریف فضل بندر ✤ بوده کرده فضل او بر دنی ✤
که چون سنگک بود خوردنی ✤ **نان دشتری** بفتح دال مهمله و شین معجمه زده و فتح فوقانی
نانی که از آرد سبوس دور کرده پزند و مقابل آن نان خشک آرد ست که سبوس آن دور نکرده باشند
و اول امیده نیز گویند ✤ ابراهیم ادهم ✤ گر ز ابر کرم سر کرد اندوه چون سنگ آسیا ✤ تا مخور بر بیکر
خصم زره پوشش آهنین ✤ [illegible] ✤ تا بخون گردد خمیر از بهر قوت

قوت لشکری ✤ پس بخوانی لشکر خونخواره را کای غازیان ✤ مردرا برخوان رزم است نان دشتری ✤ و در
توشش مال نیز گذشت **نان تلخ** یعنی متعفن و ازمزه برگشته و این از جهت امتداد در نان بود **نان خورش**
تره و ترب و پیاز و جز آن که بدان نان خورده شود **نان خورش خانه** کنایه از سرکه **نان پز و نان فروش و**
نان با باظهار نون و موحده بالف کشیده طباخ کذا فی کشف اللغة و ظاهرا در اصل نواو عطف است که از کثرت
استعمال ساقط شده در نحو صورت اطلاق آن بر فروشندهٔ نان مجاز باشد زیرا که با بمعنی اش است و اکثر نان با
نان و شور با هر دو میفروشند و بر این تقدیر نان بای بیای نسبت بمعنی ماخوذ حقیقة باشد و یان بای فارسی
که محاورهٔ مردم کابل و پشاور و غیره است وضع همین مردم است که بمناسبت نان بای یان بای میگویند اما در اشعار
استناد آن مستعمل نیست فافهم فانه عجیب مفید بلخی ✤ آتش روی نان با پسری ✤ در تنور دلم فکنده شرر ✤ هر نفس آن گرم
آشناست بمن ✤ میخورم نان و بنه کوبت مکر ✤ سیفی ✤ گر کشاید نان فروش من دکان خویشتن ✤ میرساند بینوایان
نان خویشتن ✤ قرص مهر ✤ بنمارد تا بتابد سیمهای او ✤ ای فلک چندین مناز از نان و خوان خویشتن ✤ طغرا
در تعریف مشهد مقدس ✤ دنان پز که تفتان او گشته مهر ✤ یکی گردهٔ مه رسیده سپهر ✤ لاادری ✤ قصر عاقل
است دل گرسنه جوعت کم شود ✤ چون دکان نان و از نانها تهی شد منبر است ✤ **نان راه توشهٔ راه** سلیم در صفت
اسپ ✤ دهد بحضم تو تا نان راه ملک عدم ✤ بکاسهٔ جسم خود میکند زغل خمیر ✤ **نان مسی** نانی که از آرد ماشک
و گندم و جز آن میپزند و این متعارف هند است قبول ✤ زقحط مسمان در کوره هند ✤ بنان مسی هم
کیمیا شد ✤ **نان گربچی** نوعی از نان مخصوص گرجستان که مثل دایرهٔ میانه تهی میباشد و سند آن در
لفظ دو برجی گذشت **نان نوکری** غذای که از نوکر بهر سد سلیم ✤ بر در نشینم و قانع شوم بر چه
هست ✤ خاکراه مندگی بهتر زنان نوکری ✤ **نان ریشه فروش** آنکه پارهای نان فروخته منفی ✤
✤ ایکه چون شاه گل از کاسهٔ آش ✤ یعنی ✤ شیخ نان ریشه فروش است بصد مسجد نبی ✤ قند سر و زر دمشق با زه و
از دی نیاز ✤ پیش او مشک و گلاب آمده بسکیی ✤ صورت چین هند از شرم تو رو در دیوار ✤ بر دکانت
جوهر اجی و قدح ارچینی ✤ **نان کلاج** بضم کاف تازه و جیم ناری نانی که از نشاسته و تخم مرغ
پزند و در شیره قند و بنات انداخته میخورند و تنها کلاج حلوائیست که آنرا العربی تطایف خوانند
نان کلاغ بضم کاف تازی و غین معجمه گیاهی دوائی که تخم آنرا بزبان پاشند و برزبن نمناک
رویده کلاغ آنرا دوست دارد قبول ✤ پیش کسی که دیده مجال لب تو دوخت ✤ نان کلاغ از کل حلوا
خوشتر است ✤ جانی ✤ با عنبان کرنز فاتحه بلغ ✤ قرص انجیر شود نان کلاغ ✤ **نان در انبان گذاشتن و**
نهادن کنایه از سامان سفر هرگاه گویند فلانی نان در انبان نهاد مراد آن باشد که سامان سفر کرد
و مسافر شد و هرگاه گویند فلان را نان در انبان نهاد منظور آن باشد که او را تهیه اسباب سفر و تکلیف
غربت کرد **نان کور** کنایه از خسیس دونی گویا روی نان ندیده است برقیاس آب کور ✤ شرف شفروه ✤
بینش این هر دو دست چون بحرین ✤ ابر نان کور و مفلس است و گدا ✤ ابراهیم ادهم ✤ ز بس نان کور و کم سفره

است دنیا دنی کوئی + بجای حمد نکیر فنا خواندند برنانش + نان در انبان یافتن کنایه از موجود و مهیا یافتن
اسباب معاش افتادن ۵ مهتیان ربع مسکون زآب وی حل او + فتنه را اینجا مسامحه نان در انبان یافته
رضی نیشاپوری ۵ باوجود منجر نکلکت که آب ملک از روست + است موسی عصار انان در انبان یافته + نظامی
۵ نشستم تا همی خوانم نهاد ے + روم چون نان در انبانم نهاد ے + نانخواه تحفی دعای نانخته
مخفف آن و چون او هضم را یارے میدهد و اشتها پدید مے آرد چنین خوانده اند نان جوی
به بیم نازے گدا نان خوردن و نمکدان شکستن و نان نمکدان شکستن کنایه از نمک حرام بودن
و ناسپاسی کردن خواجه جمال الدین سلمان ۵ زود گیرد نمک دیدهٔ انکس که او + نان و نمک خورد و رعایت
نان و نمکدان نشکست + نان خودش بیکلو فرو نمیرود و نان با ناخن میخورد کنایه از آنست که بهایت
خسیس و فرومایه است نان آش آلود خورده است یعنی مرد خجل و بیکار و سفت خوار است نان شکستن
و نان زدن کنایه از نان خوردن ۵ نان خود باتره و دوغ ترشے + که بر خوان نه آرد و غ ترشے +
معید نیشی ۵ کے تواند دیگر برابهره مند از خویش کرد + آنکه او نشکسته بر خوان بد زنان دست + نان
در آب زدن و تر کردن با آب غایت حرص و صرفه کار بسیاید کردن سلیم ۵ خاک با در سرش
نام قناعت کرد برد + چون صدف هر کس که نان خشک را در آب کرد + نان در تنور سرد بستن و بر دیوار
بستن و نان بدیوار زدن کنایه از کار بسیاید کردن اثر ۵ بادل افسرده لاف داغداری مزنی +
هیچکس هرگز نه بندد در تنور سرد نان + مژه را صائب ۵ زور دود داغ عشق ما که میگوید باز اید + زخمی در تنور
سرد می بندند نانهارا + شد ز پیوند تن افسرده دل کیسان بخاک + وای بر خامی که نان خویش بر دیوار
بست + میروم صائب ازین عالم افسرده بردن + نان خود چید چو خورشید بدیوار زدم + نان فلانی پخته
است یعنی اسباب معاش او را حاصل است تاثیر ۵ لیک صاحب دولتان را خام گیرد + آنکه در
کار جهان خام است نانش پخته است + نان در روغن افتادن کنایه از برآمدن مراد و خوبی نشستن
نقش مراد و منتفع و کامیاب گردیدن و نخواه شدن از اهل زمان به تحقیق پیوسته طالب ۵ بموی چرب تر
از دو عنبر + نکه را نان بروغن او فتاده است + حکیم شفائے ۵ نوشد هیچ خر خون دل من +
غمت را خویش فتاده نان بروغن + سیفی بخاری ۵ چو خشت کله بر گردون فتاد + دلا خویش ما بش
نان در روغن فتاد + سید حسین خالص ۵ نکهم تا که چرب و نرم شده است + نان عینک بروغن افتاده
است + نان شیرین بودن قحط و نایابی آن نان از تنور سرد بچه بیرون آمدن کنایه از وقوع
امرے غریب بود صائب ۵ نیست ممکن بچه کس زین خاکدان آید برون + از تنور سرد بیهانست
نان آید برون + نان بر شیشه مالیدن و نان در آستین خوردن کنایه از غایت خست و
فرومایگی بکار بردن در اصل مثل نیست که مسکے بوده که روغن را در قوے شیشه کرده بود و نان را
بر شیشه مالیده میخورده است و روغن همچنان قایم مے مانده است ملا محمد امین در اصل ۵ باین دو قرص

دو قرص کسی نابکی مدار کنند ✤ چو آسمان دنی نان بشیشه مالی نیست ✤ ۵ سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را
بنگر ✤ که همچون مدحلان بر شیشه نیمالد جهان نان را ✤ سعید اشرف ۵ بی باده عمرود غذا یم بگلو ✤ میمالم از آن
همیشه نان بر شیشه ✤ ایضاً محمد قلی سلیم ۵ صدف بنود که از گرد اب در چشم قومی آید ✤ که در یا از بخیلی می خورد
در آستین نان را ✤ و بر نقیاس نان بر شیشه مال نان بخون رسیدن و بخون افتادن و در خون
افتادن کنایه از محروم بودن و منفعت نیافتن از جزئی مرزا صائب ۵ هر که دارد جوهری نانش بخون افتاده
است ✤ روزی شمشیر آب ناشتائی بیش نیست ✤ گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیر شست ✤ در میان عشق
بازان نان او در خون فتاد ✤ از صفائی دل نباشد حاصلی در ولیش را ✤ نان بخون تر میشود صبح صداقت
کیش را ✤ نان کره به تیر میزند و نان میگوید و جان میدهد کنایه از آنست که بسیار مفلس و نادار است مولانا
سیفی بخاری ۵ تا نبندد جان بت خباز من نان میدهد ✤ عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد ✤ خان آرزو
۵ درین زمانه که جرات نشان افلاس است ✤ سیاهی است زند هر که نان گره به تیر ✤ نانو بهر دو نون ذکری باشد
که زنان گویند در وقت حرکت دادن گهواره تا اطفال بخواب روند و بالفظ زدن مستعمل حسکیم آذری ۵ نانو بخواب
رو دختر م تو بر بستر جاوید ✤ در عهد سفر میزندش هاویه نانو ✤ آن نه یعنی که طفل از بانو ✤ گیرد آرام چون زند نانو
نادوان میزاب و آنرا در عرف پرنالا گویند محسن تاثیر ۵ دولت کنطراف دارد دلها در آستین ✤ کس صدا
از نادوان چرخ روز باران نشنود ✤ نافکفل بواو فاصله که میان هر دو کفل بابتدا از جهت فرهی و آنرا در عرف
هند پرتانی بفتح بای فارسی بوزن بنکانی خوانند میر یحیی شیرازی ۵ زین زر از گرمی او گشت حل ✤
چون عرقش ریخت زنافکفل ✤ ناورد جولان و بالفظ دادن ـ وزدن مستعمل میر معزی ۵ از دویدن
باز مانند آهوان چون روز صید ✤ اسب را ناورد در صحرای بهنا ورد ده ✤ شیخ نظامی ۵ حیائی کرد
باخود گاهی جوانمرد ✤ که زد بر دور من چون چرخ ناورد ✤ ناوردگاه جنگگاه و این مجاز است ناوک
مصغر نادوان چوبیست میان تهی که تیر را در ان گذاشته بوضعی مخصوص می اندازند و کمان این چوب را
کمان تخشش گویند و بکثرت استعمال تیر مذکور را نیز ناوک خوانده اند و این مجاز است و این تیر کوچک باشد
نسبت به سایر تیرها و همین معنی شهرت دارد بلکه بمعنی مطلق تیر شهرت گرفته و بعضی بر آنند که
در اصل بمعنی تیر آهن و کاف برای نسبت و این تیر نباوک که چیز میان تهی است نسبت دارد و صاحب
مصطلحات الشعرا گوید ناوک نامی است که تیر کوچک معروف در ان گذاشته و بره کمان بسته کرده کشاد
دهند و گاهی آنرا از آهن سازند و نامی ناوک نیز گویند و معنی تیر نیز مستعمل و آن محتاج باستشهاد نیست
بهر تقدیر بالفظ زدن ـ و انداختن ـ و ریختن ـ و گذاردن ـ و کشادن ـ و کشیدن بیک معنی مستعمل میشود
و بالفظ خوردن لازم آن و بکمان نهادن و بره بستن کنایه از آماده کردن تیر برای ریختن بود بر چیزی
عرفی ۵ منکه حکم انداز علم ناوکی بستم بره ✤ گر کمان نگشاده صید مدعا کردم کباب ✤ در رهین عشق
عیش ناوک لاریختن ✤ در کمر در بند عشق دست بغم داشتن ✤ میر معزی در تعریف سر ۵

ناوک سفندیار انداخته باد شمال ۰ در قدر رستم پروی انداز کشیده آگیر ۰ بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام ۰
بی آنکه شد گذارده یک ناوک از کمان ۰ خواجه بشیر از ۰ تم چون ناوک غمزه کشاید ۰ دل مجروح بمارم
سپر باد ۰ جمال الدین سلمان ۰ هزار ناوک بلا که کشاید قضا ز چرخ ۰ چشم تو ز استیش بال می نتواند
دید ۰ طالب آملی ۰ ترک حکم اندازا چون ناوک مژگان کشد ۰ حلقه زنجیر در گوش کمان داران کشد ۰
ناوک انداز ناوک زن بزاندازا میر زا سفر فطرت ۰ توان دیدن زمان زمان کی مشه چشمت سوی ما ۰ گاه
ناوک اندازی تو از پس دلنشین باشد همه ۰ میر حسرت ۰ ناوک ای چو غمزه داد در زیادت نسبت ۰ جز جان من خدنگ بلا را نشانه
نیست ۰ **ناوک کاکل ربا** همان بیتر کاکل ربا مرزا صائب ۰ گره در کاکلش نگذاشت مژگان بلند ما
چه خونها در جگر زان ناوک کاکل ربا دارم ۰ **نای انبان** نام سازی معروف مسیح کاشی ۰ زین دم
خشک و کرده پر باد ۰ رست گویم چو نای انبانم ۰ تائین بوزن آئین قصبه ایست خوش هوا از اعمال اصفهان
و در قدیم الایام داخل یزد بوده و در سر بیابان یزد و اصفهان واقع شده از انجاست عبد القادر نائینی
شاعر از اقران شیخ شیراز و متبحان سخنان او نای چو لبی بیان تهی کز آن رامی نوازند و با لفظ زدن ۰ و
دمیدن یعنی نواختن ۰ و نوازنده آنرا نظامی ۰ تبیره هم آواز شد با درای ۰ چو صور قیامت دمید ند نای ۰
نی و نای زن گویند نخستین در شست پروین گذشت سیفی ۰ شوخ نی سیر تو ام یار من ده ۰ جای
بیکنم تنگ تو دلدار من ده ۰ حکیم اسدی ۰ تراشاید آن گلرخ سیمتن ۰ که هم پای کوبست و هم نای زن ۰ تائب
پیشکار و بمقطع اضافه هم آید مثل امیر ۰ درویش والهروی خطاب با آفتاب ۰ ای چهره طراز خاکدان ۰
نائب کرم خدای بچون **مع الیارا لتازی نبات** بالفتح سیرینی معروف نعمت خان عالی
۰ بی تعلق شو که فتادی چو می ریزد نبات ۰ قابلی امروز می سازد که فردا لشکند ۰ **نباتی** ابراهیم نباتی
شاخ نبات حسن نباتی ۰ هر چیز که نسبت به نبات داشته باشد و نیز نام رنگی نعمت خان عالی ۰ شد جلوه گر آن
رنگ نباتی شبتاب ۰ دارد مزه این عیش که شیرست و شکر هم ۰ **نباید گاهی** یعنی مبادا هم آید نظامی ۰
نباید که ما را شود کار سست ۰ بمونا ید از آب دایم درست ۰ **نبرد بوزن** نورد و جنگ و پیکار **نبرد گاه** معرکه
و مقتا و حمال الدین انوری ۰ از کنار نبرد گاه افق ۰ چون بدست خوب داو زنام ۰ **نبرده و نبرد آزمای**
مرد جنگی و دلاور خواجه نظامی ۰ نبرد آزمای جهاندیده گفت ۰ که پیروزی آن پهلوان را رست خفت ۰ حکیم
فردوسی ۰ نخستین یکی نامدار دلیر ۰ نبرده سر شهریاران زبر ۰ **نبض** بالفتح رگ و آرمیده جهنده از
صفات اوست و با لفظ جهیدن و طپیدن و آرمیدن مستعمل مرزا صائب ۰ ملک حیرت چه عالی دارد ۰
آرمیدست نبض سیمابش ۰ خان آرزو ۰ نبض گاه می طپد از بوسش آرزو ۰ کز آمد تو تمرده بجنبش رسیده
ست ۰ که گذشته ست ازین بادیه دیگر کامروز ۰ می جهد نبض ره و سینه صحرا گرم ست ۰ جمال الدین
سلمان ۰ بر طریق استقامت می جهد نبض صبا ۰ تا هوا دارد طبیعت گشت پیدا اعتدال ۰ **نبض**
چیزی بدست آوردن و آمدن و بچنگ افتادن کنایه وقف شد بر حقیقت آن چیز در مزاصائب

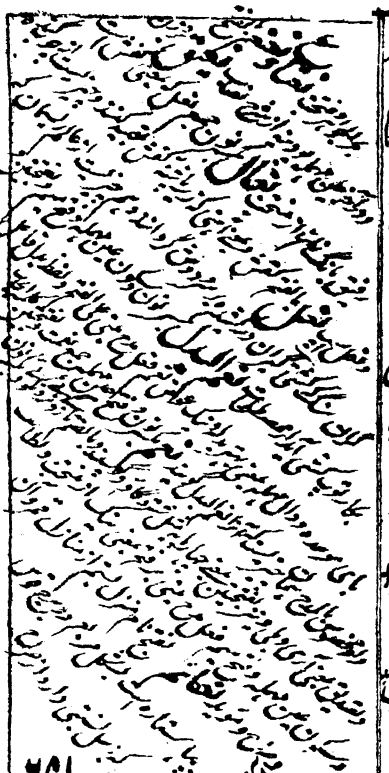
فصل نون مع ضاد

بنقطه دوم حرف تهجی نضارت بفتح اول و ثالث و تشدید ثانی و فتح رابع و سکون خامس و تاء مثناة فوقانی
و طاء مهمله و الف و راء مهمله و تاء مثناة فوقانی تازگی و خرمی و رعنائی و شادابی و نیکوئی و خوبی و
رونق و زیبائی و لطافت و ملاحت و طراوت و صباحت و ملاحت و نزاکت و ظرافت و دلربائی و دلفریبی و
دلکشی و دلستانی و دلبری و دلبرائی و دلبرانگی و دلبرانه و دلبرانه و دلبرانه و دلبرانه و دلبرانه و
دلبرانه و دلبرانه و دلبرانه و دلبرانه و دلبرانه

مرزا صائب ۵ گرم کرد و راه رد و جون نبض راه آید بدست ۵ نشتر خون راسک جولان کند در زیر پوست ۵
بر سینه در دهن تیغ بار رفتم ۵ که نبض فکر مرا چون قلم بجنگ افتاد ۵ میکنم سیر کل از چاک گریبان قفس ۵ نبض بگلشن
را بدست آورده ام از خار و حسن نبض خورشید کنایه از خطوط شعاعی ملا منیر ۵ زروی او که روشن باد
جاوید ۵ رگ جان سخن شد نبض خورشید ۵ مع التاء القوقانی نتوان بمعنی نتوان کرد ها تفی ۵
برآ ز هست سالار مصری سپاه ۵ سپاهی که نتوان بلشکر گاه ۵ نتیجه کنایه از حاصل فائده و الله هروی
۵ زبوی باده فلک رو بخاک مانا درد ۵ نتیجه داد دران شاه نیز مستی ها ۵ مع الثاء المثلثة ثثار بالضم بختنی
که بر سر عروس و جز آن ریزند و بالفظ پرداختن و کردن و آوردن مستعمل نظامی ۵ بارگو هر جان نثارش کنم ۵
ثنا خوانی چاپلوسش کنم ۵ اثر ۵ بقاصد تو عجب جان خود نثار کنم ۵ تو نوید خلعت وصل تو دشت سندسی ۵ میر معزی
۵ کرده بر راه و رکاب تو نثار زر و سیم ۵ خواهی گر جان و دل بود می بجای سیم و زر ۵ روز نوروز ست و
هر بنده نثار آرد همی ۵ بنده شاعر همی خواهد که جان آرد نثار ۵ مولانا مظهر ۵ درم بر زر اندود ق سازد چنین را یا
بستان را ۵ نثار از ذره پرداز د هوا خورشید خنثار ۵ آتش نثار جان نثار ۵ نثار گر آنکه بر کسی نثار را برابر
حسین ثنائی ۵ با نرخ زبان سخن گوهرست ۵ سخن بر سخن نثار گرست ۵ مع الجیم التازی نجات
بالفتح رستگاری در بر آب دادن گذشت نخاق نام سلاحی چنانکه از منشات ملا طغرا بوضوح می پیوندد
و بتحقیق آنست که نخق بالتحریک تبر زین و آن نوعیست از تبر لیکن ترکان در رسم خط بالف می نویسند تا
دلالت کند بر فتحه ما قبل چنانچه دزماق را که بمعنی ناخن است یزماق می نویسند به تحتانی بعد الدال و فارسیان نخک
بکاف تازی استعمال نمایند سوزنی ۵ کل روی ترکی و من اگر ترک سیتم ۵ دائم بدینقدر که تبر کیست کل نخک
از چشم اگر بران نخک تو چکد سرشک ۵ ترکی کمن بکشتن من بر کمش نخک ۵ نخم ثانی نام یکی از امرای شاه
اسمعیل صفوی و بعد ازان قبیله او بهمین نام شهرت گرفته و ظاهرا با قربخان نخم ثانی صاحب صور صوفی ازان
قبیله ست خان آرزو ۵ پهلوی از شرف ذات زند با خورشید ۵ نخم ثانی نتوان گفت در گوشش ترا ۵
نخیب معروف و شگرفیده کذا فی الصراح ۵ بر بخیبان تو کل بسته دارم زاده ۵ زا حتیاج افزون در فزایش
حدی خوان در قفا ۵ نخ بالضم و جیم فارسی بمعنی نه در کل کشتی مذکور ست مع الخاء المعجمة نخ بالفتح
تار ابریشم و لیسمان و امثال آن نخ پیچیدن بر چیزی ۵ شعر تره هش کم کردن ظهوری در مخاطبه شعرای عصر
۵ خیالات چون موجه برش ست آن زمان ۵ که ژولیدگی نخ نه پیچد بران ۵ وصف لشکر و جزآن و با لفظ کشیدن
مستعمل اسکی ۵ بجوشید لشکر چو مور و ملخ ۵ کشیدند از کوه تا کوه نخ ۵ کشیدند بر هفت فرسنگ نخ ۵ فردوسی
مردم زمور و ملخ ۵ فردوسی ۵ نه بد کوه پیدا نه شخ ۵ نه دریا پدید از کشیدند نخ ۵ نخ برای کسی تا صحت
مراد و سیمان برای کسی تا فتن ظهوری ۵ نخ دودی پی پروانه شمع بزم می تابد ۵ که چون در آتش افتد
ساختن بسوختن بزد ۵ نخ تماک ریشه ها که بصورت ریسمان از شاخهای نو رسته تاک روید و این مجاز
ست نور الدین مظهر ۵ جیب از خار باده مرا جاک مانده ست ۵ محتاج بخیه زخ تماک مانده ست ۵ نخ کوب

محمد سعید اشرف ﴿ زلی پروای یاران کرا فتد بردی کارم ✤ تمام روز باید در زدن نخ کوب را تا نم ✤ نخاس
کاروان اسپ و اشتر و غیر آن حتی کنیز برده فروش نیز اطلاق کنند و تحقیق آنست که بمعنی جای فروختن برده است
بمجاز بمعنی برده فروش مستعمل شیخ شیراز ﴿ مست بنده خوب نیکو سیر ✤ بدست آرم این را نخاس بر دیس
نخاس خامه گفتن نیز صحیح شده و در هندوستان بشیه نخاس گویند میر منشی ﴿ روزی همیگذشتم جزو غزل لطیف ✤
دیدم یکی غزال خرامان میان صف ✤ با همرهان خویش بنخاس خانه رفت ✤ نخاس باز کرد دیگا یک ورق ز طرف ✤
نخاس را بگوی که چون بیع او کنی ✤ از زر سخن بگوی که گوهر سزای اوست ✤ در نسخ کسی افتادن در مجمع
التماثیل دشمنی و خصومت کردن خواجو کرمانی ﴿ فلک در نسخ ما فتاد است سخت ✤ مدانم که تا چون شود کار
سخت ✤ نسخ کار داشتن مثالش در صحبت اندیدال گذشت نخاله بضم سبوس گندم و جز آن که از نخل بیزند
نخاله گوی هرزه و بمعنی گوهلوه ﴿ بودی نخاله گوی دم از مدح شه زدی ✤ خود را دقیقه سنج و سخن پرور یکی ✤
نخجوان بوزن پهلوان در ظفرنامه نام شهری در نزدیکی تبریز که بر کوه بلندی واقع شده نخجوانی منسوب بدان
و جامه نخجوانی مقرلاط و لندره و مانند آن ﴿ دلم هست تا نیفتد در بند زلف ✤ که هر تار مویش بود نخجوانی ✤ و نکته
در اختیار کردن این لفظ در این شعر همین لفظ نخ است که تحلیل حاصل است و پس نخجه آنست که زنان بر انگشت
نقش حنا بر اندازند بچند نخجیر بجیم فارسی بوزن زنجیر شکار کردن و شکارگاه و شکاری را نیز دو مجاز است
نظامی ﴿ تذروی که بر دوش سر آمد زمان ✤ به نخجیر شاهیش افتد گمان ✤ یعنی او را بطرف شکارگاه یا رشاهی
خیال افتد که باید رفت پس موجب تقدیر آنجا میرود و لیکن بچه قضا گرفتار میگردد و می توان گفت که شاهین
بنون است که مضاف شده بطرف شین که بمعنی اوراست و نخجیر بمعنی شکار کردن یعنی چون زمان حیات تذروی
بآخر میرسد سبب این میشود که در خیال وی می آید که شاهین را شکار باید کرد و باین اراده چون دو چار شاهین
میگردد در پنجه وی اسیر میشود و درین بیت محمد قلی سلیم بمعنی لبین است ﴿ نیست آزادی سلیم از حلقه فتراک
عشق ✤ صید گاه اوست عالم ما همه نخجیر ها ✤ و بمعنی نخستین بالفظ کردن و ساختن مستعمل هم او گوید که نوغزالان
همه از دیده من میگذرند و نشیمند درین خانه و نخجیر کنند ✤ نظامی ﴿ شکار افکنان دشت ها در نوشت ✤
همیکرد نخجیر بر کوه و دشت ✤ نخجیر گاه شکارگاه ناصر علی ﴿ چو خرگان ناز بر دل میکند هر خار صحرا پیش ✤
زیارت کرده ام نخجیر گاه خویش را ✤ نخل بالفتح درخت خرما و خار مغیلان بمعنی مطلق
درخت بالفظ بچیدن و بر و ردن و بستن و نشاندن استعمال کنند مفید ﴿
تمام چشم نکویان بسرو قامت تست ✤ نهال قد تو گویا که نخل بادام است ✤ رضی دانش
﴿ ز عفران کشورما گر بیسیار آورد ✤ نخل صندل در دو سر در عهد ما بار آورد ✤ پورم داغش را بهبود
میوه نخل سپید را ✤ بخشگان را خنده می آید ز فکر خام من ✤ اسیری شوکت ﴿ باشد سواد
اعظم لشکر بچشم تو ✤ از نخل بید چوب سریر تو کرده اند ✤ سلیم ﴿ می در سر نمیباشد هوای فتنه خاقانی
تن مضمور جون نخل کهن برداری می بخید ✤ ز شوق قد نو از آه غریبان چین ✤ سیاه و سوخته شد همچو نخل مرجان سرو ✤

سرو ✤ بسعید اشرف ✤ درین گلشن بود تا نخل تارش ✤ گرفته سایه دست از چنارش ✤ نخل ماتم و نخل عزا و نخل محرم تابوت و یکی از ایرانیه گفت تابوتی که از غره ماه محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت روز دهم اگرچه بشکل تابوت است اما ده برابر تابوت و آن نخل است و آنرا نخل تابوت گویند طالشانی نگاشته ✤ عشقم آن نیست که در شهر کسے ✤ نخل تابوت مرا میبند و شیون نکند ✤ خواجه اصفی ✤ مردم از قدرت بے قطاره سر برکن مدام ✤ تا نه بینی نخل تابوت مرا چون بسته اند ✤ اشرف ✤ بجنگ جلوه او نخل باغ شکے آید ✤ اگر چو نخل محرم شود سراپا تیغ ✤ اثیر ✤ صبح هر روز از صف مغرب برافراز دلوا ✤ تا فلک سبز و بمرگ خرمی نخل عزا ✤ مرزا صائب ✤ برگ عیش حسن از دامان پاک عاشق است ✤ نخل ماتم میشود شمعی که بی پروانه شد ✤ کلیم ✤ خار غرگان را بچشم کم مبین دیگر کلیم ✤ چار موسم از گلشن نخل شهیدان بسته ام ✤ داغ حرمان آنقدر خواهم که در مرگ امید ✤ زان گل خود رو فوائم نسبت نخل ماتمی ✤ نخل قرار با ضافه مشبه به بمشبه مرزا صائب ✤ سر فرازان جهان در پیش پا سرمی نهند ✤ تا چو نخل دار از خود برگ و بار افشانده ایم ✤ نخل یمن ✤ جای حیرت نیست گر غذید بیضا شود ✤ کلک صائب زین غزل گردید نخل ایمنی ✤ نخل پیش عماری نشان قدسی ✤ زرفهای عزیزان شوم مرقع پوش ✤ چو نخل پیش عماری مکوچه و بازار ✤ نخل موم و نخل شمع بمعنی مرزا صائب ✤ رفته پایم بگل از پیر تو جنبم ز خویش ✤ نخل شمعم که بود ریشه من در سر خویش ✤ طالب کلیم ✤ روی گرمی چو نه بینم بکس و انشویم ✤ نخل موسیم بخز شعله که چیند برما ✤ نخلبن درخت خرما برقیاس گلبن و سروبن و ستدان در لفظ خرمای کور گذشت نخل بیوند نخلی که با نخلے دیگر پیوند کرده باشد و بر بنقیاس برگ بیوند سلطان علی بیگ ✤ دو دل از عشق چون باهم شود بسته ✤ یکی گردد دوی چون نخل پیوند ✤ نخلبند باغبان و در برهان شخصی که صورتهای درختان و میوه از موم سازد و نخلبند معانی در عرف شعرای قدیم لقب خواجوی کرمانی است چنانچه خلاق معانی لقب کمال اسمعیل صفهانی مرزا صائب ✤ خزان زمردی آهم چو بید میلرزد ✤ اگرچه در نفسی نخل صد چمن بندد ✤ خواجه اصفی ✤ نخلبندی بکلی کن سر تابوت مرا ✤ که بدوران تو از گلشن حسرت چیدم ✤ نخواهم بمعنی نخجوانم سقطای ✤ نه خواهم که بر خاک بودی سرت ✤ نه آلوده بخون شدی پیکرت ✤ نخوت بوزن فروت نازو تکبر و بالفظ کردن و پیچیدن و شکستن بمستعمل مرزا صائب ✤ احتیاج استخوان بر یکدگر خواهد شکست ✤ نخوتی کز سایه در مغز هما پیچیده است ✤ خواجه بشر ازی ✤ رقیب در گذر دیش ازین مکن نخوت ✤ که ساکنان در دوست خاکسار انند ✤ نخوتکده از عالم زیست کده درویش والهروی ✤ زین بزرگان گر دماغ همه نخوت کده است ✤ رخصتی هست که از جلد پیرسم خبرے ✤ نخود با شمام و او و با شباع نیز آمده سیفی ✤ بت نخود فروشم که روی او ست خوشه ✤ زخال او ست دلم در بے نخود بسته ✤ ای صبا گر گذرے بر مایکندم گوی من ✤ گر نخود بر سد مرا از مانش پرسی زنهار ✤ نخود بریزو نخود بیز اول از ماده بخبتن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و دوم از ماده بختن آنکه نخود و بسته و امثال آنرا بجوشانده و بریان کرده فروشند



وحیدی ◦ مخزن پر بآن روی بچون بهشت ✦ دل خسته ام را بآتش برشت ✦ مع الدال المهملة مذ بالکسر آواز و بالفظ دادن . و کردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ◦ مبشران سعادت برین بلند رواق ✦ همی کنند مذ ابر ممالک آفاق ✦ مذامت و مذمم انگشت ندامت و انگشت ندامت بالتحریک پشیمانی خوردن و پشیمانی و بالفظ کردن . و خوردن . و کشیدن . و افتادن مستعمل امیر شاهی سبزواری ◦ نگشتم بهوس ندیم عشقت ✦ خود عاقبتم زمت افتاد ✦ مرزا ملک مشرقی تخلص ◦ بی تو جامی نکند کل که ندامت نکشد ✦ سرو با همچو قد تو قامت نکشد ✦ میر معزی ◦ در دهر بی رضای تو گر روزیم دهند ✦ زان کرمت خورند مذم ابرو آفتاب ✦ ناصر خسرو ◦ در سر سودای وصلش عمر ✦ کردم زیان ✦ در ندامت میخورم اکنون ندارد سود من ✦ میر خسرو ◦ تا ز خون ریختن آن غمزه ندامت نکشند ✦ کس بدو رغم تو ذکر سلامت نکنند ✦ ندامت نزده پشیمانی خورده نبیدی ◦ دام تسخیر در عالم نفس نومیدیست ✦ ای ندامت زده سر شسته آبی در یاب ✦ ندانم بسر زنده ام یا بیا مثلیست که در مقام کمال تشویش گویند یعنی از سر دبای خود خبر نیستم مخلص کاشی ◦ گرم تا نشاند از خاک بانیش جدا ✦ ندانم بسر زنده ام یا بیا ✦ مع الذال المعجمة مذر بالفتح بیان لسبتن و بر خود چیزی واجب گردانیدن . و بالفظ کردن . و بردن مستعمل ظهوری ◦ یک شعله تاز جیب نفس سر بر آورد ✦ صد داغ مذر تعینه پروانه برده ایم ✦ سخنها وقف گفتار تو کردیم ✦ نظرها مذر دیدار تو کردیم ✦ سالک یزدی ◦ دارم امید کز صبا دگر دو آزاد ✦ نفسی چند اگر مذر گلستان نکنند ✦ اسیر ◦ از گلستان مطلبم سیر گل و شمشاد نیست ✦ شمع آهی کرده ام مذر شهیدان بهار ✦ مذل بوزن خلل مرد زبون و فرومایه فوقی در مذمت ابنای روزگار ◦ همه رفعت پناه لیک دنی ✦ همه فطرت مآب لیک مذل ✦ مع الراء المهملة نرمقابل ماده برینه مزید علیه آن برقیاس مادینه میر خسرو ◦ مزینه بود دنش چو فرزند هیچ ✦ معلم کوشش نزاد دیچ ✦ مزماد گی بمیم چیزی که بدان فصل بسته شود و آنرا در عرف هند جهڑ گویند بفتح جیم تازی مخلوط الها و رای مهمله هندی بمعنی ◦ هست زاهل سند امید کشائش سادگی ✦ کارشان بستن بود چون فصل از زمادگی ✦ نرخ بالکسر و بالفتح قیمت و بهای چیزی و گران سنگین بازار از صفات اوست و بالفظ کردن . و بستن . و نهادن بمعنی مقرر کردن و و بالفظ بالا کردن و بلند کردن کنایه از بسیار کردن نرخ و این مقابل نرخ شکستن بود که کنایه از کم کردن است دوم در تخته کردن دکان گذشت زلالی ◦ رو بدرگاهی شفیع هر دو دنیا میکنیم ✦ ناز عصیان را ز رحمت نرخ بالا میکنم ✦ شود در فکر قیمت دل شکسته ✦ که ساقی از ازل این نرخ بسته ✦ اقدسی ◦ یکدل ز داریم غمزه را گو ✦ تا نرخ ستم گران نه بندد ✦ میر خسرو ◦ هر دو عالم قیمت خود گفته ✦ نرخ بالا کن که ارزانست هنوز ✦ نرخ سخن کرونشاید بمجال ✦ زانکه سخن زر بود و در سفال ✦ وحشی ◦ هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند ✦ قند اگر گلبیار گردد نرخ شکر نشکند ✦ سنائی ◦ خاشاک و خار قیمت دُر و گهر گرفت ✦ آنجا که تیغ غمزهٔ او نرخ جان نهاد ✦ نرخ متاعی که فراوان بود گر بمثل جان بود ارزان بود ✦ در بزم بلا بخنده روی ✦ نرخ می و زعفران مشکنم ✦ عرفی ◦ مترک

ترک جان در ره آن سرو روان ایهمه نیست ✤ عشق اگر رخ نهد قیمت جان این همه نیست ✤ و بمعنی رونق و رواج مجازست نرده بیمار بیمار حریر بسیار خوره نرمعنی درشت و ناهموار است میرالهی **نرد** بالفتح بازی معروف و اطلاق آن بر مهره شطرنج و جز آن نیز آمده و این مجازست و بالفظ زدن و چیدن و ساختن مستعمل و بازندهٔ آنرا **نرد باز** گویند طاطر ✤ بهار آمدان نرد باز الست ✤ زعود قماری بساطی بدست ظهوری ✤ باحت خورد راهبر که نرد صبر چید ✤ ناصحی چون خویشتن می یابدم ✤ ملا وحشی ✤ در بزم عشق نرد حوادث نمی زنیم ✤ زان رو که چون قریب دغا نمی نشینم ✤ و درین تامل است چه متعارف نقش مراد است نه نرد مراد فائدهٔ مخفی نماند که نرد هفت بازی دارد و هر یک را نامی است بدین ترتیب فارد زیاد ستا خانه کر طویل هزار ✤ و این را هزاران و ده هزار نیز گویند منصوبه خواجه جمال الدین سلمان ✤ فارد زعقل ماند عدویت که کم زیاد ✤ در معرفت ستاده مقید بشش درست ✤ گوراه خانه گیر و حکایت مکن طویل ✤ ما ماگذه هزار گسش چو ستوجا کر است ✤ منصوبه حیل نتوان باخت با کسی ✤ کز جاه کعتین بخوشش مسخر است ✤ **نردبان** زینه که آنرا بتازی سلم و معراج خوانند خواجه اصفی ✤ بام قصر وصال اوست بلند ✤ نردبان خیال ما کوتاه ✤ **نردبانی براه نهادن و افکندن** در اثنای راه سر حرف بر قیفان باز کردن تا تقدیع مسافت راه تخفیف یابد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته طالب آملی ✤ تکن عمر را در خموشی تباه ✤ زگفتار نه نردبانی براه ✤ سلیم ✤ بکوشم کش چو گیرد دستمانی ✤ چو موج افکن برین ره نردبانی ✤ **نردبان** بهر بام بودن پریشان اختلاط بودن **نرگس** عبهر و نیز کنایه از چشم محبوب نرگسان جمع و طناز فتان و بنفشه دار شوخ ارشمه طراز عشوه ساز جادو فشان جادو سرمه سای پرفن نیخواب بسیار خواب پرخمار خماری خود کام خودنما خونخوار عاشق کش مستانه مست بیمار نیلوفری از صفات و جام مشعل از تشبیهات اوست و تشبیه برگهای آن بمو خالی از غرابت نیست یکی از قدما است ✤ عصای سبز بکف زرد روی و موی سفید ✤ بدو رخشم نوشد زار و ناتوان نرگس ✤ مخفی نماند که اطلاق جالینوس بر نرگس تابع و در صحت جنگی آن نظر است الرئیس معنی خسته بیمار نزد یک بهم است جا بجا درین بیت عرفی ✤ میاست تو همان را بر نگ و بو دارد ✤ زخستگی است چنین خرم و خوش نرگس ✤ ثابت ✤ کو راز زروشنی مشعل نرگس بیند ✤ هر چه در خاطر موری گذرد در شب تار ✤ انوری ✤ دارنه شاهد اجام نرگس ✤ میاغ افدر ستر ابی داد مسکر ✤ چرا چو نانکه مستان شبانه ✤ توان و سرنگون سازند و فاتر ✤ ملک محمد صحاف رابط تخلص ✤ گفتی رفتی باستان تو که نه ✤ مستم خواندی به نرگسان تو که نه ✤ گفتی حل جان بجای دیگر دادی ✤ ای جان و دلم قسم بجان تو که نه ✤ ارادتخان واضح ✤ نرگسان مست لرزانیه دل می برند ✤ میکشند از جام مه صهبا قیامت ساحراند ✤ و باید دانست که نرگس باعتبار قلم مینا و باعتبار کل جام است ظاهر مخفی ✤ در موسم بهار چو نرگس نرشوق می ✤ سر میکشد ز گردن مینا پیاله ها ✤ حضرت شیخ ✤ با نالهٔ لعلی تو بصهبا چه احتیاج ✤ با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج ✤ **فائده** مخفی نماند که نرگس که در هندوستان سمی باشد کاسه اش زرد بود و آن را که کاسه سیاه بود در هندوستان اثری ازان نیست

چشم نرگس تاج نرگس زرنرگس بیمار نرگس بیخ نرگس بحر نرگس شاخ نرگس **نرگس شهلا** نرگس شهلا
نرگسی کز کاسهٔ او سیاه بود طالب ﷺ یافته دل زان و دو شوخ نرگس اشهل ✤ ذوق دوم نماز در گرشمهٔ اول ✤
اثر ﷺ داد سیم و زر خود نرگس شهلا بقلم ✤ پیش چشم تو که غاز نگر این بستانست ✤ **نرگستان و نرگس زار**
و نرگس دان معروف مرزا صائب ﷺ روی خاک از دیدهٔ امید نرگس زار شد ✤ تا کجا باشد پدید از رخ یار بی پرده
نقاب ✤ ناصر علی ﷺ نرگستان بود گلشن تا تو بودی در چمن ✤ از شکست رنگ گل شبنم قدح سرشار داشت
محمد علی ایج ﷺ آفت آمد زآهوی چشمت جدا لبتان مرا ✤ نیستان شیر شد در دیده نرگسدان مرا ✤ نرگسه
مزید علیه نرگس و گلی باشد از عاج یا استخوان دیگر که بصورت نرگس تراشیده بر سقف خانها نصب کنند و نیز کنایه از
کواکب عمید لوکی ﷺ کرد نرگسدان گردون مین نهاران نرگسه ✤ هر طرف زین نرگسه صد گلستان آمد پدید ✤
میر خسرو ﷺ نقشی است کزان راکه تو مجوانی ابرو ✤ اندر سران نرگسه یزر خمارت ✤ **نرگسی** جنسی از عابده و
نوعی از پلاو و نام شاعری معروف یحیی کاشی ﷺ دهد آن نرگسی بلاو چو باد ✤ بود از نظم نرگسی دل شاد ✤ و
زبان بر آوردن محبوبان از روی عشوه و ناز و طنز و طعن و کنایه و ایما و اشاره باختر کاشی ﷺ تا بکام دشمنم نرگسهای
ترا نازم ✤ که آری همچو برگ گل زبان را از دهن بیرون ✤ شمعت که سرا پای زبان آمده است ✤ از دست و
زبان خود بجان آمده است ✤ چون شاهد شوخ در میان آمده است ✤ چشمک زن و نرگسی زنان آمده است ✤
ناظم هروی ﷺ یاد آن شوخی که چشمک بر نگاهش می زنم ✤ نرگسی بر گوشهٔ چشم سیاهش می زنم ✤ طالبا
ﷺ مشم بجز نگه بیگانگان ندید و زمن ✤ چه نرگسی زنگهای آشنا برد نشست ✤ ملا طغرا در تعریف گوید ﷺ
ازان سر در چمن وا زده ✤ که نرگس بر در نرگسپا زده حکیم شرف الدین شفای در مذمت مردم خود نگر یعنی
آن کسانیکه سید بنا شد و خود را بتکلف سید قرار دهند ﷺ در بغل نرگسی زمان شجره ✤ آن نهال سیه ولی
ثمره ✤ خان آرزو میفرماید نقیر در معنی این اصطلاح متحیر بود و از اشعار استادان جنانکه مذکور شد معانی
مختلف معلوم گشت آخر لعل نیری گفتم که این اصطلاح را از خدمت شیخ محمد علی حزین که شاعر و فاضل و کامل
و تازه از ایران آمده تحقیق باید کرد و بست محمد علی سلیم نوشته فرستاد که ﷺ سرو چون سایه زبی آمده رفتار
ترا ✤ نرگسی زن شده گل گوشهٔ دستار ترا ✤ شیخ در جواب نوشت که نرگسی زدن گوشهٔ دستار را بصورت
نرگس ساخته بر گوشهٔ دستار نصب کردنست و از خدمت کمالات بیان فرمودند که خود شاعر و صاحب
زبان و اهل ایران است نیز معنی این لفظ پرسیده شد همین قسم چیزی فرمودند بهر کیف معنی این جنانچه
باید بتحقیق نرسیده انتهی **نرگسین** حرف از قبیل زمردین فرش است و حرف در کلام عرب یعنی طرف و
ترکیب یا و نون بجهة نسبت نظامی ﷺ دران نرگسین حرف گان باغ داشت ✤ مگر چشم او کل مازاغ
داشت ✤ پس مراد از طرف باغ چمن باشد و از چمن نرگسین چشمهای نظارگیان و از باغ حضار مجمع مراد
نرگداو تره گدای بسیار میرم و قومی از گدایان مهیب و قوی هیکل ﷺ بیا تا شهر زان رو کنیم کز همه
روی ✤ خوشش آماده گریان نرگدای خشک ✤ ظهوری ﷺ در حرفه فلانی چه نمایان افتاد ✤ خوش

خوشش در دهن طعمه سرایان افتاد ✦ السبن یکبده نشد لد کسی ✦ صد یار دست نرگدایان افتاد ✦ نرم مقابل سخت نرم بپذیر بوزن گرم خیز غزال تنگ سوراخ نرم دست نوعی از بارچه جامه تنک و ملایم که به شیرازیان نرمه گویند نرم نرمو آهسته در مقابل گرم رد مرزا صائب ✦ چون رنگ روان نرم روان مانده نکردند ✦ واماندگی راه نوردان زشتاب است ✦ نرم شانه کنایه از جبان و کاهل و ضعیف ✦ از ظهوریست سخت تا دو کهن نرم شانه بوده است ✦ وحید ✦ از دامن جان بر جهان حد الشد ✦ باشند تا کی نرم شانه نرم مرزا صائب ✦ زنجیر زلف چاره دلهای سرکش است ✦ اینجا ز موم سنگ شود نرم شانه تر ✦ پور بهای جامی ✦ نرم شانه سخت دیده سست رگ ✦ بیوه پرور کم خرد بسیار خور ✦ نرم گردن بکاف فارسی کنایه از مطیع محکوم خواجه نظامی ✦ دو شخص این اقدار تواند آمد بجوش ✦ یکی نرم گردن یکی سفته گوش ✦ نشستند بیدار متران روم ✦ بهر ملک نرم گردن چو موم ✦ نرم گرده بضم کاف فارسی و نرم شمشیر و نرم آهن کنایه از نازک و ترسنده نظامی ✦ که در من چه نرم آهنی دیده ✦ که بولاد او را پسندیده ✦ یعنی پنجه شیران ✦ گوئند منظوم شمشیران ✦ نرم لگام اسپی که بهر طرف که بخواهند بگردد و بر وفق خواهش سوار راه رود و لور ✦ باد مرو ست عنیبه کشش فرمانت روان ✦ فلک تیز عنان تا باد نرم لگام ✦ نرم چشم کنایه از بی رو و بیحیا مهدی ✦ در گدازم ز شرم مدعیان ✦ نرم چشمان چه سخت رو یابند ✦ گدازنده نرم چشم نرم نرم زبان نرم گوی نادی آهسته گوی ملایم گوی نظامی ✦ چو بالین پرستنده شد نرم گوی ✦ از و بیشتر مهربانی مجوی ✦ نرم خوی کنایه از پسندیده خوی میر حسن دهلوی ✦ انصاف میدهم که جور روی تو روی نیست ✦ کل در مزاج لطف چو تو نرم خوی نیست ✦ نظامی ✦ چه سازیم نامزم خوی کسند ✦ زبیگانه پوشیده روی کسند ✦ نرمی عبارت از صفا و هواری که بعد ازالهٔ خشونت و ناهمواری حاصل شود ملا شفیع بخاری ✦ از نرمی که خلق کنندت مخور فریب ✦ باشد بزیر دانه نهان دام بیشتر ✦ مع الزاء التازی نزاع بالکسر خصومت و دشمنی و نالفظ کردن و جستن و بر داشتن و داشتن مستعمل نظیری نیشاپوری ✦ چو روز حشر نقاب از جمال بردارے ✦ کنند چشم پراگنده بین نگاه نزاع ✦ اسیری لاهیجی ✦ عشق گوید با منه اندر طریق عاشقی ✦ تا غنیم معشوق اگر دارے بجان دل نزاع ✦ علی خراسانی ✦ از بهر آنکه خیز فتد انیس و دست ✦ هنگام نزع عاشق مسکین نزاع کرد ✦ حافظ ✦ نه عمر خضر بماند و نه ملک سکندر ✦ نزاع بهر سرا دنیاے دون کمن درویش ✦ طرهٔ شاهد دنیا چه مبتدا چه خبر ✦ عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع ✦ مرزا صائب ✦ مینخواهد میانجی جنگهاے زرگرے ورنه ✦ نزاع از کفر و دین و سجده و زنار بردارم ✦ نزار بالکسر لاغر و ضعیف کذا فی البرهان حکیم خوارزمی قبستانی ✦ دولت ستا در تذکرهٔ خود آورده که ✦ تخلص بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده و یعنی این گرفته اند از تخلص سعدی است و او خود را بدو منسوب میکند اما بوجه دوم بعقل

نزد کبیر است چون سخنان او ازان عارفی گواهی میدهد والعلم عند الله نزاکت مصدر جعلی فارسیست
مستعربست کار ازماده نازک تراشیده اند عبارتست از اظهار نازک مزاجی خود بقبول نکاری بسماجت و
ابرام دیگران و بالفظ کشیدن و کردن و گذاشتن مستعمل سلیم ؎ مبالغ الیکل نزاکت را بپیش روی او
بگذار ؎ گر چنین اعتباری نیست جهان طفیلی را ؎ صدر نزاکت میکند بر شربت کوثر سلیم ؎ حاصلی
امید بستش وه بدین چون میخورد ؎ دوخان آزو میفرمایند که نزاکت بمعنی نازکیست و معنی که نوشته نزاکت
کردن است نه تنها نزاکت فقیر مولف گوید پس نزاکت کشیدن و نزاکت گذاشتن را چه حال و در ترکیب مصدر دیم
یگانه خللی نیست چنانکه بر متامل زمانداں نپوشیده نیست و بر تقدیر تسلیم خالی از غرابت نیست ملا طغرا در
تعریف گوید ؎ جوهر ما سخن از لطافت نگرد ؎ نجلس حرآمد نزاکت نکرد ؎ اسیر ؎ زراه وعده نزاکت کشیدنم بس است
که دل طپیدن من انتظاری طلبید ؎ نزدیک ترجمه عند و ترجمه قریب هر دو آمده نزدیکی قرب امر عقلی
نزدیک ایضاً فردوسی ؎ فرستاد مهتر یکی راد دان ؎ به نزدیکی مهتر کاردان ؎ نزل بفتحتین و سکون هر چه
پیش مهمان حاضر سازند بطریق ضیافت و بالفظ برداشتن و کشیدن و نهادن و بردن مستعمل لسین
در عنان خوش کردن گذشت حسین ثنائی ؎ کنند جمل ملایک بجوم بمجو مگس ؎ گهی که نزل عبادتش
بخوان صلاح ؎ نظامی ؎ نهاد مدتی نزلے زعنایت بروں ؎ زهر بختی نجبۃ از چند گوں ؎ بر پرداخت
نزلی بهر منزلی ؎ چنان کو فرماند تنها دلی ؎ فیضی فیاضی ؎ نزلی بکشید رنگ لاجورنگ ؎ کشش
بهر بساط شد زمین تنگ ؎ نزول فرود آمدن و نیز جمع نزل که بمعنی منزل است حسن دهلوی ؎ بر جبهه
بیت رحمت نوشته اند ؎ ای بخت آنکسی که تو بر وی کنی نزول ؎ میر خسرو ؎ خواهندگان آن مسافران
طول ؎ گر خراسان شود ز سوی نزول ؎ خاقانی ؎ مجو دای درین راه تازی ستوری ؎ الی عبیدک اینجا نزول
کن اینجا ؎ ثنائی تگلو ؎ وجودم را نزول درد و غم کن ؎ بشرط آنکه دل جای تو باشد ؎ نزهت بوزن
غربت باکی دنیکوئی و ازین مرکب است نزهتگاه و نزهت آباد و نزهت متکده و نزهت گرفتن ؎ گر عرفی ؎ شست
شوی لباس کهنی را ؎ عدل نزهتگر تو صابون باد ؎ نزهتگاه معنی مهمان شو نازا ستغنا ؎ نگس را باز نزه
در دست بر اطراف خوان بنی ؎ مع الزاد الفارسی نزهند امذوهلین ظهیرے ؎ بشهر عشق و هجران
زان محلها م که خورند ؎ قسم نجومی خاطر نوند انجا ؎ عرفی ؎ صورت اندوخرم و مسنی نزز ؎ هم غم و هم شادی
از و سر بلند ؎ خورشید نزاد مع السین المهملة نسبت کسے را بکسی و اخوانذن و بالفظ داشت
کردن و کردن و دادن و دهشتن بصلهٔ با و از و بالفظ بودن بصلهٔ از مستعمل مرزا صائب ؎
مهره گهواره من بود از عقد سخن ؎ نسبت گویای از کس نیست چون عیسی مرا ؎ نران چشمه اگر مرا نسبت
زین آب میشود دل ؎ رخسار او چه نسبت با آفتاب دارد ؎ میر سنجری ؎ بی کو نسبت از تو شاد
دارد ؎ دلم هر ساعتی تو شاد دارد ؎ باقر کاشی متخلص بخلیل ؎ شاید خوری یا کم نسبتی در دست ؎ هر دم
بخود بهانهٔ اغاز میکنم ؎ ملا طغرا ؎ که دیده چای نهی از فروغ ؎ با و نسبت نوزدادن او روغ ؎

دروغ ✤ واله هروی ؎ دریغ که بی باو سر بهاست سرو با ✤ نسبت بخود انگس که دهد نقش غم بهست ✤
خواجه شیراز ؎ زشرم انگه بروئیتو نسبتش کردند ✤ سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت ✤ نسترن
و نسترون و نسترنج وزن سرمزن و برهم زن و افسر نام گلی سفید از غایت خوشبوی که عرف سیونی گویند
پنج برگ و صد برگ هم باشند و گل کوزه و گل مشکین نیز گویند و مبنیه از تشبیهات اوست خاقانی ؎ آن عنبرهای
نسترباد امه های گرنشد ✤ رز قراضه دردی جوان کرم پیله مضمر ✤ نستعلیق نام خطی معروف و این مخفف
نسخ تعلیق است چرا که این خط از نسخ و تعلیق استخراج کرده اند نستعلیق گوی و نستعلیق حرف زدن
کنایه از حرف بتکلف زدن و الفاظ را بخروج ادا کردن و همچنین بلفظ قلم حرف زدن یعنی بعبارت گفتن
سخن گفتن اشرف ؎ زنستعلیق گویا فوت لب ریحان خطی را دغم ✤ گر انگشت شهادت میکشد خط بر غبار
من ✤ نسخه بالضم کتاب بنسخ جمع و در اصطلاح معنی نوشتن و یا اصطلاح اطبا کاغذ پاره که بر آن اسماء
ترتیب ادویه نوشته بیمار دهند و بر بعض ادویات که برای دفع مرض گزنیند نیز اطلاق کنند و بالفظ
بردن ۰ و برگرفتن ۰ و بر داشتن ۰ و نوشتن ۰ از جبری بمعنی نقل کردن ملا نظیری نیشابوری ؎ نوری
نکو معالجه عمر کوته است ✤ این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ایم ✤ ظهوری ؎ اسیران باین نسخه دانند کار ✤
گزو نسخه برداشت زوری ✤ مرزا بیدل ؎ سرمه اکنون نسخه خاموشی از من می برد ✤ یاد ایامی که موهم بر
تنم قربا بود ✤ مرزا صائب ؎ توان نسخه از ان چشم رشوخی برداشت ✤ ورنه مجنون بنظر چشم غزالی دارد ✤
رابع ؎ در محبت همدلخت دلی نیست می شنرم ✤ نسخه بسیار عزیز است ورق می شمرم ✤ نسرین بوزن
پروین گلی سفید خوشبوی و نسترن از انواع اوست و آن را گل مشکین نیز گویند نسرین عذار و نسرین
روی و نسرین رخ و نسرین بر و نسرین تن و نسرین بدن و نسرین بناگوش و نسرین
سرین از اسمای معشوق صبیح است پسین در لفظ پروین چنین گذشت ظهوری ؎ بیوی گزو کسب
کرده بخور ✤ بوسه ی گزو پرده تشریف نور ✤ گریبان نسرین عذاران چین ✤ رخ ماه رویان خاور زمین ✤
صندست نوبهار مجلس او ✤ فخر نسرین رخان فرخاری ✤ سالک قزوینی ؎ درود از صفحه گل سبزه را نسرین
خاکروبی ✤ بالکسر فتح ششم آن بجروت خطه آن را ✤ سوی نسرین بیرای باد صبا مژده گه باز ✤ ترک
نسرین بر من عزم گلستان دارد ✤ نسق بروزن شفق روش و قاعده و بندوبست و بالفظ گرفتن و
بستن و دادن ۰ و ساختن ۰ و گماشتن ۰ و شدن مستعمل و پسین بمعنی مقرر شدن اثر ؎ بفرمان
همایون شد درین عید ✤ چراغانی که کشیها در گردید ✤ نسق شد تا کنند از بهر برتو ✤ بقندیل کواکب
روغن از نو ✤ ملا طغرا در تعریف زره ؎ زطوری آهنش گر ندارد نسق ✤ در و حلقه گر از چه شد فرق ✤
و در منقبت نقاره مردان ؎ چو بر بر حرف باطل گمارد نسق ✤ شود پای او نقطه حرف حق ✤ کسی
کو زالکس نلذ نسق ✤ لبالب نگردد زلعل شفق ✤ و در تعریف بهار و تشبیه آن بانسان ؎ زانگ
او نگین شفق ✤ و در نگ نوع جهانرا نسق ✤ که بر رنگ گلشا و بندد نسق ✤ که گردید تحریر عرد ار شفق ✤

دور تر بیشتر کشش ؎ زیماج ابرو ادیم سنقر + گرفته زده کشتر او نسق + میر سنقری ؎ نظام بافت
همه شغلهای بی تقدیر نسق + همه کارهای ناهموار + گیرد بدولت تو همه شغلها نسق + گیرد
بهمت تو همه کار + نظام + نسق بتدبیر فرماروا و سنده قاعده ملاطفت ؎ علی راوکیل خدا خوانده اند + نسق بندی
اوضاع مهما خوانده اند + نسیانکده + بالکسر همکنان فراموشی درویش والا هروی ؎ نسیان کده جهان
ذکر تو بهتر اگر کنی جا + نسیم درصراح باد نرم و بمعنی نرتیدن هم آمده انوری ؎ نسیم باد باجاز نده کرد
خاک + بیرد آب همه معجزات عیسی را + و بالفظ جستن + وجهیدن + ودمیدن + ودویدن + وبجهیدن
وجستن + گسستن + ورفتن بمستعمل و بی ادب خویش نشین اشتهار و از صفات اوست طاقاسم شهدی
؎ چون شیشه بسنگ که برجنبش زراه + رودم زکوچه تو بنزگان نسیم را + هذا صاحب ؎ زفیض صبح
صبا گوش در قلاده زلف + شب دراز نسیم سحر نمیگسلد + طالب املی ؎ زانگشتم نسیم غنچه فرد و بس
سه ماید + صبدالم سحر سند گریبان کو اکردم + بیوی زلف تو گرخاک میزم بشام + نسیم میشود و در
دماغ می سجد + اثر ؎ تا نسیم قهر او برعرصه عالم رزید + نیست از ظالم نشان مانند عقرب در بهشتا +
جمال الدین عبد الرزاق ؎ کمان برم که مگر بوی زلف جانانست + سحرگهی که نسیمی زبوستان بجهد +
خواجه شیراز ؎ کنون که صید هوا زبوستان نسیم بهشت + من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت +
نسیم زدن باد نرم رسانیدن طالب املی ؎ گلشن نسیم دردزد بردماغ ما + دیدار لاله تازه کند
زخم داغ ما + نشاس مردم صحرای هندی بن مانس سنجر کاشی ؎ هر شام مرا نوش بیک لطیفه نشاس
هر صبح مرا نیش بیک کله سوزان + علی بیگ خراسانی ؎ از قید حادثات جهان کی شوم خلاص + نشاس
وار تا نگونبزم زنوع ناس + مع الشین المعجمه نشاء مستی و کیفیت که از خوردن شراب و دیگر
مسکرات بهم رسد و نشاط از صفات اوست و بالفظ دادن + و گرفتن + و بردن + و رفتن + و
بلند شدن بمستعمل مرزا بیدل ؎ آخر ز گریه نشاء شوقم بلند شد + اشک افتاد و رچکید که جام شراب
داد + حضرت شیخ ؎ نشاء طلعت می چشم فسونسازت ریخت + ساقی میکده نرگس جادوی تو بود
طالب املی ؎ منم که نشاء زیاد شراب میگیرم + مدست برگ گل از آتش آب میگیرم + ابو المعانی فغانی
مغرور دل آشفته خانه + این نشاء امید بد مدح و از گون من + نشاء مند و نشاء زار و نشاء ساز و
نشاء فاد + م ابو البرکات میرزا ؎ نشاء خانه چشم تو عشوه خیز دست + زغانی نامه خط تو فتنه
گیرو قال + طغرا ؎ من و آن شرابی که صد نشاء زار + بیک قطره اش گل کند باد خمار +
و در شریف تان ؎ زبیداری باده این جام ساز + طلب تا رسیده بود نشاء ساز + محمد اسحق
شوکت ؎ روزی که از شراب جنون نشاء مند شد + ساغر زکاسه سر مجنون لبش شد + نشاط
پرست و نشاط مند مبنی فیاضی ؎ در رزم چون از نشاط مندی + از تار نظر به تقلبسندی + نشاط
بالفتح شادمانی نمودن و بالفظ داشتن + و بختن + و باختن + و کردن + و دادن + و گرفتن بمستعمل

مستعمل مرزا صائب ؎ نشاط بادهٔ گلرنگ اگر خضر دریابد ✦ زلال زندگی را زیر پای خاک میریزد ✦
زاهد از صید دل عام نشاطی دارد ✦ عنکبوتی ز شکار مگسی مے آید ✦ شهوری اصفهانی ؎ گر مثل سخنه باشد
نشاط ✦ دست و دلی کو که فراهم کنم ✦ نظامی ؎ نشاطمی ارغوانی بده ✦ طرب ساز و داد جوانی بده ✦
ازین پس نشاط سواری گرفت ✦ بپای شاهی و شهریاری گرفت ✦ میر معزی ؎ جوانان تیغ لعل پیکر او کار نخجیر کردن
طلبش همه نشاطی لعل خام کرد ✦ در تعریف شمشیر و شراب ؎ یکی نشاط جوانان دهد بمردم پیر ✦ یکی ز همت
پیران دهد بمرد جوان ✦ میر خسرو ؎ فرو برده جراغ صبحگاهی ✦ نشاط خواب کرده مرغ و ماهی ✦ نشان
اسم فاعل از نشاندن چون فتنه نشان . زر نشان . خاطر نشان . ته نشان . خوش نشان . دست
نشان بالکسر و علامت و نشان سنبع نشانه و نشانی مزید علیه آن مولانا مظهر در تعریف سبب ؎
بیاست آنچنانکه به بیند بروی سنگ ✦ بنشان پای مور بشبهای تار راست ✦ و نشانه بمعنی هدف و نشان
بمعنی درع نیز آمده مرزا رضی دانش ؎ خرد سال است و نشان می ندارد دمنش ✦ نهمت آلود شراب ان
لب میگون هنوز ✦ و حصه و نصیب و جناب خیر المدققین میفرمایند که نشان عبارت از آنچیز است که از
جمله مشخصات چیزے باشد که اینکس را نزد آن باید رسید و نشانی چیز را گویند که بجهة تصدیق سخن رسانیده
همراهش داده باشند اسیر ؎ طلب کردم ز تو جانرا ازین امروز ✦ خدنگ آن کمان ابرو نشانیست ✦ و همان
لاهیجی ؎ اگر گوتاه شد دست من از دامان فتراکش ✦ دلی دارم ازان ترکش نشانی ✦ علی قلی بیگ
ترکمان ؎ میکنم پیشانی خود در پای کسی ✦ از سر کوے محبت این نشانے می برم ✦ عالم بیگ سروری
؎ شهید دست چو اهل نشانی دارد ✦ که زندگانی او بعد بسمل افتادست ✦ لیکن هر یک ازین و دو را در موضع
دیگر استعمال کرده اند انتهی و نیز باید دانست که کتان بالفظ گفتن . و دیدن . و دادن . و برخاستن .
و ستردن . و انداختن . و افتادن . و گرفتن و کشیدن . و کردن . و برداشتن . و نهادن . و زدن مستعمل
میشود چنانچه نشانه بالفظ آوردن . و نهادن . و یافتن . و زدن . و برخاستن . و دادن . و نشانی بالفظ
دادن . و کردن . و زدن استاد فرخی ؎ باندازهٔ لشکر او بنودے ✦ که از خاک و از گل ز دندے نشانی ✦
کمال خجندی ؎ من آن نیم که تقاصد دهم نشانه هوسش ✦ که ساز دشمن بے مدعا بهانه کوشش ✦ چه پرسی
چه داغ است این بر دل تو ✦ تو خود کرده آن نشانی تو دانی ✦ هیچ است آن دهان که به نیم از دو نشان ✦
موقعیت آن میان و ندانم که این چه موست ✦ میر حسن دهلوے ؎ چو مه نشانه شد اندر سفر مسلمانان ✦
نشانه مه من از سفر کے آرد ✦ میر معزے ؎ ایا بادشاهی جهان بخش عادل ✦ بیمبر چنین داد مارا
نشانی ✦ که از امتم بادشاهی بباید ✦ بدیع آورد عدل نوشیروانے ✦ با تو از دل نشانه یافته ام ✦
خبر از در خانه یافته ام ✦ خواجه شیراز ؎ بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد ✦ که تاب من بجعد
چو تو فلانے داد ✦ مرزا صائب ؎ مژگان تو از دیده دل گشت ترازو ✦ هر چند به تیرے
نتوان زد دو نشانه ✦ طالب آملی ؎ ای دل همان ز غیر چه بوسی زمین دوست ✦ سلطنے ز جان نشانه

نقطه ای که در اول کلمه باشد از نقطه های دیگر بزرگتر باشد و در وسط و آخر کلمه از نقطه های دیگر کوچک

بران بوسه گاه نه ✤ گیرد نشان سجده روح القدس کنم ✤ چون بوسه بر جبین دهم آن آستانه را ✤ از
رشک عندلیب بسوزد زبان گلی ✤ گر شبنمش بصفحه عارض نشان نهاد ✤ فردوسی ✤ یکی دیگری
هم برین زمین نشان ✤ کز وی از گناه است بر سرکشان ✤ ملا طغرا در تعریف شراب ✤ چو در جام گردد تبسم
شبم فشان ✤ نهد از زبت شوخ جامی نشان ✤ درویش واله هروی ✤ بر تیر غم از خویش نهادیم
نشانی ✤ در دشمنی خویش کشیدیم کمانی ✤ کلیم ✤ در ثبوت برد باری عاشقانرا محضریست ✤ چون هر
از هر ستمگاری نشان برداشتن ✤ جان از کدام وز دل نرگدام است زان دو لب ✤ بگذار تا ببوسه یکی را
نشان کنم ✤ میر خسرو ✤ از قسمت برات بقا یاد کی کند ✤ چون خواجه بر برات بقا یاد نشان کند ✤ نگه کن
در سواد و بوستان خط ترسبزه ✤ کز گرانگشت بنهی بر کسی از تیری نشان گیرد ✤ اسیری لاهیجی ✤ در دو عالم
مسکر دم بیان ✤ از هوایش کس نمیگفتی نشان ✤ جمال الدین عبد الرزاق ✤ نگه هر گز نیارم تیز از عذر روی او کردن
بروز از نازکی ترسم که از دیدن نشان گیرد ✤ ابو نصر فتحی بدخشانی ✤ نیک و بد یک جلوه دارد چون بحشم انصیر
از کتاب خود نشان انتخاب انداختیم ✤ بابا فغانی ✤ ایدل نشان توبه و تقوی سترده به ✤ حسین ثنائی
✤ چو شاخ غنچه فرو ریزد از درون پیکان ✤ بباد شصت تو هر جا نشان برافشانم ✤ سید حسن خالص ✤
باز میخواهد دلم ابرو کمانی تازه ✤ تا دهم بر ناوک دل امتحانی تازه ✤ **نشان تنها و**
نشان مردی با اضافه کنایه از آلت تناسل محسن تاثیر ✤ هر کس کلاف بعنی دهر میزند ✤ دارد نشان
مردی اگر کدخدا شود ✤ **نشانهٔ فرسنگ** مرادف میل فرسنگ یحیی کاشی ✤ یکچند پای خود برهت
لنگ میکنم ✤ همرهی نشانهٔ فرسنگ میکنم ✤ **نشخوار** بالکسر و واو معدولة کاه و علف که از دواب
باز ماند و جاویدان گاو و گوسفند و شتر و امثال آن چیزی را که خورده باشند و باز فرو بردن و آنرا در عرف
هندجگالی خوانند بضم جیم تازی و کاف فارسی و لام تحتانی رسیده و مجازا آنچیز را که جاوید نیز نشخوار گویند
و بعضی بضم اول نوشته اند و قیاس همین را میخواهد چرا که مخفف نوشخوار است یعنی خوردن خورده باز خوردن
بدون الف نیز مخفف ✤ **نشوار** بوزن لیسار معرب آن و با لفظ کردن و زدن مستعمل کمال اسمعیل ✤
در سال شد که ز حرمان همیزند نشخوار ✤ زعمتی که ازین پیش در جهان خوردست ✤ مولوی معنوی ✤
نشخوار عمت کنم چو شتر ✤ چون شتر مست کف برآرم ✤ **نشست** حاصل المصدر نشستن و
نیز بمعنی صحبت و با لفظ کردن و داشتن مستعمل میرغروری کاشی ✤ چو عکسم که در آب دارد
نشست ✤ بهر جنبشی میخورم صد شکست ✤ نظامی ✤ چو باد یوز دارد سلیمان نشست ✤
کند باده انگشتری را زدست ✤ میر خسرو ✤ و زپس ایشان صف پیلان نشست ✤ اهر وجو اگر بصحرا
نشست ✤ **نشستن** معروف مقابل خاستن و بمعنی ماندن و بودن چنانچه گویند در صفاهان
در فلان محله می نشستیم ای میماندیم و لهذا نشستن گاه ماوا و مقام را گویند **نشستن** بر چیزی کنایه از
سوار شدن چون نشستن بگلین بر انگشتری و آدمی بر مرکب ✤ خراسانی ✤ گوش منه و شنوا باد که از غیرت عشق

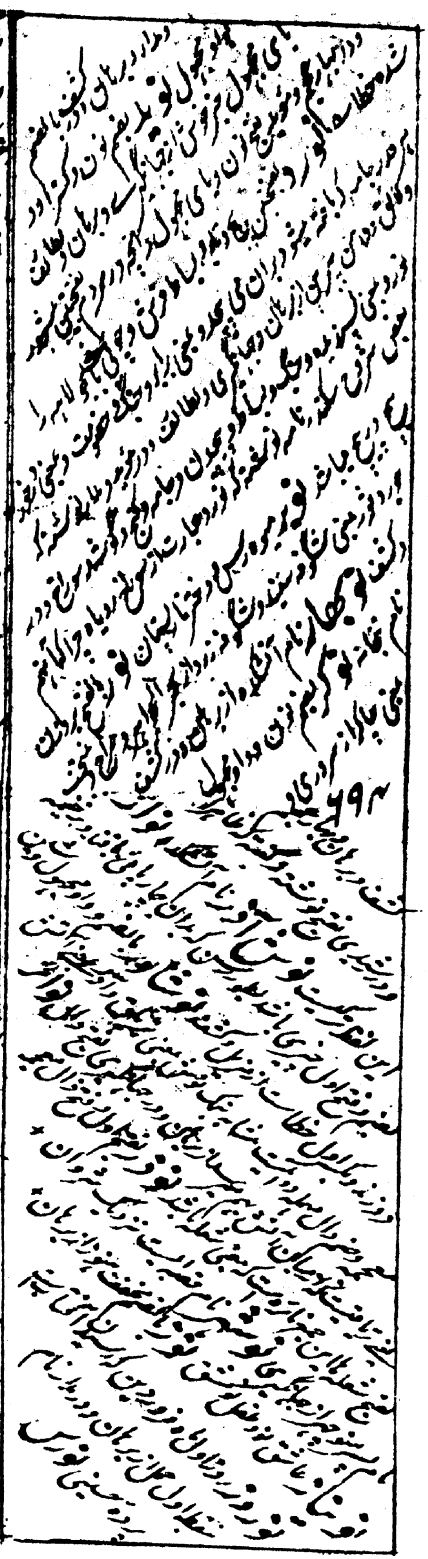
نشیمن نالهٔ من بر سر فرهاد نشست ✤ **نشیمنه** جای نشستن جانوران سالک نزدی ✤ سری ندارم و نفس
نیست شاهباز ترا ✤ بدست شاه نظر کن بهمین نشیمنه ما ✤ ومعنی نشیمن مصطلح نیست **نشین** نشیننده
چون آتش نشین وخاک نشین وبزم نشین وآستان نشین وکشتی نشین وبادنشین وپرده نشین وهانشین وپس
نشین وپهلو نشین وپیش نشین وته نشین ✤ وحرم نشین وحیله نشین وخانه نشین وخلوت نشین وخوش نشین ودامن
نشین وبره نشین ودردل نشین ودرحبت نشین وصحرانشین وصدف نشین وزمین نشین وسایه نشین وسرنشین وشاه
نشین وراه نشین ومسند نشین وملک نشین ومرزا بیدل ✤ چامکان است دل از حلقهٔ داعت برادردن ✤ سیندزنم
مارا تا لآتش نشین باشد ✤ **نشستن گاه** مقام نشستن واغلب بعبارت از اقامت گاه باشد خواجه نظامی ✤
نشستن گهی زان طرف بازمیت ✤ که دارد نشیننده رانش درست ✤ نشستن گهی دیدزاب دگیاه ✤ گهی
گرامی تر از کیمیا ✤ **نشستن خانه ونشست کردن** این دو صورت دارد یکی آنکه بعد ساخته شدن تمام
گشتن بعضی از خانه ها یک گونه نشستی کند ودر زمین فرو نشیند لهذا گاهی درین اثنا در دیوار وسقف رخنه و
چاک پیدا شود ودوم افتادن است اشرف ✤ از نشیندگان کسی چو نماند ✤ عاقبت خود نشست خانه
ما ✤ حسین ثنای ✤ برکوه چلم تو گر سایه افگند ✤ همچون بنای تازه کند در زمان نشست ✤ علی خراسانی
از بسکه نم گرفت تن ما زسیل اشک ✤ همچون نشست خانه تو شد نشست ما ✤ **نشستن تیغ وتیشه**
بریدن تیغ و درآمدن آن در زخم راقم ✤ زنهار از ترقی دولت مباش ایمن ✤ برخاستن تیغ برای نشستن
است ✤ سلیم ✤ کدام روز مرا سایهٔ تبر نگداخت ✤ که همچو تیغ بفرقم پر ها نشست ✤ **نشستن شراب**
ازجوش افتادن شراب سلطان علی مگیسی ✤ تو چون بجوش درآئی شراب بنشیند ✤ تو چون
سوار شوی آفتاب بنشیند ✤ **نشستن ماه وآفتاب** فرو شدن ماه وآفتاب وحیدا ✤ برخیز
ساقیا کبنور تو زنده ایم ✤ عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب ✤ زلالی ✤ چو شد کاشانه را
آشوب ارکاه ✤ نشست از بای چون بنشستن ماه ✤ **نشستن تیغ برفسان** رسیدن تیغ برفسان تا تیز
شود **نشستن تب بی سبخ** زایل شدن تب تاثیر ✤ از وصل لبت شوق دل از با نشیندا ✤ این نه همه ادای
مسیحا نشیندا ✤ قاسم جان همایان جهانگیر بادشاه ✤ آزرده هجرت نشد از نامه فتحی ✤ چون رنج غارت
که با فیون ننشیند ✤ **نشستن آتش وچراغ** ومانند آن خاموش شدن اینها **نشستن صورت کار** اصلاح
پذیرفتن کار **نشستن زمین** فرو رفتن آن از خیز خود ظهوری ✤ عالی همت بنای پستی نکند ✤ این طرح بحر در نروند
نکنند ✤ برخاسته اند گاه های بنیان ✤ سنگین است باز زمین نشینی نکند ✤ **نشیب لاخ** درودلاخ
از عالم سنگلاخ ودیو لاخ واین در دفتر سیوم مکاتبات علامی مذکور است **نشود نما دادن**
علی خراسانی ✤ گر پنهال وادی ایمن شود بردور نیست ✤ هرگیا ہے راکه لطف او دهد نشود نما ✤
نشیمن بالکسر وبای مجهول بمعنی مرغان ومعنی مطلق جای ومقام مجاز است وبالفظ
گرفتن ودادن وکردن وجایه کردن مستعمل میرمعزی ✤ ای بازچه بودت که نشیمن بگه گردی ✤ چون بگه

شدی کوفته چنگل شاهین + باز اقبالش نشیمن کرده هر سه سقف آسمان + هفت کوکب را گرفته زیر پر و زیر بال
و صاحب مصطلحات الشعرا النشیمن یعنی نشستن نیز آورده طالب آملی ؎ در چمن از بید ماهی دل نمانست و +
صعیدی گر کنم نیهو نشیمن + گر بمثل صوت چندلیب برآید + کوشش بد زود دم زهر بانی سوسن + خواهی
بنای ؎ شد و قت که خلق راه گلشن گیرند + مرغان بسر و نشیمن گیرند + باز از سر مهر سوی هم رو آرند +
اطفال شگوفه را بکردن گیرند + انوری ؎ بر کشتی عمر تکیه کم کن + کین نیل نشیمن نهنگ است + ناصر علی
؎ شهرت است علی شعله بر جسته برق + نه شرار است که در سنگ نشیمن دارد + مع الصاد المهملة
نصف دل خویش و نیمه دل خویش در مقام طعنه و کنایه گویند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میرجمی شیرازی
؎ گریزد از نگاه روبرو نصف دل خویش + که از نیل لطف در پهلوی خود جا میدهد مارا + **نصال** بالکسر تیغ نیل
بالفتح که بمعنی پیکان تیر است و فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند چنانچه در صحیفه تیر و کمان راندن گذشت نصرت
بالضم نصر بالفتح یاری دادن همین از صنعات اوست و بالفظ دادن و کردن مستعمل و فارسیان بیکدیگر نیز
استعمال کنند میرمعزی ؎ تا که بعالم نصرت است از رب + تا که بعالم نصرت است از ظفر + از رطب باد مدد بر مدد
وز ظفر باد نصر بر نصر + **نصفی** قسمی از پیاله و جناب میرالمدققین میفرمایند که چنانکه در قاب ها بحسب کمیت
یکی را قاب و یکی را رکابی و یکی را نیم قاب خوانند همچنین پیاله خورد را جام و کلان را کاسه و متوسط را نیم کاسه +
نصفی گویند و در روزمره حال بخوره و پیاله بخوزه گویند کمال اسمعیل ؎ در جرعهای ساغر لطف تو در چمن +
بهار نصفی گل پر شراب کرد + مثنوی شیرین خسرو ؎ سماع زهره شب را در گرفته + همه کهفه نصفی بر گرفته +
نصیب و نصیبه حصه و قسمت میرزا صائب ؎ چون از ازل نصیبهٔ ما عشق یار بود + در عشق او نگوکه مرا اختیار
نبود + و بالفظ افتادن و بردن و داشتن و بردهشتن و دادن مستعمل وحیدا ؎ دل زغیرت چون بسر در
قبضهٔ شمشیر ماند + هیچ مضموم را نصیب از زخم مژگانت نداد + مرزا صائب ؎ درین محیط بهر قطره گهی نگردم +
نصیب خاصی از فیض عام او دارد + مرزا بیدل ؎ زطرف آستانش تا نصیب سجده بردارم + بر نگ
سایه ام محمل بدوش جبهه سائیها + اسیر ؎ زغرگان تو زخم خونچکانی گر نصیب افتد + دلم چون
مرغ بسمل گشته در دام شکیب افتد + شیخ شیراز ؎ گر دهد یک صلاے کوم + عزا نویل گوید
نصیحت برم + **نصیحت پند و اندرز و بالفظ گفتن و گزاردن و پذیرفتن و شنیدن مستعمل** +
نصیحت پذیر و نصیحت گوی و نصیحت گذار و نصیحت گر و نصیحت کار معروف نظامی ؎
نصیحت پذیران اندرز شاه + سوی شهر پوشیده جستند راه + چو آگاه گشت آن نصیحت گذار + بدانکه از بند او گرم
شد شهریار + نصیحتگرے با خداوند زور + بود نحمی افکنده در خاک شور + چو در من گرفت آن نصیحت گری +
زبان درکشاد م پدر در ے + **نصیر** بضم اول و فتح دوم در ے مهمله سیکے از خدایان حضرت
شاه بوده که قصهٔ موت و حیات او مستغنی از بیانست خواجه آصفی ؎ زغمزه دلبر آن فتنه عجم دیدم +
زشهسوار عرب انچه بر نصیر گذشت + **نصیری** منسوب بدان و مجازا هر فدائی را نصیری گویند و بفتح اول

فرهنگ نظام
جلد دوم

بفتح اول و کسر دوم نوعی از حریره خوب محسن تاثیر در صفت او گوید ؎ انواع شکر زبے نظیری + باشد نفیرے نصیری + مع الطار المهملة لقطع بالفتح و بالکسر و بالتحریک بساط از پوست و باغت کرده که بر سر آن نشینند و نیز پوستی که زیر پای مردم واجب القتل اندازند و این رسم قدیم بوده حیاتے گیلانی ؎ دیر لیست که از حیات سیر آمده ایم + بر کشتن خویشتن دلیر آمده ایم + بر قطع سیاست قضا دست فشان + زود آمده ایم گرچه دیر آمده ایم + و بمعنی مطلق فرش و گستردنی مجازاست چون قطع شطرنج و قطع خواب و جز آن و بالفظ انداختن و گستردن مستعمل خاقانے ؎ عشق بگسترد قطع پای فرد کوبان + خانه فرد بینی مکن آستینی بر فشان + شیخ شیراز ؎ بسر سنگ دیوان نگه کرد تیز + که قطعش مبنداز و خونش بریز + و سر و ؎ بساط دیبران که بے ریخ نیست + بیازے کم از قطع شطرنج نیست + و بمعنی قیاس ؎ هم بر تو دشنه ماهتابیش + هم خنجر شعله قطع خوابش + بر قطع ادب نشین و بگذار + این همه بچین و بگذار + قطع انداز بمعنی قطع انداختن میر خسرو ؎ ز قطع انداز دیبا ہاے زربفت + فرش زد بر زمین بر آسمان رفت + قطع و طشت رسمی بود مقرر سلاطین سابق که هر گاه بادشاهی را سری بردند طشت زرینی می نهادند و قطعی بران فرش کرده سری بر دند صاحب عبد الحق جعفر ؎ چنین ریزند هر گه خون شاهان + دریغ از طشت و تیغ کینه خواهان + قطع جواهری بساط جرمی که جوهریان مروارید و جواهر را بران اندازند در رشته کشند سالک قزوینی ؎ بر قطع جواهری ست غلطان + گوهر چون ریگ در بیابان + قطعی سر آرکشتی گیران و پیر پهلوانان نوشته اند از زبان مرزا صادق علیخان مسموع است که قطعی جرمی که بران کشتی گیرند و این از آنجهت است که بر زمین با قایم میشود و بر جرم البته میلغزد و از پیش میرود و حریف را بر قطع زود از پا در ے آرند و در مصطلحات شعرا بوستی که زیر پاے اسپ خاصه سوارے بادشاه ان گسترانند از جهت امتیاز این اسپ از اسپان دیگر اشرف ؎ شاید که بهر جلوه بشنگرف آسمان + گسترده است قطعی گوهر فشان برف + و جرمی که مهتاب در روغن کنجد خیسانیده باشند و قنبانان آران سازند و چون گویند فلان قطعی پوش است مراد آن باشد که در کشتی سراسر پهلوانان است میرزا اسمعیل ایماے خصم کے خصمانه می گیرد پاے سانے مرا + همچو مجنون کرده قطعی پوش عریانے مرا + قطاق با کسر کرک بر همان بندند فتق لغتین جمع و با لفظ بستن و گسستن مستعمل فاریابی ساباط شهی که هنگام کهن و شاقانت + مجره رایدو انگشت بگسلند قطاق + خواجه جمال الدین سمنان ؎ تخته باد تر تاج و تخت سلطانے + به بندگیت سلاطین ملک بسته قطاق + قطعه بالضم اب مبنی و با لفظ بستن و او در حق مستعمل شیخ شیراز ؎ زایرانکنند قطره سوی یم + ز صلب آورد قطعه در شکم + از آن قطره لولوی لالا کند + و زین صورت سرو بالا کند + و درویش حواله بهروے ؎ بغیر خطبه تزویج عقد بندگیت + درون لطف صدف قطعه سحاب بست + قطق بالضم سخن گفتن و فارسیان بفتح دوم نیز استعمال نمایند ؎ بوصف روے تو حافظ چگونه نطق زند + که چون صفات الهی ورے و اندیشه

ملاطغرا ۵ رخط صفحه رویت شود زبانش بند ✤ مدرسی که بود صاحب نطق زکتاب ✤ انوری ۵ گفته بودم که خود نطق ترنم ✤ خود بران عزم صبر کرد کمن **مع النظار المنجمه نظاره** به تخفیف دیدن و خشک سر شار مرده از صفات و مرجع کل از تشبیهات اوست و با لفظ داشتن و کردن مستعمل خواجه بشیراز ۵ روا مدار خدایا که در حریم وصال ✤ حوز نظاره حریفان و من نظاره کنم ✤ میر خسرو ۵ نظر و یار مشغولست و جان در بار بر بستن ✤ تو ای نظاره کے دانی که من نظاره دارم ✤ مرزا بیدل ۵ خوشم بیاد خیالش که گلبن چمنش ✤ گل نظاره در آغوش خواب بے رنگ ✤ و در پیش والهروی ۵ میتوان کرد ن که از مشق جنون نفتد کسی ✤ مرجع نظاره در کار ہر تحمل که هست ✤ **نظار گان** بالتشدید جمیع نظاره که صیغه مبالغه هست یا جمع نظاره گے که در اصل نظار گیان بوده و بکثرت استعمال یا ازان حذف شده بهر تقدیر نظار گان و نظار گیان به تشدید و تخفیف هر دو مستعمل غانی ۵ مائیم نظار گان غمناک ✤ زے حقه سبز و مهره خاک ✤ ثنائی ۵ بخلوتکده خسروش تا خفتند ✤ نظار گان پرده پر داختند ✤ کلیم ۵ دلها بیک نظاره نظار گان گرفت ✤ از یک گشاد تیر ملا صدر نشان گرفت ✤ مرزا صائب ۵ در دیده نظار گیان بی جمال تست ✤ بی نور تر ز خانه بے روزن آئینه ✤ **نظار گی** به معنی نظر کننده شهرت دارد نظار گیان جمع و قیاس آنست که بمعنی نظر کردن باشد چه نظاره بصیغه مبالغه هست ها ی آنرا بکاف فارسی بدل نموده یا ی مصدر بآن ملحق نموده اند و این قاعده در جمیع اسمای ذوات الها جاریست چون بندگی و زندگی و غیران و همین مراد است درین بیت خواجه نظامی ۵ دران معرکه راندشه بارگی ✤ همی کرد بر هر دو نظار گے ✤ و درین تامل هست زیرا که سهو ناسخ را نیز دخلی هست شاید که بجای همیکرد همی بود باشد و شاید که درینجا تقدیر بود یعنی همیکرد خود را بر هر دو نظار گے **نظاره کدار و نظاره پسند و نظاره قریب و نظاره گرو نظاره سنج و نظاره پیوند و نظاره گاه** معروف شیخ فیضی ۵ گلها بنظاره گاه بستان ✤ چون پرده دیدهای مستان ✤ گرد لغزه نظاره پیوند ✤ با همچنان استاره ها چند ✤ بود نظاره سنج چالاک ✤ در گردش چرخهای افلاک ✤ عبد الله قاضی تعریف حصا بهمین ۵ زد یوار ها لبش برآورده سر ✤ ستاره بود ستاد نظاره گر ✤ کلیم ۵ رسیل اشک چنان لشکست ۵ شوی دیده دهم ✤ که هر نظاره غریبی بفهمد از نظرم ✤ طالب آملی ۵ وه که غزالی کز استانی زلفت ✤ هر سو موبر تنت نظاره پسندست ✤ میرزا صائب ۵ در غیر کے نگاه مرا نیست گونهی ✤ روزی ترا نظاره گدا از نگزیده اند **نظام** بالکسر صلاح کار و با لفظ داشتن و دادن و یافتن و گرفتن مستعمل میر معزی ۵ نظام یافت همه مشکلها کے بی تقدیر ✤ نسق گرفت همه کارها نه ناهموار ✤ اوحد الدین انوری ۵ محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت ✤ چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر ✤ نظام داد مقامات ملک را لیکن ✤ چنانکه کار مقیمان خاک را لبنا ✤ خواجه بشیراز ۵ سر رشته جان بچنگ آر و لیکن رشته ازو نظام دارد ✤ **نظر** بالغ بلند نظر ۔ پاک نظر ۔ پاکیزه نظر ۔ پریشان نظر ۔ تنگ نظر ۔ خوش نظر ۔ روشن



روشن نظر بالتحریک نگرستن و نیز بمعنی بخت جمال الدین سلمان ؎ نظر من هر بدست اگر گاهی ✦ گهی دیده نبودی تو در راهم نظر است ✦ و بعضی چشم مجازاً ست تخلص کاشی ؎ فیض دعا آید بقبول از یار سے مردم ✦ نظر را بار میدارد بر گاه از پر یدنها ✦ مرزا صائب ؎ حجاب سیل بسیار ست ارباب بصیرت را ✦ نظر را برگ کاهی از بریدن باز میدارد پاک بین ✦ دور بین ✦ بسنه پوشان گرم ✦ گویا از صفات ورق آفتاب موج سیلاب ✦ تا کمند ✦ شیشه از تشبیهات اوست ظهوری ؎ زشوق باده دیدارجم تمنا خوش ست ✦ بر آبی می من شیشهٔ نظر تنگ ست ✦ تحیر لاغر ست ظهوری ازان زدور ✦ قربان حلقه های کمند نظر منم ✦ مرزا صائب ؎ کرد برمی آرد از رنگین لباسان چشم شور ✦ داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر ✦ مرزا بیدل ؎ نفس در جستجو خاصیت موج نظر دارد ✦ که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را ✦ **نظر بند** آنکه مردم او را در نظر خود بند دارند مرزا صائب ؎ نیست صاحب نظران را زنظر بند گزیر ✦ نگذارند غزالان زنظر مجنون را ✦ از چشم جادو بتو کردست نظر بند مرا ✦ هر کجای نگرم روی توام در نظر ست ✦ **نظر پرست و نظرباز و نظر پرداز و نظرور** بواو **نظرستان نظرگاه** آستان اولیا **نظر شوز و نظر گداز** معروف شهیدی قمی ؎ بر دلم خوبان نظر کردند و بنهادند داغ ✦ چون نظرگاهی که آنجا هی نهند چراغ ✦ و ایوان بارعام سلاطین یحیی کاشی ؎ چو شاهی گر نظرگاهی بخلوت خانه جا گیرد ✦ جلیس او در دل آید چون ز چشم ما برون دیرون ✦ مرزا صائب ؎ نظرگاهی مرا غیر از دل روشن نمی باشد ✦ که هر گز مرغ زیرک غافل از روزن نمی باشد ✦ نظامی ؎ مرا ست بینش نظرگاه تو ✦ چگونه نبینم بدو راه تو ✦ ظهوری ؎ آورده ست بر دل صاف نظوران ✦ عکسش بر آب آینه بیجواه کشته ست ✦ خویش را خوام از ارباب نظر میرسدم ✦ دیده از شوق تماشا نظرستان کشته ست ✦ زلالی ؎ کنیزان بنفشه در گذرگاه ✦ غلامان ریاحین در نظرگاه ✦ مرزا صائب ؎ نظر پرداز شو گر نقد میخواهی قیامت را ✦ که چشم دوربین آئینه منزل تواند شد ✦ تا چند زر سواشدن راز توان سوخت ✦ از لی تهی انشک نظر باز توان سوخت ✦ گل رخسار ترا اینهمه عاشق بس نیست ✦ که نظر باز دگر از عرق ایجاد کند ✦ طالب آملی ؎ چشم شعله نظر بازیم زعقل نبود ✦ نیاز عشق چه سازم که ناز بین طلب است ✦ صیفی قاینی ؎ در انجمن نظر پرستان ✦ از عشق تو میزنند دستان ✦ **نظرگاه گریبان** کنایه از جاک پیراهن بر سینه نزدیک گردن که سینه ازان نماید اشرف ؎ نظرگاه گریبانش زجاک جرد مردانه ✦ بلای صید دل از سینه بازی که میدانی ✦ **نظر تنگ** کنایه از ناتوان بین مراد ف تنگ شیم اشرف ؎ با نظر تنگان نشستن عمر ضایع کردنست ✦ میشود کوتاه عمر رشته تا با سوزنست ✦ مرزا صائب ؎ کای که بر آید ز چشمیان نظر تنگ ✦ آبی ست که از چاه بغربال برآرند ✦ **نظر سے** بفتحتین مقابل بدیهی تاثیر ؎ چشم حاضر سخنی کرده نظر باز مرا ✦ که بدیهی بر وقت طبعش نظرے ✦ مرزا صائب ؎ نیز خطان نگرستن دلیل دیده وری ست ✦ که حسن ساده بدیهی و حسن خط نظریست ✦

واکنون بران نظر کنند و منظور نبود و این اصطلاح امر بابی و فاتر ایرانیست معنی بهم رفتن نگاه تو نظر تو میدانی
بسان آئینه هر چند گشته ام نظرے ✦ دمیده یا اینهمه شوار پسندی چو نظر کرد ✦ یکبک چرا اقبال بر شکم نظر
شد ✦ بغیض اثرے ✦ تو انگرو به پیمانه تهی دریارا ✦ هست میزبان براورد بر شکم نظری ✦ نظر آلوده دان همان
چشم آلوده دان نظر کرده و نظر بافته چون کسی از خدمت اولیا و اهل حال بزای رسد گویند نظر کرده عنایت
یعنی منظور نظر تربیت کرده و نظر پرورده سعادت ✦ طالعزار در تعریف عرفه ✦ کلی کابر و بخش بر عرفه است ✦
نظر کرده بخیه عرفه است ✦ و در تعریف اهل میخانه ✦ همه رستم عهد و پر دلی ✦ نظر کرده شیر یزدان علی ✦ نظر کسی
در کسی کسی بودن کنایه از تقرب کسی و حق کسی مؤثر بودن تاثیر ✦ با اول با کرد و خیری ✦ یا رب نظری کرد بی هش و بود
نظر کرد و ایندن و نظر گرفتن از چیزی کنایه از احتراز کردن و دور بر تافتن ✦ سندیس در لغت کاغذی گویند
و بحقیقت بر عنان گرد انیدن ✦ نظر داشتن بچیزی نظر داشتن بچیزی تماشا کردن آنرا ✦ در نظر داشتن کسی را برای انتظار آمدن
او بود ✦ اثرے ✦ بر نگ دیده ✦ مودار احوالش بود ✦ رقیب امروز معلوم است مدار او نظر دارد ✦ نظر گرم کردن بچیزی
و نظر نهادن در چیزی و بچیزی نگاه کردن ✦ دمیده دل بجناب من از شوق تماشا سوزد و پیش آنکه
کبروی تو نظر گرم کنم ✦ نظر گردن بچیزی مثل اینها نگاه کردن است و فیض دادن تاثیر ✦ کی بود چنین دیده بدیدار تو
گستاخ ✦ گویا نظری کرده شب نظم را ✦ امیر خسرو ✦ نظر در نیکوان چندان نباشد ✦ که شد ناگردن از
گرمخاره ✦ در نظر آمدن دیده شدن و صورت نبسته کردن حافظ شیراز ✦ طالع و صالح متاع خویش بخودند
تا که قبول او فتد که در نظر آید ✦ در نظر گرفتن احاطه کردن در نظر فیض و اعطا ✦ گرفتم در نظر بر جا
شدم آن قد مورزون را ✦ خیابان کردم از یک سرو بر خود کوه و هامون را ✦ در نظر آوردن چیزیم
کردن و بمعنی دیدن و پیش کش کردن ✦ و گذر انیدن بر چیزے ✦ عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی ✦
کز خمار خطش از صافی در سنجیده اند ✦ ملا حشمی ✦ کی مرا در نظر آورد کز نهایت ناز ✦ چین برابرو نیاورد و
بدو از نکرد ✦ کمال مجنده ✦ گر تو بخوابی بچشم در نظر آیم جان ✦ در تو بکوی روان از سر سر بگذریم ✦ نظیر
ماتندر بیقیاس بے نظیر نظر خجلت کردن بچیزے نظر بپوستن بچیزی ظهوری ✦ مجنون بطلاق قبیله
نظم خجلت چون کند ✦ ابروی تو نوح چشم قابل برابرست ✦ نظر بپوستن و نظر گماشتن و نظر گذاشتن
و نظر کشیدن و نظر آوردن و نظر داشتن و نظر زدن نظر فروخوردن بچیزی نظر باکسی کردن و نظر باین طالبی
تماشا کردن کسی را و نظر تراویدن از چیزی معروف ✦ میتراود نظر از لبوم و بر باطالب ✦ این
سراپرده گر جلوه گر منظر است ✦ طالب آملی ✦ دیده نظر باکدام عضو تو بازد ✦ آبروی دیبا در پرنیان
کند است ✦ طاهر فیضی ✦ ایرت که بشیخ سری او آدم نیست ✦ وز کبر بهیچکس سر او خم نیست ✦ بی
قطعه کون نظر بباز و باکس ✦ چون ایر تو پاره خوار در عالم نیست ✦ خواجه جمال الدین سلمان ✦
مردم چشم من ار با تو نظر باخت چه شد ✦ عشقبازے صفت مردم صاحب نظر است ✦ مرزا
صائب ✦ چون زغال دل صاحب نظران غافل ✦ تو که در آبینه با خویش

باخویش نظر ماخته ✤ خوشا چشمی که بر روی عرفانی نظر دارد ✤ خوشا ابری که آب از چشمهٔ خورشید بردارد ✤
ظهوری ✤ چه نظرها که بحیرت نخورد دیده فرو ✤ بر سر خوان تمنا ز صلاحیت غرض ✤ مولانا نالی ✤
در گمان هر گه که بهر قتل من پیوسته تیر ✤ من نظر بر نسبت آن ابرو کمان پیوسته ام ✤ کمال اسمعیل ✤
چشم دارم که تو از گوشهٔ چشم ✤ بر معاشر نظرے بگمارے ✤ ظهیر الدین فاریابی ✤ این زمان
در تنعیست که چرخ ✤ می نهارد بر و گماشت نظر ✤ بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ ✤ نظر بر و نتواند
گذاشتن گستاخ ✤ مرزا رفیع دانش ✤ تا نظر از رخنهٔ دیوار بر گل میکنم ✤ تا صبا باشد بما سیر گلستان کے رسد ✤
خواجه نظامی ✤ نزد هر کس از تنگ چشمی نظر ✤ ز چشمش دانش بسے تنگتر ✤ اختیار لفظ زدن بجای کردن
بجهة آنست که در محاربه بمجرد رسیدن حربه بر حریف حربه را بر می دارند و توقفی نمایند پس نظر زدن هم آن بود که
همین که نگاه واقع شد بردارد و متوجه نباشد **نظم** بالفتح هم پیوستن و در کشیدن جواهر رشته و
سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و مانند آن **نظام** بالکسر سلسله و آبدار و رنگین از صفات
هر دو است و بالفظ کردن ◦ انداختن ◦ و دادن ◦ و بستن ◦ و گستردن بمستعمل و برین قیاس ✤ هر تسکین
شوق مشتاقان ✤ نظم رنگین بدفتر انداز د ✤ پس انداختن در اینجا بمعنی نوشتن باشد و این مجاز است
نظم سنجی و نظم گستری طالب آملی ✤ با این طبیعت کج و این فهم دون اساس ✤ هر یک سپرده اند بخود
نظم گستری ✤ نظم سنجی هم ترا زیبد خصم خام را ✤ زانکه تو شایستهٔ شعری و او باب سعیر ✤ دفتر مدح ترا نظم
لالی سزد هند ✤ در جواهر خانه گردون چه بر جیس و چه تیر ✤ خواجه شیراز ✤ گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه ✤
من نظم خود چرا نکنم از که کمترم ✤ او قدسیان انورے ✤ انصاف تو مصری است که در رشتهٔ دیو ✤ نظم از جهت
محتسبی کرد و کان را ✤ **مع العین المهملة نعت** بالفتح مطلق صفت میر معزے ✤ جاوید همی باش
باین نعت و باین وصف ✤ پاکیزه باخلاق و پسندیده بافعال ✤ تا پدید آید همی نعت جوانے در بهار ✤
همچنان چون وصف پیری از خزان آید پدید ✤ و در توحید ✤ همیشه سمع و بصر هست نعت او لیکن ✤ بری
ز آلت سمع و ز آلت بصر است ✤ وصفش همه تقدیس پیوند و ز فرزند ✤ نعتش همه تنزیه ز امثال و ز اقران ✤
نعره بالفتح آواز کردن ✤ و آواز مستانه از صفات اوست و بالفظ زدن ◦ و کردن ◦ و کشادن ◦
مستعمل میر معزے در تعریف اسپ ✤ بار ماند چو بے برنهاد و نعره کشاد ✤ بود ز کام دلش و ز کام او
تندر ✤ ابو نصر فراهی ✤ مست نازم من بنوی صومعه بگذشت دوش ✤ دید صوفی جلوه
قد نعرهٔ مستانه کرد ✤ **نقش** بالفتح جنازه با مرده و بی مرده را سریر گویند و بالفظ بردن ◦ کشیدن
و بر داشتن ◦ بر دوش گرفتن مستعمل شیخ شیراز ✤ سگے را گر کلوخے بر سر آید ✤ ز شادی بر جهد
کین استخوانست ✤ ✤ گر نقشے دو کس بر دوش گیرند ✤ لئیم الطبع پندارد که خوانست ✤ ثانی لکلوه ✤
بیش تا یوم اگر تخل جوانم برود ✤ نقش همرهے او نقش کشانم برود ✤ مرزا فصیحی هروے ✤ چون
نقش من برند برون از سرای من ✤ محنت برهنه پای دود در قفای من ✤ طالب آملی ✤ بپذیر بکرم جان

ستاند ملک ✻ شود نقش بردار من صد ملک ✻ و بمعنی نبات النقش مجاز است علی ترا سانی ✻ یافت پرآن
صبح طلاق سپهر ✻ از سیه آفتاب نگار نقش و پرن ✻ **نعل** بالفتح هم یعنی نعل که بر سم ستور مسند نظامی
✻ ز نعل سمندان پولاد نعل ✻ زمین را ز جنبش برافتاد لعل ✻ و گفش که در پا کنند نعال جمع و تحقیق آنست
که نعل اسم جنس است و لهذا اطلاق آن بر مفرد و جمع هر دو صحیح و نعلین که صیغه تثنیه است جمع آن بها و
الف خانچه در شعر ملا سالک یزدی واقع شده اغلب که صحیح نباشد و هو ذا ✻ با پر حریر خار مغیلان نهاده ایم
نعلین ها ی آبله از پا گشیده ایم ✻ بهر تقدیر معنی اول هلال از گشیها است زلالی ✻ زماه نعل اگر بر نتوان ساخت
ازان سوی عدم در کوفتادی ✻ و فارسیان بمعنی سنگ زدن چیزی بشکل نعل که از چوب کنند گران سنگ
سازند و آن دو تا باشد که کشتی گیران و اکشیده بر سر دو دست بر گیرند و این طرف و آن طرف بگردانند
وسیل خیز منیت چنانچه در ریند هم هست و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته میرنجات ✻ نعل هر کف آن
دلبر مهوش دارد ✻ ماه نو در هوسش نعل در آتش دارد ✻ و نیز خیز لیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشی
آید ظهوری ✻ گرد و از نعل تو نجانه تو ✻ از دهازار عرصه میدان ✻ و آهنی که زیر پاشنه کفش حلقه یقینه
گویند نظام دست عنیب ✻ کرا بروی او رخت نه ازان کست ✻ کفش زیر او زکهنگی نعل انداخت ✻ **نعل موزه**
باضافه نعل آهنی که بر موزه بندند زلالی ✻ سوارش مست و توسن مست و رهوست ✻ ز نعل موزه تا طرف کلاه است
نعل زنگی و نعل شام کنایه از زاغ نظامی ✻ که چون شاه چین زین برابرش نهاد ✻ فلک نعل زنگی در آتش
نهاد ✻ **نعلچه** ظاهر اعبارت از زیور یست که بکیطرف آن بشکل هلال باشد و مرصع بجواهر بود و بهنگام آنرا میکنند
تو فانی هندی بپای رسیده و بشنه بموده بهمان وزن خوانند و طرف پائین آنرا کما نچه سنجرو ✻ ناصبح
طلعت رست نعلچه او بین ✻ و در صفت حسن روان ست نعل فرس داشتن ✻ **نعل بهاز** ری که بشکل نگاه دهند
از جهت باز گشتن وی ازین دیار باشد کاشی ✻ نعلین از پا مکش امیر تر و خشک کن ✻ نعل بها خواستن
از زول تلزم خویش ست شیخ شیراز ✻ گر دست دهد دولت آنم که سر خویش ✻ در پای سمند تو کنم نعل بها
ظهوری ✻ داغ بر سینه نشان سم رخش غم اوست ✻ جان و دل عرض من کنم نعل بهای دارد ✻ **نعل و داغ**
رسم ست که قلندران و عاشق پیشگان ولایت بر سینه داغ میکشند بصورت نعل ظهوری ✻ بر سینه
نعل و داغم بس لاله و گل من ✻ تا کی نکه چرائی در باغ و راغ مردم ✻ و ظاهرا **نعل بر سینه و بر جگر بریدن**
داغ بر تن سوختن و این در عشق بود مرزا صائب ✻ بریده نعل ز عشق که بر جگر لاله ✻ ببین که سیه کرد چشم تر
لاله ✻ **نعل زده** بمعنی نعل بسته و نیز آبی که جمیع ضروریات او مهیا باشد برای سفر **نعل بر زدن و**
بستن بمعنی تحیین در رکاب زدن گذشت و شیخ شیراز ✻ آن شنیدی که صوفی میگوفت ✻ زیر نعلین
خویش میخی چند ✻ آستینش گرفت سر هنگی ✻ که بیا نعل بر ستورم بند ✻ **نعل وا ژون زدن و وا ژون بستن**
و وا ژون کردن کنایه از کردن کاری نوعی که پی بان نتوان برد ملا زمانی یزدی ✻ گر مه عید نماید فلکت
شاد مشو ✻ که غرضهاست در بن نعل که وا ژون زده ست مرزا صائب ✻ حسن از دایره عشق نزد پا بیرون

بیرون ✤ نعل داغ زدن مزن فاخته کو بگذار ✤ **نعل بر آتش نهادن و در آتش نهادن و داغ کردن** کنایه از بیقرار گردانیدن چه اهل غرایم کسی را که بیقرار کردنش مطلوب بود نام او را بر نعل نقش کرده در آتش عرضه می اندازند خواجه جمال الدین سلمان ✤ بیقرار از ارادت اسپان سنگ کوی سنگ را باد پایان نعلها کردند در آتش مگر آصایب ✤ نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد ✤ اشتیاق آفتاب از چهره تابان او ✤ فهمی ✤ لبم نعل از آن می در آتش نهاد ✤ که از خون یاقوت خاکش بباد ✤ **نعل کهنه بجلو انداختن** رسم است در ولایت که نعلهای کهنه را در عوض سلوا میدهند چنانچه در هندوستان آهن کهنه را در عوض نخود بریان اثر ✤ دهد فلک مه نو را چو نعل کهنه بجلو ✤ باشتی کند از ناز کرشمه هلالش ✤ **نعل در آتش و نعل در چرخ** مضطرب و بیقرار افتاده ✤ روزگارے شد که در چرخ است نعل آفتاب ✤ تا رود دوقت مرصع کاری این در بکار ✤ **نعل در** باضافه تنگ آهنی که در زنند و حلقه بدان پیوست شود ✤ تاثیر ✤ کارها محکم میان بهر کشایش بسته اند ✤ از تمنای کشودن نعل در در آتش است ✤ **نعل افگندن** کنایه از درماندگی و ملال بود افضل الدین خاقانی ✤ وقتست که مرکبان اخسم ✤ هم نعل بگیند و هم سم ✤ **نعل نو کردن** در مبحث نقط نو باید **نعل سندی** کرده ست یعنی از راه دور آمده و بخوشی و ناخوشی چیزی گرفته **نعلین در پا کردن** مقابل **نعلین از پا کشیدن** پسین در لفظ نعل بها گذشت و ملا طغرا در هجو شیخ رباعی ✤ گر از دیده نعلین در پا کند ✤ نبارد که رهی بدل وا کند ✤ درویش و الله هروی ✤ نعلین کنی ز خاک دریا ✤ و زدرخش سندی بر اسپ هر ایمت بالکسر ناز و آسایش و عطا نعم جمع و بالفظ خوردن مستعمل میر معزی ✤ نعمت ترا سزد که بشادی همیخورے ✤ زان قوم تیستی تو که نعمت فنا کنند ✤ **نعیم** صفه مشبه و نیز بمعنی نعمت عرفی ✤ آنکه از روضهٔ لطف تو شود ✤ فیض پذیر ✤ که بود جز عزت فردوس زیبا نازو نعیم ✤ گر بشمشیر سیاست بدو نیمش سازند نشود تا ابد آبش ✤ سلسبیل حیات از هر نیم ✤ بابا فغانی ✤ یارب بمذهب که بود سوختن روا ✤ آنرا که پرورند بناز و نعیم خویش **نعمت گستر** از عالم اکرام گستر میر معزی ✤ همت تو بر همه آفاق نعمت گسترست ✤ نیست الا همت عالیت نعمت گسرے ✤ **نعمت کده** کنایه از بهشت **نعمت آباد** نام مکانے در یزد **مع الغین المعجمه**
نغز بالفتح خوش و پاکیزه **چون نغز گفتار و نغز گوی و نغز بوی** نظامی ✤ زهر بادے آرام گلی نغز بوی ✤ ز هر کل کلابے در آرام بجوے ✤ **نغمه** بالفتح آواز خوش نغم و نغمات جمع و سیراب تر تازه شیرین جانفزا. دلفریب. جانسوز. شوخ. ناخن زن. وحشت زا. از صفات و عود و مسی. شراب. گوهر موج. خط. از تشبیهات اوست مرزا بیدل در تعریف قانون ✤ که ترتیب این مسطر عیش داد ✤ کز و شد خط نغمه روشن سواد ✤ مرزا رضی دانش ✤ درین بهار ز جوش نشاط دل دانش مست شراب نغمه چو بلبل ز ساغر گل نوش ✤ طالب آملی ✤ بیا که هر سر مو را نوا طراز کنیم ✤ نقابهای عروسان نغمه باز کشیم ✤ و بالفظ کردن. و ساختن و سرودن. و کشیدن. و زدن. و پرداختن و انگیختن. و نواختن. و طراز یدن. و تراویدن. و سنجیدن. و ریختن مستعمل و هم در پرده ناگوش تاز کی

کردن و ششم در آتش انداختن گذشت و بالفظ شکستن در حنجره و آهنگ بمعنی بند کردن آواز در گلو باقر کاشی ؎
من و دل در شکن زلف تو چون نالہ کنیم ✤ نغمہ در حنجرہ قمری و بلبل شکنیم ✤ طالب آملی ؎ دل طالب اگر خون ترنم
در زبان دارد ✤ کدامین عندلیب این نغمہ‌های تازہ میریزد ✤ ظہوری ؎ بہ سنجیدن نغمہ عشرتفزا ✤ بشکل ترازو
کدو کردہ ساز ✤ عرفی ؎ نمی‌نے غلط این نغمہ بموقع نشنودم ✤ این نغمہ شنیدست دگر صوت نغمہ را ✤
ملا فوقی یزدی ؎ نیست درباری شان فوقی چو آہنگ اثر ✤ نغمہ بقدرت ازان بر کوشش
یاران میزنم ✤ حافظ شیرازی ؎ مطرب چہ نغمہ ساخت کہ در پردہ سماع ✤ بر اہل وجد و حال دعای ما بہ
بست ✤ شیخ شیرازی ؎ آواز خوش از کام و دہان لب شیرین ✤ گر نغمہ کند در نکند دل بفریبد ✤ نغمہ
عنقا نام نغمہ خواجہ جمال الدین سلمان ؎ الا تا بر شجر قمری سراید نغمہ عنقا ✤ الا تا در چمن نرگس گشاید
دیدہ شہلا ✤ نغمہ سنج و نغمہ پیما و نغمہ طراز و نغمہ پرداز و نغمہ زن و نغمہ ریز و نغمہ خیز و نغمہ
انگیز و نغمہ ساز و نغمہ فرد و نغمہ زار و نغمہ سا و نغمہ ور مسموع و یسین در لفظ نالیدن گذشت ملا نظیری
در تعریف ارغنون ؎ قطار نیش کان بیالا بود ✤ ازان ہا نی نغمہ پیما بود ✤ و در تعریف نی انبان ؎
کسی غیر آن دلبر نغمہ فرد ✤ زبان در دہان معنی نکرد ✤ گل قدسرا زان بافت ابر بہار ✤ کہ عالم شد از رعد او
نغمہ زار ✤ و در تعریف پیمان ؎ صدا خیز گردد بصد اہتزاز ✤ کفا بہ نشیں چون کف نغمہ ساز ✤ معنی چنان
نغمہ بردار شد ✤ کہ سر بر نہش پردہ سازند ✤ عرفی ؎ آنجا کہ ادب نغمہ طراز است سمیعم ✤ وانجا کہ ہنر جلوہ
فروش است بصیرم ✤ میر خسرو ؎ نغمہ زن نشو زہرہ پردہ شناس ✤ نغمہ زنے کرد بچندین سپاس ✤
مرزا صائب ؎ صدای خندہ گل کا بلبل میکند صائب ✤ ہزار داستان ما بریشان نغمہ
خوش نغمہ ترنغمہ نغولہ بالفتح و او مجہول زلف و موی پیچیدہ و بعضی گویند مویہای سر کہ زنان ہم آورده
بر سر کردہ دہند و آنرا در عرف ہند جوڑا خوانند بحکم تازے و او معروف و رے ہملہ بالف کشیدہ نظامی ؎
نغولہ بستہ بر لالہ زعنبر ✤ ز گوشش آویزہ کردہ لولوے تر ✤ مع الفار نفاذ بالفتح روان شدن حکم و
بدال ہملہ نیز مستعمل طالب آملی ؎ در قصیدہ کہ بنای قافیہ اش بر داد و مراد است آورده ؎ فرمان ہمایون
الوالامر ضمیرم ✤ در ملک مرا دست و در آغوش نفاذ است ✤ و ہمچنین نفوذ را ظہوری در قصیدہ کہ مطلعش
این است ؎ قرین عیش و طرب باد و جان غم فرسود ✤ بیمن مرحمت شہریار کشور جود ✤ بروں کشندہ آن جز نفاذ
حکم تو نیست ✤ چنین کہ در دل فرسودہ عضہ کردہ نفوذ ✤ نفاق بالکسر و رویی کردن و بلند از نفاق
اوست و نفاق زار ہم مستعمل میر یحیی شیرازی ؎ نفاق زار جہان قابل توطن نیست ✤ خوشا کسی کہ
غریب آید و غریب رود ✤ نفر بالتحریک کردہ مردم از سہ تا دہ و فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و
نیز بمعنی جا کر میر نجات ؎ چون مکرر ز وفا در نظرت میکردم ✤ میردم کرد غلام و نفرت میکردم ✤ ملا ہاشم
مشہدی ؎ دیوانہ نکرلیس کہ بخلیقم مصاحب ✤ دارد سر ہم صحبتی با نفر ما ✤ ظہوری ؎ بہوایت
نفرم از دوگران ✤ نیستم من نفر بر ستارم ✤ نفرین بالکسر دعای بد گفتن و بالفظ کردن و گرفتن مستعمل

مستعمل شیخ شیراز ؎ نخواهی که نفرین کند روزگار ✦ نکو باش تا بد نگوید بکس ✦ فردوسی ؎ گرفتند نفرین
بهرام بر ✦ بران جام و آرنده جام بر ✦ میرخسرو ؎ بیکنیتی تو هر که دل ندارد شاد ✦ بنالد از غم و
بر بخت خود کند نفرین ✦ میر حسن دهلوی ؎ عزیزان از حسن صحبت مجوئید ✦ شما نفرین کنید او را تمام است
نفرت با لکسر مصدر کی علی خراسانی ؎ درین عبرت سرا بهر سواز مدد وی او ✦ عجب بنود اگر نفرت کند
غول بیابانی ✦ نفخ در میدن و آواز مقعد بدر کردن و فارسیان بمعنی باد تیز استعمال کنند طالب آملی ؎
چو سفره پیش هر ناکس مسکین بر زمین خود را ✦ که پیچد نفخ پیچد در شکم از نان و بریانش ✦ **نفس**
با لفتح ذات چیزی و جان و تن و خون نقوس جمع و فارسیان بمعنی زه و قسب نیز استعمال کنند در مبحث اشک
گذشت و بدنمعنی در هندوستان نیز شهرت دارد شهیدی قمی ؎ هر کس کز تن برید بیشک جان شد ✦
دارست اگر ز قید جان جانان شد ✦ از خواجه سرای تو ان کمتر بود ✦ گر نفس برید محرم سلطان شد
و اکثر اطلاق آن بر نفس امارہ است و بدگهر و بدکردار حسین ثنائی ؎ دون نافرمان سرکش شیطان ✦ او خان خوی خراب
آلوده مرگ آرای از صفات رذیله و مرتاض مدقق شریف از صفات حمیده اوست حکیم شفائی ؎ تو خود هزار
من دلیل بد نفسی ✦ چنانکه حلت قالوست حکه انها ✦ پاکیزه نفس ✦ بد نفس آتش نفس ✦ پریشان نفس
ترنفسی ✦ چابک نفس ✦ مدار نفسی روشن نفس **نفس ناطقه** نفس ناطق روح انسانی کمال اسمعیل
؎ در دبیرستان تو کانجا خرد نامور درست ✦ نفس ناطق را حصیر کلک تو استاد باد **نفس مشک**
بسود مرزا صائب ؎ ای دماغ چیره چشمی بیجا چه مسکینی ✦ بگذر ز دادویی نفس مشک سودا ✦
نفس با لتحریک دم افتاس جمع و در قیاس بی نفس و گداخته سوخته سوخته بال بروبی اثر بی غبار
پریشان خام آشفتن و آسیمه و آشفتن و رنگین آمیده نوحه خوان مستعار وی شکاف ناله کیر جانفزایی
راست مشکوی ناب از صفات و برق دود و نسیم کرد موج زلف تار خمند زنجیر از تشبیهات اوست
مرزا صائب ؎ منیت مارا ز خود خموشی لازم است ✦ ما بجان بی نفس نهنگ های زنده ایم ✦ نهوری ؎
خوش آنکه کند در تو تسخیر نفس ✦ در گردون ناله با در بچیر نفس ✦ بصید گاه عشق گشته چین کمند نفس
گهی شود اگر آهی شکار عفت مست ✦ بیکلفت صبا حرفی ز ان طره بر چین ✦ بسنبل ز نسیم نفس غازه چین
طالب آملی ؎ پیش زلف نفس باش که در گوش سماع ✦ ناله سنی خفقان نغمه سنی زنجیر است ✦
کلیم ؎ عشق ناقابل زخم ستم میداند ✦ تیغ از موج نفس بر دل ما کار آید ✦ مرزا بیدل ؎ جان کداز این
تو از نور تماشا زنده اند ✦ شمع را تار نفس باشد همان تار نظر ✦ میان ناصر علی ؎ صبح نور است نی دل ظلمت
هستی چکند ✦ خلوت آینه جز کردن نفس کار ندارد ✦ مجدهمگر ؎ برق نفس کرم من آفاق گرفتست
و در دل شوخ تو ستمگار نگیرد ✦ **نفس آباد** کنایه از سینه و سینه کتابزی ریه خویشند و نیز کنایه از
بدن آدمی نظامی ؎ در نفس آباد دم نیم سوز ✦ صد نفس افتاده شد نیم روز ✦ **نفس تنگ** عبارت از زمانی
که در بگیرم زدن بگذرد و بر این تقدیر نفس بمعنی وقت بود چون **نفس صبح** دم صبح مرزا صائب عندلیبی

کوبل هست زغیرت خارش ✤ نفس صبح قیامت و مدار منقارش ✤ **نفس خای و نفس گسل** قریب معنی هم
ظهوری ✤ زدردهای نفس خای کامران بخروشم ✤ زغصه های جگرکاو کامیاب بگریم **نفس درازی**
زیاده گوی مرزا یحیی وزیر مازندران ✤ یکدم بس است استی گو هست سرفرازی ✤ عمر دراز بود عیب از
نفس درازی ✤ **نفس درازی غواص** درین مقطع ✤ دگر بطول مقالم مکن ظهوری عیب ✤ **نفس**
درازی غواص را نمیرزند ✤ مراد از نفس درازی ضبط نفس است و شبیه در مطلق طول بنابر رعایت
اشتراک لفظی **نفس کش** بضم کاف چراغ دانه آن که زبور نفس کشته شود ✤ سالک قزوینی ✤
جنون بس است پریشانی دماغ مرا ✤ بحرف سر و نفس کش کمن چراغ مرا ✤ **نفس شوم** آنکه گفتار او شومی
و نحوست داشته باشد میرزا صائب ✤ بنفشه هیچ کافر بر زبان ناصحان یارب ✤ مرا گردند عاقل رفته
رفته این نفس شوم ان ✤ **نفس سوخته** کنایه از ساکت و خاموش ✤ گذد چرخ تندی بنفس سوختگان
شرمه در کار نباشد نفس سوخته را ✤ **نفس سبته** قریب بانت مرزا صائب ✤ ناگل بجای صد
نفر اک بسته ایم ✤ بسیل نفس سته رود در رکاب ما ✤ **نفس زار** از عالم گلزار و الهروی ✤ شد
حرف نفس بسی درین کار ✤ تا همنفس شد این نفس زار ✤ **نفس دمیدن و دیدن و افتادن و شمردن**
و سوختن و باختن و فرو رفتن و کشیدن و بستن و تنگ کردن و تازه داشتن معروف
پسین در لفظ عرق ریز و تحسین در نفس صبح گذشت علی خراسانی ✤ آینه در برابر رویم چه می نهی ✤ او افتاده
است بر بیم از امتحان نفس ✤ مرزا صائب ✤ دراب جات آید بر نگ سبزیش ✤ در بحر جا بگه نفس سوخته باشد
✤ پشیمانی ندارد جان جان دادن ✤ نفس در زیر آب زندگانی باختن دارد ✤ غنیمت کرد آن است
زغیرت خارش ✤ نفس صبح قیامت و مدار منقارش ✤ شیخ شیراز ✤ چه عجب گر فسرد و دم نفسش
عندلیبی غریب هم نفسش ✤ مخلص کاشی ✤ گر از سینه بی یادش برآید ✤ نفس را از نگلو باید کشیدن
و الهروی ✤ زشوق مدحت نواب میرزا خان بیگ ✤ نفس دزدیده بیکدم لب دوبار نیرا ✤ ✤
نفس راست کردن و نفس درست کردن اندک آرام گرفتن زوالت خان واضح ✤ صبا سیده
نماند آنقدر کز آه کشم ✤ نفس درست نگذارد ان زده بسیده ما ✤ مرزا صائب ✤ نفس زخانه آینه اینجا
راست میکردی ✤ اگر آگاه بیکشتی زدر و انتظار من ✤ **نفس در دهان گرفتن و نفس در گلو شکستن**
و بستن و نفس در گلو کردن و نفس در دیدن بند کردن نفس خواجه سفیر از ✤ بخواست گل که دم
زند از رنگ و بوی یار ✤ از غیرتش هبا نفس اندر دهان گرفت ✤ عرفی ✤ اگر سرود صد بلبل در دیر
نفس نمیشکنم در گلوی سینه تنگ ✤ علی خراسانی ✤ از بسکه شد ضعیف تم دم نمیزنم ✤ ترسم که بشکند گلو
ناگه ان نفس ✤ مرزا بیدل ✤ لب شیشه هوای ترا میبرد اگر ✤ چون نی بجای آب نفس در گلو کند ✤ و درین
تامل است طاهر وحید ✤ تفان من زدل عاشقان هوس فرزود ✤ دراز سینه خاکسترم نفس فرزود ✤
نفس شماری کنایه از لیت نوع **نفس بلند شدن** کنایه از دراز شدن سخن در دیش و الهروی ✤

والهروی ✻ خصم از بلند شد نفس ناصواب او ✻ بی گفتگو خموشی باشد جواب او ✻ **نفس زدن و نفس کشیدن** یعنی مرزا صائب ✻ گرچه خامه آبینه است روی زمین ✻ نفس کشیدن بانگلیس میماند ✻ تا تیر ✻ غریق قلزم وحدت دم از خودی نزند ✻ بود محال کشیدن میان آب نفس ✻ تعب رشوق طلب حیرت است سالک را ✻ نمیرد زود بیدن اضطراب نفس ✻ طالب آهی ✻ زین شود ترا نداوری ام بخوش ✻ آنجا که بلبل نفسی دلنشین زند ✻ **نفس انداختن** مثل واز نفس انداختن ساکت گردیدن ملا طغرا ✻ شکوه دانه و دام از نفس انداخت را ✻ شور بیهوده ز چشم قفس انداخت مرا ✻ جمال الدین سلمان ✻ پیش خورشیدی مرا کار است ✻ رنگ غیر صبح ✻ کیست گو در پیش خورشید تواند زد نفس ✻ **نفس واپسین و بازپسین و بازپس دم** آخرین که بعد ازین همین مرزا نقی نواد آقا شاه علی ✻ شب که جان در کرد میقش دیگر بود ✻ هر نگاهم نفس بازپس دیگر بود ✻ خسرو ✻ بنفشه نفسی از همه لطف تو بس است ✻ این بلستان کز جام نفس از پس است این ✻ **نفس از ته دل بخوشی و بفراغت برآوردن** بخوشی بفراغت مدار کردن مرزا صائب ✻ نیست پروای بهارم من و گنج قفسی ✻ کز برآرم بفراغت نفسی از ته دل ✻ نفس آن روز برارم بخوشی از ته دل ✻ که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد ✻ **نفس سوختن** کنایه از رنج و تعب بسیار کشیدن مرزا صائب ✻ نکند چرخ تعدی بنفس سوختگان ✻ سرمه در کار نباشد نفس سوخته را ✻ سید هدایت ✻ دل سوخته صائب سخنت ✻ می توان یافت درین کار نفس سوخته ✻ و بطریق دعا معمول ✻ حقیقت نیز میتواند شد چنانچه در بین ابیات مرزا صائب ✻ تا خویش را رسانده بان زلف عنبرین ✻ و زناف آهوان نفس مشک ناب سوخت ✻ نفس در سینه باد خزان میسوخت نومیدی ✻ چراغ گل اگر می بود در زیر پر بلبل ✻ **نفس عوعص سوختن درمیان آب** کنایه از ضبط نفس کردن وی در آب مرزا مغرفرت ✻ عقده دیده نمناک نفر سود در آب ✻ چون شناور که نسوزد نفسش زود در آب ✻ طاهر وحید ✻ نزد ابی بر آتش دل دنیا اهل دنیا را ✻ شناور از نفس گرم میان آب می سوزد ✻ **نفخ** بالفتح سود کردن و سود را بلفظ دادن و بردن مستعمل ملا طغرا در توصیف بخت ✻ زالماس او بسکه دل نفع برد ✻ توان سوده اش را جواهر فروت خورد ✻ مرزا صائب ✻ باران بمحل تهمه نفع کشت را ✻ در وقت پیری اشک نه هست چه میکند ✻ **نفیر** فریاد و فغان مخشم کاشی ✻ خوشتر آن بیداد گر فریاد ما جانان برون آید ✻ نفیر داد خواهان کی کند سلطان برون آید ✻ شیخ سعدی رح ✻ من کردم از دست جور نفیر ✻ که خلقی ز خلقی نگشته کبیر ✻ و بدینمعنی بالفظ کردن و گزشتن و بالفظ آوردن بمعنی هجوم آوردن و ناگاه بر سر چیزی فرو آمدن مستعمل این مجاز است عبد الله ناتقی ✻ گران فتنه آرد بان سو نفیر ✻ سفو د ملک تاراج و مردم اسیر ✻ و نام مهنی **نفیری** آنکه نفیر انجاز دسنبلی ✻ ماه نفیری کن این جور بسیرمن ✻ تا کند دزجور تو ازمه نفیر من ✻ **نفور** بضمتین نفرت و گریزنده بالفتح گریزنده اسیری لاهیجی ✻ در جمال تو دلبخش او اسیری گشته است ✻ انچنان حیران که از هر دو جهان دارد نفور ✻ والهروی ✻ چون حرف پریشانی خصم تو نویسد ✻ در سطر ترکیب نفور است

رقعه را ۞ مع **التفات نقاب** بالکسر روی نبد و نچه از تشبیهات او ستن و با لفظ بافتن و داشتن
و برزخ کشیدن و برزخ کردن و برزخ بستن و از زخ برافگندن و برانداختن و برکشیدن و برداشتن و برگرفتن
و بالاگرفتن و کشادن و برنداستن مستعمل مزاصاب ۞ فغانکه بامهر کاوش گرفت خن سی ۞ نشد کشاده زبان
نچه نقاب مرا ۞ فیضی فیاضی ۞ از چهره نقاب گل کشاده ۞ آینه بدست باغ داده ۞ محنض کاشی ۞
بخت بد رفته بخواب سیاه سبک سیر بجاست ۞ کز نقاب از گل رخسار تو بالاگیرد ۞ طالب آملی ۞ چسان نقاب
ز رخسار دوست برگیرم ۞ کحسن سرکش من بهوای مجویم ۞ انوری ۞ گرچه اقبال او کردیم یاد ۞ از رخ ملک برگرفته
نقاب ۞ یک مدار بجز خدمت صاحب ۞ یکش از روی اضطراب نقاب ۞ دانی اخر چونوی را به نباشد چون منی
چون نکم برداشتم از روی انمنی نقاب ۞ چون دو ابهان زجای خشم دوید پیش ۞ بگرفتش کنار و باز انخم نقاب
وحید ۞ قدرت او گرکند از رخ نقاب ۞ سایه شود حسینی آفتاب ۞ خواجه چیتر از ۞ چو گل نقاب برافگند و مرغ
هجوزد ۞ منه زدست پیاله چه میکنی بی بی ۞ کمال اسمعیل ۞ خورشید زخم تیغ ترا دیده در مصاف ۞ حالی نگرد نیل
تو برخ نقاب کرد ۞ غنی ۞ بارگاه تماشا نقاب روی ترا ۞ زتاب شعشعه آفتاب می بافند **نقاب** لا **جورد**
کشیدن از عالم انگشت نیل کشیدن است کنایه از نشستن و ترک کردن مستعمل میشود نظامی از زبان دراورد وقت
نزع با سکندر ۞ چو گشت آفتاب مرا روی زرد ۞ نقابی ابن در کشن از لاجورد ۞ یعنی چون آفتاب سلطنت من رو
بغروب آورد مرا انگبار و فرحت مده و اگر گفته شود که اینجا مراد از وقت موت است و بدوده چادر نیلی میکشند و حجاب
می توان گفت که این وضع مهود نیست بلکه زنگان در ایام عباس سیاه و نیلی می پوشند اگر فرزندان سکندر بدین چادر
نیلی میکنیده باشند وجهی است **نقابدار** پرده پوش و مستور کیم ۞ خورشید دگر نقابدار است ۞ مقتل معشوق هر کنار
است ۞ **نقاب بر زدن** عطار کسی که گل و برگ و صورت ای دیگر را در استخوان و دندان فیل و شیرها میسازد و بعضی قید کرده
کاری در مس و غیره نیز کرده اند اما بمعنی اول ظاهرا بهانست که در دنباله آنرا خاتم بند گویند وحید ۞ چگویم رنقار
بنگو لقا ۞ که خورد استخوان مرا چون هما ۞ زخارش گرگردد دور بی نهان ۞ هر شاخ گلشن از و استخوان ۞
دلم گشت روشن از و یکسره ۞ گر گرد استخوان مرا پنجره ۞ و بزدن منقار یعنی کنیه ملک ابوالفتح برادر ملک حمزه
سیستانی این رباعی را برادر خود نوشته ۞ بر خاطر عاطرت غباری نرسد ۞ از گفته من ترا نقاری
نرسد ۞ هر چند طلای خاطرت راغش نیست ۞ بی زحمت تش بعیاری نرسد **نقبان نوبت** دکوس و فرانی علیه الرحمة در شرح قصاید انوری آورده که واضع نقاره سکندر بست **نقارچی نوبت** نواز
سیفی ۞ نقارچی من بشهر شهرت اوست ۞ گذشت نوبت خوبان عمر نوبت اوست ۞ **نقاره**
آفتاب زرد نوبتی که وقت شام بر بلوک زنند و آن یکی از پنج نوبت مشهور است اسمعیل ایماء در
اخر عمر عیش پیران ۞ نقاره آفتاب زرد ۞ **نقب** بالفتح سوراخ کردن دیوار و غیر آن و بفتحتین آلتی
و افگندن و زدن و بردن و گرفتن مستعمل کلیم ۞ خانه چیره خرد زرفی و پس نیست که باز ۞ شیوه است نقب
گنجینه و ها ببرد ۞ درویش و الهروی ۞ بیشه و زده و شهر بر قرنیه آز ۞ چه حکمت است فضای سپهر گردان را ۞

سپهر گردان را + مگر شبرق برد بعد ازین بشب نقبی + که در خزانه نهد محو مهر تابان را + مزد اصابت ع جزم
درگره خویش کشودن صائب + مشکل نقب از مژه در سینه خارا زده ام + میر خسرو ع عالمی یاقوت بخشد
شاه و بهکار نفس بدهست + قلعه را نقب گیر و دشمن و همانش خواهست + ثانی ع پی کندن نقب
بشتافتند + زمین بهر کور رهدو کافتند + نقب زن و نقب کن و نقب افگن و نقب گیر اگه در خانه کسی نقب زند
میر خسرو ع تیشه زن رو به نقب گیر آورد + شرح داد آنچه در ضمیر آورد + رفوگاری ز نقب افگن نخواهند + لسان
حاک کاغذ از تبرزن + فحکند نقب ن از کاوکاو + ذوق مقرر بود از مشت داد + نقب خانه
نه خانه که زیر زمین سازند تا هر کس بر ان واقف نباشد و این لفظ در دفاتر و جریده مکاتبات علمای مذکور است
نقد بالفتح مقابل نسیه و در اصل بمعنی زر سره است و خوش عیار از صفات او طالب آملی ع هر نقد عشوه
که لبش ز آستین نشاند + حسرت بوسه دیده بدل دل بجان برد + و بسر این مجاز است حاجی محمد جان
قدسی در مدح حضرت اعلی ع بس است این دو صاحبقران را بین + که این نقد است و آن جدا این +
نقد را هیچکس بسیه ندادی یعنی هر موجود را که داشته نسیه انتظار کرده نقد روان نقد رایج مرزا صائب
ع عشاق تو بر نقد روان کیسه ندوزند + زیرا که بسی است کف اهل کرم را + نقد گیر کنایه از زشت خوار و طالب
و بنا بالفتحه بالنظم گداخته نقره خام کامل عیار ناب سیم از صفات استاد فغی ع بر بناگوش
تو ای پاک تراز در یتیم + بسنبل تازه ماند از نقره سیم + لالا ع خام است نقره تا بدن نازنین او
در قالب عشق کند جان سین او + نقره شاخدار سیم خالص غیر منقوش که در عرف چاندی گویند
مرزا طاهر وحید در توصیف زرگر ع با غبار بر رغم من کشته یار + چکویم ازین نقره شاخدار + محسن تاثیر ع
در دو تو بدل چو گرگ بر کله زند + شوق تو بجان چو برق بر غله زند + سیمین بدنی که از تو من می بینم + با نقره
شاخدار سر کله زند + نقره زیبقی نقره که از عمل کیمیا ساخته باشند و از منعقد شدن زیبق بهم رسیده
باشد لیکن چون جمیع فلزات کون از زمین اند تخصیص نقره بان درست نباشد در نصورت بمعنی نقره
بی غش و براق مناسب بود گوکه اصلش زیبق باشد نظامی ع زرکالی و نقره زیبقی + که نهاد او داد
بی رونقی + نقره پای بیای فارسی کسی که پیاش از پای دیگر خرد باشد و آن کنایه از بی اندام
است نقره سای بسین مهمله کنایه از سیمبر بود میر خسرو ع گشت مذبر از تنه بط نقره سای + زد لبر زر
پای شده نقره پای + نقره گر از علم کیمیا گر میر خسرو ع فرش زمین بود مسلسل زرز + در تهٔ آن خاک
زمین نقره گر + نقره جمهور نقره کم عیار محمد طاهر نصیر آبادی نوشته نقره جمهور شناسان را بر محک دل امتحان
ع کم نیست هیچ یک تمام عیار بر سیئے آید هر چند بمعنی حقیقی نیز درست میشود نقره خنگ نجای
بمجمه اسب بور کوتاه رنگ ان مثل نقره سپید باشد و خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه خنگ
بت و سرخ نام دو بت سفید و سرخ در بامیان عرفی ع آفتاب از شوق پا بوست دل خود میخورد +
تا زهره نقره خنگ آمد و زین رکاب + سلیم ع زبس اندیشه از آشوب حاک چشم بگمین دارد +

همینه نقره خنگ خویش را در زیر زین داود ۰ و خان آرزو میفرماید که خاطر از جهت رعایت قافیه غمزه مرجع
دوم را چنین گفته اما اگر بتقدیم مکسوف و قافیه سنگیرد باید بهتر و مناسب تر می بود سوار نقره خنگ خویش دارم
ازین جا شد ۰ چرا که نگین بجا نگیرد و بیغلط در زیر زین که مناسب نگین نیست از میان میرود و نقره
همه طبله و نای مغز و غیر مکتوب نوعی از خرمزه تاثیر ۰ رنگ رخ شکر شای ۰ از حسد نقره طلاق
نقره با آهن رسیدن کنایه از نیکی بد و فعل بر جا بد و بجا رسیدن **نقش خوش نقش**
صورت و نگار نقوش جمع و استقرار حکم و تمکین است بود و لها چنانکه میگویند نقش فلان کار تو ان خوب بود
و این اصطلاح ارباب حکومت است و باصطلاح ارباب نغمه بمعنی اول و دست بدیع دلکش گذارش در ریک
سبز بی ثبات پراکنده پریشان غلط باطل ۰ گمان از صفات اوست چشم و سا غر از شبهات مزن بیدل
۰ بجای ناله میخیزد غبار از خاک رهت ۰ صدا کز دوست بیند اینجا سا غر نقش قدم دارا ۰ بطاهر گرچه زین کمبرم
ز سر منزل نیم غافل ۰ ز بیرجاده چشم نقش پا تا رفته دارد ۰ **نقش کم** مقابل نقش بیش بود چه نقش زیاد
مثله و باصطلاح فراوان است که ابرنقشی یک خال زیاده اعتبار کنند و بانده ۰ ذکور را خال زیاد گویند
و در بران نقش زیاد اسم نامسمی و انچه قابل دیدن نباشد چنانکه درین بیت کلیم ۰ از هستی ام آنچنان
نشان نام بجا هست ۰ و رزو شت و رز جهان نقش زیادم ۰ **نقش جهان** میدانیست پیش
دروازه دولت خانه شاه صفاهان که بر در و آن عمارت رفیعه واقع است ۱۱ طغرا در بر بخانه آورده
و در نقش جهان صفوشاه صفی را شکار علوفه میسر ۰ سر بوی صورتش چو در اصفهان ۰ شود دست
میدان نقش جهان ۰ اما از تحقیق مجدالدین علی توسی معلوم شود که ما غیست در اصفهان **نقش بدنشین**
نقشی که بر اندیشند طالب کلیم ۰ بگذر ز تکرار بوسه بازی ۰ اینجاست که نقش بدنشین نیست ۰ و از پیغام
است تکرار نکنین **نقش دیوار** کنایه از چیزان که همیشه **نقشبازی** بود چه در وزای قابل ساده از طهوری
۰ بجز بیان نقش باز گو ۰ ساده باز کسی و فا نخورده ۰ **نقش** سازنگین معجز **نقش** پرداز جای فارسی
و نقش طراز و نقشگر نقاش و مصور **نقشبند** مثل و نیز بمعنی منقش و نگارنده ۰ شیخ شنوازه ۰ سحر را
نقشبندت در ایوان شاه ۰ دزم روی کرد زشت و تباه ۰ نظامی ۰ بخوبی چنان با نقش نقشبند ۰ که بر نقش
بر نقش ترکان پرند ۰ ضمیر این گمان نقش پرداز کرد ۰ گمانهای گمراه بست و گه باز کرد ۰ سنایی ۰ نگار نقش گر آمد
بدیر و شد بلای من ۰ اگر بخانه و نقش و نگار نیست و بی من ۰ میر خسرو ۰ نه گردد انگبین رنگ نیست
چت ۰ نقش اگر صورت ایوان نست ۰ چون چیز انقش طراز تن است ۰ آینه صورت از اندیشه نقش
است ۰ ما طغیرا در توصیف رقاصان ۰ بصاحب جمالی زدوف ۰ ناز پرتوی بی صبا
نقش ساز ۰ **نقش بحرام و نقش حرام** کسی که قدوقامتی در تکبر داشته باشد و زود بیکبار
بر سیاه و عوام گردد بحرام گردیدن لغت **نقش بر آب** باضافه کنایه از چیز بی ثبات ۰ ما پیدا رد
باطل و ما حاصل نزد اصحاب ۰ نقش بر آب زندگی نقش بر بی ثبات ۰ گر تقاضای دوری طمع جان تو دجان

جان سخن + و صاحب برهان بمعنی بالفظ زدن نیز آورده و این خطاست حکیم رودکی ؎ کرد برآب و گل نقش بنیاد کرد + کژ نیارد دویدن باد کرد + زلالی ؎ نزاکت آنچنانش نقش بسته + که بار رنگ شاخ گل شکسته

نقش بر آب کشیدن و ریختن و افگندن و کردن کنایه از بی ثبات و بیقاعده کردن

و نقش بر آب زدن یعنی فریب دادن و کار بخیب کردن و سند آن در بحث موازنه گفته شد برادن گذشت و منصور تازه ؎ بگیتی نقش سلطان علی بیگ بهی ؎ فسونی خواند و نقشی ریخت بر آب + و کرخت نفرودین را بر و سیلاب + تاثیر ؎ غافل فریب گریزد از + بخورد + این نقش تازه ایست که بر آب میزند میر حیدی ؎ چه خندها که زند بر ثبات هستی ما + فلک که نقش خرشیهای ما بر آب زده + مرزا صاحب ؎ زنم نقش امید بر زمان بر آب وزین غافل + که میدارد درین آن نقش خوبی چین چین از من + چه نقش بود که بر آب زد سپهر بلند + که شیشه را بقدح همزمان نمی بینم + چیزی چند انکه زند نقش حوادث بر آب + بی شود چو مرآئینه آگاهی ها + ظهوری ؎ ترا مانده شته خرسادی بگیرین ناصح + که در نصیحت من نقش بر آب کنی + **نقش نشستن و فاندن** کنایه از اعتبار پیدا کردن و بلند آوازه شدن و ضبط و ربط و نسبت ملک مستقیل میشود چنانکه میگویند نقش فلانی خوب نشست مراد آن می باشد که اعتبار و دولت بهم رسانید اگر گویند بد نشست اراده آن بود که ذلت و خواری کشید غنی ؎ بهر خدمت پیش ارباب سخن آماده باش + نقش خود را چون قلم بنشان و خود استاده باش + کلیم ؎ باشد ثبت نشان دهان + نقشی که بعد ما کشیند + مرزا صاحب ؎ نقش امید بوسه بوچه حسن نشست + تا شد نهفته در خط شبگون عقیق او + **نقش کشیدن و بستن و نگاشتن و انگیختن و نهادن و بنیاد کردن و کردن و افگندن و انداختن** هر چیزی کنایه از آفریدن و تصویر کردن دوم در لفظ صورت نویسی گذشت علی خراسانی ؎ نقاش قضا نقش بجای دگرش کرد + در دیده ما نیست مثال قدش امشب + طالب آملی ؎ بیا تا رسم این نامه سرشک آلوده + چه نقش ها که بیال کبوتر اندازد + باذل کاشی ؎ حافظ از شوق بیا قود همدمش خویش + نقش هر سجده که بر خاک مصلا فکنم + خاقانی ؎ باد صبا بر آب نگیرد نقش قدایح افگند + هم تو فلاح فتح را بر سط سلمان بری + مرزا صاحب ؎ هر نقش عشق دو صد نقش میدهد نمیزد + تا مانده دو بخون آئینه سیماغ غول + حاجی محمد خان قدسی ؎ نقش چشم خویش بر بال کبوتر می کشم + طالب دیدار را زین خوب تر مکتوب نیست + نجیب الدین جرباد قانی ؎ شکسته بخت کارم زنوک خامه فکر + که بر صحیفه دل نقش آن نگارند **نقش افتادن** آفریده شدن و مصور گردیدن قبول ؎ کز نکته سنجم هولی رسید باد دید + میان او بتان نقش ما چه رنگ افتد + حافظ شیراز ؎ حسن رویی تر بنگ جلوه کرد + در آئینه کرد + این همه نقش در آئینه او هام افتاد + **نقش چیزی داشتن** معروف و نیز کنایه از استعداد و حوصله پذیرفتن مظهری ؎ نقش این کارها نمی سوزد حال

باب واو

فصل واو مع الف و با و الف و واو

واو بالضم و تشدید و آخرش الف و با و الف و واو بالفتح و تشدید و آخرش الف و با و الف و واو بالکسر و تشدید و آخرش الف و با و الف و واو

نقش کسی بتیر زدن کنایه از کمال بغض و عداوت کردن و مأدوف ساید کسی بتیر زدن گذشت **نقص** بالفتح و **نقصان** بالضم کم کردن و کم شدن و بمعنی عیب مجاز است و اول بالفظ آوردن بصله در دو بالفظ بردن بصله از دو بالفظ بستن بصله بردو بار سیدن بصله با دوم بالفظ آمدن ۰ و کردن و کشیدن و کشن مستعمل بخشین در بالفظ تغیر گذشت کمال اسمیل ؎ گوهر هستی در حقه امست بهر ؎ که یکی ذره نه افزون و نه نقصان گردد ؎ مرزا رضی دانش ؎ در جنون نازیانی هوشمند آرزشد ؎ باغبان چوب کلی نقصان درین سودا کشید ؎ اثر ؎ بی عرقه نیست زیرش مستان بروی گل ؎ نقصان نمیکشد چو کسی زر ببزد ؎ مرزا صائب ؎ نقصان نکرده است کسی از گذشتگی ؎ وصل نبات یافت چو بیدانه گم گذشت ؎ نقصی بر کشان نتواضع نمیرسد ؎ حسن از شکستگی شود افزون کلوه را ؎ جمال الدین سلمان ؎ بادشاهی که کمال شرف بادشهیش ؎ نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد ؎ مجد بکر ؎ هزار نقص که بر بسر و دست لاین لست ؎ هزار حلقه که بر راه کرد در خورگرد ؎ درویش والهروی ؎ نقص دنیی بزد کثرت جاه از ناقص ؎ مظهر قطره است چه در جوچه دریا باشد ؎ نقصانی مزید علیه گمان بر قیاس زیادت و زیادتی و جریان و جریانی و فضول و فضولی و حضور و حضوری درویش والهروی ؎ زنگ عرعلی فکر جودت تو ؎ نمیرد سخن تر نگذای نقصانی ؎ ملا حیاتی گیلانی ؎ اگر نه لازمه ذات و شمت بودی ؎ بکس نیرزند او بی خدای نقصانی ؎ پس ایراد ملا ابوالبرکات منیر برین بیت عرفی که ؎ بهد جلوه حسن کلام من او وحت قبول شاید نظم کمال نقصانی ؎ از عدم اعتنا بود حکیم خاقانی ؎ بهزاسازی در ساز دل برنا خوشی خرسن که آیت زیر کابت و کمالت بین نقصانی ؎ **نقض** بالفتح شکستن عهد علی خراسانی ؎ وصل یار بما بسکه نقض پیمان کرد ؎ بهد بشکند بیمانه عهد قرنی را ؎ **نقطوی** فرقه ایست از حکما که برای افرسنده جسم و جان جسم ثابت کنند و آن فرقه را مجسمیه نیز گویند ظهوری ؎ این یونز کرا نداوی مانداز رساست ؎ از تیزی تاخش خرد عقده کشاست ؎ دیباچه پیکرش نشد حرف پذیر ؎ کز نقطویانش بر سند بجاست ؎ طاهر وحید ؎ دین رقصیان نیام صوفی ؎ یا نقطوی اندیا حروفی ؎ **نقطه** بالضم اصطلاح حکما موجود لیست عرضی کمیچو حجم منقسم نشود و آن اصل خط است **نقاط** بالکسر جمع و عرف عکس از تشبیهات اوست و بالفظ زدن و نهادن مستعمل پس در تشبیهات دراع گذشت خواجه اصفی ؎ نیست در زیر لب آن چاه ذقن بر خوان کار هم نوشت آن لب لبسر حی لم یسر خی زد نقطه ؎ میر معزی ؎ لوی که دو زلف تو دو نون است زعنبر ؎ خال تو چرا از خایه نقطه زده برنون ؎ کلیم ؎ دفرم کرشتان سخن کشت چه سود ؎ که بغیر از نمکس نقطه بوادار نرید ؎ دانی عرق نقطه روی سخن زچیست ؎ بسیار بد بنال سخن فهم دو بدست **نقطه نون** خط کنایه از دهان انوری ؎ جرعه جام لب پرده عیسی دریده ؎ نقطه نون خط خامه آزرشکست ؎ **نقطه چیدن** برابر نهادن نقاط برای تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند اثر ؎ نقطه چیند بر کنار خط استاد اولا ؎ تا شود با خامه دست طفل لوح خط گشا ؎ **نقطه رکحین** فال زدن نور الدین ظهوری

واو بکسر اول و واو ثانی و الف ممدوده نام حرف ششم از حروف تهجی و در حساب ابجد بعدد شش دلالت کند و در اصطلاح اهل عروض بر سه قسم است واو سبب و واو وتد و واو فاصله و در اصطلاح اهل قافیه بر سه قسم است واو اصل و واو زائد و واو بدل و در اصطلاح اهل نحو بر سه قسم است واو عطف و واو حال و واو قسم و در اصطلاح اهل صرف بر سه قسم است واو اصل و واو زائد و واو بدل و در اصطلاح اهل تجوید بر سه قسم است واو مد و واو لین و واو مد و لین و در اصطلاح اهل خط بر سه قسم است واو مفرد و واو مرکب و واو مدوده و در اصطلاح اهل لغت بر سه قسم است واو عطف و واو حال و واو قسم و در اصطلاح اهل نجوم بر سه قسم است واو نحسین و واو سعدین و واو مختلف و در اصطلاح اهل موسیقی بر سه قسم است واو بم و واو زیر و واو مطلق و در اصطلاح اهل طب بر سه قسم است واو مفرد و واو مرکب و واو مدوده و در اصطلاح اهل حساب بر سه قسم است واو صحیح و واو مکسور و واو مفتوح و در اصطلاح اهل بیان بر سه قسم است واو عطف و واو حال و واو قسم

نقطه ریزه پے قرار قرار ✤ ناتوان تر شود ز ضعف توان ✤ **نقطه موهوم** نقطه فرضی که در خارج نبود مثل نقاطی که در افلاک فرض نمایند چون نقطه اوج و نقطه حضیض و غیرها و این غیر جوهر فرد است که از اجزاء لایتجزی نیست گویند زیرا که پیش حسی که جوهر فرد موجود است موهوم نیست چنانکه از کتب کلامیه ظاهر است مزا صائب

ے قابل قسمت شمار و نقطه موهوم را ✤ هر که بیند در سنجر بیل شکر بارترا ✤ **نقطه پرکار و نقطه دایره** معروف و نیز کنایه از آفتاب میرخسرو ے نقطه پرکار حل الدشت ✤ چون حل از نقطه نشانی نداشت ✤ مزا صائب ے پرکار را رهرو جهان بادل دونیم ✤ جولان بگرد نقطه پرکار او کنند ✤ و دو سر پرکار را نقطه که دائره از آن پیدا شود جمال الدین سلمان ے نقطه دایره باد شهی شیخ حسن ✤ شاه خورشید محل خسرو جمشید اثار ✤ **نقطه سویدا** بضم سین مهمله نقطه سیاه که در دل است سویدا جمع و این اضافه از عالم شجرارک و کتاب قاموس است و این را نقطه سویدا نیز گویند میر سوزی ے نسیم جود تو در سر جو روح انسانی است خیال محرم تو در دل چو نقطه سویدا است ✤ **نقطه شک** نقطه که در کلام مشکوک گذارند تا عند التحقیق بی تامل بیاد آید مزا صائب ے نه انجم است که زینت فروز فلک است ✤ بفرق اهل فلک نقطهای شک است ✤ و حید ے ے شرم دم سفلگان ز پیش این عالیجناب ✤ نقطه شک را بجای سفر میکردم حساب ✤ **نقطه سهو** نقطه که بسهو جهت پیدا گذاشته باشند ضروری نباشد مزا صائب ے چه حاجت بخال ان بیاض کردن را ستاره نقطه سهو است صبح روشن را ✤ **نقطه مقابل** کنایه از حریف حسن بیک رفیع ے چو ذره گرچه حقیر یم کم بسین ما را ✤ که آفتاب بود نقطه مقابل ما ✤ **نقل مکان** باصطلاح اهل سفر از جای خود بجای دیگر رفتن از جهت مراعات ساعت و این اورا عرف هند بیتر اگویند بفتح های فارسی و سکون تحتانی و نون مخففه و فتح فوقانی و رای مهمله بالف کشیده مزا صائب ے دل بخط نقل مکان کردازان حلقه زلف ✤ بتوان یافت که اندازه ما میدارد ✤ شوق ے طاقت نقل مکان نیست چو سیل سست ✤ در سفر باخانه میگردد مسافر را سپهر ✤ دارم آن ضعف که هرگاه زجا برخیزم ✤ پیرازخود شده دم نقل مکان میگردد ✤ محمد قلی سلیم ے قدم برد چو بمنزل طالب نرسیده ✤ چو سیل باد به نقل مکان نمیداند ✤ **نقل مذهب** از هیچی بهیچی دیگر رفتن و الهروی ے چون عشق حقیقی است مدعا کاری کرد ✤ از نقل مجاز مطلب بیزاری کرد ✤ نظاره بسوی چهره از مقنعه رفت ✤ توفیق بنقل مذهب یار سه کرد ✤ طالب آملی ے اے برهمن بنقل مذهب گاه گاهی هم خوش است ✤ لطف کن تسبیح من بستان و زنارم بده ✤ **نقل ما یتم** انچه بان ای سفله اب خورزا زمیوه دکباب جز بان طهوری ے شراب سیمین ده زتنگ سنگر ✤ زبادام ترزیر نقل نظر ✤ **نقل بادامی و نقل پسته** بادام و پسته که در شکر غلطانند **نقل فرنگی** قسمی است ازدی تاثیر ے شب که از خون دلم میل می افشانی کند ✤ چشم او را خواب شیرین نقل بادامی کند ✤ **نقل او** زانکه عقیقا سر راه ساز و در بزم خسرو ے گشته مهر نو ساغر نقل آرزوش ✤ عید مبارک بر دلش توان سیجا د شته **نقل ما تم** نقلی که در ماتم بردم و قسیله تقسیم کنند و آن در

عبارت از نخود و برنج و شکر و بادام و پسته و مویز و نارگیل و غیرها که در مجلس ماتم بعد ختم قرآن خوانی بر سر مجلسیان ریزند و ایشان جمع کنند و بخانه برند و بعضی از ایشان این را بر سر قبر میریزند و بعضی بخانه میبرند و بعضی بر سر راه میریزند و بعضی بر سر بام میریزند و بعضی بر سر بام و بر سر راه و بر سر قبر

آن دیار ولایت سیاه سازند خلافت بنهد و بستان که در انجا سفید میسازند آنرا ﴿ رنگ ایجاد دم زرد ﴿
نقل نام نخستین ﴿ خلق را شیرین شد از روز میا هم کام جان نقل مجلس مشهور نه کور مجلس عبد الحی قبول
﴿ در جهان زاهد ریاض زهیز میا ﴿ نقل مجلس شده است از بی بادامی چند ﴿ خواجه اصفی ﴿ میان
نشسته لبان نقل مجلس بخن است ﴿ که بست شور جهان پسته های قندی را ﴿ نقل فروش اصفی
﴿ جویان وصل نقل فروشیم و نقل وی ﴿ دیگر بکار دیم کاینجاست نقل معنی ﴿ نقلدان طاقهای خورد
گرد باشکال عجیبه در دیوارهای خانه سازند و نقلها و نوزیات دران گذارند و آنرا جانگاه و بعضی خانه نیز گویند
طالب آملی ﴿ درستی که فتوق توان چید از ین ﴿ نهالیست در بزمگاه زمان ﴿ بلاورده از نقلدان بهار
دو صد نقل با پنجه شاخسار ﴿ کلیم در تعریف خانه ﴿ دلیل فرخ بختی جاودان ﴿ دهن پای برخنده
نقلدان ﴿ سلیم ﴿ گر چه ستانخ است با پیر مغان آسیم ﴿ نقلدان با بست باشد طاقها میخانه را ﴿
سعید اشرف ﴿ حسن روشنیش بنگره و از نشان آبد ﴿ از قضا این نقلدان گردنست شیرین خانه را ﴿
نقلد انهای نادیده کردو نقلد انهای پاک و صاف کرده و بنا بدان رسیده باشد یا کسی کرده او را دیده
باشد تا بدیدنش چه رسد و این کنایه از کمال عزت و نایابی لوبود مع الکاف لتاری
نکاح بالکسر جماع کردن و عقدی که میان زن و شوهر بندند و بالفظ بردختن و بستن و کردن مستعمل
بد رچاچی ﴿ بذکر آن بهاء من عقد دریست یکشبه ﴿ با تو نکاح کردنش زانکه نبوده دیر است ﴿ ملا طغرا
﴿ کنم هر کجا شاهدی را نکاح ﴿ چو طغرا بقاضی بنامم صلاح ﴿ سلیم ﴿ دختر تاک حلال آمده
در خانه ما ﴿ این نکاحیست که در عالم بالا بستند ﴿ ناظمی ﴿ چو این آن بر نگه ساختند ﴿ نکاح سرو
سهره بهم دختند ﴿ نکبت بالفتح افلاس و ادبار اشرف ﴿ قدر گر نکشا بود در جان عزیز ﴿ نکبت
اگر دراز شود نکبت آورد ﴿ نکبت کلافه کردن یعنی بکمال افلاس گذرانیدن نوشته اند نکته بالضم
سخن پاکیزه نکات بالکسر جمع و دقیق باریک موزون و دلکش سر بسته بکر شیرین از صفات
اوست و بالفظ گفتن و خواندن و بستن و زدن و دوختن و از موضوعات مستعمل نکته دان و نکته
سنج و نکته در بود و نکته آرای و نکته پرداز و نکته پرور و نکته پیوند یعنی هر سه
﴿ ندیم خاص شاپور خردمند ﴿ بهر ای سخن را نکته پیوند ﴿ ظهوری ﴿ کم افتد چنین نکته بردار کم ﴿ که نازند
از و لفظ و معنی بهم ﴿ برین خوان بصد کاسه خون جگر ﴿ یکی نکته رنگین کند نکته ور ﴿ چو ناصح از و نکته آرا شود ﴿
سخنهای تلخش گوارا شود ﴿ شفیع اثر ﴿ بار کلک نکته سنج مطلعی زر گرفت ﴿ مطلعی چون شعله آه از دلم اشد زنا
طالب آملی ﴿ آنجا که در دش بحث جنون در میان بود ﴿ نوبت بنکته سنجی مجنون نمیرسد ﴿ یارب دلم چه نکته زد بر زبان
عشق خواند ﴿ کز مغز امید برون کرد نام خویش ﴿ مرزا صائب ﴿ یک نفس شرمنیت نکته رنگین های ساده را ﴿
دارد هزار نکته موزون عشق تو ﴿ شیخ حاذق ﴿ هر چه عاشق کند خدا کرده است ﴿ نکته بر عاشقان
خطا باشد ﴿ حافظ شیراز ﴿ سیه دلم که صبا بوی اطف جان کسید ﴿ چمن زلطف هوا

نکته بر جان گیرد ✤ حافظ جواب لطف نظم تو می چکد ✤ حاسد چگونه نکته تواند درین گرفت ✤ هر نکته که گفتم
در وصف آن شمایل ✤ هرگز شنیده گفتا الله در مقابل ✤ زان بار دلنوازم شکریست با شکایت ✤ گر نکته دان
عشقی خوش شنو این حکایت ✤ صلاح پسر دار این نکته خوش برابر ✤ گر شافعی بپرسد امثال این مسایل
نکته گیر عیب گیر و بر قیاس نکته گرفتن برابر کردن ✤ تا نشاند داد طبع حسن را تسمت ✤ بر سخن هزار
نکته ردیف گرفته است نکته در لغت بودن قریب بودن حرفی بترتیب و تازه بگفتن وحشی ✤
حق یار ریهای سابق کریستی را ناطق ✤ در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود ✤ نکو عهده رای آنکه رای او
مستحق ملامت و نکو عهدین بود شیخ شیراز ✤ ملک را دل برفته آمد بجای ✤ بخندید و گفت ای نکو عهده رای
نکو عهدش ملامت بیشتر زنش ابو شکور ✤ اگر روزی ز تو پرسش کنند ✤ همه مردم ترا نکو عهدش کنند ✤ نکهت
بالفتح بوی خوش و در صراح و کنز اللغة بوی دهان شمال در وطن کردن باید مع الکاف الفارسی نگار
بالکسر مطلق منقش و بمعنی معشوق و صنم مجازست چرا که صنم نیز نقشی است عاشقش صنم صورت و نقش سایه وار است
و نقاش اکثر اوقات بر تصویر رنگ چلاق کنند و نیز زنگی که زنان از حنا و نیل سازند و دستبار ابران نقش کنند
و در عرف حال یعنی مطلق حنا مستعمل و محمد الدین علی توسی گوید در رد هم طرفه اصطلاحیست که پسران لوند زاد بر
و زنان قحبه را نگار خوانند و این دو لفظ را از معنی وضعی مهجور الاستعمال ساخته اند انتهی بهر تقدیر بالفظ نشاید
و چسپیدن و شستن و گذاشتن و بستن و نهادن و کردن و داشتن مستعمل نیست در لفظ نگار گر
بباید و نخستین در دستکار گذشت و مرز احاب ✤ بروی آب بود نقش نقل در آتش ✤ چسان بدست
بورین نگاری چسپد ✤ حسن دانه را غمی همی نباشد از زوال ✤ کی بشوید آب بجز از بچه مرجان غبار
کلیم ✤ چو سایه در قدم شاهدان بستان باش ✤ که برگ ریز بپای همه نگار گذشت ✤ اظهای ✤ چنان
بر شنیدی دلبستی نگار ✤ که بزان یار دخسرو در شمار ✤ میرخوری ✤ گل دمست ها نا شگفته عارض یار ✤
که گونه گل و نور مهش بود بهوار ✤ هیت بسته زنبل بر دهزار گره ✤ گلیست کرده زعنبر بر دو هزار نگار ✤ محمد بیگ
✤ یاران نگار بدع دینی نهاده اند ✤ کز رشک داغ بر دل مانی نهاده اند ✤ جان نگار . صورت نگار
خورشید نگار . دفتر نگار . زر نگار . سایه نگار . نگارستان ام کلیم ✤ در تماشای زیبرویان اقلیم
جمال ✤ دیده گر بهم نهی جنت نگارستان شود نگار گر نقاش بر خزی ✤ نادصیا نگار گر کوهستان شد است
در بوستان چگونه توان بود فی نگار ✤ بستاد فرخی ✤ چندان نگار دارد درویش که هرزمان ✤ حیران شود
نگار گر از ناز نگار او ✤ نگار دیده خالیده چون دست نگار دیده مرزا صائب ✤ چشم از فسانه ناز نو خواب جگاهی
ترکان نرد دل فشاری دست نگار دیده ✤ نگارین و نگار کرده منسوب بنگار و منسوب بنگار چون تیغ و دست
و کف و پنجه و ساعد و ساق و رودی میرحسن و هوی ✤ مرا چو روی نگارین خرد گر نمای ✤ که با فراق تو بارد می بکنار
کنم ✤ طالب آملی ✤ ز چین طره بساق نگارین ✤ چو تخت بنبرین جلخال پادشاه ✤ جلال عضد
✤ تو تیغ میزن و دگذار تا من بیدل ✤ نظاره کم ان ساعد نگارین را ✤ عفرت ✤ بتی که برده دلم

کربرده دلم را لعف نگارینش + فیمیرایه صبح است ساق سیمینش + مخلص کاشی ۵ دلم فشرده آن پنجه نگارین است
مخمسی که بدل ناخنی زند اینست + چون پنجهٔ رنگین بنا شد پنجه مژگان من + غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است +
مرزا صائب ۵ بیتابی دل اقرود از دست نگارینش + دریا نشود ساکن از پنجهٔ مرجان ها + چشم از فسانه ناز
در خواب بیخگاهی + مژگان زدل فشاری دست نگار دیده + از فیض نوبهار چمان بزم چیده است + دست
نگار کرده رنگ می کشیده است + جلال عضد ۵ زتیغ نگارین اگر سر کشم + بسر دگر ببندی نگارم بدست + یعنی
معشوق دست مزید علیه نگار است و میتواند که نگار بمعنی مخفف بین نگارین باشد میر معزی ۵ نامزد من است آن
نگارینی که اندر عشق اوست + رنگ من چون شنبلید و اشک من چون ارغوان + زان گهر خواهد کجا خاطر شاعر
صفتش + بید خشی و عقیق یمن او مرجان کرد + غازه کف طرفه نگاری که نگارین رخ اوست + مجلس بزم ترا بیجو
نگارستان کرد + نگارین زبان آنکه محض بزبان لاف محبت و اخلاص زند و بدل چنان نباشد و این
لفظ در دفتر دوم مکاتبات علامی مذکور است نگارین نورد کنایه از نامه کتابت نظامی ۵ در نوع آدم
کاین نگارین نورد + بود در سفینه گر غار کرد + نگاه م دبار پسین دیدم تغافل پسند کج بسته تند گرم.
گرمخو. تلخ. نوشین. خانه پرواز. شوخ سرکش. خان. دمان. برغمزن. پرده شگاف. بیکنه. سوز بستم
آباد. عالم آشوب. غمزه سوز. سموم. آخرین. باده فروش. نیم مست. کشنده. کشنده. خونی. عربده پرور
ناوک انداز. قدر انداز. طاقت ربا. سرمه فریب. سحر ساجس پرور. سرمه آلود. غلط انداز
پریشان جستر افزا. رمیده. وحشت اوا. وحشی ادا. الفت افزا. جادو نگاه. گریه آلود. شاد اب
غوابناک. خواب آلود. رسا عافیت سوز. بی ادب. بطل مشرب. حیزه. پرزه. زیر چشمی بسیار.
چکیده. حیرت نگاه. خوش نگاه. حیزه نگاه. دیوانه نگاه. رسوا نگاه. ژرف نگاه. برق نگاه. آهو
نگاه. بکر نگاه. تلخ نگاه. بلند نگاه. پریشان نگاه. دیر آشنا. از صفات اوست دفرنگی پرزاد. عرس
شعله. برق. می تیز. خدنگ. تیر. سنان. تیغ. تار. رشته زنار. زنجر. جرس. برطومار. مصرع. نبض
موج گل. گلشن. مد. خامه. کلک. مضراب. بیتابی مجسم. الفت. از تشبیهات اوست مرزا صائب
۵ جز چشم سیاهش که فرنگیست نگاهش + در دیده که دیدست که تیغانه زند موج + هزار فتنه خوابیده را
کند بیدار + دو چشم مست تو از یک نگاه خواب آلود + ۵ بر سینه که پاک شد از خار آرزو + میدان
تیغ باری برق نگاه اوست + آهو تواند نشتر تیز تو جستن + دل چون جهد از تیر نگاهی که تو داری +
بر حسن لطیف تو که در چشم نیاید + نمی صیقل ازل تا بابد نگاهی + فریاد ازین برق نگاهان که نکرد م +
رحمی بگل کاغذی حوصله ما + مستی چشم تو در مرتبه بسیار است + خواب آهو نگهان شوخ تراز بیداریست
عرفی ۵ بجوم شوق تماشا دمیغ شرم ببین + که دامنش زنگاه چکیده لبریز است + ملا جامی بخود
۵ جهیاکرد اسباب جنون را خصوصی جستن + بتسبیم سازیهوشی نگه مضراب بیتابی + نگاه محشر الفت
کرشمه ناز فروشش + قبول ۵ گفتش میکنی من نگهی + دل از نماز گفت باید دید + طهوری ۵ بر شعله

نگاه نکردیم جان سپنه + دل سوخت بر تحمل اضطراب ما + دیوانه زنجیر نگاه تو نگشت + دیوانه کدام زنجیر بخیر نگاهش
ست می نخورد ست غالبا هرگز + آنکه گفتست می نگاهش را + بر دوشش عروسان نکدر جلوه اشکم + کز از خون ابره
واز پاره دل استر وارم + وحید ست سخن چگونه گفتم زین جمین تهرانی + کر عکس موج نگاه است چین پیشانی +
عشرت ست سیلاب گریه در غفلت اشوب نگاه + شست از نگاه گیرم من مصرع نگاه + مژده ایدل ست
بهر سو پیش پیش میدود گرد تمنایت + چو خار از نگاهم غیر حیرت نیست عنوانی + بالیده سنبل شوق از پیچ و
تاب اهم + بوی بهار حیرت دارد گل نگاهم + شوکت ست چنان بدین رخساره تو شناقم + کز نامردا
بحسید نگاه ست چشم + طالب آملی ست نیکنش کرد چنان بیتاب نگاهی که زبیم + شوق دست نظر از دامن
پاکش بر داشت + خان آرزو ست بنفش نگاه ملی طپسد از جوش آرزو + کز آمد نو ثمر دو بچشم رسیده است ست
آزرد سحر خیالان همه از کلک نگاه + بقلی از نسخه جاده تیو برداشته اند + یاد از نازنگاهی کردم + اشک
تسبیح سلیمانی بود + و با لفظ باضن . و برخویش پیچیدن و دور چیزی پیچیدن . و دزدیدن . و کردن . و زدن
و دانه ختن . و افتادن . و رکشتن . و مردن مستعمل دوم در بحث خودکشتن و هشتم در لفظ نیم ست بیاید
ست علی خراسانی ست چنان گرشیشه می در ساغر پیما می ریزد + نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه
می ریزد + ز افسون دو چشم مست تو شب ها بجوری + ز چشم خون ناب و از بهم افسانه می ریزد
میسر خسرو ست هر که در تو کرد پیش پستان نرفت + آرزوی روی تو از گل و ریحان نرفت + وحید
ست گر شود از گلرو رشش فیض خواه + خاک شود چشم و بزد نگاه + میرزا صائب ست اگر قبله اسلام
کج نگاه کند + نگاه هر که بر انصورت فرنگ افتاد + کمن چو شمع بیک خانه نور خود . صرف + چو آفتاب
بهر هفت سو نی نگاه انداز + مخلص کاشی ست دارد ستاره شوخی چشم تو در نظر + خورشید بسم نگاه
برد تیو میسزند + زلالی ست نفس بر خویش و بر دیر نظر زد + خود از پیش و زپی و بسر جدر زد +
جلال عضد ست شدم سیر از این زندگانی که هرگز + دلی سیر در تو نگاهی نکردم + خواجه شیراز ست
کمن بچشم حقارت نگاه در من مست + که زیب معصیت و زهد ریائی نیست اد + و بعضی از شراح در این بیت
گلستان ست انکه بنات عارضش نجیات میخورد + و در شکرش نگه کند هر که دجات میخورد + بمعنی
حسرت کردن . و طمع نمودن . نوشته اند و این محل تامل است زیرا که هر دو معنی چشم و دخن و نظر و غرض
آمده چنانکه گذشت نه نگاه کردن و نور الدین ظهوری ست از پرده بدر فتاده کانیم + بی پخ نگاه در
تغافل + کلیم ست زسیر آنچنانی آن نغمه مست از جای بر چشم + بهر جانب نگاهی با خم از دوی چرانی
نگاه انداز عبارت از نهضد مسافت که نگاه تا منتهای آن تواند رسید فرد ست من و نظاره
حسنی که انبکانه خوبها + در آغوش ست دور از نگاه انداز سی آید + نگاه نه نگاه انداختن
بیاپی نگاه کردن علی ترکمان ست نظر از دیده بهان + که براه انداز دم + دیده شوخ نگاهی بنگاه انداز دم
نگاه چرانی بخم ابروی نگاه بر زمین افتادن و چشم بر زمین افتادن و از چشم چرانی نگاه زدن

و این مخفف نگون است کہ بمعنی خلاف وضع طبیعی باشد و بالفظ کردن و شدن مستعمل محمد یزدی و غیرہ چون فرخندہ
حملہ حوست نگون بشود ۔ لشکر خورد شکست علم چون نگون شود ۔ ظہیر الدین فاریابی ؎ از دولت جہد انشوم
من باختیار ۔ گر چہ زخافہ رایت عسرم نگون کنند ۔ **نگونسار بخت و نگون بخت** بمعنی وارستحاق
با لکنایہ ہست از نسخ شیراز ؎ مکن خوار ہرگز نشستن کار سخت ۔ کہ بد خوی باشد نگونسار بخت ۔ و اغلب
کہ در مصرع دوم تحریف بود و صحیح سخت بسین مہملہ و مد ار قافیہ بر کار رود نگونسار باشد قال **نگون بخت**
کنایہ از دون ہمت حیرتی ؎ نگون بختان راز تو نور نیست ۔ وگرنہ زمان و تبود و زیست **نگونسار** ظاہر است
کہ مشبع نگون سر بود و ترکیب محمول بر قلب یا مزید علیہ نگون بر قیاس چشمہ سار و کوہسار و دیگر بر تقدیر یا حذف نون
و کردن مستعمل خواجہ جمال الدین سلمان ؎ اخیرے کہ کوکبہ رایت برافراشت ۔ رایات آفتاب نگونسار میکنند ۔ مرزا صائب ؎ عشق تا نیست خرد تیغ زبانے دارد ۔ صبح چون شد علم شمع نگونسار شود ۔
نگین و نگینہ معروف و تبادی فص خوانند و خشت از تشبیہات است ؎ دہم صور از صلب آن نازنین
باشد ۔ چو حاتم خاندم معمور از خشت نگین باشد ۔ و بر انگشتری زدن و نشاندن و در انگشتری نشاندن مستعمل
میر منوری ؎ بلکل حلقہ انگشتریست چیز چرخ ۔ ز لخت اوست انگشتری نشانندہ نگین ۔ میر خسرو ؎
ہر لعل کان زدودہ و فیروزہ چرخ ریخت ۔ یکیک نگینہ کز آفتاب شد ۔ یکی شان گفت ہاند نگینی ۔ کہ بنشاند
بر انگشتر نبی ۔ نظامی ؎ رعونت را کہ در مشتری ۔ نگینی دگر زد بر انگشتری ۔ انوری ؎
از رشک چرخ لعل تو در تاب میشود ۔ خورشید گر نگینہ فیروزہ خاتم است ۔ و بمعنی انگشتری مجازا ست
درویش دالہروی در مرح امام علی موسی جعفر ؎ دست قدرت انگشت قضا و قدر است یکی در آستین جلوہ گر است و دیگری
در انگشتری کمال محمد ؎ و در لطف گرچہ نقش دہان دلبر کمیست ۔ ما نقش بستہ ایم ز خاتم نگینہ را ۔ **نگین سوار** با ضافہ نونی کہ بر انگشتر ہا نمیران نشانندہ باشند و این مقابل **نگین سیاہ**
است معروف نادل سوزد ہای نگین چون پیادہ شد ۔ مرزا صائب ؎ بجاست رفعت نام و نشان پاک گہر ۔ کہ ہر کہ ہست نگین را سوار میخواہد ۔ اثر ؎ میشود بوسیدہ از دولت بدل جہان ۔
یافتن عیب نگین را در سوار بے تامل است ۔ خواجو ؎ صراحی زیا قوت زر آمدہ ۔ بر نگ نگین سوار آمدہ
فص ہاشمی ؎ ز نام ملک تسخیر جہان کن ۔ نگین مخلص سوا نامدار است **نگین عاشق و معشوق**
و نگین دوستی و **نگین** کہ در یک خانہ باشند طاہر وحید ؎ محمود پردہ و عیب ہم بر دند جدا ہے ۔ مصاحبان
منظرف چون نگین دو تا ۔ ابو الحسن ہلالی بہ میر محمد قاسم انجوی شیرازی ؎ با وجود نجا و از یکدیگر بیگانہ ایم ۔
چون نگین عاشق و معشوق در یکخانہ ایم ۔ **نگین خامہ** خانہ نوکے کہ بدان نگین کند و کشند و خامہ
حکاک نگیرند و سند آن در کنہ کاری گذشت **نگین خانہ و نگین دان** بمعنی حکیم ارزقی ؎
ز مردو کہ سبز ہر دو ہمرنگ کند ۔ و لیکن این بہ نگین دان بر تو دان بجوال ۔ قصاید ؎ حسن در خانہ

زین جلوه دیگر دارد ✤ در نگین خانه نگین جلوه دیگر دارد ✤ نگین نگین قطعه قطعه طالب آملی ✤ زخاک پا چو درمهای
سکه تازه نمودند ✤ نگین نگین جگرد اغدار می یابند ✤ مع المیسم نم ترسی و رطوبت و نمی تردد و مطوب
مجازست تاثیر ✤ نیست پیکان ترا در دل خون گشته قرار ✤ بگذر و رب بگذر زدن یعنی که نم است ✤ و بالفظ
ریختن ✤ و داشتن ✤ و کشیدن ✤ و گرفتن ✤ و برداشتن ✤ و زدن و شکستن و بستعل پرچیدن و طهرانی ✤ گل شگفته ز بیم
آزمان تو نچید ✤ که شعله ات نتواند نم گیاه شکست ✤ زلالی ✤ سحاب عشق جوشش آتشین زد ✤ نمی بر لاله
روزن نشین زد ✤ فرهاد بیدل ✤ دل از همه دنیا بکس تو برابنه میلرزد ✤ کز تو مست می نازی و این دیوار
نم دارد ✤ آب روی که بود عاریتی روی همی است ✤ همه رنگ است اگر آئینه بردارد نم ✤ اثر ✤ با آستین
گرفت نم اشکم ز جبین ✤ با آبدیده شست ز رخسار ما غبار ✤ کلیم ✤ خوشم که در قرد نم کشیده
بود ز خون ✤ به تیغ هر ورقش را بهم جدا کردی ✤ حسین ثنای ✤ سحاب وار بر این پس زده دو دم بفرد
نهند اگر ز حیاتت بخورد برقش ✤ نم ندارد و نم در جگر ندارد و یعنی مفلس و بیدست است
مراد از آب در جگر دارد خانه خالص ✤ با صافدلی مال مهمان جمع نگردد ✤ زاندوست که در خانه
آبینه نمی نیست ✤ واثق ✤ از مزرع ناکامی من رفته طراوت ✤ خون بر تره ام سوخته نم در جگرم نیست
نم ناک بغوغائی کنایه از شراب انگور نخدان اصطلاح بوطیان فرح نم زده و نم دیده بمعنی
غمین و غمناک بمعنی نم بیرون ندادن کنایه از زیرش کم هم نکردن گویند فلان نم بیرون نمیدهد یعنی یک قطره
ریزش ندارد و پر محمد ست ✤ زلالی ✤ بی شکست این شیشه نم بیرون نداد ✤ رخت ثنای را سیل خون
نداد ✤ و راز گفتن و اله هروی ✤ دل راز تو از توهم پنهان داشت ✤ خیر ترا بروز نمیدهد هم ✤ لیکن درین
بیت بمعنی حقیقی است قابل نم سپردن جلوه ری در صفت شعر ✤ زور یاکرو در تری برده اند ✤ نمی در
سخن ایکاش نپرورده اند ✤ نم از رخسار چیدن اشک از رخسار چیدن و آن کنایه از دلاسا دیتیار کردن
بود مخلص کاشی ✤ لب خنود رش از بر د نام دل ناکام را ✤ آستین سعود گار چیده نم از رخسار ما ✤ نما
بمعنی نما ✤ جهان نما ✤ خوشنما بمعنی نما ✤ خودنما ✤ خوشنمائی ✤ رعنا ✤ رعنون ✤ رونما ✤ آینه نما ✤ اندیشه نما ✤
انگشت نما ✤ چشم نمای ✤ خدمت نمای ✤ نم گیر نوعی از سنجابیانه که برای دفع مضرت مشمم ریا کنند مسیح کاشی
✤ نگیرد دلش بطنابی که بسته اند ✤ بر سایبان حفظ خدا استوار باد ✤ نماز بالفتح و در آخر الف ✤ نیاز و انکسارت
نماران جمع کذا فی البرهان نماز بالفتح در اصل بمعنی اظهار بندگی و خدمت است و بعضی بمعنی سر بر زمین نهادن
گفته اند که عبارت از سجده باشد و نیز نوعی از عبادات مخصوص اهل اسلام و کوتاه و دراز از صفات نماز فقه
و نماز قضا و نماز جماعت و نماز عید و نماز خسوف و نماز معکوس از انواع اوست و بالفظ کردن و بردن
و گذاردن و شکستن و بستعل و از عرش گذشتن مختار حضرت شیخ است و هو بذا ✤ نماز زاهد افسرده
میگذشت از عرش ✤ اگر سبو دقیار اقتدا کردی ✤ میر حسن دهلوی ✤ زره غلط شد عنان
بگردانیم ✤ قبله گر شد نماز بشکنیم ✤ شیخ شیراز ✤ کلید در دوزخ است آن نماز ✤ که بر روی ریا

وجه بوجه ان دارد که بوجه خوب و بوجه دیگر و بمعنی
اتحاد و اتفاق و بوجه نیکو و بوجه نیک و بمعنی
طالع شدن و پیدا شدن و بمعنی فصل و اوان و موسم
باصطلاح مشهور بود و بمعنی وصل شدن و پیوستن
با سواد الخط ابتیاع و شراء خریدن و فروختن
دوش بمعنی دیشب و دیشب و دوش بمعنی
دوشی است و دوش بمعنی شانه و دوش بمعنی
بهمان معروف و دوش بمعنی

کز بر روی خلق گذاری نماز ✻ طهوری ✻ گر از طاق ابرو شود قبله ساز ✻ نمازی گذارم بشرع نیاز ✻ ملا طغرا
✻ به گلچینی در گه بی نیاز ✻ چمن کرده در مسجد او نماز ✻ فردوسی ✻ چو شبنم بپیران گردون فراز ✻ پیاده شد از
اسپ و بر دشت تاز ✻ شیخ او حدی ✻ چون تو محراب دیگران کشتی ✻ ما بجای دگر بریم نماز ✻ مرزا صائب
✻ غم ازدل می زداید چون صباح عید خیرات ✻ نماز عید و حج میکند بر خلق دیدارت ✻ بجمعی که فتاده بی
بساز بایاران ✻ که در نماز جماعت شتاب پیکار است ✻ رضی دانش ✻ خط شد بدید و طاعت دل ناتمام ماند
لطفی نیاز ما چو نماز قضا نداشت ✻ سلیم ✻ پیرانه سر نهاد یم اگه نشستیم ✻ نماز اهروان کوتاه باشد
میر محمد قاسم خلف امیر غیاث الدین منتسب قم ✻ نماز قصر فرموده اند در غربت ما یعنی ✻ براه دوست می باید
یکی گردون دو منزل را ✻ خان آرزو ✻ ترقی است ترک فسق و تنی بگزین ✻ که ترک سرکشی اینجا
نماز معکوس است ✻ عالی ✻ همیشه دیده ز مژگان کند نماز خسوف ✻ که جسم خاکی من در میانه حایل شد
دست نیاز را ✻ جانماز در نمازگیی بودن نماز جنازه او خواندن شفیع اثر ✻ تو در نماز خود کنون چو فرصت
است بکوش ✻ مباش غافل از آنرو که در نماز توانند ✻ نمازی کنایه از پاک کوشته یعلی بیک گمان
✻ دلا بخون جگر دامنی نمازی کن ✻ در آب دیده من خیز و آب بازی کن ✻ میر خسرو ✻ کرده گل رو
بتو آب نمازی خود را ✻ سجده از خاک خجالت شده والا کرده ✻ هر چه آن شود پلید نمازی کنند از آب ✻
آب ار شود پلید نمازیش چون کنند ✻ طغرا در تعریف کربلا ✻ ز خاکش چو تسبیح سازی کنند ✻ کف از
آب کوثر نمازی کنند ✻ نظامی ✻ سنان با سر نیزه بازی کنان ✻ بخون روی دشمن نمازی کنان ✻
زلالی ✻ ز شبنم سبزه نورسته نمازی ✻ بهم چون دایه دو کودک بسازی ✻ میر حسن دهلوی ✻ تو می نماز
مرا قبله و گر از من ✻ جز این سخن مثنوی آن سخن نمازی نیست ✻ و بی نمازی حیض و بی نماز کنایه از زن حایض
شرف شفرده ✻ ز مردی تو چنان شرم داشتند بباغ ✻ که شسته دیده چو خرگوش بی نمازی زن ✻
نماند بغیی جاوید و نخواهد ماند هر دو آمده خواجه نظامی ✻ شکسته رشته هفت کشور نماند ✻ نماند کسی چون سکندر
نماند ✻ نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان و فتح نمایان و خطر نمایان و بهمی دراز و عمیق چون
زخم نمایان و این نیز از باب مجازی اول است مرزا صائب ✻ چون سنگ صبح صدر رخم نمایان خفته است
در جگرگاه فلک از تیغ یک پهلوی او ✻ عجب دارم خدا برداد این ظلم نمایان را ✻ که پیش چشم من آینه زان
رخسار گل چیند ✻ بچشم پاک گردد آینه تسخیر آن پیرو را ✻ چنین فتح نمایانی ز اسکندر نمی آید ✻
اگر اقبال با خود آشتی خواهد داشت ✻ سقف افلاک خطرهای نمایان دارد ✻ نمد بوزن صمد معروف
و مالیدن آن در کمال شهرت است نمد پوش و نمد زین در ایران تکفور و در توران و هندوستان
خوگیر خواهند و در اصل با ضافه بوده که بکثرت استعمال حذف شده نظامی ✻ سم باد پایان بخون چون
عقیق ✻ شده تا نمد زین بخون در غریق ✻ میر خسرو ✻ گذشت تا کمر ز شیرت آب از سر کافر ✻
تگشت خشک مغل را ز خون خویش نمد زین نمد بچین کلیم ✻ نشین که بدان بدن خشکانند پسلیم

فصل واو مع الیاء ✻ وفا ✻ وفق ✻ وفن ✻ وفو ✻ وفه ✻ وفی ✻ وقا ✻ وقب ✻ وقت ✻ وقح ✻ وقد ✻ وقر ✻ وقس ✻ وقع ✻ وقف ✻ وقل ✻ وقم ✻ وقن ✻ وقه ✻ وقی ✻ وکا ✻ وکب ✻ وکت ✻ وکد ✻ وکر ✻ وکس ✻ وکف ✻ وکل ✻ وکم ✻ وکن ✻ وکه ✻ وکی ✻ ولا ✻ ولب ✻ ولت ✻ ولج ✻ ولد ✻ ولس ✻ ولع ✻ ولغ ✻ ولف ✻ ولق ✻ ولک ✻ ولگ ✻ ولم ✻ ولن ✻ وله ✻ ولی ✻ وما ✻ ومب ✻ ومت ✻ ومج ✻ ومد ✻ ومر ✻ ومس ✻ ومع ✻ ومغ ✻ ومق ✻ ومل ✻ ومن ✻ ومه ✻ ومی ✻ وها ✻ وهب ✻ وهت ✻ وهج ✻ وهد ✻ وهر ✻ وهس ✻ وهع ✻ وهغ ✻ وهف ✻ وهق ✻ وهل ✻ وهم ✻ وهن ✻ وهه ✻ وهی ✻ ویا ✻ ویب ✻ ویت ✻ ویج ✻ ویر ✻ ویس ✻ ویع ✻ ویغ ✻ ویف ✻ ویق ✻ ویل ✻ ویم ✻ وین ✻ وه ✻ وی

سرده سر شنگ چند کشی خواری از جان + چون ابر انقدر نداند همین بساش + **نمد بخیر** سی گذاشتن نجای
مجمه اصطلاح بوطیان ناکاه گرفتن **نمد تکیه** نوعی از نمد گستردنی ملاطفراسه نمد یکتا از بهر گل ساختند + ولی از روشنی
نمیدهند + **نمد مال** انکه بمالیدن نمد مباشرت کند و این فعل را نمد مالیدن گویند و مالیدن در کمال شهرت
لطیفه آورده اند که یکی از زنان بمادمان گفته که نمد بافتن روزه نیست نمد مالیدن است یکی از متمران او جواب داد که شاعر
نمدنمی بافند گفته انکه نمدی بافند روز اینجا **نمد بافتن** بسته و درین تامل است ۵ تو نمدی که دم از فقر
میزنند غلط است + بموی کاسه چینی نمدنمی بافند + وحیدا ۵ بود از نمد مالیدنم مانع از عجز خاک پسیدنم
شهید ان کز ترک خودی گفته اند + نمد مالید گیهای رفته اند + سیفی ۵ گر شبی وصل نمد مال چهره دستم بمالد
روی زردی برگ آن پای مالم چون نمد + **نمد در آب داشتن** کنایه از مکر و حیله کردن **نمد بگردن**
افکنده رفتن در وقت تظلم زدن + و داد خواستن بود رسم ولایت است که بنگام داد خواستن نمد بگردن
افکنند و صاحب مصطلحات الشعرا معنی داد خواهی کردن بشوخی سنجر کاشی ۵ بسان نغمه طراز نده گزیده است نمد بگردن
قمری نوحه سر نهنده برادرده نوا + داد خواهانه بگردن نمد افکنده مهد ۵ راست تا نکرده بار گه بار خدا +
نمد بیدزده ندگرم خورده که چشمه چشم سنده باشد چه بیدنام کرم کشمینه خواست سعیدای اشرف ۵
در دست کسی که جام بیدزده + در زیر لبا پگل و بیدزده + شب کرسم صحبت که در سایه بید +
قتاب باشد نمد بیدزده + **نمد گریز** خسرو ۵ ایخوجه گذار از نمخ و کرد پیش کرد + ایام موی تاب و نمد گر
مباکمن + **نمرود** صاحب رو ضه الصفا در احوال یکی از پادشاهان آورده که لقب او فمرود بوده تفسیر این لفظ آنست
یعنی مانکه هرگز نمیرد و در صورت تغییر یا معرب بود باشد بضم نون نفی و ضم میم و فتح را **نمک** بمعروف بی
نمکی کنایه از بیمزگی و بیوفائی **نمک** بمعنی آب بی نمک که در بیت فردوسی بمعنی بجا بود بیمزه مستفاد
میشود مجازست و هو از فردوسی ۵ چو لب تشنه ای خواجه بر شست پاک + بیی و جام دارام شد بی
نماک + **نمک سنگ** نوعی از نمک که آنرا سنگ نمک میگویند مرزا صائب ۵ از دهان بهل بسمل
نمکی گفتار نبرد + نمکسنگ کنایه نمکی دارد + نجف قلیخان دلدار شد یک ۵ عکس رخسار تو نخل نمک
کند آینه را + از ملاحت نمکسنگ کند آینه را + **نمک اشک** کنایه از نمکی اشک نمک سیر یکی
کرده از چیزی نمکین بخورد بهمی دریافتن کیفیت نمک ۵ زلالی ۵ نمک سیر نمیرد هر که شد + اشک
دکسی کرا بسر اکو زنمکی گرفتار شود + **نمک کیر شوی و نمک گرفتن چشم را و نمک کیر و نمکدان** +
اتقیم کلام در وقت نفرین کردن و دعا بد گفتن استعمال کنند بسبب نمکرای نمکی یعنی چشم او کور شود صائب
۵ نمک کیرد نمکدان چشم بسمل کند + چراد شود زار چشم مجنون بود آهوا + و در بعض نسخ نمک فتاده واقع
شده و ابو طالب کلیم ۵ چون سرو نخیزد بیاد دست نمی نگرم + نمک لعل لبت چشم مرا میکیرد + در چمن دیده
زنظاره کل می بوسم + تا نکیرد نمک لب خندان مارا + تاثیر ۵ چشمت شود است و در سخن شور
سکنی + یارب کز تو الفت نمک کیر شوی **نمکسود و نمک آلوده و نمک خورده و نمک خواره**

نمک خواره یعنی و نخستین ظاهرا مخفف نمک سوده است یعنی چیزی که تراوز نمک ملطا نیده باشند از عالم کباب
در نمک خوابیده و پسین یعنی نمک پرورده نیز توان گفت **نمک پرور و نمکین** مشله نورالدین ظهوری ؎
دل است اینکه ز خمش نمک پرورد است + دل است اینکه ز هرش پر از شکر است + طالب آملی ؎ آن به کز لب از
خراشش التماس پنبه دم + رسوا نکنم داغ نمکخواره خود را + تاثیر ؎ آنم که کند دل به دو عالم نخورد شم + ز زخم نمک آگوده
برسم نخورد شم + طالبا شبی ؎ ترا بخواستم ستان و دل طور آن لب ا + که بر تراش نمک خورده کباب
دانستم امشب + کلیم ؎ بی نمکیهای دهر کار بجای رساند + کاخر طمع کنم داغ نمک سودرا + عرفی ؎
ذوق دل ریشم که نشناسد که درین بهند + یک زخم نمک خورده ناسور نماند است + **نمک پاش**
چیزی که نمک بران پاشیده باشند و چیزیکه نمک بپاشند بر چیزی کلیم ؎ در تبسم ز تغافل نشانده بار بی
تبسمی که نمکپاش این کباب شود + رضی دانش ؎ آه از سوختن زخم نمکپاش کمن + نالد را تا نفسی هست
بر سینه فاش کمن + **نمک چشیدن** یارد عام چشیدن برای دریافتن نمک آن و مجازا بمعنی مطلق چشیدن
مستعمل و نیز کنایه از چیز قلیل طالب کلیم ؎ نمک چشی بکلیم امیدوار + زخوان وصلتو اهل هوس چه بهره
شوند + طالب آملی ؎ هر که رسیده غم پسر خوان قسمتم + بخشدلی برسم نمکپش گرفته است + قاسم
مشهدی ؎ قاسم بیگونه اگر گریه برون خواهی داد + شور دریا ز نمک توش نمک چش باشد + مسیح
کاشی ؎ بنیم بوسه سر کن ز نعمت حسن + که هست از شکم سیر نمک چش تو + **نمک بند**
زنجیری که دربان نمک انداخته بندکنند سالک یزدی ؎ هر شب ز شور گریه ختر شمار خویش + ز خم گلوی صبح
نمک بند کرده ایم + **نمک آب** بقلب اضافه آبی که دربان نمک انداخته باشند مولانا بدر شروانی
؎ مستانه مرغ دل من از نمکابی + در دیده گریان منش زن نمک آبی + مسیح کاشی ؎ مردم دیده که
در دیده همی نقش خدت + در شکنجه است مدام از نمک آب ترام + **بکحرام و نمک بحرام** مقابل **نمک**
حلال یعنی حق ناشناس و کسی که در عوض نیکی بدی کند و لفظ بحرام در اصل بالفظ نمک مستعمل بوده لکن متداول
تا بلفظ دیگر هم استعمال میکنند ؎ تاثیر ؎ انانکه نه حیران تو حیرت بحرامان + دلبسته غیر تو محبت بحرامان +
تمام عبدالی برهمن و سیاه و همچنین عنصری بلخی ظهوری که مطلعش است ؎ انانکه نه نمکین تو عشرت بحرامان
در انانکه نه کنام تو شهرت بحرامان + و مرزا مغرفطرت ؎ نمک بحرامی مخت زاهد شیاد + کسی نمک
بحرامی چنین ندارد یاد + و درویش واله هروی ؎ ندیده ام رحریفان بزم کس واله + نمک حلال ترے
از شراب انگوری + **نمکسار و نمکزار** یعنی خان آرزو ؎ دل نمکش عاشق همیشه در کار است
زشور بختی خود عامل نمکسار است + کلیم ؎ نروید سبزه در هر جا نمکزار است حیرانم + که خط چون سبزه خرم
میکند لعل لب لورا + طالب آملی ؎ کز نمکزاری شود کیتی بجا است + با جز اهتمای خندان میروم
نمکدان ظرفی که نمک سوده در آن نگاهدارند و نیز کنایه از زنان محبوب و سخنان دلچسب و اشعی گذشت
شاعری گفته ؎ نمکدانی به شکلی چون جمال مور + نمک چندانکه در عالم فتد شور + **نمکینه** دوغ و ماستی

فصل واو مع سین مهمله و طی یعنی در میان افتاده در دو حرف دیگر چون رابطه
یعنی ربط و ضبط و ارتباط و ربط و ضبط و ارتباط بصورت یکدیگر و بمعنی
وسط بفتح اول و ثانی و ضم ثالث و سکون ثالث و فتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فتح اول و ثانی و سکون ثالث
وسط بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فتح اول و ثانی و سکون ثالث
وسط بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فتح اول و ثانی و سکون ثالث
وسط بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فتح اول و ثانی و سکون ثالث

وساوس بفتح واو اول و کسر دوم و سکون سین اول و ضم دوم و سکون سین ثانی و حاء مهملتین و در آخر سین دیگر بمعنی وسواس و وسط بالفتح و سکون سین و ضم طاء مهملة و سکون سین ثانی و حاء مهملتین و در آخر سین دیگر بمعنی وسواس و وسط بالفتح و سکون سین و ضم طاء مهملة و سکون سین ثانی و حاء مهملتین و در آخر سین دیگر بمعنی وسواس و وسط بالفتح و سکون سین و ضم طاء مهملة و سکون سین ثانی و حاء مهملتین و در آخر سین دیگر بمعنی وسواس

وسم بفتح واو و سکون سین و در آخر میم بمعنی داغ و نشان که بر پوست حیوان کنند

وسمه بفتح واو و سکون سین و ضم میم و در آخر هاء بمعنی نیل

وسن بفتح واو و سکون سین و در آخر نون بمعنی خواب سبک

وسنان بفتح واو و سکون سین و در آخر نون بمعنی خواب سبک

وسواس بفتح واو و سکون سین و در آخر سین دیگر بمعنی خواب سبک

وسیله بفتح واو و کسر سین و در آخر هاء بمعنی خواب سبک

وشاق بفتح واو و در آخر قاف بمعنی خواب سبک

وشاقی بفتح واو و در آخر قاف و یاء

دل را با ارزوی بیش نیست دسترس ✤ مسکین نمک بدمکتا نمیکند ✤ آن نکهای که دیگ ارزو در کار داشت ✤
روزگار از شور بختی میکند درهم ✤ یکجو از فکران لبهای پرشور ✤ نمک در دیگ سودا پیش افگن ✤ اگر سر با
خونابه کم شد ✤ ولازان لب نمک بر ریش افگن ✤ عالی ✤ کوته ز شور بختی باشد شب وصال ✤ چند انکه
نرود نمک دل با رکباب صبح ✤ میرزا طاهر وحید ✤ این چنک بود با غم رودنی ✤ بوی بهاری بر نام زدی
مرزا صائب ✤ در چشم اعتبار نمک سود نیست بس ✤ در شوره زار عالم اگر هست حاصلی ✤ طالب املی ✤
طالب نمک بعلتوانا نشسته در طبع ✤ از زدی چو گفتار تو شورش نکین است ✤ نکله با صطلاح طبا آبله که بر سر
انگشت برآید نمودار چیزی که بنظر باید در چیزی که شبیه باشد بچیزی و از انمونه نیز گویند و این مرکب است از نمود
حاصل بالمصدر نمودن و آرکلمه نسبت است میرخسرو ✤ هر روز صد نقش ظفر گردون بدیدار آورد ✤ باشد
که این خوش کند پیشش نمودار آورد ✤ نظامی در مناظره کردن چنان با زنمیان پیش سکندر و خاقان چین
در صفت گری ✤ نمودند هر یک بگلبار خویش ✤ نموداری از نقش پیکار خویش ✤ نسنجر کاشی ✤
چند ابر بزم عشرت آهنگش ✤ که نموداری از جنان باشد ✤ و باصطلاح منجمین است که چون از مولودی طالع
وقت ولادت به تخمین معلوم شود و خواهند که آنرا بنوعی معلوم کنند که اقرب بتحقیق بود برای آن حیلتی سازند
و آنرا نمودار نام باشد و درین فرقه پنج نمودار مشهور است یکی نمودار برس دوم نمودار بطلیموس سیوم نمودار بنیان
چهارم نمودار والیس پنجم نمودار حکیم باشاراله مصری و بتحقیق آن در کتب نجوم و احکام مبسوط است هم او گوید
✤ نمودار گیتی کشای ترست ✤ خلل خصم را مومیای ترست ✤ آینه نما. اندیشه نما. آئینه نما. رونما
بدنما. خوشنما. چشم نمای. خدمت نمای. نمونه معروف مرکب از نمون حاصل بالمصدر نمودن و های
نسبت و میتواند که نون دوم عوض دال بود چراکه در اصل نمودن بوده بهر تقدیر بالفظ بستن. و گردن مستعمل
میرخسرو ✤ آنکه بست این نمونه بر گل نو ✤ کرد جانم بدست فتنه گرو ✤ حزنی در نجنک ابهی نمونه کند ✤ ابهر بزور
و نجکی ✤ و نجنک بواو و هر دو نون و جیم تازی و کاف تازی بوزن کش مکش ریحان نمودن بضمتین و دیدن
و دیده شدن نمود معروف و انمود عرض و اظهار اشرف ✤ از دست تو دل نگر به خواهد افتاد ✤ غمها بتو
وانمود خواهیم کردن ✤ نمون نماینده علی خراسانی ✤ حال خود غیر زرویش نتواند دیدن ✤ نشود آینه
حسن نمون همه کس ✤ نمیشود بمعنی ممکن میشود حضرت شیخ ✤ نمیشود لب شیرین خاطر آشوبان ✤ که
نشکند بداغ دلم نمکدان را ✤ درینصورت لب شیرین مبتدا و نمیشود خبر این مبتدا بتقدیر لفظ این و تمام مصرع
دوم بیان این باشد نمیدانم سرم در کدام بالین است معلوم نیست که قسمت کجا با خواهد کشید و
کجا بخواب عدم چشم خواهم پوشید اقاری شاپور ✤ بسکه گرسنه ام نمیدانم ✤ که سرم در کدام بالین
است ✤ مع النون نَنگ بالفتح عیب و عار و شرم و حیا و جنگ و جدل و این مجازیست
و بالفظ کردن. و کشیدن مستعمل ملا طغرا در تعریف شراب ✤ اگر ذره با بداند آب و رنگ ✤ کند از
ملاقات خورشید ننگ ✤ مرزا صائب ✤ فرا دند کرد که خود را هلاک کرد ✤ عشق غیور ننگ شراکت

نمیکشد ✻ خواجه جمال الدین سلمان ✻ زنده میکردم بحی بی منت آبحیات ✻ خود چرا بایه کشید ننگ هر تردامنم ✻

ننگ نامه جنگ نامه در رساله که مردان نقایض معایب کسی نوشته باشند **ننگین** بوده و بر نبه حکیم سنائی ✻
بت پاک حلال و نگین روی ✻ حرام و پلید و رنگین روی ✻ مولوی معنوی ✻ هیچ مرده نیست پر حسرت زمرگ ✻
حسرتش زان است کش کم بود برگ ✻ ورنه از جای بجز اوفتاد ✻ دیان دولت بخشش کشاد ✻ زین مقام تم
نگین مناخ ✻ لعل اقتا بخش بجرای فسرانخ **مع الواو نو** بالفتح مقابل کهنه دیوار مجهول نیز آمده زلالی ✻
چو نور شمع ساقی تازه رو باش ✻ ز خور شید صراحی ماه نو باش ✻ حکیم سنائی ✻ آسمان زمین و
هر چه در و ✻ باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو ✻ و همچنین دو نوکر بفتح فوقانی است تا لفظ اند نکو و جوه باشد
آن که هر کردم بار و مجهول است نیز قافیه کرده اند نیز حسن دلبری ✻ سران ترک چو کمان باز خود کردم که پیوسته
قدم را چون سر چوگان زلف خود و نو خواهد ✻ و قبا کوکردن کنایه از قبای نو پوشیدن و ماه نو کردن
ماه نو دیدن و خانه نو کردن خمای نو بستن مخلص کاشی ✻ نوروز بار عام خاصان را است تقطیعی ضرور ✻ کهنه هر که
موسم حج شد قبای نو کند ✻ خواند از ناو یدگی شق چهار انگشتم ✻ کهنه پوشی کز تبرکی قبای نو کند ✻
میسر نه دی روزه شماش خنه ها بر صبح عید ✻ ماه را هر کس بروز دربای نو کند ✻ حسن کی شوخی دهد از کف که
هر شب آن نگار ✻ کرده بخشش دسترس خود خای نو کند ✻ **نوآئین** بوزن شاهین پادشاهی که مجدد رسم های
نو دید پدید آورده باشد و نوآئین ترین آنکه این چنین رسم از و اگر بطور آمده باشد خواجه نظامی ✻ نوآئین
ترین شاه آفاق بود ✻ نیازاده عیص اسحق بود ✻ و چیزی بجب مرغوب را نیز نوآئین گویند چنانچه در این
ابیات ✻ نو اگر شدند این پری چهرگان ✻ نوآئین بود مهر و مهرگان ✻ گذارنده این نوآئین خیال ✻
دم از نیکنامان روی ماه و سال ✻ و نوآئین بوزن چوبین ظاهرا لغته تریست بلقب امرای عظام چنانچه از کتب
تواریخ اتراک ظاهر میشود و اگر مخفف نوآئین می بود به فتح نیز درست میشد لیکن بظهر شهرت دارد پس همین
صحیح باشد خواجه جمال الدین سلمان ✻ جمشید عهد شیخ حسن آفتاب جاه ✻ دارای ملک پرور نوآئین
صف شکن ✻ **و نعل نو کردن** نعل نو بستن ملا محمد شریف بسیر موید نوشته ✻ از که آموسیختی
این عدل که از اسب کشان ✻ نو کنی نعل مرا تخته کله فرای ✻ و می تواند که نو بفتوانی و کنی با خود از کندن پسند
نو باده هر چیز تازه خصوصا و عموما و میوه خصوصا عبد الرزاق فیاض ✻ ماکین نو باده بعشقیم و نیاشد ✻ چرنا له
ببسل گل روئے سبعا ✻ و خواب خیر المدققین در شرح این بیت که ✻ و نو باده سم نو در هم برگ تو در بار جلوا
دار بسیم آورده دود ✻ میفرمایند که چون از بسته تو در برگ تو وجدا جدا فائده و غرضی حاصل شده هر یکی را
بر اسم نو باده گفتن سخن باشد گو نیا یکدختی است که در قسم بر دارد چه برگ نو چون در حوصله کرم ابریشم
بمایه ابریشم بدل میشود و انچه فرف هم درست باشد که برگ تو در ابریشم حاصل نمود پس این ابریشم در بنوقت
بمنزله نو باده باشد **نو بر مثله و نو بر کردن و نو باده کردن** یعنی چشیدن گویا بقول تازه و نو
و بستن مجاز است حتی که بمعنی حاصل کردن هر چیز نیز آید چنانکه گویند فلانی فارسی نو بر نکرده محمد قلی

محو تسلی میلی ✻ بازنگران ترم نو باده خوناب کرد ✻ باز چشم خون فشانم خیر باد خواب کرد ✻ مرزا صائب ✻
برغیران چیدستی کردن از انصاف نیست ✻ میوه چون کوشد بهر شاخ نیاز نو بر میکنیم ✻ طالب آملی ✻ طالب کاهجو
کجا نور بحال کند ✻ نیست نصیب بوالهوس تابش عشق پاک ما ✻ واعظ گفته تبا نور بدنمی نیاید ✻ از عدم
متبع است مرزا صائب ✻ میرسد از ارد بکوهر بنده دیگان فرزون ✻ نو برزخم از نیام خود نو شمشیر را نود دندان
طفلی که دندان نو برآورده باشد طالب آملی ✻ بذبا بدنی پرخروش ✻ عقل کل کودک نو دندان است ✻
نو بپا آمده و نو رفتار و نو قدم طفلی که تازه بهتار آمده باشد یعنی ✻ لهو و گویا طفل نو رفتار
سفر تازه ام ✻ کز بهم تاخت بیرون بر دبا بنا افتاد ✻ و حیدا در تعریف جوراب و دوز ✻ جهان سر بسر گشت
برهنه ✻ از ین کودک نو پیدا آمده ✻ چلمپاسب قلی بیگ دبیر ✻ بعزت کوی عشق از ناتوانی چون زپا افتم ✻
چو طفل نو قدم برخیزم و دیگر بجا افتم ✻ و پسین کنایه از متعبدی و کسی که تازه قدم در کاری گذاشته باشد نیز آمده
و این را متعبدی خوانند **نو نیاز و نو کار** شله پس نیاز و نیاز بمعنی شوق بود مرزا صائب ✻ الحمد عشق
مجاز از نو نیاز ان خوشنماست ✻ پرستش دا کند این بادبه طفلانه را ✻ و پسین در لفظ خطا زدن گذشت
نو بهار و نو گل و نو جوان و نو پرواز مرغی که پر تازه براورده باشد و قت پرواز بهر سلسله
ملا نظیری نیشاپوری ✻ بوصلش تا هم صد بار در خاک فگندند شوقم ✻ کز نو پروازم و شاخ بلندی آشیان
دارم ✻ علا نسبتی تهانیسری ✻ بیاید نیاید چه داند کسی ✻ چو نو پر برون رفت از آشیان ✻ **نو توبه**
کسی که تازه توبه کرده باشد **نو خط** جوان نو خاسته که خطش نو دمیده باشد و چیز نو بر دی کار آمده و این
مجاز است میرزا صائب ✻ آن زلف فتنه ساز که عمرش دراز باد ✻ نو خط تاب بود که من فتنه جو شدم ✻
و اطلاق آن بر لب و رد نیز مجاز از بیاض صحرای ساده است که در دی گیاه نیست ✻ نسبت بر دی نو خط
دلدار آئینه ✻ **نو روز عرب** نام نوای از موسیقی **نو سخن** طفلی که تازه گفتار در آمده باشد فیضی فیاضی
✻ شد مرتع بیاستبقی نو ساز ✻ چون کودک نو سخن ہمہ آواز ✻ **نو سفر** آنکه تازه بسفر در آمده باشد
حزاد در تعریف شتر گوید ✻ ازین نو سفر چون سخن گفت ✻ کهن شاخ او بارک الله گفت ✻ خواجه
شیرازی ✻ تهتم بدرقه راه کن ای طایر قدس ✻ که دراز است ره مقصد و من نو سفرم ✻ **نو سوار** آنکه
تازه شروع بسواری کرده باشد مرزا صائب ✻ دیگری دارد عنایت را چو طفل نو سوار ✻ گرچه در
ظاهر عنان اختیارت داده اند ✻ **نو شکار** شخصی که تازه صیادی اختیار کرده باشد ✻ خون ما را فشکاران
بیمها بار نخیتند ✻ همچو برگ لاله در دامان محرار نخیتند ✻ **نو کیسه نو دولت نو بدولت رسیده** آنکه در
دولت یکایک رسیده باشد محسن تاثیر ✻ با تیغ ابروی تو زنو کیسگی ہلال ✻ زو لاف همسری فلکش داد
گوشمال ✻ مرزا صائب ✻ نو کیسه مصیبت ایام نیستم ✻ چون صبحدم ہزار گریبان دریده ام ✻ کلیم ✻
رنگ محبت از رخ کل تا قیامت ظاهر است ✻ غنچه نو کیسه کرچندی گره بر زند ✻ استاد ✻ کسی
از مجلس نو دولتان خوشدو برخیزد ✻ کدیه آیند بگوید حرف مطلب زود برخیزد ✻ **نو رس** چیز نو رسیده

وفا فعل واوی مصدر **وفا** آوردن ✻ **وفا** کردن ✻ **وفا** نمودن ✻ **وفا** ورزیدن ✻ **وفا** داشتن ✻ **وفا** شعار
✻ **وفا** پیشه ✻ **وفا** کیش ✻ **وفا** دار ✻ **وفا** جو ✻ **وفا** طلب ✻ **وفا** خواه ✻ **وفا** ستا ✻ **وفا** گستر ✻
وفا پرور ✻ **وفا** آموز ✻ **وفا** آموختن ✻ **وفا** نیوشیدن ✻ **وفا** ورزیدن ✻ **وفا** داشتن ✻ **وفا** نمودن ✻
وفا کردن ✻ **وفا** آوردن ✻ **وفا** شعار ✻ **وفا** پیشه ✻ **وفا** کیش ✻ **وفا** دار ✻ **وفا** جو ✻ **وفا** طلب ✻
وفا خواه ✻ **وفا** ستا ✻ **وفا** گستر ✻ **وفا** پرور ✻ **وفا** آموز ✻ **وفا** آموختن ✻ **وفا** نیوشیدن ✻
وفا ورزیدن ✻ **وفا** داشتن ✻ **وفا** نمودن ✻ **وفا** کردن ✻ **وفا** آوردن ✻ **وفا** شعار ✻ **وفا** پیشه ✻
وفا کیش ✻ **وفا** دار ✻ **وفا** جو ✻ **وفا** طلب ✻ **وفا** خواه ✻ **وفا** ستا ✻ **وفا** گستر ✻ **وفا** پرور ✻
وفا آموز ✻ **وفا** آموختن ✻ **وفا** نیوشیدن ✻ **وفا** ورزیدن ✻ **وفا** داشتن ✻ **وفا** نمودن ✻ **وفا** کردن ✻
وفا آوردن ✻ **وفا** شعار ✻ **وفا** پیشه ✻ **وفا** کیش ✻ **وفا** دار ✻ **وفا** جو ✻ **وفا** طلب ✻ **وفا** خواه ✻
وفا ستا ✻ **وفا** گستر ✻ **وفا** پرور ✻ **وفا** آموز ✻ **وفا** آموختن ✻ **وفا** نیوشیدن ✻ **وفا** ورزیدن ✻
وفا داشتن ✻ **وفا** نمودن ✻ **وفا** کردن ✻ **وفا** آوردن ✻ **وفا** شعار ✻ **وفا** پیشه ✻ **وفا** کیش ✻
وفا دار ✻ **وفا** جو ✻ **وفا** طلب ✻ **وفا** خواه ✻ **وفا** ستا ✻ **وفا** گستر ✻ **وفا** پرور ✻ **وفا** آموز ✻
وفا آموختن ✻ **وفا** نیوشیدن ✻ **وفا** ورزیدن ✻ **وفا** داشتن ✻ **وفا** نمودن ✻ **وفا** کردن ✻ **وفا** آوردن ✻
وفا شعار ✻ **وفا** پیشه ✻ **وفا** کیش ✻ **وفا** دار ✻ **وفا** جو ✻ **وفا** طلب ✻ **وفا** خواه ✻ **وفا** ستا ✻
وفا گستر ✻ **وفا** پرور ✻ **وفا** آموز ✻ **وفا** آموختن ✻ **وفا** نیوشیدن ✻ **وفا** ورزیدن ✻ **وفا** داشتن ✻
وفا نمودن ✻ **وفا** کردن ✻ **وفا** آوردن ✻ **وفا** شعار ✻ **وفا** پیشه ✻ **وفا** کیش ✻ **وفا** دار ✻ **وفا** جو ✻
وفا طلب ✻ **

چون سرو سبزه رچیز مرغوب دو بچسپ چون زلف ولب وخد سفارلف نورس از جا گوشت نمی آید فسرد
خود بدا نصاف از سیر رخت چون بکند رد + مکن دور از دهان خود سر آن زلف نورس را + مکن کز طفل بازیگوش
خود داری نمی آید + مرزا صائب ؎ سنبل نورس چه سان آید برون از تنگ + از لب سبلش برون آید همان
تحکین سخن + مرد یباچه ایست از نورالدین ظهوری بر کتاب نورس که بر ابراهیم عادل شاه بیجاپوری
در علم موسیقی بهاشی زبان تصنیف کرده آن دیباچه بهمین نام شهرت دارد **نوا** آواز و آهنگ
و نغمه و نام مقامی از موسیقی و ساده قیامت انگیز مستانه جان پرور نفس افزود پست از صفات
اوست و بالفظ برخاستن و مالیدن و داشتن و برداشتن و زدن و کشیدن و مستعمل ؎
؎ کبوه دو پیر شد از خانه صائب پرسوز + فرحتش باد که مستانه نوائی دارد + میر خسرو ؎
شد زن مطرب نوا سنج ستاره + انجمی پرزند مشتری + حافظ شیراز ؎ مغنی بگای صلای زن +
بما بنیوایان نوائی بزن + نظامی ؎ بهر خار چون گل طلائی زنم + بهیزم چو نی نوائی نم +
مزرا بیدل ؎ در سینه خرد شم طپشی بیش ندارد + تا چند بیا لد نفس ای پرد نوایم + و نیز کنایه از
طرز و استعمال کردن مثل نوا خانی نعمت خان عالی ؎ کل اف دیج کوش با فسانه ات نکرد + بلبل گر
نوا مبن بے نوا مزن + و جمیت و سمان و بیوا بیابان مثل بے برگ و نوا و بے نوا نیز
گذشت از نیخاست اطلاق نوا بر توشه و زاد راه و قوت و روزی و اش ؎ گرد یل ره توفیق نوا بردارد
پای خواسیده سر از دامن ما بردارد + **نوا از رکاب برخاستن** بگوش نخورده لیکن مختار
شیخ بهار فین است ؎ دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی + نوائے از رکاب نے سواران
برنمی خیزد + و شخص عزیز و محبوب مثل فرزند و فرزند زاده کسی مانند آن که حکام و رسا، در عوض زر یا شکر یا
یا چیزی دیگر تا دصول شدن از ریاست انجام یافتن کاری در بند خود نگاه میدارند و آزا تبرکے یرغال
و بهندی اول بواو مجهول خوانند و برین تقدیر **نوا خانه** بمعنی بند یخانه شیخ شیراز ؎ ملک زاده را و نوا خانه
دست + یوسفی کرت رای و تدبیر مست + خواجه شیراز ؎ تا شکر نعمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز را نوا میسر نمیشود + و بمعنی کنایه چون **نوا خوان** و بمن خوان و **نوا خوانی** و **نوا خواندن**
و بمن خوانی چون کسی را زده کسیرا در حرف زدن تقلید کسی میکند میگویند فلانی او می آورده یا او نوا میخواند یعنی طعن
و طنز و استهزا میکند مرزا صائب ؎ پاکه انسان ز حریف خار تعجب نمیشنید + شرم دار از غنچه اے بلبل
نوا خوانے بس است + داغ است لاله زار دل دردمند ما + خواند نوا بالش سوزان سپند ما + بود آواز
تو چون غنچه گل پرده نشین + چه زعشاق مشتے کند خوان شده + افسوس اے سرمه
در نای گلویت نیز دصحرا ان + نگیرد با من عشاق صحبت در نوا خوانی + و نوا نام مقامے نیز هست
چنانکه گذشت بجای سخن خوب سخنرا گویند بس نوا خوانی یعنی خواندن سخن سخنور پاکیزه باشد مرزا صائب
؎ یعنی بکمار تا این عندلیب بیوا + باد یگیرد کلمات نوا خوانے کند + طاهر ندیم تعریف ابنان

فی ابتدان ﴿ مرغانش که منقار بلبل شده ﴿ نوا خوان صد پرده گل شده ﴿ و بمعنی دل هست **نوالله** تعالی در منقبت ﴿ علی عالی کش در شب طلایه هند ﴿ نیزه دو پیکر مشعل نوا له شعل دار ﴿ **نوال** سپهر نوال سحاب نوال دریا نوال مبل نوا اتش هوا رنگین نوا فرد نوا ﴿ بلند نوا ﴿ خوشنوا مرزا صائب ﴿ بهر دامی که افتد بلبل اتش پوئی من ﴿ زشادی چون سپندازدانه اتش فریاد درخیزد ﴿ بی نوا بیدل ان شعل بی برگ و نوا **نوا سنج و نواشناس و نواگر و نواساز و نواطراز و نوا پرداز** معرب بعلیم در تشبیهات نغمه و چهارم در لفظ نوحن گذشت مرزا رضی دانش ﴿ زشنگیهای ل بر من قبض شهر خموشان نیم ﴿ نوا پرداز بی مرغ گرفتار اینچنین باید ﴿ بیر خسرو ﴿ گرد ره روان سوی نوا گر ﴿ در رود رباب کشتی زر ﴿ و بعضی درین بیت نوا گر بکاف فارسی جمع نوکر کمان برده اند و این خطاست **نواجان** بجیم فارسی مرادف کردکان و سندان در لفظ برگ بی گذشت **نوخت** در مصطلحات الشعرا موافق میر صیدی ﴿ ایخواجه عیش ما دو تو با هم نوخت نیست ﴿ دنیا که نوهوس تو باشد عجوز هست ﴿ طغرا در معراج ﴿ فلک کشت بلبل او چون نوخت ﴿ اجابت بحسن طلب عشق ساخت ﴿ و در تعریف گل واردی ﴿ چو با غنچه ناز کی شد نوخت ﴿ ز شبنم زره برتن خویش ساخت ﴿ **نوبت وقت** و زمان معین و فارسیان بمعنی فرصت و محال و کوس و نقاره کاستعمال نمایند و این مجاز هست زیرا که نوبت را سه وقت یا پنج وقت می نوازند و بالعطف اودن و گذشتن و شکستن و رسیدن و زدن ﴿ و نوخاستن مستعمل شیخ شیراز ﴿ سبزه دمید و خشک شد و گل شگفت و ریخت ﴿ مبسل مخور درشت که نوبت دهد بزانع ﴿ انوری ﴿ دی کز شکست بخت شهنشاه فلک نوبت بار ﴿ در سر اپرده شب گردجهان کرد حصار ﴿ کرده در و لوبرین منطق و هیبت آسان ﴿ کرده در حوت بران اخگد و هوز دشوار ﴿ ظهیر الدین فاریابی ﴿ بپراند چرخ و اختر نوبت تو نوجوان ﴿ آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد ﴿ مرزا صائب ﴿ کز تکمه از کره موج لاله گذشت ﴿ بیار کشتی می نوبت پیاله گذشت ﴿ بیر حسن دهوی ﴿ نوبت زدند نوبت عیش است ساقیا ﴿ عیشم بروبیار مازه خود تازه کن بیا ﴿ **نوارش** حاصل بالمصدر نوا ختن **نواز** مشله و امر مد بمعنی چون بر نیم نواز ترانواز تبنگ نواز جان نواز دل نواز خاطر نواز جنبر نواز چنگ نواز چینی نواز خوشنواز غریب نواز بنده نواز او حد الدین انوری ﴿ هیبت اقبال که بازآمدی اندر اقبال ﴿ تا جهانی ز تو افتاد در اقبال نواز ﴿ **نوا شکری** متصیف بودن بصفت نوازش کز **نوبت زن و نوبت نواز** نقاره چی نوبتی مشله میر خسرو ﴿ گر بر نوبتی خواب شنم کرد ﴿ که شب حاسن را وقت گم کرد ﴿ چو نوبت زنت گشت نوبت نواز ﴿ ز جغلغل بر آسمان کرد باز ﴿ و پسین بمعنی نقاره خانه هم آورده اند زیرا که نوبت دران مینوازند و خیمه بزرگ که سلاطین مقدم را در انجا نوبت بارو بند و بارگاه عبارت از نیست و خرگه که پاسبانان نوبت در ان بوده باشند و در هند دستان آنرا چوکی خانه گویند و حق آنست که بمعنی مطلق خیمه است و اپ و کمل و جنیت که بر نوبت بر سوارانی که مقدم بر رکب بیاشی بوده باشند ﴿ **نوبت گاه** زندان و بندی خانه نظامی ﴿ نبود تبگه شاه بر دند بشان ﴿ بر سنگ نوبت بیر دیدشان ﴿ در آور دشان نوبتی و اپشاه ﴿

قفای زخون سرخ وروی سیاه + وچون نوبتی بمعنی خیمه است پس نوبتی دار عبارت از نگابان خیمه باشد
ودرین بیت که بمعنی سرنگ نوبت استعمال یافته وآن عبارت از نگابان مجوسان است نیافت که آنرا درعرف حال
جلاد خوانند برین تقدیر مصرعه دوم بیت مذکور صفت رنگیان بود که گویا کردن اینها نخون آلوده بود باعتبار قرب
بابول نوبتی گاه عبارت از سرزمینی که دران نوبتی یعنی خیمه پاکرده باشند وگر نوبتی عبارت از نوبتی
بود که نوبت خدمت او بوده باشد درصورت نوبتی گاه بمعنی خیمه بودن آن باتو خواهد بود نظامی ﻩ بلند
اخترش بازدهساز گشت + سوی نوبتی گاه خود باز گشت + میرخسرو ﻩ چه اکاهی کشب گردان این
راه + کجا دارند هرشب نوبتی گاه + نوچه بالفتح وجیم فارسی جوان نوخاسته واز اهل زبان بمعنی دست
پرورده وبتحقیق پیوسته چنانچه در لفظ شیرازه ام ولفظ بوعلی وغیره گذشت وظاهر مرکب است از نو بمعنی تازه
وچه که کلمه نسبت است نوچه بجای مهله بزن نوچه آواز تاتم وشیون وبالفظ کردن وداشتن بصله مستعمل
ومعنی نماند که هرچند برگهای هرد رخت در وقت وزیدن باد آواز میدهند اما چون نسبت بدرختان دیگر از
برگهای صنوبر آواز بسیار می آید ازین نوچه سرو ونوچه صنوبر فرماید صنوبر نیز گویند چنانکه گذشت وایضاً سلیم
ﻩ میرسد فصل خزان نم خود نیست مرا + نوچه بلبل چمن همچو صنوبر دارم + نوچه سرو وصنوبر در چمن بوده
نیست + یعنی این باغ ملال انگیز جای نم است + میرخسرو ﻩ بادل خویش درد خود گویم + نوحه بسوگوار
خویش کنیم + نور بالضم مطلق روشنائی انوار جمع وبمعنی آفتاب مجازیست اگر قرینه دال باشد وصاحب
احقاق نوشته که خصوصیت خفاش بانور مطلق بقول اکابر ثابت است طالب آملی ﻩ چشم خفاشم بظلمت
مایل از پرتو نفور + خلوتی باشمع بزم انجم آرزو دست + بی رخش از بسکه نمی شمرد نور + پشیره در دیده
من خانه کرد + رفیع واعظ ﻩ چشم دشمن روشن از نجت سیاه من شود + ظلمت شب سرمه باشد
دیده خفاشرا + وبرین تقدیر اعتراض بعضی برین بیت حضرت شیخ صحیح نباشد ﻩ پیداست در میانه
کرسود وزیان کیست + خفاش گرچه عربده با نور میکند + ونواب ثمرکان گسل از صفات است ، بالفظ
سوختن وشستن ودستن وافتادن وبازدن ودرچیدن ودادن ودرستن وبردن ودرون
مستعمل دانش ﻩ درچراغ اشنائی نور الغت مرده است + خانه تاریک شد من بیمار پیرزنم مرید + نظامی
ﻩ زخور شید دشمن توان جست نور + کشد سایه رسایه زین کاردور + خواجه شیراز ﻩ بعد ازین نور قاف
دیم زوال خویش + که بخورشید رسیدیم وبغار آخر شد + میرصیدی هجری ﻩ مدد ز صاف دلان جوکه
ظلمت شب را + پشت گرمی خورشید نور ماه شکست + کمال مخجند ﻩ دارد شبهاره رویی بر زمینش + چنگر
کنور خاعشق بارد از جبینش + میرزا صائب ﻩ نور از آینه برخاک سکندر بارد + اثری گر نگذارید
چنین نگذارید + کمال اسمعیل ﻩ نوری از روزن در افتاد مرا + کاذ خانه دل شد طرب ابا د مرا
ظهوری ﻩ پرده نظرم بخت خارش بود + که پرتو رخ خود را نخاله میگیرد + ملا قاسم مشهدی ﻩ
معشوق جلوه در دل پروانه میکند + نور چراغ را نتوان در سپر اغ سوخت + ملا دری سابی

همی زمین اندر کنارت گوهری با قیمت است + قدر آن گوهر بدان باد کن بر گوهری + دیبا را بطبع او نور گرفتی گسلی
زینها را زردی او نقش برگی نسترن + حسین ثنائی ۰ گشت نور بصر از دیده خون دلم + گر دوجای بچشم
خیال نسترنش + نور القرمی میرزا طاهر وحید ۰ زیمن شب و روز ره یک مرا + بود جوشش
احسان نور القرمی ۰ نور و اریدال و نورانی و نور پاش و نور افشان م
اول در لفظ مشعل کشان گذشت سید حسن اشرف ۰ از چهره بر سر من کم پاش + من
زشادی زیر پاپش شکبار + نور دیدن و د نور دیدن بچیدن و بریدن طالب آملی
۰ بساط عیش یاران در نورد + طرب در خانه ما بد شگون است + نورد بفتحتین پیچ و شکن و مرد بمعنی
نورد یده چون اندوخته و جمع کرده و پسندیده و د خورده چو سبلے مدّ رکه پارچه هر قدر که با فته شود بران
بپیچند و بر اهنی کرد امن آزاد در شکنند و بدوزند و جنگ و خصومت و در تصور ست نبرد بود بیابان نورد
راه نورد ۰ صحرا نورد ۰ جهان نورد ۰ دریا نورد ۰ دشت نورد ۰ ها مون نورد + د نورد نهادن و د نورد
کردن د نهم پیچیدن و پنهان کردن و د سوراخ نهادن و بے نام و نشان کردن نظامی ۰ کرم
شکنے د رنهے د نورد + کلی خاک خواهی زمن خواه کرد + نوره بضم اول و فتح دوم آهک د ازال
موبکار برند کذا فی الصراح و ایضاً ۰ الکنز فارسیان سکون و بالفظ نهادن ۰ ها سیدن ۰ و کشیدن
و کردن استعمال نمایند سید ۰ اشرف ۰ عریان تنش از باد وران سیے لرزد + خوی کرده چو شاخ
ارغوان بیے لرزد + او بسے پرد ابنوره مالے د مرا + دل بر سر آن موی میان بیے لرزد + عاقی
۰ خواهم که میان من و تو موی نگنجد + پس نوره کشم بشبی خرشانه نباشم + محمد قلی سلیم د بحر اکول
۰ هر که آهنگ عشق خورد کند + موی چنی سفره نوره کند + شفائی ۰ روز ۰ صد بار می نهم
نوره د بیے + نا انصافان نمی نهند شر چکنم + نوری جانوریست قرمز رنگ براق که تمام تنش چون منقار
طوطی سبز باشد لیکن غیر طوطی ست طایفش میگویند که مثل طوطی حرف تا بی نمیزند طوطی ۰ از نوریش
گویم د از گفتارش + د رنرم از زبان شکر بارش + د رباغ همان چمن چمن می شکفد + گلهای سخن ز غنچه منقارش
د نوعی از زرد قا تو ا ثیر ۰ از نوری آن بوجه احسن ۰ شده د ایقه را چراغ روشن + ناکرده فلک باده د دست با نام
چون سلسله جنبان پرد نهی با نم نوش و نوشین و نوشینه بواو مجهول چیز خوش مزه و خوشگوار
و اخلاق نوشین بر حیات د از هر د خواب د نگاه و تریاق و سل و شراب د هنده آن نیز آمده و بالفظ کردن
بمعنی خوردن مستعمل طالب آملی ۰ غیر می هر چه کنم نوش د مال ست مرا + سیے اگر خون بخشته است
حلال ست مرا ۰ عبد الواسع جبلی ۰ گر تلخی قدح بمثل زهر شود + ما بد یار خدا د نه جهان نوش کنیم +
د خواب نوشین د نوشینه ی شیرازی ۰ خواب نوشین بامداد رحیل + باز دارد پیاده را ز سبیل + نیز آمده میرزی ۰ یکدوز
بی خمار نباشد د دیده گوی که بیخبری می نوشین کشد بمی + ما نظری نیشاپوری ۰ نیش سیم گر چه نمودار ضعف ترکان +
نوشین نگی از عقب نیش د ارد + نوش تنها نوش ۰ د ی نوش ۰ د د ی نوشت ۰ د ریا نوش ۰ د وا نوش ۰ زهر نوش

نوشیدن خوردن چون آب و باده نوشانوش و نوش نوش پیاپی نوشیدن سنجر کاشی ✤ چو بیدارم کنند از خواب مستی چشم انداز م ✤ که همسنگ اذان گیرند بانگ نوشم را ✤ نوشیدند در رقاب بانگا نعوت خسروا ✤ ز نوشانوش ستان منفصل بانگ اذان ها ✤ نوشخند تعجب ضافه معنی خنده تحسین متعابل زهر خند

نوش لب و نوش حلیو از اسمای محبوب است و پسین بمعنی حلوه نوشین نیز آمده صاحب آملی ✤ بنوشین حلوه های دیدم غم شاهان نبودم ✤ فغان کان ذوق هم پامال عیش کاه گاهی شد ✤ همزه صاحب ✤ در نوشخند برق خطر هاست زینهار ✤ بازی مخور ز چهره خندان روزگار ✤

نوش بصر و نوشین سرشت معروف نظامی ✤ نخستین ز خلاب نوشین سرشت ✤ زمین گشت چون حوضهای بهشت ✤ پر بچهره نوشابه نوشش نهد ✤ بقال همایون بر و نوش نرخ شهر ✤ امیر شاهی ✤ چو لاله مرغ دل از نو بهار عارض تو ✤ چو غنچه خون دل از نعل نوش بهر توایم ✤

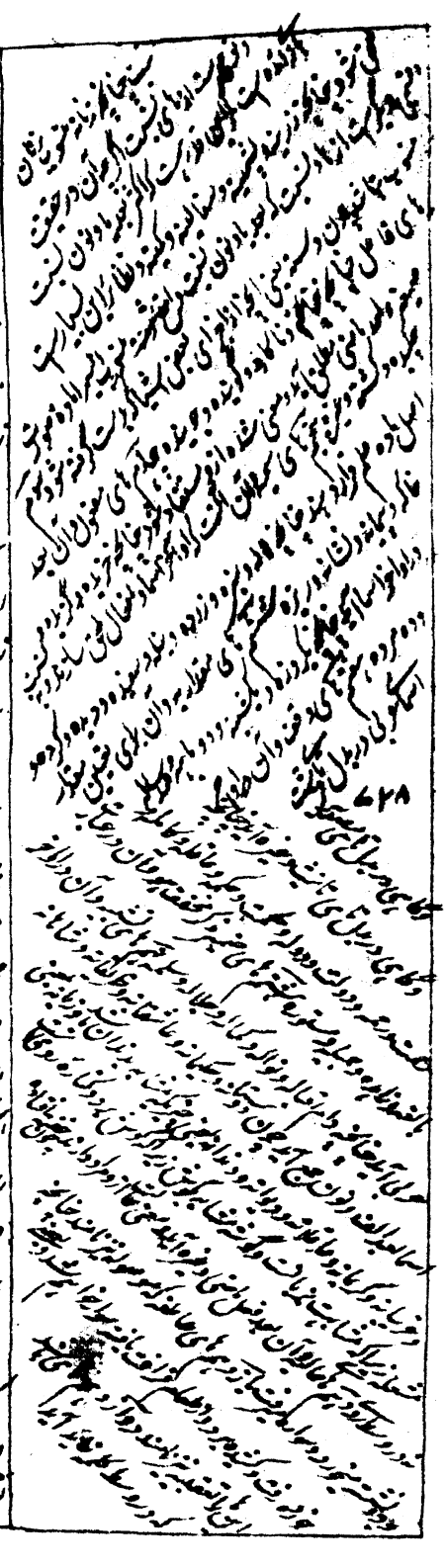
نوش گوار خرشگوار سید حسین اشرفی ✤ تا همه راحت روح و همه سایش عمر ✤ از حق نوشگوار است و بت گلرخسار ✤ تا آخر حکیم سنائی ✤ بجوان پوشد کره در حلق ✤ زهر گشت ار چه بود نوشگوار ✤ کمال اسمعیل ✤ مر ایجان تو صدر اکه ز هر شربت مرگ ✤ شد ارشماست اعدا جواب نوشگوار ✤ و اغلب که درین دو بیت پسین بمعنی پازهر باشد فتاحی

نوش جان با ضافه چیزی که مورد دعوی سیات باشد یا مرغوب و محبوب جان فطرت ✤ ستم لطف است گر بای محبت در میان باشد ✤ دل از دست تو در غم خورد گفتم نوش جان باشد ✤ مزا صاحب ✤ ملحی که نوش جان کنی آنرا نشاید دشمن که در جگر شکنی نوش میشود ✤

نوش خوش خوشی و نیاز و نخوازی و بالفظ جزو دل مستعمل است ✤ ای گر امیر دیر بدو نوش باد دیر ✤ چو برد و شد ز در وان پرورید ✤ فردوسی ✤ نماند بر زنخاک خوکوار کس ✤ ترا نوشاز راستی باد بس ✤

نوشت در رشیدی بمعنی و ایضا مکتوب دوم بچیده و نورده دست نوشت و سر نوشت نوشته مرقوم و بمعنی نامه و کتابت مجازیست ✤ بطغرای خواجش بگذر که جانب ان نامزد خطا ✤ هرگز نرفته مرغ نگه بی نوشته ✤ نوکر کرواه محمد چاکر کشخ شیرازی ✤ بپیش نوکر چو نامی چو بندی ✤ نهد و اسپ و نوکرت برود ✤

نوش موسی باصطلاح خلطانی نولی که کمان حلقه ماند و نوشش چین نون دانگویس نعن گویند مدان و بمعنی اگر بر آسمان رفته از و این کار بزی آید گذشت و باصطلاح لوطیان فرج نوید با لفظ دوای مبهل خبر خوش و هر چیز که سبب خوشی شود و این اگهانیا رسد مجازا خواهد بود و با لفظ دادن ۰ و فرستادن ۰ و رسیدن ۰ و آوردن مستعمل خواجه بشیراز ✤ بطوبان صبوحی دمیم جامه چاک ✤ بدین نوید که باد سحر گهی آورد ✤ بیاکه رایت منصور پادشاه رسید ✤ نوید فتح و بشارت بهم دمان رسید ✤ آصفی ✤ گفتی بجانب تو درستم نوید قتل ✤ تا زنده باشم از تو بین بس نوید من ✤ نوید اهل دانش آصفی را ✤ در بندت آمد روز دیدم شادش ✤ نویسنده داند که در نامه چیست بنی اهل بصیرت کز ارامو رجوی و کلی صحایف کون و فساد و مجموعه مطالب حسن و قبح اشیاء و اضداد کشاده نهد که او ضباع و اهوا رعد و کار چیست بلوه جهلا می دانند که درین دفتر چه مسطور است و چه مضمون فارو پریشان نویس و چره نویس نوید گر صاحب نوید بمشیر خسرو ✤ عقب آن نوشت اهل کرامت ✤ با بانگ بلبل همه نوید گر است ✤

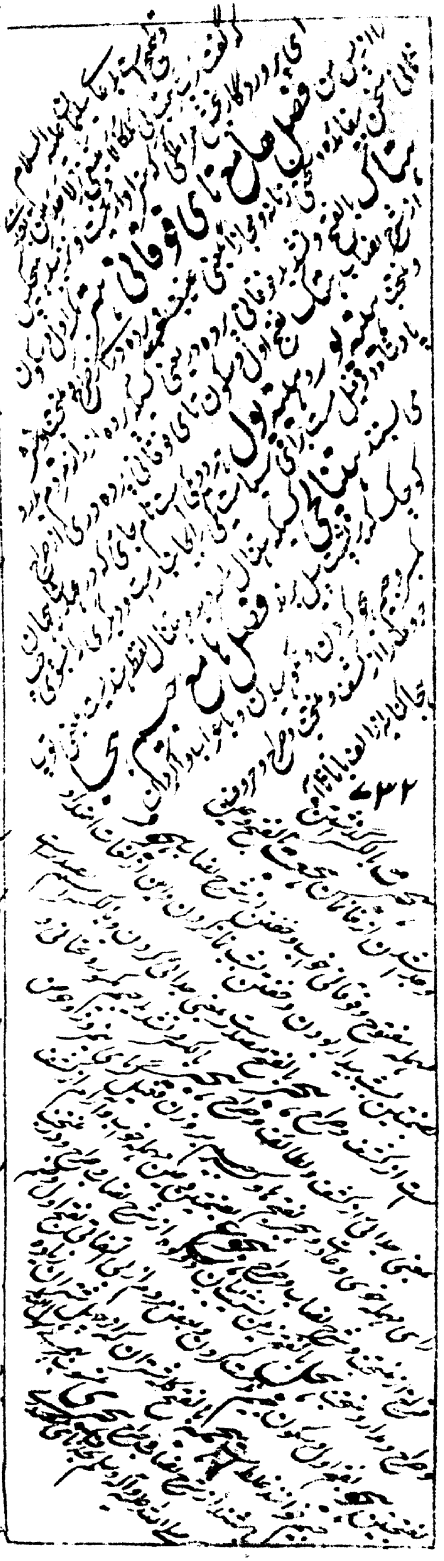


نوید گرست + مع الهبار نه ونی باختفای ها و اظهار آن حرف نفی است میر خسرو ؎ رقیب ار کشد
خسرو خسته را + زبان را دران رخصت نمده + چون خسته جان مای وای بران عاشق + گوازیل جانا چیزی بر
روی تو نه کردن + مدار قافیه بر ده و غول بر ده و ابله و مانند آنست نه بالضم و های ملفوظ عدد موزون نوشتن شمع
آن نه گوهر لعل و یاقوت و فیروزه . و الماس . و نیلم . و زمرد . و در . و عقیق . و مرجان . نهادن وضع
کردن و گذاشتن طهوری ؎ لاله از شرم چهره رنگ نهاد + شکر از شور خنده تنگ نهاد وسیم و جمع کردن شرف
؎ دنیا وفا ندارد و لولی شهست این زن + گر رو کند و گر نکند گر نشست می باید ش نهادن + ملا فغانی یزدی ؎ بجز این
قوم از یک بره پان راضی نگشتند + مسلمان هیچ خوبان را برنگی می نهند + و بمعنی زدن و راندن چون اره نهادن
و شمشیر نهادن . و در چیزی مزاحمت ؎ سردار گر جفا نکند پیش قدر غلامش + قبر ار نشهر خود اره نهد بر پاش +
ما نفی ؎ دلاور دیر ان شمشیر زن + نهاد شمشیر در مرد و زن + و بمعنی چون نوره نهادن سند در نوره
گذشت و روشن کردن چون شمع نهادن صاحب مثنوی پستو رهمت در بخشش طوی و مقرر ساختن چیزی بر کسی
چون خراج نهادن میر خسرو ؎ خشک گشته عارضت از بسکه بر سمن + زین پس خراج برگل و بر یاسمین نهند +
وجد آکردن . و دادن . چون تفصیل نهادن . و غایه نهادن . و برپا کردن . چون ترازو نهادن نظامی ؎
برنگان ایران بفرنگ آمد + ترازو نهاد و ند بر سنگ او + ای ترازو نصب کردند بر سید سنگ و قراولی خواستند
که موازن و معدلا و شوند و عقل و فراستی کار و دار دایشان را هم حاصل باشد یا آنکه ترازوی امتحان در دست داشتند
و سنگ خود بر یکی دا امتحان می کردند چون نوبت بعقل وی رسید و آنرا بر دست خود های خویش یافتند و دانستند
که ترازوی قیاس امتحل آن نمی تواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست فگندند و از ان اندیشه باز آمدند و له
؎ زمانه دگر گونه آئین نهاد + شدان مرغ کو خایه زرین نهاد + میر معزی ؎ یگانه بار خدائی کز فضایل
او + همی نهند زمین را بر آسمان تفصیل + فلک زپای سعادت نهاد بنده بلا + قضا ز دامن دولت گسست دست
ستم + کامروب ناکام لسا ؎ بهر جا شمع کافوری نهادند + شمع ماه پر تو دام دادند + میر خسرو ؎
رفت پنهان بباغ رود از دود + خام نهاد و پخته را بربود + و بمعنی بستن چون بهمت نهادن و جرم بستن بنظیری
نیشاپوری ؎ کبر بر مراد دل کس نبوده + بهمت بخت و جرم بر اختر نهاده + و بمعنی قرار دادن ؎
عشوه بر کار و کار ظهوری میکنی + ساده لوحست اندکی بسیار دانش منه + حافظ ؎ المنة لله که چو من
مبتدل دوین شد + آن را که مشق عاقل و فرزانه نهادم + و قبول کردن چون عذر نهادن ؎ عذرم نهد
گران نکنم شیوه روز حشر + و اله چنین شناخته آن تهمت خورا + و بنا نهادن ؎ در ازل بست بخلص دل
بان شمشاد قد + عشق جز بر سستی نهند بنای خویش را + نظامی ؎ نبا بر اساسی نهادم نخست + که دیوار
آن خانه باشد درست + نهاد خلقت بشر و اس مجازست تنش بناد پس نهاده پشیماد . دل نهاد
تیر و نهاد . خاک نهاد . خاکی نهاد . خشک نهاد . خوب نهاد . بد نهاد . خوش نهاد . روشن نهاد سفله نهاد
نهادگی جامه که نگاهدارند + در عیدها و ایام خوشی بپوشند و در غیر این ایام بستده دارند و این مجازست نهار

وتهاری بالفتح طعامی اند که بدان باشتا بشکنند ﴿ خفاف وصال تو ما بشدم میهانی ✦ سزد گر توسه بوسه خواهم بهاری ✦ و بالفظ کردن بمعنی باشتا شکستن مخلص کاشی ﴿ گر بهم صبح صادق بود اشتهای تو ✦ با قرص آفتاب توانی بنا رکرد ✦ استاد فرخی ﴿ لشکری بینم سرکشته و سیمیه شده ✦ چشمها پر نم و دلها پر دم و خسته و خم کرده بهار من دوش بکف داشتم آن زلف هر شب ✦ وز دولت او کرده ام امروز نهاری ✦ **نهاری پز** انکه طعام نهاری فروشد محمد سعید اشرف ﴿ در کتره نواب صفا را دریاب ✦ در بنگله نشین هوا را دریاب ✦ پشه بین شکر فروش مار بنگر ✦ لیلی نهاری پز مارا دریاب ✦ **نهالستان** سیفی صاحب بدایع الصنایع ﴿ چه شد انه دارست صف خوابرا ✦ همچو سروی که در نهالستان را **نهال** بالکسر درخت نورسته و بمعنی سرو شاداب و ممتع و کامیاب مجازست طغرا در تعریف بهار ﴿ جوانان شمشاد عاشق مثال ✦ زبرگ نظربازی او نهال ✦ غنی ﴿ زنقش پای تو گلها شگفته قالی را نهال ساخته سرو قدت نهالی را ✦ و بمعنی اول دست نشان گلشن ارائی : خوش ثمر پیوندی از صفات اوست و بالفظ نهادن . و کردن . و نشاندن . و رستن . و گرفتن مستعمل خواجه بشیر از ﴿ مریخ حافظ و از زهره ان وفا مطلب ✦ کنا و نابع چه باشد چو این نهال نرست ✦ تمنا در بهشت خاطرم سکن نمیگیرد ✦ **نهال** روز و مندی در گلشن نمیگیرد ✦ کمال اسمعیل ﴿ چو شاخ سدره زجیب سپهر میریزند ✦ اگر بنام تو اندر زمین نهند نهال ✦ و مخفف نهالی که عبارت از زیر پوش است فردوسی ﴿ تن مرده را خاک باشد نهال ✦ تو از کشتن من بر نیان منال ✦ و بمعنی شکار و شکارگاه و کمین گاه نیز مجازست چرا که بمعنی نهال گاه و نهاله هر دو آمده پس از عالم آرام بمعنی آرامگاه باشد چنانکه گذشت استاد فرخی ﴿ بگوه شد و اندر نهال گاه نشست خدنگ پیش دیده کرد و بیم چرخ بچنگ ✦ نهالگاه نخوشی چو لاله زاری کرد ✦ ز خون سینه رنگ و ز خون چشم پلنگ ✦ **نهان** پوشیده و این مقابل اشکاریست و بالفظ کردن . و داشتن مستعمل خواجه شیراز ﴿ دل از من برد و در از من نهان کرد ✦ خدارا تا که این بازی تو انکرد ✦ مرزا صائب ﴿ ریاض جود بهانرو زبیطراوت شد ✦ که گرد رشحه قارون فلک نهان در خاک ✦ کلام شاعر ﴿ نهان مدار زما انچه در چمن کردی ✦ که موج خون گل از چین آستین پیداست ✦ **نهان پیکر** کنایه از پیکر روحانی نظامی ﴿ نهان پیکران هالهٔ سبز پوش ✦ که خواند سرایندهٔ اورا سروش ✦ **نهانی کشایی** منجم و ستاره شناس نظامی ﴿ سیوم فیلسوفی نهانی کشای ✦ که باشد بسوی فلک رهنمای ✦ **نهانخانه و نهاندره** جای نهان داشتن سیم و زر و مانندان که در میان دیوار یا گوشه خانه سازند و نهنده مخفف نهانیت و صاحب مصطلحات اشعرا گوید کنز اللغة نهان سرد به فارسیان بر طلسم تخانه اطلاق کنند و الله تا نهانخانه غرقان خدا خرتو رسل ✦ رفته در راه طریقت همه برپای مجاز ✦ نظرت ﴿ ساقی به آن آینه راز نهان ما ✦ از غیر بپرداز نهانخانه جان را ✦ بوربهای جامی ﴿ یکدو ز چار یار بپرسیم از انکه ✦ روز دگر از دلش و قاتش از نهان بره ✦ ارکس بوزن عرکس خرخت و کالای بیع بالفتح راه رست کذا فی کنز اللغة و فارسیان

و فارسیان تجریک یعنی مطلق راه استعمال کنند و درویش و الله هروی ؎ هر کسی بر بنچی رفته رو آسایش + غنچه
از راه دل تنگ و گل از روی کشاد + بسنجر کاشی ؎ تشنه شو تسلی بتخلص نشود + گر بود انوری و بوالفرج و
خاقانی + کو بمن شان تخلص نفرمودند که من + پیشتاسم همه را بر بنج پیشانی + **تهر** بالتحریک و بالسکون
جوی آب انبار و هر نصفین جمع **نهر ایلاق** بفتح همزه و تحتانی زده و آخر قاف رود خانه است و ایلاق نام ملک
خطا و اینجا است گویند هر که در آن رود غسل کند چون بخواب رود محتلم نشود **نهر الماس** بکاف شهری و بحین
نهر مجنون آن نهر است این اربیل و موصل و این هر دو لغت از کتب تواریخ مثل مطلع السعدین و ظفرنامه بتحقیق
پیوسته و ظاهرا مجنون و الماس بانی این انهار بوده باشند **نهیب و نهیو** بزن فریب ترس و بیم و علامه
احرار گوید نهیب لا انتهاب است یعنی غارت کردن و منهیو عربی الاصل باشد پس یعنی اول مجاز بود فافهم
این تصرف فارسیان است لیکن نهیو کمبدل انست یا بالعکس دلالت دارد که فارسی الاصل است و بهر تقدیر
بالفظ آمدن و داشتن و دادن و خوردن مستعمل خواجه سلمان ساوجی ؎ چو سایه بان شه نیروز سر برزد
ز نخلگاه افق عزد شاه شام نهیو + خوشم بده که سلمان از غم ترا بسوزم + پروانه راز آتش دادن نهیب
تا یکے + مخفی نماند که بعضی بیت اول را بشیخ آذری منسوب کرده اند و الله اعلم بحقیقت الحال عسرقی
؎ اگر بصحن چمن فی المثل شبی عبتاد + دهد نهیب که بر بن یاسمین دوان نرگس + چو عکس لاله ز رندیا سمین در آب
آتش + چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس + شیخ شیرازی ؎ چو خواهی که قدرت بماند بلند + دل کینه جو
در سیاه روزیان مبند + دگر خود نباشد غرض در میان + حسد کن که دارد نهیب و زیان + میر معزی
؎ در دشت در خراسان و سپاهت برود راچین + رکابت در نشاپور و نهیبت در حجاز آمد + فردوسی
؎ مبادا که این کار گیرد نشیب + مباد اگر آید بما بر نهیب + **مع التحتانی** **نے بکسر**
حرف نفی است بر اول جمله اسمیه می آید و چون حرف نفی بر اول جمله اسمیه در آید جمله دویم نیز مصدر بحرف
نفی باید و این حکم حرف عطف دارد چنانکه در منهرع مانی تاب وصل دارم نے طاقت جدائے + و این
گاهی برائے نفی دانستے در جوع بطرف اعلی اوزوی باشد و گاهی از برای تخصیص در جوع بطرف عموم بود اول چنانکه
گوئی صبا آورد خاک آن در نه سرمه چشم و دوم چنانکه درین بیت ؎ همو داد زیور سر قندرا + سمرقند
نے انجمان چندرا + و بالفتح قصبه چیزی که بدان گلاب کشند و آنرا پنبه پنجه گلاب بمعنی نیز گویند چنانکه
بیاید و بمغیز از صفات و انگشت قلم از تشبیهات اوست خواجه جمال الدین سلمان ؎ نسخه نامیه از خلق تو
حاصل کرده + داده تفصیلی ازان با قلم نے شرکت است + و نام سازی بمعروف مرزا صائب
؎ این چه شور نیست که از کوچه نیے می آید + آب در دیده پیمانه می می آید + **فائده** ازین بیت
شیرازی ؎ بشنو که مطربان چمن راست کرده اند + آهنگ جنگ بربط و آواز نائی و نی + مستفاد میشود که مینها
تغایر است **نی کلک و نی قلم و نیزه قلم** نی معروف که ازان قلم تراشند مانند نی ؎ شعر نگین بطوع
اهل سخن + علم نیزه قلم باشد + گیند مرغ گر فتار کلک سخنم + درین چهار قسم از قلم باشد **نی انتوان**

تسلیم استخوان ملاطفت ۵ نوشش نخالفش بطرنگاه عافیت + منوفقان کشیده زنے ای استخوان +
فی نرگس قلم نرگس محمد بیچ سوکت ۵ بود خندیدن گل بلبل چاک گریبانش + نے نرگس بفریاد ایداز
بیداد نرگسانش + بیاد چشم او محرا نشینی پیشه می سازم + نے نرگس بهر سویے نشانم بینه میسازم
جهد انشی قبول ۵ نیست جمعیت درین گلزار با اهل نظر + کے فی نرگس بهم برگ و نوا را دیده است +
فی غلیان فی تنباکو نیچه که در حقه تقیه کنند محمد قلی سلیم ۵ طرفه عهدیست که نگاشت تحریر شده است
آشنای هر لب ۵ بوے تنباکو + نخن تاثیر ۵ اصبح فتاده چون نے غلیان نفس دراز + تا چند
تلخ گوید دتا ۵ نے خشم و برم + فی تیشکر با اضافه و قطع اضافه فی قند با اضافه قصب السکر لاقاسم
شهدی ۵ گیاه تلخ و بد چو تو نیشکر کاری + دران زمین که شود خاک این دل غمناک + خواجه جمال الدین
سلمان ۵ شعر من شعرست و شعر دیگران هم شعر لیک + ذوق نیشکر کجا یابد مذاق از بوریا + خواجه
شیراز ۵ چرا بیک نی قندش نخرد مگس + که کرد صد شکر افشانی از نے قلمی + با قصر کاشی ۵ باقر
گره از دل بکشا و نفسی کش + تا کے چو نے قند همه تن بود + فی شکر بالا و فی شکر قند
محجوب تاثیر ۵ بمان شیشکر قند بر سر انصاف خواهد شد + دلش با بیدلان خویش آخر انصاف خواهد شد +
تنها ۵ صحیفه آینه دار طوطی آشفته است + محفل دور آینه شد آن نیشکر بالا چو شمع + فی عرق گری
و نیچه گلاب کشی و نیچه و نی هر چهار بمعنی نیچه که بدان گلاب و عرق کشند تاثیر ۵ گریبان رقابت
بست نشتر شمایلم + تا شد کشیده زر نے شکر گلاب ما + وحید ۵ چون نیچه گلاب کشی
گشت اشکبار + آهم بلب رگریه که در حلق من گرفت + چو نیهای عرق گیری ازین دود + نفس تا شد
بکام گریه آبود + نیچه عیاری نیچه ایست که عیاران دارند و بهوش دارد دران مواضل سازند که چون
خواهند کسی را بیهوش کنند در حالتی که خفته باشد سر آن نیچه برابر بینی اش گذاشته لعف کنند داو فتنه
از بیهوشی میرود اشرف ۵ نی کاز شور نوشش علمی بیدست و پاست + نیچه عیاری بیهوش دارو بے
نواست + فی تیر و نی نیزه معروف فی انبان نام سازے و فی انبانی نوازنده
سازندگور بشد فی نواز و نای هر کدام مترادف اند فوقی ۵ گاه شیخم گاه رندم گاه صوفی
گاه مست + گاه حرامی نوازم گه بے انبان مینم + نے نوازان همه از تشنه نفس گیر شوند +
چون نهند لب بنفسی بر لب حرمان اشتر + نوایے شعر من و دگر نظم عدد + بود چو نسبت کانونے
بے انبانے + فی بست محوطه کمانی بندی از عالم غارست کمال مخجند ۵ گرد تو صف
زده خوبان گرسته چونی + کوی از بهر طرفی گرد مشکی بست بست + طالب کلیم ۵ هران دیدے
که ندارد محبتش بادا + بر دو هیشه زنی بست سینه بیت حزن + سالک یزدی ۵ شعله را بیرون از خس
نتوان پوشیدن + خنده عشق نی بست زیخا دارد + ابو تراب فوقت ۵ ز گنتان دل یا یوسف
اشکی نی آید + ز بخای نکه شد پیر در نے بست مگانم + فی ناوک همان ناوک که گذشت



گرگذشت طالب آملی ؎ نی نادکش کجا مژه شاهان کجا + آشوب زخم نیش کجا دستان کجا نی پیچ
باضافه نی غلیان که از تارهای نقره یا آهن سازند ؎ بسکه پیچید نخوه بیشکر از نبالیش + نی پیچ اکنون پیش
قد رعنایش + در رشکم از انکه اضطرابی دارد + قسمت زلیت زهر عتابے دارد + تاثیر ؎ دارد نے
بیچ سمت بیتاب مرا + گر زلف تو مشق پیچ و تابے دارد + نی سوار طفلے که مرکب از نے کند مرزا
صائب ؎ زهر خشک از خاطرم هرگز غباری برنداشت + مرکب نی بارشه برنے سوار خوشنین نیستان
ونی زار بعنی ابو طالب کلیم ؎ بهست و بود رگ و پی من تپش شوق + چنان گرفت که آتش نیستان
بگرفت + ارادت خان واضح ؎ جای انگشت شهادت در شهیدان نگاه + دشنه نے قار شد از
بسکه خنده نگے بر خاست + نی نشاندن از عالم نهال نشاندن چنانچه در نی زگفتگو شد نی در
ناخن کردن و درین ناخن کردن و در ناخن شکستن و نیستان در ناخن شکستن
نوعی از تعذیب سخت + و اینجا نست که نی را بسیار باریک و تیز تراشیده در ناخن شکنند مرزا صائب ؎
نیشتر آن لبها که نی در ناخن شکر شکست + بهر جوی شیر توان کرد چغلانه کرد + میکند در ناخنش نے پرده
بیگانگی + هر که از پهلوی لاغر بوریای خود نشد + تاثیر ؎ نیشی نشد مژه خونفشان من تاثیر + که نی
بناخن صد نیشکر باب نکرد + نیاپدر پدر میرزا ؎ نام حسان و منع از پدرش زنده شد ست
که نیره بهتر زنده کند نام نیا + نیابت کردن قایم مقام بالاتری از خود بودن طالب آملی ؎
چنان بخار هوا تیره ساخت آب زلال + که قطره لب جو میکند نیابت خال + نیاز بالکسر حاجت
و آرزو و بر شقیاس بے نیاز دهنده به پیشکش و با لفظ آوردن و بردن و دادن و آمدن و داشتن و کردن و فرمودن
مستعمل ملا طغرا ؎ نیاز مانده بکناز لف یار انگشت + که بے فسون نتوان برد سوی مار انگشت +
چو عذرای شمشاد و خیره نیاز + زند دم حق نازدن صد نیاز + در تعریف کربلا ؎ نیاز آور دیر در
شاه دین + نیاز اختر مزاسپهر برین + در تعریف نجف ؎ بسنگش نیاز آورد دعل تر + نجاکش بود
سجده آب گهر + بان درکه بر قدسیان کرد ناز + فلک برده قندیل صد اینیاز + نیازی قتالی
؎ من آن نیاز کنم نیم شب که خورد ن + که در نماز همه دراز نتوان کرد + شیخ او حدی ؎ مصرعه
رخ همه بشان که بدیدار تو داریم نیاز + نیاز مند و نیاز و مند محتاج و محتاج الیه
و اطلاق آن بر محبوب ازان جهت است که عاشقان نیاز مادارند یا از رویے عاشقان خود داست
نظامی ؎ چو ان این سلام زان نیازی + شد نامزد شکیب بازی + انوری ؎ ای چشم نیازمان
ز جود تو + چون چشم مخالفان بجوش خوانے + منوچهری ؎ من نیاز و مند رویت گشتم و مردم چو
من + عاشقی یاری بر و بدخش صد گونه نیاز + نیالیدن بالکسر عاکردن از رویے تضرع و زاری
نیالیشگری شنده و بالفظ کردن مستعمل میر خسرو ؎ گشتم از انه نیشه عالم بر ے + رویے نیاوم
بنیالیشگری + فردوسی ؎ بپرسش اندرین نیالیدن کنم + جهان آفرین را ستایش کنم + نیاز باشی

عبارت از عرض نیاز بحد تمام تاثیر ﴿ یا راز نیاز پاسخی ما نازمیکند ﴿ این بس میان اهل نیاز ﴿ نیست
با لکسر و تشدید عزم کردن و در دل گرفتن و صفت و حیث ﴿ مراد در دل گرفته شده و این مجازست و فارسیان بالفظ
داشتن ﴿ کردن استعمال نمایند طبوری ﴿ بی یار سازعسل کنم ﴿ نیست یار سائی دارم ﴿ مرزا صائب ﴿
حیران هوا رخودم و رمانده کاخودم ﴿ هر لحظه دارم نیتی چون قرعه رابها ﴿ و بتخفیف هم فصحا می ﴿ بنا بنده
را یاد کرد از نخست ﴿ نیت کرد بر کاسکاری درست ﴿ حسان بخاری ﴿ هر بیت که خرد بیت مدح تو گفتم
نقش همه بیهوده خطا مستمر آمد ﴿ نیرو قوت و زور و سر پنجری ﴿ به نیرو کردن لشکر تنت گفتی همه دل شد
بیماری و امون نیروان دلت گفتی همه جان شد ﴿ فردوسی ﴿ به یار باشند نیرو کنند ﴿ نگهدان سپاه و فراز کنند
نیرنگ بیلی معروف بمرد حیله و سحر و افسون نیرنج بالفتح معرب آن و بالفظ گستن ﴿ و بکنین مستعمل میرسد ﴿
﴿ بشکند ناموس صد لشکر بیک تهدید او ﴿ گمبلد نیرنگ صد دشمن بیک پیغام او ﴿ مرزا صائب ﴿
﴿ وی آسمانی تو به کرد از مردم آزاری ﴿ همان زان نرگس نیلوفری نیرنگ پیرزد ﴿ نیران بالکسر
آتشها جمع نار و بمعنی دوزخ مجازست هنری ﴿ تلاش بستی باید بدیدنیکی نی باید ﴿ اگر صد رخنش ناشد
گر تعزیر آنش ﴿ نیرومند توانا و زورمند برخورد ﴿ کو را گرچه بود نیرومند ﴿ یابد بستش گرفت یا
بکمند ﴿ نیز افاده معنی اشتراک میکند بکلمه دیگر و در آخر لفظ هم رواست و عطف است و فرهانی جمله از صوان
در شرح این ابیات انوری ﴿ گر پاره کند زمی مرخص نبود ﴿ جز خارج او نیرو خول صد نازا ﴿ در پرده
زد لشکر غزش نبود تمک ﴿ جز داخل او نیرو لیف سر طازا ﴿ آورد که در شعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد و دگر بسیار
واقعشده حکیم سنائی ﴿ دلتنگ کسی که چشم انگند ﴿ نیرو در بر و خشم بنی چین ﴿ سعود سعد سلمان در تعریف
رزم ﴿ عمر و مرگ او یکجا گرچون روز و شب ﴿ بر و کردانیخته با یکدگر چون پود و تار ﴿ نیز جان جانرا نجات
از بیت تا سنبده تنع ﴿ نیز کس کس را ندیدار ظلمت تاری غبار ﴿ دانوری در سفرداری خارجی که در
مستی کرده ﴿ هستم از تشویران نخلت که آفت تا ابد با نخلتین در انتقام ﴿ حق نمیداند که زان دم تا کنون
نیز یزدان دم بکیم لگام ﴿ و در دیوان هیچ یکی از قدما نیست که لفظ نیز بمعنی نیلده باشد پس اولی آنکه در این
مقام نیز بر بمعنی حمل کنیم تا از رکاب تکلف و تقیید نگرده باشیم و در نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام قوم
بنی بر قاعده باشد تو میخش آنکه نیز گوئی ایک بمعنی استعمال نکنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دگر آمد یعنی عمرو هم
آمد لفظ دگر اینجا بمعنی دیگر هست خاص بلوکه آن من بعد است چنانکه گویند گر چنین کن یعنی من بعد چنین کن و حکم
بر یاد تی نیز هم محمل است خواجه بغیر از ﴿ دم از ارادت دو ران نیز هم ﴿ دل فدای اشک و جان نیز هم ﴿
حیاتی گیلانی ﴿ جرعه نیز هم افشانه ز دوران دهن است ﴿ علاوت لب خود از شکر دریغ مدار ﴿ کمال
اسمعیل ﴿ ز غصه جان بلب آمد مرا و طرفه از انکه ﴿ ز آه سرد هم نیز هم بجان آمد ﴿ و بالعکس ﴿ دیوار
و ریبانه جو برگ گل دور دست ﴿ بسایه هم اندخزان و بهار من ﴿ نیره بالفتح رمح ابو طالب کلیم در
صفت او گوید ﴿ در کف شاه بجنبانش آن ثانی صاحبقران ﴿ نیزه را همین جلوه گر چون برق لامع از سحاب

سحاب + نی غلط گفتم کفش خورشید اوج حمت است + نیزه زدین بود خط شعاع آفتاب + صفحه عسر عقد ا
خط کشد روز مصاف + نیزه اش رنجی از بهر همین آمد حضاب + رمح او شمع است و موم روح او پروانه اش +
کاچه و شمع آتش است اندر سنان او آب + یک تنان صد مرچون دست ارباب هنر + چون عصای موسوی در هر
مصافی کامیاب + باسنانش هر که افتد در مقام طعن و ضرب + دبدبه بر سنگ ناکامی خورد تیر شهاب +
گر بدریا افتد از برق سنان او فروغ + در میان آب دماهی توان کردن کباب + در دل و جان عدو
چیست بجز آتش مباد + تا سنانش را بود از چشمه سار فتح آب + میر خسرو سا در فگند نیزه بچرخ
حرون + چرخ ستان افتد و انجم نگون + نیزه خطی و سنان خطی نیزه که در خط بهم رسد دهان موضعیت
دریامد و نی نیزه آنجا ضرب المثل است و تحقیق آنست که آن موضع مبنی نیزه نیست بلکه در انجا از جاهای
دیگر سے آرند می فروشند و نیز گمان به از خطوط شعاعی مذاصاب سے اگر شعر نماید آفتاب از نیزه
خطی + تو با آن قد رعنا جلیهای چشم ربائی + طالب آملی سے نیزه خطی مدت او کند + با دل دشمن زبان
اندر دهان + محمد سعید اشرف سے گشت چون نام کویت گفته ام عالم نورد + چون سنان خطیت شد خامه ام گیتی ستان +
نیزه دو آهنین پرخسرو سے بین شهاب فلک و نیزه دو آهنین او + که شد از شب تا رازمه نو حلقه رهای نیزه را
پیچ دادن عبارت از آنست که نیزه باران پیش از اراده جنگ نیزه بازی میکنند و دست و بازو گرم میسازند
نظامی سے در آورد و بر جنگ زنگی پیچ + بزنگی کشی نیزه را داد پیچ نیزه بالا مقدار یک نیزه در بندی طوری
سے گر خویشی بین که بر یکان خدنگش هر کجا + خورده بر سنگ از شرارش نیزه بالا تاش است نیزه زن
و نیزه گذار و نیزه بردار و نیزه باز و نیزه دار و نیزه ور هر کدام معروف بیرسو سے تا جک کردن کش
لشکر شکن + بهشتری نیزه و رویتیغ زن + تیغ زنان همه تسلیم بند + نیزه گذاران نوای سفند + کمال مجد سے
در قلب نیزه باز خرگان ای پر + خون ریزان دو چشم نظر باز من آرزوست + جمال الدین سلمان سے ماه قلب افروز
یعنی آفتاب تیغ زن + برق جوشن پوش یعنی آسمان نیزه ور + مجد خجندی سے زمان آنهن خنتان و خود + هم
بران صورت که در پولاد چین تابان گهر + اثیر سے اگر دار د مقدمت گذاری + کند هندو مالک نیزه داری +
نعمتان عاجز سے شکست قیت زرگس ضعف نگ غمزه چشم + بر پیش تر جو دست نیزه داران را + ملا فوقی یزدی
سے چون دیم سان سپاه منی را + آفتابست نیزه بردارم + نیست و نیسته معدوم و ناچیز کسانی
سے اسل شدم زیر سیای زمانه + نیسته کشم ز بس جفای زمانه + نیستی بیای دیم مجهول یعنی بود نی
اوحد الدین انوری سے آنکه کرا لای او رانج بود و رعدد + نیستی خدر هم رعیب کسی و کرے +
خواجه جمال الدین سلمان سے بر تو گریستنی مدار جهان + چرخ کرد جهان گذرد نیش معروف چون
نیش گوزدم و زنبور دانند آن دو افزاری بود بصورت نیش که بدان رگ گشایند و این مجازا نیشتر
معروف نشتر محقف آن و سر تیز از صفات دزناخن از شبیهات آوست با لفظ کشیدن و یکیدن
و خوردن و نوشیدن و فرو بردن و ریختن و شکستن و بستن و گشادن و فرو بردن و فشردن

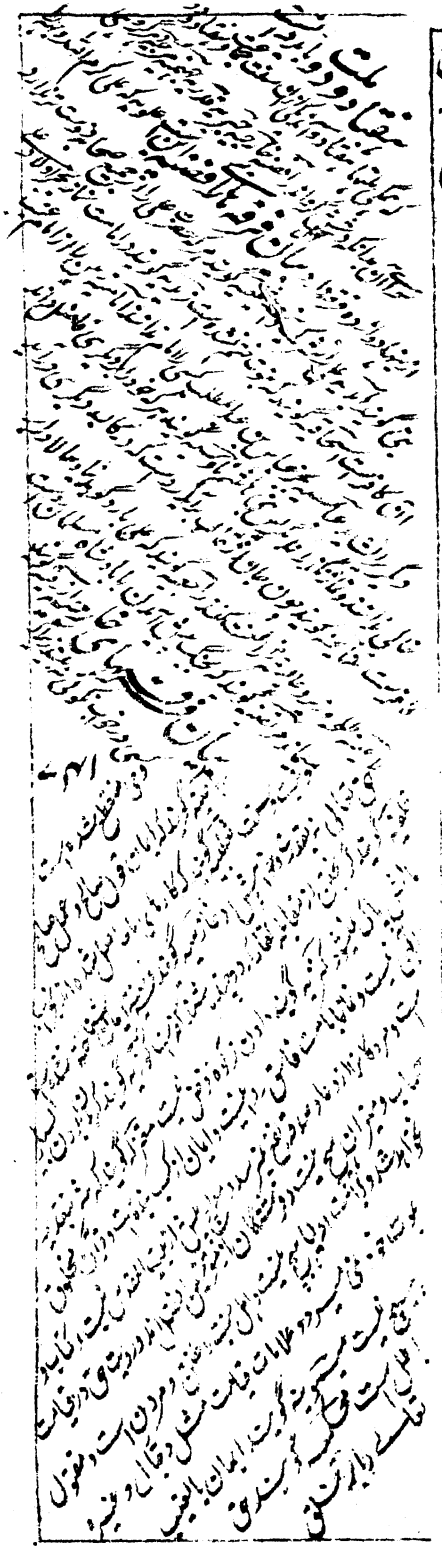
وفرسودن ۰ وخلیدن مستعمل مرزا صائب ؎ مادیده را در آبله دل شکسته ایم ✤ شیشه را بناخن نشتر چه احتیاج
نمیشود بتسلیم رضی از ما خلق ✤ زخون مرده ما نیشتر نمیگیرد ✤ نوش دادم بکسان نیش شکستم زدل ✤ تا چو زنبور
مسل صائب شنام کردند ✤ ارستم روزگار صائب آسوده باش ✤ هرکس شیی گذاشت در جگر بافشرد ✤ طالب
آملی نیشترهای عتاب در رگ جانم فرسود ✤ بعد ازین کاوش شیاران سنان خواهم کرد ✤ ما نیش کفر در رگ ایمان
فشرده ایم ✤ و سالک مجذوب می عیان فشرده ایم ✤ آنجا که غمزه نیش بآهن فرو برد ✤ پیرامن آن زنیم
نیوشد کسی چرا ✤ کلیم ؎ تا چند نیش عقربی از دخل کج خورم ✤ کسب کمال شو دلم را گزیده است
طهوری ؎ دل و جان نعم بر گزیدن روند ✤ رگ و پی بنشتر گزیدن روند ✤ فرو یا نشتر بداهل فساد
تن ملک را خون فسادی مباد ✤ دل کو نشتر جگر از یاد گران می شکست ✤ چاره برای خار ما تدبیر سوزن
میکند ✤ بیگانه را بخیش مژگان و گر مخوان ✤ نشتر مریز بر جگر اشنا ترس ✤ عبداللطیف خان
؎ تنها جنون جوش بهارش دو نشد ✤ نشتر چو برگ دل دیوانه ریختم ✤ میرزا طاهر وحید
؎ حکم تو گر نشتر فرمان کشد ✤ گر رگ کوه است زهم بگسلد ✤ فطامی ؎ چو زنبور کسیلی کشیدند نیش ✤
زمین را بزنبور کردند ریش ✤ خواجه شیراز ؎ دوام عیش و تنعم نمیشود عشق است ✤ اگر معاشر ما
بنوش نیش نمی ✤ زغمزه بر دل ریشم چه نیشها که گشادی ✤ زعشق بر سر کویت چه بارها که کشیدم چین
شنای ؎ زین پیش گر چه از ستم چرخ مو آر گون ✤ خاری ترا بپای نی ل از دشمنان نشست ✤ اکنون
سپهر با تو چنان شد کماز جفا ✤ جان و دل عدو که خلافت دران نشست ✤ پرنیش شد چنان که بگاه
حدیث شان ✤ چون شیشه ریزه نیش سخن در زبان نشست ✤ نشتر زن رگ زن سر خسرو ؎ عوان
چون رشته عامل بزن است ✤ فغان نه نشتر زنشتر زن است ✤ نشتر بها از عالم رسم بها
ظهوری ؎ گشته بیمار چشمی صد دل و جان دم کن ✤ جمله در نشتر بهای غمزه فصاد ریز ✤ نشتر زنبور
عبارت از نیش زنبور و این مجاز است و الا در حقیقت اطلاق نشتر بر نیش زنبور صحیح نیست اگر چه نشتر
در اصل نیشتر بوده لیکن معنی حقیقی هیچ گردیده و معنی فراز رگ کشادن مستعمل است عرفی ؎ بسنگ بر خار
کلی کرده عجب نیست اگر ✤ یاسمین بشکفد از نشتر زنبور عسل ✤ نشرستان و نشتر زار و نشتر خیز
عالم حسن خیز مردان خیز نخستین و دست برقفا بستن گذشت سعیدی محمد عرفی ؎ گر گریشود ره کوی تو جمله
نشتر خیز ✤ نم بر دمک دیده جای نشتر زار ✤ نیشابور و نشاپور رمز اصائب ؎ ببل خوشنوای
نیشابور ✤ مجمل از طبع بی نظیر نست ✤ نیشه پشم روباه کاران کوستین ساند نظیری نیشابوری
؎ خسک خار صحن بستانش ✤ ناف آهو و نیشه دامانش ✤ نیک بیای مجهول بمعنی خوب مقابل و
بمعنی بسیار مقابل اند گ شیخ شیراز ؎ بخت بد مست گرفتی دنیک بکردی ✤ هزار بار ازین ره بباطل
استغفار ✤ میر خسرو ؎ نیک بدم نیک شد اسیح بد ✤ ازمن بد ساز نکش نیک خود ✤ طالب
آملی ؎ درد و محنت گر چه در صورت رنیک افتاده اند ✤ بیک در معنی چو بینی نیک نیک افتاده اند

میر خسرو ؎ نافش تو زنا نه بر میر بن کشیده ✤ بر کارگاه گردون مریم کارمانده ✤ دشتی شکار و دفر دو اگر
با لهات رسد مجاز است هم او گوید ؎ در از نعلش جریح شکاری ✤ مباز رویش شغل نیکاری ✤ نیم آورد
نام محلا از صفاهان نیم جان عاشق وحید ؎ مسیح فاتحه خوان است نیم جان ترا ✤ دوا ست دادن جان بر
ناتوان ترا ✤ نیمه جامه کوتاه و این متعارف هندوستانست و زیر جامه نیم بنفی اول وی دشت جای گرخت و درست
هد کارمانده نباشان نزد و میگویند که نیمه جامه دراین اوایل زبان بتحقیق پیوسته و جدید و تشریف ؎ مارا ؎ طلب کرد
چون نیمه آن بنوا ✤ شود خوش زان نیمه دل مرا ✤ نیم تسلیم ست نباف سوختن و نم شدن برای
سلام نیم تسلیم است و دست بزرین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم و سمان در بحث نباف لذ داشتن
و نهادن گذشت نیم بر بفتح موحده نام قشی از کشتی میر نجات ؎ تخ و تندست رحیت نظری بنجاه ✤ سما
زر نگهت میبری منجلهد ✤ نیم زبان کنایه از شخصی که از جاده ادب یا از صلابت و هیبت قوی بحسن در اتمام نتواند
گفت باذر کاشی ؎ گرچه رود سخن امروز سر بسر با ست ✤ ما زکم حوصلگی نیم زبانیم همه ✤ نیم خیز کردن نزعی از
تعظیم دان نیم قدر حاصل بود نیم رخ تصویر کمینی و استقبال و چشمی عرفی ؎ چهره پرداز جهان حیرت کشد چون
جمل ✤ شب شود نیم رخ در زلف شود مستقبل ✤ نیم تاج از رو بها فسند و بجز ابر مرصع ساز ند ✤ بر سر عروس
گذارند ناظم هروی ؎ مرصع نیم تاجی بر سرش بود ✤ که ماه نو کلاه زرگرش بود ✤ نیم غنچه تبسم
و نیم سیر گلستان و نیم جرعه می در همرا بنا قلت کمیت منظور ست طالب آملی ؎ حاشا که در بساط
دل درد جرعه بود ✤ ذوقی کز نیم غنچه تبسم در دبود ✤ اگر دل ست و گر دین در بن مشکفته بهار ✤ بر نیم برگستان نروضه
دارد ✤ نیم ترک بفتح فانی کلاه خود نیمچه بجم فارسی جامه و بالا پوش کوتاه و تفنگ و شمشیر کوتاه مجیر الدین بیقانی
؎ سبزه بگرد نیمچه برآب زند با کی لست ✤ گرداب را ردر و شب ار باد زره بر بر ن ست ✤ نیم تن و نیم تنه بفتح
جامه و بن دو آستین کوتاه نظامی ؎ نیم تنی تا سمرز انوش ست ✤ از پی آن بر سر زانو نشست نیم بسمل
و نیم کشت بضم کا فتادی ذبح ناقص و بسمل را بفارسی کشتار گویند محمد قلی سلیم ؎ چون نیم کشت
نازشوم خان نگاه گرم ✤ ذوق تبسم تکمین میکشد مرا ✤ نیم لنگ بکسر لام قربان کنانی از پی غنایی
؎ همه سار شکر تیر تیب جنگ ✤ برآراست لرجیه و نیم لنگ ✤ و دربن بیت حکیم سوزنی ؎ زان
گیرد که هر لشکم میزند همی ✤ کر سف قوی تر آمد و نو خیز نیم لنگ ✤ صاحب شهیدی گوید که بمعنی نوخیز مناسب
تر ست پس بعطف تفسیری باشد و بعضی بمعنی خوب و زیبا آورده اند و بیچ یکی مناسب مقام نیست نیم انداز
عالب آملی ؎ یکی صید ها دشنم آتش عنانی که ✤ که در قید کمند آرد بسی نیم انداز نم نیم کاسه زیر کاسه
و اشتن یعنی این کاری دارد و تبر کردن بخیری انداز ه فریب و خیری طاهر وحید ؎ زماه چارده هر گز نبسد
آن جمال ابرو ✤ که چند بن نیم کاسه زیر یک کاسه چ دارد ✤ میر برهان ابروتی ؎ گیدم سر من از سر نو خدا نشد
اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه ✤ نیم کش و نیم کشیده تیغ دبیر و مانند آن که از نیام بکشیده باشند تا تمام
منصبهدی ؎ بجام دیگرم ساقی از خلاف بر آر ✤ که تیغ نیم کشیده ست نیم مستی من ✤ میر خسرو ؎ مجرات

فصل پنجم در بحار و انهار و سواحل و جزایر

دریا آبی باشد بسیار و آنرا بحر نیز گویند و بعضی آن را فرق کنند و بعضی آن را فرق نکنند و بعضی آن را
بحر گویند و بعضی آن را دریا گویند و بعضی آن را بحر و دریا گویند و بعضی آن را بحر و دریا گویند
دریا اول دریا آخر دریا شرقی دریا غربی دریا شمالی دریا جنوبی
دریا بحر بحار انهار سواحل جزایر

نهاده خاقانی ﻩ بر سر خاکش چمل نشست چرخ + نیمو خاکی و خون آلود و بس + کز فنای الفرنجه و درین تامل
است نیم خورد و مرزا صائب ﻩ بچو آب زندگانی نیم خورد خضر فیست + پسر ابر شرم باشد غنچه خندان تو +
نیم خنده مرزا صائب ﻩ روزی که پسته دید لب بچو قند داد + شد خنده زهر درد دهن نیم خنده داد نیوشش
نظامی ﻩ چه داری امید آسان نیوشش + که آسان پرازد توان کرد گوشش + نیمو رزه دقیقی جوانان
پور بهای جامی ﻩ هر زبان توبه کنم باز چو نیمو مرا + باد در بسر فتد از توبه دلم برگردد نیم تهکردن انکار گرفته
دوتا کردن کسی را تا نفی ﻩ یکی نیم تهکرده قصاب وار + بسی فوج جنگی دران کارزار + باب
الواو مع الالف و ابوسیدن اعراض کردن و بیدماغ شدن و دست از کار باز داشتن
و این اناهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ﻩ از بوسام دلشاد کن زابتجام حسنت یاد کن + گر بوسه
گاهت رسته خط و رعشق و ابوسیده من + یحیی شیرازی ﻩ یحیی بگو سزان و بان تا چیدم + در باغ جهان
غنچه مدبو دیدم + با آبنه آرزو لب بعلش + یکمرتبه بوسیدم و دا بوسیدم + و ایچ ملا طغرا ﻩ رسد شانه
تا به شمشاد پیچ + ز دایچ ریحان گیسوی تو + و در تعریف باغ احمدنگر ﻩ ز دایچ یک عشق پیچان او +
دگر گون نماید درخشان او + و اپس مرلوف باز پس معنی و پس انداختن چیزی را و بالفظ افگندن
بستعمل میرخسرو ﻩ آن حرم قدس چو پس افگند + راه در اقصای مقدس فگند + و افتادن
و وا کشیدن و رز کشیدن و وا طلیدن بلام و میم شد و این اناهل زبان بتحقیق پیوسته مرزا صائب
ﻩ سرو تا زسایه چکد آب زندگی + گردید خضر هر که درین سایه وا کشید + و نیز وا کشیدن جملة از و منفه کسی
با چیزی دور یا بجیله از کسی چیزی بدست آوردن چنانکه گویند از و سخنی وا کشیدم میر یحیی شیرازی ﻩ جوان گل
صحبتش تنقل در هر زه خندی نیستم + چیست خونبا خود تبسم از من وا کشید + مرزا صائب ﻩ بر نگرفت
که بر سرم حرف آورد + من کز و ان غنچه سخن وا کشیده ام + رضی دانش ﻩ غنچه خود روشه شاید نگاهی کشتی
در کمین چشم شرم آلود صیاد انه بر کشت + آصفی ﻩ آصفی مرغ سحر نوه زنا فست بوز بلبل بصد ناز و فت
کنده دوا فتاده است + و ادادن و وا داد بمعنی بر کشتن اسیر لاچی ﻩ زاهد از سعت کند از عاشقی
گو طریق عشق را داد ادبیت + یکی بهره بروز عاشقان + زاهد که کند عشق داد + و بمعنی باز دادن مسیحی کاشی
ﻩ ای نوخطی که شوخ تری از هزار طفل + از طفلگی که بوسه خوری بوسه داده + و نیز و ادادن سبق
فراموش کردن و ارفته مضمحل و کدازیافته و از خود رفته اشرف ﻩ بچو من و اله دوا رفته فراوان دارد +
چهره است بماه رمضان می ماند و ازدون باز گرداندن طالب آملی ﻩ گر عنان و از ندارد این لبش
پی را + رگ شود جنبش بر از خون تکاهل کرد + نادم گیلانی ﻩ صبا زنکبت حسنت کجا خبر دارد +
تو بوی پیرهن از باد منتظر دارد + و و ازدون متاع از کسی بار زنی برگردیدن متاع فرمودن
سابق ﻩ تو ان خرید بصد جان نیا زیم نگاه + متاع ناز دین چند روز دا زده است و سوختن اعراض کردن
و در بر تافتن تاثیر ﻩ زود دا سوزد ز عشق نشین حصار گل + بلبل ازین کونه نا زبا نجان خواهد کشید +



زرس زرینی ﴿ دست کرم است اندر کباب بره + بهار از رکه خود و انسوزد + اینسه رخان حنفی ﴿
گونیه داغ سوز که واسوزی از غشش + خود را تمام سوختم و انسوختم + واگرفتن. واچیدن. واچیدن
واخوردن. واداون بسبق فراموش کردن. واداشتن. واماندن. واگردیدن. وارسیدن. واگه اشتن
ورفتن واشمن. واغلطیدن. وانشستن. وکشیدن. واشدن. نگفته وبی تکلف شدن واز
حجاب برآمدن بحجی شیرازی ﴿ بی صیانت بخلق ونشود + نیش نا خورده آشنا نشود + مرزا صاب
﴿ صد خنده بهبل از گل تصویر وکشید + این غنچه لب نبوز بمن وا نمیشود + ونیز بمعنی آسرد شدن
آثیر ﴿ آنچه دولت خوانیش برق نگاهی پیش نیست + اعتبارات جهان تا دیده وا نمیشود واکشیدن
سنجر کاشی ﴿ آنکه سوی او ز جور بجو پیمانیم هست + واو نگیرم با از و تا قوت کامیم هست + واشتن
واکردن مرادف بازگردیدن ﴿ چسان زمیکده مخمور گنبدم صائب + نیتوان زلب بحر تشنه واگردید
دل وحشت زده از سبزه بحجا یا دکند + چه خیالست که گوهر بصدف واگردد + وواکردن از چیزی
فارغ نمودن چیزی را از چیزی سعیدای بروجردی ﴿ دل غیر تو بر هر چه نظر دوخته باکرد + چون غنچه هوا میتوا
از همه واکرد + وظاهر اورا صل بمعنی جدا کردن حسین شهرت ﴿ سیر و دور چرخ فرزندان ز پدر وا میکند +
آب گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند + واکرده مرادف بازکرده مرزا صائب ﴿ صاحب بخیز از صبحه
واکرده تسلیم + مانع نشود هیچ سپر بر قضارا + دیدن پیشانی واکرده است هر صبحگاه + چین جبین
وا میکند آینه را + واگوی بکاف فارسی مرادف بازگوی باصطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون
حاضر شود نقشی بدهد جماعه اول تمام کند همان نقش جماعه دوم سر کند لهذا حرفی نشنیده را که مردم باهم
گویند ودر حرف هندآنرا چرچا بهر دو جیم فارسی خوانند واگویه گویند یعنی باندازه جواب ارکنند وحمام
نیز آمده زلالی ﴿ در بن گلخن برایداز در و بام + صدای کودک واگوی حمام + ونیز واگوی حرف کنه را
گر و گفتن گویند واگوی بگذار و طلب که همان واگویه است یعنی سخن بازگفتن. وآنرا در عرف جواد بفتح جیم فارسی و تشدید
واد خوانند واوید واویدن مرزا صائب ﴿ بعبرت بین جهانرا تا کند قطع نظر از تو + که دیده بهای
رسمی راز پی واویدمی باشد + کشودم سیری بر روی دنیا چشم زین غافل + که دیده بهای
رسمی در طلب واویدنی دارد + واچریدن دست برداشتن از چیزی واگیر بکاف فارسی چون
دو حریف باهم کشتی گیرند دیگری را بر زمین زند او گوید که من بچیز بودم هان واگیر است یعنی دربارد
کشتی باید گرفت و در زرشی است که یکمشت بر دیوار زنند و بردارند میر نجات ﴿ وقت و اگیر تو شاید
بنشون و نیز نگ + که نا ستد بجهان نام نیک و بر سر سنگ واهمود عرض و اظهار شرف ﴿ از دست
تو دل بگریه خوابد افتاد + غمهای تو واهمود خواهم کردن + واجب کفایه ارزشی معین که بهر ماه
بتوکران دهند ﴿ خسرو اگر همت خود نا بلند است خدمتش + واجب جادشان دهند انبیاء
نبی را + واچه بر عباد واجب شده و چون نماز و مانند آن اصطلاح فقه است میرمعزی ﴿ بیسیج معنی

منی واجب نگرود استغفار ✤ برانکسی که ترا شاه خواند سلطان ✤ ونفی آن بلفظ نا کسند شیخ شیرازی ✤
بدرکردے ازبارگہ حابس ✤ فرو کوفتہ ی بناد حبس ✤ بو اجب و بو اجبی فرد علیہ آن میر حسن دہلوی
✤ یار میناع داشتی خوشدلی بو اجبی ✤ دفتر تاریخ نوشتہ است واجب یار من کجا ✤ میر خسرو ✤
بو اجب چنان دہ قرار حشم ✤ کہ افزون و بے زا پچہ گوی نکم ✤ پس ہمہ دیر بجرو برد داشتن ✤ بو اجب بود
بار بر داشتن ✤ شیخ نظامی ✤ چو ترتیب ایشان بو اجب شناخت ✤ پسر ان سپہ را بو اجب نواخت
وسراج الشعرا از تذکرہ نصیر آبادی مرزا ابراہیم ادہم بن مرزا رضی ارتیمانی آوردہ ✤ تعریف علی
بگفتگو ممکن نیست ✤ کجا ایش بحد در سبو ممکن نیست ✤ من ذات علی بو اجبی نشناسم ✤ لیکن دانم کہ مثل
او ممکن نیست ✤ **واجبی** وظیفہ و راتبہ مقرر مرزا صائب ✤ میر سید واجبی ما زنباتخانہ غیب ✤ ما چہ
شرمندگے از عالم امکان داریم ✤ **وادی** راہ میان دو کوہ او دیہ جمع وفارسیان بمعنی صحرا و بیابان
استعمال نمایند خاصہ بالفظ دیدن ✤ پیمودن ✤ ولی کردن ✤ شدن ✤ وہولناک از صفات اوست
مرزا محمد قلی ✤ میلے از بادیہ عشق تکیس پاکتر ا ✤ تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست ✤ خواجہ
شیرازی ✤ ہزار باد کرہ بحریم درش نبرد ✤ مسکین بر یدوادی درہ در حرم نداشت ✤ **در وادی چیزے**
افتادن کنایہ از حیران بران چیز کردن **وادی نور** دو از عالم صحرا نوردہ ✤ ہر دے سے جاے از وادی
نوردان برجس خار است تنگ ✤ جس را گرد بیابان جنون محل کمیت ✤ **وادی عروس** نام بیابانے
در راہ کہ منطقہ **وادی مجنون** نام وادی مجنون دران می بود میر محمد فایق ✤ کرد مجنون ہم بران از دلو
لیلے مرفت ✤ خاک صحرائے محبت سخت دامنگیر بود ✤ مرزا صائب ✤ دہن صحرا چراغان شد ز رقص پاے
من ✤ وادی مجنون نوازد گرم رفتاری چنین ✤ **وارنگی** سرایت کردن رنگ چیزی در چیزے
محسن تاثیر ✤ صفای صحبت آئینہ دارش ✤ تعلق وارنگی گلگون عذارش **وار چون** شاہوار سبزہ وار بزرگوار چون زود بزد گوار وجشن بزرگوار و فرود بخت و میرد عید و درخت در سجت بزرگوار
گذشت پردہ وار رقعہ وار گوشوار گوشوارہ سوگوار راہوار راہوارہ بستوار **وارث**
باصطلاح فقہ کسی کہ اثاث البیت متوفی بدو رسد و در عرف انکس را گویند کہ پر دخت و تیمار حال کسے او نماید
و در شکر آسودگے و سرانجام کار او کوشد و بضافہ وارث گاہی بطرف متوفی می باشد و گاہی بطرف
میراث شیخ شیرازی ✤ چنین گفت شوریدہ در عجم ✤ کہ بسری کہ اے وارث ملک جم ✤ اگر ملک جم
بماندی و بخت ✤ ترا کے میسر شدی تاج و تخت ✤ **واروان وارونہ** ہر دے ہملہ شدن نامبارک
و بمعنی سرنگون و معکوس **وازدون واژونہ وبازگون وبازگونہ ودوازگون ودوازگونہ**
بزبان فارسی نیز آمدہ و بر قیاس **وازگون سیر ودوازدون بخت** و بالفظ زدن مستعمل چون صبح
واژدون زدن و فعل واژدون زدن شیخ شیرازی ✤ چکند زود مند واژدون بخت ✤ بار دے بخت بہ کہ بازدے
سخت ✤ طالب آملی ✤ طالب از باغ امیدم میدہد گلہاے یاس ✤ وازگون سیر است آرے

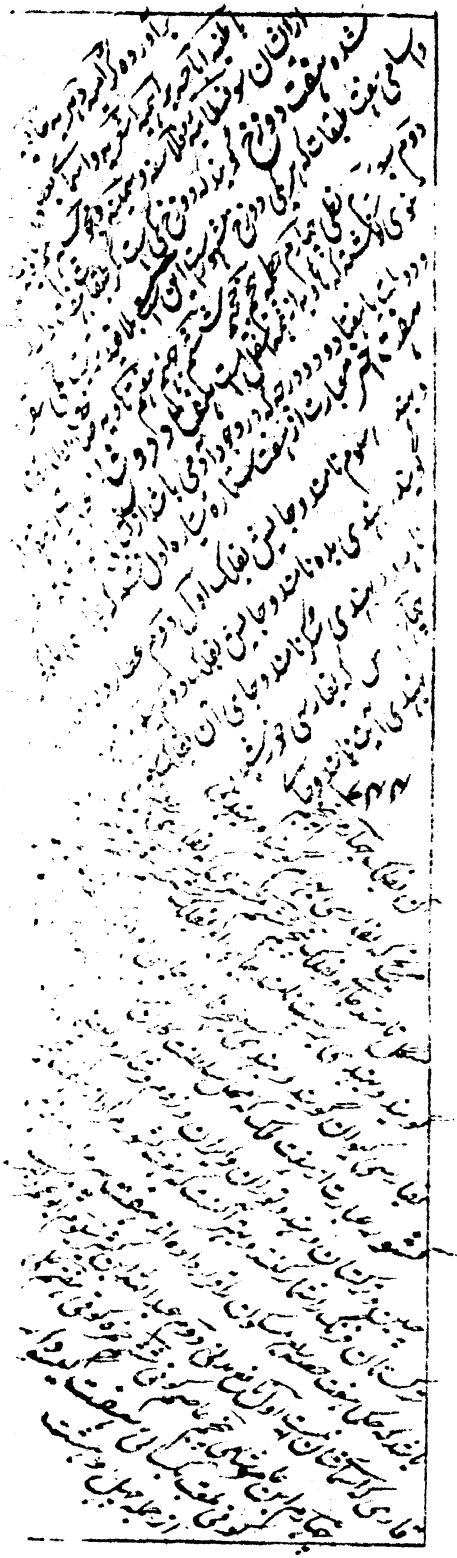
فرہنگ فنائی

ترجمہ کردن بیان مفہوم الفاظ بزبان دیگر

نورس نرزینی ﻫ دست کرم است اندکجا بسوزد + بهار از رگ ابر خود انسوزد + پاینده رخان حنفی ﻫ
گونیه داغ سوز کرد اسوزی از غمش + خود را تمام سوختم و انسوختم + واگرفتن و واچیدن و واچیدن
را خوردن و دادن بسبق فراموش کردن و واداشتن و واماندن و واگردیدن و وارسیدن و واگذاشتن
ورفتن و واشدن و واغلطیدن و واشتن و واکشیدن و **واشدن** شگفته و بی تکلف شدن و از
حجاب برآمدن یحیی شیرازی ﻫ بی ضیافت بخلق وانشود + پیش ناخورده آشنا نشود + مرزا صائب
ﻫ صد خنده بهبل از گل تصویر دمید + این غنچه لب بهنز بمن وانشود + و نیز بمعنی از سر وا شدن
+ اثیر ﻫ آنچه دولت خواهیش برق نگاهی پیش نیست + اعتبارات جهان تا دیده وا نبود **واکشیدن**
سنجر کاشی ﻫ آنکه سوی او زجور بجز پیچ و پیام نیست + وانگرم با او زناقوت کامیم نیست + **واشتن**
واکردن مرادف بازگردیدن ﻫ چسان زمیکده مخمور گنبدم صائب + نمیتوان ز لب بر نشسته واگردید
دل وحشت زده از سینه بجا یاد کند + چه خیالست که گوهر بصدف واگردد + **وواکردن از چیزی**
فارغ نمودن چیزی را از چیزی سعیدای بروجردی ﻫ دل غیر تو بر هر چه نظر وا کرد + چون غنچه هوا ینوا
از همه واکرد + رضا هراد در اصل بمعنی جدا کردن است حسین شهرت ﻫ سیر دور چرخ فرزند از پدر وا میکند +
آب گردش طفل اشک از چشم تر وا میکند + **واکرده** مرادف باز کرده مرزا صائب ﻫ صائب بخواب صبحه
واکرده تسلیم + مانع نشود هیچ سر پنجه قضارا + دیدن پیشانی واکرده است هر صبحگاه + چین جبین
وا میکند آینه را + **واگوی** لغات فارسی مرادف بازگوی اصطلاح موسیقیان جماعه خوانندگان چون
حاضر شوند نقشی بنا کنند جماعه اول تمام کنند همان نقش جماعه دوم سر کنند لهذا حرفی نشنیده را که عرد م باهم
گویند و در ترانه هندی آنرا چر چا هر دو جیم فارسی خوانند و گویند بمعنی باز دادن جواب را کنند و حمام
نیز آمده زلالی ﻫ در بن چمن بر اید از در و بام + صدای کوکو واگوی حمام + و نیز واگوی حرف کنیه را
گویند گفتن گویند واگوی مکذا رد طلب که همان واگویه است یعنی سخن باز گفتن و آنرا در عرف جواد بفتح جیم فارسی و تشدید
واو خوانند **واوید واویدن** مرزا صائب ﻫ بعبرت بین جهان را تا کند قطع نظر از تو + که دیده ها
رسمی راز پی واوید می باشد + کشودم سیری بر روی دنیا چشم زین غافل + که دیده ها
رسمی در عقب واوید می دارد + **واچریدن** دست برداشتن از چیزی و اسیر لکاف فارسی چون
دو حریف با هم کشتی گیرند دیگری را بر زمین زند او گوید که من بچیز تو دم هان و گیر است یعنی در باره
کشتی باید گرفت و ورزشی است که یکدست بر دیوار زنند و بردارند سیر نجات ﻫ وقت واگیر تو شاید
بخون و بیرنگ + که نا ستد بجهان سنگ در بر سر سنگ + **واغنودن** عرض و اظهار شرف ﻫ از دست
تو دل گریه خوابد افتاد + غمهای تو واغنود خواهم کردن + **واجب** کنایه از زری معین که هر ماه
بتوکران دهند ﻫ خسرو اگر نعمت خورد نا له بس است ند نشش + واجب جادشان دهند انبای ما ﻫ
بی ما + و آنچه بر عباد واجب شد و چون نماز و مانند آن اصطلاح فقه است میرمعزی ﻫ به پیش معنی

معنی واجب بخرد و استظهار ۔ برانکسی که ترا شاه خواند سلطان ۔ و نفی آن بلفظ نا کسند شیخ شیراز ؎
بدر کردی از بارگه حاجبش ۔ فرو کوفتی بنا و واجبش ۔ بواجب دیوانی فرید علیه آن میرحسن علوی
؎ یار میناغ داشتی خوشدلی بواجی ۔ دفتر تاغ نوشده است واجب یار من کجا ۔ میر خسرو ؎
بواجب چنان ره قرار حشم ۔ که افزون و بی زاچه گوی نکم ۔ پس به که در بحر و برداشتن ۔ بواجب بود
بار بر داشتن ۔ شیخ نظامی ؎ چو ترتیب ایشان بواجب شناخت ۔ سران سپه را بواجب نواخت
و سراج الشعرا از تذکره نصیرآبادی مرزا ابراهیم ادهم بن مرزا رضی ارتیمانی آورده ؎ تعریف علی
بگفتگو ممکن نیست ۔ گنجایش بحر در سبو ممکن نیست ۔ من ذات علی بواجبی نشناسم ۔ لیکن دانم که مثل
او ممکن نیست ۔ **واجبی** وظیفه در رتبه مقرر مرزا صائب ؎ میرسد واجبی ما زنهانخانه غیب ۔ چه
شرمندگی از عالم امکان داریم ۔ **وادی** راه میان دو کوه او دیه جمع دفاریسان بمعنی صحرا بیابان
استعمال نمایند خاصه بالفظ دیدن ۔ و پیمودن ۔ و طی کردن ۔ و شدن ۔ و هولناک از صفات اوست
مرزا محمد قلی ؎ میلی از بادیه عشق بکش پاکترا ۔ تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست ۔ خواجه
شیراز ؎ هر زاهد و کره بحریم درش نبرد ۔ مسکین بر یه وادی دره در حرم نداشت ۔ **در وادی چیزی**
افتادن کنایه از احرار بران چیز کردن **وادی نور** وادی عالم صحرانورد هاله هر دی ؎ جای از وادی
نوردان برجس خارست تنگ ۔ جسن را گرد ریابان جنون محل کمیست ۔ **وادی عروس** نام بیابانی
در راه که منسوب **وادی مجنون** نام وادی مجنون دران می بود میر احمد فایق ؎ کرد مجنون هم بران از دلو
لیلی مرثیت ۔ خاک صحرای محبت سخت دامنگیر بود ۔ مرزا صائب ؎ دامن صحرا چراغان شد ز نقش پای
من ۔ وادی مجنون نماد گرم رفتاری چنین ۔ **وارنگی** سرایت کردن رنگ چیزی در چیزی
محسن تاثیر ؎ صفای مجدم آئینه دارش ۔ تعشق وارنگی تمکنون مذارش **وار** چون شاهوار گرشته وار
سبزه وار ۔ بزرگوار ۔ چون زود بزد گوار ۔ جنس بزرگوار در فروخت و میرود عید و درخت در سجت بزرگوار
گذشت پرده ولد ۔ رقعه وار ۔ گوشوار ۔ گوشواره ۔ سوگوار ۔ راهوار ۔ راهواره ۔ دستوار **وارث**
باصطلاح فقه کسی که اثاث البیت متوفی بدو رسد و عرف انکس را گویند که بر درخت و تیمار حال کسی او نماید
و در فکر آسودگی و سرانجام کار او کوشد و اضافه وارث گاهی بطرف متوفی می باشد و گاهی بطرف
میراث شیخ شیراز ؎ چنین گفت شوریده در عجم ۔ بکسری که بی وارث ملک جم ۔ اگر ملک بر جم
بماندی و بجمت ۔ ترا کی میرسیدی تاج و تخت **وارون وارونه** برعکس شود نامبارک
و بمعنی سرنگون و معکوس **وازون وازونه و بازگون و بازگونه و دازگون و دازگونه**
بزای فارسی نیز آمده و بر قیاس **وازگون سیر و وازون بخت** و بالفظ زدن مستعمل چون صبح
وازون زدن و فعل وازدن زدن شیخ شیراز ؎ چکند زور مند وازدن بخت ۔ بازوی بخت به که بازوی
سخت ۔ طالب آملی ؎ طالب از باغ امید میدمد گلهای یاس ۔ وازگون سیر است آری

کوکب سیاره ام ✤ بیرنگی ✤ در تعریف قلم ✤ خداوندان بدوار ندروزه دستان نسنج ✤ جهانه اران
ازدوارنده جان دشمنان دانرون ✤ ای عاشق دل شیفته بگذر زره عشق ✤ گذر و سر عشق بود اخترو اژدن
درویش دوالهبری ✤ رکشبات پیرانه سر چه می لپی ✤ کز ابتداره واژونه هست تا آغاز ✤ بابا فغانی
مصرعه دیوانه ام مرا بسنجن دار گون بس است ✤ و سرنکیدن ردبر تافتن دابا ورزیدن نیز چون عقل بهانه
میگیرد و گریه گویند و سرنکیده هست اشرف ✤ زدم بر سرنابید چون ناسازپس دیدم ✤ چوازمن
تملنگ کردن و سرنکیدم ✤ و اصفی سراج الشعرا در تذکره خود نوشته از شعرای صاحب قدرت زبان
خود بوده دو بحرات نشنود نیافته غزلی دارد که بچهار بحر میتواند خواند رمل مسدس محذوف فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن رمل مجنون سالم مضمر و اسبد المحذوف فاعلاتن فاعلاتن فعلن مرتع مقطوع
مستفعلن مستفعلن فاعلات ✤ خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات ✤ نرگس
حادوی تو ابروی چین ✤ نافه آهوی خال چین ✤ بندوی کیسوی تو خامی کفر ✤ غمزه تو خونی و
نو باوه دین ✤ صورت ابروی تو قبله نما ✤ ساجد ابروی تو روی زمین ✤ یک سر موی تو د
ملک جهان ✤ یک کل روی تو د خلد برین ✤ واصفی از قد تو دیوانه است ✤ مضطرب از خط تو زار و
حزین ✤ واقع شدن معروف دو د چار شدن حضوری ✤ سلامت از همه رهی بروی یار خوش تا
اگر واقع شود از سلامی هم سلامت را ✤ حزنی ساد جی ✤ دلم پاکست چشم پاکبانی محرم سرت کردم ✤
اگر واقع شود از خاطرش کن ✤ واقعه معروف دو خوبی که در خواب دیده شود قاسم
رسان ست بدی در واقعه بود دم ار شب ✤ هست جانان برون از این واقعه شو ار شب ✤ مرد ن
کمال فخند ✤ مارا بروز واقعه خاسران خوش است ✤ کز خاک استان تو صد دیده می دمد ✤ حافظ شیراز
✤ بیرون ز واقعه نا بوت من رسوه کنید ✤ کز می روم بیاد بلند بالای ✤ واقف شدن و گشتن
از چیزی خبردار شدن ✤ کد واقف شد از جوش نشاط خونین جانب ✤ کمی بیم قتل خود پشیمان
آن جا جورا ✤ میکند در پرده دل سیر دام من ✤ تا کسی واقف نگردد از غم جانکاه من ✤ ادمی تقرنی
✤ فولاد شود آب زخون گرمی زخم ✤ برمن چو زنی تیغ ستم واقف دم باش ✤ وحشی ✤ از دست
جفا رفت دلم واقف باش ✤ که نیفتد سر کارت بخطا کار دگر ✤ والی ✤ غافل از عالم دیبا باف سیفی ✤
یار والا بات و کب و کارش سر و د است ✤ قیمت نرگس بشد بهت والای اوست ✤ والا مطلق بشد
وحشی گو بند بشد بکسب مرتبه چون والا محل ✤ والا جاه ✤ والا همت والا نژاد ✤ والا قسم ✤ والا نگاه ✤ ظهوری
✤ عشق و خوبش بوده پدر بر پدر بر به ✤ نازم بخوبی ان والا نژاد من ✤ وحشی دارد که جا رابت مورث
در هندوستان نیز گفته اند طلا طغرا و تعریف دختر ند ✤ نباشد چرا مجرگل شوخ و شنگ ✤ که دارد لباسی
زده والای رنگ ✤ و بیرق که بر سر نیزه بندند و این مجاز است ✤ فاسم تو سنی در شاه نامه شاه
اسمعیل صفوی ✤ زوالای گلگون سنان بهره مند ✤ شفق از زمین نیزه دار ی بلند ✤ زوالا سنان



زوالاسنان رشک گلزارها + براورده گلهاسر از خارها + ها قفی ۳ شده نیز شمع بزم جدال + مرشمع را شعله والای آن + **وام** قرض و بالفظ کردن و گرفتن و همچنین بوام گرفتن مستعمل ۳ گوش گیرد کان بوام از غریب هر کجا صاحب سخن کمتر شود + میرخسرو ۳ دیده و کج را نره وام کن + دیده صاحب نظران وام کن + سنجر کاشی ۳ میکند وام پی حمد بهار + بلبل بانگ زبان از سوسن + عاقبتی بزدی ۳ رشتیش رود سخنی وام ۳ کرد + کرد در پیش بشش بورد زد + **وام زمین** کنایه از دوزه خاکی که غیریا آدمی است وامدار **ودامی** قرضدار ظهوری ۳ در خزانه مهر و فا کشوده ظهوری + بصرف خرج نشد وام دار خویش برایم + واین معنی ما جزو در مانده مجاز است **واه وه** به بالفتح کلمه استلذاذ و کلمه تحریص باستلذاذ هست دشتی آن در فارسی چو خوش کدانی گلبرگ هفته و فارسیان بمعنی **واه واه** تکرار و ده **وه** بردن برد و لفت نیز استعمال نمایند تا بیرم ۳ جمال شیام رشکین همان تاثیر + که واه واه ایمنجو است شود ابی ما + مغز فطرت ۳ منت زبا غبان چه کشم از برای گل + دارد خنده نمک تیر تو زخمی که واه واه + **واو چغتائی** باصطلاح خطاطان و نوعی که شبیه چغتای باشد یکسان و چغتائی گذشت **واهی** سخن بارد و بیهوده درویش والهروی ۳ حسن نمود با نگفت او مجنونرا + والله است این و سخنهاش یکی واهی نیست + **واهمه** بالفظ خوردن مستعمل جلال اسیر ۳ دل خورد کاسیر تو واه واهمه خوردیم + کرکعبه دلیل است چه کست درین راه + **وایه** خواهش و آرزو و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بالفظ داشتن و برداشتن و رسیدن مستعمل ظهوری ۳ زسوز عشق ظهوری بوایه نرسی + اگر نیاصبر تو در سفر باشد + زور دوی ادای وایه بردار + بشوزان گیرم اکرا بهایه است + وحید ۳ کر کام وحید از تو طلب کرد بخی + جز سوختن خویش دگر وایه ندارد **وای وا** بدون یاء بیمعنی فوقیت ۳ تا زنکهتی زند گر لب خاکشش من + آسمان زیاد بردار دکای در گوش من **مع البار التازی وبا** بالفتح مرگ عالم کرب و باد هوا سیم رسد او باد او بینه جمع درویش والهروی ۳ در ملک فصل بی تو وبا اوفتاد شد + دار الکتاب مقبره اوراق مردگان + اثر ۳ از بسکه با مزاج عدو سازگار نیست + افتاده زاب تیغ تو در ملک او با + **وبال** بالفتح سختی و دشواری و بالفظ داشتن و آوردن و بودن مستعمل نظامی ۳ که این آزاد خوی مردم خصال + نپیچید کاورده بر ما وبال + میرسوزی ۳ هر که با تیغ جهانگیرش کند سرکشی + گر بماند زنده جان وتن برد شاه و بال ظهوری ۳ مذمت دو بال مجمع کوکبم + نذاد مذهب خرشاد بهم + میرخسرو ۳ کند وجود رسوختن آرد وبال + پیشتر از سوختنش کن نهال + **مع البار الفوقانی وتیره** در گنز اللغة و صراح راه و طریقه و شستی در کار با علی خراسانی ۳ قدم جدا نشود در طریق شوق ازهم + بیک وتیره رود صبح و شام جون پرکار **مع البار المثلثة وثاق** بالفتح خانه و سند آن + وطن ستن بیا یمع **مع المیم التازی وجب کردن** بالتحریک بمعنی واجب که از الفارسی بعربی گویند و بلغت بام و شین معجمه بجیم عوام نهد است قبول ۳ بیجا از دست ساقی جام گر داری هوس + بسلسله خود را وجب کردن

در اصل واجب است + سلیم ؎ از جنون این خرابه را هر روز + میکنم مجموعهٔ آفتاب وجب + **وجد کردن** بالفتح حرکت کردن از روی مستی و شوق و این اصطلاح اهل سماع است کلیم ؎ در فنکنای خلوت غم میکند کلیم + وجدی گرگرد و بصحرای کند + **وجود عنقا دارد** یعنی عزیز و نایاب است **وجود نهان چیز بیا** استاکردن بسان آنچیز چنانچه **وجود نگذاشتن** عبارتکردن و معتبر نداشتن و هیچ ذا بود انگاشتن سلیم ؎ خنده موجم درین دریا نگذارد تمیکند + سنگ دیوار او وجود شبنمی نگذاشتم + آسمانرا کی وجودی می نهد هر گز سلیم آنکه او شب و روز آسمان سازی کند + **وجود هستی** لفظ عربیست و بمعنی هستی کمال شهرت دارد و در نصورت وجود هستی با ضافه ظاهر اصحیح نباشد چنانچه درین مطلع طاهر وحید ؎ هست از چشم و رخ جانان نمود هستی ام + ماکس اندیشه هست پنداری وجود هستیم + **مع الخیار المهملة وحدت پیشه** موحد که همه چیز را عین حق بیند تاثیر ؎ نیست آئین دو نمی چشم وحدت پیشه را + دیده پوشیدن از دو عالم هر که شد بینای عشق + **وحشت** بالفتح تنهائی و رمیدگی و با لفظ کردن و کرفتن و دادن و کشیدن و بردن و داشتن و خوردن مستعمل اشرف ؎ بی تکلف می غربت بدل شاد خورم + نام همدم چو برم وحشت غمزاد خورم + مرزا صائب ؎ نیست جز برم و دستان گریبانم کسنه + وحشت از ما دور کردان بیش دارد دادا + چنان نوکش است با آزادگی مرا صائب + که وحشت قفس از نقش بوریا دارم + نسبت کند و رشته تماب را یکی + دیوانه وحشت اندل دیوانه سے برد + غوطه زن دریای حیرت و رنه از بهر موجه + بحر ها بی وحشت قلاب میباید کشید + گر دباد از من حزین وحشت پیمانه گرفت + وحشت از مجنون من آهوبه صحرائی گرفت + چون معنی بیگانه که وحشت کند از لفظ یگانه دل بود رزدل خانه جدا وحشت + میفد ؎ از نهای جان وحشت چرا هو متوانکردن + چو صورت خویش را از خلق بگردد متوانکردن + مخلص کاشی ؎ زابرش طلق وحشت کرفتم + به تنهای اشیم عشرت کرفتم + و بدین قیاس **وحشت گاه و وحشت کده و وحشت سرای و وحشت آهنگ و وحشت پیشه و وحشت کزین و وحشت زده و وحشت آباد و وحشت نگاه** مرزا صائب ؎ هر چند بر بال و پر خانه نشینم + چون آهوی وحشت زده در راهن دشتم + ان ماه کاندیشه ی دندان چکد حسن زهر + در شرب وحشت زدکان سلسبیل سلام است + بشتابی گذرم صائب ازین وحشت کاه + کز هر طرف بام بانگ درا بر خیزد + غزال وحشی من رو بصحرائی دگر دارد + مرا آهو ازین وحشت سرا آواره میسازد + **وحشی** جانور رمیده و بحرای وحش و خوش مع **وحشی طبیعت و وحشی مزاج و وحشی نگاه و وحشی شکار م وحی** بالفتح پیغام خدا رنت از صفات اوست مع **الخیار المعجمة وخ جان** بجم تازی کلمه ایست که زنان ولایت در وقت ناز و دلع گویند چنانکه اده زنان هند بلکه اکثر در وقت لذت بزبان رانند خواه مرد باشد خواه زن و گاهی تنها لفظ وخ بهمین معنی نیز استعمال کنند نوفی ؎ قصه کوته از سر شب تا برفت صبحدم + صبح میزد نعره وخ

وخ جان زلب بی اختیار + خدا داد است فوقی را چنان ورد انه وخ بی + که باشد از معشوقی هزاران عشوه خرد داد

وخ وخ بضم هر دو واو بمان اع اع هر دو بمزه وغین معجمه علامت فوقی یزدی ؎ باتیغ کش چو تخم ذوقی می کاشت
نوائے وخ وخی با خویش میداشت + وصاحب مصطلحات الشعرا وخ مرادف واه واه ووخ وخ تکرار
کلمه که وقت خوش آمدن چیزی گویند نوشت **مع الدال المهملة ودواع** بالفتح بمد ودو صاحب کنز اللغة
گوید همین یاد که وقت رفتن همدیگر گویند شاه طاهر دکنی در تاریخ فوت شاه اسمعیل ؎ شنا بجهان
کرد چندان وداع + **ودیعت** امانت ودایع جمع دارد هروی ؎ کشتم از آنکار بر که ودیعت کرد دست +
فقر در پنبه من حوصله خارائی + **مع الراء المهملة وردبانگ** پاره از خوانندگی و خبران که بدان
موانجت نمایند اورا جمع ربا بلفظ دکانش مستعمل خواجه بشیراز ؎ ذکر رخ ذلف تو دلم را + وردیست
که صبح وشام دارد + **ورد مضاعف** کمال اسمعیل ؎ نرگس بمثال حرف دستمال نیم که من + ورد مضاعفم
که درست و تو اگرم + فقیر مولف گوید که بجایے درست اگر لفظ صحیح ے بود طرف لطف بهم میرسید
ورزیده این کار است یعنی درین کار ممارست دارد **ورشکسته است** یعنی هرچه
داشت از دست رفته است **ور** بالفتح کلمه نسبته وگویا مخفف آور است وبواو معروف نیز مستعمل آزور
بارور، بهره ور، بخت ور، هنرور، دانشور، سخنور، جانور، جاناور، نرخ ور، ساور، بهناور
پهناور، پیشه ور، پرور، تاجور، ثناور، خوش ور، جولان ور، حق ور، جسور، دستور
دیده ور، دین ور، رسن ور، زخمه ور، ساز ور، سازوار، سایه ور، سجه ور، بجور، بخاور، سعادور
سکته ور، سودا ور، اعجاز ور، آشناور انوری ؎ مردبخیل ای حمیت قانع + خاک خوار ای طبیت اژدور
حکیم اسدی ؎ بچیزی فرید دل آرزد + که باشد بنازش بدان بشتر + جلالای طباطبا ؎
اعجاز وران سحر کاره + چون خور شید آسمان سواره + شیخ شیرازی ؎ ازان بهره ور تر را آفاق کیست
که در ملک رضا بانصاف زیست + سید حسین اشرف ؎ دل بسته روزگار پر زرق شدن + با شیفته
لقائے چون برق شدن + چون مردم آشنا در اندرگرداب + دستی زدن است در عاقبت غرق
شدن + **ورزشخانه** بالفتح جائے ورزش کردن کشتی گیران میرنجات ؎ فارغ ورزشگان آن
خوش نگه مستانه + میکند ورزش بیداد بورزشخانه + **ورق** بالتحریک برگ درخت وکاغذ مانند
آن ودرین مجاز است اوراق جمع باورق سرورق **ورق یاد** کنایه از زبان یعنی نغز گل را گویند
مولوی جامی ؎ حکم خدا ست کاز کاف کن + بر ورق باد نو سید سخن + **ورق آفتاب** در
اصطلاح کنجفه بازان ورقی که در صورت آفتاب نوشته باشند **ورق از سر واکردن** انداختن ورق
کم بوے آمدن ورق پیش در بار کنجفه وصید قندهاری ؎ هان تا آن ورق کز سر واکند کسی + چست
بچرخ کنجفه داد آفتاب را + **ورق زیر نگین** همان نوه یعنی ورق طلا ونقره که برائے آرایش رنگ آبی
اس زیر نگین بعل یا قوت گذارند انسی ؎ شعر نیک است درین جزو زمان نسخه خویش + از نظر چون

ورق زیر نگین پنهان دارد + **ورق کباب** میرزا طاهر وحید ؎ بشرح سوز و شکم و پیچ و تاب ماند
ورق کتاب عاشق ورق کباب شد + **ورق سنج** معالجه کننده خیر خرد ؎ حکیمان دانا ورق سنج راز +
زخاتون حکمت گره کرده باز + **ورق سپید** کردن بیاض افرغانی و کسر سین بیاض گشتن علاقوتی نیز دیے
زر اگر داری برو در قرص سیمابی بسه + ورنه چندین عزه کوزت چیست ای ابله بیاب + چون ورق سپید میکنند
تکلمی + کی کوزنطق من بیهای خلد رود + تا که بحبشه جنون متغرم مربع ورق سپید + تخته دیوانگی ز فرق
مجنون میسترند + **ورق داغ** هندسه کنند بر گوشههای پیشانی اوراق نویسند چنانچه یا ورق کلمه که پایان
صفحات کتاب نویسند مطابق صفحه اول از ورق دوم و در هند و ستان بر کاپک شهرت دارد عالے ؎
دفتر لاله تمامی بورق داغ منست + باطل خون شده خونبش حسابے دارم + و بدین قیاس
داغ شدن ورق میرخرد ؎ ورق چون داغ شد اعتبر نکرد و + چو داغم کرده اعتبر چه دارے +
ورق خام کاغذ اهل مزربان و قسر که حک و اصلاح در آن واقع نشده باشد و از آن دباغت و خیاطت
انجاعه ظاهر شود طغرا ؎ ناوک انداز غمش بین دل ما نخته زنید + چون دو بیری که جفا از ورق خام کشید +
ورق پیما طغرا ؎ دل ما هدورق پیمائے راز است + ازان طومار مقدارش دراز است +
ورق چیزی خواندن کنایه از احوال و اوصاف چیزے خواندن خواجه شیراز ؎ تا صبا برگل و
بلبل ورق حسن تو خواند + همه را نعره زنان جامه دران میدارے + **ورق ترسین کشتن** و **ورق**
برگردانیدن کنایه از حال دگرگون شدن و کردن و تغییر یافتن وضع و اسلوب و تغیر دادن از حالتی کر
دنیمعنی مثل شده اسلیم ؎ چنین کرخو تا شا بصورتے چون طفل + نرم است بحالت ورق چو برگردد +
میرزا عشق نیز بزی نامه تخلص ؎ با علمت اگر عمل بیا برگردد + کام دو جهان ترا میسر گردد + منشور را
شوکه خوانده ے ورقی + زان سفله مدار کن که ورق برگردد + ظهوری ؎ دگرگون نیست بامت درس بارے
مثل زبر کردن + تجربه صبا آخر ورق برگردد + مرزا صائب ؎ تیغ عریان ترا دیده ورق برگردانده +
انگه دم رضا عمر تنا میکرد + **ورق حسن** مالیت کردن صائب ؎ هیچ متبوع نمیدیم که تابع نشود +
ورق سیاه کردن کنایه از مسوده کردن نفی ؎ ورق دوده است و کاغذ همه جمع کرد ز نرگس +
تو صف چشمه خوبان ورقی سیاه سازند + **ورق ورق کشتن** کنایه از مطالعه خوب نمودن
مرزا سلمان اصفهانی ؎ کتابخانه عالم ورق ورق گشتم + خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست **ورق**
نانوشته خواندن کنایه از احوال غیب دانستن **ورق شکستن** میرخرد ؎ ورق تشلیم عقل
نهاده + دباغت دیم قالب خام را + **ورق در نوشتن ورق راندن ورق طی کردن** یعنی
پسین گذشت و ایضاً خواجه نظامی ؎ چو تختی زمین را ورق در نوشت + ز پهلوی او کودکے سر بدشت + چو عمرش
ورق را نهد بر بست سال + بشاهنشهی پهلوی زد دوال + و غلب کردن است **ورق دریدن**
ترک دادن زلالی ؎ خدای کشتن فرید + ورق برساغر مینا دریده + **ورق لنک زدن** کنایه از

کنایه از فرار نمودن و گریختن و در کار با اصطلاح لوطیان موضع مخصوص زنان و رمال گرفتن و بالفظ زدن مستعمل

ورمال زده است یعنی غافل و بیخبر چیزی برداشته و گریخته رفت و رمالیده است یعنی کاری کرده رسوا شد

وارسیدم بکسر خا و این هر دو لفظ از جمع اتمامیل مقولست **ورم** بالتحریک اماس و ادرام مع حکیم زلالی

ه گردید درین بحر بگرد چشم حسودان + مانند حبابی که بنظاره ورم بست + **ورم نهادن** ان است

کر شخصی را بکشند و زیر خاک پنهان کنند و بر بالای آن کلها و ریاحین بنشانند و نیز کنایه از نظر پنهان

شدن کفانی ابرهان و رنگ نگ ابدال و نون نام چشمه در کشمیر ابو نصر فراهی بدخشانی ه این بت

کشمیری من تا ز چشم من برفت + چشم من از اشک رشک چشمه رنگ شد + **ورورو ورورو رف**

بکسر سه واو و ضم های فارسی و فا افسون گران فذیر لب خواندن افسون و عزیمت را و بر مسحور دم کردن اگر

لفظ پف کردن را نیز دران دخل دهند والا همان زیر لب خواندن افسون را و بهر تقدیر مخصوص است بالفظ

سحر و جادو و یا هر چه بدنبال آمده باشد و تشدید برای مهمله اول نیز آمده ملا فوقی بزدی ه ایفلک از ورورو بگذر که

اینک فوق دین + کرده مسخ سحر باطل ورگس افسون تو + اشرف ه چو جادوگرئی تدبر مردم + بورورو

پف کند تسخیر مردم + دلارامی که نیکو بند قبا کوست بندازی + صدای پخ انس ورورو پف جادوست

پنداری + **مع الزاء التازی وزن برخویش کندانشتن** خویشتن را بزرگ

پنداشتن وحیدی ه وزن اگر بر خویش نگذاری بمطلب میرسی + میشود با مراد گشتن بی لنگری

وزع در آستین دارد کنایه از مردم چرکن ذکیی و فاسق و بد اصل گوشته اند **وزیدن شعله** یعلی

خراسانی ه دست مجنون نه همین پیرهن لیلی سوزد + می وزد شعله این برق به صحرای دگر + **وزیری**

نوعی از انجیر و تخلص شاعری از هندوزیدن پرگندیدن بوسنجر کاشی ه همه وسواس تمنا همه سودای

وصال + فی وزد بوی جنون از گل اندیشه ما + **مع السین المهملة وسعت** بالضم فراخی و گشایش

وسعت کده وسعت گاه یعنی درویش و الهروی ه طرح افکنده بوسعت کده طول امل +

قصر شده او مصالح زاول پالای + عرفی ه در تنگنای کوچه شهر جلال تو + وسعت گه زمانه بکین کار خانه

وسمه بالفتح برگ نیل و نزار صفات دو دو وزهر از تشبیهات اوست و بالفظ پیوستن و زدن و کشیدن

و بستن مستعمل مرزا صائب ه وسمه برابروی تیغ آن نگارستند خوی + هر خونخواری است کز تیغ تغافل

نمی چکد + بتوان صد رنگ گل را در نگاهی وسمه بست + بسکه رنگ چهره آن ماه سیما نازک است +

جمال الدین سلمان ه از غالیه وسمه زده بر گل و شکر + امروز بسان بر گل و شکر زده باز + بوسنجر کاشی

ه در پس پرده زهره را دیدم + چون بسر زلف خویش بی آرام + وسمه از بسته برابرو + هر زمان شسته

از نیا دارم + قاسم شهدی ه چه حاجت بمشاطه روی نکورا + زدود وسمه کحل تیره طاق ابرورا

خواجه شیراز ه جهان برابروی عید از هلال وسمه کشید + هلال عید برابروی یار باید دید **وسواس**

ووسوسه بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و بالفظ داشتن و بردن مستعمل با قر کاشی ه عشق آمد و جان

ساخته ✤ ای صبح دل فیست که در دیده ندارد وطنی ✤ یعقوبی و اول بیداری و در آخر خواب ✤ بیدم امکه تسلی
کند تنی را ✤ پیر عالم صورت در بارو آمده پیش ✤ ز دیگران که وطن کرده اند بقی را ✤ ملاحسه ب
بشهری وطن کرده شاه رسل ✤ که خاکش دهد نکهت آب و گل ✤ خواجه جمال الدین سلمان ب
زگو سفیهای سیر تو بخت بسته وطن ✤ بخانهای کمانت نظر گرفته وثاق ✤ بنی مت دانش ای عالم
فضل ✤ مسیحی از نهر چشم دهر اعمی را ✤ اسیر ب در بحر هر که ساخت وطن چون حباب سیر ✤ در سر خرابه
ساحل چه میکنند ✤ مع الطاء المعجمه وظیفه را تبدیل طاء مهمله جمع و بالفظ خوردن ✤ دوادن و بیدن
مستعمل شیخ شیراز فرماید وظیفه روزی خواران بخطای منکر نبرد وظیفه خوار وظیفه خور را نبخشد
شیخ شیراز ب ای کریمی که از خزانه غیب ✤ گبر و ترسا وظیفه خور داری ✤ دوستان را کجا کنی
محروم ✤ تو که با دشمنان نظر داری ✤ مع العین المهمله وعد بالفتح نوبیدادن و این در رجز
مستعمل شود چنانچه وعید و ایعاد در بین شر طهوری ب شب در وز در کار روعد و عید ✤ مرد پخته
هر روز نو بود وعید ✤ میر سخری نه ب وعده خنده و وعید خشم نماید همی ✤ دست او در بزم گاه و تیغ او در
رزمگاه ✤ و در این بیت سید محمد عنی گه ب هر وعده جفا که بگوئین کرده بود ✤ با ما بازدی هر وفا
کرد روزگار ✤ هر چند لفظ جفا و عید میخواهد و وعد لیکن چون این بیت از زاه طنز و قع شده لفظ وعده
بکار برده اند و در مصرع دوم از روی مهر گفته وعده معروف و چرب خشک سرد پوچ بیخر خام کج
دروغ باد هوا از صفات و شکر از تشبیهات اوست و بالفظ کردن ✤ دادن ✤ نهادن ✤ آمدن در رسیدن
افتادن ✤ دیدن ✤ رفتن ✤ گرفتن ✤ بستدن مستعمل مخلص کاشفی ب گور دکفنی بست از نهیه
تشویش ✤ ایخواجه اگر وعده حق تو رسیدست ✤ فلک گر بهر تیمم گلی در آب میگیرد ✤ پی ویران
دل وعده از سیلاب میگیرد ✤ میر خسرو ب وعده و جان هدف که فرد ایگاه ✤ جنبش خورشید
شود سوی یکماه ✤ یک وعده تو در حق خسرو نرسید ✤ گوئی که تو را بود که با برگ که نداشت ✤ ابو
طالب کلیم ب یک بیک وعده او را همه دیدیم کلیم ✤ نیست یک وعده او گر شمده صد فرد انیست
اثر ب صید حسنش نشوم تا بود از خط ساده ✤ وعده عاشقی من به بهار افتاده ✤
حضرت شیخ ب قیامت آمد و رفت و نیامد وعده زدوش ✤ وعاد یاد آن دیر شبها
هرگز نمی باشد ✤ اوحد الدین انوری ب وعده گامی نهم بمن بمن و قال کیف ✤ تهلق
ب مذهم همین بن رجلاد و دوال ✤ جمال الدین سلمان ب وعده داده ای بسوگند لعاق مرا ✤ وقت آنست
که آن وعده وفا فرمای ✤ شفائی ب بخشرم وعده دیدار اگر وای بمیرم ✤ جمال جوشوی را صبر
وعده را میباید ✤ ظهوری سنگ نکشد جاکشی هر زمان ✤ بشکر وعده تقاضا چه حظ ✤ طالب آملی
ب بشکم بود چندین وعده چرب ✤ و زانها جان خشکی در میانست ✤ وعده حق رسیدن
کنایه از زمان جان بسر آمدن بسنده وعده گذشت و عده شب و پیمان وعده کامروز کنند

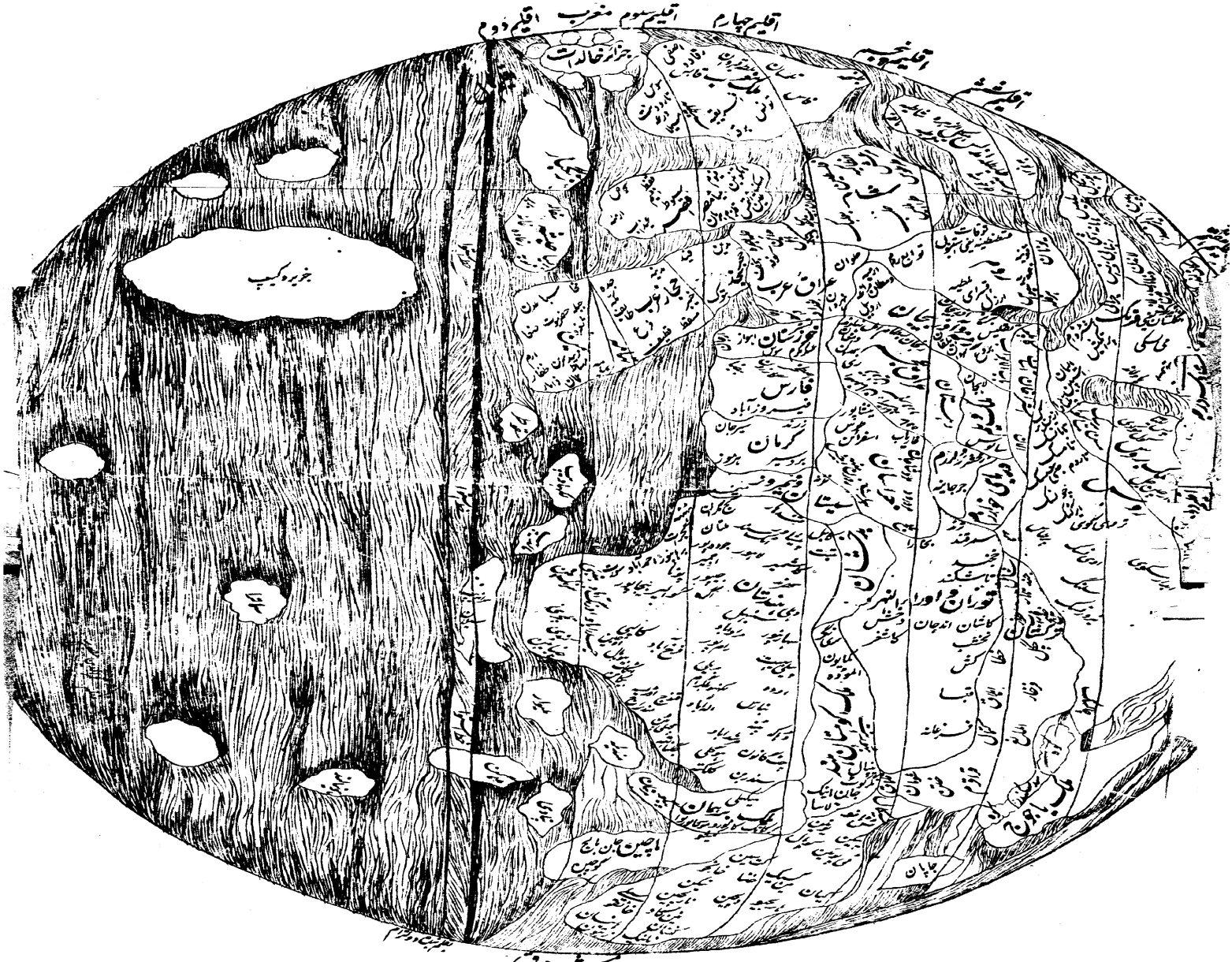
در نظم یکسان شمرد ۰ دارد دم در سینه تنگ و غم نام ببرد ۰ میرزی ۰ خیر پاک تر ادبی کند وسواس ۰
کهنت بسر تو پیر جبرئیل امین ۰ اگرچه دوسه در دل زعشق دارم صعب ۰ دم زند دوسه عاشق کی رزد تیمار ۰
وسیله وسیلت دانستن کار وسایل جمع و بالفظ کردن مستعمل در دو بیش و لهروی ۰ وسیله رفتن خود را نزد من کرد ۰ مقرر است که با شد بهانه جو گستاخ ۰ **مع الصاد المهملة وصال** بالکسر باهم پیوستن و بالفظ خواستن و طلبیدن مستعمل ۰ حافظ وصال میطلبد از ره دعا ۰ یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن ۰
وصالی بالتشدید پیوند کردن کتاب کهنه یا از کار رفته و پینه دوزی کردن در عامه تاثیر ۰ چندین ملک عدم تعمیر خواهم کنم ۰ این کهن مجموعه را تا چند وصالی کنم ۰ **وصل** بالفتح پیوستن مولوی معنوی ۰ نور بر نور وصل کردن آمدی ۰ نه برای فصل کردن آمدی ۰ **وصف** بالفتح بیان صفت و تادرین کلمه عروض واو است شیخ شیراز ۰ وصف تو اگر کند در نگنجد در حیطه اهل فضل ۰ حاجت مشاطه نیست روی دلارام را **وصیت** بوزن و معنی نصیحت شیخ شیراز ۰ پسر پدید وصیت کرد ۰ کای جوان بخت پند گیر این پند ۰
مع الضاد المعجمة وضع بالفتح طرز و روش اوضاع جمع مزاحبیدل ۰ وضع تسلیم از مزاج شعله خوبان بوده اند ۰ با شرر مشکل کرد دشنا افتادگی ۰ وضع بیمانه دبد **وضع اوراق ووضع بی شیرازه** طور و حال نامنظم که بر یک تیره نباشد مرزا محسن تاثیر ۰ وضع او نا خیر بی شیرازه چون دفتر شود ۰ قسمت آنرا که از سر رشته دفتر کند ۰ **وضع کرخت ووضع ناگوار ووضع خشک** طرز نا خوش و نامرغوب کلیم ۰ از وضع ناگوار اهل جهان دیگر پر ۰ دارم کلیم وباید از نیک و بد زبان بست ۰ **وضو** عمل مخصوص مسلمانان و بالفظ دادن ۰ کردن ۰ ساختن و گرفتن نیشنی ملا فرجی نیشاپوری ۰ دنیای پاک را زال فیض داده اند ۰ گوهر آب صافی طینت وضو گرفت ۰ چشمت نگرکه دامن پر هنر میکشد ۰ از آب دیده که وضو میتوان گرفت ۰ ملا معزا ۰ اگر عابد شیشه سازد وضو ۰ رسانه باد آب تاک انبو ۰ مرزا صائب ۰ طاعت ما نیست غیر از دست شستن از جهان ۰ گر نماز ما قضا می آید وضوی می کنیم ۰ میرزا بیدل ۰ ما شهیدان را وضوی داده اند از آب تیغ ۰ سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ ۰ **وضو تازه داشتن** معروف شیخ شیراز ۰ آب عبادت وضو تازه دار ۰ که فردا آتش شوی رستگار ۰ **وضو داشتن** احتیاج وضو داشتن حسن رفیع ۰ کاهلی در نماز کرد مرا ۰ تا ز ما نگرد وضو دارد **مع الطاء المهملة وطن** بالتحریک جای بودن و اقامت کردن مردم لوطان جمع و بالفظ بستن و گرفتن ۰ کردن ۰ ساختن و داشتن و دون مستعمل فرقی ۰ بسکه ناموای از حسن زنانه دیده اند ۰ بچه سیر شد وطن در خانه عشرت داده اند ۰ انوری ۰ در بگلم روان کرده صفت سیاه و طبعت دیده وطن نشان داده بوسنی ۰ ما شانی تکلو ۰ چون نیم غریبی بسر کرده تیر سم کرد از نیلیر خاکست آن سیاه انجا وطن کرد ۰ ۰ بلبل از لبریز ۰ تا بد بارزه دیده وطن ساخته

فارسی دوازدهم از احسان دریغ
قرآن و اخبر و آثار و سیر و رد لازم دارد و ملازمان
مشغول بخاصه و عوام و اعیان و اشراف و سادات و علمان و
دستغانه وری و بیلات و بناوزرا و بیزیکان و بیزیکان و
روم و اروس و فرنگ و ارمنستان و ایران و توران و
چین و ماچین و اقلیم و دیار و دشت و صحرا و کوه و
بلندی و پستی و شهر و بیابان و آبادی و ویرانی و
باشند و نیست و هست و بود و آفرینش و مردم و
واقف باشد و دقیقه و رموز و اسرار و حقایق و
شود و دستور و رهبر و راهنما و دلیل و
دبیر و راز دار و دلسوز و

ساخته ✤ هیچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی ✤ شبی و اول بیداری و در آخر خواب ✤ بیدم الکه تسلی کند تنی را ✤ پسر عالم صورت دوباره آمده پیش ✤ زدیگران که وطن کرده اند بقی را ✤ ملاحظه ✤ بشهری وطن کرده شاه رسل ✤ که خاکش دهد نهمت آب و گل ✤ خواجه جمال الدین سلمان ✤ زگوشه‌های سریر توبخت بسته وطن ✤ بخانهای کمانت نظر گرفته وثاق ✤ بنی مت دانش سوال عالم فضل ✤ فصیحی از نهر چشم و هزاری را ✤ اسیر ✤ در بحر کرد ساحت وطن چون جاب سپیر ✤ در سر خرابه ساحل چه میکند ✤ مع الطاء المعجمه وظیفه راتبه وظایف جمع و بالفظ خوردن ✤ وداون ✤ بودن مستعمل شیخ شیراز فرماید وظیفه روزی خوران بخطای منکر نبرد ✤ وظیفه خوار وظیفه خور را همه کس شیخ شیراز ✤ ای کریمی که از خزانه غیب ✤ گبر و ترسا وظیفه خور داری ✤ دوستان را کجا کنی محروم ✤ تو که با دشمنان نظر داری ✤ مع العین المهمله وعده بالفتح نوید دادن و این در جر مستعمل شود چنانچه وعید و ایعاد و درین شعر ظهوری ✤ شب در فروز کار و عده عید ✤ روز هفته هر روز نو روز عید ✤ میر سخنی ✤ وعده خلد و وعید حشر نهاد همی ✤ بست لو در بزم گاه و تیغ لو در رزمگاه ✤ و درین بیت سیدی محمد عرفی که ✤ هر وعده که جفا کیوش کرده بود ✤ با یاد زدی مهر و فا کرد روزگار ✤ هر چند لفظ جفا و عید میخواهد زد اما لیکن چون این بیت از اداء طرز و اقتشده لفظ وعده بکار برده لهذا در مصرع دوم از زدی هر گفته و وعده معروف و چرب خشک سرد پوچ بمغز خام کج دروغ باد رهوا از صفات و شکر از تشبیهات است و بالفظ کردن ✤ وداون ✤ ونهادن ✤ وآمدن در سید و افتادن ✤ ودیدن ✤ ورفتن ✤ وگرفتن ✤ وشنیدن مستعمل مخلص کاشفی ✤ گور رکفنی بست ما را همه تشویش ✤ ایخواجه اگر وعده حق تو رسیدست ✤ فلک کریه تبرم گلی در آب میگیرد ✤ پی ویرانی دل وعده از سیلاب میگیرد ✤ امیر خسرو ✤ وعده چنان دوست که فردا بگاه ✤ جنبش خورشید شود سوی ماه ✤ یک وعده تو در حق خسرو نشد ✤ گوئی که با دبود که با برگ که نداشت ✤ ابو طالب کلیم ✤ یک بیک وعده او را همه دیدیم کلیم ✤ نیست یک وعده او گشر مندهٔ صد فرد انیست اثر ✤ صید حسنش نشوم نابود از خط ساده ✤ وعده عاشقی من ربهار افتاده ✤ حضرت شیخ ✤ قیامت آمد و رفت و نیامد وعده زدیش ✤ وفادر یاد آن دلبر پریشانا هرگز نیاید ✤ اوحد الدین انوری ✤ وعده‌ای نیم بین من و قتال کنف ✤ مهلتی ده تا دهم بین رجال و دول ✤ جمال الدین سلمان ✤ وعده داده‌ای خسرو لطافت را ✤ وقت نیست که آن وعده وفا فرمای ✤ شفائی ✤ بحشر هم وعده دیدار اگر دهی میرم ✤ وصال چون تو بتی را بصبر نیفتد ار میاید ✤ ظهوری سنگر نکشد چاشنی هزمان ✤ وعده شکر تقاضا چو خط ✤ طالب آملی ✤ بیستم بود چندین وعده چرب ✤ وز انها جان خشک در میانست ✤ وعده حق رسیدن کنایه از زمان خاص آمدن رسیدن وعده آمدن ✤ وعده شب دیرمان وعده که امروز کنند

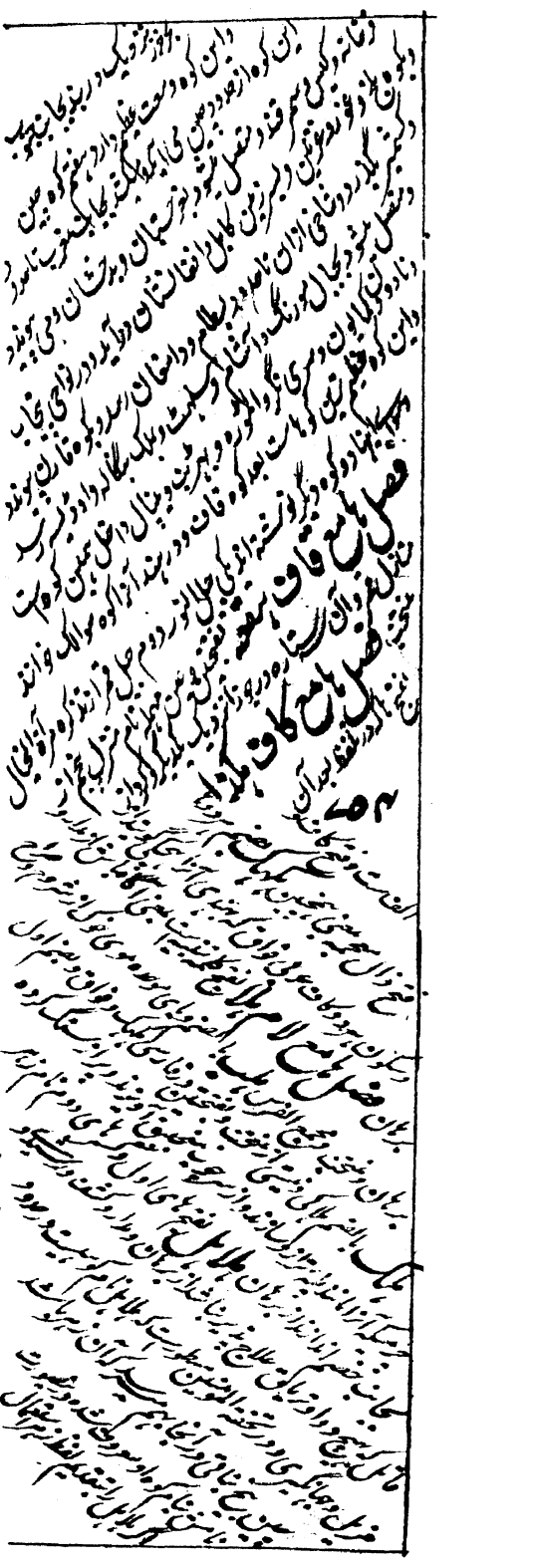
بیجاپور	طول یکصد و پنجاه درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هندوکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سیوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سیوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سیوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بست و شش درجه	اقلیم سیوم	ملک هند
تتهه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یکدرجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنجدرجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سیوم	ملک هند
جمکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزایر هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یکدرجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
چونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سیوم	ملک هند
حجیر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یکدرجه و سی دقیقه	اقلیم سیوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنجدرجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و شش درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانفو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنجدقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم دوم	ملک ترکستان
خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سیوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد و درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سیوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
		عرض بست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم دوم	ملک

دیار	طول یکصد و بیست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و نه درجه و	اقلیم اول	ملک
بدار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک
رامپور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک
سراج محل	طول یکصد و بیست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک
رطه	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بیست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بیست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و دو درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک
سیراند	طول یکصد و سی درجه و پنجاه دقیقه	عرض دو درجه و سی و شش دقیقه	اقلیم اول	جزیره
سرمن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک
سیالکوٹ	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک
شیراز	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک
طرطوس	طول هفتاد و درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک
طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک
طنجه	طول پنجاه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	


اقلیم چهارم
اقلیم سوم مغرب
اقلیم دوم
جزایر خالدات
اقلیم ششم
جزیره کیپ
عراق عرب
عراق عجم
خوزستان
فارس
کرمان
سیستان
ماچین
چاپان
نقشه کره زمین

وقع نهادن و وقر نهادن بالفتح معتبر داشتن در ورشیدی و البرهری ◦ در سلک نظم و سخن وجودت انشا +
وقری بنهد بهود و محشمتر از ما + ظهوری ◦ شه پرستی تا از و گردد بدشایع بآئین + و پرستان ما در انهند وقعی آنچنان
وقف بالفتح مقرر کردن چیزی برای خدا مثل چاه و حمام و خانقاه و سرا و بالفظ کردن و داشتن بصیغه بر مستقبل
در ورشیدی و الهبردی ◦ بر آنش وقف دارم همچو قرص مهر خرمن را + برین آتش زبن چندانکه خواهد چرخ دارد
کردم که زخود هم نگشتم منت زحمت + وقف از پی کاروگران همچو عصا با + میر معزی ◦ ندیدم و خون مرغ
چشم دشمن تو درست + مگر زمانه بر و وقف کرد خون درزیر + ابو طالب کلیم ◦ تا کسی بر لب نیارد
دعوی خون کلیم + خون فرزندان خود هم وقف قاتل کرده ام + **وقف فرزندان**
و وقف اولاد و وقف اولادی باصطلاح فقه آنچه بر اولاد خود وقف سازند و دیگر یاد ازین
وخلی نباشد مانک حسنه سبستانی غافل تخلص ◦ آدم زعدم روچو درین وادی کرد + پنداشت که غم
کم است بر شادی کرد + از غلکده جهان چو بیرون میرفت + غم را بزمانه وقف اولاد بکرد + کلیم ◦
بهشت حق نبی آدم است دل خوشدار + که ماند از پدر این باغ وقف اولاد است + **و قوف** شعور
و آگاهی و بالفظ افتادن و داشتن مستعمل ظهوری ◦ اگر هنگداری ندارد حروف + زمعنی تراشی
نداری وقوف + بد رچاچی ◦ چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام این بود + که بر اقطاع هفت اقلیم
تا فند باد احکامش + **وقواق** هرد و قاف درستی است که بارآن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد
و تا بر درخت باشد سخن گوید و بعضی گویند کلمه وقواق ازان گوشش میرسد و بعضی گویند نام جزیره ایست
که این درخت در انجا میباشد اسلام خان ◦ زهرهای آویخته بر شجر + درختان چو وقواق شد در نظر
مع الکاف التازی وکیل در یعنی وکیل دربار **مع اللام ولوله** بوزن زلزله شور و غوغا
میر معزی ◦ هزار ولوله در هفتاد و است + زبیم شاه بهندوستان و ترکستان + **ولی ولی را**
میشناسد یعنی بجنس بجنس می شناسد **ولی** مقابل عدو و بمعنی صاحب و خداوند چون ولی نعمت
و ولی نعمت بقطع اضافه خواجه نظامی ◦ زبس نازو نعمت کز و رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند +
ببرد و بپرورد و تو خویشش + پس از خود ولی عهد خود داشتش + **ولیکن** امالة ولکن بواو عطف است
که افاده معنی استدراک میکند و چون فارسیان از تحقیق لغت عرب چندان تعمق نیست واو مذکور را جزو کلمه
پنداشته گاهی واو دیگر بران نیزبیفزایند چنانچه درین قطعه اوحدالدین انوری ◦ خواجه شنیدار
میدانند + که بهنگام زخم رویین تن + من نهرام و ولی امن + پرستی بکند وی دمن **و ولی و لیک**
مخفف **ولایت و لایت** بالکسر یاری و پادشاهی و بر بقیاس ولایت نورد **ولایت ستان** بسین در لفظ
فریدون گوشت و خواجه نظامی ◦ که شاه جهان گیر آفاق کرد + که چون آسمان شد ولایت نورد +
مع النون وند چون بیداوند و پولادوند و خداوند و خسروند میرخسرو ◦ چو غارتگانی
کنایه اند آهنش + و پولادوند و چه رویین تنش + زنف تیغ تو پولادوند رویین تن + بروی خاک چون از زیر کرد آنشود

مع الهاء وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بغلط بردن و صاحب نیحالت را وهمناک گویند میر خسرو ﻩ همت اگر وهم تر اشکند + اینهمه دشوار تو آسان کند + فیضی ﻩ طبع تو اگرچه وهمناک است چون من تو ام تراچه باک است + وهمدوهم کند سنجر کاشی ﻩ نی وهمدار تیر ما رغنیم + بود رمح مژگان عصای کلیم + مع التحتانی ویحاک بالفتح وحای مهمله فوانی علیه الرحمه گوید کلمه ایست که در محل ترحم گویند ومعنی آن وای برا وست انوری ﻩ ویحاک ایحاک خراسان ولو بزدانست نجات + غزل سرشده بار مصیده زد عرفی + کدام منصف ازویحاک زنی برنداشت + علی خراسانی ﻩ سرور او بابا امام زمن + تا که جبرئیل گوید ویحک + قهرمانی کدر سنای ظلم + فتنه برصدا و کند ویحک + ویران وویرانه بیای مجهول بهمه عراقیان وبیای معروف بمعنی خراب وبالفظ شدن وکردن مستعمل نظامی ﻩ کوزنی که در شهر شیران بود + برگ خود بش خانه ویران بود + وحیدﻩ بشکفت تا زمی برخت لاله زارها + ویران زابر گریه من شد بهارها + ویرانه نشین معروف طالب کلیم ﻩ کلبه فقر بم سباب تجمل دارد + بوریا مند ویرانه نشین میباشد ویران شهر نام جای کز زعفران خوب ازان خیزد سلیم ﻩ از حال خراب من خبر میگوید + رنگم که چو زعفران ویران شهریست + ویران گر غار نگر عبد الله هاتفی ﻩ برآمد زویران گران غلغله + نگفتند در بام و در زلزله ویل بالفتح در عربی بمعنی وای کلمه تقبیح وتاسف است وشور وفغان در مصیبت ویله بهمزه ومعنی مثله واین خطا بر امرد علیه است بس تصرف فارسیان باشد وبعضی از فضلا بوزن حیله نوشته اند ودر برهان قاطع ﻩ فردوسی ﻩ فرود آمد از تخت ویله کنان زمان بر سر و دست و بازو کنان + ویق بالکه کلمه ایست که در محل کدورت ونفرت گویند برهان الدین قزار ﻩ ناگه باشد مبدل ترکیب کوه قاف قاف + تا که باشد از حروف اوسط مرصاد صاد + تا زشاد آمیزند غازی علی التحقیق قیق + تا بچشم جانب ازاندوه وغم درویق ویق باب الهاء مع الالف ها در فارسی بعضی وعین وهاء هر کدام حکم همزه وصل دارد وبعض مواقع دزجوهر است که در بعض مواقع در تلفظ نمی آید ودر رسم خط باید نوشت چون لاله تودده وخایه وبنشان کمال اسمعیل ﻩ هر کجا رنگ بوی او آید + لاله دشمک تو ده برتوده است + شرف ﻩ برگ لاله است که فتاده در خوشی نسیم پسر بر کفش داغ نشان تمغا + اینک وحاضر موجود سفای ﻩ گر این نادیده را نام ناخوش + غرض حالست با این مختصرها + هار سلک مرادید وگلها وتاهان گلدسته گلوانداز ند میر ﻩ بند کر خلق شاه نشاه دوران + زهار گل طلا تک سبحه گردان + دیگر گین آدمی وسایر حیوانات هاری کناس هاله خرمن ماه وخرمن آفتاب وحیدﻩ حسنش زهار تیر گذارد بیک کمان + هاله آفتاب که در هاله میرود + وطوق گریبان کلاه وحصار مان سپان سپرسند آخرین در لفظ شور گذشت از تشبیهات اوست وبالفظ افتادن وزدن وبستن مستعمل علی قلی بیک علی خراسانی ﻩ تا در نیاید انجم وافلاک در نظر + از دود آه ناله بدر قم زدیم + تنها ﻩ لی شیر نور میدهد ای شب فلک تسا + بیهوده می کنی تو چه پستان ها را + مرزا صائب ﻩ صد حصار ناله نخواهد مدام ماند + از آسمان برون دل آگاه میرود + ماه از حجاب سر بگریبان ناله برد + تا چهره تو گشت مصور در آئینه + نباشد دور اگر خط علائی در نظر آید + که طوق ناله زرین بشود از ناه تا بانش + تا حظ بدور ماه رخت ناله بسته است + از ناله بحلقه ماتم گشته است + مرزا معصوم تبریزی ﻩ ساغری چون بکف بیکبرد آن ماه تمام + ناله فی افتد



افتد بدو رعارضش از خط حرام ✤ وطفل دو سه روزه در اطفال هالیز گویند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته
چنانکه گذشت **هامان** نام دیوی از اعوان کرمان که مدفن شاه نعمت الله ولی در آنجاست **هان** نادم گیلانی ✤ بهره
چندانی ندارم از حیات و از ممات ✤ چون چراغ صبحدم هان مردن و هان زیستن ✤ **هاون** بفتح و در مقابل
دسته هاون بوزن طاعون معرب آن و آن چیزیست باشد که ادویات و هندآن در آن بکوبند و کنایه از فرج
زنان **هاون کوب** شخصی که دردها و خبای معاجین بکوبد یعنی مرکب سازد و مساز و مباشر و مجامع محاورست
هاها و های و هوی و هایها و هایهای از اصوات است و در صفت ناله و آه و گریه مستعمل میشود
هایهای هبوط تحانی در آخر منسوب بدان حضرت شیخ ✤ دل بیتو چو شیشه شکسته ✤ از گریه ها یهاست مارا ✤
مومن استرابادی ✤ های و هوی میرسد امشب بگوش هوش باز ✤ همنشین از گریه ها یها معذور دار ✤
سنجر کاشی ✤ سلمان بدشت ارزن اگر دید بختبن ✤ بگریستی بحالم انگه ها یها ✤ ظهوری ✤ بجهد
ره بریدنا قه شوق ✤ گریه ها یهای دارم ✤ بباغ طرفه نیست یک نغمه سنج ✤ زبس در عشق های و هوی
کرده ایم ✤ طالب آملی ✤ بزیر هر قدم های و هوئی چند میرسم ✤ که باز آرد بحشر این های و هوئی را
واعظ قزوینی ✤ فردوسی ✤ بکندند موی و بخندند مردمی ✤ زایران برآمد یکهای و هوی
ها تفی ✤ سنایی ✤ گر فتند و زدند و زدند و ها و ها ✤ نهادند در سینه ها کاو کاو ✤ **مع البار التازی**
هبا بالفتح گرد و غبار و فا و سیان بمعنی ضایع و تباه بالفظ داشتن و کردن و شدن استعمال نمایند
میر رضی اریمانی ✤ حیف کز اوقات باتمام هبا شد ✤ عمر گرانمایه حرف چون ز اشد
مولانا مظهر ✤ ترک آن دزد روزن و فرزند خان و مان ✤ و اسباب ملک و مال سر بسر هبا کند ✤ میر معزی
✤ هر عزم که محکمتر هر گنج که افزونتر ✤ فرمانش هبا دارد احسانش هدر دارد **مع الجیم التازی**
هاج کردن بالفتح راست کردن علم و نیزه منجیک ✤ کردون علم حکمت بر بام تو هیج کرد همیشه خط خوبش
بگوش دلم اندر ✤ **هجر** بالفتح و **هجران** بالکسر جدائی کردن صاحب ✤ مردم باریک بین
در وصل هجران می کشند ✤ مرغ زیرک گر بشاخ گل نشیند دام اوست ✤ **هجوم** ناگاه بر سر چیزی
فرود آمدن و فا هسیان بالفظ آوردن و کردن استعمال نمایند طغرا در تعریف مستعمل ✤ تو گوئی
نهالیست از باغ حضور ✤ که گل کرده از شاخ او مشت نور ✤ کند بی نم آب چون نخل موم ✤ کل حربه
ذره ی بی تاب حشمش هجوم ✤ طالب آملی ✤ عشق بر کشور ارشش حیث آورد هجوم ✤ پر حذر
باش کز تسخیر بلا تو از دست ✤ عرفی ✤ گر گشبوذ نسیم هوای حریم او ✤ بر مغز تو بهار هجوم آورد عطاس
مع الجیم الفارسی هچ و هچ بتشدید جیم اول آواز بوسه فوقی ✤ شنیدم از دو عشرت سرا که خوش
کوک است ✤ نوای هچ و هچ بوسه با نغمه خوانی ✤ **مع الدال المهملة** هدر بالتحریک و بالسکون
باطل شدن و بالفظ کردن و شدن و داشتن مستعمل پسین در مبحث مینا گذشت میر
معزی ✤ از بسکه گرد چشم تو میزند حادثی ✤ بر هر چه من هدر شد و گویند من هبا ✤ درویش والهروی

فرهنگ رشیدی

برآزاده + اگر گفته شود که فاعل نخورد نه برآزاده است پس خلاف قاعده مرد و نامونس میگردد چه میگویند بطرف لفظ هر مثل
مفرد میباشد نه جمع و گفته میشود که گفت هر کس و میگویند اگر گفتند هر کس گویم در فارسی تطابق در میان مرجع و ضمیر
واجب نیست گاهی عدم تطابق هم می آید چنانچه درین بیت خواجه شیراز ؎ الا ای همنشین دل کجا یارانت عزم رفت از
یاد + مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم + همچنین درین بیت حکیم شرف الدین شفائی ؎ خوبان
اصفهان چو شفائی پسند نیست + بگذارم این دیار و لب جوی چگل روم + هر آئینه آبسته و بیشک هاینه
مخفف آن است و در شعر ؎ هر آینه بنود دست خاک بر باد + چنانکه آتش سوزنده را آب روان +
هر جائی چیزی که بر یکجا قرار نگیرد تا بر ؎ بگدل حریف شیوه هر جائی تو نیست + مسانه جلوه کن دما را
زما برار + هر چند ترجمه آن وصیله است چنانکه گوئی زید سلام کردم هر چند او دیده و نیکه در فارسی کلام را
بدان مصدر کنند و در واقع عبارت قلب است که در فارسی شایع است و در نمینی اگر چند ما مستعمل نمیشود و هر چند
فلانی میگوید من غلام شما هم خود انصاف کنید که بچند خریده اید این مثل در جائی گوئی نه
که زید مثلا ظلام عمر خود را قرار داده و عمرو سلوک انکار باد کند هر چه بمعنی هر چیز و هر قدر نظامی ؎ آهی هر چه
زور دارد این دیو زاد + قوی دست گردد که دستش مباد + هر چه باداباد و هر چه باد باد در مقام توکل و تسلیم
گویند پس بمعنی لفظ آگهی دادن گذشت هر چه تمامتر عبارتیست شهور در کلام قدما مذکور لیکن خالی از
مسامحه نیست هر روزه پسته و وظیفه و ورد که هر روز بجا آرند هر که یعنی هر فرد احد که در شخص کوین سور کلیه سیر طبیعیه
است و زور العقول و بعضی همه کس و سند آن در آسیای دهان گذشت و تاثیر ؎ بر کمال هر که شاهد بی بیارید
اوست + رونق کلکش زما باغبان معلوم شد + هر کاری و هر مردی مشلیت مشهور مزاحیه ؎
بیا زاهد بر این صلح کل هم عالمی دارد + و تسبیح و باد میکشی هر کاری و مردی + هر چه این میسرند
یا می نوازد آن میر قصد یعنی اینکه این میکوید مراد میکند مراد از تابع بودنست ما خود از نوا ضمن صاحب عمل
ساز او رقصیدن رقاص بر آهنگ او شعر ؎ خورده رقاص دگر زنده + هر چه این میسرند آن میر قصد +
طالب شعله ؎ بنوای تو جاودان رقصم + هر چه جوزا بی آنجان رقصم هر چه خوشتر است ای نجابت
خوب و پسندیده است ظهیر فاریابی ؎ گفتار نغز زان بسخنگوی نادر خوبست + نوشش کن عبارتی
که خلعت هر چه خوشتر است + هر چه بر سر من میرود یا میکند زود استعمال کنند خواجه شیراز ؎ سر ارادت ما آستان حضرت اوست + که بر چه بر سر ما میرود ارادت اوست +
هر فن جدلی دارد مقدمه است که هر فن کشتی دو سردارد یکی فنی که حریف میکند او هم همان میکند هر دو یکی دیگر
دوم معروف نام فنستی از کشتی که یکدست را از بازوی دوش حریف کند و بنده بر پشت دگر کش میرساند
و دست دوم از بری هر دو شانش فرو آورده یا هر دو دست با هم منضم ساخته نزدیک میرسند سند آن در سنگلی گذشت
هر شهر شهر دین ترکیب اضافی لکلیتین از باد هیر ما باید و نیست حاوی سابق زکی ندیم ؎
چون نه نوشد او اره هر شهر شهر + هر که با لخت دل خویش قناعت نکند هر مشقت کشیده از

زیب و زینت عموماً و ارایش و زینت منقشگانه خصوصاً و آن سبزه و خاو گلگونه و سپیداب و زرک و غالیه سرمه است مرزا صائب در انتظار تو هر هفت کرده هشت بهشت ✦ نظر سیاه گردان بهر تماشائی ✦ حکیم زلالی ✦ بیرون و درون لال بهر هفت ✦ چو خون مازه گشته را پیرفت ✦ ظهوری ✦ چو هر هفت کرده شود جلوه گر ✦ نماید بصد شیشی بیشتر ✦ انوری ✦ دوشش ازورم درآمد سست و بیقرار ✦ همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار هر زره خرج مسرف که خرج بیجا و بی صرفه کند و تلف خرج نیز گویند هذا صائب ✦ بچشم هر زه خرچم بسیج و خلی و رنی آید ✦ چه حاصل زین گرانبار من مسخر کرد و دیارا ✦ رضی دانش ✦ نسیم دانش زجمع هر زه خرچان سخن ✦ صرفه گوی بسته راه حرف غمازم مرا ✦ هر زمان هر وقت هر زمان مخفف آن استاد فرخی ✦ زبس برخیزن رزش برآ زایران هر زمان ✦ زناره بگسلد کیان رشاهین بگسلد پله ✦ هر وی مزاج بمعنی کسی که در کار جماع خوب واقف نباشد نوشته اند لیکن دهخدا بر فقیر معلوم نیست هر اس صورت است که بزرگان در گشت برای راندن طیور سازند طاطرا دریچو یوچی آورده ✦ وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زدن و از بیم قوقی تا آخر انتظار قاپو کشیدن بعنت خود هر اس پالیز شیدنست هر اس بالکسر رس و بیم و بالفظ کردن ۰ و داشتن ۰ و افگندن ۰ و افتادن مستعمل و نفی آن بالفظ نا یا فغانی ✦ صد بار تیغ قهر کشیدی و بخجان ✦ می آید از پی تو دل ناهراس من ✦ کمال اسمعیل ✦ نگاه تیغ زون بهر زد و لرزانست ✦ که بزر مانه نگفته داستانیست تو هر اس ✦ طالب آملی ✦ یکی را بدل کرده تاثیر و هیبت ✦ یکی را هراسی بجان اوفتاد ✦ شیخ شیراز ✦ چنین گفت مرد حقایق شناس ✦ ازین بسم که گفتی ندارم هراس ✦ قاضی محمد معصوم شوستری ✦ عاشق آگر ز ننگ ملامت هراس کرد ✦ خود را به تنگ بوالهوسی رسناس کرد ✦ ملا عبد الله اتقی ✦ کرازان نکرد نداز ایشان هراس ✦ همه در خرابه چوکاو خراس ✦ هرج و مرج هر کدام بفتح و بیرد و جیم تازی آشوب و فتنه و در انجمن و غلط کردن در محلی گویند که جمعی ناموافق برخلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه از دست برآید بکند اما مرج در اصل بفتحتین است و تهمه موقوف با هرج بسکون استعمال کنند مسیح کاشی ✦ من و خیال لبش هرج مرج و هر نگر ✦ که کاه ملک بمس مے شود شکر زار ے ✦ فیاض ✦ از هجوم هرج و مرج ازادگان وارفته اند ✦ وز دو فور ظلم و جور آمینها دارد و غبار ✦ هر زه وکیلی بمعنی جب در معامله کسی دخل کردن بدفع و اعظ از ابو اب الجنان آورده اوقات شریف رالیکان بهر زه وکیلی ردو قبول آن می بازی هر زه چاکی بجم فارسی بیهوده گوئی و تراژ خای ✦ بس است فوقی این هر زه چاکی تا کی ✦ خوش است بشنوم از من چون کلاغ امینه قاق ✦ قاق بهرو و قاقت او از کلاغ هر زه مال و هر زه خند و هر زه جنگ و هر زه دوست هر کدام معروف آقا شاپور ✦ چه در سرست دگر چشم هر زه جنگ ترا ✦ که بسته راه تبسم دهان تنگ ترا ✦ کلیم ✦ بر نکطرف است مینا هر زه خند افتاد جام ✦ بد جر یقا نند دیگر می شی تنها خوش است مرزا صائب ✦ نیم از هر زه نالان چون جرس در راه عشق او ✦ ز فریادی بمنزل میرسانم کاروان ها را ✦

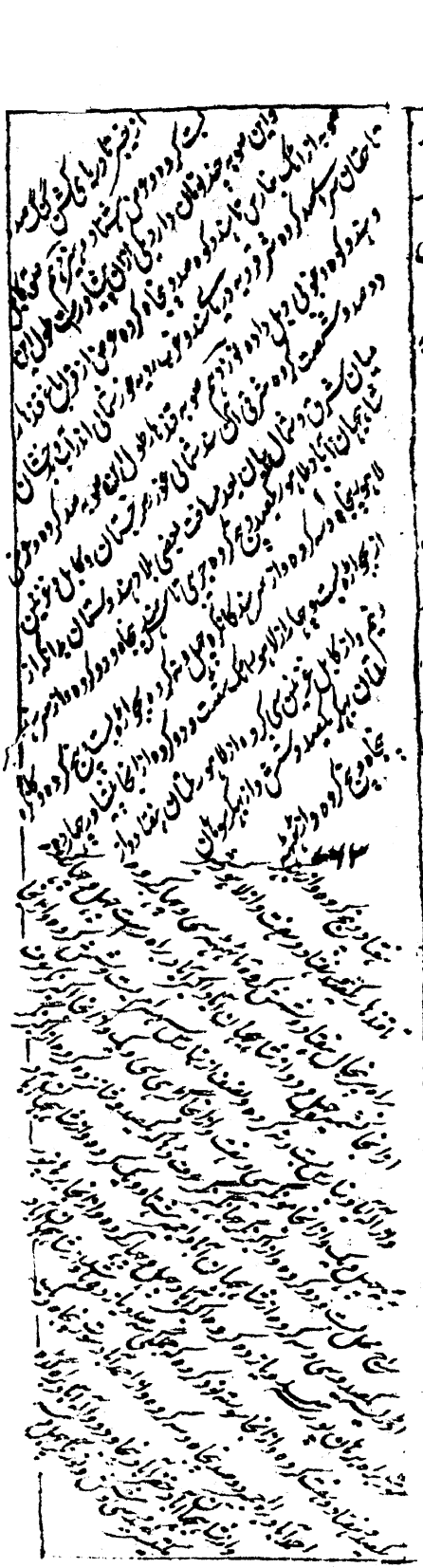
هرات + هرات با خرخو قانی و هراد با خرای ملفوظ و هرا با خرالف و هری با مالد و هریو با و بعد ایار کلهم بالکسر نام
شهری معروف که دارالملک خراسان بوده و در بعد از بنا و اسم بانی آن اختلاف است بنا بر اختصار باین رباعی
که مشتمل بر تفصیل از بنا است اکتفا می نماید ۰ هراسپ بنا دست هری را بنهاد + کشتاسپ دگر دور دنیای
بنهاد + بهمن پس زان عمارتی دیگر کرد + اسکندر رومش همه داد بباد + و در تسمیه آن خواجه نظامی در فرستن
سکندر بملک ری و ازانجا بخراسان چنین فرموده ۰ زکیلان برو نشد در آمد بری + با فکندن دشمن
افگند پی + چو دشمن خیر باف کار پلنگ + چو روباه ورشد بسوراخ تنگ + بآوارگی در خراسان
گریخت + وزان قایم ری بقایم بریخت + چو دانست خسرو که در خیم او + گریزان شد از فر بیم او +
کرا از گریزنده ریبی گرفت + شب خون زده راه بر وی گرفت + چنان تیز رو شد که در پای باش +
بزخمی سر از ملک بر تافتش + همانجا که بدخواه را کشته بود + نزدیک صحرا یکی پشته بود + بشکرانه
دولت تندرست + بران پشته بنیاد وی افگند چست + برای بخشش چو پدرام کرد + بهلوز بانش
هرینه نام کرد + و در ورشش دالله هرو در تسمیه خراسان بهری چنین گفته ۰ شد لفظ هری مکسره ها
از اسمای خاصل این بهین جا + ۰ نی دل به زبانش جا بگاه است + هراه کز انغم هراه است
و باد هراه باد شمال است حکیم سوزنی ۰ مر عیت را صبای عدل لطف انگیز تو + خوش نسیم
آمد چو با مشک بتت باد هراه + لیکن فاضل جلیبی در حواشی معلول هرات بفتح آورده و بهر تقدیر
منسوب بهمان هری بفتح راء نیز گویند و مولانا ناظم صاحب مثنوی یوسف زلیخا و مرزا فصیحی استاد در ورشش
حسین والله از فضلای مشهوره این شهر است ۰ بیا نسبت من مین که بعد اینهمه خدمت + سراغ
میکند از بنده دالله هروی + هر چه از آسمان اید زمین بردارد ۰ نم که غم هر دو جهان بردارم
بر دوش دل این بار گران بردارم + از جا نروم رسیل امده جوزمین + هر چیز آید ز آسمان بردارم +

هرزه و بازاری وجهی کرد + و در زم جهانست هر کسی کاری + زنار پرست و حلقه
زناری + وجهی نخست هرزه و بازاری + هر یک هریکی و هر همه بمعنی هر واحدی میرخسرو ۰ عالم مطلق
نه بتعلیم کس + هر همه زو یافته تعلیم و بس + و در ین بیت خواجه نظامی ۰ چگونه هر یک درین داستان
که دولت نه بیند سر از راستان + لفظ هر یک منادی است بحذف حرف ندای چه میگوید ای هر یک
و هم او گوید ۰ یکی گو نماند که هر یکیست + همه هستی از ملک او اندکیست + نماند و نبود نفی غیر مشابه
پس معنی بیت آن بود که او یکیست که غیر مشابه زمانهای هر یکی از موجود است پس احتیاج نماند که گفته شود
که هر یکی در ینجا بمعنی هیچ یکی است اگرچه استعمال این ترکیب انجاست که سلب معامله مجموع مطلوب باشد و گوئی که
معامله بفردی از افراد ممکن نبود و اینجا خود مراد است که معامله روی بفرد من الافراد یافته نیز شوم هر کجا
و هر انگجا یعنی هر جا میر عنی ۰ از آتش جگر لب بدخواه تست خشک + و ز آب دیدگان رخ
بدگوی تست تر + آسی هر انگجا که خلاف تو بگذرد + هم آب دیده باشد و هم آتش جگر + هرزه درای

وهرزه دلای وهرزه زبان و هرزه گوی بیهوده گوی ثنای ﻫ هرکو ازو خوشتر اگوید جواب اهل عصر ✤
نزد عقل انکس نکاید هرزه درای ✤ مرزا بیدل ﻫ در هرزه زبانی است خموشی سرمغز ✤ سررشته رسوای
طالب آملی ﻫ شب دراز است کمن هرزه درا اطلب ✤ تا دم نالم خان سخن خوان برسد ✤ مرزا صائب
ﻫ در کاروان ما جرس قال قبول نیست ✤ راه سخن بهرزه درایان نمیدهم ✤ هرزه درد کسی که چیزهای بیهل
بدزود هرزه گرد و هرزه دو و هرزه رو قریب یعنی هم ملک الکلام بهاء الدین محمد بن موید ﻫ زبسکه گشتم
ازدور چو برخ جای بجای ✤ شدم چو هرزه روان هردر و هرجای ✤ غنی ﻫ فارغ نیم زهرزه دوی همچو آسیا
بیهوده پای خویش بدین کشیده ام ✤ مرزا بیدل ﻫ گر حیا گیرد نفس آینه دار ادب است ✤ چون هوا از
هرزه تعرضی منفعل شد شبنم است ✤ علی خراسانی ﻫ برسر کوی تو نتوان کثرت فریاد رقیب ✤ شب همه شب
چو سگ همه عمر میگزد و ✤ هرزه هرس شذذ و تحقیق ان در لفظ مرس گذشت و نیز مرزا صائب
ﻫ انموج سرایم که درین دامن دشت ✤ دل بجا از نفس هرزه درس انیست مرا ✤ هرگز نکرد است مستعمل
در قضایای سلبیه زبان فارسی در نصیورت یعنی هیچ وقت و هیچ زمان نباشد لیکن از لفظ هرگز گذشت که یعنی
ابدی ولابد لیست یعنی همیشه مستفاد میشود و این ظاهرا مجاز است و بهر تقدیر اکثر قلب اوست ناظر خسرو
ﻫ مردمی وزر و هنر زاد آزاده محوی ✤ مردم آن را دان کز و آزاد آزاد است ✤ هرسیر
خوزنی معروف هرسیر پز و هرسیر گر انکه هرسیر را خوب بپزد ملا فوقی یزدی ﻫ شنیده ام که فصوی
زخام طمعی ا ✤ بدغ کرده چقندر کمن هرسیر گرم ✤ کسی هرسیر خوش طبعی این چنین نخته است ✤ چگونه بنده
گریبان جمع را مذرم ✤ سینی صاحب بدایع الصنایع ﻫ خوش نعمتی است وصل جوان هرسیر پز ✤ مایم و
هر صباح دوکان هرسیر پز ✤ مع الزار التاری هزار بالفتح عدد معروف و بلبل هزار بالضم معرب
آن و از هزار دستان و هزار دستان و هزار آوا و از هزار آوا نیز گویند و این تسمیه ظاهرا از جهت کثرت
نغمات غیر مکرر است که از و صادر میشود و ازین بیت خواجه شیراز که ﻫ صد هزاران گل شگفت و بانگ
مرغی بر نخاست ✤ عندلیبان را چه پیش آمد هزار آوا شدند ✤ مستفاد میشود که هزار غیر بلبل است
و الله اعلم بالصواب علی خراسانی ﻫ در گلستانی که دائم سبز باد همچو گل ✤ پرده های گوشها را صوت
هزار آوا پر است ✤ هزار گل شگفد بر رخ تو هر ساعت ✤ کنونکه بلبل دل در هزار دستانی است ✤ با انکه
بود مرغ دلم بلبل ضعیف ✤ هر جا که می شکست نوای هزار داشت ✤ عبد الغنی قبول ﻫ بلغنی گرکه گوش
در حساب پنجاهیست ✤ قبول کم بنود منصب هزاری ما ✤ هزار آستین کنایه از دریا زیرا که هر شعبه از ان
بمنزله آستینی است هزار سفند نام گیاهی آن سدابست که بوی است هزار افشان و هزار چشان بهمین معنی
و قیل بجای سجد درخت تاک گوی هزار پا و هزار پایه خزنده معروف و آن را سد پا و پانیز گویند
کمال اسمعیل ﻫ تو کم کرجون دراز شد این شعر چاکس ✤ دگر کش خود همش ندهد جون هزار پایی
سعید اشرف ﻫ طول امل کرده بمغز استوار پای ✤ مارست و نیست پای بکش از هزار پای ✤ هزار پسر

هزار پسر نام گیا هی هزار اسپ و هزار پسر یعنی موحده در فرهنگ نام دو قلعه از خراسان و تحقیق است که هزار اسپ
قلعه است در خواندم افوزی سه ای شاه همه ملک جهان حسب ترا ست + و زدولت اقبال جهان کسب ترا ست
معنی یک صد هزار اسپ بگیر + فردا خوارزم و صد هزار اسپ ترا ست هزار رنگ برآمدن بمجهن طور خود را
بیارا ستن سلیم سه هزار رنگ برآمد بپیش رو بنوکل + پی نشد که تواند نمود رنگ ترا + هزار پیشه بیاید
فارسی هر چیزی که قوی او چیزهای دیگر باشد مثلا کاردی که در دسته اش مقدار هش مثقال و قلم دوات
و امثال آن باشد یا ظرفی که ظروف دیگر در وی گذارند و عند الحاجه بیارند و بر زبان اهل زبان شنیده بل پیش
ایشان دیده ظهیر الدین فاریابی سه بجز دعا نرسد کس مست کرده + از یک هزار پیشه مرا حبت کرده +
مرزا صائب سه چو غم تهی اگر از باده جام و شیشه هست + که چشم پر نم ما قی هزار پیشه هست + فیاض سه
از یک نگه بخلق زدست رفتم + چشم تو هزار پیشه هست + محمد قلی سلیم سه گنی گل است و گهی آفتاب گاهی و
هم پیشه بود جام می مجلس شاه + هزار جریب بجم تازی باغیست بنا کرده عباس ماهی که هزار جریب زمین
است از اهل زبان بتحقیق رسیده تا ثیر سه چه جا ست است بگلشت باغ اسیران را + قفس هزار جریب است
عند لیبا ندا + سید اشرف سه آن روح بخش چشمه حیوان زنده رود + آن دلکشا هزار جریب ارم بهار
هزار خوابه کنایه از چشم بسیار خواب نیز شود سه بعد از هزار شب هم اکنون شبی نخسپد + این مدیده
که شب ها بود می هزار خوابه + هزار تو می بغو قانی و هزار خانه نجای مجمه و نون شکسته گو سفند و جمدان که بسیار را
دران خانه ریخته طبخ میدهند و آن خانهای بسیار دارد محمد قلی سلیم در هجو اکول سه پی کیپا جو اورد دانه
شود + آفت صد هزار خانه شود + هزار دانه کنایه از تسبیح هزار دانه خواجه جمال الدین سلمان سه
بسبیح هزار دانه گردان + در جمله ذکر خانقاهت هزار و سه بشدید را ی بی نقطه ظاهر نام حرده باشد
تا ثیر در صفت نقشت یزدی سه از کثرت بلبلان نغمه + هزار دره او هزار دره + براه قافله بوی
گل زا رمنی + هزار دره قفسهای عندلیبانست + و در مصطلحات چین بیت را سپندره آورده و این همو
است هزار چشمه علی در چینی که بیشتر پرستش آدمی بهر سد و آن راهبر بی سر طان و بسپندی
او بیشه بفتح همزه و دال هندی تجانی رسیده و بغو قانی منهی مخلوط الها گویند هزار منج و هزار منجی نوعی
از دلق جمال الدین سلمان سه دو توی فقر او جامه ایست که عفت + هزار میخی اطلس استر بابی +
میر مسرور سه چو گشت نقد مرغان صبحگاه بلند + هزار میخی شب برخود آسمان بدرید + شد صبح نشینان غلغل
تسبیح + چنانکه شد ز مهابت بلرزه عرش مجید + هزار میخوی او را پیه در شکم است یعنی خصی دم
هزار مرتبه بهتر از نادل است دادل در ضمن دوم اشرف سه قد نگارین و شمع کی چو هم باشد + هزار پیچو
ریغس پیه در شکم باشد هزار پیچ من گوشت گرفتن کنایه از بسیار فربهیدن ابن سین ملا شانی
تکلو سه دوش هزار پیچ من گوشت گرفته نام کرفت + پاره استخوان شده شانی قدر سند هزار ستون
نام عمارتی که ابو المجاهد محمد تغلق بنا نهاده بدر چاچی خطاب بمدوح سه نه صد ستون که بخشش بود زشد تمام

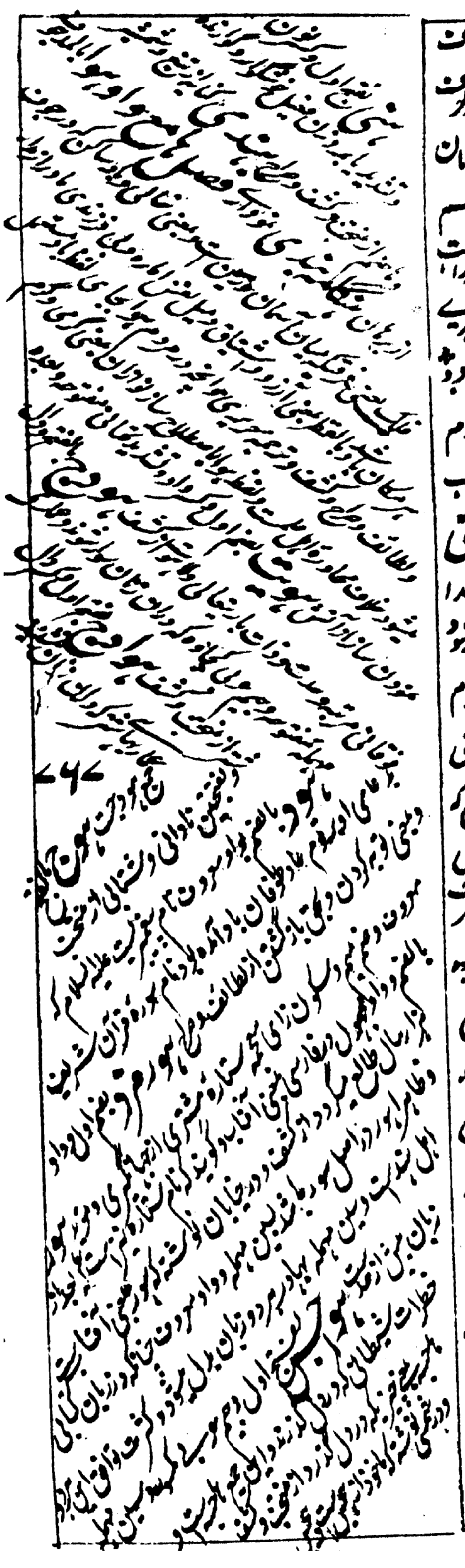
هفت عدد معروف و گاه هفت گویند اراده عدد قلیل کنند چنانچه از هفتاد اراده عدد کثیر چون اکثر عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده پس هفت آسمان و هفت زمین و هفت کشور و هفت خم دوز و امثله بیشمار پس اطلاق آن بر مطلق عدد کثیر از بی‌ذوقی است عرفت و زیرکی عدد مذکور باشد و درین شعر کمال اسمعیل که سه بار این نسبت بهفت آب خاک نورکنند ✻ پست تو کلوخ چنین سخنها باز ✻ کنایه از هفت دریا نیز میتواند شد **هفت اعضا** کنایه از مجموع بدن آدمی و تقسیم آن بین ترتیب است بسر سمع گردن سینه مع آنچه در دست پشت آلات تناسل هر دو دست هر دو پا **هفت اندام** مثل در گمیت معروف که تمام بدن خوانند و خون تمام بدن از دبری آید لیکن سیچ یکی از نبضی درین هیات درست نیفتد کلیم ✻ تا لازم را در سنی نیست هر چند ✻ دربار سجده هفت اعضا شکسته ✻ چنان کز طاعت حق هفت اندام ✻ بوقت سجده کردن خاکسار است ✻ بود محکوم امرت هفت اقلیم ✻ همیشه تا که نصف هشت چار است **هفت خلیفه** کنایه از خلفای روح و آن هفت عضو باطن اند دل، هوش، جگر، زهره، گرده، سپرز معده، و بعضی گویند روح حیوانی عقل حس نفس **هفت پرده** کنایه از هفت فلک و هفت پرده چشم **هفت طبقه هفت جمله هفت راه** مثله و آن نخمه، قرنیه، بنیه، عنکبوتیه، شبکیه، مشیمه صلبیه هست خاقانی ✻ هفت بی تو هیئت اندرین بسیار غزد نغز ✻ هفت جمله نور اندرین دو مجره خواب حافظ شیراز ✻ اشک سرخ چون بنمای مرا ✻ زسوی هفت راه بیازار مسکنی ✻ نعمت خان عالم ✻ مرا که جام جوزگس شد ست پیم و چراغ ✻ چرا دریده شرابم نه پرده عنبی است ✻ و این را بعضی منتهی هزده و بیوده نوشته اند لیکن سنه اربعه و هفت **گنج** گنجهای خسرو پرویز و بعضی هشت گنج گفته اند درین ترتیب گنج عروس، گنج بادآورد، گنج شایگان گویند گنج دیبه گنج افراسیاب گنج سوخته، گنج خضرا، گنج شادآورد، گنجین معمه گنج بادآورد، امیر خسرو دهلوی ✻ محمد قلی سلیم ✻ عجب جمعی از روی زلف او بدست آمد ✻ پریشانی دگر زین گنج بادآورد نی بینم ✻ **هفت گنجینه** ظاهر اسلاطین ایران هفت گنجینه میداشته اند چنانچه هفت گنج پرویز بشهرت دارد و در شرفنامه از زر و نقره مس و آهن و قلعی و سرب و برنج نظامی ✻ در هفت گنجینه را باز کرد ✻ پرسیکیان طلسمی ساز کرد **هفت در هفت** مبالغه در زینت و آرایش حافظ ✻ بشنو این نکته که عاشق شد و از کرده پشیمان گردید ✻ عالم نبود بدید هفت در هفت ✻ **هفت جوش و هفت جوشش** رویی که از جمع فضلات در هم آمیخته سازد اشرف ✻ چار آمیخته چهار ارکان بدن ✻ با شیشه هفت جوش گردون چکند ✻ زالی ✻ زاب تبخیش کل نار حسیل الدار است کوه هفت جوش بود رنجه تر از آب ✻ **هفت آسیا** کنایه از هفت فلک مرزا صاب ✻ یکیم من و چه بود رزق بچه من سوی ✻ که بار منی طراین هفت آسیا شده ام ✻ **هفت چشمه بهشت** ✻ کوثر و کافور و تسنیم سلسبیل ✻ بار تسنیم و معین و زنجبیل ✻ **هفت پشت کسی بسگ آبی پرساندن** کسی را تحقیر بلیغ غیر واقع بکمال اغراق و مبالغه ستودن مثلا شخصی در تعریف شخصی یا چیزی از حد برده و اغراق گوینده آقا پس



سحر که گرد این عروس هفت کرده ✦ بر دمن هفت بار از بهشت پرده ✦ عید سه عروس دولت تو باد هفت نه کرده ✦
ببام قصر جلال تو تا ابد مسکون ✦ میر خسرو سه هفت و نه این صنم عشوه باز ✦ عقل غریب آمد و برنا نواز هفتا
عدد معروف و نیز کنایه از بسیار **هفتاد و هفت** مشله خواجه نظامی سه چو هم خوان خضری بر این خرقه
جوی ✦ بهفتاد و هفت آب لب را بشوی ✦ نه بس است این گوی هفتاد راه ✦ به هفتم فلک برزده بارگاه ✦
شتابنده تر و هم علوی خرام ✦ از و باز پس مانده هفتاد گام ✦ **مع اللام مال** بالکسر کنجاره یعنی نخاله
کنجد و شش که روغن از ان گرفته باشند و سندان در طلا زاده گذشت **هلاکت و هلاک** بالفتح تلف کردن
و تلف شدن و فارسیان بمعنی قتل کردن و کشتن استعمال نمایند و بمعنی قتیل و کشته مشتاق و آرزومند
مجازست سه گاهی ز لطف و گه ز تغافل کز ارتعاب ✦ تا چند میکشی تو نجات تو نجات هلاک را ✦ و با لفظ
کردن و شدن و بر اوردن مستعمل نظامی سه چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک ✦ بموری ز دی بر آرد هلاک
✦ در آمد یکی سیل از ایران زمین ✦ کز و نے چین گذارد نه خاقان چین ✦ اگر کشن نین را نیز پاکند ✦
هلاک نهنگان دریا کند ✦ انوری سه هر کرا چرخ بیتیغ بخشش کرد هلاک ✦ نفیر صور نشورش نکند روز رقیام
سگے و میل کند قوم فیل را از جیر ✦ گهی هلاکت نمرود را کمار دیق ✦ شیخ سعدی سه فارون هلاک شد که چهل خانه
گنج داشت ✦ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت ✦ مزرا صائب منشی سه نخواهم آن متبسم را که هر کس آرزو دارد ✦
هلاک چین ابرویم اگر مخصوص ما باشد ✦ در غزلی کو بنای قافیه او بر جاده است آورده غنی سه شمشیر او هلاک
دل رگ بریدنست ✦ این آب تیز تشنه منزل بریدنست ✦ میر سید لاهیجی نوربخشی سه رهزنے چون نام
خود بر کند ✦ غایبانه را در هلاکت فکند ✦ خواجه صفی سه صور تگران هلاکم ز ان سیمتن جدا ✦ سازند صورتے
که نباشد ز من جدا ✦ **هلال** بالکسر ماه تو تا سه شب و بعد ازان قمر گویند ابد جمع و نیز کنایه از خواهش ناخن
محتشم کاشی سه از یک هلال گرچه بیشتر منور ✦ یک سینه نسبت کز تو بران صد هلال نیست ✦ و پشت
انگشت با خن تا خنه ابرو جام ساغر کاسه کشتی ماهی قلم داس از تشبیهات اوست خواجه شیراز سه مجمع
سبز فلک دیدم و داس مه نو ✦ یاد م ز رشته خود آمده هنگام درو ✦ در یای اخضر فلک و کشتی هلال ✦ هستند
غرق بنعمت جاحی قوام ما ✦ کمال اسمعیل سه تا ز بهمان شرع تابد چو تو هلال ✦ همنهاد اورند زیشت هلالها
فلک زناخنه ماه نو بشود دامین ✦ نه خاک در گهت رسته در کشد بیبر ✦ ارادت خان واضح سه فروغ تیغ
تو روشن کند دل واضح ✦ شود ز ناخن بدے کو بگشائی ما ✦ طغرا سه از هلال انگشت حدت می بند بر چشم
خود ✦ مهر بگو مید چو از کان بهر بخشش زر بیار ✦ مزرا صائب سه آفتاب از منو کاسه دریوزه بکف ✦
تو ز فیض صبح نیا گوش کدائی دارد ✦ سلیم سه ماه عیش تمامکن ز جام هلال ✦ پیشیشه نیز فلک زهر
هلاهل دارد ✦ هر نگشتم ابرے دیگر اشی ✦ همنا خن چو نگشت هلال است ✦ میر خسرو سه ابروے مه
تا سجو چشم داشت ✦ کس فلک را دو سمه نخواهد نگاشت ✦ چشمه خورشید ز موجے کراند ✦ ابروی مه
شیشه شد و سمه بماند ✦ انوری سه فلک ساغر ماه نو پیش دارد ✦ چو ساقی جرعه از ریزد ز جامت ✦

هلال ابرو از اسمای محبوب و هلال رکاب و هلال کمان و هلال ماه و ابرو هلال از اسمای ملوک است
سید حسن غزنوی ﴿ ستاره جبش و زحل هیبت و سهیل یمن ✤ شهاب رمح و سماناوک و هلال کمان ✤ خواجه
جمال الدین سلمان ﴿ می نماید شاهد عید هلال ابرو جمال ✤ سوی ساقی میکند ایما بابروی هلال ✤ هلالی چرخی
گر بهلال نسبت و خسنه باشد چون جام هلالی مرزا صائب ﴿ زدل بجام هلالی نزار ریشه غم ✤ صیقل
آینه را میکند زجوهر صاف ✤ هلال هلالی لخت لخت و پاره پاره مرزا صائب ﴿ اگر زسنگ حوادث
شود هلالی بلبل ✤ صد هلبند نگردد زجام دروبشان ✤ هلیله چوبک یعنی کشتیهای کوچک را
بدان میرانند و در وقت راندن لفظ هلیله هلیله بزبان می آرند ملا طغرا آورده غراب اگر چه از هلیله جان
پر و بال گشوده بنابر بچانی از روی آب و هوا پرواز نموده ✤ هلیله تمین نوعی از شفتالوی بزرگ که آنرا
آردوی هم خوانند و بغایت شیرین و سیراب میباشد تاثیر ﴿ شفتالوی دلبران هلیله اش ✤ خوبان
جهان در ارزد بیش ✤ هلهله بفتح اول و دوم و ضم لام دوم فریاد کودکان که اطفال کرمان بازند شفائی ﴿
مومن هلهله بازی چکان بکجا رفت ✤ پاکاری صد در صد کرمان بکجا رفت ✤ مع الهیم بهم زدن
نیشه و در جمله واقع نشود مگر مفعول با مضاف الیه و افاده معنی کند که گاهی لفظ دیگر بدان ملحق
کنند و بهدیگر خوانند چنانکه گویند بهم سلام کردیم میرضی دانش ﴿ گفتند رابطه اهل وفا را بهم ✤
همه چون حلقه بزنجیر گرفتار بهم ✤ و فرق دیگر آنست که لفظ بهم بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید چنانکه گویند
هم زید را زدم و هم عمر را بخلاف لفظ نیز که فقط بر معطوف علیه باید چنانکه گویند زید را زدم و عمرو را نیز زدم
و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد در اصل جمله خواهد بود نظامی ﴿ جهان انجمان شد که
درویش رست ✤ که هم خویشتن را و هم خویش رست ✤ شبی روز خویش میخورد بی هراس ✤ نه از
شحنه بیم و نه از دزد پاس ✤ میر خسرو ﴿ نیست پیشانیش از زرد و ✤ هم بود آن لحظه که گستره و
و ایضاً لفظ هم بر لفظی دخیل شود که آن لفظ محمول بر واحد باشد بر دخیل نشود مثلاً هم از گویند یعنی هر کس
که رازدان یکدیگر باشند نه لفظ همراز دار گویند و همین قسم همداستان و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم
در حروف عاطفه هست و افاده اشتراک میکند الا میکنند چنانکه در جمله مذکوره یعنی شریک در راز و شریک
در داستان و شریک در راه است و بر این تقدیر هم او برای جمله که یعنی هر کس که در محبت در جوانمردی مثل
هم باشند نوشته اند ظاهراً صحیح نباشد چه لفظ را او محمول بر واحد میشود زیرا که یعنی جوانمرد است یعنی
جوانمردیی در محاوره یعنی زیاد هم آید چنانکه گویند هر کس خاصه است بلکه هم و همچنین گویند کاری
هم نداشتم یعنی کاری دیگر یا چیزی هم با کسی هم نبود شاعر گوید ﴿ دیوار در میانه چو برگ گل و
روست ✤ همسایه هم اند خزان و بهار هم ✤ اشرف در تعریف بسرما ﴿ از ضرر خواهند
دوزخ بهر این هم کرده اند ✤ اهل عالم مذهب آتش پرستی اختیار ✤ و بمعنی دیگر مرزا صائب
﴿ شرم تو گفتم از خط سبز نگ کم شود ✤ یک بره هم فزوده ز خط بر بیاض تو سلیم ﴿

سه توانائی زپائی و دشمنان رفت ✤ گریزان تا بکی هم میتوان رفت ✤ و بعضی یکدیگر طاقت سه صاف تاک و صاف گل در رنگ و بو خویش هم اند و باده زین ره میتواند مخلوط شد با کلاب ✤ فتاده هر طرف زخمی هزاران شاه در کویت ✤ زبس کوبند هم رایتع کاری بر سر مویت هم آواز سه جیب و دامان فلک پر میشد از گفتار من ✤ در سخن صائب هم آوازی اگر میداشتم ✤ هم آورد و حریف که با هم جنگ کنند هر یک مرد گیر یرا هم آورد و باشد میر صیدی سه هنر از خویش هم آورد ندارد صیدی ✤ هرگز است در قانون نبرد آگاهی ✤ همان مزید علیه هم کاز حروف عاطفه است نظامی سه جهان آفریدی زمین و زمان ✤ همان گردش فلک اسم و اسمان ✤ ازین پیش اگر داد گر خفته بود ✤ همان از خر کیستی اشفته بود ✤ همایون گاه عبارت از در الملک کهای تخت پادشاه این باشد همپا و همتک بفتح قافی هم قدم سه زهره میبارزی هنوزی حرف همپای فرزن ✤ تو وه ای سمندی بر سر میدان ما ✤ مرزا صائب سه وقت آن دیوانه خوش کز شهر چون میشد برون ✤ غیر از بچه جنون با آن کسی همپا نشد همپشتی کا یلشده و معونت و وجه بحث این اراده و ازین الفاظ انکه چون مردم قبیل در احاطه جماعه کثیر از اعدا واقع شوند طریق احتیاط انست که آنها پشتها الاصق یکدیگر کنند و رو با طرف اعدا کذارند یا که گفته شود که چون در دو فوج محاربه میشود مقرر است که پشتهای مردم یکجانب بطرف خواهد بود و پشتهای مردم مخالف بطرف دیگر پس هم پشتی باین سبب یعنی اتفاق و مدد مستعمل میشود و میتوان گفت که پشتی بمعنی امداد و تقویت آمده و در صورت هم پشتی یعنی امداد یکدیگر باشد بی تکلف و حاجت نباشد بتکلفاتی که سابق کرده شد همپیره و همپیره بمعنی زن و همسر نعمت خان عالی سه ساخت رخت تو درین شادی تجای همپره همت پست همت ✤ بلند همت بسبک همت همایون شکار بفتح تازه است مخاطب حضرت شیخ شیرازی سه امروز طبع در پی فکر بلند نیست ✤ شهباز ما همیشه همایون شکار بود ✤ برتمثال توشیحیه پست که لفظ همایون هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد همچو افاده معنی تشبیه کند مفرد باشد خواه مرکب و بمعنی انچنین محمد قلی سلیم سه لذت دشنام او دل می برد از کف سلیم ✤ همچو شیرینی ندیدم کو بتلخی دل برد ✤ همچو و همچنان یعنی از بسیار روشن و آشکار حضوری سه بزیر پرده ایام هیچ راز نماند ✤ که همچو روز نشد بر دل منور او ✤ همدامان دو کس که دو خواهر بنکاح یکشوهر باشند هر کدام همدامان آن دیگری باشد چنانکه از تذکره محمد طاهر نصیرابادی معلوم شده در احوال حسن بیک رفیع نوشته که همدامان عالیجاه عبد العزیز خان در احوال قاسم خان نوشته که همدامان چاکر بادشاه بوده همداماد و هم ریش و هم زلف شوهر هر خواهر زن که در عرف هندساده خوانند همدست شریک و متفق کلیم سه تقلم غمزه خونریز را بمدت مژکان کن ✤ چو سود از تیغ تنها کرنباشد کار فرمایش ✤ همتا برابر و نفی آن بلفظ بی کلیم سه تاب همچشمی پیرهنان نخواهم آورد ✤ شمع را بقدر حنا میتوان همتا کنم ✤ همراه رفیق و یعنی قافله همدقه مجاز است سه انوری سه سال میدانصدوی و زیاد خرج عرب ✤ گفت برخیز کار شهر برون شد همراه ✤



همراهی کردن کنایه از دعوی برابری کردن در ریشت خواجه شیراز شاعر همراهی کرده + دگر غلب
دیدش قالب تهی کرد + یکلم ۵ با او دم فشانی کی همراهی تواند + هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق + ثبت است
مرزا صائب ۵ اینقدر همراهی از طالع خود میخواهم + که پرانم بوسه گر بینم چاه زنخدان ترا + خان خانان ۵
خالص از چشم زخم همراهی طالع دارم + که پرستار شود نرگس بیمار ترا + مخلص ۵ کے برقع حاجت حجاب
گوتاهی کنم + سنگ گر خصم فتد در چاه همراهی کنم + وبعضی موافقت و سازگاری ظهوری ۵ تو انم اینقدر
در همه بابے همراهے کردن + که همراه طرار او دست دارم و دشمن خود را + همزولی بفتح اول و سکون ثانی
که از زبان طفولیت با شخصی معرفتی و صحبتی داشته باشد و از اوان هندوستان بیکدیگر خویش خوانند ملا جامی
در خاص الانشا آورده که از همزولی شگفته تر از موسم هولی میان نیست لیکن این شیخ معلوم نیست که مغنی بود یا کیمیی
این هیئت و لغته کجاست همسر کنایه از برابر و عدیل و نده اطلاق آن بر هم خوابه و شوی نیز کرده میشود و قبے
۵ از زبان دختران در اشتیاق فرهاد + چه خوش شد شوگر سر ها تو قضا اورا نماید شور هر ما + شیخ
شیراز ۵ با یدان یار گشت همربوط + خاندان نبوتش گم شد + این مصرعه را سرور بعضی در کتاب
خود نقل کرده همشیره انگور کنایه از شراب انگور جمال الدین سلمان ۵ ظاهر همشیره انگور بوده در
ازل + آب حیوان کو کفیل عمر جاویدان شده + همقران لفظ آمده است و در همقرین لفظ هم زیاده
مینماید گمانکه قرین بمعنی مصدر باشد ابو نصر فیضی ۵ در حسن تو در عشق تو بازے چو من مثل
کشتم + براه عاشقی کس را ندیدم همقرین خود + انوری ۵ با بیلک او مرگ همعنان + بار ایت او فتح
همقرین + همقلم کنایه از شریک دانا نزد کتابت دیگی از اهل ایران میگفت که همقلم کسی است که از طرف
سلاطین و امرا مأمور بیان در تحریر شریک شده تا قلاوتی نتواند کرد تاثیر ۵ مرا چو بعرم ناحق دشمنی
متهم دارد + که در قتلم ز نرگس چشم شوخش همقلم دارد + اثر ۵ تا بوصف چشم شوخش نازنشاکند + همقلم
گشتند نرگسها بصحن بوستان + و در بن تامل است بشیخ شیراز ۵ دو بجنس دو پیشه و همقلم + نباید در نهاد
یکجا بهم همکار هم پیشه و شریک ۵ بینون سینه را تاخن کند در دیده سیح + پر بچشم کم بسیں همکار فرهاد
این + هم پیشه هم پیشه را دشمنست زیرا که هر کدام رواج کار خود در زیادتی اعتبار ۵ خواهد
همکاری هم پیشگی و شرکت در کاری مرزا صائب ۵ یکدم از رشک تو آرام ندارد خورشید + بیچ
دردے بتر از غیرت هم کاریے نیست + مرزا صائب ۵ مشتاقان را طرف بسیار پیدا می شود +
کار اگر عشق است پر همکار پیدا میشود + پرتو بهم های فارسی همکر من حیث ترکیب یعنی معلق یا هم کننده
دو چیز است و در عرف بر فوگر اطلاق یافته و لهذا مجد الدین شاعر که فوگر بوده بهمکر شهرت دارد همگیر با هم
رسنده گویند من با او در فلانه جا همگیر شدم و نیز گویند خط شکیر همگیر شده است تا ثیر ۵ حسنت
زخط سبز چو همگیر میشود + فرمانروای خطه کشمیر میشود + مرزا صائب ۵ مشت آب و گل ما را
فلک سفله نداد + آنقدر وقت که همگیر توان کردیدن + همیدون بمعنی همچنین و هم اکنون و بر همان

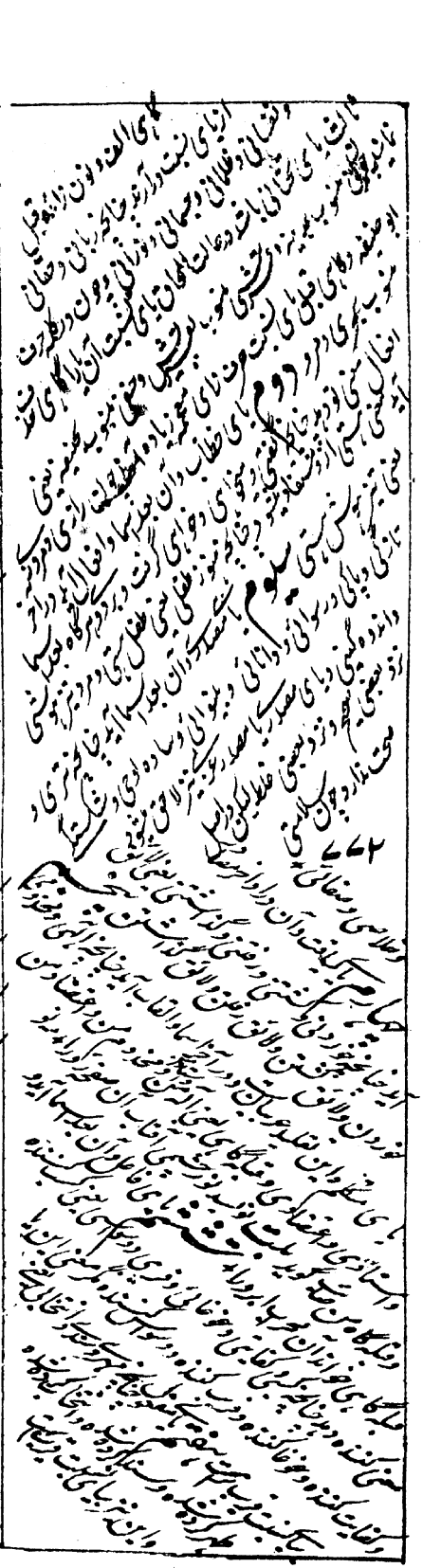
و در بیان یعنی یکایک و ناگاه و تحقیق آنست که اگر ایدون یعنی چنین آمده باشد همیدون یعنی همچنین بسته صحیح است
والا الا هم صحبت و هم نشست و هم نشین مصاحب شیخ شیراز ۳ بشوی اے خرد مندان درد دست
کو با دشمنانت بود هم نشست + هموار برابر و یکسان و بالفظ کردن گذشتن یعنی تحمل و گوارا کردن مستعمل مرزا صاب
۳ این در دنه در دست که پیرون رود از دل + این رنج نه غیبت که هموار توانکرد + در زمان نباشد هموار
منقر آسمان + طوطی ما هرگز آینه میدانی نداشت + کباب نازک دل آتش هموار میخواهد + برافکن از غذا
خود نقاب آهسته آهسته + و یعنی پیوسته و همیشه هموار ما خرید علیه ان خواجه جمال الدین سلمان ۳ نشان
طاق ابروی ترا پیوسته می بینم + خیال سرو بالاتر ا هموار میخواهم + میسر نمیشود ۳ گل مدت همان
شگفته عارض یار + که کونه گل و نوخیزش بود هموار + همت قصد و پیدا و سر شار و مردانه عالی
عالی مکان + همایون میمون + سوار + کبیر + بلند و والا پست + سبک + رفیع + ذاتی + دامن فشان از
صفات اوست همت یاکسی کردن و همراه کسی کردن یعنی امیر شاهی سبزواری ۳ قدم بکوی
وفا بر دوار نه شاهی + که پیرشت چنین کرد با تو همت خویش + همه سور گلبست که برای احاطه افراد کلی من
حیث الافراد و من حیث المجموع می آید و کمبره اضافه و اسقاط آن نیز مستعمل اول چنانچه خواجه شیراز فرماید
۳ سزد که از همه لبران ستانی باج + از انکه بر سر خوبان عالمی چو تو تاج + درویش واله هروی
۳ بنتوان همه عمر چین بر ابرو داشت + زر بخشی که مذارد بجز دعا باعث + عرفی ۳ گل و بنفشه
بود در همه فصل بهار + بلبل وصل تو از شوق بهار آزاد است + دور دوم الحاق یای تنکیر ما مضاف الیه ان
اکثر برای تمام نفظ بود ابو طالب کلیم ۳ کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن + شمعی که سر شد فلک دود آه ماست
شیخ شیراز ۳ همه تخت و ملکی بذیرد زوال + مگر ملک فرماندهی ذو الجلال + ما طبع ما مولت چکند دل که
نسازد + شرط همه هستی بود این کشتی + مذاصاب ۳ زهر کیست که عشاق ترا صید کند + پیشناسد همه
کس میل بستان ترا + همدان بفتحتین نام ملکی ۳ در دامن الوند دگر غنچه شود گل + زنهار مگو بند کلیم از
همدان نیست + همکاره نصیر آبادی در حوالی آقا ملک معروف برادر آقا صفی کوشه در اصفهان حاکم دیه کاره بود
همه جا و همه سو سعید اشرف ۳ امد شب باتن بزخم و سینه چاک + بسر کمیذ این همه جا و دست را همکان
بفتحات مجمع همه تسبیح حسن غزنوی ۳ از اشک و آهش همکاز ابد است + سود سعد سلمان ۳ نزد همکان صورت
صورت این حال عیان است + همگی و همگین مزید علیه همه بیرخوری ۳ بدان عدد که بود بر مجره کوکب خرد +
زمه با اور فشند لشکر کش همگین + داد مذبد و سعادت کلی + از برج شرف ستارگان همگین + واله هروی
۳ دیده از بهر تماشا در نظاره کشاد + دل چو از تفرقه اراهمگی مرجع شد + همگنان بکاف فارسی نوادر
همگنان جامه حاضر ظهوری ۳ هیچ از همگس دریغ ندانست + همه از بهر همگنان آورد + واله هروی ۳
قدوه انیق جامه عالیجناب + از میان همگنان ناگاه رفت + برجست آمده واله که همگنان دانند +
بکوی فاعده دانا ش دوکانی هست + همه دادن معروف سر باد دادن مبرم ساه ۳ اینها همه حرافت است

بکن فکر زری ✤ خوبان بهمه بند زری باید ✤ همه سال پیوسته وهمیشه میوه ی کرکنه کار نشذ زلف تو بر عارض
چون پسندی که همه سال نگونسار بود ✤ همی بجنبه استمراره استذاوه در فعل آید پیش از فصل چنانچه بمیرف وهمی گفت
وبعد از فصل خواجه نظامی ✤ نشستم همی با جماعت بدگان ✤ زدوم وستان پسند بدگان ✤ همیان با تحریک
وباسکون نوعی از کیسه که درم ودینار در آن گذارند بمیان بالکسر موب وبا میان مشیع وامیان بهمزه مبدل
وامیا بحذف نون ومیان بحذف همزه مخفف آن کلیم ✤ خواجه هر جا قصه برادران یوسف شنید ✤ پیش چشمش
جلوه بمیان درهم میکند ✤ ودنبا طلاب آزمودربانان نشذ از جا ✤ بس دیدکه او حسن کمر در بمیان یافت ✤
سراج الدین سکزی ✤ زری کردی ازین بحر او رمشب ودوروز ✤ برغم من همه در سکون میان افگند ✤ مع الهوان
هنجار با نفع وجیم تازی مطلق راه ودنجار بے راه وبعضی گویند هنجار راه غیر جاده ونزدیکی است که راه
بگذارند ومعه برابر راه رونده وبدین هر دو معنی وبهمین بعضی طرز ورویش ورسم وقاعده مجاز است وبالفظ بردن
وزدن مستعمل میرمعزی ✤ چهار کاوودو مرد باند در میانه باغ ✤ بمزسنه بکردو رخت هنجاری ✤ استاد فرخی
✤ هنجار ربود پیش شه اندر شب تاریک ✤ جای که دران ره برود باد بهنجار ✤ ونفی آن بلفظ بے ودنبار دو
صحیح بعضی رہے که جاده نداشته باشد ✤ فکر دیگر کن ای هنری چون تواند آمدن ✤ خدمت عشق وجنون ازعقل بے
هنجار ما ✤ شیخ اوحدی ✤ چون ولیمان مخالف اندگرد ✤ زین کژ آهنگ رہے هنجار ✤ هندنگر هندو
وهندوزار وهندوستان دیار معروف هندستان مخفف آن وآنرا سواد اعظم نیز گویند هندو هندی منسوب بهند وهنود
جمع هندی است چون روم ورومی وزنگ وزنگی ونام مادر معاویه وهندستان غلب که در اهل هند استعمال یابد بهمزه
وفوقانے مخلوط ابیا که در هندی اصلی یعنی مکان وماوا ست ودر بنقیاس هرستان وفرنگستان وهندوان استاد
فرخی ✤ گر زخجو تو نسیمی گذرد بر زنگبار ✤ وز رخ تو سمومی در وزد بر هندوان ✤ هندوان را نیش
سوزنده رود شاخ رمح ✤ زنگیان را نوش شد زین برابد خیزران ✤ زلالی ✤ چو آتش سوی هندوزار رگذشت
بخار سوخته خیل شمر گشت ✤ وهندوبار کنایه از دود است نیز باشد عرفی ✤ بجانم تو که در پاکش تا مرگاه است
بخامه کلک میرود بهندوبار ✤ هندوستانی هندوانی وهندوان وهندوی وهندی هر چیز
منسوب بهند عموماً وتیغ خصوصاً چنانکه گذشت فردوسی ✤ بپوشید هندی وترک وبرستوان ✤ چه گوپال وچه خنجر
هندوان ✤ بیرحسن دهلوی ✤ خندیش بخندد مسیح هندی گرچه ✤ زحل صفت خرد اندر نیاه هفت حصار ✤
هندخانه نه ایسیا بی خانا هندوگاه بروزن طلاق کنند وگاه برپاسبان وگاه بر غلام زرخرید وگاه بر کافر
وگاه بر ساکن هندوخان آزرو میفرماید که هندو قومی مخصوص وبنده بر مسلمانانی گرساکن این ملک اند اطلاق این
نمیتوان کرد وصحیح یعنی ساکن هند هندیست وانچه از کلام بعضی مستفاد میشود بنا بر تغلیب است هندوان
جمع وبلند از صفات اوست هندوانه تربز هندانه مخفف آن فوتے ✤ ندارد جز سخن در دانه
عقل ✤ نکارد غیر از هندانه عقل ✤ هندوکان جمع هندوک بکاف تصغیر جمع هندو زراعا وکان
کرجمع دشاق است نه جمع دشاق میرخسرو ✤ خورشید برست نه مسلمان ✤ زین هندوکان ما نزادد ✤

زاده ✻ باقر کاشی ✻ تشنه لب هندو کاند که سیراب شوند ✻ سبزه خط تو بر چشمه حیوان صف صف هندوانه
بند نمیشود در مقام ترسیدن گو بند یعنی چنان کونش فراخ شده که اگر هندوانه پرتاب کنی بند نمیشود
و میرود هندوانه از ترس افگندن کنایه از کمال بیم و ترس و هندوانه کنایه از سنده است که پس افگنده
جونات باشد و گاه و سخت بود یحیی شیرازی ✻ باهندو انها فسکن از ترس زخشم ✻ مگذر ز دوستی چون
از بهر خرفره ✻ خان آرزو ✻ اندازد از رهبابت او هندوانه فیل ✻ گر کمترین غلام تو گوید باو بری ✻ و لفظ بری
در فارسی امر است از بریدن و در هندی کلمه ایست که فیضیا نا را بمعنی منع کردن بفیل گویند هندوی دریائین
هندوانه در کون غلطیدن کنایه از کمال پاره شدن کون بود ملا طغرا در هجو پیچ آورده از تندی ترس
جفت جفت هندوانه در پالیز کون ✻ غلطیده و ازین قبیل است آنهمه نرسیده است که هندوانه در کونش می غلطد یعنی
از بیم و ترس کونش آنقدر پاره شده که هندوانه دران غلطد هندوی بالکسر و ضم دال هندی است که زر
بصراف و هندوار زر تنخواه برجای دیگر نویسا یند گیرند و این رسم هندوستان و لفظ هندیست و از انصاری
سفته گویند و بفتح معرب است پس آنچه سابق نوشته اند از تصرفات فارسیان بود تاثیر ✻ دو صد
نقد دل از زلف گرهگیر ✻ ملاحت کرده هندوی بکشمیر ✻ هندسه باز موجده وزای تازی کنایه از
محیل و مکار هنر مقابل عیب و بالفظ یافتن استعاره است ظهوری ✻ هنر و ساده پرکار فتند ✻ نخ این
نقش در دیبای عشق است هنر فروش آنکه عرض هنر کند کلیم ✻ کمال کسب کن اما هنر فروش مباش
دکان خوش است کسی در دکان نمی باید هنر و ر و هنر پرور و هنرمند و هنردار و هنر پرداز و هنر
پیوند و هنر سنج و هنر پیشه و هنر خداوند و هنر آفرین و هنری صاحب هنر میر منوچهری
✻ کشاده بنده منوچهری در خزانه شعر ✻ نموده گوهر حکمت ز خاطر هنری ✻ دهن بشکر فرو دوخون
شیرین شد ✻ بچه امید کند کار هنر پیشه ما ✻ کلیم ✻ دل بزیب ذر نیست گیتی هنر پرور نه لست ✻
غیر نقش بوریا بر خوشین زیور نه لست ✻ خان کمالات نشان قزلباش خان امید ✻ پیشه و بام تراکس
نه هنرور زر است ✻ هر هنر چند سیه پیش گهردار زر است ✻ میر خسرو ✻ چون بدیدند آن هنرمندی ✻
خیره شدند آن هنر خداوندی ✻ شاه گفتا که آن هنر چیست ✻ نه به تنها اساس کار افگند ✻ طیره شد
طوطی هنر بتندی ✻ داد صیاد خویش را آواز ✻ شیخ شیراز ✻ شبی سر فرو شد با ندیشه ام ✻ بدل
برگذشت آن هنر پیشه ام ✻ هنر در چو بختش نباشد بکام ✻ بجای رود دکش ندانند نام ✻ هنگامه
و هنگامه بالفتح وقت و مجمع مردم و جران انگام و انگامه بهمزه مبدل آن و بمیمی بالفظ شکستن و بستن
رهنباذن ✻ و بجیمی ✻ و باز چیدن و برهم زدن و بمعنی صحبت بالفظ داشتن بصله با مستعمل مزربید ل
✻ مکزی بصیا بر نهرن بهنگامه عرم ✻ کرمن مشت غباری کرام نذر سرکوی ✻ خواجه شیرازی ✻ و انا که دیده شبه چرخ حقه باز شعبده
باز چیدو دد نقشی نبست ✻ مزاصاب ✻ با دل سوخته هنگامه گرمی داریم ✻ گر ز راهت سر صحبت ناخوش باشد ✻ مدت عمر به یک بار
خوردن بیش نیست ✻ خضر خوش بنگاله از بحر چه جست ✻ عذل بحری که رد و قبول عشق نپذیرد چه بحری الماس بیهم است

فصل پانصد و هفتاد و یکم در بیان الفاظ یای فارسی که از حروف عالیه
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علی قلی بیگ علی خراسانی ﴿ بدوش باد نوروزی سحرگه همچو بوی گل ✤ توان چیدن درین فصل طرب هنگامه را ✤
نظامی ﴿ نباد م زهر شیوه هنگامه ✤ مگر در سخن تو کم نامه ✤ ظهوری ﴿ پری هنگامه گو بیهوده می بند ✤
تو شکار انچشم مستی نیست ✤ ما با فغانی ﴿ ریختم بد بوی انگی عشق جوانان ✤ هنگامه پیران خردمند مکتم
شرف شفیروی صاحب تاریخ وصاف ﴿ ای شکسته حسن تو هنگام گل ✤ باده عشرت فکن در جام گل ✤ فایده
فرق در هنگام و هنگامه است که اول افاده تعمیم اوقات می کند و ثانی تخصیص حالات هنوز تا حال تا اکنون
نیز مبدل و نوز مخفف آن و نام سپهدار بادشاه طبرستان که از کرشاسب پدر رزیان بجنگ کشته شد فردوسی ﴿
بدار سر فراز ان یکی کینه توز ✤ سپهدار او بود و نامش هنوز ✤ خبر دار دازین یامین نیز ✤ برانش نهفته
نماند هست چیز ✤ حکیم سوزنی ﴿ گفتم که ایا ما تو چون قد تو ام راست ✤ از عشق من و ناز خود اکاه نه نوز ✤
حضرت شیخ ﴿ زتر کتازی آن ناز نین سوار نبود ✤ مرا غبار ربنده است از مزار هنوز ✤ بعض محققین نوشته
که یک هنوز درین مطلع محض برای ردیف است و مطلقاً در معنی مدخلی ندارد بلکه سخن در هنوز دوم میرود
انتهی این ترجیح علامه جوابن قسم زواید در مطلعها بسیار و قشقه علی قلی بیگ علی خراسانی ﴿ زهی
من و دل مست تا نشان شب و روز ✤ بیک تیره کند و آسمان شب و روز ✤ میر نجات ﴿
دیگر میان دو سر تیغ بکنم ای پسر ✤ یا رب کزان تیغ مکه در خون نشینم ای پسر ✤ هنگامه فروز و هنگامه
طراز و هنگامه گستر و هنگامه بند و هنگامه گیر ﴿ کدام حرف و مزاحمت ﴿ صاحب ﴿ از خانه ما گلش یعنی
بوست ✤ باغ اگر بهل هنگامه طرازی دارد ✤ باغبر کاشتی ﴿ ندارد هشیاری حسن تو سیف ﴿ از دگر خوبان ✤ عجب هنگامه
گیرند یعقوب و زلیخا نیش ✤ ظهوری ﴿ بر لاله زباغ عارض او ✤ هنگامه فروز صد بهار است ✤ بیغوله مخزن
اسیر ✤ نیم مرد غمهای هنگامه گیر ✤ تماشا دلی زهره آرزه ✤ زهنگامه بندان این چار سو ✤ محسن تا نیز ﴿ تجرید
نگار حور پیکر ✤ دران مجلس شدم هنگامه گستر ✤ هنوار مبدل هوار طاهر وحید ﴿ راه تنگ است این بیابند توان
کرد طی ✤ تا کنی هنوار خود بگذشت نا هموارتر ✤ هنوز مرده من زنده تر است ﴿ یعنی قدر و اعتبار من و امثالم
من زیاده از بزرگی دولت تو داد و اجداد تست چنانچه بعد از مردن نیز بر سر و دوش شما جا دارند چه تا تو مرده را بر دوش کشیده
بمنزل میرسانند مع الواو و هو بالضم نام باریتعالی و این که بهر نامه و کتاب نویسند از جهت تیمن و تبرک است و ضمیر مخاطب مذکر
غایب و هوی نامه با ضافه عبارت از نیست ﴿ بحفظ کشیدن و داشتن مستعمل هر دو است ﴿ حرق هر کرا نفی
و ای بر احوال تو ✤ هو نخواهد داشت بر سر نامه اعمال تو ✤ مخلص کاشی ﴿ سخن پرداز را باید نخستین دم رود حد نه ✤ قلم
چون بر حرف آید اول میکند هوی ✤ تاثیر ﴿ کس چه داند گفتگوی عشق را انجام چیست ✤ عالم امکان دین مکتوب
هوی نامه است ✤ تنها ﴿ توان تا کی کبوتر دار دم هوا بودن ✤ زخود چون نوشت نامه هوس ندارم ✤
و اگر در حالت شوق و مستی و ولوله سرزند بالفظ افگندن ﴿ وزدن استعمال نمایند خسرو ﴿ چه خوش است از
جگر سوخته بوی کزند ✤ وز فلک هوفگند غره هوی کزند ✤ هوی اول ﴿ اصطلاح کشتی گیران ایران نوبت اول
و بعضی بر انند که این تحریف است و صحیح واو اول بدال چنانچه در لفظ بی شکون گذشت هوا عنصری معروف



معروف اهوبه جمع و دوستی و خیرخواهی و از روی نفس خواجه شیراز ﷺ فتاد در سر حافظ هوای چو تو خوبی ✤ کمتر شنیده ام
ملک در تو بودی کاج ✤ میر مغربی ﷺ هر که که دشمنان بخلافش بوکنند ✤ بینند در هوای خلافش همان خوشش ✤
و بمعنی ابر مجاز است نظامی ﷺ نبارد هوا تا نگوئی بیار ✤ زمین نادر و تا نگوئی بیار ✤ و در بعض نسخ است ﷺ
نبارد زمین و ازین تهی است ✤ از جهت تجنیس و در رکن اول و رکن آخر مصرعین و اگر آسمان اراده کنند مقابله زمین هم
میرسد سرد هوا ✤ یا در هوا ✤ **هوای ابر** معروف و نیز کنایه از حاضر بودن محل بر تن کار یا کلک ابر مثله مرزا صائب ﷺ
هر زمانی که صراحی در صفاهان نوت شد ✤ بی هوای ابر در شرف قضا خواهیم کرد ✤ و در شعر فرخ جلال نیز واقع
شده **هوای کار** عبارت از آب و تاب کار طهوری در تعریف نورس پور گوید عاشقان کاینجا رسند سراز
هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشود هوای کار خوب نگردد **هوا بردار** در محلی گویند که
شخص محل و بر تن کار حاضر باشد **هوا زدن** هوا رسیدن ظهوری ﷺ با هوای تو برد باغ نزد ✤ لب در
دامان باغ نزد ✤ **هوا پست کردن** کم کردن آرزوئی نفس لالی ﷺ هوای بیدانی پست گردان ✤ فیضا را
یا قضا بدست گردان ✤ **هوا گرفتن** پرواز کردن و بر عکاس هوا گیر و از هوا گرفتن از حای که ممکن نباشد
چیزی بدست آوردن نظام دست غیب ﷺ مرغی که بود بر تن او بال و پر عذاب ✤ تا نام نامه تو شنید از هوا گرفت
مرزا صائب ﷺ ز خاکدان تعلق گرفته ایم هوا ✤ غبار دست ندارد بدامن ما ✤ سلیم ﷺ همچو خیالی که دمی را کمین
ساز توسلیم ✤ تا هوا گیرد دل من سیر باد تیرا ✤ حافظ شیراز ﷺ از راه نظر مرغ دلم گشت هوا گیر ✤ ای دیده
نگه کن که بدامم که در افتاد ✤ **هوا یافتن و هوا خوردن** تصرف کردن هوا در فراخ و بر عکاس هوا خورده
و بصله در کنایه از بسیدن هوا ست در چیزی چنانچه در لفظ خوردن گذشت مرزا صائب ﷺ بادم جان
پرور شمشیر عادت کرده است ✤ از دم عیسی هوا یابد دل بیمار من ✤ میر حیدی ﷺ آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد
تا بگذشتن گند تهوه هوا خورد ✤ میر اسمعیل ✤ چاره زنی کن دل افسرده را ✤ کرم نکند ار هوا خورده را ✤ یا میر
کاشی ﷺ آه سرد کشیدم از دل گرم ✤ یخ بوشان کلت تکرد ✤ **هوا خوردن باده** زایل شدن
کیفیت باده چه تصرف هوا در شراب از اله کیفیت آن میکند مرزا صائب ﷺ رنگ نماند در لبش از نفس فسرده کان
باده هوا چو میخورد پا بر کاب مینهود ✤ **هوادار و هواخواه و هواخواهی** کسو تدارد خیرخواه دوم در لفظ
احرام بند و سیم در رنگی شدن زمانی گذشت کلیم ﷺ طالع نگر که گشت همدم نهاب شوخت ✤ در کشوری که برق
هوادار خرمن است ✤ **هوا گرفته است** یعنی از گرمی بسیار میل کرده است و این محاوره است **هوا پرست**
بسر برنده با آرزوی نفس ﷺ طالب زهوا پرستی هند ✤ برگشت و سوی مطلب آمد ✤ تاثیر ﷺ هوا پرست
رز راحت بخویش می مالد ✤ که آسنکار قرد نتر شود بخواب نفس ✤ **هوا شده** چیزی که تحلیل شده باشد هوا از عناصر
مرزا حیدل ﷺ ز آفتاب طلعت شبنم برشده را ✤ دل مرده مارا زنا چه میجوی ✤ **هوا شکفتن** کنایه از خرمی
و رنگینی ایام بهار مرزا صائب ﷺ بیا ز شگفت هوای چمن هوا در ✤ نرسیم که مدا زدل تنگ برد هوا در
گرداندن و هوا پیمودن کنایه از حرکت نوکردن محمد افضل سرخوش ﷺ تنگی مرغ رشتق بال و پر کشودند ✤

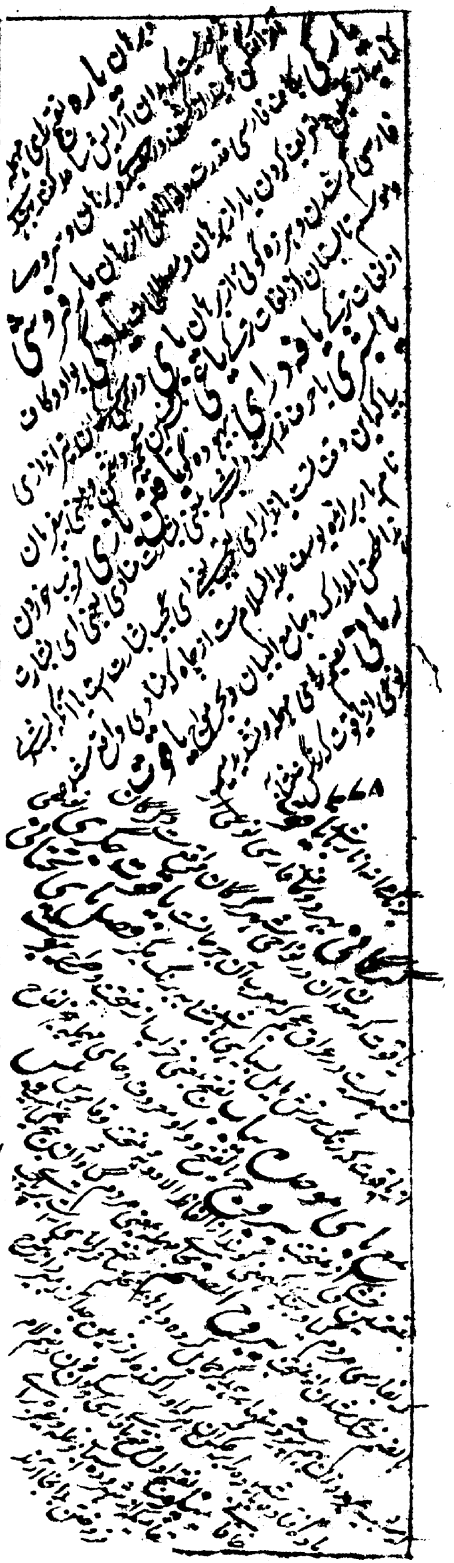
که وی ندانستم چاکردی ✤ مرا بردی زهوشش اما نمیدانم کجا بردی ✤ فطرت ے خانه زاد چشم آبو بود داغ
لاله اش ✤ از نگاه او بصحرائی که هوشم برده بود ✤ و جناب خیرالمدققین در شرح این بیت که ے نفهمودنا
طوطیانوشش را ✤ کشند و برد از نرمش هوش را ✤ میفرماید که چون داغ محل عقل و هوش است انچنین
کفتن که برند از سر هوش او دست باشد اما اگر گفته شود که سلب کردن هوش بعد از کشتن معنی ندارد پس چگونه
درست باشد در جواب میتوان گفت که رسم فصاحت است که گاه سر در کنند و مجموع بدن خود بشخص مراد باشد چنانچه
درین بیت که ے بدرگاه ما یکسره سر نهید ✤ هلاک سر خویش بر دو نهید ✤ مراد از سر ذات است و هوش این نیز
ایدر یعنی کاه بدن ذکر کنند و اراده سیر باشد و در بعض نسخ هست کشند و برند از نرمش او برین تقدیر هوش
بمعنی روح باشد و حاصل این نیز بیانست که گذشت و حق آنست که واو عطف برای تعلق جمع است و درینصورت
تقدیر راه خلل نیابد بلکه میتوان گفت که عطف تفسیر بست از جهت آنکه منظور از سر بردن طوطیانوش هوش
نه سر بردن اوست چرا که او هشیاری بسیار را ✤ پیغام شکند کرده بود و بینگار احمق ازان بیدماغ شده
هوش ترین و **هوش** در بواو و **هوشیار** و **هوشمند** نفی هوشیار و هوشمند بلفظ ما عبدالله
هاشقی ✤ در میان ما نیست هوشمند ✤ رسانند در شاه و فاش گزند ✤ فردوسی سکفتم چو فرزانه دیدم
شهریار ✤ پیام جوانان ناهوشیار ✤ که هشیوار و هشمند قلب است و **هوش** اقرای و هوش
و بای و **هوش** باخته ✤ هر کدام معروف لفظ اول را علامی شیخ ابوالفضل در دفتر دوم مکاتیب او دیدم را
علامی ابوالبرکات منیر در مکاتیب خود نوشته و حکیم فردوسی ے رنجمی کرد کشتی دین روزگار ✤ تراود ادی ناهشمند یار
هشیوار نه از نجمه یکوکاران ✤ که از دوره دشمن کمر در رکان ✤ **هشیار** مغز طوری در خطبه نورس آورده
که در چرخ پشکان هشیار مغز نشیب اب جمندل سرست **هول** بالفتح هیبت و ترس و بالفظ نشستن و خوردن
و افتادن مستعمل شیخ شیراز ے چنان هول زانحال برمن نشست ✤ که تر سیدم همه پای فتن پست
مخور هول ابلیس تا جان دهد ✤ هر کس که دندان دهد نان دهد ✤ طالب املی ے فلک سرکینه
جوئیست با من ✤ از آن در غم هول جان اوفتاده ✤ **هولناک** چیزی که از دیدن آن هیبت بر دل
در دل پدید آید باقی ے یکی آتشین داد هولناک ✤ که از هول او دیو گشتی هلاک ✤ شیخ شیراز
چو کردان کفید آتش هولناک ✤ به بیچارگی تن نهند اخت خاک ✤ **هوهو** هوهوت پس این صفت
تالیف بود احسن ایجاد ے فهم کنی نیاز ما کر نگاه رو برد ✤ آمنه دانبادرت معنی ناز هو بر هوهوزدن
مرغ از عالم کوه زدن خاسته است خواجه شیراز ے چو گل نقاب بر افگند و مرغ هو بوزد ✤ منه
زدست پیاله چه میکنی هی هی ✤ **هوید** ابوزن سوید اظاهر و هنکار او بلفظ شدن و کردن مستعمل
محمد ابراهیم فاضل ے در دل هر قطره نوحی دست و پا کم کرده است ✤ از کدامین چشمه این طوفان هویدا
کرد عشق ✤ مرزا صائب ے عیب پاکان زود بر مردم هویدا میشود ✤ در میان شیر خالص موی
رسوا میشود ✤ لذته صبره حفظ بحر و از ابر بیک ✤ رفتن حسن جمیل هر دو را اگرد ✤ **هون** بالضم زشت و سنگ

رایج دکن و این مثل اشرفی است در هندوستان لیکن فردوسی بایه ترازان **مع التحتانی هی** با نفخ کلمه تنبیه
آگاه باید نست سلمان ﻩ سلمان ره سود ایتو میرف عنت گفت + این راه بپای چوتوی نیست مردهے
اسیرے لاہجی ﻩ گفتم که سرعشق کم فاش در جهان + پیر خرده آمد و گفتا کهی خموش + و با لفظ زدن کردن
مستعمل فطرت ﻩ میزند خود را در آشیخانه دلهای گرم + چشم شوخش تا سمند ناز را هی میکند + ملا ظفرا
ﻩ بیا تا برخش طرب می کنم + سمند غم دهر را پی کنم + ظهوری در توصیف اسپ ﻩ دم دعوی از برق باد بے
زند + ز کند خیش تندر بر دهی زند + علی در امانی ﻩ مرا رسانده بکوی تو همچو باد صبا + بشوق خویش درین راه
بسکه بے کردم + مسیح کاشی ﻩ بجنب خویش لگد بای بی پی زده ام + دگر فتاده بر دار بهیب بی زده
ام + و گاهی در محل تاسف و تحسر نیز استعمال کنند و بمعنی هیهات کنند از حروف روابط است مشترک است در هندے
و هم دهند و هی بمعنی هستیم و هستند و هستی تا خود ازان مولوی معنوی ﻩ گفت یا رب که ترا خاصان هند
که مبارک دعوت و فرخ پے اند + خواجه شیراز ﻩ ساقی اگرت بجاے ما بی + خرباده میار پیش شاهی +
هی گیر دو کلمه اند یکی هی که برای تنبه و دوم گیر امر گرفتن و هر دو در امعاء و رقص تیز دن بر حرف دو دفعه
سر دادن سگ بر شکار نیز گویند **هیکر** الکر بمعنی اسپ کمیت نوشته اند و غلب که صحیح با نفخ باشد
بمعنی مطلق اسپ هیر خ بمعنی زیرا که هر کدام مرکب است از هی بمعنی دل دهی دیگی از کلمات نسبته **هیاهو**
ظاهر قلب های هو بمعنی شور و غوغا ست اتقی ﻩ چو از آب آموگذشت آن سیاه + برآمد هیاهو ز ماهی براه + **هیچ و هیش** بای مجهول و شین معجمه سورسا به کلیه است و بمعنی معدوم و اندک مجازا هست و همچنین
بمعنی فریب باندک نظامی ﻩ اگر هیچ دانستی از نخست + که خورد چنین دارد م تند رست + تا آخر و بمعنی دل است
چنانکه گویند هیچکس ندیده یعنی احدمن الناس ندیده انوری ﻩ خاکدرت از سجده احرار مجرد + تا سپهر
بر درد هیچ شمن تا هیچ صنم را + یعنی هر بت پرستی هر بتے را و بمعنی هیچ کاهی هیچ و پستی ابو نصر فراهی بدخشانی
ﻩ خبر ز گلشن فردوس کی دلش دارد + کسی که هیچ ندیده است آن سکو را + و مخفی نماند که چنانچه در آوردن
لفظ هر بر صیغه جمع نامانوس است همچنین در آوردن لفظ هیچ بر صیغه جمعه نیز نامانوس است لیکن در کلام قدما آمده
خاقانی ﻩ که با بیل ان کند طیرا ابابیل + که نکند هیچ اعضان را فلاخن + **هیچ دان و هیچدان** ظهوری
ﻩ بلکه بر خیز از می شوق تو بیخود کشته اند + لب بتوصیف تو نکشاده اشت عقل هیچدان + **هیچ مرد** کنایه از مرد
ضعیف و زبون نظامی ﻩ جهان انکسی را راست کو در نبرد + پی مرد کنده است بر هیچ مرد + **هیچکاره و هیچکس**
مرادف ناکس و ناکسی ﻩ لب بشنام چو تو هیچکسی نگشایم + ظلم بر هیچو تو بر طبع سخنه ان نکنم + مغفرت ﻩ
در فکر آن دانم و دریا و آن کمر + چون من بروز گار کسی هیچکاره نیست + ملک قمی ﻩ چند چون گل
هوس رزم حسان خواهی کرد + چند همچو هیچکسان خواهی کرد + **هیچ و پوچ** کنایه از چیز سهل و بیتاثیر
ﻩ کرد پهلو خالی از مایا رد برین چون حباب + زد هیچ و پوچ بر هم ربط چندین ساله را + **هیر بیایی**
معروف آنش هیر بدبوده آنش بر ست **هیر کده** آتشکده میر خوانی ﻩ در بے کده کز دیر تو خوانند +

بخواهند ✻ بیزار شود و ببیرد باز نرود و باز نیاید ✻ **بیزم** بیای مجهول و ضم زای تازی و میم چوب خشک که بدان رسوخ
ایدمحه هکر ✻ از درکشتن است چون اسل ✻ در خوردنش است چون بیزم ✻ ملاشریف ✻ چون نسوزد بت
کافر دل من جسم شریف ✻ که در آتشکده عشق تو بیزم است ✻ مدار قافیه قبل روی است چون انجم و مردم
و رشال آن و بعضی دیگر ز اضبط کرده اند باستناد این بیت نظامی ✻ همه سختی از بستگی لازم است ✻ چو دل بستگی
خانه پر بیزم است ✻ مولوی معنوی ✻ آدمی را آدمیت لازم است ✻ عود را گر بو نباشد بیزم است ✻
و این خطاست زیرا که اختلاف توجیه جایز داشته از ظیف کردی متحرک گردیده باشد **بیزم کشی** بفتح کاف
انکه چوبهای ریزه را در دیوار کیرد شیخ شیراز ✻ میان دو کس جنگ چون دلکش است ✻ سخن چین بیچب
بیزم کش است ✻ کسنده این دان بخشش و کرد بار دل ✻ وی اندر میان کار بکلک و نجلی ✻ **بیمه دان** جای که انبار
بیمه کنند علیخان بیک ✻ ج ✻ دکش در بیمه دان مطبخ فکر ✻ بخت شوری که وصف عالی شد **بیز** بیمه
یقب کشتاب **بیمه تر فروختن** **بیزم تر فروختن** کنایه از ذلی بکار بردن مزرا صاب ✻ در محبت
خشک تر تر بالست ✻ بیزم تر نفروشند زمسواک بنجا ✻ ساده لوحی بین که پیش برق بی زنهار عشق
بیزم تر میفروشد زاهد از سیمای خشک ✻ طهوری ✻ رسم کرنه آتش سوزی دود ✻ تا کی بکسان همچو نرگس بیزم
درویش و دارا هر دو ✻ در گریوام چه حاجت وصل و چسوز ✻ نفروخت کس بعشق چو من بیمه تری **بیمون** بضم
✻ روز رندم توکشته خفتان پوشش ✻ تن کردان زلفش حل بیمون ✻ **بیضه زدن** بالفتح تی
در سهال کردن پی هم سبیه کاری طعام مسیح کاشی ✻ ای مرد قناعت اب خواهش پکن ✻ قطع نظر از
حاصل روم و رے کن ✻ زنهار بکو به کرگس میخوری بر بیم ✻ که بیضه زن و بکشت عالم تی کن ✻ فوقی یزدی ✻
کس سان هر یکی صد بچه میزد ✻ که چندین بیضه زان سنبوسه میزد ✻ **بیکل** باصطلاح قدمای حکما صورتی باشد که بیاسم
کوکبی از سیارات می ساختند و بجاز جای بودن آنصورت را نیز میگفتند عرفی ✻ نم آن بیکل روحانی اندیشه غذا ✻ که در
آب زدم بر انجمان رفتم ✻ و جایل که محرف و گردن اندازند قبول ✻ زبیکل تا قمی سران کمان ابرو نیمه انم ✻ کدامین
سنگدل در گردنش انه اخت ترکش را ✻ **بیکل بستن** کنایه ز فروشستن دوردن فردوسی ✻ در نخانه شد شاه
بزدان ✻ و بیکل بکاه آب و بیکل بلست ✻ **بیولانی** منسوب بیولی کرمنی اصل و مادهٔ است طالب آملی ✻
بکنج جوهر ذات تو چون رسم مهیات ✻ هنوز طفل صفت عقل من بیولانی ✻ انوری ✻ چو مردمان مشرحوشین
بصورت و شکل ✻ که مردمی نه بین صورت بیولانی است **بیهات** بمعنی بعد است بصیغهٔ ماضی و فارسیان
در مقام تحسر و تاسف استعمال نمایند فیضی ✻ بیهات چگونه سر کند کس ✻ ره بر دم تیغ بیاب ارجس ✻
عرفی ✻ یک عبارت از فراق تو نیارم بر زبان ✻ کشش زد نبال بیهات و فغان در پیش است **باب**
الیای التحتانی مع الالف یا از حروف عاطفه است و افاده معنی ترتیب کند و ارشان اوست
که بر معطوف علیه بر دو آیه در نصورت مدخول یکی متقی و مدخول دیگری متقی باشد مثل طالب املی ✻ از ذکر شمه بود
در آئین حسن یک ✻ مهر و وفا ندانم با بود و نابود ✻ شیخ شیراز ✻ یا مکن با پیلبانان دوستی ✻ یا بنا کن

علامت مصنف علامت مصنف علامت مصنف علامت مصنف

خانه درخور و پیل + یا مرد یا ارزق پیرهن + یا کبش برعکس نیل + و گاهی برعطف بدل مقدم چنانکه
گوئی زید آمد یا عمرو و در صورت گاهی واو عطف نیز با او جمع شود و این در اشعار قدما بسیار است انوری ؎
اینکه می بینم بیدار است یارب یا بخواب + خوشتر این را در چنین نعمت پس اند چندین عذاب + و گاهی برعطف
صید آید فقط و در بعض نسخ افاده حرف شرط کند شما ؎ یا صوفی را نرخل خود گام دهید + در کام نهند صید
دشنام دهید + از لاف و گزاف خود علف خشم کنید + سودائی را نقشه بادام دهید + حاصل معنی
انکه اگر صوفی را نخل خود گام بدهید فهو المراد و نچنین در این ابیات مولوی معنوی ؎ یا تبر بگیر و مرد مزن
تو علی وار این در خیبر کن + ورنه چون خارو صدیق این جا کن + رو طریق دیگران را برگزین + یا بطلبین
وصل کن ایخار را + جمع کن با یار نه یا رها + حاصل معنی انکه اگر همت بلند داری بس تبر بگیر تا آخر و در این
مستفاد میشود که گاهی فعل این شرط محذوف می آید چنانچه صاحب قیه گاهی جزای این شرط را محذوف آید
چنانچه در رباعی ؎ صوفی ابها غایته التحقیق و الامر علیه یا دوست رصدی گویان و قلندران دولت
است جمعی از درویشان که بازاد و بنیو اشهرت دارند در هندوستان نیز همین لفظ صدا می کنند ؎ بجز یک
حرفی بر سر راهش نمیگویم + تکلف بر طرف اشرف گدای این چنین باید یاب یابنده چون کامیاب و
بهره یاب و هر یافتن چیزی که یافته شود و نایاب انچه بیشتر کم یافته شود و کمیاب ؎ جنس نایاب این
خواریی بحال کس ندید + در چنین قحط و قانع دقالان شد + نیکیاب . کمیاب . ناباب . دستیاب
یاهو نوعی از کبوتران که همین آواز دارند و آنرا کبوتر یاهو گویند و با لفظ زدن مستعمل ؎ غزا ؎ کبوتر چو
یاهو نداز روی ذوق + شد از ذکر او بوستان گرم شوق + یالبو بوده داو معروف نوعی از
اسپ کوچک میباشد حکیم کاظم تولی ؎ هست با بنده مرده یا بوی + عشقبوئی تنیده بر موئی +
یاد و یاده ؎ حاضر و قوت حافظه سلیم ؎ میکنم چند انکه فکر اشنایان وطن + نیست در یادم کسی کو را
توانم یاد کرد + و بمعنی حفظ و از بر مجازا ست و با لفظ آمدن . در رفتن . و دادن . و آوردن . و خاستن و داشتن
و کردن . و بیاد بودن . و در یاد بودن . و بیاد داشتن . و در یاد داشتن . و یاد داشتن . و رسیدن و رفتن
و گذشتن . و آمدن . و از یاد رفتن . و از یاد دادن . و بیاد کسی شراب خوردن ؏ نوشیدن یاد
کردن از یاد کردن یاد کرد و از یاد بردن ؏ فراموش شدن و ذاهول شدن مثل انحاظ بردن
مستعمل ملا قندی شیرازی ؎ اگر تو باد مجانی کنی و گر نکنی + من آن نیم که محبت شود فراموشم + محمد قاسم تبریزی
؎ بکوبش چون رسم حاجی بیاد دوستان نوشم + بلی در کعبه یاد آرند یاران اشنا یا را + نظیری نیشاپوری
؎ در جلوه گری چو تو نیسی یاد ندارد + ناز در تو آن پیشه که بنهاد ندارد + رود رود کو خشی انچه کشد از تو نشست
عهد + ارا نگاه است از گریبا د نیست + سلیم ؎ بر گنبد حباب بسی گوش نهادیم + چیزی نشنیدیم که در یاد نماند
عرفی ؎ گر حاجی آواز خود کین چه ترانه است + حاجت بر آنیا د چه بسیار چه کم را + حافظ شیراز ؎ گو نام آن یاد
بمدا چه میرسی + خود آید انکه یاد نیاری ز نام ما + گویم از من بیدل بسیار کردی یاد + که در حساب



حباب خود نیست بسیود تفلت ✤ مرزا صائب ✤ هر چه رفت از عمر یاد آن پشیمانی میکند ✤ چهره امروز در آیینه فردا خوش است ✤ میر خسرو ✤ برخ گل از باد جوانی ده داد ✤ خوش بخند از شیب باد ✤ بر نجات ✤ چار شانه است نظر بر قد سروت شمشاد ✤ بسمان ✤ وقتی چو تو نخارد در یاد ✤ خواجه شیراز ✤ باچنین سلطنت یاد گدایان زجاست ✤ حشمت باد که از در خود چند فتی ✤ نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار ✤ بکلم حرف دگر یاد نداد استادم ✤ طالب آملی ✤ شور بلبل میدهد یاد از قد خوشی مرا ✤ گفت گل میکند تکلیف بیهوشی مرا نظامی ✤ مرا در بس پرده خاموش کرد ✤ بیکباره یادم فراموش کرد ✤ بخوبی نهد رسم بنیاد ما ✤ زدولت بپشکی کند یاد ما ✤ ای بسیب دولت یاد کارهای نیک ساز تو دظلم از از فلاخیز یاد دادم ای نگا تا نیستم دبعنی بیدار و صورت خیالی حکیم فردوسی ✤ که افراسیاب سر بر نهاد ✤ بنوری خدا زو بخواب و بیاد ✤ مخفف یادگار سعدی ✤ غرض نقشی است کز ما باز ماند ✤ که هستی را نمی بینم بقائی ✤ زشت یاد غیبت یاد رفته بمعنی از یاد رفته خان خالص ✤ وعده وصلی که ره پاره یاد رفته است ✤ چاره درد من بیچاره یاد رفته است **یادبود** بر وزن و معنی **یادگاری و یادگار** بکاف فارسی معروف نشان خیر که از کسی بماند و دنیا بالفظ ماندن مستعمل میشود و مجد الدین علی قوسی گوید یادگار اگرچه در اصل مرکب است از یاد بمعنی معروف و کار بمعنی گرینی یاد دهنده لیکن استعمال آن در چیزیست که بیاد کسی نگاهدارند و از وی بدین بگیرند شعر ذکر بیاد آید بر خسرو ✤ عمری از خلق رهی بچیدم ✤ خدمتش را بجان پسندیدم ✤ تا جان شد رسم یاری من ✤ کین فسون داد یادگاری من ✤ سلیم ✤ برای سوختن من چو شعله تند مشو ✤ اگرچه خار خسم یادگاری چمنم ✤ فیاض یادگارهای عشق است ✤ اینها کجا خود مرهم ✤ سینه صد پاره دارم و جیب چاک چاک ✤ مرزا صائب ✤ برگ عیشی نیست چون از نو بهار رو دهد ✤ بس بود چون لاله داغی یادگار ما مرا ✤ میر اجی یزدی ✤ آهم چو سرو در چمن روزگار ماند ✤ همدم نماند زما یادگار ماند ✤ بسنجر کاشی ✤ فراموشم شود از عده آنگونه دست از ما ✤ که بهر یاد بود نقش رشته بر انگشت ما بندم ✤ شفائی ✤ بخانه تو دگر از متاع بند بجز ✤ بیاد بود روان میکنم قطار قطار ✤ نقاشی ✤ نوچندین سخن گو یاد دار پاسخن رنجم در جهان یادگار ✤ **یادکرد** بیعنی یاد کردن میرخسرو ✤ یاد کرد او بزرگان را ثبات دولت ✤ وآفرین او نگهبان را مراز فرقت است **یادداشته** مخفی نماند که سخن بر دو قسم است یکی آنکه لایق یاد داشتن بود دوم آنکه لایق فراموش کردن بود قسم اول را یادداشته نام است چنانچه علامی شیخ ابو الفضل آورده که در عمل آوردن آن یادداشته ها کوشش فرماید **یادش بخیر** ردف ذکرش بخیر کرده عمل دعای خیر در حق غائب گویند، صائب ✤ بیگانگی شد دست زعالم مرا دما ✤ یادش بخیر کز همه بیگانه بیشتر بیادما ✤ یار محبوب محب عاشق معشوق شیخ او حدی ✤ تر اچه شد که ما بدن بود یار بی بندگی کردم ✤ چه دانستم که غیر از من گرفتی یار من رفتم ✤ میرخسرو ✤ من آن یارم که خود را پیش تو خوار بسم خویش را خیم خواری غریبم دارد و خواری خوار دار ✤ وعدیل و نظیر چون لب یار ✤ عبد الواسع جبلی ✤ سراج دین محمد محمد بن علی ✤ که در مجامد اخلاق غیبت یار ادا ✤ میرخسرو ✤ بنود چو تو ملکی در جهان جهاندارے

یعنی یار رسی که عبارت ازندد و معونت باشد فردوسی ؎ بهر حال خود باشد از یار رس + که او را جهاندار یار است و گر

یار فروشی کنایه از تعریف یار کردن ظفر خان حسن ؎ به هر کجا که رسم وصف دوستان گویم + بهر بهانه ز یار فروشی و کان می باید + ظهوری ؎ دو چشم بخود زیاده فروشی کردند + بر شعله زینه پرده پوشی کردند + ظاهر شد از دمیل خریداری من + اغیار همه یار فروشی کردند + کلیم ؎ دوست هیچم فروخت با همه یار رسی + یار فروشی درین زمانه همین است + **یارب** ترجمه ایست بر روزگار و فارسیان گاهی در محل دعا و گاهی در محل تعجب استعمال کنند باقر کاشی ؎ با که نسرنگون ترا زبخت بانگیزم + یارب کرا بپرتوی سرنگون سوزم + ای دشمن مشعر من دانی که چه میخواهم + یارب که جوان کردی نا اینهمه پیری + میر خسرو در توصیف چتر سبز ؎ دید سپهرش چو بدان نیکوی + گفت که یارب منم این یا توئی + و درین بیت مرزا طاهر وحید ؎ خدایا رب خیالش تا نگهدارد که از مستی + چو زلفش هر گم را موج سودا میبرد سوی + وضع سطر بجای مضمر است بطریق قلب یعنی این است کرد رحق خیال و چنین گویند که یارب خدا خیالش را نگهدارد و باصطلاح شعرا نادر افغان را گویند میر خسرو ؎ تو ظلم کنی بر من بنده دعا گویم + یارب چکنم کانجا یارب نتوان کردن + باز دیر یاز **یاس** نومیدی و در اصطلاح اروست و نام گلی خوشبوی که زرد و کبود هم باشد **یاسم و یاسمن و یاسمین** مثلثه لیکن یاسمن در عرف حال کمبود در نگ را گویند فالص ؎ دلبری چو نتوندیدم نیاز کند + کرشمه و ناز نگه کرم رخت یاسمنی + و از بعضی مردم مسموع شده که این همان گل است که نسترن در عرف هندی چنبیلی خوانند زرد و سفید بود و بدن خوبان را بدان تشبیه و هندیر نجات ؎ بهر بگیر مسیحای خوش انفاس کجاست + روغن یاس بکف حضرت ایاس کجاست + **یاسمین** از اسمای سلیم است عد قبول ؎ کس بجز حرف یاس از نشنید + زینچنه خواجه زال یاسمین است + و نیز کنایه از رخسار یاسمین میر خسرو ؎ چند گوی لب بدندانت کزم + در دهان مرده یاسمین نمیدهی **یاقوت** شیخ جلال الدین سیوطی از ثعالبی آورده که فارسی است انتهی و غلب که معرب یاکند باشد که لغت فارسی است بود قیمت جمع و ناب دست افشار از صفات اوست **یاقوت نرم** نوعی از یاقوت فرد ایرد کم بهار از اصاب ؎ می خورد و عروسان شد و از شرم بر آمد + یاقوت لب لعل عجب نرم بر آمد + **یاقوت سیلانی** نوعی از یاقوت خوب که از سیلان نخیره دسیلان نام جزیره ایست اثر ؎ شد سرشک لاله گون سرمایه رفتن مرا + دارم از یاقوت سیلانی بدامن ارمغان + زکی نیدم ؎ اشک خونین دلم دارد تماشائی دگر + هست این یاقوت سیلانی زدریائی دگر + **یاقوت اسکندری** عبارت از ان یاقوتهاست که مردم اسکندر در وقت مراجعت از ظلمات برداشته بودند و کم برداشتن این بواقیب سبب پشیمانی انها شد نظامی ؎ چو دیدند لشکر آورد خویش + نهادند سنگ ره آورد پیش + همه سنگها سرخ یاقوت بود + کزو دیده را روشنی قوت بود + یکی را زکم گوهری دل بمرد + یکی را ز بی گوهری باد سرد + پشیمان شد انکس که باقی گذاشت + پشیمان تر انکس که او برنداشت + **یاقوت روان و یاقوت قدح** کنایه از شراب سرخ یا شرابی که در قدح ریخته باشند و زیر بهت سرخ نماید خواجه حسن ؎ یاد باد انکه چو یاقوت قدح خنده زدی + در میان من و لعل تو حکایتها بود

یغمی ۵ حمام (ربن تو پر کرده زیاقوت روان + ساقی نبهم تو یاقوت بمی سیمبری + **یاقوت فروغ** چیزی که فروغ یاقوت داشته باشد نزاصاب ۵ در هوای لب یاقوت فروغ تو عقیق + اشک گرمیست که از چشم سهیل افتاده است + **یاقوت گر** از علم لشکر **یاقوت لب** از آنهاست مجوبست سند این در یاقوت روان گذشت **یال** گردن و موی گردن اسب و شتر و خروس مجازاست و بستان از تشبیهات اوست ظهوری در توصیف اسب ۵ زافشانده بستان یال + پرازنافه جیب صبا و شمال + گهی کشاده زسم تا دهان براه خوری + گهی زیال برافشانده بال طیاری + سنجر کاشی ۵ لاغر مبادیال و سرین تو ای غزال + کز دیده بت بمغز فرود استخوان ما + رست مستی جوانات چه هر جوانی که مست شود میگیرند بیال آمده **یال بستن** خم و چیم بیاکردن و تجبر و کسی را در نظر نیاوردن و تعرض نمودن میرمحمی شیرازی ۵ همه اسپان بروز شبهه خندند + چو بینند مش خران هم یال بندند + ویکی از اساتذه راست ۵ یکخانه بمعموری یکخانه زین نیست + از ناز سمند تو چرا یال نبندد + آنموی میان تاب خم و پیچ ندارد + خوبست که جانان بمیان شال نبندد + سالک یزدی ۵ انکه می بندد بما اقتاد گان یال از غرور + فی زیکجا بشکند پشتش که صد جا بشکند + محمد خان قدسی ۵ حدیث بیش چون شاید بدست + بوصف دشمن خامه ام یال بست + اسیر ۵ مرا چه جان که کسی بهر من کشد شمشیر + مرا چه حال که برمن کسی بهند دیال + **یال مراد** اسپیکه یال دراز داشته باشد از در توصیف اسب ۵ جلو دار بخش تر بخت خویش شادست + روا کاهش ازین یال مراد است **یال و کوپال** یال گذشت و کوپال بکلاب تازی گرز و مجموع کنایه ازتن و توش و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ظهوری ۵ عجب یال و کوپال بر میکشی + غباری بگردون چرا میکشی + ظفرنامه ۵ زدم سبز زین و کوپال و تیغ + زدریا برآمد یکی سرخ میغ + و کنایه از گرز و طاق و طرب انیز گویند یحیی کاشی ۵ اگر نشه شود کس زکوپال دیال + چرا قاسم آقا شود کوتوال + **یال و کوپال او پادشاه یافلات عمده ندارد** و اشاره بکسی که او دار و پادشاه ندارد و میر کلات ۵ چو ره آل نژاده ندارد بخارا + مالی زکوپال تراشاه ندارد بخارا + **یافه بفا و یاوه** براو هرزه و بیهوده و بیمعنی است در **یافه دان و یاوه گوی و یاوه گرو میر خسرو** ۵ ای بیخبران که پند گویید + بهر دل یاوه گرد مارا + بنده که خلقی بود خویش در نهان + به بود از خواجه یاوه دهان + **مع لتار الغوقانی تیاق پاس** داشتن و پاس شیخ شیراز ۵ تو مست شراب نازو مارا + بیدار کشت در تیاق + **تیاقی پسبان یتیم** از آدمی آنکه پدر ندارد و از سایر حیوان انکه مادر ندارد و در گوهر بیچه بی نظیر بود و در اصل همی بود نه که شاه عباس داشت و ربنا سخت زننده و بیباک و عیار و طرار زیاده رو بود نه که از وی چل فرسخ راه بیفتد و حالا این لفظ بر فند تکار و غلام ثابت است اما بمعنی در وغ و عیار یحیی کاشی در وصف قصاب ۵ صیت تیغش جهانگیر شد + عاقبت از خون خون سیر شد + مرزا صائب ۵ نکند هیچ تهی بیش ساخته + میکند انچه در گوش تو در سایه زلف + مرزا صائب ۵ با خبر باش دلے از نم رقت نبرد + در گوش تو یتیمی است که در عالم نیست

نیست + نکرد طرهٔ شبگیر دیاری آید + که در دو هفته دو گوشش نا بیم کنه + ابراهیم ادهم مدیحه‌ای سه کن خون
در دل زارم تبرس از چشم خونبارم + که طفل اشک عاشق در تجسها جگر دوزد چو ادهم کاشی سه دو شیشه
بحر میتم تبریزی من + آمد بسر راه بخونریزی من + عریان زلباس عاریت ساخته‌ام + این بود نتیجهٔ
سحر خیزی من + وغوا لمغنی مادر مرده نیز اطلاق کنند نظیری نیشاپوری سه سخت مادر کش یتیم در
غریبی کرده است + کز دو گردون دیگریی آئین دوران مادریی + دایه گردون تنگ شیر است
گوید خاک خور + مادر دوران گران خواب است گوید خون بگر سے + و اهریمن سه چو در غلام
نیاکوشش همچو سیم توایم + بگوشه‌اری ما کوشش چون یتیم توایم **یتیم خانه** جای باشن ورد ان
وعیاران اشرف سه تبان شدند زعیاریشگی راهم + یتیم خانه من چون صدف برازگهر است + تا تیر سه
طاقی بدربانی دروازهٔ لگانه + هست از صدف گهر را گر چه یتیم خانه + **مع الخبار المعجمة یخ** و عینک
از نشیبات ارست کلیم سه در عینک یخ نهان شد مهسال + کشمیر کرچشم روز گلهاست یخ در بهاست
نوعی از حلوا و بعضی گویند حلوای یخ و در هندوستان نوعی از حلواست که آنرا در بیشت گویند و این ظاهرا
غیر یخ در بیشت است **یخ فروش نیشاپور** فراهانی عبد الرضوان در شرح این بیت او حد الدین انوری
سه حال من بنده در خراسانست + حال آن یخ فروش نیشاپور + آورده که گویند در نیشاپور مرد ابے
سیف بود که هر چه از گدائی تحصیل کردی یخ خریدی و در جوئی که گذشته بود و فروش گرفته گرد کوچه و بازار گشتی و
بیچکس ما ندوسودا کردی تا آنکه آب شده از جوال بیرون رفتی و با وجود این صنعت روز دیگر بهمان شغل بودے
بعضی گفته اند یخ فروش نیشاپور شخصی بود که همه روز یخ بدوش گرفته بیازار آوردی و هر کس تکلیف باره از ان
بروی و از بهیچ یک نفعی بدو نرسیدے و مؤید قول اوست آنچه ابو بوالبرکه یکی از ظرفای خراسان است گفته
سه بر دوش یکی جوال یخ می گردید + مالیده شد کسی ز وی آنرا نخرید + یخ آب شد از کون جوانش
بچکید + یا کون تر و دست تهی برگردد + مؤید قول دویم است قطعه حکیم سنائی سه مثل تست در سرای
غرور + مثل یخ فروش نیشاپور + در تموز آب یخ نهاده بپیش + کس نخرید از و او در دش +
و بعضی گفته اند مگر از یخ فروش نیشاپور خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صفت مراد است هر که باشد چه در
نیشاپور بواسطهٔ خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه در یخ فروشی عسر نی توان بلسبت و ابیات
حدیقه تائید این قول بروجه احسن تواند کرد **یخ کشک** بلام و حاے مهمله و شین
معجمه بوزن نقرک نوعی شی که اطفال در یخ بستن کنند و این بازی اطفال ولایت است اشرف
سه بازار وصف محمدی بیشک + میرد و حامه‌ام یخ کشک + **یخ کوب** سید اشرف سه
زبے پروای یاران گرفتد بر دری کارم + تمام روز باید در زدن یخ کوب را مانم + **یخاله** ابن صاحب
بدایع الصنایع سه بر در و ان من که بیخاله میرود + صد جان بافته خیزد بنا له میرود + **یخ بسیار**
آب شود یا خیلی آب شود تا فلانکار شود این مثل در محلی گویند که انکار شنعت و عیب بسیار صورت

فصل یای فارسی مع قاف

یاقوت

یاکون

یاکون تر

یاکون قاف

یاکون کلان

یخ

یخاب

یخاله

یخ بسیار آب شود یا خیلی آب شود تا فلانکار شود

یخ فروش

یخ کشک

یخ کوب

گیرد خاص ﻫ فلک سان بکام نابدیار و بکار آرد + بخی سیار گردد آب تا این آسیا گردد + بخ بستن و بخ کردن
بسته شدن آب و موج داشتن آن و برین قیاس بخ بندد طاطرا ﻫ بر سان کرد بخ بندش فلک را + زر سوخته
روی فلک را + اثر ﻫ شود افسرده صاف دل زسکون + آب بخ میکند چو استاد است + طاقاسم مشهدی
ﻫ بر صفحه چهره موج چین بخ بندد + بر روی چو آینه آستین بخ بندد + از غایت تاثیر هوا زاهدرا + وقت است
کز سجده بر زمین بخ بندد + محسن تاثیر ﻫ فسردگی نبود شوق پای برجا را + کز بیم بستن بخ نیست آب دریا را +
سالک یزدی ﻫ در خلوت این زاهدان هنگام تابستان وی است + برف بر دوشت بسته بخ بر گنبد دستار ها +
بخ تراشش افسرده باشد بصورت + و اس کو بدان بخ را بتراشند سیفی ﻫ بخ را بتراشی که بدست مرخود
می نهم + بزباه نو عید رمضان است مرا + بخ چال بجیم فارسی دالم در رشیدی گوی کز بخ دران گذارند دلفظ
بیر بخ چالی گذشت ظهوری ﻫ معده مشعله خوار صدر و رخ + بطنی بخ فروش صدیخ چال بخدان
م در تا صندوقی است یم بسته که در سفر همراه برادر ند دراین دو نوع است یکی بخدان شربت خانه گویند که علمه و
حلاوی دران باشد سعیدای اشرف ﻫ پرازالوان نعمت بود بخدان + نگو بخدان که ابنان سلیمان +
طاطرا ﻫ مرو بی پوستین بر گزبه مسجد + که بخدانست از گفتار واعظ + و دوم را بخدان صندوق خانه
که آلت فراشه دران نگاهدارند بخدان کش کسی که صندوق بخدان بر شتر بار کرده ببرد و دان کهتر ین نوکران
است و نیز چون نوکر ﻫ که نشیند و از کار وا میماند گویند بخدان کش شده است و این از اهل زبان
بتحقیق نپیوسته میر نجات ﻫ سفره برداشتن از شیخ نه آسان باشد + بهتر آنست که بخی کش رندان باشد
بخنی ذخیره و لپس انداز دلقمای معروف بخنی کش کنایه از خادم و خدمت کار میر نجات ﻫ سفره
برداشتن از شیخ نه آسان باشد + بهتر آنست که بخی کش رندان باشد + بخنی فروش م بخنی بخ سیفی
در تعریف بخنی فروش ﻫ دلهای سینه ام از خلق کی اندیشان + تا زبخنی بخ او خود را نسازم سینه پوشش +
مع الدال المهمله بدبیضا و بدبیضوی همان دست موسی طاطرا ﻫ قرابه چو ساعد ثابان
کند + بدبیضوی روی پنهان کند + بدک بفتحین اسم کتل که بجانبی جنبت گوید زلالی ﻫ
تا بر و بخت جگر از سر بیدان نخست + تا خته از پی هم سر بچه بدک مع الراء المهمله براق سامان
و مصالح هر چیز شفیع اثر در هیچ خفت علی آقا ﻫ باشد بزنگ شیشه حجام آن سمیع + نوبت را بخورد دن
خر بنها براق کار + قدسی در صفت اسپ ﻫ مرصع پرانش شمشیر دور + میان خالی ابا نفل کمیسه پر +
در صفت شمشیر ﻫ براق غلافش ازانه و طلاست + کز الماس را خانه زر سزاست + طاهر بیراق
و براق کرده پیر بنج بوزن تیغ فرمان بادشاهان که ابر اشال مشهور نیز گویند بر نیغ مخفف آن در بین لغته
ترکیست خواجه جمال الدین سلمان ﻫ سپهر مرتبه شاها چو رفت بر نیغ شاه + که بنده باز نماند زبا بوس
رکاب + اگرچه برگ نوائی نداشتم لیکن + شدم بحکم اشارت مصاحب اصحاب + پیر قان تبریک
نام حلتی که بران را زرد و کبود خانه چشمان براق بگون نیز آمده زلالی ﻫ چه خلوت خلوتی کز رنگ خسته

اول علم الیقین و دوم عین الیقین
آری ای مشتاق الیقین علم الیقین
دران باشد و عین الیقین آنست که
بچشم خود بینی و حق الیقین
حاصل آید که بچشم خود بینی
و دریا شناسی و بدست خود
بیرون آری و بدانی که
دریا چیست و بر سر چیست
لفظان
لفظان
فصل پای بخانی بخ کاف تبریک و تشریف
بخت تشنی بخشکانیدن

خسته + اثر بر مهره پرغان شکسته + کمال اسمعیل ؎ زده هست چشم نرگس پرغان زده هست گوی + زین هواهای
منکر زین در هلهای ابل + **مع الزاء التازی نرک** بوزن نهنگ معرب لشکر که ترکی قشون گویند و ازین بیت نظامی بمعنی فوج طلیعه مستفادی شود که گرد بر گرد لشکر برای محافظت می گردند پس برگذار
عبارت از رئیس و سالار فوج مذکور باشد ؎ بروں شد نرک دار و دشمن شناس + پیاده کمر بست بر جای
پاس + **مع السین المهملة بسیار** طرف چپ مقابل یمین و فارسیان یعنی شوم و نامبارک
استعمال نمایند محمد علی مجذوب ؎ عرقی کبر از زنان عرب + مالداری مجو که بهت بسیار + ظهوری ؎
نشسته مدعیا ستد از یمین و یسار + خدایرا که ز پرهیز از بسیاری چند + **یساق و یاساق و یاسا**
تورہ و آئین ترکان فوقی ؎ برند دست بدست اهل عشر تم همه روز + چو قحبه گه بر و برس بزدمش بیساق +
ظهوری ؎ خفتان و زره ز تیغ و تیرش + مذل کسب نکرده در یساق است + و صاحب تذکره دولت
شاهی نوشته که در یاساق محل هر کس روز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد و شرف الدین علی یزدی
در ظفرنامه آورده تمام یساق الحضرت ترک کرده و اموال و خزانه را بسراف و تبذیر تلف نمود **یساول**
میر توزک سلاطین و امرا فوقی ؎ بنده آن نگاه خشم آلود + که یساول مجلسش غضب است **یسل**
و **یسال** ترکیست یعنی پره فوج سبز کاهی در صفت اسپ ؎ لشکری منهزم از کبک او چون نشود + که
در شود همچو جا فرجی از و سته یسل + ناقص ؎ زبر لاس و ارلات بیش از شمار + نمودند چندین یسال
از یسار + **مع الیاء المثناة التحتانیة یا** مثل شخصی حرفی از نقل کنند صاحب مجلس
آنرا شنیده از زبان دیگری که در پهلوی او باشد برای تصدیق پرسد چنین است که این میگوید یا نه و حید
؎ عشنیدم کسب جانان مهربان یعنی چنین باشد + چو بخشش دل یکی شد با زبان یعنی چنین باشد + تمام
غزل بر همین دستور است **یعنی چه برای چه یعنی کشنگ** این مثل در جائی گویند که اول چیزی گفته باشند
و مقصود بر خلاف آن بوده ظاهرا در اصل یعنی که شنگ بوده که استفهام تقریریست یعنی درین شک نیست اما
در عنصر دانش آمده که مشتار این مثل است که مردی عالمی بوده در چین زنان که او را کشنگ خوش می آمد
و طبیعت دارد و سفره است یعنی که معلوم خاص و عام شد چون طبیعت طفلان و عوام متقاضی آنست
که مردم را در زبان داشته دام مضحکه بر پا کنند هر گاه که او را بیدید نمیگفتند ملا کشنگ جا داد ازین معنی بسیار
رنجیده آخر الامر بحاکم وقت داد خواه گشته حکمی حاصل کرد که هر که او را باین نام یاد کند زبانش از قفا
برارند بعد از حصول این حکم مردم از بیم آنکه مبادا زبان از قفا برارند زبان لفظ کشنگ خاموش ماند روزی
طریقی بسبیل کمنایه ملا را که از دور دید فریاد برآورد گفت که ملا بنات را مشتاقیم ملا قصد او را فهمیده
گفت یعنی کشنگ ازان روز این مثل شهرت یافت باقر کاشی ؎ ای چشمه حیوان زده هست تو بر شنگ +
مرغ دلم عطار دارد ز شنگ تو اشنگ + در وادی خوشبو بسی ای مادر عصر + مانند تو پیدا نشود
یعنی کشنگ + **مع الغین المعجمة یغما** غارت تاراج و نام شهری از ترکستان و این مجاز

است زیرا که خوبرویان آنجا تاراج غمزه و باطن شهرت سوز دهند یعنی اول بالفظ کردن و زدن تستعل پسین و بحث از خط
بیرون شدن گذشت سیر سفری ﴿ ای ستاره خوبان ضیح و یغما + بر بری دل ما بیمکنی یغما + شیخ شیراز ﴿
دلے که حور بهشتی ربود و یغما کرد + کی التفات کند بر تبان یغمای + یغما گاه جائی که غنیمت دران نهند
و این مجاز ست والله بروی دولت ﴿ آمد بشش خلق چاکرو + یغماگه مفرقت دراو + مع الکاف
التازی یک ترجمه و حسبی یکی مزید علیه آن و تشدید بنیز آمده کمال اسمعیل ﴿ زان آرزوی که در دل آید
یکے زنهار بر نگیرد + و تحقی نماند که فصیح چنان می نماید که جائی که بجز از لفظ یک آن شئی مقرر بیک ندکور شود
بدون یا باید و جای که چنان نباشد یا مناسب بود چنانکه بگوئی یکی از مجلس برخواند و یک کس از مجلس سماع کرد
و این خوب نیست که بگویند یکی کس از مجلس برخواند و یک از مجلس سماع کرد لیکن در بعض مواقع چنین نیز یافته می شود
عرفی ﴿ سر بر زده ام بامه کنعان زیکی جیب + معشوق تماشا طلب آئینه گرم + نظامی ﴿ یکی گرگ ابا
کوبود خشمناک + ز بسیاری گوسفندان چه باک + و یکی بمعنی اندکی و پاره و یکنوبت و یکبار هم آمده طالب آملی
﴿ بسودائے محبت ای که جانانه میتازی + مقابل کن یکی با یکدگر سود و زیانش را + حسین ثنائی ﴿ بدشک
کوی زر خوبان چراه گذارد + مدار یکی گذرد در خیال چو گانش + سید حسن غزنوی ﴿ در لب زبان
که قبای سیاه پوشیدی + یکی نگوی چه ماند دو هفته ماه ترا + و مهنه در بیت اول و سیوم بمعنی باری که
برای تکیه کلام ﴿ آرند و در بیت دوم بمعنی گاهی نیز میتوان خواند و درین بیت خواجه نظامی بمعنی یکی
استعمال یافته ﴿ دران روز اول که فرمود شاه + که نامد زپیران سیکے سوی راه + تا آخر و بیای معروف
بمعنی اتحاد و یگانگی درویش والهروی ﴿ زهی ستوده تر از زمره بنے آدم + تو و جذبه یکی طاق در همه
عالم + یک بر دو میز ند یعنی یکی را دو میکند چنانچه احول یک چیز را دو می بیند و نیز در مقام توریف کسی
میگویند که در معامله سودا دستی تمام داشته باشد یعنی نفع دو چندی میدارد در سودا یک در دو گفت
و یا یک بر دو گفت یعنی اگر بو چیزے بران افزوده گفت یک با دام جا گنا باز جای بسیار
یکشوخت ﴿ کی از اندازه خود پا نهد نظاره ام بیرون + نگاه من زکوی یار یک با دام جا گنجد دو یک را
دو کردن راه حرف باکسی نه اشتن کمال ﴿ بجز خموشی روئے دگر نمی بینم + که نیست نهره یکی یا دو کردم یارا
یک اسپه بهادرانه از عالم یک تنه طالب آملی ﴿ خود را یک اسپه بر سما فلاک میزنم + خورشید سان سر
اینک بر کف نهاده ام + یکیک و یکایک یک بیک و یک بدو بمعنی یگان یگان و اوزد و فرخی و سید حسن
غزنوی ﴿ که تا سلطان دین محمود و فرزندان پاک او + بروان خسروان یکیک رسم دیگر تا نوذر + و بمعنی
تفته و ناگهان نظامی ﴿ یکایک ورق های مازین درخت + ببرد او فتد چون ورق باد سخت + یکایک همه
لشکر از شرم او + نگشتند یکسو زره زار زدم او + چو ترتیب ایشان او اجب شناخت + بسران سپه را یکایک
نواخت + فردوسی ﴿ بهر پیرو بنا گوش خوبان بریم + یکایک گفتار او نگذریم + افضل الدین خاقانی
دو مده و ما جریف جان شین + یک بیک عذر آسمان بر گیر + کمال اسمعیل ﴿ چون نظر دوخت بسیر

دوخته بهتر تو چشم آن همه تیر + یک یک نظر دوخته اند و خته باد + **یکایک کردن متاع** گران از شدن متاع خالص ۵ در سر نقش دو بالا میشود سود حیی ال + این متاع کم بها اینجا یکایک می شود + **یک پشت ناخن و کمان** کنایه از مقدار قلیل و اقل مرزا صائب ۵ چون قلم شد تنگ بر من آن سیه کاری جهان + یک پشت ناخن و کمان بسیار است + **یکدست** یکسان و برابر مرزا صائب ۵ از انست یکدست افکار صائب + که جز دست خود تکیه گاهی ندارد + **بیقید** ملنی ۵ نقطه بست و بلندی پست ما در سخن + گفتگو یکدست ماند قلم ذاریم ما + چو دور بعلتو تا شد پیاله باده پرست + بخون زرشک نشستم چو داغ دل یکدست ظهوری ۵ خوبیش میرس ماه نی زین دست است + چین است زنو پا سخن در دست است + جان باد فدای مقطعهای سره انیس + چون او همه التفات او یکدست است + میرالهی همدانی ۵ یکدست آمد است حسن گرچه پاک است + از پهلوی ریف فراوان مجال دست + مسلم ۵ صاف سر چشمه حیوان هتی از دردی میست + خضر کو تا می یکدست سبویم بهند + و نیز یکدست و دست خلعت و جامه و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و رستم یکدست نام پهلوانی **یک آب خوردن و یکشربت آب خوردن** کنایه از یک نوبت آب سیر خوردن مثل **یک شکم سیر خوردن** از چیزی بقدر که یک شکم سیر تواند شد وحید ۵ فلکش بر دهی نکرد امیر + که خورد یک شکم چقدر سیر + میرمعزی ۵ مثل آن بت که جو نیست پنداری گرو + هرگز یکشربت خورد جاوید ماند خضروار + مرزا صائب ۵ ای سکندر تا کی حسرت خوری بر حال خضر عمر جاویدان او یک آبخوردن بیش نیست + **یک شب آش بختین** کنایه از زمان قلیل میر یحیی شعیر ازی در هجو اکول ۵ میخورد خام گوشت را چو ببر + که خمار یک شب آش بختین خبر + **یک انداز** کنایه از تیر زبونی که بر هر جا تواند انداز و نباشد و نرسد و نشسته اند لیکن از اشعار اوستادان بمعنی تیر کاری و رسا معلوم میشود و اثیر الدین اخسیکتی ۵ تا زده بر هدف سینه ما + چرخ را هیچ یک انداز نماند + میر خسرو ۵ دو یک انداز دا بهم پیوست پس بر آهو نماند کرد نشست + هر دو کرد سر چنان منقاشش فرق + که دو شاخش بدید کرد فرق + مجد الدین حقیقانی ۵ با سخی کز غمزه چشم یک انداز ش برفت + گرچه از دل نگذرد بیکانش در بر نشکند + **یک بغل** کنایه از مقدار یک بغل جا یعنی دو بغل کنایه از بسیار ملاطرا ۵ یک بغل مشک میشه شود دشمن فاوصفت + دست شانه چو گیسوی دلبای تو رسد + دو دو بغل شیشه یعنی شیشهای بسیار نیز استعمال فرموده **یکپاشدن** کنایه از جلد رفتن و رین از زباندان به تحقیق پیوسته **یک پشت کار ماندن** کنایه از غایت نزدیکی و قرب ابراهیم ادهم ۵ در حجره آل صاحب تیغ دو سر علی + یک پشت کار و مانده که گویند عالی ام + **یک پهلو افتادن و یک پهلو ماندن** یک رو بر دن بر کاره پیچ چه از ان دو گذشتن یک پهلو یک وضع دیگر قرار دیگیت و کرد و چنانکه تحقیق شنید فلانی هر دیک رو ست یعنی اندام خود برنمیگیرد و قبول ۵ بچشم باز اشک غوری یک پهلو شش می آمد

یک پهلو ترا زخمی
جوانان خوبی تو + یک بیک پهلو نشینان را بخاک و خون نشاند + برنمی آید کسی با تیغ یک پهلوی او دست + یلم ۵
بسته کمر کینم از قبضهٔ کمان او + در کشتن من تیغش افتاده بیک پهلو + عبدالغنی قبول ۵ زبردی تو توان برد
جان افتاد یک پهلو + بقصد قتل ما چون صورت شمشیر برکاغذ + کلیم ۵ چرا از بوتعلم میکشائی + چو تیغ
از نازیک پهلو چرائی + یکتا پیراهن شخصی کهبن یک پیراهن در بر داشته باشد بس ابوطالب کلیم ۵ شب
قبای صبر دیبا پیک شد چون آمدی + بمجمع شمع خلوت فانوس یکتا پیرهن + عبدالله صدقت قمی ۵
تو گر شبنم قبا دارد کشش جذب سفر بستی + چه خواهی کرد گر یکتای پیراهن برون آید یک گز دلق کاردی
یعنی همین معاش خوش و ظاهر خوش دارد و دو تهی ندارد و نیز اندوزنیست معتبر است که برقماشی یک گز از
روی کارش خوب میباشد یک طرف افتادن و یکجانب افتادن با کسی حریف شدن
و سند آن تصدیر بای موحده گذشت یک جلو تیز رو ملا طغرا ۵ ای ملل شک تند رو ز شوق کشتی
یک جلو + حرفی ازین بیقوب تو با یوسف ثانی بگو + یک جلو رفتن مقدار یک جلو یا دو فحه رفتن
تاثیر ۵ گر چنین کار خرام قدش از پیش رود + یک جلو تا بقیامت ملف از خویش رود + یک دندانه
یکسان و برابر دندان آن در مبحث بیکدندانه گذشت یک قد آدم مقدار قد آدم شوکت ۵ زور
بسنگ آهن کرا فروزد چراغ خویش را + یک قد آدم علم شد آتش و فریاد سوخت + یکرشته تاب و
یکدیده خواب و یک چشم خواب و یکمژه خواب و دو دو مژگان خواب و یک سر مه دان
شراب و یکحرف زنگ یک سر مه دار زنگ و یک گل جا و یک بغل آغوش و یک کف بن
و یک خنده گل و یک لب نان در تقسیم مواقع معدود و لفظ یک برای تعین مقدار بود اگرچه بسیار کم و اگر بیش از تعین
چون یکچمن گل و یک بیابان آنهم که درین معنی کثرت ملحوظ است و از قسم اول است فائده مخفی نماند که اطلاق جاد
بر قدر قلیل مدیست ملا طغرا ۵ هزار بار نخ موج در محیط نمت + با آبداده یک رشته تاب گریه است یک چشم
زدن و یکچشم بهم زدن و یکچشم زدو چشم زدن و یکچشم بریدن و یکمژه چشم شلقن
و یکدم و یکدل و یکنفس ملا جانی ۵ تا چشم من ز خون جگر چاشنی گرفت + با یکچشم زدن شد جهان
آب + ملا سالک یزدی ۵ از دو عالم گوشه چشم تبان مارا بس است + تیره بختان آرزوی لاله یک گل جانبس
است + وحید ۵ یک خنده گل کنیده ام از نخل زندگی + آمد بهار و غنچه دل وا نمیشود + ملا طغرا ۵ هزار بار
نخ موج در محیط نمت + با آب داده یک رشته تاب گریه است + لاادری ۵ یکسر مه دار زنگ بنادر
نظر نماند + ای خان دمان مردم عالم خراب کن + مرزا صائب ۵ یکحرف ازان غنچه دهان
رنگ ندارم + هر چند کده رنگ زبان در دهن اوست + یک آغوش یک گل چیدم از ان نخل امید
بمجو گل یک بغل آغوش تمنا دارم + بی نیاز از تعلق نرد دست دعا گو شدم + عاقل عالم ازین
یک کف زمین برداشتم + در عالمی که دیده ما را گشوده اند + یکچشم خواب دولت بیدار جیش نیست +

نیست + یتوان رفت بیکچشم پریدن تا مصر + بوی پیراهن اگر قافله سالار شود + اسیر ۵ بگذر از خواب راحت سیمابم آمد دست + بیطاقتی بنده بسب من آرمیدگیست + اثر ۵ با چنین غفلت نشستم طرفی از آسودگی سرمه سان هرگز ندیدم فرصت یکچشم خواب + طالب آملی ۵ اجل بنده برویم در فسانه کرد من + ز شوق یکنگره خواب عدم هلاک شدم + قاسم مهدی ۵ یتوان با صد خیابان چشم طرح داد + یک نگره چشمی کز بر روی عزیزان بگذرد + سلیم ۵ شکست رنگ بجای خار گلهارا + کلاله آمد و یکسر مه دان شراب آورد + چشم توام ز هوش بهیدست میکند + یکسر مه دان شراب مرا مست میکند + کلیم ۵ بوقت گریه نگی نفس درون گدائی کرد + چو یافت یک لب نان دست خدای کرد + درویش والهروی ۵ دیده بحبت مرا بچشم من بیدار دار + چشم او کافتاده از چشمت دو فرگان خواب ده + یکدهن هر چیز قلیل مزاحم دست غیب ۵ زان زنخدان یکدهن حلوای سیب + گرد بمیدارم از جان بهترش + یکدهن لب خندان و یکدهن خنده و یکدهن خمیان و یکدهن گویا ظاهر از عالم یکنفر آدمی و یکراس اسپست مرزا صائب ۵ تا خنده بر لب تو فریب جهان کم + چون صبح یکدهن لب خندانم از دست + سراپایم چو ساغر یکدهن خمیازه میگردد + چو میگردد دنبا طریاد آن لبهای می نوشش + اسیر ۵ چو خندان یکدری از طرف گلشن + گلستان یکدهن خمیازه گردد + مرزا بیدل ۵ گر بدیدار شیشه من از فلک آید بسنگ + بیقدر شد ز شکستن یکدهن گویا شدم + شفیع اثر ۵ لاف برابری بدهان تو گزرند + چند دنبچه مرغ چمن یکدهن لبیک + منالک یزدی ۵ تا لب مشکل گشایت یکدهن خندیده است + بیشکر بی عقده رویداد شکر نزار دیلم + و یکلب شکر خندیدن کنایه از یک نوبت خندیدن حافظ شیراز ۵ ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند + مشتاقم از برای خدا یکشکر بخند + یکچشمه کار او ست یعنی همه از کارهای او ست یعنی ازین باب کارهای او بسیار ست و کار خوب و پسندیده چنانچه در چشمه کاشکد مرزا صائب ۵ دارم این یکچشمه کار از پدر گمان یاد گار + چشم را از گریه در راه عزیزان باختن + بیشتر های حسن او صائب بباید در شمار + و بسر یک چشمه کار از نرگس جادوی اوست + قاضی علائی ۵ ما زهر اهل دلی یکچشمه کار آموختیم + تا نه از تشنی گریه از ابر بهار آموختیم + مرزا صائب ۵ چاک در پیرهن یوسف عقل افگندن چشمه کاری ست که در دست زلیخای لست + یکخانه نشدن کمان خم شدن کمان بسیار خرده ۵ گشت چو یکخانه کمان سپهر + داد سپهر آتش تیزش بهر + یک چشمه کردن کنایه از زیب و زینت کردن بسیار خرده ۵ عروس صبح یکچشمه کرده + بیام چارمین ایوان برآمد + یکچند کنایه از ایام معدود سیدی محمد عرفی ۵ ای شوق در افشای غم اینچه شتابست + کو راز من غمزده یکچند نهان باش + خواجه شیراز ۵ از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت + یکچند نیز خدمت معشوق و مے کنیم و نشستن محمد سعید اشرف ۵ بت یکدو نشینی باز امشب + در آزارم بیک پیمانه یکدو گر گرفتن ورق با جم چسپیدن اوراق بیرخرده ۵ فرغ را کنم بگرفت + در قش یکدو گر گرفت اینک +

یکرو یه بخلاف و یکجهت و نیز کنایه از ظاهر و روشن هر چیز که دورویه نباشد و یکبارگی و ناگاه و مختاری
ـه ای مهر تو بجا حاصل یکرو بر زمن بکسل ✤ کز مهر تو هست این دل آشکده برزین ✤ یکرو کردن تمام کردن کاری
و سر انجام دادن آنرا و قطع کردن بالکلیه و برنیفتاس یکرو برآمدن تاثیر ـه آسیای هرکه از بی آبرویی
دار است ✤ میتواند چون فلک با عالمی یکرو کند ✤ مرزا اسمعیل ایماـه اهل نفاق بودن بد تر از کینه جوی است
یکرو کنم بهر کس با من کند دورویی ✤ ظهوری ـه دیگر چه گفته اند دورویان بد شمنی ✤ بادستان خویش چه یکرو
برآمدست ✤ مرزا صائب ـه بازمی ریزد می خون گرم رنگ آشنائی ✤ با حریفان میکنم هر چند یکرو و درخمار ✤
باد و نیک جهان در دشمنی یکرو بمن ✤ تیغ چون خورشید تابان بر همه عالم بکش ✤ ظهوری ـه فصل یاس دمهم
خویش یکرو میکنم ✤ یکرویی بی ریائی می ساغکی و یک جهتی و بیخلافی یک سر نگاه و تنها و یک چیز تمام
و مجموع یک سو کردن تفصیل و منفح کردن مصطفی میرزا پسرزاده شاه طهماسب صفوی ـه هر چه باداباد
حرفی چند می گویم باد ✤ کار خود در عاشقی این یار یکسو میکنم ✤ یک سر سر مشله باقر کاشی ـه من چو هر چه
کرمی شکنند از بر اش سر ✤ باور کنی اگر بری یک سر سرم ✤ مخلص کاشی ـه وسعت ملک جنون هم یک سر
بیش نیست ✤ منتهای منزل چاک گریبان دهن است ✤ یک سر و کردن بلند شدن و زیاده شدن
و بالیدن و افتادن و یک کردن گذشتن از چیزی کنایه از بسیار بالیدن و بلند بر آمدن هیر
اجری یزدی ـه بسکه کردم گریه بر یاد لب میگون او ✤ سبزه در ویرانه ام یک کردن از مینا گذشت ✤ مرزا صائب
ـه زابرو یکسو کردن بند افتاده ترکانش ✤ کمان پرزور چون باشد خدنگ او رسا باشد ✤ میر سعادت
زسر و یک سر و کردن بند ✤ شمشاد سایه پرور نخل جوان تست ✤ ملا طغرا ـه زیادست در بای تاب
کدو یکسو کردن از آفتاب ✤ ظهیر الدین فاریابی ـه از ان زمان که من احمد مثل زدم بسپهر ✤ بسپهر
یکسو کردن زفخر بالیده ✤ یکسره بکباره و یکبارگی یکشاخ چادر چادر یک پهن کرازمیان
دوخته نباشد و یکشاخ چادر افکندن عبارت ازانست که زن بسیط از راه شوخی چادر خود را
بیکطرف اندازد مرزا طاهر وحید ـه بسوزیم بر دو خترزر رسیند ✤ کنار شیشه یکشاخ چادر افکند ✤
یک شبه هر چیز که بر دو شب گذشته باشد چون طفل یکشبه و هلال یکشبه و نوعی از عمامه نیشاپوری نازک از
ابریشم که شب زفاف داماد و عروس را بجهت ازان سازند و از اد در هندوستان گویند و اینچه از زبان دان
شنیده شد معجری است که از کاه سازند و خیلی نازک میباشد و زیاده بر یکشب بکار نمیخورد ـه چو
خورشید خاور نهان ساخت چهر ✤ بزیور در آمد عروس سپهر ✤ فزون گشت از کوکبش کوکبه ✤ بسر کرد
از ماه نو یکشبه ✤ یکشاخ کردن پرده کردن یک بام در هوا بر کاه در دی یا بهر دی و قالون
نهاده و باشند و بر یک قالون کار نکنند این مثل می زنند شاپور ـه بیار سیم کوی یار تیم ✤ کاکنجا دو هوا بود
یک بام یک سر هزار سبو و اشخصی که تنها چندین خیالات لاطایل در سر گذشته باشد در حق او ازین
مثل صادق می آید یک غنچه ای مقدار یک غنچه مرزا صائب ـه غم عالم فزاید است من یکغنچه دل دارم ✤

دارم + چه سان در شیشه سازم کنم بیگ بیابانرا + **یکقلم و بیکقلم** کنایه از تمام و مجموع اشرف ست بسکه فکرم یکقلم گردید صرف نوخطان + نامه عصیان من چون مشق خطان شد سیاه + مفید بلخی ست عالم یک قلم شده در چشم من سیاه + تا زیر مشق خط شده روی چو ماه تو + چشمش گرفته صفحه رو را یک قلم + یارب کسی مباد بروز سیاه من + مخلص کاشی ست الهی پر تو از نور یقین ده شمع جانم را + بشوی از حرف باطل یکقلم لوح دیانم را + مرزا صائب ست لذتی دارد کباب دل که ذوق خوردنش + استخوان را یکقلم دندان کند در زیر پوست + **یک کاسه کردن** کنایه از یکرنگ و یکدل شدن و در مصطلحات اشعر بتمام در کشیدن است ست گذاشته است حسن تو چیزی برای گل + یک کاسه کرده است چو آب و رنگ را + مرزا صائب ست مبین است پیغام گلهای رعنا را + که یک کاسه کن نوبهار و خزان را + از وقت تنگ چون گل عنا درین چمن + یک کاسه کرده ایم خزان و بهار خویش + اشرف ست بسر باد خنده زنی برم ایام مستی را + دگر یک کاسه کردم مستی و شاهد پرستی را + **یک لخت یکدست و یکسان صاف** در دل و بی نفاق و اکنه از روحی که داشته باشد بر گرد بر نگردد و مراد اسمعیل ایماست ست سخن شنو نبود آدمی که یک لخت است + حکایتی است که دیوار کوشکش میدارد + طالب آملی ست یک لخت در کوی دوزخیم وطن نیست + **یک یاد و کردن** کنایه از زیاده گفتگو و منت کسی داشتن کمال اسمعیل بخرخوشی روی دگرمی بینم + که نیست بهره یکی یاد و کردنم با ما + **دو چیز را در یک پله داشتن** یعنی برابر شمردن مرزا صائب ست در ترازوی قیامت نیست صائب سنگ کم + عشق در یک پله دارد کعبه و بتخانه را + **یکه بیت** شاه بیت لا فوقی یزدی ست خانهای یکه بیت از طبع تو نیرو زبر + جا بجا باز رباعی گشتاز طبیعت خراب + **یکه تاز** مبارزی که تنها بر صف بیعت تواند و منتظر مدد و معاون نباشد **یکه سوار و یک سواره** مثل و نیز کنایه از مرد شهسوار شجاع شیرازی ست اگر بای بندی رضا پیش گیر + وگر یک سواره ره خویش گیر + مخلص کاشی ست نموده نام کوچی تو عالمی تسخیر + اگرچه غیر کین یک سوار نیست ترا + یکه سوار جلوه را صف شکن دو کون + میر شکار غمزه را خصت بر کمانزده + شاعر گوید ست یکه تازان پشت پا بر جان زده + یکسواره بر صف مردان زده قوتی بر روحی ست آن سوار یکه تازم در بیابان جنون + کافتاب ره نکندم آرزوی شاطری + مرزا صائب ست پیاده دار مگر سر بسر کشی را + فکنده در جلو خویش یک سواره دل + **یکه و جبازه** نام تفنگ شاهزاده و اینال که بران این بیت کنده بود ست از شوق شکار تو شود جان تو تازه + بر هر که خورد تیر تو یکه و جباده + **یکه خوان** آنکه در خواندن نغمه محتاج دمکش نباشد مرادف فرد نوای مفید بلخی ست کدام شوخ درین پرده نغمه پرداز است + که هر که بهت از و جسته بمجز آواز است + زاقتدار بد مساز احیا جنس نیست + یکه خوانی خود در زمانه ممتاز است + **یکی خوردن و یکه خوردن** کنایه از حیران و سراسیمه بودن بیکبارگی یا از صولت و صدمه سیر مضطرب و بیچاره شدن و بیتر ناگاه رو بدیدن یا شنیدن چیزی عجیب و غریب تاثیر ست سراسیمه شدم که گل رو بتو دید + یکه خورد الف

تا عدد بجو تو دید + سیفی بدیعی ؎ روزی می ناب خوردهای + سرمانده بخواب مستیش برد + یخواست خورد
دو بوسه سیفی + چون دید رقیب را یکی خورد + غزنی یزدی ؎ دوشم زلب جانان میل دو سه بوسی شد
آواز رقیب آمد ازدور یکے خوردم + وجه ابهام درین بیت چه از جهت سباقه الاعداد در لفظ یکے
وچه من حیث اللفظ در خوردن که بمعنی گرفتن هم چنانچه در بوسه خوردن آمده ظاهر است **یکه باطل**
باصطلاح مرزایان دفتر چیز باطلی که بر سبیل ادداشتن بر کاغذی بنویسند شاید روزی بکار آید شفائی
؎ عواید که ترا نیکه باطلی نگذارد + حاجت که بود جنس به بیت الحزن تو + **یک کوچه زاه** آنمقدار
راه که مسافت یک کوچه داشته باشد مرزا صائب ؎ با عقل گشتم یک سفر یک کوچه راه بیکسی + شد ریشه
ریشه دامنم از خار استدلالها + **یگان و یگانه** مرکب است از یک و کان که تمیز بسم اند است چنانکه
گویند از جور و یکان واز بادام بیست کان و همچنین دوگانه و چهارگانه پس یگان یعنی یک چیز باشد
و یگان یگان یعنی فرد فرد و یکیک و صنف کاف از جهت تخفیف بود مرزا محسن تاثیر ؎ تا ثیر یگان یگان غزلیان
رفتند + اگاهی و فکر خویش و بینای گو + ماشانی تکلو ؎ فلک بخیل سکان در تو تا ره یافت + هزار بوسه
بپای یگان یگان افشاند + و یگانه یعنی بیمثل و بی نظیر مجازاست **مع اللام یلا یلا** بالفتح بیا بیا
یللی بالفتح و تشدید لام اول کلمه ایست که در وقت مستی و سماع ذوق و خوشی میگویند یللی بدو
لام و یلی بیک لام مخفف آن سنجر کاشی ؎ داد مطرب دف بدستم یللی + یار نے از تو عهد
بستم یللی + سید حسین خالص ؎ ای حریفان حق پرستم یللی + از می توحید مستم یللی + مرزا صائب
را نیز غزلیست در همین بحر و قافیه و ردیف و برین قیاس **یللی زن و یللی واکردن** ذوق و خوشی
عیش اشرف ؎ چرخ هر چند بکامت گردد + ساغر عیش بدست گردد + نخورے بازی سرخ و
زردش + برخه راز یللی واکردش + کشته یللی زدن همه بانگ نے + بجز زنان یله از بهر مے +
یلمان خوابانیدن تیغ قدسی ؎ گر دسپاهم فلک در نقاب + زیلمان تیغم یلان در حساب + ملا وحشی
؎ سینه ابی داشت گاو در هم داشت راه + تیغ را تا دست او ایما به یلمان کرده بود + **یلاق**
چیزی است که خطوط محرف مثل آل داشته باشد و اکثر ازان حاشیه چادر و سنجاف قبا و چپکن سازند
یلاقستان بوصده بوزن نگارستان نام دهی مابین اسفراین و جرجان **یله شیم** بفتح اول و دوم
و تحتانی و سکون شین معجمه و میم نام کوهی در حوالی قزوین که صورت حیوانات در انجا بدید آید همه سنگ شده
و متحجر گردیده **یله** بالتحریک سر خود رها کرده و کج و خمیده و بالفظ شین و زین و کلاه و پیاله مستعمل میرخسرو
؎ جانا بمی آهنگ سماع و کله کن + با بنده شین و از حریفان یله کن + خوش خوش شین بخه درمیان
جام است + و انگاه چو آن کشیده باشی یله کن + **مع المیم یمکان** دهی است از اعمال
بدخشان که قبر ناصر خسرو در انجاست **مع النون ینگ و ینا** بالفتح و کاف فارسی
و بیای دوم عبارت است از چزیره کلانے که اهل فرنگ آنرا حالا دریافته اند و سابق کسی بآنجا نرسیده

رسیده و ظاهر از زبان فرنگ است قربانش خان امید ﴿ هر زه خرشو نه عاشقان تو + گوئی تو شدست ینگ بنیا
جاقی گیلانی ﴿ عاقلان را و هر زه دانست و بند + غافلان را ینگ و بنای خوش است + ینگ امین درویش
سمان ساوجی ﴿ گل نسرغار بدیم در چمن و جال + ترک ینگی نشنیدیم در ین شیوه و ینگ مع الواو
یوسف بهر سه حرکت سین مهمله اسم مشهور بغیر است و لفظ عبرانیست یا ایرانی یوزن چاه یوز و دریوز ۰
یوسف زار و یوسفستان بمعنی باغ و گلستان ﴿ بسکه هست مبدل نقش جنات باقی + یوسفستان شده
بر کوشه بیت الحزنش + عرفی در تسمیه ﴿ بر قع مه کنعان که هست حسن آباد + محمد کاظم زیبا گفته بود یوسف
زار + مرزا صائب اینچه لطف هست که بر خود نظری انداز و + یوسفستان شود از پرتو عارض بر تو + **یوسف**
نگار خبری که نقش یوسف داشته باشد و چیزی که نقش یوسف بکشند ملا قاسم مشهدی ﴿ نالم بیوسف
نگار پیوسته کوشش بود + عشق گوی و در صفحه خامه بنهاد و اشتر + طالب آملی ﴿ از باده بر فروز
رخ شاهد نه را + یوسف نگار کن در و دیوار خانه را + **یوسف گرگ مست** شاه خاقانی ﴿
یوسف زندو جنوه کرد از دم گرگ و میکند + یوسف گرگ مست من دعوی مذهبی کری + **یوسفی کردن** کنایه از
یاد دشنامی کردن **یوسف زلیخا** مثنوی یوسف زلیخا اشرف ﴿ پرستی حرف عشق و عاشقی را واگذار +
خواندن طفلان بود یوسف زلیخا بیشتر + **یوپچی** بالضم و جیم فارسی بر وزن ترکیست اما بابر مشهور است یلچی
یونقار بالضم و واو و غین ملفوظ و نون زده و قاف و آخر ای جمله تازی که از زده و ساز زنده و بمعنی مطلق تار و سیمان
نیز آمده چنانکه یونقار و قف و ست و ظاهر اللغة ترکیست شرف الدین شفائی ﴿ ریزد از تار تبر بے
آهنگ + از بر و بش اگر کنی یونقار + **مع الیاریلاق** بهر دو یا و قاف جای سرد
هوادار که فصل تابستان دران باشند مقابل قشلاق که جای باشی فصل زمستان است مسیح کاشی ﴿
گل گل زمی شده غنداز ساقیان سرد دهر + آب آتش بر رخ گلهای ییلاقی فشاند +

بسم

الحمد لله و المنة علی احسانه کتاب بهار عجم در اصطلاحات
من تالیف منشی ٹیک چند المتخلص به بهار تاریخ سیزدهم
ماه دسمبر سنه ۱۸۶۲ عیسوی مطابق پنجم ماه شعبان
المعظم سنه ۱۲۷۹ هجری منقول از نسخه منشی دیپ چند
کمازروی اصل منقش نسخه مرقومه مولف
بتصحیح رسیده در مطبع سراجی محمد
سعادت علیخان صاحبه بطباع
پذیرفت کار اکرد قسم تمام
منیده دولت رام
کاتب

امثال الفارسیة
باب الالف الممدودة

آب آمد تیمم برخاست ✤ آب اندیامی نجشد ✤ آتش از خار جست ✤ آدم باد میرسد ✤ آسمان از کجا و ریسمان از کجا ✤ آسیای فلانی از بی اردی دایر است ✤ آسیای فلانی در کار است ✤ آش تو در کاسه تست آمده را میتوان پیمانید ✤ آمد نقش گرفت و رفت ✤ آن دفتر اکاد خورد ✤ آنچه ترسیده است کرهندداده در کوشش می غلطد ✤ آنچه پیر و خشت خام بیند ✤ جوان در آینه بیند ✤ آهن بدیش قباده الف

مقصوره ابر آمد و باران آمد ✤ ابروی هلال چو آسمان سیر نمیشود ✤ ابریشم قزی بها نفروخت ابله گفت دو دیوانه باور کرد ✤ احمق بسیار خوش رو بود ✤ کار ابله براورد و احمق بیمه نیز فت برد ✤ نقش احمق کاری نداشت در نقشی برخایه خورد و احمق قره العین آدمیان است برای کوری ابلیس احمق ریش را کند عاقل محاسن احمق را تمایش خوش آید اما بر خویشتن مپسندد ✤ از کوزه همان برون تراود که در وست از گوشه بامی که بر بدم بر بدم از بام فرود آمد و بر خویشتن از تو نامی و از من نیازی ✤ از دام چو آزاد شوم دانه نفشانم از سایه خود رم میکند ✤ از طفل و زبخیل سروی مطلب ✤ از ترش شیرین مسلمان است از آواز خر کسی نریخت ✤ از کفر ابلیس مسلمان ترست ✤ از راه قفلان برین میگذارد ✤ از نار زاید بجز مار چه از آتش او گرم نشدیم از دود او دم زدیم ✤ از مردی تا نامردی یک قدم است از پنبه نرم تر چوب در کون دیگران از حلوا شیرین تر جمله دیگران را بسیار کن بیرون رفتی با سر دیم مسر بکار از قبر کا ذر بشلوار بیرون آمد ✤ از چشمه آفتاب بیشتی حاصل نشود و از بیضه خایه چوزه نزاید ✤ از کنجه مار بسلوانتوان خورد از گربه ماتم کل سودی نزود ✤ اسب و استر بلکد بسم نمیرند ✤ اسب بدو دین چو خود زیاده میکند ✤ اسب نقاره چی بنده اسب آخر است ✤ اسب و اشتر تاب لگد بسم دارند استخوان سوخته را سگ نمی بوید اشکنه در دوغ کرب بی سلمه نوش کار نمیکند اشتها دریخ دندانست اشتر زند عرب خر ماید است اشتر کو علف مخواهد گردن دراز میکند ✤ اشتر نبی نوراه بر بی سر بخشدن است اشتر گفتند از کجا بنی آمدی گفت از حمام گفتند نشانت باشنه مانت معلوم است اگر بکوی ما ست سفید است ما در نشکنیم اگر حریف بکوشش میکند ما در خیال میکنه که جیب قبا لیش میدوزد اگر چنین بشده است و میکنند اگر کاه از توبت کاه دان از نست اگر بر آسمان رفته است از دو این کار بر نمی اید اگر کل گاهی میه اشت میخورد میکند اشت اگر کل دو امید است سر خود اعلاج میکرد اگر دعای طفل اثری بودی یک معلم زنده نماندی اگر یار ایل است کار بیل ا

است اللهم نیک ابی دست است محتاج دست چپ نشود اما گفتند در پرده چه میخندی گفت ازین عجب که هم
از دهان خایند و دندان مرا هم نخایند امید بهتر از خوردن است امروز را فردا ی درویش است
امروز و دار سے بخور غم فردا مخور اندیشه کن از کودکے باید کرد انصاف بالای طاعت است
انکاره چو بد فتاد سوهان بچند انگشتی کز زخم ندارد برای چه باید بست با انگشت کاسب یکدیگر زیست
انگشت به بینے نتوان کرد این جامه را بقد فلانی بریده اند این را بکسی گو که ترا نشناسند اول
اندیشه و آنگهی گفت آر اول علم آخر کلام اول بخش بهوزان بگو که بی نمک است اول نماز آخر نیاز
اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست اینجا موش بهمار اه میرود اینهم اندر حاشیٔ بالاے نمهای دگر است این
مرده باین شیون نمی ارزد اینهمه گفته زدی حلوا کو این بخش و این نظاره این را نیامده لم این برش
کن و آن سر بش کن **مع البای التازی** بود بگلیم ای دیو را بشنو با درد کشان هر که
در افتاد بر افتاد بگفتن باش دمن نیوزه بگفتن مشکو دهن شیرین نشود بمرکش باید گفت تا به پت
رسمے نشود نشین که کدای کم و بیش توام بهر کس هر چه لایق بود دادند یه یک گل مست صد خار بباید
کشید با همه کس پلاس با مانیز برای ما خرسے بهم رسید برای مصلحت کون خری بوسند برای حاضر
نانی تو ان نرد برای بنا دن چه سنگ و چه زر برسپه چو بین عمارت با همه کس بار نکبر با هم بازی جو روز هم
روزی میخواهد **مع البار الفارسی** پای چراغ تاریک است پایه محمد بمعراج بلند است نه بخاطر تاج پادشاه بے
فلک ذوالجلال گفتی قطب دین پاک باش و مباک باش پیران نمی پرند مریدان می پرانند پشم از خایه
رندان کم پشم از کلاه جش کم پشم در کلاه مدار دشم را عمل در همه جنبه چیزے کن
رسیدان میسازد پول عاشق دوباره در کیسه نیزود پیش ما از کجروے خود است پهلوان زده
خوش است **تتمه بای تازی** با همه بازی و با ما هم بازی بیک کاسه دن کسی خرسنده باد آمد یاران او رد
باید انکلیان مدراقت بغیب با جنان نامبوده در باغش بود کوشش کرامت باقی ذکر شما را بالاتر از سیاے
ننگ و گر ننباشد باید متاع ننگ از بر دوکان که باشد بخت بدین کز اجل هم ناز میباید کشید بخت بد
کرده اگر نباشد و فردان نکند بد خواه کسان بهم بطلب نرسد برای ما سر حرفی هم نرسید برعکس نهند
نام زنگی کافور برخرهای خود خنده بدهات برهم شخوار کردن گرفت کو من نیز رنگی نیزنم بنداغم حالت
و قصاب بوسم تیشه بوسے مشک پنهان نتواند ماند بسیار برگ بیخ کشید لاجرم
نیامش ساختند بے پیر مرد تو در خرابات هر چند سکندر زمانے بے نان تو ان
زیست بے آب نتوان زیست بید دولت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرود افتد یا فیله
کج آید و بے بار و درخت نمی چیند یعنی هر چه نه بر بنیاد فقر و صورت بندگی نه پذیرفت البته راه
بجایے نمی برد برگ امروز نمیرک فردا بهار است بر همه حکمی حکمی فرو نیستند و بزرگ کردن بسیار کار هش هدر
میکنند بر ده شاخ نرین خرد و بهل بیکدل کل بهار زانی **مع التاء الفوقانی** تا غب نرویے

سفر یکای نرسیده تا در نوچاه نکند ساده نرود و تا ماهیت نفرود بسوراخ نرود تا تریاق از عراق آورده نشود
مار گزیده مرده شود زنهار کرا خواهد دمیلش کم باشد تا خود خلک از پرده چه آرد بیرون ۴ تاج زر و از سر گل
نمیرد تاریکی شب سرمه چشم کور است تو از روی زهره گرانی شمار کان نشکند تو از اکشن هر دو سر قلب
است تو لرز و حسیس است که هر سو زیاده است سر فرود آورد تو از آب می برم و تشنه می آرم تربیت
نا اهل را چون گردکان بر گنبد است ۴ تنور تا گرم است نان توان پخت تو کز امید راز خواب محطوطی چرا
سفری تو کاندرین را نکو ساختی ۴ که بآسمان نیز پرداختی ۴ تو گرگ را دوختن بیاموز کز دریدن کار
اوست تو از شنع آب حمام است تنگی خانه از بیرون در است تیر چون ترشود کمان گردد تیز از پی
میفرستد تیر چرخ را کمان چرخ باید تیز دیدن خورشید چشم را زیان دارد تیشه را با تراش کار است خواه
عود پیش آید خواه سپیدار مع الثاء المثلثة ثابت شدن گواه بدست ماضی است ثواب راه
بخانه خود می برد مع الجیم التازی جان کندن از سکان جهنم در رفع است جای تنگ چین که بر
نخیزانندت جای که شاهین جنگ از پای کبک در قصل می برخیزد جنگ دو سر دارد جواب آبی
برادر این نه جنگ است جواب ابلهان باشد خموشی جواب گفتن هم مهم سازیست جوزی ندانست کاین دی
بر خویشش زود رقشی جوهری که آب مروارید چشمش فرود آمده باشد آب مروارید کجا بیند جوز شکن طلع
تا بین جوی طالع زخروار نهره ۴ جواز خرمن خود میدرد و جو جو حساب است جوینده یابنده است
جوهر این کار ندارد جهان دید دلسیار گوید دروغ مع الجیم الفارسی چار پارا بچار روز آزاد
ده و پارا مد در روز چشم آرزوی دوستان روشن کرده و زاغ و بوستان چشم را گل تر از خار است چغندر
کاشتم زدوک برآمد چنار دادم و خار دادم چوب نبات از نبات چوبش در آب است چوبش
در نم است چوب بر چند سنگین است بآب فرو نمیرود چوب برای او در شته اند چوب نرم را کرم میخورد ۴
چوب در سر دارد تا بنا شد چوب تر فرمان نبرد کاو دختر چون معانی جمع کرد و شاعری آسان شود چوگان
ناگهان را ماند غالب زند منقار بر کون خروشان چو تیر از کمان رفت ناید بشست چو نام سگ بر بے
چوبی بکف گیر چو میدان فراخست کوی زبن ۴ چو تیره شود روزگار مدار آن کند کش سپید بکار ۴
چون گوش روزه دار بر انند کمر است ۴ مع الخاء المهملة حاجت مشاطه نیست روی دلارام را ۴
حاجی حاجی در مکه می جنبد حدیث زلف خوبان حرف ماست حرف من و تو نمیشود حریف حریف را
می شناسد حریف باخته با خود همیشه در جنگ است حکم حاکم مرگ مفاجات حاشش در گور است
حمام زنانه شد خیر باشش مربی دبیر مع الخاء المعجمة خاکش نگین شده خاموشی زبان سوسن
غلاز از دگی اوست خانه درویش حاشیه بر از جناب نیست خانه بر شیشه را شستگی بس است ۴
خانه همسایگان یاد دار خانه بکام خود است یعنی تا نوی محلی مبند بر چه دولت نخواهد نکبت خانه
خرس و آدمیک انگور خانه کور و چراغ خایه اش بر که نیست خایه اش بر کله نیست خایه اش

خانه‌اش بگوش نمیرود خانه چپ فلان کس است خرخره‌دم نرخرا مرسفید خرت بچند خرفت و پرسن بود خسرا
دراز می‌بندد و خرگاه چه‌گشا چه‌بگذار خرخواجه خرمن خواجه خرخفته جو نخورد خرچه داند بهای قند و نبات
خرکه جو دید کاه نخورد خرجهان خراست لگد پالانش برنگ دیگر خرا رجل جلس پوشیده خراست خرمسیحی اگر بمکه رود
چون بیاید هنوز خر باشد ✻ خری که بر بام بود بزیر آر خربزه کشیرین نصیب شغال است خرا پس فرستاده
است خرمن کهنه بیاد مده ✻ خرس در شب که خدای داده است خرس در کوه بو علی سینا است خسن کجا جان
پاک خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزنه از غم خوی بد را بهانه بسیار است خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست ✻ خواب اسایش جان است خواب برادر مرگ است خود پسند خلق
نیست خود کرده را تدبیر نیست خود کرده را درمان نیست خورشش آمد مهر اگر گفتی خورشید رویی
همه سیاه کند و روی ماه سپید جلی آب می برد تا این کار نشود خورشش بسر ما آمده است خواجه است
که باشد غم خدمتکارش خیمه نور خطاب نومی می با میم مع الدال المهملة دانا باشاره ابرد کار کند و نادان
بزخم چوگان دانشمندان را دست کوته به از دستیار دراز دوایه ازما در مهربان تر دختر همسایه تیز هم کنار ما هم برد
در بیگوید تا دیوار نشنود در کمین بنشین و خانه کمپرسی در چشم ندیدم دره کواعوس است رئیس کواخوش
مرد ادر حبس در مقام تشنگی هزار دانه مروارید بقطره آبی نیرزد در قصص انبیا مضا حک نگنجد در خانه اگر
کس است یک حرف بس است در خانه آرزو دور کو چه دو تو در عقوبت است کدر آن مقام نیست در جنگ جلو
بخش نمیکنند در قران خواندن غلط نشود در هر دینی نگفتند این نام درخت کابلی کز اور دبار درختی
کرا زدو بهی نکسی نرسد به بی آبی خشک به در غوره گی نمیریزند درخ یکسی افتادن دران یکسی رسد
که در حرمی دارد و در حرم سیر بلاست در و دگر تیشه بسوی خود نمیزند در و بشی را زدو الی نیست در دفع
مصلحت نیست به نزد هستی فتنه انگیز دریا زدهان سگ نگردد مردار در دانه در دیده که در دانه اسیر است
در دنا گرفته سلطانست دزد اندر خانه مفلس مخمل اندیرون دزد باش در دجو اندر دبازار کاان
بخیل سیر نوشتا قرا زخداوند کالاست دزد نماز اگران میخزد دزدکه با مشعله آید از ماهتاب کی ترسد
دزدکه جاسوس در دیکابدان میگریزد دست بالای دست بسیار است دست چپ راست نمیداند
دست کار دل میکند دست بکاسه و مشت به پیشانی دست دست را میشوید و بردو دست روی را
دست جوانمرد بجنبه داون خارد و کف بچل بجنبه ستدن دست بی هنر کفچه کدامست دستش بزیر سنگ است
دست بدستش میزند دست بکیسه و عشق بدوازده دستی که توان برد باید بوسید دشمن چکند چو مهربان
باشد و دست دشمن دانا که بی جان بود بهتر از ان دوست که نادان بود دشمن دوست
نیشود دعا از برای این است دفتر بارین را گاو خورد دکان کرتبال آخر روز
کشاید معلوم کند سود خواهد کرد دل نمیدهد که از اینجا بردم دلوش ببر چاه رسید
دم کرک بر پای میش بستن دم گاو از سینه رستن دم عیسی در زنده کان نکرد و دنانی که در دکند باید

دندان زدن شیر شغال را مبارک است و آهو را شوم و رنگی سیب از سیب و لاله است و دوشیدن شیر در کفل است
نگنجد و کمان میکشد دو قوت باقی و دو قوت نمیش باقی دولت کوهی اندوقت بپرسد دولت آنست که
بچون دل آید بکنار دولت ندید خدای کس را بغلط دولت دران سراست که از میهمان پرسد ده می بینی
و فرنگ می پرسی ده درویش در گلیم نخسبند و در پادشاه در قلیم نگنجند دهن سگ ملقمه دهنه به
دیوانه را دانگی بس است دیوانه را هوای بس است دیوار شما هنوز میخ ما دارد دیوار چنان ماند از کلوخ نکند
دیوار گوش دارد دیر آید درست آید دیر گیر سخت گیر دیک بدیگ میگوید تو گوشت سیاه است دیگ
شرکت بچوش می آید دیوانه بکار خویشتن هشیار است مع الراء المهملة راست است که دروغ از ما
راستی موجب رضا خدا است راه بزن اما راه به بین راه باریک و جهان تاریک رندان بدندان رشته سند
روزه باد است که کوه و دریا را سهل گیرد زنگی بر بالش خود در ماند روبه را گفتند پوستین بوشی گفت آنچه
پوشیده ام بمن گذارند و در کیسه کس میرود روزی خود از سفره دیگری میخورد روزه شش ستاره
میشمارد روز نو روزی نو روستای را حمام خوش آید روستای را گذار تا خود تا خود حرف زند نه
روستای عقل از عقب می آید روستای را بهر بردند چشم خود را پوشید روستای اگر طاق باشد خانه
اش پس باشد روستای اگر ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی روستای عرب از نور محمد بود
نه از شعله بولهب مع الزاء المعجمة زیرک بر دیوار روز سیاه است زاغی البنور زرکار کند مرد لاف
زند زبر سر فولاد نهی نرم کند زر زر کشد در جهان گنج گنج زر عاشقی دوباره در کیسه میرود زر پیش
زر میرود نرد اون و در و سر خریدن زمین بخت و آسمان دور زمین را بهر باری که بگذاری بردارد
نو مرگ خر بود سگ را عروسی زمین ترکید و پیدا شد سرخر ✽ زن و زاید اهرمود در خانه به زن خود
کای مست دیگران بگش زن طلب بخش خود مرد است زنده کسی است که دمی دارد زنیکو نه هر چه صادر
گفت نیکوست رود نخریسد زن بیالانش مع السین المهملة سالی که نکوست از بهارش
پیدا است سبلت بر نخ از نیش عقرب سخن گوید سخت میگرد فلک با مردمان سخت گیر ✽ سخن را سالها باید گفت
سخت و سست دنیا ندیده است سخن شنیدن هیچ دولت سخن بسیار دانی اندکی گو سخن تا نپرسد لب بسته
دار سخن از سخن خیزد سخن راست تلخ باشد سری که بار کسی نکشد باری باشد بر گردن کسی که دوخته نکند
رومال چرا باید بست سرکه معت شیرین تر از عسل است سر بریده سخن نگوید سگ باش برادر
خوب مباش سگ را اگر صوف باشد زیر پیش او سر فرو آرد سگ نشیند بجای کیپای سلام روستایی
بیغرض نیست سگ از دوکان آهنگر چه خواهد کرد سگ زرد برادر شغال است سوزن را عیبی خرد شته
مریم در خور نباشد سیه دودمان سر قلم را سیه میکند سوزن باید مرد را کوسازد بی آهنگ باشش ✽
سر دار راستی آزاد شد و نجه از ترش روی دلتنگ ماند سیاه روی در دل بیگانه خوار
شسته نشود مع الشین المعجمة شب حامله است تا چه زاید شب کریه بهتر میاید شتر در قطار

در قطار دیگران خوب مینماید شتر را بچم آب سید ہ شتر شد پیر و شاہیدن نیاموخت شتر با پیرود یعنی کسی نمیتواند
و الحاج نمیشود ہ شتر باید اد یغان می برد شمع در ہنگام مردن خانہ روشن میکند شمع ہر چند سر گیرد روشن تر
شود شمع را نپنبہ و روغن باشد شکم درویشان نقارہ خدا است شماست دشمن بہ از ہزارش دوست شود
شود نشود کوشش خواہد شد مع الصاد المہملہ صبر بفتاح الفرج صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد
صبر اول ج از جنگ است صبر بمصیبت مصیبت شمامت کند کانست صدا از یکدست بر نمیخیزد صدائی من
برای خالی کردن شکم است صد کلاغ و یک کلوخ صدوشش و یک گربہ صدر ہر جا کہ نشیند صدر است صوفی
نشود صافی تا زنخورد بادہ صید را چون اجل آید سوی صیاد رود مع الطاء المہملہ طفل را بکاریے
بفرست دخود از پی رو طالع اسکندری دارد طامع ہمیشہ ترسندہ است طاقت مہمان نہ شت خانہ مہمان
گذاشت ظلم را حرفت ہر شہ تہی طینت بمعنی سفالیت بی آب مع الظاء المعجمہ ظالم پاسے
دیوار خود میکند ظلم بسوت عدل است مع العین المہملہ عاشق پاک نظر بود ہر سہ کمیت +
عاقبت گرگ زادہ گرگ شود گرچہ با آدمی بزرگ شود + عاقبت میمون لوسے را کند ہر چہ است
اصل اول بگفتہ الاشارۃ عاقل دوبارہ فریب نمیخورد + عذر بدتر از گناہ عسل را بیاد میدہد کہ مرا بگیر
عرصاب وجوکاندن عنقار امیخواہد کہ بدام بگیرد عرفانش بلند است عطار دبا یدکہ تاب تردیکے
آفتاب آرد عمر دراز برای تجربہ خوب است عوض نیکی بدی است عوض دارد گلہ ندارد عیب صنعتگر بود علاج واقعہ پیش از وقوع باید کرد عیسی بدین خود موسی بدین خود مع الغین المعجمہ غلام را
گفتند کہ فلان کار بکن گفت دندانم درد میکند غلام مسلمم غلام میخرم کہ مرا صاحب بگوید غواص در دریا
چیزی دیدہ است کہ در غورش فرو میرود غنی ہر چند کریم باشد سفرہ بسر راہ ہیچ اندازد مع الفاء
نشنود خواب است بیدارش بکن فراخ روزی را با محط چہ کار فریب صید باشد خواب صیاد مع القاف
قاضی برشوت راضی تا نہ پرسی اقرار انکار نشود قاضی نگوید مستوفی بسند قباحت ما ہم دایم
عشرت است تجارت کبر کلان نترسد قدمین وجامدبر قدر عیسی کجا نشناسد خرقدر زر زگار بداند
قدر جوہر جوہری قدر عافیت کسی داند کہ بمصیبتی گرفتار آید قرب سلطان آتش است از وی بترس قرآن را
از بر و ترجمہ نہ خواند قرض کردہ سبت شدنان دگوشت مخور قرض حیض مردان است قرض شوہر
مردان است قرۃ العین را آب سیاہ دیدہ سائبان باید انداخت قضیہ زمین بر سر زمین قطرہ قطرہ
جمع گردد انگبی دریا شود قلم رفتہ را چارہ نیست قلندر دیدہ را گوید قلیہ را از مزہ برد قوت را کجا
تبے برد قلندر را گفتند کوچ است پوست تخت خود را بر دوش انداخت قیامت گرچہ دیر آید +
بیاید مع الکاف الثانی کار نیکو کردن از بر کردن بہ است کار را کار گر می شناسد کار امروز
بفردا مگذار کار دل را کار فرما بود کار آمد + کار ہر با فندہ دولا بہ نیست + کار دستہ خود نمی برد
کار ہا را کار فرما سب وزنگی سید ہ کار فریبہ را بکیش خود پندارد کالای بر بیش خاوند کالای کسان

وجنگ موشان گاه از تو آگرنیست کهدان فرشت کنجشک وهست کوکش هرگز نمیگوزد کس گانده ولقمه جانده
بخواب کس هوکنده را بانوره چکار کس مستوری میکند کس نگوید کروغ من ترش است کس نخارد پشت من
جز ناخن نکشت من ۴ کس چه داند که پس پرده چه خوبست و چه زشت کفن دزد شب از مرده نترسد
ورهذا لتند ذکان برد کفش دوز چرم لرده جاید و لقمه پاک خورد و کلاه احمد بر سر محمود می نهند کلوخ انداز را
پاداش سنگ است کمند چاه کن تا اب دادن حاجت نیست کم خرج بالانشین کم خورد زیده ماست
گنج کبدان و سلطنت گوزه چون پر شود آب از سر بریزد گوزه کش طبارت نمیکند کوز بکار گوزه بنیاست
کور و نظر بازی گوزه چه خیال کوز چشم بینا گوزه کوز گوزه شکسته آب میخورد گوزه نو در روزه آب را سرد میدارد
گوشش چه سود کرنکند بخت یاوری گوشش بیفایده است و سمه بزار بردی کور بکون خود عیا بیه پاک میکند
کون خر در خور است با سر خر کون خر از المصلحت می کوسند گیرند از تراشیدن بزرگ میشود گوزه بکوزه نمیرسد
آدم با آدم میرسد گوزه هر چند بلند است سر راه بالای سر دارد گوزه و کاه پیش یوکبیت گیر مکس چه خفته
و چه بیدار گیر مفلس بکون خام طمع مع الکاف الفارسی گاذر گرد خویش بد و کاذ بد و
گاو زال از سر ایوان گوشیروان نترسد گدا اگر همه عالم مرد و بند گدا ست گدا گر تو اضع کند خری لوحت
گدا رد سیاه است گدا چه بر حرکات کریم و ز د چشم بهر طرف که بر د دست کسب بندار د گریختن را راه
اول می باید گرد ست فتاده بگیری مرد ے گر پیکین اگر پر داشتی تخم کنجشک از جهان بر داشتی ۴
گربه شیر است در گرفتن موش ۴ یک موش است در مصاف پلنگ گر باز برای خدا موش نمیگیرد
گردن شتر کمانیست کربای قربان ساخته اند گرگ و میش باهم آب میخورند گرگ چون بگله افتاد ر ایے
برانکه میش یکی دمد و گربه بوقت پنهان خنده بوقت گریه راهم دل خوش بایه گربه
خنده شیر گر مبلغ باز گر صد طویله گستاخی بهر افزا فرمانی گل در ریسمان و جوهر در سنگ سبد و گل
بود و سبزه نیز تر آمسته شد گل کاغذ بو نمیدهد گلزار و بستان خرد سگلم نم دیده را آبے تمام است
گوسفند از برای قربانیست گوساله من پرسید و کاوشد گوساله بزوبان و شتر بقفس گوساله بزور
منج میجهد گور جدا خانه جدا گواه عاشق صادق در آتش باشد گوشت خوابی بد و کان قصاب رو
گوشت و استخوان در هم کرده گوشت خرو خران سنگ گیرم که ملک جامه دهد کو بندام مع اللام
لایق افسر نباشد بزری عال زبان لال می فهمد مع المیم ما تر انگشته ایم و آمده ایم ما بسم خدا ے
دلیم ماده بر عضو ضعیف می ریزد مار خاکی را می کشد مار گزیده از ریسمان ترسد مار گزیده از ریسمان
می رمد ماست چکند بجایه می مالد ماربی پا ے بیش از ان دود کو کوشش خرگ با هزار پا ے ۴ بی نوا ے
دمش گیر مبارک مرده را آمد آوکردی ۴ متاع نیک از بر د و کان کر باشد ترس از بلای کر شب د بیست
مثله بکون خشخاش گذاشته مردی جا ے خود شناختن است مردی بتو د فتاده را با زدن مردی باید
که صد مرد ے داند مرد است که نامش بنکوی ببرند مرد بی سنگ را وزنی نباشد مردی اگر بگیری د فتاده مرد او

مرده او بر زنده تو بار است مرده سخن نمیکند مرده است و گورستان مرغ کر و بر شد گوش تنگ می شنود
مرده میگویند نمیگوزد این بر کفن برید مرده حلوائی خورد مرده پا بر هوا بند و نامرد پا در هوا مردن بنام به که
زندگانی به ننگ مرگ حق است اما اول حسابه مرد و ربا فتاب در جنگ مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله
خود باید زد مشت در محل خود از تیغ بالاتر است مشت بسته قفل بیشت است و نگشت گشاده کلید رحمت
مسجد جای گوزیدن نیست مستوفی سند نخواهد و قاضی گواه مشت نخورده بهشت خود می نازد مشتی نخورده
خره ری مشت زن دگر است و تیغ زن دگر المفلس فی الامان الله مقامات از کتاب هدایه توان یافت
نه از عامه جریری مقری اگر پیر و بانگ نماز بر طرف نشود ماشدن چه بهان آدم شدن چه مشکل من و تو
راضی کو زبر بش قاضی من از آسیا می ایم او میگوید نوبت منست من میگویم سنگان او میگوید لسیمان
من میگویم سوند را و او میگوید بکن من بنا مده ام کرده باشم من این کار نا خدا نکنند من دست تو
بوسم و تو پای دگران من در چه خیالم و فلک در چه خیال ✤ مور اگر بر پر سلیمان رود عیبش
نگیرند مور همان بکه بناشد پرش تور را شبنمی طوفانست در خانه مور شبنمی طوفانست موسی ندا سپیدی
دست هر است سور معجزش می کند مور در میان نمی گنجد موی نبی شده موشگاف است مواز
زبانش برامد مور در سر مدوست موش بصبا راه میرود موش را گفتند از بنیاد کندن توبه کن
گفت بنیاد توبه را هم بکنم موش قیچی می اندازد میهمان تعظیم صاحب خانه کمتر میکند میهمان عزیز است
اما دو سه روز میهمان میهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را میهمان خود بم یک در خانه تو میکشد
زهر اگر اندک دگر بسیار است میراب خوش بکنار میرسد میمون که بتنگ آید بچه خود را بزیر کون میدارد ✤
مع النون نرود میخ آهنی در سنگ نه بان شوری شود و نه باین نمکی نمک نماز تو دود از من جو گاهی
نخورد راهی برد نه سیخ سوزد نه کباب نه بشتر نه بیدار عرب نه مانی دارد که سلطان بکبرد و نه
ایمانی که شیطان ببرد ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت نه در آسمان بخت نه در زمین سخت نه از بنده
نه کاهل ✤ نامرد زند بیشه الف مردی نامه برده راست سر بسته به نالهٔ آب از ناهموار بی زمین است
نام ابا و ده و بیان نام بلند به از نام بلند نان بر شیشه می مالد نانی به نام برار نان خود در سفره
مردم مخور نمک نا مزد بر سفره مردم بی نمک مخور نان در آستین مجوز نان گربه تیر سه زند نان
و جان میدهد نان و آن کبه میدری و باران رحمت جمع میداری ندانم بسر زند دام یا بچا نزدیک
آتش پرست دوزخ بر از بهشت نقد را مجلس بسیه نداد نقد دید خرید نقاش نقش
تا نیی نبر کشد زاول نقش دیوار است نقش روی قالیست نکوبی کن در آب انداز
نکو کوشی گرو بر گوسفند چه غم نقل عیش به از عیش نقل کفر کفر نیست مکن شدن
فلک بر پی چهل آدمیانست نماز قلندر و دختر طالب علم را مسیح فرشته
با سمان سمی برد نماز ستون دین است قامت مردم ستون نماز نمرود از پرکس

باسمان نتواند رفت اما از گلد پشه زیر زمین بسیار نمیدانم سرم در کردم یا عین است نویسنده داند که در نامه
چیست بنگ کردن و در آب انداختن نکوی کردن و در آب انداختن نیک را نیکی و بد را بدی
نیک سعد اشتر یک مال مردم است بگاه و بیش آتش سوزد است نیم کاسه و نذیر کاسه است
مع الواو واکن سر کیسه و بخور هر سه وا مانده درماند درمال مانده است در کاسه است ولی ولی را
شناسد مع الهاء هر چند فلانی میگوید که من غلام شما هم خود اضافت کنند که بچند خریده اید هر کاری
و هر مردی و هر ای و بازاری هر چنین میزند یا می نوازد آن میر قصد هر چه بر سر من میگذرد یا میرود
بر فن بلی دارد هر که زر دارد و جان میکند مرده به هر جا میوه خوبی است کلاغ میخورد هر که دیر آید
بمجلس بر خورد بپایندرا هر چه در پری بیاموزی در کور بکار آید هر چه از آسمان آید زمین بر دارد
هر گاه پشت خر کباب شود نشغال سبلت سیخ کند هر که بر گذرد و ستی بشفقت فرود آرد و سرا بیند
بر که خانه مردمان بکاود خاک بر سرش افت هر که مال بخورد پشیمانی خورد هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و
بد کنی هر که خود را بیند حذر انه بیند هر بادی آب سرد نمیکند هر که از خدا نترسد از دو پا بترسد هر که
با دو سر کرد سر بباد داد هر بهاری را خزانی در پس است هر شبی را فرازی در پس است هر چه
بکاری بروی هر چه در دیگ است بچمچه می آید هر کجا دیدیم آب از جو بدر یا میرود هر چیز از غیب میرسد
نیکوست هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد هر دو پا را در یک موزه کرده هر جا دلکیت دوکی ما او است
هر چه باد آباد هر چه باد باد هزار بچه و بیوه اورا پنبه در شکم است همسایه بد مباد کس را همچا خانه
عشق است چه مسجد چه کنشت هم پیشه را دشمن است همین سنگ است همین ترازو همین گور
است و همین مرده همین سنگ است و پشت بام و فروشی هندوانه شبد نمیشود هندوانه خوب
سیب افگند هندوانه در کونش می غلطد هنوز مرده من زنده ترا باد است هنوز خربزه نارسیده
است هنوز خر خود را نشناخته هنوز ت کاو نخسپیده هنوز میخ مادر دیوار است هنوز جسر
بر فسرق نکرده هنوز غوره نشده مویز شده هنوز دهلی دور است هیچکاره همه کاره است
هیچ خفته را بیدار یی مباد مع الیاء الثنائی یا مردی یا نامردی یا میر و باش
یا در پی مرد باش یا دوای درد و بیماری بکن یا دکان بر چین و عطاری کن یا گرسنگی یا گور
هر دو یا بز یا بنبها یاری که در روز دست بایدش یکروز کرد یاران یاران را شناسند یار بد آزار بد
بسیاید یاران عزیز آن طرف بسیارند یار باقی صحبت باقی یال و کوپال او باد شاه
یا طفلان عده ندارد یخ بسیار آب شود یا یخ خیلی آب شود تا فلان کار شود یعنی کشت یک
حمایت قاضی به از هزار گواه یک بام و دو هوا یکی را بگیر دو دیگر بی را دعوی یکخانه دو مهمان
نگنجد یک بز کرگین همه بزمار کله را کرگین میکند یک انار و هزار بیمار یک کشتی و هزار جلاد
یک ده آباد به از صد ده ویران یک قاضی و ده مفتی یک لشکری و صد به یک میر

خواجه نظامی ﻩ اگر هیچ دستی درنخست ✤ که خود را چنین دارد تندرست ✤ اسیران رومی نه پرورده می ✤ همه زنگی خوش نمک خورده می ✤ خوش خوابش بقلب اضافه کنایه از شوق و آرزوی باطن خوش برگ کنایه از صاحب ثروت و باسامان زلالی ﻩ نخواهم دل از دوخوش برگ گردد ✤ که مفلس زود شادی مرگ گردد ✤ دخان از دو صغرا نهند ودر نسخه صحیحه ﻩ نخواهم دل از دو بارگ گردد ✤ ای صاحب سامان گردد ✤ خوشابا دزدن و خوشباشش زدن صلاز دن خالص ﻩ بمرغان چمن دردم اگر دردم فتالم ✤ زنم خوشباش آب و دانه خود بهم نفسهارا ✤ نظیری ﻩ خارحسرت بدل و خنده شادی برلب ✤ جام غم گیرم و خود نوشم و خوش باد زنم ✤ خواجه شیراز ﻩ خوش باش حافظا که حریفان دردنوش ✤ جام طرب بعاشق خوشباش میدهند ✤ برفت و طبع خوش باشم حزین کرد ✤ کی باد دست برگز چنین کرد خوش خلاف تیغ و خنجر و مثال آن که خود بخود از نیام برآید قوله تراب فتوت ﻩ گو عاشق پس از مردن زشوق در دیار افتد ✤ چو تیغ خوش خلاف از نیام بیرون از قرار افتد خوش طینت و خوش نهاد آنکه سرشت نیک داشته باشد طغرا ﻩ زدانا دلی ساقی خوش نهاد ✤ چو درد صفا دران خم بکاد ✤ خوش نظر نام گلبت و قیل ریحان تاتاری خواجوی کرمانی ﻩ باز کشا نرگس مازاغ را آب بر خوش نظر زاغ را ✤ مهجوری ﻩ زخورشید خیری دل شب مبر ✤ نظرها خوش از دیدن خوش نظر خوش گاه فرمنج و خوش کاه رس نوعی از جماع که سر برسرشت بنی مزنگشت باشد شت کنند و چنان حرکت دهند که آلت از رحم در نگذشته بدین رسم رسد خوشگوار و خوشگواران بمعنی امیر خسرو ﻩ بین خوبی زلال خوشگوارش چو می بر جیب بهر خاکی چو باران خوش نگاه اطلاق آن بر معشوق و بر چشم و بر مژگان نیز آمده کلیم ﻩ آن می که مست او میم می جام دیده می جم ✤ مانند شمع سر خوش و ان چشم خوش نگاهم ✤ خوش سیر و خوش لقا و خوش کنار و خوش بوسه و خوش دشنام و خوش لب و خوش قد و خوش کمر و خوش دندان و خوش گردن و خوش چشم و خوش مژگان و خوش مژه و خوش بناگوش و خوش رم و خوش رفتار و خوش ادا و خوش اندام از اسمای محبوب است صائب ﻩ آن شوخ پسر برآید اکنون که نمی کشیده ✤ بایل باد فتادن چون میوه رسیده ✤ برق سبک عنان را مژگان خوش نگاهش میدان بطرح داده چون اسبهای میده ✤ قوت گیرای شهباز در پنجه است ✤ زود می چسپد بدل چشمی که خوش نگاه تر است ✤ مژه قدد لغریب است این که گردیده خوش چشمان ✤ چو آهو سر بسر خوشش کردن از ذوق تماشایش بحرف لنج خود را در نظرها سیکند شیرین ✤ بلای جان بود شوخی که خوش دشنام می افتد ✤ اگرچه دست برتاراج دل هر خوشش کمر دارد ✤ میان بهله دار ترک مادستی دگر دارد ✤ از نسیم آن زلف مشک افشان سبک جولان شود است ✤ از صدف آن غنچه سیراب خوش دندان تر است ✤ پسر و خوشخرام او که عاقل میستاند شش ✤ که دل تسلیم از خود رفتن از رفتار او دارد ✤ بوستان از شاخ گل دستی که بالا کرده بود ✤ مهوشان سرو خوش رفتار او بر دل گذاشت ✤ اشرف ﻩ انجمن خوش کمر بی گشته مدهوش ✤ خوش کمر تر بود از خوش کمر من پدرش ✤ فطرت ﻩ بلاک بندم دستبران

خوش بناگوشش ✤ صباح نیدول آمد در شب فراموشش ✤ کلیم ✤ قطرهٔ از اشک خونین می چکانم بر سرشش ✤
انتخاب خار خوشقدی چو رگش کنم ✤ مولوی معنوی ✤ من عرق ملک نعمت ست لطف و رحمت ✤
اندر کنار بختم وان خوش کنار با من ✤ انوری ✤ یکدم منار کنار فکرت ✤ این خوب نهاد خوش لقارا ✤
میغمزی ✤ نگاری کشی خوش بی ماه روی ✤ بتی دلکشی دلبری دل ستانی ✤ **خوش معامله**
وخوش سودا وخوش حساب مبنی مخلص کاشی ✤ سودا نخوش حساب نهیدست کیمیاست ✤ گیرد
صدف چو قطرهٔ باران گهر شود ✤ کلیم ✤ هوش دم بصبا بوی تو نگرفته هنوز ✤ تا نگوید که مجنون تو خوش
سودا نیست ✤ **خوش قمار** مقابل بد قمار ظهوری ✤ چو نرد دانع تو چند سینه دارم نم ✤ خوشا باختن
خویش خوش قمار نم **خوشنام وخوش فشان وخوش نقش وخوش علف وخوش**
مشرب وخوشدل وخوشوقت وخوشحال وخوش بوی وخوشرنگ وخوش پرکار
وخوش ظاهر وخوش طالع وخوش ایام وخوش ستاره وخوش مذاق وخوش دماغ
وخوش عیار وخوش قماش وخوش ثمر وخوشخرامانه وخوش لنگر وخوش جلاد وخوشما
هر کدام معروف ملاطغرا ✤ بسر خیل سحاب آن خوش ستاره ✤ زند عدو خوری بخشد نظاره ✤ کلیم ✤ سیه روزی باین خوش
طالعی هرگز نمی باشد ✤ بکام دل چو خوش بچیده زلفش بر سر اپایش ✤ نهال خوش ثمر هم یکدم ندیده بر هم مالک تنگ
حادثه نگذاشت برگ و برگیرم ✤ صائب ✤ مر انجلقه صحبت مخوان ز تنهائی ✤ که نخل خوش ثمر من نمی زیبوند است ✤
فربه از مدح سبک مغزان شود نفس خسیس ✤ این ستور خوش علف از کاه می بالد بجو ✤ خوش عیاری را بسته خوبی می
جنون خلق بقدر عقول میباشد ✤ لطافت است نقاب محیط بیرنگی ✤ وگرنه آئینه ام خوش جلات بیحجاب ✤
درد تمام سکه ناسور داغ من ✤ عاشق نبوده است زمن خوش خزانه تر ✤ صورت حال جهان گرد در نیک بود
پیش آئینهٔ خوش شرب ماهرو دلکیست ✤ تن بردل خوش مشرب ما خانه تنگیست ✤ برگو هر شب هوار صدف
کام تهنگ است ✤ واضح ✤ خام دیستی چند اهر گز کمن با طرف ✤ نیست واضح پیچ خوشا نقشی
حریف نوما ✤ ظهوری ✤ جنیت کشی میکند تازمان ✤ از دو خوش نشان ترند او نشان ✤ رضی دانش
✤ حسن معشوق است بی ادام میخواهد مرا ✤ عشق دارد عیبتی خوش نام میخواهد مرا ✤ اوحدی ✤ بروی
کرم این خوش ظاهران باید تسلی شد ✤ مگیر از پوست مغزی نیست چوب دار پیغی را ✤ طالب آملی ✤
در نشاط آشفته مقرون مصیبت خوش دماغ ✤ نغمه مخمور ما شیونم مستانه است ✤ مجدد همگر ✤ شعری نخوش
ندانی چون چاشنی وصل ✤ کلکی بنقش بندی چون صورت خیال ✤ **خوش نقش** نام فاحشه اصفهانی
که شیخ شاه نظر متولی مزار شاه رضا در عقد نکاح آورده بود چنانچه نصیر آبادی در حال او نوشته **خوش**
پرکار بفتح باء فارسی و کاف فارسی خوش قواره و خوش ترکیب مرنا صائب ✤ دور عیش مرکز از
پرکار میکرد تمام ✤ شد ز خط عنبرین آن خال خوش پرکار تر ✤ واژ مولا صادق علیخان نسمع است
کنایه از خوش کون و خوش کفل **خوشامد** تملق و چاپلوسی ✤ شاعر ✤ تعظیم ما بمرتبه کرده بهت یار ✤

کمال تجدد ۵ زلف معشوق سرکش افتاد است ✤ عاشقان را این خلق افتاد است ✤ ملا حسن علی یزدی ۵ صحبت
مادر تو بچون صحبت خار و گلست ✤ بی تو مارا خوش نباشد گر بهشت ✤ خواجه نظامی ۵
دوران مرغزار خوش و دلربای ✤ خوش آن قافله که خوش رود جای ✤ پس درین بیت حسن بیگ شفیع ۵ گر
خوش گذرد زندگی خطر کم است ✤ در دنیا خوش گذردنیم نفس کمیاب است ✤ بنا خوش یعنی کمال خوش ✤ و نظر
این لفظ تنگ است که گاهی بمعنی معروف آبدوگاه یعنی جای تنگ ✤ و این نیشود مگر بتقدیر حذف موصوف چنانکه
غلاب بسیار تنگ است کما لا یخفی پس مندفع شد اعتراض کسانی که خوشی باید نامی صحیح شود و نتوان
گفت که در بیجا بای زیاده است در نصیورت مقابله خوش تکلیف در دست می نشیند سوم یعنی خوشتر و مفضل علیه این
چرب و شیرین است یعنی چرب و شیرین نزد نظامی ۵ هوا مندل و بستان دلکش است ✤ هوای بلبل و بستان
زان خوش است ✤ و نزد چرب و شیرین بر انگیختم ✤ بشیرین و خسرو در آمیختم ✤ و این بر تقدیریست که بر انگیختم موجود
باشد اما اگر نوقانی بود تفصیل ظاهر است احتیاج باین تکلف ندارد و بعضی در بیت حضرت شیخ که در مبحث
خار خار غم گذشت نوشته که گلشن خوش بسیار عبارت مستی است چه اگر گلشن ناخوش نباشد پس مقابلش
گلشن شگفته بود آنهی هرگاه باغ خوش و چمن خوش آمده باشد گلشن خوش چرا صحیح نباشد فیاض لاهیجی ۵ صحرا خوش است و باغ خوش
است و چمن خوش است ✤ هر جا که هست غنچه دل تنگ من خوش است ✤ بیدل خوش میخوش ست خوش خوش کامی بکلک تازی دیم
مرادف شادکامی طهوری ۵ دشمنم در دوستی خوش کامی است ✤ من نه بینم بیم کار من ✤ خوریان در تذکره
هدایت شاهی عربیست از اعمال لسطام نزاد است منفرا فضلا خوجه رستم خوریانی خوش گام بکاف فارسی کنایه
از اسب خوش رفتار مجید هگر ۵ جهانا تا کی اجرام اندر افزایی بر و رام اند ✤ شب و روز ش دو خوش گام اند یکی
اشقر یکی ادهم ✤ خوش آب در صفات گوهر مستعمل و در بعضی گوهر مجازیست خواجه یی کرمانی ۵ زغ ب
بمود خوش آب را ✤ نخوش آب بگرفت غراب را ✤ خوش قلم کنایه از اوراق کاغذ صاف و ساده
کلک خوش قلم از دست او بر زمین نیفتاد ✤ و خوش قلم کنایه از خط خوب و پاکیزه ✤ بیاض خوش قلم ارد
اختیار برد ✤ زغ تیز نوک مشکین قسم خط دارد ✤ سیاه زا شود صفحه که خوش قلم است ✤ طالب آملی ۵
میتوان دزدی خواه نخواه بنیل ✤ صفحه کاری رخساره ما
خوشنویس محو ✤ قسم مسئله خوش تقریر و خوش
حرف و خوش سخن بمعنی مزاح
گرفت ✤ طوطی خوش حرف از آینه میدان را گر
باعث گفتار چشم خوش سخنی ✤ گر گفتار تو ان رتبه
ادر پیش است ✤ نور الدین واقف ۵ لعل خوشخ
یانت سخن چین گردد ✤ تا نبرد بی خنده تو از
خوش سخن برز خوش نغمه و خوش آهنگ و
انه و آواز داد خوبان و لهجه

نقل کرده اند بهرام گوری شکاری داشت که بانگ گرگ را خوش تقلید میکرد
چنانچه گرگان بسیار بدام او افتادند و گله بی گرگ ماند
مویه نمود که ای شاه ما را بسبب این شکاری هلاک کردی
جانور دانست که مراد از گرگان گوسفندان اند
باین سبب دوم گرگ بلفظ دال و بعد کاف فارسی گفتند
و این دارای اصل دعی بالفتح و تخفیف میم دوم بالفتح و تشدید یعنی
فرزند مدعی در اصل دعیو بود و یا بسکون
بود و ادغام کردند

یک موبر چیل قلندر بشقاب یک سگ و هزار سودا یک ملا و صد پیاده یک آهو و صد شک
یک سبب را دو پاره کرده یکبار آمدی بدادم دو بار آمدی بدادم پاشنه خورد شده یک گزو فاخته
و یک زردی کار دارد یک برد و بفت یک برد و گفت یک چشمه کار و است نقط

نبده درگاه خداوند و برم چندان منشی پسر خلف لاله برج مرحوم ابوان مسند سور مصاف صوبه
مالوا قوم کهتری ساکن شهر اتبه حضرت و مقیم حال شهر همسنا بهر راه مخالفت شاهجهان آباد حرسها
الله عن الآفات و الفساد و رباب شعر حال نسخه متبرکه بهار عجم که بسعی موده جناب جد معظم صاحب
میگوید که منشی ٹیک چند متخلص ببهار مولف نسخه مذکور قوم کهتری ساکن شهر نواب سعادت خان
مغفور و واقعه شهر شاهجهان آباد بود نسخه مجمع تالیف خود را بعد حک و اصلاح شفت بار از قلم مذرت رقم خود
بخط نستعلیق از سواد بر بیاض آورده است که بار هشتم بهم قسما نماید گمان در قویش ضعف پیر بے
راه یافت زنجیره غنچه مراد فتح نگشت رای اندر من قوم میش باشنده حصار صاحب دستور الحساب
تلمیذ حاصل لف موصوف بود در وقت مسوده مزبور یعنی مسوده سفتین بیاض عجم و نسخه نوادر المصادر بخطی و مامعی او
موجود کتب دیگر بطریق تبرک و یاد گار مصاد خود حاصل نمود چون آنچه مرقوم باکمل مسوده لین صاف کرده
بود مولف دستور الحساب بطور خود نسخه مسطور گردانیده دیباچه و خاتمه آن از نام خود بران کتاب
فیض انتساب برنگاشت و خجالی کاوگ نامی برگردن شهرت و نامداری استاد خود راند
چنانچه بعد انتخاب نسخه مذکور در شهور گردیدار انجا که دیوان بهلال صاحب سکنه مانکپی
جهت دفتر کوار انجمدران بهران حساب دانی در علم حساب و بسان فکر و رشید رای اندر من قوم بیش
جناب ممدوح حاصل نسخه مزبور قوم بعد شناکردی حق نوشت از استاد خود یافتند
و چند بار بلا اداده اعانت دیگری بدست خود در شهر بهلی هم رسیده سور و دین کهتری
بسیار از نگار سر کار رقابه و نسخه منتخب برای منعم علیه حال مسوده مفتین منشی
بسیگ چند بهار نموده عبارت معنی و لغات و اصطلاح و بیاض فقرات استاد
فرو گذاشت اراده در اصل نسخه منسل خود نموده در حرف جیم [illegible]
نسخه دستخطی خاص صاحب بهار عجم [illegible]
و نام زده بهار رهین منت خود زنده جاوید ساخته [illegible]
و قصبات و بصار نسخه لدن بیرا به شهر پوشنده بعد این نسخه
که حق انتقل بانتقل نسخه مفتین او نجزین خواهان صاحب خود
چون اکنون بمطبع سراجی محمد سعادت علی خان [illegible]
و یکسو در منصه ظهور [illegible]
[illegible]